بسم الله الرحمن الرحیم

جمیع محامد و ستایش که مستفیض من الازل الی الابد بر ساحت خواطر حامدان و نیایش گران بر واندازند سزاوار
حضرت معبودیست که طبقات آسمان و زمین و ما فیها اثری از آثار عظمت و قدرت اوست مصوری که چندین اشکال
مختلفه و صور متنوعه منوط و مربوط برابطه مشیت و ارادت او مالک الملکی که اقتدار پادشاهان مجازی از تائیدات قهرمان جلال
او تحقق پذیر گشته قادری که نتیجه وقایع و حوادث ماضیه و سوانح آتیه از قلم تقدیر بر خامه تدبیر او صورت وقوع گرفته
صانعی که ذریات آدم صفی علیه السلام را بحسب قابلیت و استعداد مراتب متفاوت کرامت فرموده بعضی را مقام
اعلی علیین و جمعی را باسفل السافلین رسانیده و شیطان را که عدو مبین بشر است بمقتضای حکمت که عقول را بدان راه نیست
آفریده و بموجب مراحم و الطاف خویش جهت هدایت و راه نمائی کافه انام انبیاء و رسل مبعوث گردانیده و به انزال
کتب آسمانی اتباع ایشان را مستظهر ساخته بجنات النعیم اختصاص بخشیده و کفار و اعداء دین را بعذاب الیم و درکات
جحیم وعید فرموده درود و ثنا معدود و صلوات نامحدود بر شهسوار رسل و هادی سبل صدرنشین مسند نبوت
مهر سپهر رسالت بدر منیر عالم فتوت مشتری آسمان سعادت الذی قال مولاه لولاک لما خلقت الافلاک
احمد مجتبی محمد مصطفی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و بر اولاد و آل و اهل بیت و اصحاب او که راه نمایان شاه
راه هدایت و ارشاد و مقتدایان نازل باد اما بعد چنین گوید راقم این کلمات و جامع این عبارات المتوسل بحبل الطاف

العبد احقر عباد الله یوسف بن شیخ رحمت الله الاتکی اصلاً و وطناً والکنعانی مولداً که اکثر اوقات بمطالعه کتب
تاریخ که سبب وقوف است بر اوضاع اهل عالم و وسیله کیفیت شناسای از [illegible] مایل و مشعوف بود و اغلب اوقات نظر بر تصفح
صفحات احوال سلف گماشتی و بدان شغل [illegible] داشتی بنا بر این حالات انبیا عظام و سلاطین کرام و حکما ذوی
القدر والاحترام و عجایب و غرایب این عالم را به نظام از نسخ تواریخ معتبر مثل [illegible] تاریخ محمد بن جریر الطبری و تاریخ معجم و تاریخ [illegible]
حمد الله مستوفی قزوینی و مجمع الانساب و تاریخ بناکتی و روضة الاحباب میر جمال الدین محدث و مبلغ النبی صلعم
و روضة الصفای میرخوند و حبیب السیر خوندمیر و نگارستان ملا احمد غفاری و تاریخ جلال الدین سیوطی و تاریخ
مرآت الخیال ملا مصلح الدین لاری و تاریخ سند تصنیف محمد معصوم و اکبرنامه [illegible]ری و اکبرنامه شیخ ابوالفضل و
تاریخ همایونی و تاریخ بیت المعمور معمورخان و تاریخ الحکما و نفحات مولانا عبدالرحمن باقی و عجایب البلدان و عجایب
الدنیای شیخ آذری بهمان عبارت که در نسخ مذکوره مسطور بود و انتخاب نموده بمنتخب التواریخ موسوم
ساخت التماس از مکارم اخلاق ناظرکنندگان این دفتر آنکه نظر بر زلات و هفوات این داعی نینداخته باصلاح
آن کوشند ان الله لا یضیع اجر المحسنین و این داعی را در این تالیف بغیر نگارش مدخلی نیست اگر کسی رجوع بنسخ
اصل کند کم و زیاده بران نخواهد یافت هیچ منت ناقل را نقیر از ناقل کافر [illegible] العصمة نسخات مخفی و مستور نماند که بخاطر
این ذره بمقدار رو ساقط از درجه اعتبار چنان رسید که این مجموعه که منتخب است از کتب تواریخ معتبر مزین بود به اسم
بنام نامی حضرت ظل سبحانی [illegible] سر کشورستانی ثمره شجره صدیقه دولت [illegible] نور باغ جهانبانی
شمع دودمان گورکانی [illegible] سلیمان مکنت خدایگان زمین و زمان سکندر حشمت [illegible] اعنی سلطان الاعظم
مالک رقاب الامم ملاذ سلاطین العرب [illegible] و ید ملوک العالم حافظ البلاد ماحی الظلم و العناد رافع الدرجات
الشریعة ناصب [illegible] العلوم الدینیة مقوی الاسلام والمسلمین قالع الکفرة والمشرکین ظل الله فی الارضین خلیفة الله علی العالمین المستظهر
مروج الشرع المبین ناصر الحق والدین ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی شاهجهان بادشاه والغازی خلد الله تعالی ملکه و سلطانه و افاض
علی العالمین بره و احسانه و عدله و انعامه پادشاهیست که پادشاهان اقالیم سبعه جبین عبودیت بر زمین اطاعت [illegible] انقیاد و اوامر و احکام
واجب الاعظام آن پادشاه پادشاهان دارند تاجداری که تا پای سعادت بر تخت مملکت و کامرانی نهاده و جهانبانی که تا تاج
جهانتاب بر فرق همایون [illegible] زینت یافته عدل و احسان و داد و انصاف او در اقطار جهان شایع گشته و هیچ آفریده را مجال
آن نماند که دست

ان مانده

نعرض بدامن کسی تواند رسانید چنانچه میش با گرگ آب می خورد و گوسفند با شیر سرزه مقاومت می نمایند و کلنگ با شهباز و چرز

و کبوتر با عقاب همنشین و صراحت شعر گرگ با میش شیر با هو .. وارد از عدل او سیر باری بمیکند گرگ او کبوتر را .. شاهباز دهقان

عمخوری .. ... عا حضرت ... الهی تا لیل و نهار و در روزکار است ... مادر فنارش حلقه گوش شهواران و د طرف

باد و نهال دولتش در باغ مراد از آسیب صرصر حوادث زمان در امان .. از بنده دعا و از ملک آمین باد

... خدا تاج عزت بفرقش نهاد .. جهان تا بدولت بر او پیش کشاد .. سمند زمانه در آگشته رام .. فلک تابع

او سعادت غلام .. ظفر یاورش فتح نصرت سپاه .. کمین بنده مست اقبال و جاه .. سه له وقار و تفضیل و تعلیم .. که هم بحر

جود است و هم کان حکم .. و تدبیر دانائی و رائی او .. بعالم کسی منت بنیاد نیست او .. بصبر و تحمل ندارد و مثال .. و دشمن ز صبر او با

اقبال .. نباشد از در راز بداندیش پاک .. بدوزخ اوی میشود خود سلاک .. نجناشیش جرمهای عظیم .. ندیدم جواد شهر

...ری کریم .. بدورش سپاه در عشرت قرار .. مدار در مکافات کس از روزگار .. ز احسان و لطفش همه خاص و عام

بسته در بندگی صبح و شام .. ز خلق خوش لطف دلجوی او .. لود خلق مراد جان دعاگوی او .. در بیهر شاه چنین مهربان

... ملتش ندیدم کسی در جهان .. دعا کن باخلاص شام و سحر طلب کن ... دوی اقبال و فر الهی بحق نبی الوری .. بآن چار یار

بصدق و صفا .. بنام محمد در ازنده دار .. با قبال باقی و پاینده دار .. امید که منظور نظر کیمیا اثر حضرت خلافت پناهی

ظل کرده بدر سبب حصول مطالب مقاصد این داعی گشته در باقی عمر از فواضل انعامات این پادشاه که سلطنت و دولتش

مخلد و مؤبد باد ایزد تعالی سود بیت از مواید خصوصیات عامه شاهنشاهی بهره ور دست نقیش کرد و مرفه بوده بطاعات

و عبادات الهی و وظیفه دعاگویی دوام دولت ابد قرین شاهنشاهی ظل الهی قیام و قیام تواند نمود و ارجو من الله الملک الودود

... و انا ... فی المقدمه والمقصود والغایات و ... و مفیض الجود و این نسخه بر مقدمه و پنج قسم و خاتمه ترتیب یافت

مقدمه در بیان فواید علم تاریخ فصل ... در ذکر ابتدای آفرینش عالم فصل سوم در بیان خلقت جان بن الجان

... در بیان کیفیت خلقت اعضای بنی آدم در ارحام ... فصل در بیان احوال انبیا و مرسل و اولوالعزم

و انبیاء غیر مرسل الی انتهای ما تقدم و این قسم مشتمل است بر دو باب باب ... فصل در بیان احوال پیغمبران و این

باب مشتمل است بر دو مقاله مقاله ... فصل در بیان احوال پیغمبران مرسل و اولوالعزم و جانشینان ایشان و عدد

ایشان آنچه معلوم شده از قرآن و حدیث و تفاسیر و تواریخ بیک صد و نه میرسد بموجب آدم و شیث

انوش قینان مهلائیل برد و فارس قیذف الملیح و اخنوخ که عبارت از ادریس متوشلخ ناخور و نوح
و سام یافث و حام ارفخشد اتوشیح قالغ و شالخ و هود و صالح و خطله و معدل درنجا سارغ
خضر و ابراهیم و لوط و اسمعیل و اسحق یعقوب یوسف زبالون روبیل و یهود لاوی شمعون یشیجر و ان
نعیان یشیجر و صیا و اشیر ابن مابین ایوب موسی الیون و انبال اکبر و اخنوخ اناخا و شعیب و موسی
و هارون کدعون تفتاح یوسع کالوب قیذوق حزقیل الیاس ملیجاس الیسع ذوالکفل و نوایل حکاتی
سجاموسی ناحوم الفورسی حزقوق سفتاس اوریا یوساقوش اطلاق اشمویل داود ناثان کاد
سلمان اصف بنهق میجال و اصبا و سلیح اوعد و یونس عاموس هوسایع شعیا و عزیر و ابنال
اصفر منیفا زکریا و یوسف لکار و عیسی شمعون الصفا و عروق حنظله الصادق قبذوف عیشر و یحیی
ابدی و مسجا طالوت قیس استین بحیرا سب مصطفی صلی الله علیه و سلم الی ... در ذکر انبیا غیر رسل و ع
ایشان آنچه معلوم گشته پنجاه و یک اند بموجب ذیل الی سلخ ملکی و صدیق و لامان العیقا بالی ملداد و شمو
عوبار و باعمالی و الیق راوع اهشان تیمان صلکون و رفری و شمعون و الداد و مبداد اشر اتقا الی آمال
و عالی اعتبرت ستعوزت طالوت و بوزنا و عزریا زجریا همان مناحیثا اساف و اموس اینقربا بو
عودی برحیر ایل و عوتد و اجاث و عدو ثنا و حدیقه و سلمیا حقاً و حعفر و اسکندر و شمعون جرجیس و خالد
... کسانیکه در کار دین سعی نموده اند و این باب نیز مشتمل است بر دو فصل ... در بیان
احوال حکما و ایشان سبت و پنج کس اند صاحب حکیم بن ادریس اسقلینوس ایلق حکیم ثالیس حکیم انکساغورس
حکیم انکلیماس حکیم لقمان حکیم مقبد قلیس حکیم انبا دقلس حکیم جاماسب حکیم بقراط حکیم بقراطیس حکیم و یعقوب
حکیم سقراط حکیم افلاطون حکیم ارسطاطالیس حکیم بلنیاس فرطس جالینوس بطلیموس زینون اقلیدس
ثنا دق بوذر جمهر فصل دویم در بیان احوال کسانی که در کار دین سعی نموده اند ایشان ده کس اند بلنیا
و یکسلنیا و مرنوس و برنوش سادنوس برصیفا جریج راهب سمعون عابد و قیمون و جارالله نام قسم
اول ... که بعد از حضرت رسالت پناهی بوده اند و این قسم نیز مشتمل است بر دو باب
باب ... و ایشان چهار طبقه اند طبقه اول بنی امیه و مدت پادشاهی ایشان دو هزار و هشتاد
و نه سال و ایشان

ونه سال و ایشان ده پادشاه‌اند کیومرث و هوشنگ طهمورث جمشید و ضحاک و فریدون منوچهر نوذر
و زاب و گرشاسف طبقه دوم کیانیان پادشاهی ایشان هفتصد و پنجاه و دو سال بوده و ایشان نیز ده پادشاه‌اند
کیقباد و کیکاوس و کیخسرو لهراسب و گشتاسب و بهمن و همای داراب و دارا و اسکندر طبقه سوم
اشکانیان مدت پادشاهی ایشان دویست و شصت سال بوده و ایشان دو فرقه‌اند فرقه اول اشکانیان
و ایشان دوازده تن‌اند اشکان و اشک و شاپور و بهرام و بلاش و هرمز و نرسی و فیروز و بلاش و خسرو
و بلاشان و اردوان و فرقه دوم اشغانیان و ایشان هشت تن‌اند و اردوان فرقه دوم اردوان
بن اسبیع خسرو و بلاش و گودرز و نرسی گودرز و نرسی و اردوان طبقه چهارم ساسا
نیان مدت پادشاهی ایشان پانصد و بیست و هفت سال بوده و ایشان بیست و نه پادشاه‌اند اردشیر
و شاپور و هرمز و بهرام بهرام بن بهرام یزدجرد فیروز قباد انوشیروان و هرمز و خسرو و پرویز
و شیرویه اردشیر و شهریار و توران دخت ازرمی دخت فرخ زاد یزدجرد و آخرین ملوک عجم
در بیان احوال پادشاهانی که در ایام ملوک عجم در اطراف ربع مسکون حکومت نموده‌اند و ایشان
نه طایفه‌اند طایفه اول ملوک عرب طایفه دوم ملوک عمالقه طایفه سوم کلدانیان طایفه چهارم تورانیان طایفه
پنجم ملوک بنی اسرائیل طایفه ششم ملوک روم و یونانیان طایفه هفتم پادشاهان فرنگ و مایک
طایفه هشتم راجایان هند طایفه نهم ملوک خطای طایفه اول ملوک عرب و ایشان نیز منفرق بر دو فرقه
فرقه اول ملوک یمن مدت پادشاهی ایشان از زمان جمشید تا زمان حضرت رسالت
پناهی صلعم سه هزار و چهارصد و بیست و سه سال بوده و ایشان چهل و نه پادشاه‌اند قحطان بن هود و یعرب
و سبا و کهلان و حمیر و ابو مالک جبار و حارث الرایش و ابرهه ذوالقرنین و العبد و شراحیل یقین
ناشر النعم و شمر یرعش ابو مالک افریقس تبع و ذوقیقان مالک و ابوکرب اسعد و حسان
و عمرو بن تبع عبد کلال و تبع الاصغر و ربیعه بن نصر و مرثد بن عبد کلال و النعمان ابرهه صباح و حسان
حنیفه یوسف ذونواس ارباط ابرهه و یکسوم مسروق و سیف بن ذی یزن و هرزاد انوش فیلجان
و خرخسره و باذان و داذویه فرقه دوم ملوک بنی لخم و مدت ملک ایشان ششصد و بیست سال بوده و ایشان

بیست و یک نفر اند مالک خذیمة الابرش عمرو بن عدی امرء القیس و عمرو و امرء القیس نعمان منذر و اسود و منذر
و نعمان و علقمه امرء القیس و منذر و عمرو قابوس منذر بن منذر و نعمان ایاس زاد و نعمان بن منذر طایفه دوم
ملوک عمالقه و ایشان چهار نفر اند اسنان و ریان قابوس ولید بن مصعب طایفه سوم ملوک کلدانی بیست
و شش تن اند نمرود بن کنعان بلوس نینوس قیمولش و ارسلوس و صلاس حولاما بیش تمر خسرو ادفریدون
سحاریب موسنا بخت النصر فردوج سسیفرسوس مهوسیا و دارنوش کرخوش مولطاسنا وسمت پادشاه
وافرشاه و سیاموس و دارنوش ارنطیس طایفه چهارم توارنیان نیز در تواریخ منظور نامده و اسامی شش نفر تورین
فریدون و ترا و تشم لنبک افراسیاب و بهن ارجاسب النسب و شاه لنباه برسوزه نرن قراخان
موسی داود خان سلیمان خان محمد خان و ارسلان خان محمود خان طایفه پنجم ملوک بنی اسرائیل و ایشان
متفرق سه فرق اند فرقه اول چهارده نفر اند یوشع بن نون کالوب بن یوفنا یوشاقوس ایلاق کدعون ادی
مسلع لفتاح اوصاف الون عودان شمون عالی امام اشمویل طالوت فرقه دوم بیست یک تن اند
داود سلیمان و رحبعم ابنیا و اسا و یهوشافط توارام و اخزیاهو و عتلیاش امصیاهو و عزریا یوشام و احاز
و حزقیا و منشا و اموز و یوشیا و یهوحاز و یهویاقیم یخنیو صدقیا فرقه سوم نوزده تن اند ربعام تا فراو
ولعتیا و ایلاو زفری عمری و احاو و اخزیاهو یورام یواش یربعام زخریا شلوم مناحیم فقحیا فقح
یوسع طایفه ششم ملوک روم و یونانیان و ایشان دو فرقه اند فرقه اول رومیان و ایشان نیز دو گروه اند گروه اول
فرزندان روم قیص بن اسحق پیغمبر مدت پادشاهی ایشان ... هشتصد و پنجاه و دو سال
فلیص بن روم گروه دویم فرزندان سلم بن فریدون فیلقوس اسکندر فرقه دویم ملوک یونان
هفت تن اند بطلمیوس ملبوس الاولی بیطوس الثانی محب الاولی و بطلمیوس ثانی محب الام مطهره
طایفه هفتم پادشاهان فرنگ یکصد و یک قیصر اند دستوریوس بروطوس جلوس اعطبانوس
جالینوس فیلودیوس طلانوس اسقیانوس طیوطوس دو سطانیس یا دوران طوماس اورمانوس
لنسطوس مرقوس ازلیوس بوطنوس و قیانوس سومانوس طوطیانوس مرطوس انطونس پندرنوس
حسیانوس و جالینوس نیلوس و قبوس عابوس اولارنوس و کرمانوس قیودلوس الیانوس سطنوس تورنوس
قبلوریاقوس

کرنوس فاسطانوس قسطنطنیوس قسطوس یولیاس نسطاس والنوس طاو دوطوس ارغادیوس انورنوس
بادونوس … دقیانوس لاونطیوس زنیون اناسطونوس یوسطوس نوسالولوس یوسطیطس یوسنیطلقاوش
طبارنوس موریقی فوقاس هرقلیوس قسطنطوس قسطنطوس برطیطس لیوطباریوس برلینوس
قلبوس انسطاسوس نبوطوس لیون قسطنطوس کرلیوس لوطرکوش کرلوس ثانی اوطوس لوطوفیکوس برکاربوس
اوکونوس ادکوس شرکوس برنکارسوس لوین لوس برنکارنوس اوطوس اوطوس و اوطوس
ثانی اوطوس ثالث وافرنکوس کزاطوس افرنکوس ثانی افرنکوس ثالث لوطریوس فرنطرکوس و افرنکوس
اوطاس فرندرنکوس تورنیکر ونکمتس رونقس الطافس اذالبرلوس و صد و یکم تن نامرد طایفه هشتم ارباب
سندهه تن اند کنیس ماسدلو وارجن وکنگک و ساسنه و کملو و اجبال وانذو دبال و تدرجبال طایفه نهم
ملوک خطائی و ایشان سی و شش فرقه اند و ایشان سعید و پنج تن ست قسم دویم در بیان نخبه از سیر حضرت
خیر البشر صلی الله علیه وآله وسلم الی یوم المحشر و احوال خلفائی که بعد از آنحضرت بلوازم امور خلافت پرداخته
و بجانشینی حضرت رسالت پناهی سرفراز گشته اند و این قسم نیز مشتمل ست بر دو باب باب اول
در ذکر حضرت خاتم النبیین و حبیب رب العالمین محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم مشتمل بر مقدمه چهار فصل در نسب
شریف حضرت رسالت پناه فصل دویم در ولادت حضرت فصل سویم در بعثت حضرت فصل چهارم
در هجرت حضرت باب دویم در بیان احوال خلفاء الراشدین المهدیین القائمین بامر الله و ایشان
تمامی سه طبقه اند طبقه اول خلفاء صحابه عظام که عبارت از چهار یار کبار است مدت خلافت ایشان سی سال
بوده ابوبکر عمر و عثمان علی طبقه دویم خلفاء بنی امیه مدت خلافت ایشان از سنه احدی و اربعین
تا سنه اثنی و ثلثین و مایه نود و یکسال بوده و ایشان چهارده تن اند معاویه یزید … مروان عبدالملک
ولید سلیمان عمر بن عبدالعزیز یزید هشام ولید ابراهیم مروان حمار طبقه سویم خلفاء بنی عباس مدت
خلافت ایشان از سنه اثنی و ثلثین و مایه تا سنه ثلث و خمسین و ستمایه پانصد و بیست و او سال بوده و ایشان
پنجاه و یک خلیفه اند سفاح المنصور بالله المهدی بالله المنتصر بالله المستعین بالله المعتز بالله المهتدی بالله
المعتمد علی الله المعتضد بالله المکتفی بالله المقتدر بالله القاهر بالله الراضی بالله المتقی بالله المستکفی بالله

المقتدر بالله القاهر بالله و الراضی بالله والمستکفی بالله المطیع بالله الطایع بالله القادر بالله القایم بامر الله
المقتدی بامر الله المستظهر بالله المسترشد بالله الراشد بالله المقتفی لامر الله والمستنجد بالله المستضیء بامر الله
بنور الله الناصر لدین الله الظاهر بالله المستعصم بالله المستنصر بالله الحاکم بامر الله المستکفی بالله الحاکم بامر الله
المعتضد بالله المتوکل علی الله المستعین بالله المعتضد بالله المستکفی بالله القایم بامر الله المستنجد بالله
المتوکل بالله المستمسک علی الله المتوکل علی الله قسم سویم در بیان احوال پادشاهان بعد از حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم
در عصر خلفای بنی عباس اساس استقلال طرح انداخته اند در ایران و توران و روم و غیره و ایشان هشت
در هشت طبقه اند طبقه اول ذکر ملوک طاهر مدت پادشاهی ایشان در خراسان از سنه سبع و مائتین تا سنه احدی و ستین
و مائتین پنجاه و چهار سال بوده طاهر و طلحه و عبدالله و طاهر و محمد طبقه دویم صفاریان مدت پادشاهی ایشان از سنه
ثلث و خمسین و مائتین تا سنه سبع و ثمانین و مائتین چهل سال بوده و ایشان سه تن اند یعقوب و عمرو و طاهر
طبقه سویم سامانیان مدت سلطنت ایشان از سنه سبع و ثمانین و مائتین تا سنه تسعین و ثلثمائه صد و دو سال
بوده و ایشان نه پادشاه اند اسمعیل احمد نصر نوح منصور عبدالملک و نوح و منصور و عبدالملک طبقه چهارم
غزنویان مدت سلطنت ایشان از سنه تسعین و ثلثمائه تا سنه خمس و اربعین و خمسمائه یکصد و پنجاه و پنج سال
بوده و ایشان سیزده پادشاه اند سلطان محمود محمد و مسعود و مودود و علی و عبدالرشید و فرخزاد و ابراهیم
و مسعود و ارسلانشاه و بهرامشاه خسروشاه و خسرو ملک طبقه پنجم غوریان مدت سلطنت
ایشان از سنه خمس و اربعین و خمسمائه تا سنه تسع و ستمائه شصت و یک سال بوده و ایشان پنج کس اند علاء الدین
سیف الدین غیاث الدین و شهاب الدین محمود طبقه ششم دیلمیان مدت سلطنت ایشان از سنه
احدی و عشرین و ثلثمائه تا سنه سبع و اربعین و اربع مائه صد و بیست و شش سال بوده و ایشان ده کس اند
عماد الدوله و رکن الدوله عضد الدوله شرف الدوله صمصام الدوله بهاء الدوله سلطان الدوله عماد الدین
و ملک الرحیم ملک ابو منصور طبقه هفتم سلجوقیان و دو شعبه اند شعبه اول در ایران مدت سلطنت ایشان
از سنه تسع و عشرین و اربعمائه تا سنه تسعین و خمسمائه صد و شصت و یک سال بوده و ایشان انچه مستقل بوده اند
نه تن اند طغرلبیک الب ارسلان ملکشاه برکیارق و محمد و سلطان سنجر و سلطان محمد ارسلان و طغرل شعبه دویم

دوم

در روم مدت سلطنت ایشان از سنه ثمانین واربعمایه تا سنه سبعمایه دویست وبیست سال بوده و ایشان
دوازده تن اند و داود و قلج ارسلان و مسعود و عزالدین و غیاث الدین عزالدین کیکاوس علاءالدین کیقباد و
غیاث الدین رکن الدین کیخسرو و غیاث الدین مسعود و کیقباد طبقه هشتم خوارزمشاهیان مدت سلطنت
ایشان از سنه خمس وثلثین وخمسمایه تا سنه اثنی وعشرین وستمایه نود وسه سال بوده و ایشان شش تن اند
اتسز ایل ارسلان سلطان شاه سلطان تکش سلطان محمود و سلطان جلال الدین طبقه نهم اتابکان متفرق شده و فرقه
گشتند فرقه اول اتابکان آذربایجان مدت حکومت ایشان از سنه خمس وخمسین وخمسمایه تا سنه اثنی
وعشرین وستمایه شصت وهفت سال فرقه دوم اتابکان دیار بکر و شام و فارس منشعب شده و شعبه
گشته اند شعبه اول اتابکان دیار بکر و شام مدت ملک ایشان از سنه احدی وثمانین واربعمایه تا سنه
احدی وستمایه صد وبیست سال بوده و ایشان ده تن اند زنگی و نورالدین ملک صالح مودود و سیف الدین
مسعود و ارسلانشاه و ملک الصالح شعبه دوم اتابکان فارس مدت ملکشان از سنه ثلاث واربعین وخمسمایه
تا سنه ثلث وستین وستمایه صد وبیست سال بوده و ایشان یازده تن اند اتابک سنقر اتابک زنگی اتابک
تکله و اتابک طغرل اتابک سعد و اتابک ابوبکر اتابک محمد شاه اتابک سلجوقشاه اتابک آبش خاتون
طبقه دهم اسمعیلیان و ایشان دو فرقه اند فرقه اول در مغرب و مصر چهارده تن مدت ملکشان از سنه ست وتسعین
ومایتین تا سنه ست وخمسین وخمسمایه دویست وشصت سال المهدی بالله القایم بامر الله المنصور بالله
المعز لدین الله العزیز بالله الحاکم بامر الله الظاهر بامر الله المستنصر بالله والمستعلی بالله الآمر باحکام الله
الحافظ لدین الله والظافر بالله والفایز بالله العاضد لدین الله فرقه دوم اسمعیلیان ایران هشت
تن اند مدت دولتشان از سنه ثلاث وثمانین واربعمایه تا سنه اربع وخمسین وستمایه صد وهفتاد سال بوده حسن
صباح و بزرگ امید و محمد بن و حسن و القاهر بامر الله و جلال الدین حسن علاءالدین محمد و رکن الدین خورشاه
طبقه یازدهم خانان ترکستان و تاتاریان مدت ملکشان سه هزار و هشتصد سال بوده ترک النجه خان دیب یاقوی خان
کیوک خان النجه خان مغول خان قراخان اغوزخان کورخان ایمی خان جونه خان التقو بوربجر خان تنکلی
تکلسر خان ایلخان قیاخان منکلی خواجه ییلدوزخان جوملجه خان و آلانقوا و بوزنجر خان بوقاخان قایدوخان ماینقرخان

تومنه خان و قبل خان و قوتله خان و یورتان بهادر و لیسوکا بهادر چنگیز خان اولاد چنگیز خان منشعب بچهار شعبه گشته اند

شعبه اول خانانی که ایلغ یورت که پای تخت چنگیز خانست پادشاهی نموده اند اوکتای قاآن و کیوک خان منکو قاآن

و قوبیلا قاآن تیمور قاآن توسلانی قاآن غاریکی خان نوشیرقاآن قطلمور قاآن ایلنک قاآن کیتمور قاآن

ایلچی قاآن الناکی قاآن دردایی و طوری شعبه دوم خانان ایران زمین هلاکو خان ابقا خان احمد خان

ارغون خان کیخاتو خان غازان خان الجایتو خان ابو سعید بهادر خان شعبه سوم خانان توران زمین جغتای خان

قرا هلاکو منکو منطا الغو خان مبارکشاه سلیاف خان بوقا تیمور دوا خان کونجک خان تالبو خان منسوق الیک خان

ایکبدای خان و مشتری خان سکسخان علی سلطان محمد خان قزسلطان دانشمندچه بیان قلی تیمور شاه جلقوخان

و عادل و قبول سلطان سیورغتمش خضر خواجه محمد خان ولیس خان الستوقا و یونس خان سلطان ارشید خان

شعبه چهارم خانان دشت قبچاق جوجی خان باتو خان منکو تیمور توده منکا توقتا خان وازبک خان

جانی بیک خان بردی بیک خان کیلدی خان نوروز بیک چرکس خان توقلتمور خان و مراد خواجه خلف

خواجه و اروس خان توقتاقیا و تیمور ملک توقتمش خان تیمور قتلق شادی بیک جلال الدین و جبار بردی

درویش خان دولت بردی براق خان غیاث الدین ابو الخیر و حیدر خان تیاق خان محمد خان محمد تیمور خان

کوچکانجی خان ابو سعید خان عبد الله خان و عبد اللطیف خان عبد العزیز خان عبد الله خان ازبک

عبد المومن خان باقی خان ولی محمد خان امام قلی خان طبقه دوازدهم ملوک کرت هفت کس اند مدت

دولت ایشان از سنه سبع و ثلاثین و ستمائه تا سنه سبع و ستین و سبعمائه سلخ هفتاد و هفت سال مبارز الدین

شاه شجاع و زین العابدین و شاه یحیی و شاه منصور طبقه چهاردهم ایلخانیان چهار تن اند مدت مالکیشان

از سنه ست و ثلثین و سبعمائه تا سنه ثلث و ثمانمائه هفتاد و شش سال شیخ حسن کلخان سلطان اویس

سلطان حسین احمد طبقه پانزدهم قراقیونلو نیز چهار تن اند مدت دولتشان از سنه عشر و ثمانمائه تا سنه ثلث

و سبعین و ثمانمائه شصت و سه سال قرا یوسف قرا اسکندر جهان جهانشاه و حسنعلی طبقه شانزدهم آق

قویونلو هشت تن اند مدت دولتشان از سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه تا سنه خمس عشر و تسعمائه چهل و پنج سال

حسن بیک و خلیل بیک و یعقوب شاه بایسنقر بیک رستم بیک و احمد بیک محمدی بیک سلطان مراد طبقه هفدهم

و سمائة تا سنه خمسین و تسعین و سمائة ۱۲

آل شاه صفی

ال شاه صفی شش پادشاه اند مدت پادشاهی ایشان از سنه خمس عشر و تسعمایه تا سنه تسع و ثلثین و الف

صد و بیست و سه سال شاه اسمعیل شاه طهماسب شاه اسمعیل شاه محمد و شاه عباس و شاه صفی طبقه هشتم

سلاطین روم پانزده کس اند مدت دولتشان از سنه تسع و تسعین و ستمایه تا سنه تحریر این سطور سیصد و شش هفت

سال عثمان غازی و سلطان اورخان سلطان مراد و سلطان بایزید سلطان محمد سلطان مراد و سلطان محمد سلطان

بایزید و سلطان سلیم و سلطان سلیمان شاه سلطان مراد سلطان محمد و سلطان احمد و سلطان عثمان سلطان مراد

طبقه نوزدهم ملوک و حکام سند و ایشان چهار طایفه اند طایفه اول رایان هندوان که قریب بعهد حضرت رسالت

پناهی صلی الله علیه و آله و سلم در بلاد سند بیت سلطنت و حکومت برافراشتند تا زمانی که بلاد سند

بحوزه تصرف اهل اسلام درآمد و ایشان چهار نفر بودند رای سهرس رای سباهی و چچ برهمن و داهر بن چچ ::

طایفه دوم سومره و ایشان بیست و دو نفر اند مدت حکومت ایشان از سنه خمس و اربعین و اربعمایه تا سنه ثمانین

و سبعمایه دویست و سی پنجال بهونکر و دوده سنکهار خفیف و عمر و دوده ثانی پتو کر و کنیره و بنیه و خفیف ثانی

و محمد و کهره ثانی و دوده ثالث و لد کنیره طایی و دوده ثالث حسین بهونکر خفیف ثالث دوده رابع و عمر

سومره پهلونکر خفیف رابع و همیر طایفه سوم سمه که بجام مشهور اند بعدد نه نفر مدت سلطنت ایشان از سنه ثمانین

و سبعمایه تا سنه ست و عشر و تسعمایه جام ارا جام جونه و جام تماجی و جام صلاح الدین جام بانیه جام تماجی

جام صلاح جام نظام الدین جام علیشیر جام کرن جام فتح خان جام تغلق و جام اسکندر و جام رایدنه

و جام سنجر و جام نظام الدین و جام فیروز طایفه چهارم ارغونیان و ترخانیان هشت تن مدت سلطنت

ایشان در بلاد قندهار و قندار از سنه اربع و ثمانین و ثمانمایه تا سنه اثنی عشرین و الف صد و شانزده سال

امیر ذوالنون شاه بیک شاه حسن میرزا عیسی میرزا محمد باقی میرزا جانی بیک میرزا غازی بیک طبقه بیستم

سلاطین هندی و سه کس مدت دولتشان از سنه اثنی و ستمایه تا سنه ثلث و ستین و تسعمایه سیصد و شصت

و سه سال قطب الدین ایبک ارامشاه شمس الدین ایلتمش رکن الدین فیروزشاه سلطان رضیه سلطان معزالدین

و سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین سلطان تغلق سلطان محمد شاه سلطان فیروزشاه سلطان

تغلق شاه ابوبکر شاه سلطان محمد شاه همایون خان سلطان محمود شاه دولت خان خضر خان و سلطان معزالدین

و سلطان محمد شاه و سلطان محمد علاء الدین و سلطان بهلول و سلطان سکندر و سلطان ابراهیم و شیر خان و سلیم خان

و فیروز و سلطان محمد عادلی طبقه ششم گورکیان نوزده پادشاه مدت پادشاهی ایشان از سنه احدی و سبعین و سبعمایه

تا زمان تحریر سطور که سنه تسع و ثلثین و الف و دویست و شصت و هشت سال اول امیر تیمور گورکان عمر شیخ میرزا و شاهرخ

میرزا [illegible] و سلطان حسین و بدیع الزمان مظفر حسین و سلطان منظفر و سلطان باقر میرزا و رستم میرزا عمر شیخ اولاد [illegible] میرزا

عمر شیخ و ابو سعید و سلطان خلیل میرزا ابن صاحبقران میرانشاه عبداللطیف الغ بیک میرزا حضرت شیخ [illegible]

میرزا و بابر پادشاه و همایون پادشاه و اکبر پادشاه جهانگیر پادشاه شاه جهان خلد مکان ملکه طبقه پنجم [illegible]

[illegible] واین قسم مشتمل است بر چهار باب باب اول در ذکر ائمه سنت و جماعت و ایشان پنج کس

و امام جعفر صادق و امام ابو حنیفه امام مالک و امام شافعی امام احمد باب دویم در ذکر مشایخ و ایشان [illegible]

مشهورند مشایخ مذکور مشهورند شیخ اویس قرنی و شیخ حبیب عجمی شیخ عتبه و شیخ ابو حازم

مکی و شیخ حسن بصری و شیخ رابعه عدویه شیخ محمد واسع و شیخ مالک دینار و شیخ ابراهیم ادهم و شیخ سفیان ثوری

و شیخ ابو سلیمان شیخ فضیل عیاض و شیخ معروف کرخی و محمد سماک و شیخ محمد و شیخ ابو سلیمان و احمد حواری و شیخ

و بشر حافی و شیخ بهلول دانا و شیخ شقیق بلخی و شیخ حاتم اصم و شیخ ابو الحسن و شیخ بایزید بسطامی و شیخ ابراهیم

و شیخ احمد حرب و شیخ احمد خضرویه و شیخ حارث محاسبی و شیخ ذوالنون مصری و شیخ عبدالله و شیخ ابو تراب

نخشبی و شیخ ابو محمد وراق و شیخ محمد حکیم ترمذی و شیخ عاصم انطاکی و شیخ سری سقطی و شیخ یحیی معاذ رازی

و شیخ محمد و شیخ ابو حفص حداد و شیخ حمدون قصار و عبدالله منازل و شیخ سهل تستری و شیخ ابو اسحاق

و شیخ ابو اسحاق و شیخ ابو سعید خراز و شیخ علی اصفهانی و شیخ ابو حمزه بغدادی و شیخ ابو محمد و شیخ ابو حمزه خراسانی

و شیخ ابراهیم خواص و شیخ عبدالله و شیخ ابو الحسن نوری و شیخ شجاع کرمانی و شیخ جنید بغدادی و حسین نساج

و شیخ سمنون محب و شیخ ابو علی جرجانی و شیخ ابو عثمان و شیخ ممشاد دینوری و شیخ ابو محمد عبدالله مغربی و شیخ

احمد مسروق و شیخ ابراهیم و شیخ ابراهیم و شیخ ابو یوسف اسباط و شیخ حسین و شیخ ابو الحسن و شیخ ابو محمد رویم

و شیخ مظفر و شیخ حسین منصور حلاج و شیخ عبدالله رودباری و شیخ ابو الحسن و شیخ ابو محمد جریری و شیخ ابو عبدالله

فضل و شیخ ابو علی و شیخ ابو بکر کتانی و شیخ ابو بکر واسطی و شیخ ابو محمد مرتعش و شیخ ابو محمد علی و شیخ ابو الحسن علی

و شیخ عبدالله [illegible]

وشیخ عبدالله مبارک وشیخ ابویعقوب نهرجوری وشیخ ابوبکر وشیخ ابوالحسن وشیخ ابوبکر شبلی وشیخ عبدالله
خفیف وشیخ شیخ موصلی وشیخ ابوعلی حسین وشیخ ابوبکر طمسانی وشیخ ابوالعباس دنبوری وشیخ ابوسعید
وشیخ ابوالعباس وشیخ ابوعمر محمد وشیخ ابومحمد وشیخ ابوالحسن لوکی وشیخ ابوعبدالله وشیخ بندار وشیخ
ابوبکر محمد وشیخ ابوعمر وشیخ ابوالقاسم وشیخ ابراهیم زورقی وشیخ ابومنصور عمار وشیخ ابوبکر وشیخ ابوالقاسم
کرکانی وشیخ سرحین وشیخ مالک وشیخ ابواسحاق کازرونی وشیخ عبدالکریم قشیری وشیخ ابوعلی دقاق وشیخ
ابوسعید ابوالخیر وشیخ محمد سمنانی وشیخ ابوالحسن خرقانی وشیخ ابوالفرح وشیخ باباکوهی وشیخ عبدالله
انصاری وشیخ محمد غزالی وشیخ احمد غزالی وشیخ عبدالله وشیخ مودود چشتی شیخ یوسف
همدانی وشیخ احمد جام وشیخ عبدالقادر گیلانی وشیخ حسن عطار وشیخ ابونجیب سهروردی وشیخ ابوبکر
وشیخ امام الدین وشیخ نورالدین وشیخ احمد وشیخ فقیه زاهد وشیخ مکارم وشیخ امام حافظ وشیخ امام الدین کربانی
وشیخ مجدالدین وشیخ نجم الدین کبری وشیخ معین الدین وشیخ شهاب الدین سهروردی وشیخ جمال الدین وشیخ سعدالدین
وشیخ نجم الدین وشیخ سیف الدین وشیخ جلال الدین وشیخ رضی الدین وشیخ اسمعیل وشیخ محمد وشیخ سکران وشیخ
علی وشیخ عثمان وشیخ ابوعلی وشیخ احمد جام وشیخ عبدالله وشیخ تاج الدین وشیخ یوسف وشیخ قطب الدین
وشیخ زین کانون وشیخ ابوالقاسم وشیخ قطب الدین وشیخ عزالدین وشیخ رکن الدین وشیخ منجان
وشیخ روزبهان و دانیال مینی وشیخ شرف الدین وشیخ سعدالدین وشیخ صفی الدین اردبیلی وشیخ علاءالدوله
وشیخ قطب الدین وشیخ نظام الدین وشیخ تاج الدین طاوس الحرمین و شیخ ابوداود و سید احمد کبیر و خواجه حافظ
عبدالغفار ربحانی و موسی سطاقی عیسی سطاقی ابوعلی و محمد بن سالم و ابوعبدالله و محمد بن علی و ابوجعفر
و علی بن عطا و احمد بن سالم حامد لواق یحیی بن معاذ معاقلا بلال بن عبدالله احمد ابوطالب و ابوالقاسم رفیع عبدالله
علی بن فضل محمد بن عبدالله یاهن باب [illegible] و علماء دین اسلام بجد و بیحصرند علما که صاحب
تصانیف مشهوراند ترتیب حروف تهجی ثبت میکنیم الف ازهری و ابوالمحاسن و ابوسلیمان امام الدین
رافعی و نصیرالدین ابهری اعمش اصفعی و احمد سمعانی و احمد خزاعی ابوالحسن ابوبکر بن احمد و ابراهیم بن احمد
و ابراهیم دینوری و ابونعیم اصفهانی و ابوالفتح و اسمعیل و انواری ابن السراج و ابوحنیفه دینوری و ابوعبدالله

وابوبکر خوارزمی و ابوعلی سینا احمد بن محمد الرازی ابوجعفر بلخی و ابوالوفا و ابونصر فارابی ابوزنجان خوارزمی
ابن بصر ابوجعفر الطوسی و ابوجعفر بخاری ابوالعلاء معری و ابوالعلاء الاحوال ابوعبدالله ابوالفتح البستی و ابوالمظفر
الخجندی ابوالبشر جه بادقانی اسعد عینی ابومنصور ثعالبی ابویوسف ناجی ابوبکر برستی ابونصر قمی احمد رفاعی
حرف با فلان برهان الدین بدیع همدانی و بشر بن غیاث حرف ت ثعلب و هو ابوالعباس احمد تاج الدین حرف ث
ثابت بن سنان البصاری ج جاحظ معتزلی جوهری ابونصر اسمعیل جعفر بن اسحاق حمزه اصفهانی حارث
بن ابی اسامه حفص ابوعمر حریری ابومحمد قاسم حسن ابومحمد رکن الدین خلیل بن احمد الاردی داود
بن علی اصفهانی راغب اصفهانی راوندی ابوالحسن زمخشری ابوالقاسم زرین ابوالحسن زبیر زبیری
زین الدین سورآبادی و ابوبکر سیبویه عمرو بن سلیمان طامی شعبی امام شاطبی المغولی شمس الدین تبریزی نیز الف
سید المرتضی و شیخ شهاب الدین صابی ابوالحسن صدرالدین ساوجی علی بن الحسن البغدادی الخازن عزالدین
خزرجی عثمان المعروف بابن صاحب علاءالدین عطا جوینی علی بن عیسی علی بن هبة الله علی بن محمد واقدی
علی بن الحاجی الخوارزمی علی بن عقیل عبدالله بن سلم دینوری عبدالله بن محمد عبدالله بن یوسف عبدالله
بن مبارک و عبدالله بن علی المقری عبدالله بن عبدالرحمن عبدالله بن ماجه عمر بن سهلان عین القضاة
عمادالدین عبدالجبار و عبدالواحد بن علی و عبدالله بن محمد الغزالی عبدالسید بن محمد اصفهانی عبدالرحیم محمد عبدالرحیم
بن عبدالکریم عبدالکریم عبدالکریم بن محمد و عبدالرحیم الشافعی عبدالرحمن بن الجوزی عبدالرحیم بن علی عبدالله
بن محمد حرف غ شیخ المعتزله عبدالعزیز عمیدالدین غزالی و هو ابوحامد محمد عین النعمة فناکتی فخر داود
فخرالدین رازی قطب الدین محمد قطب الدین الشافعی امام کلی محمد بن جریر الطبری محمد بن ابی نصر مسلم میدانی و محسن
و بن علی التنوخی محی السنة ابومحمد حسین محمد بن یحیی محمد بن عثمان موسی بن اسحاق موسی بن قاسم مبارک
بن محمد محمد بن اسحاق ساوجی محمد بن سعد واقدی محمد سجانی محمد بن ابراهیم و محمد بن زکریا رازی محمد بن
اسماعیل مرزا ابوالعباس محمد بن حبان محمود بن خلف و میر حسین و مسعود بن جند و محمد بن ابوالفضل
و محمد بن فضل و محمد بن الباقی محمد بن محمد محمد بن اسماعیل ترمذی و محمد وجیه الدین محمد بن احمد واحد و محمد بلخی محمد نورالدین
الغواقی و محمد بن اسعد نجم الدین کاشی نصرالله نصرالله عبدالمجید و نصیرالدین طوسی ناصرالدین بیضاوی نجم الدین
عبدالغفار نظر

نصر الله ضیاء الدین واقدی وصیه همدانی واحدی هشام ابن امام محمد کلبی یوسف ابن اسماعیل العمادی یحیی بن الفرار
یحیی بن حبیب النحوی یحیی بن محمد العسکری در ذکر شعرای عرب و عجم و آن مشتمل است بر دو فصل
فصل اول در ذکر شعرای عرب امرءالقیس ابونواس بحتری ابوفراس و متنبی فصل دوم در ذکر شعرای عجم و آن
بشمارند آنچه مشاهیر اند اسامی ایشان بطریق حروف تهجی یاد کرده می شود اوحدالدین انوری
و ازرقی و ادیب صابر اثیرالدین الابهری اثیرالدین اخسیکتی و امامی هروی ابوالفرج رونی ابن خطیب
گنجه اوحدالدین کرمانی و اسدی و ابوطاهر ابوالعلاء گنجه بندار رازی بهاءالدین زکانی نور بهائی
جامی جولاه ابهری جلال الدین عتیقی و جمال الدین عبدالرزاق جمال الدین اشهری جمال رستق و جلال الدین
کاشی حسن غزنوی خیام عمر و خاقانی خواجه کرمانی و دقیقی رضی الدین رودکی سعدی شیرازی سراجی
سنائی سعد بهاء حاجی سراج الدین قمری شمس ظهیرالدین فاریابی عنصری و عسجدی عزالدین کرجی
عطار عبدالواسع عثمان باکه عمادالدین فضلی عائشه مقریه فخرالدین عراقی و فرخی فردوسی
طوسی و فردوسی مطربه کمال اسمعیل اصفهانی کمال الدین اسماعیل مالک عمادالدین و معزی فخرالدین
نکبر ملک محمود و مهستی نظامی گنجه و نظامی عروضی نجم الدین زرکوب و نجیب الدین جرباذقانی نظام الدین
اصفهانی نزاری قهستانی همام الدین تبریزی و شرح کیفیت
احوال ربع مسکون و اقالیم سبعه و ساکنان آن و بیان تعداد جبال و تعداد بلاد و انهار و انهار که در ربع
مسکون است و شرح عجایب و غرایب ربع مسکون و این خاتمه مشتمل بر سه باب است باب اول در بیان
معرفت سال ها و تواریخ فصل دوم در ذکر مقدار بطریق اختصار فصل سوم در ذکر اقالیم سبعه
فصل چهارم در ذکر کیفیت احوال ساکنان اقالیم سبعه فصل پنجم در ذکر صفت نوعی چند از حیوانی که
که طبع مردم ایشان موافق آدمیان نیست فصل ششم در ذکر خارج از اقالیم سبعه از جانب
شمال تا آخر عمارت فصل هفتم در بیان معرفت ما بین عمارت تا آخر ربع مسکون باب دوم در بیان
تعداد بلاد و اقالیم و بحار و بحیرات و انهار و جبال و در بیان فضیلت فصل اول در ذکر آنکه
در هر اقلیمی چند شهر است فصل دوم در تعداد ولایات ربع مسکون فصل سوم در ذکر تعداد معارکه در ربع

مسکونست فصل چهارم در تعداد بحیرات مشهوره ربع مسکون فصل پنجم در تعداد انهار مشهوره ربع مسکون
در تعداد عیون مشهوره ربع مسکون فصل ششم در تعداد انهار مشهوره ربع مسکون فصل هفتم در تعداد انهار
مشهوره ربع مسکون ۲ فصل اول در بیان تعداد برابری مشهوره ربع مسکون فصل دوم در احوال عجایب
و غرایب و جبال و احجار و عیون و انهار و ابار و کاریز حیوانات بحر و جزایر و مواضع و حیوانات بر طیور انجا
باب اول در عجایب و غرایب حیوانات بحر باب دوم در عجایب و غرایب جزایر فصل اول در خواص و بدن
... در خواص لو شدن ... در خواص دنیا ... در روض گرم گشتن جانور ... در خواص
و بدیع جواهر و قیمت ان مقدمه دوم حکایات متفرقه مقدمه اول در بیان فواید علم و ذکر ابتدای آفرینش
عالم و کیفیت احوال و طوایف جان بن الجان و چگونگی خلقت بنی نوع انسانی در شکم مادر مشتمل
بر چهار فصل فصل اول بر رای جهان آرای صاحبان بصیرت و دانش پوشیده نماند که علم تاریخ
متضمن فواید بسیارست خصوصا اولو الالباب بر ذکر بعضی ازان و بدین اختصار رفت فایده اول آنکه بنی
آدم را معرفت اشیا از طریق عقل و حس میسر میشود و از جمله محسوسات بعضی مشاهدات و بعضی مسموعات
و بر خداوند دانش عقول واضحست که احوال عالم کماینبغی بطریق عقل معلوم نتوان کرد و شخص واحد از افراد بشری
که چندان که مدت بقای عالمست و واقعات و حالات آدمیان چگونه مشاهده کند پس طریق
شناختن احوال عالمیان بطریق استماعست و علمی که مبنی بر مسموعات است علم تاریخست و شیخ علمی دیگر
متکفل اینمعنی نیست فایده دوم بدانکه علم تاریخ علمیست که مرغوب و دلرباست از وی حاصل آید زنگ
ملامت و ملالت از آینه خاطر زداید صاحب خود داند که حاسه سمع و بصر از خواص انسانند مرتبه علیا
دارد چنانچه حس بصری از دیدن صور حسنه محظوظ می‌شود حس سمع بصر نیز از استماع اخبار و قصص مبتهج
و مسرور میگردد و چه طبایع بنی آدم بر استماع اخبارست و حکایات سلف مایل و مشعوفست چنانچه
در امثال وارد است که لا یشبع العین من النظر و لا یشبع من الحبر و لا الارض من المطر فایده سوم بدانکه فن
تاریخ با وجود کثرت فواید سهل الماخذست و در استحصال ان زیاده کلفت و مشقتی نیست
و نفع ان در حفظ است پس چون کسی بر وقایع گذشتگان محافظت نماید و مطالعه ان مشغول میل گردد
در ذیل

در ذیل و امثال و امانی و به تتبع این ادوات صرف کند هر چند زود تر بمطالب فایز گردد و انکه چون ممارست این فن
کسی را دست داده باشد بر اقوال مختلفه اطلاع یابد و اندک انچه موافق روایات ثقات باشد مختار و صادق
و هرچه مخالف بود مردود و کاذب خواهد بود لاجرم مشرف و امتیاز حق از باطل حاصل گردد
در شرف المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ابو موسی المدنی آورده است که نور حضرت رسالت صلعم
پیش از جمیع موجودات هفتصد هزار سال موجود گشته و نزاغان قدرت در فضاء هوای قربت از برای
این نور منظور ساطع ترتیب فرمودند پس این نور بر آن بساط بطواف در آمد تا انگاه که از جناب رب الارباب
بسجود مامور مدت صد هزار سال از سالهای این جهانی در آن سجود توقف نمود و حضرت احدیت را باین تسبیح
یاد میکرد سبحان العلیم الذی لا یجهل سبحان الحلیم الذی لا یعجل سبحان الجواد الذی لا یبخل بعد از آن که اراده مبدع
بر کمال مقتضی ایجاد اصول ممکنات و اختراع امهات اصناف مکنونات آمد از آن نور جوهری بیافرید بنظر قدرتش
منظور گردانید و آن جوهر از هیبت نظر الهی آب شد و آن آب مدت هزار سال در جریان بود و پس از ان بده جزو منقسم
گردانید و از جزو اول عرش را بوجود آورد و عرش را چهار صد هزار رکن پدید آورد و از رکنی تا برکنی چهار صد هزار
ساله راه و از قسم دویم قلم را بیافرید طول او پانصد ساله راه و عرض او چهل ساله راه پس قلم مامور شد و بخطاب
کتب گفت خداوندا چه نویسم و ابتدا از کتابت بچه کلام کنم فرمان که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم
قلم در نوشتن تن شد و در مدت هفتصد سال از سالهای این جهانی بسم الله الرحمن الرحیم تمام شد بعد از آن بنوشت [بنبشت]
انی انا الله لا اله الا الله الی بعد از آن بنوشت اعداد قطرات و امطار و اعداد ریگها و اوراق و اشجار و حبوب
و ارزاق خلایق و اعداد و دلیل دنیا و هرچه واقع خواهد شد تا روز قیامت و در رازها آورده که چون قلم
نام محمد علیه السلام بنوشت در سجود در آمد و هزار سال در سجده بماند پس سر بر آورد و گفت السلام علیک
یا محمد حق سبحانه تعالی از قبل سید عالم جواب قلم باز آمد و گفت علیک السلام و علیه ما الرحمة اوصیت منی له
رحمتی و من صدقنا به وامن پس باز از روز باز سلام سنت آمد و جواب فرض شد و از قسم سوم لوح بیافرید از یک دانه
در سفید کنارهای وی از یاقوت سرخ و عرض از زمین تا آسمان اعلا و لوح بعرش مجید پیوسته و اسفل آن در کنار
ملکی استقرار پدید رفته و از قسم چهارم آفتاب و ماه را بیافرید و از قسم پنجم بهشت مخلوق گشت

وازقسم ششم روز بیافرید وانرا محل مکاسب خلایق گردانید و از هفتم ملایکه را بیافرید و ایشانرا اصناف مختلفه ساخته
بعبادت خود استغفار مومنین مشغول گردانید و از قسم هشتم کرسی را بیافرید از یک دانه لولو انرا برآسمانها محیط
گردانید و در زمین اورده هزار کرسی نهاد در برابر او نوزده هزار کرسی نهاد و بر هر کرسی فرشته نشسته ایة الکرسی
میخوانند و ثواب او در نامه اعمال قاریان ایة الکرسی می نویسند و از جزو نهم لوح محمدی را خلق فرمود و در زمین عرش
مداشت و بتسبیح خود مشغول گردانید مدت چهار هزار سال و از قسم دهم جوهری بیافرید مشابه چهار هزار
ساله راه طول و عرض وی نیز چهار هزار ساله راه پس دران جوهر نظری کرد جوهر از هیبت نیمی آب شد و نیمی آتش
از ان آب دریا با انشعاب پذیرفت بعد از ان این بکار در تموج آمد و از حرکات امواج این کار ریاح وزیدن
گرفت و در هوا تمکین یافت انگاه ان آتش را که بواسطه اضطراب ان جوهر از تصرف تعالی جل جلاله تحصیل
پیوسته بود بر ان آب استیلا دادند تا آب بجوش آمد و کفت بر روی آب پیدا شد و زمین از ان موجود
گشت و بخاری از ان کفت متصاعد شد بهوای آسمان بصورت پیوست موجها متراکم شد از تراکم امواج جبال
متکون شد یک بحر بود ز اهل نظرت که موج زد موج شد جبال بجای ماکف ترا شد برق عزت بکوه ها رسید
معادن دران پدید آمد میان آهن و سنگ اصطکاک واقع شد آتش برافروخت ماده در وزن وجود و کفت
بعد از ان بساط و زمین را مبسوط ساختند تا مسکن حیوانات و وحوش و طیور و سباع و بهایم باشد پس
زمین را هفت طبقه ساختند و هر یکی را محل تعین فرمودند در هر طبقه جمعی از مخلوقات ساکن گردانیدند از کاه
از شعلات ان آتش برج جان بیافرید و زمین را بتصرف ایشان گذاشته در روضة الصفا مسطور است
که از جابر بن عبدالله انصاری مرویست که روزی از حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه واله وسلم پرسیدم
که اول چیزی که خلقت وجود پوشید چه چیز بود انگاه حضرت فرمودند که اول چیزی که افریده شد نور رسول خدا
بود انگاه باری سبحانه تعالی از برخی اقسام نور محمدی جوهری بیافرید و نظر هیبت دران جوهر تجلی فرمود ان
جوهر بر خود بلرزید و تمام آب شد و چون حضرت عزت عرش را بیافرید جهان سراسر آب بود و هیچ مخلوق دیگر
ظاهر نبود چنانچه خبر ثم استوی علی العرش و کان عرشه علی الماء مبین این معنی است در کتاب صفت العرش آمده
حضرت عزت را از یاقوت احمر افریده و هفتصد هزار کنگره و دیگر هفتصد هزار ساله راه است انگاه چهار فرشته را

بیافرید طول هر فرشته چنانکه پایهای ایشان در تحت الثری قرار یافته و سر ایشان در زیر عرش مجید و مابین
قدمین ایشان هزار ساله راه است از حق جل و علا فرمان آمد که چهار فرشته در آیند و عرش مجید را بردارند بر چهار
فرشته در آمدند و قوت کردند نتوانستند برداشت حق سبحانه تعالی ایشان را الهام داد تا بگفتند سبحان
ذی الملک والملکوت سبحان ذی العرش العزت والعظمة والهیبة والقدرت والکبریاء والجبروت سبحان
الملک الحی الذی لا یموت ابداً سبوح و قدوس رب الملائکة والروح چون این کلمات و بگفتند عرش مجید را برداشتند
قوله عز و جل الذین یحملون العرش و من حوله یسبحون بحمد ربهم جابر بن عبد الله در عظمت و صفت عرش در روایات
میکند که یکی از ملائکه مقرب از حضرت عزت جلت کلمته مسألت نمود که عرش را طواف کند آن فرشته را هفتصد
بال بود و قوت هفتصد ملک در طیران داشت چون رخصت یافت هفتصد سال پرواز کرد و گفت خداوندا
تو تمام ده که خدای تعالی قوت اجنحه او را مضاعف گردانید هفتصد سال دیگر پرواز کرد و عاقبت خطاب آمد که اگر تا قیام
ساعت صحه ده قوت تو ارزانی دارم نتوانی یکنوبت طرف عرش نوانی کرد کردگار در زیر عرش بهشت آفرید بعضی
گفته اند که عرش منقش به بهشت است و از زیر بهشت دانه مروارید بیافرید پس بحکم باری عز اسمه آن دانه مروارید
وسیع شد تو سعت هفت آسمان و زمین و کرسی از آن مخلوق گشت قوله تعالی وسع کرسیه السموات والارض
اسماعیل بن الرحمة الاسدی در مصنفات خویش آورده که سموات سبعه و ارضین در جوف کرسی چون نقطه ایست
میان دایره و حمله کرسی نیز از جمله ملائکه مقربین اند آنگاه باری عز اسمه لوح محفوظ را بیافرید در روضة الصفا مسطور است
که حضرت حق سبحانه تعالی لوح محفوظ را از دره بیضا آفرید و صفحات آن از یاقوت احمر است از عبد الله بن عباس
رضی الله عنه مرویست که طول وی پانصد ساله راه است و عرض وی سیصد ساله راه آنگاه حضرت حکیم مجید قلم را نیز
بیافرید و با و خطاب فرمود که بنویس قلم بموجب فرمان الهی آنچه از مبدء فطرت و ایجاد عالم الی قیام الساعة
القیام بود در قسم نمود اول چیزی که قلم بر لوح محفوظ بنوشت این بود بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله انا
من استسلم لقضائی و صبر علی بلائی و شکر علی نعمائی کتبته صدیقاً و بعثته مع الصدیقین یوم القیمة و من لم یستسلم لقضائی
و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر علی نعمائی فلیطلب ربا سوائی و لیخرج تحت سمائی آنگاه قلم بعد از کتابت بخود متعجب
گشت که من عجب خلقی عزیزم و ممکن که نزد آنحضرت عزت جوهری شریفتر از من نباشد چه جمیع قضایای مخفیه بسبب

سبب وجود من ظاهر شد حضرت الوهیت این صورت از وی بپسندید و آنچه قلم رقم زده بود محو گردانید و دیده بقدرت
خود باز ثبت فرمود و نوبت دیگر آنرا محو ساخت و بقلم خطاب کرد که بنویس قلم از هیبت این حال بلرزید
و منشق گشت و تا روز قیامت این شق در قلم هست تا بدان این تنبیه نزد قلم محقق گشت که اراده الهی بهر چیز که متعلق
شود فی الحال متکون گردد و قلم نسخ بهر چیز که خواهد بطلان و امحاء آن کند و گر بهم موافقه ما یشاء و یثبت و عنده ام
الکتاب مشعر با همین معنی است بعد از ایجاد عرش و کرسی و لوح و قلم حق سبحانه تعالی بار دیگر بر آن آب بنظر هیبت تجلی
کرد آب بر خود بجوشید و خالی و کفی از آن حاصل آمد و جمیع اجزای آن کف بمیان جهان آنجا که امروز خانه کعبه
است جمع گشت باری سبحانه تعالی از آن کف باز زمین را خلق کرد و از آن دخان که بر روی آب مرتفع شد سموات
سبعه و طبقات آن در دو روز بقدرت کامله خود بیافرید آنگاه طبقات از هم جدا شدند ما بین هر طبقه
تا طبقه دیگر پانصد ساله راه گشت چنانچه قوله عز و جل ثم استوی الی السماء و هی دخان فقضیهن سبع سموات فی
یومین ببین این معنی است در بعضی کتب مذکور است که آسمان اول از زمرد سبز است نام آن رفیعاً و ساکنان آن
فرشتگانند بصورت گاوان و مهتر ایشان فرشته‌ایست اسماعیل نگاهبان این آسمان است و آسمان دویم
از یاقوت سرخ است و نام آن قیدوم الست و آسمان سویم از یاقوت زرد است نام او ماعون است
و ساکنان آن فرشتگانند بصورت گرگ و مهتر ایشان فرشته‌ایست صاعدائیل نام که نگاهبان آن آسمانست
و آسمان چهارم از گوهری سفید است و نام او قلوش و آسمان پنجم از زر است نام او رتقان و ساکنان آن
فرشتگانند بصورت حور عین و بر سر ایشان فرشته است نام او کاکائیل که نگاهبان آنست و آسمان ششم
از مروارید است نام او ادرقاست و ساکنان آن فرشتگانند بصورت دوکان و بر سر ایشان فرشته است
و ساکنان آن فرشتگانند بصورت آدمیان و بر سر ایشان فرشته است نام او دردائیل که نگاهبان آن آسمان آنگاه
حق سبحانه تعالی آفتاب و ماهتاب و ستارگان را بیافرید و در آسمانها جای داد و قال عز اسمه و لقد
زینا السماء الدنیا بمصابیح آنگاه حق سبحانه و تعالی بعد از خلقت آسمان و ما فیها آتش بیافرید و از نور آن آتش
فرشتگان را بیافرید بعضی بصورت آدمی و بعضی بصورت شیر و بعضی بصورت طاوس و بعضی بصورت کرکس
و ایشان را الهام داد تا یگانگی حق عز و جل اقرار کردند و هر یکی را جای دادند در هر آسمان تسبیح و تهلیل کردند و بعضی
در رکوع و بعضی در سجود اند

در رکوع و بعضی در سجود اند و بعضی عرش مجید را طواف کنند و تسبیح و ثنا میسایند و اگر یکساعت از ذکر کردن حق باز مانند در
حال سوخته شوند چون روز قیامت شود زبان بعذر بگشایند و گویند با عبدناک حق عبادتک در تاریخ طبری منقول است
که از عبدالله بن عباس مرویست که روزی از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله و سلم شنیدم که فرمود آفتاب
و ماهتاب هر دو از نور عرش آفریده شده است و طول و عرض هر دو شان مقدار تمام روی زمین است و از جهت
بعد مسافت چنین خورد می نمایند و ماهتاب در ضیا دنالیش مانند آفتابست و از جهت آنکه روز از شب فرق
باشد و مردم حساب عدد ماه و سال بدانند حق عز و جل مر جبرئیل امین را فرمان داد تا سه بار پر خویشتن بر روی
ماه مالید ازین سبب نور ماه کمتر شد و آن سیاهی که بر روی ماه پیداست از اثر پر جبرئیل چنانچه کریمه و جعل اللیل و النهار
آیتین فمحونا آیة اللیل و النهار آیتین فمحونا آیة اللیل و آیة النهار مبصرة لتبتغوا فضلا من ربکم و لتعلموا عدد السنین و الحساب ها
مشعر آن معنی است آنگاه حق سبحانه تعالی گردونی با سیصد و شصت گوشه نور عرش آفتاب را وضع کرد آنگاه بر گوشه ها
یکی از فرشتگان آسمان اول موکل گردانید تا آفتاب بر آن گردون از مشرق تا بجانب مغرب بکشند ها ها
آنگاه حق سبحانه تعالی سیصد و شصت چشمه چون شان در مشرق و مغرب بیافرید چنانچه روز آفتاب از مشرق ها ها ها
از چشمه برآید و بمغرب در چشمه غروب نماید چنانچه آن کریمه وجدها تغرب فی عین حمئة بر بعضی دالست آنگاه حق عز و جل
بقدرت کامله خویش دریایی آفرید و در زیر آسمان اول متعلق در هوا بداشت تا حایل باشند میان آفتاب
و ساکنان زمین زیرا که اگر دریا حایل نبودی آنچه در روی زمین است از خلایق و دواب و درخت تمام از تپش آفتاب
بسوختی و هر یکی ازین ماهتاب و پنج خلق ستاره دیگر که زحل و مشتری و زهره و عطارد و اگر دو مشت
مانند آفتاب از مشرق طلوع نمایند و بمغرب غارب شوند از ابن عباس مرویست که گاهگاه از آفتاب از آن
گردون در افتد جهان تاریک شود کسوف عبارت از آنست تا بعد از یکساعت و یا دو ساعت باری
عز اسمه فرشتگان را چندان قوت دهد که آفتاب را برداشته بر گردون نهند باز جهان روشن گردد و القصه هر روز رجوع
آفتاب بچشمه مغرب غروب نماید فرشتگان او را از آسمان می برند تا بزیر عرش کما قال عز اسمه و الشمس تجری
لمستقر لها ذالک تقدیر العزیز العلیم و مستقر آفتاب زیر عرش مجید است پس آفتاب با آن فرشتگان که موکل
او بیند تمام شب تا وقت سپیده دم در سجود و بند آنگاه بحکم خداوندی فرشتگان باز آفتاب را گرداند

نهنبد فرود وآورند تا بمشرق وازمشرق برآورند بعد از ان حضرت عزت از زمین را که میان جهان انجا که امروز خانه

کعبه است خلق کرده بود چنانچه سابقاً اشارتی بدان رفته بروی آب بازکشید وبگسترانید چنانچه کریمه انتم اشد خلقا

ام السماء بناها رفع سمکها فسویها واغطش لیلها واخرج ضحیها والارض بعد ذلک دحیها شاهد این معنی است یعنی زمین را

بعد از افرینش آسمان بازکشید وبگسترانید و زمین را نیز در روز دیگر افرید چنانچه در کلام مجید میفرماید قل ائنکم

لتکفرون بالذی خلق الارض فی یومین آنگاه انچه اندر زمین است از اشجار واثمار و نباتات وحیوانات وطیور

و دد در روز دیگر بیافرید چنانچه در فرقان مجید میفرماید وجعل فیها رواسی من فوقها وبارک فیها وقدر فیها اقواتها فی

اربعة ایام سواء للسائلین چون باری سبحانه تعالی زمین را بر روی آب بگسترانید از حرکت وجنبش بازنمی ایستاد

و حضرت واحد حکیم بعلم قدیم میدانست که در زمین متحرک و سلوک حیوانات متعسر متعذر خواهد بود پس

بمشیت کامله کوهها را بیافرید و تا زمین ساحت ما زمین قرار گرفت چنانچه کریمه والجبال اوتادا شاهد این معنی

است و چون بسیط زمین باوتاد جبال استحکام پذیرفت باری سبحانه تعالی دریاهای عظیم در میان و اطراف

و اکناف ان جاری گردانید از ابن عباس روایت کرده اند که زمین هفت طبقه است و هر یکی را نام علیحده است

اول زمین را ازمکانت نام است و در وی باد عقیم است حق سبحانه تعالی از هفتاد هزار زمام بسته است

و هر زمامی مدبست هفتاد هزار فرشته داده است خداوند تعالی بدین باد قوم عاد را هلاک گردانید گفته اند

که بقیاس سوراخ حلقه انگشتری از باد مذکور رها شده بود که همه خانها و باغها و شهرهای ایشان خراب گشت

و چون باری تبارک و تعالی خرابی عالم خواهد ساخت همین باد عقیم را خواهد فرمود تا از بیخ برخواهد کند بعد

فرود این زمین ترکی سکونت دارند که ایشانرا بهشم مسکو بند برایشان امر و نهی است چنانچه بر ما و ایشانرا عقابست

چنانچه مارا و زمین دویم را خلد نام است و درین زمین عذاب گونا گون است دوزخیانرا و ساکنان این زمین

گروهی اند که انرا طمس نام است و روی ایشان گوشت یکدیگر است و انشا مبند ایشان چون یکدیگر زمین

سیوم را عرفه نام است و درین زمین گژدمها مانند بقیاس شتر و دمهای ایشان مانند نیزه است و در هر دلی سعید

بشفعت مهره است یعنی گروهی دیگر و مهره بسته است از زبرده درین زمین گروهی سکونت دارند که ایشانرا

قیس گویند و چهره روی ایشان شتراست و خوراک ایشان خاک شناسایست و زمین چهارم فرما ان است و درین

زمین باد اسیز

زمین مارانند بزرگی دوزخیان مانند کوههای بزرگ و ساکنان این زمین گروهی اند که ایشان را طمطام خوانند

نه ایشان را چشم است نه قدم و لیکن پرها دارند مانند پر عقاب و موت ایشان آنگاه باشد که حشر شود و زمین

پنجم را کلثا نام است و ساکنان این گروهی اند که ایشان را جلط گویند و عدد ایشان کسی نداند جز خدای عز

و جل و ایشان را یکدیگر را خورند و زمین ششم را ماجین نام است و درین زمین گروهی اند که ایشان را قطاط خوانند

و بصورت مرغان اند و خدای عز و جل را می پرستند و زمین هفتم را عجیبا نام است و درین زمین جای بودن ابلیس است

علیه اللعنة و درین زمین گروهی اند که ایشان را خشوم می گویند سیاه و کوته و ایشان را چنگهای است چون

چنگهای درندگان و ایشان گروهی اند که بر قوم یاجوج ماجوج مسلط خواهند شد تا ایشان را هلاک گردانند

آنگاه بحکم باری سبحانه تعالی زمین در دست فرشته قرار گرفت پس صخره خضرا بیافرید و بر زیر قدم فرشته

بر آن صخره خضرا نهاده و در تفسیر معالم آورده صخره که در آسمان نموده میشود از شعاع آن صخره است آنگاه حق تعالی

گاوی بیافرید و آن صخره را بر دو شاخ گاو قرار داد پس ماهی را بیافرید و چهار قوایم گاو بر پشت ماهی قرار

گرفت و ماهی در دریا قرار گرفت و دریا بر توده ظلمات است که آن را ثری گویند قرار گرفت آنگاه باری سبحانه تعالی

در زیر ثری دوزخ را بیافرید و بر دوزخ گماشت و نوزده زبانیه را بیافرید و ایشان را بحکم حاکم مالک گردانید

قوله تعالی علیها تسعة عشر و از آنها یکی را نام عزرائیل است هفت هزار دست دارد و بر هر دستی هزار کف

و بر هر کفی هزار انگشت و بر هر انگشتی هزار اژدهای هزار مار و درازی هر ماری هفتاد هزار ساله راه است بر سر هر ماری

گزدمی هفت هزار دست و در از دست او دست و بر هر دست او هزار انگشت و بر هر انگشت عمودی از آتش

و درازی عمود چندانکه اگر جمله آدمی و دیو و پری جمع شوند و خواهند که یکی از آن عمودها بردارند نتوانند برداشت

و نه از جای خود توانند جنبانید صفت هر نوزده زبانیه برین قیاس است و ایشان همه موکل اند بر دوزخ

آنگاه مر دوزخ را هفت دریا فرمود قوله تعالی ان جهنم لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم اول جهنم

دوم لظی سوم حطمه چهارم سقر پنجم سعیر ششم جحیم هفتم هاویه پس از آن روز که ابتدا آفرینش عالم شد تا آن زمان

که تمام شد شش روز گذشته بود چنانچه کلام مجید بدان ناطق است و هو الذی خلق السموات و الارض فی ستة

ایام و این شش روز بروزهای آخرت بوده و هر روزی از روزهای آنجا که هزار سال اینجا است چنانچه کریمان

یوم عند ربک کالف سنة مما تعدون و اگر حق عز و جل خواستی بیک دم زمین و آسمان بیافریدی لیکن بازنمود که کار
حکیمان باید که بتأنی باشد چنانچه در حدیث آمده که التعجیل من الشیطان و التأنی من الرحمن فصل سوم در بیان خلقت جان
در تاریخ طبری مسطور است که چون حضرت باری سبحانه تعالی عرش و کرسی و لوح و قلم و آسمان و فرشتگان و زمین و آنچه
اندر وی است بیافرید آنگاه گروهی فرشتگان بیافرید از زبانهٔ آتش و ایشان جان لقب نهاد و چنانچه کلام مجید بدان
ناطق است خلق الجان من مارج زبانهٔ آتش را گویند و مهتر گروه ابلیس بود نام او اول بسریانی عزازیل و عزرائیل بود
و بتازی حارث بود و مسکن این گروه که ایشان را جان گویند بر زمین قرار داد و این گروه جان خدای را عز و جل بود و
بر زمین عبادت همی کردند و عزرائیل که مهتر این طایفه بود چندان عبادت کرد که فرشتگان آسمان سوم از روی
دیدار او کردند به همین دستور تا آسمان هفتم عروج نمود تا آنکه کار وی بجای رسید که او را خازن بهشت گردانیدند
و سیصد سال همچنان بود تا آنگاه که گروه جان با خدا عاصی گشتند و فساد کردند و خونها ریختند لاجرم بحکم
باری تعالی عزرائیل با جمعی فرشتگان بر زمین نزول کرده با گروه جان محاربه کردند اکثر را بقتل آورده بقیة السیف را
باطراف عالم آواره ساختند و عزرائیل با آن فرشتگان بحکم حضرت عزت بر زمین ساکن گشته بعبادت معبود
لایزال قیام می نمودی تا مرتبهٔ او بجایی انجامید که مهتری و معلمی جمیع ملائکهٔ هفت آسمان بروی مقرر گشت بالجمله بکار
عجب و پندار بکاخ دماغ او راه یافت چندگاهی بر زمین عبادت کردی و گاه بر آسمان و عزرائیل بعبادت
رب الجلیل چندان قیام می نمود که فرشتگان آسمان و زمین را عجب آمد خدای عز و جل خواست تا راز عزرائیل
بر فرشتگان ظاهر سازد تا فرشتگان بر عبادت او غره نشوند پس باری تعالی بعزرائیل و آن فرشتگان که بر زمین
بودند وحی فرستاد که خلقی خواهم آفرید که خلیفه باشد بر روی زمین چنانکه کلام ملک علام بدان ناطق است
اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة چون فرشتگان زمین این ندا شنیدند گفتند یا رب
در زمین کسی را می نشانی که فساد کند و خونها ریزد چنانچه پیش از این گروه جان کردند و ما ترا تسبیح میگوییم و طاعت
میداریم حق جل و علا فرمود انی اعلم ما لا تعلمون عزرائیل چون بدانست که خدای عز و جل خلقی خواهد آفرید که ملک
زمین او را دهند بپنداشت که آن خلق باشند از فرشتگان نورانی و با او لشکری بسیار باشد با خود عزم جزم کرد که
البته با وی حرب کنم و او را از زمین برانم چنانچه پیش از این جان را براندم خدای عز و جل بار دیگر وحی فرستاد و گفت

قوله تعالی انی خالق بشراً من طین یعنی من بشری خواهم آفرید از گل که زمین و مراد هم عزازیل با دل خود خیانت تصور داد که این خالق که از گل
آفریده شود و زمین را از من نتوانند گرفت زیرا که من از آتشم و از گل آتش فاضلتر است از گل چرا که جای آتش از همه عنصرها بالا
تر باشد و جای گل فرودآتر و تر از همه عناصر است در معارج النبوة مسطور است که کریمه والجان خلقناه من قبل من نار السموم
نار سموم آتشی بود عظیم که حق تعالی در وجود آورده و در آن آتش نوری بود و ظلمتی از آن نور ملایکه آفریده شدند و از ظلمت آن
دیوان موجود شدند و از عین آتش جان که کنیت او ابوالجن است بوجود آمد چون الملایکه مخلوق از نور بودند سبیل طاعت
نمودند و از معاصی معصوم ماندند و شیاطین از دود آن زاده بودند لاجرم بکفر و معاصی رغبت نمودند و از نور ایمان بهره نیافتند
و جنیان از عین آتش بودند و آن مشتمل بود هم بر نور هم بر ظلمت لاجرم بعضی بنور ایمان و عرفان و طاعت مشرف گشتند
و بعضی بظلمات کفر و ضلالت مبتلا ماندند نعوذ بالله من الخذلان اما در روضة الصفا مسطور است که از ابن عباس
رضی الله عنه روایت کردند که اسم ابوالجن سوما است و جان لقب اوست و در اسفار آدم مسطور است که جان را طا[illegible] گفتندی
و اولاد و اتباع او احکام شریعت قبول نموده و در سعت عیش روزگار میگذرانیدند تا یک دوره نواشت که ستر و
بعضی بیست و پنج هزار سال باشد بانتها رسید بعد از آن تمرد و عصیان آغاز نهادند و راه عناد و استکبار سپردند حضرت
حق سبحانه تعالی بعد از الزام حجت همه را بعقوبات مهلکت گرفتار گردانید مگر ضعفا آن قوم که بر جاده عبودیت استقامت
داشتند امان داد و هم از این طایفه شخصی را [illegible] نام بر ایشان والی گردانید و شیر یعنی جدبدا زمانی داشته
چون دوره دوم نیز بگذشت راه نافرمانی پیش گرفتند لاجرم حکم لایزال بعدم و فنای آن جماعت نافذ گشت
مگر صلحای این قوم که در عبادت حضرت عزت مستقیم بودند نجات یافتند پس باری سبحانه تعالی شخص را بلیقا نام والی ایشان
گردانید و نیز شیر یعنی جدبد عطا فرمود و چون دوره ثالث منقضی گشت دیگر بار از طریق مستقیم منحرف شده بسخط منتقم جبار
مبتلا گشتند و از صلحای ایشان که نوعی قلیل باز پس مانده بودند بمرور ایام خلق کثیر پیدا شدند [illegible] که بزیور فضل
و دانش آراسته بود حاکم ایشان گشته مدة العمر بامر معروف و نهی منکر و اجرای احکام شرع قیام نمود تا بجوار
رحمت حق عز و جل متصل باشد بعد از آن اشرار بنی الجان کفران بنیاد نهادند و عصیان ورزیدند لاجرم طایفه ملایکه
از آسمان نزول نموده با بنی الجان محاربه کردند و اکثر ایشان را بقتل آوردند و بقیة السیف در جزایر متفرق گشتند و ابلیس
هنوز بسن رشد نرسیده بود که اسیر ساخته باسمان بردند و گویند در وری جنبت نام داشت و بصورت شیر بوده و مادر وی

تلبیس نام بصورت آنگ بوده وی در ابتدا بواسطه طوق لعن مبتلا گشته بود و ابلیس در میان فرشتگان نشو و نما یافته
روز بروز مهم او در ترقی بود تا رتبه تعلیم فرشتگان مشرف گشت آورده اند که مجلس وعظ او در پایه عرش مجید
منعقد گشتی و بر منبری از یاقوت برآمده علمی از نور بر بالای سر او نصب کردندی و چندان فرشته بمجلس وعظ
او حاضر می شدندی که عدد ایشان جز علام الغیوب کسی دیگر نمیدانست چون سالها از عنایت و منقضی گشت و بنی
الجان بحسب طول زمان بسیار شده ربع مسکون را متصرف گشتند پا از اطاعت الهی دور انداختند بعین
هدایت و ارشاد ایشان را از ملهم الرشاد التماس نمود ملتمس او باجابت مقرون گشته با جمعی از فرشتگان بزمین
آمد و فوجی قلیل از مطیعان بنی الجان بخدمت او مبادرت نمودند و عزازیل یکی از صلحاء ایشان را برسالت نزد عظمای
آن قوم فرستاد تا ایشان را باتباع ملت دعوت نماید رسول بموجب فرموده عمل نمود و بنی الجان از غایت
طغیان رسول او را شربت شهادت چشانیدند و عزازیل چون از این قصه آگاه گشت بعد از رخصت از بارگاه احدیت
با فوجی از ملایکه بمقابله ایشان مبادرت اکثر اهل طغیان بقتل آورده بقیة السیف را بر اقطار عالم متفرق گردانیدند و عزازیل
در امر حکومت استقلال یافته رایت سلطنت برافراشت و دعوی و انا ولا غیری آغاز کرده بخار عجب و پندار بکاخ
دماغ او راه یافته گاهی بر زمین بودی و گاه بر آسمان رفتی بیت ز راه تفاخر بفوج ملک :. گهی بر زمین بود گه
بر فلک :. در این اثنا جمعی از فرشتگان بمشاهده لوح محفوظ رفته بعد از مراجعت ابلیس در ناصیه ایشان آثار
حزن تفرس کرده از موجب آن استفسار نمود جواب دادند که امروز از لوح محفوظ چنین یافتیم که عنقریب طوق لعنت
بر گردن یکی از مقربان درگاه خواهد افتاد و ما یاران ما هر یک از عاقبت کار خود اندیشناک شده ایم
ملتمس آنکه لطف فرموده دعا فرمایی که تا مالک حفیظ ما را ازین طوق لعنت نگاه دارد و ابلیس که غفلت از همعنی و غدغه
بخاطر خود راه نداده که این قضیه با وی تماسی ندارد و من سالهاست که بدین صورت مطلع گشته ام و با کسی نگفته ام
ابلیس دست بدعا برداشت و در حق ایشان دعا فرمود از تکبر و تجبری که داشت خود را در میان نیاورد و بخشوع و خضوع
میل ننمود لاجرم بحرمان ابدی مبتلا گشت نقلست روزی عزازیل بدر بهشت رسید و دید که در بیر تقضا از برای نظاره
اهل عبرت این کلمه حکمت نوشته بود که ما را بنده ایست که او را بانواع نعم مکرم گردانیم و از زمین باسمان برآریم
و از آسمان بمنتهی برسانیم بعد از آن او را بامری از اوامر خود مامور گردانیم مخالفت فرمان ما کند و از فرموده ما امتناع

عابد عزازیل چون این کلمات مطالعه کرد و هزار سال طاعت وی او را در خود بگذشت و متصل بر من بنده نافرمان لعنت
میکرد و خرسند آنست که لعنت بر خود میکند در اثنای این حال ندا رسید که بمبانی حاصل فهم العرض خلیفه بگوش جهانبانان
رسید از استماع این خبر ابلیس گفت چگونه شخصی که از خاک آفریده شود بر من تفضیل تواند کرد چه خاک کثیف و ظلمانی و تن
لطیف و نورانی ست پیوسته نور بر ظلمات شرف دارد و ملائکه نیز اعمال ایشان را با افعال بنی الجان قیاس کرده گفتند
قوله تعالی أتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک باری تعالی در جواب ایشان فرمود
که انی اعلم ما لا تعلمون ملائک چون این جواب شنیدند بقوم اعتذار پیش آمدند فصل چهارم در کیفیت [illegible]
بدانکه اصل و منشا انسان از نطفه است و نطفه خلاصه غذاست و حاصل هضم غذا چهار است زیراکه چون بوجود آمدی
چهار هضم می باید تا قطره منی حاصل شود اول هضمی ست که در دهان می باید تا خاییده شود دوم هضمیست که در معده
می باید تا ثقل و کیلوس از هم دیگر جدا شود و کیلوس بجگر در رود و ثقل بروده فرود آورد و دفع شود سوم هضمیست
که در جگر می باید و آن تصرف جگر است که در آن بکند و چهار خلط از آن برآورد و هر یکی بموضع خود برساند صفرا بزهره در آید
و خون در رگها در آید و بلغم تجاویف همه ان شود و سودا بسپرز و هضم چهارم آنست که چون از سه هضم بیافت آن غذا خون
لطیف شده باندامها در آمده هضم می باید تا چنان لطیف و نضج شود که موجب قوت همه تن بود پس چون
بدین هضم چهارم رسید آن خونهای لطیف دو قسم شود قسمی خلاصه این خون لطیف است که بغایت لطیف شد و لون
آن از غایت لطافت از سرخی سفید بال آید و گویند این سفیدی بسبب مجاورت مغز دماغ است و مغز بهر آنکه
نسبت که منی در دماغ جمع می شود و براه نخاع بأوعیه منی می رود و از این سبب سفید رنگست پس معلوم شد که نطفه آدمی
خلاصه بدن و اصل جهانست بدانکه ستور از غذا می خورد چون غذا کرد حاصل آن منی ست و جمع شدن منی موجب
طلب شهوت را مذلست و بدانکه آلت شهوت مرد و آلت شهوت زن سرد و عضو عصبانیست و عصب آلت
حس است و در اعضای آدمی هیچ عضوی را حس نیست مگر عصب را و در عضو عصبانی چون بهم پیوست لابد
نرمی یابند و از آن نرمی سبب حس لذت پیدا می شود و قوتی که در بدن مرد و رحم زنست یافتن لذت آن منی را
بخود میکشید لابد منی از مرد و زن جدا می شود و در رحم زن می افتد پس چون در رحم افتاد و بقدرت آفریدگار
هم بدان شکل اصل بماند یعنی قطره وار گردد زیراکه منی است و بشکل آب گردست سه روز همچنان در رحم قرار گیرد

چون قطره سیماب پس حرارت طبعی که مهیا با خود دارد و حرارت غریزی که در رحم هست در مدت سه روز در ان اثر میکند و نضج
می یابد و اجزای غلیظ از لطیف جدا می شود هر چه غلیظ بود میل سوی نشیب کند و هر چه لطیف هست سوی بالا مرود و چنانچه
چهار طبقه می شود مانند عنان عناصر اربعه و این طبقات چهارگانه یکی سوداست که غلیظ و گران تر بود و در میکره اندر رود
گرد شود بجای خاک و یکی بلغم است که محیط خاک شد بجای آب و یکی خونست که محیط اش شد بجای هوا و یکی صفراست که محیط
همه شد بجای آتش و چون طبقات پیدا شد غشای تنک گرد این چهار طبقه در آید تا همه را در حایه باشد و بعد از سه روز در انتها
یک هفته رنگ ان بگردد و همچون خون بسته گردد و سه نقطه از ان بیرون آید یک نقطه بنا و دماغ و یک نقطه بنا و دل و یکی
دیگر بنا و جگر پس بدین شکل شود و بعد از ان طبایع بدان تاثیر میکند بقدرت آفریدگار از نقطه اول و دماغ و انتهای
او حاصل شود و از نقطه زیرین دو طرف بالا پیش دست و دو کانه روید و با استخوانها و الت از دو طرف زیر پای
دو کانه و از نقطه میانش اعضا و بیرون و اندرون شکم و روده ها ساخته شود و بدین شکل و چون بدین غایت
رسد مدت چهل و پنج روز گذشته باشد پس از این می گویند پس غشای بر اموت ان در آید و همچو خریطه که ان را مشیمه گویند
و هر دو دست بزانو نهاده باشد و هر دو چشم بر پشت هر دو دست نهاده گرد شده همچو گوی و در میان ان خریطه
او را بغذا حاجت افتد پس آفریدگار تبارک و تعالی ان خون حیض که از رحم و اعضای مادر می تراود و انرا غذای
او کند و از راه ناف مقتدی گشاده کند تا ان خون در معده او در می اید و بدو و بدن او می شود و قوت می یابد
تا وقتی که حرکت بدو در آید چهل و پنج روز دیگر گذشته باشد پس از وقت علوق نطفه تا ان که حرکت کند سه ماه
باشد و بعد از ان چون شش ماه بگذارد وقت زادن باشد در بیان اعضای آدمی اعضای آدمی دو قسم است
یکی اعضای بسیط دیگر اعضاء مرکب اما اعضای بسیط استخوان و غضروف و عصب و عضلات و عروق ما استخوان
عضوی بسیط است و مراد از بسیط انست که یکسان باشد یعنی هر پاره که از ان جدا کنی همان حکم باشد شش و درشتی
و دویست و چهل و هشت پاره استخوانست بدین تفصیل استخوان سر و روی پنجاه و نه با ان مهره های گردن تا پشت
و نشستگاه سی پاره است از انجمله هفت مهره گردن است و دوازده مهره پشت و پنج مهره کمرگاه و سه مهره برین
دسته پاره نشستگاه و در پهلوها از هر دو سو بیست و چهار پاره است از انجمله هفت با ان استخوان است و باقی پهلوها است
که از مهره های پشت رسته و گردن دو پاره و شانه دو پاره استخوانها هر دو دست شصت پاره است و در هر دو دستی پاره

بدین تفصیل

و بدین تفصیل بازو یکپاره ساعد دو پاره خرده دست هشت پاره پشت دست چهار پاره و هر انگشتان پانزده پاره
سر انگشتی سه پاره و هر دو پای نیز شصت پاره است هر پای سی پاره بدین تفصیل ران یکپاره ساق دو پاره بر سر
زانو یکپاره استخوان لنگ یکپاره پاشنه یکپاره کعب پای یکپاره خرده پای چهار پاره بر جانب وحشی قدم دو پاره
پشت پای پنج پاره انگشتان پای چهارده پاره هر انگشت سه پاره ابهام دو پاره اما غضروف عضویست
نرم تر از استخوان سخت تر از پی و خاصیت او آنست که بپیوندد و عضلها بمیانجی او با استخوان پیوند و این عضو بر سر شانه
و بعضی بر سر پهلوهاست و از اعضای اولی حنجره و بینی و گوش و پلک چشم و قصبه شش و مهره آخرین ::
و از مهرهای پشت همه از عصب رسته ... پیاست چشم نرست تا گسسته نشکنند و با مجوف
و بعضی دراز کشیده و بعضی پهن و آلت حس و حرکت است از همه عصبها حنجره عصبست که مجوف است و آن از دماغ
بچشم در آمده و نور بینائی بدان تجویف گذرد و بدن آدمی همه از شاخهای باریک مولفست از اعصاب
چنانچه از شاخها بهم بافته شده همچون لیف و از نیست که هر چیز بپوست بدن آدمی آید در حال آگاه شود و از گرمی
و سردی و سردی و نرمی و درشتی ... هم از حس عصب است اما این عضله زبان عصب است زیراکه
آلت حرکت اختیاریست و هرگاه مردم خواهند که عضوی نزدیک عضوی آرند این عضله را بجنبانند تا عضله بهم
باز آید و کوتاه شود آن عضو بعضو نزدیک شود و هرگاه که خواهد عضوی از عضوی دور کند همین عضله دراز شود
و پهنای آن تنگ شود تا مقصود حاصل آید اما عروق رگهاست و رگ دو نوعست اول را شریان گویند
و آن رگهاییست که از دل رسته است و تشریح او بعینه همچون تشریح رگهای جگرست همچنان دو بخش شده قسمی
سوی بالا و قسمی سوی زیر اما این رگها که شریان گویند هم گذرگاه معدن روح حیوانیست و حرارت غریزی
که با دمیده اند در روح حیوانی و حرارت غریزی شود و دویم را آورده گویند و آن از جگر رسته است و این هم
دو نوعست یکی آنست که از مقعر جگر رسته است و آن پنج آورده است و پنج شاخ از آن رسته است از اندرون
جگر و هر شاخی شاخهای بسیار دارد و این پنج شاخ را باب گویند و آنجا که از جگر بیرون آید بیست رگ از آن
برخاسته است آن رگها را ماساریقا گویند و هر یک از این رگها شاخها زده و بعضی بمعده و جمله روده ها پیوسته است
و فعل این رگهاست و کیلوس را بجگر در آورد و آنچه بمعده پیوسته است غذا از معده در آورد و آنچه بروده ها پیوسته

ثقل از کیلوس جدا کنند و براه اسفل دفع کنند دوم آنست که از محدب جگر رسته است به سرهای شاخهای بیخ هر دو پیوند دارد
و در وی پراکنده شود تا همچنان که همه کیلوس مماس همه اجزاء جگر کلی شود و بقوت جگر پخته شود و این نوع که از محدب
جگر رسته است بدو شاخ شده تا یکی به بالا برآمده و از وی پراکنده شده و همچنین غذا برساند و این مجوف است و خون
اندر وی بآسانی می‌گذرد و میان رگها ماساریقا چنانکه گشاده منبت جگر کیلوس شاخ شده نکنند هیچ جزوی از ثقل
که غذا را نشاید در وی نگذرد اما اعضاء کی بسیط اند اما اعضای مرکب شانزده عضو است در چشم و هر یکی از این عضوها از میان اعضای
بسیط ترکیب یافته بدین سبب ایشان را مرکب اعضای گویند چشم عضویست مرکب از ماده و نرم در جبر ازین شاخهای
باریک از او آورده و شیر این گویند مراحیس سرو وزیر است و حکمت در آنکه دماغ سر و وزیر آفریده است
تا از جگر خلی که کار او است گرم شود و حرارت روح حیوانی و حرارت غریزی که از دل قوی تر شود او را معدل دارد
... عضوی مولف است از طبقهای و رطوبتها و عضلها و عشاها و رگها مجوف و شریانها دو چشم هفت
طبقه است اول طبقه صلبیه گویند دوم را مشیمه گویند و سوم را شبکیه گویند و با این طبقها سه گانه رطوبت است
رطوبت اول را زجاجیه گویند که قوام او همچون قوام آبگینه گداخته است و رنگ او سرخ است از بهر آنکه کو سرخونست رطوبت
دوم را جلیدیه گویند رطوبت سوم را بیضیه گویند که همچون خایه مرغ سپید است اما چهار طبقه دیگر اندر پس
این رطوبتها است اول را عنکبوتیه گویند که همچو تار عنکبوت دوم را عنبیه گویند که همچو دانه انگور است یعنی بر میان
او ثقبه ایست همچو ثقبه دانه انگور که بدنبال او برکشیده هرگاه که ثقبه بسته شود بینائی باطل گردد و طبقه سوم را
قرنیه گویند صلبیت و شفاف همچو سنگ بلور است تراشیده و طبقه چهارم ملتحمه گویند گوشت سفید و چرب و با اعضای چشم
آمیخته اما گوش عضوی عصبی است و راه سوراخ گوش پیچیده است بر سان لیلالی از اندرون گوش فضائیست
و عصب حس بر حیطان نهاده تا آوازی که از بیرون بدان فضا اندر افتد هوا که در آن فضاست از آنجا بنند
و شنونده در یابد اما بینی عضویست مولف از استخوان و غضروف و عصب و عضله و از بینی منفذیست
بدماغ که بوییها از آن منفذ بدماغ میرسد و از بینی دو منفذ دیگر گشاده و در منفذ از بینی بهر دو چشم است
بدین دو منفذ سرمه به بینی باز آید اما زبان عضویست شریف تا زبان نباشد نطق نباشد اما حلق و حنجره فضائیست
میان گردن سوی پشت و مجاری دو منفذ است یکی از او مری گویند و در آن فضا نهاده و مری از برای مجری طعام است

قرتمان را

وفرمان را از برای مجری آب و هر دو بهم پیوسته است و حلق و لهاتست که آواز را ... از سینه برآید و لهات
حنجره و لهاة و لوزتین و علقه و حجاب اول آلتیست که هوا جنباند و ماده آواز که اندر ویست اما دل گوشت
پاره‌ایست عضلی و مصروف و شکل صنوبریست و دل سه تجویف دارد و بزرگترست یکی سوی راست و یکی سوی
چپ و میانگی کوچکست چون منفذی که هر دو طرف تجویف بدان اندر هم گشاده و به طرف بزرگترین
که قاعده است دو پاره گوشت غلیظست و راه آمدن نسیم خنک بدان گوشت هرگاه که دل حرکت انبساط
کند هر دو منبسط گردند تا نسیم بیشتر گیرد و چون دل حرکت انقباض کند منقبض شوند تا نسیم که گرفته باشند
بدل اندر شود اما مری و معده از گوشت و غشا و رگها که غذا دهند و شریانها که حرارت غریزی و قوت حیوانی بدو
رسانند و عصب که قوت حس بدو رساند و مری بر استخوان مهره گردن نهاده است و دو عصب دماغی
با وی همراه است و مری هرچند نشیب‌تر رفته فراخ تنگ‌تر شده و آنجا که پیوندد فراخ‌تر گردد و آنرا فم معده گویند
و معده دو طبقه است و گرد است و پشت او که ملاقی مهره‌های پشت است تهی گویند طبقه اول از معده جای
امساک غذاست طبقه دوم جای نقل کردن و فرستادن تا دفع شود اما جگر گوشت نرم واصل جگر همه رگهاست
و کار این رگها هم جذب و هضم است بقوت مصاحبت کیلوس را نمود میکند و بقوت هضم می‌برآید جهت
برانداختن سوی معده فرستد و در جگر تجویفی نیست اما تجویف او فراخی رگهای اوست و او را از سوی زیر پنج
افزونیست هم چون انگشت و بدین افزونیها گرد جگر اندر آمده چنانچه کسی چیزی را به پنج انگشت گیرد ... با لوعه
مقعرست و شکل او بر زائده بزرگتر جگر نهاده و از جانب جگر در آنکه مقعر جگر منفعی کند و چنین را از جگر بدان
منفذ بخود کشد و منفذی از زهره برگشاده و بر دو اثنا عشری و صفرا بدین روده آید و از بدی گرده
اندر آید و روده‌ها را از رطوبتهای غلیظ بشوید و پاک کند اما سپرز با لوعه سوداست و شکل او زبانست
و موضع او سوی چپ معده است و گوشت او گوشت متخلخل و رگها و شریانها در وی بسیار است و خاصیت
سپرز آنست که هرگاه که تن آدمی از غذا خالی باشد لختی سودا به فم معده فرستد تا فم معده را برافزاید و طلب غذا کند
و اگر غذا بر ترنده و رسد ... و آنکه درست به فم معده ریزد و از وی بخارهای سودایی تواند کند اما ...
آلت دفع فضله و ثقل طعامست و گوشت او عصب است و آن شش نوع است اول اثنا عشری گویند و آن بقعر معده پیوسته

و اثنا عشری از بهر آن گویند که درازی وی دوازده انگشت باشد که بهم باز نهند نوع دویم را روده
صایم گویند از بهر آنکه همیشه خالی باشد نوع سویم روده الیست و دراز که به صایم پیوسته ست و تو بر تو نهاده
و ثقل و دردی در بماند این سه نوع روده را دقاق گویند چهارم روده را اعور گویند هم چون
خریطه ایست بسوی راست نهاده پنجم روده قولون گویند بروده اعور پیوسته ست و قولنج از آن روده
منسوب ست ششم روده مستقیم ست و به قولون پیوسته ست و این روده ست فراخ و حقیقت فراخی او آنست
و ثقل اندر وی جمع شود و بر گرد روده مستقیم عضله ایست که مقعد را کشیده دارد و دوران سفره ست تا ثقل بی مراد
بیرون نرود و اما گرده گوشتست اکنده و میل بسردی و تری دارد و خاصیت گرده آنست که آنچه مردم
خورند در معده و جگر بماند او بخود کشد و از خون جدا کند و آب صافی را بمثانه فرستد و مثانه آلت
جمع بولست و شکل او مدور است و جرم او عصبانی و دو تو ست و مثانه را گردنیست که آب از مثانه بدان
بیرون شود و در گردن مثانه مردان سه خم ست و زنان یک خم بیش نیست بدین سبب که مردان
دیرتر از بول پاک شوند و خصیتین آلت و معدن منی ست و اوعیه منی مماس اوست و اوعیه [illegible]
بر شکل موری بوقت مباشرت باد وی بآن اوعیه افتد بقوت آن باد از اوعیه بیرون جهد و در رحم اندر افتد
قضیب عضویست مولف از عصب و رباط و رگهای مجوف و شریان و هر گاه که آن تجاویف رگها
او پر باد شود نعوظ حاصل آید و اما رحم [illegible] فرزند ست و شکل آن بعینه چون شکل قضیب ست
و زنان را دو خایه ست لیکن خایه ایشان کوچک ست و گرد و هر یکی در غشایی نهاده از جانبین و اوعیه
منی ایشان هم برسان اوعیه مردانست لیکن اوعیه ایشان هم بخانه پیوسته ست و این سر که از وی منی بیرون
آید بسوی رحم ست و اندر رحم در تجاویفیست بعدد پستان و اندر حیوانات دیگر تجاویف بعدد پستانهاست
و رحم دو تو ست یعنی توی اندرونی بچه و در رحم ست منفعتش آنست که اگر یک توی خلل یابد یکی
درست باشد و الله اعلم بعد ازین کمیت خوش خرام قلم در میدان تحریر اقسام خمسه جولان نموده امید
وارست که بعون عنایت الهی این نسخه که منتخب از کتب معتبرست مقبول طبایع خاص و عام گردد ان شاء
الله تعالی وحده العزیز [illegible]

اسمعیل [illegible] علیه السلام

در کتاب جامع الاسرار مسطورست که انبیا اصحاب شرایع از زمان آدم صفی که فاتح شرایع بود دانست تا زمان پیغمبر
که خاتم دایرهٔ رسالتست شش کس بوده اند آدم صفی الله و نوح نجی الله ابراهیم خلیل الله موسی کلیم الله عیسی روح الله محمد حبیب الله
علیهم صلوات الله که هر یکی باید که لاحق از این شش اولو العزم ناسخ شریعت ما قبل بوده باشد و باید دانست که در نسخ
شریعت رفع کل احکام آن لازم نیست بلکه رفع بعضی از آن کافیست و سنت الهی بر آن و تیره جریان یافته که شرع هر یکی
تا زمان ظهور دیگری بدجانشینان رفیع الشان که فرمان الهی جانشین ایشان قرار یافته است مضمون محفوظ باشد
چنانچه اسامی ایشان هر یکی از آن در ذیل ذکر صاحب شریعت مذکور و مسطور خواهد شد و می باید که آخر اوصیای
هر یکی صاحب شریعت آینده را دریابد و ودیعت صاحب شرع سابق را بلاحق رساند و مراد از آن ودیعت
اعتقادیست حق ست که بهیچ وجه تغیر و تبدیل پیرامون آن نمی گردد و نه احکام عملیه که باعتبار مصالح افراد انسانی و انتظام
کل عالم در هر زمانی متغیر و متبدل میگردد اند و نسخ شریعت عبارت از نیست و در روضة الصفا مسطورست که در میان
علماء امت اختلافست در آنکه اولو العزم ازین اصحاب شرایع پنج کس اند یا شش کس جمعی از علماء گفته اند که مراد اولو العزم
پیغمبریست که واضع شریعت مجدد و ناسخ شریعت ما قبل بود بنا برین سخن آدم علیه السلام اولو العزم نباشد و نیز بزعم
این طایفه ظاهر کلمه و لم نجد له عزما موید این قول ست و بقول اولو العزم پیغمبریست که واضع شریعتی بود اعم از آنکه شریعت
او ناسخ شریعت ما قبل باشد یا نی برین تقدیر آدم علیه السلام نیز اولو العزم باشد و آیه و لم نجد له عزماً نزد این طایفه ماول است
والله اعلم [illegible] و کیفیت آفرینش آدم علیه السلام آنست که چون
ارادت صانع بیچون بمشیت خالق کن فیکون بآفرینش خلیفهٔ اعظم یعنی آدم تعلق گرفت جبرئیل امین بفرمان رب العالمین
از سدرة المنتهی پرواز نموده بربسیط غبرا آمد و قصد کرد که یک قبضه خاک از طبقات زمین برگیرد خاک از کیفیت
حال پرسید جبرئیل جواب داد که باری سبحانه تعالی میخواهد که از تو شخصی موجود گرداند و بر سریر خلافت بنشاند
خاک گفت پناه میبرم از تو بخدا و بندگان از سر این امر درگذری چه ممکن است که از من شخصی بوجود آید که بشیوه نافرمانی اقدام
نماید و بدین واسطه معذب و معاقب گردد و من تحمل غضب الهی ندارم این بگفت و اشک بسیار از چشمه سارها
فرو ریخت دریاهای که تا اکنون از چشمه ساره جاریست نتیجه آن گریه و ناله و زاریست القصه روح الامین بر عجز و نیاز

زمین ترحم نمود و مراجعت کرد و صورت واقعه را عرض نمود بعد از آن میکائیل و اسرافیل بدین خدمت مامور گشته مانند
جبرئیل بی نیل مقصود باز آمدند پس عزرائیل بدین مهم نامزد شده و زمین شتافته زمین از همان بنا بجناب ذو الجلال تضرع
و زاری در گرفت عزرائیل گفت ای زمین ناله بیهوده زنهار از این قدری نیست و بندگان را در برابر حکم باد شاهی طریق اختیار
زمین گفت ای عزرائیل اگر بالم جای الست و اگر خون کرم منزای صد چند اگر سنگینی از ما صافی چند از من در وجود آرند که داغ
معصیت بر جبین ایشان باشد گفت ای زمین عصیان فرزندان از شومی عصیان مادر و پدر است این عصیان از اول از تو بر خاست
که سه نوبت ترا خواندند اجابت ننمودی اگر کرة اول بفرمان قیام می نمودی همه فرزندان تو مطیع و فرمان بردار بودندی
القصه هر چند زمین عذر گفت مسموع نیفتاد و هر چند درخواست نمود قبول نکرد و استغاثه و سوگند زمین را بسر نرفت
تقدیم ننمود و یک قبضه خاک که در الوان و صفات مختلف و متفاوت از تمام روی زمین بر گرفت و در میان مکه
و طائف ریخت و چون عزرائیل ببارگاه حضرت رسید باری سبحانه تعالی از وی پرسید که زمین این نوبت بمن جواب
باز گفت بلی باز فرمود و چرا بروی ترحم ننمودی گفت من فرمان برداری ترا واجب دیدم از ترحم بروی حق عز و جل
فرمود که چون تو بر حمی قبض ارواح آدم و ذریات او در قبضه قدرت تو نهادم و بر طبق حدیث خمرت طینة آدم بیدی
اربعین صباحا دست قدرت در عرض چهل روز طینت آدم را تخمیر فرمود سی و نه روز از بحر الاحزان باران غم و یک روز
از بحر شادی بران خاک بیارید کثرت غم و قلت شادی بواسطه آنست القصه در الوان تحریر از التیام بواقی عناصر چاره
نبود و فرمان آمد با اسرافیل که از جویبار قدرت ما قطره چند آب و از مهب لطف ما از انجه بوزان و از بوته ابتلای ما باز
آتش مهیا کن تا همه را با یکدیگر ترکیب ساخته خلیفه خود را بیافرینیم تا از خاک افکندگی بیاموزد و از باد وزندگی تعلیم کرد و از
آتش فروزندگی کسب کند و از آب روندگی حاصل کند آورده اند که هر عضوی از آدم صفی از بقعه از بقاع زمین آفریده اند
چنانچه سر مبارکش از خاک کعبه و گردنش از خاک بیت المقدس و سینه مبارکش از زمین و پشت و شکمش از زمین هند
و دستها از زمین مشرق و پاها از زمین مغرب و گوشت و پوست و رگ و پی و خون و عصارات و عذار از مجموع
روی زمین آفریدند تا طبایع مختلفه و الوان متغایره در آن ها پدید آمد و او را آئینه عکس پذیر محاسن همه صاحب جمالان
ملک و ملکوت گردانید تا حسن صورت و ملاحت هیئت از هر یک از مظاهر جمال و جلال اکتساب نماید و این نو رسته
مزرعه خاک بر بلندی سمای گلشن افلاک بجنبید و چون قالب او الیتر خشک شد بمرتبه صلصال رسید مدتی در میان مکه و طائف

افتاده بود و دران اوقات ملایکه عظام بنظاره بران پیکر بدیع میرفتند روزی ابلیس بدانجا رسیده چوب
بر شکم آدم زده آوازی مسموع وی شد وگفت این شخص میان تهی زود باشد که ببلای شکم مبتلا گردد و پس از فرشتگان
پرسید اگر حضرت حق سبحانه تعالی شما را باطاعت آدم مامور سازد چه میکنید جواب دادند که از فرمان الهی گردن
نه پیچیم و سر متابعت او آوریم ابلیس گفت مناسب چنین است اما بخاطر گذرانید که اگر باطاعت آدم مامور شوم
گردن بتقدم فرمان برداری پیش نیاید و هرگاه بر دوست یابد از پای بنشیند و را آورد و چون وقت آن شد
که روح زندگانی خلیفه اعظم از حق عواطف ربانی دمیدن گیرد روح مقدس مصحوب روح الامین بجانب آن قالب شتافته
بفرمان حضرت جل جلاله خواست تا درآید و درون قالب انظرش کثیف و ظلمانی نمود از درآمدن اباوا امتناع
نمودند ندا آمد که ادخل کرها واخرج کرها از طرف سر ساکنش آغاز دخول کرد و بهر جا که رسید آن سفال بگوشت
و پوست متحول شد و دران اثنا ابو البشر عطسه زد و بالهام ربانی زبان بشکر مهیمن منان گشاده گفت الحمد لله
و سابقه عنایت لم یزلی بجواب یرحمک الله مشرف گشت چون روح در جوف آدم طوف نمودن گرفت بالفور
اشتهای طعام در باطن وی پدید آمد و آن اول حرصی بود که در آدم بظهور پیوست نظر وی دران حالت بر میوهای
جنت افتاد میل آن در باطن سر زد خواست که برخیزد و میوه از درخت بهشتی باز آمد هنوز قدمهای وی
گل بود و یاری نداد حق سبحانه تعالی فرمود خلق الانسان من عجل یعنی آفریده شد آدم از شتافت زدگی و چون
روح از تمام بدن آدم علیه السلام درآمد حق سبحانه تعالی فرمود تا تختی از برای آدم صفی علیه السلام ترتیب کردند و آن
تخت را هفتصد پایه بود و از هر پایه تا چندین ساله راه آدم صفی را بران تخت نشاندند وگوشوارها از جواهر جنت
در گوش و انگشتریهای بهشتی در انگشت لباس نیل سعادت در بر و تاج کرامتش بر سر چون انجم فروزان نوری
چون نور آفتاب از وجنهای وی می تافت حاصل که از حسن و جمال آن نو باوه باغ فضل و کمال ملا اعلی انگشت
تحیر بدندان تفکر گرفته بودند درین اثنا فرمان حضرت جل و علا در رسید که فرشتگان تخت وی را بر دوش
خود نهاده بر اطباق سموات جلوه دادند و در برابر عرش مجید نهادند حق بر طبق آیه کریمه و علم آدم الاسماء کلها تعلیم
اسماء جمیع مسمیات دانا شده و بعضی گفته اند بتکلم لغات مختلفه اجناس معلوم گشت و بعد از انکه خلیفه اعظم بتعلیم
اسماء سرافراز شد حق سبحانه تعالی مسمیات اسما را بر ملایکه عرض کرده از نامهای آنها سوال فرمود و ایشان از جواب عاجز شدند

چه ملایکه در بدایت فطرت آدم علیه السلام با یکدیگر گفته بودند که اگرچه آدم از ما افضل خواهد بود اما ما از وی اعلم
خواهیم بود چه سالهاست که ملازمت بارگاه احدیت نموده‌ایم و از صفحات لوح محفوظ نقوش علم برخوانده چون آدم
علیه السلام از عهده جواب بیرون آمد ملایکه بزبان اعتذار گفته‌اند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم
الحکیم آنگاه ملایکه عظام بسجود آن ذات کامل الصفات مامور شدند و مجموع بقدم انقیاد پیش آمدند مگر ابلیس که پیشانی
فرمان برداری بر زمین ننهاد لاجرم از دخول بهشت ممنوع گشته ملعون ابدی شد و آدم علیه السلام بهشت خرامید
خاطر عاطرش به انیس همدم و جلیس خرم مایل گردید درین اثنا مالک فی یوم سلطان منام را بر شهرستان حواس
خواص آنجناب استیلا داده حوا را از استخوان از پهلوی چپ آدم علیه السلام آفرید و چون آدم بیدار شده او را
دید پرسید تو چه کسی حوا جواب داد که مرا حق عز و جل از برای تو آفریده و آدم مستبشر گشته عقد زوجیت میان
ایشان وجود گرفت و بروایت اشهر از خوردن گندم ممنوع شدند و ابلیس از فراغت آدم و حوا در ریاض انس
خبر یافته نایره حقد و حسد در باطن ناپاکش اشتعال یافته و قصد اغوا نموده اول پیش طاوس رفت و گفت
مدتیست که میان ما و تو دوستی قایم است اکنون ملتمس آنکه مرا در پناه جناح خود در بهشت آری تا از دشمن خود
انتقام حاصل کنم و او را از بهشت برآرم طاوس ازین معنی ابا آورده او را بمار دلالت کرد و ابلیس نزد مار آمده بوسوسه
او مشغول شد و از ایام گذشته یاد کرده صورت واقعه در میان نهاد و مار او را از دهان خود جای داده چنان او را
در بهشت در آورد که خازن جنت را خبر نشد و ابلیس نزد آدم و حوا رفته گریه بنیاد کرد و حوا او را نشناخته پرسید
که سبب گریه چیست و گفت بر عاقبت حال شما میگریم که حق سبحانه تعالی شما را ازین جنت اخراج فرماید و از نعمت
حیات بکربت ممات رساند و آدم و حوا از استماع این حکایت محزون شدند ابلیس آدم را گفت که اگر بر قول من
اعتماد نمایی ترا بدرختی رهبری کنم که اگر اندکی از آن بخوری جاوید در بهشت بمانی قوله تعالی هل ادلکم علی شجرة الخلد و ملک
لا یبلی آدم علیه السلام گفت آن کدامست ابلیس گفت که فلان درخت که نهی لا تقربا تو از آن صادر شده آدم از قبول
سخن او امتناع نمود ابلیس سوگند یاد کرد که من شما را از جمله ناصحانم قوله تعالی و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین آدم آن سخن
شیطان متردد گشته آدم بطرفی از اطراف جنت رفت ابلیس حوا را فریفته ساخت و مار را بر صدق قول ابلیس
گواهی داد و چون آدم پیش حوا آمد حوا با او گفت که مار که از جمله خازنان جنانست بر صدق کلام این مشفق نیز گواهی

میدید القصه ابلیس چندان وسوسه کرد که باکل آن مبادرت فرمودند و هنوز گندم در معده آدم و حوا قرار نیافته بود
که لباسهای بهشتی از سر و تن ایشان فرو افتاد و عریان شدند و عورت خود را ببرگ انجیر پوشیدند و بطریق خطاب
اهبطوا بعضکم لبعض بسیستان و مار باصفهان و طاوس بهندوستان افتادند و تا قیام قیامت عداوت
میان ابلیس و بنی آدم قایم ماند و آدم یک خریطه گندم و یک نهال میوه با خود از بهشت بیرون آورده بود
چون آدم بر زمین آمد بمشقت دنیا و فراق حوا مبتلا گشته ندامت او مضاعف شد و چهل شبانروز طعام و شراب
نخورد آنگاه جبرئیل از آسمان نزول کرده آدم را آهنگری و زراعت کردن و حصاد و آرد کردن و نان پختن
آموخت و بعد از انقضای دویست سال بالهام ملهم الرشاد و تلقین این کلمات ملهم شد که لا اله الا انت
سبحانک و بحمدک رب انی عملت سوءا و ظلمت نفسی فاغفر لی فانک انت ارحم الراحمین بعد از جریان این کلمات
بر زبان مبارک جبرئیل این بشارت مغفرت رسانید و محنت براحت تبدیل یافت اما با وجود این حال آثار
انفعال از صفحات احوالش لایح بود و از بهشت مجالست ملایکه بسیار یاد می نمود جهت اطمینان خاطر
مبارکش کریم عطا بخشش بیت المعمور را که خانه ایست از یک دانه یاقوت سرخ از آسمان بدین موضع که حالا کعبه
معظمه است فرستاد و آدم را بطواف آن مامور گردانید آدم علیه السلام از سراندیب بطرف آن مقام
لازم الاحترام در حرکت آمده اثر قدم شریفش بهر سرزمین که رسید بمرور ایام معمور گشته بلاد و امصار و قرا
موضع حدوث یافت و بعد از وصول بمکه مبارکه از جبرئیل تعلیم گرفته بمناسک حج پرداخت آنگاه باشارت
روح الامین بکوه عرفات شتافته در طلب حوا جد نمود اتفاقا حوا نیز از جده بدان حدود آمده بود و در زیر
آن جبل یکدیگر را دیدند جبرئیل سبب معرفت ایشان شد بدین جهت آن کوه موسوم بعرفات گشت آدم و حوا باشارت
حق عز اسمه بجانب سراندیب رفتند و بامری که مستلزم بقا و نسل تواند بود پرداخته اند در معارج النبوه مسطور است
که ابن عباس گوید که آدم و حوا بر فوات نعیم جنت دویست سال بگریستند و صد سال بگریستند با یکدیگر نزدیکی
نکردند و مدت چهل سال باکل و شرب اشتغال ننمودند بعد از آن که مدتی برهنه و شکم گرسنه بگذرانیدند
بدن آدم فگاری گشت حق سبحانه تعالی از برای وی بدست جبرئیل از انعام بهشت چهار جفت بفرستاد
و از میش دو و از بز دو و از اشتر دو و از گاو دو تا از آنها نتایج حاصل کنند بعد از آن بنسج قومی مامور شد از ابتدا

بگشت و بنیم او را حوا برست و آدم تافت و از برای خود جه ساخت و از برای حوا برنی قطعه کرد و بروایت مجاهد
آدم علیه السلام چهل نوبت از سراندیب پیاده بمکه مبارکه تشریف برده گویند با جبرئیل هر گام وی مسافت سه روزه بود و ناقلان
و ریحن و راویان اخبار چنین آورده اند که هر نوبت حوا حامله می شد بخشنده بی منت پسری و دختری با وکرامت میکرد و آدم
علیه السلام بموجب وحی الهی دختر بطن بطنی را با پسر بطنی دیگر در سلک ازدواج میکشید و چون قابیل و هابیل با توام
خود اقلیما متولد شد و بعد از و هابیل با لیوذا در وجود آمد و مجموع بسرحد بلوغ رسیدند آدم علیه السلام اقلیما نامزد هابیل کرد و
لیوذا را بزوجیت قابیل منسوب گردانید قابیل از قبول این امر سر باز زد و گفت تو بنابر آنکه هابیل را از من دوست
تر میداری میخواهی که خواهر مرا که بمزید حسن و جمال ممتاز است بوی دهی و حال آنکه من هرگز مفارقت او اختیار نخواهم کرد
آدم فرمود که این امر بنابر فرمان باریتعالی وقوع می یابد نه محبت هابیل را درین قضیه دخلی نیست چون قابیل بر سخن خود
اصرار نمود آنجناب وی را گفت تو و هابیل قربانی کنی و نسبت قربانی چنان بود که هر کس از جنس ماکولات چیزی در قربانگا
ه نهادی آتش از آسمان آمدی و آن قربان را اساس کردی اگر مقبول بودی از جنس خود ساختی و الا همچنان بگذاشتی
القصه قابیل خوشه گندمی و هابیل گوسفندی یا بقری بقربانگاه آوردند و آتش ظاهر شده قربان هابیل را از جنس خود ساخته
قربان قابیل را همچنان رها کرد قابیل از غیرت متغیر گشته هابیل را بکشتن تهدید نمود هابیل گفت اگر تو بقصد قتل من دست
دراز کنی من دست خود نگاه دارم زیرا که از حضرت حق عزوجل می ترسیدم درین اثنا آدم علیه السلام متوجه مبارک
شده و قابیل وقتی که هابیل را بر سر کوهی در خواب یافت بزخم سنگی او را چنان ساخت که تا قیامت بیدار نگردد
و چون نمیدانست که بایست چه کار باید کرد او را برداشته چند روز در کوه و دشت میگشت تا دو غراب
در نظر قابیل با یکدیگر نزاع می نمودند یکی دیگری را کشته بمنقار روی زمین را بکند و کلاغ مرده را در زیر خاک نهان
کرد قابیل را از مشاهده این صورت تنبه شده بدفن برادر پرداخت و هابیل بیست ساله بود که شربت شهادت بچشید
چون آدم علیه السلام از طواف بیت الله مراجعت کرد و احوال عالم متغیر دید هابیل را نیافت دانست که حال چیست
لاجرم بر قابیل لعنت نمود و بروایتی قصد قصاص نفس فرمود قابیل از بیم متوحش گشته اقلیما را برداشته بجانب
یمن رفت و به پرستش آتش پرداخت چه شیطان با او گفت که آتش قربان هابیل را جهت آن قبول کرد که بعبادت آتش
اشتغال می نمود و اولاد قابیل در سرزمین یمن بسیار شدند و بارتکاب فسق و فجور مشغول گشتند بصحبت پیوسته

که چون آدم

که چون آدم علیه السلام نسبت بهابیل دلبستگی تمام داشت حسد کامل چه در مرتبهٔ قرة العین خویش انشا فرموده از آن اسباب بغض و عناد

و او را از پای در آورد و وصیت کرد که بطناً بعد بطن از ابناء و اعقاب خود بخوانند لوازم تعزیت هابیل بجای آورند و چون الکلمات

که بروایت صحیح منظوم بود بلغت یونانیه بیعرب بن قحطان بن هود النبی علیه السلام رسید و بزبان عربیه همه را کسوت

نظم پوشانید اول آن ابیات اینست شعر تغیرت البلاد و من علیها • فوجه الارض مغبر قبیح از امام عالی مقام

جعفر الصادق رضی الله عنه منقولست که چون آدم و حوا از بهشت بیرون آمدند حوا را دختری متولد شد عناق نام که عوج بن

اوست و بر عقب عناق قابیل تولد نمود و بعد از قابیل بوجود آمد و بعد از آنکه قابیل بحد بلوغ رسید حق تعالی برای

او بصورت آدمیان حمانه نام و بزنی بوی داد و چون هابیل بسن بلوغ رسید حوری نزله نام در کسوت بشریت

ظاهر شد و بوی متعلق شد و ازین جهت میان برادران منازعت افتاد و چون آدم علیه السلام از طواف بیت الله

فراغت یافت در پس کوه عرفات بخواب رفت و در آن حین حضرت حق ذریت نجابت او تمام از پشتش

بیرون آورد و بوی نمود ندایی از عالم غیب بالا گوش و زبان ست آدم رسید که الست بربکم همه گفتند که

بلی پروردگار ما توئی آدم علیه السلام برخاسته بجانب یمین نظر کرده اشخاص نورانی دید و در طرف شمال اشباح

ظلمانی مشاهده نمود و بدان زمان بدست راست متوجه بود جوانی بحشمت دراند که بسیار میگریست باز جبرئیل

علیه السلام پرسید که این کیست و گریه این از چیست روح الامین جواب داد که داود پیغمبرست و موجب بکاء

او ذلتی ست که از وی صدور خواهد یافت آدم از مدت عمر داود سوال فرمود جبرئیل گفت که عمر او شصت

سال مقرر شده آدم علیه السلام بسبب قلت عمر بر داود ترحم نمود گفت الهی از عمر من چهل سال برادر را و اضافه مبادت

داود در نمائی و این مسألت بعز جانب رسیده زمان زندگانی داود صد سال مقرر شد و چون عمر آدم

علیه السلام نهصد و شصت سال رسید عزرائیل بقبض روح آدم آمد گفت هنوز بنابر وعده باری تعالی از عمر من چهل

سال باقیست عزرائیل صورت واقعه را معروض حضرت عزت گردانید حکم شد تا انقضاء مدت مذکور آدم را زحمت

ندهند لیکن انکار از عمر داود کرد و چهل سال که اضافه شده کم ساز ندا حکم شد که بنی آدم در عطایا و معاملات تمسکات

نوشته باسانی شهود عدول مثبت کنند تا هیچ آفریده را بعد از اقرار مجال انکار نماند و آدم علیه السلام بعد از آنکه

قضیه بمقتضای وحی آسمانی بر بالا زمین رفته قابیل و اولاد او را بسلوک طریق هدی دعوت نمود و از عبادت آتش

جد بزرگوار خود اختیار کردند و بقیه آن طایفه بجبال و وادی کوه مشتا بسر بردند چون هزار سال از عمر آدم سپری شد
مرضی بر ذات حمیده صفات خلیفه اعظم طاری شد باشارت جبرئیل شیث را جانشین و وصی خود ساخته شرط
وصیت بجا آورده و در روز جمعه روح پر فتوحش بحظایر قدس پرواز نمود و روح الامین بتجهیز و تکفین آنجناب پرداخت
شیث علیه السلام بروی نماز گذارده و در کوه ابوقبیس مدفون فرموده و حوا بعد از یکسال از عالم انتقال نموده در جنب
آنجناب مدفون شد از عبدالله بن عباس نقل نموده اند که چون جسد آدم علیه السلام از ادیم ارض یعنی روی زمین
مخلوق گشت موسوم باین اسم شد ذکر شیث بن آدم علیه السلام جانشین اول است از جانشینان آدم
علیه السلام و چون آدم صفی بفردوس برین خرامید بفرمان الهی و وصیت آدم بر سریر جانشینی متمکن گشته شیث
بلغت سریانی مرادف هبة الله و او اول کسی است که تعلیم علم حکمت و درس علوم پرداخت بنا برین حکما او را
اوریا اول گویند که معنی او را بلغت سریانی معلم است و در تاریخ بیت المعمور مسطور است که شیث بزبان سریانی بدل
چون او را بدل هابیل داده اند و ازین جهت بشیث موسوم گشت و اول کسی است که ریش بر آورد و بعد از آنکه حضرت
آدم علیه السلام از بهشت بیرون آمد دویست و سی سال شیث متولد شد و چون آدم علیه السلام بر فقدان هابیل
جزع بسیار می نمود جبرئیل امین جهت تسلیه خاطر حزین او نازل شده گفت سبحانه تعالی عنقریب ترا فرزند رشید
ارزانی خواهد فرمود که سید اولاد آدم باشد و بعد از انقضای پنجسال از قتل هابیل شیث از حوا یکه توام متولد گشت
محمد بن جریر طبری گویند که انساب جمیع افراد انسانی باو منتهی میشود و جز نسل باقی اولاد آدم در زمان نوح علیه السلام
انقطاع یافت و شیث بحسن صورت و صفای سیرت مشابهت تمام بآدم داشت و پس از فوت پدر افسر نبوت
بر سر نهاد و اکثر اوقات در زمین شام بسر می برد و آدم علیه السلام در وقت وفات شیث را از اختلاط قابیل
و اولاد او تحذیر نموده از واقعه طوفان خبردار گردانید که در زمان یکی از اولاد من یعنی نوح چنین حادثه ظاهر گردد و اگر تو
آن زمان را دریابی عظام مرا محافظت نمائی و در کشتی در آوری تا از غرق ایمن گردد و حوا بفرزندان وصیت مرا
و شیث در زمان نبوت و فرمان حضرت عزت بمیان اولاد قابیل بسیار رفته بود و پند گفته ایشانرا بسلوک
هدایت و دلالت نمود و اندکی از ایشان پیروی کردند و بقیه در صحرای ضلالت سرگردان ماندند و چون بیت المعمور را
بعد از فوت آدم بآسمان برده بودند شیث در همانجا خانه کعبه را از سنگ و گل معمور گردانید و شیث بعد از آدم

نهصد و چهل و دو سال

چهل و دو سال با مر جانشینی و حفظ شریعت آدم علیه السلام و دعوت خلایق پرداخت و مدت عمرش در روایت
مشهور نهصد و دوازده سال بود جانشین دویم حضرت شیث علیه السلام چون شیث علیه السلام بفردوس برین
خرامید بفرمان الهی و وصیت شیث علیه السلام نگاهداشت شریعت آدم پرداخت ارشد اولاد شیث بود
مادرش حوری بود که ایزد تعالی بی واسطه ابوین او را آفریده بشیث ارزانی داشت و انوش در روزی که شیث
علیه السلام ششصد و پنجاه ساله بود تولد نمود و معنی انوش صادق است در تاریخ جعفری مسطور است که اول کسی صدقه داد
بود و امر بصدقه دادن داد انوش بود و باتفاق حمدالله مستوفی و مولف تاریخ بناکتی انوش نخستین کسی است
که درخت خرما نشانده و در صد و نود سالگی درخت زندگانی انوش بمیوه هستی قینان بارور گشت و طبری
گوید که عمر انوش نهصد و دوازده ساله است باین قول انوش بعد از شیث علیه السلام شصت سال به نگاهداشت
شریعت آدم علیه السلام پرداخته روی بجهان جاودانی آورد [illegible] انوش بعد از آنکه
انوش جاودان سرا خرامید بفرمان ایزدی و وصیت انوش بر سریر جانشینی تمکین یافت صد سال بدان مهم
خطیر قیام نمود و از طریق مستقیم آبا و اجداد خویش انحراف جایز نداشت اما از سیاق کلام بیت المعمور
چنان مستفاد میگردد که بعد از سپری شدن انوش قینان هشتاد سال درین جهان پر ملال بامر جانشینی
استقلال داشت و معنی قینان بعربی مستولی است و بقول صاحب گزیده عمارت بابل او کرد و باتفاق
محمد جریر الطبری مدت عمرش نهصد و چهل سال بود [illegible] بموجب اشارت پدر
و فرمان الهی حکومت عالمیان و راه نمای جهانیان بر وی قرار گرفت و در ایام مهابیل کثرت خلق بمرتبه رسید
که از هجوم در زحمت بودند لاجرم ایشان را در اقطار عالم متفرق گردانید خود با اولاد شیث باقلیم بابل
آمده شهر سوس بنا فرمود و قبل از آن مردم در مغاره و بیشه ها بسر می بردند مهابیل مرادف محمود است
مدت عمرش نهصد و بیست و شش سال و بعضی گویند هشتصد و نود و پنج سال بود [illegible]
[illegible] بعد از فوت مهابیل یارد الی خواند ز پدر بر تخت جانشینی و راه نمائی جهانیان
جلوس نمود یرد بمراد و دال مهمله و یای منقوطه بدو نقطه تحتانیه بعضی او را یارد بر گویند و بر هر تقدیر
چنانچه در درج الدرر و رساله بیان منتظم گشته معنی آن اسم ضابط است و یرد باعتقاد صاحب

تاریخ جعفری چو بنا نهاد و خانهای بیرون آورد و خوردن گوشت مرغ و ماهی اختراع کرد و خدای تعالی او را چهل
پسر عطا بخشید و خردترین اولاد خود را که موسوم بخنوخ بود ولیعهد گردانید و ما در تاریخ بیت المعمور مسطور است
که حق سبحانه تعالی بر دراخ پسر کرامت فرمود نامش را قاموش تهند ف المسیح خنوخ اخنوخ هر سه بفرمان ایزدی بر یکی
بعد از دیگری چراغ راه نمائی بود و تا رنگ آباد و جهان را فروختند چون روزگار زندگانی و چگونگی زیست
بود و چهار از آن شیخ بزرگوار در هیچ یک از تواریخ دیده نشد لاجرم بذکر نامهای ایشان اکتفا نموده شد و بذکر نجم
ایشان که اخنوخ باشد مبادرت می نماید مدت عمر برد نهصد و بیست و شش سال بود و [illegible]
[illegible] بعد از برادران بفرمان ایزدی بر فراز تخت راه نمائی جهانیان تکیه نمود و اسم شریف آنجناب اخنوخ بود
از برای کثرت درس صحف منزله با دریس گشت در روضة الصفا مسطور است که او را ثالث در کلام حکما عبارت
از ادریس است و آنجناب در وقت وفات آدم علیه السلام صد ساله بود و بعد از فوت ابو البشر بدویست سال
مبعوث گشته سی صحیفه بر وی نازل شد و آن صحف مشتمل بود بر اسرار سماویات و تسخیر روحانیات و علوم
عجیبه و فنون غریبه معرفت طبایع موجودات و ادریس علیه السلام صد و پنج سال بدعوت خلایق پرداخته جمعی کثیر
از سرگشتگان بادیه عصیان بسبب هدایت آنجناب از ظلمات غوایت نجات یافته بانوار ایمان و ایقان فایز
شدند مگر گروهی از فرزندان قابیل بنابر شقاوت قلب راه بسر چشمه مقصود نبردند و بر سلوک بادیه کفر و ضلالت
اصرار کردند و آنجناب در وقت رفتن باسمان بقول اصح چهارصد و پنج ساله بود و کیفیت ترفیع آنجناب باسمان
چنانست که در روضة الصفا مسطور است که ادریس علیه السلام در ادای طاعات و عبادات بمرتبه مبالغه می نمود
که اعمال حسنه او با اعمال تمامی بنی آدم برابری میکرد و عزرائیل از [illegible] توقف یافته بعد از استجازه از درگاه احدیت
بملاقات ادریس شتافت و چون رابطه مصاحبت بینهما منعقد شد جناب نبوی از ملک الموت التماس فرمود
که روح مرا قبض نمائی و عزرائیل بامر مالک جلیل او را تلخی مرگ چشانید و باز روح را بتنش در آورد و ادریس بار دیگر
از ملک الموت درخواست نمود که بر احوال دوزخ مطلع گردان عزرائیل این ملتمس را نیز مبذول داشته نوبت
دیگر ادریس عنبر از توقع رؤیت بهشت فرمود ملک الموت باذن مالک کبریا او را بر پر خویش نشانده به بهشت
برد و چون ادریس لحظه تماشای حور و قصور و انهار و اشجار پرداخت عزرائیل گفت وقت بیرون آمدن است
ادریس از برآمدن

ادریس از برامدن ابا نمود و خود را بکلی از درختان متعلق کردانید هرچند عزرائیل در باب برآمدن مبالغه کرد بجائی نرسید

در بین این حال حضرت ذو الجلال فرشته را بمحاکمهٔ ایشان فرستاد و آن فرشته از کیفیت حال پرسید عزرائیل

گفت من بنا بر التماس این شخص روحش را قبض کرده باز بجسدش در آوردم و دوزخ را بوی نمودم و او را به بهشت رسانیدم

تا لحظه نظاره فرماید و بیرون آید اکنون نمی خواهد که برآید ادریس علیه السلام بر زبان آورد که بموجب کل نفس ذائقة الموت

شربت مرگ چشیدم و بحکم و ان منکم الا واردها بر دوزخ گذشتم و بمقتضای و ما هم منها بمخرجین که در بهشتیان

وارد گشت از اینجا بیرون نروم القصه ندای الهی در رسید که مزاحم ادریس مشو که حق بجانب اوست بعضی که علمای کرام

در رفعناه مکانا علیا کنایت از وصول ادریس بآن درجه علیه دانسته اند صاحب منتخب الاخبار آورده که ادریس را دوستی بود

که پیوسته بمجلس او آمد و شد نمودی و بصیقل کلمات حکمت آیات زنگ اندوه از آینهٔ دل زدودی و بعد از رفع

جناب آن عزیز بواسطه حرمان از مصاحبت اضطراب بسیار کرده در غایت حزن و ملال اوقات میگذرانید

و ابلیس مجال شیطنت یافته بصحبت آن عزیز رفت و گفت اگر میخواهی صورت مثال ادریس از برای تو ترتیب

نمایم تا بجهت رویت آن ترا اطمینان حاصل شود و دوست ادریس این صورت مستحسن شمرد و ابلیس وعده خود

بوفا رسانید و آن عزیز را از دیدن آن پیکر غم و الم کم گشت و صورت را در خانه که غیر او کسی بدانجا نرفتی نهاده

صبح و شام بملازمتش قیام نمودی اتفاقا آن عزیز در آن خانه بعلت طاعون درگذشت و چون روزی چند

چند مردم او را ندیدند بدان خانه در آمدند نزدیک این صورت زرد او را یافتند خلایق از ملاحظه آن صورت

متعجب شدند ابلیس بصورت انسان در میان ایشان ظاهر گشت و گفت ادریس و این عزیز که از جمله مخصوصان او

بود و این صنم را که خدای زمینست می پرستند بنا بر آن دعای ایشان بمراتب اجابت میرسید و وسوسه شیطان در

مردم اثر کرده هر کس توانست بشبیه آن بت صورتی تراشیده بعبادت آن مشغول گشتند و کرده بدین و این

رسم مذموم بت پرستی از آنجا در میان خلق ظاهر گردیده انتشار یافت و روایت دیگر در این باب آمده

اما خوفاً للاطناب بر همین روایت اختصار یافت در بعضی نسخ آورده اند که چون ادریس

علیه السلام جلیس معتکفان عالم بالا گشت بر زبان زمره از ملایکه گذشت که هم مسکنند این عالی بن خاطی

در میان طایفه که هرگز بمنصب منسوب نیستند اند این سخن در بارگاه احدیت ناپسندیده آمد خطاب آمد که اگر شما

نیز اگر ایشان با بشر باشند هر آینه مرتکب معاصی شوند تا آنکه حقیقت این حال محض [illegible] آمد
خطاب شد که بر ایشان ظاهر گردد و حکم حاکم علی الاطلاق صادر شد که اختیار کنند از کبار قوم خود جمعی را تا به میان
ایشان رفته به امر حکومت بر نهج عدالت اقدام نمایند متعهدان عالم علوی بر حسب فرموده عزا و عزایا و عزرائیل
نام را جهت ملابست این مهم نامزد کردند و آن سه عزیز بر زمین شتافته و از اکل و شرب و سایر شهوات نفسانی
در روز با طوائف انسانی سمت مشارکت می یافتند و در شب آسمان رفته صفات بشریت از ایشان
زایل می شود و آن سه فرشته مامور بودند به عبادت الهی و اجتناب از قتل ناحق و شرب خمر و ارتکاب زنا
القصه بعد از روزی چند عزرائیل از غبار رفته متنبه گشته از امر حکومت استعفا نموده و مسئول او به شرف قبول
رسیده به مقام اصلی خود بازگردید و دو عزیز دیگر که ملقب به هاروت و ماروت بودند به دستور معهود بر مسند
ایالت تمکن نمودند و در خلال این احوال روزی جمیله که در حسن خود نشان بود و او را بوله زهره میگفتند
به جهت سر انجام مهمی نزد آن دو ملک رفت و ایشان از مشاهده طلعت آن مشتری یا هیبت و در عشق آن
بی طاقت شدند کیفیت حال را از یکدیگر پنهان داشتند و از منزل و شرایط استفسار بجا آورده گفتند تو به خانه
خود بازگرد تا ما در این امر تامل نموده در انتظام آن لوازم اهتمام بجا آریم و زهره بازگشته هاروت
و ماروت چون از مجلس حکم برخاستند سراسیمه خرامیدند و بر در خانه زهره [illegible] به سبب ضرورت
اظهار ما فی الضمیر کردند از زهره رخصت دخول طلبیده به وثاق او در آمدند و لوازم تعشق بجا آورده طالب مواصلت
شدند زهره گفت ملت شما مخالف کیش من است تا بت مرا سجده ننمائید مقصود خود را از من حاصل نتوانید فرمود
و آن فرشتگان گفتند این فعل از ما چگونه تواند شد ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک و زهره گفت
اگر بت نمی پرستید اسم اعظم را که به برکت آن شما را عروج به طبقات سماوات میسر است به من آموزید ایشان
از قبول التماس تبرا نمودند زهره گفت ظرفی شراب ناب دارم باری آن را بیاشامید تا به مطلوب خویش
رسید و هاروت و ماروت گفتند ارتکاب خمر از سایر ملتمسات آسان تر است و چون قدحی و چند
تجرع کردند و لذت افزای ارغوانی [illegible] سکر در ایشان تاثیر نمود آنچه مدعای زهره بود از تعظیم بت و تعلیم اسم
اعظم به تقدیم رسانیدند در این حال شخصی بدان منزل عبور کرده از حرکات شنیعه فرشتگان وقوف یافت

زهره با ایشان گفت

زه با ایشان گفت این شخص بر قبایح افعال شما مطلع شد البته لعنت کند او را بقتل آورید تا در میان طوایف انسان ملوم
و معاتب نشوید هاروت ماروت از کمال بیهوشی آن بیچاره کشته زهره بقوت اسم اعظم بر پرید بر آسمان رفت
القصه چون این افعال ذمیمه از هاروت ماروت بصدور پیوست حق عز و علا با ملائکه خطاب فرمود که ملاحظه
کسانی نمایید که مختار شما بودند ایشان گفتند ربنا انت اعلم بعبادک و چون هاروت و ماروت از جرائم
مستحق بیدار شده اند بهلاک خود متیقن گشته آغاز گریه و زاری نمودند و درین اثنا جبرئیل امین از بارگاه
منعم جبار نزد ایشان آمده در گریه موافقت فرموده گفت باری سبحانه تعالی شما را مخیر گردانید میان عذاب دنیا
و عقبی ایشان تعذیب دنیوی را اختیار کرده هر دو را در غار کوه بابل سرنگون آویختند و صبح و شام بامر الهی
معذب گشته تا قیام ساعت بدین وتیره خواهند گذرانید و سخت ترین عذابهای ایشان است که گاهی چنان مغلوب
شهوت میگردند که فریادی بران متصور نیست در تاریخ حکما مذکور است که ادریس علیه السلام خلایق را بهفتاد
و دو نوع لغت دعوت فرموده و صد شهر بنا کرده و بنای اهرام مصر منسوب بآن جنابست و رسمی کفار از جمله سنن
این پیغمبر عالی مقدار است و صفت کتابت بوساطت قلم و نوشتن و معرفت خیاطت از نتایج طبعیت پاکیزه است
و آنجناب اول کسی است که علم نجوم را دانسته بوضع اسامی بروج پرداخته [illegible]
بعد از رفتن ادریس علیه السلام باسمان بفرمان الهی والد در بدر براو رنگ جانشینی و پیشوای جهانیان برآمده
ستوده شیوه ایزد پرستی را رواج داد در اکثر تواریخ معتبره مسطور است که ادریس را بیست و سه فرزند
شده بود که همه در طفولیت وفات یافته بنابرین حضرت ادریس نذر کرده که اگر سبحانه تعالی مرا فرزندی کرامت
فرماید صد یتیم را تعهد کنم تا شاید که بواسطه آن خیر فرزندم بزرگ شود و علم و حکمت بیاموزد پس حق سبحانه تعالی
آنجناب را پسری کرامت فرمود مسمی بمتوشلخ و ملقب بصاحب وردی در سی سالگی تمام صحف با معانی یاد
گرد و بعد از ان رنجور شده مرض او روی بازدیاد نهاد ادریس علیه السلام از آن مضطرب یا زاندوهناک
شده گفت الهی تو حاکم فرمان تر است و این غم و اندوه من بنا بر آنست که خواستم که مرا خلفی بود که پیوسته
ترا عبادت کند و خلایق را علم حکمت بیاموزد و متعاقب این مناجات جبرئیل امین در رسید و گفت
حق سبحانه تعالی میفرماید که اگر میخواهی که فرزند ترا جاوید زنده دارم هفتصد هزار فلان به تسبیح بگوی بعد از ان مناجات

کن تا ما او را حیات ابد کرامت کنیم ادریس علیه السلام گفت مدعای من حیات ابد ممکن نیست از برای خود دعا
کنم حضرت جبرئیل گفت اختیار تو راست پس ادریس هفتصد هزار بار تسبیح گفت و دعا کرد حق سبحانه تعالی بموجب وعده
او را حیات ابدی کرامت فرمود چنانچه سابقاً گذشت و متوشلخ را نیز حق سبحانه تعالی صحبت بخشید و بعد از رفع
ادریس بتدبیر امور اولاد آدم مشغول گشت و او را فرزندان بسیار شدند لیکن هیچ یک سزاوار جانشینی خود نمیدید
تا در صد و هشتاد و هفت سالگی الملک زور پیدا شد که پدر نوح است اما پیش از پدر جهانرا بدرود کرد و بعد
از چندگاه دیگر حق سبحانه تعالی فرزندی دیگر عطا فرمود ناحور نام که آثار خلافت در ناصیه او ظاهر بود و چون متوشلخ
نهصد و هفت سال عمر یافت و ناحور شصت و یکساله شد آهنگ جاودان سرا نمود
متوشلخ یعنی ناحور روزی بود مادرش ملکه دختر اجل پسر عوبلم بود و بفرمان آسمانی و از متوشلخ و بهیم پیشوایی بر سر
نهاده مدت شصت و نه سال با مر جانشینی و راه نمایی جهانیان پرداخته و پیغمبری نوح را علیه السلام دریافته امانتی را
که بدو سپرده بود با او رسانید و او آخر جانشینان آدم است علیه السلام و شریعت آدم علیه السلام با و تمام شد
مدت عمر ناحور یکصد و سی و هشت سال بود و چون زیاده برین چگونگی زیست او بود از در هیچ یک از نسخ
تواریخ دیده نشد بهمین بسند اکتفا و برخی ناحور را پس از نوح مدتی سه نوشته اند اگر راهی پس بی راه
نرفته سپرده اند چه ناحور بسخن پسر متوشلخ است مگر آنکه آن ناحور دیگر باشند و خدا را بدرستی بر هر دانا تر است
بیت هر چه ز زبان یکدیگر می گوییم راهی با مید یکدیگر می پوییم
اسم شریف نوح علیه السلام ساکن و ساکت نیز گفته اند بجهت کثرت اشتغال او بنوحه ملقب بنوح گردانیدند
بعد از فوت آدم علیه السلام یکصد و بیست و شش سال تولد نمود و بعد از رفع ادریس علم در عالم فسق و فساد
در شیوع یافته بنابر اصلاح حال عالمیان نوح علیه السلام بعد از انقضای دویست سال و بسیاری کمتر از آن نیز گفته اند
مبعوث گشت و آنحضرت بعد از بعثت قلم نسخ بر شریعت و احکام صحف آدم کشید و در بعضی از نسخ مذکور است
که مدت عمر و جمل حضرت نوح را علیه السلام با اولاد و قبایل که جمیع افعال شنیعه و اعمال قبیحه از ایشان صدور می یافت
ارسال نمود نوح علیه السلام هر چند سرکشان با دعوت را از پرستش اصنام و سلوک طریق تباهی نهی نموده
والقیاد را ... احکام الهی امر فرمود مفید نیفتاد و در مدت نهصد و پنجاه سال که بر طبق نص فلبث
فیهم الا الف سنة

فیهم الالف سنة الا خمسین عاما زیاده از هشتاد نفر کس بآنجناب ایمان نیاوردند و بحیره کفر بودند و بقدر امکان در ایذا
و آزار آن پیغمبر عالی مقدار می کوشیدند و مواعظ سودمند آنجناب را بر جنون محمل می کردند و آنحضرت در آن اوقات بر بلیه
صبر فرموده بزبان مبارک بدعای اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون می گشود. هرچند نوح علیه السلام صلاح و سداد قوم اشرار
گاه صحبت رسالت می نمود آن قوم در ایذا و عقوبت مبالغه تمام بجا می آوردند چنانچه آن ملاعین چندان سنگ
بروی می زدندی که استخوانهای پهلوی مبارکش در هم شکسته شدی و گاه بودی که چندان سنگ زده بودندی که در میان
پنهان گشتی قوم گمان بردندی که او کشته شده و خاطر جمع کردندی شب جبرئیل علیه السلام بیامدی و سنگها را از
بدنش دور کردی و پر و بال خود را بر آن مالیدی جراحتها درست شدی و صباح باهمین قوم در آمدی و گفتی
قولوا لا اله الا الله تا رستگاری یابید باز از آن سنگ و لت دست آزار بر کشیدندی و او را بزندان خود نموده
و امور ناشایسته بآنحضرت نسبت کرده بعدم قبول شریعت و ملت وی وصیت می نمودند چنانکه نوبتی
دیگر از معارف قوم با پسر خود نزدیک نوح علیه السلام رفته و دست پسر گرفته وصیت آغاز کرد که ای فرزند خاطر
باش که این مرد ساحر و کذابست زنهار تا از کیش آبا و اجداد خویش منحرف جایز نداری و اعتقاد او که ممکن
و مقصور باشد در ایذای وی سعی نمائی که وصیت پدران بازمینوال بوده است درین اثنا آن پسر از زمین کفی
خاک برداشته بر روی مبارک نوح علیه السلام زد و نوح از صدور این حال از ایمان آن اهل ظلم نومید شد
دست دعا بر آورده بر زبان معجز بیان گذرانید که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا این مسألت
بعز اجابت اقتران یافت وحی بر آن نازل شد که درخت ساج بنشان و بعد از رسیدن آن بترتیب
کشتی اشتغال نمائی که ما هر من حیات این خاکساران از رهگذر آب مباد و فنا خواهیم داد و مجموع را باتش
خواهیم فرستاد آنگاه نهال ساج را جبرئیل بنظر آن پیغمبر عالی گوهر آورده نوح آنرا در زمین فرو برد و بعد از چهل سال
که آن نهال بحد کمال رسید آنرا بریده و خشک ساخته باتفاق اولاد و غلام خویش یافث و سام و حام و اجیر دیگر
در بریه دور از بیابان کوفه بتراشیدن کشتی مشغول گشت و دران ایام هرگاه اهل ظلام بر آن پیغمبر عالیمقام
میگذاشتند تمسخر و استهزا کرده می گفتند که حال این دیوانه مشاهده نمائید که از مرتبه پیغمبری بدرجه درودگری
رسیده در روزی که آب کم یافت میشود کشتی می پردازد و نوح علیه السلام در جواب ایشان بر زبان راند

که چون بحر عذاب رب الارباب در تلاطم آید همه را غرق گرداند خاک گشته باشی و در نوح بودند برایشان تمسخر
و استهزا می‌کردند شما از جانب ما مناسب نماید چنانکه ما الان از شما استهزا می‌کنیم القصه کشتی نوح علیه السلام مشتمل بر سه طبقه
صورت اتمام یافت طول آن کشتی هزار و دویست گز گفته اند و عرض ششصد گز و ارتفاعش سی و چهل گز بود در
بیرون و درون آن کشتی قیر مالیده اند و جهت بقای نوع مقرر شد که از هر جنس از اجناس حیوانات جفتی بکشتی
در آورند در طبقه اول جهت طیور تعیین شد و طبقه سفلی جهت وحوش و دواب و طبقه اوسط مسکن نوح علیه السلام
و اولاد و اتباع او گشت و نوح علیه السلام بموجب وحی سماوی جسد آدم را در تابوتی نهاده بکشتی در آورد
در معارج النبوت مسطور است که چون اجناس دواب و وحوش در طبقه سفلی ساکن شدند از آنجمله کلب مخالفت فرمان
نموده با جفت جمع شد گربه دید و نوح را از واقعه سگ واقف گردانید نوح علیه السلام سگ را ملامت کرد سگ
منکر شد و گربه را تکذیب نمود گربه منفعل شد و بحضرت خداوند بنالید و گفت خداوندا تو عالمی که من راست
میگویم و سگ مرا بدروغ نسبت میکند نفرین با دمن بر سر چون کرت دیگر سگ با ماده خود جمع شد حق تعالی
هر دو را با یکدیگر ملصق گردانید و گربه نوح را خبر کرد تا حضرت نوح سگ را بآن حال دید در میان مردم فضیحت شد
و گربه راستگو شد سگ بحق تعالی بنالید و گفت خداوندا گربه مرا رسوا کرد الهی تو نیز او را فضیحت کن حق
تعالی باجابت فرمود او را خاصیتی داد که چون با یکدیگر مباشرت کنند خود خود را فضیحت نمایند و چندان
فریاد کنند که هر که در نوای ایشان باشد بر حال ایشان واقف گردد نقلست که چون دراز گوش در دست
بکشتی نهاد تا در آید ابلیس دست در دم خر زد نمیگذاشت تا در آید نوح علیه السلام بانگ بروی زد
که ادخل و ان کان معک شیطان فی الحال دراز گوش در آمد بعد از آنکه نوح ابلیس را دید گفت ای لعین باجازت
که درین کشتی در آمدی ابلیس گفت باجازت تو نوح گفت از در آمدن تو واقف نیستم ابلیس گفت نه خر را
گفتی ادخل و ان کان معک شیطان من دست در دم خر زده بودم بهر دو در آمدیم نوح علیه السلام خواست
تا او را از کشتی بیرون کند وحی آمد که نوح او را بگذار که در ضمن امهال او حکمتهای او ست بس دست از اخراج او بداشت
بعد از آن با ابلیس گفت که این چه بود که کردی و خود را مردود ساختی و باضلال بنی آدم پرداختی ابلیس گفت
ای نوح اکنون چه میفرمایی اگر تدارک آن ممکن است بجان اقدام نمایم راه توبه مشکل گشائی بگشاید توفیق ملتزم
حضرت نوح

حضرت نوح فرموده‌ای ابلیس سجده تعالی بازگرد و توبه کن شاید که بدولت قبول مشرف گردی گفت ندانم توبه مرا
قبول کنند یا نه نوح علیه السلام درخواست فرمود خطاب آمد که توبه اید که توبه قبول میکنیم بشرط آنکه تا بوت آدم حاضرست او را
سجده کند نوح علیه السلام پیغام الهی بگذارد ابلیس گفت آنزمان که زنده بود و بر تخت حیات دل پسند ثبات مسند بود سجده
نکردم اکنون که مرده و مجاوری گشته چگونه سجده کنم نوح علیه السلام از وی اعراض نموده دانست که در توبه بر روی بسته اند
ایضاً در معارج النبوت مذکورست که عوج بن عنق که نبیرهٔ حضرت آدم صفی بود و عنق که مادر وی بود دختر آدم بود
و پدر وی را سیحان نام بود ولیکن مشهور گشته طول عوج بعمو سه هزار و سیصد و سی و سه گز بود و مادر وی عنق
نیز بزرگ تنت بود چنانچه هر جا که نشستی یک جریب زمین احاطه کردی و طول هر انگشت وی سه گز بود و دو گز
عرض با وجود آنکه دختر آدم بود اول کسی که بنیاد فسق و فجور در عالم نهاد او بود و الحال بشامت آن بغضب الهی
گرفتار گشته ماران و کرکسان بر مثال پیلان و شتران پیدا گشته او را خوردند و عوج در زمان آدم متولد
گشته بود و در زمان چند پیغمبر بود تا زمان موسی رسید عمر وی به نه هزار و ششصد سال رسید که حکمت در بقای
او آن بود که در کشتی ساختن با نوح فی الجمله مددی کرده بود دیگر آنکه تا امتی که از عقب آیند از قصهٔ طوفان
آگاهی حاصل کرده اند و از غرایب آن واقعه خبر کنند در روضة الصفا مسطورست که بحسب اتفاق در آن اوقات کواکب
سبعه سیاره در برج سرطان اجتماع نموده بود بعد پس از اندک زمانی بموجب کلمهٔ حتی اذا امرنا و فار التنور آب
از تنور نان پز نوح علیه السلام که در کوفه بود در جریان آمد و در آن یکی از اهل توحید نزد سفردوس که پادشاه آن زمان
بود رفته او را از کیفیت حال اطلاع داد سفردوس بهدایت ملک قدوس فی الحال نزد نوح علیه السلام شتافته
از صورت واقعه تفتیش کرد آنجناب جواب داد که ایها الملک قد جاء امر ربک سفردوس متوهم گشته بکشتی
درآمد و نجات یافت و مدت چهل روز و شب آب از زمین بر می جوشید و از آسمان بارانهای بزرگ
قطره می بارید نوح با متابعان و اصناف حیوانات در اوایل ماه رجب بکشتی درآمدند و چهار نفر از اعراب
فرو گرفت بصحبت پیوسته که نوح را پسری بود مشرک یام نام که او را کنعان نیز گویند و آن پسر با ما
در خود و در دخول کشتی با نوح علیه السلام اتفاق نموده آنجناب هر چند پند داد و او را از آب تحذیر فرمود مستشیع نشد
و گفت ساوی الی جبل یعصمنی من الماء لا جرم پسر بابا در در نظر نوح غرق بحر فنا گشته نوح علیه السلام

گفت رب انی من اهلی وان وعدک الحق وانت احکم الحاکمین خطاب آمد که او از اهل تو نبود زیرا که بارتکاب عمل غیر
صالح قیام می نمود و باتفاق مورخان طغیان آب بمرتبه رسید که از قله بلندترین جبال آب موازی چهل گز درگذشت
و مع ذالک آب از سینه زانوی عوج بن عنق که در عداوت سن بود تجاوز نمود اما سایر کفار خاکسار را از راه آتش
دوزخ پیوسته اند چون کشتی در جریان آمد بمکه شریف رسیده هفت کرت گرد زمین حرم گشت و اطراف
و آفاق را سیر کرده بعد از شش ماه بر قله کوه جودی قرار گرفت و یکماه دیگر بر سر آن جبل اعلی ساکن بود پس از آن
که نوح علیه السلام دانست که وقت خروج نزدیکست غراب را فرستاد تا از کیفیت حال خبری آورد
غراب پرواز نموده بمرداری دوچار شد بخوردن او مشغول شده باز نیامد نوح علیه السلام بر وی لعنت کرده
دعای فرمود که روزی وی جیفه بود و آنگاه کبوتر را جهت این مهم ارسال داشت و کبوتر ورق زیتون در منقار
گرفته باز آمد نوح علیه السلام دانست که آب کم شده و اشجار پدیدار گشته در حق کبوتر دعای خیر کرد که پیوسته
مطبوع طبع آدمیان باشند گویند از ارواث و انجاس اهل سفینه متضرر گشته صورت واقعه را معروض نوح علیه
السلام گردانیدند آنحضرت بدرگاه کریم کارساز مناجات کرد امر الهی صادر شد که دست بر پشت فیل
فرود آورد و موش ها از بینی خوک بیرون آمدند و در کشتی خرابی بسیار کردن گرفتند حضرت نوح [illegible]
باری سبحانه تعالی دست مبارک خود بر پشت شیر مالید و شیر عطسه زد گربه بیرون جست و زحمت موشان را دفع
گردانید و هجرت نوح را علیه السلام بوقوع پیوسته که در وقت خروج از کشتی بست در روز عاشورا از کشتی بیرون
آمدند و در پای آن کوه جودی قرار گرفته بنا کرده اند سوق الثمانین نام کردند زیرا که ساکنان آن زیاده از هشتاد
نبوده اند و بعد از انقضاء اندک از آن قرض هشتاد نفر نوح و سه پسر او سام یافث حام دعوات ایشان
زنده ماند و سایر آن مردم بدار البقا پیوسته اند و نوح علیه السلام تمامت ربع مسکون منقسم بسه قسم ساخته
هر قسمی را بیکی از اولاد عظام خود مخصوص گردانید بلاد شام و جزیره و عراق و فارس و خراسان که وسط ارض بود به
سام که افضل اولاد بود ارزانی داشت و دیار مغرب و زنج و حبشه و هندوستان و سند و بلاد سودان
سودان را بحام داد و چین و صقالبه و مشرق زمین و ترکستان را بیافث سپرد تمامت عرب و روم و فارس
بسام منتهی میشوند ترکان و صقالبه که اهل یاجوج [illegible] بیافث منسوب اند و مردم هندوستان و سند و حبشه
و زنگبار [illegible]

و چون حضرت نوح علیه السلام [illegible]

از کتب مشهور بحام اند منقولست که روزی نوح علیه السلام در خواب رفته بود و عورتش منکشف گشته حام نظر
بران افتاد و در خنده شد بشرط احتفاظ اشتغال ننمود آنجا در رو بان صورت را سام و یافث گفت ایشان
برادر را ملامت کرده بستر عورت پدر مشغول گشتند چون نوح علیه السلام بیدار شد از کیفیت واقعه خبر یافت
از فرط غضب حام را دعا فرمود که یا رب اولاد او را بندگان فقد مکاران اولاد سام و یافث گردان
لاجرم بمیامن دعای واجب الاجابت اولاد آن دو برادر بملابس عزت سرفراز گشتند و فرزندان حام بمذلت
و خواری و خدمتکاری گرفتار آمدند و نوح علیه السلام بعد از طوفان زمانی زندگانی یافت و در اواخر لحظات حیات
جبرئیل و عزرائیل از وی پرسیدند که یا اطول الانبیا عمراً این جهان گذران را با زندگانی چگونه یافتی گفت عالم را
مانند خانه دو در دیدم که از یک در درون آمدم و لحظه توقف نموده از در دیگر بیرون رفتم شعر دو در
دارد این باغ آراسته :: در و دیوار از سرو و ریحان رسته :: در آی از در باغ و بنگر تمام :: ز دیگر در باغ بیرون
خرام :: در این اثنا مرض گشته جان نازنین را بجوار رحمت ارحم الراحمین فرستاد و فرزندان عالیمقدار قالب
بزرگوارش در بیت المقدس مدفون ساختند در صحیح بخاری از قتاده منقولست که کشتی نوح چندان باقی
بود که اوایل این امت مشاهده آن کشتی کردند و کریمه و لقد ترکناها آیة فهل من مدکر اشارت بدین است ::
چه الواح سفاین بعد از آن حدوث یافت و خاک شد و این سفینه چند هزار سال بجهت عبرت باقی بود
بیان احوال جانشینان حضرت نوح علیه السلام جانشین اول بعد نوح علیه السلام سام بعد از فوت
نوح علیه السلام بفرمان الهی و اندرز و وصیت پدر بپایه جانشینی سربلند گشت بقول بعضی از مورخان از کبار انبیا و مرسل است
و بکثرت کیاست و وفور حراست و صلاح نفس و نجابت ذات از سایر اولادش ممتاز بود و جمیع انبیا و رسل
که بعد از وی بوده‌اند از نسل مبارک سام بوده و در وقت تقسیم اراضی عالم عراق و فارس و خراسان بوی داد
حضرت نوح علیه السلام مرتبه ولی عهدی و خلافت خود بوی تفویض فرمود و اسرار نبوت و خواص رسالت
بوی در میان نهاد و سایر اولاد را الزام بمتابعت او وصیت کرد و از حضرت عزت مسألت نمود تا اکثر انبیا و
حکما و سلاطین از نسل او باشند و سام مدت پانصد سال عمر یافت و تا او بود چون نه فرزند باو کرامت فرمود
و ارفخشد که ابو الانبیاست و کیومرث که ابو الملوکست و آشور که فارس نبیره اوست و ... فارس است

مدران پسر فارس است و لقمن که نام مردوم پسران اونیند تورج که کرمان پسر اوست لاود که فراعنه مصر از اولاد
او پدید گشته اند عملیق که اورا دو پسر بود خراسان و دیگری هیطل که هیطل را سه پسر بود کابل و زابل و خوار و غزنین
پسر زابل است ارم که چهار پسر داشت آذربیجان و ارمان و اروان و عوص و خان و ارم که هفت پسر داشت
عاد و ثمود و جاسم و طسم و جدیس و عاثم و نبار را اولاد عاد بسیار شدند و بر ممالک مستولی گشتند و بزرگترین ایشان
عملیق بن عاد بود چون او درگذشت پسران او شدید و شداد بر جهانبانان غلبه کردند بقولی هود و چون سام
صد ساله شد ارفخشد در وجود آمد بعد از طوفان بدو سال در کتب تواریخ مسطور است که بنابر آنکه السنه اولاد
سام مختلف گشته بود و هیچکس که نبود و بعضی سخن بشکفتند و هیچ تولیه سخن قوم دیگر فهم نمیکردند هر کدام حسب
استقرار حسبه عمارت و زراعت اشتغال نمودند و چون اولاد سام در اقلیم بابل و یمن و عراقین و فارس
بسیار شدند بعضی ایشان بطرف شرق و برخی بجانب مغرب رحلت نمودند و با اولاد یافث و حام
اختلاط نمودند و امصار و قصبات بنا کردند از بسم روزگاران سام از پیغمبران برادرش حام
بن نوح علیه السلام است بقول بعضی مورخان او نیز یکی از پیغمبران مرسل است و حضرت نوح علیه السلام در وقت
تقسیم ربع مسکون دیار مغرب و زنج و سند و هند و اراضی سودان با تفویض فرمود و حام از منزل نوح علیه السلام
سفر اختیار کرد و منازل نمود و در ساحل بحر محیط در ناحیه جنوب اقامت نمود و باری سبحانه تعالی اورا نه پسر کرامت
فرموده و هند و سند و نوبه و زنج و کنعان و کوش و قبط و بربر و حبش و از ذریه ایشان سوادان مغرب
و مکان بلاد حبشه و زنگبار و هند و هندوستان منشعب گشته و در میان فرزندان حام شرود و نوع لغت پیدا شده
و هر فرقه بلغتی تکلم نموده و چون مبهم سخن همدیگر نمی کردند بالضرورت در آن نواحی پراکنده شدند هر گروهی شهری
بنا نهادند و جمعی گویند که از جانب جنوب خط استوا تا چهار درجه عمارات و بقعه هاست که بعضی از اولاد حام
در آن موضع متوطن اند جانشین دوم یافث بن نوح علیه السلام بعد از سام که ابا کبیر نفس نوح علیه السلام
و کلمه کبیر از آنجا که بدو بود و بعضی گفته اند که او پیغمبر مرسل بوده و چون نوح علیه السلام یافث را در پای کوه
جودی رخصت داد که بجانب شمال مشرق که نامزد او شده بود توجه نماید یافث از پدر التماس نمود که او را
دعایی بیاموزد که هر گاه که خواهد باران بارد نوح علیه السلام ایجابا لالتماسه درین معنی با حضرت عزت مناجات
کرد جبرئیل

بود و جبرئیل علیه السلام اجابت دعوت او را اسمی اعظم آورده نوح علیه السلام آنرا بر سنگی نقش کرده بیافث
داد و آن سنگ را یده و حجر المطر خوانند و ترکان جده تاش گویند و یافث از سوق الثمانین بیرون آمده و منازل
و مراحل طی کرده بمملکت جوجر رسیده و بطریق صحرا نشینان مدتی روزگار بسر برده و در کتبها نیکو در میان
آورده اند که حق سبحانه تعالی یافث را یازده پسر ارزانی داشت ترک و چین و صقلاب و منسج و کماری
خلج و خزر و روس و سدسان و غز و یارج و هر یک از آن پسران از ذریه خویش در سلک ازدواج کشیده
تعمیر بلاد و تکثیر عباد وصیت فرمود اول ترک بن یافث که ولیعهد و ارشد اولاد بود و بغایت دلیر و مردانه
بود و در آن نواحی سیر نموده بجائی رسید که ترکان آنرا سلوک خوانند آن محل موافق طبع او افتاد با اتباع رخت
اقامت در آنجا انداخت و بعد از چندگاه باحداث خرگاه پرداخت از پوست گوسفند و سایر حیوانات
قبا و طاقیه و رخت و بخیه دوخته بپوشید و او را فرزندان کرامت فرمود تا یکی از پسران او تونک نام
شکار دوست روزی در صحرا نخجیر کباب کرده میخورد ناگاه از دستش لقمه در نمک زار افتاد و خود
آن لقمه در دهان نهاد بسیار لذیذتر از لقمه اول یافت بعد از آن نمک در طعام انداخته تناول فرمودی
و رسم نمک از آن روز معتاد طبیعت مردم شد اما چین بن یافث بغایت عاقل و با تمیز بود و مدبر بدرشد
در مملکت خویش شهری بنا کرده بنام خود موسوم کرد آیند صورتگری و نقاشی اختراع نمود او را پسری بوجود
آمده بماچین موسوم گشت و چون ماچین بحد بلوغ رسید بمرور ایام نسل او بسیار شد و ماچین از پدر رخصت
حاصل نموده در میان نواحی شهری بنام خود بنا کرد و در آنجا مقیم شد روزی ماچین در شکارگاه آهوی صید کرد و
در اثنای پوست کندن خون سیاه خوشبوی از نافش روان شد ماچین فرمود تا آنرا ضبط نمودند
خشک ساختند مشک بدین طریق بدست مردم افتاد و غز بن یافث بغایت مکار و حیله گر بود او را با برادر
ترک بن یافث محاربتی عظیم دست داد اما صقلاب بن یافث فرزندان او بسیار شدند عزیمت
دیار روس کردند و مقام لایق بجهت التماس نمودند و روس ایشانرا جای نداده میان ایشان آتش محاربه
اشتعال یافت صقالبه منهزم شدند اما خزر بعد از ساحت مملکت علی شمال بکنار آب رسیده
آن ساحل پسندیده او آمده در آنجا شهری بنا فرموده و فرزندانش بسیار شدند اما روس مردی با رزم بود

فرزندان او بسیار شدند و روسیان را رسم چنان است که چون یکی بمیرد تمام ترکه او را به دختر دهند
و پسر را یک شمشیر بدهند و گویند میراث تو این است کماری بن یافث مردی بود عیاش و شکار دوست
به حدود بلغار شهری بنا کرده موسوم به سلغا و در آنجا مقیم شد اما منشج بن یافث او را پسران به وجود آمدند که یکی از آنها
یاجوج است و دیگری ماجوج و نسل ایشان بسیار شدند و بعضی از تواریخ به گوش رسیده که چون از اقلیم هفتم
بگذری به جایی رسی که شش ماه روز باشد و شش ماه شب و نزدیک است به سد سکندر بعد از مرور ایام اولاد یافث
بسیار شدند و لغات مختلفه در میان ایشان ظاهر شد چنانچه سی و شش نوع لغت بر السنه ایشان جاری گشت
که هیچ از فرقه علم کلام دیگری را فهم نمیکردند از این جهت متفرق گشته و تا امروز انتساب جمیع اتراک و مغول
و تاتار و قبچاق و ترکمانان و ترکستان و غیرهم منتهی به یافث می شوند و سام در وقت وفات یافث را
طلب داشته به جانشین خود گردانید و یافث چون مدتی در نگاهداشت شریعت نوح علیه السلام بسر برد
در میان فرزندان خود ترک را برگزید و سروری فرزندان خویش بدو داد و به پیروی شریعت حضرت
نوح علیه السلام بفرمان پذیری ارفخشد بن سام وصیت نموده به جهان پایندگی خرامید [illegible]
مادرش صلیب دختر سامیل پسر قسیم بود و معنی ارفخشد مصباح مضی است بفرمان الهی اندر زمان یافث بر اورنگ
راهنمایی جهانبانان و نگاهبانی شریعت نوح علیه السلام جلوس نموده هشتاد سال به راهنمایی جهانیان اشتغال
داشت روزگار زندگانی ارفخشد چهارصد و شصت و پنج سال بود و از هم روزگاران ارفخشد از فرزندان
یافث ترک بن یافث است و ترک ابن یافث که او را یافث اغلان نیز گویند روزگار پادشاهی کیومرث
بن سام را نیز دریافت روزگار زندگانی ترک بن یافث دویست و چهل سال بود و هر یک از فرزندان ترک
بن یافث که پایه سروری یافته اند در ذیل هر جانشینی و پادشاهی از ملوک عجم نام خواهیم برد و از ارفخشد را
پسر والاگهر پیدا شدند قینان و شالخ و چون ایشان به بلوغ رسیدند و علم و حکمت آموختند
والا به جانشینی گشتند ارفخشد کوس رحلت بنواخت فلاح نمایی جهانبانان در نگاهداشت شریعت
نوح علیه السلام با ایشان گذاشت و آن بزرگوار هر یک پس از دیگری چراغ راه نمایی برافروخته بنموده از ایزد
دانند و در زمره بزرگواران خویش پایه جانشینی یافتند لیکن هیچ یک به مرتبه پیغمبری نرسید چون از زندگانی قینان

از [illegible]

از هیچ دفتر نوشته نشده و دیده نشد از احوال شالخ که سوم ایشانست مذکور میگردد و جانشین سام شالخ بن ارفخشد بن سام
مادرش سرو دختر سروش سپر بافت او را شالخ نیز گویند و معنی شالخ بعبریه رسول است و بقول بعضی وکیل ایران برادر
پا به جانشینی پدر رهنمائی خلایق یافته چون سی و سه سال شد ازو پسری بوجود آمد عابر نام نهادش که عابر نبیست
از هود پیغمبری علیه السلام و کیومرث بن سام بن نوح پیغمبر علیه السلام بروزگار شالخ ابتدای پادشاهی نهاد و قبل از طوفان
نوح علیه السلام و بعد از طوفان تا این وقت پادشاهی و راهنمائی خلایق با یکتن بود و بعد ازین دو گروهی
درمیان فرزندان سام بن نوح علیه السلام افتاد و پادشاهی بکیومرث بن سام رسید و تا زمان ارتفاع
اسلام پادشاهی در خاندان کیومرث ماند و کهابا بر شریعت نوح علیه السلام در زمان فرزندان ارفخشد
ماند و هر پیغمبری که مبعوث شدی از نسل ارفخشد بود و اندک مایه مردمی بشریعت نوح علیه السلام گرویدندی و در
اخر روزگار شالخ کیومرث بپادشاهی نشست و کیومرث نخستین کسی است که او را پادشاهی گفتند
و شاه بزبان پارسی راه بزرگ و فراخ را گویند که دیگر راهها از وی گشاده گردد و پادشاه بومند و در نسبت کیومرث
اقوال بسیار است درست ترین گفتارها آنست که او پسر سام ابن نوح است در نهصد و هفتاد سالگی پادشاه شد
و سی سال در جهانبانی گذرانید در دانش سرآمد روزگار خود بود و جهانبانان او را سزاوار دانسته بر خود بپایه
سروری دادند و کیومرث تمامی روی زمین را از چهار سوی جهان هرجا که آرامگاه مردمان بود به هفت
بخش کرده هر بخش را کشوری خواند و هریک را نام نهاد نخستین را   دویم را   سیوم را   چهارم را
و پنجم را   ششم را   هفتم را ایران نام نهاد که درمیان جهانست و این ان میان رود جیحون و رود مصر
و رود سپید و دریای هرمز را گویند و بزرگترین کشورهای روی زمین انست و بخش کیومرث کرده
با بخشی که حکمای یونان کرده اند و انرا اقلیم گویند مناسبتی ندارد زیرا که ایشان که هر کشور پاره گرفته اقلیم گفته اند چنانچه
پاره از ایران در اقلیم سیوم و بهری در چهارم و بهره در پنجم اورده اند   بخش خداوند مسالک
انست که ایشان ابادی جهان را تا روزگار ایشان پرتو اسلام برافتاده بیست و نه بخش کرده و هر بخش
را هر بخش را لفظه گویند چنانچه در بیست و نه بیعه هفتصد و هفتاد و هفت شهر در شمار آورده اند و انچه در اسلام
نیامده و بر زبان خامه ایشان نگذشته در شمار روز نیاورده اند بدین گونه جزایر مغرب و اندلس مغرب بجز

و روم و شام و جزیره عرب و عراق عرب و عراق عجم و جزیره ارمنیه و خوزستان و پارس
و طبرستان و کرمان و سیستان و سند و هند و خراسان و زابلستان و طخارستان و خوارزم
و ماوراءالنهر و ترکستان و چین و جزایر مشرق و جنوب و شمال و مدت عمر شالخ بن ارفخشد بن سام
بن نوح علیه السلام چهارصد و سی سال بود والله تعالی اعلم بحقیقة الحال جانشین ... عابر بن شالخ بن ارفخشد
علیه السلام بعد از انقضای زمان ابوت دولت رهنمای جهانبانان و جانشینی پدر بدو رسید و بمرتبه پیغمبری
سرافراز گشته بقوم عاد مبعوث گردید چون اولاد عاد بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام که بطول قامت و تمامت
جثه بر سایر ذریات آدم امتیاز تمام داشتند بشدت بطش و کثرت قوت مغرور گشته اعلام کفر و فساد
برافراشتند و بعبادت اصنام که یکی از جمله را صمود و دیگری را صدا می‌گفتند پرداخته خطکان لم یکن بر احکام شرایع
نوح علیه السلام گشته بودند هود علیه السلام بعد از هشتصد سال از فوت نوح علیه السلام براه نمای ایشان مبعوث شده
مدت پنجاه سال اهل ضلالت را بشریعت نوح علیه السلام دعوت کرده بسلوک طریق رشد و رشاد و ترک فساد و
ضلالت فرمود از جماعت عاد غیر از مرثد بن سعد و لقمان بن عاد و اندکی از ضعفا کسی اجابت نکردند و بقبول احکام
شریعت نوح علیه السلام موفق نشدند و آن دو تن نیز از بیم آن قوم ایمان خود را پنهان می‌داشتند و چون هود
علیه السلام از هدایت اهل غوایت مایوس گشت و از ایذا و اضرار کفار خایف شد بر ایشان دعا کرد و مسئول او
عز قبول یافت مدت سه سال عادیان از فیضان سحاب عنایت رب الارباب محروم گشتند و بلای قحط
و غلا بکل وجهی شایع شده قوم بعد از تقدیم مشورت چنانچه در آن زمان معهود بود قیل بن عنز و لقمان بن عاد و
نعیم بن هزال و مرثد بن سعد و غیره جهت دعای استسقا بمکه مبارک فرستادند و چون آن گروه بحریم حرم
رسیدند در خانه معاویه بن بکر که از عمالقه بود و با ایشان خویشی داشت فرود آمدند و مدت یکماه بعیش
و تنعم گذرانیدند و از غایت شغف بسط بساط ملاهی استدعای باران و طلب باران فراموش کردند آخر بتنبیه معاویه از مجلس
عشرت برخاسته و لقمان و مرثد باظهار ایمان خود مبادرت جستند و قیل با هم کیشان چند سر گوسفند قربان
کرده بلوازم استسقا پرداخته و مقارن دعای ایشان سه قطعه ابر در هوا پیدا شدند و سرخ و سفید و سیاه و ناگهی
آوازه داد که ای قیل یکی ازین سه قطعات ابر را اختیار کن قیل ابر سیاه را اختیار کرده صدای بگوش او رسید
که عجب خاکستری

که صحب خاکستری مهلک بقوم خود فرستادی که یکی از ایشان زنده نخواهد گذاشت آنگاه آن غمام سیاه
متوجه قوم عاد شد چون چشم عادیان بران افتاد بتصور فیضان باران شادمان گشتند و چون کیفیت
حال را هود علیه السلام دانسته بود با متابعان خود که چهار هزار کس بودند بیرون از میان عادیان رفت
در روضة الصفا مسطور گشته که اول شخصی از عادیان بران قضیه هائله اطلاع یافت زنی مهدد نام بود که چون چشم
او بران ابر افتاد نعره بزد و بیهوش گشت و بعد از آن بحال خود آمد ازو پرسیدند که چه واقع شد جواب داد
که چیزی می‌بینم مانند آتش درخشنده و جمعی مهیب مثال بدو سکیتم که ابر بطرف ما می‌آرند آنگاه از آن ابر صرصر عقیم
در اهتزاز آمد قوم عاد چون شدت جنبش باد را دیدند در رعشه اهوال و اهالی خود را جمع ساختند و مردمان دستهای
یکدیگر را گرفته باعتماد قوت خویش بایستادند گویند که قوت آن جماعت بمرتبه بود که اگر خواستندی دست
در کمر کوه زده آنرا بجنبانیدندی و پای در سنگ خارا فرو بردندی و طول قامت ایشان از شصت گز تا صد گز بوده بالجمله
آن صرصر عقیم مدت هشت روز و هفت شب بر ایشان وزیده نقش حیات و عیال و اطفال عادیان را در نوردید
بعد از آن ابتدای آن از سر شنبه بود و این واقعه در ماه شوال بود بهنگام ایام عجوز که اهل تنجیم از اواخر تقویم نویسند
و سبب تسمیه آن اوقات بایام عجوز آنکه عجوزه از آن قوم از بیم باد در زیر زمین بخانه رفته قرار گرفت روز هشتم
اثر آن صرصر بان پیره زن رسیده او را بیاران شیمس ملحق گردانید آورده اند که قیل و یاران او در اثنای
راه این واقعه را شنیده بالتماس ادعیه از آنجا متوجه قعر جهنم گردیدند و در تاریخ طبری مذکور است که مرثد بن سعد
و لقمان بن عاد که مومن بودند چون ازین حال واقف شدند از غیب آوازی شنیدند که هر یک از شما حاجتی
که دارید طلب نمایید تا باجابت مقرون شود مرثد گفت خدایا مرا چندان نعمت ده که تا زنده باشم
مرا کفایت شود در رمله مقیم شد و ابواب رزق بروی مفتوح گشت و لقمان گفت خدایا مرا عمر هفت کرکس کرم فرمای
مسئول او نیز باجابت مقرون شد لقمان کرکس بچگان متعاقب هم گرفته می‌پرورد و هر یک هشتاد سال زنده
بوده می‌مردند و چون کرکس هفتم که موسوم بلبد بود جان شیرین تسلیم نمود مرغ روح لقمان نیز از آشیانه
بدن طیران فرمود و بعد از هلاک اصحاب کفر و فساد هود علیه السلام با چهار هزار کس از اهل ایمان بناحیه حضرموت
شتافته پنجاه سال دیگر زندگانی یافت آنگاه بخطایر قدس خرامیده مدت عمرش بقول چهار صد و شصت

و چهار صد سال بود حضرت هود علیه السلام را سه پسر بود اول قحطان که ملکان که پدر حضرت خواجه خضر است علیه السلام
پسر اوست دوم فالغ که یکی از جانشینان حضرت نوح است علیه السلام سوم قحطان که پدر یعرب بن هست
و یعرب پسر قحطان که اکثر قبایل عرب از نسل اویند اما فالغ بن هود را یک پسر ارغو نام و ارغو را هیچ پسر بود ساروغ
و لیمان و افریسیم و طاسم و طولان و ساروغ را دو پسر تارخ و عوض و تارخ را سه پسر بار مان والد لوط پیغمبر و پسر دیگر
تارخ تاحور است و پسر دیگر تارخ ابراهیم خلیل است و حالات آنحضرت و بعد ازین عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله
تعالی و در آغاز روزگار هود علیه السلام هوشنگ بن سیامک بن کیومرث بن سام بن نوح علیه السلام بعد از کیومرث
بر سریر سلطنت جهان برآمد در روضة الصفا و دیگر نسخ چون کاری بدیت کردن گرفت و کوی خویش
و مدارا ید و مانند کله بزرگ اگر یکی از رعایای سپید تمام بر لیا و شتابان شوند گذارش یافته که هوشنگ پادشاه هفتم
روزگار بود با آنکه تمامی بر این رفته اند که هوشنگ پسر سیامک بن کیومرث است و کیومرث را پسر سام بن
نوح علیه السلام نوشته اند خلاف دارند در روضة الصفا در این که کیومرث پسر سام بن نوح است غلو بیشتر وارد و مهلائیل
همه ادریس است قبل از طوفان نوح بود و نوح را از نسل ادریس دانند چنانچه پیشتر ازین مذکور گشت و دیگر آنکه از کیندین
رنجبر نژاد پادشاهان که از کیومرث تا یزدجرد شهریار آخرین ملوک عجم گسستن نیافته توان دانست که کیومرث
بعد از طوفان بوده و هر کس که بطوفان اعتقاد دارد البته خواهد دانست که کیومرث بعد از طوفان بوده زیرا که
اکثر مورخان و مفسران متفق اند برین که بجز نژاد نوح علیه السلام دیگر نژاد در جهان نگذاشت و تمام جهان بعد از
طوفان از نژاد نوح علیه السلام است آتش پرستان که طوفان نوح را منکر اند و اعتقاد ندارند اگر گویند
که کیومرث آدم بود یا از فرزندان آدم است رای بدین پسر ندارند تحقیق کننده را عجب می آید ازین که اگر بدانستگی
با نداشتگی یکی را از غلط چنین آمد و یا سخن از زبان خامه جست و دیگرانرا چه شد و از ایشان روزگار زند کاتب هر یک
چرا چشم پوشیده اند و هر گاه این سخن بر زبان بیشتری از مورخان گذشته و بصحت پیوسته که از پسران سام
یکی کیومرث است که پدر ملوک عجم است و دیگر ارفخشد که پدر همه پیغمبران است و در برابر کردن روزگار زند کاتبی
و راه نمای پادشاهی هر یک از فرزندان این دو برادر چه دشواری خواهد داشت حق سبحانه تعالی نویسنده را از
کج روی و راه نادرست در پناه خویش دارد و باری هوشنگ را تمامی تاریخ نویسان و پسر زاده کیومرث نوشته اند

روزگار پادشاهی

روزگار پادشاهی هوشنگ چهل سال بود و از هم روزگاران هوشنگ از خانان ترکستان النجه خان پسر ترک
بن یافث که بعد از پدر سروری ترکستان یافت و دیگر از هم روزگاران هود پیغمبر علیه السلام از ملوک عظام ایشان
طهمورث دیوبند پسر هوشنگ است که بعد از هوشنگ بر سریر سلطنت تمکن یافت و تمامی جهان مسخر کرد و دیوان را
فرمان بردار خود کرد و ازین جهت او را دیوبند گویند و نخست کسی که پارسی گفت و نوشت او بود چه پیش از آن زبانها
سریانی گویائی داشتند مدت سلطنتش سی سال بود و گنجاید او ازبجان ست از برای آنکه سپاه بسیار
داشت و در آنجا گنجایش نبود در زمینی که اکنون سپاهان است جهت آنکه دشت فراخ بود و بسیاری
آب و گیاه داشت لشکرها را در آنجا فرود آورد و آن موضع آباد ان گشته از آنجهت سپاهان موسوم گشت
از هم روزگاران طهمورث از خانان ترکستان و بیاقوی خان بن النجه خان است و سبب را تخت را
گویند و توی بزرگ طهمورث چون جهان از پدر رو گرد پسرش جمشید در انجام روزگار هود علیه السلام
بر فراز تخت جهانبانی جلوس فرموده و در همین ایام شداد بن عملیق بن عاد بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام
از دست جمشید فرمان ده ممالک عرب و مصر و شام گشت ثبوت پیوسته که شدید و شداد
پسران عملیق بن عاد بن ارم بن سام بودند و قوم عمالقه بدین عملیق منسوب اند و قبل ازین در بلاد شام
بفرمان فرمائی فرق انام قیام می نمود و هود علیه السلام گاه گاهی بمجلس شدید رفته او را بقبول دین قویم
دعوت میفرمود شدید اگرچه بسعادات ایمان فایض نشد اما در عدل و داد کوشیدی و هیچ متنفس
ظلم و تعدی نپسندیدی و از غایت عدل او میش با گرگ یکجای چریدی گویند در ملک او قاضی
منصوب ساخته مرسومی جهت او مقرر کرده بود و آن قاضی یکسال در محکمه نشست یک حکم از و صادر نشد
آخر دو شخص در محکمه حاضر شده آمدند یکی از آن دو کس بعرض قاضی رسانید که زمینی ازین مرد خریده ام و درین
زمین گنجی یافته ام هرچند بایع را میگویم که گنج را تصرف نمای چه من زمین را تنها خریده ام نه گنج او تصرف
نمیکند بایع جواب داد که من زمین را با آنچه در آن بود فروخته ام قاضی از حال ایشان تفتیش نموده معلوم فرمود
که یکی از آن دو شخص پسری دارد و دیگری دختر حکم کرد که دختر را بزنی به پسر بدهند و گنج را بدیشان تسلیم نمایند
این خصومت بسبب این حکم از میان ایشان مرتفع شد و چون بعد از فوت شدید برادرش شدید

بفرمان جمشید ملک عاد گشته هود علیه السلام وی را نیز باسلام دعوت کرد شداد گفت اگر من متابعت تو نمایم حضرت حق سبحانه تعالی بمن چه انعام فرماید هود علیه السلام جواب داد که بهشت عنبر سرشت و شمه‌ای از اوصاف بهشت بیان کرد شداد گفت من در این جهان بهشتی از برای خود بسازم و بدین عزیمت جازم شده بعد از حصول نقود نامعدود فرمود تا در موضعی خوش هوا در نواحی شام باغی و بنایی مشتمل بر قصرهای بدیع طرح انداختند و دیوارها از خشتی از سیم و خشتی از زر ساختند و آن گلستان در مدت پانصد سال بر وجهی اتمام یافت که کریمهٔ ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد از کمال تکلف و اعظم شان آن خبر میدهد و شداد در نواحی حضرموت این خبر شنیده به جناح استعجال بدانجانب توجه نموده در اثنا راه آهویی نهایت زیبایی بنظر او درآمد شداد و لطیع صید اسب را برانگیخته چون از سپاه دور افتاد سواری مهیب و بدگه توجه او دست شداد متوهم گشت سوار نزدیک رسید و گفت بدین عمارت که ساختی از مرگ امان یافتی شداد از هیبت این سخن بر خود بلرزید و گفت تو کیستی من الملک الموت هم بقبض روح تو آمدم شداد گفت مرا چندان امان ده که یک نظر بر این گلستان حسرت نشان اندازم عزرائیل گفت رخصت نیست آنگاه شداد از اسب افتاده روح فارس روحش از مرکب تن پیاده گشت و سپاهش از جانب آسمان آوازی شنیده بنار جهنم واصل شدند و آن عمارت عالی از عیون مردم نهان ماند منقولست که نوبتی از عزرائیل پرسیدند که در این مدت که بقبض ارواح مشغولی بر هیچکس ترحم نموده جواب داد که بلی مرا بعجز و بیچارگی دو کس ترحم آمد اول بر طفلی که در کشتی تولد یافت و همان لحظه کشتی غرق گشته و آن کودک بر تخته‌ای تنها ماند و باد مخالف بر نفس بود را الطرفه می‌برد دیگر بر شداد که مدت پانصد سال زحمت کشیده چنان گلستانی ساخت و بعد از اتمام آن از دیدن آن محروم گشت چون این سخن عزرائیل بسر برد ندای الهی در رسید که ای عزرائیل بعزت و جلال من که آن کودک بیچاره شداد بود که من بمحض عنایت و قدرت خود او را از آن امواج بلا نجات دادم و صاحب تخت و تاج گردانیدم و چون طریق کفران نعمت سلوک داشت و بقهر و سخط ما مبتلا گشت نعوذ بالله منه خطا شده و بعد از مرگ شداد دیگر هیچکس آن عمارت ندید مگر عبدالله بن قلابه در زمان معاویه بدانجا رسید از برای جستجوی اشتری گم شده و والعلم عند الله المعبود. داستان ششم حضرت صالح علیه السلام

صالح بن

بن جابر بن ثمود بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام بعد از فوت هود علیه السلام در چهل سالگی بر اورنگ پیغمبری
بر آمده علم جانشینی جد راه تمامی جهانبانان برافراخت و کجا بالای شریعت نوح علیه السلام بفرمان ایزدی و انذار هود
علیه السلام بند برگسست بار دیگر بفرموده ایزدی بارشاد قوم ثمود که در دیار حجر مقیم بودند مبعوث شد و قوم ثمود
بعد از هلاکت عادیان استیلای تمام یافته سلوک طریق شرک و عبادت اوثان اقدام نمایند و از بارگاه
الوهیت صالح علیه السلام بهدایت ایشان مبعوث گشته زبان الهام بیان نصیحت آن سرگشتگان بادیه
غوایت بگشاد اما غیر از اندکی از ضعفای قوم کسی بدان جناب ایمان نیاورد و وعید اصنام از گفت و شنید
و تهدید و وعید صالح علیه السلام تنگ آمده روزی گفتند ای صالح اگر تو در دعوی که میکنی صادقی بیا با روز عید
با یکدیگر بصحرا رفته بدعا زبان مشغول نماییم و حقیقت هر ملت که تحقیق بپیوندد و مجموع این کیش را اختیار فرماییم صالح
علیه السلام بدین معنی هم داستان شده روزی که در آن زمان عید بود اهل ایمان و اصحاب کفران بعیدگاه رفتند
و نخست مشرکان پیش بتان روی بر زمین مالیده دعا کردند بدعا بحصول نرسید پس مقتدای آن طایفه که موسوم بود
بجندع بن عمر باتفاق رؤسای قوم گفت ای صالح اگر تو میخواهی که بوحدانیت ایزد تعالی و نبوت تو قایل شویم باید که
دعا کنی تا ازین سنگ که برابر ماست ناقه بزرگ که حامله باشد بیرون آید و هم در آن ساعت وضع حمل نماید صالح
علیه السلام دست نیاز بدرگاه قادر کارساز برداشته مدعای قوم ثمود را عرض نمود و آن سنگ از آنچه بود
بزرگتر شده و بر خود لرزیده شکافته گشت و از آن میان ناقه عظیم خلقت بیرون آمد فی الحال از آن ناقه نیز شتر
بچه در بزرگی مانند مادر تولد نمود جندع بن عمر و جمعی از خواص او که معجزه چنان مشاهده کردند بسعادت ایمان فایز شدند
و بقیه آن طایفه صالح علیه السلام را بسحر نسبت نمودند همچنان در بیابان کفران ماندند و آورده اند که ناقه صالح بعد از وضع
حمل روزی بعلف زار او در دیگر بدر چشمه متوجه شد و که آب چاهی که اغنام و مواشی ثمود از آن می‌آشامیدند روزی
ناقه را باشد و روزی چهارپایان ایشان را صالح علیه السلام قوم را از اضرار ناقه منع فرموده گفت مادام که این
شتر که در میان شما باشد عذاب الهی نازل نگردد و ایشان گفتند معاذالله که از ما نسبت باین شتر قصدی واقع
شود صالح علیه السلام بموجب وحی سماوی گفت آنکس که قصد خون این ناقه در دل داشته فرصت شده
باتفاق مصدع بزخم تیری ناقه را مجروح ساخته قدار که بازرقه عینین و قصر قامت موصوف بود شتر را پی کرد

بود کاران رسید بکارش او با خبر رسانیدند صالح علیه السلام از این واقعه خبر یافته بمیان قوم شتافت و رو به
ثمود بقدم اعتذار پیش آمد گفتند چون این قضیه بوقوف ما صورت وقوع پذیرفته میداریم که معاتب نگردیم
صالح گفت سعی کنید که شتر بچه بمیان شما آید چه بآن واسطه از سخط الهی ایمن باشید قوم ثمود از عقب بچه ناقه که بقله کوهی
رفته بود شتافته کوه سر بفلک اخضر کشید و چون چشم شتربچه بر صالح افتاد سه نوبت بانگ کرد که یا صالح
وا ماه و از نظر همگنان غایب گشت صالح علیه السلام قوم را گفت بعد بهر آوازی یکروز شما را مهلتست بعد از ان
بعذاب حیات فقتم گرفتار خواهید شد ایشان بزبان سخریت گفتند علامت این سخن چه باشد صالح علیه السلام
گفت علامت عذاب آنست که فردا رنگ رخسار شما زرد شود روز دویم سرخ شود و روز سویم سیاه روی
شده روز چهارم بعقوبت الهی معاقب شوید چنانچه بزبان صالح علیه السلام گذشت در ایام ثلثه وجوه قوم
ثمود هر روز برنگی برآمده در ان اثنا قاصدی جان صالح علیه السلام گشتند و آن جناب با اهل اسلام
یکصد و ده کس بودند بطریق نهانی از میان قوم ثمود بیرون رفته در منزلی نقلی نام از اقالیم ثمود بود و با وجود ترک
حمایت موعدان می ثمود نزول فرمود و در صبح روز چهارم از موعد آوازی هایل از طرف آسمان بگوش گمرهان
ثمود رسید از هیبت آن احدی جان نبرد فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین در تفسیر کازرونی مذکور
که شخصی ابورغال نام از انقوم در حریم حرم شریف زیند ماند تا در انموضع بود بسبب بدو نرسید و چون از مکه
بیرون آمد او نیز بیاران ملحق شد و او را با شاخی از طلا که همراه داشت دفن کردند و مرویست که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم در حین مرور از حوالی مدفن او باصحاب فرمود که این قبر ابو رغالست
الغا کیفیت موت و دفن او بیان کرده اصحاب قبر ابی رغال را شکافته آن شاخ طلا را بیرون آوردند گویند
مدت دویست و چهل سال حضرت صالح علیه السلام قوم ثمود را بشریعت نوح علیه السلام خواندند و بعد از آن
هلاک قوم با صد و ده کس که بدو ایمان آورده بودند بمکه رفت مدت هژده سال دیگر در ان مکان
شریف اوقات میگذرانید تا آنزمان که متوجه ریاض جنان گردید مدت حیاتش دویست و هشتاد و هشت
سال بود از بهر روزگاران صالح پیغمبر علیه السلام از پادشاهان جمشید طهمورث دیو بند دویست و شصت
سال بود و روزگار فرمان دهی جمشید ششصد ساله بود و در پنجاه سال نخست بر پوشش جنگ مانند خود

و آلتش پیدا میکرد

و در پنجاه سال دوم جمشید قبا از ابریشم بافتن پدید آورد و در پنجاه سوم جهانیان را با اندیشه درست
چهار گروه ساخت چنانچه در تواریخ مذکور است و در پنجاه چهارم و بدستیاری دیوان قالب خشت ساخته عمارات
گچ و سنگ کار فرمودن پیدا کرد و در پنجاه پنجم از سنگ و کوه لعل و فیروزه و دیگر جواهر بیرون آورد و در پنجاه
ششم تیر و کمان و نیزه و شکل جوشنهای دیگر پدید آورد و از ما مورکاران جمشید از خانان ترکستان کیک خان
بن دیباقوی طبایت خان بود بعد از چندگاه کیک خان از فرمانبرداری جمشید گردن تافته آغاز نهاد و در بسر
خود استقلال یافت و دیگر از مهم کاران جمشید از عمالقه که فرماندهٔ آن ملک عرب شداد بن عملیق
بن عاد بن ارم بود و یوسبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان بن هود علیه السلام از جمشید بدارای ملک
یمن سربلند گشته العلم عند الله المعبود حاشیه حنظله بن صفوان علیه السلام از جمله پیغمبران مرسل است نام پدر او
صفوان نوشته‌اند بعد از جا و آن سرور از نبی صالح علیه السلام برفراز جانشینی او و نگاهداشت گنج را از خداوندی
و شریعت نوح علیه السلام سربلندی یافت و بر ابنهای اصحاب رس مبعوث گردید قال الله تعالی کذبت قبلهم
قوم نوح و اصحاب الرس در تاریخ گزیده مسطور است که در زمین مغرب از قوم ثمود پادشاهی بود موسوم
برس و این ملک در اوایل حال به پرستش معبود حقیقی قیام می‌نمود و چون زمان سلطنتش امتداد یافت
عجب و غرور بخود راه داده دعوی الوهیت کرده مردم آن قوم را طاعت کردندی و با چهارپایان جمع آمدندی
و زنان آلتی از پوست و رخت استعمال کردندی اکنون آن نوع نسوان را رس خوانند و گاهی آن آلت خود را
برهم مالیدندی و حالا نسل آن عورات را سحتری گویند و چون جرایم و آثام اهل کفر و ظلام از حد اعتدال کفر و ظلام
از حد اعتدال تجاوز نمود ذکر کریم متعال حنظله بن صفوان را که از نسل یعرب بن قحطان بود بدعوت ایشان مبعوث
گردانید و حنظله مدتی بهدایت ارباب غوایت پرداخته فایده بران مترتب نشد لاجرم هلاکت آن قوم را
از حضرت احدیت مسالت نموده نفرین دعا بهدف اجابت رسیده باری تعالی آب باران از ایشان
باز گرفت و رس و اتباع او از قحط و غلا تنگ آمده آن نبی را از خطا دانسته او را در چاهی حبس نموده سنگی
عظیم که جمعی از برداشتن آن عاجز بودند سر آن چاه را استوار ساختند و غلامی سیاه فام که بآن پیغمبر التفات
ایمان آورده بود به پشت خود هیزم کشیده و فروخته از بهای آن طعام می‌خرید و از شکاف آن حجر در چاه می‌انداخت

تا موجب سند رس حنظله می شد و چون مدت ده سال حال بر این منوال بگذشت حق سبحانه تعالی انعام را انقدر
قوت کرامت فرمود که ان سنگ را از چاه بر داشت و در بیابانی برداشت فرو گذاشت و حنظله را بالا کشید
و چون رس و قوم او از احوال خبردار گشتند حنظله را تیر باران کردند اما بسبب تقدیر تیر باز گشته بر مقتل تیر انداز
می آمد و اکثر لشکر رس کشته شد رس بقلعه رفت و تا بعض ارواح متعاقب بدانجا شتافته رس یکسال امان
طلبید تا ایمان آرد ملک الموت بفرمان الهی باز رس را ایمن گردانید الغاه رس بساختن برج مشغول شد و از زمین
روی هوا زیر قیام نمود چنانچه هیچ منفذ نداشت و شب و روز در انجا می بود و بر طبق کریمه اینما تکونوا یدرککم الموت
ولو کنتم فی بروج مشیدة نتیجه بر آن مترتب نشد بعد از انقضای مدت یکسال از پی عافیت بجانب جهنم شتافت
از پادشاهان جهان جمشید یکصد و ده سال با حنظله بن صفوان همروزگار است و چون از فرمان دهی جمشید
سیصد سال بگذشت و در پنجاه سال بگذشت در پنجاه سال هفتم جهان آراسته گشت تختی از زر مرصع
بجواهر قیمت و لعل ساخت و هر گاه خواستی دیوان در هوا برداشتندی و درختان میوه دار از زرینها بر آوردند
در باغ و بوستان نشاندند فرمود و باز هر جانور را پیدا کرد و در پنجاه سال ششم جهانرا باراستگی تمام
در آغوش کشید در این روزگار در جهان مرگ و بیماری نبود از نعمت و بود ماغ او راه یافته لاف
خدایی زدن گرفت و جهانرا به پرستش خویش خواندن گرفت تا از دلیل حال روزگار بر او بر آشفت
و شداد بن عملیق که از دست او فرمان ده مصر و شام بود از در برگشته گردن کشی آغاز کرد و چون زمانه را از
جمشید برگشته دید برادر زاده خویش ضحاک تازی را بجنگ او فرستاد و جمشید گریخته سر در بیابان
کرد و در اثنای سرگشتگی به بیابان افتاد و با دختر فرمان ده آنجا وصلت کرده از آن دختر تولد یافت
که پدر گرشاسب است و نژاد رستم با او میرسد و بعد از صد سال جاسوسان ضحاک جمشید را از بیابان چین گرفته
نزد ضحاک آوردند و با اره از سر تا پا بدو نیم کردند و در اخر روزگار جمشید از خانان ترکستان النجه خان
بن کیک خان بر سریر فرمان دهی برآمد و در زمان فرمان دهی برامد و بسیار زور سرداری کرده مغول لقب خان رسید
و دیگر از مرزبانان یمن ستان متنخب نبیره بود و علیه السلام در لیست و چهل سال با جمشید هم روزگار بود
العلم عند الله المعبود و جانشین پیغمبر بود آدم که او را قایع تیر گویند مادر شیث خرده بنت ... بن ... علیهم

بعد از حنظله فرمان

بعد از ضعف لابقر مان الهی خواند رزا علم جانشینی و زمامداری جهانبانی برافراخته مدت زندگانی او را سیصد سال نوشته‌اند
و چون وقت آن رسید که بجهان جاوید خرامد بفرمان ایزدی جانشینی خود را که کار بانی شریعت نوح علیه السلام
به پسر خود زنجا نام که او را غوزیر گویند سپرده رخت هستی از این جهان پر ملال بربسته بجهان بی زوال خرامید و در آغاز
روزگار معدل **ضحاک** تازی بر جمشید استیلا یافته بر سریر سلطنت جمشید نشست ما و پسر مرداس است
گفت از درست این است که ضحاک برادرزاده شداد بود برخی گویند که خواهرزاده جمشید است و توانا بوده که جمشید
خواهر خویش در سلک ازدواج برادر شداد کشیده باشد در تاریخ مرات الخیال مرقوم است که در قاموس مذکور است
که مادر ضحاک حبشیه بوده است باقی احوال او در ذکر ملوک عجم مسطور خواهد شد انشاء الله تعالی شهر همدان در ملک
یمن او بنا کرده و نخستین رخنه که در روزمان جهانبانی پادشاهی کیومرثیه افتاد از دودمان خانات ترکستان
که بنی یافث اند ارغوز خان پسر قراخان که مسلمان مادرزاد بود و در آغاز روزگار ضحاک پدر خویش
قراخان را کشته بر سریر سروری مغل نشست و تواریخ ترکان از بزرگی او بسیار گذارش دهند و او را شش
پسر بود کون و آی و یلدوز و کیک و تاق و تنکر و روزی و با و این شش پسر شکار شده کمانی
و سه تیر یافتند ارغوز خان کمان را به سه پسر مهتر داد و ایشان به بوزوق نامی گشتند و سه تیر به سه پسر کهتر داد
و ایشان را اوچ اوق گفتند و مرتبه بوزوق بالاتر نهاد چه کمان را پادشاه گفت و تیر را ایلچی و برانغار که دست راست
سپاه است به بوزوق نامزد کرد و جونغار که دست چپ سپاه است با اوچ اوق تا اکنون همین
آئین است و گروه ترکان نامها گذاشت چون الیغور و قانقلی و قبچاق و خلج و گروهی خلج را نیز از نامهای
نهم و اندک او نهاده و پس از وی کون خان پسر اغوز خان فرمان روای ترکستان گردیده مشغول گشت
و هفتاد سال در کامروائی بسر برده و بعد از وی آی خان بر سریر فرماندهی نشست و سپاه گرمانده یمن بود
بگفتار بیشتر تاریخ نویسان دویست و هشتاد سال از دست ضحاک فرمانده یمن بود و او از گروه کنعان
عمالقه که ایشان را فرعون گویند چهار تن بدارائی دیار مصر دست یافتند نخستین ایشان سنان بن علوان
بن ملیح بن عملیق بن لاوذ بن سام بن نوح علیه السلام از دست ضحاک فرماندهی آن دیار یافت و این
آنیان آنکس است که دست به شری یاره دراز کرده دستش خشک شده و توبه کرده هاجر را بار بخشید

چنانچه بجای خود احوال خلیل الرحمن مسطور خواهد گشت ان شاء الله تعالی جانشین یازدهم در بیان مهعل که در اغو نوشته

بعد از فوت پدرش مهعل بفرمان الهی جوانمرد پدر بر اورنگ جانشینی و برپا داشتن شریعت نوح علیه السلام جلوس فرمود بگفتار بهود و چون مهعل بسی سالگی رسید اختر خود را فروزان گشت مادرش از دختر سعد بن عوبلیم بود زندگانی او بگفتار بسعید و شصت و نه سال بود و سیصد و نه سال نیز گویند قول اول صحیح تر می نماید زیرا که اکثر مورخان او را بعد از مهعل روزگاری زنده شمرده اند و جانشین او دانسته هرگاه ارتش یافته که چون مهعل بسی ساله شد در انجا از گشتم عدم بصحرای وجود خرامید پس بگفتار ده و بهم با ازین پیش از مهعل چهار نژاد پدر رو و کرده باخته با در جاودان خرابه با مهعل بمدد وش گزیده و برخود زرامی برگرانه است از پادشاهان بزرگ ضحاک تازی چند گاه با و نیز بهر خود کار است و روزگار در انجا نمرود بن کنعان از دست ضحاک تازی فرمانده بابل گشت و نمرود پسر کنعان بن کوش بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام است و بعضی که میگویند که نمرود پادشاه تمام ربع مسکون بوده ضعیف است اما قاضی بیضاوی در نظام التواریخ آورده که بعثت حضرت خلیل الرحمن در زمان ضحاک تازی بود از زوال عقل خود را با الوهیت نسبت کرده بود و هم بروزگار در انجا بعد از سبا که فرمان ده یمن است پسر شرحبیلان بفرمان ضحاک تازی مرزبانی یمن یافت سروران بنی لهم و سرفرازان غسان از نسل کهلان اند روزگار فرمان دهی او بگفتار خداوند جهان آرا سیصد سال بود پس از سپری شدن او برادرش حمیر بفرمان ضحاک تازی بر سریر فرماندهی ملک یمن جلوس نمود روزگار دارو کبر او پانصد سال بود و چون چهارصد و بیست سال از فرماندهی حمیر گذشت روزگار ضحاک بانجام رسید الملوک والبقاء لله الملک المجید جانشین دوازدهم ساروغ

که او را نیجان نیز نوشته و در سی سالگی در انجا ساروغ از نسبت او بجهان آمده مادرش ... دختر کونک بود دوازدهم جانشین است از جانشینان نوح علیه السلام و شریعت نوح با تمام گشت بعد از فوت در انجا بفرمان الهی نگاه داشت شریعت نوح علیه السلام پرداخته و او جد ابراهیم خلیل الرحمن روزگار ابراهیم خلیل الرحمن را دریافته اما حتی که داشت با در سایند زندگانی او را سیصد و سی سال نوشته اند برخی ابراهیم بن ناحور بن ناحور بن ساروغ و برخی ابراهیم بن تارح بن ساروغ گویند و گفتار اخیرین بدرستی نزدیکتر است زیرا که ناحور را اکثر مورخین پسر ... از نوح علیه السلام نوشته اند چنانچه مذکور گشت تارخ او را آزر نیز گویند در وقتی که ساروغ صد و بیست ساله شد

صد و بیست و سال شد تولد یافت و چون آوازه هفتاد سال شد خورشید پیکر ابراهیم علیه السلام جهان را
روشن گردانید مدت حیات او نیز دویست و پنج سال بود و او نیز چون بحد بلوغ رسید دست از
شریعت نوح علیه السلام باز داشت و به بت پرستش درآمد و کافر گشت و پیشش نمرود که
او نیز بت پرست بود و دعوی خدایی میکرد مرتبه بلند یافت و در شهر حران بجاودان سر خرامید خدای دانای
وآفرین بر درستی و راستی تمامی گفتار رسا از گوینده و نویسنده نکوتر داند برین است که سخن از چشم
بینداز هم و همه را برابر جسد آنچه بر خرد سنجیده و براستی نزدیکتر گزین کرده مرقوم کلک بیان گردیدم تا نوشتهای
این نسخه مانند سخنان دیگر نسخها از یکدیگر بیگانگی نباشد و از همروزکاران سیا روغ مرسل
و اسم شریف خواجه خضر علیه السلام بلیا ربیا ی موحده مفتوحه و لام ساکنه و یای تحتانیه اهل مورخان در نسبت
خواجه خضر گفته اند بدین وجه است خضر بلیا بن ملکان بن نقطیعا بن عابر بن سالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح
علیه السلام و لقب آنحضرت خضر است بفتح خای معجمه و کسر ضاد است و سکون ضاد و کسر و ضم خا نیز تجویز کرده اند
و بدان سبب آنجناب ملقب باین لقب گشت که هر نوبت که بر زمین بیضا می نشست فی الحال سبزه از اطراف
آن رسته سبز گشتی و در تفسیر ابو الفتح ناصری مذکور است که آنحضرت را از آن خضر گفتند که بر پوستین سفید می نشست
برکت مقدم او سبز میگشت و بقول مجاهد هرگاه که نماز گذاردی پیرامون او گیاه رسته صفت آنحضرت
پذیرفتی و علمای اسلام در باب زمان بعثت خضر سه قول ایراد کرده اند یکی آنکه آنجناب زمان بعثت ابراهیم
علیه السلام مبعوث گشته دیگر آنکه بعد از فوت خلیل الرحمان باندک زمان تاج نبوت بر سر نهاد و سیوم آنکه
میان ابراهیم و بعثت آنجناب مدت ممتد بود و در روضة الصفا مسطور است که ذو القرنین اکبر بعد از صالح و قبل
از ابراهیم خلیل علیه السلام مبعوث گشته و حضرت خضر بقول صاحب تفسیر تدارک وزیر و پسر خاله ذو القرنین
بود و با این قیاس چنان معلوم میشود که حضرت خضر علیه السلام و ذو القرنین اکبر هر دو پیش از ابراهیم علیه السلام
مبعوث گشته اند و این قول اخیر بصحت اقرب است اما باتفاق علمای اسلام خضر از غایب زنده است و فوت
نشده مگر در آخر ایام انقضای عالم فنا بقول مشهور در ظلمات مقدمه ذو القرنین اکبر بوده با شامیدن آب
فایز گشته آن صورت حیات اوقات عمر عزیزش است و خواجه خضر در هر چند صد و بیست سال یکبار تجدید

سالم بوده و خواجه خضر نجابت کریم الخلق حسن الصحبه و باسط الکف و کثیر الرجوع است و دیگر از مشهور کاران ساده غ
از پیغمبران مرسل ذوالقرنین اکبر بروایت مشهور بین الجمهور اسم شریفش اسکندر است و این اسکندر بقول
بعضی مفسران و اکثر اهل خبر غیر از اسکندر فیلقوس است و بعضی بر آنند که ذوالقرنین عبارت از اسکندر فیلقوس است و بعد
خطا بودن قول قاضی بیضاوی همین معلوم میگردد و در قاموس نیز چنین است اما قول اول راجح تر است زیرا که در صحیح بخاری
در ذکر خضر و موسی علیه السلام مذکور است که خضر مقدمه ذوالقرنین بوده و تقدم عهد کلیم بر زمان مسیح علیه السلام
بر زمان کثیر بوده و جمعی اخراج کرده اند که روزی از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از ذوالقرنین را اسکندر رومی
دانند مستند اند بحدیثی که طبری و غیره استکشاف کرده اند آنحضرت فرمود از روم بود باو داده شد
مصر را و بنا اسکندریه کرد اما این حدیث صحیح ضعیف است و محل اعتماد نیست و امام فخرالدین رازی
گفته که حال ذوالقرنین اختلافیست اما درست ترین گفتارها آنست که از نسل یافث بن نوح علیه السلام است و وجه
تسمیه او بذوالقرنین مختلف فیه است برخی گفته اند که چون ذوالقرنین دو طرف عالم را که عبارت از مشرق
و مغرب باشد طواف نمود باین لقب ملقب گشت و برخی را عقیده آنکه عمر او دو قرن بود و بعضی شصت سال
و وجوه دیگر نیز گفته اند که متعرض شدن بآن قول موجب اطناب است و در نبوت ذوالقرنین اختلافست
در روضة الصفا مسطور است که مجاهد از عبدالله بن عمر رضی الله عنه روایت نموده که ذوالقرنین اکبر از جمله انبیا مرسلست
زیرا که حق عز و جل علا او را بخطاب خویش مشرف گردانید و میفرماید که قلنا یا ذوالقرنین الآیه و این خطاب
مخصوص توانند بود بمکرمین ذات کامله الصفات انبیا علیه السلام و وقت ظهور ذوالقرنین نیز مختلف فیه است
از طبری چنان معلوم میشود که هم روزگار ابراهیم خلیل است و برخی گفته اند که بعد از موسی علیه السلام بوده
اما درست ترین گفتارها است که قبل ابراهیم علیه السلام بوده چنانچه در میان احوال خضر علیه السلام مذکور گشت
و ذوالقرنین بهوای تسخیر کفار قیام و اقدام میفرمود و چون بموجب الهام ربانی داعیه فتح بلاد و کشورستانی
در خاطر عاطرش پیدا شد نخست بدیار مغرب رفته یکسال در آن جانب بفتح بلاد پرداخت و هر کس
که از جاده شریعت گردن از اطاعت پیچید سرش از تن جدا ساخت و از آن ولایت به بیت المقدس
آمد و بعد از چندگاه ببلاد مشرق رفت و در آن سفر نیز لوازم غزو جهاد و مراسم سعی و اجتهاد بتقدیم رسانید
و در آن اثنا

و دران اثنا بشهری که مساکن یاجوج و ماجوج در حدود آن بود رسید و پادشاه آن بلده باستقلال
ذو القرنین شتافته بقبول دین اسلام موفق شد و با رعایا و سپاه باصناف الطاف اختصاص
یافت و بهنگام اظهار اختلال احوال خود بسبب تعرض یاجوج و ماجوج که از ذریات منسج بن یافث اند معروض داشت
ذو القرنین حسبت تعمیر سد اعلام سعی و اهتمام برافراشت چنانچه قرآن مجید بذکر آن ناطق است
طریق فساد یاجوج و ماجوج را مسدود گردانید بعضی از مورخان گفته اند که ما بین السدین صد و پنجاه فرسخ بود و دیوار
ارتفاعش را دو هزار و ششصد ارش بود و از نسل یاجوج و ماجوج خلقی بسیار در وجود آمدند چنانچه عبدالله
عمر گوید که تمام بنی آدم ده جزو بند از آنجمله یاجوج و ماجوج نه جزو باشند و یک جزو باقی اهل عالم و همچنین در اخبار
آمده که یاجوج و ماجوج دو گروه اند که هر یک از ایشان چهارصد فرقه منقسم شده اند و یک تن از ایشان نمیرد
تا هزار نفر از نسل خود نه بیند و ایشان سه صنف اند صنف اول جماعتی اند که طول هر یک از ایشان صد و بیست
گز و عرض بدن کمتر از آن و صنف دوم طایفه باشند که طول و عرض بدن ایشان صد و بیست گز برابر باشند
و صنف سوم گروهی باشند که طول و قصر قامت ایشان از یک شبر تا چهار ذرع کشد و صنف آخر را کلیم گوش
گویند و فیل و کرگدن با ایشان مقاومت نتوانند کرد و چون شخصی از ایشان بمیرد جثه او را بخورند و طعام
ایشان اکثر دانه خرنوب باشد و دینی و شریعتی ندارند و خدا را نشناسند و مانند حیوانات با یکدیگر جماع کنند
و چون بخسبند یک گوش خود را بستر کنند و گوش دیگر را لحاف سازند و بعد از فراغ از مهم سد ذوالقرنین
ببلاد شمال توجه نموده و منازل قطع کرده بشهری رسید که برج و باروی آنرا از مس ساخته صیقل زده بودند
که بحیثیتی که چون آفتاب بر اطراف افتادی شعاع آن چشم را خیره کردی و هیچ دری پیدا نبود ذوالقرنین
بحیلت تمام شخصی را بر بالای آن سور فرستاده چون آن شخص بر شهر مشرف گشت بطرف لشکرگاه
ذوالقرنین نگاه کرده بخندید و خود را آنجا فرو رفته باز نیامد و همچنین چند کس رفته خود را از سور بدرون
شهر افکنده اثری از ایشان ظاهر نشد در حبیب السیر مسطور است که ذوالقرنین اکبر در اثنای اسفار بطایفه از صلحای
بنی آدم رسید و نزد او بتحقیق پیوست که آنجماعت بی وجود حاکمی با یکدیگر در کمال عدالت زندگانی
می نمایند و آنچه از ممر مدد بدست آورند در میان خود بسویت تقسیم میفرمایند و سرای های خود را تا غایت

و هر یک در سرای خود دری نبسته اند و در میان ایشان قحط و غلا و حضرت و نزاع واقع نمی‌شود لاجرم تعجب نموده

پرسید که به چه سبب کس را به امارت خود نصب نکرده اند جواب دادند که با یکدیگر ظلم و تعدی روا نمی‌داریم و یقین

حاکم از برای دفع جور و ستم می‌باشد ذوالقرنین باز پرسید که به چه جهت در میان شما فقیر و محتاج نیست

جواب دادند از برای آنکه هرچه به دست خالی افتد بسویت تقسیم می‌نماییم باز پرسید که به چه سبب بر در سرای

خود حفره کرده آید جواب دادند که برای آنکه قبر را فراموش نکنیم باز پرسید که چرا سرای شما در ندارد جواب داده اند

که در میان ما کسی که از و خیانت در وجود آید موجود نیست و استحکام ابواب از برای دفع مضرت خائن

می‌باشد باز پرسید که چرا در میان شما قحط و غلا به وقوع نمی‌انجامد جواب دادند از برای آنکه استغفار در هیچ

حال غافل نمی‌باشیم اسکندر باز پرسید که چرا در میان شما نزاع و خلاف واقع نشود جواب دادند که به واسطه

تألیف قلوب با یکدیگر باز اسکندر پرسید که چرا در میان شما توانگر نیست جواب دادند که ما در تکثیر اموال سعی

نمی‌نماییم باز پرسید که چه نسبت که هیچکس از شما را غمناک و محزون نمی‌بینم گفتند برای آنکه ما دل بر ترک دنیا نهاده ایم

باز پرسید که سبب چیست که آفاتی که مردم را می‌رسد شما را نمی‌رسد جواب دادند که از برای آنکه یقین و توکل

ما به کرم ایزد تعالی درست است و نقلست که ذوالقرنین در اوقات سیر بلاد و امصار حدیث چشمه حیات

استماع کرده به جانب ظلمات نهضت فرمود و خضر علیه السلام که به قول صاحب تفسیر مدارک و وزیر و پسر خاله‌

اش بود در مقدمه او روان شد و خضر به آب حیات رسیده از آن آشامیده جاوید زنده و مانده و تا زمان

وصول ذوالقرنین در اوقات سیر بلاد آنجا قرار گرفت و چون اسکندر از آنجا رسید از سبب توقف پرسیده

کیفیت حال باز نموده ذوالقرنین فرمود که جام آب به من دهید تا بیاشامم و خضر علیه السلام به موضع چشمه

شتافته آن را باز نیافت و اسکندر با اتفاق خضر علیه السلام هرچند در طلب مبالغه نمود لیکن سر گوی

مقصد نبرد لاجرم مایوس مراجعت نمود در روضة الصفا مذکور است که ذوالقرنین اکبر در اواخر ایام حیات

سپاه را رخصت داده در دومة الجندل رخت اقامت انداخت و به ادای طاعات و عبادات

قیام می‌نمود تا آن زمان که مرغ روح شریفش از قفص قالب پرواز کرده ریاض قدس را منزل ساخت

چنین است آیین این خاکدان :. بقای جهان کی بود جاودان :. و هم در روضة الصفا مذکور است که ذوالقرنین اکبر پاد

داد و استقلال

وجود و استقلال در امر سلطنت زبیل یافتی و قوت نفس و نفقه عیال از آن ممر حاصل نمودی مدت سلطنتش بروایتی
چهل سال بود و اوقات بسر کردن در ربع مسکون را بیست و هشت سال والله اعلم بحقیقة الحال گفتار در بیان حال
... در حبیب السیر مذکور است که در باب پدر ابراهیم دو روایت است اول آنکه پدرش
مومن و موحد بجوار مغفرت احدیت انتقال نموده بود و آزر که او را تارخ نیز گویند عم آنحضرت بود و این روایت
مختار معتمدان مذهب امامیه است زیرا که ایشان چنان اعتقاد دارند که جمیع آبا و امهات حضرت خاتم
از عبدالله تا آدم متحلی بایمان بوده بودند و آزر باتفاق علما کافر فوت شده روایت دوم آنکه آزر پدر
حقیقی ابراهیم علیه السلام بوده و این قول موافق مذهب اهل سنت و جماعت است و ظاهر آیه اذ قال ابراهیم لابیه
از دیگر آیات بثبات را مؤید این قول می نماید و تکذیب در قول اول می نماید و در تاریخ طبری مسطور است
که نام پدر ابراهیم بعربی و پهلوی تارخ بن ساروغ بن ارغو بن فالغ بن عابر و هود علیه السلام بن شالخ بن ارفخشد
بن سام بن نوح علیه السلام و ابراهیم بلغت عجمی مرادف اب رحیم یعنی پدر مهربان و لقب آنحضرت
خلیل الله و خلیل الرحمن است و کیفیت ولادت حضرت ابراهیم علیه السلام آنست که نمرود بن کنعان که از دست
ضحاک فرمانروای ملک بابل بود و روز بروز اساس عظمت و قواعد حشمتش استحکام می یافت تا بعد از
مدتی شیطان بوسوسه او مشغول گشته بر تجبر و تکبرش تحریص نمود و خیالات فاسد بکاخ دماغ او راه یافته
از رتبه سلطنت درگذشتند زبان بدعوی الوهیت برگشاده خود را انباز و شریک حضرت
احدیت پنداشت و چون این معنی در ضمیر نامبارکش رسوخ یافت مجموع خلایق را بعبادت خویش خواند
اصنام بر صورت خویش ساخته عالمیان را امر کرد تا به پرستش آنها مشغول شوند در این اثنا شبی بخواب دید
که ستاره از افق بلند طلوع نمود که از شعاع نور جمال او نور آفتاب ناپدید گشت نمرود از غایت فزع
بیدار گشته معبران و کاهنان را طلبیده آن خواب با ایشان تقریر کرد ایشان تعبیر این واقعه برین وجه کردند
که درین سال در ولایت تو مولودی بحسب طالع از خلوتخانه عدم بفضای صحرای وجود خواهد آمد که هلاک تو و
اهل مملکت تو بر دست او باشد نمرود از استماع این سخن متغیر گشته هر دو کس را از مردم بابل
بمعتمدی سپرد تا ایشان را از مصاحبت زنان مانع آیند و امر فرمود که عورات حامله را تمامی کرانها و آیند

و از حال زنان حامله واقف بوده هر پسری که تولد نماید بقتل آورند گویند که در آن سال صد هزار طفل بقتل
رسیدند و چون قریب بدان شد که نطفهٔ پاک در رحم قرار یابد کاهنان بپارگاه نمرود شتافته معروض داشتند
که بعد از چند روز بدلایل تحقیق پیوسته که زمان سقوط نطفهٔ موعود فلان شب خواهد بود لاجرم نمرود حکم فرمود
که در روزی که منتهی بآن شب می‌شد جمیع مردان از شهر بیرون رفتند و بر در دروازها معتمدان گماشت که کس
بشهر نگذارند و زنان را بشهر بیرون راه ندهند اتفاقاً نمرود را در آن شب مهمی ضروری پیش آمد بنا بر اعتمادی که بپدر
ابراهیم علیه السلام داشت او را جهت کفایت آن کار بشهر فرستاد و آزر بقصر پادشاه رفته و مهم را
ساخته در حین مراجعت چشمش بر مادر ابراهیم علیه السلام افتاد که بتماشای قصر نمرود آمده سیر میکرد آذر را آتش
شهوت اشتعال یافته بامری که مستلزم انتقال آن نطفهٔ پاک قیام نمود و مادر ابراهیم حامله شده حمل خود را
از مردم نهان داشت و بامداد کاهنان با نمرود گفتند امشب آن کودک برحم پیوسته است نمرود حکم دیگر فرمود
نمود تا بر حامله یکی موکل شد تا اگر پسر زاید بکشند زنانی که در تفحص آن احمال بودند چون مادر ابراهیم را اثر حمل
ظاهر نبود او را در گذاشته اند و دیگر کسی بدو التفات ننمود تا وقتی که وضع حمل او نزدیک رسید و چون نزدیک
بآن رسید که روی زمین از فر وجود خلیل رب العالمین زیب و زینت پذیرد مادرش از ترس آنکه اگر پسری
زاید ناگاه خبر بکاهنان رسد فی الحال او را بکشند بهانه از شهر بیرون رفت و غاری در میان کوه نشان داشت
در آن غار وضع حمل فرمود و در خرقه پیچیده بهمانجا گذاشته در غار بسنگ استوار کرده بخانه آمد و آذر را که از حمل خبر
داشت گفت ای آذر از ترس گماشتگان نمرود بصحرا رفتم و پسری زادم فی الحال بمرد و بر خاکش دفن
کردم و باز گشتم آذر باور کرد مادرش روزی دیگر بغار آمده دید که ابراهیم علیه السلام انگشتان خود را
می مکید از یکی شیر و از یکی عسل بیرون می آید خوشدل شد و بالمره مراجعت فرمود القصه ابراهیم علیه السلام روزی
چندان می بالید که کودکی دیگر در سالی بزرگ می شد و بعد از انقضای پانزده سال از زمین حایل با مکث اشتعال روزی
مادر ابراهیم علیه السلام با آذر گفت که پسر تو از روز خبر مرگ و بدروغ وا دم جوانی رسیده در غایت نیکو خواهی
پس آذر بغار برده ابراهیم علیه السلام را بوی نمود آذر بجمال پسر خوشحال گشته مادرش را گفت این را از غار
بخانه آوردن اعلام بر نمرود باشد بیم اعدام است و مادر ابراهیم علیه السلام از غار بدر آورد و تمام شام بوده و در بیابان
غار کلان ای

غار که پایهای اسب و شتر و رمه‌های گوسفند جمع بود ندا ابراهیم علیه السلام از مادر پرسید که اینها چه چیزست مادر
وی را خبر داد ابراهیم علیه السلام گفت هر آینه اینها را پروردگاری باشد اگر آفریده است و روزی میدهد پس مادر را
گفت هیچ مخلوق را از خالق چاره نیست که آفریدگار او باشد و بعد و ترتیب او پرورش باید پروردگار من کیست
مادرش گفت پروردگار تو منم گفت پروردگار تو کیست گفت پدر تو گفت خدای پدر من کیست گفت
نمرود ابراهیم علیه السلام گفت پروردگار نمرود کیست مادرش بانگ برو زد که مثل این سخنان مگو که خطر عظمت
نمرود رب اعظمست ابراهیم علیه السلام باز از مادر پرسید که روی من بهترست یا روی تو مادرش گفت
روی تو گفت بشره تو بهترست یا از پدر من گفت از من گفت روی پدر من بهترست یا از ملک گفت از پدر تو
ابراهیم گفت ای مادر اگر آفریدگار پدر من ملک است چرا او را از خود بهتر آفریدگار و اگر او پروردگار تست
چرا ترا نیکوتر از خود آفریده و همچنین اگر تو آفریدگار منی چرا مرا احسن ترا از خود آفریدی مادر را از جواب بسی عاجز گشته
آنگاه ابراهیم علیه السلام با مادر بجانب شهر روان شده چون شب تاریک شد چشمش بر زهره افتاد که نزدیک
بافق مغرب بود بر سبیل استفهام گفت هذا ربی و چون زهره آغاز غروب کرد از وا عراض فرمود از
برای آنکه زوال و انتقال پروردگار عالم را روا نیست پس قدری براه دیگر رفتند و شب چهاردهم
بود در ماه نگریست گفت هذا ربی امنست پروردگار من چون ماه نیز بجانب مغرب میل کرد ابراهیم سست شد
گفت اگر مرا راه نماید پروردگار من هر آینه اگر آن باشم پس از آنجا در گذشته اند و تا بنزدیک شهر
رسیدند آفتاب آن ابتدای طلوع کرد ابراهیم آفتاب را دید گفت هذا ربی هذا اکبر بعد از آنکه زوال آفتاب
نیز مشاهده نمود بر زبان الهام بیان گذرانید انی وجهت وجهی الذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین
چون ابراهیم علیه السلام بخانه پدر آمد و آذر نسبت ابراهیم شفقت میفرمود و از بتان تراشیده به پسر داد و ای
که بیازار برد و بفروشد ابراهیم علیه السلام اصنام را بدر بازار رسانیده ریسمانها در گردن ایشان
افکنده بر زمین کشیده بیازار برد و گفتی که تجر و تجری که نفعی از و متصور است و نه ضرر خلایق این سخن از ابراهیم
علیه السلام شنیده دست از خریداری اصنام باز میداشتند باز از بتان کاسد و عقیده مردم در باره
ایشان فاسد گشت و آذر صورت واقعه را معلوم کرده با پسر خطاب عتاب آمیز نموده سخنان خشونت انگیز

گفت ابراهیم علیه السلام در جواب گفت یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئاً آزر چون اعتراض ابراهیم
علیه السلام شنید در جواب گفت جوابی نداشت او را بامور ملایم تهدید نمود کما قال الله تعالی اراغب انت عن آلهتی یا ابراهیم
لئن لم تنته لارجمنک واهجرنی ملیّاً چون ابراهیم علیه السلام بسن شباب و هفت سالگی رسیده بود صحیفه بر آنحضرت
نازل شد شریعت نوح علیه السلام را منسوخ گردانیده و شریعتی مستانف بپدید آورد و بهدایت و ارشاد فرق عباد مامور
گشته خواص و عوام را بدین حق دعوت فرمود و از عبادت اصنام نهی کرد مارا ابراهیم علیه السلام گفتند این
چه دین ست که احداث کرده در جواب فرموده ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون یعنی چه چیز ست این صورتها
که تمام ایشان را در عبادت مقیم اید و بعد از شیوع این قضیه کیفیت این واقعه بسمع نامبارک نمرود رسید باحضار
ابراهیم علیه السلام فرمان داد و خلیل الرحمن بجای آنکه نمرود نشتافته مانند دیگران سر بسجده او فرود نیاورد
نمرود متوجه او پرسید که چرا مرا سجده نکردی ابراهیم علیه السلام فرمود که من غیر پروردگار خود را سجده نکنم نمرود پرسید
که پروردگار تو کیست گفت پروردگار من آنکس ست که می میراند و زنده می گرداند نمرود گفت من باین صفت
موصوفم از نگاه دو زندانی را حاضر ساخته یکی را کشت و دیگری را رها کرد و گفت اینک او را میرانیدم و این را
زنده گردانیدم ابراهیم از این سخن اعراض نموده دست در برهانی دیگر روشن تر زده گفت خدای من آفتاب
از مشرق بیرون می آورد اگر می توانی تو از مغرب طالع گردان فبهت الذی کفر و نمرود از معارضه عاجز آمده
ابراهیم علیه السلام از آن معرکه باز گشته از سر اهتمام و اجتهاد خلایق را بقول لیت بضاعه خوانده ذکر حضرت خالق نامحدود
و جمعی نامحدود بوحدانیت الهی اقرار کردند و متابعت شریعت ابراهیم علیه السلام نمودند و چون خواست که عجز و
ناتوانی اصنام بر خلایق انام ظاهر شود در روز عیدی که اهالی بابل بعیدگاه میرفتند بهانه مرض در شهر
توقف کرده بعد از رفتن کفار در بتخانه در آمد و اکثر از بتان را شکسته تبر را بر گردن بت بزرگتر نهاده
چون مردم از صحرا باز گشته بعادت معهود به بتخانه در آمدند و از مشاهده آن صورت فریاد و فغان بر آوردند
چون نمرود را از کیفیت آن واقعه آگاه گردانیدند جمعی که در وقت توجه بسیرگاه از ابراهیم علیه السلام شنیده بودند
که آهسته گفته تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین این سخن را بعرض نمرود رسانیدند و آن کافر
مشهور باحضار ابراهیم علیه السلام فرمان داد و چون حاضر شد گفت تو کرده این عمل با معبودان ما حضرت فرمود
که بلکه بزرگتر

که ملک بزرگتر تبان این کار کرده پس بپرسید از اصنام خود اگر تکلم توانند که مشرکان از غایت خجالت سر در پیش
انداخته گفتند تو میدانی که ایشان سخن نتوانند گفت ابراهیم بار دیگر آن طایفه را مخاطب ساخته بزبان گوهر فشان
گذرانید تعبدون من دون الله ما لا ینفعکم ولا یضرکم اف لکم ولما تعبدون من دون الله افلا تعقلون و آتش غضب
نمرود مردود از ملاحظه این حال و استماع این مقال التهاب اشتعال یافت و بعد از تقدیم مشورت خاطر بر سوختن
ابراهیم علیه السلام قرار داده حاکم کرد تا محوطه وسیعه مرتب گردانیدند و هیزم بسیار انجا جمع آوردند و نفط و کبریت
در انجا افگندند و آتش در آن زدند و اشتعال بمرتبه رسید که زبانه بفلک اثیر سر کشیده چنانچه طیور را از بالای آن طرف
دست نمیداد و بنابر آن متحیر گشتند که ابراهیم را علیه السلام چه طور در آتش اندازند و در اثنای این حال آن ملعون
ضال یعنی ابلیس بمجلس آن جماعت حاضر شده عمل منجنیق ایشان را تعلیم داد و ابراهیم علیه السلام را در منجنیق نهادند و با آتش انداختند
چون ابراهیم علیه السلام خلیل الرحمن علیه السلام از منجنیق جدا شد افغان از ملایکه مقربین برآمد جبرئیل امین در هوا خود را با ابراهیم
علیه السلام رسانید و گفت هیچ حاجتی داری جواب داد بلی اما بتو حاجتی ندارم جبرئیل گفت با کسی که داری
مسئلت نمای ابراهیم علیه السلام گفت حسبی من سؤالی علمه بحالی و درین اثنا خطاب حق سبحانه تعالی در رسید
یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم چون ابراهیم علیه السلام در میان آتش فرود آمد آن مقام ریاحین شکفته سبزه زار زد
چشمه آب خنک از ما ظاهر گشت و فرشته بصورت انسان جهت موانست خلیل الرحمن در آن مکان پیدا شد و بعد از
سه روز و هفت روز نمرود برای تفتیش حال ابراهیم بر موضع مرتفع رفته و بجانب آتش نگریسته دید که ابراهیم
علیه السلام با شخصی دیگر بر سبزه خرم نشسته و در اطراف او گل شکفته و ریحان رسته از مشاهده این حالت
نمرود آواز داده گفت ای ابراهیم چگونه از آتش چنین خلاص یافتی خلیل الرحمن علیه السلام فرمود که این عطیه عظمی از فضل
ایزد تعالیست نمرود گفت توانی که نزدیک ما آیی جواب داد که آری فی الحال برخاسته و قدم بر آتش نهاده
نزد نمرود رفت و آن سطوت را بدید دیگر بعبادت ملک اکبر دعوت نمود نمرود مهلت طلبیده
در خلوتی با مادر آن که عم ابراهیم علیه السلام بود و منصب وزارت داشت نمود تا زان گفت بعد ازانکه پروردگار
موجود هست سفلی بوده باشی بنده خالق مخلوقات علوی و سفلی و از مرتبه الوهیت بمرتبه عبودیت نزول می نمایی
و چون ایام مهلت منقضی شد ابراهیم علیه السلام بمجلس نمرود تشریف برده بقبول اسلام [illegible] متقاضی شد نمرود تواضع

نمود و گفت ایمان آوردن من متعذر است اما محبت پروردگار تو قربانی عظیم میکنم خلیل الرحمن علیه السلام
گفت اگر تو ایمان بوحدانیت الهی ننمائی و اعتراف نکنی قربانی که کنی بعز قبول اقتران نخواهد یافت و نمرود
باستماع این سخن مسرور و بچهارپایان بسیار که از آنجمله چهار هزار گاو بود قربانی نمود نمرود بهلاکت آن مردود
چون کمال قدرت باریتعالی در قضیهٔ ابراهیم علیه السلام مشاهده نمود گشت بخیال قتال بار دست جمال مالک
متعال ما عمر کرد که باسمان رود و بنا بان مناره در غایت رفعت ساخته و بدانجا رفته اما آسمان را همچنان که از روی
زمین میدید بنظر او در آمد و شب باران مناره بنیان آمده و مناره افتاده آوازی هایل بگوش اهالی بابل رسید
چنانچه بیهوش گشتند و بعد از افاقت تبدیل در السنهٔ ایشان پدید آمد بنابران واو تا چهار کرکس بچه را
بپروردند چون کرکسان بزرگ شدند صندوقی که گنجایش دو تن داشت و دو در مشتمل بود ترتیب
دادند و روزی چند قطعه کرکسان باز گرفته با یکی از خواص دران صندوق نشست و چهار قطعه گوشت را
بر چهار گوشه صندوق تعبیه کرده و به پر پایه صندوق یکی از کرکسان مذکور را بربست و کرکسان قطعات
گوشت بر زبر سر دیده صندوق را بر داشتند و بقوت پر تمام تر بجانب علو پرواز نمودند و بعد از
سه شبانه روز که بالا پریدند نمرود بطرف آسمان نگریسته فلک را همچنان دید که از روی زمین میدید
و بسوی زمین نگاه کرد غیر از ظلمت چیزی در چشمش نیامد لاجرم متوهم شد و با جلیس خود گفت که گوشتها را بجانب
اسفل بیاویز آن شخص بموجب فرموده عمل کرده کرکسان باز گشتند و نمرود در غایت انفعال از آسمان
بزمین رسید بعضی از ارباب اخبار آورده اند که نمرود بعد از این واقعه از ابراهیم علیه السلام استدعای محاربه
نمود و خلیل الرحمن علیه السلام این التماس را بعز قبول مقرون گردانیده در روز موعود نمرود با سپاه بسیار
بصحرا شتافته و ابراهیم علیه السلام تنها در برابرش بایستاد و نمرود با جنود نامعدود و از کمال تهور بحضرت
متوجه شده ناگاه بفرمان الهی لشکر پشه در رسید و سر و روی نمرودیان را گزیده چنانچه مجموع منهزم شدند و یکی
نمرود متعجب مبهوت بقصر خویش در آمد پشه در غایت حقارت لبش را بگزید و بعد از آن بدماغش
بالا رفت و در کاخ دماغش جا گرفت و مغزش می خورد و او را تعذیب می نمود مدت چهل سال
نمرود در غایت مرض و ملال اوقات گذرانید آنگاه بدوزخ شتافت مدت سلطنتش بروایت مشهور چهار صد
سال بود

سال بود و در تاریخ طبری مذکور است که چون نمرود هلاک شد پادشاهی با طابوخ که از اقربای او که بخط نام داشت
انتقال نمود و بخط صد سال حکومت کرده درگذشت و بعد از فوت او پسرش نوش سی سال پادشاه
بود و چون او نیز بمرد پسرش قیمو بنشست و بیست سال سلطنت کرد بعد از آن بعضی از قرابتان او تا سیصد سال
در اقبال بسر بودند و بعد از آن ایالت بابل منتقل گشت بملوک عجم والله اعلم بحقیقت ذکر هجرت خلیل الرحمن صلوات الله علیه
بجانب شام ... ثقات رواة مرقوم گردانیده‌اند که چون ابراهیم از حرکت آتش نجات یافت و آوازه‌اش بعالم
دیگر رسید یافت جمعی از اهل اقلیم بابل چون لوط بن هاران و ساره که بنت عمش بود بدو ایمان آوردند و اضطراب
در مملکت نمرود پدید آمد و عجز و حماقت نمرود بر اهل زمان ظاهر شده روز بروز مسلمانان زیاده میشدند
نمرود خلیل الرحمن را در خلوت طلبیده گفت بواسطه این ملت محدث که پیدا کرده خلل بمهمات ملکی
راه یافت باید که از ممالک من هجرت کنی زیرا که این چنین بر هر دو کاری که تو داری دست از محافظت
تو باز نخواهد داشت ابراهیم علیه السلام این معنی را قبول فرموده با برادرزاده خود لوط بن هاران و ساره
بنت هاران که دختر عم ابراهیم علیه السلام بود هر دو در سلک اهل ایمان انتظام داشتند بجانب
شام در حرکت آمده در آن وقت از سن مبارک حضرت خلیل الرحمن سی و هفت سال گذشته بود و نقلی
گویند که آذر نیز با وجود کفر با ابراهیم علیه السلام هجرت کرده در راه وفات نمود القصه در اثنای راه چون بقصبه
حران رسیدند ابراهیم علیه السلام ساره را که بحسب حسن و جمال از سایر زنان امتیاز داشت و در سن
سی و هفت سالگی در حباله نکاح خویش درآورده و چون بنواحی مصر نزول کردند حاکم آن دیار سنان
بن علوان که از دست ضحاک فرمانده مصر بود خبر یافت که مردی غریب باین حدود آمده عورتی جمیله
همراه دارد دو کس فرستاده ابراهیم علیه السلام را طلبیده پرسید که عورتی که همراه داری چه کس است
خلیل الرحمن از خوف آنکه اگر بزوجیت اعتراف کند آن ظالم قاصد جان او شده بالطلاق تکلیف نماید جواب
داد که خواهر منست یعنی در دین عاقبت آن لعین کسی همراه خلیل الرحمن ارسال داشت تا ساره را نزد
او فرستاد و چون ساره بحضور او درآمد دست بطرف او دراز کرده دستش خشک شد لاجرم تضرع
نموده ساره را گفت اگر دست من بدعای تو صحت یابد دست از تو باز دارم و دنیا بر سلامت ساره دست

نیک شد و تا سه نوبت این تحفه تکرار یافت پس بپسر که بخشید و گفت تا هر کس علی و گوش با او داد حضرت

داده در آن زمان سحاب از پیش چشم ابراهیم علیه السلام مرتفع شد گفت واقعه امضا بر می‌نمود

القصه خلیل الرحمن از آن ولایت باز ببلاد شام توجه نموده بنواحی فلسطین شتافته در بیابانی که آب جایی کند

و بر سر آن چاه ساکن گشته چون طعامی که همراه داشت تمام شد جوالی برگرفت و بطلب گندم بیرون رفت

اصحاب را در آنجا گذاشت و نقدی نداشت که بدان چیزی بدست آورد جهة تسلی خاطر ساره و هاجر جوال

پر ریگ ساخته باز آمد و از غایت حزن بخواب رفت ساره و هاجر جوال پر گندم دیده مقداری بدست

آس کرده نان پختند چون ابراهیم علیه السلام بیدار شده پرسید که این طعام از کجا میسر شده ساره جواب داد

که از این گندم که از خانه خلیل خود آورده ابراهیم علیه السلام گفت که از خزانه رعایت خدا که خلیل منست این رزق

بدست من افتاده از این جهت آنجناب بلقب خلیل الله گشت و ابراهیم علیه السلام شکر و سپاس بتقدیم رسانید

و بعضی از آن گندم بزراعت مصروف داشت و باندک زمانی در گرد خلیل الرحمن خلق بسیار جمع آمد و آن

موضع را ابراهیم آباد نهادند و مکنت و استعداد ابراهیم علیه السلام صفت تزاید پذیرفته سنت ضیافت

در میان آورد و با خراز مردمی که در آن منزل مجتمع گشته بودند بخشید و از میان ایشان بیرون رفت :.

و بعد از آن صدود در موضعی که از آن قسط میخوانند یا در مزرعه حبرون که اکنون بقدس خلیل الرحمن اشتهار یافته منزل

گزید و تا آخر عمر در آنجا گذرانید تولد اسمعیل بغایت ... خلیل ... و چون ابراهیم علیه السلام را از ساره

فرزندی تولد نمیشد و ساره فهم کرد که خاطر خطیر آنحضرت مایل اضطرابست بالست که بخشنده بی منت او را

فرزندی کرامت فرماید هاجر را بوی بخشید و ابراهیم علیه السلام بهمین مباشرت در هاجر تصرف کرده آن مستوره

حامله گشت و بعد از انقضای مدت حمل اسمعیل تولد نموده خلیل الرحمن از آن نسبت بولد ارشد محبتی مفرط بهم رسید

و ساره را عرق رشک و غیرت در حرکت آمد و آغاز اضطراب فرموده و سوگند یاد کرد که سه عضو از اعضای

هاجر قطع کند و هاجر در گوشه پنهان شده آخر الامر بنا بر شفاعت ابراهیم علیه السلام مهم بران قرار یافت

که گوش هاجر را سوراخ کرده اندام نهانی اندکی قطع کردند و هاجر از کنج اختفا بیرون آمد ساره سوگند خود را

بدان طریق بعهده رسانید است و در سنت سوراخ کردن و گوش را ختنان در میان زنان از آن زمان باز پیدا شد

باوجود

و با وجود این حال غایت غیرت ساره انطفای نیافته بود حضرت ابراهیم را گفت این کودک با مادرش بجای بر که
از آب و آبادانی دور باشد چون خلیل الرحمن بموجب فرمان ملک منان باسترضای خاطر ساره مأمور بود
هاجر و اسمعیل را بمکه برده باشاره جبرئیل علیه السلام ایشانرا آنجا ساکن گردانید و سه روز در حرم بود و در حین مراجعت
نظر مرحمت در هاجر و پسر نگریست و گفت انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع چه آن موضع بود بغایت خشک
و سنگلاخ و خالی از سبزه گیاه و حرارت هواش از کره اثیر مشتهر چون ابراهیم علیه السلام عزم رفتن کرد هاجر دو دست در
دامن او آورد و گفت شخصی ضعیف و فرزندی طفل و بیابانی خالی ما را اینجا بکه می سپاری و بامید که می گذاری ابراهیم
رقت نموده گفت شما را بالطاف ایزدی می سپارم که حفظ شما را ضامن است هاجر گفت رضیت بالله
و رضیت امنه علیه توکلت خلیل الرحمن جزع بسیار نموده با چشمی پر آب و خاطری محزون روی بشام
نهاد و چون آب و طعام ایشان تمام شد تشنگی بر اسمعیل و مادرش غالب گشت و شیر هاجر انقطاع یافته
حال بمرتبه رسید که هاجر گمان برد که غرغره جان کندن جاریست اسمعیل بی طاقتی کرده هاجر از آن حال تحمل
نکرده بکوه صفا بر آمد تا جائی آب یا آبادانی بنظرش در آید لحظه بر آن کوه ایستاده هیچکس را ندید از آنجا فرود آمده
و از آن وادی گذشته بکوه مروه بر آمد و در آنجا نیز لحظه ایستاده از آب نشان نیافت تا هفت نوبت
بین الجبلین آمد و شد نموده عاقبت از جانب صفا آوازی بگوشش رسید بدان طرف توجه نموده
کسی ندید بعد از آن از مکانی که اسمعیل علیه السلام در آنجا بود آواز سباع استماع کرده نزد اسمعیل آمده دید
که چشمه آب خوشگوار روانست گویند در آنحال اسمعیل علیه السلام قدم خویش مالیده از زیر پای او آب
جوشیدن آمده القصه مادر و پسر از آن آب آشامیده از زحمت تشنگی خلاص یافته هاجر سنگریزه و خاک
نمناک از چشمه بر میداشت تا آب بیشتر بیرون می آمد و گرد چشمه می نهاد تا ضایع نشود و در آن اثنا
قبیله جرهم و قطورا که از یمن بجانب شام می رفتند بدان مقام شریف رسیده دیدند که فوجی از طیور طیران می نمودند
بگمان آنکه در آن موضع آب باشد عورتی و طفلی دیدند بر سر چشمه نشسته از هاجر پرسیدند که شما از جنس آدمید
یا از نوع جن هاجر صورت واقعه را بیان کرده ایشان آب را آشامیده بغایت خوشگوار یافته ایشانرا از آن
وادی جهت چرانیدن مواشی پسند آمده باجازه هاجر همانجا رحل اقامت انداختند و اسمعیل در میان آن قوم

شنوده‌اند که ابراهیم علیه السلام در هر سالی یک نوبت بر براق سوار شده صباح از شام روان میگشت بچاشتگاه
بمکه رسیدی اهل و عیال را دیده بهمان لحظه مراجعت می‌نمود و هنگام پیشین بشام میرسید و نقلست
صل علاق نبوت پیوسته که ساره پس از تولد اسمعیل همواره بتضرع و زاری از حضرت باری فرزندی طلبیدی:
بروایت صحیح بعد از پنج سال از ولادت اسمعیل دعای ساره بشرف اجابت رسیده جبرئیل امین روزی با جمعی
از فرشتگان متوجه استیصال قوم لوط علیه السلام بود نخست بمنزل خلیل الرحمن آمد و آنحضرت بتصور آنکه جماعت
از جنس بشر اند گوساله بریان کرده نزد ملائکه برد و فرشتگان با وجود مبالغه خلیل الرحمن دست بطعام دراز نکردند
در آن وقت رسم چنان بود که هر که میخواست که آسیبی بدیگری رساند طعام او را نمی‌خورد از جهت
خلیل الرحمن توهم نموده ملائکه گفتند مترس که ما فرشتگانیم بعذاب قوم لوط فرستاده شده‌ایم و زوجه
ساره در پس پرده ایستاده بود فرشتگان او را بوجود فرزند بشارت دادند و از غایت تعجب بخندید:
که او و شوهرش در نهایت پیری بود و بدان زمینی او را شگفت آمد و گفت یا ویلتی ءالد و انا عجوز و هذا بعلی شیخا ان
هذا لشیء عجیب ملائکه گفتند تعجب میکنی از قادری که بقدرت کامله و حکمت شامله بی واسطه آبا و امهات
از خاک تیره آدمی صفی آفریده اگر از بطن عجوز عقیم مولودی سلیم ظاهر کند چه عجب باشد بعد از هفت روز این بشارت
حامله شد و چون اسحاق تولد نمود ابراهیم علیه السلام زبان الهام بیان بحمد و ثنای حق سبحانه تعالی گشاده
گفت الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل و اسحاق ان ربی لسمیع الدعاء
آورده‌اند که ابراهیم علیه السلام نذر کرده بود که چون رب هب لی منت او را فرزندی کرامت
فرماید او را قربان نماید چون اسمعیل و اسحق تولد نمود آن نذر از خاطر خلیل الرحمن فراموش گشته
تا شبی در منام بعالم رویا مشاهده نمود که شخصی بادی میگوید که فرمان مالک چنانست که ولد خود را
قربان کنی و خلیل الله بمقام تفکر و اشتباه متفکر گشت که آیا که این رویا رحمانیست یا از قبیل اضغاث احلام
بنابر آن آن روز بترویه موسوم گشت و شب دوم نیز بهمین قیاس خواب دیده او را عرفان حاصل آمد که
رویا صالح است آن روز بعرفات اتسام یافت و شب سوم باز همان خواب دیده نحر اسمعیل کرد لاجرم
آن روز بروز نحر گفتند و در آن حال هاجر بموجب اشارة خلیل الرحمن سر اسمعیل بشسته و در روغن مالیده
ابراهیم

ابراهیم و اسمعیل بموافقت یکدیگر بجانب کوه روان گشته اند و خلیل الرحمن در وقت توجه اسمعیل را گفت که کارد
و ریسمان بردار که هیزم خواهیم آورد و در اثنای راه ابلیس نزد ابراهیم علیه السلام رفت و آغاز فریب و تلبیس
نموده خواست که بوسوسه آن خواب شیطانی فرا نماید و ابراهیم از اقامت حکم الهی و اسمعیل از فرمان برداری حضرت نبوت
پناهی باز دارد اما پدر و پسر از شر او ایمن ماندند شیطان از آنجانب نومید گشت و بصورت پیری پیش هاجر رفت گفت
هیچ میدانی که ابراهیم پسرت را کجا برد گفت آری میخواهد که هیزم بخانه آورد ابلیس گفت که غلط کرده میخواهد که او را
قربان کند هاجر گفت ابراهیم علیه السلام از آن رحیم ترست که نسبت بفرزند خود قتل روا دارد ابلیس گفت او گمان
برده است که این صورت موافق امر یزدانی ست هاجر گفت ما حکم ربانی را قبول داریم لاجرم آن مدبر خایب و خاسر
بازگشت و چون ابراهیم علیه السلام بشعب در آمد اسمعیل را گفت ای پسرک من بتحقیق دیدم در خواب ترا ذبح میکنم
پس نظر کن که چه می بینی اسماعیل جواب داد که ای پدر بجای آر امری را که مأمور شده ستجدنی ان شاء الله من الصابرین
آنگاه اسماعیل ابراهیم را گفت دست و پای مرا ببند اگر در وقت کشتن اضطراب نمایم جامه تو بر خون نشود و مرا
در روی بخوابان تا چشم مبارک بر چهره نیفتد و بواسطه حرکت عرق شفقت ابوت در فرمان برداری جناب
جلال پروردگاری اهمال و فتوری راه نیابد و بعد ازین مرا بهاجر رسان که از بوی آن تسلی حاصل نماید ابراهیم دست
بحبل المتین اصطبار زده دست و پای اسماعیل را بسته کارد بر حلق مبارکش کشید هر چند سعی بیشتر کرد کمتر برید
شعر اگر تیغ عالم بجنبد ز جای ٭ نبرد رگی تا نخواهد خدای ٭ و این صورت سه نوبت تکرار یافت ابراهیم علیه السلام
متعجب شد و درین اثنا آوازی شنید که ای ابراهیم بدرستی که راست گردانیدی خواب خود را در عقب
خویش نگاه کن و آنچه بنظر تو در آید مذبح آن قیام نمای که فدای پسرست ابراهیم علیه السلام بازپس نگریست کبشی
بنظرش در آمد ابن عباس آورده که کبشی که هابیل قربان کرده بود ایزد تعالی او را زنده گردانیده و درین مدت
بمرغزار بهشت می چرید القصه چون چشم خلیل الرحمن بران گوسفند افتاد متوجه گرفتن شد و کبش گریخته از عقبش
شتافت و نزدیک هر جمره از جمرات هفت سنگ بطرف آن انداخت در جمره دیگری آنرا بگرفت و در منا
قربان فرمود و در وقت قربان کردن گوسفند جبرئیل گفت الله اکبر الله اکبر اسمعیل فرمود لا اله الا الله و الله اکبر
ابراهیم بر زبان راند که الله اکبر و لله الحمد و در خلال این احوال جبرئیل علیه السلام دست و پای اسمعیل علیه السلام را گشاده

و چون خلیل الرحمن بجانب فرزند مطیع خویش نظر کرد و بر کشادن جبرئیل علیه السلام دست و پای اسمعیل وقوف یافت
گفت ای پسر تو مویدی بتائید ربانی و درین اثنا آوازی از غیب شنیدند که یا ابراهیم اصدق القائلین و یا اسمعیل
اصبر الصابرین و رنجه از پالش کردم وفا نمودید و درجات شما را ملبند کردانم لاجرم پدر بزرگوار و پسر عالی مقدار سجده
شکر بجا آوردند و وفات هاجر بامر واهب الحیات القادر و چون مدت پانزده سال از سن مبارک اسمعیل علیه السلام
منقضی شد هاجر ازین جهان رحلت نمود اسمعیل از شدت حزن و ملال والده خواست که ازان سرزمین رحلت نماید
خالان و احباب که بدیدار بهای او نسبت الفتی تمام داشتند مانع آمده بجهت دفع ملالت او دختری را از اشراف
قبیله جرهم در سلک ازدواج او کشیدند و اسمعیل را بسواری و شکار رغبتی تمام پیدا شد و اکثر اوقات در کوه و صحرا طواف
می نمود اتفاقا درین اثنا خلیل الرحمن بمکه آمده از حال هاجر و اسمعیل استعلام نمود خبر وفات هاجر و تاهل فرزند را شنیده
بدر خانه او شتافته منکوحه اسمعیل بیرون آمده گفت اسمعیل بشکار رفته است آن عورت ابراهیم را نشناخته بشرایط
مردمی پرداخت خلیل الرحمن با او گفت که چون اسمعیل بیاید سلام من باو رسان و بگو که شخصی بصفات کذا آمده بود
و اشاره نمود که عتبه خانه تو نامناسب است باید که از آن تغیر دهی آنگاه ابراهیم علیه السلام بشام مراجعت نمود و نماز شام
که اسمعیل بخانه آمد آن غافله صورت واقعه را با او در میان نهاد و اسمعیل گفت آن شخص پدر منست و آستانه خانه عبارت
از تو و تغیرش کنایه از طلاق تست بعد ازان اسمعیل زن را طلاق داده ازان قبیله زنی دیگر در حباله نکاح آورد
و چون نوبتی دیگر ابراهیم علیه السلام احرام حرم بسته بمکه رسیده بدر خانه فرزند رسید از قضا اسمعیل باز در شکار
گاه بود و عورتش بخدمت ابراهیم علیه السلام مبادرت نموده با حضری و بشاشت آورد و عذرخواهی نمود ابراهیم
همچنان بر بالای براق به تناول آن قیام نموده چه از جانب ساره مرخص شده بود که بدیدن فرزند آید و نزول نفرماید
و حلیله اسمعیل سر و روی مبارک ابراهیم علیه السلام از گرد راه پاک کرد و التماس نمود که روی مبارکش را بشوید ابراهیم
علیه السلام ملتمس او را مبذول داشته یک قدم مبارک بر سنگی نهاده پای دیگر بر عکس عمل نموده در وقت معاودت
با حرم فرزند خویش گفت که چون اسمعیل بیاید از من تحیت بدو پیغام رسان و بگو که این آستانه خانه تو بغایت
مناسب است زنهار که تغیر و تبدیل بدان راه ندهی و بعد از رفتن آنحضرت اسمعیل از صیدگاه بمنزل رسیده و حرمش واقعه
گذشته او را مطلع کردانید اسمعیل گفت بشارت باد ترا ای یار شفیق و مونس موافق آن پیر خلیل الرحمن پدر منست
که بحفظ تو وصیت

که حفظ تربیت کرده شد بنای خانه کعبه بروایت اصح اول کسی که بنای خانه کعبه اشتغال نموده شیث
بن آدم علیه السلام بود و طوفان نوح آن بنا را ویران کرده تا زمان خلیل الرحمن آبادان نشده بود چون مشیت
حضرت عزت جهان اقتضا فرمود که شرف تعمیر آن بنای بهتر که خلیل الرحمن و اولاد او را باشد ابراهیم علیه السلام
باشارهٔ جبرئیل از ولایت شام بمکه مکرمه شتافته اتفاقا اسمعیل او در میان ماکوی نشسته دید که تیر می تراشید پدر
پسر را از فرمان الهی آگاه ساده ابراهیم علیه السلام بتعلیم جبرئیل و موافقت اسمعیل علیه السلام بنیان بکاوی شکسته الله دیده
به بنای بیت الله قیام نمود و جائی که حجر الاسود را که آدم علیه السلام از بهشت همراه آورده بود و در وقت طوفان
در کوه ابوقبیس ودیعت نهاده بودند آورده ابراهیم علیه السلام از آنجا لیق استوار ساخت و بعد از تمام آن
مقام واجب الاحترام ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام گفتند ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم و جبرئیل نازل گشته
بشارت قبول رسانیده پدر و پسر بموجبی که جبرئیل علیه السلام القا نموده تتمه بموجب شرائط مناسک حج بجا آوردند ابراهیم
علیه السلام اسمعیل را در مکه خلیفه ساخته بدیار شام معاودت فرموده و سال دیگر باتفاق ساره و اسحق احرام
حج بسته بمکه مبارک تشریف برده اسمعیل در رعایت جانب ساره تاکید مبالغه بسیار بر خود لازم داشت
و ساره از صحبتی خرسندل شد و بعد از اقامت مراسم طواف و سعی ملتزمه اسمعیل را وداع کرده روی توجه
بشام نهادند وفات ساره زوجه خلیل الرحمن رضی الله عنها بثبوت پیوسته که از سن شریف ساره صد و بیست
سال درگذشت و بجوار مغفرت ایزدی انتقال نموده در قریهٔ حبرون مدفون گشت و ابراهیم علیه السلام
بعد از ساره مخدره را از اهل کنعان مسمات بقطورا بنت یقطن بحبالهٔ نکاح درآورد و چنانچه در متون الاخبار
مسطور است که از وی پسر تولد نمودند نام ایشان اینست مدان مدین ماقش نعبان مزان سوح لوطان
نسیم و نشیان نشق نشرح و هیچیک از آن پسران بشرف نبوت نرسیدند و گویند کثرت
اموال آنحضرت بمرتبه انجامید که چهار هزار کلب گوسفندان او را آگاه میکردند مناجات حضرت
در آن شرح بثبوت پیوسته که در آخر عمر آنحضرت مناجات کرده که ای پروردگار بنمای مرا که
چگونه زنده میسکنی مردگان را خطاب آمد که مگر این ایمان نداری ابراهیم گفت بدین ایمان دارم لیکن میخواهم

که دل را اطمینان حاصل شود خطاب رسید که ای ابراهیم چهار مرغ را از هر جنس بگیر و بکش و اجزا و اعضای ایشان
را درهم آمیزد و بچهار قسم کرده بهر بخشی بقلهٔ کوه گذاشته ایشان را بخوان که بسوی تو خواهند آمد ابراهیم علیه السلام
بموجب فرموده عمل نموده بعد از ندا کردن او مرغان را دید که ذره ذره از هر قسمی بهوا رفته درهم پیوسته تا هر مرغی
را اندام و بر جمیع آمده بقدرت ایزدی پریدند و پیش ابراهیم آمده بر راس خود که در دست آنحضرت بود با بدان
ایشان متصل گشت چون ابراهیم علیه السلام این حالت عجیب را مشاهده نمود خطاب آمد که فردا بآواز اسرافیل همچنین
خلق را از چهار رکن عالم برانگیزم کیفیت ثبات حصول این اکثر اهل خبر آورده اند که ابراهیم علیه السلام از خالق
موت و حیات مسالت نموده بود تا من طالب مرگ نشوم مرا از لباس حیات عریان مگردان و این دعا بعز قبول
اقتران یافته چون زمان رحلتش نزدیک رسید ملک الموت در حین برداشتن لقمه در لرزه آمد
و آنرا گاهی بسوی گوش و گاهی بطریق بینی و گاهی بجانب دهن میبرد خلیل الرحمن ازو سوال کرد که چند ساله باشی ملک
الموت یک سال عمر خود را از عمر ابراهیم علیه السلام افزود پرسید که ای عزرائیل چه حالتست که ملاحظه میکنم عزرائیل
گفت این عجز و ضعف که می بینی بجهت کبر سنست خلیل الرحمن زیاده گفت خلیل الرحمن تو دو سال از عمر
من بزرگتری آیا بعد از گذشتن این مدت تا توانائی من باین مرتبه خواهد رسید عزرائیل گفت آری ابراهیم علیه السلام
ازین جهت بیزار گشته گفت الهی بلقای خود مرا مشرف گردان و در همان لحظه عزرائیل بامر مالک جلیل بقبض روح خلیل الله
پرداخته عالم فانی را از برکت وجود همایونش عاری ساخت آنحضرت را در مزرعهٔ حبرون که اکنون بقدس
خلیل اشتهار دارد در جنب ساره مدفون شد بعضی خصایص ابراهیم علیه السلام آورده اند که خلیل الرحمن
در سن هشتاد سالگی نسبت چنانکه قبل ازان معهود نبود قیام نموده و در سن صد و پنجاه سالگی سفیدی در محاسن
مبارکش پدید آمد و حال آنکه پیش ازان بیاض در لحیه هیچکس ظاهر نگشته بود بنابرین خلیل الرحمن محزون گشته
خطاب آمد که ای ابراهیم این وقارست که بتو ارزانی داشتیم آنحضرت مسرور گشته گفت اللهم زدنی وقارا
ابراهیم اول پیغمبریست که از وطن خود هجرت نموده و گسترده سفره ضیافت و قطع موی لب و مسواک و مضمضه و استنشاق
و فرق سر و کندن موی بغل و چیدن ناخن و ستردن موی اندام نهانی و پوشیدن سراویل از جمله سنن
خلیل الرحمن است مدت حیاتش بقول مشهور دویست سال و بعضی صد و نود و پنج سال نوشته مدت دعوتش
صد و هشتاد

صد و هشتاد و سه سال بود والعلم عند الله الملک المعبود و از جمله بزرگان آن حضرت خلیل الرحمن از پیغمبران مرسل
لوط است علیه السلام و لوط پسر هاران که برادرزاده خلیل الرحمن بود چون در ملازمت عم بزرگوار خویش
از بابل هجرت فرمود و بموضع حران رسید بهدایت و ارشاد اهالی موتفکات که پنج شهرستان بود در نواحی
اردن از بلاد شام مبعوث گشته بدان جانب شتافت و لفظ موتفکات مرادف بکذبات است و در هر یک
از آن پنج شهرستان زیاده بر صد هزار مقاتل بودند و آن ملاعین با وجود بت پرستی بقطع طریق و فعل شنیع لواط
که بروایت صحیح پیش از آن در هیچ طایفه سر نزده بود اقدام می نمودند و سبب ظهور این فساد آن بود که ابلیس بصورت
امردی بباغ یکی از آن مردم در آمده بنیاد خرابی آغاز نهاده و چون صاحب باغ قصد گرفتن او کردی بگریختی
و بعد از بیرون رفتن آن شخص از باغ ابلیس بسر کار خود رفتی تا زمانی که نقصان فاحش روی نموده آن مردود رفع
شر او مضطر و عاجز گشته بروزی ابلیس با او گفت میخواهی که از باغ بیرون روم گفت کاش قدم تو هرگز بدین موضع نرسیدی
ابلیس گفت تا نفس مرا در تحت تصرف خود در نمی آری فایده نیست صاحب باغ سخن وی دانسته بدان
امر قبیح قیام نمود و لعین ابلیس از باغ بیرون رفته در باغ دیگری پدید آمد و در اضلال صاحب باغ دویم
و سویم و رسوم سابق را ملاحظه ساخته بسایر باغات طواف نمود و این عمل شنیع در میان ایشان شیوع تمام یافت
چون تمرد و عناد و فسق و فساد ساکنان آن بلاد امتداد یافت لوط علیه السلام بارشاد ایشان مبعوث گشته
زنی هم از آن قوم در حباله نکاح آورد و جماعت را از منکرات و فساد منع فرمود و بتوحید حضرت عزت
و تصدیق نبوت دلالت نمود مراسم وعظ و نصیحت و وعید بتقدیم رسانید ایشان التفات بکلمات او نکرده گفتند ائتنا
بعذاب الله ان کنت من الصادقین و چون فسق و فساد و عناد ساکنان موتفکات از حد اعتدال تجاوز نمود
و لوط علیه السلام از متابعت فرقه ضلالت نومید گشته دست نیاز بدرگاه کریم کارساز برآورده گفت
رب نجنی و اهلی مما یعملون حضرت مجیب الدعوات دعای پیغمبر خود را بشرف اجابت مقرون گردانیده جبرئیل را
با جمعی ملائکه مقربین بهلاک آن قوم ناپاک مامور ساخت و ایشان جوانان رعنا منظر لوط را علیه السلام
بر سر مزرعه یافتند شرط تحیت بجا آورده لوط علیه السلام جواب تحیت داد و ایشان را از جنس انسی پنداشته
فرشتگان تا وقت غروب آفتاب در مصاحبت لوط علیه السلام بسر برده کرم ذاتی او ضیافت اقتضا کرد

که ایشان را ضیافت نماید اما بسبب آنکه اشرار کفار آن نبی عالیمقدار را از مهمانداری منع می نمودند و قصد جوانان ساده
عذار میکردند محزون شد و با فرشتگان گفت صبح نمازی رسیده که شرارت نفس و افعال ناپسندیده این قوم از حد
اعتدال متجاوز است چون ملائکه از بارگاه احدیت چنان مامور بودند که بعد از آنکه سه نوبت لوط علیه السلام
به شرارت آن قوم گواهی داد ایشان را هلاک سازند جبرئیل این سخن را از لوط علیه السلام شنیده گفت این شهادت
اول است آنگاه لوط علیه السلام با فرشتگان بجانب خانه روان گشتند و بدروازه شهر رسیدند باز لوط همان
کلمات را اعاده کرده جبرئیل گفت هذه ثالثة لوط علیه السلام مهمانان را بخانه برده با منکوحه خود که از جمله آن قوم بود چون
حالش بجمیله ایمان تحلی نداشت گفت جهت این مردم طعام مرتب گردان و کسی را برین حال اطلاع مده آن مکاره
بدکاره در اثنای پختن طعام بهانه از خانه بیرون رفته اقربای خود را از کیفیت حال مهمانان اعلام نمود و رؤسای کفره
دو کس بطلب مهمانان نزد لوط علیه السلام فرستادند و رسولان پیغام قوم بلوط رسانیدند آنجناب جواب داد که مرا
نزد این مهمانان شرمنده نسازید تا دختران خود را با شما در سلک ازدواج کشم ایشان گفتند ما را بدختران تو میل
نیست و تو میدانی که غرض ما از طلب مهمانان چیست و لوط از تسلیم مهمانان ابا فرموده و آن دو کس از رسولان
بخانه که فرشتگان نشسته بودند درآمدند و دست دراز کردند تا یکی را از ایشان گرفته بیرون برند روح الامین بادی
در چشمهای ایشان دمیده آن دو کس کور گشتند و آن دو لعین مراجعت نموده کلانتران خود را ازین حادثه
آگاه کرده کرّه دیگر باز کس بلوط علیه السلام فرستادند و پیغام کردند که تا غایت بهر نوع که خواستی در میان ما معاش
کردی اکنون ساحران را در خانه خود راه داده تا چشمهای مردم را کور میکنند می باید که امشب ازین ولایت
روی و اگر نه فردا هر دو چشم ترا کور خواهیم کرد لوط علیه السلام اندیشناک شده پنداشت که فرشتگان جادوان اند
و ملائکه توهم لوط را ملاحظه فرموده حقیقت حال و سبب آمدن خویش ظاهر کردند لوط علیه السلام مبتهج و مسرور گشته
بعذاب ایشان تعجیل نمود جبرئیل علیه السلام گفت موعد عذاب صبح است اما صبح نزدیک نیست در نیم شب
بامر ملائکه با اصحاب خود که بزعم طبری چهارده نفر بوده اند از میان مخذولان بیرون آمده و هنگام سحر از سر
مؤتفکات گذشته متوجه منزل ابراهیم علیه السلام شد و چون صبح صادق دمیدن آغاز نهاد جبرئیل علیه السلام
پر مبارک در زمین فرو برده آن پنج شهرستان را بر داشت و آن مقدار بالا برد که آواز خروس ایشان را ملائکه
سماوات شنیدند

سموات شنیدند آنگاه نگونسار کرد کما قال عزوجل فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها آورده اند که دران سحر که لوط علیه السلام

و متابعانش از سر حد مؤتفکات میگذشتند زوجهٔ لوط علیه السلام بنابر قرابت و قربت ملت که با آن قوم داشت

سر لحظه باز پس نگریست که ناگاه سنگی بر سرش رسیده او را براه عدم روان گردانید نعوذ بالله من غضب الله و لوط

علیه السلام مدت سی و هفت سال آن ملاعین را بدین قویم و شریعت ابراهیم علیه السلام دعوت فرموده از عذاب

بترسانید و بعد از هلاک آن قوم بخدمت خلیل الرحمن شتافته بعد از هفت سال بجوار رحمت ایزد متعال انتقال

فرمود ایام حیاتش هفتاد و دو سال بود و سبب تسمیهٔ او بلوط آنست که محبت او بدل ابراهیم علیه السلام امتزاج بود لوط

ای التصق از بدو روزگار آن خلیل الرحمن از شاهنشاه جهان ضحاک تازی دویست سال در اکثر جهان پادشاه بود

و مدت پادشاهی ضحاک هزار سال بود و در آغاز روزگار ابراهیم علیه السلام دو مار از سر کتف ضحاک برآمدند

و آزار بسیار بدو رسانیدند اخر ابلیس بصورت طبیبی بر و ظاهر شده او را گفت هر روز مغز سر دو آدمی بخورد مار

ان باید داد تا آزار نرسانند ضحاک بفرموده آن لعین مدت دویست سال هر روز زاری میکشت تا آنکه در

اواخر روزگار خلیل الرحمن فریدون پسر آبتین بن جمشید بر سر ضحاک بیرون آمده جهان را از تنگ جهانبانی

او رهایی بخشید و فریدون بگفتار درستترین پسر آبتین پسر جمشید بود چگونگی کشته شدن آبتین و دیگر

سرگذشت او تا آنگاه که کاوه بدو رسید در ذکر احوال ملوک عجم از مساعدات وقت ماموله ست انشاء الله

تعالی فریدون بخواهش ایزدی و یاری کاوه بر ضحاک خروج کرده با سپاه فراوان آنگ نزهوخت که بعربی

از بیت المقدس گویند و تختگاه ضحاک ناپاک بود در جنبش آمد آخر فریدون ضحاک ظفر یافته او را

در کوه ماوند بند کرده سر فرمانروایی جلوس نموده برسوم کیومرث و جمشید را نامور گردانید الملک لله الواحد

الحمید المجید بیان حال ... حضرت خلیل الرحمن ... بعد از خلیل الرحمن بفرمان الهی وا مذر پدر چراغ

راهنمای جهانیان جانشینی پدر برافروخت در تفسیر معالم التنزیل مسطور است که چون خلیل الرحمن در وقت

طلب فرزند مناجات بر زبان راند کاسمع یا ایل و لدا رست شد پس باسماعیل موسوم شد و ایل بلغت

عبری ایزد تعالی را گویند و کنیت اسماعیل ابو العرب است و باعتقاد بعضی از مورخان اول کسی که بعربی تعلم کرد

اسمعیل بود اما اکثر اهل تحقیق گفته اند که اول من تکلم بالعربیة قحطان بن هود علیه السلام و توفیق میان دو روایت

لغت که اول کسی از اهل یمن که بعربی تکلم نمود یعرب بن قحطان بود و نخستین کسی که از متوطنان مکه بدان لغت سخن گفت
اسمعیل علیه السلام بود والقصه چنانکه سابقاً مسطور است که هنوز سن شریف اسمعیل علیه السلام دو سال تمام داخل نگذشته
بود که خلیل الرحمن او را بمکه مکرمه ساکن کردانید و اسمعیل علیه السلام در میان قبیله جرهم نشو و نما یافته چون ده ساله شد
قضیه کردن آنجناب و فدا فرستادن رب الارباب واقع شد بعد از آنکه پانزده سال از عمر شریفش درگذشته
هاجر در وقتی که نود ساله بود بجوار حق اکبر پیوست و قبیله جرهم که بدستوری هاجر در جوار ایشان اقامت نموده بودند
هفت گوسفند باسمعیل علیه السلام مکرمت نمودند حضرت منزل البرکات در نتایج گوسفندان اسمعیل علیه السلام برکت
ارزانی داشته کثرت آن بجایی رسید که محاسبان روزگار ضبط و شمارش عاجز شدند قال الله تعالی واذکر فی الکتاب
اسمعیل انه کان صادق الوعد وکان رسولاً نبیاً کلبی که یکی از مفسران است گوید که صدق وعده اش بمرتبه بود که با شخص
معین مقرر کرده بود که در مکان معین اقامت نماید تا آن شخص نزد او آمده و آنکس را حدیث فراموش شده بعد از
یکسال بدان مقام رسید اسمعیل را بدان موضع حاضر یافت بعضی گویند تا سه روز اسمعیل در آن مکان نشستن ورزیده
تا آن شخص نزد او آمد و راقم حروف گوید که قول اخیر بصدق اقرب است آورده اند که اسمعیل علیه السلام بعد از فوت
ابراهیم علیه السلام بولایت شام رفت و زیارت مرقد منورش را دریافته و میراث او را قسمت نموده بشرف
نبوة مشرف شد بعد از حق جل جلاله او را بدعوت جمعی از فراعنه فرستاد که از مصر فرار نموده در دیار یمن اقامت
داشتند و اسمعیل در آن سرزمین رسیده آن قوم عصات و طغات را سالها فراوان و بعضی گویند چهل و هفت
سال بدین قوم حضرت ابراهیم علیه السلام دعوت فرمود و آن متمردان از قبول سعادت ایمان سرباز زده
در بیابان در بادیه غوایت و ضلالت سرگردان ماندند بسر چشمه عنایت و هدایت راه نبردند گویند اسمعیل را
علیه السلام دوازده پسر بود آخر اولادش قیدار و نابت بوده از جمله فرزندانش قیدار و نابت در حریم
حرم مقیم شده باقی پسران در اطراف دیار عرب توطن نمودند و شعوب و قبایل بسیار از نسل ایشان پیدا
گشته بهر طرف که روی آوردند بر معاندان غالب آمدند منقول است که چون اسمعیل علیه السلام در آخر ایام حیات
خویش آثار شیب و ضعف مشاهده فرمود اسمعیل علیه السلام قیدار را وصی و ولیعهد کردانید بعد از آنکه قرض از دو
[illegible] ابا د و نیا بر با من جنت الماوی خرامید حیاتش بقولی صد و سی سال بروایتی صد و سی و هفت

سال از عمر

سال از انجمله نود و سال معاصر پدر بزرگوار خود بوده مدت دعوت و جانشینی او چهل و هفت سال و بعضی پنجاه سال گفته‌اند
و بر تقدیر قول اخیر بعثت او پیش از رحلت ابراهیم علیه السلام بوده باشد و این سخن مخالف روایت طبری است ::
راویان اخبار و ناقلان سخن کذا چنین آورده‌اند که مرور ایام اولاد اسمعیل علیه السلام بسیار شده کثرت ::
این دودمان بمرتبه رسید که بمکه شریف گنجایش نداشت لاجرم بعضی از آن جماعت بعزم توطن باطراف و دیار عرب
از حرم بیرون آمدن گرفتند هر کس که از آن قوم راه سفر پیش گرفتند سنگی از احجار حرم همراه خویش گردانیدند ه
در محلی که رحل اقامت می انداختند آن سنگ را در جای پاک نهاده بدستور زیارت بیت پیکر آن
طواف میکردند تا منجر بدان شد که در نظر ایشان هر سنگی از سنگهای که نیکو می‌نمود از او برداشته در مکانی
مناسب نهاده باغوا و اضلال عباد اوثان اختیار نموده کیش بت پرستی را از جمله مستحسنات شمردند
و با وجود ارتکاب این فعل منکر بعضی قضایا شریعت ابراهیم علیه السلام فیصل میدارند و بدستور معهود مناسک
حج بجا می‌آوردند گویند اول کسی که ملت حنیف خلیل الرحمن را تغیر داده عمرو بن لحی خزاعی بود که هبل را از شام نقل
کرده بر کوه اخشب از جبال مکه نصب نموده خلایق را فرموده تا عبادت او بجای آوردند و بعد از آن
صدور این حرکت ناپسندیده از عمرو بن لحی عبادت اصنام در عرب شیوع یافت چنانچه انصار
در زمان جاهلیت به پرستش منات اشتغال می‌نمودند و از برای عزی که از بتان مشهور است در نخله
خانه ساخته بودند که قریش و بنی خزاعه آن خانه را برسان خانه کعبه زیارت کرده بخیال حصول مرادات عبادت
عزی بجا می آوردند و ثقیف نیز عبادت او را وسیله حصول مقاصد خویش میدانستند و این شیوه نامحمود
تا زمان ارتفاع لوای محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در میان عرب استمرار داشت العلم عند الله الوهاب
العطیات از شاهنشاهان جهان فریدون بن اثبین چهل و هفت سال با اسمعیل علیه السلام نمرود کار ست
و فریدون فرخ در آغاز روزگار او جهان را از آلودگی بت پرستان شست و نوی داده آوازه
دادگستری بگوش جهانیان رسانید و شریعت ابراهیم علیه السلام گزیده بود و فریدون در آن ملت ::
گزین پرورش یافته از یکدست گرشاسب پسر اثرط بن جمشید که مرزبان نیمروز که سیستان باشد نامزد
و چین و ختای و ختن تا هر جای که پای آدمی زاد بدانجا رسیده باشد کرده وصیت نمود که تمامی این کشور کز تاج

بشریعت ابراهیم علیه السلام او ایشان را بیزدان پرستی خواند. از بت پرستی هر که روی نهی کند دهشن کاوه را با سپاه
انبوه و درفش کاویان بطرف خاور زمین نالکتاره آرام جای مردم برانگیخته تا ایشان ایزدپرستی و دادگستری
دران سرزمین رواج دهند و هر سر بر دو تن با تیغ جهانگیری از ممالک خود برآمده با اندک اوقات روی زمین را
در تحت تصرف قدم خویش در آورده تمام جهان را فرمان بردار فریدون فرخ و بند بر بند شریعت خلیل الرحمن
گردانیدند و اندک مایه مردمی که در هر جا نشستن خویش پای فشردند و چون معدوم ساختن ایشان ویرانی ملک بود
دران گمراهی گذاشته خراج و جزیه برایشان نهادند بعد از فتح ممالک بپای تخت فریدون مراجعت نمودند و سرکردگی
بخطابات خسروانه سرفراز گشته بممالک خویش خرامیدند الملک والبقاء الملک المجید جانشین دوم اسحاق بن ابراهیم خلیل الرحمن
علیه السلام بعد از اسمعیل علیه السلام تکفل بانی شریعت خلیل الرحمن بفرمان ملک منان باسحق پیغمبر علیه السلام
نامزد گشت و در زمان پدر بفرموده او بر شهرهای ساکنان کنعان سرفراز گردید و اسحاق بلفظ عربی مرادف
ضاحک علیه السلام رفقا دختر عم خویش را که خورزام داشت در حباله نکاح او آورده عیص و یعقوب بیک شکم از و متولد
شدند و چون در حین ولادت یعقوب بعقب عیص متعلق بود بدین اسم موسوم گشت و آن فرزند سعادتمند
در جمیع ترتیب والدین نشو و نما یافته اسحق عیص را دوست میداشت و والده یعقوب را اسحاق علیه السلام
در کبرسن از مشاهده اشیا بچشم سر محروم گشته در خلال این احوال روزی اسحاق علیه السلام با فرزند خود عیص که بشکار
میلی داشت گفت که مرا بگوشت صید آرزوست باید که شکاری بدست آری بریان کرده بمن رسانی تا دعا
کنم تا باری تعالی در باره تو و نسل تو یمن و برکت ارزانی دارد عیص تیر و کمان برداشته بکوه و صحرا شتافت در مقام صورت
حال را معلوم فرموده نابرمحبتی که با یعقوب بیشتر داشت بر فور یعقوب گفت که ای فرزند اسحاق با برادرت
عیص چنین و چنان گفت اکنون باید که همین لحظه بزغاله که چند گاه است که از امی پروری گشت و بریان کرده
پیش اسحاق بری و چون اعضای عیص اجابت بر موی بود رفقا اشارت کرده تا یعقوب پوست بزغاله را
بر ساعد خویش کشیده و در حین تکلم با پدر خویش آواز خود را تغیر داده در تکلم تقلید عیص نمای یعقوب بفرموده
مادر عمل نموده بزغاله بریان پیش اسحاق برد اسحاق علیه السلام یعقوب را نزدیک خود طلبیده دست
بر ساعد او نهاده چون با یعقوب در سخن آمد او نیز تکلم فرمود اسحق گفت عجب حالیست که ساعد عیص مساس میکنم

و آواز یعقوب

داوا از یعقوب می شنوم آنگاه اسحق بریان را خورده دعاء موافق مزاج او فتاده فرمود که بارک الله فی نسلک وجعل فیهم
النبوة والکتاب ارباب تواریخ آورده اند که هشتاد هزار کس از ذریت یعقوب علیه السلام بمرتبه نبوت فائز شد
شده اند و چون عیص از شکار مراجعت نمود از گوشت نخچیر بریانی مهیا ساخته پیش پدر برده گفت آنچه از من
طلب داشتی آورده ام اسحق دانست که درین باب حیله واقع شده دست عیص را گرفت نتیجه دعا نصیب یعقوب
و اولاد او شد لیکن اکنون دعا کنم تا حضرت مجیب الدعوات از نسل تو ملوک عالیمقدار پدید آورده از اولاد و
تو پیغمبری صورت ظاهر سازد و بعد از وقوع این قضیه نایره حقد و حسد در باطن عیص اشتعال یافته روزی یعقوب را
گفت مطلوب آنست که بخانه من تشریف آوری که بجهت ضیافت تو طعامی مهیا ساخته ام یعقوب علیه السلام قبول
نمود بوثاق برادر رفت و چون از طعام خوردن فارغ شد عیص هدایا و تحف بسیار از اسپ و شتر و گوسفند
و غیر ذالک بیعقوب ارزانی داشته برسم وداع او را در کنار کشید و حلقش را بدندان گرفته خواست
که برادر را هلاک سازد درین حال قادر ذو الجلال دندان عیص را بسته موم گردانید عیص چون دران باب
عاجز شد فرمود ای برادر اکنون دانستم که دعائی که بدان سبقت گرفتی باذن خدا تعالی بود باید که در حفظ
و امان الهی مراجعت نمائی که خیر و برکت نصیب تست و یعقوب علیه السلام سالماً و غانماً بمنزل خویش مراجعت
فرمود و بعد از مدتی طویل که اسحق علیه السلام تبلیغ رسالت نموده بعارضه چند روزه داعی حق را لبیک اجابت
گفت و بجوار رحمت رب الجلیل پیوسته سرای ظلمانی را بمنزل نورانی مبدل گردانید ایام حیاتش صد و هشتاد
سال مدت جانشینی او چهل و هشت سال بود از پادشاهان جهان فریدون فرخ چهل و هشت سال هم روزگار
او بود و فریدون پس از پنجاه سال از جلوس دختری از نژاد ضحاک خواستگاری کرده ازان دختر دو پسر تولد یافتند
بزرگتر را تور کهتر را سلم نام نهاد و چون مدتی از گردش سپهر درگذشت دختری دیگر از تخمه جمشید در حباله
نکاح آورده از و پسری بوجود آمده که فر جهانداری از جبهه او می درخشید او را ایرج نام کرده و دیده جهان بین
فریدون بدیدار او روشنی پذیرفته چشم جانشینی خویش بر وی انداخته آنگاه روی زمین را سه بخش کرده
از آب آمویه با تمامی باختر تا آخر زمین چین و از یکسو تا کرانه دشت قبچاق و مواضع تاتار و مغول توران نام
نهاده به تور که پسر بزرگتر او بود ارزانی داشت و تور بجانب کوش نهضت فرمود و ازین جانب خاور

زمین و روم و روس و بربر و مغرب زمین تا کناره جهان بسلم داده او نیز با لشکر بیشمار بدان صوب توجه نموده و میانه
جهان و بهترین روی زمین که ایران نام نهاده بود با ایرج سپرده او را شاهنشاه نام نهاده از یکطرف ممالک
هند و هندوستان و از طرف دیگر زمین مصر و شام و یمن خراج پذیر ایران نموده فرمان بردار ایرج ساخت جنوب
و تخت و تاج را با او داده تور و سلم با آن فرمان برداری او انذر کرد و فریدون و فریدون ردم ایران و تور روی زمین را
بر او از سه بخش کرده هر بخشی را یکی از پور خویش داده سلم ایرج تور و نهایت را بگذاشت الملک
والبقاء لله الوهاب العطایات جانشین سیوم حضرت یعقوب پیغمبر بن اسحاق علیه السلام جانشین ابراهیم
علیه السلام بفرمان ایزدی بعد از اسحاق علیه السلام حضرت یعقوب را بود و آنحضرت بودند در اکثر کتب تواریخ چنین
ایراد کرده اند که اسحق علیه السلام یعقوب را وصیت فرموده بود که از کنعان زن نخواهد مادک با دختر خال خویش
اما آن که در دیار فدان الشام مقام داشت تزویج نماید و چون بسبب تدبیر مادرش رفقای اسحق در حق او دعا
فرموده عیص با وی در مقام عداوت آمد و یعقوب علیه السلام و بعد از فوت اسحاق در شب بجهت خوفی که از
جانب عیص داشت باستاره والده و بعضی گویند هم در آن شب بنا بر وصیت از کنعان بیرون آمده
متوجه فلان شده آنحضرت بعد از هجرت از وطن مألوف موسوم باسرائیل گشت لانه اسری باللیل آورده اند
که هم در آن سفر در اثنا ره ضعفی تمام یافته بر سنگی قرار گرفت و هم در آنجا بخواب رفت در واقعه دید
در فضای هوا روی زمین تا حدود و منتهی سما نردبانی وضع کرده اند و فوجی از ملائکه بدان نردبان عروج
و نزول میکنند و در اثنای این حال خطاب ملک متعال رسید که منم آن خدای سزای پرستش که خدای تو و پدران
تو و عزازمن سنت ترا و ذریته ترا بعد از تو وارث آبالت این زمین مقدس گردانیدم و بافاضه کتاب و نبوه
مفتخر ساختم و شما را بحفظ خویش مخصوص دارم تا باین مقام معاودت کنید و خانه و بنا کرده یعنی بیت المقدس
با مجموع ذریت خویش بعبادت من سرفراز باشید یعقوب چون از خواب درآمد شادمان گشته اجابت
دعای اسحق را متیقن گشت و از آنجا توجه نموده بعد از قطع مسافت بعید بمنزل خال خود لبان صورت واقعه را با
یعقوب علیه السلام در میان نهاده و آنحضرت دلوی آب از آن چاه کشیده و مقداری از آنها مید باقی را در چاه
ریخت آب چاه بقدرت خداوندی بیشتر از پیشتر شد و خال او صورت حال را مشاهده نموده بمصاحبت
یعقوب را

یعقوب را غنیمت گفت و استدعای اقامت کرده یعقوب علیه السلام قبول فرموده بعد از چند روز دختر کهتر لیان را
خطبه فرمود لیان اجابت نموده خدمت هفت ساله جهت صداق راحیل تعیین گردانید یعقوب ادای خدمت
قبول نموده بعد از آنکه یعقوب علیه السلام هفت سال برعی اغنام قیام فرموده مدت مقرری تمام گشت لیان
دختر بزرگتر که او را لیا گفتندی در عقد او درآورد و چون شب زفاف بسر آمد یعقوب علیه السلام زبان تشنیع
حال بگشاد که مدت هفت سال مرا علیهای شاق فرمودی آخر الامر نامزد مرا بدیگری مبدل کردی خالش گفت
عیب باشد که دختر بزرگتر در خانه ماند و خوردتر را بشوهر دهند اگر خاطر تو براحیل مایل است هفت سال دیگر
خدمت کن تا میوه مراد از آن درخت دیگر چیده آید و در آن شریعت جمع بین الاختین حرام نبود چون یعقوب
علیه السلام هفت سال دیگر برعی اغنام قیام نمود لیان راحیل را نیز بدو داده دو کنیزک دیگر بخانه یعقوب فرستاد
یکی زلفه نام و دیگری بلهه که بلیا تعلق داشت و زلفه براحیل یعقوب را علیه السلام از لیا شش پسر بوجود آمد روبیل
یهودا شمعون لاوی زابلون یشجر و از راحیل دو پسر حضرت یوسف ابن یامین متولد شدند و از بلهه
دو پسر یکی دان و دیگری نفتالی و از زلفه نیز دو پسر متولد شد کاد و اشیر که مجموع دوازده باشند و اسباط
در کلام مجید اشارت بدیشانست چون یعقوب علیه السلام خواست که از فدان بکنعان مراجعت نماید لیان گفت
گوسفندان را دو بخش میکنیم یک بخش نامزد تو گردد هر بره که از آن بخش تولد نماید ترا ارزانی دارم یعقوب
اجابت نموده یکسال دیگر اقامت نموده جبرئیل علیه السلام نزول فرموده گفت ای یعقوب اوراق
فلان درخت را آورده در آبهای متفرق ساز تا قسمی از این گوسفندان تو از آن خورده هر یک بره
تولد نماید یعقوب علیه السلام بفرموده جبرئیل علیه السلام عمل نموده مجموع نتایج که نامزد یعقوب شده بود در آن
سال مجموع بره تولد نمودند و لیان از این معنی بغایت شرمنده باز خواهش نمود که یعقوب علیه السلام یکسال
دیگر اقامت نماید تا هر میشی که از آن نصف دیگر امسال بوجود آید ترا باشد یعقوب علیه السلام این سخن را
نیز بسمع رضا اصغا نموده در آن سال از تمامی آن گوسفندان میشها بوجود آمد بعد از آن حضرت با جمیع
اهل و عیال و اغنام و اموال از آنجا بیرون آمده متوجه کنعان گشته با تحمل و اسباب بسیار در قطع مسافت
تعجیل نموده هر چند بکنعان نزدیکتر میگشت نائره اشتیاق بیشتر میشد شعر منزل وصل چون شود نزدیک

آتش نخوت تیزتر کرده بود روزی که یعقوب بیک منزل کنعان فرود آمد بحسب اتفاق عیص را طاقت مفارقت
یعقوب علیه السلام بر خاطر غیر استیلا یافته بود و برای دفع حزن از انجا بیرون آمده سیر می نمود ناگاه بدان
موضع رسید که حضرت یعقوب علیه السلام نزول کرده بود و عیص از خدام و مواشی و اغنام مشاهده نموده بآنجانب
متوجه شد تا از احوال ایشان تفحص نماید چون نظر یعقوب علیه السلام از دور بر عیص افتاد و برادر را شناخته از غایت
خوف که از وی داشت پنهان شده اولاد را گفت که اگر این شخص آمده پرسید که این اموال از کیست بگویید
که عیص بن اسحاق را بنده بود یعقوب نام که پیش ازین بطرفی از اطراف ولایت شام رفته بود سالها بدانجا بسر
برده و اکنون مراجعت نموده این اموال تعلق باو دارد و بحکم والعبد و ما فی یده کان لمولاه حالا جمیع جهات
تعلق بعیص دارد چه بخدمت آدمی برهم عیص از استماع این کلمات رقت بسیار نموده گریه بر روی غالب گشته
گفت که یعقوب بنده نیست بلکه برادر و بجان برابر نیست آنگاه یعقوب علیه السلام بعد از ملاحظه این حال نزد برادر
شتافت و برادران بعد از تقدیم مراسم معانقه بدیدار یکدیگر مسرت بسیار نمودند و از آن سبب در آن منزل
بجهت می و شادکامی بسر بردند و علی الصباح یعقوب و اتباع او بمرافقت عیص بجانب کنعان آمده بملاقات احباب
فائز و بهره مند شدند و گویند که چون یکسال ازین واقعه برآمد باری سبحانه تعالی ابن یامین را بیعقوب علیه السلام
ارزانی داشت و در حین وضع حمل مادرش راحیل بمنزل بقا خرامیده خاله اش لیا متعهد خواهرزاده خویش
مشغول گشت بعد از آن یعقوب علیه السلام بهدایت و ارشاد اهل کنعان مامور شد عیص گفت ای برادر تو مدتها
ببلای غربت مبتلا بودی اکنون نوبت منست ترا بحفظ و حمایت الهی می سپارم و خود بغربت می روم
آنگاه او را وداع نموده باراضی روم رحلت نمود و گفته اند که عیص را از دختر عم خویش حضرت اسماعیل علیه السلام
پنج پسر متولد شد یکی از آنها روم نام داشت که مجموع رومیان از نسل وی پیدا شدند و چون روم
بن عیص در غایت صفرت بود اولاد که رومیان شدند بنو الاصفر گویند و تمامت ملوک روم از نسل عیص
بن اسحق اند زیرا که فریدون فرخ پادشاهی قیصر از ممالک روم را بفیلیقس بن روم بن عیص داده بود و جهانبانی
از اولاد فیلیقس یکی بعد از دیگری بسلطنت روم نامزد میگشتند القصه عیص مدت یکصد و پنجاه سال زندگانی
یافته در همان روز که یعقوب در مصر از دار فنا بدار بقا انتقال فرمود او نیز در روم از سرای محنت و ملال ملک

لایزال

لی زوال ارتحال نموده نعش حصین از روم بمزرعه حبرون آورده قرب بمرقد آبای خویش مدفون گشت و باقی احوال
یعقوب علیه السلام در قصه یوسف علیه السلام مسطور خواهد شد ان شاء الله تعالی وحده العزیز و مدت جانشینی او و راه
نمای جهانبانان داشت و چهار سال بود و چهل سال در جدائی یوسف علیه السلام و بیست و چهار سال بعد از آنکه دیده
بدیدار یوسف علیه السلام منور گردید و از بادشاهان فریدون فرخ سیرت و چهار سال با حضرت یعقوب علیه السلام همروز
گار بود بیان نشستن چهارم حضرت یوسف صدیق علیه السلام چون حضرت یعقوب علیه السلام بهشت برین خرامید
بفرمان ایزدی و اندراو بر اورنگ جانشینی و راه نمائی جهانبانان برآمد در روضة الصفا مسطور است که یوسف
لفظ عجمی است و فرقه بر آن رفته که این اسم شریف عربیست مأخوذ از اسف و اسف غمزده را گویند گویا یوسف را
بجهت آن موسوم بدین اسم گردانیدند که هم اول رتبه کشیده و هم زهر اندوه چشیده صاحب حبیب السیر میگوید
که در یکی از تفاسیر بنظر این حقیر درآمده که یوسف بلغت عبری مرادف فروزنست بدایت حال یوسف علیه
السلام چنانست که پس در کنار یعقوب علیه السلام غنوده بود که ناگاه از خواب درآمده لبان برگ بیدار
جنبش باد سحری بلرزید یعقوب علیه السلام که این حالت مشاهده فرمود گفت ای پسر ترا چه افتاد یوسف
علیه السلام گفت ای پدر در خواب دیدم که از غایت صعوبت آن ترسیدم و صورت واقعه آنکه خود را
بر کوهی بلند دیدم که بحوالی آن انهار مشحون آب روان و سبزهای فراوان و اشجار بسیار بود ناگاه در آن
اثنا یازده ستاره با ماه و آفتاب از آسمان فرود آمده در پیش من بسجده افتادند یعقوب علیه السلام
دانست که آن سر کوه بلند سریر دولت اوست که روزی بر آن متمکن گردد و آب روان و اقبال او بود که در
جویبار مملکتش جاری گردد و انهار باترهست چمن سعادت او باشد و چون سریر دولت بوجود عزیزش مزین
گردد و یازده سبط اسرائیل که کواکب آسمان جلالت اند پیش او پیشانی استکانت بر زمین نهند و آفتاب
و ماهتاب که عبارت از دو شخص عالی مقدارند با اسباط موافقت نمایند لاجرم از حوادث ایام اندیشیده
او را از صورت واقعه با برادران نهی فرموده چه میدانست که اگر اخوان این خواب استماع نمایند بنا بر اغوای
شیطان در زیان او مکری اندیشند قال یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا ان الشیطان للانسان
عدو مبین چون از نصیحت فراغت یافت حضرت یوسف را علیه السلام دلجوئی نموده گفت ای فرزند غمد باشد

که حق جل و علا او را تا منت خلعت نبوت مشرف گردانید و به مراتب بلند آبا و اجداد رسانید از خواب یوسف علیه السلام
بعد از اندک فرصتی برادران متوقف یافتند و داعی غیرت احوال استیلا یافته نایره غضب ایشان در اندرون
گرفت و از خواب یوسف علیه السلام بخواب می بودند و تحیر و تفکر واقعه او شب و روز می نمودند تا بعد از
انقضای یکسال باز یوسف علیه السلام در خواب دید که از سر چاه یعنی بالوئش آب می چکد و بر سر برادرانش
می بارید چون این واقعه را بعرض پدر رسانید یعقوب علیه السلام دانست که اشعر نمود ایام قحط است
که در بادیه قحط ساخ در دست اصابت کشت را از امید و برادران تشنه لب سیراب کردند با خفای این واقعه
نیز وصیت فرمود و چون برادران یوسف علیه السلام از کیفیت واقعه دوم نیز واقف شدند و داعی حسد
بر ضمیر ایشان استیلا یافته در قصد یوسف علیه السلام جازم شدند تا بعد از مدتی نوبتی از خواب درآمده با پدر
خود گفت این لحظه خوابی عجیب دیدم هم خواهر از کیفیت آن استفسار نمود یوسف علیه السلام فرمود که چنان بخواب
دیدم که من و برادران هیزم چیدن مشغول شده هر یک پشته مرتب کرده بودیم پشته های هیزم اخوان پشته
هیزم مرا سجده کردند در بین اثنا شخصی دیدم که سر بر آسمان می سود و مزراعی در دست داشت مرا تعلیم نموده من
سلام کرده و پشته هیزم مرا با پشته هیزم برادران سنجیده پشته هیزم من راجح آمد برادران مرا سجده
کردند یعقوب علیه السلام این را شنیده در تعبیرش واقف گشته از کید برادران غمناک شد و بعد از مدت یکسال
این واقعه باز یوسف علیه السلام در خواب دید که سواری بادی گفت که ای یوسف برخیز و عصای خود را بر زمین
نشاندند بعد از آن عصای یوسف علیه السلام بر آسمان کشیده شاخها برآورد و الفاه از شاخهای آن درخت
بر سر برادران میوه باریده و ایشان بخوردن آن مشغول گشته او را سجده میکردند چون یوسف علیه السلام
بیدار شد برادران برگرد خود نشسته و بدان خواب برای ایشان حکایت کرد و چون مدتی بر این بگذشت
نوبت پنجم در شب جمعه خوابی دید که یازده ستاره و آفتاب و ماهتاب پیش او سجده افتادند و این واقعه
نیز علت قصد اخوان گشت چنانچه قرآن مجید از آن واقعه خبر میدهد که انی رأیت احد عشر کوکبا و الشمس و القمر
رأیتهم لی ساجدین و چون برادران از این خواب نیز واقف گشتند حسد بر چه تمامتر متوجه آن شدند که یوسف را
از نظر یعقوب علیه السلام دور اندازند الغاه نبرده بدر آمده با الحاح تمام رخصت طلبیدند که یوسف علیه السلام
بگشت صحر

بگفت صحرا برند یعقوب علیه السلام دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهاده فرمود که می ترسم که اگر یوسف را همراه شما
بصحرا فرستم شما از وی غافل شوید او را گرگ بخورد و این سخن بنابر آن از یعقوب علیه السلام صادر شد که پیش از آن در خواب
دیده بود که ده گرگ قصد یوسف کرده بلاکش ساختند و بر هر تقدیر چون نوبت اول ملتمس اسباط مبذول نیفتاد
پیش یوسف علیه السلام رفته با انواع سخنان محبت ازدیاد مودت آن جناب را در رفقه تماشای
صحرا مایل گردانیدند و بار دیگر بخدمت یعقوب علیه السلام شتافته التماس خود را مکرر ساختند یعقوب دیگر
این سخن را در مسمع قبول جای نداد و در آن اثنا یوسف علیه السلام بمجلس شریف پدر آمده بمبالغه تمام رخصت
طلبید و یعقوب خواست که بعذری تمسک جوید ناگاه یوسف علیه السلام گریه شده اضطرابی عظیم نمود
که یعقوب را دل بر وی سوخته طوعا و کرها او را بشرف اجازت از ازاله داشت و اخوان مسرور گشته
و موعد ساخته بمنزل خود مراجعت نمودند علی الصباح اولاد یعقوب علیه السلام بحضرت پدر شتافته ایفای
وعده را طالب گشتند یعقوب علیه السلام یوسف را پیش خود خوانده ساعتی بر مفارقت رخسارش بگریست
آنگاه جامه از سفید پوشانیده و عمامه اسحاق نبی بر سرش نهاده و نعلین آدم علیه السلام در پایش کرده و عصای
نوح علیه السلام بدستش داده بمتابعت بیرون آمد گویند بر دروازه شهر درختی بود که دوستان یکدیگر
در پای آن درخت وداع کردندی چون یعقوب علیه السلام با اولاد بزیر آن درخت رسید یوسف
علیه السلام را در کنار گرفت و با اضطراب و بیقراری تمام او را وداع فرمود و روی به یهودا آورده گفت
که یوسف را بتو می سپارم باید که رعایت ازو غافل نباشی بما تا مفارقت چندین ساله از آنجا بود که تو قطع
محافظت یوسف عم از غیر مالک حفیظ نمود آنگاه یعقوب علیه السلام بیوسف متوجه گشته گفت ای فرزند
باید که پدر را فراموش نکنی که وی ترا فراموش نخواهد کرد آنگاه سرشک بسیار بارید و دیگر بارش در کنار
گرفته یوسف علیه السلام را وداع نمود و خود در زیر درخت بایستاد و در مفارقت فرزند زار
بگریست چون اسباط روانه گشتند هر یک از ایشان یوسف علیه السلام را مانند گلدسته از یکدیگر می ربودند
چندانکه از نظر پدر غایب گشتند شفقت را ترک کرده جفا و ایذا آغاز نمودند و گاهی لطمها بر جان مولم
یوسف را میرنجانیدند و گاهی پای برهنه در خار و سنگ میدوانیدند و از شدت حرارت تشنگی بر یوسف

علیه السلام استیلا یافته روی عجز و بیچارگی به برادران آورد و مقداری آب طلبید این نداد ند باز از غایت گرسنگی
اندک طعامی خواست جواب نگفتند بلکه یکی از برادران گفت یا صاحب الرؤیا آنگاه به دیگری خطاب کرده
که از ستارگان و آفتاب و ماه که ترا سجده میکردند یاری بخواه تا ترا اجابت نمایند آورده اند که یعقوب علیه السلام
قدری آب در مشربه کرده و نیز نان امتحه بشمعون سپرده تا در وقت تشنگی یوسف علیه السلام دهد چون یوسف
علیه السلام آب طلبید شمعون آب بر زمین ریخت و گفت که از تشنگی چه می نالی که همین لحظه بقوام انتقام رشته
حیات ترا خواهم برید یوسف علیه السلام که حدیث کشتن شنید از ریدن گرفته مناجات کرده که یا غیاث
المستغیثین بر ضعف و بیچارگی من ببخشائی و مرا از دست ایشان خلاص گردان آنگاه روی مبارک به روبیل آورده
گفت ای برادر تو شفقت بر همه برادران بیشتری تو نگذاشتی که تشنه آب بمن دهی روبیل جوابی درشت گفت
چون یوسف علیه السلام دید که برادران بر قتل او جازم شدند دست تظلم در دامن یهودا زده گفت ای برادر
مرا پدر بتو سپرده یکی تا گناه من چیست یهودا را از فرماندگی یوسف علیه السلام عرق اخوت در حرکت آمده شیر
حمیت سینه سیاست برکشید و او مردی بود که هرگاه آواز برکشیدی از هیبت آن زنان حامله بار بر زمین
نهادندی چون قصد برادران نسبت بیوسف ملاحظه نمود ایشانرا زجر کرد و گفت ای یوسف ایمن باش
تا رمقی از حیات من باقیست هیچکس قصد جان تو نتواند کرد و اخوان از بیم یهودا دست تعدی از آزردن او کشیدند
یهودا گفت من بقتل یوسف رضا نخواهم داد چه قتل ناحق گناهی عظیم است اگر موافقت نمایند باز گردیم
و این امانت را به پدر بزرگوار رسانیم گفتند بردن او نیز و پدر را اعلام بر محالست چه او بر سر ما آگاه
گشته چون بخدمت پدر رسد جفاهای ما را عرض او رساند یهودا تأمل نموده گفت پس او را بچاهی افکنیم
تا کسی او را بیرون آورده بطرفی برد و بر تقدیر مقصود شما حاصل شود همه برین سخن قرار دادند آنگاه در نواحی
کنعان چاهی پیدا کرده اند که عمق آن بسیار بود و چون یوسف علیه السلام را بسر چاه بردند خواستند تا در
چاه بیندازند چنگ در دامن برادران زده گاه بزرگی حال پدر را شفیع می آورد گاه خوردی سال خود را
برایشان عرض میکرد و اخوان بدان سخنان التفات ننمودند و پیراهن از تنش کشیده دست و پای
او بستند یوسف فریاد برآورد که باری پیراهن را بمن گذارید تا برهنه نباشم گفتند ستارگان

افتاب و ماه را

آفتاب و ماه را بگو تا جامه اعزاز تو ارزانی دارند آنگاه یوسف علیه السلام دم در کشید و در بیچارگی خود دیده
گریان شد آنگاه برادران یوسف را در چاه انداخته سر آن بسنگ گران پوشیدند یوسف علیه السلام
هنوز بمیان چاه نرسیده بود که جبرئیل بفرمان رب الجلیل خود را بوی رسانیده او را بر سر سنگی سفید که از میان
آب مرتفع گشته بود نشانید و چون آفتاب غروب نمود یهودا فرصت نگاه داشته بر سر چاه آمد و ندا کرد
که ای یوسف مرده یا زنده یوسف علیه السلام جواب داد که نه مرده و نه زنده تو کیستی که از بیچارگان می پرسی
یهودا گفت منم برادر تو بگو که حال تو چیست یوسف علیه السلام گفت چگونه باشد حال کسی که از مادر و پدر دور
افتاده و در قصد برادران گرفتار گشته و تن برهنه و لب تشنه و شکم گرسنه در قعر چاه مظلم با رنج و الم بصد گونه
مبتلا باشد از استماع این کلمات فریاد از یهودا برآمد و دستار خود بچاه فرو گذاشت خواست تا یوسف را
از چاه برآورد برادران چون این را دیدند بازگشته یهودا عتاب کردند و سنگ بزرگتر چاه را مستحکم گردانیدند
ازگشته آمدند یوسف علیه السلام که آن حال را مشاهده کرد و امید از حیات برداشته دست دعا و نیاز بدرگاه
داور کارساز برافراشته مناجات کرد و جبرئیل امین بفرمان رب العالمین بقعر چاه نزول فرمود و یوسف
علیه السلام را شربت ملاطفت ارزانی داشته پیراهنی که ملک جلیل در زمان آتش نمرود و اقامت ابراهیم
خلیل را پوشانیده و یعقوب آنرا تعویذ ساخته بر بازوی یوسف علیه السلام بسته بود از غلاف بیرون
آورده بدن مبارکش را بدان بیاراست و خاطر آنحضرت را مسرور گردانید و گفت زود باشد که بازار
حاسدان تو کاسد شود و تو بر مسند سلطنت تکیه نمائی و برادران جفاکار در پیش تو دست بسته باشند
و نامه جفاهای خود را بر ایشان خوانی و ایشان بخطاهای خود معترف شوند قال الله تعالی لتنبئنهم بامرهم هذا وهم
لا یشعرون و چون برادران یوسف علیه السلام را بچاه انداخته از آنجا بجای خود مراجعت نموده بزغاله بکشتند
پیراهن یوسف را بخون آلوده بجانب خانه توجه نمودند و چون در رجوع ایشان بخانه این نوبت بیگاه شد خاطر یعقوب
علیه السلام مشوش شد کنیزکی را گفت دستم بگیر تا باستقبال فرزندان بروم و ببینم که موجب دیر آمدن ایشان
چیست چون یعقوب علیه السلام از خانه بیرون آمد مسافتی قطع فرموده بر بالای تلی برآمد و ایستاد و انتظار
میکشید و چون انتظار از حد گذشت کنیزک نظر نموده یعقوب عم فریاد برآورد که یا آل یعقوب اینک والد بزرگوار

در انتظار قدوم شماست اسباط از غم گرگ بگوش آمده در فریاد و خروش شدند و جامها را چاک دادند و خاک را
بر سر افشاندند آواز ایشان و اقرباء و احبّاء بر آوردند چون یعقوب علیه السلام بر حقیقت حال واقف شد از پای در
افتاد و بیهوش گشت و در آن وقت فرزندان رسیدند پدر عزیز خود را در خاک افتاده دیدند بیهوش رفته سر مبارک
پدر را بکنار نهاده زبان بسرزنش برادران برگشادند که این چه بود که ما کردیم برادر را بچاه کردیم پدر را بباد دادیم آخر پدر
را از آنجا برداشته بخانه آوردند و تمام آن شب یعقوب علیه السلام بیهوش بود و چون روز شد بحال خود آمد و بجانب
فرزندان نگاه کرد و گفت نور چشم من کجاست فرزندان همه متفق آنگاه گفتند که یا ابانا انا ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف
عند متاعنا فاکله الذئب یعقوب علیه السلام که این حدیث استماع نمود دیگر باز بیهوش گشت و بعد از زمانی بحال
خود آمده گفت یوسف من کجاست گفتند غایبست گفت اگر یوسف غایبست پس خاطر کیست آنگاه
یعقوب علیه السلام پیراهن خون آلود یوسف علیه السلام را طلبید و بر وی نظر نمود و تعجب کرد و فرمود که عجب بوده
که یوسف را گرگ خورده و پیراهن پاره نکرده بعد از آن فرزندان را باحضار گرگ مامور ساخت ایشان رفته گرگی
بدست آوردند و دهنش خون آلود و بنظر یعقوب علیه السلام رسانیدند و یعقوب بجانب گرگ توجه نمود و گفت
تویی که ثمره دل خوردی گرگ بزبان فصیح گفت السلام علیک یا نبی الله معاذ الله که از من این فعل قبیح صدور
یافته باشد چون ما را مجال نیست که بحوالی گوسفندان شما بیائیم چگونه قصد فرزند عزیز شما کنیم بعد از آن روی با اولاد
یعقوب آورده گفت دیدید که من یوسف را خورده ام ایشان خجل شدند آنگاه یعقوب علیه السلام از گرگ
پرسید که یوسف من مرده است یا زنده گرگ گفت چرا نمی از جبرئیل پرسیدی گفت پرسیدم اما جواب
نشنیده ام گرگ گفت که چون جبرئیل علیه السلام مجال کشف این سر نیست مرا چه زهره که ملتفت
این سر توانم نمود آنگاه یعقوب علیه السلام گرگ را رخصت داده روی توجه بفرزندان کرد و گفت شما را نفس
بدفرمای کاری عجب فرموده آنگاه روی به بیابان نهاد و فریاد و ایوسفاه و یا ولداه و واقرة عیناه بر آورده میگفت
یا قوة قلبیاه فی ای جب طرحوک وفی ای بحر غرقوک بای سیف قتلوک ه رفتی و ز دل نقش جمال تو نرفت
و ز دیده غمدیده خیال تو نرفت :: این عمر که میرود دریغا اکنون :: افسوس که در سر وصال تو نرفت و درین اثنا جبرئیل
علیه السلام رسید و خطاب فرمود که یا نبی الله مقدسان ملاء اعلی را بگریه در آوردی مهمات بصبر باید و تحمل بسر آید

یعقوب علیه السلام

یعقوب علیه السلام گفت ای برادر بعد از این ما را صبر کردیم فصبر جمیل القصه یوسف علیه السلام سه شبانروز
در قعر چاه بماند و وقت آن رسید که یکبار دیگر عالم را بنور خود منور گرداند ناگاه جمعی از بازرگانان که از مدین
بمصر میرفتند و کاروانسالار ایشان مالک بن ذعر خزاعی بود و در تفسیر سوره یوسف که از مصنفات امام
محمد غزالیست مسطور است که مالک از عمر مردی بود از بنی خزاعه در مصر مقام داشت و در سن شباب شبی بخواب دید
که آفتاب از آسمان فرود آمده بآستین وی درآمد آنگاه ابری سفید پدید آمد بر سر وی در و گوهر بارید و آدمی چند در
صندوقی می نهاد و چون مالک بیدار شد نزد معبر رفت و از تعبیر خواب استفسار نمود معبر گفت ای مالک
در حوالی کنعان غلامی خواهی یافت که از برکت آن توانگر گردی و تا قیامت در اولاد تو توانگری بماند
دیگر آنکه بدعای وی در بهشت درآئی پس مالک متاعی چند خریده بجانب شام عزم سفر کرد و چون بحوالی کنعان
رسید بانتظار آنکه از آن غلام نشان یابد ساعتی توقف نموده هر جائی می‌نگریست هاتفی آواز داد
که هیهات هیهات میان تو و آنکس را که مطلبی پنجاه سال دیگر مانده است تا بتو رسد آنگاه مالک
بطمع یافتن آن غلام هر سال از مصر بشام آمدی تا آنکه پیر گشت و دست از طلب باز نداشت چون
مدت پنجاه سال منقضی شد بار دیگر مالک ساز سفر مهیا ساخته بشام رفت و چون از شام مراجعت
نمود بحوالی کنعان رسید و راه گم کرده تا بتقدیر عنان قافله بسر آن چاه کشید و چون بسر چاه رسیدند
مالک فرمود تا در آن منزل نزول نمایند و آن شب در آن منزل بسر بردند بامداد مالک دو غلام
خود را بسر آن چاه فرستاد تا آب برکشند نام یکی بشیر و دیگری مبشری موسوم بود و چون بشیر
دلو فرو گذاشت جبرئیل بقعر چاه رسیده فرمان حضرت عزت رسانید که ای یوسف برخیز و در دلو
نشین که این کاروان را برای تو سرگردان کرده‌ایم بنا بر فرمان ملک علام آن بدر تمام در دلو نشسته
جبرئیل علیه السلام بشیر را در دلو کشیدن امداد نمود و بشیر چون دلو برکشید چگویم که چه دید لاجرم از غایت
فرح فریاد برآورد که یا بشری هذا غلام پس یوسف را نزد مالک بردند مالک گفت این همان غلامست
که پنجاه سال در جستجوی بسر بردم چنین گویند که برادران یوسف جاسوسی نزدیک آن چاه برگماشته
بودند که اگر کسی یوسف را از چاه برکشد ایشانرا خبر کند تا بتدارک اشتغال نمایند و چون جاسوس از آن حال

الحق یا فتنا اسباط را مطلع کردانید اولاد یعقوب علیه السلام بسرعت هرچه تمامتر بسر چاه رسیدند و با قافله
مباحثه کردند که این بنده گریخته ماست و ما هرچند وی را طلب کردیم نیافتیم و یوسف علیه السلام این سخن شنیده
مهر خاموشی بر لب نهاد کاروانیان از یوسف علیه السلام کیفیت واقعه را سوال کردند یوسف تصدیق
برادران نمود گفت اری بنده‌ام و بنده زاده‌ام الغرض مالک یوسف را خریداری نمود و از قیمت وی پرسید
اخوات گفتند ای مالک هرچه میدهی میگیریم مالک درمی چند ناسره که در کیسه داشت داد و یوسف را
از برادران بخرید و در عدد آن دراهم اختلافست از ده درم تا صد و بیست درم گفته‌اند و آورده‌اند که برادران
آن دراهم را گرفته در میان خویش قسمت نمودند و یوسف علیه السلام را بمالک سپردند و مالک قباله بیع از اسباط
طلب داشت شمعون در آن باب تمسکی نوشته بمالک داد و یوسف علیه السلام از شدت بیرحمی سخت
دلی ایشان بگریست و از مفارقت برادران این کلمات بر زبان میراند نظم رفت آن سخنان که باز
گفتیم بهم :. وصلی که از و چو گل شکفتیم بهم :. دردا که ز یکدگر جدا افتادیم :. تا بار دگر چگونه افتیم بهم گویند
که برادران در حین بیع با مالک گفتند که این غلام ما با وجود گریز پای عیب دزدی نیز دارد بنابرین
مالک بندی گران بر پای یوسف علیه السلام نهاده طبل ارتحال فرو کوفت یوسف علیه السلام از مالک
رخصت طلبید تا خواجگان خود را وداع کنم مالک گفت ای غلام ایشان ترا در باره تو هیچ مهر و محبت نیست
رغبت تو بآن جماعت از بهر چیست گفت کل من ینفق بما عنده پس مالک اورا دستوری داده یوسف زنجیر کشان
نزدیک برادران آمد و یک یک را در کنار گرفت و بر دست و پای ایشان بوسه داده هرچند تضرع نموده
مطلقاً در رحمت بر روی نگشودند یوسف علیه السلام با دل شکسته بکاروان مراجعت نموده بر شترش
نشانده روی بمصر نهادند یوسف علیه السلام میخ غربت عبودیت تن در نهاده در فراق پدر می
نالید در اثنای این حال گذار آل یعقوب رسید قبر مادر بنظر آمد خود را از بالای شتر بر تربت :.
مادر انداخته و در کنار گرفت با این کلمات ترنم نمود نظم ای مادر مهربان کجائی پنهان ز من
وز من بجدائی :. بر دار که سر و ببین که چونم :. در دست و پای بند سائی تنگ شسته ز پدر جدا ز خویشان
با غصه و غم بتیره رائی بفروخت مرا برادرانم از کین و حسد و بیوفائی آزاد شدم ز خوان و مانم
مانند بنده

مانند سپیده بپای ابرو گندم گم گشته باشم من این طاقت ندارم اما توان خلاص بودن شد.
چون سیر قضای کبریایی غلامی که موکل بر یوسف علیه السلام بود نظر کرده او را بر شتر ندید،
با فور باز گشته یوسف را دید گریه کنان بر سر قبر نشسته پیش آمد و طپانچه بر روی مبارکش زده
تکلی تازه بر دل دردناک یوسف علیه السلام باشید و آنحضرت از این جرأت بی تاقت شده
روی بدرگاه احکم الحاکمین آورد و فی الحال دعای او مستجاب گشته باد و ضیف ترخواست و ابری
سیاه در هوا پیدا شده چنانچه قافله از حیات خود نومید گشته یکدیگر را نمی دیدند مالک بن زعر
این حال معاینه کرده گفت ای رفیقان نیکو تامل کنید که از شما چه عمل ناپسندیده صادر شده
که از آن توبه استغفار باید کرد کاروانیان گفتند ما از خود گناهی نمیدانیم که مستحق این عقوبت
باشیم آخر الامر آن غلام شوریده بخت گفت بما نا که این محنت بنا بر عبارت من دست
داده چه این ساعت طپانچه بر روی این غلام کنعانی زدم آب در دیده گردانیده سر بسوی
آسمان کرده لب جنبانیده در ساعت چنین که می بینید عالم بهم آمد مالک و مملوک نزد یوسف
علیه السلام آمدند و در پای او افتاده عذرها خواستند یوسف علیه السلام معذرت
ایشان را قبول کرده روی بقبله دعا آورده فرج ایشان التماس کرد در زمان تموج هوا تسکین
یافته جهان روشن شد مالک چون این کرامات مشاهده نمود از یوسف علیه السلام بیند
برداشته بچشم تعظیم در روی نگریست و بجانب مصر روان شدند و قطع منازل و طی مراحل نموده
چون بحوالی مصر رسیدند اهل آن دیار برسم تماشای جمال یوسف علیه السلام روی بان قافله
نهادند صاحب زبدة التواریخ آورده که باری تعالی جمال جهان آرای یوسف را نوری داده
بود که یک روزه راه می درخشید اتفاقاً دران روز هوای مصر را از نقاب سحاب
تیرگی روی نموده بود بدان جهت چهره آفتاب جمال خود نمی نمود چون نور چهره تابانش از ورای
حجاب لامع شد جهان را روشن گردانید و حدیث حسن یوسف در ممالک مصر منتشر گشت و ملک

ملک مصر را ازین صورت خبر نرسید مالک مصر در آن وقت ریان بن الولید بود که بعد از سنان بن
علوان از دست فرمودن فرمان روای مالک مصر گشت القصه مالک مصر در زیر خویش که عزیز مصرش گفتندی
بخریداری یوسف علیه السلام فرستاد و بعد از آن که عزیز بکاروان رسید و سخن بیع و شرای
یوسف در میان آورد مالک گفت چندان صبر باید کرد که در شهر درآییم و دو سه روز از رنج سفر بازآییم
آنگاه بموجب فرموده عمل نماییم عزیز قبول کرده چون مالک در روز عاشور بمصر درآمد بعد از انقضای
ایام ثلثه چنانچه معهود مصریان بود کرسی نصب کرده یوسف علیه السلام را بر فراز آن نشانید
آنگاه منادی آن ندا کردن گرفت که من یشتری هذا الغلام الحسیب الادیب الظریف الملیح الطالح
المرغوب یوسف علیه السلام او را از گفتن این کلمات نهی فرموده گفت بگو که من یشتری غلاماً
خسیساً فریداً طریداً منادی گفت اگر چنین گویم هیچکس خریدار پیدا نخواهد شد یوسف علیه السلام گفت اگر راست
میگویی چنین گویی که من یشتری صدیق الله بن اسرائیل الله بن ذبیح الله ابن خلیل الله مالک پرسید که صدیق
عبارت از کیست یوسف علیه السلام گفت عبارت از آن کس است که الحال بندهٔ تست
مالک گفت ای یوسف چرا تا امروز بسر چاه این حدیث نکردی تا من از وبال آخرت و تو از ذل
عبودیت خلاص گشتمی یوسف علیه السلام جواب داد که از خوف برادران صورت حال پنهان
ساختم مالک گفت گوییا تو پسر آن پیری که در وقت آمدن او را بر راه کنعان دیدم که میگریست
و میگفت که رب العالمین ارحم علی ولدی و ثمرة علی فؤادی یوسف علیه السلام از شنیدن این
کلمات در گریه افتاده گفت آن پیر اسرائیل الله بود پس مالک از یوسف عذرها خواسته
گفت حالا چه تدبیر اکنون که ترا در عرصهٔ بیع آورده‌ام اگر اعراض نمایم ترسم که بجان تعرض رسانند
یوسف علیه السلام گفت ای مالک دل خوش دار که قضای ایزدی را رد نتوان کرد القصه خریداران
ساعت بساعت زیاده میشدند یوسف علیه السلام آنحال مشاهده کرده ملول و محزون
شده سر بجیب تفکر فرو برده درین اثنا جبرئیل امین علیه السلام پیغام رب العالمین بگذارد و فرمود
که ای یوسف

که ای یوسف غم مخور و دلتنگ مباش که بعزت و جلال خود که ترا از شهر بیرون بیرم تا داغ عبودیت
تو بر ناصیهٔ این قوم که نظاره و خریداری تو آمده اند نهیم راویان اخبار و ناقلان سخن گذار چنین آورده
اند که عزیز مصر را زنی بود راعیل نام مشتهر بزلیخا سنت و عائیل اما حضرت مولانا عبدالرحمن جامی
در کتاب یوسف زلیخا چنین آورده است چنین گفت آن سخن دان سخن سنج که در گنجینه بود دُرش از سخن گنج
که در مغرب زمین شاهی بناموس همی زد کوس شاهی نام طیموس زلیخا نام زیبا دختر داشت
که با او از همه عالم سر داشت وهب بن منبه گوید که زلیخا دختر طیموس بن طارم بادشاه اقلیم
مغرب بود هفت سالگی صورت یوسف علیه السلام بخواب دید و بران صورت عاشق و
و دیوانه شد بحدی که جامه بر خود درید و هر کنیزکی را که میدید جامه‌اش پاره میکرد چون این خبر
به پدرش رسید غمناک شد زیرا که بغیر از وی فرزندی نداشت برخاست و پیش دختر آمد گفت
ای جان پدر ترا چه افتاد واین چه حالتست که مشاهده می‌شود دختر هیچ جواب نداد
و همچنان میگریست چون هیچ فایده نداشت طیموس حقیقت حال از منجمان پرسید گفتند
وی بر صورت پادشاه مصر عاشق و مفتون است پس چند بدر کما دبتغافل گذرانید و زلیخا در سوز
و گداز بود تا بعد از مدت گذشتن سالی زلیخا بار دیگر صورت او دلپذیر بخواب دید
که با او میگفت که چرا زود تر بمصر نیائی که من از توام و تو از منی چون از خواب برخاست
و دیوانه تر گشت و زاری و بیقراری بیشتر از پیشتر می‌نمود و نصیحت هیچکس نشنود و بار دیگر
پدرش ازین حال خبر یافته نزد وی آمد و گفت این زمان چه افتاد زلیخا گفت بار دیگر
آن صورت را بخواب دیدم که گفت چرا زودتر بمصر نیائی که من از توام و تو از منی پدرش
گفت غم مخور و صبر کن تا عزیز مصر را خواستگاری کند آنگاه ترا بوی دهم زلیخا گفت اگر کسی
نباید سوخته عشق چگونه صبر کند و چون دانستم که معشوق من کجاست مرا رخصت ده تا بطلب
وی بیرون روم پدر گفت اینچنین ممکن نیست زلیخا گفت میان عاشق و معشوق ممکنی

در همین وقت چون پدر حال دختر مشاهده نمود و پی بمطلب برده رسولی بعزیز مصر فرستاد که مارا در پس پرده

دختریست که ملوک زادگان عالم بخواستگاری وی آمدند اما وی کسی را قبول نمی کند و ترا طلب میکند

عزیز مصر در جواب نوشت که هرگاه ما را چنین طلبیده ما نیز وی را بجان مطالبیم آنگاه وکیل خود فرستاده زلیخا را خواستگاری

نمود پدر زلیخا را در حباله نکاح عزیز مصر در آورده با پیشکش بسیار و کنیزکان گلعذار و غلامان زرین کمر

بصد هزار آیین با دایه بمصر روانه گردانید چون زلیخا بمصر رسید بسرای عزیز در آمد سرایی دید آراسته

و تخت زرین نهاده بیامد و بر تخت نشست بعد از مدتی عزیز در آمد چون نظر زلیخا بر عزیز افتاد مدهوش شد

و بپرسید که کیست یکی گفت شوهر تو عزیز مصر زلیخا آهی سرد از دل بر آورده و گفت نه آن است

این که من در خواب دیدم بجست و جویش این محنت کشیدم نه آن است این که عقل و هوش از

من برد عنان دل به بیهوشی سپرد نه آن است این که گفت از خویش رازم ز بیهوشی بهوش آورد

بازم نشاندم نخل خرما خار بر داد فشاندم تخم مهر آزار بر داد برای گنج بردم رنج بسیار فتاد

آخر مرا با اژدها کار منم آن تشنه در ریگ بیابان برای آب هر سویی شتابان نماید ناگهان

از دور آبم فشان خیزان بسوی آن شتابم بجای آب دریابم مغاکی ز تاب خور درفشان

شوره خاکی منم آن راه گم کرده در کوه ز بیدادی بزیر کوه وامانده گرایم سوی آهو چون دلیری

بود از بخت من درنده شیری منم در بحر آن کشتی شکسته برهنه بر سر لوحی نشسته رباید

هر زمان از جای موجم برد گه در حضیض و گه بر اوجم خدا را ای فلک بر من ببخشای بروی

من دری از مهر بگشای اگر ننهی بکف دامان یارم گرفتاری دیگر مگذار برسوائی پدر بر سرانجم را بدست

کس مبادا دامنم را مسوزم از غم منی بدست و پا را مده بر گنج دست اژدها را دو ماهه مرغ بختم بال

پرواز سروش غیب داوش ناگه آواز که ای بیچاره رو از خاک بر خیز کزین مشکل ترا

آسان شود کار عزیز مصر مقصود دلت نیست ولی مقصود را حاصل جز او نیست از او خواهی جمال

دوست دیدن از او خواهی بمقصودت رسیدن مبادا از محبت هیچ بهت کز او ماند سلامت قفل همت

کلیدش

کلیدش را بود و ندانم از موم بود کاری کلیدی موم معلوم زلیخا چون از غیب این نکته بشنود
زنگرانه سر خود بر زمین سود گویند که عزیز عنین بود و سر او به کنار قناعت کرده تا چندگاه بهمین
روش میگذرانید و زلیخا شب و روز در عشق آن صورت که در خواب دیده بود میسوخت تا زمانی
که حضرت یوسف علیه السلام بمصر رسید و مالک او را در معرض بیع درآورد و چون درد و سوز
و ناله و آه زلیخا بنهایت انجامید جهت دفع ملالت با دایه خود در عماری نشسته بر رسم
تماشا بصحرا بیرون آمده در وقت مراجعت عبورش بر میدانی که بر در قصر پادشاه بود افتاده
غلغله مردم را شنیده از شکاف پرده عماری نگاهی کرده ناگاه چشمش بر جمال حضرت
یوسف علیه السلام افتاده بشناخت بیهوش گشته چون بهوش آمد دایه از وی پرسید
که بیهوش چرا گشتی گفت صورتی که من در خواب دیده بودم همین غلام عبرانیست که مالک
او را در معرض بیع آورده و بر فور بخانه خود رفته عزیز را بخریدن یوسف علیه السلام تحریص
نمود عزیز گفت آنچه در ملک منست از نقود و عروض بقیمت او نمیرسد چه قیمت او
بر آن قرار یافته که آن غلام را نخست بزر و سیم و عنبر و مشک وزن کنند و این هم در خزینه من
موجود نیست زلیخا گفت آنچه در گوش و گردن منست از حلی و زیور برآوردم و آنچه در خزینه دارم
مجموع بمالک سپارم و آنچه داشت در بهای جانان از دل و جان در نظر عزیز آورد
که سر طلبی نزد تو آریم بدیده و چون عزیز مصر از مالک بن زعر یوسف را بدانچه قرار یافته
بود خریداری نمود مالک در دست و پای یوسف علیه السلام افتاده عذر خواست
آنجناب عذر او را قبول فرموده قباله برادران را که در وقت بیع او نوشته بود طلب
فرموده تا او را بوقت صحبت اخوان موجب خجالت بود مالک ملتمس یوسف علیه السلام
مبذول داشته او را وداع کرده از مصر مراجعت نمود و چون عزیز یوسف را علیه السلام
بخانه آورد با زلیخا گفت او را گرامی دار و بمنزل نیکو فرود آر شاید که از وی منفعت یابیم

یا او را بفرزندی بپذیریم چنانچه کریمه قال الذی اشتریه من مصر لامرأته اکرمی مثواه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولداً
او را زلیخا چون فرمان اکرمی مثواه شنید برای یوسف علیه السلام هیچ منزلی گرامی تر از دل خود ندید
لاجرم در آن مقام منزلش کرد و او را بجذبات لب بندید و تیمار نمود طرفه کاری که برادرانش
در چاه انداخته شد و بیگانگان در دل جایش دادند و ایشان بثمن قلیلش فروخته شد و زلیخا از صمیم
قلبش خریدار و چون یوسف علیه السلام بسن هژده سالگی رسید بخشیدند بلی سنت ذات مبارکش را
بنور علم و حکمت آراسته و لما بلغ اشده واستوی آتیناه حکما و علما در تفسیر سوره یوسف
که از مصنفات امام محمد غزالی است مسطور است که روزی یوسف علیه السلام از خانه به رسم سیر و تماشا
بیرون آمده در کار خویش تفکر میکرد که بر من چه رنجها میگذرد و پدرم آگاه نیست الهی او را از حال من
آگاه گردان درین اثنا اعرابی شترسوار را دید که می آمد یوسف علیه السلام از وی پرسید که از کجائی
ای گفت از کنعان یوسف از کدام مرعی گفت از مرعی آل یعقوب علیه السلام که نام یعقوب شنید
بیهوش گشته اعرابی از شتر فرود آمده سر او را در کنار نهاد چون یوسف بهوش آمد از وی پرسید
که اسرائیل الله را می شناسی گفت آری او ثمره شجره اسحاق نبی و میوه دل ابراهیم است
یوسف علیه السلام گفت بچه سان گذاشتی او را گفت سوزان و گریان یوسف علیه السلام
گریان گشته گفت یا لیت رحم امی لم تلدنی بعد از آن فرمود که می توانی پیغام من بهر حسید
بان پر محنت رسد رسانی اعرابی قبول نمود یوسف علیه السلام گفت چون بکنعان رسی نزد وی
رفته بگو که پیغام دارم از فرزند عزیزت یوسف که در ملک مصر است که او را چون غلامان بفروختند
و دل تو فراق او سوخته الحال بنده یکی از اعیان مصر است پس اعرابی او وداع کرده پس اعرابی
متوجه کنعان گشته چون بخانه رسید و با کس سخن نگفت تا پیش یعقوب علیه السلام آمد و سلام
کرد یعقوب علیه السلام جواب سلام داده گفت از کجا می آیی اعرابی گفت از مصر و پیغامی
آورده ام از فرزند عزیزت یوسف که او را بعزیز مصر فروخته اند ترا سلام میرساند چون یعقوب علیهم

نام یوسف

نام یوسف شنید بیهوش افتاد چون بهوش آمد فرمود ای اعرابی بچشم خویش دیدی اعرابی میگوید
چون دید که بچشم خویش یوسف را دیدم در مصر و صفتش را بیان کرد یعقوب علیه السلام او را در کنار
گرفته بر چشمهایش بوسه داد و گفت چشم یوسف را دیده است آنگاه او را دعا کرد و رخصت داد
چون یعقوب علیه السلام خواست که این سخن را با اولاد خود بگوید جبرئیل امین نزول کرده گفت دستوری
نیست که این سر را فاش گردانی و بعد ازین نام یوسف بر زبان نیاوری یعقوب علیه السلام
که پیغام سیاست آمیز شنیدم در کشید و با خود قرار داد که بعد ازین حدیث یوسف
بر زبان نراند و پیوسته که آتش عشق یوسف علیه السلام در دل زلیخا چنان اشتعال
یافته بود که یک لحظه بی او صبر نتوانستی کرد تا روزی سرش را شسته بدست خویش شانه
کرد و لباس ملوکانه در وی پوشانیده با یوسف یکجا طعام خورد آنگاه گفت ای یوسف
ترا چندان دوست میدارم که اگر یک لحظه ترا نبینم بیقرار می شوم یوسف علیه السلام جواب داد
که مرا چندان دوست مدار که برین نحوست چراکه پدرم دوست میداشت به بندگی افتادم
میترسم که از دوستی تو مرا بلائی دیگر در پیش آید آورده اند که زلیخا از برای یوسف در سالی سیصد و شصت
جامه‌ها الوان مهیا ساخته بود که هر روز جامه نو ویرا می پوشانید تا روزی زلیخا در خلوت
یوسف را گفت که دست بر سینه من نه و ببین که چگونه می جهد از عشق تو یوسف علیه السلام
گفت که ای زلیخا رام گیر و طمع خام مکن که من از خاندانی ام که از من چنین کار بوقوع
آید زلیخا گفت اگر فرمان نبری ترا کار باغبانی فرمایم تا رنج و زحمت کشی تا قدر و قیمت
من بشناسی یوسف علیه السلام باغبانی اختیار کرده جامه پشمینه در پوشید و بیل
بدست گرفت و در کار باغ مشغول شد چون یکروز بگذشت یوسف را ندید بیتاب
شد بر غرفه رفت و دریچه را بگشاد و در باغ نگاه کرد و یوسف را دید آواز داد که ای
یوسف باغبانی را اختیار کردی کدام عاقل چنین کاری کند که تو کردی که از چندان ناز و نعمت خود را

برنج ومحنت قرار دادی یوسف علیه السلام گفت که خود را بیشتر ازین مرنجان که نزد من این رنج
ومحنت خوشتر است ازان چیزی که تو میگویی بعد ازین زلیخا هرروز از غم میگداخت چون دایه
حال او بدینوال دید از حقیقتش بپرسید زلیخا کیفیت حقیقت خود را شرح داد پیش دایه گفت
دایه تدبیری اندیشید و زلیخا تعلیم داد بفرمود تا قصری بنا کردند بزینت تمام منقش
ومصور ساخته وصورت یوسف و زلیخا در دیوار و سقفهای آن تصویر نمودند و بساطی مرصع
ومصور بصورت یوسف و زلیخا که دست در آغوش یکدیگر کرده بودند بگسترانیدند و زلیخا دران
قصر در آمده درها بسته بر فراز تختی قرار گرفت آنگاه یوسف را ببهانه پیش خود خواند و اظهار
بیقراری نمود که بیا مراد من بده یوسف علیه السلام گفت معاذ الله بذلی از من میخواهی چگونه
عصمت و طهارت خود را بلوث شهوت و معصیت آلوده کنم از خدا می ترسم و عنایت عزیز را
چگونه بخیانت مبدل سازم زلیخا گفت اگر تو از خدا تعالی می ترسی من مال بسیار دارم چندان
صدقه دهم که حق سبحانه تعالی از تو خشنود گردد و اگر از عزیز می ترسی ویرا از زهر شربتی دهم که هنوز
کام بحلقش نرسیده باشد که جان بمالک سپارد یوسف علیه السلام گفت اگر مال همه عالم
بصدقه بدهی باری تعالی نپذیرد و اگر عزیز را زهر دهی از برای من کرده باشی و من بدان گرفتار
شوم زلیخا گفت ای یوسف این سخن بگذار و فرمان بردار من شو اگر نه ترا عذاب سخت کنم گفت
این عذاب از فرزندان یعقوب می بینم نه از تو گفت برخیز حاجتم روا کن که کسی ما را نمی بیند
گفت خدای میبیند زلیخا هرچند ازین نوع سخنان گفت بیوسف هیچ سودی نکرد درین اثنا
یوسف علیه السلام بر بساط نظر انداخته ناگاه صورت خویش و زلیخا را دید دست در آغوش
یکدیگر کرده بوسه میدادند روی از آن طرف گردانید چشم بر دیوار افگند همان صورت را
دید روی بسقف آورد باز همان صورت در نظرش آمد لاجرم بر روی زلیخا نظر انداخت
زلیخا در طمع افتاد که مقصود من حاصل گشت چندان مکر و افسون آغاز نهاد که یوسف علیه السلام

درماند

درمانده و عاجز گشت چاره دیگر ندانست هفت گره بر بند ازار خود زد و گفت الهی فریاد رس
که درمانده‌ام زلیخا گفت اگر مقصود من بر نیاری خنجر بر خود زنم و خنجر بر کشیده تا بر خود زند یوسف هم
دستش بگرفت و خنجر از دستش کشید و چرب زبانی آغاز نهاد تا زلیخا اندکی آرام یافت
پس یوسف را قصدی بخاطر رسیده خواست تا بند ازار بگشاید از گره آوازی شنید که واتقوا یوما
ترجعون فیه الی الله یوسف را هیچ اثری نشد گلم کرد دویم را خواست تا بگشاید آن گره با وی گفت
که ولا تقربوا الزنا انه کان فاحشة ازین نیز باکی نداشت چون خواست که گره سوم را بگشاید باز
آوازی شنید که الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة همچنین از گره ندا می‌شنید و اندیشه
نبوده می‌گشاد تا بگره هفتم رسید از نیز گشاده خواست تا مقصد زلیخا نماید چنانچه آیه کریمه و لقد همت
به وهم بها لولا ان رای برهان ربه آن اشارت میکند حق سبحانه تعالی جبرئیل علیه السلام را گفت
که دریاب بنده مرا که درمانده است جبرئیل بیامد و صورت یعقوب علیه السلام که انگشت بدندان
گرفته گفت ای فرزند نام تو در دیوان پیغمبران مکتوب است و تو عمل شیطان میکنی یوسف هم شرمسار
گشته از زلیخا اعراض نموده از حجره خاص بیرون دوید زلیخا از عقبش دویده چون یوسف
بدروازه رسید زلیخا خود را بیوسف رسانیده پیراهنش از عقب گرفته کشید تا پاره شد
که ناگاه عزیز را بر در یافتند زلیخا از غایت خجالت آواز بر کشید و عزیز را مخاطب ساخته
که ما جزاء من اراد باهلک سوءا الا ان یسجن او عذاب الیم عزیز درین قصه حیران قضیه حیران ماند و یوسف
علیه السلام نیز از برای تهمت گفت حاشاک من خیانت نکرده‌ام مالک زلیخا مرا خود خواند
و من گریختم عزیز از غایت خشم دست بشمشیر بازند خواست تا یوسف را عقوبت کند ناگاه
کودکی شیرخواره که هفت ماهه بود بر بیگناهی یوسف گواهی داده گفت ای عزیز یوسف را عقوبت
منمائی و شهادت من بشنو عزیز تعجب نموده گفت گناه از کیست کودک گفت اگر پیراهن
یوسف علیه السلام از پیش دریده باشد زلیخا راست میگوید و اگر پیراهن یوسف از عقب
دریده باشد زلیخا دروغ میگوید بعد از امتحان بیگناهی یوسف علیه السلام ظاهر گشته عزیز مصر روی

روی یوسف آورده عذر خواسته گفت زنها را این سخن با کس مگوئی تا در مصر فاش نشود آنگاه با زلیخا
گفت بمراسم استغفار قیام نمائی چنانچه حق سبحانه تعالی میفرماید که یوسف اعرض عن هذا واستغفری
لذنبک بعد از اندک مدتی این سخن در میان زنان مصر شهرت یافت که زلیخا بر غلام خویش
مفتون شده زلیخا چون شنید که زنان مصر غیبت و ملامت وی میکنند خواست تا ایشانرا شرمنده
سازد خوان دعوت آراسته زنان مصر را جهت مهمانی طلبید و هر یکی را بر کرسی نشانده خوان دعوت
پیش کشیدند بعد از فراغ طعام هر یکی را ترنجی و کاردی بدست داده یوسف علیه السلام را گفت
که از حجره بیرون آی یوسف علیه السلام بیرون آمد چون چشم زنان مصر بر یوسف صلعم افتاد از دیدن
جمال مبارکش بیهوش گشته بجای ترنج دستهای خویش بریدند و از خود خبر نداشتند چشمهای خود
بر جمال یوسف علیه السلام دوخته بودند و میگفتند ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم پس زلیخا بزبان :.
سرزنش با ایشان گفت این غلامیست که در محبتش مرا ملامت میکردید الحال بخود نظر کنید چون
نگاه کردند دستهای خود بریده و جامهای خود بخون آلوده دیدند خجل شدند آنگاه زلیخا گفت شما یک
نظر چنین گشتند پس من بیچاره چکنم که شب و روز او را می بینم گفتند راست میگوئی ما خطا کردیم ::
که ترا درین واقعه ملامت کردیم آنگاه زلیخا زنانرا رخصت نموده آن زمان دستهای بریده
دامن کشان خون فشان بخانهای خود معاودت نمودند آورده اند که چون زلیخا از یوسف علیه السلام
نومید شد روزی در خلوت با عزیز گفت من میان زنان مصر شرمنده گشتم از سبب این غلام
عبری اگر فرمائی من او را بزندان فرستم تا مگر زبان طعن مردم از من منقطع گردد و عزیز دستوری
داده زلیخا نزد یوسف علیه السلام آمده گفت ای یوسف گفته من قبول فرمای و الا بزندانت میفرستم
یوسف علیه السلام جواب داد که زندان را دوستتر دارم از حصول مراد تو زلیخا چون از یوسف علیه السلام
نومید گشت جامهای دیبا که در بر داشت از تنش بر آورده جامهای پشمینه در روی پوشانید
و غل بر گردنش نهاده بزندانش فرستاد چون یوسف علیه السلام بزندان درآمد زلیخا موکلان
زندانرا فرمود تا غل از گردن یوسف علیه السلام برگرفته سرش را با فسر عزت و قامتش بلباس کرامت

بیاراستند

بیاراستند و بجهت اقامت او در خانه علیحده فراشهای گرانمایه انداختند و یوسف در آنجا آرام یافته
به ادای عبادت قیام نمود چون آن ماه کنعانی بسعی زلیخا زندانی شد پشیمان گشته فراقش آتش شوق در خرمن
زلیخا زد چون آن کار خود کرده و آن تدبیر خود اندیشیده بود چاره نمیدانست و راه بمقصودی نمی‌برد جوانش
واز گلستان بدر شد گلستانش ز زندان تیره تر شد چه آسایش در آن گلزار ماند کز و گل
رفت بنده خار ماند و شب و روز با درد و سوز میگفت که این کاری که من کردم که کرد است
چنین زهری که من خوردم که خورده است در این محنت سرای یک عشق پیشه نزد چون من بپای خویش
تیشه بدست خویش چشم خویش کندم زگوری خویش را در چه فکندم بهر چیزی که زو بوی شنیدی
ببوئی او زجان آهی کشیدی گرفتی دم بدم پیراهن او که روزی دیده بودی بر تن او زغم گوئی
به پشت خویش بستم بزور گو پشت خود بشکستم گهی رو بر گریبانش نهادی بصد حسرت زمین را
بوسه دادی گهی گردی بدیده دامنش جای که روزی سوده از ولیت آن پای بدین سان نوحه
جانسوز میکرد شب اندوه خود را روز میکرد چو قدر نعمت دیدارش نشناخت بداغ دوری
دیدار بگداخت پشیمان شد ولی سودی نبودش بغیر صبر بهبودی نبودش زندان [illegible]
[illegible] را و بان و ناقلان اخبار چنین آورده اند که چون یوسف علیه السلام قدم چند سال با داود
تا در [illegible] و الجلال در آن زندان بماند خوان سالار و شرابدار ملک ریان بعزمود و او بدان زندان درآمدند
اصل این واقعه چنانست که پادشاه روم رسولی بملک مصر فرستاد و مال بسیار و مقداری زهر قاتل
مصحوب او گردانید تا خواص ملک را و بان باموال فریفته کند تا زهر بخورد وی دهند و رسول پادشاه
روم بعد از تاکید قواعد محبت با خوان سالار و شرابدار الملک صورت واقعه را در میان نهاده وی
ایشان از این عذر استغفار نمود و خوان سالار بکثرت فریفته گشته این امر خطیر را قبول کرد و این خبر
بسمع ملک رسید که یکی از این دو نفر قصد او دارد چون ملک را معلوم نشد که کدام از این دو کس
مرتکب این امر شده است بنابرین فرمان داد تا هر دو را بزندان برند تا یکی از بحرم تمیز کرده
چون این دو جوان بزندان درآمدند بمصاحبت حضرت یوسف علیه السلام فایز شدند و دیدند که حضرت

یوسف علیه السلام ضعیفان محبوس را قوی دل میگردانید و یکی دیگری را نوید مخرج میدید و جواب خواب هر کس تعبیر مینماید
جواب نا دیده از تلقهای نفس خود راست کرده معروض رای صدیق گردانیدند و طالب تعبیر شدند قال احدهما
انی ارانی اعصر خمرا و قال الآخر انی ارانی احمل فوق رأسی خبزا تاکل الطیر منه نبئنا بتاویله ساقی گفت در خواب
چنان دیدم که در باغی در آمدم و سه خوشه انگور از تاک باز کرده از آن شراب صافی حاصل نموده نزد ملک
بردم ملک از آن شراب پیاله چند در کشیده مرا تحسین فرمود بعد از آن خوان سالار گفت که من
از مطبخ ملک بیرون می آمدم و سه خوان بر نان بر سر نهاده خواستم تا پیش حرم ناگاه مرغان هوا بر سر من
تاختن آورده نانها بر بودند و من اضطراب نموده از خواب در آمدم اکنون التماس آنکه ما را از تعبیر این خوابها
خبر دهی یوسف علیه السلام ساقی را گفت آن باغ سرای ملک است و سه خوشه انگور سه روز است که در زندان
باشی و پیاله چند که ملک از دست تو در کشید ترا عفو نموده بر عمل سابق رسانند آنگاه بطرف خوان سالار متوجه
گشته فرمود که خوان اشارت بالست که ترا بعد از سه روز از اینجا برده بر دار کنند و چندان بگذارند که مرغان
هوا مغز سرت بخورند ایشان گفتند ما هیچ خوابی ندیدیم ما بکه جهة امتحان تو این کلمات بر هم بافته آیم
یوسف علیه السلام جواب داد که قضی الامر الذی فیه تستفتیان تعبیر تغیر نخواهد یافت بعد از آن یوسف علیه السلام
از ساقی التماس نموده گفت اذکرنی عند ربک یاد کن مرا نزد ملک خود یعنی عرضه داری که چند سال است
که در زندان غلامی عبرانی مظلوم محبوس است و ساقی ملتمس یوسف علیه السلام را قبول نموده بعد از انقضای
ایام ثلثه یکی را بر تخت نشاندند و دیگری را بر دار آویختند و شیطان حدیث یوسف را علیه السلام بر ضمیر ساقی
فراموش گردانید چون ... مکتب ... حضرت یوسف ... رسید خبر ... گردانیده و آورده اند که چون یوسف علیه السلام [illegible]
این التماس از ساقی نمود جبرئیل علیه السلام از حضرت رب الجلیل فرود آمده گفت ای یوسف حق تعالی میفرماید
که از من شرم نداشتی که پناه بمخلوقی آوردی بعزت و جلال خود که ترا چند سال دیگر در حبس نگاه دارم
یوسف علیه السلام سر بسجده نهاده گفت الهی اگر بر زبانم سخنی بسهو رفت توبه کردم بقول مشهور بعد الیوم
هفت سال دیگر در حبس بماند چون مدت محنت منقضی شد پادشاه مصر ریان بن الولید در خواب دید هفت
گاو فربه از نیل بیرون آمدند و از عقب ایشان هفت گاو لاغر پیدا شده آن گاوان فربه را فرو بردند
و همچنین هفت

همچنین هفت خوشه سبز و خرم دید که هفت خوشه خشک سر باز زده بر آن خوشهای سبز پیچید بنوعی که از سبزی
آن اثری نگذاشتند و چون مالک بیدار شد ملول و متفکر گشته معبران را استحضار نمود. از تعبیر آن خواب
استفسار نمود همه گفتند این اضغاث و احلامست و ما بتعبیر این خواب نشنیده. عالم نیستیم و در خلال استماع
این حکایات ساقی را حدیث یوسف یاد آمد. گفت ای مالک مرا کسی یاد آمد که تعبیر این خواب از او روشن
شود. مالک گفت کیست. گفت یوسف علیه السلام غلام عبریست اکنون دوازده سالست که در حبس مانده. مالک
ریان از کیفیت احوال یوسف استفسار نمود. ساقی گفت من بر تمام احوال وقوفی ندارم اما اینقدر میدانم
که کریم زاده است از خاندان ابراهیم خلیل و عزیز بی تمیز نفرمود. مالک ریان او را بزندان فرستاد و شمه
از خواب خویش و خرن سالار و تعبیر یوسف علیه السلام بعرض مالک رسانید ساقی بنابر فرموده مالک ریان
نزد یوسف علیه السلام آمد. گفت ایها الصدیق افتنا فی سبع بقرات سمان. مالک خوابی چنین دیده است
و معبران از تعبیر این خواب عاجز اند بیان کنی. یوسف علیه السلام گفت گاوان فربه و خوشهای سبز عبارت از سالهای
پرنعمت بسیار زراعت است که خلایق در آن ایام برفاهیت باشند و گاوان لاغر و خوشهای
خشک کنایت از سالهای تنگی و عسرت است که اسباب معیشت مردم منعدم گردد و چون ساقی از
زندان مراجعت نمود. از تعبیر خواب آنچه شنیده بود پیش مالک مصر معروض داشت لاجرم مالک باحضار
یوسف علیه السلام فرمان داد. ساقی بزندان آمد. صورت استدعاء مالک بملاقات آنجناب باز نمود.
از صدیق التماس کرد که باتفاق بیارگاه مالک رود. یوسف اجابت ننمود. گفت بازگرد و مالک را بگو که از
زندان بیرون نیایم تا تفحص حال من از آن زنان که دستهای خویش بریده اند نکند که بچه گناه مرا بزندان
کرده اند و در اخبار آمده که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بدین آیه رسیدی که فلما جاءه
الرسول قال ارجع الی ربک فاسأله ما بال النسوة اللاتی قطعن ایدیهن گفتی که اگر بجای یوسف من بودمی
چون رسول ملک بیامدی و مرا بیرون خواندی بشتاب بیرون رفتمی و چون ساقی پیش مالک آمد
و عرضه داشت که یوسف از زندان بیرون نمی آید تا بیگناهی او روشن نشود. مالک ازین متعجب شده
از حال یوسف کما ینبغی استفسار نمود. گفت این چه زنان اند که دستهای خود بریده اند و مرا از حال آن

از ایشان چون باید پرسید ساقی قصه یوسف علیه السلام منشرح و حال بر وجهی که از یوسف علیه السلام شنیده بود
معروض گردانید ملک ریان چون از حال یوسف چنانچه بود از اول تا آخر واقف شد باستحضار عزیز فرمان
داد و از آن سبب حبس یوسف علیه السلام پرسید عزیز گفت من این غلام از مالک بن زعر خریده بفرزندی
قبول کرده بودم بواسطه خیانتی که ازوی صدور یافت در زندان موقوفست پس ملک فرمود تا زنان
دست بریده را بنزد حاضر کردند و از حال یوسف و زلیخا استعلام نمود ایشان گفتند معاذ الله ما ازوی
هیچ بدی ندیدیم مکری بود که ما ساختیم و زلیخا نیز بجرم خود اعتراف نمود و گفت اکنون پدید آمد حق از باطل گناه
از طرف من بود که یوسف را بخویشتن خواندم و او فرمان من نبرد چون زلیخا در حضور ملک ریان بجریمه
خود اعتراف نمود عزیز از غایت خجالت او را طلاق داد آنگاه زلیخا از خانه عزیز برآمده جای دیگر قرار
گرفت و همچنان در عشق یوسف روزگار بتلخی بسر می برد تا آنگاه بمقصود خود رسید آورده اند که چون بیگناهی
یوسف علیه السلام بر ملک ریان روشن شد ملک فرمود که یوسف را بیارید که او را از جهت مهمات خاصه
خویش اختیار میکنم بنا بر فرمان رسول ملک پیش یوسف علیه السلام آمد حکایت زنان و زلیخا باز نمود یوسف
علیه السلام گفت ذلک لیعلم انی لم اخنه بالغیب یعنی غرض من ازین التماس آن بود که عزیز بداند که در حق
اهل او خیانت نکرده ام درین اثنا جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت ای یوسف میان تو و معصیت
چه مانده بود اگر خدای تعالی ترا نگاه نداشتی چرا همی گناه بر زلیخائی نهی یوسف علیه السلام گفت و ما ابرئ نفسی
ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی پس یوسف علیه السلام بعد از اغتسال و لبس ثیاب فاخره بتجمیل تمام
بر جنیبت خاص ملک سوار شد و متوجه درگاه ملک ریان گشت چون بپارگاه ملک ریان رسید
چشم ملک و ارکان دولت بر جمال یوسف علیه السلام افتاده از حسن و جمال او متحیر ماندند و گفتند
ملکیست بصورت بشر چون چشم یوسف علیه السلام بر پادشاه افتاد سلام کرد و پادشاه برخاسته او را در
کنار گرفت و با خود بر تخت نشانده نوازشها نمود آنگاه گفت ای یوسف میخواهم که تعبیر خواب خویش
از زبان تو استماع نمایم یوسف علیه السلام تعبیر خواب بوجهی که سابقا مذکور شد تقریر فرمود آنگاه ملک ریان
گفت ایها الصدیق تدبیر این واقعه و تدارک این حادثه را هم در حضور شرح فرمای یوسف علیه السلام جواب داد
که تدبیر آنست

که تعبیر انست که ملک فرمان دهد که در مدت هفت سال بهشت زراعت بسیار کنند و بعد از رفع
محصول دانه را با خوشه نگاه دارند مگر اندکی که دران سال صرف معیشت خود نمایند و هرچه درین هفت سال
حاصل شود همچنان در خوشه بیشتر باشد تا از تعرض حشرات محفوظ ماند ملک ریان گفت ایا زمام این امر
خطیر بکف کدام عاقل این توان نهاد و یوسف علیه السلام فرمود که ضبط محصولات هفت ساله را بمن
حواله نمای و بهیچ کاتب و محاسب که گویی حساب خود را جواب گویم قال اجعلنی علی خزاین الارض انی حفیظ
علیم و چون یوسف علیه السلام از زبان این التماس نمود ملک را موافق طبع افتاد و یوسف را گفت بهتر
از تو که خواهد بود که بکارسازی مهمات کل و جزوی قیام نماید انگاه سرش را بافسر زرنگار و میانش را
بکمر یکمرصع بیاراست تمشیت این مهم عظیم را برای و رهین او مفوض گردانید عزیز مصر را معزول ساخت
و منصبش را نیز با تحیات ارزانی داشت با اطلب صدیق فرمان داد تا در حوالی مصر موضعی وسیع پیدا نموده
بناهای عالی و عمارات رفیع بنا نهادند تا مجموع محصولات هفت ساله دران عمارت مخفی گردانیدند
و چون ایام ارزانی و وسعت معیشت بگذشت اوقات تنگی و قحط رسید اول کسی که اثر جوع و گرسنگی
او را دریافت ملک ریان بود چنانچه در نیم شب فریاد بر اورد که یا یوسف الجوع اورده اند
که انجناب درین ایام هر روز در نصف النهار از برای ملک و ملازمان و غیره طعام مهیا گردانیدی
و خود سیر نخوردی تا گرسنگان را فراموش نکند و دران مدت اتش قحط چنان بالا گرفت که دود
از روزن خاص و عام و غنی و فقیر بر امد ملخص سخن انکه خلایق در سال اول انچه از محصولات ضیاع و عقار
در خانها خود داشتند بر عیال خود نفقه کردند و در سال دویم نقود تصرف شد و در سال سوم
از حلی و فروش هرچه بود بزر بهای غله دادند و در سالی چهارم از مواشی و چهارپایی انچه داشتند عوض
نفس و سرمایه حیات خود ساختند و در سال پنجم غلامان و کنیزکان در معرض بیع اورده
خوردند و در سال ششم املاک و زن و فرزندان را عوض خود گندم دادند و در سال هفتم نفوس نفیسه را
مانند سرمایه مملوکان بیوسف علیه السلام فروختند چون غلا رخص و محنت براحت مبدل شد یوسف
علیه السلام از ملک ریان رخصت گرفته مجموع اهل مصر را که حلقه بندگی در گوش داشتند ازاد کرده

ضیاع و املاک و صید و مواشی ایشان بصاحبان باز داد و تزویج زلیخا بحضرت یوسف کنعانی با مژده لطف سبحانی
آورده‌اند که چون مهمات ملک مصر بر یوسف علیه السلام قرار گرفت و عزیز رخت سفر آخرت بربست
زلیخا از امتداد ایام هجران یوسف علیه السلام ضعیف و نزار گشته چشم امیدش در راه انتظار یوسف
علیه السلام سفید شد و از عشق یوسف شب و روز نمی‌آسود و بر سر راه یوسف از نی خانه ساخته بود از برای
آنکه چون یوسف علیه السلام از آن راه بگذرد و آواز وی از وی بشنود تا آتش دل سوخته وی کم شود و هرگاهی
که آنجناب با شوکت و عظمت تمام از آن راه بگذشتی زلیخا بر سر راه آمده فریادی کردی اما آواز وی بسمع
یوسف علیه السلام نمی‌رسید تا بعد از چندگاه که زلیخا بوحدانیت حق سبحانه تعالی ایمان آورده دست مناجات
بجانب واهب العطایات بر آورده طلب مواصلت یوسف علیه السلام نمود روز دیگر بر سر راه یوسف
علیه السلام آمده منتظر نشست ناگاه یوسف علیه السلام با کوکبه تمام در رسید زلیخا فریاد برداشت
که ایها العزیز سخن من بیچاره بشنو این مرتبه آواز زلیخا بسمع یوسف علیه السلام رسیده که نگاه کرد زنی را
دید پشمینه پوش عصایی در دست گفت بدان خدایی که ترا باین مرتبه رسانید بر من بیچاره ترحم کن
یوسف علیه السلام گفت هر مقصدی که داری معروض دار زلیخا گفت مقصد من بخلوت تعلق دارد پس
یوسف علیه السلام او را بحاجب سپرده روان شد چون آنجناب از سیرگاه بخانه باز گشت حاجب
آن عجوزه را حاضر کرد آنگاه آنجناب از وی پرسید که تو کیستی و مقصود تو چیست گفت من زلیخام و شب
و روز در عشق تو چندان گریستم که چشمم نابینا گشت و خانمان خود را در سر کار عشق تو باختم از آتش
عشق تو اگر شمه‌ای که در دل منست اگر بر کوهی شود در ساعت گداخته شود اگر باور نداری سر تازیانه بمن ده تا بنمایم
یوسف علیه السلام سر تازیانه بوی داد زلیخا آهی بر آورد و حرارت نفس زلیخا شعله آتش در تازیانه افتاده
بسوخت یوسف را علیه السلام از دیدن این حالت رقتی دست داد گفت مقصد خود را بیان کن زلیخا گفت
اول آنکه دعا کن تا باری تعالی مرا بینا گرداند و جوانی و جمال سابق باز دهد دیگر آنکه مرا بعقد ازدواج خود در آوردی
یوسف علیه السلام باستماع این حدیث سر در پیش افکنده متفکر شد درین اثنا جبرئیل امین از حضرت رب
العالمین در رسیده فرمود که فرمان حضرت عزت چنانست که تمنی زلیخا را قبول نموده در حریم حرم خود

جای ده

جامی درجی آنگاه یوسف علیه السلام معاودت ایام جوانی زلیخا از حضرت عزت مسالت نمود چون دعای یوسف
مستجاب شد گلشن جمال زلیخا یکبار دیگر طراوت و تازگی یافت بعد از چهل سالگی هژده سالگی رسید بفرمان
ملک قدیم بر شریعت ابراهیم علیه السلام میان یوسف و زلیخا عقد مناکحت منعقد شد هردو در حجرهٔ خاص خرامیدند
بر فراش آورده اند که حضرت یوسف را از زلیخا دو پسر و یک دختر بوجود آمد پسران بافراهیم و میشا موسوم
شدند و دختر نیک اختر برحمت اتسام یافت [illegible] در تفسیر سوره
یوسف که مصنفات امام محمد غزالیست مذکور شده که چون بلای قحط و غلا بنواحی شام و حجاز و مکه رسید از
اطراف ممالکت مردمان جهت خریدن غله بمصر میرفتند قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم خلیل که مهتر مکه
بود نیز بدین عزیمت با چهل کس از اولاد خود متوجه مصر گشتند چون قیدار بمصر رسید روزی که اکابر
و اعیان مصر در مجلس یوسف علیه السلام حاضر بودند بشرف دست بوس مشرف گشته یوسف علیه السلام
از وی پرسید که از کجا می آیی و کیستی و نام تو چیست جواب داد که نام قیدارست و از جمله فرزندان صلبی
حضرت اسمعیل بن ابراهیم خلیل الرحمن ام یوسف علیه السلام مسرور و خوش وقت گشته برخاست و از تخت
فرود آمده او را در بر گرفت و با خود بر تخت نشانده اعزاز و احترام تمام نمود و آنچه ایشان را غله می بایست
از ایشان دریغ نداشت و آنچه از نقود که ایشان آورده بودند از برای غله باز بدیشان تسلیم نمود آنگاه
از قیدار پرسید که امروز در جهان از پیغمبران کسی هست گفت آری یعقوب بن اسحاق پسر عم من در ولایت
کنعان پیغمبرست یوسف علیه السلام گفت درین نزدیکی از حال او خبر داری که بر چه سان گذرانست گفت
که شب و روز از فراق یوسف علیه السلام که دوستترین فرزندان بود گریانست یوسف علیه السلام پرسید
پرسید که سبب مفارقتش از آن فرزند چه بود قیدار گفت یعقوب علیه السلام دوازده پسر داشت
جهت آنکه یوسف را که برادر کهتر بود از برادران دیگر دوستتر میداشت او را بصحرا بردند چون باز آمدند پدر را گفتند
که او را گرگ خورد و پدر را از حیله ایشان واقف گشته از آن باز با ایشان سخن نگفته و از بسیاری گریستن
چشمش نابینا گشته یوسف علیه از شنیدن این کلمات تاب نیاورده گریه آغاز کرد و آنگاه قیدار گفت
ایها العزیز آن صورت و جمالی که یوسف داشت بعینه صورت و جمال یوسف است قیدار انگشت قبول بدیده

بر دیده نهاده از یوسف علیه السلام وداع نمود و متوجه کنعان گردید چون ارادهٔ ازلی چنان بود که دیدهٔ یعقوب را
نه بیند از الم کرده بلکه روشنی از بوی پیراهن حضرت یوسف علیه السلام [illegible] آورده اند که چون بلای
قحط و غلا بر نواحی شام استیلا یافت در خلال این احوال اولاد یعقوب علیه السلام نزد پدر حاضر آمدند و بیچارگی
و درماندگی اهل و عیال را معروض گردانیدند یعقوب علیه السلام گفت که شفای این رنج چیست اولاد گفتند
چنین مسموع می شود که عزیز مصر در انبار گشاده است و هر که متاعی می برد در مقابل آن انتفاعی میگیرد اگر
دستوری دهی بحضرت او توجه نموده غله بیاریم یعقوب علیه السلام بعد از استماع این کلمات رخصت
نمود اولاد یعقوب علیه السلام غیر از بنیامین هر یک شتری گرفتند و متاعی چند فراخور مکنت خویش
بار کرده متوجه مصر گشتند بعد از قطع مسافت صحرا و بیابان بمصر رسیدند و روزی که اکابر و اعیان مصر در مجلس
یوسف علیه السلام حاضر بودند بدست بوس مشرف گشتند و ایشان چو ده جوان خوب روی محبوب
طلعت بودند اهل مصر از مشاهدهٔ ایشان متحیر متعجب ماندند آورده اند که یوسف در آن روز بر سریر
عظمت نشسته بود و تاج مرصع بر سر نهاده بطریق ملوک جامهای حریر پوشیده برادرانش بنابرین
او را نشناختند و یوسف علیه السلام از شکل و شمایل ایشان را بشناخت آنگاه از ایشان سوال کرد که شما از
کجا اید و مقصود شما از آمدن بدینجا چیست گفتند ما از بلاد شامیم رنج و عنای روزگار دیده و محنت
فاقه کشیده با آوازهٔ بذل و احسان تو بدین دیار متوجه شده ایم تا قوتی بدست آریم یوسف علیه السلام
گفت همانا شما جاسوسان باشید که بتفحص احوال ما آمده اید تا عدت و لشکر ما را ببینید و دیده نزد والی شام بروید
و مدد و ایشان را بمحاربه دلیر گردانید ایشان متفق الکلمه آواز بر آوردند که حاشا ما جاسوسان باشیم ما یک
همه برادر زادگانیم و همه برادر از یک پدریم و پدر ما یعقوب اسرائیل الله بن اسحاق ذبیح الله بن ابراهیم خلیل الله است
یوسف علیه السلام باز پرسید که پدر شما زنده است گفتند در قید حیات است یوسف گفت چکار میکند
گفتند که پدر ما در کنعان بغربت و براهنمای خلق اشتغال مشغول است باز یوسف علیه السلام پرسید
که شما چند برادرید گفتند ما دوازده برادر بودیم از میان ما آنکه بصورت و سیرت از ما بهتر بود روزی
با ما تمام بتماشای صحرا بیرون آمد و ما را از حضور او غفلتی دست داد ناگاه گرگی او را در ربود چون این خبر به پدر نامور
ما رسید

ما رسید سر و پای تدبیر را گم کرده ملامت را بقضا و تقدیر حواله کرده در کلبه تنگ نزد ما اختیار کرده است
و هم از آن مادر و فرزند گم شده پسری دیگر دارد موسوم بابن یامین زیرا که پسر مادر گم شده را بزبان عبری
ابن یامین گویند اکنون مهربان فرزند گم شده بروی نهاده است یوسف علیه السلام گفت کس درین ولایت
هست که بر صدق قول و صحت نسب شما گواهی دهد روبیل گفت ما در زمین و شام اینجا اهل اسلامیم اما درین
ملک کسی ما را نمی شناسد آنجناب فرمود دست ازین معامله باز ندارم تا صدق مقال شما ظاهر نشود و واضح
نگردد که غرض از آمدن شما بدین دیار تجارت است یا اخبار جنگ و پیکار اکنون مصلحت چنانست که چون عزم
مراجعت نمایید یکی از برادران در جای رها مقام کند تا باز آمدن شما و برادر کهتر را بیایید تا صدق گفتار شما ظاهر
واضح گردد و شتروار گندم بیشتر باده بدسیتم اگر نه شما را گندم ندهم و شما را پیش من بروی نماند اولاد یعقوب
این معنی را قبول نمودند یوسف علیه السلام ایشان را در منزلی لایق فرود آورده در اعزاز و اکرام ایشان مبالغه
فرمود آنگاه اخوان بموجب فرموده عزیز را متعه خود را بیازار برده بدلیست و نیاز فروختند و بوکلا بسپردند
آنگاه یوسف علیه السلام بعد از سه روز که برادران را مهمان کرده هر یکی را شترواری گندم داد و اخوان در میان
خود بقرعه عمل نموده شمعون را در مصر گذاشته متوجه کنعان شدند و در حین مراجعت برادران یوسف علیه السلام
وکلا را فرمود تا بهای بضاعتی از کنعان آورده بودند بطریق اختفای در بار ایشان نهادند چون اولاد
یعقوب بعد از طی مراحل بکنعان رسیدند و بملاقات پدر فایز گشتند گفتند ببرکت دعای شما
عزیز مصر ما را اعزاز و احترام تمام نمود پدر چون سخنان ایشان شنیده شمعون را ندید کیفیت واقعه را باز
پرسید که فرزندان مضمون سرگذشت را از اول تا آخر بیان کردند که اولا عزیز مصر ما را بجاسوسی متهم
داشت بضرورت نسبت خود را معروض داشته گفتیم که از خاندان نبوتیم یعقوب علیه السلام ساکت شده
اولاد چون بار شترها باز کرده بهای بضاعت خود در میان یافتند گفتند ای پدر در مکارم اخلاق
و اشفاق عزیز تامل فرمای که بهای بضاعت ما نیز در بارها نهان کرده باز داده است یعقوب صمیم
عزیز را دعای خیر کرده اما جهت آنکه شمعون را باز داشته بود ملول گشته اسباط گفتند پس ازین پریشان
مباش که عزیز مصر شمعون را بگرو این ما بین نگاه داشته ولی نیک چون او را همراه ما روانه سازی یکشتروار

گندم زیاده بستانم و گرد در سال دیگر اهمال ورزد یقین که عزیز مصر دیگر گندم نخواهد داد یعقوب علیه السلام
گفت من چگونه بر قول شما اعتماد نمایم که ابن یامین را با شما بفرستم چه خیانت و ناراستی شما در باره برادرش
ظاهر شده چون الحاح کردند یعقوب علیه السلام گفت بر سخن شما وقتی اعتماد نمایم که عهدی در میان آورده بایمان
مؤکد سازید ایشان بالضرورت عهدی در میان آورده و در آن باب سوگند خوردند یعقوب علیه السلام
بفرستادن ابن یامین همراه ایشان راضی گشته اسباط چون خواستند که متوجه مصر شوند از پدر التماس
نمودند که مکتوبی بعزیز مصر نویسد بنا بر آن آنجناب رقعه رقم آورده دستاری که از ابراهیم خلیل بر سبیل
میراث بوی رسیده بود برسم هدیه همراه ابن یامین سپرده که بنظر عزیز رسانند و اولاد اسرائیل
روی بمصر نهادند بعد از قطع منازل چون بمصر رسیدند بار دیگر برادران بدرگاه عزیز رفتند یوسف
علیه السلام را خبر شد که آن اخوان عبرانی آمدند و از پیر کنعانی تحفه و تحیه آورده اند علی الفور فرمود که تا باعزاز
و احترام ایشان را در آورده بجای اشراف نشانند و یوسف بعد از آنکه برادران را بانواع تلطف
نواخت باستکشاف حال یعقوب عم پرداخت اخوان جواب دادند که قبل ازین رنج و اشتیاق
فرزند گم شده بمطالعه جمال ابن یامین آسوده بود اکنون که نعمت وصالش بمحنت فراق مبدل شده
نمیدانم که حالش چگونه باشد آنگاه دستار ابراهیم خلیل و مکتوب اسرائیل بنظر عزیز در آوردند یوسف
علیه السلام ازین صورت بغایت شادمان شده وصول آن هدیه را مقدمه نبوت دانست و چون روز
بچاشتگاه انجامید انواع طعام لذیذ بمجلس عزیز آوردند عزیز فرمان داد تا همه دو برادر را بر یک
خوان نشانند و یک خوان پیش ابن یامین نهادند ابن یامین که خود را تنها دید از برادر عزیز یاد آورد
آب حسرت در دیده گردانید یوسف علیه السلام از سبب گریه اش پرسید ابن یامین گفت برادران
که از یک مادر بودند دو دو دو بر یک خوان نشستند مرا نیز برادر مادری بود یوسف نام لیکن
از برادران شنیدم که او را گرگ خورده و مرا از آن گریه آمد که اگر آن برادر در قید حیات بود با من طعام
خوردی یوسف علیه السلام که این شنید رقت کرده گفت ای ابن یامین اگر خواهی من بجای یوسف
گم گشته تو باشم آنگاه او را بخوان خود طلبیده شریک خود ساخت در اثنای طعام خوردن با وی بنیاد

برقع از روی

برقع از روی یوسف علیه السلام برداشت ابن یامین در گریه شد یوسف علیه السلام گفت چرا گریستی
گفت بر روی عزیز نشانی دیدم که برادرم یوسف نیز بر روی داشت یوسف علیه السلام عنان تمالک از دست
داده گفت گریه مکن که منم برادر تو یوسف گم گشته اما می باید که این سر را با برادران نگویی ابن یامین از غایت
خرمی و شادی گفت از مصر بیرون نروم یوسف علیه السلام گفت درین باب فکری و حیله خواهیم
اندیشید خاطر جمع دار امام محمد غزالی در تفسیر سوره یوسف چنین آورده است که یوسف علیه السلام
خانه بنا فرموده که دیوان مصر بود و بصورت یعقوب علیه السلام و یوسف و اخوان و جفا و آزاری که از برادران
در وقت بردن یوسف بصحرا کرده بودند مجموع تصویر نموده و بعبری نام هر یکی را ببالای آن نوشته بود
روز دیگر بفرموده یوسف علیه السلام اخوان در آنخانه بنشاندند چون برادران سر برداشتند ناگاه صورت
یعقوب علیه السلام و یوسف علیه السلام و صورتهای خویش دیدند متعجب شدند و ترسیدند و خجل شدند و چون
در میان آمد با یکدیگر گفتند چه جای خوردنست بلکه جای مردنست چون یوسف علیه السلام دید که ایشان
ترسیدند و طعام نمی خورند ایشان را ازانخانه دیگر نشاندند تا طعام خوردند و بعد از آن یوسف علیه السلام فرمود
تا هر یکی را خلعتی مناسب کرامت فرمودند. باولی برو برد و وداع ایشان فرمود آنگاه با یکی از خواص خود
که محرم اسرار بود گفت تا صاع ملک که بجواهر مرصع بود بر سبیل اختفا در بار ابن یامین نهادند چون
اسباط از مصر بیرون آمده روی بکنعان آورده اند جمعی از عقب ایشان رفته ندا کردند که ایتها العیر انکم
لسارقون ای کاروانیان شما دزدانید اسباط را ضربی تمام دست داده روی با ایشان آورده گفتند
چه گم کرده اید جواب داد که صاع ملک گم کرده اند و هر که آنرا آورد یک شتر وار گندم بدو دهیم اولاد یعقوب
علیه السلام گفتند بخدا سوگند ما دزدان نبوده ایم درین سرزمین فساد کردن نیامده ایم قالوا تالله لقد
علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض وما کنا سارقین فرستادگان ملک گفتند که اگر صاع از متاع یکی از شما
بیرون آید سزای آنکس چه باشد جواب دادند که از بار هر که بیرون آید سزای آنکس همین باشد تا یکسال بنده
صاحب مال باشد آنگاه بصریان بجست و جوی احمال برادران مشغول گشتند در آخر صاع از
متاع ابن یامین یافتند اسباط از خجالت سر بزیر شده و پیش انداختند روی ابن یامین آورده گفتند ای برادر

بدرست یمین در حالی نهالست نشوم نا نخی که دامن عصمت خود را بلوث چنین خیانت الوده ساختی
ابن یامین سوگند یاد کرد و ملازمان معنی جهری منیت اخوان قول او را تصدیق نداشتند ابن یامین را سرزنش
کردند روبیل گفت این از شیمه بازی عزیز نیست لعدا از قبل هم فال فرستاد که ان عزیز استین ابن
یامین بروز گرفتند بحضرت عزیز آوردند بحسب ضرورت اخوان نیز مراجعت نمودند در مجلس
عزیز ~~استیعاب ابن یامین~~ حاضر شدند گفتند ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل اگر دزدی ابن یامین کرد عجیب
نیست که برادرش یوسف نیز پیش از این دزدی یوسف علیه السلام از استماع این سخن نایره غضب
یوسف علیه السلام اشتعال یافته بسیاست ایشان حکم فرمود آورده اند که دزدی یوسف عم ان بود
که روزی گوسفندی از رمه خود بگرفت و بفقیری داد القصه یوسف عم بسیاست برادران ایشان
اشارت کرد اولاد یعقوب اسباب حرب و ضرب مهیا ساخته دست از جان بشستند و بنیاد
و تهیا کرده علم نخست شمعون پیش آمده گفت ای عزیز مصر اکنون نعره زنم که جمیع زنان حامله مصر وضع حمل
نمایند یهودا گفت من آن شیرم که بسر پنجه قدرت همه مردم مصر را هم شکنم دیگران گفتند دلیران شب
را تباه کرده و روز روشن بر ایشان سیاه کرده برادر خود را گرفته روی براهیم چون عزیز مصر غضب
ایشان مشاهده فرمود ولد خویش افراهیم را اشاره فرمود تا از عقب یهودا و شمعون در آمده دست بر پشت
آن جماعت کشد نایره غضب ایشان فرو نشستند چون نایره غضب اولاد یعقوب علیه السلام
منطفی شد تعجب نمود گفتند حاشا از آل یعقوب کس درین مقام متعجب که دست بر پشت ما مالیده
آتش غضب ما منطفی گردانیده است لعدا از آن غلامان عزیز ایشان را احاطه کرده همه را گرفتند و چون
خواستند که بسیاست گاه برند یهودا پیش آمده گفت ای عزیز پدر ما پیر است تا بواسطه مفارقت
یک فرزند در کنج تنهایی نشسته است و مبتلای بلای هجران شده اگر این دو فرزند او را سیاست
کنی و یکی را بنده سازی روز قیامت جواب ابراهیم خلیل و اسحق و اسرائیل چگویی و اگر خلاص یافته پیش پدر
روم بکدام چشم در روی وی نگاه کنم امید که لطف فرمایند و ببخشایی و بعوض ابن یامین از ما یکی
اختیار کنی تا بخدمت تا بمیرد بندگی قیام نماید یوسف عم که جواب داد که از برای حرمت پدر پیر شما از سر جرم شما
گذشتم

گذاشتیم و از ان شریعت انبیا و ملوک بنده ساختن او مباح نیست یکسال انگاه میدارم باید که صاحب خود را غنیمت
شمرده سر خود گیرید و برید و بهشت ازین مرحله بازگشت ندهید انگاه یوسف علیه السلام قبالهٔ که برادران در حین
بیع یوسف علیه السلام بمالک بن زعر تسلیم نموده بودند بایشان داد و گفت این خط عبری است که در مصر
کسی نمی تواند خواند التماس انکه مطالعه کرده مضمون ان را بمن گویند اسباط چون در ان کاغذ نظر کردند نامهٔ اعمال خویش
دیدند منفعل گشته با هم گفتند این قبالهٔ ما بدست عزیز چگونه افتاده و نه روی خواندن داشتند و نه یارای آنکه
گویند نمیتوانم خواند مجموع سرها در پیش انداخته زبان ایشان از تکلم باستاد پس یوسف علیه السلام فرمود تا صاع
را نزد او در آوردند انگاه دست بر صاع زده گوش در پیش داشت و با اخوان خطاب کرد که صاع میگوید که شما
دوازده برادر بودید یکی را از انجمله بفروختید القصه چون فرزندان یعقوب علیه السلام از بردن ابن یامین نومید
شده عزیمت کنعان نمودند یهودا که عهد و میثاق در عهدهٔ او بود گفت فلن ابرح الارض حتی یاذن
لی ابی او یحکم الله لی و هو خیر الحاکمین ازین زمین بیرون نروم تا اجازت ندهد پدرم یا داور مطلق درین
باب از برای من حکمی نفرماید و برادران یوسف غم محروم و محزون از مصر بیرون امده منازل قطع کرده
بکنعان رسیدند و از صورت واقعه یعقوب را خبر کردند ساکن بیت الاحزان را دیگر باره مادهٔ
ملاقات یوسف در حرکت امده فراق دو فرزند گرامی بر دلش محیط شد روی از فرزندان برتافته
بزاری زار بنالید و زبان بمقال یا اسفی علی یوسف جاری گردانید چون مدتی از مفارقت این
یامین برامد حضرت یعقوب را داعیهٔ ارسال مکتوب بجانب عزیز از خاطر سر بر زد فارض بن یهودا را
طلب داشته اشارت کرد تا نامه در قلم اورد مضمون انکه عزیز مصر معلوم فرماید که باری سبحانه و تعالی
بر ما خاندان رسالت بلایا گماشته و انبیا را بانواع عقوبات ازمایش فرموده ابراهیم
خلیل را که نمرود در اتش انداخت حق سبحانه تعالی او را از اتش نمرود نجات داد و اسمعیل را بذبح مبتلا
فرمود آخر فدیه فرستاد تا از ان بلیه خلاصی یافت و من پسری داشتم که او را از دیدهٔ اولاد خود
می پنداشتم ناگاه از قضا برادرانش بصحرا برده بودند و پیراهن خون الودش پیش من اوردند که او را گرگ
خورده فرزندی دیگر داشتم که البشر بمفقود الانفراز یک مادر متولد شده بود چون اشتیاق بسر کم

شده ، بر خاطر حزین مستولی شده بود بدین سبب تسلی میجستم اکنون چند گاهست که برادرانش همراه خود کرده
بمصر رفتند و از انجا مراجعت نمود ، خبر آوردند که برادر ایشان را بدزدی گرفته ، عزیز مصر او را محبوس ساخت
و این معنی نمک بر ریش کهنه ریزی با اهل بیت مناسبتی ندارد ملخص سخن آنکه از الم فراق فرزندان دیده را نور
نمانده توقع آنکه فرزند محبوس را بجانب پدر مایوس فرستی تا موجب سعادت ابدی آن عزیز گردد و اگر
خلاف آن کنی بر تو دعای بد خواهیم کرد که اثر آن تا هفت بطن در ذریه تو بماند ، حامل این کتابت را
با بشارت یعقوب عم گرفته روی بمصر نهاد و در اندک مدتی بدان ولایت رسیده و فرصت
نگاه داشته در وقتی مناسب بمجلس صدیق تشریف آورده نامه انجناب معروض رای صدیق گردانید یوسف
علیه السلام نامه مطالعه نموده قطرات عبرات از دیده باریدن گرفت آنگاه در جواب رقعه پدر بزرگوار
کلمه چند در قلم آورد محصلش آنکه کتابت شریف که از کمال حزن و اندوه نوشته بود رسید و بر محنت
که بر آباء کرام تو رسیده اطلاع افتاد و بر بلای که بر تو از مفارقت اولاد آمد واقف گشتم اکنون بغیر از
صبر چاره نیست صبر فرمای چنانچه آبای تو صبر کردند و بمطلوب فایز گشتند تو نیز بمطلوب خود فایز شوی
چون نامه تمام شد حامل را به تشریف فاخر سرفراز گردانید رخصت مراجعت ارزانی داشت
و حامل بعد از قطع مسافت بعید در اندک زمانی بکنعان رسیده جواب مکتوب را بعرض پدر
رسانید آنجناب که در آن مکتوب تامل فرمود گفت این سخن بر کلام پیغمبران میماند آنگاه یعقوب با اولاد
گفت برخیزید و هم اکنون بجانب مصر متوجه شوید و تفحص برادران خود کنید و از رحمت الهی نومید مباشید
که نسیم وصال ایشان ازین مکتوب بدل مجروح من میرسید لاجرم فرزندان اسرائیل دیگر باره مختصر
بضاعتی مهیا گردانیده روی توجه بمصر نهادند چون بار دیگر رسیده بدست بوس عزیز فایز شدند
معروض داشتند که ای عزیز اهل و عیال یعقوب از رنج قحط سالیها از عمر عزیز کلی ملول شده اند بضاعت
این شکستگان قبول فرموده در عوض آن از فواضل انعام خود عطا فرمای قال الله تعالی یا ایها العزیز
مسنا و اهلنا الضر و جئنا ببضاعة مزجاة فاوف لنا الکیل الآیة یوسف علیه که حدیث رقت آمیز
برادران استماع فرمود بیش ازین طاقت خویشتن داری نیاورد با ایشان خطاب کرد که هل علمتم ما فعلتم

بیوسف

وانگه یوسف نقاب از روی خود برداشته برادرانش گفتند ائنک لانت یوسف یوسف ع م گفت
انا یوسف و هذا اخی یوسف ع م زبان با دا و لطایف شکر گشاد و گفت منت نهاد خدای عز و جل
بر ما که انفصال ما با تصال مبدل ساخت و اخوان را خوشدل گردانید برادران چون انصاف یوسف علیه السلام
دیدند مجموع بغفلت اعتراف نموده گفتند تالله لقد اثرک الله علینا بخدا سوگند که برگزید ترا خدای تعالی بر ما
جفا کاران یوسف علیه السلام جمیع آن کردارها را نابوده انگاشته جدا بهم ایشان از حضرت عزت
مسالت نموده روی بجانب اخوان آورده گفت علی الصباح پیراهن مرا برید و بر روی پدر اندازید
تا روشنایی دیده او بحال خود باز آید یهودا بآن خدمت مبادرت نموده علی الصباح پیراهن یوسف
علیه السلام را گرفته با یازده برادر از مصر بیرون نهاد چون از شهر بیرون آمد پیراهن را افتاد حضرت
باری عز شانه باد را فرمان داد تا بوی پیراهن یوسف ع م بمشام یعقوب علیه السلام رسانید یعقوب
علیه السلام روی مبارک بجانب احفاد و ذریات گفت ای عزیزان اگر مرا بخرافت منسوب بکنند
بوی پیراهن یوسف ازین نسیم صبحگاهی بمشام جانم میرسد احفاد یعقوب متفق الکلم گفتند
تالله انک لفی ضلالک القدیم چون روزی چند برین آمد ناگاه یهودا از در درآمد بعد از بشارت
حیات یوسف پیراهنش را بیرون آورده بر روی پدر انداخت و در زمان بینایی رفته باز آمد
آنگاه از یهودا پرسید که یوسف را بچه سان گذاشتی گفت بر مالک مستولی فرموده از حکومتش
نمی پرسم او را بچه دین یافتی گفت بر ملت ابراهیم خلیل گفت ای فرزند چنانچه خاطر مرا از بند غم آزاد
گردانیدی حق عز اسمه سکرات موت بر تو آسان گرداناد و بعد از آن یهودا گفت ای پدر سفر
مصر را آماده باش که همین لحظه قاصدان از مصر می رسند و ترا با عزاز تمام بمصر خواهند برد روز دیگر
فرستادگان یوسف ع م رسیده پنجاه شتر و یک عماری ترتیب داده و هشت سر اسب
تازی بنظر یعقوب علیه السلام رسانیدند و اسرائیل منتظر وحی الهی بود که ناگاه جبرئیل علیه السلام نزول
فرموده حکم ارتحال و انتقال بمصر بیعقوب رسانید و بعد از سه روز یعقوب علیه السلام با اتباع و اشیاع
روی توجه بمصر نهادند و بعد از قطع منازل نزدیک بمصر رسیدند یهودا از بشارت وصول از پیش

فرستاد یوسف علیه السلام ابن یمین را معلوم خود فرموده از ریان بن الولید دستوری خواست تا در مصاحبت
برادران از مصر باستقبال پدر بیرون خرامد ملک فرمود من نیز با تو درین امر موافقت می نمایم لاجرم
ملک حکم کرد تا سران سپاه و امرای ممالکت در موکب او از شهر بیرون آیند و چون یوسف بحشمتی تمام
باستقبال والد بزرگوار بیرون آمد مرین شهسواران پیاده در رکابش تاجداران نهاده غاشیه
خورشید بر دوش رکابش کرده همراه و در گوش نقرجاونشان پیروزشده و در زنگیتی چشم بدرا کرده
مهجور چون یعقوب علیه السلام را نظر بر گرد و انبوه افتاده از یهودا پرسید که کیست گفت ریان بن الولید
که پادشاه مصرست گفت نه بلکه فرزند تو عزیز مصرست که باستقبال تو می آید یعقوب علیه السلام از اسب
فرود آمده چون یوسف را نظر بر یعقوب افتاد او نیز از اسپ فرود آمده و ریان بن الولید نیز پیاده گشت
یوسف عم بر پادشاه پیشی گرفته نزدیک پدر رسید خواست تا ابتدا بسلام کند یعقوب عم
سبقت کرده فرزند عزیز را مخاطب ساخته گفت السلام علیک یا منزل التعب والهوان و هر دو یکدیگر
را در کنار گرفته چندان گریستند که بیهوش شدند چون بهوش باز آمدند یوسف دست پدر گرفته
نزد ملک ریان آورد و ریان بنا بر آنکه شریعت ابراهیم علیه السلام را اهل بیت گردیده بود ناموس سلطنت را
بر طاق نسیان نهاده در پای یعقوب علیه السلام افتاد و چون اولاد یعقوب بملاقات پدر رسیدند
بخطا اعتراف نموده از وی التماس نمودند تا از حضرت خدا مغفرت ذنوب طلب آمرزش کند یوسف عم
یعقوب و خاله خود لیا را بر تخت نشاند و خود با حرمت تمام بپای تخت نزد ایشان بنشست
و در بعضی تفاسیر مسطورست که حق سبحانه تعالی مادر یوسف را زنده ساخته تا با یعقوب عم بمصر رفته
یوسف عم ابوین را بر تخت نشاند درین اثنا یعقوب و لیا و یازده برادر یوسف علیه السلام سجده
تحیت بردند یوسف علیه السلام گفت یا ابت هذا تأویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا بعد از آن
یوسف علیه السلام سرگذشت خود را مشروحا معروض پدر کرد و اینجا نگاه پهنه هر یک از برادران فراخور
خویش منزل تعیین فرموده وجه دخل ایشان معین ساخت و خاطر اشرف را از امر انتظام مهمات جمع کرده
از تکلف مهمات اشتغال ایشان باز پرداخت آورده اند که حضرت یوسف با پدر گفت آنچه بر فرقت من
عمر گریستی

چرا کریستی با آنکه میدانستی که در قیامت بهم خواهیم رسید بدو گفت می ترسیدم که مبادا سلب یقین از تو مانع ملاقات اخروی گردد و چون زمانی مجالست و مواصلت یعقوب و یوسف علیهما السلام امتداد یافت مدت و بیست و پنج سال از آنحال منقضی شد ناگاه موکل اجل حلقه در دولت یعقوب عدم فرو گرفت و چون اسرائیل الله دانست که اجل نزدیک رسید فرزندان را طلب داشته شرایط وصیت بجا آورد و یوسف را ولیعهد و جانشین خود گردانیده فرمود که چون ازین مرحله فانی بمنزل جاودانی رحلت نمایم مرا در مرقد آبا و اجداد ابراهیم خلیل و اسحاق برده مدفون گردانی در آنوقت همای همت پرواز از روا خسی بجوار رحمت ایزد تعالی عز اسمه بعد از شرایط تجهیز و تکفین جسد مبارکش در تابوتی نهاده صندوق را با فراهیم بن یوسف علیه السلام سپردند تا بخاک ایلیا برده بقرب مدار ابراهیم خلیل الرحمن مدفون ساختند و بعد از فوت اسرائیل ریان بن الولید نیز درگذشت کافری فاجری اری اعمالش که قابوس بن مصعب نام داشت بجای ریان بر سریر سلطنت مصر نشست تجدید رسوم فراعنه که در عهد ریان محو شد فرمان داد هر چند یوسف علیه السلام با روحی که وی مدت چهل سال او را بشریعت ابراهیم علیه السلام دعوت فرموده از فعال رو به نهی فرمود قابوس سر باز زده تصدیق نبوت صدیق ننمود و با وجود کفر و شرک تعظیم حضرت یوسف عم بر ذمه خود لازم شمرده تقدیم او را سبب ثبات قواعد سلطنت میدانست چون یوسف عم از اسلام قابوس مایوس شد و از طول ایام حیات خویش ملول گشت مناجات کرد و گفت ای کریم کارساز بنده نواز چون از محنت چاه بعز جاه رسانیدی و رخت صبر من اسرار نبوت و دولت نهادی اکنون مرغ روح من از قفس قالب بگلشن جنان برسان و در مقام ابراهیم خلیل و اسحاق و اسرائیل مقیم گردان بعد از مقتین باجابت دعا یاد را ان را طلب داشته نزد خود نشاندند و در اقوال صاحب بیت المعمور ربانیون که با نواع فراست آثار نجات در ناصیه او مشتمل معاینه میکرد بجانشینی خویش وصیت فرموده بالفعل اوامر و نواهی اطاعت فرموده گفت شما که چهره ملت ابراهیم خلیل مستقیم باشند که باری سبحانه تعالی در روز بادیت شما برکت فرموده مهمات شما بر وفق مرام باتمام خواهد رسانید اما بعد از فوت من با اندک زمانی جباری ستمکار از عمالقه بر ممالک مصر مستولی گردد و دعوی ربوبیت کرده مدت چهار صد

سال تا در ذو الجلال او را در هر ماهی مهلت دهد و مجموع بنی اسرائیل را در ذل بندگی کند چون ایام سلطنت
آن لعین را مغرور ساخته باشد آن ملعون از راه آب با آتش دوزخ رود و باید که فرزندان را بطناً بعد بطن وصیت
نماید که چون موسی پدید آید و دولت شما را از مصر بیرون برد صندوق جسد مرا همراه خود ببرد تا قدمهای کرام
من رسانیده مدفون گردانید این گفت و با اشک دیده تر کرد آنکه ولایت دگر گردد زین گرچه
همه در فرا اند راست که جماعه پیش دارند مدت حیات حضرت یوسف عم بروایت اصح صد و بیست
سال بود در پانزده سالگی از پدر دور افتاد و مدت مفارقتش چهل سال بود و بیست و پنج سال با یعقوب
علیه السلام زندگانی کرد. و بعد از فوت اسرائیل چهل سال بر ادنای جهانیان استقلال داشت از پادشاهی
عظیم الشان فریدون چهل سال همه روزگار یوسف علیه السلام بود و از فرمان روایان عمالقه در مصر قابوس
بن مصعب همه روزگار فریدون است و فرمان بری او بود بعلم عند الله المعبود ... بن یعقوب عم
کار دو زیاده بیشتر گوید بعد از فوت یوسف علیه السلام نگاهبانی گنج راز ایزدی و جانشینی ابراهیم علیه السلام را
بفرمان آسمانی و وصیت یوسف بدیر اگشت و هر چند قابوس را بدین قویم دلالت نمود سودی نداشت
و او در کار یوسف عم بیگناه بود و از روز که یوسف علیه السلام را بچاه انداختند با برادران همراه نبود
و در مشورت آگاهی نداشت ایام حیات و چگونگی حالات او در هیچ یک از تواریخ و تفاسیر در نظر نیامد جز اینکه
ابن از عمالقه مصر قابوس بن مصعب از فریدون سرتابی آغاز نهاد و کیفیت این آشوب چنانست که چون
تور و سلم بعد از آنکه بممالک خویش رفتند و دستگاهی یافتند دست از شریعت ابراهیم علیه السلام
باز داشتند و فرمان پذیری پدر کان لم یکن انگاشتند گوهر پاک خود که از ضحاک داشتند
نگارا گرد ند و آتش رشک و حسد ایرج که از دیرباز در دل داشتند برافروختند و نامه و پیغام با یکدیگر
مشورت نمودند با پدر نامور سرکشی کردند و هر یک با لشکری انبوه که دریا هامون و کوه گنجایش
نداشت در جنبش آمدند دیگر گفتن آمدن ایرج نزد ایشان و کشته شدن ایرج تا آن زمان که پسر منوچهر
ظهور نمود و فریدون انتقام پدر خویش از آن دو دید گوهر پاکیش باز خواست و خرمن وجود ایشان
باد هستی داد و بجای خود در ذکر ملوک عجم بر سبیل تفصیل مذکور و مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی وحده العزیز

از پیغمبران مرسل که در ایام جانشینی زبالون بوده سلف اند اسباط بوده‌اند و مراد از اسباط در آیات
بینات فرقانی اشارت بفرزندان یعقوبست و اکثر مورخان اولاد یعقوب را از جمله پیغمبران مرسل شمرده‌اند
و هر یکی از ایشان بهدایت اولاد و اعقاب خود مامور بوده‌اند و هیچ یک تا فلان اخبار تفصیل
احوال برادران یوسف علیه السلام نپرداخته‌اند و خشتری زیاده بر آنچه مذکور میگردد ایراد نکرده بنابران راقم
حروف نیز تتبع ایشان نموده آنچه سهوا وارد بران اطلاع یافته بدین موجب که مسطور میگردد واگذارده اند
که زبالون از جمله پیغمبران مرسل ست پسران صلبی زبالون سه نفر بوده‌اند عدد ذریات او در وقت
خروج موسی علیه السلام از مصر پنجاه و پنج هزار و چهار صد مرد مقاتل آمده‌اند ... از انبیاء مرسل ست :
چهار پسر صلبی داشت و در وقت خروج موسی از مصر گذشت ذریت او بمرتبه انجامید که عدد و خیمه
زمره ایشان ما فوق ست و مادون پنجاه سالگی چهل و شش هزار تن رسیده بود یهودا بن یعقوب
علیه السلام ذریت او در شماره اول هفتاد و چهار هزار و چهار صد مرد مقاتل در قلم آمده‌اند اولاد
صلبی وی توضیح نه پیوسته اما عدد ذریات او در وقت خروج موسی از مصر پنجاه و نه هزار و سیصد مرد
رسیده بود شمعون بن یعقوب عدد اولاد صلبی او نیز معلوم نیست لیکن در وقت خروج موسی
از مصر عدد ذریاتش به بیست و دو هزار و ششصد مرد رسیده دان بن یعقوب علیه السلام ده پسر
صلبی داشت عدد ذریاتش در شماره مذکور به شصت و دو هزار و ششصد مرد مقاتل رسیده
جاد بن یعقوب هشت پسر صلبی داشت ذریاتش در آن وقت به پنجاه و سه هزار و چهار صد نفر رسید
بن یعقوب علیه السلام پسرانش چهار نفر بوده‌اند اما عدد اعقاب او در وقت خروج موسی
از مصر چهل و دیگر هزار و پانصد مرد مقاتل در قلم آمده‌اند بن یعقوب عم اولاد صلبی او شش نفر بودند
اعقاب او در شماره مذکور چهل و یک هزار و پنجاه مرد مساز بقلم در آمده‌اند اشر بن یعقوب
عدد اولاد او معلوم نیست یوسف بن یعقوب علیه السلام دو پسر داشت عدد ذریاتش در آن شماره
هفتاد هزار و پانصد نفر رسیده بنیامین بن یعقوب علیه السلام اولاد صلبی او نیز ده نفر بوده‌اند و در وقت
خروج موسی علیه السلام آنچه از ذریاتش بقلم در آمده سی و پنج هزار و چهار صد مرد بوده‌اند ...

موص بن رزح بن عیص بن اسحق ع و بعد از زیارت بفرمان ایزدی بر اورنگ جانشینی ابراهیم علیه السلام نشست
و بمرتبه پیغمبری نیز سرفراز گشته جهت ارشاد متوطنان قریه که در میان رمله و دمشق بود مبعوث شد و آن برگزیده
حضرت ذو الجلال مدت بیست و هفت سال فرق اهل ضلالت را بملت مستقیم و شریعت ابراهیم دعوت
نموده زیاده از سه نفر بوی نگرویدند و آن سه کس نیز در وقت ابتلا از درگاه نبوت پناه روی گردان شدند مدت
ابتلا آنحضرت بقول اصح سه سال بود و کیفیت ابتلا آنجناب بروایت مشهور چنانست که گویند در زمان پیشین شیطان
بر آسمان عروج کردی و بدرگاه الهی نیاز ملتمسات خود رفع نمودی و آنجناب بوفور مال و منال و کثرت حواشی
و مواشی و دست بسیاری از ثقات و علمات و افزونی اولاد رشید و انبوهی خدم و عبید از متقیان دیار شام متفرد
بود و پیوسته بوظایف شکرگذاری و قواعد طاعت و عبادت حضرت باری قیام می نمود و علی الدوام
باطعام فقرا و تعهد ضعفا اشتغال میفرمود و در تفضل و تصدق و ادای مراسم طاعت و عبادت از انبیا سلف
درگذشت و ابلیس را نسبت بآنجناب در هیچ باب مجال وسوسه و اغوا نماند نایره حسد در باطن ناپاکش
مشتعل گردید و باوی عداوت آغاز نمود درین اثنا از حق عز اسمه ندای باو رسید که ای لعین ایوب
نبی صدیقست صابر و مخلص و شاکر تو قدرت اضلال او نداری ابلیس گفت یارب من چگونه بروی دست یابم
و ایوب چگونه شکر تو بجای نیارد که آنهمه نعمت با او ارزانی داشته و چشم او را بدیدار اولاد رشید
روشن گردانیدی و اگر آنچه انعام کرده باز ستانی از عبادت و طاعت تو نیز از نبود خطاب الهی نازل شد
که ای لعین ظن تو در باره برگزیده ما خلاف واقعست ابلیس گفت که مرا بر مال و اولاد ایوب مسلط گردان
تا ببینی که حال او بعد از مصیبت چگونه باشد پادشاه لم یزل فرمود که برو ترا بر مال و اولاد ایوب مسلط گردانیدم
ابلیس خرم گشته اتباع خود را جمع کرده بعضی را بفرمود تا اغنام و مواشی ایوب علیه السلام را در آب غرق کردند خود
بصورت شبانان آمده بهلاک گوسفندان سخن راند و ایوب علیه السلام او را شناخته فرمود شکر خدا یرا که
بفضل خود داده بود بعدل خود باز گرفت و اگر در تو خیری بودی تو نیز با گوسفندان هلاک میگشتی ابلیس خایب
و خاسر باز گشته قومی از اعوان خود را گفت تا مزارع ایوب را آتش زده تا سوخته شد و خود بهیات
یکی از کارکنان او آمده گفت ای ایوب تو نماز میگذاری و حال آنکه آتش در مزرعات و باغات تو افتاده
تمام

تمامت را خاکستر گردانید ایوب همان جواب سابق گفته با دای صلوة قیام نمود شیطان ملول و محزون جهت
موجود بنا رخانه را که فرزندان آنجناب در آنجا بتعلیم مشغول بود متزلزل گردانیده خانه بر سر ایشان فرود آمد همه جان
بحق سپردند آنگاه بصورت معلم گشته نزد آنحضرت آمده او را از آن واقعه آگاه ساخت و آن بزرگوار دست
بعروة الوثقی صبر زده همان جواب سابق داده مطلقاً تغیر حالش را نیافت ابلیس لعین باز گفت الهی ایوب میداند
که آنچه از اموال و اولاد او تلف شده در برابر عوض بهتر خواهد یافت بنابرین جزع نمیکند مرا بر جسد او تسلط رخصت
یافته بصورت مردی ساحر آمده باری در بینی ایوب دمیده حرارتی مفرط بر مزاج مبارکش مستولی گشته
خارشی در بدن آنجناب پیدا شده جمیع پوست و گوشت او فرو ریخت و آنجناب مطلقاً جزع فزع
نفرمود بعد از آن کرم در اعضاء مبارکش افتاده بتن و عفونت پدید آمد ساکنان آن بقعه از بیرون قریه
پناهی ساخته او را بدانجا نقل کردند و هیچ آفریده متعهد او قیام ننمود مگر رحمت بنت افرائیم بن یوسف علیه السلام
که حرم شریفش بود که کمر اجتهاد و اخلاص بسته بود چون از مأکولات و مشروبات چیزی نماند رحمت روی
بمزدوری آورده آنچه بدستش می افتاد نصف به بیت صحت او تصدق کردی و نصف دیگر را طعام
خریده با طعام او شتافتی روزی رحمت هرچند در طلب قوت گرد خانها گشت هیچکس او را چیزی نداد
عاقبت مایوس گشته در راه ابلیس خود را بصورت زنی کوتاه موی بروی ظاهر کرده و گفت هر دو گیسوی
خود را برید بمن ده تا امروز در حق تو مکرمت نمایم که با احتیاج ایوب ترتیب سازی رحمت بالضرورت
چنان کرد و چیزی بستد و طعامی داده پیش ایوب آورد آن لعین بر رحمت سبقت کرده با ایوب
گفت منکوحه ترا بنابر اقدام حرکتی نامناسب ندیده گرفته سر دو گیسوی او را بریده اند چون رحمت برسید
آنجناب گیسوی او را بریده دید سوگند ایوب تنگدل شد اما همچنان بوظایف خدمت و جان سپاری
قیام می نمود و ایوب علیه السلام در رشد آن بلیه بنوعی تحمل میفرمود که زیاده بر آن متصور نبود و لحظه
از عبادت نمی آسود چنانچه ملائکه آسمان از حالت وی بتحیر افتادند چون ابلیس لعین الحال مشاهده نمود نایره
حسد و بغض در ضمیر ناپاکش اشتعال یافت و حصول مطلوب چاره ندید لاجرم خود را بصورت
عجیب آراسته و بر رکاب آن قریه ظاهر گشته گفت ای مردمان بدانید که من یکی از فرشتگان مقربم

و شما را چیزی دیگر باید که تحمل کنید و آن اینست که ایوب پیغمبر خدای تعالی بود باری تعالی بر وی غضب فرموده
نام وی از جریدهٔ انبیا محو ساخت اکنون او را ازین موضع دور افکنید تا از سخط الهی بشما سرایت نکند این سخنان
گفته باز پس گشت ایوب علیه السلام چون این کلمات از رحمت شنید از رنج مشقت خویش فراموش کرده
روی بقبله دعا آورده تضرع نمود قوله عز و جل و ایوب اذ نادی ربه انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین درین اثنا جبرئیل امین
نزول فرموده از تلبیس ابلیس لعین گرده اخبار نمود و تهنیت صحت بدن و سلامتی حال گفت آنگاه دست او گرفته
از جای خویش برانگیخت و فرمود که از کس بر ملاک ایوب علیه السلام پای راست خود را حرکت داده سرگرمی که بر بدن
او بود فرو ریخت و از زیر قدم وی چشمهٔ آب گرم پیدا شده باشارت جبرئیل علیه السلام درانجا رفته غسل کرده جمیع
امراضی که بظاهر جسد او بود زائل گشته بحالت اول معاودت نمود بعد از آن بفرمودهٔ جبرئیل پای چپ را
حرکت داده چشمهٔ آب سرد از تحت قدم چپ او ظاهر گشته مقداری آب از آن تجرع نموده هر علت
که در باطن او بود بصحت تبدیل یافت آنگاه جبرئیل علیه السلام لباسی از بهشت آورده بکرامید و هر دو بر آن
نشستند رحمت که از برای تحصیل قوت رفته بود مراجعت نموده چون در عریش ایوب علیه السلام را ندید فریاد
برآورده و زاری نموده آنگاه نزد جبرئیل علیه السلام و ایوب علیه السلام آمده از ایشان پرسید که از مبتلایی که درین
عریش اقامت داشت هیچ خبر دارید جبرئیل علیه السلام گفت او را میبینی و بشناسی ایوب علیه السلام
از سخن جبرئیل بخندید بنابرین رحمت او را نشناخته آنگاه آنجناب بنابر اشارت جبرئیل از برای دفع
سوگند صد چوب باریک بر یکدیگر بسته یکبار بر جرم خود زده و از عهدهٔ سوگند بیرون آمده بمنزل خویش شتافت
و چون در منزل خود قرار گرفت حضرت قادر بیچون بدستور معهود تمامت خیل و حواشی و مال انتظار و عدت
بسیار بدو ارزانی داشت و فرزندان او را بحال حیات باز آورد آنگاه بفرمان مالک منان از وقت عصر
تا هنگام ملخ زرین بباریده و یکی از آن ملخها بر کنار راه عالم افتاد و حضرت ایوب آنرا برداشته مضبوط ساخت
و بعضی ازین حرکت تعجب نموده انکاری در خاطر گذرانیدند آنجناب بفراست دانسته فرمود که این برکت
خداوندیست و برکت هر چند بیشتر بهتر چون آنجناب از مرض صحت یافت بدعوت اهل روم مامور گشته
روی توجه بدان دیار نهادی مدت هشتاد سال دیگر خلایق را بملت مستقیم و شریعت ابراهیم علیه السلام
دعوت نموده

دعوت نمود و در اواخر ایام حیات خویش خضر قبیل را که از اولاد وی بود وصی و ولی عهد خویش گردانید و بعد از وفات
تکفین و تجهیز وصیت فرمود و مدت حیاتش صد و چهل سال مدت دعوت و جانشینی او صد سال بود و از پادشا
هان جهاندار که در عهد او بودند فریدون فرمان روا بود و در همه روزگار جانشینی حضرت ایوب
علیه السلام از عمالقه مصر بعد از فوت قابوس برادرش ولید بن مصعب برادرزنک سلطنت مینشست
که فرعون موسی عبارت از وست و آخرین فرعون ست از فراعنه مصر و از بنی حمیر جان او مالک بن عامر
از دست فریدون بر ممالک یمن فرمان روا بود و از خاقان ترکستان جان بلدوز خان از تولسان
بر سریر خانی تمکن داشت و از پیغمبران مرسل که در ایام جانشینی حضرت ایوب علیه السلام بود مد موسی
بن میشا بن یوسف علیه السلام ست که در بنی اسرائیل مبعوث گردید و خدای عز و جل بدو وحی کرد که قوم
خویش را بگو که هر که بمن بگرود و توکل بر من کند من او را پسندیده باشم و هر که اعتماد بر دیگری کند من او را
بدست آنکس گرفتار سازم و پرهیزکاران را بگو که برحمت من امیدوار باشید و گناهکاران را بگوی
که از گناه خود بترسید و گناه کاری از گناه خود بترسید فاضلتر باشد از نکوکاری که بنیکی خویش تکیه
کند مدت حیات و ایام دعوتش معلوم نگشته خضر قبیل بن ایوب صابر علیه السلام هفتم جانشین ست از جانشینان
حضرت ابراهیم علیه السلام الملک المنان بعد از فوت ایوب علیه السلام بوصیت او و فرمان الهی او نیز زنک
جانشینی و نگاهبانی شریعت ابراهیم علیه السلام جلوس فرمود و او را ذو الکفل نیز گویند و این نه آن آخر
قبیل ست که تا زمان او را ابن العجوز خوانند چه او بعد از موسی کلیم بود و بر شریعت او ست اگر خواهش
ایزدی باشد بجای خویش مذکور و مسطور خواهد شد ان شاء الله تعالی و از احوال خضر قبیل بهره نامی یافته نشد
و از مدت حیات و ایام جانشینی او نیز معلوم نگردید معلوم نگردید بر روزگار او نیز فرمان فرمای
ایران و شهنشاه جهان فریدون بود و جهان پهلوانی بفرمان فریدون شصت و دو سال گرشاسب
را بود و بعد از فوت او مدت سیصد و چهل و شش سال نام جهان پهلوانی بر سرش مقرر گشت
و در اواخر ایام فریدون نود و چهار سال سام بمنصب جهان پهلوانی سرفراز بود و از فرمان روایان
ممالک یمن که اینها از بنی حمیر گویند جان او مالک بران دیار فرمان ده بود و از خاقان ترکستان

یلدوز خان بر سریر خانی تکیه داشت و از عمالقه فرعونان مصر همان ولید مصعب در روزگار ظهر قبل و فریدون نشست
جانشین شیث دانیال اکبر علیه السلام بن حزقیل بعد از پدر دانیال اکبر علم جانشینی و نگاهبانی شریعت ابراهیم علیه السلام
برافراشت و این دانیال اکبر میگویند چه دانیال دیگر بعد از موسی بوده چنانچه گذارش خواهد یافت که او را دانیال
اصغر گویند و چگونگی زیست و بود او نیز در هیچ کتب تواریخ معلوم نگشته از همروزان دانیال از پادشاهان
جهان همان افریدون است و مصعب سپه سالاری لشکر تا مدت هفتاد و یکسال بفرمان فریدون کاوه
سرفراز مصنع بود و بعد از فوت کاوه ان منصب به پسرش قارن زرین سلم گشت و از بنی حمیر همان ابو مالک
بن غارب از دست فریدون بر ممالک یمن فرمان روان بود و از عمالقه مصر همان ولید بن مصعب بر ممالک
مصر فرمانده بود و از خانان ترکستان همان یلدوز خان بر سریر خانی جلوس داشت جانشین [illegible]
بن حزقیل بعد از فوت پدر بفرمان الهی براورنگ جانشینی و نگاهبانی شریعت ابراهیم علیه السلام
بنشست لیکن از انبوهی گنج گزینان پیشوایی او در روحانی نیافت و از وی چیز نامی در کتب تواریخ مذکور و مسطور نیست
همروزگار او فرمانروای ایران و شاهنشاه جهان افریدون است و از فرماندهان ممالک یمن که بنی
حمیر باشند همان ابو مالک بن غارب در ان ممالک سروری داشت مدت فرمان دهی او
بگفتار خداوند جهان ارا سیصد سال بود و بعد از فوت ابو مالک پسر برادر زاده اش حیا رین عاد لیس
بن زید بن کهلان بفرمان فریدون بر ممالک یمن سروری منیت و از فرعونان مصر همان ولید بن مصعب
که فرعون موسیست در مصر دعوی خدای کردی و از خانان ترکستان همان یلدوز خان بر سریر خانی
جلوس داشت جانشین [illegible] بن دانیال علیه السلام و بعد از فوت پدرش کبریا در اورنگ
جانشینی و نگاهبانی شریعت ابراهیم علیه السلام بنشست از انبوهی گنج گزینان پیشوایی او نیز رواجی
نداشت و از وی نیز چیز نامی در هیچ تاریخی دیده نشد همروزگار او نیز پادشاه جهان فریدون بود و از
کرده فصل که همروزگار فریدون بوده همان یلدوز خان است به انجاه میان او و کروه تاتار اتش
دورنگی بالا کشیده از ان پس از فرمان پذیری تاتار کردن تالی اغاز کرده و بعد از وی اغلی خان
پسر یلدوز خان در سر سروری ترکستان بنشست و چون منگلی خان متوجه دار البقا گشت پسرش
منکر خان

منکرخان بر سریر ایالت و سروری جلوس نمود بعد از بیست ایلخان براورنک سلطنت مغولستان
منشت و از بنی حمیر مهان جابر ممالک یمن از دست فریدون در ایی داشت و از عمالقه مصر ریان
ولید بن مصعب فرعون موسی بر ممالک استیلا داشت جانشین دوازدهم حضرت شعیب خطیب الانبیا ع م
پدر زن انوج بن اکبر بن دانیال اکبر حزقیل بن ایوب پیغمبر علیه السلام و بزعم صاحب طبری نسبت شعیب
بمدین بن ابراهیم خلیل علیه السلام میرسد بعد از انوج بفرمان ایزدی براورنک جانشینی ابراهیم علیه السلام
عروج نمود و از جمله پیغمبران مرسلست دوازدهم جانشینی است از جانشینان حضرت ابراهیم علیه السلام
و آخر جانشینان او و حضرت موسی کلیم علیه السلام را دریافته امانت ایزدی بدیشان که پذیرفته بود
باز رسانید همه اخبار چنین آورده اند که باری تعالی حضرت شعیب را بدعوت او قوم مامور گردانید یکی اهل
مدین دیگر اصحاب ایکه و جمعی بر انند که اهل مدین و اصحاب ایکه عبارت از یک گروه اند و ایشان با وجود
عبادت اصنام و مکاییل و موازین عدالت نگزیدندی و قطع طریق جایز داشتندی و چون شعیب ان
قوم را از افعال ناشایسته منع کرده بطریق مستقیم و شریعت ابراهیم دعوت فرمود جمعی متابعت
نمود ملت قویم اختیار کردند و طایفه دیگر همچنان بر ضلالت خود مصر بوده از اعمال قدیم اجتناب
جایز نداشتند چون آوازه دعوت انجناب در اطراف عالم شایع گشت خلایق از اطراف ملاد
روی توجه بحضرتش آوردند منکران شریعت که انحال مشاهده کردند بر سر راه نشستند و مردم را از متابعت
انجناب منع کردند حضرت شعیب علیه السلام با آن طایفه عتاب آمیز کرد و گفت کای قوم خود در
وادی ضلالت سرگردان گشته با بدبختیت ناصحان متاثر نمیگردید چرا مانع دیگران میشوید
و از امم ماضیه اعتبار نمیگیرید و در وخامت عاقبت قوم نوح و لوط و هود تامل نمیکنید از خدای بترسید
و از عقوبت ایزدی حذر کنید و احکام الهی را بسمع رضا اصغا نمایید و الا بشما همان رسد که بامم سابقه
رسید از ان جرجه کرایشان را حیات اند ندشمار نیز حبانند ایشان جواب دادند که چون قاعده
بت پرستی در میان باستمرار یافته چگونه ترک ان کنیم و بگذاریم که اقارب و غنا یرما متابعت
تو نمایند و جماعتی که تو گرویده اند علت جنون عارض طبیعت ایشان گشته چون بحال خود باز آیند

که بدین و آبا و اجداد او متابعت نماید ایشان را با قامت اهل و اولاد از مساکن خود اخراج کنیم و این
رعایت که نسبت بتو ظهور می آید بواسطه رحم و راهی و وجود منتفی ست که در بدین تو مشابه به پیرود
و اگر نه سزای این خیالات فاسد نوعی میفرمودیم که زیاده بران متصور نمی بود شعیب چون این سخنان
بشنید در جواب ایشان گفت جمعی را که حضرت حق سبحانه تعالی از کمال عنایت خویش از بادیه
کفر نجات داده بمامن ایمان رسانیده باشد چگونه از دین حق بدین باطل رجوع نموده شرک و کفر
اختیار کنند و جای که حق فراقتی اندیشید چه حق ربوبیت رب الارباب ملاحظه نمی کنید اکنون نزدیک
بآن رسید که منتقم جبار بلایی عظیم بر شما نازل گرداند و چون اوقات کفر قبیح ایشان امتداد یافت
از سر جهل طالب عذاب موعود گردیدند بنابرین حضرت شعیب علیه السلام زبان بمناجات
بدعا ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین گشاده منتظر عذاب گشت و متعاقب مناجات
حق جل و علا سمومی از جهنم بعقوبت قوم طغات فرستاده که هوای خانهای ایشان چنان گرم گشت
که آبهای حیوان و یاران ایشان جوشیده و گرفت لاجرم از خانهای خود بیرون آمده و اهل و عیال
و چهارپایان خود را پیش انداخته بجانب درختانی که بر ظاهر شهر بودند توجه نمودند چون بصحرا رسیدند
از غایت حرارت زمین گوشتهای پایهای ایشان از هم فرو ریختند و بدنهای آن قوم از شعاع آفتاب
پخته شدند و درین اثنا قطعه ابری دیدند که سایه بسیط بر بساط زمین انداخته بود آن مردم از حرارت آفتاب
بدان سایه التجا کردند چنانچه مجموع در زیر آن سایه قرار گرفتند ناگاه آتشی از آن ابر نازل گشته آن قوم را
خاکستر گردانید و جمعی که در شهر مانده بودند از استماع صیحه جبرئیل علیه السلام نیز بسقر پیوستند و شعیب
و متابعانش از شرار بدبختان و از شرار بلیه سلامت ماندند چنانچه حق عز و جل میفرماید و لما
جاء امرنا نجینا شعیبا والذین آمنوا معه برحمة منا و جمعی که متابعت شعیب نموده بودند هفتاد و شش هزار نفر
بودند و چون قوم هلاک شدند آنحضرت بموجب فرموده الهی با متابعان در آن سرزمین مقیم گشته
با وامر و نواهی شریعت قیام مینمود تا آنگاه که موسی علیه السلام بخدمتش پیوست و چون
میان ایشان مفارقت دست داد هفت سال دیگر عمر یافته بمنازل آخرت شتافت مدت

حیاتش

جمله حیاتش دویست و بیست و سال ایام جانشینی و دعوتش قریب هشتاد و سال بود در
آغاز روزگار جانشینی حضرت شعیب علیه السلام منوچهر بن ایرج بن فریدون بوصیت فریدون
اورنگ آرای ایران شاهنشاه اکثر ربع مسکون گشت و فریدون چون پادشاهی بامر پسرزاده
خود منوچهر سپرد بعبادت حق سبحانه تعالی مشغول گشت مدت فرماندهی فریدون پانصد سال بود و چون
منوچهر بانتقام خون پدرش بر عمان خود تور و سلم ظفر یافت و ایشان را بجهان نیستی فرستاد فریدون
درگذشت منوچهر منصب جهان پهلوانی بسام نریمان ارزانی داشت و سپه سالاری و ورزش
کاویان بقارن پسر کاوه سپرد و مذاهب فریدون و شریعت حضرت ابراهیم علیه السلام را برداشته
جهان را از ثبت پرستاران نهی گردانید و زال پسر سام در زمان سلطنت منوچهر تولد یافت
و چون منوچهر بر عمان خود ظفر یافت پادشاهی توران را بزادشم پسر تور سپرد و اروشلیم مدت
چهل و یک سال در ممالک توران فرماندهی نمود و درگذشت بعد از وی پسرش پشنگ بسروری
توران نشست و بعد از برافتادن سلم بن فریدون فرزندانش دو گروه شدند گروهی در روم نامی
میزیستند و گروهی بجزیرها درافتادند پادشاهان فرنگ از نسل ایشانند تا اغطوس از آن گروه
روم را بجنگ آورد و فریدون فرماندهی بعضی ممالک روم بفلیص بن روم بن عیص بن اسحاق در روم
داده بود بنا برین آن ممالک بنام روم خوانند مدت فرماندهی فلیص هفت سال بود و در رستم
و ستان نیز روزگار منوچهر از جهان توشیدگی بکیقوبر پیدایی تاخت از همه روزگار منوچهر از عمالقه
مصر ولید بن مصعب با وجود دعوی خدایی کردن از گوی خراج پذیر منوچهر شاد گشت و از بنی
حمیر که فرماندهان یمن بودند جبار بن غالب در اوایل پادشاهی منوچهر شاه درگذشت
مدت سروری او صد و بیست سال بود و بعد از فوت او حارث الرایش از فرمانبرداری منوچهر سرکشی
آغاز نهاد اما بر وزبار زدی سام بن نریمان بار دیگر فرمانبردار منوچهر گشت والله اعلم گفتار در بیان
احوال و [illegible] العلام ذکر جانشین آنحضرت علیه السلام ناظمان جواهر سماکو بر سخن را در رشته
نظم چنین کشیده‌اند که چون قابوس بن مصعب بنا بر تقریر سبب بیت برادرش ولید بن مصعب که فرعون موسی است

بروزگار سلطنت مصر شیت و الملعون تا مدت پنجاه سال مردم را بعبادت اصنام تکلیف می نمود
آنگاه مجسمی ساخته نعره انا ربکم الاعلی در میان خلق ظاهر گردانید اهل مصر را از پرستش خدا بخویش خوانده اولاد
یعقوب را جمع ساخته گفت بعبودیت من قیام نمایید و اگر تمرد و استکبار نمایید شما را بعذابهای الیم
معذب دارم بنی اسرائیل از قبول آن امر اباء نمودند و از شریعت آبا و اجداد خود تجاوز نکردند آنگاه فرعون
اشراف ایشان را بنقل سنگ از جبال و اعمال شاقه تکلیف نمودند ضعفای بنی اسرائیل را فرمود تا مزدوری
کنند و هر یک اجرة عمل خود را پیش از غروب آفتاب بخزانه آورند و اگر ادای وجه مقرر بعد از غروب
واقع شدی دست آن مزدور در دستار یکماه بصفت مغلول گردانیدی و آن ملعون پیوسته همت
نامبارک را باهانت و تذلیل بنی اسرائیل گماشتی در خلال این احوال در خواب دید که آتشی از جانب دیار شام
پیدا شده تمام حصون و بیوت قبطیان سوخته اثر نگذاشت و بنی اسرائیل آسیبی ندیدند فرعون از هیبت
این واقعه بر خود لرزیده بیدار شد و باستحضار کاهنان و معبران فرمان داده صورت خواب را با ایشان در میان
نهاده گفتند تعبیر آنست که شخصی از بنی اسرائیل مبعوث گردد که در استیصال قبطیان سعی تمام نماید و هلاک
تو بر دست او بود بنابرین فرعون لعین زنان قابله بر زنان حامله بنی اسرائیل گماشت تا هر پسری
که سر از دریچه غیب بیرون آورد از بالین در ربایند و اطفال نامعدود در آن واقعه مقتول گشتند و چون
پنج سال برین واقعه بگذشت علت طاعون در میان بنی اسرائیل پیدا شد و عظمای قبط جمع آمده نزد
فرعون آمدند و گفتند که مردان بنی اسرائیل از زحمت طاعون هلاک میشوند و پسران ایشان بقتل میرسند
اگر حال بر همین منوال بگذرد زود بود که نسل این جماعت منقطع گردد و کفایت مهمات دشوار بما عاید گردد
فرعون را این سخن معقول افتاده از غایت بیعقلی فرمان داد که یکسال بکشند و یکسال بگذارند در سال
اطلاق هارون متولد شد و در سال قتل موسی بوجود آمد آورده اند که چون قریب بدان شد که نطفه پاک
در رحم مادر قرار یابد کاهنان معروض فرعون گردانیدند که زمان سقوط نطفه موعود فلان شب خواهد بود
لاجرم فرعون حکم کرد تا ندا کردند که ای بنی اسرائیل مجموع از شهر بصحرا بیرون روید که ملک از سر جرایم شما
درگذشت عنایت پادشاهانه و عاطفت خسروانه در باره شما ارزانی خواهد داشت بنی اسرائیل
بشاشت

بنا شد تمام مصری مرد صغیر و کبیر از شهر بیرون آمدند فرعون را در خیال افتاد که آن شب خود را در اسکندریه
در آمده. با منکوحه خود آسیه بنت مزاحم که از قوم بنی اسرائیل بود مباشرت کند بامید آنکه مولود مبارک قدم
از صلب او بیرون آید و با این عزیمت عمران پدر موسی علیه السلام که از مقربان حضرت بود همراه گردانید
و باسکندریه رفت و در قصر فرود آمده عمران را بر در قصر تعیین نمود و چون شب شد زنان در حین طواف
بدر قصر فرعون رسیدند و مادر موسی نیز در آن میان بود و شهوت بر عمران استیلا یافته منکوحه خود را در آن
شب نگاه داشت و با وی مباشرت کرد و حرم عمران بموسی علیه السلام حامله گشت و بعد از حمل مادر موسی
منجمان کوکب حضرت موسی علیه السلام را دیده در آن صحرا که بنی اسرائیل مجتمع بودند فریاد برآورده غلغله و نعره
باوج اثیر رسانیدند چنانچه آواز ایشان بگوش فرعون رسیده رعبی در دل او پیدا شده بدر قصر آمده از عمران
استفسار نمود که این چه آوازست عمران گفت گمان می برم که بنی اسرائیل از اعزاز و اکرام تو از رعایت
حق سبحانه نعره و فریاد میکنند فرعون بازگشت آورده اند که چون مادر موسی حامله گشت اثر حمل هیچ
بر روی ظاهر نگشت و هر زن حامله از قتل فرعون موکلی داشتند مگر مادر موسی ع که بنا بر عدم وقوف
بر حملش از او فارغ بودند و چون حضرت موسی علیه السلام متولد شد مادرش نجاری را فرمود که تابوتی مرتب سا
گرداند نجار از سبب آن پرسید گفت طفلی داشتم فوت شد و اکنون تابوت احتیاج دارم نجار
گمانی بمولودی برده نزد قاتلان اولاد بنی اسرائیل رفت خواست که ایشان را بمولود موعود نشان
دهد قضا از گفتار زبانش از حرکت باز ماند سخن نتوانست کرد هر چند اشارت کرد قاتلان فهم نکرده
نجار را از نزد خویش راندند نجار با خود گفت غالبا این کودک آن پیغمبریست که هلاک فرعون و قبطیان
از دست اوست لاجرم سراچه دلش بنور ایمان منور گشته تابوتی تراشیده بمادر موسی علیه السلام
سپرد والده کلیم فرزند خود را شیر داده در تابوت نهاده و سرش بقیر اندوده در رود نیل انداخت
موج آب بفرمان مالک الرقاب تابوت را بزیر قصر فرعون بمیان درختان آورد و آورده اند که فرعون را
دختری بود مبتلا بعلت برص و جمیع اطبا و کهانت شعار بعد از عجز کاهنی عرض رسانیده بودند که زوال
این زحمت منحصر بلعاب کودکی که از رود نیل پدید آید در این اثنا روزی چشم کنیزک دختر فرعون که

کنار ایشان می بود بر آن تابوت افتاد تعجب نمود و آنرا گرفته بنظر آسیه حرم فرعون آورده چون سر تابوت
گشادند نوری از آنجا ساطع شد نظرش بر کودکی صاحب جمال افتاد که شیر از انگشت خود می مکید دختر
فرعون قدری از لعاب دهان مبارکش بر موضع برص مالید و از آن علت خلاص یافته و چون موسی در میان
آب و درختان یافته بودند را در دل دختر جایی داده تابوت را نزد فرعون آورد چون نظر فرعون بر رخسار
موسی علیه السلام افتاد محبت او در دل فرعون قرار گرفت اعیان مملکت که برین صورت اطلاع یافته
با فرعون گفتند این همان کودکیست که موجب انهدام قصر سلطنت تو خواهد شد در قتل تاخیر نباید کرد
تا مملکت تو زوال نیابد آسیه حرم فرعون از قتل زبان خواهش بابقای حیات او گشاده گفت ما فرزندی
نداریم او را بفرزندی بپذیریم بنابرین فرعون از قتل موسی درگذشت آسیه زنان مرضعه را جهت تعهد
موسی حاضر گردانید آورده آنجناب پستان هیچ یک از ایشان در دهان نگرفت آخر الامر بدلالت خواهر موسی مادر موسی
را احضار کردند و همان لحظه که موسی را در کنار او نهادند آرام گرفت بتناول شیر او رغبت تمام فرمود آسیه
والده موسی علیه السلام را با چیزی گرفته ما یحتاج و مصالحی که بجهة وی بایست ترتیب داده مقرر فرمودند که موسی را
در هر هفته یک نوبت بقصر سلطنت حاضر گردانند و مدت غیبت موسی از کنار والده یک بانه روز بود
آسیه بعد از یکسال موسی علیه السلام را بر دوش گرفته پیش فرعون آورد و فرعون از آسیه ستانیده بر کنار نشانید
ناگاه موسی علیه السلام دست دراز کرده محاسن فرعون را گرفته بقدر دست بخود کشید و بخندید فرعون ازین
حرکت در غضب شده بسیاست موسی علیه السلام حکم فرمود آسیه گفت از وی این فعل از روی نادانی
بوقوع آمده از سر جرمش درگذر رای من درین باب آنست که امتحانی کنیم اگر این فعل از روی عقل و قصد از وی
صادر شده باشد در قتل او معذور باشی والا در سیاست او تاخیر نمایی فرعون بدین رضا داد و جهت
آزمایش طشتی پر از یاقوت و طشتی دیگر پر از انگشت افروخته پیش موسی علیه السلام نهادند موسی علیه السلام
خواست که دست بطرف طشت یاقوت برد جبرئیل علیه السلام دست او را بجانب طشت
انگشت میل داد تا اخگری برداشته در دهان نهاد و اندکی از زبان مبارکش سوخته عقده پیدا شد
چون صورت مذکور شد پیدا فرعون گشته از سر انتقام تجاوز کرده مادرش همچنان بمحافظت او قیام
می نمود

می نمود تا سن شریفش بده سالگی رسید انگاه بتربیت او پرداخته فرمود تا چهارصد غلام مالدار پیش رفت
ملازم موسی باشند و هر وقت که موسی علیه السلام سوار شدی از غایت حشمت مردم را معتقد میشد
که پسر فرعونست و چون سی ساله شد آسیه یکی از دختران عظما قبطیرا در حباله نکاح او آورد و موسی را علیه السلام
ازان دو فرزند بوجود امد جرشون و میشا نام اهل اخبار و نقله آثار چنین اورده اند که موسی علیه السلام پیوسته
از رنجها و آزارها که بنی اسرائیل از قبطیان میکشیدند ملول خاطر می بود اتفاقا روزی بر سبیل سیر و تماشا بجایی
میگذشت دید که قبطی فاتون نام که خباز فرعون بود با یکی از بنی اسرائیل درآویخته میرنجانید چون خاطرش
تحمل آن نتوانست منع او نمود و قبطی را منع نمود قبطی التفاتی بدان ننمود موسی علیه السلام لطمه بر روی آن قبطی
زد بدوزخ شتافت بعد از ساعتی پشیمان گشته زبان بمقال هذا من عمل الشیطان گشاده بخانه
مراجعت نمود روز دیگر بتماشای بازار توجه نمود دید که باز همان بنی اسرائیل بار دیگر قبطی در گرفت گوی
پیش آمد اسرائیل را زجر کرد و گفت چه شوم کسی که هر روز ترا با یکی خصومتی است و بجانب ایشان توجه نموده تا اسرائیل را
از چنگ قبطی خلاص سازد اسرائیل که قوت موسی دیده بود توهم کرد گفت ای موسی میخواهی که مرا بکشی همچنان
که دی یکی را کشتی آن قبطی این استماع نمود بنا بر آنکه شنیده بود که فرعون طالب قاتل قبطیست تا او را
بقصاص رساند رفته بعرض فرعون رسانید فرعون در قصد هلاک موسی جازم شده باحضار موسی
فرمان داد گویند همان نجار که تابوت موسی علیه السلام تراشیده بود آنجناب را ازین حال آگاه ساخته
موسی از همانجا تنها بی زاد و راحله از شهر بیرون رفته روی به بیابان نهاده بعد از هفت شبانروز که پیاده
رفته بود و بیکباره بقول کند رانیده نمیدانست که بکجا میروم بسر چاه مدین رسید آن چاهی بود عمیق و سنگی
بر سر آن چاه نهاده بودند که چهل نفر بایستی آن سنگ دست دادی و نزدیک آن چاه درختی بلند بود
آنجناب ساعتی در زیر آن درخت بیاسود دید که جمعی از شبانان با گوسفندان از اطراف صحرا متوجه آن موضع
گشته بر سر چاه آمدند و دو عورت با گوسفندی چند از دور ایستاده بودند و آن جماعت اغنام
خود را سیراب نموده همان سنگ بر سر آن چاه نهاده التفاتی بدان دختران نکرده بازگشتند موسی علیه السلام
بران دو زن ترحم نموده از حال ایشان پرسید دختران شعیب علیه السلام شرح نسب و بیان حال کرده

گفتند دستور آنست که هر روز بعد از فراغت اغنام مردم دفع عطش گوسفندان خود کرده باز میگردیم موسی عم
از این سخن متاثر گشته بر سر چاه رفت و سنگ از سر چاه برداشته دور انداخت و دلوی که اهل نفر
از کشیدن آن عاجز بودند در چاه گذاشته بالا کشید و جمیع گوسفندان ایشانرا سیراب کرده باز گردانید
و خود رفت اقامت بزیر آن درخت انداخت و چون بنات شعیب علیه السلام بمنزل خود مراجعت
کردند و کیفیت واقعه را معروض پدر بزرگوار گردانیدند و شمه از قوت موسی علیه السلام حکایت کردند شعیب
علیه السلام بنصیحت او طلب کرده دختر بزرگتر را بطلبش فرستاد و موسی علیه السلام اجابت نموده روی بخانه
شعیب علیه السلام نهاد و چون برسید شعیب مقدم او را گرامی داشته از احوالش پرسید و بعد از
از وقوف بر نسب او بنجات و خلاص از جنگ ظلمه بشارت داده شرایط ضیافت بتقدیم رسانید
چون شعیب عم امارات دولت نبوت تفرس نموده بمناکحت اهل بیتش ترغیب فرمود و صداق
آن دختر نیک اختر بر خدمت هشت سال قرار داده که اگر با ده سال رسانند آن مکرمتی باشد از جانب
موسی و حضرت موسی علیه السلام ملتمس شعیب از وفور رغبت قبول نموده بخدمت شبانی کمر بست از ابن عباس
مرویست که شعیب علیه السلام مبلغ هفتاد عصا از عصاهای انبیا علیه السلام در خانه خود محفوظ داشته بود
و در آن میان عصائی بود بطول ده گز از زمان که آدم صفی علیه السلام از بهشت همراه آورده بود و شعیب را
علیه السلام معلوم شده بود که آن عصا حواله پیغمبریست از اولاد بنی اسرائیل که بمکالمه حضرت حق سبحانه تعالی سرافراز
گردد چون مهم موسی برعی اغنام مقرر شد شعیب فرمود که ای موسی بخانه در آمده یکی از آن عصاها را بگیر
و گوسفندان را رانده متوجه صحرا گرد و چون موسی بدان خانه در آمد عصای مذکور بجانب او حرکت کرد آنجناب
آنرا برداشته بیرون آمد شعیب علیه السلام که در قوت باصره اش ضعفی راه یافته بود بدست مبارک آن عصا را
مساس نموده گفت ای موسی این عصا را بگذار و دیگری را بردار موسی علیه السلام تا هفت نوبت
بخانه در آمده هر چند سعی نمود غیر آن بدستش نیفتاد و شعیب علیه السلام از وقوع این صورت غریب
دانست که موسی خلعت نبوت پوشیده بشرف مکالمه الهی سرافراز خواهد شد موسی علیه السلام را گفت
از این عصا غافل مباش که از این امری عجیب پدید خواهد شد چون موسی علیه السلام مدت هفت سال برعی

اغنام قیام

انعام تمام نمود شعیب علیه السلام صفورا دختر خود را در حبالهٔ نکاح او در آورد و بعد از ده سال دیگر که مدت
لایقه شعیب را ممنون گردانیده رخصت مراجعت مصر طلبید حضرت شعیب ایجاب رخصت نموده
موسی علیه السلام با اهل و عیال و اغنام و اموال از مدین متوجه مصر شد و چون آنحضرت مسافت شش روزه
قطع کرده در شب هفتم بوادی طور سینا رسید ابری مظلم در هوا پیدا شد سرمائی سخت روی نموده بسبب
ضرورت در آن منزل توقف نموده حرم خود را فرمود که آتش بر فروزد حرم موسی هر چند سعی نمود و آهن سنگ
بر هم زد از آتش اثری ظاهر نشد حضرت موسی علیه السلام ازین جهت متاثر شده ناگاه روشنائی عظیم از کوه
طور سینا مشاهده نمود و چون آتش مقتبس گشته عصا برگرفت و بدانجانب متوجه شد تا آتش بیارد قوله عز و جل
فقال لاهله امکثوا انی آنست نارا لعلی آتیکم منها بقبس او اجد علی النار هدی چون بآن روشنائی نزدیک شد
آتش عظیم دید که بلند و در شاخهای درخت را فرو گرفته بود موسی علیه السلام متعجب گشته ساعتی در آن
نگاه کرده آخر الامر چوبی چند با ریگ خشک پیدا کرده بر هم بسته متوجه درخت شد آتش از موسی اعراض
نموده بجانب اعالی شجره مایل گشت موسی نومید گشته خواست که باز گردد که آتش نزدیک آمد باز
موسی بطرف نار متوجه گشته آتش بالا رفت چند نوبت این صورت تکرار یافته فکر و اندیشه تمام
بخاطر اشرف حضرت موسی عزم راه یافت درین اثنا آوازی شنید که قایلی گفت یا موسی حضرت
کلیم جواب داد که لبیک و هر چند بجانب راست و چپ نظر کرد هیچکس را ندید و این ندا سه نوبت مکرر شد
بعد از نوبت سوم از استماع او از جواب داد که چه کسی تو که سخن ترا می شنوم و اثری نمی بینم ندا رسید که من آنکسم
که هرجا که هستی با توام و بتو از نفس تو نزدیک انی انا الله رب العالمین انا ربک یا موسی حضرت
کلیم بسجده افتاده گفت الهی این کلام تو می شنوم یا رسول تو خطاب آمد که کلام منست و نور منست
و من پروردگار عالمیانم بشیترای ای موسی ازین سخن وهم و ترس بر کلیم الله غالب گشته در لرزیدن آمد
و زبانش از حرکت باز ایستاد بهتر از چهل دست بعصا زده بر پای خواست حضرت ذو القوة
المتین فرشته را فرستاد تا مدد موسی را نزدیک رسانید آنگاه خطاب آمد که انا ربک فاخلع
نعلیک انک بالواد المقدس طوی منقولست که در اول هیبت آنکه موسی را در سخن گفتن دلیر گرداند از موسی

پرسید که ما تلک بیمینک یا موسی آنحضرت در جواب گفت قال هی عصای اتوکؤا علیها واهش بها
علی غنمی ولی فیها مآرب اخری یعنی این عصای منست تکیه بروی میکنم و مراست در وی حاجتهای دیگر
ابن عباس گوید که یکی از آنها آنست که ما یحتاج خود بدان بار کرده آن عصا مانند چهارپایان دیگر طی
مسافت نمودی دیگر آنکه چون موسی را گرسنه شدی آن عصا بر زمین زدی قوت یکروزه از زمین بیرون
آمدی دیگر آنکه در شب تاریک مانند شمع نور میداد دیگر آنکه با دشمن موسی محاربه نمودی چون حضرت
حکیم علی الاطلاق موسی کلیم را مشمول الطاف خود گردانید خلعت نبوتش پوشانید و تعلیم و معرفت
خاطر انورش را بیاراست قوله عز وجل انا اخترتک فاستمع لما یوحی تا خواست تا بر رسالت فرعون
و متابعان او مامور گرداند نخست آیات واضحه و معجزات لایحه کرامت نموده خاطر مبارکش
بر دوست آن مطمئن و قوی گردانیده و بالقاء عصا مامور شد چون بینداخت اژدهای عظیم هولناک
گشته با قبح صورتی بهر طرف حرکت کردن گرفت و موسی علیه السلام توهم نموده روی بفرار آورده
مقارن این حال خطاب آمد که بگیر و مترس خذها ولا تخف سنعیدها سیرتها الاولی موسی ع م از غایت
خوف از آستین جامه خود آن عصا را گرفته حضرت تا در چون متعاقب این معجزه دیگر بر اطمینان خاطرش
نموده و آن نوری بود که از کف دست مبارکش می تافت چنانچه در لمعان ماه و ستاره با وجود آن
هیچ نمی نمود بلکه در ضیا بر نور آفتاب غلبه کردی و چون خاطر خطیر حضرت موسی کلیم بمطالعه آیات بینات
و معجزات باهرات مطمئن گشت برسالت فرعون و متابعانش مامور ساخت و گفت اذهب الی فرعون
انه طغی موسی از لسان رسالت نزد حضرت عزت کنایه ضعف و ناتوانی خود شرح داده فصاحت زبان
و مشارکت وزیر و انشراح صدور در خواست نمود خطاب آمد که ای موسی آنچه خواستی عطا فرمودیم و برادرت
هارون را بشرف نبوت از ازل داشت و وزیر و ظهیر تو گردانیدم باید که تو و برادرت هارون نزد یک
فرعون روید و کلامی چند نصیحتش بجا آرید و در خلاصی بنی اسرائیل سعی نمایید و بگویید تا دست تسلط از ایشان
کوتاه گرداند و بصراط مستقیم و دین قویم روی عزیمت کند اگر متابع شود والسلام علی من اتبع الهدی و اگر از
طریق ارشاد منحرف و از انقیاد احکام الهی استغنا جوید ان العذاب علی من کذب وتولی حضرت
موسی بار دیگر

موسی بار دیگر گفت رب انی قتلت منهم نفساً فاخاف ان یقتلون ندا رسید که خاطر جمع دار دیگر فرعونیان
بر تو ظفر نتوانند یافت و بهیچ وجه متعرض تو نتوانند گشت که مهابت و برهان قوی بتو ارزانی داشته‌ایم آنگاه
حضرت موسی از طور مراجعت نمود و هنگام سحر بحریم خود رسید حرمش از آمدنش مسرور شده و پرسید که آتش
آوردی گفت نیاوردم و در همان ساعت متوجه مصر شد و قطع منازل و طی مراحل نموده بمصر رسید و در شب
سبیل اختفا بمنزل مادر و همراهان خود نزول فرموده والده اش نیز بطول مدت مفارقت موسی را نشناخته از احوال
او استفسار نمود موسی عم جواب داد که مردی غریبم و از راه دور آمده‌ام و امشب درین بقعه مهمانم مادر علیه
السلام از طالیف مهمان نوازی بجا آورده هارون را بمجالست و مکالمت او اشارت فرموده در اثنای
حکایت هارون موسی را شناخته مادر را از حال برادر اعلام نمود بعد از آنکه از مفارقت موسی علیه السلام
ملول و محزون بودند و بمطالعه دیدار جان افزایش خرمی و مسرت نمودند موسی علیه السلام همان شب برادر را
بفور رتبه پیغمبری بشارت داده بعد از سه روز که از مشقت سفر آسودگی یافت صباح چهارم باتفاق هارون
علیه السلام بدعوت فرعون شتافت مرویست که هفتاد سور بمدینه فرعون احاطه داشت و میان هر دو سور
قری و مزارع و انهار بود و هفتاد هزار مرد مقابل دربها بسر می بردند و بر گرد قصر فرعون آب و درخت
بسیار بود و سباع ضاره و شیران درنده در آن بیشه مسکن داشتند و این قصر [illegible] داشت
چون موسی و هارون بدر دروازه سور نخستین رسیدند در را بسته یافتند موسی علیه السلام عصای خود
بر در دروازه زد مفتوح شد و سایر دروازها همین عمل نمود چون بدرختان رسیدند که بیشه شیران بود
از هیبت او از موسی منهزم شده و هر یکی بطریق رفتند و حضرت موسی بدر قصر خاص فرعون رسیده
عصای اقامت بر زمین زده مدتی بحکم از خوف و ترس آن ملعون خبر ایشان را بفرعون رسانید آخر الامر
شخصی که در مجلس فرعون مرتبه مسخرگی داشت ایشان را دیده پرسید که شما بچه مهم اینجا آمده‌اید گفتند ما فرستادگان
خدای عالمیانیم بجانب فرعون و رسالتش آن مسخره بمجلس فرعون در آمده گفت ای مالک امروز
عجب چیزی دیدم فرعون از کیفیت آن پرسید گفت که بر در قصر تو دو کس دیدم که شیران از هیبت
آن کسان رو باز بیشه گریخته‌اند چون از ایشان پرسیدم که بچه مهم آمده‌اند سخن عظیم از ایشان شنیدم

فرعون پرسید که ایشان چه میگفتند آن منصور عرض نمود که ایشان گمان میبرند که غیر از تو الهی هست که پروردگار
عالمیان است از استماع این حدیث غضب بر فرعون مستولی شده فرمان داد که موسی و هارون را بتعجیل
در آوردند و عظمای قبط حاضر بودند چون فرعون بجانب موسی نظر کرد بشناخت پرسید که نام تو چیست
فرمود که موسی بن عمران فرعون گفت نه تو آنی که مدتی در خانهٔ ما پرورش یافتی عاقبت یکی را از مردم ما کشتی
و شکر نعمت ما بجا نه آورده از دیار ما گریختی اکنون آمده دعوی نبوت میکنی موسی علیه السلام جواب داد که من بسهو
آن شخص را زدم نمیدانستم که خواهد مرد و این طرفه حالیست که مرا بقتل کافری سرزنش میکنی و حال آنکه مدت
چهارصد سالست که چندین هزار کس از بنی اسرائیل بعقوبتهای گوناگون معذب داشته و بقتل فرزند ایشان اقدام
نموده و چون ترا بواسطه عداوت اصلی پیوسته همت بر قتل من مصروف بود هر آینه از خوف آن فرار نمودم
و چون از دیار شما رحلت کردم و مشقت سفر اختیار نمودم باری تعالی مرا بمرتبه بلند نبوت و رسالت
سرفراز گردانیده و بدعوت تو فرستاده اکنون باید که بوحدانیت رب الارباب باعتراف نمایی
و جفا از بنی اسرائیل برداشته ایشان را بمن سپاری فرعون گفت ای موسی اگر غیر مرا عبادت کنی و بخدمت
دیگری قیام نمایی ترا محبوس سازم موسی علیه السلام فرمود که چگونه ترا بر من تسلط گردد که حضرت
باری سبحانه برهانی قاهر بمن ارزانی داشته فرعون گفت فأت بها ان کنت من الصادقین موسی علیه السلام
عصا از دست بیفکند در ساعت اژدهای عظیم گشته آتش از دهان او شعله زدن گرفت و چشمانش
او مانند دو مشعل افروخته از دندانهای او که برهم می سایید آوازی مهیب بگوش خلایق میرسید
مانند شیر مست در هر جا بر می آمد بهر چه گذشت در هم شکست و در هر چه نفس میدمید سوخته گشت و مردم
درهم افتادند چنانچه بیست و پنج هزار کس راه عدم پیمودند آنگاه روی بسریر فرعون نهاد تا فرو برد فرعون
چون آن هیبت مهیب دید از تخت در افتاده فریاد الامان بر آورده از حضرت موسی عم دفع آن
بلیه والتماس نموده مشروط بآنکه متابعت شریعت او نموده دست تعدی از بنی اسرائیل کوتاه گرداند موسی عم
بفرمان خداوندی بدست مبارک دهان اژدها گرفته بحالت اصل خود کرده همان عصا شد موسی عم فرمود
که بر نبوت خود حجت دیگر نیز دارم فرعون گفت کدامست موسی عم دست در جیب کرده
بیرون آورده

بیرون آورده از شعاع آن چشمهای خلایق خیره گشته چو بر روی در افتادند و از موسی امان طلبیده
زبان سؤال با خطای آن گشادند آنگاه فرعون با موسی گفت امروز باز گردید تا در متابعت تو
تأمل نمایم چون موسی علیه السلام مراجعت نمود فرعون بخانه در آمده صورت واقعه را با حرم خویش
آسیه در میان نهاد آسیه گفت بی توقف بقول موسی عمل باید کرد فرعون بی عون از حجرهٔ اندیشه بیرون
آمده وزیر بدتدبیر هامان را طلب داشت و در باب متابعت موسی علیه السلام با وی مشورت
نمود هامان بی سر و سامان گفت بعد از آنکه سالها بر مسند عز و الوهیت نشستی اکنون مرتکب ذل
عبودیت میشوی پس از آنکه مدتها عبادت تو کرده اند حالا عبادت دیگری میکنی فرعون بعد از اضلال
هامان از انقیاد موسی علیه السلام ابا و امتناع نمود و ارکان دولت و اعیان مملکت را طلب داشت
و گفت رای شما در باب این دو ساحر چیست که میخواهند که شما را بسحر خود از این سرزمین بر آورده ممالک را
تصرف نمایند عظمای قبط باحضار سحرهٔ شهر دلالت کردند تا با موسی مقابله کنند فرعون فرمان
داد که تا در قلمرو او تفحص نمودند هر جا ساحری دانا بود حاضر ساختند عدد ساحران هفتاد نفر
در شمار آمد فرعون ایشان را بعاطفت پادشاهانه امیدوار گردانیده بروز زینت که عید قبطیان
بود قرار دادند که هر کس هنر خود نماید تا غالب از مغلوب و حق از باطل جدا گردد و چون روز موعود رسید
خلایق انبوه که هامان و گروه از کثرت ایشان بستوه آمدند در صحرای عید جمع گشتند و ساحران جمعیتی
عظیم ساخته صفها که با یکدیگر یافته بودند بیاوردند و انتظار مقدم موسی و هارون علیهما السلام
میکشیدند که ناگاه حضرت کلیم و هارون وزیر در آن ظاهر شدند موسی با ساحران ملاقات کرده
نخست وظایف و نصایح بتقدیم رسانید و ساحران از حال و وضع صورت ایشان دیده در آن
معنی که موسی و برادرش ساحر باشند تردیدی پیدا شده از غایت عجز آواز بر آوردند که ای موسی
اگر غلبه ترا باشد ما متابعت تو کنیم و اگر ما غالب آییم فرعون خود داند که چه باید کرد و از موسی ع‌م
دستوری خواسته عصاهای خود را در آن صحرا انداختند حرارت آفتاب چوبهای ایشان را که مجوف ساخته بر سیماب
کرده بودند تحریک داده در جنبش آمدند و خلایق آنها را حیات حقیقی گمان برده منهزم گشتند موسی ع‌م

چون این قضیه مشاهده نمودند بنابر اندک توهمی که بدو راه یافت خطاب آمد که لا تخف انک انت الا
علی و الق ما فی یمینک چون موسی علیه السلام عصا بینداخت اژدهای عظیم گشته تمامت حبال و تمثلات
ایشان را فرو برده آهنگ قبه فرعون کرد فرعون از هیبت این واقعه گریخته خلایق بر یکدیگر افتادند و شور
شی بزرگ در صحرا پدید آمد. چنانچه شش لک کس در آن روز لگدکوب محنت و هلاک شدند و چون موسی
اژدها را گرفته بدستور معهود عصا شده و اسباب و آلات سحره مفقود گشت ساحران دانستند که حضرت
موسی علیه السلام مؤید بتایید آسمانیست چه اگر منشا آن سحر بودی بایستی که اسباب و آلات ساحران بحالت
اصلی معاودت کردی الغرض بی توقف بخدمت حضرت موسی کلیم شتافته سعادت اسلام
دریافتند و در آن روز هفتاد و دو قبیله از قبایل قبط بموسی علیه السلام ایمان آوردند چون فرعون بر اسلام
سحره اطلاع یافت بقطع ید و صلب ایشان فرمان داد و آن جماعت رتبه شهادت را ترجیح داشته دل بر مرگ
نهادند بعد از آن فرعون بعقوبت مومنان فرمان داد آسیه بنت مزاحم حرم فرعون نیز ایمان خود ظاهر
کرده با فرعون معارضه نمود در نبوت موسی اجتهادها انگیخت فرعون بنابر عداوتی که از جهت پرورش
موسی علیه السلام در دل داشت ظاهر ساخته بعقوبت وی فرمان داد آسیه از روی نیاز بدرگاه کریم کارساز
مناجات کرده گفت رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة ونجنی من فرعون وعمله ونجنی من القوم الظالمین بیک
لحظه روح نازنینش از آشیان تن مبارکش پرواز نموده بریاض جنان خرامید نقلست ارباب حدیث آورده اند
که چون کار موسی بالا گرفت و جمعی کثیر از قبایل قبط بوی ایمان آوردند فرعون گفت مرا با موسی کاری
نیست من میخواهم که باسمان رفته با خدای موسی جنگ کنم چه معبودی که مستحق معبودیت باشد بغیر از
خود در عالم نمی بینم چون این اندیشه بر ضمیر نا مبارکش رسوخ یافت هامان را فرمان داد که تا بنای قصری
که از آنجا باسمان برود اشتغال نماید هامان بفرموده او عمل نمود و از اطراف ولایات استادان
ماهر جمع کرده و آلات عمارات از سنگ و آجر مرتب داشته مدتی طویل به بنای صرح مشغول بودند و آن صرح
باتمام رسید فرعون ببالای صرح رفته تیری بجانب آسمان انداخته حضرت عزت فرشته را
فرمود تا آن تیر را بخون آلوده بسوی فرعون افکند و آن ملعون بدیدن خون بشاشت نموده گفت اینک

خدای

خدای موسی را کشتیم و بعد از آن نزول فرعون از بالای کوشک جبرئیل بفرمان ایزدی گونه خاکی بر آن
ریزد آن صرح مشبک را و فرعون افتاد و جمعی کثیر هلاک شدند چون فرعون ملاحظه نمود که جمعی عظیم از قبایل
قبط بموسی ایمان آوردند حکم فرمود تا بقیه قبطیان زیاده بر سابق بر بنی اسرائیل تشدد و آزار آغاز نهادند بنابرین
بنی اسرائیل استغاثه بموسی علیه السلام آورده گفتند که یا رسول الله پیش از بعثت تو باذیت این قوم مبتلا بودیم
لیکن بموجب بشارت آبا و اجداد خود خاطر بظهور دعوت و بعثت تو خوش میداشتیم و امید خلاصی خود
در آن ظهور میکردیم اکنون که زمان نبوت و دولت بعثت تو مزین گشت همچنان بآزار قبطیان گرفتاریم از سختی
اضرار تمام دست داده دیگر تحمل مشقت نمانده یا اجازت فرمای تا فرار نموده و بهر یک طرف رویم
یا دستوری ده که با ایشان حرب کنیم موسی علیه السلام ایشانرا تسلی داده فرمود که عسی ربکم ان یهلک
عدوکم ویستخلفکم فی الارض چون حضرت موسی کلیم از متابعت و تسلیم فرعون و متابعانش مایوس شد
بر آن قوم دعا کرد لاجرم وفور بلایا از حضرت خالق البرایا بر ایشان متواتر گشت نخستین بلیه آل فرعون
طوفان آب بود که مدت هفت روز نوعی باران بارید که مساکن و بیوت ایشان پر آب گشته
چنانچه برای خواب کردن مکانی بالا نشیمن نیز نداشتند و بیوت و منازل بنی اسرائیل همچنان خشک
مانده بود آل فرعون تنگ آمده پیش موسی علیه السلام آمدند و عهد کردند که اگر این بلا دفع گردد بمتابعت
و شریعت او نمایند حضرت موسی دعا فرمود و بشرف اجابت رسید بعد از مدتی آن سنگدلان
همچنان بر کفر و تمرد اصرار نمودند لاجرم عذاب ملخ متوجه ایشان شد و تا مدت هفت روز بر مزارع
ایشان مسلط گشته تمام وجهات ایشانرا نابود ساخت بار دیگر قبطیان نزد حضرت کلیم آمده
اظهار عجز نموده شرط کردند که اگر این بلا مرتفع گردد متابعت نموده دست آزار از بنی اسرائیل
باز دارند آنحضرت دعا فرموده بلای ملخ مرتفع گشت بعد از چندگاه باز بر سر جحود و عناد رفتند
بعد از مدتی ببلای قمل یعنی شپش گرفتار آمدند شپشی که مجموع پوست و فروش و ظروف و طعام و شراب
و ابدان و عیون ایشانرا فرو گرفته بود و قرار و صبر از دل ایشان ربوده بود بدستور معهود نزد کلیم الله آمده
التماس رفع آن بلیه نمودند و موسی علیه السلام دعا نمود تا بلا مندفع شد بعد از آن ببلای ضفادع

یعنی بعضی مبتلا شدند تا مدت هفت روز بعد از کشف این محنت چون تمرد و عصیان ایشان زیاده گشت
باری تعالی آب نیل را بر قبطیان خون گردانید چنانچه از یک طرف بنی اسرائیل آب صافی میکشیدند و
قبطیان خون ناب میکشیدند و بهیچ وجه مداقه‌ای آن ممکن نبود تا مدت هفت روز بدین عقوبت
گرفتار بودند چنانچه قوله تعالی عزوجل فارسلنا علیهم الطوفان والجراد والقمل والضفادع والدم آیات
مفصلات باز دیگر پیش موسی علیه السلام آمده خواهش دفع این بلا نمودند چون این بلا مرتفع شده باز بر سر
عناد و تمرد خود رفتند نوبت ششم وحوش صحرا بر ایشان هجوم کرده هفت شبانه روز تعذیب
نشان دادند باز پیش موسی علیه السلام آمده التماس بدفع این بلیه کردند و چون بدعای موسی علیه السلام
آن بلا نیز دفع گشت باز تمرد و استکبار پیش آوردند برای بنی اسرائیل و ضلالت اصرار نمودند
نوبت هفتم بدعای موسی تمام هر نقد و جنس که قبطیان داشتند متحول بسنگ شد چنانچه گر زنی نه نان
نخستین استعمال داشت نانها در تنور سنگ شد باز دیگر آل فرعون پیش موسی علیه السلام آمد عهد
کردند که اگر دعا کنی تا بار تعالی نعمتها را بقرار سابق ارزانی دارد همه متابعت تو نماییم حضرت موسی علیه السلام
دعا فرمود بشرف اجابت رسید اما آن سنگدلان همچنان بر کفر و تمرد اصرار نمودند گفتند که تا
چند ازین آیات بما نمایی که ما بتو ایمان نخواهیم آورد آنگاه وحی رسید بموسی علیه السلام که وقت
هلاک قبطیان و فرعون رسیده باید که بنی اسرائیل را شمار کرده از مصر بیرون برده بر لب دریا مقام کنند تا کمال
لطف حضرت بی نیاز ایشان را از آب دریا عبور نمود و فرعون و متابعانش هلاک گردانید مدت
مکث موسی علیه السلام که سفقت در میان قبطیان بعد از اسلام نمود بیست سال بود چون حضرت موسی مقدم
بخروج از مصر مامور شد و ساز بنی اسرائیل را طلب کرده مضمون وحی الهی به ایشان رسانید بنی اسرائیل تا مدت
یکماه هر چند باستعداد سفر اشتغال می نمودند هر روز مانعی پیدا شد چهره مطلوب بتعویق می افتاد
موسی علیه السلام باز دیگر اکابر بنی اسرائیل را طلبیده از سبب توقف پرسید گفتند ما تا سبب این توقف
آنست که یوسف علیه السلام در وقت وفات وصیت نموده بود که چون بنی اسرائیل از مصر بیرون
روند تابوت مرا همراه خود برده در مقام و آبا و اجداد خود دفن کنند اما بنا بر طول مدت نمیدانیم که مدفن
یوسف علیه السلام

که مدفن یوسف علیه السلام کجاست موسی علیه السلام فرمود که البته تفحص باید نمود بنی اسرائیل بعد از تجسس بسیار پیره زنی
کهن سال که بمدفن یوسف علیه السلام اطلاع داشت نزد آنحضرت موسی علیه السلام آوردند و آنجناب
از مرقد یوسف علیه السلام نشان خواست عجوزه گفت بشرطی بمقبره یوسف علیه السلام راهنمائی کنم که حاجتی
مرا نیز روا کنی موسی علیه السلام گفت بخواه گفت میخواهم که ازین حالت بحالت جوانی مبدل گردم و در منازل
بهشت همنشین تو باشم موسی علیه السلام دعا فرمود آن زن صفت جوانی یافته مرقد یوسف را در میان نیل نشان
داد بدعای موسی آب ازان موضع دور گشته چون زمین را بشکافتند تابوت صندوقی که از
سنگ خارا بود برآوردند بموجب وحی الهی اکثر حلی زیورهای قبطیان را به بهانه عروسی عاریت
گرفتند و بهنگام نیم شب با اهل و عیال از مصر بیرون رفتند و این خروج بنی اسرائیل بروایت اشهر در شب
یکشنبه نهم محرم دست داد و چون بنی اسرائیل دران شب از مصر بیرون آمدند بموضعی که آنرا عین الشمس
گویند نزول نمودند چون صباح نهم محرم قبطیان از خواب برخاستند از بنی اسرائیل مجلس را ندیدند
از حیله ایشان واقف شده بدرگاه فرعون رفتند صورت حال معروض او گردانیدند فرعون بجمع لشکر
فرمان داد و بامداد دوشنبه دهم محرم فرعون با لشکری گران که عدد آن هفده لک بود بتعجیل تمام
در پی موسی علیه السلام روان شد چون شش ساعت از روز بگذشت لشکر فرعون بکنار دریا بسپاه
موسی علیه السلام رسید بنی اسرائیل که واهیه کبری مشاهده کردند فریاد برآوردند که یا نبی اسرائیل همه دشمن
رسید بیشک ما گرفتاریم چه از پس تن دشمن است و از پیش دریای آب موسی علیه السلام ایشانرا
دلجوئی نموده گفت باری تعالی مرا نصرت وعده داده اند و غمگین مباشید که هم اکنون فرج یابیم مقارن
این حال جبرئیل علیه السلام نزول فرموده وحی رسانید که اضرب بعصاک البحر موسی علیه السلام
عصا بر دریا زده که انفلق یا ابا خالد باذن الله فی الحال دریا بدوازده کوچه بعدد اسباط بنی
اسرائیل منقسم گشت و اجزای آب از موضع خود برخاسته بر مثال طاق در میان بایستاد و هر
سبطی در هر کوچه درآمده از لطافت آب که در میان هر سبطی حایل بود یکدیگر را می دیدند و چون بنی
اسرائیل ازان بحر بساحل نجات رسیدند فرعون بدانجا رسیده دریا را بدین گونه دید از غایت

دهشت طرز ید در قدرت پادشاه قدیم و معجزهٔ موسی و کلیم متحیر گشته اندیشهٔ مراجعت مصر میکرد و گاه
عزیمت متابعت دین موسی می نمود و در این تردد مرتبا با هامان مشورت نمود. آن ملعون بدبخت
فرعون را از آن نیت باز داشته گفت شرم نداری که موسی و بنی اسرائیل عبران از این آب بگذرند
و تو مصر باز گردی این عار بر تو بماند مانا که این آب از هیبت تو بدینسان منشق گشته ایستاده است
جهد کن تا خود را به بنی اسرائیل رسانیده انتقام خود از ایشان بستانیم فرعون بکلمات هامان غره گشته اسب
بدریا افکندند مجموع لشکر بمتابعت وی در آمدند چون مقدمهٔ لشکر فرعون نزدیک رسید ساقهٔ لشکر
بدریا در آمد بحکم الهی اجزاء آب بهدیگر پیوسته مترادفا غرق گردانید چنانچه در فرقان خبر میدهد فغشیهم من
الیم ما غشیهم در تفاسیر مذکور است که پیش از این در وقتی از اوقات آب نیل کم شد قبطیان نزد
فرعون آمده جریان آب نیل بدستور سابق مسالت نمودند فرعون فرمان داده تا مجموع حشم
و خدم سوار گشته بصحرا در آمدند و ارکان دولت هر یک بمحل خود گرفتند و خود از میان مردم
بگوشه رفته از اسب پیاده گشت و روی بر خاک نهاده بیچارگی خود را معروض درگاه حضرت
کبریا گردانید التماس قبطیان را از رب الارباب مسالت نمود. باری تعالی اجابت فرمود و جبرئیل نزد وی
فرستاد که فرعون را بگو که جزای آن بنده چه باشد که بنعمت پروردگار خود بزرگ شود و بعد از آن
در روی طاغی گردد و دعوی خدائی کند فرعون در جواب بدین منوال نوشته بجبرئیل علیه السلام
داد که هذا ما یقول ابو العباس الولید بن المصعب من آل ریان جزاء العبد الآبق من سیده الخارج
من شکر نعمته ان یغرق فی هذا البحر جبرئیل علیه السلام آن نوشته گرفته باز گشت و در وقت غرق
جبرئیل علیه السلام آن نوشته را بوی نمود فرعون بهلاکت خود متیقن گشته گفت آمنت انه لا اله الا الذی
آمنت به بنو اسرائیل چون ایمان یأس مقبول بارگاه احدیت نیست جبرئیل علیه السلام کفی خاک
قعر دریا برداشته بر دهانش زد چنین گفته اند که چون فرعون و قبطیان در روز عاشوره غرق شدند
تا مدت سه روز امواج دریا متلاطم بود تا فرعون و متابعتش را بساحل انداخت چون بر اجساد
ایشان ملابس بسیار و تجملات بیشمار بود بنی اسرائیل بر سر ایشان رفته همه را بدست آوردند

و بر حضرت موسی

و هرچند موسی علیه السلام ایشان را از گرفتن آن اموال منع کرده چندی نشنیدند آنگاه حضرت موسی علیه السلام در دوازدهم
محرم یوشع بن نون علیه السلام را با بیست و چهار هزار مرد به دریا مصر فرستاد ایشان چون بدان ملک
رسیدند تمتع و کمالات قبطیان را تصرف نموده شخصی از آن قبطیان بحکومت مصر نصب کرده بازگشتند
بعد از مراجعت یوشع علیه السلام بنی اسرائیل از ساحل دریا برخاسته روی براه آوردند بروز قطعه سحاب در هوا پیدا
شده بر سر ایشان سایه می انداخت و در اثنای قطع راه بمنزل قومی از عمالقه عبور کرده که ایشان را بتی چند بود
بر صورت گاو که بعبادت آنها قیام می نمودند بعد از مشاهده این حال بنی اسرائیل از موسی علیه السلام التماس نموده گفتند
که ما را نیز بر مثال این تماثیل چند باید که تا بپرستش آنها قیام نموده التماس بوسیله ایشان بحضرت ملک العلام
تقرب جوییم موسی علیه السلام از این سخن ملول گشته گفت اغیر الله ابغیکم الها و هو فضلکم علی العالمین آنگاه
بنی اسرائیل پشیمان گشته عذرها خواستند حضرت ربانی از آن طایفه ما دام عفو فرموده بنی اسرائیل مدتی
مدید بر شریعت ابراهیم علیه السلام مستمر بودند تا زمانی که حضرت موسی علیه السلام با معارف بنی اسرائیل متوجه
طور سینا شد و شریعت مجدد وضع فرمود چون بنی اسرائیل بارها از موسی علیه السلام التماس نمودند که ما را شریعت
علیحده می باید تا بدان عمل نماییم موسی علیه السلام با باری تعالی مناجات کرده خطاب آمد که بجانب طور سینا ست
شما نیز بجانب بریه سین حرکت نموده در آنجا رخت اقامت اندازید تا زمانی که مراجعت نماییم و امیدوارم
که باری تعالی شما را دینی و شریعتی مجدد کرامت فرماید آنگاه موسی علیه السلام هارون را بر سر ایشان خلیفه
گردانید میعاد آمدن سی روز مقرر فرموده بنی اسرائیل از موسی التماس نمودند که از هر سبطی تنی چند با خود
همراه برده تا ایشان نیز بشرف استماع کلام الهی مشرف شوند موسی علیه السلام ملتمس جمعیت ایشان
قبول فرموده از اتقیاء اسباط اثنی عشر هفتاد تن اختیار نموده با خود همراه برد چون موسی علیه السلام
در غره ذی القعده بجانب طور سینا توجه نموده بنی اسرائیل نیز در سایه آن امر متوجه بریه سین گشته
بعد از طی منازل بدان سرزمین رسیده رخت اقامت انداخته انتظار مقدم شریف موسی علیه السلام میکشیدند
موسی علیه السلام از غره ذی القعده در معبد طور سینا معتکف شده و یکماه تمام بصیام نهار و قیام لیل گذرانیده
جبرئیل نزول نموده وحی رسانید که ده روز دیگر ردیف ایام گذشته گذارید موسی بدان عمل نموده در دهه

مراجعت تخلف واقع شد بنابرین سفهای بنی اسرائیل مجتمع گشته نزد هارون علیه السلام آمده گفتند که ایام
وعده آمدن برادرت منقضی شد و تا غایت از و و انصراف قوم خبری نداریم مبادا موسی رو بساره ما را کما
ساخته باشد اکنون تدبیر این واقعه چیست سامری که بر کمال بیعقلی ایشان وقوف یافته باضلال ایشان
کمر بسته گفت که موسی علیه السلام رنجیده خاطر از شما مفارقت نموده و سبب رنجش او آنکه
بعد از غرق قبطیان اموال ایشان گرفتید و غنایم آن جماعت را تصرف نمودند و منع پیغمبر خدا ممنوع نشدید
حالا از میان شما کناره گرفته اگر از سر اموال بگذارید و بسوزید تحمل که از شما خشنود گشته بزودی مراجعت
نماید بدین سخن فریفته شده آنچه سوختنی بود در روی آتش ریختند و آنچه گداختنی بود بسامری که زرگری پیشه داشت
تسلیم نمودند تا بگدازد سامری مجموع حلی فرعونیان را گداخته گوساله از آن مصور ساخته قدری خاک
که از سم اسب جبرئیل علیه السلام بوقت هلاک آل فرعون گرفته بود در جوف آن گوساله ریخت
فی الحال از آن گوساله آوازی پدید آمد آنگاه سامری بنی اسرائیل را گفت این گوساله خدای شما و پروردگار
موسی است این را عبادت کنید تا روی و رخ نماید تا موسی علیه السلام و معارف اسباط را شما باز
فریفته ایشان بدین قول فریفته گشتند که گوساله پرستی بر میان بستند الا دوازده هزار نفر از اسباط یوسف
علیه السلام و این آن بود که از پرستش گوساله استغفار جسته قوم را ملامت کردند هارون هر چند که ایشان را از آن
فعل مذموم منع فرموده مفید نیفتاد و آورده اند که چون موسی عم مدت چهل روز با آن هفتاد نفر در طور سینا
معتکف شد در صبح چهل و یکم ماه دوازدهم از خروج بنی اسرائیل از مصر با رفیقان بمحل مناجات شتافت
ابری رقیق میان موسی و آن هفتاد تن حایل شده موسی علیه السلام از نظر ایشان غایب گشته حضرت باری
تعالی بی توسط کام و زبان با وی در تکلم آمده بکلمات عشر که مشتمل بود بر احوال شرایع و عبادات ادیان
ازلی واسطه بنی اسرائیل را بشارت محمد و سرفراز گردانید چون حجاب مرتفع گشته موسی علیه السلام
ظاهر شد مضمون الواح و تفصیل احکام ملت را بر ایشان عرض کرد گفتند مطلوب بنی اسرائیل از فرستادن
ما آن بود که ما نیز بشرف کلام الهی مشرف شویم موسی علیه السلام در آن باب مناجات نموده همان
لحظه ابری رقیق پدید آمد موسی عم و آن هفتاد تن را در میان گرفته کلام الهی را شنیدند چون حجاب
رفع گشت

رنج گشت آن هفتاد تن با موسی مجادله آغاز کرده گفتند ما بمجرد شنیدن تو ایمان نیاریم تا متکلم را نه
معاینه ببینیم مقارن این حال ابری سیاه پدید آمده صاعقه روی نموده طالبان دیدار بسر حد عدم رفتند
موسی علیه السلام باز دعا فرموده حضرت عزت همه را خلعت حیات پوشانید ایشان ادا کرده پشیمان
گشته استغفار نمودند و حضرت موسی ع‌م چون بشرف مکالمه مشرف شده در خاطر مبارکش خطور کرده
که نعمت رویت الهی کراکمل و اتم نعمت رسالت نماید لاجرم عزیمت امنیتی مصمم نموده بمکالمه جناب
احدیت در حضرت صمدیت شتافت از غایت سکر و غلبات شوق طلب دیدار نمود چون در چگونه شد
چون آنجناب باظهار ما فی الضمیر مبادرت نمود خطاب آمد که یا ابن عمران سؤالی بزرگ درخواستی ندانی
که از چشم فانی در دار فانی جمال باقی نتوان دید لیکن بفلان محل ازین کوه و نشیب در آن جبل نظر کن
و ان استقر مکانه فسوف ترانی آنگاه موسی ع‌م بفرمان الهی در آن مکان قرار گرفت ملایکه سموات بجانب
طور نزول کرده به عجایب اشکال و صور مهیب و هیاکل غریب بر موسی علیه السلام جلوه میدادند و تسبیحات
متنوعه میگفتند و آوازهای صعب بگوش هوش موسی ع‌م رسیدن گرفت چون دهشت
بر آن حضرت استیلا یافت از سؤال خود پشیمان گشت درین اثنا مجموع ملایکه در سجده افتادند
و کوه پاره پاره شد موسی علیه السلام بیهوش گشته مدت سه شبانه روز از خود رفته بود و در آن حالت
که موسی ع‌م بیهوش افتاده بود ملایکه می گفتند یا ابن النساء الحائضات تو را بسؤالت رؤیت امری غیر
رفتند مانا امر عظیم موسی علیه السلام بیدار شده باستماع آن کلمه از جای در آمده زبان باستغفار گشاد و
از آن جرأت نادم گشت خطاب آمد که یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی فخذ
ما آتیتک و کن من الشاکرین آنگاه فرمان شد که جبرئیل از فردوس اعلی توجه نموده نه لوح از زمرد اخضر حاضر
کند و از شاخهای سدرة المنتهی نه قلم گرفته بمین بدین العزت مداد و آنگاه توریت در آن الواح بتعلیم
قدرت مسطور گشته بموسی علیه السلام ارزانی داشته بعضی گویند که توریت در چهل جلد نازل شده
و ضخامت آن چندان بود که هفتاد شتر بایستی تا نقل میسر شدی و هر جزو ازوی بسالی خوانده شدی حضرت
موسی ع‌م وظایف شکرگذاری بتقدیم رسانیده الواح را گرفته با آن هفتاد تن متوجه قوم شد و چون باخبار حضرت

حضرت بر گوساله پرستیدن قوم مطلع گشت غضب بر وی استیلا یافته بمیان قوم آمده الواح
چنان بر زمین زد که بعضی از آنها بشکست اول بهارون علیه عتاب کرده ریش او را گرفته بخود کشید
فرمود که چون دیدی که قوم فرمان تو نمی برند چرا نزد من نیامدی هارون گفت یا ابن ام لا تاخذ بلحیتی
ولا براسی انی خشیت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل موسی علیه السلام حقیقت معلوم کرده از هارون
علیه السلام عذر خواست و چون چشم موسی بنی اسرائیل افتاد مجموع گوساله پرستان شرمنده شدند
و سر در پیش افکندند آنجناب فرمود که خدا با شما نکوئی کرده مرا بمناجات خوانده جهت شما کتاب فرستاد
بدین اندک روزگار که از شما جدا شدم عهد بر شما دراز شد و وعده مرا خلاف کردید بنی اسرائیل باتفاق
کار را بسامری حواله کردند موسی علیه السلام ورا طلبیده از کیفیت واقعه پرسید سامری چنانچه گذشته بود
بیان نمود موسی علیه السلام فرمود که ترا نکشتم اما درین جهان تا زنده باشی هیچ آفریده با تو مصاحبت
نکند و ترا عذاب در آن جهان آنگاه بنی اسرائیل نزد موسی علیه السلام زاری نموده طلب آمرزش
کردند موسی علیه السلام مناجات کرده خطاب رسید که آن دوازده هزار که گوساله را سجده که گوساله
نکرده اند تیغ بر داشته گوساله پرستان را بقتل آرند گوساله پرستان بموجب حکم الهی کفن پوشیده
روی بقتلگاه آوردند و ناله و خروش و گریه و زاری از میان بنی اسرائیل برآمد آن دوازده هزار نفر شمشیر
کشیده بنیاد سرافشانی کردند و در اثنای آنحال موسی و هارون علیهما السلام با جمعی از عباد و قوم
و اطفال و شیوخ که بی سال سرها برهنه کرده بسجده افتاده بودند و تضرع و زاری می نمودند و این بلیه
از صباح تا نیم روز متمادی بود تا آنکه هفتاد هزار کس براه عدم رفتند دیگر شمشیرهای ایشان کاری نکرد
هر چند سعی کردند هیچ کس کشته نشد چون موسی علیه السلام جهت اعتذار قوم بطور سینا رفته اربعین بطاعت
بر آورده باز بمیان بنی اسرائیل آمد بار دیگر بطور سینا رفته با اربعین تضرع قیام نموده با حضرت عزت
مناجات نمود تا باریتعالی در عوض دو لوح که در غضب بر زمین زده بشکسته بود دو لوح دیگر ارزانی
داشت آنگاه بجانب قوم مراجعت نموده مجمعی ساخت و الواح را ظاهر گردانید تا اوامر و نواهی و احکام
و عبادات و معاملات که بر صحایف آن نوشته شده بود بر ایشان خواند قبول آن دعوت فرمود

بنی اسرائیل

بنی اسرائیل را عمل بان احکام شاق آمده گفتند سمعنا و عصینا شنیدیم فاما فرمان نبریم موسی علیه السلام
از قوم رنجیده بحضرت عزت مناجات کرد جبرئیل علیه السلام روی بدایشان آورد و گفت ای قوم
اگر کتاب خداوند قبول کنید ازین بلیه امان یابید والا کوه بر شما افتد و همگی هلاک شوید چون هیچگونه تخلص
ندیدند در سجده افتاده احکام تورات قبول کردند چون کوه از بالای سر ایشان دور شد نزد موسی عم
آمدند و التماس تخفیف احکام شاقه نمودند موسی علیه السلام دعا فرموده حق سبحانه تعالی دشواریها که در توریت
بود آسان گردانید و تمامت احکام را سبکتر کرده حکم مقرر نمود بعد از آن موسی علیه السلام بنی اسرائیل را بحوالی
بلاد مصر برد بر حدود مشرق مصر که اراضی شامست تا حدود مغرب مصر که زمین اندلس است بر ایشان مسلم شد
قال الله تعالی واورثنا القوم الذین کانوا یستضعفون مشارق الارض ومغاربها التی بارکنا فیها وتمت
کلمة ربک الحسنی علی بنی اسرائیل بما صبروا ودمرنا ما کان یصنع فرعون وقومه وما کانوا یعرشون راویان
اخبار و ناقلان آثار چنین آورده اند که چون موسی علیه السلام بنی اسرائیل را بحوالی مصر برد و در ماه تشرین
الاول که ماه هفتم بود از سال هفتاد و یکم از عمر موسی علیه السلام سال دوم بود از هلاک فرعون که فرمان
ربانی صادر شد که صندوقی سازند و الواحی که مشتمل است بر کلمات عشر در صندوق نهند موسی عم
بموجب فرموده فرمان داد تا صندوق از طلاء احمر ساختند و الواح مذکور در آنجا نهادند و آنرا صندوق
الشهادة نام کردند و در همین روز عامیل بن راحیل مقتول گشته قضیه ذبح بقره روی داد و کیفیت این واقعه
چنانست که عامیل مردی بود از بنی اسرائیل بکثرت مال و منال موصوف بود و برادرزادگان فقیر داشت
که با ایشان چیزی نمیداد و آن دو برادرزاده اتفاق نموده در شب او را کشته اموال او را تصرف
نمودند و جثه او را در میان در طایفه بنی اسرائیل انداختند و علی الصباح قاتلان جامه سوگواری پوشیده بمبالغه
تمام بتجسس خون مشغول شده نزد موسی علیه السلام آمدند بنا برین که قاتل معلوم نبود حکم بقسامه فرموده چنانچه در
شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم بدان عمل می نمایند و بواسطه این حکم اختلافی در میان قوم پیدا شده
بنی اسرائیل با موسی علیه السلام گفتند که چون کشنده عامیل غیر باری تعالی کسی نمیداند دعا باید کرد تا ظاهر
شود و موسی علیه السلام دعا فرموده وحی آمد که گاوی باید کشت و یکی از اعضای آن گاو بر مرده باید

باید زود تا زنده شود و قاتل را نشان دهد بنی اسرائیل در تفحص گاو مبالغه کردند و صفت گاو می پرسیدند
تا کار بجایی رسانیدند که جبرئیل علیه السلام نزول کرد و وحی رسانید که چون بنی اسرائیل در صفت گاو مبالغه
کردند و در کیفیت آن الحاح نمودند پس بفرمای تا گاوی پیدا کنند که نه پیر باشد و نه جوان و زمین نکشیده و دلو و
زراعت نکرده و از وقت تولد تا اکنون بهیچ امر شاق مکلف نشده باشد بنی اسرائیل مشقت
بسیار کشیده گاوی متصف بدین صفات پیدا کردند چون صاحب بقره جوانی فقیر عابد بود و قوت
خود از هیزم کشیدن یافتی بتصور آنکه بنا بر احتیاج و فقر و اندک بها خواهد فروخت در قیمت گاو مبالغه
نمودند از سه درم بهزار درم و از آنجا بصد هزار درم رسانیدند تا آخر الامر بهای آن گاو چنان مقرر شد
که پوست گاو پر از زر سرخ کنند موسی علیه السلام گفت اکنون زود باشید و برآنچه مقرر شد بخرید و الا
تا قیامت این اختلاف در میان شما باید الغرض بنی اسرائیل بهای آن تسلیم نموده گاو را بکشتند
و مقداری گوشت بر عامیل زدند مقتول زنده گشته راست بنشست موسی علیه السلام سؤال کرد
که کشنده تو کیست جواب داد که برادرزادگان من حضرت کلیم قاتلان را قصاص نمود همان لحظه عامیل
جان بحق داد و واقفان عجایب حالات و عارفان غرایب مقالات چنین آورده اند که حضرت عزت
در چهارم ماه نیسان از سال دوم از خروج بنی اسرائیل قربان فصیح بر بنی اسرائیل فریضه گردانید و از جمله وقایع
علیم و افضل بود از بنی اسرائیل بود و بغایت خوبصورت بوده و پیوسته بقرات توریة اشتغال
می نمود و علوم غریبه از موسی علیه السلام تعلیم میگرفت که یکی از آنها صنعت کیمیا بود که پیش از موسی علیه السلام
هیچکس بدان علم واقف نگشته بود چون این علم از موسی علیه السلام بیاموخت کثرت مال او بمرتبه
رسید که چهل اشتر کلید صنادیق او میکشیدند و بعد از چندگاه موسی علیه السلام او را بادای مال زکوة ترغیب
کرد و بتصدیق یک دینار از هزار دینار امر فرمود قارون ازین معنی تنگ آمده که با موسی علیه السلام مجادله آغاز
نهاده از قبول حکم امتناع نمود و آنها را طغیان کرده و طریقه جباران پیش گرفت و قصری رفیع بنا کرده
و دری بر بخشت آئینه و هر گاه که سوار شدی هزار نفر از رجال بنی اسرائیل با خود سوار کردی و سیصد کنیز ماهروی
چهره بی با ثیاب قیمتی ملازم رکاب خود داشتی چون بخانه خود آمدی انواع طعام کشیدندی

اسرائیل را ضیافت

اسرائیل را ضیافت کردی و در دم تحلاب او را مشاهده کرده گفتندی که یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انه
لذو حظ عظیم و بنا برآنکه موسی علیه السلام او را بدادن زکوة امر نمودی کینه آنجناب در دل گرفته در باب اهانت
موسی عزم با جهال قوم مشورت کرد عاقبت زنی فاحشه زانیه بخانه برد و طبق زر و جواهر بوی داده با او
مقرر کرد که هرگاه که مجلس بنی اسرائیل را درباره موسی علیه السلام اعتقاد فاسد گردانید بمقتضای حکم توریت
عمل نمایند روز دیگر مجلس بنی اسرائیل منعقد گشت قارون با تجملی تمام بدان انجمن آمده در مقابل موسی علیه السلام نشست
و آن زن فاحشه نیز در آن مجلس حاضر گشته در گوشه قرار گرفت در اثنای آنکه امواج بحر اسرار در تلاطم
آمد مجلس گرم گشت زن برخاست که موجب فرموده قارون تهمتی بر موسی علیه السلام بربندد و باری تعالی
زبان او بگردانید تا باواز بلند گفت ای بنی اسرائیل بدانید که قارون دشمن موسی است و مرا دیروز بخانه برده
یک طبق پر زر و جواهر بمن داده و مرا تلقین کرده گفت که در مجلس عام بر موسی افترا کن و بزنا کردن وی
با خود گواهی ده که من ترا از دست بنی اسرائیل خلاص کنم و موسی را فرمایم تا سنگسار کنند و اکنون گواهی میدهم
که موسی علیه السلام پیغمبر خداست و از تهمت زنا مبراست بنی اسرائیل که این سخن شنیدند زبان طعن بر قارون
دراز کردند و موسی از قصد قارون ملول گشته در غضب رفته همان لحظه از منبر فرود آمده روی بر خاک نهاد
و گفت الهی دشمن تو قصد ایذای من کرد میخواست که مرا فضیحت کند بروی غضب نموده مرا بر وی مسلط
گردان در ساعت جبرئیل نازل شده گفت سر بردار که حضرت جل و علا زمین را بفرمان تو کرد موسی علیه السلام
شاد گشته به بنی اسرائیل گفت که مرا بر قارون سلطنت ساخت هر که تابع اوست با وی اقامت
نماید و هر که تابع منست از وی جدا شود همه از وی بیزار شدند مگر دو کس که همه وقت مصاحبت وی
بودند آنگاه موسی علیه السلام گفت یا ارض خذیه زمین قارون را تا کعب فرو برد قارون خندید
گفت ای موسی باز این چه سحریست که ظاهر ساخته باز موسی علیه السلام گفت یا ارض خذیه زمین تا زانوی
او بگرفت این نوبت قارون بغایت ترسید هر چند تضرع نموده امان طلبید مقبول نشد گویند تا هفتاد
نوبت موسی علیه السلام زمین را بفرو بردن قارون امر کرد و او تنها طلبید مقبول نیفتاد چون زمین قارون را
فرو برد موسی علیه السلام شکرگذاری نمود خطاب الهی رسید که ای موسی علیه السلام چندین مرتبه قارون از تو

دامان ندادی اگر یکبار پناه بمن آوردی ترا بر روی سلامتی ساختمی و بعد از این زمین را فرمان بردار هیچکس نکنم
و بعد از خسف قارون جبابره بنی اسرائیل گفتند که موسی بطمع اموال قارون را امان نداد و موسی چون این خبر شنید
دعا فرمود تا باری تعالی جمیع اموال و اسباب قارون بزمین فرو برد قال الله تعالی فخسفنا به و بداره
الارض فما کان له من فئة ینصرونه من دون الله حجی از فضلای مورخین در مولفات بلاغت آیین مرقوم
خامه فصاحت قرین گردانیده اند که چون موسی علیه السلام و بنی اسرائیل مدت پانزده سال در حوالی مصر اقامت
نمودند هشتم ماه آب که ماه ششم است از سال هفتم از خروج بنی اسرائیل و هلاک فرعون فرمان الهی شد
که تجهیز لشکر کرده بدیار شام روند و آن ممالک را از دست جبابره و عمالقه مستخلص گردانیده متصرف شوند
آنگاه حضرت موسی علیه السلام بموجب وحی سماوی بکارسازی حرب عمالقه مشغول شده با شش لک
و سه هزار و پانصد و پنجاه نفر از بنی اسرائیل روی بدیار جباران نهاده و تسخیر بلاد شام را نصب العین ضمیر گردانید
بعد از طی منازل نزدیک آن دیار رسیده بقریه قادیش نزول نمودند موسی علیه السلام دوازده نقیب
را برسم جاسوسی ببلاد عمالقه فرستاد تا کیفیت اوضاع ایشان معلوم کرده باز آیند نقبای اثنی عشر حسب
فرموده بدار الملک جباران رفتند بروایت اشهر عوج بن عنق بفصاحت و قوت بدن امتیازی
تمام داشت گویند که طول قامت او هفتصد گز بود با ایشان باز خورد و پیشتر در میان جبابره
شهرت یافته بود که طایفه از جانب مصر بمحاربه ایشان می آیند همان ساعت عوج آن دوازده نقیب را گرفته
در ساق موزه نهاد و پیش ملک آورده فرو ریخت و گفت این جماعت از آن لشکرند که بمحاربه ما می آیند
ملک سر دوازده نقیب را رخصت داده نقبای اثنی عشر در اثنای راه بیکدیگر قرار دادند که بهیچ وجه
مهابت و هیاکل جبابره را بغیر از موسی و هارون بکس دیگر نگویند بعد چون بلشکرگاه آمدند ده نفر از ایشان
نقض عهد نموده شوکت و ذات عظیم بدن جباران را با بنی اسرائیل در میان نهادند و غیر از یوشع بن نون
و کالوت بن یوقنا دیگران اسرار را فاش کردند چون شنیدند لشکر موسی علیه السلام از عمالقه متنفر گشته از حرب متقاعد
گشتند و هر چند موسی علیه السلام ایشان را نصیحت کردند و بنصرت وعده فرمودند بجایی نرسید
و چندانکه یوشع و کالوت زمین شام را مدح نموده ترغیب کردند مطلقاً موثر نیفتاد و بنی اسرائیل متفق الکلمه
گفتند

ما را قوت مقاومت با جباران نیست و با موسی علیه السلام گفتند اگر ترا میل تسخیر آن بلاد است اذهب انت
وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون موسی علیه السلام گفتند اگر ترا میل تسخیر آن از تمرد قوم در غضب رفته سر بسجده
نهاد و گفت رب انی لا املک الا نفسی واخی فافرق بیننا وبین القوم الفاسقین درین اثنا ندای پدید آمد
خطابی الهی ازان رسید که ای موسی بنی اسرائیل تا کی عصیان و تمرد ورزند آخر نمی اندیشند که همه را بیکبار هلاک
کنم و برای تو جمعی دیگر پدید آرم موسی علیه السلام گفت یا رب صبرک طویل انت تغفر الذنوب لهم ولا تهلکهم
نوبتی دیگر باز خطاب آمد که ای موسی گناه ایشان ترا بخشیدم لیکن بعزت و جلال خود که بغیر از تو و برادرت
هارون و یوشع و کالوب تمامت بنی اسرائیل را درین بادیه متحیر و سراسیمه نگاه دارم و بنی اسرائیل تا مدت
چهل سال در بادیه جزا معاقب آمدند آنگاه موسی و هارون یوشع و کالوب متوجه عمالقه گشته بدان
دیار رفتند بنی اسرائیل هم از آنجا بجانب مصر باز گشتند از صبح تا شام طی مسافت نمودند چون نیک
تامل کردند خود را در محل اول یافتند روز دیگر بر عقب موسی علیه السلام روان شدند تا مگر خاطر نفیس او را
بدست آورده بمرافقت او بلاد عمالقه فتح کنند آن روز نیز چون تا شام طی مسافت نمودند خود را هم در آن
منزل دیدند لاجرم دل بر ابتلا نهاده در آنجا رحل اقامت فرو گرفتند چون موسی و رفقای او بدیار
جبابره رسیدند نخست عوج بن عنق با ایشان باز خورد و عوج قصد گرفتن کرد موسی علیه السلام جستی کرده
سر عصا بر کعبش زده بهمان زخم عوج از پای در آمد و بخواری تمام ترک جان بمالک دوزخ سپرد آنگاه موسی با یاران
بجانب بنی اسرائیل آمده گفت ای قوم من رفتیم و باری تعالی نصرت فرموده مرا چندان قوت داد که شخصی
بضخامت چنبه که از روی بزرگتر بود کشتم اکنون مترسید و دل قوی دارید تا برویم و ممالک شام در تصرف
آوریم بنی اسرائیل صورت حال و شرح سرگردانی خویش بعرض آنحضرت رسانیده موسی عم ازین معنی ملول خاطر گشته
بر بیچارگی آن قوم تاسف خورد و چون در آن بیابان قوت ایشان تمام شد شرح گرسنگی خود و سموم صحرای
بنوعی گذرانیده موسی علیه السلام دعا فرموده باری تعالی ترنجبین بر بیابان آن نواحی بیارانید تا از آن تنه
می چیدند و مرغانی مثال کبک کرامت نموده که پیش ایشان می نشستند و هرگز نخواستی از آنجا برخاستن
و کباب ساخته تناول کردی و چون عطش بر ایشان غالب گشت از موسی علیه السلام آب خواستند وحی الهی

سنگی را که پیوسته حضرت کلیم همراه میداشت بحکم باری تعالی بران عصا سنگ زده دوازده چشمه بعدد اسباط
ازان منفجر گشت نوبتی دیگر از برهنگی خود و عیال بنالیدند موسی علیه السلام دران باب دعا فرموده وحی آمد
که جامهای کهنه در آب چشمها که از سنگ منفجر شده فرو برند تا بحال خود باز آیند چون چرکین شوند در آتش
اندازند تا سفید و پاک شوند بعد ازان بحکم خداوندی هر طفلی که از مادر متولد گشت با جامه آمد چنانکه نشو و نما
یابد جامه نیز موازی قامت او در طول و عرض می‌افزاید و چون چند گاه برین نسق بسر بردند تا بخدمت موسی ع م
شتافته گفتند که مدتیست که طعام ما از من و سلوی متعین شده من بعد اوقات بدین مطعوم نتوانیم گذرانید
ما را عدس و پیاز و بقل و نباتات اراضی باید دعا کن تا ازان نصیبی بیابیم موسی علیه السلام را ازین التماس ملالت
روی نمود و گفت استبدلون الذی هو ادنی بالتی هو خیر و بطریق سرزنش فرمود که اهبطوا مصراً فان لکم
ما سألتم یعنی اگر تو توانید بمصر روید که این چیزها در انجاست و احوال بنی اسرائیل برین نهج استمرار داشت تا
در مدت چهل سال تمامت انجماعت که در بیابان تاوین بسر می‌بردند مافوق بیست سالگی معدوم و فانی
گشتند مگر یوشع بن نون و کالوب بن یوفنا اکثر مورخان عالیشان باقلام بلاغت ایشان بر لوح بیان
نگاشته‌اند که حضرت کلیم در هر چند مجلس ساخته بوعظ قوم اشتغال می‌نمود تا روزی در اثنای مجلس معهود شخصی
برخاسته گفت یا نبی الله اکنون در جهان کس از تو عالمتر و فاضلتر هست یا نی موسی علیه السلام
گفت ظن من چنانست که امروز بر روی زمین بنده عالمتر و فاضلتر نباشد چه من بشرف مکالمه حضرت
عزت مشرف گشته‌ام و بنده که بدین صفت موصوف باشد لابد که اعلم و افضل جهانیان باشد متعاقب
این سخن جبرئیل ع م از حضرت عزت باری تعالی خطاب عتاب آمیز رسانید که ای موسی چه دانی که با علم خود در کجا
ودیعت نهاده‌ایم اینک مرا بنده‌ایست اعلم از تو اگر جهد نموده بملاقات او فایز گردی بر تو روشن
شود که این دعوی مقرون بسهو افتاده موسی علیه السلام بدین معنی اعتراف نموده مقام ان بنده بزرگوار
استفسار نمود وحی الهی آمد که منزل او قریب مجمع البحرین است موسی علیه السلام گفت الهی دلیل راه من
که باشد خطاب آمد که طعام تو راهنمای تو باشد القصه موسی علیه السلام و یوشع چند نان و ماهی بزرگ بریان داشته
متوجه مجمع البحرین شدند و سه روزه راه قطع کرده بسر چشمه که قریب مجمع البحرین بود رسیدند و لحظه در انجا آسوده

زنبیل طعام را

زنبیل طعام را که بر سنگی فراموش کرده بر کنار دریا روان شدند و ماهی لحظه از اثر فیض خضر ماهی زنده گشته
خود را در دریا انداخت چون موسی علیه السلام مقداری راه یافته گرسنه شد یوشع را گفت که طعام بیار که
گرسنه شده‌ایم یوشع علیه السلام گفت که ماهی در جائی که آسوده بودیم فراموش کردم موسی عم فرمود که هم بدانموضع
باز گردیم که آنجا خواهیم بآنجا یابیم لاجرم مراجعت نموده بسر چشمه رسیدند و خضر را مشغول طاعت
و عبادت دیدند چون از عبادت فارغ شد خضر علیه السلام از حال موسی علیه السلام استفسار نمود موسی علیه السلام فرمود که
میخواهیم چند گاه در صحبت تو گذرانیده از علوم تو بهره ور گردم خضر عم جواب داد که التماس تو قبول کردم اما مرافقت
کاری مشکل می نماید چه شاید که من از روی علم باطن بامری قیام نمایم که در ظاهر از آگاهی خالی بود و تو بر سر
اعتراض نمائی بدین جهت عقد مصاحبت گسیخته گردد موسی عم جواب داد که ستجدنی ان شاء الله صابرا ولا
اعصی لک امراً آنگاه یوشع با خازن موسی علیه السلام مراجعت نموده بقوم پیوست و خضر و موسی عم علیهما السلام
روان شدند چون بر کنار دریا رسیدند بر کشتی در آمدند خضر علیه السلام بر سبیل خفیه یک تخته
از موضعی برداشته در آب انداخت و فریاد برآورد که زود باشید و مرمت کشتی بجا آرید مردم
بتعجیل حاضر شده کشتی را اصلاح نمودند موسی علیه السلام فرمود که جماعتی را بهلاکت رسانیدن و کشتی
بدین متانت و استحکام سوراخ کردن چه فایده دارد حضرت خضر علیه السلام فرمود الم اقل لک
انک لن تستطیع معی صبرا موسی علیه السلام از آن اقوال اعتذار نموده صدور آنرا بفراموشی حواله کرد و چون
از کشتی بیرون آمدند بشهری رسیدند و در اثنای سیر بجمعی از اطفال باز خوردند خضر عم از میان
ایشان طفلی که بصباحت وجه ممتاز بود گرفته بخوابانید و کارد کشیده سرش از تن جدا کرد و دیگر بار
موسی عم زبان اعتراض گشاده گفت مباشرت قتل نفسی پاک بناحق نزد عقل دور می نماید
باز خضر علیه السلام فرمود الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا موسی عم باز به تمهید معذرت قیام نموده
شرط کرد که من بعد از جنس این افعال سر زند الا ترک مصاحبت گوید آنگاه هر دو از آنجا روی براه آوردند هنگام
شام بقریه انطاکیه رسیدند از اهل قریه طلب طعام کردند ایشان از ضیافت موسی و خضر امتناع نمودند
خضر از ایشان روی گردانیده بمحلی رسید در آن قریه که دیوارش قریب بانهدام بود بتعجیل در عمارت

آن پرداخته مستوی ساخت موسی علیه السلام بخضر علیه السلام گفت که چون اهل قریه از ضیافت ما ابا نمودندی

باید که اجرت این کار بستانی تا در قوت شروع نمائیم خضر گفت هذا فراق بینی و بینک الحال میان من و تو

مفارقت دست داد لیکن گوش دار تا حقیقت اسرار افعال من بر تو روشن شود اما سوراخ کردن کشتی را

سبب آن بود که محاذی این سفینه بر دریا پادشاهی جبار ستمکار است که او را منذر گویند و هر کشتی درست که می

بیند بغصب از صاحب کشتی می ستاند بنابرین سفینه را معیوب ساختم که آن ملک متعرض آن سفینه نگردد

که معاش ده فقیر در اجرت آن سفینه را معیوب ساختم که آن ملک متعرض آن سفینه نگردد که معاش ده در اجرت

آن سفینه منحصر است اما قتل کودک جهته آن بود که پدر و مادر او را دل از توحید بود و ازان کودک غیر از کفر و عصیان

در وجود نخواهد آمد ترسیدم که از کفر والدین رسد خواستم که بخشند دلی منت در عوض و فرزند صالح

کرامت فرماید اما در تعمیر جدار فایده آن بود که آن دیوار ملک دو پسر یتیم است و پدر آن پسران مردی

صالح کاشح نام بود و در زیر دیوار از جهت فرزندان گنجی نهاده است اگر آن دیوار ساقط شود گنج بدست

دیگران می افتاد بنابرین بالهام ربانی باقامت دیوار قیام نمودم تا آن دو کودک بحد بلوغ رسیده

گنج را تصرف نمایند و در اکثر تواریخ چنین مسطور است که در سال آخر از تیه به وحی الهی موسی علیه السلام نازل شد

که وفات هارون نزدیک است باید که بفلان موضع روید موسی و هارون علیهما السلام بدانجانب توجه

نمودند چون آنجا رسیدند خانه را دیدند و تختی بلند که رختهای نفیس بران گسترده هارون عم ازین صورت

تعجب نموده با موسی گفت که مرا آرزوست که ساعتی برین تخت استراحت نمایم اما میترسم که صاحب

بیت آمده بر من غضب فرماید موسی عم فرمود که مراد حاصل کن که اگر صاحب بیت پیدا شود من عذر

خواهی قیام نمایم هارون گفت ای برادر تو نیز مرافقت نمایی تا اگر خداوند خانه بیاید در تحمل غضب

برو شریک باشیم موسی و هارون هر دو بر تخت تکیه کردند چون هارون در خواب شد روح پاکش بحظایر

قدس خرامید آن روضه با تخت ناپدید گشت حضرت موسی عم باز گشته صورت واقعه را با بنی اسرائیل

گفت بنی اسرائیل گفتند بنابرآنکه ما هارون را از تو دوستتر میداشتیم از حسد هارون را هلاک ساخت

حضرت کلیم این سخن شنیده و حاضر نمود تا سریر هارون بر جماعت ظاهر شده هارون گفت که موسی ازین

تهمت مبراست

تهمت سبرست بنی اسرائیل زبان طعن درکام کشیدند و در سالی که دویم حضرت موسی وفات
یافت کیفیت وفات آنجناب چنانست که در روز هفتم از ماه اذار بنی اسرائیل را حاضر ساخته مجلسی عظیم
نمود و یوشع بن نون عم را خلیفه و جانشین خود گردانید و بنی اسرائیل را بوی سپرد و بنی اسرائیل را باطاعت
و متابعت یوشع وصیت نمود و فرمود که هنگام رحلت من نزدیک رسید و یوشع بن نون را که میان
شما ممتاز است بر شما خلیفه ساختم و خداوند تعالی و فرشتگان آسمانرا بر همین گواه گرفتم باید که وصیت
من تجاوز نکنید و در راه دین شهر بخاطر خود راه ندهید و حضرت جلال احدیت را شریک و انباز نگیرید تمامت
بنی اسرائیل وصیتهای موسی عم قبول کرده درین باب و هفتاد و نوشتند انگاه موسی عم ایشانرا وداع
کرده دست یوشع گرفته از میان بنی اسرائیل بیرون رفت چون مسافتی بعید قطع کردند بادی عظیم
از جانب غرب در وزیدن آمد چنانچه از اثر یوشع را بفرمان موسی نخور را فتادند بعد ازان موسی علیه السلام
یوشع را در کنار گرفته تودیع نموده هم از میان ایشان غایب شد چون موسی عم ناپدید گشت یوشع
ازانجا متاسف و ملول خاطر بجانب بنی اسرائیل مراجعت نموده صورت حادثه را باز راندند و قوم او بقتل
موسی علیه السلام متهم داشته جماعتی بر وی گماشتند تا بعد از ثبوت بقصاص رسانند موکلان شب
بخواب دیدند که شخصی میگفت که یوشع از خون موسی بیگناه است لاجرم روز دیگر بعذرخواهی یوشع
قیام نموده او را اطلاق فرمودند مدت عمر موسی علیه السلام صد و بیست سال بود و ازان جمله هفتاد و سال
ازانجمله بست و سال فرعون و متابعتش را دعوت نمود والعلم عند الله الملک المعبود و از پیغمبران مرسل که همه و زنده
حضرت کلیم بعد بودند یکی برادرش هارون بن عمران است که ذکر او در اثنای گزارش قصه حضرت
موسی مسطور گشته و هارون بلفظ عبری سرخ و سفید را گویند و چون هارون بدین وصفت موصوف بود
موسوم باین اسم گشت و دیگر از پیغمبران مرسل که در زمان حضرت کلیم الله بودند و در بیابان تیه
بعد از وفات وی پسرش نوذر بن منوچهر هفت سال پادشاه بود و بعد از نوذر برادرزاده اش
زاب بن طهماسب بن منوچهر شاه برادرزنک سلطنت ایران نشست بیست و پنج سال با کلیم هم روز
کار بودند و در آغاز پادشاهی وفات سام بن نریمان درگذشته منصب جهان پهلوانی به پسرش دستان

کرزان شهرت یافته نامزد گشت و در توران پشنگ پسر زادسم بن تورین فریدون در آغاز روزگار
تو موسی علیه السلام برادر زنگ سلطنت توران برآمد از ملوک یمن که ایشان را ملوک بنی حمیر گویند چند گاه نخجا حارث
الرایش معروز کار منوچهر بود مدت فرماندهی حارث الرایش صد و بیست سال بود و بعد از وی پسرش ابرهه
بفرمان منوچهر برایت یمن سر بلند گشت گفتار در بیان احوال جانشینان حضرت موسی کلیم علیه السلام و اول جانشینان حضرت
یوشع بن نون که بعد از وفات موسی علیه السلام بحکم خداوندی علم جانشینی و راه نمایی خلایق برافروخت و نجابت خواهر زاده
موسی و اعاظم انبیا مرسل بود در بدایت قصه وی چنانست که چون بنی اسرائیل را وفات موسی بتحقیق انجامید
مدت یکماه مراسم تعزیت بجای آوردند آنگاه عنان حل و عقد امور بکف کفایت یوشع بن نون نهادند و آن هشتم
ماه نیسان سال هفتم بود از وفات موسی علیه السلام حضرت سبحانی بیوشع خطاب فرمود که ای یوشع بنی اسرائیل
بردار و بهمت تسخیر اریحا و دیگر بلاد و شام گمار که وعده که با موسی عم کرده بودیم زمان آن رسید یوشع
علیه السلام بفرمان الهی بنی اسرائیل را بشارت داد و بتجهیز لشکر مشغول شده در دوازدهم نیسان متوجه اریحا شدند چنین گویند
که عبور لشکر بر آب روان بود و در آن حین اجزای آب از هم جدا شده راه خشک شد تا بنی اسرائیل از آب گذشته
آبها بیکدیگر متصل گشت و در همان ساعت بفرموده یوشع مناره ساختند تا موجب تذکار این معجزه باشد
آنگاه بسرعت هرچه تمامتر متوجه بلاد شام گشتند چون بحوالی شهر اریحا رسیدند آغاز محاصره نمودند چون اساس
قلعه آن در غایت استحکام بود و بنی اسرائیل را فتح آن شهر [illegible] در زمینه و یوشع تمنی دریافته در روز هفتم
از محاصره با عظمای بنی اسرائیل طواف حوالی شهر بجای آورده دعای خواندند برآنجا دمیدند ناگاه طرفی از قلعه شکافته
شد و از هم فرو ریخت بنی اسرائیل بشهر درآمده آنچه خواستند از قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و در حین دخول
شهر یوشع حکم کرده بود که بنی اسرائیل باید که از حضرت غافر الذنوب مغفرت گناهان گذشته را مسالت نموده
شکر خلاصی از بلیه تیه بجای آرند جمعی بموجب فرموده عمل نمودند و طایفه بر آن حکم استهزا کرده گندم طلبیدند بنا بر آن از طاعون
که از آسمان نازل شد که مستهزیان که هفتاد هزار کس بودند بشهرستان عدم رفتند آنگاه یوشع علیه السلام
بعد از فتح اریحا متوجه فتح ایلیا شد اکثر عمالقه که در آنجا بودند بقتل رسانیده اثر ایشان منهدم ساختند چنین گویند که ضخامت
اجساد عمالقه بمرتبه بود که بیست نفر از بنی اسرائیل بر یک شخص گرد می آمدند در جدا کردن سری از بدن عاجز میشدند
بعد از فتح ایلیا یوشع

بعد از فتح ایلیا یوشع علیه السلام روی توجه بشهرستان بلقا نهاد و آن شهر شهری حصین بود و ارکانی متین داشت و در آنجا
پادشاهی بود بالق نام بت پرست و بلعم بن باعور که موحدی بود و خدا پرست و اسم اعظم میدانست
که ببرکت آن دعای او باستجابت مقرون میگشت نیز در آن شهر بود و چون یوشع به بلقا رسید بالق در شهر متحصن
گشته مدت محاصره متمادی گشت پادشاه و رعیت از بلعم التماس نمودند تا دعا کند که بنی اسرائیل منهزم
گردند بلعم را دل بمخالفت پیش آمد گفت یوشع پیغمبر خداست بفرمان الهی لشکر بدین دیار آورده من این دعا
نکنم باید که دین موسی قبول کنید تا از سخط الهی رهایی یابید آخر الامر بلعم که از انعام ایشان نیز گرفته بود بوعده و وعید از طریق
مستقیم منحرف گشته دعا بانهزام بنی اسرائیل کرد دعای وی مستجاب شده سپاه یوشع انهزام یافت
یوشع علیه السلام درین معنی مناجات کرد خطاب رسید که بنده از بندگان من در مدینه اهل بلقاست که مرا
باسم اعظم میخواند هرچه از من میخواهد باجابت مقرون میگردد یوشع گفت الهی چون آن دعای او نه موقع
واقع شد این اسم از وی فراموش گردان التماس یوشع قبول افتاد و اسم اعظم از خاطر بلعم محو گشت
یوشع علیه السلام با بنی اسرائیل معاودت نموده در محاصره مبالغه فرمود مالک بار دیگر از بلعم التماس نمودند تا
بر آن بنی اسرائیل دعا کند بلعم هرچند دعا کرد باجابت مقرون نگشت ناگاه بلعم حیله دیگر اندیشیده با مالک
گفت که زنان فاجره جمیله بلشکرگاه یوشع باید فرستاد که اگر یک کس از بنی اسرائیل زنا کرد خدای تعالی
نصرت از ایشان بازگیرد مالک بنابر اشارت بلعم حکم کرد تا زنان فاسقه بلشکر بنی اسرائیل روند و هرکه
و هرچه طلب کنند دریغ ندارند زنان بلشکرگاه بنی اسرائیل درآمده یکی از آنها بر مردی از اکابر بنی اسرائیل که زمری
نام داشت جلوه داده زمری دست آن زن گرفته بخیمه خود برد همان ساعت بلیه طاعون در لشکر
یوشع علیه السلام شیوع یافت درین اثنا فنحاص بن عیزار بن هارون که یکی از اقویای قوم بود و ازین معنی خبر داشته
نیزه خود برداشته بخانه زمری درآمده او را با آن زن بر سر نیزه کرده بمیان لشکرگاه رفت زمانی
طویل توقف نموده گفت هرکه بعد ازین زنا کند جزای او این باشد بنی اسرائیل از آن کار ناشایسته دست
باز داشته عورات را از میان خود بیرون کردند حضرت عزت بلیه طاعون از میان ایشان برداشت
و از جهت این حرکات ناپسندیده باریتعالی لباس ایمان از بلعم سلب گردانید روز دیگر یوشع علیه السلام

فرمود تا لشکر متوجه حصار گشته کوس جنگ فرو کوفتند و کرنا در دمیدند و خروش و افغان برکشیدند
از صباح جمعه تا وقت عصر بمحاربه اشتغال نمودند و قریب بشام برجی از حصار بزلزله از پای در آمد و فتح
آن شهر روی نمود و قتلی بافراط واقع شد و درین اثنا سمع حضرت یوشع علیه السلام رسانیدند که در حوالی
ارض مقدسه شهریست عالی و ساکنان آنجا بعبادت اصنام مشغول اند باز یوشع ع‌م رسانیدند که در حوالی
بران سرزمین لشکر کشیده پادشاه ایشانرا بدست آورده بجهنم فرستاد و چون این فتح های عظیم میسر شد
یوشع باقتضای مصلحت جلادار ماتیان رسید که این پنج شهر بود هر شهری ملکی داشت ملوک خمسه
از وصال یوشع ع‌م خبردار گشته با هم اتفاق کرده بحرب یوشع توجه نمودند بعد از مقابله در اثنای حرب
و مقاتله فرار نموده بمغاره کوهی در آمدند یوشع چندکس از دلیران بنی اسرائیل فرستاد تا بر در آن مغاره
بنشستند و خود بار دیگر لشکر در عقب منهزمان رفته اشقیای را از ایشان بقتل آورد یوشع بعد از فتح ملک
خمسه را بدست آورده از پای در آورد و آنگاه مراجعت نمود و بفتح دیار شام اشتغال نمود و سی و یک پادشاه
آن ولایت گرفته بقتل آورد و تمامت آن بلاد مسخر گردانید و بر اسباط قسمت فرمود و جمله این وقایع در مدت
هفت سال روی نمود و بعد ازین بیست و سال دیگر خاطر اشرف را متوجه تدبیر قوم و تعلیم تربیت گردانید
روزگار شریف خویش بران مصروف داشت چون زمان مفارقتش نزدیک آمد کالوب بن یوفنا را
طلب داشته خلافت بدو سپرده او را جانشین خود ساخت و از جهان ناپایدار بیرون رفت مدت
حیاتش صد و بیست سال و مدت جانشینی از بیست و هفت سال بود و از پادشاهان عجم در ایران
بجهان زاب بن طهماسب بن منوچهر پنج سال و بعد از وی پسرش گرشاسب بیست سال دولت نیز روزگاری
یوشع علیه السلام دریافته اند و در توران جهان پشنگ بن زادشم بن تور نیز بهر روزگاری یوشع بیست
و از فرماندهی ملک یمن جهان ابرهه بن حارث الرایش فرمان زاب و گرشاسب را برتر بود والعلم عند
الله الکریم جانشین دوم کالوب بن یوفنا ع‌م است ... از اهم ... در ولیست نجواست ایزدی و اندرز یوشع
ع‌م بجا بانی شریعت موسی را برگشته مرتبه پیغمبری نیز دریافت و بسروری بنی اسرائیل نیز سربلند
گشته بدستور یوشع لشکرکشی آغاز کرد قال الله سبحانه تعالی قال رجلان من الذین یخافون انعم الله
علیهما الانعم

علیها الایه آیه تفسیر گویند که لفظ رجلان در آیه کریمه اشارت بیوشع بن نون و کالوب بن یوقنا است
و اکثر علما بر آنند که او پیغمبر مرسل بوده چون یوشع علیه السلام بجنت باقی رحلت کرد کالوب جمیع مهمات بنی اسرائیل
بحسبت رعایت بر ذمه خود گرفته به تربیت استقلال نمود و قوم نیز اطاعت و انقیاد او کرده بدانچه
حکم پیغمبر بود قیام می نمودند و از مخالفت امر و نهی او محترز می بودند چون کالوب علیه السلام از ضبط مهمات شرعی
و ملکی باز پرداخت فرمود تا لشکری عظیم ترتیب دادند و اعلام ظفر انجام را بحرب ملک بارق حرکت
داده عنان تمالک بتسخیر ممالک و نواحی آن معطوف داشت و بامداد که سواران میدان افلاک تابان شعاع
افروز لشکر انجم را هزیمت داده موکب عالی نزد بدان دیار رسیده بلی تعلم باطراف و نواحی آن احاطه کرده
جماعتی را که بهر جانب فرستاد مفتوح ساخت و قریب ده هزار نفر از متمردان بقتل رسانیده بنیاد ثبات
آن طاغین بیاد حمله آتش آهنگ متزلزل گردانید تن خاکی آن کفار را بآب تیغ جهان گشای بخاک فنا سپرده
تا روق با جمعی از ارکان دولت بقید اسر مبتلا گشته بقیه السیف چون جراد منتشر بادیه و جبال گریخته
تمامت زراعات و باغات و مقیم ایشان خالی گشت چنین گویند که در حبس ملک بارق هفتاد تن
از ملوک محبوس بودند جمله را انگشتان قطع کرده بود و بوقت سفره کشیدن ایشان را حاضر ساخته نان
پاره بپیش ایشان میانداخت ما مانند سگان در روی افتاده از یکدیگر می ربودندی چون این معنی
مسموع کالوب علیه السلام شد فرمان داد که بهمان منوال مدد و علم نمایند چون این فتح نامدار از خزانه آفریدگار میسر شد
کالوب علیه السلام بمراسم اعمال نبوت و لوازم اشتغال سلطنت قیام می نمود تا زمانی که وقت مفارقت
دنیوی نزدیک شد چون امارت ارتحال مشاهده فرمود حاجت نشین وزراه نما جهانیان در نگاهداشت شریعت
موسی علیه السلام بقید و ق که بعالی امام مشهور است سپرده لشکرکشی و مراسم سلطنت به پسر خود یوشنا نوس
داده و ودیعت حیات بمقتضی اجل سپرده گوهر زندگانی بقابض ارواح تسلیم نمود بیت چنین است
رسم سرای سپنج : گهی گنج و شادی گهی درد و رنج : چون در کتب تواریخ و اخبار کیفیت دعوت و مدت
حیات و مدفن تعیین نیافته بود بنا برین خامه مشکین شمامه متعرض آن نشد از پادشاهان عالی شاه در ایران
کیقباد پسر زاده نوذر بن منوچهر شاه در اوایل روزگار جانشین کالوب بر سریر سلطنت ایران بنشست و چند سال

هیروزگار او بود و قارن در زمان سرهنگ او و آنکه در زمان کیقباد درگذشت منصب سپه سالاری لشکر بنوذر
کیقباد به پسرش کشواد داد تا منزوی شد و منصب جهان پهلوانی بفرمان کیقباد و اشارت زال به پسرش رستم
دستان قرار گرفت و در توران چندگاه بماند پشنگ همروزگار کیقباد است و پرورده کار پشنگ
درگذشته پسرش افراسیاب بر سریر سلطنت توران تمکن یافت و از ملوک یمن چند سال حارث ابرهه بن حارث
با کیقباد همروزگار بوده و درگذشت مدت فرماندهی او صد و هشتاد سال بعد از وی پسرش افریقین بفرمان
کیقباد فرمانده ملک یمن گشت و از گروه کلدانیین از نسل نمرود بن کنعان اسطوس پنجاه سال و بعد از وی پسر
عداس چهل سال از دست کیقباد مرزبان ملک بابل بودند
از ایام هارون است بعد از فوت کالوب برادر زنک جانشین انبیای جهانیان جلوس فرمود در
ایام جانشینی و هنگام حکمروایی از شهرهای مصر و شام نام زده گشتند و مردم را بشریعت موسی علیه السلام
دعوت می نمودند از آنجمله یکی حزقیل است باتفاق اکثر مورخان حزقیل از اعاظم انبیاء مرسلین است
و اینست که او را ابن العجوز خوانند و سبب تسمیه او با بن العجوز آنکه پدر حزقیل را دو منکوحه بود و از یک زن دو
پسر داشت و از دیگری که مادر ابن العجوز بود هیچ فرزند نداشت و پدر حزقیل صاحب قربان بنی اسرائیل بود
و از منتهیات فرمان یکی آن بود که هرگاه علامت قبول قربان ظاهر شدی مقداری آهن که پسران او صورت
کاسه ساخته بودند در گوشت فرو بردی و هر چه از گوشت بدان در صورت متعلق شدی صاحب قربان
از جهت خود تصرف کردی روزی پدر حزقیل مقداری از گوشت قربان که نصیب او بود بخانه
آورده با زوجه بخش با مادر اولاد او و یک بخش بمادر حزقیل تسلیم نمود مادر اولاد اظهار شماتت کرده
مادر حزقیل را گفت که خدای تعالی ما را بواسطه فرزندان بر تو رجحان و تفضیل ارزانی داشته این سخن بر طبع مادر حزقیل
گران آمد چون شب شد تضرع و زاری بسیار نمود و از واهب العطایا مسالت نمود تا او را فرزندی صالح کرامت
فرماید حضرت مجیب الدعوات دعای آن عجوزه را اجابت نموده چون آفتاب طالع گشت آن عورت که بسال
کهن رسیده بدین سبب چندین وقت حیض او انقطاع یافته بود حایض گشت و چون حضرت تقدیر چون طهارت و جوانی
بمادر حزقیل ارزانی داشت شوهر را با او رغبت و میلی پیدا شده مباشرت کرد بعد از چندگاه حزقیل متولد شد
اثار فیض اصلاح

آثار خیر و صلاح در ناصیهٔ او پیدا گشت و خلق ازین صورت تعجب نمودند و او را ابن العجوز خواندند چون حزقیل بمرتبهٔ پیغمبری
رسید باری تعالی او را جهت تبلیغ رساله با بلیا فرستاد و چون مردم شهر خود را بجهاد تحریص نمود ایشان بکاهل
و اهمال در رسیدند حق عز و جل وبا علت طاعون را بر ایشان گماشت و جماعت از موضع خود روی بگریز
نهادند و چون مقدار یک میل راه رفته بودند که آواز ندا بشنیدند مجموع بعالم دیگر شتافتند وهب بن منبه
گوید که هشتاد هزار کس بودند چون هشت روز از مردن ایشان بر آمد و اجساد ایشان بوی گرفت حزقیل
علیه السلام از اعتکاف بر آمده بدان طایفه بگذشت رقتی در دل او پیدا شد گفت یارب قوم را هلاک کردی
خطاب آمد که ایشان از طاعون گریخته بودند لاجرم قدرت خود بدیشان نمودم حزقیل مناجات کرد که یارب
این گروه را زنده گردان دعا مستجاب شد تمامت زنده گشتند اما آن رایحهٔ کریهه از آن جمع مندفع نگشت
بلکه بحسب توارث باولاد و توابع ایشان رسید و چون مردگان زنده شدند زبان بکلمهٔ سبحانک ربنا و بحمدک
لا اله الا انت بگشادند و از آنجا برخاسته بدیار خود مراجعت نمودند و بقیة العمر بشریعت موسی علیه السلام عمل کردند
چون حزقیل مدت ممتد در میان ایشان ماند و در آخر عمر از دیار ایشان هجرت فرموده بزمین بابل آمد و در آنجا
بدار الآخرت انتقال فرمود والعلم عند الله المعبود و دیگر از جملهٔ پیغمبران مرسل که در ایام جانشینی عالی امام
مبعوث گشته الیاس علیه السلام از نسل هارون علیه السلام است برادر موسی کلیم نسبش بدینموجب الیاس
بن قبضی بن فنحاص بن عیزار بن هارون علیه السلام است که بعد از حزقیل بهدایت بلاد شام و اهل بعلبک
مأمور گشت و چون عصیان و طغیان اهل بعلبک بنهایت انجامید حق سبحانه تعالی الیاس پیغمبر را بدعوت
ایشان فرستاد الیاس آن قوم را از روی نصیحت و موعظه اتدعون بعلا و تذرون احسن الخالقین
و از جملهٔ مشرکان و بت پرستان آن عصر پادشاه بعلبک بود آجب نام که در عبادت اصنام مبالغهٔ تمام
می نمود و او زنی داشت که طول قامتش بیست گز بود و بعل نام و شیطان از جوف آن با مردم سخن گفتی و بحسب
مراد خویش امر و نهی بتقدیم رسانیدی و چهار صد نفر بمحافظت آن بتخانه قیام می نمودند الیاس علیه السلام شریعت
موسی را بر آن قوم عرض کرده توریة بر آن قوم خواند هر چند که درین امر مبالغه فرمود غیر از یکنفر که اسم وزارت
پادشاه داشت کسی دیگر با او ایمان نیاورد و چون پادشاه بعلبک و قوم قصد هلاک الیاس کردند الیاس

از خوف کفره بنواحی جبال توجه نموده مدت هفت سال در مغاره کوهی فرود آمده جدا اقامت کرد و بعد چند
ملک لعابیک تا جماعت را بطلب الیاس علیه السلام بنواحی و اطراف میفرستاد و حضرت مالک حفظ از نظر آن ::
ملاعین را از الیاس علیه السلام باز میداشت تا بعد از هفت سال مرض قوی به پسر پادشاه طاری شده اطبا از
معالجه عاجز آمدند ملک جهت شفای فرزند بعبادت بعل تقرب نموده هیچ فایده حاصل نشد خدام بتخانه گفتند
که بعل از شما رنجیده است که الیاس را زنده گذاشته آید مادام که الیاس در قید حیات باشد بعل تکلم نخواهد
کرد صواب آنست که درین باب التجا بالهه شام کنی و صحت فرزند از ایشان طلب نمایی تا زمانی که بعل راضی گردد و انگاه
ملک بحسب اشاره آن ملاعین چهارصد نفر از مردودان بی دین بدیار شام فرستاد تا جهت شفای
فرزندش شفاعت کنند چون ایشان متوجه آنطرف گشتند در اثنا قطع بیابان بان کوه که الیاس
دران مقیم بود رسیدند الیاس بفرمان الهی از اعالی کوه نزول نموده با ایشان گفت که ملک را بگویید که خدای
تعالی میفرماید که ای احب تو میدانی که غیر از من خدای دیگر نیست و سایر عالمیان من آفریدم و ایشان را
من روزی میدهم و زنده میکنم و میمیرانم و تو از جهت شقاوت غیر مرا سجده میکنی و شفای پسر خود از کسانی ::
میطلبی که نفع و ضرر را از ایشان متصور نیست بعزت و جلال خود پسر ترا عنقریب بمیرانم که بغیر از من کسی دیگر
مالک هیچ چیزی نیست اصحاب ملک این مقالات از الیاس استماع نمودند هیبتی عظیم بر قلوب ایشان
طاری گشته هم از انجا بازگشته متوجه لعابیک شدند و مضمون پیغام را بی زیاده و نقصان بملک رسانیدند
آن لعین بدبخت همت بر قتل الیاس علیه السلام گماشته چند نوبت جمعی از دلیران قوم بآوردن الیاس
فرستاد و ایشان بدعای الیاس عم بآتش سماوی سوخته گشتند و الیاس دران کوه بسر میبرد تا زمانی که خاطر
مبارکش از توطن جبال ملول گشته بشهر آمد چون عصیان و توسن تمادی شد و هیچگونه از افعال ذمیمه باز نمی آمدند
خاطر شریف بدان جهت ملول و محزون بود خطاب آمد که ای الیاس خاطرت حزین و اندوهناک از چه جهت است
انت امینی علی وحیی و حجتی فی ارضی اسالنی اعطیک فانی ذو الرحمة الواسعة وحی آمد که هرچه دلخواه تو باشد
ملتمس الیاس عم قحط هفت ساله مسالت نمود بحبس باران دعا فرمود ندا رسید که ای الیاس
اگر درین مدت باران باز داریم خلایق بیشمار هلاک شوند آری هرچند ایشان بر جور و ظلم میکنند دریای رحمت

ازان وسیع

از آن وسیع تر است که بامثال معاصی و زلات انجماعت ایشانرا این عقوبت کنم لیکن اجابت دعای
ترا مقرر فرموده ایم که تا مدت سه سال زمام قبض و بسط نزول باران بکف کفایت تو باشد و تا اجازت
ندهی باران نبارد و بعد از آن باران قوم باز ایستاده و نایرهٔ قحط و غلا ملتهب گشت و تا قریب
سه سال انقوم در آن مصیبت گرفتار بودند و الیاس در خانهای ضعیفی پیره زنان و مساکین بسر می‌برد و در هر خانه
که آنجناب منزل ساختی ببرکت قدم مبارکش وسعت و تمول ظاهر میشد و مردم از آن معنی بوجود او استدلال
کرده بقصد آنخانه میگردیدند و از آنجا فرار کرده بخانهٔ دیگر میرفت تا شبی بخانهٔ وسیع ابن اخطوب در آمد و الیسع را عارضهٔ
کلی دست داده بود و الیاس دعا کرد تا آن بلیه مرتفع گشت چون الیاس از آنجا بیرون آمد الیسع نیز متابعت
نموده مرافقت الیاس اختیار کرده و هر دو بمیان قوم آمدند و الیاس عام بدان طایفه گفت که مدتست
تا شما متقاعد شوم و الا شما بوحدانیت خدای تعالی و نبوت من اقرار کنید تا دعا کنم که نزول باران تا این
بلیهٔ قحط مندفع گردد جانبین بر این معنی قرار داده و چون از جانب اصنام و بعل مایوس شدند الیاس علیه السلام دعا
فرموده باران خواست همان لحظه قطعهٔ سحاب پیدا آمده باران عظیم بامر ملک عظیم باریده بلاد ایشان بحال
اول معاودت کرد و چون از فقدان تخم و حبوب شکایت کردند آنجناب فرمود تا نمک را کوفته بجای
حبوب بر زمین پاشیدند باری تعالی از آن زرع نخود بر ایشان کرامت فرموده با وجود آنکه این معجزها
دیدند همچنان بر کفر اصرار نموده از نقض عهد باک نداشتند الکاه الیاس علیه السلام دعا کرده خلاصی خود از
مصاحبت انقوم مسألت نموده دعوتش باجابت مقرون گشت درین اثنا الیاس با الیسع ابن اخطوب
بکوه رفت و در آن کوه اسبی با آلات و اسباب رکوب از آتش پیدا شده الیاس پای در رکاب آورده
الیسع را بخلافت خویش وصیت کرده همانساعت از نظر خلایق محجوب گردید او آورده اند که بعد از رفتن
الیاس پادشاهی جبار بر اهل بعلبک استیلا یافته انقوم را بتیغ بیدریغ بگذرانید چون ایام دعوت
الیاس معلوم نیست و اوقات حیاتش تناهی نیافته در آن معنی شروع نرفت و دیگر از پیغمبران مرسل که بزرگوار
عالی امام اند ملجاص بن فنحص بن فنحاص بن عیزار بن هارون علیه السلام اخ حضرت کلیم نام او بعضی حضرت
برادر حضرت الیاس علیهما السلام و این حضرت را خضر گفته اند که آب حیات دریافته است زیرا که آن حضرت را بحیات

۱۲ بعبادت اصنام مشغولید امروز ایشانرا بجانب صحرا امروز ایشانرا بجانب صحرا برید و التماس
نزول باران کنید اگر حاجت شما برآورده شد من از دعوت ۱۲

در یافت از بنی اسرائیل بنود جناب جبرئیل از بین گذشته و دیگر از پیغمبران مرسل که پروردگار عالی امام بود الیسع بن اخطوب
از نسل افرائیم بن یوسف علیه السلام است و نبوت عظیم القدر بود و در میان بنی اسرائیل مهابت تمام داشت
بعد از الیاس علیه السلام بمهمات بنی اسرائیل قیام می نمودند و بصیام نهار و قیام لیل مواظبت میفرمود آورده اند
که زنی بیوه از قلت حال ما وی آنحضرت شکایت کرد و قصه قرض شوهر و کشیدن قرض خواهان فرزندانش را بکرد
عرض نمود آنجناب فرمود که در خانه چیزی داری زن گفت بجز یک کف روغن چیزی دیگر ندارم الیسع فرمود
که آن روغن را در ظرفی کند و از آن ظرف بظرفی دیگر پیوسته جنبش کند آن زن بفرموده عمل نموده روغن چیزی
از ظرف فاضل می آید بحسبی که از آن موضع تمامت ظروف خود را از آن روغن مملو ساختند و بدین جهت
قرض ادا کرده شد و دیگر آورده اند که ملوک بنی اسرائیل را پیوسته از قصد اعدا خبر میکرد و تدبیر و حیله جنگ
می آموخت در اثنای این حالات یکی از ملوک که عداوت بنی اسرائیل می ورزیدند با خاص خود گفت
معلوم نیست که این طایفه را از قصد و عزیمت ما که خبر کند گفتند اموری نه و اظهار قضایای مخفیه کار الیسع
پیغمبر است آن پادشاه در غضب رفته لشکری برداشته بجنگ بنی اسرائیل آمد یک ناگاه الیسع را
بگرفتند و آنحضرت دعا فرمود تا دیدهای دشمنان از جمله نور عاطل ماند خود از چنگال اعدا خلاص یافت
و دیگر در زمان وفات خود پادشاه عصر را خبر کرد که سه نوبت بر لشکر مظفر بالی و بر وفق بشارت
وی صورت واقعه رو نمود و چون بنی اسرائیل گاهی متابعت وی و گاهی مخالفت می نمودند خاطر
عاطرش از آنجهت ملول می بود آخر الامر ذو الکفل را وصی خود گردانید روح نازنینش بکنگره عرش پرواز نمود
دیگر از پیغمبران مرسل که پروردگار جانشینی عالی امام مبعوث گشته ذو الکفل عم باتفاق اکثر
مورخان علامت نشان از اعاظم انبیاء مرسل است حضرت باری تعالی او را خلعت نبوت کرامت نموده
بهدایت و ارشاد کنعان و متابعان او که در سلک ملوک عمالقه انتظام داشت و دعوی الوهیت
میکرد مامور گردانید ذو الکفل بنا بر فرمان الهی بدان مملکت شتافته کنعان و طوایف ایشان را بقبول شریعت
حضرت کلیم و طریق مستقیم دعوت فرمود کنعان ذو الکفل را تر و طلبید خود گفت این چه نوع
سخنانست که میگویی ذو الکفل جواب داد که خدای آسمان و زمین را بیگانگی می پرستم و مردم را بوحدانیت

حضرت

حضرت عزت میخوانم کنعان در غضب رفته ذوالکفل را بعقوبت و تعذیب تهدید کرد ذوالکفل
گفت ای مالک آتش جهنم خود را باب علم منطقی ساز و لحظه بشنودن سخن من پرداز مالک او را اجازت
تکلم فرموده ذوالکفل گفت بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت ای مالک تو که دعوی الوهیت میکنی
از دو صورت بیرون نیست یا خود را خدای جمیع خلایق گمان برده یا خدای همین قوم که تابع امر و نهی تواند
بر تقدیر شق اول دانستی که تمامی متوطنان اقطار جهان مطیع و منقاد فرمان تو بودندی و حال آنکه همچنین نیست
و بر تقدیر شق ثانی بیان فرمای که خدای سایر حشر بشر کیست کنعان از جواب این سخن بداهت لسان عاجز گشته
ذوالکفل گفت تو چه گویی آنجناب گفت من بگویم که پروردگار تو آفریننده جمیع افراد انسانی بالعنت که طبقات
سموات برافراشته ید قدرت اوست و صورت شمس و قمر و سایر کواکب نورگستر نگاشته
کلک حکمت اوست بساط بسیط زمین را بر فرش صفحه مبسوط گردانیده و تمامی حیوانات بری و بحری
را اقسام لطف روزی رسانیده ای مالک حذر کن از عقاب او و بپرهیز از عذاب او کنعان گفت
چه باشد جزای آنکس که عبودیت این آفریدگار نماید و ابواب توبه و استغفار بر روی خود بگشاید
و ذوالکفل جواب داد که بهشت عنبر سرشت و نعمها از اوصاف جنت بیان کرد کنعان باز پرسید
که چیست سزای آن بنده که نسبت بدین پروردگار طریق عصیان سلوک دارد ذوالکفل جواب داد
که نار جهنم و عذاب الیم و مجملی از صفات درکات برشمرد و کنعان را از استماع این سخنان رغبت بسیار
دست داده ذوالکفل را گفت تو ضامن میشوی که اگر من بوحدانیت حضرت عزت و نبوت اعتراف
نموده سالک طریق عبادت گردم خدای تعالی مرا به بهشت رساند ذوالکفل گفت بلی و بالتماس مالک
درین باب وثیقه نوشته تسلیم وی نمود آنگاه کنعان غسل کرده جامهای پاک پوشیده کلمه شهادت
بر زبان راند آنگاه ترک سلطنت کرده کناره از میان خلق گرفته بعبادت مشغول شد بعضی از امرا عقب
شتافته او را دریافته بدستور معهود در پیش او روی جبین نیاز بر خاک سودند گفت بدانید من بیگانگی
پروردگار عالمیان ایمان آورده‌ام باید که شما نیز متابعت من نموده ترک بت پرستی کنید و جماعت
نیز زبان بکلمه توحید جاری گردانیدند بعد از آن ساعت کنعان درگذشت وثیقه ضمانت که ذوالکفل

نوشته بدو داده بود بموجب وصیتش عمل نمودند فرشته بهمان روز بفرمان الهی آن نوشته را از قبر
برآورده بذو الکفل سپرد و گفت ایزد تعالی میفرماید بدانچه از کنعان ضامن شده بودی بوعده وفا کردیم الکفاه
ذو الکفل بمیان قوم رفته تا بعبادان کنعان او را گرفته گفتند که تو اعتقاد پادشاه ما را فاسد کردانیده با او
عذری کردی ذو الکفل جواب داد که مالک را از طریق ضلالت بسبیل هدایت رسانیده متکفل شدم که خدای تعالی
ورا بجنت رساند کنعان درین روز فوت شده ملازمانش بموجب وصیتش نوشته که در باب ضمانت
خود نوشته بودم با او در قبر نهاده و در حضرت غافر الذنوب چنانچه کفیل شده بودم کنعان را به بهشت
رسانیده آن صحیفه من باز فرستاد الکفاه آن نوشته را بآن مردم نمود و گفت شما دست آن اضرار
باز دارید تا وقتی که اصحاب شما که عقب کنعان رفته اند باز آیند اگر بعد از باز آمدن ایشان صدق سخن بر شما
ظاهر شود متابعت من نمائید والا آنچه ~~ذو الکفل میگوید حق درست~~ تقاضای رای شما باشد بتقدیم
رسانید آن جماعت را این سخن مقبول افتاده ذو الکفل را محبوس ساختند تا آنکه مردمی که از عقب کنعان رفته
بودند باز آمدن آن بدو طایفه کیفیت فوت مالک را چنانچه واقع بود بیان نمودند و گفتند آنچه ذو الکفل
میگوید حق و درست و این بهمان کتابت است که با او در قبر نهاده بودیم لاجرم آن مردم از قدم اعتذار پیش آمده
صد و هشت هزار کس بذو الکفل ایمان آوردند و ترک عبادت اصنام کردند و نیز بار دیگر ذو الکفل وصول
آن طایفه را بجنت اعلی کفیل شده ایشان را تعلیم شرایع فرمود بنابران آنجناب بذو الکفل ملقب گشت چون ایام
رحلتش نزدیک رسید بفردوس اعلی خرامید مدت عمرش هفتاد و پنج سال بود والعلم عند المعبود دیگر از همروز
کاران عالی امام از پیغمبران مرسل یوئیل علیه السلام بقول بعضی از مورخان والیسع از جمله پیغمبران مرسل است
که بعد از ذو الکفل دعوت دین موسی عم کردند حکایت [illegible] علیه السلام و نیز از جمله پیغمبران مرسل ست و در
ایام جانشینی عالی امام نبوت مرتبه پیغمبری سربلند گشته بعد از ذو الکفل در بنی اسرائیل دعوت دین موسی علیه السلام
کرد مسیحا [illegible] بعظمت سیر یالی او نیز از جمله پیغمبر است گفت بروزگار پیشوای عالم امام رتبه پیغمبری سرافراز
گشت بزعم بعضی از مورخان تیر از جمله پیغمبران مرسل است و در بنی اسرائیل قریب العهد ذو الکفل دعوت دین
موسی عم کرد [illegible] از جمله پیغمبر است که بروزگار را در رنگ نشینی و پیشوای عالی امام مرتبه اعلی نبوت
سربلند گشته

سربلند گشته قریب العهد ذو الکفل دعوت دین موسی عم کرده و در ایام روزگار جانشینی امام بمرتبه
نبوت و رسالت سرفراز گشت بعضی از مورخان او را نیز از اعداد انبیاء مرسل می شمارند قریب العهد
ذو الکفل در بنی اسرائیل دعوت دین موسی علیه السلام کرده بود یا ما از پادشاهان جهان که بروزگار عالی امام
بوده اند و از امرای ایران کیقباد سریر جهانبانی آراسته داشت و در توران بجای افراسیاب فرمان داد
مالک توران بود و از فرماندهان ملک یمن همان افریقش فرمان پذیر کیقباد بود و در اوایل روزگار جانشینی
عالی امام یوشاوش بن کالوب پیغمبر سروری بنی اسرائیل سربلند گشت بعد از چند سال درگذشت پیغمبری
بنی اسرائیل بند کرده و برده ساخته تابوت سکینه را نیز از ایشان گرفته ببلاد خود برده و کیفیت تابوت سکینه
و شرح آن بمحل خود مسطور خواهد گشت ان شاء الله تعالی القصه عمالقه از آمده این شکست رفت زندگانی بر
بارگیر جهانبانی بربست و بنی اسرائیل مانند رمه بی شبان مانده تا زمانی که اشمویل مبعوث گشت جانشینی عالی امام
پیغمبر علیه السلام ... سال بعد از فوت عالی امام بفرمان ایزدی بر اورنگ جانشینی و نگاهداشت شریعت
موسی عم برآمد شرح حال او چنانست که چون در آخر روزگار جانشینی عالم امام ضعف و تفرق باحوال
بنی اسرائیل راه یافت و عمالقه مغرب غالب گشته همت بر قلع و استیصال ایشان گماشته
تابوت سکینه را با چهارصد و چهل هزار تن را اسیر ساخته بدیار خود بردند و بر بقیه السیف خراج و ضریبه
بنهادند بنی اسرائیل بحضرت عزت مناجات کرده پیغمبر مرسل طلبیدند تا بمعاونت او دفع سازند
و در آن اوقات از خاندان نبوت کسی نمانده بود الا عالی امام و زنی عقیمه که او را حنه گفتندی و شوهرش
مسمی بیلقانا از سبط لاوی بود و چون اوقات زیارت و طواف بیت المقدس نزدیک رسید و باتفاق
یکدیگر بقدس رفته دعا کردند و در آنجا مسالت فرزندی که لایق رتبه نبوة باشد نمودند و در آن وقت عالی امام
بر کرسی امامت تضرع ایشان استماع نموده در اجابت ملتمس ایشان امداد نموده دعا کرد و حضرت عزت
دعای ایشان مستجاب گردانید و چون بلقانا با منکوحه خود بخانه رفت در همان شب حنه باشمویل حامله گشت
چون فرزند متولد شد مدت رضاع بسر آمد و بخدمت عالی امام برده بسپردند تا بشرایط خدمتکاری و قرات
توریت اشتغال نموده تا زمانی که مبعوث شد چنین آورده اند که شبی از شبها ندای نوبی برسید و

او کمان برد که مگر عالی امام طلب کرد رشد و برخاسته بخدمت وی شتافت چون عالی امام را بران وقوف
افتاد فرمود تا بجای خود مراجعت نمایی و تا سه نوبت ندا باشمویل رسید هر بار پیش حضرت عالی امام می آمد
آنگاه عالی امام گفت اگر این نوبت همان ندا بشنوی تو باید جواب دهی و هر چه بشنوی بعرض من رسانی اشمویل چون
ندای چهارم بشنود لبیک گفته بجا آورد سعادت نمود در عقب ندا شنید خطاب الله از حق سوی اشمویل که ای بندهٔ خاص
رب الجلیل: یقین دان که درین چمن لی نشکفت : گلی چو تو دیگر نخواهد شکفت : ترا دادم از فضل خود سروری
همان فضل ناموس پیغمبری بعلم جودت رهنما داشتم لوای بدعوت برافراشتم اشمویل پیش امام عالی رفته
مضمون رسالت تشریح داد عالی امام گفت مرا هنگام رحلت بجهان باقی فرا رسید و این کار بتو سپرده اند
همدران سال که چهلم بود از سن اشمویل علیه السلام عالی امام علیه السلام رخت زندگانی بعالم باقی کشید و جانشینی
و راه نمای بنی اسرائیل بر اشمویل قرار یافت چون ده سال بتدبیر بنی اسرائیل اشتغال فرمود تمامت بنی اسرائیل
جمع شده پیش اشمویل آمدند و از وی طلب حاکم موافق کردند تا در دفع اعدا بکوشد اشمویل دعا کرده مطلوب ایشان از
حضرت سبحان مسألت نمود بعد از آنکه دعا بقران اجابت مقرون شد وحی آمد که بنی اسرائیل را بگو که پادشاه شما
شخصی خواهد بود که نه از خاندان نبوت و نه از دودمان سلطنت باشد او را شاوک گویند بعضی از بنی اسرائیل
گفتند اینچنین شخصی چگونه سزاوار سلطنت باشد که ما بپادشاهی از وی سزاوارتریم اشمویل گفت باری تعالی حاکم
عادل است و فی الجمله صاحب ملک اوست بهر که خواهد دهد و از هر که خواهد باز گیرد تؤتی الملک من تشاء و تنزع
الملک ممن تشاء عاقبت قوم بدان رضا داده از علامت سلطنت او استفسار کردند اشمویل فرمود که
علامتش آنکه روغن قدس در جوش آید و این عصا بر قامتش درست آید و در حین جلوس او تابوت
سکینه ظاهر شود روز دیگر بنی اسرائیل در خدمت حضرت اشمویل نشسته بودند که ناگاه شاوک پیدا شد همان لحظه
روغن قدس که در شاخ نگاه داشته بود جوشیدن گرفت اشمویل علیه السلام او را طلب داشته عصای
که طول قامتش بمقدار وی تعیین یافته بود بر قد او بسنجید چون راست آمد او را بپادشاهی تهنیت گفت
و مجموع بنی اسرائیل تهنیت سلطنت شاوک که او را طالوت روی بجنگ جالوت نهادند چون جالوت
از توجه لشکر خبر یافت باستقبال شتافت چون لشکر طالوت ببادیه درآمدند بنا بر وصیت اشمویل
با ایشان خطاب کرد

با ایشان خطاب کرد که شما را درین بیابان از شدت حرارت هوا تشنگی غالب خواهد شد زنهار که چون
آب رسید زیاده از یک غرفه نیاشامید که هر کس از یک غرفه بیشتر خورد هرگز عطش او تسکین
نیابد و از صحبت فتحی عظیم بی بهره ماند ایشان قبول نصیحتش کرده چون بجایی آب رسیدند از غلبه تشنگی خود را
در آب انداختند و اکثرشان که ضبط احوال خود ضبط نتوانستند کرد و هر که جز یک غرفه تجرع ننمود سیراب
شد و آنکه آب بسیار خورد همچنان عطشان بود و طالوت با چهار هزار کس از مطیعان متوجه جالوت شد و دیگران
مراجعت نمودند و باز از جمله چهار هزار کس بیش از سیصد و سیزده کس بعدد اصحاب بدر پیش طالوت نماند
و این گروه ماند که مضمون کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مصدوقه حال خود شناخته قاصد جهاد
جالوت گشتند چون فریقین بهم رسیدند جالوت را از قلت سپاه طالوت عار آمد تن که در برابر
سیصد و سیزده کس صف آرایی کرد لاجرم بر اسپ ابلق نشسته و سلاح جنگ بر خود راست کرده
بمیان میدان آمده طالوت را بمبارزت خویش خواند و گفت اگر طالوت خود بیرون نمی آید دیگری را اختیار
کند تا با او بخت آزمایی کنم طالوت فرمود تا شخصی ندا در داد که هر که بمبارزت جالوت پای در
میدان معرکه نهد و او را بکشد دختر خود را بوی دهم و نصف پادشاهی نیز باو سپارم و هر چند این کلمات را
مکرر گردانید هیچکس از بیم هیبت جالوت جواب نداد چه او کافری بود در نهایت جسامت و عظیم بدن
نظیر خود نداشت الحاصل آخر الامر داود علیه السلام در آمده بمقاتلت جالوت مقید شد تفصیل این اجمال
آنست که ایشان والد حضرت داود علیه السلام که از اولاد یهودا بن یعقوب علیه السلام بود سیزده
پسر داشت داود از همه خوردتر بود و باشارت پدر بفلاحتی و توریه بر سنگ و عصای شبانی میکرد و
در مبدا حال روزی با پدر گفت که امروز در فلان وادی بر شیر سوار شده گوشهای او را گرفتم و هوی
مطاوعت من نمودند پدرش جواب داد که حضرت ذو المنن مردی عظیم مرتبه را مسخر تو گردانید باز روزی نزد پدر
آمده گفت در میان جبال سیر کرده تسبیح میگویم و کوهها در آن امر با من موافقت می نمایند ایشان گفت
بشارت باد ترا که بخشنده دلی مست بشری بزرگ ترا ارزانی خواهد داشت طایفه از ارباب
تواریخ بر نوعی بیان چنین نگاشته اند که ایشان با دوازده پسر خود در لشکر طالوت بود داود با جهت

ایشان چیزی از معلومات می‌بود که ناگاه آواز سنگی در گوش رسید که ای داود مرا بردار من حجر ابراهیم
ام که دشمن خود را من بقتل رسانیده داود آن سنگ برداشته در توبره نهاد و چون قدمی چند رفت از سنگی
دیگر آواز شنید که ای داود مرا بردار که من حجر اسحاقم که فلان دشمن خود را من هلاک گردانیده داود آن را نیز برداشته
در توبره نهاد و بعد از لحظه دیگر آوازی شنید که ای داود مرا برگیر که من حجر یعقوبم که فلان دشمن خود را من کشتم
و جالوت را من قتل خواهیم کرد داود آن سنگ نیز برداشته در توبره نهاد و چون بلشکرگاه رسید
منادی ندا میکرد که ملک میگوید که بمحاربه جالوت کمر بسته او را بقتل آرد دختر خود بدو دهم و او را در ملک
شریک خود گردانم چون این ندا بسمع داود رسید با برادران گفت چرا یکی از شما بمحاربه جالوت
رفته او را بقتل نمی رساند تا داماد ملک و شریک ملک وی شود برادرانش جواب دادند که دیوانه
نمی دانی که هیچکس تاب مقاتله جالوت ندارد داود علیه السلام گفت من بمعرکه رفته او را بقتل میرسانم اخوان
گفتند خاموش باش که از حیله حرف عاری نشده داود بی رخصت برادران نزد ملک رفت ملک از حال او استخبار
پرسیده داود گفت اگر وعده وفا میفرمائی همین لحظه جالوت و لشکرش مقهور گردانم طالوت از سخنش تعجب
نموده گفت ترا با این حقارت جثه چه گونه قوت مقاومت جالوت باشد چه او شخصی طویل هیکل است
داود علیه السلام جواب داد که در وقت چرانیدن اغنام هرگاه شیر یا پلنگ قصد گوسفندان میکند سر پنجه
زور بازوی جثه‌اش را از یکدیگر جدا میسازم چون طالوت داود را در حرب جالوت مجد یافت
درعش را که اشمویل بطالوت سپرده گفته بود که بر قامت هر که این درع راست آید جالوت بر دست
وی بقتل رسید بدان داد و پوشانید چون بر قد وی درست آمد طالوت شاد گشته داود را بمحاربه
جالوت بفرستاد داود علیه السلام با فلاخن و توبره و عصا در برابر جالوت آمده بایستاد جالوت
از وی پرسید که بچه مهم آمده جواب داد که آمده‌ام تا با تو محاربه نمایم و دمار از نهاد تو برآورم بر سبیل
استهزا گفت که بکدام سلاح جنگ خواهی کرد چندانکه قوت تو است این عصا را بمن بزن داود دو قدم اشاره
بفلاخن کرد دست مبارک بتوبره برده آن سه سنگ که یک سنگ گشته بود از توبره برآورده در فلاخن
نهاده بجانب جالوت انداخت و زبان بتکبیر ملک شان بکشود و از آن حین ملایکه و حوش و طیور بموافقت
او در تکبیر گفتن

او در تکبیر گفتن آمد و آواز نای هیبت به مسامع اعدا رسیده خوفی و بیمی در دلهای ایشان استیلا یافته
بادی صعب در وزیدن آمد و خود سر جالوت که صد و بیست رطل بود از سر مبارکش در ربود و سنگ
در هوا سه قطعه گشته یک قطعه بر سر جالوت خورد و جالوت از پای در افتاد و دو قطعه دیگر متوجه میمنه
و میسره گشته مخالفان منهزم شدند آنگاه بنی اسرائیل به تیغ بی دریغ در ایشان نهادند داود علیه السلام
خود را بر جثه جالوت رسانیده سر او را از بدن جدا کرده پیش طالوت آورده بر زمین افکند و طبل توحید
با ظفر و نصرت به دیار خود مراجعت نموده بعد از چند روز داود از طالوت طلب وفای وعده فرمود
طالوت از گفته خود پشیمان گشته حیله برانگیخته گفت زبان سیصد نفر از اعدای دین بریده حاضر باید
گردانید تا دختر بتو دهم چه طالوت گمان داشت که داود از آن امر عاجز آید داود بعد از استماع این سخن
شبی چند از وطن بیرون رفت و شبیخونی چند منهزم گردانید جمعی را دستگیر کرده زبان سیصد از ایشان
بریده نزد طالوت رسانید طالوت همچنان در دادن دختر متوقف گشت تا اشمویل طالوت را
ملامت کرده آنگاه طوعا و کرها یکی از بنات خود در سلک ازدواج حضرت داود علیه السلام کشید
او را در پادشاهی شریک خود گردانید بعد از چند سال دیگر طالوت چون دید که مجموع بنی اسرائیل
در مقام اطاعت و محبت داود علیه السلام اند ازین جهت نایره حسد طالوت در التهاب
تا آن زمان که اشمویل در قید حیات بود مجال دم زدن نداشت چون اشمویل علیه السلام وفات یافت
در باب قتل داود علیه السلام با وزرا و خواص خویش مشورت نمود ایشان گفتند که دفع او وقتی میسر گردد
که دختر با تو متفق گر باشد طالوت نزد دختر آمد در باب قتل داود با او مشورت نمود دختر گفت
من درین باب حیله اندیشم ما که را در هنگام فرصت آگاه سازم طالوت خرم و شادان بخانه
خود مراجعت نمود آن ضعیفه شوهر را از مقصد پدر اعلام فرمود تا از سرا او احتراز کند بعد از چند روز لطف نمود
داود علیه السلام شبی از شبها به مقدار قامت وی مشک پر شراب کرده جامه های آن جناب
پوشیده بر سریر بگذاشت آنگاه بخدمت پدر شتافته معروض داشت که داود شراب
بسیار داده ام اکنون بر سریر خود در خواب است طالوت در ساعت با شمشیری برهنه بر بالین داود آمده

چنان ضربتی زد که جامها را با مشک و دیم ساخت طالوت چون عزم کرد که داود علیه السلام بقتل آرد
بقصر خویش مراجعت نمود فارغ البال بنشست در شب داود از این قضیه داود علیه السلام ببالین طالوت
آمده یکی از تیرهای خود بر سر و یکی جانب پا و دیگری بر یمین و دیگر بر یسار فرو برده بر فور بازگشت
چون صباح شد طالوت آمد یک از تیرهای از خواب در آمد تیرها را بشناخت و دانست که داود
مدتست آبی سرد از دل بر دو در باد در آورده گفت دست بر وی یافتم لیکن وی قصد قتل او کردم و او بعد
از صد در چنین جریمه بر من دست یافته آسیبی رسانید و رنجان روز داود پنهان گشته در کوه و بیابان
گردیدن گرفت تا روزی طالوت داود را دیده اسب را از عقب وی برانگیخت داود چون اسب
تیز تک دیده از نظر غائب گشته و بغاری رسیده در آنجا مختفی شد همان لحظه عنکبوتی بر در آن غار تنید
طالوت چون بدان غار رسیده نسج را دید محروم بازگشت و بواسطه این افعال ناپسندیده
علمای یهود زبان ملامت دراز کرده طالوت را از تعرض او منع میفرمود بنا برین غضب
بر طالوت استیلا یافته بقتل علما فرمان داد و چنانچه هر جا که عالمی گمان برد از پای در آورد تا بحدی
که عورتی عالم نزد او آورده که اسم اعظم نیز میدانست آن عورت را نیز بسرهنگی سپرد تا بقتل آرد سرهنگ
آن بیچاره را نکشته در خانه خویش پنهان ساخت بعد از اندک مدتی طالوت از کرده خویش
پشیمان شده روی بتوبه و انابت آورده هر شب در گورستان ها رفته افغان و زاری نمود و میگفت
که واندکه توبه این بنده عاصی مقبول هست یا نه تا شبی آن سرهنگ مذکور را بر وی رحم آمده گفت
ایها الملک طالوت گفت از افعال ذمیمه خویش در ندامتم که توبه من مقبول باشد یا نه اگر عالمی زنده در عالم
گمان می بری نشان ده تا حقیقت از او پرسم سرهنگ بعد از اخذ عهد و امان از وی بحیات
عورتی که بقتل وی مامور شده بود اعتراف نمود و طالوت با آن عالمه ملاقات کرده از قبول توبه
و عدم آن پرسید آن عورت گفت من این را نمی دانم اما بسر قبر اشمویل رو که این مشکل از آنجا حل
گردد آنگاه طالوت و آن زن و سرهنگ بر سر قبر اشمویل رفتند عورت بعد از مناجات اسم اعظم را
شفیع آورده گفت یا صاحب القبر اخرج باذن الله اشمویل از قبر بیرون آمده چون این سه کس را
دیده تعجب نموده

و بد تعجب نمود و پرسید که مگر قیامت قایم شد گفتند نی اما طالوت را مشکلی روی داده میخواهد که از تو معلوم
نماید که باریتعالی توبه او را پذیرد یا نه اشمویل فرمود که ای طالوت بعد از من از تو چه چیزها صادر شد طالوت هر چه کرده
بود از قصدها و قتل علما مشروح باز نمود اشمویل پرسید که چند پسر داری گفت ده پسر اشمویل فرمود که ترک مملکت
کرده با پسران خود روی بجهاد کفره نه تا مجموع اولاد تو در پیش تو کشته شوند آنگاه تو نیز محاربه کنی تا شهادت
یابی آنگاه توبه پذیرفته گردد و خدای بر تو رحمت فرماید اشمویل علیه السلام این سخن گفته در قبر رفت طالوت
بمنزل مراجعت نموده از پسران پرسید که اگر پدر شما را بدوزخ برند چگونه شما باشد که خود را فدای او سازید همه گفتند
جانهای فدای تو باد آنگاه طالوت حدیث انابت خویش و اشارت اشمویل عم با پسران در میان
نهاد فرزندان گفتند آنچه فرمائی بجا آریم طالوت خرم شده استعداد اسباب حرب نموده روی توجه
بمقابله و مقاتله کفار نهاده بعد از تلاقی فریقین اول فرزندان یکیک در میدان در آمده شربت شهادت
چشیدند و آخر خود چندان محاربه نمود که شهید شد بعد از طالوت سلطنت بنی اسرائیل بر داود علیه السلام
قرار یافت مدت حیات اشمویل هفتاد سال و مدت جانشینی وی سی سال یا چهل سال بود و از پادشاهان
جهان در ایران بزمان کیقباد چهل سال با اشمویل همروزگار است و در توران نیز همین افراسیاب بران ملک
فرمان روان بود و از بنی اسرائیل جمیع مهمات فریقین در مملکت یمن فرمان پذیر کیقباد بود در آخر روزگار زندگانی
اشمویل کیقباد و رخت زندگانی بربار گیران انجهانی بربست مدت سلطنت کیقباد صد و بیست سال بود
بعد از وی پسرش کیکاوس بر سریر جهانبانی بنشست و از فرماندهی بنی اسرائیل طالوت که از نسل ابن یامین بود
همروزگار حضرت اشمویل علیه السلام بوده جانشین هشتم [illegible] داود علیه السلام بن ایشا از نسل یهودا بن یعقوب علیه السلام
بعد از قتل جالوت بمرتبه پیغمبری سرفراز گشته بعد از فوت اشمویل علیه السلام بر مسند جانشینی
و نگاهداشت شریعت موسی علیه السلام جلوس فرمود و بعد از فوت طالوت تاج السلطنت بنی اسرائیل بر سر
نهاده حشمت و مکنت او بمرتبه رسید که بروایتی اول چهل هزار نفر حراست و محافظت او می نمودند
می نمودند و چون در امر خلافت و سلطنت مستقر گشت حضرت باریتعالی آن جناب را به نزول زبور
که مشتمل بر مواعظ و ثنای حضرت عزت بود مخصوص گردانید و حسن صورت بمرتبه که هر گاه آواز انجناب

شنیدی شیفته و بیقرار گشتی و گویند که از حلق مبارکش هفتاد و دو نوع صوت مسموع میشد و هر گاه که بقرائت
زبور اشتغال نمودی وحوش و طیور در حوالی او مجتمع میگشتند و دیگر از مخصوصات حضرت داود آن بود
که آهن در دست مبارکش بسان موم نرم گشتی و بی دستیاری آتش و سندان بساختن زره اشتغال
مینمود و آورده اند که آنجناب ایام حیات خود را بر چهار قسم منقسم گردانیده یکروز با علما و اهل دانش مصاحبت
ورزیده بدرس و تعلیم شغل گرفتی و در روز دیگر بمناجات و عبادات پروردگار عالمیان پرداختی و در روز سوم
بمصالح مردم و ممالک قیام نمودی و در روز چهارم بزنان و اهل بیت شغل فرمودی و مهابت آنجناب
بمرتبه در دلهای خلایق استیلا داشت که زهره آن نداشتند که با یکدیگر در خلوت سخنی مخالف شرع
و عقل گویند و منشاء مهابت او در دلهای مردم آن بود که شخصی یکی را از اشراف بنی اسرائیل نزد داود
آورده بروی دعوی کرد که گاوی مرا غصب کرده است و مدعی علیه انکار نموده داود علیه السلام از
مدعی گواه طلب داشت و آن مظلوم از اقامت بینه عاجز آمد حضرت نبوی فرمود که شما بروید تا درین قضیه
تاملی نمایم و همان شب داود علیه السلام در خواب دید که گویند که مدعی راست میگوید و مدعی علیه واجب
القتل است او را بکش چون داود از خواب بیدار شده با خود اندیشید که بمجرد خوابی شخص را چگونه توان کشت
بعد از آنکه سه شب متعاقب این خواب دید مدعی علیه السلام را طلب داشته که ترا میکشم آن شخص اضطراب
نموده گفت که در کدام شرع جایز است که مسلمانی را بی جریمه بکشند داود در جواب داد که من از جانب
حضرت حق سبحانه بدین امر مامور شده ام و چون آن مرد دانست که جناب نبوی بر قتل او جازم است
گفت یا نبی الله من جهت غصب بقره مواخذ نگشته ام بلکه در زمان سابق پدر صاحب بقره را
بناحق کشته بودم چون حضرت داود علیه السلام آن شخص را بقتل رسانید هیبتی عظیم از آنجناب در ضمایر
مردم قرار گرفته هیچکس را سرا و جهرا مجال مخالفت نماند طایفه مورخان سخن دان چنین آورده اند که داود
روزی مناجات نموده که یارب پیش از من انبیا بمراتب عظیم سرافراز گشته اند و من نمیدانم که بارتکاب
کدام عمل مستحق عنایات تو شده اند تا بایشان اقتدا نمایم خطاب آمد که انبیاء سابق بانواع بلیات
مبتلا گردانیدم و ایشان در تجارب صبر نموده ما منزلا و را اضعاف الطاف میگشتند داود گفت الهی مرا

نیز تو من

متوجه من گردان تا در ان مصابرت نمایم و استحقاق مرتبت خلیفه یابم حکم شد رسید که ای داود مرا
بلا بر عافیت اختیار کردی حاضر باش که در فلان روز حادثه متوجه گردد و در ان روز داود علیه السلام
در محراب صومعه قرار گرفته بخواندن زبور اشتغال داشت که ناگاه طایری که جناحش از ذهب و جناح دیگر
از زبرجد و منقارش از یاقوت احمر و چشمها از زمرد و پایها از فیروزه داشت از روزن صومعه در آمده
پیش داود علیه السلام نشست داود از حسن ان طایر متعجب گشته با خود اندیشید که ان مرغ را گرفته
به پسر خود دهد تا خوشوقت گردد و چون دست بجانب او دراز کرد تا بگیرد ان طایر اندکی دورتر شد
انجناب برخاسته تا ان طایر را بگیرد ان طیر از روزن بیرون پرید داود علیه السلام بر بام رفته باطراف
و جوانب نظر کرد و دید بجانب بوستان اوریا در پرواز است درین اثنا بی اختیار چشم مبارکش
بر زنی صاحب جمال افتاد که بر کنار حوض غسل میکرد حضرت نبوی بصومعه بازگشته میلی در خاطر شریف
پیدا شده دو کس از خواص خود را فرمود تا حال ان جمیله استفسار نمایند بعد از تفحص بعرض رسانیدند
که ان جمیله منکوحه اوریاست انگاه انجناب اوریا را طلبیده التماس نموده تا منکوحه خود را طلاق دهد اوریا اجابت
نکرد بعد از ان اوریا را بجهاد اعدا فرستاده تا شهادت یافت چون اوریا بقتل آمد حضرت نبوی بعد از انقضای
ایام عدت زن اوریا را در حباله نکاح آورد و سلیمان علیه السلام ازوی تولد یافت چون مدتی بگذشت
داود علیه السلام خالی الذهن بود ازین که ازوی خطیئه صادر شده است روزی انحضرت بعبادت در صومعه
خویش اشتغال داشت و چندین هزار کس بحراست وی قیام می نمودند درین اثنای ناگاه جمعی پیش خود حاضر
یافته اندیشه تمام بانجناب راه یافت ایشان گفتند مترس که ما را با هم خصومتی است حکم کن میان ما براستی
و ما را راست نمائی قالوا لا تخف خصمان بغی بعضنا علی بعض الآیه داود علیه السلام پرسید که خصومت
شما از بهر چیست یکی از ایشان گفت ان هذا اخی له تسع و تسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها وعزنی
فی الخطاب یعنی بدرستی که این برادر منست مر او را نود و نه گوسفند است و مرا یک گوسفندی و وی
گفت که این یک گوسفند را نیز بمن ده و در سخن بر من غلبه کرد و از من بستد داود علیه السلام فرمود که صاحب
نود و نه نعاج بر تو ظلم کرده که نعجه ترا با نعاج خود منضم ساخت چون داود از حکم فارغ شد ایشان در نظر

یکدیگر نظر کرده بخندیدند و گفتند قضی الرجل علی نفسه این مرد بنفس خویش حکم کرده و فی الحال از چشم او غایب
شده باسمان رفتند داود علیه السلام دانست که ایشان فرشتگان بوده اند که بدو زلت وی تنبیه
نموده ناپیدا شدند چون آنجناب متنبه شد بخجالت اعتراف نموده باستغفار مشغول گشت گویند چهل شبانروز
سر از سجده برنداشت و چندان گریست که از آب چشم مبارکش در حوالی سجده گاه گیاه رست در اثنای تضرع
ندای رسید که یا داود بر زلت ترا عفو کردیم و از خطای تو درگذشتیم فغفرنا له ذلک وان له عندنا
لزلفی وحسن مآب داود سر از سجده برداشته گفت الهی هرچند گناه من عفو کردی اما با اوریا در
روز محشر چون کنم که او را در مهلکه انداختند و مخلفه اش را در قید نکاح آوردم و تو حاکم عادلی فردای قیامت
که در حضرت تو با من خصومت کند حال من چه سان خواهد بود خطاب آمد که ای داود بر قبر اوریا برو و
از وی استحلال خواه که من او را بجهت تو زنده کنم داود بر سر قبر اوریا آمد ندا کرد که یا اوریا جواب داده
گفت کیست که مرا از خواب خوش بیدار کرد آنجناب فرمود که منم داود گفت یا نبی الله سبب آمدنت
چیست داود علیه السلام فرمود که ترا بجنگ فرستادم از برای آنکه شربت شهادت چشیدی و من زوجه
ترا تصرف نمایم اکنون آمده ام تا از من عفو کنی و تا سه نوبت طلب عفو نموده اوریا اغماض نموده هیچ جواب
نداد چون آنجناب مایوس گشت بر سر قبر خاک بر سر افشاندن گرفت و میگفت وای بر داود در آن
روز که داد مظلومان از ظالمان بستانند و وای بر داود که در آن روز که او را با گناهکاران جانب
دوزخ کشند در اثنای تضرع و زاری ندا رسید که من ترا آزمودم فردای قیامت چندان نعیم
جنت باوریا بخشم که از تو راضی گشته خصومت را بر طاق نسیان نهد اهل اخبار آورده اند که بعد از غفران
زلت داود علیه السلام قادر مختار سلسله بدو عنایت فرمود که یک طرف آن باسمان اتصال
داشت و جانب دیگرش چنان قریب بود بصومعه آنحضرت که دست مردم بدان میرسید
و آن سلسله آیتی بود حصن ملوایش در تعظیم آمدند و هرگاه که حادثه از آسمان نازل شدی آن زنجیر
در حرکت آمده صوتی از وی صادر گشتی که جمیع داود بمردم میرسید و کیفیت واقعه را معلوم
مینمودند و هر صاحب دردی که دست بدان بردی از رنج و الم شفا یافتی و در بنی اسرائیل از احکام ساخته

و قطع دعاوی و خصومات بتوسط آن میکردند چون صاحب حق صدق دست دراز کردی آن سلسله
بقبضه اش درآمدی و ظالم دروغگوی چون دست دراز کردی زنجیر بجانب بالا میل می‌نمود دست آنکس
بدان زنجیر نمیرسید تا آنکه هم در حیات حضرت داود علیه السلام یکی از عظمای بنی اسرائیل جواهر قیمتی بامینی سپرده بود
و عند المطالبه امین منکر شد صاحب ودیعت گفت نزد سلسله رویم امین مهلت خواست و در عصا مجوف
آن جواهر را تعبیه کرده روز موعود مدعی و مدعی علیه باشراف اسباط نزد سلسله مجتمع آمدند صاحب ودیعت
دست دراز کرده سلسله را بگرفت همه را معلوم شد که در دعوی خود محق است آنگاه مدعی علیه عصای مذکور را
بدست صاحب ودیعت داد که لحظه این را نگاه دار تا من سر دست در سلسله زنم و صاحب امانت عصا را
گرفته بهر مکان نزد سلسله رفت و روبسوی آسمان کرد گفت یارب اگر آنچه که مدعی بمن سپرده بود تسلیم
او نموده‌ام دست مرا بسلسله رسان این سخن گفت و دست دراز کرده سلسله را بگرفت و مردم از این
قضیه تعجب نمودند و شیخ امین عصای خود را بدست او آورده بدین تدبیر جواهر آن مرد را ببرد و چون صباح شد
حضرت داود علیه السلام بهود سر از خواب برداشته سلسله را ندیدند علمای تفسیر گفته‌اند که تشدید ملک
داود در آیه کریمه و شددنا ملکه و آتیناه الحکمة و فصل الخطاب اشارت بدین سلسله است ناقلان اخبار سلف
آورده‌اند که در زمان حضرت داود علیه السلام در گریه و انابت اشتغال داشت امور مملکت روی
بخرابی نهاد جمعی از سفهای بنی اسرائیل شلوم بن داود را که از دختر طالوت متولد شده بود در فریفته گفتند
پدر تو از سیاست و اجرای سلطنت عاجز گشته اکبر اولاد حضرت داود تویی مملکت را تصرف
باید نمود و چندان دمدمه و افسون بروی خواندند که شلوم سخن آن مفسدان همداستان شده طرح اساس
سلطنت کرد چون داود علیه السلام از ضعف خبر یافت محاربه پسر خود نکرده جلیشه داشته با خواهرزاده
خویش ثواب و وزیر روشن ضمیر از میان بنی اسرائیل بدر رفت و چون شلوم از رفتن داود علیه السلام
خبر یافت در قصد گرفتن داود سعی نمود آنحضرت وزیر صاحب تدبیر را نزد شلوم فرستاد گفت نوعی
کن که این غبار نصیحت بجا آوری تا شلوم از سرحد شقاق بسرحد وفاق آید وزیر نزد شلوم آمد ملطف مقال
او را از مخالفت داود علیه السلام باز داشت و حضرت بجای خود بمقر سلطنت مراجعت نمود فرزند عاق از مهابت خلیفه

باستحقاق قرار نموده حضرت داود ثواب را فرمود تا قرة العین را استمالت داده باز گرداند لیکن
اسبابی بدو رساند ثواب شکوم را تعاقب نموده دریافت و او را بقتل رسانیده مراجعت
نمود صورت واقعه را معروض داشت داود از قتل فرزند بغایت متاثر شده خواست تا او را قصاص
فرماید اما بنابر مصلحت سلطنت کشتن ثواب بتاخیر افتاد تا آنکه سلیمان علیه السلام بوصیت پدر ثواب را بقصاص
رسانید منقول است که در زمان داود علیه السلام کثرت بنی اسرائیل رسید که آنحضرت از بسیاری ایشان تعجب
نموده درین اثنا وحی الهی نازل شد که ای داود اراده من بدان متعلق گشته که ایشان را بیکی از سه بلیه قحط
یا استیلای دشمن یا نزول طاعون در سه روز مبتلا سازم تا عدد ایشان کمتر گردد اکنون ازین سه حادثه
یکی اختیار کن حضرت داود علیه السلام طاعون اختیار کرده بنی اسرائیل را فرمود تا کفنها پوشیده در موضعی
مجتمع گشتند و داود علیه السلام با علمای بنی اسرائیل بصخره بیت المقدس آمده سر بسجده نهادند و بتضرع استغفار
نموده دعای داود علیه السلام و علما را در آخر همان روز باجابت مقرون گشت و آنحضرت سر از سجده
برداشته علما را بشارت داد بعد از دفع طاعون شمار مردمان نمودند از طلوع آفتاب تا غروب
یک لک و هفتاد هزار نفر نفوس قالب تهی کردند چون اکثر قوم از غضب الهی خلاص شدند داود علیه السلام
با ایشان گفت بشکرانه دفع این بلیه باید که مسجدی درین موضع بنا کرده شود بنی اسرائیل کمر طاعت
مطاوعت بسته بتاسیس مسجد اقصی از سر صدق و جهد مشغول شدند چون دیوارش بقدر قامت
مردی ارتفاع یافت خطاب رب الارباب رسید که شکر شما مقبول افتاد اکنون دست ازین
عمارت باز کشید که اراده من چنانست که معبد عالیشان باهتمام یکی از اولاد داود تمام گردد
تا ذکر مناقب او در میان خلایق بروزگار دراز بماند بنابران شغل عمارت را تا تمام گذاشته چون
صد و بیست سال از عمر داود علیه السلام بگذشت روح مبارکش بامر قادر حیات بخش جان ستان
بریاض رضوان خرامید گویند در آن روز چهل هزار راهبان تابوت داود علیه السلام مشایعت نمودند
عدد عوام را بغیر از خالق الانام کس نمیدانست مدت جانشینی و سلطنت آنجناب چهل سال
بود والعلم عند الله المعبود از معجزات حضرت داود علیه السلام آن پیغمبر مرسل ... کاد

اهن در

دعوت دین موسی ع‌م کرده بود و از حکمای عظام لقمان حکیم همروزگار داود ع‌م بوده بیشتر
اوقات با او همنشینی کردی و داود ع‌م او را بزرگ و حرمت داشتی و دیگر از حکما که با داود ع‌م
همروزگار است انباذقلس حکیم شاگرد لقمان بود و با خلایق کمتر آمیختی اما از پادشاهان جهان در
ایران زمان کیکاوس پسر کیقباد در چهل سال دولت همروزگاری داود ع‌م دریافته و در توران زمان افراسیاب
فرمان روا بود و در آغاز پادشاهی کیکاوس از فرمانهان ممالک یمن افریقیس درگذشته شمر بن العبد
از دست کیکاوس بسروری آن ملک مقرر گشت بعد از چند گاه دخترش سودابه در زنی کیکاوس شد ممالک
یمن گشت بیست و سال در آن ممالک فرمان پذیر کیکاوس بود و از کرده کلدانیان بهمان عدلس
بین ملک بابل فرمان روا بود حضرت سلیمان [illegible] از جانشین حضرت [illegible] علیه السلام
بعد از فوت داود ع‌م در پانزده سالگی بدو زنک پیغمبری و جهانبانی و جانشینی
موسی ع‌م جلوس فرموده اصحاب سیر و اخبار گویند که ولادت سلیمان ع‌م از بتشبع منکوحه
اوریا بعد از قبول توبه داود ع‌م اتفاق افتاد و سلیمان صورتی و سیرتی مرغوب داشت و در
زمان صغر سن او داود علیه السلام در امور کلیه با وی مشورت نمودی و چند حکم عجیب از وی
صادر گشت که داود در اعتقاد شد که عنقریب بمرتبه نبوت و سلطنت خواهد رسید اول آنکه عورتی
زیبا که در حسن و ملاحت بی همتا بود بواسطه دعوی مالی که بر شخصی داشت نزد قاضی آمد و قاضی
فریفته جمال او گشته چون بخانه خود مراجعت کرد معتمدی را نزد آن جمیله فرستاد و خواستگاری نمود
آن عفیفه جواب داد که مرا قبیل تزویج نیست و چون آن مستوره از قاضی نومید شد استعانت بشحنه صاحب
شرطه برد میان وی و صاحب شرطه بدستور قیل و قال و طلب و امتناع ردی نمود بعد از آن بصاحب
سوق التجا کرده امیر بازار نیز طمع فاسد در میان آورده جوابی مسکت شنید و چون از آنها مایوس
شده پناه بحاجب داود علیه السلام صاحب تیر میل بار از سابق یافت از حجرش گذشته در گنج خانه
نشست قضا را قاضی و آن سه نفر در مجلس مجتمع گشته بتقریبی سخن آن جمیله در میان آمد و از خویشتن
داری او داستانها در اتفاق نمودند که حیلتی باید اندیشید که مستلزم هلاکت وی باشد عاقبت

رای ایشان برآن قرار گرفت که گواهی دهند که بیگناه سگی دارد که با وی مباشرت میکند آنگاه نزد داود ع م
رفتند و این حدیث بمبالغه هرچه تمامتر معروض رای او گردانیدند داود علیه السلام سخن بحکم با انظار چنانچه
در شریعت موسی ع م مقرر بود برجم آن مستوره فرمان داد و سلیمان علیه السلام این حکم را شنیده از محکمه بیرون
آمده کس فرستاده تا جماعتی که برجم آن مستوره مامور شده اند ساعتی توقف نمایند آنگاه یکی از کودکان
که با او بودند فرمود که بجای آن عورت بنشیند و چهار کودک را فرمود که بروی گواهی دهند چنانچه آن کس
در محکمه بر آن مستوره گواهی داده بودند بعد از ادای شهادت آن چهار کودک را از همدیگر جدا کرده یکی را از آن
طلبیده پرسید که رنگ آن سگ چیست جواب داد که سیاه است دیگری را حاضر ساخته از رنگ سگ
پرسید گفت سرخ است همچنین ثالث و رابع را جدا جدا طلبیده پرسید چون اقوال کودکان را
مختلف یافت فرمود که گواهان دروغ را بکشید همان لحظه یکی از ملازمان صورت واقعه را
بداود علیه السلام رسانیده آنجناب نیز باستحضار شاهدان رفته فرمان داد میان ایشان تفریق
کرده از یکی رنگ سفید و فوق دیگری از لون کلب پرسیده چون اقوال شهود با هم مخالف بود بحکم
آنجناب بجزای خود رسیده آن مستوره از مهلکه رجم خلاص شد دیگر آنکه دو عورت که هر یک طفلی
داشتند روزی بجامه شستن بصحرا رفته بودند که ناگاه یک طفل را گرگ دریده بود آن دو عورت
در طفل باقی مانده منازعت کردند یکی گفت این پسر منست و دیگری گفت این پسر از منست عاقبت
نزد داود علیه السلام رفتند داود علیه السلام بنابر آنکه یکی متصرف بود و خصم گواه نداشت حکم فرمود
که طفل تعلق بذو الید دارد چون آن دو عورت از محکمه بیرون آمدند سلیمان علیه السلام ایشان را دیده پرسید
که میان شما مهم شما بچگونه انقطاع رسانید صورت واقعه را معروض داشتند سلیمان علیه السلام کاردی را طلبیده
پسر را بگرفت پرسیدند که با این کودک چه خواهی کرد جواب داد که او را دو نیم کرده بهر یکی از شما
نصفی میدهم یکی از آن دو عورت راضی شد دیگری در گریه افتاده گفت طفل را بوی ده اما این طفل
مکش سلیمان علیه السلام فرمود که این پسر از عورتیست که بنصف وی رضا نداد چون این خبر بداود علیه السلام
رسید آن کیاست فرزند رشید تحسینها نمود دیگر آنکه در قفص بودند یکی یوحنا نام و دیگری ایلیا نام داشت

ناگاه بشی

ناگاه شبی گوسفندان بر چرا در زراعت ایلیا درآمده آفتی تمام رسانیدند قال الله تعالی داود علیه السلام
سلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم وکنا لحکمهم شاهدین چون روز شد ایلیا یوحنا را نزد داود
علیه السلام آورده بروی دعوی کرد که اغنام و حرث مرا تباه کرده اند تقصیر بر یوحنا ثابت شده داود حکم
فرمود که بتقویم آن زرع را قیمت کردند تمه زرع را یوحنا متصرف گشته گوسفندان در عوض خسران بایلیا
داد و متخاصمین از محکمه بیرون آمدند سلیمان از ایشان پرسید که قضیه شما بچه سان قطع رسید ایشان صورت
حال را معروض داشته گفتند اگر پیغمبر خدا مارا در میان شما حکم میکرد باید حکمی میکردم که تراضی جانبین حاصل
می شد این سخن بداود علیه السلام رسیده فرزند خود را طلب داشته و ازان واقعه استفسار نموده
سلیمان گفت که اغنام را بصاحب حرث باید داد تا از نتاج آن منتفع شود و حرث بیحنا و گوسفندان ::
تسلیم باید نمود تا بمرتبه اولش رساند آنگاه ایلیاس سر زراعت خود رود و یوحنا اغنام خود تصرف
نماید داود علیه السلام مسرور گشت و متخاصمین ثنا کرده راضی مراجعت کردند ناظمان استمالت گوهر سخن را
در رشته نظم چنین کشیده اند که سلیمان چون بعد از فوت داود علیه السلام بر سریر سلطنت جلوس
فرمود از مالک الملک مملکتی طلب نمود که بعد از وی نصیب هیچکس از ملوک نباشد دعا او مستجاب
گشته صاحب جبر تؤتی الملک من تشاء انس و جان و وحش و طیر را فرمان برداری گردانید و باد را نیز
محکوم او ساخت و سلیمان علیه السلام چون بر مسند سلطنت قرار یافت با تمام مسجد اقصی و بنای
شهر بیت المقدس جازم گشت هر یک از طوایف انس و جن را باری لایق باز داشت و استادان
چابک دست را فرمان داد که تا اول بنیاد شهری نهادند از سنگ رخام مشتمل بر دوازده سور هر سوری
در عهده اهتمام سبطی بعد از اندک مدتی که بیت المقدس باهتمام رسید فرمان داد تا دیوان بمعادن
رفته لعل و یاقوت و فیروزه و زبرجد و زر و نقره آوردند و جمعی را با آوردن دُر و لآلی بدریا فرستاد و
و فوجی را بسنگ تراشیدن مامور گردانید تا الواح و تختها ترتیب کردند و بنایان بسنگهای
سفید و زرد و سبز برابر هم ترتیب می نمودند تا دیوارهای مسجد با تمام رسید و ستونهای آن از
احجار شفاف صافی ایستاده کردند و سقف و جدران مسجد بانواع گوهرهای قیمتی مرصع ساختند

چنانچه از لمعان جواهر شب تاریک حکم روز روشن داشت و بعد از فراغت از عمارت سلیمان
علیه السلام جشنی عظیم ساخت احبار و اشراف بنی اسرائیل را جمع کرده فرمود که این خانه خالص عبادت
حق تعالی ساخته و پرداخته ایم. باید که یکساعت از علمای ربانی خالی نباشد در بعضی از تواریخ معتبر مسطور است
که سلیمان هم بدر خویش میدانی دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ مسطح و برابر ساخته فرمود تا فرش آنرا
خشتی از زر و خشتی از نقره بستند و آنحضرت تختی داشت از طلا مرصع بجواهر و یواقیت و در و صورت
شیر ساخته آن سریر را بر پشت ایشان موضوع بود و طلسمی کرده بودند که هرگاه آنحضرت خواستی که بر تخت
رود شیران دستها بر داشته بر هم متصل میکردانیدند و او پای مبارک بران نهاده بر بالای سریر
رفتی و کرسی بسیار از نقره و طلا در برابر تخت می نهادند و جناب آصفی بر کرسی که در پیش تخت
نهاده بود قرار گرفته بتعلیم امور مملکت پرداختی و هم بران کرسی منبری موضوع بود که هر کس پیشش
گواهی دروغ دادی بروی حمله بردی و بر کرسیهای دیگر چهار هزار نفر از علما و احبار بنی اسرائیل می نشستند
و در عقب سریر چهارصد کس از خواص با چهار هزار دیو و چهار هزار پری کمر فرمانبری بر میان بسته می ایستاد
ایستادند و طیور بر بالای بر سر مبارکش سایه بان حلقه زده و بالهام ذهن یافته حرارت
آفتاب را باز میداشتند و سلیمان علیه السلام از وقت صبح تا بوقت زوال در مجلس حکم آرام گرفتی آنگاه
بمنزل خویش شتافته بعبادت حق پرداختی منقولست که دیوان ظرفها و دیگ مطبخ آنحضرت را چنان
بزرگ می تراشیدند که امکان نقل داشت و چون آش پخته شدی بمعارج سنگی بر کنار دیگ نهاده آشها
را بیرون می آوردند و در مطبخ از هفصد کرور نان می پختند و مناسب این مقدار مطعون دیگر مرتب
میداشتند و خود نان جو بی خورش خوردی چون باری تعالی اسباب حشمت و عظمت سلیمان ارزانی داشته
آل داود را بادای شکر گذاری امر فرموده اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور سلیمان علیه السلام
پیوسته عنایات ربانی که شامل حال او گشته بود بر خلایق جلوه داده میگفت یا ایها الناس علمنا منطق الطیر
الآیه گفته اند مراد از منطق الطیر اصوات طیور است که سلیمان علیه السلام می فهمید چنانچه روزی کبوتری در مجلس
وی آوازی کرد آنجناب از حاضران پرسید که میدانید که این کبوتر بچه میگوید گفتند الله و رسوله اعلم فرمود
که میگوید لدوا للموت

که میگویند و اللّموت داء الحراب مسطور کتب منقولست بایت خبر که چون اسباب عظمت و حشمت

سلیمان علیه السلام بنهایت رسید خواست تا طوایف جن و انس و وحوش و طیور و ماهی و سایر مخلوقات

الهی را یکنوبت ضیافت کند تا در میدان شکر نعمت منعم قدمی گذارده باشد از برای این جمعیت بیابانی

وسیع اختیار نمود که یکطرف آن بدریا متصل بود و دیوان را بفرمان داد تا دو هزار هفصد و یک ساختند

که مسافت میان دو کنار هر یک هزار گز بود و دران دعوت از جمله حیوانات بیست و دو هزار گاو

بذبح رسیده بود و باقی اشیا بدین قیاس باید کرد که چون دران صحرا طبقات مخلوقات از اقطار آفاق

آمده مجتمع گشتند و طعامها مهیا شده ارادهٔ الهی بدان متعلق گشت که قدرت خود در قسمت ارزاق بسلیمان

نماید لاجرم یکی از دواب بحری از دریا بساحل فرستاد و آن دابه بدان انجمن رسیده با سلیمان عم

گفت روزی امروز بر مطبخ تو نوشته اند بفرمای تا نصیب مرا بمن دهند سلیمان عم گفت که در مطبخ

برو و آنچه ترا کفایت کند تناول نمای آن دابه بمطبخ درآمده هرچه دران مدت برای دعوت ترتیب داده

بودند همه را بخورد و نزد و بخدمت او باز گشته گفت ای سلیمان از آنیتم هر روزه خوریش ثلثی یافته ام

و ثلثان دیگر بکه حواله میکنی سلیمان عم فرمود که آنچه تو بیکلحظه خوردی از دیر باز زحمت کشیده جهت

ضیافت سایر مخلوقات ساخته و پرداخته آمده بود و درین بیابان ببرکت قدوم تو بپایان رسید

آن دابه گفت اگر ترا طعام یک جانور مقدور و میسور نیست چرا خود را درین معرض باید آورد که

جن و انس و وحوش و طیور را طعام دهی سلیمان علیه السلام ازین حدوث شبه گشته با استغفار

مشغول شده گفت بارخدایا التماس من بنابر عدم وقوف بود و از حضرت عزت بعفو و مغفرت مخصوص گشت

ائمهٔ اخبار آورده اند که حضرت سلیمان عم دیوان را امر کرد تا ب طلی با اندازه لشکرگاه او بیافتند

و چون عزم جایی نمودی فرمان دادی تا سریر را در آن با آنچه در کارخانهای سلطنت محتاج الیه بود بر بساط

نهند و جنود و طیور و در رود باره سریر را علا حاضر گشتندی و باد را طلبیده مامور گردانیدی تا بساط را

برداشته بمقصد برد قال الله تعالی تجری بامره رخاء حیث اصاب گویند که چون حضرت

سلیمان علیه السلام صباح از ممالک شام روان شدی چاشت در صحرا کردی و از اصطخر در حرکت

آمدی طعام هر شام در کابل تناول نمودی بعضی از مورخان دانشور در کتب تواریخ چنین آورده اند که چون مدت
سلطنت حضرت سلیمان علیه السلام بیست و سال بود بگذشت بسمع آنحضرت رسید که در جزیره ای از جزایر
ملکی هست صیدون نام بت پرست باد را فرمان داد تا بساط او را برگرفته بدان جزیره برد و بعد از مقابله
و مقاتله آن ملک کشته گشت آنگاه حضرت سلیمان علیه السلام دخترش را که صاحب جمال بود تصرف نموده
تعشقی از وی در دل سلیمان علیه السلام پیدا شد و بعد از چند گاه شیطان بصورت دایه از دایگان دختر مصور
گشته نزد دختر آمده بر زوال ملک پدرش توجع نمود. با دخترش گفت که چگونه با سلیمان در مقام رفاقت و موافقت
که پدرت را کشته و ترا اسیر کرده مملکت شما را از برو زیر گردانیده. دختر از مفارقت پدر در گریه شد
ابلیس گفت وقتی که سلیمان پیش تو آید دست از گریه باز نداری و باری سخن نگویی چون از تو سبب
گریه پرسید بگوی که از جهت اشتیاق دیدار پدر همیشه گریانم و از وی التماس کنی تا دیوان را فرماید که شبیه
پدر تو صورتی از سنگ تراش کنند و در صباح و رواح نظر بر آن افکنده خاطر حزین تو باری تسلی
یابد دختر نادان بتعلیم شیطان عمل نمود سلیمان علیه السلام دیوان را فرمود تا سنگی بصورت پدر دختر
مصور ساخته تسلیم او کردند دختر با کنیزکان در عبادت آن صنم مشغول گشته تا مدت چهل روز سلیمان
علیه السلام را از حقیقت اصلا خبر نبود تا بعد از چهل روز آصف بن برخیا را از پرستش آن دختر صنم را خبر شد
همان ساعت بخدمت سلیمان علیه السلام آمده گفت یا نبی الله من از انقضای ایام حیات خویش میخواهم
که در مجمع خواص فضایل هر یک از پیغمبران گذشته را به بیان صریح برشمرده چون متوجه سلیمان علیه السلام
شد مناقب او در زمان صغر سن بیان کرد و بر همین اکتفا کرد از این سخن بر سلیمان علیه السلام گران آمد عظیم
و اندوهناک گشت چون مردم پراکنده از آصف استفسار نمود که بچه سبب بفضایل از زمان اکتفا کرده آنچه خدای
تعالی بعد از فوت داود علیه السلام بمن ارزانی داشته ذکر ننمودی جواب داد که من نمی توانم که هیچ کسی
گویم که چهل روز در خانه او بت پرستی کنند سلیمان گفت در خانه من آصف گفت بلی و صورت حادثه را
معروض داشت سلیمان علیه السلام از مجلس برخاسته بخانه رفت و بت را بشکسته دختر صیدون را معاقب
ساخت آنگاه امر کرد تا در خلوتخانه خاکستر ریختند و در آن نشسته بگریه و تضرع اشتغال فرمود.
چون شب درآمد

چون شب در آمد از مسجد بیرون آمد انگشتری خویش بجاریه از جواری حرم جراده نام بدستور معهود سپرده
بمتبرز رفت درین وقت یکی از عفاریت صخر نام بصورت سلیمان علیه السلام بر جراده ظاهر شد و انگشتری
را ازوی ستانده در انگشت کرده بر تخت سلیمان قرار گرفت و جن و انس کمر متابعت او بر میان
بستند و چون سلیمان علیه السلام از متبرز بیرون آمد از جراده خاتم را طلب داشت جراده گفت خاتم را
بصاحبش دادم تو چه کسی که من ترا نمی شناسم آنجناب چون نظر بر سریر خویش افکند شخصی را بر تخت نشسته
دید همان لحظه دانست که بشامت آنکه در خانه من بت پرستی شده گرفتار گشتم آنگاه سر خویش گرفته بطوف
بیوت اشتغال نموده طلب قوت کردی چون مردم از وی پرسیدندی که تو دیوانه اینک سلیمان بر تخت
نشسته است تا روزی گرسنه و تشنه بدر سرای یکی از بنی اسرائیل رسیده حلقه در جنبانید عورتی از خانه
بیرون آمده پرسید که چه حاجت داری سلیمان علیه السلام فرمود که میخواهیم ساعتی مرا میتا فنت کسانی
زن گفت ساعتی درین باغ که پهلوی خانه منست بنشین تا شوهرم بیاید سلیمان عم در باغ در آمده
قدری آب آشامیده بخواب رفت همان ساعت ماری سیاه بالهام ربانی بر سر وی آمد و انگشت را بدهان
گرفت درین وقت صاحب بستان رسیده زنش آمدن مهمان با او درمیان نهاد آن شخص در بستان
در آمده دید که دولتمندی در خواب است و ماری بخدمت مشغول از مشاهده این حال متحیر گشت صاحب
بستان سلیمان را دم بیدار کرده دلداری نمود و گفت ما قرب و منزلت ترا نزد خداوند دانسته ایم
اکنون این خانه تواست و من دختری جمیله دارم میخواهم که در سلک ازدواج تو کشم سلیمان را مسئول او قبول
افتاده دختر او را در قید نکاح آورد و سه روز دران منزل بسر برده روز چهارم از جهت فردوری از خانه
بیرون آمده بساحل بحر رفته با صیادان در آمیخت تا آن زمان که از محنت خلاص یافت کیفیت این واقعه
چنان بود که چون صخر جنی بر سریر سلیمان علیه السلام نشست اکثر اوقات مصاحبت او با زنهای
جنس خود بود و دران چهل روز حکم بخلاف شرع ازوی صادر شد خلایق از امثال این حرکات
نالایق بدگمان شده صورت حال بعرض آصف رسانیدند آصف فرمود که غالبا این شخص سلیمان
نیست آنگاه نزد ازواج حضرت نبوی رفته از حال او تفتیش نموده ایشان گفتند چندگاه است که سلیمان

نزد ما نیامده آصف خلق را آگاه کرده که این حیثیت سلیمان است اعیان و اشراف بنی اسرائیل از برای
کشف این امر مبهم پیش تورات خواندن آغاز کردند چون آن ملعون طاقت استماع کلام الهی نیاورد
از تخت نجات شتاب خاتم سلیمان علیه السلام بدریا انداخت و ماهی بامر الهی انگشتری فرو برده در دام صیاد
آن که سلیمان علیه السلام با ایشان بود افتاده و صیاد آن عوض اجرت سلیمان آن ماهی بدو دادند و حضرت
نبوت شب بخانه مراجعت نموده آن ماهی بزوجه خود داد تا بریان کند عورت شکم ماهی را شکافت خاتمی
دید که از لمعان آن خانه روشن گشت و سلیمان علیه السلام انگشتری در انگشت کرده همان ساعت طوایف
جن و انس و وحوش و طیور بر درگاه سلطنت پناه جمع آمدند و چون حضرت نبوت پناه سریر حشمت ابتداء قرار
یافت دیوان را فرمود تا صخر مارد را پیدا کرده آوردند و بفرموده آنحضرت او را با تابعانش در تابوت
سنگی مقید و مغلول گردانیده بدریا انداختند قال الله تعالی وآخرین مقرنین فی الاصفاد و نقله عجایب
حالات و عارفان غرایب مقالات آورده اند که بعد از پنجاه سال از جلوس ثانی نوبتی حضرت سلیمان
علیه السلام از اصطخر فارس عازم ولایت یمن گشت چون بمدینه طیبه رسید گفت هذه دار هجرت النبی
فی آخر الزمان طوبی لمن آمن به و از آنجا گذشته بمکه رسیده فرود نیامد و بگذشت و قطع منازل
کرده بوادی النمل رسید که آن وادیست در طایف شام موران سیاه خود را از روی شفقت
بدخول مساکن خود امر فرمود تا از سلیمان و لشکر او در وقت هبوط و نزول بساط متضرر نگردند باد این
حدیث را بسمع آنحضرت رسانید و از رعایت مور بر زیردستان بیتی فرمود کما قال الله تعالی:
وحشر لسلیمان جنوده من الجن والانس والطیر فهم یوزعون حتی اذا اتوا علی واد النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم
سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون فتبسم ضاحکا من قولها آنگاه ادای شکر نعمت از حضرت عزت
طلب نموده باد بساط را در وادی النمل بزمین نهاد و فرمان داد تا هیچکس بر زمین حرکت نکند چندانکه
مورها در خانهای خود در آیند آنگاه مهتر ایشان را طلبید نوازش فرموده بر کف دست خود جایش
داد و منظور نظر عاطفت گردانید و از روی رفق و ملاطفت از وی پرسید که تو ندانستی که من
پیغمبر خدایم و نمیخواهم که موری در زیر پای من آزار یابد بشنا موران گفت این میدانستم اما بهتر آن
نبود که تا آن

نصیحت کهتران واجبست نبایدین این جرات از من صادر شد آنگاه سلیمان علیه السلام از شاه موران پرسید
که سپاه و لشکر من بیشتر است یا سپاه تو جواب داد که از من سلیمان علیه السلام گفت از کجا گویی مور التماس
نمود که چندان توقف نماید که بعضی از حشم خود را عرض دهم آنحضرت اجازه فرمود شاه موران بانگ
بر لشکر خود زد که بیرون آیند که تا منظور نظر پیغمبر خدا گردید آورده‌اند که هفتاد هزار فوج بیرون آمدند که عدد هر یک
از آنها الغیر داند غیب کس نمیدانست سلیمان باز پرسید که بیش ازین لشکر هست گفت یا نبی الله
اگر هفتاد سال دیگر بدین منوال ظاهر شوند آخر نشوند حضرت سلیمان تعجب نمود فی الحال مهتر موران را رخصت داده
متوجه دیار یمن گشته قریب بشهر صنعا رسید چون زمینی خوش و منزلی دلکش دید مرغذاری فرود آمد
تا نماز گذارد درین وقت هدهد که یافتن موضع آب با و حواله بود فرصت جسته طیرانی نمود بشهری رسید
که شهر چون بود بساتین و انهار و عمارات بسیار از هوا در باغی بر سر درختی نشست و با یکی از ابنای
جنس خویش باز خورد و از حال آن دیار تفحص نمود آن هدهد گفت این شهر را شهر سبا گویند و زنی درین دیار
حاکم است بلقیس نام دوازده سرهنگ دارد که هر یکی را صد هزار مرد قاتل تابع اند و همه آفتاب پرستند
هدهد سلیمان از حالات آن ممالک معلوم کرده بازگشت درین اثنا سلیمان علیه السلام را آب احتیاج
افتاد از حال هدهد تفقد نمود و مکان او را خالی یافت چنانچه کریمه وتفقد الطیر فقال مالی لا اری الهدهد ام کان
من الغائبین شاهد این حال است هر چند او را طلب کردند نیافتند آنجناب خشمناک گشته گفت
لاعذبنه عذابا شدیدا او لاذبحنه او لیأتینی بسلطان مبین بعد از آن عقاب به پیدا کردن هدهد فرمان داد
عقاب پرواز نموده هدهد را در راه سبا دریافت که می آمد و باتفاق هم نزد سلیمان آمدند آنجناب دست
دراز کرده سر هدهد را گرفته پیش خود کشید هدهد گفت یا نبی الله یاد کن از آن روز حساب که ترا نزد حاکم
عادل بر پای داشته باشد سلیمان علیه السلام دست باز داشته پرسید که کجا بودی فقال
احطت بما لم تحط به وجئتک من سبا بنبا یقین سلیمان علیه السلام که خدای تعالی زینتهای دنیایی
با او ارزانی داشته از آنجمله سریری دارد عظیم که قوایم سریر او از یاقوت و زبرجد است که طول و عرضی که از آنها
دارد آنگاه سلیمان علیه السلام گفت ببینیم که تو راست میگویی یا خود تقریر کردی یا از جمله دروغ گویانی آنگاه

حضرت سلیمان آصف را فرمود که به بلقیس نامه بنویسد و ایشانرا باسلام دعوت فرماید و آصف بموجب
فرموده مکتوبی در قلم آورده چنانچه آیهٔ کریمه انه من سلیمان وانه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی واتونی مسلمین
و نامه را مهر کرده به هدهد داده جانب سبا فرستاد آورده اند که از منزل سلیمان علیه السلام تا سبا
هفتاد و فرسنگ بود و چون هدهد بسبا رسید هفت در کوشک بلقیس را بسته یافته از جانب دریچه قصر درآمده
بخلوتخانه رفت و نامه را بر سینه بلقیس نهاد بلقیس از خواب درآمده بر سینه خویش مکتوبی دید و چون در بسته بود در تعجب
گشته که آیا آرنده این نامه که باشد و حیران بحیب و راست نظر کرده هدهد را دیده و دانست که آرنده رقعه
اوست بعد از آن مهر سلیمان را دیده از هیبت لرزه بر وی افتاد و نامه را بگشاد و بخواند آنگاه باحضار
ارکان دولت فرمان داده صورت واقعه را با ایشان در میان نهاد و پرسید که رای شما درین باره چیست
ایشان اظهار قوت و شوکت خود کردند و گفتند که هرچه فرمائی کمر اطاعت بر میان بندیم بلقیس گفت
که شما شنیده آید که سلیمان چه نوع مردیست گفتند پادشاهیست که خلق را بدین موجب میخواند که جن و انس
و مرغ و ماهی مسخر او شده اند بلقیس گفت ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة اکنون من بجانب
او هدیه میفرستم اگر سلیمان کامل سلطنتست پس هدیه را قبول خواهد کرد و اگر رتبه نبوت نیز با آن
منضم دارد هدیه را رد کرده از ما بجز اسلام راضی نخواهد شد و برین تقدیر ما با او مخالفت نتوانیم کرد ارکان
دولت این رای پسندیدند صد غلام ملبس بلباس جواری و صد کنیزک ملبس بلباس کودکان و یاقوت
ناسفته در حقه تعبیه نموده و قفلی از زر بر آن زده و دو خشت از طلا و نقره برسم هدیه بدست منذر بن عمرو
بسلیمان علیه السلام فرستاد و طایفه از عقلا با او همراه گردانیده و با منذر گفت که اگر سلیمان بنظر
تکبر و تجبر در تو نگرد بدانکه پادشاهست نه پیغمبر از شوکت وی نترس و دلیرانه با وی در سخن درآی و اگر
بطریق رفق و مدارا بشما ملاقات نماید یقین دانید که او پیغمبرست از سر تواضع با وی سخن گوئی آنگاه از سلیمان عم
التماس نمائی تا زنان را از مردان جدا نماید و دیگر از وی بپرس که درین حقه چیست و رنج در رویست
سفتن آن چگونه خواهد بود و اگر پیغمبرست این مشکلات را حل نماید و الا فلا آنگاه رسولان بموجب فرموده
متوجه درگاه سلیمان شدند و جبرئیل عم نازل شده آنجناب را از جمیع حالات و حل مشکلات خبر داد
سلیمان علیه السلام

سلیمان علیه السلام دیوانرا امر کرد در میدانی سه فرسخ خشتی از زر و خشتی از نقره فرش انداختند
و در ممر رسولان جای چهار خشت خالی گذاشتند و خلق را افزون از حد و چون در آن میدان مجتمع گشته
بنی آدم علیحده و دیوان و پریان جدا صفها زدند و در اطراف وحوش و سباع باز داشتند و سریر سلیمان
را در میان نهاده و آنجناب بر تخت حشمت قرار گرفته چهار هزار کرسی زرین بر یمین و چهار هزار دیگر بر یسار ترتیب
داده علما و عظما و دولت بر آنها قرار گرفتند و اجناس طیور پرها بر هم بافته سایه بر ایشان انداختند
درین اثنا رسولان بلقیس رسیدند از مشاهده کمال و احتشام سلیمان عم مدهوش و متحیر گشته نظر بر ایشان
بر خشتهای زر و سیم افتاده از تحفه محقر خویش شرم داشتند و خشتهای خود را در موضعی که دیوان عمداً خالی
گذاشته بودند انداختند و چون بصف دیوان نزدیک آمده شکلهای عجیب مهیب دیدند
رعبی در دلهای ایشان استیلا یافت شیاطین گفتند که خاطر جمع دارید که سیاست و معدلت
سلیمان نه بمرتبه ایست که امثال ما بکسی تعرض توانند رسانید و رسولان بر افواج جن و انس و بهایم و طیور
عبور نموده بدرگاه سلیمان آمدند و آنجناب ایشانرا اعزاز نموده مشمول نظر شفقت گردانید و منذر پیش
آمده نامه بلقیس را بدست مبارکش داد و سلیمان از خشتها پرسید منذر شمه از خجالت خویش و افکندن
آنها معروض داشت آنگاه سلیمان علیه السلام بنور حکمت مردان از زنان جدا ساخت و فرمود که درین
حقه مقفل یاقوتیست ناسفته آنگاه بود دیویرا امر کرد تا بالماس آنرا سوراخ گردانیده هدیه بلقیس را رد کرده گفت
آنچه خدای عز و جل بمن ارزانی داشته بهترست از آنچه شما داده و منذر را گفت باز گرد و با ایشان
بگو تا ایمان آرند الا با لشکری گران بیاییم و ملک سبا بستانیم چون منذر مراجعت نموده در پایه سریر بلقیس
آنچه دیده بود تقریر کرد و ملکه سبا سوگند یاد نموده که سلیمان نه پادشاهست بلکه پیغمبری مرسلست و مرا طاقت
مقاومت او نیست آنگاه بتهیه اسباب سفر فرمان داد و حکم فرمود تا سریرا در اندرون هفتم خانه نهاده
درها را مقفل ساختند و جمعی از معتمدان را بمحافظت تخت باز داشته خود با خیل و حشم تمام بجانب
معسکر سلیمان عم روان شد و منازل پیموده در یک فرسخی لشکرگاه سلیمان فرود آمد چون سلیمان عم
از آمدن ملکه خبر یافت جن و انس را احضار نموده پرسید که از شما کیست که قبل از آمدن بلقیس تخت

اورا نزد من آورد عفریتی از جن گفت من سریر بلقیس را بیارم قبل از آنکه از مقام خود برخیزی قال عفریت
من الجن انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک سلیمان علیه السلام فرمود که زود تر از این خواهم آصف برخیا که اسم
اعظم میدانست گفت تخت بلقیس را بیارم پیش از آنکه چشم برهم نهی و باز کنی کما قال الله تعالی قال الذی عنده
علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک آصف تخت بلقیس را بیک چشم زدن حاضر گردانید
چون سلیمان تخت بلقیس را حاضر یافت بعد از ادای شکر نعم الهی فرمان داد تا مجلس آراستند و فرمان
داد تا همان ساعت تخت بلقیس نوعی دیگر آرایش کرده در برابر نهادند و چون بلقیس بپایه سریر اعلا رسید
سلیمان علیه السلام اورا اعزاز تمام نموده برکنار سریر خودش بنشاند و بلقیس بعد از استقرار بر مسند سلیمان علیه السلام
اورا اعزاز تمام نموده برکنار سریر خودش بنشاند و بلقیس بعد از استقرار بر مسند سلیمان علیه السلام هر لحظه بر تخت
خویش نظر میکرد سلیمان عم از وی پرسید که آیا این تخت تست بلقیس گفت گویا این همان است نه نفی مطلق
کرد نه اثبات مطلق سلیمان عم را بر خردمندی بلقیس اطلاع افتاده نزد خواهر خود فرستاد و بعد از چهل روزی
آنجناب عازم شد که بلقیس را در سلک ازدواج کشد خواتین سلیمان عم حسد برده بعرض رسانیدند که بر ساقها
بلقیس موی بسیار است تا خاطر شریف نبوی از وی متنفر گردد سلیمان خواست تا بچشم خود ببیند
که آنچه در بارهٔ ملکه سبا میگویند راست است یا دروغ لاجرم دیوان را امر کرد تا بر روی آب صرحی ممرد بسته
بندد که در نظر بیننده آب می نمود و آنحضرت در موضعی قرار گرفته که هرکس نزد وی آمدی البته از صرح
عبور بایستی نمود و بلقیس را درین وقت طلب داشت چون ملکه بکنار صرح رسید بخیال آنکه آبست ساقهای
خود را برهنه کرده تا پای در آب نهاده پیش سلیمان برود سلیمان عم گفت این آب نیست بلکه آبگینه
است قدم بر آن نه بلقیس منفعل شده معذرت نموده نزد سلیمان علیه السلام آمد و اسلام
بلقیس را بعد عقد تزویج آورده درباب ازالهٔ موی ساقش مشورت نمود دیوان اختراع نمایم کرده
باستعمال نموده بر نشاط شد هذا درباب بسیر را اخبار آورده اند که نوبتی اسپان قیمتی بر سلیمان عم عرض میکردند
درین اثنا آفتاب فرو رفته نماز عصر بی اختیار از آن حضرت فوت شد آنجناب متاثر شده و شمشیر
برکشیده ساقها و گردنها را از ابدان جدا کرده کما قال عز شانه اذ عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد فقال
انی احببت حب الخیر

انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب ردوها علی فطفق مسحا بالسوق والاعناق
و صافنات جیاد عبارت از اسبان گوهری است که بر قوایم ثلث و کنار سم پای چهارم باشند
و حضرت عزت ببرکت خلوص نیت آفتاب را از مغرب باز آورد تا سلیمان علیه السلام نماز وقت ادا
فرمود و اهل اخبار و سیر آورده اند که حق سبحانه تعالی بسلیمان علیه السلام وحی فرستاد که اوقات تو نزدیک
رسیده است باید که باستعداد سفر آخرت پردازی سلیمان علیه السلام بشرایط وصیت قیام نمود و
آنگاه از حضرت لم یزل خواهش نمود که مرگ او را بر جن و شیاطین پوشیده دارد تا اموری که بدیشان مفوض
شده باتمام رسانند آنگاه کفن پوشیده در مسجدی که جهت او از آبگینه ساخته بودند درآمد و بر عصای
تکیه فرمود و قابض ارواح روح مطهر او را قبض کرده بروضه رضوان رسانید و آنجناب همچنان بران عصا تکیه نموده
ایستاده ماند و کارگزاران او بمهام مملکت می پرداختند و دیوان نیز همچنان بکار همان
بکار عمارت مشغول بودند و از مهابت او نظر بر روی مبارکش نمی انداختند و چون چشم
ایشان علی الاتفاق از بیرون خانه آبگینه بروی می افتاد گمان می بردند که بنماز ایستاده است چون توقف
سلیمان عم دران مکان بتطویل انجامید شیاطین گمان بردند که سلیمان علیه السلام از عالم
رحلت کرده است و تا ایشان از موت آنجناب متیقن گردند ارضه قبول کردند که آب و گل که غذای
اوست مهیا دارند تا بخوردن عصائی که سلیمان بران تکیه دارد اشتغال نماید ارضه عصای آنحضرت را
خوردن گرفته بعد از یکسال از فوت سلیمان عم بیفتاد و شیاطین آزاد گشتند مدت حیات
سلیمان علیه السلام پنجاه و پنج سال و ایام جانشینی و سلطنت او چهل سال بود والعلم عند الله المعبود از حکمای
زمان اتیان فلس نام همروزگار سلیمانست از پادشاهان جهان در ایران بهمان کیکاوس چهل سال با آنحضرت
سلیمان همروزگار بود و ما بجناب ایمان آورده فرمان پذیر او گشت و در توران نیز بجان
افراسیاب دولت همروزگاری یافت و از ملوک حمیر که فرمان روایان ممالک
یمن اند بهان شراحیل بن عمید بن ذی الیقتین پنج سال همروزگار سلیمان علیه السلام بود و چون او درگذشت
فرزندی نداشت مگر دختری بلقیس نام اعیان و ارکان دولت آن ممالک درین باب عرضه

داشتی پدر کاوه کیکاوس فرستاد و چندگاه کیکاوس نشان فرماندهی بلقیس پیش ایشان بفرستاد و اعیان
الملک دو فرقه شدند زمره در مقام انقیاد بلقیس آمده او را بر سریر فرماندهی نشاندند فرقه دیگر جباری ستمکار را خود
حاکم ساختند بلقیس در باب هلاک آن ظالم اندیشه‌ها نمود و آخر الامر رسولی نزد ملک جبار فرستاده
پیغام داد که من میخواهم که طوق عقد ازدواج خویش درآورم ملک ازین سخن بغایت خرم شد و دست داد
انگاه عقد مناکحت بستند و در شب زفاف بلقیس بتجمل تمام بخانه شوهر رفت و در آن شب شراب
بر ملک پیموده سر پر غرورش را به تیغ تیز از بدن جدا ساخت و مملکت پدری بلا منازعی ویرا صافی گشت
چون بیست و سال از فرمان روایی او بگذشت در عقد زوجیت حضرت سلیمان علیه السلام درآمد چنانچه
پیش ازین در اوراق سابق گذشت و بعد از بلقیس ناشر النعم بن شمر اصل بفرماندهی ملک یمن سربلند گشت ::
فرمان پذیر سلیمان علیه السلام و کیکاوس بود العلم عند الله المعبود [illegible]
جانشین هشتم است از جانشینان حضرت موسی کلیم علیه الصلوة والتسلیم بعد از فوت حضرت سلیمان
علیه السلام بفرمان ایزدی داند را و برنگ جانشینی و راهنمایی گم گشتگان دشت گمراهی جلوس
فرموده بوقت سلیمان وزیر و کارگذار درگاه بود و داننده اسم اعظم از روزگار زندگانی و جانشینی آصف
شماری دیده نشده اما چون بر روزگار و اکثر فرماندهی بنی اسرائیل درگذشته‌اند ازین جهت دانسته می‌شود
که آصف زندگانی دراز یافته است که آن مدت دویست و شصت و یکسال باشد و آصف گاه گاه
نصیحت رحبعم بن سلیمان که بعد از پدر بر سریر سلطنت تکیه نموده بود زبان گشودی و از پیروزگاران آصف از پیغمبر
مرسل آسا   ابن اقیا بن رحبعم بن سلیمان علیه السلام است که تاج نبوت و سلطنت بر سر نهاده چون بعد از
پدر بر سریر سلطنت بنی اسرائیل بنشست حق سبحانه تعالی او را بمرتبه بلند نبوت سرفراز گردانیده بنی اسرائیل که در
زمان پدرش ابیا آغاز بت پرستی کرده بودند از بت پرستی منع کرده بخدا پرستی دعوت نموده بشریعت موسی علیه السلام
دلالت فرمود بعضی از بنی اسرائیل را ترک بت پرستی دشوار آمد از بیت المقدس گریخته بر زرح پادشاه هند که بت پرست
که او نیز بت پرست بود پناه بردند و او را به تسخیر ممالک شام و بیت المقدس ترغیب و تحریص نمودند
زرح با سپاه جرار از راه دریا بجنگ آسا آمد و آسا نیز بفرمان الهی بمقابله او از بیت المقدس بیرون آمده
با معدودی

یا معدودی چند صف زده بایستاد آنگاه با حق سبحانه تعالی مناجات کرد و قوت در نصرت
طلب داشت و در زنج در آغاز آمد که این معدودی چند جنگ کنند افسوس کنان با لشکر خود گفت که بر ایشان
تیر باران کنید چون لشکر زنج حمله آورده آغاز تیر باران کردند فرشتگان بفرمان باری تعالی نزول
نموده هر تیری که ایشان بجانب لشکر اسا می انداختند فرشتگان آن تیر را رد کرده با ایشان زدند
تا آنکه اکثر لشکر پادشاه هندوستان بزخم تیران خود هلاک گشتند زنج چون دید که تمامی لشکر پادشاه
رفت منهزم گشته با معدودی چند بازگشتی سوار شده تا از راه دریا مراجعت کند خدای تعالی باد را
فرمان داد تا جمله کشتیهای ایشان غرق کرد و امواج آب زنج و لشکرش را با خواسته ایشان بر کنار
دریا افکند آنگاه وحی باسا فرود آمد که با بنی اسرائیل بکنار دریا رفته اموال پادشاه هندوستان را
متصرف شود اسا بفرمان خداوندی عمل نموده تمام اموال را متصرف شد مدت فرماندهی او چهل
و یکسال بود هم روزگار آصف بن برخیا از پیغمبران مرسل او [illegible] است بعضی مورخان او را از پیغمبران
مرسل شمارند بگروهی از بنی اسرائیل مبعوث گشته ایشان را بطریق مستقیم و شریعت کلیم دعوت
می نمود معاصر اسا بود و یهو بن جبال او نیز در ایام جانشینی آصف بن برخیا افسر نبوت
بر سر نهاد و بقول بعضی از مورخان از جمله پیغمبران مرسل است قریب العهد اسا بگروهی از بنی اسرائیل مبعوث
شده و ایشان را بطریق مستقیم و شریعت کلیم دلالت می نمود احیا او نیز هم روزگار رهنمای
و جانشینی آصف علیه السلام بمرتبه نبوت سرفراز گشته بعضی از مورخان معتبر او را نیز از جمله پیغمبران
مرسل میدانند قریب العهد اسا بگروهی از بنی اسرائیل برانگیخته شد سلوح او نیز در عهد جانشینی
آصف بن برخیا بمرتبه پیغمبری ممتاز گشته بقول بعضی مورخان از جمله پیغمبران مرسل است قریب العهد آسا
دعوت دین موسی عم کرد پیغمبران مرسل که در ایام جانشینی آصف ابن برخیا مبعوث گشته است
[illegible] آنجناب پس مالک از نسل ایشان پدر حضرت داود علیه السلام ما و رحمن نام
داشت و بنام مادر مشهور گشته بفرمان ایزدی و اشارت آصف بدعوت اهل نوبی مامور
گشت جمهور اهل تاریخ آورده اند که چون بعد از وفات سلیمان عم سلطنت بنی اسرائیل بر اولاد او قرار

او قرار گرفت بعد از مدتی که ایشان را باهم منازعت افتاد و ملوک اطراف را طمع مملکت سلیمانی از
خاطر بهم رسید و یکی از آنها پادشاه نینوی که آن شهری از بلاد جزیره عرب است لشکر کشیده با بنی اسرائیل مقاتله
نموده بر ایشان ظفر یافت و طایفه را از ایشان اسیر گردانیده بمملکت خود برد خدا تعالی یونس را علیه السلام
بمرتبه نبوت سرفراز گردانیده بجانب اهل نینوی فرستاد تا ایشان را نصیحت کرده بدین قویم و شریعت
موسی کلیم دعوت فرموده اسیران بنی اسرائیل را از چنگ محنت خلاص گردانند چون یونس علیه السلام بعد از
قطع منازل بدان بلده رسید پادشاه آنجا را بدین موسی عم دعوت فرموده بنجابت و غفران الهی نوید
نوید داده از سخط و غضب نیز رسانیده مدتی مدید در نینوی اقامت کرده بهدایت و ارشاد قوم مشغول
گشت و اهل نینوی همچنان بر کفر و ضلالت خویش اصرار نموده او را در ادای رسالت تکذیب نمودند و اسیران
بنی اسرائیل را تخلیص روی ننمود یونس علیه السلام دست بدعا برداشته گفت یارب قوم مرا تکذیب
نمودند عذابی بر ایشان نازل گردان دعای آنجناب باجابت رسیده با اهل نینوی گفت بدرستی
که بعد از سه روز عذاب متوجه شما گردد و این حدیث بر زبان رانده با اهل عیال خود عنان عزیمت
بجانب جبلی از جبال آن نواحی معطوف ساخت به نیت آنکه بعد از نزول عذاب چون اهل شهر
در مقام اطاعت آیند او را طلب کنند تا دعا فرماید که عذاب مرجوع شده باید و درین اثنا حضرت باری تعالی
مالک را فرمود که شهری از سموم جهنم بجانب نینوی رانه گرداند مالک بفرموده عمل نموده جبرئیل علیه السلام
با سموم دوزخ بدان شهر رسیده آن قدر آتش دوزخ اطراف و جوانب شهر را احاطه نموده اهل شهر
بعد از مشاهده این حال سراسیمه و متحیر گشته از افعال خود نادم شده و اطفال را از مادران و نتایج را از بهایم جدا
ساخته و خاکستر بر سر پاشیده در تضرع و زاری و گریه و بیقراری اشتغال نمودند و چون مدت
چهل سال شبانروز برین کیفیت بسر بردند حضرت بخشنده بی منت جبرئیل را امر کرد تا عذاب را
از ایشان مرفوع ساخت کما قال عز و جل فلولا کانت قریة آمنت فنفعها ایمانها الا قوم یونس
آورده اند که بعد از نجات اهل نینوی از غضب باری تعالی یونس علیه السلام متوجه شهر گشته که ناگاه ابلیس
بصورت بشری ظاهر گشته بیونس گفت که شهریان که مردم ترا تکذیب متهم داشته خواهند رنجانید

بنابرین یونس

بنابرین یونس علیه السلام هم از آنجا با اهل و اولاد بکنار دریا رفت سفینه پر مردم دید که متوجه سفر بودند از ایشان
التماس نمود که او را با توابع بهمراه خویش از دریا بگذرانند جواب دادند که کشتی ما گرانبار است اگر مصلحت
باشد بعضی از مردم تو درین کشتی درآیند و برخی در کشتی دیگر که از عقب می آید یونس علیه السلام اهل خود را
درین کشتی نشاند خود با دو پسر بکنار دریا بایستاد بعد از لحظه نظرش بر کشتی افتاد دید آن جناب
متوجه شد درین اثنا پای یک پسرش بلغزید بدریا افتاد و غرق شد گرگی رسید و پسر دیگر را ربود
یونس علیه السلام این واقعه را مشاهده کرد دهشت و دانست که بلای آسمانی نازل شده و بعد ازین مصیبت
در سفینه درآمد چون آن کشتی بمیان دریا رسید بامر قادر بیچون در وسط آن جنبان بایستاد
ملاحان سراسیمه و حیران گشته اند که چه سبب که کشتی جاری نمی شود هر چند الحاح کردند فایده نداد
یونس علیه السلام فرمود که بنده از خداوند گریخته درین کشتی نشسته است تا او را بدریا نمی اندازند محالست
که کشتی شما روان شود پرسیدند که آن بنده گریخته کدامست فرمود که منم چون ایشان میدانستند
که او پیغمبر خدا است گفتند که حاشا ما ترا در آب اندازیم مایه نجات خود را ازین گرداب
و برکت تو می شناسیم یونس علیه السلام فرمود که قرعه زنیم بنام هر که برآید وی را در آب افکنید بجهت
بقرعه عمل نمودند بنام یونس برآمد آن جناب باز اهل کشتی التماس افکندن او در دریا نمود ایشان ازین
معنی امتناع نمودند و گفتند قرعه گاهی مقرون بصوابست و گاهی بخطاست نوبت دیگر قرعه
زدند همچنان بنام همایون برآمد یونس علیه السلام باز ملتمس خود را مکرر گردانید قوم ابا کردند
و عاقبت یونس علیه السلام خود را در آب افکند درین حال خطاب الهی بماهی رسید که یونس را
فرو برد بی آسیبی باعضای او مرسان ماهی یونس علیه السلام را فرو برد یونس علیه السلام مدت
چهل شبانروز در شکم ماهی به تسبیح آفریدگار اشتغال می نمود تا آنگاه که مناجات نمود
که فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین مراد از ظلمات
تاریکی شب و تاریکی دریا و تاریکی شکم ماهی است آنگاه حضرت خداوندی ماهی را فرمان داد
که یونس را بکنار دریا رفته بیرون افکن و ماهی بامر الهی بکنار دریا رفته یونس را از دهن بیرون افکند

ماند کودکی چون مرغ و جل در ساعت درخت کدو را رویانید و یونس علیه السلام در سایه آن بهره
آسایش یافت آهویی از آهوان صحرا شیر داد و آن جناب علیهم گشت یونس علیه السلام بحالت اصلی
معاودت نمود باری بفرستادن او را امر احصت بجانب قوم مامور کردانید یونس علیه السلام بطرفی
نوتی متوجه گشته و چنانچه گفته شد در صحرا شبانی رسیده از وی پرسید که چه کس گفت که من از قوم
یونس بن متی ام آن جناب پرسید که از یونس چه خبر داری داد با قوم خویش چه کرد جواب داد که یونس
بهترین قوم بود و چون تکذیب او کردند ایشان را بعذاب وعده فرموده غایب گشت و چنانچه گفته بود
عذاب متوجه قوم گشت و مردم بعد از یاس و جدا از وی از معاصی انابت نموده مجددا ایمان آوردند
و حضرت ارحم الراحمین گناهان ایشان را بخشیده از بلای آتش نجات داد الحال یونس علیه السلام
از چوپان مقداری شیر طلبید شبان بذات پاک خداوند سوگند یاد کرد که تا یونس از میان ما بیرون
رفته باران نباریده و گیاه نرسته و این گوسفندان از شیر در بست تا نها خشک شده یونس علیه السلام
گوسفندی طلبیداشته دست بر پستان فرود آورد بر خور شیر بفوران آمد شبان گفت
در نیست که تو یونس باشی الحال یونس گفت برو و قوم خود را از آمدن من اخبار کن شبان گفت
ملک مقرر فرموده است که هر که از رویت یونس و سلامتی او خبری بیاورد پادشاهی خود را بوی
داده کمر خدمتکاری وی در میان بندد اگر من بی حجتی خبر رسانم گویند چوپانی طمع در ملک کرده
و مرا بکشند یونس فرمود که این گوسفند که وی را دوشیده ام و این سنگ که بر آن نشسته ام بر صدق
قول تو گواهی دهند الحال شبان بشهر درآمد حکایت ملاقات خود را با یونس علیه با اهل نینوی باز گفت
و خلق بروی گرد آمده و تکذیب او نموده خواستند تا او را بکشند شبان گفت ایها الناس
با من بصحرا آیید که بر صحت قول خویش گواهی دارم خلایق را بدان موضع برد یونس علیه السلام دیده بود و از
گوسفند و سنگ ادای شهادت خواست گوسفند بگفتار آمده گواهی داد که یونس از شیر من آشامیده
و سنگ نیز گفت که یونس بر من نشسته بود خلق ازین صورت متعجب و حیران گشته بطلب یونس
مشغول شدند او را در پای درختی یافتند که نماز میگذارد مردم در گریه و افغان آمده دست

دستش را بوسید

و پایش را بوسیده و او را باعزاز تمام بشهر برد و در شهر در آورد از برکت قدم مبارکش جمعیت و فراغت

در آن دیار رسیده باشد و یونس علیه السلام قوم را رسم دین و شریعت آموخته از حضرت عزت دستوری

خواست که بسیاحت مشغول گردد و بعد از رخصت عزیمت سیر نموده و ملک را تسلیم شبان

مذکور کرده و در اتفقت یونس ع‌م روان شد و یونس ع‌م در آخر ایام حیات جلیس عباد و زهاد شده و در وقت

نزع شعیا پیغمبر را که شاگرد او بود بجانب بنی اسرائیل فرستاد و دیگر از پیغمبران مرسل که بروزگار جانشینی

آصف برخیا مبعوث شده عاموس است بعضی او را از جمله پیغمبران مرسل می‌شمارند معاصر یونس ع‌م

و بنی اسرائیل دعوت دین موسی علیه السلام میکرد هوشع او نیز در ایام جانشینی جناب آصف

برخیا تاج نبوت بر سر نهاده بعضی مورخان او را از پیغمبران مرسل دانسته‌اند معاصر یونس ع‌م بن متی

در گروهی از بنی اسرائیل دعوت دین قویم و شریعت موسی کلیم میکرد و از حکمای زمان فیثاغورث حکیم

و سقراط حکیم با آصف همروزگار ابتدا ما از پادشاهان جهان در ایران همان کیکاوس هفتاد سال و فرمان

پذیر کیکاوس بود و واز کرده کالدانی حولانما بعد از ارعدس از دست کیکاوس فرماندهی ملک

بابل یافت شصت و هشت سال فرمان پذیر او بود و از فرمان روایان بنی اسرائیل اول رحبعم بعد از

فوت حضرت سلیمان ع‌م بر اورنگ فرمانروایان بنی اسرائیل جلوس نمود و از شام تا ممالک

مصر در زیر نگین او بود و فرمان پذیر کیکاوس مدت فرماندهی او هفده سال و بعد از پسرش

ابیا سه سال فرمان دهی نموده درگذشت و بعد از وی پسرش آسا بفرماندهی آن ممالک سرفراز

گشته و بمرتبه نبوت نیز سر بلند شد چنانچه پیشتر ازین در اوراق سابق گذشت بعد از وی پسرش

یهوشافط بفرمان کیکاوس در آن ملک ~~کیکاوس~~ فرمانروا گشت دیگر از همروزگاران

آصف از پادشاهان در ایران بعد از کیکاوس نبیره‌اش کیخسرو بن سیاوش بن کاوس است

مدت جهانبانی خسرو شصت سال بود و در توران چندگاهی افراسیاب در آن ممالک تسلط

داشت بعد از آنکه مدتی کیخسرو بکین پدر خویش سیاوش او را بکشت و گستهم پسر نوذر بن منوچهر

به توران سروری داد و بعد از دوازده سال کیخسرو فرماندهی ممالک توران از حال خویش بهم

افراسیاب از زمانی داشت تا امروز که کیخسرو و جهم در ممالک توران فرمان روا بوده و از کرده که مدت
این زمان حوالی تمامیست و دو سال و بعد از و پسرش سی و پنج سال و بعد از و تمر خسرو سه سال فرمان پذیر کیخسرو
بودند و از فرماندهان نبی سلیمان زمان یهوشافاط پانزده سال هم روزگار کیخسرو داشت و بعد از و پسرش
آهزیا بر تخت سروری جلوس فرموده دو سال فرمان پذیر کیخسرو بود و بعد از و عثلیا مولکه که بزرگ و افسون
سروری بنی اسرائیل با و رسید از نسل سلیمان عم کسی باز نگذاشت هفت سال حکم راند و در گذشت
بعد از و یواش پسر آهزیا که غلامان پدرش او را مخفی گردانیده بودند در هفت سالگی بر اورنگ فرماندهی
نشست مدت فرماندهی او بیست و هشت سال و از بنی اسرائیل هر که فرمانروایان ملک یمن اند تا ان
تا شمر یرعش پانزده سال بروزگار کیخسرو بوده چون در گذشت شمر مرعش بن افریقین بن ابرهه بفرمان
کیخسرو فرماندهی ملک یمن یافت چون رنج لرزه که بعربی رعشه گویند بر و استیلا داشت ازین جهت
او را مرعش گویند چهل و پنج سال با کیخسرو هم روزگار است و دیگر از پادشاهان جهان که با آصف برخیا
هم روزگار اند [illegible] و لهراسپ اورند شاه بن کی نشین بن کیقباد به امر کیخسرو شاهنشاه ایران
و غیره گشت بعد از اندک مدتی که در زمین کنعان در گذشت سپه سالاری در عهد کاوبا ولی در ممالک
سبا ان به نام اسرکوا ز که تخت النصر اشتهار یافته رسید و در اوایل پادشاهی لهراسپ
در توران جهم بن افراسیاب در گذشت مدت فرماندهی او شصت و یکسال بود و بعد از و پسرش ارجاسپ
بر ممالک توران استیلا یافته شیوه افراسیاب پیش گرفت و از کرده که مادین که از دست لهراسپ
فرمانده ممالک بابل بودند از فروغ پسر نمرخسرو است و او چهل سال فرمان روایی نموده در گذشت
و بعد از و پسرش بخت نصر فرمانده آن دیار گشت و بفرمان لهراسپ لشکر به بیت المقدس کشیده
تا [illegible] بیت المقدس خراب فرماندهی بنی اسرائیل گرفتار گشت چنانچه عنقریب در اوایل قصه شعیا مذکور
میگردد ان شاء الله تعالی و تا ده سال با لهراسپ هم روزگار بود و از فرمانداران بنی اسرائیل زمان یواش
دوازده سال با لهراسپ هم روزگار است و چون در گذشت پسرش امصیا بر سریر فرماندهی نشست
و چون [illegible] سال از فرماندهی او بگذشت [illegible] و بعد از و پسرش یوشام بر مسند حکومت تکیه نمود
شانزده سال

پنجاه و نه سال فرمانروایی کرد و حضرت یونس پیغمبر علیه السلام در زمان حکومت او مبعوث اهل نینوی
نامزد گشت و چون یوشم درگذشت پسرش آحزیا بجای او در تخت نشین گشت مدت فرماندهی
او نیز شانزده سال بود و چون او درگذشت پسرش حزقیا بر سریر سلطنت جلوس فرموده از بنی اسرائیل
هیرمان عمرش صد و بیست سال بروزگار لهراسب فرمانده آن دیار بود و لهراسب او را بدرگاه خواند
و بجنگ ترکان فرستاده دیار ماوراءالنهر از دست ترکان انتزاع نمود و چون از آن دیار باز گشت
پیش لهراسب آمد نوازش تمام یافته بکشور خویش خرامید والله اعلم حضرت شعیا بن عموص [illegible]
جانشین سیم بعد از فوت آصف بن برخیا علم جانشینی درگاه بانی شریعت موسی کلیم علیه السلام
برافراخت و بمرتبه پیغمبری نیز سرافراز گشت چون نوبت سلطنت بنی اسرائیل بحزقیا بن آحز رسید
در زمان فرماندهی او طغیان و عصیان بنی اسرائیل از حد تجاوز نمود هرچند شعیا پیغمبر و حزقیا جماعت را
نصیحت کردند فایده نداد و در اثنای این احوال سنحاریب فرمانده ملک بابل بفرمان لهراسب
با شش لک مرد محارب متوجه بیت المقدس شد بعد از قطع منازل بر ظاهر آن شهر نزول کرد و درین
وقت حزقیا بزحمت پای مبتلا بود چون از آمدن لشکر دشمن خبر یافت حزنی تمام بروی استیلا
یافته از شعیا پرسید که یا نبی الله درین باب هیچ خبری از آسمان بتو رسیده است
شعیا جواب داد که نه متعاقب آن وحی الهی بشعیا نازل شد یا حزقیا بگوی که شرایط وصیت
بجای آورد یکی از فرزندان خود را بفرماندهی تعیین نماید حزقیا بگو که دعای ترا مستجاب ساختیم و ترا بر دشمن
ظفر دادم و بر عمر تو پانزده سال دیگر افزودم باستعمال فلان دوا مرض استسقا را زایل داشتم
شعیا علیه السلام این پیغام بملک رسانیده حزقیا سجده نموده بشکر نعمت الهی مشغول گشت و دعای در دفع دار
را نهاده از آن علت نجات یافت ناگاه با بنی اسرائیل بمقابله سنحاریب رفته محاربه نموده او را منهزم گردانیدند و بعد از
انهزام لشکر سنحاریب او را با پنج کس از خواص او اسیر گردانیده مغلول ساخته هر روز گرد شهر میگردانیدند
و هر یکی را هر روز دو نان جوین میدادند و بعد از هفتاد روز ملک بابل را پیغام داد که قتل ترد بالتر
از زندگانی حزقیا خواست که بکشتن ایشان فرمان دهد درین اثنا وحی الهی بشعیا علیه السلام نازل شد

که حزقیا تا سنحاریب را نکشد بلکه او را نوازش کرده بملک بابل فرستد و حزقیا بموجب فرمان الهی عمل نموده
سنحاریب را با عز تمام بملک بابل فرستاد و چون سنحاریب بملک بابل رسید بعد از هفت
سال دیگر درگذشت بخت النصر بجای او بفرماندهی بنشست و چون پانزده سال دیگر از عمر حزقیا بگذشت
جهان فانی را وداع کرد بعد از فوت او هفت نفر از نسل او بر سریر سلطنت بنی اسرائیل جلوس فرمودند
چنانچه عنقریب مسطور میگردند تا زمان فرماندهی صدقیا که آخرین فرماندهای بنی سلیمانست بنی اسرائیل باهم مخالفت
کرده تیغ در یکدیگر نهادند و هرج و مرج بحال ایشان راه یافت و هرچند شعیا علیه السلام قوم را نصیحت نمود
استماع نکردند و عاقبت مهم منجر بدان شد که قصد قتل شعیا کردند آنجناب از آن ظالمان گریخته در راه
درختی دید که از هم شکافته شد و ندا کرد که ای نبی خدا بجانب من بیا آنحضرت بسوی درخت رفت و در جوف آن پنهان شد
شیطان گوشه جامه او را کشید تا در بیرون ماند قوم عاصی از عقب رسیده بدلالت شیطان او را در میان
شجره باره دو نیم کردند از حکما که همروزگار شعیا پیغمبر علیه السلام بودند یکی بقراط حکیم دیگر جاماسب حکیم است
که برادر گشتاسب بن لهراسب است در علم نجوم کتابی تصنیف کرده که آنرا جاماسب نامه گویند و در میان مجوس
تا اکنون هست و در آن کتاب از روزگار خویش تا بقیامت آنچه بوده است و خواهد بود و آنچه از قوت
بفعل آید تا بقیامت و نام هر پیغمبری و پادشاهی که تا روز رستخیز خواهد بود آگاهی بخشیده چنانچه اکثر وقایع
برابر آن یافته می‌شود اما از پادشاهان جهان که در ایام جانشینی شعیا پیغمبر علیه السلام بوده اند در ایران
هفتاد سال همان لهراسب شاه است چون صد و ده سال از پادشاهی لهراسب بگذشت پسرش گشتاسب
از وی رنجیده بروم رفت و بعد از ده سال باز بایران آمده لهراسب تاج و تخت بگشتاسب
سپرده خود گوشه انزوا اختیار کرده بعبادت حق سبحانه تعالی مشغول گشت و از فرماندهان توران زمین
همان ارجاسب در آخر روزگار لهراسب دست تغلب برآورده متوجه ایران گشت و در بلخ لهراسب را
بقتل آورد و از فرماندهان بنی سلیمان در اوایل روزگار جانشینی شعیا حزقیا بعد از پدر بر سریر نشست
و احوال در گذارش قصه شعیا مسطور گشته است مدت فرماندهی او بیست و نه سال بود و بعد از وی پسرش منسا
بر تخت فرماندهی نشست پنجاه و پنج سال حکم راند و درگذشت و از گروه کلدانی که همروزگار شعیا بودند

نماب

سنجاریب صنیعه گاه و بعد از وی پسرش منوسا بفرمان لهراسب مرزبانی هندیار یافت بعد از مدتی اندک
لهراسب رهام بن گودرز را که به بخت النصر اشتهار یافته از سپاهان بدرگاه خوانده فرمانده‌ی
ممالک بابل بدو داد و باین بهانه بخت النصر است که بیت المقدس را ویران گردانیده و ما را از بنی اد
بنی اسرائیل برآورد و چنانچه عنقریب مسطور گردد وانت را الله تعالی اما صاحب تاریخ طبری و در روضة
الصفا آورده اند که بخت النصر یتیمی بود از نسل گودرز یا از خاندان اشراف که محنت روزگار خوار
و ذلیلش گردانیده بود به دیار بابل افتاده عاقبت به مرتبه سلطنت رسید و کیفیت این واقعه چنانست
که در بنی اسرائیل شخصی بود موید نباشد رجالی که او را دانیال اکبر میگفتند و او روزی در اثنای توریت
خواندن بایتی رسید که دلالت بآن میکرد که شخصی بیت المقدس را خراب کند دانیال اکبر
محزون گشته مناجات کرد که یا رب که باشد که بیت المقدس را خراب کرده بنی اسرائیل را برده
کند او را در خواب اعلام داد ندا که خراب کننده بیت المقدس یتیمی است در دیار بابل بخت النصر
نام دانیال چون بیدار شد اموال خواسته خود را گرفته عزیمت بابل نمود و بعد از قطع منازل چون بابل
رسید مدتی مدید از احوال ایتام تفحص نموده از بخت النصر نشان نیافت اتفاقاً روزی غلام
او بمهمی برفت که پسری دید مریض بر خاکستر افتاده غلام آواز حال وی پرسید جواب داد
که من یتیم ام و پیش از این بجهت معاش خود و مادرم هیزم چیده میفروختم اکنون بدین حال افتاده ام
که می بینی غلام پرسید که نام تو چیست گفت بخت النصر غلام فی الفور گشته خواجه را از این اعلام
کرد خواجه با غلام بر بالین بخت النصر آمده دانیال غلام را فرمود تا او را برداشت و بخانه
برد و مادرش را نیز بوثاق آورد و دانیال بتعهد و تربیت ایشان پرداخت و بعد از آنکه بخت النصر
صحت یافت روزی دانیال با وی گفت که مکافات من که به قدر طاقت در باره تو بجا
آورده ام چیست بخت النصر گفت که چگونه مکافات تو قیام نمایم که هیچ چیز قادر نیستم دانیال فرمود
که چنان گمان می برم که عاقبت به مرتبه بلند سلطنت خواهی رسید و بجنگ بنی اسرائیل لشکر خواهی
کشید اکنون ملتمس آنست که برای من و اهل بیت من امان نامه بنویسی بخت النصر جواب داد که من بلیح

میکنی وانخال فرمود که لا والله و در این باب الحاح کرده و گفت اگر ملتمس من مبذول داری بیست هزار درم ترا دهم
بخت النصر با بشارت ما و رخویش امان نامه نوشت و آن مال را قابض گشت آورده اند که بخت النصر پیش از
مرض با کودکان بصحرا رفته هیزم چیدی و آن کودکان او را بر خود مهتر کرده بودند چون این بیست هزار درم را گرفت
بر یاران قدیم مصروف داشته همه ایشان را سامان ضروریه با جمعی نور رسیده بدرگاه ملک سنحاریب
آمد و سپاه اغاز نهاده بود و سنحاریب روز بروز در تربیتش می افزود تا بمرتبه امارتش رسانید و بخت النصر بهر طرف
که توجه می نمود مظفر و منصور باز میگشت چون سنحاریب به بیت المقدس لشکر کشید او را همراه خویش برده بود
با هم گرفتار گشتند و در هنگام مراجعت در خدمت ملک به بابل آمد و چون سنحاریب در گذشت
بخت النصر متقلد امر سلطنت گشت و از فرمانهای حق نبی جیرمیاه سرکشی در مملکت یمن فرمان پذیر لهراسب
بود دیگر از بهروزکاران حضرت شعیا از پادشاهان جهان در ایران گشتاسب و او پسر لهراسب است
و او را پیر مذ تدبیر گویند سرنوس قدیم آتش را گویند و بد نشین و چون ده سال از جهان فانی او بگذشت
زرادشت دین گبری را پیدا ساخته گشتاسب را بدین خویش خواندن گرفت از پادشاهان جهان آنچه
پیش از افریدون بودند بغیر از جمشید و ضحاک دین حضرت نوح علیه السلام داشتند و فریدون شریعت
ابراهیم خلیل الرحمن گردیده تا زمان کیقباد شاهان ایران بر این دین پسندیده ثابت بودند و کیقباد شریعت
موسی عم پذیرفته تا زمان گشتاسب ملوک عجم بر شریعت موسی کلیم مستقیم بودند و گشتاسب اول
پادشاه است از ملوک عجم که از راه قبول کرده آتش پرستی را رواج داد و بعد از گشتاسب پادشاهان ایران
تا یزدجرد بن شهریار که در زمان حضرت امیر المومنین عمر رضی الله عنه از پادشاهی بر شعار آئین زردشت در بردا
بودند مگر خاندان رستم که آئین زرادشت امتناع نموده قبول نکردند و از فرماندهی شاهان توران جهان از
جاست در زمان لهراسب و چند گاه در زمان گشتاسب ~~زردشت امتناع نموده قبول نکردند~~ خراج بدیشان فرستادند
تا آنکه گشتاسب بنا بر مصلحت زردشت دست از خراج باز داشت بنا برین ارجاسب لشکر
با ایران کشید از فرمان نبی سلیمان که با گشتاسب هم روزگار بودند ثمون پسر شتا بعد از پدر کلاه سروری
بنی اسرائیل بر سر نهاده دوازده سال حکم راند و بعد از وی یوشیا پسر بر فرماندهی نشست مدت فرمانروائی
[illegible]

بیست مدت فرمانروائی او سی و یکسال بعد از و پسرش یهویاحین بر سریر سلطنت جلوس نمود،
بعد از چند گاه درگذشت و بعد از و برادرش یهویاقیم تاج شاهی بر سر نهاد و یازده سال ایالت نمود
و بعد از و برادرش تحقیق بسروری بنی اسرائیل سرفراز گردید و از گروه کلدانیان بخت النصر از دست گشتاسب
فرمانده ممالک بابل بود و از فرمانداران ممالک یمن چندگاه بحران مرتش با گشتاسب فرماندهی ممالک
یمن یافت و دیگر از پادشاهان جهان که با حضرت شعیا علیه السلام همدور کار اند در ایران بهمن
بن اسفندیار بن گشتاسب در آغاز پادشاهی او رستم دستان به نیرنگ برادرش شغاد در
چاه هستی افتاد و بعد از این بفرمود. بهمن سروری که نامدار باشد نداشت چه اسفندیار این گشتاسب
داراسب نسبی نامی بود برانداخت بعضی از افسانه گویان در رفتن بهمن بجنگ اژدها فرو بردن
اژدها بهمن را و غیر آن در قلم آورده اند که ارباب خرد و عقل را صحت آن باور نمی افتد و از فرماندهی
ممالک یمن که بنی حمیر اند اقران پسر ابو مالک از دست بهمن فرماندهی آن دیار یافت و از پادشاهان
بنی سلیمان بعد از بخنو در آغاز پادشاهی بهمن صدقیا بسروری بنی اسرائیل سرفراز گشته بعد از مدتی
بنی اسرائیل جوش و خروش سرکشی بر آورده طغیان و عصیان و خون ریزی و فساد ایشان از حد تجاوز
نمود حضرت شعیا هر چند زبان نصیحت با آن قوم لجوج دیانت بگشود فایده بران مترتب نگشته ملک
آن ناپاکان برگزیده حضرت عالمیان را باره و دو نیم کردند چنانچه در اوراق سابق مذکور است
حضرت [illegible] انجناب پسر حیا از فرزندان دانیال
اکبر است که شمه از آن در ذکر احوال بخت نصر مسطور گشت و آنحضرت را بعبری ارمیا خوانند جانشین بهم است
از جانشینان حضرت موسی کلیم علیه السلام بعد از قتل شعیا علیه السلام اورنگ جانشینی و کهانت
شریعت موسی عم از نور خویش روشن گردانیده و بمرتبه پیغمبری نیز سرفراز گشت بفرمان خداوندی
بنی اسرائیل را بتوبه انابت دلالت کرد بشریعت موسی و طاعت باریتعالی دعوت نمود ایشان
سر از متابعت باز کشیده فسق و فساد و جور و عنا را آشکارا نمودند و هر چند ارمیا قوم را موعظه و نصیحت
می فرمود فایده نمی داشت تا آنکه روزی ارمیا بر صخره بیت المقدس بر آمده پیراهن خود را چاک کرده خاک بر سر ریخت

روی بر سران قوم آورده گفت که خدای تعالی میفرماید که دست از نافرمانی باز دارید و الا جمعی از آتش پرستان را بر شما مسلط گردانم که دمار از نهاد شما برآورده بیت المقدس را ویران گردانند گفتند تو بر خداوند عالمیان افترا میکنی چه هرگز معبود بحق مسجد را خراب گرداند و حاکم عادل بر دوستان خویش دشمنان را گمارد و بدین سخن اکتفا نموده ارمیا را گرفته محبوس ساختند و درین اثنا بخت النصر لشکر کشیده بر ظاهر بیت المقدس نزول نمود و بنی اسرائیل محاصره کرده مدت آن امتداد یافت لاجرم اهل شهر بحکم او راضی شده مفاتیح تسلیم نمودند و بخت النصر شمشیر خون ریز را بر اهل شهر حاکم گردانیده و ضعفا و عجایز تا اطفال امان داده دانیال اکبر را طلب داشت گفتند بعالم بقا خرامیده است و دانیال بن حزقیل خلف دانیال اکبر بود با اهل بیت او و عهدنامه بخت النصر نزد او آوردند و بخت نصر بعهد خویش وفا نموده ایشان را از باس و سطوت خویش ایمن مطمئن و عمارات بیت المقدس را کنده و سوخته بحرق توریت نیز جرات نمود و اثر غضب او بتمام ولایت شام رسیده هفتاد هزار نفر از فرزندان ملوک و انبیا اسیر گردانیده بدار الملک بابل فرستاد و چون بخت نصر از قتل و غارت فارغ شد شنید که پیغمبری از پیغمبران مرسل بنی اسرائیل ارمیا نام از جمیع حادثات قبل از آمدن تو ایشان را خبر داده بود و آن روز برگشتگان او را گرفته در فلان موضع حبس کرده اند بخت نصر باحضار ارمیا فرمان داد و ازو پرسید که تو نبی از کجا دانستی ارمیا گفت عالم الغیب مرا بنصیحت قوم فرستاده و از جمیع این قضایا خبر داد بخت نصر گفت چه بد قومی باشند که پیغمبر خود را تکذیب نموده محبوس گردانیده آنگاه بخت النصر ارمیا را رخصت انصراف داده خود عزیمت بابل نموده و دانیال بن حزقیل که او را دانیال اصغر نیز گویند بهمراه خود با اعزاز و احترام تمام بملک بابل آورد و دانیال را پیوسته تعظیم و تکریم می نمود چنانچه احوال وی بجای خود عنقریب مسطور میگردد ان شاء الله تعالی چون ارمیا از بخت نصر رخصت یافت روزی خرسوار بجهتی میرفت که گذارش به بیت المقدس افتاد و در بستانی از بساتین آن بلده فرود آمده مقداری شیرهٔ انگور که همراه داشت از پشت مرکب فرود آورده پیش خود نهاد و دید که اکثر آن بلده خراب شده جای ان سقفها فرود آمده و دیوارها افتاده و استخوانها پوسیده نظر کرد و گفت خدای تعالی اینها را چگونه زنده کند بعد از انکه مرده شده کما قال عز و علا او کالذی مر علی قریة و هی خاویة علی عروشها الآیه این گفته در خواب شد

باری تعالی

باری تعالی در خواب روح او را قبض فرمود و مرکب او نیز مرد و طعام و شراب او همچنان تازه ماند و بعد از وفات
ارمیا بفرمان بهمن بیت المقدس آبادان شد حق عز و جل عزیر را بعد از صد سال زنده گردانید فرشته
آمد و از وی پرسید که کم لبثت جواب داد که یوماً او بعض یوم آن فرشته گفت بل لبثت مائة عام فانظر
الی طعامک و شرابک لم یتسنه فانظر الی حمارک چون ارمیا نظر بجانب استخوانهای پوسیده مرکب خود انداخت
دید که عظام آن با هم متصل گشته گوشت بروی رستن گرفت بعد از آن قادر مختار پوست بروی پوشانید
و زنده گردانید آنگاه عزیر علیه السلام بر حمار خود نشسته بشهر بیت المقدس درآمد دید که همه آبادان شده
آنگاه بخانه خود آمد پیره زنی نابینا بر در سرای خود نشسته دید آنجناب از وی پرسید که این سرای عزیر است
گفت آری و تو چه کسی که نام او می بری که من سالهاست که نام صاحب خویش از کسی نشنیده‌ام جواب
داد که من عزیرم جاریه گفت سبحان الله صد سال شد که عزیر گم شده است و از وی در مجلس نشان نداده و گفت
که من یکی از کنیزکان آنم و وی مردی مستجاب الدعوات بود اگر راست میگوئی دعا کن تا چشم من
بینا گردد عزیر علیه السلام دعا فرمود خدای عز و جل آن جاریه عمیا را بینا گردانید و در عزیر نگاه کرد و در ساعت
بشناخت با وجود آنکه بعد از حیات جدید اثری از آثار شیبت در بشره همایونش هویدا نمی افتاد
پسرش بعمر صد و ده سال و پسران پسر او نیز پیران بودند جاریه مذکور بمجلس بنی اسرائیل رفته اولاد عزیر آن را
از این واقعه خبر داد ایشان او را تکذیب کردند جاریه گفت که من فلان کنیزک نابینا نیم که بدعا او بینا
گشتم و پسران با قوم از آن انجمن برخاسته بخدمت عزیر علیه السلام آمدند و پسر عزیر با وی گفت
که در میان دو کتف پدر من خالی بود عزیر پشت را برهنه ساخت پسران علامت دیدن او را در آن
قول تصدیق فرمودند اما سایر قوم باور نداشتند بحکم توریت بعد از یاران محفوظ از عزیر نداشت
و در حادثه بخت النصر توریت ضایع شده اگر تو درین قول صادقی توریت را بخوان تا ما املا کنیم
و عزیر علیه السلام توریت را برخواند و جماعت بقید کتابت در آوردند و بعضی از علمای بنی اسرائیل
گفتند نسخه توریت که شعیا علیه السلام بعد از حضرت سلیمان عم نوشته در زیر یکی از ستونهای
مسجد مدفون ساخته بود اما نمیدانیم که اکنون کجاست عزیر گفت من دانم در زیر فلان ستون مدفون

چونکه ندان سخن برآمد هرد و با هم مقابله کردند یک حرف تفاوت نبود بعضی از قوم در ضلالت افتاده
گفتند عزیر پسر خداست تعالی عما یقول الضیغ الظالمون علوا کبیرا کما قال عز و جل قالت الیهود عزیر ابن
ابن الله الآیة او ز روضا مذکر اول کسی در قضا و قدر سخن گفت عزیر علیه السلام بود چنانچه از پروردگار خود
سوال فرمود که یارب من در عجبم از انکه اهل شرک را بر عباد مومنین و فرزندان انبیا مسلط ساختی تا ایشان را
قتل و اسیر کردند و مسجد ترا خراب گردانیدند و کتاب ترا پاره پاره ساختند خطاب آمد که ای عزیر بنی
اسرائیل محرمات را حلال پنداشتند و انبیا و رسل مرا کشتند بواسطه این کسانی بر ایشان مسلط
گردانیدم که طمع ثواب و خوف از عقاب من نداشتند عزیر گفت یارب تو حاکم عادلی چه حکمت بود
که عامه را بجرم خاصه عقوبت فرمودی خطاب آمد که بفلان بیابان برو تا جواب شنوی عزیر علیه السلام بدان
بیابان رفت حرارت هوا در وی اثر کرد در ین اثنا درختی دید بجانب درخت رفت و قریب
بدان چشمه خوشگوار دید عزیر در ان چشمه رفت غسل بر آورده در سایه درخت بخواب رفت
در ان موضع خانه موران بود موری او را چنان بگزید که از خواب جست و از سر غضب در بیت النمل
زده جمیع موران را هلاک کرد متعاقب این حال ندای غیبی رسید ای عزیر چرا این موران را کشتی
جواب داد که یکی از ایشان مرا بگزید حضرت حکیم الاطلاق فرمود که چون یکی بگزید چرا همه را سوختی عزیر
ساکت شد دانست که مقصود ازین خطاب عتاب آمیز چیست انابت و استغفار مشغول شد
و عزیر را هر چند دیگر اشکالات در باب قدر بود از هیبت پادشاه قهار بر زبان نمی یارست
آورد چه سابقا این خطاب بگوش وی رسیده که اگر دیگر باره از سر قضا و قدر سوال کنی نام ترا از
دیوان انبیا محو گردانم انه اعلم بحقایق الامور و از پیغمبران مرسل که با عزیر علیه السلام همروزگار بودند
دانیال است و صورت که علم رمل معجزه اوست از نسل دانیال اکبر که بعهد بخت النصر قیام نموده امان نامه از وی ستده
چنانچه شمه از ان قبل ازین در ذکر بخت نصر مسطور و مذکور گشته و شرح ابتدای احوال وی چنانست که چون بخت
النصر از تخریب بیت المقدس فارغ شد و دانیال این خبر قبل که از فرزندان دانیال اکبر بود با خود بابل آورد
و او فرا دو احترام نوع المدینه وی ظهور میرسانید در روز بروز مرتبه عزت اختصاص می یافت

چنانچه محمود و محی

چنانچه محسود و محبوس عنود گشته روزی اعیان مجوس با بخت‌نصر گفتند که شخصی را تربیت میکنی که مخالف دین تست
و از طعام تو نمیخورد بخت‌نصر دانیال را بدعوت طلبید معلوم کرد که مجوس در رد و سار ممالکت در حق او صادق اند
از این جهت در غضب رفته او را حبس فرمود و دانیال را سه سال محبوس بود تا زمانی که بخت‌النصر خوابی هولناک
دید و کاهنان و معبران و خواص خویش را طلبید گفت من خوابی دیده‌ام هایل می‌باید که شما تعبیران کنید گفتند
ملک تقریر نماید تا ما تعبیران کنیم بخت‌النصر گفت از غایت فزع و بیم خواب فراموش کردم ایشان
جواب دادند که خوابی که عبارت تو از آن قاصرست ما چگونه تعبیران کنیم بخت‌نصر ازین سخن خشمناک شده
گفت مدتهاست شما را بجهت آن تربیت کرده‌ام که امثال این مشکلات حل کرده اکنون مدت سه
شبانروز شما را مهلت داده‌ام اگر تعبیر خواب مرا بیان کردید فبها الا همه را بکشم و این خبر در شهر
اشتهار یافته بسمع دانیال رسیده از صاحب سخن التماس نمود که با ملک بگو که تعبیر خواب
ترا دانیال گوید صاحب سخن صورت واقعه را معروض ملک گردانید بخت‌نصر دانیال را طلب داشته
از کیفیت خواب و تعبیران استعلام نمود دانیال علیه السلام فرمود که صنمی عظیم در خواب دیدی
که بر زمین افتاده بود سرش از زر و گردنش از نقره و میانش از مس و ساقهایش از آهن و قدمهایش
از گل پخته بود و درین اثنا سنگی عظیم از آسمان آمده آن صنم را چنان در هم شکست که باد ریزه
از آن لطمه‌ها برد آن سنگ چنان عظیم شد که روی زمین از وی پر گشت بخت‌نصر گفت صورت واقعه
همین ست بی زیاده و نقصان اکنون تعبیران بیان فرما دانیال تقریر کرد که صنم نمودار زمان ممالکت
تست و سر زرین مثال ملک ارشید تو و گردن نقره عبارت از پسر تست و وسط وی کنایه
از ملک دیگرست و حدید مثال ملوک فرس ست که بنا و قصر دولت ایشان از همه مستحکم
ترست و ساق و سفالین مبنی ازانست که امر حکومت و سلطنت ایشان در آخر ایام ایشان
ضعیف گردد و سنگی که از آسمان آمده آن صنم را در هم شکست عبارت از پیغمبریست که در آخر
الزمان مبعوث گردد و ملوک را مقهور گردانیده ادیان را منسوخ سازد و شریعت او تا قیام قایم
ماند بخت‌النصر گفت ای دانیال هیچکس را نمیدانم که حق نعمت او بیش از تو بر من باشد بدین تعبیر جلی

گریان فرمودی و من میخواهم که مکافات تو بجای آورم آنگاه بخت‌نصر اولاد او نامدار و امرا رفیع المقدار را
خود را جمع کرده گفت دانیال مردیست حکیم و صاحب رای که مرا از رنج خواب مهیب برهانید و آزاد از تنگی
از امور حکم مخالف اشارت او صادر گردد باید که فرمان مرا کان لم یکن انگاشته صواب دید او را مرجع
دانید دانیال علیه السلام بمدارج عزت و حشمت ارتقا نموده بعد از چندگاه دیگر نایره بغض و حسد در
کانون ضمیر روسای مجوس اشتعال یافته نزد بخت‌نصر آمده بعرض رای او رسانیدند که دانیال گمان می برد
که امور الهیات که مطلع بر امور تحفه بخت‌نصر جواب داده که زعم او همین ست گفتند رخصت فرما که برای
تو الهی بسازیم اعظم از آله او که از آن نشان بخت‌نصر برد در سوانح مهام معاونت نماید بخت‌نصر گفت که اگر عهده
این امور بیرون آیند من مضایقه ندارم و آن ابلهان رخصت یافته صناع را جمع کردند تا صنمی طویل و عریض
از معدنیات ترتیب دادند تاجی از زر مکلل بجواهر ابدار بر سر او نهادند و آتشی بلند افروخته
خلق را بسجده بت تکلیف کردند و هر که امتناع نمود او را باتش افکندند و خلقی کثیر از اسیران بنی اسرائیل
دران واقعه هلاک شدند و روزی از روزها را عید نام کرده بودند با بتها قربانیها و عبادت نمودند و
عید دانیال را با سه نفر دیگر از اهل بیت دانیال اکبر بی رخصت بخت‌النصر در آتش انداختند چون بخت‌نصر از
بام قصر در آن آتش نظر کرد هیچ کس را ندید که در آن موضع موحش نشسته که یکی از آنها مانند طیری دو بال داشت
و ایشان را باد میکرد بخت‌نصر را از مشاهده این صورت غریب رعبی در درونش افتاده او را آواز داد که از آتش
بیرون آیند رفقای اربعه از آتش بسلامت بیرون آمده نزد بخت‌نصر حاضر گشتند بخت‌نصر از ایشان پرسید
که آن شخص که در میان آتش ترویح شما اشتغال می نمود که بود که دانیال علیه السلام گفت که آن فرشته
بود مامور از جانب پروردگار تا مضرت آتش را از بندگان خویش باز دارد بخت‌نصر گفت چرا مرا ازین واقعه
اعلام نکردید تا قوم را ازین حرکت ناشایسته منع میکردم گفتند بواسطه آنکه قوم ترا قدرت
باری تعالی معلوم گردد که چگونه بحراست دوستان خود قیام می نماید بخت‌نصر را منتهی حاصل شده در اکرام
و احترام ایشان بیفزود و بعد از چندگاه باز بخت‌نصر خوابی هایل دید چون بیدار شد علمای قوم خود را
که دعوی کهانت و تعبیر میکردند طلب داشته گفت خوابی پر فزع دیدم و فراموش کردم مرا از خواب و تعبیر آن
خبر کنید گفتند

جز کی گفتند تو با ستاره و ساحران مصاحبت میکنی و هر شب با وقت خواب ترا خوابها نموده می
نماید و بواسطه تعبیر آنها از تو بشرف نواخت و اختصاص می باید بمصداق این مقال اکه قبل از مجالست
دانیال امثال این واقعات نمیدیدی بختنصر خشم گرفته ایشانرا از مجلس بیرون کرده با حضار دانیال علیه السلام
فرمان داد و وی را از خواب خویش و نسیان آن را اعلام نمود و طلب تعبیر کرد و دانیل بعد از ساعتی فرمود که درخواب
درختی عظیم در غایت حسن دیدی که سر با آسمان کشیده بود و طیور بر سر آن مجتمع گشته و در سایه اش
وحوش و سباع آرمیده و درین وقت فرشته آمد تبری در دست و شاخهای درخت را بریده وحوش
و طیور متفرق گردانید و اصل درخت ماند اما آن حسن و طراوت هیچ نمانده بود بختنصر گفت واقعه مرا است
بیان نمودی اکنون تعبیرش بگوی دانیال فرمود که ثمره تویی و طیور اهل مولد و حشم تواند و وحوش
و سباع که در سایه درخت قرار داشتند رعایا اند و بواسطه آنکه ارکان دولت خود را در ساختن
صنم مرخص گردانیدی تو مغضوب الهی گشته و بعضی از دولت و ترا روزی چند بگذارد و بختنصر گفت که حضرت
خداوند با من چه خواهد کرد دانیال علیه السلام جواب داد که با مر قادر بیچون هفت سال مصور بصور جمیع مخلوقات
خواهی شد و بعد از گذشتن این مدت بصورت خود معاودت خواهی نمود بختنصر بعد از استماع این حدیث
منصب سلطنت به پسر خویش مفوض داشته عزلت گرفت و بعد از یکهفته بر بام خانه برآمده که ناگاه
بقدرت اله پر بر آورده مخلب و منقار پیدا کرده مصور بصورت عقاب گشت و جمیع طیور را مقهور خویش
ساخت و بعد از آن بصورت جمیع اجناس مخلوقات مصور گشته بر ابنای جنس غلبه میکرد و در مدت
هفت سال دانیال به نیابت بختنصر برعایت رعیت و لشکری پرداخت و ایشانرا از ارتکاب امور
ناپسندیده باز میداشت و وعده آمدن بختنصر ~~برعایت رعیت و لشکری پرداخت و ایشانرا از ارتکاب~~
امور با ایشان میداد چون مدت هفت سال بگذشت بصورت پشه بخانه خویش درآمد و در مختار صورت اصلی مدد از
داشته غسلی بجای آورد و از منزل خاص با تمکین کشید بصفه بار قرار گرفت ارکان مملکت و اعیان دولت و رعایا
جمع آمدند گفت ما پیش ازین جمادی را می پرستیدیم که نفعی و ضرری از وی متصور نبود اکنون بقدرت الهی
واثق شده ایمان بخدای بنی اسرائیل آوردم و هرکه از شما درین قوم متابعت من کند بنا دالا مشیر

تیر را بروی حکم سازم یکروز نما[ز] مهلت خود دادم این سخن گفته از خلوتخانه مراجعت نمود و بهمان شب نقد
حیات را بقابض ارواح تسلیم نمود بعد از فوت پسرش فرد وج در امر سلطنت استقلال یافت
و او تمرد و تکبر را شعار خود ساخته هر چند دانیال او را از افعال مذموم منع فرموده است از آن افعال باز
نداشت ملک دانیال را از مجلس خود مهجور ساخت در این اثنا روز عید فرد وج با اعیان مملکت نشسته بود که ناگاه
کف دستی بی ساعد ظاهر شد و بر آن کف سه کلمه مکتوب بود و همان لحظه غائب گشته هیچکس از حضار مجلس
ندانست که آن نوشته چه بود و از آن جهت اندیشه قوی بر خاطر فرد وج و روساء مملکت راه یافت و مادر
پسر خود فرد وج را گفت که اگر خواهی که از این غم خلاص یابی دانیال را طلب و شرایط عذرخواهی بجای آورده این
مشکل از او حل کن پس بفرمود تا در علم او با اعتذار دانیال استقبال نمودند و از آن امر مبهم پرسید دانیال عم
فرمود که بر آن کف این سه کلمه مسطور بود که وزن فخف و وعد فانجز و جمع فتفرق فرد وج پرسید که معنی این
سه کلمه چیست دانیال علیه السلام فرمود که مراد آنست که الله تعالی عمل ترا وزن کرده سبک آمد و شما را وعده
ملک داده بانجاز آن وفا نمود و اسباب حشمت شما را جمع ساخت و متفرق گردانید پسر بخت نصر باز پرسید
که این تفرقه کی دست خواهد داد دانیال علیه السلام گفت بعد از آن سه روز دیگر تو کشته گشته ملک بدیگری
منتقل گردد فرد وج بعد از استماع این اخبار بقصر در آمده با یکی از خواص خود گفت که هر که ملازم این آستانه
تیغ سرش را از تن بردار در شب چهارم از وعده دانیال پسر بخت نصر از قصر بیرون آمده حارس از خواب بیدار شد
شمشیری بر روی نهاد و هر چند او فریاد کرد که منم ولی نعمت و پادشاه تو پاسبان خواب آلوده گفت
که دروغ میگویی و زخمهای پیاپی زده او را بقعر جهنم فرستاد مدت سلطنتش یکسال بود و بعد از فوت پسر
بخت نصر مردی مالک بابل را دیگری در آغوش گرفته سیصفر نام و چهارده سال حکم راند و در امر سبایا
و اسیران بنی اسرائیل با فضلا مشورت نمود ایشان گفتند که آسیبی که بملوک ما رسیده بواسطه جفا و ایذا
این طایفه بوده حالا مصلحت اینست که بنی اسرائیل را رخصت فرمایی تا بوطن خویش مراجعت نمایند سیصفر فرمان داد
تا بنی اسرائیل در ملازمت دانیال علیه السلام آنچه بخت نصر از حلی و زیور بیت المقدس بدار الملک خود آورده بود
بدیار خویش معاودت نمودند و شهر بیت المقدس را آبادان کردند و بعد از چندگاه عزیر علیه السلام بعد از صد سال
که مرده بود زنده شد

که مرده بود زنده شده میان بنی اسرائیل آمده و اقبال با بشارت نموده فرمان ایزدی به عنایتی ساکنان خوزستان
رفت و بعد از مدتی هم از آنجا وفات یافت از حکمای زمان بقراط حکیم و سقراط حکیم دولت همروزگاری
حضرت عزیر علیه السلام دریافته اند اما از پادشاهان عجم آنکه در ایام جانشینی حضرت عزیر بوده اند دارای
چند گاه همان بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب است و از فرماندهی بنی سلیمان همان صدقیا همروزگار بهمن
بود که در حادثه بیت المقدس بدست بخت نصر کشته شده مدت فرماندهی او بیست و نه سال بود و در سنت
نبی سلیمان علیه السلام پادشاه شده و از فرماندهان مالک یمن که بنی حمیر باشند همان اقران بن ابی الملک
همروزگار بهمن است و فرمان او را پذیرا از فرمان روایان مالک بابل که ایشان را کلدانی گویند چندگاه
همان بخت نصر فرمان بهمن را پذیرا بود و چون او درگذشت پسرش فروح یکسال بر مالک بابل فرمان
روان بود و بعد از وی بسفیقر چهارده سال در مالک بابل حکم رانده درگذشت و بعد از وی سوسن هشت سال
فرمان پذیر بهمن بود و بعد از وی هوساشا نزده سال سروری ادیا ریافت و بعد از وی دراوش
یکسال حکم رانده درگذشت و بعد از کیحوش بر سر فرماندهی بنشست و بیست و سال ایالت مالک بابل
نموده درگذشت و بعد از فوت وی سوطا سه سال از دست بهمن فرماندهی مالک بابل داشت و آخر
روزگار بهمن بن اسفندیار ملیقوس که از نژاد سلم بن فریدون بود دست تغلب برآورده
تمام ولایت روم مسخر گردانیده رسولی چرب زبان نزد بهمن فرستاده باج خراج را ملتزم گشت
بهمن منشور فرماندهی ممالک روم بنام او مقرر گردانید دیگر از پادشاهان ایران که با عزیر پیغمبر علیه السلام
همروزگار بوده اند همای بنت بهمن بن اسفندیار است و مدت فرماندهی همای سی سال بود
و از فرمان دهان ممالک روم همان ملیقوس سی سال با همای همروزگار است و از فرمان دهان بنی حمیر چند
گاه همان اقران هم روزگار همای است مدت فرماندهی او صد و بیست سال بود و بعد از وی پسرش [illegible]
بر سریر فرماندهی ممالک یمن جلوس نموده پانزده سال فرمان پذیر همای بنت بهمن فرماندهی مالک
بابل یافت دیگر از همروزگاران عزیر پیغمبر علیه السلام پادشاهان ایران داراب بن بهمن بود و بعد از
فوت مادرش همای بر سریر جهانبانی جلوس فرموده مدت فرماندهی او دوازده سال بود و از فرماندهان

ممالک روم بجان فیلقوس بهروزکار بوده است و فرمان او را بجز مردان از بنی جیرانها و دهقانان بر خدکار رود آ
در ممالک فرماندهی داشت و از گروه کلدانین بارو سا و بعد از دارا هشتاد سال و بعد از وی سوماس یکسال
و بعد از و اذنوش در ممالک بابل فرمان پذیر داراب بوده و دیگر از بهروزکاران عزیر پیغمبر علیه السلام
از پادشاهان ایران دارای بن داراب بود و بعد از فوت داراب بر سریر جهانبانی تکیه نموده مدت
فرماندهی او چهارده سال بود و از فرماندهان ممالک روم بجان فیلقوس نه سال با دارا هم روزکار بوده و چون
فیلقوس درگذشت و پسر او اسکندر بر سریر سلطنت روم جلوس نمود تا پنج سال فرمان پذیر و خراج
گذار دارا بود و دیگر از بهروزکاران عزیر از پادشاهان جهان اسکندر پسر داراب بن بهمن است گروهی
اسکندر را پسر فیلقوس گویند لیکن اکثر مورخان برین رفته اند که اسکندر پسر داراب و دختر زاده
فیلقوس چه داراب دختر فیلقوس را در عقد ازدواج دارا درآورد و بجهت آنکه از دهان دختر بوی بد بمشام
داراب رسید بمن از یکیست نزد خویش نگاه داشت و با زنش نزد پدر فرستاد و در میان جا اسکندر
تولد یافت و چون دختر بوی بد بمشام فیلقوس علاج بوی دهن از گیاهی که آنرا اسکندر روس گویند
ساخت بنابران پسر خود را باسکندر موسوم ساخت و چون فیلقوس درگذشت پسر صلبی
نداشت امرا و اعیان روم بوصیت فیلقوس اسکندر را بر سریر سلطنت روم بنشاندند و بعد از کشته
شدن برادرش دارا بر سریر جهانبانی ایران نیز استیلا یافت مدت جهانگیری اسکندر چهارده
سال بود و از فرماندهان ممالک یمن بجان دهقانان با اسکندر بهروزکار است و از گروه کلدانین بجان
دارنوش فرمان پذیر اسکندر بوده و بعد از و البطیث رومی بفرمان اسکندر بر ممالک بابل فرمان
روا گشت دیگر از پادشاهان ایران اشکان پسر داراست چون اسکندر بر دارا ظفر یافت
و دارا کشته شد جمعی از خدمتکاران دارا پسرش اشکان که چهار ساله بود دیگر برآینده در کوه و بیشه بسر حیل
اختفا بر دزدید چون اسکندر درگذشت اشکان بحد بلوغ رسیده بود و چون ایرانیان از فرماندهی
رومیان عاجز بودند اشکان با مداد برایشان خروج نمود و بمسند جهانگیری او بجولان درآمد و ملوک طوایف
نیز بامداد و کمک بستند اشکان باتفاق ملوک طوایف بر لشکر رومی ظفر یافته او را یکجهت در بر سریر جهانگیر

ایران جلوس

ایران جلوس نمود و از فرمانروایان ممالک روم که ایشان را یونانیان و بطالسه نیز گویند بطلمیوس حکیم پسر لوغوس همروزگار
اشکانست چون اسکندر جهان را وداع نمود فرزندی که لایق سلطنت باشد نداشت بنا بر وصیت اسکندر
امرا و اعیان بر سلطنت بطلمیوس اتفاق نموده او را بر اورنگ سلطنت روم نشاندند و چون بطلمیوس رومی از دست
اشکان گفته شد بطلمیوس کمین خواستن او از آنکه پسر اشکان کرد و اشکان با امداد ملوک طوایف بجنگ بطلمیوس رفته
او را منهزم گردانید و از فرمانروایان ممالک یمن همان ذو نقصان که روزگار اشکان اورنگ آرای آن دیار بود و از
کرده کالدانیان که بفرمان اشکان فرماندهی ممالک بابل یافت مدت پانزده سال در آن دیار حکم راند
درگذشت و بعد از وی کسی دیگر از آن گروه بر ممالک بابل فرماندهی نکرد و دولت ایشان انقطاع یافت
و از فرمانروایان ممالک عرب که ایشان را از بنی لخم گویند مالک بن فهم بن غنم از نسل کهلان بن سبا بن
یعرب بن قحطان بن هود پیغمبر علیه السلام بعد از فوت اسکندر در آغاز پادشاهی اشکان دعوی
استقلال کرده بلاد جزیره عرب و موصل تا عقبه حلوان در تحت تصرف خویش آورد و دیگر از همروزگار
همروزگاران عزیر پیغمبر علیه السلام از پادشاهان اشک بن اشکانست بعد از فوت اشکان بر سریر
جهانبانی نشست روزگار فرمانروایی او باصح روایات هفت سال بود و از فرمانروایان ممالک
روم همان بطلمیوس با اشک بن اشکان همروزگار است و از بنی حمیر مالک پسر ذو نقصان بعد از فوت
پدر بفرمان اشک سریرآرای ممالک یمن گردید و از بنی لخم همان مالک بن فهم همروزگار اشک بن اشکانست
دیگر از جمله روزگاران حضرت عزیر پیغمبر علیه السلام از پادشاهان جهان در ایران شاپور بن اشکان
بعد از برادر بر سریر جهانبانی تکیه نموده ملوک طوایف را جمع کرده با لشکری انبوه بروم رفت و با بطلمیوس
جنگ کرده او را منهزم گردانید روزگار فرماندهی شاپور شصت سال بود و از فرماندهی ممالک روم
همان بطلمیوس شانزده سال با شاپور همروزگار است و چون او درگذشت بطلمیوس الاول پسر فیلادلفوس بنا بر
وصیت بطلمیوس بر سریر ممالک روم نشست او نیز از حکمای آن زمان بود گویند که نهصد هزار کتاب
و رساله تصنیف کرده بود و برقرار کاما توریت را از زبان عبری بزبان یونانی ترجمه کردند
مدت فرماندهی او نیز سی و هشت سال بود چون او درگذشت بطلمیوس ثانی در اورنگ آرایی ممالک روم

کردید او لیسپ جهاطوس ست شش سال با شاپور همروزگار است و از بنی حمیر مالک بن ذو نفضان همروزگار
شاپور بود و از بنی لخم که فرمان روایان ملک عرب اند عمرو بن مالک بن جهیم سی سال با شاپور معاصر بود والعلم
عند الله المعبود منغا بن حوقیا از نسل سلیمان بن داود علیه السلام جانشین دهم از جانشینان موسی چون
عزیر علیه السلام بریاض جنان پیوست بامید نیکوئی و فرمان الهی بکار بانی شریعت موسی علیه السلام و جانشینان
عزیز کمر بست و از مدت زندگانی و جانشینی او در هیچ نسخه از نسخ تواریخ بنظر راقم در نیامد اما از شمار روزگار
پادشاهی که دولت همروزگاری منغا دریافته اند دانسته میشود که نود و چهار سال مدت جانشینی او بود و از جمله
پادشاهان جهان که دولت همروزگاری دریافته اند و آغاز جانشینی او بران بهرام بن شاپور بن
اشکان بعد از فوت پدر بر سریر جهانبانی نشست او را کو در زنیز گویند مدت فرمانرهی او یازده سال بود و بعد
از و پسرش بلاس سریرآرای ایران گشت روزگار فرمان روائی او نیز یازده سال بود و همروزگار
بلاس جمعی از کمرهان بنی اسرائیل بصورت بوزینه مسخ گشتند و بعد از فوت بلاس پسرش هرمز بر سریر داری
ایران برآمد ایام سلطنتش بگفتار در نیز بن شانزده سال بود و از فرمانرهان ممالک روم ... ن هلوس ثانی بیست
سال با بهرام و بلاس و هرمز همروزگار بود و بعد از محالاب صاحب تخت و افسر گشته هفده سال با هرمز همروزگار است
و از فرمانرهان بنی حمیر مارث مالک و فیقان در ممالک یمن سروری داشت و از سروران بنی لخم امرو القیس
پسر مالک بن فهم در سر آغاز پادشاهی بهرام بن شاپور بعد از فوت پدر صاحب تخت و افسر گشت
و چون داع ... داشت از جهت اعراب او را بر من کفت ... و با بلاش و هرمز نیز همروزگار است
دیگر از پادشاهان ایران که در ایام جانشینی منغا بر سریر جهانبانی تکیه نموده اند نرسی بن بلاس است که بعد از
برادر برادر زرنگ سلطنت برآمد ... ظالم بود بنابرین امرا و اعیان مملکت ایران میل در چشم جهانبینش
کشیدند روزگار روائی او هفده سال گفته اند بعد از و پسرش بلاش بر تخت سروری ایران برنشست
دوازده سال فرمانرهی نموده درگذشت از پادشاهان روم که با نرسی و فیروز و بلاش همروزگار بوده اند
و از فرمانروایان بنی حمیر ... مالک بن ذو نقیفان از و سلف نرسی در ممالک ... در آغاز پادشاهی نرسی بطلیموس
صاحب کتاب مجسطی بعد از فوت محالاب سریرآرای ممالک روم گردید مدت فرمانرهی او بیست و چهار سال

بود بعد از و محیل الام

بود و بعد از محب الاسلام

بر سریر سلطنت روم جلوس نمود و هفت سال با بلاش بهروزگار است و از فرمانروایان یمنی عمیر بن مالک

بن ذو منقان از دست نزی در مالک بن سروری داشت مدت فرماندهی او قریب سی و شش سال بود

از سروران یمن لخم همان خزیمه الابرش بروزگار بلاش درگذشت مدت پادشاهی وی شصت سال بود

دیگر از پادشاهان ایران که در جانشینی سفینا بوده‌اند و از اشکانیان خسرو بن نرسی بن بلاش

بعد از فوت بلاش برادر زنگ جهانبانی برادرم روزگار جهانداری او هشت سال بود و بعد از وی بلاشان

بن بلاش بن بهرام بمرتبه سروری ایران رسید روزگار دار مدار او با جهانبانی مدار را باصح قول چهار سال

بود و بعد از او اردوان بن بلاش بن فیروز بر سریر جهانبانی جلوس نموده سیزده سال ملکن ملکن گیتی پرداخته

دربر دار او اردوان بن اشغ اسفعبانی کشته شد دولت اشکانیان سپری گشت و از فرمانروایان ممالک روم

که بروزگار پادشاهی خسرو بلاشان اردوان بوده‌اند همان محب الاسلام بیست و پنج سال و از فرماندهان

یمن عمیر ابو کرب بن مالک بعد از پدر سریر آرای مالک گردید و از یمن لخم عمرو بن عدی خواهرزاده

خزیمه ابن الابرش در انجام روزگار خسرو و بعد از کشته شدن خزیمه بسروری مالک عرب نشست

و مسند اعلم زکریا علیه السلام [illegible] از قبل [illegible] جانشین باز دهم ست از جانشینان

حضرت موسی کلیم علیه السلام بفرمان آسمانی داد [illegible] جانشینی در لکابانی شریعت موسی علیه السلام

جلوس فرموده بمرتبه پیغمبری سرفراز گشته در پنجاه و سه سالگی جانشین شد و عمران بن ماثان پدر مریم

عم زوجه زکریا علیه السلام بوده و مجاور مسجد بیت المقدس بوده دختران ایشان خواهران بوده‌اند و خواهری

که در زنی فراش زکریا علیه السلام عنوری اشباع نام داشت و زن عمران مادر مریم نامش

حنه بود روزی حنه در کبر سن و هنگام یاس از ولادت زیر سایه درختی نشسته بود که مرغی را دید که بیضه

خود را شکافته و بچه بیرون آورده مادر مریم از مشاهده این صورت آرزوی تولد و تناسل از باطن

پیدا شده و دعا کرد همان زمان حائض شد و بعد از انقضای ایام حیض شوهر با وی مباشرت کرده

باز گرفت و بعد از ظهور حمل حنه نذر کرد که اگر در وقت ولادت او پسری مولود شود فرزند

محرر باشد کما قال عز و جل اذ قالت امرأة عمران رب انی نذرت لک ما فی بطنی محررا الایة و چون

ومعنی محرر آنست که شغل دنیا اشتغال نماید و بعبادت حضرت اقدس و خدمت بیت المقدس قیام نماید و چون
مریم متولد شد مادرش بنابر آنکه زنان بواسطه عذری که دارند شایستگی این امر نداشتند غمگین و اندوهناک
شد پس حق سبحانه تعالی بر زکریا وحی فرستاد که بمادر مریم بگو که من این دختر را بپسری قبول کردم او را در
مسجد آورده محرر کن کما قال الله تعالی فتقبلها ربها بقبول حسن الآیه پس حنه مریم را در خرقه پیچیده نزد احبار
یهود بمسجد برد علما این صورت متشکر داشتند زکریا فرمود که خدای تعالی عز و جل این دختر را بعوض پسر قبول
کرده است بعد از استماع این سخن هر یکی از احبار و علماء بنی اسرائیل گفتند که من پرورش او میکنم و متعهد او قیام
نمایم حضرت زکریا علیه السلام فرمود که من متعهد او اولی ام زیرا که خواهر مادر وی در خانه منست علما جواب
دادند که قرابت سببی موجب اولیت ترتیب نمی شود آخر الامر بر قرعه اتفاق نمودند آسامی خود را بر قلمهای
که توریت بدان می نوشتند کتابت کردند و همه در زیر برده بپوشانیدند و مقرر کردند که کودک نارسیده
قیام هر که از آن قلمها بیرون آورد صاحب بکفالت مریم بود از آنجا کودکی از کودکان محرر دست
بزیر برده بر آورد قلم زکریا بیرون آورد تا سه مرتبه قرعه زدند هر سه نوبت قرعه بنام زکریا بر آمد زکریا مریم را
بخانه خویش اشیاع سپرد تا پرورش نماید چون مریم بحد بالغه شد زکریا او را بمسجد آورده حجره جهت عبادت
او در آن مسجد بنا کرد و مریم در آن حجره بعبادت حق سبحانه تعالی اشتغال می نمود و چون حضرت
زکریا بعضی اوقات که نزد مریم آمدی میوه های زمستانی در تابستان نزد وی نهاده دیدی از مریم
پرسیدی انی لک هذا مریم گفتی هو من عند الله الآیه چون زکریا از مریم این صورت مشاهده کرد گفت
قادری که در غیر وقت میوه ها بمریم ارزانی میدارد میتواند که در غیر وقت یعنی در پیری بمن نیز فرزندی بخشد
و آنجناب در آنوقت نود و سه ساله بود و حرم روی بقبله دعا آورده گفت رب هب لی من لدنک
ذریة طیبة انک سمیع الدعاء باری سبحانه تعالی دعا او را مستجاب گردانید و در وقتی که نماز میکرد روح جبرئیل
آمد بشارة الهی بر جود وحی مدد رسانید کما قال الله تعالی فنادته الملائکة و هو قائم یصلی فی المحراب الآیه
چون این بشارت بزکریا رسید تعجب نمود گفت رب انی یکون لی غلام و کانت امرأتی عاقرا و قد
بلغت من الکبر عتیا بعد از آن زن زکریا حرم حایض شد بعد از انقضای ایام حیض زکریا با او مباشرت کرده
بسبب حامله شد

بیبی حامله شد و ذکریا از نزد وی بیرون آمد و مدت سه شبانروز از قوت سخن گفتن بماند الا تکلم الناس
ثلثة ایام الا رمزا و چون ایام حمل انقضا یافت یحیی علیه السلام متولد شد چشم والدین بدیدار او روشن شد و
بعد از اندک مدتی حضرت باری دل او را بانوار علم و معرفت منور گردانید یا یحیی خذ الکتاب بقوة و آتیناه
الحکم صبیا از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که در ابتداء حال روزی از والدین التماس نمود که از برای او جامهای
رهبانیان مرتب کردانند و بلباس ایشان ملتبس شد با آن طایفه در مسجد بیت المقدس در آمد بعبادت
مشغول شد و از طعام و شراب اندک قناعت نمود و از خوف خدای تعالی چندان گریستی که از اثر گریه بر رخساره
او دو جدول صغیر ظاهر شده بود و مادرش دو پاره نمد بر رخسار او نصب فرموده بود تا آب چشم یحیی
بر آن نمدها جریان یابد منقولست که هرگاه که یحیی در مجلس وعظ پدر حاضر شدی ذکریا ذکر جهنم نکردی زیرا که یحیی
طاقت شنیدن آن نداشتی اتفاقاً روزی در مسجد بر جانبی تفکر فرو رفته بود زیرا که ذکریا
از حضور او غافل بود و گفت در جهنم جبلی است سکران نام و متصل بدان وادیست موسوم بغضبان
که غضبانی ناشی از غضب خداست یحیی این حدیث را استماع نموده نعره زد و بیهوش شد [illegible]
ذکریا از مجلس بخانه آمد و صورت واقعه را با مادر یحیی در میان نهاد و گفت برخیز تا رویم و ببینیم که فرزند ما چه
حال دارد و هر دو از خانه برآمده تجسس وی کردند روز چهارم او را بر سر چشمه دیدند نشسته مادر
و پدر رقت بسیار نموده بمبالغه تمام یحیی را بخانه آوردند و طعامی حاضر کردند تا مقداری تناول فرمود
و مادرش خرقهٔ پشمینه او را از بدنش بیرون کرده شب بجامهٔ خواب بخوابانید و یحیی بخواب رفته چندانکه نمازی که در شب
داشت از وی فوت شد چون بیدار گشت فریاد برآورد که ای مادر پشمینهٔ درشت مرا بیار که این
بستر نرم ترا نمیخواهم چون گریهٔ یحیی علیه السلام از حد تجاوز نمود روزی ذکریا علیه السلام فرمود که روزی
ذکریا هم فرمود که ای قرة العین فرزندی از خدای تعالی بجهت آن درخواستم که سرور سینهٔ من باشد
و تو از کثرت بکا عیش مرا منغص کردی یحیی علیه السلام جواب داد که نه تو با من گفتی که در میان بهشت
و دوزخ بیابانیست بر آتش که انطفای آن نمی پذیرد الا آب چشم ذکریا علیه السلام فرمود که آری یحیی گفت
پس مرا منع مکن چه می شاید که با آب چشم من آتش آن بیابان فرو نشیند ذکریا در گریه امداد کرده آمد.

که عیسی هم صاحب شریعت بود و یحیی علیه السلام اکثر اوقات ملازمت او می نمود و روزی عیسی هم با یحیی گفت
که دایم ترا ترش روی می بینم گویا از رحمت خدا نا امیدی یحیی گفت که دایم ترا خندان می یابم گویا از مکر خدا تعالی
ایمن بعد از این وحی الهی نازل شد که نحن انست که عیسی میگوید نزد بعضی مورخان گفته اند که چون مریم حامله شد و خبر
زکریا کسی به نزد او در رفتی امدی یهود زکریا را بر تا تهمت داشته قصد قتل او نمودند و انجناب این معلوم شده از
میان ایشان بیرون امده قصد گریز کرده و در راه درختی را دید ازان درخت آواز شنید که یا نبی الله بجانب
من بیا زکریا علیه السلام بجانب درخت روان گشت و درخت از هم شکافته زکریا را در جوف خود بقایی
داده و باز اجزای وی با هم اتصال یافت و شیطان دران حین گوشه جامه او گرفت تا از درخت بیرون
ماند و قوم خواستند که آتش در شجره زنند و شیطان اغوای ایشان کرد که این درخت را با زکریا پاره دو نیم باید
کردن گمراهان بقول شیطان عمل نمودند منقولست که چون فرق مبارک زکریا پاره شد متاثر شد خواست تا الهی
کند ندای الهی در رسید که دم درکش والا من نام ترا از دفتر انبیا محو گردانم یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
مدت جانشینی حضرت زکریا علیه السلام شصت و هفت سال و مدت حیات او صد و بیست و سال بود
از پادشاهان جهان که دولت بهروزگاری حضرت زکریا دریافته اند در آغاز جانشینی زکریا عم دارای ایران
اردوان بن اشغ که نسل فریبرز بن کیکاوس برادر دوان اشکانی خروج کرده ممالک ایران را در تحت تصرف
خویش آورده و تمامت ملوک طوایف مطیع و منقاد او گشتند مدت جهانبانی او بقول اصح هشت سال بود
و بعد از برادرش خسرو بن اشغ برادر زنگ فرماندهی جلوس نمود مدت فرماندهی او بقول اصح نوزده
سال بود از فرمانروایان ممالک روم که با اردوان و خسرو بهروزگار اند کماهان محیالام پنج سال سلطنت نموده
درگذشت و بعد از و قتل بطره دختر صدیث زنی عاقله بود باتفاق امرا و اعیان مملکت بر سریر سلطنت
روم نشست مدت فرماندهی او بیست و دو سال بود تا آنکه اغطوس که از نسل سلم بن فریدون بود
خروج نموده ممالک روم را متصرف گشت و دولت بطلمیوسیان سپری گشت از پادشاهان یمن
نعمان ابوکرب و از سروران بنی لخم نعمان عمرو بن عدی با اردوان و خسرو بهروزگار اند و یکی از بهروزگاران
حضرت زکریا علیه السلام از پادشاهان ایران بلاش بن اشغ بعد از برادران او زنگ آرای ایران گشت.

دوازده سال

دوازده سال حکم راند و درگذشت بعد از و پسرش گودرز افسر شاهی بر سر نهاد و ایام جهانبانی او سی
سال گفته اند تولد عیسی علیه السلام و قتل زکریا در آخر ایام گودرز بوقوع پیوسته و در آغاز روزگار دارا و اغطوس
که از نسل سلم بن فریدون است ممالک روم از دست قلیوبطره انتزاع نموده در تحت تصرف خویش
در آورد و اغطوس اول کسی است که بقیصر ملقب گشت و سبب نامیدن او بقیصر آنکه مادرش در وقت تولد در
گذشت و اشکم او را شکافته اغطوس را برآوردند و چنین پسر را بزبان فرنگ قیصر گویند مدت فرماندهی او پنجاه
و چهار سال بود و چون چهل سال از فرماندهی او بگذشت عیسی علیه السلام تولد یافت از بنی حمیر همان ابوکرب
و از بنی لخم همان عمرو بن عدی با گودرز همروزگار بوده اند [illegible] که او در [illegible] [illegible] از جانشینان
در آخر جانشینان او بود و وصیت زکریا و فرمان ایزدی که داشت بر اورنگ جانشینی و نگاهبانی شریعت
موسی علیه السلام جلوس فرموده و پیغمبری عیسی علیه السلام را دریافته امانت ایزدی که داشت باو سپرد روزگار زندگانی
یوسف نجار در هیچ نسخه بنظر نگارنده این سطور در نیامده لیکن از نماد و روزگار هریک از پادشاهان
که دولت همروزگاری یوسف نجار دریافته اند در آغاز جانشینی او در ایران نرسی بن گودرز بعد از
فوت پدر اورنگ آرائی گردید مدت فرماندهی او بیست و سال بود و از فرماندهان ممالک روم
همان اغطوس چهارده سال با نرسی بن گودرز همروزگار بود و درگذشت برادرزاده اش طباریوس
نوش سریر آرای ممالک گشت و شش سال با نرسی همروزگار بوده و از فرماندهان بنی حمیر که با نرسی
بن گودرز همروزگار بوده همان ابوکرب بن مالک ممالک یمن فرماندهی داشت و مدت فرماندهی او قریب
صد سال بود و از فرماندهان بنی لخم همان عمرو بن عدی خواهرزاده جذیمة الابرش از دست نرسی فرمانده
ممالک عرب بود بر خاطر ارباب بصایر پوشیده نماند که در مدت پادشاهی اشکانیان و اشغانیان
در اکثر نسخ تواریخ اختلاف بسیار دست داده و در هیچ نسخه قولی که بوی راستی از آن
آید بنظر نرسیده از این جهت برابر کردن روزگار هریک از پادشاهان با روزگار پیغمبران و جهانبانان
چنانچه راه و روش ماست دشواری تمام دارد بنا بر این نیز عقل پریشان میگردد و سمند قلم شکسته رقم
در میدان تحریر لنگ گشته اگر در جایی سهوی و یا خطائی رفته باشد بکرم الطاف خود این نکته را معذور فرمایند

والله اعلم گفتار در بیان احوال اولو العزم پنجم حضرت عیسی روح الله بن مریم بنت عمران آخرم بن ملک
منان بن [illegible] نشینان او و نسب مبارکش بدین موجب است فقط فقط
بن مریم بنت عمران بن ماثان بن البعازر الیهود بن آمین بن صادق بن عاذر بن الیاقیم بن ابیود بن بابیل
بن ساکین بن زآبیل بن انیر بن بختنصر و هو آخر ملوک بنی سلیمان بن یهو یاقیم بن توشیا بن حزقیا بن آحز بن
یوثم بن امصیا هو بن یواش بن اخزیا هو بن بهرام بن یهو ساقط بن آسا بن ابیا بن رحبعم بن سلیمان بن
داود بن اشیا بن عوبید بن بوعز بن سلمان بن نحشون بن عمارات بن حصرون بن فارص بن یهودا بن یعقوب
علیه السلام در تاریخ بیت المعمور مسطور است که حضرت عیسی علیه السلام در سال بیست و ششم از پادشاهی گودرز
اشغانی پادشاهان ایران و سال چهلم از پادشاهی اغطوس قیصر روم از مریم بنت عمران تولد یافت کیفیت
ولادت آنجناب آنست که مریم در سن سیزده سالگی روزی در سرای خاله خود اشباع برده او بخته
غسل می نمود که ناگاه جبرئیل بصورت جوانی ساده عذار نیکو دیدار بر وی ظاهر شد کما قال عز و جل فارسلنا
الیها روحنا فتمثل لها بشرا سویا مریم وغدغه بخاطر خود راه داده گفت انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت
تقیا جبرئیل در جواب گفت من آنکس نیستم که تو از آن وهم بخاطر خود راه دهی بلکه من رسول پروردگار توام جبرئیل تا ترا
پسری پاک بخشم انما انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا مریم از شنیدن این سخن در تعجب
افتاد و گفت و چگونه مرا ولد بود و حال آنکه دست هیچ شوهری بمن نرسیده جبرئیل گفت این امور
حضرت ربانی در غایت آسانیست بعد از قیل و قال جبرئیل نزدیک مریم رفته با وی در آستین
یا در جیب او در موضع ولادت دمید در آن لحظه صدف وجود مریم بآن در رسالت آبستن شد
آورده اند که اول کسی که از حمل مریم وقوف یافت یوسف عم نجار است که پسر خاله او بود و گاهی بخدمت
مریم اشتغال می نمود از بیرون پرده با وی سخن میگفت چون یوسف بر حمل مریم اطلاع یافت
حیران و اندوهناک گشت روزی از وی پرسید که هیچ زرعی بی تخم و هیچ تخمی بی زرع بوده است
مریم جواب داد که اگر میگویی که خدا تعالی اول زرع آفریده آن بی تخم بوده است و اگر میگویی که اول تخم آفرید
آن بدون زرع موجود شده و اگر میگویی که هر دو را خدای تعالی آفرید کدام از یکدیگر حاصل نشده اند باز پرسید
کی بی [illegible] یافت

کدام درخت بی آب و نمو دنما یافته است مریم جواب داد که اول درخت را آفریده بعد از آن اسباب حیات
او کرامت نماید نوبت سوم تصریح ما فی الضمیر خود نموده گفت هیچ فرزندی بی پدر آمده است مریم جواب داد که بی مادر هم
چه آدم بوجود آمد و پدر داشتند و نه مادر یوسف تصدیق قول مریم کرد بصحت رسیده که چون زمان ولادت
عیسی علیه السلام نزدیک رسید مریم ندای شنید که ازین منزل بیرون رو بمقتضای فرمان رب العالمین و راهنمای جبرئیل
امین با یوسف نجار بیت المقدس برآمد بعد از طی دو فرسخ بقریه رسید از قری شام که از بیت اللحم گویند بنا بر
استیلای درد ولادت از مرکب فرود آمده پشت بنخلی خشک نهاده بنشست و بعد از ساعتی عیسی علیه السلام بآنجا متولد شد
و از یمن مقدم همایونش چشمه آب خوشگوار ظاهر گشت و آن شجره خرما بار آورده و جبرئیل بامر رب الجلیل فرود
آمده وهزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا مریم مناجات کرد که یا رب در آن وقت که تندرست
بودم مرا بسعی و کوشش رزق میرسانیدی و اکنون که من رنجورم میفرمایی که درخت را بجنبان تا خرما بریزد
نمیدانم که درین چه حکمت ندا آمد که ای مریم در آن وقت خاطر تو بجانب ما متوجه بود و اکنون با محبت عیسی
در دل خود جای داده دستی بی باید جنبانید تا روزی حاصل شود پس ازین رطب بخور و ازین آب
بیاشام و چشم بدیدار عیسی روشن کن مریم از جبرئیل علیه السلام پرسید که اگر مردم از من سوال کنند که این فرزند از کجا
آوردی چگویم جبرئیل گفت اشارت کن که از عیسی بپرسید که من نذر کرده‌ام تقربا الی الله که سخن نگویم مدت
حمل مریم بعیسی علیه السلام بعض مورخان شش ماه گفته اند و طایفه را عقیده آنکه در همان ساعت که مریم بعیسی علیه السلام حامله شد
وضع حمل نموده صاحب تاریخ بیت المعمور از شیخ حسن بصری نقل میکند که مدت حمل مریم بعیسی علیه السلام هفت ساعت بود
و از راه دهن آنجناب وضع حمل نموده القصه چون بنی اسرائیل از غیبت مریم خبر یافتند بتعجیل تمام از عقبش
شتافتند و او را در پای درخت خرما یافتند عیسی را دیده بزبان خشونت گفتند که پدر تو بدکار
و مادر تو زناکار نبودند اکنون بگو که این ولد از کجا پیدا کرده مریم اشارت بعیسی علیه السلام کرده که صورت واقعه را از
وی بپرسید یهود در نهایت اضطراب بر زبان راندند که ما را مسخره میکنی کودکی که در گهواره باشد چگونه تکلم
نماید کما قال عز و جل قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیا ناگاه روح الله بقدرت ایزدی در سخن آمده گفت
انی عبد الله آتانی الکتاب چون این امر بدیع مشاهده نمودند زبان طعن در کام خموشی کشیده بازگردیدند و بکام

مریم با عیسی و یوسف نجار علیهم السلام از بیت المقدس مراجعت نمود و درین وقت فرمانده بنی اسرائیل
ملکی بود هیرودس نام بعد از چندگاه ملک هیرودس قصد کشتن حضرت عیسی ع‌م کرد مریم از آن قصد آگاه گشته
بفرمان الهی پسر را با یوسف نجار از بیت المقدس بدر برد و آمده در مصر سکونت نمود و در آنجا ساکن شدند تا زمانی
که انجیل بر عیسی ع‌م نازل گشت منقول است که مریم و عیسی علیهما السلام در دمشق در دیار یکی از اغنیا بسر می‌بردند
و آن شخص بتمهید خدمت ایشان می پرداخت و در رعایت ادمی از ضعیفان و کوران زندگانی میکردند
و درین اثنا متاعی نفیس از خانه آن دولتمند بدزدیدند و هیچکس ندانست که آن سرقه از که صدور یافت عیسی ع‌م
فرمود که متاع خواجه فلان کور و فلان مقعد باتفاق هم دزدیدند مریم گفت ای پسر مجیر کان این سخن
نباید گفت عیسی ع‌م جواب داد که این حدیث از سر یقین میگویم و حضرت نبوی صاحب بیت را خبر کرد آنجناب
چون ایشانرا بسرقت منسوب کرد اعمی گفت من چشم ندارم که موضع رخت را بینم مقعد گفت من پا
ندارم که بخانه درآیم و متاع بیرون آرم عیسی ع‌م فرمود که اعمی مقعد را بر دوش گرفته ست تا او از روزنه دست
بطاق خانه دراز کرده متاع بیرون آورده ست و چون اعمی را رها کردند در زدن او را بر زمین یافتند و بعد از شکنجه
آن دو شخص بدزدی اعتراف نمودند و خواجه مال خود را از ایشان بستاند و بقول اصح حضرت عیسی ع‌م در سن
بیست و سالگی یا در سن پیغمبری بر آمد و در آن سال در ناصره که قریه‌ایست از قرای دمشق کتاب انجیل بر آنجناب
نازل شد از جهت امت او را نصاری گویند و آنحضرت شریعت موسی ع‌م و بعضی از احکام توریت منسوخ
گردانید و شریعت جدید پدید آورد آنگاه بفرمان باری تعالی به بیت المقدس آمد بنی اسرائیل را بدین قویم و شریعت
مستقیم دعوة فرمود و آورده اند که اول چیزی که عیسی ع‌م بدعوت آن مامور شد گفتار توحید بود بعد از آن
اقرار بنبوت محمد صلی الله علیه وآله وسلم قال الله تعالی اذ قال عیسی ابن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم
مصدقا لما بین یدی من التوریة ومبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و آن قوم تقدیم سر فرود آوردن انکار پیش آمدند و نسبت
با و سخنهای ناشایسته گفتند از وی معجزه طلب نمودند حضرت عیسی ع‌م پاره گل را هیئت مرغی ساخته
بادی در وی دمید تا در پرواز آمد اکنون او را خفاش گویند و بعضی گفتند تا بچه بزاید و شیر دهد قوله انی اخلق
لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله بنی اسرائیل گفتند این سحر است معجزه دیگر داری گفت ابری الاکمه والابرص و کلمه نشست

کور مادرزاد بینا

که از مادر نابینا تولد یافته باشند و علت برص علاج پذیر نیست و اطبا از علاج آن عاجز اند و در آن زمان این دو بیماری شیوع
یافته بود آنجناب جمیع نابینایان و برص داران ولایت را شفا داده درست گردانید آنگاه یهود عنود گفتند هیچ معجزه
دیگر داری آنحضرت گفت انبئکم بما تأکلون و ما تدخرون فی بیوتکم یعنی هرچه امشب خورده اید و ذخیره نهاده باشید
بگویم که چه خورده آید و چه ذخیره نهاده آید و با یکیک خطاب کرد که امشب که فلان طعام خورده و فلان چیز ذخیره
نهاده باز دیگر گفتند معجزه دیگر داری آنحضرت جواب داد که معجزه بزرگتر است که مرده را زنده گردانم بفرمان
خدای تعالی و احیی الموتی باذن الله اکنون هر میتی که متعین کنید باذن الله تعالی او را زنده گردانم گفتند
سام بن نوح پدر ما در تواست اگر او را زنده سازی دعوت عیسی را عم با قوم بر سر قبر سام بردند و آنجا
دو رکعت نماز گذارده دست بدعا برداشت و بعد از فراغ از دعا سام را ندا کرده زمین بفرمان
خالق ارض و سما در حرکت آمده منشق گشت و ابیض الراس و اللحیة از قبر بیرون آمده گفت لبیک یا روح الله
آنگاه با قوم خطاب کرد که ایها الناس این عیسی بن مریم رسول خدا و روح الله و کلمه اوست باید که بنبوتش
اقرار کرده متابعت او نمایید آنگاه عیسی عم از سام پرسید که چون در زمان شما کسی را موی سفید
نبود چرا موی سر و ریش تو سفید است جواب داد که چون آواز ترا شنیدم پنداشتم که قیامت
قایم شد از هول آن موی سر و ریش من سفید گشت عیسی عم گفت که میخواهی که دعا کنم تا چندگاه حق تعالی
ترا عمر دهد سام گفت چون عاقبت مرگ باید چشید مطلقاً که هنوز که تلخی جان کندن در حلق منست
دعا کن تا خدای تعالی مرا برحمت خود واصل گرداند عیسی علیه السلام دعا فرموده سام بقبر فرو رفت و زمین
قبر متصل گشت جمعی از مورخان گفته اند که چون حضرت عیسی عم مدت دو سال در بیت المقدس
بنی اسرائیل را بدین قویم شریعت مستقیم دعوت فرموده و اظهار معجزه نمود یهود عنود این اعجاز را مشاهده
کرده گفتند هذا سحر مبین نسبت بآن حضرت سخنان ناشایسته گفتند و به تمرد و الحاح پیش آمدند آنحضرت
از ایمان ایشان مأیوس شده با مریم از میان ایشان بیرون آمده روی براه نهاده بقریه از قرای شام
رسیدند و بخانه یکی از روسای آن نواحی نزول فرمودند و آن شخص درباره ایشان احسان و اکرام
مبذول داشت روزی صاحب بیت حزین و اندوهناک بخانه آمده و مریم معلوم فرموده که سبب حزن و اندوه

اولانست که در آن ناحیت ظالمیست که هر شب بخانه یکی از رعایای می آید و شراب میخورد و نوبت بصاحب
بیت رسیده است واو را قدرت وتوانائی آن نیست که ملک را باحشم وخدام ضیافت
نماید ازین جهت مشوش گشته از عیسی عم التماس کرد که این مشکل بران کریم آسان کرد عیسی عم فرمود تا بوقت
ضیافت دیگها وخمها پرآب کردند والقا از حضرت آفریدگار خواهش نمود دیگها پر طعام وگوشت وخمها
پر شراب ناب گشت و ملک بعد از تناول طعام قدحی شراب آشامید بشرابی مشاهده کرد که بخوشگواری آن در مدت
العمر ندیده بود لاجرم از میزبان پرسید که این شراب از کجاست گفتا از فلان قریه آورده ام ملک گفت شراب
بخوضع بدین لطافت ندارد و مرا راست باید گفت آن بیچاره تا بر توهم جان تقریر کرد که جوانیست ملی بدر
در جوار من که هر چه از خدای تعالی مسالت می نماید باجابت مقرون میگردد و طعام وشراب ببرکت دعای
او از غیب روی نموده است ملک عیسی را طلب داشته درخواست کرد که دعا کند تا پسر او که درین
نزدیکی وفات یافته زنده گردد عیسی عم دعا فرمود ملکزاده حیاتی تازه یافت و متعاقب این معجزه
عیسی عم از آنجا برآمد وچون پسر ملکزاده شد خلایق گفتند از ظلم این ستمکاران بجان آمده بودیم امید میداشتیم
که چون بمیرد از جور او خلاص شویم واکنون اگر ملک بمیرد پسر بعد از پدر نیز رسوم مذمومه پدر را احیا خواهد نمود پس
اتفاق کرده پدر و پسر هر دو را بقتل آوردند وبعد از آنکه عیسی و مریم از آن قریه بیرون آمدند جهودی با ایشان همراه
گشت وان جهود دو رغیف داشت و با ایشان یک رغیف بخورد عیسی عم جهود را گفت سر زادی
که ما را و ترا ست مشترک باشد جهود قبول کرد و چون دید که عیسی عم رغیفی بیش ندارد جهود از ایشان پنهان گشته
رغیف خود را بکار برد علی الصباح عیسی جهود را گفت که طعام خود را حاضر ساز جهود یک قرص را حاضر ساخت
عیسی علیه السلام پرسید که رغیف دیگر کجاست جواب داد که همین بیش ندارم عیسی علیه السلام خاموش
شده باهم روان شدند تا بموضعی رسیدند که شبانی در آنجا گوسفندان میچرانید عیسی گفت یا صاحب
الغنم یک گوسفند ما را ضیافت کن راعی گفت رفیق خود را بگو تا گوسفندی ذبح کند عیسی جهودی را امر کرد
تا غنمی را ذبح کرده بریان ساخت وچون از آن بریان خود را سیر شدند عیسی عم استخوانها در پوست جمع
کرد عصای خود را بران زد فرمود قم باذن الله برفور آن گوسفند زنده شد آنحضرت براعی گفت آن ساحری

کرد اوقا ا

که وصف او شنیده‌ام تویی بعد از معجزه چنین عیسی عم از یهود پرسید که تو دو رغیف داشتی یکی را چه کردی
یهودی سوگند یاد کرد که از یک گرده بیش نداشتم عیسی عم خاموش گشته از ان منزل روان شدند و گذر ایشان
بر شخصی افتاد که گاوی چند داشت عیسی عم از صاحب گاو گوساله بستد و او را ذبح نموده بریان کرده گوشتش
تناول نمودند باز عیسی علیه السلام بدستور سابق بعجز او زنده گردانید تسلیم خداوندش نمود و از یهود رغیف
مفقود را پرسید همان جواب شنید و باتفاق هم روان شدند تا بشهری رسیدند هر کدام بگوشه رفتند
و پادشاه ان شهر مریض بود و اطبا از معالجه ان عاجز بودند یهود عصایی گرفته بر در قصر ملک رفت تا تقلید عیسی عم
نماید و با خواص ملک گفت من بیمار را علاج حکیم و اگر مرده باشد زنده میکردانم ایشان او را بسر بالین ملک بردند
یهود عصایی چند بر پای ملک زده ملک وفات یافت و هر چند عصا بروی زد که قم باذن الله برنخواست
خواص ملک گفتند که پادشاه ما را کشتی و او را گرفته و از سر نگون آویختند عیسی عم از کیفیت واقعه واقف
شده بدان موضع رسیده دید که یهود را ریسمانی در حلق کرده میخواهند که بالای دار فرو گذارند عیسی علیه السلام
با خواص ملک گفت پادشاه شما را من زنده گردانم یهود را بگذارید انگاه عیسی عم حیات ملک از عزت
مسالت نموده ملک حیاتی جدید یافت و عیسی علیه السلام یهود را خلاص کردانیده باهم روان شدند انگاه
عیسی علیه السلام بیهود گفت ترا سوگند میدهم بان خدای که ملک را بعد از ممات حیات جدید بخشید ترا
ازین بلیه خلاص کرد که در ابتدای رفاقت چند رغیف همراه داشتی یهود سوگند یاد کرد که زیاده از یک رغیف
همراه من نبود عیسی عم خاموش گشته باهم روان شدند تا بجایی رسیدند که سه بار انجا حفر نموده گنجی ظاهر
شده بود یهودی با عیسی عم گفت این مال را گذاشته کجا میروی عیسی عم فرمود که بگذار تقدیر چنانست
که بر سر این گنج جمعی هلاک شوند یهود در ملازمت روح الله روان شد و بعد از غیبت ایشان چهار نفر بر سر ان
گنج رسیدند دو کس از ایشان جهت آوردن طعام بشهر رفتند و ان دو تن که توقف نموده بودند باهم
گفتند که هرگاه که یاران باز آیند هر دو را بکشیم و ان دو دیگر نیز بهمین خیال زهری قاتل در طعام کرده
مراجعت نمودند و بزخم خنجر رفیقان هلاک گشتند و ان دو کشنده اول طعام زهرآلوده خورده جان بقابض
ارواح سپردند و چون عیسی با لباس ربانی از صورت واقعه خبر یافت یهود را فرمود برخیز تا بر سر گنج

بردیم یهود باز دروغ گفته منکر شد چون بدان موضع رسید رفقای او را مرده یافتند عیسی عم گنج را سه قسم
کرده یک بخش بیهود داد و دو بخش خود گرفت یهود باز دروغ گفته در قسمت طریقه عدالت مرعی بایدداشت
بالسویه که نصفی ترا باشد و نصفی مرا عیسی عم فرمود که یک قسم از من است و دیگری از تو و قسم
ثالث از آن صاحب رغیف مفقود یهود گفت اگر ترا صاحب رغیف مفقود نشان دهم بخش او را بمن عنایت
میفرمایی فرمود بلی یهود گفت که صاحب رغیف مفقود منم آنجناب فرمود که تمامت اموال برگیر و نصیب تو از دنیا
و آخرت همین است آن بدسعادت مال عالی را بار کرده چون اندک مسافتی قطع کرد زمین در او آنچه داشت
فرو برد نعوذ بالله من غضب الله آورده‌اند که روزی حضرت عیسی عم با سه کس براهی میرفت که ناگاه چشم
ایشان بر دو خشت زر افتاد و رفیقان بتصرف آن میل نمودند عیسی عم از رفقا مفارقت گزیده گفت
حاضر باشید که خشتها موجب هلاک شما گردد چون عیسی عم غایب گشت یکی از آن سه نفر
ببازار رفت تا طعامی بیاورد و دو شخص باهم قرار دادند که چون رفیق از سوق بیاید او را بکشند تا قسمت
صحیح کرده هر کدام خشتی برگیرند اما رفیق بطعام زهر درخورش داخل کرده تا یاران فوت شوند و هر دو خشت باو
بماند و چون آن جوان از بازار مراجعت نمود رفیقان او را کشته و تناول طعام استعمال نمودند ایشان نیز بعالم
آخرت کشیدند و عیسی عم چون معاودت نمود ایشان را بدینسان دید فرمود که هکذا یصنع الدنیا بابنائها
در بعضی تواریخ چنین مسطورست که چون حضرت عیسی عم عزیمت بلاد مصر نمود در راه بجماعت قصاران رسید
و ایشان دوازده نفر بودند حضرت عیسی عم آن جماعت را بمتابعت و انقیاد احکام شرع الهی دعوت فرمود نخست
از وی معجزه طلب داشتند عیسی عم ثیاب ایشان را در یک خم فرو برد و هر یک از آن ثواب ملون بلونی مخصوص
بیرون آورد ایشان چون چنین دیدند همه بآنحضرت ایمان آوردند کما قال الله تعالی فلما احس عیسی منهم الکفر
قال من انصاری الی الله قال الحواریون نحن انصار الله ائمه لغت اخبار گویند الحور بیاض ست و این جماعت بنابر آنکه جامها
در شستن سفید میساختند موسوم بحواریین گشتند و نامهای این جماعت بقول اکثر مورخان آنست اول
شمعون دوم یحیی و توماس و لوقا و مرقوس و بطرس و یحنس و یعقوب و اندریس و سرجس و یونس
چون این جماعت بدولت ایمان فایز گشتند و متابعت شریعت عیسی عم کردند هنر خود را گذاشته
بصحبت

صحبت روح الله اختیار کردند و بآنحضرت روی براه نهادند و حضرت عیسی عم بهر شهری که میرسید اهل آنرا بجانب حق
خدای تعالی و متابعت شریعت دعوت می نمود گروهی از شهری بانجناب ایمان می آوردند و مرافقت آنحضرت
اختیار می کردند مرآنحضرت بعد از قطع منازل باندلس که از بلاد مغربست رسید و در اثنای قطع منازل گرسنه
شدند و عامه خلق از حواریان درخواستند که از عیسی عم التماس نمایند که دعا کند تا حضرت آفریدگار از آسمان
خوانی پر نعمت نازل شد حواریان مسئول مردم را بعرض مسیح علیه السلام رسانیدند کما قال جل ذکره اذ قال
الحواریون یا عیسی بن مریم هل تستطیع ربک ان ینزل علینا مائده من السماء عیسی علیه السلام گفت اتقوا الله
ان کنتم مؤمنین حواریان از زبان قوم گفتند که ما قدرت خداوند را منکر نیستیم لیکن میخواهیم که از آن مائده بخوریم
تا قلوب مطمئن گردد و یقین بر صدق قول زیادت شود چون الحاح ایشان از حد گذشت علیه السلام بزبان
تضرع گفت اللهم ربنا انزل علینا مائده من السماء تکون لنا عیدا لاولنا واخرنا وآیة منک وارزقنا
وانت خیر الرازقین چون عیسی عم از دعا فراغت یافت وحی الهی رسید که مسئول ترا مبذول داشتم
لیکن هرکس از شما که کفران نعمت نماید بعد از رؤیت آن او را عذابی کنم که هیچ یک را از عالمیان نکرده باشم
و عیسی علیه السلام از مضمون وحی قوم را خبر داده گفتند که هرکه کفران نعمت ورزد سزاوار عذابست
القصه بدعای عیسی علیه السلام مائده از آسمان فرود آمد که فوق و تحت آن دو قطعه از سحاب بود تا در پیش
عیسی علیه السلام قرار گرفت که از طیب رایحه آن دماغها خوش گشت عیسی علیه السلام دو رکعت
نماز گذارد و بسم الله خیر الرازقین گفته سرپوش را از سر مائده برگرفت و خلق بنظاره مایل گشته حوالی
آنرا فرو گرفتند چهل گز در چهل گز و چهار پایه داشت و بر زبر آن سفره سبز دیدند که بر آن سفره ماهی بود
بریان که خار و فلوس نداشت و روغن از آن سیلان میکرد و در حوالی آن انواع بقول دیدند و اطراف
ماهی پنج گرده بود و قدری زیتون و پنج انار و پنج خرما و بر سر گرده موضوع بود پس عیسی عم گفت بخورید و نام
خدا یاد کنید حواریان گفتند یا رسول الله نخست تو بخوردن مبادرت نمائی عیسی علیه السلام گفت
بخورید و نام خدا یاد کنید حواریان گفتند یا رسول الله نخست تو بخوردن مبادرت نمائی عیسی عم
امتناع نموده فرمود که هرکه طلب کرده است بخوردن مبادرت نماید لاجرم حواریان نیز با عیسی

موافقت کردند و عیسی علیه السلام صلای عام در داد و جمعی کثیر از فقرا و اصحاب امراض بدان خوان نشستند
هر کوری و رنجوری که از آن طعام خورد و بینا شد و شفا یافت و خلقی انبوه از آن مائده بهره یافته تناول نمودند
و طعام همچنان بر حال خود بود که هیچ از آن کم نشده بود و مدت چهل روز هر صباح آن خوان از آسمان فرود
می آمد و هنگام زوال باسمان میرفت و عیسی علیه السلام هر قومی را بر آن مائده می نشاند بعضی از ایشان که منافق
بودند این معجزه را جادوی گفتند و منکر شدند و درین اثنا وحی سماوی بر عیسی علیه السلام نازل شد و من اهل کفران انکار را
تا ابد وعده کرده ام عقوبت خواهم کرد عیسی عم ایشان را از نزول عذاب اعلام داد بقولی چهار صد نفر صباح از خواب
بصورت خوک برخاستند و در کوچه ها و مزبلها گشته قاذورات خوردن گرفتند و نزد عیسی علیه السلام آمده
سر بر زمین نهادند و آب حسرت از دیده ها روان ساختند عیسی عم یکیک را نام میخواند که تو فلان هستی و ایشان
باشارت سر تصدیق قول آنجناب می نمودند و بعد از انقضای سه روز با قبح وجهی براه عدم شتافتند
ارباب اخبار و روایان فرموده که از شما کیست که بدین شهر رود و ندا کند که عیسی بنده خدا و رسول و کلمه اوست
و متوجه جانب شماست حواریان یعقوب گفت من بودم یا روح الله مسیح علیه السلام فرمود که برو بعد از آن
تومان موافقت یعقوب التماس نمود عیسی عم او را نیز رخصت فرمود که [illegible] الحاق شمعون گفت
یا روح الله اگر اجازت فرمائی من ثالث ایشان باشم او نیز مرخص گشته هر سه نفر روان گشتند شمعون
در ظاهر شهر درنگ کرده گفت شما بروید و آنچه عیسی عم فرموده بجا آرید اگر شما را مکروهی رسد من در آن
باب تدبیری اندیشم یعقوب و تومان بشهر در آمده آواز برآوردند که عیسی بنده خدا و رسول و کلمه اوست
و متوجه جانب شماست باید که شما یگانگی حضرت عزت و برسالت عیسی عم اقرار کنید خلایق بعد از استماع این
حدیث روی بایشان نهاده پرسیدند که قایل این سخن از شما دو کس کدام یکیست یعقوب از ترس
جان از گفتار خویش تبرا نمود و منکر شد تومان گفت قایل این سخن منم مردم در بارهٔ عیسی علیه السلام سخنان
ناپسندیده گفتند تومان را نزدیک [illegible] ملک بردند ملک فرمود از این قول باز گرد و الا ترا میکشم تومان از رجوع
امتناع نموده ملک حکم کرد تا دست و پای او بریده میل در چشمش کشیده در مزبله انداختند و شمعون
این قصه را شنیده بشهر در آمد و بعد از ملازمت ملک بعرض او رسانید که التماس از کرم شهریاری آنست
که به پرسیدن

که بر پرسیدن چند چیز از این مبتلا رخصت یابم ملک رخصت داد شمعون از تومان پرسید که تو چه میگوئی جواب داد
که میگویم عیسی روح الله و بنده و رسول اوست شمعون استفسار نمود که علامت بر صدق قول و چه چیز است جواب داد
که اکمه و ابرص را علاج میکند شمعون گفت این کار طبیبانست دیگر چه علامتی در وی موجود است تومان جواب داد
که از گل مرغی می سازد و باد بر وی می دمد طیران می نماید شمعون گفت این فعل بکردار ساحران می نماید دیگر هیچ
علامتی بر صدق قول خود داری تومان گفت باذن الله تعالی مرده را حیات تازه می بخشد شمعون بعرض ملک
رسانید که این مبتلا امری عظیم نام برد که اگر این امر از عیسی صدور یابد بتحقیق رسول خداست زیرا که این کار بغیر قادر
مختار یا از رسول او صادر نمی گردد و چون اگر عیسی رسول خدا نباشد مرده را زنده نتواند کرد که اکنون مصلحت چنانست
که عیسی را طلب کنیم و او را آنچه این شخص نسبت بوی میکند بیازمائیم و اگر عیسی از کارها عاجز آمد او را با فرستاد
اش هلاک گردانیم و اگر عیسی مرده را زنده کرد و ایشان باو ایمان آریم ملک را حدیث شمعون مقبول افتاده باحضار
عیسی علیه السلام فرمان داد و شمعون را امر فرمود تا با عیسی بقیل و قال و جواب سوال اشتغال نماید شمعون
با مسیح گفت که این فرستاده تو که بغضب پادشاهی گرفتار گشته میگوید که تو رسول خدائی گفت راست
میگوید باز شمعون گفت او دعوی میکند که تو اکمه و ابرص را علاج میکنی و مرده را زنده می سازی و مقرر کرده ایم که اگر آنچه
تومان نسبت کرده بجا نیاری ترا با اصحاب هلاک کنیم عیسی قبول کرد شمعون گفت ابتدا از باز خود کن
عیسی عم دست و پای بریده تومان را بر مفاصل نهاده دست خود بران کشید بقدرت ایزدی همچنان شد
که بود الکاه دست مبارک خود را در چشمها مالیده روشن شد باز شمعون از عیسی عم التماس کرد که تا حضار مجلس
شب چه خورده اند و چه ذخیره نهاده اند خبر دهد با یکیک خطاب کرد که دوش تو فلان چیز را تناول نمودی و فلان
چیز ذخیره نهادی دیگر باز شمعون گفت که فرستاده تو میگوید که تو از گل شبیه بصورت مرغی میسازی
و باد بر وی میدمی تا طیران مینماید و ملک میخواهد که این صورت غریب مشاهده نماید حضرت مسیح از گل صورت
مرغی ساخته و باد در وی دمیده در طیران آمد باز شمعون التماس نمود که مرده را زنده سازد مسیح گفت
هر کسی که متعین کرده بفرمان حق قدیم او را زنده گردانم قوم او را بر سر قبری که بسی سال بود مسیح علیه السلام
بر سر قبر ایستاده ندا کرد که یا فلان قم باذن الله قبر شکافته شخصی بیرون آمد خاک از سر افشاندن گرفت

انگاه آن قوم خطاب کرد که ایها الناس من عیسی بن مریم بنده و رسول خداست باید که نبوتم تصدیق نموده

متابعت او نمایند و چون این معجزه مشاهده کردند ملک نصیبین با جنود و توابع جمله ایمان آورده بنبوت پیوست

که روزی حواریان از آنجناب التماس کردند که مرکبی پیدا کنند تا از مشقت پیاده رفتن خلاص شوند فرمود که از برای

این عاجزم ایشان از برای او مرکبی خریدند روزی آنحضرت بر وی سوار شد چون شب روی نمود خاطر شریفش

متعلق بآب و علف مرکب گشته چهار پا را بایشان باز داد و گفت نمیخواهم از آن چیزی که دل مرا بخود مشغول کرد اند روزی

از آنحضرت التماس نمودند که بانی ما شده رخصت فرمای تا جهت سکونت تو خانه بنا کنیم جواب داد که من چه کنم

سرای را که عمر دراز باشد خراب گردد و اگر کوتاه بود دیگری در انجا نشیند چون اصحاب مبالغه کردند با ایشان

و بکنار دریا رفت و فرمود اگر توانید بر این امواج خانه بنا کنید گفتند هیچ بنائی بر امواج موجود نگردد گفت دنیا نسبت

باخرت همچنین است منقولست که حضرت عیسی عم روزی در اثنای سیر پیره زنی را بر سر قبر نشسته دید و از روی

صورت حال پرسید پیره زن جواب داد که این قبر فرزند منست و من درین موضع مجاور ام تا از زمانی که مردم

با پسر من زنده گردد عیسی علیه السلام فرمود که اگر پسر تو زنده گردد از این مقام مراجعت نمائی گفت بلی

انگاه حضرت عیسی عم دو رکعت نماز گذارده بر سر قبر آمده ندا کرد که یا فلان قم باذن الله و گور شکافته شخصی بیرون

آمده خاک از سر افشاندن گرفت و گفت یا روح الله سبب خواندن چه بود عیسی عم از احوال مادرش

اعلام نموده این العجوز گفت دعا فرما که بمضجع خود باز روم و سکرات موت بر من آسان شود این ملتمس

مبذول افتاده ابن العجوز در قبر رفت و اجزای خاک با هم اتصال یافت و از غرایب امور که از عیسی علیه السلام

صدور یافت یکی آنست که روزی آنحضرت با اصحاب بمزرعی رسیدند که نزدیک بدرو رسیده بود

و جوع بر یاران استیلا یافت لاجرم التماس نمودند که اگر روح الله اذن فرماید قدری از آن زرع بکار برند

آنحضرت بنابر وحی سماوی التماس نمودند که گر روح الله بنابر وحی سماوی ایشانرا رخصت فرمود و در اثنای

آنکه ایشان مشغول استنقال داشتند صاحب زرع نعره زنان رسید که این مزرعه را با خویش

میراث یافته ام باذن الله که میخورید حضرت عیسی عم مضایقه جدا نکرده شنیده دعا فرمود تا جمیع کسان که از زمنه

سابقه مالک آن بوده بند زنده شده ند و نزد صاحب مزرعه مردی با ایشان بر پای خاسته مجموع فریاد میکردند

که مال ما بما باذن

که مال ما نیما باذن میخواهید وان مرد مبعوث و پیغمبر گشته فرمود که صاحب معجز کیست گفتند عیسی بن مریم القا
بعد زخواهی نزد او آمد گفت یا روح الله من ترا نشناختم اکنون زرع جو مرا بر باران حلال گردانیدم عیسی ع م
فرمود که پیش از تو اجابت این زرع را بمالکیت تصرف نمودند بحسرت گذاشته رود باشد که هم
با ایشان رسید تو بتر رسید و در تاریخ طبری مسطور است که حضرت عیسی بفرمان ایزدی بار دیگر به بیت
المقدس آمد و ملک سرود و شش فرزند بنی اسرائیل را بشریعت انجیل دعوت نمود و شرائط وعد و وعید
تقدیم رسانیدن ان لیکن باک نا باک از قبول بحکم حق با ما امتناع نموده است بر قتل حضرت مسیح اجوا لان
نمودی کما شت حضرت مسیح علیه السلام در کنج اختفا متنردی گشته حق تعالی بر و وحی فرستاد که انی متوفیک
ورافعک الی حضرت مسیح با حواریان فرمود و بقبض راعی و تفرق رعی نزدیک آمد حواریان دانستند که
مقصود ازین سخن چیست بر فراق عیسی ع م گریان شدند از ابن عباس منقولست که چون آیه کریمه انی متوفیک
ورافعک الی بر عیسی ع م نازل گشت حواریان التماس وصیتی نمودند روح الله دران باب کلمه چند
القا کرده ایشان پرسیدند که یا نبی الله در زمان آینده هیچ پیغمبری افضل از تو مبعوث گردد فرمود که از زمین
تهامه گفتند از کدام قبیله گفت ملی نبی امی عربی از من افضلتر خواهد بود پرسیدند که از کدام دیار مبعوث
گردد که از زمین تهامه گفتند از کدام قبیله جواب داد که از قریش وصیت من آنست که با ولاد خویش
بطناً بعد بطن وصیت نمایید تا سلام مرا باو رسانند و از جمله وصایای عیسی ع م یکی آن بود که خدا تعالی مرا
امر فرموده که شمعون را بر شما خلیفه گردانم و حواریان خلافت او را قبول نمودند بعد از اتمام وصیت
در شب سیوم مخالفان ملت برهنمونی یکی از متابعان شریعتش بود و انام که مرتد شده بود از آنحضرت
نشان یافتند و چون آنحضرت را گرفته مقید ساختند بقیه لیل محافظت نمودند و در صباح ملک
بنی اسرائیل که بغیر از تمرد و عصیان حرفتی نداشت حکم کرد که جهت صلب عیسی داری زنند و خلقی کثیر
از موسیان و سایر طاغیان در پای دار مجتمع گشتند و در ان ولا آفتاب منکسف شد ظلمت جهان استیلا
یافت که دیدها از رویت باز ماند و باری تعالی ملایکه را ارسال نمود تا عیسی را از بند خلاص
داده بودند بجای مقید ساختند و ان بلند مکان را با آسمان بردند و چون عالم روشن گشت بودم

بصورت عیسی علیه السلام مصور گشته در نظر یهود آمد گفتند این ساحر بخواست که بسحر از چنگ ما رهایی یابد اکنون تعجیل اولی
باید کرد تا شب عید دیگر پیش نیاید و قصد یهودا کرده بجهت آن فریاد زد که من یهودایم که شما را با عیسی راه نمودم
و او را فرشتگان بآسمان بردند و مرا بجای او در بند آوردند قوم باور نداشتند و از طرفین او بکشتند قال الله تعالی
وما قتلوه وما صلبوه ولکن شبه لهم و در روضة الصفا مسطور است که ساعتی از روز گذشته بود که عیسی علیه السلام مرفوع شد
و بعد از هفت شبانروز از آسمان نزول کرده حواریان را بمهمات نامزد کرده باز بآسمان رفت و در بعضی از تالیفات
ارباب سیر مسطور است که بلغت عبری عیشی بشین معجمه است من العیش الذی هو الحیات و اگر بسین مهمله باشد
فهو من العیس الذی هو البیاض و چون آنجناب بغایت سفید روی بود بعیسی موسوم گشت و لقب حضرت عیسی
مسیح و روح الله است و معنی مسیح چند قول است قول اول آنکه چون تمام کف پای مبارکش بر زمین نشست
دیگر آنکه دست در بیماران می مالید همه شفا می یافتند و یا آنکه چون پیوسته سیاحت میکرد ملقب باین لقب
گشت حسن بصری گفت آنجناب در سن سیزده سالگی مبعوث گردید و در سی سالگی مرفوع شد و در تاریخ
بیت المعمور مسطور است که اصح قول آنکه در سن بیست سالگی مبعوث گشته به بیت المقدس آمد و ده سال دعوت
بنی اسرائیل اشتغال داشت و یازده سال سیاحت کرد و در سی و سه سالگی بآسمان مرفوع شد و در اکثر
نسخ معتبر بروایت علمای نشور معین و متواتر گشته که عیسی علیه السلام در بیت المعمور مقیم است و ایزد تعالی طبع بشری را
از وی انتزاع نموده است طبع ملائکه کرامت فرموده و آنحضرت با ایشان در آن مقام مقیم است تا آخر الزمان
و چون مهدی ظاهر شود و دجال خروج کند عیسی علیه السلام بامر الهی از آسمان بمکه مبارکه فرود آید و چهل سال زندگانی کند
و تزویج میل نماید و فرزندان از وی متولد گردد و چون بعالم بقا خرامد در حجره عایشه که مدفن حضرت رسالت
پناه است مدفون گردد و در ریم شش سال بعد از رفع عیسی علیه السلام در قید حیات بود والعلم عند الله الملک
المعبود از پادشاهان جهان که دولت ایشان روزگاری حضرت عیسی علیه السلام دریافته اند از پادشاهان ایران گودرز
بن نرسی بعد از فوت پدر بر سریر سلطنت ایران نشست مدت پادشاهی او ده سال بعد از و برادرش
نرسی بن نرسی بن اورنگ آرای ایران گردید یزدجرد نام از قیصران روم طیازوش با لشکری گران بایران آمد
و نرسی بامداد ملوک طوایف بر و غالب گشت ایام سلطنتش پانزده سال بود و از فرمان روایان مملکت روم جهان طیازوش
بمرد از کار کرد

بهرور کارکودر و نرسی بود در تاریخ فرنگ نوشته که چون بیست و پنج سال از فرمانرهی او گذشت در آخر روزگار
او بنی اسرائیل در گرفتن و بردار کردن حضرت عیسی علیه السلام اتفاق نمودند چون این اخبار به طیبانوس رسید لشکری بسرداری
به بیت المقدس فرستاده جمعی کثیر از بنی اسرائیل را بقتل رسانید مدت فرمانرهی او بیست و هفت سال بود و از معروفان
بنی حمیر حسان پسر ابوکرب بهرور کارکودر و نرسی بود و از فرمانرهی کر و ابات بنی لخم عمان عمرو بن عدی بهرهند
کار ایشان بود والعلم عند الله المعبود ذکر جانشینان حضرت عیسی علیه السلام و ایشان نیز دوازده جانشین اند اول
ایشان شمعون الصفا است که در زبان فرنگ فیطروس گویند و تسمیه به این لقب آنکه چون صفا بود در اسلام دبا
بزبان فرنگ ... راویان اخبار و ناقلان آثار چنین گویند که حضرت عیسی علیه السلام بعد از رفع آسمان سه روز فرود آمده
شمعون الصفا را بفرمان ایزدی جانشین خود ساخته دیگر حواریان را متابع حکم او گردانید و وصیت نمود که هر یک
از حواریان باطراف ولایت روند و جهانیان را بقبول احکام انجیل و شریعت عیسی ترغیب نمایند و چون
انجناب لوازم وصیت بجا آورد و بازبانان مراجعت نمود شمعون الصفا بنا بر وصیت عیسی علیه السلام یحیی و تومان را با
انطاکیه که معظم ترین بلاد شام است فرستاد و فطرس به روم و اندراوس را بمغرب و مرقوس را بیت المقدس
بابل و ابن مرقوس پسر جالینوس حکیم بود و تنیطرس بقیروان و افریقیه و یحیس را با شمعون و لوقا بر تار الحجاز
و یعقوب را به بربر و بطرس را با یحیی بن زکریا علیه السلام در بیت المقدس اندر بگذاشت در تاریخ روضة الصفا
مسطور است که وهب بن منبه گوید که چون پادشاه انطاکیه بتکبر و تجبر موصوف بود در وقت وداع شمعون به یحیی
و تومان گفت خاطر جمع دارید که من از حال شما غافل نیستم و چون یحیی و تومان قطع منازل نموده بانطاکیه
رسیدند مجلس پادشاه رفته ادای رسالت نمودند غضب بر پادشاه استیلا یافته فرمود تا هر کدام را صد تازیانه
زده بزندان بردند و شمعون بوحی الهی کیفیت واقعه را دانسته متوجه انطاکیه شد کما قال الله تعالی اذ ارسلنا
الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث فقالوا چون شمعون بدان دیار رسید میل مصاحبت خواص پادشاه
نمود تا آنکه رفته رفته مصاحب پادشاه شد و در اثنای این حال شبی شمعون بطریق اختفا بزندان رفته با یحیی
و تومان ملاقات نمود و گفت اکنون من بدین دیار آمده ام تا در باب استخلاص شما حیله اندیشم
و ایشان را دلداری داده از زندان بیرون آمده بمنزل خود شتافت بعد از چندگاه روزی پادشاه گفت

که در بین اوقات چنین شنیدم که در زندان شهر یار عالم دو شخص محبوس اند که گمان می برند که خدا تعالی عز و جل ایشان را
به رسالت فرستاده است و این دو کس با ملک ملاقات کرده اند و تا غایت ندانستم که ایشان با ملک
چه گفتند و ملک در جواب ایشان چه فرمود پادشاه فرمود در حین تکلم ایشان دو کس چندان غضب بر من مستولی شد
که مقصود ایشان مفهوم نشد و اگر ترا میل باشد هر دو را حاضر سازیم تا از مدعای ایشان استفسار کنی شمعون گفت
مرا دیدن و شنیدن سخن ایشان رغبت هست اما بنا بر خاطر اشرف بآن دو زندانی مجادله نمایم ملک گفت
تا یحیی و تومان را از زندان برآورده حاضر ساختند آنگاه شمعون از ایشان پرسید که شما را که فرستاده است گفتند آنکه
به همه اشیا قادر است شمعون گفت از عظمت و قدرت او مرا اعلام باید کرد و در دعوی خود حجتی اقامت نمایند
والا ما شما را به زندان فرستاده بانواع عذاب معذب گردانیم یحیی و تومان جواب دادند که هر التماس
که مستلزم ظهور عظمت و قدرت پروردگار عالمیان باشد مبذول داریم شمعون گفت که من درین شهر پسری دیدم
که چشم نداشت باید که چشم او را درست و بینا گردانید ایشان دست بدعا برداشته در ساعت
چشم آن پسر درست گشته بینا شد ملک متعجب گشت و گفت گویا این دو کس از جمله ساحرانند شمعون فرمود
من از ایشان معجزه دیگر طلب کنم که اگر آن را هم وا گیرد بیشک معلوم شود یحیی و تومان از جمله راست گویانند آنگاه
شمعون با یحیی و تومان خطاب کرده اگر دعا کنید که مرده هفت روزه مدفون که از هم گسسته زنده گردد ما شما را
درین دعوی که میکنید تصدیق نمایم و بخدای شما ایمان آریم ایشان قبول نمودند آنگاه ملازمان ملک پسر مست
نجار را که هفت روز از وفات او گذشته بود از قبر بیرون آورده بمجلس ملک حاضر کردند یحیی و تومان حیات
او را از مالک دیان مسالت نمودند و جان در لحظه پسر حبیب در حرکت آمد بعد از زمانی نشست ملک از کیفیت
حال او سوال کرد ولد حبیب جواب داد که بعد از وفات من ملایکه چون مرا مشرک یافتند بر رعد مرا کشان
کشان بوادی از آتش برده بندای معذب ساختند و امروز ندایی شنیدم که بجانب بالا نظر کن من بطرف
بالا نگران شدم جوانی دیدم که دست در ساق عرش زده این کس را که شمعون و یحیی و تومان باشند شفاعت
میکرد با خطابی بگوش من رسید که این شخص که قریب بعرش هست درباره کسی از اصحاب خویش
که در شهر تواند و حیات تو التماس می نمایند و ترا از جهنم خلاص می سازند شفاعت میکند پس خدای عز و جل
مرا حیات

مرا حیات تازه بخشید ای ملک این بود که حال من کلی زیاده و نقصان دانقیر کردم پس مالک با معدودی
چند ایمان آورده و سایر قوم مخالفت کرده قصد کشتن شمعون و یحیی و تومان نمودند در این اثنا حبیب نجار گفت
یا قوم اتبعوا المرسلین الآیه و کفار از وی پرسیدند که تو بدایشان ایمان آوردی گفت و مالی لا اعبد الذی
فطرنی و الیه ترجعون چون ایمان حبیب معلوم کفره گشت او را گرفته بعقوبتی تمام کشتند و حضرت مالک الجنان حبیب را
بفردوس جنان رسانید حبیب گفت یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی الآیه منقولست که از کشته شدن حبیب شمعون
الصفا وحی رسید که اهل توحید باید که از شهر بیرون روند که این مشرکان را هلاک خواهم ساخت و شمعون با جمعی
مسلمانان از انطاکیه بیرون آمدند و چون صبح بدمید حضرت جبرئیل علیه السلام بدروازه شهر رسیده نعره زده
که جمیع اشرار بدار البوار شتافتند قال عز و شانه و ما انزلنا علی قومه من بعده من جند من السماء و ما کنا منزلین
ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم خامدون و در تاریخ فرنگ چنین نوشته که فیطروس حواری یعنی شمعون بعد از آنکه
کفار انطاکیه هلاک شدند هفت سال در انطاکیه بر اورنگ جانشینی تکیه داشت بعد از آن بروم رفته بیست
و پنج سال و شش ماه سریر جانشینی را آراسته داشت در آغاز روزگار فرماندهی نارون قیصر بعذاب
شکنجه بریاض جنان پیوست از پادشاهان جهان که دولت همروزگاری شمعون الصفا دریافته اند از
پادشاهان ایران اردوان بن زریر اشغانی که آخرین اشغانیانست سی و یکسال فرماندهی نموده در انجام روزگار
شمعون بدست اردشیر بابکان کشته شد و از قیاصره روم جانوسوس قیصر همروزگار شمعون و از دوست
مدت فرماندهی و چهار سال و هشت ماه بود بعد از دقیلودیوس قیصر سریرآرای ممالک روم گردید مدت
فرماندهی او یازده سال و از بنی حمیر نعمان احسان بن ابوکریب و از بنی لخم نعمان عمرو بن عدی با شمعون واردات
همروزگار بودند و در آخر روزگار شمعون اردشیر بابک برادر دارا خروج کرده ممالک ایران را
متصرف گردید معروف جانشین دوم ... از جانشینان عیسی بعد از فوت شمعون علیه السلام بفرموده
ایرودی و اندر را و بر ورانه جانشینی و کفالت شریعت عیسی ع بنام او نوشتند او را بزبان فرنگ لینوس
پاپ گویند مدت یازده سال بر سریر راهنمائی تکیه داشت خلایق را براه راست و شریعت عیسی ع
دلالت می نمود و اعجاز بسیار از وی بظهور رسید از نهیب او را بتهمت جادوی کشتند از

همروزکاران عروف از پیغمبران مرسل حنظله الصادق در آغاز جانشینی عروف باشارت الهی فرموده او
را با یمن رفته در شهر حاضوا مردم را بشریعت عیسی ع م دعوت نمود الملتقط در روضة الصفا مسطورست
بعد از رفع عیسی حنظله الصادق بدعوت مقیمان حاضوا را که بلدیست از بلاد یمن مامور گشت و مردم آن شهر بعضی بدو
ایمان آوردند و بعضی تکذیب وی نمودند تا عاقبت مشرکان حنظله را بقتل آوردند و اصحاب حنظله با کفار محاربه
نموده منهزم گشتند و بعد از آن واحد قهار ملکی را از ملوک بابل برانگیخت تا بانتقام حنظله دمار از نهاد اشرار برآورد و آن
ملک لشکری کشیده بنواحی حاضور رسید کفار از تهیه اسباب قتال و جدال نموده منهزم و بعد از آن از وطن
دار برگرفته روی بجای دیگر نهادند و ملایکه با تیغهای کشیده بدیشان رسیدند و گفتند این گریدن ارجعوا الی
ما اترفتم فیه و مساکنکم لعلکم تسئلون یعنی من قتل حنظلم و ایشان از افعال ذمیمه خویش آورده نادم و پشیمان گشته
گفتند یا ویلنا انا کنا ظالمین فما زالت تلک دعویهم حتی جعلناهم حصیدا خامدین از پادشاهان جهان که دولت
همروزکاری عروف دریافته اند در آغاز جانشینی او اردشیر بابکان بر اکثر ربع مسکون استیلا یافته
بر سریر شاهنشاهی نشست و خود را شاهنشاه نام نهاد پدر اردشیر ساسان بن ساسان بن ساسان بن سا
سان بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار را از پدران شش تن را نام ساسان بود چون اردشیر
از مادر متولد شد یک وجب درازی موی سر او بود و منجمان درازی موی سر او را نشانه جهانگیری گفتند سپه سالار
اردشیر گرز نام داشت از نسل گودرز بن گشواد بود مدت جهانگیری اردشیر چهارده سال بود و بعد از آن بیست
و هشت سال با پادشاهی جهان پرداخت از همروزکاران عروف و اردشیر از قیاصره روم طلابوسس
قیصر است او را مادون نیز گویند مدت فرمانروائی او چهارده سال بود و از فرمانروایان بنی حمیر حسان
بن ابوکرب همروزکار اردشیر است و از بنی لخم عمرو بن عدی روزگار اردشیر را نیز دریافته است بعد از زو
از بنی لخم هر کس که در آن دیار فرمان روان گشت فرمان پذیر پادشاهان ایران بود والله اعلم
قیدوف جانشین سوم است از جانشینان عیسی ع م بن ... در ... چون عروف بریاض جنان نزل گزید بفرمان الهی
بر اورنگ جانشینی و تکیه گاه بالای شریعت عیسی علیه السلام جلوس فرمود در تاریخ فرنگ
مسطورست که قیدوف از شهر ... است در اوایل حال بروزگار شئون السفالکر ایزد پرستی فقد ...
او جهان

او چنان در میان است که مریدی بران منصور بود و بعد از شمعون در خدمتگاری معروف خود را معاف نداشتی
تا بمرتبه رسید که سزاوار جانشینی او گردید مدت جانشینی او یازده سال بود و متمردان دعوت پرستان
او را نیز بتهمت جادوی کشتند از پادشاهان جهان که در دولت بهروزکاری او دریافته اند از شاهان ایران
بهمان اردشیر بابکان است و وزیر او ساسان نام داشت و برآنکه در ایام دولت و خلافت هارون الرشید
منصب وزارت یافتند از نسل این ساسان بودند و اکثر فرمان روایان ربع مسکون خراج پذیر و مطیع و منقاد اردشیر
بودند از قیصران روم اسقیانوس قیصر با اردشیر بهروزکار است مدت فرماندهی او ده سال بود و از شهریاران حمیریان
حسان در ممالک یمن فرمان پذیر اردشیر بود و از سروران بنی لخم بهمان عمرو بن عدی کمر اطاعت اردشیر در میان
داشت و بعد از اسقیانوس قیصر پسرش طیطوس قیصر با اردشیر بهروزکار است مدت ده سال سلطنت نموده
درگذشت [illegible] علیه السلام بعد از فوت قبدوف بفرمان الهی
و وصیت او جانشینی مسیح علیه السلام راهنمای رهبانیان را گمراست مدت جانشینی او تقریباً بیست و دو سال
بود و مدت حیاتش در نسخه نظر در نیامد و در روزگار عمر او یونس یهودی گردید کالات شریعت عیسی علیه السلام را
از راه برده در وادی کفر و ضلالت افکندند و این قضیه بود از عیسی علیه السلام هشتاد و یکسال روی نمود و ابن
عباس گوید که بعد از رفع عیسی علیه السلام امت او هشتاد سال بر جاده شریعت مستقیم بودند بعد از آن
یونس یهودی ایشان را برده در وادی کفر و ضلالت افکند و کیفیت این واقعه چنان بود که یونس
یهود روزی در لباس رهبانیان در میان امت عیسی علیه السلام آمده چهار ماه در خانه های مغاری معتکف
شد هیچکس روی نامبارک خود را بنمود و نصاری از کثرت عبادت یونس بدو اعتقادی عظیم آوردند
و بعد از انقضای مده مذکور با نصرانیان گفت که سه نفر از علمای خود را که وثوقی تمام و اعتباری بالا کلام
با ایشان داشته باشند نزد من فرستید که با هر یک جداگانه سری از اسرار الهی در میان خواهم نهاد
و نصاری نسطور و یعقوب و ملکا را پیش یونس فرستادند و با یکی از آن سه کس خلوت کرده گفت
من فرستاده مسیحم نزد قوم تا ایشان را از سری از اسرار الهی خبردار گردانم اکنون با او گفت تو میدانی
که عیسی مرده را زنده حیات می بخشید آن عالم جواب داد که بلی یونس پرسید که امثال این افعال از

خدا تعالی از کسی صادر نمی‌شود جواب داد که ای یونس گفت پس اکنون تحقیق بدان که هر دو کار محالست که از آسمان
فرود آمده و قضایای ارض را سرانجام نموده باز بآسمان رفت آنگاه بعالم دوم خلوت گزید و گفت بر تو روشن است
که از عیسی چنین عمل صادر میشد که بغیر از حضرت آفریدگار هیچکس بر آنها قادر نیست او تصدیق نمود یونس گفت پس
باید که اعتقاد کنی که عیسی علیه السلام پسر خداست که او را بزمین فرستاده و باز بآسمان برد آنگاه با دانشمند سوم
خلوت کرده مثل سخنان سابق القا کرده گفت بدانکه عیسی خدای زمین است که چون مردم قصد قتل او کردند بآسمان
رفت و عنقریب بمیان خواهد آمد و عیسی علیه السلام مرا جهت رسانیدن این خبر نزد شما فرستاد آنگاه یونس
یهودی بمدرسه در آمده در را بست و همان شب بذبح خویش اقدام نموده بجهنم رفت چون صباح شد نصاری
از علما و فضلا نه استفسار نمودند که یونس با شما چه گفت و هر یک از ایشان سخن مخالف حدیث دیگری گفته قوم
گفتند که سخن آنست که ما از یونس پیوسته شنویم و چون در صومعه باز کردند یونس را کشته یافتند بنا برین نصاری
متفرق بسه فرقه شدند و هر فرقه عقیده از عقاید مذکور را اختیار کردند قال الله تعالی فاختلف الاحزاب من بینهم
و هر چند نصاری را ازین اباطیل منع کرده براه راست دلالت نمودند فایده بران مترتب نگشته
بنا برین بواسطه آنکه هیچ گنج کشتان کنج عزلت اختیار فرموده و در همان ساعت یکی از گنج کشتان انکلیطوس
باب خود را جانشین عیسی گفته و نام پاپی بر خود نهاده و سریر جانشینی عیسی ع را ملوث گردانید و از آنگاه دارند
همان بنا را در زنگ پاپی را آلوده می ساختند و جانشینان عیسی که برگزیدگان ایزدی بودند در پرده
اختفا بر انبیای کسانی که سعادت ازلی در ناصیه ایشان هویدا گشته بود اشتغال می داشتند از بادشاهان
جهان که دولت هروز کاری عیسوی دریافته اند از شاهان ایران چند کاهان اردشیر بابکان بود و از قیاصره
روم دوسطالیس قیصر بعد از برادرش طیطوس بفرمان اردشیر بابکان سریر آرای ممالک روم گشت و یوحنا
حواری را که از حواریان عیسی ع بود از رومیه اخراج نموده و دوسطالیس در رومیه بتخانه ساخت و از جایی
دور رنجی آورده در بتخانه نهاد گویند که چون قیصر را طرفی از اطراف دشمنی پیدا شدی آن بت روی خود را بجانب
دشمن کردی آن دشمن دفع شدی بعد چون هفت سال از قیصری دوسطالیس بگذشت قصه اخلاص یونس
یهودی نصاری را و عزلت اختیار فرمودن عیسوی روی نمود مدت فرماندهی دوسطالیس یکی یا زده سال بود

بعد از دو یازده

بعد از وی بازون قیصر از دست اردشیر اورنگ آرای ممالک روم گردید مدت فرمانفرمایی او یکسال و شش ماه بود

و در بنی حمیر عمال حسان در یمن و عمرو بن عدی در ممالک عرب فرمان پذیر اردشیر بودند دیگر از بادشاهان ایران شاپور

بن اردشیر در ایام جانشین حمیر و بعد از فوت اردشیر بر اورنگ ایران جلوس نمود و از قیاصره روم نخست

طوبانس قیصر با شاپور بهروزگارست مدت قیصری او بیست و سال بود و از بنی حمیر عمال عمرو بن ابوکرب در اغاز

بادشاهی شاپور بعد از برادرش حسان سیر آرای ممالک یمن گردید و از سروران بنی لخم عمال عمرو بن عدی از دست

شاپور فرمان در ممالک عرب بود و الله اعلم یحیی بن زکریا علیه السلام [illegible] عیسی علیه السلام

بعد از پیغمبر اولوالعزم ایزدی و اقدر را بر اورنگ بقای شریعت عیسی ع م راه نمای جهانیان جلوس فرموده

از جمله پیغمبران مرسلست در بیت المقدس ساکن بود و بعد از رفع عیسی ع م بفرموده شمعون الصفا در بیت المقدس

براهنمایی گمراهان بنی اسرائیل پرداخت بیشتر ساکنان ان دیار با او گرویدند و همچنین بعد از شمعون پروردگار

عیرون قبض روح وعیر و بریاض جنان خرامید و دیهیم جانشینی بر سر او نهاد و گمراهان بنی اسرائیل را بشریعت

عیسی ع م دلالت میفرمود و از افعال ذمیمه منع می نمود تا انگاه که تیغ بیداد هیرودس نام فرمانده بنی اسرائیل بقتل

رسید و در روضة الصفا مسطورست که سبب قتل یحیی بن زکریا بروایت شهرستانی که در عصر فرماندهی

بنی اسرائیل بادشاهی بود هیرودس نام او زنی داشت و این زن را دختری جمیله بود و از شوهر سابق و این مفسده

نابکار بسبب توهم آنکه مبادا ملک تزویج زن بگانه میل نماید و حرمت وی ساقط گردد از شوهر التماس نمود که دختر

جمیله او را زن به ملک بود در قید نکاح او در ملک جواب داد که درین باب استفسار کنم اگر جایز باشد التماس تو

مبذول افتد ملک از یحیی بن زکریا علیه السلام پرسید حضرت نبوی جواب داد که این نکاح جایز نیست و ملک

با زوجه خبیثه خویش گفت که یحیی پیغمبر خداست ازین تزویج منع میفرماید و ان نابکار کینه یحیی معصوم را در دل گرفته

روزی که ملک مست بود دختر خود را آراسته نزد او فرستاد ملک خانه را از اغیار خالی یافته بمباشرت

دختر میل کرد و دختر امتناع نمود و گفت تا قتل یحیی بن زکریا حکم کنی ملک در غلبات و هیجان شهوت گفت اختیار تراست

و آن بد اختر مفسده را فرستاد و سر مبارک یحیی را از بدن جدا کرد و در طشتی نهاده بمجلس آورد و بسته نوبت

ازان آوازی بگوش ملک رسید که این دختر ترا حلال نیست الحاد زمین ملک با دختر

بفرمان حضرت داود فرو برد و نزد بعضی قتل یحیی بن زکریا ... ذریت از ولد بنی اسرائیل که قرآن مجید بذکر ان
ناطقست از پادشاهان جهان که دولت بهروزگاری ایشان دریافته اند از پادشاهان ایران ملکان شاپور بن اردشیر
شصت سال با یحیی علیه السلام بهروزگار بود و بعد پادشاهی بنی اسرائیل او یحیی و یکسال بود بعد از و پسر هرمز بن شاپور
بر سریر سلطنت ایران جلوس نمود و مدت فرماندهی او بقول اصح دو سال بود و از قیاصرهٔ روم بروزگار شاپور و هرمز
ماین طیطوس قیصر است که بعد از ان او زمانوس قیصر بر سریر قیصری نشست و از پیغمبران عمر بن ابو کرب
و از ملوک لخم امر القیس بن عمرو بن عدی بهروزگار شاپور و هرمز بوده اند در جانب ... یحیی ع م
چون یحیی علیه السلام بر پای خصان خواسته ... و اندر زنجیر کرده روز پیش از کشته شدن از کار خود
او را خبر داده بود براوز نیک نگاهبانی شریعت عیسی ع م جلوس علیه السلام فرمود بروزگار اردن خردوس
که از دست بهرام بن هرمز حاکم بابل بود بفرمود. بهرام لشکر به بیت المقدس کشید تا بانتقام یحیی بن زکریا
دمار از نهاد ایشان برآورد و کیفیت این واقعه چنان بود که چون خردوس نزدیک بیت المقدس نزول کرده
لشکرگاه سرهنگی را که موسوم بود بفیروز فرمان داد که چندان از یهود بقتل آورد که خون ایشان بلشکرگاه برسد
و فیروز فرمود که از دروازهٔ بیت المقدس چوبی کنده تا بلشکرگاه الغاه بشهر آمده بجایی رسید که خون ان
معصوم جوشانست بالطبع آن سرهنگ تیغ کین از نیام انتقام بیرون آورده در سرفشانی آمد چون عدد
کشتگان هفتاد هزار رسید خون یحیی علیه السلام از جوشش باز ایستاد فیروز صورت واقعه معروض
داشت ملک فرمود که دست از کشتن باز مدار که هنوز خون بلشکرگاه نرسیده و فیروز بقیة السیف را
ترحم نموده دواب و مواشی ایشان را کشتن گرفت تا خون تا لشکرگاه خردوس رسید و اردن پیش
ازین واقعه از بیت المقدس برآمده بفلسطین شتافت و عزلت اختیار فرمود از پیغمبران غیر مرسل
جرجیس بهروزگار اردن است از شاگردان او بود و در زهد و نیکوکاری او جمهور را اعتراف داشتی پوشیده نماند
که چون جرجیس علیه السلام از جملهٔ پیغمبران غیر مرسل است کیفیت احوال و عجایب آثار او در ذکر احوال پیغمبران غیر
مرسل رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گردید ان شاء الله تعالی از پادشاهان جهان که دولت بهروزگاری اردن
دریافته اند در ایران بهرام بن هرمز است که بعد از پدر بر سریرآرای ایران گشت مدت فرماندهی او سه سال بود

ومانی نقاش

و دانی نهادش بروزگار بهرام بن هرمزد را ایران لاف شهری زد چون بهرام درگذشت ولیعهدش بهرام بن بهرام
که مهدش از نجابت دوستی نام خود را بروی گذاشته بود بر سریر جهانبانی نشست مدت نوزده سال
کامرانی نمود بعد از وی پسرش بهرام بن بهرام برادرزنگ سلطنت ایران برآمد مدت چهارده سال فرمانروایی
نمود از قیاصره روم که بروزگار این سه بهرام بودند چند گاه بهمان طنطوس است مدت قیصری او دو سال بود و بعد از
پسرش مرقوس قیصر سریرآرای ممالک روم گردید مدت کارفرمایی او نه سال بود و بعد از وطنیقوس قیصر بر قیصری
نشست مدت فرماندهی او سیزده سال بود بعد از وی دقیانوس بر سریر قیصر جلوس نمود مدت پادشاهی
او دوازده سال و این همان دقیانوس است که اصحاب کهف از وی گریخته بغار درآمدند و از بنی حمیر چند گاه همان
عمر بن ابوکرب بود مدت فرماندهی او شصت سال بود و بعد از وی عبد کلال ابن مرثد بسروری یمن کمر بست
و از بنی لخم بن امرء القیس از دست بهرام نخستین بعد از پدر بر ممالک عرب فرمان روا گشت والعلم عندالله المعبود
[illegible] جانشینی [illegible] نرسی [illegible] چون اردوان از جهان گذارنده درگذشت بفرمان ایزدی
بوصیت او بر سریر جانشینی و رانمای خلایق تمکن گشته بر زبان قلم تاریخ نویسان نرفته و ننوشته اند
که چند سال و ماه در بر زندگانی و رانمایی او گذاشته از بهروزگاران ابدی از پادشاهان جهان و در ایران
نرسی برادر بهرام ثالث بود بعد از برادر سریرآرای ایران گردید مدت سی سال از قیصران روم
سوبانس با نرسی بهروزگار است مدت سلطنت او بیست و چهار سال بود از گرویدگان عیسیویان
بسیاری بکشت و از بنی حمیر یمان عبد کلال با نرسی بهروزگار است روزگار فرماندهی و هفت سال
بود و از بنی لخم عمرو بن امرء القیس فرمان پذیر نرسی بود دیگر از پادشاهان جهان که دولت بهروزگاری ابدی
دریافته اند از پادشاهان ایران هرمز بن نرسی بود که بعد از پدر اورنگ آرای ایران گشته مدت
جهانبانی او نه سال بود و از قیاصره روم طوطیانوس بهروزگار هرمز است بسیار بدکردار بود چنانچه
با زنان پدر جماع کردی مدت قیصری او هفت سال بود و چون او درگذشت مرطوس قیصر بر کار قیصری
روم تکیه گزید نمود بعد از آنکه یکسال گشته شد بعد از وطونوس قیصر بسروری روم بنشست مدت قیصری
او چهار سال بود و از بنی حمیر تبع الاصغر بن حسان بن تبع بعد از عبد کلال بفرمان هرمز بن نرسی بر ممالک یمن

حیره ان روان گشت و از بنی لخم پادشاهان حیره عمرو بن امرء القیس از دست نرسی بن بهرام فرمانده ملک عرب بود. مسیحا جانشین
بیستم از جانشینان حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بعد از فوت ابدیا اورنگ نشین ایوان جانشینی و نگهبانی
شریعت عیسی علیه السلام گشت از مدت زندگانی و جانشینی او نیز ننوشته‌اند از پادشاهان جهان که در ایام
جانشینی مسیحا بوده‌اند در ایران بعد از هرمز پسرش متولد شد. بعد از هرمز کاردان شاپور و در روم اندر زمان انطوماس
چند سال و بعد از و الکسندر نوش قیصر و بعد از و حسیانوش قیصر بر اورنگ قیصری برآمد و بعد از درجالینوس
بر سریر قیصری تکیه زد. مدت قیصری او هفت سال بود بعد از و بوردس قیصر بر تخت قیصری جلوس فرمود بعد از
یکسال بقتل رسید و بعد از دجالیوس قیصر دو سال علم قیصری برافراشته فرو رفت بعد از و اولادینوس
پنج سال قیصری کرده کشته شد بعد از دیگر مانوس قیصر بر اورنگ سروری روم نشست و بعد از وی
فلوریانوس بر سریر قیصری جلوس نمود. و دو سال حکم رانده درگذشت و بعد از و لیانوس قیصر بر اورنگ
سلطنت روم برآمده مدت فرماندهی او پنج سال بعد از طعطیوس قیصر بر سریر حکومت نشست مدت فرماندهی
او هفت ماه بعد از و   قیصر بر اورنگ قیصری برآمد سه سال و شش ماه حکم رانده درگذشت
و بعد از و قیصر تختگاه روم آرایش و اورنگ   کامرانی نمود و از فرمانروایان یمن که بنی حمیر اند زمان
تبع الاصغر فرمان پذیر شاپور ذو الاکتاف بود مدت فرمانروایی او هفتاد و هشت سال بعد از و در هیم سریر
آرای ممالک یمن گردید و از بنی لخم عمرو امرء القیس بفرمان شاپور سروری ملک یمن یافت العلم عند الله الملک
الحمید المجید. طالوت جانشین بیست و یکم از جانشینان عیسی علی نبینا و علیه السلام بعد از فوت مسیحا
بر اورنگ جانشینی و نگهبانی شریعت عیسی علیه السلام جلوس فرموده بر جمهور ارباب نصاری پوشیده نماند
که بعد از عیسی علیه السلام تا ظهور خاتم النبیین محمد مصطفی صلعم دیگر جانشینان از آسیب کرشان کنج روشن در گوشه
اختفا مستتر گشته بودند و هر که را ایزد متعال و سعادت جهان باقی عنایت فرمودی بخدمتگاری ایشان
کمر بستی و بدولت سرمدی فایز و بهره‌ور گشتی از پادشاهان جهان که دولت هم روزگاری طالوت
دریافته‌اند در ایران اردشیر نیکوکار که برادر مادر شاپور ذو الاکتاف است در آغاز جانشینی طالوت
بعد از فوت شاپور او اورنگ آرای ایران گشت مدت جهانبانی او بگفته راستان چهار سال بود بروزگار او از

قیصران روم

قیصران روم کرنوس قیصر به سریر فرماندهی تمکن بود مدت قیصری او دو سال نوشته‌اند و بعد از قلطیاس
قیصر اورنک ارای روم گردید هشت سال با اردشیر معروف به نیکوکار بود و از بنی حمیر مرثد بن عبد کلال بفرمان اردشیر
سروری ممالک یمن یافت و از بنی لخم نعمان امرء القیس از دست اردشیر فرمانده عرب بود و دیگر از پادشاهان ایران
که با طالوت معروف به کارزار شاپور بن شاپور ذو الاکتاف است چون سن سی‌ونه سالگی رسید اردشیر تاج و تخت را
با و سپرده خود را چاکری پیش گرفت مدت جهانبانی او پنج سال بود و بروزگار شاپور بروم اندر همان قلطیاس است
و از بنی حمیر تبع همان مرثد بن عبد کلال را معروف به کار ری شاپور سپرده و از بنی لخم نعمان امرء القیس با شاپور بود و بعد از
پدر بسریر جهانبانی یکه بود هفتاد و ده سال فرماندهی کرده زهر کشته شد از معروف به کارزان بهرام بروم اندر
همان قلطیاس قیصر بود و چون او درگذشت بعد از فوت او کنوس قیصر بسروری ممالک روم کمر بست
مدت قیصری او هفت سال بود و از بنی حمیر همان مرثد بن عبد کلال فرمان پذیر بهرام بود و از بنی لخم نعمان
بن امرء القیس بعد از پدر بفرمان بهرام بر ملک عرب فرمان روا گشت والله اعلم [illegible]
[illegible] بعد از طالوت اورنگ افروز جانشینی ملکا با احکام انجیل و خازن اسرار
الهی گشت چون نمرود و عصیان و گمراهی جهان را فرو گرفته بود اکثر اوقات در کوه و دشت گذرانیدی
و در ایام دانی کمتر امدی و پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم قیس را بسیار یاد میکرد بدی و سرگذشت او را دوست
داشتندی چنانچه در شواهد النبوة اورده که چون رایات اهل اسلام ارتفاع یافت و مردم بادیه‌نشین
فوج فوج بمدینه امده بدولت اسلام فایز و بهره ور گشتند جماعتی از بنی ایاد نیز بدولت اسلام فایز
و بهره ور گشتند جماعتی را گشته بپابوس آنحضرت رسیدند و چون قیس بن ساعده اکثر اوقات در جوار
بنی ایاد گذرانیدی آنحضرت از ایشان پرسید که از شما کسی هست که از کیفیت احوال قیس بن ساعده
اطلاع داشته باشد سیری از آن قبیله برخاسته گفت یا رسول الله روزی من شتری گم کرده بودم
و بجست و جوی آن در کوه و دشت میگشتم تا بموضعی رسیدم که قیس بن ساعده در سایه درختی نشسته
بود و چوبی در دست داشت پیشتر رفته سلام کردم جواب سلام باز داده دیدم که چشمه ایست و دو قبر بود
میان دو قبر جای نمازگاه ساخته و دو شیر مهیب خود را بر قیس می مالیدند ناگاه یکی از آن دو شیر جهت خوردن

آب بجانب چشمه روان شد شنیدم تیر و لیکن روان گفت قیس چوبی در دست داشت بدان شیر زده
گفت چندان صبر کن که آن شیر که پیش از تو رفته آب خورده باز گردد و آنگاه تو نیز برو شیر رها کرد خود ایستاد
تا آن شیر نخست این آب خورد و باز گشت آنگاه شیر بآب خوردن شتافت بعد از و پرسیدیم که این قبر
های از کیست جواب داد که دو برادر داشتم که با من درینجا بعبادت خدای تعالی داشتند و درگذشته اند
این قبرهای ایشانست و من منتظرم که اجل مرا بایشان رساند و من در این قبر رسد بعد از آن گفت زود باشد
که پیغمبری مبعوث گردد و در مکه از قریش از فرزندان لوای بن غالب بمدینه هجرت کند و دعوت نماید شما را راه
راست و عبادت خدای تعالی که خالق آسمان و زمین است و نهی کند شما را از عبادت لات و عزی گفتم و بیزار از لات
و عزی خدای دیگر هست ازین سخن باز زید گفت مدبر هستی که آسمان و زمین را خدا نیست که بجز او خدای دیگر
هست باید که سخن آن پیغمبر خوار مدارید و با و ایمان آرید و اگر من تا آن زمان می زیستم اول کسی که بآن پیغمبر
ایمان می آورد من بودی آنحضرت رسالت پناهی صلی الله علیه السلام فرمود که کافیست آنچه گفتی مدت
حیات قیس بن ساعده را سیصد سال نوشته اند از عابدان و رهبانان که در ایام جانشینی قیس بن ساعده
بوده اند اول برصیصا عابد است دوم شمعون عابد است سیوم جریج راهب است چهارم قیمون است
پنجم عبدالله نام است دیگر اصحاب کهف نیز در ایام جانشینی قیس بن ساعده بعد از مدت سیصد سال
از خواب بیدار شدند و کیفیت احوال این عابدان و اصحاب کهف عنقریب در فصل دویم از باب دویم
اگر خواهش ایزدی باشد بر سبیل تفصیل رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و حده العزیز از
پادشاهان جهان که دولت همروزگاری قیس بن ساعده دریافته اند در ایران یزدجرد اثیم است نسبی
ظالم و ترش روی بود و بعد از برادرش بهرام بن شاپور بر سریر سلطنت ایران بنشست مدت جهانبانی
او بیست و یکسال و هشت ماه بود و از قیاصره روم که بروزگار جانشینی یزدجرد بوده اند نخستین قسطنطین است
و او بشریعت عیسی علیه السلام ایمان آورد و ترسا گشت مدت سلطنت او سی سال بعد و از تبابعه حمیر حسان مرثد
بن عبد کلال پانزده سال با یزدجرد همروزگار بود بعد از و بسبب آن شد بفرمان ایزد جرد بجای پدر جلوس نموده
دو سال با او همروزگار بود دیگر از همروزگاران قیس بن ساعده از شاهان ایرانست بهرام گور است مدت جهانبانی
او [illegible] سال

او هفت سال بود و از قیاصره روم که همروزگار بهرام گور بوده‌اند نخست قسطوس قیصر است یازده سال اورنگ قیصری
آراسته داشت بعد از وی برادرش یولیانوس بر سریر قیصری نشست بعد از وی ثناس قیصر اورنگ آرای ممالک
روم گردید مدت قیصری او هفت سال بود و بعد از وی پسرش قسطاس قیصر بر تخت قیصری نشست مدت
فرماندهی او دوازده سال بود و بعد از وی والینوس قیصر سریر آرای ممالک روم گردید روزگار قیصری او یازده
سال بود و پس از وی طاوطوس قیصر اورنگ آرای روم گشت مدت داوری او شش سال بود از فاروس
قیصر بعد از طاوطوس اورنگ قیصری را زیب داد مدت سلطنت او سیزده سال بود و انورنوس بعد از فاروس
پانزده سال بر اورنگ قیصری تکیه زده داشت بادوس قیصر بعد از انورنوس سریر آرای ممالک روم را کمر بست
روزگار قیصری او هفت سال نوشته‌اند از تبع حمیر یمان ولیعه پانزده سال با بهرام گور همروزگار بود بعد از
وی به فرمان بهرام فرماندهی ممالک یمن را کمر بست مدت هشتاد و سه سال فرمانده آن دیار بوده و از تبع لخم
عمان منذر بن نعمان هست و نعمان از دست بهرام گور فرمانده آن دیار بود و بعد از وی پسرش اسود فرمانده ملک
عرب گشت سی سال سروری آن دیار داشت دیگر از همروزگاران قیس بن ساعده از پادشاهان ایران
بن بهرام گور است که بعد از فوت بهرام ایوان شاهنشاهی ایران را به روشنی چراغ برافروخت او را سپاه
دوست گفته‌اندی روزگار جهانبانی او را هجده سال گفته‌اند از همروزگاران یزدجرد از قیاصره روم
دوقیانوس قیصر است که بعد از ادوسس نوش بر سریر سلطنت روم تکیه نموده او هفت سال فرماندهی
روم را بار کرم داشت بعد از والا قطلوس قیصر اورنگ سلطنت روم برنشست مدت شش سال فرماندهی
کرد زنبون قیصر بعد از لاسطوس بر سریر فرماندهی روم تکیه نموده و از تبع حمیر یمان ابرهه و از تبع لخم عمان اسود
با یزدجرد همروزگار بوده‌اند دیگر از پادشاهان ایران که در ایام جاهلیت قیس بن ساعده بوده‌اند هرمز بن یزد
جرد است بعد از پدر بر اورنگ جهانبانی برآمد روزگار فرماندهی او نه سال بود از قیاصره روم که همروزگار
هرمز اند اماسطانوس قیصر است بعد از زنبون فرماندهی ممالک روم گشت هفت سال قیصری نمود از تبع حمیر
یمان ابرهه و از تبع لخم منذر بن منذر با هرمز همروزگار دیگر از پادشاهان ایران که در ایام قیس بن ساعده
بوده‌اند پیروز بن یزدجرد است بعد از کشتن برادر بر تخت و افسر گشت مدت دوازده سال اورنگ

آرای ایران بود و از هم روزگاران او از قیاصرهٔ روم هرچند که همان اسطانوس قیصر است و بعد از دوسطوس قیصر بر
سریر قیصری روم جلوس نمود مدت قیصری او نه سال از تبع حمیر صباح بن ابرهه بفرمان فیروز فرمان روای ممالک
یمن گشت و از تبع لخم هرچند که همان منذر با فیروز هم روزگار است مدت دارایی او هشت سال بود و بعد از فوت
او پسرش نعمان بفرمان فیروز فرماندهی ممالک عرب گشت دیگر از پادشاهان جهان که با قیس بن ساعده هم روزگار اند
قباد بن فیروز است مدت پنج سال اورنگ آرای ایران بود و از هم روزگاران او از قیاصرهٔ روم ها لوسطوس
قیصر است و از تبع حمیر هرچند که همان صباح است مدت پانزده سال تخت آرای یمن بوده و چون درگذشت حسان بن
تبع الاوسط بفرمان بلاش فرماندهی ممالک یمن گردید و از تبع لخم ابو یعفر از خویشان نعمان بعد از فوت او بفرمان
بلاش سریرآرای ممالک عرب گشت مدت فرماندهی او سه سال بود دیگر از پادشاهان ایران که با قیس بن ساعده هم روزگار اند
بن فیروز است بعد از برادر بر اورنگ سلطنت ایران جلوس نمود مدت جهانبانی و چهل و سه سال بود از هم روزگاران
او از قیاصرهٔ روم نوسطانوس قیصر است مدت فرماندهی او هفده سال بود در روزگار او تمام دیار فرنگ ترسا اند
و آیین عیسی علیه السلام رواج تمام یافت بعد از نوسطانوس قیصر بفرماندهی ممالک روم سرفراز گردید یازده سال سلطنت روم
نام او بود و بعد از نوسطانوس قیصر بر اورنگ سلطنت روم جلوس نمود و از فرماندهان تبع حمیر هرچند که همان حسان
بفرمان قباد فرمانده ممالک یمن بود مدت فرماندهی او بعثت پنجاه سال و بقول اصح بیست و سال بود در از و خنیفه بن عالم
که از نسل تبع حمیر بود ممالک یمن را تغلب فرو گرفت مذهب قوم لوط داشت از دست ذو نواس حمیری
کشته شد بعد از ذو نواس نام او زرعه است بعد از قتل خنیفه عالم بر اورنگ سلطنت یمن نشست تیمون و عبد
نام بزرگان او بود مدت فرماندهی او بیست سال بود و دولت تبع حمیر باختتام انجامید ممالک بدست حبشیان افتاد
ارباط از دست نجاشی پادشاه حبشه دو سال بر سریر یمن متمکن بود و آخر بدست ابرهه حبشی کشته شد و از تبع لخم که با قباد
هم روزگار اند امرء القیس بن اسود است هفده سال از دست قباد فرماندهی ممالک عرب بود بعد از و پسرش منذر
بن ماء السماء که نام مادرش بود است بجای پدر بر اورنگ نشست فرماندهی او در ممالک عرب بیست و دو سال بود
والله اعلم [illegible] پانصد و هشتاد سال از جانشینی حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بعد از بیست هراکلی
قیس بن ساعده بفرمان ایزدی و وصیت او بر اورنگ جانشینی و نگاهبانی شریعت عیسی علیه السلام جلوس نمود در زمانی
مرتان کرسبت

کرامات گمرگیست مدت جانشینی و ایام حیاتش معلوم نگشته مدت از بادشاهان جهان که در ایام جانشینی آستین
بود باقی ماند و در ایران روزی چند جاماسب قباد است و بعد از و انوشیروان عادل بن قباد برادر زنگ جهانبانی گشت
و زنگ بخت ترین شاهنشاهان بود از قیاصره روم که با نوشیروان همروزگار اند نخست طیارنوش قیصر از نسل
یونانیان بر تخت سلطنت روم سرفراز گردید مدت قیصری او هفت سال و از فرماندهان توران که با نوشیروان
همروزگار اند السبت که دختر او را نوشیروان در عقد خود در آورده بود و پسرش هرمز از و متولد شد و از فرما
فرماندهان یمن ابرهه حبشی است که بعد از قتل ارباط بر سریر یمن جلوس نمود با نوشیروان همروزگار است اصحاب
الفیل که در قرآن مجید آمده عبارت از دست مدت فرماندهی وی چهل سال و چون چهل سال از جهانبانی نوشیروان
بگذشت حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم از مادر تولد یافت و جهان را بنور وجود خویش روشن گردانید
و در یمن ابرهه قصد تخریب خانه کعبه کرده بسنگ سجیل هلاک شد و بعد از ابرهه پسرش یکسوم از دست نجاشی بادشاه
حبشه سریرآرای یمن گردید چهار سال حکم راند و درگذشت بعد از و برادرش مسروق فرماندهی ممالک یمن گشت
چون سه سال حکومت نمود سیف بن ذی یزن حمیری بامداد نوشیروان ممالک یمن را متصرف شد و چراغ
افسرده خاندان بنی حمیر دیگر بار برافروخت مدت فرماندهی سیف و یکسال و شش ماه بود و بعد از و چون
از نسل بنی حمیر کس نماند بود بفرمان نوشیروان وهرز بن باخرین سریرآرای ملک یمن گشت مدت فرماندهی
او چهار سال بود از بنی لخم عمرو بن منذر بن ماء السماء و شانزده سال بعد از و برادرش قابوس چهار سال همروزگار
نوشیروان اند بحیرای راهب [illegible] حضرت [illegible] بحیرای راهب
جاثلیقی حضرت عیسی علیه السلام و آخر جانشینان اوست بعد از آستین با نذر را در مرتبه جانشینی و رنگابانی
شریعت عیسی علیه السلام سرفراز هر دو جهان گشت و چون تاریکی ضلالت جهان را فرو گرفته بود گوشه
عزلت اختیار نمود در میان مکه و شام در موضعی که کاروان قریش را عبور بر آنجا افتادی صومعه ساخت
و در آنجا بعبادت قادر ذو الجلال قیام می نمود و بواسطه آنکه او را از کتب آسمانی معلوم شده بود که خاتم پیغمبران
موصوف بصفات چنین درین اوقات این سرزمین را بقدم مبارک رشک خلد برین خواهد گردانید منتظر
مقدم همایون آنحضرت بود تا که در سال نهم از بادشاهی خسرو پرویز که من مبارک حضرت خاتم النبیین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

به بیست و پنج سال بود رسیده بود بعد از آنحضرت مشرف گشت چنانچه تفصیل این اجمال در قسم سوم در بیان احوال
آنحضرت رقم زده کلک بیان خواهد گردید انشاء الله تعالی و امارات ایزدی که داشت با آنحضرت رسانیدند
جانشینی بحیرا از اواخر پادشاهی نوشیروان تا سال بیستم از پادشاهی خسرو پرویز بیست و سه سال بود و از پادشاهان
جهان که در ایام جانشینی بحیرا بودند از شاهان ایران چندگاه همان نوشیروان بود و بعد از فوت او هرمز بن نوشیروان
اورنگ نشین ایوان شاهنشاهی ایران گشت مدت جهانبانی او دوازده سال بود و از همروزگاران هرمز در توران
شابه شاه است و بعد از کشته شدن او پسرش سوده که پسرخال هرمز بود بر سریر سلطنت توران نشست
و از قیاصره روم موریقی قیصر است در سال چهارم از پادشاهی هرمز بر سریر قیصری روم تکیه نمود و از فرمان ممالک
یمن از دست هرمز انوش جان بن وهرز سرور آن ممالک گردید بعد از و منشرخان از پارسیان بفرمان هرمز
فرمان ده ممالک یمن گردید بعد از خورزاد بفرمان دهی ممالک یمن سرافراز گردید و بعد از و انوش جان نامزد
مالک یمن گشت و بعد از و مرزبان بفرمان هرمز حاکم یمن شد و بعد از وی برادرش خسرو بفرموده هرمز فرمانروای
مالک گشت و از بنی لخم نعمان بن منذر بن ماء السماء از دست هرمز فرمانده مالک عرب بود مدت چهار
سال فرماندهی اندیار داشت بعد از وی پسرش نعمان اورنگ آرای دیار عرب گشت آخرین فرماندهان بنی
لخم است و دیگر از پادشاهان که در ایام جانشینی بحیرا بودند در ایران خسرو پرویز بن هرمز بن نوشیروان
است بعد از هرمز اورنگ جهانبانی نشست درین وقت از سن مبارک حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
بیست سال گذشته بود چون از سلطنت خسرو بیست سال بگذشت حضرت خاتم النبیین مبعوث
گشته در چهل سالگی بشرف نزول وحی مشرف گردید از همروزگاران خسرو در توران همان بن موده است
و از قیاصره روم همان موریقی قیصر است مدت فرماندهی او بیست سال است از آنجمله دوازده سال با خسرو
و هرمز همروزگار است بعد از و فوقاس قیصر بر سریر قیصری برآمد و از فرماندهان یمن چندگاه همان خسرو در یمن
سروری داشت بعد از آن خسرو او را بدرگاه خواند و باذان بن ساسان را به دیار یمن سروری داد و از
فرماندهان بنی لخم نعمان همروزگار پرویز است بعد از آن خسرو او را بدرگاه خوانده در زیر پای فیل انداخت
و ایاس بن قبیصه را بفرماندهی مالک عرب فرستاد و مدت فرماندهی ایاس هفت سال بود والعلم عند الله المعبود

بمن فارغ

چون فارغ شدیم از بیان احوال پیغمبران مرسل شروع کنیم در ذکر پیغمبران غیر مرسل مقالهٔ دویم در بیان
احوال پیغمبران غیر مرسل آن پیغمبران غیر مرسل شده‌اند که بنا بر انبیاء مرسل در مقام دعوت قومی مامور شده باشند
احوال ایشان. شیث بن آدم صفی الله علیه السلام اول کسی که نبی بوده و مرسل نه او است حکایت و صفت
و برادرش قابیل پیش ازین در بیان احوال آدم علیه السلام سبیل التفصیل رقم زده کلک بیان گشت بنابرین
مکرر ذکر داده نشد الی و سلیح و ملکی و صدیق و پیغمبران سریانی بوده‌اند بر دین ابراهیم خلیل الرحمن علیه
الصلوة من الملک المنان بوده‌اند و دعوت دین و شریعت او کرده‌اند و معاصر او بوده‌اند و لاامان بن مولیل
بن ماحوارج در زمان ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام دعوت دین او کرد ابتداء بحال دید و موسی و هنو …
… بن نوحیل بن لوری این هر هفت نیز پیغمبران سریانی‌اند و با یعقوب پیغمبر علیه السلام هم روزگار اند
و در گنج سبت الاحزان مصاحبت او بوده‌اند و خلایق را شریعت ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام دعوت
می‌نمودند و راع و … تبان و تیمان و صلوة ان و حضری این پنج پیغمبر پسران … بن یهودا بن یعقوب
علیه السلام اند در مصر قبطیان را بشریعت ابراهیم خلیل علیه السلام من الملک الجلیل دعوت نمودند بعد از
ایشان شمعون از نسل … ابن یعقوب است و در مصر دعوت دین ابراهیم علیه السلام می‌نمود بعد از وی …
و در مصر قبطیان را بشریعت حضرت ابراهیم علیه الصلوة والتسلیم دعوت می‌نموده‌اند والله اعلم … نقاتا
ایشان پسران قارون صاحب گنج و رنج پسر عم حضرت موسی کلیم هست بوده‌اند و خلایق را بشریعت کلیم
دعوت می‌نمودند عالی از نسل هارون علیه السلام اخ موسی عم بود دعوت دین او کرد الی آن
بعد از و جهان را بشریعت موسی علیه السلام دعوت می‌نمود غزریت بن … از نسل منوچهر بن نوذر بن فریدون
برادر افراسیاب بود در ترکستان پیغمبر زاده پیغمبر شد چون برادرش افراسیاب ایران نمود
و در … راگشت ظلم و ضرایی بسیار میکرد اغزریت او را ازین افعال منع میکرد بنابرین افراسیاب
او را بقتل رسانید شمعون طالوت مالک بنی اسرائیل که او را … نیز گویند بزرگ را شمول علیه السلام
در بنی اسرائیل پادشاه شد و کیفیت احوال او پیش ازین مسطور گشت یونا معاصر داود علیه السلام بود
… دعوت دین موسی علیه السلام میکرد عزریا معاصر … رحبعم بن سلیمان علیه السلام

گروهی از بنی اسرائیل را دعوت بدین موسی علیه السلام میکرد زکریا هو بن یهو یاداع و حنان بن نوابل بن ناحوییل علیهم السلام
همروزگار آصف بن برخیا بوده اند و بعضی از علمای شام بنی اسرائیل را بشریعت دین موسی علیه السلام دعوت
می نمودند سبا و ساق و اموص و شفتر بن یهو یاهو و رعودی و بحزئیل بن آخریا هو بر ملوک بنی سلیمان منزل
بودند و بروزگار جانشینی آصف بن برخیا خلق را بشریعت موسی عم می خواندند عوند یا معاصر یونس علیه السلام
در بنی اسرائیل مدتی دین موسی علیه السلام میکرد حارث بن لوط و عدوصا و حدیقه و سعیا بن برجهار
بروزگار شعیا پیغمبر علیه السلام مبعوث گشته معاصر الیاس الصغر للدعوت الی دین موسی عم میکرد و بنی اسرائیل را بشریعت
موسی علیه السلام دعوت می نمودند حیمیائیل در ایام جانشینی عزیر علیه السلام مبعوث گشته معاصر دانیال
اصغر دعوت دین موسی علیه السلام میکرد خفا و حنظر بولایت ری مدفونند منوت بر دین موسی علیه السلام
بود و خلق را بشریعت آنحضرت دعوت می نمود والعلم عند الله المعبود جرجیس علیه السلام از فلسطین بیت یکی از شاگردان
او که جانشینان شمعون حواری عیسی علیه السلام ست کیفیت احوال و عجایب آثار روایتست که جرجیس علیه السلام
در شهر فلسطین که یکی از بلاد شام است اقامت داشت و او را چندان مال بود که وهم از تعداد آن عجز اعتراف
می نمود و جماعتی از نصاری که متابعت او از لوازم شمرده بودند ایمان خود را بنا بر استیلای کفار پنهان
میداشتند و در آن زمان پادشاهی بود یکی از ملوک شام و در شهر موصل نشستی و او صنمی را داشتی افلون نام
که مردم را بعبادت آن صنم دعوت می نمود و هر که افلون را سجده نمی کرد او را بآتش میسوخت درین اثنا جرجیس
علیه السلام بدعوت آن پادشاه مامور گشته روزی بمجلس آن ملک رسید که ملک با عظمای دولت نشسته بود
و آتش بلند افروخته و خلایق را بسجده کردن افلون تکلیف می نمود و هر کس که سجده نمیکرد او را بآتش
می انداخت جرجیس علیه السلام باواز بلند ندا کرد که ایها الملک تو عبد مملوکی مقهور پروردگاریست
که ارض و سما و ما بینهما آفریده اوست و ترا و جمیع مخلوقات را از کتم عدم بصحرای وجود آورده روزی
میدهد و تو سکین تراشیده و بخدایی اعتقاد کرده که هیچ چیز قادر نیست و مردم را میفرمایی که او را بالوهیت
پرستید اکنون نصیحت مرا قبول کن و دست از پرستش باطل خویش باز دار و روی توجه بقبله حقیقی آر ملک
گفت تو کیستی و از کجایی گفت من بنده از بندگان خدای عالمیانم که مرا از خاک پیدا کرده و باز بخاک خواهد برد
و ساکن فلسطین

ومسکن من فلسطین و حضرت خداوند مرا دعوت تو مامور گردانید تا ترا از کیش باطل و عبادت افلون باز دارم
بعبادت معبود حقیقی دلالت کنم ملک گفت سخن دراز کشیدی و بواسطه این مخاطبت و مخالفت که با من
کردی مستوجب عقوبتی اکنون افلون را سجده بکنی ترا در آتش افکنم جرجیس علیه السلام فرمود اگر رفع ملکوت
و بسط ارض منسوب با فلون ست پس من او را سجده کنم والا فلا پس ملک فرمود تا با شانهای آهنین
گوشت و پوست او را فرود آوردند و چون ازین تعذیب جرجیس را هیچ المی نرسید ملک تعجب نمود و
حکم کرد تا میخهای آهنین با آتش سرخ کرده بر سر جرجیس علیه السلام کوفتند چنانچه بدماغش رسید و این
عذاب نیز موجب هلاکت او نشد آنگاه فرمان داد که حوضی از مس پر ساختند و بعد از گداختن آن
جرجیس علیه السلام را در آن حوض انداختند و سرپوش بر سرش نهادند بعد از ساعتی که سرپوش برداشته
دیدند که جرجیس زنده است ملک از و پرسید که موجب خلاص تو چیست گفت من ترا اعلام نمودم که خدای
دارم که قادر است بر همه اشیا که مرا ازین مهالک رهائی میبخشد ملک از زوال ملک اندیشیده حکم نمود
تا جرجیس را بزندان بردند و بروی افکندند هر چهار دست و پای او را بمیخهای آهنین بر زمین دوختند
و سنگی بمقدار پانصد من بر پشت وی چهار دست و پای ~~او را بمیخها~~ ی آهنین نهادند و چون شب
درآمد حق جل و علا فرشته بسوی جرجیس ارسال نمود تا قیود او را دفع کرده از زندان برآورد و گفت
ایزد تعالی میگوید که در مدت هفت سال این ضال سه نوبت بکشتن تو مبادرت نماید و من ترا بقدرت کامله
باز زنده گردانم دل قوی دار که در جمیع حالات عنایت من شامل حال تو خواهد بود و چون صباح
شد جرجیس علیه السلام ناگاه از در بارگاه ملک درآمد ملک پرسید ای جرجیس ترا از زندان که بیرون
آورد گفت آنکس که مرا و ترا آفرید ملک در غضب رفته فرمود که تا اره بر سر مبارکش نهاده دو نیم ساختند
و هر قطعه را بچندین قسم کرده در چاهی که شیران بسته بودند انداختند و شیران بالهام ربانی نخوردند
آنگاه حضرت حی قدیم جرجیس را علیه السلام زنده گردانید روز دیگر که ملک با خواص خود نشسته بود و میگفت
کجاست جرجیس که ما را از معبود خویش میترسانید که بیک ناگاه جرجیس علیه السلام بمجلس درآمد گفت
اینک منم جرجیس که خداوندم بعد از قتل نعمت حیات بمن ارزانی داشت و اگر شما را عقلی باشد بخدای

بجای که بچنین امر قادر است ایمان آرید مشرکان با یکدیگر گفتند این مرد عجب ساحریست حالا تدبیر آنست
که سحره جمیع آریم تا او را مغلوب گردانند آنگاه ملک حکم فرمود که تا هر جا که ساحری باشد حاضر کردند و بعد از اجتماع سحره
ملک با زبدهٔ ایشان گفت ساحریست درین شهر که من از سحر تنگ آمده‌ام باید که او را مغلوب گردانید در پیش من
ساحران دو مار از خریطه بیرون آورده در نظر مردم دو گاو نمودند زمین را قلبه کردن گرفتند آنگاه قدری تخم در زمین
کاشته همان لحظه مزروع دیدند و از بعد از کوفتن و آرد کردن خمیر ساخته نان پخته همه بر وی آفرین کردند آنگاه
ملک از ساحر التماس نمود که صورت جرجیس را بصورت کلب مبدل سازد ساحر این معنی قبول کرد و قدحی آب طلبید
افسونی بران خواند و جرجیس را بخوردن آن تکلیف نمود جرجیس علیه السلام قدح آب را آشامید و ساحر گفت
ای جرجیس خود را چگونه می‌یابی جرجیس علیه السلام فرمود که در غایت خوشحالی ساحران از عدم تأثیر افسون
مبهوت و متحیر شده گفتند ای ملک اگر مخلوقی با تو معارضه میکرد با قدر وسع معاودت بجای می‌آوردیم اما با خدای
آسمان و زمین مقاومت نتوانیم کرد آنگاه مهتر سحره گفت اشهد ان لا اله الا الله و چون سحره ایمان آوردند
و این خبر در شهر انتشار یافت چهار هزار کس بجرجیس ایمان آوردند و آن طاغی بر اسلام سحره و قوم
اطلاع یافته فرمان داد تا همه را بقتل رسانیدند بعد از آن ملک و مقربان او همچنین معجزات دیده بمود ضلالت و عدوان
نموده او را بسحر متهم داشتند آنگاه ملک در صدد قتل جرجیس آمده فرمود تا از مس صورت گاوی ساختند
و از نفط و کبریت در جوف آن تعبیه کردند و جرجیس علیه السلام را درون آن گاو جای داده در زیر آن چندان آتش
افروختند که هرچه در جوف آن بود گداخته شد و جرجیس علیه السلام دیگر نقل فرمود و متعاقب آن خدای عز و جل
چندان باد و باران و برق و رعد و ظلمت بر آن تیره روان گماشت که سه شب و سه روز شب از روز فرق
نکردند درین اثنا خداوند تعالی ملکی را مأمور گردانید که صورت گاو را بر زمین زده بشکست و جرجیس علیه السلام سلیم
الاعضا از آن میان بیرون آمده بمجلس ملک حاضر شد نصیحت کردن آغاز نهاد و ملک و ارکان دولت را
حیرت افزوده از جرجیس علیه السلام التماس نمودند که درین نواحی گورستانیست و اصحاب و ملوک گذشته در آن غار
نهاده‌اند اگر تو در دعوی خود صادقی دعا کن تا ایشان زنده شده با ما سخن گویند جرجیس با مشرکان بدان غار
رفته دعا کرد هفده مرده که نه مرد و پنج زن و سه کودک بودند زنده شدند جرجیس علیه السلام در آن
میان پیری را

چون پري را ديدند از نام من پرسيدند جواب دادم که توفيل نجات از عذابش نرسيد عجب گفت من بت
پرست بودم بعد از مرگ مرا گرفتند و دين من استفسار نمودند چون مرا مشرک يافتند تا اکنون که مدت
چهارصد سال گذشت معذب بودم آنگاه توفيل دست در دامن جرجيس عليه السلام زده گفت مرا شفاعت
کن تا خداوند بر ما رحمت کرده توبه ما بنحال را قبول فرمايد آنگاه جرجيس عليه السلام از جاي خود برخاسته پاي خود را
بر زمين زده چشمه آبي ظاهر شده فرمود تا آنجماعت غسل و وضو ساختند کلمه توحيد بر زبان راندند باز جرجيس
پاي خود بر زمين زده ايشان بمردند و برياض جنان پيوستند آنگاه ملک و مقربانش بعد از مشاهده اين امر غريب
گفتند که اي جرجيس ما در زعم خود ساحري از تو کاملتر نديديم آنگاه مقربان با ملک گفتند که جرجيس را بعذاب
گرسنگي بايد معذب داشت بنابرين جرجيس را در خانه عجوزه که پسري کور و کنگ و معقد داشت
حبس نمودند و جرجيس از عجوزه طعام طلبيد پيرزن سوگند ياد کرد که من خود از گرسنگي مي ميرم جرجيس عليه السلام
ستون در آنخانه ديده دعا فرمود تا سبز گشته انواع اثمار پيدا و در وي آن ستون ارتفاع يافته سر بفلک کشيده
پيرزن بعد از مشاهده اين امر غريب گفت امنت بالذي لا اله الا هو الهک پيرزن از جرجيس عليه السلام
التماس شفاي پسر خود نمود جرجيس آب دهن مبارک خود در چشم و گوش آن مبتلا افکند بينا و شنوا گشت
روز ديگر ملک از در سراي پيرزن بگذشت شجره پرميوه ديد از کيفيت آن پرسيد گفتند که اين شجره
جرجيس انبات ملک در غضب رفته فرمود که تا آن درخت از بيخ برکنند جرجيس را پاره پاره کرده بسوختند
خاکسترش را بدريا افکندند همان لحظه باد در وزيدن آمد و گردي قوي برخاسته از ميان غبار
جرجيس عليه السلام پيدا گشته نزد ملک حاضر شد آن کافر از خدا متحير گشته با جرجيس گفت اگر تو يک
نوبت افلون را سجده کني من خداي ترا ايمان آرم جرجيس قبول نمود ملک خوشحال گشته جرجيس را بدرون
خانه خاص خود برد جرجيس در آن شب نماز گذارده انجيل را باواز حزين خواندن گرفت و از حسن
آواز جرجيس عليه السلام زوجه ملک در آن شب از کفر و شرک نجات يافته ايمان آورد چون صباح شد
جرجيس عليه السلام به بيت الصنم رفته و خلق کثير بنظاره در بتخانه جمع گشتند و در حين جرجيس عليه السلام
پاي خود را بر زمين زد مجموع اصنام بر زمين فرو رفتند و ابليس از جوف افلون بيرون آمده جرجيس گفت

ای دشمن خدا غرض تو از اضلال مردم چیست جواب داد که بنا بر دشمنی که میان من و آدم هست میخواهم تا ابناء او را هم
ببرم در زمین فنا ما کنم السلام زوجه خود اطلاع یافته او را باقبح وجهی کشت جرجیس علیه السلام بعد از قتل آن ملعون
مناجات نمود که یا رب مرا درین هفت سال بشداید و محنت مبتلا ساختی اکنون مدت موعود بسر آمد این بنا را
هلاک گردان و چون از دعا فراغت فرمود قطرهٔ ابر پیدا شد و بر سر ایشان فشاندن گرفت تا آن شهر با جمیع عبدهٔ اصنام
بسوختند و مومنان از آن بلیه سالم ماندند و عدد مومنان سی و سه هزار بود والعلم عند الله المعبود خالد
بن سنان از فرزندان اسمعیل پیغمبر علیه السلام است در اول زمان سلطنت نوشیروان عادل در زمین بنی عبس
مبعوث گشت گویند ملکی که باد وزیدن می آورد مالک بود خازن دوزخ والله اعلم و در آن وقت در آن
سرزمین آتشی از زمین برآمدی و بعضی اعراب آن آتش را بخدای پرستیدی خالد ایشان را از آن
منع کرده بدین عیسی عم دعوت نمود ایشان گفتند تو این آتش را دفع کن تا ما دین عیسی قبول کنیم خالد
متوجه آتش گشته بضرب عصای خویش آن آتش را بکشت خالد هر وقت که خواستی که باران بارد
سر بجیب خود فرو بردی باران باریدن گرفتی تا سر بر نیاوردی باران باز نایستادی و خالد بوقت
وفات قوم خود را وصیت کرد که بعد از وفات من سه روز گورخری بر سر قبر من آید سه بانگ خواهد کرد
آنگاه مرا از قبر بیرون آورید تا من زنده گشته شما را هرچه تا قیامت خواهد بود اعلام نمایم چون خالد وفات
یافت بعد از سه روز گورخری بر سر قبر خالد آمد سه بانگ کرد قوم چون خواستند که بموجب وصیت عمل
نمایند اقربای خالد که بنی مخزوم بودند مانع آمدند و گفتند که ما این عار بر خود نپسندیم که مرده را از گور برآرند
آورده اند که دختر خالد در کبر سن نزد رسول صلعم آمد آنحضرت ردای خود را گسترده او را بر آن نشاند و گفت
مرحبا با بنت نبی ضیعه اهله آن دختر سورهٔ اخلاص از حضرت شنید گفت که پدر من این سوره را قرائت
میکرد و اکثر ارباب اخبار گفته اند که از وقت آدم تا زمان خاتم النبیین صد و بیست و چهار هزار پیغمبر مبعوث
شده اند و جمعی را عقیده آنست که عدد ایشان از هشت هزار تجاوز نکرده است والله اعلم بالصواب
و صلی الله علیه و آله وسلم نبینا و علی سایر الانبیاء والمرسلین الی یوم الدین تم ربع [illegible] احوال حکمای عظام و کسانی
که در کار دین سعی نموده اند و مشتمل است بر دو فصل فصل اول در ذکر احوال حکمای ما تقدم که پیش از حضرت رسالت پناه بوده اند
و ایشان به هفت تن

وایشان دویست و هفت تن اند بعضی از علما حضرت آدم و شیث و ادریس علیهم السلام را اهل حکمت دانسته‌اند
و ابتدا بذکر ایشان نموده اما چون اسامی ایشان با بعضی حالات آن سه پیغمبر عالی گهر سابقاً در ذکر احوال پیغمبران سمت
گذارش یافته لاجرم از تکرار احتراز نموده بذکر حکما باسم صاب بن ادریس علیه السلام مصدر گردانید والتوفیق
من الله الحمید المجید صاحب حکیم بن ادریس عم در اکثر تواریخ معتبر مسطور است که ادریس علیه السلام را بیست و سه
فرزند شده بودند که همه در طفولیت وفات یافته بنابر آن حضرت ادریس نذر کرده که اگر حق سبحانه تعالی مرا فرزندی کرامت
فرماید صد یتیم را تعهد کنم و جمیع مایحتاج ایشان مهیا سازم تا شاید که بواسطه آن خیر فرزندم بزرگ شود و علم
و حکمت بیاموزد پس حق سبحانه تعالی اینا را پسری کرامت فرمود مسمی بمتوشلخ و ملقب بصاب و وی در
سی سالگی تمام صحف را یاد کرده و معانی آن را نیز فرا گرفت بعد از آن رنجور شد مرض او روی بازدیاد
نهاد و ادریس علیه السلام از آن مرض بسیار اندوهناک شده گفت الهی تو عالمی و فرمان تراست و این غم
را نذر من بنا بر آنست که خواستم که مر خلق بود که پیوسته ترا عبادت کند و خلایق را علم و حکمت
بیاموزد تا عقب این مناجات جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت حق سبحانه تعالی میفرماید اگر میخواهی
که فرزند ترا جاوید زنده داریم هفتصد هزار بار تسبیح بگوی بعد از آن مناجات کن تا او را حیات
ابد کرامت کنیم ادریس عم گفت که اگر بدعا من حیات ابد ممکن است از برای خود دعا کنم حضرت
جبرئیل علیه السلام گفت اختیار تراست پس ادریس علیه السلام هفتصد بار تسبیح گفت و دعا کرد حق سبحانه
تعالی بموجب دعای او او را حیات ابد کرامت فرمود چنانچه در قصه ادریس علیه السلام سابقاً مسطور گشته
و متوشلخ را نیز حق سبحانه تعالی صحت بخشید و بعد از رفع ادریس علیه السلام تدبیر اولاد آدم مشغول
گشت او را فرزندان بسیار شدند اما در هیچ یک از ایشان استعداد خلافت و نیابت
نمی یافت تا آنکه حق سبحانه تعالی او را پسری کرامت فرمود که آثار خلافت در ناصیه او هویدا بود
او را مالک و بعضی لامخ گویند نام کرده و از روی حضرت نوح نبی بوجود آمد چنانچه در تواریخ مسطور است
فاضل شهرزوری در تاریخ الحکما آورده که پسر ادریس عم کم ناطلی نام داشت که او را صاب نیز
گویند و صابیان باو منسوب اند اسقلینوس حکیم لفظ سریانیست و ترجمه او زکی الطبع و از جمله تلامذه

حضرت ادریس علیه السلام که او را هرمس الهرامسه نیز گویند هست امام ابو الکلام الاعظم بلکی چنین ظاهر می‌شود که وی
از شاگردان هرمس مصری است که بعد از طوفان نوح علیه السلام بوده و این قول مناسب‌تر مینماید در طبقات الاطبا
آورده که امام اسقلیبوس مانند حضرت عیسی بن مریم بی پدر متولد شده و وی امام اطبا است و اکثر حکمای یونان مثل
اقلیدس و افلاطون و ارسطو از فرزندان اویند و بقراط حکیم بطن شانزدهم از اولاد اوست در طبقات الاطبا
مسطور است که علم طب اسقلیبوس در هیکل نمود یافته است و آن موضع الحال و شهر رومیه بهیکل الشمس اشتهار
یافته است صاحب قصص یونانی آورده است که در مدینه رومیه در هیکل الشمس اسقلیبوس صنمی بصورت انسان ساخته
بود که هرچه از وی سوال کردندی جواب گفتی و اسقلیبوس پیش یونانیان بسیار بزرگ بود چنانچه یونانیان بعد از
فوت وی در امراض مهلکه که اطبا عاجز می‌آمدند توسل بقبر وی می‌نمودی شفا می‌یافتند و هر شب هزار
قندیل بر قبر او روشن میکردند و گویند که دوازده هزار شاگرد داشت و اکثر ملوک و حکمای یونان از نسل او بودند
از افلاطون منقول است که نوبتی مردی با زن خود بواسطه جنین که آن عورت حامله بود خصومت کرده نزد اسقلیبوس
آمد و گفت این حمل از من نیست عورت تکذیب او میکرد چون منازعت میان ایشان بسیار شد
اسقلیبوس روی بآن عورت کرده فرمود که ای ظالمه قرص که شوهر تو در هیکل آفتاب از حق سبحانه تعالی بقای
سلامتی تو میخواست تو با غلام فلانی صحبت میداشتی و بعد از سه ماه فرزندی غیر مستوی الخلقه عجوزه زمان
از طوبه ظهور خواهد رسید بعد از آن مدت بهمان روش پسری زائید که چهار دست داشت دو در سینه
و دو دیگر بطریق متعارف چون این خبر باسقلیبوس رسید بآن مرد گفت زیاده از آنچه کاشتی میدرودی
القصه مرتبه اسقلیبوس در طب بجایی رسیده بود که او را محیی موتی گفتندی عمر اسقلیبوس نود سال بود ..
ابلق حکیم در طبقات الاطبا مسطور است که ابلق حکیم اول کسیست که در بلاد روم در فن طب اشتهار یافت
و وی در طب قیاس را معتبر داشتی و بر آن عمل کردی و آورده‌اند که وی بعد از حضرت موسی ع م باندک
زمانی ظاهر شود و ابلق حکیم در روم مانند اسقلیبوس در یونان در شهرت و بزرگی از وی عجایب امور در معالجات
مرض بظهور رسیده در طبقات الامم قاضی ساعی اندلسی مسطور است که بعد از موسی علیه السلام باندک زمانی ..
جماعتی از حکما پیدا شدند که با دیگر صاحب علوم حکمی کردند مثل البانوس حکیم که مخترع کلم سبتا بود و جرون حکیم که محیی علم
علم طب بود محیی

علم طب بوده همچنین از شعرا مانند اومیرس شاعر پیدا شده که اختراع نوعی از شعر کرده در زبان یونانی تالیف حکیم
در طبقات الامم قاضی صاعد اندلسی مسطورست که از کتب اسقفه مقتبس حکیم و بری حتی ظاهر می شود که اول کسی
که از یونانیان بعلوم فلسفه اشتغال نموده تالیس ملطی بوده اما اکثر مورخین حکمت آورده اند که تالیس ملطی بعد از ظهور
بخت نصر بصد و بیست و سال ظاهر شد و چون بنابر کثرت اختلاف تحقیق این ترتیب میانه حکما امریست
متعذر غرض ما از ذکر مقالات و تحقیق حالات ایشان ست اما در اکثر مواضع ترتیب صاحب طبقات الامم
درین باب نهایه سعی ورزیده و اکثر مورخان متاخرین نقل او را معتبر میدانند اعتبار نموده می شود و اعتقاد تالیس
ملطی در ذات باری تعالی آنست که وی مبدع عالمست و عقول بشری از ادراک هویت مقدسه آن پاک
از معرفت اسما حسنی من حیث الهویه والذات عاجز اند و را شناختن ساحت جلال ذاتش
غیر از رهگذر ایجاد مصنوعات و ابداع مبدعات ممکن نیست چه ما را قوت و استطاعت او رهگذر ادراک
حقایق اسما مقدسه آن از آنجهت که با او منسوب اند نیست مگر آنکه معرفت اسما حسنی آن ذات مقدسه که هر یکی
از موجودات مظهر اسمی از آن اسما الهی اند حاصل کنیم متصورست پس حاصل کلام تالیس ملطی آنست که عقل از
ادراک صفات مبدع کل عاجز و قاصرست و بعضی از فضلا متاخرین در بیان این سخن چنین آورده اند که مقصود
آن حکیم دانشور آنست که بموقف ذات الهی هیچ احدی ممکن نیست و معرفت کریم آن ذات مقدس ست
بی تعریف انبیا و رسل که تعریف الهی بواسطه وحی راه آن معرفت را بر ایشان مفتوح گشت منظوری و از
جمله امور عجیبه که از تالیس ملطی منقولست آنست که میگوید مبدع اول ست چیزی که او را استعداد و قابلیت
صور جمیع اشیا بر وجه اتم حاصلست بنابرین آفریده کاینات جمیع جواهر از آسمان و زمین و آنچه از میان ایشانست
از آب ایجاد فرموده پس آب علت جمیع مبدعات و مرکبات جسمانی تواند بود باین طریق که از جمود آب
زمین تکون یافت و از انجماد آن هوا بوجود آمد و از صفوت آن آتش تحقق گرفت و از دخان و بخارات آسمان
ایجاد یافت و از آن الیهابی که از اثیر آن آتش حاصل شد کواکب متکون شدند و در گرد مراکز خود از روی شوق
بحرکت در روی متحرک گشتند و این رای نزدیکست بآنچه در بیان مبدای مخلوقات در سفر اول از توریت
مسطورست و خلاصه الکلام آنست که حق سبحانه تعالی اولا بقدرت کامله خود جوهری ایجاد فرموده و بعد از

بعد از خلق و ایجاد ان بنظر هیبت و جلالت خود در وی نگریست ان جوهر از سطوت نظر جلال الهی بگداخت

اشیعه از ان ذوبان متصاعد گشت هوا از ان تمام مخلوق شد و انچه مانند کف بر روی آب ماند از ان زمین

پدید آمد بعد از ان زمین را بجباله راستیا بر که بمنزله قاعده دست محکم گردانید و نیز صاحب ملل و نحل میگوید

که از اینجا معلوم می شود که تالیس ملطی مذهب خود از مشکوة نبوت اقتباس نموده چه قول اول او عبارت

ایشان عنصر اول است که او را مبدع اول میدانند بسیار مشابهست بلوح محفوظ که در کتب الهی مسطورست

چه لوح محفوظ مشتمل است بر جمیع موجودات و اخبار جمله کائنات و قول ثانی او که مبدع الست بسیار نسبت

بانچه از کریمه و کان عرشه علی الماء معلوم می شود و الله اعلم بحقایق الامور انکساغورس حکیم وی نیز از جمله اساطین

حکماست و رای او در وحدانیت حق سبحانه تعالی موافق رای تالس است اما در تعیین اول مکونات مخالف

اوست چه اول مکونات نزد انکساغورس حکیم امر متشابه الاجزاست که از کمال لطافت ان حواس از دریافت

ان عاجز و عقل از ادراک ان قاصر و نزد او جمیع اجرام علوی و اجسام سفلی از ان امر متشابه الاجزا تکون یافته و فاضل

شهرزوری در تاریخ الحکما اورده که انکساغورس در میان حکمای قدما بسیار مرتاض بود و مجاهدات شاقه

در ریاضت بر خود میکشید مثل انکه در ایام زمستان برهنه بر روی برف می نشست و چون جمعی از یاران او درین

باب او را سرزنش کردندی وی در جواب ایشان میگفت که نفس من بسیار سرکش و مایل بشرور است می ترسم

که در ایام ضعف بنیه و سستی قوی بر من استیلا یابد بنا برین میخواهم که او را با رتکاب شداید بر الزام خود سازم

تا او مرا برین رام خود ساخته بارتکاب فواحش و معاصی ناچیز نگرداند گویند وقتی در شهری که انکساغورس می بود فتنه

و شورش بهم رسید و مردم همه مضطرب احوال شدند انکساغورس همچنان بحال خود بود که گویا در ان شهر نیست

شخصی بوی گفت که ای حکیم تمام مردم این شهر مضطرب و پریشان اند عجبست که تو ازین فتنه مطلقا اندیشه نداری

انکساغورس جواب داد که اگر شما این فتنه را در خواب دیده بودید هیچ اضطراب میکردید ان شخص گفت نی انکساغورس

گفت پس من چون از وقوع این فتنه مضطرب حال گردم و حال انکه بنزد من جمیع امور این عالم مانند خوابست

و نیز در تاریخ الحکما مسطورست که زن انکساغورس حکیم بروی اعتراض میکرد که تو هیچ فکر خانه خود نداری و نمیگوئی

که انجا قوت هست یا نه و حال آنکه امثال این سخنها بسیار میگفت اما انکساغورس مطلقا بجواب او نمی پرداخت

بلکه تنزه در لکنا می

بلکه نظر در کتابی که در دست داشت میکرد و آن سخنان را می شنید تا آنکه زن از تغافل او بیشتر
در غضب شد الی که آب جامه می شست بر سر حکیم فرو ریخت و بندگان حکیم چون این حالت مشاهده نمودند
کتاب را از دست نهاده روی بزن خود آورده فرمود که ارعدی دایر هی نم مطری یعنی رعد و برق شدی
آخر باران می بارد و غیر ازین چیزی دیگر نگفت و نیز روزی شخصی عریض فربه او را شفاعت میکرد و دشنام
میداد و حکیم مطلقاً بجانب او التفات نمی کرد تا آنکه مردی بوی گفت که ای حکیم این همه شفاعت و دشنام
میدهد و تو هیچ نمیگویی گفت هرگز توقع آن ندارم که از کلاغ آواز کبوتر یا از کرگس آواز قمری شنوم
و هرگاه او را کسی مدح و ستایش کردی آزرده خاطر شدی و نیز از اجلا ساطین حکمت
رای او بر ذات باری تعالی آنست که میگوید اول تعالی شانه ازلی و ابدیست یعنی اولیت آخریت را الیسرادق
جلال کبریای او مجال تطرق نی و مبدع جمیع اشیا اوست و آنچه در حوصله ادراک خلق از آن در می آید
بیش از آن ست که موهبت مقدسه او در ذات یکتا منفرد ست و نیز از انکسیمانس منقولست که اول
مبدعات و مبدا جمیع مکونات عالم حدوث اجرام علوی و اجسام سفلی هواست بدین طریق که آنچه از صفوت
هوا تکون پذیرفته لطیف در روحانیت و هرگز آلوده دنس نمی گردد و در فنا و زوال بساحت لطافت
آن راه نیابد و آنچه از کدورت هوا تکون یافته کثیف جسمانیت و معرض فنا و زوال هم بساحت لطافت
آن راه نیابد و آنچه از کدورت هوا تکون یافته لطف خواهد بود پس آنچه از بالای هواست از عالم روحانیات
هم از صفوت آن ظهور یافت و آنچه در تحت آنست از عالم جسمانیت تمام از کدورت آن وجود
گرفت چون عالم جسمانی بکثرت اوساخ که ظاهر همه مرغوب و مطلوب طبایع تیره آدمیست مملواست
هر که از ساکنان این عالم مستلذات ناپایدار آن استیناس ناگرفته خود را مرده وار ازین بادیه پر سراب
درگذارند هر آینه در عالم کثیر اللطافت دائم السرور بر معراج نمود صعود تواند نمود و هر که ذیل طهارت
خود را بآن حرکت و اوساخ آلوده گرداند هر آینه ابدالآباد در اسفل السافلین بماند والله اعلم
حکیم اکثر مورخین اسلامیه بر آنند که لقمان در زمان داود علیه السلام و بقول بعضی مورخان عم زاده ابراهیم
خلیل ست و بسر ما خورس ست و بعضی او را پیغمبر شمارند نام او صریحا در قرآن آمده است اما حکمت

منسوبست قوله تعالی و لقد آتینا لقمان الحکمة و فاضل شهرزوری در تاریخ الحکما آورده که لقمان غلام سیهی
بود از حبش لیکن غلیظ الشفتین مشقق القدمین و اکثر اوقات در ملازمت داود بود و قبر المبارک در رملات
حوالی مصر گویند روزی لقمان در میان مردم نشسته بموعظه ایشان مشغول بود که شخصی باوی رسید گفت
آیا تو آنکس نیستی که در فلان موضع گله بز ستور چرانیدی لقمان گفت آری من همانکسم آن شخص گفت الحال
چگونه باین مرتبه رسیدی لقمان گفت بواسطه راست گوئی و اداء امانت و سکوت از ما لایعنی
باین مرتبه رسیدم و نیز در تاریخ شهرزوری مسطورست که صاحب لقمان مردی بود از بنی اسرائیل که همیشه
قمار می باخت و لقمان را بسی دینار آن وقت خریده هیزم آورده مقرر گردانیده بود و وی هر روز
بصحرا میرفت و آن مقدار هیزم که در خانه مرد بکار میرفت جهت وی می آورد و اکثر اوقات
به نرد باختن اشتغال داشت و بر در خانه او نهری جاری بود روزی در اثنای نرد باختن صاحب
لقمان بحریف خود شرط کرد که اگر تو بازی دهی آب این رودخانه را تمام می نوشی خود را با هر چه من بخواهم
داده از من خلاص شوی و اگر من بازی را باختم نیز همین شرط مرعیست اتفاقاً صاحب لقمان بسیار
نادم و پشیمان گشته یکروز از حریف مهلت طلبید و محزون نشسته بود که لقمان پشته هیزم را برداشته
آمد چون صاحب خود را محزون دید و از سبب حزن سوال نمود صاحبش از وی اعراض نمود گفت ترا
باین امر چه کار لقمان گفت ای صاحب مرا بنظر حقارت نمی باید دید سبب حزن بمن گوی شاید که حق
سبحانه تعالی مرا سبب رفع این کدورت تو ساخته باشد صاحب لقمان چون این عبارت از
وی شنید باری گفت که اندوه من بنا بر آنست که همچنین شرطی کرده بودم الحال نرد شرط را برده و مرا
با تمام آنچه در ملک خود دارم باید داد یا آب این رودخانه را باید خورد لقمان گفت ای سید حل
این عقد بسیار سهلست از این ممر اندوه و باک نباید بود صاحبش پرسید که خلاصی از این چگونه ممکنست
لقمان گفت تو فردا با آن مرد بگو که شرط ما آنست که هر کدام که بازی خورد داد تمام آبی که میان این
دو طرف رودخانه ست باید نوشد اکنون تو این آب نگاهدار تا من این آب بخورم یعنی که عاجز
خواهد شد صاحب لقمان چون این تدبیر یافت بسیار خوشحال گردید لقمان را آزاد گردانید و مبلغی
عظیم از مال داد

عظیم از مال خود لوی بخشید و صباح که حریف پیش آمد بهمان طبیب که از لقمان یاد گرفته بود از دست مشتاق
او خلاص گشت و باین تصرف لقمان اشتهار یافت گویند روزی صاحب لقمان گوسفند را کشته بود
لقمان را گفت بهترین چیزهای گوسفند بیار لقمان دل گوسفند را پیش وی آورد روز دیگر باز گفت که از گوسفند
بدترین چیزها بیار لقمان باز دل او را حاضر گردانید و غرض از لقمان از آوردن دل هر دو نوبت اشارت
بود باآنکه نیکی و بدی همه متعلق بدلست و نیز تاریخ الحکما مسطور است که از جانب حق سبحانه تعالی این جواب را از وی
مرضی داشته ملکی بجانب او فرستاد که دل ورا از حکمت نهان مملو ساخت که صباح لقمان برخاست
احکم و داناتر جمیع اهل ارض بود و چون لقمان از حکومت و خلافت استغفار نمود و خلافت حواله بداود
علیه السلام شد منقولست که لقمان بکفیل و رهن مردم را قرض داد نوبتی پسر خود را از برای طلب قرض بولایتی فرستاد
وصیت کرد که درین راه بدرختی خواهد رسید که در پای آن درخت چشمه ایست باید که آنجا فرود نیایی و از آب
آن چشمه نخوری و هم در اثنای راه عبور تو بشهری می افتد که زمین آن ده دختر خود بزنی بتو عرض خواهد کرد
تزویج دختر میل ننمایی و چون بفلان ولایت رسی که زمین مدیون در آنجاست و قصری رفیع یا داری
البته بنا بر التماس او در منزل او توقف مکنی و شب آنجا نباشی و بعد ازین وصایا فرمود که اگر کسی بزرگتر از تو سخن
مصاحب تو گردد و بامری اشارت نماید مخالفت او جایز مداری الغرض لقمان پسر را وداع کرد و پسر
بمقصد توجه نمود بعد از قطع اندک مسافتی پیری او را پیش آمد و التماس مرافقت کرد ملتمس پیر را مبذول داشته
باهم روان شدند تا از پیشین بدرخت سبز خرم رسیدند که در پای آن چشمه بود پیر جوان را گفت که
درین موضع فرود آیی تا بوقت خنکی هوا از اینجا رحلت کنیم پسر لقمان جواب داد که پدر بزرگوارم مرا از نزول درین
موضع نهی فرموده پیر گفت این وصیت پیر کرده است که سخن بزرگتر از خود بگوش رضا نمایی پس بنا برین
پسر لقمان در آن منزل فرود آمده در جوار درخت پیر او را نگهبانی حراست می نمود که ناگاه دید که ماری
از درخت متوجه شد بقصد پسر لقمان کرد و پیر عصا را بر مار زد و آن مار را بکشت و چون جوان شد
پیر از وی پرسید که هیچ میدانی لقمان چرا ترا از فرود آمدن این موضع نهی کرده بود گفت نمیدانم پیر گفت
بجهت آنکه هر کس که درین منزل فرود آمده با آسایش مشغول میشد آن مار گزنده می آمد آنکس را زخم زده هلاک

مصاحبت اکنون بلطف ایزدی شر او را کفایت کردم الحال سر مار را از تن جدا کرده در کرباسی متین در گنجه
نهاده‌ام از انجا روان شده بشهری رسیدند و بخانه رئیس فرود آمدند و ان کدخدای بعد از اقامت لوازم ضیافت
دختر خود را با مال بسیار بر پسر لقمان جلوه داد و تا در قید نکاح او در آورد پسر لقمان ابا او رد و پیر از وی پرسید که چرا
دختر را خواسته و اموال را متصرف نمیشوی گفت پدر من از این تزویج نهی فرموده پیر گفت من چنان صواب می‌بینم
که بدین مناکحت رضا دهی پسر لقمان بنابر اشارت ان عزیز دختر را بخواست و پیر سر مار کشته بجوان داد
و گفت باید که قبل از مباشرت این را بر اتش نهی و ان عورت را فرمایی که دامن خود را بران محیط سازد چنانچه
دود باسافل بدن او رسد و پسر لقمان بفرموده عمل نمود چون دود بموضع مخصوص دختر رسید فریاد هولناک
زده بیهوش شده دودی عظیم سر زده از قبل او بیرون امده پیر حق صورت بعد از زمانی اقامت یافته بفراغت
ان شب را در کنار پسر لقمان بروز رسانید علی الصباح پیر با جوان ملاقات کرده از کیفیت حال دوشینه
تفحص نمود پسر لقمان صورت واقعه را بیان فرمود پیر گفت نهی پدر ترا از این تزویج بدان سبب بود که هر کسی
که این دختر را خواسته با او مجامعت میکرد درین حال این کرم عضو مخصوص را گزیده هلاک میگردانید و بعد از
چند روز که جوان در خانه بابر اقامت نمود رخصت طلبید و مصاحبت پیر بجایی که پدرش نامزد کرده بود متوجه شد
و در ساحل بحر بتعبیر رئیس مدیون رسیدند مدیون پسر لقمان را احترام نموده گفت فردا ای دا امشب از رنج
راه برآسای تا فردا حق ترا بگذارم و چون نثار رحمت پدر بسر برده عاقبت بدستور سابق باشاره پیر فرود آمد
و بر ضیافتی بسنده کرده و چه فرصتی حاضر اورده و باز از پسر لقمان درخواست نمود که شب انجا توقف نموده صباح
مال هرجا که خواهد ببرد و عادت ان غدار چنان بود که فرش خواهان که هر شب در منزل او بیتوته کردی سریری
بر کنار دریا بهنگام خواب جهت او اوردی و مهمان چون بر سریر در خواب شدی در ظلمت ان تاریک دل یا یکی از متعلقان
امدی و ان بیچاره را در آب انداختی و پسر لقمان در ان مقام توقف نموده پیران بر قرار معهود جهت او سریری
بیاورده و در کنار دریا نهاده و در برابر سریر خویش سریری حاضر ساخت و چون پسر لقمان و پیر بر سریران هردو بخواب رفتند پیر بیدار
شد جوان را از خواب برانگیخت و سریر او را از ان موضع برداشته قریب بمحل پسر غلام رئیس مدیون بردهم
باتفاق پیر و پسر در شب از انجا بیرون پسر لقمان او را رد نمود و در دل شب ان لب دریا آمد با یکی از خواص خویش امد پسر خود را
بگمان انکه

لقمان آنکه پسر لقمان است بر گرفته در آب انداخت و شبانه مراجعت نمود و بامداد آن که پسر لقمان برای آنکه مال
بر در قیصر پیش رفت آن مکار را شمرده و مبهوت شد و محل و سرمایه را ماند و غمناک و جهت قیصر تسلیم کرد و پسر
لقمان با سلامت دعا نمایان و خلعت پیش اول و اموال بسیار بخدمت پدر مراجعت نمود و بعد از قطع منازل به دیار
ما بون او است نمود و با مدت و لقمان در اواخر ایام حیات از خلق کناره گرفت و در میان رمله و بیت
المقدس بسر می برد تا بجوار رحمت ایزدی پیوست نقشه قبر حکیم که یکی از اساتذه خمسه که عبارت اند از انبقلیس
و فیثاغورس و بقراط و ارسطو [illegible] ظاهر شد رحمت و فضیلت او عالم را گرفت و اول کسی که نفی صفات از ذات
باری تعالی کرده او بوده و در اثبات دلایل که اقامت میکرد حاصل آن این است که ذات واجب الوجود عین وجود او است
و وجود عین او ذات و هم چنین صفات سایر صفات مثل علم و قدرت عین ذات اند نه زاید بر ذات وی بموجب
اختلاف در آن دیگر کتاب در ملل و نحل و در رد حالی فضلا عن العمالی و قاضی صاعد اندلسی در طبقات
الامم آورده که سلیمان داود علیه السلام کتابی که خود در آن کتاب جامع مذهب حکیم انبقلیس حکیم که مقتدای حکمای
و بهر اساس و قبل از وی مذهب [illegible] نداشت بتفصیل نقل کرده انباذقلس حکیم از جمله عظمای حکماست در میان
یونانیان بدقت نظر در علوم منفرد و ممتاز در اوایل از یونانیان جهت تحصیل علوم بیرون آمد چون بعرض مقدس
رسید بشرف ملازمت داود علیه السلام مشرف گردید و مدتی تلمذ حضرت داود و لقمان حکیم در خدمت میبود و کاهی بخدمت لقمان حکیم
رفتی و از وی بسیار استفاده نمودی و بعد از تحصیل فنون کمالات باز بوطن اصلی خود که عبادت از یونان باشد
معاودت نمود و سخنی در ابتدای خلقت عالم تکلم میفرمود که ظاهر آن در امر معاد تا در می نمود بنابرین اکثر قوم
که از دریافت مقاصد آن حکیم قاصر بوده اند درک مطالب آن بر وجهی که میبایست نمیکردند ترک ملازمت
او کرده در صدد ایذا شدند در تاریخ الحکماء آورده اند که اکثر باطنیه اسمعیلیه تابع مذهب انباذقلس حکیم اند
و [illegible] آن است که رموز انباذقلس حکیم را هیچکس نمیتوانند فهمید سیما محمد بن عبدالله باطنی که از مشاهیر علمای باطنیه
مغرب بوده همیشه کتب انباذقلس و مطالعه سخنان او و مولع القصه انباذقلس حکیم در میان اولاد یونانیان عظیم
الشان جلیل القدر بوده چنانکه با وجود نهایت مرتبه حکمت مراتب و از دنیا معرض بر آخرت مقبل و در تهذیب
نفس کامل مهارت داشت و آنچه از انباذقلس در تحقیق ذات باری تعالی منقول است آن است که میگوید اول تعالی شانه

مرتبه ربوبیت مقدسه یکتایی موسوم و متصف بود آن ذات بحته علم محض بوده و بوجود و قدرت و عدل و مرحمت
یعنی این صفات غیر منفک از ذات مقدس او بوده که جمیع موجودات مبدع و پیدا کرده اوست و اول او
که در ره از نیستی را لباس ایجاد و ابداع می پوشانید عقل بود و معقول ابداع فرمود و بعد از آن سایر اشیا مبسوط از آن بسیط
مبدع اول اظهار و انبساط یافتند فیثاغورث حکیم بن حرس صوری بعد از انباذقلس حکیم ظاهر شد و در
طلب حکمت و اخذ آن از رجال سعی و اهتمام بیشتر از اکثر ابنای زمان خود نمود و از این جهت حکمت و فضیلت
او در زمان خودش باطراف و اکناف عالم انتشار یافته که جمیع حکمایی که معاصر او بوده اند از او قدر و له
خود میدانستند در تواریخ معتبره چنین مسطور است که چون تنابرست متابل ثلثه که عبارت از قبیله تمیوت و قبیله
البقرون و قبیله سیقوروون در بلده سوراشلی آن بلده جلای وطن اختیار کرده هر یک بجایی رفتند خود را از جور
تعدی قبایل مذکوره خلاص کردند فیثاغورس با پسر خود را مرخود که وطن اصلی او بود بیرون آمده بصر رفت
و آنچه آنکه در آنجا اعتبار تمام یافت و بعد از چندگاه بواسطه آنکه مکرر تعریف سواد بلده انطاکیه شنیده بود
از ساموس بقصد سیر انطاکیه متوجه آن صوب گردید و در این سفر فیثاغورس را همراه و تلمذ در انطاکیه رحل اقامت
انداخت آخر الامر بواسطه فتنه که در آن شهر حادث شد باز بساموس آمد و والی ساموس در آن وقت اندرماقس
بود او چون آثار رشد و نجابت در ناصیه فیثاغورس مشاهده میکرد او را بمنزله پسر خود برداشته در مقام تربیت
او شد تا آنکه در صغر سن در علوم ادبیه مهارتی پیدا کرده بود و آنگاه محبت علوم حکمی در خاطر او قرار گرفت
بمدینه ذیمون رفت و در سلک تلامذه افرافودس حکیم انتظام یافت و بعد از چند روز افراقیدوس
از مدینه ذیمون بمدینه سلموس آمد و در آن مدینه حکیم وفات یافت و بعد از آن فیثاغورس در سلک تلامذه از
مودقطیس حکیم منتظم گشت و اصیاتا آبیش حکیم الهی ارسود ما بین رفتی و استفاده علوم حکمی کردی و بعد از مدتی
مدید که علوم حکمی از این دو حکیم نامور فرا گرفت شوق استفاده علوم کهنه بر وی غالب گشت بنابر آن در اسباب
التجا بوالی مدینه ساموس فرطیس نام برده از وی التماس نمود که بوالی مصر در باب سفارش جهت وی نویسد فرطیس
التماس فیثاغورس اجابت نموده مکتوبی با امانیس والی مصر نوشت مشتمل بتعریفات فیثاغورس در بین کامکاری
از جمله اسعد تا اتمام است و میل اطلاع بر علوم کهنه آنجا دارد در باب امداد و اعانت ایشان مطلوبست امید
هر نوعی که مناسب

بهر نوعی که مناسب دانستند نوعی فرمایند که فیثاغورث را از علوم آن طایفه بهره تمام حاصل شود و چون این مکتوب
با بالیس ~~تنها درز نتوانستند نمود~~ رسید و حالت فیثاغورث بر وی ظاهر شد بسیار متوجه او گشت چون فیثا
غورث نزد کهنه مدینه عین الشمس رفت و ایشان از سخن بالیس تنها دز نتوانستند نمود و از روی کراهیت تمام او را
بخش خود جای داده مدتی مدید بتکالیف شاقه او را امتحان میکردند و چون فیثاغورث را شوق صادق بود
جمیع تکالیف شاقه او را امتحان میکردند و چون فیثاغورث ایشان را ضامن بفعل آورد که ایشان را مجال سخن نماند
آخر الامر بضرورت کهنه او را بر علوم خود اطلاع دادند و وی بنابر کمال استعداد باندک اشارت
در آن علوم ایشان تصرف و مهارت پیدا کرده که قدوه علمای زمان خود گشت و بعد از اندک مدتی فیثا
غورث بجانب وطن خود که مدینه ساموس است مراجعت فرمود و داخل در بیرون شهر از برای او مدرسه رفیع بنا
کردند و فیثاغورث در آنجا بتدریس علوم مشغول گشت و از اطراف و جوانب خلایق جهت استفاده پیش
او می آمدند و فرطیس حاکم آنجا از کمال اعتقادی که باو داشت تمام مهمات فرطیس تیک انگاره از وی استفسار نمود و
از ساموس باز بجانب انطاکیه رفت و از آنجا بمدینه فرو طوطیا رفت و مدت هشت سال در آن مدینه اقامت
نمود و بعد از آن بی اختیار از آن شهر بیرون آمد و بمدینه توطیون رفت و در آنجا داعی حق را اجابت نمود
[illegible] حکیم که برادر کشت ناسود و شاگرد لقمان حکیم او را در علم نجوم احکامست از عهد خود تا سه هزار سال
آنچه خواهد بود بیان حکم کرده است و او در ولایت فارس مدفون است از سخنان اوست که عوام چون انعام اند
و توانگران غولان بدترین خصلت کریم ترک عملش است که بهترین خصلت لئیم ترک عملش و بزرگترین جراحتی آنست
که کریمی از لئیمی حاجت خواهد کرد و سخت ترین مذلتی رفتن بزرگی بدر کوچکی و راه نیافتن کشاده در لئیست
که دوای آن استغفار است و شفای آن توبه بسقراط حکیم شاگرد فیثاغورث حکیم و معاصر بهمن
و تصانیف او در علم طب اعتباری عظیم دارد و فصول بقراط حکیم علمای اطبا نص قاطع باشد از سخنان
اوست که عمر کوتاه است و کار دراز عاقل آنست که این عمر کوتاه در چیزی صرف کند که ضرورت تر است
یعنی در طلب آخرت و رضای حق جل شانه تعالی فراطیس حکیم شاگرد بقراطست از سخنان اوست که علم شریف
در [illegible] قرار نگیرد تا کارهای دنیای از دل بدر نرود هر که بعد از و نسل نماند بحقیقت مرده باشد سخنی نیکو

صیاد و لهاست و خط نیکو زیب و زینت حسن‌هاست نعمت عزیز است مهر آن شکر است و خانه نگهبان آن
بذل کم باید را بهتر از بسیار تا پایدار شود دیسقوریدوس حکیم در یونان انبا زخمی آورده که از جملهٔ اطبا که در زمان
بقراط و جالینوس بودند و دو دیسقوریدوس بودند یکی دیسقوریدوس مفسر کتب بقراط و دیگر دیسقوریدوس
عین زربی که نام موصوف است و این دیسقوریدوس صاحب حشایش که معروف و مشهور است چه وی پیشه
از برای تحقیق ادویه مفرده است و در بحار و جزایر و کوه‌ها و صحاری سیاحت میکرد و خواص هر یکی را به تفصیل می‌نوشت
و لهذا از وی پیش یکی را در آن فن تبحر و فاضل تر شد و سخن او را در این باب سند میدانند و معنی دیسقوریدوس
بلغت یونانی یعنی الذی الهمه منه و اطلعه علی خواص الاشجار و الحشائش و کتاب دیسقوریدوس مشتمل است بر هفت مقاله در
بیان ادویه خوشبوی و صموغ و عصارات و کبار مقاله دویم در بیان حیوانات و در طعامات ایشان و حبوب
و بقول ماکوله مقاله سیوم در بیان اصول نبات نافع و دارو حشایش که خاصیت پازهر دارند مقاله چهارم
در بیان حشایش پاره پاره مسهله و مقیئه و حشایشی که نافع‌اند در رفع سموم و مقاله پنجم در ذکر انواع انگوره
و اصناف اشربه که از وی حاصل می‌شود و ادویه معدنیه تیره درین مقاله مذکور است و دو مقاله دیگر ملحق این مقالات
[illegible] می‌شود مشتمل بر سموم حیوانات گویند ان دو مقاله تبر از دیسقوریدوس است پس برین تقدیر کتاب او
هفت مقاله باشد و الله اعلم بحقایق الامور سقراط حکیم شاگرد بقراط بود و معاصر دارای هفت بهمن در
سخنان اوست با نادان تواضع کردن بغایت … باید باز حذر
کردن و علم و عقل مثابه روح و جسم اند عقل بی علم … و علم بی عقل … در مواضع …
در کارها کردن هرکرا با دانا مشورت کند از رسول ایمن باشد با دشمن مشورت باید کرد تا پایه او معلوم
شود افلاطون حکیم شاگرد سقراط بود و معاصر داراب بن بهمن است از سخنان اوست با بدان منشین که
چون سلامت از دست ایشان بری به توست جای نهند و هرکه ضبط نفس خود نکند بنفوس دیگران چگونه کند
پادشاه شرار جوید درون عقلا حرام است زیرا که پادشاه بکرامات باهیبت درشت باشد که نگهبانی را نگهبانی
باید با مردم شریر تر منشین که مصیبت تو پیش نفس او در دیده بیامرزد چنانکه تو ندانی چون معنی
لی سنمار رسید از این صعب تر به رسول او دریتا اند و بیاک آن مصیبت بر دل کم کرد نیکی اگرچه اندک بود کوچک

مدان

بداند که نیکی در قدرت بزرگست هرکه از توانگی نادیده شکرت گوید در نیکی کردن مدام و تعجیل نمایی تا مکافات
برسانند بر همه کس رحم باید کرد و بر دانایی که محکوم جاهلی باشد و ضعیفی که در دست قوی باشد و کریمی که محتاج
لئیمی بود بد نفس اظهار بدی و دیگران اخفای نیکی ایشان کنند چنانکه مگسی بعشبه بر عضو مجروح نشیند بر عضوی
درست نه نشیند و بدی کرد کاری دیگر از شاه مباش که روزگار منقلب بکن که ترا نیز چنان گردانند عاقل باید کرد
با جاهل مجادله نکند و بهوش یار باشد بهترین خصلت پادشاه را قوی ست که ترس دشمن و امید دوست
در آن نشود هیچ وقت خود ناخواسته داد نیست که دادن بعد از خواستن مکافات خویش باشد بنویس نواد حکمت
اگرچه بر بیاض دیده بنوک خنجر باید نوشت رسطالیس حکیم شاگرد افلاطون و دستور اسکندر بود از سخنان
اوست سلطان چون رودی بزرگست و ارکان دولت جویها که از آن منشعب شده چنانکه طعم رنگ آب
رود باشد آب جویها نیز چنان باشد چنانکه رفتن پادشاه در عدل و ظلم باشد ارکان دولت را نیز همچنان
بود پس پادشاه را صحبت سیرت پسندیده و آشتی تا دیگران نیز نکو سیرت بکردند با حکمت مال مطلب
تا کمال مایی حاصل شود حکمت درختیست که بیخ آن در دل روید و ثمره آن زبان سه کس را سوده باید داشت
تا فتنه نشوند زن و فرزند و بنده سه چیز بخداوندش زیان دارد کار کردن باعتماد بسر دویدن تن و بسیار خوردن
باعتماد سخت و تکلیف کردن باعتماد قدرت با بزرگ و کوچک مزاح نباید کرد که بزرگ کینه ور گردد و کوچک
دلیر شود ... حکیم شاگرد ارسطاطالیس بود و اتالیق اسکندر که هرکه چه در ممالک فرنگ سکه زدند
در عهد او بود و او ساخته از سخنان اوست پادشاه باید که چیزی از ممالک ستاند تا ملک او برقرار باشد
نه آنکه همه کس را در ستاند تا ملک بر افتد ... حکیم نیز شاگرد ارسطاطالیس بود بعد از فوت
او بر کرسی درس نشستی و بافاده مشغول گشتی تصانیف معتبر دارد از سخنان اوست که سرود چیزیست که بنفس
تعلق دارد و بجسم ندارد و نفس را از مصالح خود مشغول می باید چنانچه لذت ماکول و مشروب مختص
بجسم است نه بنفس و فرموده که الحکمة اعنی النفس و المال اعنی البدن و الطبیب اعنی النفس اولی الا انها اذا افتقت
لعبیت البدن اذا مضى انتهى ... حکیم شاگرد بلیناس حکیم بود و تا عهد حضرت عیسی علیه السلام در قید حیات
بود و بسبب سیرش مریمی از جمله حواریان انتخاب بود از سخنان اوست اندوه دبماری جانیست که بیماری تنهی

نصیحت نزدیکتر از تندرستی اثر بخشد تنها که آن صحت می افزاید و آن نیز بطلیموس حکیم شاگرد جالینوس حکیم
از سخنان اوست سعادتمند کسی است که شنونده فهم باشد نیکبخت است که از حال دیگران پند گیرد و بدبخت
آنکه از حال او پند گیرند و صحبت سلامت بر باید و ملامت میراث وی بد و عقل وزیر است رشید و پادشاه
سعید هر که مطاوعتش کند نجات یابد و هر که مخالفت کند هلاک شود زیتون حکیم مردی بود امیه نقد قامت
فراخ چشم صاحب ادب شیرین سخن خداوند حمیت در باره خویشان و دوستان متعصب در باره دوستان
مجدی بود که پادشاه وقت او با طایفه که در حسبت او معروف بودند بسی از ایشان رنجید و قصد هلاک
ایشان کرد زیتون چون ازین حال خبردار شد با مال اسلحه فراوان متوجه آن طایفه گشت تا ایشان را از ضرورت
لشکر پادشاه حمایت کند بعد پادشاه بعد از وقوف بر منعی زیتون را بدست آورد و عذابهای گوناگون
معذب داشت مقصود شاه آن بود که عدد مخالفان را مفصل معروض دارد و در آن تعذیب صبر نموده
چون مبالغه جنان مبالغه محصلان از حد درگذشت برای پاس ایشان زبان خود را بدندان برید و پیش او
انداخت و مجلس را از یاران خود اطلاع نداد عاقبت در شکنجه مفهم درگذشت مدت عمرش هفتاد و
دو سال بود واقیدس حکیم سور ترمرغوب داشت اول کسی که در ریاضی سخن کرده بود و کتابی در
باسم وی موسوم است شخصی با او گفت که من چندان جهد کنم که حیات از تو زایل گردد جواب داد که من چندان سعی
کنم که غضب از تو زایل شود از سخنان اوست که هرچه فوت شود در تحصیل عوض آن قادر هستی یا نیستی و هر دو
تقدیر تأسف و تحیر هیچ فایده ندارد بقراط حکیم معاصر نوشیروان عادل بود در حق او وصیت کرد لا تأکل
طعاماً و فی معدتک طعام ولا تجامع کثیراً انما هو مقیص العمر بل بغتسل فی کل یومین مرة فانه یخرج من بدنک ما لا یصل الیه
الدواء بزرجمهر حکیم اعلم حکمای زمان خود بوده بوزارت نوشیروان قیام می نمود و از سر حکمت حال
حکیم است روزی نوشیروان مجلس عظیم آراسته با حضار حکما و موبدان فرمان داد و اشارت فرمود که هر یک
از حضار حکمه کلمه چند که متضمن احوال پادشاهان و وزیران باشد بیان نماید از هر کس سخنی در آن محفل در باب استفسار
نمود و چون نوبت به بوزرجمهر رسید بعرض رسانید که مقصود پادشاه را بدوازده کلمه ادا نمایم نوشیروان فرمود
که بگو بوزرجمهر گفت اول بر حذر است از شهوت و غضب و هوای نفس دویم صدق در گفتارها و مواعید سیوم
مشورت

مشورت با ارباب دانش و رسوخ بهام امور کرام علما بجهت تفحص احوال و جرواد ملک کار و بیدکرد ارشد هشتم تفحص
بهر سال در هر چند کاه بعزم تعهد طریق و اسواق و اهل تجارت هشتم تادیب در جرایم و اقامت حدود بدان نیز
نهم جمیع اسلحه و آلات حرب دهم اکرام اهل بیت و عشایر یازدهم تعیین مهمان تا حوادث ملکی را معروض دارند
دوازدهم تلطف درباره وزارتخانها و خدام و اهل علم و فضل و دیگر در بیت خوالی کسانی که در این سعی نمودند
و ایشان دوازده نفر اند هفت تن از ایشان اصحاب الکهف اند نغمه سنجان گلستان غرایب اخبار و داستان
سرایان داستان عجایب آثار در قلم مشکین رقم چنین آورده اند که اصحاب کهف در اصل شش نفر بوده اند در سلک
بزرگ زادگان ملک افسوس که در شمایل بلاد روم ست انتظام داشته اند و در آن زمان پادشاه روم
دقیانوس قیصر بود از نسل اصطوس قیصر که نژاد سلیم بن فریدون نسب و بعبادت اصنام قیام می نمود حضرت
مقلب القلوب قفل غلب از سر چهل آن شش نفر برداشت تا ظاهر و باطن خود را بنور توحید ایزدی
محلی و آراسته گردانیدند و اسامی ایشان بروایت صاحب مطلع یکی بمنیت یملیخا و مرنوش و برنوس
و سالوس و ... و دقیانوس رسید که آن شش نفر از عبادت اصنام دست باز داشته به پرستش
آفریننده فرق انام قیام می نمایند آن جوانان را نزد خود طلب داشته پرسید که شما کرا می پرستید جواب
دادند که خدای ما صانع آسمان و زمین است و ما غیر از خدای دیگر نداریم دقیانوس گفت که امشب شما را
امان دادم تا با خود بیندیشید و فردا حاضر شده دین ما را بپذیرید و الا شما را بسیاست رسانیم جوانان با یکدیگر
بعد از تقدیم مشورت همان شب از آن شهر فرار نمودند و در اثنای راه شبانی که رمونس نام داشت
با ایشان باز خورده از کیفیت حال ایشان پرسید آن جوانان بعد از عهد و پیمان صورت حال با او در میان
نهاده و رمونس بوحدانیت حضرت عزت اقرار کرد و ایشان را بغاری که آن را رقیم گویند دلالت نموده
با سگی قطمیر نام در مصاحبت یاران روان شد بعد از آن رمونس التماس نمودند این سگ باز گردان که ناگاه
بواسطه او کسی پی بمنزل ما برد ایشان هر چند سنگ بجانب قطمیر انداختند باز گشت آخر بسخن آمده گفت
من پیش از شما پروردگار عالمیان را شناخته ام میخواهید که مرا بضرب چوب و سنگ باز گردانید جوانان
از شنیدن این سخن خجالت روی نموده بمرافقت سگ تن در دادند و بغاری در رفتند حضرت

سبب الاسباب خواب بر ایشان گماشت قطمیر نیز دستها دراز کرده سر بر آن نهاده در خواب شد روز دیگر
دقیانوس در طلب ایشان سعی موفور نمود مقصود میسر نشد صاحب تاریخ [illegible] آورده که بعد از رفع حضرت
عیسی عم یکصد و پنجاه و پنج سال اصحاب کهف بغار در آمدند و مدت سیصد و نه سال خواب اصحاب کهف امتداد یافت
و فرشته در سال دو بار بروز عاشورا از پهلو بپهلو میگردانید تا زمین اندام خفتگان را نخورد چون
دقیانوس کوس رحلت بجانب جهنم فرو کوفت چند کس دیگر از قیاصره روم افسر حکومت بر سر نهادند و در ایام
پادشاهی روم در قبضه اختیار تیدوسوس قیصر که بوحدانیت حضرت مالک قدوس و نبوت حضرت عم
ایمان داشت قرار گرفت در زمان دولت او اصحاب کهف از آن خواب گران بیدار گشته نخست
یملیخا برخاسته بانگ بر یاران زد که تا بحال تیقظ و انتباه باز آمدند آنگاه یکی از ایشان گفت چه مقدار
درنگ نموده‌ایم در خواب دیگری جواب داد روزی یا بعضی از روز بعد از آن یملیخا که بصفت علاوت اتصاف
داشت در راه از اوضاع مردم و عمارات تفاوت فاحش دید متحیر شد و بدکان خبازی رسیده
برای خریدن طعام درم دقیانوس بخباز داد چون خباز مثل آن درم هرگز ندیده بود یملیخا را بیافتن
گنج تهمت نمود یملیخا از سخن او اعراض نمود من الجانبین قال و قیل بسر حد تطویل کشید در آن حال جمعی از ملازمان
قیصر رسیده از کیفیت واقعه آگاهی یافته یملیخا را پیش قیصر بردند و او در اثناء راه میگفت پیش که حشم
دقیانوس بر من می افتد کشته شوم ایشان گفتند تو مگر دیوانه که این سخن میگوئی سالهاست که دقیانوس
در سقر جهنم منزل گزیده تعجب یملیخا زیاده تر گشت چون پیش تخت مالک رسید جوانی دید بر سریر
نشسته که بذکر معبود حقیقی اشتغال داشت مالک از احوال سؤال کرد یملیخا صورت را بر سبیل راستی
عرض رسانید قیصر چون این قصه را در انجیل مطالعه نموده بود دانست که اصحاب کهف این جوانانند لاجرم
یملیخا را آگاه کرد که از زمان دقیانوس سیصد و نه سال گذشته است و ما خدای آسمان و زمین را می پرستیم
و بنبوت حضرت عیسی عم ایمان داریم بعد از آن علما را طلبیده این قصه غریب بسمع ایشان رسانید
قیصر با تبعه عازم غار گشتند یملیخا پیشتر بغار در آمده یاران خود را از امور مذکوره واقف گردانید ایشان شکر
نعمای الهی بجای آورده دعا نمودند تا بحال سابق معاودت نمایند دعای ایشان مستجاب گشته همه در گذشتند

قیصر یون

قیصر چون بر کیفیت واقعه اطلاع یافت فرمان داد تا در غار درآورده محبوس ساختند برصیصا عابد ابن عباس
رضی الله عنهما میگوید که بعد از مسیح در روزگار جاهلیت قیس بن ساعده در میان بنی اسرائیل عابدی بود
برصیصا نام مدت هفتاد سال بعبادت قادر بود والطاف قیام می‌نمود و خلافی از وی صادر نشد شیطان
رجیم حسد برد و اعوان خود جمع آورد گفت که من از کثرت عبادت این شخص در رنجم توقع آنکه یکی از شما خاطر مرا از
وی فارغ گرداند از میان طوایف ابیض نام گفت من این مهم بجا آرم آنگاه ابیض بصورت
عابدی بدر صومعه برصیصا آمد و ندا کرد برصیصا چون بنماز مشغول داشت جواب نداد گویند برصیصا ده روز
روز از نماز فارغ گشته افطار کردی برصیصا بعد از ادای نماز نظر کرد شخصی دید در لباس رهبانیان پس
از او پرسید که چه حاجت داری ابیض گفت غرض من آنست که در این صومعه داریم و در مصاحبت تو
بعبادت حق پردازم و از تو اقتباس فواید نمایم ابیض رخصت دخول یافته قریب یکسال با عابد در آن
معبد بعبادت قیام نمود برصیصا چون اجتهاد او را دید بمصاحبتش نیک راغب و مایل گشت ابیض
بعد از یکسال با عابد گفت که من یاری دارم که عبادتش بیش از تست میخواهم که باقی عمر در ملازمت او بگذرانم
عابد را وداع کرده رفت ابیض دیوان را آورد آن ملعون در زمین و داع گفت ای برصیصا من اسمی از اسما
الهی میدانم که هرگاه که خداوند تعالی بدان نام بخوانم بیماران شفا یابند اگر خواهی تو آموزم برصیصا ممنون
گشته ابیض اسمی بدو آموخته از صومعه بیرون آمد و بالطبع ملاقات نمود گفت عابد هفتاد ساله را در وادی
ضلالت افکندم آنگاه دیو بسری که منزل او قریب صومعه عابد بود رفت و بصورت مردی بر پدر و مادر وی
ظاهر گشته گفت فرزند شما را جنونی عارض شده اگر او را نزد برصیصا که اسم اعظم میداند ببرید ببرکت آن اسم
شفا یابد پدر و پسر و مادر بدر صومعه عابد آمده ملتمس چون از امر وقفه داشتند برصیصا دعا کرد آن ابیض
دست از آن حرکت باز کشیده و آن جوان صحت یافت خبر اجابت دعای عابد در آن دیار شهرتی
یافت بعد از آن ابیض همین دست برداری دختر پادشاه رسانید و باهات البیا نزد برادران دختر رفت و معالجه
دختر حواله برصیصا نمود که بدعای وی از این بلیه خلاص گردد و با برادران دختر گفت که تدبیر صواب آنست که خواهر
خود را چند روزی در صومعه عابد بگذرانید تا مخلص کلی دست دهد شاهزادگان خواهر را گرفته نزد عابد بردند گفتند

ای مطالعه کنندگان برادران مأمول است که این ضعیفه روزی چند درین موضع باشد از باری تعالی درخواهم
تا او را شفای کرامت فرماید این سخن گفته خواهر را رها کرده بازگشتند و برادران دختر در هر چند روز بدیدن
خواهر می‌آمدند تا روزی ابیض بر پری چهره را خفته کرد و بعضی از اجزاء او مکشوف ساخت و عابد ببالین آن گل
اندام آمد و جمال وی مشاهده نمود بعد از آنکه زاهد دل از دست داد و شیطان وسوسه آغاز کرد که به ازین خلوتی
کجا دست خواهد داد ای برصیصا کام دل ازین شکر لب برگیر و توبه و استغفار از سر گیر عابد از جادهٔ مستقیم
منحرف گشته کمر ازالهٔ بکارت را بر میان بست و خرمن طاعت چندین ساله را بباد داده بمباشرت آن پری
چهره پرداخت چون آثار حمل آن جمیله ظاهر گشت ابیض بصومعه برصیصا آمده بر سبیل نصیحت با وی گفت که حمل
این دختر مستلزم فضیحت اکنون درین باب تدبیر است که او را کشته در زمین نهان سازی و بعد ازین توبه
و استغفار کن که برصیصا باغوای شیطان فریفته گشت و در شب آن بیچاره را کشته در دامن کوهی مدفون
گردانید شیطان گوشهٔ جامهٔ دختر را گرفته از قبر بیرون ماند برصیصا بعد از دفن دختر بصومعه معاودت نمود چون
برادران دختر بدستور معهود بدیدن او آمدند خواهر را نیافتند از برصیصا استعلام نمودند برصیصا در جواب
آنچه شیطان تلقین کرده بود تقریر کرد و بود تقریر کرد برادران دختر بعد از استماع این سخن اندوهناک مراجعت
نمودند تا ابیض نزد برادران دختر رفته گفت که هر چه برصیصا در باب خواهر شما گفت دروغ است چه آن
فاسق خواهر شما را چنین و چنان کرده از خوف فضیحت او را کشته در فلان موضع مدفون ساخته است
و آنکه از جامهٔ وی بیرون مانده اگر باور ندارید با من بیایید تا شما را نشان دهم ایشان با ابیض بر سر قبر خواهر
رفته او را از خاک برآوردند آنگاه جمعی را فرمودند که برصیصا را بسته بیارند و بعد از شکنجه کشیدن خود معترف
شد این خبر ناخوش بسمع پدر دختر رسانیده ملک بصلب عابد فرمان داد و برصیصا را بپای دار حاضر
ساختند و رفت ابیض خود را بر وی ظاهر ساخته گفت ای برصیصا مرا می‌شناسی گفت نی گفت
من آنکسم که اسم اعظم ترا تعلیم کردم تا مستجاب الدعوة شدی و بعد از آن بر اعمال سیئه اقدام نموده خود را
فضیحت ساختی و بدین بلیه گرفتار گشتی اکنون اگر در یک چیز فرمان من بری ازین بلا نجات یابی
برصیصا گفت آن کدام است شیطان گفت مرا پیش من سجده کن تا من ترا ازین ورطه چون موی از خمیر بیرون
آورم

اگر رحم برصیصا ابلیس را سجده نموده بود بعد از عاجل و آجل گرفتار گشت کما قال الله تعالی کمثل الشیطان اذ قال للانسان
اکفر فلما کفر قال انی بریء منک انی اخاف الله رب العالمین سبب از عبد الله بن عباس مرویست که بعد از
برصیصا جوانی عالم عاقل که او را جریج میگفتند در سن سیزده سالگی بعزلت و گوشه نشینی میل نموده در طاعت
و عبادت از همه اقران درگذشت برادری و مادری داشت بعفت و زهد مشهور و هر روز رفته جریج طعام
و شراب بصومعه می آورد اتفاقا در شب باران مادرش بدر صومعه مکینا جریج بواسطه آنکه نماز میگذارد
جواب مادر نداد آن صالحه از طول مکث بر در صومعه ملول شده گفت الهی که وجه الرایات انشراگه بعد
ظهور نقل ناپسندیده برصیصا نسبت باین طایفه زبان طعن دراز کرده سخنان زشت میگفتند و در بابت
حیلها برانگیخته قصدها میکردند عاقبت فاجره را که بجمال او آراسته بود فریفتند تا او جریج را متهم بزنا گرداند
و آن زن را تعلیم دادند که بچه حیلت خود را در صومعه اندازد و او را بدر صومعه جریج رسانیدند خود را در کمین گاه
غدر نشستند آن فاحشه بغایت جمیله بود حلقه در صومعه را حرکت داد جریج پرسید که کیست جواب داد که
ضعیفه بیچاره ام از موضع دوری آمده ام از خوف ترس سباع ضاره در شب تاریک نمی توانم که در صحرا
باشم اگر امشب مرا درین صومعه جا دهی غایت لطف باشد جریج بر آن زن ترحم نموده در خانه باز کرد
و زن در خانه در آمده زاهد در نماز ایستاد و چون جریج از نماز فارغ شد زن آینه خود را بر جریج جلوه داد و دستها
مباشرت کرد و عابد گفت من سزاوار این کار نیستم و بنماز ایستاده و شیطان چندان وسوسه کرد که جریج
قاصد مباشرت آن عورت شد اما از آتش دوزخ اندیشه مند گشته گفت ای نفس اگر طاقت داری
که با آتش سوخته گردی من کام ترا حاصل کنم آنگاه دست بسوی آتش برده شهوت زایل گردانید باز شیطان
اغوا نموده جریج نفس سرکش خود را تسکین داده بدستور اول دست بجانب آتش دراز کرده تا بوقت
صبح حال او برین منوال گذران بود و چون صباح شد در صومعه را بگشاد تا آن زن بیرون رود جمعی از اطراف
صومعه هجوم کرده آن زن را بگرفتند که از حال خویش و جریج ما را اعلام ده ناچار گفت مدتهاست که جریج
با من زنا میکند و از وی حامله شده ام و نزدیکست که وضع حمل نمایم فحبور ریسمان در گردن جریج افکنده و کشان
کشان بپای تخت پادشاه رسانیدند صورت حال را عرض رای پادشاه گردانیدند پادشاه زن را گفت که درباب

پس برین قیاس نمایی که بر بکشایی فرزند خود نیز دارم باد شاه فرمود که کدامست گفت بفرما تا زنیرا حاضر کنند ملک
با حضار آن مثال داده چون زن حاضره حاضر گشت دست خود را بر شکم وی نهاده دعا کرد آنگاه ندا فرمود
که صاحب السلطین از شکم مادر جواب داد که لبیک چنانچه حاضران مجلس آواز شنیدند جرجیس او را پرسید که پدر
تو کیست فلان شبان که از متعلقان نبی فلانست و چنین سه نوبت چنین گفته اند و ملک و سامعان تعجب
نمودند دست از جرجیس باز داشتند شمعون عابد صاحب تاریخ بیت المعمور آورده که در زمان جانشینی شمعون
بن ساعد که جانشینی دوم است از جانشینان عیسی علیه السلام عابدی بود شمعون نام در بعضی از بلاد عرب در غایت توانایی
و قوة و زور بازو بمرتبه بود که هرچه از آن می بستند از هم می گسست و اکثر اوقات بجهاد کفار قیام می نمود و لشکر کفار
در دفع او با یکدیگر مشاورت نمودند گفتند که غلبه ما بر وی مقصود نیست مگر باعانت و موافقت زوجه شمعون بنا بر
بنا برین حاکم شهر کسی نزد زوجه شمعون فرستاد و گفت که اگر در قتل شوهرت با ما همداستان گردی من ترا در قید
نکاح در آورده مال بسیار بتو ارزانی دارم و آن زن لی رضا جهد و پیمان شمعون را که با وی در میان داشت بطاق
نسیان نهاده در هلاک او ساعی گشت منقولست که آن جنه نزد ملک قاصدی فرستاد و پیغام داد
که اشارت چیست و در باره شمعون چه باید کرد تا شرط خدمت بجا آرم ملک قاصد را باز فرستاد و پیغام
داد که اشارات چیست و گفت که او را در خواب بریسمانی محکم باید بست و مرا خبر کن و چون شمعون در خواب رفت آن
ناقص عقل شوهر را بریسمانی محکم ببست و چون شمعون بیدار شد قوت کرده رسن بدان محکمی بگسیخت آنگاه از منکوحه
پرسید که چرا چنین کردی عورت جواب داد که زور و قوت ترا می آزمودیم شمعون خاموش گشت آنگاه آن ضعیفه
صورت واقعه را معروض ملک گردانید ملک باتفاق کفار زنجیری بآن مکاره فرستاد و گفتند که شمعون را
در خواب بدین زنجیر مقید باید گردانید و زن بدستور سابق شوهر را مقید ساخت شمعون بیدار گشت زنجیر را
نیز شکست و از سبب این جرات پرسید زوجه اش جواب داد که از برای آنکه شنیده بودم که شمعون را بهیچ
مقید کرد نتوانند او را امتحان کردم شمعون گفت این سخن راستست اما اگر مرا بموی سر بندند نتوانم که خود را خلاص سازم
شمعون چون در خواب شد آن زن غدار موی چند از سر مبارکش برید و هر دو دست و پای شمعون را برسم بست و کفار
از این حرکت آگاه کرد ایشان بتعجیل آمدند و شمعون را گرفته نزد ملک بردند و درین وقت ملک بر منظری که بر بالای

بالستون

چهار ستون ترتیب داده بود و نشسته بود و چون شمعون نزدیک رسید ملک فرمود تا ندا کردند که خلایق
به پای منظر جمع کردند و حکم کرد تا جهت صلب شمعون در برابر منظر داری زدند و درین حین شمعون مناجات
کرد که یا رب مرا ازین بلا نجات کرامت فرمای و دعا به شرف اجابت رسید فرشته آمد و او را از بند
خلاص کرد و فرمود تا ستونها را از تحت منظر ملک یک یک شمعون بقوت کشید عمل نمود و منظر بر زمین افتاد و ملک
با خواص بارگاه در زیر سنگ تا هلاک شدند و شمعون بسلامت از آنجا بصومعه خود شتافت و منکوحه را طلاق داد و آورده‌اند
شمعون هزار ماه در صومعه خویش بصیام نهار و قیام لیل اشتغال می‌نمود و بعضی از اهل تفسیر گفته‌اند که مراد از کریمه
لیلة القدر خیر من الف شهر هزار ماهیست که شمعون در آن ماهها بعبادت ملک معبود قیام می‌نمود فیمیون بود
که از بقیه دین فیرو زاهد عابدی بود و او در بعضی ~~احوال~~ و بلاد و شام قیمیون نام از فرزندان حواریان روزی
بعزم سفر از شام برآمده متوجه جزیرة العرب شد در اثنای راه جمعی از قطاع الطریق او را اسیر کرده بشهر نجران
برده بدست یکی از اعیان نجران فروختند و مردم نجران همه بپرستش درختی بزرگ که سر بفلک کشیده
بود در شهر بود اشتغال می‌نمودند منقولست که قیمیون روز بخدمت صاحب خود گذرانیدی و شب در خانه
تاریک درآمده بعبادت معبود لایزال قیام نمودی تا آنکه در نیمه شبی صاحبش عمداً برخاسته بخانه قیمیون
نماز ایستاده بود رفته دید که درست ایستاده و چیزی می‌خواند و تمام خانه از نور آن روشن گشته
چون قیمیون از نماز فارغ شد صاحبش از وی پرسید که این چه دینست جواب داد که این دین عیسی است
و آنچه میخواندم کلام آفریدگار ارض و سماست و این درخت که شما او را بخدایی می‌پرستند نه خداست بلکه
یک ذره نفع و ضرر از او متصور نیست علی الصباح اکرم آنچه از قیمیون شنیده بود نزد مردمان شهر تقریر کرد اعیان
شهر نزد اعیان قیمیون جمع آمده از وی برهان خواستند قیمیون ساعتی بزیر درخت رفته دست بمناجات
برداشت خدا تعالی آن درخت را از بیخ برکند نجرانیان همه بعیسی علیه السلام ایمان آورده نزد قیمیون آمدند
و مدتی قیمیون در میان ایشان گذرانیده ایشان را احکام انجیل تعلیم کرده میفرمود و درین اثنا نجران را امیری
بود عبدالله نام او را نزد قیمیون فرستاد تا انجیل و احکام آن تعلیم کرد اندک مدتی انجیل و احکام آن یاد گرفته
از قیمیون التماس نمود تا او را اسم اعظم آموزد قیمیون ملتمس او را رد فرمود بنا بر آنکه عبدالله روزی از قیمیون

شنیده بود که اسم اعظم سوخته نگردد و هر صحف انجیل نامهای خدا بود جدا جدا بر کاغذ پاره نوشت و در آتش
افکند یکی که نسوخت دانست و برگرفت بعد از اندک مدتی فیمیون عبدالله بن نام را قایم مقام خود ساخته در گذشت
عبدالله نام بعد از فوت فیمیون قایم مقام وی گذشته مردمان را بدین عیسی علیه السلام میخواند منقولست
که عبدالله روزی جمعی را دید که در راهی توقف نموده بودند از سبب آن پرسید جواب دادند که درین راه اژدها
مالیده اژدها بگوشه رفت و همچنین نوبتی شیری عرین را دید که در عقب مردم افتاده عبدالله بجست فتنه دست
بر پشت افتاد و خلایق افتان و خیزان از پیش شیر گریزان می رفتند عبدالله نزدیک شیر رفته در
گوشش او سخنی گفت شیر از خلق باز گشته بصحرا رفت آورده اند که دین عیسی علیه السلام در نجران بمدتی استحکام یافت
که هر که از اطراف ممالک بشهر نجران آمدی مردم آنجا او را بدین عیسی تکلیف نمودندی اگر ایمان آوردی فبها والا او را
بقتل رسانیدندی تا آنکه مردی از یهودان یمن با دو پسر بشهر نجران آمدند مردم آنجا بدستور معهود آن یهود را با دو پسر
بدین عیسی علیه السلام تکلیف نمودند پسران از قبول دین عیسی امتناع نموده بقتل رسانیدند پدر از بیم قتل بدین عیسی در آمد
بعد از چند گاه بازیمن شد و حکایت کشته شدن پسرانش با فرمانده آن دیار یوسف ذونواس حمیری در میان نهاد و تو
ذونواس را نایره غضب اشتعال یافته بتوریت سوگند خورد که تا ساکنان نجران را نسوزم از پای ننشینم
پس بدین عزیمت ذونواس با پنجاه هزار مردم جرار متوجه نجران گشت بعد از قطع منازل چون بنجران رسید اول بهتر
ایشان عبدالله نام را بدین موسی خواندند چون عبدالله از قبول آن امتناع نمود ذونواس او را جمعی سپرد تا او را بدریا
اندازند چون عبدالله را بساحل دریا آوردند دعا فرمود تا باری برخاست و کمانشان ذونواس را بدریا افکند عبدالله بسلام
بازگشته مالک را بدین عیسی خواندن گرفت ذونواس در غضب رفته بار دیگر حکم نمود تا او را از سر کوهی بلند بر اندازند
عبدالله را چون بکوه بردند باز باری صعب خاسته جماعت را به پایان کوه افکند عبدالله بسلامت پیش ذونواس
باز آمد باز بحکم ملک او را بر دار کردند و هر چند تیر بر وی زدند آنگاه بر زیر دار چندان آتش افروختند که زبانه آن بکره
فلک اثیر رسید اما بکنار موی عبدالله نرسید بعد از آن ملعون چوبی در دست داشت خود بر سر عبدالله زد و در ساعت
جان در گذشت آنگاه چاهی فراخ بکندند و از هیزم بر ساخته آتش در آن زدند نجرانیان هر که دست از دین عیسی علیه السلام
باز نمیداشت او را در آن چاه می انداختند تا هفتاد هزار مرد بدین نوع محترق گشتند و اصحاب اخدود که در کلام مجید است

عبارت

عبارت از یوسف ذو نواس و متابعان اوست و ذو نواس بعد از تخریب نجران یمن مراجعت نمود بعد از
چند گاهی ملک از دست بنی حمیر برفت و بدست حبشیان افتاد و ذکر احوال ملوک یمن از مساعدت
وقت مأمول است المنة لله اختتام و تقدس گرفت بفیض فضل الهی و عنایت توفیق حضرت سبحانی

قسم اول از اقسام ثلثه صفت اختتام پذیرفت امید از
کرم خداوند ذو الجلال و الاکرام چنانست که باقی
اقسام نیز باتمام رسد
والتوفیق من الله الصمد تمت بالخیر باد

بسم الله الرحمن الرحیم

قسم دوم از اقسام ثلثه در بیان احوال پادشاهان ربع مسکون که پیش از حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه
و سلم بوده اند و این قسم نیز مشتمل است بر دو باب باب اول در ذکر ملوک عجم که اکثر فرمان دهان ربع مسکون
مطیع و منقاد ایشان بوده اند بعد از تقدیم حمد و ثنا و پادشاهی که بمحض قدرت اوست جل جناب جلاله و پس از تبلیغ
درود و دعای برین پناهی که از کمال شرف هر دو عالم طفیل حضرت اوست صلی الله علیه و آله و سلم نموده می شود
که اقلام مصوران بر الواح اخبار بدین گونه صورت نگاشته اند اگرچه مدت سلطنت و زمان ایالت ملوک اکاسره
فرس امتداد تمام داشت و از ابتدای تابش صبح اقبال تا انتهای غروب کوکب جاه و جلال بسیط غبرا جولانگاه
تکاوران آن طبقه بوده و همه کس نقش اطاعت ایشان بر صفحهٔ ضمیر خود نگاشته اما در چگونگی اسامی و آثار و احکام شوکت شعار
اختلاف بسیار دست داده طریق تحقیق آن از شارع استقامت بجانب انحراف افتاده باتفاق مورخان
خجسته شیم پادشاهان عجم چهار طبقه بوده اند پیشدادیان :: کیانیان :: اشکانیان :: ساسانیان عدد [illegible]
طبقهٔ [illegible] بیست [illegible] گویند و مدت پادشاهی ایشان بقول حمزه بن حسن اصفهانی دو هزار و هشتاد و چهار سال
و بروایت بهرام شاه دو هزار و هفتصد و سی و چهار سال و بقول حمدالله مستوفی دو هزار و چهارصد و پنجاه سال
و از ایشان تا ضحاک تازی و پادشاه اول ایشان کیومرث بن سام بن نوح علیه السلام نخستین کسی که از نوع انسان
متصدی ایالت جهانبانی گشت کیومرث بود و کیومرث لفظی است سریانی و معنی آن زنده گویا باشد

و چون قبل

و چون قبل از تصدی اشتغال او بمراسم ایالت و سروری انواع جور و تعدی میان خلق شایع گشته هرج و مرج
باحوال ساکنان ربع مسکون راه یافت طایفه از عقلا و اشراف در باب دفع ظلم و بیداد اندیشه تمام بجا آوردند
و قیاس حال عالم کبیر بعالم صغیر که بدن انسانی ست کرده گفتند که چون صلاح و فساد اعضا مترتب بر صحت و سقم
مزاج است که تدبیر قالب منوط و مربوط بدوست لاجرم انتظام امور عالم کبیر و نسق اعمال و ترفیه و حصول نعمت امن الامان
بوجود مدبری دور اقتدار و فرمان دهی رفیع مقدار توانند بود که ذات پسندیده سماتش بحلیه نصفت و معدلت آراسته
بود و در اجرای قوت غضبی بل سایر قوای نفسانی و هیولانی از افراط و تفریط مجتنب و محترز باشد تا طبقات رعایا
از اسباب تعرض اهل تمرد و طغیان در رفاهیت و استراحت مرفه و آسوده زندگانی کنند و طوایف اشقیا و ارعابا
جزا و یا از دست اعمال سیئه خویش پایمال و فرسوده گردند و بعد از استشاره و استخاره قرعه اختیار بکیومرث
افتاد و چون بیمان عنان مالک ملت را بایمان مولد گردانیده تاج شاهی بر فرق همایون نهاده بر سریر سلطنت
متمکن گشت شعر نخستین خدیوی که کشور گشود :: سر تاجداران کیومرث بود :: چو بنشست بر تخت و بنهاد تاج :: بینداخت
بر مردم دهقان خراج :: در نسب کیومرث میان اخبار اختلاف بسیارست بعض عقیده آنکه او از بزرگترین
اولاد صلبی آدم بوده و زمره بر آن رفته اند که امیم بن لاود بن سام بن نوح را کیومرث خوانند و در روضة
الصفا مسطورست که اصح قول آنکه کیومرث ولد سام بن نوح است و باتفاق جمیع مورخان اول کسی که در جهان اسم
پادشاهی بر او اطلاق یافته است کیومرث بود و کیومرث با وجود کثرت جنود و لشکر چون از تنظیم امور مملکت
فراغت یافتی منفرد او جیدا بسیاحت مشغول گشتی و در اطراف کوه و دشت بپرستش خالق اللیل و النهار
روز و شب و شبانروز اوراد ردیی و گویند که او را فرزندی بود سیامک نام و نهایت عابد و ناسک و از خلایق
منفصل و منقطع چنانچه پیوسته در شعاب و قلل جبال بطاعت و عبادت پادشاه لایزال قیام نمودی
و در زمان سابق دیوان با مردم اختلاط و امتزاج داشتند و کیومرث چون از اطوار و افعال ناپسندیده
ایشان مطلع شده بقوت یزدانی و تایید آسمانی با عفاریت محاربه نموده بران طبقه غالب آمده و طایفه از ایشان
بقتل رسیدند و جمعی در اطراف آفاق آواره شدند اما گاه گاه بتقریب با ابا و ابنا آدم مشهور است
می بودند تا دست بردی بکیومرث باستحقاقش نمایند تا روزی سیامک در اثناء راه آمد و رسید

با فوجی از زمرهٔ عفاریت بازخورده بعد از مجادله و محاربه لجاجت را مهتزم گردانید زخمی منکر خورد و کیومرث ازین
حادثه خبر یافته ببالین آن نازنین شتافت و ماه منیرش را منخسف و خورشید مستنیرش را منکسف دیده مانند ابر در خروش
و لسان باد در اضطراب افتاد و سیامک چشم باز کرده با او در سخن آمد و فرزند خود را که هنوز سر از دریچه عدم
بیرون نیاورده بود دید بسفارش نمود و وصیت کرد و انتقام از دشمنان کشیده ایشان را بدین فعل
ناپسندیده مواخذه و معاقب گردانند و بعد از تمام وصایا جهان فانی را گذاشته راه فنا دیو را فرصت جنگ
گریخت و کیومرث در فوت جگرگوشه جزعها نمود و همت را اخذ و قتل کشندگان سیامک مصروف داشت
مفارق امهال لشکران خبر رسانیدند که دل و دیده حرم محترم سیامک بطلعت فرزند ارجمند روشن و قوی گشت
چون نظر کیومرث بر جمال لمعه جمال پور فرخنده مآل افتاد داغ اندوه و ملال بشادی مبدل گشت قاضی بیضاوی
گوید که کیومرث در مدت سلطنت دو شهر بنا نهاد اصطخر و دماوند و بعضی بنای بلخ را نیز منسوب باو داشته‌اند
و در وقتی که کیومرث بتعمیر آن شهر مشغولی میکرد شخصی از دور پیدا شد بعضی از عضاد او را جاسوس گمان بردند
و چون برادر عزیزش نزدیک رسید کیومرث او را شناخت که برادر است بزبان آورد که بلاغ بدیهه
آن بلده را بلخ نام نهادند و زمره گفته‌اند که زین و لجام سواری را کیومرث اختراع نمود و پشم رستن و تافتن
و از آن جامه و گلیم بافتن نیز او پدید آورده و مدت سلطنت او بقولی سی سال و بروایتی چهل سال و عمرش هزار سال
از سخنان اوست از مور دانه دیگر باز ربودن و پیشانی شیر درنده را بناخن موانست خاریدن و دشمنان را
بعد از تهدید اطلاق فرمودن کار دیوانگان باشد هوشنگ بن سیامک بن کیومرث جهاندار هوشنگ
با هوش و سنگ خدیو جهانگیر پرورهنگ چو ماند کیومرث میراث یافت عنان سوی تمشیت اسلاف
تافت همه رسم و آیین نیکو نهاد بیفزود بر عدل و احسان و داد فرومایگان را ز در دور کرد جهان را بانصاف
معمور کرد هوشنگ بقول اشهر و اکثر نبیره کیومرث است نقله آثار سلف اتفاق دارند که بعد از کیومرث وارث
منصب ارجمند سلطنت گشت و در آیین عدل و انصاف مرتبه سعی نمود که زیاده بر آن مقدور و میسور بنی آدم
نبود و قبل از وی بر زبردستان مثل آن بجلیس راحت آمده گشته بود و بنابرین جهانیان او را پیشداد خواندند
عادل اول هوشنگ بن سیامک بن کیومرث پادشاهی بود باشکوه و شهریاری بود با حکمت و خرد و در تدبیر
امور جهانبانی

امور جهانبانی منقاد او بود و در تمشیت احوال انام و اهالی معول علیه گشت کعبهٔ حاجات خلایق و حضرتش
مرجع ارباب حقایق بودی در روزگار دولت و ایام سلطنت او جمهور خلایق از ظلمات ظلم و اعتساف
بسرچشمهٔ حیات عدل و انصاف رسیدند و طبقات امم در ریاض امن و سلامت و حدایق فراغت
و رفاهیت آسوده گشتندی روزی کیومرث را که ولیعهد و در طفولیت طلب داشت و بدرر الفاظ آبدار گوش
هوش گرانبار ساخته فرمود و مثنوی بدو گفت هوشنگ والاتبار که ای از پدر روز ما یادگار من اینک
گرفتم پی کار خویش شدم منزوی درین غار خویش سپردم بتو ملک روی زمین تو دانی اگر صافی ار این
بگفت این سخن ها و بشتافت زود کجا مر کیومرث را جای بود در آن غار تاریک با وی گرفت
پی راه اجداد و آبا گرفت چو ابدال مصروف بودی مدام شب و روز او بر صیام و قیام گهی جانشستی
بگزیدی فکر گهی طاعتش کار و گه بود ذکر اجل تا بر او در رسید رحلت بخواند در آن غار فرد او حید ماند
شنیدم که کارش چو نزدیک شد جهان بر وی از مرگ تاریک شد برآورد فریاد و بگریست زار بنالید چون
ابر نوبهار که ای مونس روز تنهایی ام نمیدانم اکنون چه فرمائی ام دوای دل خستگان نام تست
جگر تشنگان را زلالی ز جام تست درین دم که جان در کنار منست تن ناتوانی زیر بار منست رخ از جرم
زرد و تن لاغرست لب از حسرتم خشک و مژگان ترست روان از بدن رفتن آغاز کرد ز تن مرغ جان
عزم پرواز کرد ز گفت و شنیدم زبان بسته شد دل من ز نزع روان خسته شد از آنجا که انعام
و احسان تست. و از آنجا که فضل فراوان تست برین خاک تشنه باری نمی برین خسته خاطر نهی
مرهمی در آن وادی از بهر راه معاد نه همراه دارم ز مرگ نه زاد رهنمایی بر مستمند ذلیل که گم کرده
ره ندارد دلیل چو شبها بمانم در آن تیره خاک تن اندر نشیب و سر اندر مغاک در آن بستر
خاک و بالین خشت برویم دری برگشا از بهشت کفن خاک گردان و خاکم عبیر امانم ده از منکر و از
نکیر چو تا خیر شد صورت ستغفار دلم را بجان و کرز نده دار و زان نیستی هستی ده مرا کزان هستی
آن نیستی بهرا آورده اند که اول کسی که باستخراج آهن از سنگ پرداخت و آلات آن گداخته اسلحه ساخت
و از پوست سمور و روباه پوستین دوخت و سگان تازی را معلوم کرد اینده و کلاب را جهت حفظ رمه بازگشت

بازگذاشت و ضم را پرستش نمود و بقیام امر فرمود و جواهر و زر و سیم از معدن بیرون آورد و بقطع اشجار فرمان
داد تا الواح و در و تخته تراشیدند و کشتن سباع ضاره مردم را مامور گردانید و هوشنگ بود و خود دجله
و بنای شهر سوس و کوفه و بابل را صیمی نسبت میدهند گفته اند مدت چهل سال پادشاهی کرد طهمورث بن هوشنگ
لقب او دیوبند است یعنی تمام سلاح بعضی طهمورث را پسر صلبی هوشنگ دانسته اند و طایفه را از احفاد او نموده اند
چو هوشنگ در غار شد منزوی ببهمورث آمد کلاه کیی جهاندار طهمورث دیوبند که والا گهر بود و اختر بلند
که استاد اختر شناس گرفت از نجوم سعادت قیاس چو مهر فروزان و بدر منیر بیاراست گیتی بتاج و سریر
ز هر سو رسولان فرستاد او جهان را بشارت بانصاف داد بفرمود تا اهل دیوان سه سال پیشتر از عیبت
نخواهند مال و بجهت آنکه دیوان را مسخر کرده بود او را دیوبند گویند گویند اتفاق همه اخبار طهمورث دیوبند خسروی بود
خردمند و شهریاری بعدل و انصاف موصوف و جهانداری بداد و دهش معروف صبری بود و مروج زنان
که در کثرت زوال از قلب حال اندیشه و تهور اسلحی کو اکلن که در وقت معاودت از فراز و نشیب بشر
پرو زر عطا چون ابر بارنده همه لطف و گاه برد چون برد رنده همه عنف بعضی گویند او را دیوبند گفتندی
از بهر آنکه ابلیس را بگرفت و مرکب خود ابلیس را کرد و جهان گردانید و همه دیوان از ترس سیدند و او
بمشرق و مغرب بگذشت و تمام جهان را بدید و بروایت مشهور است صوم در زمان دولت او
پیدا شد سبب آنکه در آن ایام در میان فرق انام قحط و غلای عظیم واقع شد و طهمورث ملاحظه حال فقرا
را اهتمام کرده فرمان داد که اغنیا بقوت قوت شبانه قناعت نمایند و طعام چاشت را بدرویشان
ایثار فرمایند در تاریخ معجم بقلم مشکین رقم ثبت گشته که اول کسی که خط فارسی نوشت و زینت
پادشاهان ساخت و احمال و اثقال بر دواب بار کرد و طیور شکاری را صید کردن آموخت و از کرم قزا
ابریشم استخراج نمود و با الهام الهی او را معلوم شد که خورش او برگ توت است طهمورث دیوبند بود و قندهار
و مرو و اهل طبرستان و فسا و فارسی و فارسی و اصفهان او بنا نمود و بعضی شهر نشابور و دکان
دیگر را از بنای طهمورث شمرده اند اوقات حیاتش هشتصد سال و زمان سلطنتش سی سال والله اعلم
جمشید بن طهمورث این کلمه لیست از و سیم و لقب صاحبش اسم او جم است و لقبش شید و بعضی شید براست
در قبل من ذلک

وقیل و من ذلک سمّوا الشمس خورشید و بعضی گفته‌اند که سبب شهرتش بجمشید آنست که شید گویند از صیقه دیجوری که از کیان
امیه تا بر تخت کو جمشید پسر زادهٔ ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام است و طایفهٔ از راویان اسما گفته
که برادر طهمورث است اما روایت اشهر آنکه پسر حقیقی وی است و بالجمله   چو طهمورث از ملک بربست رخت
مقرر بجمشید شد تاج و تخت   جهاندار جمشید فرخ سرشت   بیاراست گیتی چو باغ بهشت   نخستین که در ملک
بگشاد دست   در فتنه بر خلق عالم ببست   ز اندرز طهمورث پاک رای   بر آن یکسر موی ننهاد پای   بهر کار
هر جا که آهنگ داشت   نظر بر وصایای هوشنگ داشت   چون جمشید بر تخت فرماندهی نشست اساس
امن و امنیت ممهد گردانید و مبانی عدل و نصفت مشید ساخت و بار رعایای و زیر دستان بر نهج شفقت
و معدلت زندگانی کرد و ابواب مفسدی بر روی خلایق بست و او بکمال عقل و حسن صورت و اصابت
تدبیر و مکارم اخلاق از جمیع خلایق آفاق منفرد و ممتاز بود فارسیان گویند که بر اقالیم سبعه فرمانروا گشت
و طوایف جن و انس را مسخر گردانید و از خدای عز و جل مسئلت نمود که تا موت و مرض را از وی برگیرد و دعای او
مستجاب شد مدت سیصد سال او بهیچ یکی ازین دو چیز مبتلا نگشت مالکان ممالک سخندانی و بانیان مبانی نکته دانی
در مؤلفات خویش آورده‌اند که جمشید باحضار کارپردازان اشراف فرمان داده در اماکن بهشت نشان بر سریر
سروری برآمد و بساط نشاط بسیط کرد و آن روز را روز نوروز نام نهاده و بحصول آمال و امانی طوایف انام امید
وار گردانیده ابواب عدل و رعیت پروری روزگار شهریار گشاده و چون از نوروز چند روز گذشت
روی باتمام امور دیوانی و انتظام اشتغال ملکی آورد و جمهور خلایق را چهار قسم ساخته مقرر فرمود که هر طبقه را بر وجهی
که لایق بحال و مناسب و فراخور ایشان باشد رعایت نماید قسم اول اصحاب علم و ارباب قلم قسم دوم
طبقات سپاه و حشم قسم سوم اهل حرث و زراعت قسم چهارم پیشه‌وران و اصحاب صناعت و گفت
چنانکه عناصر اربعه سبب بقای نوع انسان است این گروه موجب آبادانی عالمند اول گفت در تعظیم علما که چابک
سواران مضمار فتوی‌اند غایت جهد مبذول دارید که کیفیت اصول و فروع دین و ملت باحکام ایشان
بازبسته است و خداوندان قلم را گفت نوک خامهٔ شکرریز ایشان بلبل بستان بلاغت باید که در تکریم و احترام
ایشان شرایط مبالغه بجای آرید دوم در باره طبقات سپاه و حشم گفت که در زمان تیغ جدیر بیع شان معیشت اما

و فتح و ظفر است و لمعان سنان فتنه نشان نشان نگاهبانان دین و دولت دلیران روزگار رند و شجاعت
ایشان هر چند گویند هنوز از هزار یکی باشد و در بیان اهل حرفت و زراعت گفت که لا ولی ممالکت حواشین از
ثمرات اجتهاد ایشان و رها تمین است آنچه نظام احوال عالم و وسیله معاش بنی آدم باشد سعی و کوشش اهل حرفت
منوط است و رنجهایی که جبال را سیاسات از تحمل آن عاجز آید احتمال کنند باید که در اکرام و احترام ایشان دقیقه
مهمل نگذارید که اگر ایشان در کار حرفت اهمال کنند و در باب زراعت غفلت نمایند قحط و غلا پدید آید و محترفه و ضیاع
گرامی داشتی و گفتی که ایشان را بتکالیف دیوانی تعرض رسانند و هر یکی را علیحده در آن صنعت و حرفت ترتیب
بلیغ کردی تا در آن پیشه ها برگشتی بزعم طایفه از مورخان جمشید اول کسی است که اشتغال بعلم طب نمود و بوضع حمام
اشارت فرمود و او نخستین کسی است که چارپایها و نواع در کوه و صحرا پدید ساخت و بروایت مشهور شراب
انگور در زمان پادشاهی او ظهور یافت و جمعی از مستخرجان ساختن تیر و کمان و خیمه و کمند را نیز از مخترعات او شمرده
اند و قومی گمان برده اند که ترتیب زیورها از زر و سیم و لعل و فیروزه از نتایج طبع جمشید است و جمشید بقول
طبری در مدت هفتصد سال بر جاده قویم خداپرستی راسخ دم و ماشنبه مشحون یافت و سپاه و حشم را از ورات
انقلاب و خطرات مصون افزون و بمقتضی ان الانسان لیطغی ان راه استغنی علم بی نیازی بر گردون برافراخت
و صدای انا ربکم الاعلی در این طاس نیلگون انداخت و پیشانی از خاک عبودیت برداشته بدعوی الوهیت
برافراشت و بصورت خویش بتانید تراشید باطراف ممالک فرستاد و خلق را تکلیف نمود تا به پرستش
صور او قیام نمایند و سبب دعوی این معنی جمشید آن بود که روزی جمشید در خلوتی نشسته بود که شیطان مصور بصورت
بشر ناگاه نزد او آمد و بایستاد و جمشید متوهم شده پرسید که تو چه کسی شیطان جواب داد که من یکی از فرشتگان
سماوی و رسول خدای سموات ام و او پیغام داده است که چنانکه من خدای آسمانم تو خدای زمینی جمشید گفت که من
یکی از بنی آدمم شیطان گفت این خلاف واقعست زیرا که از آن وقت که تو بر زمین آمده چندین هزار کس بیمار شده
بمردند و هرگز ترا رنجی و المی روی ننموده و از صوب مزدال محفوظ مانده ماندی این همه تواضع و فروتنی
منمای صواب آنست که فرمان دهی تا عبید الهیت تو قیام نمایند که فرمان بردار باو نکوئی کن و آنکه تمرد نماید با آتش
بسوزان و چون جمشید بر صدق این دعوی دلیل طلبید جواب داد که حجت قاطع برین قول آنست که آدمی
فرشته نبیند

فرشته بند و تو مرا که یکی از ملایکه‌ام و هم می‌باشی و شیطان امثال این خرافات گفته تا آن لفظ از نظر جمشید عاید

شد و او بقول شیطان رجیم عمل نموده با خلایق گفت که من خداوند عالم علوی و سفلی‌ام و از سپهر برین بر زمین

آمده‌ام تا سرانجام انام نمایم و این همه نعمتها شما را داده‌ام و بیماری و موت از شما برداشته‌ام اکنون وظیفه آنکه

بالوهیت من اعتراف نموده کمر عبودیت بر میان بندید و هر که موافقت نماید در بارهٔ او غایت لطف و عاطفت

ارزانی دارم و آنکس که مخالفت ورزد با آتش عقوبتش بسوزانم و جهت نفاذ حکم خویش رسولان باطراف جهان

فرستاد تا مردم را بامید و بیم در بادیهٔ ضلال افکنند و اکثر خلایق طوعاً و کرهاً بپرستش او قیام نمودند و طایفه

از اهل توحید که سر باز زدند با آتش قهر سوخته گشتند و چون جمشید تجرد کردن آغاز نهاد و دل از امور سیاست و تمشیت

مملکت بواسطه آن راسخ السان بوده دست باز داشت و اوقات ساعات ایام حیات بارتکاب

مناهی و ملاهی مصروف گردانید لاجرم نظام کارها گسسته شد و عقد امور گسیخته گشت و زمانه بموجب

الدولة و زوال النعمة فی شرب العشیات و نوم الغدوات انتظار کرد و ملخص سخن آنکه چون رعایا از طول ایام

عناد و کثرت بیداد او بستوه آمدند حاکم زمین عاد شداد بن عاد را بر آن داشت که برادرزاده خود ضحاک

تازی را بجیشی انبوه قیامت نهیب گردون شکوه بقلع و قمع او فرستاد و مشهور آنست که جمشید با او در

مقابله و مقاتله آمده انهزام یافت و مدتها در اطراف و اکناف عالم سیر میکرد و مجهول وار مدتی مدید

گرد عالم میگردید تا در حوالی زابلستان ساکن شد و دختر مهتری از آن قوم بخواست و او را از آن فرزندان

شدند که گرشاسب از آن نسلست و رستم از آن تخم طایفه عمر او هزار سال و مدت سلطنتش هفتصد سال گفته‌اند

و گروهی گویند که هفتصد سال زندگانی یافت و سیصد سال بر سریر جهانبانی نشست قول اخیر بالصحة اقربست

مثنوی شنیدم ز تخت نخست ز دنیا بعقبی چو بربست رخت چنین گفت با موبد کاردان

کای برهنرمند بسیار دان بهفتصد رسید از جهان سال من شد از موج دریا فزون مال من گرفتم بکوپال

تارک شکاف ز البرز تا دامن کوه قاف مقالید احکام دیو و پری در انگشت کردم چو انگشتری

چو بخت نگون گشت و آشفت کار بدین روز بنشستم از روزگار فلک را خود این رسم و آئین بود

که در مهر ورزیدنش کین بود چو شاگرد صنعت کرد حقه باز بجمشید چیزی کز گرفت باز گفت این

کین شاد و صافی روان • وز آنجا براه عدم شد روان • ولادت جمشید گیتی پناه • عجب نیست از گردش سال و ماه • که این کهنه سقف

معرّس نهاد و ازین گونه بسیار دارد بیاد • وهب بن منبه گوید که هود علیه السلام در بدایت سلطنت او بقوم عاد مبعوث

گشت ضحاک تازی چو جمشید ازین وحشت آباد رخت • برون برد بگرفت ضحاک تخت • قضا کرد ملک

اقالیم سبع • مقرر بضحاک بهرام طبع • اساسی که آن دشمن دین نهاد • نه بر وضع شاهان پیشین نهاد • در ایام وی این سخن

عام بود که ایام او شر ایام بود • بروایت بعضی از اطهان متناظم نکته پردازی گفته اند که ضحاک تازی خواهرزاده جمشید است

چه خواهر او را یکی از ملوک عرب در حباله نکاح آورده بود و آورده اند که در بدایت حال ضحاک بتعلیم علم سحر اشتغال

می نمود و پدرش که یکی از ملوک حمیر بود و عرب او را علوان و عجم مرداس خوانند بنا برین خدا پرستی و صفا نیت و پاکیزگی

اعتقاد هرچند پسر را از ارتکاب این امر شنیع منع فرمود قبول ننمود ضحاک از ملازمت پدر ملول و اندیشناک

گشت و صورت حال با استاد خود که شاگرد هاروت و ماروت بود درمیان نهاد و آن ساحر فاجر او را بهزار

نیرنگ و فسون بران داشت که پدر را از میان برداشته بضبط ممالکت مشغول گشت و چون از روزگار ناپایدار

از جمشید بی وفائی نموده ایام دولت او انقضا یافته سریر جهانداری و سریر شهریاری بوجود ضحاک ناپاک زینت پذیرفت

رسوم و قوانین محدث درمیان آورد و دری از متابعت شریعت گردانید و احکام ملت در پس پشت نهاد و طریق

مطاوعت نفس بدکیش پیش گرفت و چون مدت هفتصد سال در روبال اندوختن دود دلهای سوخته و سوز سینه های

افروخته آتش افروخته محنت در خرمن جمعیت و راحت او زد متصل بین محل که تا کار گفتن او دو شعله گوشت

مانند دو مار سر بر زده و ضحاک بن علوان از ضربان و اضطراب ایشان بطاقت شد چندانکه اطبا و حکما معالجه و مداوای

آن اشتعال نمودند مفید نیفتاد و تسکین وجع او میسر نشد چون طبیبان از مداوا عجز معترف گشتند بعد از آن شیطان بصورت

اطبا آمد ضحاک را گفت که تسکین وجع میسر این که در دو رطلای که مغز سر انسان کنند منحصر است ضحاک بتعلیم شیطان

از مغز سر انسان مرهم ساخته بر ماران طلا کرد در تسکین یافت مقرر شد که هر روز دو زندانی بکشتند و مغز سر انسان را

بر هم کنند بعد از کشته شدن تمام زندانیان از محلات ملاد و قری هر صباح دو کس را گرفته بقتل می رسانیدند

و مغز سر ایشان بجهت شان را کافران تبه ظالم می بردند و چون دو بسیب سال ازین بلیه ابتلا گذشت و قریب بان شد

که مردم از جور و تعدی آن ناپاک خلاص نشوند شبی در خواب دید که سه کس از قصر درآمده بر و حمله بردند و یکی از ان

سه نفر

سه تن گرزی بر سرش زده و کس او را بینداختند و از پشت خویش دوالی باز کرده دستهای او را بدان دوال
محکم بستند و دستی در گردنش افکندند و بجانب دماوند بردند و ضحاک ماران از هیبت این واقعه باضطراب
خیزد زد که پرستاران در آن نزدیکی خفته بودند از خروش خواب برجستند و آن بی باک از غصه و غم تا بوقت
صبح مانند مار بر خود می‌پیچید و چون روز شد منجمان و معبران را طلبیده صورت خواب را بایشان تقریر کرده طلب تعبیر
نموده همه خاموش گشتند عاقبت یکی از آنها دلیرتر بود گفت که امکان آن هست که خاطر شهریار جهان از خروج
و ظهور شخصی از نسل جمشید فریدون نام متشوش و پراگنده گردد و او را در بعضی ممالک استیلا یابد ضحاک ماران از امارات
فریدون پرسید جواب دادند که شخصی منتسب بدین صفات باشد و محل ولادت او نزدیکست و ضحاک
نهانان گماشته بعد از چند گاه خبر آوردند که یکی از فرزندان جمشید که در فلان موضع متوطن ست پسری شیرخوار
دارد معلم بعلاماتی که منجمان مذکور ازان اعلام داده اند و ضحاک نفس خبیث خویش قصد انتقام نمود و مادر
فریدون فرانک پیش از رسیدن او آگاه شده فرزند ارجمند را برگرفته در کوه شه مختفی گشت و ضحاک
بدان محل رسیده فریدون را نیافت اما از غایت غضب پدرش اثقیا نزالقتیل رسانیده بازگشت و بعد از آن
فرانک پسر را برداشته در کوه و صحرا میگشت تا بمرغزاری رسید که شخصی گاوی چند در آن علف زار میچرانید و فرانک
ازان شخص التماس نمود که پسر او را در حجر تربیت خویش گرفته بشیر گاو پرورش دهد و گاوبان متعهد محافظت
فریدون شده آن گوهر درج سلطنت و اختر برج مملکت را از فرانک فرا گرفت و مدتها او را بشیر گاو و
پرورش داد و بیت همه سال پیش همیداد زان گاو شیر همی بود پنهان دران ابگیر و بعد از چند گاه ما
باز ضحاک از حال فریدون خبر یافته بقصد او روان گشت و فرانک ملهم شده فریدون را از آن محل
بجای دیگر نقل کرده و ضحاک بمقصد رسیده چون بمقصود خویش فایز نشد گاوی را که شاهزاده
بشیر او تعیش می‌نمود از پا در آورد و مراجعت کرد و فریدون چند سال از بیم یاس و دستیابی ضحاک در زوایای
کاهی بود تا آنکه آثار نجابت نمایان شد و از کرد و سعی کاوه آهنگر مدد روز سپهر سلطنت مشتعل گشت و چون فریاد
و نفیر برنا و پیر از جور بیداد بعیوق رسید و بشیر بر یکدیگر رسید کاوه آهنگر اصفهانی که دو پسرش بفرمان آن بداختر بقتل
رسانیده بودند چرم پاره که آهنگران در وقت کار پیش خود بندند بر سر چوب کرده آواز برآورده خلایق را بهمراه

ضحاک دعوت فرمود مردم بسیار بروجمع شدند و در خلاف ضحاک هم‌آواز با یاران موکد گردانیدند و کاوه
اصفهانی از مصحوبت ساخته بابانگ زمان اکثر ولایت فارس و عراق مسخر کرد و از آنگاه با سپاه بی باک
روی توجه بجانب ضحاک نهاد و طالب شخصی شد که شایسته سریر جهانبانی باشد و او را بفریدون بن اثقیان که از
سباط جمشید بود نشان دادند کاوه فریدون را بدست آورد و سرنشین با فر فرماندهی آراسته تمامی آن
لشکر را کمر خدمتگاری فریدون بر میان بستند آنگاه دلاوران و مبارزان با نشاط تمام دل
بر حرب نهادند و ضحاک نیز با لشکری جرار در مقام مقابله و مقاتله آمده سعی و کوشش بسیار نمود و لشکر
صد هزاران پای تا فرق چو ماهی حلقه در جوشن شد غرق زنیکان عالمی پر زاله کردند زمین از خون مردان
لاله کردند چو تیغ از خون مردان ریخت باران قلم شد تیغ در دست سواران روان شد سوی سیل
خون فرسنگ فرسنگ میان خون سر مردان چو خرچنگ و بعد از آنکه دانست چون سعادت نبود
کوشش بسیار چه سود پای در طریق فرار نهاد و طایفه از نامداران او را تعاقب نموده اسیر و دستگیر کرده
بنظر فریدون رسانیدند و سرکشش را بگرز کوفته و از پشت دو وال باز کرده تا خوابگاه گذاشته و دستهایش
بدان دو وال محکم بستند و بحکم شهریار آفاق در جبل دماوند محبوس گشت و چنین گفته اند که تازیانه زدن و بر دار
کشیدن و مثله کردن از اختراعات ضحاک است و او مدت هزار سال در ربع مسکون علم سلطنت برافراخت
و حضرت ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه در زمان حکومت او مبعوث گشت و طایفه در ایام فریدون گفته اند
و در بسیاری از کتب معتبره مسطور است که فریدون روزی که ضحاک را بکوه دماوند محبوس گردانید مهرجان نام
نهاده از جمله اعیاد اعتبار کرده فریدون بن اثقیان بن جمشید فریدون فرخ شد آراستن جهاندار شد تاج و تخت
ولیکن چو ضحاک جام اجل نوش کرد ز دل نام گیتی فراموش کرد برافراخته سر بمهر و ماه بسر بر نهاد آن کیانی
کلاه بتایید یزدان به نیروی بخت خداوند کشور شد و تاج و تخت در گنج بگشاد و لشکر بخواند بدامن
زر و سیم و گوهر فشاند در مروج الذهب گوید که فریدون پسر اثقیان بن جمشید است و در بعضی از تواریخ
هشت واسطه میان او و جم اثبات کرده اند و الا اول هو الاصح و باتفاق ائمه اخبار فریدون پادشاهی بود
با صولت و شهریاری صاحب حشمت و جهانبانی و عالمی و کسوت سلطانی بکمال ضبط و سیاست با جمال عقل و کیاست

جمع داشت و در زمان سلطنت او قواعد مردمی تمهید یافت و مبانی بذل احسان رسوخ پذیرفت نظم
فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود بداد و دهش یافت آن نیکوئی تو داد و دهش
کن فریدون توئی طایفهٔ از مورخان گفته‌اند که چون فریدون از کار ضحاک بپرداخت گرشاسب
و سو نیما پر اتیر کستان و کاوه اصفهانی را بروم فرستاد و ایشان با طرافی که نام زد شده بودند همه را در حیطهٔ
ضبط و تسخیر آوردند و گرشاسب از دیار شرق معاودت کرده باشارت فریدون بطرف مغرب
توجه نمود و چون از آن سرزمین باز آمد بزیر زمین رفت و درین اثنا فریدون کاوه بهمن فرستاد
تا کوشش پیل دندان را گرفته مقید و مغلول با به سپیر بر خلافت مصیر آورد و بعد از آن نریمان را بمازندران
فرستاد تا حاکم آن دیار کرم شاه را که دم از عصیان مینمود و بجنگ ملاء مخففت سپارد و نریمان بدان صوب
رفته مظفر و منصور باز آمدند آنگاه نریمان را بجانب هندوستان روانه کردانیدند و او سر در هند و آنرا که در مقام
مخالفت زندگانی میکرد در دل غل کشید اما عاقبت از در مصالحه در آمدند و نریمان از دیار هند سالما
غانما بدرگاه عالم پناه آمد نامزد روم گشت و بت پرستان را که در آن ولایت جمعیت داده بود
متفرق ساخت و چون از روم معاودت نمود پس از چندگاه در حصار بگاه بند بهنگام خواب اعدا منهزم
فرصت بوده چنان سنگی بر سر او زدند که دیگر بیدار نشد ابن المقفع که از روات اخبار ملوک عجم است
گوید که چون قریب پنجاه سال از سلطنت فریدون گذشت دختر ضحاک را در قید نکاح آورد و در مدت
دو سال دو پسری از وی متولد شد یکی را تور نام نهاده و دیگری را سلم و هر دو عظیم بدخوی و لجوج و بدطبیع و حسود بودند
و با ضحاک در افعال قبیحه و اعمال شنیعه مناسبت و مشابهت تمام داشتند و در حسن و زاده از نسل
چه دیوی غلط گفتم دو غول از پشت دیوی و ایرج بن فریدون با زایران دخت که یکی از مخدرات عظام
فرس بود در وجود آمد و چون شاهزاده از قید مهد رهائی یافت و از منزل طفولیت رخت بجاده رشد و تمیز کشید
و مخایل اهل تمیز در شمایل او ظاهر شد به آموختن سپر انداختن و تعلم آداب فروسیت اشتغال نمود و باندک زمان
در آن صنعت استاد و حاذق و باهر کامل گشت چون فریدون مدت پانصد سال در پادشاهی بسر برد
روزی باتفاق موبد موبدان مجلسی ساخت و امرا و ارکان دولت را حاضر گردانید و خطبه خواند و بعد از ادای

خطبه گفت بدانید که پیری در من اثر کرده است   زان پیشتر که دست اجل رخت زندگی   بیرون برد ز خانه
ما استوار تن خواهم کزین سه اختر برج شرف یکی   بر تخت مملکت بنشیند بجای من   رای شما ازین فرزندان
در ولایت عهد و منصب تاج و تخت بر کدام یک قرار میگیرد و حاضران مجلس باتفاق گفتند شاهزادگان
هر یکی کوکبی اند در سپهر سعادت   بیت   چهره ماهک از جمال سلم میجهد و چو گل   فر شاهی ز جبین تور می تابد چو نور
لیکن ما ایرج را بشاهی اختیار میکنیم و رای ما بر امتثال امر او قرار گرفته که بصفت کمال الشفقت موصوفست و با تمام
حال زیردستان راغب بنا برین فریدون بمحضر آن مجلس ایرج را ولیعهد و قایم مقام خود ساخت و ربع مسکون را
منقسم بسه قسم گردانید نواحی روم و دیار مغرب و ممالکت هر یک با اعمال مضافات آن بسلم سلیم داشت
و بلاد چین و ماچین تمام ترکستان زمین را بتور داد و ایران شهر را که عبارت از کنار آب فراتست تا شط جیحون
وسط معموره عالم و خوشترین و بهترین عرصه گیتی و واسطه عقد ریاست نامزد ایرج کرد و آن فرزندان را بجانب
ممالک و بلادی که حواله ضبط و ربط آن بایشان شده بود باساز و اهبت و سپاه بهرام صولت
کیل فرمود و ایرج را بر ایشان ترجیح نمود و در مستقر عرش خود نگاه داشته زمام امر و نهی و قبض و بسط و حل و عقد
و امور مملکت در قبضه اقتدار او نهاد و فریدون را از سلطنت جز نامی نماند و این صورت سبب برنجانی مالک گشت
و بهم بقطع صله رحم انجامید صورت احوال آنکه بعد از توجه سلم و تور بممالک روم و چین ایرج در ایران زمین صاحب
اختیار ملک و مال گشت چنانکه هیچکس را حکم و مجال اعتراض نماند و با اینهمه در خدمت پدر کمر طاعت و فرمان
بر میان بسته بود و ابواب طاعت و حق گذاری گشاده و چون اخوان اخبار تسلط و اقتدار و عنایت
و شفقت پدر نامدار در باره برادر کهتر بود بعد از فری استماع نمودند نقد اخوت را بشوایب بغض و حسد مغشوش
ساختند بیان این سخن آنکه سلم و تور از راه دور رسولان بیکدیگر فرستادند و مکاتبات ارسال داشتند
مبنی از آنکه شاه را کبر سن و بزرگی سال خرفوت گردانیده است و از اختلال عقل سراسیمه و مبهوت شده والا هیچ
که هنوز در بدایت کودکی و سن صبی است بر ما نگزیدی و حوالت و ایالت اقالیم جهان بطفیلی او نکردی که بر نفع
و بد و زشت و نرم جهان مطلع نگشته و اکنون چون شفقت ابوت روی در نقصان نهاد و کدورت باطن او بر ما
ظاهر شد بعد ازین میان ما و پدر درین خصومت جز بتفضل نمیتوان بقطع نرسید و چون از جانبین رسل و رسایل متعاقب

متواصل گشت و مبانی عهود و مواثیق استحکام پذیرفت و آن دو بدگوهر که از نسل ضحاک ناپاک بودند
از مواضع اقامت و سکون خویش در حرکت و جنبش آمدند و بعد از قطع منازل و طی مراحل در حدود دامغان بهم
پیوستند و بعد از تقدیم شرایط مشورت رسولی نزد فریدون فرستادند و پیغام دادند که اگر شاه ایرج
از ولیعهدی معزول کند و بطرفی از اطراف ولایت کیل کد فیها و الا باید که اسباب حرب بسازد و جنگ را آماده
باشد و چون این خبر موحش بسمع فریدون رسید و از مواضعه فرزندان آگاه شد آتش خشم جهانسوز زبانه
زدن گرفت و بالفور باستحضار ایرج مثال داد و صورت واقعه با او در میان نهاد و گفت همت بر تدارک
این کار مصروف باید داشت و با سپاه کینه گذار بدفع این جباران بدکردار مبادرت باید نمود که اطفا
نایره این فتنه جز باستعمال شمشیر آبدار میسر نگردد و ایرج بصنوف مواعظ و نصایح در ازاله خشم پدر پیوسته
معروض داشت که آنچه بر زبان گوهرافشان شهریاری میگذرد عین صوابست اما اگر رای عالی مصلحت بیند
طریق صلح مسلوک داشته آید و من بنده را رخصت فرماید که نزد برادران رفته تدبیر این کار را بروجهی که خواطر خواه
ایشان بوده باشد قیام تمایم فریدون فرمود که مراد تو از این سخن صلاح ذات البین است اما با رفیق مدارا ورزیدن
موجب سیاست و چون الحاح ایرج در باب صلح از حد اعتدال تجاوز نمود بسبب ضرورت او را با جمعی مردم خردمند
نامه دل پذیر نزد برادران بنوعایتی فرستاد و چون شهزاده با اخوان ملاقات نمود دشته کوکب و ریک
برج مجتمع گشتند نحس بر یک سعد و سعد غالب آمد یعنی سلم و تور خاک بی مروتی مردیده مردمی پاشیده
سر ایرج را بتیغ کین از بدن نازنین جدا کردند و نزد فریدون فرستادند هر زمی کز برگ گل اندازمی یافت
تنی کز تار مویی بار می یافت بشمشیر ستم بند گشت ناگاه بخون و خاک شد افتاده ناگاه و آن دو بدکردار
نه بدر پیغام فرستادند که سری که باعتقاد تو شهریاری سزاوار تاج شاهی بود نزد تو فرستادیم و چون
فریدون از این واقعه عظمی آگاهی یافت بجای جامه سینه بشکافت و عوض دستار سر بر زمین زد و شب
و روز قرین ناله و سوز بود که تا آنزمان که منوچهر قاتلان را بقصاص رسانید چنانچه تفصیل آن بعد مرور ذکر منوچهر
مسطور میگردد و فریدون در هنگام رحلت میگفت ● چو من شاهی که زیر ان گیتی دهر بنیادی بلاف
منوم لاف و لاعز جهانم نیزه گردان بود در جنگ کز آتش شدی سیاه نیک کنونم دست مجبر

از پا در آورد چو زنبوران دلم غوغا برآید ندانم تا درین ماتم چه سازم دل مجروح را مرهم چه سازم
الهی محنت من بی نهایت که دارم بیکسی بی نهایت چو در بندد در از خاک و خشم دری بگشای
برو واریستم اگرچه بر عمل خواهی جزا داد توانی کرد لیکن عادت عطا داد برون برآورد کوثر ای نکوکار در روح
مقدس صد قسم فرود آر ما هم از خود نشیر ترسیم از دو عالم ترا خواهیم ترا والله اعلم زبان چون از سخن گفتن بپرداخت
ز کنج جان سرای تن بپرداخت برفت و نام نیکو یاد بگذاشت جهان از معدلت شان و بگذاشت
گویند اول ملکی که بر پیل نشست و آلت و ساز جنگ بر پیل بست و طبل را گرامی داشت فریدون بود و مدت
سلطنت فریدون پانصد سال بود و یعقوب و یوسف پیغمبر علیه السلام و ایوب صابر در ایام حکومت فریدون
مبعوث گشتند منوچهر بن ایرج بن فریدون منوچهر که چون صبح تعالی که مهر از چهرش منور شد به بهر چو تاج
کیانی بسر برنهاد همه مردی کرد و مردی داد و منم گفت تخت گردان سپهر همه خشم و جنگست هم داد و مهر
ابا این همه یکی بنده‌ام جهان آفرین را ستاینده‌ام کنون داستانها زیزدان زنیم دمی نیک پی بر روی
ز مردان زنیم براه فریدون فرخ رویم نیا بان کهن بود اگر ما نویم منوچهر پادشاهی بود گردون حشمت
و سپهر پایی بکمال افضال معروف بمتانت حزم و وفور مجد و جلال مشهورترین مرجع جباران درگاهش
مفخر جهانداران بود و بعضی از نسابان گفته‌اند که منوچهر پسرزاده ایرج است و زعم برخی آنکه دختر
زاده است و گروهی چند واسطه میان او و ایرج اثبات کرده‌اند که طبع سلیم از قبول آن امتناع مینماید
و روایت اصح آنکه پسر صلبی ایرج بن فریدونست چنانچه در روضة الاخبار و مروج الذهب این قول دیده شد
و چون فریدون را مصیبتی چنان رسید که مذکور شد همگی همت خسروانه او بران مقصود بود که فرزندان
بدکردار را در دام بوار و خسار اندازد و چون بواسطه آنکه مردم او را غبن کنند که در کبر سن و زمان شیخوخت
بقتل اولاد خویش اقدام نمود در مقام مقابله و مقاتله سلم و تور در نمی آمد اما پیوسته نصب العین ضمیر او آن بود
که شاید که از نسل او کسی ظاهر شود که از آن دو لئیم افعال انتقام کشد و چون این معنی در باطن فریدون رسوخ
یافت و الکادان امر فرمود تا شرایط تفحص بجا آورند که هیچ از خواتین و سراری ایرج مظلوم شهید حامله هست
یا نه و بعد از آنکه حمل کنیزی از کنیزکان ایرج ماه آفرید نام استماع نمود مراسم شکر الهی بجا آورد و صدقات

با رباب استحقاق

با رباب استحقاق رسانید چون زمان حمل منقضی شد منوچهر متولد شد و چشم شهریار بطلب فرزند قرة العین
روشنائی پذیرفت و بر تعهد و ترتیب او اقبال نمود تا سن او بمنصب سلطنت و تقلد قلاده ایالت
آمد و تاج و تخت بفرق قدم او ترتیب یافت و در تاریخ معجم میگوید که چون منوچهر بحکم وصایات و استحقاق
وارث بر سریر شاهی بنشست روزی سروران سپاه و نامداران حشم را بهبات اکرامی بصفه بار خواند
و عده های خوب داد و بمزید اقطاعات و مرسومات امیدوار گردانید و هر یکی بمکرمتی جمیل و موهبتی جزیل سرفراز
ساخت و گفت اگر من بمدد و معاونت شما سینه از کینه خصمان ایرج بپردازم و دار الملک اعمام لشکر کوب
خیول و انعام انتقام سازم بشرائط تقاضای حقوق شما کما ینبغی قیام نمایم و از عهده پاداش شما القدر المیسور بیرون
آییم مجموع ایشان پیشانی مسکنت بر زمین نهاده گفتند در تحصیل مطلوب شهریاری منطقه مطاوعت بر میان
جان بندیم و عدو و دشمنان تیغ دستان بخواهیم و منوچهر چون گفتار امرا و اعیان را بکردار موافقت
یافت لشکری فراهم آورد که هامون و کوه از کثرت ایشان ستوه آمد بعزم انتقام مصمم گردانید چون
خبر توجه و اجتماع جنود منوچهر بسلم و تور رسید و از کیفیت و صورت انتقامی که با خاطر خطیر تصویر کرده
بود آگاهی یافتند فکر و اندیشه در نهاد ایشان متولی شد و خواستند که تدارک آن حادثه به نیکو
ترین وجهی کنند و گفتند صواب چنان باشد که در مقدمه راه اتفاق بتمکن گیریم و بزبان سفیران تبلیغ رسالت
کنیم که نخست نظر ما در اصلاح این کار صلاح طرفین است تا بواسطه عبور و رود لشکر جرار معموره ایران زمین
خراب نگردد و پس رسولان بعزم گذاردن پیغام روی براه آوردند چون منوچهر از وصول مقدم ایشان
آگاهی یافت بفرمود تا فراشان خاص خیمه بصحرا زدند و مجلس آراسته و منوچهر بر سریر دولت نشسته
و چهار هزار غلام ترک بر امن بارگاه صف زدند و عامه لشکر زرهها و دیبا پوشیده و در پس
پشت ایشان بتعبیه خیول و فیول بپا ایستادند   خیول کالریاح العاصفات فیول کالجبال
الراسیات پس رسولان بپایه تخت رسیدند و بشرائط خدمت قیام نمودند و پیغام بگذاردند
و شاه ایشان را تشریفهای گرانمایه و اسبان راهوار سرفراز ساخته و از سر خشونت پیغام
داد که با شاهزاده ایرج که در دفع فتنه و شر میکوشید اختلال منشاء بد افتاد که تا انقراض دوران باز نگند

با من که تیغ انتقام از نیام عداوت کشیده‌ام و کار حرب ساخته‌ام توان دانست که بچه وجه القا و چه سرمایه مهیا
رود چون رسولان بی نیل مقصود مراجعت نمودند و از کیفیت احوال و استعداد آن رزم منوچهر حکایت
کردند نظم سلم از سر راستی تو گفت که تیمار شادی نتوان نهفت از آن بر بهیری سرخون بود که آموز
کار رشش فریدون بود پس ناچار لشکر جوشیدار از پیاده و سوار جمع آمده آوردند و تور در مقدمه سپاه
روان شد و از این جانب نیز شهزاده منوچهر بظفر نمود قارون رزم خواه بهشت اندازه از هر سو سپاه
سرافراز فرین بیرون زدند در رفتن همایون همایون زدند بحکم شهنشاه گردون شکوه بجوشید لشکر چو دریا
و کوه و چون مسافت بین العسکرین تقارب پذیرفت مبارزان تو به صفوف برداختند و بهادران
قبل از آنهنگام را دگرباره در خاطر مشخص و معین کردایند نه انواع لشکر و طبقات حشم از جانبین گرز و سنان و شمشیر
و خنجر در یکدیگر نهادند از چون ارتیغ لسان یاران از تیغ باریدن گرفت و از جوارح و اعضا کشتگان مجال
عبور و طریق مرور تنگی پذیرفت و بیاکل مردان مبارز و اسپان و سواران دلاور دریا گردون حکم تساوی
گرفت و از صدمات عساکر گردون مآثر لشکر سلم و تور پایمال فتنه و فتور گشت و تور و سلم از معرکه بدر
بیرون رفته عزم توران زمین کردند و عار فرار را شعار روزگار خود ساختند و پنداشتند
که از قید قهر و چنگال ملانجات یافتند منوچهر با مردان کارزار و دلیران کارزار چون هجوم نجوم که در پی عفاریت
روند در عقب ایشان شتافت و ایشان را در حدود و بلاد شرقی یافت و از جانبین کشش و کوشش
بی اندازه رفت چنان مرکب راندند مرکب بیابان که بر روی زمین بادشاهان زتاریک
کوس در زخم چکاچک طنین افتاده در نه طاق افلاک همه صحرا غبار و گرد برخاست ز هر سو بانگ
برد ار سر برخاست و منوچهر بنفس خویش چون شیر ژیان در جمله رمان حمله آورد و در اثنای این معرکه
بیک ضربت دست و ضربت تیغ منوچهر سر تور در پای ست افتاد و از جانب دیگر قارون
رزم زن سلم را در دام ادبار قید و خوار گرفتار کرد و از فرط غلبیت بادشاه دولای ظفر بکرار و زلزله
در اجزای کوه و در عتبه و اعضای لشکر اعدا افتاد و کار بار آن نما ذیل حکم بار منشور گرفت و بواسطه
کشف نفیس منحوس چندین خلایق از جریدهٔ احیا محو شد و معنی اذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له تحقیق پیوست

بلعبادة منوچهر و بعد ازین فتح مبین بجانب مقر دولت و مستقر عزت خویش فراسید و چون کشندگان ایرج
را قصاص فرموده و سینه از کینه خصمان او بپرداخت شمشیر انتقام از نیام نهاد بالجمله چون امر سلطنت بر منوچهر
قرار گرفت سروران و گردن کشان او را متابعت و مطاوعت نموده هیچکس را مجال تمرد و عصیان
نماند و دران اوان مدار مملکت و عمارت دولت و انتظام سپاه و شاه سام نریمان بود که او را پهلوان
جهان میخواندند و سام در مروت و مردانگی عدیل و نظیر نداشت و ضبط ولایت نیم روز و زابل و بلاد هند
و هندوستان مفوض برای و اندیشه او بود و در هر چند وقت ملازمت منوچهر مبادرت نمودی
و تجدید عهد و عبودیت پرداخته بدار الملک خویش یعنی سیستان معاودت نمودی و پیوسته از
از بخشنده بی منت درخواستی که صنعم او بدیدار فرزند رشید منور گرداند تا در حین حیات قرة العین قوت
دل او باشد بعد از ممات مرجع دودمان وارث مالک او گردد و بعد از چندگاه حق عز و جل سام را پسری
کرامت فرموده که موی سر و ابرو و مژه او مجتمع سفید بود و چون قبل ازین بیاتی چنین شناهده نگشته
بود سام ازین صورت بغایت مشوش خاطر و پریشان ضمیر گشت چنانچه فردوسی در شاهنامه آورده
سوی ازین ننگ بگذارم ایران زمین نخواهم برین بوم و بر آفرین یکی کوه بد نامش البرز کوه
بخورشید نزدیک و دور از گروه بدان جای سیمرغ را خانه بود بدان خانه از خلق بیگانه بود نهادند
بر کوه و گشتند باز برآمد برین روزگاری دراز چو سیمرغ را بچه شد گرسنه بپرواز بر شد کمند از چکاد
یکی شیرخواره خروشنده دید چو ماهی دران کوه بر می طپید فرود آمد از ابر سیمرغ چنگ بزد و برآ
گرفتش از آن گرم سنگ ببردش نا به البرز کوه که بودش درانجا کنام گروه بدینگونه تا روزگار
دراز بدادار دارنده بکنار راز چو آن کودک خرد پرمایه گشت بدان گونه که بر کار دانها گذشت
یکی مرد شد چون یکی زاد سرو برش کوه سیمین میانش چو غرو بسام نریمان رسید آگهی از آن نیک
پی پور با فرهی و بعد از آنکه کودک هفت ساله شد بمقتضی العرق نزاع سام فرزند را بمیان قوم و عشیرت
آورد و زال نام نهاده و در تاریخ معجم مسطور است که چون مدت پنجاه سال از روزگار شریف منوچهر بسیط
بقاع در امنیت بر ضعفا و رعیت مصروف شد ناگاه روزگار جفا پیشه که بر نقد وفای او کیسه تواند دوخت

زینهار ستمکاره بر دوستی او اعتماد نتوان نمود و مشفوع برکیکت افراسیاب که از نژاد تور بود با سپاهی انبوه سیل
نهیب و دریا شکوه عزیمت ولایت ایران نمود و منوچهر چون از توجه دشمن خبر یافت لشکری بسیار بعدد قطرات امطار
و اوراق اشجار فراهم آورده در معرض مقابله و مقاتله افراسیاب در آمد و ترکان زخم جلادت دیده دوز و ناوک سینه
سوز با سواران و پیادگان عجب کاری کردند که تصدیق آن جز بخانه صورت نبندد و منوچهر بحسب ضرورت از معرکه بیرون رفته
سپاه بحصار آمل برد و آن قلعه بود که دست بقیاس بر سنبلهٔ فلک میرسید و گوش ساکنانش زمزمهٔ ملک می
شنیدند در استحکام و استواری از روی سد سکندر برده بود و لشکر ترک اطراف و جوانب قلعه را فرو گرفتند و ابواب
مداخل و مخارج حصار را مسدود گردانیدند و افراسیاب مدتی دراز و عهدی دیر باز که مدت دوازده سال باشد بمحاصره
منوچهر قیام نمود و عاقبت قدرت و قوت او از نیل مراد و حصول مرام قاصر آمد و چون زمان توقف
امتداد یافت و سروران سپاه از طول اقامت ملول گشتند منوچهر نفایس متعدد و ظرایف نفیسه و اوانی
سیم و زر مشحون بمشک اذفر و بیضاء عنبر و میوهای لطیف و حلوای لذیذ که متاع آن دیار بود در صحبت رسولان
سخندان بنزد شاه ترکان فرستاد و پیغام داد که اشتغال بتسخیر این حصار سبب دردسر و سودن ناخن
و آهن سرد کوفتن است افراسیاب از استماع این کلمات بر خود در هم کشید و اثر خشم از چشم وی مشاهده گشت
لیکن باضرورت راه وفاق پیش گرفت و کام ناکام بصلح اختیار داده مقرر مشروط بآنکه آرش از سر کوه
دماوند تیری اندازد هر جا که آن تیر فرود آمد فاصله میان دو مملکت آن محل بود و آرش بر قله جبل رفته تیری
بجانب مشرق افکند و آن تیر از وقت طلوع آفتاب تا نیم روز حرکت میکرد تا بر کنار جیحون افتاد و همانجا
سرحد گردید افراسیاب باز بترکستان معاودت نمود و منوچهر از قلعه طبرستان بیرون آمد و تجدید
و بست طبقات لشکر را بآلت سلطنت او انقیاد یافت لیکن چندگاه لشکر جرار بجهة دفع ترکان
اکثر بعهد مملکت او آماده بودند بعربستان تاختند و هزیمت کردند و ممالک مشرق و مغرب مسخر گردانید و ملوک یمن
که فرمان برداری هیچ پادشاهی نکرده بودند بطوع و انقیاد داد گشتند و چون مدت صد و بیست سال پادشاهی
کرد امارت ضعف و انکسار در ذات خود مشاهده نمود و هنگام رحلت نزدیک دید موبد موبدان و اشراف
و دعامی لشکر را بخواند و نوذر پسر خود را طلب داشته ولیعهد گردانید و بزبان گوهرفشان فرمود که عاقل باید که

بامر نهی معروف مشغول بودم و بر مالک و مال اعتماد ننمایید چه من سراچه وسیع ساختم و قصرهای رفیع پرداختم
و از دشمنان انتقام کشیدم و بسیار شهرها و ولایتها آبادان کردم و عالم از عیب وفساد پاک
گردانیدم و این زمان که وقت رفتن آمد با تنها که بدنیا آمده بودم برابر شدم باتفاق مورخان شعیب
و موسی علیهما السلام در واسط ایام سلطنت او مبعوث شدند و یوشع عم در آخر عهد او رتبه پیغمبری یافت
نوذر بن منوچهر در تاریخ معجم مسطور است که ابن المقفع که مؤلف اخبار ملوک عجم است میگوید که چون ایالات اقالیم
عالم مصالح بنی آدم بر نوذر که ولیعهد منوچهر بود مقرر شد و او از غایت خویشتن داری کم آزاری از عهده
استتمام اصلاح حال رعایا و انتظام امور برایا بنقص نتوانست نمود کار رعایا از انتظام و نسق افتاده و وهن تمام
و خلل عظیم بعرصه مملکت راه یافت و بسبب تقصیر و تهاون در کشادن این عقد و بستن این رخنه ادبار
و علامات زوال اقبال بر صفحات احوال او ظاهر شد حافظ ابرو در مصنف خویش آورده که چون خبر وفات
منوچهر بتوران رسید پشنگ پادشاه ترکستان بود فرزندان خود را جمع ساخت و در امور سلطنت
با ایشان مشورت نمود و گفت که صلاح آنست که بخاطر جنگ و مشقت سفر اختیار کنید و فرصت که
دست داده که ضایع مگذارید و کینه توران از فرزندان منوچهر بکشید و از جمله اولاد او افراسیاب
که ارشد ایشان بود و سابقاً با ایران آمده منوچهر را محاصره نموده بود مثنوی به پیش پدر شد گشاده زبان
دل آگنده از کین کمر بر میان که شایسته جنگ شیران منم هم آورد سالار ایران منم بلشکری فراهم
آورد که فضای جهان از کثرت ایشان تنگ آمد بیت ز باد سم و فزون از ریگ کوفته همه
کوه و هامون و سنگ و گویند با چهار صد هزار سوار و پیاده روی بایران نهاده و چون خبر توجه ایشان بتواتر رسید
اعیان ایران قاصدی بسیستان فرستادند و از قصد دشمن و بی ضبطی مملکت سام نریمان را اعلام دادند
و سام بر جناح تعجیل متوجه خدمت نوذر شد و عقد ملاقات تازه کرده و او را نصیحتهای مشفقانه
فرمود و جهت ساختگی لشکر رخصت انصراف یافته بطرف نیم روز معاودت نمود و چون بدار الملک
خود قرار گرفت روز عمر او بشب رسیده بجانب دار القرار خرامید و افراسیاب خبر مرگ
سام را شنید بغایت شادمان شد و بتعجیل روان گشت از راه آذربایجان بدهستان رسید

و نوذر ازین حرکت آمده متوجه مازندران شد و چون تقارب صفین دست داد بعد از دو نیزه اجل کوشش
دلیران رسانیدن گرفتند و از فریقین دست از جنگ باز داشتند و هر یک در محل خود قرار گرفت
گرفتند و در اثنای این حال نوذر که عجز خویش ملاحظه کرده طوس و گستهم که پسران او بودند و قارن کاوه
بجانب فارس و فارسیان که متعلقان او را از آنجا بالبرز کوه و بعد از رفتن گستهم و قارن شاهزاده نوذر
و اعیان سپاه دستگیر شدند و بالاخره افراسیاب با احضار نوذر فرمان داد و نوذر را پیش خود
فرمود تا سر او را از بدن بشمشیر خونریز جدا کردند مدت پادشاهی نوذر هفت سال بود زاب بن
طهماسب بن منوچهر در تاریخ معجم مسطور است که چون خبر قتل نوذر بطوس و گستهم و قارن که بفارس رفته
بودند رسید تأسف خورده گفتند   دریغا که سلطان کشور نماند   دریغا که شهزاده نوذر نماند
دریغا که شد ملک شوریده بخت   دریغا که خالی شد از شاه تخت   دریغا که از باغ شاهنشهی   بناکام
بشکست سرو سهی * چون افراسیاب دید که ملک ایران بالکلیه باستقلال ضبط یافت اندک
زمانی اکثر بلاد آن نواحی در تحت تصرف خویش آورد و در هدم قواعد دین و رفع معاقد یقین غایت
اجتهاد بتقدیم رسانید چنانکه از شر جور و بیداد او اکثر ممالک ایران ویران گردید کشواد و قارن را از
استماع این خبر شعله آتش غیرت در نهادش افتاد و گفت حدیث این حادثه جز بتقدیر و استیلا مجلس
نرسیده و جسیم اما دلی توسط شمشیر آبدار در حیز امکان نباید قارن زرنخواه که از اسرار ملک آگاه بود و نیک
و بد ایام و شیرین و تلخ روزگار چشیده گفت با صابت رای و متانت حزم آن نزدیکتر
مینماید که پیش از اجتماع لشکر اغریرث که برادر افراسیاب است از عزیمت حرب و تصمیم اندیشه
جنگ آگاه سازیم پس باتفاق رسالتی بلیغ کردند مضمون آنکه امروز بجدا فکنده زال زر زادستان بر سریر
شاهی تمکن دست و جمله امرای و پهلوانان روی ایران زمین مانند برزین و خراد و قارن و کشواد در ظل
رایت او منتظم و ملوک اطراف و سلاطین آفاق بر منهج چاکری و فرمودت او منتظر منشوری نشسته است
بر تخت دستان سام   کمر بسته بر درگهش خاص و عام   همه زاولستان بفرمان اوست   چو
زاول که ایران زمین آن اوست   برانکه این ممالک در تصرف افراسیاب نگذارد و هرچه از وظایف

جد و جهد بست در استخلاص آن بیچارگان اگر رای تو در این مصلحت بیند در اطلاق اسیران
ایران بر ما منت نه اغریرث بعد از وقوف بر مضمون رسالت رسول او را باز فرستاد و بزرگان
سپاه را پیغام فرستاد که التماس شما در اطلاق اسیران سبب عداوت افراسیاب است
لیکن اگر زال عنان عزیمت بجانب ری معطوف سازند امکان دارد که اسیران از بند اسر و قید
خلاص یابند و مرا نیز عتاب افراسیاب بسببی نرسد پس چون رسول بازگشت مضمون جواب
ادا کرد جمهور سپاه بر حسن این تدبیر آفرین کردند و بر فور تنی چند از خاصان جهت اخبار نزد دستان
فرستادند و زال را از آن حال آگاهی دادند و چون زال از این حال خبر یافت در حال باستحضار
امرا و پهلوانان فرمان داد و گفت کیست که متکفل این امر خطیر گردد و کشواد قارن برخاست
و گفت من این شغل را متکفل و این امر را مستقبل میشوم پس با سپاهی نامعدود که کیفیت آن خر
معاونیه حیز ادراک نیاید روی بمقصد نهاد و چون اغریرث از وصول سپاه کشواد آگاه شد
بر حقیقت وعده که داده بود را موافقت کنان اسیران را باجمعهم اطلاق فرمود و از سر رویه رای عالی آنکه
پای در میدان محاربه ننهد روی بری نهاد و کشواد در طلب بقایای اسرای ایستادگی نمود
و بمکان مراجعت کرده بجانب زال روان شد چون خبر به زال رسید که کشواد آمده و بند پای نزار از دام غربت
بمقام قربت رسانید خرم شد و با سپاه لشکر استقبال کرده ماتم نوذر از نو گرفت
و جشن او را چون حروف تهجی از یکدیگر جدا گردانید زال را تازگی از وقوع این حادثه آتش خشم
ملتهب گردیده ترتیب اسباب حرب و ضرب اشتغال نمود و چون فرزندان چهره سام بن نریمان
در اعیان ممالک ایران بر محاربه و جنگ پور پشنگ اتفاق نمودند زال گفت که اکنون شخصی را که از
فرزندان دولت دودمان ملایمت اعمال سلطنت مردانه نظم جهان را نباشد ز خسرو
گزیر خدیو سزاوار تاج و سریر گزاینده باشیم چو گردن نهیم کرا تاج زیبیم و افسر دهیم
ز نوذر ستمکاران بر شمردند بست گر ایشان نباشی برازنده کیست تو گویی یکی با تف غیب دان
بدو گفت کای نامور پهلوان ز تخم فریدون فرخ دوان که شایسته تاج و تخت کیست

ازان فکر اندیشه چون گشت باز همه را طلب کرد و گفتا دراز که از راه عقل و فرزانگی خرد داست آنکه خسروی
بر جز زو شما را اگر هست راهی دگر بباید زدن نیک باشد دگر سران جمله گفتند سالیسته اوست که عهدش
درست و رایش نکوست پس آنگه بحکم سران سپاه همی زاب طهماسب شد پادشاه و چون سران سپاه بر زاب
بیعت کردند زال مداخل و مخارج ولایت نیمروز را بمردان کار و حافظان هوشیار سپرد و خود در ملازمت
زاب چون سیل که از فراز عزم نشیب کند در حرکت آمد مدت نزدیک راه درطی کرده و از اطراف افراسیاب
نیز چون از عزیمت زاب و نهضت زال آگاه شد با لشکر کوه پیکر گردون پیکار عفریت منظر اهرمن دیدار از نقطه
ایران در حد و نهد سه ملک که از دیار فارس بیرون آمد و چون محاذات صفین و موازات طرفین اتفاق
افتاد و مبارزان در صف نبرد آمدند و دلیران رزم آهنگ جنگ مردان مرد کردند و از بوارق سیوف
و خلوق نبام چو تیهای خون در میان معرکه روان شد و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر سپاه زاب و زال وزیدن
گرفت و افراسیاب را بال حال با ضلال و اختلال کشید و چون مخایل ادبار بر صفحات روزگار خویش
مشاهده کرد بعزم انهزام عنان برگردانید و بعضی گویند که مدت حکومت افراسیاب در ایران بعد از
فوت نوذر دوازده سال بود و بعضی افراسیاب خیال الطاحونه است یعنی بر آسیا چون زاب مدت
سی سال به بسط و بساط عدل و انصاف پرداخته متوجه عالم آخرت شد گرشاسف بن زاب در تاریخ
معجم مسطور است که بعد از فوت زاب گرشاسف بر سریر جهانبانی نشست چون مدت بیست سال
بلوازم و امور سلطنت و جهانداری اشتغال نموده درگذشت این خبر بتوران رسید که تختگاه ایران
از شهنشاه عالیشان خالی مانده باز آتش فتنه و آشوب ترکان اشتعالی یافته بار دیگر پشنگ
پسر خویش افراسیاب را با لشکر گران با ایران فرستاد و از آب آمویه گذشته بزاران در ایران
افتاد و در آن وقت مهتران و پهلوانان دولت ایران از هر کشور باستانی که داشتند با موبدان
اتفاق نموده بملک نیمروز رفته زال را در نکوهش گرفته که تا سام نریمان در قید حیات بود تورانیان یارای
آن نداشتند که با ایران لشکرکشی کنند و چون سام لباس ممات در بر کشید و خلعت جهان پهلوانی
بر قد تو درست کرده پیدا آشوب خفته سر از بالین خواب برداشت و ممالک ایران لگدکوب سپاه بیگانگان

گردید و عار و ذلت و خفت شاهان ایران و پهلوانان گردنکشان را یافت و دشمنان از اطراف و جوانب
خیرگی گرفتند نام جهان پهلوانی که تو از نیرم و زال با دو اجداد ترا بیاد داشتش لشکرشکن و جهانگیری داده بودند
و تو و جهانی سعنت در آغوش گرفته تن پروری خود را باز دادی و چون گرشاسب جهان را فرو هشتم و اورنگ
خویش خالی گذاشت بهر دانی بود که بدرگاه ما می‌آمدی و از دیگران باتفاق کرده در سر انجام ممالک ایران مشورت
کرده یکی را از نژاد شاهان که سزاوار تخت شاه بود برای اورنگ ایران می‌نشیندی لیکن چشم از نام و ننگ
پوشیده پای آسایش از دامن فراغت جدا نکردی تا دشمن خیره گشت و بر بالین رسید زال از زبان گفته
شنیدن ایرانیان تنگدل شد و زبان اعتذار برگشاده گفت از چین گشته شدن نوذر بر بنما پوشیده نیست
که مرا از مرگ سام چه روز سیاه رسید و فرصت نیافتم که خود را بیاری ایرانیان رسانم و اراده یاوری
بر آن رفته بود که نهال خوب سلطنت شتبع ببار آید و افراسیاب را پای در آمد و بعد از آن سالها ایرانیان بر بستر
استراحت و نا آزمود بودند و هیچ خطر از تیغ دشمن بر نداشتند و همه از بیم شمشیر من بود و اگر نه جهانیان دانند
که گرشاسب و پهلوانان و امرا در میدان افراسیاب نبودند و اکنون که چون خفته سر از خواب آسایش برداشت
و شتاب آن گرگ بر دندان درندگی تیز کرده سر خویش افراسیاب لشکر داده و نهاد در با ایران فرستاد
کهن سالی و ضعف پیری مرا از دیدار دشت و بازوی گرزآوری که بختی سستی پذیرفته لیکن رستم که بینایی چشم
جهان بین من است بپایه مردی رسیده بدستوری دوستان و پهلوانان نام جوان پهلوانی که از آبا و اجداد و مرا
بمن رسیده بروی می‌نهم و همگنان برین سخن هم داستان شده رستم را جهان پهلوانی گفتند و یکی
از ثقات گوید که در اکثر تواریخ چنین گفته‌اند که مدت حکومت پیشدادیان بگرشاسف منتهی گشت بقول
بعضی گرشاسف برادرزاده زاب و دختر زاده ایج بابن بن یعقوب علیه السلام منذ اعطاه الملک المعبود و عقد
در بیان احوال طبقه دوم که ایشان را کیانیان گویند مدت پادشاهی ایشان هفتصد و پنجاه و دو سال
بود و در وقت اول ایشان کیقباد نبیره نوذر بن منوچهر نخستین پادشاهی از کیانیان که بضبط عالم عالمیان
پرداخت کیقباد است و کی بلغت پهلوی جبار را گویند و او شهریاری بود و بتدبیر و تنظیم موصوف و بکمال
عدل و شجاعت معروف و بکثرت خزاین و سپاه مذکور بفضیلت عقل و کیاست مشهور مشتری جهاندار والا

کیقباد شهی بود با خرد و بینش و داد اقتضا قدرتی بود که در دوران ملک مولتی بود و فرمان روان بر گنج و سپاه
و لشکرش از ریگ دشت زیادت افزون بود و برگ درخت از آنجا که سروری جرم خور بفرمان او بود تا باختر ازته
انبساط نوذر بن منوچهر است بعد از فوت گرشاسف چند گاهی بنابر استدعای ایرانیان و سعی زال
زر تاج زر بر سر نهاده رعایت لشکر و سرداری سپاه برستم داد و هم در مبدا جلوس که عداوت و محاربه با افراسیاب
در میان نشست سپاهی بحر موج سیل رفتار سپاهی از سپهری کوه و بیدار سپاهی از حساب عقد بیرون
شمار در اقصر دارون جمع آورده رستم زال و مهراب کابلی و قارن زرمخواه و کشواد زرین کلاه را در مقدمه معین نمود
و خود با سایر پهلوانان ایران در قلب ایستاد و روی با فراسیاب آورد و سالار ترکان نیز با لشکری زیاده از
مور و ملخ نشست محاربه کیقباد در حرکت آمد و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون تقارب فئتین دست
داد و صفها آراسته شد رستم با یاران خود گفت که شما افراسیاب را بمن نمایید که چون چشم من بروی افتد
از دست من جان نبرد و چون از محل و مکان او نشان یافت چون شیر ژیان دمادم بجانب او حمله آورد
صفها را شکافته بخصم رسید و افراسیاب شد و صولت رستم را دیده از آنجا روی بگریز نهاد و تهمتن او را دریافته
از اسب پیاده ساخت و پالهنگ در گردنش افکند و بجانب لشکر خود روان شد و در اوان این که سپاه ایران
او را تهنیت میگفتند و وی بجواب اشتغال می نمود افراسیاب بجبر و نیرنگ بند خود باز کرده ریسمان را
بگردن یکی از کشتگان محکم نبست و بجانب معسکر خویش شتافت و رستم گریان کنان نزد شهریار سعادتمند
آورد و چون معلوم شد که آن کشته غیر افراسیاب است رستم خجل گشت کیقباد و از سر اشفاق در تسلیه او مبالغه
کرده فرمود که امروز از نهمه فتح و نصرة بقوه بازوی تو سمت ظهور یافت و صلاح در آن بود که افراسیاب
بهزیمت رود تا بعد از این پای از حد خود بیرون ننهد و رستم مراسم خدمت بجا آورده معروض داشت
که آنچه واقع شد بنابر آن بود که مرا قلت تجربه بود امیدوارم که من بعد مثل این تقصیر از من صادر نگردد و چون افراسیاب
با انجم روی بدیار خلخ آورد سالار ترکان برسم هزیمت عنان توجه ببلاد شرقی معطوف ساخت و از آنجا رسولان
فرستاده والتماس صلح نمود و بدین مضمون پیغام داد که عهد نامه منوچهر و جیحون که در قسمت ممالک میان ما و ایشان
رفت و بشرایط ایمان تاکید یافت از آن واضح تر است که هیچ آفریده را در آن اشتباهی تواند بود ملتمس آنکه

بر جهان تا عداوت پیشه اعتقاد و دوازده رکن آن انگار دو روزه مشرب مخالف از خوارق نفاق صافی کرده خلع و مخالفت
بوذر و بر قرار معهود خطه خوارزم دکتار خط چون واقفی ملاحظه بر شما مقرر است   از آن که بکریم جنگ
آوریم   جهان بر سر خویش تنگ آوریم   بود زخم شمشیر و تیغ خدا است   نیابم جنگی ببرد و سرای کیقباد و چون بر
مضمون رسالت وقوف یافت عزمی که در باب انتقام داشت بگردانید با وجود آنکه رستم دستان دست
بکارزار دراز کرده بود پای در رکاب جنگ و نبرد آورده بتعریض و تصریح نمیگفت کای مور شمشیربار
بکن آشتی جنگ را ساز کار که ایشان نبود آشتی را نشان   بدین روز کز رزم آورد شان از آنجا که کرم
ذات و صفای صفات آن پادشاه والاجاه بود دعوت افراسیاب اجابت کرد کیقباد ملتمس او را مبذول
داشته بدستور رسالت مهم مصالحه انجامید و با جمله بعد از آشتی کیقباد دلیران سپاه و گردن کشان لشکر
را تشریف فاخره و صلههای گرانمایه نواخت ... درم داد و دینار و تیغ و سر گرا بود در خور
کلاه و کمر بیاراست بلان گردن کشور لشکر و رجال را بر تن تاو رحم کرد یکی جامه شهریاران بزر
زیاقوت پرکرده و در و گهر   فرستاد نزدیک دستان سام   که بخشش هرازین فزون بود کام
اگر باشدم زندگانی دراز   ترا دارم از رجهان بی نیاز   و چون تشریف شاهانه برستم رسید و رجلو
همت و علو مکرمت شاه آفرین کرد و گفت من نهالی ام در زمین نعم بآب کرم پادشاه پرورش
یافته اگر از بیخ نمره خدمت بگذرد بر آن محمود مشکور باشد و اگر از بیخ بر اندازد روان معذور و مغفور است
آنگاه کیقباد مدتی خرم و خاطر شاد آن روی بجانب فارس نهاد و اهالی آن دیار برا از حرکات
اعلام فتح بکرا اعلام داده فردوسی گوید   از آنجا سوی فارس لشکر کشید   که در پارس بد گنج را
کلید   نشستنگاه آنگاه اصطخر بود   کیان را بدانجا که فخر بود   بهالی بسوی نهاده بند روی که او بود سالار
و بیهم جوی و بار دیگر وسعت طبقات لشکر سلطنت او منعقد گشت و بسط بساط عدل
و احسان و نشر و صیت انصاف او اکثر اقالیم عالم در حکم او امر و نهی و حل و عقد او انتظام یافت ::
و او بر لطایف نعم و عواید کرم یزدانی شکر میگفت و رعیت را در ساحت امن و حرم امان جای
می داد او زنده ماند که چون دور دولتش باشهرها و ایام حیاتش بانقضا نزدیک شده و اندیشه رحلت از دار

دنیا را بزوال در سرای بقا بود و وصول بحضرت مولی رحیم بود فاکفت چنانکه شیوه پشیمانان و همت صاحب
ندامت بر تضییع عمر گذشته تاسف نمود و دست در دامن عنایت ازلی زد و بحضرت یزدان بنیاز
مدد توفیق از وی خواست کار بسر تضرع و ملک را بزبان اعتذار و استغفار گفت مثنوی
از وجود خود نکردم هیچ سود آنچه کردم و آنچه گفتم هیچ بود چون توانستم ندانستم چه سود چون بدانستم
توانستم نبود الحاصل کاوس که او را پسر بزرگترین بود بخواند و فصلی در سیاق مواعظ و نصایح با او براند
چنانچه فردوسی گفته بیت صد و پنجاه سالش چو نزدیک شد :: زبان کند و چشمانش تاریک شد :: بدانست
کامد بنزدیک مرد :: بر مرگ خواهد همی سبز برگ :: پسر شاه کاوس که را بخواند :: ز داد و دهش چند با او
براند :: و گفت ما زنهاد یم رخت :: تو بسپار تابوت و بردار تخت :: اگر دادگر باشی و پاک
رای :: بیابی نکوئی بهر دو سرای :: و گر آز گیرد سرت را بدام :: برآری یکی تیغ تیز از نیام :: بگفت این
و شد زین جهان فراخ :: گزین کرد تابوت بر تخت کاخ :: و مدت صد سال و بقول صد پنجاه سال
در غایت حشمت و کامرانی بگذرانید و گویند که الیاس و الیسع و اشموئیل و حزقیل در زمان دولت
او مبعوث گشتند و وی ملت انبیا را قبول فرمود و در اعلام معالم شریعت غرا کما ینبغی قیام بر میان بست
و در تاریخ گزیده گوید دار الملک او اصفهان بود و کیکاوس ابن کیقباد بسر شد همی قصه کیقباد و کاوس
باید اکنون گفت کار کس از پادشاهان اقلیم کرد چو کاوس که پادشاهی نکرد همه داد کرد و همه داد
دید از آنرو که گیتی همه باد دید صدای صیت ناموس و حرمت کیکاوس چون صبا و شمال روز
در غایت اشتهار رست تهمت عالی و همت متعالی از شاهان پیشینیان گوی گفت رحیب
از سلاطین آفاق ممتاز بود و طایفه گفته اند که پسر کیقباد است و بعضی گویند که پسرزاده او است روی
خوب منظر محبوب بهیکل قوی و بدن ضخیم داشت هر مرکوب احتمال رکوب او نیاوردی چو برپشت
تند گشتی سوار شدی بر پیل ازهیبت کوهسار چو کردی عنان نگاه در رکاب کوفتی غبار از سمک تا ماه
همت بر افاضت خیرات و اشاعت مبرات و اعانت مظلوم ملهوف مصروف میداشت
اما پادشاهی بود که تلون در طبیعت او گاهی بود در کار خیری استعجال مبالغت بسیار نمودی

و در مهمات کلیه طریق حزم که خردمندان واجب دانند سلوک نداشتی آورده‌اند که چون عالم را از مزدان جانب
دین و مروت فرو گذاشته سری از مخالفت در روی موافقت کشیدند بدین سبب بجانب مازندران
سپاهان لیا پایان و لشکریان که او نام صاحب و اقبال نام کتاب از ضبط و شماران عاجز آیند از عرف جهلم در
مرز چشم او نظم جنگ جویانی که با مهر سپندی بنزد سرخ کردندی نجون روی سپهر لاجوردی
چون اجل هر دو شکار و چون فلک بکار جوی چون قضا کردن گذار و چون هوا کینی توزو با چنین لشکری روی
براه آورد تا باد غرور به تیغ ابدار از دماغ او بیرون کند شاه مازندران چون از هجوم لشکر کیکاوس خبر یافت
دانست که با کوه مناطحت کردن و با سیل در مصارعت آمدن متعرض مخالب هلاک و دمار گشتن است
دست عنان فرار و انهزام بر تافت و قلعه حصین که در حصانت با سد سکندری لاف برابری میزد
و در بلندی با چرخ اخضر دعوی همسری میکرد متحصن گردید و کیکاوس در پای قلعه محاصره قیام نمود و منجنیقها
و عراده‌ها نصب کرد چون چند روز بدین هیأت گذشت عاقبت کیکاوس با جمیع پهلوانان و سپاه
بدست دیو سفید گرفتار گشت این خبر برستم زال رسید از سیستان براه هفتخوان خبر یده بمازندران رفت
و ملک مازندران را با دیو سفید بکشت و کیکاوس را از بند ادبار ملک رهانید آنگاه کیکاوس بجانب
هندوستان رفت و آنحدود را مسخر کرده از راه مکران معاودت نمود بمستقر عز خویش آمد و بعد از
چندگاه قاصد ذوالاذعار پادشاه یمن شد و چون بعد از طی مراحل و منازل قریب بدان سرزمین
رسید ذوالاذعار با لشکری خونخوار در مقام مقابله و مقاتله آمد جنگی عظیم روی نمود و ذوالاذعار مغلوب
بطریق میرون درین اثنا بسمع کاوس رسانیدند که حاکم یمن را در حجله عصمت محذره ایست که آفتاب
بر روانه خواهد از روی نور و کیکاوس نادیده دل از دست داد و طرح صلح درمیان افکند و خواستگاری
دختر نمود پادشاه یمن طوعا و کرها بدان وصلت رضا داد و دختر خود را که نام او را سوداوه گویند بکیکاوس
تسلیم نمود شاه ایران و ران دیار سراپرده عشرت بهر راه برافراشت و حاکم یمن فرصت نگاهداشته
کیکاوس را با طوس و گستهم و گیو و سایر پهلوانان گرفته در قلعه محبوس گردانید و در سیستان این خبر بموجب
شنیده با هزار کس از ابطال رجال عزیمت یمن نمود و چون بدان دیار نزدیک رسید ذوالاذعار بمصالحه

چون آنکه کیکاوس را با مجوسان اتفاق کرده و سودابه را با تجملات هاماوران و هزار کنیزک پری چهره در خدمت
شاه کسیل فرمود کیکاوس بعد از آنکه بمملکت خود رسید روزی رستم بر سبیل شکار بحد سمنگان رفت
و دختر پادشاه سمنگان را بخواست و از وی پسری شد مادرش او را سهراب نام کرد و چون بحد بلوغ رسید
با لشکر افراسیاب بجنگ کیکاوس رفت کیکاوس رستم را بر افراسیاب فرستاد و پدر و پسر نا
شناخته جنگ کردند سهراب بدست رستم کشته شد مادرش کین خواستن و اندر رستم او را دلخون کرده پیش
خود نگاه داشت و بعد از اندک مدتی پسری از فرامرز نام فاشش نهاد و در خلال این احوال روزی پهلوانان
ایران بشکارگاه افراسیاب رفتند دختری را از تخم گرسیوز آنجا یافتند کیکاوس او را از پهلوانان بستد
و در عقد خویش آورد و بعد از چند گاه از وی پسری بر او خوب صورت سیاوش نام که بعد از یوسف بصورت
او دیگری نبود او را بالتماس برستم سپرد و رستم شهزاده را بحسب ترتیب خویش پرورش داد و چون
بحد بلوغ رسید با داب طعن و ضرب و رسوم رزم و حرب متحلی گردید و بانواع هنر آراسته شد و در صورت
و سیرت بی نظیر گشت کیکاوس قرة العین خود را طلب داشته چون شاهزاده بدرگاه کیکاوس رسید بخدمت
پدر نامور مشرف گردید ز نیر دیدار مسرت بخش نور دیده خرم و مسرور گشت چون خبر سباسب
اعضار سودابه رسید سودای اختلاط و مصاحبت او بر ضمیرش استیلا یافت و آتش عشق بالا گرفت
از کیکاوس التماس نمود که شهزاده را بحرم رخصت دخول فرمای تا از شفقت مادری در باره او بجا آرم
شهریار رسادره لوح با پسر گفت اکنون وظیفه آنکه بحرم در آیی و شبستان شاهی بنور خویش منور گردانی سیاوش
کام ناکام بقصر قیصر در آمد و سودابه چون از آمدن شهزاده خبر یافت باشتعال و شتافت بخلوت
گزیده انچه مکنون ضمیر او بود بر طبق عرض نهاده و سیاوش را حلال زادگی و حشمت پدر مانع آمده از ان قبول ابیند
ابا و امتناع نمود و سودابه از شاهزاده نومید گشته او را نزد پدر بخیانت بحرم موسوم گردانید و هر چند سیاوش
در تبرئه ذمه اقامت نمه تمسک حجت مقبول کیکاوس نیامد آخر الامر مقرر بران شد که آتش بلند افروزند و
سلیم نزادم از آتش عبور نماید هر که از تو امتحان تمام عیار بیرون آید لقد وجود او از غل و غش نا ببرد مانند
و چون آتش افروخته گشت و شعله از ان مشتعل خورشید رسید سودابه چون بر جریمه خویشتن یقین داشت پای

هیمه کوه‌وار آن مهالک نهاد و اما سیاوش بسان سمندر از آتش سوزان چنانکه از طرفی قدم در نار حریق نهاد و از جانب
دیگر بهر طریق که بود بسلامت بیرون آمد کیکاوس او را نوازش بسیار فرموده خواست که سودابه را سیاست
کند هم بنابر شفاعت سیاوش چنانکه از چنگ مرگ امان یافت و در خلال این احوال نگهبانان بعرض شاه
رسانیدند که افراسیاب با لشکری جرار از جیحون عبور کرده ولایت بلخ را مخیم اقامت ساخته است
و چون سیاوش از تهمت سودابه کوفته خاطر بود التماس نمود که او بدفع آن مهم نامزد گردد تا روزی چند از خدمت
شاه دور باشد و صورت واقعه از خاطرش محو شود کیکاوس ملتمس فرزند ارجمند را مبذول داشته
گفت آنچه از خزانه و سپاه و محتاج الیه بود آماده و مهیاست و سیاوش دوازده هزار پیاده نامی
گزیده معروض داشت که بعد ازین در رستم دستان گزینش و پناه و سپاه است چاره نیست و پادشاه
انجمنی موافق افتاده حکم فرموده که شاهزاده اول به نیمروز رود تا رستم در روزگار موافقت و مرافقت
او بنده و سیاوش مقتضی الوطن از دار الملک بدر بیرون آمده متوجه سیستان گشت و چون آوازه وصول
او دران دیار شیوع یافت رستم باستقبال شتافت و در رکاب شاهزاده بازگشته او را
در منزل لایق فرود آورد و بعد از آنکه چهل روز بشادی و طرب گذرانیدند روی توجه ببلاد شرقی نهادند
و افراسیاب نیز با دلیران توران بر عزم کارزار در حرکت آمد و چون هر دو لشکر بهم نزدیک
رسیدند و در هر روز و منزلی بدیگر فرود آمدند اما ترکان سر شب متعاقب خوابهای هایل دیده اندیشناک
شده صورت واقعه را با اقارب و خویش در میان نهاده ایشان گفتند مصلحت آنست که با دشمنان
از در صلح درآییم و مال و خواسته را وقایه نفس و عرض سازیم و افراسیاب نیز سخن ناصحان را بیکدل بگوش
هوش استماع نموده برادر خود گرسیوز را با تحف و هدایا و نامه دلپذیر که رستم را بتعظیم تمام
نام برده بود روانه داشت و چون گرسیوز بخدمت سیاوش استسعاد یافت و صورت مصالحه را
معروض رای شاهزاده خورشید منش و رستم لشکرکش داشتند ایشان باتفاق جواب دادند که امنیتی
و ثقتی روی نماید که آنچه افراسیاب از ایران بغارت برده است بازدهد و هر قلعه که ازین دیار بواسطه
عبور لشکر بکار خراب شده بحال عمارت آورد و صد کس را از اقارب و عشایر خویش بگرو فرستد

تا لشکر او که ملازم رکاب همایون باشند و گروگان بدست برادر مصاحبت کرده کیفیت حال را معروض
ارکان دولت نماید چون افراسیاب جمیع ملتزمات سیاوش و رستم را بانجاح مقرون داشته صد کس
گرو نزد ایشان فرستاد و معانی مصالحه صورت یافته از جانبین پیمان بسوگند مؤکد گشت آنگاه سیاوش
رسولی نزد کیکاوس فرستاده پدر را از قضیه آشتی اعلام داد و کیکاوس از استماع این خبر پریشان خاطر
آشفته دماغ گشته طوس نوذر را برسالت نامزد کرده پیغام داد که عاقبت مکر و فریب افراسیاب
در شما اثر کرده بقصد مجهول که سر ایشان ببرد جامی نیز و مغرور شدید آری پیران خون کار کودکان گذار شد
تبعه این باشد و از جمله پیغامهای کیکاوس به سیاوش این بود که آن صد کس را که افراسیاب نزد تو فرستاده است
بند کرده بنزد او فرست و تحفه‌های افراسیاب را رد کن و لشکر توران کش و در آن دیار مگذار و اگر تو
از عهده این مهم نقضی نمی‌توانی کرد و برگشته بکاویان و خزانه و سپاه بعلم طوس نوذر نمایی و خود نیز در من
آی چون سیاوش و رستم بر مضمون و خشونت کیکاوس اطلاع یافتند رستم رنجیده خاطر بجانب زابلستان رفت
و سیاوش گفت که من نقض عهد و شکستن پیمان جایز ندارم و فرمان الهی بهتر است از حکم پادشاهی
آنگاه صد کس مذکور را باعزاز و احترام نزد افراسیاب فرستاده و سپاه را بطوس تسلیم نموده و خود
با خواص عازم توران شده و بمصاحبت پیران ویسه که از عظمای دولت بود متوجه و مشعوف گشت و افراسیاب
باستقبال او آمده و فرمود تا او را بسراپرده مجلس حاضر کردند بر یک تخت خود نشسته بر دیگری شاهزاده
بنشاندند طوقهای سنگین داد و مرسومات و ولایت جهت او مقرر کرده و روز بروز مرتبه سیاوش
نزد افراسیاب ارجمندتر بود تا بعد از مهمانی بدامادی مفتخر شد سالار ترکان دختر فرنگیس را بعقد داد
و مرتبه سیاوش بدانجا رسید که برادران و خویشان افراسیاب بر وی حسد بردند و در صدد
هلاکت گشتند که تا آنزمان که بسعایت گرسیوز برادر افراسیاب بی پیران سر او را بناحق زنهار ده
سرش از تن جدا کردند و در آنوقت که افراسیاب قصد کشتن سیاوش کرد پیران در ختن غایب بود
و چون از این حادثه آگاه شد تأسف و تحسر بسیار خورده نزد شاه ترکان آمد افراسیاب را
ملوم و معاتب گردانید و چون کار از دست رفته بود هیچ گونه نفع نبخشید بعد از آن فرنگیس را از

سیاوش و کیخسرو معامله او با عامی بودند که نوعی سازند که چنین عملی از مادر جدا کرده و اما پیران علیه در مقام

منع ایشان را ازین فعل باز داشت و او را در محل تربیت خویش گرفت و چون هنگام وضع حمل رسید

پسری از فرنگیس متولد شد در غایت لطافت در خانه ماه او را کیخسرو نام کردند و پیران و پیسه

ویرا شبانان داده در کوه و صحرا نگاه میداشتند تا آنگاه که گیو بن گودرز او را به ایران برد و منقول است که چون

رستم از واقعه هائله آگاه شد با دل بریان و چشم گریان بدرگاه کیکاوس شتافت و از شور سینه شعله آتش

بفلک اثیر میرسانید و قبل از آنکه با کیکاوس ملاقات نماید سودابه را از حرم بیرون آورده بقتل رسانیدند

و بعد از آنکه کار تعزیت تسکین داشت و جامه سیاه پوشیده و این رسم عزا و جامه سیاه پوشیدن

در عزا از او گرفت بازمانده القصه کیکاوس انقدار که رستم میخواست سپاه و سلاح بدو داد و مابین

با درفش کاویان و لشکریه بابان بجانب ترکستان فرستاد و رستم از جیحون گذشته افراسیاب

از وی روی گردان شد که سیوز گرفتار گشته بقصاص رسید و آورده اند که چون رستم بجنگ افراسیاب

ظفر یافت و خزاین و دفاین او را تصرف نمود و هر چند تجسس و تفحص برگماشت از فرنگیس

و کیخسرو نشان نیافت چه افراسیاب ایشان را باقصی ولایت ترکستان فرستاده بود و چون

رستم کامران و کامیاب بدین جانب آمد کیکاوس او را تعظیم و احترام نموده در پیش خویش کرسی

زر نشاند و در بارگاه اصنوف الطاف ارزانی داشته بولایت نیم روز رخصت انصراف

داد زمره از نقله اخبار گفته اند که شهریاران بنا بر خوابی که دیده بود گیو بن گودرز اصفهانی را بطلب کیخسرو

جدید به توران فرستاد و گیو مدت هفت سال هر چند در طلب جد و اجتهاد نمود بمقصود نرسید آخر الامر

کیخسرو را در مرغزاری دید که بشکار و صید اشتغال داشت و شاهزاده را بشناخت و شایسته

بخت کیان ملهم شد به تعظیم گیو را ترحیبی اورده هر دو نزد فرنگیس رفته او را مصحوب گردانیده بتعجیل هر چه

تمامتر بجانب ایران شتافتند و درین اثنا بشنان بسمع پیران و پیسه رسانیدند که یکی از ایران

بطلب کیخسرو آمده شاهزاده را با مادر بدان جانب برد پیران و پیسه مضطرب گشته از مردم نامی سپه

سوار با بر از خود کابا و دلیر و در عقب گریختگان فرستادند هر جا که ایشان رسند باز گردانند

در نیم شبی که فرنگیس و کیخسرو در خواب بودند و گیو پاس میداشت مخالفان بدیشان رسیدند و گیو رایت
قتال و جدال برافراخته کاریا ورا با جمعی از معاندان تیغ بیدریغ بگذرانیدند و بقیة السیف طریق انهزام سلوک
داشته استغاثه پیش پیران بردند و او را بحقیقت صورت حال مطلع گردانیدند و پیران در لیله
با ایشان گفت که این حدیث با کس نگوئید که عاری تمام باشد که سه تن نامدار از یک سوار فرار نمایند
انگاه پیران بنفس خویش با لشکری که حاضر بود در پی گیو و کیخسرو روان گشت و شب و روز از حرکت
نیاسود تا بدامن کوهی رسید که فرنگیس و کیخسرو بر سر آن کوه برآمده بودند که از جانب دیگر فرود آیند گیو در
وسط جبل بسرعت تمام راه دریا می نوشت و پیران یار را از شناخته بشتاب جانب ایشان تاخت
و کیخسرو با فرنگیس بر جناح استعجال سبیل بهامون کردند و گیو گاهی ببطئه و گاهی بسرعت راه می رفت
تا پیران را هوس افتاد و در سر افتاد از مردم خود دور شد و نزدیک رسیدند ناگاه گیو طنابی بجانب او
انداخته گردن او را که سر از چنبر گردن میکشید در قید کمند آورد و از اسپ جدا ساخته پیش کیخسرو
برد و شاهزاده چون پیران را دید که در گرداب افتاده مراسم تعظیم بجا آورد و گیو قصد کشتن پیران نموده
بکیخسرو در آن باب شفیع شد و عاقبت گیو دستهای او را از زیر جامه کشید و بر هم بست
و بر بارگیر چنانچه استوار ساخته فرمود که سوگند خورد تا بجای خود رسد هیچکس را نفرماید و نگذارد که دستهای
او را از هم بگشاید و چون کیخسرو و گیو بکنار جیحون رسیدند از کشتی و کشتیبان نام و نشان نیافتند
و فرنگیس خوف و فزع بخود راه داد و کیخسرو گفت که اگر یزدان نگاهبان است چه حاجت کشتی و
کشتیبان است انگاه دست بحبل عنایت ازلی زده بارها مون بود و بجیحون افکند و فرنگیس و گیو با او
موافقت نمودند و بعد از لمحه از لجه هلاک بساحل نجات رسیدند و از پای سطوت افراسیاب ایمن گشت
و چون کیخسرو از جیحون عبور نمود مبشران باندک زمانی خبر مقدم او را بکیکاوس و رستم رسانیدند و
شاهزاده بهر شهری که رسیدی خلایق استقبال میکردند و بطلعت او استبشار نموده تصور کردند که مگر
سیاوش زنده است و چون در درج سلطنت بخدمت کیکاوس رسید شهر با نثار امارت فرزانگی
و مناصب مظاهر و لوایح امانت سیرو مانند یک خویش بر تخت نشاندند و امور مملکت را اصلاح لشکری

مدد حواله کرد و کیکاوس گوشه انزوا و انقطاع اختیار کرده باعتذار مشغول گشت بقولی مدت سلطنت
او صد و پنجاه سال بود و در ایام دولت او داود و سلیمان علیهم السلام مبعوث گشتند عاقبت کیکاوس
را صاحب تاریخ معجم چنین منظوم ادا فرموده است شعر بجاه ار چه بر آسمان تخت برد بجا ماند عاقبت رخت
برد اجل خانه تن بپرداختش ز ایوان تخت بر تخته انداختش جهان کار ازینگونه بسیار کرده
گرا و ازین پیش ازین کار کرد یکی را ز زر بر سر افسر نهد یکی را بخاک سیه در نهد یکی را بغربت نوا ز دهد
یکی را بخواری گذارد همی یکی را دهد تاج و دیهیم و تخت و گنج یکی را دهد درد و تیمار و رنج نه کس را مجال
سخن گفتن است نه زین عقده بارای شگفتن است ببایدش بر دامن رها کرد کار که حکمت بود کرده کردگار
کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس پس از وی کیخسرو تاج بخش رسید افسر و گنج و اورنگ و درفش
جهاندار گشت و شهنشاه شد ملک بهشت و آسمان جاه شد بنام نهم قلعه منسوبی شد او از
عدل کیخسروی نژاد او از دو شه داشت فرخنده پی ز افراسیاب و ز کاوس کی کیخسرو پسر سیاوش
دختر زاده افراسیاب همتی داشت که با اوج اثیر فلک التدویر برابری کردی و نفاذ امری که
که با صاحب تدبیر شاه راه تقدیر نسبتی واسطه قلاده سلاطین روزگار و زبده نتایج هفت و چهار
بود دوران آوازه کوس دولت او بمسامع جهانیان رسید ملوک اطراف و سرداران آفاق
در ظلال رایات ظفر آیاتش مجتمع گشتند او بحکم ارث و استحقاق مالک ملک ایران شد و ناظم مناظم
امور شد رعایا را که زیر دست عناد و پایمال جفا بودند از محنت جور و صعوبت رهایی داد و فراخور حال
و لایق قدر هر یک لطف و کرامت و حسن رعایت لازم شمرد و در قاعده رسم جهانداری عادت
خویش را مقید ساخت و چون از کار مملکت بپرداخت و لصالح سپاه و رعیت ساخت مرد اعی
انتقام و مطالبت خون سیاوش از باطن او سر زد و تحریک ستم ضمیران گشت که ارکان ملک
و اعیان حضرت را جمع آورد و با ایشان گفت که بر شما معلومست که از افراسیاب ظالم بر پدر مظلوم
من سیاوش چه رسیده مرا از طریق حمیت و غیرت طلب خون پدر فرض است رای شما درین باب
چه اقتضا میکند مجموع سپاه و جمیع سالاران و سرهنگان متفق الکلمه عرض داشتند که مارا درین جا بین

ازو دست که تیغ انتقام را برکشیم و بعنایت یزدانی فر دولت خسروانی جهان بر بداندیشان تنگ آوریم و دمار
از روزگار افراسیاب برآریم که پادشاه جهان آنکه با فریدون و اسب جمشید بود از پای درآورد و چون
کیخسرو با همه سران سپاه را بدین موجب داستان شد فرمان داد و فرابرز کاوس و طوس نوذر با سی هزار سوار همه
شیران بیشه هیجا و نهنگان دریای وغا همه رزم خواه و همه رزم جوی همه کینه دار و همه جنگجوی روی
توجه بتوران زمین نهند و در تخریب بلاد و تکمیل معاندان بقدر طاقت و توان سعی و کوشش نمایند
و خاک همه شهر که بر سر سپاه افتد بر باد دهند و با آتش تیغ ابدان را و مار را از آن دیار برآرند و از انسان و حیوان نه
در زمین اثر نگذارند و او گرده اند که در آن اوان که سیاوش از پدر اعراض کرد و بحصن حصین حمایت و حراست
افراسیاب تحصن نمود کریمه از [illegible] پیران ویسه را در قید تزویج او آورده بود و از و پسری متولد گشته
که اگر درین زمان بودی عقل بصورت رعنایش آفرین کردی و پدر او را فرود نام نهاده و کیخسرو معلوم
داشت که برادرش فرود در توران زمین بر قلعه از قلاع فرمان رواست و بدین جهت هنگام وداع
طوس گفت باید که در وقت عبور لشکر بر حوالی مملکت برادرم فرود طریق مواسات و مراعات
مسلوک داری و بر عرصه که بنجیم سپاه و مدعی و صراکه آباد باشند نزول نکنی و اگر او بجنگ پیش آید جنگ نکنی
~~دیگر بجنگ~~ طوس سخن او را خوار داشت و با فرود جنگ کرد و فرود در آن جنگ کشته شد و چون
خبر این واقعه عظمی بسمع کیخسرو رسید بر فوت برادر اضطراب و زاری و شیون و سوگواری نمود و بنام
فریبرز نامه نوشت مضمون آنکه چون تهیه بوش سرداری لشکری بی نزاع و اشتراک دیگری بر تو مقرر است
باید که طوس را مقید گردانیده با جمعی محافظان بپایه سریر ما فرستی و خود با سپاهی که در رکاب است اهتمام تمام
روی بترکستان نهی و دل از کار افراسیاب فارغ گردانی فریبرز بحکم شهریار رفتار کرد و طوس را در مقام خطاب
و عتاب درآورده گفت ـــ نژاد منوچهر و ریش سفید ؛ ترا داد بر زندگانی نوید ؛ وگرنه بفرمودمی تا سرت
بداندیش کردی جدا از برت و چون فریبرز در امر لشکرکشی مستقل گشت با عظمای فرس که از آن میان
یکی گودرز کشواد بود بحدود ولایت افراسیاب درآمده و شهریار دیار مشرق پیران ویسه را با مبارزان
کارزار دیده باستقبال فرستاد و هر دو لشکر بهم رسیده و تیغ و خنجر در یکدیگر نهاده و از صباح تا نزدیک

رواج هر قبایل روایع بکار خود مشغول بود و اخر الامر سپاه ترکان ظفر یافتند و فریبرز روی بانهزام
نهاد و طوس از اولاد و اهل بیت گودرز کشواد در هدم آباد قرار گرفتند و گودرز با بعضی از فرزندان
از آن مهلکه بهزار حیله جان بیرون برد و بفریبرز ملحق شد و بقایای سپاه مجروح و منکوب بجانب کیخسرو
تاختند همه تن چو پرویزن از زخم تیر همه تیغ زنگار برنگ زریر یکی خورده بر فرق گرز گران
یکی را شکسته بگوپال ران یکی را شده خشک بر چهره خون یکی خسته از خنجر آبگون و کیخسرو از مشاهده این حال
بر ایشان خاطر آشفته متحیر گشت و درین اثنا طوس شفیعان انگیخته از بند خلاص شد و استدعای جنگ
افراسیاب کرد کیخسرو باز او را بجنگ افراسیاب فرستاد از توران لشکری بیشمار بجنگ او آمدند
ایرانیان منهزم بکوه هماون گریختند و از کیخسرو مدد طلبیدند کیخسرو رستم زال را بمدد ایشان فرستاد
رستم با کاموس کشانی و خاقان چین و شنگل هندی و دیگر پادشاهان اطراف که بمدد لشکر افراسیاب آمده بودند
جنگ کرد و از ایشان بعضی را منهزم گردانید و مظفر به ایران آمد کیخسرو بیژن گیو را جهت دفع گرازان فرستاد
بیژن بعد از قتل گرازان بفریب گرگین میلاد بدربند خرزان رفت بدیدن دختر افراسیاب منیژه
نام هر دو باهم عاشق شدند منیژه بیژن را در خواب دارو داده بترکستان برد افراسیاب ازین حال آگاه شد
بیژن را بگرفت و میخواست تا هلاک کند پیران ویسه که وزیر افراسیاب بود شفیع شد تا بیژن را محبوس گردانید
کیخسرو در جام گیتی نمای احوال او را مشاهده کرد اهل معنی گویند جام گیتی نمای درون صافی او بود و درون صفا را
حجاب نبود بدین سبب بعضی او را پیغمبر دانند کیخسرو رستم زال را باستخلاص بیژن فرستاد رستم بشکل باز
رگانان بتوران رفت و بیژن را خلاص کرد و با افراسیاب جنگ کرده مظفر شد و به ایران آمد افراسیاب
بدین کینه لشکر از عقب او به ایران فرستاد کیخسرو گودرز را طلبید استمالت نمود و وعدهای خوب داد
و گفت سوابق حقوق تو زیاده از آنست که در تقریر بیان گنجد و اگر عمر مهلت دهد آنچه از شرایط جزا و پاداش است
بتقدیم رسانم پس در گنج گشاد و خواسته بسیار بوی داد و گفت از مال و لشکر چندانکه خواهی دریغ نیست
هر چند زود بباید رفت و خون فرزندان خویش از افراسیاب باز خواه گودرز شاد شد و بر شاه آفرین
کرد و خاک بارگاه ببوسید و پای در رکاب اشهم زمین نورد آورد و بآهنگ نبرد افراسیاب و پیران

وسپه روی بتوران نهادند بر طالع اتفاق ملاقات عساکر ایران و توران دست داد و سپهسالار لشکر توران
پیران ویسه بود چند روز جنگ کردند ظفر روی نمی نمود آخر از هر دو طرف دوازده پهلوان اختیار کردند
و به نوبت جنگ یکدیگر کردند و آخر الامر تمامت پهلوانان تورانی بر دست پهلوانان ایرانی کشته شدند و این جنگ
را دوازده رخ خوانند پس از این کیخسرو خود بجنگ رفت و بر در خوارزم با افراسیاب جنگ کرد شیده پسر افراسیاب
بر دست کیخسرو کشته شد و افراسیاب منهزم گشت کیخسرو در عقب برفت و گنگدز را بعد از محاصره خراب
گردانید افراسیاب از آنجا نیز بگریخت و بکنگ در مشرق شد کیخسرو در طلب او از دریا بگذشت و او را گرد جهان
بیدوانید تا او در دریا را و در آنجا در دریای چون بر دست هوم زاهد اسیر شد و او را خسته و بسته پیش تخت
کیخسرو آوردند کیخسرو گفت سیاوش برچه جرم کشتی و بکدام گناه از تو صادر شد و خون او بر خاک
ریختی افراسیاب چون زبان مکالمت نداشت هیچ پاسخ نداد و با تمام افعال خویش متاسف و سر در
پیش انداخت کیخسرو فرمود تا او را در عقابین عقاب کشیدند و فرق او را که زینت تاج بود هدف اماج کردند
چو کیخسرو او را چنان دید گفت: بیاید کنون رخ زشادی شکفت: سپاس فراوان ز یزدان پاک
که دشمن نگون گشت در خون و خاک. بعد از این چون کیخسرو مدت شصت سال بلوازم امور سلطنت
قیام نمود روزی رؤس لشکر و اعیان مملکت جمع کرد و گفت معلوم و محقق است که هر که از کتم عدم قدم به
صحرای وجود نهاد بمدارج داهیه موت موسوم شد و هر که در ولایت خلقت خلعت بقا پوشید عاقبت
در معرض فنا افتاد پس بر مملکتی که قابل فناست چه اعتماد غرض آنست که میخواهیم که در کنج انزوا و عزلت نفس
شهوت را بتازیانه ریاضت چنان رام گردانم که در وی داعیه حرص مجال نیابد و چون وقت استرداد امانت
نزدیک شد و زمان سپردن ودیعت فراز آمد چنانکه متقاضی اجل شود تا اجل نزول کند خود را بمیل جمیل
از غایت الحب دنیا خلاص دهم مگر بتوفیق الهی عنایت ایزدی قرین سالکان خطه ملکوت و رفیق مجاوران
منزل قدس شوم. چو شصت سال کیخسرو نامدار بهر چار زو کرده شد کامکار بدانست آخر چو
فرزانگان که گیتی سراییست مانند کاروان همی نشست سنه چند اکه به بستر نهد با شدش تشنگی بهشت برین
بهشت را ملبس گردانید در کافه برایا بر امتثال اوامر و نواهی او ترغیب و تحریص نمود و درین باب مبالغه عظیم

تمکین بلخ بجا آورد و در آخر همان روز چند کمان قدیم و پوشیده در میان نقوش عصمت را وداع فرموده

بلو وقتی آنکه طاوس سان انجم بگستر تدبیر گردون بر زدم   جهان را زتیغ هنر اید و دو کردند زماهی تا بمه گرد دود

کردند از میان قوم بیرون رفته دیگر کسی از وی نشان نداد و در بعضی از تواریخ مسطور است که سلیمان عم

انگشت گرفتن کیخسرو کرده و او را اصطخر گرفته بجانب بلخ رفت و در آنجا هلاک شد و فردوسی کیفیت غیبت

او را نظم کرده است که خواننده را چشم پرآب و جگر کباب کرد و مدت پادشاهی کیخسرو نزد جمهور ایمه تاریخ

شصت سال بود و لهراسپ بن اروند بن کی شین بن کیقباد چو لهراسپ شد بر جهان پادشاه بنیروی ایران

و فر اله ❊ جهان آفرین را ستود از نخست ❊ مدبر کار او نیست عهد درست ❊ که جز راه دین و خرد نسپرد

ز فرمان کیخسروی بگذرد ❊ وفا کرد بر عهد زال بار ❊ بیاراست گیتی چو باغ بهار ❊ در تاریخ عجم آورده اند که

لهراسپ نبیره برادر کیکاوس و از نژاد کیان پادشاهی بود بتهور و مردانگی و فصاحت بیان موصوف

و در آن زمان که شاه کیخسرو رقم سلطنت بروی میکشید عظمای ایران با شاه اعتراضات کردند و زال در نقض

عهد لهراسپ حکایات گفت کیخسرو زال را از آن سخنان منع فرموده به بیعت او تحریص نمود و زال از جرأت

خویش استغفار کرده خاک را در دهن افکند و بعضی گفته اند که زال مطلقا با ایالت و حکومت لهراسپ تن بدان

نگذشت و با وی بیعت نکرد این کدورت با اولاد و احفاد جانبین سرایت کرد و بالجمله چون پادشاهی

بر لهراسپ قرار گرفت تختی از زر ساخته از جواهر ثمین ترصیع داد و شهر بلخ دار الملک خود کرد اینده

عجم گویند که سلاطین هند و چین در مطاوعت و متابعتش کمر بسته در نام کوشیدند و بعضی در انجمن آورده اند

با ایالت عراق و عجم فرستاد و او را گفت که بدیار مغرب و ولایت عرب لشکر برده به چه از آن بلاد

سمت توران که در تسلط تعلق تو باشد دیگری مدخل ننماید در تاریخ مذکور است که لهراسپ دو پسر بود یکی گشتاسپ

دوم زریر گشتاسپ با پدر مخالفت آغاز کرده جمعی را با خود متفق گردانید که بمساعدت و معاضدت

ایشان در امور ملک مدخل بسیار زند و لهراسپ برین حال مطلع گشته گشتاسپ از بیم خشونت و حدت

نفس پدر به در آمد و با فوجی از خدم بممالک روم رفت و در آن ولایت آثار جرأت و جلادت او شهرت

گرفته قیصر به ملیه و مصاهرت حبیبه نامزد گشت تفصیل این اجمال آنست که در آن وقت رسم تمامی رومیان بود

که چون نوبت ایشان بحد بلوغ و هنگام نکاح میرسید مجمعی میساختند و در آن انجمن وضیع و شریف حاضر می
شدند و دختر قیصر بموجب رسم ترنجی در دست بر آن محل گذشتی و ترنج بر سر کسی زدی که وی را دولت دامادی
قیصر اورا دست دادی و در آن روز که گشتاسب بمملکت روم روز گار بنا کامی میگذرانید اتفاقا استماع
نمود که مجلس چنین منعقد شده و امصورت بدایع و غرایب شنیده بتماشای آن محفل حاضر گشت و اولاد و اشراف
با جامهای فاخر و حسب ات گرانمایه بطبع فاسد خود را آراسته بودند و چون دختر قیصر کتایون نام بر آن جمع
گذر کرد بمکر نظر فرموده ترنج را بجانب گشتاسب انداخت و چون گشتاسب که هیچکس تملق شناخت و کبکبه
وحشمتی نداشت قیصر از کتایون رنجیده قیصر را نیز اخراج داد و از طریق ملاقات با محرومیت خویش مسدود
گردانید و بعد از وقوع این قضیه آن قاعده را بر انداخت و گفت دو دختر دیگر که در پس پرده عصمت دارم
بکسانی بدهم که فلان اژدها که در فلان موضع است و فلان شیر که در فلان بیشه جا دارند بکشند و در آن
اوان دو ملکزاده بودند در روم و داعیه آن داشتند که با قیصر وصلت کنند اما یارای کشتن آن دو جانور
نداشتند و از عقلا چاره این مشکل خواسته ایشان تدبیر این مهم را حواله بگشتاسب کردند چه او در آن
وقت بقوت بازو و زور دست انگشت نما شده بود و ملکزادگان درین باب رجوع بدو
نمودند و گشتاسب اژدها و شیر را کشته مدتی این راز با کس نگفت و هر دو ملکزاده این امر شگرف بخود
نسبت کرده داماد قیصر شدند و بعد از چند گاهی گشتاسب نزد پادشاه حاضر گشت و در استعمال چوگان
بر همه راجح و فایق آمد و قیصر از احوال او پرسید گشتاسب شمه از قضایای خویش معروض داشت و صورت
کشتن اژدها و شیر بسمع قیصر رسانید و بر کماهی حالات واقف شد قیصر از گشتاسب رنجیده گشت
و عذرخواهی بسیار نمود و او را بمرتبه عنایت و عاطفت منظور گردانید آورده اند که پادشاه روم بمصادقت
و معاودت شاهزاده پشت قوی را از معاندان قوی دست نالایق دید و بامر گشتاسب قیصر رسولی بطریق
فرستاده باج و خراج طلبید و لهراسب از جسارت و جرأت قیصر تعجبها نموده امر معلوم فرمود که این ایلچی
و دلیریها بانتظار و اعتماد گشتاسب از وی صدور یافته بنابرین لهراسب تاج و سریر بجهت استمالت
پسر زریر را با فوجی از مردان میدان جنگ بجانب روم نامزد فرمود و چون خبر وصول زریر بدان دیار

شیوع یافت کفایت مهام ممالک باسپت و شاهزاده از قیصر رخصت حاصل کرد که اول خود بدیار متوجه
ایران گردد و آنجا از قیصر جنگ و صلح بمقتضای وقت عمل نموده آید و چون گشتاسپ به برادر خود از زیر
رسید اجتماع بزین روی نمود و چشم برادران بطلعت گشتاسپ روشن گشت و بوصیت لهراسپ
تاج شاهی بر سر گشتاسپ نهاده او را بر تخت سلطنت نشاندند و گشتاسپ نزد والی روم پیغام داد که حضور
قیصر مطلوب است تا هم حسب دلخواه قرار یابد حاکم روم بلشکر ایرانیان آمد چون داماد را بر تخت نشسته دید

بدانست قیصر که گشتاسپ است   فروزنده تاج لهراسپ است   و گشتاسپ شرایط تعظیم و احترام

بجا آورد و قیصر را در پهلوی خود جای داد و بعد از جشن و سور و طوی و سرور قیصر گشتاسپ را با تجملات و
تکلفات لا تعد و لا تحصی در مصاحبت گشتاسپ گسیل کرد و شاهزاده روی با ایران نهاد و در همان
چند روز زرشت و بشوتن پدر دریافت و لهراسپ هم دران اوان مجمعی ساخته بحضور اعیان دولت
و بزرگان مملکت فرزند ارجمند خود را قایم مقام گردانید و خود کنج انزوا اختیار کرده بعبادت مشغول گشت

چو پیری اثر کرد لهراسپ را   ولیعهد خود کرد گشتاسپ را   بدو باز گفت ای سرافراز مرد   ز راه و زر
و سیم نباید بگرد   جهان زندگانی کن اندر جهان   که گردند پیش از تو فرماندهان   مرا بود شاهی و گنج و سپاه
بایران و توران شدم پادشاه   بفرمان من بود گردان سپهر   ز ایوان من تافتی ماه و مهر   کنون مرغ
پیشم فرو ریخت بال   نشاط آمد و دولتم در وبال   جوانی و گوپال و بستر نماند   ز من هیچ جز نام نیکو نماند
تو نیز از گیتی نام نیکو نماند   تو نیز از گیتی نام نیکو مپرس   ز نیکی بگیتی همین است و بس   مدت پادشاهی او
صد و بیست سال بود گشتاسپ بن لهراسپ   چو گشتاسپ بگرفت جای پدر   نهاد افسر
پادشاهی بسر بفرمود تا هر کجا مسعود است   سرافراز شاهی سپه کش است   ز ایران زمین تا توران زمین
ز حد حبش تا باقصای چین   یکایک بدرگاه حاضر شوند   بر تخت و فرمان تو بشنوند   ملوک جهان جمله
بشتافتند   زمین بوسی گشتاسپ دریافتند   آورده اند که گشتاسپ پادشاهی بود عالی قدر صایب
فکر وافر عدل بلند همت بود روز و شب بتهوای کیران در عهد او دعوت دین گبری کرد و حلقی
از ادراز بیجان داد و نشار کردی اکثی از انبیای بنی اسرائیل کرده بود از کتب سماوی و توریت تمام یافته

وازسر خذلان عنان بدست شیطان داده دعوی پیغمبری کرد وازبغات اخبار می نمود و در دیگ دماغ
سودای بیهوده می پخت و مردم را از جهان آغاز دعوت کرده جمعی جاهل برو گرد آمدند و او میگفت من پیغمبرم
چنانکه پیش ازین پیغمبران بوده اند مانند ابراهیم و موسی و روح القدس مرا از مغیبات خبر میدهد و از حضرت
یزدان وحی می آورد و کتابی تالیف کرده نامش زند نهاده گفت این کتاب از آسمان بر من نزول
یافته و آنچه کلام از مزخرفات برای تیره ضمیر گذارده است که حق تعالی مدتی وا زند نهاده بود و چون زبان سستی
او استداد یافت از طول مدت ملول شد ذلت بر نهاد و غلبه کرد و از سر حسرت دران فکرت و خواهست
تا او را قهر کند ناچار بگریخت و مردود گشت تعالی الله عما یقولون الظالمون علواً کبیرا و چون ذکر او شایع شد
وصفت کتاب زند در جهان منتشر گشت و حضرت گشتاسب را این معنی متصور شد رغبت صحبت زردشت
نمود از حدود بلخ با عددی رجال تمام روی بجانب او نهاد و چون کار از غیبت بحضور کشید چنانکه مقتضای نفس
تیره او بود این را جذب کند دل گشتاسب را بوده تابع دین و ملت خود گردانید و گشتاسب ملازمت زند
گرفت کتاب زند را بر زند اشتغال نموده بفرمود تا دوازده هزار پوست گاو را دباغت کردند و آنرا بر مثال پوست
آهو تنک گردانیدند و مزخرفات طبع جامده خاطر خاندان مردود مخذول بزر و سیم محلول برین اوراق که
منحوس ملحق بود الحاق کردند و گشتاسب چون باصطخر مراجعت نمود بفرمود تا دخمه ساختند و کتاب زند را
بتعظیم تمام آنجا نهادند و هرکه دران طرفی با قدمی کرد او را در عقابین عقاب کشید تا چنان شد که ایرانیان یکبارگی در عهد
دولت او دین مجوسی گرفتند و آتش پرست گشته احکام انکار دین نهادند و در گرداب کفر و ورطه
ضلالت غرقه شدند و روی شستن ببول چهارپایان و مجامعت با مادر و خواهر و دختر از قبیل مستحسنات
شمردند مگر خاندان رستم و زال که از آن کیش باطل ابا و امتناع نمودند گشتاسب نامه بروم فرستاد تا
دین گبری بپذیرند رومیان عهدنامه فریدون نمودند مشتمل بر آنکه هرچیزی که در دنیا از اشیا باشد کسی تعرض
ایشان نشود گشتاسب گفت امتثال فرمان جدم اولیست از ایشان دست باز داشت پسرش اسفندیار
در رواج دین گبری سعی نمود و بهدرمن گرزم او را محبوس کرده قلعه گرده کوه که او را دژ گنبدان خوانند فرستاد و در آن
سبز ما افراسیاب از ترکستان به بلخ آمد و بلخ را خراب ساخت و لهراسب را بکشت و دختران گشتاسب
را اسیر کرد

اسیر کرده بترکستان فرستاد و شمشیرکش از بیم انتقام اخته متوجه گشتاسب شد چو شهریاران ایران بعد از
محاربه با ارجاسب و انهزام ازوی با لشکر رفته در قلعه از قلاع کوه در نهایت حصانت در مجاهدت تحصین
نمود از افعال خویش نادم گشت و دانست که ازین مهلکه بمدد اسفندیار جان بیرون نمی تواند برد
بنابران برادر خود جاماسب را تعلقه کرده کوه فرستاد تا او را از قید خلاص داده بسلطنت امیدوار گردانیده
التماس نماید که بحرب ارجاسب قدم درمیان جلادت نهد اسفندیار نخست ابا و امتناع نموده از الحاح موافق
و تضایع عم خویش جاماسب پایهای خود را باقوت بازو درسم شکسته متوجه خدمت پدر گشت روز دیگر
از قلعه بیرون آمده بجاسب محاربه نمود و در آن حرب جمع کثیر از ترکان بقتل رسید و ترکان روی بهزیمت
نهادند و بعد ازین فتح نامدار گشتاسب با اسفندیار گفت که منصب سلطنت حق تست اما عاری
عظیم باشد که تاج شهریاری بر سر تو بهم و برپا با انش نازکیه زده و خواهران تو در دست دشمنان اسیر باشند
ازین سخن عرق حمیت اسفندیار در حرکت آمد با طایفه از خواص از راه هفتخوان بانتقام ارجاسب روان شد
اما در آن طریق مواقع متنوعه بود از شیران و جادوان نخست در آن راه دو گرگ دید که بجمیع عمر خویش هیچ
جانوری مهیب‌تر از آن ندیده بود و گرگها قصد او نموده سر هر دو را بتیغ تیز از تن جدا کرد در منزل دیگر
دو شیر با صولت مشاهده کرده که برو حمله آوردند بیک ضربه شمشیر سر هر دو را بهم دوخت و چون بمنزل سیم رسید
سیمرغ را دید که از بالای برو حمله آورد و شمشیر اندازها از لوث وجود او پاک ساخت و در منزل چهارم
اژدهای هفت سر متوجه وی شد که دودی سیاه از دهن او باستمام مرتفع میشد و هر چشمی از وی
بسان مشعل افروخته در نظر می‌نمود و اسفندیار بتوفیق یزدانی شمشیری کشیده سرهای او را یکایک از بدن جدا
ساخت و چون بیک سر رسید تیغی زده او را بدو نیم کرد و در منزل پنجم به پیرزنی جادو در رسید داد
بسحر عملهای غریب میکرد که شنونده آنرا تصدیق نکنند گاه خود را بمقدار پنج ساله دختر چشم نبند و جلوه میداد
وگاه سنگهای گران از قله جبل بجانب آب می غلطانید وگاه غباری می انگیخت که هیچکس یکدیگر را نمی دید وگاه دریا
وگاه ابر گشته قطرات امطار و تگرگهای بزرگ از وی منفصل میگشت القصه اسفندیار جستی کرده و چند پرش
از هوا بگرفت و بر زمین زده سرش را بخنجر ببرید و از آنجا گذاشته روز ششم بپای رسید که از کران تا بکران

کرده گرفته بود و تقاویت بخشنده هر یک از ایشان ابلاغ یکی گشت روز هفتم یکبار دیگر رسید الغرض چون اسفندیار از دو صد
مدینه الصفریه را که دار الملک ارجاسب بود هشتاد پهلوان از ایران اختیار کرده هر یکی را در صندوقی نشانده و هر
صندوقی بر شتری بار کرده با نفایس و اقمشه و امتعه و جواهر ابدار و اسبها را همراه بر رسم بازرگانان در مدینه صفریه
که دار الملک ارجاسب بود درآمد و اسفندیار روزی فرصت نگاه داشته آن هشتاد کس از خواص خود یاد نفر
نقیب ارجاسب رفت و ارجاسب را نیز فریاد ایرانیان متحیر و مبهوت گشته بود که ناگاه اسفندیار چون قضای
مبرم با ایران در آمد و آن ظالم را که تخت سر پهلوان کشیده بود از پای درآورد و خواهران خود را از بند بیرون آورده و متعلقان
و خویشان ارجاسب را اسیر کرده مظفر و منصور روی با ایران نهاد و آورده اند که چون اسفندیار از مهم ارجاسب فراغت
یافت در ولایت چین و ماچین و سایر آن سرزمین آتشکده ها ترتیب داد و خلایق را به التزام ملت مجوس تکلیف
کرده و از حد و دیار و دریا متوجه هندوستان گشت و در آن بلاد و دیگر ممالک آیین آتش پرستی را رواج تمام داد و بعد از
معاودت گشتاسب او را بدیار مغرب فرستاد و از آنجا سالما غانما باز نزد پدر آمد و مخفی وعده که کرده بود طالب
ملک گشت و گشتاسب در تفویض مملکت بدین بهانه تمسک جسته گفت که در دست تنبع (؟) کردی و رستم دانا در
اقامت طاعت مطیع و منقاد گردانیدی و رستم که در وسط ممالک فرمان ما را نمی برد و کیش ما را قبول نمیکند
و خاطر من از آن جانب جمع نیست و طریقه آنکه به زابلستان روی و او را مقید و مغلول نزد ما آوری و بعد از آن
بشفاعت تو رقم عفو بر جرایم او کشیده شود تا از تو ممنون گردد و ذکر جمیل و آوازه پهلوانی ات بیشتر از پیشتر
در اطراف و اکناف عالم انتشار یابد اسفندیار گفت هر چند میدانم که در ایجاب این مضایقه نمائی و تو در
رستم صواب نیست اما امتثال حاکم تو از جمله مفترضات می شمارید چه اگر مخالفت نمایم نزد خلایق و خلق
مردود و معاتب گردم الغاء با لشکر انبوه و با کراد متوجه سیستان گشت و چون بدانجا در نزدیک رسید
فرزند مهتر خود بهمن که طالب رستم فرستاد بهمن بفرموده مقصد رفت تا قت (؟) از فراز کوهی در شکار رستم را
دید که گوری را در سیخ کشیده کباب میکرد و از عظیم هیکل و جثه او را در تعجب شد سنگی عظیم در قلعه جبل بجانب
وی غلطانید و سنگ نزدیک رستم رسید به پشت پای خود آن را بطرف دیگر انداخت و بهمن از کمال قوت رستم
متعجب گشته باز آمد و گفت مشکل که اسفندیار بدین شخص ظفر یابد و چون بهمن از فراز جبل نزد رستم آمد پیغام بگذارد و

دو پهلوان

جهان پهلوان بی تعلل و توقف بخدمت مبادرت نمود و آنچه وظیفهٔ تجلیل و تعظیم بود بتقدیم رسانید اسفندیار خطاب
کرد که پدرم گشتاسپ میگوید که تو از ناموس ملک و پادشاهی در سر افتاده که در مدت دولت ما بخدمت
نیامدی و شرایط تهنیت سلطنت بجا نیاوردی رستم جواب داد که من بندگی و فرمان بری را مقرر میدانم اما آباء
و اجداد شما مرا آزاد کرده اند و از خدمت درگاه معاف داشته و مع ذلک که من اگر مانع نبودی
ظهور کردار ملازم رکاب بخود می تهمتن بعد از معذرت از اسفندیار التماس نمود که بمنزل او تشریف قدم
ارزانی دارد تا مالها بذل کند و گنجها انثار رساند شاهزاده از نفی سر باز زده گفت که حکم شهریار است که ترا دست
بسته بپایه تخت رسانم و رستم را چاره نبود که امتثال فرمان نماید اما چون از نزد اسفندیار به نشیمن
زال آمده با وی درین باب مشورت نمود دستان این امر را سهل نداشت روز دیگر که پهلوان
بار رکاب اسفندیار رسید میان ایشان مناظرات دست داد چنانچه مذکور میگردد راویان آورده اند که چون
رستم بار رکاب اسفندیار رسید شاهزاده او را بر کرسی زرین نشاند گفت پدرم گشتاسپ
مرا بطلب تو فرستاده است اگر انقیاد فرمان سکینی من قبول نمایم که در انجاح ملتمسات و حاجات
سعی و جهد مبذول دارم و نوعی سازم که شهریار عالم ترا بمزید اقطاعات کردالی سرفراز ساخته باز گرداند
رستم نخست التماس نمود که شاهزاده بخانه رسید بنده قدم رنجه فرماید و چند روز بعیش و طرب
بگذرانند و از نفایس اموال و جواهر ثمین آنچه خواهد بر گیرد آنگاه بهر چه اشارت شود بتقدیم رسانیده شود اسفندیار
دست رد بر سینهٔ ملتمس او نهاده گفت که پادشاه گشتاسپ است و من بفرمان او آمده ام که ترا بند کرده بپایه
سریر سلطنت مصیر رسانم رستم ازین سخن در غضب رفته جواب داد که من در ایام چند پهلوانی کرده ام و در مجالس
پادشاهان نشسته ام و تو اکنون مرا بر کرسی نشانده صدر انجمن بدیگران گذاشتی و با وجود این همه میخواهی
که بحکم گشتاسپ مرا بند کرده هنر و دلیری است که گوید بر دو دست رستم بند نهند بند در مرا دست چرخ
بلند اسفندیار گفت که چون تو از حسب و نسب بسر نیستی پای از اندازهٔ خویش بیرون نهی و جواب درشت
میگویی چه از پیشینیان شنیده ام که زال از نسل شیاطین است که هنگام طفولیت بر کنار جوی انداخته
بود و سیمرغ او را بر گرفته بر آشیانهٔ خود برد تا طعمهٔ بچگان سازد بچگان از قباحت منظر زال ترسیده

از دیو تو است گفتند و سیمرغ بعد از امعان نظر وی را بغایت زشت صورت یافته در گوشهٔ آشیانه
بگذاشت تا فضله که از طعام او باقی ماند میخورد و چون بزرگ شد سیمرغ او را یکبار ربوده بر سر منزلی افکند و مردم
آن موضع از رعایت کریه او ترسیده تعرض نکردند که دیو است که بجهت استیصال خلق ظاهر شده و او ملازمت سام را
می‌نمود تا زمانی که متولد شدی و بسن تمیز رسیدی پدران ترا تربیت کرده بمراتب بلند رسانیدند
و تو اوضاع خود پدر فراموش کرده بپادشاهان سخن بی‌اندازه میگویی و حد خود نگاه نمیداری و علی هذا القیاس
بر یکدیگر مفاخرت و مناظرات میکردند اگر همه مذکور گردد بتطویل می‌انجامد بنابرین بر همین اکتفا
کرده آمد اوراک چون مدت ده شبانروز باهم بناء و نوش بسر بردند درین اثنا هر چند اسفندیار
نمود که رستم راضی شود که او را بند کرده نزد پدر برد بپهلوان جهان استان نگفت و التماس مینمود
که بی قید در رکاب بخدمت گشتاسپ آید اسفندیار رویین تن با لجاج ملتمس تن در نداد
و چون مهم بمحاربه قرار یافت رستم با ایوان خویش شتافت و آن شب بدترین وجهی بروز آورد
و آن صفدران چندان جنگ کردند که بهرام تندخوی اگر توانستی از طارم پنجم فرود آمدی و ابواب آشتی میان
ایشان مفتوح ساختی و بهنگام شام رستم مجروح و نالان با ایوان خود معاودت نمود و بمعالجه جراحات
پرداخته روز دیگر به پیش رفت چون تیغ و تیر بر اندام اسفندیار کارگر نبود زیرا که زردشت جاماسب
که بنا کرد لقمان حکیم بود بحکمت او را رویین تن ساخته بود بدین سبب رستم با اسفندیار نبود لاجرم رستم
بتعلیم سیمرغ تیر گزی بر چشم اسفندیار زد تا هلاک شد و فردوسی در زبان گوید چو رستم
گز اندر کمان راند زود بدانگونه سیمرغ فرموده بود بزد تیر بر چشم اسفندیار سیه شد جهان پیش آن نامدار
خم آورد بالای سرو سهی ازو دور شد دانش و فرهی نگون شد سر شاه یزدان پرست بیفتاد چاچی
کمانش ز دست چنین گفت رستم باسفندیار که ای تیغ زن پهلوی نامدار هم اکنون تنت را که اندر
آرم سرت بسوزم دل مهربان مادرت توانی که گفتند رویین تنی بلند آسمان بر زمین بر زنی بیک
زخم برگشتی از کارزار بماندی چنین بر زمین سوگوار ز گفتار رستم دل تهمتن برنجید چون مار بر خویشتن
چنین داد پاسخ که گردون سپهر ازینگونه بسیار بنمود چهر فلک کاستن ناقص است کار چنین یاد دار از من

صد هزار گیتی این برفت از تنش جان پاک تن خسته افکنده بر تیره خاک بعد از هلاک اسفندیار بهمن
بوصیت پدر در سیستان نگاه داشت و پشوتن تابوت را از ملبیان با ایران آورد و آورده اند که چون خبر مرگ
اسفندیار بگوش گشتاسپ رسید از کرده پشیمان گشت و بر فوت فرزندی بی مانند خود زاری نمود و در تاریخ
نیاکانی مسطور است که گشتاسپ گفته است که هرکه بنام فریفته شود بنان در ماند و هرکه بنان خیانت کند بجان
درماند و سبب این سخن آن بود که وزیری داشت راست رو شخص نام بنام او فریفته شده بود و بر اعتماد کرده وزیر
نخستین را بسخن او معزول کرده و از او کارها که چه تخم بدی بکاشت ناگاه پادشاه هندوستان بر وی خروج
کرده و او را بحال احتیاج افتاد که تجهیز لشکر کند و در خزینه چیزی نداشت و با وزیر مشورت کرد وزیر گفت مال پیش
رعیت محصلان فرستم تا مال حاصل کنم پادشاه مصلحت ندید درین حیرت جهت دفع ملالت روزی بصحرا بیرون
رفت تا کار بخانه چوپانی رسید نظر کرد سگی دید بر دار کرده پرسید که این چیست چوپان گفت ای پادشاه این سگ
امین بود و این رمه را بوی سپرده بودم مدتی شد تا نقصانی درین رمه افتاد و چون تفحص کردم این سگ با من خیانت
کرده بود با ماده گرگ الفت گرفته رها میکرد تا آمدی و یک یک گوسفند ازین رمه می برد و دانستم که نقصان
رمه ازین سگ است او را بر دار کردم گشتاسپ ازین سخن متنبه شد و گفت رعیت چون رمه اند من اینبار تفحص حال
ایشان کنم گشتاسپ بخانه مراجعت نمود و از رعیت گفت آنگاه همان وزیر نخستین را طلب نمود و وزارت با او داد
در این اثنا پادشاه هندوستان با لشکر جرار و فیلان بیشمار بسرحد ایران رسیده در دفع او با امرا مشورت
فرمود هر یکی سخنی می گفتند و رای پیشتر وزیر پیر روی پادشاه آورد و گفت اندیشه کرده ام در خلوت توانم گفت
پادشاه خلوت فرمود وزیر گفت تدبیر اینست که در ساعت که این بنده از حضرت مراجعت کند و امر شود
پادشاه فرمود باید که موجب این فتنه و حرکت دشمن وزیر بوده است دفع باید تا در حال این بنده را برهنه
کنند و ریسمان در گردن کرده گرد شهر دارا بگردانند و منادی کنند که این سزای بنده ایست که با خداوند خود خیانت
کند آنگاه مرا در میان میدان بر بندند و سر و چشم مرا میل کشند و در محفه نشانند و بر جمازه بسته بر سر راه لشکر
دشمن در فلان بیابان اشتران بتازانند و باز گردند و از آنجا که من باشم تا وسط بیابان ده مرحله راه میل بسازند
چنانچه بر سر هر میلی میل دیگر نمایند و بر میل آخر چنین نویسند که هرکه آنجا رسید مردا صد هزار کس جان نبرد من ایشانرا

در بیابان برم و همه را هلاک گردانم بشرط آنکه با زندگان مرا نکوئی فرماید پادشاه فرمود تا چنان کردند وزیر را میل
کشیده بر سر راه لشکر گذاشته و آن میلها ساختند چون لشکر باغی رسید وزیر را بدان حال یافتند
تعجب نمودند و او را نزد پادشاه خود بردند و این خبر خود را از جاسوسان شنیده بودند پادشاه تفحص نمود وزیر
گفت بعد از چندین خدمتهای پسندیده که بجا آوردم مستوجب کرم بودم گفت مرا متهم گردانیده که از بدی بحضرت رستم
تا داد خود از ایشان بستانم چون بدین سعادت رسیدم امید دارم که چنین باشد بدانکه حیلتی کرده بودم و درین
بیابان راهی ساخته که ملک شما را بدست آوریم چون حق تعالی نخواست تقدیر خلاف تدبیر واقع شد اما
که فتح پادشاه آمیز خواهد شد بدانکه گشتاسپ با لشکری بیشمار در مقابله می آید و تا او آمدن تا رسد شما بدان
راه خفیه کار او بسر رسید گفت چگونه وزیر گفت پادشاه بفرماید تا دیده بانی بر بلندی درین بیابان نظر کند
اگر میلی نماید آن سر راه است چون نظر کردند آن سر میل بدیدند دستادیها نمودند پادشاه بفرمود تا ده روز
روزه آب و علف و علوفه لشکر برگرفته روی به بیابان نهادند و چون بدان میل رسیدند میلی دیگر بدیدند
تو راه بنداشتند و از مکر وزیر خبر نداشتند لشکر در بیابان کشیدند و زحمت بسیار دادند تا بدان میلی
آخرین رسیدند بر آن میل نوشته دیدند که هر که بدینجا رسید بمرد و در صد هزار یکی جان نبرد خبر آورده اند که
پادشاه از آن وزیر پرسید که این چیست گفت بندگان در حق خداوندان چنین بندگان بجا آورده من
خود را فدای پادشاه خود و مملکت او کردم کنون بدانید که نزدیکترین راهی که از بیابان بیرون روند هشت
که آمدید آورده اند که پادشاه هند با هفتاد کس از آن بیابان خلاص یافت باقی همه هلاک شدند وزیر چنین باید
که خداترس و پادشاه دوست و رعیت پرور بود تا نام نیکو او بر صحایف اوراق نگارند و آئین خوب
بیادگار ماند القصه گشتاسپ بهمن بن اسفندیار که مادرش از نسل طالوت بود از سیستان طلبیده
عهده ملک و قهرمان سپاه گردانید و گشتاسپ چون از تفویض ملک و ولیعهدی بهمن باز پرداخت
ساختن زاد معاد اشتغال نمود مدت سلطنت گشتاسپ صد و بیست سال بود و بهمن بن اسفندیار بن گشتاسپ
ملک مرتبت بهمن نامدار گلی بود از باغ اسفندیار کفی داشت چون ابر بهمن سخی از و تافتی فر فرخی
بدانش بزرگ و بعقل ارجمند بتدبیر و بدولت بلند او را بهمن دراز دست گویند زیرا که دست تصرف وی

بر اقالیم سبعه روا شده اکثر ارباب اخبار گفته اند لقب او اردشیر پادشاهی از ملوک عجم بهمن بود و

او شهریاری بود در غایت تواضع و عدالت و شفقت و مرحمت آورده اند که چون تخت سلطنت بوجود

بهمن اردشیر یافت و از رعایت رای وزرا منت فکر و اشاعت عدل و اضافت بذل او کار عالم نظام

رسید و امور مملکت بر امتناع استقامت مستقر گشت بعد از اشتغال بامهات ملوکی استعطاف

جوانب بسبب انتقام پدر خویش از رستم دستان و بحرب زابلستان مشغول گردانید و فوجی از لشکر قیامت

اثر را در مقدمه بدان صوب نامزد کرد و خود بر عقب ایشان توجه نمود و درین اثنا بسمع بهمن رسید که سطوت

باد موت نهال حیات رستم در حین زندگانی از پای در آورده و پسر وی ولیعهد قایم مقام اوست و سبب

کشته شدن رستم آن بود که رستم برادری پدری داشت شغاد نام بغایت مفسد و شریر بود و دختر حاکم

در نکاح او در آورده در آنوقت بسر می برد و شاه کابل از ننگ خراج گذاری و شغاد از غایت حسد و شقاوت باهم شکایت

رستم نمودند بقصد او کمر همت بستند و با یکدیگر مواضعه کرده شاه کابل باخراج شغاد از دار الملک خویش فرمان

داد و شغاد از ایران و یار بیرون آمده بسیستان توجه نمود و رستم گفت که چه واقع شد که میان تو و حاکم نزاع

انجامید شغاد جواب داد که در اوایل که رسولی از جانب سیستان بطلب خراج مملکت کابل آمد اثر کراهیت در ناصیه شاه

کابل ظاهر شد و بادای مال تعلل نمودن آغاز کرد و چون من او را از مخالفت تو تحذیر کردم خشمناک گشته با من

عربده بنیاد که اگر تو در زمره بنی آدم انتظام میداشتی پدر ترا از پیش خود نمیراند و تا چند از رستم گویی و باخوت

او مباهات نمایی و من از او مردانه ترم و ولایت من از مملکت او بیشتر است و چون تاب سماعت

امثال این کلمات نداشتم بخشونت گفتم مرا از مملکت خویش عذر خواسته بدین جانب فرستاد و رستم

از استماع این حدیث برآشفته باحضار لشکر مثال داد تا بطرف کابل تاختن کند و شغاد با جهان پهلوان گفت

که شاه کابل کیست که تو با آنهمه ساز و سپاه بر سر او روی و این صواب از رای بزرگی مطلقا آنست که توقف

جایز نداری و بر جریده متوجه آن دیار گردی و من پیشتر در رکاب تو بیایم بمجرد آوازه توجه تو شاه کابل بخشیت با اقطار

آفاق و ترد کرده یا تیغ و کفن بخدمت شتابد و رستم سخن آن غدار فریفته گشته با ده دوازده نفر و برادر بجوانبی

خدمت کابل نمود و شغاد و قاصدی بسوی کابل شاه نامزد کرده او را از توجه رستم اعلام داد و در راه خیر الط

تا کینه‌جای دیرینه کرشاه با یکدیگر تدبیری با هم اندیشیدند با هم ایمان بود در مراسم احتیاط بتقدیم رسانند اما از تسلط رستم بهانه‌ای

ایمن و فارغ کردند و در راه‌ها در فراغت و استراحت روزگار گذرانیدند و شاه کابل چون از عزیمت رستم آگاه گشت در راه

چاه‌ها ربانی که داعیه داشت که پیلتن بدانجا برد فرمود که چاه‌ها کندند و از آلات حرب نیزه و زوبین و خنجر و مشابه نهادن و نصب

فرموده سرهای چاه را بخس و خاشاک پوشیدند خاک به مردمی در دیده مردمی پاشیدند و چون رستم بنواحی

کابل رسید حاکم آنجا سر و پا برهنه با تحف و هدایا باستقبال شتافت و روی بر خاک نهاد و دست در دامن اعتذار

و استغفار زد و رستم گفت از تو چیزی بمن رسانیدند که بتقدیر وقوع از دست من جای بری حاکم کابل سوگند

خورد که آنچه بسمع شریف رسید غیر واقع است و من بنده تو ام و این ممالک از آن تست رستم گفت سر و پای

خود را بدستار موزه بپوش جواب داد که این محال است تا ملتمس من مبذول بتقدیم رسیدن رستم برسیدن آن

که راست کابل شاه با احتیاط تمام پیش پیش رستم میرفت و آن سلیم دل از مکیدت شاه کابل و برادر غافل

رخش را بی‌دست میراند که ناگاه اسب و سوار در چاهی از چاه‌ها فرو رفتند و اکثر اعضای رستم از نوک سیف و سنان

که در چاه تعبیه کرده بودند مجروح گشته خود را بلطایف الحیل بسر چاه رسانید و در آن جا شغاد بد نهاد شماتت کنان

نزد او حاضر گشت و رستم با او گفت که تیر و کمان نزد من گذار تا اگر سبعی قصد من کند ضرر او را دفع کنم و شغاد مهری

از دل برادر کما شسته کمان طلب کرده بود پیش روی نهاد و رستم با وجود ناتوانی تیر در کمان نهاد و شغاد از بیم

جان در پس درختی که در آن نزدیکی بود از نظر برادر مختفی گشت چو رستم چنان دید بفراخت دست

چنان خسته از تیر بگشاد شست درخت و برادر بهم بر بدوخت بهنگام رفتن دلش بر فروخت شغاد از پس

زخم آوازه کرد تهمتن بدو درد کوتاه کرد چنین گفت رستم که یزدان سپاس که بودم همه سال یزدان شناس

کزان پس که جانم رسید بلب بر این کین ما ناگذشته روز و شب مرا زور دادی که از مرگ پیش ازین

بدو خواستم کین خویش بگفت این و جانش برآمد ز تن بزاری و گریان شدند انجمن منقولست که بعد از

چند روز خبر قتل رستم در ولایت نیمروز شایع گشت فرامرز با لشکری صف شکن جمع آورد و روی

بکابل نهاد و شاه کابل از صورت حادثه آگاهی یافته باجیشی انبوه در مقام مقابله و مقاتله آمد و بعد از آنکه صرصر

بهولناکی وزیدن داد از طرفین جمعی کثیر بقتل رسیدند ظفر فرامرز را ملحق گشته شاه کابل را دستگیر کرده فرمود که

ده هیر قهر و شمشیر وجود هر کس از بیخ برکنده مجموع متعلقان و منسوبان او را تیغ انتقام بگذرانید و کالبد رستم را از سیستان
آورده در دخمه نهاد و چون شهریار آفاق خبر شنید عزم جزم بر انهدام خاندان رستم مصمم گردانید متوجه جانب
زابلستان شد چون بدان دیار رسید فرامرز پسر رستم زال بمقام مقابله و مقاتله درآمد میان ایشان جنگ
صعب اتفاق افتاد پسر و لشکر مانند دو دریای اخضر در تموج آمدند و سنان جوکان پولاد بر یکدیگر حمله آوردند
و از هیبت آواز کوس و دم نای رویین گوی ان زلزله الساعة شیء عظیم حجاب از چشم جهانبانان برداشته
و حقیقت تکاد السموات یتفطرن بر دلها کشاده زمین را از گرد فرستاده بباد و سواد تفسیر اذا زلزلت الارض
زلزالها مسکوت و صحن صحرا از اعضای جزا گشتگان ناپدید گشت و نم و بخار خون به پشت سمک رسید و در آن
حرب آخر باد خویشان رستم و پسر او فرامرز کشته شدند و زال اسیر و دستگیر گشت چون صد و دوازده
سال از مدت حکومت و سلطنت بهمن گذشت شغل مملکت را برای دوربین همای که دختر او بود تفویض نمود و
پسر خود ساسان را محروم گردانید و ساسان چشم میداشت که ملک پدر چنانچه معهود و متعارف است بدو انتقال
یابد چون صورت واقعه بخلاف مراد از روی نمود از دار الملک پدر هجرت گزید و بضرورت
انقطاع و انزوا اختیار کرده طریق زهد و عبادت پیش گرفت و از گوسفندی چند که شیراز نهاد و بشنیدی
وجه معاش مرتب گردانیدی و در ایام دولت او دانیال پیغمبر علیه السلام مبعوث گشت و از اساطین
حکما که معاصر بهمن بوده اند یکی صنطیس است و دیگری بقراط طبیب که این شهریار به نسبه ایشان را معزز و محترم داشتی
و انواع علوم ازین دو فاضل محقق اقتباس نمودی و نکتهای عزیز و معانی غریب ابداع کردی همای بنت بهمن
بعضی گفته اند که چون اورنگ خسروی بوجود همایون همای که او را چهرازاد نیز گویند آرایش یافت جهانیان بمعدلت
و انصاف لوای داد و الوای شفقت و رافت بر روی عالمیان بگشاد و چون بنیاد سلطنت
او مستحکم گشت پسری از وی متولد گشت بغایت خوب صورت که در جبین او علامات سروری و گیتی
ستانی و امارات بهتری و جهانبانی ظاهر و هویدا بود و بهمن وصیت کرده بود که اگر مولود همای پسر باشد
تاج شاهی بر سر مبارکش موضوع گردد و بمقتضای کلمه الملک عقیم همای وضع حمل از خلق پنهان داشته بعد از
تفکر و تدبیر رای او بران قرار گرفت که صندوقی ساخته او را با اسباب بسیار بیش قیمت فرزند نهاده در آب انداخت که

فردوسی فرماید مثنوی نهانی پسر زاد و با کس نگفت همی داشت او را چنین در نهفت بدین سان همی بود تا هشت
ماه پسر گشت مانندهٔ رفته شاه یکی خوب صندوق از چوب خشک بکردند و بر وی برو قیر و مشک درون نرم
کرده بدیبای روم بیالوده بیرونش از مشک و موم برآگنده زیرش بستر خوابگاه میانش پر از در خوشاب کرد ببستند
بس گوهر شاهوار بیاوردی آن کودک شیرخوار دراندم که شد کودک از خواب سیر خروشان شد و دایه محکم ببست
در نهادش بصندوق پس نرم نرم یکی چیره بر وی بپوشید گرم سر تنگ تابوت کردند خشک بدان قیر و قیر و مشک
ببردند صندوق از نیم شب یکی بر دگر بر ببستند لب ز پیش همایون برون تاختند بآب روان شان بینداختند
در تاریخ گزیده مسطور است که گازری آن صندوق را بگرفت و پسر را دارا نام نهاد و بپرورد و چون دارا بحد بلوغ رسید
گوهر پادشاهی و شهریاری به پیشه گازری و قصاری رضا نمیبود و نمی اورد لاجرم باستعمال آلات حرب
اشتغال نمود و با لشکری که مادرش بجنگ رومیان بفرستاد در آمیخت امیر لشکر از وی آثار علامات
دولت و اقبال مشاهده کرده و در روم نیز آثار جرات و مردانگی از وی بظهور آمد و چون امیر مذکور بخدمت همای آمد
احوال شاهزاده معروض گردانید و همای را بعد از تفتیش چون معلوم و محقق شد که دارا پسر اوست از سلطنت
دست باز کشیده و ملک و خزانه بدو تسلیم نمود و لقب همای چهرزاد است مدت پادشاهی او سی و دو سال
بود داراب بن بهمن جهاندار داراب اکبر که بخت بدو بود نازنده و تاج و تخت بلند اختری بود پیروز روز
کند افکنی بود بدخواه سوز چو بر هفت اقلیم شد پادشاه بیاراست گیتی بگنج و سپاه جهان رو سیه کین بهمن گرفت
ستم را بداد و دشمن گرفت برآوازه عدل او شد جهان نهادند سر بر خط خسروان و داراب ابن بهمن جهانبانی
بود ذوشوکت و کشورستانی صاحب قدرت در مدت اندک بسیاری از سرکشان را در تحت اطاعت و فرمان
آورده و پادشاهان ذوی الاقتدار خدمتش ما دام انتما رد سالها شیطان ستند الا فیلقوس حاکم روم که روزی
کوس معارضه در میدان مناقشه افکنده و چون کار مخالفت بدو کشید داراب زرت نهاده داراب ابنینی را معلوم کرده
باجتماع عساکر منصور فرمان داد و لشکری آراسته که بهندسه عقل و محاسب وهم از حصر و وصف عدد عدد
عاجز و حیران شدی روی توجه بروم نهاد و فیلقوس اسباب محاربه ساز داده از دار الملک خود بعزم حرکت فرموده
بعد از تلاقی عسکرین و نزاع بی صفت شیر تیز اجال گشت ترتیغ قاطع مال شد افراد الاسم عنایت ذو المنن

دارا ملک گشتاسب و بهمن در زمرهٔ وسیان از تبریز و آذربایجان گذشته روی بهزیمت نهاد و فیلقوس
بقیة السیف در قلعه از قلاع که در رفعت و حصانت با اختر خسروی دعوی برابری کردی متحصن شد و دارا نیز
بعد از محاصره بود چند روز بعد از آن حصار استوار بیرون آورد و ایوان بزم را در میدان رزم گزیده کریمهٔ فیلقوس
بخواست و به حقیقت سر تیغ ملک بگرفته سر تازیانه بخش شد. ممالک روم بقیصر ارزانی داشت
اما مقرر چنان کرد که هر سال هزار بیضه از آن بوزن چهل مثقال باشد از اموال روم بقیصر ارزانی داشت اما مقرر
چنان کرد که هر سال هزار بیضه طلا که هر بیضه چهل مثقال بخزانهٔ عامره وصول یابد و چون مهمات مرز و بوم بدین نهج فیصل
یافت دارا اعیان عزیمت سوی تختگاه خویش انعطاف داد و مخدرهٔ فیلقوس را مصحوب گردانیده بایران
آورد و بعد از آنکه پای حشمت در فراش قربت دختر قیصر نهاد و بوی ناخوش از دهان ملکهٔ روم بمشام
شاه ایران و شهریار جهانیان رسید دارا از دختر قیصر از نهفته متنفر شده او را بروم فرستاد و در آن
اوان کریمهٔ فیلقوس باسکندر حامله بود و بنا بر رعایت ناموس قیصر صورت حال را از مردم نهان می
داشته در کتمان این امر مطیعین کوشید و چون مدت چهارده سال یا دوازده سال علی اختلاف الروایتین
از حکومت دارا بگذشت پسر خود را که از غایت محبت باسم خویش موسوم گردانیده بود ولیعهد
ساخته و دوال انتقال بر طبل ارتحال کوفت. دارا بن داراب او را دارا اصغر خوانند پسری بود
مذموم و طبع خشن داشت و اکثر اعیان و اشراف ایران از وی آزرده خاطر گشتند و با اسکندر
رومی نامها نوشته و اظهار یکجهتی کرده او را در طلب ملک تحریص نمودند اسکندر بیضه‌های
زرین که پدرش هر سال بخزانه میفرستاد باز گرفت و چون صورت مخالفت قیصر مشاهده دارا ب
گشت و رسولی نزد قیصر فرستاد کار منجر بجنگ شده دارا از دست اسکندر کشته شد. چنانچه بعد از آن
در احوال اسکندر مفصل مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی مدت سلطنت دارای اصغر چهارده سال بود والعلم
عند الله الملک المعبود. اسکندر ذوالقرنین بن داراب بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب اسکندر از آفاق
چون دست یافت لی دانش و نیکنامی شتافت بپرورش همه معدلت کار او و شیبن تا هم بقیه
نکوکار بوده بپرم از چه کوشش نمودی بزرم داشتن بی خبر کردی و خرم نقره زر الکان سیم و ادی زر.

بازي فرو مالكان را زدور هنرمند را بجو جان داشتي ربه دانشش بر تر افراشتي در نسب اسكندر درميان
ارباب خبر اختلاف بسيار دست داده است چنانكه جمعي گويند كه اسكندر پسر صلبي فيلقوس است و اكثر مورخان
برآنند كه اسكندر پسر داراب بن بهمن و دختر زاده فيلقوس است چه داراب دختر فيلقوس را در عقد نكاح خود درآورده
بجهة آنكه از دهن دختر بوي بد بمشام داراب رسيد بعد از يكشب با وي صحبت نداشته باز پيش پدرش فرستاد
و در آن اوان دختر فيلقوس باسكندر حامله بود و چون اسكندر بزاد فيلقوس بنا بر رعايت ناموس بپرورش واقعه
شيخ نظامي گنجوي در اسكندرنامه آورده است چنين آمد از هوشيار روم كه زاهد زني بود از مرز روم
بآبستني روز بيچاره گشت ز شهر و ز كوي خود آواره گشت چو تنگ آمدش وقت بار افكني سر و تخت سيه
در آن سستي بويرانه بار نهاد و مرد غم طفل ميخورد و جان مي سپرد ندانم كه پرورد خواهد ترا كدامين دده خورد خواهد ترا
خورنده ترش خوره كه پروردگار چگونه ورا پرورد وقت كار چو گنجينه زير بارش بود چه اقبالها در كنارش بود
چو زن مرد و آن طفل بيكس بماند كسي لب كسانش بجاي رساند كه ملك جهانش بفرهنگ و راي شد از قاف تا قاف
تا قاف كشوركشاي ملك فيلقوس از تماشاي دشت شكار افكنان سوي آن زن گذشت زني ديد
مرده در آن رهگذر ببالين او طفلي او در سر ز لب شيري انگشت خود مي مكيد به ماور ز انگشت خود مي گزيد
بفرمود تا چاكران تاختند ز كار زن مرده پرداختند ز خاك آن طفل را بر گرفت فرو ماند از آن زود يار
شگفت ببرد و بپرورد و بنواختش ز فرزندان مرده برافراختند پس از خود وليعهد خود ساختش
علي كل التقدير بن اسكندر پادشاه عاليجاه كامياب سلطان عظيم الشان گردون جناب بوده و در عدل و نصفت
بي مثل و بيه مثل بوده در علم و فصاحت ضرب المثل چون بعد از فوت فيلقوس بر اورنگ سلطنت روم جلوس فرمود
ابواب عدل و احسان بر روي طوايف انسان مفتوح گردانيد و بساط نشر معدلت بر اهالي ممالكت بگسترانيد
در تاريخ معجم آورده كه سبب تلقيب اسكندر بذوالقرنين آنست كه شبي آفتاب را در عالم رويا مشاهده نمود كه بر شمال
اسبي در زير ران كشيده و بر پشت او سوار گشته از قيروان قاف شتافتي و از خاور باختر تاختي
چنان ديد گيتي ستان اسكندر بخواب كه در زيران داشتي آفتاب برو دالت شكستي ز ايران ميان توران
بمتاختي ناگاه از خواب بيدار گشته تمام شب در آن تفكر بود چون صباح شد از سپاه استراحت بباركاه سلطنت

خسرو امید و منال داد تا جمله علما و ارباب دانش در مجلس حاضر شدند و از صورت منام علما و اطبای الاحترام را اعلام نمود و تعبیر آن
معروض داشتند که بدان ای شهنشاه گیتی جناب فلک مرتبت خسرو کامیاب جنابت تعبیر و تاویل
خواب چو در زیر ران داشتی آفتاب که زیر لوای جهان ربع ربع بگردی بگرد اقالیم سبع بگیری
ز کشور بکشور ستان این قیروان تا بدان قیروان تعبیر این خواب اینست که پادشاه کیوان درگاه ساحت ربع مسکون
میل میل بپیماید و عنان اوامر و نواهی اطراف و نواحی آن بحر و بر او در قبضه اقتدار او در آورد خلال این احوال جمعی از مظلومان مصر
به بارگاه عز و اجلال رسیدند و از دست بانان زنگ و حبش تظلم و دادخواهی نمودند چنانکه شیخ نظامی در سکندر
نامه گفته گر آیید بیاری گری شهریار وگرنه نباید رفتن اندیار نه مصر و نه آن تخته ماند نه روم که تا زنده زان
کور آتش چو موم سکندر بعد از استماع این خبر با وزرا مدد و ثنا از این رهگذر شرایط مشورت بتقدیم رسانید ه
آخر الامر رایات کشورستانی از دار الامر مقدونیه متوجه ممالک مصر گردید بعد از قطع منازل و طی مراحل بشهر مصر رسید
و در آنجا روزی چند بتهیه اسباب قتال و جدال پرداخته بعد قطع امطار متوجه دیار زنگبار گردید چون این خبر به ملک زنگبار
زنگبار رسید او نیز با لشکری قیاس اگر دیو و پری از و بهراس آمدی ده هزار مرد و کوه ما ازان ستوه و گشتی بعزم
جنگ با سکندر باستقبال آمد چو زنگی خبر یافت کامد سپاه جهان کرد بر چشم روی سیاه و دو لشکر برابر شدند
آراسته شد از رهها پاک برخاسته ز نعل ستوران پولاد میخ زمین شد ز جنبش برافتاد بیخ ز لبس
نعره کامد برون از کمین فرو داو فتاد آسمان بر زمین ز گرز گران سنگ جالینگران شده ماهی و گاو را
سر گران شه روم رسم کیان تازه کرد ز نوبت جهان را پر آوازه کرد بر آراست لشکر بآئین روم
چو آراستن نقش بر مهر موم روز دیگر که آفتاب سر از مشرق کشید هر دو لشکر در مقابل یکدیگر صف برزده
بیاراستند و دو لشکر دیگر باره برخاستند دگرگونه صفها بیاراستند دو دریای آهن درخروش
آمدند دو دریای آهن بجوش آمدند برآمیختند لشکر روم و زنگ سپید و سیه چون کند ارد و زنگ :
سم بادپایان پولاد نعل بخون دلیران زمین کرد لعل ز زنگ کمانهای بازو شکن دل خلق را برده
از خویشتن درفشیدن تیغ آیینه تاب درفشان تر از چشمه آفتاب القصه سواران هر دو صف و یلان
هر دو طرف تیغ بیدریغ سرهای یکدیگر می بریدند و از صباح تا رواح جکاجاک خنجر بگردون سپهر رسید

چون عروس آفتاب در پرده حجاب مغرب متواری شد گردان هر دو لشکر به پهلوان هر دو عسکر دست از کارزار باز داشته جنگ در دامن استراحت زدند و روز دیگر چون آفتاب عالمتاب از افق مشرق سر بیرون کشید درگاه زنگ کورگه و دای کرنای بفلک اثیر رسید مثنوی دو لشکر باهم برکشیدند کوس چو سطح از عاج و هوا آبنوس تا روان روی در آغاز زنگ شد از بس سنان رومی و در زنگ سر دو لشکر لبان ز نوران خشم آلود بهم بر خود بشنیدند و دستار در گریبان یکدیگر کشیدند سکندر نیز خود بمیدان کارزار در آمده چون شیر دامان و شیر غران در میان زنگیان هر سو می تاخت و چندی از پهلوانان زنگ یکزرگران سنگ با خاک برابر ساخت بلنگر شاه زنگ چون چنان دست برد اسکندر دید عنان اختیار از دست داد و خود بمیدان کارزار در آمد و با اسکندر هم نبرد گردید:

مثنوی بسی زخمها زد به نیروی بخت نشد کارگر بر خداوند تخت شه شیر زهره بران پیل زور بجوشید چون شیر بر صید گور چنان زد بر او تاج نه کرد که هم کالبد هفته شد هم زره بیکبار شد کشتی خصم خورد فرو ماند لشکر

بلنگر هم در القصه نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم سکندر وزیدن گرفت و لشکر زنگ اغنا در اکثر ایران دستگیر گشتند چون سکندر دل از کارزار زنگیان فارغ ساخته عنان مراجعت بصوب ممالک مصر معطوف گردانید و شهری در آن احوال بنا کرده موسوم باسکندریه ساخت و چون از تعمیر شهر مذکور بپرداخت بدار الملک خود مراجعت فرمود ضمن آورده اند که فیلقوس تا در قید حیات بود هر سالی تاج و خراج که از آنجمله چندان بیضه زرین می بود بدارا می فرستاد و چون نوبت سلطنت و جهانداری باسکندر رسید طمعی که فیلقوس هر سال بدارا می فرستاد باز گرفت و چون صورت حال مخالفت سکندر بدارا پیدا گشت نخست رسولی صرف زبان پیش او فرستاد خراج معهود طلب داشت و گفت رباعی چه دیدی تو در کار من که بردی سر از خط بر کار من بجان رسم دیرینه کار بند مکن سرکشی تا نیابی گزند اسکندر جواب فرستاد که مرغ روح فرستنده بیضا از قفس قالب بجانب آشیان آخرت پرواز نموده است و دیگر آنکه بگردن کشی بر مباد نفس شمشیر با من سخن گویی ولیس ترا آن کفایت که شمشیر من نباید سر تخت تو زیر من زمن هرچه بر آمدست آن مخواه چنان باش با من که با شاه شاه دارا چون این جواب استماع نمود بر آشفته گوی و چوگان و مقداری کنجد فرستاد و پیغام داد که اسکندر هنوز کودک است مجال در میدان لایق ترا که گوی بازی کند نه پنجه در پنجه مردان نهد ار زو این مقدار کنجد که فرستاده ام

نمود است و بعد ورود لشکر و شمار سپاه من که سر تخت قهر روز بازوی اقبال تو مستظهر بی سامان کنم اسکندر دارا در جواب
نوشت که ما را از صورت این حال فال نیک بخاطر رسید چون توفیق الهی امیدوار گشتیم که با این چوگان
تمام روی زمین که بگوی مشابهتی دارد مانند گوی بجانب خود کشیم آنگاه در مقابل کنجد قدری حنظل فرستاد
یعنی زود باشد که ذایقه تو از چاشنی حنظل تا تلخ گردد دارا از پیغام درشت برآشفته جمع لشکر فرمان داد و ه
سپاهی بهم کرد چون کوه قاف همه سنگ خارهای آهن شکاف زمین در خوارزم و فرغانه و غور زمین چین
شد لشکر از خیل سواران چابک رکاب ششصد هزار امداد رستاب سپاهی چو این سوی روم راند کجا
او شد آن بوم را بوم خواند زمین بر زمین تا باقصای روم بجوشید دریا بلرزید بوم شهریار دادگر یعنی
اسکندر بعد از استماع این خبر قیامت اثر باجتماع لشکر فرمان داد و بمدتی اندک عساکر گردون ماثر
که هامون و کوه از آن ستوه آمدی در ظلال رایات فتح آیاتش مجتمع گشتند و اسکندر با چنین لشکر ظفر اثر بعزم
مقابله و مقاتله دارا روان شد القصه هر دو پادشاه با لشکرهای روم و ایران در حرکت آمده طی مسافت
کرده در مقابل یکدیگر سراپرده‌ها برافراشتند و چند روز با یکدیگر مکاتبات ارسال داشتند تا مگر مهم صلح
انجامد میسر نشد لاجرم از هر دو جانب صف آراستند دو رویه ستادند برجای جنگ نمودند بر جه
بندشتی در زنگ درامد بغریدن آواز کوس فلک در دهان رهیل داد بوس چنان آمد از نای ترکیه
خروش که از پای ترکان براورد جوش ظرافی که از مقرعه خاسته بیرون رفت زین طاق آراسته
روا رو برآمد ز دار و بگیر و هنر هر درامد بمردان مرد زمین گفتی از یکدیگر بر درید سرافیل صور قیامت
دمید غبار زمین بر هوا راه بست عنان سلامت برون شد ز دست زبس گرد بر تارک
ترک زین زمین آسمان شد آسمان شد زمین ستوران درین پهن دشت زمین شش شد و آسمان
گشت هشت مبارزان هر دو طرف و هزبران هر دو صف و صفدران دو لشکر و دلیران هر دو عسکر
مانند دو دریای اخضر در تموج آمدند و لبان و برکوه پولاد بر یکدیگر حمله آوردند و همچون زنبوران خشم آلود بهم
برجوشیدند و از هیبت آواز کوس و کورکه و از آوای نای رویین فحوای ان زلزلة الساعة شیء عظیم
بیرون از پیش حجابان برداشت و حقیقت تکاد السموات یتفطرن بر دلها کشاده و زمین از گرد و گرز

پیاده و سوار تفسیر اذا زلزلت الارض زلزالها مکشوف و صحن صحرا از اجساد و اجزای کشتگان ناپدید گردید و تیغ و تیر از خون
به پشت سنگ رسید و از صباح تا رواح آتش قتال در اشتعال بود و چون نور آفتاب در پس حجاب مغرب مستور
گردید و سپاه روم از لشکر زنگ هزیمت گشته خود را در پس پرده کشیدند در آن فریقین پهلوانان صفین دست
از کارزار باز داشتند در آن وقت دو مرد همدانی که از خواص دارا بودند چنانچه با راز بی که از در خاطر داشته
با سکندر پیغام فرستادند که ما از خاصگان دارائیم و از دارا زیب در خاطر داریم شهریار را باید که یک امشب
پای خود نگاه دارد که فردا چون صفوف آراسته گردد ما دارا را از مرکب حیات پیاده گردانیده در چاه ممات
افکنیم و بشرطی که شاه ما را بامانات وافر و نصیبی کامل بهره ور گرداند اسکندر قبول نموده علی الصباح چون خسرو سیارگان
سر از برج مشرق بیرون کشید لشکر در آن فریقین و لشکر داران صفین در مقابل یکدیگر صف قتال در میدان جدال بیاراستند
برآمد ز قلب دو لشکر خروش . . رسید آسمان را قیامت بگوش :: تبیره بنفریدن شد نفیر در آمد ز قبض اژدهای
دلیر ز شور مدین ناله کرنای برافتاده تب لرزه بر دست و پای ز غریدن کوس حالی دماغ زمین لرزه افتاده در
در کوه و راغ بجنبش در آمد دو دریای خون شد از موج آتش زمین لاله گون ز پولاد پیکان جگر کش تن کوه لرزید
بر خویشتن زمین زخم پولاد خارا ستیز زمین را شده استخوان ریز ریز سنان در رستان رسته
چون نوک خار سپر رسته چون لاله زار گریزندگان را در آن رستخیز نه روی رهائی نه راه گریز سواران ::
همه تیغ بر داخته گهی تیر و که ترکش انداخته چو لشکر به لشکر در آمیختند قیامت ز گیتی برانگیختند پراگندگی
در سپاه او فتاد نبرد بند کی رزم سستی فتاد ناگاه رایت شاه که رایت نصر من الله مو شح بود از افق
مشرق طلوع کرد و آن دو کافر نمکحرام بد کردار کفران نعمت و رزیده تیغ بر تهی گاه دارا زده که از جانب
دیگر سر بیرون کرد و در رمانده میان لشکر گاه سکندر گریختند و شهریار روم را از این حادثه اعلام نمودند
اسکندر به بالین دارا شتافت تن مرزبان دید در خاک خون کلاه کیانی شده سرنگون
بیا از فریدون و کلاه از جم بیاد خزان گشت تاراج غم نسب نامه دولت کیقباد ورق بر ورق هر سوی
برده باد اسکندر از اسب فرود آمده سر دارا را که هنوز رمقی از حیات قطع کرده بود دار
اسکندر بسر خیر التماس نمود اول آنکه قاتلان او را بقصاص رسانند دیگر آنکه دختر من روشنک در عقد از دواج خویش در آورد

سعادت سپهر آنکه بجای دارا بحکم ایالت بر ملوک فرس کامکار اسکندر وصایای دارا قبول نموده که بقبول امتثالات
او متکفل شده و در ماندن دارا جان بقابض ارواح سپرده بود. آنگاه اسکندر چون از تکفین و تدفین دارا که از دستم کیان
محبوب بود باز پرداخت بطلب ارکان دولت و اعیان مملکت ایران کس فرستاده و ایشان بعد از تاکید
عهد و پیمان بخدمت شتافته و زمین ملازمت بلب ادب بوسیدند. سکندر درباره هریکی اصناف
مراحم خسروانه بجا آورده به تشریفات فاخره و خلعتهای گرانمایه نواخت و هریکی را بانعام سیم و زر و در و گوهر
سرفراز و بی نیاز ساخت و بعد از آن فرمان داد تا آن دو غدار که با شهریار خود بر خیانت و حرکتی اقدام نموده
بودند بپای دار حاضر آوردند و آنچه از زر و سیم بقتل نموده بود با ایشان داده فرمود تا آن دو ستمکار را بردار
کشیدند و منادی کردند که هرکه با ولیعهد خویش کفران نعمت ورزد سزای او اینست و پاداش
وی چنین. آنگاه اسکندر عنان عزیمت بجانب اصفهان معطوف گردانید چون باصفهان رسید در آنجا روشنک
دختر دارا بعقد ازدواج خویش درآورد و چند روز بساط عیش و نوش مبسوط گردانید و بعد از آن بدارالملک کیان
که اصطخر فارس است توجه نمود و در آنجا بر اورنگ سلطنت ایران جلوس نمود و تاج کیان بر سر نهاد با اصطخر
شد تاج بر سر نهاد بجای کیومرث و کیقباد شد آراسته ملک ایران بدو قوی گشت پشت دلیران
بدو ز سرچشمهٔ نیل تا رودگنگ ز منزل آب چین تا بلخ آب درنگ رسولان رسیدند با ساو باج
همایون کنان شاه را تخت و تاج چو بر ملک آفاق شد کامکار همی گشت بر کام او روزگار چنین تا مهراس
از چین تا بغور بفرمان او گشت بدست و زور بهر کشوری قاصدان تاختند همه سکه بر نام او ساختند
و در تاریخ معجم مسطور است که اسکندر چون بر ممالک فارس دست یافت جمعی را از نژاد ملوک کیان بگرفت
و در حبس کرد و فصلی بحکیم ارسطاطالیس نوشت که فتحی که مرا روی داده نه بزور بازوی مردانگی و حسن تدبیر و فرزانگی من بود
بلکه تایید آسمانی و توفیق ربانی این سعادت مساعدت نموده اهل صلاح را بطریق مستقیم ترغیب کردم و ارباب
جهل را بر اغراق مصالح بدی تحریص نمودم اکنون در کار این چند ملک زاده متردد و دم اگر ایشان را از قید حبس
اطلاق فرمایم نباید که خللی بارکان مملکت راه یابد و اگر ایشان را بکشتم نزد خلق و خالق ملوم و مطعون گردم
ارسطاطالیس در جواب نوشت صواب اینست که هریکی را بر ولایتی از ولایت ایران بر سر خود حاکم گردان تا سبب

مباشرت بدان خیال تعلقات امور مانع بیرون کشید اسکندر با امتثال امر حکیم از دیبات تسخیر ممالک
را بر ایشان قسمت نمود و خود عنان عزیمت بجانب ارمن معطوف ساخت چون گذارش بر دیار بردع افتاد
پرسید که این ولایت خرم از کیست ارکان دولتش گفتند که نوشابه نام زنیست بصورت و سیرت
کامل سکه این ملک بنام اوست اسکندر در تعجب افتاد که زنی که سکه زر بنام او مزین باشد چگونه زنیست
بدیدن وی دامن کشته نهانی بر رسم رسولان روان شد چون بدرگاه نوشابه رسید محرمان درگاه بنوشابه عرض
کردند که رسولی از درگاه اسکندر آمده است نوشابه فرمود تا رسول را بار دارند چون اسکندر بار یافت و در
درگاه در آمد نوشابه را چنانچه رسم تحیت بود بر نیاورد کمر بند و شمشیر نگشاد باز بر رسم رسولان نیز ورش نماز
زن زیرک سیرت سر تا پای او را ملاحظه کرد و در عیار او را در محک آزمایش زده بشناخت که اسکندرست نزدیک
طلبید و انجمن را از نامحرمان خالی ساخت و تبسم کنان گفت زهی قوت طالع من که نسل تو بادشاهی بپای خود در
دامن من آورد خیابان آیدم و دل ای بلبلان که با این سرو سایه خسروان نیانجی نه شاهزاده فرستاده
نه پیل فرستاده ز تیغ اسکندر چه رهانی سخن اسکندر تو سی چاره خویش کن مرا خواندی و خود بدام آمدی نظر بخته
ترکن که بدام آمدی اسکندر گفت ای نوشابه او شاه را بهتر از این یاد کن که بدرگاه او چندان بزرگان و ندیمان اند
که احتیاج بدان نداشته که پیغام خود خود بسپرد نوشابه بر آشفت و گفت که از زبان بر بند خورشید
بگل مپوش زیرا که رسول را چه قدرت که تعظیم من بجا نیاورده و گواهی بهتر از این نیز دارم صورت اسکندر را بر حریر
نوشته داشت حاضر کرد اسکندر چون نظر بر صورت خود انداخت تغنیه صورت خود دید زرد شد و رنگش
تیغ گشت نوشابه فی الحال از تخت فرود آمد اسکندر را بر سریر اخلاص داد و زبان عرض بگشاد که هستم متغیر
مشو مرا نیز یکی از کنیزکان خود شناس آنگاه بزمی آراست و کنیزان خود را آراسته بخدمت اسکندر آمد تمام
شب در خدمت اسکندر قیام نمودند چون صبح دمید اسکندر را نوشابه رخصت طلبیده به لشکر خود
پیوست روز دیگر نوشابه را بدرگاه خود طلبید ملک او بخشید و از آنجا اعلام ظفر انجام بصوب خراسان معطوف
گردانید چون از کار خراسان فارغ شد عزیمت تسخیر هندوستان انعطاف یافت بعد از وصول اسکندر بحدود هندوستان
پادشاه ممالک هند بعزم جنگ باستقبال شتافت بعد از تلاقی فریقین محاربات صفین میان زبان سعف بردی

چون گرد باد سواران از هر دو رسولان زنبوران خشم آلود بهم بر جوشیدند و دستها در گریبان یکدیگر
کشیدند هوا از نفیر نای و خروش کوس آشوب صدا در طاوس نگون نیلگون گردون افتاده آواز نعره و فریاد
بقبه سپهر برین و قبه چرخ برین رسید خروش نای چون صور سرافیل بگردون شد زمین کوه بیل جنبان شد
ز هم کوس و نعره بوق گردون بهم کر گشت گوش سواران آهنین دل کوه رفتار ز سر تا پای در آهن گرفتار
غبار از خاک زیر پای پاره شد چون سرمه در چشم ستاره شد از گرد سیه خورشید گمراه سیه شد
چو چشم دلبران ماه از تلاطم امواج دریای نبرد عرصه صحرای مصاف صورت فرخ روز اکبر مشاهده افتاد و سر
هنالک ابتلی المومنین و زلزلوا زلزالا شدیدا معنی خویش آشکارا کرد ز هر سو کشته چندانی بهم پیوست که راه
جنگ بر لشکر فرو بست زمین از خون مردان موج زن گشت سپر با خشت و جوشنها کفن گشت
دلیران سینه بر هم افتاده صلای مرگ در عالم فتاده تن از اسب و سر از تن نگون شد فلک دریا زمین
صحرای خون شد عاقبت نسیم فتح و نصرت بر اعلام ظفر انجام سکندر وزید و سپاه هند منهزم
گشت و فور از دست سکندر بقعر سقر پیوست و اکثر هندوستان بحوزه تصرف دیوان اعلی در آمد
در روضة الصفا مسطور است که چون اکثر بلاد هند در قبضه تسخیر اسکندر قرار گرفت بسمع شریف رسید
که در اقصی هندوستان پادشاهی است کید نام بوفور حکمت و معدلت معروف و مدت سیصد سال
از عمر او گذاشته است اسکندر قاصدی بجانب او فرستاد کید قاصد را باصناف الطاف بنواخت
و باز گردانید و گفت از زبان من در پایه سریر سلطنت مصیر عرضه دار که در شبستان من دختری است
که از حسن رخسارها آفتاب در حجاب است و دیگر فیلسوفی دارم که هر چه در ضمیر گذرانند در یابد و دیگر قدحی
دارم اگر آنرا پر آب سازند و مجموع خلایق از آن بیاشامند همچنان بر حال خود باشد اکنون هر سه چیز را پیشکش
کنم ملتمس آنکه شاه جهانبان بواسطه کبر سن مرا از حرکت معاف دارد چون این پیغام بعرض خسرو گردون غلام
رسید کس فرستاد و آن نفایس را طلب فرمود کید هر سه چیز بدرگاه ارسال داشت اسکندر
نخست بتماشای جمال آن دختر پیکر پرداخت آنگاه امتحان حال فیلسوف فرمود و قدحی مملو از روغن
نزد او فرستاد فیلسوف بعد از تامل بسیار هزار سوزن در روغن خلانیده باز نزد اسکندر فرستاد اسکندر

اسکندر فرمود تا سوزنها که ساخته کرده ساختند بنظر حکیم ارسال کرد تا کره را از سینه ساخته پیش سکندر فرستاد
فرمود تا آنرا در طشت پر آبگینه بفیلقوس نمایند حکیم از آن آینه مشربه ترتیب داده در طشت پر آب نهاد
چنانچه بر روی آب بیکر و پیدا آمد بدان سان ساخت نزد اسکندر فرستاد و بفرمان ذو القرنین مشربه را بر خاک نهاده حکیم
رسانیدند حکیم را چون نظر بر آن افتاد اظهار حزن و اندوه نمود کلمه استغفار بر زبان راند طشت و مشربه را بهمان
صفت باز فرستاد اسکندر از آن حالت متعجب شد روز دیگر باحضار حکیم هندی فرمان داد چون حکیم حاضر
گشت اسکندر فرمود که بگوی که مقصود من از ارسال قدح روغن تو از غلطانیدن سوزن چه بود فیلسوف گفت
عرض ملک از آن بود یعنی دل من بمرتبه از علم و حکمت مملوست چنانچه این ظرف گنجایش چیزی دیگر ندارد و قلب
من نیز گنجایش مسایل حکمت ندارد و من بفرو بردن سوزن در آن اشارت بدان کردم که امکان دارد
که معلومات دیگر با امور معلومه ملک مجتمع گردد چنانچه سوزنها در روغن جای پیدا کردند چون سکندر از حقیقت
کره درآینه سوال کرد حکیم جواب داد که از دیدن کره چنین بخاطر رسید که ملک دعوی میکند که دل من از کثرت قیام
نمودن بامور سلطانی مانند این کره محکم گشته که او را قابلیت قبول مسایل حکمی نمانده و من از ترتیب
آینه بیننه کردم که آینه هرچند مستحکم باشد بحیله چنان می شود که از غایت صفا و روشنی سایر جواهر در آن معاینه
نماید باز اسکندر گفت که غرض من از نهادن آینه در طشت آب مقصود تو از آن مشربه چه بود حکیم گفت
مراد پادشاه آن بود که چنانچه بی توقف در تک آب می نشیند ایام حیات نیز روز باختتام نهاده در عالم
کبیر در ایام قلیل حاصل نتوان کرد مطلب من از ساختن مشربه آنکه چیزیرا که در تک آب فرو میرود بر بالای آب
نیز توان نگاهداشت بسبب فنون بسیار در زمان قلیل بجد و جهد ممکن است اسکندر گفت که چون من
مشربه را پر خاک کرده نزد تو فرستادم چرا در مقابله هیچ نگفتی حکیم گفت این عمل هیچ جواب نداشت زیرا که
مدعای ملک از آن عمل این بود که بقای مخلوقات از جمله محالاتست و بنی آدم در خاک مدفون خواهند گشت
اسکندر او را در انجمن فرمود و بخلعت گرانمایه حکیم را بنواخت بعد از آن باز ربانی قدح پرداخته آنرا پر آب
ساخته و خلایق را بشربت آن امر فرمود و هرچند مردم از آن آب آشامیدند قدح بدستور پر بود در تاریخ معجم
مسطورست که اسکندر بعد از تسخیر جمیع ممالک هند رایات ظفر قرین بصوب ولایت چین معطوف

گردانید چون آوازهٔ حشمت و صیت عظمت سکندر به پادشاه چین رسید بنفس نفیس خود با چندین از خواص بسم
رسالت پیش اسکندر آمد و اسکندر چون رسول را بدید بشناخت که فغفور است که بجاسوسی متکشف
احوال آمده همگنان را از مجلس اجازت نمودی و از پاس و سطوت و شکوه و هیبت من اندیشه نکردی پادشاه چین
گفت کفایت و رهنمودی تو مرا ایمن گردانید دیگر آنکه میان من و تو پیش ازین عداوتی نبود اسکندر این کلمات
پسندیده آمد و بحضور ایشان چنین شد و میان ایشان عهدی رفت که هر سال پادشاه چین خراجی مقرر بخزانهٔ عامره
رساند آنگاه چین مراجعت نمود و با لشکری افزون از حیز شمار ملبس بلباس جنگ بتکاور مراجعت نمود سکندر
چون از سپاه و سپاه دهقانان ممالک از دست داده ناچار مستعد کارزار گشته متوجه کارزار شد
چون صفوف جنگ آراسته گشت ناگاه پادشاه چین با تنی چند از خواص خود پیاده شد و جمعی را از اعلام و حشم
سکندر تسلیم گردانید و زنهار خواست سکندر گفت نقض پیمان چه بود و معاودت را سبب چیست پادشاه
چین بر زبان آورد که خواستم تا ترا کثرت جنود و شوکت و فور من معلوم شود هرچند این قدر که حاضرند
عشری از معشار یکی از هزار نیند تا آنکه تا بدانی که من از عجز و ضعف بفرمان خو کردن تن بدام لیکن
چون اجرام علوی ترا معین یافتم بخدمت شتافتم سکندر چون این کلمات استماع نمود و تحسین
تدبیر او در کار جهانداری و توقف یافت تصدیق اقوال و تحقیق افعال او نموده بدو گفت از مثل تو پادشاهی
که بکمال خرد و کیاست و غایت کاردانی و کفایت موصوف باشد خراج طلب کردن از مذهب مروت
دور و در شریعت محظور باشد پس ملک چین با خلعت ثمین و اکرام لایق بپایان ممالک خود شتافته
مراجعت فرمود و هدیهای نفیس و اسبان راهوار و غلامان گلعذار بدرگاه شاه جهانبان فرستاد
و چون سکندر بعد از تسخیر جمیع ممالک بحر و بر آهنگ دار الملک یونان کرد در نواحی شهرزور
عارضهٔ صعب او را روی نمود بنا بر ضرورت یکی از امرا جهت دفع حرارت آفتاب سپر زرین بر بالای
سر او داشتند چون منجمان با آن سلطان عالیشان گفته بودند که قریب بوفات آن ذات
خجسته صفات در زیر او تخت آهنین و در بالای سر او آسمان زرین خواهد بود ذو القرنین که آن حال
مشاهده نمود دانست که وقت ارتحال است وصیت نامه بوالده خود نوشت و عنان اختیار توجه بدار

اقتدار ملک غفار سپرده رضا بقضا داده درگذشت مدت سلطنتش در جمیع ربع مسکون چهارده سال بود
طبقه سیوم که ایشانرا اشکانیان و ملوک طوایف میخوانند و در مدت ایشان و عدد ایشان و فتره اند میان مورخان در دولت
اشکانیان و اشغانیان اختلاف بسیار دست داده باعتقاد حمزه اصفهانی این طبقه سیصد و نود و چهار سال حکومت
نموده اند بهرام شاه بن مردان شاه اوقات ایشانرا چهارصد و شصت و سه سال گفته و در روایات طبری آنکه زمان
ایالت این طبقه پانصد و بیست سال امتداد یافته چه داعیه مستوری و فروتنی ایام حکومت این زمره را سیصد
و نود سال عقیده داشته و این روایت آخر بصحت اقرب می نماید بنا برین درین مختصر بر ایراد همین روایت اخیر
که مختار صاحب تاریخ گزیده است اکتفا می نماید فرقه اول اشکانیان که باشکان بن دارا منسوب اند و ایشان
دوازده تن اند اول ایشان بن دارای بن داراب بن بهمن بقول جمهور مورخان اشکان والد دارای
داراب بن بهمنست و در تاریخ بنت المعمور مسطور است که چون اسکندر بر دارا ظفر یافته دارا بقتل رسید
جمعی از خدمتکاران از حرم دارا پسر وی اشکان که در آن وقت چهار ساله بود گریزانیده در کوه بشیم بر سبیل
اختفا می پرورید چون اسکندر درگذشت یکی از گماشتگان او که او را انطیس رومی میگفتند از دجله تا [illegible]
تا حدود ری تصرف نمود در آن وقت اشکان بحد بلوغ رسیده بود و چون ایرانیان از فرمانبری رومیان
بستوه آمده بودند اشکانرا ترغیب و تحریص ایشان بر انطیس رومی خروج نموده ملوک طوایف او را مدد کردند تا ممالک
عراق از تصرف گماشته اسکندر انتزاع نموده او را بکشت و بدان ولایت که گماشته اسکندر
در تصرف داشت قناعت کرده باقی ملوک طوایف برقرار خود بودند و هیچ یک ازین ملوک باج و خراج باو نمیداد
لیکن اشکانرا جهت آنکه پسر دارا و از نژاد کیان بود بر خود تقدم نموده خطبه و سکه بنام او کردند مدت سلطنتش
پانزده سال بود اشک بن اشکان بن دارا بعد از فوت اشکان پسرش اشک بر سریر پادشاهی تکیه کرده گویند
شاپور پادشاهی بود صاحب همت و مروت عادل و عاقل بود و همیشه توجه بر اکتساب فضایل علمی و تعلیم علم حکمت
مصروف میداشت و از افاده و استفاده مشغول می بود در ایام سلطنت بگویند طوایف جمع کرده با لشکری
انبوه بروم رفت و با قیصر روم انطیوس محاربه کرده او را منهزم گردانید گویند که خاتون او از فرزندان حضرت
یوسف علی نبینا و علیه السلام بود و طرح عمارات او انداخت در بیت [illegible] در زمان پادشاهی

او بود مدت سلطنت شاپور بقول اصح شصت سال بود بهرام بن شاپور بعد از فوت پدر تاج ایالت
بر سر نهاد و او را کرمانشاه نیز گویند و در نواحی سواد شهر انبار بنا نهاده بود و در موضعی که امروز مسمی است بشهری که اساس
آنهم از سنگ تراشیده بود و طرح انداخت ایام حکومت او زیاده سال بود بهرام بن بهرام بعد از پدر سریر آرای
ممالک ایران گردید پادشاهی با حشمت و اقتدار و شهریاری عادل و کامکار بود و در زمان پادشاهی او جمعی
از بنی اسرائیل بنا بر عصیان و طغیان بامر حضرت منتقم حیات بشری گذاشته بصورت خنازیر ممسوخ گشتند مدت
~~پادشاهی او جمعی از بنی اسرائیل~~ مدت پادشاهی او زیاده سال بود بهرام بن بهرام که او را گویند بلاش در زمان حیات
خود تاج و تخت بدو تسلیم نمود و بهرام فرزند نیک سیرت و نیک اعتقاد و شجاع و مردانه بود او آورده اند که روزی
در شکارگاه آهوی را تعاقب نمود آهو در میان جبال رفته بهرام در عقب او شتافته آهو در سوراخی غایب
شد بهرام از اسب پیاده گشته بسوراخ رفت و مقدار یک تیر پرتاب که طی کرد بجای صفه رسید که در هر
صفه حجره از بلور بود و در حجره طشتی زرین دید که در میان آن قرابه پر از مروارید بود و بر سر قرابه گوهری تعبیه
کرده یافت و در آنجا لوحی سیمین مشاهده کرد که در آن لوح بخط عبری نوشته بود که این گنج خانه فریدون است
و بهرام از آن موضع بیرون آمده لشکر را طلب نموده تمامت آن گنج را بر سپاه قسمت نمود گویند قادسیه
و بهرام ازان آثار اوست ایام سلطنت بهرام بقول اصح شانزده سال بود نرسی بن بهرام
بعد از برادر بر تخت سلطنت نشست او را انوشیروان نیز گویند در عدل و داد کوشید چهل زن
در نکاح داشت بروایتی اصح روزگار دارو گیر او دوازده سال بود هرمز بن نرسی بعد از عم پادشاه ممالک ایران
گردید بسیار ظالم بود و بنابرین رعایا و امرا اتفاق نموده از تخت فرو کشیدند و چشم جهان بین او را از حلیه
نور عاطل گردانیدند مدت حکومت او مقداره سال بود شاپور بن هرمز چون بعد از پدر افسر
ایالت بر سر نهاد بعضی از بلاد مسخر ساخته با ممالک آبا و اجداد منضم گردانید و بر بنا رلار اشتغال نمود مدت
سلطنت او دوازده سال بود خسرو بن نرسی بعد از برادر هم بر سریر ایالت جلوس نمود در امور
مملکت بغایت مدبر بود و در شهوت پرستی غلوی تمام داشت چنانچه از سر خواهر خود در نگذشت
گویند قصری عالی ساخت هفت طبقه بر طبقه عالی نشستی سریر سلطنت او بقول اصح هشت سال بود بهرام بن شا

بن بلاش بن بهرام بعد از خسرو بر تخت ممالک ایران جلوس نمود و تیر زد و طارم از انار او بشکست شبی در خواب دید که فرشته
با وی میگفت که مرگ تو در دست تست و پیوسته اندیشناک بود روزی در غرفه تکیه بر ستونی زده نشسته بود
ستون بر سرش آمد و بمرد و مدت سلطنت او چهار سال بود اردوان بن بلاش بن فیروز بعد از بلاش اورنگ
آرای ایران گردید گویند در زمان او سلطنت او سه سال باران نبارید او با قوم توبه کرد خدا تعالی باران فرستاد
جهان معمور شد مدت سیزده سال بکین جهان پرداخته و رخت بر اردوان بن اشغ اشغانی کشته گردید و دولت
این فرقه بنهایت انجامید و الله اعلم فرقه دوم اشغانیان هشت تن اند از نسل فیروز بن کیکاوس اول ایشان اردو
بن اشغ که نخستین نبیره فیروز ملک شد در اواخر ایام اردوان اشکانی خروج کرد و ممالک ایران را بحوزه تصرف خود در آورد
و تمامت ملوک طوایف مطیع و منقاد او گشتند مدت ایالت او بقولی هشت سال بود خسرو بن اشغ بعد از برادر
اورنگ فرماندهی برآمد مدت ایالت او بقول اصح نود سال بود بلاش بن اشغ بعد از برادر خسرو
ایالت بر سر نهاد و دوازده سال حکم رانده درگذشت گودرز بن بلاش بعد از پدر اورنگ آرای ایران
گردید تولد عیسی و قتل زکریا در اواخر ایام حیات او بوقوع پیوسته ایام جهانبانی او را سی سال گفته اند نرسی
بن گودرز بعد از فوت پدر افسر شاهی بر سر نهاد و مدت فرماندهی و بیست سال بود گودرز بن نرسی بعد از
پدر بر سریر سلطنت ایران نشست مدت ایالت او ده سال بود بعد از و نرسی بن نرسی اورنگ آرای ایران
گردید مدت حکومتش یازده سال بود طیطیانوس قیصر با لشکر گران با ایران آمده داد بیداد و ملوک طوایف بر
عالم گذشت و الله اعلم اردوان بن نرسی ابن آخرین اشغانیان است بعد از او اورنگ آرای گردیده پادشاهی عظیم
الشان بود مدت سی و یکسال پادشاهی کرد عاقبت بدست اردشیر بابکان کشته شد الملک والبقا لله الملک الحمید
گفتار در بیان احوال طبقه چهارم از ملوک عجم که ایشان را ساسانیان گویند باتفاق مورخان نسب ساسان از نسل بهمن
بن اسفندیار است بروایت حمزه اصفهانی الطبقه چهار صد و پنجاه و هفت سال و سی ماه و هشت روز علم جهانبانی افراشته
اند و بزعم بهرام بن مردانشاه چهار صد و پنجاه و شش سال و یکماه و بیست روز لباس پادشاهی در بر داشتند
و بقول حمدالله مستوفی سی و یک نفر بوده اند پانصد و بیست و هفت سال سلطنت نموده اند نخستین کسی که از ایشان
مالک امور جهانبانی شد اردشیر بابکانست اردشیر بن ساسان بن ساسان بن ساسان بن ساسان بن ساسان

بن بهمن اسفندیار منسوبی جمی شیردل شهریاری دلیر خداوندگنج سپاه اردشیر بلنداختری بود خندهٔ بخت
سزاوار تاج و سزاوار تخت که بزم و دستش زر انداختی که رزم تیغش سر انداختی بزعم اکثر علما و فن اخبار اردشیر
اردشیر ساسان الاصغر است و نسب ساسان الاصغر به پنج واسطه بساسان بن بهمن اسفندیار می‌پیوندد و آورده‌اند
که چون بهمن رنجور شد و خسته گشت دران حین همای ازوی بدارا آبستن بود بهمن فرمود تا تاج شاهی بر شکم
همای نهادند و ساسان ازین جهت کوفته خاطر گشته بالضروره طریق زهد و عبادت پیش گرفت و وجه معاش
خود از طریق شبانی مرتب گردانیدی تا درین حسرت جان بتقاضای اجل سپرد و ملک بدو نرسید
و هنگام رحلت بفرزند وصیت نمود که اگر اینملک بتو رسد روزی زمین را از نسل دارا بن بهمن پاک
سازد والا فرزند بفرزند وصیت کنند تا وصیت مرا بجا آورند و از فرزندان ساسان کسی را ملک نرسید
تا اردشیر بابک خروج کرد و از جهت مادری توسنیت چه پدر اردشیر ساسان شبانی بابک که شهریاری
آتش خانهای فارس بوی حواله بودی بابک او را مقرر داشته دختر خود را در عقد ازدواج او درآورد
و بعد از انقضای ایام حمل اردشیر متولد شد و یک وجب درازی موی سر او بود و منجمان درازی موی سر او را علامت
جهانگیری او گفتند اما در کیفیت ظهور خروج او اختلافست بعضی از مورخان چنین گفته‌اند که اردوان که آخر ملوک
اشکانیانست تابستان در اصفهان مقیم بودی و زمستان در اهواز بسر می‌برد و طایفهٔ گفته‌اند که تختگاه
او ری بود و تمام فارس را بیکی از امرای معتبر خویش تفویض کرده بود و او امر حکومت دارابگرد را بدست خواجه
سرای خویش تیری نام نهاده و تعهد آتش خانها به پدر مادر اردشیر بابک بازگذاشته و درین والا والی
فارس شنید که پسر کوچک بابک در نجابت و فرزانگی مرادف نیست و او را از بابک طلب داشت
و بابک اردشیر را نزد حاکم فارس فرستاد و او بنابر وفور عقل و کمال شجاعت اردشیر را بدارابگرد فرستاد
تا تیری را در امور مملکت مدد و معاونت باشد و هرگاه که تیری را قضا رسید اردشیر گشت و بنابر آنکه منجمان
با اردشیر گفته بودند که تو پادشاه ربع مسکون خواهی شد و بنابر آنکه در خواب دید که ملکی با وی گفت
که بشارت باد ترا که حضرت واهب المواهب مالک بلاد و عباد خویش بتو ارزانی خواهد داشت لشکر اطراف
عراق و آذربایجان کشیده همه را تسخیر ساخت آنگاه مکتوبی به پدر مادر نوشت که فرصت نگاهداشته

اره واتراکه بر ممالکت خویش استیلا یافته وارد بقتل اورد و بابک با بشارت اردشیر خاطر از آن کار فارغ
ساخت و در همان صبح روز بابک داعی حق را لبیک اجابت گفته اند اردشیر بر اصطخر استیلا یافت
اورده اند که روزی خواسته مالکی از اشکانیان نزد او آوردند از زر و سیم و گوهر و آسیران و از جمله آسیران
دختری بود قمر پیکر و خورشید منظر چون نظر اردشیر بر او افتاد و عاشقان بنداشت که بنده و از اشکانیانست
از آن دختر پرسید که بکری یا ثیبه جواب داد که بکرم و شهریار را میل تمام نسبت بآن دختر پیدا شد و از
ازاله بکارت او نمود. و بتدریج میان ایشان صحبت درگرفت تا روزی دختر با شاه گفت که من یکی از اولاد
اشک بن اشکانم و اردشیر از شنیدن این سخن آشفته خاطر گشته روی درهم کشید و وزیر را طلبیده با او گفت
این جاریه را ببر و در شکم زمین را ماوای او گردان و وزیر صورت را بخانه برده چون خواست کار را بقتل
رساند ضعیفه گفت که من از مالک حملی دارم وزیر دلگار را طلبیده از این امر بطن استفسار نمود همه گواهی
دادند که شکم او مال دختر ثمره اقبال بار درست بنابرین وزیر صاحب تدبیر خانه در زمین جهته سکنی
دختر مهیا گردانید و آلت رجولیت خود را قطع کرده در حقه نهاد و نزد ملک رفته عرض نمود که بر موجب فرمود
دختر را در بطن زمین جا داده ام و این حقه امانتی ست التماس آنکه بانگشترین مبارک خویش آنرا مهر کرده
بخازن بسپارد ملک ملتمس وزیر را مبذول داشته وزیر مطمئن خاطر گشت و بعد از گذاشتن اندک
فرصتی از آن دختر پسری متولد شد که از ناصیه فرخنده اش علامات اقبال روشن و هویدا بود و چون چند
گاه از ولادت شاپور بگذشت روزی وزیر اردشیر را بغایت محزون و اندوهناک یافته
از سبب آن استفسار نمود. جواب داد که درین عالم که اکثر ربع مسکون در حیطه تسخیر و تصرف درآوردم
اکنون فرزندی ندارم که بعد از من بضبط ممالک من قیام نماید باحوال شاپور اردشیر مسرور گشته از حقیقت
این مهم استعلام نمود وزیر معروض گردانید که آن حقه سربمهر که بخزانه پادشاه سپرده شد بود بحضور آرند که تا
غایت کم و کاست این سر مکشوف گردد و چون بفرمان اردشیر حقه را حاضر کردند و احتیاط فرمودند
بهمان مهر پادشاه یافت چون سر حقه باز کردند پادشاه آلات مردانه توالد و تناسل وزیر
در حقه دیده بار شنید. بازی ملک حیران شده و وزیر بعرض رسانید که در آن اوان که شاه بکشتن آن جاریه

فرمان داده بود که شکل زمین را مقعر گردانند بنابر آنکه زیج طلب پادشاه ضایع کرده و طالع ارض را
بهیچگونه مستنظر کنیزک ساختم و همه آلات خود را قلع کرده بخزانه سپردم تا هیچکس را مجال طعن نماند و چون ان
ستوده رضیع حمل بود اختر شناسان نفرموده بمن در زایچه طالع شاهزاده احتیاط نمودند و گفتند
از اوضاع کواکب چنان معلوم میشود که این پسر شهریاری با عدل و داد و وارث ملک کیومرث
و رشید او خواهد بود خدا را سپاس گفته بتهیه شاهزاده مشغول گشتم و جد ابتکند که اکنون پور شاه سرو لیست بر کنار
جویبار سلطنت بالا کشیده و ماهیت برابرج سپهر ابهت استعلا یافته و از استماع این حدیث فرحناک
گشته فرمود تا شاپور را با هزار کودک که همه در قد بابت و لباس شاهزاده مشابهت داشتند
بمجلس آوردند و چون چشم پادشاه از آن جمع بر شاپور افتاد او را بیقین شد که قرة العین و ثمرة الفؤاد پادشاه اوست
لاجرم شاپور مشمول عاطفت و عنایت گشته بر سریر عزت و رفعت تمکن یافت و بعد از چند روز
بالصواب وزیر متوجه کرمان گشت و میان اردوان و بلاش حاکم کرمان جنگی صعب اتفاق افتاد و بلاش
در زیر زمین منزل گزید و بعضی ملوک اطراف را گرفته در هر سرزمین شهری بنا کرده و چون این اخبار به اردوان
رسید مکتوبی خشونت آمیز به اردشیر نوشت که مقدار خود نشناختی تو یک کودکی از روستائی اصطخر
پدرت بابک که مهتر روستائی مقدارش چندان نبود که شهریارزادهٔ ترا با تاج و تخت و ملک چکار است
اردشیر نامه را جواب کرد که مرا تاج و تخت و ملک خدا داد و بر ملکان ظفر داد و زود باشد که بر تو نیز ظفر یابم
و سرترا از بدن جدا کرده بآتشکده فرستم چه دولت موهبتیست عطائی و موهبتیست خدای و خدا دولت
آنکس را دهد و مملکت را بدان شخص ارزانی دارد که بتعمیر بلاد و ترفیه عباد پردازد و اردشیر سخن اردوان
التفات ننموده بدستور معهود بلاد را مفتوح میساخت و ملوک را مقهور میگردانید و در آن مدت رسل
و رسایل میان هر دو پادشاه متواصل و متواتر بود تا صحرای هرمز جهته مقابله مقرر شد و اردشیر
پیش از وعده بآن موضع آمده او را مضبوط ساخت و فرمود که بگرد لشکرگاه خندقی کندند و اردوان نیز بوعده
وفا ننموده با لشکری یازده از معمورهٔ بلخ متوجه وعده گاه گشته و بعد از تلاقی فریقین و مبارزان جانبین و تقدیم
جدال و قتال آمدند تا اردوان بقتل رسید و در روزی که اردشیر را بر دوالی غالب آمد او را شاهنشاه خواندند

و چون از مهم اردوان فراغت یافت بفتح همدان پرداخت و از آنجا لشکر بموصل کشید قلاع آن نواحی
بگشاد و از موصل بسواد آمد و از سواد باصطخر مراجعت نمود و از آنجا بسیستان رفت و از آنجا متوجه بجرجان
گشت و از جرجان بجانب نیشابور و مرو رفت و ببلخ و خوارزم توجه نمود و بعد از تسخیر این ممالک بطرف فارس
معاودت نمود و ملوک آفاق کمر متابعت و مطاوعت او بر میان بستند و حلقه بندگی او در گوش
کردند مدت سلطنت اردشیر بعد از قتل اردوان چهارده سال بود و قبل از آن دوازده سال شاپور بن اردشیر
جهاندار شاپور بن اردشیر بابک الکتی بود در مدت شیر چو بر هفت اقلیم شد پادشاه بیاراست
گیتی بگنج و سپاه همه راستی نیک نامی فراخت همه داد کرد و رعیت نواخت ز ساسانیان این درست
وراست کزو رادتر پادشاهی نخاست شاپور بن اردشیر از پادشاهان عجم بداد گستردن و رعیت
پروردن مخصوص بود در مهابت بدان سال بود که از شکوه او زهره در تن شیر گسستی و مهر در سپهر ماه
بگداختی از عنف و کینه اش مثل نار جحیم و عذاب الیم و نظر لطف و مهرش نمونه ریاض بهشت و نعیم مقیم و جود
عطیات و صلات او اکثر از امواج بحار و قطرات امطار بود جمعی از وزرای دون همت او را باسراف
و تبذیر نسبت کردند چون این سخن بسمع شاه رسید و چنین از خشم در هم کشید و گفت ان الکریم
المختار من استوی عنده الذهب والاحجار و چون مهم سلطنت بروی قرار گرفت با رعیت عدل
و داد کرد و ذکر جمیل او در اقطار گیتی انتشار یافت و اقاصی و ادانی محبت او را در دل جا داده مدح
و ثنا را او را بر زبان آوردند و در مبدا سلطنت فرمود که هرگاه ما در قضیه سخن گوییم هیچکس پیش از آنکه
تامل کند که بود در زبان آورند و در مبدا سلطنت فرمود که هرگاه ما در قضیه سخن گوییم عیبت بر حکم
ما اعتراض نکنند و در معامله ما دخل نسازند و آورده اند که بعد از تمهید بساط عدل و احسان لشکرها جمع کرده
با امرا و ارکان دولت و مخالفان محاربات نمود و مخالفان منکوب و معاندان مقهور گشتند و از جمله فتوحات
که در ایام سلطنت او روی نمود یکی فتح قلعه حضر بود و ایمه اخبار گفته اند که در مقام دیتکریت میان دجله
و فرات شهری بود حضر نام و یکی از حکام عرب که او را ضیزن میگفتند بدان بلده استیلا داشت
و تمامت ممالک جزیره عرب تصرف ضیزن بود و لشکر فراوان ترتیب داده و در محلی که شاپور بخراسان

مراجعت نموده بر عراق استیلا یافت لشکر بجانب خضر کشید و او را مدت دو سال و بروایتی
چهار سال در مدینهٔ خضر محاصره فرمود و بوجه استخلاص آن قلعهٔ حصین دست نمیداد و ملک خضر را دختری بود نضیره نام
که در حسن و ملاحت عدیل و نظیر نداشت و در اواخر ایام محاصره روزی نظر دختر از برج حصار بر رخسار عالم افروز آن ملک عالی
نامی بود افتاده دل آن پری پیکر شیفته و دیدار ملک متعطش گشت و نزد شاپور قاصدی فرستاده پیغام داد که اگر
شاه مرا بخدمتکاری حریم حرم قبول فرماید من تعلیم دهم که فتح قلعه بزودی دست دهد شاپور از استماع این خبر
مستبشر گشته عهد و پیمان را بایمان موکد ساخت که اگر ملکه التماس قبول فرموده بجا آورد می بپا داشتن این عمل او را
بانوی بانوان کرداند و چون از جانبین شرایط عهود استحکام یافت نضیره بپادشاه گیتی ستان پیغام داد که حمامهٔ
مطوقه پیدا باید کرد و بر بالای آن بخون حیض دختری دوشیزه خطی باید نوشت و کبوتر را باید گذاشت تا بر برج قلعه نشیند
و بر موجب فرمودهٔ نضیره چنان کردند و در برج از آن حصار افتاده شهر مسخر گشت و شاپور خضر را بقتل آورده
دخترش بحرم فرستاد منقول است که شبی نضیره تا روز از الم پهلو نالیده نخوابید چون صباح شد احتیاط کردند
برگ گلی در جامه خوابش یافتند که پهلوی او از آن کار کرده بود شاپور از این متعجب شده پرسید که در خانه پدر
چه غذا داشتی گفت مغز استخوان و زبده و نبات مصری بجای آب شراب صافی میداد شاپور گفت که پدری
ترا چنین تربیت کرده بود چنین کردی دیگری از تو چه خیر و نکوئی توقع دارد آنگاه فرمود که گیسوی نضیره را بر دو
پای اسپی توسن بستند و اسپ برجست دختر اندام آن غداره بجزای خود رسید و بعد از فتح حصار حضر
شاپور لشکر بنصیبین کشیده آن را محاصره نمود و بعد از تسخیر نصیبین شاپور را بر اکثر بلاد آن سرزمین استیلا یافت
مدت پادشاهی شاپور سی و یکسال بود هرمز بن شاپور پادشاهی مردانه و عاقل فرزانه بود و در صورت
و سیرت باردشیر مشابهتی تمام داشت مورخان گفته اند که چون شاه اردشیر مهرک را که یکی از ملوک
طوایف بود بکشت و در قطع نسل او مبالغه تمام بجا آورد چه منجمان با او گفته بودند که از اعقاب مهرک شخصی
پیدا شود که سلطنت ایران زمین بدو متعلق گردد و از این سبب دختر مهرک از بیم سطوت اردشیر گریخته روی
بجانب بیابان آورده پناه بخانه شبانی برده روزی شاپور بشکار بیرون آمده بخانه آن شبان رسید دختری
ایستاده بود تا از چاه آب کشد دختر مهرک تقدیم آب بر دست آورد شاپور از آن پری چهره امید داشتن از دست

رفت و از شبان پرسید که این دختر کیست گفت از صنف شبانانست شاپور را از منشا بفراست نشان دانست
که ملکی‌ست دختر را بوی داد شاپور آن دختر را بشهر آورد و خواست تا با او نزدیکی کند دختر شاپور را نزدیک
خود نمیگذاشت زیراکه آن دختر لب بند بابت آورده بود و اخفای امر سبب شد شاپور پرسید جواب داد که من
یکی از بنات مهرکم و می ترسم که اگر اردشیر صورت واقعه را معلوم کند بقتل من مشغول شود شاپور قبول نمود و این
سر را با کسی در میان ننهد عاقبت دختر بن تقدیر با او شاپور در یک فراش مستور گردید و چون چندگاه
ازین قضیه بگذشت هرمز متولد شد و مدتی مدید عروس و ولادت هرمز از اردشیر پنهان ماند تا روزی که شهریار
عالم بیک ناگاه بخانه شاپور درآمد هرمز را که شاهزاده منظور نظر قبول گشته از شاپور پرسید که این شخص کیست
شاهزاده تمامت قضیه چنانچه بود بعرض پدر رسانید و اردشیر فرحناک گشت گفت بحمد الله که از وقوع آن
حدیث ارباب نجوم خاطر من فارغ گشت و هرمز را بموجب خسروانه سرافراز گردانید و چون شاپور بعد از
اردشیر بر تخت حکومت نشست و فرزند ارجمند خود را بحکومت خراسان فرستاد و هرمز بدان ولایت
در رعایت اولیا و اهانت اعدا مساعی جمیله مبذول داشت چنانچه ضمایر اقارب بر او قرار یافت و طایفه
از حاسدان و بدگویان که از ازل لعنت ارباب دولت را بتهمتی عظیم متهم کردند با شاپور گفتند که هرمز هوس طغیان
دارد و هرمز از حقیقت حال واقف گشته یکدست خود را بریده پیش پدر فرستاد و پیغام داد که بهتان
انجماعت از من صادر نشده که شهریار را معلوم کرده که دست تصرف من در همه زمینها از مملکت کوتاه است
چه در آن اوان رسم چنان بود که شخصی که باشال این عیوب گرفتار بودی بر سریر فرماندهی ننشستی و چون
پیغام هرمز به شاپور رسید اضطراب بسیار و تحسر بیشمار نموده بدو پیغام فرستاد مضمون آنکه اگر تو خود را قطعه
قطعه خواهی کرد ولیعهد من تو خواهی بود و او را نزد خود طلبید و نوازش بسیار نمود و چون شاپور وفات
یافت تاج شاهی بر سر نهاد و جمیع عمال و کارکنان را بر سر شغل و عمل که موسوم بدان بودند بگذاشت مدت
یکسال و ده روز بامر حکومت اشتغال نمود و درگذشت بهرام بن هرمز بپادشاهی بود و بغایت
حلیم و مشفق چون امر سلطنت بروی قرار یافت رعایا را جمع فرموده با ایشان خطاب کرد که ما بجهت آن مال از رعیت
گرفته نگاه میداریم که اگر ما را احتیاج شود با ایشان رسم لشکری را در اطراف اقالیم متعین ستیم که رعایا از سیب

ابدا همچون و ماسوات مانند مردم گفتند که امید داریم که همه کارها سخت بسته از تو صادر گردد و بعضی از اهل تاریخ
گویند که مانی صورتگر بود در زمان شاپور گرد و بود و بعد از این بهندوستان گریخته و در عهد بهرام بولایت
ایران آمد بهرام و هرمزد او را بکشت و در بعضی از کتب مسطور است که چون مسیح با زندیق رسید که عیسی
علی نبینا علیهم السلام با اصحاب خود چنین گفته است که بعد از من فارقلیطا مبعوث خواهد گشت و شما را
باید که فرزندان خود را وصیت کنید که متابعت او نمایند تصور کرد که فارقلیطا عبارت از وست
و حال آنکه این لفظ همایون از اسامی حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است لاجرم مانی صورت باطل
دعوت نبوت کرد و کتابی ظاهر ساخت انجیل نام نهاد و دعوی کرد که این کتاب از آسمان نازل شده است
و معروفی گویند که شاپور نخست بدین او در آمد و عاقبت از مذهب وی رجوع نمود و با وی عتاب
آغاز نهاد و او گریخته از راه کشمیر ببلاد هندوستان رفت و از آنجا متوجه ترکستان و خطا شده
و مانی صورتگری بی نظیر و نقاشی ماهر بود چنانکه با انگشت خود دایره کشیدی که قطر آن پنج گز بود و چون
پرکار احتیاط کردندی اصلاً تفاوت در آن دایره نیافتندی و باطلیه در بلاد هندوستان و خطای
او را رواج و رونقی تمام داشت و او زیرا که صورتهای غریب از وی صادر میشده پیوسته در اطراف
بلاد مشرق تردد مینمود و مردم دین او را قبول کرد و مانی متوجه ملک عجم شد تصور آنکه مردم اندیار را متابعت
دهد چون با ایران زمین آمد با بهرام ملاقات نمود و او را بدین خویش دعوت کرد و شهریار عاقل و زیرک
حال سخنان او را استماع رضا اصغا نموده تا مطعون خاطر گشت و متابعتش جمع شدند آنگاه علما ممالکت را
فرمود تا با مانی در مقام مباحثه و معارضه در آمدند و از جواب ایشان عاجز آمده ملزم گشت و چون کفر و ضلالت
وی بر همه روشن شد بوی توبه مدد عرض کردند مانی از قبول آن امتناع نمود و بهرام مثال داد تا پوستش را
از بدن جدا ساخته بر دروازه شاپور عبرة للناظرین بیاویختند و اتباع او را در عقب او روان گردانیدند
مدت سلطنت بهرام سه سال و سه ماه بود بهرام بن بهرام بهرام بن بهرام بن هرمز چون تعلقی که بفرزند نداشت بجد
خویش داشت او را بهرام سوم باسم خویش کرده ولیعهد گردانید بعضی گفته اند که در مبادی سلطنت بظلم مایل بود
و با شاهت اعیان و اشراف مشغول کاری بود و سادات لشکر تنگ آمده خواستند که او را از میان بردارند و چون بد

و موبد ازین صورت خبر شد با ایشان گفت که مصلحت وقت دران می نماید که باتفاق ترک ملازمت
پادشاه نمایند تا بهرام باصلاح آید امرا و دولت مستقیمان خدمت از دربان مقرر نمودند ملازمت بهرام
در گوشه نشستند علی الصباح بهرام یکیک از ملازمان طلبید تنها یافت همچنین با دیگران یافت بغایت
ملول و متفکر شد و درین اثنا موبد و موبدان درآمدند بحثی که معارف ایشان بود بر زبان آوردند و بهرام مسرور
گشته او را اعزاز و اکرام و احترام نمود موبد جهت تکلم طلبید بهرام اجازت داد آنگاه موبد سیرت
شاهان ماضی را برشمردن گرفت و گفت که سبب بقای ایشان افعال مرضیه و اعمال سنیه و صفات حسنه
و اخلاق پسندیده بود و داستان اسکندر و اردشیر برو خواند و قصه بهمن و اسفندیار را تقریر نمود
بهرام متنبه گشته از خواب غفلت بیدار شد و قبول کرد که از طریق آبا و اجداد خود عدول نجوید و مواعظ موبد را
در دل خود جای داد و توجه بحسن زندگانی پیش گرفت تا اجل موعود رسید و مدت پادشاهی او هجده
سال بود بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمز بن بهرام و را از آنرو که بر تخت نشست گفت که مستحق پادشاهی ام بواسطه
آنکه از نسل پادشاهانیم و هیچ همت ما مقصور بر آنست که رعایا در مهد الاسایش باشند و سپاه در زینت
زبان مدعا و ثنا باد گشاده باز گفت که اعتماد ما بر کرم حضرت معبود است و جمیع مهام بتوفیق او صورت
اتمام پذیرد و اگر در عهد تاخیری رود با شما نوعی زندگانی کنم که هر که بشنود بر ما آفرین کند و هم حافظ
ابرو گوید که مدت پادشاهی او سه سال گفته اند نرسی بن بهرام ثانی او پسر بهرام ثانی و برادر ثالث است
مثنوی چو نرسی ولیعهد بهرام شد جهان زو مطیع و فلک رام شد جوان بود و خوش طبع و نیکو نهاد و همایک
اندرون رسم نیکو نهاد و دلی داشت بیدار و رائی صواب کفی همچو دریا و طبعی جواب از اطراف
ارباب دانش بخواند و در گنج بکشاد و گوهر فشاند و چون بر تخت سلطنت آرام گرفت گفت با شکر نعم
الهی که آن عبارت از سلطنت و پادشاهی است بعدل و انصاف خواهم گذارد و امیدواریم بدان خدای
که خلافت خود را بما ارزانی فرموده که مملکت را معمور دارد و پادشاه برقرار باشد و رعیت خوشوقت
زندگانی کند و رعایا باید که از خدا بترسند و با هم معاش بطریقه حسن نمایند و بر نهجی سلوک کنند که صلاح ایشان
دران باشد و بانجه بعد از آن میلی تمام داشت مترسلان نمی شد گویند که چون بر ممالک ایران جلوس

فرموده بعضی طایفه که در زمان پدر نرسی مباشران اعمال دیوان بوده‌اند مثال داده تا تاریخ عجم مسطور است که در ایام
حیات خویش تاج شاهی را بر فرق پسر خود هرمز نهاد و همت بر قضایای مافات مصروف داشت مثنوی
شنیدم که چون شاه رایت گرفت ز اندیشه انگشت بر لب گرفت بدو گفت دستور والا تبار که ای
از بد و نیک یادگار چه چیز است اندیشه پادشاه ز تاج و کمر یا ز گنج و سپاه چنین داد پاسخ که راهی دراز همی
رفت باید نشیب و فراز ندانم بدین راه چون جام برم چنین راه را چون به پایان برم بگفت این سخن و ز جهان
درگذشت و ز و ماند افسانه و سرگذشت مدت سلطنت نرسی بقول اصح نه سال بود و بقیه بتخمین گمان است
هرمز بن نرسی چو نرسی ز گیتی کرانه گزید از و تخت شاهی به هرمز رسید اگرچند بر خلق جبار دید ولی از
ور زیردستان کار بود تهی دست را سیم دادی و زر نکردی بمردی توانگر نظر در اوایل حال بدخوی و ترش
روی بود و چون مالک بدر لوی منتقل شد در رعایت رعیت دقیقه نامرعی گذاشت گویند که نزد همت
او خاک و زر و یاقوت و حجر یکسان بودی و طالع او با عمارت موافقتی داشت بر هر خرابه که نظر افکندی از
اثر توجه او معمور شدی و بر هر ویرانه که بگذاشتی از یمن مقدم او آباد و آن گشتی آورده‌اند که هرمز دختر پادشاه
کابل را خطبه فرمود حاکم آن سرزمین مخدره را با لباس تمام و تجملی بالا کلام بدان مالک فرستادند و شهریار
ایران او را در قصر خاص جای داد هر چند میخواست که با وی لحظه خلوتی کند و از گلستان جمال او گلی چند ممکن نگشت
قطعاً با شوهر سر در نمی آورد روزی شاه از امتناع دختر در خشم شد و نزدیک وزیر کس فرستاد و استفسار
نمود که هر که فرمان پادشاه را نبرد و بر عصیان استقرار نماید سزای او چه باشد و چون قاصد بخانه وزیر رسید
و جواب مدار تمام را حاضر نیافت از پسر وزیر صورت مسئله را پرسیدند ساده لوح گفت که شخصی
چنین مستحق قتل باشد و قاصد بازگشته جواب را برای مالک معروض گردانید و چون این جواب به سمع هرمز رسید
با دختر میل مباشرت نمود و دختر بر عادت معهود سرکشی آغاز نهاد هرمز از خشم فرمان داد تا دختر را بقتل
آوردند و بعد از وقوع این قضیه مالک هرمز از حرکت پشیمان شد و تاسف و تحسر بسیار خورد و ندامت
خود را مخفی میداشت تا روزی از وزیر مسئله گذشته را پرسید وزیر جواب داد که شخصی که فرمان
پادشاه عمل ننماید مستحق قتل است مگر آنکه زنی یا کودکی یا مستی یا دیوانه باشد مالک بار دیگر سوال کرد که شخصی

که چون بکنایهی ما مباح گردانید با او چه باید کرد وزیر گفت او را بباید کشتن و بنابرین سخن پادشاه فرمود تا پسر
وزیر را از حلق برآویخته بردارش بگذاشتند پادشاه یکی را تعیین نمود که سخنی را که وزیر در حین مرور از پای
دار بگوید با پسر او رساند و نوبتی وزیر بدان موضع رسیده گفت چه گویم با کسی که در دنیا و آخرت
با او مقاومت نتوانم کرد اما در دنیا بدلیل آنکه پادشاهست و در آخرت بجهت آنکه حق بجانب اوست
و چون این خبر بهرمز رسید وزیر را تربیت فرمود و مثال داد تا پسرش را از دار فرود گرفته تجهیز و تکفین کردند
مدت سلطنتش بقول صاحب مروج الذهب نه سال بود شاپور ذو الاکتاف بن هرمز بن نرسی چون هرمز
بدار البقا خرامید از حمل خاتون خبر داشتند منجمان و کاهنان با او گفته بودند که پسری از صلب تو ظاهر شد
که مالک مدن و قبایل شود و پادشاهان و گردنکشان را مقهور سازد و مدتی مدید باحوال رعیت و سپاه پردازد
و بنابرین هرمز امرا و ارکان ممالک را بمتابعت فرزند موعود وصیت کرده بود فی الجمله بعد از فوت هرمز باندک
زمانی متولد شد باتفاق اکابر و اشراف ممالک آن جوانبخت بشاپور موسوم گشت و سکه و خطبه بنام
او مقرر شد و هر روز در نوبت خلایق بر در قصر او بملازمت می آمدند امرا و وزرا بدستور معهود بتفصیل مهمات
می پرداختند و درین اثنا در اطراف عالم این خبر انتشار یافت که در عجم شهریاری نافذ فرمان نمانده است
و والی فرس بخدمت کودکی مشغول اند که هنوز در گهواره است و ملوک آفاق طمع در ولایت ایران کردند از عرب
و روم و ترک گردنکشان حرکت کرده بضبط سرحد قیام نمودند و بنی ایاد بنابر قرب جوار جمیله یاد و عبید
القیس دست غارت و تاراج برکشادند و آتش فتنه و فساد عرب در عجم مدتها اشتعال داشت
و چون شاپور پنج ساله شد صیت رشد و نجابت او در ممالک انتشار یافت مفصل این مجمل آنکه شاهزاده
در ایوان شبی از غلغله مردم بیدار شده پرسید که سبب این شور چیست گفتند بواسطه عبور آینده
و رونده بر جسری که منصوبست بر دجله از زحام واقع می شود شاپور گفت تدبیر دفع این قضیه آنست که جسری
دیگر ببندند تا آیندگان و روندگان از زحام نکشند موبدان و بزرگان این سخن از شاهزاده شنیده از روی
جهانبانیان برگرفتند و چون بهفت سالگی رسید میل سواری و چوگان بازی نمود و در هشت سالگی آیین
تخت و شهریاری و حکومت بعهد داشت و در شانزده سالگی هزار کس از مبارزان عجم بعضی گفته اند که چهار کس

برگزید و متوجه بعضی از اعراب شد که بحدود فارس آمده بغارت و قتل مشغول بودند و مانند قضای مبرم بیک ناگاه بدیشان
تاخت و هر که از جماعت یافت بقتل آورد و بقیة السیف گریخته بولایت خود رفتند و در کنار دجله و فرات
از ایشان کس نماند و آنگاه کشتیها مرتب داشته از دریا بقطیف آمد و در ولایت بحرین کشش بسیار نمود و
از آنجا به هجر آمد و از بنی تمیم و دیگر بنو وایل و عبد القیس جمعی کثیر که در آن دیار متوطن بودند چندان از آن قوم کشت که جویهای
خون روان گشت و چون از کشش ملول شد فرمان داد تا شانهای عرب سوراخ کرده ریسمان در کتفهای
ایشان کشند و چون از کشش منکب بدند بدین سبب او را شاپور ذو الاکتاف گفتند و گویند از اجداد رسول
صلی الله علیه و آله و سلم مالک ابن نصر مضر در وقت او بود او را از عموم عرب پرسید شاپور گفت از منجمان
شنیده‌ام که از عرب شخصی خیزد که هلاک ملوک عجم را سبب باشد بدان کینه این قتل میکنم مالک گفت شاید که قول
منجمان دروغ باشد و اگر راست است و البته بودنیست اولی چنانست که این قتل کمتر باشد تا آن صاحب
دولت را نیز کینه کمتر شود بدین سبب شاپور دست از آزار عرب باز داشت بنا بر آن اعراب
خود را آزاد کرده مالک شمارند مسطور کتب با این خبر مشحونست که شاپور ذو الاکتاف بعد از طواف
اکناف ولایت عازم ولایت روم شد و چون بحدود آن ولایت در آمد خواست که در لباس جاسوسان
بدار الملک قیصر رود و در اطوار و اوضاع ایشان مشاهده نماید لاجرم لشکر را در موضعی مناسب گذاشته
بجانب قسطنطنیه که تختگاه پادشاه روم بود توجه نمود و بعد از قطع منازل بمقصد رسید اتفاقاً در آن روز که بشهر درآمد
قیصر طوی سنگین داشت و از غرایب حالات آنکه پیش از خروج شاپور از لشکرگاه خود قیصر مصوری را بعسکر
شاه عجم فرستاده بود تا صورت او را کشیده بقسطنطنیه رساند مصور بموجب فرموده به پایه سریر اعلی معاودت
کرده بود بعد از مراجعت مصور قیصر مثال داد تا صورت شاپور را در اوانی کاسه زر و نقره نقش کردند و شاپور
در روز طوی بر مائده از سوائد قیصر در میان لشکر نشست و در آن مائده کاسه بود و مصور بصورت شاپور و بعضی
از مقربان قیصر را بر کاسه مصوره به شاپور نظر افتاده بسر و بدایه مشابهت شکل یکدیگر دیده فی الحال قیصر را از صورت
حال آگاهی داده بفرمان پادشاه روم ذو الاکتاف را نزد او بردند قیصر از حال او استعلام نموده پادشاه
جواب داد که من یکی از مخصوصان شاپورم و بنا بر جریمه که از من صادر شده گریخته بدین ولایت آمدم و چون رایحه

کذلک این مدت بمشام قیصر رسید از تهدید مبالغه نموده شمشیر تیز جهت کرده شاپور بصورت رسالتی بمیان
نهاده قیصر فرموده تا او را در چرم گاو گرفتند و مدت یکسال در قلعه محبوس بود تا رایات قیصر بعزم
استخلاص عراق و فارس در حرکت آمده و قیصر در وقت توجه فرمود تا او را از قلعه فرود آورده و بپای دار حاشیه
در گردن نهاده و در رکاب میدوانیدند و قیصر در ولایت ایران خرابی بسیار کرده چنانچه در هر ولایت
که رسید درختان را بتدبیر پیدا و از بیخ برکندند و چون نظر جند شاپور از خوزستان که دو جوی فرس در القلعه متحصن شده بود
رسید بمحاصره مشغول گشت و در شب عیدی که بحسب ظاهر عید رومیان بود و در حقیقت عید فارسیان
قیصر و طبقات حشم بعیش و طرب مشغول شد و موکلان از محافظت شاپور غافل ماندند و شهریار عجم بعضی از اسیران
فرس که بقرب او شده بودند اشارت فرمود تا بندها همه گشاده و مقداری روغن گرم بر چرمی که بر تن او خشک
شده بود نرم ساختند و دروازه گشاده باندرون بردند و طنطنه کوس و بشارت باوج علیین رسانیدند و شاپور
فرمان داد تا در آخر این شب آماده و در مجال ابطال قسمت نموده و از شهر بیرون آمد و چون دلیران ناگهان بر قیصر تاختند
قیصر اسیر دستگیر گشت و تا مدت ده سال در حبس ماند شاپور او را تکلیف نموده تا در مدت حبس کس بروم فرستاد
مال از آن ناحیه آوردند و هر خرابی که در آن ولایت از رومیان صادر شده بود اصلاح کردند بجای درختان خرما درخت
زیتون از روم آورده نشاندند و چون ممالک شاپور بدستور معهود گشته قیصر را بحضرت اطراف ارزانی داشت
و در بعضی از تواریخ مسطور است که شاپور فرمود تا پاشنهای قیصر را قطع کردند و بینی او شکافته مهاری در آن کشیدند
الکاه مدبر از گوشهای او شکافتند و بر روش فرستادند و هفتاد و دو سال که مجموع عمر او بود بجهانبانی اشتغال نمود
والله اعلم اردشیر نکوکار برادر شاپور ذوالاکتاف بود از مادر و چون پسر شاپور کوچک بود پادشاهی
باردشیر داد تا چون پسر شاپور بزرگ شود بدو سپارد و اردشیر مردی عاقل بود دانست که دولت
عاریتی نیست و با مردم نیکی کرد بدان سبب نکوکار لقب یافت چون برادرزاده‌اش بحد مردی رسید
ملک بدو تسلیم کرد و خود کرانه گزید مدت دولت او دوازده سال بود و شاپور بن شاپور بن شاپور
بن شاپور ذوالاکتاف پادشاه عادل مشفق نکوکار بود با رعیت احسان کرد و استمالت نامها باطراف
نوشت عم خویش اردشیر مخلوع بمطاوعت او مفاخرت نمود و نگاه در دست بود در نخجیرگاه بادی تخت

برادر و ستون بارگاه بشکست و بر سر او آمد بدان درگذشت مدت پادشاهی او پنج سال و چهار ماه بود و چون
سروری و چندین معاصره در بستر تقصیر بحد بلوغ رسید سروری مملکت بدو می سپردند او سروری را اجازت
مراجعت نداد و در روم نگاه داشت سروری تا عهد بهرام گور در روم بماند بهرام بن شاپور چون در زمان پدر
و برادر حاکم کرمان بود ملقب بکرمان شاه گویند که بغایت نکو سیرت و پاکیزه سریرت بود و بعد از یازده
سال که از حکومت او بگذشت سپاه بروی هجوم کردند و در غاری تیری بر مقتل او آمد بدان درگذشت
و در تاریخ معجم آورده که جمعی گویند که بر دست یکی از خویشان که با او غرضی داشت بی جرم کشته شد و اشتهار
این افعال از عادت و سیر بدیع و غریب نیست یزدجرد اثیم بن بهرام یزدجرد الاثیم یزدگرد بزه کار گویند بعضی
آمده از نده کنا و بعضی یزدجرد را پسر بهرام و برخی برادر وی گفته اند قبل از سلطنت بدانشمندی و تمیز و محاسن افعال
و کرایم اخلاق و تجربه بسیار ممتاز بود و بعد از سلطنت ستم بسیار ورزیدن گرفت با سپاه و رعیت
اهانت آغاز نهاد و بجرم اندک عقوبت بسیار نمودی و شفاعت هیچکس را در باره گرفتاران قبول ننمودی
از ارتکاب معاصی باک نداشتی و امتثال مناهی را فرمان الهی انگاشتی عظیم ظالم و ستمکار بود و فارسیان
او را یزدگرد بزه کار و عرب اثیم لقب کردند منجمان را فرمود تا طالعش احتیاط کردند گفتند مرگ او بکنار
چشمه سبز نیجران خواهد بود یزدگرد که در مدت العمر بطرف خراسان نزدی وقت مرگش زحمت رعاف
بر او مستولی شد و هیچ چیز امساک نمی پذیرفت طبیبان گفتند بخراسان باید رفت و با چشمه سبز
غسل کردن تا صحت یابد ناچار بآنجا رفت و بدان آب غسل کرد و صحت یافت بر منجمان عظیم منکر
شد و گفت آنچه ما به صحت می بود بر نشستی بر من عرض کردند تا از آن اجتناب می نمودم و هلاک خواستم
شد و نمیدانست که قضا و قدر در کار خود استاده اند و او را با پای خود بر لب گور آورده اند ناگاه اسبی بغایت
خوب از آن چشمه برآمد و با هیچکس رام نمیشد یزدگرد افسار زین بر وی نهاد و چون پا رم در وی انداخت
جفته بر سینه یزدگرد زد و او را بکشت و باز بچشمه رفت و مدت پادشاهی او بیست و یکسال و پنج ماه بود
در عهد او اکثر ایران از ظلم و جورش خراب گردید بهرام گور بن یزدجرد در باب اخبار چنین گفته اند

که فرزندی که از یزدجرد متولد شدی مانند گل اندک بقا بودی و نهال عمر او از حوادث دوران چند روز منقطع گردیدی
و چون بهرام متولد شد از چنگ اجل امان یافت پدر بوجود او امیدوار گشته و از نعمان بن امرء القیس که از قبل
او والی ولایت عرب بود طلب داشت و بهرام را باو سپرده وصیت کرد که بعضی از منزهات آن بلاد که
خوش و منزل دلکش که بعذوبت و اعتدال آب و هوا موصوف باشد اختیار کند و نعمان بهرام را بولایت خویش
برده از برای تربیت او سه دایه اختیار کرد و بخاطر نعمان بعد از رجوع از ممالک ایران تفحص استادان صنعت
بنایی کرده شنید که در نواحی روم مهندسی است چابکدست شیرین کار موسوم به سنمار که تنهایی این مهم بر قد
او دوخته اند و مصباح این شغل بمهر دستی او افروخته لاجرم وجه مونت سنمار مرتب داشته مصحوب
قاصدان شیرین تکلم سخن ارسال نمودند و استادند کو بخدمت شتافته مشمول عاطفت گشت و باشارات
نعمان موضعی که فراخور عمارت چنان بود اختیار کرده و در ساعتی که نظر بهرام مسعود بود و نسبت باو نزدیک
قصر طرح بنداخت و در بعضی از تواریخ مسطور است که آن عمارت سنمار چنان ساخت که در شبانروزی چند
رنگ مختلف مینمود صبح دم ازرق و در وقت استوا سفید و بعد از ظهر زرد بنظر می آید و چون تمام شد
او را بادشاه خلعتی فاخر و نعمتی وافر داده بمثابه که سنمار را متوقع نبود و آن ساده دل گفت که اگر میدانستم
که ملک با من این تلطف و احسان خواهد کرد عمارتی بدیع تر ازین میساختم چنانچه بهر طرف که آفتاب حرکت
کردی آن قصر بدان رنگ نمودی و نعمان تصور آنکه نشاید که سنمار بجهته دیگری از ملوک بنایی بهتر ازین
خوب رو نوع طرح اندازد فرمان داد که او را از بام قصر مذکور بزیر انداختند تا هلاک شد و این قضیه
در عرب مثل گشت آورده اند که نعمان بت می پرستید و وزیری از کیش ترسایی داشت از قضا روزی
در ایام بهار نعمان با وزیر خویش بر بام خورنق نشسته بود و در اثنایی آنکه نظر بر انهار و بساتین و مرغزار
که در اطراف و جوانب قصر می بود می انداخت با وزیر در تکلم آمد که ازین موضع مطبوع تر و دلپذیر تر بر چهره
گیتی هیچکس نشان نمیدهد وزیر گفت چنین است اما یک عیب دارد و نعمان پرسید که آن کدام است
وزیر در جواب داد که عدم و عرض و فنا نعمان تفتیش نمود که آن چیزی که پایداری را شاید کدام است
وزیر معروض میداشت که ریاض رضوان و فرادیس جنان و آن مشروط است بقبول دین قویم و اطاعت فرمان رحمن رحیم

ونعمان ازین سخن متاثر شده بدین سبب تکدر دیده و از ان قصر بزیر آمده و پلاس در بر کرده ترک ملک
و مال و عیال را داده سر در جهان نهاد و چنان غایب شد که دیگر کسی از وی نشان نداد و بعد از غیبت پسرش
منذر ترتیب بهرام و تنظیم امور خاص و عام اشتغال نموده و شاهزاده چون بسن امتیاز رسید
منذر از جمیع ولایات علما و هنرمندان جمع آورده فرمود تا تعلیم او پرداختند و باندک زمانی بهرام در حکمت
علمی و آداب بهره وافر داشت و اشتغال آلات حرب و ضرب درجه کمال یافت و بعد از فراغ انچه
سلاطین را در بایست شاهزاده بشکار و شراب و عیش و طرب می پرداخت و در اثنای این حال بسمع
او رسید که پدرش یزدجرد عالم فانی را وداع کرده و عظمای فرس اتفاق نموده یکی از ان اولاد با یک را
کسری نام بر سریر فرماندهی نشانده اند و بهرام ازین خبر متاثر شده از منذر بن نعمان التماس نمود تا او را نوعی
مدد نماید که ملک موروث از چنگ اعدا بیرون آورد و منذر انگشت قبول بر دیده نهاد و هم دران اوان
فرزند خود نعمان با لشکری گران در مقدمه بجانب ایران فرستاده و بهرام و منذر با سی هزار سوار از عقب
متوجه مداین شدند و چون بدان دیار رسیدند اعیان اشراف ملک ایران استقبال نموده با پادشاه
عرب و عجم ملاقات کردند و میان بهرام و عظمای فارس معارضات رفت و بعد از قیل و قال بسیار
بالصواب بهرام مهم بران قرار یافت که تاج شاهی را میان دو شیر گرسنه نهند و هر کدام کسری و بهرام که
انرا از میان دو شیر ژیان رباید منصب سلطنت باو مفوض باشد و بسطام سپهبد دو شیر ژیان با فسر
کنان بمیدان آورده بهرام بکسری گفت که قدم پیش باید نهاده و تاج برداشت کسری اندیشیده و با بهرام
گفت تو والی دیهیم و طالب تختی تو پیش تخت ترا کار ما با درت باید نمود شهریار دل بهرام متوجه تاج شاهی
شد و شیری قاصد او گشت و شاه شیرشکار بران سوار شده بنگی که در دست داشت در سرش
زد و ان گرفت و شیر دیگر بجانب او آمده گوشهای این شیر را بگرفت و چندان سرش را بر یکدیگر بکوفت
تا مغز از دماغ و دو گوش شیر بیرون آمده از صدمت شاه دلیران شیران روی به بیشه نهادند تاج را برگرفته
بر تارک نهاد و زمانه روزگار را املا نموده و چون این امر غریب از بهرام گور شده دریافت گردنکشان
عرب و عجم اذعان کرده و تهنیت نموده سر بر خط فرمان او نهادند و اول کسی که سلطنت بر وی مسلم کرد کسری بود

وبهرام در سن بیست سالگی به پادشاهی رسید و در تمهید بساط عدل و انصاف کوشید و مستمندان را بانعام
و احسان فراوان بدیار حرب بازگردانید و چون بصید گور رغبت مولع بود بنابران او را بهرام گور میگفتند
و بهرام بعیش و عشرت مشغوف بود اکثر اوقات بکشیدن باده گلرنگ و استماع نغمه عود و چنگ صرف
می نمود و بنابران بیگانگان طمع در ممالکت فرس کردند خاقان ترک با دویست و پنجاه هزار مرد تیغ
گذار از آمویه عبور کردند و بهرام یکی از اقربا را به نیابت گذاشته با هزار سوار با سه نگار از فارس بیرون رفته
بجانب آذربایجان روان شد اکابر عجم بر سبیل یقین با هم گفتند که بهرام طریق فرار اختیار کرد آنگاه مکتوبات
بخاقان نوشته اظهار اطاعت کردند از آنجا که بهرام را اعلام دادند پادشاه ترکستان خوشدل و شادمان
شده با بیباکی و غفلت تمام قطع منازل میفرمود و بهرام از آذربایجان و مشرق بجانب ارمنیه رفته پس راه گردانید
و از اطراف دربند شروان بجوار ترمذ شتافت و از آن سرحد متوجه عسکر مخالفان گشته بعد از وصول بمقصود
در شب دیجور فرمود تا یکبارگی از چهار جانب لشکرگاه نفیر در دمیدند و دست بقتل و غارت و تاراج
برآوردند و ترکان این المفر گویان بهر طرف روان شدند بهرام به پای رکاب خاقان درآمده سرش را بدست
خویش از تن جدا کرد و بعد از وقوع این فتح و قرار ولایت و ممالکت شبها برسم تماشا بولایت هندوستان
رفت و در آنجا مردی بسیار کرد چنانچه فیلی جنگلی که پادشاه آنجا از کشتن آن فیل عاجز بود و بتن شهبان
فیل را بکشت و این خبر بشنگل پادشاه هند رسید متعجب گشت باحضار او فرمان داد بهرام بملازمت پادشاه
رسید شنگل خواست تا ملازم او باشد بهرام نپذیرفت شنگل دختر خود را در عقد ازدواجش کشیده
بهرام بعد از چندگاه از شهریار هند مرخص گشت منقضی المرام بدار الملک خود مراجعت نمود و مدت سلطنتش
بیست و نه سال و اوقات حیاتش چهل سال والله اعلم بحقایق الامور و الاحوال یزدجرد بن بهرام چو شد گور را داد جای
بهرام گور هم از تخت گشت و هم از تاج و رد ولیعهد او یزدجرد سلیم که دستش سخی بود و طبعش کریم به تخت
بزرگی برآمد چو مهر برافراخت از دولت و بخت چهر همه بخشید بر بود در یتیم بدید دلبستی او ماند زر
و دو سیم و این یزدجرد خسروی عادل پادشاهی عاقل بود در محاسن آداب و مکارم اخلاق و کامل هنرمندی
که در ایام دولت پدرش از وزارت استعفا نموده بود و در آتشکده عبادت میکرد و خود بر مانگ گرمانید

وجهان را بعدل و داد معمور ساخت و ممالک آفاق بدستور زمان بهرام خراج سال بسال بخزانه وی میرسانیدند و یزد
جرد در بسط بساط معدلت اقتدا بآبا و اجداد کیومرث و هوشنگ کرده و چون سالی چند از مملکت او بگذشت
پادشاه روم خراج معهود باز گرفت و پادشاه ایران مهرنرسی با جمعی کثیر از دلیران بدانصوب فرستاد
چون حاکم روم را جلادت او معلوم شد باداء مال متقرر است رضا داد و زیر هفت کشور بوده نرسی متقضی
الوطن بازگردید و آورده اند که یزدجرد را دو پسر بود مهتر فیروز نام داشت و کهتر هرمز شاه بنابرآنکه با فرزند
کهتر نظری داشت فیروز را بمملکت نیمروز نامزد کرد و هرمز را ولیعهد گردانید گفته اند شعر اگر چند فیروز
با فر و اورنگ هرمز فزونست چندین بحال به هرمز همی بینم آهستگی خردمندی و شرم و بایستگی و چون هشت
سال از سلطنت یزدجرد بگذشت او نیز براهی که پدرش رفته بود روان گشت شعر شاهی که کی سیاست
ولی تو رو شیر بود شه یزدجرد از پس بهرام گور بود جاهش قرار قبه ایوان مشتری قدرش ورای طارم
بهرام هور بود بگذشت از جهان لب و گرچه از جهان بجهان چو مور زاده کو شان چو مور بود قال من
مفاتیح العلوم و لقبه سپاه دوست ای محب الجیش شعر ... یزدجرد بعد از وفات یزدجرد هرمز بضبط
امور عالمیان پرداخت اما ظالم و بدخلق بود و چون فیروز این خبر را شنید از برای استمداد بملاد هیاطله
رفت و استغاثه نمود که پدر در حق من ظلم کرد چه برادر خود خورد را ولیعهد ساخته مرا از مملکت محروم
گردانید و ملک هیاطله بعد از آنکه فیروز را بصدق این قضیه سوگند داد هزار کس را برداد و نامزد فرمود با آنکه
ترمذ با مضافات ثواب او گذاشت و فیروز لشکر کشیده بر هرمز غالب آمد بروایتی هرمز را اسیر کرده
برادر در گذشت و اهل هیاطله با نعام و احسان موفور مخصوص داشته بازگردانید و از تقریر حافظ ابرو چنین
معلوم می شود که هرمز بعدل و داد پسندیده سیرت و نیکو نهاد بود و بدانچه میفرماید قطعه هرمز یزدجرد خداوند
داد بود پاکیزه راد سیرت نیکو نهاد بود ماهیت شجاعت او اسم اسفندیار با عدل و علم و تکرمه کیقباد بود
آواز هیچو رعد بدرا فکنده در گذشت کوهی بکوه و دشت مگر ابر باران بود قال مفاتیح العلوم و لقبه فرزانه ای
العلوم و بقول صاحب تاریخ جعفری مدت پادشاهی هرمز یکسال بود و در تاریخ دیگر در نظر نرسید
فیروز بن یزدجرد بعد از قتل برادر هرمز سه نفر از اهل بیت او بر سریر حکومت نشست و ابتدا حسن سیرت و رفور

و هو زمعتدله گردد گویند که بعد از انقضای یکسال از حکومت او مدت هفت سال باران از آسمان باز ایستاد
آب انهار تفاوتی فاحش پیدا کرد و بلای غلا استعلا یافت و شدت جوع استیلا پذیرفت
و اهل ریاضت در روز و شب بدیدن قرص خور و گرده ماه قناعت کردند و از غم نان کار بجان و از هوس
گوشت کار به استخوان رسید محمد بن جریر طبری گوید که در جیحون و دجله مطلقا نم نماند و آب چشمه‌ها و کاریزها بزمین
فرو رفت و طیور و حیوانات هلاک شدند و هیچ گونه گیاهی نرست ابن سیرین گوید که فیروز در ایام قحط سال خراج رعایا
بخشید و سرعانرا باطراف ممالک فرستاده تا مردم را اعلام دهند که شاه میفرماید که توانگران در رعایت
درویشان و محتاجان بقدر طاقت و توان سعی نمایند و اگر کسی در شهری و یا در قریه از گرسنگی هلاک شود
سردار اهل موضع بسیاست پادشاه معاقب خواهد گشت لاجرم در تنگی در آن اوقات بغیر از یک شخص که او در راوری د
و نخیر و صغار این بی نوائی قالب تهی دست کرد بهیچکس را آفتی نرسید و چون فقرا و اتباع اهل عبا و با علی و رجا ارتقا یافت
فیروز و اهالی مملکت روی بدرگاه پادشاه لایزال آوردند و آب سوز دل از چشم التهاب نایره جوع
تسکین طلبیدند تا دعاهای بی منت ابواب رحمت مفتوح گردانید و غلا برخص و محنت براحت مبدل گشت
و بلاد و قری و قصبات بحال اول باز رفت و آب قنوات و عیون و انهار بدستور معهود معاودت نمود و
در گوش هاتف غیب جهت شماتت اعدا و مملکت مضمون این مقال ادا کردند دشمن آتش پرست باد و بما زا
بگوی خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد بجوی و چون اهالی ایران از بلیه جان خلاص شدند فیروز بعقیدت تسخیر بلاد هیاطله
بنا بر ظلم متظلمان که از جور ملک آن دیار بخود بدرگاه مجتمع گشته بودند لشکرها جمع کرد و بنا از نقض عهد نیندیشیده
بسر حد اعیان حضرت و مدبران مملکت او را ازین منع کردند مفید نیفتاد و شاه متشکیتن بمان لشکر و ایرانیان
رسید انچه رسید مفضل بن محمد گوید که چون خبر توجه فیروز را خشنواز ملک هیاطله استماع نمود بغایت متورع
ضمیر و پریشان خاطر گشت و یکی از سرهنگان آثار خوف و اندوه در ناصیه وی مشاهده کرد و بعرض داشت که طریق
در دفع شر فیروز آنست که مرا دست و پا بریده بر سر راهی که فیروز از آن ممر عبور خواهد کرد و افکنی تا من
بنیابت الهی مهم او را بدفع کنم اما ملک باید که بجا داشت این خدمت در باره باز ماندگان من شفقت
و مرحمت دریغ نفرماید خوشنواز ملک ملتمس سرهنگ را بقبول داشته فرمود تا بقول وی عمل نمودند و چون
فروز

فیروز بر سر راهی رسید که سرهنگ را انداخته بودند باو آواز گفتند که درین محل تحیت دست و پا برید فیروز
با حضار ان مکار مثال داد تا از حقیقت استفسار نمودند سرهنگ جواب داد که چون یکی از مخصوصان خوشنواز بودم
شاه را نگه او را نصیحت کردم که بر رعیت ستم مکن و با ملک عجم در مقام معارضه میا که طاقت مقاومت
او نداری پادشاه بجهت عقوبتم گرفتار نمود معاقب گردانید و درین بیابانم انداخت تا طعمه سباع گردم فیروز بر وی
ترحم کرد و بعواطف خسروانه وعدها داد پس سرهنگ لطایف رسم محمدت بجای آورد و گفت که خوشنواز با شهریار در مقام
قتال و جدال بدین طریق عقل است که این راه بیابان که غایت نزدیکست بر سر او تاختن کنی و من دلیل باشم
فیروز بگفته آن سرهنگ فریفته گشته آهنگ بیابان کرده و عقلا و هرچند صعوبت عظیم حالتی با مجادلم نزدها
بروی خواندند نافع نیامد دران بیابان بی پایان معظم سپاه از تشنگی هلاک شدند و فیروز با معدودی
چند بهزار جد و جهد جان از آن مهلکه بیرون آورد مملکت خوشنواز افتاد و پادشاه با شاهزاده جمعی از خواص
که از جنب حوادث امان یافته بودند رسولی نزدیک ملک هیاطله فرستاد و امان طلبید خوشنواز پیغام
فرستاد که با آنکه صنوف احسان و مکرمت بنسبت تو بجا آوردم و ترا گنج و سپاه داده بممالک موروث
رسانیدم تا تو زر را انهمه خدمت بشکایته و جمعی از ازل و اوباش بقصد استیصال من لشکر کشیدی
الحمد لله روزگار مکافات صورت بست الله اینک ظلم آن روزگار دیدی اکنون اگر عهد و پیمان موکد میگردانی که بعد ازین محاربه
بنفس خویش مباشر محاربه نشوی و لشکری نیز نفرستی من ترا معزز و محترم با ایران باز گردانم و بار دیگر
ترا بر سریر سلطنت بنشانم فیروز طوعاً و کرهاً در باب سوگند موکد بر زبان راند و خوشنواز صنوف
الطاف در باره او ارزانی داشته رخصت داد که بمملکت خویش بازگشت و فیروز همیشه از غصه این قصه چون
مار بر خود می پیچیدند و شب و روز در فکر می بود که چه چاره سازد تا خصم غالب مغلوب گردد و چون
فیروز باغوای شیطان بر نقض پیمان و کفران نعمت خوشنواز جازم گشت و سوفرا نام شخصی را که والی سیستان
بود از فرزندان منوچهر نسب داشت در ممالکت خود نایب داد و لشکر بلاش و قباد با و سپرد و بعزم بلاد هیاطله
یکجهت گشت و هرچند موبدان و نیکوخواهان از شامت کفران نعمت و نقض عهد و پیمان او را بجد ملت تحذیر
کردند جواب داد که من گوش استماع ندارم لمن القول و با شکر بر خاطر خود بی باستیصال خوشنواز ردی نمود ملک

هیاطله تیز باستماع سپاه پرداخته در عقب لشکرگاه خود خندقی در عرض عمیق ترتیب داده و آن را بچوب و تختها ضعیف
پوشیده بقصد قتال و جدال شد و چون تلاقی فریقین روی نمود خوشنواز از آن عهد نامه سابق را بر سر کرده در برابر فیروز
آمد و خلقی از دو طرف تتمه عذر بر وی خواندند مانع بر آن مرتب نگشته و بعد از لحظه که فیروز با سپاه اسپ در میدان راندند
مانند هیاطله از راهی که در میان خندق گذاشته بودند بگذشتند و فیروز لشکر را تعاقب نمود و یکبار در مغاک
افتاد و اکثر خواص و ملازمانش با او موافقت نمودند و خوشنواز بازگشته دست بقتل و غارت برآورد و مال بسیار بچنگ
او آمد و دختر فیروز را که از عقلای روزگار بود دستگیر ساخت رهی پادشاه عاقل که بسر از آن لشکر معاف
داشته دختر بجنگ می برد و چون خبر واقعه عظمی بسوفرا که از قبل فیروز در ایران حاکم بود رسید لشکری عظیم فراهم
آورده روی ببلاد هیاطله نهاد و آخر الامر میان خوشنواز و سوفرا مهم بصلح انجامید و در بدل آن خوشنواز اسیران ایران و
اموال فراوان که از ایرانیان گرفته بود بازداده سوفرا و دست کام بولایت عجم معاودت نمود و بلاش
بن فیروز را بر سریر سلطنت نشاندند و برادرش که گریخته نباه به پادشاه ماوراء النهر برد مدت سلطنت فیروز بقولی
بیست و شش سال و بروایتی بیست و یکسال بود بقتش مردانه ست بلاش بن فیروز چون عروس
مملکت را در عناق آورد عدل و داد کرد و در باره سوفرا احسان بسیار نمود و شهر ساباط مداین را بنیاد
نهاد و هر کس که از وطن خود جدا شدی بلاش حاکم آن موضع را عقوبت فرمودی و با وگفتی که بسبب ظلم تو بود
که آن بیچاره مهاجرت وطن اختیار نمود و در مبادی سلطنت بلاش قباد از مداین گریخته روی بماوراء النهر
نهاد و چون بحدود نیشابور رسید بزرجمهر پسر سوفرا که ملازم او بود شکایت کرد و بزرجمهر دختری خوبروی مناسب
اعضا از نجابت عظمای آنجا جدا کرده مادر و پدر آن مخدره را راضی گردانید که دختر را بنکاحی که متعارف ایشان بود
بقباد داد و شاهزاده شبی با دختری بسر برده و الی آتش شهوت زده در همان شب دختر نیک اختر با نو
شیروان حامله شد بپسری نژاد که در جمال نوش بود و بنابرین او را انوشروان نام کردند و شاهزاده قطع منازل
و مراحل نموده بدرگاه خاقان رسید و چهار سال آنجا بماند بعد از انقضای این مدت خاقان قباد را جمعیتی کثیر داده
بحدود ایران فرستاد و چون بحدود نیشابور رسید پدر دختر را طلبیده از حال شکوه استفسار نمود و
آن محقق شناخته را بمولودی فرخنده مقدم بشارت داد و قباد نوشیروان را طلبیده در مشاهده جمال او حیران بماند

در همانوقت خبر رسید که برادرش بلاش تخته تابوت اختیار کرده است و از سرای فانی بعالم باقی رفته این خبر
را بوجود مبارک آن شاهزاده مخدوم زاده و مادرش را تسلی تمام بداین با خود همراه برد قباد بن فیروز چون بر سریر
فرمانروایی متمکن گشت در بارهٔ سوفرا انواع مکرمت و احسان مبذول داشته بدستور معهود مفصل قضایا رجوع
باو میفرمود. چندی اعیان عجم در مهمات کلیه و جزویه مشورت با سوفرا کردند و جانب او بر جانب قباد
مرجح داشتند و از پادشاهی جز نامی نماند و از آنجا که عزت سلطنت سست قباد همت بر دفع تسلط او
گماشت و شاپور سپهدار که از سرداران و مصاحبان بود در خلوتی طلبداشته اظهار ما فی الضمیر خود کرده
شاپور گفت شاه دل جمع دارد که من فردا خاطر او را ازین دغدغه فارغ گردانم و روز دیگر شاپور در حضور
قباد با سوفرا در مهمی مناقشه میکرد تا کار بآنجا رسید که شاپور کمندی در گردن سوفرا کرده از مجلس بیرون
برد و بزندان نشین فرستاد و بند بر پای او نهادند و در مدت چند روز مرغ روحش را از بند قفس قالب
آزاد گردانیدند و بعد از کشته شدن سوفرا قباد در مملکت متمکن شد و قوت گرفت سیرت خود را بدل کرد و
از عدل و معدلت سر در رفت بدانکار کشید و بنکال مشهور گردانید چون خلق را کار بجان رسید و کارد
باستخوان جمله با یکدیگر اتفاق نموده او را از سلطنت خلع کردند و برادرش را جاماسب نام بپادشاهی
نشاندند جاماسب از شعاع سعادت و فر ایزدی بی نصیبی بود در ضبط مملکت و دولت رای او از صواب
دور بود و قباد را بوزرجمهر که پسر سوفرا مذکور بود داده تا او را بانتقام پدر بکشد و ندانست که بوزرجمهر
مدبرتر و قصد او کرده بوزرجمهر با قباد گفت مصلحت در آنست که بمملکت هیاطله التجا آریم و از وی مدد طلبیم
ملک هیاطله بوسیله دوستی وی مقدم او را باعزاز و اکرام پیش آمدند و لشکر بسیار با وی روانه کرد
چون قباد لشکر کشید اعیان و ارکان مملکت دانستند که با حمله او تاب نیارند جاماسب را
بند کردند و باعتذار و استغفار پیش آمدند قباد معاذرت ایشان بمغفرت مقابله کرد و پادشاه شد
و بوزرجمهر را وزارت داد چون ده سال از سلطنت قباد بگذشت شخصی از اصطخر مزدک نام ظهور کرده
شریعت عجیبی میان خلق آورد و تفصیل این اجمال آنکه نزد قباد آمده دعوی پیغمبری کرد و در زیر آتشکده
سردابه ترتیب داده و سوراخی متصل با تشکده گذاشته و شخصی در آنجا پنهان گذاشته با قباد گفت

که معجزهٔ من اینست که آتش با من سخن میکند و پادشاه بشنود. حاضر گشته فزدک در حضور قباد هر چه خواست

با آتش گفت و شنید کرد و قباد شیفتهٔ فزدک شد و مذهب او قبول کرد و ملت آن بداندیش آن بود که اموال

و فروج را با یکدیگر مباح گردانید و جمع شدن با محارم از مستحسنات شمرد و ذبح حیوانات و اکل لحوم و شحوم

از ابر خلق حرام ساخت و گفت مردم باید که در خوردن نباتات و تخم مرغ و شیر و امثال آن به ذلک قیام نمایند

و خود جامهٔ پشمین پوشیده بعبادت مشغول می بود بدین واسطه اراذل و سفهان متابعت او کردند و اتباعش

بسیار گشت و کار او مرتفع شد و درجات بلند یافت و سفاکان زنا و فرزندان از تقویت او کردند و اموال

فراوان تاراج کردند و در آن وقت هیچ فرزند را پدر معلوم نبود و هر کس را بر ملک و مال خود اعتماد نماند منقول است

که روزی فزدک مادر نوشیروان را طلب داشت و قباد در نیاب همداستان شد نوشیروان تضرع

و تخشع بسیار نمود و دست و پای فزدک ببوسید تا از سر آن قضیه درگذشت و قباد در آخر ایام سلطنت

بجانب روم رفت و مظفر و منصور بازگشت و چون چهل و سال از مبداء پادشاهی منقضی گشت منقاشی اجل خطه

امانش نداد و نقش تنش نیک روی و برادرش گرانمایه و برادر دیگر جاماسب نیک کار بود و انوشیروان عادل

بن قباد چون نوشیروان رایت عدل و داد بگیتی برافراشت بغداد رفته و همه نامداران و فرماندهان عجم

بشنیدند فرمان او را و میان در معدلت آنچنان با رسند که گنجشک هم خواجه باز شد اصحاب اخبار گفته اند که قباد را

فرزندان بسیار بودند اما نوشیروان از میان ایشان بحسن تدبیر و لطف تقریر و مکارم اخلاق و محاسن

آداب و فیصل مهمات و خصومات و در رعایت رعایا و شفقت برایا و امتیاز تمام داشت و در رشد

و نجابت او بمرتبه بود که پیران کار دیده در صغر سن او با وجود آنکه سپهر مالک بوجود پدرش ترزمین داشت

در سر انجام اکثر مهام بقول او عمل می نمودند گویند که قباد در اواخر ایام زندگانی خویش عهدنامه نوشته و در آنجا تصریح

کرد که بعد از فوت او نوشیروان بامور مملکت قیام نماید و چون قباد را حالتی که ناگزیر مخلوقات است پیش آمد

عهدنامه را اعیان ملک بر خلیفه صدق او خواندند و نوشیروان از قلادهٔ ایالت گردن بپیچید و سر باز زد و گفت

که منظوم امور مختل شده است و مصالح جمهور مهمل مانده و اختلاف در میان خلق پدید گشته و اراذل و سفلگان استیلا یافته

و هر کس که خواهد در دین براستی حکومت کند ملامت نشنیده هر گاه که من برین امر اقدام نمایم ... از

من از رده شوید و مزاج من بر شما متغیر گردد و بدین سبب خونها را ریخته آید و استیصال خانهٔ شما روی نماید؛
و این صورت مقتضی طبیعت من نسبت عظمای بی فرس مبالغه کرده، پیمانها با ایمان موکد گردانیدند سر فراز فرمان او نه
پیچیدند و رضای خود را مستغنی با بشارات مقرون دارند و سر و مال از رو باز ندارند و نوشیروان بعد از
تاکید و الحاح تاج حشمت بر سر نهاد بر تخت سلطنت نشست بعضی از نقله آثار گفته اند که اول سیاستی که از موقف
اجلال صادر گشت قتل مزدک و اتباع او بود و در باب کشتن او مورخان اختلاف کرده اند بعضی
گفته اند کسری با مزدک بنیاد محبت ورزیدن کرد و التماس نمود که اسامی اتباع خود نویسد تا فراخور
ایشان دعوت و خلعت مرتب گرداند پدر و مزدک بدین سخن فریفته گشته مفصلی نوشت و بعرض
اعلی گردانید نوشیروان گفت باید که قوم تو در فلان روز بدرگاه آیند تا بلطف خسروانه محظوظ و بهره
ور گردند و جماعت بر حسب فرموده در آن روز مجتمع گشتند و خوان سالاران فوج فوج بباغی که در آن
چاهها کنده بودند باسم دعوت خوردن در می آوردند و سرهنگان آن طبقه را درون چاهها سرنگون کردند
تا میان ایشان در خاک میگرفتند و اخر الامر مزدک رسیده او را نیز بدستور ضیافت اصحاب
مهمانی کردند و چون انوشیروان از قتل مزدک و متابعتش فارغ گشت اموالی که از بزرگان بستم
گرفته بودند بارباب آن اموال رسانید و زنان را بشوهران داد حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است
که چون کشتن از حد گذشت ترسید که رعیت کلی منبت شوند لاجرم بر جمعی از آن طایفه ابقا کرد و مالها از
ایشان می ستاند و بخداوندان اصلی میداد اگر در حیات بودند و الا بوارثان میرسانید و اگر
وارث نمانده بود بعمارت موضعی صرف می نمود که در ایام ظهور و تسلط مزدک خراب شده بود و بعد از آن
فرمود که مزارعان را آلات داد و ادات زراعت و گاو و تخم دادند تا از نهار معمور ساختند و جمعی را
که بهاجرت اوطان اختیار نموده بودند فرمان داد تا بمواطن اصلی معاودت نمایند در تاریخ بناکتی مسطور است
که در عهد نوشیروان باغی خرید مشتری در آن باغ دفینه یافت به بایع گفت این دفینه از آن تست
بر بایع اگر از آن معانی بودی بر من ظاهر می شد من آن باغ را هر چه در دست تو فروخته ام
از آن تست آخر این دعوی بخدمت انوشیروان عرضه داشتند فرمود که یکی از ایشان دختر به پسر دیگری

عقد کند و این دقیقه بدان فرزندان دهد و گویند در محافظت رعیت بمرتبه بود که روزی انگاه میرفت
ونمک حاجت افتاد ودهی بزرگ بود سواری فرستاد وبند تا نمک آرد نوشیروان فرمود بزر بخرد گفتند
این چه مقدار باشد فرمود از آن می اندیشم که بعد از من رسمی شود و بیشتر کرده و سبب زحمت رعیت
گردد و بر قرار سابق بوزرجمهر حکیم وزیر بود و بعد از انتظام امور مملکت خود را جمع کرده برسم جهانگیری
از دار الملک خویش بیرون آمده بر سر شاش و فرغانه و سمرقند و بخارا وکس و صغد مستولی گشت و این خبر
بسمع کسری رسیده فرزند خود هرمز را با لشکری عظیم بدفع او نامزد کرده و هرمز متوجه خاقان شده
وچون نزدیک باو رسید خاقان ولایتی را که گرفته بود وگذاشته باقصی ترکستان شتافت
در خلال این احوال نوشیروان عازم ولایت قیصر گشت نخست در ولایت جزیره درآمد و بر شهر بیت
المقدس استیلا یافته و همچنین قریب حلب از ولایت شام مفتوح ساخت و چون بانطاکیه که بهترین
بلاد شام بود رسید نوشیروان را وضع آن شهر مطبوع و مقبول افتاد فرمود تا صورت انطاکیه را بر کاغذ
کشیدند فرمان داد که تا استادان بهمان شکل بی تفاوت و نقصان قریب بمداین شهری
بنا نهادند و در آن بلده بر دو لبه شهرها ریافته وبعد از اتمام کسری مثال داد که جمله مردم انطاکیه بدان رفتند
و کوچها چنان مشابه بود که هر کس از دروازه درآمدی تامل بخانه خویش برد و گویند که تفاوت میان
هر دو شهر این قدر بیش نبود که کاوری که بر در خانه که در شهر قدیم می نشست که درختی داشت و در خانه
جدیدان درخت مفقود بود و این صورت از غرایب صور است و چون بر تو این خبر بگاه بقیصر رسید تا سفت
رسل و رسایل متواتر و متواصل گردانیده و تمهید بساط معدلت صلح گستر و نوشیروان بقیصر پیغام
داد که مصالحه بدان شرط مقرر شود که در بلادی که از گماشتگان ما انتزاع کرده ام طمع نکند و سایر مردم
ولایت سعد را در تحت تصرف نواب رای ما هست از سر خراج بها تسلیم نماید قیصر در استرضای
نوشیروان کوشیده با تحفه هدیه فراوان فرستاد و ممالک شام و جزیره و حجاز و یمن و طایف
و بحرین و عمان در حوزه دیوان کسری آمد و چون نوشیروان بولایت خزر بخشید دین ما را اسباد
داده بمداین آمده سرهنگی با لشکری عظیم بجانب هندوستان فرستاد ایشان تا سراندیب رفتند

مالک دیار هند رسولی چرب زبان با هدایا و تحف لایق با یاران نزد نوشیروان فرستاد و طالب صلح گشت
و بلاد و دیار که بر سواحل دریا است و قریب بحدود ایران بنواب کسری گذاشت و شهرهای ما وراء النهر
و خراسان و دور هند خزران و بلاد طبرستان و جرجان و فارس و کرمان و بعضی از هندوستان
و عراق و جزیره و عمان و بحرین و عمامه و یمن و سرحد مغرب بر نوشیروان قرار گرفته با بادی جهان مشغول شد
و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که چون استقامت تمام سلطنت نوشیروان پیدا شد و پوست و حشمت
او در دلها قرار گرفت ملوک آفاق رسل و هدایا بکریاس گردون او فرستادن گرفتند و با خاقان
چین وصلت کرده دختر او را بخواست و از آن دختر هرمز متولد گشت در زمان دولت کسری کتاب کلیله و دمنه
تصنیف شد و شطرنج را از دیار هند با یران فرستادند و خضاب او درا که معروف بود بهندی در ایام
سلطنت او را از هندوستان بعجم آوردند و آن خضابی بود که هر که بر موی سفید مالیدی موی را چنان سیاه
می ساخت که سواد از آن مفارقت نمیکرد و در زمان او فاضلترین علما و حکما بوزرجمهر بن سوخرا وزارت
او داشت چون از مملکت نوشیروان چهل سال بگذشت اصحاب الفیل بمهترستان ابرهه صباح قصد خانه
کعبه کردند و از مرغان ابابیل و سنگ سجیل هلاک شدند و بعد از این سال جهان بمقدم حضرت خاتم الانبیا سید المرسلین
پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گردید نوشیروان بعد از این هشت سال دیگر بزیست مدت سلطنت او چهل
و هشت سال بود هرمز بن نوشیروان عادل چون هرمز نسب فاخر و حسبی وافر داشت نوشیروان
افزونی سال اولاد را اعتبار نکرده او را ولیعهد گردانید و آن نازنین در اوایل حال با وضیع و شریف زندگانی
بوجه حسن پیش گرفت و امرا و نواب و کارکنان نوشیروان را بحال خود گذاشته گفت رای تدبیر را
از ما بهتر بود و او مردم را از باطنش می شناخت چنین بود تا شد بزرگیش راست بران جمیع
از پادشاه دوست شد که خواست بر اشفقت خویشی برادر نشیش بیک هوشدار را در آئین خویش انحراف
و اعیان از کشتن گرفت بتربیت مردم دون همت توجه خود را مقصور گردانید و قضات را از منصب
قضا معزول ساخته گفت که چه معنی دارد که بندگان ما بر ما حکم کنند آورده اند که در مدت سلطنت خویش
که بقتل این دوازده سال بود سیزده هزار کس از اشراف و اکابر و علما عجم را بقتل رسانید لاجرم بقیه علمای فرس از وی

آزرده دل و متنفر خاطر شدند چون این آوازه باطراف رسید پادشاهان دشت خزر و قیصر روم و قوم
عرب را تحف و هدایا خشنود کرده تا بازگشتند و بهرام چوبین را که از تخم رستم دستان بود فرمان
داد تا چندانکه لشکر خواهد اختیار نماید بهرام دوازده هزار مرد نامی که از حد چهل سالگی تا پنجاه سالگی بودند بر
گزید و هرمز با او گفت که تو با این سپاه اندک بحرب کسی میروی که سیصد هزار مردم دارد بهرام جواب داد
که زیان لشکر گران بیشتر است از سود و بسیاری از سرداران سابق را برشمرد که با دوازده هزار کس
با دشمنان نامحدود و سپاه نامعدود غالب آمده بودند و چون بهرام منازل و مراحل قطع کرده بخراسان
رسید شابه شاه باشهاب او فرستاده بمال و ملک نوید داد و [illegible] بهرام از کفران نعمت استنکاف
نموده مهم بجنگ قرار یافت و بعد از کوشش و کشش بسیار که از جانبین واقع شد بیک چوبه تیر بهرام
ایام حیات پادشاه ترکستان باختتام رسانید و بعد از قتل شابه پسرش پرموده با سپاهی آراسته از مقر
عز خویش روی توجه به بهرام آورده جنگهای مردانه کرده عاقبت گرفتار شد و بهرام پسر شابه شاه را
بقول صاحب عینیه را العهد علیه با دویست و پنجاه شتر بار از نقود و اسلحه و اوانی سیم و نقره و سایر اموالی
که از لشکر ترکستان غنیمت گرفته بود بهدایا فرستاده هرمز این اموال عظیم شمرده بهرام را ستایش
کرد و والحق جامی آن بود و وزیر آن آذرگشسب وزیر شاه برشومزاجی که با بهرام داشت گفت که آنچه او فرستاده
دکوششی از کار او بیش نیست و این سخن موثر افتاده هرمز غلی و مغزلی به بهرام فرستاده چون انعام پادشاه
به سپهسالار رسید غل را بر گردن و مغزلی را در پیش نهاده سپاه را بار داده و ماجرای سرداران این صورت
را مستلزم شمرده با بهرام بیعت کردند و در مخالفت هرمز یکجهت شدند و بهرام حیله انگیخته بنام خسرو
پرویز که پسر هرمز بود سکه زد و باطراف ممالک فرستاد و هرمز نسبت به پرویز بدگمان گشت
و پرویز نیز از پدر خائف شده روی بآذربایجان نهاد و بولایت ارمن رفت و بر دختر پادشاه آنجا شیرین
نام عاشق شد و روی باز بآنجا نهاد و بعد از فرار خسرو هرمز بندویه و بسطام را که خالان پرویز
بودند محبوس گردانید و ایشان فرصت یافته از زندان بیرون آمدند و جمعی از لشکریان را متفق داشته
هرمز را گرفتند و این جهان بین او را بداغ نابینائی مبتلا ساختند و چون این خبر بسمع خسرو پرویز رسید

مانند برق و باد از آذربایجان بتختگاه نوشیروان شتافت و بعد از ورود تاج بر سر نهاد و نزد پدر رفت
مسند خواهی نمود و اظهار بی‌ارادتی ساحت خویش کرد و هرمز او را مصداق داشته گفت مطلب من آنست که داد مرا
از طایفه مظلمه بستانی خسرو متعهد شده گفت ای شاه فرموده بجا خواهم آورد اما بعد از آنکه خاطر من از مهم بهرام چوبین فارغ
گردد خسرو [illegible] در کامل التواریخ از معنی لفظ پرویز بمظفر تعبیر نموده اما در مجمع الانساب گوید که در لغت
پهلوی پرویز ماهی را گویند و چون آن پادشاه ماهی را دوست میداشت بنابرین ملقب باین لقب گشت
از میان ملوک عجم بهیبت و سیاست و اصابت رای و متابعت حزم و کثرت جود و وفور خزاین و معموری
ممالک و مسالک و نفاذ قول و ثبات عزم منفرد و ممتاز بود و چون خسرو پرویز بر تخت سلطنت نشست
این خبر واهیه سرفراز گوشش بهرام بهرام رسید همت در دفع خسرو گماشته بعزم محاربه او متوجه ایران گشت
خسرو نیز با لشکری آراسته باستقبال نمود و بر کنار شط نهروان با هم ملاقات او فایق گشت و بقیصر
مقدم خسرو را قیصر مقدم خسرو را موفور داشته فندک بچه با بزرگی هیبت کنیزک از ملوک که رسم
سبی و غارت آورده بودند با اکالیل زر و صد عدد زر گران بها و صد بستر از سنجاب و یک خوان طلا که
آنرا مرصع کرده بودند و در وسط آن ماهی از جراغ ملوسات و لول و سایر جواهر جامه و هزار جامه
و بسیار از لعبت و اصناف متنوعات دیگر رسم هدیه پیش او گذرانید و میان خسرو و مریم دختر
قیصر عقد زناشوهری منعقد گشت و بعد از چند روز که خسرو در روم مقیم بود قیصر پسر خود را ثیادوس
نام هفتاد هزار کس و بقولی با پانصد هزار کس و دو شخص را که هر یک از ایشان با هزار مبارز محاربه مقاتله نمودی
فرمان داد که در رکاب او متوجه اعدا گردند و پرویز با حشمتی تمام از ولایت روم بآذربایجان
آمد و بهرام از استماع این اخبار بی آرام گشت و از بغداد با لشکر کینه گذار بیرون آمد روی به پرویز نهاد
و چون از مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد همهم متوجه صفوف آرامیده ترک دلاوری از سپاه
بهرام بیرون آمده در میان میدان بایستاد و مرد پرویز را مبارزت خواند گفتند بیرون آی تا ملیک
با تو میدان داری کنیم پدر پرویز عازم جنگ ایشان شد هر چند ثیادوس منع کرد قبول ننمود و آن ترکان برجاش
جوی یکایک در مقابله پرویز آمد با تیغ وی کشته گشتند و اهل عجم و روم از جلادت شاه تعجبها کرده بهوی

افرنها خوانند پیاده گشته بملازمت زمین بوس رسیدند پس قیصر ناطوس نیز با ایشان موافقت نمود و از اسب
پیاده گشت و رکاب پرویز را بوسه داد و آن ده شخص مذکور که هر یک از ایشان با هزار مرد مکیفت شدندی گفت
ای مالک تو با این همه دلیری از سر جنگ خویش چرا کرانه می‌کنی خسرو از این سخن متوحش شد در جواب هیچ نگفت
و این هزار مرد از پرویز پرسید که بهرام کجاست که من با او داعیه مقابله دارم بهرام در پیش صف بر اسب
ابلقی سوار استاده پرویز او را به بهرام نشان داد هزار مرد در برابر بهرام آمده بقتال و جدال مشغول شدند و عاقبت
بهرام بر فرق هزار مرد تیغی زد که از ضرب آن تا قربوس زین رسید خسرو بقهقهه خندید و دیگر رومیان از این حرکت
غمناک گشته و در سبب آن پرسیدند پرویز جواب داد که او مرا سرزنش کرد که از جنگ خود کرانه می‌کنی مرا خنده آمد چون شب
شد جمعی کثیر از لشکر بهرام جان امان و زنهار رعایت کرده بعسکر خسرو آمدند و بهرام منهزم تا ترکستان و هیچ
جا قرار نگرفت و بملازمت خاقان استعجال نمود و در باب شجاعت امور عجیبه از وی بظهور پیوست
و آثار مردی نزد خاقان ظاهر شد رهنما صفت از حسد رسید و عاقبت بتحریک پرویز خاتون بمکر و حیله نقد
آن پهلوان را بقتل آورد و خاقان از قصه این قصه خاتون را طلاق داد و ارباب اخبار نموده‌اند که پرویز را تختی بود
در نهایت رفعت و وسعت مرصع بجواهر قیمتی که صد و چهل هزار نقره در اطراف آن کار برده بودند و یک هزار گوی
زرین بر آن تعبیه کرده در صورت دوازده برج و کواکب سبعه و غیر ذالک در آن مصور و منقش ساخته و ودعی
مرصع از مروارید مدار که هر یک وزن هر دانه از آن دو مثقال در هر دانه از یاقوت سرخ درمها خاص از لعبت
مزین بجواهر و گوهر قیمتی پوشیده داشت مسرج زرین طلا مرصع در پرویز در گستوان زر لعبت از جواهر
جنگل طبع و ناقه تمام از سیم او را نچه از زر ریخته وزن نام مانند آن در دست تا نهای آن از یاقوت زنگی ساخته
و سرهای پستان از مروارید پرداخته و بساط شطرنج زر لعبت حیوانات شطرنج یک نیمه از یاقوت
کبود و یک نیمه از یاقوت احمر و بساط ابریشمین شصت گز اطراف آن بر مرز بافته روایت آنکه هر ده
ارش از زمرد سبز و ده ارش از بلور سفید و ده ارش از یاقوت سرخ و در میان آن انواع گوهر
ثمین باصناف رنگ چنین ساخته که ناظران از دور گمان بردی که سبزه زار است و در آن بساط صورتها و قصور
و دور و وادی مرغزار نقش کرده جدول و اشجار از زر لعبت و نقره و اوراق آن از زمرد و ثمار آن اشجار

جل اسبهای او همه مرصع ساخته او را بهارستان گفتندی و پنجاه هزار اسپ در طویلهای او آخور داده بودند و دوازده هزار
شتر بار خاصه او میکشیدند و یکهزار و دو سلسله فیل در حضرت او می‌بودند بیرون آنچه در شهرها داشتی
و سی هزار زرین مرصع داشت و در حرم سرای او سه هزار دختر غلام خورشید وش بود و دوازده هزار
جاریه در حرم سرای او بودند و صد گنج داشت که یکی از آن گنج باد آورده بود و سبب تسمیه این گنج باد آورد
آنست که نوبتی قیصر اموال بسیار در هزار کشتی نهاده بموضع حصار میفرستاد و باد آن کشتیها را
بجائی برد که تصرف گماشتگان خسرو بود و آن اموال داخل سایر کنوز پرویز شد و مقداری طلاء دست
افشاری داشت که بی عمل نار هر چه میخواست میساخت و دستی از عاج با پنج انگشت کنانده و چون او را
فرزندی خواستی شدن آنچه در آب نهادندی چون فرزند متولد شدی آن انگشتان بهم آمدی
منجم طالع گرفتی احتیاج نبودی از بهر خبر رسیدن و کار داشت که چون آب از آن حوض ندیدی آنگاه آب
در وی نریختندی باز بر شدی و اسب شبدیز که بر باد مبنی گرفتی داشت و چون از ملک او نوزده سال
بگذشت حضرت خاتم النبیین و سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم بتشرف وحی مشرف شد و چون از نوزده
سال بگذشت به خسرو پرویز نامه او کرد و او را باسلام خواند پرویز از آنجا که سرور صلی الله علیه و آله
و سلم نام مبارک خود بالای نام او قلمی فرموده بخشیدند و نامه بدرید و گفت اگر زهر هست که با این احترام
نویسد نام خود بالای نام من چون خبر بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسید دعا کرد و فرمود که خرق الله
ملکه کما خرق کتابی بسبب دعای آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم در آخر ایام حیات خویش چنانچه عادت
دولت برگشتگان باشد عادت پسندیده خود را بصفات ذمیمه مبدل ساخت لاجرم متصدیان
امور ممالک و سروران سپاه فرس در سنه ست از هجرت نبوی با یکدیگر اتفاق نموده پرویز را از منصب
سلطنت خلع کردند و پسرش قباد که به شیرویه مشهور است بر مسند حکومت نشاندند و پرویز را
از دار السلطنت بیرون برده در خانه یکی از سروران محبوس ساختند و سرهنگی را با پانصد کس
بمحافظت او گماشتند مدت سلطنت پرویز سی و هشت سال بود شیرویه بن پرویز چون شیرویه
بر مسند فرماندهی نشست سران ممالک معروض گردانیدند که پرویز دانیا را ارتکاب امری چند نا مستحسن

که اندرین عهد برگشت در شغل سلطنت معزول گردانیدم اکنون مصلحت همه در آنست که او را از میان برگیری و اگر
در باب تأخیری خواهد رفت با خسرو را از بند بیرون آورده ترا بند و بسپاریم شیرویه از ایشان
مهلتی طلبید و یکی از مخصوصان را نزد پدر فرستاد تا تقصیرات او بروی شمارد و اگر جوابی داشته باشد
باز رساند و غرضش آن بود که چون جوابهای شافی خسرو ارکان دولت بشنوند شاید که از سر خون
او درگذرند مرد رسول شیرویه نزد پرویز رفته اعتراضات را بعرض رسانید و با جوابهای مسکت باز آمد
هیچ فایده بر آن مترتب نگشت چه امرا و اشراف بر سر حرف خود بودند مراعا دلالت کردند
شاهزاده را بقتل تا خسرو کشته شد تفصیل این اجمال آنکه عظمای عجم متعاقب بارگاه شیرویه آمده سخن اول
که در باب قتل گفته بودند مراعات کردند شاهزاده بقتل پدر فرمان داد و هیچکس را مکنت که با منکران
امر شود امتناع می نمود در عاقبت مهر هرمز بن مردانشاه که پدرش به تیغ ظلم خسرو کشته شده
بود اشارت کرد که بقصاص مردانشاه پرویز را بقتل رساند پسر مردانشاه بمجلس خسرو شتافته
بادشاه را گفت که پدر ترا بی خیانتی کشته ام هرکه قاتل پدر خود را نکشد حرامزاده باشد پسر
مردانشاه کار شاه را تمام ساخته کیفیت حادثه را معروض شیرویه گردانید و شاهزاده
روی بر روی زمین نهاد و گریه و ضرع و زاری کرد و با اکابر و اشراف در عقب تابوت رفته بتدفین خسرو
قیام نمود و چون از سر قبر بازگشت فرمان داد تا سر مهرهرمز بن مردانشاه از تن جدا کردند و گفت
هرکه کشنده پدر را نکشد حرامزاده باشد شیرویه در استمالت رعایا کوشید و مبانی عدل و انصاف
را استحکام داد اما بروایت اقل پانزده برادر خود را که همه ایشان با دانش و فرهنگ بودند از میان
برداشت و درین اثنا علت طاعون در ملک عجم شیوع یافته خلقی نامعدود از ایران بیابان بسر حد
عدم رفتند منقولست که روزی دو تن از دختران کسری توران دخت و آزرمی دخت خواهران
شیرویه با او گفتند که حرص ملک ترا بر آن داشت که پدر و برادر را از کشتی ولامحاله خداوند تبارک
و تعالی انتقام ایشان از تو بازخواهد شیرویه بشنید بگریست و تاج بر زمین زد و ملول و محزون گشت
و در زمانهای ملک بر وی استیلا یافته در هشتم ماه حکومت خویش به پدر و برادران ملحق شد والله اعلم

اردشیر بن شیرویه در هفت سالگی بجای پدر نشست و یکی از اکابر عجم که با فر و داد اختصاصی داشت به تعلیم
امور ملک مشغول شده در خلال این احوال شهربراز با طریق عجم که ضبط سرحد روم با او مفوض بود از فراوان
بنیه شوکت و حشمت انتباه نداشت این خبر شنیده در خشم شد که بی مشورت او چرا اردشیر را پادشاه
ساخته اند لاجرم با لشکر گران بمداین آمده و اردشیر را از میان برداشته جمعی کثیر از معتمدان بهانه آنکه در
قتل خسرو سعی نموده اند از پای در آورد و چون از نسل خسرو پسری ظاهر نشده خود بر تخت جهانبانی نشست
و مدت حکومت اردشیر مختلف فیه است و در مروج الذهب یکماه گفته است و ابن سیرین در کامل
التواریخ آورده وکان ملکه ستة اشهر والله اعلم شهربار و در شاهنامه از وی گراز تعبیر کرده اند و باطله
شهربار چون مستقبل شد سپاه ایران از صورت که پیش وی کمر بسته روی بر زمین نهند ننگ
داشته و سه برادر از لشکریان اصطخر بر قتل او اتفاق نموده و در حین سواری به نیزه از پشت زین بر روی
زمین انداختند مدت سلطنت او یکسال توران دخت بنت پرویز دختری عاقله بود و تمهید بساط معدلت مصروف
نموده و جسرها در ملکها عمارت کرده و یکی از کشتگان شهربار را در زوات داد و خشب الصلیب را
که در زمان خسرو از روم آورده بود تا بر قیصر منت نهاده بدان مرز و بوم فرستاد و پیغام داد که منافقان
شهربار که در آن ولایت باشند بقتل آورند قیصر از فرستادن خشب الصلیب شاکر و ممنون گشته
در مقام محبت آمد و توران دخت جمعی را که در خون برادر زاده او سعی نموده بودند بتیغ انتقام بگذرانید
و بعد از آنکه یکسال و چهار ماه که حکومت کرد بعالم آخرت رفت و در گزیده مسطور است که توران دخت
منسوب بادشت آزرمی دخت بنت پرویز از عقلای زمان جمیله ترین نسوان بود و برای خویش استقلال
نموده وزارت خود به کسی نداده و در ایام دولت او فرخ که امارت خراسان از زمان خسرو تا العهد
مفوض با او بود پسر خود را رستم را بخلافت نصب کرده بمداین رفت و بر چهره بلکه مفتون و عاشق
گشته متوطی خواستگاری نزد او فرستاده و آزرمی دخت پیغام داد که پادشاه را عیب
باشد شوهر کردن و اگر شهید در محبت تا صادق است باید که در فلان شب بقصر ما آید تا او را بکام
دل برسانم که ما نیز طالب اویم و آن بیچاره بی ... از آمدن آن خون گرفته آگاهی داد آزرمی دخت سران سپهر

پوست را پر کرفته تنش بر در قصر انداختند و صباح چون امرا و اعیان سپاه جمع آمده آن صورت مشاهده
ایشان کشته بود و حیرت افتاده از ...ین پرسیدند که موجب سیاست چه بود جواب داد که سزاوار
وار کشتن نکشت ملکه تقبیل و فرمان نداد آنگاه مجموع را معلوم شد که جریمه کدام بود و در ستم که از قبیل پدر
بحکومت خراسان اشتغال داشت از استماع این خبر آشفته گشته لشکر بمداین کشید و بر آذرمی دخت
استیلا یافته بعد از عقوبت بسیار او را هلاک ساخت فرخ زاد بن پرویز بعد از قتل کسری عجم تفحص احوال
شاهزادگان مشغول گشته معلوم کردند که یکی از اولاد پرویز که از توهم شیرویه جلا وطن اختیار کرده بود اکنون
در نصیبین است و امعنی را سبب دولت و اقبال خود دانسته او را بمداین آوردند و بپادشاهی نشاندند و فرخ
زاد چون بر تخت نشست خلایق را بعدل و داد نوید داد و مردم امیدوار شده مطمئن خاطر گشتند و بعد از یک
یکماه از سلطنت او یکی از غلامان زهری جانگداز در شراب تعبیه کرده بدو داد تا بسبب آن درگذشت
یزدجرد بن شهریار بن خسرو پرویز دران اوان که خسرو پرویز پسران خود را در سرای باز داشته
بنابر احکام نجومی از مواصلات اهل زمان منع میکرد چنانچه سمت ذکر یافت شهریار بن خسرو کنیزی را نزد شیرین
فرستاد و از استیلای شهوت تظلم نمود و او یکی از بنات را که بواسطه جریمه بنا دهقانان داده بود در لباس
مذکور به بهانه حجامت کردن پیش شهریار روانه کرد و شهریار با وی مباشرت نمود الغرض به یزدجرد بن
شهریار حامله گشت و بعد از وضع حمل آن کودک در حرم پادشاه نشو و نمای یافت تا پنج ساله شد و بعد از
از انقضای آن مدت چشم پرویز بر وی افتاد پرسید که این کیست گفتند پسر شهریار است و چون
منجمان گفته بودند که انقراض پادشاهان از بنی ساسان که ملک از دست تقبل بیگانگان شود بر تن خویش همی داشته
باشد خسرو فرمود تا یزدجرد را برهنه کردند و آن عیب بر زانوی وی دید و خواست که سیاست فرماید اما شیرین
شیرین مانع آمد خسرو گفت این شوم را بیرون برید تا دیگر نظر من بر وی نیفتد و شیرین او را بطریقی از اطراف
ولایت ارسال کرده از پاس عقب خسرو ایمن گشت و چون اهل اسلام بر عجم غالب شدند و فرخ زاد
شهر سیستان عدم رفعت اعیان مالک یزدجرد را از اصطخر فارس بمداین آورده بر اورنگ
پادشاهی برفع تو او نشاندند و در زمان سلطنت یزدجرد اسلام قوی شده بود و دولت ملوک عجم ضعیف

گشته امیر المؤمنین و امام المسلمین ابو بکر صدیق رضی الله عنه در عهد او رحلت کرده و خلافت با امیر المؤمنین المتقین
عمر خطاب رضی الله عنه رسید سعد وقاص را با لشکری بسیار بجنگ ملوک عجم نامزد فرمود و یزدجرد رستم
فرخ زاد را برابر فرستاد و رستم فرخ زاد منجم بود میدانست که دولت اکاسره باخر رسیده میخواست
که بصلح انجامد میسر نشد و رستم فرخ زاد در آن جنگ کشته شد و در عراق عرب اسلام قوت گرفت یزدجرد از طرف
عرب بخراسان رفت و پناه آمیر لشکر ماهوی سوری برد لشکر اسلام بخراسان رفتند و در مرالرود
دو ماه با وحرب کردند از ایشان منهزم شد و پیش ماهوی سوری رفت و لشکر داد و بعوض عراق
کرد و بازخبر یافت که بیژن پادشاه ترکستان قصد ایران دارد بجنگ او رفت ماهوی با بیژن متفق شده
با یزدجرد جنگ کردند یزدجرد بگریخت و در آسیایی پنهان شد شخصی ماهوی را از حال او خبر داد و حکم
بقتل او راند بفرمان ماهوی یزدجرد را در آن آسیا بکشتند در زمان خلافت امیر المؤمنین و امام المحسنین
عثمان ذی النورین رضی الله عنه بیژن پادشاه بکین او ماهوی سوری را با فرزندان او بکشت و بسوخت
مدت پادشاهی یزدجرد بیست سال اما چهار سال بیش رواج نداشت و شانزده سال دیگر در اطراف
بر شهر و کشور میگشت تا کشته شد و این واقعه بروایت صحیح در سال اما چهار سال بیش رواج نداشت
و شانزده سال دیگر در اطراف بر شهر و کشور میگشت تا کشته شد و این واقعه بروایت صحیح در سال و سی
و یک از هجرت بوقوع انجامید و ایام دولت و اقبال ساسانیان بنهایت و اختتام رسید فسبحان
الملک الحی الذی لا یزال ملکه و جلاله باشد ... در احوال پادشاهان که در ایام سلطنت ملوک عجم در طرف
ربع مسکون حکومت نموده ... طایفه اند طایفه اول ملوک عرب طایفه دوم ملوک عمالقه طایفه سیوم
ملوک کلدانیان طایفه چهارم تورانیان طایفه پنجم ملوک بنی اسرائیل طایفه ششم ملوک روم یونانیان طایفه
هفتم پادشاهان فرنگ طایفه هشتم رایان هند طایفه نهم ملوک خطای اکثر ایشان مطیع و باج گذار ملوک
عجم بودند بعضی ازین چهار طایفه ملوک یونانیان و تورانیان و ملوک خطای و خاقان ترکستان چنانچه رقم زده
کلک بیان میگردد طایفه اول ملوک عرب اند و ایشان متفرق بدو فرقه گشته اند فرقه اول ملوک یمن
و حضرموت که ایشان را بنی حمیر نیز گویند و ایشان چهل و دو تن بودند مدت پادشاهی ایشان از قوت بود

النبي على نبينا و عليه السلام تا زمان حضرت رسالت پناه صلى الله عليه وآله وسلم سه هزار و چهارصد و بیست و سه
سال بود صاحب تاریخ بناکتی از مولف دیوان النسب نقل نموده است که قحطان که جد سلاطین یمن است
پسر هود النبي على نبينا عليه السلام بود و این قحطان باتفاق اکابر مورخان بعد از فوت حضرت هود عليه السلام در اراضی
یمن مسکن گزیده بزراعت و عمارت مشغولی نمود و از حق سبحانه تعالی اولاد امجاد کرامت فرموده که یعرب
و جرهم از آنجمله بود و چند یعرب بزرگترین فرزندان قحطان بود و بقول اصح اول کسی که ملقب عربی تکلم نمود یعرب بود
و اعراب یمن تمام از نسل او پیدا شدند و یعرب را پسری در وجود آمد که عبد الشمس نام داشت و او بعبادت آفتاب
اشتغال نموده و او به سبا ملقب شد جهت آنکه اول کسی که در عربستان رسم سبی یعنی برده کردن
در میان آورد عبد الشمس بود بنا برآن روی بسبا ملقب گردید و سبا باستصواب قوم و قبیله خویش
متصدی امر ایالت گشت و فرمان پذیر جمشید بن طهورث بود و مدت چهارصد سال و بیست و سال ایام ضحاک
تازی هم روزگار بود و او ده پسر داشت کهلان اند مدت فرماندهی او بگفتار تاریخ جهان آرای سیصد
سال بود بعد از فوت کهلان برادرش ... بفرمان ضحاک تازی بر سریر فرماندهی ممالک یمن جلوس
نمود روزگار او دکیر او پانصد سال بود و چون چهارصد و بیست سال از فرماندهی حمیر بگذشت روزگار ضحاک
تازی بانجام رسید و فریدون بن آتبین بن جمشید بر تخت سروری جلوس نموده هشتاد سال دیگر یار
فریدون همروزگار بود و بنسبت تمامی سالها همین که تا نزدیک زمان اسلام بر مسند اقبال متمکن بود بعد از او ولی
بود ابو مالک بن غالب بن سبا بعد از فوت عمش حمیر بفرمان فریدون بر سریر سلطنت یمن سربلند
گشته مدت فرماندهی او سیصد سال بود و بعد از فوت او برادرزاده اش بن غالب بن زید بن کهلان
بفرمان فریدون بر سریر ممالک یمن بسروری نشست مدت ایالتش صد و بیست سال بود و بعد از فوت
او حارث الرایش بن مالک بن افریقین بن ضحی بن حمیر بن سبا او زنگ آرای ممالک یمن گردید و بعد از مدتی
از فرمان بردار منوچهر گشت پذیری منوچهر بن میخ ابن ایرج بن فریدون سرکشی آغاز نهاد اما بر زبانی زدی سام
نریمان باز فرمان بردار منوچهر گشت و در تاریخ بناکتی مسطور است که او را رایش از جهت آن میگفتند که بسیار
عطا بود و عطا دهنده را بلغت حمیر رایش گویند و اول پادشاهی است در یمن که او را تبع گفتند و در حسب السیر

مسطور است که حارث الرائش در ایام دولت خویش ملبد که بزانه موسوم گشت احداث نمود لقمان بن
عاد لقمان حکیم صاحب النسر در زمان دولت او بعالم آخرت انتقال فرمود و صاحب تاریخ بناکتی بجای لقمان
بن عاد لقمان حکیم آورده اول اصح است اقرب است مدت سلطنتش بقول اقل صد و بیست سال بود و بقول صاحب
تاریخ بیست المعمور مدت سلطنت او صد و چهل سال بود ابرهه بن حارث الرائش بعد از فوت پدر بفرمان منوچهر
افسر پادشاهی بر سر نهاد و بلشکر بلاد مغرب کشید و در وقت رفتن بر سر راه منارها ساخت تا در حین
مراجعت راه گم نکند بنا برین بذو المنار ملقب شد مدت فرماندهی او صد و هشتاد و سه سال بود افریقیس بن
ابرهه بعد از پدر متصدی امر ایالت گردید مانند پدر بجنگ اهل مغرب شتافت و شهری در آن طرف بنا نهاد
با فریقیه موسوم ساخت مدت فرمان روایی او صد و چهل سال بود و او معاصر کیقباد و فرمان پذیر او بود
بن افریقیس بن ابرهه ملقب بذو الاذعار بود و اذعار جمع ذعر است و ذعر ترس را گویند از دست کیکاوس
بن کیقباد بسبب و ری آن ممالک مقرر گشت چون او در زمان پدر لشکری الی نیاس بلاد نسناس برده
بعضی از ایشان اسیر کرده بیمن آورد و مردم از آنجا عت که رویهای ایشان در سینه‌های ایشان بود ترسیدند
العبد را باین لقب ملقب گردانیدند و بزعم فارسیان کیکاوس بیمن رفته دختر او سودابه را بعقد
وصلت خود در آورد بعد از آن بر دست و ادلاد عار گرفتار گشت رستم زال بعد از استماع این خبر
با لشکر یمن رفته کیکاوس را خلاص گردانید و به تخت گاه رسانید چنانچه سابقاً در ذکر کیکاوس بر سبیل
تفصیل مرقوم گشته مدت سلطنت العبد بقول اصح بیست و پنج سال گفته اند [illegible] بن عبد بعد از پدر بسعی
خواهرش سودابه او رنگ نشین ممالک یمن گشت مدت بیست سال در آن ملک فرمان روان بود و بزعم
صاحب تاریخ حسب السیر مدت هشتاد و پنج سال پادشاهی نمود روایت اول اصح می‌نماید بلقیس بنت
شراحیل چون شراحیل بغیر از بلقیس فرزند دیگر نداشت بنا بر فرمان کیکاوس اعیان ممالک یمن بلقیس را
بر سریر فرماندهی ممالک یمن نشاندند مدت فرمان روایی بلقیس تا آن زمان که در عقد حضرت
سلیمان علیه السلام در آمد بر روایت اصح بیست و سال بود ناشر النعم بن عمرو بن شراحیل بعد از بلقیس
بفرمان کیکاوس بفرماندهی ملک یمن سرافراز گردید و بواسطه کثرت انعام بناشر النعم ملقب گردید مدت

مدت کامروائی او هشتاد و پنج سال بود شمر یرعش بن افریقیس بن ابرهه بن حارث الرائش بعد از فوت
ناشر النعم بفرمان کیخسرو و بقولی بهمن مالک یمن سرفراز گشت چون رنج لرزه بر او استیلا یافت از آن جهت او را
یرعش گویند و شمر یرعش از ملوک یمن با وفور اسباب حشمت و نسبت ممالکت و کثرت لشکر و اسباب بسیاری
مال و زر و امتیاز تمام داشت و در ایام دولت خویش بفرمان لهراسب با هزار علم که در سایه هر علمی هزار مرد مقاتل
بودند بجانب مشرق نهضت نموده و از جیحون عبور نموده بلاد ما وراء النهر را مسخر گردانید و تخریب بلده سغد پرداخت
در برابر آن شهری دیگر احداث کرده ترکان آن بلده را شمرکند نام کردند و اعراب سمرکند را معرب گردانیده
سمرقند گفتند مدت سلطنت شمر یرعش بقول صاحب معارف صد و بیست سال و برزعم صاحب تاریخ بیت
المعمور یکصد و شصت و پنج سال بود ابو مالک بن شمر یرعش بقول صاحب بعد از فوت پدر بفرمان گشتاسب
مالک تخت و افسر گشت و در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که ابو مالک در اواخر ایام دولت خود لشکر
بجانب بلاد مغرب نهضت نموده بشمال کشیده تا ظلمات رفت از آنجا عنان عزیمت بعالم آخرت معطوف
گردانید امراء و ارکان دولت او بجانب یمن مراجعت نمودند باشارت بهمن بن اسفندیار ولد او شمر یرعش را
که موسوم با قرن بود بپادشاهی یمن برداشتند تبع بن ابو مالک بعد از پدر صاحب تخت و افسر گشته
بلقب تبع ثانی گردید و ترادائی موسوم بعمر بود و معاصر بهمن بن اسفندیار و دخترش همای بود مدت
سلطنتش در آنجا مدت سال گفته اند اما برزعم صاحب تاریخ بیت المعمور مدت فرمان دهی او صد و بیست و هفت
سال بود والعلم عند الله المعبود ذو القرنین بن اقرن بعد از فوت پدر بفرمان همای بنت بهمن بر سریر فرمان دهی
ممالک یمن جلوس نمود و با همای بنت بهمن و داراب و دارای و اسکندر و اشکان بن دارا و اشک
بن اشکان معاصر بود مدت هفت پادشاهی بامر سلطنت قیام نمود مالک بن ذو القرنین بعد از فوت
پدر سریر آرای ممالک یمن گردید سی و پنج سال در ممالک یمن بامر سلطنت قیام نمود و بقول اصح صاحب
تاریخ بیت المعمور مدت فرمان دهی او صد و سی و شش سال بود ابو کرب اسعد بن مالک بعد از پدر مالک
تخت و افسر گشت و او به تبع اوسط ملقب گردید و لشدت قهر و غضب اتصال داشت بنا بر آن ارکان
دولت یمن او را بقتل آورده پسرش حسان را بپادشاهی برداشتند و ابو کرب با خسرو ملقب شاهان دارد و

بن بلاسفان و اردوان بن اشنج اشتغال داشت و در پادشاهی او گودرز بن سابور بن گودرز معاصر
بوده‌اند مدت عمر و پادشاهی او قریب صد سال بود   بن تبع الاوسط بعد از پدر بر سریر سلطنت تمکن
نموده چون بر سریر خسروی نشست ابواب عدل و احسان بر روی طوایف انسان مفتوح گردانید و کمر انتقام
بر میان بسته بتدریج بعضی از قاتلان پدر خود را بقتل رسانید در ایام دولت حسان در دیار یمامه میان دو
قبیله از قبایل عرب غبار فتنه و خلاف ارتفاع یافت و بدان واسطه حسان به یمامه لشکر کشیده
و در آن ناحیه قتل و غارت بوقوع پیوست کیفیت این واقعه در تاریخ طبری چنان مسطور است که در زمان
پادشاهی حسان قبیله طسم و جدیس که داخل قبایل عرب بودند در دیار یمامه توطن داشتند بفرمان عذیمه
اما برسش یکی از زمره سالار طسم که نامش عملوق بود در میان ایشان رایت حکومت برافراشت
و این عملوق پیوسته بتمهید بساط ظلم و طغیان قیام می‌نمود در زنان و نسوان اشراف و اعیان طمع می‌نمود
چنانچه حکم کرد که هیچ دختری را کسی نبرد الا آنکه بخلوتخانه او فرستند و بشوهر دهند لاجرم در دیار یمامه ناله و نفیر
صغیر و کبیر از دست بیداد عملوق باوج عیوق رسید و اسود بن غفار که از کلانتر قبیله جدیس بود جمعی را با خود متفق
گردانید روزی عملوق را با بعضی از مهتران طسم به بهانه ضیافت بخانه خود برده نام ایشان از صفحه هستی محو کرد
گردانید آنگاه یکی از قبیله طسم رباح نام بخدمت حسان شتافته کیفیت واقعه عرض نمود و از وی استمداد
نمود حسان با لشکری بی پایان متوجه یمامه گشته در اثنای راه رباح معروض داشت که مرا در میان قبیله
جدیس خواهری است زرقا نام و قوت رویت زرقا بمرتبه ایست که تا سه روزه راه بنور باصره ادراک
اشیا می‌نماید لاجرم پیوسته مردم جدیس او را بر بلندی می‌نشانند تا دیده بانی کند و اگر دشمنی
متوجه ایشان شود اخبار نماید اکنون مناسب است که تدبیری اندیشیم که زرقا ایشان را از توجه پادشاه
آگاه نتواند ساخت حسان گفت آنچه مصلحت است بتقدیم باید رسانید آنگاه بفرمود رباح که هر یک
از لشکریان درختی از جنگل برکنده بر دست گرفتند و متوجه یمامه شدند چون میان سپاه
یمامه سه روزه راه بیش نماند زرقا مردم جدیس را گفت که درختان چند می‌بینم که بصورت مردم روانه
آنجا نصب شده‌اند چون پرده غفلت دیده بصیرت ایشان را پوشیده بود این سخن را باور نکردند

گفتند که ظاهراً در قوت باصره تو نقصانی پدید آمده که این نوع سخنان میگوئی روز سیوم حسان بسر ایشان رسید
دست بقتل و غارت و تخریب شهر و ولایت برآورد و زرقا را گرفته از وی پرسید که چه چیز قوت باصره
ترا بآن مرتبه رسانید جواب داد که هرگز نمک نخوردم و هیچ شبی بی آنکه سرمه در چشم کشم بخواب نکردم حسان
فرمود که دیدهٔ زرقا را از چشم خانه بیرون کشیدند دیدند که عروق آن از سرمه سیاه گشته القصه چون حسان
در یمامه لوازم قتل و غارت بتقدیم رسانید علم مراجعت بجانب یمن برافراشت مدت فرماندهی او هفتاد
سال بود و او با اردشیر بابکان هم روزگارست ذکر تبع بعد از برادر آغاز سلطنت شاپور
بن اردشیر بابکان بر سریر سلطنت یمن جلوس نمود در بعضی از تواریخ مسطورست که عمرو بن تبع الاوسط در اواخر
سلطنت خویش بمرض صعب مبتلا گشته چنانچه مطلقاً از خانه بیرون نتوانست آمد روزی که نقش او را بدار آورده
خاک سپردند مدت شصت سال پادشاهی نمود ذکر عبد کلال بن مرثد در تاریخ حسب السیر آورده که پدرش
منسوب بن ذی ریدان میگفتند و بقولی نامش عبد و نام پدرش کلال بن کرب بود بعد از فوت
عمرو متصدی امر ایالت گشت و بشریعت عیسی علی نبینا و علیه السلام ایمان آورد و اما از بیم زوال ملک
ظاهر نمی توانست کرد مدت ایالتش هفتاد و چهار سال بود ذکر تبع بن حسان بن تبع الاوسط بعد از
فوت عبد کلال بفرمان هرمز بن نرسی بر ملک یمن استقلال یافت از سیاق کلام طبری چنان
بوضوح پیوسته که چون تبع الاصغر خاطر انورش از نظام ممالک فارغ ساخت در سال پنجم از سلطنت
بعزم جهانگیری از یمن برآمد و در اثنای راه بمدینهٔ طیبه رسید یکی از اولاد خود را که موسوم بمقبل بود در آن بلده
بحکومت تعیین نمود و از آنجا کوچ کرد و بعد از طی اندک مسافت شنید که مردم یثرب شاهزاده را بقتل
رسانیدند و عنان مراجعت بجانب یثرب تافت و یهود و قلاع نواحی مدینه را مضبوط ساخته متحصن شده اند
و این جماعت یهود در زمان بخت نصر از بیت المقدس جلا شده بدینجا آمده بودند القصه تبع آغاز
محاصره و محاربه نمود و مدتی مدید بدین حال بگذشت و در آن اوقات متوطنان یثرب روز بجنگ می پرداختند
و شب خوردنیها جهت عسکر تبع میفرستادند تبع از این رهگذر در بحر حیرت افتاده و در این اثنا
کعب و اسد که از جملهٔ احبار یهود و بنی قریظه بودند بملازمت تبع شتافتند و بهنگام فرصت معروض داشتند

که تا غایت هیچکس از ملوک بر تخریب این مدینه مکرمه قدرت نیافته زیرا که این موضع سرای هجرت پیغمبر آخر الزمان خواهد بود
محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و درین سرزمین توطن خواهد نمود و سخن احبار در تبع تاثیر کرد و ترک محاصره نموده کعب
و اسد را مصاحب خویش گردانید و رایت عزیمت بجانب مکه مبارکه برافراشت و در اثنای راه جمعی از بنی هذیل
که میدانستند که هر کس که قصد تخریب خانه کعبه نماید بعقوبت عاجل و آجل گرفتار آید از کمال عداوت بنزد تبع آمده
بعرض رسانیدند که در خانه کعبه زر و سیم بیشمار دفن کرده اند تا غایت هیچکس از سلاطین بر آن اطلاع نیافته
اگر ملک تخریب آن خانه پردازد ولی استخراج آن اموال بدست درآید تبع را قوت طمع در حرکت آمده
نیت تخریب بیت الله در صمیم قلب جا داده بار و زور دستهایش و پایهای او خشک شده سایر اعضا متشنج گشت
کعب و اسد را طلبیده از سبب آن عارضه سؤال نمود ایشان جواب دادند که ظاهرا ملک عزیمت ارتکاب
امری ناپسندیده داشته که حکیم علی الاطلاق این مرض را بر تو گماشته تبع کیفیت حال بر زبان راستی
در میان آورده کعب و اسد او را به تغییر آن عزیمت رغبت نمودند پادشاه یمن خاطر بران قرار داد که چون
ازان رنج خلاصی یابد بدستور حاجیان کعبه را طواف نماید و جامه پوشانیده لاجرم علتش بصحت تبدیل
یافت و تبع چون بمکه رسید هفت جامه از اجناس نفیسه در خانه پوشانید و مراسم طواف بجا آورده
ملبس بلباس ملت موسی گردید آنگاه متوجه دار الملک گشته احبار را عازم ترجی در استقبال نمودند و معروض
داشتند که چون ترک دین آبا و اجداد خویش کرده دیگر ما نسبت بتو طریق اطاعت مسلوک نمیداریم و ترا در
مملکت نمیگذاریم تبع گفت بیائید با آتش التجا نمائیم و حقیقت هر ملت که ظاهر شود باتفاق آن کیش
قبول فرمائیم بیان این سخن آنست که در زمان چون دو کس را با هم خصومتی می افتاد بحکم پادشاه بغاری که در آن
نواحی صفا بود بنیز رفتند آتشی ازانجا بیرون می آمد و خصمی را که باطل بود میسوخت و کسی را که جانب حق داشت
ایذا نمیرسانید القصه مشرکان بحکم آتش راضی شده با بتان خویش در ملازمت تبع بدان غار رفتند و بدستور
معهود آتش عظیم ازان غار بیرون آمده اصنام را خاکستر ساخت بنابران سایر یمانیان دین موسی پذیرفتند
و مطیع و منقاد تبع گشتند و مدت فرماندهی تبع اصغر هفتاد و هشت سال بود و ربیعه بن نصر اللخمی بروایات بعضی از
ارباب اخبار بدین معنی اشعار می نماید که بعد از فوت تبع ربیعه بن نصر بانتظار کثرت تبع بر ممالک یمن استیلا

یافت و مدتی لوای بیت مرتفع گردانید بهنگام وصول اجل موعود بعالم دیگر شتافت و این ربیعه بعقیده طبری
برادر عدی بن نصر بود که جذیمة الابرش او را بتقرب و اختصاص خود ساخت و در هنگام ندیم شوهر خواهر خود قاس
را در سلک ازدواج او کشید چنانچه شرح این حکایت بعد ازین رقمزد کلک بیان خواهد گشت انشا الله
و باتفاق اکثر مورخان ربیعه در ایام حکومت شبی خوابی غریب دید از خواب غفلت بیدار گشته آن واقعه سبب
هدایت و اقبال او گردید. باتفاق جمهور اهل سیر مبنی است برین خبر که ربیعه بن نصر در ایام حکومت شبی خواب
هولناک دید و اکثر کاهنان و معبران دیار یمن را جمع آورد. ایشان را گفت خواب مرا تفزع تقریر و تعبیر کنید جواب
دادند که با وصف صورت قدرت نداریم ربیعه از استماع این سخن غضبناک شد. زبان تهدید ایشان گشاد یکی
از کاهنان جهت گفت که هیچ‌کدام با سطیح و شق نیستند اگر ملک ایشان را طلب دارد بر وی ممکن که از عهده جواب این سوال بیرون آیند لاجرم
ربیعه باحضار سطیح و شق فرمان داد. چون هر دو کاهن با سر حاضر شدند نخست با سطیح خلوت نمود. از ما فی الضمیر
خویش استعلام فرمود سطیح گفت در خواب دیدی که اخگری سیاه از تاریکی ساید بیرون آمد پس آن بگذاشت
سیاه افروخته بر زمین تهامه یعنی یمن افتاد. و زیر ساخت هر استخوان کاسه سر خود را در ربیعه گفت واقعه مرا راست
بیان کردی اکنون تعبیر از تقریر نمای سطیح گفت تعبیر این است که از حبشه لشکری بیاید و این مملکت را تسخیر نماید ملک
بر زبان آورد که این واقعه در زمان حادث خواهد شد یا بعد از من سطیح جواب داد که چون چند سال حبشیان
درین مملکت حکومت کنند شخصی از نسل حمیر موسوم بسیف بن ذی یزن ایشان را مغلوب گرداند. فرمانفرمای یمن
گردد و ربیعه باز پرسید که مدت دولت آل ذی یزن چه مقدار است و باز سطیح گفت پس از فوت
سیف باندک زمانی این ولایت منتقل به پیغمبری پاک دین شود و با او از جدی بزرگ وحی آمد و آن پیغمبر از اولاد
غالب بن فهر بن مالک بن نضر باشد و تا روز قیامت حکومت آن ملک در میان امت او بماند پادشاه
یمن از شنیدن این سخن متعجب شد گفت مگر قیامتی خواهد بود سطیح فرمود که آری قیامت روزی بود که خلق
اولین و آخرین را جمع سازند و نیکوکاران با داشتی که از نوایش بهشت و بدکرداران سزای افعال خود
دوزخ بیابند ملک را تعجب زیاده گشت سطیح گفت سوگند خورده بودی بنیز در مقام سوال و جواب آمد
ربیعه بنابرین از خواب غفلت بیدار گشته نبوت احمد مختار صلعم بوقوع خبر و تعبیر ایمان آورد و اهل تاریخ آورده‌اند

که سطیح پسر مسعود بن مازن بن ذویب است و باتفاق مورخان در اعضای او استخوان نبود مگر عظام سر و دست
و اصابع و بعضی بر آنند که روی او در سینه او بود و او چون سطلی بود و چون بر گوشت ملقب بسطیح هر گاه در غضب
رفتی بر بالای سر نشستی و مطلقا بر قیام قدرت نداشت و او را مانند جامه در رسم پیچیده بمجلس می بردند
و چون میخواستند که کهانت کند و از امور مغیبه و مخفیه خبر دهد بسان مشک پر دوغ می جنبانیدند و سطیح سکونت
کردی از جنبانیدن که در حین تکلم حضرت عالم السر و الخفیات با موسی علیه السلام استراق سمع کرده بود و مردم را از مغیبات
اطلاع میداد و سطیح بروایتی ساکن جابیه که از نواحی شام است می بود و مدت ششصد سال در جهان فانی زندگانی
نمود اما شق بروایت ابو محمد عبد الله بن اسعد الیمنی الیافعی پسر خاله سطیح است ولادت او و سطیح در یک
روز بوقوع پیوست و شق بصورت نصف آدمی بود زیرا که یکدست و یکپای نداشت در بعضی
از کتب بنظر در آمده که چون سطیح و شق متولد گشتند طریفه کاهنه که زوجه عمرو بن عامر بن ماء السماء بود
آن دو ولد را طلبید آب دهن خود در دهان ایشان انداخته گفت این هر دو در کهانت قایم مقام من
خواهند شد و همان لحظه طریفه وفات یافت و هم سطیح و شق در آن فن بمرتبه رسیدند که زیاده بر آن نتواند
بود مرثد [illegible] بروایت حمزه اصفهانی برادر زاده ربیعه در یمن تبع اصغر بود بعد از فوت ربیعه بر سریر سلطنت
ممالک یمن جلوس نمود و آورده اند که مرثد در ایام سلطنت خود خوابی هایل دید چنانچه از مهابت آن از هم
بر خود بلرزید و چون بلرزید و چون بیدار گشت کیفیت رویا یاد داشتش نماند مادر مرثد که از فن کهانت
نصیبی داشت او تقریر و تعبیر آن خواب استفسار نمود مادرش از جواب آن عاجز گشته اکثر کاهنان بلاد
عرب جمع ساخته از همه استعلام نمود که همه جمل عرض داشتند که اگر صورت خواب معلوم بودی ما از عهده
تعبیر آن بیرون می آییم لاجرم این عقده در ضمیر پادشاه یمن ماکن بماند تا روزی بشکار رفته آهوی
نظرش در آمد اسب بر پی آن انگیخته چندان از عقب آهو تاخت که از لشکر دور افتاد و از کثرت
حرکت و شدت حرارت آفتاب تشنه شد و سایه می طلبید که ساعتی در آن استراحت نماید
و درین اثنا در سر خانه دید که نزدیک غاری ساخته بودند و بدان جانب توجه نموده بعد از وصول عجوزه
از خانه بیرون آمد و گفت لحظه فرود آی و اولاد [illegible] بر روی خود بگشای مرثد فرود آمده بطور [illegible] استراحت

نهاده جواب نگفت و چون بیدار گشته چشم بگشاد بر بالین خویش دختری دید زیبا منظر که رشک شمس و قمر بود
دختر مرتد را مخاطب ساخته گفت ای مالک عالیمقام هیچ آرزوی طعام داری مرتد عبد کلال از استماع
این مقال اندیشناک شد زیرا که تنها بود و ترسید که در آن صحرا کسی قصد او نماید دختر گفت ای پادشاه اندیشه
بخاطر اشرف راه مده که کواکب بخت بلندت در اوج سعادت و اختر طالع ارجمندت در حضیض نحوست
بعد از آن طعامی پیش او آورده مرتد با کمال آن مبادرت نمود و از نام دختر سؤال کرد و جواب داد که نام عفیره است
مرتد گفت آنکس که تو دارد و را مالک خطاب کردی می‌شناسی گفت آری مرکز دایره حضر و جمل مرتد عبد کلال است
که جمیع کاهنان و معبران عرب را بجهت خوابی که دیده بود جمع کرده مقصودش حاصل نشد مرتد گفت از آن واقعه ترا هیچ خبر
هست عفیره گفت مرا نیز بر کیفیت آن واقعه و تعبیرش اطلاع تمام هست مرتد مسرور گشته گفت آنچه از آن
باب معلوم داری بیان کن عفیره از زبان او آورد که ای مالک در خواب چنان دیدی که گردبادی پیدا شده
بطرف آسمان سیر میکرد و از آن آتشها پدید گشته و دودی از آن بیرون می‌آمد بعد از آن جوی
آب در غایت صفا بنظرت آمد و آواز شخصی شنیدم که مردم را بشرب آن میخواند میگفت هر که از این آب
بر سبیل عدالت خود سیراب کرد و آنکه دهن بر آب نهد و بظلم مرتکب آشامیدن شود در خذلان و خسران
نشست آمد مرتد فرمود که صورت واقعه مرا راست بیان نمودی اکنون در تعبیرش شروع نمائی عفیره
گفت که باد را کنایت از ملوکیست و درود آتش اشارت بخلاف و نفاق ایشان و جوی آب نمود
از منشرح سیرت بخشش ملت بیضاست و آنکس که خلق را باشامیدن آب میخواند پیغمبر آخر الزمانست
که ظهور نماید و مردم را با آب حوض دین متین دعوت نماید هر که صاحب عدل و انصاف باشد و شرایط اطاعتش
بجا آورده از تشنگی بادیه ضلالت نجات یافته بسرچشمه هدایت رسد و کسی که طبعش مجبول بر ظلم و ستم بود
با آنصاحب شریعت مخالفت ورزد و در گرداب غرق آب جهالت افتد آنگاه مرتد از اوصاف
و اطوار حضرت احمد مختار سؤال کرد و عفیره آنچه از این باب معلوم داشت بموقف عرض رسانید و مرتد از حسن
رفتار و لطافت گفتار عفیره معقول و مطبوع افتاده خواست که او را خواستگاری نماید عفیره از نامی النصیر
مالک مطلع است دریافته گفت خواستگاری من نا باکست چه شهود مبالغه در این قضیه مستلزم خسران موفور بار

مرثد منهزم شده از سر وادی او درگذشت علی العفو سوار شد به سبا خود ملحق شد مدت عمرش سیصد
و بیست و هفتاد سال داشت مدت چهل سال در ممالک یمن فرماندهی نموده درگذشت و ولیعه بن مرثد بعد از فوت
مرثد بن عبد کلال سریر آرای ممالک یمن گردید و فرمان یزدجرد اثیم را پذیرا بوده در ایام دولت ولیعه سد سیل
عرم که در شهرستان سبا از آثار بلقیس بود شکسته گشت ساکنان آنجا اکثر غرق شدند بعضی که نجات
یافتند جلای وطن اختیار کردند از آن طایفه دو برادر بودند اوس و خزرج نام که به مدینه مبارکه آمدند و ساکن شده
گشتند و جماعت اوس و خزرج را از نسل این دو برادر ندانند اما آنچه در تاریخ حبیب السیر و تاریخ مرآت
الجنان مسطور است که از جمله اعرابی که به جهت شکستن سد سیل عرم جلای وطن اختیار کردند مالک بن فهم است
که اول ملوک بنی لخم است در روزگار اشکان بن دارا با قبیله خود به عراق آمده بلاد جزیره و موصل تا قبیله
حلوان مسخر ساخت چنانچه عنقریب در ذکر بنی لخم رقم زده کلک بیان میگردد ان شاء الله تعالی
و عده الیمن مخالف این روایت است که سد سیل عرم در زمان دولت ولیعه بن مرثد شکسته باشد
و روایت اخیر به صحت اقرب است مدت فرماندهی ولیعه سی و هفت سال بود به قول صاحب معارف
بعد از ولیعه بر سریر ممالک یمن جلوس نموده هفتاد و سه سال پادشاهی نمود و نسبت ابرهه به روایت
بعضی از نقله اخبار به کعب بن سبا الاصغر الحمیری می نمودند و در تاریخ بیت المعمور مسطور است که او پسرزاده
ولیعه است هم روزگار بهرام گور بود و او به تصنیف علم و دانش اتصاف داشت و معلوم نموده بود
که مالک یمن به بنی عدنان انتقال خواهد یافت لاجرم نسبت بآن قبیله انعام و احسان فراوان
میکرد صبح بن ابرهه بعد از پدر بفرمان فیروز صاحب تخت و افسر گردید مدت پانزده سال در
ممالک یمن با مر سلطنت قیام نموده درگذشت صبح بن ابرهه بعد از انقضای ایام اقبال صباح صبح
دولت حسان بن عمرو بن تبع الاوسط از مشرق دمیده مدت سلطنتش پنجاه و هفت سال رسیده
و حسان هم روزگار قباد بن فیروز است و از برابر کردن روزگار او با روزگار قباد مدت سلطنتش
می باید که بیست سال باشد حنیفه بن عالم بعد از حسان زمام مهام جهانبانی را به قبضه تصرف خود درآورد
و از خاندان بنی حمیر نبود و در احیای مراسم ظلم و ارتکاب فسق و فجور قیام می نمود مذهب قوم لوط

داشت چنانچه او را بسبب آن تبع الاوسط سبیل سبا بود چنانچه بر کلاه نام پسری شنیدی فی المال و الملبس و آخر ابری
که پسر او در نه موسوم بزرعه بود و ملقب بذونواس و چون زرعه میدانست که او را بچه کار می برند کاردی در ساق
موزه پنهان کرده بمجلس خلیفه رفت و بعد از ملاقات لخنیعه بن عالم اظهار ملایمت کرده او را بوصال خویش امیدوار
ساخت و بعد از لحظه که مجلس از اغیار خالی شد کارد برکشید بضربات متعاقب روح خبیث خنیعه را از جسد
خبیث جدا گردانید. مدت سلطنت آن خبیث بیست و هفت سال و از مضمون کلام صاحب ... المعود
چنان معلوم میگردد که مدت فرمانروایی آن ظالم ضال مدت یکسان بود که موسوم بود بذرعه
بن زید بن کعب بن زید بن سهل بن عمرو بن قیس بن وائل بن عبد شمس بن عوث بن حیدان بن قطن بن عریب
بن حارث الرائش و از تاریخ محمد طبری چنان مستفاد میگردد که زرعه ولد صلبی تبع اصغر است القصه چون ذو
نواس اساس حیات خنیعه بن عالم را منهدم گردانید باتفاق اعیان از من بر سریر سلطنت یمن جلوس نموده خود را
یوسف نام نهاد اکثر مورخان برآنند که ذونواس در سلک امت موسی علیه السلام انتظام داشت و در زمان دولت
او اهالی نجران که شهریست در میان موصل و جزیره عرب بارشاد یکی از متابعان حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام
از طریق بت پرستی انحراف نموده بشارع دین قویم و صراط مستقیم در آمدند و این خبر بسمع ذونواس
رسیده با اتباع خود از یمن بنجران شتافت و خندقها کنده و در آن جا آتش افروخته هر کس که از دین
موسی علیه السلام ابا می نمود او را در آن آتش می انداخت اصحاب اخدود که کلام مجید بذکر آن ناطق است
ذونواس و اتباع او بند القصه ذونواس بعد از کشتن و سوختن عیسویان دقیقه مهمل نگذاشت قیصر که متابعت
ملت مسیحا می نمود از شنیدن این خبر یافت آتش غضب در باطنش التهاب یافته بنجاشی پادشاه حبشه نامه
نوشت که متوجه استیصال ذونواس شود و ملک حبشه ارباط نامی او را با هفتاد هزار سوار جرار بجانب یمن فرستاد
ذونواس طاقت مقاومت آن لشکر نیاورده قرار بر فرار اختیار کرده و در اثنای راه بدریایی رسیده
از غایت خوف اسب در آب انداخت شعله حیات او فرو نشست بعد از فرار ذونواس در
دار الملک صنعا پای بر مسند حکومت نهاد و چون زوری چند یا سیفی گذشت ابرهه که در سلک
سرداران حبشه انتظام داشت نسبت با ارباط با مردم خود بمیدان قتال شتافت ابرهه حیله اندیشید یکی از

غلامان خود عتوده نام در کمین گاه نشانده که بمعرکه قتال شتافت ارباط را بمبارزت خواند و ارباط که در نهایت شجاعت بود این حالت را غنیمت شمرده نزدیک ابرهه رفت و تیغی بر فرقش فرود آورد که تا ابروی او شکافته شده را نوبت نمود از عقب آن پهلوان درآمده بیک ضربت حربه ارباط را از پشت زین بروی زمین انداخت و ابرهه در یمن رایت ایالت برافراخت ابرهه بنابر زخمی که ارباط بر سرش زده بود ملقب باشرم گشت و کنیتش ابو یکسوم بود و چون ابرهه بعد از ارباط بلوازم امر ایالت قیام نمود خبر قتل ارباط بنجاشی استماع نمود در غضب شد سوگند خورد که تا پای بر خاک یمن ننهم و موی پیشانی ابرهه را بدست نگیرم عذر او را نپذیرم آنگاه با سپاه شجاعت پناه روی بجانب یمن نهاد و ابرهه از سوگند و توجه نجاشی خبر یافته موی پیشانی خود را ببرید و با توبره خاک و پیشکش های پادشاهانه عرضه داشتی مبنی بر اعتذار و استغفار نزد شاه حبشه ارسال نمود و در آن عرضه داشت مندرج گردانید که موی پیشانی و توبره خاک را از جهت آن ارسال داشتم که پادشاه در سوگند خود حانث نشود و موی مرا بدست گیرد و پای مبارک بر خاک یمن نهد و از سر این عزیمت درگذرد و چون اشیاء مذکوره بنظر نجاشی درآمد تحف و هدایا قبول فرمود و سوگند خود را راست گردانید و ممالکت یمن را بر ابرهه اشرم مسلم داشت و ابرهه مدت بیست و سه سال در ممالک یمن رایت دولت و اقبال برافراشت و در اواخر ایام حیات بعزم تخریب خانه کعبه لشکر بجانب مکه مبارکه کشید و بغضب مالک الملک علی الاطلاق گرفتار شده بزخم سنگ سجیل متوجه درک اسفل گردید تفصیل این اجمال آنست که چون ابرهه در ممالک یمن استقلال یافت بتکده ای بنام نجاشی از خشت پخته در دار الملک صنعا و کلیسایی از سنگ رخام سفید بنا کرده مذهب و مرصع گردانید و بانواع تکلفات بیاراست و نامش ذو القلس نهاد و مردم یمن از یهود و ترسا را حکم کرد تا طواف آن بجای آوردند و قربانها کردند و بمراسم عبادت معبودی لا ینام قیام و اقدام نمایند و این خبر باطراف جهان رسیده هر جا که ترسایی بود بدیدن آن خانه می آمد و مراسم طواف آن بجای آوردند و خبر بقیصر روم رسید او نیز هدایا و زرهای بیشمار جهت نذر بآن خانه فرستاد و چون این خبر بنجاشی رسید بغایت مسرور گشته ملک یمن من حیث الاستقلال بدو مسلم داشت و در حال

این احوال و دو برادر که از بزرگان عرب بودند نام ایشان محمد و قیس ابنا خزاعی از بنی سلیم چون از وقایع صیت
ایشان در حجاز و مکه تنگ شده نزد ابرهه آمدند ابرهه ایشان را نوازش کرده محمد بن خزاعی را بر زمین حجاز و مکه
امیر کرده و تاج بر سرش نهاده بفرستاد و محمد را گفت باید که جمیع اعراب حجاز و مکه و نجد و غیره را
از طواف کعبه معظمه باز داشته بطواف این کلیسا ترغیب نمائی چون محمد بن خزاعی بمکه و حجاز رسید قریش
مردی از بنی هذیل عروة نام را مامور فرستادند تا محمد بن خزاعی را بهنگام فرصت تیری بر تهیگاهش
زد بکشت و برادرش گریخته باز بیمن رفت و ابرهه را ازین قضیه آگاه کرد ابرهه عزم تخریب خانه کعبه نمود
درین اثنا مردی از بنی کنانه بیمن رفت و بهانه آنکه کلیسا را زیارت میکنم شب باندرون خانه رفت
و نجاست خود محراب کلیسا را آلوده ساخت و وقت سحر از کلیسا برآمد و بگریخت علی الصباح چون مردم
بجهة نماز درون رفتند تمام محرابش را بنجاست آلوده دیدند ابرهه را ازین حال اعلام نمودند گفتند ان اعرابی
را اعرابان مکه بدین کار فرستاده بودند پس شعله آتش غضب ابرهه در التهاب آمده عزم تخریب خانه کعبه
مصمم گردانید سوگند خورد که تا خانه کعبه ویران نسازم باز نگردم و در باب عرضه داشتی بنجاشی نوشته
فیل محمودی را از وی بخواست نجاشی آن فیل مدد فرستاد و آنگاه ابرهه با سپاهی جرار متوجه مکه شد
بعد از طی مسافت چون بحوالی مکه رسید بتاراج اموال قریش فرمان داده حبشیان بتاراج اموال قریش
مشغول شدند از جمله دویست شتر از عبدالمطلب بود که تاراج کرده با شتربانان نزد ابرهه آوردند
ابرهه از شتربانان پرسید که اهل مکه چه خواهند کرد جواب دادند که عبدالمطلب که مهتر اهل مکه است ایشان را
گفته که جنگ مکنید بنابرین ابرهه یکی از اعیان بنی حمیر را بفرستاد تا عبدالمطلب را امان داده نزد ابرهه
بیاورد آن شخص برفت و عبدالمطلب را با عزاز تمام بپایه سریر اعلی حاضر آورد ابرهه احترام عبدالمطلب بجا آورده
او را بر تخت خود بنشاند و پرسید که چه التماس داری عبدالمطلب جواب داد که اشتران مرا باز ده
ابرهه گفت پنداشتم که شفاعت خانه کعبه خواهی کرد که فخر تو از آن بر عرب از انست عبدالمطلب گفت
خانه کعبه را خداوندی هست از من قوی تر اگر خواهد شر ترا از آن کفایت کند پس آنگاه ابرهه فرمان داد تا
اشتران عبدالمطلب سپردند عبدالمطلب مراجعت نموده مکه را خالی کرده با جمیع قریش بر سر کوه ها رفت ابرهه

بر در شهر مکه فرود آمده روز دیگر بجهت تخریب کعبه فیل محمودی را از پیش انداخته فیلان دیگر از عقب بجانب حرم
راندند هر چند چکش زدند فایده نداشت در خلال این احوال بفرمان خداوند ذو الجلال مرغان ابابیل هر یکی سه پاره
سنگ سجیل یکی بمنقار و دو در چنگ گرفته از جانب دریا بر هوا پدید آمده چون محاذی سر ایشان رسیدند
سنگها رها کردند و هر کس که از آن سنگ بر سرش آمدی در رنگ جان بمالک ارواح سپردی و ابرهه
با تمام لشکر بقعر جهنم پیوست عبد المطلب چون بر هلاک ایشان واقف گشته بمیان قوم آمده مجموع زر و جواهر
ایشان جمع کرده و حفره در زمین فرو برده آن مال را فرو آورده آن پنهان ساخت الکاه اهل مکه را تعظیم و احترام
زیاده از بیشتر میکردند و عبد المطلب از آن مال غنی شد یکسوم بن ابرهه بعد از حدوث حادثهٔ مذکوره
در یمن پادشاه گردید بقول طبری چهار سال باقبال گذرانید و بعضی دیگر از مورخان مدت سلطنت یکسوم را هفده
سال گفته‌اند قول طبری اصح مینماید مسروق [illegible] بعد از فوت برادر افسر ایالت بر سر نهاد در تاریخ
طبری مسطور است که در زمان ابرهه الاشرم از بنی حمیر در مملکت یمن شخصی بود که بالوه مره که نسبش بر تبابعه
می‌پیوست و آن بزرگزاده عیالی نام داشت ملقب بود بذی الیزن و ذو الیزن را زنی بود از احفاد
علقمة المرادی در کمال حسن و جمال و آن زن از ذو الیزن پسری آورد موسوم بمعدیکرب و ملقب بسیف
چون آن دو ساله شد ابرهه خبر حسن رخسار و ملاحت دیدار آن زن شنید ذو الیزن را طلب داشت
و گفت دست ازین زن باز دار و الا ترا گردن میزنم ذو الیزن از بیم جان مفارقت جانان اختیار
کرده التجا بدرگاه قیصر برد و از امداد پادشاه روم محروم ماند از آن مرز بوم روی بخدمت نوشیروان نهاد
و نوشیروان نیز بنابرین که تباین کیش و ملت در میان او و ذو الیزن از بیم تغافل ورزید بعد از ده سال
که ذو الیزن در بیداین رخت بعالم آخرت کشید سیف بن ذی الیزن در زمان ایالت مسروق
خبر فوت پدر استماع نموده از مادر اجازت حاصل فرموده بدرگاه نوشیروان شتافت چنانچه
پدرش التماس کرده مدد طلبید تا مملکت موروثی از اهل حبشه انتزاع نماید بعد از چندگاه شهریار معدلت
پناه بر بیچارگی سیف ترحم نموده بفرمان داد تا از زندانها هر کسی که در زندان بود بیرون آورده مددگار
و یند هشتاد ساله که دیر زمان داشت بر ایشان امیر گردانیده و حکم فرمود که مجموع در ملازمت سیف

بن ذی الیزن از راه دریا بولایت یمن روند و مورخان عدد آن سپاه را از هشتصد تا صد هزار و ششصد تن
گفته اند و چون آن لشکر بحسب فرمان کسری در کشتی نشستند بعضی غریق بحر فنا شدند و برخی بساحل
نجات رسیدند و در نواحی عدن روزی چند خیمهٔ اقامت زدند و دران ایام از بنی حمیر جمعی کثیر با ایشان
پیوستند و مسروق از کیفیت حادثه آگاه گشته بعد از سبیل و رسایل مهم به برگ کار قرار یافته مسروق
با صد هزار سوار جرار بجانب ایشان روان شد و سیف و وهرز دل بر مرگ نهاده با نهصد نفر و ششصد کس
از عجم بمیدان مقاتله شتافتند و در روز قتال مسروق یاقوتی رمانی بر عصابه تعبیه کرده بر پیشانی بسته بود
و چون وهرز چشم بران جوهر افتاد و ناوکی دلدوز بر خانهٔ کمان نهاده چنان بر پیشانی مسروق گرفت
که از مرکب بروی زمین افتاد و مرغ روح از آشیان قالبش پرواز نمود و آن لشکر موفور هزیمت
غنیمت شمرده و سپاه سیف بن ذی یزن بسیاری از لشکر دشمن بقتل آورده عیال و اطفال حبشیان
اسیر کردند و سیف بعد از مشاهدهٔ پیکر فتح و ظفر وهرز و سپاه عجم را بانواع زر و گوهر راضی و شاکر گردانیده
رخصت مراجعت داد و به نوشیروان تحف لایقه و هدایای وافره فرستاد سیف بن ذی یزن در حکایت
بلاغت نشان بروایت فضلای عالیشان مرقوم کلک بیان گشته که چون سیف بن ذی الیزن
بر دشمن ظفر یافته بدار الملک یمن خرامید قصر غمدان که در زیر این گنبد خضرا نشان شبیه و نظیر آن عمارت
سقف ارتفاع پذیر رفته محل جلوس مسند سلطنت خود گردانید این خبر در اقطار امصار شایع شد
اشراف اطراف جهة اقامت مراسم تهنیت متوجه بلده صنعا گشتند از انجمله صنادید قریش مثل عبد المطلب
تهنیت جلوس فرمانده یمن بعبارتی ادا کرد که دوست و دشمن زبان بتحسین او گشادند و بشارت
دادن سیف عبد المطلب را بظهور پیغمبر آخر الزمان بر سبیل تفصیل در قسم سیوم رقم کلک بیان خواهد گشت
ان شاء الله تعالی وحده العزیز و چون تا مدت یکسال و نیم از سلطنت سیف بگذشت جمعی از حبشیان فرصت
یافته در صیدگاهی او را شکاروار در میان گرفته بقتل رسانیدند چون این خبر بانوشیروان رسید نوبت
دیگر وهرز را با چهار هزار مرد لشکر بطرف یمن روان گردانید و وهرز که بچهره داد ملقب بود بعد از قتل سیف بفرمان
نوشیروان بیمن شتافته بر مسند حکومت یمن جلوس فرمود و از اهل حبشه بسیاری بکشت و چون [illegible] در

کرد و در عهد وی بعالم بقا او رو [illegible] بقول محمد بن جریر الطبری بعد از فوت پدر بحکم هرمز بن نوشیروان
مالک ممالک یمن گشت بعد از چند سال بجهان جاودان انتقال فرمود و پسرش مستیان بحکم
هرمز بن نوشیروان قایم مقام او شد چون او نیز نماند ولدش در رضا قدم بر مسند خسروی نهاد و
بعد از چندگاه سر فرازوی رخت بر قسم غزل بر صفحه احوال کشید [illegible] ساسان در ان مملکت حاکم
گردانید و این باذان منیره حضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام ایمان آورد و مومن شد و بعد از ین جهان
انتقال نمود [illegible] که خواهرزاده باذان بود و ایضاً متابعت ملت حضرت خاتم صلی الله علیه و آله وسلم
می نمود در یمن حاکم شد و باتفاق فیروز دیلمی سود عنسی را که دعوی نبوت میکرد بقتل رسانیدند و بعد از فوت
دادویه حکومت ان مملکت بنواب خلفاء راشدین متعلق گردید والعلم عند الله المجید فرقه دوم ملوک
[illegible] در تاریخ
مرات الخیال مسطور است که اصل ملوک بنی لخم از قبیله بنی ازد است و از و قبیله است از بلاد یمن مسکن
ایشان از دین عوث بن ربیعه بن مالک بن زید بن کهلان بن سبا و نسب جمیع انصار منتهی باز میگرد
و در ان قبیله در حوالی مارب می بودند و آب و آبادانی از چشمه بود در دامن کوهی از ولایت
شحر الی دیگر فاصل شدی و باب ایشان واصل گشتی و فراوانی کردی از بلقیس که ولایت یمن در تصرف
داشت التماس کردند تا سدی در دهانه کوه که مجمع آب اصلی و زاید بود بسته در رخنه بر سر آن گذاشتند
که تا بقدر حاجت آب از ان متصرف شوند مردم ایشان بر یمین و یسار ان چشمه باتین لی بشمار بهم رسانیدند
و کثرت اشجار کثیر الثمار بمرتبه رسید که اگر کسی طرفی بر سر از زیر ان درختان گذر کردی از ان ثمر طرف
او را پر شدی آخر کفران نعمت و تکذیب رسل از ایشان سر زد خدا تعالی صنفی موش از ان نواحی
پدید آورد که ان سد را سوراخ کردند و نیم شب که همه مردم را منام گرفته بود مضمون مجارهم باستانیا تا الجور
گردید و سد شکسته شد و منازل ایشان خراب و دوال ایشان در اب غرق شد این حادثه سبب
جلاء وطن اهالی ان ولایت گردید بعضی بعراق و برخی بشام و جماعت بتهامه و قصاصه بمکه معظمه و اوس و خزرج
بمدینه طیبه افتادند از ان جمله که بعراق عرب آمده بودند مالک بن فهم بن لخم بن ادس بن عدنان بن عبدالله

بن زهران بن کعب بن الحارث بن کعب بن عبدالله بن مالک بن نصر بن ازد بن غوث مذکورست
و این مالک با جمعی کثیر از قبیله خود بعراق عرب آمده در آغاز دولت اشکان بن دارا دعوی استقلال کرده بلاد
جزیره و موصل تا عقبه حلوان در تحت تصرف خود درآورد و بر مسند استقلال تمام بر سریر سلطنت جلوس نمود و او بت
پرستیدی و از عبادت معبود حقیقی گردن پیچیدی و در بعضی از تواریخ معتبر مذکورست که مالک بن فهم در ایام
پادشاهی شبی در سبیل سیر تنها از منزل خویش بیرون رفته سلیمه نامی نادانسته تیری بر او زد و مالک
جان بمالک ارواح سپرد مدت پادشاهی مالک پنجاه و دو سال و سه ماه بود جذیمة بن مالک بعد از پدر بر سریر سلطنت
جلوس نمود و بواسطه علت برص او را جذیمة الابرش خواندند و جذیمه پادشاهی دولت یار کامکار بود و فرمان
ربیعة بن عمرو بن حارث بن مسعود بن مالک بن عمیم بن لخم که ریاست بنی ایاد بدو متعلق بود پسری داشت در کمال
حسن و ملاحت موسوم بعدی و صیت جمال عدی بسمع جذیمة الابرش رسید یا بدنصر این ملتمس را قبول ننمود و ارسال
رسل و رسایل تکرار یافته آخر الامر جذیمه با لشکر فراوان بطرف نصر و اتباع او در حرکت آمد چون نزدیک
بمآن قبیله نزول فرمود نصر دانست که با وی طاقت مقاومت ندارد لاجرم تدبیری اندیشید شبی دو کس
جلد را بعسکر جذیمه فرستاد تا دو بت را که مسجود او بود بدزدند و بدزدیدند و صباح بجذیمه پیغام فرستاد
که خدایان تو بر تو خشم گرفته نزد من آمدند اگر ترک افعال ذمیمه گفته مراجعت نمائی ممکن که باز پیش تو آیند
و جذیمه این سخن را باور نموده گفت سبب آمدن من بدینجانب محبت عدی است اگر او را نیز می‌فرستید
از شما ممنون گشته از زر و گوهر و اجناس آنچه خواهند نثار شما کرده باز گردم چون بنی ایاد این سخن شنیدند
بمبالغه بسیار نصر را بر آن آوردند که عدی را در ملازمت جذیمه فرستاد و مالک مقتضی المرام بازگشته
او را نیز از ندمای خود گردانید و عدی خواهر او را در ملازمت جذیمه فرستاد و ملکه که رقاش نام داشت
با یکدیگر تعشق پیدا کرده عدی در وقتی که جذیمه مست بود زبان بخواستگاری رقاش گشود و جذیمه سر رضا جنبانید
همان ساعت بین الجانبین صورت مناکحه با مواصله روی نمود و چون جذیمه از خواب مستی بیدار شده او را از تجویز
این تزویج ندامت تمام دست داد و بعقیده قتل عدی کمر بست و عدی فرار نموده بقوم خود پیوست و بنا بر آن
که پدرش نصر فوت شده ریاست بنی ایاد تعلق بوی گرفت و جمله در آن قبیله بر عدی عاشق شده مدد

شبی بخانه جذیمه رفته باده از او بیان مطلع گشت بزخم تیر میان ستان لباده جان عدی را در نوشتند

اما خواهر جذیمه از عدی پسری آورده او را عمرو نام نهاد و چون پنج ساله شد او را نزد برادر برد و جذیمه را ملاحت رخسار و تناسب اعضای عمرو مستحسن نموده بتربیتش اهتمام تمام نمود و بعد از آنکه مدت ده سال از عمر عمرو بن عدی منقضی گشت پریی او را بربوده در بادیه انداخت و عمرو در آن بیابان با وحوش انس گرفته مدتی در کوه و دشت سرگردان بود قریب ده سال هر چند جذیمه عمرو را بیشتر می جست کمتر می یافت و پس از انقضای مدت مذکور عمرو بحال خود آمده بعمرانات میل نمود و با جمعی از کاردانان باز خورده حال خود گفته ایشان با امیدواری تمام عمرو را پیش جذیمه بردند ملک بسبب تغیر بشره عمرو اول خواهر زاده را نشناخت اما از فراست پسر خود را شناخته اظهار فرح و سرور کرد و باندک زمانی چهره عمرو بحال اصلی معاودت نمود و در خلال این احوال عمرو بن ظرب بن حسان که از نسل عمالقه بود در ولایت جزیره سلطنت می نمود لشکر بسر جذیمه کشیده در اثنای کارزار بقتل رسید و چون گریختگان معرکه بدار الملک باز گشتند دختر بزرگتر عمرو را که مسماة بنائله بود و بنابر درازی موی زباء ملقب بر ناکشته بود بپادشاهی برداشتند و زبا بعد از قرار بر مسند ایالت با خواهر خود در امر در باب کشیدن انتقام از جذیمه قرعه مشورت در میان انداخته همه گفتند که تو بجنگ جذیمه حریف نیستی مناسب آنست که بطریق مکر و فریب شر او دفع کرده زبا این سخن را بسمع قبول جا داده بجذیمه پیغام فرستاد که ممالکت لی نهایت بحیطه تصرف من در آمده چنانچه از عهده ضبط آن بیرون نمی توانم آمد اگر بدین جانب تشریف آورده مرا در حرم خویش راه دهی تا این ولایت نیز ترا باشد می شاید جذیمه این معنی را فوز عظیم دانسته متوجه دار الملک زبا شد قصیر بن سعد لخمی که در سلک خواص انتظام داشت هر چند او را ازین عزیمت منع فرمود مفید نیفتاد و چون جذیمه نزدیک پای تخت زبا رسید جمعی از ملازمان مراسم استقبال بجا آورده تحف و هدایا پیشکش کردند و بعرض رسانیدند که فردا جمیع امرا و ارکان دولت [illegible] و ملکه بملازمت شتافته طریقه خدمتکاری بجا خواهد آورد و آن شب بخرمی تمام بر خاطر جذیمه استیلا یافته قصیر را در خلوتی طلب نمود و از دغدغه که بر ضمیرش گذشته بود اعلام فرموده پرسید که تدبیر این کار چیست قصیر گفت که فردا سپاه زبا بخدمت تو آیند اگر [illegible] اسب

سنه و تیغ بر خاک نهند مبادا که عزیمت تبدیل یابد و نه نجات ممکنست و اگر بچون سوار گردد تا فرو گیرد و بدلی شبهه
مقصد آن دارند که با انداختن قبل تسویل ذات خجسته صفات ترا بجایی نهایت رسانند خذیمه گفت اگر صورت
حال بدین منوال باشد بکدام منصوبه جان از مهلکه بیرون برد قصیر جواب داد که بهر کار سپاه از اطراف و جوانب تو در آیند
حیله آنست که اسب عصا را طلب نمود بران سوار شوی و بسوی ملک خود تاخته تا بلید انبار در هیچ منزل قرار
نگیری و عصا نام اسبیست که در آن وقت در میان تمام قبایل عرب بادگیری که در سرعت رفتار بروی سبقت
تواند گرفت موجود نبود القصه در روز دیگر خذیمه از آن منزل کوچ کرد چون نزدیک بلده زبا رسید سپاهی ملازمان
از اطراف و جوانب سر در آمدند و خذیمه قصد گریز نمود و عصا را طلب داشت امراء زبا که نام و وصف آن اسب را شنیده
بودند او را از رکوب آن منع کردند کیفیت حال بر قصیر ظاهر شد عنان بازپس کشید و بر اسب عصا سوار گشته
تاختن و آن اسب بار رفتار او را از آن عرق آسیا محل نجات رسانید که در آن روز قیصر سی فرسنگ مسافت
نمود و در وقت غروب افتاب آن اسب سقط شد القصه چون ارکان دولت زبا اطراف خذیمه را احاطه
نمودند و خذیمه رضا بقضا داد و بمراد ایشان بیارگاه زبا شتافت و چون چشم زبا که بروی افتاد پرسید
که بچه کار آمد خذیمه جواب داد که آمده ام تا وعده را بوفا رسانی والعورت ... زبا بنداز ارکنار دموی زهار
خود خذیمه را نمود و گفت کسی را که موی عضو ما تا بدین مرتبه دراز باشد چگونه شوهر کند انگاه فصادی طلبیده فرمود
تا هر دو دست خذیمه را فصد کرد و طشتی نهاد تا خون خذیمه در آنجا جمع آید چون از خون از تمام بدن خذیمه برفت
خذیمه در گذشت انگاه زبا خونها را تمام به بند برگرفت و خشک ساخته در صندوقی نهاد و گفت که این خون در
عوض خون پدرم است باطله چون خبر قتل خذیمه بنا زرسید بسعی قیصر و انکار اعیان مملکت خذیمه بر عمرو بن عدی مسلم گشت
مدت سلطنت خذیمه الابرش شصت سال بود و عمرو بن عدی چون خبر قتل خذیمه با بنا زرسید خواهرزاده
انس عمرو بن عدی بر سریر سلطنت جلوس نمود و در پی ضبط مملکت او آورد همت بر تعمیر حیره مصروف داشته
آن بلده را پای تخت گردانیدند و در تاریخ طبری مسطور است که چون زبا از جلوس عمرو بن عدی بر تخت
خبر یافت دانست که عمرو در مقام انتقام آمد چون حال خود را از دبی باز خواهد طلبید زیرا که در آن وقت کاهنی
گفته بود که غلامی عمرو نام بر تو مستولی خواهد گشت و بدان واسطه در قتل خود سعی بلیغ خواهد نمود زبا در آن ایام از

باعث اضطراب نقاشی را بانعام و احسان فراوان ممنون گردانید پس فرستاد تا صورت عمرو را بکاغذی
نقش کرده بنظر او رسانیدند آن نقاش بعد از آنکه مدت یکسال در آن ملک بسر برد روزی مجال یافت صورت
عمرو را بر کاغذی کشیده بنظر زبا رسانید و زبا پیوسته در آن صورت نگاه کردی و در محافظت خود از آن
صورت لوازم اهتمام بجا آوردی القصه چون مالک بر عمرو بن عدی قرار گرفت با قصیر در باب تسخیر ممالک
زبا مشورت نمود قصیر گفت اگر تو بینی مرا ببری و صدمات زیاده بر پشت من بزنی و رخصت فرمائی که چندگاهی
ملازمت زبا قیام نمایم تدبیری اندیشم که آن مکاره در دست تو گرفتار شود عمرو نخست از وصلت
قبول آن اظهار نمود آخر بنابر صواب دید قصیر بدان عمل قیام نمود قصیر بخدمت زبا شتافته عرض
کرد که عمرو مرا در باب تخلص جدیمه متهم گردانید و بدین گونه که می بینی مرا رسوا ساخت اکنون آمده ام تا بقیه
ایام زندگانی را در ملازمت ملکه بپایان رسانم زبا این سخن را مطابق واقع پنداشته بیشتر برتر
بیت قیصر گماشته بعد از چندگاه که قیصر دانست که زبا را نسبت با و اعتبار تمام پیدا شد تدبیر او بهدف
مراد میرسد در روزی که زبا جامه را تعریف می نمود بعرض رسانید که امثال این اجناس در ولایت
عراق بسیار است و چون مهم من از آن گذشته که با مرسا طری توانم پرداخت اگر ملکه چیزی از اموال
بمن تسلیم نماید مانند تجار بولایت عراق آمد و شد کرده امتعه نفیسه بدین ممالک آورم زبا این مدعا را
قبول فرموده مبلغی سیم و زر بقصیر داد قصیر بعراق آمده بخریدن اجناس پرداخته نهانی با عمرو ملاقات نموده کیفیت
حیله با او در میان نهاده و گفت چون چند نوبت آمد و شد نمایم ترا با مردان کاری جوشن پوش بغراره
در آورده بدار الملک زبا خواهم برد تا دست در گردن عروس مقصود آوری القصه قیصر از نفایس اجناس
آنچه لایق میدانست فراهم کشید و مراجعت فرموده آن تنسوقات نزد زبا برد و چنین ظاهر نمود که در آن
سفر فایده تمام بحصول پیوست و قیصر تا سه نوبت بهمین طریق رفت و آمد کرد و نوبت چهارم زبا
هزار شتر بدو سپرد تا بعراق شتافته اقمشه و امتعه بخرد و قیصر بهانه آنکه در جوال بسبب کلی قماش
بسیار نمیگنجد فرمود تا هزار جفت غراره از موی بافتند چون قیصر آن شتران و غرارها را بعراق رسانید
عمرو بن عدی را با دو هزار مرد مسلح بغراره در آورده بر شتران بار کرده طریق مراجعت فرو گرفت

و خود از شاهی راه نشیب تا را لشکر انها زبا خورد و آورده طعام میداد بعد از طی مسافت بدار الملک زبا در آمده بجانب نقب
عمرو بن عدی با جمعی از پهلوانان سپر با نقبی که زبا جهت روز گریز ترتیب داده بود بشتافت و خود با بقیه عسکر
نزدیک بصباح خروج کرده ناگهان دست بقتل و غارت بر آورده زبا در ملا باهی را بجود محیط دیده بنقب
درویده عمرو را آنجا یافت بنابران شتابیده صورت مذکوره او را شناخت و مقداری زهر که در نگین داشت
بمکید و گفت بیدی لا بید عمرو همان لحظه عمرو او را از پا در آورده ممالکت جزیره بحوزه تصرف عمرو در آمد عمرو ولایات
بمعتمدان کارداران سپرده بجانب دار الملک خود باز گردید و بقیه ایام زندگانی را بعیش و کامرانی گذرانید
مدت سلطنتش صد و بیست و سال بود امرء القیس بن عمرو بن عدی بعد از فوت پدر بر سریر سلطنت
جلوس فرموده مدت صد و چهارده سال لوازم امور سلطنت قیام نمود عمرو بن امرء القیس پس از فوت
پدر بر سریر سلطنت جلوس فرموده افسر پادشاهی بر سر نهاد و مدت و شصت و سال ابواب عدل و داد بر گشاد
و چرا از دار ملال انتقال نموده اندک فترتی با قبایل بنی لخم راه یافت امرء القیس ثانی بن عمرو بن امرء القیس
بن عمرو بن عدی بعد از فوت پدر متصدی امر حکومت گشت و مدت بیست و یکسال بر مسند ایالت و فرمان
متمکن بوده در گذشت نعمان بن امرء القیس ثانی که بانی خورنق و سدیر است مالک تاج و سریر شده زمان
ایالتش مدت سی سال امتداد یافت و در یکی از کتب معتبره بنظر در آمده که نعمان در آخر ایام پادشاهی روزی
با وزیر خویش عدی بن زید در گورستان حیره سیر میکرد عدی که متابعت ملت عیسی علی نبینا و علیه السلام
مینمود گفت ایها الملک میدانی که اصحاب این قبور چه میگویند نعمان جواب داد که نی وزیر گفت میگویند
که ای آنکسان که بر روی زمین مسکن دارید پیوسته از روی جد و جهد همت بر تحصیل هوای نفس می گمارید ما نیز مانند
شما بودیم عنقریب شما نیز مانند ما خواهید شد نعمان در شنیدن این سخنان متغیر شده مراجعت نمود
و بملت عیسوی گرویده ترک ملک و مال داده ملتبس بلباس رهبانان گشت سر در صحرا و بیابان نهاد و اکثر
اولاد پادشاه عالی نژاد نیز بسنت سنیه پدر عمل نموده ابواب طاعت و عبادت کردند از جمله یکی از دختران
نعمان که مسماة بهند بود در بیرون کوفه صومعه که آنرا دیر هند گویند بنا فرموده در آن معبد مسکن گزیده ابواب
تعبد و زهادت بر روی خویش گشوده منذر بن نعمان الاعور چون نعمان ترک سلطنت گفته از حیره بیرون رفت

منذر بر اسود مملکت داشت هشت سال و نه ماه دولت و اقبال گذرانید اسود بن منذر بعد از فوت پدر صاحب
تخت و افسر گردید مدت سلطنت او بیست سال بود منذر بن منذر بعد از فوت برادر بر اورنگ سلطنت
جلوس نمود هفت سال حکومت کرد چون روی بعالم آخرت آورد برادرزاده‌اش نعمان بن اسود بر سریر
سلطنت تصاعد نمود و مدت چهل سال درین جهان پر ملال کامرانی نمود بعالم آخرت انتقال نمود ابو یعفر
بن علقمة الدیلمی که با نعمان خویشی داشت سه سال علم اقبال برافراشت امرؤ القیس بن اسود هفده سال پای بر مسند
حکومت نهاد و چون رخت بقا بدار فنا داد پسرش منذر که مشهور بمنذر بن ماء السما بود پادشاه شد
و ماء السما کنایت از مادر منذر است که از غایت صفای رخسار و لطافت دیدار باین دولت ملقب
گشته بود و در ایام دولت منذر مزدک حکیم ظهور نمود چنانچه سابقا اشارتی بدان رفته و قباد بن
فیروز با او ایمان آورد بدان سبب اختلال باحوال ملوک عجم راه یافت و چون ملوک بنی لخم تابع سلاطین
فرس بودند پریشانی مملکت قباد بولایت منذر نیز سرایت کرد حارث بن عمرو بن حجر کندی بر وی مستولی
گشت و منذر از وی فرار نمود بعد از آنکه نوشیروان بانتظام مهام عالم پرداخت منذر بن ماء السما را نوبت
دیگر در عراق عرب حاکم ساخت مدت فرمانروائی او از اول تا آخر نهی و دو سال بود عمرو بن منذر بن ماء السما
بعد از انتقال پدر از دار دنیا شانزده سال بحکومت قیام نمود بعد از وی برادرش قابوس بن
منذر بن ماء السما بر سریر سلطنت جلوس نمود چون چهار سال از اقبالش درگذشت بدست
شخصی از لشکریان کشته گشت منذر بن منذر بن ماء السما بفرمان هرمز بن نوشیروان بر سریر سلطنت
جلوس فرمود مدت چهار سال بر تخت جهانبانی متمکن گردید بعد از وی پسرش نعمان بن منذر بن ماء السما
بر سریر حکومت جلوس نمود در تاریخ نگارستان مذکور است که نعمان بن منذر روزی بر سبیل
شکار بر اسپی راهوار سوار گشته با سپاه و حشم خود بیرون رفته ناگاه در پی صیدی تاخت و او را
از حشم و خدم جدا ساخت و درین اثنا شب درآمد سرما او را دریافت بنابرین طالب پناهی
شده هر جانب می‌شتافت اتفاقا بخرابه رسید منزل اعرابی را از آنجا یافت لاجرم بآنجا نزول
نمود و نام آن اعرابی حنظله طائی بود نعمان را فرود آورد و بشرایط میزبانی بتقدیم رسانید با وجود آنکه بغیر از یک گوسفند

چیزی دیگر نداشت فرس خود را ذبح نموده طعامی مهیا ساخته نزد نعمان آورد علی الصباح چون نعمان اراده رفتن کرد اعرابی را از حال خود آگاه ساخته او را بوعده انعام خود بنواخت اتفاقاً بعد از چندگاه حنظله مذکور بنا بر وعده انعام و اکرام متوجه نعمان گشت چون بشهر حیره که دار الملک بود رسید بحسب اتفاق یوم بوس نعمان بود و در آن ایام رسم ملوک عرب چنان ضابطه بود که هر که در آن روز بوس نظر وی بر او میرسید رخصت حیات بعالم ممات می کشیدند قضا را در آن نوع وقتی آن بیچاره بی خبر از گرد راه رسید نعمان او را شناخت از آمدن او در آن زمان بغایت پریشانی خاطر گشت و قاعده مقرر خود را بحنظله گفت و سوگند خورد که اگر در این روز پسرم قابوس برسد با او همین ضمیمه عمل بجا آورده می شود آن بیچاره را رخوان و مان اواره چون از حیات مایوس گشت معروض کرد اینکه اگر مرا مهلت دهی تا یکبار دیگر اهل بیت خود را دریابم و شرایط وصایا بجا آورده بملازمت باز آیم از مکارم اخلاق آن خسرو آفاق بعید نخواهد بود چون نعمان از روی آن اعرابی بسیار شرمنده بود فرمود اگر ضامن داری که در وقت حاضر شوی التماس تو مقبول است آن فقیر حیران و سراسیمه شد ناگاه شخصی از قبیله بنی کلاب که نامش مراد بود در حال پیش آمده ضامن شد بعد از آن نعمان پانصد ناقه حنظله را انعام کرده حنظله بمنزل خود مراجعت نمود و در روز وعده حنظله پیدا نشد نعمان مراد را طلب نمود بقتلش حکم فرمود وزرا شفاعت کردند و تا شب هنگام مهلت خواستند چون وقت غروب آفتاب نزدیک شد جلاد او را برهنه ساخته میخواست که شمشیر بر گردن مراد زند ناگاه حنظله ظاهر شد و آمدن او بر نعمان بغایت شاق آمده و از روی عتاب از اعرابی پرسید که چون از بلای بنین خلاصی شده بودی دیگر بار چرا خود را در ورطه هلاک انداختی حنظله در جواب گفت باعث بر این مراد وفا و صلابت دین بود نعمان پرسید که چه دین داری گفت دین عیسی علیه السلام نعمان را حسن وفا و دین عیسی علی نبینا و علیه السلام مستحسن بنظر درآمده و از طریق مستقیم پسندیده ترک آن شیمه ذمیمه نمود و بدین عیسی ع درآمد مدت نعمان بیست و دو سال بامر سلطنت قیام نمود و در آخر ایام حیاتش خسرو پرویز از وی رنجیده بدرگاه خواند و در زیر پای فیل انداخته هلاک گردانید آیاس بن قبیصه الطائی چون خسرو پرویز نعمان را بکشت ایاس را بمملکت عرب حاکم و فرمان روا گردانید و مدت هفت سال بلوازم امر سلطنت قیام نمود آنگه بادهم ادبار اساس حیات او را بساط طی برانداخت

و بعد از یاسس نادین اشمان بن جهیرین دار البدنی در مملکت مستقل امر جهانبانی گردید مدت هفتاد سال
بلوازم امور فرماندهی قیام نمود نعمان بن منذر که در میان جمهور عرب بغرور مشهور بود بر تخت حکومت
نشست و چون بیست سال از فرماندهی او بگذشت بحیره بدست سپاه اهل اسلام در آمد و نعمان بقتل
رسیده و ان الاتیه مستقل بخلیفهای راشدین گردید العلم عند الله المجید و بعقیده دیگر مورخ ثقه [illegible]
فرعون مصر که [illegible] مدت سلطنت ایشان [illegible] دویست [illegible] بود از زمان ضحاک تازی تا زمان
منوچهر بن ایرج بن فریدون تخمینا یکهزار و دویست سال وکسری بود اول ایشان اسنان بن علوان بن عجیج
بن عملیق بن لاود بن سام بن نوح علیه السلام بفرمان ضحاک تازی بر سریر مملکت مصر جلوس
نمود و این همان اسنان است که دست اولی بشرم بجانب ساره حرم حضرت خلیل الرحمن دراز کرده و دستش
خشک شده الکاه توبه کرده هاجر را بساره بخشید چنانچه تفصیل این قضیه در قصه حضرت خلیل الرحمن در قسم اول
رقم زده کلک بیان گشت مدت سلطنتش تخمیناً قریب سیصد سال بود ریان بن ولید بن مروان بن دارشم
بن خاران بن عمر بن یلمع بن سلیخا بن لاود بن سام بن نوح پیغمبر علیه السلام بعد از فوت اسنان
بفرمان فریدون اورنگ آرای ممالک مصر گردید و فرعون یوسف علیه السلام عبارت از دست و چون
یوسف علیه السلام از زندان خلاص یافته برگشت عزیزی مصر جلوس فرمود زبان بشریعت ابراهیم
خلیل علی نبینا و علیه السلام من الملک الجلیل دعوت نمود ریان بعد از مشاهده معجزات ایمان آورده در سلک
اهل توحید منتظم گردید بعد از فوت حضرت اسرائیل باندک مدتی درگذشت مدت سلطنتش قریب بشصت
سال بود [illegible] قابوس بن مصعب بن معویه بن ابی شمر بن بهلوان بن لیث بن فاران بن عمیع ابن
عم ریان بن ولید چون ریان بن الولید از این جهان گذران بجهان جاودان خرامید ابن عمش قابوس
بن مصعب که کافری فاجر بود بجای ریان بر سریر سلطنت مصر نشست تجدید رسوم کفر فراعنه که در عهد
ریان محو شده بود فرمان داد هر چند یوسف تمام مدت چهل سال بشریعت خلیل دعوت نمود اصلاً قبول
ننمود و لیکن نسبت بحضرت یوسف علیه السلام غایت تعظیم و احترام بلا کلام بجا می‌آورد چه آنحضرت را سبب
ثبات قواعد سلطنت میدانست و در اواخر ایام حیات قابوس تور و سلم بر فریدون خروج نمودند

ملک بآشوب گشت تا بعهد قابوس زالامت فریدون که بقریب شصت سال حکومت نموده

درگذشت ولید بن مصعب بعد از فوت پدر باورنگ سلطنت مصر نشست و خبث خود

ظاهر گردانید و فرعون موسی عبارت از وجود ناپاک اوست و آخرین فراعنه مصر است چون سی سال

تخمیناً از حکومتش بگذشت منوچهر بن ایرج بن فریدون اورنگ آرای ایران گردید و ملوک اطراف

مطیع و منقاد او گشتند فرعون نیز خراج پذیر منوچهر گشت چون سیصد و سی و دو سال از حکومتش منقضی

شد حضرت موسی کلیم علیه السلام بوجود خود منور گردانید و چون پنجاه سال دیگر بگذشت حضرت کلیم بدعوت

فرعون لعین مامور گشت و بعد از بیست سال دیگر از سلطنت آن ملعون ضال از راه آب بقعر جهنم پیوست

و دیگر کسی از آن خاندان بسلطنت مصر نرسید و ممالک مصر و شام به بنی اسرائیل منتقل گردید الملک والبقا

فلله الحمید المجید [illegible] ملوک [illegible] اسکندر رومی

و یکهزار و ششصد و بیست و دو سال اول ایشان [illegible] بن کنعان بن کوش بن حام بن نوح علیه السلام و بعضی گویند

که کوش بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام است در تاریخ بیت المعمور مسطور است که نمرود بن کنعان

بفرمان ضحاک ماران بر سریر سلطنت ملک بابل جلوس نمود و بعضی مفسران گویند که نمرود پادشاه تمام ربع

مسکون بود اما قاضی بیضاوی صاحب نظام التواریخ آورده که بعثت حضرت خلیل در زمان ضحاک تازی بود

منافی این روایت است که نمرود پادشاه تمام ربع مسکون باشد والله اعلم در بیان احوال نمرود و مناظرات

آن مردود با حضرت ابرهیم خلیل و سبب هلاکتش بر سبیل تفصیل سابقاً رقم زده کلک بیان گشته بنابرین

درین مقام همین قدر اکتفا رفت و مدت سلطنت آن ملعون ضال بروایت مشهور چهار صد سال بود بوش

بن نمرود بقول صاحب تاریخ بناکتی بعد از فوت نمرود پسرش بوش نام بر سریر سلطنت ملک بابل

جلوس نمود و قریب صد سال بلوازم امور سلطنت قیام نموده درگذشت و صاحب طبری بجای بوش

بطلکه یکی از اقربای نمرود بود آورده والله اعلم نبوش بن بلوش بن نمرود بعد از فوت پدر صاحب تخت

و افسر گشته در تاریخ بناکتی مسطور است که نینوس بر کنار جزیره موصل شهری بنا کرده بنام خود موسوم گردانید

که به نینوی شهرت یافته و حضرت یونس علیه السلام با اهل این شهر بدعوت مامور گشته بود و باتفاق

صاحب تاریخ نیوشس مدت هشتاد سال پادشاه بوده چون او نیز نماند پسرش فیوشس بفرماندهی ملک
بابل سرفراز گردید و بقول طبری مدت بیست و سال در سلطنت گذرانید هنگامی که بعضی از قرابتان او تا سی سال
بسر بردند رسوس از نسل نمرود بن کنعان بفرمان کیقباد او زنگ الی ملک بابل گردید مدت حکومتش
بقول صاحب تاریخ بیت المعمور پنجاه سال بود عذرش بن ارسطوس بعد از فوت پدر صاحب تخت و افسر
گردید مدت چهل سال از دست کیقباد مرزبان ملک بابل بود و بعد از بود علارش بن ارسطوس
کیقباد یکصد و دوازده سال فرمان پدر کیکاوس بود که کلی صد و پنجاه و دو سال بلوازم حکومت پرداخت
حولاتما بعد از فوت علارش بحکم کیکاوس بر سریر حکومت ملک بابل جلوس نمود مدت فرماندهی او شصت سال بود
بیتس بعد از فوت حولاتما مدت سی و پنج سال بلوازم امور سلطنت قیام نمود بعد از آنکه حکومت
بیتس سه ساله حکومت نموده درگذشت فرودوبیج بن تمرخسرو و بعد از پدر بحکومت بابل سرفراز گردید مدت
چهل سال سلطنت نموده درگذشت بعد از پسرش ب فرماندهان ویار گشت و بفرمان لهراسب
لشکر بجانب بیت المقدس کشیده دانست بدست خرقیا فرماندهی اسرائیل گرفتار گردید چنانچه سابقاً
قسم دراول در قصه شعیا سبیل تفصیل رقم زده کلک بیان گردید منوسا بن سناریب چون سناریب
از دست بنی اسرائیل خلاص شده به بابل مراجعت نمود باندک مدتی درگذشت پسرش چند گاه بر
سریر دولت جلوس نموده بعد از و بفرمان لهراسب فرمانروای ملک بابل گشت
و این بخت النصر است که بیت المقدس را ویران گردانیده و مار از نهاد بنی اسرائیل برآورده و کیفیت ولادت
او و ویرانی او به بیت المقدس را بتفصیل ذیل قصه حضرت شعیا علیه السلام مرقوم گشته است و این بخت
النصر بزعم صاحب تاریخ بیت المعمور و دیگر مورخان رهام گودرز وزیر بود که لهراسب او را در سپاهان
بدرگاه خوانده بفرماندهی ملک بابل سرفراز گردانید و بزعم صاحب تاریخ طبری و روضة الصفا تیمی بود از خاندان
اشراف چنانچه سابقاً مسطور گشته مدت سلطنتش قریب دویست و سی و چهار سال بود فرودوخ
بن بخت النصر بعد از فوت بخت النصر در امر سلطنتش انتقال یافت و او تمرد و تکبر را شعار خود ساخت
مدت سلطنتش یکسال بود وسیصقر بعد از فرودوخ بر سریر حکومت جلوس نمود و مدت چهارده سال حکم رانده درگذشت

هوما بعد از بهمن بفرمان بهمن بن اسفندیار بفرماندهی ملک بابل سرفراز گردید و مدت شانزده سال سروری
آن دیار داشت بعد از … داریوش صاحب تخت افسر گردید و مدت یکسال بلوازم امور سلطنت پرداخته
درگذشت کورش بعد از دارا لونشن بحکم بهمن بر سریر فرماندهی بنشست و مدت بیست سال ایالت
ملک بابل نموده درگذشت و بعد از فوت وی موشوسا مدت نه سال از دست بهمن فرماندهی ملک بابل
داشت … بعد از موطقا سا بفرمان همان سنت بهمن بفرماندهی بابل سرفراز گردید و مدت دو سال حکم
راند و درگذشت … رسا بعد از احرت بفرماندهی ملک بابل نشست و یکسال حکم رانده درگذشت
داریوش بعد از سوماس بر تخت حکومت جلوس نمود و مدت شش سال در ممالک بابل حکومت نمود
بطلمیس رومی بعد از دارا[یوش] بفرمان سکندر بر ممالک بابل فرمانروا گشت و آخرین ملوک کلد
این بود اگرچه بطلمیس از این گروه نبود ولیکن چون بجانب ایشان در ملک بابل فرمانروا بود او را نیز از جمله
کلدانیین شمرده اند دولت ملوک کلدانیین بانقطاع ایام الملک والبقا لله الحمید المجید … هم
ملوک … تور بن فریدون بوده مدت پادشاهی ایشان از عهد تور بن فریدون است
وسبب خروج تور بر فریدون و کشته شدن ایرج از دست تور و خروج منوچهر بن ایرج و کشته
شدن تور از دست منوچهر در همین قسم از باب اول بر سبیل تفصیل مذکور و مسطور گشته در مقام بهمن
الثقا رفته … بن تور بن فریدون چون منوچهر با اعمام خود فیروزی یافت و تور را بکشت پادشاهی
توران به پسرش زادشم مسلم داشته زادشم مدت چهل و یکسال در ممالک توران فرماندهی نموده درگذشت
… بن زادشم بن تور بن فریدون بعد از پدر برادر زنگ بسروری ممالک توران بنشست و پسر خود را
افراسیاب را که در عظم جثه و طول قامت شبه و نظیر نداشت با لشکر فراوان بعزم محاربه با منوچهر با ایران
فرستاد چنانچه تفصیل این قضایا در ذکر ملوک عجم مرقوم گشت مدت سلطنت پشنگ قریب صد و پنجاه سال بود
و در عهد کیقباد درگذشت … بن پشنگ بن زادشم بعد از پدر صاحب تخت و افسر گشته با کیکاوس
بن کیقباد و کیخسرو بن سیاوش محاربات نموده چنانچه تفصیل این حروف سابقا در ذکر ملوک عجم رقمزده
کلک بیان گردید مدت سلطنتش در ممالک توران قریب سیصد سال بود … بن افراسیاب بفرموده کیخسرو

بقتل رسید و بفرمان کیخسرو گستهم بن نوذر بن منوچهر مدت دوازده سال حاکم توران بود آنگاه کیخسرو
بر بهمن که خال وی بود ترحم نموده سروری ماوراءالنهر و ممالک توران بهمن ارزانی داشت و بهمن تا آخر روزگار
کیخسرو در ممالک توران فرمان روان بود مدت حکومتش شصت و یکسال بود   بن بهمن بن
افراسیاب بعد از پدر بر اورنگ سلطنت ماوراءالنهر نشست آورده اند که چون ارجاسب بر ممالک
توران استیلا یافت شیوه افراسیاب پیش گرفته لشکر بایران کشید و لهراسب تاب مقاومت نیاورده
متقبل خراج و باج گردیده و تا ایام گشتاسب حال بهمنوال بود تا باسفندیار بحد مردی رسید لشکر
بتوران کشیده ارجاسب را بقتل رسانید و از نسل ارجاسب و افراسیاب کسی که نام داشت
او را زنده نگذاشت چنانچه سابقاً مسطور گشته و بعد از ارجاسب چند تن دیگر از نسل افراسیاب
ششصد و هفتاد سال بر پی یکدیگر بر سریر حکومت جلوس نمودند و اسامی ایشان در هیچ نسخه از نسخ
تواریخ بنظر راقم حروف نیامد تا آنکه در عهد انوشیروان عادل   از نسل افراسیاب
بر ممالک توران استیلا یافت و این السب است که دختر انوشیروان در عقد خود در آورده بود و پسرش
سرتمر از آن دختر بوجود آمد   بن السب بعد از فوت پدر صاحب تخت و افسر گردیده بلوازم امور
سلطنت قیام نموده و معاصر هرمز بن انوشیروان بود و لشکری بیشمار بقصد ایران کرده و هرمز انوشیروان
بهرام چوبین را که از نسل رستم زال بود باستقبال او فرستاده و بعد از مجادله سنانشاه بقتل رسید
و لشکرش انهزام یافته بماوراءالنهر شتافتند   بن سنانشاه بن السب بعد از کشته شدن
پدر بفرمان هرمز که پسر عم وی بوده در ممالک توران صاحب تاج و سریر گشت و بعد از مدتی درگذشت
بعد از و چند نفر از نژاد او از پی یکدیگر بپادشاهی ممالک ماوراءالنهر سرافراز گشتند تا زمان
یزدجرد بن شهریار بن خسرو پرویز که آخرین ملوک عجم است   بر ممالک توران جلوس
نموده و بعد از و نیز چند نفر که اسامی ایشان بنظر نرسیده از عقب یکدیگر اورنگ آرای ممالک توران
می گردیدند تا زمان خلافت هشام بن عبدالملک خاقان ماوراءالنهر در سلک اهل اسلام منتظم گردید
در تاریخ مرآت العالم مسطور است که نام آن خاقان قراخان ابن بق است که ملقب بود بطبغاج خان

داد و بسعادت اسلام فایز شد زیراکه در خواب مضمون اسلم تسلم فی الدنیا والآخرة با وگفتند چنانچه بعد از این در
ممالک اهل توحید انتظام یافت و ایشان تا انتهای عهد سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی بمشغول و تقویت الاسلام
الاسلام بوده‌اند موسی بن بقراخان بسبق بعد از فوت پدر صاحب تخت و افسر گشت و بعد از فوت او پسرش
داود خان بر سریر سلطنت ماوراءالنهر جلوس فرمود و بعد از وی پسرش سلیمان خان بر اورنگ توران آمد
و چون او درگذشت [illegible] اورنگ آرای ممالک توران گردید و بعد از وی پسرش ارسلان خان بن محمد
خان بن سلیمان قدم بر سریر سلطنت ماوراءالنهر نهاد و بعد از مدتی قدرخان بر ممالک وی مستولی گردید آنگاه
سلطان سنجر سلجوقی بامداد ارسلان خان لشکر بر سر قدرخان کشید و بعد از محاربه قدرخان بقتل
رسید باز ممالک ماوراءالنهر ارسلان خان متصرف گردید و اتراک مشهور بغز را که اضطراب خراسان کردند
از اتباع قدرخان بودند [illegible] بن ارسلان خان چون ارسلان خان فوت شد محمود خان که خواهرزاده
سلطان سنجر بود بر اورنگ سلطنت ممالک توران جلوس نمود و مدتی بلوازم امر سلطنت قیام نموده درگذشت
و بعد از او ممالک ماوراءالنهر بخوارزمیان منتقل گردید الملک والبقاء لله الملک الحمید المجید [illegible] بعد [illegible]
نبی [illegible] والیشان متفرق بسه فرق گشته‌اند مدت سلطنت
ایشان باعتقاد یهود که در کتب ایشان مسطور است نهصد و چهل و یکسال بود اما برابر کردن روزگار ایشان
با روزگار ملوک عجم می باید که مدت حکومت ایشان ششصد و بیست سال باشد والعلم عند الله اما چون بر مورخ
واجبست که در تاریخ و نسب هر طایفه را بحسب اعتقاد ایشان نویسد از تغییر و تبدیل معتقدات
ایشان احتراز نماید اگرچه بی شک بعضی از تاریخ و معتقدات ایشان درست نخواهد بود از آنکه حق تعالی میفرماید
یحرفون الکلم عن مواضعه بر حسب معتقدات ایشان این طایفه بموجبی که در کتب ایشان مسطور است ثبت میکنیم والعهدة
علی الراوی و همچنان نسب و تاریخ نصاری و هنود و خطای تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا فرقه اول از [illegible]
[illegible] مدت حکومت ایشان [illegible] اما باعتقاد یهود چنانچه در تاریخ [illegible] مسطور است
بالقصه سال اول ایشان یوشع بن نون بن الیشمع بن عمیهود بن لعدان بن تحن بن شالح بن افرایم بن یوسف
[illegible] بعد از موسی کلیم علیه السلام بخلافت نشست آنگاه متوجه ممالک شام گشت و بسعی ساحت [illegible]

تسخیر ممالک شام قبل از این در قصهٔ یوشع علیه السلام مسطور گشت و مدت حکومت یوشع در جمیع ممالک مصر و شام

بیست و هفت سال بود کالوب بن یوقنا از سبط یهودا بن یعقوب بود و بعد از یوشع علیه السلام بسروری بنی

اسرائیل سرفراز گردید باقی حالات او در ذکر پیغمبران قبل از این مذکور گشت مدت فرماندهی او چهل سال

بود یوثناقوس بن کالوب بعد از فوت کالوب بر سریر سلطنت بنی اسرائیل سربلند گشته مردی

پهلوان و دلاور بود و لشکر فلسطین را چند نوبت شکست داد و مدت حکومت او یکسال بود مینق

بن ادای از سبط شمعان بن یعقوب علیه السلام بود و بعد از یوثناقوس بر اورنگ سلطنت جلوس نموده او را

که مذهب یهود نیست حق تعالی او را خطاب فرمود که کسی پیش ایلاق فرستد تا لشکر کشید

و محاربه با وی پادشاه قیصریه رود که مدت هشت سال است تا بنی اسرائیل از دست او معذب اند

که من با وی این را پیش ایلاق مخذول خرامیم کرد ایلاق باعتقاد یهود چهل سال بود و العلم عند الله المعبود نه عوی

بن براتن پیغمبر نیز از سبط یوسف بن یعقوب علیه السلام از فرزندان میشان یوسف علیه السلام او را بعل نیز گویند چون

بنی اسرائیل بار دیگر تمرد و عصیان پیش گرفتند حق تعالی پادشاه مدیانرا بر ایشان مسلط کسی

کرد تا مدت هفت سال ایشانرا معذب میداشتند چنانکه اکثر بنی اسرائیل بجبال پناه بردند چون بازوی

بحق آوردند کدعون را خطاب فرمود تا لشکر کشید و با سیصد مرد صد و پنجاه هزار مرد را شکست

داد مدت حکومت کدعون بقول صاحب تاریخ بناکتی چهل سال بود ابی ملخ بن کدعون چون کدعون

نماند او را هفتاد و دو پسر بود و آوی ملخ از سرمی بود از اهل نیم بعد از وفات پدر نزد خویشان

مادر رفت و بحیله در دیگر روز هفتاد برادر خود را بکشت و مدت سه سال بر بنی اسرائیل حکومت

کرد تا آنکه بونا نام شخصی فرصت یافته او را بکشت تولع بن کلعذاری او نیز پیغمبر مرسل بود از فرزندان

میشان یوسف علیه السلام چون بنی اسرائیل طریق ضلالت پیش گرفتند حق تعالی فرزندان عمون را بر ایشان گماشت

تا مدت هشت سال ایشان را معذب میداشتند چون رو بحق آوردند حق جل و علا افتاح را خطاب

فرستاد تا لشکر کشید و فرزندان عمون را بکشت مدت حکومت او بر بنی اسرائیل شش سال بود و

بقول حمد الله مستوفی صاحب گزیده کدعون و افتاح هر دو پیغمبر معاصر حضرت کلیم بودند و درستر و قات

چنانچه قبل ازین در ذکر موسی علیه السلام مذکور گشت والله اعلم آوصاف از سبط یهودا بود بعد از یفتاح حاکم شد مدت
حکومت او هفت سال بود ایلون از سبط زبولون بود بعد از آوصاف قایم مقام او شد مدت حکومت
او ده سال بود عبدون از فرزندان افرائیم بن یوسف علیه السلام بود بعد از ایلون حاکم شد مدت حکومت او
هفت سال شمشون بن مانوح پیغمبر از سبط دان بود بعد از عبدان بر سریر حکومت نشست پهلوان و دلاوری
عظیم بود چنانچه لشکر فلسطین بتن تنها شکست و در آخر عمر بحیله زن خود گرفتار شد در ان حالت سه
هزار مرد را هلاک کرد و در ان مدفون شد مدت حکومت او بیست سال بود عالی امام پیغمبر از فرزندان هارون
بن عمران بعد از شمشون در بنی اسرائیل حاکم شد چون فرزندان او بی راهی میکردند و او ایشانرا منعی بی زجر میکرد
حق تعالی پسندید بر زبان اشموئیل پیغمبر پیغام عتاب آمیز فرستاد و بر عزل او و فرزندان او از حکومت بنی اسرائیل
و مضمون پیغام آمیخت که ای عالی امام با وجود آنکه میدانستی که فرزندانت چه میکنند ایشانرا زجر نمیکردی و بغیرت
و جلال خود بعد ازین هرگز گناه خاندان ترا کفارت نباشد عالی گفت فرمان خدا راست هرچه امر فرماید من
بعد مدت حکومت او چهل سال بود شموئیل از فرزندان لاوی آصاف پیغمبر بود از سبط لاوی بن یعقوب علیه السلام
و بعد از عالی امام حکومت بنی اسرائیل باشموئیل رسید او بر زندگی خود حکومت بفرزندان خود یوئیل و ابیا داد اما
پسران او نه بر راه پدر رفتند پسران بنی اسرائیل گفتند فرزندان تو بسیری تو میکنند ما را پادشاهی دیگر معین کن که بر ما حاکم
باشد اشموئیل بحضرت حق سبحانه تعالی عرضه داشت بفرمان باری تعالی شاؤل نام شخصی را که بسبب طول قامت
طالوت نیز میگفتند در زمان خود برایشان پادشاه گردانید مدت حکومت سموئیل و فرزندان او پنج سال بود
و ذکر باقی حالات اشموئیل قبل ازین در ذکر پیغمبران گذشته طالوت از سبط بنیامین بود وجه سبب
او را طالوت خواندند شرایط پادشاهی و دیگر حقوق دیوانی در بنی اسرائیل او پدید آورد و با وجود آنکه او حاکم بود سکینت
بی استصواب اشموئیل حکومت نمیکرد و مدت حکومت طالوت هفت سال بعد ازین حکومت بنی اسرائیل منتقل
بفرقه دویم که داود پیغمبر و فرزندان او باشند گردید الملک والبقا لله الملک المجید فرقه دویم داود پیغمبر
و فرزندان او تا صدقیا که بخت النصر در زمان هلاک گردانید و ان خاندان را برانداخت و ایشان بیست و یک تن
اند مدت پادشاهی ایشان چهارصد و چهل و یکسال بود اول ایشان داود پیغمبر علیه السلام و آخر و بدترین ایشان

عوبید بن بوعز بن سلمون بن نحشون بن عمیناداب بن رام بن حصرون بن فارص بن یهودا بن یعقوب علیه السلام است
پیغمبر و پادشاه و شجاع بود و اول ولایتی که او را بود که در وقتی در ابتدای کودکی نقصان پدر خود بود مرسی ار رمه بیشتی در دلو
از پی خرس و دیو در رسید بیشیی را از وخلاص کرد و در این اثنا تیری بر ذات و حیله کرد او سر دو را بکشت باقی
شرح احوال داود علیه السلام از رفتن او بجنگ جالوت الجبار و بقتل رسانیدن او را و ذکر سلطنت داود قبل
ازین در قسم اول مفصلا مذکور و مسطور گشته و در تاریخ طبری چنانکه مسطور است که حضرت داود علیه السلام را نوزده
پسر بود سلیمان و امنون و ابیال و ارشالوم و ادونیا و لوجار و شمعا و شوبار و ناثان و یفقع و یافی
و الیشاماع و الیادواع و الیفلیط و بیرغه و شفطیا و نوغلم و اشالوم از وجهت پادشاهی که بود با
پدر نزاع کرد و کشته شد چنانچه قبل ازین گذشت مدت پادشاهی داود چهل سال بود و سلیمان بن
داود علیه السلام بعد از فوت داود در تخت سلطنت جلوس فرمود و چون سلطنت بر او مقرر شد امرای شهر
و صدور و اشراف بنی اسرائیل را جمع کرده متوجه عبادتگاه شد و در یکشب پنج هزار قربانی تقرب بحضرت
تعالی کرد حق تعالی بسلیمان فرمود که بالتماس که از من نمائی میدهم حضرت سلیمان معروض داشت
که ای کریم کارساز بنده نواز با پدرم نیکی کردی و مرا بر جای او بر سریر پادشاهی نشاندی از حضرت تو آن خواهم
که مرا عقل و علم بخشی حق تعالی فرمود که چون تو از من مال و عمر و ظفر یافتن بر دشمنان طلب نکردی و عقل
و علم خواستی تا بدان بر خلق معدلت کنی این هر دو را بتو بخشیدم و مال و عظمی اضافه آن کنم که پیش از تو
هیچ پادشاهی را نبوده باشد چون این عنایت از حضرت عزت یافت بمنزل خویش مراجعت نمود
و در سال چهارم از پادشاهی خویش عمارت مسجد اقصی پیش گرفت باقی کیفیت حالات حضرت سلیمان علیه
السلام و عظمت سلطنت او قبل ازین در ذکر پیغمبران مرسل گذشته است مدت سلطنت او چهل
سال بود رحبعم بن سلیمان علیه السلام در روضة الصفا نیز گفته اند چون سلیمان علیه السلام بجنات النعیم پیوست رحبعم بر سریر
سلطنت ممالک شام متمکن گشت اخیا و سادق و شعیا این هر سه پیغمبر معاصر او بودند و اخیا در عهد سلیمان روزی بر در
عام ملاقات ... ازین جامه بستان که حق تعالی چنین فرموده است که جهت آنکه سلیمان را زنان از راه برده و در مقام
بت پرستی نمود پادشاهی ده سبط از خاندان او خلع کرده حق تعالی ترا میدهم و پادشاهی دو سبط بفرزندان

او میکند امر چون این قضیه شایع گشت بیشتر از اکابر احبار بر روعام گوید با رتبه عالی سلیمان را آگاه ساخته بود بر روعام از قصد
سلیمان توهم نموده دیگر نصیحت و مهر شیشاق پادشاه مصر پنهان شده آنجا ماند تا وفات سلیمان چون سلطنت
برحبعم رسید روسا و سادات و مشایخ قوم او را التماس کردند که بدعت برما بار گران نهاده بود به تخفیف آن همت
فرمائی بدل وجان بندگی این درگاه کنیم جواب داد که اگر پدر بار گران بر شما نهاد من گران تر نهم چون بنی اسرائیل
خطاب بدین نوع شنیدند غیر از دو سبط یهودا و بنیامین دیگر تمامت بنی اسرائیل از او برگشتند وان ده سبط
یربعام پسر نواط را به خود پادشاه گردانیدند و رحبعام در بیت المقدس از سبط یهودا و بنیامین صد و هشتاد هزار
مرد جمع کرده خواست تا لشکر بر یربعام کشد شمعیاه پیغمبر که بعزل پادشاهی او از من بود درست آنگاه رحبعام
آن عزم فسخ نموده مدت حکومت رحبعام هفده سال بود […] بن رحبعام در سال هژدهم از پادشاهی یربعام
بجای پدر پادشاهی شد و در طریق ضلالت پیش گرفته دست از شریعت موسی علیه السلام باز داشت
و بت پرستی آغاز نهاد مدت پادشاهی او سه سال بود […] بن ابیا بعد از پدر در سال بیستم از پادشاهی
یربعام پادشاه شد خوب رفتار کرده ترک بت پرستی کرده پیروی داود علیه السلام کرده تمامت بتخانه که در ولایت
شام بود ویران کرد و در تربیت پیغمبری نیز سرفراز گشته بود باقی حالات او پیش از این مذکور گشت مدت سلطنت
چهل و یکسال بود […] فط بن اسا علیه السلام بعد از پدر پادشاه شد پیروی داود علیه السلام کردی مدت پادشاهی
او بیست سال بود آخزیا هو بن یورام در سال دوازدهم از پادشاهی یورام پسر اخاب بر وعاقی پادشاه شد
واقتیس پیروی پدر کرده مدت پادشاهی او یکسال بود چون او درگذشت مادرش [illegible] که دختر اخاب بود
جمیع پادشاهزادگان را که از نسل سلیمان علیه السلام بودند بکشت و خواهر اخزیا هو یهوشبع نام یواش
پسر اخزیا هو را از میان کشتگان برگرفت و مدت شش سال در بیت المقدس داشت و در سال
هفتم یهویاداع امام و شوهر یهوشبع بود پنهان از عتلیاهو پیش امیر لشکر را با خود یکی کرده یواش
مذکور بیعت کردند و پادشاهی نشاندند چون عتلیاهو بآنجا رفت و حال بدید جامه بر خود بدرید او را گرفته
از بیت المقدس بیرون برده کشتند یوتس بن آخزیاهو چون پادشاهی بر وی مقرر شد ترک شیوه
مذمومه بت پرستی نموده پیروی داود علیه السلام کرد آنچه در بیت المقدس سلیمان آبادان کرده بود و خراب گشته

بازعمارت کرد آخر غلامانش او را کشتند مدت پادشاهی او چهل سال بود امصیا بن یوآش بعد از پدر قایم مقام
او گشت اقتدا بسیرت داود علیه السلام کردی مدت پادشاهی او بیست و نه سال بود عزریا بن امصیا بعد از پدر
بامر سلطنت شد بسیرت داود علیه السلام میکرد مدت پادشاهی او پنجاه و دو سال بود یوتام بن عزریا قایم مقام
پدر شد او نیز پیروی داود علیه السلام کردی حضرت یونس پیغامبر در زمان او بدعوت اهل نینوی مامور گردید مدت
پادشاهی او شانزده سال بود والعلم عند الله المعبود آحاز بن یوتام مخالفت پدر کرد و بت پرستی را رواج
داد و مدت پادشاهی او شانزده سال بعد از وی پسرش حزقیا بن آحاز بعد از پدر صاحب تخت و افسر گشت
پیروی داود علیه السلام کرد و بتخانها خراب کرد و از پادشاهان ما قبل و ما بعد هیچکس نزد بدو طاعت او نبود
شعیا و هوشع پیغمبر معاصر او بودند و در سال چهاردهم از پادشاهی او سنحاریب با نکرود کلدانی فرمانده مالک بابل بود
لشکر به بیت المقدس کشید چنانکه قبل ازین در ذکر قصه شعیا علیه السلام در قسم اول مسطور گشته مدت
فرمانروایی حزقیا بیست و نه سال بود ... بن حزقیا دوازده سالگی بجای پدر نشست و کفر و زندقه پیش گرفت
و بتخانه که پدرش خراب کرده بود آباد کرد و تسخیر تمامت کواکب نموده ایشان را معبود ساخت
و معبودی که ساخته بود در میان بیت المقدس نهاد و خونها بسیار ریخت و سبطین را نیز از راه برد و حق تعالی
خشم گرفت و عهد کرد که ایشان را براندازد و بیت المقدس را خراب کند تا آنکه مدت بیست و دو سال
کافر و عاصی ماند و بعد از آن پادشاه جزیره لشکر کشید او را بگرفت و در قفص آهنی کرد و فرمود تا بزیر آن
آتش دادند و او را بآهستگی بعذاب هر چه تمامتر بکشند چون او تسخیر کواکب میکرد هر روز یکی از آن کواکب
بسیار تسخیر کرده از و شفاعت میخواست هیچ یک او را منتفع نساختند و بعد از آنکه عاجز گشت گفت
امروز بدر حق تعالی روم چون بصدق تمام بنالید باری تعالی بزاری و نالش او رحمت کرد و حرارت
آن آتش را دفع ساخت چون منشیا از عذاب خلاص یافت توبه و رجوع کرد و سی سال دیگر بر جاده
شریعت موسی علیه السلام مستقیم ماند مدت حکومتش پنجاه و پنج سال بود آمون بن منشیا در بیست
و دو سالگی قایم مقام پدر شد بازگشت و زندقه بعدل و داد پیش گرفت پیروی داود علیه السلام
کرد و مرمت بیت المقدس بنا فی الحال او کرد و ارمیا پیغمبر و خلدا؟ری معاصر او بودند و نبی اسرائیل را پند میداد و نمی شنیدند

و در زمان یوشیا حلقیا امام و اخیقام پسر شافان و عکبور پسر میکا و شافان محرر را نزد حلده پیغمبر فرستاد
و سوال کرد که عاقبت کار من و قوم من چون خواهد بود جواب او فرستاد که باری تعالی فرموده است که من بر این موضع
و بر قوم بلایی عظیم خواهم فرستاد بجهت آنکه ایشان از فرمان و از طریق شریعت من بیرون رفته اند و بت
بت پرستی را پیش نهاد همت ساخته اند اما بجهت آنکه تو مردی صالحی و این خبرها شنیده گریه کرده و جامه دریده
تضرع و زاری مشغول گشتی این بلا در ایام تو نخواهم آورد یوشیا چون این پیغام شنید جمیع پیران بیت
المقدس را جمع کرده به بیت المقدس نهاده بودند اصنام بسوزانید و مردمی که مجاور بتخانه ها بوده بودند بکشت یوشیا
بموجب فرموده حلقیا امام کاربند شد آنچه جهت مصالح بتان وقف کرده بودند بها و معبودان که صیدونیان
ساخته بود تمامت بسوزانید هیچکس از پادشاهان قدیم بطاعت و عبادت او نبود مدت
پادشاهی او سی و یک سال بود یهو آحاز بن یوشیا در بیست و سه سالگی قایم مقام پدر شد و بدی
پیش گرفت و دست از شریعت موسی علیه السلام باز داشت لاجرم فرعون نخو نام پادشاه مصر بر وی خروج کرده
او را بگرفت و در شهری از اعمال حماة محبوس گردانید و برادرش الیاقیم را بجای او نشاند بمصر مراجعت
نمود مدت حکومت یهو آحاز سه ماه بود والعلم عند الله المعبود یهویاقیم بعد از برادر پادشاه گردید او نیز
همچو برادر کفر و زندقه پیش گرفت و در زمان او بخت النصر خروج کرد یهویاقیم مدت سه سال مطیع
او شد بعد از آن تمرد نموده ارمیا پیغمبر و اوریا پیغمبر او را و بنی اسرائیل را نصیحت میکردند لاجرم منتقم جبار لشکر
کفار که از گروه کلدانی بودند بر ایشان مسلط گردانید مدت پادشاهی او یازده سال بود یهویاکین بن یاقیم در هژده
سالگی قایم مقام پدر شد او نیز بدی پیش گرفت و در زمان او نیز بخت النصر لشکر به بیت المقدس کشیده او را بند
کرده بملک بابل برد مدت حکومتش سه ماه بود صدقیا بن یوشیا چون بخت النصر یهویاکین را به بابل برد عمش
صدقیا را بجای او نشاند او نیز بدی پیش گرفت و بعد از چند گاه از بخت النصر تمرد نمود در سال نهم
از پادشاهی صدقیا بخت النصر به بیت المقدس آمد و مدت دو سال ایام محاصره امتداد یافت تا آنکه
قحطی عظیم در بیت المقدس پیدا شد لاجرم حصار تسلیم نمودند و صدقیا بگریخت آخر گرفتار گشته مقتول
گردید و بخت النصر خاندان را برانداخت و شهر بیت المقدس را ویران ساخته قتل عام [illegible] تفصیل این وقایع قبل از این

مرقوم کلک بیان گشته بمقام پدر قرار گرفت ده فرقه سبط هم بر یربعام مایل آمده بایشان پیوستند و تمت

مدت پادشاهی ایشان در بیست و شش سال و یکسال ماه و هفت روز بود اول ایشان یربعام بن ناباط

و این یربعام است که از سلیمان علیه السلام بمصر رفته بود و در زمان رحبعم بن سلیمان یربعام و ده سبط بنی اسرائیل او را

بپادشاهی نشاندند چون بر سریر سلطنت متمکن شد با خود اندیشید که اگر بنی اسرائیل حج کردن به بیت

المقدس روند دل ایشان بپادشاه خود رام کرده مرا بقتل آرند او را پادشاهی قبول نمایند پس مصلحت

درین قضیه است که من دو معبود از زر بسازم و بگویم که حاجت نیست که شما حج کردن به بیت المقدس

روند دل ایشان بپادشاه خود رام کرده و بدانید که خدای شما را از مصر بیرون آورده تا پادشاهی

بر سر شما بدین این اندیشه را بتقدیم رسانید یکی را از بیت ایل و دیگر را در دان نهاده و ایشان را برین جهت

از راه برد و مردم بدین دو صنم حج میرفتند بدان واسطه دل از باری تعالی برداشتند و بعبادت اصنام

مشغول گشتند مدت پادشاهی او دو بیست سال بود ناداب بن یربعام در سال دوم از پادشاهی آسا

قایم مقام پدر گشت و او نیز سیرت بد پدر پیش گرفت و در عبادت او تا آن مدت حکومتش دو سال بعثا

بن احیا از سبط [illegible] بن یعقوب چون بر یربعام در تمرد و عصیان از حد گذشته بعثا بن احیا ناداب را

بکشت و خاندان یربعام براند اخت چنانچه ایلیا پیغمبر مرا داده بود چون بکشد

فرزند مشغول شد حق تعالی بر زبان یاهو بن حنانی پیغام فرستاد که من ترا از خاک برداشتم و بر قوم

خود پادشاه گردانیدم چون تو سیرت یربعام کردی خانه ترا همچو خانه یربعام ویران کنم و هر که از متعلقان

تو در شهرها مرده بود او را سگان خورند و آنکه در صحرا بود گوشت او مرغان آسمان مدت پادشاهی

او بیست و چهار سال بود ایله بن بعشا بعد از پدر قایم مقام او شد و او نیز بدی بدرکرده غلام

وی زمری نام فرصت یافته او را بکشت و جمیع اتباع و اشیاع او علف شمشیر گردانید و زمری بجای

او بر سریر سلطنت جلوس نمود و خاندان او را براند اخت چنانچه یاهو پیغمبر گفته بود مدت حکومتش

یکسال و دو ماه بود زمری غلام ایلا بعد از کشتن ایلا پادشاه شد بنی اسرائیل عمری نام شخصی که امیر

لشکر ایشان بود بر خود پادشاه کردند و ترسانیدم قصبه زمری آنجا پادشاه شد محاصره نموده فتح کردند

در خانه ایلا رفت عمری فرمود تا آتش دران خانه زدند و زمری را دران خانه بسوختند عمری چون عمری

پادشاه شد مردم دو گروه شدند بعضی طرف عمری گرفتند و بعضی طرف تولی پسر کناف عاقبت انصار

عمری غالب آمدند لاجرم پادشاهی اسرائیل با او شد او نیز بت پرستی برد عام میکرد مدت حکومت او دوازده

سال بود اخاب بن عمری در سنهٔ هشتم از پادشاهی آسا پادشاه شد او نیز بردی و عام میکرد و ازرانی داشت

ایزبل نام صد بار ه کاهن ترا از رو میخا یهو پیغمبر را گفت پادشاه و دشمن مقاتله نامی آید عاقبت با ما او چون

خواهد بود گفت بخواب دیدیم که تمامت بنی اسرائیل بر کوهها پراکنده شده اند مانند گوسفندان بی شبانان دیدیم

که حق تعالی بر کرسی نشسته و فرشتگان از راست و چپ ایستاده و میفرماید که اخاب را که میتواند فریفت هر یکی

چیزی میگفتند یا روح معروض داشت که من او را فریبم حق تعالی فرمود برو و بتقدیم رسان اکنون

بدان و آگاه باش که بر تو بدی خواهد آمدی صدقیا پسر کنعانش بر زبان او زد که سخن تو راست نباشد

گفت از روز دانی که اگر از گوشه بگوشه گریزی با ... پنهان شوی اخاب گفت او را در زندان کنید

تا باز آمدن من میخا یهو گفت اگر تو باز گردی من دروغ گفته باشم چون اخاب بجنگ ربه راعداش

شتافت بعد از جنگ شکست بر او افتاد و در وقت هزیمت اخاب بزخم تیری از پا در افتاد و بمرد و مدت

حکومت اخاب بیست و دو سال بود اخزیا بن اخاب در سنهٔ هفدهم از پادشاهی یهوشافاط قایم مقام

پدر گردید و بسر دی پدر گردی بعد از چند گاه بیمار شد و در اثنای بیماری رسولان نفسی که بر تو فرست و موقوف

بود و فرستاد تا از آنجا قسمت حال معلوم او کنند خضر در راه او بایشان رسیده فرمود او درین

بیماری خواهد مرد و همچنان شد مدت حکومت او دو سال بود یورام بن اخاب بعد از برادر صاحب تخت و افسر

شد الیشاع دستیار یهو خضر پسر سه پیغمبری معاصر او بود ندر با اعتقاد یهو خضر در زمان او با آسمان مرتفع

گشت و چنان بود که در اول پادشاهی یورام سواران از آتش گرد او گرفتند و ایشان فرشتگان بودند

و او در میان عرصه بجسید و در جای آسمان مرتفع شد مدت پادشاهی یورام دوازده سال بود یهو بن یهو

شافاط بن کنعان ... در سال اول از پادشاهی اخزیا بواسطه سلیمان یورام بن اخاب را بزخم تیری

از پا در آورد و یهو ... فرستاده بر سر سلطنت بنی اسرائیل نشست و زن اخاب را در موضعی که بوده فرمود

تا بینداختند و سگان گوشت او را چنانکه خضر گفته بود بخوردند و اما و از هفتاد و پسر بود تمامت را بتابع ایشاع بواسع
کشت مدت پادشاهی او چهل و سال بود یهوحاز بن یهو در سال بیست و سیوم از پادشاهی یواش قایم مقام
پدر شد او نیز متابعت کیش بت‌عالم میکرد مدت پادشاهی یهوآحاز هفده سال بود یواش بن یهواحاز
قایم مقام پدر گشت و در آخر عمر چون بیمار شد ایشاع دست بر دست او نهاد و گفت دریچه را باز کن
چون باز کرد فرمود که تیر بینداز و او تیری انداخت گفت تیر سوخت است یعنی که لشکر دمشق را خواهی شکست
بعد از آن گفت این تیرها که در دست داری بر زمین زن او سه نوبت بر زمین زد و بگذاشت ایشاع
به وی بانگ زد که می بایست که پنج شش نوبت بر زمین میزدی تا لشکر دمشق را بعدد هر نوبتی می‌شکستی
اکنون بدانکه لشکر دمشق را سه نوبت بشکنی الکا و سه نوبت او را با آن لشکر او را جنگ اتفاق افتاده سه
نوبت لشکر دشمن را شکست بعد از آن ایشاع بجوار حق پیوست و درین سال لشکر مواب عزم آن ولایت
کردند در اثنای آن شخصی متوفی شده او را بیرون آوردند تا که او را دفن کنند چون دیدند که لشکر نزدیک
رسید از ترس آن مرده را انداخته گریختند اتفاقاً در گور ایشاع افتاده و تن او بدو رسید در حال
زنده شده و معجزات ایشاع بسیار است مدت پادشاهی یواش شانزده سال بود یربعام
بن یواش در سال پانزدهم از پادشاهی امصیاهو قایم مقام پدر شد و بسیاری از ولایت که از دست
ایشان رفته بود چون دمشق و حماه و غیرهما باز متصرف شد و یشعیا و یونس و هوشیع این هر سه پیغمبر معاصر
او بودند مدت پادشاهی او چهل سال بود زخریا بن یربعام در سال بیست و هشتم از پادشاهی عزریا
قایم مقام پدر شد مدت حکومت او شش ماه بود شلوم از خریا را بکشت و پادشاه شد مدت حکومت
او یک ماه بود مناحیم پسر کاری شلوم را بکشت و پادشاه گشت مدت حکومتش ده سال بود فقحیا
بن مناحیم قایم مقام پدر شد و مدت حکومت او دو سال بود و فقح بن رملیا در سال پنجاه و دوم از پادشاهی
احاز که یازدهم پسر سلیمانست فقحیا را کشته بر سریر سلطنت در سبط بنی اسرائیل جلوس نمود و او آخرین پادشا
هایی بود که بر ده سبط بنی اسرائیل پادشاهی کرده اند بود در اثنای پادشاهی او شلمن پادشاه نینوی بر موصل
بر و خروج کرد و یوشع مطیع او شد و تقبیل خراج گشت بعد از آن تحفه بیش سرخام پادشاه مصر رسول فرستاد

پادشاه موصل به پادشاهت او را بگرفت و در زندان دیگر شهر نور رفت و مدت سه سال آن شهر را محاصره
نمود و در سال نهم از پادشاهی یوشع شهر را فتح و غارت کرد و بنی اسرائیل را برانداخت و انقطاع دولت
ده سبط بنی اسرائیل بر دست او بود و بغیر از سبطین یهودا و بنیامین که در بیت المقدس مقیم بودند تمامت بنی اسرائیل
راحت نمانده بهم متفرق گشته و الی یومنا هذا ایشان را سر و سامان پدید نیامد لله الملک والبقاء لله الملک
الحمید والمجید طایفه ششم ملوک روم و یونانیان دایشان دو فرقه اند اول رومیان و یونانیان تیز کرده اند اول
فرزندان روم بن عیص بن اسحق بن ابراهیم علیهما السلام مدت پادشاهی ایشان در بعضی ممالک روم هشتصد
و پنجاه و دو سال بود و اول ایشان فیلیس بن روم بن عیص بن اسحاق پیغمبر علیه السلام است و در تاریخ
بیت المعمور مسطور است که فریدون بعد از کشته شدن سلم بعضی ممالک روم را فیلیس بن روم بن عیص
بن اسحاق علیه السلام سلم واگذاشت و بنابر آن آن مرز و بوم را بروم نامیدند و فیلیس مدتی مدید بلوازم امور
سلطنت قیام نموده متوجه دار البقا گردید و بعد از فوت فیلیس هرج و مرج در میان راه یافته در
هر چند گاهی از نژاد روم بسروری آن ممالک سرفراز گشتند و مدت هشتصد و پنجاه و دو سال
حال بدین منوال گذران بود تا در آغاز فرماندهی همای بنت بهمن فیلقوس که از نژاد سلم بن فریدون بود
بر ایشان دست یافت و نژاد روم بن عیص را برانداخت گروه دوم فرزندان سلم بن
فریدون ایضا در تاریخ بیت المعمور مسطور است که بعد از کشته شدن سلم بن فریدون فرزندانش دو گروه
شدند گروهی بجزایر بحر بی تحیر در دوازده افتادند که پادشاهان فرنگ از آن نسل اند اما اطلوس
قیصر از آن گروه بر ممالک روم استیلا یافت چنانچه عنقریب مسطور میگردد ان شاء الله تعالی و گروهی
در ممالک روم تن بزیر دستی داده بسر میبردند تا نوبت به فیلقوس رسید فیلقوس روز بروز
قوت طالع در آغاز پادشاهی همای بنت بهمن بر نژاد روم فیروزی یافته تمام خاندان روم بن عیص را
برانداخته جمیع ممالک روم را متصرف گردید و تمامی ممالک روم بی منازعی مراد را صافی گشت و فیلقوس
در زمان پادشاهی داراب بن بهمن لشکر بایران کشیده داراب بعد از استماع این خبر با اجتماع
لشکر فرمان داد و بعد از تلاقی عسکرین مصاف واقع شد آخر الامر نسیم عنایت ذو المنن بر سپاه

داراب بن بهمن در رسیده سپاه روم منهزم گشته فیلقوس با بقیه لشکر متحصن شد و داراب فیلقوس را در دار الملک روم
محاصره نمود بعد مدتی امان داده بر وی ابواب رستگاری نمود و خراج بروی مقرر گردانید و دختر فیلقوس را در عقد ازدواج
خود در آورده بایران آمد و فیلقوس بدار الملک روم مراجعت نمود مدت سلطنتش پنجاه و دو سال بود و بعضی از مورخان
فیلقوس را از نژاد روم بن عیص دانند و الله اعلم اسکندر بن فیلقوس باعتقاد اکثر مورخان اسکندر پسر داراب
و دخترزاده فیلقوس است و در این باب روایات متعدد در نظر رسیده که ذکر همه لایق این مقام نیست زیرا که تفصیل
این مقدمات قبل ازین در ذکر ملوک عجم مرقوم و مذکور گشته القصه چون اسکندر مالک جمیع ممالک ربع مسکون
گشت در اواخر ایام حیات بسبب آنکه پسرش تارک دنیا بود بطلیموس حکیم را که از حکمای یونانیه بود ولیعهد
کرده برحلت از عالم جاودان کشید الملک والبقا لله الملک المجید [illegible]
[illegible] مدت پادشاهی ایشان از فوت اسکندر تا خروج
اغسطوس قیصر دویست و پنجاه سال بود اول ایشان بطلیموس [illegible] است بعد از فوت اسکندر اعیان دولت
و ارکان حضرت ممالک روم بنابر وصیت اسکندر بطلیموس حکیم را بر سریر سلطنت ممالک روم اجلاس
دادند بطلیموس پسر لوغوس است که یکی از حکمای یونان بود و هر یکی ازین حکما که پادشاه شدندی او را
بطلیموس لقب کردندی و ایشان در یونان بودندی و گویند که یونان از زمین روم است که اسکندر آنرا
بنا کرده بود و مذهب این حکما آنست که این جهان قدیم است و تا بوده چنین بوده هرگز خراب نگردد و
حشر و نشر نخواهد بود و نفس آدمی از عالم بسیط است و چون روح آدمی از جسد بیرون شد هم بدین عالم می
پیوندد و تاثیری که درین عالم پیدا می شود از خیر و شر همه افلاک و انجم میکنند و آدمی و حیوانات دیگر از ترکیب
طبایع پدید می آیند خاک بر دهان آن نابکار القصه چون بطلیموس رومی که اسکندر او را بر ممالک ایران
فرمانروا گردانیده بود از دست اشکان بن دارا کشته شد پسر بطلیموس بکین خواستن او با اشکان
جنگ اشکان کرده با سپاه انبوه که هامون و کوه از آن ستوه آمدی بایران آمد و اشکان نیز از ملوک طوایف
استمداد نموده با لشکری جرار از حد بیرون و از حیز شمار به استقبال او در آمد بعد از تلاقی فریقین چون دریا
خروش
خشم در جوش آمد بعد از الماس نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم ایرانیان وزیده سپاه روم چون شیاطین که از رجم

نجوم کرده بود قرار بود القصه چون بطلیموس فلکی گشته بروم مراجعت نمود یونان را دار الملک گردانید مدت
سی و هشت سال باستقلال بلوازم امور سلطنت روم قیام نمود متوجه جهان بی زوال گردید بطلیموس دوم بن
فیلادلفوس چون بطلیموس کوس رحلت فرو کوفت رخت هستی بر پشت مرکب اجل بربست و بمنزل عالم زوال
پیوست امرا روم و ارکان دولت آن مرز و بوم بنابر وصیت بطلیموس هیلوس الاول را بر سریر ممالک روم اجلاس
دادند و ادریس از جمله علمای یونانیه بود و صاحب تاریخ ثبت المعمورین آورده و العهدة علیه که در عمر پنجاه هزار
کتاب تصنیف کرده بود و در ایام سلطنت خویش فرمان داده تا علمای توریت را از زبان عبری بزبان یونانی
ترجمه کردند چون مدت سی و هشت سال باستقلال و اقبال بر مسند سلطنت روم تکیه نمود هیلوس
ثانی را ولیعهد نمود و متوجه عالم آخرت گردید گویند هیلوس اول با بنا بور بن اشکال معاصر بود العلم عند الله المعبود
هیلوس ثانی ابن اعاطیس چون هیلوس الاول بر مرکب اجل سوار گشته بدار القرار پیوست اعیان دولت
و ارکان دولت بموجب وصیت هیلوس نخستین هیلوس دومین را بر اورنگ سلطنت ممالک روم اجلاس دادند
چون مدت بیست و شش سال بدولت و اقبال گذرانید و محب الاب را ولیعهد گردانید رخت هستی
از دار الفنا بربست و بدار البقا پیوست در تاریخ ثبت المعمور آورده که هیلوس الثانی با بهرام و بلاش
اشکانی همروزگار بود و در مجمع الانساب بجای هیلوس اول و هیلوس ثانی قیانوس و دعاطوس مکتوب
العلم عند الله العلام الغیوب محب الاب بعد از فوت هیلوس الثانی بر سریر سلطنت و کامرانی نشست و هفده
سال بدولت و اقبال گذرانیده بطلیموس خداوند مجسطی را ولیعهد گردانیده از دار الفنا بدار البقا پیوست
و در مجمع الانساب بجای محب الاب فرقاس نوشته است و محب الاب با هرمز بلاش معاصر بود بطلیموس ثانی
صاحب کتاب مجسطی بعد از فوت محب الاب سریر آرای ممالک روم گردید مدت فرماندهی او بیست و چهار
سال بود و صاحب مجمع الانساب بجای بطلیموس ثانی احسنه نوشته و این بطلیموس با نرسی و فیروز
اشکانی همروزگار بود محب الام بعد از بطلیموس ثانی بر اورنگ فرماندهی ممالک روم جلوس نموده چون سی
و دو سال بدولت و اقبال گذرانید سلطنت را گذاشته از خلایق پنهان شد و کس ندانست که عاقبتش
بچه انجامید و در مجمع الانساب بجای محب الام بطلیموس نوشته است و مدت فرماندهی او را بود و هشت سال

مسلط گردانید و تیلاطره بنت هرقیت زن صاحب فراست بود بعضی امرا و اعیان مملکت بر سریر سلطنت روم
جلوس نمود و آخرین ملوک یونان بود چون مدت سلطنتش بیست و دو سال رسید اغسطس قیصر از بازماندگان
فرنگ که از نژاد سلم بن فریدون بود خروج کرده بر ممالک روم استیلا یافت و تیلاطره در گذشت ممالک روم
مسخر گردانید و دولت ملوک یونان بانقطاع انجامید الملک والبقاء لله المجید طبقه هفتم پادشاهان
فرنگ که از نسل سلم بن فریدون [illegible]
[illegible] مدت سلطنت ایشان از عهد سلم بن فریدون تا سنه سبع و عشر و سبعمائه
هجری دو هزار و چهارصد و هفتاد و دو سال بود بدانکه مملکت فرنگ و بحار و جزایر آن بسیط و عریض است
در جانب غربی و شمالی از ربع مسکون حد اولش از جانب جنوب بحر روم است طولش از مغرب بمشرق
میان طنجه و شام و حد دوم از طرف شمال بلاد روس و ترک و غیره و حد سیوم شرقی ولایت یونان حد
چهارم بحر محیط غربی معروف باوقیانوس و این مملکت سه قسمت اول از جهت مشرق بلاد الامانیه دوم وسط
آن بلاد افرنجه سیوم آخر بلاد اندلس و ابتدا ولایت افرنج از زمین مغربست که محاذی آن دریاست
و از زمین [illegible] اسپانیا گویند طول آن یکماه راه باشد و در آن چند پاره شهر معروفست و بدین تفصیل یکنا
مرسیه و دانیه و شاطبه و [illegible] و قرطبه و [illegible] و چند پاره و جزیره دانیا و میورقه و لا صقلیه
جمله این ولایت مذکوره در اوایل اسلام سلطان فتح کرده بودند تا در سنه ستین و ستمایه
هجری باز از مسلمانان بعضی از آن بستدند و از ابتدا آن طرف که شمالیست ولایتیست طول یکماه راه با پادشاهی
بزرگ معتبر دارد نام وی ری برتکلیه دار الملکش [illegible] و لشکری با پاکست و گاه گاه میان وی و ری
اسپانیا مصاف افتد و محاذی آن زمینی است در میان دریای محیط است و در آن جزیره نام
اوربرنیا از خاصیت خاک آن زمین حشرات زهردار و موش متولد نمی شوند و مردم آنجا دراز عمر باشند
سرخ روی بلند و بالا قوی هیکل و در آنجا چشمه آب روانست که اگر چوبی در آن نهند بیک هفته
ظاهر آن چوب سنگ گردد و نام جزیره دیگر که بزرگتر است انکلتره و در کوهی است و در آن کوه معادن
زر و نقره و مس و قلعی و آهن بسیار است و درخت میوه فراوان و از عجایب آن زمین درختیست که فرع بار

وردو دهان است که بوقت شکوفه ابنالی نخل سپی ازان درخت بیرون می آید و مرغی درون ابان
متولد می شود و هنگام رسیدن میوه آن مرغ ابان را سوراخ کرده بیرون می آید و آنرا دو سال نگاه میدارند
و بمقدار بطی بزرگ میشود و گوشت اهل آن زمین بیشتر از آن مرغ است و در آن هر دو جزیره کوسفندان می
باشند که از پشم ایشان صوف فدری و سقرلاط می بافند و پادشاه هر دو جزیره خلیج بریتانیا انگلترا
میدهد و بعد ازان ولایتیست معتبر بغایت بسیط و عریض و در جنب الارمانیه پادشاه آنجا را پیدا فرنس خوانند
و در پی انگلتر پادشاه جزایر خلیج گذاشت و لاتیه الارمانیه مملکت قیصر است در پیدا فرنس پادشاه و داور و پادشاه
معتبر مطیع و منقاد و خراج گذار قیصرند و در جنب الارمانیه مملکتی دیگر است که پادشاه آنجا را سافی گویند مطیع قیصر است
صد هزار سوار دارد و متصل بان ولایت مملکتی دیگر است و پادشاهی هبر نام او برلونیا او نیز مطیع قیصر است
و در جنب ولایت برلونیا ولایتی است سوسیا نام و آن جزیره ایست در میان دریا و لهر باز ز و در سفید
از آنجا می خیزد و از افراط برودت هوا جانوران آنجا سفید می باشند و سنقر سفید از آنجا می آرند و میگویند
آدمی نیز در طفلی موی سفید و فقره را برو باشند و برابر زمین مغرب ولایتیست که آنرا کلمانتونیا گویند ::
و پادشاه آنجا را ری کلنگو گویند و از کوههای آن ولایت سیماب می خیزد و در جنب آن ولایتیست برلنیا نام
بغایت معمور و بالای آن ولایتیست لواریم نام بالای آن شهریست بزرگ نام آن برلن و در آنجا مردم
مردم
غریب بسیار اند جهت تحصیل علوم چنانچه عدد آن بصد هزار میرسند و در جنب آن ولایتیست معمور بر ساحل
دریا جنوج نام پادشاه آنجا دولت تربه دارد سر یک بسیصد مرده جنبلی مشحون و در برابر آن ولایتیست معمور و در آنجا
پادشاه اصیل و معتبر نیست صد و در را کا بر آنجا مردی پارسا و نیکو سیرت را بپادشاهی می نشانند تا آخر سال
منادی کنند که کیست که درین سال ظلمی بر وی رفته است باید که داد خواه شود و مظلومان حاضر شوند که روز آن را
از مظلمه آزاد کنند و بعد ازان دیگری را بپادشاهی نشانند و بر شرقی ولایت رومیه ولایتیست ملبتانیه
بالای آن مملکتیست طول آن یکماه و راه و در طرف غربی و شمالی آن دریاست و مرجان سرخ از آنجا آرند
نزدیک آن جزیره ایست بزرگ از جانب مغرب پادشاه آنجا رتحال نام دارد و در آن جزیره عجایب
بسیار است از جمله کوهیست که پیوسته آتش ازان میدرخشید و بوقت اجتماع زمین التهاب شعله آتش ازانجا

نوزده فرسنگها میرسد و در پای آن کوه تلی بزرگ از اسیجو شاند در میان الازماتبه در دیار دلس ولایتیست
که آن را بندر گویند و شهر دار الملک آن را رس خوانند و به پنج فرسنگی آن شهر بیابانیست و در آنجا کلیسایی
بغایت بزرگ و معتبر آن را لوالسن خوانند و در آن کلیسا خلق بسیار اند و بحکمت الهی هر سال چون آفتاب
باول درجه حدی رسد تمامت هوا از آنجا صحرا مرغ بسیار شود و هریک دانه زیتون بمنقار گرفته بیارند
و در آن کلیسا و حوالی آن می اندازند و باز میگردند تا مدت سه شبان روز بعد از آن در آنجا مرغان
نه بینند و میگویند که در صد فرسنگی آنجا درخت زیتون نیست و کس نداند که از کجا ارند و ساکنان آنجا زیتون را
جمع کرده از آن طعام سازند و روغن گیرند و در کلیسا بسوزانند و فرنگان هست نوع لغت سخن گویند و هیچ
طایفه زبان طایفه دیگر فهم نمی کنند که خطا و حساب که بهم دانند سبب تردد تجار و زوار داخل ممالکت فرنگ مدینه رومیه
کبری است و دار الملک فرنگستان این شهر است و اول کسی که این شهر را بنا نهاد از پادشاهان فرنگ
وستوروس که در توریت نام او نمرود است و او از نژاد سلم بن فریدون است و او را پسری
ناخلف بود بر سید که او را برادر می شود خواست تا پدر را گرفته محبوس سازد و دستوروس
از استیلای [illegible] غلبه پسر بگریخت و بزمین رومیه رفت جایی وسیع و عریض و نزه دید خرم شد و شهر
رومیه بنا نهاد و بتمام رسانید و آن شهر بغایت معموری رسید و بعد از فوت دستوروس
هر پادشاهی که بعد از یکدیگر بر اورنگ سلطنت جلوس می نمودند بحسب مرتبه عمارتی میکردند تا بعد از مدت
هفتصد و چهل سال چون نوبت پادشاهی به [illegible]وس رسید آن شهر را باره کشید و نام خود بر آن
شهر نهاد و عجم آن را سرزمه خوانند و در وسط ولایت و دار الملک افرنج شد و دور آن تقریب بیست
فرسنگ باشد سیصد و شصت برج بر باروی آن ساخت و در آغاز فرماندهی بهمن بن اسفندیار بود در ماه
روم [illegible] که چهار هزار و پانصد و هشتاد سال از تاریخ آدم گذشته بود که باروی آن شهر ساختند و بعد از
فوت رملوس هفت پادشاه از فرزندان او متعاقب یکدیگر بر سریر سلطنت جلوس نمودند و در مدت
دویست و چهل سال دستور الحکم در زمان ایشان بود و بعد از فرزندان رملوس هر سال پادشاهی را بر تخت
می نشانند و آخر سال معزول میکردند تا چند سال زینوال بود چون [illegible]وس برادر زنک سلطنت ممالک

فرنگ جلوس نمود و مدت حکومت او پنجاه و شش سال بود و بعد از فوت او باز پادشاهی ملطیا بعد بطن شد
و از پدر به پسر میرسید تا اغسطوس قیصر بر سریر سلطنت جلوس نمود و از زمان رومولوس تا جلوس اغسطوس
قیصر مدت چهار صد و بیست و دو سال گذشته بود در تاریخ بیت المعمور و تاریخ بناکتی مسطور است که اغسطوس
اول کسی است از پادشاهان فرنگ که بقیصر ملقب گردید و سبب تلقب او بقیصر آنکه مادرش در وقت
ولادت او فوت شده بود [illegible] شکم او شکافته اغسطوس را برآوردند و چنین پسر را بزبان فرنگ [illegible] گویند بعزم تسخیر
ممالک روم متوجه شده و فیلا بطره را که آخرین ملوک یونانیه بود برانداخت و جمیع ممالک روم را مسخر ساخت
چون چهل سال از فرماندهی اغسطوس بگذشت حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام جهان را بنور وجود خویش
منور گردانید مدت سلطنت اغسطوس پنجاه و پنج سال بود طیباریوس برادرزاده و داماد اغسطوس بود و بعد از
عم باتفاق امرا و اعیان ممالک روم سریرآرای ممالک آن مرز و بوم گردید و در تاریخ بیت المعمور مسطور است
که در تاریخ فرنگ نوشته که چون بیست و پنج سال از پادشاهی طیباریوس بگذشت در آخر روزگار او بنی
اسرائیل بر گرفتن و بردار کردن حضرت مسیح عم اتفاق نمودند و چون عیسی عم باسمان رفت یهود اصحاب
او را در تعذیب کشیدند طیباریوس از صورت واقعه خبر یافته لشکر عظیم فرستاد تا حواریان را از چنگ
محنت ایشان خلاصی داده جمعی کثیر از بنی اسرائیل بقتل آوردند مدت پادشاهی او بیست سال بود جانوس
قیصر چون طیباریوس خود را بکشت ممالک روم یکسال و شش ماه از فرماندهی خالی بود و امرای ممالک جانوس را
بر سریر قیصری نشاندند لیکن بغایت شهوت پرست بود بحدی که با خواهر و دختر خود جماع نمودی بدین سبب امرا و اعیان
ممالک روم او را بسزای خود رسانیدند مدت فرماندهی وی چهار سال و هشت ماه بود قلودیوس قیصر
بعد از جانوس سریرآرای ممالک روم گردید او نیز در بدکرداری پیروی جانوس میکرد بگفتار نویسنده
تاریخ فرنگ پانزده سال سریر پادشاهی روم را آلوده ساخته درگذشت و بعد از او در مصر [illegible] را
دیدند [illegible] نوس قیصر او را نام داده اند نیز گویند بعد از قلودیوس قیصر برادرزنک سلطنت روم جلوس
نمود و بسیاری گرویدگان عیسی عم را بقتل آورد چون سیزده سال از فرماندهی او بگذشت اسقیا
نوس را بگرفتن بیت المقدس فرستاد و بعد از رفتن اسقیانوس آبل [illegible] نوس را بکشتند [illegible]

مدت فرماندهی او چهارده سال بود ستفیاتوس بعد از ملاتوس اورنگ آرای ممالک گردید چون از روزگار
اسکندر فرماندهان ... شاهان روم با شاهان ایران خراج گذاری نمیکردند درین وقت که کوس دولت اردشیر
بلند آوازه شد اکثر فرماندهان جهان فرمان پذیر اردشیر بابکان شدند استفیاتوس نام اردشیر بر وزهیم
نوشته مطیع و منقاد او گشت و ملک شام در تصرف او آورد عمر بن حارث بن امرء القیس بن ثعلبه بن مازن
که او را غسان نیز گویند بن ازد بن غوث بن مالک بن کهلان را از دست خویش بر ممالک شام سروری
داد و او اول کسی ست از غسانیان که از دست فرماندهان روم بر ممالک شام سرفراز گردید و غسان نام منبت
که مازن بن ازد نزدیک آن آب سکونت داشت ازینجهت نسل او را غسانیان گویند و این عمر را از بین
ماء السماء گفتندی جهت آنکه هر وقت که قحط شدی مردم را چندان طعام دادی که قحط ننمودی مدت
فرماندهی او در ممالک شام هفده سال بود آورده اند که استفیاتوس پسر خود را بعد از پدر قایم مقام او شد
چنانکه مرد بوده تمامت اموال بیت المقدس را که بروم آورده بود بمردم بخشید و مدت قیصری او ده سال بود
... قیصر بعد از برادر بفرمان اردشیر سریر آرای ممالک روم گردید و یوحنا خواری که از جمله حواریان
عیسی عم بود از رومیه بیرون کرده و دسطالیس در رومیه بتخانه ساخت و بتی از جای دور آورده
در آن بتخانه نهاد گویند چون او را از جای دشمنی میرسیدی شنیدی آن بت روی خود بجانب دشمن کردی
آن دشمن دفع شدی چون هفت سال از سروری دسطالیس بگذشت عیسی دیگر که جانشین چهارم
از جانشینان حضرت عیسی عم بود از انبوهی گروه گیتیان عزلت اختیار فرمود و در ماه دوم یکی از گیتیان
الکاسیلوس باب خود را جانشین عیسی پنداشته سریر جانشین را ملوث گردانید و از الفاه باران گیتیان
اورنگ بابی او کوه بیساختند و جانشینان حضرت عیسی عم که برگزیدگان حضرت ایزدی بودند در
پرده اختفا براه نمای جهانیان اشتغال می نمودند چنانچه سابقاً در ذکر جانشینان عیسی عم اشارتی بدین
رفته العرض مدت فرماندهی دسطالیس پانزده سال بود بعد از و ... قیصر اورنگ آرای ممالک
روم گردید او فرمان پذیر اردشیر بابکان بود مدت فرماندهی او یکسال و شش ماه بود در آغاز روزگار
او جیحه غسانی بر ممالک شام فرمانروا گشت ... قیصر بعد از مازون بر اورنگ قیصری برآمده با شاپور

بن اردشیر بود که دست لشکر با ایران کشید و یونانی بسیار کرده و بابل را بگرفت و از راه دریا
تا هندوستان رفت و ترسایان را بسیار بکشت بعد از آن شاپور بابت لشکر فراوان انگیزه روم کرد
شهرهای بسیار بگرفت قیصر نیز گرفتار گشت شاپور بینی ولی قیصر را برید برخر سوار کرده باز بروم‌ش
فرستاد مدت قیصری او ... سال بود ... قیصر بفرمان شاپور بن اردشیر بر اورنگ قیصری
جلوس نمود و بیت المقدس را که خراب شده بود باز آبادان گردانید و یهود را از دخول آنجا منع کرد گردیدکان ملت
عیسوی را گرامی میداشت مدت قیصری او بیست و دو سال بود ...وس قیصر او را طرطیانوس نیز
میگفتند بعد از دوماسوس بر سریر سلطنت روم جلوس نمود بطلیموس قلودی صاحب علم مجسطی در عهد او بود
در جزیره صقلیه وفات یافت مدت قیصری او بیست و دو سال بود ...وس قیصری بعد از پدر صاحب
تخت و افسر گشته مدت کارفرمایی او نه سال بود ...وس بعد از برادر قایم مقام او گردید در اول
سلطنت او ملک ارمن مالک هندبار را اخراب کردادی ملک ارمن را گریزانیدند و تا ... صقالیه رفت
وایشان را قهر کرد معاصر سوتر باب سیزدهم بود ...س قیصر بن مرقوس بعد از عم بر سریر قیصری جلوس نمود
مدت حکومتش سیزده سال بود بعد از ... بر سریر قیصری جلوس نمود و این دقیانوس است
که اصحاب کهف از وی گریخته بغار درآمدند و بعد از ملوک ... با الازمانیه جنگ کرد و ایشان را مطیع و منقاد خود
گردانید و تکبیر و تجبیر را شعار خود ساخته بجنگ صقالیه رفت و از دست ایشان بقتل رسید مدت
قیصری او سیزده سال بود ...س قیصر بعد از دقیانوس بر سریر سلطنت روم تکیه نمود مدت
فرماندهی بیست و چهار سال بود و از گردیدکان عیسی عم بسیاری را بقتل آورد و در جزیره مالطه بماند
...وس بعد از ... او زنگ ارای ممالک روم گردید بسیاری بدکردار بود چنانچه با زنان پدر
جماع کردی مدت قیصری او هفت سال و نیم بود ...س بعد از طرطیانوس بر سریر سلطنت
ممالک روم تکیه نمود بعد از یکسال و دو ماه کشته گردید بعد از ...س قیصر بر سریر فرماندهی ممالک
روم جلوس نمود معاصر شاپور ذوالاکتاف بود لشکر با ایران کشید بعضی از شهرهای ایران گرفت
ستم قیصر است مدت فرماندهی او سیزده سال بود ...س قیصر بعد از ... بر اورنگ قیصری

درین وقت شاپور ذو الاکتاف بحد بلوغ رسیده بود بعد از انکه از قتل عرب فارغ شد اهنگ
ممالک روم کرد جمانوس از در صلح در آمده شهرهای که الیسندر گرفته بود باز داد و سیوروسابق خراج پذیرفت
و شاپور بتختگاه خود مراجعت کرد مدت قیصری او دو سال بود برزرکار او برطنوسا لوس باب کرسی
بالی را الو ختهٔ بود روی او در سینهٔ اش بود و دیار شام بدستور پدران خویش بلقمان بن عصر لی
مسلم داشت سیوسس بعد از جمانوس بر سریر قیصری تکیه نمود مدت قیصری او شش سال بود
در آخر روزگار خود لشکر با ایران کشید با شارت شاپور سوس قیصر او را کشته برادرزنک
قیصری نشست بروزگار او نساسس باب برآورنک بالی نشیمن داشت و فیلقوس قیصر بر دست
او ترسانند بدشهته در میان او را کشتند مدت هفت سال حکومت او بود دقیوس قیصر
بعد از فیلوس قیصر بر سریر سلطنت جلوس مدت دو سال علم قیصری برافراشته ازین جهان رخت
بربست بعد از و قیصر پنج سال قیصری نموده کشته شد برادرزنک قیصری روم نشست
بروزگار او شاپور بطریق اختفا بروم رفت کرمانوس او را بشناخت شاپور را در چرم خام
کشیده متوجه تسخیر ممالک ایران گردید و در وقت سواری پای بر گردن شاپور نهادی چون
رسید شاپور بحیله خلاص گشته بتختگاه خود رسید و بعد از محاربه قیصر گرفتار گشت و در زندان
شاپور عمرش باخر رسید مدت قیصری او یازده سال بود قیصر چون کرمانوس
در زندان شاپور بمرد در میان قیود روس را برادرزنک قیصری اجلاس دادند مدت دو سال
حکم راند و درگذشت قیصر بعد از قیودیوس بر سریر حکومت ممالک روم جلوس نمود
او تیر معاصر شاپور بود بروزگار او الیلیوس باب آورنک پالی را ملوث گردانیده ترسایان را
خوردن گوشت خوک مباح گردانید مدت فرماندهی او پنج سال و شش ماه بود قیصر بعد از الیالونس
بادشاهی بشد لقابت بخشند بود و سامر عاسوک باب بسیت و نهم مدت فرماندهی او هفت
ماه بود قیصر بعد از طنیطوس قیصر شد سه سال و شش ماه فرماندهی نمود قیصر
بعد از تیلوربانوس بر سریر فرماندهی قورلوس برادرزنک قیصری برآمد مدت یکسال و بیست روزگار

نموده در شهر طرطوس کشته شد کرنیوس قیصر بعد از قبلو ربانوس بر سریر فرمانروائی متمکن گشت مدت سلطنت
او را ده سال نوشته اند حسیس قیصر بعد از کرنیوس اورنگ آرای ممالک روم گردید عظیم ظالم بود بهزار مرد ترسا
را بکشت تا او را زهر هلاک کرد و مدت سلطنت او بیست سال بود [illegible] نوس قیصر بعد از فلطیاس
قیصر اورنگ قیصری برآمد مدت فرمانروائی او هشت سال بعد اودنیوس بابزرنی کار او بود گویند مادرش
پری بود و شهر اسپانیا را مسخر ساخت و دختری پرنیا را بخواست و قسطنطیوس از وی در وجود آمد قسطنطیوس
قیصر بعد از کرنیوس قیصر بسروری ممالک روم سرفراز گردید چون پنج سال از قیصری او بگذشت داغ پیسی بر اندام
او پدید آمد اسقندروس پاپ سپرده خود شهر قسطنطنیه بنا کرد و دار الملک خود ساخت و کلیساهای بزرگ ساخته
اکثر اوقات بعبادت ایزدی پرداختی در روزگار او اسقندروس پاپ آب ازالی که عیسی علیه السلام بدان دست
شسته بود چند قطره در گوشش کرد و مرده چکانید فی الحال کر او زنده شد و برخاست بروزگار او شریعت
عیسی علیه السلام قوت گرفت و اکثر ممالک که نزدیک بروم بود مانند جلالقه و صقالبه و روس و ارمن و کرج بآئین ترسائی
گرویدند و فلسطین و دیار شام را از دست خود و نعمان اصغر غسانی داده و بعد از یک سال نعمان در گذشته
نعمان بن عمرو بعد [illegible] سال فرمانروائی آن دیار داشت و بعد از وی جبله بن نعمان شانزده سال در دیار شام
حکم راند مدت فرمانروائی او سی سال بود [illegible] قیصر [illegible] بن قسطنطیوس بعد از پدر بر سریر سلطنت
روم تکیه نموده با بهرام گور معاصر بود مدت فرمانروائی او یازده سال بود بعد از وی برادرش [illegible]
قیصر اورنگ ممالک روم جلوس نمود و او لشکر با ایران کشید بهرام نیز با لشکر به قیاس آهنگ [illegible]
کرده او را شکست داد و در خیمه کشته شد مدت سلطنت او دو سال و هشت ماه بود والعلم عند الله
المعبود بعد از وی پسرش [illegible] قیصر بر تخت جلوس نمود با فرنگ جنگ کرد و سی هزار کس از ایشان بکشت
مدت فرمانروائی او دوازده سال بود بروزگار او نعمان بن جبله بعد از پدر از دست قیصر فرمانده ممالک
روم گردید مدت قیصری او یازده سال بود بروزگار او بعد از نعمان حارث بن جبله فرمان [illegible]
قیصر فرمانده شام گردید مدت فرمانروائی او بیست و دو سال و بعد از وی [illegible] قیصر اورنگ
قیصری را زیب و زینت بخشید بروزگار او [illegible] نام مولودی از مادر بزاد که از ناف تا بالای دو تن

بودند و با یکدیگر در لون و مشابهت مختلف بودند مدت فرمانفرمائی او شش سال و نیم بود . رقادیوس

قیصر بعد از طاوودوسیوس بر تخت قیصری جلوس نمود مدت فرمانفرمائی او سیزده سال بود بعد از او [illegible]دوسیوس

قیصر بر سریر سلطنت ممالک روم جلوس نمود و از دست او نعمان بن حارث بعد از پدر سرور ممالک شام

گردید مدت قیصری او [illegible]دوسیوس پانزده سال بود و بر عموم خلایق مشفق بود و امرا او را از قتل تهییج میکردند جواب

داد که اگر مرا دست بودی مرده را زنده کردمی [illegible]سوس قیصر بعد از تیودوسیوس قیصر شد بروز

کار او اصحاب کهف از غار بیرون آمدند و از جزیره کریته ابلیس بر صورت موسی ظاهر شد و خلق را بالقدس وعده

داد قیصر او را الزام کرد تا بر آب بگذرد قیصری او شش و هفت سال [illegible] قیصر بعد از [illegible]سوس

بر سریر پادشاهی بنشست و او هفت سال فرمانفرمائی را بازار گرم داشت [illegible] قیصر بعد از

ازوو قیانوس برادرنگ قیصری تکیه نمود و از دست او منذر بن نعمان غسانی بعد از پدر فرمانده

ممالک شام گردید مدت فرمانفرمائی او نوزده سال بود [illegible] مدت شش سال قیصری کرد بعد

از تیوون قیصر بعد از [illegible] بر سریر فرمانفرمائی ممالک روم تکیه نمود در عهد او اهل سکونیه جزیره پرتانیه را بگرفتند

و ساکنان آنجا را جمله بکشتند و خود را در آنجا مقام ساختند قیصری او هفده سال بود [illegible]سطوسس

قیصر بعد از زنیون فرمانفرمائی ممالک روم یافت هفت سال سروری ممالک روم فرنگ نموده درگذشت

بعد از و [illegible]سوس قیصر بر سریر قیصری جلوس نمود و از دست او منذر بن عمر بعد از برادر فرمانفرمائی دیار شام

سرفراز گردید در عهد یوسطوس زیدا فرانس پادشاه فرنگ ترسا شد و هم در عهد او در انطاکیه زلزله عظیم شد

و اکثر عمارات شهر خراب گردید و مردم هلاک گشتند مدت قیصری او نه سال بود و یوسطنیوس قیصر بعد از

یوسطوس بر سریر سلطنت ممالک روم جلوس نموده علم دوست بود و در قواعد سیاست و پادشاهی کتب

بسیار ساخت و در عهد او تمام و پادشاه فرنگ ترسا شدند و آئین شریعت عیسوی ع م در بلاد فرنگ

وغیره رواج تمام یافت و هم در عهد او قحط عظیم در بلاد روم افتاد چنانچه مردم یکدیگر را میخوردند مدت سلطنت

او سی و هشت سال و در تاریخ ناکتی هفت سال نوشته یوسطیوس قیصر بعد از یوسطانوس بر تخت قیصری

تکیه نمود در عهد او از ولایت الامانیه لشکر بزرگ با شلیه رفت اهل آنجا را تمام کشتند و خود در آنجا

قیصر شد مدت پانزده سال سلطنت روم بنام او بود یوسطنقانوس بعد از یوسطینوس بر اورنگ سلطنت
ممالک روم جلوس فرمود و او پسر از جهت اطاعت قباد بن فیروز کشیده با لشکری انبوه که هامون کوه از آن
ستوده آمدی بنواحی ایران آمد و قباد و تیر با لشکری بی‌شمار از افزون از حد شمار باستقبال شتافته بعد از تلاقی
فریقین محاربه دست داده سپاه روم شکست یافته قباد یکی از سپهسالاران را از عقب قیصر فرستاده
او را در هیچ جا آرام نداده از کوشش بکوشه گریخته بناکامی درگذشت مدت قیصری او پانزده سال بود و دولت
قیاصره که از نسل سلم بن فریدون بودند بآخر رسیده چراغ افسرده دولت یونانیان دیگر با لطف
از غسانیان که در دست قیصران فرزندی مالک شام یافته اند بعد از منذر برادرش حجر سریر آرای انتظام شد
دوازده سال حکم راند بعد از او پسرش جبله بفرمان قباد هفده سال فرمانده دیار شام بود بعد از او پسرش
حارث فرمانده آن دیار گشت [illegible] یوسطنقانوس قیصر چون یوسطنقانوس درگذشت چندگاه ممالک روم بی خداوند
بود تا عهد انوشیروان بفرمان او طباریوس که از نسل ملوک یونان بود بر تخت سلطنت روم جلوس نموده مدت
قیصری او هفت سال بود و از فرماندهان شام همان حارث بن جبله فرمان پذیر انوشیروان بود بعد از او
پسرش نعمان نیز خراج پذیر انوشیروان گشت و این طباریوس پنجاه و چهارم قیصر است پادشاهی بغایت نیک
سیرت و بخشنده بود چنانچه تمامت اموال خود را بصدقه داد و میگفت آنچه دادم مراست و آنچه ماند
دشمن راست روزی در اثنای رفتن بخانه خود تخته سنگی دید برداشت سوراخی دید فرمود تا بکاوند گنجی
و لغو یافت همه را بمردم ایثار کرد موریقی قیصر داماد طباریوش بود و از نسل سلم بن فریدون چون طباریوس
بمرد مدت مدید ممالک روم بی پادشاه نافذ فرمان بود تا آن وقت که باتفاق امرای روم و اعیان مملکت
آن مرز و بوم موریقی قیصر بر سریر سلطنت ممالک روم جلوس نمود و این در سال چهارم از پادشاهی هرمز بن
انوشیروان بود و از فرماندهان بنی غسان بفرمان موریقی قیصر ارکان ابهم در دیار شام فرمانروا بود مدت
فرماندهی موریقی قیصر بیست سال است قوقاوس قیصر بعد از موریقی قیصر ارکان دولت ممالک روم قوقانوس را
بر سریر قیصری اجلاس دادند و او معاصر نقفیلوس که پاتشخیت دوم است از پاپان مسیح علم بود مدت
قیصری او نه سال بود هرقلیوس قیصر از نسل سلم بن فریدون است بعد از قوقانوس بر سریر ممالک روم جلوس

نمود و در سال نهم از قیصری او بیت المقدس را مسخر گردانید و در سال هفتم از قیصری که در سال هشتم از بعثت
حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم بود خسرو پرویز نیاطوس پسر موریقی قیصر را با فرخان سپاه عجم بروم فرستاد
و بعد از محاربه شکست بر سپاه روم افتاده هرقلیوس شهنشهرم بطریقی بیرون رفت و فرخان و نیاطوس
مدت هفت سال بر ممالک روم استیلا داشته و درین اثنا هرقل در خواب دید که فرشته از آسمان فرود
آمده دستی در گردن پادشاه عجم کرده بدست هرقل داده گفت هرچه خواهی بنسبت باو بکن چون هرقل از
خواب بیدار شد باستظهار تمام با هفتاد هزار کس از رومیان با سپاه فرس مصاف داد و انهزام تمام رسید
در سپاه عجم افتاده جمیع ممالک روم هرقلیوس را صافی شد و هرقلیوس در علم نجوم مهارتی تمام داشت چنان
دریافته بود که بر دست شخصی سنت کرده ممالک او برافتند و خاندان او خراب شود بر بدافرش کس فرستاد
تا جهودانرا که اهل سنت ستند تمام بکشند یا ترسا کنند او همه را ترسا کرده و در سال نوزدهم از قیصری او حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم دحیه کلبی را برسالت پیش هرقلیوس قیصر فرستاده و او را باسلام دعوت
فرموده او در خفیه مسلمان شد والله اعلم در سال بیست و یکم از پادشاهی او لشکر اسلام از زمین یثرب
بفرمان خاتم النبیین صلعم در حرکت آمدند و غزوه تبوک عبارت از آنست و در سال بیست و هفتم از قیصری
او مسلمانان ممالک شام و بیت المقدس و انطاکیه را فتح کردند و در سنه احدی و عشرین در زمان خلافت
امیر المومنین عمر رضی الله عنه درگذشت مدت قیصری او سی و یک سال و از فرمانروایان ممالک شام از دست
هرقل ایهم غسانی بود و بعد از و حارث بن شمر غسانی از دست هرقل فرمانده ممالک شام گردید
واین همان حارث است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بدو نامه نوشته و باسلام
دعوت نموده و از غایت شقاوت اسلام نیاورده بعد از و پسرش جبله بن ایهم غسانی بفرمان هرقل
بر دیار شام فرمانروا گشت و او آخرین ملوک شام بود و هم درین سال حضرت خیر الانام بجانب جبله
نامه نوشته و باسلام دعوت فرموده جبله بدولت اسلام فایز گشت تا زمان خلافت حضرت عمر
بر جاده اسلام مستقیم بود آنگاه مرتد گشته ممالک شام بحوزه تصرف اهل اسلام در آمد قسطنطینوس
قیصر بعد از هرقل هرقلیوس قیصر بر سریر سلطنت ممالک روم جلوس نمود و در عهد او مسلمانان فتح مصر کردند

و در سنه اثنی و خمسین در عهد معاویه درگذشت مدت قیصری او سی و یکسال بود بطنیوس قیصر بعد از
قسطنطینوس قیصر شد بغایت نیکو سیرت و دین دار بود ترسایان را ترتیب کرد و در عهد او خاقان پادشاه
فرس با شوهر و چهل هزار مرد با استنبول آمد و ترسا شدند در سنه تسع و ستین و در زمان حکومت عبد
الملک بن مروان درگذشت مدت قیصری او هفده سال بود بنیوس قیصر بعد از قسطنطینوس ثانی برادرک
قیصری جلوس نمود علم و دست بود و در گشایش کتاب ساخت و با مسلمانان مواضعه مال و قبول خیرتبه
صلح کرد مدت ده سال قیصری نمود سوس نام بردی خروج کرد بینی او را بریده محبوس ساخت در جزیره
خود قیصر شد و سه سال قیصری کرد بعد از ان طبارنوس خروج کرد و بینی او را بالقصاص باز بریده محبوس
ساخت و خود قیصر شد و هفت سال قیصری کرد و در عهد او برسطینوس که بیوس او را در جزیره محبوس
گردانیده بود با اهل جزیره زمان یکی شد که باز قیصر شود ایشان قصد او کردند بکریخت پیش ترکان رفت
و خواهر امیر ایشان بخواست و او را مدد خود داد و ممالک روم باز ستد مدت شش سال دیگر قیصری
کرد و اهل ان جزیره را که قصد او کرده بودند اکثر بکشت بعد از ان آن اهل ان جزیره فیلیوس نامی خود را
پادشاه کردند و بر سر او لشکر آوردند و او را کشته فیلوس بعد از کشته شدن برسطینوس بر آورنگ
سلطنت ممالک روم تکیه نمود و چون یکسال و شش ماه قیصری کرد ... وس قیصر او را بگرفت و چشمهاش
برکند و خود قیصر شد چون بغایت ظالم بود امرا و سپاه ترسیدند و قیصری دیگر را نشاندند مدت
قیصری او سه سال بود لیوس قیصر پسر تیوطوسوش را بگرفت و کشتن کرد و در عهد یوشالی که مسلمانان
استنبول را محاصره کردند و قتل و غارت نمودند و از طرف مغرب نیز لشکر آمد و در بلاد فرس با ایشان محاربه نمود
تا مدت دو سال فتنه قایم بود مدت قیصری لیون پسر بیست و پنج سال بود قسطنطینوس قیصر بعد از پدر بر
اورنگ قیصری برآمد چون بیست و پنج سال باستقلال بلوازم امر سلطنت پرداخت مادرش
شریک شد تا مدت دو سال بعد از ان بحیله چشم پسر را کور کرده سه سال باستقلال قیصری کرد بعد از ان
پسرش بار دیگر مستولی شد و پنج سال دیگر حکم راند و درگذشت ... قیصر چون لیوس نماند اسطوبس
با آنکه آب خود در چهارم بود بالکرنوس را که زید افرینش بود قیصر کرد سبب آنکه بدفع پادشاهان ویبه آب

کرد و بود مدت قیصری او چهارده سال بود ... نوس قیصر بعد از پدر بر سریر اعلای ممالک روم گردید بیست و پنج
سال قیصری کرد ... نوس قیصر بعد از پدر به قیصری سرفراز گردید و نود و یکسال و هشت ماه قیصری کرد بعد از آن
قیصری به ... نوس ثانی رسید در عهد او جزیره صقلیه را که مسلمانان متصرف خود در آورده بودند باز ستدند
و از قبیل خود پادشاهی در ولایت قلندریه نشاندند عاقبت یهودی او را زهر داد و بمرد و مدت قیصری
او بیست و سال بود ... نوس ثالث بعد از ... نوس ثانی قیصر شد در عهد او در انطاکیه قحطی افتاد و ...
مدد کرد تا کبران ولایت ... در فرنگستان خرابی میکردند جواب داد حمله را ترسا کرد و مدت قیصری
او هشت سال بود ... قیصر بعد از ... نوس ثالث بقیصری رسید و دوازده سال قیصری کرد عاقبت
... بسیار در روی افتاد هر چند اطبا از معالجه کردند مفید نیفتاد و آخر بدان علت بمرد ...
قیصر بعد از ... بر تخت قیصری نشست مدت قیصری او شش سال بود بعد از آن برادرش
... قیصر شد و در الامانیه می نشست و مدت هشت سال قیصری نمود ... قیصر بعد از
... برادر زنک قیصری جلوس نمود در عهد او لشکر ... فرنگستان با اسپانیه آمده خرابیها کرد و پادشاه
پوسیه با اهل آنجا تمامت ترسا شدند مدت قیصری او هفت سال بود بعد از آن ... امیری را از مرقایم
خود کرد ... آن امیر هفتاد و هشتم قیاصره بود و چهل و یکسال و دو ماه قیصری کرد در سنه ثلث و ثلثمائة
هجری درگذشت ... قیصر بعد از او قیصر شد و هفده سال قیصری کرد و درگذشت ...
قیصر بعد از ... برادر زنک قیصری جلوس نمود بغایت عادل و نیکو سیرت بود در زمان او ولایت
آنجا بغایت معمور شد مدت قیصری او هفت سال بود ... قیصر بعد از ... قیصر او زنک
قیصری را آرایش داد در عهد او آفتاب سرخ رنگ طلوع میکرد و در آنجا فتنه و آشوب ظاهر شد مدت قیصری
کرد ... قیصر بعد از ... قیصر گردید الامانیه را دار الملک خود ساخت و در ملت ترسائی
صلب بود بسیار کبرا ترسا گردانید مدت قیصری او شش سال بود ... نوس ثانی بعد از ...
بر سریر قیصری نشست بیست و یکسال قیصری کرد ... نوس ثالث بعد از او در زنک قیصری نشست
تا عهد او قیصری یا قوت و شوکت بود بعد از و مرجانها و بلاد بزرگ ... از ... بر کرا ...

میکردیدند و حقوق کلمه میشدند او را بر تخت قیصری می‌نشاندند و تا اکنون همان میکنند مدت پادشاهی
او دوازده سال بود قسطوس قیصر بعد از او طوطولوس بالث برادرزنک قیصری برآمد از ان هفت
کس که اختیار کردن قیاصره امور حضرت برای در میان ایشان مفوض بود یکی مرده خواهر خود را پادشاهی استاد
داد و او ایشان ترسا کردانید مدت قیصری او هفت سال بود کرا طوس بعد از فرنکوس بر تخت
قیصری جلوس نمود عظیم نیکخواه خلق بود مدت قیصری او را یازده سال نوشته اند دقطوس بعد از پدر صاحب
تخت و افسر گردید در عهد او در ولایت انطاکیه صورتها از سنگ مرمر یافتند کاسه سر او از مس
ساخته و بر ان نوشته که در اول روز از ماه آذار که آفتاب به سر سرطان رسد سر من زرین شود و کسی
معنی آن فهم نکرد در اول روز ماه آذار چون آفتاب طلوع کرد آنجا که سایه سر آن صورت افتاده بود کاوید گنج بسیار
یافتند مردم متعجب شدند و او را از اسیری خلاص دادند مدت قیصری او بیست و هشت سال بود قسطوس
ثانی بعد از فرنکوس بر سریر قیصری برآمد در عهد او امیری در خانه نشسته بود ناکاه موشان بر وی جمع شدند
و او را بخوردند و دیگر از آن عرض نمی‌رسانیدند و دفع نمی‌شد او را بکشتی نشاندند به دریا بردند که دفع شوند
هم فایده نداد همچنان در کشتی درآمدند و او را بخوردند در زمان او لشکر بزرگ که جمع شده با مسلمانان
مصاف دادند تا بیت المقدس را از تصرف مسلمانان باز گرفتند و در انطاکیه تیره یافتند که گر
سطوس بدان زده بود و بدان صحت آن را با آتش امتحان کردند نسوخت و افرنکوس در سنه ثلث و اربعین
و اربعمائه درگذشت مدت قیصری او هفده سال بود دیوجانس ثالث که او را مانوس نیز گویند بعد از فرنکوس
ثانی بر سریر قیصری جلوس نمود با سیصد هزار کس به قصد اهل اسلام متوجه ایران شد و الب ارسلان سلجوقی
پادشاه ایران با دوازده هزار سوار به مقابل رفت بعد از تلاقی صفین محاربه عظیم روی نمود مقتضی آیه کریمه
کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله لشکر اسلام غالب گشته سپاه روم انهزام یافت
قیصر اسیر گشت آنگاه الب ارسلان قیصر را امان داده بر آنکه هر سال هزار هزار دینار بدهد چون قیصر
بروم مراجعت نمود یازده سال قیصری کرده درگذشت بودیوس قیصر بعد از او درامیوس
اورنک نشین ممالک روم گردید در عهد او در ولایت افریدنس بلائی بود چنانچه روزها در شبها جنک

شد در باره زمین شکافته شد و آتش از آنجا بیرون می آمد هر چند سعی کردند نتوانستند کشت تا بعد از ده

سال فرو نشست و مدت قیصری او پانزده سال بود [illegible]نوس قیصر بعد از بوطر بوس او زنگ ادای ممالک

روم گردید و در عهد او شخصی بود سلاح دار کرز اطوس نام زیاده از سیصد سال عمر یافته و دران زمان درگذشت

مدت قیصری او یازده سال بود [illegible]نوس قیصر بعد از آنکه لوس بر تخت قیصری تکیه نمود و سی و هفت

سال قیصری نمود و در سنه ست عشر و خمسمایه در گذشت [illegible]لوس قیصر بعد از فرطنکوس بر مسند ایالت

ممالک روم جلوس نمود و در عهد او فرنگان قسطنطنیه را بستدند و قتل و غارت کرده اسیر بسیار بردند مدت

قیصری او هفت سال بود [illegible]نوس قیصر از سکونیه بود چون تاج قیصری باجازت سطبنوس پاپ صد

صد و هشتاد و چهارم بر سر نهاد و با فرنگان رومیه جنگ کرد و بولایت عبرلیه رفت و آنرا بستدند

پاپ از وی برنجید و بر وی نفرین کرده او را معزول کرد مدت قیصری او چهار سال بود [illegible]نوس

قیصر بعد از اطونوس سلطینوس پاپ تاج قیصری بر سر نهاد و مدت سی و سه سال قیصری کرد آخر عاصی شد پاپ

از وی نیز برنجید و بر وی نفرین کرد پسرش بجهت رضای پاپ پدر را بگرفت و بزندان فرستاد تا بمرد و

پسر قیصری امیر بود بعد از وی [illegible]ندرکوس پاپ او را اختیار کرده بقیصری نشاند در سال پنجم از قیصری او در سنه

تسع و اربعین و خمسمائه چنگیز خان در ترکستان تولد یافت مدت قیصری او سی و هشت سال بود [illegible]

قیصر امیر [illegible] بود بعد از [illegible] قیصری او را بقیصری اختیار کردند در عهد او بود دریلوس که ریدافرنس بود

با لشکری تمام بمصر رفت و سیاحت و مباطلت کرد و بسبب فتح مصر مشغول شد سلطان مصر با وی

او را شکست داد و در دست امیر [illegible] نام اسیر شد و خود را بمالی وافر باز خرید و سلطان [illegible] را فرستاد

تا جزیره صقلیه را بستد و حاکم شد پاپ نفرت برادر ریدافرنس را فرستاد تا [illegible] را کشته صقلیه را باز گرفت

دران ایام کوهی شکافته شد و موضعی دیگر مشتعل گشت و قریب بیست هزار آدمی در تحت آن هلاک شدند و دران

ایام بعهد ریدافرنس در ولایت طبطله یهودی باغی می‌ساخت سنگی بزرگ پدید آمد که دران هیچ رخنه و شکافی نبود

چون شکافتند اوراقی از آن بر آمد بخط عبری و فرنگی و رومی نبشته بود که این کتاب بعهد فلان ریدا

فرنس ظاهر شود و مردوم آنکه مسیح پسر خدای از مریم عذرا بزاید جهت استخلاص مردم از دوزخ آن کتاب بر مردم

عوض کرده اهل عکا را ترسانیدند بعد از آن لاطرکوس که ریدافرنس بود با لشکری بیاندازه عزم شام کرد چون
بموضع حمص رسید لشکر اهل اسلام او را از دو بن گرد آمدند تا متقبل خراج شد و او از کثرت لشکر تهور کرده
بود که همه ممالک اسلام بگیرد و مسلمانان را براندازد مدت قیصری او سی و پنج سال بود و رودفیس قیصر بعد از آن کس
قیصر شد در عهد او مسلمانان عکه و طرابلس و تمامت قلعهای شام بگرفتند و خلقی بسیار از فرنگان
بکشتند و هم در عهد او لشکر مغول بماجرستان و بولانیه از راه دشت قبچاق رفتند و خلقی بسیار را
بکشتند و غارت کردند و در آن ولایت قحطی پیدا شد که مردم گوشت فرزندان میخوردند حق سبحانه تعالی
بر ایشان رحم کرد و از آسمان چیزی مانند ارزن ببارید از آن نان می‌پختند و میخوردند مدت قیصری
او هفده سال بود ادلفس قیصر بعد از رودفیس بر اورنگ قیصری نشست صدم از قیاصره بود قریب دویست هزار
آدمی که در شهر بوجرد از آن ولایت ساکن بودند یکشب بگناه گرفتن شهرهای حوالی شام و خراب کردن
کلیسیا بزرگ در بریز مدت قیصری او سی و نه سال بود ... قیصر صد و یکم قیاصره بود بعد از اطقلس
قیصر شد بعهد نیکلکوس پاپ دویست و دویم بود و او تا زمان مشهور سنه سبع و عشر و سبعمائه
هجری در قید حیات بود [illegible] مدت دولت ایشان از عهد ارتفاع
مسیح علیه السلام باسمان تا سنه سبع و عشر و سبعمائه یکهزار و سیصد و سه سال بود و ایشان دویست و دو نفرند
بدانکه مراتب سروران و پادشاهان نزد اهل فرنگ چهار رتبه است مرتبه اول پاپ است که معنی آن پدر پدران باشد
و او را خلیفه مسیح دانند دوم مرتبه قیصر و بزبان افرنج قیصر را امپرادور گویند معنی آن سلطان سلاطین
باشد مرتبه سیوم ریدافرنس که معنی آن پادشاه پادشاهان است و ولایت معظم است در تحت فرمان
او و دوازده پادشاه باشد هر پادشاهی را اسم مالک مطیع مرتبه چهارم ری که معنی آن مالک و خداوند
باشد و مرتبه پاپ تا غایتی باشد که هرگاه که خواهند که قیصری بر تخت بنشانند هفت کس از معتبران
که جهت آن تعیین معین اند در آن باب اتفاق کنند سه مرخیاسا و سه امیر بزرگ و یک پادشاه و مجتمع کنند
تا آن هفت کس برگزینند و از آن میان یکی را بزهد و صلاحیت و دیانت و حسن اخلاق موصوف باشد
اختیار کنند و تاجی از نقره بر سر او نهند در مملکت الامانیه بعد از آن از آنجا بولایت لمبرده آیند و آنجا تاجی از پولاد

بر سر او نهند انگاه او خود را ارکان پاپ نزد تا پاپ پاي خود بر گردن او نهاده بر اسب سوار شود انگاه قیصري برو
اطلاق کنند و پادشاهان فرنج تمامت منقاد و مطیع امر و نهي او شوند حکم او در بر و بحر آن ولایت جاري
گردد و این پاپان چون خلیفه اند در اسلام اول ایشان شمعون پطرس حواري که عبارت از شمعون الصفاست
خلیفه مسیح علیه السلام بود بعد از رفع مسیح براورنگ جانشیني و پاپي جلوس نمود باقي احوال او در قسم
اول مرقوم گشته بعد از و لینوس پاپ شد او نیز بر جاده مستقیم و راه راست میرفت از ولایت تو
سکانا بود یازده سال براورنگ پاپي نشستن داشت [illegible] پاپ از رومیه بود بعد از لینوس
پاپ شد مدت پاپي او یازده سال بود بعد از کلیوس براورنگ پاپي جلوس نمود از رومیه بود درین
ترسایي کتب بسیار ساخت قیصر او را از ولایت بیرون کرد و بجزیره [illegible] فرستاد و آنجا کشته شد
مدت پاپي او نه سال و ده ماه بود [illegible] چون در زمان کلیمنتوس بود گروهي کافران حضرت مسیح
علیه السلام از راه راست برده در وادي ضلالت افگند و کلمنس که عبارت از غیر واست خود را
بکناره کشید و بکنج عزلت گزید انکلیطوس که از جمله آن کمرهان کج رفتار بود خود را پاپ نام نهاده اورنگ
پاپي را ملوث گردانید چنانچه سابقا اشارتي بامعني رفت مدت پاپي آن مضل نه سال و پنج ماه بود بعد از و
[illegible] پاپ شد اصل او از رومیه بود چون مدت ده سال پاپي کرد بشکنجه هلاک شد بعد از و [illegible]
براورنگ پاپي برآمد از رومیه بود چون مدت یازده سال و چهار ماه پاپ بود آخر بشکنجه هلاک شد
[illegible] بعد از وه روز پاپ شد از یونان بود بشکنجه هلاک شد مدت پاپي او چهار سال بهم بود
[illegible] بعد از ده روز پاپ شد از [illegible] بود در عهد او فرشته ظاهر شد بر صورت مردي و گفت
چون ماه افریل چهاردهم رسد اول یکشنبه عید بزرگ کنند و موي سر [illegible] تراشید معاصر [illegible] قیصر [illegible] بود
مدت پاپي او نه سال و چهار ماه بود [illegible] بعد از یکماه پاپ شد از رومیه بود پادشاه [illegible] سیست
بود ترسا کرد آخر بشکنجه بمرد مدت پاپي او پانزده سال بود بعد از و [illegible] پاپ براورنگ پاپي آمد
از افریقیه بود بشکنجه هلاک شد مدت پاپي او دو سال و دو ماه بود بعد از و [illegible] پاپ شد از رومیه بود و مدت
پاپي او نه سال و شش ماه بود [illegible] بعد از [illegible] پاپ شد در زمان او ترقي امد [illegible]

یتی کرد از رومیه بود لیو هفت مدت پاپی او پنج سال بود و دو ماه بود بعد از و دریوس پاپ شد مدت پاپی او
چهار سال و یازده ماه بود بعد از و [illegible] فلرس پاپ شد از رومیه بود مدت پاپی او پنج سال و دو ماه بود بعد از و
ثنا دوس پاپ گردید مدت پاپی او هفده سال بود [illegible] نوس از رومیه بود مدت پاپی او سیزده سال بود
فلوس از رومیه بود مدت پاپی او سه سال و سه ماه بود [illegible] یوس از رومیه بود در ان حوالی بت خانه
عظیم بود دعا کرد تا افتاد بدان سبب کفار بسیار ترسا شدند و عاقبت کشته شد مدت پاپی
او چهار سال و دو ماه بود [illegible] سلوس از رومیه بود قیصر را ترسا کرد و خزانه را بفقرا بخشید عاقبت کشته شد مدت
پاپی او سه سال بود و [illegible] یوس شکنجه بمرد مدت پاپی او دو سال و شش ماه بود فاکس از رومیه بود و مدت
پاپی او [illegible] سال و دو ماه بود [illegible] نوس از توسکانا بود کارها نکو کرد مدت پاپی او [illegible] سال و [illegible]
بیست سال و دو ماه بود [illegible] یوس از ولاقیه بود مدت پاپی او دوازده سال بود [illegible] توس
از رومیه کبری بود وصیت کرد که او را در کوه رنهند مدت قیصری او هشت سال بود [illegible] نوس از رومیه بود
مدت شش سال پاپی کرد قیصر وقت او را اسپانیا فرستاد تا همانجا بمرد [illegible] نوس از یونان بود مدت
پاپی او دو سال و دو ماه بود [illegible] اصلش از مغرب بود حبو یا نرا فرمود که یکشنبه و پنجشنبه روزه گیرند
جهت ان ترسایان ان روز روزه میدارند مدت پاپی او سه سال و نیم بود [illegible] از رومیه
بود قسطنطین قیصر را از برص شفا داد و در شهر نیکیه ششصد و هژده مرد را جمع کرد و با یهود مناظره نمود و ایشانرا
ملزم گردانید مدت پاپی او بیست و سه سال بود و دو ماه [illegible] از رومیه بود سه سال پاپی کرد و درگذشت
[illegible] یوس از رومیه بود مدت پاپی او یازده سال و نیم بود [illegible] یوس از رومیه بود مدت پاپی او دو سال
و نیم بود [illegible] از رومیه بود مدت پاپی او شش سال بود [illegible] یوس اصل او از اسپانیه بود صد و پنجاه مرد را
جمع کرد تا [illegible] نوس را نفرین کردند تا هلاک شد مدت او هژده سال و دو ماه بود [illegible] سیوس از رومیه بود مدت
او یازده [illegible] و دو ماه بود [illegible] یوس از رومیه بود دو سال و یک ماه پاپی کرد [illegible] سیوس اصل او از شهر البان
بود یازده سال و دو ماه پاپی کرد [illegible] سیوس اصلش از رومیه بود مدت پاپی او یازده سال بود [illegible]
نوس از رومیه بود مدت پاپی او سه سال بود سیلطوس از رومیه بود شخصی را بجبر دبولان [illegible] مردم

نها را ترسا کرد مدت پاپی او هشت سال بود سکودوس جبر بسیار کرد و کلیساها ساخت مدت
هشت سال پاپ بود سیستوس از توسکانا بود در عهد او سیصد و پنجاه مرد جیازار نسطور بستند و بحث
کردند و در این مسئله که عیسی از دو جنس است خدای و آدمی یعنی روح و جسم مدت بیست و یکسال پاپ بود
ملاریوس پاپ از جزیره سردانیه بود شش سال و پنجاه پاپی کرد سمپلیوس پاپ از شهر مور بود در عهد
او شخصی از جزیره انکلتره برخاست و دعوی پیغمبری کرد و کشته شد مدت پانزده سال و نیم پاپی کرد
فلیکس اصلش روم بود نه سال پاپی کرد جلاسیوس اصلش از مغرب بود مدت پاپی او نیز نه سال
بود انستاسیوس از رومیه کبری بود دوازده سال پاپی کرده درگذشت سیمس از جزیره سردانیه
بود در عهد او زید فرنس ترسا شد مدت پاپی او پانزده سال بود و هفت و نیم ماه یوحنس
از رومیه بود در عهد او مردم ولایت فرنک جمله ترسا شدند مدت سلطنت پاپی او پانزده سال بود و هفت
و نیم ماه و ملت عیسوی رونق تمام یافت معاصر یوسطینوس قیصر پنجاه و دوم دو سال و چهار ماه پاپی کرده
درگذشت فلیکس پاپ از شهر سینه بود چهارده سال پاپی کرده درگذشت بونیفاسیوس
از رومیه کبری بود دو سال و دو ماه پاپی کرد یوحنس پاپ از رومیه بود یازده سال و یک ماه
پاپ بود سلویوس از کتانیه بود فوقاس قیصر پنجاه و ششم قیاصره او را بکشت هلاک کرده
مدت پاپی او یکسال و پنجاه بود فیلیوس از رومیه بود در عهد او جمعیت ترسایان پادشاه
در استنبول مدت پاپی او هفده سال بود سیسینوس پاپ از رومیه بود چهار سال و دو ماه پاپی کرد
یوحنس پاپ از رومیه بود مدت پاپی او دوازده سال بود بلاجیوس از شهر رومه بود سه
سال و دو ماه پاپی کرد کریگوریوس پاپ از رومیه بود در عهد او باران لی انداز بارید و رود
خانه بزرگ را بر روی شهر آمد و چندان بار حشرات و حیوانات کند دیده شد و در دکه از کندان
خلق بسیار بمردند و نیز بمرد مدت او ده سال و سه ماه بود سبینیانوس پاپ از رومیه بود حلم
دوست بود کتب بسیار ساخت و معجزه نمود و اهل جزیره انکلتره را ترسا کرد و در عهد او ولایت
فرنک طاعون افتاد و خلایق بسیار بمردند مدت سیزده سال پاپی کرد سیناوس از توسکانا

بود یکسال و پنج ماه پاپی کرد معاسیوس پاپ از دلونه بود و شش سال و نیم سال پاپی کرد طاوس طاثات سه سال پاپی
کرد و چنان پارسا و صالح بود که بر صاحب برص بوسه دادی از آن علت خلاص شدی بنفاوس پاپ
از کتانیه بود و پنج سال پاپی کرد انوریوس پاپ از کتانیه بود دوازده سال پاپی کرد برطینوس پاپ از سردمیه بود
یکسال و چهار ماه پاپی کرد سفرنیوس از دلماسیه بود اسیر بسیار از مسلمانان خرید و آزاد کرد مدت پاپی او
یکسال و چهار ماه [illegible] بیست روز بود تیوطوروس پاپ از رومیه بود سه سال و هشت ماه پاپی کرد
قیطلیانس پاپ از توزنیه بود و سه سال و دو ماه پاپی کرد قیطلیانس پاپ از کتانیه بود و چهارده
سال و پنج ماه پاپی کرد دیوطاطوس پاپ از رومیه بود چهار سال و دو ماه پاپی کرد اکسطوس پاپ از جزیره
صقلیه بود مدت دو سال و نیم پاپی کرد لیوس پاپ از صقلیه بود مدت دو ماه پاپی کرد سرکیوس
پاپ از انطاکیه بود چهارده سال و شش ماه پاپی کرد یوحنس پاپ از رومیه بود دو سال و نه ماه پاپی کرد
یوحنس پاپ از رومیه بود سه سال و دو ماه پاپی کرد اجنس از رومیه بود دو سال و هفت ماه پاپی کرد
سیزنیوس پاپ از رومیه بود و بیست روز پاپی کرد قسطنطینوس پاپ از شام بود هفت سال
پاپی کرد کرکیوس پاپ او نیز از شام بود هفده سال پاپی کرد کریکوریوس ثانی از رومیه بود دو سال
و هشت ماه پاپی کرد و درگذشت سطینوس پاپ از رومیه بود و پنج سال و پنج ماه پاپی کرد در عهد او میان
مردم رومیه با پسر او بتعقب و خلاف افتاد لیدا فرش وقت با دو شاه پسر او را کشتند از آن بستد
کمزیاس پاپ از رومیه بود ده سال و سه ماه پاپی کرد قسطنطینوس پاپی از رومیه بود دو سال و یکماه پاپی کرده
درگذشت اسطینوس پاپ از رومیه بود یکماه پاپی کرد سینوس پاپ سه سال و پنج ماه پاپی کرد
اوریانوس پاپ از رومیه بود بیست و سه سال و پنج ماه پاپی کرد نیوس پاپ از رومیه بود بیست
و پنج سال و شش ماه پاپی کرد مخالفان ملت بر او ظفر یافتند و چشمش کندند و زبانش بریدند کرسطوس
خود را بجواب قیصر بنمود تا انتقام کشید و اعدای او را قهر کرد و در آن زمان لشکر اهل اسلام بر روم مستولی
شدند استیوس از رومیه بود هفت سال و دو ماه پاپی کرد و سکاس از رومیه بود هفت سال و دو ماه
پاپی کرد اسوس از رومیه بود سه سال و دو ماه پاپی کرد قسطنطینوس از رومیه بود چهل روز پاپی کرد و درگذشت

گریگوس از رومیه بود چون میان اهل رومیه جدل و تعصب بود بعد خود سلطان مصر را خواندند تا رومیه را بگرفت
و کلیسیا بزرگ پایگاه اسب ساختند بعد از آن رید فرنس [illegible] بیامد و اهل اسلام را منهزم گردانیدند
سرجیوس از رومیه بود سه سال پاپی کرد لیوس از رومیه بود هشت سال پاپی کرد بنفاشیوس از رومیه بود
دو سال و نیم پاپی کرد [illegible] دوس از رومیه بود ماه سال و دو ماه پاپی کرد سیعوس پاپ از رومیه بود
چهار سال پاپی کرد ستوفوس از رومیه بود نه سال و دو ماه پاپی کرد در عهد او در شهر کلونیه دو بافتاد و چهار
مردم در کلیسیا بزرگ رفتند و برق مانند اژدها در کلیسیای افتاد تا بیشتر مردم هلاک
شدند [illegible] از رومیه بود پنج سال پاپی کرد [illegible] از رومیه بود دو سال و دو ماه مدت پاپی او بود
ولینوس از رومیه بود یکسال و پنجاه پاپی کرد [illegible] پاپ شش سال و ده روز پاپی کرد فرموسیوس
پاپ شش سال و شش ماه پاپی کرد [illegible] از توسکانا بود پانزده روز مدت پاپی او بود سفینوس
از رومیه بود یکسال و سه ماه پاپی کرد و بود [illegible] از [illegible] بود آن پاپی رومیه جنگها کرد مدت پاپی او
دو سال بود [illegible] از رومیه بود و سال و سه ماه پاپی کرد [illegible] از رومیه بود چهل روز پاپی کرد [illegible]
هفت سال پاپی کرد سرجیوس از رومیه بود ایام پاپی او هفت سال بود [illegible] از رومیه بود و دو
سال و دو ماه پاپی او بود [illegible] از رومیه بود شش ماه و چهار روز پاپی کرد [illegible] با مسلمانان
جنگها کرد در عهد او لشکر بابر بر رومیه آمدند و قتل و غارت کردند [illegible] دو سال و دو ماه پاپی کرد [illegible]
از رومیه بود شش ماه پاپی کرد [illegible] از رومیه بود ایام پاپی او دو سال و یکماه و دوازده روز بود [illegible] از
رومیه بود در عهد او در ولایت [illegible] چشمه پدید آمد [illegible] چون سرب بر زمین می جوشید دران
ملک مسلمانان از طرف مغرب آمدند و قتل و غارت کردند [illegible] از رومیه بود شش سال و یکماه پاپی
کرد سیسنوس از الامانیه بود ایام پاپی او سه سال و چهار ماه بود [illegible] از رومیه بود سه سال و شش ماه
پاپی کرد [illegible] از رومیه بود هشت سال ایام پاپی او بود [illegible] از شهر [illegible] بود هشت
سال پاپی کرد اهل رومیه او را حبس کردند به ولایت [illegible] فرستاد او [illegible] لشکر فرستاد و [illegible]
او خلق بسیار کشت [illegible] از رومیه بود یکسال و شش ماه پاپی کرد [illegible] یکسال و شش ماه

پاپی کرد بنفوس سه سال و یکماه پاپی کرد سنفسطوس از رومیه بود یکسال و شش ماه پاپی کرد و نیم پاپی کرد
و بیست و هشت ماه پاپی کرد اهل رومیه او را گرفته در قلعه حبس کردند تا بگرسنگی بمرد یوموسیس از رومیه بود ده
سال و هشت ماه پاپی کرد کرکوریوس از سکونیه بود دو سال و شش ماه پاپی کرد یوپیس از رومیه بود و یکسال
ایام پاپی او بود سعیوریوس از فرنسیه بود ساحر بود و مدد ابلیس یافت و گناه کبیره از وی در وجود آمد او را گفتند
ترا بار روشلیم باید رفت و بیاد کردن در رومیه کلیسا بود روشلیم نام آنجا رفت و نماز کرد خدا بر وی خشم
گرفت از اندام خود پاره پاره می برید اکنون حق تعالی را بر وی رحم آمد و توبه او قبول کرد مدت پاپی او چهار سال اویوس
از رومیه بود و پنج سال پاپی کرد سرجیوس دو سال و شش ماه پاپی کرد ستوس از یوسفقدان بود چهار ده سال
پاپی کرد و چون بمرد شخصی با رسا صورت او ظاهر شد سرش مانند خر بود و دم مانند خرس از حال او پرسید
گفت چنانکه در دنیا بودم مرا بدان صورت کردند سوسعوس پاپ بیست و شش روز پاپی کرد ... یوس
از رومیه بود مردی نیک سیرت بود و بدانرا مقهور داشتی لطایف معتقد او برخاستند بر آن ظفر نیافتند
تا وقت نزع وصیت کرد تا او را بر گردن گاو نهند و گاو را روانه کردانند آنجا که گاو بایستد او را آنجا دفن
کنند مدت پاپی او پنج سال بود فلیمن از الامانیه بود نه ماه پاپی کرد سرجیوس یکماه پاپی کرد ... از الامانیه بود پنج
سال و شش ماه پاپی کرد اکلطو از الامانیه بود دو سال و دو ... ایام پاپی او بود ... از دولات
یوزنه بود نه سال پاپی کرد سقلطوس هشت ماه پاپی کرد ... از نور مکدیه بود دو سال و نیم پاپی کرد
السندر از شهر میلان بود یازده سال و شش ماه پاپی کرد ... از توسکانا بود از ده سال و یکماه پاپی کرد
قلطو یکسال و سه ماه پاپی کرد آنریانوس در عهد او امیری بود بریه نام بیت المقدس را بگرفت یازده سال
و نیم پاپی کرد لکاکس از توسکانا بود ده سال و پنج ماه پاپی کرد ... از ... بود یکسال و پنج روز پاپی کرد یوده
کالیوس از رومیه بود پنج سال و دو ماه پاپی کرد بونیفاسیوس از اسبانیه بود پنج سال و دو ماه پاپی کرد انوسنت
از رومیه بود سیزده سال و نیم پاپی کرد سلطوس از توسکانا بود پنج ماه و سیزده روز پاپی کرد نوسینوس از
ساردینه بود یکسال پاپی کرد او جانیوس از شهر آستر بود هشت سال و چهار ماه پاپی کرد قطاریوس از رومیه بود و یکسال
و چهار ماه پاپی کرد الیشه از توسکانا بود در عهد او زلزله عظیم شد چنانکه انطاکیه و طرابلس و دمشق خراب گشت

و زیاده از بیست هزار آدمی هلاک شدند و مدت پاپی او بیست و یکسال بود اوسیوس از توسکانا بود چهل
سال و دو ماه پاپی کرد اوربانوس از شهر میلان بود در عهد او مسلمانان بیت المقدس را از فرنگان باز گرفتند
مدت پاپی او ده سال بود گرگوریوس از ... بود دو ماه پاپی کرد ... نوس از رومیه بود بیست
سال پاپی کرد انوسنتیوس پاپ در عهد او فرنگان و سیاط باز گرفتند و مسلمانان دیگر بار باز گرفتند
و ریدافرنس او سنگبر کرده ند و مال خود را باز خرید مدت پاپی او ده سال و هشت ماه بود سلستینوس از
سلیمان بود و هفده سال پاپی کرد انوسنتیوس از جنوه بود یازده سال و شش ماه پاپی کرد ... را از کتانیه بود
هفت سال و سه ماه پاپی کرد اوربانوس از توتر بود در عهد او از مصر لشکری آمد تا جزیره صقلیه را بستانند
ان جزیره را ربی کالوبرا و ریدافرنس داد تا برفت و آن لشکر را شکست و جزیره را نگاه داشت در
عهد تو زیکه قیصر مدت پاپی او سه سال بود نیقولاس از ولایت سروج بود و نه سال و نیم پاپی کرد در عهد او فرنگوس
قیصر با لشکری بزرگ ترتیب کنند و در اثنا آن حال نماند مدت پاپی او چهارده سال بود انوسنتیوس
از برگدیه بود پنجاه و پاپی کرد ... بوتس از شهر جنوه بود یکماه پاپی کرد نیکولاوس از رومیه بود در عهد
او در رود خانه رومیه زیاده شد چنانچه در شهر از خانه بخانه کشتی تردد میکرد مدت پادشاهی او دو
سال بود مرطوس از تور بود و سیزده سال پاپی کرد افرنوس از رومیه بود سه سال و سه ماه پاپی
کرد نیبولادس از شهر ... بود چهار سال و یکماه پاپی کرد بست سلستینوس از ابروخه بود شش ماه
پاپی کرده خود را باختیار خود معزول ساخت بنفاسیوس از کتانیه بود و در عهد او جزیره صقلیه را از ...
ارگونید گرفته باز گرفتند و بسری ارگونیه مطیع شدند برطلطوس پاپ ری از گوشه کمرفته بود باز
گرفتند پاپ و لسیت دو دیم از شهر ... ست تا زمان شهور سنه سبع و عشر و سبعمایه
هجری بست پاپی او سیزده سال است او معاصر البرطوس قیصر صد و یکم است طایفه هشتم
در ایان نود کرده گیرد ممالک هندوستان در عهد ملوک عجم پادشاهی کرده اند مدت دولت
ایشان از ابتدا عهد طبقه کیانیان تا سنه اثنی عشر و سبعمایه هجری بحسب تقریب یکهزار و نهصد و شصت
و پنج سال بود والعلم عند الله المعبود بدانکه بعضی از ذکر رایان و راجهای هند شمه از احوال پیغبران هنود و اعتقادات

باطلاء ایشان مذکور میگردد ذکر شمه از احوال پیغمبران هند در وضع دین تناسخ باطلاء ایشان در تاریخ بناکتی
مسطور است که کمان شیر بن بخشی کشمیری گفته که پیغمبران هنود فراوان بوده اند لیکن صاحب شریعت ایشان شش اند
هر یکی را طلوه دینی و شریعتی هست و امتان ایشان بسیار اند و با یکدیگر متعصب اند و بت پرستند:
اول مقدم ایشان مهاسور است و زعم معتقدان مهاسور آنست که او هنوز نمرده است و هرگز نمیرد و پدر
و مادر ندارد و لیکن زن و فرزند دارد و اقرار میکنند و که مهاسور را جسم است یکی آفتاب دوم ماهتاب
سیوم آتش و اتباع او سماع و رقص بسیار کنند دوم شش پیغمبر دوم است بزعم هندوستان و تابعان
کشن ارباب ریاضات و مجاهدات باشند چنانچه جوکیان و سناسیان پیغمبر سوم است از
پیغمبران صاحب شریعت اهل هنود و تابعان او آتش پرست باشند و براهمه این طایفه اند و بزعم این
طایفه چنانست که آفتاب سر ماه طولی دیگر می تابد که در سالی دوازده آفتاب بر آید هر یکی بزرگی دیگر در هر
دو سال و نیم شمسی یکماه قمری زیاده آید از آفتاب سیزدهم خوانند والله اعلم بهت پیغمبر چهارم است
و بزعم تابعان او چنانست که بهت و چهار هست که پیغمبر ایشانست خواهد بود بعد از آن آفرینش با آخر خواهد
انجامید و دنیا و آدمی و حیوانات و نباتات همه بجای مکان خواهد رفت و دیگر باز نخواهد آمد ناسک
پیغمبر پنجم است از جمله پیغمبران صاحب شریعت اهل هنود و اعتقاد تابعان او چنانست که بهشت و دوزخ را
وجود نیست و مکافات و مجازات نیکی و بدی نخواهد بود و همه خلایق معدوم خواهند شد مانند گیاه که ببرند و بندمی
دمی برید ندست گوتم که پیغمبر ششم و آخرین پیغمبر ایشانست شاکمونی را کنالیست نام آن ایدرم یعنی اول
و آخر همه کتابها و کیفیت ولادت شاکمونی چنانست که در ایام قدیم در زمین هندوستان پادشاهی بود نام
او شدودن که معنی آن مرد پاک اندرون باشد در شهر کپلوس خاتونی داشت مایا نام یعنی بزرگ
چنانکه هست او را شناسند این زمان شبی بخواب که ماه و آفتاب را بخورد و دریا را بیکدم بکشید و کوه
قاف را با آتش ساخت و بخفت چون بیدار شد خواب را با شدودن باز گفت دی از معبران بپرسید
جواب دادند که او را پسری شود که پادشاهان جهان همه سجده او کنند القصه چون مدت ولادت رسید
مایا بتماشا بباغی رفت و دست راست بشاخی درخت بازی میکرد و درین اثنا پسری از او در وجود

آمد در همان ساعت آن مولود هفت گام بر زمین برفت و در هر گامی گلزاری شکفته گشتی چون فرا گرفت
و از چهار جهت نگاه کرد و گفت این زادن من واپسین است دیگر نخواهم زاد و پاک و روحانی شدم
و بعالم خود باز میگردم بعد از آن چهار فرشته بیامدند بر سبیل دایه و آن بچه را بگرفتند و با آب باران که
می بارید بشستند و در آن وقت آواز سازها از طبل و ابریشم از بالا که بگوش مردم می آمد و از آسمان گل
می بارید پس آن چهار فرشته مخفی آوردند و مادر و پسر در آنجا ماندند و چون پدر بردند و پادشاه منجمان را احضار
فرموده تا طالع مولود استخراج کردند آنگاه او را به بتخانه بردند تا صورت بتان را سجده کند آن بتان او را
سجده کردند خلایق متحیر ماندند برهمنان خطوط مختلف بدو نمودند همه را بخواند و او خطی نوشت که ایشان جمله
از خواندن آن عاجز آمدند همه مطیع و منقاد او گشتند شاکمونی چون بحد بلوغ رسید دل بدنیا نمیداد پدر
او را در حصاری کرد و چند سال آنجا بود آنگاه فرشتگان چهار پادشاه را که بر چهار طرف کوه عالم اند
گفتند که چند سال است که شاکمونی در حصار ریاضت میکشد و عمر او به بیست و نه سال رسید اکنون
وقت است او را از حبس بیرون آرید این چهار پادشاه بیامدند بر سران حصار رفتند و اسپی با خود بردند
او را از آن حبس بیرون آوردند و بر آن اسپ نشسته خنجر در دست گرفت و روان شد و با یک
احتیاجی بکنار آب گنگ رسید بسیار برهمن را دید و روزی صوفیان که ریاضت میکشیدند موی
خود را ببرید و بخنجر در آب انداخت و بار دار آن موی با احتشامی داده پیش پدر و مادر فرستاد
و باقی موی را فرشتگان آسمان سی و سوم بردند و معارض شدند و او را بیرون به بستکی نشست و هر روز
غذا یک دانه ماش ساختی تا مدت شش سال بعد از آن فرشته که سر از چشم دارد پیش او آمد و گفت که وقت است
که از تجوم بیرون آیی در این حال از آسمان ندا آمد او را شاکمونی خواندند و دیگر مذاهب و ادیان او را بآدم میخوانند
و نشان بالین بر سر کوه سراندیب نقش پای او است شاکمونی گفته است که مراتب آمد و شد و تردد و تصرف
مختلف شش است مقام اول دوزخ دوم شیطنت سیوم حیوانی چهارم انسانی پنجم میان انسان و ملکی ششم
فرشتگی و اهل تناسخ تقریر میکنند که اجزای عالم در صدد آنست که کامل باید چون تنقیح را در صورت
هیچ عنصری تحقق بکمالات تماماً میسر نا شده از این صورت عنصری تعارفت فقد اگر صنایک حالت المفارقت

خلق و صفت انسانی برو غالب بود در حال بصورت انسانی متعلق گردد و آنچه در آن صورت اول از و فوت شده از کمالات
در صورت دوم حاصل کند تا آنگاه که بدرجه ملایکه ترقی کند عند تمام کمالات بالفعل حاصل شود و این تعلق دوم را در صورت
انسانی دیگر نسخ گویند و اگر حالة المفارقة خلق و یا صفت حیوانی برو غالب بود در حال بصورت انسانی متعلق گردد
در حال بصورت حیوانی که آن صفت از خصایص اوست ملحق شود و باز در مراتب سیر کردن گیرد تا باز بمرتبه انسانی
رسد و از آنجا بدرجه ملکی ترقی کند و بکمال حقیقی خود برسند و این ملحق شدن نفس انسانی را بعد المفارقه بصورت حیوانی
مسخ گویند و اگر بصورت جمادی ملحق گردد آن را رسخ گویند و هم شاکمونی میگوید که هر که خبری می رساند که بستم بستاند
و بخیلی کند و امساک در زر ورزد روح او در تناسخ دیوی شود که نام او فسون باشد و غذای او از کرمی بود که در خشت
میخورد و دیگر کسانی که مال جمع میکنند و نخورند و ندهند و نه بخشند شیطانی شود و غذای او آن شود که دفنی از برای مرد کالبش
دهند صرف ه که بیفتد بخورند و هر که عشقبازی کند بمحارم و چون بمیرد حیوانی شود مانند کرم که در گردن جانوران باشد
و دیگر هر که چهار روز شیر و چهار دختران بود ماری باکثر دمی با حیوانی زهر دار شود و شاکمونی گوید که عمرها بدان سبب
کوتاه می باشد که مردم را کشته و رنجانیده باشد و اگر کسی قصد هیچ جانوری نکرده باشد عمر او دراز باشد
و دیگر هر که چراغی در دستانی بکسی داده باشد دلش روشن و منور بود فی الجمله هر راحت و مددی که صورت نخستین
بمردم رسانیده باشد در صورت دوم آن انسانیت راحتی باز آن مناسب و ملایم باز یابد بدین سرچه بار دیگران
نمی کنی بحقیقت با خود میکنی از نیکی و بدی و هم شاکمونی گفته است که من هشتاد و چهار هزار بار بصورت مختلف و اشکال
متنوع بدنیا آمده ام یکبار بازرگانی بود بدریا می گذاشتیم کشتی گشت گرد من این لفظ بر زبان راندم که نموداری
خدا یرا سجده میکنیم چون آواز این دعا به نهنگ رسید او را یاد داد که وقتی در صورت انسانی بوده است و این تسبیح کرده
قصد کشتی نکرد و چون بمرد بمکافات این نیکی استخوانش در دریا بماند و در دشت تن بسیر و روشنی پیوست و آن پسر جان
بود که هرگز از طعام سیر نشدی شاکمونی از برای او خوانی ترتیب کرد و چون بخورد سیر شد پرسید که دیگر چیزی
میخواهی او گفت نه اشتها بکلی زایل شد شاکمونی پسر را گفت بیا تا بتماشا رویم چون رفتند با آن استخوان ها
سنگ رسیدند آن پسر پرسید که این استخوانها از کیست پس گفت این زمان ببرکت تو یادم آمد
من این نهنگ بودم و این استخوانها از آن منست گویند مدت عمر شاکمونی هشتاد سال بود و در آخر عمر

ستر که در حدود هندوستان ست از راه آسمان بشهر رود اند بعد از چند روز در آن شهر گنبدی از بلور
صافی یکباره ناگاه آفریده شد بی دری و رخنه در آن گنبد بود شاکمونی در آن گنبد در آمد و نخست و خلایق
از بیرون گنبد او را میدیدند از صفای جوهر گنبد بنور ناگاه توری دیدند مانند اسطوانه روشن که از سر گنبد بیرون
رفت بعد از سه روز شخصی از ولایتی بدو رسید تا از سخن شاکمونی فایده برد رسید چون خبر واقعه شنید
زار زار بگریست ناگاه نگاه کرد شاکمونی را بر آسمان دید از آسمان با آن شخص آواز داد که غم مخور
و زاری منمای که من نه زاده ام و نه مرده ام و نه از جایی آمده ام و نه بجای امده ام و نه بجایی رفتم آن شخص از استماع
کلام شاکمونی خرم و خورسند شد و او سخنان و نوابد شاکمونی جمع کرده دفتری ساخت موسوم به نشودی در
نمود باشد من ذلک الطرفات والله الهادی المضلین در بیان حساب عوام و قرون و ادوار و کلب
هندوان و اعتقاد باطل ایشان بدانکه اعتقاد سایر اهل شرایع و کفار هند و اهل خطای خطاست که عالم قدیمست
و بر آغاز و انجام آفرینش او کسی را آگاهی نیست بلکه موجودات علوی و سفلی سایه آفریدگار اند تعالی و تقدس
و انتزاع ذات از سایه و سایه از ذات محالست و با وجود شرک و کفر متفق اند بر آنکه خدا یکیست که ابتدا
و انتها ندارد بی مثل و مانند و چندان پیغمبر و پادشاهان گذشته اند که در حد و حصر نیاید و امتداد قرون و ادوار
و از یازده ازالست که بتقریر و تحریر نهایت پذیر نشود بیت یکی روزگار از درازی که هست همی بگسلاند
سخن را ز دست جمیع انبیا و حکما و منجمان هنود و شاکمونی که آخرین پیغمبر ایشان ست ایام زمانرا بچهار قسم
غیر مساوی تصور کرده اند و هر یکی نام خاص مخصوص گردانیده اند ست جگ که آنرا کرت جگ نیز گویند که معنی آن یکدیگر
تمام است و امتداد مدت این دور هفده لک و بیست و هشت هزار سال باشد دور دوم ترتیا
که معنی آن سه ربع است و این دوازده لک و نود و شش هزار سال است دور سیوم دواپر که معنی آن نصف است
مدت این دور هشت لک و شصت و چهار هزار سال باشد دور چهارم کلجگ معنی آن ربع دور و این
دوریست که ما در وییم مدت این دور چهار لک و سی و دو هزار سال باشد و از دور اخیر تا این غایت
که شهور سنه ست و اربعین و الف است مدت چهار هزار و هفتصد و بیست و دو سال گذشته است و چون این
دور باخر رسید باز آغاز دور نخستین مشترک شود و استاد ابو ریحان که در خدمت سلطان

محمود غزنوی بوده و مدتها در زمین هندوستان کذرانیده زبان ایشان اموخته و بر کتب ایشان اطلاع یافته

از جمله کتابهایی که بهترین و معتبرترین کتب ایشان است مشتمل بر فنون علوم که موسوم است به پاتنجل بعربی ترجمه کرده

ابو ریحان از تقریر براهمه و حکمای هند چنان اورده است که طبیعت کلی که موجودات عالم و افرینش بدان قایم است

با جمیع فروع خود نا چیز شود و بمیرد و باری تقدس واجب الوجود است طبیعت ممکن الوجود است و لقب

طبیعت را برهمان نهاده اند و معنی برهما رهنمایی است و حکما این طایفه را ازین سبب برهمن کویند که مذهب طبیعت

دارند و ایشان عمر طبیعت مذکور را صد سال برهمنی نهاده اند هر سالی سیصد و شصت روز و هر روز برا یک کلپ

کویند و این روز کلپ را بچهار قسم کرده اند هر قسمی را دوری میخوانند مقدار چهار هزار و چهل و سه

لک و بیست هزار سال باشد و باز زمان این دورا که چهار بخش کرده اند اول یکدنیا که مستجک باشد

و سه ربع کمتر تیا است و نصفی کردوا پر است و ربعی که کلجک است چنانچه مدت هر یکی ازین ادوار قبل ازین کذشت

و چون مانند شب که مردم و حیوان در وی اسایند ترتیب و ترکیب از کون و فساد بر افتد و چون آن کذشت

برهمن بیکند و ابتدا صبح دیکر شود با طبیعت بیدار کردد و دور کون و فساد در رواج کیرد و پس اکنون از عمر مالک

طبیعی که او را برهمان میخوانند مقبول بزرکترین حکیمی از حکمای ایشان که او را برهکون کویند بیست سال و پنجاه و چهار

روز کذاشته ست و اکنون ما در روز پنجم از ماه ششم از سال نهم ایم و سه قسم از اقسام چهارکانه کذشته است

و اکنون ما در قسم چهارم ایم که انرا کلکال کویند و از مبدا دور کلکال تا وقت وفات شعلکال تا این

زمان که سنه ست و اربعین و الف هجریست یکهزار و پانصد و هفتاد و یک سال کذشته ست و براهمه میکویند که هم

مذکور و مسطور شد از ادوار و قرون و کتاب از علم الهی دانسته ایم که بمیراث از پیغمبران بزرک بما رسیده

و ایشانرا از بزرکان متقدم معلوم کشته ست بدین حساب که مذکور شد معلوم می شود که از اول عمر برهما الی

یومنا هذا یکصد و سی و یکهزار لک و یکصد و هفت لک و هفتاد و پنجهزار و هفتصد و بیست و دو سال کذشته ست

باعتقاد باطله خود پوشیده نماند که چون شمه از احوال پیغمبران خود و اعتقاد فاسده ایشان مرقوم کشت اکنون

در ذکر بادشاهان و راجایان هند شروع میرود و پیدا انکه راجایان هند انچه بنظر در امده اند دو فرقه اند فرقه اول

بنکاله که در اکثر ممالک هندوستان ~~حدت و اقبال~~ کذرانیده در کذشت فرمان روا بوده اند و ایشان مشهور اند

بهار ده چند مدت فرمانرهی ایشان از آغاز روزگار کیقباد تا اواخر عهد داراب بن بهمن هفتصد و شانزده
سال بود اول ایشان ناک چند بود که او ولایت بنگاله را دار الملک گردانیده مدت چهل سال در اکثر
ممالک هندوستان بدولت و اقبال گذرانیده درگذشت [illegible] چند چون ناک چند متوجه دار البوار گردید
امرا و اعیان ممالک هندوستان راج چند را بر سریر آرای اعلاء داده مدت بیست و شش سال بلوازم
امور فرمانرهی قیام نموده درگذشت بعد از و پسرش [illegible] چند اورنگ آرای را بجلوس خود زیب
بخشید مدت پنجاه سال بدولت و اقبال گذرانیده و بدار البوار انتقال نمود [illegible] چند بعد از کرم چند بتاج
شاهی سربلند گشته معاصر کیکاوس بود مدت حکمرانی او در ممالک هندوستان پنجاه و دو سال
بود [illegible] چند بعد از فوت پدر صاحب تخت و افسر گردید او نیز همروزگار کیکاوس بود مدت فرمانرهی
او پنجاه و یکسال بود [illegible] چند بعد از فوت [illegible] چند اورنگ رائی را آرایش داد و او نیز با کیکاوس
همروزگار بود مدت پنجاه سال فرمانرهی او بود [illegible] چند بعد از [illegible] چند بر سریر رای جلوس
نموده مدت فرمانرهی او پنجاه و شش سال بود و معاصر کیخسرو بود [illegible] چند بعد از [illegible] چند تاج رای بر سر
نهاده مدت حکومتش شصت سال بود با لهراسب همروزگار بود [illegible] چند بعد از [illegible] چند اورنگ
نشین ممالک هند شد مدت فرمانرهی او پنجاه و هشت سال بود او نیز همروزگار لهراسب شاه است
[illegible] چند بعد از [illegible] چند بر سریر رای جلوس نموده پنجاه سال بدولت و اقبال گذرانید [illegible] چند بعد از کل
چند باتفاق ارکان دولت و اعیان مملکت بر اورنگ رای جلوس نموده ~~پنجاه سال بدولت~~ با گشتاسب
همروزگار بود مدت حکومتش پنجاه و دو سال بود [illegible] چند بعد از [illegible] چند اورنگ رای را بجلوس خود آرایش
پنجاه و یکسال حکومت نموده درگذشت بعد از و گوپی چند بپادشاهی نشست مدت فرمانرهی
او شصت و یکسال معاصر بهمن بود [illegible] چند بعد از گوپی چند بر تخت راه جلوس نمود معاصر بهمن و داراب
بود و آخرین این خاندان است مدت رای او پنجاه و دو سال بود والعلم عند الله المعبود فرقه دوم راجهای
[illegible] که در عهد [illegible] اسکندر [illegible] بودند مدت دولت ایشان قریب سیصد و چهل
و پنج سال بود اول ایشان [illegible] مدت فرمانرهی او از هیچ نسخه بنظر نرسیده است در آخر عمر او

عمر او سکندر لشکر بهندوستان کشیده و فور سرکشی نموده با سکندر مصاف داده در ان جنگ کشته شد بعد از او
کید که پیش ازین فرماندهی بعضی ممالک هند بود بفرمان سکندر پادشاه هندوستان شد چون کید در گذشت
بعد از چند گاه در اواسط عهد اشکانیان راجه بکرماجیت بر اکثر ممالک هندوستان متولی گردید اکثر فرمانفرمایان
ممالک هند مطیع و منقاد او گشتند و این بکرماجیت است که اکنون هندوان تاریخ را از زمان فوت او اختیار
میکنند که یکهزار و هفتصد و سی و دو سال از فوت او می شود پس معلوم شد که فوت او پیش از فوت حضرت خاتم النبیین
صلی الله علیه و آله و سلم بمدت هفتصد سال بود و بعد از فوت بکرماجیت بچند گاه در اواخر عهد اشکانیان
بهار کال بر ممالک هندوستان استیلا یافت و او معظم ترین پادشاهان هند بود و مدت پادشاهی
او در هیچ نسخه معلوم نگردید و از وقت وفات او تا تولد باسدیو که خواهرزاده کیس بود مدت چهل
و دو سال بود والعلم عند الله المعبود فرقه سیوم پادشاهی که در ایام سلطنت ساسانیان در ممالک هند سروری
نموده اند مدت فرماندهی ایشان از ابتدا عهد اردشیر بابکان تا سنه اثنی عشر و اربعمایه هجری هشتصد سال
بود ایشان ده پادشاه اند اول ایشان کیس بود و او حسن صنعت بود و بزعم اصحاب مواتنی چند گاه بقوت
طالع والی ولایت بنگر بود و او را مالک او شهر متندره بود گویند چون خواهر کیس باسدیو حامله
شد و ایام وضع حمل نزدیک آمد کیس از طریق نجوم و تقویم دانست که هلاک او بدست باسدیو باشد
در وقت وضع حمل تا یک بر خواهر را خود موکل گردانید تا وقتی که باز هند پیش گرفت او گردند در ان شب
خواب بر موکلان غلبه کرده غافل شدند پدرش باسدیو آید ز دید او را بیارکاه فرار شیخ پنهان کرد
و او را بدختر نند بدل کرد چه اتفاق ولادت هر دو در هوا برید الغرض باسدیو را بجوکه دایه او بود سپردند آخر
کیس بران حال اطلاع یافت خواست تا بگیری کیدی که در باره او اندیشید هم بدو عاید گشت و هلاک
شد باسدیو بعد از کیس بالتماس ارکان دولت و اعیان مملکت باسدیو بر تخت سلطنت ممالک
هندوستان نشاندند باسدیو بعد از آنکه استقلال یافت با پاندوان که پادشاه قنوج بودند که نام
ایشان و جد ششتر و ارجن است محاربات بسیار نموده عاقبت الامر روزی صیادی میگذشت و باسدیو
بزیر درختی خفته بود پای بر پای نهاده بنداشت که آهوی است تیری بجانب او انداخت و او را بکشت

ارجن از باندو است چون باندو از دست صیادی نادانسته کشته شد ارجن نبیره باندو پادشاه شد
بعد از او لنک بپادشاهی جلوس نمود چون مدتی بلوازم امور سلطنت قیام نمود درگذشت و از این
پادشاهان کتورمان بود بعد از او سینه کاز برهمه پادشاه شد چون درگذشت ملو بر سریر مملکت
هندوستان جلوس نمود و بعد از او خیال پادشاه ممالک هندوستان گردید در آخر روزگار او شخصی
از سامانیان از سلاطین محمود بن ابوالقاسم نامی که حاکم سجستان بود بر زمین سند درآمد و فتح کرده
و نخست شهر شود ربکرمنت و نامش منصوره بود و الکاء ملتان هند را از ایشان رواد و بعضی از ایشان راضی شد
و بعد از اجپال اننده پال سرور ممالک هندوستان گردید و بعد از و شد جیپال که او را در تسلیم
مرتاض نیز میگفتند برادر زنک سلطنت ممالک هندوستان جلوس نموده بروزگار او سلطان محمود
غازی غزنوی بعزم غزا لشکر بهندوستان کشید و ولایت قنوج و سومنات را فتح کرد و اجپال در سنه
اثنی عشر و اربعمائه بر دست سلطان کشته شد مهیپال در تاریخ بناکتی مسطور است که او پسر جیپال
بود بعد از کشته شدن پدر حاکم شد و به سلطان محمود باج و خراج قبول کرده مدت پنجاه سال حاکم راند و
درگذشت بعد از آن دولت رایان هند با انقطاع انجامید الملک لله الملک المجید طایفه هم پادشاهان
ختای اند [illegible] ایشان نیز نوشته شد و ایشان [illegible] فرقه اند عدد ایشان سی و شش تن
مدت پادشاهی ایشان بزعم فاسد اهل ختای چهل و دو هزار و هشتصد و هفتاد و پنج سال است در تاریخ
بناکتی مسطور است که چون اهل ختای بت پرست و ارباب ادیان و ملل مختلف و کفار اند انبیا و دعوی
و تقریر ایشان بر تقادم عالم است سبب تواریخی که آغاز نهاده اند و قیاس ظهور خلق از آن میکنند بغایت
بسیار است و در هیچ عهدی کتب تواریخ ایشان درین دیار نبوده بواسطه بعد مسافت و حکما و دانایان
ایشان اینجا نرسیده تا زمان هلاکو خان جمعی از حکما و منجمان ایشان با جو بدین ولایت آمدند از جمله حکیمی
تونجی نام که خواجه نصیر الدین طوسی که زیج ایلخانی از قواعد نجومی و تاریخ ایشان معلوم کرده و بگرد در زمان غازان
خان فرمان شد تا تاریخ غازانی تالیف کنند خواجه رشید الدین وزیر از حکمای ختایی لیتاجی بکیون
نام او را که ایشان هر دو به علم تواریخ واقف بودند و بعضی از کتب از ختا با خود آورده بودند احضار فرمود و از ایشان

تقریر کردند که هرچند تاریخ اهل ختای و عدد سالها و ادوار ایشان نامتناهی است لیکن تاریخی که اسامی پادشاهان
آنجا در آن مشروح و مفصل است در این وقت در میان اهل ختای شهرتی دارد و بر آن اعتماد کرده‌اند کتابیست
که از سه حکیم معتبر ساخته‌اند و هر سه آن تاریخ را از کتب قدیم انتخاب کرده و تمامت حکمای ایشان آن
کتب را با کتب قدیم تصحیح و مقابله کرده چنانکه در آن هیچ تغییر و تبدیلی و زیاده و نقصانی نیست بدان سبب
بر کتاب مذکور اعتماد کرده و نقل از تاریخ ایشان میرود والعهدة علی الراوی بدانکه تاریخ ایشان مشتمل بر سه
دور است هر دوری را نامی معین دور اول شانک ون دور دوم جونک ون دور سیوم
خاک ون و هر دور منقسم است بر سه دور نهاده‌اند هر دوری شصت سال و هر سالی نامی دارد چون
طول مدت بسیار است ضبط حساب آسانتر باشد و ایشان هر ده هزار سال را یکسا ون گویند
پس از مبدا که ایشان تصور کرده‌اند تا این زمان که شهور سنه ست و اربعین والف هجریست یلان ییل سال
نهصد و چهارم از دور سانکساون مدت هشت هزار و هشتصد و شصت و چهار ده سال باشد و دیگر آنکه
میان ممالک ایشان که ولایت معظم و معتبرترین و اغلب اوقات تختگاه پادشاهان بوده آن ولایت بزبان ایشان
زنجا فرمان تو میگویند و مغلان آنرا جاوقوت و هندوان چین و نزد ما ختای مشهور است ولایتی دیگر
هست که در شرقی ولایت مذکور مایل بجنوب که ایشان آنرا منزی میگویند و مغلان ننکیاس و هندوان مهاچین
و سایر مردم ماچین و بولایت چین را بنسبت ماچین از آن روی کلی نهاده‌اند و شهری بزرگ در آن مملکت است
که آنرا خنسا میگویند که قطر آن باره بیاورده فرسنگ است و تمامت خانهای ایشان مرتفع است و در آن
جای سه مسجد جامع است بزرگ روز جمعه از مسلمانان پری باشند و اهل شهر کمتر یکدیگر را شناسند
از غایت انبوهی و در میان شهر دریاچه ایست و دور آن شش فرسنگ است باقی عظمت آن برین قیاس
کن والله اعلم بالصواب فرقه اول از پادشاهان ختای ولیت ج سلوق آغاز تاریخ آن کرده آمد در عهد
او شهر و ولایت نبوده و آدمیان بر مثال دیگر حیوانات در صحرا میگشتند و خورش ایشان علف بودی
و پوشش برگ درختان و نکاه که با نفس قوی زده بودندی و از تأثیر آن اگر هوا خنک شدی و باد برخاستی
و وقتی که صرفه و بهتوع کردندی مانند رعد و برق در هوا پیدا شدی و وقتی که خواستندی که هوا گرم شود

دستار را بر هم زده بودندی در آن زمان بوده‌اند لیکن طریق شهوت مجامعت نمیدانستند تا بعهد تیس
رسیدی زن حامله گشتی و بچه در وجود آمدی تین تونگ سی بعد از تنکو پادشاه شد نامش تین و لقبش
خوانگ شیتی و در قدیم پادشاهان را لقب خان گشتی بوده و میگویند که تین خوانگ همچون تن مار بوده است
و ده همچون سر آدمی داشته و او را سیزده برادر بوده‌اند بر همان شیوه پادشاه اول زندگانی کرده و در عهد
او چون با یکدیگر حساب کردندی بر شاخ گیاه یا درخت گره زدندی از آنجا فهم میکردند وی خوانگ شیتی
بعد از تین پادشاه شد او نیز تن همچون مار و سر آدمی داشته او را یازده برادر بوده‌اند [illegible] خوانگ شی پادشاه
چهارم است او نیز تن همچو مار و نه سر آدمی داشته و عادت و شیوه ایشان همه یکی بوده بعد از و [illegible]
پادشاه گردید بعد از و [illegible] پادشاه گشت بعد از و پادشاه شد بعد از و [illegible] پادشاهی نشست
و بعد از و [illegible] پادشاه گشت بعد از و [illegible] پادشاه گردید این شش پادشاه یک طریقه و شیوه
داشته‌اند در عهد ایشان درخت میوه دار پیدا شد و مردم آغاز میوه خوردن کردند و هنگام گرما بر
زیر درختان رفتندی و گاه سرما در سوراخها و حال آفتاب و ماه در آن زمان فهم کردند بیشتر از آن
آتش افروختن نبوده و در عهد ایشان چوب بر چوب مالیدندی تا آتش پیدا شد اول خون آهو خوردندی
بعد از آن سنگ با آتش گرم میکردند و بر سر سنگ گوشت آهو بریان کرده میخوردند و هنوز انسانیت بایشان
اطلاق نبود [illegible]
بود ابتدا از ظهور [illegible] میخواندند اوصاف انسانیت از فهم روزگار آغاز ازو شد و در عهد او علم [illegible] خطایان
در آن وقت از آخری میخواندند و مانند رمل ست اختراع کرده بعد از آن در انساب کتابی ساخته و شیوه
زمان شوهری در زفاف او آغاز نهاده و وضع خط او نهاده و طریقه حساب قباله و نامه او پدید آورده و دوام
ماهی او ساخته و سازی که نسبت و پنج تار دارد او پدید آورد بعد از [illegible] که خواهر او بود پادشاه شد
بعد از و یاسیهی [illegible] گون پادشاه گردید بعد از و یاسی پادشاه شد بعد از و چون ناپک پادشاه شد
بعد از و سی خی پادشاه شد بعد از و جو شش پادشاه شد آنگاه [illegible] نوش پادشاه گردید بعد از و خون
و تن انگاه چو بابل شیی بعد از و کوس سیی پادشاه شد بعد از و جو بی شیی پادشاه شد بعد از و [illegible]

او هم کمان کشتی پادشاه گردید بعد از و وز خوشتی پادشاه گشت او آخرین این فرقه بود فرقه سیوم
از پادشاهان ختای اول ایشان دی فوتک پادشاه بیست عشتم ست تن او نیز همچون مار دیگر آدمی
داشته در عهد او آلات و اسباب زراعت از کاو و دیوه پیدا کرد انیده زراعت کردند و علاج
بیماری و تجربه داروها را آغاز کرد بعد از وی هنیاک پادشاهی شد بعد از وی دی دیلم پادشاه گشته
بعد از وی دی هنیک پادشاه گردید بعد از وی دی حی الکاه تیی بپادشاه شد الکاه وی نهای عالم
گردید بعد از وی دی در پادشاه گشت و او آخرین آن فرقه بود بعد از آن بفرقه چهارم منتقل گردید فرقه
چهارم از پادشاهان ختای اول ایشان دی یوه پادشاه بیست هست بعد از وی در پادشاهی نشست
او را هفده پسر بود دوم او استجارع و زیرک و عاقل بود در عهد او دیوی پیدا شد نام او دی یوه و هفتاد
دیو دیگر تابع او بودند سر ایشان مس مین و شبا همه آهنین بود و سنگ و ریگ میخورد و خلایق را زحمت
بسیار میرساند و کسی را مجال مقاومت با او نبود و این پادشاه با آن دیو هفت سال روز جنگ کرده
بر وی دست نمی یافت از آن معنی غمناک گردید در خواب رفت و در آن عهد تیر و کمان نبود در خواب
چنان دید که بدرگاه حق تعالی میرفت و دربان بهشت تیر و کمان داشت پرسید که چیست او فواید آن
با و تقریر کرد و استعمال آن بوی آموخت پادشاه را در خاطر آمد که این سلاح لایق است که آن دیو را
بآن هلاک کنم چون بیدار شد صورت آن یاد داشت ترتیب کرده و بجنگ دیو رفت و او را بکشت
و در آن زمان ابریشم و جامه بافی نبود و مردم برگ درختان می پوشیدند و هم در خواب بهشتیان را
دید جامهای خوب پوشیده حال آن پرسید و بیاموخت و چون بیدار شد بتدبیر آن مشغول گردید تا
ابریشم ساخت و جامه بافت و بدوخت و مردم را بیاموخت و در عهد او مردی ریان نام
پیدا شد استادی با هر کشتی و گردون و طبع و آلتهای خوب بعد او پیدا کرده و در ساختن از چوب او بنیاد
نهاد و پیش از آن آدمی مرده را دفن نکردندی و بینداختی این پادشاه فرمود تا مرده را دفن کنند بعد از فوت
او شش ده نفر از نسل او بپادشاهی ممالک ختا سرفراز گردیدند و بعد از آن دولت آن فرقه منقطع گردید
فرقه پنجم از پادشاهان ختای اول ایشان بود پادشاه و چهارم ست چنان تقریر میکنند که او را پدر نبود و مادر

نوری دید از آن آبستن شد و او را بزاد و پیش از آن نوع بهائی نبود و در عهد او پدید آمد و بر بالای او پرواز کردد و در زبان او در شهرها محالات پیدا گردید او بغایت پادشاه عاقل و عادل و بزرگ و مهندس بود و بعد از

نه پادشاه دیگر از نسل او ولایت پادشاهی کردند آنگاه دولت ایشان منقضی شد فرقه ششم از پادشاهان خطای اول

ایشان [illegible] پادشاه شصت و چهارم از نسل پادشاه پنجم زنی بود عظیم مقبل و عاقل و عادل و با حضرت

حق تعالی نیازی داشت و عبادت بسیار کردند و بعد از طبق دولت ایشان بپایان رسید فرقه هفتم

از پادشاهان خطای [illegible] ایشان کوکوشیب [illegible] پادشاه هشتاد و چهارم در عهد او کورکه و طبل و زنگ و درای

وضع کردند و حکیمی بزرگ بود رجی سون وی نام او را معلوم خود گردانیده علم بسیار از وی آموخت و کتب

ساخت و بعد از بیست بطن دولت او با نقطاع انجامید فرقه هشتم از پادشاهان خطای اول ایشان [illegible]

[illegible] از عم زادگان پادشاهی و منجم تقریر میکنند که مدت چهار سال در شکم مادر بود و موی

و ابروی سفید داشت در عهد او دو فرشته آمد یکی بر صورت گاو و دیگری بر صورت قوچ و از

دست راست و چپ می نشستند و هر که از امرا و مقربان در آمدی بقصد بدی گاو او را بدندان بگرفتی

و قوچ بسر فرو دی و بعد از مدتی قوچ بمرد بموضعی که جای او بود درختی بر آمد بلند او هشت گز بعد از مدتی گاو

نیز بمرد پادشاه غمگین شد که بعد ازین معرفت مردم چگونه حاصل شود و در آن موضع درختی بر آمد سه گز

و سر شاخهای آن خار بود چون بدخواه پادشاه در آمدی در دامن در آویختی و آن درخت دیگر بر زمین

نهادی پادشاه از حال مخالفان آگاه شدی و بازی که بزبان خطا انرا جامیکوییند و در نمایک تیر می

بازو بدعا و خانهای آن سپید و شصت بر شش ست او وضع کرد و او یک پسر بود با نحو نام پدرش

چون او را مستعد پادشاهی ندیدند فرمود ندا کردند که تمامه مردمان عاقل کاردان که در ممالک اند

هستند جمله حاضر شوند قریب دو هزار مرد عاقل و هنرمند حاضر شدند از انجمله یکی را لایق یافته پرسید

که نام تو چیست گفت تو توشی و ان شکلی بغایت زشت داشت مانند زوبای چشمهای او

هر یکی دو مردی دیده داشت او را اختیار کرده و هم در حیات خود پادشاهی بدو داد فرقه نهم از پادشا

شاهان خطای اول ایشان بوتوشی پادشاه هشتاد و چهار است در خطای پادشاهی کرد و در عهد او چهار

عیار مستولی شدند و مرادوست ایشان در عذاب او هر چهار را بکشت و عالم آرام یافت و ده ماه ده
شهر را بنا کرد و پسر شخصی سیار نام را برگزید و در آخر ایام حیات خود او را پادشاهی نشاند آنگاه وفات
یافت فرقه دوم از پادشاهان ختای اول ایشان سیار در عهد او دوازده سال متواتر باران بود چنانکه
بطوفان انجامید و بیشتر عالم آب گرفت و اکثر خلایق هلاک شدند بعضی کشتیها ساختند و برخی بر سر کوهها
رفتند این پادشاه با خود اندیشید که چون در زمان من طوفان پیدا شده و خلایق هلاک شدند
هر آینه از افعال بد من باشد بقایای مردم را جمع ساخته نه رود و رودخانهای که در ولایت ختاست
بریدند و آنها که هر جا جمع شده بود بدریا ریخت و زمینهای ولایت خشک شد در زمان او مردی بود چهل
گز بالای بعد از وی سی نزده بطن پادشاهی کردند فرقه سیم از پادشاهان ختای اول ایشان
پادشاه صد و دوم از نسل وی کوکو شینک سی پادشاه هفتاد و چهارم در عهد او هفت سال باران
نیامد و چشمها و رودها خشک شد مردم از زراعت باز ماندند و قحط شد او گفت اینهمه شومی گناه منست
بفرمود تا هیزم بسیار جمع کردند و او را بسوزانند تا باشد که خشم خدا کم شود چون هیزم جمع کردند آثار
صدق و نیاز او ظاهر شد حق تعالی رحمت کرد و هفت شبانروز باران بارید و خلق از تنگبازی
قحط خلاص گشتند و بعد از وی بیست و نه بطن پادشاهی کردند فرقه دوازدهم از پادشاهان ختای
اول پادشاه صد و سی و دو لو را پدری بود حیوان نام و مردی حکیم و عاقل که بیست از بن فرکه پادشاه
فرقه دوم وضع کرده بود و آنرا بر هشت قسمت نهاد و فهم آن دشوار بود او آنرا بر هشت قسمت کرد و
بر هشت و شصت خانها و دو دستش گردانید و بمرتبه پادشاهی رسید اما از راه حکمت خویش را
بدان مشغول نگردانید و پسر خویش را نایب خود کرد و در آن عهد در شهری که از اطراف ختا ن بالیق است
صین کوه نام پادشاهی بود و آنکه نام مدت شصت سال پادشاهی کرد در آخر عمر بقصد او لشکری عظیم کشید
و او چون خبر وصول خور فرزند آنک شنید از ترس و هیبت او خود را در آتش انداخت و بسوخت و چون دانکه
مملکت ختای را بگرفت و بمرد فرقه سیزدهم از ملوک ختای اول ایشان خنک دانک پسر خورد
دانک ملک ختا گرفت و به پسر خود خنک دانک داد و بمرد بعد از وی پسرش کنک دانک پادشاه شد

بعد از ولیسرش جی وانک بادشاهی بادشاه سی ونهم ست بادشاهی بزرگ ومبارک بود از جمله حوادثی
که در زمان او واقع شد یکی آنست که شاکمونی برخان که اقوام هند وکشمیر وتبت وختای وتنکوت القود او را
پیغمبر دانسته وجمله متابعت او میکنند در وجود آمد وگفت ولادت شاکمونی برخان بزعم اهل ختا چنانست
که پدر او از ملک کشمیر وانگل بود نام او انک فانک بادشاه آن ولایت واو حاکم ومقدم هشتاد وچهار هزار
ودو ولیست وشصت ملک ودر پیش شهرها وولایت بوده زنی داشت موبه نوهی نام وچنین میگویند که او را
بکر خواسته که با وی صحبت نا کرده در باغی که نام او نبی بود در زیر درختی که آنرا بچه خوانند خفته بود وآنرا هوا از نور
آبستن شد وبعد از آن از جانب راست پهلوی او شکافته شد وبچه بیرون آمد وشوهرش پرسید که من بتو نرسیدم
دیگر بودی که حامله گشتی گفت در باغ در زیر فلان درخت ناگاه نوری بر من افتاد وبیهوش شدم
ندانستم که صحبت از آن حامله گشتم وهنگام ولادت او نه اژدها از هوا فرود آمدند وآب از دهن بروی
ریخته او را در طشت زرین شسته بعد از آن هفت گام دوید وبآواز آمد که مرا خدای تعالی فرستاده تا پیغمبر
باشم تا وقتی که دیگر پیغمبران بیایند وبغایت کام دوید وبآواز آمد که مرا خدای تعالی فرستاده تا پیغمبر باشم
تا وقتی که دیگر پیغمبران بیایند وبغایت خوب صورت وفصیح ودانا وکامل بود وچون نوزده ساله شد
بکوه رفت وتا پنج سال آنجا بسر برد وهیچ نخورد در کوه بعبادت مشغول بود وبعد از آن دعوت پیغمبری کرد و
تمامت ولایت کشمیر مذهب او گرفتند ومتابعت او نمودند ودر سال بیست ونهم از بادشاهان جی وانک
او از ده دعوت او بختای رسید واکثر اقوام هند وختای نیز دعوت او با قبول نموده متابعت کردند ودین
او پذیرفته مدت عمر شاکمونی برخان هفتاد وهشت سال بود از ابتدای ولادت او تا این زمان که شهور سنه
ست واربعین اولف هجریست مدت دو هزار وشصت ونه سال گذشته او وبعد از جی وانک مو وانک
مو وانک بادشاه شد واو را امیری بود ذافر نام با ایران زمین آمد واحوالها وهواهای این ولایت.
معلوم کرد ودر عهد او شخصی جوران نام بود که علم کیمیا بیرون آورد وعلم سیمیا نیز گویند که آنست چنانچه هر لحظه
خود را با شکلی الله ضریب بر آوردی ولعبت بازی او منهاد نهاد وبعد از او لو تو وانک بادشاه
شد بعد از وی وانک بعد از او بادشاه شد در عهد او از ولایتی که داخل مملکت او بود یکی

دو پادشاهی دیگر که چهار سال نزد او در آوردند بعد از جو وانگ بعد از وی ملوانگ بعد از وی شون وانگ
پادشاه گردید بعد از وی [illegible] پادشاه شد عادل بود بعد از بیست سال از پادشاهی او باران نبارید
و خلایق در زحمت بودند با خود گفت من با رعیت ظلم نکرده ام تا این حادثه شومی از شهید بما نازل میکنیم
خود را از عقوبت خدا ترسیدند باز داشت بعد از آن باران بارید و بعد از وی [illegible] وانگ پادشاه شد
و خاتونی بغایت پاکیزه داشت توسن نام هرگز نخندیدی هر چند شوهری سعی میکرد تا بخندد میسر نشد و دران
عهد مشهور چنان بود که بوقت وصول باغی آتش عظیم افروختندی و دهل زدندی بدان سبب امرا واقف
میشدند و حاضر میگشتند ناگاه بی موجبی فرمود تا چنان کردند لشکرها برقاعده جمع شدند و تعجب نمودند
که درین حوالی هیچ باغی نیست این حال چگونه است بدان واسطه خاتون بخندید پادشاه خاموش
شد و طویها کرد بعد از ده سال بحقیقت باغی رسید و برقاعده آتشها افروختند و دهلها زدند
امرا حمل بر بازی کردند و حاضر نشدند باغی درآمد و او را هلاک کرد و باز گردید بعد از وی [illegible] وانگ
و بعد از وی [illegible] وانگ بعد از وی [illegible] وانگ بعد از وی [illegible] وانگ بعد از وی [illegible] وانگ ترتیب پادشاهی
کردند بعد از وی [illegible] وانگ پادشاه شد و او پادشاه صد و پنجاه و دوم بود و در سال دوم از پادشاهی
او ماهی شنگ لاوکون در وجود آمد که آن قوم او را نیز پیغمبر میدانند و این ماهی ترک لاوکون از ولایت
لوچوه نام پدرش حن ست ادنیز مانند شاکمونی ترخان از نور بوجود آمده و در زیر درخت هشتاد
و سال در شکم مادر بود و بالای قد او چهار گز و نیم داشت و پیشانی او و گرد ابروهای سطر و بینی بزرگ
و گوشها بغایت بزرگ و پهن داشت چنانچه بدوش او میرسیدند و از پهلوی چپ مادری
بیرون آمد در حال ولادت ریش سفید داشته بدین سبب خلق او را عزیز و محترم داشتندی به پیغمبری
قبول کردند ولادت او از شاکمونی ترخان سیصد و چهل و هشت سال بود و از ولادت نالیک
الاکون تا این زمان که سنه ست و اربعین والف هجریست دو هزار و سیصد و بیست و یک سال گذشته است
و بعد از وی [illegible] وانگ پادشاهی شد و بعد از وی کانگ وانگ پادشاه گردید بعد از وی [illegible] وانگ
پادشاه شد و در زمان او دربس هادرد در وجود آمد پدرش را نام سولیک بود و مادرش را نام جوشی

در آن حدود کوهی بزرگ بود و در آن لحظه که او در وجود آمد آن کوه هفتاد و چون بزاد بر جمله اندام موی داشت

و بالای او نه گز و نیم بود و پهنای او چنان فراخ بود که چهار گز از میان کرد اگر داو در آمدی صورتی مهیب

بر مثال ببر داشت و بغایت عاقل و کافی بود بدان سبب بیشتر مردم مرید او شدند و سه هزار شا

شاگرد داشت که از او علم آموختند بدین سبب بمرتبه پادشاهی رسید و بعد از وی شانک لادکون

بمدت پنجاه و پنج سال در وجود آمد و هفتاد و سه سال عمر یافت و بعد از لیک وانک و [illegible] وانک

بعد [illegible] پادشاه شد بعد از و [illegible] بعد از و   بعد از و   بعد از و   بعد از و

[illegible] وانک بعد از و سی وانک و بعد از و [illegible] وانک و بعد از و [illegible] وانک بعد از و بله وانک

بعد از و همین وانک بعد از و شین وانک بعد از و سوشین وانک و بعد از و [illegible] وانک پادشاه

گردید و در عهد [illegible] وانک ممالک خطای و از ولایات او سی و پنج پاره شهر معتبر بدست یاغیان افتاده

بعد از آنکه او تمام [illegible] ممالک خطای را چهارده بخش کردند و بر سر هر یکی پادشاهی علیحده استیلا

و استقلال یافت مانند آنکه درین دیار ملوک طوایف بودند و بعد از چندگاه هفت پادشاه خروج

کردند و ممالک از آن چهارده پادشاه باز گرفتند و چندگاه ایشان بمشارکت پادشاهی کردند مدت

پادشاهی ایشان هر دو فرقه دوازده سال بود والله اعلم [illegible] از ملوک خطای اول ایشان

[illegible] که یکی از پادشاهان هفتگانه بود قوت گرفت بعد از و پسرش [illegible] ممالک

خطای را از آن شش پادشاه دیگر که شریک پدر او بودند باز گرفت و ایشان را استیصال گردانید و بر مجموع

ممالک پادشاه شد و بعد از و پسرش [illegible] پادشاه گردید و بعد از و برادرش [illegible]

پادشاه شد مدت بلوازم امور سلطنت قیام نمود فرقه [illegible] پادشاهان خطای اول ایشان

پادشاه صد و هفتاد و سیوم عظیم بهادر بود چنانکه روز [illegible] داشت خروج کرد و مردم آسایش

زن را بکشت و باستقبال پادشاه شد   اول ایشان   بود بغایت [illegible] بود

و صورت و شکل اژدهای داشت و در ابتدا [illegible] بود [illegible] کرد [illegible] اژدهای [illegible]

و مردم را [illegible] پادشاه [illegible] و آن اژدها را بکشت [illegible] بمرتبه

پادشاهی رسید و با آنک دانک مذکور هشتاد و مصاف داد و او را بکشت بعد از و سوقیه یی پادشاه
شد و بعد از و قیدی برادر سوقیدی را بپادشاهی نشاندند و بعد از و نودی پادشاه شد و در عهد او جهان
منور شد که از اطراف دریا از مشرق گیاهیست که اگر کسی نه بیند درازی عمر یابد و چندانکه بیند کنند عمر یابد
و اگر بیند آن بود که فرشته گردد چنان شود او را بوسی آن گیاه برخواست فهمی داشت بغایت
ما او را در کشتی نشاندند و بفرستاد تا آن گیاه بیارد و چون مدتی انتظار کشید روزی جاشناس
چون فال گوی رفت فال گو گفت شخصی که تو از حال آدمی پرسی برگشت شکسته می آید و درین حالت سیم
نوبت دست برهم زد و خندید و او تا ده روز دیگر برسد پادشاه تعجب نمود در آن حکم را بنوشت
بعد از ده روز منجم رسید و گفت بواسطه آنکه باد مخالف درزید کشتی شکست بازگشتم پادشاه
گفت در فلان روز سه نوبت چرا دست برهم زدی و خندیدی گفت از آنکه فال گوی از ده روز
راه حال من میدانست و پادشاه را بشناخت و این پادشاه را دو پسر بود بزرگتر کیونک نام آمیری با ایشان
بد بود سحر کرد تا پدر و پسر بمردند و خاتون پسر آبستن بود حبس کرد تا اگر پسر آرد بکشند چون پسر آورد زن
دختر دیگری را بجای او نهاد چنانکه امیر واقف نشد الغا امرا دیگر نودی را که برادر کیونک بود بپادشاهی
نشاندند و بعد از ده سال نماند نودی پسر کیونک را که در ده کان ناتوانی پیدا کرده بود بپادشاهی
نشاندند و بعد از و وندی پادشاه شد و بعد از و هندی پادشاه شد بعد از و ندی پادشا
گردید الغا بیدی بپادشاهی جلوس نمود آمیری او را زهر داد ... پادشاه شد بعد از پانزده سال امرا
جمع شدند و زندگی از اندام آدمی بریدند تا هلاک شد فرقه نوزدهم از پادشاهان خطای اول ایشان
چون امرا و امیر هورا بکشتند او را که از نسل کیدی بود بپادشاهی نشاندند پادشاه صد و شصت و
و چهارم مردی بغایت بد دل بود چنانکه هر وقت امرا بادی بکن گفتندی از زهره بر اندامش لرزه افتادی
از بیم ایشان او را لایق ندیدند پسر او را بجای او نشاندند چون پادشاه شد بغیر بوده تا صد
تومان مرد که لشکریان او بودند جمله را بروها کبیرخی الغا کردند امرا ازو نپسندیدند او را از تخت فرود آورد
آوردند و دیگری را اختیار کردند فرقه بیستم از پادشاهان خطای اول ایشان پادشاه صد و هشتاد

و هشتم ست چون او پادشاه شد بران روزگار شادیها کردند و او بارها با دانک مغول
مصاف داد و او را از سر عنان سیاحت که تمامت دکان و عشرات با لشکر او همراه میشدند و مردم
از بیم ایشان منهزم میگشتند و عنان مردانه بهادر بود که هر چند لشکر او دانک بودی اندیشه نکردی
ولی باک بر ایشان زدی و یکنوبت که منهزم گشت در ان حال که برود رودخانه رسید که گذر
مشکل بود در فرو ماند بخدا تعالی و تضرع و زاری نموده گفت خدا وندا اگر من برحقم این آب را یخ گردان
تا لشکر من بگذرد والا مرا هم انجا بمیران دعای او باجابت پیوست در تابستان ان رودخانه
یخ بست لشکر او بگذشتند و او بهار بسر داشت بعد از و پسر کوچکتر حسن سندی نام که از همه عاقل
تر بود بجای او نشاندند و بعد از و حسندی پادشاه شد و بواسطه آنکه رشیدی و کفایتی داشت ::
امیری پادشاه شد بعد از مدتی لشکر بیگانه بیامدند و سونگ را بکشتند چون ان خبر بشیدی رسید
و خود و خاتون چندان بخندیدند اگر بمردند چون او نماند پادشاهی انجاعته که خروج کرده بودند رسید
فرقه بیست و یکم از پادشاهان خطای انجاعته که امیر مذکور را بکشتند و ملک را متصرف شدند ممالک را
سه قسم کردند میان خود و پسران امیر و هر قسمتی را نام نهادند یک بخش را به پسر امیر دادند و دو بخش
خود متصرف شدند مدت پادشاهی ایشان شصت و یکسال بود فرقه بیست و دوم از پادشاهان
خطای اول ایشان   پادشاه دویست و هشتم ست و بعد از و پسرش ... پادشاه
شد و بعد از خوندی بپادشاهی بنشست لشکر بیگانه او را اسیری بردند بعد از و ... برادرش
پادشاه شد و ... چون درانوقت لشکر بیگانه مستولی بودند و او را نیز با اسیری بردند و ولایت
خطا را بستدند فرقه بیست و سیم پنج فرقه دیگر که ایشان را اوراق تودی خوانند پادشاه اصلی بودند
بجانب ماچین گریختند و این فرقه با پنج فرقه دیگر که همه پادشاهان اصلی بودند در ممالک ماچین ::
مجموع پادشاه شدند و ان پادشاه که در خطا خروج کردند و ملک خطا متصرف شدند مملکت را شش
قسمت کردند و ایشان شانزده پادشاه بودند مدت پادشاهی ایشان این شش فرقه سیصد و پنج
سال بود فرقه بیست و چهارم از پادشاهان خطای اول ایشان   پادشاه دویست و نود و ششم

کرد و مملکت خطای را بگرفت و ماچین نیز بگرفت و آن پادشاهان را برانداخت و بر تمامت ممالک

باستقلال پادشاه شد بعد از وی بیست و هشت تن پادشاهی کردند اول ایشان امیری

معتبر بهادر بود خروج کرد و ممالک خطای را بگرفت و پادشاه شد و بعد از و نسل او بیست تن

پادشاهی کردند فرقه سیوم از پادشاهان خطای اول ایشان پادشاه دویست و

هفتاد و پنجم امیری معتبر بود خروج کرد و ممالک بگرفته بعد از آن پسرش او را بکشت و پادشاه

بعد از آن برادرش او را بکشت و پادشاه شد و در عهد این پادشاه شخصی از فرا خطای جولیبی بایکی

نام خروج کرد و بعضی از ولایت خطای بگرفت و نام خود زادای لیو نام کرد یعنی پادشاه که فرمان او بعالم

محیط باشد با هشت نفر از نسل خود دویست و نوزده سال پادشاهی کردند در ممالک که گرفته بودند

بعد از آن پادشاه خودبه خروج کرد و بعضی از آن ولایت بگرفت و آن ملک را از آخرین فرزندان

وای کیومرس و زدن نام بستد و بعضی از پادشاهان خود به مطیع و خراج گذار ایشان بودند تا الوای تبا

سنتاس او را بکشت و تمامت ملک خطای فرو گرفت فرقه سیوم از پادشاهان خطای

اول ایشان پادشاه دویست و هفتاد و هشتم پادشاهی عادل بود بعد از وی شوون پادشاه

شد بعد از وی مبدهی پادشاه شد که او را بندی در شکارگاه یافته بود و پرورده خواهر بندی ملک

از وی باز گرفت و بشوهر داد والله اعلم بالصواب فرقه سیم پنجم از پادشاهان خطای

اول ایشان بود بعد از وی بندی پادشاه شد چون سه سال از پادشاهی او بگذشت یکی از آنک

پسر وای لیو را از امرا خطای خروج کرد و ملک از وی بستد بواسطه آنکه سی کاوز و بعد و ایشان ملک ارمودی

گرفته بود و خراج میداد فرقه سیم ششم از ملوک خطای اول ایشان پادشاه دویست و هشتاد

و پنجم از امرا پادشاهان پیشینه بود خروج کرد و کنک وانک را بکشت و پادشاه شد بعد از وی

بپادشاهی نشست و او داماد سپه سالار لشکری معتبر بودند نام ایشان بانک بین و شوخون و جو کودی تمدی

و دو امیر اول را بکشت سیوم گفت ملک ما گرفته آیم چرا ما را میکشی و خروج کرد و او را بکشت

و پادشاه شد فرقه سیم ششم از ملوک خطای اول ایشان پادشاه دویست و نود و دوم بعد از و

تا یزون پادشاه شد وبعد از و جتزون پادشاه شد وبعد از و   پادشاهی نشست وبعد از و
نیک زون پادشاه شد وبعد از و سیزون پادشاه گردید وبعد از و یزون پادشاه شد بعد از و
کمزون پادشاه شد واین پادشاهان در تمامت ملک خطای استبداد کردند و کوی و فرتیع نام پادشاه
شد وتا یرون قرون لقب نهاد وان اقوام واتراک التان خان گویند وبعد از و اکوا دسیی
تا یزون تیله پادشاه شد وبعد از و تا یزون قزون پادشاه شد وبعد از و سیزون پادشاه شد
در سال نهم از پادشاهی او موافق شهور سنه تسع واربعین وخمسمایه چنگکزی خان در وجود امد بعد از و
سیزون بپادشاهی نشست وبعد از و   پادشاه وبعد از و   بر ممالک خطای بپادشاهی
نشست در سال نهم از پادشاهی جتزون موافق سنه تسع وتسعین وخمسمایه چنگیز خان بر تخت خانی
نشست وبچنگیز خان ملقب گردید وچون در میان فرزندان تایزون واجداد چنگیز خان بواسطه حرب
اوکین برقان عداوت ونزاع قایم بود لاجرم در سنه تسع وستمایه که پانزده سال از پادشاهی
جتزون گذشته بود که چنگیز خان بعزم تسخیر ممالک خطای برنشست وجتزون که او ملقب بود بالتان خان
از بیم چنگیزیان تختگاه خود گذاشته بگریخت وبشهر پانایک قو رفت وچون در عهد چنگیز خان بسبب
استخلاص دیگر ممالک تسخیر ممالک خطای میسر نشد بعد از جتزون لیبی در بعضی ممالک خطای
پادشاه شد وبعد از و شودی شو پادشاه شد در عهد او وکتای قان بعزم تسخیر باقی ممالک خطای متوجه شد
در سنه احدی وثلثین وستمایه لشکر مغول بر شودی سو رسو مستولی شدند واتش در شهر زدند وشودی سو در میان
خانه سوخته شد از ان خاندان کس نماند وتمامی ممالک خطای بحوزه تصرف اوکتای قان بن چنگیز خان در آمد
اما از فرزندان کمزون گریخته بماچین رفت وانجا پادشاه شد وبعد از و ددر شان وبعد از و کرامک ودزن
وبعد از و نیک زون وبعد از و لیزون وبعد از و توزون وبعد از و نورون وبعد از و شوجو پادشاه شد
وشوجو اخرین پادشاهان اصلی آن ممالک بود وپادشاه سیم ایشان بهم از عهد فکلوتا شوجو برغم مورخان وتقریر حکمای اهل
خطای مدت چهل ودو هزار وششصد وهفتاد وپنج سال پادشاهی کرده اند وچون دو سال از پادشاهی شوجو بگذشت
لشکر خان بر ممالک ماچین مستولی شدند واو بایلی ومطاوعت پیش آمد وتخت وتاج تسلیم کرد وملازم

بندگی قاآن حی لو بو العلم عندالله المعبود بتاریخ بیست و هفتم شهر ذی القعده سنه

سمت اتمام وصورت اختتام یافت

تمت بالخیر تمام شد کار

من نظام شد

خط خام اثیر الدین کوبدی

بسم الله الرحمن الرحیم

قسم سیوم از اقسام ثلثه در بیان شمهٔ از سیر حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله الی یوم المحشر و احوال خلفای کبار
بعد از حضرت پیغمبر که بلوازم امور خلافت پرداخته و بعد از وفات حضرت رسالت پناهی سرفراز گشته اند و این
قسم نیز مشتمل است بر دو باب باب اول در ذکر احوال و غزوات آنحضرت سید مرسلین و حبیب
رب العالمین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم الحمد لله الذی اعز الاسلام برسالت حبیبه محمد المصطفی رسول رب
العالمین و جعله خاتما لاحکام النبوة و کان آدم بین الماء و الطین صلی الله علیه و آله الطیبین الطاهرین و اصحابه المرضیین
الی یوم الدین و این باب مشتمل است بر چهار فصل فصل اول در بیان نسب مبارک حضرت رسالت
پناهی و احوال آبا و اجداد آنسرور از اسمعیل بن ابرهیم خلیل تا عبد الله بن عبد المطلب بر سبیل اجمال
و اختصار ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله نسب مبارک آنحضرت را بدین موجب اثبات نموده اند که محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن
فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن
ادّ بن ادد بن اود بن مقوم بن ناحور بن تیرح بن نابت بن السیع بن الهمیسع بن یشجب بن نبت بن حمل
بن قیدار بن اسمعیل علیه السلام بن ابرهیم علیه السلام گویند که اسمعیل را دوازده پسر بود و از میان اولادش قیدار
از قائم مقام او شد و ولایت خانه کعبه و حکومت قبیله جرهم باو منتقل گشت چون قیدار وفات یافت
ولایت کعبه و حکومت مکه بمضاض بن عمرو جرهمی که پدر مادر قیدار و نابت بود قرار گرفت و بجهت آنکه فرزندان
قیدار خورد

قیدار خرد و اطفال بودند در مهد تربیت مضاض بن عمرو نشو و نما یافتند و ولایت خانه کعبه و ریاست
از قبیل فرزندان اسمعیل تعلق باو داشت چون مضاض از دنیا نقل کرد ولایت و ریاست مکه در دست
قوم او بماند زیرا که در آن زمان استیلا تمام داشتند فرزندان اسمعیل بجهت تربیت مضاض
و ثبوت سلسله مصاهرت که با اسمعیل بود ملاحظه جانب ایشان می کردند و سخن از ولایت خانه کعبه و حکومت
نمیگفتند تا فرزندان اسمعیل بسیار شدند چنانکه مکه گنجایش ایشان نداشت اکثر اولاد اسمعیل از مکه بیرون
رفتند و در اطراف قبایل عرب منزل گرفتند و چون مدتی برین منوال بگذشت قوم جرهم بنیاد تجری
و ظلم کردند و مقیم و رهگذری را میرنجانیدند و با اهالی مکه تغلب و خیانت میکردند و هدیها که مردم
بجهت خانه کعبه می آوردند خود بر میداشتند و چون آوازه این ظلم و فساد بقبایل عرب رسید
گفتند که مکه جای اینچنین نیست که این نوع ظلمها بر تابد پس فرزندان اسمعیل عم بنو بکر و بنو خزاعه اتفاق
نموده کسی بقوم جرهم فرستادند که ولایت خانه کعبه و ریاست مکه بطریق ارث بما میرسد
و تا غایت که شما رعایت و حرمت کعبه و حرم میکردید و ظلم روا نمی داشتند بایجهت حق قرابت با شما
مضایقه نمیکردیم اکنون چون حرمت حرم بجا نمی آرید و مقیم و رهگذری را میرنجانید و در اموال خانه
کعبه خیانت می نمایید باید که از زمین مکه بیرون روید یا میان ما و شما شمشیر خواهد بود قوم جرهم
بنابر کثرت عدد و عدد التفاتی باین سخن نکرده بجنگ بنو بکر و خزاعه نیز بعزم جنگ جرهم توجه نمودند
و بعد از تلاقی فریقین حق تعالی رعبی در دل قوم جرهم افکنده امان خواسته صلح طلبیدند عاقبت مهم برین
قرار یافت که ایشان مکه را باولاد اسمعیل باز گذارند و خود با اهل و عیال بیرون روند قوم جرهم دل
از مکه برداشته رئیس و مهتر ایشان عمرو بن حارث از حد حجر الاسود را از رکن خانه برکنده و صورت
دو آهو بره از طلا که اسفندیار فارسی به هدیه کعبه فرستاده بود با سلاحی چند در چاه زمزم
پنهان کرده بینباشت و با زمین هموار کرده از مکه بیرون آمدند و بیمن رفتند آنگاه اولاد اسمعیل
بمکه درآمدند و حق در مرکز خود قرار گرفت و چاه زمزم همچنان پنهان بود تا زمان حکومت
عبدالمطلب چنانچه عنقریب مذکور گردد عدنان بن ادد است و گویند که روزی عدنان سواره تنها بجای

پیر فرتوت هشتاد ساله را بجای بر جهاد ولی که با او همراه شده بودند در عقب وی رفته میان دو کوه بوی رسیدند
و عدنان با ایشان محاربه نموده تا زمانی که اسبش از پای درآمده بی تعلل و حیل توجه نموده دشمنان از عقب
رسیده عدنان التجا بیک سنان برده درین اثنا ناگاه دستی ظاهر شد و او را بر سر کوه رسانید و صیحه
بگوش اعدا رسیده همه از هول آن آواز هلاک شدند و این نیز یکی از معجزات پیغمبر ما بود صلی الله علیه وسلم
معد بن عدنان کنیتش ابو نزار است و عرب تمر تازه را معد گویند چون او بمرتبه تازه روی بود که حسن
و البش از ان نگذشت تعجب بدان میگرفتند بدینجا او را معد گویند و طراوت او را تا پیر فرزندان
او بوجود آورده اند که بنو معد بغایت دلیر و شجاع بوده اند چنانچه ضحاک بن معد با چهل نفر بسر جمعی کثیر از بنی
اسرائیل تاخته و اموال ایشان غنیمت تاراج برد و ایشان را اسیر کرد بنی اسرائیل استغاثه به پیغمبر خود برده التماس نمودند
تا در حق بنی عدنان دعا فرماید که تا بلا بر سر ایشان نازل گردد و پیغمبر بنی اسرائیل روی بقبله دعا آورده خواست
تا بدان امر قیام نماید که ناگاه وحی الهی در رسید که دست ازین طلب باز دار که خاتم النبیین افضل‌ترین
اولین و آخرین از جمله اولاد و احفاد او خواهد بود نزار بن معد کنیتش ابو ربیعه است و نزارش از آن جهت
گویند که هنگام ولادتش پدرش معد بشکرانه هزار شتر قربان کرد مردم او را باسراف نسبت کردند و ملامت
نمودند معد گفت در مقابل چنین نعمتی که خدای تعالی بمن ارزانی داشت من هنوز این را اندک می‌شمارم
گویند نزار مال فراوان داشت در حالت نزع وصیت کرد که نقود را بمضر دهند و خیول را بربیعه و عبید
را با یاد و سلم از ند و سایر اموال را بفرزندان دیگر و کذا رند مضر بن نزار او بر دین اسلام بود از ابن
عباس منقول است که گفت مضر بر ملت ابراهیم خلیل الرحمن بوده و در تقویت ملت حنیف بسیار سعی
و کوشش نموده و شریعت خلیل الرحمن را رواج داده پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده لا تسبوا مضر فانه کان قد
اسلم گویند حدی شتر از مخترعات اوست از سخنان اوست من یزرع شراً یحصد الندامة الیاس بن مضر
آورده اند که چون دیده بعد از یاس بمشاهده چهره فرخنده او را روشنی یافت لاجرم بالیاس
موسوم گشت و الیاس بعد از اکتساب فضایل و عروج بر معارج شرف فرزندان اسمعیل علیه السلام را که
از شریعت ابراهیم و طریق مستقیم منحرف گشته سلوک بوادی ضلالت می‌نمودند و باتباع ملت خلیل الرحمن

دعوت نموده و نور دانش و کمال رفعت و فضیلت و علو مرتبت او در عرصه گیتی وضوح یافت اقاصی و ادانی کمر متابعت او بر میان جان بسته سر انقیاد بر خط فرمان او نهادند شعرای عرب در مدح او قصاید بسیار در اواخر ایام زندگانی در حضرت سل بروی عارض شد مادر فرزندانش نذر کرد که بعد از موت او در سایه هیچ سقف قرار نگیرد و شوهر نکند و از اسمعیل بلیاس طلب اجتناب نماید چون الیاس درگذشت خندف بوفای نذر خویش قیام نموده در باقی حسرت در بوادی میگشت تا روزی روی در نقاب تراب کشید مدرکة بن الیاس او را مدرکه از آنجهت گویند که ادراک شرف آبای خود کرده بود و بعضی گویند که روزی در عقب خرگوشی دویدن او را دریافت بنابرین او را مدرکه خطاب کردند و باین نمط اشتهار یافت و بهر تقدیر ها درین کلمه از برای مبالغه است چنانکه در علامه و نسابه خزیمة بن مدرکه بعد از پدر سیادت عرب تعلق بدو داشت و جناب او مرجع الیه و قول او موثوق بود و در وقت رحلت بسرای آخرت اهل بیت خود را جمع آورده گفت که شما فرزندان اسمعیل پیغمبرید که مجد و بزرگی که از آباء شما رسیده بشانه نمایید و شکر آنرا که سروری عرب بر شما قرار یافته شعایر الهی را تعظیم فرمایید خالصاً لله تعالی باعمال صالحه و افعال زاکیه بحضرت جلت قدرته تقرب کنید و از هر چه مستلزم ندامت باشد اعراض از آن بر نفس خود واجب دانید و عفو جرایم و آثام را در خود شعار سازید و هر که از شما قطع کند با وی پیوند نمایید و از اکفا هر که شایسته تزویج باشند بواسطه قلت مال اعراض نکنید که مال ظل زایل است کنانة بن خزیمه کنیتش ابوالنضر است آورده اند که شبی از شبها در حجر خود خفته بود آوازی شنید که یا ابا النضر ما ترا تخییر گردانیدیم میان ملک ظاهری و عزت ابدی کنانه گفت کلا یا رب قد اخترت الباقی الی الابد و در حین وفات فرزندان را جمع فرموده وصیت کرد برای اصلاح و انصاف میان خلق و از جور و ظلم ترهیب کرد و گفت کونوا الناس بمنزلة الابرار و حاموا الیهم محامات الانصار والزموا بالنصرة اعقابکم آخر الدهر فان ابی اوصانی بذالک و بذالک اوصیکم النضر بن کنانه بعد از پدر قایم مقام وی گشت و قریش عبارت از وست و در اطلاق لفظ قریش بنضر جهات مناسبت گفته اند و بهمان مناسبات اولاد او را نیز قریش گویند اول آنکه در بحر دابه السیب

مستولی بود و لقب بحری که قریش موسوم است و چون نضر بر سایر قبایل عرب استیلا یافت او را بقریش
ملقب گردانیدند دیگر آنکه قریش ماخوذ است از تقریش بمعنی تفتیش چون او تفتیش حال مردم می نمود
تا ادب رعایت ایشان کما ینبغی بجا آورد بنابرین بقریش ملقب گشت و سبب دیگر آنکه مشتقست از قرش
یعنی کسب دار چون متعلقان خود را بتجارت میفرستاد بقریش اشتهار یافت و این وجه مختار صاحب
صحاح است و بعضی گفته اند قریش بمعنی فراهم آمده است و نضر بنا بر آنکه اولاد و احفاد خود را جمع فرموده قریش
لقب یافت مالک بن نضر بعد از فوت پدر بمهتری و سروری عرب گردید معاصر سابور ذوالاکتاف
ساسانی بود در مرض موت با پسر خویش گفت یکی از صفات نفس زکیه آنست که قبل از وقوع مصایب
از آن حذر فرماید و چون بی اختیار حادثه روی نماید بغیر از صبر و تحمل مشیت کرد و من اکنون در زمره
موتی منخرطم و طریقه آنکه آتشی را که از سبب فقدان من در کانون ضمیر خویش مشتعل یابی باب شکیبایی تسکین
دهی و این دولت ترا وقتی دست دهد که تعلق اطفار و نیه را اطراف و جوانب بدن فانی بعید نشماری
و بهر زیی و آن قلیل به از کثیر است که قناعت بان منضم نگردد و تخصیص که بدست دیگران باشد فهر بن مالک
چون پدرش وفات یافت فهر بن ... سید قبایل عرب و مهتری مکه یافته بعد از چند گاهی درگذشت
ابو عبیده جراح بتوسط او در نسب با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ملحق است بدین موجب ابو عبیده بن عامر
بن عبدالله بن جراح بن هلال بن وهب بن ضبه بن الحارث بن فهر غالب بن فهر از اشراف و صنادید
قریش بود و مرجع الیه در جمیع امور مقدم بعد از پدر قایم مقامش گردید بعد از مدتی درگذشت لوی بن
غالب ملجای قریش و حاکم و مطاع و مقبول القول بود و بعد از فوت پدر بسریر مهتری عرب برآمد بعد از
مدتی درگذشت کعب بن لوی بعد از پدر مدت الحیات بکفالت امور و نظم مصالح جمهور قیام می نمود
و در اواخر ایام حیات با پسر خود مره گفت که مدتی منصب سیادت عرب تعلق بمن داشت و در رعایت
ایشان طریق دیانت مرعی داشتم و بمقتضی وصیت سلف عمل نمودم و بتکفل یا بحتاج ایتام موفق شدم
و سفهاء قبایل را از اعمال شنیعه زجر کردم و مجلس قوم را باستماع اهل علم مزین گردانیدم اکنون وقت
رحلت نزدیکست و زود باشد که از نسل تو پیغمبری ظاهر شود که سروری مشارق و مغارب ارض

بدو متعلق کرده و دست من نتوانست که پسران خود را وصیت نماید کی تا فرزندان خود را لطفا بعد ایشان عهد و
میثاق بستند که بنات اعمام و بنات عمات خود که هم کنون باشند وصلت نمایند و فرمان آن
پیغمبر را بجا آرند و گفت ای پسر عقل و علم را کار فرمای که خلاف نباید هرکه بمقتضی عقل و علم کار نکند بدانک علم سرچشمه ثواب
و جاهه ثوابست و صدق مستلزم عز و شرف و فهم موجب مجد و بزرگیست وجود قرین فیروزی و حسن
خلق مستجلب محبت خلق و خدای تعالی با آنکس باشد که با حق عز اسمه ایمان معرفت دارد و دشمن کیست
که بذات او جاهلیت عمر خطاب و سعید بن زید در نسب با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بسبب او اتصال و آرزو
بموجب عمر بن الخطاب بن نفیل که جد فاروق است [illegible] بعد از پدر قایم مقامش گردید در قریش ::
در جمیع امور بمقتضی رای و در بین او تحمل می‌نمودند و از موجب فرمانش سر نمی‌کشیدند اسباب معیشت فقرا و
مساکین آماده داشتی و در سالها قحط الوان اطعمه بر خوان ضیافت او مهیا بودی و پیوسته فرزندان را
بارتکاب اعمال خیر و احسان و طاعت و عبادت خالق و رعایت خلایق ترغیب نمودی و در حین توجه
بسفر آخرت اهل بیت خود را جمع فرموده گفت که از آبا و اجداد خود چنین استماع نموده‌ام که پیغمبری از نسل
ما ظاهر شود که عرب بملازمتش میل نمایند و کمر انقیادی بر میان جان بندند مالک جمیع ارض گشته
ملوک روی زمین با او در مقام تواضع آمده فروتنی نمایند مخالفان او مقهور و مخذول گردند و وصیت
همین است که نطفه نبوت را ودیعت منهند الا در ارحام طاهرات که از اقارب شما باشند و معلوم
شما باشد که هرکه اصلی کریم نیست قلبی ضعیف و هرکه در کارها افراط کند در ورطه عنان افتد و هرکه
در عواقب امور اندیشه نماید در مقام غیرت باشد و هرکه در امری شروع کند لیکن حلیه دانش
نفس خود را قریب داده باشد و هرکه نفس خود را در عرصه تهمت آرد سزاوار ملامت باشد
و شخصی جنید بن ساست و ملامت کرده و فرموده عمر بن لؤی و بین پدران شما را ابراهیم
خلیل و اسمعیل تقرر داده است و اولاد معد را گمراه کرده باید که شما ملت حنیف تمسک نمایید
که پدر من مرا چنین وصیت کرده است و از وصایای مرد بسیار بنظر آمده خوفاً للاطناب از ایراد آن
بر سبیل تفصیل اجتناب نموده گویند اول کسیکه در حرم تعبیر بیت ابراهیم کرد عمر بن لؤی بن قمعه بود و قمعه برادر

بن الیاس بن مضر حضرت ابوبکر و طلحه بن عبدالله در نسب با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بسبب مره لاحق
اند بدین موجب ابوبکر بن ابی قحافه بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مره و طلحه بن عبدالله بن عثمان بن عمرو بن
کعب کلاب بن مره بعد از پدر سروری قبایل عرب یافت سرور قریش و اشرف قبیله عدنان
بود بعد از آنکه دیده کلاب بجمال قصی روشن گشت گفت بشارت باد شما نیز از آن شرف بی نصیب
نباشند هر که متابعت او نماید از آفات عاجل و آجل سالم ماند و وای بر آنکس که عنان طغیان بدست
گیرد و سرکشی کند و حقیقت این سخن بر خلق مختفی بود و تا زمان اسلام عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی
وقاص در نسب با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بتوسط او لاحق اند عبدالرحمن بن عوف بن حارث
بن زهره بن کلاب و سعد بن ابی وقاص بن مالک بن وهیب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب
قصی بن کلاب بعد از پدر قایم مقام پدرش گردید نامش زید است و لقبش مجمع و قصی و او را مجمع از جهت
گویند که قریش را بعد از پراکندگی جمع کرد و صورت واقعه چنان بود که نوبتی بنی خزاعه بر مکه مستولی شدند
و قریش باطراف بلاد متفرق شدند و زید را توفیق رفیق شد از بنی ربیعه خویشان مادری خود استمداد نمود
و فرقه دیگر از عرب با خود متفق ساخته بنی خزاعه را از مکه اخراج نمودند و قریش را جمع نموده منازل قسمت
کرد جمعی که بزیادتی شرف اختصاص داشتند در اندرون مکه جای داد و بعضی که در مرتبه نازلتر
بودند در ظاهر مکه مقام ایشان تعیین کرد فرقه اول را قریش اباطح گویند و فرقه دوم را قریش ظواهر و وجه توصیف
آنحضرت بابطحی از آن بود و قصی از آنجهت خوانندش که بعد از فوت پدر در ملازمت مادر بحدود شام
رفت و چندگاهی در آن دیار اقامت انداخت چون او را قصی یعنی بعیدی از قبیله و قوم حاصل گشت
بقصی ملقب شد دار الندوه که قریش قضایای کلیه در آنجا قرار میدادند او بنا کرده بود و مجلس تجمع
و جای سخن کردن ایشان را گویند و قصی در آخر ایام حیات اهل بیت خود را جمع آورده بتقوی و پرهیز
کاری و عبادت خدای عز و جل وصیت فرمود از غضب و سخط الهی تحذیر نمود برعایت حقوق خویشان
امر کرد و گفت عفت ذیل و امساک زبان و دست باز داشتن از ناشایست و تا بالیت
شعار خود سازید و لقمه از محلی تناول کنید که موجب ملالت در دنیا و استلزام عقوبت در عقبی نباشد

رعلی قیام نمایند که ذکر آبا و اجداد شما در السنه و افواه سایر و دایر گردد و مجد و بزرگی را به پسران خویش میراث
گذارید و بعد از اتمام وصیت هر یک از پسران را مهمی نامزد کرد سقایه و ایالت مکه را بعبد مناف و حجابه را
بعبد الدار و ضیافت حجاج بعبد العزی تفویض فرمود و انتهای تلاقی زبیر با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
در نسب با وست بدین موجب زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی عبد مناف بن قصی نام
او مغیره و کنیتش ابو عبد الشمس و مناف اسم یکی از اصنام است و از غایت حسن و جمال که داشت او را قمر مکه میگفتند
حکومت مکه از پدر منتقل باو شده بود و ملوک الطوایف با انصاف عبد المناف مبادرت می نمودند او را
چهار پسر بود یکی هاشم دوم عبد الشمس بنو امیه از وی منشعب اند و نوفل که جد جبیر بن مطعم است و مطلب
که جد اعلی امام شافعی است مطلبی از ین گویند او آورده اند که هاشم و عبد الشمس توامان بوده اند و در حین
انفصال از مادر پیشانی هر دو با هم متصل بود هر چند سعی می نمودند میان ایشان افتراق روی نمود عاقبت
به تیغ شمشیر میان ایشان فصل یافت و یکی از ارباب فراست صورت واقعه را معلوم کرده گفت
این حرکت علامت آنست که اولاد هر دو را بر اظهار ما فی الضمیر زبان شمشیر نمایند و مهمات
خود را با هم بحکومت تیغ بمقطع رسانند عاقبت همچنان شد مدتها میان هاشم و عبد الشمس عداوتها
بود عاقبت عبد الشمس را از مکه اخراج کرده میان حرب و عبد المطلب کذلک و میان حضرت مصطفی
و ابو سفیان و حضرت مرتضی و معاویه و امام حسین و یزید پلید عداوتها قایم بود و قایمه شمشیر در میان
و عثمان بن عفان در نسب با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سبب او متصل است بدین موجب
عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد المناف هاشم بن عبد مناف
نامش عمیر بنا بر علو مرتبه که داشت او را عمرو العلی میگفتند و هاشم در سال قحطی از مکه بشام رفت
و از آن ملازمان بی اندازه هر چند جماز که بعد از آن حنطه و نان بار کرده بحرم آورد و هر روز دو شتر
بکشته و نانها خشک در کاسه شکسته و ثرید کرده روزی در نوبت بر غربا و فقرا تقسیم می نمود و اول
کسی که در عرب مهمانان را ثرید ضیافت کرد او بود و از ین ملقب بهاشم گشت به معنی هشم کسر شی الیابس
و بعضی از ناقلان سیر گفته اند که هاشم عبارت از شکستن نان است و در کتابی هاشم در نجات

ضرب المثل بود و در صباحت بی بدل اشعه انوار نبوت مصطفی از جبین او چنان می درخشید که هر که نظر بر وی
افکندی تاب دیدن او نیاوردی و جبهه سای بر زمین نهادی و بعضی از سلاطین که مقلد ملت عیسوی بودند
این معنی را از اخبار رهبان و احبار می دانسته میل مصاهرت او می نمودند از آنجمله هرقل قیصر روم رسولی باو فرستاده
مخدره که در شبستان عزت داشت بر وی عرض کرد هاشم از قبول التماس او اعراض نمود آخر الامر
بواسطه خوابی که دید سلمی را در مدینه از اشراف قبیله بنی نجار که بزیور عقل و کیاست محلی بود در حباله نکاح آورده
مشروط بآنکه وضع حمل در خانه سلمی باشد و بعد از عقد خاتون را حامله کرد و چون عبدالمطلب متولد شد
هاشم بجانب شام رفت و در غزه که از توابع دمشق است مریض شد هنگام نزع وصیت فرمود که کمان
اسمعیل پیغمبر و علم نزار و کلید خانه کعبه را که از پدران به پسران منتقل میشد بعبدالمطلب سپارند و در ایام جوانی عالم
فانی را وداع فرمود قبر او در آن دیار مشهور است گویند هاشم چهار پسر داشت اسد که پدر مادر علی مرتضی
کرم الله وجهه است و نضله و ابوصیفی و عبدالمطلب که جد پیغمبر است و امروز در روی زمین هاشمی
نیست الا از فرزندان عبدالمطلب چه از باقی فرزندان هاشم نسل نماند والله اعلم عبدالمطلب
بن هاشم نام او شیبه است وجه عبدالمطلب حیثیت آن گفته اند که عمش مطلب چون او را از مدینه
بمکه آورد در پس شتر خود سوار کرده بود و آفتاب در روی او تاثیر کرده و جامه نامناسب داشت مردم را گمان شد
که بنده مطلب است تا آنکه از مطلب پرسیدند که من هذا گفت که عبدی یعنی آنکه شرم میداشت که او را بآن
حال گویند که برادرزاده است پس بعبدالمطلب مشهور شد جمعی دیگر میگویند که نام او عبدالمطلب است و شیبه لقب
اوست زیراکه چون از مادر متولد شد بعضی از موی سرش سفید بود و کنیت او ابوالحارث است و مهین
اولاد او حارث بود و چون عمش مطلب وفات یافت ریاست و مهتری مکه بر عبدالمطلب قرار گرفت
و کلید خانه کعبه بدست وی آمد و منصب حجابه خانه برای او مفوض بود و اهل مکه تمام مطیع و منقاد او گشتند
و تعظیم و احترام او باقصی الغایة می نمودند و گاهی که ایشانرا حادثه پیش می آمد در قدم او پیش می رفتند
و در جوار وسیله بحضرت عزت میساختند و مهم ایشان کفایت میشد برکت نور محمدی
صلی الله علیه و آله و سلم که از پیشانی او میتافت گویند که عبدالمطلب بجود و دلیری و شجاعت و عفت مشهور

گفته‌اند اما پسران اول حارث دوم ابوطالب سوم زبیر چهارم ابولهب پنجم غیداق ششم مقوم هفتم
ضرار هشتم عبدالله که پدر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است نهم حمزه است دهم عباس اما دختران بیضا و برّه
و عاتکه و صفیه و اروی و عاتکه را از یک مادر بودند و حمزه و امیمه از جمله عبدالله پدر آنحضرت و ابوطالب
و زبیر و مقوم و بیضا و امیمه و اروی و عاتکه از یک مادر بودند و حمزه و حجل و صفیه از یک مادر بودند و عباس
و ضرار و قثم از یک مادر بودند و حارث و ابولهب هیچکدام برادر و خواهر اعیانی ندارند از اعمام
پیغمبر صلعم غیر حمزه و عباس مسلمان نشده است اند ابوطالب و ابولهب زمان اسلام را دریافته
اند لیکن توفیق مسلمانی نیافتند و از عمات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عاتکه و صفیه در اسلام در آمده
اند ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که چاه زمزم که در زمان سابق انباشته شده بود چنانکه
قبل ازین مرقوم کلک بیان گردیده عبدالمطلب باز او را حفر نموده پیدا ساخت و کیفیت ظهور چاه
زمزم چنان بود که عبدالمطلب شبی در واقعه دید که شخصی با وی گفت چاه زمزم را بکن عبدالمطلب بیدار شد
ندانست که زمزم چیست تا نوبت دیگر در خواب دید که بدو گفتند که زمزم آنست که از اثر ضرب
جبرئیل از زمین پیدا شده و سبب تندرستی بیمار است چون عبدالمطلب بیدار شد هنوز بر وی
مشتبه بود که محل آن کجاست و کدام موضع حفر باید کرد و گفت خدایا سر این واقعه بر من منکشف
گردان تا نوبت سوم در خواب با او گفتند چاه زمزم را فرو بر مقابل آن دو بت که آنها را اساف
و نائله خوانند آنجا قریش قربانی کنند و آشیانه مورچه بود چون بدانجا رسی کلاغی سفید بیاید منقار
بر موضعی فرو برد که آنجا سر چاه بود چون عبدالمطلب از خواب بیدار شد بآن موضع که او را نشان داده
بود رفت و در آن روز یک پسر بیش نداشت حارث نام که او را با خویشتن برد و تبین با خود
برداشتند بدان موضع رسید لحظه منتظر نشانی می‌بود تا کلاغی معهود بیامد و بدان دستور
که گفته بودند منقار بر زمین فرو برد آنگاه عبدالمطلب را یقین شد بکندن چاه مشغول شد قریش خبردار شدند
منع وی نمودند و گفتند ما نگذاریم که میان بتان ما اساف و نائله چاهی فرو بری و با او
بخصومت برخاستند عبدالمطلب بمبالغت پیش آمد حق تعالی عبدالمطلب را توفیق داد که با یک پسر

بر سایر قوم قریش فایق آمد قریش دست از و باز داشتند پدر و پسر هر دو بکندن چاه مشغول شدند چون
مقداری از زمین بکندند و سنگها و نشانها پیدا شد عبد المطلب که بحال پدر از شادی تکبیر گفت چون مقداری
دیگر کنده شد سلاحها و آن دو صورت آهوبره از طلا که قریش بجا سپرده بود ظاهر شد چون قریش
خبر یافتند آمدند و عبد المطلب را گفتند که نصیبی ازین اموال بما ده عبد المطلب گفت اگرچه شما را درین حقی نیست
زیرا که درین امر هیچ اعانت داده نکردید لیکن من انصاف میکنم با شما قرعه برارم ایشان راضی شدند عبد
المطلب اموال بر دو قسم کرد و آهوبره را قسمی و اسلحه را قسمی و قرعه بنام خانه کعبه تعیین فرمود و دیگری
و دیگری بنام قریش و یکی بنام خود چون قرعه زدند آهوبرها بنام کعبه برآمد و اسلحه بنام عبد المطلب
و قریش را چیزی نرسید عبد المطلب آن سلاحها که بنام وی برآمد بر مصالح خانه کعبه صرف نمود و در
آهنین برای خانه کعبه ساخت و چون عبد المطلب از حفر چاه زمزم فارغ شد و آب پیدا شد عمارت
آنجا که مشروط بود بتقدیم رسانید و بدان واسطه تفاخر و جاه عبد المطلب بیفزود و در همان روز عبد المطلب
نذر کرد که اگر حق تعالی او را ده پسر دهد و بحد بلوغ رسند یکی از ایشان قربان کند حق تعالی او را ده
پسر ارزانی داشت و چون همه بحد بلوغ رسیدند خواست که بنذر خویش وفا کند صورت حال را با پسران
گفت ایشان گفتند اختیار تراست که اگر همه را قربانی کنی ما یکی ایم عبد المطلب از اطاعت پسران مسرور گشت
آنگاه قرعه بیاورد و پسران هر یکی نام خود بر القرعه نوشتند بعده قرعه را گرفته بخانه کعبه رفت و قرعه
ها را بینداخت قرعه بنام عبد الله برآمد و حال آنکه عبد المطلب او را از تمام فرزندان دوستتر می داشت
بجهة آنکه نور محمدی در پیشانی او می تاخت و بسیار صاحب جمال و شجاع و پهلوان و تیرانداز بود
مع ذالک چاره ندیده دست او را گرفته بقربانگاه برد تا ذبح کند قوم قریش چون ازین معنی واقف
شدند به نزد عبد المطلب آمده او را ازین امر نهی و منع کردند عبد المطلب گفت نذری که کرده ام چه چاره کنم آورده
اند که در آن وقت زنی کاهنه بود بعقل و کیاست مشهور و قریش هر چه روی ظاهر شدی مر او را اعتبار
غیبی خبر میکرد و سخن آن زن بحالت میان عرب مانند وحی بود و قریش عبد المطلب را بآن زن دلاله
کردند که این مشکل را او تواند حل کردن بنا بران عبد المطلب با جمعی از صنادید قریش نزد آن کاهنه رفتند

صورت واقعه را عرض کرد اگر دانید فدای ان زن گفت امروز بروید و فردا باز آیید تا ببینم که امشب تابع من چه

میگوید روز دیگر چون پیش کاهنه رفتند گفت دیه مردی در میان شما چند است گفتند

ده شتر گفت ده شتر را در مقابل آن پسر که قرعه بنام او برآمده بدارید و قرعه زنید اگر بنام شتران قرعه

برآمد شتران بجای او قربان کنید و اگر بنام پسر برآمد ده شتر بیفزایید و قرعه اندازید تا زمانی که بنام

شتران برآید قربان کنید که آن شتران فدای او شوند عبد المطلب و قریش جمله خرم شدند و گفتند

اگر تمام شتران ما فدای عبد الله شوند راضیم پس بقربانگاه رفتند و ده شتر آوردند و در مقابل عبد الله بداشتند

و قرعه انداختند بنام عبد الله برآمد همچنان شتران ده ده زیاد میکردند تا بصد شتر رسید آنگاه

آنگاه قرعه بنام شتران برآمد مردمان گفتند ای عبد المطلب خدای تعالی راضی شد بآنکه شتران فدای

عبد الله شوند عبد المطلب حق تعالی بجای آورد و فرمود تا شتران را قربان کنند خاص و عام را از آن

نصیبی دهند و وحوش و طیور و سباع نیز از آن حظی یافتند و دیه کامله از آن روز در میان قریش

و سایر عرب صد شتر گشت و چون ظهور نبوت و اسلام شد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز آنرا

مقرر داشت و از آنجهت آنحضرت فرمود که انا ابن الذبیحین یعنی من پسر دو ذبیحم اسمعیل و عبد الله پس عبد الله

شرف و منزلت بدان واسطه بیفزود و چنانچه زنان صاحب جمال عاشق آدمی شوند در سر راه او رفته

عبد الله را بخود میخواندند [illegible] بن هاشم بن عبد مناف گویند که عبد الله بکمال

نسب و جمال حسب لطف گفتار و حسن کردار و مکارم اخلاق از جوانان قریش منتهی و ممتاز بود و در خوبی

و ملاحت یوسف عهد خویش بود نور کوکب نبوت محمدی از طلعت زیبائی او ظاهر و طلوع آفتاب

رسالت احمدی از چهره منور او باهر و آشکار بود از آن شب که عبد الله بوجود آمده اهل کتاب را معلوم شد

که پدر پیغمبر آخر الزمان در وجود آمد زیرا که جامه صوف سفید خون آلود که یحیی معصوم را در آن جامه

شهید کرده بودند در دست ایشان بود و در کتب آسمانی خوانده بودند که هر وقت که آن خون

تازه گردد و قطره های خون از آن جامه فرو چکد علامت تولد پیغمبر آخر الزمان است و بدان سبب

اهل کتاب دشمن عبد الله بودند و دایم بقصد او از اطراف بمکه می آمدند و حق تعالی شر ایشانرا از عبد الله

از عبدالله حکایت می نمود از جمله آنکه روزی عبدالله بصید رفته بود و بود نفر از علمای اهل کتاب همه با شمشیر
های زهرآلوده از جانب شام بقصد عبدالله آمدند ناگاه در آن روز در صحرا آمده رسیدند وهب بن
عبدمناف که پدر آمنه خاتون بود در گوشه دیگر بصید مشغول بود چون ایشان را بدید خواست تا بمعاونت
عبدالله بپردازد دید که سواران چند از غیب ظاهر شدند و آن گروه را از عبدالله دفع کردند وهب
بن عبدمناف چون این کرامت از عبدالله مشاهده کرد ویرا داعیه پیدا شد که آمنه دختر خود را بزنی
بوی دهد بخانه خویش آمد و با اهل خود آنچه از عبدالله دیده بود بگفت و گفت که من میخواهم که دختر خود آمنه را
بزنی بعبدالله دهم و در سرانجام این مهم از مادر آمنه استعانه جست وی بوسیله بعضی از دوستان
خود این معنی را بعرض عبدالمطلب رسانید و حال آنکه عبدالمطلب نیز میخواست که عبدالله را کدخدا سازد
و تفحص می نمود که هر کجا زنی یافته شود که بشرف حسب و نسب و عقل و عفت ممتاز بود او را اختیار کند چون
خبر داعیه وهب بعبدالمطلب رسید بآن وصلت بسیار راضی شد و از طرفین سلسله مناکحت استحکام یافت
روز دیگر عبدالمطلب عبدالله را با خود همراه ساخته بمنزل وهب می آورد که با آمنه عقد کند در راه
با زنی که ویرا فاطمه بنت مر میگفتند بازخورد و آن زن از اجل زنان عرب بود و علم کتاب الهیه
میدانست که کتب آسمانی خوانده بود چون فاطمه بنت مر مذکوره با او در روی نظر کرد نور محمدی را
در پیشانی عبدالله بدید با وی گفت ای جوان هیچ میتوانی که بمن فتحی کنی و صد شتر که فدای تو قربان
کردند تو دهم عبدالله رفاقت پدر خود را بهانه ساخته از وی درگذشت پس عبدالله بخانه وهب
رفت و بعد از عقد مناکحت با آمنه صحبت داشت آمنه بنور محمد صلی الله علیه و آله و سلم حامله گشت بعد از
عبدالله معاودت نموده پیش آن زن آمد و گفت آن سخن که میگفتی چون میشود آن زن چون
در روی عبدالله بدید نور نیافت با وی گفت بعد از آنکه از من درگذشتی با هیچ زنی صحبت
داشتی گفت آری با حلال خود آمنه دختر وهب بن عبدمناف آن زن گفت اکنون مرا با تو
کاری نیست چه نوری در پیشانی تو دیدم خواستم که آن نور مرا باشد خدای تعالی کس دیگر را خواست
ارباب سیر و تواریخ آورده اند که دهم جمادی الآخر شب دوشنبه بود که نور محمدی صلعم از عبدالله بآمنه

شد و دران شب حضرت حق تعالی خازن بهشت را امر کرد که ابواب جنان بگشاید بجهت تعظیم نور محمد
که استقرار در بطن آمنه میکرد و ملائکه آسمان در اهتزاز و فرح آمدند و جبرئیل بزمین آمد علم سبز محمدی را بر بام خانه
کعبه نصب کرد و در صباح آن شب تمام بتان سرنگون شده بودند و سریر ابلیس نگونسار شد پس شیطان
سیاه رو گشته سراسیمه و حیران میدوید تا بکوه ابو قبیس برآمد فریاد کرد جمیع شیطان نزد او گرد شدند
وگفتند ای پیشوای ما ترا چه میشود گفت هلاک شدید گفتند چه شد گفت این زن یعنی آمنه بمحمد آبستن
شده که عزت دنیا و آخرت با دست دیگر بعد ازین هیچ بت را نپرستند و او مبعوث خواهد شد
به پیغمبری تا طمع که عبادت اصنام نباشد و اصنام را بشکند و زنا و خمر و قمار را حرام سازد و روی زمین
بسبب او آراسته دارد و بعد ازان ما را هیچ نصیبی از دنیا نخواهد ماند چه خصال حمیده و نعت پسندیده امت
محمد موجود است امر معروف و نهی منکر و اتفاق اموال و صلهٔ ارحام و دیوان گفتند غم مخور که در خاطر ایشان
آرزوها که سبب گمراهی باشد درآریم و در نظر ایشان بخل و ظلم را تزیین کنیم و امید که اجابت این چیزها کنند
شوند پس ابلیس مسرور گردید و در صباح آن شب تخت پادشاهان نیز نگونسار شدند و زبان ملوک
از کار باز ماند چنانچه دران روز سخن نتوانستند گفت آورده اند که پیش از آنکه آمنه به پیغمبر حامله شود و
در قریش چند سال خشک سالی و قحط بود چنانکه درختان سبز نمیشدند و چهارپایان ایشان لاغر
شدند چون آمنه بآنحضرت حامله شد در همان شب باران از آسمان باریدن شد و درختان سبز و سرسبز و شادمان
گشتند به برکت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و آنحضرت نه ماه تمام نه بیش و نه کم در شکم مادر بود و از آمنه مرویست
که گفت واقف نگشتم که من حامله ام زیرا که هیچ ثقلی نداشتم چنانکه زنان حامله را می باشد لیکن این مقدار
بود که حیض من انقطاع یافته بود و بعد از شش ماه از ابتدای حمل در میان خواب و بیداری کسی با من گفت
هیچ میدانی که بکه آبستنی گفتم نمیدانم گفت بدرستی که آبستن بسید این امت یعنی پیغمبر ایشان ازانروز مرا یقین
شد که حمل دارم چون نزدیک ولادت رسید همان کس آمد و گفت بگو اعیذه بالواحد من شر کل حاسد
و او را محمد نام کن که نام او در توریت و انجیل احمد است و در قرآن مجید محمد است و هم از آمنه
منقولست که گفت محمد در شکم من بود که دیدم در واقعه که نوری از من جدا گشت که همه عالم ازان منور

گفته‌اند اکثر اهل سیر برآنند که آمنه هیچ فرزند دیگر غیر از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم حامله نشده و عبدالله را نیز
هیچ فرزندی دیگر نبود غیر از وی و آنحضرت هنوز در شکم مادر بود که پدرش عبدالله از دنیا رحلت نمود

فصل دویم در کیفیت ولادت حضرت خاتم النبیین محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و بیان وقایعی که از تولد
تا زمان ظهور نبوت روی نمود جمهور اهل سیر و تواریخ رحمهم الله برآنند که آنحضرت در سال فیل تولد نمود در پنجاه روز
واقعه فیل روی نمود حضرت حق تعالی به برکت مقدم وی بلیه اصحاب فیل از مکه و اهالی آن دفع نمود و چهل
و دو سال از سلطنت انوشیروان عادل گذشته بود به روایت اکثر و اشهر ولادت آنحضرت
دوازدهم ماه ربیع الاول روز دوشنبه بوقوع پیوسته و در این باب روایات دیگر نیز بنظر رسیده
لیکن اینجا اصح و اشهر روایات شد و اکثر علمای سیر و تواریخ بر آن اتفاق دارند بر آن اختصار رفت و از آمنه
مرویست که در حین وضع حمل در آن شب آوازی عظیم شنیدم و از آن بغایت ترسناک گشتم
در این اثنا دیدم که مرغی سفید جناح خود را بر سینه من مالید تا آن ترس از من زایل گردید آنگاه دیدم که
ظرفی پیش من نهاده پر از شربت سفید پنداشتم که شیر است و حال آنکه تشنه بودم از آن بیاشامیدم
از عسل شیرین‌تر یافتم بعد از آن نوری از من بظهور آمد که خانه و سرا و محله روشن شد زنانی دیدم بجا خاطر
با قامتهای بلند چون نخل باسق و طلعتهای زیبا چون آفتاب مشارق گرد من در آمدند و متعهد من قیام نمودند و من
در حین طلق تکیه بر ایشان کردم و تعجب نمودم که اینها کیانند و از کجا آمده‌اند گفتم ای کاش عبدالمطلب حاضر بودی
آنگاه دیبای طولانی دیدم در غایت سفیدی از آسمان تا زمین رسیده و ندای شنیدم
که او را از چشم خلایق نگاه دارید و مرغانی چند دیدم که منقارهای ایشان از زمرد و بالها از یاقوت
و جمعی مردمان دیدم که در هوا ایستاده بودند در دست ایشان ابریقهای نقره بود و عرق من از غایت
سبب متقاطر گشته در این حالت پرده از چشم من برداشتند تا در آن ساعت مشارق
و مغارب زمین مشاهده کردم و دیدم که سه علم نصب کرده بودند یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی بر بام
خانه کعبه در این اثنا محمد متولد شد دستهای خود بر زمین نهاد و سر بسوی آسمان کرد بعد از آن انگشتان
خود را فرو گرفته اشارت بانگشت سبابه میکرد چنانچه گویا تسبیح میگوید آنگاه بزبان فصیح گفت

لا اله الا الله انی رسول الله بعد از ان متوجه کعبه شده بسجود رفت آمنه گوید که چون محمد متولد شد سه نفر ظاهر شدند
و در صورت یکی ابریق نقره و در دست یکی از ان ایشان طشتی بود از زمرد سبز بود و در دست
دیگری حریره پاره سفید بود محمد را در ان طشت هفت نوبت بشستند و در ان حریر پیچیدند و بندی
که گوئیا از مشک اذفر بود بروی بستند که درینوقت دیدم که ابر پاره سفید از آسمان فرود آمد
و او را در بر گرفته از چشم من غایب شد بعد از ان ندای شنیدم که محمد را بمشارق و مغارب
زمین بگردانید و عرض کنید وی را بر تمام روحانیان جن و انس و او را صفوت آدم و رقت نوح
و رحلت ابراهیم و فصاحت اسمعیل و ست اسحاق و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صبر ایوب و صوت
داود و زهد یحیی و کرم عیسی ارزانی دارید و بعد از زمانی وی را باز آوردند و حریر پاره همچنین و گویند میگفت
بخ بخ محمد تمام دنیا را قبض کرده و هیچ مخلوقی از اهل دنیا نماند الا که در قبضه تسخیر وی در آمد باذن الله
تعالی آمنه گوید بعد از ان شخصی را دیدم که دهان بدهان وی نهاده چنانچه کبوتر بچه خود را طعم دهد بوی چیزی
میداد و محمد بانگشت اشارت میکرد و مطلب زیادتی می نمود بعد از ان با وگفت بشارت باد
ترا ای محمد که سید پیغمبران اولین و آخرین خواهی بود و امثال این سخنان گفت محمد را بمن سپرده
بازگشت و اندوه بسیار بمن استیلا یافته متحیر شدم و گفتم که قوم من کجا اند گوئیا میت شده اند
درین بودم که ناگاه عبدالمطلب در آمد و گفت امشب در خانه کعبه هرچه بیا زدند و حاجات استدعا می داشتم
که ناگاه دیدم که خانه کعبه بمقام سجده در آمد و بزبان فصیح گفت الله اکبر خدای محمد جل ذکره این زمان
سر از بلندی اصنام پاک گردانید و هبل که بزرگترین بتان است دیدم که بر روی در افتاد و ندا
رسید که آمنه را بسری بوجود آمد و سحاب رحمت بر وی نازل گشت و طشتی از فردوس
آوردند تا وی را در انجا بشستند و محمد خلق را از ظلم ضلالت بروشنائی هدایت خواهد آورد
وی را کافه خلایق مبعوث کرده و سراج منیر و داعی و ناسخ مجموع خلایق باشد ای فرشتگان
گواه باشید که تمامی خزاین و ممالک با وارزانی داشتم عبدالمطلب گوید که چون این سخنان
شنیدم حیران شدم که آیا در خوابم یا بیدار چشم خود را مالیدم خود را بیدار یافتم متوجه خانه تو شدم

تا این فرزندان ابرهیم بشناسد بخانه تو در آمدم ترا بدین حال دیدم اکنون درود بر من انعمو ندرا بیا تا
ببینم آمنه گفت بیا بنگر تو او را نتوانی دید پس شخصی طشتی از زمرد سبز آورد و محمد را در آن طشت غسل داده گفت
این پسر را تا سه روز بکس منمای عبدالمطلب شمشیر کشیده در برابر آمنه آمد و گفت او را بمن نمای والا ترا با خود هلاک
میکنم آمنه چون چاره ندید گفت محمد در فلان خانه است در صوف سفید پیچیده برو تا ببینی عبدالمطلب
چون بدر آن خانه رسید شخصی مهیب دید که شمشیر کشیده مقصد او گردد و گفت باز گرد که هیچکس مجال آن ندارد
که او را ببیند تا جمیع ملائکه از زیارت او فارغ نشوند لرزه بر عبدالمطلب طاری شد چنانچه شمشیر از دستش
بیفتاد خواست که بیرون رفته قریش را ازین صورت اعلام کند چون از خانه بیرون آمد زبانش از تکلم باز ماند
تا هفت روز سخنی نتوانست گفتن و بروایتی تا سه روز بعد از آن عبدالمطلب آن سرور را دید بسیار
خوشوقت گشته در بر داشته بخانه کعبه برد و ویرا محمد نام کرد بخانه آمنه باز آورد آنگاه در حجره بنشست
تا مردم او را تهنیت گفتند و شتر کشته خلق را دعوت فرمود از وی پرسیدند که فرزند خود را چه نام
کرده جواب داد که محمد گفتند اختیار این نام را جهت چه بود با آنکه از آبا و اجداد تو هیچکدام باین نام موسوم
نبودند گفت خواستم که در آسمان و زمین ستوده باشند نبوت پیوسته که یکی از احبار یهود در مکه که یوسف
نام داشت روز دیگر از ولادت پیغمبر صلعم بانجمن قریش آمده از ایشان پرسید که درمیان شما که هست
که او را دوش پسری متولد شده باشد جواب دادند که آنکس عبدالمطلب است یوسف گفت آن مولود را
بمن نمایید یوسف را بخانه آمنه بردند و آنحضرت را در قماطی پیچیده نزد او آوردند در چشمهای مبارکش
نگریست و میان الکتفین آنحضرت را احتیاط کرده بر زمین افتاد و تغییر تمام بحال او راه یافته گفت الله اکبر حدیث
توریت راست آمد جمعی کثیر از قریش آنجا حاضر بودند و بر وی خندیدند یوسف گفت بر من خنده می
کنید بخدا که ای معشر قریش که این پیغمبریست صاحب شمشیر که شما را هلاک سازد و خبر علیه در مشارق عالم انتشار
یابد این زمان نبوت از بنی اسرائیل انتقال نمود و این خبر در مکه انتشار تمام یافت ارباب سیر و تواریخ
آورده اند که در شب ولادت حضرت سید المرسلین در همه روی زمین هرکجا بتی بود در بتخانه سرنگون
افتاده هذا البتان را این حال بغایت دشوار و گران آمده آنرا باز راست کردند بعد از لحظه باز سرنگون شده

و بازبجای خود نهادند بار سوم سرنگون افتاده آوازی از جوف آن بت برآمد که پیغمبر موعود بوجود آمد که از روشنی
شود تمام روی زمین بنور او روشن کنند تابان تمام روی زمین و از جمله حوادثی عظیم که در شب ولادت
روی نمود یکی آن بود که طاق کسری نوشیروان در آن شب در اضطراب و لرزه درآمد چنانچه چهارده کنگره از آن
بیفتاد و کسری بجهت این حال بسیار خایف و ترسناک شد و شگون بد گرفت برای خود ولیکن اظهار نمیکرد
و چند توقف فزع و دغدغه خاطر خویش از مردم پنهان میکرد تا روزی بر سریر خویش نشست و خواص
و ارکان دولت را جمع کرد در همان روز مکتوبی از جانب فارس رسید که در فلان شب آتشکده
فارسیان بمرد و پیش از این مدت هزار سال هرگز خمود بدان راه نیافته بود و این واقعه نیز علاوه غمهای
کسری شد و همدران مجلس موبد موبدان یعنی قاضی القضاة مجوس گفت من همدران شب در خواب دیدم
که شتران سرکش اسبان عربی را می راندند تا از دجله گذر کردند و در بلاد فارس منتشر گشتند کسری
چون از موبد موبدان این واقعه نیز شنید با موبدان گفت این چه تواند بود موبدان گفت حادثه
در ملک عرب واقع شده باشد کسری نعمان بن منذر که از جانب او فرمانروای ملک عرب بود
نوشت که مردی که عالم و دانا بود نزد ما ارسال نمای که مشکلی چند از وی حل کنیم نعمان عبدالمسیح بن حیان
غسانی خواهرزاده سطیح کاهن که شمه از اوصاف سابقاً در قسم دوم مرقوم کلک بیان
گردیده نزد کسری فرستاد حالات گذشته را عبدالمسیح باز راند و گفت این امور دلالت بر حادثه
میکنند میخواهم که دانم که آن حادثه چه خواهد بود وی گفت عالم بجواب این سوال خال منست سطیح
که در شام منزل دارد پس کسری عبدالمسیح را گفت فی الحال بجانب وی روان شو جواب سوال
من از وی معلوم کن پس عبدالمسیح بجانب سطیح روان شد چون بمنزل وی رسید نزد وی درآمد سلام
کرد سطیح در سکرات موت بود جواب نداد عبدالمسیح ابیاتی چند انشا فرمود مضمون آنکه آیا کر است
و نمی شنود بزرگ یمن یا خود موت بروی عارض شده ای فاضل جانم منم عبدالمسیح خویش تو که کسری
پادشاه عجم مرا فرستاده نزد تو حل مشکلات چند که از مکمن غیب بظهور رسیده. چون سطیح
این ابیات شنید سر برآورده در جواب عبدالمسیح بیان فرمود کلماتی که مضمونش اینست که عبدالمسیح

بجانب سطیح بر مشارف شام فرستاد تا از او در مآل ساسانیان جهت استفسار واقعه چند که حادث
گشته شده بود چون تزلزل ایوان کسری و افتادن کنگرهای آن فرو مردن آتش مجوس و خواب
دیدن موبدان شتران تند سرکش اسبان عربی میکشیدند از دجله گذشته کاری عبدالمسیح
وقتی که روان شد رود خانه سماوه فرو رود و دریاچه ساوه و بمیرد آتشکده فارس وقت آن بیاید
که علم بعثت صاحب خطاب یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بر عامه عباد برافرازند و تالیان آیات کلام
ربانی بغزوه قرآن مداومت نمایند سلطنت و حکومت عجم از خاندان ساسانیان انقطاع یابد لیکن بعدد
کنگرهای ایوان چهارده کس از مردان و زنان از ساسانیان حکومت کنند بعد از آن دولت ایشان
زوال یابد سطیح چون این کلام تمام کرد بیفتاد و بمرد و عبدالمسیح مراجعت نمود و آنچه از حال شنیده بود عرض
داشت کسری گفت تا زمانی که از ما چهارده کس حکومت کنند مدتی مدید باید و پنداشت که مدت
سلطنت آن جماعت چون ملوک سابقه مثل جمشید و ضحاک و فریدون و افراسیاب متین و دراز خواهند
کشید و ندانست که سلطنت ده کس از ایشان در مدت چهار سال انقراض خواهد یافت چنانکه در
ملک عجم گذشت کجا از فریدون و ضحاک جم شهان عرب خسروان عجم همه خاک دارند بالین
خشت خوش آنکس که جز تخم نیکی نکشت ذکر ارضاع آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم واقفان جمهور
اصحاب سیر و تواریخ بر آنند که اول کسی که پیغمبر را شیر داد ثوبیه کنیزک ابولهب بود به شیر پسر خود مسروح و حمزه
بان واسطه اخوت رضاعیه در میان آنحضرت و حمزة بن عبدالمطلب بود چه ثوبیه پیشتر حمزه را نیز شیر داده بود
و بعضی از متأخران سیر آورده‌اند که حضرت رسالت پناهی صلعم هفت روز شیر مادر خود آمنه بعد از آن ثوبیه
آنحضرت را چند روز شیر داد آنگاه حلیمه سعدیه بجهت ارضاع آنحضرت مقرر شد از ابن عباس مرویست
که اشراف و کرایم عرب را دستور آن بود که اولاد خود را بمواضع میدادند تا زنان ایشان بفراغ
بال با ازواج خویش باستراحت مشغول توانند بود و ایضاً اتخاذ مراضع بجهت آن بود تا طفل نشو و نما یابد چه هوای
مکه نسبت گرم بود بنا بر آن اطفال خود را به مرضعات داده باطراف قبایل میفرستادند تا در جایی
که بعذوبت ماء و لطافت هوا متصف باشند پرورش یابند و زبان فصاحت نیز نیکو جاری شود چه طبیب

و هوا و غذو به مادر و فصاحت و بلاغت مولود و خلق تمام دارد پس هر سال دو نوبت در فصل
ربیع و خریف از اطراف و حوالی مکه عورات بحرم می آمدند و اطفال اشراف و اکابر عرب را
برسم رضاع بمنازل خود می بردند تا مدت ارضاع ایشان تمام رسید ابن عباس گوید که از حلیمه
مرویست که گفت اهل قبیله ما در سال ولادت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در سختی و مشقت قحط مبتلا بودند
و برای معاش تردد میکردیم و ما را درازگوشی بود که از لاغری براه نمی توانست رفت و بهره
شتر ماده داشتیم که یکقطره شیر باز است و حال ما از عسرت بنوعی میگذشت که بیان از وصف
او عاجز است و بر آن شفقت و رحمت شکر خداوند تعالی بجا می آوردیم و من در آن ایام حامله
بودم و سه روز طعام نخورده بودم چون وضع حمل می نمودم ندانستم که آن ناله از اثر جوع بود یا از آثار
وضع حمل تا شبی از بسیاری گریه طفل و جوع مرا خواب نبود تا آنکه لحظه چشم من گرم شد در واقعه
دیدم که شخصی مرا برداشته در جوی آبی که از شیر سفید تر بود غوطه داد و گفت ازین آب بیاشام تا شیر
تو فراوان گردد و خیر و برکت ترا حاصل آید پس از آن آب بیاشامیدم از عسل شیرین تر بود آنگاه آن
شخص گفت ای حلیمه باید که ببطحای مکه روی که ترا آنجا روزی کشاده گردد و نوری ساطع از آن
بلده با خود بهمراه خواهی آورد تا توانی حال خویش از مردم مخفی دار چون بیدار شدم آن جوع در خود نیافتم
و پستانم پر شیر بود و اهل قبیله من در سختی و زحمت روزگار میگذرانیدند تا آنکه زنان قبیله سعد
قصد بطحای مکه کردند من نیز با ایشان اتفاق نمودم چون بحوالی بطحا رسیدم که هاتفی از غیب ندا میکرد
که بدانید و آگاه باشید که خداوند تعالی حرام گردانید امثال بر زنان که دختر آرند ببرکت مولودی
که در قریش بوجود آمده خوشا پستان که در او شیر دهد ای زنان بنی سعد بشتابید تا آن دولت
دریابید چون زنان آن قبیله آن ندا شنیدند متوجه حرم شدند و درازگوش من از غایت
لاغری براه نمی توانست رفت ماندم و هر چند درازگوش را میراندم نمی توانستم که با ایشان
رسم پس در رفتن شتاب میکردم تا بمکه رسیدیم زنان قبیله سبقت نموده بودند و هر رضیعی که در
قبایل اشراف و مالداران قریش بود همه را گرفته بودند و من هر چند گشتم هیچ رضیعی نیافتم بسیار غمناک

شدم چون نا امید از طلب پشیمان گشتم که چرا بمکه آمدم و محروم بمنزل خواهم گشت و درین اندیشه بودم که ناگاه مردی
دیدم با عظمت و هیبت پرسیدم که این کیست گفتند عبد المطلب است بزرگ مکه و ندا میکرد که ای زنان
شیرده آیا هیچکس باقی مانده در میان شما که طفلی نیافته باشد پس من نزدیک او رفتم و گفتم آنکه میجوئی منم گفت
نام تو چیست گفتم حلیمه زنی نام از بنی سعد ملتمس کرد بخ بخ دو خصلت نیکوست سعادت و حلم آنگاه گفت
ای حلیمه نزد من کودکی هست یتیم است پدر و تمتع از یتیم متوقع نیست اگر تو قبول میکنی او را شاید که بواسطه
او مراد تو حاصل آید گفتم بروم با شوهر خود مشورت کنم گفت برو چون نزد شوهر آمدم و قصه با وی گفتم وی
گفت زود برو و آن فرزند را بستان تا خواهر زاده داشتم گفتم تمام زنان بنی سعد اطفال بدر زنده می
برند و تو یتیمی را با وجود فقیری که غیر از مشقت چیزی حاصل نخواهد شد گفتم و اینکه گویا فرا گیرم اگرچه یتیم است
اما جد وی عبد المطلب است امید میدارم که حالی که دیده‌ام که باطل نشود پس بازگشتم نزدیک عبد المطلب آمدم
و گفتم طفل را بیار عبد المطلب مسرور گشته گفت خداوندا این را بمحمد مستعد گردان آنگاه متوجه منزل گشته
من از عقب روان شدم تا او را آورد منزل در سرای آمنه مادر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم زنی دیدم صاحب
جمال عبد المطلب شرح حال نام من با وی تقریر کرد پس آمنه دست مرا گرفت و در خانه در آورد که محمد
صلعم در آنجا بود در جامه صوف سفید پیچیده بوی مشک از آن میدمید چون او را بازکردم دیدم عاشق
حسن و جمال وی شدم دست بر سینه اش نهادم تبسم فرمود و چشمها بگشاد نوری از جبین مبارکش
بدرخشید پس وی را برگرفتم و بر کنار خویش نشاندم و پستان راست در دهان وی نهادم شیر
بیاشامید پستان چپ خواستم که بوی دهم نگرفت و همیشه از پستان راست تناول کردی
و پستان چپ برای برادر رضاعی خود بگذاشتی حلیمه گوید که بعد از لحظه او را گرفتم و بنزد شوهر خود
بردم شوهرم چون آن فرزند را دید برخاست و سجده برآورد گفت حلیمه خود بروی ترا ازین
بهتر هیچکس ندیدم امید دارم و بکرم الله تعالی که ما را برکت وی نگاه بدارد و توسعی در رزق پدید آید
پس سه روز در مکه بودیم و هر روز بنزد آمنه میرفتیم و وی عجایبی که در مدت حمل آنسرور و در حین تولد
او دیده بود همه را با من گفت و مرا بمحافظت فرزند خویش با تمامی اهانت وصیتها نمود پس آمنه

وداع کردم و باتفاق قوم خود بقبیلهٔ بنی سعد گشتیم و در راه بر دراز گوش سوار شدم و محمد را پیش خود
گرفتم دراز گوش من میشد و حال آنکه خسته بود و بنشاط تمام بسوی کعبه روان شد و سه نوبت سر بر زمین
نهاد و باز گردید و بر جمیع مراکب قافله سابق شد و زنان قوم تعجب کردند و گفتند ای حلیمه
دراز گوش تو همان نیست که بوقت آمدن براه نمی توانست رفتن بدرستی که وی را شأن عظیم است
دراز گوش بزبان فصیح گفت ای زنان بنی سعد هیچ میدانید که بر من سوار شده خاتم النبیین و سید المرسلین
و حبیب رب العالمین است که بر من سوار است این زمان قوت گرفتم حلیمه گوید که در راه از اطراف
و جوانب خود می شنیدم که میگفت ای حلیمه آخر الامر غنی شدی و گاهی گوسفندان پیش من می آمدند
و میگفتند ای حلیمه آخر الامر غنی شدی لا کاهالابی ای حلیمه میدانی که رضیع تو کیست محمد رسول رب العالمین
و بهترین فرزندان آدم است چون بقبیلهٔ خود رسیدیم الله سبحانه تعالی خیری بسیار و برکت
بیشمار در مواشی و اغنام و اموال ما ارزانی فرمود چنانچه گوسفندان نتاج بسیار آوردند و شیر
بسیار در پستان ایشان پیدا شد و گوسفندان هیچکس مانند گوسفندان من نبودند چون مردم قبیله
این حال مشاهده کردند گفتند چه حالست که گوسفندان حلیمه فربه و نتاج و شیر بسیار میدهند
و گوسفندان ما لاغر و کم نتاج اند غرض که تا محمد صلی الله علیه و آله و سلم در قبیلهٔ ما بود از برکات
او خیرات و برکات بسیار بما میرسید و خوشوقت بودیم در معارج النبوت مسطور است که در مفاخر
علیه السلام آورده است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون دو ماهه شد بهر طرفی با صبیان بجز غزا میرفت
و چون سه ماهه شد برخواست و بر پا می ایستاد و چون چهار ماه بروی گذشت دست
بر دیوارها نهاده میرفت و در پنج ماهگی قدرت بر مشی حاصل کرد و چون شش ماهه شد تیز رفتن
آغاز نهاد و در هشت ماهگی چنان سخن میگفت که مفهوم میشد و در نه ماهگی سخن فصیح گفتن آغاز کرد حلیمه
گوید اول کلامی که از آنحضرت شنیدم در اول شب که میگفت لا اله الا الله قدوساً نامت العیون
والرحمن لا تأخذه سنة ولا نوم حلیمه گوید که هرگز در جامهٔ خود بول و غایط نکرد و سر روز معین داشت
که در آن وقت بول و غایط کردی و اگر عورت وی ظاهر شدی بغضب رفتی و فریاد کردی تا باز پوشیدمی

حلیمه گوید که گریه بی خلق ندانستی و بدست چپ هیچ چیز نگرفتی و دست بر هر چه نهادی بسم الله
گفتی و نیز حلیمه گوید چون آنحضرت برفتار در آمد و کودکان را دید که بازی میکردند ایشانرا از بازی
منع کردی و گفتی ما را از برای بازی نیافریده اند و در بعضی از روایات وارد شده که روزی چندان
می بالید و دیگری در ماهی چندان نشو و نما نمی یافت که دیگری در سالی چون دو ساله شد جوانی
جلد بود و هر روز نوری چون آفتاب بروی فرود می آمد و او را می پوشید و باز منجلی میشد حلیمه
گوید چون ایام رضاع بسر آمد و او را از شیر باز کردیم بخدمت آمنه بردیم تا بمادرش سپاریم لیکن از بسیاری
خیر و برکت که در ایام مصاحبت آنحضرت بما و قبیله ما لاحق گشته بود دل از صحبت او بر نمی توانستیم
داشت بنابران بهانه انگیخته با آمنه گفتم که از حرارت مکه و استیلا وبای او ایمن نیستیم مصلحت
چنان می بینیم و اگر رخصت فرمائی باز این فرزند ارجمند را بقبیله خویش باز بریم که چند گاهی دیگر نزد ما
بسر برد تا نیک کبیر و بهتر باشد آمنه بدان راضی گشته او را باز بقبیله آوردیم پس نعم الهی در باره ما یوماً
فیوماً در تزاید بود تا بسر آمد قوم شدیم و تمام قبیله محتاج ما گشتند تا آنحضرت بحد سه سالگی رسید
و واقعه شق روی نمود ذکر وقایع سال چهارم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از انشراح
صدر و غیره ارباب سیر و اصحاب حدیث و خبر چنین آورده اند که چون حضرت خیر البشر سه ساله شد حلیمه
گوید که روزی از من پرسید که ای مادر چونست که برادران خود را در روز نمی بینم گفتم ایشان بچرانیدن
گوسفندان میروند و شبانگاه باز می آیند گفت چرا مرا با ایشان نمی فرستی که من نیز کاری کنم گفتم خاطرت
البته میخواهد که با ایشان بروی فرمود آری چون روز دیگر صباح شد موی وی را شانه کردم و سرمه
در چشمش کردم و جامه در روی پوشیدم انگاه محمد با برادران خویش با ذوق و انبساط تمام بیرون
میرفت و شبانگاه با شوق و نشاط باز می آمد چون بر این طریق مدت سه ماه بگذشت روزی
در چاشتگاه دیدم که پسرم ضمره بجانب سرای خود دوید دوید می آمد و فریاد میکرد که ای مادر دریاب
برادر من محمد را عجب که او زنده باشد گفتم قصه چیست او گفت با ما هم ایستاده بودیم که ناگاه
دیدیم که دو مرد بسوی وی آمدند و ویرا از میان ما در ربودند و بسر کوه بردند و بخوابانیدند و شکم ویرا

بشکافتند دیگر ندانستم که حال چیست گمان نمی برم که زنده باشد پس من با شوهر خویش بجانب وی
دویدم سراسیمه چون بوی رسیدیم دیدیم وی را بر سر کوهی نشسته بطرف آسمان نگاه میکرد و ما را
دید و تبسمی فرمود من سر و چشم او را بوسیدم گفتم جان من فدای تو باد چه واقعه ترا دست داده
گفت ای مادر با برادران خود ایستاده بودم که ناگاه دو تن بر من ظاهر شدند در دست
یکی ابریقی از نقره و در دست دیگری طشتی از زمرد سبز پر از برف و مرا از میان برادران
برگرفتند بر سر این کوه آوردند یکی از ایشان مرا خوابانید و سینه مرا تا عانه بشکافت و من در آن میدیدم و هیچ
الم در روی نمی یافتم آنگاه دست در شکم من کرد و احشای مرا بیرون آورد و بآن برف بشست
و باز بجای خود نهاد و دیگری برخاست و با آن یکی گفت دور شو تو که آنچه مامور بودی بجای آوردی
پس دست در جوف من آورد و دل مرا برداشت و بدو نیم ساخت و گفت در تو حصه شیطان
این بود با حسب اقتضا که انداختیم و ترا از وسوسه او ایمن ساختیم بعد از آن اندرون دل مرا بچیزی پر ساخت
و باز بجای خود نهاد و بخاتمی از نور مهر کرد و دست بر آن بکشید فی الحال منضم شد آنگاه مرا برنشانیدند
میان هر دو چشم من بوسیدند و گفتند یا حبیب الله مترس بدرستی که اگر بدانی که برای تو چه نیکوئیها آماده گشته
هر آینه چشم تو روشن گردد پس مرا گذاشتند و بپریدند و با آسمان رفتند حلیمه گوید پس او را
بخانه باز آوردیم شوهرم و جماعت خویشان با من گفتند وی را نزد کاهن بر تا در حال وی نظر کند
وی را بکاهن بردم و قصه را با وی بگفتم گفت بگذار تا طفل خود تقریر کند محمد صورت حال را تمام با وی بگفت
کاهن چون کیفیت واقعه معلوم کرد فی الحال برجست محمد را بر سینه خود ضم کرده بآواز بلند گفت ای قوم
عرب این کودک را بکشید و مرا نیز با وی بقتل رسانید که اگر بحد بلوغ رسد دین شما را باطل گرداند
و بدین محدث دعوت کند که از آن منکر شوید حلیمه گوید که چون این را از کاهن شنیدم محمد را از دست
وی ربودم و گفتم تو دیوانه و نمیدانی که چه میگوئی کسی را طلب کن که ترا بکشد که محمد را نمیکشیم پس برداشتم
و بمنزل خود آوردم آنگاه شوهرم و سایر خویشان گفتند وی را نزد عبدالمطلب رسان پیش از آنکه بدو
آسیبی رسد پس او را برگرفتم و عزیمت مکه کردم بعد از قطع مسافت چون بدروازه مکه رسیدم

از مرکب فرود آمدم و محمد را نشردمی از مردم نشاندم و خود بمقتضای حاجتی بگوشه رفتم چون باز آمدم ویرا ندیدم
گفتم ای مردمان کودک من کو گفتند کدام کودک گفتم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب او را آورده بودم تا او را
بمادرش و جدش سپارم و از عهده امانت برآیم بخدا سوگند که اگر ویرا نبینم خود را از کوه بیندازم هر چند
که از و نشان جستم هیچ اثر نیافتم چون ناامید گشتم بنزد عبدالمطلب رفتم چون نظرش بر من افتاد گفت ترا چه
شده که پریشانیت می‌بینم گفتم یا ابا الحارث محمد را می‌آوردم چون بدروازه مکه رسیدم او را نشاندم
که قضای حاجت کنم فی الحال از من غایب شد هر چند جستم از وی نشانی نیافتم پس عبدالمطلب برجست و بیرون
دوید و بر سر کوه صفا برآمد و ندا کرد که یا آل غالب پس تمام قریش ویرا اجابت کردند و جمع شدند و گفتند
حال چیست گفت پسرم محمد مفقود گشته قریش گفتند سوار شو تا هر جا میروی پس مردم همه سوار شده
بتجسس سرور مشغول شدند و از اعلی تا اسفل مکه طلب کردند و نیافتند عبدالمطلب تنها باندرون
مسجد الحرام رفته طواف کعبه بجا آورده مناجات کرد شنیدند که هاتفی از غیب ندا کرد که ای مردمان
غم مخورید که محمد را خدائیست که ویرا ضایع نکند عبدالمطلب گفت ای نداکننده محمد کجاست گفت در وادی
تهامه در زیر درختی نشسته است عبدالمطلب بدانجا روان شد در راه ورقه بن نوفل ویرا پیش آمد همراه و با هم رفتند
تا رسیدند بوادی تهامه آنحضرت را در وادی تهامه دیدند که در زیر درختی نشسته در اوراق آن می‌پیچید
عبدالمطلب گفت من انت یا غلام گفت من انت یا غلام من محمد بن عبدالله بن عبدالمطلبم گفت جان
فدای تو باد من جد توام آنگاه ویرا پیش از زین خود نشانده بمکه آورد و طلا بسیار و شتران بسیار صدقه کرد
و با حلیمه انواع احسان و انعام بجا آورده بجانب قبیله خودش بازگردانید بدانکه بیشتر مفسران آیه کریمه
و وجدک ضالا فهدی را بگم شدن آنحضرت در حوالی مکه تفسیر کرده اند و اکثر مورخان برآنند که سید الانس
والجان کره ثانیه مدت سه سال کامل در قبیله بنی سعد بسر برد و مرویست که پیش از ظهور نبوت خاتم النبیین
حلیمه بمکه رفت پیش آنحضرت از فقر و فاقه خشکسالی شکایت کرد و در آنوقت سید عالم با خدیجه
عقد ازدواج فرموده بود خدیجه را گفت تا یک شتر و چهل گوسفند بدو بخشید در اسلام حلیمه اختلاف است
اکثر ارباب سیر حلیمه را با شوهرش ابو ذویب را در سلک اصحاب رسول الله صلعم داشته اند والله اعلم بحقیقته

الحال ذکر وقایع سال ششم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و وفات آمنه آورده اند که چون
حلیمه آنحضرت را نزد آمنه آورد مادر ام ایمن که کنیزک عبدالله بود بمیراث به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
رسیده بحضانت و پرورش آنحضرت قیام می نمود وام ایمن گوید هرگز ندیدم که پیغمبر صلعم از گرسنگی
و تشنگی شکایت کرده باشد چون بامداد شدی بکثرت آب زمزم بخوردی و تا از پیش طعام طلبیدمی
و بسیار بودی که طعام چاشت را بر وعرض کردمی گفتی مرا رغبت طعام نیست مفسران فن تواریخ
و سیر و مستبصران علم احادیث و خبر رحمهم الله چنین آورده اند که چون خلاصه آسمان و زمین و نقاوه مکان
و مکین یعنی حضرت سید المرسلین از پنج سالگی ترقی نموده بسال ششم درآمد مادرش آمنه را داعیه زیارت
خویشان که در مدینه داشت پیدا شده بجانب مدینه طیبه عزم توجه نموده آنحضرت را با ام ایمن بمدینه
برد و در منزلی که آنرا دار النابغه میگفتند و مدفن پدر آنحضرت عبدالله بن عبدالمطلب بود مدت
یکماه بسر بردند و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در آنجا صنعت شنا دریا آموخت روزی در رباط بنی
عدی بن النجار با جمعی از اولاد مدنیان مسابقت میفرمود و مهر نبوت از میان هر دو شانه او می
نمود طایفه از یهود بر ایشان بگذشته اند یکی از آن جمع یهود آنحضرت را بشناخت و این سر را
بدیگران نمود و گفت این پسر پیغمبر آخر الزمان خواهد بود وام ایمن آن حکایت شنید با آمنه رسانید
باتفاق یکدیگر بجانب مکه مراجعت نمودند و در اثنای طریق چون بمنزل ابوا رسیدند آمنه بمرض
موت گرفتار گشته آنحضرت بر بالین او نشسته بود بر روی سید عالم نظر کرده گفت هر زنده میرد
و هر نوی کهنگی پذیرد اگر من بمیرم ذکر من زنده خواهد بود زیرا که من پاکیزه نهادی را دم و نیکوکاری
یادگار گذاشتم این بگفت و مرغ روح او از قفس قالب پرواز نموده او را در همان منزل دفن
کردند و روایتی هست که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم در حجة الوداع بسر مزار مادر تشریف
آورده دعا کرده تا حق تعالی مادر او را زنده گردانید تا بدان حضرت ایمان آورد و این روایت
در معارج النبوة مسطور است بعد از آن ام ایمن آنحضرت را برداشته بمکه برده بعبدالمطلب سپرد و او را
بمنزل خود برده بطریق تعظیم و تبجیل او کما ینبغی میکرد و در ترتیب و تعهد او اهتمام تمام می نمود و همواره با سایر اشراف

بنی عبد مناف ذکر ارضاع آن صاحب کمال بخامه وشگاف بیان مینمود آورده اند که عبد المطلب را مسندی
خاص بود که هیچکس از اشراف قریش بران مسند نمی‌نشست روزی آنسرور بران مسند بنشست مردی او را
منع کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بسیار ملول شد آب در چشم مبارک درآورد عبد المطلب
چون آنحال معلوم کرد گفت بگذارید پسر مرا تا برین مسند بنشیند که از نفس خود شرفی و مرتبه احساس
میکند امید دارم که بمرتبه رسد که هیچکس از عرب پیش ازو بآن مرتبه نرسیده باشد و بعد از وی هم
نرسد گویند عبد المطلب با ام ایمن گفت غافل مشو ازین پسر و محافظت وی نیکو بجا آور که اهل کتاب میگویند
که او پیغمبر این امت خواهد بود و آورده اند که جماعتی از بنی مدلج که در فن کهانت شهرتی داشتند با عبد المطلب
گفتند که این فرزند را نیکو محافظت نمائی که هیچ قدم ندیدیم اشبه تر از قدم او بقدمی که اثرش در مقام
ابراهیم است عبد المطلب با ابو طالب گفت بشنو که اینجماعت چه میگویند پس ابو طالب از آن روز باز در صدد
محافظت آنحضرت درآمد ذکر وقایع سال هفتم از ولادت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم ارباب سیر
و تواریخ رحمهم الله چنین آورده اند که در سال هفتم از ولادت آنحضرت عبد المطلب جهت جلوس سیف بن ذی
یزن حمیری بر تخت حکومت با جماعتی از رؤسای قریش بجانب یمن رفت و وی عبد المطلب را بظهور پیغمبر
آخر الزمان از نسل وی بشارت داد و شرح این واقعه چنانست که چون سیف بن ذی یزن حمیری را
خداوند تعالی بر اعدای خود ظفر داد و ملک یمن را بعد از آنکه از تصرفش بیرون رفته بود باز در قبضه اقتدارش
درآورد چنانچه کیفیت آن واقعه در قسم دوم مرقوم کلک بیان گردیده رؤسای وفود عرب
به تهنیت او میرفتند عبد المطلب نیز با جمعی از اشراف قریش بمبارکبادی او رفته با وی ملاقات
نمودند و سیف ایشانرا تعظیم و احترام تمام نموده در محلی مناسب فرود آورد و بعد از ایام عبد المطلب را
تنها در خلوت طلب کرده با او گفت سری از اسرار غیب با تو در میان می‌آرم باید که پوشیده نگاهداری
و اگر غیر از تو بودی اظهار نمیکردم ولیکن گمان من آنست که معدن آن سر توئی عبد المطلب او را ثنا گفته پرسید
که آن سر چیست سیف گفت من در کتب سابقه و اخبار صادقه یافته ام که پیغمبری دین پروری سعادتمندی آدم
صفوتی شیث نسبتی ادریس رفعتی نوح دعوتی ابراهیم خلتی اسمعیل قدرتی یعقوب محنتی یوسف صباحتی موسی مکالمتی واز

در غلامی سلیمان حبشی لقمان حکمتی سکندر حکومتی زکریا صدقی یحیی عصمتی عیسی طبا رتبه بلند مقامی محمدی
بظهور آید و هنگام ولادت او این زمانست بلکه تولد نموده باشد و پدر و مادر او در سلک اموات
باشند و جد و عمش کفالت نمایند تا آن زمان که حق سبحانه تعالی او را مبعوث گرداند و با وجود آنکه تا تو بسند بخود قلم نسخ بر ادیان
و بت پرستان بشکند قول او فصل و حکم او عدل بود و امر معروف و نهی منکر کند عبد المطلب گفت پایه قدر تو بلند و درخت
عمرت برومند باد میخواهم که مرا کمی ازین روشن‌تر بگوئی سیف گفت سوگند برب العزت و خدا و بند کعبه که نزد ما صحت
پیوسته که جد صحیح او تو باشی و آنچه گفتم محض صدق دانی عبد المطلب سجده شکر تقدیم رسانید سیف گفت سر از سجده
بردار و اگر ازین اسرار چیزی بر تو ظاهر گشته باشد پوشیده مگذار عبد المطلب گفت ای ملک مرا پسری بود
عبد الله نام که جمال صورت با کمال سیرت جمع داشت و دوستترین فرزندان من بود دختری کریمه از قوم خود آمنه
در عقد ازدواج او در آوردم و در اوان حمل فرزند ارجمندم عبد الله در عنفوان جوانی بساط زندگانی طی کرد و بعد از انقضای
مدت حمل پسری متولد گشت او را نام محمد کردم و میان هر دو کتف او نشانه هست و هر چه گفتی در روی مشاهده
کرده‌ام اکنون من و عم او بکفالت او قیام مینمائیم سیف گفت و الله که آنچه من میگویم همانست زنهار که از یهود
بر حذر باشی و این سخن را ازیشان پنهان داری که از حسد با او عداوت ورزند و البته این کرده یا از
نسل ایشان با او دشمنی خواهند کرد و بمخاصمت و منازعت او بیرون آیند و او بضرورت از مکه
بمدینه مهاجرت کند و دین مبین او در آن سرزمین استقلال یابد اگر دانستمی که من در آن زمان بر مرکب حیات سوار
بودمی تا عساکر آراسته تقویت دین او کشیده مراسم جد و جهد بتقدیم رسانیدمی و در تعریف دین
قوم و طریق مستقیم آنحضرت کوششها نموده جان خود را فدا ساختمی لیکن غالب ظن من چنانست که باین دولت
عظیم مستسعد نخواهم گشت و پیش از ظهور نبوت او از دنیا میروم اکنون برخیزید و بجای خود بسلامت باز گردید و در محافظت
او تقصیر منمائی پس هر یک را از قریش که همراه عبد المطلب بودند دویست شتر و ده غلام حبشی و ده کنیزک و ده رطل
طلا و ده رطل نقره و یک مثل علوا از عنبر و حله از برد یمانی انعام فرمود و عبد المطلب را هم چندانکه همه را داده بود
ده چندان بداد و گفت ما را از احوال محمد گاه گاه خبر داده باشی پس عبد المطلب با سایر قریش وداع نموده بمکه
باز گشتند و در سال دیگر عبد المطلب وفات یافت و سیف بن ذی یزن نیز بقتل رسید و زمان

و زمان بعثت آنحضرت را دریافت و واقعه دیگر که درین سال هفتم روی نموده آن بود که عبدالمطلب بعد از رجوع از نزد
سیف ذی یزن آنحضرت را بر دوش خود گرفته بدعا باران رفت تفصیل این واقعه آنست مرویست از رقیقه بنت ابی صیفی
بن هاشم که گفت چند سال متتابع در میان قوم قریش تنگی و قحطی افتاده و درختان خشک شده و دواب ایشان
لاغر و بی شیر شدند چنانچه اضطراب ایشان بحد کمال رسید درین اثنا هاتفی آواز داد که ای معشر قریش وقت ظهور
پیغمبر آخر الزمان است عیش شما خوش و باران نافع روزی شما خواهد شد احتیاط کنید در میان شما مردی بزرگ کشیده
بالا سفید اندام بینی بلند تازه روی با فخر حسب و نسب است او را بگویند تا او فرزند خود را برگرفته از میان قوم
بیرون آید و از هر بطنی مردی غسل کرده و خود را مطیب ساخته و طواف کعبه بجای آورده در مصاحبت او بکوه ابوقبیس روند و آن
مرد موصوف دعا باران کند و یاران آمین گویند تا باران بیاید و عیش شما خرم گردد رقیقه گوید صباح ترسان و لرزان
از جامهٔ خواب برخاستم با هر که صورت واقعه بود در میان آوردم گفت این شخص عبدالمطلب است چون این خبر
شایع شد جماعتی قریش نزد عبدالمطلب جمع آمدند و از هر بطنی یکنفر مطهر و مطیب طواف کعبه نمودند و عبدالمطلب
حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه و آله و سلم بر دوش خود برداشته بجانب جبل ابوقبیس روان شد ایشان در عقب
او روان شدند چون قطع مسافت نمودند بکوه ابوقبیس برآمدند عبدالمطلب حضرت مقدس نبوی را بر دوش
خود گرفته دست بدعا برداشت و گفت ای برآورندهٔ حاجات و کاشف بلیات و دانای غیر معلم ای
عطابخش غیر بخیل باز دارنده نقمت این جماعت بندگان و کنیزکان حرم تواند و شکایت از قحط و تنگی می نمایند
و مواشی ایشان هلاک شده الهی باران فرست ما را بارانی نافع گوارا رقیقه گوید در روزگار عیش ما بدان خوبی
نبود راوی گوید که هنوز قصد بازگشتن نکرده بودیم که باران ریزان گشت و رودخانها روان گردیدند و پیران
و بزرگان قریش گفتند یا ابا البطحا گوارا باد ترا این نعمت ذکر وقایع سال هشتم از ولادت آنحضرت
تا سال دهم و وفات عبدالمطلب ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که در سال هشتم از ولادت حضرت
سید المرسلین انوشیروان عادل و حاتم طایی وفات یافتند و هم درین سال وفات عبدالمطلب روی
نمود گویند چون عمر عبدالمطلب بصد و بیست سال رسید بمرض موت گرفتار گشت معلوم کرد که از مقال
کل نفس ذائقة الموت خلاصی ممکن نیست فرمود آیا حال این نور دیده بعد از من چگونه باشد از غایت محبت

آنحضرت را طلب داشته بر سینه خود نشاند و فرزندان خود ابولهب و ابوطالب و حمزه و عباس را جمع کرد و گفت وقت
رحلت از این محنت آباد نزدیک رسیده و هیچ حسرتی غیر حسرت این فرزند ندارم کاشکی عمر وفا میکرد
تا تربیت او خود میکردم اکنون بدین حسرت عزم رحلت دارم و جان شیرین در این اندوه می
سپارم میخواهم که بدانم که بعد از من کدام یک از شما تعهد این فرزند امید من خواهند نمود ابولهب که بسال از همه بزرگتر بود
بزانو در آمده گفت ای سرور قریش حق تعالی ترا عمر چندان کرامت فرماید که عزت و اقبال و عظمت و اجلال
محمد را چنانچه تمنای تست دریابی و اگر از برای تسلی خاطر خود او را بکسی خواهی سپرد و بمن سپار که من تعهد
او را بجان قبول کنم عبد المطلب گفت آری تو بر تربیت او قیام می توانی نمود اما پاره سخت دل و بیرحم افتاده
و یتیمان شکسته خاطر می باشند حمزه بر خاست و خدمت بجای آورده گفت اگر من سزاوار این خدمت باشم
بمن سپار گفت ترا هیچ فرزندی نیست و کسی که فرزند ندارد پرورش او چنانکه باید نتواند که بجا آرد
آنگاه عباس برخاست و مراسم خدمات بجا آورده گفت ای مهتر قریش اگر من لایق این خدمت باشم
مرا بدین نوازش سرفراز فرمای عبد المطلب گفت تو اطفال بسیار داری و کسی با وجود فرزندان خویش بحال فرزندان
دیگر نتواند پرداخت بعد از آن ابوطالب برخاسته گفت ای سید بطحا و ای قریش ترا در باب این مهم
اهتمام و رغبت تمام است اگر سعادت موافقت کند دست مراد در دامن این امید زنم عبد المطلب گفت لایق این
خدمت توئی از آنکه نرم دل و خیرخواهی و نگاهدارنده عهد و پیمانی اکنون درین کار محمد را مختار میسازم که کدام
از اعمام خویش را اختیار کند بدو سپارم آنگاه بجانب آنحضرت توجه نموده گفت ای نور دیده من و ای فرزند
پسندیده من بداغ حسرت تو از جهان میروم تو از اعمام خویش کدام را اختیار میکنی سید عالم صلی الله علیه و آله
و سلم برخاست و با ابوطالب ببین که این در گرانمایه را چگونه محافظت خواهی نمود که بوی پدر نیافته و شفقت
مادر ندیده باید که در محافظت و معاونت او خود را معاف نداری زیرا که تو و پدر او را از یک مادر زائیده اید یا اباطالب
تا زمان او دریابی دانی که از اوصاف کمال و نعوت جلال این فرزند هر چه گفته ام از روی دانش و فراست
گفته ام تا توانی متابعت او کنی و البته تقصیر نکنی و نصرت و معاونت او کما ینبغی بجا آری که زود باشد که او سید قوم
شود و بلکه سید همه اولاد آدم گردد و مرا بدل بر یتیمی او بخشایی و بر تنهایی او ترحم نمائی بعد از آن گفت وصیت من قبول
کردی گفت قبول کردم آنگاه عبد المطلب رخت زندگانی از جهان فانی بر بست و در حجون مدفون گشت از امین

مرویست که در روز وفات عبد المطلب دیدیم که جنازهٔ او را می بردند و پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم از عقب جنازه
او میرفت و میگریست و بعد از ان ابوطالب مهتر و سرور قریش گردید و بتربیت انحضرت میان بربست گویند
ابوطالب را نسبت به پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم محبت بدرجه اعلی بود و هیچ فرزندی از فرزندان خود را با انحضرت
در محبت برابر نمی ساخت و شب و روز مراعات احوال او می پرداخت همیشه او را به پهلوی خود میخوابانید
و بدستور عبد المطلب هرگز بی حضور انحضرت سفره طعام نمی انداخت و او را بر مسند خود می نشاند و میگفت
بخدا سوگند که این فرزند عظیم الشان خواهد بود و از همه کس بر دامن نبوده ذکر وقایع سال دهم از ولادت
حضرت سید المرسلین صلی الله علیه واله وسلم بعضی ارباب سیر آورده اند که در سال دهم نوبتی دیگر شق صدر انحضرت
بظهور پیوسته و این روایت ابی کعب از ابوهریره نقل کرده که انحضرت فرموده که از من از ده سالگی درگذشته
بودم که دو فرشته آمدند و مرا بخوابانیدند و شکم من بشکافتند و من هیچ زحمت و درد ندیدم
بعد از ان کینه و حسد از دل من بیرون بردند و رحمت و رافت بجای ان در او در آوردند و انگشت
بر هم گرفته مرا برخیزانیدند و درین سال امور غریبه بر انحضرت ظاهر میشد چنانچه مرویست که فرمود روزی
با کودکان در مکه بازی میکردیم و سنگ ریزه در ازار خویش کرده و بر دوش نهاده از موضعی می بردیم
ناگاه از غیب دستی ظاهر شد و سیلی بر من زد و آمد که ازار خویش در پوش و مرا آن امر بدین طریقه
ممنوع ساخت و واقعه دیگر انکه ام ایمن گفت که بتی بود نام بوانه که قریش تعظیم و تکریم ان میکردند
و خلق گروه گروه می آمدند و بعبادت ان مشغول میگشتند و در هر سال یکروز تا بشب در مقابل ان بت
می ایستادند ابوطالب دران واقعه حاضر میشد و با انحضرت مبالغه میکرد تا انحضرت نیز حاضر
گردد و پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم قبول نمیفرمود و ابوطالب و خویشان از جهت رنجیدند و ازین
مخالفت بد می بردند تا روزی بتکلف تمام انحضرت را با خود بردند و هنوز در انجا آرام نا گرفته
انحضرت از ایشان دور رفته مدتی غایب بود ناگاه ترسان و لرزان حاضر گشت اعمام وی استفسار
احوال وی نمودند گفتند چه دیدی که اینچنین ترسیده فرمود چون ببت نزدیک رسیدم شخصی بلند
بالا دیدم سفید اندام که از فضا در من بانگ بر من زد که یا محمد دست بر بت منه و هرگز در عید ایشان حاضر مشو
گویند بعد از ان هرگز در عید ایشان حاضر نمی شد ذکر وقایع سال سیزدهم از ولادت سید المرسلین

صلی الله علیه وسلم

بعد از آن نوبتی دیگر نیز در ابوطالب آمد گفت یا عم از جماعه کسی یکی بر من حمله کرد و دست در شکم او برد
ابوطالب آنحضرت را نزد کاهنی برد که در علم طب نیز مهارتی داشت و شرح حال وی با آن کاهن گفت
و علاج آن از وی پرسید کاهن نظری احتیاط در اعضای آنحضرت کرد و علامتی که در شانه مبارکش
بود بدید گفت ای ابوطالب این پسر از عیب و مرض پاکست و دست شیاطین از دور رست
و این حال که او تقریر میکند از شیطان نیست بلکه ملایکه کرامند که دل او را تفتیش مینمایند از جهت نبوت
و رسالت مترصد باش که دم بدم انوار سعادت در سیمای دولتش زیاده گشته مهر نبوت و رسالت
از مطلع دولت روز افزونش خواهد تافت و چون سن مبارکش از بیست درگذشت بر چرای اغنام اشتغال
فرموده و اجرت آنرا گرفته بمسکینان میخورانید ذکر وقایع سال بیست و پنجم از ولادت با سعادت
سیّد ... و تزویج خدیجه ثقات علمای فن سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که در سال بیست و پنجم از ولادت
با سعادت آنسرور رسید عالم صلعم با رسوم بجانب شام برسم تجارت توجه نمود و چنانچه نقیر بنیت تبسم
را روایت میکنند که چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم بیست و پنج ساله شد لشکر فقر و فاقه و ضعف
قوت بر ساحت سپه زند که ابوطالب استیلا یافت و در این حین عاتکه بنت عبدالمطلب
عمه برادر خود ابوطالب آمده گفت این که نهال زندگانی را یعنی محمد بمقام آن آمده که از درخت برومند
وصل کنیم و این آفتاب مهر انور را وقت آن شده که با ماه شب افروز در برج الشرف
ازدواج بنشانیم ابوطالب چشم گریان گفت ای خواهر مهربان حقا که چون لاله بر جگر از این اندوه
داغی دارم چه سالها تنگی بر ما گذاشته در دست چیزی نمانده و عاتکه گفت من در این باب
اندیشه کرده ام ابوطالب استفسار کرد عاتکه گفت شنیده ام که خدیجه بطرف شام کاروان میفرستد
و از برای این مهم مردم امین میطلبد اگر مصلحت باشد با او این سخن در میان نهم چون ابوطالب نام اجیری
بشنید زار زار بگریست و گفت ای همشیره هیچکس از اقربای ما اجیری نکرده است و من هیچکس را از عشیره
خویش من روزی نخوانده ام خاصه این نور دیده را که انوار عزت و جلال از جبهه اش لایح و آثار دولت
اقبال بر چهره او واضح است چگونه روا دارم اما بحکم الضرورات تبیح المحظورات بر دو با خدیجه مشورت کن

تا زمانی او به چه قرار گیرد آورده‌اند که خدیجه زنی بود در حسن و جمال و کثرت ملک و مال بی‌نظیر آفاق و اشراف
ملوک از اطراف جهان بخطبه او راغب و طالب بودند اما گوشه تقنع او سایه بر زر و کار هیچ تاجداری نمی‌انداخت
و بعد از رحلت زوج خویش جز بطاعت الهی و مطالعه کتب سماوی نمی‌پرداخت و در آن اوان خوابی دیده
بود که ماه از آسمان فرود آمده در آغوش وی در آمد و نور آن ماه در بغل خدیجه سر بر زد و عالم از آن نور روشن
می‌شد چون بیدار شد از برای تعبیر خواب خود رسول پیش بحیرا گفت تعبیر است که پیغمبر آخر زمان که بوجود آمده است
ترا در عقد ازدواج خود در آورد و در ایام وصال با تو وحی بر او نازل شود عالم از فروغ ملت او نورانی
گردد و اول کسی که با او ایمان آرد تو باشی و آن پیغمبر از قریش و بنی هاشم خواهد بود هم از اقربای تو
خدیجه وظایف شکر الهی بتقدیم رسانید و منتظر ظهور آثار رحمت نامتناهی می‌بود که ناگاه عاتکه از برای مشورت
سفر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخانه او آمد قدوم شریف او را سعادتی عظیم دانسته به تجلیل و احترام او پرداخت
چرا که سلسله عبدالمطلب و همشیره ابوطالب بود آنگاه خدیجه گفت ای سیده عرب فرمان جهت
هر حرمتی که از دست با برآید هست بر جان کنانم عاتکه گفت بسمع شریف رسیده باشد که از برادرم
عبدالله فرزندی مانده بود محمد نام و حالا بحد جوانی رسیده و وقت آن شد که مشتری فلک
حسن و جمال با زهره زهرا امثال اتصال یابد اما از جهت فقر و اختلال با احوال برادرم ابوطالب راه یافته اقدام
با تمام این مراد صورت نمی‌بندد شنیده شد که کاروان مکه روانه خواهد شد اگر محمد را مال بمضاربه بدهد
و تجارت به او بفرستد تا بآن وسیله مالی حاصل کند ممنون منت گردانی خدیجه از این کلمه استشمام
رایحه صدق رؤیای خویش کرده گلزار باطن او از نسیم امید شکفته گشت و گفت ای سیده قریش من
صفت محمد شنیده‌ام و رعایت امانت و حفظ دیانت و حسن اخلاق او دانسته‌ام هر چه با غیری
دهم اضعاف آن بمحمد مسلم دارم اما تعهد کاروان و محافظت اموال صعوبتی دارد محمد را بیار تا در طور و طریقه
او نگاهی کنم تا معلوم کنم که لایق این شغل خطیر هست یا نه عاتکه از برای آوردن سید عالم متوجه خانه گردید و خدیجه
خانه را بجهت قدوم آن سرور دریا راست و خود بر مسند جلالت در انتظار قدوم آنحضرت نشست
و پرده رفیع لطیف پیش مسند بیاویخت چون حضرت با عاتکه تشریف حضور ارزانی فرمود و خدیجه
بمعرفت

بحضرت خویش هستند کشتند خدیجه تورات و انجیل آورده در نظر انداخت و هرچه در کتاب میدید
در صورت آنحضرت موافق می یافت و علامات مشاهده میکرد با خود گفت که تعبیر خواب درست
گشت اما حالیا این راز پنهان باید داشت لاجرم عصمتقین فرمود دعا که بفراغت خاطر محمد را بخانه
خود برده بکار سازی سفر اشتغال نمود پس آنحضرت کارسازی کرد و برفاقت میسره که غلام
خدیجه بود بجانب شام روان شدند گویند خدیجه را خویشی بود نام او خزیمه بن حکیم سلمی او را نیز در آن
سفر ملازم آنحضرت گردانید و خزیمه آن سرور را بسیار دوست میداشت آورده اند که دو شتر خدیجه
در راه مانده بودند و براه نمیتوانستند رفت میسره پیغمبر را خبر کرد آنحضرت دستهای مبارک بر پای
شتران نهاد و دعا بر آن بخواند فی الحال شتران در سیر در آمدند و پیش پیش قافله میرفتند خزیمه
چون آن صورت مشاهده کرد با خود گفت محمد را شانی عظیم خواهد بود چون اهل قافله بسرحد شام
رسیدند نزدیک صومعه بحیرا راهب فرود آمدند بحیرا در آن وقت رحلت اقامت بدار بقا کشیده
بود و نسطور راهب که سر دفتر عابدان نصاری بود قایم مقام بحیرا در آن صومعه متوطن گشته بود
چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در پای درخت معین بنشست آن درخت خشک فی الحال
سبز و خرم گردید نسطورا چون از بام صومعه این حال مشاهده کرد خود را نتوانست که نگاه دارد از صومعه بیرون
آمده نزد آن سرور رفت و بجهت امتحان گفت سوگند میدهم ترا بلات و عزی که نام تو چیست
پیغمبر فرمود دور شو از نزد من که عرب هیچ سخن نگفتند که آن بر من گران تر باشد از این سخن و در دست
نسطور صحیفه بود در آن نظر میکرد و در روی پیغمبر میدید بعد از زمانی گفت بخدای که انجیل را بعیسی فرستاده
و آسمانها را بی ستون برداشته که این رسول رب العالمین است و خاتم پیغمبرانست مبعوث شود
به شمشیر قاطع و ذبح اکبر هر که فرمان او برد نجات یابد و هر که مخالفت او کند هلاک شود بعد از آن
خزیمه با میسره گفت این شخص برادر تست گفت نی من خادم اویم نسطور را گفت ای مرد بدرستی
که وی پیغمبر آخر الزمانست و در این صحیفه چنان می بینم که بر تمام عالم غالب گردد و بر همه اعدا مظفر و منصور
شود و او را دشمنان باشند اکثر از یهود و از شرارت قوم بدین مرد بر حذر باشی و در این سفر بشام

نزد وی که در آنجا دشمنان بسیار اند القصه خزیمه و میسره اندیشناک گشته رفتن بشام موقوف ساختند
تمام اهل قافله متاع تجارت خویش را در بصری فروختند و ویرا بر دیگران سود با منت آنگاه
عزیمه مراجعت نمودند چون نزدیک بمکه رسیدند وقتی که روز گرم بود آنحضرت بر شتر دیگر ملازم وی
و مرغ بر سر انسرور سایه گسترانیدند و خدیجه در بالا خانه خویش با جماعتی از زنان نشسته بود از دور
ایشان را بدید بآنحال و با زنانی که در گرد وی بودند می نمود و ایشان که از آن صورت تعجب میکردند
تا میسره نزد خدیجه در آمد و از رنج بسیار او را آگاه ساخت خدیجه از سایه انداختن مرغان بر سر آنحضرت
پرسید گفت از آن روز باز که بجانب شام توجه نموده ایم همچنین بوده و دیگر خوارق و کراماتی که از وی
مشاهده کرده بود و آنچه نسطور راهب در شان وی گفته بود تمام را بخدیجه تقریر کرد و دل خدیجه مایل گشته
با آنکه پیغمبر صلعم او را تزوج خواهد نماید بنابرین نفیسه را بطریق تحفه نزد آنسرور فرستاد تا استعلام نماید
که میل بکدخدایی دارد یا نه نفیسه گوید نزد آنحضرت رفتم و گفتم یا محمد چه چیز مانع می شود ترا از کدخدایی گفت
مال ندارم گفتم اگر زنی صاحب جمال بمال با شرف حسب و نسب پیدا شود که مونات کدخدایی ترا نیز کفایت
کند رغبت می نمایی فرمود که کیست آن زن گفتم خدیجه بنت خویلد گفت چون کنم تا درین امر در آید
گفتم بعهده من که ویرا براین امر راغب گردانم پس نزد خدیجه آمدم او را خبر کردم که محمد خواستگاری می نماید
وی منت داشته ساعتی بجهت نکاح اختیار کرد کس نزد آنسرور فرستاد که در فلان ساعت
حاضر گردد و یکی را نزد عم خود عمرو بن اسد فرستاد تا حاضر شود و او را بزنی محمد دهد آنگاه سرای خویش
با دیباها بیاراست و قماشهای نفیس پای انداز ساخت بعد از آن آنحضرت با ابو طالب
و حمزه و بعضی دیگر از اعمام خود در ساعت موعود بمنزل خدیجه تشریف حضور ارزانی فرمود و ابو طالب
در مجلس عقد خطبه خواند که ملخص آن اینست که حمد و ثنا و سپاس مر خدای را که ما را از فرزندان ابراهیم و زرع
اسمعیل گردانید و ما را از اصل معد و مضر بیرون آورد و نگاهبانان بیت خود و متولیان حرم خویش
ساخت و خانه بما ارزانی داشت که مردم از اطراف و جوانب بقصد زیارت آنخانه می آیند
و ما را حرمی عطا فرمود که هر کس که بآنجا آید در امان باشد و ما را بسعادت بر مردمان حاکم گردانید اما بعد

بعد ازین تنگدستی کسی برادر زاده من محمد بن عبدالله جوانیست که موازنه نکند با او هیچ مردی از قریش الا که او
ازو افزون آید بیرون مرد اگرچه مال اندک دارد و تنگدستی که مال سایه‌ایست زایل و امریست حایل محمد کسیست
که شما آنرا میدانید قرابت و خویشی او را با خود و تحقیق که او خواستگاری میکند خدیجه بنت
خویلد را بمقابله مهر موجل و معجل آن از مال من که بیست شتر مایه‌ست و بخدا سوگند که بعد ازین او را شانی
عظیم و امری بزرگ خواهد بود و چون ابوطالب خطبه خواند و تمام کرد عمرو بن اسد گفت که گواه باشید
ای گروه قریش که من خدیجه بنت خویلد را بزنی محمد بن عبدالله دادم و از طرفین ایجاب و قبول متحقق
گشت آنگاه ورقه بن نوفل نیز خطبه بخواند مضمونش آنکه حمد و سپاس مر خدای را که گردانیده ما را
همچنانکه تو ذکر کردی ای ابوطالب و تفضیل داده ما را چنانکه تو برشمردی پس مایان پیشوایان و مهتران
عربیم و هیچ یک از مردمان فخر و شرف شما را نتوانند کرد و تحقیق خدیجه بنت خویلد را بزنی محمد بن
عبدالله دادیم بمقابله چهارصد مثقال طلا آنگاه خدیجه کنیزکان خود را فرمود تا دف زدند و رقص کردند
و ابوطالب شتری را ذبح کرده مردم را طعام داد و بعد از آن روز زفاف واقع شد
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بآن وصلت بسیار شادمان شد و ابوطالب نیز بسیار شادی
نمود و گفت الحمد لله الذی اذهب عنا الکرب و رفع عنا الهموم گویند بهای بیست شتر نیز
چهارصد مثقال طلا بود والعلم عند الله المعبود ذکر وقایع سال سی و پنجم از ولادت سید المرسلین
صلی الله علیه و آله و سلم ارباب سیر رحمهم الله آورده‌اند که در سال سی و پنجم از ولادت حضرت سید المرسلین
قریش خانه کعبه را بواسطه آنکه خراب شده بود بنا کردند تفصیل این واقعه آنکه گاه گاه در مکه سیل می‌آمد نوبتی
سیلی در خانه کعبه افتاده دیوارهای آن شکافته شد قریش از انهدام آن خانه ترسیدند و در آن ولا از
راه دریا کشتی از روم می‌آمد و مقدم آن کشتی مردی بود که او را باقوم گفتندی که داعیه عمارت
خانه کعبه داریم او از روی استدعا نمودند که بمکه بیاید و بدان مهم قیام نماید و باقوم قبول نمود و با ایشان
بمکه آمد و فرمود تا سنگ جمع کنند و قریش بسنگ کشیدن مشغول گشتند پیغمبر نیز با ایشان سنگ
میکشید هر رکنی از ارکان خانه را قبیله چند متعهد شدند که راست کنند و چون هنگام آن شد که حجر الاسود

بجای خود استوار کنند میان قبایل نزاع واقع شد چه هر قبیله را مدعا آنکه حجر الاسود را بجای خود استوار کنند
نزدیک بود که کار بجنگ رسد تا آنکه ابو امیه با قریش گفت هر کس که اول در مسجد الحرام در آید در میان
خود حاکم گردانیم و هر چه او گوید چنان کنیم همه بران اتفاق کردند ناگاه پیغمبر صلعم در آمد گفتند جاء الامین
همه راضیم بحکم او پس آنحضرت ردای اطهر خویش را بسط فرمود و حجر الاسود در میان ردا او را آورد و فرمود
تا از هر قبیله مردی بیامد و گوشه از آن گرفتند و برداشتند چون بجای کار آوردند پیغمبر صلی الله علیه
وسلم برداشت و بدست مبارک خویش بر محل خودش استوار گردانید چون دیوار خانه بمقدار قامت
گز بلند شد از سقف ساختند و در بعضی کتب سیر آورده اند که ولادت فاطمه درین سال بود و در معارج
النبوت مسطور است که هم درین سال زید بن عمرو بن نفیل که پدر سعید که از عشره مبشره است وفات یافت
عامر بن ربیعه روایت کرده که زید بن عمرو بن [illegible] است و ترک بت پرستی نموده بود و بر قوم خود که بت
پرست بودند پیوسته تعییری نموده و با من گفت یا عامر من مخالفت دین آبای خود کرده متابعت
ملت ابراهیم خلیل میکنم و من انتظار ظهور پیغمبری از نسل اسمعیل می برم تا بوی ایمان آرم و تصدیق او کنم لیکن امید
بر عمر خود ندارم اگر تو آن پیغمبر را دریابی سلام من بوی رسان عامر گفت چون حضرت رسالت پناه مبعوث
گشت سلام وی برسانیدم و پیغام وی عرض کردم فرمود علیه السلام و رحمة الله و برکاته
او را در بهشت دیدم که میخرامید محمد بن اسحق گوید که چهار تن پیش از بعثت سید عالم صلی الله علیه واله وسلم
ترک بت پرستی کرده در طلب دین حق در اقطار و اکناف زمین متفرق گشتند یکی ورقه بن نوفل دوم
عبد الله بن جحش سوم عثمان بن الحویرث چهارم زید بن عمرو و قصه ایشان چنان بود که در قریش عیدی
بود همه قریش آنجا حاضر بودند با یکدیگر گفتند بیایید تا انصاف بدهیم این قریش که بعبادت اصنام اشتغال
می نمایند از اینها منتفعی می بینید حضرتی ولی جهتی دین ابراهیم را منسوخ ساخته باین دین باطل پرداخته و ناچار
ضرورتست متابعت ایشان کردن بیایید تا سر در جهان نهیم و دین حق طلب کنیم و خود را از کفر و ضلالت
برهانیم پس ورقه بن نوفل قصد شام کرد و دین نصاری اختیار کرد و علم انجیل بیاموخت بسیار تا شید
تا آنچه مقصود وی بود حاصل کرد و در بازگشت مراجعت نمود و همچنان در آن دین بود تا پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم

مبعوث شد وي بآنحضرت ايمان آورد و مسلمان شد و عبيدالله بن جحش نيز بطلب دين حق بطلب
دين از مكه بيرون آمده هرجا كه ميرسيد دين حق مي پرسيد تا پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم اظهار نبوت فرمود
بآنحضرت ايمان آورد و عثمان بن الحويرث از مكه بيرون آمده بطلب دين حق بروم رفت پيش قيصر و دين
ترسائي پيش گرفت و نزد قيصر مرتبتي تمام پيدا كرده و هم در روم وفات يافت و زيد بن عمرو بن نفيل ميخواست
كه از مكه بيرون رود عمش خطاب كه پدر عمر است نگذاشت كه از مكه بيرون رود و همانجا ساكن گشته انتظار
ظهور نبوت ميبرد و علم محبت وجوي دين حق مي سپرد و گويند وقتها روي بكعبه آورده و گفتي خداوندا
اگر بدانم كه ترا پرستيدن بكدام وجه دوستر است بهمان پرستيدمي وليكن نميدانم مرا معذور دار و اين
بگفتي و سجده كردي و قريش را گفتي اعبد رب ابراهيم بعد از ان بطلب ملت ابراهيم ببلاد شام رفت
و از هركه قواعد دين ابراهيم جستي در جواب گفتندي كه از دين يهودي و نصراني هر حكم كه خواهي از اصول و فروع
بيان كنيم فاما از دين ابراهيم وقوف نداريم وليكن نزديكست كه هم از قوم تو پيغمبري ظاهر شود
كه وي دين حنيفي كه بستر اند و ملت ابراهيم اختيار كند و دينها ديگر جمله منسوخ كند اكنون بمكه باز رو كه حقيقت
اين دين همانجا بيابي پس زيد خرم شد و در حال برخاست و روي بمكه نهاد و چون نزديك خيبر رسيد
جماعه وي را مقتول ساختند خبر وفات وي بمكه رسيد ورقه بن نوفل از براي وي بسيار
بگريست و مرثيه از براي وي بگفت و بر ايمان و توحيد وي گواهي ميداد و تاسف بسيار
ميخورد و عليهم الرحمة فصل سويم در بيان ظهور نبوت و بعثت سيد المرسلين و خاتم النبيين صلى الله عليه وآله وسلم
ارباب سير و تواريخ رحمهم الله چنين آورده اند كه چون سال چهلم از ولادت سيد المرسلين و خاتم النبيين.
بگذشت پيش از آنكه وحي بر وي نازل شد مدت شش ماه در خواب وحي بر آنحضرت مي آمد يعني
محققان در تاويل الرؤيا الصالحة جزء من ستة و اربعين جزءا من النبوة چنين گفته اند كه مدت نبوت
بيست و سه سال بود از آنجمله شش ماه وحي بخواب مي آمد و خواب صالح بدين حساب يك جزو باشد
از چهل و شش جزو نبوت و مبدا اين واقعه در ماه ربيع الاول بود و حكمت در نمودن خواب صلى الله عليه وآله
سيد انبيا آن بود كه با وحي و الهام خوي گيرد و دل با ما اصلش باز دل مالك النفس نيز بود و لوح نفس

نفس نفیس بتازیانهٔ ریاضت رام کرده و در مسند وحدت عالی مرتبه و متعالی مقام شود و در آن اوقات چون
تنها بودی آواز شخصی می‌شنید که او را ندا میکرد یا محمد هر چند از یمین و یسار التفات میکردی هیچکس را ندیدی
و وهم برو غالب شدی و از انجا بر هیئتی زنی صورت انحال را با خدیجه تقریر کرد و گفت میترسم بر حال خود از انکه
مرا آفتی رسد خدیجه در جواب گفت معاذ الله که حق تعالی ترا آفتی رساند خاطر جمع دار بجز طریق نیکوئی در
بارهٔ تو نخواسته است و جابر بن سمره روایت میکند که از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود
که در آن چند شبانروز که مبعوث خواهم شد بر هیچ درختی و سنگی نگذشتم الا گفت السلام علیک
یا رسول الله و آورده اند که چون وقت آن شد که جناب قدس نزدیک رسید و هنگام مصاحبت با مقربان محفل
سرای ملکوت کمال بود خلوت و انزوا از خلق نزد آنحضرت محبوب و مرغوب گشت چنانچه در غار کوه حرا خلوت
خانه و اختیار کرده و شبها روزها در آن غار بعبادت حق تعالی میگذرانید و چند شبانه روز در آن
غار بذکر و فکر اشتغال می‌نمود و چون اشتیاق دیدار اهل و عیال خود مشاهده کردی بخانه آمدی و روزی
چند با ایشان بوده و زاد خود بر گرفته باز بغار تشریف قدوم ارزانی داشتی و بعبادت معبود حقیقی
اشتغال نمودی اختلافست میان ائمهٔ دین که عبادت آنحضرت بچه کیفیت بود بعضی گویند آن ذکر
و فکر بوده و نیز اختلافست که بهیچ شریعت از شرایع سابقه عمل نموده یا نی بعضی گویند نی زیرا که مقتدا
متقیدی بودن نسبت و بعضی بمقتضای فبهداهم اقتده تجویز همین فرموده اند بعضی گفته اند بشریعت ابراهیم عمل
می نموده و بعضی در دین عیسی هم گفته اند بعد از آنکه آن شهر سته متمادیه منقضی گشت شب یکشنبه منتصف
رمضان جبرئیل بفرمان ملک جلیل بمنزل آنحضرت در غار حرا تشریف آورده در آن ساعت
آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم جهت قیلوله تکیه فرموده که جبرئیل علیه السلام از پس حضرت در آمد و بر اثر متنبه
ساخت سید رسل راست نشست و از چپ و راست نظر کرده هیچکس را ندید باز تکیه فرمود
دیگر بار در آمد و گفت قم یا محمد آنسرور سر برداشت شخصی دید بصورت مردی از پیش آنحضرت روان
شد خواجه علیه السلام از عقب وی بیرون آمد چون آن شخص بمیان کوه صفا و مروه رسید یکبار
بالید و چنان بزرگ شد که پای در زمین بود و سر وی در آسمان و پرهای خویش را منتشر کرده

ما بین مشرق و مغرب را فرو گرفته و بالهای او سبز بود و گردن بندی از یاقوت سرخ بود و پیشانی
با جلا و صافی و رخسار نورانی او و دندانها سفید براق داشت و موی سر وی سرخ بود به رنگ مرجان
و در میان هر دو چشمش نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله چون پیغمبر علیه السلام آن شکل و هیبت
مدیدار عظمت خلقت وی بترسید و گفت من انت رحمک الله کیستی تو که خدای بر تو رحمت
کناد مدرستیکه من ندیدم هیچ چیز را بزرگتر و خوبروی‌تر از تو جبرئیل گفت انا روح الامین المنزل علی
جمیع النبیین والمرسلین اقرأ یا محمد بخوان ای محمد آن سرور گفت چه خوانم هرگز نخوانده‌ام پس جبرئیل علیه السلام
از زیر پر خود نامه از حریر بهشتی بیرون آورده بدست آن سرور داد و گفت بخوان فرمود من خواننده
نیستم جبرئیل او را بخود ضم کرد و بیفشرد چنانکه نزدیک بود که بیهوش کردد پس وی را بگذاشت
و گفت بخوان باز آنحضرت فرمود من خواننده نیستم باز بیفشرد و تا سه بار بیفشرد و باز میگذاشت
آنگاه گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق الآیه بعد از آن آیات کلام الهی آنحضرت
فرو خواند جبرئیل پای خود را بر زمین زد چشمه آب پیدا شده وضو ساخت وضوئی مشتمل بر مضمضه و استنشاق
و روی و دستها و پاها هر یک سه بار بشست و مسح سر یکبار کرد و آن سرور را فرمود تا وی نیز
وضو ساخت و چون از وضو فارغ شد جبرئیل پیش رفت و دو رکعت نماز بگذارد و آنحضرت بوی اقتدا
کرد چون فارغ شدند جبرئیل گفت نماز گذاردن چنین است چون جبرئیل علیه السلام غایب شد حضرت
سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بخانه باز آمد ترسان و لرزان فرمود زملونی زملونی یعنی بپوشانید
مرا پس چیزی بروی پوشانیدند تا زمانی که ترسش برفت و با خدیجه گفت میترسم بر نفس خود
خدیجه گفت مترس که هرگز حضرت الهی از فیض فضل نامتناهی در باره تو بجز خیر نخواهد بخدا سوگند که من میدانم
که تو پیغمبر این امت باشی و آورده‌اند که خدیجه آنحضرت را تسلی داده گفت اگر میخواهی حال ترا با پسر
عم خود ورقه عرض کنم تا چه گوید آنگاه خدیجه پیش ورقه بن نوفل که در علم انجیل مهارتی تمام داشت رفت گفت
ای پسر عم خبر ده مرا از جبرئیل ورقه گفت قدوس قدوس جبرئیل درین دیار که هست پرستند چه میکند جبرئیل
رسول امین خداوند است میان او و پیغمبران خدیجه گفت محمد میگوید که وی بر زمین من نازل شده و آنجا [illegible]

بود ورقه گفت ای خدیجه اگر راست میگوئی این سخن بتحقیق این ناموس اکبر است که بر موسی و عیسی
نازل شده بود آنگاه با خدیجه گفت برو بآنجا که محمد ویرا آنجا دیده بود باز خواهد آمد چون جبرئیل علیه السلام بیاید
تو سر خود را برهنه کن اگر فرشته است غایب گردد وگرنه شیطانست خدیجه باز آمد وانچه ورقه شنیده بود
با حضرت گفت چون جبرئیل علیه السلام بروی نازل شد آنحضرت خدیجه را آگاه ساخت خدیجه آنسرور را
بر ران راست خود نشاند گفت می بینی او را گفت می بینم آنگاه سر خود را برهنه ساخته گفت از او
نبی گفت نه برفت خدیجه گفت بشارت باد ترا که او فرشته ایست گرامی از نزد حق تعالی نه شیطان
بعد از آن خدیجه باز نزد ورقه رفت وانچه گذشته بود باز گفت ورقه گفت که ناموس اکبر است
که بروی نازل شده آنگاه ورقه با خدیجه گفت که محمد را نزد من فرست تا خود حکایت کند پیغمبر صلعم
نزد ورقه آمد وصورت حال بیان نموده ورقه گفت بشارت باد ترا ای محمد بدرستیکه من گواهی میدهم
که تو آن پیغمبری که عیسی علیه السلام بشارت داده که رسولی بعد از من مبعوث خواهد شد که نام او محمد بود
بدرستیکه آن ناموس اکبر که بر عیسی نازل گشته بود بر تو نازل شد روزی باشد که قوم تو ترا ازین شهر
اخراج کنند و مامور شوی بجهاد و قتل با کفار کاشکی من آن روز زنده بودمی تا در نصرت و معاونت تو جان
خود را فدا ساختمی حضرت فرمود مرا ازین شهر بیرون خواهند کرد ورقه گفت آری هیچ نبی بقوم خود مبعوث
نشد الا که با وی دشمنی کردند و ایذا نمودند بعد از آن دیر نشد که ورقه وفات یافت مرویست که بعد از
وفات ورقه پیغمبر صلعم فرمود که من ورقه را در بهشت دیدم جامههای سبز بهشتی پوشیده زیرا که ایمان
آورده بود و تصدیق من کرده بعد از آن فتوری در وحی پیدا شد تا چندگاه و آنحضرت از فتور وحی بغایت
اندوهناک گشته بمرتبه که چند نوبت قصد کرد که خود را از قله کوه بیندازد و هر نوبت جبرئیل بروی ظاهر میشد
و میگفت یا محمد انک رسول الله حقا تا آنکه دل آنحضرت تسکین می یافت از جابر بن عبدالله انصاری
مرویست که رسول صلی الله علیه واله وسلم فرمود که در زمان فترت وحی راهی می رفتم که ناگاه آوازی از آسمان
شنیدم چشم بالا کردم دیدم همان ملکی که در غار حرا بمن آمده بود بر کرسی میان آسمان و زمین نشسته
خوفی و ترسی از وی بر من طاری گشت بخانه باز گشتم گفتم زملونی زملونی یعنی مرا در گلیم بپوشانید حق تعالی

وحی فرستاد
که یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر والرجز فاهجر عراقی گفت بس ولیکن قم قم قم
قم فانذر سخن عشق بگو جم جم جم خیز تا چند زنی طبل تو در زیر گلیم پرده بردار که خورشید شود من تو کم پس سید
عالم صلی الله علیه واله وسلم ردای تبلیغ بر دوش گرفته تاج دعوت بر سر نهاد و آنگاه وحی نزول وحی بر آنحضرت
بر چند نوع بوده است اول خوابهای راست بود دوم چنانچه آیت کریمه نزل به الروح الامین علی قلبک دلالت بر آن
میکند سوم آنکه جبرئیل بر آنحضرت بصورت دحیه کلبی متمثل گشته وحی بروی میخواند چهارم آنکه وحی بر سر
آنحضرت نازل گشتی بر مثال آواز جرس و این صورت از باقی صور وحی صعبتر بودی چنانچه در آن وقت اگر بر
شتر سوار بودی بر جهد و دست شتر خم گشتی و در سرما سر و عرق از جبین مبارکش روان شدی
پنجم جبرئیل را بصورت اصلی خود بدیدی و وحی بروی خواندی ذکر دعوت آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم
و ذکر کسانی که اول بدولت اسلام مشرف گشته اند علما سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون پیغمبر
صلی الله علیه واله وسلم بخطاب مستطاب قم فانذر مخاطب گشت بدعوت خلق آغاز نمود و اول کسی که بشرف
دعوت آنحضرت دریافت خدیجه خاتون بود چه اول توقف قبول دین نمود و در زمره سابقان
منخرط گشت حضرت او را بر سر آن چشمه برد که از حرکت پای جبرئیل که در حوالی غار حرا پدید آمده بطریق
تعلیمی که از جبرئیل گرفته بود بوی تعلیم فرمود و بنماز و نیاز سرفراز گشت و در آن هم روز که خدیجه ایمان آورد علی
بن ابی طالب در سن یازده سالگی بشرف اسلام مشرف گشت و کیفیت اسلام
او چنان بود که در مکه قحطی کلی واقع شده بود و ابوطالب را از جهت قلت مال و کثرت عیال اضطرار
تمام باحوال او راه یافته بنابرین پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم بعباس گفت ای عم برادرت ابوطالب
عیال بسیار دارد و ضیق بیشمار در ایام عسرت مصلحت آنست که او را معاونتی کنیم و هر یکی فرزندی
از فرزندان او برداریم ابوطالب گفت مرا از عقیل ناگزیرست باقی شما دانید پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم علی را
برگرفت و عباس جعفر را پس پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم کما ینبغی تربیت علی قیام می نمود تا در تحت تربیت
او بمرتبه ده سالگی رسید روزی بخانه پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم درآمد که آنحضرت با خدیجه رضی الله
عنها نماز میگذارد و از حضرت پرسید که این چیست گفت این دین حق تعالی است که از برای خود برگزید

ترا بایمان و دین دعوت میکنم که خدای تعالی را یکی گوئی و یکی دانی و ترک بت‌پرستی کنی مرتضی علی فرمود که این دین را من
هرگز از هیچکس نشنیده‌ام مرا بروم و با پدر مشورت کنم چون قدم برفت پیغمبر گذشت که بدو رسم دعوت
کرده بود که هرچه محمد ترا بآن دلالت کند قبول کنی بهمان وصیت عمل نمود و بالفور بازگشت و بسعادت
ایمان فایض گردید و بعد از آن هرگاه که وقت نماز آمدی پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم علی را برگرفتی و در بیرون
مکه بوادی که مردم ندیدی بجماعت نماز گذاردی تا روزی ابوطالب علی را غایب یافت مادر
فاطمه گفت ای ابوطالب علی را بالغایت ملازم محمد می‌بینم و میترسم که دین آبای کرام گذاشته التزام نبی
محمدیت نماید ابوطالب بیرون مکه رفت بوادی بگذشت و دید که سید عالم و علی هردو نماز
میگذارند ابوطالب از آن تعجب نمود آهسته پیش رفت و بنشست تا از نماز فارغ گشته اند سید
که ای محمد این چه دینیست که احداث کرده سید عالم فرمود که یا عم این دین حق تعالیست و دین انبیا و
پدران ما ابراهیم و اسمعیل که حق تعالی مرا برسالت برگزید و به بندگان خود فرستاد و اکنون ترا ای عم بخدای
دعوت میکنم که یگانه است و شریک ندارد در عبادت او تحریض می‌نمایم ابوطالب گفت ای فرزند
من تو راست میگوئی اما نفس من ترک دین آبا و اجداد خود نمیتواند کرد اما تو بفراغبالی بآنچه مبعوث
گشته اشتغال نمای تا زنده‌ام نگذارم که کسی تعرضی بتو رساند بعد از آن روی بعلی آورد و از وی
استفسار دین او نمود و گفت ای پدر بدانکه این دین حق است و من بخدای تعالی و پیغمبر وی ایمان آورده‌ام
و این نماز فریضیست که حق تعالی بر بندگان خود واجب گردانیده ابوطالب گفت ای پسر ملازمت
و خدمت محمد کن که وی ترا بجز خیر نفرماید و خدای تعالی حافظ هر دو شماست و من تا زنده‌ام محافظت
شما خواهم پرداخت و جان گرامی فدای شما خواهم ساخت آنگاه ابوطالب بمنزل خویش باز گشت
فاطمه والده علی گفت خاموش باش و دانسته که سزاوارتر خلایق در متابعت محمد ابن عم اوست
و اگر نفس من در ترک دین عبدالمطلب مطاوعت کردی هر آینه من نیز متابعت نمودمی و بعد از علی
مرتضی زید بن حارثه در سلک اهل اسلام منتظم گشت و قصه وی چنان بود که حکیم بن حزام برادرزاده
خدیجه از تجارت شام باز آمده با خود چند غلام آورده بود از انجمله زید حارثه را بعمه خود خدیجه بخشید

پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم زید را آزاد کرده بفرزندی قبول فرموده و این پیش از نزول وحی بوده و حارثه
پدر زید در مفارقت فرزند ملول گشته گرد عالم در طلب او میگشت تا آنکه بسمع او خبر فرزند رسید
که در خدمت پیغمبر است بآنجا آمد پس فرزند را بوسیده بگریست سید عالم چون آن بدید پدر را گفت
اکنون تو مخیری اگر خواهی بیاش و اگر خواهی با پدر برو زید گفت من غلامی ترا دوستتر دارم که خواجگی با
پدر تا زنده باشم یک لحظه از تو جدا نگردم و پدر را عذر خواسته باز فرستاد و بعد از زید در روز سوم
ابوبکر رضی الله عنه بسعادت اسلام مشرف گشت وکیفیت اسلام وی چنان بود که ابوبکر پیش از البعثت
بعهد بیست سالگی بخواب دیده بود که ماه از آسمان بیفتاد و در کعبه آمد و پاره پاره شد و در حجره
از حجرهای مکه پاره از آن بیفتاد و باز آن پاره پاره‌ها مجتمع گشته قصد آسمان کردند و انقطعه که در حجره
ابوبکر افتاده بود همچنان بماند چون روزگار آن بدین بگذشت در بعضی تجارات به بحیرای راهب
رسید ابوبکر از بحیرا تعبیر این خواب پرسید بحیرا گفت تو چه کسی گفت مردی ام از قریش بحیرا گفت در میان
شما در مکه پیغمبری ظاهر شود و نور هدایت او بهمه منازل مکه رسد و تو در حیات وزیر او باشی
و بعد از وفات خلیفه او ابوبکر گفت من این خواب پنهان داشتم تا وقتی که حق تعالی پیغمبر را صلی الله
علیه وآله وسلم برسالت بخلق فرستاده چون از ظهور او خبر یافتم بخدمت شتافتم مرا باسلام دعوت
فرمود گفتم هر پیغمبری را معجزه بود معجزه تو چیست فرمود معجزه نبوت من آن خوابی که دیدی و تعبیر کردن
بحیرا گفتم ترا باین که خبر کرد حضرت فرمود جبرئیل علیه السلام گفتم بهیچ دلیلی و برهانی ازین زیاده
نمی طلبم اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد انک عبد الله و رسوله وهم از ابوبکر
منقولست که گفت پیش از البعثت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بقصد تجارت بجانب یمن رفته بودم بر پیری
از قبیله ازد فرود آمدم مردی کتب آسمانی خوانده بود و عمرش بسیصد و نود سال رسیده چون
الصاحب رای و تدبیر مرا دید گفت گمان می برم که از حرم مکه گفتم آری گفت از قریش گفتم آری
گفت از بنی تیمی گفتم آری گفت جامه از شکم خود بردار گفتم بر ندارم تا مقصود خود نگوئی گفت
در کتب آسمانی یافته ام که در حرم مکه پیغمبر مبعوث خواهد شد که وزیر او و معاون باشد جوانی و کهلی دان

مردی باشد سفید روی باریک تن بر شکم او خالی سیاه و بدان صفت و نشانیها که من یافتم که آن
تویی میخواهم که آن خال را ببینم ابو بکر گفت شکم برهنه کردم دید که بالای ناف من خالیست سیاه
گفت سوگند برب کعبه که تو آن کسی که مرا صفتهای او شنوانیده کرده و من کار را بخود در یمن ساخته
بمکه بازگشتم چون بخانهٔ خویش رفتم ابو جهل و عتبه و شیبه با چندکس از قریش بدیدن من آمدند از ایشان
پرسیدم که هیچ واقعه در میان شما حادث و پدیدار آمده است گفتند چه واقعه ازین غریب‌تر که
یتیم ابو طالب آمده و دعوی پیغمبری می‌کند چون این سخن از ایشان شنیدم ایشان را باز گردانیدم
و پرسیدم که محمد کجاست گفتند بخانهٔ خدیجه رفتم و حلقه در زدم آنحضرت بیرون آمد گفتم یا محمد این چیست
که از تو نقل میکنند پیغمبر گفت یا ابا بکر من رسول خدایم تو و جملهٔ خلایق بمن ایمان آرید تا از عذاب دوزخ امان
یابید از آنحضرت دلیل طلبیدم گفت دلیل من آن پیرست که در یمن تو ملاقی شد و در باب
من با تو حکایات کرده و خال سیاه شکم تو دید فی الحال کلمهٔ طیبه بر زبان راندم و تصدیق وی کردم
آورده‌اند که چون ابو بکر صدیق مسلمان شد در آن حالت جمعی از یاران و دوستداران خود را باسلام
دعوت کرد ایشان اجابت نمودند مثل عثمان بن عفان و زبیر بن عوام و طلحه بن عبد الله و عبد الرحمن
بن عوف و سعد بن ابی وقاص را بمجلس رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و ایشان بشرف اسلام
مشرف گشتند در معارج النبوت آورده که سبب ایمان عثمان آن بود که پیش از بعثت حضرت بچند
روز روزی عثمان بخانهٔ خالهٔ خود سعدی نام که در فن کهانت دستی داشت رفته خاله‌اش گفت
ای عثمان مر ترا زنی خواهد بود و پارسا و خوب رویی و آن زن دختر پیغمبری بزرگوار باشد که نامش
محمد بن عبد الله است و بعد از چند روز خلق را بدین خود دعوت کند و بعد از مدتی هم عالم را نور ملت
او فرو گیرد و هر که از خط او سر کشد چون قلم سرش بردارند عثمان چون این خبر شنید با ابو بکر که دوستی
داشت این سخن در میان نهاد ابو بکر گفت ای عثمان تو مردی عاقل و هوشیاری در عواقب
امور صاحب اعتبار بر تو پوشیده نماند که سنگی چند که گویند و نشنوند و نه سود و زیان بکس
نتوانند رسانید خدای را چگونه شاید عثمان گفت همچنین است ابو بکر گفت خالهٔ تو راست گفت

خدا تعالی محمد را رسالت بخلق فرستاده هست وان مدعی بحق بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

بر ایشان بگذشت و علی مرتضی با او بود پیغمبر روی بعثمان آورد و گفت خدا تعالی بمهمانی بهشت میخواند اورا

اجابت کن فی الحال سخن آنحضرت در دل عثمان اثر کرد و زبان بکلمه طیب جاری کردانید و بعد از آن

بتشریف فراش رقیه خاتون مشرف گردید و در بامداد روز سعد بن ابی وقاص بتشریف اسلام مشرف گشت

و سبب اسلام عبد الرحمن بن عوف آن بود که وی گفت من از توجه آنحضرت بتجارت یمن رفته

بودم بعسکلان حمیری که پیر و ضعیف سال بود فرود آمدم از من پرسید که در میان شما است مردی

پیدا شده است که دیگرانرا بخود خواند و باشد و با شما در دین مخالفت کرده باشد گفتم نه گفت در ماه

گذشته خدا تعالی از قوم تو بهتری برانگیخته و از همه خلق برگزیده کتابی بوی فرستاده او از پرستیدن

اصنام نهی میکند و باسلام دعوت میکند گفتم او از کدام قبیله است گفت از بنی هاشم ای عبد الرحمن زود

بازگرد و او را تصدیق وی کرده ید و ایمان آرد چند بیت بر من خواند و گفت ایمان من بر آنحضرت عرض

کن بس تعجیل هرچه تمامتر کفایت مهمات خود کرده بدر وی مراجعت کردم و چون بمکه رسیدم

با ابوبکر ملاقات کردم و سخن حمیری با وی گفتم گفت آری خدا تعالی محمد بن عبد الله را برسالت بخلق

فرستاده بمن وی رو قبول اسلام کن بنزد آنحضرت رفتیم چون نظر مبارکش بر من افتاد بخندید و مرا

باسلام دلالت فرمود از آنحضرت دلیل خواستم فرمود که آن حمیری رسالتی که او آورده بسیار بر من

اسلام آورده و شعر حمیری بر آنحضرت خواندم و از بشارتی که داده بود خبر دادم بعد از آن هم

بارشاد ابی بکر ابو عبیده بن الجراح و عثمان بن مظعون و ارقم بن ارقم و ابو سلمه بن عبد الاسد در سلک

اهل ایمان منخرط گشتند بعد از آن عبیده بن حارث بن عبد المطلب و سعید بن زید بن عمرو زوجه او

و فاطمه بنت خطاب و قدامه بن مظعون و خباب بن الارت و عبد الله بن مظعون و عمیر

بن ابی وقاص و عبد الله بن مسعود و سلیط بن عمرو عیاش بن ابی ربیعه و حسن بن حذیفه و عامر

بن ربیعه و عبد الله بن جحش و اسما بنت عمیس و خاطب بن ابی الحارث و حمیر بن حبیب و سایب

بن عثمان بن مظعون و نعیم بن عبد الله و عامر بن فهیره و خالد بن سعید و خاطب بن عمرو ابو حذیفه بن عتبه

و واقد بن عبد الله و عمار بن یاسر و صهیب بن سنان و ایاس بن ابو بکیر و خالد بن البکیر و ابوذر غفاری و طلیب بن عمیر
رضی الله عنهم اجمعین ایمان آوردند و باین جماعت بودند که متعاقب هم در سلک ایمان در آمدند و بعد از ایشان یک
یک دو دو در ایمان در می آمدند تا آنکه اسلام در مکه آشکارا شد مرویست که پیش از بعثت آنحضرت
شیاطین باسمان صعود می نمودند و هر یک در مقامی معین قرار گرفته گوش بر آسمان میداشتند و از فرشتگان
کلماتی که مبنی بود از حوادث روز بروز می شنیدند و یک کلمه حق را با چند کلمه باطل مخلوط ساخته بخلق میرسانیدند
و چون بیست روز از ظهور نبوت بگذشت شیاطین از استراق سمع ممنوع شدند و ازین منصب
معزول گشتند چنانچه کریمه انا لمسنا السماء فوجدناها ملئت حرسا شدیدا و شهبا و انا کنا نقعد منها مقاعد للسمع
فمن یستمع الان یجد له شهابا رصدا دلالت برین معنی میکند ذکر اظهار دعوت کردن رسول صلی الله
علیه و آله و سلم نقلست در اوایل حال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مردم بخفیه باسلام دعوت مینمود
از اطراف یگان یگان دو دو در اسلام در می آمدند تا مدت سه سال بدین نوع بگذشت بعد از آن
جبرئیل آمد و آیه کریمه فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین را فرود آورد یعنی ای محمد اظهار کن امر خود را و قیام نمای
بانچه مأمور شده و روی بگردان از مشرکان و دل خود را از کفار غمین مگردان که ما شر ایشان را کفایت کنیم
پس آنحضرت کمر دعوت بر میان بست و خلق را آشکار باسلام خواندن گرفت و بعد از آن بکوه صفا
بر آمده ندا کرد یا معشر قریش یا بنی فهر یا بنی غالب یا بنی لوی فراهم آیند مجموع قبایل جمع گشته نزد وی
آمدند حضرت فرمود که تا این زمان هیچ وقت از من دروغ شنیده اند گفتند نی گفت بدانید
که حضرت خداوند تعالی منهی بر من نهاده مرا بسوی شما برسالت فرستاده که خدا را یکی گوئید و یکی
شناسید و بی شریک و بی همتا دانید و مرا رساله حق قبول کنید و مسلمان شوید و ترک پرستش اصنام
کنید که از ایشان نفع و ضرر متصور نیست ابولهب که عم آنحضرت بود از سر غضب گفت این برادر زاده
من دیوانه شده است و از ملت آبا و اجداد خویشتن بیگانه گشت گوش بگفتار او منهید از سخن
آن ملعون خاطر آنحضرت بغایت محزون گردیده باز بخانه آمده بنشست تا آنکه بانذار خویشان قریب خود
مأمور شد و این آیه نازل شد که انذر عشیرتک الاقربین و اخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین

حضرت رسالت پناه با علی مرتضی فرمود که ای علی حضرت حق سبحانه تعالی میفرماید که اقارب قریبه خود را ترسان
و باسلام دعوت کن اکنون طعامی آماده ساز و قدحی شیر پیدا کن و همه بنی عبدالمطلب جمع کن تا با ایشان
سخن گویم علی مرتضی بموجب فرموده عمل نموده چهل کس را از اعمام و اقارب را جمع کرده چون ابوطالب
و حمزه و ابوطالب و عباس و غیر ایشان حاضر شدند آنحضرت فرموده تا علی طعام و شیر حاضر ساخت
اول آنحضرت دری گوشت از آن برداشته تناول فرموده گفت خذوا بسم الله بعد از آن طعام شیر
بخوردند و علی گوید بخدا سوگند که از آن طعام یک کس سیر میشد و آن قدح شیر یک کس را کفایت بود
که چهل کس سیر هم شدند چون قدم خوردند و بیاشامیدند سید المرسلین آغاز سخن کرده اول بحمد الله
ابتدا فرموده گفت الحمد لله احمده و استعینه و نؤمن به و نتوکل علیه بعد از آن توحید باری تعالی زبان
گشوده نفی مشرک فرموده بعد از آن گفت بخدا سوگند که اگر با هم کس دروغ گویم با شما دروغ
نخواهم گفت بدان خدائی که غیر از خدای نیست که من رسول خدایم بسوی شما و بسوی کافه خلایق و الله
که همه شما را مردن هست و برانگیختن هست و سرا به هرچه عمل خواهید نمود محاسب خواهید گشت
و جزای نیکی نیکی خواهد بود و جزای بدی بدی و جزای طغیان عقاب و نیران اکنون باید که شما مرا
ممد و معاون باشید تا حکم الهی و دین حضرت خداوندی را اظهار کنم پس کیست از شما که بمظاهرت
و معاضدت من قیام نماید ابوطالب بجواب آنحضرت مبادرت نموده گفت ای محمد ما را
هیچ امری محبوب تر از اعانت تو نیست هم از برای قبول نصیحت تو آماده ایم و این همه ابنای جد تو اند
و من یکی از ایشانم اگر ایشان قبول احکام رسالت نمایند من بر همه سابقه نمایم و توجه مأمور شده
بدان قیام نمائی و در اظهار ملت و ابلاغ رسالت روز بروز بیفزائی و الله که تا زنده ام بمحافظت
تو قیام نمایم و در حمایت تو جان شیرین سپر بلا سازم بعد از آن ابولهب گفت ای فرزند عبدالمطلب
و الله که آنچه او اختیار کرده سبب معرت و موجب مغرت است شما دست از و باز دارید پیش
از آنکه دیگری بمدافعت او برخیزد ابوطالب گفت ای احول ازین کلمه حمقا بازآی که از عقل دور و بعید است
هرچه تو گفتی و الله که تا زنده ام جانب او را فرو نگذارم و او را بدست اعدا نسپارم و اگر عرض اتباع عبدالمطلب

بودی سرانجام تصدیق او نمودمی و متابعت او کردمی اکر انصاف دارید ایمان آرید و اکر ایمان نمی آرید
باری طریق معاودت او فرو کذارید تا غایتی که حق تعالی نفاذ حکم او کند و دین او غالب کردد و محمد بن اسحاق
رحمه الله میکوید که تا آن زمان که حضرت سید المرسلین سب آلهه باطله ایشان نمی نمود و آبای ایشان
بکفر و ضلالت منسوب نمیکرد ایذاء ایشان نیز متعرض آنحضرت نمیشدند و چون آنسرور در مجالس
قریش میکذاشت این مقدار میکفتند که این فرزند عبد المطلب است که از آسمان خبر میدهد و تفهیم عالم
بالا با او سخن میکویند چون آیات قرآنی بعیوب آلهه باطله ایشان نازل شد و آنحضرت ایشان و آبای ایشانرا
بکفر و ضلالت نسبت نمود میفرمود که جای ایشان در دوزخ است بنا برین قریش آغاز عداوت و دشمنی
کردند و قصد ایذاء سید الابرار و صحابه کبار پیش کرفتند اما از جهت حمایت ابوطالب مجال تعرض نداشتند
جماعتی از مهتران قریش چون عتبه و شیبه و ابوجهل نزد ابوطالب آمدند و کفتند ای ابوطالب تو مهتر و پیشوای
مایی پیوسته در صدد رضای تو میکوشیم اکنون برادر زاده تو دین آبا و اجداد خود کذاشته دین
نو احداث کرده و خدایان ما را دشنام میدهد و مردم را اضلال میکند با وجود آن رقم کفر و ضلال بما میکند
اکنون اول پیش تو آمده ایم تا او را نصیحت کنی که دیکر ما را بکفر و ضلالت نسبت نکند و خدایان ما را دشنام
ندهد و اکر بعد از این نصیحت تو ممتنع نکردد آنکاه ما بدفع او بپردازیم که طاقت ما بطاق رسیده ابوطالب
هر چند در اطفاء نایره جهالت کوشید مفید نیامد آنکاه از پیش ابوطالب بخشم برخاستند و برفتند
ابوطالب از این معنی خاطر متفرق شد زیرا که نمیخواست که آزار بآنحضرت رسد و نیز نمیخواست
که جنک و عداوت در میان قوم پدید آید آنحضرت را بخواند و کفت ای محمد اکنون قوم تو جمله بخشم تو برخاسته
اند و زبان ملامت بر من کشاده و خصومت و عداوت میان خویشان بنهایت از مروت دور است
اکر چنانچه درین کار رفق با ایشان پیش بری و در رضای ایشان کوشی تا کاه نزاع نکنند از کار دور نباشد
و ایشان بهمین مقدار راضی اند که تو ایشانرا بکفر و ضلالت نسبت نکنی و اصنام ایشانرا دشنام ندهی
دیکر تو دانی و دین خود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تصور فرمود که مکر ابوطالب از حمایت او تنک آمده است
و دست از دامن تربیت او کوتاه کرده و او را بقوم باز خواهد کذاشت کفت ای عم بدان خدائی که جان

محمد در قبضهٔ اقتدار اوست که اگر قریش آفتاب را بیاورند و بر دست راست من بدارند و ماهتاب را
بر دست چپ بنهند و گویند که ازین کار دست بدار ندارم و میکوشم تا آنگاه که دین اسلام ظاهر گردانم
و تا اجل در رسد معذور باشم این بگفت و برخاست و آب در دیده گردانید و برفت
ابو طالب چون دید که پیغمبر صلعم از پیش وی دلتنگ بیرون آمد از آنچه بآنحضرت گفته بود پشیمان شد آنحضرت را
بخواند گفت برو هر نوع که دلخواه تو است چنانکه مصلحه کن تا جان دارم از حمایت تو باز نه ایستم و آنحضرت را
تسلی حاصل شد بخانه خویش بازگشت بعد از آنکه قریش دیدند که ابو طالب محمد را در کنف حمایت
خود دارد در میان بکید و مکر و ایذا با آن پیغمبر عالیقدر بربستند از سعید بن جبیر روایت کنند که بعد از آنکه حضرت
سید عالم دعوت خلق را آشکارا کرد و عیب دین قریش و سب الهه باطل ایشان نمودن گرفت
چون موسم حج در آمد ولید مغیره که از صنادید قریش بود با سایر قریش گفت که موسم حج در آمد و قبایل
عرب از اطراف و جوانب بزیارت کعبه خواهند آمد و آوازه این مرد یعنی محمد را شنیده اند بالضرورت
پیش او خواهند رفت و چون این سخن او بشنوند دوستی در دل ایشان پیدا شود و بدین وی میل
نمایند درین باب فکری کنید و او را بچیزی منسوب سازند که چون مردم بشنوند میل بدو ننمایند و از وی
متنفر شوند و بر یک خبر اتفاق کنید گفتند تو فکری بکن و سخنی بگو که همه متابعت تو کنیم و همان سخن
گوییم ولید گفت شما بگویید تا من بشنوم گفتند بگوییم که وی کاهن است ولید گفت والله که کاهنان
را بسیار دیده ام او را بکاهنان مناسبتی نیست کلام وی بزمزمه و سجع کاهنان نمی ماند اگر بگویید مردم
باور نکنند و بکذب منسوب گردید گفتند بگوییم که وی دیوانه است گفت والله که من دیوانگان بسیار
دیده ام کار وی بهیچ با آن نمی ماند گفتند بگوییم شاعر است گفت من شعر را خوب میدانم
او شاعر نیست کلام او بهیچ شعر نمی ماند گفتند پس بگوییم که وی ساحر است گفت من ساحر
ان را بسیار دیده ام وی با آنهم ساحران نمی ماند گفتند پس بگو که چه گوییم ولید گفت والله که کلام
محمد را حلاوتی و حسن قبولی هست و نوری هست که غالب می آید بر همه چیزها و محمد از آن قبیله
مردی نیست که مردم تقریر او نشناسند که ما گوییم مردی بهولت التفات سخن او بکند اصل

احد از اصل هم شریفتر و نسب وی از نسب همه شریفتر است و در فصاحت کسی با وی برنیاید قوم گفتند
ای ولید البته ترا درین باب فکری باید کرد و قائلی باید بود گفت نزدیکتر گفتار است که بگوییم محمد ساحر است
می ماند زیرا که چون مردمان بشنوند از میان پدر و پسر و برادر و شوهر و زن جدایی افتد حق تعالی در
شان ولید بلید آیه فرستاد که ذرنی ومن خلقت وحیداً الا به منقول است که پیغمبر علیه السلام فرمود که من
در میان دو همسایه بودم ابولهب و عقبه بن ابی معیط که بقصد میرفتند و سرگینها جمع میکردند و بر سر راه من
میریختند و چون از خانه بیرون می آمدم آن قاذورات را از راه برمیداشتم و بلطف و نرمی بایشان
میگفتم ای بنی عبد مناف این چه همسایگی است که شما با من بتقدیم میرسانید جابر بن عبدالله انصاری رضی
الله عنه روایت کند که قریش چون دیدند که اصحاب رسول علیه السلام روز بروز زیاده میگردند همه جمع شدند
و گفتند در میان شما کیست که داناتر بود بسحر و کهانه و شعر که او را نزد محمد فرستیم تا با وی سخن گوید وی را
ازین مقام بلند رد یا آخر الامر عتبه بن ربیعه را اختیار کردند آنحضرت در گوشه مسجد الحرام نشسته بود عتبه
نزد آنسرور رفته گفت یا ابن اخی بدرستی که نسب تو در میان ما بمنزله ایست که تو خود میدانی بدرستی
که امر عظیم در میان قریش پیدا کرده تفریق جماعت ایشان نمودی و در زعم این قوم طعن کردی و تکفیر آبا و اجداد ایشان
قایل گشتی و ما را در عرب فضیحت ساختی تا بحدی که مشهور شده که در میان قریش ساحر و کاهنی است
اگر چنانچه باعث تو برین امر داعیه شهوت است هر زنی که اختیار کنی از قریش ما وی را در نکاح تو در آوریم
اگر احتیاج فقر است مالی از برای تو جمع کنیم تا تو مالدارترین قریش گردی و اگر ترا مقصود آنست که بر ما پادشاهی
کنی ما ترا پادشاه خود سازیم بعد از آنکه عتبه از کلمات ناپسندیده خود فارغ گشت حضرت علیه السلام
فرمود که تمام کردی سخن خود را گفت آری سید المرسلین آغاز کرد بسم الله الرحمن الرحیم حم کتاب
فصلت آیاته قرآنا عربیا تا باین آیه فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود و عتبه دست
خود را بر پشت نهاده بران تکیه کرده استماع می نمود تا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بآیه سجده رسید سجده کرد و بعد از آن
گفت یا ابا الولید باز گشته است بغیر آن رویی که رفته بود و چون عتبه نزد آن گروه رسید پرسیدند گفت
بخدا که کلامی که شنیدم که مثل آن هرگز نشنیده بودم بخدا که این کلام او را شانی عظیم خواهد بود ای جماعت

قریش سخن محمد را مشنوید و متعرض وی مشوید بگذارید وی را تا بکار خویش مشغول شود سخنانی که میکند اگر قبایل
عرب بر وی غالب شوند مقصود شما بی زحمت و نزد و شما حاصل گشت و اگر وی غالب شد ملک
او ملک شماست و عز او عز شما از آن زمان سعادتمندترین مردمان باشید گفتند یا ابا الولید والله که
بزبان خویش ترا سحر کرده است عتبه گفت رای من این بود که گفتم و بکار شما آید زهری و عاص مرویست
که گفت روزی اشراف قریش در حجره نشسته بودند سخن آن در میان آوردند و گفتند در هیچ امری آن
تحمل نکرده ایم که در مهم محمد این همه ایذا بما میرسد که عاقلان ما را سفیه می شمرد و پدران ما را دشنام
میدهد و عیب دین ما میکند و جماعت ما را متفرق می سازد و سب الهه ما میکند و با این همه او را گذاشته ایم
و هیچ نمیگوییم و صبر کرده ایم در این سخن بوده اند که ناگاه سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم درآمدند و استلام
رکن بجا آوردند و طواف کعبه نمودند و در اثنای طواف آن ملاعین و یرا ببعضی سخنان توهین رسانیدند و سخنی
ناشایسته گفتند که اثر کراهیت آن در جبین مبارک دیدم و در طواف دوم و سوم نیز مثل آن بار بیم
آن سرور بایستاد و فرمود بشنوید ای معشر قریش بخدایی که جان محمد صلی الله علیه و آله و سلم در قبضه قدرت
اوست سر برای او را آورده ام شما را ذبح بزرگ یعنی اگر سخن مرا نشنوید و متابعت ننمایید همچون گوسفند
تیغ بر گلوی شما نهم و شما را بکشم پنداشتند که از چنگ من رایگان خلاص نخواهند یافت چون
حضرت این بگفت دم بایشان فرو رفت و لرزه براندام ایشان طاری شد و تملق درآمدند و گفتند
یا ابا القاسم بازگرد و براه خود برو پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم بازگشت طواف خود را تمام کرد روز
دیگر هم در آن محل جمع شدند و من با ایشان بودم با همدیگر گفتند که دی روز آن همه طعن و سب محمد نمودیم
چون بر ما ظاهر شد ما را دشنام داد و هیچ نتوانستیم گفت خاموش شدیم گویا زبانهای ما گنگ
شده بود این چه بود که ما کردیم از این نوبت و یرا در یابیم راهیم که با وی چه باید کرد در این سخن
بودند که حضرت رسالت پناه پیدا شد و طواف خانه کعبه آغاز کردن شرار بیکبار بر آن حضرت هجوم
نمودند گفتند تویی که در حق ما و بتان ما سخن میگویی فرمود آری منم که آنها گفتم و میگویم آن سنگ
جهنمی یعنی عقبه بن ابی معیط جلوه شد گوشه ردای آن حضرت را در گردن مبارک پیچید را بغض

بر آن حضرت تنگ کردانید ابو بکر رضی الله عنه حاضر بود و فریاد بر آورده و در گریه افتاد و گفت اتقتلون
رجلاً ان یقول ربی الله وقد جاءکم بالبینات الکفار دست از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم باز داشتند
و روی با ابو بکر نهادند و محاسن وی را بگرفتند و چندان وی را زدند که از هوش برفت بنو تیم قوم ابو بکر خبردار
شدند بیامدند و او را از دست کفار خلاص کردند منقول است که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در موسم
حج خود را بر مردم عرض میکرد و ایشان را با اسلام دعوت مینمود و میگفت یا ایها الناس قولوا لا اله الا الله
تفلحوا ابو لهب از عقب آن حضرت بود سنگ بر وی می انداخت و کعبین آن سرور خونین می ساخت میگفت
ای گروه مردمان سخن او مشنوید و فرمان مبرید که او کذابست و قریش هر کس را که بمکه می آمد میگفت
زنهار از شنیدن سخن محمد حذر کن تا ترا در فتنه نه اندازد و سخنان مختلف در باب آنحضرت میگفتند
گاهی وی را بسحر نسبت میکردند و گاه بشعر و گاه بکهانت و گاه بجنون سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم
ازین معنی بسیار ملول میشد حق تعالی جهت تسکین دل وی آنها که دال بود بر برائت او ازین عیبها
میفرستاد چنانچه میفرماید کذلک ما اتی الذین من قبلهم من رسول الا قالوا ساحر او مجنون و دیگر آیات
بنعمت ربک بکاهن و لا مجنون ام یقولون شاعر نتربص به ریب المنون هر چند ایذا و اضرار از آن اشرار بسید
ابرار رسید ثبات قدم زیاده بران صبر می نمود و ترک دعوت نمی فرمود و چون قریش را معلوم شد
که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در طریقه خود ثابت قدم است و از اعانت ایشان ممتنع نمیگردد زیادت
ایذا و اضرار کوشیدند و بغض و عداوت بمرتبه اعلی رسانیدند چنانچه عبد الله بن مسعود گوید که هرگز از آنحضرت
دعا بد بر قریش نشنیدم مگر آن روز که نزد خانه کعبه نماز میگذارد و ابو جهل با گروهی از قریش در مجلس خویش نشسته
بود و در آن حوالی شتری کشته بودند و بشیمه او آنجا افتاده بود ابو جهل لعین گفت کیست که برود آن بشیمه را
همچنان با خون و سرگین بیاورد و در وقتی که محمد بسجده رود آنرا بر میان هر دو شانه وی نهد عقبه
بن ابی معیط متصدی این امر شنیع گشت گفت من آنرا بردارم این امر را بجا آرم پس آن ناکس برخاست
و آنرا برداشت و بر پشت اقدس آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم انداخت در حینی که آن مکرم بود در سجود بود
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در سجده توقف فرمود ایشان بخندیدند چنانکه نزدیک بود که از غایت خنده

بر بالا ز یکدیگر افکندند ابن مسعود گوید من آنجا بودم و در آن حال و آن حال میدیدم و از ترس مشرکان هیچ
نمی‌توانستم گفت وانس و ریحان در مسجد بود با متحق فاطمه زهرا را از آن حال خبر کرد و فاطمه بیامد و آن
شکنبه را از ظهر آن سرور دور کرد و در بجانب ایشان آورد ایشانرا دشنام داد و رسول ع چون
از نماز فارغ شد بواسطه آنکه بحیرمتی با نماز کرده بودند فرمود اللهم علیک بابی جهل و عتبه بن
ربیعه و شیبه ربیعه و ولید بن عتبه و ابی بن خلف و عماره بن الولید عبدالله بن مسعود گوید بخدا سوگند
که این جماعت را که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم دعا بد در ایشان کرده بود همه را دیدم که در روز بدر
کشته شدند و ایشانرا می‌کشیدند و در چاه بدر می‌انداختند غیر از امیه بن خلف را که بند
بند او جدا کردند و محمد بن اسحاق رضی الله عنه گوید که چون دیدند قریش چون بر پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم
دست رس نداشتند بسبب حمایت ابوطالب و اشراف و کبار صحابه را بواسطه حمایت قوم
و قبیل ایشان نمی‌توانستند که ایذا رسانند اتفاق کردند بر آنکه هر جا غلامی و جاریه و فقیری را از مسلمانان
ببینند که ویرا قبیله و عشیره نبود تعذیب و ایذا نمایند پس ایشانرا میگرفتند بعضی را بگرسنگی و بعضی را
بتشنگی عذاب میکردند و بعضی را بآفتاب می‌بردند و زرههای پوشانیدند و در آفتاب
چنین می‌نمودند و چوب میزدند که از دین محمد صلی الله علیه واله وسلم برگردید بعضی که قوت مصابره
الام نداشتند و آنچه کافران میخواستند بزبان میگفتند و بعضی از صحابه کرام که طاقت ایلام
داشتند و ثبات قدم می‌ورزیدند و در آن شداید و محن و حلیه صبر را شعار خود میساختند
از آنجمله یکی از بلال حبشی رضی الله عنه بود آورده‌اند که بلال بنده امیه بن خلف جمحی بود دوازده
غلام دیگر نیز داشت لیکن از همه بلال را دوستر داشتی و او را موکل به بیت الصنم ساخته بود چون
او بدولت ایمان مشرف گردید در بتخانه بعبادات خداوندی اشتغال می‌نمود و دیگران بت را سجود
می‌کردند و او خدای عز و جل را سجده بجا آوردی این خبر به امیه رسانیدند امیه از وی پرسید
اتسجد لرب محمد گفت نعم اسجد لله الکبیر المتعال امیه از سخن او برآشفت و نصرت و تعذیب او اشتغال
نمود چنانچه ویرا سر روز به بطحاء مکه بردی و در میان هر یک گرم او را بخوابانیدی و سنگهای گرم

که گوشت بران بریان گشتی بر سینه و شکم و پشت و پهلوی وی نهادی و ریگ گرم بر روی ریختی و گفتی
ای سیاه از دین محمد برگرد و بلات و عزی ایمان آر بلال گفتی احد احد یعنی خدای یکتا را می پرستم
تا روزی ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر وی بگذشت آن حال بدید نزدیک امیه آمد گفت از عذاب این شخص ترا
چه حاصل از خدا بترس و دست از وی بازدار امیه گفت ای پسر ابوقحافه تو او را زبان آوری و از بت
پرستیدنش منع کردی و بدین محمد صلی الله علیه و آله و سلم ترغیب نمودی اکنون تو او را باز رهان و اگر بر وی
رحمتی داری بخر ابوبکر صدیق منت داشته بلال را بخرید و فی الحال آزاد کرد و در معارج النبوة آورده که ابوبکر یک
غلام سفید پوست نصرانی بود و وقیه زر و در بها داد و بلال را بستاند بعد از آن امیه در خنده شد گفت
ای امیه چرا خندیدی امیه گفت ای ابوبکر عجب زیانی کردی و آنکه این غلام می‌طلبیدی بتو میدادم الغاه
دست بلال بگرفت و ردای خود گرد و غبار اندام وی پاک کرده جامه در وی پوشانید و پیش حضرت
رسالت پناه آورده گفت با معشر قریش گواه باشید بلال را لوجه الله آزاد کردم حق سبحانه تعالی در
شان او سوره واللیل اذا یغشی فرستاد و منقولست که روسای قبیله بنی مخزوم عمار یاسر و پدر و مادر
او را که سمیه نام داشت تعذیب می‌نمودند روزی در بطحای مکه در ریگ گرمشان عریان خوابانیده و ریگ
گرم بر ایشان میریختند و سنگهای گرم بر اندام ایشان می‌نهادند اگر گوشت بران سنگ نهادندی
بریان گشتی و میگفتند که از دین محمد برگردید ایشان ابا می‌ورزیدند و درین وقت حضرت رسالت
پناه صلعم بر ایشان بگذشت فرمود که اصبروا یا آل یاسر فان موعدکم الجنة تا آورده‌اند که روزی سمیه را
مشرکان در میان دو اشتر بسته بودند ابوجهل حربه بر قبل وی زد او را بکشت و شوهر وی یاسر را بتعذیب
دیگر بکشتند و اول کسیکه در اسلام خلعت شهادت پوشید ایشان بودند اما عمار با کراه آنچه
کفار می‌خواستند بزبان بگفت خبر پیش حضرت رسالت پناه صلعم آوردند که عمار کافر شد فرمود
که حاشا که او کافر گردد و بدرستیکه او ممکن است از ایمان از سر تا قدم عمار چون از کفار خلاص یافت
نزد حضرت آمد گریان آنسرور بدست مبارک اشک از چشمهای وی پاک کرد فرمود ان عادوا لک
فعد لهم بما قلت یعنی بعضی مفسران بر آنند که آیت من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان درین قضیه

نازل شده والله اعلم ذکر وقایع سال پنجم از بعثت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و هجرت مهاجر
اصحاب بحبشه ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون کفار قریش در مکه ایذا و اضرار یاران رسول صلی الله علیه و آله و سلم
از حد گذرانیدند آنحضرت اصحاب را دستوری داد تا بجانب حبشه هجرت نمایند و فرمود که دران بلاد پادشاه
هست که در مملکت او ظلم نتوان کرد و خبر داور را دید تا زمانی که حق تعالی فرجی کرامت فرماید پس در ماه رجب
سال پنجم از نبوت پانزده مرد و چهار زن که مهتر ایشان عثمان بن عفان با زوجه خویش رقیه بنت رسول
بودند بطریق خفیه از مکه بیرون رفتند و تا کنار دریا پیاده و چون بساحل رسیدند بالفور دو کشتی ازاده
یافتند هر یکی نیم دینار زر سرخ باجرت داده دران کشتی سوار شده بجانب حبشه روان شدند و چون بحبشه
رسیدند در جوار نجاشی ایمن گشتند مرویست که بعد از رفتن اصحاب بجانب حبشه سوره کریمه والنجم اذا هوی نازل
شد و حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم در مجمع قریش آن سوره را در مسجد الحرام خواندن گرفت
و در میان اینها توقف می نمودند تا آیه گذشته در یاد طبایع قرار میگرفت چون باین آیت رسید افرأیتم
اللات والعزی ومناة الثالثة الاخری مکث فرموده شیطان در میان مجال یافت و کلمه چند دران
میان گنجانید و بسمع مشرکان چنان رسانید که تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی یعنی این بتان ستات
بزرگند و بدرستی که که شفاعت ایشان امید داشته شود چون کفار این شنیدند گمان بردند که این کلمات
نیز از جمله آیات قرآنی بود و حضرت باین تکلم فرموده اند ازین جهت شادمان گشتند چون حضرت سوره را
تمام خواند سجده رفت با مسلمانان مشرکان نیز موافقت نمودند چون کفار از مجلس برخاستند
گفتند محمد الهه ما را یاد کرد و بخوبترین وجهی و حالانکه میدانستیم که حق تعالی یحیی و یمیت و خالق و رزاق است
ولیکن ما اینقدر میگفتیم که این معبودان شفاعت کنند گمان ما اند نزد خداوند تعالی اکنون که محمد با ما درین امر اتفاق
نمود ما با وی صلح کردیم و دست از ایذاء وی برداشتیم و این خبر در اطراف منتشر گشت و مهاجران حبشه
رسیده و ایشان بواسطه این بوطن مراجعت نمودند و آورده اند که جبرئیل آمد و پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم
از ان القا که شیطان کرده بود خبردار گردانید آنحضرت بسیار متالم و محزون گشت حق تعالی جهت تسلی
وی مبارک وحی این آیت فرستاد که وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان

فی امنیته الآیة این آیة بسبب کفار رسانید که گفتند محمد بتان کشت از انچه یاد کرده بود باز ایستاد صلح برشکستیم
و باز بر سر ایذا رفتند مهاجران حبشی که بنا بر صلح از انجا بیرون آمده بودند چون بنواحی مکه رسیدند معلوم کردند
که آن صلح اعتباری نداشت و کفار همچنین در صدد ایذا اند هر یک از مهاجران در جوار یکی از قریش در آمدند الا
عبدالله بن مسعود که او بی جوار در آمد و مهاجران حبشه بسبب ایذا مشرکان در مکه نتوانستند بود بار دیگر
بجانب حبشه روان شدند درین نوبت جمعی کثیر از مسلمانان با ایشان بحبشه رفتند تا آنکه در مکه
بود هر کرا هوای هجرت میشد با ایشان ملحق میشد محمد بن اسحاق گوید تمام مهاجران از اول تا آخر سوای اولاد
صغار را از ایشان هشتاد و چند مرد و یازده زن بار دیگر بحبشه نزد نجاشی رفتند و قریش چون واقف
گشتند عمرو عاص و عمارة بن الولید را با تحفه و هدایا که مرغوب نجاشی بود بوی فرستادند بامید آنکه
جماعتی مهاجران را بدست آرند و یا در رونق ایشان شکست آرند و از برای نزدیکان پادشاه و پیشکشهای
مناسب هر یک ارسال نمودند و چون عمرو و عماره بزمین حبشه رسیدند بمجلس نجاشی در آمدند
و او را سجده کردند و تحف را گذرانیدند گفتند جماعتی از ابنای اعمام ما درین بلاد تو آمده اند و از دین
آبای خود برگشته اند و دینی نو پیدا کرده اند غیر از دین تو و وزرای نجاشی پیشتر آنکه برای ایشان هدیها و تحفهها
و نیکوئیها برده بودند ایشان را مددکاری نمودند و گفتند این جماعت مهاجر را تسلیم ایشان می باید
کرد چه ایشان بحال قوم خویش داناترند نجاشی در غضب شد و گفت بخدا سوگند که چنین نکنم قومی که در
بلاد من نزول کرده پناه بمن آورده باشند بدشمنان نسپارم و فرمود مسلمانان را جمع کنند
و بیاورند تا ایشان سخن گویند و بیان ملت خویش نمایند خبر باهل اسلام رسید همه جمع شدند
اول با یکدیگر مشورت کردند که با این مرد چگونه خواهیم گفت موافق مزاج وی یا آنچه مطابق واقع باشد بگوییم
جعفر طیار که از مهاجران حبشه بود گفت هیچ به از راستی نیست آنچه بدانیم ظاهر خواهیم کرد پس
جعفر را متکلم ساختند الغرض بمجلس نجاشی در آمدند و سلام کردند و سجده و تحیت چنانچه رسم
حبشه بود بجا نیاوردند بجای آن نجاشی گفتند چرا سجده نکردید ملک را جعفر گفت سجده نکنیم هیچ احدی را
غیر از پروردگار خود جعفر را با این گفته این سخن هیچ در دل نجاشی ~~گفتند چرا سجده نکردید ملک را جعفر گفت~~

افتاد و گفت این جماعت از قریش میگویند که شما از دین پدران خود برگشته اید و بسوی دین ما و یهود
نیز نمیکنند ما را از کیش خویش خبر دهید جعفر گفت ما بر دین پدرانی خود بودیم حق تعالی رسول نزد ما فرستاد
که صدق و عفاف وی را میدانیم ما را به پرستش خداوند تعالی و توحید وی دعوت فرمود و از بت پرستی
و سایر ادیان منع کرده ما را بامر معروف امر کرد و از منکر نهی نمود و بنماز و روزه و زکوة و صله رحم
و فضیلت اخلاق حسنه امر فرمود و تنزیلی بر ما خواند که هیچ خبر یا نهی ماند و بر ما روشن شد بدلالت واضحه و
معجزات لایحه که هر دو نی که مبعوث شده حق و صدق است و از خداوند تعالی است پس متابعت
وی نمودیم و باو ایمان آوردیم و از دین باطل قوم خویش برگشتیم ایشان بدین جهت ما را ایذا ر
بسیار می نمودند و ما قوت مقاومت با ایشان نداشتیم پیغمبر ما ما را امر به هجرت نمود بجانب
تو و از جمله پادشاهان ترا اختیار کرده تا ظلم ایشان از ما باز داری بعد از آن نجاشی جعفر را گفت
از الکلام که بر پیغمبر شما نازل شده هیچ با شماست که از بر ما خواهد جعفر گفت آری و بنیاد کرد و از اول
سوره مریم خواندن گرفت نجاشی چون قرآن بشنید و باین آیت رسید که فکلی واشربی و قری
عینا چندان بگریست که اشک چشم وی بر محاسنش روان شد و اساقفه که مصحف کشاده بودند
نیز بگریستند نجاشی گفت بخدا سوگند که این کلام و آن کلام که بر عیسی علیه السلام نازل شده بود
هر دو از یک مشکات بیرون آمده بعد از آن روی بجانب عمرو عاص و عماره آورده گفت والله
که من هرگز ایشان را بشما تسلیم نکنم و نگذارم که بر ایشان دست یابند عمرو عاص گفت ای ملک
ایشان در شان عیسی بن مریم مخالف تواند نجاشی از جعفر پرسید که شما در شان عیسی
چه میگوئید جعفر گفت آن میگوئیم که خداوند گفت که هو عبد الله و رسوله و کلمته القیها الی مریم و روح منه نجاشی
چوبکی از زمین برداشت و گفت ای گروه حبشه و شعبان بدانید و آگاه باشید که از آنچه عیسی گفته است
با آنچه ایشان می گویند مقدار این چوب تفاوت نیست مرحبا شما را و مرحبا آنکس را که شما را از نزد
وی آمده اید و من گواهی میدهم که وی رسول خداست و وی آنکس است که عیسی علیه السلام بقدوم
او بشارت داده و وصیت کرده و راست که ما صفت او در انجیل خوانده ایم شما فارغ البال

در مملکت من فرود آید هر که شما را زحمتی رساند بمکافات ادا کنم و اگر کوهی از زر بمن دهند یکی از شما
با ایشان ندهم رخصت دهید و سوگند که اگر مرا مملکت بمن تعلق نبودی بر وی میرفتم و نعلین وی بر میداشتم و آب
وضوی بر دست و پای وی میریختم گویند نجاشی هدایای قریش را بدیشان رد کرد و گفت مرا حاجتی که کرده‌اید
بعمل چون این کنند من هدیه ایشان رد کنم تمام عمرو عاص و عماره خائب و خاسر از مجلس وی بیرون آمده
بمکه باز گشتند و بعد از آن نجاشی گفت که چون حق تعالی این مملکت و سلطنت بی رشوت بمن کرم فرمود
من نیز رشوت نگیرم و گوش بسخن هیچکس نکنم در معارج النبوة مسطور است که پدر نجاشی اصحمه نام پادشاه
حبشه بود و بغیر از نجاشی فرزندی نداشت و مر اصحمه را برادری بود که او را دوازده فرزند بود و اهل حبشه
بر آن شدند که پدر نجاشی را بکشند و برادرش را بنشانند که او را دوازده فرزند بود و اهل حبشه بر آن
شدند تا پادشاه سازند تا بواسطه کثرت اولاد او ملک بر سبیل توارث در میان ایشان بماند و از
تعرض بیگانگان سالم ماند و این خیال محال بر قتل آن پادشاه نیکو خصال اقدام نمودند و عم نجاشی بسلطنت
برگزیدند و بعد از مدتی که نجاشی بحد بلوغ رسید میان بخدمت عم بربست بمرتبه‌ای که از دست
دنیا بر در و فور عقل و کیاست او اکثر امور کلیه ملک را بقبضه تصرف او باز گذاشت و جمعی که در کشتن پدر
او سعی کرده بودند چون آثار جهانداری در جبین او واضح و بر چهره او لایح دیدند خایف و اندیشناک
شدند که مبادا بعد از انقراض دولت عم سلطنت باو منتقل گردد و ایشان بجزای عمل خویش گرفتار
گردند لاجرم صورت حال معروض ملک گردانیدند که از برادرزاده تو بواسطه معامله که بسبب پدر
او صدور یافته بغایت ترسانیم و شب و روز از مضرت هراسانیم اکنون یکی از دو معامله بتقدیم رسان یا بقتل
او اقدام نمای یا اخراج او فرمای ملک از این استماع منفعل گفت امروز پدر او را بقتل رسانیدند
و امروز قصد پسر او دارید چون بارتکاب یکی از این دو امر مبالغه ایشان از حد اعتدال درگذشت
ضرورت پادشاه باخراج شاهزاده رضا داد مشروط بآنکه او را روزگار رایگان او را در معرض
بیع آورند لاجرم اعیان مملکت او را بتاجران فروختند و ششصد درم در عوض او گرفتند و مشتری
او را در کشتی نشانده منتظر بادی بود اتفاقاً چون نماز دیگر شد ابری برآمد و باران باریدن گرفت و عم نجاشی

در تفرج باران و تماشای صحرا با یاران بیرون آمده ناگاه صاعقه از آسمان درآمده بر وی زد و او را بسوخت
مردم حبشه متحیر گشته خواستند که یکی از اولاد او را بر تخت نشانند هیچ یک را لایق سلطنت
ندیدند آخر الامر در عقب نجاشی روان شدند تا او را از تاجر باز ستانند و به پادشاهی نشانند
چون بکنار دریا آمدند دیدند که خود کشتی جاری نگشته بود بکشتی درآمده دست نجاشی گرفته بیرون
آوردند و بشهر آورده او را بر تخت پادشاهی اجلاس دادند روز دیگر مرد بازرگان آمده از ایشان
طلب زر کرد و چون اهمال نمودند باستغاثه به بارگاه درآمد ملک حکم فرمود که زر او بدهند والا غلام
بر تخت سلطنت مسند باشد چون نجاشی این حکم بتقدیم رسانید بالفور زر او بدادند و بکمال
انصاف و معدلت نجاشی اعتراف نمودند و مقصود از ایراد این قصه درین مقام آنکه نجاشی گفته بود
که حق تعالی رشوت قبول ناکرده مملکت بمن ارزانی داشت اشارت باین واقعه بود و ارباب سیر
تواریخ آورده اند که چون عمرو عاص و عماره از نزد نجاشی مایوس باز گشتند نجاشی در خفیه
پیغام بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد که بخدای تعالی و بتو ایمان آورده ام لیکن
جهت آنکه مبادا خللی و فسادی در مملکت ظاهر شود ایمان خود را از ارکان دولت مستور میدارم
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز جواب پیغام او را داد و دران امر او را معذور داشت و نجاشی
بعد از چند گاه اسلام خود را آشکارا کرده بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نامه و پیغام فرستاد
و جماعتی از اساقفه نیز از وی اجازه طلبیده بدیدن رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیامدند و از حضرت سوالها
کردند جواب خود شنیدند و آنچنان بود که جماعتی از کبار ایشان که بیست نفر بودند بمکه آمدند
نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در مقام ابراهیم بآنحضرت ملاقات کردند اسقفی کلانتر نام او طالوت بود
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسخن درآمد و گفت توئی که دعوی رسالت میکنی فرمود آری گفت
خلق را بچه دعوت میکنی فرمود بخدا که او را شریک نیست بعد از آن آیات بینات قرآنی بر ایشان
خواند همه در گریه شدند چنانچه محاسن ایشان تر گشت طالوت گفت من گواهی میدهم که خدای
یکیست و یگانه که او را شریک نیست و تو رسول اوئی و باقی یاران او نیز برین نهج گواهی دادند

و تصدیق رسالت نمودند و مسلمان شدند و چندگاه نزد حضرت اقامت نمودند تا قرآن بیاموختند و بنور
اسلام قرین گشته بدیار خویش معاودت نمودند چون قریش از اسلام نجاشی و اساقفه خبر یافتند لغایت
اندوهناک گشتند و نجاشی را نفرین کردند آورده اند که چون اساقفه بدیار خویش معاودت نمایند نجاشی از طایفه
استفسار صفات و حلیه حضرت نمود طایفه آنچه را مشاهده دیده بود معروض داشت نجاشی گفت صفت
او همچنین ثابت شده است در کتب سابقه و نجاشی پیوسته مترصد اخبار آنحضرت می بود و از فتح و ظفر آنحضرت
مسرور می نمود والله اعلم ذکر وقایع سال ششم از بعثت آنحضرت ... و اسلام حمزه بن عبد المطلب
و عمر خطاب رضی الله عنه ارباب سیر رحمهم الله آورده در کیفیت اسلام حمزه بن عبد المطلب روایات متعدده
در کتب خود آورده اند اما آنچه مولوی ملا معین در معارج النبوة ایراد فرموده از روایات دیگر مبسوط تر و عجیب
تر بود بیان میکرد و از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه مرویست که در خدمت سید عالم صلی الله علیه و آله
وسلم بیرون رفتم چون بصفا رسیدم مشرکان در آنجا بتی نصب کرده بودند بعبادت آن اشتغال
داشتند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم چون بر ایشان بگذشت فرمود یا معشر قریش
قولوا لا اله الا الله ولید بن مغیره مر ابوجهل را گفت یا ابا الحکم چگوئی محمد را درین مجمع خجل گردانم ابوجهل سوگندش
داد که البته در تخجیل محمد آنچه توانی تقصیر مکن ولید پلید در برخاست و بت را بر گردن نهاده نزد آنحضرت آمد و گفت
ای محمد تو میگوئی که خدای من از رگ گردن نزدیکتر است گفت چنین است گفت اینک خدای من بر گردن
منست و همه مشاهده میکنند که خدای تو تا نیز برانیم آنحضرت در جواب هیچ نفرمود ایشان با زنان
با آن بت آورده سجود و دعا درست نمودند و بعد از آن گفت ای اله و سید و مولای میخواهیم که ما را
قتل محمد اعانت نمائی فی الحال دیوی از درون آن بت آواز بر آورد و در قدح و مذمت محمد مصطفی صلعم
و دین او بیتی چند از زبان بت خواند که اول آن ابیات این بود قبح الله رای کعب بن فهر ما اضل
القول والاعلام الی آخر الابیات و درین ابیات مذمت دین آنحضرت کرد و اغوای کفار بر قتل
سید ابرار نمود و ابن مسعود گوید چون این ابیات مسموع آنحضرت گشت با خاطر پریشان بمنزل معاودت
فرمود من نیز در عقب آنحضرت باز گشتم بعد از آن پرسیدم که یا رسول الله مقالات این بت بسمع

تشریف رسید فرمود آری شیطانیست که در جوف اصنام در می آید و کفار را بقتل انبیا تحریص میکند
ابن مسعود گفت از این واقعه چون سه شب بگذشت آنحضرت با صحابه نشسته بود که یکی بر آنحضرت
سلام کرد و آواز سلام شنیدم لیکن مسلم را ندیدم حضرت جواب سلام باز داده از وی پرسید
که از اهل اسلامی گفت نی فرمود از جنیانی گفت آری سبب آمدن پرسید گفت چنین شنیدم از بنی عم خود
که مسعر جنی در جوف بت پرستی نشسته بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم سخنان ناشایسته
گفت و خاطر آنحضرت از آن متالم گشت در صدد انتقام او در آمدم او را در کوه صفا دریافتم و بیک ضربت او را
بجهنم فرستاده ام و مومنان را از شر او باز رهانیده ام اکنون درخواست آن دارم که علی الصباح
بر کوه صفا تشریف آری که جماعت بعادت بهمان صنم استقبال خواهند نمود و باز در بارهٔ تو از وی
استفتاها خواهند کرد و میخواهم تا از زبان همان بت در مدح تو و ترویج دین تو سخن چند بشنوانم که
روشنائی چشم دوستان با آن حاصل گردد و حضرت از وی پرسید که ترا چه نام است گفت
سمحج حضرت گفت نام تو عبدالله نهاده ام این نام را پسندید پس نزد حضرت از کلبی پرسید
که ترا الجبه نام سلت باز گشت چون صباح شد با آنحضرت بکوه صفا بیرون رفتم مشرکان بر طریقه امضی لعبادت
آن بت استقبال داشتند چون آنحضرت رسید ایشان را بکلمهٔ توحید دلالت فرمود ایشان
از غایت جحود زبان بتضرع بگشودند و از آن بت مذمت محمد و دین او استدعا نمودند ناگاه هاتف
مومن از درون آن بت این چند بیت در نعت محمد صلی الله علیه وآله وسلم و وصف دین او انشا کرده
تقریر فرمود که اول آن ابیات اینست شعر انا عبدالله وابن الیا ما نحلت ذو والفجور الی الاخر الابیات
بعد از آنکه مشرکان از زبان بت گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کرده بایذاء آنحضرت مبادرت
نمودند و ابوجهل لعین آن شقی دین تیر زبان بسفاهت و دشنام بسیار بر گشاده و با جمعی از سفها الشرور
را چندان بزدند که روی مبارک او بخون آلوده گشت آنحضرت دست دعا بر نگشاد و بتوفیق صبر و تحمل زدوده سر چندان
لعینان در ناید داد و اصرار کوشیدند مطلقا متعرض ایشان نشد و بهمین مقدار تکلم شد که ای گروه قریش
مرا چرا میزنید حال آنکه من رسول خدایم تبر دشما آنگاه بسیار علیم از منع ایشان با دل بریان و خاطر بر ایشان بگوشه سر

خود فرو انداخته نشست خدیجه خاتون ازین حال خبردار شد و از منزل خود بیرون دوید و دست بر سر
میزد و گریبان و فریاد کنان نشان آنحضرت می جست و میگفت من رای الحبیب محمداً گدازان که خدیجه سید عالم را
باز دید یافت شکسته روی و آشفته موی گرد و غبار بیابان از سر و روی آنحضرت می سترد و اتفاقاً دران اوان
حمزه بن عبد المطلب که تیرانداز بی بدل بود و اکثر اوقات بصید نخجیر پرداختی بصید بیرون رفت و در عقب
آهویی راند که ناگاه آهو روی باز پس کرد و بزبان فصیح گفت تیر بجانب من می اندازی و بکسی که در صدد
قتل برادرزاده تست نمی پردازی حمزه ازین سخن متعجب شده بازگشت چون بمنزل خویش رسید ضعیفه
او که ماجرای مشرکان و ایذار ایشان نسبت با سلطان انس و جان دیده بود طعام پیش حمزه نهاد و از غایت
رقت گریه بر وی مستولی گشت حمزه موجب گریه پرسید ضعیفه گفت سوگند بلات و عزی که اگر
بجای محمد صلی الله علیه و آله و سلم یتیمی بودی که او را حسب و نسبی ظاهر نبودی با او این نرفتی که با برادرزاده و نور
دیده تو رفت حمزه ازین سخن برآشفت و گفت وای بر تو محمد را چه حال عارض گشته آن زن آنچه از آزار
و ایذا و ضعف و تعدی ایشان کرده بود شکوه نسبت بآنحضرت مشاهده کرده بود تقریر کرد حمزه گفت
وا ویلاه عم او ابو طالب کجا بود و از و بگریست و گفت طعام و شراب بر خود حرام کردم تا از ایذا دو آزار
کننده برادرزاده خود که محمد است انتقام نکشم آنگاه برخاست و زره در پوشید شمشیر حمایل کرد و
کمان بر دست گرفت و بر اسب خود نشست و بجانب کوه صفا روان شد مشرکان همه آنجا حاضر
بودند چون حمزه را مسلح بسته دیدند بغایت بترسیدند با یکدیگر گفتند که جهت برادرزاده خود
در غضب است و حمزه اول بطواف کعبه روی آورد چون از طواف باز پرداخت بر سر ایشان تاخته گفت
ای معشر قریش کدام یک از شما بر برادرزاده من تعدی نموده ابوجهل لعین از میان ایشان گفت انا
یا ابا عمارة لعین من با یذا او را بیلام محمد صلی الله علیه و آله و سلم کوشیده ام حمزه گفت ای ناکس ترین
خلق بچه سبب برادرزاده و نور دیده من گزند رسانیده سوگند بلات و عزی که اگر من حاضر می بودم
بضرب تیغ سرت را بیدریغ از تن جدا میساختم و بالفور از اسب فرود آمده کمان بر سر آن لعین یعنی
ابوجهل زده چنانچه هفت جا سر آن بدبخت بشکست و آن سنگدل از غایت شرمندگی سر فرو انداخت

آنگاه

انگاه حمزه طلب آنحضرت می کردند تا انکه دید که آنحضرت در گوشه نشسته حمزه نزدیک آنحضرت
امد و سلام کرد سید عالم التفات نفرمود کرت دوم گفت السلام علیک یا ابن اخی حضرت متوجه
گشته واشک از چشم فرو بارید و فرمود که بگذار کسی را که او را نه عم هست و نه پدر و نه مادر او را مال و ارث
و نه برادر و نه مددکار نه بصر دهی کار گذار و نه ظهیر و نه غمگسار محرم و نه صاحب اسرار مبیت آه که اندر زمانه محرم نیست
همکس وار از حال من غم نیست   باید ساخت با جراحت دل   از کسم چون امید مرهم نیست
دم نیارم زدن ز سوز درون   که کسم غمگسار و همدم نیست   قصه غصه که من دارم   با که گویم که
هیچ محرم نیست   حمزه ملات وغیرتی قسم یاد کرد که ای فرزندان از برای نصرت تو آمده ام رسید
انس و جان فرمود که ای عم بحق آن خدای که مرا برسالت فرستاد که اگر با مشرکان چندان مقاتله
کنی که اعضای خود بخون دشمنان من بیالایی و تجوایم این مرکب اندام این قوم بیالایی ترا در صدر
بارگاه حق تعالی هیچ قربی حاصل نیاید تا بکلمه شهادت و زبان نگشایی و تصدیق نبوت
و رسالت من ننمایی گفت ای برادرزاده من سر ابوجهل لعین را از برای خاطر عزیزت بشکستم و دست
تعدی کردن کشان را از تعرض تو بربستم حضرت گفت آری اگر خلعت اسلام در پوشی و جام
ایمان و تصدیق از دست ساقی نبوت بنوشی مسرت و طیب من ازین انتقام بمراتب زیاده باشد
حمزه گفت من از قریش شنیده ام که ترا کلامی هست بغایت با حلاوت بالکلام خلایق را صید میکنی
الکلام از که آموخته پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فرمود الکلام پروردگار عالم است جل وعلا گفت چیزی
از آن بر من بخوان حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم سوره مومن آغاز کرد بسم الله الرحمن الرحیم
تنزیل الکتاب من الله العزیز العلیم غافر الذنب وقابل التوب شدید العقاب ذی الطول لا اله
الا هو الیه المصیر حمزه گفت یا محمد ازین کلام چنان مفهوم میشود که خداوند تو آمرزنده گناهان گوینده لا اله الا الله
هست و شدید العقاب نیست و کسانی که از گفتن این کلمه استنکاف نمایند فرمود بلی گفت
دیگر چیزی ازین کلام بر من بخوان آنحضرت سوره طه آغاز نمود تا انجا رسید و ما فی السموات و ما فی الارض
و ما بینهما و ما تحت الثری حمزه گفت یا ابن اخی بسند است مرا همین اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان

محمد را عبده و رسوله پس حمزه در زمره اهل اسلام انتظام یافت و دین اسلام با اسلام حمزه قوت گرفت
و شکست تمام بحال مشرکان راه یافت از جمله وقایع سال ششم اسلام عمر قوت گرفت و شکست
تمام اسلام عمر بن خطاب است مرویست که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم میگذشتند
عمر و ابو جهل را دید که هر دو با یکدیگر نشسته بودند و رازی در میان داشتند سید عالم صلی الله علیه و آله
و سلم از روز و آن شب با این دعا مبادرت می نمود اللهم اعز هذا الدین بعمر بن الخطاب او بابی جهل بن هشام
رحق تعالی دعای آنحضرت در حق عمر روز دیگر اجابت فرموده او را بدین اسلام هدایت نمود و کیفیت
اسلام عمر رضی الله عنه چنان بود که چون این آیت کریمه انکم ما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها
واردون نازل شد و ابو جهل بشنید در میان جماعت قریش برپای خواست و گفت ای
گروه قریش محمد در دین شما طعن میکند و الهه شما را دشنام میدهد و آبا و اجداد شما را در آتش
منزل و مقام یقین می نماید میگوید که ایشان هیزم دوزخ اند از غیرت مردی نباشد که گوش فرو خوابانیم هر که
او را از شما بقتل رساند صد ناقه سرخ موی و هزار اوقیه نقره که چهل هزار درم باشد بازش تسلیم نمایم
عمر از میان قریش برخاست و گفت یا ابا الحکم آنچه وعده میکنی بوصول خواهد پیوست گفت با نقد میدهم نه نسیه
عمر گفت بلات و عزی سوگند که راست میگوئی ابو جهل گفت بلات و عزی که راست میگویم و او را با ندرون
خانه کعبه برد پهلوی هبل که عظیم ترین بتان بود وثیقه گواه گرفت پس عمر شمشیر حمایل کرده و تیر و کمان برداشته
بعزم قتل سید رسل روان شد در راه شخصی او را پیش آمد و از بنی زهره که وی را نعیم بن عبد الله گفتندی
پرسید از عمر که کجا میروی گفت که محمد را بقتل آرم نعیم گفت این امر چگونه از دست تو براید و از بنی هاشم چون
ایمن توانی بود عمر با وی گفت مگر تو بدین محمد درآمده اول کار تو گفتم نعیم گفت من بدین آبای خودم پس هر دو باهم
روان شدند چون بنطعی رسیدند دیدند که آنجا گوساله میکشند و مردم جمع آمده بودند تا گوشت
از انجا بخش کنند و چون دست و پای وی را بستند و بخوابانیدند گوساله بزبان فصیح در سخن درآمده
که یا آل ذریح امر نجیح رجل نصیح بیان فصیح یدعوکم الی شهادة ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله مردم
دست از گوساله باز داشتند از عجب در دل عمر پدید آمد و از آنجا درگذشت و با خود گفت بدرستیکه کاری

بزرگ بر ما واقع شده روز تر محمد را باید کشت چنانکه مراد استحکام باید گویند در راه سعد بن
ابی وقاص رضی الله عنه بوی رسید و پرسید که کجا میروی گفت میروم تا محمد را بقتل رسانم گفت
ایمن توانی بود از قوم او عمر گفت اول مهم ترا کفایت کنم سعد گفت اول فکر خواهرت و شوهرش
سعید کن که هر دو مسلمان شده اند عمر گفت چون دانم که این سخن راستست گفت علامت صدق این سخن
آنست که ایشان از ذبیحه تو نخورند عمر از راه متوجه خانه خواهر گشت و هم در آن روز رسید و خواهر عمر خباب
بن ارت را بخانه خود برده بودند تا سوره طه را از وی بیاموزند اتفاقاً عمر در آن هنگام بقرائت مشغول
بودند بدر سرای خواهر رسید در را بسته بودند توقف کرد و گوش را بر در نهاده آواز قرائت ایشان
بگوش وی رسید در را بکوفت چون معلوم کردند که عمر ست خباب پنهان شد و صحیفه که سوره بآن
نوشته بودند مخفی ساختند و در را بگشودند عمر در آمد و بنشست آنگاه پرسید که چه بود از کلام و آواز
که می شنیدم گفتند سخن بود که با هم گفتیم پس فرمود تا گوسفندی حاضر کردند خود عمر از ذبح کرد و فرمود
تا بریان کردند و آوردند عمر با ایشان گفت بخورید در جواب گفتند ما نذر کرده ایم که از ذبیحه تو نخوریم
عمر دانست که نشانی راستست برخاست و خواهر خود را لگد زدن گرفت وی فریاد بر آورد که ای
عمر مرد ما را میرنجی بجهت آرزو و هوای نفس خود اگر چه حق باشد اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمداً عبده و رسوله آنگاه عمر سوی سر داماد را گرفت و میخواست تا وی را بزند خواهرش برخاست
و در عمر آویخت تا شوهر خود را خلاص کند عمر ضربتی چند آن بر سر خواهر زد که سرش بشکست و خون بر روی
وی روان شد ایشان گفتند ای عمر بدانکه ما متابعت محمد کرده ایم اگر ما را به تیغ پاره پاره کنی از دین
وی بر نگردیم عمر چون جد ایشان را در اسلام بدانست و سر و روی خون آلوده خواهر دید رقتی
در دل پیدا شد دست از ایشان باز داشت و در گوشه بنشست و بعد از لحظه گفت آن صحیفه را که میخواندید
بمن نمائید تا ببینم خواهرش گفت می ترسم که نسبت بآن بی ادبی کنی عمر سوگند یاد کرد که نکنم بعد از آن
که خواهرش گفت اگر خواهی که صحیفه بتو دهم غسلی بر آر زیرا که این کلام خداوند است و تو نجاست
شرک داری و این کتابیست که در صحف او آمده است لا یمسه الا المطهرون عمر غسلی بر آورد و باز آمد و آن

صحیفه را بستند و بر کنار خود نهاده از اول نهاده از اول سورهٔ طه تا اینجا برخواند که ان تجهر بالقول فانه یعلم السر
واخفی عمر در گریه شد و گفت چه نیکو کلامیست این کلام خباب بن الارت فی الحال از زاویهٔ اختفا بیرون
آمد و گفت بشارت باد ترا ای عمر که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دوش این دعا میکرد اللهم اعز الاسلام بعمر ابن الخطاب
او بابی جهل بن هشام امید دارم که دعای وی در شان تو قبول شده باشد عمر گفت ای خباب مرا بحضرت
رسول برسان خباب بدرقهٔ عمر شد پیش و عمر با سعید در عقب میرفتند تا بمنزل حمزه رسیدند در را
بکوفتند یکی از اصحاب از شگاف در احتیاط کرده دید که عمر دست بشمشیر در روش باز آمد و یاران را خبر کرد ترسیدند
و در را گشودن نیارستند حمزه گفت یا رسول الله در را بگشاید که اگر بخیر آمده است مبارکش باد و اگر بشر
آمده من ضامن شرویم بجان شمشیرش حمایل کرده از روی بستانم و سرش بتن جدا کنم حضرت فرمود تا در را بگشودند
عمر درآمد پس حمزه باستقبال بیرون آمد و گفت یا عمر تو چه گمان می بری که ما چندین کس از بنی عبد المطلب
کراهن را بدندان نخاییم درین خانه باشیم و تو خیال داری که بر محمد ظفر یابی این خیال محال را از سر بدر کن
آنگاه آنسرور عالم خود بذات شریف باستقبال عمر برآمد دید که عمر شمشیر از دوش وی بیفتاد چون
عمر این ضلالت از آن سلطان باهیبت دید آواز برکشید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً
رسول الله بعد از آن عمر سر خویش از خجالت فرو انداخته سید عالم او را در کنار گرفت و بوسه
بر سرش داد و تکبیر گفت یاران چون آواز تکبیر آنحضرت شنیدند همه تکبیر گویان باستقبال عمر از حجره
بیرون آمدند و مبارکبادی می نمودند باسلام او شادی کردند عمر از آنحضرت پرسید که یا رسول الله
اهل اسلام بچند نفر رسیده اند گفت اکنون بوجود تو عدد اربعین باتمام رسید گفت یا رسول الله کافران
لات و عزی را آشکار پرستند و خدای شیر ده هزار عالم را در نهان عبادت کنند مناسب نمی نماید
بخدا سوگند که ما نیز عبادت خود آشکار کنیم و بعبادت خدای تعالی در خلا و ملا مبادرت جوئیم پس همانساعت
حضرت رسول را بیرون آورد و ابو بکر صدیق از طرف دست راست پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و حمزه
از جانب چپ و علی مرتضی در پیش و عمر خطاب رضی الله عنه در پیش امیر المومنین علی کرم الله وجهه همه شمشیر
برکشیده و باقی مسلمانان از عقب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم صف زده بجانب خانه روان شدند

صنادید قریش در حجر نشسته بودند و انتظار عمر میکشیدند که عمر کاری خواهد کرد چون عمر را از دور بدیدند
که با پیغمبر و اصحاب می آید گفتند یا عمر عقب کیست گفت لا اله الا الله محمد رسول الله و اگر یکی از شما از جای
خود بجنبد بضرب شمشیر او را هلاک گردانیم کفار تعجب نمودند گفتند ما عمر را فرستاده بودیم که محمد را بقتل
آرد اکنون می بینم که بدین وی درآمده و از گشته این امر بس عظیم است که بر ما واقع شد پس کفار بر عمر حمله
کردند و عمر نیز بر ایشان حمله کرد و علی بن ابی طالب و حمزه بن عبد المطلب بامداد عمر تیغها برکشیدند و
بر کفار راندند و عمر دست دراز کرد و کلانتر ایشان را بگرفت و بینداخت و بر سینه وی بنشست
و انگشت خود در چشم وی کرد و بود وی فریاد میکرد که مرا دریابید که عمر مرا کشت تا قریش کوشش
بسیار کردند تا وی را از دست عمر خلاص کردند و عمر با جماعت ضرب و حرب می نمود تا ایشان را
از نواحی خانه کعبه دور گردانید تا رسول صلی الله علیه و آله و سلم در درون خانه کعبه درآمد و دو رکعت نماز بگزارد و
حق سبحانه تعالی این آیت نازل کرد یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین مفسران گویند مراد
ازین عمر خطاب است رضی الله عنه گویند بعد ازین روز بروز دین اسلام در ترقی بود ذکر وقایع سال
هفتم از بعثت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بنی هاشم در شعب ابو طالب ارباب
سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون کفار قریش دیدند که اسلام روز بروز قوت میگرفت
و کار پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ترقی می یابد حسد و بغی و عداوت ایشان زیاده شد لیکن بر آن سرور
دست نداشتند زیرا که ابو طالب حمایت میکرد و بنو هاشم و بنو مطلب او را حمایت
و مساعدت می نمودند پس همه اشراف جمع آمدند و بنزد ابو طالب رفتند و گفتند یکی از دو کار
با ما بکن یا آنکه برادرزاده خود را بما بسپار تا او را بکشیم زیرا که تو بر دین مایی و وی در دین مخالفت
ما است یا آنکه جنگ را آماده باشی تحقیق بدان که ما ترک برادرزاده تو نخواهیم کرد تا آنکه او را هلاک
کنیم مگر آنکه از سب آلهه ما باز ایستد این سخن گفتند و از مجلس ابو طالب بیرون رفتند ابو طالب
کس فرستاد و پیغمبر را طلبید گفت قوم تو آمده بودند و سخنان با من گفتند و مرا در هم تو وعید
جنگ کردند اکنون بر نفس خود ببخشایی و تکلیف مکن مرا بچیزی که از من و نه تو طاقت آن داشته

باشیم و زبان از طعن ایشان و سب غیب معبودان ایشان در کشیم که این امور را روا ندانیم
از یکدیگر جدا خواهد کرد سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم گمان برد که در خاطر ابوطالب درآمده که ترک حمایت
او کند و وی را تسلیم کفار نماید گفت ای عم من اگر آفتاب از آسمان بیاری و بر دست راست من نهی و
ماهتاب بر دست چپ من که من دست ازین امر باز نخواهم داشت تا زمانی که حق تعالی دین
مرا غالب گرداند یا من بمیرم خدیجه من میگویم با من خداوندست و تخویف و تهدید تو مرا ازین امر باز ندارد
و اگر تقویت کن ترا نبود والا عون ربانی و نصرت آسمانی مرا کافیست این بگفتند و از مجلس برخاست
و روان شد و ابوطالب را ازین سخنان رقت آمد گفت یا ابا اخی باز گرد و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
باز گشت ابوطالب گفت تو بکار خود مشغول باش و بهرچه میخواهی درین امر قیام نمای بخدا سوگند که تا من زنده باشم
ایشان نتوانند که بر تو دست یابند شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری از ابن اسحاق و غیر از اصحاب
مغازی نقل میکند که چون قریش دیدند که عمر مسلمان گشت و صیت اسلام در قبایل عرب انتشار یافت
اتفاق کردند که پیغمبر را هلاک کنند که چون این خبر با ابوطالب رسید بنو هاشم و بنو مطلب را جمع کرد و از صورت
حال واقف گردانید و از ایشان در باب محافظت و حمایت آنسرور موافقت جست همه اجابت
نمودند حتی کافران قبیله از روی حمیت که در جاهلیت معتاد داشتند موافقت کردند پس ابوطالب
و پیغمبر و اصحاب و سایر بنو هاشم و بنو مطلب در شعب خود درآوردند و هم در آن شعب درآمدند غیر از ابولهب که سر باز
زده و دخول ایشان در شعب اول محرم سال هفتم از نبوت بود مشرکان قریش چون ازین دخول
سعی و توقف یافتند اتفاق نمودند و با یکدیگر عهد بستند که با بنی هاشم و بنی عبدالمطلب مناکحت و مبایعت
و مخالطت و مکالمت ننمایند و ایشان را در هیچ امری مساعدت ننمایند و بگذارند که ایشان در زمین مکه هیچ
چیز نفع نگیرند و میان ایشان بعد ازین صله رحم نباشد و صلح نبود مگر بر قتل محمد و عهدنامه درین باب نوشتند
و مهر کردند و از در خانه کعبه بیاویختند جهت تاکید گویند کاتب این صحیفه منصور بن عکرمه بن عامر را
دست شل شد آنگاه کفار در آن شعب اهل اسلام و غیر ایشان را از بنو هاشم محاصره نمودند هرگاه
که یکی ایشان از آن شعب بجهت مهمی بیرون آمدی او را زلت میکردند و بانواع تا قریب از ضرب و شتم

و غیر آن متازی کردند و اهل اسواق را بار زدند تا هیچ متاعی بنی هاشم نفروشند و گاهی در موسم
حج بیرون آمدندی و از مردم اطراف طعام خریدندی مشرکان قریش مانع میشدند و به بهای گران خریداری
می کردند و نمیگذاشتند که هیچ فریدا طعام بایشان فروشند و هر کس را از قریش که بخاطر رسیدی
که نسبت با خویش از خویشان خود که در شعب بود صله رحم بجا آرد پنهانی چیزی میفرستاد و اگر قریش
خبردار شدندی ویرا ضرر و منع میکردند و ایشان در آن شعب اوقات بعسرت میگذرانیدند و قریب
سه سال بدین منوال بر ایشان بگذشت و حال ایشان از محنت بمرتبه رسید که از آواز گریه اطفال و ضعفای شعب
اصحاب حضرت قریش و غیرهم بخواب نمی رفتند و اکثر ایشان از آن عهد پشیمان گشتند و گروهی
عبد مناف بر آن شدند که از این صحیفه بیزار شوند و از آن برگردند و اول کسی که از کفار قریش باعث برین امر شد
هشام بن عمرو بن الحارث العامری بود که پیش زهیر بن امیه رفت و گفت ای زهیر روا باشد
که ما با فرزندان خویش بفراغت طعام بخوریم و آب آشامیم و در زنان و نعمت باشیم و بنی هاشم
که خویشان ما اند در زحمت و تنگی باشند و بضیق و عسرت روزگار گذرانیدن در حمیت و مروت کی
روا باشد باری این قدر بدان که اگر بجای بنو هاشم و بنو عبد المطلب خویشان ابوجهل بودند و تو ویرا
میخواندی در شأن ایشان با تو موافقت نمیکرد و جانب خویشان خود میگرفت زهیر در جواب
گفت چه کنم که من تنها ام اگر دیگری با من بودی نقض از عهد میکردم هشام گفت من با تو درین امر
متفقم زهیر گفت هیچ توانی که دیگری را پیدا سازی که با من درین کار اتفاق کند هشام گفت توانم
و نزد مطعم بن عدی رفت و همچنانکه با زهیر گفته بود با وی گفت و همان جواب شنید هشام گفت
و من و زهیر امیه با تو یاریم مطعم گفت دیگری را پیدا سازیم تا چهار شویم هشام نزد ابوالبختری رفت و نقل
آن حکایت که در زهیر و مطعم گفته بود با وی نیز در میان آورد گفت زهیر و مطعم با من درین امر متفق
اند ابوالبختری گفت خامسی طلب کن تا اتفاق تمام گردد و هشام نزد زمعة بن الاسود رفت و همان
دستور و بر او درین اتفاق شریک ساخت پس وعده کردند که شب در موضعی معین حاضر شدند و با هم سوگند
خوردند و عهد کردند که نقض عهد قریش نمایند و این صحیفه ظالم قاطعه را پاره کنند و حکم آنرا بر اندازند زهیر گفت

مردا در مجمع قریش اول من سخن آغاز کنیم شما هر یک موافق چیزی بگوئید قبول نمودند روز دیگر که از محفل قریش
همه حاضر بودند زبیر برپا خاست و گفت ما اهل و عیال خویش در ناز و نعمت باشیم و خوریم و آشامیم و پوشیم
و بنو هاشم و بنو المطلب که خویشان اند با اهل و عیال خود در ضیق و عسرت گذرانند و هیچکس با آن معامله
و مناکحه نتوانند کرد بخدا سوگند که از پای فرو ننشینم تا نقض عهد نکنم ابو جهل گفت دروغ میگوئی نقض
این عهد نتوانی کرد زمعه بن الاسود گفت بخدا سوگند که تو دروغ گوتری از وی و ما خود راضی نبودیم بکتابت
الصحیفه در آن روز که نوشته می شد ابو البختری گفت زمعه راست میگوید ما راضی نبودیم بمضمون این صحیفه
مطعم گفت شما هر دو راست میگوئید و هر که غیر ازین گوید دروغ گوید بیزاریم ما ازین صحیفه و بخدا باز
گشتیم هشام بن عمیر مرا خواست و موافق این سخن گفت ابو جهل گفت این امریست که در شب راست
شده و اتفاق نموده اند پس میان او و خویشان نزاع و خصومت واقع شد اتفاقا در آن ولا قا
در حکیم جل و علا موره را بر آن صحیفه ظالم برگماشت تا جور و ظلم و تعدی را که در آن صحیفه مسطور بود خورده
و نام خدای تعالی را باقی گذاشته پس جبرئیل بیامد و سید عالم را صلی الله علیه و آله و سلم از آن حال خبر کرد حضرت
رسالت پناهی این خبر را بعم خود ابو طالب بگفت ابو طالب گفت از بیرون کسی نزد ما در نمی آید و تو از اینجا
بیرون نمی روی و تا غایت بدروغ منسوب نبودی این سخن از کجا میگوئی فرمود قادر مطلق و حاکم
برحق جل ذکره جبرئیل را فرستاده و مرا خبر داده ابو طالب گفت خدای تو برحق است و گواهی میدهم که راست
میگوئی و بعد از آن ابو طالب با یاران متفق از شعب بیرون آمدند و ابو جهل و قوم او پنداشتند که وی
تنگ آمده و محمد را تسلیم ایشان خواهد کرد ابو طالب بیامد در حجر که مجمع قریش بود بنشست و گفت ای قریش
برای مهمی آمده ام که صلاح همه در آنست الصحیفه را بیارید کفار آنرا حاضر ساختند ابو طالب گفت این بهتر شماست
گفتند آری گفت محمد مرا خبر کرده است که حق تعالی ارضه را برین صحیفه مسلط گردانیده تا ظلم و جور و قطیعه را از آن
خورده و نام حق تعالی باقی گذاشته اگر وی درین اخبار کاذب شد او را بشما بسپارم خواه بکشید
و خواه زنده نگذارید و اگر صادق بود همین بس که از مضمون این صحیفه درگذرید همه گفتند ای ابو طالب
انصاف دادی صحیفه را بگشادند همچنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود قریش شرمنده گشته سر در پیش

افکندند و با وجود آن ابو جهل و متابعان او الحاح کردند و خواستند نقض عهدنامه نکنند و در استحکام
آن سعی نمایند ابو طالب با یاران خویش در میان استار کعبه درآمد و گفت اللهم انصرنا علی من ظلمنا
وقطع ارحامنا بعد از آن بشعب باز گشتند و آن پنج تن که اسامی ایشان قبل ازین مذکور گشته برخاستند
و گفتند ازین صحیفهٔ ظالمهٔ قاطعه بیزاریم و اکثر قریش با ایشان درین معنی موافقت کردند و مطعم بن عدی
صحیفه را پاره پاره کرد آنگاه سلاح پوشیده با متابعان خود بشعب درآمدند و بنو هاشم و بنو عبد
المطلب را بیرون آوردند که در اوائل سال هشتم از نبوت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
و با ایستادند تا ایشان در منازل خویش درآمدند قریش را دیگر مجال تعرض نماند و این صورت
در سال دهم واقع شد ذکر وقایع سال هشتم از نبوت حضرت سید المرسلین و سبب نزول
الم غلبت الروم ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله چنین آورده اند که در اوایل سال هشتم از نبوت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم در مکه خبر فاش شد که اهل فارس بر روم غالب شدند مشرکان باین
واسطه شادمانی کردند و با مسلمانان گفتند که شما و رومیان از اهل کتابید و ما و فارسیان نه
اهل کتاب نیستیم و همچنان که یاران و برادران ما بر شما که رومیانند غالب آمدند ما نیز در روز جنگ
بر شما غالب خواهیم شد مسلمانان ازین جهت ملول گشتند حق تعالی سورت فرستاد که الم غلبت
الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین لله الامر من قبل و من بعد ابو بکر صدیق
رضی الله عنه این آیه بر مجمع قریش خواند گفتند این کلام محمد است ابو بکر فرمود خداوند تعالی فرستاده
کفار قریش او را گفتند که می بندیم با تو گرو که رومیان بر فارسیان غالب نشوند پس ابی بن خلف
با ابو بکر صدیق گرو بست که تا سه سال اگر رومیان بر فارسیان غلبه یابند ابی بن خلف ده شتر
به او بدهد و الا ابو بکر بدهد چون صدیق از پیش کفار نزد اصحاب باز گشت و ایشان را خبردار
گردانید بعضی از ان قضیه ایشان وی را ملامت کردند که چرا مدت تعیین کردی که خدای تعالی مبهم
بیان کرده چه بضع در لغت عرب عددی را گویند که از سه تا نه بود و شاید که درین
مدت که تو کرده ای ایشان را غلبه حاصل نشود و این صورت با پیغمبر صلعم گفتند پیغمبر صلی الله علیه و سلم

با ابوبکر فرموده بود در شستن او را و در مدت بیشتر زیاده لکن ابوبکر بیشتر الی رفقت مدت را نیز زیاده
یکدیگر بود در شستن نیز می افزاییم پس مدت نه سال و شستن را بصد راس قرار دادند و ضمان از یکدیگر
بستدند و در روز بدر که با مسلمانان بر کفار قریش غالب شدند خبر رسید که رومیان بر فارسیان
غالب شده‌اند ابوبکر شتران صد کاره از ابی یا از ضمان وی بستدند و نیز پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را حضرت
آن را صدقه کانه کرد و بعد بیست سال شر مستهزیان بکفایت رسید تبیین این مقال رسبیل اجمال آنکه پنج تن از مشرکان
بودند که هر گاه که پیغمبر را میدیدند نسبت بآنحضرت سخریه و استهزا می‌کردند و آسامی ایشان اینست که مسطور میگردد
عاص بن وایل سهمی و اسود بن المطلب و اسود بن عبد یغوث و ولید بن مغیره و حارث بن قیس
و آنسرور را از ممرات پنج مذکور بغایت ملول خاطر و مضطر بود مرویست که روزی سید عالم در مسجد حرام نشسته
بود جبرئیل علیه السلام نزد آنحضرت بود که این پنج کس از پیش ایشان بگذشتند جبرئیل اشارت بکف پای عاص
و چشم اسود بن المطلب و سر اسود بن یغوث و ساق ولید و شکم حارث کرد و گفت یا محمد بشارت
بکف پای عاص و چشم اسود باد ترا که شر ایشان کفایت شد و نزد ایشان فراغت حاصل آمد و همه ایشان
باندک فرصتی هر یک ببلایی مبتلا گشته هلاک شدند چنانکه عاص روزی با دو پسر خود سوار شد بجهت
تنزهی از شعاب مکه بیرون رفت چون از مرکب فرود آمد خاری در پای وی رفت فریاد برآورد که مرا
ماری گزید پسران هر چند احتیاط کردند از مار نشان نیافتند و پا را چندان ورم کرد که برابر گردن شتری
شد و نعره زد که قتلنی رب محمد تا آن زمان که رخت بجانب جحیم کشید و اسود بن مطلب در بطحای مکه در
سایه درختی نشسته بود که یکبار نابینا شد و جبرئیل آمد سر مبارک او را بر درخت میزد و فریاد میکرد
و استغاثه بغلامی که همراه داشت می برد غلام میگفت من هیچکس را نمی‌بینم این همه اضطراب تو از چیست
او فریاد برکشید که مرا خدای محمد میکشد بعد از آن زمانی او نیز در عقب عاص رخت اقامت بدار
خسارت کشید و اسود بن عبد یغوث بیرون آمد از مکه باد سموم در یافت و رنگ او سیاه شد
چون بخانه مراجعت نمود اهل بیتش بنابر آنکه او را نشناختند در بروی نگشادند و بخانه اش راه ندادند
و او از خشم سر خود را بر در میکوفت تا هلاک شد اما حارث بن قیس ماهی شور خورده بود عطش بروی مستولی

بود و هر چند آب میخورد تسکین نمی یافت و او میگفت مرا خدای محمد بکشت و چندان آب نوشید که بطنش ترکید
اما ولید بن مغیره بغایت حسود و عنود و عدو آنحضرت بود و پیوسته بر آنحضرت حسد می برد که چگونه تواند
بود که چون من مهتری و دانائی در مکه باشند و چون مسعود بن عمیر ثقفی در طایف و جبرئیل بر ما نیامد و بر محمد
که یتیمی ست فرود آید این وجه امکان ندارد حق تعالی این آیه در شان او فرستاد قالوا لولا نزل هذا القران علی
رجل من القریتین عظیم گویند روزی دامن کشان بر تیر گری که بگذشت پیکان در دامن ولید آویخت و وی
از غایت تکبر دامن بالا نکرد و پیکان را از جامه بیرون نیاورد و همچنان میرفت او مجروح گشت فتاق رگ
رگ محمد تا بسر حد عدم رسانید آیه کریمه انا کفیناک المستهزئین موید این مقال و مبین این حال است
والله العاصم من الضلال والنکال ذکر وقایع سال دهم از بعثت حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم وفات ابوطالب
و خدیجه مقتدمه ارباب سیر تواریخ و سیر در کتب معتبر خویش چنین ایراد نموده اند که هشت ماه و بیست و یک روز
از خروج شعب بگذشت ابوطالب وفات یافت محمد بن کعب قرظی گوید چون ابوطالب بیمار شد
قریش بعیادت او آمدند و ایشان را بنواخت و بعد از آن بنصیحت ایشان پرداخت و ایشان را بتعظیم
کعبه و صله رحم و اعانت علیل و اعطای سایل دلالت نمود و بتصدیق حدیث و ادای امانت مبالغه فرمود
آنگاه گفت شما را وصیت میکنم بمتابعت و معاونت محمد صلی الله علیه واله وسلم که امین قریش و صدیق
عرب است و او با مری آمده است که دل قبول آن کرده و در زبان بصدق آن گواهی داده بخدا سوگند که من
چنانکه می بینم اشراف آفاق و سادات و عظما و اکابر اطراف دعوت او را اجابت نموده و تصدیق
قول او بجا آورده و تمامی بلاد عرب و عجم در دار اسلام گشته و زمام حل و عقد عالم بدست تدبیر وی داده و مفاتیح
ابواب سعادت در جیب متابعت وی نهاده ای بنی هاشم با او تقرب جوئید و بنفس و مال معاونت
او نمایند قریش مر او را گفتند که از برادرزاده خویش التماس نمای تا چیزی از بهشت که این همه وصف
آن میکند از برای تو بفرستد که موجب شفای تو شود ابوطالب شخصی را نزد آنحضرت فرستاد که عم تو میگوید
که پیر و ضعیف و بیمارم قدری از طعام و شراب بهشتی تمنا دارم بمن ارسال فرمای تا موجب شفای من گردد
آنحضرت در جواب فرستادهٔ ابوطالب باین کلام تکلم فرمودند ان الله حرمهما علی الکافرین و فرستاده

فرستاده بجانب حضرت را خبر باز داد آن سرور متعاقب بخانه ابوطالب آمد خانه را از قریش مملو یافت
پس آنحضرت بر بالین عم وی بنشست و گفت ای ابوطالب حق تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد که در وقت
صغر مرا کفالت کردی و در حین کبر در رعایت و شفقت تقصیر نفرمودی اکنون وقت آنست که یاری کنی مرا بتلفظ
یک کلمه تا من ترا در قیامت نزد آنحضرت خداوندی جل وعلا شفاعت توانم کرد ابوطالب پرسید که آن کلمه کدامست
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بگوی لا اله الا الله وحده لا شریک له ابوطالب گفت میدانم که نیک خواه منی والله
که اگر نه خوف آن بودی که ترا سرزنش نمایند بعد از من وگویند عم تو از موت ترسید هر آینه چشم ترا بگفتن
این کلمه روشن میساختم و در این باب این ابیات برخواند ودعوتنی وعلمت انک ناصحی ولقد صدقت وکنت
فیه امینا الی آخر الابیات آنگاه حضرت فرمود ای عم چونست که دیگرانرا وصیت میکنی بمتابعت من وخود نمیکنی
گفت این التماس اگر در حالت صحت بودی والله ایمان ابوطالب مایوس شد از بالین او برخاست
وبخانه خود مراجعت نموده از علی کرم الله وجهه منقولست که چون ابوطالب وفات یافت برسول صلی الله علیه
وآله وسلم خبر کردم وگفتم ان عمک الشیخ الضال قد مات آنحضرت در گریه شد آنگاه فرمود برو وغسل کن
او را وتکفین وتجهیز وی بجای آر گفتم یا رسول الله انه مات مشرکا فرمود اذهب فواره غفر الله له ورحمه برو بپوشان
او را که خدای تعالی بیامرزاد ورا و در رحمت کناد بروی بعد از آنکه از آن امور فارغ گشتم همراه جنازه ابوطالب
میرفت ومیگفت ای عم من صله رحم بجای آوردی و در حق من هیچ تقصیر نکردی خداوند ترا جزا دهد وبعد از آنکه
ابوطالب را دفن کردند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بخانه باز گشت وچند روز بیرون نیامد ومیخواست بجهت
وی آمرزش خواست صحابه را چون معلوم شد که حضرت بجهت ابوطالب استغفار میکند ما چرا از برای
آبا واقربای خویش استغفار نکنیم وحال آنکه ابراهیم از جهت پدر خویش استغفار کرده و اینک پیغمبر برای عم
خود استغفار میکند حق تعالی آیت فرستاد که ما کان للنبی والذین امنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا
اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم وما کان استغفار ابراهیم لابیه الا عن موعدة وعدها ایاه
گویند آیت کریمه انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء وهو اعلم بالمهتدین هم در قصه ابوطالب
نازل گشت گویند عمر ابوطالب هشتاد وچند سال بود وهم در این سال خدیجه کبری رضی الله عنها وفات یافت

بعد از فوت ابوطالب بیک ماه و پنج روز مصیبت بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم مضاعف گشت چه درد
بر درد و الم بر الم بیفزود زیرا که مونس غموم و مزیل هموم آنحضرت خدیجه بود و از بسیاری درد و اندوه و حزن
آنحضرت از منزل مقدس بیرون نمی آمد تا بمرتبه‌ای که آن سال را عام الحزن نام نهاد چه کفار دست
جور و اضرار بر سید ابرار دراز کردند چون پیش از این بواسطه حمایت عم دست تعدی دراز نمیکردند چنانکه
مرویست که روزی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بر مجمع قریش بگذشت سفیهی را از سفهای قوم خویش اغوا کردند
تا خاک بر سر و روی آنحضرت می پاشید سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بخانه خویش بازگشت
یکی از دختران وی چون پدر را بآن حال دید برجست و خاک از سر و روی آنحضرت دور میکرد و میگریست
خواجه کاینات علیه السلام فرمود که تا ابوطالب زنده بود قریش چنین مکروهی بمن نتوانستند رسانید ای
دختر گریه مکن که خدا تعالی پدر ترا حمایت خواهد کرد منقولست که ابولهب چون دانست که قریش
در ایذا آنحضرت از حد میگذرانند و وی از این سبب ملول و محزونست و نمی تواند که بامر دعوت
قیام نماید بنزد آنسرور آمد و گفت بکار خود مشغول باش و هرچه در زمان حیات ابوطالب بالقیام می نمودی
اکنون نیز بالقیام نمای بلات و عزی سوگند که قریش دست بر تو نیابند تا وقتی که من زنده باشم
تا روزی یکی از سفهای قریش آنسرور را دشنام داد این سخن بگوش ابولهب رسید آن شخص را رنجانید
قریش چون از این معنی واقف شدند از وی استفسار کردند که از دین خود برگشته گفت از دین عبدالمطلب
برنگشته‌ام ولیکن حمایت برادرزاده خویش میکنم تا ملالی بوی نرسد و بفراغت خاطر بآنچه خواهد مشغول تواند شد
گفتند خوب میکنی و صله رحم بجا می آری پس سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم روزی چند بامر دعوت
اشتغال می نمود و هیچکس تعرض آنحضرت نمی توانست رسانید بواسطه حمایت ابولهب تا اتفاق
بمکر ابوجهل لعین و عقبه بن ابی معیط با ابولهب گفتند که برادرزاده تو با تو گفته که جای عبدالمطلب کجاست گفت از وی
بپرسم بجواب خواهد که عبدالمطلب با قوم خود است ایشان گفته اند مدعای وی آنست که عبدالمطلب در دوزخست
پس ابولهب نزد آنسرور آمد و گفت ای محمد تو میگوئی که عبدالمطلب در دوزخست پیغمبر علیه السلام گفت
آری او و هر که در مذهب او مرده در دوزخ است ابولهب در غضب شد و گفت ای محمد بعد از این طمع از حمایت من

کفار در زمان کفالت و حمایت خود دیگری بسیار تقریب دلیر شدند و باز کفار را با او باز رجوع نمودند
و ابولهب سنگ لعین بی ادب یعنی ابوطالب میان بمخالفت و ایذاء آنحضرت بربست و با کفار در ایذا و اضرار رسید
ابرار شریک گشت چنانکه آنحضرت در مکه نتوانست بود و ضرورت تا ترک وطن نموده بعزم تبلیغ دعوت
روی توجه بقبایل نهاده از مکه بیرون رفت ارباب سیر در کتب معتبر چنین تقریر فرموده‌اند که چون حضرت
نبوت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بنا بر ایذا و اضرار کفار فجار بدکردار در مکه نتوانست بود با زید بن حارثه از مکه بیرون
آمد و عزیمت طایف نمود تا شاید که طایفه بمحافظت و اعانت او قیام نمایند اول بقبیله بنی بکر بن وایل رفت
و مردم آن قبیله را بسلوک جاده مستقیم دعوت فرمود و توفیق قبول رفیق آن قوم نگشت آنحضرت را در میان خود
جای ندادند و از کجا بقبیل از قبایل بنی قحطان رفت اول آنحضرت را جای دادند و آخر پشیمان شدند
و از آنجا بقبیله ثقیف متوجه شد مدت یکماه در طایف در آن قبیله توقف فرموده هیچکس از اکابر و اشراف آن قبیله
نماند الا که آن سرور با وی سخن گفت و او را باسلام دعوت فرموده هیچکدام قبول نکرد و سفهای قوم
خود بستن آن تحریک نمودند تا بایذاء آنحضرت پرداختند و از عقب آنحضرت میرفتند و دشنام میدادند
و سنگ بوی می انداختند و پای آنحضرت را خونین می ساختند زید بن حارثه خود را سپر آنحضرت
میساخت و سنگی بر سر وی آمد و سرش شکست آورده‌اند که آن سرور با دلی پریشان و خاطر بریان
از طایف بیرون آمده متوجه مکه شد و بر سر راه باغی بود از آن عتبه و شیبه پسران ربیعه خود را در باغ ایشان
انداخت و ایشان بر بلندی باغ نشسته بودند و میدیدند که ثقیف با آنحضرت چه کردند حضرت در سایه
درخت انگور بنشست حزن و اندوه بسیار بر خاطر مبارکش استیلا یافته با دل مجروح و خاطر حزین دست
دعا برداشت و مناجات آغاز کرده که خداوند تعالی شکایت ضعف و ناتوانی و حکایت عجز و سرگردانی
خود را بجناب قدس تو عرض میکنم ای ارحم الراحمین وصف حال بانحال التست و دستگیری افتادگان
و عذر پذیری ادارکان نجات تو والیه گردانکه از من بکتابی کو بینه چون عتبه و شیبه آنحضرت را بآنحال دیدند
و بینوایی و تنهایی و کربت و غربت او را مشاهده کردند عرق قرابتی در حرکت آمد و شیبه آنحضرت را بآنحال
غلامی داشت نصرانی عداس نام وی را طلبیدند و مقداری انگور در ظرفی نهاده با وی گفتند نزد این مرد ببر و این

چون انگور آورده نزد آنحضرت نهاد و سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم دست بآن طرف دراز کرد و گفت
بسم الله الرحمن الرحیم و انگور تناول فرمود عداس نظر در روی مبارک آنحضرت کرد و گفت بخدا این کلام
که درین دیار از کسی نشنیده ام که تکلم بآن کلمه نموده باشد حضرت فرمود چه کسی و تو از کدام دیاری و چه
دینی گفت غلامی ام نصرانی از اهل نینوی فرمود از دیه مرد صالح یونس بن متی عداس گفت یونس را
چه میدانی فرمود برادر منست او پیغمبری بود و من نیز پیغمبری عداس پرسید که نام تو چیست رسول صلعم
فرمود که نام من محمد است غلام گفت و بر اینست که وصف تو در انجیل دیده ام و نعت و رسالت تو در
توریه شنیده ام و دانسته ام که خدای تعالی ترا باهل مکه فرستد ایشان انقیاد نکنند و از میان خود ترا باخراج
نمایند و ترا حق جل و علا نصرت دهد تا بمکه باز رسی و دین تو همه روی زمین بگیرد و اکنون طریق خویش
مرا تعلیم کن که سالهاست انتظار بعثت تو میکشم خواجه عالم صلعم کلمه بر غلام عرض کرد بجان و دل قبول نمود و
و سر و دست و پای آنحضرت ببوسید برادران چون آن حال بدیدند عتبه با شیبه گفت غلام ترا الفتاد
او رد چون غلام از نزد سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم بازگشت خواجها از وی پرسیدند که چه میگفت
و ترا چه شد که دست و پای ویرا بوسیدی گفت مرا از چیزی خبر داد که جز پیغمبر ندانند از گفتند
دیگر ترا فریب داد و از دین خود دست بیگانه ساخت عداس در جواب گفت همچنین بگویند که در روی
زمین بهترین مرد اوست القصه چون سید ابرار از آن محل روان شد در بطن نخله که از آنجا تا مکه یک شب
راهست نزول فرمود و از جن نصیبین بخدمت آنحضرت مشرف گشتند تبیین این مقال بر سبیل اجمال آنست
که بعضی ائمه اخبار و ناقلان آثار چنین ایراد نموده اند که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم
از طایف بازگشت در راه بموضعی رسیدند که از آن بطن نخله گویند چون آخر روز کار رسید آنجا توقف
فرمودند تا شب در آمد بنماز مشغول شد اتفاقاً هفت نفر یا نه نفر از جن نصیبین بدان موضع رسیدند
و از قرآن خواندن خواجه کاینات و نماز بسمع ایشان رسید توقف کردند و گوش نهادند تا حضرت
از نماز فارغ گشت آن جماعت خود را بر آن سرور ظاهر ساختند و رسول الثقلین ایشانرا بایمان دعوت
فرمود بی توقف ایمان آوردند حضرت فرمود چون باز روید قوم خویش را بدین من دعوت کنید و پیغام

من ایشان از سماع آن قبول کردند چنانچه آیهٔ کریمه واذ صرفنا الیک نفراً من الجن یستمعون القرآن فلما حضروه
قالوا انصتوا فلما قضی ولوا الی قومهم منذرین از این قصه خبر میدهد منقولست که چون جنیان بمنزل خود مراجعت کردند
بموجب فرموده رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قوم خود را بدین آنحضرت دعوت نمودند بسیاری
از ایشان آن سرور را نادیده تابع گشتند و خواستند که بشرف ملاقات سید سادات صلعم
مشرف شوند چنانکه بعد از این عنقریب مسطور خواهد گشت ارباب سیر آورده اند که حضرت چون
از بطن نخل متوجه مکه گشت در راه جمعی از اهل اسلام پیش آمدند و گفتند یا رسول الله در درآمدن بمکه مصلحت
نیست زیرا که قریش از معامله سفهاء ثقیف و طایف واقف گشته اند و سفهاء خویش را امر نموده اند
تا بدستور ثقیفیان با تو عمل کنند پس حضرت بکوه حرا برآمد و آنجا توقف نمود و بهر کس از بزرگان مکه پیغام
فرستاد که مرا در جوار خود درآرید هیچکدام قبول ننمود مگر مطعم بن عدی که چون پیغام آن سرور بدو رسید
اجابت نمود و گفت در آی تو در مکه که من ترا در جوار خود گرفتم روز دیگر صباح سلاح پوشیده و فرزندان
و اتباع خود را مسلح ساخته بمسجد الحرام درآمد و آن خبر بابوجهل رسید و مطعم را بدان هیئت دید گفت
مجیری یا تابع دینی گفت مجیرم ابوجهل گفت هر کرا تو امان دادی باشی ما نیز امان دادیم پس حضرت
بمکه درآمد و استلام حجر الاسود فرمود و طواف خانه بجا آورد و دو رکعت نماز بگذارد و مطعم بر راحله
سوار آمد میگفت ای گروه قریش من امان دادم محمد را باید که هیچکس متعرض آزار و ایذاء وی نشود پس آنحضرت
بخانه خود تشریف آورد و مطعم و اتباع او بجماعت و حراست آن سرور مشغول می بودند تا خود را بقبایل
عرض میفرمود و بدین مسلمانی میخواند و هر بار که حضرت طایفه را بهدایت حنیف دلالت فرمودی ابولهب
همچون در عقب درآمدی و آن طایفه را از قبول دین منع کردی و گفتی سخن این شخص مشنوید که کذابست میخواهد که شما را
از سلوک سبیل آبا و اجداد باز داشته بدین محمد درآورد آورده اند که چون از آمدن آنحضرت
بمکه مدت سه ماه بگذشت جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله افواج و اقوام جنیان آمده اند و بعزم
آنکه تا بملاقات نمایند و در ربقهٔ اسلام درآیند در حجون منزل کرده اند سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم
با عبدالله بن مسعود متوجه حجون گشته چون بمنزل کرده اند سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم با عبدالله گفت

و دست مبارک خود بر زمین کشید و ابن مسعود را فرمود که از این خط قدم بیرون ننهی که ناگاه آن قوم برسند آنگاه حضرت به بالای پشته بنماز مشغول شد و سوره کریمه طه در نماز آغاز کرده که ناگاه دوازده هزار پری و بقولی شصت هزار و بروایتی چهل هزار در زیر سر عظمی جمعی کثیر از طایفه جن بملازمت آنحضرت آمدند سید کونین صلعم بعد از فراغ نماز ایشان را با سلام دعوت کرد و همه مسلمان گشتند و در روایتی است که جنیان گفتند من انت گفت انا نبی الله پرسیدند که گواه تو صحت برین دعوی فرمود این درخت و خطاب بدرختی معین که در آن موضع بود کرده که ای درخت بیا بامر خدای تعالی درخت در رفتار آمد و شاخهای خود را در زمین میکشید تا آمد بنزد حضرت بایستاد پیغمبر ازوی پرسید ای درخت بچه چیز گواهی میدهی درخت بزبان فصیح گفت گواهی میدهم که تو رسول خدای آنگاه باشارت آنحضرت درخت بجای خود باز گشت مرویست که سید انس و جان در آن شب دوازده شخص از اشراف جنیان اختیار فرموده مهمات شرع ایشانرا تعلیم کرده و امر فرمود تا بدیگران بیاموزند بعد از آن متفرق شدند از ابن مسعود مرویست که گفت در آن شب شخصی چند را دیدم بر مثال کرکسان که نزد آنحضرت می آمدند و آوازهای عظیم می شنیدم بعد از آن همچنان که قطعهای ابر منقطع شود ایشان نیز انقطاع کردند و میرفتند چون صبح طلوع کرد پیغمبر صلعم پیش من آمد و گفت چه دیدی گفتم یا رسول الله مردان سیاه دیدم که جامهای سفید پوشیده بودند آنها جن نصیبین بودند و از من زاد خواستند از جهت خود و مراکب خود زاد ایشان مقرر کردم که استخوان و سرگین باشد گفتم یا رسول الله استخوان و سرگین چه کفایت کند ایشانرا قبول فرمود استخوانی نیابند که آن مقدار گوشت که از آن خورده شده گفتم یا رسول الله استخوان بر وی یابند جهت دواب ایشان و حدیث لا تستنجوا بالعظم ولا بالروث فانها زاد اخوانکم من الجن تحقیق این واقعه مینماید والله اعلم آیمه اخبار و ناقلان آثار رضی الله عنهم آورده اند که در ماه شوال سال دهم از بعثت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بتوسط و خواهش خوله بنت عثمان بن مظعون عایشه بنت ابو بکر صدیق را در عقد نکاح خود در آورد و تتمیم این مقال بر سبیل اجمال آنکه بواسطه وفات خدیجه فتوری در خانمان سید انس و جان صلی الله علیه و آله و سلم راه یافته بود و خوله این معنی مشاهده نموده بخدمت آنحضرت شتافت گفت

و گفت یا رسول الله خدیجه از عالم رحلت نمود ولی رفیقی موافق که انیس خاطر غمگین تو اند بود و کفایت مهمات
خاندان تواند نمود میسر نمی‌شود و اکنون اگر اختیار فرمایی از برای تو حلیله پیدا کنم فرمود ای خوله کیست از زنان
که او را قابلیت این کار و مناسبتی با تو تواند بود خوله گفت اگر بکر میخواهی هست و اگر ثیبه میخواهی هست
پرسید که کدام است گفت اما بکر عایشه دختر دوست تو ابو بکر و ثیبه سوده بنت زمعه که ایمان به تو آورده
حضرت فرمود هر دو را جهت من خواستگاری نمای بخانه ابو بکر آمد و عایشه را خواستگاری نمود از زبان آنحضرت
ابو بکر را دغدغه بخاطر رسید که مطعم بن عدی عایشه را از برای پسر خود خطبه نموده بود و ابو بکر قبول کرده و با وی
وعده در میان داشت و هرگز خلف وعده نکرده بود بدان سبب خوله را گفت تو هم اینجا باش و خود بخانه
مطعم رفت زن مطعم چون ابو بکر را از دور بدید گفت ای ابو بکر آمده‌ای آن دارکه پسر مرا از دین بازگردانی
و مسلمان سازی و دختر خود بوی دهی این مهم نخواهد رسید ابو بکر از مطعم پرسید که تو هم چنین میگوئی
گفت آری صدیق غنیمت دانسته از آنجا بخانه خویش در آورده در آن روز عایشه شش ساله بود و زفاف
عایشه در سال اول از هجرت واقع شد چنانچه در محل خود بیاید ان شاء الله تعالی منقولست که روز
دیگر خوله بخانه سوده آمد و برای آنحضرت خواستگاری نمود سوده از پدر خود اجازت خواست زمعه اجازه داد
و گفت محمد کفو کریم است پس حضرت بخانه سوده رفت و سوده را در عقد نکاح خود در آورد و مهر چهارصد
درهم و هم آن روز بشرف فراش سید المرسلین مشرف گشت و او اول زنی بود که حضرت بعد از خدیجه با وی
زفاف فرمود باقی احوال سوده بعد ازین بجای خود مرقوم خواهد گردید ذکر وقایع سال یازدهم
از بعثت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و ذکر بیعت عقبه اولی و ابتداء اسلام انصار رضی الله عنهم
درین سال یازدهم بود به حسب این مقال بر سبیل اجمال آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در موسم
حج که مردم از اطراف و قبایل بزیارت خانه کعبه می‌آمدند خود را بر ایشان عرض میکرد و به اسلام دعوت
می‌نمود و در سال یازدهم در ایام حج در عقبه ایستاده بود که ناگاه گروهی از اهل مدینه از قبیله خزرج
بآنحضرت رسیدند از ایشان پرسید که شما چه کسانید گفتند ما از قبیله خزرجیم از اهل مدینه حضرت فرمود
لحظه‌ای نمی‌نشینید تا با شما سخنی بگویم گفتند خوش باشد و بنشستند حضرت ایشان را به اسلام دعوت فرمود

و قرآن بر آن قوم خواندند و ایشان پیش از این از یهود مدینه شنیده بودند که زمان بعثت پیغمبر آخر الزمان نزدیک
شده چون آن سخن سرور بشنیدند با یکدیگر گفتند بخدا سوگند این آن پیغمبرست که یهود میگفتند فرصت
غنیمت دانید و دولت ایمان آرید تا کسی از اهل مدینه بر شما سبقت نگیرد و مسلمان شدند و ایشان شش
نفر بودند سعد بن زراره از آنجمله بود و آنجماعت مومن بمدینه بازگشتند و حکایت خواجه عالم صلی الله علیه واله وسلم
با اهل مدینه گفتند و مردم را باسلام خواندند و ذکر آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم در مدینه فاش شده
و در معارج النبوه مسطورست که روزی بزرگان قریش چون عتبه و شیبه و ابوسفیان بن حرب و النضر بن حارث
و ابو البختری و ابو جهل بن هشام در مسجد حرام مجتمع گشتند و در تدبیر کار آنحضرت با یکدیگر مشورت کردند
تا آنکه یکی را طلب حضرت فرستادند چون سید انام بمجلس آن کفار بد فرجام حاضر شد گفتند یا محمد
تو میگوئی که من پیغمبر خدایم و بر صدق مدعای خود حجج و براهین نمایم ما اکنون می بینیم که مکه جاییست بغایت
تنگ و مضیق و آب و عمارتی چندان ندارد و اگر میخواهی که تصدیق مدعای تو نمائیم دعا کن تا کوههای مکه از
جای بردارد و صحرای پاک فراخ پدید آید و در چشمهای آب در آن روان گرداند چنانکه در زمین
شام و عراق تا باتکای این تمام بعمارت و زراعت پردازیم و بعد از آن دعا کن تا از اسلاف
ما قصی بن کلاب را از خاک برانگیزاند تا بر صدق دعوی تو گواهی دهند تا ما بتو ایمان آریم سید عالم صلعم فرمود
مرا نه از برای این فرستاده اند ما بلغ رسالت حق تعالی بشما رسانم اگر قبول کنید خیر دنیا و آخرت شما را
باشد و اگر نکنید من صبر کنم تا خدای تعالی چه حکم فرماید بعد از آن گفتند ای محمد اگر چنین نکنی باری بخواه
تا فرشته از آسمان بفرستند که ما بر صدق رسالت تو گواهی دهند تا با تو ایمان آوریم سید عالم صلعم
فرمود مرا نه از برای این فرستاده اند باز گفتند از خدای خود خواه تا از برای تو گنجهای زر و سیم پدید آرد
و باغ و بوستان و انهار روان و خانهای زرافشان بنام تعیین کند تا فضل و منزلت تو بر ما
ظاهر شود و بتو ایمان آریم سید عالم صلی الله علیه واله وسلم فرمود ای گروه قریش این همه مقترحات
شما که از من التماس می نمایید از قدرت حق سبحانه تعالی عجیب و بدیع نیست اگر خواهد صد هزار
چندین پدید آورد ولیکن مرا نفرموده که از روی این نوع چیزها طلبم بعد از آن گفتند ای محمد چون تو این التماس

اگر قادرست فرستد بر ما عذابی از آسمان تا بگوی خدای خود را اکنون ایمان بیاریم ما نیز بتو همانا نمی آوری
کما بعد ازین در رسد و قصد هلاک تو ایم چون رسوائی قریش نسبت بحضرت این گفتند شنا لعان
ایشان بر مثال سگان نعره و غوغا بر کشیدند و سیر زه گوئی آغاز کردند یکی از جهال ایشان گفت ما فرشتگانرا
می پرستیم که بنات الله اند تا فرشتگانرا گواهی نیاری به پیغمبری تو ایمان نیاریم حضرت مقدس نبوی صلعم
با دل تنگ و سینه مجروح و خاطر بر ایشان از میان ایشان برخاسته بخانه خود معاودت نمود حضرت
جلال احدیت بر مضمون واقعه ایشان آیت فرستاده جبرئیل بر جراحت آنحضرت نهاد که قالوا لن نؤمن
لک حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا او تکون لک جنة من نخیل وعنب فتفجر الانهار خلالها تفجیرا الایت محمد بن
اسحاق گوید که چون خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم از مجلس قریش بیرون آمد ابوجهل لعین آغاز کرد
و گفت ای معشر قریش دیگر طاقتم طاق شد از غصه این بود با آنکه دین و ملت ما را تباه کرد و خدایان ما را دشنام
داد و در تهم ضلالت و الحاد بر ما کشید و نزاع و خصومت در میان خویشان و اقربا انداخت
ما دل خاطر او رعایت و مراد او طلبیدیم او هیچ گونه التفات بما نکرد و اکنون من عهد کردیم که فردا چون محمد در آید
و نماز کند سنگی بر او زنم چون در سجده رود این سنگ بر سر او زنم و او را بکشم و خود را و قوم را از
غصه او باز رهانم و بعد از کشته شدن او گو بنی هاشم نیز بقتل رسانند روز دیگر که سید عالم صلعم بطریق هر روز
بنماز ایستاد ابوجهل سنگی بزرگ برداشته پنهان شد منتظر بود که آنحضرت کی بسجود رود و هم
قریش از دور ایستاده منتظر تا آن لعین چه حیله انگیزد چون سید انام در انجام سجود در آمد آن لعین
فرصت غنیمت دانسته سنگ برداشت تا بر سر آنحضرت زند دستهای وی در جنبان بر او آمد خشک ماند
و آن سنگ بدست آن سنگدل چسبید گونه او زرد شد و بترسید و باز پس دوید قوم چون او را
چنان دیدند پیش او دویدند گفتند یا ابا الحکم ترا چه شد گفت چون نزدیک محمد رفتم تا آن سنگ
بر سرش زنم اژدهایی دیدم بر مثال شتری مست که روی بمن آورد دهان باز کرده قصد من نمود
بترسیدم و دستهای من خشک شد و سنگ بچسبید هرچند جهد میکنم دست ازو جدا نمیشود چون
چاره بجز تضرع و زاری ندیدند نزد حضرت بر نیاز رو در آمد تا آنحضرت دعا فرمود تا آن سنگ از دستهای

این سنگدل عداکیشه بود با زبر سران عداوت و حقد خود رفت و دیگر آورده اند که ابولهب عم حضرت
بود و زنش ام جمیل بر شومی چنان منکر قیامت بودند که هرچند آنحضرت از احوال قیامت و در تهویل الفاظ
بیم میکرد و با او ذکر دوزخ میکردی تا گوید ابولهب اکثر اوقات تمثیل حال بعث چنین نمودی که هر دو دست خود را
فراهم گرفتی و باد در وی دمیدی و گفتی روح در بدن چنین است چون از بدن بیرون رفت بر مثال این باد
باد باز چگونه در بدن در آید و زن وی از برای آزار مصطفی صلی الله علیه واله وسلم خار در راه وی افکندی
تا قدمهای مبارک آنحضرت بآن آزرده گشتی حق تعالی در شان هر دو سوره کریمه تبت یدا ابی لهب
فرستاد و ذکر آن هر دو دست نامبارک وی بجهت دمیدن باد فراهم آوردی بهلاکت
یاد کرد و زن وی را گفت که فردا بداند که خار برای خر را هیزم گردانیم و با ریسمان در گردن وی در آویزیم
و آتش دوزخ در آن هیزم و وی در میان آتش خواهد سوخت تا داند که خار در راه که می انداخت
مرویست که زن ابولهب چون شنید که از برای او و شوهرش از آسمان سوره آمد بغایت
خشمناک شد و بقصد پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم سنگی برداشت تا بر سر آنحضرت زند چون بمسجد حرام در آمد
پیغمبر را دید که با ابوبکر نشسته نزدیک آنحضرت آمد تا سنگ بروی زند حق تعالی هر دو چشم او را پوشید
چنانچه ابوبکر را میدید و آنحضرت را نمیدید از ابوبکر پرسید که محمد کجاست که این ساعت اینجا بود و وی را
میدیدم اکنون نمی بینم ابوبکر هیچ نگفت وی گفت سوگند بخدا که اگر محمد را یافتمی این سنگ بروی
زدمی او هجو ما میگوید نمیداند که من نیز شاعرم و او را هجو میتوانم گفت و هجو آنحضرت چنین گفت شعر
مذمما عصینا وامره ابینا ودینه قلینا و مراد از جاهلیه از ذم آنحضرت بود که مذمم ضد محمدست بنوت
پیوسته که امیه بن خلف جمحی چون آنحضرت را بدیدی در حضور آنحضرت ابرو و چشم را کج کردی و بهمز و لمز
آنحضرت را عیب کردی حق تعالی درباره وی این سوره ویل لکل همزة لمزة فرو فرستاد و همزه
کسیست که مردم را صریح دشنام دهد و بچشم و ابرو مردم را عیب کند و لمزه کسیست که مردم را
پنهان عیب کند و بر آنجا نصیحت رسیده که نضر بن الحارث که از جمله شیاطین انس بود بغایت فتنه
انگیز بود و پیوسته پیغمبر را صلی الله علیه واله وسلم رنجانیدی و با وی عداوت ورزیدی و معارضه قرآن

نمودی و نضر بسیار کرده بود و در ولایت عجم گشته و قصه رستم و اسفندیار یاد گرفته و حکایات
ملوک عجم شنیده و بغایت فصیح بود و هرگاه که پیغمبر مجلس ساختی و تبلیغ رسالت نمودی و قرآن بر اهل مجلس خواندی
بعد از آنکه آنحضرت از مجلس برخاستی ابن نضر حارث بیامدی و بجای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مجلس ساختی
و قصه رستم و اسفندیار آغاز کردی و حکایات ملوک عجم در میان آوردی و جهال بسخنان و حکایات
وی میل کردندی و بر وی جمع شدندی و بعضی از کور باطنان ترجیح سخنان او بر الفاظ درربار آنحضرت
کردندی و حکایات موهومه اکاذیب مزخرفه لی حقیقت او را بر عبارات و اشارات و حقایق
قرآنی نهادندی و گفتی این سخنان که نضر بیان میکند و نوشته از آنها قدیمست که محمد میگوید لاجرم حق تعالی
در حق او این آیت فرستاد و آن کان و اذا تتلی علیه آیاتنا قال اساطیر الاولین گویند هر جا
در قرآن ذکر اساطیر فرموده در شان ابن نضر نازل گشته و در شان اهل مجلس او که استحسان احوال او می نمودند
این آیت آمد که و من الناس من یشتری لهو الحدیث و دیگر ازین مناظرات که سبب نزول آیات
بود و نسبت بآنحضرت از حد بیرونست و در تفاسیر مذکورست درین مختصر همین قدر اکتفا رفت

ذکر وقایع سال دوازدهم از بعثت و معراج آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روایات اخبار نبوی
و ناقلان آثار مصطفوی در معراج آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روایات متعدده و حکایات متنوعه
ایراد فرموده اند و در وقت آن نیز اختلافست نموده اند اکثر علما برآنند که در معراج حضرت مقدس نبوی
در ماه ربیع الاول سال دوازدهم از نبوت مصطفوی واقع شده و بقولی در شب دهم
ماه رجب بود و جمعی دیگر از محدثان برین قول اتفاق نموده اند و اکثر برآنند که در شب دوشنبه بود و قریب
به بیست نفر از صحابه کبار حدیث معراج را روایت کرده اند مثال ابن ابی طالب و ابن عباس و عبدالله
مسعود و جابر بن عبدالله انصاری و ابو هریره و انس بن مالک و ام هانی و غیرهم و در موضعی
که از آنجا معراج اتفاق افتاده نیز اختلافست اما روایت اشهر که بیشتر محدثان بران متفق اند آنست
که معراج آنحضرت در خانه ام هانی بوقوع پیوسته و درین مختصر همین روایت مبین میگردد و منه الاعانة و التوفیق
مرویست از ابن عباس که حضرت رسالت پناه فرمود که من در خانه ام هانی بودم چون نماز خفتن بگذاردم

بر سر جامه خواب آمدم بخشم خفته و بیل بیدار که آواز جبرئیل بسمع من رسید از خواب جستم و جامه
خواب نشستم جبرئیل را دیدم ایستاده گفت ان الجبار یدعوک وانا ما الملک الحاکمه فان الله تعالی یرید
ان یکرمک بکرامات لم یکرم بها احد من قبلک لا یکرم بها احد غیرک پس برخاستم و الطهارت
کردم و دو رکعت نماز بگذاردم و بیرون آمدم آنگاه جبرئیل حله از نور در من پوشانید و عمامه از
نور در من پوشانید و عمامه از نور بر سرم بست و ردای نور بر دوشم افکند و نعلین از زمرد سبز در پایم
درآورد و کمری از یاقوت سرخ بر میانم بست پس دست مرا گرفته بمسجد الحرام آورده و در آنجا مرا
بخوابانید و سینه ام بشکافت و میکائیل را گفت تا سه طشت از آب زمزم آورده و اندرون سینه ام
بشست و هرچه از غل و غش در وی بود دور کردند پس طشتی از طلا آورده ملو از حکمت و عرفان
دل مرا از آن پرداختند و باز بجای خود نهادند آنگاه جبرئیل دست مرا گرفت از مسجد حرام بیرون
آورد و میکائیل و اسرافیل آنجا دیدم با هر یکی هفتاد هزار فرشته مقرب همه صف بر صف کشیده
چون مرا دیدند تحیت و سلام تقدیم رسانیدند و مرا برضای الهی و کرامتهای نامتناهی بشارت
دادند آنگاه مرکبی دیدم ایستاده میان صفا و مروه مرکبی بود از استر فروتر و از دراز گوش
بزرگتر رویش چون روی آدمی و گوشهای فیل و مانیش چون یال اسب و گردنش گردن شتر
و دوشش بشیر دم و ستر و قوائمش قوائم گاو بر داشت چنانکه ساقهای خود بان می پوشید
و سینه اش چون یاقوت سرخ می درخشید و پشتش چون در بیضه برق میزد و خوابش
از زمرد سبز و دمش از مرجان و سر و گردنش از یاقوت سرخ و زین از زینهای
بهشتی بر وی بسته و در رکاب از یاقوت سرخ از وی آویخته بر پیشانی وی نوشته
لا اله الا الله محمد رسول الله و این براق چنان سبک رفتار بود که آنجا چشم کار میکرد یک گام
می نمود و جبرئیل مرا گفت ای محمد سوار شو که این براق ابراهیم است و سایر انبیا بر این کرده اند
پس جبرئیل رکاب براق را و میکائیل و را بگرفت و خواستم که سوار شوم براق تندی نمود
جبرئیل گفت ای براق شرم نمیداری بخدا سوگند که هیچ پیغمبر نزد خدا تعالی گرامی تر از محمد تو

سوار شده براق طپیده و از غایت شرم عرق کردید معاذ گشت پس من سوار شدم و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
با هشتاد هزار فرشته بر همین براق و هشتاد هزار سیاری دیگر همراه از عقب وی بجانب بیت المقدس
روان شدند و بمرتبه سیر سرعت سیر می‌نمود که آن ترکها را سارت و از حرکتها طارت در راه شخصی از جانب
راست من آواز داد که یا محمد بایست التفات نکردم و از طرف چپ ندای شنیدم که یا محمد بایست
که از تو سوالی دارم باز التفات نکردم و بکور زنی را دیدم که خود را آراسته و بسر راه من نشسته گفت
یا محمد بایست که از تو چیزی می‌پرسم دیگر بوی التفات نکردم و از و درگذشتم آنگاه جبرئیل علیه السلام
پرسیدم که اینها کیان بودند گفت اول داعی یهود بود اگر جواب او میدادی امت تو بعد از تو همه یهود
میگشتند و ندا کنند. دوم نصاری بود اگر جواب او میدادی امت تو نصرانی میشدند و آن زن که خود را
آراسته بود دنیا بود و اگر جواب او گفتی همه امت تو دنیا را بر آخرت اختیار کردندی منقولست که
حضرت صلعم فرمود چون بمسجد اقصی رسیدم جماعتی از ملایکه را در آنجا دیدم که از آسمان باستقبال من
می‌آمدند و مرا از رب العزت کرامت و بشارت دادند و بر من سلام کردند باین طریق که السلام
علیک یا اول تا آخر ما حاشر گفتم ای جبرئیل این چه نوع تحیه است گفت بدرستی که تو اول کسی که
خواهی بود شفاعت کنی و شفاعت ترا قبول کنند بدرستیکه تو آخر انبیای و حشر خلایق روز قیامت در قدم
تو واقع شود آنگاه جبرئیل مرا از براق فرود آورد بعد از آن بمسجد اقصی در آمدم جماعتی از انبیا بروایتی ارواح
ایشانرا دیدم بر من سلام کردند و من جواب سلام باز دادم و از و پرسیدم که چه کسانند جبرئیل گفت
ایشان برادران تواند از پیغمبران خواستم که نماز گذارم انبیا و ملایکه صف بر کشیدند جبرئیل مرا گفت که امامت
کن پیش رفتم و دو رکعت نماز گذاردم انبیا و ملایکه بمن اقتدا کردند چون از نماز فارغ شدیم بعضی
از خواص انبیا حق سبحانه تعالی اثنا گفته‌اند و فضیلتی و نعمتی که حق تعالی با ایشان عطا فرموده بود بیان کردند
اوا مل گردانید و از آتش نمرود خلاص داده آنرا بر من سرد و سلامت گردانید آنگاه موسی گفت
حمد و ثنای مر آن خدایرا که مرا کلیم خویش گردانید هلاک گردانید فرعون را بر دست من نجات داد
بنی اسرائیل داود علیه السلام گفت که حمد و سپاس مر آن خدایرا که مرا ملکی عظیم داد و زبور بمن تعلیم فرمود و آهن را بر
دست

دست من نجات داد پس داود علیه السلام گفت که حمد و سپاس مر آن خدایرا که مرا ملکی عظیم
داد و زبور بمن تعلیم فرمود و آهن را بر دست من موم کرد و طیور را مسخر من گردانید تا با من تسبیح
میگفتند بعد از و سلیمان گفت حمد و سپاس مر خدایی را که باد را مسخر من گردانید و لشکر دیو
و پری را در فرمان ساخت تا هرچه خواستم از محاریب و تماثیل و کاسهای بزرگ مانند حواض برای
من ساختند و زبان مرغان بمن آموخت و مرا ملکی عظیم ارزانی داشت که وصف آن اینست
لا ینبغی لاحد من بعدی پس عیسی علیه السلام گفت حمد و سپاس من خدایرا که پروردگار عالمیانست
آن خدایی که مرا کلمه خود گردانید و مثل مرا و سپاس همچو مثال آدم خلقه ثم قال کن فیکون و بر من کتاب
انجیل نازل گردانید و معجزه و بمن عطا فرمود که مرغی از گل میساختم و باد بران میدمیدم مرغی زنده میشد
باذن خداوند تعالی و اکمه و ابرص بمن حواله فرمود و احیاء موتی از دست من بمن عطا فرمود
و مرا باسمان رفیع بود طاهر ساخت مرا و مادرم را از شر شیطان در پناه خود آورد که شیطانرا
هیچ نوع بر ما تسلط نبود حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون انبیا همه از محامد
خود فارغ شدند من نیز حمد ربانی بتقدیم رسانیدم و گفتم حمد و سپاس مر خدایرا که مرا بشیر
و نذیر کافه انام مردم ساخت و فرقان قال بر من نازل گردانید یعنی انبیا که در وی بیان
همه اشیا هست و امت مرا بهترین امم گردانید و ایشان را وسط و عدل خواند و سینه مرا شرح
فرمود و نام مرا بلند ساخت و مرا فاتح ساخت یعنی اول قبری که بشکافد قبر من باشد
و مرا اول و آخر و شاهد و بشیر و داعی الی الله و سراج منیر گردانید و مرا در قرآن محمد خواند و در انجیل
احمد و در کتب ما تقدم حامد و در زبور محمود و در دیگر عاقب و عاقبت و رحمت عالمیان
خواند و تمامت روی زمین را مسجد من و امت من گردانید و ملایکه را بامداد من فرستاد
و از برای من و امت من تا قیامت در توبه بگشاد و حوض کوثر بمن عطا فرمود و شفاعت
اهل کبایر امت من بمن عطا فرمود چون من این محامد در حضور ایشان کردم ابراهیم خلیل اشارت بجماعت انبیا
کرد که بهذا افضلکم محمد بعد از آن انبیا همه روی بمن آوردند و گفتند ای محمد حق تعالی ترا منصب بلا اعالی مکرم

مکرم فرمود که هرگز هیچکس از اولین و آخرین بان شرف نگشته و نخواهد گشت بعد از ان جبرئیل علیه السلام
دست مرا بگرفت و بر سر صخره آورد چون بر صخره برآمدم بر دوبالی از صخره تا باسمان ظاهر شد
که بحسن و جمال ان هرگز چیزی ندیده بودم او را معراجی بود که یکپایه او از زمرد و دیگری از طلا مکلل بدر و
یاقوت و مرا بمعراج رانیجا مقام بود و از هر مقامی تا بمقامی دیگر هفتاد ساله راه و هر مقام را فرشته
مقرب تعیین فرموده و هر یک از ان فرشتگان را نیجا مقام بود و از هر مقامی دیگر هزار فرشته
دیگر تابع بودند و همه ایشان مرا یکدیگر را بشارت دادند و بسوی من اشارت میکردند و این معراج
محل آمد و شد ملایکه است که از آسمان بر زمین می آیند و از زمین باسمان میروند و ملک
الموت از برای قبض ارواح از ان معراج فرود می آید و در وقت مردن گردیده خیره میکردد و در الفت
المعراج مرئی میکردد و با صح روایات سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بر براق سوار از زمین
باسمان برامد و فرمود که چون ازین معراج درگذشتم بدریایی رسیدم که پهنای وی دویست
ساله راه بود و نام این دریا قاییه است و این دریا معلقست در هوا و یکقطره از ان نمیچکید و رنگ
ان دریا از غایت صفا کبود است و این کبودی آسمان از رنگ ان دریاست بعد از آن
بخزانه باد رسیدم که باد را نهزار و هفتاد سلسله محکم بربسته دیدم و هر سلسله هفتاد هزار فرشته
سپرده اند تا نگاه میدارند قدم بر فرق بر فرق باد نهاده درگذشتم تا آنکه بافلاک رسیدم
وار دریاست بر روی آسمان کشیده مانند سرا پرده و هر آسمانی را ضمن فلکی است که ستارها
بر روی ان دریا فلک شنا میکنند کل فی فلک یسبحون فرمان الهی جل و علا رسید تا فلک از دور
خود باستاد و تمکین من نمود تا قدم بر فرق وی آماده برگذشتم باسمان دنیا رسیدم و در انجا
ظلمت بسیار دیدم غرایب آسمان اول حضرت فرمود که چون باسمان اول رسیدم جبرئیل
علیه السلام در آسمان را بکوفت ان در دویست از در آنه یاقوت سرخ و در دربان ان ملکی است
موکل بروی نامش اسمعیل چون ندای جبرئیل علیه السلام بشنید جواب داد که کیست که آواز میدهد
جبرئیل گفت منم جبرئیل برسید که با تو کیست گفت محمد برسید که محمد را طلبیده اند فرمود آری

اسمعیل گفت

اسمعیل گفت خوش آمد مرحبا فنعم المجی جاء. در را گشاد و چون در آمدم بر وی سلام کردم جواب
من بتعظیم تمام باز داد و بر در اسمعیل دوازده هزار فرشته تابع بودند با هر یکی دوازده هزار فرشته
دیگر و با هر یکی صد هزار دیگر و تسبیح اسمعیل و اتباع او شنیدم که این بود سبحان المالک الاعلی سبحان
من لیس کمثله شیئ و این آسمان از زمرد سبز بود نام وی رقیعا و عمق وی پانصد ساله راه چند امور
غریبه مشاهده کردم دیگر فرمود جماعتی از فرشتگان دیدم همه صفها برکشیده بقدم ایستاده
بودند و بخشوع و خضوع سر پیش انداخته این تسبیح میگفتند سبوح قدوس رب الملائکة والروح از جبرئیل
پرسیدم که عبادت این فرشتگان اینست گفت از روز خلق ست ایشان باز تا قیامت
عبادت این فرشتگان چنین ست از حق تعالی درخواست کن تا این عبادت را بامت
فرماید طلبیدم کرامت فرمود قیام در نماز فرض گردانید بر شما باید که تعهد آن نیکو بجا آرید بعد از ان
از جبرئیل پرسید که عدد این فرشتگان چندست گفت سبحان آفریدگار عدد ایشان نداند و ما یعلم
جنود ربک الا هو دیگر فرمود بآدم صفی ملاقات کردم بهمان صورت و قد و قامت که در
وقت خلق داشت بر تختی از مروارید نشسته و لباسها از نور پوشیده و حق تعالی امر فرموده
تا ارواح اولاد او را پیش آدم ببرند و بر وی عرض بکنند چون روح مومنی بیند شادمان گردد
و گوید روح طیب من بدن طیب بعد از آن از پیش او آن روح را با علیین می برند کما قال
ان کتاب الابرار لفی علیین و چون کافری یا منافقی بیند غمگین گردد و بر وی لعنت کند
بعد از ان به سجین فرستند کما قال ان کتاب الفجار لفی سجین بعد از ان جبرئیل گفت ای محمد این پدر
تست پیش رو سلام کن آنسرور تحیه بجا آوردم او خندان و شگفته جواب سلام آنحضرت
داد و گفت مرحبا بابن الصالح والنبی الصالح الحمد لله الذی اکرمک من نسلی و تسبیح وی بود
سبحان الجلیل الاجل سبحان الواسع الغنی سبحان الله و بحمده سبحان العلی العظیم و بحمده استغفر الله بر جانب
راست آدم روی دیدم که بوی خوش از ان می دمید و بر جانب چپ وی دیگر دیدم
که بوی ناخوش از ان می آمد و آدم علیه السلام هر بار بجانب راست و آن در می دید می خندید

و هرگاه که بجانب چپ در می نگریست بوی ناخوش ازان می آمد و آدم علیه السلام هر بار بجانب
راست آدم در می دید تبسم میکرد و میگریست از جبرئیل پرسیدم که ما هذا البابان گفت که بر یمین
اوست دریست بجانب بهشت که ارواح سعدای بنی آدم ازان بهشت درآیند و آن در که در یسار
اوست دریست بسوی دوزخ همه ارواح اشقیا چون آدم دران در می بیند مشاهده ارواح طیب
مسرور میگردد و دران دیگر بر خلاف این دیگر فرمود بر جماعتی گذاشتم که بزراعت
مشغول بودند و بهمان ساعت می درویدند و یکی هفتصد برمیداشتند پرسیدم از جبرئیل که اینها
کیانند گفت اینها آنکسانند که خدمت و طاعت از برای خدا کنند و صدقه و خیر از برای خداوند چنانکه
خداتعالی فرموده مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة
بجماعتی رسیدم که فرشتگان سر ایشان را بسنگ میکوفتند و باز بحالت اول باز میگشت و باز میکوفتند
از جبرئیل پرسیدم اینها چه جماعتند جبرئیل گفت اینها در نماز جمعه جماعت کاهلی ورزیده اند و
رکوع و سجود تمام نکرده اند و در اوقات ادا ادا نکرده اند قال الله تعالی فویل للمصلین الذین
هم عن صلاتهم ساهون الذین دیگر بجماعتی دیگر رسیدم برهنه و گرسنه و تشنه زبانیه ایشان را میراندند
بطعام و شراب دوزخ چنانچه بهایم را بچراگاه رانند جبرئیل گفت اینها کسانی اند که منع زکوة کرده اند
و بر فقیران رحم نکرده اند قال الله والذین یکنزون الذهب والفضة الآیة دیگر بجماعتی دیگر گذشتم
که پیش ایشان نعمتها نهاده بودند و بجانب دیگر مقدار دیگر گوشت مردار و ایشان ازان
امر میخوردند و بآن نعیم پاکیزه التفات نمیکردند گفت اینها مردان و زنان زناکارند که جفت
حلال خود گذاشته بحرام میل میکنند و طایفه اند که مال حلال دارند و بحرام از سرقه و خیانت و غیبت
مینمایند قال الله تعالی الخبیثات للخبیثین الآیة بجماعتی دیگر گذاشتم که بر دارها آتشین بر آورده
بودند جبرئیل گفت اینها طایفه اند که بر سر راهها می نشستند و راه گذریان را ایذا میکردند و غمز و دشنام
بمردم می خندیدند بر قومی دیگر بگذاشتم که بمقراضهای آتشین لب و زبان ایشان می بریدند
و باز بحال خود باز میگشت و دیگر می بریدند جبرئیل گفت اینها طایفه اند که در مجلس پادشاهان
بجا فتنه

دخوش آمد ایشان میکردند و در وقتها که میکفتند و ایشانرا تصدیق میکردند واز ظلم وفسق ایشانرا منع میکردند

وطلب ل واحسان دلالت نمی نمودند قال الله تعالی ولا ترکنوا الی الذین ظلموا الآیة دیکر بر کروه

دیکر کذشتم که کوشتهای اندام ایشان می بریدند و با ایشان میخورانیدند پرسیدم از جبرئیل

کفت اینها قومی اند که غیبت مردم میکفتند کما قال الله تعالی ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا دیکر

بکروهی بکذشتم که روبهای ایشان سیاه کرده بودند وچشمهای از رزق ساخته ولبهای زیرین

ایشان افکنده بود وریم وخون از دهنهای ایشان می رفتند وایشانرا لقمهای آتشین جحیم که

عبارت از خونابه وزرد آبه ودرختان است میدادند وایشان چون خران بانک میکردند

جبرئیل کفت ایشان ساربان خمر اند از امت تو قال الله تعالی انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام

رجس من عمل الشیطان دیکر بر کروهی بکذشتم که زبانهای ایشان از قفا بیرون کشیده بودند وصورت

ایشان بصورت خوک مسخ کشته از فوق وتحت ایشان عذاب جبرئیل علیه السلام کفت اینها طایفه اند

که کواهی بدروغ دادند قال الله تعالی الا من شهد بالحق وهم یعلمون دیکر بر قومی دیکر بکذشتم که شکمهای

ایشان بر آماسیده ورنکهای ایشان زرد شده وبندها بر دست وپای وغلها بر کردن نهاده

زیر وبالای ایشان عذاب فرو کرفته جبرئیل علیه السلام کفت اینها رباخوران اند قال الله تعالی

الذین یاکلون الربا لا یقومون الآیة دیکر بکروهی رسیدم که بکارد های آتشین ایشانرا میکشتند

وخون سیاه وکنده از ایشان میرفت وباز زنده میشدند وباز ایشان میکشتند تا اید جبرئیل

علیه السلام کفت اینها طایفه اند که خون ناحق میکنند وخون مومنان می ریزند قوله تعالی ومن یقتل مومنا

متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها دیکر بکروهی از زنان بکذشتم که رویهای ایشان سیاه کرده بودند و

چشمهای ازرق ساخته وجامهای آتشین پوشانیده وفرشتکان ایشانرا بکرزهای آتشین

میزدند وایشان چون سکان بانک میکردند جبرئیل کفت علیه السلام اینها زنانی اند که شوهران

خود را آزرده اند دیکر کروهی را دیدم در دروازهای آتشین ایشانرا محبوس داشته اتش ایشانرا میسوخت

وباز تازه میشدند وباز می سوختند جبرئیل کفت اینها نافرمانان مادر وپدر اند دیکر طایفه دیکر را

دیدم که طبقهای آتشین بر سرهای ایشان نهاده بودند و روهای ایشان سیاه و چشمها ازرق
و جامههای قطران سیاه پوشیده، فرشتگان عمودهای آتشین بر سر ایشان میزدند جبرئیل گفت اینها
مطربان اند بعد از آن بدریایی رسیدم که آب وی سفیدتر از شیر بود و موجهای وی بر مثال کوههای
بر می آورد از جبرئیل پرسیدم گفت این دریا را بحر طوفان گویند که چون وقت نشر اموات شود از این
دریا باران بر زمین بیارد و اعضا و اجزا ریزیده و پوسیده را بآن آب با یکدیگر ترکیب کرده باز زنده
گردانند. قوله تعالی الذین خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم الآیت چون از این دریا درگذشتم بآسمان دوم رسیدم
غرایب آسمان دوم که مشاهده حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله وسلم گشته خواجه عالم
صلی الله علیه واله وسلم فرمود که چون بآسمان دوم رسیدم جبرئیل پیش آمد و در بکوفت آواز آمد
گفت کیست گفت منم جبرئیل پرسید که با تو کیست گفت محمد رسول الله پرسید که وی را طلب
طلبیدند گفت آری در را بگشای چون بر آمدم آسمانی دیدم بغایت نورانی از زر سرخ آفریده
و در این آسمان نیز غرایب بسیار مشاهده افتاد یکی آنکه در آن وی فرشته بود اسمعیل نام
که دویست هزار فرشته تابع وی بودند که هر یک از ایشان را دویست هزار فرشته دیگر در فرمان
بودند سلام کردم به جواب سلام من تعظیم گفتند مرا بکرامت بسیار بشارت دادند و تسبیح
اسمعیل این بود که میگفتند سبحان الله کما سبح الله شیء والحمد لله کما حمد الله حامد ولا اله الا الله
کما هلل الله متهلل والله اکبر کما کبر الله مکبر دیگر چون از این در گذشتم بجماعتی از ملایکه رسیدم صفها
برکشیده همه در رکوع این تسبیح میگفتند سبحان الوارث الواسع سبحان الذی یدرک الابصار
ولا یدرک الابصار سبحان العظیم العلیم و این فرشتگان در رکوع تواضع و خشوع داشتند تا مخلوق
شده اند سر بالا نکرده اند به جبرئیل گفتم که عبادت فرشتگان آسمان دوم همین است گفت
آری از خدای تعالی طلب تا این عبادت را بتو و امت تو عطا فرماید دعا کردم رکوع در نماز
بر من و امت من فرض گردانید دیگر فرمود چون از این فرشتگان درگذشتم بدو جوان رسیدم
پرسیدم جبرئیل گفت عیسی و یحیی اند بر ایشان سلام کن سلام کردم و علیک تحیت بجا آوردم

جواب می‌گفتند که مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح و مسیح با مصافحت کرده و بشارت بسیار داده بکرامات و عواطف خداوندی جل و علا و تسبیح عیسی این بود سبحان الحنان المنان سبحان الله بدا الابد سبحان المبدی المعید دیگر فرمود که بعد از آن بر فرشته بگذشتم مر او را هزار سر بود بهر سری هفتاد هزار روی و بر هر روی هفتاد هزار دهان و بر هر دهان هفتاد هزار زبان و بر هر زبانی لغتی دیگر تسبیح وی این بود سبحان الخالق العظیم الاعظم سبحان الله و بحمده سبحان العلیم الحکیم استغفر الله و در حضرت است که هر گاه عیش بر وی تنگ شود و این تسبیح بیان فرض دست نماز با مداد در وجود سازد عیش بر وی تنگ شده فراخ شود از جبرئیل حال این فرشته پرسیدم گفت این فرشته الیست که برارزاق بندگان موکل کرده اند از نا بده کرم الهی روز بروز بوی می رساند آنچه مقدر است بی زیاده و نقصان و نام وی قاسم غرایب سماع سیوم حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون آسمان سیم رسید استفتاح جبرئیل بر طریقه ماضی بتقدیم رسیده در را گشادند چون در آمدم دیدم که تابان و روشن از مروارید سفید آفریده شده بود مر او را دربانی بود عظیم بعظمتی که سیصد هزار فرشته از توابع او بودند با هر یکی سیصد هزار دیگر و تسبیح این فرشته و تابعان این بود سبحان المعطی الوهاب سبحان الفتاح العلیم سبحان المحب لمن دعا دیگر فرشتگان دیدم بسیار همه صفها کشیده و مجموع در سجود بودند بر ایشان سلام کردم سر بر آوردند و جواب سلام می‌گفتند و باز بسجود رفتند و در سجود خود این تسبیح می‌گفتند سبحان الخالق العلیم سبحان الذی لا مفر ولا ملجا الا الیه سبحان العلی الاعلی از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که عبادت فرشتگان آسمان سیوم چنین است گفت آری از حق تعالی بطلب تا این عبادت بتو و امت تو عطا فرماید طلبیدم عطا فرمود و در هر رکعتی دو سجده فرض کرد دیگر در میان فرشتگان برادر خود یوسف علیه السلام در یافتم جبرئیل علیه السلام مرا بسلام او دلالت کرد و سلام کردم جواب داد و مرا بنظارت معانقه نمود و این تسبیح میگفت سبحان الکریم الاکرام سبحان الجلیل الاجل سبحان الفرد

والوتر سبحان الاحد الابد چون از یوسف علیه السلام گذشتم بداود علیه السلام و سلیمان
علیهما السلام ملاقات کردم و تحیت سلام بجا آوردم جواب گفتند و مرا بشارت بکرامت
دادند و گفتند امشب در شفاعت امت تقصیر نکنی و تسبیح داود علیه السلام این بود سبحان
الخالق النور سبحان التواب الوهاب سبحان الشدید العقاب و تسبیح سلیمان علیه السلام این
بود سبحان مالک الملوک سبحان قاهر الجبار سبحان من الیه تصیر الامور دیگر چون از ایشان
درگذشتم بفرشته رسیدم بر کرسی نشسته مر او را هفتاد هزار سر و هفتاد هزار سر هر سری
چندانکه از مشرق و مغرب بگیرد در حوالی آن فرشته فرشتگان عظیم الجثه طول هر یکی دویست
و نود هزار ساله راه و این فرشتگان جماعتی را عذاب میکردند بگرزهای آتشین میزدند
چنانچه در زیر عمود ایشان ریزه ریزه میشدند و آتش در ایشان میگرفت و میسوخت
و باز بحالت خود باز میگشتند سبب عذاب قوم از جبرئیل پرسیدم گفت این
فرشته را صوتابیل نام است و این گروه که معذب‌اند متکبران امت تواند که باین طریق معذب‌اند
تا بروز قیامت تسبیح این ملک این بود سبحان من هو فوق الجبابر سبحان المسلط سبحان
المنتقم من عصاه دیگر بعد از آن فرمود که بدریایی رسیدم بغایت عظیم که هیچکس وصف
آن نتواند کرد الا خداوند تعالی جبرئیل گفت این دریاست که او را بحر النعم گویند و مقداری
از آب این دریا بود که بدنیا فرستادند که عبارت از طوفان نوح است و این دریا هفت
برابر دنیاست از مشرق تا بمغرب عرض آسمان ... هم خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود چون از آن دریا درگذشتم باسمان چهارم رسیدم بعد از استفتاح چون
در آمدم آسمان را دیدم از نقره خام و خازن این موهیابیل نام و تابعان آن چهارصد
هزار فرشته بودند که هر یکی از ایشان را چهارصد هزار ملازم بود و تسبیح وی این بود سبحان
الخالق الظلمات والنور سبحان الخالق الشمس والقمر المنیر سبحان الرفیع الاعلی دیگر حضرت
فرمود که برادر خود موسی را درین آسمان ملاقات کردم جبرئیل علیه السلام مرا سلام او در دلالت

فرمود چون رفتم و تحیت سلام بجای آوردم برخاست و مرا در کنار گرفت و بر رو و دیده من بوسید
و گفت الحمد لله الذی ارانی وجهک سپاس مر خدای را که مرا بدیدار تو مشرف گردانید و گفت
امشب آن شب است که ترا بین یدی الله راه میدهند و مجلس چنان خواهد بود که خلق در میان نگنجد تسبیح
وی این بود سبحان الهادی من یشاء و مضل من یشاء سبحان العزیز الرحیم چون از موسی در گذشتم
وی بگریست سبب گریه پرسیدند گفت از آن میگریم که امت محمد بیشتر از امت من به بهشت در آیند
فرمود که فرشتگان آسمان چهارم را دیدم که همه مدور نور در آمده بودند و این تسبیح میگفتند
سبحان الرؤف الرحیم سبحان العزیز المبین سبحان الذی لا یخفی علیه شیء سبحان رب العالمین از
جبرئیل پرسیدم که عبادت ایشان این است گفت آری از حق تعالی طلب تا تو و امت ترا ارزانی
دارد و طلبیدم که امت تو فرمود قعده آخر در نماز بر من و امت من فرض گردانید دیگر چون از آنجا در گذشتم
فرشته بر کرسی نشسته دیدم اندوهگین و مقبوض و آن کرسی را چهار گوشه بود و هفتصد هزار پایه بود از زر
سرخ در حوالی او چندان فرشته ایستاده بودند که عدد آن جز خدای تعالی کس نداند بر دست
راست وی فرشتگان صبیح الوجه نورانی بودند و بر دست چپ از فرشتگان قبیح الوجه ظلمانی با رو
های سیاه و لباسهای سیافام است آتش از دهان ایشان مشتعل در دست ایشان گرزها
آهنهای آتشین و این فرشته که بر تخت نشسته لوحی بغایت بزرگ در دست گرفته پیوسته در آن لوح
نظر میکرد و درختی بزرگ در پس روی او بر آمده و بر آن درخت چندان برگ بود که عدد آن جز علام
الغیوب نمیداند و بر سر هر برگی نام یکی از بنی آدم نوشته و دیگر طشتی در پیش او نهاده روی بهر ساعت
دست دراز کردی و از آنجا چیزی بر گرفتی گاه بدست راست بفرشتگان صبیح الوجه نورانی دادی
و گاه بدست چپ بدان فرشتگان قبیح الوجه ظلمانی تسلیم کردی چون نظر من بر روی این فرشته افتاد
هراسی از وی در دلم افتاد لرزه بر اندام من پیدا شد از جبرئیل سوال کردم این کدام فرشته و چه
نام دارد گفت نام وی عزرائیل است ملک الموت هادم اللذات و مفرق الجماعات همه کس را
از دیدن وی چاره نیست آنگاه جبرئیل نزد وی رفته گفت یا عزرائیل این محمد است پیغمبر آخر الزمان

بجوین حضرت سبحان لب برادر و دو در من نگاهی کرد و تبسمی نمود و تعظیم من بجا است و گفت مرحبا بک
ملک تعالی هیچ پیغمبری نفرستاد عزیزتر و بزرگوارتر از تو و هیچ امتی گرامی‌تر نزد حق تعالی سبحانه نیست
از امت تو برامت تو رحیم‌ترم از مادر و پدر بر ایشان گفتم این طشت چیست گفت این مثال همه تمام
دنیاست از قاف تا قاف در حیطه اقتدار من چنین است که این طشت گفتم این لوح چیست گفت لوح
اجال زندگانی است و روزنامه بندگانست گفتم درخت چیست گفت نشان حیات نیکبختان
و بدبختانست نام هر بنده بر روی برگی نوشته اند و سعادت با شقاوت وی بر روی دیگر چون از بنده
در دنیا بیمار شود آن برگ که نام وی بر آنست زرد گردد و چون اجلش در رسد آن برگ از آن درخت
جدا شود و در این لوح افتد نام وی از لوح محو شود من دست دراز کنم و روح آن بنده خواه در مشرق و خواه در
مغرب قبض نمایم گفتم این فرشتگان که بر یمین و یسار تو اند چیستند گفت روح اشقیا بدایشان تسلیم کنم
گفتم ای ملک الموت از برای قبض هر روحی خود متصدی آن میشوی یا دیگران را باین کار حواله میکنی گفت هفتاد
هزار فایده دارم که هر یکی را هفتاد هزار فرشته در فرمان اوست چون وقت قبض روح بنده است شود ایشان را
میفرستم تا بقبض روح او اقدام نمایند جان او بحنجره او میرسانند آنگاه من دست دراز کرده بهم در القطع
میرسانم غرض [illegible] فرمود که چون باسمان پنجم رسیدم استفتاح باب بر منوال ابواب
سابقه متحقق گشت چون در آسمان درآمدم غرائب چند مشاهده نمودم بفرشته رسیدم
که بر کرسی از نور نشسته نام وی سمعطائیل دربان این آسمانست مر او را با هفتصد هزار فرشته از توابع بود بر وی
سلام کردم جواب سلام باز داده بکرامات و تشریفات تمام بشارت داد و تسبیح این
فرشته این بود قدوس قدوس رب الارباب سبحان ربنا الاعلی الاعظم قدوس قدوس
رب الملائکة والروح دیگر از این فرشتگان در گذشتیم با ابراهیم و اسمعیل و اسحاق و یعقوب
رسیدم که همه با یکدیگر نشسته بودند نزد ایشان رفتم و بر ایشان سلام کردم جواب باز دادند
گفت خلیل الرحمن با من معانقه نمود و فرمود یا محمد امشب ترا بین یدی احد وحید امیر خواهند شد و دیگر
خت امت خود را بگوی که زمین بهشت پاک است در وی درخت بسیار نشانید من رسیدم که در

نشاندن در بهشت بچه حاصل می‌شود جواب داد که بگفتن سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا
قوة الا بالله العلی العظیم و شنیدم که همه این تسبیح میگفتند سبحان من لا یصف الواصفون عظمته
ومنتهاه و سبحان من خضعت له الرقاب وذلت له الصعاب و چون از ایشان درگذشتم بقبه
رسیدم بغایت بزرگ در حوالی او فرشتگان دیدم که سرهای ایشان در زیر عرش بود و پایهای
ایشان در زیر زمین هفتم و در دست هر یکی از ایشان عمودی از آتش و در میان این فرشتگان طایفه دیدم
از ادمیان جامهای آتشین در بر و به پایهای ایشان آویخته و ایشان را بمقامع حدید آتشین میزدند از جبرئیل سوال
این حال نمودم گفت اینها طایفه از مشرکان که خدا را ثالث ثلاثه گفتند و تسبیح این فرشته و اتباع
این بود که سبحان الواحد الاحد سبحان الغفار الصمد سبحان الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفواً احد
سبحان من لیس بوالد ولا مولود بعد از آن باسمان ششم رسیدم [illegible] آنحضرت
فرمود که بعد از استفتاح باب چون باسمان ششم در آمدم بر درابی که نام وی روعایل است
سلام کردم جواب باز داد و مرا تعظیم کرد ششصد هزار فرشته مطیع و منقاد او بودند تسبیح
این فرشته و اتباعش این بود و سبحان الله الکریم سبحان المؤمن المبین چون از آنجا درگذشتم
بدری رسیدم از خورشید آستانه‌اش برتری رسیده و قفلی بزرگ آسمانها و زمینها بروی
نهاده از عظمت آن در و قفل متعجب شدم از جبرئیل پرسیدم گفت این در را باب الامان گویند
و از جهته او را باب الامان گویند چون حق تعالی دوزخ را بیافرید و سلاسل و اغلال او پدید آورد و عذابهای
گوناگون در وی ودیعت نهاد دوزخ زفره بر آورد نزدیک بود که تمامی مکونات در معرض
تلف آید خروش از ملایکه هفت آسمان و ساکنان ارضین بر آمد و از حق تعالی امان خواستند
حقتعالی این در را در میان دوزخ و کل کاینات پدید آورد تا سکان هفت آسمان و زمین
در امان باشند از جبرئیل درخواست کردم تا در را بگشاید امتناع نمود گفتم میخواهم که البته ببینم
بفرمان الهی آن در گشاده گشت و وقت دود دوزخ پیدا شد چون در دوزخ نظر کردم فرشته
بغایت مهیب و با سیاست دیدم که در برابر هفت آسمان و زمین جامها بر سیاه

پوشیده و چون ملایکه مشاهده شد از ترس روی ایستاده بدست هر یکی عمودی از آتش و آن فرشته
این تسبیح میگفت که سبحان الذی لا یجور و هو مالک جبار سبحان المنتقم من اعدایه و آتش از دهان وی
میریخت هر باره مانند کوهی و آتش از دو سوراخ بینی وی شعله میزد و مرا ورا دو چشم بود هر چشمی
برابر تمامی دنیا و از چشمهای وی نیز آتش زبانه میزد من از وی بغایت ترسیدم چنانکه بیم بود چنانکه
که روح از من مفارقه کند از جبرئیل پرسیدم که این کیست گفت این مالک است خازن دوزخ پیش رفتم
و سلام کردم سر زیر آورد و سلام باز داد و تعظیم من برخاست و تواضع و بشارت داد مرا ای
محمد بخشنودی خدای تعالی کرامتهایی که بر تو داده است تو کرده است پس از وی استدعا نمودم تا درکات
دوزخ را بتفصیل یکیک بمن نمود و در هر درکه طایفه را بعذابی مخصوص دیدم را نهفت درکه است و هفت
در قوله عز و جل ان جهنم لها سبعة ابواب و هر یکی را نامیست و بر هر دری خطی دیدم نوشته نام باب
اول جهنم است و بر آن باب نوشته بود فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون و نام در باب اویل
در این درکه دیدم هفتاد هزار کوه از آتش و در هر کوهی هفتاد هزار وادی از آتش و در هر وادی
هفتاد هزار شعب از آتش و در هر شعبی هفتاد هزار شهر از آتش و در هر شهری هفتاد هزار قصر از آتش و در هر قصری
هفتاد هزار سرای از آتش و در هر سرای هفتاد هزار خانه از آتش و در هر خانه هفتاد هزار صندوق از آتش
و در هر صندوقی هفتاد هزار گونه از عذاب و هفتاد هزار دریای آتش را دیدم که موج میزد و میخروشید
و اگر آواز خروش وی بدنیا رسیدی یک تن را روح در تن نماندی گفتم با مالک این درکه از کدام
طایفه است و این وادی جای چه کسانست مالک سر فرو افکند و جواب من باز نداد و دیگر باره
سوال کردم نیز جواب نداد گفتم ای مالک سر چیست بگو گفت ای سید این جای عاصیان امت تو
است با آنکه عذاب این درکه از عذاب دیگر درکات سهلتر است یا رسول الله امت را نصیحت
فرمای تا از این منزل مهیب احتراز نمایند و خود را مستحق نیران و مستوجب این زندان نگردانند
که من امروز بر عاصیان نبخشایم حضرت در گریه شد و عمامه از سر بینداخت و شفاعت و نیازمندی
مبادرت نمود و زاری و سوگواری پیش گرفت و نجات امت مسالت نمود ضعف و بی طاقتی است

مسالت نمود و ضعف ولی تا قیامت عرض کرد تا خطاب رب الارباب در رسید که ای حبیب
من دل خوش دار که دعای تو مستجاب است آخر کار ترا خشنود گردانم و بمرادات رسانم فردا قیامت
که در مقام شفاعت در رای چندان عاصی تو بخشم که تو خود گویی بس ولسوف یعطیک ربک فترضی
نام باب درکه دوم سعیر است و برو نوشته که ویل للمتکبرین و نام دربان او طوقاییل است و عذاب
این درکه دو چندان درکه اول بود از مالک پرسیدم که درین درکه بسیار دیدم چون باب درکه سوم
بگشاد که نامش حطمه است که درین درکه سوم کدام طایفه معذب خواهند بود گفت جهودان قوم موسی
چون نام باب چهارم که نامش لظی است بگشاد بر آن باب نوشته دیدم ویل للمطففین و درین درکه
چو بیابان دیدم هفتاد ساله راه مغاکها که نهایت نپرسید بر مثال دیگها از مالک پرسیدم که درین درکه
کدام طایفه معذب خواهند بود گفت ابلیس و متابعان او و مجوس که آتش پرستند و نام خازن این
درکه سمطاییل است چون باب پنجم که نامش سقر است بگشاد دیدم که بر آن نوشته بود ویل لکل
همزة لمزة نام خازن او صطاغیل چون دران نگاه کردم وادی که بر او آتشین پوشیده جبرئیل گفت
این پوشش بردار بر دست در آنجا چندان ماران و کژدمان دیدم که عدد آن جز خدا تعالی کس
نداند از جبرئیل پرسیدم گفت این وادی را ویل گویند از مالک پرسیدم که درین درکه کدام طایفه
معذب‌اند گفت صابیان و ستاره پرستان چون باب درکه ششم که نامش جحیم است بگشاد دیدم
که بر آن نوشته بود ویل للقاسیة قلوبهم عن ذکر الله و نام دربان او طوقطاییل و درین درکه وادی دیگر دیدم
بر او آتشین پوشیده از جبرئیل استفسار نمودم گفت این وادی را سجین گویند حق تعالی کفار
مشرکان و بت پرستان را بدین عذابها انتقام خواهد کشید چون باب درکه هفتم که نامش هاویه است
بگشاد دیدم که نوشته بود ویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم و خازن او را ملطاییل نام بود در
وی ملایکه غلاظ شداد چندان دیدم که شمار آن جز علام الغیوب نمیداند و در آنجا تابوتها دیدم
از آتش و آن فرشتگان غلاظ هر یکی را مقراضها نهاده در دست مردم را از جاهای آتشین بیرون
می آوردند و بدان جاها دیگر انداختند و ایشان فریاد میکردند که یا غیاث المستغیثین اغثنا و خلصنا

بر ایشان رحم نمی‌کردند واز جبرئیل پرسیدم که کدام طایفه‌اند گفت اینجا جباران و گردنکشان مانند
نمرود و فرعون و هامان و قارون و منافقان امت تو درین درکه‌اند بعد از آن وادیها دیدم در وی
درختهای بسیار همه از آتش و ثمار آن نیز از آتش و در یکی از آن وادیها اسیابی دیدم که اهل دوزخ را در آن
اسیا چون آرد نرم میکردند واز جبرئیل پرسیدم گفت این درختها درخت زقوم است و آن
اسیا از برای زیادتی عذاب عاصیانست نگاه فرمود که بر کنار دوزخ ایستاده بودم و در حال
دوزخیان نگاه میکردم در اثنای آن موجی از دوزخ برآمد و آتش دوزخ جوش برآورد و در میان جوش
زنی دیدم با جوانی که بعذاب مبتلا بود و چندین هزار عاصی را دیدم چندان متاثر شدم که بدیدن این دو کس
دل من بر ایشان بسوخت آتش ایشان را بر می آورد و باز نگونسار فرو می برد از مالک حال ایشان پرسیدم
جواب من نگفت باز پرسیدم گفت شرم میدارم که اظهار این معنی نمایم هم از ایشان سوال کن منتظر شدم
تا آتش ایشان را در جوشش خود برآورد و سر و گریبان و خروشان نزد من آمدند و زاری آغاز کردند واز آن
زن پرسیدم که تو کیستی و این جوان با تو کیست گفت ای جان مادر مرا نمی‌شناسی منم مادر تو آمنه
و این جوان پدر تو عبدالله صد هزار عاصی را بتو می‌بخشند و مادر و پدرت از دولت شفاعت تو محروم
دل من از آن مهر مجروح شد دیگر نگریستم ندا رسید که ای محمد یکی از دو شفاعت یا درخواست مادر و پدر
یا شفاعت امت اختیار کن مخیر فرمود ماندم آخر الامر گفتم خداوندا شفاعت امت اختیار کردم دیگر
چون از آن درگذشتم بنوح پیغمبر علیه السلام رسیدم پیش او رفتم و سلام کردم جواب سلام باز داد
و برخاست و مرا معانقه کرد و بدیدن من شادمانی نمود و گفت الحمد لله الذی رانی و چون شنیدم
تسبیح وی این بود سبحان الحی الحکیم سبحان الملک الفرد الکریم دیگر چون از پیش وی درگذشتم بمیکائیل
رسیدم که بر کرسی عظیم نشسته و پیش مردی تراز روی او بود بزرگ چنانکه سر کله وی از آسمان و قدم زمین
درگذشته بود و طورهای بسیار بیشمار نزد وی نهاده پیش رفتم و بر وی سلام کردم جواب باز داده
برخاست و مرا در کنار گرفت بعد از آن گفت ای محمد ترا بشارت میدهم که هیچ امت را خیر
و کرامت چون امت تو نیست و میزان ایشان اثقل موازین سایر امم است خوشحال آنکسی

که متابعت تو کنند و محبت تو ورزند و وای از کسی که عصیان تو کند و بغض تو در دل دارد و مراد از متابعان
بیشمار بود تا گویند میکائیل علیه السلام هفتصد هزار سر یکی است با سر یکی علو و در زیر سر علی هفتصد هزار فرشته
دیگر همه صفها بر کشیده و منتظر فرمان میکائیل بر قطرات باران و برف و سر گیاه که در زمین بروید
یکی از این فرشتگان بر وی موکلست تا ترتیب وی میکند و بکمال میرساند و باز بمحل خود میرود
تا بقیامت نوبت بوی نرسد استماع بود و تسبیح میکائیل این بود سبحان رازق کل [illegible]
مومن و کافر سبحان من تضعضع من هیبته الطوایل بعد از آن باسمان هفتم رسیدم عظمتی عجیب
بعد از استفتاح جبرئیل علیه السلام چون در آسمان هفتم درآمدم اول خازن او را دیدم زوحائیل نام بر وی
سلام کردم جواب سلام باز داده مرا بشارتها داد و کرامتها بسیار وعده فرمود و فرمان او هفتصد
هزار فرشته دیدم که هر یکی را هفتصد هزار فرشته دیگر تابع بودند و تسبیح این فرشته این بود که
سبحان الذی بسط السموات فرضها سبحان الذی یحفظ الارضین بقدرتها سبحان الذی المطلع للکواکب و از سر نا
دیگر بفرشتگان عبادت آسمان بگذشتم همه در قیام بودند و این تسبیح میگفتند سبحان العلی العظیم
سبحان الجلیل الکریم الحلیم سبحان من لا یصف الواصفون کنه صفته فرشته دیگر هم در میان این
فرشتگان دیدم بر کرسی نشسته و مر او را چهار روی بود یک روی چون روی آدمیان دیگر روی چون روی
گاو دیگر روی چون روی سباع دیگر روی چون روی مرغ بهر رویی زبان مناسب
او تسبیح میگفت از روی آدمیان این تسبیح میگفت سبحان من یرزق العباد کیف یشاء
و از روی سبعی این تسبیح میگفت سبحان من یرزق من یشاء سبحان من یرزق السباع و از روی
طیری این تسبیح میگفت سبحان من یسخر الطیر سبحان رازق الطیور و بهر رویی بعد از تسبیح از برای آن
صنف که مشابهه است از حق تعالی رزق میطلبید میگفت دعای او حق تعالی این اصناف اربعه از روی
میدهد دیگر بعد از آن بر فرشته گذشتم بر کرسی نشسته سر وی در زیر عرش پایهای وی در زیر
زمین هفتم عظمتش بمرتبه که دنیا و آخرت یک لقمه وی است و مر او را دو بال بود یک بال در مشرق و یک بال
دیگر در مغرب و در پیش روی وی هفتصد هزار قاید از فرشتگان بزرگ فرمان بردار وی قاعدی

هفتصد هزار فرشته از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این چه فرشته است گفت این اسرافیل است صاحب
صور پیش وی رفتم و بروی سلام کردم جواب فرمود و بشارات و کرامات بیشتر گردانید شنیدم تسبیح
وی این بود که سبحان العلیم سبحان المتحجب من خلقه سبحان ربنا و تعالی چون از آنجا درگذشتم بیت
المعمور را دیدم و آنخانه از یکدانه یاقوت سرخ و مرا درا دو در از زمرد سبز ده هزار قندیل از ذهب احمر و یاقوت
و گوهر در وی آویخته هر قندیل روشن تر از آفتاب منبری از زر سرخ بر در آنخانه نهاده و مناره از سیم خام برافراشته
ارتفاع آن پانصد ساله راه و از آن روز که این خانه مخلوق گشته تا نفخ صور هر روز هفتاد هزار فرشته
از زیر عرش بدریای نور در آیند و غسل پاک برآورند از آنجا بیرون آیند و رداهای نور بر دوش
افگنند و آواز لبیک برآرند و احرام گرفته گرد بیت المعمور طواف نمایند و باز گردند و دیگر تا قیامت
نوبت بایشان نرسد بعد از آن جبرئیل دست مرا گرفت و به بیت المعمور درآورد و گفت یا حبیب الله
فرشتگان هفت آسمان را امامت کن چنانکه در زمین امام همه پیغمبرانی در آسمان نیز امام فرشتگان باش
آنجا دو رکعت نماز ادا کردم و ملائکه هفت آسمان بمن اقتدا نمودند چون از جمعیت مشاهده کردم
مرا آرزوی آن شد که امتم را نیز مثل این جمعیتی پدید آید عالم السر و الخفیات ما فی الضمیر من دانسته
فرمان داد که ای محمد مثل این جمعیت در امت تو پدید آمد و آن روز جمعه است و عبادت این عاید از در مقام
شریف در کار است تو کنم چنانچه در کتب اهل تذکر بنظر این فقیر چنین آمده که چون روز جمعه شود ملائکه
ملاء الاعلی و کروبیان عالم بالا به بیت المعمور مجتمع گردند جبرئیل علیه السلام بر آن مناره بانگ نماز بگوید
اسرافیل بر آن منبر برآمده خطبه بخواند و میکائیل امامت کرده نماز جمعه بگذارد و فرشتگان هفت آسمان
بوی اقتدا کنند بعد از آن که نماز باتمام رسانند جبرئیل علیه السلام فرماید ای مجمع ملائکه گواه باشید که
ثواب اذان خود نمودم آن را بامت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بخشیدم اسرافیل گوید که ثواب
خطابت خود بخطیبان امت ارزانی داشتم میکائیل نیز ثواب امامت خود با امامان امت
مرحومه ارزانی داشته همه فرشتگان یکجا آواز برآورند که هر ثوابی که ما را درین نماز بود بگذارندگان
نماز جمعه از امت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بخشیدیم و از عذاب آخرت ایمن گردانیدم غرض عجیب بهشت

که بنظر حضرت در آمد علمای فن و تواریخ و سیر نقادان احادیث معتبر چنین آورده اند که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از حضرت عزت خطاب رسید که یا محمد میخواهی که آنچه از برای تو و مومنان امت
تو آماده کرده ایم ببینی گفتم بلی یا رب پس جبرئیل خطاب آمد که محمد را به بهشت رساند از عجایبی که مشاهده نمودم
دیگر اول در بهشت و آن دریست از زر سرخ پهنای آن پانصد ساله راه و بلندی آن هزار ساله راه
ست و بر در بهشت چهارصد مسمار بر دوخته از زمرد و یاقوت و مروارید بعد از آن جبرئیل علیه السلام
حلقه در بهشت را بجنبانید رضوان که خازن جنت است استفسار نمود که کیست جبرئیل گفت منم جبرئیل
و با من محمد است صلی الله علیه و آله و سلم گفت وقت نبوت او رسیده است جبرئیل گفت
بلی رضوان گفت الحمد لله در را بگشاد پس رضوان سلام کردم جواب داد و بشارتم داد که یا محمد اکثر جنت
از آن تو و امت تست [illegible] و دعا کرد رضوان را دیدم مر او را هشت خلیفه بود و بر دری
از درهای بهشت خلیفه نشانده و در فرمان هر یک از ایشان هفتصد هزار فرشته بود و شنیدم
تسبیح رضوان این بود سبحان الله الخلاق العلیم سبحان الکریم الاکرام سبحان الممیت من اطاعت جنات
النعیم بعد از بر من جنت نعیم را عرض کردن گرفت [illegible] دیوارهای بهشت را دیدم خشتی از زر و خشتی
از نقره و خشتی از یاقوت سرخ و خشتی از زبرجد سبز و خشتی از لولو بیضا و ملاط آن از مشک و کافور و پهنای
دیوار پانصد ساله راه و ارتفاع دیوار سی و هزار ساله راه و چنان صافی بر مثال آبگینه که از بیرون
درون نماید و خاک و گل از مشک و عنبر و کافور بود و گیاهای زعفران و ارغوان و سنگریزهای زمرد
و یاقوت و مروارید دیگر کوشکهای دیدم بسیار بعضی از یاقوت احمر و کنگرهای از لولو بیضا
و بعضی از زر سرخ و کنگرهای زمرد و از یاقوت از نقره بیضا و بعضی از نقره و کنگرهای از زر و بعضی کوشکهای برنگ
آفتاب و بعضی برنگ ماه و در هر کوشکی هفتاد هزار سرای گرد و در هر سرای هفتاد هزار خانه و در هر خانه تختی از زر
سبز و در خانه دیگر تختی از یاقوت و در خانه دیگر تختی از لولو و علی هذا سایر البیوت و بر بالای هر تختی
حوری از حور العین نشسته خندان و شکفته و هر یکی را هفتاد هزار حله بر شحون بمشک و عنبر و این همه حلها
پوست را نپوشیده و مغز استخوان این حوران از زیر هفتاد هزار حله تابان بر سر هر یکی تاجی مکلل در و گوهر

چهل هزار گیسوی مشکین بر گرد وی حور من گشته و هر یکی به هفتاد هزار زیور آراسته که از هر زیوری هفتاد هزار گونه
آواز خوش حاصل آمدی هر سماعی را لذتی دیگر در پس هر حوری هفتاد هزار صف ایستاده هر گرد هر تختی
کرسیها نهاده بعضی از زر و بعضی از نقره و بعضی از زمرد و بعضی از کافور دیگر فرمود که در جنب حجرها دیدم جویها
از شیر و جویی از خمر و جویی از عسل چنانچه در قرآن مجید بیان فرموده که فیها انهار من ماء غیر آسن وانهار من لبن لم
یتغیر طعمه وانهار من خمر لذة للشاربین وانهار من عسل مصفی که همه در قعر انهار از جواهر گوناگون و کنارهای انهار از کافور
و لالی انها همه مشک و عنبر و گیاهها بر کنارهای ان سنبل و زعفران   درختها دیدم چنان بزرگ که اگر سوار
بر چهار پای تیز رفتار هفتاد سال در سایه درختی از انها بتازد هنوز قطع ان نتواند کرد اصول ان اشجار
از زر و سیم و اغصان از یاقوت و لولو و زبرجد و اوراق از سندس و حریر و حله و دیباج بزرگی بر هر برگی
چندانکه اگر بدنیا فرستند از قاف تا قاف بپوشد و میوه‌ها چون سبوها بزرگ هر میوه را هفتاد گونه
مزه و چون میل ان میوه در دل بهشتی در اید ان میوه خود از شاخ جدا شود و بر طبق نهاده بدهان بهشتی
در اید چنانچه هیچ تکلف بوی نرسد   بر ان اشجار مرغان دیدم برابر شتران و از هر لون
که در بهشت است بروی از ان نمونه باشد بر تخت بهشتی بگذرد و بصد هزار صوت مختلف نوازان
کس و بهشتی گوید صوت نیکوترست یا خود صورت ان مرغ گوید که گوشتم از همه خوشترست
این بگوید و فی الحال سرش با دبریده کرده و در هوا بریان شود و پیش بهشتی فرود آید تا ان مقدار
که خواهد بخورد بعد از ان مرغ باز پرواز کند و بران شاخ درخت نشیند و هم بهمان نغمات در نوازندن
در آید   هر بهشت بر من عرض کردند چهار از ان باغ و بستان بود و ان جنة الفردوس
و جنة العدن و جنت الماوی و جنة النعیم است و چهار دیگر بوستان است و آن دار السلام
و دار الجلال و دار القرار و دار الخلد است و در هر بهشت از این جنات بشمار ستارها آسمان و دیلها
بیابان و جویها و بوستانهاست و عرش الهی سقف این جنانست و در هر یکی جنة العدن بیشتر
از شمار ستارگان بهر کوشک را تعیین می نمود که این کوشک فلان این کوشک فلان است
و در میان انها قصر رفیع تر از همه قصر ابو بکر صدیق بود بعد از ان کوشک عمر فاروق بعد از ان کوشک

عثمان هم بعد از آن کوشک علی مرتضی کرم الله وجهه نقلست که آنحضرت مر ابوبکر صدیق رضی الله عنه را
گفت که ای ابوبکر در قصر تو در آمدم از ذهب احمر بود ابوبکر گفت قصر و صاحب آن فدای تو باد یا رسول الله
بعد از آن مر عمر را گفت که قصر ترا دیدم از یاقوت بود و در آن قصر جواری بسیار بود و نیامدم از غیرت
تو اندر نشدیم با عمر عمر آب در دیده گردانید گفت یا رسول الله با همه کس غیرت باشد با تو غیرت نیست
بعد از آن عثمان را گفت ای عثمان کوشک ترا نیز مشاهده کردم و علی مرتضی را گفت که ای علی صورت
ترا در آسمان چهارم دیدم از جبرئیل پرسیدم گفت یا رسول الله ملایکه مشتاق دیدار علی اند حق تعالی
فرشته بصورت علی آفریده و جای او در آسمان چهارم کرد تا ملایکه بدیدار او تبرک می جویند
بعد از آن در کوشک تو در آمدم اعلی مشاهده کردم فرمود که در میان بهشت جوی دیدم از ساق
عرش روان شده و آب شیر و خمر و عسل سر چهار و یکجا روند چنانچه هیچکدام نمی آمیختند کنارهای این جویها
از زر و زبرجد و مشک ریزهای وی جواهر و گل و عنبر و گیاه وی زعفران و اولی از فضه بعده ستارها بر کنار آن
جوی نهاده پرسیدم که این چه جوی است جبرئیل گفت این جوی کوثر است که حق تعالی ترا عطا فرموده است
که انا اعطیناک الکوثر از آن خبر میدهد و بر کنار این جوی خیمها دیدم از در و یاقوت از جبرئیل پرسیدم
گفت این مساکن ازواج تست در جنت و در آن خیمها حوران بودندی رویهای ایشان چون آفتاب
و ماه می درخشید و همه آواز بر داشته بودند و تهنیتهای دلفریب می گفتند جبرئیل گفت یا رسول الله
خواهی تا ایشان را ببینی گفتم خواهم جبرئیل در خیمه بگشاد بنگریستم صورتها دیدم که اگر همه عمر و را وصاف
ایشان صرف کنم هنوز قاصر باشم رویهای ایشان سفیدتر از شیر و سرخ تر از یاقوت و روشن تر از
آفتاب و هر یکی را هفتاد هزار وصف در پیش ایستاده جبرئیل گفت اینها همه تو و امت تواند
دیگر فرمود در بهشت هفت قصر دیدم از در و یاقوت گفتم ای جبرئیل اینها از کیست فرمود از آن
کسی که نابینائی را دست گرفته هفت قدم راه رفته برده و دیگر از آن بنده ایست که چون صباح
از جامه خواب برخیزد و هفت بار بگوید لا اله الا الله و بعد از آن وضو سازد و نماز بامداد بگذارد
دیگر فرمود در پس پیغمبر علیه السلام را در بهشت دیدم مرا سلام کرد جواب بگفتم و گفتم مرحبا که

که بدین خجسته مقام رسیدی و تلخی جان کندن ندیدی گفت تلخی جان کندن همه خلایق دیده بیا
و توفیق آن یافتی که بدیدار امت تو مشرف گشتی گفتم یا اخی سبب چیست گفت بهر قصری که رو آوردم
مرا گویند از اینجا درگذر که از امت محمد است و نیز او را رئیس گفت کوهی دیدم خلیل الرحمن بام سرو بیا
بکنگره عرش رسیده و آن کوه از مشک و عنبر بود دوازده هزار دراز نقره خام برین کوه ترتیب
داده گفتم از کدام پیغمبر است فرمان آمد از آن یکی از امت محمد است که ده رکعت نماز بامداد بجماعت
بگذارد و از آنجا در رو بردوم که کاش من است مرا بدیدی در سلک ایشان منخرط گشتمی بعد از آن خواجه عالم
فرمود که چون چمن سرای جهان بهشت باغ رضوان را تفرج کردم بجناب الهی متوجه گشتم غریب سده
المنتهی بعد از آن فرمود که مرا بسدرة المنتهی رسانیدند و سدرة المنتهی درختی است شاخ وی از زر
سرخ و شاخهای بعضی مروارید و بعضی زمرد سبز و بعضی یاقوت سرخ و از اصل وی تا سر شاخهای وی
پنجاه هزار ساله راه است برگهای وی بر مثال گوشهای فیل و ثمره وی هر یک بر مثال سبوی و چندان
فرشته بر آن درخت مشاهده کردم که عدد ایشان جز خدا تعالی نداند و تمامی برگهای آن درخت را
پوشیده بودند قال الله تعالی اذ یغشی السدرة ما یغشی مراد فرشتگان اند که از کثرت خود
آن درخت را پوشیده اند و این همه فرشتگان بنظاره من آمدند و بر من سلام کردند و همه طاعات
خود را نیاز من کردند تا روز قیامت ثواب آن حواله امت من باشد دیگر از غرایب سدره
مقام جبرئیل است و آن چنانست که فرمود که بر سدره در میان شاخهای شاخیست از یک دانه زمرد سبز
ارتفاع آن صد هزار ساله راه بر سر آن شاخ برگیست که سوت آن هفت آسمان و هفت زمین را بپوشد
و بر روی آن برگ بساطی از نور گسترده و بر آن بساط محرابی از یاقوت سرخ برافراشته ارتفاع
آن هشتاد هزار ساله راه و آن مقام جبرئیل است دیگر آنکه در پیش محراب جبرئیل کرسی بود بنام
حضرت رسالت نهاده و از روز خلق تا این شب کس را مجال جلوس برین کرسی نبود و بنام
حضرت نخواهد بود فرمود که جبرئیل کرسی بعد ما بیاورد و درین کرسی بنشاند بر هر جانب این کرسی
کرسیهای دیگر دیدم در پیش این کرسی ده هزار کرسی دیگر نهاده بود از مروارید و بر آن کرسیها توریت

ثبت کرده و برگرد هر کرسی کرسیهای دیگر دیدم در پیش این کرسی ده هزار کرسی دیگر نهاده بود
از مروارید و بران کرسیها توریت ثبت کرده و برگرد هر کرسی چهل هزار فرشته استاده توریت
میخواندند در جانب دیگر ده هزار کرسی دیدم از زبرجد سبز بران کرسیها زبور نوشته و در حوالی
هر کرسی چهل هزار فرشته انجیل میخواندند و بر جانب چهارم ده هزار کرسی دیگر دیدم از یاقوت سرخ نهاده
و بران قران نوشته و بر جانب هر کرسی چهل هزار فرشته دیگر تلاوت قران مشغول گشته بعد ازان
جبرئیل مرا گفت میخواهم در این مقام دو رکعت نماز کنی تا مقام من از برکت قدم مبارکت سرو یابد استدعا
او قبول نمودم و دو رکعت نماز آنجا ادا کردم و تمامی فرشتگان سدره بمن اقتدا کردند دیگر فرمود که
که در سدره فرشته دیدم بصورت خروسی سفید در زیر عرش قبه از یاقوت و آن قبه را عمود است
از نور هفتصد هزار بال از سوی راست آن فرشته است هفتصد هزار بال بر جانب چپ بر سر بالی هفتصد هزار
پر از مروارید و هفتصد هزار پر دیگر از یاقوت و هفتصد هزار پر از فردوس سبز و عظمت آن فرشته هفت برابر تمام دنیا
و قد وی از عرش تا بزمین هفتم بر هر بالی نوشته بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله کل شیء
هالک الا الواحد القهار بر سر وقت نماز سر براورد و بگوید سبحان الله العظیم و بحمده ازان پرها بالها و که بر هم زنند
نغمتها حزین پدید آمد چنانچه وازان اندر بهشت اقتدا عصیان بهشتی در حرکت آیند حوران ازان نغمه و نوا
آگاه کردند فی الحال بشرفات جنت که کنگرها است از یاقوت و لعل بر روند و یکدیگر را بشارت دهند که وقت
عبادت امت محمد است و چون این فرشته بجنباند عمود قبه حرکت کند و عرش مجید در اضطراب آید
خطاب حق تعالی بفرشته رسد که چرا چنین کردی الهی تو دانا تری امت محمد و متابعان حبیب تو به نماز بر خاستند
فرمان الهی جل و علا در رسد وجبت لهم رحمتی اشهد علیهم یا ملائکه حکم کردم که حکم مرا در روی نمود گواه باشی
ای فرشته که بر ایشان رحمت کرده ام و هر که منتظر رحمت ماست از دوزخ آزاد و مستوجب جنت
الماوای [illegible] فرمود که چون سدره در گذشتم جبرئیل مرا گفت
تقدم یا محمد پیش رو من گفتم ای جبرئیل تو پیش رو گفت یا محمد تو پیش رو که بدرستیکه تو بزرگوارتری
نزد حضرت خداوندی از من پس روان شدم و جبرئیل را از عقب من تاب نماند مرا حالی ز رفعت بعد ازان

حجاب را بجنبانید آوازی آمد که کیست گفت منم جبرئیل با من محمد است آن ملک از ورای حجاب گفت الله اکبر
الله اکبر الله اکبر از ورای حجاب ندا آمد صدق عبدی انا الله اکبر ملک گفت اشهد ان لا اله الا الله از ورای
حجاب ندا آمد صدق عبدی انا الله لا اله الا انا ملک گفت اشهد محمدا رسول الله از ورای حجاب خطاب آمد که انا
ارسلت محمدا آن ملک گفت حی علی الصلاة حی علی الفلاح ندا آمد که صدق عبدی و دعا الی عبادی انا دعوتهم
و ازلهم من اجاب جای عی ملک گفت الله اکبر الله اکبر ندا آمد که صدق عبدی انا اکبر آن ملک گفت لا اله الا الله ندا آمد که
صدق عبدی لا اله الا انا بعد از آن ندای شنیدم یا محمد اکمل الله بک الشرف علی الاولین والاخرین از جبرئیل
علیه السلام احوال آن ملک پرسیدم گفت سوگند برب العزة که من این فرشته را هرگز ندیده ام مگر این
ساعت که بهمراهی تو آنجا رسیدم آنگاه ملک از ورای حجاب دست بیرون کرد و مرا بر داشت و جبرئیل
بایستاد و گفتم ای جبرئیل در چنین موضعی از من چرا تخلف مینمائی گفت یا محمد و ما منا الا له مقام رسیدم و لا مقام
معهود من سدره است چون جبرئیل از همراهی باز ماند میکائیل را دیدم پیش آمد و شرط تحیت بجا آورد و گفت
یا رسول الله وقت خدمت من آمد قدم بر پر میکائیل نهادم او بر داشت و میبرد و تا بدریای آتشین رسیدیم
گمان بردم که تمامی ملکوت را آتش گرفته است میکائیل از این دریای آتشین بسیر الطیران خود مرا بگذرانید
بعد از آن بدریاها پیش آمد هر یکی پانصد ساله راه از آنجا نیز بسیر الطیران خود بگذرانید بعد از آن حجابها پیش
آمد هر حجابی هزار ساله راه میکائیل را دیدم ضعیف گشته و از طیران باز مانده مرا بر حجاب اولین بنشاند
و از این حجابها که غلظ هر یکی هزار ساله راه بود تمامی بگذرانید دریاها پیش آمد بسیار بزرگ و غلیظ
هر یکی هفتاد هزار برابر آسمان تا زمین از این دریاها نیز مرا بگذرانید و دیگر هیچ آواز نشنیدم و تسبیح
و تهلیل فرشته بسمع من نرسید چنان از خلق غایب شدم که گوئی هرگز نبودم و در عظمت خداوندی
جل و علا مضمحل و متلاشی گشته اند بعد از آن باز حجابها دیگر رسیدم اسرافیل هر بار که بال خود را حرکت
دادی از حجابی از این حجابها بگذشتی تا حجاب قدرت پدید آمد از آن در گذشت بحجاب عظمت رسید
آنجا فرود ماند و معذرت نامه خود برخواند و مرا بحجاب عظمت بنشاند قدم از لی کشید ناگاه رفرف
پدید آمد و بر من سلام کرد و آن بساطیست از نور قدم بر فرق رفرف نهادم بعد از آن حجابها بسیار

پس از جملهٔ آن هفتاد هزار حجاب از ربود و هفتاد هزار از سیم و هفتاد هزار از مروارید و هفتاد هزار از زمرد
سبز و هفتاد هزار یاقوت سرخ و هفتاد هزار از نور و هفتاد هزار از ظلمت و هفتاد هزار از آب و هفتاد هزار
از آتش و هفتاد هزار از باد سطبری هر حجابی هزار ساله راه و رفرف مرا از این حجابها بگذرانید بعد از آن
پرده داران عرش رسیدم و هفتاد هزار پرده دیدم هر پرده هفت هزار سلسله هر سلسله گرد آن
هفتاد هزار فرشته نهاده و این رفرف مرا از این پرده‌ها یک یک بگذرانید تا میان من و عرش یک
پرده بیش نماند رفرف را دیدم که از زیر قدم من ناپدید گشت صورتی پیش من آمد بر مثال اسپی از یاقوت
مروارید سفید تسبیح مسکیت و نور از فرق او ساطع و بالش سبز بود مرا بر داشت و می‌برد تا از آن
پرده در گذرانید و بساق عرش رسانید چون بحجاب کبریا رسیدم آنگاه ناپدید گشت و بکلی که
مرا حامل تواند بود نماند در آن فضا مستمندی بماندم خطابی شنیدم که ای حبیب من درگذر گام کردم
از حجاب کبریا درگذشته بود بعد از آن خطاب می‌شنیدم که از آن منی سر بارگه با این خطاب مخاطب
میگشتم گامی می‌زدم هر گامی چندانکه از زمین به آسمان طی مینمودم هزار نوبت خطاب آدن منی شنیدم
و بهر خطابی گامی نهادم تا بمرتبهٔ دنا رسیدم بعد از آن بدرجهٔ فتدلی ترقی یافتم و از آنجا بجلوه خانهٔ مکان
قاب قوسین او ادنی شتافتم و محرم اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی گشتم و قوله تعالی دنی فتدلی:
قال الحسن البصری دنی من العرش فتدلی نزول علیه الوحی فکان بینه و بین العرش قاب قوسین
او ادنی بعضی از ارباب تحقیق گفته‌اند این آیت کنایست از کمال قرب محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
ثم دنی یعنی نزدیک شد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بجناب قدس الهی قرب منزلت
و کرامت چنانچه گویند فلان بسیار نزدیکی و قرب دارد بفلان و مراد قرب منزلت و علو
مرتبهٔ او باشد نزد وی فتدلی پس سجود کردم حضرت خداوندی را و گفت هر دو لیست که سبب
استعداد من شد از برکت خدمت تو بود لاجرم بجائی رسیدم که تمامی کون ندانست که قدمگاه
او کجاست و قدم ندانست که نفس کجاست و نفس ندانست که دل کجاست و نفس ندانست
که دل کجاست و دل ندانست که جان کجاست و جان ندانست که سر کجاست کونه و طلسم قیوم او بود

او بود و قدم در طلب پس دل و دل در طلب جان و جان در طلب سر و سر در مقام وصل الحبيب
الى الحبيب فكان قاب قوسين او ادنى كنايت از تاكيد قربت و فخر تر محبت و بواسطه تقريب
تفهيم در صورت تمثيل مردى شده گويند عادت عظماء عرب آن بود كه چون خواستندى كه تاكيد عهدى
و توثيق عقدى كنند چنانكه ايشان را معلوم شود كه هرگز نقض العهد نخواهند كرد هر يكى از معتقدان كمانى و عاضر ساختندى
و با يكديگر ضم كردندى و هر دو بيك از قبضه را گرفتندى و بكشيدندى و هر دو يكتير از آن مى انداختند
و اين صورت از ايشان اشارت بآن معنى بود كه موافقت كلى در ميان ايشان تحقيق پذيرفت
بحيثى كه بعد از آن رضاى يكى عين رضاى ديگرى و سخط يكى عين سخط ديگرى بود پس گوئيا درين آيت
باثبات اين معنى مومى شده كه ميانه خداوند تعالى و محمد صلى الله عليه و آله و سلم محبت و قربت
نوعى تاكيد يافته كه مقبول خداى تعالى است مردود او مردود اوست و در قرآن مجيد در چند
جاى اشارتى باين معنى واقع شده من يطع الرسول فقد اطاع الله ان الذين يبايعونك انما يبايعون الله
مرويست از انحضرت كه فرمود چون بپاى عرش رسيدم و عظمت او ديدم خوفى و رعبى بر من
طارى شد قطره از آنجا فرو چكيد و آنرا بچشيدم آن قطره بر زبان من افتاد و والله كه هيچ چيز از آن شيرين
تر نچشيده بودم و آن هيبت و دهشت از من زايل گشته علم اولين و آخرين ببركت آن مرا حاصل
شد پس خطابى شنيدم كه خداى خود را ثنا گوى ملهم گشتم كه گفتم التحيات لله والصلوات والطيبات
حق تعالى فرمود السلام عليك ايها النبى و رحمة الله و بركاته گفتم السلام علينا و على عباد الله الصالحين
الخ ملائكه گفتند اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله علما را در بيان
آيت فاوحى الى عبده ما اوحى سخنها ست بعضى از اهل اختيار گفته اند كه اقرب بصواب آنست كه تعيين ننمايند
از براى كه اگر مصلحت در اظهار آن بودى مبهم بيان نفرمودى و جمعى ديگر گفته اند آنچه در خبرى بما رسيده
باشد در تعيين آن باكى نيست از آنجمله در حديث صحيح وارد شده سه چيز است يكى در وجوب پنج نماز است
و اين دليل است بر آنكه فاضلترين اعمال نماز است كه در شب معراج بى واسطه جبرئيل فرض شده دوم خواتم
سورت البقره چنانكه فرموده كه خطاب آمد كه يا محمد آمن الرسول بما انزل اليه گفتم آرى پروردگار من فرمان آمد

کرد دیگر که او آرد و گفتم والمؤمنون کل آمن بالله والملائکته وکتبه ورسله لا نفرق بین احد من رسله وقالوا سمعنا
واطعنا غفرانک ربنا والیک المصیر خطاب آمد فقد غفرت لک ولامتک دیگر خواه تا بدهم گفتم ربنا لا تؤاخذنا
ان نسینا او اخطانا فرمان آمد که خطا ونسیان از امت تو برداشتم وانچه از ایشان صادر
شود از آن درگذشتم بعد از آن گفتم ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا یعنی ای پروردگار
بار مکن بر ما آن تکلفات ومشقات که بر امم ماضیه بار کرده در تکلیف بوده فرمان آمد که همچنان کردم
با امت تو دیگر بخواه تا بدهم گفتم واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولینا فانصرنا علی القوم الکافرین
سیوم آنکه گناهان امت مرحومه محمدیه غیر از شرک مغفور گردد واز آنجمله این بود که یا محمد امت تو طاعت
من بجا نمی آرند وعصیان می ورزند طاعت ایشان برضای منست ومعصیت ایشان بقضای من آنچه
برضای من از ایشان صادر شود اگرچه قصور داشته باشد قبول کنم زیرا که کریمم وآنچه بقضای من واقع
شود از آن می آمرزم وعفو می کنم زیرا که رحیمم فاطمه رضی الله عنها گفت که از آنحضرت پرسیدم که یا رسول الله
حق تعالی در شب معراج با تو چه گفت گفت حق تعالی فرمود که ای محمد من از امت تو هیچ روی ندیدیم
بجز عفو کردن از ایشان از آنجمله آنکه آنحضرت فرمود که بمن وحی فرمود که ای محمد مومنان وامت تو نه شرط است
که بسبب رفاهیت خاطر تو خواهد بود اول آنکه هرکه از امت تو طاعتی آرد ورد نگفتم وبقدر طاعت
ایشان از ایشان طاعت طلبم دوم آنکه اگر کسی از امت تو گناهی کند وبعد از آن توبه کند وجازم بود
که دیگر بار بگناه عود نکند توبه اش بپذیرم واز گناهانش چنان پاک گردانم که گوئی هرگز گناه نکرده است
سیوم آنکه هفت اندام او در معصیت باشد ویکی در طاعت از هفت اندام عاصی را باین
یک اندام مطیع او بخشم وهر هفت اندام او را از هفت درکه دوزخ آزاد کرده در بهشت درآرم
چهارم چون از دل بنده که چون گناهان خود را یاد میاورد غمگین می شود واندوهناک میگردد واز ارتکاب
آن گناه پشیمانست او را بیامرزم وقلم عفو در کشم پنجم چون بنده برگناه مصر شود وپشیمان
نمیشود ودردها وبیماریها ومصیبتها ورنجها بفرستم تا کفاره گناهان وی شود ششم در سال
دو بار در ماه ویه یکبار ایمن کنی در تموز ودیگر در دی واز آتش وزمهریر دوزخ نصیب ایشان رسانم

تا فردا از آن محفوظ مانند هفتم آنکه با امت تو بتفضل کنم نه بعدل اگر طاعت زیاده آید جزای آن باضعاف
آن بوی رسانم و اگر معصیت زیاده آید بر گردن کسانی نهم که در باره او ظلم کرده باشد ششم آنکه
ایام بزرگوار از روزها و شبها و ماهها برگزیده‌ام در وقت ایشان فرستم و حسنات ایشان را نه
در آن ایام مضاعف گردانم تا روز قیامت نیکوئی ایشان بسیار بود و هر بدیها راجح آید نهم نه
حساب ایشان در قیامت بکرم خود بگزارم و گناهان ایشان را بتفضل خود بیامرزم و در بهشت
شان برحمت خود در آرم خدایا چون از گل ما را سرشتی و صحیفه نامه بر ما نوشتی بما بر خدمت
خود فرض کردی جزای آن بخود بر فرض کردی چو ما ضعف خود در بندانیم که بگذاریم امر ترا تا نتوانیم
تو با چندین عنایتها که داری ضعیفان را کجا ضایع گذاری بدین امید مائی ستاخ بر شاخ کرمهای
تو ما را کرد گستاخ و گرنه ما کدامین خاک باشیم که از دیوار تو رنگی تراشیم اگر خواهی بما خط بر
کشیدن از فرمانت که یارد سر کشیدن و گر گردی از زشتی خاک خشنود ترا نبود زیان ما را بود سود
در آن ساعت که با مانیم و هوی زنجبائیش فرو مگذار هوی بیامرز از وفائی خویش ما را کم
کرامت کن لقای خویش ما را مرویست که چون اسرار اوحی الی عبده ما اوحی در میان آمد و مهمات
و حاجات کفایت شدند خطاب آمد که ای محمد بر امت تو در هر شبانروزی پنجاه وقت نماز
فرض گردانیدم باید که بتقدیم رسانند و در هر سالی شش ماه روزه دارند من گفتم یا رب تخفیف
فرمای که امت من ضعیف اند پنج پنج کم میکرد تا در شبانروزی به پنج وقت نماز و در سال یکماه
روزه قرار گرفت بعد از آن فرمود قبول کردی که ای محمد من خاموش گشتم و از شرم دیگر سخن چیزی
باز نگردانم تا باز فرمود قبول کردی گفتم بلی یا رب فرمود ای محمد هر که بیگانگی من اقرار کند بر من نیک
بیاورد و نماز برپا دارد و مراو راست بهشت و هر که بوحدانیت من اقرار نکند و در خدای دیگر را با من
شریک کند و نماز نکند مراو راست آتش دوزخ و در روایت دیگر در تخفیف صلوة چنان در وردیافته
که چون پنجاه وقت فرض شد آنحضرت در حین مراجعت از معراج بر موسی علیه السلام گذشت
بدلالت موسی علیه السلام مراجعت فرمود و تخفیف نمود و نماز تخفیف شد باز بموسی مراجعت

دلالت تخفیف دلالت فرمود همچنین می‌رفت و می‌آمد تا کرت نهم بر پنج وقت قرار گرفت والله اعلم بحقیقة
الحال مرویست که آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون نماز بر من فرض شد بمن خطاب
کرد و گفت یا محمد نماز ترا و نماز امت ترا مشتمل بر قیام و رکوع و سجود و تشهد و قرائت و تسبیح
و تهلیل گردانیدیم تا عبادت تو و امت تو مشتمل باشد بر عبادت سایر ملایکه از عرش تا تحت
الثری و امت ترا بقیام ثواب قایمان دهم و برکوع ثواب راکعان و بسجود ثواب ساجدان
و بتشهد ثواب متشهدان و بقرائت ثواب قاریان و بتسبیح ثواب مسبحان و بتهلیل ثواب مهللان و از
فضل خود ایشانرا بیشتر درجات کرامت فرمایم بدانکه محققان فن سیر در تواریخ و در کتب معتبر چنین
مقرر فرموده‌اند که آن پنجاه نماز که معین ساخته بودند عبارت از این نماز‌ها معروفست که در شبانروزی
در دور خواص امت و تفصیل آن چنین است اول سنت بامداد ۲ فرض ۲ و چهار رکعت نماز سنت ظهر که پیش
از فرض گذارند مبنی بر آنکه هر شفعی از سنن و نوافل نمازیست تمام و فرض پیشین ۴ و چهار رکعت
بعد از پیشین عن ام حبیبه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من حافظ علی اربع قبل الظهر واربع بعدها
حرم الله تعالی علی النار سنت ۴ پیش از عصر فرض عصر ۴ فرض مغرب ۳ سنت مغرب ۲ چهار رکعت
سنت عشا ۴ فرض عشا و دو رکعت سنت بعد عشا و وتر با فرایض شانزده نماز شد بعد از آن نماز
دوازده رکعت چنانچه شش نماز باشد و نماز ضحی شش دیگر و میان مغرب و عشا سه دیگر و تحیت
مسجد برای هر فرض پنج دیگر میان اذان و اقامت پنج دیگر و سنت تحیت وضو پنج دیگر و نماز تسبیح
و استخاره و توبه و حاجت چهار نماز دیگر تا مجموع این نمازها پنجاه نماز شد و در اول این پنجاه نماز
فرض شده بود بعد از آن تخفیف فرموده اختصار بر پنج مفروضه رفت و باقی سنت و مستحب شد
و در حدیث صحیح است که هر که فرایض را نقصان پذیر شود در قیامت اتمام آن بنوافل کند القصه حضرت
پیغمبر می‌فرماید بعد از آن نمازها پنجگانه بر من و امت من فرض شد و ماذون گشتم بمراجعت بجهان
که برآمده بودم بازگشتم تا بمنزل جبرئیل رسیدم جبرئیل گفت بشارت باد ترا ای محمد که تو بهترین
خلایق و برگزیده‌ای حق بمرتبه رسانید ترا امشب هیچ آفریده را هرگز نرسانیده بود و نه ملک

ملک مقرب و نه نبی مرسل کو را با او ترا این کرامت تواند ارزانی داشت فذکر ایزد و شکر و سپاس

وی بتقدیم رسان که وی منعم ست و دوست میدارد شاکرانرا پس حمد حق تعالی بتقدیم رسانیدم

بعد از ان حضرت فرمود جبرئیل مرا بر یاجوج و ماجوج برد تا ایشانرا باسلام دعوت فرمایم ایشانرا باسلام

دلالت فرمودم و بعبادت خداوندی جل و علا خواندم اجابت ننمودند و قبول اسلام نکردند ایشان همه

خسبوهم اند پس مرا بر دو شهر بگذرانیدند که یکی در مشرق ست و دیگری در مغرب هر شهری را دوازده

هزار دروازه ست از هر دروازه دیگری یک فرسنگ و نام آن شهر مشرقی بسریانی برقیا ست

و بعبرانی جابلقا و نام شهر مغربی بسریانی برجیا و بعبرانی جابلسا و بر هر دروازه دو هزار دربان هر روز

مقرر ست که سلاح بابسته روز دیگر نوبت ده هزار دیگر شود چنانکه با قیامت نوبت

با اولین نرسد فرمود که ایشانرا بدین خدای تعالی و عبادت او دلالت کردم قبول اسلام کردند برادران

ما اند در دین نیکان ما اند و بدان ایشان با بدان ما بعد از ان مرا بر سر طایفه دیگر بگذرانیدند که عدد ایشانرا

بجز خدای تعالی کس دیگر نداند فرقه را تنک نام ست و فرقه دیگر را تاویل و فرقه سیوم را نارس

این سه فرقه را بخدای تعالی خواندم ابا کردند و قبول اسلام نکردند و با کفار در دوزخ باشند اسلام

آوردن جماعتی از بنی اسرائیل مرویست که حضرت رسالت فرمود که بعد از ان جبرئیل مرا بقومی از بنی

اسرائیل برد و ایشان آن طایفه اند که ایشانرا در قران وصف فرموده که ومن قوم موسی امة یهدون

بالحق و به بعد از ان چون در میان القوم در آمدم و بر ایشان سلام کردم جواب سلام گفتند

بعد از ان جبرئیل تعریف حال من نمود چون دانستند که من محمدم پیغمبر آخر الزمان که نعت جلال و صفت

کمال من در کتب ما تقدم مطالعه نموده بودند و از انبیا پیشین شنوده همه بخدمت من مبادرت

نمودند و یکدیگر را بشارت رسانیدند و بجای من مجتمع گردیدند عرض دین اسلام کردم قبول کردند

و بمن ایمان آوردند و بنبوت و رسالت من گواهی دادند و گفتند که حق تعالی موسی را از بعثت

و رسالت تو خبر داده بود و ما را وصیت نموده مدتیست که انتظار قدوم شریف تو می بردیم و مشتاق

دیدار تو بودیم الحمد لله که این دولت از ورای پرده غیب جمال نمود و فرمود که در میان القوم جبری

چند صفت دیده کردم اول آنکه گورهای ایشان را در در دیدم و خانه‌های ایشان را سلیم یافتم جامه‌های ایشان هم
شبیه بود و دیوار خانه‌های ایشان همه ستوری و برابری و این را پرسیدم و در درها بندی دیدم
و سراهای ایشان بگورستان نزدیک بود را از مسجدها و در میان ایشان غنی و فقیر نبود یعنی
مساوی بودند در تفسیر و عنا و دکانهای ایشان در بازار کشاده بودند و ایشان در مسجدها
معتکف و چون فرزند در میان ایشان مولود شدی گریستند و چون از ایشان کسی فوت شدی
اظهار بهجت و سرور میکردند من از ایشان پرسیدم که شما را چه دینست گفتند ما بخدای تعالی ایمان
آورده‌ایم و بملایکه و کتب و رسل علیهم السلام و قبول شرایع کرده‌ایم و ادای فرایض می‌نماییم و بتفضل و صله
رحم بجا می‌آریم و بقضای خداوندی راضیم و شبهای او طاعت کرده و در بلاهای او صابر هرگز با یکدیگر
دشمنی نکرده‌ایم الا بالکلیه رضای خدا تعالی را بر رضای خود و هوای نفس خود برگزیده‌ایم و هم طلب علی
میکنیم که رضای خدا تعالی در آنست هرگز عتبه بر اهل خود نمیکنیم و بکمال فضول تکلم نمی‌نماییم روزها بروزه
آییم و شبها بنماز گذشت ما بصوم و صلوات است در روزها و شبها و در عبادات و مقصود ما از اعمال
درجات آخرت و رضای حضرت عزتست دیگر آنکه در امر معروف و نهی منکر بهمه آیین میکوشیم
و هر نوع که میدارد بدان قانع آییم دیگر گرسنگی و تشنگی و برهنگی راضیم و امروز فقرا در دنیا برضا
و اختیار کرده‌ایم بامید داری آنکه بقضای آخرت توانگر کردیم و نعم فانی را ترک کرده‌ایم تا نعیم باقی مستعد
کردیم و وصیت حضرت موسی قوم ما را باین صفات تا اکنون معتقد داشته و عزم چنانست
که تا باشیم چنین باشیم فرموده که از ایشان سوال کردم که ای قوم گور شما چرا در دست چرا همه
برابرست گفتند نمیخواهیم که بعضی از ما فوق بعضی باشد دیگر آنکه تا هوا و آفتاب را از سرای همسایه
باز ندارد گفتم خانهای شما چرا در درست گفتند در از برای دفع خاینست در میان
ما خاین نیست گفتم دکانهای شما در کشاده و هیچ کس آنجا بخرید و فروخت مشغول نمی گفتند
هر کدام یکی از ما را چیزی مهم پیش شود و ببازار رود و هر کالا که خواهد بردارد و درهم آنجا بهای آن نهد
تا یکی نیست صاحبت بخرید و فروخت نیست گفتم خانهای شما از مسجد دور است گفتند تا گامهای

ما در راه مسجد میباشند و بهر گامی در آخرت ثواب باز یاده کرده گفتم گورستان چون بجا نهاپی برد سکست
گفتند تا مرگ را فراموش نکنیم گفتم بر مولود خود صبر میکنند و بر مرده چرا شادی می کنند گفتند بر مولود
چرا شادی می کنند که او را از عالم اطلاق با این زندان الدنیا سجن المومن محبوس میکنند و نمیدانیم حال او
بعد از این چه شود و چون بمیرد از زندان باز رست و از این محنت آزاد شد و دیگر در میان ایشان این نیاز
ندیدم از ایشان سر این بپرسیدم گفتند بیا رای از برای کفارت گناهاست و چون در ما گناه کار نیست
احتیاج بکفارت و نوبت نیست و اگر بر سبیل فرض کسی عصیانی ورزد فی الحال صاعقه از آسمان پدید آید
و او را هم در آن مکان پاک فرو سوزد و بعد از آن گفتند یا رسول الله شرایع دین خود بر ما عرض کن پس
شرایع دین آنچه مناسب حال بود ایشان را تعلیم کردم آنگاه گفتند یا رسول الله دو حاجت داریم از حق تعالی
درخواه تا کفایت فرماید یکی آنکه زمین را از برای ما در نوردد تا هر سال یکبار زیارت کعبه مشرف
کردیم و حج اسلام بجا آریم که این زمین ما ورای چین است و حاجت دوم آنست که حق تعالی ما را از نظر
خلق بپوشند تا خلق ما را در نیابند و فتنه نینگیزند فرمود که از حق تعالی درخواست کردم اجابت فرمود و ایشان
هر سال بحج آیند نهانی چنانچه هیچکس بر حال ایشان مطلع نمیگردد آنگاه از ایشان وداع کرده عزیمت نمودم
چون به بیت المقدس رسیدیم دو رکعت نماز شکرانه نعمت و کرامت الهی ادا کردیم پیش
از آنکه چشم بر هم زنم خود را در مکه دیدم بستر من هنوز گرم بود بقدرت الهی روایتست از عمار رضی الله عنه
که گفت رفتن و باز آمدن آن سرور سه ساعت از شب بود والله اعلم مرویست از ابن عباس
رضی الله عنه که صباح آن شب آنحضرت بمسجد حرام تشریف آوردند و محزون و ملول خاطر بنشستند
زیرا که تکذیب قریش و استهزا و تمسخر آن اهل طیش میدانستند در این بودند که ابو جهل لعین در آمد
و پیش وی بنشست و با آنحضرت بر سبیل استهزا گفت هیچ امری جدید پدید آمده است پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود آری امشب رفتم و صباح اینجا سفری کردم که کس آن سفر نکرده گفت تا بکجا آن سفر
کردی فرمود تا به بیت المقدس و از آنجا بر اطباق سموات ترقی نمودم گفت امشب رفتی و صباح بمکه
باز آمدی گفت آری گفت این سخن را پیش قوم ظاهر خواهی ساخت فرمود آری ابو جهل فریاد بر آورد

که ای گروه بنی کعب لوی بیائید مردم از اطراف و جوانب جمع شدند ابو جهل گفت ای محمد آنچه پیش
من گفتی پیش این جماعت هم بگوی آنحضرت فرمود که دوش مرا به بیت المقدس بردند و از آنجا باسمانها
برآوردند حاضران متعجب گشتند بعضی دست بر هم میزدند و بعضی در انکار غلو میکردند چرا که این امر نزد عقول
ناقصه ایشان از جمله محالات می نمود و مردم بمرتبه استعداد نمودند که جمعی از مومنان ضعیف الایمان
از دین مرتد گشتند العیاذ بالله من ذلک ابو جهل با جمعی از متابعان خویش پیش ابو بکر آمد و با او گفت
هیچ میدانی صاحب خود تا بنی چه میگوید صدیق پرسید که چه میگوید گفت میگوید که مرا دوش
از مکه به بیت المقدس بردند ابو بکر گفت وی البته این سخن گفته گفت آری ابو بکر گفت این جای تعجب
نیست من او را در اخبار آسمانی تصدیق می نمایم قوم گفتند تو او را درین امر تصدیق می نمایی که در
بعضی از شب از مکه به بیت المقدس رود و پیش از صبح بمکه باز آید گفت آری من او را تصدیق
می نمایم در آنچه میگویم جبرئیل یکساعت از بالای هفت آسمان بزمین آمد و پیغام حق تعالی باو
میرساند و باز بجای خود میرود اگر او را از دوش مکه به بیت المقدس برده باشد
غریب و عجیب نباشد هر آینه که باور خواهم داشت بعد از آن ابو بکر پیش آنحضرت آمد گفت
یا رسول الله میپرسی شنیده ام که گفته مرا دوش باسمان بردند گفتند بانه فرمود گفته ام ابو بکر گفت
صدقت یا رسول الله چگونه بود آنحضرت از اول بردن تا آخر تقریر فرمود ابو بکر همه را تصدیق نمود بنابرین
ملقب بصدیق گشت و در باره او این آیت کریمه نازل گشته والذی جاء بالصدق وصدق به مرویست
که چون این خبر در مکه فاش شد دوستان حقیقی تصدیق نمودند و کفار قریش بعضی که بیت المقدس را
دیده بودند پیش پیغمبر آمدند و گفتند توان که وصف بیت المقدس را کنی گفت آری و در ایستاده
در وصف بیان میکرد تا بجای رسید که نزدیک بود که بروی مشتبه گردد و محزون گشته ناگاه
جبرئیل مسجد اقصی را در نظر آنحضرت بداشت تا در آن میدید و از هر چه می پرسیدند جواب میگفت
قریش گفتند وصف مسجد راست گفت دیگر پرسیدند که از قوافل قبایل ما در طریق
شام هستند با ایشان ملاقاتی واقع شد آری گفتند ما را از ایشان خبری گو فرمود که گذشتم

بر قافلهٔ بنی فلان در وادی روحا گذشتم که شتری گم کرده بودند و در طلب آن میگشتند و من از قدح ایشان آب نوشیدم چون بیایند
از ایشان بپرسید که چون از طلب شتر باز آمدند در قدح آب باقی بود یا نه قریش گفتند این یک
نشانه است دیگر فرمود گذشتم بر قافلهٔ بنی فلان در ذی مره دو کس از ایشان فلان و فلان با شتری
بر یک شتر سوار بودند شتر ایشان از من برمید یکی را بینداخت و سر دستش بشکست بپرسید
از ایشان که راست است یا نه گفتند این نشانه دیگر است دیگر باز پرسیدند که قافلهٔ خاصهٔ ما کجا دیدی
فرمود که گذشتم بر ایشان در تنعیم دیدم و فلان با فلان با شتری خاکستری رنگ که دو غرار مخطط
بار داشت پیش رو قافله بودند و موعد نزول ایشان وقت طلوع آفتاب است پس قریش بجانب ثنیه
رفتند بامید آنکه شاید که خبر دروغ شود و انتظار طلوع آفتاب میکشیدند تا ببینند که آفتاب برآمد
و کاروان نیاید تا ایشان تکذیب سید کونین کنند ناگاه گوینده گفت که والله اینک پیش کاروان نمایان
می‌آید بعد از آن از اهل کاروان تفحص آن علامات نمودند همچنان بود که آنحضرت فرموده بود گفتند
محمد ساحر است میگوید در صحرا به مثال برق خاطف بگذشت و کمان از دست ما بیفتاد و برداشته
بما داد القصه با وجود اینهمه شواهد قاطعه این منکران جاحد در مسالک تصدیق و اقرار قدم ننهادند و گفتند ما هذا
الا سحر مبین مشغول است که صباح همان شب معراج جبرئیل بیامد و از نماز صبح تا عشا هر پنج نماز را در اول
وقت فرود با کعبه امامت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم نمود و باتفاق یکدیگر صلوات
خمسه را ادا کردند و روز دیگر در آخر اوقات خمسه آمد و امامت فرمود تا آنحضرت را ابتدا و انتهای هر وقتی
معلوم شد دلایل صحت معراج بدانکه در اصل معراج هیچ کس را خلاف نیست از اهل قبله و منکر اصل معراج کافر است
بجهت انکار نص قرآنی که فرموده سبحان الذی اسری بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا
و صدور احادیث صحیحه صریحه مشهوره که قریب بحد تواتر رسیده چنانچه از صحابه کرام رض سی نفر
حدیث معراج روایت کرده اند مانند ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذی النورین و علی مرتضی و عبدالله
بن عباس و عبدالله بن مسعود و غیرهم اما اختلاف که واقع است در کیفیت معراج است که بروح و جسد
بوده بعضی برآنند که در خواب واقع بوده و بعضی گویند تا به بیت المقدس به بیداری بوده باسمانها در خواب

که روح آنحضرت را برده اند لیکن اکثر سلف کرام و خلف عظام برآنند که آن شب معراج آنحضرت در بیداری
بود تا روح و جسد در شب از مکه به بیت المقدس و از آنجا به آسمانها منکر معراج به آسمانها مبتدع و به بدعت
و ضلالت منسوب است اما آن طایفه که میگویند که معراج در خواب واقع شده و استناد به آیه کریمه وما جعلنا الرؤیا التی
اریناک الا فتنة للناس نموده اند و میگویند که خواب انبیا حق و صدق است و حکم یقظه دارد و این روایت عائشه
صدیقه و معاویه و حسن بصری است و میگویند که عائشه رضی الله عنها گفته است ما فقد جسد رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم لیلة المعراج و برین مذهبند معتزله و ملاحده خذلهم الله و گویند ممکن نیست که به بیداری نبی به هفت آسمان
بگذرانند و او را باز دارند و استدلال بآیت که دلیل نقلی ایشان و بآن حجت که دلیلی عقلی ایشانست
از جمله راکبان مرکب عمیا و خابطان خبط عشوا اند زیرا که دلیل نقلی ایشان مبنی است از عدم تمعن در اصل لغت
و دلیل عقلی ایشان مبنی بر استحاله خلاف عادت و این هر دو دلیل واهی است و حماقت ایشانست و بدانکه
علما در تاویلات آیه مذکوره و خطاء در استدلال ایشان دلایل گفته از آنجمله یکی آنست که حمل رؤیا بر خواب
لازم نیست چرا که رؤیا بمعنی رویت بصری نیز آمده یقال رأی رؤیة و رؤیا بر وزن هر دو مصدر اند بمعنی
دیدن بچشم است با آنکه ابن عباس رضی الله عنه که رئیس مفسران است با بسیاری از مفسران این رؤیا
برویت بصری تفسیر کرده اند بنا برآنکه خواب موجب فتنه نمیشود و اگر تسلیم داریم که مراد ازین رؤیا خوابست
لا نسلم که مراد ازین خواب قصه معراج باشد بلکه این آیت بقول اکثر مفسران در واقعه حدیبیه نازل گشته و مراد
ازین رؤیا خوابیست که آنحضرت دیده بود که عمره میگذارد و بعزیمت آن بیرون آمد تا حدیبیه رفت
و آنجا با کفار صلح کرده عمره ناگذارده بمدینه بازگشت و بجهت آن تفرقه بخاطر بعضی مومنان راه یافته لاجرم
حق تعالی این آیت نازل گردانید و بعضی دیگر از مفسران بر آن رفته اند که مراد از رؤیا اینجا آن خوابیست
که حضرت دیده بود که جمعی از بنی امیه بر منبر آنحضرت بر مثال بوزینها برمیدوند اما انکار عائشه رض و معاویه معراج
جسمانی را بر تقدیر صحت آن نقل مبنی بر آنست که در آنوقت عائشه خورد سال بود و کما ینبغی بر حقیقه
معراج وقوف نداشته و معاویه در آنزمان هنوز باسلام در نیامده بود و ازین معنی واقف نبود
اما اعتقاد جمهور اهل سنت و جماعت برآنست که معراج آنحضرت در بیداری بوده و آنحضرت را بروح و جسد

و در بعضی از شب از مکه به بیت المقدس و از انجا باسمانها بردند چنانچه تفصیل مبین گشت شد و بر اثبات
دعوی خود دلایل چند بیان کرده اند دلیل اول آنکه حق تعالی اسری بعبده گفته است اسم عبد موضوعست
از برای شخص که عبارتست از جسد با روح که اگر این واقع در خواب بودی ورود روح را بودی لازم آن بودی
که اسری بروح عبده گفتی و دلیل آنکه اگر بخواب بودی فضیلت بران متحقق نگشتی و معراج در اعداد
معجزات داخل نبودی چراکه رؤیا بودی که یهودی یا ترسائی آسمان و بهشت را بخواب بیند چیزی
که کافر آنرا ببیند پیغمبر آنرا بان چه فضل باشد دلیل دیگر آنکه فضیلت رسول صلی الله علیه واله وسلم
بر سایر انبیا بدو چیز است یکی معراج در دنیا دیگر شفاعت در عقبی و اگر نه دیگر هر چه او را بود دیگران را هم بود
اگر نبوت داشت دیگران از هم داشتند و اگر مراد از کتاب و شریعت بود دیگران را هم بود
دلیل دیگر آنکه کفار قریش از آنحضرت نشانی بیت المقدس طلبیدند و آنحضرت یک یک بیان میکرد و اگر وی
در خواب دیده بودی کفار هرگز از وی علامات نطلبیدندی دیگر آنکه کفار انکار معراج نکردندی زیراکه
اگر گفتی در خواب چنین دیدم که مرا باسمانها بردند و تقریر این خواب موجب انکار هیچ عاقل نبودی
چنانکه از عوام الناس این نوع خواب دیدن بعید نیست فکیف از انبیا و بازان نشانیها
که از کاروانیان بیان فرمود چنانکه قبل ازین مذکور شد همه آنها دلیل است که در بیداری بود والله اعلم
دیگر بدانکه دیدن آنحضرت انبیاء را علیهم السلام در آسمانها چنانچه پیش ازین گذشت هر دو نوع میتوانند
بود یا آنکه ارواح ایشان متشکل بصور اجسام ایشان شده باشد یا آنکه آن شب بجهت ملاقات خواجه عالم
صلعم ارواح بقالب ایشان تعلق پذیرفته باشد والعلم عند الله المعبود هم درین سال از بعثت بود که تبعه بمکه آمدند
و بدولت تبعه بآنحضرت مشرف گشتند از انجمله دو نفر از قبیله خزرج بودند اسعد بن زراره و عوف بن
مالک و سعد بن عباده و عباده بن الصامت و غیرهم و دو نفر از اوس بودند یکی ابو الهیثم بن تیهان
و عویم بن ساعده این جماعت در عقبه بآنحضرت ملاقات کرده بیعت نمودند که بخدای تعالی شریک
نیاورند و دزدی و زنا نکنند و قتل اولاد نیارند و بهتان اختلاق تقدیم نرسانند و در فروغ نگویند و از فرمان
رسول صلی الله علیه واله وسلم بیرون نروند مقرر بر آنکه چون باین عهد وفا نمایند به بهشت درآیند و اگر تغییر
از کم

از کفر و شرک تعهد نموده دیگر نفوس انفسه خود را مر ایشان بازبسته بحکم الهی باشد اگر خواهد بیامرزد و اگر خواهد معذب
سازد و او گردیده اند که حضرت رسالت پناهی صلعم مصعب بن عمیر را همراه این جماعت بمدینه فرستاد
تا تعلیم قران و تقریر قواعد شرع در میان ایشان اشتغال نماید و مصعب چون باشارت حضرت
رسالت همراه این الجماعت بمدینه فرستاده اهل جهت بمدینه رفت در خانه اسعد بن زراره فرود آمد
و بجانبهای انصار تردد می نمود و ایشانرا بدین قوم و طریق مستقیم دلالت میفرمود و بعضی بشرف اسلام
مشرف میگشتند تا روزی اسعد بن زراره را و مصعب بمحله بنی عبد الاشهل و بنی ظفر که دو قبیله بود نداز قبایل
انصار رفتند و مردم این دو محل نزد ایشان مجتمع گشتند اکثر ایمان آوردند چون خبر بگوش سعد بن معاذ
که پسر خاله اسعد زراره بود و در کلانتر قبیله رسید و گفت یا اسید بن حضیر که او نیز رئیس قوم بود خطاب
کرد که اسعد بن زراره این مرد غریب را آورده است و صغیر و کبیر قوم را از طریق معهود باز میدارد و اگر نه صله
رحم مانع نبودی من مهم در اکفایت میکردم اکنون باید که بروی که او را منع کنی و زجر نمائی آسید
حربه خود که بدست داشت متوجه ایشان شد چون چشم اسعد بروی افتاد گفت ای مصعب این مرد
از اشرف و اخیار قوم است اگر او ایمان آرد جمعی کثیر با او موافقت نماید چون اسید بن حضیر نزدیک
ایشان رسید با ستاد و جدال که با ایشان گفت که چرا بمنزل ما می آید و سفه عقول و ضعفه قوم
می نمائید مصعب گفت که ای ابو یحیی تو مردی بکمال عقل آراسته و بزیور دانش بیاراسته لحظه
نشستن و بشرف استماع از زائل دار اگر رضای تو بامری مقرون گردد قبول نمائی و الا هر چه نکرده تو باشه
ما در ازاله آن سعی نمائیم اسید گفت انصاف دادی و حربه خود را بزمین فرو برد و بنشست و مصعب
بعد از تمهید مقدمات مناسب بقرات قران اشتغال نمود و اسید را بقبول ملت دعوت کرد و چون
مصعب از تلاوت قران فارغ شد اسید گفت که شما چه خواهید باسلام در آئید چه میکنید گفتند
غسل می باید کرد و جامهای پاک پوشید و کلمه توحید بر زبان باید راند اسید بموجب فرموده
عمل نموده در زمره اهل اسلام منخرط گشت و بعد از آن برخاست و متوجه سعد بن معاذ شد چون ::
سعد او را دید و گفت بخدا سوگند که اسید نه بران وجه که رفته بود باز آمد بعد از آن از وی پرسید

که چکار ساختی جواب داد که این ترا منع و زجر کردم ولیکن چنان شنیدم که بنو حارثه می‌خواهند که پسر خاله
ترا که اسعد است بقتل آرند سعد خشمناک برخاست و گفت هیچ کار نساختی و حربه را از دست
اسید گرفته روی بایشان نهاد چون اسعد سعد را از دور بدید با مصعب گفت این شخص سید قوم
است اگر او متابعت کند کسی را مجال مخالفت نماند پس سعد پیش ایشان آمد و بایستاد و مثل
آن سخنان که اسید گفته بود بگفت اسید بهمان جواب داد و سعد بنشست و مصعب اسلام بر وی
عرض کرده این سوره آغاز کرد بسم الله الرحمن الرحیم تنزیل الکتاب من الرحمن الرحیم تا آخر بخواند مصعب
گفت و اسعد پیش از آنکه سخن گوید نور اسلام بر روی او دیدیم آنگاه سعد باشاره اسعد و مصعب کسی
بمنزل خود فرستاد تا جامه پاک آورد و غسل کرده کلمه توحید بر زبان راند و دو رکعت نماز گذارد
و میان قبیله خود باز آمد و ندا کرد که هر که هست از مرد و زن باید که بیرون آید که امروز روز پرده و حجاب
نیست و چون خلق جمع شدند گفت ای قوم حال من در میان شما چون است و مرا چگونه می‌شناسید
همه جواب دادند که مهتر و بهتر خود میدانیم و رای ترا بصواب باقرون میداریم هرچه بخواهی بفرمای که حکم تو برما
روان است سعد بن معاذ فرمود که سخن گفتن مردان و زنان شما بر من حرام است تا بخدای تعالی
ایمان نیاورید و تصدیق رسالت محمد نکنید راوی گوید بخدا سوگند که در آن روز مرد و زن در قبیله بنی اشهل نماند
الا که مسلمان شدند بعد از آن مصعب در سرای اسعد اهل مدینه را باسلام میخواند و مردم فوج فوج مسلمان
میشدند و بیشتر از اشراف اوس و خزرج خلعت اسلام پوشیدند و مصعب واقعات را یک یک
مفصل بحضرت مقدس نبوی معروض میگردانید ذکر وقایع سال سیزدهم از بعثت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم و بیعت عقبه ثانیه اهل سیر و تواریخ و فضلای عالی تبار چنین آورده‌اند که چون سال
سیزدهم از نبوت در آمد اراده قدیمه حضرت حق تعالی متعلق بآن شد که اعزاز دین محمدی صلعم نماید
و نصرت آن سرور بجا آورد و اساس کفر و شرک خلع و قمع کند و اهل آن را اذلال نماید در آن سال
از اهل مدینه قریب پانصد نفر از اوس و خزرج از مسلمانان و کافران در موسم حج بقصد زیارت بیت الله
بمکه معظمه آمدند و هفتاد مرد از آن جمله اتفاق نمودند که با حضرت ملاقات نمایند حضرت با ایشان وعده

فرمود که در شب دوم از شبهای ایام تشریق در شعب عقبه حاضر شوند تا با هم بیعت کنیم کعب ابن
مالک گوید چون شب وسط ایام تشریق شد نیم شبی بود که از میان قوم خویش بیرون آمدیم و پنهانی
از مشرکان متوجه عقبه شدیم رسول خدا بر ما پیشی گرفته بود و بعد ما آمده بود با عم خویش عباس بن عبد المطلب
که در آنوقت بر دین قریش بود ولیکن بشفقت و اهتمام بحال برادرزاده خویش با وی حاضر شده بودند
و اول کسی که از ما خود را بآنحضرت رسانید رافع بن مالک ازرقی بود بعد از آن ما از عقب رسیدیم
و ملازمت آنسرور دریافتیم اول کسیکه سخن آغاز کرد عباس بود و گفت ای اهل مدینه بدرستیکه
محمد میان قریش منیع و عزیز است که تحقیق که ما دیرگاه میداریم لیکن او نمیخواهد مگر آنکه از بلد و پناه
شما بود پس اکنون اگر شما میدانید که با وی وفا خواهید کرد بآنچه وعده میکنید بجانب شما آید و اگر بنفس خود اعتماد
ندارید این زمان ترک وی کنید و او را در شهر خود بگذارید که وی میان قوم خود عزیز است انصار
گفتند ای عباس آنچه گفتی شنیدیم یا رسول الله تو خود سخن فرمای و هر شرط که میخواهی در باب خود
خدای خود بکن بعد از آنحضرت ابتدا بسخن فرمود و قرآن برایشان خواند گفتند یا رسول الله بر چه بیعت
کنیم فرمود که بیعت کنید با من بر آنکه هرچه گویم بشنوید و تابع و فرمانبردار من باشید در رخا
و کسل و اموال خود را در راه خدای تعالی نفقه کنید در حال عسر و در حال یسر و بر آنکه امر معروف و نهی منکر
بجا آرید و در القای کلمه حق از ملامت هیچ ملامت کننده خوف و خشیت بخود راه ندهید و بر آنکه مرا یاری
دهید و چون نزد شما آیم مرا نگاه دارید از آنچه نفسهای خود و فرزندان و اهل خود را نگاه میدارید تا شما
در بهشت جاودان باشید کعب بن مالک رضی گوید اول برای بیعت ابن معرور دست حضرت را
گرفت و گفت بخدای که ترا براستی بخلق فرستاده که برین امور که گفتی با تو بیعت کردیم پس
اول کسی که در آنشب بآنحضرت بیعت کرد وی بود و گویند که اول کسی که بیعت نمود ابو الهیثم
بن التیهان بود و بعد از آن سایر انصار متابعت نمودند از کعب بن مالک مرویست که ابو الهیثم بن التیهان
گفت یا رسول الله بدرستیکه میان ما و یهود مواثیق است ما همه را قطع میکنیم مبادا که چون این امر بجا آریم
و خدای تعالی ترا نصرت و ظفر دهد بقوم و قبیل خویش مراجعت نمایی و ما را بگذاری آنحضرت تبسم

نمودند فرمود که بل الدم الدم والهدم الهدم انتم منی و انا منکم احارب من حاربتم واسالم من سالمتم بعد از ان دوازده
از میان اختیار کرده نقبای ایشان گردانید نه از خزرج و سه از اوس و چون نقبا مقرر شدند حضرت با ایشان
فرمود که شما کفیلان این قوم خودید همچنانکه حواریان کفیل عیسی بودند بر قوم خود و من بر جمیع امت خود کفیلم
مرویست که چون امر بیعت بانجام رسید شیطان لعین بر سر عقبه بر آمد و بآواز بلند گفت ای گروه قریش
هیچ میدانید که محمد با اهل مدینه بیعت کرد و اتفاق نمودند بر آنکه با شما حرب کنند این آواز بسمع قریش
رسید انصار گفتند یا رسول الله که خواهی صباح مشرکان که اهل مکه اند را بشمشیر گیریم حضرت فرمود هنوز مامور
نگشته ام بقتال باز گردید بمنازل خویش ایشان بازگشتند و این بیعت در ذی الحجه واقع شد
قبل از مهاجرت بسه ماه گویند چون قریش از متابعت انصار بآنحضرت واقف شدند علی الصباح
نزد قافله اهل مدینه آمدند و گفتند بما رسیده که شما با محمد بیعت کرده آید بر محاربه ما نمیدانیم که راست است
یا نه مشرکان مدینه سوگند یاد کردند که ما از آن خبر نداریم چه ایشان از آن امر واقف نداشتند پس
عاقبت قافله مدینه بوطن خود باز گشتند قریش در صدد تفتیش آمدند آخر معلوم کردند که راست بوده از
عقب مدنیان شتافتند سعد بن عباده و منذر بن عمرو که از قافله عقب مانده بودند رسیدند منذر
بدر رفت سعد را گرفته دستها بسته بمکه آوردند جبیر بن مطعم و حارث بن امیه گفتند مشرکان را با اهل این
شخص است که وی را بگذارید تا بمدینه رود سخن ایشان را قبول نمودند وی را خلاص ساختند تا بسلامت
متوجه مدینه شد تا در راه باهل قافله رسید ذکر هجرت صحابه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه طیبه و مشورت
قریش در باب قتل آنحضرت ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون عقد متابعت میان حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و اهل مدینه استحکام یافت و صحابه از صحبت ایذاء مشرکان در مکه می
ترسنده بود حضرت ایشان را رخصت فرمود تا بمدینه هجرت نمایند گویند اول کسیکه از اصحاب بشیر و نذیر
بمدینه هجرت نمود و بعد از مصعب بن عمیر ابن مکتوم بود بعد از و عمار یاسر و بلال و سعد بن ابی وقاص و بعد از
ایشان عمر بن خطاب با بیست کس از صحابه بمدینه توجه نمودند و در صحیح بخاری مرویست که ابو بکر صدیق رضی کار تساز
آن کرد که بجانب مدینه هجرت نماید رسول صلی الله علیه و آله و سلم وی را فرمود که صبر کن که امید دارم که مرا نیز اذن

دهند بهجرت یقین حاصل باشم ابو بکر صدیق گفت پدرم و مادرم فدای تو باد دو امیدوارم که مصاحبت حضرت
فرموده آری صدیق توقف کرد تا رفیق آنحضرت باشد گویند هم در آن ایام صدیق بخواب دید که ماه از آسمان
بطحای مکه نازل شده بشهر مکه در آمد و صحرای مکه منور و ضیاء آن روشن شد باز ماه بطرف آسمان میل نمود و در
مدینه منزل ساخت و زمین یثرب را بشعاع خویش منور ساخت و ستارهای آسمان بموافقت
او حرکت کردند آنگاه تمام انجم سما با چندین هزار ستارها بر هوا رفتند و بحرم مکه فرود آمد و زمین مدینه
همچنان روشن بود مگر مسجد و شصت خانه چون ماه بلده حرم رسید باز بطرف مدینه روان شد
و بمنزل عایشه در آمد و زمین بشکافت و ماه در آنجا ناپدید شد ابو بکر صدیق چون بیدار شد بگریست
چه در میان عرب بتعبیر خواب مشهور بود پس تعبیر خواب چنان نمود که ماه حضرت رسالت پناه است
صلی الله علیه و آله وسلم و آن ستارها یاران و خویشان او اند که بموافقت وی بمدینه هجرت خواهند فرمود
و باز گشتن ماه بمکه با ستارها دلیل فتح مکه است السرور را میسر خواهد شد و در آمدن او بمنزل عایشه
نشان آنست که وی بشرف فراش آنحضرت مشرف گردد و شکافتن زمین و ناپدید شدن ماه دلیل
وفات سید المرسلین است صلی الله علیه و آله وسلم ابو بکر را ازین واقعه در غم متن آمد یکی غم مهاجرت از وطن
دیگر اندوه و مفارقت سید الانس و جن با خود اندیشه نمود که چون غربت دست خواهد داد بار مصاحبت
حضرت رسالت پناه از دست ندهم آورده اند که صدیق دو شتر را در ورق کنار بست و علف میداد
تا فربه شوند و انتظار میکشید که حضرت کی بهجرت مامور گردد و ثبوت پیوسته که چون صحابه را بهجرت گاهی
قریب پیدا شد و بمدینه امیر رفتند کفار قریش دانستند که آنحضرت نیز بایشان ملحق خواهد شد و بدیشان
نیز حمایت وی خواهند نمود در دار الندوه جمع شدند تا در باب آنحضرت مکری باصل کنند و در راه بردی خویش
ببستند تا کسی از نو باشد در آنجا بیاید و در آنحال وقوف نیاید شیطان بصورت پیر نجدی مصور گشته
ظاهر شد بمن ایشان بشتافت کفار گفتند ای پیر از کجا آمدی گفت مردی ام از قبیله نجد مقصود شما شنیدم
خواستم تا در تدبیر با شما معاون باشم پس قریش نیاز سخن کردند و گفتند امر محمد ممکن شد
که میدانید و بخدا سوگند که چون بمدینه رود و متابعان وی بسیار شوند بی شک با ما بجنگ بیرون آید

فکری نیکو و تدبیری باید کرد یکی گفت وی را بند آهنین باید کرد و دیگری گفت وی را در خانهٔ محبوس باید ساخت
و در آن خانه را باید برآورد و روزنی باید گذاشت که طعام و آب از آنجا بوی دهیم و همین در آن خانه باشد تا هلاک
شود پیر نجدی گفت این تدبیر نابجایی است زیرا که چون قوم او خبردار شوند وی را از دست شما خلاص سازند
یکی دیگر گفت او را از میان قوم خود بیرون باید کرد تا هر جا که خواهد برود پیر نجدی گفت این هیچ
رایی نیست چه حسن حدیث و حلاوت گفتار وی را شنیده اید اگر وی را اخراج کنید با قبایل اطراف اتفاق
نموده بجنگ شما آید و روزگار را بر شما تار کند همه گفتند والله که این پیر راست گفت و حق تدبیر
بجا آورد پس در تعلیم و تکریم او افزودند ابوجهل گفت رای من آنست که از هر قبیله جوانی اختیار کنند و بر
هر یکی شمشیری بدهند تا همه یکبار شمشیر بر وی زنند و وی را بقتل آرند چون چنین کنند خون در تمام قبایل متفرق
شوند و بنو عبد مناف را قوت مقاومت با تمام قبایل نبود بالضرورت بدیه راضی شوند و دیه
او بدهیم و خلاص شویم پیر نجدی گفت رای اینست که این مرد گفت پس جمله برین اتفاق کردند و از مجلس
برخاستند و بتهیهٔ آن پرداختند چنانکه آیت کریمه واذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک
او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین ازین حال خبر میدهد فصل پنجم در ذکر هجرت سید مرسلین
از مکه مبارکه بجانب مدینه سکینه و غزوات مشهوره که بعد از هجرت سید ابرار تا وفات سید مختار
در کتب اهل سیر و نسخ معتبر بروایت علمای دانشور چنین مقرر گشته که چون قریش بر طبق صواب دید
آن پیر بدکیش در قصد حضرت سید عالم و سرور خاتم اتفاق نموده یکجهت گشتند جبرئیل امین از نزد
رب العالمین بر سید المرسلین فرود آمده او را ازین حال خبردار گردانید و این آیت آورد که و قل رب
ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا و فرمود که ان الله امرک بالهجرت
و گفت امشب بر جامهٔ خوابی که هر شب می بودی تکیه مکن و فردا کارسازی هجرت کن و بجانب مدینه
متوجه شو چون شب درآمد کفار بدستوری که مقرر کرده بودند بر در سرای حضرت جمع آمدند و مترصد
بودند تا کی در خواب شود که بر سر وی ریزند و هلاکش کنند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برین حال مطلع شد
علی مرتضی کرم الله وجهه گفت کفار قصد قتل من دارند من ازینجا بیرون میروم تو بجای من تکیه کن و برد سبز

من بپوشش و دل قوی دار که ایشان هیچ دیگری ما نتوانند رسانید هر از هجرت بمدینه داده‌ام من درو
کار سازی سفر می نمایم و بطرف مدینه متوجه می شوم و بعضی از مردم که نزد مسند لصاحبلش روکن وجود
از عقب من بیا علی کرم الله وجهه بر فراش خواجه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم تکیه فرموده و ردا بر دوش
کشید و حضرت از خانه بیرون رفت سوره یس تا فهم لا یبصرون برخواند و مشتی خاک بر سر ایشان
پاشیده از ایشان درگذشت آن سرگشتگان بادیه ضلالت ویرا ندیدند مرویست که در آنشب
علی کرم الله وجهه در جامه خواب آنحضرت تکیه نمود و نفس خود را فدای آنسرور ساخت حق تعالی وحی
کرد بجبرئیل و میکائیل که من میان شما عهد مواخات بسته‌ام و عمر یکی را از شما بیش از عمر آن دیگر کرده‌ام
کدام یکی از شما حیات برادر خود را بر حیوة خود برمیگزیند هر یکی از ایشان گفتند با با ایثار حیات
بر کسی نمیکنیم الله تعالی با ایشان گفت که چرا مثل علی ابن ابی طالب نیستید که میان او و محمد عقد مواخات
بستم وی نفس خود را فدای محمد ساخت و حیات او را بر حیات خود اختیار نمود بروید بر زمین
و ویرا از شر اعدا محافظت نمایید ایشان بفرموده باری تعالی بر زمین آمدند جبرئیل بر بالین علی نشست
و میکائیل بر پایین جبرئیل میگفت بخ بخ کیست مثل تو ای علی که حق جل جلاله مباهات کرد بتو بر ملایکه علیهم
السلام بیت هر آنکه بهر خدا داد نفس در بند او ملک زعرش بفرمان او کمر بندد و گویند آیه کریمه و من
الناس من یشتری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد در شان علی مرتضی نازل شده
واقدی از مشایخ خویش روایت کرده که ابو جهل و حکم بن عاص و عقبة بن ابی معیط و نضر بن الحارث و امیة بن
خلف و ابن غیطله و طلحة بن عدی و ابولهب بن عبد المطلب و ابی بن خلف و پسران حجاج و عتبه و شیبه
اینها از جمله بودند که آنشب بر در سرای آنحضرت قصد قتل وی داشتند ارباب سیر و تواریخ و فضلای
و عالی نمایج در مصنفات خود چنین آورده اند که چون آنحضرت از خانه خویش بیرون رفت و از کفار
بگذشت ولله از ربانی شخصی بر ایشان ظاهر شد و گفت اینجا در انتظار کیستید گفتند منتظر محمدیم گفت
بخدا سوگند که محمد از خانه بیرون آمد و خاک بر فرقهای شما پاشید و درگذشت ایشان دستها بر فرق
خویش بردند خاک آلوده یافتند و خاک از آن می افتاد و گویند آنان که در آنشب خاک بر سر

ایشان افتاده بود همه روز بدر گشته شدند القصه کفار چشم بر شکاف در نهادند و در تکیه گاه حضرت
شخصی دیدند پنداشتند که اوست گفتند و اینک محمد است که در خوابست و بخانه در رفتند
و خواستند که دست بروی نمایند علی کرم الله وجهه برخاست چون ویرا دیدند دانستند که آن شخص نه
راست گفته از علی پرسیدند که محمد کجاست گفت نمیدانم حیران و خجل شدند و شدند بتفحص و تفتیش
حال پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم مشغول گشتند و دست از علی بداشتند و آورده اند که در آن شب
آنحضرت مخفی گشته تا آنکه روز گرم شد طیلسان بر سر انور انداخته متوجه خانه ابو بکر صدیق شد
و چون بخانه ابو بکر درآمد فرمود یا ابا بکر حق تعالی مرا اذن کرد بهجرت بمدینه ابو بکر گفت یا رسول الله من
هم در قدم تو خواهم بود فرمود آری ابو بکر از شادی در گریه افتاد آنگاه گفت یا رسول الله یکی از این
دو شتر من قبول کن آنحضرت فرمود قبول نمودم ببها واقدی گوید بهای آن هشتصد درم بود عایشه گوید
تعجیل تمام کار سازی سفر کردیم و سفره بر طعام از نان و گوشت ترتیب نمودیم بندی که سفره را بآن
محکم سازیم نبود اسما دختر ابو بکر بند خود را دو نیم کرد یک نیم آن سفره در محکم کرد و که روز در میان
قریش بسر برد و شب بغار ثور درآید و خبر کفار بدیشان رساند و عامر بن فهیره را که آزاد کرده ابو بکر بود
گفتند که شب بهمه ایشان شیر بیارد و رهبری از قبیله بنی دیل که او را عبد الله بن ارقط دینی میگفتند
بجهت راهبری باجرت گرفتند و شتران باو سپردند و باو مقرر نمودند تا بعد از گذشتن سه روز شتر
از بغار ثور آورد و ابو بکر چهار هزار درم در خانه داشت آنرا با خود برداشت و در شب دوشنبه
غره ربیع الاول از سال سیزدهم از نبوت از راه روزنه که بر بام خانه خود برداشت بیرون رفتند
و متوجه غار ثور شدند سید المرسلین در راه غار ثور نعلین از پای بیرون کرده بسر قدم میرفت
تا نشان بر زمین نماند بنابرین پای مبارک آنسرور عالم مجروح شد ابو بکر ویرا بر دوش خود برداشت
و ببر در غار رسانید آنگاه گفت یا رسول الله لحظه توقف فرمایی تا مرا اول در غار در روم مبادا
مکروهی رسد از حضرت پس باندرون رفت غاری دید ظلمانی ابو بکر مینشست و بدست خویش احتیاط
میکرد و هر سوراخی که می یافت وصله از جامه خود پاره میساخت و سوراخ بان میگرفت تا یکسوراخ ماند

که جامه بآن وفا نکرد پای خود را دران سوراخ فشرد و گفت یا رسول الله و رای حضرت در آمد حضرت
باری تعالی بر در آن غار درخت مغیلان بر رویانید و جفتی کبوتر وحشی را هم در آن شب الهام رسید تا بیایند و در آنجا
آشیانه ساختند و هم در آن شب بیضه نهادند و عنکبوت را نیز الهام شد تا بر در غار تنید و آنحضرت
سر بر زانوی ابوبکر نهاده بخواب رفت و بعد از ساعتی پای ابوبکر صدیق را که دران سوراخ بود ماری زخم
زد و بمرتبه متألم گشت که بی اختیار اشک از چشمانش بریخت و بر رخسار رسید بر آن افتاد تا حضرت
بیدار گشت استفسار احوال فرمود ابوبکر گفت یا رسول الله ماری بر پایم زخم زد حضرت آب دهان
بر محل زخم مالید شفا یافت القصه آن شب در آن غار بسر بردند چون صباح شد سرور عالم برهنه دید
فرمود ای ابوبکر جامه تو کجا شد وی صورت حال باز گفت حضرت در شان او دعا کرد آورده اند
که مشرکان قریش قایفی با خود همراه ساخته در تفحص در آمدند آخر اثر پای ایشان یافتند و ایشان که
همه شمشیرها با خود داشتند با حوالی کوه ثور رسیدند در آنجا ایشان پی را گم کردند قایف گفت نمیدانم
که دیگر قدم کجا نهادند چون نزدیک غار رسیدند قایف گفت مطلوب شما از اینجا تجاوز نکرده ابوبکر
که این سخن شنید محزون گشت آن سرور فرمود لا تحزن ان الله معنا ابوبکر گفت یا رسول الله اگر یکی از ایشان
زیر قدم خود نگاه کند سراغ ما بیند خواجه کاینات صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ما ظنک باثنین الله ثالثهما
مرویست که کفار چون در غار گذشتند کبوتر از آشیانه برید چون بیضه کبوتر و پرده عنکبوت را دیدند
گفتند اگر درین غار در آمده بودی بیضه شکسته شدی و پرده عنکبوت بدریدی سید عالم دانست
که حق تعالی باین سبب کید جماعت را از و مصروف ساخت حضرت در باره کبوتر دعای خیر فرمود از
صید ایشان منع فرمود و در شان عنکبوت فرمود لشکریست از لشکرهای خدا تعالی از قتل آن نهی فرمود
القصه آن کفار از آنجا خایب و خاسر باز گشتند ابوجهل گفت تا منادی کنند در اعلی و اسفل مکه هر کس که
محمد یا ابوبکر را بیارد یا دلالت کند بر آنکه ایشان کجا اند او را صد شتر بدهیم کفار مدت سه شب پیوسته
در تفحص می بودند ذکر بیرون آمدن حضرت رسالت پناه آغاز روان شدن جانب مدینه و وا
قعات دیگر ارباب سیر آورده اند که چون خیر البشر با صدیق اکبر در آن غار بسر بردند و در شب سیوم

عبدالله بن اریقط دیلی بموجب وعده شتران گرفته بدر غار آمد و عامر بن فهیره نیز آمده همرو از پی چهار تن بر شتر
نشسته پیغمبر و ابو بکر بر شتری و عبدالله و عامر بر شتری دیگر و راه ساحل پیش گرفتند و از روز و از شب
از روز و روز دیگر میرفتند تا گرمگاه روز رسیدند و آن صحرا به سنگی رسیدند آنجا فرود آمدند و آنحضرت
ساعتی در سایه آن سنگ آسایش نمود و ابو بکر در حوالی آن منزل سیر می کرد ناگاه شبانی را دید که گوسفندان
می چرانید ابو بکر متوجه او گشته چون نزدیک رسید راعی را بشناخت از وی مقداری شیر بخواست
شبان قدحی شیر بدوشید و به ابو بکر داد ابو بکر شیر مذکور را پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آورد
آنحضرت بیدار گشته از آن شیر قدری بیاشامید تا سیر شد و باقی را یاران آشامیدند و از آنجا رحلت
فرمودند تا رسیدند بمنزلی که آنرا قدید گویند و در آن منزل ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه سکونت
داشت و وی زنی بود عاقله و ضیافت کننده و در روزها شهرت تمام داشت آنحضرت از وی خرما
و گوشت طلبید تا بخرد جواب گفت امسال در میان ما قحطی و تنگی است اگر نزد ما چیزی بود دست ما از مهمانی [illegible]
حضرت صلعم در منزل وی نظر کرد و گوسفندی دید در گوشه خیمه فرمود که گوسفند چیست ام معبد گفت گوسفندیست
از غایت لاغری بر جای مانده فرمود آیا او را هیچ شیر باشد گفت او از آن لاغرتر است که این گمان
در شان او توان کرد فرمود مرا دستوری ده تا وی را بدوشم گفت پدر و مادرم فدای تو باد اگر
توانی بدوش پس آنحضرت صلعم گوسفند را پیش خود طلبیده دست مبارک بر پستان او کشید و نام
خدا تعالی بر زبان راند اللهم بارک لها فی شاتها فی الحال پایهای خود را از یکدیگر دور نهاد و پستان وی پر
شیر شد حضرت از ام معبد ظرفی طلبید و بدست مطهر خود شیر بدوشید و اول باهل خانه خیمه داد و بیاشامیدند
بعد از آن یاران خود را شیر داد آنگاه خود آشامید و چندان شیر از گوسفند لاغر بدوشید که حاضران
مکرر نوشیدند و ظرفها ام معبد پر ساخته نزد وی بگذاشتند و از آن مرحله روان شدند بعد از زمانی شوهر ام
معبد ابو معبد اکثم بن الجون بیامد و ظروف مملو از شیر در خانه خویش دید تعجب کنان گفت این شیر از کجاست
گوسفندان شیردار ما از این منزل دور دست ام معبد گفت و الله مردی پس مبارک بر ما بگذشت
و وی را سخن خوش در روی و ملکش و زبانی فصیح بیانی بلیغ بود تمام اوصاف و شکل و شمایل آنحضرت را بعبارتی بدیع

بیان کرد و ابو معبد چون شرح اوصاف کمال اصل آل عبد مناف از زوجهٔ خویش استماع نمود گفت
والله که این مرد صاحب قریش است اگر ویرا میطلبیدند اگر من ملازمت او را در می یافتم رفاقت
او می کردم مرویست که گوسفندی که سید صلی الله علیه و آله و سلم او را پستان فرموده به برکت دست
حق پرست آنحضرت شیرده شده سال زیست و شیر میداد و در صحیح بخاری از سراقه بن مالک مدلجی روایت
میکند که گفت از نزد قریش بقبیلهٔ ما رسولان آمدند که قریش می گویند که هر کس محمد یا ابوبکر را بکشد
یا اسیر کند او را صد شتر بدهیم درین اثنا مردی آمد که این ساعت جماعتی را از دور دیدم که براه ساحل میرفتند
گویا محمد و اصحاب او بودند پس برخاستم و بمنزل خود آمدم و اسب را زین ساخته سوار شدم و تاختم تا آنکه
نزدیک ایشان رسیدم اسب من بسر درآمد و من بر زمین افتادم باز برخاستم و سوار شدم و تاختم
تا چندان نزدیک شدم که آواز قرائت محمد صلعم می شنیدم ناگاه هر دو دست اسب من تا زانو
بزمین فرو رفت بعد از آنکه اسپم خلاص شد به تیر فال گرفتم فال بد برآمد اعتباری نکردم باز تاختم
تا آنکه میان من و ایشان یک تیر پرتاب نماند از ابوبکر مرویست که چون سراقه بما چندان نزدیک رسید گفتم
یا رسول الله اینک طالب بما رسید آنسرور نگاهی بسراقه کرده فرمود اللهم اکفنا شره بمشیت ذو الجلال هر چهار
دست و پای اسب سراقه بزمین فرو رفت سراقه فریاد برآورد که یا محمد دعا کن که اسب من خلاص
شود مرا با شما کاری نیست و شرط میکنم که هر کس که از عقب شما آید باز گردانم حضرت فرمود
از کار ما دعا فاطلق فرسه در زمان قوایم اسب از زمین برآمد سراقه گوید در خاطرم درآمد که عنقریب
کار وی بالا گیرد پس زاد و متاع بر ایشان عرض کردم قبول ننمود و گفت بدان از تو هیچ نمیخواهیم
مگر آنکه امر ما مخفی داری پس امان نامه از آنحضرت بمدینه رفت و چون بمکه خواستم عامر بن فهیره را فرمود
تا امان نامه بر استخوان نوشت و بمن داد و از او در جعبهٔ خویش نهادم و باز گشتم و آنحضرت
بمدینه رفت و چون مکه را فتح فرمود بخدمت سید عالم شتافته بشرف اسلام مشرف گشتم
مرویست که سراقه حین مراجعت هر کس که میرسید میگفت تفحص کردم هیچ اثری نیافتم و مردم را
از عقب آنحضرت باز میگردانید اول روز بجنگ او رفت و آخر روز پاسبان وی شد آورده اند

که چون قصه سراقه بگوش ابوجهل لعین رسید زبان بملامت او گشوده بنامی مشتمل بسرزنش
تمام بسوی سراقه فرستاد و در جواب نوشت که ای ابوالحکم سوگند بلات و عزی که اگر حالی اسپ
مرا مشاهده میدیدی در آن وقت که دست و پای اسپ من در زمین خشک فرو رفته محکم شده بود و تعجب نموده
بیشک حکم میکردی که محمد پیغمبر خداوند راستگوست و من معاینه می‌بینم که عنقریب کار او باوج ثریا میرسد
مرویست که بریده بن الحصیب اسلمی شنید که محمد و ابوبکر از مکه بیرون رفتند و قریش بقتل یا اسیر
صد شتر قبول نموده طمع او را بر آن داشت که با هفتاد سوار از قبیله خویش بقصد ایشان بیرون رفتند
تا بآن سرور رسید حضرت تفاول نموده از وی پرسید که تو کیستی گفت بریده حضرت متوجه ابوبکر گشته
فرمود برد امرنا حق گفت کار ما بعد از آن پرسید که از کدام قبیل گفت که اسلم حضرت فرمود سلمنا
سلامت یافتیم بعد از آن فرمود که از کدام قومی گفت از بنی سهم فرمود خرج سهمک بیرون آید تیر تو بریده
چون حلاوت گفتار رسید ابرار ملاحظه نمود گفت تو کیستی گفت من محمد بن عبدالله رسول حقم بریده گفت
اشهد لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و آن هفتاد تن که با وی بودند همه بشرف اسلام مشرف
گشتند آن شب بریده بملازمت آنحضرت بسر برد و علی الصباح گفت یا رسول الله بی علم بمدینه مرو پس
دستار خود را بگشاد و بر سر نیزه ببست و در پیش آنحضرت میرفت و با او طبل و بوق همراه بود چه
نبوت پیوسته که در آن ایام زبیر عوام همراه قافله شام با جمعی از اهل اسلام بمکه رفتند در راه
آنحضرت رسالت پناه تلاقی شد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم جامه سفید پوشید و ابوبکر را نیز جامه
سفید داد و از یکدیگر بگذشتند زبیر بمکه رفته و مهمات آنجا را ساخته با یاران دیگر عزم هجرت بجانب
مدینه بر افراخت ذکر بیرون آمدن اهل مدینه باستقبال حضرت سید المرسلین اصحاب تواریخ
و سیر و مستخبران احادیث و خبر رحمهم الله آورده اند که چون خبر بیرون آمدن خواجه کاینات
علیه افضل الصلوات از مکه و توجه رایات اقبال بجانب مدینه بمسامع ساکنان طیبه رسید مسلمانان
آنجا هر روز برسم استقبال قبله اقبال و کعبه آمال بجانب حره بیرون می بودند و انتظار قدوم
میمنت لزوم آنحضرت صلی الله علیه و آله تا هنگام التهاب قیظ میکشیدند و چون هوای گرم میشد بمنزل خود
می شتافتند

می‌داشتند تا آن روز که مدینه نزدیک رسیده آمده بودند و انتظار بسیار کشیده بجایهای خود باز گشته
که یهودی حصاری بر بالای کاری رفته بود ناگاه از دور چشم او بر رسول خدا صلعم و یاران وی افتاد که با جامهای
سفید می‌آیند یهودی فریاد برآورد که ای اهل مدینه اینک دولت و سعادت بخت شما که انتظار
میکشیدند رسید بیکبار صیت خبر مبارک از در تمام مدینه منتشر شد تمامی اهل یثرب از صغیر و کبیر و رجال
و نسوان خود را بالبسه و اسلحه بیاراستند و باستقبال بیرون آمدند و در رجوع به مانوس حضرت سید
المرسلین سرافراز گشتند و مبارک باد گفتند و شادیها نمودند و زنان و کودکان و جوانان مدینه
میگفتند جاء نبی الله و جاء رسول الله و زنان دف میزدند با طبلها چندان فرح و سرور بر خاطر صغیر و کبیر
ایشان استیلا یافته بود که بیان آن از تحریر و بیان تقریر عاجز است سید عالم صلی الله علیه و سلم چون حال ایشان
بر این منوال دید خوشوقت شد و فرمود حق تعالی میداند که من شما را بسیار دوست میدارم و بیشتر از ائمه
احادیث و جمهور اکثر اهل سیر برآنند که آن روز دوشنبه بود دوازدهم ربیع الاول آخر سال سیزدهم
از بعثت حضرت والله اعلم حضرت عنان مرکب خود بگردانید و از جانب راست مدینه بر محله قبا
توجه نمود. میان قوم بنی عمرو بن عوف در وثاق کلثوم بن الهدم که پیری بود از رؤسای عرب
نزول فرمود و ابوبکر در محل سنح منزل گرفت آنگاه متوطنان و اهالی از سافل و اعالی علی سبیل التعاقب
و التوالی میرفتند و انواع بدایع و تحایا میگفتند و بقول اصح چهارده شبانروز در خانه کلثوم بن
الهدم مستقیم بود. ذکر وقایعات سال اول از هجرت رسالت پناه سید المرسلین صلی الله علیه
و آله و سلم علما سیر و تواریخ و فضلای عوالی شمائل در کتب معتبره خود چنین ایراد فرموده‌اند
در آن ایام که حضرت در محله قبا بود در قبیله بنی عمرو اساس مسجد قبا نهاده بعمارت آن اشتغال
فرمود و آن مسجدیست که حق تعالی در کلام خود وصف آن بفرماید مسجد اسس علی التقوی من اول
یوم احق ان تقوم الآیه و آن اول مسجدی بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا نماز گذارد گویند
علی مرتضی کرم الله وجهه سه روز بعد از حضرت در مکه توقف کرده امانتهای مردم از قبیل اسرار در
ادا نموده از مکه بیرون آمد متوجه مدینه گردید شب پیاده راه میرفت و روز پنهان میبست نوز

انصر و در محله قبا بود که علی بمدینه رسید پایهای وی از پیاده رفتن آبله کرده بود حضرت دست حق پرست
خود بران مالید و دعای شفا خواند در زمان صحت یافت و دیگر علی درد پا نکشید آورده اند که اول در
روز جمعه بود که از قبا بیرون آمد تا بشهر مدینه درآید بر شتر سوار میرفت چون بنی سالم بن عوف رسید
وقت نماز جمعه درآمد در بطن وادی تا خطبه در غایت فصاحت بخواند و مردم را بر تقوی و نکوئی تحریص
نموده نماز جمعه بگذارد و آن اول خطبه بود در غایت فصاحت که حضرت خواند بعد از آن سید ابرار
بر ناقه سوار بود و میرفت بهر قبیله که میرسید اشراف آن قبیله می آمدند و مهار شتر را میگرفتند و استدعای
می نمودند که در منزل ما فرود آی حضرت با هر یک از آن قوم میفرمود بگذارید شتر مرا که او مامور است
که کجا فرود آید تا رسید بموضعی که اکنون مسجد رسول الله صلی الله علیه واله وسلم است شتر آنجا زانو
زد سید عالم صلی الله علیه واله وسلم فرود آمد و آنجا نزدیک منزل ابو ایوب انصاری ابو ایوب پیش دوید
و گفت یا رسول الله اذن فرمای تا رخت و بار ترا بمنزل خویش برم پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم
فرمود برو جهت خواب جای مهیا کن ابو ایوب رخت و مال آنحضرت بمنزل خویش برد . خانه خویش را
رفت و روب کرده جای مهیا ساخته اند و آنحضرت را آنجا نه خویش برده بالای خانه جای داد و سید
ابرار هفت ماه در خانه ابو ایوب بود هم درین سال اول هجرت رسول صلی الله علیه واله وسلم
بعد از قدوم آنحضرت بیکماه در سه نماز حضر یعنی پیشین و پسین و خفتن دو رکعت زیاده شده
مفروض شد چنانچه هر یک ازین سه نماز چهار رکعت شد و صبح و شام بحال خود بماند هم درین
سال اول هجرت حضرت رسالت پناهی صلعم زید بن حارثه و ابو رافع که هر دو مولای خاص پیغمبر بودند
تعین نموده ایشان را با دو شتر و پانصد درهم خرجی بمکه فرستاد تا دختران آنحضرت فاطمه و ام کلثوم
و سوده بنت زمعه فراش سید عالم یافته و ام ایمن زوجه زید با پسرش اسامه بمدینه آورده اند ایشان
بفرموده حضرت رسالت پناه بمکه رفتند و آن جماعت را کارساز نموده از آنجا بیرون آوردند عبدالله
بن ابی بکر نیز عیال پدر را برداشت و همراه ایشان بمدینه آورد طلحه بن عبدالله نیز موافقت نموده بملازمت
حضرت آمد ذکر سبب اسلام سلمان فارسی رضی الله عنه سلمان عارف رضی در سالک اهل اسلام
منخرط گشت

مسلم گشت و سبب آن بود که ابن عباس گوید که سلمان با من گفت که من دهقان بچه بودم از بعضی قرای اصفهان
که آنرا می‌خوانند و پدرم مردی منعم بود و از جمله آتش پرستان و مرا از غایت محبت از خانه برآمدن نمیگذاشت
و شب و روز در سرای خود آتش می‌افروختیم و بعبادت آن مشغول بودم و پدرم را مزرعه بود که هر روز جمعه
جهت زراعت و عمارت بدانجا رفتی یک نوبت وی مشغول داشت جهت کفایت مهمی مرا بعوض خود
بدان مزرعه فرستاد و وصیت کرد که بسرعت مراجعت نمایی من از خانه بیرون آمده متوجه مزرعه
گردیدم و در راه بکلیسا از کلیساهای نصاری رسیدم آواز رهبانان از درون آن کلیسه شنیدم در آمدم جمعی را
دیدم که انجیل میخواندند و بعضی بنماز مشغول بودند اطوار ایشان در نظرم مستحسن آمد و مهم باغ و ضیاع را گذاشته
در آن موضع توقف کردم و از ترسایان استفسار نمودم که این چه دینست گفتند دین عیسی پیغمبر است
مرا بآن میل بسیار شد و کیش آتش پرستی بر دلم سرد شد و از روز تا شب در صحبت آن قوم بسر بردم
ایشان را از حال خود خبردار ساختم مرا اشکالیست که درین خطه جهت پدر حظی از دین شما گرفتن نتوانم
تدبیر این چیست گفتند صبح این دولت از افق شام طالع می‌شود اگر قافله بدان طرف عزیمت
کند ترا از آن واقف گردانیم و بدین مراد برسانیم بعد از آن بخانه مراجعت نمودم پدر را بغایت اندوهناک
دیدم چون نظرش بر من افتاد پرسید تا غایت کجا بودی چون از بامداد واقعه کلیسا خدمت
پدر تقریر کردم و میل خویش بدین ترسایی عرض کردم ازین معنی بسیار متغیر شد و مرا منع نمود
ولیکن چون پدر رغبت من بآن دین مشاهده کرد از خوف آنکه مبادا فرار نمایم بندی بر پای من
نهاد اتفاقاً بعد از آن والا کاروانی از شام آمده بود و باز مراجعت می‌نمود ترسایان مرا از آن حال
خبردار کردند من بهر نوع و حیله که توانستم خود را از قید رهانیده بقافله پیوستم و بموافقت
ایشان بشام رفتم و از فاضل‌ترین نصاری پرسیدم مرا باسقف نشان دادند که در کلیسه
بسر می‌برد من بصحبت او شتافتم و حال خود بروی عرض کردم میل خود بدین عیسی باو گفتم
و تعلیم شرایع از او التماس نمودم اسقف ملتمس مبذول داشت مرا در خدمت خود
راه داد او بغایت زاهد و عابد بود و محبت او در دل من متمکن گشته و چندین وقت در خدمت

او بودم و در وقت وفات گفتم که ای فلان چندین وقت در خدمت او بودم اکنون مرا که حواله میکنی گفت
در دنیا کسی نیست که از دنیا معرض باشند مگر مردیست در موصل و نام و نشان او با من بگفت و از عالم نقل کرد
چون از دفن فارغ گشتم بموصل رفتم و زاهد موصلی را پیدا کردم و گفتم فلان زاهد مرا بتو حواله کرده است آن
سعادتمند انگشت قبول بر دیده نهاده مرا بمصاحبت خویش سرفراز گردانیده و احوال او را نیز مقرون بخیر
و صلاح یافتم چند گاه در خدمت او بسر بردم او را نیز مرض موت پیش آمد از وی نیز التماس نمودم تا مرا بکسی
حواله کند تا مگر خدمتگاری او در بر میان جان بندم زاهد موصل گفت که درین عهد هیچکس را نمیدانم که بدین روش
زندگانی کند مگر فلان شخص که در نصیبین است و من بعد از موت و دفن وی به نصیبین رفتم و آن مرد صالح را پیدا کردم
و التماس هم صحبتی نمودم پس مرا بمجالست خویش مخصوص گردانید و مدتی با او بسر بردم در وقت نزع از
وی پرسیدم که مرا که حواله میکنی گفت هیچکس امروز لایق این مهم نیست اما ظهور پیغمبر آخر الزمان در دیار عرب
نزدیکست و او احیاء ملت ابراهیم خلیل مبعوث گردد و از وطن خویش بنخلستان هجرت نماید که در میان
دو سنگستانست از جمله علامات او آنکه صدقه نخورد و هدیه قبول کند و نشانه دیگر آنکه در میان دو شانه
او مهر نبوت باشد سلمان گوید که بعد از فوت اسقف با کاروانی از بنی کلب که بدیار عرب میرفتند
روان شدم چون بوادی القری رسیدم با من غدر کردند و مرا به یهودی فروختند و او مرا بمدینه برد و در نخلستان
او اشتغال می نمودم اتفاقاً روزی بر بالای درخت خرما بکاری اشتغال داشتم و خواجه من در پای درخت
نشسته بود که ابن عمش آمد و گفت هلاکت باد اوس و خزرج را که در قبا مجتمع شده اند و شخص از مکه آمده
و دعوی پیغمبری میکند من چون این سخن شنیدم از خرمی نزدیک بود که بر زمین افتم چون از آن کار فارغ گشتم
و شب در آمد مقداری خرما ترتیب کرده بقبا رفتم و در مجلس رسول صلعم در آمده با آنحضرت گفتم که شنیده ام
که تو مردی صالحی این مقدار خرما بر سبیل تصدق نزد تو آورده ام حضرت صلعم اشارت بیاران کرد که بخورید
و خود هیچ تناول نفرمود با خود گفتم این یک نشانه است از آن نشانها که از اسقف شنیده بودم الغرض
از مجلس آنحضرت برخاسته بخانه خواجه رفتم شبی دیگر باره خرما بدست آورده پیش حضرت رفتم
و گفتم این هدیه است که بتو آورده ام آنحضرت قبول فرمود و با یاران تناول فرمود گفتم این نشانه دیگر است

نوبت سیوم که نزد آنحضرت رفتم و او را سلام کردم بعد از آن بجانب پشت مبارک او میل می نمودم
تا مهر نبوت را ببینم آنحضرت بفراست دریافت که مطلب من چیست ردا از پشت مبارک خویش برداشت
چون چشم من بر مهر نبوت افتاد خاتم نبوت را بوسیدم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا رسول الله بعد از آن در مقابل روی مبارکش آمده سرگذشت خود معروض داشتم تعجب فرمود آورده اند
که روزی سید المرسلین با سلمان گفت ای سلمان خود را از بند خواجه خود خلاص کن سلمان گوید من از خواجه خود
التماس نمودم مرا مکاتب کرد و بعد از مبالغه بسیار برین قرار گرفت که از برای خواجه خود سیصد نهال
خرما بنشانم و چهل اوقیه زر بدهم تا از قید تصرف او بیرون آیم چون کیفیت حال معروض رای آن حبیب
ملک متعال گشت با اصحاب خطاب فرمود که برادر خود را مدد کنید یاران در امداد من اتفاق نموده سیصد نهال
بمن دادند آنگاه حضرت رسالت پناه صلعم فرمود برو و گوها فرو بر چون تمام شود مرا خبر کن بفرموده عمل
نمودم و آنحضرت را خبر کردم آنحضرت خود تشریف آورد و مجموع آن نهالها بدست مبارک خود بنشاند
بخدا سوگند که یک دانه از آن نهالها خطا نکرد و همه بثمره آمدند این نخلستان تسلیم خواجه کردم اما چهل اوقیه ماند
متحیر شدم که از کجا ادا کنم درین اثنا از مال غنیمت مقدار بیضه مرغی زر سرخ پیش حضرت آوردند فرمود
مرا طلبیده فرمود این را بستان و مالی که بر توست باین ادا کن گفتم یا رسول الله مرا چهل اوقیه واجبست
این مقدار کفایت آن نمیکند سید المرسلین بیضه زرین را گرفت و بزبان مبارک مالید و دعا برکت
بر او خواند فرمود بگیر این را که آنچه بر توست حق تعالی باین ادا کند بخدا سوگند که چون بیضه را وزن کردم
چهل اوقیه شده بود کم نه زیاده مال وجه را بخواجه دادم و از بندگی او خلاص گشتم بعد از آن در غزوه خندق و سایر
غزوات در ملازمت آنحضرت می بودم مدت عمر سلمان گویند چهار صد سال بود و از دویست
و پنجاه سال کم نگفته اند و درین سال اول هجرت آنحضرت عبدالله بن سلام که از جمله احبار و علمای
یهود بود و از اولاد حضرت یوسف صدیق بشرف اسلام مشرف گردید و آن چنان بود که عبدالله
سلام گوید که چون سید رسل بمدینه فرود آمد مردم مدینه بملازمت آنحضرت می شتافتند من نیز
رفتم چون روی مبارک او را دیدم دانستم که روی بروی کذابان نمی ماند و فرمود ایها الناس افشوا السلام

واطعموا الطعام والصلوة رحام وصلوا باللیل والناس نیام تدخلوا الجنة بسلام عبدالله سلام
چون این نصیحت شنید بمنزل خود بازگشت نوبتی دیگر چون بمجلس رسول صلی الله علیه وآله وسلم خلوت
یافت بیامد و گفت یا محمد من سوالی چند از تو دارم که جواب آنها نمیداند الا کسی که پیغمبر باشد اول علامت
از علامات قیامت چه باشد دوم آنکه اول طعام اهل بهشت چه باشد سیم آنکه از جهت چیست که گاهی فرزند
مشابه بمادر و گاهی مشابه بپدر باشد رسید رسول ساعتی توقف نمود جبرئیل آمد و آن حضرت را آگاه
گردانید آنگاه فرمود اول علامتی از علامات قیامت آتش دود آمیز باشد که خلایق را از مشرق بسوی مغرب
براند اما اول طعامی که اهل بهشت خورند جگر ماهیست که زمین بر پشت اوست وگویند از جمله لذیذترین
طعامهاست در غایت لذت اما مشابهت فرزند گاهی بمادر و گاهی بپدر از نطفه است اگر آب
منی بر آب زن پیشی گرفت فرزند بمادر و کسان مادر مشابهت پیدا کند و اگر آب مرد پیشی گرفته
فرزند پدر را مشابهت پیدا کند ابن سلام چون جواب سایل شنید گفت لا اله الا الله وانک رسول الله
واز سر صدق مسلمان گشت آنگاه گفت یا رسول الله یهود قومی بهتان گویند و میدانند که من سید
ایشانم و پسر سید ایشانم و اعلم ایشانم اگر بدانند که من مسلمان شده ام در حق من افترا کنند التماس
من آنست که پیش از آنکه اسلام من آشکارا گردد جماعت طلب فرمای و از ایشان حال من تفتیش
کن آنحضرت عبدالله سلام را در موضعی پنهان ساخت و یهود را طلبید و گفت بدان خدای که جز
او خدای را سزای پرستش نیست که می دانید که من رسول خدایم او شما آمده ام بحق و راستی
از آن خدا پرستید و مسلمان شوید گفتند ما نمیدانیم که تو رسول خدایی بعد از آن فرمود که در میان شما
عبدالله سلام چه نوع مردیست گفتند او پیشوای ماست فرمود که چه گویید اگر او مسلمان شود
گفتند حاشا که وی مسلمان شود تا سه نوبت حضرت این سخن فرمود ایشان همین جواب دادند سید عالم
صلعم فرمود ای ابن سلام بیرون آی و خود را بایشان نمای ابن سلام بیرون آمد و گفت اشهد ان
لا اله الا الله وان محمدا رسول الله ای گروه یهود ایمان آرید بوی که شما البته میدانید که او رسول خداست
گفتند اشهد دروغ مگوی و در حق وی گفتند شرنا و ابن شرنا و جاهلنا ابن سلام گفت

من از این

من از این متیر رسیدم با رسول الله حضرت ایشان را از پیش خود بدر کرد و در ماه شوال سال اول از هجرت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم در میان یاران خویش عقد مواخات بست و پنجاه نفر از مهاجر و پنجاه
از انصار اختیار فرموده و در میان هر دو از ایشان عقد برادری بست از ابن عمر روایت است که آنحضرت عقد
برادری بست میان ابو بکر و عمر و طلحه و زبیر و عثمان عفان و عبدالرحمن عوف پس علی مرتضی کرم الله وجهه گفت
یا رسول الله میان مسلمانان عقد برادری بستی و مرا با هیچ برادری تعیین نفرمودی برادر من کیست
من برادر توام در دنیا و آخرت والله اعلم. در شعبان [illegible] ول از هجرت بود که مسجدی بنا کردند در
محل از این گذشت فضایی بود محوطه از آن دو یتیم سهل و سهیل نام که در حجره تربیت سعد بن زراره بودند
آنسرور پرسید که این فضا از کیست گفتند از آن دو یتیم است آنحضرت آن را از ایشان به ده مثقال طلا بخرید
و ابو بکر را فرمود تا بهای آن بدید در آنجا گورستان مشرکان و خرابه بود و درختی چند از خرما بود حضرت
فرمود تا گورستان را نبش کردند و این خرابه را هموار ساختند درختهای خرما را بریدند و طرح مسجد کشیدند :
و بساختن آن مشغول شدند یاران رسول صلی الله علیه و آله و سلم خشت میکشیدند آنسرور نیز با ایشان
خشت کشیدن گرفت جهت ترغیب یاران در آن کار و جماعت مهاجر و انصار چون دیدند که
پیغمبر بنفس نفیس خویش خشت میکشند بجد تمام در آن امر قیام نمودند و با اندک مدتی بود آن مسجد از خشت
خام باتمام رسید سقف آن از شاخهای درخت خرما ساخته و قبله را بجانب بیت المقدس
راست کردند و مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر همان هیئت بود تا زمان خلافت عمر خطاب
بجهت آنکه مردم بسیار شده بودند خلیفه ثانیه آن را کشاده گردانید و بعد از آن عثمان بن عفان آن را کشاده
تر ساخته دیوارهای آن را منقش و گچ ساخت و سقف آن را از ساج گردانید بعد از آن در زمان حکومت
ولید بن عبدالمطلب عمر بن عبدالعزیز آن را وسیع تر ساخت خانهای ازواج حضرت که متصل مسجد
بود داخل گردانید بعد از آن مهدی از خلفای عباسیه آن را عمارت کرد بعد از وی مامون تجدید عمارت
نمود و در آن زیاده گردانید و بنای آن را استحکام داد و تا اکنون بنای مامون هست بعد درین سال
اول از هجرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابتدای اذان واقع شد و سبب آنکه در اوقات

جمعه و جماعت مردم محتاج شدند بآنکه وقت نماز را علامتی پیدا باشد که بآن علامت وقت نماز را
بدانند و در مسجد حاضر گردند پس سید ابرار با اکابر مهاجر و انصار درین باب مشورت نمود
بعضی گفتند باواز بوق مردم را اخبار نماییم بوقت نماز حضرت بجهت آنکه این صورت موافقت
با یهود می بود قبول نفرمود جمعی دیگر گفتند نفرب ناقوس اخبار کنیم بجهت آنکه این دستور نصاری
بود رد کرد دیگری گفت آتش افروزیم سید عالم فرمود آن دأب مجوس است عمر خطاب گفت یا رسول
چرا شخصی تعیین نمیکنید تا ندا کند با آنکه وقت نماز در آمد پیغمبر صلعم بلال فرمود تا ندا کند که الصلاة جامعة
بعد از آن عبد الله زید انصاری خزرجی در خواب دید که مردی جامه سبز پوشیده بر دیوار در آمد و گفت
بجهت اعلام وقت نماز این کلمات را بگویید و در الستا و کلمات اذان تمام بگفت عبد الله
زید از خواب بیدار گشت بمجلس رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و صورت واقعه بران سرور عرض کرد حضرت
فرمود این خواب حق و صدق است و اعلام وقت نماز چنین باید پس بلال را فرمود که برخیز و بانگ
نماز بگوی بآواز بلند بلال بانگ نماز بآواز بلند آغاز کرد و بران قرار گرفت گویند هفت کس
از جمله صحابه مثل این واقعه دیده بودند مرویست که بلال نوبتی در وقت نماز صبح بدر حجره رسول صلعم آمد و گفت
الصلاة یا رسول الله گفتند حضرت در خوابست بلال آواز بلند برکشید که الصلاة خیر من النوم چون
آنحضرت بیدار شد امر فرمود تا این کلمه را داخل بانگ نماز فجر گردانیدند هم درین سال اول هجرت گرگ
بسخن آمد مرویست که در بیرون مدینه گرگی از میان رمه گوسفندان یهودی در آمد و گوسفندی ربوده راعی
از پی گرگ دوان گشت گوسفند را باز گرفت گرگ بسخن در آمد و گفت رزقی که خدا تعالی بمن داده بود
باز گرفتی راعی متحیر ماند و گفت عجیب که گرگ سخن میکند گرگ گفت پیغمبری در مدینه خلق را بخدا دعوت
میکند و شما دعوت او را قبول نمیکنید عجیب تر از آنست راعی گوسفند را گذاشت و نزد پیغمبر صلعم آمد و حکایت
آن گرگ باز نمود و گفت آنحضرت تصدیق وی نمود و فرمود این نشانه ایست از نشانهای قیامت
هم درین سال اول هجرت حضرت با عایشه رضی زفاف فرمود چنانچه از عایشه مرویست که روزی
در خانه خود با مادر نشسته بودم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمنزل ما تشریف آورد و جمعی از مردمان و

و زنان انصار جمع شدند بعد از ساعتی مادرم موی مرا شانه کرده رویم بشست آنگاه مرا گریان کرده بخانهٔ
که آن سرور در آنجا نشسته بود درآورد دیدم که آنحضرت بر سر تختی نشسته مادرم مرا برد و در کنار رسول صلعم
نشاند و گفت یا رسول الله این اهل تست خدا تعالی برکت کناد در تو از برای وی و مردم از خانه بیرون
رفتند حضرت با من زفاف فرمود و طعام عروسی با ضمیری بود که از سعد بن عباده فرستاده بودند
و من در آن روز نه ساله بودم سیم در تحریر سال حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
یاران خویش را امر فرمود که روز عاشوره روزه میدارند از ایشان پرسید که این چه روزیست که شما درین روزه
میدارند گفتند امروز روزیست بسیار بزرگ که حق تعالی موسی را از فرعون درین روز خلاص کرد
و ایشانرا غرق نمود موسی بجهت شکرگذاری خداوند تعالی این روز را روزه داشت اما تبعیت
وی میکنیم و روزه میداریم سید رسل فرمود که نحن احق و اولی با خی موسی منکم پس آنحضرت
از روز روزه داشت و امر فرمود مردم که روزه دارند چون روزهٔ ماه رمضان فرض شد آن اهتمام
و مبالغت که در باب روزهٔ عاشورا بود نماند لیکن اتفاقست علما را بر آنکه روزهٔ عاشورا اکنون سنت است
زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از روز روزه داشته و مردم را نیز امر فرموده بروزه داشتن و در فضیلت
این روزه فرموده که کفارهٔ گناهان یک ساله می شود و علما گفته اند که تاسع را نیز با آن ضم کنند و همانا حکمت
در ضم تاسع با عاشر آنست که تشبه بایهود واقع نشود چه ایشان روز دهم تنها روزه میدارند و هم درین سال
اول از هجرت براء بن معرور و اسعد بن زراره که از نقبای انصار بودند وفات یافتند و کلثوم
بن الهدم نیز درین سال وفات یافت العلم عند الله المعبود ذکر وقایع سال دوم از هجرت سید
المرسلین و ابتدای جهاد و قتال با مشرکان بعضی از ارباب تواریخ و سیر و اهل احادیث و خبر چنین آورده اند
که در اوایل سال دوم از هجرت حضرت رسالت پناه صلعم ابتدا بجهاد واقع شد و آیت کریمه
ان الذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر نازل شد پوشیده نماند که باصطلاح اهل سیر و حدیث
بیان چنان یافته که هر جنگی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بنفس نفیس خود در آن حاضر بود و آنرا غزوه
خوانند و هر جنگ که خود در آن حاضر نبود بلکه بعضی از یاران را بر سر دشمن فرستاد آنرا سریه گویند و مجموع

غزوات آنسرور نزد بعضی از اهل سیر نوزده و بقولی بیست دو و بقولی بیست و هفت غزوه اند و درین
کتاب انچه اقرب و اشهر باشد انشاء الله تعالی بیان کرده خواهد شد و در نه غزوه با کفار مقاتله واقع شده
غزوه بدر و غزوه احد و غزوه احزاب و غزوه بنی قریظه و غزوه بنی المصطلق و غزوه خیبر و فتح مکه
و غزوه حنین و غزوه طایف و پنجاه و شش سریه کم باشد بر سر دشمن فرستاده و بقولی اصح و اشهر اول
غزوه واقع شده غزوه ابوا بود و بحسان بود که در اول سال دوم از هجرت سید الانام
علیه التحیة و السلام و سعد بن عباده را بر مدینه خلیفه ساخته با جمعی از اصحاب بقصد قریش و قبیله بنی ضمره از مدینه
بیرون آمد و چون بمنزل ابوا رسید بنواحی ربذه حسن بن عمرو ضمیری بصلح پیش آمد حضرت با وی صلح
فرموده بمدینه بازگشت و درین غزوه با کفار جنگ واقع نشد اول سریه ابو عبیده بن حارث
چون آنسرور بمدینه بازگشت ابو عبیده بن حارث را با شصت کس از مهاجر بر سر جمعی از قریش فرستاد
که از مکه بمهمی بیرون آمده بودند و علمی سفید برای ایشان ترتیب داده و مسطح بن اثاثه را علمدار کرده بقول
اکثر اهل سیر اول علمی که بجهت لشکر اسلام مرتب شد این بود و آنگاه لشکر اسلام برفتند تا بدان جمع
قریش رسیدند ابو سفیان بن حرب سردار ایشان بود و چون تلاقی صفین دست داد بر یکدیگر
تیر باران کردند و سعد بن ابی وقاص در لشکر اسلام بود و اول کسی که تیر در روی کفار انداخت وی
بود و کفار را تصور آن شد که لشکر اسلام در عقب هستند بترسیدند و فرار اختیار کردند و مسلمانان
از عقب ایشان نرفتند زیرا که کفار قریش دویست کس و مسلمانان اندک بودند و از آنجا بمدینه بازگشتند
دوم سریه حمزة بن عبد المطلب عم وی در آن آوان که ابو عبیده رفته بود خبر بمدینه رسانیدند که جماعتی از
تجار قریش از شام بازگشته متوجه مکه شده اند آنسرور چون برین حال وقوف یافت حمزة بن
عبد المطلب را با سی نفر از مهاجر بقصد آنکفار روان فرستاده علمی سفید برای ایشان مرتب گردانیده
ابو مرثد غنوی علمدار آن لشکر شد مسلمانان برفتند تا قریب ساحل دریا به لشکر کفار رسیدند
و ایشان قریب سیصد نفر بودند و ابوجهل رئیس ایشان بود از جانبین مستعد قتال گشتند مجدی بن عمرو جهنی
حلیف فریقین بود در میان ایشان درآمد و نگذاشت که جنگ واقع شود و ابوجهل با اهل قافله بمکه رفتند

و حمزه با اصحاب خویش بمدینه بازگشت سیوم سریه سعد وقاص و هم درین سال آن حبیب ذو الجلال
سعد بن ابی وقاص را با بیست کس از مهاجر بقصد کاروان دیگر از قریش فرستاد و علم سفید بسته مقداد بن
الاسود علمدار آن لشکر گردید و آنسرور با سعد گفت که از موضع خرار تجاوز نکنند و منزلهای ایشان میرفتند چون بموضع
رسیدند پیش از وصول ایشان بیکروز قافله گذشته بود بالضرورت بمدینه مراجعت نمودند غزوه
بواط و هم درین سال دوم غزوه بواط واقع شد و آنچنان بود که سید عالم علم سفید ترتیب فرموده
بسعد بن ابی وقاص داده سعد بن معاذ را در مدینه خلیفه ساخته خود با دویست کس از اصحاب خویش از مدینه
بیرون رفت بقصد کاروان از قریش که امیه بن خلف جمحی در آنمیان بود و قریب صد مرد از قریش
بودند و دو هزار و پانصد شتر داشتند و تا بواط که قریب بناحیه رضوی است رفتند با هیچکس از دشمن
ملاقات نکردند پس بمدینه بازگشتند غزوه ذو العشیره و هم درین سال غزوه ذو العشیره واقع
شد و سبب این غزوه آن بود که بسمع شریف نبوی رسید که ابوسفیان با جمعی کثیر از قریش برسم
تجارت بشام میروند علم را بست کرد و بحمزه بن عبد المطلب داد و ابو سلمه مخزومی را در مدینه خلیفه ساخته
با صد و پنجاه کس از مدینه بیرون رفت بقصد آن کاروان تا موضع ذو العشیره رفتند و چند روز در آنجا توقف
نمودند چون تحقیق کردند قافله گذشته بود بنابران بمدینه بازگشتند و درین غزوه آنسرور علی مرتضی را ابو
تراب کنیه ساخت و آنچنان بود که روزی علی مرتضی با عمار یاسر در زیر درخت خرما بر زمین ریگ خفته بود
آنسرور صلعم بر سر ایشان رسیده فرمود که قم یا ابا تراب غزوه بدر الاولی و هم درین سال غزوه
بدر الاولی واقع شد و سبب آن بود که کرز بن جابر فهری شتران پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم از نواحی مدینه برد
وجه این غزوه را بدر الاولی گویند که چون بدان رسید خبر تحقیق شد که کرز گذشته از آنجا بمدینه بازگشتند
سریه عبد الله عبد الله بن جحش است و هم درین سال در اواخر رجب الثانی عبد الله بن جحش اسدی را
که پسر عم آنسرور بود با هشت کس از اکابر اصحاب بقصد کاروانی از قریش فرستاد و حضرت
نوشته بوی داده امر فرمود که این مکتوب را بعد از گذشتن دو روز از آنجا بگشای و بخوان و بدان
عمل نمای عبد الله بفرموده عمل نمود و متوجه بطن نخله شد چون بدان موضع رسید توقف کرد و ... بقصد کاروان الطائف

چون آن مکتوب را بخواند نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد سیر نما بنام خدا و برکت
وی و با اصحاب خود تا بطن نخله رسی و در آنجا فرود آی و مترصد کاروان باشی نباید که از آن کاروان بچیزی
برسی عبدالله بموجب نوشته عمل نمود و متوجه بطن نخله شد چون بدان موضع رسید توقف کرد و
مترصد کاروان قریش می بود که ناگاه قافله قریش از جانب طایف بدان موضع رسیدند و بوتر و ادیم
طایفی و دیگر متاع طایف بار داشتند عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان که در آن قافله بودند مسلمانان را دیده
بترسیدند با یکدیگر گفتند اینجا مقام نباید کرد و زود کوچ باید کرد و عکاشه بن محصن از لشکر اسلام
بکری کرده و سر خود را بتراشیده و مسلمانان چنان نمودند که قصد عمره دارند اهل قافله را خاطر جمع شد و گفتند
اینها اهل عمره اند کاروان مپرسید و شتران خویش را بصحرا فرستادند و بطعام پختن مشغول شدند و آن روز اول
ماه رجب بود و مسلمانان متردد شدند که با غزوه رجب است یا سلخ جمادی الثانی است یک ناگاه
مسلمانان بر سر اهل قافله ریختند واقد بن عبدالله تمیمی از جانب اهل اسلام تیری بر عمرو بن الحضرمی زد و
او را بکشتند و عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان را اسیر کردند و نوفل بگریخت و تمام اموال القافله
غنیمت شد و اموال را نیز در حضرت رسالت پناه صلعم آوردند قریش چون بر این امر واقف گشتند
گفتند محمد ماه حرام را حلال گردانید و اهل مدینه بغیر مسلمانان و یهود تغافل نمودند با آن قصه بر آنکه میان
محمد و قریش آتش جنگ افروخته شد زیرا که واقد عمرو حضرمی را کشته و معنی واقد فروختن است و لفظ
واقد استعاری دارد بر این معنی وقدت الحرب و لفظ عمرو عمرت الحرب و لیت که عبدالله بن جحش
چون نزدیک مدینه رسید خمس اموال بجهت رسول صلعم جدا کرده و هنوز فرض خمس نازل نگشته بود
و باقی را بر اصحاب خود قسمت نمود و آن اول غنیمتی بود که باهل اسلام رسید چون ایشان بمدینه درآمدند
صورت حال را بعرض حضرت نبی صلعم رسانیدند و اکثر در از طعن کفار و از سخنان یهود واقف شد
با عبدالله جحش فرمود که با شما نگفته بودم که در ماه حرام جنگ نکنید و التفات بمال ایشان نکرده و
و نگذاشت که هیچ آفریده بر آن تصرف کند و حکم محبوسان و اموال را موقوف گردانید و مسلمانان اسیر
بسیار سرزنش نمودند و چنانچه اصحاب سریه ملول گشته از کرده خود پشیمان گشتند و گمان بردند

که حضرت حق تعالی بر ایشان غضب کرد آیة نازل شد یسألونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه
کبیر و صد عن سبیل الله وکفر به والمسجد الحرام واخراج اهله منه اکبر عند الله والفتنة من القتل الآیة عبد الله بن
جحش و یاران وی از ان غم بیرون آمدند وخوشدل شدند و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم خمس
اموال را قبول فرموده باقی را چنانکه قسمت نموده بود مقرر داشت آورده اند که یکبار از جهت آن دو اسیر
حکم و عثمان فدیه بمدینه فرستادند تا ایشان را خلاص کردانیدند حضرت حکم را باسلام دعوت
فرمود وی مسلمان گشت اما عثمان همچنان کافر بمکه بازگشت تحویل قبله بجانب کعبه اهل احادیث
و سیر رحمهم الله آورده اند که آنحضرت در اوایل حال که بمدینه آمد ناشانزده ماه بجانب بیت المقدس
نماز میگذارد تا آنکه دلها را اهل کتاب بموافقت با ایشان باسلام الفت گیرد و یهود مدینه گفتند عجب
حالتست که محمد در دین مخالف ماست و در قبله موافق ماست با ما این سخن بسمع مبارک حضرت صلعم
رسید و دانست که ایشان بر طریقه ناصواب اند و خویش مصر اند خاطر عاطرش متوجه بآن شد
که قبله از بیت المقدس بجانب کعبه محول گردد زیرا که قبله پدرش ابراهیم بود آنسرور همیشه نظر بجانب
آسمان داشتی که کی باشد که جبرئیل بیاید و حکم تحویل قبله بجانب کعبه بیارد تا روز دوشنبه منتصف رجب
سال دوم بود از هجرت که جبرئیل آیت آورد قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضاها
فول وجهک شطر المسجد الحرام اهل سیر برانند که آنسرور با جماعتی از اصحاب در خانه بشر بن البراء نشسته بود
که نماز پیشین در آمد حضرت در مسجد آنمحله نماز پیشین را با جماعتی از اصحاب که ملازم بودند میگزارد در
رکوع رکعت دوم بود که قبله بجانب کعبه گشت و مومنی که در عقب حضرت بودند نیز بگشتند بجانب
کعبه نماز را تمام کردند و آن مسجد را ذو القبلتین خواندند و چون خبر تحویل قبله بمردم رسید و طایفه سخن گفتند
منافقان گفتند که چه شد ایشان را که از قبله که بودند ترک کردند و یهود گفتند محمد قبله ما را ترک
نکرده مگر از حسد مشرکان گفتند محمد متحیر شده در دین خود نمیداند که چه میکند آیت آمد که سیقول السفهاء
من الناس تا آخر آیة نکاح علی مرتضی با فاطمه رضی الله عنها آورده اند که روزی صدیق اکبر کس پیش
حضرت فرستاده فاطمه زهرا را خواستگاری نمود فرمود انتظار وحی میکشم صدیق اکبر صورت

صورت حال با عمر خطاب رضی الله عنه تقریر کرد وی گفت ای ابو بکر خطبه ترا رد کرد بعد از چند وقتی
ابو بکر با عمر گفت تو فاطمه را خواستگاری نمای عمر نیز چون بشنید عمر نزدیک ابو بکر آمد و حکایت
گذاشته باز گفت صدیق اکبر گفت با عمر خطبه ترا نیز رد کرد بعد از چند وقتی یاران علی مرتضی و خواص او با
او گفتند تو فاطمه را خواستگاری نمای علی گفت بعد از آنکه ابو بکر و عمر درین معروض درآمدند و با ایشان
نداد مرا کی خواهد داد با او گفتند ترا با حضرت خصوصیتی است و قرابت قریبه با وی داری شاید که
خطبه ترا قبول کند علی مرتضی گفت نزد سید ابرار رفتم و سلام کردم جواب سلام باز داد فرمود ای
علی حاجت تو چیست گفتم فاطمه فرمود حضرت فرمود مهر او چه چیز میدهی علی گفت یا رسول الله در دست
من چیزی که لایق مهر وی باشد نیست مگر اسبی و زرهی فرمود که اسب ترا ضرورست لیکن زره
را بفروش و بهای آن پیش من آر علی از مجلس نبی صلعم بیرون آمد و زره را بازار برد تا بفروشد عثمان بن عفان
رضی الله عنه بخرید و بهای چهار صد و شصت درم علی زر را بگوشه ردا بسته نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
آمد پیش حضرت بر زمین نهاد و رسول صلعم قبضه از آن برگرفت و به بلال داد تا برای فاطمه بوی
خوش صرف نماید آنگاه با ام سلمه گفت این بقیه درمها از فاطمه مصرف ساز و کارسازی از و کن
ام سلمه از او برگرفت و شمرد دویست درم بود و از امتعه و اسباب خانه خریدند و جامه برده
و بازوبند نقره و قطیفه که تمام بدن ایشان را بپوشد و تکیه و یک آسیا به دست و ابریقی و دو سبوی
و مشک آب منبره و دو نهالی از کتان سطری که حشو یکی از لیف خرما و حشو دیگری از مرعزی سختیان و دو عدد بالش
از ابریشم و دو دیگر از لیف خرما پر کرده بودند بجهت فاطمه ترتیب کردند آنگاه انس را ابو بکر و عمر
و عثمان و طلحه و زبیر جماعتی از انصار را طلب داشته چون حاضر شدند علی مرتضی نیز تشریف حضرت
خطبه بلیغ خواند مشتمل بر حمد و ثنا حضرت جل و علا و ترغیب بنکاح الکافه فرمود خداوند تعالی مرا امر فرمود که فاطمه را
بزنی بعلی دهم پس او را بزنی بعلی دادم بمهر چهار صد مثقال نقره و گفت راضی شدی یا علی گفت
راضی شدم پس حضرت دعا خیر در شان علی و فاطمه بتقدیم رسانید گفت جمع الله شملکما و
اسعد جدکما و بارک علیکما و اخرج منکما کثیرا طیبا بعد از آن طبقی خرما آوردند و امر فرمود تا بحسن صحبت

حسین داده‌اند مرویست که حضرت رسالت پناه صلعم گفت دختر مرا بیرید و علی بساید آنگاه چون
نماز خفتن بگذارد کوزهٔ آبی برداشت و نزد ایشان آمد و آب دهن مبارک در آن کوزه انداخت و معوذ
تین و دیگر ادعیه بران بخواند آنگاه فرمود یا علی بیاشام و وضو ساز و مقداری از آن آب بر سر فاطمه
و بر دو پستان وی پاشید و گفت اللهم انی اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم آنگاه مقداری از
میان سر و دو پستان علی پاشید و گفت اللهم انی اعیذه بک و ذریته من الشیطان الرجیم اللهم انهما منی
و انا منهما اللهم کما اذهبت عنی الرجس فطهرهما آنگاه فرمود برخیزید و بجای خود روید که خدایتعالی میان شما
الفت دهاد و برکت کناد در نسل شما و خود برخاست تا از خانه بیرون رود فاطمه در گریه افتاد
آنسرور صلعم فرمود ای دختر چه چیز ترا در گریه می‌آرد تحقیق که ترا بزنی بکسی دادم که اسلام وی از همه پیش
و علم وی از همه بیش و خلق وی از همه بهتر و عرفان وی از همه زیاده است لقد زوجتک سیدا فی الدنیا
و انه فی الاخرة لمن الصالحین آنگاه سعد گوسفندی آورده و جمعی از انصار چند صاع ذرت آوردند و ولیمهٔ عروسی
فاطمه زهرا کردند مرویست که فاطمه زهرا کارها اندرون خانه مثل نان پختن و خانه روب کردن و جو
آسیا کردن تقدیم میرسانید و کارهای بیرون مثل شتر آب دادن و از بازار چیزی خریدن علی
با مادر وی فاطمه بنت اسد بدان قیام می‌نمود و در شعبان این سال روزهٔ ماه مبارک
رمضان فرض شد و از روزه داشتند و هم درین سال نماز عید گذاردند و صدقه فطر واجب
گشت غزوهٔ بدر کبری در ماه رمضان سال دوم از هجرت حضرت سید المرسلین غزوهٔ بدر
کبری واقع شد و این غزوه را بدر قتال نیز گویند و سببش آن بود که چون سید عالم صلعم خبردار شد
که کاروان قریش از شام بازگشتند و سردار کاروان ابوسفیانست عمرو بن ام مکتوم را در مدینه
خلیفه ساخته بعزم ادراک کاروان با جماعتی از انصار و مهاجران از مدینه بیرون رفته و بیرون رفتن
آنحضرت از مدینه روز دوشنبه سوم ماه رمضان بود و بسر چاه الی عتبه که از آنجا تا بمدینه یک میل
راهست معسکر همایون کردند و در آنجا عرض لشکر کرده سیصد و سیزده نفر در آن غزوه ملازم رکاب
سعادت انتساب آنحضرت بودند قریب هشتاد کس از مهاجر و باقی از انصار و در لشکر اسلام هفتاد

شتر و سه اسب و شش زره و هشت شمشیر بود آورده‌اند که مشرکان قافلهٔ شام را در شام معلوم
کرد که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم منتظر رجوع ایشانست چون از شام بیرون آمدند ضمضم بن عمرو غفاری را بتعجیل
تمام از پیش بمکه فرستادند که محمد قصد ما دارد خود را بهر نوع که می‌توانید بقافله رسانید و پیش از وصول
ضمضم بمکه عاتکه بنت عبدالمطلب بخواب دید که شتر سواری بمسجد آمد و در موضع ابطح بایستاد و بآواز بلند گفت
ای جماعت قریش بشتابید بکشتن گاه خویش آنگاه شتر سوار بمسجد الحرام آمد و بر بام خانهٔ کعبه رفته همان ندا کرد بعد از آن
بر کوه ابوقبیس برآمد و نیز همان ندا کرد و سنگی از آن کوه در گردانید و چون بپای کوه رسید پاره پاره
گشت و هیچ خانه از خانه‌های مکه نبود الا که قطعه‌ای از آن سنگ در آنجا افتاده روز دیگر صورت واقعه
خویش با برادر خویش عباس بن عبدالمطلب بگفت و با وی تاکید کرد که با کسی نگوید عباس قبول نمود
مع هذا با دوست خود عتبه بن ولید صورت واقعه در میان نهاد و آن قصه فاش گشت و با ابوجهل رسید
وی با عباس ملاقات کرد گفت ای ابوالفضل این زن در میان شما کی پیغمبر شد گفت کدام زن
گفت عاتکه که خوابی چنین دیده عباس منکر شد ابوجهل گفت راضی نیستند که مردان شما دعوی نبوت
کنند که این زنان نیز دعوی نبوت کنند اکنون تا سه روز دیگر صبر میکنیم اگر اثری بر واقعهٔ وی مرتب نگشت
خبری نویسیم و باطراف قبایل عرب فرستیم که شما بنی هاشم دروغگوی‌ترین جمیع عرب اید عباس
گوید من گفتم عاتکه هیچ خوابی ندیده و از همه گذشتیم چون شب شد زنان بنی هاشم نزد من
آمدند و سرزنش کردند گفتند تا غایتی که این خبیث فاسق یعنی ابوجهل را گذاشتید تا مردان شما را
طعن کرد اکنون زنان شما را نیز طعن میکند و قول وی را شنیدی ترا هیچ غیرت نشد تا او را زجر
و منع کنی گفتم اگر نوبت دیگر سخنی بگوید سزای او را کفایت کنم سیوم روز بگاه از خانه بیرون رفتم خشم
آلوده بقصد آنکه تدارک القضیه کنم چون بمسجد الحرام رفتم چشم من بر ابوجهل افتاد بجانب وی روان شدم
دیدم که بتعجیل هرچه تمامتر از مسجد بیرون دوید با خود گفتم چه شد در اینجا از من ترسیده که با وی مخاصمت
کنم و او خود آواز ضمضم غفاری شنیده بود که فریاد میکرد ای قوم قریش کاروان خود را دریابید که محمد و یاران
او قصد آن دارند چون قریش این را شنیدند و از این حال واقف گشتند بتعجیل تمام بکار سازی خویش

قیام نمودند پس تدبیر ساختند که از هر دو کس از اشراف یکی برآید یا از قبیل خود یکی را بفرستد از
اشراف قریش کسی در مکه توقف نکرد مگر ابولهب که بعوض خود عاص بن هشام را فرستاد پس کفار
قریش نا فرجام بتعجیل تمام از مکه بیرون آمدند و شبانگاه تمام قطع منازل میکردند و زنان مغنیه و آلات
طرب همراه داشتند و ایشان نهصد و پنجاه مرد جنگی بودند و صد اسب و هفتصد شتر با ایشان بود در
موضعی وادی الظفران خبر بسرور انبیا رسید که قریش و سایر مشرکان بجانب تدارک کاروان از
مکه بیرون آمدند سید ابرار اصحاب کبار را جمع کرده با ایشان فرمود که قریش بحمایت قافله از مکه بیرون
آمده اند شاید که مهم بجنگ و قتال کشد مصلحت چیست ابوبکر صدیق رضی الله عنه سخنان نیکو بعرض رسانید بعد از
عمر نیز برخاست و حکایات مرغوب معروض گردانید انگاه مقداد و اسود کندی برخاست گفت
یا رسول الله هرچه حق تعالی ترا امر فرموده بدان عمل نمای بخدا سوگند که ما نمی گوییم چنانکه بنی اسرائیل با موسی
گفتند اذهب انت وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون ولیکن میگوییم اذهب انت وربک انا معکم مقاتلون
بخدایی که ترا بحق فرستاده که اگر ما را با برک الغماد که شهر حبشه است ببری با تو می آییم آنسرور صلعم ویرا دعای خیر
کرد بعد از آن فرمود رای کرده مردمان اشیروا علی و مقصود حضرت ازین خطاب آن بود که مزاج انصار معلوم
فرماید زیرا که ایشان در لیلة العقبه در حین بیعت چنین گفته بودند که چون بدیار ما آیی ترا حمایت کنیم
و از ما در شهر مدینه نبوده و در خاطرش در آمد که شاید در خارج مدینه نصرت ننمایند سعد بن معاذ رضی الله
برخاست و گفت والله که مقصود ازین سخن مائیم یا رسول الله آنسرور فرمود آری سعد گفت یا رسول
با تو ایمان آورده ایم و تصدیق نموده ایم که آنچه تو آورده حق و صدق است و بر آن عهد کرده ایم که با تو کرده ایم هر جا که
میخواهی توجه فرمای والله که ما با تو می آییم و با دشمن تو در خدای جنگ میکنیم و جانها رخود در راه حق تعالی
فدا سازیم شاید که حق تعالی بنماید ترا از ما چیزی که چشم تو بدان روشن شود پس بدان شوید برکت
خدا تعالی پس سید ابرار از سخن سعد بسیار خرم و خوشوقت گشته فرمود که بشارت باد شما را
که حق تعالی مرا وعده نصرت و ظفر بر یکی ازین دو طایفه یعنی کاروان یا قوم قریش بخدا سوگند که قتل گاه ایشان
گویا می بینم انگاه از آنجا روان گشته چون نزدیک بدر منزل گرفتند و شب در آمد آنسرور

علی مرتضی و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص و جمعی از یاران بفرستاد و تا خبری از قریش بگیرند ایشان
برفتند و نزدیک آب بدر بشتران آبکش قریش رسیدند و جماعتی که با آنها بودند بگریختند و دو غلام بدست
افتادند و از جمله گریختگان عجیر نام شخصی بود که اول بکفار رسید و خبر رسیدن عالم بقریش رسانید و گفت
ای آل غالب ابن ابی کبشه است و یاران او غلامان آبکش شما را گرفتند اضطراب تمام در لشکر
کفار افتاده چون اسیران را نزد حضرت آوردند آنسرور در نماز بود و یاران از ایشان پرسیدند که از کیستید
و مدعای اصحاب آن بود که از ابوسفیان باشند گفتند سقایان قریشیم ایشان را لت کردند تا دروغ نمودند
غلامان از خوف لت گفتند ما از ابوسفیانیم دست از ایشان باز داشتند چون سید رسل
از نماز فارغ شد فرمود اول راست گفتند ایشان را چون لت کردید آخر دروغ گفتند ایشان را
گذاشتید و اینکه ایشان از قریش اند آنگاه رسید انام روی بآن دو غلام کرده گفت قریش
کجا اند گفتند در پس این تل که می بینی عدوی و قصوی از کثرت عدد پرسید که چه مقدار باشند گفتند
بسیار اند لیکن عدد ایشان را تحقیق نمیدانیم فرمود که چند شتر نحر میکنند گفتند روزی نه و روزی ده فرمود
از هزار کمتر و از نهصد زیاده و دیگر پرسید که از اشراف قریش کیست که همراه اند گفتند عتبه و شیبه
و ابوالبختری و حکیم بن حزام و حارث بن عامر و طعیمه بن عدی و نضر بن حارث و امیه بن خلف و عمرو بن
عبد امنکه و دو عباس بن عبدالمطلب و ابوجهل و ابوالعاص حضرت روی باصحاب خود کرد و گفت
دیگر جگر گوشهای خود را پیش شما انداخته مرویست که چون قریش در منزل جحفه نزول کردند جهیم
بن الصلت بن مخرمه بن المطلب بن عبد مناف در خواب دید که مردی بر اسبی نشسته می آید و با او
شتریست و میگوید عتبه و شیبه و ابوجهل بن هشام و امیه و فلان و فلان کشته شدند بعد از آن
کارد بر گلوی شتر زد و شتر را گذاشت هیچ خیمه از خیمهای قریش نماند الا که رشاشه از خون وی بآنجا
رسید این واقعه با ابوجهل رسید گفت این پیغمبری دیگر است از بنی مطلب زود باشد که بدانید
که مقتول کیست اگر بهم رسیم گویند ابوسفیان کاروان را از محل خطر گذرانیده کسی نزد قریش فرستاد
که شما بجهت محافظت کاروان خود از مکه بیرون آمده بودید اکنون کاروان خلاص شد باز گردید و متوجه

محمد شنوید ابوجهل لعین گفت بخدا سوگند که ما باز نگردیم تا به بدر رویم و سه روز آنجا باشیم و شتران بکشیم و طعام
کنیم و بشرب خمر مشغول شویم و زنان مغنیه از برای ما سرود گویند تا آوازه عظمت و شوکت ما باطراف
قبایل عرب منتشر گردد و بعد از آن همه از ما بترسند اخنس بن شریق گفت ای بنی زهره بتحقیق که
خداوند تعالی اموال شما را خلاص داد باز گردید و سخن این را مشنوید قوم بنی زهره همه باز گشتند مروی است
که در آن زمان که حضرت رسالت پناه در نزدیکی بدر بودند کفار بآب نزدیک تر بودند و مسلمانان از آب
دور بودند بعضی از ایشان را احتلام افتاد و بعضی محتاج بوضو بودند در آن فرصت شیطان مجال وسوسه
یافته در خاطر ایشان در آورد که شما میگوئید همراه پیغمبرید که وعده فتح و نصرت میدهد اکنون بجنابت
اکبر و اصغر گرفتار شده آید و از نماز محروم مانده آید و حال آنکه در ریگستان منزل گرفته بودند که پاهای
تازه فرو میرفت و تشنگی نیز بر ایشان غلبه میکرد و ازین جهت خوف و رعب بر ایشان مشغول گشته
بود حق تعالی بارانی فرستاد تا مسلمانان غسل کردند و وضو ساختند و سیراب شدند و زمین محکم گشت
و زمین کفار لای و گل شد که مرور بر آن متعسر بود چنانکه آیت کریمه اذ یغشیکم النعاس امنة منه وینزل
علیکم من السماء ماء لیطهرکم به ویذهب عنکم رجز الشیطان ولیربط علی قلوبکم ویثبت به الاقدام از آنحال خبر میدهد
مسلمانان را اطمینانی حاصل شد و رعب ایشان زایل گشت گویند چون بمنزل بدر رسیدند بر سر چاه
آخرین بدر فرود آمدند و حوضی کندند و آنرا پر آب کردند و چاههای دیگر را خراب ساختند آنگاه سعد بن معاذ
گفت یا رسول الله عریشی از چوب خرما برای تو راست میکنیم که در آنجا باشی و مرکوب ترا بر در
تو مهیا داریم و ما بجنگ مشغول شویم اگر خداوند تعالی ما را غلبه داد خود مقصود ما حاصل شد و اگر صورتی
دیگر باشد تو بر رکائب خود سوار شوی و بیاران که در مدینه مانده اند ملحق شوی چه ایشان ترا در دوستی
تو از ما کم نیستند اگر دانستندی که قضیه بجنگ خواهد انجامید هر آینه از تو جدا نمیشدند حضرت علیه السلام
مر سعد را دعای خیری گفت پس عریشی برای آنسرور ساختند بعد از آن لشکر کفار پیدا شدند
سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم چون ایشان را دید فرمود ای خداوند [illegible] اینک
قوم قریش با تجبر و تکبر و طمطراق رسیدند و با تو جنگ میکنند و رسول ترا دروغگوئی میگویند خدایا منتظر نصرتم

که با من وعده کرده. چون کفار فرود آمدند جماعتی از قریش متوجه لشکر اسلام شدند بقصد آنکه آب خورند
از حوض مسلمانان که راست کرده بودند مسلمانان خواستند که منع کنند حضرت فرمود بگذارید ایشان را
تا آب خورند راوی گوید که هیچ کافر آب از آن حوض نخوردند الا که در آن جنگ کشته شد یا اسیر گشت
مگر حکیم بن حزام که بعد از آن مسلمان گشت چون لشکر قریش قرار گرفتند عمیر جمحی را فرستادند تا لشکر
اسلام را ملاحظه نماید وی سواره برگرد مسلمانان جولانی نمود. بازگشت و گفت سیصد مرد باشند
کم یا بیش لیکن ای گروه قریش شتران اب زاد دیدم که مرگ بار دارند و زهر هلاهل ایشانست
قومی اند که هیچ پناهی ندارند غیر از شمشیر خویش بخدا سوگند که گمان نمی برم که مردی از ایشان کشته شود
که در مقابل آن یکی از شما مقتول نگردد و چون شما یکدیگر را بکشید باز ماند. و کار شما را چه زندگانی
بود. حکیم بن حزام شنید نزد عتبه رفت و گفت ای ابو الولید تو بزرگ و پیشوای قریشی هیچ توانی
که مردم را از جنگ باز گردانی و دیت عمرو بن الحضرمی را قبول کنی و ذکر خیر تو تا آخر دهر باقی ماند عتبه گفت
ای حکیم تو برو نزد ابو جهل و بگو که هیچ توانی که باز گردی و مردم را باز گردانی و با ابن عم خود جنگ نکنی
پس نزد وی رفتم جماعتی برگرد وی بودند عامر بن الحضرمی بالای سر وی ایستاده پیغام عتبه بوی
رسانیدم و گفتم عتبه هیچ رسول نیافت بغیر از تو پس از نزد وی باز گشتم و بمنزل عتبه آمدم
ناگاه ابو جهل پیدا شد و شرار آتش از روی او می بارید چون نزدیک رسید با عتبه گفت شش تو
پر باد شده بخدا سوگند که ما باز نگردیم تا خدا میان ما حکم نکند عتبه گفت عنقریب معلوم شود که شش
که پر باد گشته و عرب این کلمه کسی را گویند که جبان و بزدل بود. ابو جهل از غایت غیظ و قهر شمشیر
کشید. بر اسب خود سوار گشت و بر عامر بن الحضرمی کسی فرستاد که عم تو یعنی عتبه میخواهد
که مردم را باز گرداند و من میخواهم که خون برادرت گیرم در برخیز و فریاد میکن و مقتل برادر خود تکرار
میکن عامر بن الحضرمی سر برهنه کرد و اعمراه میگفت تا جنگ قایم شد مرویست که در اسلام سه
علم بود یکی اعظم بود از مهاجران از مصعب بن عمیر داد و لوای خزرج را حباب بن المنذر و لوای اوس
سعد بن معاذ داشت و با مشرکان نیز سه علم بود چون اعلام و صفوف اهل اسلام و کفار با هم آراسته

شد سید ابرار فرمود تا من نگویم حمله بر کفار نکنید اگر بر شما حمله کنند شما نیز باران کنید بعد از آن بعریش
آمد و ابو بکر با وی بود و سعد بن ابی وقاص با جمعی از انصار بر بیرون عریش حراست حضرت می نمودند
گویند اول کسی از کفار که در میدان مبارزت در آمد عتبه و شیبه پسران ربیعه و ولید بن عتبه بودند و از
لشکر اسلام مبارز خواستند سه نفر از جوانان انصار در میدان ایشان رفتند کفار پرسیدند شما چه کسانید
گفتند ما از انصاریم ایشان گفتند ما را با شما کاری نیست ما ابنای اعمام خود میخواهیم یکی از ایشان
ندا کرد که یا محمد اکفای ما را از برای ما بیرون فرست رسول صلعم فرمود ای حمزه ای عبیده ای علی هر دو خصم خود را به
قتل رسانیدند و عتبه ضربی بر ساق عبیده زد چنانکه از اسب افتاد و حمزه و علی چون چنان دیدند
هر دو بمدد عبیده در رفته عتبه بجهنم فرستادند و مصیبت رسیده که آیت کریمه هذان خصمان اختصموا فی
ربهم الآیه در شان این شش کس نازل گشته مرویست که ضربی محکم بر ساق ابو عبیده رسیده بود
حمزه و علی او را برداشته نزد رسول صلعم آوردند گفت یا رسول الله من شهید هستم فرمود بلی
تو شهیدی و در حین بازگشتن از بدر در راه وفات یافت در احادیث صحیحه مثبوت
پیوسته که عبد الرحمن عوف گفت که در روز بدر در صف جنگ من در میان دو جوان از انصار
ایستاده بودم که ناگاه یکی از ایشان آهسته بمن گفت ای عم من ابو جهل را می شناسی گفتم
آری با وی چه کار داری گفت بمن رسیده که وی ایذای بسیار به سید ابرار رسانیده عهد
نموده ام که چون او را ببینم از وی جدا نشوم تا یکی از ما کشته نگردد و چون وی از سخن فارغ شد جوانی
که بر جانب دیگر بود مثل این نیز بمن گفت بعد از لحظه ابو جهل پیدا شد سوار در میان مردم جولان می کرد
گفتم اینک مطلوب شما چون بدیدند او را مانند دو باز از جای خود جستن گرفتند و بر او ضرب شمشیر
میزدند تا بینداختند و پای او را قلم کردند و هر دو پیش سید عالم آمدند و خبر کشته شدن
ابو جهل رسانیدند و تیغ بخشیدن ایشان فرمود و مرویست که حضرت سید ابرار چون کثرت
لشکر کفار و قلت اصحاب خود را دید بعریش در آمد و روی بقبله آورده دست بدعا برداشت
و گفت اللهم انصرنی ان تهلک هذه العصابة من اهل الاسلام لا تعبد فی الارض ابدا و چندان مبالغه و الحاح

نمود که ردا از دوش مبارک افتاد ابوبکر ردا برداشته بر دوش انور انداخت
و بازوهای آنحضرت را با سینه و صدر و قبل خویش گرفته گفت بس است که طلب کردی از پروردگار خویش
عنقریب وعده خود با تو راست گرداند آورده اند که خوابی سبک بر پیغمبر صلعم آمد بعد از لحظه بیدار
شد و گفت ای ابوبکر نصرت خداوند تعالی رسید اینک جبرئیل آمد عنان اسب خود گرفته
و بر دندان او غبار نشسته آنگاه از عریش بیرون آمد و مردم را تحریص میکرد بر جنگ و میگفت
هر کاه کافری را بکشند سلب کافر از او بود آنگاه گفت سیهزم الجمع و یولون الدبر و دستی سنگ ریزه بر گرفت
در روی بجانب لشکر دشمن کرد و بر ایشان پاشید و با یاران گفت حمله کنید و سخت بکوشید
از علی مرتضی کرم الله وجهه مرویست که در روز بدر بادی وزیدن گرفت که تندی آن هرگز ندیده بودم
بعد از آن بادی دیگر مثل آن نوزید بعد از آن دیگر مانند آن وزیدن گرفت اول جبرئیل بود با هزار
نفر از ملایکه دوم میکائیل با هزار دیگر سوم اسرافیل با هزار دیگر شعار ملایکه در روز دستارهای سفید و سبز
و زرد بود از نور و بر اسبان ابلق سوار بودند و مشرکان آواز شیهه اسبان ملایکه می شنیدند
و ایشان را نمی دیدند چون مسلمانی از پی مشرکی میرفت تا بکشد پیش از آنکه بوی رسد می
دیدند که سرش بر زمین افتاد ابن عباس رضی الله عنه گوید که مردی از انصار در عقب کافری
میرفت ناگاه آواز ضرب تازیانه شنید و آواز سواری نیز شنید که گفت اقدم حیزوم نظر کرد
کافری که پیش او بود افتاده در روی او شکافته و بینی او شکسته انصاری نزد رسول آمد و حالتی
که مشاهده کرده بود تقریر کرد حضرت فرمود راست میگوئی نوبت سیوم بوده که عبدالرحمن بن عوف
در روز بدر زرهی افتاده بود و امیه بن خلف جمحی و پسر وی علی بگذشت و در میان ایشان
دوستی تمام بود گفتند ای عبدالرحمن ما ترا از این زرهها بهتریم ما را حمایت کن تا کشته نشویم
زرهها بینداخته و دست هر دو را گرفته میرفت که ناگاه بلال حبشی با ایشان رسید چون
چشمش بر امیه افتاد فریاد بر آورد که ای انصار خدا و رسول خدا اینک سردار مشرکان امیه بن خلف
مسلمانان جمع شدند که هر چند که عبدالرحمن درخواست کرد و حمایت نمود بجایی نرسید آخر مسلمانان

اسب او نیز پس علی او را بزخم شمشیر بکشت و از الامر سیم فتح و نصرت بر علم اهل اسلام وزید و اکثر اکابر
کفار قریش بقتل رسیدند و بقیه السیف منهزم بمکه رفتند گویند دوازده هفتاد کافر کشته شده و هفتاد
کس اسیر گشتند و از مسلمانان چهارده کس شهید شدند از مسلمانان شش تن از مهاجر و هشت از انصار
بجنت رسیدند که در روز بدر بعد از فتح سرور کاینات فرمود کیست که برود و از ابوجهل خبری
بیاورد که حال او چه رسید عبدالله مسعود گفت یا رسول الله من بروم فی الحال روان شده و در میان
کشتگان درآمد ابوجهل را لبی بانی مجروح دید که رمقی باقی داشت ابن مسعود بر سینه وی نشست
و ریش وی را بگرفت و گفت ابوجهل لعنه الله توئی که بدین خواری افتادی اخزاک الله یا عدو الله
در حالتیکه ابوجهل عبدالله را در مکه ایذا بسیار کرده بود ابوجهل گفت زیاده ازین نیست که مردی را
قوم او کشتند خاطر خود را بدین خویش مکرو و انگاه گفت مرا خبر ده که فتح و نصرت کراست
عبدالله گفت ای دشمن خدا فتح و نصرت خدا را و رسول خدا راست بدرستیکه تو از فرعون
بدتری زیراکه وی چون غرق شد دانست که بد کرده معترف گشت و ای بدبخت در معرکه
چنین بدحال و خوار افتاده و ترک ضلالت و جهالت نمیکنی عبدالله شمشیر او را از میانش کشیده
سرش از تن جدا کرده در خاک مذلت میکشید تا بنزد سید عالم آورد و بینداخت و گفت
اینک سر ابوجهل است حضرت برخاست و بر بالای سر وی بایستاد و آنگاه استقبال کرد و آنگاه
فرمود الحمد لله الذی اخزاک یا عدو الله گویند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم روز بدر
با یاران فرمود که من جماعتی را از بنی هاشم میدانم که ایشان را از مکه بیرون آورده اند بکره هر که از شما به بنی
هاشم بتخصیص عباس بن عبدالمطلب برسد با وی کاری ندارد انگاه ابوحذیفه پسر عتبه بن ربیعه گفت
پدران و برادران خویش را بکشیم و عباس را بگذاریم اگر من با وی رسم شمشیر بر روی او زنم
این سخن وی به سمع شریف علیه رسید با عمر خطاب گفت میشنوی ابوحذیفه میگوید که شمشیر بر روی عم رسول خدا زنم
عمر گفت یا رسول الله بگذار تا گردن وی را بزنم که منافق است ابوحذیفه گوید پیوسته این سخن
که گفته بودم با خود میگفتم که کفارت این گناه هیچ نتواند بود مگر آنکه در راه خدا شهید شوم آخر در روز

عالم شهید شد آورده اند که ابو الیسر نامی عباس بن المطلب را اسیر کرد و حال آنکه ابو الیسر مردی
ضعیف جثه بود و عباس مردی عظیم هیکل جسیم بود حضرت با ابو الیسر فرمود که عباس را چگونه اسیر
ساختی گفت در آن امر مردی یاری داد که هرگز ندیده بودم و سیمائی بس با غرابت و هیبت
داشت رسول صلعم فرمود آن ملکی بود کریم که ترا بدین ادا اعانت کرده مرویست که مسلمانان اسیران
بدر را بند محکم کرده بودند چون شب در آمد عباس ناله میکرد و جهت آنکه بندی محکم داشت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آواز ناله او می شنید و خوابش نمی آمد گفتند یا رسول الله چرا خواب نمیکنی
گفت بجهت ناله عم خود عباس مردی رفت و بند عباس را سست کرد تا عباس بخواب
رفت حضرت فرمود چه شد که ناله عم خود عباس نمیشنوم آن مرد گفت یا رسول الله بند او را سست ساختم
فرمود پس بند همه بندیان سست ساز آورده اند که آن فتح روز جمعه هفدهم ماه مبارک رمضان دست
داد و رسید رسول صلعم عبد الله رواحه را باهل عوالی مدینه و زید بن حارثه را باهل سوافل آنجا
فرستاد تا خبر فتح با ایشان رسانیدند و بصحت رسیده که بیست و چهار کس را از صنادید
قریش که کشته بودند فرمود تا در چاهی که در چاههای بدر انداختند و دواب رسول الله صلعم آن بود
که چون بر دشمنی غالب گشتی در آن عرصه سه روز توقف فرمودی چون روز سوم شد عزم رحلت
نموده سوار شد و با جمیع اصحاب روان گشت تا آمد بر بالای آن چاه که صنادید قریش را در آنجا انداخته
بودند یک یک از ایشانرا باسم و نسب خواند و فرمود خویشاوندانی بودید شما که پیغمبر خدا را دروغگو دید
و اجابت و تصدیق وی نکردید حق تعالی وعده که با ما فرموده بود حق و صدق یافتیم آیا شما یافتید
آنچه بشما وعده کرده بود عمر خطاب گفت یا رسول الله این سخن با جسدها میکنی که ارواح در آن نیست
فرمود بدان خدایی که نفس محمد بید قدرت اوست که شما از ایشان شنواتر نیستید یکی از رواة
این حدیث گوید که حق تعالی ایشانرا زنده گردانید تا سخن پیغمبر خویش بشنوند از برای زیادتی توبیخ
حسرت و ندامت آنجماعت پس از آنجا روانه شد عباده بن الصامت گوید که لشکر اسلام در روز
بدر سه قسم بودند قسمی با دشمن مقاتله میکردند و قسمی بعد آسیران و جمع اموال و امتعه و اسلحه

و مراکب می نمودند و قسمی در حوالی عریش آنسرور صلعم بحراست اشتغال داشتند و هر یک از طوایف
ثلثه مدعا آن بود که غنیمت برایشان قسمت یابد پس حضرت سید عالم صلعم در منزل وادی صفرا بر سر
تلی فرود آمد و غنایم بر تمام حضار معرکه بدر بسویت قسمت فرمود و ذوالفقار که شمشیر منبه بن حجاج بود و بعیر
ابو جهل جهت خاصه خویش اختیار فرمود بعد از آن ذوالفقار را بعلی مرتضی بخشید و از جمله اسیران در حین مراجعت
دو کس را فرموده که تا بکشند یکی نضر بن الحارث که همیشه پیغمبر را صلعم در مکه رنجانیدی و با وی معارضه
کردی و دیگر عقبه بن ابی معیط که حضرت را ایذا بسیار رسانیده بود و مشیمه شتر در وقتی که حضرت
در نماز بود در میانه هر دو شانه وی نهاد چنانچه قبل ازین مسطور گشت و در حین کشته شدن
گفت یا محمد کودکان مرا که کفیل باشد فرمود آتش دوزخ گویند چون سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
نزدیک بمدینه رسید مردم باستقبال آنسرور بیرون آمدند و چون اسیران قریش را دیدند که بعضی را
بند بر پای و بعضی را غل در گردن می آرند سید ابرار و اصحاب کبار را تهنیه گفتن گرفتند نقلست
که شخصی از کفار گریخته بمکه رفت اهل مکه از وی پرسیدند وجه خبر داری از بزرگان قریش گفت عتبه و شیبه
و ابو جهل بن هشام و امیه بن خلف و ابو البختری و منبه پسر حجاج و فلان و فلان را کشتند صفوان پسر امیه
بن خلف در حجر نشسته بود که وی این خبر میداد گفت والله که عقل این شخص را آفت رسیده درین
اثنا ابو لهب پیدا شد و این حکایت شنید و متحیر ماند درین حال بودند که ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب
از جنگگاه بدر گریخته بیامد ابو لهب گفت ای پسر برادر بمن بیا که تو خبر تحقیق داری گفت ای عم ما چون باصحاب
محمد رسیدیم خشک بی تاب بر جا ماندیم و همین میدیدیم که سلاح از ما باز میکردند و مرا دستهای ما را
بر شانه‌ها می بستند در میان آسمان و زمین مردان سفید جامه دیدم که بر اسبان ابلق سوار بودند و هیچکس
از ما با ایشان جنگ نمی توانست کرد و ابو رافع غلام عباس گوید من گفتم والله که آن ملایکه بودند ابو لهب
از غایت غیظ و خشمی که داشت مشتی بر روی من زد و مرا برداشت و بر زمین انداخت و بر سینه
من نشست و لت میکرد تا ام الفضل زوجه عباس مرا خلاص کرد ابو لهب خوار و ذلیل بخانه خویش
رفت بعد از هفت روز حق تعالی عدسه بروی گماشت تا بمرد آورده اند که سید رسل با اصحاب

خویش در باب اسیران مشورت فرمود که از ایشان فدیه ستانیم یا بکذاریم تا بروند یا ایشان را بقتل آریم ابوبکر
صدیق کفت اینها قوم و عشیرت تواند اکر فدیه بستانی و بکذاری شاید که حق تعالی ایشان را باسلام
آورد و یاران ترا بسبب فدیه قوت و معونت حاصل شود عمر خطاب رضی الله عنه کفت همه را حکم فرمای تا
کردن زنند زیرا که ایشان پیشوایان کفراند و بدرستیکه خدای بی نیاز کردانید ترا از فدای این جماعت
فلان خویش را بمن ده و عقیل را بعلی ده و عباس را بحمزه تا کردن زنیم تا معلوم شود که دوستی کفار در شکسته میکردد
حضرت بسخن صدیق میل بوده فرمود ای ابوبکر مثل تو مثل ابراهیم است که کفت فمن تبعنی فانه منی ومن عصانی
فانک غفور الرحیم وای عمر مثل تو مثل نوح است که کفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا پس
مخیر کردانید اصحاب خود را ایشان فدیه اختیار کردند و چون تعیین فدیه قرار یافت جمعی از کفار که مفلس
بودند عهد کرفتند که دیکر بجنک مسلمانان نیایند وجمعی که ضعفت کتابت میدانستند
مقرر فرمود که هر یک از ایشان ده کودک را خط بیاموزند و آنها که خوشنوشت بودند چیزی داشتند
هر یک بمقدار استعداد خود زر میدادند و فدیه هر کس کمتر از هزار درهم و زیاده چهار هزار درهم نبود
آورده اند که فدیه عباس را که تقریر میکردند کفت مسلمانم و مرا بالزام آورده بودند حضرت فرمود
اسلام ترا خدا بهتر میداند اما بحسب ظاهر بجنک ما آمده بودی ترا چهار هزار فدیه می باید داد یکی از خاصه
خود و برادرزاده ات عقیل بن ابی طالب و نوفل بن حارث و حلیف تو عتبه بن عمرو عباس کفت
من هیچ ندارم از کجا بدهم حضرت فرمود آن طلا که در زمان بیرون آمدن بر وجه خویش ام الفضل سپردی
و کفتی اکر مرا درین سفر صورتی واقع شود از آنجمله توجه بر داری و هر یک از فرزندان چند بکیرند کجا رفت
عباس کفت تو چون دانستی فرمود حق تعالی مرا خبر دار کردانید عباس کفت من کواهی میدهم که راست کفتی
و در آنحال که این بدست دیکری میدادم هیچکس برین امر مطلع نبود غیر حق تعالی اشهد ان لا اله الا الله واشهد انک
رسول الله مرویست که چون اصحاب رسول صلعم بفدیه از اساری مشغول شدند جبرئیل این آیه آورد که ما کان
لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة یعنی سزاوار نیست پیغمبر را
که او را اسیران باشند از کفار که فدیه کیرد از ایشان تا زمانی که کوشش بسیار نماید از ایشان و مبالغه

کند در قتل ایشان تا اهل کفار ذلیل و فوج ایشان قلیل شوند و عزت اسلام و استحکام ظاهر گردد و شما درین
رغبت نمودن بفدا از ایشان حطام دنیوی خواستند و خدا تعالی برای شما ثواب آخرت و اعزاز دین
میخواهید و خدا تعالی غالب گرداند دوستان خود را بر دشمنان خود و دانا است بانچه لایق هر کسی ست
عمر خطاب گوید روز دیگر بنزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رفتم و دیدم وی را که با ابو بکر گریه میکند گفتم یا رسول الله
چرا گریه میکنید فرمود گریه بجهت آنست که با خدا و فدیه راضی شدم تحقیق عرض کردند بر من عذاب نزدیکتر
ازین درخت اشارت بدرختی کرد که نزدیک وی بود چنانکه آیه کریمه لولا کتاب من الله سبق لمسکم
فیما اخذتم عذاب الیم اشارتی بدین معنی ست یعنی اگر سبق حکم وی نبودی از حق تعالی در لوح محفوظ هر آینه رسیدی
بشما در اخذ فدیه این اسیران عذابی بزرگ گویند یعنی که در روز اخذ بمسلمانان رسید از آنجهت بود که ایشان
میل بفدیه بجماعت کردند و هم درین سال دوم از هجرت عمیر بن خرشنه را بفرستاد تا عصما بنت
مروان یهود را که پیوسته عیب مسلمانان نمودی و ایذا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کردی بقتل
آوردی بموجب فرمود شب بمنزل او رفت و در بر کرده وی را کودکان بود که یکی از ایشان شیر
میخورد و کودک را از دور کرد شمشیر از سینه او نهاد و زور کرد چنانکه از پشتش بیرون آمد و هم در شب
مدینه باز گشت حضرت وی را دید فرمود کشتی دختر مروان را گفت آری غزوه بنی قینقاع و هم درین سال
دوم غزوه بنی قینقاع واقع شد و سبب این غزوه آن بود که چون حضرت رسالت پناه صلعم
از مکه بمدینه تشریف آورد و با یهود و بنی قینقاع عهد کرد که با ایشان تعرض نرساند بآن شرط که جماعت
فرمود بنی قینقاع اظهار حسد و بغی کردند و گفتند محمد با جماعتی جنگ کرد که با ایشان علم محاربه نمیدانستند
اگر با ما جنگ کنند ببینید که با جنگ دیگران نمانند و نقض عهد پیغمبر صلعم نمودند و اول نقض عهدی
که نمودند آن بود که در بازار بنی قینقاع زنی از مسلمانان بدکان زرگری یهودی نشسته بود یهودی از قفای
آن زن در آمد چنانچه آن زن واقف نشد دامن جامه وی را بر داشته گرهی بران زد و قاعده عرب
چنان بود که ازار پای نپوشیدندی آن زن چون برخاست عورت وی ظاهر شد و فریاد بر آورد یکی
از مسلمانان آنجا ایستاده بود شمشیر آن یهودی را بکشت قوم یهود جمع شدند آن مسلمان را

کشتند پیغمبر صلعم چون از آن امر واقف گشت اشراف ایشان را جمع فرمود و گفت بپرهیزید و بترسید
از الله تعالی که آنچه بر قریش رسید بشما رسد مسلمان شوید چه میدانید که من پیغمبر حقم گفتند یا محمد تو میدانی زیرا
که ما چون قوم تو بیدلیم زنهار که فریفته نشوی که تو با گروهی محاربه نمودی که طریق حرب نمیدانستند این بگفتند
و از نزد حضرت متفرق شدند جبرئیل آمد و آیت آورد اما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء پس
رسول صلی الله علیه وآله وسلم ساختگی کرده در مدینه ابولبابه را خلیفه ساخت و علم سفید بحیدر داد و بجانب
ایشان متوجه شد جماعت بحصارها خود پناه بردند پانزده شبانروز ایشان را محاصره داد آخر الامر تنگ
آمده بحکم خدا و رسول خدا راضی گشتند و از حصارهای خود فرود آمدند منذر بن قدامه السلمی را حکم شد تا آن جماعت
دستها بر پشت بسته بیارید تا ایشان را بقتل آرد وی بموجب فرموده عمل نمود عبدالله بن سلول منافق
را ایشان بگذاشت خواست تا ایشان را بکشد چه این طایفه از حلفاء عبدالله بودند گفت قومی
را می کشانی که رسول الله حکم به بستن ایشان فرمود عبادة گفت هر که ایشان را بگشاید گردن او را خواهم زد پس ابن
سلول منافق پیش حضرت آمده درخواست آن قوم کرد و گفت یا محمد در شأن هم سوگندان من احسان
فرمای آنحضرت اعراض فرمود باز همان سخن را اعاده کرد هیچ جواب نشنید ابن سلول دست در گریبان
حضرت زده گفت یا رسول الله احسان کن در حق هم سوگندان من سید عالم صلعم در غضب شده
فرمود ویحک بگذار مرا ابن سلول گفت بخدا سوگند تا احسان نکنی در شأن ایشان ترا نگذارم سیصد زره
پوش و چهارصد بی زره که مرا نگاه داشته باشند از سیاه و سرخ نتوانم گذاشت که تو همه را بیک
بامداد بکشی چون مبالغه از حد گذرانید حضرت فرمود خلوهم لعنهم الله و لعنه معهم و از خون آن قوم درگذشت
اما حکم فرمود که ازین دیار بیرون روند حضرت عبادة بن الصامت را فرمود تا ایشان را جلا نماید از عبادة مهلت
طلبیدند گفت تا سه روز مهلت میدهم شما را و این نیز نبود رسول صلعم است پس عبادة ایشان را از منازل
خود بیرون کرده همراه ایشان بودند تا بابی رسانیدند و از آنجا با درعات که از اراضی شام است رفتند
و بعد از اندک زمانی هلاک شدند و اموال و اسلحه ایشان غنیمت مسلمانان شد و حکم فرمود تا خمس از آن
اموال جدا کردند و باقی را بر اصحاب قسمت فرمود و آورده اند که چون پیغمبر صلعم از غزوه بنی قینقاع مراجعت

نمود. نماز عید قربانی گذارد غزوهٔ سویق و هم درین سال بعد هم در شوال غزوهٔ سویق واقع شد سبب
این واقعه آن بود که چون سفیان بن حرب از جنگ بدر فرار نمود بمکه رفت روغن بر سر مالیدن و بزنان
صحبت داشتن بر خود حرام گردانید تا زمانی انتقام از محمد و یاران وی بکشد پس با دویست کس از
مکه بیرون آمد و میرفت تا رسید تا بمنازل یهود و شبی بود که بمنزل حیی اخطب رفت تا از وی اخبار رسول
صلی الله علیه و آله و سلم و یاران وی معلوم کند حیی در را برو نگشود و از آنجا بمنزل حیی اخطب رفت سلام بن
مشکم رفت و او ویرا مهمانی کرد و شراب خمر نمودند و از اخبار ویرا صاحب وقوف ساخت
و چون وقت سحر درآمد ابوسفیان از منزل او کوچ کرد تا ناحیه عریض که از آنجا تا بمدینه سه میل راه است
برفت مردی از انصار را با اجیری وی بر سر مزرعت خویش بودند ابوسفیان هر دو را بکشت و چند
خانه و درخت خرما بسوخت و گمان وی این بود که سوگند خود را راست کرد آنگاه راه گریز در پیش
گرفت چون این خبر به پیغمبر صلعم رسید ابولبابه را در مدینه خلیفه ساخت و خود را با دویست مرد
از مهاجر و انصار بیرون آمده از عقب ابوسفیان روان شد ویرا چون معلوم شد حضرت
با اصحاب در عقب ایشان می آید خود را سبک می ساختند و انبانها سویق که بجهت زاد خویش
بیرون آورده بودند در راه می انداختند و مسلمانان چون بانبانها میرسیدند برمیداشتند و بدین
سبب آن غزوه را غزوهٔ سویق خوانند حضرت تا بمنزل قرقرة الکدر رفت و با بوسفیان نرسید
و بمدینه مراجعت فرمود و مدت غیبت دران سفر پنج روز بود والله اعلم غزوهٔ قرقرة الکدر
و هم درین سال دوم غزوهٔ قرقرة الکدر واقع شد و سبب این غزوه آن بود که بعرض پیغمبر صلعم رسانیدند
که جمعی از بنی سلیم و غطفان درآن موضع گرد آمده اند پس لوای ترتیب کرده بعلی مرتضی داد و در مدینه
عبدالله بن ام مکتوم را خلیفه ساخت با دویست کس از اصحاب از مدینه بیرون آمده متوجه ایشان شد
و چون بدان موضع رسید هیچکس را ندید و تفرقی چند از یاران فرستاد و تا در اعلی وادی احتیاط کنند
و خود در بطن وادی روان شد نشانی چند را دیدند در آنمیان غلامی بود یسار نام حضرت
پرسید از وی که مردم سلیم غطفان کجا اند گفت نمیدانم پس شتران ایشانرا با شبانان برآمدند

متوجه مدینه گشتند و در راه بموضع ضرار که از آنجا تا مدینه سه میل راهست فرمود تا خمس از آن غنیمت
بیرون کردند و باقی را بر اصحاب قسمت فرمود و بهر دو مرد و شتر رسید چنانچه مجموع شتران
پانصد بوده باشند و سارا در سهم رسول صلعم افتاده حضرت وی را آزاد فرمود و پانزده شبانروز دران
سفر بوده‌اند ذکر وقایعات سال سوم از هجرت حضرت خیر الانام غزوه غطفان ارباب سیر
و تواریخ رحمهم الله چنین آورده‌اند که در اوایل سال سیم از هجرت حضرت رسالت پناه صلعم غزوه غطفان
واقع شد و این غزوه را غزوه ذی امر و غزوه انمار نیز گویند و سبب این غزوه آن بود که خبر به پیغمبر صلعم
رسانیدند که جمعی از بنی ثعلبه و محارب در موضع ذی امر از موضع نجد گرد شده‌اند و قصد آن دارند که از
حوالی مدینه چیزی بربایند و باعث جمعیت ایشان شجاعت مردیست که او را دعثور بن الحارث
گویند حضرت رسالت پناه صلعم یاران را فرمود تا کارسازی کردند و عثمان بن عفان را در مدینه خلیفه
ساخت با چهار صد و پنجاه کس از یاران خویش بیرون آمده میراندند تا بموضع ذی القصه رسیدند مردی
حبار نام را گرفته نزد رسول صلعم آوردند حضرت از وی خبر دشمن پرسید آنمرد گفت ایشان
با تو ملاقات نخواهند کرد و اگر از رسیدن تو خبردار گردند پناه بسر کوه خواهند برد پیغمبر صلعم آنمرد را باسلام
دعوت فرمود وی مسلمان شد حضرت او را باصحاب خود گردانید و آن قوم چون آنحضرت را
از دور دیدند که خود را در کوهها متحصن ساخته بودند و یاران آنحضرت و باران وی را باریده بود
آنسرور جامهای خود را بیرون کرده بود بر درختی افکنده کرده و یاران آنحضرت دور افتاده بودند که بر وی دست
یابی دعثور که پیشوا و اشجع القوم بود گفت اینک محمد تنها در زیر درخت تکیه کرده با یارانش دورند توانی
که بر وی دست یابی دعثور شمشیر ابدار برداشته تنها آمده بر بالین حضرت ایستاده گفت من
یمنعک القوم منی کیست که ترا حمایت کند و شر مرا از تو کفایت کند حضرت فرمود حق تعالی فی الحال
جبرئیل بر سینه وی زد چنانچه شمشیر از دست وی بیفتاد و سید عالم صلعم آنرا برداشت و بر سر وی
رفت و فرمود من یمنعک منی آنگه گفت هیچکس و مسلمان شد و گفت اشهد ان لا اله الا الله
و ان محمدا رسول الله بخدا سوگند که دیگر هرگز مردم را جمع نکنم برای جنگ تو آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم

شمشیر او را باز داد و آن مرد گفت والله انت خیر منی و نزد قوم خود بازگشت با وی گفتند
چه شد آنرا که شمشیر کشیده بر بالین وی رفتی و هیچ مانعی نبود کاری نکردی گفت مردی
سفید بلند بالا دیدم که بر سینه من زد چنانچه بر پشت بر زمین افتادم و دانستم که او ملک است
و محمد رسول خداست و ایشانرا باسلام دعوت کرد گویند آیت کریمه یا ایها الذین آمنوا
اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم درین باب نازل شد
پس آن سرور بمدینه مراجعت نمود سریه قرده و هم درین سال سریه قرده واقع شد
و سبب آن سریه آنکه بسمع اشرف رسول رسید که کاروان قریش از راه عراق بشام
میروند چه ایشان بعد از واقعه بدر از ترس حضرت و یاران وی از راه حجاز بشام تردد
داشتند و مال بسیار از نقره و معاذه در آن قافله هست حضرت زید بن حارثه را
با صد سوار بر سر ایشان فرستاد و ایشان برفتند و بکاروان رسیدند اعیان قوم گریختند
و سایر کاروانرا پیش انداخته بمدینه آوردند به نزد پیغمبر صلعم فرمود تا خمس آنرا جدا ساختند
و موازی بیست هزار درهم شد و باقی را بر اهل سریه قسمت نمود قتل کعب اشرف
و هم درین سال سوم قتل کعب اشرف یهودی واقع شد و او مردی شاعر بود و ایما بهجو پیغمبر
صلعم و مسلمانان مشغول بودی و ایذا ایشان نمودی و از برای قتلی بدر به مرثیه کفار بمکه رفت
و در آن باب شعرها گفت و در ضمن آن کفار را بر جنگ پیغمبر صلعم تحریص نمود و بمدینه بازگشت
حضرت چون ازین معنی وقوف یافت با یاران خویش فرمود که کیست که شر این اشرف
از ما کفایت کند که ما را ایذا بسیار میرساند محمد بن مسلمه گفت یا رسول الله خاطرت
میخواهد که وی را بقتل آرم فرمود آری اگر میتوانی تقصیر منمای گفت یا رسول الله فرمای تا هر چه خواهم
بگویم گفت بگو پس محمد مسلمه و ابو نائله و عباد بن بشر و حارث بن اوس و ابو عبس بن جبر اتفاق
نموده متوجه منزل وی شدند و حالانکه ابو نائله برادر رضاعی کعب بود گفت او وی را مهمانداری
کرد و با یکدیگر شعر خواندند آنگاه ابو نائله گفت آمدن این مرد از جمله بلاها است بر ما چه عرب

در صدد محاربه ما در آمده و از یک کمان تیر می اندازند و راه تجارت و آمد و شد مسدود گشت
و بهر زمان از ما صدقه طلبید و حال آنکه ما چندان چیزی نمیداریم که خود بخوریم و ما را در رنج و تعب انداخته است کعب
گفت هنوز کجا دیده‌اید واقعه که ملول ترا خواهید گشت آنگاه ابو نایله گفت جماعتی از فلان قوم با من آمده‌اند که
داعیه ایشان موافق رای تست و ما را احتیاجی روی نموده و از تو مقداری طعام قرض میخواهیم و سلاح خود
برهن میدهیم و شبانگاه می آریم کعب گفت قبول نمودم هر وقت خواهید بیارید ابو نایله از منزل وی بیرون
آمد و یاران خویش را از آنچه گذشته بود واخبار کرد باتفاق نزد رسول الله آمدند و صورت حال بعرض رسانیدند
چون شب درآمد حضرت با بقیع با ایشان برفت و گفت انطلقوا اللهم اعنهم و خود باز آنجا باز گشت
و آن شب چهاردهم ماه بود رفقا رخنه بدر حصار روی آمدند و آواز دادند کعب برخاست تا فرود
آید زنش گفت کجا میروی درین شب گفت محمد بن مسلمه و برادرم ابو نایله آمده‌اند میروم تا ایشان را
ببینم زنش گفت مرد که آوازی شنودم که از آن بوی خون می آید گفت غیر از ایشان کسی دیگر نیست
زن دامن شوهر را گرفت و گفت مردود است که من سرخی خون با این آوازی بینم کعب گفت برادر منست
ابو نایله اگر مرا در خواب ببیند بیدار نکند محمد بن مسلمه با رفقای اربعه خویش گفت چون کعب بیاید من
موی او در گیریم که ببویم هرگاه که شما ببینید مرا که موی سر او محکم بدست گرفته‌ام تیغ وی را بزنند
کعب از حصار بیرون آمد و بوی خوش از وی میدمید و ساعتی با یکدیگر حدیث نمودند آنگاه گفتند
ای کعب بیا که بر سبیل طواف درین مهتاب سیر نمائیم و تا شب باقیست با یکدیگر سخنان گوئیم
گفت خوش باشد و روان شدند محمد بن مسلمه گفت عجب بوی خوش از تو می آید دستوری میدهی
تا موی سر ترا ببویم گفت آری پس موی ویرا گرفت و ببوسید و محکم بدست پیچید و گفت بزنید
دشمن خدا را ایشان تیغ بروی راندند و او را پاره پاره کردند و در میان آن بانگی عظیم کرد چنانچه
حصاریان آن نواحی آتش ها افروختند رفقای خمسه سر آن ملعون را جدا کرده متوجه مدینه گشتند
و اهل حصار کعب در عقب ایشان بیرون آمدند و براهی دیگر افتادند محمد بن مسلمه و رفقا چون به بقیع مدینه
رسیدند سر آن پلید را مقابل پای آن سرور انداختند آن سرور شکر خداوند تعالی بتقدیم رسانید

قتل ابو رافع تاجر درین سال ابو رافع تاجر حجاز را کشتند و شرح قصه او آنکه چون او میان
کعب اشرف که یکی از دشمنان رسول خدا بود بقتل آورد خزرجیان را نیز داعیه آن پیدا شد که یکی از دشمنان
ویرا که عدیل و نظیر کعب باشد هلاک گردانند تا ایشان را نیز فضل قتل او بسان اوس حاصل آید چه در سایر خیرها با یکدیگر
دران باب مشورت نمودند رای ایشان بران قرار یافت که ابو رافع که بایذای حضرت
و مسلمانان مشغولست و مشرکان را اعانت مینماید برخصت پیغمبر صلعم ویرا بقتل آورند و این ابو رافع
برادر کنانه ابی حقیق شوهر صفیه بود در نواحی خیبر بزمین حجاز حصار داشت و آنجا ساکن بود پس
عبد بن عتیک و عبدالله بن انیس و عبدالله بن عتبه و ابو قتاده و مردی دیگر از رسول صلعم اجازت
خواسته متوجه خیبر شدند بقصد قتل ابو رافع حضرت عبدالله عتیک را بر ایشان امیر ساخت
چون اصحاب بنواحی حصار آمدند عبدالله عتیک با یاران خود گفت شما اینجا باشید من بروم و با دربان
حصار تلطفی بجا آرم شاید که مرا اندرون بگذارد عبدالله روان شد چون نزدیک بدر حصار
رسید بنشست و دامن جامه خود را بر سر انداخت چنانکه گویا قضای حاجت میکند و مردم در حصار
در آمدند بواب آوازی داد که ای بنده خدا اگر داری زود باش که در را میبندم برخاستم و بحصار
در آمدم و در گوشه کمین کردم چون مردم در آمدند در را بست و کلیدها را بر میخی آویخت چون
دربان بخواب رفت و مردم ساکن شدند برخاستم و کلیدها را برداشتم و در حصار بگشادم
گفتم اگر اهل حصار از من خبردار شوند توانم که بتک بگریزم ابو رافع در بالاخانه قصه میخواندند توقف
کردم تا قصه آخر شد و وی بخواب رفت آنگاه درهای بالاخانه گشادم و درون رفتم با عیال خود
خفته بود شمشیری بروی زدم آن ضرب کارگر نشد شمشیر بر شکمش نهادم و قوت کردم چنانکه
از پشتش بیرون رفت پس بیرون آمدم و از زینه پایه پایین می آمدم پنداشتم که بزمین رسیدم
بیفتادم و ساقم بشکست بدستار خویش ببستم و بیک پای می جستم تا از حصار بیرون
آمدم و بیاران خویش پیوستم چندان توقف کردیم که صبح از اهل حصار شنیدم که آواز بلند
میگفتند ابو رافع تاجر حجاز را کشتند بیامدیم بملازمت حضرت و گفتم بشارت باد ترا یا رسول الله

که ابو رافع کشته شد حضرت دست حق پرست خود را بر پای عتیک مالید فی الحال شفا یافت
و هم درین سال نور دیده مصطفی حسن بن علی مرتضی تولد نموده شرح ولادت وی در فصل دوم
از باب دوم تحریر خواهد پیوست ان شاء الله تعالی و هم درین سال حضرت ام کلثوم را بزنی
بعثمان بن عفان داد و هم درین سال حضرت حفصه بنت عمر خطاب را در نکاح خود درآورد و شرح آن
در محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی غزوه احد در شوال سال سوم از هجرت حضرت
رسالت پناه صلعم غزوه احد واقع شد و سبب این غزوه آن بود که چون مشرکان قریش
از بدر بمکه مراجعت نمودند بر مال آن کاروان که با ابوسفیان رفتند و گفتند ربح تجارت را بجهت
لشکر صرف میکنیم و بجنگ محمد میرویم ابوسفیان گفت همه بدین امر راضی است گفتند آری گفت
اول کسی که این کار را اجابت کند منم و بنو عبد مناف با من متفق اند پس متاع تجارت را فروختند
هزار شتر بود و پنجاه هزار مثقال طلا راس المال بود و راس المال بصاحبان دادند و ربح آنرا در تجهیز
لشکر صرف نمودند و در شان ایشان این آیت نازل شد که ان الذین کفروا ینفقون اموالهم
لیصدوا عن سبیل الله الآیه و رسولان باطراف و جوانب فرستادند و مردم را بنصرت و اعانت
خویش میخواندند مرویست که عباس بن عبد المطلب مرض در آن وقت در مکه بودی مردی از بنی غفار را
باجرت گرفت و شرط کرد که به سه روز بمدینه می باید رفت و مکتوبی مهر کرده باو داد که بحضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم برده و در آن مکتوب آنسرور را از آمدن کفار بجنگ وی و کیفیت
حال ایشان اخبار فرموده و مرد غفاری بمدینه آمد و آن مکتوب بآنسرور داد حضرت سر آنرا گشوده بدست
ابی بن کعب داد تا مضمون آنرا بروی خواند چون بر مضمون مکتوب وقوف یافت فرمود که در
مکتوب است از مردم پوشیده دارید پس بمنزل سعد بن ربیع رفت و ویرا از آن قضیه خبردار گردانید
وی گفت یا رسول الله امید میدارم که خیر تو درین باشد پس این خبر بمردم فاش شد و عرض لشکر
کردند سه هزار مرد از آنجمله هفتصد زره پوش بودند و دویست اسب و سه هزار شتر و پانزده هودج
در میان ایشان بود و تمام اشراف قریش مثل ابوسفیان و اسود بن مطلب و جبیر بن مطعم و صفوان

بن امیه و عکرمه بن ابوجهل و حارث بن هشام و عبیده بن ربیعه و حویطب بن عبد العزی و خالد بن ولید
و ابو عزه و جمعی شعرا و اقران ایشان در لشکر حاضر بودند و ریاست و سرداری آن جیش بر ابوسفیان
قرار گرفت پس کفار متوجه مدینه گشتند و آمدند تا بذو الحلیفه و در آنجا سه روز منزل کردند رسول صلی الله علیه و سلم
مونس را بجاسوسی فرستاد ایشان رفتند و باز آمدند و خبر مشرکان آوردند و بعد از آن حضرت
حباب بن منذر را فرستاد تا خبر تحقیق از ایشان بیاورد وی در میان لشکر ایشان درآمد و تفتیش تمام
کرده باز آمد و آنسرور را از کمیت و کیفیت لشکر ایشان معلوم گردانید و حباب بانچه عباس در مکتوب
خویش نوشته بود موافق آمد و آنحضرت فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل منقولست که شب جمعه که در شنبه
آن جنگ خواست شد سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید بن حضیر با جماعتی از دلاوران صحابه سلاح پوشیده
و رخنه چند در ذو الفقار مصیبتی ست که بمن رسد و گاو کشتنی ست که بر صحابه واقع شود و پیدا شده و گاوی کشتند
و در عقب آن کشتنی مذبوح شد چون روز شد آن واقعه را بیان کرد و تعبیر کرد با آنکه زره محکم مدینه ست
و رخنه ذو الفقار مصیبتی ست که بمن رسد و گاو کشتنی ست که بر صحابه واقع شود و کبش علمدار قریش است
که بقتل رسد گویند رای رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن بود که از مدینه بیرون نرود با اصحاب درین باب
مشورت فرمود اکثر مهاجر و انصار و عبد الله بن سلول آنحضرت را در این رای موافقت نمودند
ابن سلول گفت یا رسول الله تجربه کرده ایم هر وقت کسی بر سر ما آمده و ما از مدینه بیرون رفته ایم
خایب و خاسر باز گشته است آنسرور فرمود رای من همین است خویش در مدینه باشید و زنان
و کودکان بحصارها فرستید اما جمعی از جوانان انصار که در معرکه بدر حاضر نبودند بعرض حضرت رسانیدند
که بیرون می باید رفت و رغبت نمودند بانکه باشید کرده اند گفتند یا رسول الله ما می ترسیم که دشمنان
گمان برند که ما از جنگ ایشان و از کثرت ایشان ترسیدیم و آن سبب جرأت ایشان گردد بالقصه
چندان مبالغه و الحاح نمودند که حضرت بتبرعه بسبیل بیرون رفتن فرمود اما کاره بود و آورده اند که روز جمعه بود که
حضرت خطبه خواند و مردم را در آن خطبه نصایح خوب و مواعظ مرغوب امیدوار گردانید که شما را
نصرت خواهد بود مادام که صبر کنید و ثبات قدم ورزید فرمود تا کفار ساز لشکر مشغول شوند اجماعته که بر

که بر بیرون رفتن حریص بودند فرح و شادی نمودند و آنحضرت چون نماز دیگر را بحجره تشریف نزول فرمود ابو بکر
و عمر رضی الله عنهما ملازم حضرت بودند و دستار بر سر آنحضرت راست کردند و زره در پوشانیدند
و مردمان بیرون خانه صف کشیده بودند و انتظار بیرون آمدن سید عالم صلعم میکشیدند سعد بن
معاذ و اسید بن حضیر با مردم گفتند شما مبالغه می نمایید در بیرون رفتن از مدینه و رسول علیه السلام
امنی را کاره است بهتر آنست که کار را برای او بازگذارید پس خواجه کاینات علیه افضل الصلوات
از خانه مسلح و مکمل بیرون آمد زره پوشیده و کمری از ادیم در میان بسته و دستار بر سر نهاده و شمشیر
حمایل کرده و سپر بر پشت انداخته و نیزه در دست گرفته و چون یاران حضرت را بآن هیبت دیدند از
داعیه خروج همه پشیمان گشتند و گفتند یا رسول الله هر چه خاطر مبارکت میخواهد آنچنان کن ما را نمیرسد
که خلاف رضای تو کنیم فرمود اول با شما گفتم نشنیدید و سزاوار نیست پیغمبر را که چون سلاح در پوشد
آنرا از خود دور گرداند تا زمانی که خداوند تعالی در میان او و دشمنان او حکم کند اکنون بروید بنام حق تعالی
که نصرت شما راست اگر صبر نمایید آنگاه سه نیزه در طلب نمود و سه لوا ترتیب داد و یک لوا اوس
با اسید بن حضیر و لوا خزرج بحباب بن المنذر و لوا مهاجر بعلی بن ابی طالب داد و عبدالله بن ام کلثوم را در
مدینه خلیفه ساخت و بر اسب خویش سوار شد و روی باحد آورد و مسلمانان مسلح با آنحضرت روان
شدند عدد ایشان هزار نفر از پیاده و سوار و میان ایشان صد زره پوش بودند و سعد بن معاذ و سعد بن
معاذ و سعد بن عباده پیش پیش آنحضرت رفتندی و دیگران از یمین و یسار چون آفتاب فرو رفت
بلال بانگ نماز گفت نماز شام بجماعت گذاردند و شب در آن منزل بودند حضرت محمد بن مسلمه را فرمود
تا با پنجاه کس پاس لشکر اسلام داشتند و مشرکان نزدیک بودند ایشان نیز عکرمة بن ابی جهل را با پنجاه
کس تعیین کردند تا پاس لشکر خود داشتند چون سحرگاه شد سید عالم صلعم بر اسب خویش
سوار شد و با جمله اصحاب روان شدند چون باحد رسیدند وقت نماز صبح در آمده بود بلال را فرمود
تا بانگ نماز گفته و اقامت کرد و صفها راست کردند و نماز صبح بجماعت گذاردند گویند عبدالله بن ابی
سلول منافق با سیصد کس از متابعان خویش از آن منزل برگشتند عبدالله بن حرام از عقب ایشان رفته

هرچند نصیحت کرده باز گردید مجال نرسید و گفت محمد سخن یاران شنید و رای جوانان و کودکان
اختیار کرد و بعضی مردم در رکاب حضرت ماندند و بیست سوار باقی پیاده آنگاه حضرت با اصحاب
خویش فرمود تا صفها کشیدند و خود در اراسته صفوف را راست میکرد و چنان ایستادند که کوه احد
در قفا و مدینه در مقابل روی کوه چنین بر پشت ایشان واقع شد و کوه چنین شکافی داشت که محل خطر بود
که دشمنان کمین کنند و از آنجا بر سر لشکر اسلام ریزند حضرت عبدالله بن جبیر را فرمود تا با پنجاه نیزه انداز برود
و شکاف آن کوه را نگاه دارد که کفار را از آنجا از عقب لشکر اسلام در نتوانند آمد و از جای خود مجنبید خواه ما غالب
شویم و خواه مغلوب و مشرکان نیز صفوف خود راست کردند و صد نیزه انداز در لشکر کفار بود و علم را
بطلحة بن ابی طلحه دادند مروی است که اول کسی که از لشکر کفار تیر بر روی لشکر اسلام انداخت ابوعامر فاسق
بود با پنجاه کس از قوم خود ندا کرد که منم ابو عامر و بنیاد تیر انداختن کردند و مسلمانان تیر بحضرت باجابت
تیر باران کردند تا ابو عامر فاسق و یاران وی گریختند و زنان مشرکان دهلها و دفها میزدند و مردان را
بر جنگ تحریض میکردند و تند کارزاری بدرمی نمودند و تیر اندازان لشکر اسلام غلبه کردند و سواران
لشکر کفار منهزم گشتند طلحة بن ابی طلحه علم دار قریش فریاد کرد و مبارز خواست علی بن ابی طالب
در میدان او رفت و در میان صفین بهم رسیدند علی مبادرت نمود و تیغی بر فرق وی چنان
زد که مغزش شکافته شد گویند که چون قریش که پیغمبر صلعم در واقعه دیده بود همین بود آنحضرت بکشته
شدن وی شاد شد و تکبیر بلند گفت و مسلمانان نیز تکبیر گفتند و حمله کردند و صفوف کفار
در حرکت و اضطراب درآوردند بعد از آن عثمان بن ابی طلحه علم کفار برداشت حمزة بن المطلب شمشیر
بر میان دوشانه وی زد که یکدست و شانه اش بینداخت آنگاه ابو سعد بن ابی طلحه علم کافران برداشت
سعد وقاص بزخم تیری ویرا بجهنم فرستاد بعد از آن مسافع بن طلحه علم برداشت عاصم بن ثابت
تیری بروی زد و هلاکش ساخت آنگاه حارث بن ابی طلحه علم برداشت عاصم مذکور او را بزخم
تیری بدوزخ فرستاد بعد از آن کلاب بن طلحة بن ابی طلحه برداشت زبیر بن العوام او را بقتل آورد
پس جلاس بن طلحه بجای او علم را برداشت طلحة بن عبیدالله او را بجهنم فرستاد بعد از آن ارطاة بن شرحبیل علم برداشت

علی مرتضی او را بکشت و چون علمداران قریش کشته شدند علم کفار نگونسار شد هزیمت بر ایشان
افتاد و مسلمانان بیکبار حمله کردند و کفار را بشمشیر گرفتند تا از لشکرگاه ایشان بیرون کردند زنان کفار فریاد
واویلا میگفتند و دفها از دست بینداختند و دامن جامهای خود را برداشتند چنانچه ساقها و خلخالهای
ایشان می‌نمود و بجانب کوه میگریختند مسلمانان از عقب مشرکان تاختند که از شکاف کوه
از عقب لشکر اسلام در آیند تیراندازانی که نگاهبان شکاف بودند بزخم تیر او را باز گردانیدند چند نوبت
خالد بن ولید این داعیه کرد نتوانست عاقبت بازگشت و در کمین بود جماعت تیراندازان چون
دیدند که لشکر کفار گریختند و مسلمانان اموال می‌گیرند و غارت می‌نمایند گفتند توقف ما اینجا جهت
ندارد و عبدالله بن جبیر که امیر ایشان بود هرچند آن جماعت را نصیحت کرد و پند داد و سخن آنحضرت بیاد ایشان
داد قبول نکردند و صبر ننمودند و اکثر ایشان از پیش عبدالله بن جبیر رفتند و بغارت مشغول شدند
و وی با ده کس ثبات قدم ورزیدند خالد بن ولید چون دید که بر شکاف جمعی معدود و بیش نیستند
با جمعی دیگر از کفار بر سر عبدالله جبیر تاختند و همه را بکشتند و از عقب مسلمانان در آمدند و صفوف
مسلمانان را از هم پاشیدند و اسای ایشان برگشت و باد فتح و ظفر برگشت بشامت نافرمانی پیغمبر
صلعم که از آن جماعت صادر شد و طمع و میل ایشان بحطام دنیوی شکست بر لشکر اسلام افتاد و شیطان
بصورت جعال بن سراقه متمثل شده فریاد بر آورد که الا ان محمدا قد قتل مسلمانان بهم بر آمدند و از غایت
پریشانی و دهشت که بر ایشان طاری شده بود نمیدانستند که چه میکنند و بسیاری از مسلمانان کشته
شدند و اکثر لشکر اسلام فرار نمودند لیکن سید عالم بمحل خویش ثابت قدم بود و در جنگ مصابرت
نموده از کمان خویش تیر می‌انداخت و دشمنان را از خود دفع میکرد و ملائکه در ازدحام بودند
اما جنگ نکردند و جبرئیل و میکائیل بصورت دو مرد سفید جامه بر یمین و یسار پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم بودند و آن سرور را محافظت میکردند و با کفار محاربه می‌نمودند صاحب تلخیص المغازی
آورده که چهارده کس از اصحاب پیش حضرت باقی ماندند هفت از مهاجر و هفت از انصار اما
مهاجرین ابو بکر و علی مرتضی و عبدالرحمن عوف و سعد وقاص و طلحه بن عبدالله و ابوعبیده بن الجراح و زبیر بن

العوام اما انصار حباب بن المنذر دالو دجانه و عاصم بن ثابت و سهل بن حنیف و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ و حارث بن صمه از علی مرتضی مرویست که گفت چون کفار بر مسلمانان غلبه کردند حضرت از نظر من غایب شد درمیان کشتگان رفتم احتیاط کردم سید عالم ندیدم با خود گفتم وی از ان قبیل نیست که از صف جنگ کافران بگریزد و درمیان قتلی نیست کمان من انست که حق تعالی بواسطه فعل ما بر ما غضب کرده و پیغمبر خویش را باسمان برد با خود گفتم هیچ بهتر از ان نیست که بمقاتله نمایم تا کشته شوم شمشیر کشیدم و بر جوق مشرکان حمله بردم از هم باشیدند ناگاه حضرت را دیدم درمیان دانستم که حق تعالی وی را بملائکه کرام خود محافظت نموده منقولست که در روز احد چون مسلمانان رو بهزیمت نهادند و رسول صلی الله علیه واله وسلم را تنها گذاشتند حضرت چون نظر کرد علی ابن ابی طالب را دید که در پهلوی وی ایستاده فرمود ای علی چون دید که تو برادران ملحق نگشتی گفت یا رسول الله مرا با تو اقتدا است ناگاه جمعی متوجه حضرت گشتند فرمود ای علی مر از این جمع کفایت کن فی الحال متوجه آن قوم شد و مار از روزگار ایشان بر آورد و ایشانرا متفرق گردانید جماعتی دیگر پیدا شده همان کرده را تیز کفایت نمود و در ان حالت جبرئیل علیه السلام با پیغمبر گفت این کمال مواساه و جوانمردیست که علی بجا آورد ما انه منی و انا منه و شنیدند که گوینده غیبی میگفت لا فتی الا علی ولا سیف الا ذو الفقار این حدیث را باین طریق از اکابر بها رنان و اهل سیر در کتب خویش اورده اند مرویست که چهار کس از کفار قریش با یکدیگر معاهده نمودند را انکه رسول صلعم بقتل آرند یکی عبدالله بن شهاب که سنگها بر حضرت می انداخت چندانکه رخساره مبارکش مجروح و خون آلوده گردانید دوم عتبه بن ابی وقاص سنگی بر لب و دندان ... (and so on)

مبارک وی آمد لب زیرین مجروح و خون آلوده گشت و دندان رباعیه از طرف زیر شکسته شد
سوم ابن قمیئه شمشیری بر آنحضرت حواله کرده و نزدیک آنحضرت گو بود چون حضرت دران روز دو زره
پوشیده بود از ثقل ضرب شمشیر آن ملعون و ثقل سلاح دران گو افتاد چنانچه از چشم مردم پوشیده
گشت و زانوی وی خراشیده شد و بجهت ثقل اسلحه و ضعفی که بسبب زخمها بر وی طاری گشته
بود قوت آن نداشت که بالا آید و دران حالت علی ابن ابی طالب و طلحه بن عبد الله رض حاضر بودند
طلحه ما بین رفت و بنشست تا آنسرور پای خود را بر دوش او نهاد علی مرتضی از بالا دست آنحضرت
را گرفت و گرد هو روز که سید عالم بالا آمد گویند طلحه دست خود را سپر آنحضرت گردانید و شمشیر ابن
قمیئه از وی رد کرده و دست او بواسطه آن زخم شل شد و از کار باز ماند چون ابن قمیئه آن ضرب
بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم زد و آنحضرت در گو افتاد و آن ملعون آوازه در میان لشکر انداخت
که محمد را کشتم شیطان آوازه قتل آنحضرت از وی گرفته در اطراف منتشر ساخت چهارم عبد الله بن
حمید اسدی چون دید که حضرت آن جراحتها یافت اسب خویش تاخته گفت محمد را بمن نمایید بخدا
سوگند که من او را بکشم یا کشته گردم ابو دجانه انصاری سر راه بر وی گرفت و بیک ضرب شمشیر
بدوزخش فرستاد و مرویست که سید الشهدا حمزه بن عبد المطلب دران جنگ از دست
وحشی غلام جبیر بن مطعم بشهادت رسید و آن چنان بود که حمزه طعیمة بن عدی را که عم جبیر بن مطعم بود در
غزوه بدر بقتل آورده بود چون قریش بجنگ احد از مکه بیرون می رفتند جبیر گفت ای وحشی اگر حمزه را بعوض
عم من بقتل آری از مال من آزاد باشی و هند زوجه ابو سفیان نیز هر گاه که بوحشی رسیدی او را بر آن تحریص
کردی و گفتی مردانه باش تا خاطر ما بدست آری ترا تیر آزادی بسر کرده و من نیز ترا تربیت نمایم که پدر
مرا عتبه در روز بدر حمزه کشته است وحشی گوید چون روز جنگ شد در اثنای آن ناگاه حمزه را دیدم که چون
شیری مست در میان قوم خود آمده صفوف لشکر قریش را بر هم میزد و من در پس سنگی کمین کردم
چون حمزه بنزدیک من رسید حربه خود را بسوی وی انداختم و از طرف دیگر سر بیرون کرد و متوجه من شد
که بگیرم و وی در راه بیفتاد و جماعتی از یاران او بر سر وی رفتند و گفتند یا ابا عماره جواب ایشان نداد و دانستم

که حاضر شد و صبر کردم تا مردم از وی دور شدند و رفتم و حربهٔ خویش را برداشتم و شکمش را بشکافتم
و جگرش بیرون آوردم و پیش هند بردم و گفتم اینک جگر حمزه قاتل پدر تو از من بستد و از آن بمکید بعده
بیرون انداخته پیراهن و جامه و حلی و زیور خود را بمن داد و گفت چون بمکه رویم ده دینار زر بدهم
آنگاه گفت مرا بنمای که وی کجا افتاده او را بدانجا بردم وی بینی و گوش وی را ببرید و با خود بمکه برد آورده اند
که بعد از آنکه لشکر اسلام از هم پاشیده شدند و اصحاب از نزد آنحضرت متفرق شده بودند
اول کسیکه آنحضرت را شناخت کعب بن مالک انصاری بود چنانچه از وی مرویست که گفت
نگاه کردم چشمهای مبارک وی را از زیر خود مانند ستاره میدرخشید اصحاب را خبر کردم و گفتم هذا رسول الله
حیا چون مسلمانان دانستند که آنسرور زنده است از هر گوشه جمع شدند سید عالم با جماعت
متوجه شعب احد شد تا آنجا خود را متحصن سازد و چون پیغمبر صلعم با جماعت یاران بپای کوه رسیدند
ابوسفیان با جماعتی از مشرکان قریش از طرف دیگر خواستند که بر بالای کوه روند و بر ایشان مستولی
شوند و نگذارند که ایشان در شعب درآیند عمر خطاب با جماعتی از اصحاب سر راه بر ایشان گرفتند
و بر آن کوه مصاف نمودند تا از آنجا ایشان را دور گردانیدند سید عالم صلعم از غایت ضعف نماز
پیشین را در آن روز نشسته گذارد و بعد از آن خواست که بر بالای کوه رود سنگی بزرگ پیش آمد
حضرت نتوانست که بر آن صعود نماید طلحه بنشست تا آنسرور پای خویش بر دوش وی نهاده در آنجا
رفت فرمود که طلحه بهشت را بر خود واجب گردانید پس ابوسفیان را داعیه رجوع بمکه پیدا شد
خواست که بیقین معلوم کند که پیغمبر زنده است یا نه ابوسفیان پیش آمد و فریاد بر آورد که افی القوم محمد حضرت
فرمود جوابش ندهید پس گفت افی القوم ابن ابی قحافه فرمود جوابش ندهید پس گفت افی القوم
ابن الخطاب جوابش ندادند چون هیچ جواب نشنید روی بقوم خود کرده گفت بدرستیکه
اینها که نام بردم همه کشته اند اگر زنده بودندی جواب دادندی عمر را طاقت نماند
آواز برکشید و گفت ای دشمن خدای دروغ گفتی حق تعالی همه را برای جان تو زنده گذاشته
آنگاه ابوسفیان بستایش بت خود درآمد گفت اعلی هبل بلند شو ای هبل و دین خود را بلند کن که قوم

تو غالب آمدند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که او را جواب گوئید الله اعلی الله مولانا لا مولا لکم ابو
سفیان گفت امروز در مقابل روز بدر واقع شد و کار جنگ نوبت باشد عمر خطاب در جواب گفت
وعده میان ما و شما سال دیگرست در بدر و شهدای ما در بهشتند و کشتهای شما در دوزخ القصه
ابو سفیان بازگشت و طرف مکه روان شدند غالب و منکوب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
و اصحاب را در عقب ایشان هراس شد که مبادا ایشان بمدینه رفته غارت کنند علی مرتضی را فرمود تا از عقب ایشان رفته
خبر تحقیق کند و فرمود اگر بر شتر سوار شده متوجه مکه اند و اگر بر اسب سوارانند قصد مدینه دارند و بخدا
سوگند اگر ایشان بمدینه روند از پی ایشان بروم و مارا از ایشان برآرم علی مرتضی از عقب ایشان برفت
و خبر تحقیق آورد که ایشان بمکه رفتند خاطر آنسرور جمع شد آورده اند که آوازه قتل آنحضرت بمدینه رفته
بود و جماعتی از زنان اهل بیت و غیر ایشان اتفاق کردند و از مدینه بیرون آمدند و میدویدند تا جنگ
گاه رسیدند حضرت فاطمه پدر خویش را بآنحال دید در گریه شد و آنسرور را در بغل گرفت و خون
از سر و روی آنحضرت پاک میکرد و علی آب میداد و فاطمه میشست مرویست که بعد از آنکه کفار رفتند مسلمانان
در میان میدان درآمدند کشتگان و مجروحان خویش را احتیاط کردند حضرت فرمود حمزه را حال چیست
که نمی بینیم او را حارث بن الصمه از نزد حضرت برفت تا از حمزه خبری بار دیگر علی مرتضی از عقب
او رفت و دید که بر بالین حمزه افتاده بود حمزه را که بآنحال دید در گریه شد و آمد و آنحضرت را از آن
خبر کرد سید عالم بنفس نفیس خویش برخاست و نزد حمزه آمد و بایستاد و عم خود را دید کشته و مثله
کرده بسیار اندوهناک گشت و میگریست القصه فرمود و الله اگر دست یابم بر قریش هفتاد کس را
از ایشان مثله کنم جبرئیل آمد و آیت آورد وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین پیغمبر
صلعم با پسرش زبیر فرمود برو و والده ات را بازگردان تا برادر خود را بدین حال نبیند مبادا طاقت
نیاورد و زبیر مادر را گفت که پیغمبر که رسول الله فرموده که بازگرد گفت ای پسر شنیده که برادرم
حمزه شهید شده و مثله ساخته اند که این بلا در راه خداست و در این جهت طلب خدا حق تعالی بسیار اندک است و امید
میدارم که خدا عز و جل مرا اجر بزرگ بخشد پیغمبر که آمد و آنچه از مادر شنیده بود بعرض آنسرور رسانید پس حضرت

او را دستوری داد تا آمد و برادر را بدانسان دید بسیار جزع نمود ولیکن از گریه خود را نگاه نتوانست
داشت رسول صلی الله علیه وآله وسلم از گریه او بگریه درآمد و باتفاق ارباب احادیث و سیر سایر
علما رسول شهدای احد را غسل نفرمود و گفت تا در همان جامهای خون آلوده ایشان دفن کردند اول
بر حمزه نماز گذارد پس از آن شهدا را دیگر یک یک می آوردند چنانچه هفتاد بار نماز بر حمزه گذارده شد
آنگاه هر دو را که در میان ایشان دوستی بود در یک قبر دفن کردند و عبدالله بن جحش را
که خواهرزاده حمزه بود با وی یکجا دفن کردند آنگاه حضرت فرمود که فردای قیامت حق تعالی ایشان را
برانگیزاند و خون تازه از جراحتهای ایشان روان باشد گویند شهدا در قبر تغییر نمی شوند چنانچه از جابر
انصاری رض مرویست که چون معاویه میخواست که اجرای چشمه آب از کوه احد نماید کتابتی بعامل خود
که در مدینه بود نوشت که از آنجا جاری گرداند در جوابش نوشت که قبرهای شهدا در مجرا افتاده معاویه
حکم کرد که ایشان را بجای دیگر نقل کردند گویا شهدا در خواب بودند و بیل بپای حمزه رسید خون تازه از آن
بچکید و چهل و شش ساله از آن تاریخ گذشته بود مرویست که حضرت بعد از دفن شهدا خطبه خواند
و بعد از آن حمد و ثنا باریتعالی مسلمانان را خبر کرد از جزا و ثوابی که خدایتعالی بر ایشان مقرر فرمود و بعد از آن
این آیت را خواند که رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر الآیه آنگاه فرمود که ایشان
چون باین عالم انتقال نمود حق تعالی ارواح ایشان را در آورده در اجواف بصورت مرغان سبز و هر روز
مرغان بر لب جویهای بهشت می آب خورده می آیند و از میوهای بهشتی خورند و طیران نمایند و گویند
کیست که برساند برادران ما را این پیغام ما در بهشتیم میخوریم و می آشامیم بحضور و جمعیت تمام تا آن
برادران ما در دنیا فرصت غنیمت شمرند و بهیچ حال خویشتن را از جهاد با اعدای دین معاف
ندارند حق تعالی آیه فرستاد که ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء الآیت آنگاه فرمود
هر کس که ایشان را زیارت نماید و بر ایشان سلام دهد تا روز قیامت ایشان جواب گویند
بعد از آن فرمود دیگر هرگز قریش بر ما ظفر نخواهند یافت و ما را فتح مکه دست خواهد داد عطاف
بن خالد مخزومی از خاله خود روایت میکند که گفت بزیارت شهدای احد رفتم و با من غیر از دو غلام

کسی دیگر نبود من نشنیده بودم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که بر ایشان سلام کنید که زنده اند و در جواب میکنند سلام کردم جواب شنیدم و گفتند به درستی ما شما را می شناسیم پس لرزه بر اندام افتاد زود بر اسب سوار گشتم و روان شدم گویند سید عالم صلعم در آخر همان روز بود که بمدینه مراجعت فرمود و هرگاه که بر قبیله میرسید مردان و زنان آن قبیله بیرون می آمدند و بر سلامتی رسول صلعم شکر میکردند چون آن سرور بمدینه رسید از اکثر خانها آواز گریه زنان شنید الا از خانه حمزه آنحضرت را رقت آمده فرمود که در خانه حمزه کسی نیست که بگرید یعنی انصار شنیدند زنان خود را اول بخانه حمزه روند و بر وی بگریند بعد از آن بخانه خویش آیند و بر قتلی خویش بگریند زنان انصار بخانه حمزه آمدند بین العشائین بود تا نیمشب بر وی میگریستند سید عالم در خواب بود چون بیدار شد آواز گریه زنان از خانه حمزه شنید پرسید که این چه آواز است گفتند زنان انصارند که بر عم تو میگریند حضرت فرمود رضی الله عنکن اکنون نهی فرمود از نوحه کردن و مبالغه تاکید در آن امر بتقدیم رسانید گویند در روز احد از مسلمانان هفتاد کس شهید شدند و هفتاد کس مجروح گشتند و از کفار سی تن بجهنم رفتند والله اعلم غزوه حمراء هم درین سال غزوه حمراء الاسد واقع شد اهل سیر رحمهم الله چنین آورده اند که چون ابو سفیان بن حرب با لشکر قریش از حرب احد مراجعت کردند در راه پشیمان گشته خود را ملامت کردند و گفتند چه کار بود که ما کردیم زحمتی کشیدیم و هزیمتی عظیم در لشکر محمد افکندیم و اکثر اصحاب او را مقتول ساختیم و مهم او را کفایت ناکرده باز گشتیم اکنون باید که پیش از آنکه باز قوت و شوکت یابند باز می باید گشت و ایشانرا استیصال نمود و برین عزم جازم شدند صفوان بن امیه گفت ای یاران باز مگردید زیرا که محمد و یاران وی پشیمان اند و غمناک اند بجهت مصیبتی که بدیشان رسیده و با شما در غایت غضب و کین اند در صدد انتقام خواهند بود شاید اگر باز گردید همه قوم خزرج که از حرب احد تخلف نموده بودند جمع شوند و بر شما دست یابند حالا غلبه حاصل شده مبادا که عکس شود و ایشان در عزیمت بودند که این خبر به پیغمبر صلعم رسید خواست که خوفی در دل دشمن اندازد و بدانند که او را و یاران او را قوت باقیست در روز دوم از واقعه احد حکم فرمود تا منا

کردند که خدای تعالی امر فرموده که مسلمانان بطلب دشمنان بیرون روند و غیر از حاضران احد دیگر کسی بیرون نیاید
اصحاب چون این بدانستند فی الحال مشغول شدند و بمداوای جراحت خویش اشتغال نمودند و همچنان با جراحتها
و متعدده بیرون آمدند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم سلاح خویش پوشیده سوار شد و بر سر راهی بایستاد
و تا یاران همه بوی ملحق شدند حق تعالی در حق ایشان آیه فرستاد الذین استجابوا لله والرسول من بعد
ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم جابر بن عبدالله انصاری گوید نزد حضرت رفتم و گفتم یا رسول الله من دیروز
بجهت تعهد عیال پدر از جنگ احد محروم گشتم امروز میخواهم که ملازم باشم آنحضرت ویرا اذن داد
و دیگر کسی را اذن نداد و ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و تا موضع حمراء الاسد رفتند و فرمود
تا در آن موضع پانصد آتش افروختند و معبد بن ابی معبد خزاعی بمکه میرفت اتفاقا دران منزل با حضرت ملاقات
کرد تعزیه و تسلیه وی بجا آورد و اظهار تاسف نمود و بدین صورت که در احد مسلمانان را دست
داده بود وی هنوز باسلام درنیامده بود از قبیله خزاعه بود که هم سوگندان پیغمبر صلعم بودند و در کفر
و اسلام پیوسته هواداری آنحضرت می نمودند بعد از آنحضرت را وداع کرده و بجانب مکه روان
شد در راه با ابوسفیان رسید حالا که عزیمت جزم کرده بودند که بر سر پیغمبر آیند ابوسفیان چون معبد را
دید گفت چه خبر داری از محمد جواب داد که محمد با جماعتی انبوه که از احد تخلف نموده بودند بقصد انتقام
از شما بیرون آمده و لشکر عظیم آراسته اند و من ایشان را در منزل حمراء الاسد گذاشتم گفت ای معبد
چه میگوئی گفت والله که راست میگویم گمان میبرم شما را که هنوز ازینجا کوچ نکرده باشید که نواصی
اسبهای ایشان را ببینید صفوان بن امیه گفت آنچه من می اندیشم بظهور می آید برخیزید که کوچ کنیم پس لشکرش را
مرعوبی تزلزل افتاده و ازینجا رو بطرف مکه آوردند و بتعجیل تمام میرفتند معبد فی الحال کسی را نزد
حضرت فرستاده و از کیفیت رسیدن خود و تقریرش و خبر رسیدن او و جواب خود و رای
صفوان و برگشتن ایشان بمکه آنسرور را اعلام داد خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
و رای صواب نمود ایشانرا صفوان و حال آنکه خود بر صواب نبود گویند در منزل حمراء الاسد دو کس
از کفار مسلمانان آسیر ساختند الخ آنحضرت بمدینه مراجعت فرمود ذکر وقایع سال چهارم از هجرت

سید بشر صلی الله علیه وآله وسلم و سریه رجیع ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله اورده اند که در اوایل سال چهارم
از هجرت قصه سریه رجیع واقع شد و رجیع نام موضعی است که این واقعه در انجا روی نمود و گویند
که چون قریش از حرب احد باز گشتند سفیان بن خالد نبیح لحیانی با گروهی از عضل و قاره بمکه آمدند و ایشان را
بصورت فتحی که در احد روی نموده بود تهنیت گفتند نبی عبدالله آواز نوحه و گریه شنیدند و از سبب
ان پرسیدند معلوم کردند که در روز احد جماعتی را از ایشان مسلمانان کشتند پس جماعت بنزد سلافه
بنت سعد زن طلحه بن ابی طلحه که در جنگ احد صاحب لوا فرموده بود رفتند و تعزیت و تسلیه
وی نمودند ان زن موی خود را بریده سوگند خورده بود که روغن در سر نمالد تا قصاص کشتگان خویش
ننماید و شرط کرده که هر که سر هر کدام که از قاتلان پسران او بیند بیارد او را صد شتر بدهند انجا هست
گفتند پسران ترا کیان کشتند گفت چهار پسر من مقتول شده اند عاصم بن ثابت دو را و طلحه
بن عبدالله یکی را و زبیر بن العوام یکی دیگر را بقتل اورده سفیان بن خالد را عرق طمعش در حرکت آمده با قوم
خویش گفت هیچ به از ان نیست که اندیشه کنید که مقصود این زن حاصل شود و بعضی دشمنان تیز گرفتار
شوند و نفعی رسد گفتند چه می باید کرد گفت بمدینه باید رفت پیش محمد و اظهار اسلام نمود و
از وی جماعتی باید طلبید و استدعا که همراه ما کند که تعلیم احکام و شرایع نمایند شاید که بعضی از یاران محمد را
توانید که با خود بیارید گفتند هرچه گویی چنان کنیم پس هفت کس از بنی لحیان بمدینه آمدند و گفتند یا رسول
یا رسول الله قومی انبوه از قبیله ما باسلام درامدند لیکن باید جماعتی از یاران خویش بفرست تا قران
بما خوانند و احکام شریعت بما اموزند ثابت بن افلح فرود آمده با عاصم بنای اختلاط و دوستی
کرده بعد از چند روز پیش سید عالم صلعم ده کس را از اصحاب اختیار فرمود عاصم بن ثابت را امیر ایشان
گردانیده با گروه عضل قاره فرستاد تا قران و احکام شریعت با اهل قبیله ایشان آموزند
ایشان سلاح برداشته از مدینه بیرون امدند پس براه مکه روان شدند روز کمین میکردند
و شب راه طی می نمودند تا رسیدند بموضعی که انرا رجیع خوانند میان عسفان و مکه مرویست ازان هفت
که همراه ایشان بود جدا شد و نزد سفیان بن خالد رفت و او را از امدن عاصم و یاران اخبار کرد و دویست

مرد مسلح که صد ایشان تیرانداز بودند بطلب مسلمانان بیرون آمدند زنی از بنو لحیان در آن نواحی گوسفندان
مشغول بود بر سر آن آب رجیع رسیدند دیدند که استخوانهای خرما بغایت خرد در آن موضع افتاده گفت
دانستند که این استخوان خرمای یثربست فریاد برآورد که مطلوب شما درین منزل گذرانیدند کفار پی ایشان
گرفتند بیکبارگی به مسلمانان رسیدند آن مرد که در راه جدا شده بود بیش بیش ایشان می آید یکی از
یاران با عاصم گفت ای ابو سلیمان ما را فریب دادند عاصم گفت آری بخداوند کعبه بعد از آن
گفت ای یاران خوش شهادتیست که حق تعالی شما را از برای آن آورده تا این دولت را
غنیمت دانید و با اعداء دین مقاتله نمایید چنانکه کشته گردید در راه خدا تعالی چون آن قوم دیدند که
مسلمانان در صدد مقاتله‌اند با ایشان گفتند که شما خود را بکشتن مدهید که شما را طاقت
مقاومت ما نیست عاصم گفت ما را از کشته شدن باک نیست سفیان بن خالد گفت
ای عاصم از من بشنو و نفس خود را و یاران خود را بکشتن مده که شما را امان دهم عاصم گفت
امان هیچ مشرکی را قبول نکنم این گفت و بر مشرکان تیر انداختن گرفت تا آنگاه که ترکش
از تیر خالی شد آنگاه نیزه خویش بیرون آورد و با مشرکان جنگ میکرد تا آنکه نیزه‌اش نیز شکست
پس تیغ کشید و گفت بار خدایا من اول روز دین ترا حمایت کردم در آخر روز تو جسم مرا
حمایت کن چه از مشرکان شنیده بود که سلافه بنت سعد نذر کرده بود که از کاسه سر عاصم خمر خورد
والقصه چندان مقاتله نمود که شهید شد کفار قصد کردند که سر او را از تن او جدا کنند و ببرند تا صد شتر
که شرط کرده بود بستانند حق تعالی لشکر زنبور فرستاد تا گرد بدن عاصم برآمدند هر که پیش
میرفت بر روی او نیش میزدند چنانکه هیچکس گرد عاصم نتوانست گشتن گفتند بگذارید تا شب
در آید حضرت جلال احدیت سیلی را فرستاد تا بدن عاصم را برد تا مشرکان مایوس گشتند و شش
نفر دیگر از آن ده کس اقتدا باو نمودند و با کفار جنگ کردند تا شهید گشتند و سه نفر از ایشان
خبیب بن عدی و زید بن الدثنه و عبدالله بن طارق ما بین کفار راضی شدند و از کوه فرود آمدند آن
بدبختان بعهد خود وفا ننمودند و دستهای ایشان را بزه کمان ایشان بر بستند عبدالله بن طارق گفت

بنا اول القدر بخدا سوگند که با شما نیاییم هرچند دیر یا میکشیدند ابا می نمودند و با ایشان تیر دست و دستهای
خود را خلاص ساخته شمشیر خود را گرفته بر کافران حمله کرد و از وی دور شدند و تیر بارانش کردند
تا شهید شدند اما حبیب و زید را ببردند بمکه و بفروختند حبیب را دختر حارث بن عامر بن نوفل
بصد شتر خرید تا در عوض حارث که حبیب او را در روز بدر کشته بود بکشند اما زید بن الدثنه
را صفوان بن امیه پنجاه شتر خرید تا بعوض پدر خویش که در روز بدر کشته شده بود بکشد پس چند گاه
هر دو را محبوس گردانیدند بعد از مدتی که رای کفار بر قتل آن دو بزرگوار متحقق گشت ایشان را بموضع تنعیم بردند
و فرمودند تا دار نصب کردند و اکثر اهل مکه آنجا جمع شدند و در راه حبیب و زید بهم رسیدند و یکدیگر را
کنار گرفتند و هم دیگر را در آنچه بدیشان خواست رسید وصیه بصبر نمودند بصحت رسیده که چون حبیب را
و زید بهم رسیدند و بپای دار آوردند گفت بگذارید مرا تا دو رکعت نماز بگذارم گفتند دو رکعت
نماز بگذارد و وی اول کسی است که در وقت قتل دو رکعت نماز گذارد و پس بعد از فراغ از نماز
دعا بد کرد در باب جماعت آنگاه حبیب را بردار کشیدند پس کفار با وی گفتند از اسلام رجوع کن تا
ترا بگذاریم گفت بخدا سوگند اگر تمام آنچه در روی زمین است بمن دهند از اسلام بر نگردم گفتند دوست
میداری که محمد بجای تو باشد و تو در خانه خود بسلامت نشسته باشی گفت والله نمیخواهم که خاری
در پای وی رود و من در خانه بسلامت باشم پس گفت بار خدایا در حوالی من کسی نیست
که سلام من برسول تو رساند پس تو بحضرت خود سلام من بدو رسان پس همان ساعت جبرئیل نازل
شد و سلام حبیب خود رسانید آنحضرت فرمود و علیک السلام و رحمة الله آنگاه روی بجانب
صحابه آورد و فرمود که قریش حبیب را بقتل آوردند این جبرئیل است که سلام حبیب بمن رسانید القصه
کفار با کفار چهل جوان جمع شده و نیزه ها بدست گرفته سر همه یکبار نیزه ها بوی حواله کردند نیزه یکی از
کفار بسینه وی آمد چنانچه از پشتش بیرون آمد بعد از لحظه کلمه شهادت بر زبان راند بجوار ارحم الراحمین
پیوست اما زید چون وی را بپای دار آوردند اقتدا بحبیب کرده دو رکعت نماز گذارد آنگاه بردارش
کردند بنوعی که از حبیب رجوع از اسلام خواسته و تهدید بقتل کرده بودند بتقدیم رسانیدند و بجواب

شنیدند ابوسفیان چون جواب زید بشنید گفت ندیده ایم هرگز از اصحاب هیچکس را مهربان تر با کس
از اصحاب محمد پس نسطاس غلام صفوان بن امیه وی را شهید ساخت اورده اند که بنی لحیان نیز در سلافه
بنت سعد رفتند بطلب شتران که شرط کرده بود بیم جواب داد که من شرط کرده بودم که سر هر کدام
از قاتلان پسرانم بیارید من شتر بدهم حال انکه هیچکدام نیاوردید مرا خبری بشما نمی باید داد خسر
الدنیا والاخرة در شان ایشان اجابت متحقق شد ذکر سته سریه و کشته شدن سفیان بن خالد
هم در اوایل سال چهارم ابوسلمة بن عبد المطلب مخزومی را به بنی اسد فرستاد و باعث
بر ارسال ان بود که سید عالم رسانیدند که طلیحه و سلمه پسران خویلد با جماعتی از قوم و متابعان
خود را بجنگ انحضرت تحریص مینمایند و داعیه دارند که بنواحی مدینه آیند و غارت کنند پس حضرت
ابوسلمه را طلبیده لوای برای وی ترتیب نموده صد و پنجاه کس از مهاجران و انصار با او همراه
گردانید و با بوسلمه فرمود تا بمنازل بنی اسد برود و بی خبر بر سر ایشان تاختن کن و غارت نهی
پس ابوسلمه از مدینه بیرون امده ولید طاری را دلیل خویش ساخته بطریق بی راهه میرفت تا بموضع
قطن که آبی است از آبهای بنی اسد رسید چهارپایان ایشان که انجا رعی می نمودند غارت
کردند و سه بنده که نگاهبانی مشغول بودند دستگیر کردند و باقی گریختند و بقوم خود ملحق گشتند و ایشانرا
از امدن ابوسلمه خبر دادند و از کثرت و شوکت لشکری تحذیر نمودند قوم بنی اسد بترسیدند
و از منازل خویش هر یک بگوشه بیرون رفتند و ابوسلمه چون بمنزلهای ایشان درامد هیچکس
ندید بدانجا فرود آمد و لشکرش ماخذ جمیع مال و غارت چهارپایان مشغول شدند و انچه توانستند
از شتر و گوسفند تبرک ابوسلمه اوردند و ابوسلمه بمدینه مراجعت نمود و خمس مال جدا کرده باقی را
بر یاران قسمت نمود و هر یک را هفت شتر و چند گوسفند رسید کشته شدن سفیان بن خالد
هم در اوایل سال چهارم از هجرت عبدالله بن انیس رضی الله عنه را فرستاد تا سفیان بن
خالد هذلی که ساکن عرنه بود بقتل اورد و باعث بر این امر ان بود که او سبب قضیه رجیع و کشتن
عاصم بن ثابت و یاران وی شده بود و بدان اکتفا نکرده لشکر جمع میکرد تا بر سر پیغمبر اید چون

چون این خبر بحضرت رسید عبد الله بن انیس را فرمود در بردن سر سفیان بن خالد را کفایت کن
گفت یا رسول الله او را برای من وصف فرمای تا چون بوی رسم بآن صفتش شناسم فرمود مردی
باشد بشکلی چنین و چون لوای رسمی تبرّی عبد الله بن انیس گوید از حضرت دستوری خواستم که هرچه
خواهم بگویم مرا اذن فرمود آنگاه شمشیر خویش برگرفتم و از مدینه بیرون آمدم و خود را منسوب بقبیله
خزاعه ساختم و چون ببطن ارنه رسیدم سفیان را دیدم که با جمعی میرود و دهشتی ازو در دل او پیدا شد
او را بوصفی که رسول الله از برای من تقریر فرموده بود بشناختم گفتم صدق رسول الله صلی الله علیه و آله
و آله وسلم چون ابو سفیان مرا دید گفت من هذا الرجل این مرد کیست گفتم مردی از قبیله خزاعه ام
شنیدم که تو لشکری از برای حرب محمد جمع میکنی آمده ام که با تو باشم گفت بیا همراه باش
پس همراه گشتم و با وی سخنان خوش میگفتم تا بخانه خویش در رفت و چون شب در آمد یاران
وی متفرق گشتند صبر کردم تا مردم قراری و آرامی گرفتند و بخواب رفتند تیغ را کشیده بربالین
وی آمدم او و یرا بقتل آوردم و سرش از تن جدا ساختم و بگریختم و در غاری در آمدم حق تعالی عنکبوت را
فرستاد تا بر در آن غار تنید چون قوم او را وقوف گشتند از عقب من بیرون آمدند و هر چند
مرا طلب کردند نیافتند خایب و خاسر مراجعت نمودند پس من از آن غار بیرون آمدم و شب راه میکردم
و روز مخفی می گشتم تا بمدینه رسیدم حضرت را در مسجد یافتم سلام کردم و سر آن ملعون را نزد آنحضرت
نهادم و کیفیت حال را معروض گردانیدم حضرت فرمود افلح وجهک یا عبد الله در اوایل سال چهارم قصه
بئر معونه واقع شد در اوایل سال چهارم از هجرت قضیه بئر معونه واقع شد اهل سیر چنین
آورده اند که ابو عامر بن مالک بن جعفر که مهتر قبیله نجد بود بمدینه آمد و بشرف مجلس سید عالم صلعم
مشرف شد حضرت ویرا باسلام دعوت کردند گفت یا محمد امر تو و دین تو شریف میدارم قوم
من نزدیک اند باسلام اگر جمعی از صحابه با من فرستی تا ایشان را باسلام دعوت کنند امید دارم
که دعوت ترا اجابت نمایم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که از اهل نجد ایمن نیستم میترسم
که قصد ایشان نماید عامر گفت دغدغه بخاطر شریف راه مده که من ایشان را در جوار خود گیرم و نگذارم که ضرری

که با ایشان رسانند پس حضرت هفتاد کس از قراء صحابه همراه وی فرستاد و منذر بن عمرو ساعدی بر ایشان
امیر ساخته در ماه صفر متوجه آن سفر شدند چون به بئر معونه که آبیست از آن بنی سلیم رسیدند حرام بن ملحان را
از پیش فرستادند تا کتابت آنحضرت صلعم که بعامر بن طفیل بن مالک که برادرزاده عامر بن مالک بود برساند
عامر التفات نکرده کتابت را نخوانده امر کرد تا فی الحال او را کشتند و قبیله بنی سلیم را جمع کرده و رعل و ذکوان را
از امداد طلبیده عازم حرب شد مسلمانان چون دیدند که ضرورت مراجعت نمود از عقبش رفتند ناگاه کفار
غدار گرداگرد آن ابرار فرو گرفتند چون مسلمانان این حال مشاهده نمودند گفتند الهی ما غیر از تو کسی
نمی یابیم که سلام ما به رسول تو رساند تو بکرم خود سلام ما به رسول برسان حق تعالی در ساعت سلام
ایشان به رسول خود رسانید آنحضرت فرمود و علیهم السلام القصه دشمنان تمام شمشیر کشیدند در روی بمقابله
ایشان آوردند تا همه را بکشتند و بسعادت شهادت فایز گشتند الا عمرو بن امیه ضمری که او را اسیر
کردند و عامر بن طفیل که با او دوستی داشت با وی گفت که مادر من اعتاق رقبه بر ذمه خود لازم دارد
ترا از قبل او آزاد میکنم و موی پیشانی عمرو را ببرید و بگذاشتند و عمرو بمدینه بازگشتن در راه دید دو
کافر بنی عامری که در امان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بودند و چون عمرو را از امان ایشان وقوف
نداشت صبر کرد تا بر سر خواب رفتند بر بالین ایشان آمد و سر دو را بکشت بگمان آنکه انتقام اصحاب بئر معونه
نموده است که چون بمدینه رسید و کیفیت واقعه یاران خویش بعرض رسانید آنحضرت بسیار
ملول شد و تا چهل صباح دعا بد بر رعل و ذکوان و سایر قبایل میفرمود و چون عمرو خبر قتل آن دو کافر
عامری نیز گفت حضرت فرمود بدکاری کرده آن دو کس در امان بودند که کشته و در فکر ادای دیت
ایشان شد غزوه بنی النضیر در این سال غزوه بنی النضیر واقع است سال چهارم سید عالم صلعم جمعی از خواص اصحاب
مثل علی و ابو بکر و عمر و طلحه و زبیر و سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و سعد بن عباده ملازم خود ساخته
بمنازل یهود بنی النضیر رفت تا از ایشان در باب دیت آن دو شخص عامری استقراض نماید گفتند
ای ابو القاسم هر چه تو خواهی چنان کنیم لحظه بنشین که ترا و اصحاب ترا مهمانی کنیم سید عالم صلعم التماس
ایشان را قبول نموده اجابت در خلوت با یکدیگر در باب حضرت مکر و غدر اندیشیدند و نفر

پشت مبارک خود را بر دیوار خانه از خانهای یهود و باز نهاده بود و حیی ابن اخطب گفت من
بروم بر بالای این عشر یهود و محمد با جماعتی معدود نزد شما آمده هرگز او را خلوت ترا ازین نخواهید یافت
هیچ ازان بهتر نیست که کسی بر بالا بام آن خانه رود که در پای دیوار آن نشسته و سنگی بر سر او در اندازد
تا از وی خلاص شویم عمرو بن جحاش بن کعب گفت من بروم بر بالای این خانه سنگی بر سر وی زنم سلام
بن مشکم گفت ای قوم بخدا سوگند که اگر شما خواهید این کار بکنید از آسمان او را خبر خواهند کرد و این سبب
نقض عهدی که میان ما و او است شود و این میگفت و عمرو بن جحاش سنگ مهیا ساخته تا بر سر
رسول صلعم زند فی الحال جبرئیل از انجا بیرون آمد بشنید بود و بند آنحضرت را خبردار گردانید همان لحظه آن سرور
برخاسته از انجا بیرون آمده متوجه مدینه گشت اصحاب چون دیدند که حضرت دیر برخاستند
در عقب وی روان شدند و در مدینه بخدمات آن سرور رسیدند گفتند یا رسول الله از مجلس
برخاستی و باز نیامدی سبب آنرا ندانستیم فرمود یهود غدری داشتند و در مدینه بخدمات
حق تعالی مرا خبر کرد آنگاه محمد بن مسلمه را نزد ایشان فرستاد و پیغام داد که از دیار من بیرون روید زیرا که
در شان من غدری داشتند حق تعالی مرا خبر کرد آنگاه محمد بن مسلمه را نزد ایشان فرستاد و پیغام
ده روز شما را مهلت دادم هر کرا بعد از ده روز در دیار خود بینم بفرمایم تا گردن زنند پس ایشان به
کار سازی خویش قیام نمودند و شتران خود را از صحرا آوردند که بیرون روند روز دیگر عبد الله بن سلول
منافق کس پیش ایشان فرستاد که از دیار خویش بیرون نروید و در قلعهای خویش متحصن
شوید که من با دو هزار کس از قوم خود معاون شما ام حیی بن اخطب بسخن ابن ابی منافق مغرور گشته
نزد حضرت کس فرستاد که ما از دیار خود بیرون نمی رویم هر چه میتوانی بکن آن سرور تکبیر بلند
گفت و ساختگی لشکر قیام نمود پس در مدینه ابن ام مکتوم را خلیفه ساخت و رایت بعلی مرتضی
داده با اصحاب از مدینه بیرون رفت چنانچه نماز دیگر نزدیک حصارهای بنی نضیر گذارد و ایشان در حصار
ها متحصن شدند آن سرور پانزده شبانروز انجماعت را محاصره نموده فرمان داد و مسلمانان را تا
بقطع نخلات ایشان اشتغال نمایند چون بنی نضیر آن حال بدیدند از درون حصار آواز دادند که ای محمد

از افساد و منع میکنی خود چه امدت مر انعام منهائی که اصل الامر چون چند روز حصار را نگاه داشتند و تیر و سنگ
جنگ کردند و از امداد و مدد اهل نفاق مایوس گشتند و عبدالله بن ابی منافق بعهد خود وفا ننمود و بنو النضیر بتنگ
امدند و حضرت جلال احدیت رعبی و ترسی در دل ایشان انداخت پیغام فرستاد که ما را بگذار تا از
دیار تو بیرون رویم حضرت فرمود که امروز سخن شما را قبول نمیکنم مگر انکه بیرون روید و اسلحه خود را تمام
بگذارید و از اموال انچه بر بارهای شتران خود توانید برداشت با خود ببرید یهود بنی نضیر بان راضی شدند خانها
خویش بدست خویش خراب میکردند چنانچه آیت کریمه هو الذی اخرج الذین کفروا من اهل الکتاب
الآیه دلالت برین قصه میکند القصه سید انس و جان محمد مسلمه را بر ایشان گماشت تا ایشان بکو
چانند پس ناچار کار سازی خویش نمودند ششصد شتر بار کردند و دل از وطن خود بر کنده متوجه بجانب
شام گشتند و بعضی بخیبر رفتند و اسلحه ایشان که در قلعه گذاشته بودند پنجاه زره و پنجاه خود
سیصد و چهل شمشیر بود و حضرت انرا قسمت ننمود جهت غزاة نگاه داشت و اموال
ضیاع ایشان در میان مهاجران قسمت فرمود و از انصار دو کس که بغایت تنگ دست
بودند چیزی داد و در جمادی الاول این سال چهارم از هجرت عبدالله بن عثمان سبط رسول صلی الله علیه واله
وسلم وفات یافت گویند خروسی منقار در چشم مبارکش زد و بدان سبب مریض
گشت در سن شش سالگی از دنیا برفت حضرت بروی نماز گذارد در شعبان فاطمه بنت
اسد مادر امیرالمومنین علی رضی الله عنه انتقال نمود هم در شعبان این سال سبط رسول الله و نور دیده
بتول یعنی امام حسین بن امیرالمومنین علی از کتم عدم بصحرای وجود خرامید در شوال این سال سید
عالم صلی الله علیه واله وسلم ام سلمه را در عقد نکاح خود در اورد در ذی القعده این سال غزوه بدر موعود
که انرا بدر صغری نیز گویند و سبب این واقعه ان بود که ابوسفیان در حین باز گشتن از احد با مسلمانان
گفته بود که وعده جنگ میان ما و شما سال دیگر در بدر است درین موسم و پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم
با عمر خطاب فرمود بگو نعم ان شاء الله تعالی چون موعد نزدیک شد ابوسفیان بر تهیه اسباب
جنگ مشغول گشت و اهل مکه را بحسب طاقت تحریص می نمود بران امر ولیکن فی الحقیقه نمیخواست که از مکه

بیرون آید زیرا که آن سال در مکه و نواحی آن قحطی و تنگی بود و نمیخواست که ترک خلاف وعده از غایت
ازجهت تحقیق نپذیرد و مقصود او از اظهار خروج و تجلد او آن بود که کسی بمدینه خبر برد و از شوکت و اهبت
او مسلمانانرا اعلام کند تا ایشانرا بترسد و بیرون نیایند و خلاف وعده از طرف ایشان واقع
شود درین اثنا نعیم بن مسعود ثقفی از مدینه بمکه آمد ابوسفیان بوی استعانه جسته گفت که ای نعیم من در روز
احد با محمد و یاران وی وعده کرده بودم که در زمان رفتن در بدر بجهت محاربه و ستهیا حاضر شوند
اکنون وقت نزدیک شده و حال بتهیئه لشکر مشغولم لیکن امسال قحط است و چهارپایانرا از جهت
علف نیست اگر تو بروی و محمد و اصحاب وی را بترسانی و چنان سازی که امسال از مدینه بعزیمت جنگ
ما بیرون نیایند و خلاف وعده از جانب ایشان واقع شود بیست شتر ایشان سه ساله قبول کردم که بتو
دهم بقبا جهت سهیل بن عمرو نعیم گفت من خود باین جهت آمدم که شما را اعلام کنم که محمد بتربیت
سلاح و جمع لشکر مشغول است پس نعیم تحریص ابوسفیان پرسیدند گفت لشکر بمدینه آمد سر خود را تراشیده
چنان نمود که بعمره رفته بود مسلمانان چون از حال ابوسفیان پرسیدند گفت لشکر بسیار جمع کرده
و اکثر قبایل عرب با او اتفاق نموده بعزیمت محاربه شما بیرون می آیند زنهار که در محل خود ساکن باشید
و بیرون نروید که گمان من آنست که اگر با ایشان مقاتله کنید کسی از شما سالم نماند و با یکیک از یاران رسول
این سخن میگفت و ایشانرا می ترسانید چنانچه بیرون رفتن از مدینه مکروه داشتند و تصدیق سخن وی نمودند
و منافقان مدینه شادی نمودند و یهودان خوشوقت شدند این خبر بسمع شریف نبوی رسید
و خوف اصحاب معلوم کرد و ویرا گمان شد که اگر بیرون رود کسی با وی نیاید پس ابوبکر و عمر بملازمت
حضرت رفتند گفتند یا رسول الله مدتیست که حق تعالی ما را بدین خود و اعزاز پیغمبر خویش خواهد نمود
و تحقیق که ما وعده با دشمنان کرده ایم و بیرون رویم بموعد اگر نرویم ایشانرا گمان شود که این جبن دید ولی است
پس حضرت بسیار خوشوقت شد و فرمود و بآن خدای که نفس محمد بید قدرت اوست
که بیرون می رویم اگرچه هیچکس با من بیرون نیاید چون حضرت این سخن فرمود مسلمانان دلیر گشتند
و در زمان ترس از ایشان زایل شد پس لشکر بلوای عظیم خود را بعلی مرتضی داد و عبدالله بن رواحه را

در مدینه خلیفه ساخت و با هزار و پانصد از مدینه بیرون آورده بست و در آن لشکر بوده مسلمانان اموال تجارت
بسیار همراه داشتند و در اول ذوالقعده در بدر منزل ساختند و هشت روز آنجا بودند و بضاعت
تجارت خود فروختند و سود بسیار حاصل کردند و ابوسفیان با دو هزار کس از مکه بیرون آمده و پنجاه اسپ
با او بود تا موضعی که آنرا مجنه گویند بیامد و با یاران خویش گفت که مصلحت آنست که بازگردید که امسال قحط سال
در روی زمین هیچ سبزه نیست پس از آن موضع مراجعت کردند و خبر کثرت و عدد لشکر اسلام در بدر
بموجب وعده و هشت روز اقامت نمودن ایشان در آنجا با ابوسفیان و سایر قریش رسید صفوان
بن امیه با ابوسفیان گفت با محمد وعده کردی و نتوانستی که آن وفا کنی تا ایشان بر ما دلیر گشتند پس
با استعداد و تهیه لشکر بجهت حرب خندق مشغول بودند و حضرت با اصحاب کرام بجمعیت و رفاهیت
تمام از بدر مراجعت نمود بمدینه درین سال شراب حرام شد در باب سبب تحریمش آنکه آورده‌اند اول آیتی که
که در باب خمر فرستاد این بود ومن ثمرات النخیل والاعناب تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا مسلمانان
بخوردن آن اشتغال داشتند و مقدمه تحریم خمر آن است که عمر و معاذ بن جبل سؤال حال خمر و قمار از سید
مختار صلعم کردند این آیت آمد که یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود این مقدمه تحریم خمر است بعد از آن بعضی از مسلمانان بواسطه
اثم کبیر از ارتکاب آن اجتناب نمودند و بعضی بجهت نفع مرتکب شرب آن میشدند تا روزی
عبدالرحمن بن عوف بعضی از یاران را ضیافت کرده بود و شراب میخوردند چنانکه بحد سکر رسیدند
و نماز شام درآمد یکی از یاران امامت کرد و در نماز سوره قل یا ایها الکافرون خواند بطرح
لاها و معنی متغیر ساخت حق تعالی آیت فرستاد که یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة
وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون بعضی از صحابه مطلقاً ترک شراب کردند و گفتند که چیزی
که مانع نماز است در آن هیچ خیر نباشد و بعضی از نماز عشا میخوردند که تا وقت نماز صبح
سکران زایل میشد تا زمانی که عتبان بن مالک انصاری جمعی از انصار را ضیافت نمود بعد از
طعام خمر آشامیدند و مست گشتند و بر یکدیگر تفاخر نمودند تا سعد بن ابی وقاص شعری

بخوانده که دران بجو انصار و بعضی قوم خود بود مردی انصاری استخوانی از شتر برداشت و در سر سعد زد چنانچه
سرش بشکست سعد نزد سید ابرار آمد از مرد انصاری شکایت نمود و عمر خطاب چون از آن حال وقوف
یافت دست دعا برداشته گفت اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر حق تعالی آیه فرستاده یا ایها الذین
امنوا انما الخمر والمیسر والانصاب رجس من عمل الشیطان رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا در بازارهای مدینه
ندا کردند که الا ان الخمر قد حرمت بدانید و آگاه باشید که البته تحقیق رحمه الله حرام گردانیده شد که هر کس
که شنید و بخوردن مشغول بود در زمان دست و دهان را بشست و ترک کرده در خانه که شراب
بود همه را بریختند چنانچه شراب مانند جوی در بازارهای مدینه روان شد عبدالله بن عمر روایت
میکند که حضرت فرموده هر چه مست کننده باشد خمر است و هر مست کننده حرامست ایضا حضرت
که شارب الخمر کعابد الوثن ذکر وقایع سال [illegible] غالبه و غزوه
خندق و در شعبان این سال غزوه مریسیع واقع شد و از او غزوه بنی المصطلق نیز گویند و پیشوای آن قوم حارث
بن ابی ضرار بود که مشرکان را بحرب آنحضرت دعوت میکرد و جماعتی بر وی گرد آمدند و ترتیب لشکر نمود
و اراده جنگ رسول صلعم آینده خبر آن جماعت که بمدینه رسید آنسرور بریده بن الحصیب اسلمی را فرستاد
که مهم ایشان را تحقیق کند بریده برفت و میان قوم بنی المصطلق درآمد و گفت من شنیده‌ام که شما داعیه
جنگ با محمد دارید آمده‌ام تا تحقیق نمایم اگر چنین است ما را داعیه حرب با محمد است بریده به بهانه
جمع لشکر خود از آنجا بیرون آمد و بمدینه معاودت نمود و آنحضرت را خبر کرد سید عالم صلی الله علیه وسلم
کارسازی لشکر نموده زید بن حارث را در مدینه خلیفه ساخت از مدینه بیرون آمد و علم مهاجر را بعلی
مرتضی داد و در روایت انصار را بسعد بن عباده و با عساکر منصوره بسر ایشان تاختند و زمانی نیز بر
یکدیگر انداختند پس حضرت رسالت پناه صلعم فرمان داد تا یکبار بر ایشان حمله کردند تا آنکه بر اهل کفار
غالب آمدند و ده کس از آن اشرار کشته شدند و مجموع زنان و کودکان ایشان اسیر و دستگیر
شدند و شتران و اموال و گوسفندان بسیار غارت کردند چنانچه دو هزار شتر و پنجهزار گوسفند و دویست
زن بود که بدست اهل اسلام افتاد از عایشه صدیقه مرویست که جویریه بنت حارث بن ابی ضرار زنی

بود بسیار شیرین و ملیح که هر کرا او را دیدی فریفته وی شدی روزی بعد از قسمت غنایم پیش رسول صلعم
نشسته بودم بر سرای که جویریه درآمد بخدا سوگند که چون ویرا دیدم دانستم که حضرت حال او
میل خواهد کرد و جویریه گفت یا رسول الله مسلمان شده‌ام و اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک
رسول الله و من دختر حارث بن ابی ضرار که سید و پیشوای قبیله بود و اکنون مرا اسیر ساخته‌اند و من در رد
ثابت بن قیس افتاده‌ام و او مرا به نه وقیه زر مکاتب گردانیده و من از عهده آن بیرون نمی‌توانیم
آمد اکنون امیدوار بتو دارم که اعانت فرمای تا آن زر را ادا کرده آزاد شوم آنحضرت فرمود با جویریه
و به بهتر از آن کنم جویریه گفت بهتر از این چه باشد فرمود نجم کتابت ترا ادا کنم و ترا در نکاح خود درآرم جویریه
گفت یا رسول الله اگر مرا قبول کنی چه دولت بهتر ازین پس سید عالم صلعم نزد ثابت بن قیس
کس فرستاده و او را ازوی طلب فرمود و نجم کتابتش ادا داد و او را آزاد گردانید و در عقد خودش
درآورد و مردم چون شنیدند گفتند نشاید که خویشاوندان حرم محترم رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم بذل رقیت گرفتار باشند همه بردها خود را که در آن جنگ بدیشان رسیده بود آزاد
کردند از جویریه مرویست که گفت پیش از قدوم سید عالم صلعم بقبیله ما بسه شب در واقعه دیدم
که گویا ماه از جانب یثرب می‌آمد تا در کنار من افتاد و در او واقعه را باکس نگفتم تا زمانی که حضرت آمد
و ما را اسیر کردند بآن خواب خویش امیدوار بودم تا بشرف فراش خواجه عالم مشرف شدم
گویند که در حین مراجعت از آن غزوه میان دو کس از مهاجر و انصار بر سر آب مخاصمتی واقع شد
چنانچه جهجاه که مهاجران بود مشتی بر روی سنان زد خون از وی روان شد سنان با کفار
مر انصار را زود و استغاثه نمود و جهجاه مهاجران را طلبید شمشیرها از طرفین مسلول ها کشیده بشتاب
رفتند و نزدیک بود که فتنه عظیم روی نماید عبدالله بن ابی سلول سردار منافقان چون از
کیفیت حال واقف گشت بقهر رفت و گفت این جماعت مهاجر را بواسطه قوت
و شوکت پیدا شده و حال چنین سلوک میکنند و مثل ما و مثل ایشان چنانست که گفته‌اند سمن کلبک
یاکلک اگر بمدینه باز گردیم سرانجام البته عزیز است خوارتر را از آنجا بیرون کند و مرادش آن ملعون

از غیرت نفس چنین خود بود و از انوار ذات شریف حضرت صلعم التفات روی با کافر بر قوم خویش
کرد و گفت این کار را خود با خود کردید که ایشان را در شهر خویش جای دادید و در اموال خود شریک
گردانیدند حال بدین نوع با شما معامله میکنند زید بن ارقم این سخن که از آن منافق شنید بخدمت
حضرت مقدس نبوی رفته معروض آنسرور گردانید و رنگ روی آنسرور متغیر شد عمر خطاب
گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق بزنم فرمود نمیخواهم که در میان مردم مشهور گردد که محمد اصحاب
خود را میکشد گویند چون زید سخن آن منافق را بعرض حضرت رسانید یعنی انصار که در مجلس آنسرور
بودند پیش ابن ابی رفتند و گفتند که از تو این نوع سخنان بعرض آن حضرت رسانیده یعنی
انصار رسیده اگر گفته بیا نزد حضرت برو و توبه کن و منکر مشو مبادا که در شان تو قرآن نازل شود
و تکذیب تو نماید و اگر نگفته عذر خواهی نمای و سوگند یاد کن که نگفتهام پس ابن ابی در زمان بمجلس سید عالم
صلعم رفته سوگند خورد که دروغ که از آن سخنان که زید بعرض رسانیده هیچکدام من نگفتهام و زید دروغ
گفته پس بعضی مردم را گمان شد که ابن ابی راست گفته و زید را منسوب به تکذیب ساختند و بعضی حمل
بر خطای زید کردند و زید را ملامت کردند از زید مرویست که گفت چون بسیار ملول گشتم
در اثنای طریق بر مرکب خود سوار در غایت حزن و راه می نمودم که ناگاه دیدم سید کائنات
صلعم گوش مرا تاب داده تبسم کنان فرمود بشارت باد ترا که حق تعالی تصدیق تو و تکذیب منافقان
نمود و سوره المنافقون را خواند مرویست که در حین مراجعت بمدینه چون بوادی عقیق رسیدند
عبدالله بن ابی منافق پسری داشت هم عبدالله نام بغایت مسلمان و موحد برفت
و بر سر راه بایستاد و اصحاب یک یک میگذاشتند تا پدرش رسید شتر وی را خوابانید
پدرش گفت چه میخواهی گفت بخدا سوگند که ترا نمیگذارم که در مدینه درائی تا زمانی که رسول الله ترا اذن
فرماید که اعز کیست و اذل کیست و هر کس که میرسید و احوال میدید تعجب میکرد تا آنکه سید عالم
بر ایشان بگذشت دید که پسر دست بر راحله پدر نهاده و از درآمدن بمدینه پدر را منع میکند
و پدرش میگوید لا انا اذل من الصبیان لا انا اذل من النساء یعنی من خوارترم از کودکان و زنان

من خوارترم از زنان پس حضرت پیغمبر ما را فرمود که بگذارد در عبادت که از وی درگذشت قصه افک :

و هم درین سال غزوه قصه افک واقع شد بصحت رسیده از عایشه رضی که گفت چون پیغمبر صلعم
بسفری میرفت میان زنان خویش قرعه می انداخت بنام هرکدام که بر می آمد او را با خود همراه
میبرد پس در غزوه بنی المصطلق بنام من بر آمد مرا با خود میبرد و بعد از آنکه آیت حجاب نازل شده و مرا
و مرا در هودجی بر شتر را حمله سوار میکردند و فرود می آوردند چون از آن غزوه مراجعت نمودیم و نزدیک
بمدینه رسیدیم شبی از شبها وقت سحر بود که ندا بکوچ در دادند من چون شنیدم بقضاء حاجت
از لشکرگاه بیرون رفتم و چون بمنزل باز گشتم دست بسینه خود مالیدم گردن بندی داشتم
از گردن من گسیخته بود بموضع قضاء حاجت باز گشتم تا آن را باز طلبم دیر شد آن گروه که هودج
مرا بار میکردند پنداشتند که من در هودجم پس هودج را بار کردند چه من دختری بودم سبکبار لاغر
جثه ایشان فهم نکردند که من در هودجم بالجمله من چون گردن بند را یافتم بمنزل باز گشتم کوچ کرده بودند
هیچکس را نیافتم بنشستم خواب بر من غلبه کرده خود را بچادر پیچیده تکیه کردم درین اثنا صفوان
بن معطل سلمی که از عقب لشکر مانده بود تا هر چه از هر کسی افتاده یا فراموش شده
بودی بصاحبش رساند القصه عایشه گوید صفوان صباح بمنزل رسید مرا دید بشناخت
استرجاع نمود از آواز استرجاع او بیدار شدم در دم روی خود را پوشیدم پس صفوان شتر خود را
بخوابانید و خود از دور بایستاد و گفت سوار شو من سوار شدم و مهار شتر را گرفته میکشید
تا آنکه به لشکرگاه رسیدیم بعد از آنکه لشکر فرود آمده بود در گرمگاه روز پس منافقان زبان
دراز کردند و شروع در بهتان نمودند و از مسلمانان نیز چند کس با اهل نفاق درین امر
موافقت کردند مانند حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه پسر خاله ابوبکر صدیق و حمنه
بنت جحش و چون بمدینه رسیدیم من بیمار گشتم و پدرم و مادرم و پیغمبر این سخن شنیده بودند
و من از آن قضیه هیچ خبر نداشتم و مزاج پیغمبر را است با خود متغیر می یافتم چه درین بیماری
آن لطف و مرحمت که هر بار که از وی میدیدم نمی یافتم چون نزدیک من فرود بگذشتی

از اهل خانه پرسیدی که بیمار شما چونست و پیش من نیامدی و نشستی و سبب این بی التفاتی نمیدانستم

تا شبی از شبها با ام مسطح بجهت قضاء حاجت بصحرا بیرون رفتیم و در حین مراجعت از قضاء حاجت

ام مسطح بیفتاد و در آن حال پسر خود را مسطح دشنام داد و گفتم چرا او را دشنام میدهی که او از اصحاب

بدر است گفت ای دختر مگر تو خبر نداری و نشنیده که او در حق تو چه گفته گفتم آن از و در پرسیدم

وی حکایت افک تمام باین گفت چون از آن واقعه گشتم قصد کردم که بر سر چاهی رفته خود را

در چاه اندازم در غایت ملال و اندوه بخانه بازگشتم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بیمار

شما چونست با وگفتم مرا دستوری میدهی تا نزد مادر و پدر خود بروم حضرت مرا اذن فرمود و بخانه

مادر و پدر آمدم و گفتم ای مادر این چه سخنانست که مردم در شأن من میگویند مادرم گفت

غم مخور کار را بر خود آسان گیر کمتر زنی باشد نیکو که شوهری که زنی را از میان زنان دیگر دوستتر دارد البته زنان

دیگر بر وی رشک برند و از روی حسد در شأن او مثل این سخنان گویند اکنون صبر کن تا حق تعالی چه حکم

کند گفتم روا باشد که در میان مردم این سخن فاش گشته باشد و شما مرا خبر نکنید و بنیاد گریه کردم پس

آن شب تا صباح گریه میکردم و آبم از چشم باز نمی ایستاد چون در این قضیه وحی نمی آمد آنحضرت صلی الله

علیه و آله و سلم علی مرتضی و اسامة بن زید را طلبید و در این باب با ایشان مشورت کرد اسامه

گفت یا رسول الله ما در شأن اهل تو جز نیکی ندیدیم و گمان بدی نبریم اما علی مرتضی گفت یا رسول الله

حق تعالی زن را بر تو تنگ نکرده و زنان غیر از وی بسیار اند میتوانی که زنی دیگر بخواهی و اگر میخواهی از کنیزک

وی بریره بپرس که او شب و روز وی را خدمت میکند اگر خبری باشد با تو راست خواهد گفت پس حضرت

بریره را بخواند و گفت ای بریره هیچ امری از عایشه مشاهده کرده که ترا در شک اندازد بریره گفت

نی ما بخدای که ترا در شک اندازد و بریره گفت نی بخدایی که ترا بحق فرستاده از آن روزی

که پیش او خدمت میکنم هیچ بدی از عایشه ندیدم و هیچ عیبی او را نمیدانم غیر از آنکه گاه گاه که آرد خمیر

میکردم با وی میگفتم این را نگاه دار تا من آتش افروزم و نان پزم غافل باشد تا گوسفندی می آمد و آن

خمیر میخورد عایشه گوید دو شبانروز مرا خواب نبرد و آب از چشمم خشک نگشته و پدر و مادرم نزد من نشسته بودند

درین حال بودم که رسول صلعم از خانه در آمد و سلام کرد و بنشست و از آن باز که این سخنان در شان من
گفته بودند پیش من ننشسته بود پس آنسرور بعد از ادای حمد و ثنای حق تعالی فرمود که ای عایشه از تو بمن
بمن رسیده است اگر بیگناهی زود باشد که حق تعالی برائت ترا ظاهر گرداند و اگر از تو گناهی صادر
شده است و بر خلاف عادة پس خدا باز گرد و توبه کن و طلب آمرزش نمای بدرستیکه
چون گناه خویش اعتراف نماید و از آن توبه کند حضرت جلال احدیت توبه او را قبول کرده عایشه
گوید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سخن خویش را تمام کرد گفتم والله اگر من نمیدانم که این سخن بسمع شریف
شما که رسانیده و در دلهای شما جای گرفته و تصدیق نموده آید اگر بگویم که من بیگناه ام از آن
باور ندارید و اگر بآن اعتراف نمایم و حال آنکه خدا میداند که من از آن بیگناهم البته باور نمایید و مرا
اعتراف تصدیق نمایید من همان گویم که پدر یوسف گفت فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون
این بگفتم و روی بگردانیدم و تکیه کردم چون بیگناه بودم میدانستم که حق تعالی برائت من ظاهر
خواهد ساخت که والله که هنوز پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم قصد برخاستن از آن مجلس نکرده بود
که آثار نزول وحی بر پیغمبر صلعم پیدا شد چون آن حالت از وی منجلی شد تبسم کنان گو گفت
که بشارت باد ترا ای عایشه که حق تعالی ترا بری ساخت و پاکی تو گواهی داد مادرم گفت
برخیز و نزد آنسرور برو و شکرگذاری بجا آر گفتم من درین واقعه هیچکس نگویم مگر حمد و ثنای خداوند
که برائت مرا از آسمان فرستاد آنگاه حضرت دست مرا بگرفت من بکشیدم دست خود را از
دست خود را از دست وی کشیدم پدرم بانگ بر من زد پس سید عالم صلعم فرمود اعوذ
بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم ان الذین جاءو بالافک عصبة منکم لا تحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم زیاده
از ده آیت از سوره نور بخواند آنگاه آنحضرت بیرون رفت و بمسجد در آمد و یاران را جمع کرد و خطبه بخواند
بعد از آن آیه منزله را بر اصحاب قرائة فرمود و قاذفان را طلب کرده اجرای حد قذف بر ایشان فرمود
و هم درین سفر آیت تیمم نازل شد و سبب آنکه نوبت دیگر گردن بند عایشه گم شد در نزدیکی
مدینه در موضعی که آنرا صلصل گویند حضرت بجهت باز یافتن گردن بند صدیقه توقف فرمود

و در آن منزل آب نبود مردم نزد ابو بکر رفتند و از عایشه شکایت کردند که بواسطه گردن بند او
پیغمبر صلعم در چنین منزل مدتی توقف نموده که آب در آنجا نیست و نماز فوت میشود
صدیق متوجه منزل عایشه شد و حال آنکه آن سرور سر در کنار عایشه نهاده بخواب رفته بود و ابو
بکر با عایشه عتاب آغاز کرده سخنان سخت گفت چنانکه آنحضرت از خواب در آمد پس از جانب
حق تعالی آیت تیمم فرستاده تا آن نماز گذاردند و اسید بن حضیر گفت ای آل ابو بکر این اول
برکتی نیست که بواسطه شما بخلق رسیده چون شتر برخاست آن گردن بند در زیر او باز یافتم
و هم درین سال در ماه ذی القعده آن سرور صلعم زینب بنت جحش را که دختر عم آنحضرت بود
در سلک ازدواج خود در آورد و در زفاف او آیت حجاب نازل گشته و شرح این قصه در
محل خود مذکور گردد ان شاء الله تعالی ذکر غزوه خندق که آنرا غزوه احزاب نیز گویند و هم درین سال
در ماه ذی القعده غزوه خندق واقع شد ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون سید عالم صلعم
یهود بنی النضیر را از حوالی مدینه جلا فرموده ایشان در اطراف بلاد متفرق گشتند و هر قومی بگوشه
منزل گرفتند و از جمله حیی بن اخطب و سلام بن ابو الحقیق و متابعان ایشان در نواحی خیبر متوطن
شدند آنگاه جماعتی از اشراف مانند حیی و کنانه و ابو عامر راهب فاسق و غیرهم قریب بست کس بمکه
رفتند تا کفار قریش را بر جنگ سید عالم صلعم ترغیب و تحریص نمایند و با ایشان در آن امر سلسله
معاهده را استحکام دهند و ابو سفیان چون از آمدن ایشان وقوف یافت با ایشان ملاقات
کرده پرسید که بچه مهم آمده اید گفتند آمده ایم که با شما عهد کنیم بر عداوت محمد و استیصال وی و ابو سفیان نیز
گفت مرحبا بکم و اهلا دوست تری با کسی است که یاری دهد ما را بر عداوت محمد ایشان باز گفت
و پنجاه کس از قریش اختیار کن تا همه بخانه کعبه رویم و سوگند خوریم که در عداوت با محمد متفق باشیم
و مادام که تنی از ما زنده باشد دست از حرب وی باز نداریم پس بدین طریق عهد بستند پس ابو سفیان
گفت ای گروه یهود شما از اهل کتابید و از جمله علما و دین ما بهتر است یا دین محمد ما قومی هستیم که در
تعمیر خانه کعبه میکوشیم و شتران میکشیم و جماعت حاجیان را طعام و شراب میدهیم و بت می پرستیم

که طریقه آبا و اجداد ماست و محمد دین تو در میان ما آورده و رسم محدث مبدا کرده جهود دین را بدنیا
فروخته گفتند طریق شما بهتر است از دین وی حق تعالی آیت فرستاد الم تر الی الذین اوتوا
اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین
امنوا سبیلا چون از یهود قریش خاطر جمع کردند بقبیله غطفان آمدند و ایشان را نیز تحریص نمودند بر حرب
آنحضرت و وعده کردند که یکساله خرما خیبر بایشان دهند بنی غطفان نیز بطریقه قریش عهد و پیمان
بستند پس ابوسفیان لشکر قریش جمع کرده چهار هزار مرد شدند و در لشکر ایشان سیصد اسب
و هزار جمازه سوار بودند چون از مکه بیرون آمدند در مر الظهران قبیله اسلم و اشجع و بنو مره و کنانه
و فزاره و غطفان هر یک با جمعی انبوه با ایشان ملحق شدند چنانکه ده هزار کس جمع شده جمله
باتفاق متوجه مدینه گشتند و بدین سبب این غزوه را غزوه احزاب گویند چون خبر آن گروه
بسمع شریف نبوی رسید آنحضرت مهاجر و انصار را طلبید و درین باب با ایشان مشورت
فرمود سلمان فارسی گفت در بلاد ما دستور چنانست که هرگاه که لشکر انبوه قصد شهری
کنند و اهل آن بلده را قوت و مقاومت با آن لشکر نباشد گرد شهر را خندق کنند و پیغمبر و اصحاب را
این طریقه مرغوب افتاد بفرمود تا کارسازی خندق کردند اول موضع خندق را خط کشید و قسمت
فرمود و هر ده کس را چهل گز رسید پس اهل اسلام بحفر خندق مشغول شدند و سید عالم
صلعم نیز ملتبس بنفس نفیس خود بارها را در خاک کشیدن و کندن خندق مدد میفرمود تا ایشان
بخوشی دل تا اتمام کار کنند و سعی بلیغ نمایند گویند سلمان مردی بغایت قوی بود و علم
حفر خندق نیکو میدانست چنانچه برابر ده مرد کار میکرد و بصحت پیوسته که در آن ایام هوا
در غایت برودت و سرما سخت بود در مدینه عسرت و تنگی بود چنانچه اکثر یاران
بگرسنگی میگذرانیدند و کار میکردند سید عالم صلعم بر سر کار می آمد و میدید که یاران در آن
سرما و گرسنگی کار میکنند و مشقت و زحمت میکشند و یاران را دلداری داده وعده
نصرت میداد و میفرمود اللهم ان العیش عیش الآخرة فاغفر للمهاجر والانصار را آورده اند

که در وقت حفر خندق معجزات بسیار از آن سرور ظاهر شد چنانچه از جابر بن عبد الله انصاری
مرویست که در اثنای حفر خندق روزی سنگی بزرگ پیدا شد چنانچه بیل و تیشه در آن اثر نمیکرد
از شکستن آن عاجز شدیم کیفیت حال را بحضرت عرض کردیم آن سرور برخاست و از غایت
گرسنگی سنگی بر شکم بسته بود و سه روز بود که هیچ طعام نخورده بود چون آنحضرت بیامد در سنگ
شکن برداشت و یک ضرب بر آن زد و بشکافت و برقی بدرخشید جانب مدینه روشن
شد فرمود و الله اکبر مفاتیح شام بمن دادند دوم بار ضربی بزد و برقی دیگر بدرخشید فرمود
والله اکبر مفاتیح فارس را بمن دادند سوم بار ضربی بر آن سنگ زد برقی دیگر از آن جست
فرمود والله اکبر مفاتیح یمن را بمن دادند آنگاه فرمود این روشنائیها که من دیدم شما دیدید گفتند
آری یا رسول الله فرمود در برق ضرب اول قصور شام و در برق ضرب دوم قصور سفید مدائن و در
سوم قصور یمن مشاهده کردم بعد از آن یاران را خبر داد که بعد از من مسلمانان فتح ممالک
خواهند کرد و گنجهای قیصر و کسری در راه خدا نفقه خواهد شد مسلمانان شادی کردند و اما منافقان
چون این سخن شنیدند گفتند پیغمبر شما را وعده باطل میدهد و میگوید که از یثرب قصرهای مداین کسری
می بینم و شما بر آن ممالک غالب خواهید آمد و حال آنکه شما از خوف خندق حفر میکنید و قدرت
آن ندارید که بقضای حاجت بیرون روید چنانچه حق تعالی از آن خبر میدهد که اذ یقول المنافقون والذین
فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا القصه مسلمانان بجهت تمام کار میکردند و تعجیل می نمودند
تا پیش از رسیدن اعدا از حفر خندق فارغ گردند و نوبت پیوسته که در مدت شش
روز آن امر بانجام پیوست و مسلمانان زنان و کودکان و اموال خود را در حصارهای مدینه مضبوط
ساختند چون از حفر خندق فراغت دست داد عساکر احزاب و لشکر کفار در رسیدند و اطراف
و جوانب مدینه فرو گرفتند چنانچه ابوسفیان با لشکر خود در مجمع الاسیال فرود آمد و غطفان
در نزدیک احد نزول نمودند و سید رسل با سه هزار مرد بعقب نشسته در سلع که کوهیست متصل مدینه
نزول فرمود و خندق در میان آن حایل بود و بنو قریظه که طایفه از یهود بودند و با پیغمبر عهد بوده اند

در جانب شرقی مدینه در قلعه متحصن شدند قریب ششصد مرد اما دشمن خدای حیی بن اخطب پیش
ایشان رفت و کعب بن اسد که پیشوای این طایفه بود و پیغمبر که معلوم کرد که وی آمده فرمود
تا در حصار ببندند و او را باندرون نگذارند حیی آواز داد که در بگشایید کعب گفت تو مردی
شومی و من با محمد عهد کرده‌ام البته نقض آن نخواهم کرد که من غیر وفا و صدق از آن مشاهده ننموده‌ام
حیی مبالغه در گشودن در می‌نمود و میگفت سخن با کعب میگویم و کعب در را نمیگشود تا حیی آواز
داد که از آن سبب در نمیگشایی که مبادا ضیافت باید کرد و کعب را این سخن بغایت ناخوش آمد
در حصار بگشاد و حیی ملعون درآمد و گفت ای کعب اینک مجموع اکابر قریش با لشکری
انبوه بر سر چشمه در مجمع الاسیال فرود آمده و بنی غطفان با لشکری گران در جانب احد فرود آمدند
و عهد نموده‌اند که تا استیصال محمد نکنند باز نگردند اکنون تو نیز با ما عهد کن و لشکر خویش
مدد فرست کعب گفت لا اله الا الله نه چنین است مرا با محمد رها کن که عهد با او بسته‌ام و نقض
آن نمیکنم چه از وی بعهد خود وفا دیده‌ام و این لشکر که تو آورده‌ای ابری بی باران است که رعدی
و برقی مینماید امروز اینجا اند فردا بروند و ما را با محمد بگذارند و ما طاقت مقاومت او نداریم
اما حیی از شیطنتی که داشت کعب را فریب میداد و چندان وسوسه و مبالغه نمود که کعب مغرور و فریفته
شد و نقض عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نمود و حیی با کعب شرط نمود که اگر قریش و غطفان
فرصت نیابند و باز گردند او بقبیله کعب آمده و با هم باشند و چون خبر نقض عهد بنو قریظه بسید
عالم صلعم رسید فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل اما اهل اسلام از آن دلتنگ شدند و پریشان
گشتند پس کافران چون قریش از پیش و از بالا و نشیب و از اطراف و جوانب مدینه احاطه
نمودند و کار بر مسلمانان تنگ شد و از هیبت کثرت و شوکت کفار دلهای ضعفا اسلام
از جای برفت و چشمهای ایشان از غایت ترس خیره شد چنانچه حق تعالی خبر میدهد که اذ
جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله
الظنونا هنالک ابتلی المومنون و زلزلوا زلزالا شدیدا و چون جیوش احزاب و حشود اعراب

و کفار قریش بلب خندق رسیده از آن حال تعجب نمودند چه آن امر متعارف عرب نبود و بیست
روز بر ظاهر مدینه توقف کردند و مسلمانان را محاصره نمودند چنانچه کار بر ایشان تنگ آمد تا گروهی از منافقان
گفتند محمد ما را وعده میدهد بگنجهای کسری و قیصر و حال آنکه هیچکس از ما بقضاء حاجت نمی‌تواند رفت
خدا و رسول ما را جز فریب و غرور نمیدهد آیت آمد و اذ یقول المنافقون الآیه مرویست که در ایام
محاصره شبی عباد بن بشر با جماعتی از یاران حراست پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌نمودند و مشرکان
نوبت بنوبت بجنگ می‌آمدند و قصد آنحضرت می‌نمودند لیکن حق تعالی ایشانرا نصرت نمیداد که از خندق بگذرند
چه دلاوران صحابه به تیر و سنگ منع میکردند و آنحضرت نیز در شبها بنفس نفیس خویش حراست
بعضی مواضع خندق می‌نمودند و چند روز همچنان در برابر هم بودند و تیر و سنگ بر یکدیگر می‌انداختند
و مسلمانان مجروح میگشتند و تنگی و عسرت و شدت و محنت بر اهل اسلام و آنحضرت بغایت
رسیده و نزدیک بود که کفار غلبه کنند خواجه کاینات علیه الصلوات والسلام مصلحت چنان
دید که ثلثی از ثمار مدینه بلشکر غطفان و فزاره دهد تا ایشان باز گردند و قریش تنها بمانند کسی
نزد عیینه بن حصین و حارث بن عوف که پیشوای غطفان و فزاره بودند فرستاده پیغام داد که ثلث
ثمار مدینه شما را میدهیم اگر شما با لشکر خود باز گردید و قریش را تنها گذارید ایشان راضی شدند
آنگاه عیینه و حارث با نفری چند از قوم خویش نزد آنسرور رسیدند و آنسرور در رفتند و آنسرور
سعد بن عباده و سعد بن معاذ را طلبیده با ایشان مشورت نمود ایشان گفتند یا رسول الله اگر این
مصلحت بحکم خداست سمعا و طاعة بجا آوریم و اگر البته خاطر مبارک تو این میخواهد فرمان برداریم
و اگر از این دو امر مذکور نیست بخدا سوگند که بغیر از شمشیر هیچ ایشان نمی‌دهیم کدام روز بما این طمع
کردند که امروز میکنند حضرت فرمود من چون دیدم که تمام قبایل عرب متفق گشته از یک کمان
بشما تیر می‌اندازند خواستم که استرضای خاطر بعضی از جماعت بجا آرم تا تفرقه میان کفار افتد
و شوکت ایشان کم گردد سعدین گفتند یا رسول الله در ایام جاهلیت هرگز ایشان را طمع
در یک خرمای مدینه نبود اکنون که خدا تعالی ما را بوجود تو نواخته و تقویت فرموده و بدولت و عزت

اسلام مشرف گشتیم چرا این ذلت را قبول کنیم پس بعزم و بحضرت سعد معاذ صلح نامه
پاره ساخت و گفت میان ما و ایشان شمشیر است عتبه و حارث خائب و خاسر باز گشتند
و دانستند که اهل مدینه بهیچ نوع رستی ندارند و ملاحظه یکجهتی انصار نسبت با رسول الله صلعم
کردند متوهم و متزلزل بر احوال ایشان پیدا شد مروی است که یکروز جمعی از پهلوانان قریش طلب
خندق آمده خنگ انداخته بودند مانند عمرو بن عبدود و نوفل بن عبدالله و ضرار بن الخطاب و عکرمه
بن ابی جهل منقضی پیدا ساختند از انجا در خندق راندند و برین طریق عبور کردند و ابوسفیان و خالد
بن الولید و قومی از رؤسای قریش در انطرف خندق صف کشیده بودند پس عمرو بن عبدود
که از جمله ابطال و شجاعان عرب بود و او را با هزار مرد مقابل میداشتند در میان میدان جولان
نموده مبارز خواست یاران رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایستاده بودند هیچ یک
جواب ندادند چه دلاوری و شجاعت عمرو را میدانستند آنگاه حضرت فرمود هیچ کسی باشد
که شر این دشمن را از ما کفایت کند شاه اولیا علی مرتضی کرم الله وجهه گفت انا یا رسول الله بار دو
انسرور هیچ نگفت بار دیگر مبارز خواست و علی اذن خواست بار دوم نگذاشت
بار سوم عمرو گفت در میان شما هیچ مردی نیست که با من مبارزه نماید علی مرتضی رضی الله عنه گفت
یا رسول الله مرا دستوری فرمای تا با وی محاربه کنم پس حضرت شمشیر ذوالفقار خود بوی داد و زره
خود را در وی پوشانید و دستار خود بر سر وی نهاد و فرمود ای بار خدایا یاری ده علی را بر عمرو
بن عبدود والی عبیده را روز بدر از من گرفتی و حمزه را در روز احد از من جدا ساختی این علیست
برادر من و پسر عم من لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین پس علی پیاده متوجه شد و بسر راه
عمرو بگرفت و وی سوار بود و شمشیر برهنه داشت علی مرتضی فرمود ای عمرو از اسب فرود آی تا با یکدیگر
مقاتله نماییم عمرو بخندید و گفت ای علی باز گرد که هنوز ترا وقت جولان در میدان نیست
و حال آنکه میان من و پدر تو مصادقت بود نمی خواهم که خون تو بر دست من ریخته شود علی گفت
من دوست میدارم که از برای رضای خدا تعالی خون ترا بریزم عمرو را حمیت گرفته بخشم رفت و گفت

ای علی گفت الست من دو سالت سید الامم که از برای رضای خدای تعالی خون ترا بریزم عمرو را حمیت گرفته
از جان خود بگذشت آمده از اسب فرود آمد دست را پی کرد و شمشیر کشیده متوجه علی مرتضی شد
و از سر غضب حمله بر علی کرد علی سپر در سر کشید تیغ عمرو سپر را شکافته اندک اثری بر سر وی ظاهر شد
امیر المومنین علی مرتضی رضی فی الحال ذو الفقار برآورده بر رگ گردن عمرو چنان زد که سرش دور
افتاد و تکبیر بلند گفت چنانچه اول تکبیر وی بسمع شریف نبوی رسید دانست که علی عمرو را
کشته ضرار بن الخطاب و ابن وهب بن علی حمله کردند علی متوجه ایشان شد چنانچه ضرار که بر روی
علی افتاد در روی یکبر نهاد و امامه زنانی در مقاتله ثبات قدم ورزیده تا زخم شمشیر علی بدو رسید
هزیمت را غنیمت شمرد و چون با بوسفیان رسیدند خبر کشته شدن عمرو بدو رسانیدند
ابوسفیان بسیار بگریست و غطفانیان هم فرار نمودند از روز مسلمانان را فتح عظیم واقع شد
و روز دیگر کفار اتفاق نموده یکبار از اطراف و جوانب خندق جنگ در پیوست از روز
تا شب آتش حرب در گردش بود چنانچه نماز پیشین و پسین و شام از پیغمبر علیه السلام جاریان فوت
شد و بعد از انقضای حرب بلال را فرمود تا بانگ نماز خواند و نمازها بترتیب قضا کرد
و گویند در آن وقت سعد بن معاذ که از کبار انصار بود به تیری که از کفار بالکار مجروح گشته بعد از غزوه
بنو قریظه بهمان جراحت وفات یافت محمد بن اسحاق رحمه الله گوید سبب برخاستن
لشکر مشرکان از بیرون مدینه آن بود که نعیم بن مسعود اشجعی از بنی غطفان بنزد پیغمبر صلعم آمد و مسلمان
شده و گفت یا رسول الله مومن و مسلمان آمده ام و هیچکس از اسلام من خبر ندارد و هر کار
و هر چه خواهم با ایشان توانم ساخت اکنون هر چه فرمایی بآن قیام نمایم حضرت فرمود که هیچ
توانی که تفرقه در لشکر کفار اندازی نعیم گفت توانم لیکن مرا اذن فرمای تا هر چه خواهم بگویم فرمود
که هر چه خواهی بگو که فان الحرب خدعة پس نعیم بنزد بنو قریظه آمد و حال آنکه در زمان جاهلیت
وی ندیم ایشان بود و گفت دوستی و محبت مرا با خود میدانید گفتند آری گفت بدانید
که قریش و غطفان که بجنگ محمد آمده اند شما ایشان را یاری مدهید و بترسید که ایشان کار

نساخته طول نخوهند و بدیار خویش باز گردند و شما را و روشت محمد بگذارد و اهل اسلام شما را تباه کنند
گفتند راست گفتی و حق و نصیحت بجا آوردی اکنون چاره این کار چیست گفت شما با محمد جنگ
نکنید تا بعضی از اشراف ایشان بگرو نستانید تا هر گاه که ایشان بمنازل خویش باز گردند شما
تنها نمانید چون بجنگ شما آیند ایشان از الضرورت ملاحظه کسان خود و امداد با شما بنمایند گفتند
همچنین کنیم پس نعیم از آنجا بیرون رفت و بقریش آمد و ابو سفیان و سایر اشراف را دیده گفت خبری
بمن رسیده است از یهودان بنی قریظه از روی نصیحت و دوستی شما را اعلام میکنم زنهار
از ایشان مخفی دارید گفتند که چیست ای نعیم گفت بدانید و آگاه باشید که یهود بنی قریظه
از نقض عهد پشیمان شده کسی پیش وی فرستادند که از شکستن عهد پشیمانیم اگر از ما خشنود
شوی جماعتی را از اشراف قریش و غطفان به بهانه گرو و بطلبیم و پیش تو فرستیم تا همه را گردن
زنی آنگاه با تو اتفاق نموده با ایشان محاربه نماییم و محمد بآن راضی شده و من در مجلس بنو قریظه بودم
که فرستاده ایشان از نزد محمد آمد و این خبر آورد و اگر یهودان پیش شما کسی فرستند و جماعتی را
بگرو بطلبند مدهید که چنین غدری در خاطر دارند بعد از آن نعیم از آنجا بیرون رفت و با ایشان
نیز مانند آنچه با قریش گفته بود تقریر نموده و این قصه روز آدینه روی نمود و حق تعالی در دل ابو سفیان هم
انداخت که عکرمه بن ابو جهل را با جمعی از قریش و غطفان بنزد یهودان بنی قریظه فرستاد که مدت
بودن ما اینجا دراز شده و ستوران ما از اسبان باهلاک گشته است ساختگی خود بکنید تا فردا همه
باتفاق جنگ اندازیم شاید که کاری کنیم یهودان گفتند ما در شنبه هیچ کاری نمیکنیم و بر تقدیری که کار کنیم
روز دیگر باشد وقتی جنگ کنیم که شما نفری چند را که ما گوییم از اشراف قوم خویش پیش ما فرستید
تا ما بگرو نگاه داریم اگر بعد از رفتن شما را الضرورت بجد باز باید آمد عکرمه باز گشته این خبر بقریش
رسانید همه گفتند نعیم راست میگفت خبر فرستادند به بنو قریظه که ما هیچ گرو نمیدهیم
اگر خواهید بیرون آیند و جنگ کنید و الا شما دانید یهودان گفتند آن نصیحت که نعیم با ما نموده
حق بود اما هیچ حال با محمد جنگ نمیکنیم و بدین سبب میان ایشان مخالفت افتاده.

متزلزل شدند مرویست که در اواخر حرب خندق در سه روز متصل آنحضرت بر لشکر کفار دعا میکرد
تا آنکه در روز چهارشنبه در میان پیشین و پسین بود که دعای آنحضرت مستجاب شد چنانکه حق تعالی
باد را فرستاد تا تزلزل در لشکر کفار انداخت و دیگهای ایشانرا سرنگون میکرد و خیمهای ایشانرا
میکند و جماعتی از ملایکه ارسال فرمود تا طنابهای خیمه ایشانرا میکندند و آتشهارا میکشیدند و ترسی عجیبی در دل
ایشان پیدا شد که غیر از فرار کردن چاره نیافتند چنانکه حق تعالی در قران مجید خبر میدهد که یا ایها الذین
امنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها و کان الله بما تعملون بصیرا
از حذیفه بن الیمان مرویست که آنشب قریش قرار خواسته بودند شبی بغایت سرد و باد صاعقه
تند می وزید سید عالم صلعم آواز داد که کیست که امشب برود و خبر از لشکر دشمن بیارد حق تعالی
او را در روز قیامت رفیق من گرداند تا سه کرت این آواز داد از شدت سرما و جوع و خوف
هیچکس از یاران برنخاست پس مرا خواند و گفت یا حذیفه گفتم لبیک یا رسول الله ناچار برخاستم
و نزد وی رفتم و از سرما می لرزیدم پس دست مبارک خود را بسر و روی من مالید و گفت برو میان
ایشان و ببین چه کار میکنند پس سلاح خود پوشیدم و از خندق گذاشتم چنان گرم شدم که گویا در حمام
تا لشکرگاه قریش رسیدم و دیدم که باد و طوفانی سخت در میان ایشان پیدا شده چنانچه دیگهای
ایشان را از دیگ دانها می اندازد و آتش را میکشد و خیمها را برایشان میکند و ایشان اسباب
رها شده در میان لشکرگاه جولان مینمایند و آواز سنگهای شنیدم که در منازل ایشان می افتاد
ابوسفیان را دیدم که از خیمه خود بیرون آمد و گفت ای یاران نه هنگام مقام کردن است
که بنو قریظه تخلف نمودند و باد و صاعقه باین شده و محنتی است که چهارپایان تمام هلاک شدند
و برخیزید تا رحلت کنیم و بدیار خویش رویم که بودن ما اینجا دراز کشیدیم و هیچ هم نتوانستیم ساخت
آنگه من رفتم این گفت و سوار شد پس جمله قریش بتعجیل تمام برخاستند و بار کردن مشغول شدند
من باز گشتم و در راه بیست سوار سفید دستار دیدم که با من گفتند برو و خبر ده صاحب خود را
که حق تعالی شر لشکر کفار را از تو کفایت کرد پس نزد رسول آمدم و ویرا بشارت دادم و تبسم

فرمود و مسلمانان نیز خبر شدند و شادیها نمودند و پیغمبر فرمود که دیگر ایشان بجنگ ما نیایند ما بجنگ
ایشان خواهیم رفت و همچنان شد که بعد از قریش فرصت نیافتند که لشکر بر سر مسلمانان آورند
تا زمانی که حضرت لشکر کشید و فتح مکه را نمود غزوه بنی قریظه هم را از روز غزوه و بنی قریظیه
واقع شد از عایشه صدیقه مرویست که حضرت چون از غزوه احزاب مراجعت نمود و سلاح از
خود باز کرد و غسل نمود و نماز پیشین گذارد و ناگاه مردی از بیرون خانه سلام کرد و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم بتعجیل برخاست و بیرون رفت و دید که جبرئیل بود و دستاری از
استبرق بر سر بسته و بر استری سوار گفت یا محمد تو سلاح از خود باز گشاده و حال آنکه ملایکه هنوز
سلاح نگشوده‌اند و از خود را سلاح ساز و بجانب بنو قریظه متوجه شو پس حضرت بلال را طلبید و
فرمود تا ندا کرد که اهل اسلام هر که سمیع و مطیع است باید که نماز دیگر گذارد مگر در بنو قریظه پس
علی مرتضی کرم الله وجهه را طلب فرمود و علم بدست وی داده از پیش فرستاد و خود زره
پوشید و خود بر سر نهاد و شمشیر در میان بست و سپر در دوش کشید و نیزه در دست گرفت
و با اسب خود سوار شد و در مدینه عبدالله بن ام مکتوم را خلیفه ساخت با اصحاب خود و شمشیر
مدینه بیرون رفت و عدد ایشان قریب سه هزار کس بودند و سی و شش اسب داشتند و در
میان شام و خفتن بود که به بنو قریظه رسیدند بعضی اصحاب نماز عصر در راه گذاردند پس چون سید عالم
صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک حصاران فجار رسید بر سر چاهی فرود آمد و فرمود ای برادران
قرده خنازیر خدا تعالی شما را مغلوب و رسوا گردانید و بلا و محنت بر سر شما فرستاد ایشان بتملق
پیش آمده گفتند ای ابوالقاسم هرگز ندیدیم با کسی سفاهت کردی چرا با ما میکنی پس
هر روز از اطراف و جوانب حصار جنگ میکردند و سنگ و تیر بر یکدیگر می‌انداختند تا بیست
و پنج شبانروز بدین منوال بر ایشان بگذشت حق تعالی رعبی و ترسی در دل ایشان انداخت
دست از جنگ باز داشتند و پیغام فرستادند که ما فرود می‌آییم چنانکه بنی النضیر فرود
آمدند ما را اجابت حضرت قبول ننمود فرمود آیند تا هرچه حکم خدا خواهد شد بر شما اجرا خواهم کرد چون

جواب پیغام شنیدند کعب بن اسد که مهتر بنو قریظه بود همه را جمع کرد و حیی بن اخطب نیز در میان
ایشان بود و بموجب وعده خویش در حصار ایشان درآمده بود گفت ای گروه قریظه حال
چنین ست که می بینید اکنون چاره نیست که یکی ازین سه امر قبول کنید اول آنکه متابعت دین محمد نمایید
بخدا سوگند که بدرستیکه بر شما ظاهر شده که وی پیغمبر بحق ست و اوست که نعت و صفت وی
در توریة خوانده و دانسته اید اکنون عناد و مکابره از حد میبرید اگر ایمان بوی آرید اموال و اولاد
و زنان و بقعهای خویش را ایمن سازید گفتند ما هرگز کتابی غیر توریت اختیار نکنیم و از دین موسی
برنگردیم گفت پس بباید تا زنان و فرزندان خود را بدست خود بکشیم و از حصار بیرون رویم
و با محمد مقاتله کنیم که اگر کشته شویم ایشان بعد از خواری و ذلت نباشند و اگر ظفر یابیم زن و فرزند دیگر پیدا
کنیم گفتند این نیز نتوانیم کرد این بیچارها را چگونه توان کشت و از دل که برآید که این کار کنیم و بعد از ایشان
ما را چه حیات بود گفت چون این را هم نکنید فردا روز شنبه ست و مسلمانان از ما ایمنند
ناگاه بر سر ایشان رانیم شاید که کاری توانیم ساخت گفتند که شنبه را چون بر خود تباه کنیم و حال آنکه
پیش از ما جماعتی شنبه را تباه کردند و کارها درین روز نا بایست کردن بعمل آوردند حق تعالی ایشان را
مسخ کرد بصورت قردة خنازیر گشتند بعد از آن کس فرستادند پیش سید عالم صلعم
که ابو لبابه را نزد ما بفرست تا با وی مشاورت کنیم حال آنکه ایشان پیش ازین هم سوگند با
وی بودند حضرت لبابه را نزد ایشان روان ساخت چون وی بدر حصار رسید وی را
استقبال کردند و زنان و کودکان پیش وی جمع شدند و بگریه درآمدند چنانچه ابو لبابه را
بر ایشان رحم آمد و گفتند چون می بینی حکم اگر فرود آییم بحکم محمد او با ما چه کند ابو لبابه هیچ نگفت
و دست بر گردن نهاد یعنی اگر فرود آیید شما را بکشند ابو لبابه بهمین اشارت کرد و پشیمان
گشت و دانست که با خدا و رسول خیانت کرده در حال برخاسته از حصار بیرون آمد از غایت
شرمندگی و خجالت نزد پیغمبر صلعم نیامد و یکسر بمدینه رفت و خود را بر ستون مسجد رسول بست
و گفت مرا باز نگشایید مگر وقت نماز تا زمانی که توبه من قبول شود حضرت چون قصه وی بسمع

بود و فرمود اگر پیش من آمدی برای تو استغفار کردمی اکنون میدانکه تا زمانی که خدا تعالی توبه او را قبول
نکند گو بینند تا بازده شبانروز همچنان بسته بود و دختر وی می آمد و هر بار در وقت نماز او را می گشاد و باز می بستند
تا که بعد از مدت مذکور توبه او قبول شد و آیت آمد حضرت چون نماز صبح ادا نمود او را از ستون
باز کرد والقصه بنو قریظه چون با ابو لبابه مشورت نمودند و وی اشارت بقتل کرد کسی پیش آنسرور
صلعم فرستادند و التماس نمودند که بحکم سعد بن معاذ فرود آییم و قلعه بسپاریم حضرت قبول نمود پس
ایشان پیغام بسعد فرستادند که میان ما و تو دوستی قدیم است و محمد ترا حکم ساخته از تو توقع
آن داریم که جز نیکوئی در حق ما نیندیشی و گمان آن داشتند که ملاحظه ایشان خواهد نمود و تمام
فرود آمدند و قلعه سپردند پس ایشانرا در سرای باز داشتند و کسی فرستادند بمدینه
بطلب سعد و حال آنکه وی بواسطه جراحت از آن غزوه تخلف نموده بود بلکه او را بر دراز
گوش سوار کرده آورده اند چون سعد نزدیک مجلس رسول صلعم رسید فرمود برخیزید از برای
سید خویش جمعی از اوس برخاستند و سعد را از دراز گوش فرود آوردند و گفتند
ای سعد رسول خدا ترا در شان بنو قریظه حکم ساخته باید که چنانچه ابن ابی خلفای خویش بنی النضیر را
خلاص کرد تو نیز در شان خلفا و دوستان خود نیکوئی بجا آری که امروز انجماعت از تو توقع
احسان و مرحمت دارند سعد هیچ نگفت و چون در مجلس آنسرور نشست گفت شما
عهد نکنید با خدا که بحکم من راضی شوید و از آن تجاوز نخواهید کرد گفتند آری پس روی بجانب
سید عالم کرده گفت یا رسول الله مرا در شان بنو قریظه حکم ساخته فرمود آری سعد گفت
حکم من آنست که مردان ایشان را بقتل آرند و زنان و کودکان ایشانرا برده کنند و اموال
ایشان و مسلمانان قسمت نمایند و عقار و سرای ایشان از آن مهاجران باشد حضرت
فرمود در شان ایشان حکمی کردی که خدا تعالی حکم فرموده بود القصه سید عالم صلعم فرمود
تا خندقی بکنند و بنو قریظه را که ششصد مرد بودند یک یک را میبردند و گردن میزدند چنانکه خون
ایشان در خندق روان شد و حیی بن اخطب را آوردند و دستهای او با گردن بسته

چون لطریق بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم افتاد وگفت ای محمد در عداوت تو هیچ فروگذاشت نکردم اما
از قتل هیچ باکی نیست که بنی اسرائیل همه باین راه رفته اند این بگفت و بر زمین نشست تا گردنش
زدند القصه چون از کشتن بنی قریظه فارغ شدند زنان وکودکان از حصار بیرون آمده امتعه واقمشه
واموال ایشانرا قسمت فرمود وگویند هزار و پانصد شمشیر وسیصد زره و هزار نیزه و پانصد سپر از ادوات واسلحه
وامتعه بسیار ومواضع ومواشی بسیار بدست مسلمانان افتاده بود چنانچه در وقت قسمت
اسبی را دو سهم و مرد را یک سهم رسید وخمس از آن جدا ساختند و از جمله سبایا سید عالم صلی الله
علیه وآله وسلم ریحانه بنت عمرو را بجهت خاصه شریفه اختیار فرمود و بملک یمین در تصرف نمود وخواست
تا آزادش کند و بزنی بخواهد وی گفت یا رسول الله چنین مکن که مرا در تو آسان تر باشد گویند که
طایفه از سبایا بنو قریظه را پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بقبیله نجد و بعضی را بشام فرستاد تا بفروختند
و بهای آن اسباب سلاح دادند و خبر بحضرت آوردند و سعد بن معاذ بعد از واقعه بنو قریظه وفات
یافت و هم درین سال بلال بن حارث مزنی با چهارصد نفر از قبیله مزینه بخدمت سید عالم
صلعم آمدند و شرف اسلام دریافتند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایشانرا بمنزل
خویش بازگردانید که شما هرکجا باشید داخل مهاجرانید پس بموجب فرموده باقوم بلاد خویش مراجعت
نمودند ذکر وقایع سال ششم از هجرت سید المرسلین وغزوه دومة الجندل و درین سال
دومة الجندل واقع شد و سبب این غزوه آن بود که بسمع شریف نبوی رسید که در آن
زمین بسیار گروه گرد آمده اند وظلم وتعدی می نمایند بر مردم رهگذری پس رسول صلعم بعزم جماعت
با هزار نفر از مدینه بیرون رفته وسباع قطر را در آن شهر خلیفه ساخت و چون بنواحی دیار آن قوم
رسید همه بگریختند لشکر اسلام مواشی ایشانرا تاراج نمودند و بمدینه بازگشتند و هم درین سال
بقول جمهور اهل سیر حج خانه کعبه فرض گشت و جمعی از علما برآنند که فرضیت آن در سال نهم از هجرت
مقرر شد طایفه اول میگویند که نزول آیت کریمه واتموا الحج والعمرة لله در سال ششم بوده و مراد
اتمام اقامت حج و عمره است نه اکمال آن و طایفه ثانیه میگویند فتح مکه در رمضان سال هشتم واقع شد

اگر حج فرض شده بودی هر آینه پیغمبر در همان سال این فریضه را بجا آوردی یا امر فرمودی به بجا آوردن آن و چون
سال نهم از هجرت درآمد ابوبکر را فرمود تا حج گذارد و در سال دهم خود بحج رفت پس معلوم
میشود که حج در سال نهم از هجرت فرض شد و اما آیه و اتموا الحج والعمرة لله دلالت بر فرضیت
نمیدارد بلکه امر است باتمام حج بعد از شروع در آن غزوه ذات الرقاع و هم درین سال بقول
جمهور اهل سیر غزوه ذات الرقاع واقع شد و سبب آن غزوه آن بود که شخصی بمدینه آمد و اصحاب
رسول صلعم خبردار گردانید که جماعت انمار و ثعلبه لشکر جمع کرده اند و قصد مدینه دارند صحابه این خبر را بعرض
حضرت صلعم رسانیدند حضرت عثمان بن عفان را در مدینه خلیفه ساخت و با هفتصد کس بعزم
آن جماعت بیرون رفت و چون بدیار ایشان رسید هیچکس را نیافت زیرا که آن جماعت
از آمدن آنسرور واقف شده بودند گریخته و پناه بکوه برده و در روایتی آنکه بعضی از زنان
آن طایفه در منزل مانده بودند ایشان را اسیر ساخت و وقت نماز در آمد مسلمانان خوف
آن داشتند که اگر بنماز مشرکان قصد ایشان کنند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نماز خوف
گذارد و در آن نماز خود قیم بود که گذاردند انگاه بمدینه بازگشتند از ابوموسی اشعری مرویست که با من
جمعی معدود از یاران در آن سفر بودند و پایهای ما مجروح شد پس خرقهای کهنه بر آن می بستیم ازین
جهت آن غزوه را ذات الرقاع گفتند غزوه بنی لحیان در ربیع الاول این سال غزوه
بنی لحیان واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که در ربیع الاول این سال سید عالم
عالمیان صلعم بغزوه بنی لحیان توجه فرمود و ایشان آنها بودند که عاصم بن ثابت و خبیب بن
عدی در رجیع کشته بودند و آنحضرت را بجهت ایشان بسیار ملال بود و میخواست که از آن جماعت
انتقام کشد پس بساختن لشکر مشغول شد و چنان نمود که متوجه شام است تا یک ناگاه
ایشان را دریابد و با دویست مرد از مدینه بیرون رفت و سیر می نمود تا بموضعی رسید
که عاصم و یاران در آنجا شهید و اسیر شده بودند ایشان خبر یافتند بگریختند پیغمبر صلعم یکروز
در آن موضع اقامت فرمود و لشکریان در آن نواحی متفرق گردانید بعد از آن بموضع عسفان رفت

و نمود و ابو بکر الصدیق را با ده سوار تا عمیم فرستاد تا آوازهٔ لشکر اسلام بقریش رسد و رعب در دل ایشان
خوفی پیدا شود و ایشان تا موضع رفتند و با هیچ دشمن اتفاق ملاقات نیفتاد و بخدمت حضرت باز آمد
در ملازمت آن سرور بمدینه مراجعت نمودند سریهٔ محمد بن مسلمه و هم درین سال محمد بن مسلمه را با سی
سوار بسر جماعتی از بنی بکر بن کلاب بموضع ضریه فرستاد و با او فرمود که ناگاه بر سر ایشان رود پس محمد
بن مسلمه روز مخفی میشد و شب سیر می نمود تا ناگاه بر سر ایشان تاختن آورد و چند نفر ایشان را
کشت و باقی بگریختند و شتران و گوسفندان آن جماعت را براندند و بمدینه آوردند حضرت
بعد از اخراج خمس آنرا بر یاران قسمت فرمود گویند صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند آورده بودند
غزوهٔ غابه و هم درین سال غزوهٔ ذی قرد واقع شد و این غزوه را غزوهٔ غابه نیز گویند و سبب
این که عیینه بن حصین فزاری با چهل سوار آمدند و گله شتران پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که در ذی قرد میچریدند
براندند و بردند و سلمه بن اکوع در بیرون مدینه بود غلام عبدالرحمن بن عوف این خبر باو رسانید
و او در سر تلی رفت و اهل مدینه را آواز داد که بیایید که گله شتران بردند این بگفت و خود پیاده از
عقب ایشان روان شد و او چنان میدوید که اسب باو نمیرسید چون این خبر به پیغمبر صلی الله علیه
رسید و در حال علم بمقداد ابن الاسود داد و او را با جماعتی از پی ایشان فرستاد و خود از عقب
متوجه شد و سلمه بن اکوع چون تیرانداز بود در رفتن مسارعت می نمود و میدوید و تیر می انداخت
و میگفت انا ابن الاکوع الیوم یوم الرضع منم پسر اکوع امروز روز آنست که ظاهر شود هر کس که شیر
خورده در حالتی که ایشان بر سر آب رسانیدند با ایشان رسید و بقوت و غیرت اسلام تمام شتران
باز گرفت و سی جامه مردم از ایشان ببرد و باز گردید بعد از آن حضرت و اصحاب باو رسیدند
سلمه ایستاد و مبالغه کردن گرفت که لشکر از عقب ایشان باید فرستاد که تشنه اند
من آب از ایشان باز داشته ام تا ایشان را استیصال کنند آن سرور فرمود ای ابن اکوع چون دست
یافتی و مال خود باز گرفتی آهسته باش و جوانمردی کن و عفو نمای بعد از آن باز گشتند و سلمه را ردیف
خود ساخته در پس پشت خود سوار گردانید تا بمدینه رسیدند سریهٔ عکاشه و هم درین سال عکاشه

بن محصن اسدی را با چهل کس بجانب قومی از بنی اسد فرستاد عکاشه بآن صوب متوجه شد و چون بنواحی
دیار آن قوم رسید از آمدن عکاشه خبردار شده بودند فرار اختیار نموده منازل خود را خالی گذاشته اند
و وی بمنازل ایشان درآمد و بعضی از مواشی و انعام آن قوم آنجا بود و دویست شتر براندند و بمدینه مراجعت
نمود سریه محمد بن مسلمه و هم درین سال محمد بن مسلمه را با ده مرد بدیار بنی ثعلبه فرستاد و شبانگام بود که
محمد بن مسلمه بر سر ایشان رسیده قریب صد مرد جمع شدند لحظه از طرفین تیر بر یکدیگر انداختند
آخر الامر کفار بیکبار بر مسلمانان حمله آوردند و جنگ تیره درپیوست بعضی از اهل اسلام بشرف
شهادت فایق شدند و محمد بن مسلمه مجروح گشته او را بر دوش نهاده بمدینه آوردند
و پیغمبر صلعم ابو عبیدة بن الجراح را با چهل کس فرستاد تا از آن جماعت انتقام کشند چون بدیار
ایشان رسیدند همه گریخته بودند و بمدینه باز آمدند سریه زید بن حارث و هم درین سال زید بن حارث
را با جمعی به بنی سلیم بموضع بطن نخله فرستاد وی آنجا رفت و چهارپایان ایشان را غارت
کرده جمعی را اسیر ساخته بمدینه باز گشت نوبتی دیگر هم درین سال زید را با جمعی بموضع عیص بطلب
کاروان قریش که از شام می آمدند فرستاده برفتند و کاروان را دریافتند و هرچه
در آن قافله بود بگرفتند و جماعتی را از قریش اسیر ساخته بمدینه آوردند ابو العاص بن الربیع
شوهر زینب بنت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از جمله اسیران بود ابو العاص از زینب التماس
کرد که ویرا در جوار خود درآورد و زینب التماس او را مبذول ساخته ویرا در امان خود درآورد
و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از نماز صبح فارغ شده زینب ندا کرد که انی قد اجرت
ابا العاص حضرت فرمود من خبری ازین امر نداشتم آنگاه فرمود من امان دادم هرکرا تو امان داده
هرچه در آن قافله از ابو العاص گرفته بودند حکم فرمود تا بوی باز گردانیدند و هم درین سال عبد الرحمن
بن عوف را بقبیله بنی کلب بموضعی که آن را دومة الجندل گویند فرستاد و فرمود که اول ایشان را
باسلام دعوت کن اگر اجابت نمودند دختر مهتر ایشان را بخواه باش عبد الرحمن بموجب
فرموده روان شد تا بدومة الجندل رسید و سه روز در میان ایشان توقف نمود آن قوم را باسلام

دعوت کرد اصبغ ابن عمر کلبی نصرانی که پیشوای ایشان بود بر دست وی مسلمان گشت و جماعتی

کثیر وی را متابعت نمودند و بشرف اسلام مشرف گشتند و طایفه دیگر که دولت اسلام نیافتند

جزیه قبول کردند و عبد الرحمن دختر اصبغ را که تماضر نام داشت گرفته بمدینه مراجعت نمود و پسری

از آن دختر ابو سلمه که از فقهای سبعه و آوازه کبار تابعین است در وجود آمد و هم درین سال علی بن

ابی طالب را کرم الله وجهه بقبیله بنی بکر بن سعد بموضع فدک فرستاد و سبب این واقع آن بود

که خبر به پیغمبر صلعم رسانیدند که بنی بکر بن سعد لشکری جمع می نمایند و داعیه یهود خیبر دارند که باتفاق

ایشان قصد مدینه کنند علی کرم الله وجهه را با صد نفر بآن صوب روانه ساخت جناب ولایت

مآب شب سیر می نمود و روز مختفی می بود تا بموضع [illegible] رسید درانجا با شخصی ملاقاتی شد

و احوال عادتی از وی تفتیش نمود وی گفت شما را بر سر ایشان ببرم بشرطی که مرا امان دهید

وی را امان دادند وی مسلمانان را بر سر آن جماعت برد و غارت کردند و بنو سعد منهزم متفرق گشتند

تا پانصد شتر و دو هزار گوسفند بدست ایشان افتاد حضرت امیر خمس آن جمله خاصه حضرت رسالت

پناه صلی الله علیه و آله و سلم جدا ساخته سایر اموال را بر اهل سریه قسمت نمود و بمدینه مراجعت

فرمود و هم درین سال زید بن حارثه را با جماعتی بوادی القری فرستاد و سبب این واقعه

آن بود که زید برسم تجارت بجانب شام میرفت و اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

با وی بضاعتها فرستاده بودند چون نزدیک وادی القری رسید گروهی از بنی بدر از قبیله فزاره

سر راه ایشان گرفته با یکدیگر و قافله محاربه نمودند و آن قوم بسیار بودند و مسلمانان اندک کفار غالب

گشته اموال اهل اسلام بردند زید باز بمدینه آمده کیفیت واقعه را بعرض حضرت رسانید آن سرور

جمعی دیگر را همراه او کردانیدند تا بدیار بنی بدر رفتند و انتقام کشیدند و بعضی را کشتند و طایفه از زنان

ایشان اسیر ساخته و اموال را گرفته باز بمدینه مراجعت نمودند و هم درین سال قصه عرنیه و عکل واقع

شد و شرح این قصه آنکه جماعتی از عرنیه بنزد سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و مسلمان

شدند و هوای مدینه موافق مزاج ایشان نیامد مریض گشتند بعرض آن سرور رسانیدند که درین

زمین خشکی بسیار است و هوای آن مارا موافق نیست حضرت ایشان را بناحیه ذی الجدر فرستاد
و تا از شیر شتران خاصه بخورند و صحت یابند چون صحت یافتند شبان را دست و پا بریدند
و شیخ در زبان و چشم او فرو بردند تا بدان درد بمرد و گله شتران را براندند و رفتند این خبر
بحضرت رسالت رسید آنسرور کرز بن جابر فهری را با بیست سوار از عقب ایشان فرستاد
که بتعجیل تمام رفته آن جماعت را دریافت و شتران را باز گرفت و همه ایشان را گرفته و دست
گردن بسته بمدینه آوردند سید کاینات علیه افضل الصلوات بمقتضی آیت کریمه انما جزاء الذین یحا
ربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف
او ینفوا من الارض که درین واقعه نازل شده بود بفرمود تا دست و پای ایشان را قطع کردند و میل
در چشم ایشان کشیدند الکاه ایشان را مصلوب ساختند و هم درین سال سنه نماز استسقا
گذارد و انچنان بود که درین سال قحطی در مدینه واقع شد چنانکه درختان خشک شدند و چهارپایان
بمردند مردمان پیش آنسرور با جمیع اصحاب جامهای کهنه پوشیده با تواضع و تضرع و خضوع
تمام بیرون آمدند و بجانب مصلی تشریف آوردند و دو رکعت نماز بگذارد و سوره اعلی و سوره الغاشیه دران
قرائت فرمود و بعد از آن خطبه بلیغ بخواند و دعا کرد و مستقبل قبله روی کرد گویند که مردم از امکان خود بیرون
نجنبیده بودند که ابری بر آسمان پیدا شد و چند شبانروز باران می بارید باز مردمان پیش
آنسرور آمدند و از باران شکایت کردند که یا رسول الله خانهها خراب شد و راهها مسدود گشت
دعا فرمای تا خدای تعالی باران باز دارد آنحضرت از سرعت ملال بنی آدم تبسم فرموده تعجب
نمود و دست برداشت و گفت اللهم حوالینا لا علینا فی الحال ابر شکافته شده و در شهر
مدینه آفتاب نمود و در حوالی مدینه باران می بارید و در مدینه یکقطره نمیچکید ذکر غزوه حدیبیه
و صلح آن و هم در ذی القعده این سال هشتم غزوه حدیبیه واقع شد و سبب این واقعه
آن بود که حضرت رسالت پناه صلعم در شبی بخواب دید که با یاران بزیارت کعبه معظمه
رفته و عمره گذارد و کلید خانه کعبه بدست خویش گرفته بعضی از یاران سر تراشیدند و بعضی

و بعضی موی چیده‌اند و آن سرور این خواب را با جماعت اصحاب چون تقریر فرمود خوشوقت شدند
و پنداشتند که مگر تعبیر این خواب در همین سال ظاهر خواهد آمد سید عالم صلعم بکارسازی سفر مشغول شد
و یاران را خبر کرد که بعمره میروم ایشان نیز مستعد و آماده گشتند پس حضرت غسل فرموده جامه
پوشیده و بر شتر قصوا سوار شد و در روز دوشنبه اول ماه ذو القعده از مدینه بیرون رفت
و اکثر یاران هیچ سلاح با خود همراه نداشتند الا شمشیر در نیام و هفتاد شتر جهت هدایا با خود
ببرد و شتر ابو جهل که در روز بدر بغنیمت گرفته بود در آن میان بود و تعهد آنها را بناجیه بن جندب
اسلمی ساخت و از یاران نیز هر که قدرت داشت هدیه با خود ببرد پس حضرت رسول صلعم
نماز پیشین در ذو الحلیفه گذارده شتران هدیه را اشعار و تقلید فرمود احرام بعمره بست
و لبیک گفت باین دستور لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمة و الملک
لک لا شریک لک و جمهور اصحاب موافقت نموده احرام بستند حضرت اسلمی را با شتران هدی
از پیش فرستاد و خود را از عقب روان شد در آن سفر هزار و پانصد مرد بودند چون خبر توجه آنحضرت
بمشرکان مکه رسیدند در باب آن سرور با یکدیگر مشورت کردند رای ایشان بر آن قرار گرفت
که آنحضرت را از زیارت خانه کعبه منع کنند و از قبایل و اطراف و اعانت حبشیان اقوام با ایشان
اتفاق کردند پس کارسازی نموده آنکه بیرون آمدند در موضع بلدح لشکرگاه کردند و خالد بن الولید
و عکرمه بن ابو جهل را با دویست سوار طلیعه لشکر گردانیدند سید کاینات علیه افضل الصلوات از موضع
ذو الحلیفه مردی را از قبیله خزاعه فرستاده بود تا از اخبار قریش معلوم کند و آنسرور را اخبار نماید وی حسب
فرموده بمکه رفت و احوال قریش معلوم نموده بازگشته در نواحی عسفان بحضرت رسید و
احوال قریش بعرض رسانید آن سرور عالیجاه ورا ارشاد فرمود که خالد بن ولید طلیعه دوید با لشکر
قریش است و مکان غمیم است کسی می باید که ما را رهبری برد که ایشان تا از ما نبینند ناگاه بر سر ایشان
رسیم یکی از اصحاب بر آن کوه راهبر شد همچنان میرفتند تا بثنیه رسیدند که مشرف
بر قریش بود خالد را معلوم شد تا غبار لشکر اسلام پدید در زمان فرار نموده خبر بقریش

رسانید و دیدیم آنجا ناقه قصوا زانو در آمد گفتند قصوا مانده شد فرمود او مانده نشد بلکه منع کند
قبل او را منع کرد یعنی او را رخصه دخول مکه نمیدهد پس از آنجا باز گردیده بر سر چاهی در اقصای حدیبیه
که از آنجا تا مکه یک منزل است نزول فرمود و آب آنجا اندک بود مردم از بی آبی نزد آنحضرت شکایت
کردند آنحضرت تیری از ترکش خود را بیرون آورده بایشان داد تا در آنجا فرو بردند فی الحال
آب زلال از آنجا بر آمد چنانچه همه سیراب شدند ناگاه بدیل بن ورقا خزاعی با جمعی خزاعه بیامد و حال آنکه
ایشان دوستان و هواخواهان آنحضرت بودند بدیل با آنحضرت گفت ای محمد بچه کار آمده فرمود
آمده ام تا خانه کعبه را زیارت کنم و باز گردم و گفت قریش در حدیبیه نزول کرده اند ترا بمکه نخواهند
گذاشت و جنگ خواهند کرد فرمود من بجنگ نیامده ام اگر خواهند مدتی معین کنند که در آن مدت
با ایشان جنگ نکنم و مرا با سایر کفار بگذارند اگر من غالب شوم ایشان نیز مانند دیگر اقوام
باسلام درآیند و اگر مغلوب شوم خود بدعای ایشان حاصل شود ولی زحمت ایشان دفع کنند
و اگر قبول نکنند بآن خدایی که نفس محمد در قبضه قدرت اوست با ایشان مقاتله نمایم تا زمانی که کشته
گردم یا آنکه حق تعالی نصرت دین خود نماید بدیل چون این سخن شنید برخاست و گفت
من این سخن بقریش رسانم و روانه شد چون بقریش رسید و این سخن بقریش رسانید و گفت
در جنگ محمد تعجیل منمایید که بزیارت کعبه آمده و قصد جنگ ندارد و قریش سخن وی را باور
نداشتند و گمان بردند که مگر او با حضرت در ساخته است چرا که او از خزاعه بود که آن قبیله هوا
خواه آنحضرت بودند و هر حالی که در مکه واقع شدی ایشان آنحضرت را اعلام نمودندی پس
مردی از بنی کنانه که وی را حلیس گفتندی گفت ای قریش مرا بفرستند تا حقیقت این حال باز دانم
و خبر بشما رسانم او را فرستادند چون از دور پیدا شد فرمود این مرد از قومی است
که تعظیم هدی می نمایند شتران قربانی را برجهانید تا ببیند پس یاران چنان کردند و وی را لبیک
گویان استقبال کردند آن مرد چون آن حال مشاهده نمود گفت سبحان الله سزاوار نیست که این قوم را
از زیارت خانه کعبه منع کنند و آب حسرت از چشمانی وی روان گشت و یقین دانست که آنحضرت :

بقصد زیارت آمده مراجعت نمود. قریش را گفت ای یاران جماعتی را دیدم که شتران قربانی را تقلید
و اشعار کرده‌اند و قصد زیارت کعبه دارند رای من آنست که ایشان را از زیارت خانهٔ کعبه منع نکنید
گفتند ای حبشی بنشین که تو مردی صحرانشینی این امور را نیکو نمیدانی حلیس بغضب رفت و گفت
ای قریش اگر شما محمد را از زیارت خانهٔ کعبه منع کرده باز گردانید من از عهد شما بیرون آیم و قوم
خود را جمع نمایم و محمد را مدد کنم قریش چون چنان دیدند از وی بترسیدند و در تسکین خاطرش کوشیدند
و گفتند ما میخواهیم که با محمد عهدی کنیم آنگاه او را بگذاریم تا او ساکن شد آنگاه قریش عروه بن مسعود
ثقفی را گفتند ترا پیش محمد باید رفت عروه گفت ای قریش هر که میرود و می‌آید شما سخن او را
باور نمیدارید اگر شرط کنید که آنچه بگویم تصدیق نمایید بروم ایشان قبول کردند وی متوجه شد و چون
عروه بملازمت حضرت آمد سخن آغاز کرد و گفت ای محمد قریش بی مقاتله ترا نخواهند گذاشت
و با این معاهده نموده‌اند و از دو حال بیرون نیست یا اگر تو غالب آیی و ایشان را بکشی و مستاصل سازی
و هرگز هیچکس با قوم خود چنین نکرده و اگر مغلوب گردی خود معلوم است که حال چه نوع خواهد بود
و از اینجماعت متفرق که با سن با تو می‌بینم در وقت کارزار ترا رها کرده بگریزند ابوبکر صدیق چون این
سخن از وی شنید غیرتش جنبید گفت امصص بظر اللات یعنی ذکر لات را در دهان گیر این
لشکر که تو می‌بینی از آتش بگریزند چگونه از قریش بگریزند حضرت فرمود ای عروه بالقصد حرب
نیامده‌ایم بلکه بزیارت آمده‌ایم عروه بگوشهٔ چشم ملاحظهٔ اصحاب سید در عالم می‌نمود و از کمال حرمت
داری ایشان حضرت تعجب میکرد تا حدی که اگر آنحضرت آب دهن می‌انداخت یا وضو میساخت
بآن تبرک میجستند و می‌ربودند و بدست و روی خود می‌مالیدند و اگر امری بایشان میفرمود در
متابعت مبادرت نمودندی و تقدم بر یکدیگر میکردند عروه چون این حال مشاهده کرد مراجعت
نمود گفت ای گروه قریش بخدا سوگند که من پیش قیصر و کسری و نجاشی رفته‌ام و دیده‌ام هیچکدام را
ندیده‌ام که اصحاب او را تعظیم کرده باشند مثل تعظیم اصحاب محمد محمد را در آنچه دیده بود تقریر نمود ایشان
گفتند صواب آنست که سخن محمد را بشنوند و از زیارت خانهٔ کعبه او را منع نکنید و او را بحال خود گذارید

که بزیارت آمده و قصد حرب ندارد و آورده اند که سید عالم صلعم بالصواب عمر فاروق عثمان بن
عفان را بمکه فرستاد تا قریش را اخبار کند که پیغمبر داعیه حرب ندارد و بزیارت خانه کعبه آمده عثمان
متوجه مکه شد چون بمکه در آمد عثمان باشراف قریش ملاقات نمود و پیغام رسول خدا بایشان
رسانید و خواست تا مراجعت نماید او را گفتند ای عثمان اگر خاطرت خواهد طواف خانه
کعبه بجا آر گفت من بی پیغمبر صلعم طواف نخواهم نمود قریش از آنجهت از عثمان بقهر رفتند و او را در مکه
نگاه داشته نگذاشتند که معاودت نماید بعرض سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند
که عثمان را در مکه بقتل آوردند حضرت از شنیدن این خبر بسیار ملول شد و گفت از اینجا نروم
تا آنچه بقریش باید کرد نکنم و در پای درخت ثمره که در آن موضع بود بنشست و اصحاب را طلبید و با
ایشان بیعت نمود که ثابت قدم باشند و اگر جنگ واقع شود روی گردان نشوند و این بیعت
را بیعت الرضوان گویند زیرا که حق تعالی مومن را که این بیعت از ایشان صادر گشته بدین طریق
یاد فرموده که لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة الآیة و چون از مهم بیعت فارغ شد
خبر آمد که عثمان را کشته اند مرویست که قریش چون از آن بیعت وقوف یافتند
ترسی و وهمی در دل ایشان پیدا شد سهیل بن عمرو با جماعتی از قریش نزد آنسرور آمدند
حضرت فرمود سهل امرنا یعنی آسان شد کار ما پس سهیل گفت ای محمد قریش با تو صلح
میکنند بشرط آنکه امسال عمره بگذاری و سال دیگر قضا نمایی اگر بدین معنی رضا داری بیا تا صلح نامه نویسیم
در این باب پیغمبر صلعم فرمود نیکو باشد علی مرتضی را طلبید و فرمود بنویس بسم الله الرحمن الرحیم
سهیل گفت من رحمن را نمیدانم که چیست بنویس که باسمک اللهم چنانکه پیش از این می نوشتی
مسلمانان گفتند ما نمی نویسیم مگر بسم الله الرحمن الرحیم حضرت فرمود ای علی بنویس باسمک
اللهم بعد از آن فرمود هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله علی او را نوشت سهیل گفت با قرار برسالت
تو نداریم اگر میدانستم که تو رسول خدایی از زیارت خانه کعبه منع نمی کردم بنویس
که محمد بن عبدالله علی مرتضی فرمود بخدا سوگند که هرگز وصف رسالت ترا محو نسازم رسول صلعم

کتابت از دست وی بستد و کلمه رسول الله را ازان صحیفه محو فرمود و بدست خود با وجود آنکه
در صلحنامه محمد بن عبدالله بجای محمد رسول الله نوشته شد حضرت روی مبارک را بسوی علی مرتضی
آورده گفت یا علی ترا نیز مثل این امر واقع شود حاکم شام صلح نامه می نوشته اند کاتب نوشت
که این کتاب صلحنامه امیر المومنین علی است حاکم شام گفت امیر المومنین منویس که اگر او را امیر المومنین
دانستمی با وی مقاتله نکردمی و متابعت او نمودمی امیر فرمود صدق رسول الله بنویس که علی
ابن ابی طالب القصه در روز صلح حدیبیه هر شرطی که سهیل میکرد حضرت قبول میفرمود و علی می نوشت
و حاصل مضمون صلحنامه آن بود که ده سال میان مسلمانان و کفار قریش محاربه نباشد
و جلا و یکدیگر آیند و روند و نفوس و اموال یکدیگر درین مدت آشکارا و نهان تعرض ننمایند
و هر که خواهد از کفار که بعهد محمد درآید هیچ آفریده از قریش مزاحم او نشود و هر که خواهد که بعهد قریش
درآید هیچکس از مسلمانان مزاحم وی نشود و حلفا و هم عهد آن یکدیگر را تعرض نرسانند و
مسلمانان امسال زیارت خانه کعبه را ترک نمایند و سال آینده قضا کنند بشرط آنکه سه روز دیگر
بیشتر نمایند و هر کس از ایشان بی اذن ولی خود پیش محمد آید او را با ایشان باز فرستد اگرچه
مسلمان باشد و هر که از اهل اسلام پیش قریش رود ایشان او را باز فرستند مسلمانان ازین شرط
تعجب کردند و گفتند سبحان الله چگونه باز فرستیم کسی را که مسلمان آمده باشد و مسلمانان
ازان صلح بسیار ملول و محزون شدند چه مدعی ایشان آن بود که خواب پیغمبر صلعم راست
شود و هم درین سال بخانه کعبه بروند و عمره بگذارند و فتح مکه واقع شود چنانچه عمر خطاب گوید
که با آن حضرت صلعم گفتم یا رسول الله تو با ما نگفتی که ما زود باشد که بزیارت خانه کعبه رویم
و طواف بجا آریم فرمودی آری و لیکن ای عمر هیچ نگفتم که امسال [illegible] خواهند بود گفتم نه فرمود
غم مخور که بزیارت خانه کعبه خواهیم رفت القصه چون کتابت صلحنامه باخر رسید گواهی
جمعی از اعیان صحابه بران نوشتند مثل صدیق و فاروق و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص
و بخط بعضی از مشرکان نیز دران صلحنامه ثبت شد و بصحت رسیده که چون از مهم کتابت

صلحنامه فارغ گشتند پیغمبر صلعم با یاران فرمود برخیزید و شتران هدی خویش بکشید و سر تراشید
راوی گوید بخدا سوگند که هیچکس برنخواست تا حدی که سه نوبت بآن معنی امر فرمود و هیچکدام فرمان
نبردند آنسرور نزد ام سلمه رضی الله عنها درآمد و کیفیت واقعه را با وی بگفت و از یاران
شکایت نمود ام سلمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله ایشانرا معذور دار زیراکه امری عظیم بر یاران
تو واقع شده چه ایشان دل بر فتح که نهاده بودند و اکنون فتح ناکرده بازمی باید گشت اگر خاطر
مبارکت میخواهد که یاران باین امر قیام نمایند اول خود بدست مبارک هدایاء خویش را قربان
سازد و سر خویش تراشد چون چنین کنی یارانرا نیز از متابعت چاره نخواهد بود حضرت شتران
خویش را قربان نمود و سرتراش را طلب کرد و سر مبارکت را بتراشید اصحاب چون دیدند
که سید عالم صلعم نحر و حلق فرمود برخواستند و نحر و حلق شروع نمودند بعضی سر تراشیدند
و بعضی موی چیدند لیکن بسیار ملول و محزون بودند گویند قریب بیست روز در حدیبیه توقف
واقع شد بصحت پیوسته که چون پیغمبر صلعم از حدیبیه مراجعت نمود شبی از شبها لیلا در راه منزل
ضجنان عمر خطاب با حضرت رسالت پناه همراه شد و از وی سه نوبت چیزی پرسید
و هیچ جواب نشنید عمر گوید چون جواب نشنیدم شتر خود را تیز راندم و پیش پیش لشکر میرفتم بعد از لحظه
شنیدم که شخصی فریاد میکرد که ترا رسول الله می طلبید پس نزد آنسرور رفتم و سلام کردم جواب
داد و گفت با من سخن کردی جواب ندادم زیراکه بوحی مشغول بودم چه این ساعت سورتی
بر من نازل شده که دوستتر دارم از آنچه آفتاب بران می تابد بعد از آن سوره کریمه انا فتحنا
بخواند و یارانرا تهنیت گفت و اصحاب نیز ویرا تهنیت گفتند و نزد بعضی از مفسران مراد از فتح
مبین صلح حدیبیه است زیراکه مقدمه فتوح بسیار بود و بواسطه این صلح جمعی از مومنان که در مکه بودند
ایمان خود را مخفی میداشتند بر سبیل علانیه با کفار در اسلام مناظره می نمودند و قرآن بر ایشان
میخواندند و بان سبب بسیار از کفار باسلام درآمدند و دران دو سال که صلح در میان
بود چندان از کفار مسلمانان گشتند که موازی بود با آنکه قبل از صلح باسلام درآمده بودند

بوده‌اند والله اعلم آورده‌اند که چون سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم از آن سفر بمدینه مراجعت
نمود ابو نصیر عتبة بن اسید ثقفی مسلمان گشته از مکه گریخته نزد حضرت آمد کفار قریش
دو مرد بطلب وی فرستادند آنسرور بنابر عهدی که کرده بود ابو نصیر را تسلیم ایشان نموده
تا بمکه برند و با وی گفت ای ابو نصیر این قوم با ما مصالحه نموده‌اند چنانچه میدانی و ما عذر نمیکنیم تا بقوم
خویش ملحق شو ابو نصیر گفت مرا پیش مشرکان باز میفرستی تا ایذا و تعذیب نمایند مرا از برای
دین فرمود صبر کن و طالب ثواب باش که حق تعالی ترا فرجی و مخرجی پیدا خواهد ساخت پس
ابو نصیر باتفاق آن دو مرد براه مکه درآمدند و چون بموضع ذو الحلیفه رسیدند در آنجا منزل ساختند
تا طعام ماحضر تناول نمایند پس ابو نصیر با یکی از آن دو مرد گفت شمشیر ترا بس خوب
می بینم آن دو مرد شمشیر را بدست ابو نصیر داد و فی الحال شمشیر را بر گردن وی زده اندر دوزخ
فرستاد آن مرد دیگر بگریخت و بمدینه آمد [illegible] تا بمسجد رسول صلعم رسید
چون آنسرور را دید گفت یارم را کشتند پس ابو نصیر از عقب وی درآمد و گفت
یا رسول الله تو بعهد خویش وفا نمودی و مرا با ایشان بازگردانیدی حق تعالی مرا خلاصی داد پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود عجب افروزنده آتش حربست اگر دیگری بودی که اعانت
نماید ابو نصیر چون این سخن از آنحضرت شنید دانست که ویرا بقریش خواهند فرستاد
و از مسجد بیرون رفت و روی بگریز آورد تا بساحل دریا آمد بموضعی که آنرا عیص گویند
و آن ممر کاروان قریش بود چون بتجارت شام میرفتند ابو جندل بن سهیل بن عمرو
چون این خبر شنید وی نیز از پدر خود فرار نموده با ابو نصیر ملحق شد بعد از آن از اهل مکه هر که مسلمان
میشد با ایشان می پیوست تا جمعی کثیر شدند گویند عدد ایشان بسیصد کس رسیده بود
و هر کاروان قریش که بطرف شام میرفت سر راه بر آن کاروان میگرفتند و اهل قافله
میکشتند و اموال ایشان را میبردند چنانچه قریش تنگ آمدند و بآنسرور پیغام فرستادند
که از برای خدا ابو نصیر و جماعتش را نزد خود بطلب که این یک شرط را برانداختیم بعد از آن هر کسی

از بیم مانند او نیاید در امان باشد ما را باوی هیچ کاری نیست سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم
پیغام با ایشان فرستاد و ایشان را بمدینه طلبید و درین سال بقول اشهر
نزد بعضی از اهل سیر ارسال رسل بملوک اطراف واقع شد ارباب سیر رحمهم الله چنین آورده اند
که حضرت سید عالم صلعم مقرر کرد تا بپادشاهان اطراف نامه نویسد و ایشان را باسلام
دعوت کنند بعرض حضرت رسانیدند که این نامه که مهر ندارد نمی خوانند پس فرمود تا
انگشتری از نقره برای وی ساختند که حلقه و نگین وی هم از نقره بوده فرمود تا محمد رسول الله
بر آنجا نقش کردند و در سه سطر سطر اول کلمه الله دوم رسول سوم محمد پس یاران نیز موافقت نموده هر یک
برای خود انگشتریها از نقره ساختند آنگاه کاتبان را فرمود تا شش نامه بشش پادشاه
نوشتند و شش کس را از صحابه اختیار فرمود و هر یکی را مکتوبی داده بنزد یکی ازین حکام فرستاد
پس عمرو ابن امیه ضمیری را بنجاشی و دحیه کلبی را بهرقل قیصر روم و عبدالله بن حذافه را بکسری پرویز پادشاه
ایران و حاطب لخمی را بمقوقس و شجاع بن وهب اسدی را بحارث ضمیری الی شمر غسانی و سلیط
بن عمرو عامری را بهوده حنفی مهتر یمامه فرستاد پادشاه حبشه پس عمرو
بن امیه ضمیری متوجه حبشه گشته مکتوب حضرت بنجاشی رسانید و آن پادشاه سعادتمند نامه پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم اقرار نموده از تخت فرود آمد و بر زمین تواضع نشست و نامه را بتعظیم
تمام گرفته ببوسید و بر چشم خویش نهاد و فرمود تا مکتوب آن سرور را بخواندند و مضمونش این بود
که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته می شود بنجاشی ملک حبشه که بدرستی که من حمد و ثنا
میگویم خدایی را که پادشاه بر حق ولی نیاز مطلق و پاک از جمیع نقایص و عیوب و
غالب بر تمام اشیا و جبار و متکبر و داناست و گواهی میدهم که عیسی روح الله کلمه ویست
القاها فرموده الکلمه را بمریم بتول طیبه و بآن سبب بعیسی آبستن گشته پس آفریدست خداوند
تعالی عیسی را از روح خود و دردمیده در وی بدرستی که من ترا میخوانم بخدای تعالی و بتحقیق بنزد تو
فرستاده بودم پسر عم خود جعفر و مسلمانی که با وی بودند باید که تکبر و تجبر بگذاری و نصیحت مرا

قبول کنی والسلام علی من اتبع الهدی و فی الحال نجاشی کلمه شهادت بر زبان راند و اعتراف
برسالت محمد مصطفی صلعم نمود و گفت اگر من توانستمی که ملازمت وی را قیام نمودمی و بدیدار او جبهه
خود را مشرف ساختمی و جواب نامه پیغمبر بدین طریق نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم بمحمد رسول
الله نوشته میشود و سلام و رحمة و برکات خدا تعالی بر تو ای پیغمبر خدا خداوندی که هیچ
الهی سزاوار الوهیت غیر از وی نیست و راه نماینده نیست باسلام اما بعد که نامه شریف
تو بمن رسید آنچه یاد کرده بودی در باب عیسی برب آسمان و زمین که عیسی هیچ زیاده از آن
نیست و گواهی میدهم که تو رسول خدایی و راستگوی پیغمبران و کتب سابقا تصدیق تو نموده‌اند
و بر دست پسر عم تو جعفر مسلمان گشته‌ام خاصه خدا را که پروردگار عالمیانست و پسر خود
ارمی را بخدمت فرستادم اگر فرمایی ای رسول الله که من نیز در خدمت تو آیم والسلام علیک
یا رسول الله گویند پسر خود با شصت نفر کس از راه دریا بملازمت حضرت فرستاد چون
بمیان دریا رسیدند کشتی غرق شد آورده‌اند که نجاشی حقه عاج طلبید و مکتوب در میان
ایشان باشد گویند نامه آنحضرت در خزانه پادشاهان حبشه تا اکنون باقیست و تعظیم و احترام
آن بجا می آرند اما دحیه کلبی مکتوب آن سرور را گرفته به بصری شد و چون
دحیه به بصری رسید حاکم بصری در حمص بود و شنید که هرقل بجانب بیت المقدس
می آید چون هرقل به بیت المقدس رسید و بندر خویش قیام نمود روزی بر تخت خود نشسته بود
با هیئتی منکر و شکلی بکدر و پریشان حال بعضی از ارکان مملکت و خواص و ندمای دولت از وی پرسیدند
که امارات ملالت بر جبین تو می‌نماید بگوییم موجب آن چیست و حال آنکه وی منجمی نیکو بود و از آثار
اجرام علوی احوال اجسام سفلی بنابر قواعد نجومی استخراج میکرد چون سبب ملامت از وی
استفسار نمودند گفت امشب نظر در نجوم میکردم بر من چنین ظاهر شد که مالک جماعتی
که طریقه ختنه بجای آرند ظاهر شده و زود باشد که آفتاب دولت ایشان از آفاق این
بلاد طالع گردد و بر اهل این بلاد استیلا نماید آیا از اهل این عصر کدام طایفه ختان قیام

قیام می‌نماید گفتند هیچ قوم ختنه نمیکنند الا یهود و بجهت این امر ملول مباش بحکام شهرهای ممالک
خود بنویس تا هر که از یهود در آنجا باشند بقتل رسانند ایشان درین اندیشه بودند که مردی از پیش حاکم بصری
درآمد و شخصی از عرب با خود همراه آورد که خبر پیغمبر داشت هرقل از آن اعرابی احوال پرسیدند
گفت مردی در میان ما پیدا شده که دعوی پیغمبری میکند و مردم را بدین خویش دعوت مینماید
هرقل گفت او را بگوشه برید و ببینید که ختنه کرده است یا نه احتیاط نمودند ختنه کرده بود هرقل از
وی پرسید که عرب ختنه میکنند جواب داد آری الغا گفت آنچه من دیده بودم مالک این جماعت
است که ظاهر شده روز دیگر حاکم بصری مردی دیگر عدی بن حاتم نام که همراه دحیه کلبی گردانیده
ببارگاه هرقل فرستاده بود رسید چون دحیه را بمجلس هرقل درآوردند نامه را بدست
او داد عنوان نامه عربی بود ترجمانی طلب کرد تا مکتوب را بروی خواند مضمونش این بود بسم الله الرحمن الرحیم
از محمد رسول الله نوشته شد این نامه بسوی هرقل عظیم روم سلام بر آنکس باد که متابعت راه راست
نماید اما بعد بدرستیکه من میخوانم ترا بکلمه اسلام یعنی لا اله الا الله محمد رسول الله مسلمان شو تا سلامت
باشی از نکال دنیا و وبال عقبی و اگر اعراض نمای ازین سخن و دین مرا قبول نکنی بدرستیکه گناه
جمیع رعایای ممالکت تو بر تو خواهد بود و آخر نامه باین آیت ختم فرموده بود که یا اهل الکتاب
تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله ولا نشرک به شیئاً ولا یتخذ بعضنا بعضاً اربابا من
دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون چون هرقل مضمون مکتوب آن سرور را
معلوم کرد گفت ببینید که درین دیار هیچکس از قوم این پیغمبر باشد تا از آنکس حال وی استعلام
نمایم اتفاقاً دران اوان ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب با جمعی کثیر از قریش به
سبیل تجارت بشام رفته بودند ناگاه کسان هرقل ابوسفیان را با یارانش نزد هرقل بردند
در روزی که بر تخت سلطنت نشسته اشراف و عظمای روم و رهبانان همه حاضر بودند پس
هرقل ترجمانی را طلب کرد و گفت ایشان بپرس که کدام یک از شما در نسبت بآن پیغمبر
که دعوی پیغمبری میکند نزدیکتر است ابوسفیان گوید که من گفتم من با او اقربم چه وی پسر عم منست

پس هرقل گفت وی را نزدیک من آرید پس هرقل چند سؤال کرد اول آنکه نسب وی
در میان شما چگونه است گفتم او در میان ما صاحب نسب عظیم و شریف است دوم آنکه
هیچکس از وی از قوم او این دعوی کرده بود گفتم نه سوم آنکه هیچکس از پدران وی پادشاه بوده
گفتم نه چهارم آنکه اشراف و اقویا مردم متابعت او میکنند یا ضعفا و فقرا گفتم ضعفا
و فقرا پنجم آنکه متابعان وی روز بروز زیاده میگردند یا نی گفتم زیاده میشود ششم آنکه
هیچکس از دین وی مرتد میشود گفتم نه هفتم آنکه پیش از آنکه این دعوت کند هرگز کسی او را
بدروغ گفتن متهم داشته گفتم نه هشتم آنکه عهد می شکند گفتم نه نهم آنکه مقاتله میان شما
واقع شده یا نی گفتم آری گفت چگونه بود گفتم میان ما و او کار نوبت بوده گاهی وی بر غالب بوده
یعنی در بدر و گاهی ما بر وی غالب گشته ایم یعنی در احد دهم آنکه چه چیز امر میکند شما را گفتم میگوید بپرستید
خدای تعالی را تنها و هیچ چیز را با وی شریک مگردانید و ترک آنچه پدران شما میگفتند نمایید
و ما را نماز و صدقه و صدق و عفاف و صله رحم امر میفرماید پس هرقل با ترجمان گفت با او بگو
که از تو پرسیدم که نسب وی چونست گفتی که وی در میان ما صاحب نسب عظیم است و انبیا
و رسل که مبعوث شوند از انساب و اشراف قوم باشند تا هیچکس را از متابعت ایشان ننگ
و عاری نبود و دیگر پرسیدم که هیچکس پیش از وی از قریش این دعوی کرد گفتی نی اگر دیگری پیش
از وی این دعوت کرده بودی میگفتم مردیست که تقلید سخنی میکند که پیش از وی کرده اند دیگر پرسیدم
که هیچکس از پدران وی پادشاه بوده گفتی نی اگر از پدران وی کسی پادشاه بودی میگفتم مردیست
که ملک پدر خویش میطلبد دیگر پرسیدم که اشراف و اقویا متابعت وی میکنند یا ضعفا
و فقرا گفتی ضعفا و فقرا و ایشان متابعان انبیا باشند و پرسیدم که متابعان وی زیاده
میگردند یا نی گفتی نی همچنین است گاهی که علامات ایمان در دلها در آید و بر نگردد و دیگر پرسیدم
که پیش از این در میان شما متهم بدروغ بود گفتی نی پس دانستم که چون وی بدروغ را با مردم
نگوید بر الله تعالی دروغ نبندد و پرسیدم که غدر میکند گفتی نی و پیغمبران چنین باشند که غدر نکنند چه کسی

که طالب خطه دنیا بود و از عذر باک ندارد و پیغمبران طالب خطه دنیا نباشند باز پرسیدم که مقاتله در میان
شما و او چگونه است گفتی گاهی او بر غالب میشود و گاهی ما بر وی غالب میشویم حال انبیا چنین بوده که گاهی
مبتلا کرده شوند بغلبه دشمن اما عاقبت دولت و نصرت ایشانرا باشد و پرسیدم که بچه چیز شما را امر
میکند گفتی بعبادت خداوند تعالی با آنکه با وی کسی را شریک نسازید و نماز و صدقه و صدق و عفاف
و صله رحم و آنها که یاد کردی هم از صفات حمیده پیغمبر است اگر آنها که گفتی مطابق واقع باشد زود بود
که وی مالک این ملک گردد و ممالکت ما را در تحت تصرف خویش در آورد و تحقیق میدانستم
که همچنین پیغمبری مبعوث خواهد شد اگر دانستمی که بوی میرسم هر آینه سعی می نمودم و خود را بملازمت
او میرسانیدم و اگر نزد او بودمی غایت بندگی بجا آوردمی و پایهای او را بشستمی ابوسفیان
گوید از هیبت آن واقعه فریاد و فغان در مجلس وی افتاده ما را از آنجا بیرون بردند پس با یاران
خویش گفتم لقد امر امر ابن ابی کبشه یعنی بدرستیکه بزرگ شد کار پسر ابوکبشه بدرستیکه میترسد از وی پادشاه
روم پس از آن روز متیقن شدم که زود باشد که وی غالب شود و کار او رونق تمام
گیرد و آورده اند که هرقل چون مکتوب حضرت بخواند و از ابوسفیان احوال آنحضرت استعلام
نمود آنگاه بدحیه گفت والله که من میدانم که وی پیغمبر مرسل است و اوست که ما منتظر وی بوده ایم
و در کتب آسمانی وصف و نعت او خوانده ایم لیکن میترسم از آنکه رومیان قصد هلاک
من کنند و الا متابعت او میکردم اکنون بشهر رومیان برو که در آنجا دانشمندیست ضغاطر
نام و او مردی بزرگ و در علم بی نظیر است و از من بزرگتر است و در میان سخن او بیشتر اعتقاد
دارند و تمام روم در فرمان اوست این مکتوب را نزد وی ببر و ببین تا وی چه میگوید پس
دحیه کلبی بشهر رومیه رفت و مکتوب بضغاطر رسانید و از احوال و اوصاف محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم او را خبردار گردانید ضغاطر گفت بخدا سوگند که وی پیغمبر بر حق است
و ما او را بصفتی که تو گفتی در کتاب خویش یافته ایم و نام او را در توریت و انجیل خوانده ایم پس
ضغاطر بخانه خویش در آمد و جامهای سیاه که پوشیده بود از خود دور ساخت و جامهای

سفید پوشیده و عصا بر دست گرفته و بکلیسه نصاری درآمد در وقتی که مجمع اشراف روم بود گفت
ای معشر روم بدانید که از محمد عربی مکتوبی بمن آمده که ما را در آن مکتوب بحق خوانده من گواهی میدهم که خدا
یکیست واحد بنده و رسول اوست رومیان چون این سخن بشنیدند همه یکبار از جای خویش
برجستند و صغاطر را شهید ساختند پس دحیه بازگشت و احوال گذشته با هرقل تقریر کرد
گفت من با تو گفتم از رومیان میترسیم از آنکه صغاطر نزد قوم خویش از من بزرگتر بود که نزد این قوم
و اهل روم بروی بیشتر اعتقاد داشتند که بسخن من و چون خبر صغاطر بهرقل رسید از بیت
المقدس بشهر حمص که دارالسلطنه وی بود آمد و در آنجا قیصری عظیم داشت علمای روم را طلب
داشت بعد از آن فرمود تا درها را ببستند آنگاه بغرفه از غرفهای آن قیصر برآمد و گفت ای گروه
روم نامه پیغمبر عربی که دعوی نبوت میکند بمن رسیده و مرا باسلام دعوت نموده که
این آن پیغمبر است که ما در کتب آسمانی صفت او یافته‌ایم و انتظار او میکشیدیم و بخدا سوگند
که این پیغمبر حقست بیایید تا همه متابعت او نماییم و بدین او درآییم تا دنیا و آخرت ما سلامت
ماند رومیان یکبار همه بهم برآمدند و بخروشیدند تا آنکه هرقل بدست اشارت نمود که خاموش
شوید که من شما را می‌آزمودم پس همه وی را سجده کردند مذکور است چون هرقل از ایمان ایشان
مایوس شد گفت چون ایمان نمی‌آرید بیایید تا هر سال بوی جزیه دهیم تا از حرب
او ایمن باشیم گفتند ما خود را در نظر ایشان خوار و ذلیل سازیم تا هر سال بدیار ما آیند
و مال از ما بگیرند هرگز چنین نکنیم پس هرقل سوگند یاد کرد که اگر شما ازین خبر که من گفتم امتناع
آرید البته او با اتباع او بر شما غالب خواهد شد و این ممالک بتصرف ایشان
درآید این بگفت و سوار شده و از آنجا بیرون آمد و روی بسوی شام کرد و گفت السلام
علیک ای ارض مقدسه سلام الوداع و متوجه دارالملک قسطنطنیه شد اختلافست
میان علما که هرقل قیصر مسلمان شده یا نی بعضی برآنند که دنیا را بعقبی اختیار نموده بشرف اسلام
مشرف نشده بدلیل آنکه بعد از دو سال در غزوه موته با مسلمانان جنگ کرد و بسیار

از ایشان دران جنگ شهید شدند وجمعی بر آنند که احتمال دارد که پنهان ایمان آورده و بجهت خوف
هلاک خویش و زوال ملک این معانی اظهار نمی‌نموده باشد والله اعلم
اما عبدالله بن حذافه سهمی مکتوب حضرت را بخسرو پرویز رسانید مضمون مکتوب وی این بود
بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نوشته می‌شود بجانب کسری
که بزرگ فارس است سلام بر کسی باد که اتباع هدایت و راه راست نماید و بگرود بخدای تعالی
و گواهی دهد که خدا یکیست و محمد بنده و رسول اوست و میخوانم ترا بکلمه اسلام و بدرستیکه من
رسول خداوندم بجمیع مردمان تا هرکه زنده است ویرا بیم کنم تو مسلمان شو تا بسلامت باشی و اگر ابا کنی
و سرکشی نمایی بدرستیکه وبال مجوس بر تو خواهد بود چون نامه را بروی خواندند بکرمست و پاره
ساخت و گفت چنین مکتوب می‌نویسد بمن و حال آنکه بندهٔ منست جواب ننوشت
گویند چون خبر بی‌ادبی آن بدبخت بحضرت رسید فرمود خرق الله ملکه کما خرق کتابی یعنی
پاره کرداند خدای تعالی ملک ویرا چنانچه وی نامهٔ مرا پاره کرد و بعد از آن کسری پرویز بباذان
ملک یمن که از قبل وی حاکم آنجا بود نامه نوشت که دو مرد جلد از نزد خود باین مرد که دعوی نبوت
میکند بفرست تا ویرا بسته پیش من آرید پس باذان بموجب فرمان نادان دو مرد را بمدینه
فرستاد و گویا از جمله عقلا و شجعان قریش بودند یکی را بابویه و دیگری را خرخره گفتندی و نامهٔ بآنسرور
نوشت که بمرافقت این دو مرد نزد کسری رو که ترا طلب کرده و بابویه را گفت زنهار تحقیق
احوال وی نمایی و خبر بمن آری پس آن دو مرد از یمن بیرون آمدند و متوجه مدینه شدند و چون بزمین
طایف رسیدند جمعی از اشراف قریش مثل ابوسفیان و صفوان بن امیه و غیرهما آنجا بودند در
رسول با آن جمع ملاقات نمودند از ایشان مستخبر احوال پیغمبر گشتند گفتند وی در یثرب است
و چون ابوسفیان و صفوان از مضمون مکتوب باذان و پیغام کسری واقف شدند اظهار
فرح و سرور نمودند گفتند چون کسری بدشمنی وی برخاست القصه آن دو مرد بعد از وصول
بمدینه بمجلس رسول صلی الله علیه وآله وسلم درآمدند بابویه بسخن آغاز کرد و گفت شاه کسری

باذان ملک یمن نوشته که کسی را بفرستند تا ترا نزد وی برد و باذان کار فرستاده تا با
مادران کردی اگر فرمان بری باذان بشفاعتی بکسری نویسد تا از تو عفو کند و اگر اباء نمایی و با ما نیایی
کسری را خود میدانی که چه نوع کسیست ترا و قوم ترا هلاک گرداند و بلاد ترا خراب گرداند و مکتوب
باذان را بحضرت دادند چون بر مضمون مکتوب وقوف یافت ایشان را فرمود بنشینید سر و
زانو آورده درآمدند آن سرور ایشان را باسلام دعوت نمود و نبوت و عقاب ترغیب
و ترهیب فرمود گفتند برخیز ای محمد که نزدیک مالک الملک رویم والا برآنکه کسری یک عرب را
زنده نگذارد و این دو کس اگرچه سخن میگفتند اما از هیبت مجلس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ضبان
ترسیده بودند که گوشت شانهٔ ایشان میلرزید آنگاه گفتند اگر تمی ابی جواب نامه باذان بنویس
سید عالم صلعم فرمود امروز بروید و در جایی قرار گیرید فردا بیایید تا جواب شما بگویم هر دو بیرون
آمدند یکی با دیگری میگفت اگر پیش از این مرا در مجلس این مرد توقف واقع میشد خوف آن
بود که هلاک گشتمی دیگر گفت مرا نیز در عمر خود هرگز مثل این ترس روی ننموده که امروز در مجلس
این مرد روی نموده معلوم میشود که کار وی خدائیست روز دیگر چون نزدیک حضرت آمدند فرمود
باذان خبر برید که پروردگار من امشب کسری را هلاک گردانید هفت ساعت که از شب گذشته
بود شیرویه پسر ویرا بر وی مسلط ساخت تا شکم ویرا پاره کرد و آن شب سه شنبه بود از جمادی الاول
در سال هشتم از هجرت شما بصاحب خود این خبر برید و او را بگویید زود باشد که دین من
در ممالک کسری ظاهر شود و اگر تو مسلمان شوی آنچه در تحت تصرف توست بر تو مسلم دارم و کمربندی
در روز سوم گرفته یکی از پادشاهان برسم هدیه بآن سرور فرستاده بود بخرخره داد ایشان بیمن
مراجعت نمودند و در مجلس باذان خبری که از حضرت رسول صلعم شنیده و احوالی که از او مشاهده
نموده بودند معروض داشتند باذان گفت والله که این سخن بسخن ملوک نمی ماند و گمان من آنست
که وی پیغمبر بحق است منتظر آن خبریم که برای ما فرستاده اگر مطابق واقع باشد در نبوت وی هیچ
شکی نیست در اینجا سوگند که هیچکس از ملوک در ایمان بر من سبقت نگیرد پس در زمان نزدیکی مکتوب شیرویه

باذان رسید که من کسری را کشتم بسبب آنکه وی اشراف و بزرگان فارس را میکشت
و خون ایشان را مباح دانسته بود و بالسبب مردم متفرق میشدند چون مکتوب من بتو رسد
از اهل یمن و دیگر ممالک که در فرمان تست برای من بیعت بستان و ایشان را مطیع و منقاد من گردان
و متعرض آنمرد که دعوی نبوت میکند مشو تا فرمان من در شان او صادر شود باذان چون برین حال مطلع شد
فی الحال رقبه خود را بربقه اسلام درآورد و کلمه شهادت بر زبان راند و اهل یمن و از میان ابنای
فارس هرکه در یمن بود باجمعهم مسلمان گشتند اما حاطب بن ابی بلتعه نامه حضرت
بمقوقس والی اسکندریه رسانید و مقوقس چون مکتوب آنسرور را بخواند و از مضمونش واقف
و غیره گرامی داشت ولیکن ایمان نیاورد و در خلوتی از حاطب احوال و اوصاف حضرت را
استفسار نمود و حاطب وی را از آنها خبر داد پس مقوقس جواب مکتوب آنسرور را باین طریق
نوشت که بسوی محمد بن عبدالله از مقوقس عظیم قبط نوشته می شود و بعد از سلام نموده می آید
که مکتوب ترا خواندم و فهم کردم و میدانم که پیغمبری باقی مانده که ظاهر خواهد شد و خاتم پیغمبران خواهد بود
والسلام و تحفه چند برای آنسرور فرستاد و چهار کنیزک ترکیه نام یکی ماریه و دیگر خواهرش شیرین
و خواجه سرایی و استر سفید که او را دلدل میگفتند و بیست قد جامه مصری و هزار مثقال طلا و حاطب را
صد مثقال طلا داده بمدینه مراجعت کرد و نامه مقوقس را بآنحضرت گذرانید سید عالم صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که آن خبیث که بملک خویشتن بخیلی نمود ملک او را بقائی نخواهد بود مقوقس
در ایام خلافت امیر عمر درگذشت اما هدایا او را آنحضرت قبول نموده از جمله ماریه قبطیه را بعد از آنکه ایمان
آورده بود بسم تسری و بملک الیمین در روی تصرف می نمود و ابراهیم از وی متولد شد و شیرین را
بحسان بن ثابت بخشید و دلدل را برای سواری خویش اختیار کرد و بعد از آن علی مرتضی کرم الله وجهه
بدان سواری میکرد و بعد از علی امام حسن سواری میکرد تا در زمان معاویه بمرد
اما شجاع بن وهب مکتوب آنحضرت را بحارث بن ابی شمر غسانی رسانید و حارث
چون مکتوب آنسرور بخواند بر زمین انداخت و گفت و کیست که ملک از من بستاند

و ازین نوع سخنان بیهوده گفته برخاست و فرمود تا اسباب را علفه نمایند بداعیه
آنکه بر سر پیغمبر رود و مکتوبی به هرقل نوشت که آن شخص که در عرب دعوی نبوت میکند نامه
بمن فرستاده عزم آن دارم که بر سر وی روم هرقل در جواب وی نوشت که آن
شخص که در عرب طالب دعوی بلاد است ترک این داعیه کن و بمن ملحق شو تا ببینیم که مصلحت چیست
چون جواب نامه هرقل بوی رسید شجاع را بخواند و گفت کی روان می شوی پیغمبر را صاحب
خود جواب داد که فردا پس صد مثقال طلا بوی انعام کرده او را بمدینه بازگردانید چون شجاع
بمدینه رسید حضرت را از حال حارث اعلام داد فرمود هلاک باد ملک وی در سال
فتح مکه حارث وفات یافت مملکت او بجبلة بن الایهم غسانی انتقال یافت
اما سلیط بن عمرو عامری نامه نامی آن سرور را بهوذة بن علی حنفی رسانیده بود چون نامه حضرت را
بخواند سلیط را گرامی داشت و جواب مکتوب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نوشت که چه
نیکو طریقیست که تو مردم بآن میخوانی اما من خطیب و شاعر قوم خودم و عرب را از من ترسی
و هیبتی در دل هست مرا درین امر شریک خود کن و بعضی از بلاد یمن بمن گذار تا بیرون کنم و سلیط را
جامهها فاخره پوشانیده انعام فراخور داده روان گردانید سلیط بمدینه بازگشت و انعامات
بوده و نامه و پیغام او را تمام بعرض حضرت رسانید فرمود اگر از من یک غوره خرما از
زمین طلبید بوی ندهم هلاک باد وی و ملک وی چون از فتح مکه معاودت فرمود
جبرئیل امین خبر موت هوذه بحضرت رسانید آن سرور فرمود بعد ازین در یمامه دروغ
گویی بدبختی پیدا شود که دعوی نبوت کند و بعد از من کشته گردد و این سخن را اشارت
بقضیه مسیلمه کذاب بود چنانچه شرح آن بود و ازین در محل خود مذکور گردد ان شاء الله تعالی
میان خوله بنت ثعلبه خزرجی و میان اوس بن الصامت انصاری که شوهر وی بود
ظهار واقع شد و آیت کریمه قد سمع الله الی در آن باب نازل شد ذکر وقایع
سال هفتم از هجرت در بیان فتح قلاع خیبر ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون سید عالم

صلح از حدیبیه مراجعت فرمود بنابر آنکه حق تعالی در سورة الفتح که در حین مراجعت از حدیبیه
نازل شده بود به پیغمبر خویش وعده فرموده که خیبر فتح خواهد شد حیث قال وعدکم الله مغانم
کثیرة تأخذونها فعجّل لکم هذه یعنی خیبر قریب بیست روز در مدینه توقف فرمود آنگاه
با یاران گفت که کارسازی لشکر کنید که بخیبر میرویم پس باراده مالک متعال آن حضرت
حمیده خصال کارسازی سفر نموده با هزار و چهارصد نفر در اواخر محرم سال هفتم از مدینه
بیرون آمد و سباع بن عرفطه را در مدینه خلیفه گذاشت و دو مرد از قبیله اشجع
جهت رهبری همراه ساخت گویند که ابن ابی سلول منافق به یهود خیبر فرستاد که محمد
بقصد شما بر آمده زنهار که خبردار باشید و در حصارها در میآئید و با او بجنگ بیرون
آیند که اسباب جنگ در میان شما بسیار است خیبریان چون بر این معنی وقوف یافتند
اعیان آن جماعت پیش مهتر خود سلام بن مشکم که در آن وقت بیماری صعب داشت
رفتند و با او مشورت نمودند که بیرون آییم یا در حصارها توقف نماییم سلام ایشان را
به بیرون رفتن تحریص نمود و گفت زنهار که بیرون روید و خود را محاصره مسازید اما چون
تقدیر ربانی بود در حصارها ماندند و فرصت نیافتند که بیرون آیند آورده اند که آنحضرت
از طریق وادی خرضه بمیان قلاع خیبر در آمد و چون بر خیبر مشرف شد با یاران خویش فرمود
توقف کنید و این دعا بخوانید که اللهم رب السموات و اظللن و رب الارضین السبع و ما اقللن
الخ یاران بموجب فرموده کاربند شدند آنگاه گفت ادخلوا علی برکة الله پس روان
شدند تا رسیدند بمنزلی که از منزل ملکیت فرود آمدند و در آن شب خواب غفلت
بر خیبریان استیلا یافته بود که از آمدن آن سرور وقوف نیافتند و حالانکه پیش از این بنابر آنکه
خبر توجه حضرت شنیده بودند هر روز و هر شب سواران مسلح بیرون آمدندی اما آن شب
هیچکس از ایشان بیدار نشد حتی که خروسها بانگ نکردند قریب بطلوع آفتاب بود
که از خواب خوش بیدار شدند دلهای ایشان بغایت مضطرب بود پس بیلها و زنبیلها

برداشته بیرون آمدند که بر سر مزارع خویش روند ناگاه دیدند که علم ظفر پیکر اسلام مرتفع است
و لشکر ظفر اثر در پای قلعه مجتمع ایشان از دیدن آن منظر و از مشاهده آن منزجر شدند همه
بگریختند و بحصارها در آمدند و گفتند والله محمد است که با لشکر خود آمده و همه ترسان
گشتند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم چون ایشان را بآن حالت دید فرمود
الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین گویا انس در تفال گرفت
که فتح واقع شود چه آلات هدم با ایشان دید پس یهود خیبر نزد سلام بن مشکم بردند
که لشکر محمد رسید گفت چون سخن من نشنیدید باری در محاربه تقصیر منمایید که در جنگ
کشته شدن بهتر از آنکه در اسیری رفتن پس اموال را بقلعه استوار کردند و اهل و عیال بقلعه
کتیبه بردند و طعام و ذخیره در حصار ناعم و حصن صعب مضبوط ساختند و اهل حرب در حصار
نطات جمع شدند و سلام بن مشکم با وجود مرض بآنجا آمد و مردم را بحرب ترغیب
می‌نمود و در آن قلعه بمرد چون سید عالم را یقین شد که خیبر با آن جنگ خواهند کرد یاران را
موعظه فرمود و تحریص بر جهاد نمود و ترغیب ثواب کرد و مژده داد که اگر صبر کنید ظفر و غنیمت
یابید گویند حباب بن المنذر بعرض حضرت رسانید که این منزل بغایت نزدیک است
بحصار نطات و تمام مردم خیبر درین حصارند و تیر ایشان بما میرسد و از شبخون ایشان
ایمن نیستیم و در میان نخلها واقعست انسب آنست اگر حکم فرمایی تا موضع وسیع و هموار دور از حصار
بجهت لشکرگاه اختیار کنند بهتر بود حضرت خیار صواب دید جناب محمد بن مسلمه را
فرمود که منزلی جهت معسکر جدا کن وی بموجب فرموده عمل نمود و موضع رجیع را
قابل معسکر همایون دید و بعرض حضرت رسانید و فرمود شبانگاه بآنجا روم
و آن روز در همان منزل با اهل حصار نطات جنگ آغاز کردند یهود از حصار تیرهایی
که انداختند در میان لشکر اسلام می‌افتاد و مسلمانان همان تیرها را می‌چیدند
و با اهل قلعه باز می‌انداختند و آن روز بغایت گرم بود چون شب در آمد بمنزل رجیع

تحویل فرمود و معسکر آنجا قرار گرفت و مسلمانان هر روز بپای قلعه بجنگ می آمدند
و دران ایام پنجاه کس از مسلمانان مجروح گشتند گویند در ایام محاصره حصون خیبر طعام در
میان یاران رسول صلعم کمیاب بود و سختی بسیار میکشیدند روزی از حصار صعب
گوسفند بیرون آورده در حوالی حصار میچرانیدند حضرت فرمود هیچکس باشد که ازین گوسفندان
چیزی بدست آرد که امروز طعام ما شود ابوالیسر کعب بن عمرو انصاری گوید پیش رفتم و گفتم
یا رسول الله من این کار بکنم پس دامن خویش بمیان بر زدم و تک برداشتم و مانند آهو دویدم
پس رسیدم و اول قطعه از غنم بحصار در آمده بود و بند از حصار افتاده و گوسفند آخر ربودم و دو را
بغل گرفته شتر و بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آوردم پس فرمود تا گوسفند را ذبح کردند و طعام
بپختند و هیچکس از اهل لشکر نماند الا که از آن گوشت بخورد و از معتب بن قیشر
اسلمی مرویست که گفت در ایام محاصره نطات حال بمخمصه رسید پس در حضرت
پیغام فرستادیم که کار از گرسنگی بطاقت رسیده دعا کن برای ما تا فتح حاصل شود
و طعام بدست ما افتد پس آن سرور فرمود که ای بار خدایا بزرگترین حصاری که دران طعام
بیشتر باشد برای مسلمانان فتح فرمای آنگاه لشکر جمع نمود و علم بدست حباب بن المنذر
المنذر را داد و فرمود که بیکبار حمله کنید حمله کردند و اول گروهی که خود را بدر حصار صعب رسانید
کرد اسلم بود و جنگ میکردند تا آن حصار فتح شد و اقمشه و امتعه و اطعمه کثیره بدست
مسلمانان افتاد و منقولست که در منزل جعشمی یهودی را گرفته نزد حضرت آوردند
یهودی سلام کرد و آنسرور فرمود چه خبر داری گفت یا ابا القاسم اگر مرا امان میدهی
با تو راست بگویم فرمود امان دادم یهودی گفت از حصن نطات بیرون آمدم در حالتی
که مردم ایشان هیچ نظام نداشت و بسیار از تو خایفند [illegible] که در دلهای
ایشان در اضطراب نیست و گمان می برم که امشب از حصار نطات قرار نمایند بحصار شق
در آیند و این قلعه ایست که سلاح و آلات حرب ایشان در آنجاست چون فردا صبح در آیم تو نیز

حضرت فرمود ان شاء الله تعالی روز دیگر حصار نطاة را فتح کردند و بعد از آن حصن شق
نیز فتح شد آورده اند که هنگامی که محاصره حصار قموص میکردند پیغمبر را صلی الله علیه واله وسلم
درد شقیقه طاری گشته بود و حال آنکه قلعه بود بغایت محکم و حضرت بواسطه صداع نتوانست
که بنفس نفیس خویش در معرکه محاربه حاضر شود و هر روز علم بیکی از اصحاب می داد و بجنگ
میفرستاد چنانکه در احادیث صحیح ثبوت پیوسته که یک روز ابوبکر صدیق علم رسول
صلی الله علیه واله وسلم برداشت و بپای قلعه آمد و مقاتله شدید نموده فتح ناکرده بازگشت
روز دیگر عمر علم برداشت و مقاتله کرد و اشد ترا از مقاتله سابق او نیز فتح ناکرده
مراجعت نمود و شب هنگام حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله وسلم فرمود هر آینه
فردا بدهم رایت خویش را بمردی که ستیزنده و ناگریزنده بود و خدا و رسول او را دوست
دارند حق تعالی خیبر را بدست وی فتح کند سهل بن سعد ساعدی گوید چون حضرت این
سخن بزبان راند آن شب یاران در شورش آمدند که آیا فردا رایت را بکدام یک از ایشان
خواهد داد و بعضی گفتند که مراد ازین علی مرتضی خواهد بود زیرا که ویرا چشم درد میکند چون
امیر شنید که آنحضرت این سخن فرموده گفت اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت
گویند چون بامداد شد یاران همه بدر خیمه حضرت آمدند و توقع هر یک آن بود که او بدان
دولت فایز آید القصه حضرت از خیمه بیرون آمد فرمود علی بن ابی طالب کجاست گفتند
چشم وی درد میکند فرمود ویرا بیارید سلمة بن الاکوع رفت و دست ویرا گرفته
میکشید و می آورد تا نزد حضرت صلعم آمد از امیر مرویست که گفت چون بحضرت رسیدم
سرم را در کنار خویش نهاد و آب دهن مبارک خود بر چشمهای من مالید ببرکت آن لعاب
فی الحال درد چشم من زایل شد و شفا کلی یافتم و از آن روز باز هرگز درد چشم و درد سر
ندیدم آنگاه آن سرور صلی الله علیه واله وسلم زره خود را در وی پوشانید و ذوالفقار بر میان
بست و علم بدست او داد و روان گردانید و فرمود یا علی بتعجیل و قتال نمای اهل با اسلام مثال

دعوت کن پس علی علم را گرفته روان شد تا به پای حصار قموص رسید و علم را بر کوی از سنگ
ریزه کرد که در آنجا بود فرو برد یهودی از بالای حصار خود را نمود و ازوی پرسید که تو کیستی جواب داد
که منم علی بن ابی طالب یهودی فریاد برآورد که ای اهل خیبر مغلوب شدید بحق آنخدای که توریت
بموسی فرستاد که این مرد فتح نکرده باز نخواهد گشت آورده اند که اول کسی که از قلعه بیرون آمد
حارث یهودی برادر مرحب بود با فوج خویش جنگ آغاز کرده ده نفر از اهل اسلام
شهید ساخت امیر بر وی راند و بیک ضرب وی را بدوزخ فرستاد مرحب
چون برادر خویش را کشته دید فی الحال با جوق از قلعه بیرون آمد گویند در میان خیبریان
ازوی شجاع تر نبود و دران روز دو زره پوشیده و دو شمشیر حمایل کرده و دو عمامه بر سر بسته
و خود بر بالای آن بر سر نهاده و نیزه داشت که سنان او سه من بود کسی از اهل اسلام
نتوانست که در معرض معارضه با وی درآمد علی مرتضی کرم الله وجهه بسوی او روان شد و دایه
مرحب در خواب دیده بود که شیری وی را میکشد القصه چون هر دو بهم رسیدند مرحب
خواست که شمشیری حواله امیر کند امیر پیش دستی نموده ذو الفقار کشیده بر فرق وی
زد چنانچه از سر و خود و دستار و ردا و سر در گذشته تا بقربوس زین دو نیم ساخت پس
اهل اسلام حمله کردند یهود را می کشتند و در اثنای حرب در گردش آمد امیر دران روز هفت کس را
از رؤسا و شجعان یهود را بقتل آورد یهود همه بجانب قلعه فرار نمودند امیر از عقب ایشان در رفت
درین اثنا یهودی ضربی بر دست امیر زده چنانچه سپر از دستش بیفتاد یهودی دیگر مبادرت
نموده آنرا برداشت علی بغایت در غضب شده حمله کرد تا خود را بدر حصار رسانید و یک
در آهنین حصار را بر کنده و سپر خویش ساخت اهل قلعه قموص و اهالی قلاع باقیه چون قوت
بازوی امیر دیدند امان طلبیدند امیر بعد از استجازه از رسول صلعم ایشان را امان داد بشرط آنکه
نقود و اسلحه را با اهل اسلام گذارند و هیچ پوشیده و پنهان ندارند و اگر چیزی
از مال و سلاح پوشیده دارند حکم امان ایشان را نماند و ایضا مشروط بر آنکه هر مردی از ایشان یک شتر

یکشتروار طعام بردارد و از این دیار بیرون رود و بعد از آنکه جنگ آنحضرت علی مرتضی آن مرد را از
پس سر خود بهشتاد وجب دور انداخت چهل تن خواستند که آنرا قلاع خیبر بدست
علی مرتضی بر کیفیت مذکور مفتوح شد آنسرور بسی شادی نمود و چون امیر متوجه ملازمت نبی شد
آنحضرت باستقبال وی از خیمه بیرون آمد و ویرا در کرفت و میان هر دو چشمش ببوسید
و فرمود که ای علی سعی مشکور و صنیع مذکور تو این رسید من از تو راضیم و نه تنها من بلکه خداوند تعالی
و ملایکه نیز از تو راضی اند آنگاه حضرت بحصار قموص تشریف آورد و کنانه بن ابی الحقیق را که از رؤسا
یهود خیبر بود پیش آوردند از وی پرسید که کنج ابی الحقیق کجاست گویند ابی الحقیق را در اوایل حال
یک پوست بره از زر و در و جواهر بود و چون ویرا ثروت زیاده شد آنها را زیاده
کردانید چنانچه او را در پوست گاو مضبوط ساخت و همچنین بران می افزود چنانکه یک پوست
شتر پر شد چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از آن کنج تفحص فرمود و گفت یا ابا القاسم
آنرا در مصروف و نفقها روز کار صرف کردیم و چیزی از آن باقی نمانده سوگند بر این معنی
یاد کردند حضرت فرمود اگر خلاف این سخن ظاهر گردد و خون شما مباح باشد
و امان نمانید گفتند آری یهودی برخاست و با کنانه گفت اگر آنچه طلب میکنند نزد تست
یا میدانی که کجاست ویرا اعلام کن تا در امان باشی و الا بخدا سوگند که حق تعالی ویرا مطلع گرداند
و تو فضیحت شوی کنانه آن یهودی را زجر کرد حق تعالی پیغمبر را بموضع کنج اطلاع داده کنانه را طلبیدند
و فرمود بحکم آسمانی دروغ گوی شدی آنگاه زبیر را با جمعی بآن موضع فرستاد تا کنج را
بیاوردند چون غدر آن طایفه ظاهر شد امان ایشان برخاست و خون ایشان مباح گشت
پس آنحضرت کنانه را بمحمد بن مسلمه داد تا بعوض برادر خویش بقتل رساند آخر الامر یهود
خیبر پشت نهاده از سر خون ایشان در گذشت اما زنان ایشانرا به بندگی و اموال
غنیمت بگرفت و فروة بن عمر را امر فرمود تا غنایم خیبر را و حصار نطات جمع کند او بموجب
فرموده بآن مهم قیام نمود و اقمشه و امتعه و اسلحه و اطعمه بسیار و غنم بشمار در آن حصار جمع کرد چون

تمام غنایم جمع شدند زید بن ثابت را فرمود تا لشکر را بشمرد و هزار و چهارصد مرد در شمار
آمدند غنایم را بعد از اخراج خمس بر ایشان قسمت فرمود مرد را یک سهم و اسبی را دو سهم
رسید نبوت پیوسته که از ان غنایم بغیر از حضار معرکه خیبر بکسی چیزی نداد الا بجماعتی از
مهاجران حبشه که در روز فتح خیبر از راه دریا برسیدند مثل جعفر بن ابی طالب و شصت نفر از غیر ایشان
که ابو موسی اشعری از انجمله بود مرویست که چون آنحضرت جعفر را دید فرمود نمیدانم که بکدام ازین
دو امر شادترم بقدوم جعفر و یا بفتح خیبر و در اخبار صحیح وارد شده که بعد از انکه پیغمبر صلعم بحصار قموص
درامده بود زینب دختر حارث یهودی که زن سلام بن مشکم بود روزی بزغاله بریان
کرده و انرا زهر آلوده ساخته برسم هدیه پیش آنحضرت فرستاد و جمعی یاران پیش انسرور بودند
فرمود بیایند تا طعام شام بخوریم بزغاله را پاره کردند سید عالم لقمه برداشت و در دهن
نهاد بزغاله بسخن درامد که یا رسول الله از من مخور که زهر آلوده ام و آن لقمه خایید. را از دهن بینداخت
و یاران را گفت مخورید که زهر آلوده است لیکن بشر بن البراء لقمه فرو برده بود بمرد حضرت فرمود تا زینب را
حاضر ساختند از وی پرسید که چرا درین بزغاله زهر انداختی گفت تو ما را کردی آنچه کردی
گفتم اگر پادشاه است ازو خلاص کردیم و اگر پیغمبر است خود بداند و نخورد اکنون دانستم که تو پیغمبر بر حقی
و کلمه شهادت بزبان راند مرویست که صفیه دختر حیی اخطب از جمله سبایا در سهم دحیه
کلبی افتاده بود بعرض سید عالم صلعم رسانیدند که صفیه زن جمیله و سیده قبیله قریظه و نضیر است
و از نسل هارون برادر موسی علیه السلام است و سزاوار کسی دیگر نیست غیر از تو فرمود
وی را بیارید چون آوردند در روی نظر کرد هفت کنیزک در مقابله صفیه بدحیه داد و ویرا ازو بستد
و آزاد کرد و عتق ویرا صداق وی ساخت و تاخیر کرد تا مدت استبرای صفیه منقضی شد و در حین
مراجعت در منزل صهبا بزفاف فرموده اند که در جنگ خیبر پانزده مرد از مسلمانان
شهید شدند و نود و سه کس از یهود کشته شدند مرویست که چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
بر یهود خیبر منتی نهاده از سر خون ایشان درگذشت حکم فرمود که از زمین خیبر بیرون روید ایشان

تضرع و زاری بسیار کردند و گفتند مسلمانان را بضرورت جماعتی می باید که درین باغات
کار کنند ما را باجرت بگیرند تا باین خدمت قیام نمائیم و در ملک اصلا دخل نداشته باشیم
حضرت منت نهاده برایشان بآنکار تعیین نمود فرمود مادام که ما خواهیم

ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بحوالی خیبر آمد محیصة بن مسعود حارثی
بفدک فرستاد تا اهل آنجا را باسلام دعوت نمود و تخویف کرد که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
بجنگ شما خواهد آمد چنانکه بجنگ خیبریان رفت گفتند عامر و یاسر و حارث و مرحب
در خیبر ده هزار مرد مقاتل دارند محمد با ایشان مقاومت نتواند کرد و محیصه یکروز در دیار ایشان
توقف نمود چون دید که ایشان سر صلح ندارند خواست که بازگردد گفتند صبر کن تا باکابر
خویش مشورت نمائیم و جمعی همراه تو نزد محمد فرستیم تا صلح را قرار دهند درین اثنا خبر اهل حصن ناعم و غیر
ها بایشان رسید خوفی عظیم در دل فدکیان افتاد و گفتند ای محیصه سخنی که با تو گفتیم مستور دارد
و با کسی مگو تا ترا چندین زیور بدهم گفت نتوانم که از رسول صلعم پنهان دارم و کیفیت واقعه را
بعرض حضرت رسانید آنگاه جماعه مردی را از رؤسای خویش با طایفه از یهود فدک نزد
پیغمبر صلعم فرستادند تا امر صلح استحکام دهد و بعد از گفت و گوی بسیار بران قرار دادند
که نصف زمین برسول صلی الله علیه و آله و سلم دهند و نصفی از آن ایشان باشد حضرت بدین راضی
شد

اهل سیر آورده اند که سید عالم چون از خیبر بیرون آمد
بطرف وادی القری توجه فرمود و بعد از قطع منازل بمنزل صهبا رسید و در آنجا با صفیه زفاف
فرمود و هم درین منزل بود که وقت نماز دیگر حضرت سر مبارک در کنار امیرالمؤمنین علی نهاد
و آثار وحی بر آنحضرت ظاهر شد و علی نماز دیگر نگذارده بود و زمان نزول وحی چندان ممتد گشت
که آفتاب غروب نمود و نماز دیگر از امیر فوت شد چون وحی منجلی گشت حضرت پرسید
که ای علی نماز عصر گذارده بودی گفت نه یا رسول الله آنسرور فرمود الهی اگر علی در طاعت تو
و طاعت رسول تو بود از نماز عصر باز مانده آفتاب برای وی بازگردان آفتاب بعد از آنکه

غروب کرده بود طالع شده و بر کوه و زمین تافت چنانچه همه کس دیدند و علی نماز عصر
بگذارد و گویند چون اهل وادی القری از آمدن آنحضرت وقوف یافتند از برای جنگ
آماده گشتند و بجنگ بیرون آمدند حضرت صفها اصحاب برای قتال آراسته گردانید و لوای
خود را بسعد بن عباده داد و آنگاه یهود وادی القری را باسلام دعوت فرموده ایشانرا
اعلام کرد اگر مسلمان شوید اموال شما محفوظ ماند و حساب شما بر خدای تعالی باشد سخن آنحضرت
نشنیدند و جنگ در پیوستند و از روز تا شب محاربه نمودند و ده نفر از یهود کشته شدند
روز دیگر صباح فتح واقع شد و مال بسیار از امتعه و اثاث و متاع بسیار بدست
ایشان افتاد و غنیمت مسلمانان گشت و آنسرور بر یهود وادی القری سنت نهاده
اراضی و باغات آنها را بدست ایشان گذاشت تا کار کنند و اجره بگیرند پس آنسرور صلعم
بجانب مدینه متوجه گردید در اثنای مراجعت شبی از شبها طی مسافت می نمود در آخر شب
خواب بر آنسرور غلبه کرده برای خواب کردن فرود آمد فرمود ای بلال تو بیدار باش
و وقت نماز صبح ما را بیدار کن تا نماز گذاریم پس سید رسل صلعم و ابو بکر صدیق و جمعی دیگر از یاران
با آنحضرت موافقت نموده تکیه کردند بلال بنماز مشغول شده آنمقدار که مقرر بود نماز گذارده
و ناگاه خواب بر چشمانش غلبه کرده بخوابش در ربود و هیچکدام بیدار نشده تا گرمی آفتاب بر ایشان
تافت ناگاه حضرت بیدار شد فرمود ای بلال چه گفت یا رسول الله آنچه بر تو غالب شده مرا نیز
می نمود پس حضرت فرمود درین وادی شیطانیست در روانه شد بعد از آنکه مقداری راه
طی کردند فرود آمدند و وضو ساختند و نماز را قضا کردند بجماعت
بعد درین سال ابو بکر صدیق رضی الله عنه بر سر جمعی از بنی کلاب که قریب بنجد در ناحیه منزل داشتند
فرستاد و سلمة بن الاکوع و جمعی دیگر از اصحاب با او همراه گردانید رفتند و با قوم جنگ
کردند و گروهی را از اهل نجد بقتل آوردند و طایفه را اسیر ساختند
و بعد درین سال بشیر بن سعد انصاری را با سی نفر بر سر جمعی از مره که در قریب فدک منزل داشتند

فرستاد بشیر بآن موضع رفت و چوپانان با ایشان رسیدند و خبر القوم پرسید گفتند ایشان
در وادی اندلس چهارپایان ایشان را راندند و متوجه مدینه شدند جماعت چون خبردار شدند
جمعی کثیر از عقب مسلمانان آمدند و در شب با ایشان رسیدند اهل اسلام دست به تیر
بردند مسلمانان اندک بودند کفار حمله کردند مقاتله عظیم واقع شد اکثر اصحاب بشیر شهید
شدند و بشیر نیز مجروح گشت چون کفار رمنا از حرب مراجعت نمودند بشیر بهر نوع که بود
خود را بفدک انداخت و چند روز آنجا بود تا جراحتش خوش شد آنگاه بمدینه مراجعت
نمود و هم درین سال عمرة القضا واقع شد ارباب سیر آورده اند که سید رسل صلعم در ماه ذی
قعده سال هفتم از هجرت امر فرمود یاران خود را که کارسازی نمایند تا بمکه رویم و عمره حدیبیه را قضا کنیم و فرمود
باید که هیچکس از یارانی که در حدیبیه حاضر بودند از این سفر تخلف ننمایند پس از اصحاب حدیبیه
هیچ احدی تخلف نمود و جماعتی دیگر نیز غیر از اسلام حدیبیه که داعیه عمره گذاردن داشتند
همراه شدند چنانچه درین سفر دو هزار مرد ملازم رکاب حضرت بودند پس ابوذر غفاری را در مدینه
خلیفه ساخته از شهر بیرون آمد و هفتاد شتر بجهت هدی و سلاح خود و زره و شمشیر و صد اسب جنیبت
همراه داشت و چون بذو الحلیفه رسید احرام بعمره بست و تلبیه آغاز کرد یاران نیز موافقت
تلبیه گفتند و روان شدند چون بمر الظهران رسیدند آن سرور امر کرد تا شتران هدی را پیش
ببردند و در ذی طوی باز داشته اند و خود بر ناقه سوار شد و مسلمانان پیرامون وی آمدند
بعضی سوار و بعضی پیاده همه شمشیرها را حمایل کرده روان شدند تکبیر گویان از ثنیه حجون بمکه در آمدند
و عبدالله بن رواحه مهار شتران سرور گرفته همچنان سواره بمسجد الحرام تشریف داد و تلبیه
میکرد تا استلام حجر فرمود و مراسم طواف تقدیم رسانید و یاران نیز طواف نمودند
بعد از آن آن سرور از مسجد بیرون آمد و همچنان سواره سعی میان صفا مروه فرمود و امر کرد تا هدیها را قرب
بمروه نگاه داشتند قرارگاه امنیت نحر کردند آنگاه خود بلال را بدرون خانه کعبه بالا آمد پس فرمود تا در حرم
شتران هدیه را نحر کردند و معمر بن عبدالله عدوی را طلبید تا سر وی را تراشید و اصحاب نیز

مناسبت نموده اند آنگاه خود باندرون خانه کعبه درآمد تا نماز پیشین آنجا بود و پس حضرت امر فرمود بلال را
تا بر بام خانه کعبه بانگ نماز داده باداء صلوات قیام نمود اورده اند که چون آنسرور از احرام بیرون
آمد جعفر بن ابیطالب را فرستاد تا میمونه بنت حارث هلالیه را برای وی خواستگاری نماید
میمونه وکالت خود را بعباس بن عبدالمطلب تفویض کرد زیرا که خواهرش ام الفضل در خانه
عباس بود و پس عباس وی را بآنحضرت عقد کرد و چون مدت سه روز بگذشت جمعی از قریش
پیش علی مرتضی کرم الله وجهه آمدند و گفتند صاحب خود را بگوی که از مکه بیرون رود که مدت
وعده گذشت علی بعرض نبی رسانید حضرت فرمود تا ندا کردند که هیچکس از یاران آنجناب
در مکه نماند ابو رافع مولی خویش را در مکه بگذاشت تا میمونه را از عقب حضرت بیارد
و خود از مکه بیرون تشریف فرمود با اصحاب روان شد و بموضع سرف که از آنجا تا مکه
ده میل است فرود آمد و بدین موضع میمونه بشرف زفاف آنسرور مشرف -
گردید والله اعلم ذکر وقایع سال هشتم هجرت رسول الثقلین و بیان فتح مکه و غزوه حنین
باتفاق جمهور اهل سیر خالد بن الولید و عمرو بن العاص و عثمان بن طلحه عبدری در اوایل سال هشتم بمدینه
آمدند و بملازمت سید انام شتافته بشرف اسلام مشرف گشتند
و هم درین سال غالب بن عبدالله لیثی را با جمعی بموضع کدید ببنی الملوح فرستاد از جندب
منقول است که گفت من در آن سریه بودم برفتیم تا بموضعی که به کدید رسیدیم وقتی که آفتاب
فرو رفته بود در گوشه وادی کمین کردیم چندانکه چهارپایان ایشان از مرعی بازگشت و دوشیدند
و تسکین گرفتند آنگاه بر سر آن جماعت شبیخون بردیم و شتران ایشان را راندیم از عقب
ما قومی انبوه آمدند و چون صباح شد دیدیم که بما نزدیک رسیده اند چنانکه میان ما و ایشان
رود خانه بیش نمانده و ما را بایشان قوت مقاومت نبود حق تعالی سیلی فرستاد و رودخانه را
مملو ساخت چنانکه هیچ ابری و بارانی نبود و بسلامت بازگشتیم   و هم درین
غالب بن عبدالله لیثی را با دویست نفر بفدک فرستاد تا از جمله جماعت که از آنجا که جمعی از

مسلمانان که در سریه بشیر بن سعد کشته بودند انتقام کشند پس غالب روان گشته تحیر بسر دشمن رسیده
مبین الفریقین مقاتله عظیم واقع شد وبسیاری از کفار بقتل آوردند وشتر وگوسفند وبرده بیشمار بدست آوردند
وبمدینه مراجعت نمودند ودر همین سال سریه موته واقع شد اهل سیر رحمهم الله چنین آورده اند که سبب ارسال
این لشکران بود که سید عالم مکتوبی بحاکم بصری نوشت وبحارث بن عمیر ازدی داد تا پیش وی
برد وحارث روان شد چون بموضع موته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی که از امراء قیصر بود ویرا
پیش آمد از وی پرسید که کجا میروی حارث جواب داد که بشام متوجهم شرحبیل گفت گویا تو رسول
محمدی گفت آری من رسول رسول خدایم پس شرحبیل غسانی از غایت جهالت ونادانی فرمود تا وی را بقتل آوردند
چون این خبر بسمع حضرت نبوی رسید بر خاطر مبارکش بسیار شاق آمد بجمع عساکر فرمان داد ودر
موضع جرف قریب سه هزار کس از مهاجر وانصار جمع شدند پس حضرت صلعم بعد از آنکه نماز پیشین بگذارد
واصحاب فرمود که زید بن حارثه را بر شما امیر ساختم اگر وی کشته گردد جعفر بن ابی طالب امیر باشد واگر
جعفر بشهادت رسد عبد الله بن رواحه امیر بود واگر وی نیز کشته شود مسلمانان یکی را بامارت
بردارند گویند مردی از یهود در آن مجلس حاضر بود گفت ای ابو القاسم اگر تو پیغمبری هر کرا نام بردی
درین جنگ کشته گردد که انبیای بنی اسرائیل چون لشکری بجایی میفرستادند هر کرا بدین طریقه
نام میبردند کشته میشد القصه حضرت لوای سفید آراسته کرده بزید داد واصحاب تا ثنیة الوداع
موافقت نموده ایشانرا از نصایح ووصایا تقدیم رسانید وفرمود بر زید تا بمقتل حارث روند وقوم را
باسلام دعوت نمایند اگر قبول کردند فهو المرام والا با ایشان مقاتله نمایند آورده اند که چون زید با
لشکر اسلام از مدینه بیرون آمد خبر بدشمنان رسید شرحبیل خود را برای جنگ مهیا ساخته لشکر
انبوه جمع کرده برادر خود سدوس را با جماعه کس از پیش بفرستاد تا تفحص لشکر اسلام کنند مسلمانان
بایشان رسیدند ومقاتله نمودند سدوس کشته شد یارانش منهزم گشتند شرحبیل بعد از وقوف
برین حال بترسید وبقلعه در آمد وبرادر دیگر را نزد هرقل قیصر فرستاد از وی مدد خواست
قیصر جمعی کثیر بمدد شرحبیل فرستاد چنانچه زیاده از صد هزار کس از نصرانیان بدو جمع شدند چون

این خبر بمسلمانان رسید دو شب در منزل معان توقف کردند و در کار خویش تامل نمودند عبدالله
بن رواحه مسلمانان را دلداری داده گفت بخدا سوگند که با کفار بکثرت عدد و سلاح و اسب
جنگ نمیکنیم بلکه بقوت این دینی که حق تعالی ما را بآن گرامی کرده محاربه می نماییم بروید که حال از دو بیرون
نیست یا ما غالب بر ایشان می شویم یا بدرجه شهادت میرسیم همه یاران ابن رواحه را
تصدیق نمودند دل بر محاربه نهادند و بجانب اعدا روان شدند و بعد از تلاقی صفین زید علم برداشت
و جنگ میکرد تا کشته شد بعد از آن جعفر بن ابی طالب علم برداشت و بجنگ شتافت
کافران بر وی حمله کردند و او جنگ میکرد تا دست راست او را انداختند جعفر علم را بدست
چپ گرفت و جنگ میکرد تا آنکه دست چپ او نیز بینداختند و علم را ببازوی خود نگاه داشت
مردی از اهل روم او را شهید ساخت گویند نود و چند زخم بدنش یافته بود بعد از آن عبدالله
بن رواحه امیر لشکر گشته علم برگرفت و بمعرکه حرب درآمده محاربه می نمود تا آنکه شهید شد بعد از آن
مسلمانان اتفاق نموده خالد بن الولید را امیر لشکر گردانیدند خالد علم برگرفته چون شیر غران و پلنگ
دمان روی بدان کافران و ترسایان نهاد و مقاتله عظیم روی نمود تا شب آسیای حرب در گردش
بود و چون شب درآمد بعد فریقین دست از محاربه باز کشیدند و چون صبح شد خالد علم برداشت
بعد از آنکه صف کشیده بودند تغییر در صفوف لشکر خویش میکرد مقدمه را بر ساقه و ساقه را بمقدمه و میمنه
بمیسره برده مشرکان ازین صنع خالد بغلط افتادند و گمان بردند که مسلمانان مدد رسیده
رعبی در دل کفار پیدا شد منهزم شدند خالد با لشکر خویش از عقب کفار تاخته و مار از کفار برآورد و گویند
که نه شمشیر در آن روز از دست خالد شکسته شد و امتعه و اقمشه فراوان بدست اهل اسلام افتاد
خالد از عقب کفار برگشته متوجه مدینه گردید بثبوت پیوسته که چون مسلمانان و کفار در موته
بهم رسیدند در آن حالت حق تعالی از برای پیغمبر خویش زمین را مرفوع گردانید تا آنسرور معرکه محاربه
اهل موته را می دید و یاران را خبر میداد و فرمود علم را زید برداشت پس شهید شد بعد از آن جعفر علم
برگرفت او نیز جرعه شهادت نوشید بعد از آن ابن رواحه علم برداشت او نیز تجرع

شهادت رسید این سخن میفرمود و آب از چشمانش روان میشد الحال فرمود بعد از آن شمشیری
از شمشیرهای خدا یعنی خالد علم برداشت و فتح بر دست او واقع شد و از آن روز باز خالد را سیف الله
لقب شد از علی کرم الله وجهه مرویست که گفت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود جعفر را
در بهشت دیدم که با مرغان بهشتی پرواز میکرد هرجا که میخواهد از بهشت او را جعفر طیار گفته اند از
اسما بنت عمیس مرویست که چون خبر جعفر به پیغمبر صلعم رسید بخانه من آمد و پرسید که کودکان جعفر
کجا اند ایشان را نزد حضرت آوردم ایشان را در بر گرفت و بوسید و اشک از چشمان مبارکش روان شد
گفتم یا رسول الله گویا از جعفر خبری شنیده فرمود آری وی را شهید ساختند برخاستم و از غایت
بیخودی فریاد کردم و زنان بر من جمع شدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای اسما فریاد
مکن و نامناسب مگو و بر سینه مزن این بگفت و برخاست و با چشم پرآب بخانه فاطمه زهرا رفت
دید که وی میگریست و اعماه میگفت فرمود که از برای آل جعفر طعامی ترتیب کنید چه ایشان را مصیبتی
پیش آمده که پروای طعام پختن ندارند آورده اند که حضرت آل جعفر را سه روز گذاشت که تعزیت داشتند
بعد از آن بخانه ایشان رانزد شد و دعای خیر در شأن ایشان تقدیم رسانید

و هم درین سال سریه ذات السلاسل واقع شد آورده اند که خبر به پیغمبر صلعم رسید که جمعی از قبیله لخم و قضاعه
بنو القین اتفاق نموده قصد تاختن اطراف مدینه دارند حضرت عمرو عاص را طلبید و لوای سفید برای وی
عقد فرمود جماعتی از اعیان مهاجر و انصار مثل سعید بن زید بن عمرو و سعد بن ابی وقاص و سعد بن عباده
و عباد بن بشیر تا سیصد نفر همراه عمرو گردانید محمد بن اسحق گوید حکمت در تخصیص وی بامارت آن سریه
آن بود که وی را از طرف مادر با بلی که جماعتی بود حضرت خواست که ایشان را بواسطه عمرو تالیفی باسلام
حاصل شود پس از مدینه بیرون آمدند و روز مختفی میشدند و شب سیر مینمودند و چون نزدیک
بدیار کفار رسیدند خبر یافتند که کثرت ایشان بمرتبه ایست که با این مقدار مردم مقاومت
با ایشان نمیتوان کرد عمرو در راه توقف نموده از حضرت مدد طلبید آنحضرت ابو عبیده بن الجراح را با دویست
نفر که ابوبکر صدیق و عمر الفاروق از جمله بودند بمدد عمرو عاص فرستاد و ابو عبیده بعمرو ملحق گشت و هر دو

باهم روان شدند چون نزدیکی دشمن رسیدند شبی در منزلی فرود آمده بودند و بغایت سرما بود
مسلمانان هیزم جمع کردند تا آتش افروزند جهت دفع سرما عمرو عاص منع کرده یاران ازین معنی
تنگ آمدند و شکایت با ابو بکر صدیق بردند که عمرو ما را نمیگذارد که آتش روشن کنیم و سرما میخوریم ابو بکر
با عمرو درین باب سخن کرد و عمرو گفت هیچ احدی آتش روشن نکند الا که او را دران آتش اندازم عمر فاروق
انکار کرده درشت گفت عمرو گفت ای عمر مامور شده با آنکه سخن من بشنوی و فرمان من بری
جواب داد آری عمر گفت پس ایشان امر نمای ابو بکر با عمر گفت بگذار او را بحال خود بدرستیکه
رسول صلی الله علیه وآله وسلم وی را با امیر نکردانیده مگر بجهت آنکه وی مصلحت حرب را نیکو میداند پس
باتفاق جانب دشمن روان شدند و بعضی قبیله را از بلی و عذره میرسیدند اهل آنجا منزل را خالی
ساخته فرار مینمودند تا باقصی بلاد آنجماعت درآمدند و با جمعی از کفار ملاقات نموده محاربه کردند و بر ایشان
غالب شده و همه بگریختند و در بلاد متفرق شدند عمرو روزی چند در آنجا توقف نموده سواران باطراف
فرستاد تا گوسفندان و شتران می آوردند و ذبح می نمودند و میخوردند آنگاه بمدینه بازگشتند گویند در
اثنای مراجعت شبی عمرو را احتلام دست داد و هوا بغایت سرد بود با اصحاب خویش گفت محتلم شده‌ام
غسل میکنم هلاک میشوم پس مقدار آبی بطلبید و استنجا نمود و وضو ساخت و تیمم کرد و نماز صبح را
با اصحاب قوم گذارد و این خبر بپیغمبر رسید چون عمرو بمدینه آمد آنسرور از وی سوال فرمود که چرا نماز
در حین جنابت گذاردی گفت یا رسول الله بآن خدای که ترا براستی بعث فرمود که شبی بود بغایت
سرد اگر غسل میکردم هلاک میشدم و حال آنکه حق تعالی فرموده و لا تقتلوا انفسکم ان الله کان بکم رحیما آنسرور
تبسمی فرمود و چیزی نگفت و هم درین سال ابو عبیده بن الجراح را با سیصد نفر از مهاجر
و انصار ساخته بطرف قبیله جهینه فرستاد و جابر بن عبد الله انصاری گوید دران سفر جهت زاد راه
تمر یک انبان خرما دیگر چیزی نبود و در اثنای قطع طریق آن زاد که بود تمام شده و در میان لشکر قحط
و تنگی بمرتبه رسید که مسلمانان بعصاهای خویش برگ از درختان می افشاندند و با آب تر میکردند و می خوردند
چنانکه لبها ورم کرده بودند و دندانهای ایشان مجروح گشته بود و هم از جابر مرویست که گفت دران سریه یکبار

دریا رسیدیم ماهی بر کنار افتاده بر مثال کوهی خود و آن ماهی را عنبر میگفتند و قریب یکماه از آن
ماهی تمام لشکر میخوردند و فربه شدند ابو عبیده فرمود که دو ضلع از اضلاع آن ماهی را نصب کردند و مردی
بر شتر بالان دار سوار کردند تا زیر آن دو ضلع بگذشت و سر او بآن استخوان نرسید و در صحیح امام
مسلم مرویست که ابو عبیده فرمود تا مردم در کاسه چشم آن ماهی در آیند و نشستند سیزده مرد را
جای بود و در آن سفر با سپاه دشمن ملاقات دست نداد و مراجعت نمودند و بصحبت رسیدند
که چون بمدینه آمدند و حکایت ماهی را با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفتند فرمود بخورید روزی که حق تعالی
برای شما از دریا فرستاده اگر چیزی از آن باقیمانده است نصیب ما بدهید یکی از اصحاب را مقداری
از گوشت آن ماهی مانده بود برای حضرت آورد آنسرور تناول فرمود   هم درین سال
غزوه فتح مکه واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که باعث برین غزوه آن بود که در صلح حدیبیه مقرر گشته بود
که هر کسی خواهد که در عهد قریش در آید مختار است و هر کس که خواهد در عهد و پیمان رسول صلعم
در آید همین سال و از جمله شروط این بود که بهم عهدان یکدیگر تعرض نرسانند بکر در عهد کفار قریش
و خزاعه در عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آمدند و میان این دو قوم از قدیم الایام باز عداوة بود
و در جاهلیة میان ایشان محاربات و مقاتلات واقع شده بود و بعد از آن که اسلام ظاهر شد
چون بقصد رسول صلعم مشغولی داشتند به نزاع و خصومت خویش نمی پرداختند تا آن هنگام
که صلح حدیبیه در میان آمد ایشان را از محاربه با آنسرور فراغت حاصل شد عداوت قدیمه در حرکت آمد گویند
مردی از بنی دیل که طایفه از بنی بکر اند روزی هجو رسول صلعم میگفت غلامی نیکو سیرت از قبیله خزاعه بشنید
و برا منع کرد و آن بدبخت ممتنع نشد غلام بجماعتی بقهر رفت و سر وی بشکست و دیلی استعانت
بر بنی بکر برد بنی بکر خود را برای محاربه با خزاعه مهیا ساخته از کفار قریش استعانت خواستند و ایشان
بنو بکر را بسلاح اعانت کردند و جمعی از اعیان قریش مثل عکرمة بن ابو جهل و صفوان بن امیه و سهیل
بن عمرو و غیره نقابها بر روی خود بسته با خواص خویش بمدد بنی بکر رفتند و شبخون بر خزاعه بردند و میان الفریقین
مقاتله عظیم واقع شد چنانکه جنگ کنان تا بزمین حرم در آمدند و بیست کس از خزاعه کشته شدند

تا آخر الامر خزاعیان خود را در سرای بدیل بن ورقا انداختند و بنو بکر و سایر قریش بمنازل خویش باز
گشتند و زعم ایشان آن بود که ایشان را هیچکس نشناخته از میمونه رض مرویست که گفت رسول علیه السلام
از طهارت خانه بیرون آمد و سه نوبت فرمود لبیک گفتم یا رسول الله با که میگوئی فرمود این را خزاعی گفت
از خزاعه که از من طلب نصرت میکند و میگوید که قریش اعانت بنی بکر کردند تا بر سر ما شبیخون آوردند
و بعد از سه روز عمرو بن سالم خزاعی با چهل نفر از خزاعه بمدینه آمد مصطفی صلعم با اصحاب در مسجد نشسته بود
که عمرو درآمد و در مقابل حضرت بایستاد و شرح حال خزاعه و جفای بنو بکر و قریش بر ایشان بعرض رسانید
سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود حسبک یا عمرو بدخواست و گفت نصرت داده نشوم
اگر نصرت ندهم بنی خزاعه را از آنچه نفس خود را نصرت میدهم آنگاه با ایشان گفت باز گردید بدیار خویش
و با اصحاب فرمود که گوئیا می بینم که ابوسفیان بن حرب آمده و گفته فسادی واقع شده اصلاح از جمله
ضروریاتست و الا محمد با اصحاب خویش بجنگ ما خواهد آمد و انتقام حلفا خویش از ما خواهد کشید ابوسفیان گفت
زوجه من هند خوابی دیده که بسیار از آن میترسانم پرسیدند که آن خواب چیست گفت در خواب دیده
که از طرف حجون خون روان بود بمکه می آمد و چون بموضع خندمه رسید بیدار شد ایشان نیز از این خواب
ترسناک گشتند پس ابوسفیان گفت مرا بحسب ضرورت بمدینه باید رفت تا عهد را با محمد تازه
کنم پس کارسازی کرده از مکه بیرون آمد و چون بمدینه رسید بخانه دختر خویش ام حبیبه که زوجه آن سرور بود در رفت
و خواست که بر فراش سید عالم نشیند ام حبیبه آن فراش را در نوردید ابوسفیان گفت این
فراش را از من دریغ داشتی ام حبیبه جواب داد که این فراش پاکترین پاکان و سید انس و جان است
و تو مشرکی و نجسی نخواستم که بران بنشینی وای قوم تو بزرگ و سید قوم خودی و دعوی کیاست
و فراست میکنی و مسلمان نمی شوی و سنگی را می پرستی که نمی شنود و نمی بیند ابوسفیان بخشم
از پیش دختر بیرون آمد و بنزد حضرت رفت و هر چند در باب تجدید عهد سخن کرد هیچ جواب
نشنید پس از آن سرور نا امید گشته پیش ابوبکر رفت و از وی التماس تجدید عهد کرد صدیق
جواب داد که مرا اختیاری نیست بعد از آن پیش عمر فاروق رفت و همان التماس نمود قبیل

و مثل جواب ابو بکر شنید پس نزد مرتضی علی آمد و گفت ای ابو الحسن شفاعت کن نزد محمد
تا تجدید عهد کند علی گفت ای ابو سفیان کار از دست رفته است فایده ندارد ابو سفیان از همه نومید
گشته بمکه باز گشت قریش او را استقبال نموده از وی پرسیدند که چکار ساختی وی تمام حالات
گذاشته را تقریر کرد و قریش بغایت ترسناک گشتند و آزرده اند که بعد از آنکه ابو سفیان بمکه مراجعت نمود
حضرت بکار سازی سفر مشغول شد عایشه صدیقه را فرمود تهیه اسباب سفر من کن بطریق خفیه متعلقه
تجهیز سفر قیام می نمود که ابو بکر صدیق در آمد دید که عایشه اسباب سفری مهیا میسازد و پرسید که پیغمبر قصد غزو
دارد عایشه جواب داد که نمیدانم ابو بکر گفت اگر عزیمتی فرموده بگوی تا ما نیز مهیا شویم درین سخن
بودند رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد ابو بکر صدیق پیش رفت و گفت یا رسول الله اراده سفری شده
فرمود آری صدیق پرسید که عزیمت آن داری که بر سر قریش روی فرمود آری لیکن این سخن را مخفی دار و
سایر اصحاب را فرمود تا بکار سازی سفر قیام نمایند پس مردم ساختگی خود میکردند مقصد حضرت را
بر سبیل جزم نمیدانستند گویند سید عالم فرمود تا طرق را ضبط کردند که کسی بمکه نرود و قبایل و احیا
که در اطراف و نواحی مدینه بودند نوشت که هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد و باید که اول ماه رمضان
کامل و سلاح در مدینه حاضر شود پس تمام قبایل بخدمت آنسرور رسیدند سید عالم صلعم ابن ام
مکتوم را در مدینه بخلافت مقرر فرمود روز چهارشنبه دهم ماه رمضان سال هشتم از هجرت از مدینه
بیرون آمد بر سر چاه ابو عتبه لشکرگاه زدند و در آنجا عرض لشکر کردند و هفتصد مرد از مهاجران بودند و
سیصد اسب بوده از بنی اسلم چهارصد نفر بودند و سی اسب داشتند و از بنی عمرو بالصد نفر بودند و همچنان
از سایر احیا جماعتی دیگر بودند و یقین انها بنظر رسیده و چون بمنزل صلصال رسیدند زبیر بن العوام را
برسم طلیعه از پیش فرستاد و در منزل قدید اعلام و رایات راست کرده بمهاجر و انصار و سایر
قبایل قسمت نمود بنو سلیم درین منزل بحضرت رسیدند و قریب هزار مرد بودند همه نیزه دار و اکثر
سوار بودند و بعضی از اهالی مکه بقصد هجرت بمدینه بیرون آمده بودند و در راه با آنسرور رسیدند از جمله
یکی عباس بن عبد المطلب بود که با اهل و عیال خویش در منزل سقیا بآنحضرت ملاقات فرمود سید عالم

از آمدن عباس خوشوقت شده فرمود که اهل و عیال خود را در مدینه فرست و خود همراه باش
دیگر از آنجمله ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب پسر عم حضرت صلعم و عبدالله بن ابی امیه پسر عمه آنسرور بودند
بملازمت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم شتافته بشرف اسلام مشرف گشتند گویند
چون بموضع عسفان رسیدند حضرت قدحی آب آشامیده مفطر گشت بعرض وی رسانیدند که بعضی
از مردم روزه دارند و افطار نموده‌اند فرمود اولئک العصاة اولئک العصاة آورده‌اند که چون بمنزل
مر الظهران که از آنجا تا مکه چهار فرسنگ راه است فرود آمدند دوازده هزار مرد در لشکر حضرت جمع
شده بودند بفرمود تا هر مردی شب در آن منزل آتش بر افروخته و تا آن زمان قریش از احوال پیغمبر
هیچ خبر نداشتند ولیکن خایف می‌بودند چه میدانستند که آنحضرت قصد مکه خواهند کرد ابوسفیان را
گفتند تو بیرون رو و تفحص اخبار نمای و اگر با محمد ترا ملاقات اتفاق افتد از برای ما از وی امان
بگیری پس ابوسفیان بن حرب و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا از مکه بیرون آمدند تا بسر پشته
مر الظهران رسیدند و دیدند که تمام آن وادی را آتش فرو گرفته بود ابوسفیان گفت این آتشهای
کیست بدیل گفت آتش خزاعه است ابوسفیان گفت و اینکه خزاعه از آن اقل و اذل اند که این
آتش ایشان باشد مرویست از عباس بن عبدالمطلب که گفت چون در آن شب آن آتشها
بدیدم گفتم اگر پیغمبر صلعم با این لشکر در مکه در آید پیش از آنکه قریش بیایند و از وی امان طلبند همه ایشان
مستاصل شوند پس بر استر خاصه آنحضرت سوار شدم و براندم تا بموضع اراک و مقصودم آن بود که شاید که
هیزم کشی یا شیر فروشی ببینم که بمکه رود و صورت حال را با وی بگویم تا اهل مکه را خبردار کند که فکری در کار
خویش نمایند ناگاه آواز سخن ابوسفیان و بدیل شنیدم بشناختم گفتم یا ابا حنظله وی نیز آواز من
بشناخت گفت ابو الفضل است گفتم آری پرسید ~~تا ترا نزد حضرت برم و برای تو از وی طلب~~
چیست گفتم وای بر تو این رسول خداست با دوازده هزار مرد گفت چاره کار ما چیست
گفتم بر سر این استر سوار شو تا ترا نزد حضرت برم و برای تو از وی طلب امان کنم وی را نیز بر استر سوار
کردم و بدیل و حکیم بازگشتند عباس گوید چون بمیان لشکرگاه در آمدم بر هر آتشی که میگذشتم

ترمیخواستند میگفتند که عجب که درین وقت میکذرد و بعد از آنکه مارا دیدند که براستی حضرت
سوارم باز بجای خود می‌نشستند و هیچکس بمن تعرض نمی‌نمود تا بخیمه عمر خطاب رسیدم و وی آتش غضبش افروخته
بود ادل که مرا دید هیچ نگفت و چون از وی درگذشتم ابوسفیان را شناخت از جای برجست
و گفت این دشمن خداست ابوسفیان که با عباس میرود الحمد لله که بروی دست یافتم در وقتی که او را
نه امانیست و نه ایمان این بگفت و شمشیر کشید. از عقب ما روان شد و میخواست که پیشتر از ما خود
را بحضرت رساند. اجازت قتل ابوسفیان بستاند من استر را تیز راندم و پیش از عمر خود را بخیمه رسول صلعم
انداختم فی الحال عمر از عقب در رسید گفت یا رسول الله این دشمن خدا ابوسفیانست که حق تعالی ما را بروی
ظفر داد در حالتی که ایمان و امان ندارد امر نمای تا گردنش را بزنم عباس گفت یا رسول الله من وی را امان
داده در زینهار خود گرفتم عمر در کشتن او سعی مینمود سید عالم فرمود ای عباس امشب ابوسفیان را در خیمه خود
نگاهدار و صباح حاضر کن پس عباس وی را بخیمه خویش برد و علی الصباح بملازمت سید عالم آورد حضرت
فرمود وای بر تو ای ابوسفیان هنوز وقت آن نیامده که بدانی که هیچ معبودی دیگر سزای الوهیت نیست
غیر از الله تعالی ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد عجب کریمی و حلیمی که با چندین جفا با من این
چنین لطف میفرمایی دانستم که خدای دیگر غیر از الله تعالی نیست اگر دیگری بودی ما را اکنون توقع رسانیدی
باز فرمود وقت آن نیامده که بدانی که من پیغمبر خدایم گفت تا اکنون شکی در دل داشتم عباس گفت
وای بر تو ای ابوسفیان چند سخن درازکشی زود ایمان آر و الا همین ساعت عمر درآید و گردنت را بزند ابوسفیان
گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد الرسول الله پس عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان مردیست
که فخر و شرف و جاه را دوست دارد او را بمرتبه تخصیص فرمای که میان اهالی مکه سرفراز گردد فرمود من دخل
دار ابوسفیان فهو امن و من القی السلاح فهو امن و من اغلق ابابه فهو امن و من دخل مسجد الحرام فهو امن پس
ابوسفیان از حضرت دستوری خواسته بمراجعت مرخص گشت عباس گفت یا رسول الله من
ایمن نیستم از ابوسفیان که چون بمکه رود و باز طریقه عناد پیش گرفته مرتد شود او را آنجا حبس فرمای
تا تمام لشکر اسلام را با کوکبه و اساس به بیند هیبت ایشان در دل وی نشیند حضرت فرمود او را

در باب و در گذرگاه تنگ بدار تا لشکر خدا بروی بگذرند عباس از عقب ابوسفیان رفت
و نداکرد یا ابا حنظله ابوسفیان بترسید و گفت ای بنی هاشم غدری در خاطر داشتید عباس
گفت بنی اهل نبوت غدر نمیکنند لیکن میخواهم که در محلی توقف کنی و جنود خدا تعالی را با استعداد
و اسلحه بینی پس عباس ابوسفیان را در گذرگاه تنگ بداشت تا جوق جوق لشکر اسلام بروی میگذشتند
و یگان یگان عباس را برای وی تعریف و تعیین میکرد تا زمانی که جوق صاعقه سید عالم پیدا شد حضرت
بر ناقه قصوا سوار و در دست چپ ابوبکر صدیق و از دست دیگر اسید بن حضیر و با ایشان هر دو در سخن
بود و سایر اکابر مهاجر و اعیان انصار بعضی پیاده و جمعی سوار همه مسلح و مکمل تکبیرگویان میرفتند
ابوسفیان چون لشکر اسلام را بدان عظمت و اساس بدید متحیر شد و گفت ای عباس
ملک برادرزاده تو بس عظیم شد عباس گفت مسکین تو ابوسفیان این هنوز ملک میگوئی
این سلطنت و مملکت نیست بلکه نبوت و رسالت است و گویند در آن روز سعد بن عباده علم انصار
برداشته بود با هزار مرد از انصار بر ابوسفیان بگذشت گفت امروز روز کشتن و خون ریختن
است امروز روزی است که اهل حرم را حرمت نگاه ندارند و قریش را خوار گردانند آنگاه
روی با انصار کرد و گفت ای گروه اوس و خزرج امروز کینه روز احد باز خواهید ابوسفیان چون این را
شنید نزدیک رسول آمد و فریاد برآورد که امروز فرموده تا قوم مرا بکشند حضرت فرمود
نی پس سخن سعد را بعرض حضرت رسانیده گفت بخداوندی خدا بحق قرابتی که با قریش داری
که از سر خون ایشان بگذری و در شان ایشان احسان و عاطفت فرمائی چه نیکوترین مردمی
و فاضلترین مردمی ایشانی آنسرور فرمود ای ابوسفیان سعد خطا کرده امروز روز مرحمت است
و علم را از سعد گرفته به زبیر بن العوام دادند گویند چون تمام لشکر از ابوسفیان گذشته عباس با ابوسفیان
گفت زود بمکه رو و قریش را بترسان گاهی در کار خویش نکنند و مسلمان شوند تا خلاصی
یابند و الا هلاک خواهند شد ابوسفیان تاخته بمکه درآمد و لشکر اسلام چون بذی طوی رسیدند
توقف نمودند تا پیغمبر علیه السلام با ایشان رسید و در آن روز چنان غبار برخاسته بود که بر سر

کوهها میرسید و قریش از آمدن آنحضرت خبر نبود چون ابوسفیان را از دور بدیدند که تعجیل می‌آید بر وی استقبال
کردند و گفتند از عقب تو کیست و این غبار از سبب چیست گفت وای بر شما محمد با لشکری کثیر
غرق آهن و فولاد آهنگ رسیده و اکثر شوران دلاوران اند که هیچکس طاقت مقاومت با ایشان ندارد
ولیکن محمد گفته که هر که در خانهٔ من در آید در امان و هر که سلاح بیندازد در امان و هر که در خانهٔ خویش
در بندد در امان و هر که در مسجد الحرام در آید در امان است گفتند قبحک الله این چه خبرست که
برای ما آورده‌اند که چون حضرت بذی طوی رسید دوان لشکر آراسته که حق تعالی وی را بدان گرامی
فرموده بود دید به ملاحظهٔ این معنی نمود که وی را حق تعالی پنهان و تنها از مکه بیرون برد و اکنون آشکارا
با چندین هزار سوار رو بنهضت اعظمت بیشمار باینجا میرود و همچنان سواره بر بالای پالان شتر سجده کرده
شکر حق تعالی بتقدیم رسانید و زبیر را فرمود که با خیل و مهاجران از طریق اعلی مکه در آید و در روایت
خاصه را در حجون نزنند و از آنجا پیشتر نرود تا حضرت بوی رسید و سعد بن عباده را امر فرمود تا از ثنیه
کدی در آید و خالد بن ولید را فرمود که با گروه اسلم و غفار و جهینه و مزینه و سایر قبایل از طریق اسفل مکه در آید
و روایت خویش را در تهی موست بزنند و آن اول امارتی بود که حضرت بخالد تفویض
فرمود و ابوعبیده بن الجراح را با جمعی از راه بطن وادی روانه کردانید و خود از طریق زحر روان شد
و همه طوایف را گفت که با هیچکس مقاتله و محاربه نکنند مگر آنکس که جرئت نماید و با شما مقاتله
کند و نیز فرمود که چون بموضع حجون رسید خیمه وی آنجا زدند بموجب فرموده خیمه از ادیم سرخ در آن موضع
بر زدند گویند عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو با جمعی از بنو بکر و بنو الحارث بن عبد
مناف و گروهی از هذیل راه خالد گرفتند و در موضعی که آنرا خندمه میگفتند با وی محاربه آغاز کردند
بالضرورت با ایشان مقاتله نمود چنانکه نزدیک مسجد الحرام رسیدند و بیست مرد از بنی بکر و سه
چهار مرد از هذیل کشته شدند پیغمبر صلعم اندر شعاع نیزه و شمشیر بدید پرسید که این جنبش کی
کرده بودم از قتال بعرض حضرت رسانیدند که جماعتی از اوباش که جرئت می‌نمایند و مقاتله می‌کنند
فرمود که اوباش مکه را بقتل آرید بموجب فرموده تیغ کشیدند و اوباش را میکشتند ابوسفیان

نیز بحضرت آمد و گفت یا محمد قریش هلاک گشتند خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم ترحم فرموده
امر کرد که دیگر شمشیرها را در غلاف کنند و کسی را نکشند و یکی را از اصحاب فرستاد تا با خالد گوید
که ارفع منهم السیف یعنی شمشیر از ایشان بردار و کلبا را دیگر مکش آن مرد نیز بر خالد آمده گفت رسول صلعم میگوید
که ضع فیهم السیف شمشیر در ایشان نه و هر کرا دست یابی بکش پس خالد هفتاد و هزار کس را از آن روز
بکشت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم با خالد عتاب کرد و با وجود آنکه کسی فرستادم
که دست از قتل بدار چرا خلاف کردی خالد گفت یا رسول الله فرستاده تو آمد گفت حضرت
میفرماید ضع فیهم السیف سید عالم صلعم آن مرد را بخواند و فرمود من ترا چه فرموده ام گفت فرموده بودی
که ارفع عنهم السیف من خواستم که پیغام تو بگذارم شخصی دیدم مرا در بر ساعد و پای او بر زمین حربه در دست
گرفته بر سینه من راست کرد و گفت خالد را بگوی که ضع فیهم السیف و اگر همچنین نگویی ترا با این
حربه هلاک خواهم کرد حضرت فرمود صدق الله و صدق رسول الله من گفته بودم که در آن روز
که عم مرا حمزه کشتند که اگر دست یابم بر قریش هفتاد تن از ایشان باز کشم از روز حق تعالی
مرا نهی کرد ولیکن امروز خواست که آنچه بر زبان پیغمبر وی گذاشته بود راست کند اما معنی برای این ظهور
آمده گویند چون عکرمه و صفوان و سایر اوباش ضرب دست خالد را دیدند و آن کشتن مشاهده کردند
با قبح وجوه میگریختند چنانچه برو باز پس نگردیدند آورده اند که چون پیغمبر صلعم بموضع حجون رسید
در فرود آمده در آن خیمه که بجهت خاصه وی زده بودند در رفت و سر و روی از غبار پاک
کرد و غسل فرمود و چون از غسل فارغ شد سلاح بر خود راست کرد و خود بر سر نهاد
و سواران از حجون تا بموضع خندمه صف زده انتظار میکشیدند پس حضرت بر راحله خویش
سوار شد و از دست راست وی ابوبکر صدیق و از دست چپ اسید بن حضیر بود و بلال
بن رباح و عثمان بن طلحه حجبی ملازم رکاب حضرت بودند و آن سرور سوره کریمه انا فتحنا لک فتحا مبینا
با ترجیع میخواند ولی احرام در حرم در آمد و همچنین سواره بمسجد الحرام تشریف داد و مهار شتر حضرت را
محمد بن مسلمه گرفته حجر الاسود را استلام فرمود و تکبیر گفت و مسلمانان بموافقت وی همه تکبیر گفتند

چنانکه از غلغلهٔ تکبیر ایشان لرزه در مکه افتاده و مشرکان بر بالای کوه‌ها بحالت رامی دیدند و میشنیدند
و بعد از انکه طواف تقدیم رسانیدند و فرود آمد و سیصد و شصت بت در نواحی خانه کعبه چیده
بودند و اقدام آن اصنام را بقلعی محکم کرده بودند حضرت بتازیانه که در دست داشت آن بتان را
می انداخت و میگفت جاء الحق وزهق الباطل وجاء الحق وما یبدئ الباطل وما یعید و آن بتان را
و عابدان انها بجهة انکه کفار را معلوم شود که انها ضرری و نفعی نمی توانند رسانید و از خود هیچ ضرر دفع
نتوانند کرد و بت هبل و ساحت و نایله را بشکستند و در بعضی از کتب سیر هست که بتی چند بزرگ
در موضع بلند نهاده بودند چنانکه دست بآن نمی رسید علی مرتضی کرم الله وجهه بعرض حضرت
رسانید که یا رسول الله پای مبارک را بر کتف من نه و این اصنام را فرود آر آنسرور فرمود یا علی
مرتضی ترا طاقت نقل نبوت نیست تو پای بر کتف من نه و این کار بکن علی امتثالا للامر پای
بر کتف رسول صلعم نهاده انها را فرو گرفت و درین حالت حضرت از وی پرسید که خود را
چگونه می یابی گفت یا رسول الله چنان می بینم که حجب مکشوف شد و گویا سر من بساق
عرش رسیده و بهر چه دست دراز میکنم بدست من می اید حضرت فرمود ای علی خوش وقت
تو که کار حق میکنی پس بتان را بزمین انداخت و قطعه قطعه ساخت و از نزدیکی میزاب کعبه
خود را بینداخت از جانب ادب و شفقت بر آن حضرت و چون بزمین رسید تبسمی نمود
رسول صلعم از وی پرسید که چرا خندیدی گفت انکه خود را از چنین جای بلند انداختم و هیچ الم
بمن نرسید آنسرور رسید عالم صلعم در گوشه مسجد الحرام نشست و بلال را فرستاد تا عثمان
بن طلحه حجبی را گویند که کلید خانه کعبه را بیارد و کلید پیش مادر عثمان بن طلحه سلافه بنت سعد بود
عثمان نیز پیش مادر خویش رفت تا از وی کلید بستاند مادرش کلید را نمیداد و میگفت
اگر از شما بگیرند دیگر بشما نخواهند داد عثمان گفت ای مادر کلید را بده تا نزد رسول صلعم
خدا برم والا دیگری خواهد آمد و از تو خواهد گرفت ایشان درین سخن بودند که ابوبکر صدیق و عمر
فاروق رضی الله عنهما بدر سرای سلافه آمدند و عمر باواز بلند گفت ای عثمان بیرون ای که رسول الله انتظار

تو هیچکس نده و سلام گفت ای پسر کلید را بگیر و دیگر که اگر تو بستانی از من بهتر از آنست که بیم معدی
بگیرند پس عثمان مفتاح را از مادر گرفته نزد حضرت آورد آنسرور دست دراز کرد تا از وی
بستاند عباس برخاست و گفت یا رسول الله مادر و پدرم فدای تو باد چنانکه سقایه زمزم
بمن تفویض نمودی حجابت خانه را نیز بمن عطا فرمای عثمان چون این سخن از عباس شنید دست خود را
باز کشید رسول صلی الله علیه واله وسلم فرمود ای عثمان کلید را بمن ده وی دست خود را دراز
کرد که کلید را بحضرت دهد و عباس سخن بگفت دست خود را باز کشید رسول صلعم فرمود ای
عثمان کلید را بمن ده عباس سخن را اعاده کرد عثمان باز دست خود را کشید آنسرور فرمود ای عثمان اگر
بخدای تعالی و بروز جزا ایمان داری مفتاح خانه را بمن ده گفت یا رسول الله اینک بستان آنرا
بامانة الله سید عالم کلید را بستد اول عمر خطاب با عثمان بن طلحه فرستاد تا صور ملائکه
و انبیا و غیرهم که کفار بر دیوار خانه کشیده بودند محو سازد عمر بموجب فرموده باندرون
خانه کعبه رفت و تمام صور را محو کرد الا صورت ابراهیم و اسمعیل چون سید عالم صلعم درآمد
آن صورتها را دید فرمود ای عمر نه ترا امر کردم که صور را محو کنی گفت یا رسول الله صورت ابراهیم و اسمعیل
بود نخواستم که آنها را محو کنم فرمود لعنت خدا بر قومی باد که چیزی آفریده ایشان نباشد تصویر
کنند پس مقداری زعفران طلبید و آن صورتها را بآن زعفران بندود و آنگاه دو رکعت نماز بگذارد
و پس آنسرور بیرون آمد و بر عتبه خانه بایستاد و خالد ولید مردم را از خانه دور میساخت
درین حال مفتاح کعبه در دست آنحضرت بود علی مرتضی کرم الله وجهه پیش رفت و گفت
یا رسول الله حجابت خانه را با اهل البیت ارزانی فرمای آنحضرت عثمان بن طلحه را طلبیده فرمود بگیر
کلید را که امروز روز بر و وفا است گویند آیه کریمه ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها
درین قضیه نازل شده آورده اند که در آن زمان که حضرت حلقه در خانه کعبه گرفته بود میفرمود
لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده مردم قریش
همه ایستاده بودند و انتظار میکشیدند که با ایشان چه خواهد کرد و چه خواهد گفت آنگاه با اهل مکه

خطاب فرمود چه میگوئید و چه گمان می برید بمن در شان خود گفتند گمان خیر میبریم برادر کریمی که بر ما
قدرت یافته این حلم و کرم که از تو دیدیم از هیچکس ندیدیم حضرت فرمود چون شما از من این
کلامست من هم چنان میگویم که برادرم یوسف با برادران خود گفته بود که لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله
لکم و هو ارحم الراحمین شما را آزاد کردم و هر جرم و تعدی که در حق من کردید عفو نمودم و خطبه بلیغه خواند و مردم را
نصایح و مواعظ بتقدیم رسانید و عادات و رسوم جاهلیت برانداخت و احکام و قصاص و دیات
مغلظه و مخففه بیان فرمود و دیگر فرمود ای قریش حق تعالی دور گردانید از شما فخر جاهلیت با آبا و تکبر
و تعلی که شما بواسطه آبا بر مردم میکردید یعنی همه آنها را ترک کنید زیرا که مردمان همه فرزندان آدم اند
و هیچ یکی را بر دیگری فضل نیست مگر بتقوی و این آیه را خواند یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر
و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم بثبوت پیوسته که چون پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم از قتل اهل مکه منع فرمود و احسان و لطف با ایشان بجا آورد و انصار با یکدیگر گفتند
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم قبیله و عشیره خویش را دریافت و مهربانی بسیار مینماید و عزیمت
بشهر و وطن اصلی خود نموده بمدینه نخواهند آمد جبرئیل فرود آمد و از مقوله انصار آن سرور را آگاه
ساخت آنگاه انصار را طلب داشته فرمود شما چنین و چنین در حق من گفته اید گفتند
آری فرمود کلا و حاشا که من چنین کنم من بنده و رسول خدا ام هجرت بشهر شما کرده ام در حیات
و ممات با شما خواهم بود انصار در گریه شدند و بعرض رسانیدند که والله یا رسول الله
که ما این سخن از آن گفتیم که خوف آن داشتیم که مبادا از ما مفارقت کنی حضرت فرمود خدا
و رسول شما را درین سخن تصدیق میکنند و عذر میدارند پوشیده نماند که سید عالم صلعم
پیش از آنکه در مکه در آید حکم فرموده بود که یازده مرد و شش زن را هر جا که بیابند خواه در حل و خواه
در حرم بقتل آرند اما مردمان اول عبدالعزی بن خطل بود وی پیش از فتح مکه بمدینه آمد و مسلمان
گشت و باز بمکه رفت مرتد گشت و در روز فتح مکه پناه بخانه کعبه برده و در زمانی که حضرت
طواف میفرمود یکی از اصحاب او را دیده گفت یا رسول الله این ابن خطل است فرموده حضرت

مقتولش ساختند دوم حویرث بن نقید که همیشه هجو رسول میکرد و روز فتح مکه در خانه خود در بست
علی مرتضی در خانه وی آمد و گردنش را برد و زد سیوم مقیس بن صبابه بود یکی از اصحاب او را
کشت چهارم حارث بن طلاطله بود که از جمله موذیان آنحضرت بود در روز فتح مکه علی مرتضی
او را بدوزخ فرستاد پنجم عبدالله زبعری وی از شعرای عرب بود و در رسول را هجو میکرد و در روز
فتح مکه بگریخت و بطرف نجران رفت و بعد از چند وقت مسلمان گشت و بملازمت
حضرت آمده عذر بسیار خواست ششم کعب بن زهیر بود و او نیز پیغمبر را صلعم هجو نموده در روز
مکه بگریخت و بعد از آن ببرادر خویش متوجه ملازمت آنسرور شد سید عالم در
مسجد نشسته بود که کعب درآمد و مسلمان شد و قصیده بانت سعاد در مدح حضرت انشا کرد
هفتم هبار بن اسود بود چه ایذای بسیار از وی بسید ابرار رسیده بود در روز فتح مکه وی
پنهان شد کسی بروی دست نیافت چون حضرت بعد از فتح مکه بمدینه مراجعت نمود
هبار بمدینه آمد کلمه شهادت گویان بدست بوس حضرت مشرف شد هشتم صفوان بن
امیه بود وی در روز فتح مکه با یک غلام خود بگریخت و میخواست که بکشتی نشیند عمیر بن وهب
جمحی پیش حضرت آمد و گفت یا رسول الله سید و مهتر قوم من صفوان گریخته میخواهد از دریا
بگذرد و پدر و مادرم فدای تو باد چه شود اگر او را امان دهی فرمود وی را امان دادم تا دو ماه پس عمیر
از عقب صفوان رفته باو رسید و او را باز گردانید و گفت تا دو ماه رسول الله ترا امان داده
پس صفوان بمکه باز گشته بود از چند گاه مسلمان گشت نهم عکرمه بن ابو جهل لعین بود و ایذا او
نسبت با رسول الله صلی الله علیه واله وسلم شهرتی دارد و چون از فتح مکه واقع شد گریخته
بطرف ساحل رفت و در کشتی نشست که همین روز در دریا مرجی برآورد و اهل کشتی
بتضرع و نیاز تمام خداوند را سبحانه و تعالی خواندن گرفتند و کشتی بان بوی گفت
بگوی لا اله الا الله زیرا که این محلیست که جز خداوند تعالی هیچکس فریادرسی نماید عکرمه گفت
این خدای محمدست که او را دعوت بان میکرد و در خلال این احوال زنش مسلمان گشته بود

واز حضرت رسالت پناه برای وی امان خواسته بود واز عقب شوهر متوجه شده بود

که خبر امان باو رساند بکنار دریا برسید معجر خود را بر سر چوبی کرد اهل کشتی لنگر انداختند

عکرمه در زورقی نشست و بساحل آمد زنش گفت ای پسر عم از پیش نکوکارترین خلایق آمده‌ام

و برای تو التماس امان ازوی کرده‌ام و رسول ترا امان داده و باز گرد و خون خود را در مهلکه

مینداز عکرمه گفت تو چنین کرده واو با وجود چندین آزار که از من کشیده بود مرا امان داده گفت

آری وی از آن کریم‌ترست که توصیف او راست آید پس عکرمه همراه زن خویش بازگشت

و بخدمت سید عالم آمدند عکرمه چون در مقابل حضرت بیاید بایستاد و گفت اشهد ان

لا اله الا الله وحده لا شریک له وانک عبد الله ورسوله آنگاه از غایت حیا و شرم سر در پیش افکنده

گفت یا رسول الله بتحقیق تو نیکوکارترین و راست‌گوی‌ترین و باوفاترین مردمی التماس آن دارم

که از حق تعالی درخواهی که هر بلایی که در روی تو کرده‌ام و هر سخنی که در غیبت تو گفتم که لایق حال و کمال تو

نبوده از من عفو فرماید ومرا بیامرزد حضرت دست برداشت و گفت اللهم اغفر لعکرمة کل عداوة

عاداها عکرمه گفت یا رسول الله مرا ذکری تعلیم فرمای فرمود بگو اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده

و در راه خدا جهاد کن بنابران عکرمه در جهاد مداومت می‌نمود تا در زمان خلافت صدیق

در غزوه اجنادین بعز شهادت رسید دیگر وحشی قاتل حمزه بود و مسلمانان بسیار

حریص بودند بر قتل او در روز فتح مکه بطرف طایف گریخت و در آنجا می‌بود تا زمانی که وفد طایف

بنزد حضرت آمدند همراه ایشان بمجلس انس درآمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمد

الرسول الله حضرت فرمود تو وحشی گفت آری فرمود بنشین و با من بگوی که عم امرا حمزه

چگونه کشتی بعد از آن کیفیت قتل حمزه را بعرض رسانید فرمود برابر من مباد وحشی گوید هرگاه

که بآنحضرت ملاقی میشدم از وی میگریختم تا در زمان خلافت ابوبکر صدیق جماعتی از مسلمانان به

بجنگ مسیلمه کذاب میرفتند با ایشان مرافقت نمودم و همان حربه که حمزه را بآن شهید

کرده بودم بر مسیلمه انداختم بر سینه‌اش آمد چنانکه از پشتش بیرون آمد و بدوزخ رفت یازدهم

عبدالله بن سعد بن ابی السرح بود وی برادر رضاعی عثمان بن عفان بود در اول حال ایمان آورد و حضرت
ویرا کاتب وحی ساخت و چون قرآن بوی خواند تا وی بنویسد بجای عزیز حکیم علیم حکیم نوشتی
و امثال این خیانت در املا کردی تا آخر الامر از وی سخن سر بر زد که محمد نمیداند که چه میگوید و من
خواستم برای وی مینوشتم چون خیانت او نزد آنسرور متحقق گشت در مدینه نتوانست
بود از آنجا بمکه گریخت و در روز فتح مکه پناه بعثمان برد و گفت ای برادر پناه تو آوردم از برای من
امان بستان زیرا که جرم من عظیمست اکنون پشیمانم و توبه کردم عثمان دست ویرا گرفته بنزد
خواجه عالم صلعم آورد و در مقابل بایستاد و گفت یا رسول الله وی برادر رضاعی منست
و مادر وی مرا شیر داده و با من تلطف میکرد ویرا حق بسیار بر منست از کرم عمیم و خلق جسیم
توقع آن دارم که ویرا ببخشی حضرت اعراض فرمود و هیچ نگفت عثمان باز در مقابل آنسرور آمد
و همان سخن اعاده کرد باز روی گردانیده هیچ نگفت تا چند نوبت چنان کرد و جوابی نشنید
آنگاه عثمان نزدیک رفت و سر مبارک آنحضرت را ببوسید و مبالغه و زاری بسیار نموده
گفت یا رسول الله امان دادی ویرا سر در فرمود آری عثمان با وی از مجلس بیرون
رفت و بعد از آن عبدالله بن سعد بن ابی السرح مسلمان شد لیکن از شرمندگی هر وقت که آنسرور را
بدیدی فرار نمودی از زنانی که در زمان فتح مکه حکم بقتل ایشان واقع شده بود اول هند بنت عتبه
زن ابوسفیان بود در روز فتح مکه در زمانی که با آنسرور بیعت میکردند ناشناخته نقابی بر روی
بسته خود را در میان ایشان انداخته بود و مسلمان شد آنگاه نقاب از روی خود بگشاد
و گفت منم هند حضرت فرمود چون مسلمان آمدی خوش آمدی و دو دیگر فرتنه و قریبه
و کنیزک مغنیه بودند از ابن خطل در حین لعنی هجو آنسرور در زبانها ملوث میشدند فرتنه مقتول
گشت و قریبه گریخت از برای وی امان خواستند ویرا امان داد و مسلمان شد
و سیم زن دیگر را نیز بقتل آوردند گویند فتح مکه در بیستم ماه رمضان دست داد و سید عالم صلعم بقیه ماه
رمضان و شش روز از ماه شوال در مکه توقف فرموده مراجعت نمود و در آن ایام نماز را قصر میگذارد و در ایام

توقف قضا با روی نموده یکی آنکه عمرو عاص را فرستاد تا سواع که معبود بنی هذیل بود خراب کند از عمرو
منقولست که چون بانجا رسیدم سادن بتخانه گفت چه میخواهی گفتم رسول خدا امر فرموده بهدم این بتخانه
گفت این کار نتوانی کرد گفتم چرا گفت ممنوع خواهی گشت گفتم تا این زمان تو در باطل خودی
آیا این بت هیچ میشنود و می بیند یعنی چون نشنود و نبیند چگونه مرا منع ~~خواهی گشت~~ تواند کرد
عمرو گوید پس نزدیک رفتم و او را شکستم و بتکده را خراب ساختم و با سادن گفتم چون دیدی گفت
اسلمت و بعد دیگر آنکه سعد بن زید را با بیست سوار فرستاد تا بتخانه ازوی رسید که هیچ
کار آمد گفت بهدم منات گفت تو دانی و او پس سعد بسوی آنخانه روان شد زنی سیاه
برهنه ژولیده موی از آنجا بیرون آمد و دست و سینه میبرد و نوحه میکرد و سعد ضربه بروی زد و بدو رش
فرستاد و آن بتخانه را بکند و بخدمت حضرت مراجعت کرد و دیگر خالد بن الولید را با سی
سوار بموضع نخله بخراب کردن بتخانه عزی فرستاد خالد رفت و آن بتخانه را بکند و بازگشت
آنسرور فرمود بتخانه را کندی گفت آری فرمود در آنجا هیچ خبر دیدی گفت نی فرمود بدرستی که
تو عزا را منهدم نساخته خالد بازگشت خشمناک چون بآن موضع رسید از سر قهر و غضب
شمشیر کشیده به نیکو تفحص نمود زنی سیاه برهنه پراکنده موی بر وطاهر شد خالد شمشیر بروی زد و چنانکه
بدو نیم اش ساخت و بازگشت و خبر بحضرت رسانید فرمود آن عزی بود دیگر در بلاد شما
عزی را نه پرستند گویند عزی معبود قریش و جمیع بنی کنانه و بزرگترین اصنام ایشان بود دیگر آنکه خالد
بن الولید را بعد از مراجعت از هدم عزی با سیصد و پنجاه مرد از مهاجر و انصار و بنو سلیم بناحیته ململم القبیله
خزیمه فرستاد برای دعوت الطایفه باسلام نه بجهت مقاتله و جمال الکلام قبیله را در
ایام جاهلیت پدر عبدالرحمن بن عوف و عم خالد فاکه بن المغیره کشته بودند چون خالد نزدیک
بآن قبیله رسید ایشان خبردار شدند رعایة الاحتیاط سلاح برخود راست کردند خالد
از ایشان پرسید که شما چه کسانید گفتند ما مسلمانیم نماز میگذاریم و تصدیق نبوت محمد میکنیم خالد گفت
پس چرا خود را مسلح ساخته آید گفتند میان ما و قومی از عرب عداوتست ترسیدیم

از آنکه شما از ایشان باشید بآنجهت سلاح برداشتیم خالد عذر ایشان مسموع نداشت گفت
سلاح بنهید ایشان سلاح از خود دور ساختند آنگاه فرمود تا دستهای دیگری را بر شانه بستند
و هر اسیری را بیکی از یاران خود میسپردند و گویند شبی در وقت سحر خالد ندا کرد که هر کسی اسیری دارد بقتل
آورد بنو سلیم اسیران خود را بکشتند اما مهاجران انصار اسیران خود را نکشتند یکی از اسیران بیامد
و آنچه خالد بجماعت کرده بود بعرض حضرت رسانید آن سرور سه بار فرمود اللهم انی ابرا الیک
مما صنع خالد و علی بن ابی طالب را مبلغی مال داد بقبیله بنی جذیمه فرستاد تا دیه کشتهها و اموال ضایع
شده ایشان بدهد و استرضای خاطر ایشان نماید علی بموجب فرموده عمل نموده آنگاه بگفت هیچ
از دیه قتلی و اموال ضایع شده شما مانده که بشما نرسید گفتند نی علی بقیه مال که در دست او مانده
بود نیز بایشان داد و بخدمت حضرت مراجعت نمود گویند سید عالم صلعم چند روزی بواسطه
این مهم با خالد در غضب بود و چون خبر خشنود شدن بنی جذیمه بآنحضرت رسید بوسیله شفاعت
بعضی اصحاب آن سرور با خالد منبسط شد   و در این سال سید عالم صلعم مکتوبی
بجبلة بن ایهم ملک غسان نوشت و او را باسلام دعوت نمود چون مکتوب بوی رسید مسلمان شد
جواب نامه آن سرور را باز نوشت و هدایا بجهت حضرت فرستاد و در اسلام ثابت بود تا در
زمان خلافت عمر در بازار دمشق میرفت پای بر بالای مردی مزنی نهاد مزنی برخاست و طپانچه
بر روی جبله زد او را بگرفتند و نزد ابو عبیده آوردند گفتند این مرد طپانچه بر روی جبله ملک
غسان زده گفت وی را نیز جبله بزند تا مثل آن بر روی وی زند گفتند برای این امر کشتن نه
بروی نمی آید دستش بزند گفت نه امر کرده است خداوند تعالی الا بالقصاص چون جبله این
سخن بشنید گفت من روی خود را با روی نزغاله برابر خواهم کرد و گفت بدین مثبت این دین
پس مرتد شده و نصرانی گشت نعوذ بالله منها   و در این سال
فروة بن عمرو جذامی که از قبل پادشاه روم عامل عمان بود مسلمان شده مکتوبی به پیغمبر صلعم نوشت
و بجهت مردی که او را مسعود میگفتند بملازمت حضرت فرستاد و استری سفید که از قصه

میگفتند اسپی و جامه چند نرم و قبای سندس طلادوزی برسم هدیه ارسال نمود چون مکتوب
فروه بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم رسید خواندند مضمون نامه این بود که بمحمد رسول الله
نوشته می شود از فروه بدانکه اعلام آنکه مسلمان گشته ام و اقرار بوحدانیت حق تعالی و برسالت تو نمودم و میدانم
که تو همان رسولی که عیسی بن مریم بشارت بمقدم تو داده والسلام علیک حضرت فرستاده او را
اکرام نمود و هدایا را قبول فرمود و جامهای نرم زربفت را بر زنان خود قسمت فرمود و استر را با ابوبکر صدیق
و قبا را بمخرمه بن نوفل بخشید و شتر را بابواسید ساعدی سپرد تا محافظت نماید و مکتوب فروه را
جواب نوشت باین طریق که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته میشود بفروه بن عمرو اما بعد
تحقیق فرستاده تو بما رسید و از اسلام تو ما را اعلام کرد بدرستیکه خدای تعالی ترا راه راست
نموده که نیکوئی کنی و اطاعت خدا و رسول بجا آری و اقامت نماز کنی و زکوات مال بدهی والسلام
و بلال را فرمود تا پانصد درم بمسعود بن سعد داد و رخصت نمود ارباب سیر
رحمهم الله چنین آورده اند که چون سید عالم صلعم مکه را فتح فرمود همه قبایل عرب در صدد اطاعت
و انقیاد آمدند الا دو قبیله هوازن و ثقیف و ایشان از مردمان مبارز گردن کش بودند اشراف
این دو قبیله با یکدیگر ملاقات نموده گفتند محمد با جماعتی جنگ کرده که در علم حرب مهارتی نداشتند
تا بر ایشان غالب شد اکنون شاید قصد ما کند پیش از آنکه این معنی بظهور آید ما را بر سر وی می باید
رفت و امیر هوازن مالک بن عوف نصری و پیشوای ثقیف کنانه بن عبد یالیل ثقفی ساختگی
کرده بعزم جنگ با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمدند و بعضی از احیا که با این دو قبیله
قرب جوار داشته اند مانند نصر و جشم و جمعی از بنی هلال با ایشان موافقت کردند لشکری
ترتیب کرده با اموال و اولاد و زنان و مواشی خویش بیرون آمدند و ایشان چهار هزار مرد
بودند و درید بن الصمه در میان قبیله جشم بودی مردی عمر یافته تجربه کرده نابینا بود گویند
عمر وی بصد و هفتاد سال رسیده بود و ویرا برای تیمن و تبرک آورده بودند چون بمنزل
اوطاس رسیدند درید آواز گریه اطفال و زنان و اصوات مواشی بشنید پرسید

درین چه صوابست و مالک نخواند و سبب آوردن آنها پرسید گفت آنها را بجهت آن آورده ام تا مردم
بیک دل بحرب نهند و برای اهل و عیال و اموال خود را از جنگ دریغ ندارند درید گفت این رای سست
خطا و صواب نیست زیراکه اگر در قتال بیرون منهزم ظفرست یا هزیمت در ظفر شمشیر و مرد بکار آید
و در هزیمت که محصور است تواند که جان خود بدر برد و هیچ رسوائی بیش از آن نیست که زنان و فرزندان
در دست دشمنان گرفتار آیند ای مالک باید که اهل و عیال را در جای محکم بنشانی و خود با سواران بحرب
قیام نمائی مالک قبول نکرده او را بخرافه منسوب ساخته با متابعان خود روی بوادی حنین آورده چون
خبر اجتماع و اتفاق آن طوایف بحضرت رسالت صلعم رسید یکی را فرستاد تا از احوال آنجماعت
تفحص نموده خبر باز آورد و حکم فرموده تا لشکر کارسازی کردند و عتاب بن اسید را
برای حکومت و معاذ بن جبل را برای تعلیم فقه و احکام شرایع در مکه بگذاشت خود با دوازده هزار
هزار مرد متوجه اعدا شده و در راه آنکس که بجاسوسی فرستاده بود خبر کیفیت و کمیت لشکر دشمن
باز آورد و گویند ابو بکر صدیق بعد از وقوف بر عدد لشکر دشمن و ملاحظه کثرت لشکر اسلام معجب گشته
با سید عالم صلعم گفت با امروز بنابر قلت لشکر دشمن و کثرت اهل اسلام مغلوب نخواهیم گشت
حضرت را این مقوله کراهیت آمد و حق تعالی این عجب از ایشان نپسندید و آن شکست و هزیمت
که در اول حال بلشکر اسلام رسید بدین سبب بود تا بدانند که فتح و نصرت بکثرت عدد و عدت
نیست بلکه بتائید حق تعالی ست خواه عدد لشکر کثیر خواه قلیل بود و آیه کریمه لقد نصرکم الله فی
مواطن کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیأ الآیة اشارت بدین معنی ست آورده اند
که اهل اسلام چون نزدیک بوادی حنین رسیده اند مالک بن عوف بر مسلمانان ثقیف
گرفته ملت لشکر خود را در شب بآن وادی درآورده و ایشانرا بر حرب تحریض کرده گفت
در گذرگاهها کمین کنید و چون لشکر محمد پیدا شود و شما بیکبار حمله نمائید پیغمبر صلعم وقت سحر بود که تعبیه
لشکر خویش فرموده لوایها و رایات بمردم مهاجر و انصار داد و بهنگام طلوع صبح بوادی
حنین درآمدند و بواسطه آنکه مدخل درآمدن تنگ بود همه بیکبار نتوانستند که درآیند بضرورت

فوج فوج گشته و از محال متعدده در آمدند خالد بن ولید با قبیله بنی سلیم مقدمه لشکر اسلام بود و تیراندازان
هوازن کمین کرده بودند و مسلمانان بیخبر یکبار از کمین بیرون آمده حمله کردند و تیرباران نمودند و اول خیل خالد
فرار نمودند چه اکثر ایشان تیر و کمان نداشتند و جماعتی از کفار قریش که همراه لشکر اسلام بودند از عقب
ایشان گریختند آنگاه بقیه اصحاب بحکم الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین گریزی بهنگام سر بردن جای
به از پهلوانی سر زیر پای ملاحظت هزیمت نمودند و در آن روز سید عالم صلعم بر استر فضه که فروه
بهدیه فرستاده بود سوار بود و از عقب یاران میرفت و میفرمود یا انصار الله و انصار
رسوله من عبد الله و رسوله خدام و اصحاب عنان فرار مشغول بودند که هیچکس از ایشان روی باز پس
نمیکرد و جماعتی از قریش که نو مسلمان شده بودند و هنوز سینه ایشان از چرک حقد و حسد پاک
نشده بود شماتت کنان میگفتند که اصحاب محمد چنان میگریزند که تا کنار دریا جائی توقف
نخواهند کرد و آنگاه حضرت در میان لشکرگاه بایستاد و چند کس پا در معرکه ثبات قدم
ورزیدند و در کمیت عدد و تعیین اشخاص ایشان روایات متعدده بنظر رسیده روایتی آنکه بصد
نمیرسیدند و در روایتی آنکه ده کس بودند و در روایتی آنکه چهار کس سه از بنی هاشم و یکی از غیر ایشان
علی و عباس و ابوسفیان بن حارث و عبدالله مسعود و علی و عباس طرف پیش روی
حضرت نگاه میداشتند و ابوسفیان بن حارث عنان استر نگاه داشته بود و عبدالله بن
مسعود بطرف چپ آنسرور را محافظت مینمودند و هر کسی از دشمنان که بجانب حضرت توجه مینمود
البته کشته میشد آورده اند که آنحضرت با عباس فرمود که بانگی بر یاران من زن و ایشان را
بخوان باین طریقه که یا معشر الانصار یا اصحاب الشجرة و حال آنکه عباس آوازی بغایت بلند داشت
بموجب فرموده مردم را ندا کرد و یاران چون آواز عباس را شنیدند جواب دادند لبیک
لبیک و بتعجیل تمام روی بجانب آواز عباس نهادند و خود را بملازمت حضرت رسانیدند تا قریب
بصد کس جمع شدند و با کفار جنگ در پیوستند گویند پیغمبر صلعم از علی مرتضی مشتی سنگریزه طلبید و
بجانب دشمنان انداخته فرمود اللهم لک الحمد و الیک المشتکی و انت المستعان چنانچه آیت کریمه و ما رمیت

اذ رمیت ولکن الله رمی ولیبلی المؤمنین منه بلاء حسنا شاهد این معنی ست آورده اند که مالک بن اوس
گفت چند نفر از قوم من در معرکه بودند حکایت کردند که چون رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آن سنگریزه
بجانب ما انداخت چشم هیچکس از ما نماند الا که ریگ در آنجا افتاد و در دلها ما اضطراب واقع شد
در آن روز دیدم که مردان سفیدپوش بر اسبهای ابلق سوار بودند در میان آسمان و زمین و بر سر ایشان
دستارها سرخ بود و علاقها بین الکتفین گذاشته بودند و ما توانائی آن نداشتیم که ایشان را نزدیک
تامل کنیم از غایت ترس و رعب که بود در آن روز حق تعالی پیغمبر خویش را مدد فرمود به پنج هزار ملک
و تیغ بیدریغ در کفار فجار نهادند و هفتاد کس کشته شدند پس هزیمت در کفار افتاد و مالک
بن عوف النصری بطائف رفتند و چهار کس از مسلمانان شهید شدند نقل است که سید عالم
صلعم امر فرمود تا غنایم حنین را در موضع جعرانه جمع کنند و مضبوط نگاه دارند تا بوقت فرصت قسمت
یابد نوبت پیوسته که از جمله سبایا شیما بنت الحرث بن عبد العزی بود یاران با وی عنفی کردند
گفت من خواهر رضاعی پیغمبر شماام باور نداشتند تا او را پیش آنحضرت آوردند گفت یا رسول الله
من خواهر رضاعی توام آن سرور فرمود هیچ نشانه برین امر داری گفت آری نه آنکه از انگشت
ابهام من گرفته در وقتی که من ترا بر زانوی خویش نشانده بودم حضرت آن نشانه را بشناخت
و فرمود راست میگوئی مرحبا و ردای مبارک خود را انداخت و وی را بر آنجا نشاند [illegible]
حضرت آن نشانه را بشناخت و فرمود راست و ترحیب و تعظیم وی بجای آورد و اشک
از چشمهای مبارکش روان شد و از حال پدر و مادر رضاعی حلیمه پرسید جواب داد که از دنیا نقل کرده اند آنگاه
فرمود اگر میخواهی پیش من باش که معزز و مکرم خواهی بود و اگر خاطرت میخواهد ترا چیزی انعام کنم و بدیار
خویش روی وی ثانی اختیار فرمود پس حضرت وی را یک غلام و بروایتی سه غلام و کنیزکی
و دو شتر و چند گوسفند داده او را بوطن خویش فرستاد غزوه طایف اهل سیر رحمهم الله
آورده اند که حضرت سید عالم صلعم در ماه شوال سنه ثمان از هجرت بود که از حنین بقصد جمعی از هوازن
و ثقیف که از معرکه حنین فرار نموده در حصار طایف متحصن گشته بودند متوجه شد و خالد ولید را با هزار مرد

مقدمهٔ لشکر ساخت و در راه بلیه که قصر مالک بن عوف نصری در آنجا بود رسید و حال آنکه
وی قصر خویش را پرداخته در حصار طایف درآمده بود آن سرور فرمود تا قصر وی را ویران کردند
و بسوختند و پیش از توجه بطایف طفیل بن عمرو دوسی را به بتخانهٔ ذی الکفین فرستاد تا آنرا منهدم
سازد و در طایف بحضرت ملحق شود پس طفیل بتعجیل تمام برفت و آن بتخانه را منهدم ساخت
و آتش در ذی الکفین زد بعد از آن بدیار قوم خویش درآمد از ایشان استمداد نمود چهارصد مرد از قوم
با او موافقت کردند و بعد از چهار روز که حضرت بطایف رسیده بود بآن سرور ملحق شدند و پیش
از رسیدن حضرت بطایف ثقیفیان حصار خود را مرمت کرده و سوار آنرا آراسته و مردمان
جنگی تیرانداز و منجنیقها مرتب ساخته قوت یکساله در آنجا درآورده مستعد قتال گشته بودند
حضرت چون باین موضع رسید قریب بحصن طایف نزول فرمود اهل حصار تیرباران کردند
و بسیاری را از یاران رسول صلعم مجروح ساختند و جمعی را بدرجهٔ شهادت رسانیدند پس
آن سرور از آن محل کوچ کرده نقل فرمود تا در بلندیی که اکنون مسجد طایف است معسکر همایون بود و در آن
سفر دو از امهات مومنین زینب و ام سلمه همراه بودند و خیمه برای ایشان ترتیب فرموده نماز
با مردم در فضا بین القبلتین اقامت می نمود و سی شبانروز آن طایفه را محاصره داده و در آن مدت
سنگهای عظیم انداختند و جمعی کثیر از اصحاب جراحت یافتند و دوازده مرد شهید شدند و از آنجمله
عبدالله بن ابی بکر صدیق رضی الله عنه بود جابر بن عبدالله انصاری روایت کند که رسول صلعم در حین محاصره
طایف علی مرتضی را طلبیده و با او بطریق راز چندگه سخنان گفت و مدتی را از آنحضرت با علی رضی الله عنه
امتداد یافت و مردمان گفتند عجب از دور و دراز با پسر عم خویش گفت آن سرور فرمود ما انتجیته
لکن الله انتجاه گویند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در زمان محاصره طایف شبی در واقعه دید که قدحی
بزرگ از شیر پیش وی نهاده بودند پیش از آنکه آنحضرت از آن تناول کند خروسی آمد و منقار
در آن زد و آنرا بینداخت و هرچه در قدح بود بریخت روز دیگر آن خواب را با ابوبکر صدیق که در فن
تعبیر مهارتی تمام داشت حکایت کرد ابوبکر گفت این خواب را یا رسول الله این خواب مشعر است

با آنکه ترا امسال دستوری نداده اند که طایف را فتح کنی حضرت فرمود راست گفتی من نیز واقعه خود را
بهمین تعبیر کرده ام و گویند سید عالم صلعم امر طایف را با نوفل بن معاویه دیلی مشورت نمود وی گفت
انجماعت ثعلب روباه اند در سوراخ خزیده که اگر می پایی ویرا بگیری و اگر بگذاری ضرری بتو نتواند رسانید
حضرت بکوچ کردن میل فرمود بنابران عمر را فرمود تا ندای کوچ در داد مردم ازین سخن ملول شدند و گفتند
فتح ناکرده چگونه باز گردیم پس روز دیگر کوچ کردند رسول صلعم در ایشان میدید که باز میگردند
تبسم میفرمود و میگفت بگویند لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب
وحده و چون در راه آمدند فرمود بگویند تائبون عابدون لربنا حامدون آورده اند که حضرت
چون از طایف بازگشت و بجعرانه آمد و غنایم حنین که در انجا جمع کرده بودند قسمت فرمود
و آن شش هزار برده و بیست و چهار هزار شتر و چهار هزار اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار
گوسفند بوده روان و اموال اول جماعت مؤلفة القلوب از قریش عطا یا کامل داد چنانچه گویند
ابوسفیان گفت ازین مال چیزی بما عطا فرمای آنسرور بلال را فرمود تا چهل اوقیه و صد شتر بوی
داد و ابوسفیان گفت نصیب پسرم یزید فرمود تا صد شتر دیگر و چهل اوقیه نقره بداد باز گفت
نصیب این پسر دیگرم معاویه بده چهل اوقیه و صد شتر دیگر بوی داد ابوسفیان گفت پدر و مادرم
فدای تو باد بخدا سوگند که تو کریمی هم در زمان آشتی غایت کرم و مروت نمودی خدا ترا جزا
خیر دهاد و حکیم بن حزام را صد شتر داد و وی صد شتر دیگر تمنا کرد فرمود بدهید و هر یک را از نضر بن
حارث و اسید بن حارثه ثقفی و حارث بن هشام برادر ابوجهل و صفوان بن امیه و قیس بن عدی و سهیل
بن عمرو و حویطب بن عبد العزی صد شتر انعام فرمود و عباس بن مرداس سلمی را چهار شتر بخشید
وی بخشم رفت و دران باب شعری چند گفت چون شعر وی بسمع سید عالم رسید
علی بن ابی طالب را امر کرد که برخیزد و زبان ویرا ازین قطع کن علی برخاست و دست ویرا بگرفت
و میبرد تا بحظائر ابل رسانید انگاه علی گفت ای عباس بگزین الخ و عباس بن مرداس گفت ای علی
زبان مرا خواهی برید جواب داد که آنچه حضرت فرموده چنان خواهم کرد پس ویرا میبرد تا بحظایر ابل رسید

آنگاه علی گفت ای عباس بگزین برای خویش ازین شتران از چهار تا صد عباس گفت پدر و مادر
فدای تو باد عجب کریم و حلیم و نیکو خوئید شما آنگاه گفت ای عباس پیغمبر صلعم ترا از جملهٔ مهاجران و انصار
داشته چهار شتر داد اگر اندراج در زمرهٔ ایشان میخواهی همان چهار که اول بتو داده قناعت کن و بدیدهٔ
خدا و رسول فرستنده باش و اگر میخواهی که از جملهٔ مؤلفة القلوب باشی صد شتر بستان وی چنین کرد
اول اختیار نمود و در صحاح اخبار وارد گشته که چون سید عالم صلعم قریش و سایر قبایل را این همه عطایا بخشید
انصار گفتند پیغمبر صلعم این همه کرم و مواسات در حق قریش و سایر قبایل بجای آورده و ما را از آن محروم
ساخت و حال آنکه چون این کفار را شمشیرهای ما میچکد حکایت انصار بسمع شریف نبوی رسید
پس حضرت کس فرستاد و انصار را در خیمهٔ خاصه جمع کرد آنگاه حمد و ثنای خداوند تعالی بجا آورده
فرمود ای گروه انصار این چه سخن است که از شما بما رسیده گفته آید آنرا بازگوئید جواب دادند نعم یا رسول الله
پس حضرت فرمود آیا من نیافتم شما را گمراه یعنی کافر بوده بید حق تعالی شما را بسبب من توفیق
هدایت و ایمان داد دیگر آنکه من در میان شما آمدم با یکدیگر دشمن بودید حضرت جل احدیته بواسطهٔ من
شما را با یکدیگر الفت داد درویش بودید خداوند تعالی شما را بسبب من غنی گردانید بهر سخنی که آن سرور
میفرمود ایشان میگفتند الله و رسوله امنّ علینا یعنی خدا و رسول ویرا بر منّت است این نعمتها و ما از خدا
و رسول وی خشنودیم بعد از آن پیغمبر صلعم فرمود قریش قریب العهد بودند بجاهلیة و مصیبت و من
خواستم که بسبب این اموال جبر مصیبت ایشان نمایم و دلهای ایشانرا با ایمان الفت دهم
راضی نیستید که مردم با گوسفند و شتر بمنازل خود بازگردند و شما با پیغمبر بخانهای خویش معاودت
نمائید در اخبار صحیح بثبوت پیوسته که مدت سیزده روز در منزل جعرانه توقف واقع شد و درین
منزل بیست و چهار کس از هوازن نزد آنحضرت آمدند در حالتی که مسلمان بودند و باسلام سایر
قوم خویش خبر دادند و نه نفر از اشراف آن قبیله در میان بودند از جملهٔ ابو برقان عم رضاعی پیغمبر و مقتدای
ایشان زهیر بن صرد سعدی بودند بمجلس انور در آمدند و گفتند یا رسول الله کرامت تو امیدوار آنیم
که اموال و اسباب ما را باز گردانی چه در میان اسیران عمات و خالات رضاعی تو اند چنان داریم

که مارا بمال و زنان و فرزندان بنوازی و چاره کار سازی سید عالم صلعم فرمود که من تاخیر در قسمت
غنایم کردم بسبب شما و چشم آن میداشتم که شما بیایید و درین باب سخن گویید شما دیر آمدید اکنون
با من جماعتی مردم اندک می بینید پس اختیار کنید یکی از دو چیز یا اموال را یا اسیر را هر کدام را که دوستتر
دارید جواب دادند که ما سبایا را اختیار کردیم حضرت فرمود چون نماز پیشین بگذارم برخیزید و بگویید یا رسول
خدا ما نزد مسلمانان وسیله شفیع می سازیم که زنان و فرزندان ما را بما باز دهید بعد از آن من برای
شما از مسلمانان درخواست کنم ایشان بموجب فرموده عمل نمودند حضرت در مجمع صحابه بر غایت
ثنا بر حق تعالی تقدیم رسانید آنگاه فرمود بدرستی که برادران شما بنزد ما آمده اند تائب مسلمان
و رای من بران قرار یافته که سبی ایشان را باز دهم پس هر کس که بطیب النفس خود بدین معنی رضا دهد
فهو المرام و هر کس که بطیب النفس خود از نصیب خود نگذرد باز از هر شیئی که حصه اوست شش شتر
بدهم از اول فیء غنیمت که حضرت حق تعالی بما ارزانی دارد مردمان گفتند یا رسول الله همه این معنی را بطیب
نفس قبول کردیم لی عوض پس تمام سبایا هوازن با ایشان باز دادند و گویند آنسرور از وفد هوازن
پرسید که مالک بن عوف کجاست گفتند در طائف فرمود اگر بیاید و مسلمان شود
اهل مال وی را بوی باز دهم و صد شتر دیگر بوی عطا کنم ایشان خبر بمالک رسانیدند از طائف
روان شده و هم در جعرانه بآنحضرت رسید و مسلمان شد اهل و مال موعود بیافت در مدح رسول
صلی الله علیه و آله وسلم ابیاتی چند بگفت حضرت وی را بر قوم خودش و چند قبایل دیگر که بشرف اسلام درآمده
بودند مانند ثماله و سلمه و فهم و غیرهم امیر ساخته او وی بمدد آن قبایل با گروه ثقیف مقاتله کردی
و کاروان ایشان را بزدی تا زمانی که اهل طائف مسلمان شدند و هم درین سال در منزل جعرانه
علاء بن حضرمی بمنذر بن ساوی که حاکم بحرین بود فرستاده مکتوبی با او نوشته وی را باسلام
دعوت نمود وی چون بر مضمون نامه نبوی وقوف یافت مسلمان شد و جواب نامه آنحضرت
نوشته که یا رسول الله حق تعالی مرا بعزت اسلام مشرف گردانید و نامه ترا بر اهل بحرین خواندم همه
بشرف اسلام مشرف شدند لیکن بعضی این دولت در نیافته اند و در زمین من یهود و مجوس هستند

بفرمائی که با ایشان بچه طریق عمل نمائیم پس رسول صلعم در جواب منذر نوشت که هرکس بر یهودیه و
مجوسیه خویش باقی ماند جزیه ازوی بگیرد و مسلمانانرا باید که با جماعت مناکحه ننمایند و از ذبیحه ایشان
تناول نکنند و کتابی از برای علاء حضرمی نوشته دران کتاب مقادیر زکوات از شتر و گوسفند
و زرع و ثمار و اموال تجارت تعیین فرمود و علاء کتاب را بر مردم خواند و صدقات از ایشان بگرفت
و تعلیم شرایع ایشان را می نمود و آورده اند که دوازده روز از ماه ذی قعده این سال باقی بود که سید عالم
صلعم از موضع جعرانه احرام عمره بست و بمکه درآمد و طواف خانه بجا آورد و بارکان عمره قیام نمود و عتاب
بن اسید را بحکومت مکه تعیین فرمود و ابوموسی اشعری و معاذ بن جبل رضی الله عنه با عتاب
در مکه بگذاشت که اهالی مکه را تعلیم قرآن و احکام شرعیه نمایند و حضرت از مکه بمنزل مر الظهران آمد
و بقیه از غنیمت مانده بود در آنجا قسمت فرمود و در اوایل ذی حجه بمدینه مراجعت فرمود و هم درین
ماه آنسرور را از ماریه قبطیه پسری متولد شد او را ابراهیم نام کرد   و هم درین سال
زینب دختر رسول صلعم که زوجه ابوالعاص بن الربیع بود وفات یافت
و هم درین اتخاذ منبر واقع شد و در سبب ساختن منبر و صانع آن روایات مختلفه بنظر رسیده
لیکن بروایتی که مناسب تر نمود اکتفا کرده شد چنانکه گویند سید عالم صلعم پیش از اتخاذ منبر
دست مبارک بر ستونی از ستونهای مسجد باز نهاده ایستاده و یاران را وعظ و نصیحت
میفرمود نوبتی گفت ایستادن برین دشوار است تمیم انصاری بعرض رسانید که یا رسول الله
اگر رخصت فرمائی منبر را برای تو راست کنم چنانچه در شام دیده ام که میسازند حضرت
با اصحاب مشورت نمود رای ایشان بر اتخاذ منبر قرار گرفت عباس بن عبدالمطلب گفت
یا رسول الله اگر رخصت فرمائی منبری برای تو فرمایم مرا غلامیست کلاب نام که در صنعت درودگری
ماهرترین مردم است فرمود بفرمای او را تا برای من منبری بسازد گویند چون منبر ساخته شد
بیاوردند و بر جانب راست محراب نهادند روز جمعه بود و حضرت از آن ستون بگذشت
و در منبر رفت و بنیاد خطبه و نصیحت فرمود آن ستون چون خطاب آنسرور نشنود و ملال او را

ملاحق خود نبد بیا غاز حنین و ناله کرد و همچنان ناله میکرد تا حضرت از منبر فرود آمد و نزد آن ستون رفت و دست مبارک بران مالید و او را در بر گرفت و فرمود اگر خواهی ترا در همان موضع که پیش ازین بودی سر سبز و شاداب و میوه دار نموده و اگر خواهی ترا در زمین بهشت بنشانم که از جویهای و چشمه‌های بهشت آن آب خوری و میوه‌های خوب بار آوردی و صلحا و اولیاء خدا از میوه تو تناول نمایند پس او اختیار آخرت کرد و بر دنیا او را دادند که منبر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر سه درجه بود تا معاویه بن ابی سفیان در زمان حکومت خویش بمروان بن الحکم که از قبل وی در مدینه حاکم بود نوشته که بهر نوع که توانی منبر حضرت را برای ما بفرست پس مروان حاکم کرد که منبر را از موضع خود بر کندند تا بشام بفرستند ناگاه مدینه ظلمانی شد و تاریک گشت و فتنه عظیم در میان مردم افتاد مروان چون آنحال بدید از خانه خویش بیرون آمد و خطبه بخواند و جهت برداشتن منبر از محل خود آن بود که مرا معاویه فرموده بود که از آن بلند گردانم پس در روز دیگر طلب کرد و شش درجه دیگر از پایین بران افزود بواسطه آنکه مردم بسیار شدند تا همه ایشان خطیب را تا ملبنه سخن او بشنود گویند منبر بدانکال بود قصوری دران واقع شد از صلاحش بهمان هیات میکردند تا در تاریخ سنه اربع و خمسین و ثمانیه هجریه آتشی در مدینه افتاد و منبر بسوخت

و هم درین سال کسوف افتاد و حضرت با اصحاب نماز کسوف گزاردند و هم درین سال وفد عبد القیس بملازمت رسول صلعم آمدند و آن جماعت بیست مرد بودند و پیشوای ایشان عبدالله بن عوف اشج بود گویند که یک روز پیش از آنکه ایشان بیایند حضرت با اصحاب فرمود سواری چند از طرف مشرق نزد شما می آیند که بطوع و رغبت خود باسلام درآمدند و پیشوای ایشان را علامتی هست پس روز دیگر آن گروه همچنان از راه نزد حضرت آمدند حضرت از ایشان سوال کرد که شما از کدام قبیله اید گفتند از قبیله ربیعه آنگاه حضرت عبدالله اشج را نزدیک خود گردانید و پهلوی خویش بنشاند آنگاه فرمود بیعت میکنید با من برفقهای خود و بر قوم خود اشج گفت ما بیعت میکنیم برفقهای خود لیکن شخصی را بفرست تا ایشان را باسلام دعوت نماید هر کس که پیروی کند از ما بود و هر کس که سر باز زند با وی مقاتله کنیم حضرت فرمود راست گفتی پس حضرت ایشان را

امر فرمود با ایمان و نماز و زکوة و روزه آنگاه ایشانرا بالف درهم انعام فرموده اجازت معاودت
بوطن مالوف ایشان فرمود والله اعلم ذکر وقایع سال نهم هجرت حضرت رسالت و بیان
غزوهٔ تبوک و نزول سورهٔ برائت ارباب تواریخ و سیر رحمهم الله چنین آورده اند که سید عالم صلعم
در مستهل محرم سال نهم از هجرت سید البشر عمال صدقات تعیین فرمود تا بقبایل که مسلمان
شده بودند بروند و زکات اموال ایشان بگیرند و بمدینه آورند کعب بن مالک را بغفار و اسلم
و عباد بن بشر را ببنی سلیم و رافع بن مکیث را بجهینه و عمرو بن العاص را بفزاره و ضحاک بن سفیان را ببنی کلاب
و بشر بن سفیان کعبی را ببنو کعب و عبدالله بن اللتبیه را ببنی ذبیان فرستاد و هم درین سال
عیینه بن حصن فزاری را بسر بنو تمیم فرستاد و باعث برآن قضیه آن بود که در محرم این سال بشر
بن سفیان بنو کعب را امر کرد تا مواشی خود جمع کردند و زکوة آنها گرفت بنو تمیم چون برین معنی
وقوف یافتند آن اموال در نظر ایشان بسیار نمود از غایت لئیمی با بنو کعب گفتند چرا این
همه مال خود را میگذارید تا از میان شما بیرون میبرند پس همه جمع آمدند و سلاح پوشیده و نگذاشتند
که عامل رسول صلعم صدقات ایشانرا بیرون برد عامل چون آن صورت را مشاهده نمود بگریخت
و بمدینه آمد و کیفیت واقعه را بعرض حضرت رسانید فرمود کیست که برود و از بنی تمیم انتقام کشد
عیینه بن حصن فزاری گفت من بروم و از ایشان انتقام کشم پس آن حضرت ویرا با پنجاه سوار از مهاجر
و انصار بر سر بنو تمیم فرستاد شب میرفتند و روز پنهان میگشتند تا ناگاه بایشان رسیدند
عیینه بر سر ایشان تاخته آورد و جمعی از زنان و کودکان ایشانرا برده گرفت و بعضی از مردان را اسیر
ساخته بمدینه رسانید پیغمبر صلعم فرمود تا جماعت اسیران در محل مضبوط نگاه داشتند پس جمعی از
بنو تمیم بطلب سبایا خود بمدینه آمدند و مطیع شدند و کلمهٔ اسلام گفتند حضرت سبایا
و اسیران ایشانرا باز گردانیده ایشانرا رخصت انصراف داد و هم درین سال ولید بن عقبه را
ببنی المصطلق فرستاد و خبر حارث بن ضرار که مهتر آن قبیله بود تا زکواتی که وی جمع نموده باشد
بیارد و حال آنکه در جاهلیت میان ولید و آن جماعت عداوت بوده در آن اثنا راه ترسی از ایشان در دل ولید

پیدا شد و بمجرد آن از راه بازگشت و گفت یا رسول الله حارث زکات بمن نداد و خواست
که مرا بکشد آنحضرت بقهر رفت خالد بن الولید را با جمعی بر سر ایشان فرستاد و با او گفت اول
احتیاط تمام بجا آر و تعجیل منمای خالد بنواحی آن قبیله نزول نمود و شبانگاه کس فرستاد تا بمیان جماعت
درآمد و بانگ نماز از ایشان شنید با اقامت صلوة و تسبیح در میان ایشان مشاهده نمود و خالد را ازین
خبر کرد و خالد بازگشت و آنچه معلوم او شده بود بعرض رسانید آنگاه حارث با جمعی از اشراف
قبیله بنی المصطلق بمدینه آمدند و با آن سرور ملاقات نمودند و شرح حال خود را معروضه داشتند و آیه
کریمه یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین در قصه ایشان
نازل شده و حضرت در آن باب فرمود التأنی من الرحمن والعجلة من الشیطان کین پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم بجهت دلداری آن قوم آیت منزل را بر ایشان خواند و نوازش جماعت تقدیم رسانید
و فرمود که از یاران من هر کدام که شما خواهید جهت تعلیم قرآن و احکام شریعه و اخذ صدقات شما
تعین کنم ایشان عباد بن بشیر انصاری را اختیار نمودند حضرت وی را بران مهمات برای ایشان مقرر فرمود
و هم درین سال قطبة بن عامر بن حدیدة را امیر سریت لشکر گردانیده بقبیله خثعم فرستاد برفتند
و یک ناگاه بآن قبیله رسیدند و مقاتله عظیم میان ایشان واقع شد و بسیاری را از طرفین جراحت
یافتند آخر الامر اهل اسلام غالب شدند و شتر و گوسفند و برده چند راندند و بمدینه مراجعت نمودند
و بعد از اخراج خمس غنیمت را قسمت کردند و هر مردی را چهار شتر رسید و شتری در مقابله ده گوسفند
بود و هم درین سال علی مرتضی رضی الله عنه را با صد شتر سوار و پنجاه فارس به تبخانه فلس که در قبیله بنی
طی بود فرستاد و پس علی مرتضی بر سر قبیله طی تاختن آورده عدی بن حاتم طائی که مهتر قبیله بود و خود را
بدر برده بطرف شام رفت و بعضی را اسیر ساخت و اموال و چهار پایان بسیار بدست
آورده گویند در خزانه تبخانه سه زره و سه شمشیر یافتند یکی رسوب و دیگری مخذم و دیگری را
یمانی می گفتند علی مرتضی شمشیر رسوب و مخذم را برای پیغمبر صلعم از غنایم جدا ساخت آنگاه خمس
از آن بیرون کرده باقی را قسمت نمود و آل حاتم را در قسمت نیاورده بمدینه آوردند و در قرب مسجد

سرایی بود که اسیران را آنجا نگاه میداشتند آل حاتم را در آن سرا فرود آوردند روزی حضرت بر در آن سرای میگذشت دختر حاتم در آنجا نشسته بود زنی جمیله فصیحه بود برخاست و گفت یا رسول الله هلک الوالد وغاب الوافد فامنن علی منّ الله علیک سرور فرمود وافد تو کیست گفت برادرم عدی بن حاتم گفت آنکه از خدا و رسول او بگریخت و روان شد دختر حاتم گفت روز دیگر نیز پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میگذشت و من همان حکایت گفتم و همان جواب شنیدم روز سوم نیز در گذر بود باز برخاستم و گفتم دختر بزرگ قبیله ام پدرم وفات یافته و برادرم گریخته بر من مهتری نمانده است و مرا آزاد کن تا حق تعالی بر تو منت نهد حضرت بروی منت نهاده و بر او جامه پوشانیده و مرکبی و خرج راه انعام فرمود و بقبیله خودش فرستاد وی بشام رفت و نزد برادر خویش عدی و کیفیت واقعه را باز گفت عدی از وی پرسید که رای تو چیست در شان این مرد یعنی پیغمبر صلعم و من با وی چکنم گفت رای من آنست که زود بملازمت وی روی که اگر پیغمبر است کسی که سبقت بخدمت نموده باشد فضل وی را خواهد بود و اگر پادشاه است تو همیشه در ظل ملاطفت عزیز خواهی بود عدی گفت رای صواب همینست پس با خواهر خود ببلاد خود آمد و از آنجا بمدینه آمد و شرح قدوم وی بمدینه و اسلام وی در سال دهم مذکور شود ان شاء الله تعالی

در این سال سید عالم صلعم از زنان خود عزلت نموده سوگند یاد کرد که یکماه با ایشان مخالطت نکند و در سبب این قصه چند قول گفته اند اما چون اصح و ارجح اقوال این دو قول می نمود بنابران راقم حروف بایراد این دو قول اکتفا می نماید و آن اینست که انا عسل از برای زینب بنت جحش هدیه آورده بودند و وی برای وی راست میکرد بنابران در خانه وی توقفی زیاده واقع میشد عایشه و حفصه باهم موافقت نموده با یکدیگر گفتند که چون حضرت بر هر کدام از ما که درآید باید که بگوید از تو بوی مغافیر می آید و مغافیر صمغ درختیست عرفط که رایحه کریهه دارد چون حضرت بخانه حفصه درآمد وی گفت یا رسول الله بوی مغافیر می آید فرمود من از خانه زینب عسل خورده ام پس حضرت از آنجا بخانه عایشه رفت وی نیز گفت یا رسول الله مغافیر خورده فرمود عسل خورده ام حضرت چون چنین دید سوگند یاد کرد که دیگر از عسل نخورم لیکن این سخن را با هیچکس مگوی آن زن قبول نمود اما وفا بقول خود نکرده با حفصه گفت جبرئیل آمد و

واخبار آورده که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک تا آخر آیه یعنی پیغمبر حرام ساختی
بر خود آنچه حلال فرموده خدای تعالی جهت رضا و خشنودی زنان آنحضرت بواسطه این صورت از زنان
رنجیده و یکماه از ایشان عزلت گزید قول دوم آنکه حضرت بخانه حفصه بود و حفصه از آنسرور رخصت
نموده بخانه پدر رفت سید انبیا بعد از غیبت او سریه خود ماریه را بآنجا طلبیده با وی صحبت
داشت حفصه در آن ساعت باز آمده ماریه را دید که از آنجا بدر رفت حفصه رنجیده گفت یا رسول
الله در خانه من و در فراش با کنیزک صحبت میداری آنسرور چون آثار غیرت در بشره حفصه
بدید جهت تسلی خاطر او فرمود که ساکن شو که من ماریه را بر خود حرام کردم و با وی نزدیکی نکنم تا تو راضی
شوی اما چون این سخن با هیچکس مگوی حفصه قبول نمود اما حفصه بخانه عایشه رفته گفت ای عایشه بشارت
باد ترا که حضرت کنیزک قبطیه را بر خود حرام ساخت از و خلاص گشتیم پس جبرئیل آمد و آیات اوایل سوره
تحریم آورد چنانچه سابقاً گذشت آنسرور با حفصه فرمود نگفته بودم که هیچکس را خبردار مکنی روا باشد
که این سر را فاش کردی گفت ترا که خبر کرد فرمود خداوند تعالی دانا و باریک بین مرا خبردار گردانید
چنانچه آیت کریمه و اذ اسر النبی الی بعض ازواجه حدیثا الآیه از این معنی خبر میدهد پس سوگند یاد کرد که یکماه از زنان
عزلت نماید و علیه که در غرفه مسجد داشت تشریف آورده غلامی سیاه رباح نام را در غرفه
نشاند که هیچکس را پیش وی نگذارد و بعد از مضی بیست و نه روز از آن غرفه بیرون آمده
اول بخانه عایشه صدیقه رفت عایشه گفت یا رسول الله سوگند خورده که یکماه پیش ما نیایی و حال آنکه
من شمرده ام بیست و نه روز گذشته فرمود که ماه می باشد که ماه بیست و نه روز دیده می شود
این ماه از آنجمله است   و در این سال رجم غامدیه واقع شد آورده اند که قریب سه سال
پیش از این تاریخ زنی از غامد سبیعه نام نزد حضرت آمد و اعتراف نمود و گفت یا رسول الله مرا از گناه
پاک ساز و اجرای حد شرع کن آن حضرت فرمود برو و باز گرد و از خداوند تعالی آمرزش خواه و بدرگاه او
توبه نمای گفت یا رسول الله مرا باز میگردانی و حال آنکه از زنا آبستنم آنسرور فرمود صبر کن تا وضع حمل کنی
و بروایتی او را بانصاری سپرد که کفالت وی میکرد تا زمانی که فرزند از و متولد شد نزد آنسرور آمد و گفت یا رسول الله

ان زن غامدیه بوضع حمل نمود فرمود این هنگام نتوان او را سنگسار کردن تا آن زمان که فرزند را از شیر باز
کرده پاره نانی در دست فرزند خود نهاده بمجلس حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورد و گفت یا رسول
الله فرزند را از شیر باز کردم و طعام میخورد پس کودک را بمردی از مسلمانان داد و فرمود گوی تا برابر سینه
ان زن کندند و او را دران گو درآوردند آنگاه مردم را فرمود تا سنگسارش کردند خالد بن ولید سنگی بر سر وی
زد و قطره چند خون بر روی خالد جست خالد وی را دشنام داد حضرت فرمود ای خالد او را دشنام
مده بخدائی که نفس من بید قدرت اوست که توبه کرده که اگر باجگیر امرزیده شود آنگاه فرمود تا او را بیرون آوردند
و نماز بر وی گذاردند و دفن کردند و درین سال در ماه رجب غزوه تبوک واقع شد
و این آخرین غزوات رسول صلعم بود ارباب تواریخ و سیر در کتب معتبر خویش چنین آورده اند که باعث
بر غزوه تبوک آن بود که درین سال قافله از شام آمدند و روغن زیتون داروا زانجا بمدینه آوردند و با اهل
مدینه گفتند پادشاه روم لشکر بسیار جمع کرده و قبایل لخم و جذام و عامله و غسان و غیرهم با او موافقت
نموده و قصد مدینه دارند و مقدمه آن لشکر به بلقا رسیده پس حضرت رسالت پناه صلعم یاران را امر فرمود
تا کارسازی نمایند که بحرب روم میرویم و باطراف و قبایل که بشرف اسلام دریافته بودند کس
فرستاد که تهیه اسباب سفر نموده با حضرت ملحق شوند بخلاف دیگر غزوات آنجناب با آنکه را تهیه
اسباب مشغول شده چه آن غزوه بعید المسافت بود و شدت گرما و کثرت دشمن و قلت زاد بود و مسلمانان
بجهت کارسازی اشتغال و اکثر مردم رفتن این غزوه بغایت کاره بودند چه وقت رسیدن خرما بود
و در غایت گرمائی خواستند که در سایه ها را بسیار باشند و از ثمار محظوظ شوند آیت کریمه یا ایها الذین
امنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من الاخرة فی الاخرة الا قلیل
درین باب نازل شده آورده اند که پیغمبر صلعم درین غزوه یاران را بر بیرون رفتن و تصدق و انفاق و اعانت
در تجهیز لشکر و جهاد در راه خداوند تعالی تحریص نمود پس یاران هر یکی بمقدار قوت و همت خود در کار ایشان
این لشکر امداد نموده بذل اموال کردند چنانچه عثمان بن عفان رضی الله عنه در آن روز تجهیز قافله میکرد که بتجارت
شام فرستد از آن ترک نموده بنزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله این سیصد شتر مکمل با جهاز بسته و دویست

او قبه نقره و هزار مثقال طلا بستان ودر کار سازی این لشکر صرف نمای انسرور فرمود لایضر عثمان
ما عمل بعد هذا اللهم ارض عن عثمان فانی عنه راض مرویست از قدوه اصحاب عمر خطاب رضی الله عنه که گفت
چون در تجهیز لشکر اسلام در تبوک انمقداری تحریص از رسول صلعم مشاهده کردم با خود گفتم اگر روزی
بر ابو بکر سبق خواهی کرد وقت امروز است نصف مال خود را نزد سید عالم صلی الله علیه واله وسلم
بردم تا در تجهیز آن لشکر صرف نماید حضرت پرسید که برای اهل وعیال چه گذاشته گفتم همین
مقدار برای ایشان ذخیره کرده ام اتفاقا ابو بکر صدیق آمد وهر چه داشت تمام اورد حضرت پرسید
که برای عیال خود چه گذاشته گفت خدا و رسول او گویند عبد الرحمن بن عوف چهل اوقیه اورده در روایتی چهار
هزار درم که نصف انچه در ملک خود داشت اورده و هریک از عباس بن عبد المطلب وطلحه
بن عبد الله وسعد بن مسلمه مبلغی از مال اورده اند و عاصم بن عدی انصاری صد وسق خرما که هر وسقی شصت
من باشد در تجهیز لشکر انفاق فرمود وهمچنین دیگر صحابه جلیل از کثیر وقلیل بحسب انچه داشتند می اوردند
و در میان می انداختند وجمعی از زنان مسلمانان نیز هریک بر قدرت و وسع خود از زیور
ها خود می فرستادند تا در تجهیز ان لشکر صرف نمایند وحضرت رسالت صلی الله علیه واله
وسلم ان اموال را با رباب حاجات ومستحقان میداد تا ساختگی خود میکردند اورده اند که هشتاد
و دو نفر از اهل نفاق نزد پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم امدند وعذرها گفته اند تا ایشانرا در تخلف ان غزوه
دستوری دهد این آیت در شان ایشان نازل شد که وجاء المعذرون من الاعراب لیوذن لهم
وقعد الذین کذبوا الله ورسوله الآیه وجماعتی از منافقان بی انکه عذری گویند تخلف نمودند وبان اکتفا
نکرده مردم را از رفتن منع میکردند واز شدت حرارت تخویف می نمودند چنانچه آیت
کریمه فرح المخلفون بمقعدهم خلاف رسول الله وکرهوا ان یجاهدوا باموالهم وانفسهم فی سبیل الله
وقالوا لا تنفروا فی الحر قل نار جهنم اشد حرا لو کانوا یفقهون در شرح حال ان طایفه بیان میکند اورده اند
حضرت رسالت پناه صلعم فرمود تا در ظاهر مدینه در ثنیة الوداع لشکر جمع نمودند وابو بکر
صدیق را امیر لشکرگاه ساخت تا امامت اهل لشکر بجای اورد وعبد الله بن سلول منافق با جوق

خويش بيرون رفته در مقابل او باب فرود آمد انگاه سيد عالم صلعم عزم بيرون رفتن كرده علي مرتضي رضي الله
در اهل خود خليفه كردانيد علي بعرض رسانيد كه در هيچ غزوه تخلف ننموده ام چگونه است كه اين نوبت
مرا ميگذاري فرمود اما ترضي ان تكون مني بمنزلة هارون من موسي الا انه لا نبي اي علي راضي نيستي كه باشي
نسبت بمن بمنزله هارون نسبت بموسي ليكن فرق هست كه هارون بعد از موسي مرتبه پيغمبري يافت
و بعد از من هيچكس را مرتبه نبوت نخواهد بود پس علي مرتضي رضي الله را در مدينه خليفه ساخته خود بسعادت
بيرون رفت و در ثنية الوداع عقد لوايات فرمود و علم مهاجر با ابو بكر صديق و لواي اوس با سيد
بن الحضير و لواي خزرج با ابو دجانه داد گويند در انمنزل عرض لشكر فرمود چهل هزار مرد بروايتي هفتاد هزار
مرد جمع شده بودند از انجمله ده هزار اسب سوار بودند و دوازده هزار شتر سوار و دران لشكر مقدم بود
پس خالد بن الوليد را بر مقدمه و طلحه بن عبد الله را بر ميمنه و عبد الله بن عوف را بر ميسره امير كردانيد
و چون ازان مواضع كوچ كردند عبد الله بن ابي سلول با خواص خويش تخلف نموده بازگشت و گفت
مرا با حرب بنو الاصفر كار نيست انها مي پندارند كه بجنگ روم رفتن آسان است والله كه مي بينم اين جمع
را عنقريب مسلسل و مغلوب باطراف منتشر خواهند ساخت خبر تخلف وي بحضرت رسانيدند
فرمود اگر خيري در وي بودي همراه ما بودي منت نميداريد كه از شر او خلاص شديد و جمعي ديگر
از منافقان بطمع غنيمت همراه شدند و هميشه اثار نفاق از ايشان بظهور مي آمد و تخويف مسلمانان ميكردند
و سخنان ناسزا مي گفتند و معجزات ظاهره و خوارق عادات از سيد دنيا و آخرت بظهور
مي آمد چنانچه گويند كه چون بوادي القري رسيدند پيغمبر صلعم با جمعي از اصحاب كه ملازم سيد احباب
بودند بر حديقه زني مرور واقع شد حضرت فرمود اين حديقه را خرص كنيد هريكي از ياران خرص
كرد و حضرت نيز خرص نموده با آن زن فرمود كه خرص هر يك را نيكو ضبط نمايي در وقت مراجعت
ازان تفتيش نمودند همان مقدار كه آنحضرت خرص كرده بي كم و بيش آمده بود ديگر چون رسول صلعم
بديار ثمود در آمد رداي مبارك را بر سر و روي خود پوشيده شتر را تيز انداز فرمود در مياييد در مساكن
جماعتي كه ظلم كرده اند مبادا بر سر شما آيد انچه بر سر ايشان آمد يعني از عذاب چون بامداد كردند اب ايشان

نمود و شکایت از بی‌آبی نزد رسالت‌پناه آورده‌اند راوی گوید رسول خدا را دیدم که روی بقبله آورده
دعا کرد و بخدا سوگند که در آسمان هیچ ابر نبود فی الحال ابر از اطراف آسمان پیدا شد و درهم
پیوست و باران بارید چندانکه مردمان سیراب گشتند و آب برداشتند بمقدار آنکه
خواستند و آن سرور را از غایت فرح تکبیر گفت و هم در زمان ابر منکشف شد و آفتاب
ظاهر شد پس مسلمانان با مردی از منافقان گفتند اکنون ترا هیچ عذری نماند در بیا و مسلمان
شو گفت اتفاقا ابری در گذار بود باران بارید آورده‌اند که عسرت و تنگی در این لشکر بمرتبه
بود که در آن غزا آن جانبازان راه خدا یک دانه خرمای مکیده دارد و از عقب آن
آب می‌آشامیدند و از جمله معجزات آنحضرت یکی آن بود و از عمر خطاب رض مرویست
که روزی با آن سرور گفتم که اهل روم در غایت سیری و ما در نهایت تنگی و گرسنگی
آیم بمرتبه که انصار قصد آن دارند که شتران و بارگیران را ذبح کنند و بخورند پس فرمود تا ندا
کردند که هر که بقیه زادی که دارد بیاورد و همچنان کردند بهم آوردند بیست و هفت صاع بود
بوزن پنجاه و چهار من آن سرور نزدیک آن نشست و دعا برکت بران کرده فرمود بیایند
و ستانند و بی عادت نکنند پس یاران انبانها را از آن پر کردند چنانچه اکثر اهل لشکر را
اکتفا نمود و همچنان مانده بود و دیگر از معجزات آنحضرت آن بود که فرمود که فردا چاشتگاه
بچشمه تبوک خواهید رسید بودند و از آن آب خورده واندکی مانده سید عالم صلعم
آن دو کس را فرمود که دست بآب برده آید گفتند آری البته از زجر کرد و امر نمود
تا آن آب اندک اندک جمع کردند و آنحضرت دست و روی مبارک خود را بدان بشست
و باز بدان چشمه ریخت در حال آبی چون زلال از آن برآمد و چندان شد که تمام لشکر
در آنجا آشامیدند آورده‌اند که بیست روز در منزل تبوک توقف فرمود در ایام
توقف نیز قضا باز نمود و گویند یکی از اصحاب که او را خیثمه گفتندی بعد از چند روز
که سید عالم از مدینه بیرون رفته بود روزی بخانه خود در آمد و آن روز بغایت گرم بود و او

زن داشت زنان وی هر یک در عریش خود را رفته و آب زده و کوزها آب سرد مهیا داشته
وطعام نیکو ترتیب نموده بودند وابوخیثمه بر در عریش ایستاده و در زنان خود دید و آن ترتیب
ملاحظه نموده با خود گفت که رسول خدا در میان شدت و حرارت آفتاب و بادها گرم باشد
وابوخیثمه در سایه خنک و آب سرد و طعام مهیا با زنان خود معاشرت کند این از انصاف نهایت
دور است بخدا سوگند که در هیچکدام از این دو عریش در نیایم تا زمانی که به پیغمبر صلعم ملحق شوم پس مقداری
طعام از برای زاد بر داشته شتر خویش را پیش کشید و زاد راه بر آن بار کرده بیرون رفت
وهر چند زنان با وی سخن گفتند با هیچکدام تکلم ننمود و از عقب حضرت روان شد تا در منزل تبوک
بآن سرور ملحق شد سبب آمدن خود را بعرض رسانید سید عالم صلعم در شان او دعای خیر فرمود اورده اند
که در آن ایام که سید عالی مقام در تبوک بود هرقل مردی از بنی غسان بفرستاد تا نشانهای
لشکر اسلام در آمد وصفات و علامات و شکل و شمایل آنحضرت را دید و آنکه صدقه نخورد و هدیه قبول
کند معلوم کرده خبر بهرقل رسانید و هرقل بار دیگر اشراف ممالکت روم را جمع کرده و بتصدیق نبوت
پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم ترغیب نمود ایشان قبول نکردند و ابا نمودند مرتبه که هرقل را خوف زوال
ملک پیدا شده و گویند وی خود از دار السلطنت خویش بقصد مدینه حرکت کرده بود در تبوک معلوم کردند
که آن خبر اصلی نداشته پس با اصحاب مشورت نمود و آنکه از تبوک بیشتر رود یا نی عمر خطاب گفت یا
یا رسول الله اگر برفتن ماموری برو که همه در عقب تو می آییم فرمود اگر مامور می بودیم مشورت نمودمی
عمر گفت یا رسول الله روم را لشکر بسیار و اهبت بیشمار است و تو امسال نزدیک ایشان
رسیدی و از دهشت و هیبت تو ایشان رمیده و چون خوف و رعب در دل ایشان
افتاد و اگر امسال بازگردی تا بار دیگر اولی باشد حضرت قبول نصیحت فرمود مرویست
که در منزل تبوک یحنه بن روبه که پادشاه ایله بود بنزد سید عالم آمد و جزیه قبول کرد و با او مصالحه واقع شد
و در آن باب صلح نامه نوشتند و تا غایت این صلحنامه در میان آن قوم باقیست پس حضرت بصوب
مدینه مرجوع نمود و در حین رجوع از تبوک خالد بن الولید را با چهارصد و بیست سوار گردانیده بر اکیدر

بن عبدالملک نصرانی که حاکم دومة الجندل بود فرستاد پس خالد بموجب فرموده بجانب اکیدر
روان شد تا قریب بحصار اکیدر رسید چنانکه از در حصار او مرئی میشد شبی بود ماهتاب
نهایت روشن و وی بر بام کوشک با زن خویش شراب میخورد و ناگاه گاو کوهی آمد و شاخ بر در حصن
وی میزد زنش بر لب بام آمد و آن حال مشاهده کرد و خبر بشوهر رسانید و حال آنکه اکیدر شغفی تمام
بصید گاو کوهی داشت پس از بام فرود آمده تا اسب را زین کردند و برادر وی حسان نام با دو
غلام و چند نفر دیگر از خدام او سوار شدند و بطلب صید از حصار بیرون آمدند و خالد در ایشان
میدید گاو بگریخت و اکیدر از عقب گاو رفت و خود صید خالد شد لشکر خالد وی را
گرفتند و حسان برادر وی دست بمقاتله برآورد و مقتول شد و غلامان و سایر مردم وی گریخته
بحصار درآمدند و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با خالد گفته بود که اگر بر اکیدر ظفر یابی او را مکش و نزد من آری
پس خالد با اکیدر گفت ترا امان دادم نزد رسول خدا برم باین شرط بفرمایی تا در حصار بر وی
من بگشایند اکیدر قبول نمود و ویرا بدر قلعه آوردند برادری دیگر داشت مصاد نام که بضبط حصار مشغول
شده بود اکیدر صلح کرد بر آنکه دو هزار شتر صد برده دهد و حکومت حصار چنانکه بود از آن
وی باشد و اکیدر و مصاد همراه خالد نزد پیغمبر صلعم بیایند تا هرچه رای نبوی بود در شأن ایشان نفاذ
رسانند پس خالد آنچه از اکیدر گرفت چیزی چند برای آن سرور جدا ساخت و خمس نفی را بیرون
کرد و بقیه را بر اصحاب خویش قسمت نموده و اکیدر و مصاد را پیش حضرت آورد حضرت با ایشان
بر جزیه مصالحه فرمود و بجلیه و هر سال مقدار معین بدهد و صلح نامه برای ایشان نوشت آورده اند
که چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از سفر تبوک بمدینه مراجعت فرمود و بحجره شرف تشریف
داد و فرمود الحمد لله علی ما رزقنا فی سفرنا هذا من خیر حسنه و من بعدنا پس عائشه صدیقه رض گفت یا
رسول الله مشقت سفر دیدند و بیداریها کشیده باشید و آنها که در خانه بودند شریک
شما باشند فرمود بدرستیکه جماعتی که از غزوه تخلف نمودند ایشان نیز با ما بودند یعنی بحسب
معنی و بینه ایشان گویند بعد از غزوه تبوک مسلمانان اسلحه خود را بفروختند و می گفتند که جهاد

منقطع شد این خبر بمسامع مقدس نبوی رسید ایشان را از آن کار نهی کرد و فرمود لا یزال عصابة من امتی
یجاهدون علی الحق حتی یخرج الدجال آمدن وفود نزد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعد این سال بعد از انصراف
آن سرور از تبوک وفود متتابع گشت چنانکه این سال را سنة الوفود خواندند و دستور علیهم
چنان بود که در حین آمدن وفود جامه‌ها فاخره پوشیدی و یاران را نیز به تجمل و تزیین امر کردی و ایشان را در
منازل نیکو فرود آوردی و ضیافت و جایزه فراخور دادی و از جمله وفود که در سال نهم آمدند اول وفد بنی
اسد بن خزیمه بود ده نفر از آن قوم آمدند و مسلمان شدند و منت نهادند که در سال قحط
راه دور و دراز پیموده و شبها سیر نموده آییم بطوع و رغبت خود بی آنکه لشکری بر سر ما آید باسلام
در آمدیم این آیت در شان ایشان نازل شد که یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله
یمن علیکم ان هداکم للایمان ان کنتم صادقین دیگر وفد فزاره قریب بیست کس آمدند و اظهار اسلام خویش
نمودند و شتران آن جماعت بسیار لاغر بودند حضرت رسالت صلعم از حال بلاد ایشان پرسید
گفتند یا رسول الله در بلاد ما قحط و تنگی واقع شده و مواشی ما ضعیف و لاغر و عیالان ما از جوع
در اضطراب اند برای ما دعا کن تا حق تعالی باران فرستد آن سرور بر منبر برآمد دعا کرد باران آمد پس
ایشان را رخصت نمود دیگر وفد بنی مره سیزده مرد آمدند و مسلمان شدند و پیشوای ایشان حارث
بن عوف بود گفتند یا رسول الله ما قوم و عشیرت توایم از کرده لوی بن غالب حضرت تبسمی
فرمود و از احوال بلاد ایشان پرسید آن جماعت نیز از قحط بنالیدند و التماس دعا نمودند فرمود اللهم
اسقهم الغیث و بلال را امر کرد تا هر یک را ده اوقیه نقره جایزه بداد و حارث را دوازده اوقیه
انعام فرمود و ایشان بمنازل خویش بازگشته تحقیق نمودند در آن روز که پیغمبر صلعم در مدینه دعا فرموده
بود در بلاد ایشان باران آمده بود دیگر وفد بنی البکا آمدند و بشرف اسلام مشرف گشتند
و مهتران ایشان معاویه بن ثور بن عباده بن البکا بود که صد سال عمر داشت دیگر وفد بنی هلال بن عامر
آمدند و در میان ایشان زیاد بن عبدالله بن مالک بود زیاد بخانه میمونه بنت الحارث زوجه پیغمبر صلعم
رفت چه میمونه خاله وی بود حضرت بخانه میمونه درآمد و زیاد را در آنجا دید بغضب رفت و بازگشت

میمونه گفت یا رسول الله این پسر خواهر منست آن سرور باز گشت و نشست و بعد از آن بمسجد تشریف
داد و زیاد با وی بیرون آمد نماز پیشین را بجماعت بگذارد آنگاه زیاد را نزد خود نشاند و مراورا دعای
خیر کرد گویند یکی از بنی هلال که او را قبیصه بن حارث گفتندی گفت یا رسول الله و بنی نزومه سنت
که در عوض دین شخصی قرض کرده بودم مرا اعانتی فرما در ادای آن دین حضرت فرمود وقتی که زکوات از قبایلی
باید دین ترا ادا کنیم بعد از آن فرمود ای قبیصه بدرستیکه سوال کردن و چیزی از مردم طلبیدن حلال نیست
مگر سه کس را مردی که دینی کرده باشد جهت اصلاح ذات البین او را حلال است سوال کردن و
چیزی تا قرض موادی شود و مردی که آفتی و حادثه بمال وی رسیده باشد او را حلال است چیزی خواستن
چندانکه حال او باصلاح آید و مردی که فقر و فاقه دریافته باشد و سه مرد عاقل از قوم او گواهی دهید
که وی را فقر دریافته است مر او را حلال است چیزی خواستن چندانکه فقر وی برطرف شود و سوالی
ورای اینها بود ای قبیصه حرام است دیگر وفد بنی سعد مهتر ایشان ضمام بن ثعلبه آمد و در مسجد نبوی
درآمد و گفت ای پسر عبد المطلب سید عالم صلعم بستم فرمود جواب دادم ضمام گفت از تو چیزی چند
میپرسم باید که بر من غضب نکنی فرمود بپرس از هر چه خواهی گفت سوگند میدهم ترا به پروردگار تو
که خداوند تعالی ترا بسوی ما فرستاده فرمود آری آنگاه گفت سوگند میدهم ترا بالله تعالی که وی ترا
فرموده که ما را امر کنی به پرستش وی و آنکه چیزی را با وی شریک نکنیم و ازین بتان بیجان که پدران ما می
پرستیدند بیزار شویم فرمود آری بعد از آن ضمام از نماز و روزه و حج و زکوات می پرسید
تا فارغ شد آنگاه گفت ایمان آوردم بچیزی که تو آورده از نزد من قوم خود را ازین امور که با من گفتی
همه را با ایشان خواهم گفت این بگفت و بیرون رفت و بر شتر خویش سوار شده بقبیله خویش
مراجعت نمود و با ایشان گفت این بتان نه ضرر و نه نفع می توانند رسانید بدرستیکه
حق تعالی رسول برانگیخته و کتابی بوی فرستاده من بوحدانیت خداوند تعالی و برسالت محمد صلعم گواهی دادم
و از نزد او بسوی شما ماموارت و منهیات آورده ام راوی گوید که شب بگذشت که همه
آن قبیله مسلمان شدند و مساجد بنا کرده اند و باقامت صلوات و ادای زکوات قیام نمودند

دیگر وفد بلی بودند که شیخی در میان قوم بود که او را ابو الضبیب گفتندی گفت یا رسول الله آمده
ایم که تصدیق نمایم بوحدانیت خدا تعالی و برسالت تو گواهی دهیم که آنچه تو از نزد وی آورده حق است و بیزار گردیدیم
از آنچه پیش از ما آبای ما می پرستیدند حضرت فرمود شکر و سپاس مر آن خدای را که شما را باسلام ارشاد
نمود و دانید که هر کس بر غیر دین اسلام رفت جای او در آتش خواهد بود گفت یا رسول الله من
مردی ام که ضیافت کردن بر او رغبتی هست آیا مرا در آن اجری و ثوابی باشد فرمود آری گفت یا رسول الله
مدت ضیافت چند است فرمود سه روز و آنچه بعد از سه روز بود صدقه است و بعد از چند روز اجازت
فرمود تا بقبیله خود مراجعت نمودند دیگر وفد تجیب آمدند و ایشان سیزده مرد بودند و زکوات مواشی
و اموال خود آورده بودند حضرت فرمود تا آنجماعت را در جای نیکو فرود آوردند و گفتند یا رسول
زکوات اموال خود آورده ایم ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت از جمله وفود عرب هیچ وفد بر ما نزول
نکرد مانند وفد تجیب گویند آنجماعت از فرایض و سنن و قرآن پرسیدند حضرت را بجهت محبت
با ایشان زیاده شده در اکرام ایشان افزوده و جوایز نیکو انعام فرمود ایشان بقبیله خویش معاودت
نمودند دیگر وفد بنی لحم آمدند و ایشان ده مرد بودند و پیشوای ایشان هانی بن حبیب بجهت آن سرور
اسبی چند و قبای زربفت آورده بودند حضرت اسبان را جهت خود خاص گردانید
و قبا را بعباس بن عبد المطلب داد عباس گفت یا رسول الله حکم بر مردان حرام است فرمود بفروشش
و به بهای آن منتفع شو پس عباس بموجب فرموده عمل نموده قبا را به هشت هزار درم بیهودی بفروخت
و هم درین سال در اواخر شوال عبد الله بن ابی سلول منافق مریض شد و در ذی قعده سال نهم بمرد گویند در آن
مرض رسول صلی الله علیه وآله وسلم بعیادت وی رفت و بر بالین وی نشست و او در حالت نزع
بود گفت یا رسول الله نماز بر گذارد و برای من از خداوند تعالی مغفرت طلب کن آن سرور قبول فرمود و چون از
غسل و تکفین او فارغ شدند سید عالم صلعم برخاست که تا بر وی نماز جنازه بگذارد قدوة اصحاب
عمر خطاب از جای برجست و گفت یا رسول الله نماز بر وی میگذاری و حال آنکه او سر منافقانست
آن سرور فرمود ای عمر دست از من بدار که نماز بر وی بگذارم چون نماز بر وی بگذارد این آیت نازل شد

ولا تصل علی احد منهم مات ابداً ولا تقم علی قبره الآیة کو بند در روز موت عبد الله بن سلول چون منافقان
مدینه دیدند که انکه پیشوای ایشان بود آخر کار محتاج نماز و دعای آنحضرت شده و از آن سرور آن التفات
و اکرام در شان او متحقق است بسیار منافقان آمدند و از نفاق توبه کردند و از سر صدق و اخلاص مسلمان
شدند فوت نجاشی در این سال نهم بود نجاشی پادشاه حبشه وفات یافت بصحبت رسیده
از جابر بن عبد الله انصاری که گفت در آن روز که نجاشی فوت شد پیغمبر صلعم فرمود امروز مردی صالح
برادر شما اصحمه نجاشی مرده برخیزید تا بر وی نماز جنازه بگذاریم پس با جماعت صحابه در عقب آن سرور
صف بستیم و نماز بر وی گذاردیم فوت ام کلثوم هم در این سال ام کلثوم دختر رسول صلعم وفات
و شرح این قصه در محل خود از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی رفتن امیر المؤمنین علی [illegible]
در این سال حج ابو بکر صدیق رضی الله واقع شد ارباب سیر در کتب معتبر چنین آورده اند که در اواخر
ذی قعده سال نهم پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم خواست تا حج خانه کعبه بگذارد و بسمع حضرت رسانیدند
که مشرکان بر عادت جاهلیة در موسم حج حاضر میشوند و برهنه طواف می نمایند آن سرور مخالطه را
با ایشان در آن حال نکروه داشته رفتن حج را تاخیر کرد امیر المؤمنین ابو بکر صدیق را در آن سال امیر سیصد
نفر گردانیده فرمود تا اقامت مراسم حج نماید و مردم را مناسک حج تعلیم دهد و اوایل سوره
برات را سی آیت بر مردم خواند و جماعتی از صحابه عظام مثل سعد بن ابی وقاص عبد الرحمن بن عوف
و جابر بن عبد الله انصاری و ابو هریره و دیگری رضی و غیرهم همراه شدند و حضرت امر بیست شتر
هست شتر بجهت هدی [illegible] تعیین فرمود و آنها را بدست مبارک خویش تقلید و اشعار نمود همراه
صدیق گردانید و محافظت آنها با ناجیه بن جندب اسلمی مفوض ساخت و ابو بکر از مدینه بجهت
خواص خویش با خود ~~[illegible]~~ بیست برد از مسجد ذو الحلیفه لبیک احرام بست و روان شد جبرئیل علیه السلام
بحضرت نازل شده گفت ادای رسالت پیغام نکند الا تو یا کسی که از تو باشد آن سرور علی مرتضی را کرم الله
طلب داشته و وی را از کیفیت واقعه خبردار گردانید و گفت برو از عقب ابو بکر و اوایل سورت
برات را از وی بگیر و در موسم حج بر مردم بخوان و انجا با کلمه مردم رسان یکی آنکه در دنیا بد در بهشت

مگر نفسی که مومن باشد دوم آنکه هیچ عریان طواف خانه کعبه نکند سوم آنکه بعد از امسال هیچ مشرک
حج نگذارد چهارم آنکه هر کس از کافران که عهدی با خدای و رسول داشته باشد و آن عهد موجل بود
بر عهد خود ثابت باشد تا انقضاء مدت چهار ماه در امان باشد و بعد از آن اگر مسلمان نشود مال و خون
وی هدر بود و ناقه خاصه خود را عضبا به علی داد تا بران سوار شود و بجهت تنفیذ امور مذکوره از عقب ابوبکر
صدیق روان شد و در راه منزل ضجنان بوی رسید صدیق پرسید از علی که امیر آمده یا مامور گفت
ولیکن سورت را بمن داده که حکم چنین است که من بر مردم خوانم و این کلمات چهارگانه بمردم رسانم
ابوبکر فی الحال آیات تسلیم کرد چون بمکه رسیدند و مناسک حج قیام نمودند یا علی گفت برخیز
و باداء رسالت رسول خدا صلعم قیام نمای علی مرتضی برخاست و سورت برات را در مجمع مردم
بخواند و کلمات اربعه را بمردم رسانید و بعد از آنکه از این مهمات فارغ گشتند به مدینه مراجعت
نمودند چون ابوبکر صدیق رضی الله نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله چه صورت از من واقع شد
که سورت برات را از من باز گرفتی آن سرور فرمود ای ابوبکر هیچ صورت از تو واقع نشد
لیکن جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ادای این رساله نکند الا تو یا کسی که از تو باشد بنابرین چنین کردم دیگر هم درین
سال بقول اکثر اهل سیر میان عویمر بن الحارث عجلانی و میان زوجه وی خوله بنت قیس لعان واقع
شد و آنچنان بود که روزی عویمر عجلانی نزد حضرت صلعم آمد و گفت یا رسول الله خبر ده مرا اگر مردی
با زن مردی دیگر را ببیند با او چکند رسول صلعم جوابش نداد آنگاه فرمود اللهم افتح و بدعا مشغول شد باز عویمر
آمد و گفت یا رسول الله آنچه از تو می پرسیدم خود بآن مبتلا شده ام شریک سحما را با زوجه خویش
یافتم حضرت فرمود حق تعالی در شان تو و صاحب تو آیات فرستاد والذین یرمون ازواجهم
ولم یکن لهم شهداء الا انفسهم تا آخر آیه بخواند آنگاه وی را گفت برو و زوجه خود را بیار چون وی
زوجه را حاضر گردانید بعد از آنکه نصایح بالغه فرمود هر یک از زن و شوهر را فرمود تا بکلمات لعان
تکلم کردند بعد از آن میان ایشان تفریق واقع شد ذکر وقایع سال دهم از هجرت و آمدن وفود
نزد حضرت صلعم ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که درین سال بسیار وفود بملازمت آنحضرت صلعم آمدند

از انجمله یکی وفد عدی بن حاتم طائی بود مرویست از عدی که گفت بعد از انکه با خواهر خویش مشورت کردم
در باب پیغمبر صلعم و وی دلالت کرد بانکه بملازمت وی می باید رفت پس متوجه باستانه وی
شدم چون خبر بحضرت در آمدم از من پرسید که کیستی گفتم عدی بن حاتم برخاست و بجانب خانه
خود روان شد تا من با وی رفتم و در راه برزالی ضعیف پیش آمد و سخنی داشت بعرض رسانید حضرت
زمانی نیک بصحبت وی در میان راه بایستاد و با او سخن میگفت و حاجت وی را براورد من با خود
گفتم هیچ پادشاه برای برزال چنین نکند این اخلاق پیغمبریست چون بخانه درامد وساده از ادیم که لیف
خرما بر کرده بودند برداشت و پیش من انداخت و فرمود بر انجا بنشین گفتم نی گفت تو بران بنشین
پس مرا بمبالغه تمام بر بالای وساده بنشاند و خود بر روی زمین بنشست با خود گفتم چون ادب
و خوی ملوک نیست بلکه این صفات انبیاست پس بتحقیق دانستم که وی پیغمبر مرسل ست و بشرف
اسلام مشرف گشتم و مراجعت و بار خود مرخص شدم دیگر وفد خولان و ایشان ده نفر
بودند گفتند یا رسول الله ما نزد تو آمده ایم در حالی که ایمان بخدا تعالی و تصدیق برسالت تو داریم پس
فرایض احکام بیاموختند و ایشانرا امر کرد بوفا بعهد و ادا امانت و نیکی با همسایه و از ظلم نهی
کرده فرمود ان الظلم ظلمات یوم القیامة منها لکا . ایشانرا جوایز نیکو انعام فرموده رخصت مراجعت
داد دیگر وفد رهاویین از بنی مذحج پانزده مرد آمدند و در سرای رمله بنت الحرث نزول کردند حضرت
و جمعی اصحاب بتعهد ایشان پرداخته ضیافت نیکو نمودند و انجماعت برای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
تحفها آورده بودند از انجمله اسپ بود بغایت تیز رفتار که انرا مرواح میگفتند انحضرت خواست
که انرا با اسپان دیگر مسابقت فرماید انکس که انرا بهدیه آورده بود گفت اجازت
فرمای تا من بران سوار شوم فرمود چنین کن سوار شده در میدان مسابقت براند ان اسپ
سابق شد حضرت فرمود تا در عوض ان صاحب اسپ را انعام نیکو دهند و دیگرانرا نیز جوایز
داده بمنازل خویش رخصت انصراف داد دیگر وفد جریر بن عبد الله البجلی بود که از قبیله با صد و
پنجاه مرد آمده بود پیش از انکه ایشان بیایند سید اصحاب با جمیع اصحاب فرمود طالع خواهد شد

و ازین راه بر شما مردی که بهر ردی بر دی از مسحه ملک بود یعنی جریر بن عبدالله نام خویش آمدند و مسلمان شدند

و بیعت نمودند و گویند اول انس در دست خود را بسط فرموده بجریر گفت مبایعت کن با من بر آنکه گواهی

دهی بوحدانیت خدا و برسالت من و نماز را برپای داری و زکوات مال بدهی و روزه ماه رمضان بداری

و نیک خواه جمیع مسلمانان باشی و اطاعت والی بجا آری اگرچه بنده حبشی باشد جریر برین جمله مبایعت

نمود مرویست که سید عالم صلعم حال قبایلی که در نواحی جریر بودند ازوی بپرسید گفت یا رسول الله حق تعالی

دین اسلام را در میان ایشان ظاهر گردانید و در مساجد جماعت با اقامت اذان و صلوات قیام می نمایند

و بتخانها منهدم گشته فرمود بتخانه ذو الخلیصه را حال چیست جریر گفت آن بر حال خود است حضرت فرمود ای

جریر خاطر ما را از آن نیز فارغ ساز جریر قبول نمود حضرت در شان وی دعای خیر کرد او را بانهدام آن بتخانه

فرستاد و جریر بدانجانب شتافته آن بتخانه را منهدم ساخت و آتش در وی زد و اهل ذو الخلصه بعد از

هدم و حرق آن بتخانه مسلمان شدند و در خضر ایشان نشنه و امتعه دلوی خویش یافتند و همه آنها را بمدینه فرستاد

و چون خبر هدم آن بتخانه و اسلام اهل آن بحضرت رسالت پناه صلعم رسید بغایت شادمان گشت

قصه مباهله هم درین سال میان پیغمبر صلعم و میان نصاری نجران مصالحه واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند

که حضرت مکتوبی بنصاری نجران نوشته و ایشانرا باسلام دعوت کرد آنجماعت بعد از مشورت در آن

باب چهارده کس را از قوم خویش اختیار کرده بمدینه فرستادند تا احوال رسول صلعم را تحقیق کنند و خبر با ایشان

رسانند و مقدم آن وفد مردی بود عبد المسیح نام ملقب بعاقب و مردی دیگر بهم فرستادند که نام وی سید

لقب و مردی دیگر را علقمه نام بن حارث گفتندی دانشمند و صاحب مدارس الطایفه بود و چون

بمدینه رسیدند بحضرت آمدند و سلام کردند جواب سلام ایشان باز داد آنگاه ایشانرا باسلام

دعوت نمود ابا کردند و در انکار و عنان افزودند و مجادله با بان نمودند تا سخن ایشان منجر شد بانکه

حضرت گفتند چه میگویی در شان عیسی فرمود که امروز جواب شما نمیگویم برید و بمنزل بگیرید تا فردا

جواب سوال شنوید تا حق تعالی آیت فرستاد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب

ثم قال له کن فیکون الا آیه سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم ایشانرا طلبید و آیات منزله بر ایشان خواند

است اقرار نمودند و بر اعتقاد خویش مصر بودند حضرت فرمود چون باور نمی دارید بیایید تا با یکدیگر مباهله
کنیم یعنی دعا کنیم در شان یکدیگر و گوییم لعنت خدا بر دروغ گویان باد گفتند ما را مهلت ده تا برویم
یکدیگر در این باب تاملی کنیم و فردا بیاییم و مباهله نماییم برفتند و در خلوت با عاقب که رئیس و صاحب
مشورت ایشان بود گفتند رای تو درین باب چیست عاقب گفت ای گروه نصاری بخدا سوگند که
شما تحقیق میدانید که محمد پیغمبر مرسل است و در باب عیسی دلیل ظاهر آورد و مباهله با وی مکنید که هیچ
قومی با هیچ پیغمبری مباهله نکرده اند که بعد از آن زنده باشند اگر با وی مباهله نمایید البته هلاک خواهیم شد
بودن اقامت بر دین خود میدارید هیچ بهتر ازین نیست که با وی مصالحه کنید و جزیه قبول نمایید و بدیار
باز گردید روز دیگر صباح نصاری بدر رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و حال آنکه حضرت از حجره شریف بیرون
آمده بود و حسین بن علی در زیر بغل و دست حسن را بدست خویش گرفته و فاطمه زهرا و علی مرتضی از عقب
آن سرور بودند و با ایشان میفرمود که چون من دعا کنم شما آمین گویید گروه نصاری نجران چون آن پنج تن را
دیدند و حدیث دعا و آمین شنیدند بترسیدند ابو الحارث که بزرگ و دانشمند ایشان بود
گفت ای یاران بدرستیکه رویی چند می بینم که اگر از خدا خواهند که کوه را از مکان خود دور گرداند
بسبب ایشان زایل گرداند زنهار که مباهله مکنید که هلاک خواهید شد و بر روی زمین هیچ
نصرانی نخواهد ماند گفتند یا ابا القاسم ما با تو مباهله نمیکنیم فرمود پس مسلمان شوید تا شما را سود آنچه
مسلمانان را بود گفتند این کار را نباید فرمود پس محاربه را آماده شوید گفتند ما را طاقت حرب
عرب نیست لیکن مصالحه میکنیم با تو بر آنکه هر ساله دو هزار حله بدهیم که بهای هر حله از آن چهل درم باشد
بشرط آنکه ما را بدین خویش بگذاری پس از طرفین برین جمله مصالحه واقع شد صلح نامه در آن باب نوشتند
و گواهی جمعی از اصحاب بر آنجا ثبت کردند و بیان کرده تسلیم نمودند پس آن جماعت ببلاد خویش باز گشتند
و بعد از اندک زمانی سید و عاقب باز آمدند و مسلمانان شدند فوت باذان درین سال
باذان پادشاه یمن وفات یافت و چون خبر فوت او بسمع شریف نبوی رسید ممالکت
او را قسمت فرمود و بعضی از آن به پسر وی شهر بن باذان مسلم داشت و بعضی از آن بموسی اشعری

وناصیه بعلی بن امیه وبرخی بمعاذ بن جبل ارزانی داشت رفتن حضرت علی بیمن ودرین سال سید عالم صلعم
بجهة علی مرتضی لوای عقد فرمود ودستار بدست مبارک خود بر سر وی پیچید وسیصد سوار همراه
وی گردانیده بجانب یمن فرستاد پس علی ولی بفرموده نبی روان شد وبعد از قطع منازل بمقصد رسید
از براء بن عازب مرویست که گفت چون نزدیک باهل یمن رسیدیم جمعی بیرون آمدند علی مرتضی
صف لشکر بیاراست ودر میدان آمد وکتاب رسول صلی الله علیه واله وسلم برایشان خواند وایشانرا
باسلام دعوت نمود قبیله همدان بیکبار مسلمان شدند وقبایل که مسلمان نشدند ایشانرا غارت
ونهب نمود از بریده مرویست که گفت من دران لشکر بودم وعلی را دشمن میداشتم چون خمس
جدا شد سبایا دران میان بودند علی یک کنیزک را از جمله سبی که بهترین کنیزکان سبی بود اختیار نموده باوی
صحبت داشت وصباح غسل کرده با خالد ولید گفتم دمی نمی بینی این مرد را یعنی علی را که چه میکند گفتم ای
ابوالحسن این چیست گفت نمی بینی یا جاریه از سبی که در خمس واقع شده بود وبعد ازان در قسمت
ال محمد واقع شد بعد ازان نصیب ال علی شد باوی نزدیکی کردم بریده گوید چون بحضرت آمدیم
این قصه را بروی عرض کردیم فرمود ای بریده مگر علی را دشمن داشتی گفتم آری رنگ رخسارش برافروخت
وفرمود درشان علی گمان بد مبر که او از منست ومن از ویم و او ولی شماست بعد از من هرکس که من
ولی آدمیم علی ولی اوست بریده گوید بعد ازان درمیان یاران هیچکس نبود که دوست تر باشد
بمن از علی بن ابی طالب حجة الوداع درین سال سید کاینات علیه افضل الصلوات حجة الوداع
گذارد واهل سیر آورده اند که آنحضرت همین یک حج گذارده وانرا حجة الوداع خوانند بجهة آنکه با ایشان در خطبه
که درایام حج خواند وداع فرمود وگفت خذوا عنی مناسککم فانی لا احج بعد عامی هذا مرویست که حضرت
رسالت پناه صلعم بقبایل اطراف خبر فرستاد که عزیمت حج مصمم گشته هرکس که اراده حج گذاردن
دارد باید که از منزل خویش بیرون آید وبما ملحق شود ومردم بسیار در مدینه جمع شدند تا اول حال
ملازم باشند ومناسک حج واداب آن ازوی فرا گیرند پس روز شنبه بیست وپنجم ذی قعده غسل نموده
وسر را اشنان کرده وروغن برموی مالیده وخود را مطیب ساخته وازثیاب مخیط تجرد گشته وازاری پوشیده

از خانه بیرون آمد و نماز پیشین در مسجد مدینه چهار رکعت گذارد و بجانب ذوالحلیفه نهضت فرمود
و نماز دیگر در ان منزل بقصر گذارد و در تمام راه مکه نمازها قصر میگذارد و شتران هدی را با خود همراه داشت
گویند درین اثنا اسماء بنت عمیس زن ابوبکر صدیق را پسری متولد شد و محمد بن ابی بکر وی در ان
باب از سید اصحاب استفسار کرد که باحرام چکنم فرمود غسل کن و لجام به بند و بر احرام خود ثابت
باش و تلبیه بگوئی و در موضع سرف عائشه صدیقه حائض شد و ای حرام بسته بود حضرت امر فرمود او را
که موی سر خود را شانه کند و ترک عمره نماید ولیکن حلال نگرد و از آن عمره و حج را در ان عمره وارد و جمیع اعمال
بجا آرد غیر از طواف خانه را مادام که از حیض پاک نگردد و در شب یکشنبه چهارم ذی الحجه بطوی نزول فرمود
نماز صبح یکشنبه در ان جا گذارده از طرف اعلی بمکه در آمد و چون بباب بنی شیبه رسید و خانه را دید این دعا
بخواند اللهم زد هذا البیت تعظیما و تشریفا و تکریما و مهابة و زد من عظمه و حجه و اعتمره تشریفا و تکریما و مسجد الحرام
تشریف داد و استلام حجر الاسود نمود و طواف خانه بجا آورد و در حین طواف ردای مبارک
از زیر بغل راست بیرون آورده بر دوش چپ انداخته هفت نوبت طواف کرد و در سه طوفه اول
بشتاب میدوید و در چهار آخر بسکون میرفت و در هر طواف استلام رکن حجر الاسود و رکن
یمانی میفرمود و در میان این دو رکن یمانی میگفت ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وقنا عذاب النار بعد از اتمام
طواف نزد مقام ابراهیم آمد و کریمه واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی بخواند و مقام را میان خانه و خود گردانید
و دو رکعت نماز بگذارد در اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در ثانیه بعد از فاتحه قل هو الله احد بخواند آنگاه نزد
حجر الاسود آمد و باز او را استلام نمود و از باب الصفا از مسجد بیرون رفت و بجانب کوه صفا روان
شد و آیه ان الصفا والمروة من شعائر الله خواند و در میان کوه صفا و مروه هفت بار سعی نمود سه نوبت
سعی بجا آورد و چهار نوبت مشی نمود چون بر صفا بر می آمد روی بقبله می آورد و توحید و تکبیر تمام می نمود
و میگفت لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت و هو علی کل شیء
قدیر لا اله الا الله وحده انجز وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و در مروه نیز مثل این بجا آورد
و چون از سعی فارغ شد امر فرمود که هر کس هدی همراه ندارد و از احرام بیرون آید و حلال گردد در روز

ترویه در حین توجه بمنی احرام بحج بندد و آنکه هدی داشته باشد بر احرام خود باقی ماند تا روز نحر پس ابوبکر صدیق
و عمر فاروق و طلحه و زبیر و جمعی دیگر از اصحاب آنحضرت که هدی با خود همراه داشتند بر احرام خود باقی ماندند و فاطمه
زهره و امهات مومنین هدی با خود همراه نداشتند حلال کنند غیر عایشه رضی الله عنها چنانچه سابقا گذشت
درین اثنا علی مرتضی کرم الله وجهه از طرف یمن رسید و شتری چند از جهت هدی پیغمبر صلعم با خود آورده بود
حضرت فرمود بچه نیت کرده گفت بآنچه تو نیت کرده یا رسول الله فرمود من احرام بحج بسته ام و هدی
با خود آورده ام ای علی پس تو نیز بر احرام خویش باش و در هدی شریک من شو آورده اند که سید عالم صلعم
روز یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه توقف فرمود در روز پنجشنبه که هشتم ماه ذی
الحجه بود با مردم بیرون رفت بمنی و آنکس که حلال گشته بود از یاران احرام بحج بست و حضرت آن روز
در منی نماز پیشین و پسین و شام و خفتن گذارد و شب در آنموضع بیتوته کرد و نماز صبح روز جمعه نیز آنجا بگذارد
و بعد از طلوع آفتاب متوجه عرفه شد و بفرمود تا خیمه برای وی در آنموضع زدند و چون بعرفه در آمد در آن
خیمه نزول فرمود تا آفتاب از وسط السما زایل گشت پس بفرمود تا رحل بر شتر وی بستند و سوار شد و به بطن
وادی آمد همچنان سواره و خطبه بلیغه بخواند و در آن خطبه فرمود خونهای شما و مالهای شما و عرضهای شما میان شما
حرام است حرمتی مثل حرمت امروز درین ماه و درین بلده و درین عبارت اشارت است بر کمال حرمت
امور مذکوره فرمود که بدانید و آگاه باشید که من میگذارم در میان شما چیزی را که ضلال و گمراهی نخواهید یافت
هرگز اگر چنگ در وی زنید و آن قرآنست و فرمود شما مسئول خواهید شد از من یعنی فردا قیامت از
شما خواهند پرسید که محمد چگونه زندگانی کرد با شما در جواب چه خواهید گفت گفتند گواهی خواهیم داد که ادا
رسالت و امانت کردی و آنچه شرط ارشاد و نصیحت بود بجا آوردی پس انگشت سبابه خود را بجانب آسمان
برداشته و بسوی زمین فرود آورده گفت اللهم اشهد اللهم اشهد چون خطبه مذکور تمام کرد بلال را
فرمود تا بانگ نماز گفت و اقامت نمود پس پیشین بگذارد و بعد از آن بر شتر سوار شده و براند تا بموقف
آمد و رو بقبله بایستاد و بدعا مشغول شد و در دعا مبالغه و الحاح نمود و بثبوت پیوسته که حضرت
فرمود بهترین دعاها دعای روز عرفه است و هیچ روز نیست که خداوند تعالی در آن روز بنده را از آتش

آزاد کند زیاده از روز عرفه بدرستی که رحمت و لطف وی نزدیک میشود با اهل عرفات روز عرفه
و شیطان در هیچ روز خود حقیرتر و خوارتر از روز عرفه ندیده از برای آنکه می بیند نزول رحمت حق را بر بندگان
خود در گذشتن وی از گناهان بزرگ ایشان و درین روز آیت الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم
نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا نازل شد و سید عالم صلعم از فحوای آن انتقال بدار الوصل استشمام نمود و چندان
در عرفه بایستاد که آفتاب فرو رفت آنگاه اسامه بن زید را ردیف خود ساخته روان شد
تا بمزدلفه آمد و نماز شام و خفتن را بیک اذان و دو اقامت بجمع تاخیر بگذارد و شب عید بمزدلفه بیتوتت
فرمود تا طلوع صبح پس نماز صبح را در اول وقت بگذارد و بمشعر الحرام رو بقبله بایستاد و بدعا مشغول شد
و تکبیر و توحید بجا آورد و چندان توقف کرد که نیک روشن شد و پیش از طلوع آفتاب از مشعر الحرام روان گشت
و چون ببطن محسر رسید شتر خود را تیز راند آنگاه طریق وسطی که بجمره کبری رود پیش گرفت تا بجمره رسید
و سنت رمی جمار بر قیام نمود و سنگریزه که عبدالله بن عباس از برای وی چیده بود هفت سنگ
بینداخت و با هر یک تکبیر گفت و درین روز نیز خطبه بلیغ بخواند و تحریم دماء و اموال و اعراض را که در خطبه
روز عرفه مقرر ساخته بود درین خطبه نیز مکرر ساخته و مناسک حج را بیان کرده فرمود که مناسک
حج را از من نیکو فرا گیرید که شاید که بعد از امسال حج نگذارم آنگاه بمنحر آمد تا قربان کند شترانی که با خود حضرت
همراه آورده بود و آنچه علی مرتضی از یمن آورده همه صد شتر بود از آنجمله شصت و سه شتر را آنحضرت
بدست مبارک خود نحر فرموده بعدد سالهای عمر خود و سی و هفت دیگر را بعلی فرمود تا نحر کند و سر مبارک
خود را تراشید و موی مطهر را قسمت فرمود میان یاران و اصحاب بعضی سر تراشیدند و بعضی موی چیدند
در شان محلقان سه بار دعا بمغفرت و رحمت کرد و در باره مقصران یکبار آنگاه امر فرمود تا از
هر شتری از هدایا پاره گوشت قطع کردند و بپختند و از گوشت و شوربای آن با علی مرتضی
تناول نمود آنگاه علی را گفت تا گوشت شتران بر مردم قسمت نمود و عایشه صدیقه درین روز
از حیض پاک شده و طواف خانه کعبه کرد و بعد از آن حضرت سوار بمکه در آمد و پیش از نماز پیشین بهمین سواره
طواف خانه کرد و این طواف را طواف صدر گویند آنگاه نزدیک چاه زمزم رفت و گفت

ای بنی عبدالمطلب یک سبو آب را از چاه زمزم بکشید پس دلوی آب پیش آنحضرت بردند و از آن آب آشامیدند

پس باقی روز شنبه و یکشنبه و روز دوشنبه و سه شنبه در منا اقامت فرمود این سه روز را ایام
التشریق گویند و رمی جمرات ثلثه را درین سه روز کرد بعد از زوال هر روز از برای هر جمره هفت سنگ
ریزه انداخت و ابتدا بجمره کبری که پهلوی مسجد خیف است فرمود و در حین از برای دعا نزد آن جمره
توقف فرمود و در جمره وسطی همین طریق سلوک داشت الگاه برمی جمرة العقبه قیام نمود و در رمی هر سنگی
تکبیری میگفت گویند در روز یکشنبه دوم عید که انرا یوم الاکارع گویند خطبه دیگر خواند درین وصیت فرمود
به نیکوئی کردن با ذوی الارحام و در آخر روز سه شنبه آخر ایام التشریق که آن روز را روز النفر گویند بموضع
محصب که انرا ابطح نیز گویند تشریف فرمود و شب چهارشنبه در محصب توقف فرمود و مردم را فرمود که از
مکه بیرون نروند تا طواف خانه نکنند و سحر چهارشنبه خود بمکه رفت پیش از صبح طواف وداع کرده
از طرف اسفل مکه بیرون آمد گویند در حجة الوداع ده روز در مکه توقف نموده در آن ایام نماز را قصر
میگذارد و در اثنای مراجعت چون بمنزل غدیر خم که از نواحی جحفه است رسید نماز پیشین را در اول
وقت گذارد بعد از آن روی بسوی یاران کرده فرمود الست اولی بالمؤمنین من انفسهم ایا نیستم من
اولی بمومنان از نفسهای ایشان فرمود که گویا مرا بعالم بقا خوانده اند و من اجابت نمودم بدانید که من
در میان شما دو امر عظیم میگذارم یکی از دیگری بزرگترست قران و اهل بیت من به بینید و احتیاط کنید
که بعد از من با این دو امر چگونه سلوک خواهید نمود و رعایت حقوق ایشان را بچه کیفیت خواهید کرد و این دو امر
از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در آب حوض کوثر بمن رسید الگاه فرمود بدرستیکه خداوند تعالی مولی منست
و من مولی جمیع مومنانم بعد از آن دست علی را بگرفت و فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال
من والاه وعاد من عاداه واخذل من خذله وانصر من نصره وادر الحق معه حیث کان مرویست
که قدوه اصحاب عمر خطاب رض گفت ای علی بامداد کردی در حالی که مولا مومن و مومنه

روا ز نبی ... سر دین خویش تاجی سازد خاک پای جوانمرد وال من والاه
ز دل عداوت او در دار تا نخورد ... ز تیغ لفظ نبی زخم عاد من عاداه گواه پاک
که بر کمال معالیش هل اتی ست گواه

آورده‌اند که در حین مراجعت از حجة الوداع یک شب در ذو الحلیفه بیتوته فرمود و روز دیگر به مدینه درآمد چون
چشم مبارکش بر سواد مدینه افتاد فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء
قدیر آیبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده

و درین سال پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم جریر بن عبدالله البجلی را بذی الکلاع بن ناکور
بن حبیب بن مالک بن حسان بن تبع که یکی از ملوک طوایف بود فرستاد و او دعوی خدائی میکرد
و خلقی بسیار بروی گرویده بودند و مطیع وی گشته و جریر از نزد او مراجعت نموده بود که حضرت
وفات یافت و شرح اسلام وی در ایام خلافت عمر خطاب مذکور گردد ان شاء الله تعالی

و هم درین سال ابراهیم پسر پیغمبر صلعم از حجة الوداع مراجعت فرموده وفات یافت و هم در آن روز کسوف
آفتاب شد و شرح این قضیه نیز در محل خود از کتاب مذکور شود ذکر در بیان وقایع سال دهم از هجرت
رسول و احوال [illegible] و ذکر آمدن حضرت بمدینه و وقوع حجة الوداع ارباب سیر رحمهم الله
آورده‌اند که چون رسول صلعم از حجة الوداع مراجعت فرمود و مریض شد خبر بیماری آنحضرت باطراف
و جوانب رفت بعضی از مردم را داعیهٔ نبوت پیدا شد مثل اسود بن کعب عنسی و طلیحة بن خویلد اسدی
و مسلمة بن ثمامه از بنی حنیفه و زنی سجاح نام ام القبیصه اسود که وی را ذو الحمار نیز میگفتند و ذو
الحمار نیز نام شیطان است که بر وی ظاهر میشد و وی کاهن بود بغایت مشعبد و امور عجیبه از وی ظاهر
میشد و ولها را سحیق اهل مبادرت مرویست که وی را دو شیطان بود یکی را سحیق و دیگری را شقیق
میگفتند و البتان وی را اموری که در میان مردم حادث میشد اختیار میکردند در خلال که باذان
از جانب سید عالم صلعم حاکم بود در یمن وفات یافت اسود چون از فوت باذان
وقوف یافت با متابعان خویش خروج کرد و در اهل صنعا غالب آمد و آن ممالک ولایت را در حیطه
تصرف خویش درآورد و مرزبانه را که زوجه باذان بود تصرف نمود معاذ بن جبل که در نواحی
یمن بود بگریخت و ابو موسی اشعری را که در رباب بود ازین واقعه اسود خبردار گردانید باتفاق
یکدیگر خود را بحضرموت انداختند مکتوبی بحضرت رسالت صلعم نوشته کیفیت واقعه را اعلام نمودند

چون این خبر بپیغمبر صلعم رسید بالجماعت نامه نوشتند که اتفاق نموده بهر طریق که می توانید شر اسود را دفع
کنید بموجب فرموده در یک محل جمع شدند و پیغام فرستادند بزن مرزبانه که این مرد پدرت
و شوهرت را کشته با وی چگونه زندگانی میکنی با او درجه مقامی گفت وی دشمن ترین خلق خداست
پیش من و با فیروز دیلمی که پسر عم مرزبانه بود و شخصی دیگر دادویه نام وقیس بها وعده کرد که شما شب از دیوار
خانه نقب زنید و در آئید وقتی که در خواب باشد وی را بقتل آرید که من با شما متفق ام و چون شب موعد
در آمد مرزبانه وی را خمر صرف بافراط داد تا بخواب مستی فرو رفت و بر در خانه وی هزار مرد پاس
میداشتند فیروز با جمعی از دیوار نقب زدند و در آمدند و سر اسود را از تن جدا کردند و در آنحالت
آوازی مانند آواز گاوی از وی بر آمد حارسان شنیدند پیش دویدند که آیا چه حال دست داده
مرزبانه باستقبال ایشان از خانه بیرون آمد و گفت خاموش باشید که وحی سنگین بر پیغمبر
شما آمد پس فیروز سر اسود گذاشته بدر بیرون آمد و یاران خود را خبر کرد و چون صبح صادق طلوع نمود
مؤذن از آنحال وقوف حاصل کرده چون باذان قیام می نمود بعد از آنکه اشهد ان محمدا رسول الله
گفت سپاه اسود شنیدند و خواستند که او را بگیرند فیروز آن سر را بزمین انداخت چون آن
سپاه سر اسود را بدیدند همه بگریختند مسلمانی آشکارا شد پس عاملان حضرت معاذ بن جبل وغیره
خبر بآنحضرت فرستادند سید عالم صلعم بغایت شاد شد بعد از ده روز از رسیدن خبر کشته
شدن آن لعین سید کونین ازین عالم نقل نمود دیگر مسیلمه لعنه الله است که در سال دهم از هجرت
مسیلمه با وفد بنی حنیفه بمدینه آمد و مسلمان شد و استدعا نمود که ای محمد بعد از خود امر حکومت حواله
بمن کن آنسرور استدعای او را قبول ننمود و چون ببلاد خود مراجعت نمود مرتد شد و دعوی نبوت
کرد و نامه به پیغمبر صلعم فرستاد و بدین طریق از مسیلمه رسول خدا نوشته می شود بمحمد رسول الله اما بعد
نیمه زمین از ماست و نیمه از آن قریش ولیکن قریش تعدی میکنند و نامه را بدو مرد داد و نیز دانسرور
فرستاد حضرت چون بمضمون آن نامه وقوف یافت از آن دو مرد پرسید که اعتقاد برسالت
من دارید گفتند آری فرمود در شأن مسیلمه اعتقاد دارید گفتند وی شریک تست در نبوت

حضرت تبسمی نمود و گفت اگر نه آن بودی که رسولان را نباید کشت من شما را هر آینه گردن میزدم آنگاه جواب
نامهٔ مسیلمه نوشت که از محمد رسول الله نوشته میشود بمسیلمهٔ کذاب اما بعد بدرستیکه زمین از آن خداوند است
بهر کس که خواهد میدهد و عاقبت نیکوئی پرهیزکاران راست اهل یمامه را هلاک کردنی خدا تعالی عنقریب
ترا جان بعاقبت هلاک گرداند و رسولان را رخصت انصراف داد و بعد از اندک مدتی سید
عالم صلعم ازین جهان بروضهٔ رضوان خرامید کار مسیلمه بمرتبهٔ رسید که زیاده از صد هزار کس بوی ایمان
آورده اند تا آنکه خالد ولید در زمان خلافت ابو بکر صدیق شر آن لعین کفایت نمود چنانچه عنقریب
مسطور گردد انشاء الله تعالی اما دعوی طلیحه و سجاح نیز در ذکر احوال با ابو بکر صدیق مسطور خواهد گشت
انشاء الله تعالی [illegible] حضرت اصحاب [illegible] از موت خود ارباب سیر رحمهم الله آورده اند
که در آخر عمر سید بشر را صلعم معلوم گشت که او را ازین عالم درین سال انتقال بجوار حضرت ذی الجلال واقع
خواهد شد چه از آیت کریمهٔ الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی الآیه که در حجة الوداع
نازل گشته بود روایح آن استشمام فرموده و از عبد الله بن مسعود مرویست که گفت سید عالم
صلعم یکماه پیش از آنکه وفات کند ما را از موت خود خبردار گردانید چنانچه بعضی از خواص اصحاب بخانهٔ
ام المؤمنین عائشه صدیقه طلبیده چون نظر مبارکش بر ما افتاد در گریه شد همانا که آن گریه از غایت
رحم و شفقت آنحضرت بر ایشان و از فراق آن جماعت بود آری دل داشتن بحران قرار و صبر محال آنگاه فرمود
مرحبا بکم و حیاکم الله بالسلام جمعکم الله رحمکم الله حفظکم الله نصرکم قبلکم الله آواکم الله سلمکم الله رزقکم وصیت
میکنم شما را بتقوی و ترس از خداوند تعالی و شما را بخدا میسپارم و حق تعالی را بر شما خلیفهٔ خود میکنم و میترسانم شما را
از عقاب خداوند تعالی از آنکه علو و عتو و تکبر در میان عباد و بلاد وی نکنید که حق تعالی فرموده تلک الدار الآخرة
نجعلها للذین لا یریدون فی الارض علواً ولا فساداً والعاقبة للمتقین و فرموده الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین
آنگاه فرمود که هنگام فراق نزدیک رسیده و زمان بازگشتن است بخدا و سدرة المنتهی و جنة المأوی
و رفیق الاعلی و سلام مرا بجماعتی که بعد از من بیایند و پیروی دین من کنند تا روز قیامت برسانید
ای عزیزان بدانید که چون در میان نظرات کرامات حضرت قدوسیه جلت قدرته بایجاد

وجود انسانی تعلق گرفت حکمت بالغهٔ حضرتش مقتضی آن شد که انسان معدوم الوجود نشوند تا دیگرها را الها بدند
کمال قدرت وجود فانیه جسمانی انسان را از عناصر مختلفة الطبایع والمکان که آب و باد و خاک و آتش است گردانید
بواسطهٔ اختلافات و ضدیت و جبلیه که در میان اینهاست متحد الذات نشوند و امتزاج اینها قسری باشد
نه طبیعی تا موجب و سبب تالف حقیقی نشود چون از جنس هم نباشند بل یکدیگر نشوند و اتحاد میان اینها
صورت نه بندد و اگرچه بحسب صورت ظاهر هریک از اینها مجاورت بهم دیگر بقوت فعل اتحادی
یافته اما از آن روی و جهت در میان اینها نسبت بحکم ضدیت که در میان اینهاست بوده راغب
و طالب اینند که نقیضهٔ ترکیب اینها انحلال یابد تا هریک از آن مکان عاریتی بیرون آیند و بمرکز اصلی خود
روند از آن جهت حضرت باری هیچ فردی از افراد انسانی بقا مخصوص نساخت بل بر صفحهٔ وجود جمیع موجودات
از اهل زمین و سموات رقم عدم کشید و هیچکس را بخلعت حیات ابدی و زندگی سرمدی اختصاص
نداد که اگر کسی را خلود و جاویدی بودی حضرت رسالت پناه محمدی را علیه السلام تشریف الجنة الابدی
بودی و مسندکی و اصل انشا و آفرینش و خلاصهٔ موجودات و نقاوهٔ محدثات است؛ آن ای عزیز بدانند
که از عهد آدم تا انقراض عالم کس از مرگ نرست و با هیچ مخلوق در آن محابا نرفت چه دست تقدیر
ازلی بر ناصیهٔ هر موجودی خط فنا کشیده و باد هلاک بر اهل زمین و افلاک دمیده و ندای کل نفس
ذائقة الموت و صدای کل شیء هالک الا وجهه بگوش هوش هر مملوک و مالک رسیده و این سرای فانی منزلگاه
هست نه آرامگاه و گذرگاه هست نه خلوتگاه پس از آنکه بر بدمرگ رسید از علایق و عوایق بکلی باید
بریده و چون مرغ از این قفس باشیانهٔ اصلی باید پرید و دل در مرض وفات دنیوی نمی باید بست
که این سرای فانی است و البته نگذاشتنی شربت ممات نوشیدنی و هرکه از رحم مادر بدر آید در شکم خاکش
ساکن باید شد و هرکه در مهد ناز آرمید در لحدش با هزار نیاز باید خسپید و هرکه در فراخنای دنیا به عیش
در تنگ جای قبرش باد باید ساخت مسکین فرزند آدم چه مسکینی بیچاره حضرمی که فرزندش یتیم میشود و جایش
خراب میگردد و توشه اش عمل است و مرکب او جنازه و جامه خوابش تراب و بالش او خشت لحد
و همسایگان عقارب و کرام ای اهل بصیرت عبرت گیرید و از این بود که آنحضرت پیغمبر بود بسیار گریه

با وصیت کنند. لذا تعالی یعنی مرگ را از فراموشی نکنید که او شکنندهٔ کامهاست و غرض از ذکر او ازالهٔ غفلت
از امل و مرگ فرق میان هیچکس از بزرگ و کوچک نکند پادشاه و گدا را فرو نگذارد و درویش و توانگر را
امان ندهد بجای مادر و فرزند رحم ننماید و پیر و جوان را در یک سلک کشند به ضعیف و عجز و بیچارگی
پیران دلش نسوزد و بر فوت طراوت و شکل و شمایل جوانان سیم اندام نادیده کام اسف نخورد و
حکایت آورده اند که یکی وفات کرد و از وی خانه ماند و دو پسر داشت بعد از قسمت بر سر دیوار منازعت
میکردند ناگاه خشتی از کنار آن دیوار بقدرت آفریدگار به آواز در آمد و گفت منازعت مکنید که
دنیا فانی خواهد شد چه من پادشاهی بودم که ممالک بسیار در قبضهٔ تصرف و اقتدار من بود چون مرگ
رسید هیچ فریادرسی از آنها بمن نرسید و مال و منال و پادشاهی سودی نداد چون بمردم در قبرم
نهادند هزار سال در لحد افتاده بودم تا خاک شدم و بعد از آن کوزه گری خاک مرا بگرفت و از آن
کوزه ساخت مدتی کوزه بودم و از آن آب می خوردند تا آن کوزه بشکست و خاک گشت و هزار
سال دیگر خاک بودم بعد از آن گلگری مرا خشت زد و در این دیوار نهاد که شما منازعت بر سر آن
دارید پس سرانجام حال من مشاهده کنید و باهم منازعت مکنید و از این نزاع دست باز دارید
و خود را بدین مناقشه میازارید غیر نیکی فریادرسی نیست ۵ چو بر کس نماند جهان پایدار همان به
که نیکی کنی یادگار و هیچکس از ضربهٔ اجل خلاص نیابد و از وی منع نشود روزگاری که با آدم صفی که پدر انسانست
وفا نداشت با تو کی وفا دارد و با نوح نبی که عمرش از هزار افزون بود بپایان رسید و آن شربت چشید
با تو کی بقا دارد اجلی که بر خلیل جلیل تاختن آورد و این شربت اشامید ترا کی فرو گذارد و مرگی که در سلیمان
با وجود آن عظمت و مکنت و شوکت کمین ساخت و بی اختیار بر وی تاخت ترا کی خواهد گذاشت
و مرگی که جان مصطفی را که نقطهٔ دایرهٔ وجود موجودات و سبب ایجاد مکونات بود تقاضای اقتضا کرد با تو کی
رها کند از زمان آدم تا این دم همه در سفر اند از اصلاب بارحام می آیند و از ارحام بر روی زمین و از روی
زمین بشکم وی می سپرند ای غافل از اجل ای بی خبر از اجل چرا ای بنده با صد نیاز تا کی در زمستان غم
تابستان خوری و در تابستان ساز زمستان سازی و کاری که لا محاله بود بنسبت از آن غافلی

در راهی که لابد رفتنی ست زاد راه تهیه کن بشغل دنیا می سازی و باکار سازی آخرت نمی پردازی ای غافل
مسکین حرکت در قفاست ادما با د دار و مذهب گورست بطاعت آباد دار و دان محل وحدت
و غربت و تنهائیست همیشه از عمل صالح آماده دار خانه تاریکست بچراغ عبادت و شمع صدقات
روشن دار ــه قبر تنگ ست جای خبر کنست :: خبر عمل با تو هیچ همراه منست :: گرچه شاهی و خسرو آفاق
برکنده و جمیع با لهم من آفاق :: هرکرا مرگ در کمین باشد :: غافل از کار خود چنین باشد :: منزل الست تحفه پیش رفت
زاد بردار منزل پیش غربت گنج باشد هرچه خود داری :: چنگ وارث بود خونها ری :: آه ازان دم که رخت
برداریم :: خانمان را بجای بگذاریم :: دوری از کار مرگ نزدیکست :: روشن ست آنکه گور تاریکست ::
چه بسی کو همرهان رفتند :: وان عزیزانت از جهان رفتند :: پدر مهربان و مادر گو :: پسر و دختر
و برادر که گشته دوستانت بگور رفتند طعمه کرم و مار و مور شدند :: آه ازان خانمان خاموشان ::
آه ازان منزل فراموشان :: همه حیران گشته بیچاره :: شرمسار و اسیر آواره :: نازنینان جدا ز یار رفیق
مانده در بان همه غریب غریق :: آه ازان حجره غم و وحشت :: آه ازان جایگاه پر دهشت :: آه ازان تنگنای
تنهائی :: آه ازان نام ننگ رسوائی :: چون مقام جو قبر تاریکست :: راه گذارت صراط باریک
ست :: شمع طاعت برای قبر فروز :: خرمن جرم خود بتوبه بسوز :: بار گیر و صراط بجوی :: بر دی
شرع باش و هیچ مگوی :: راه حق پیش گیر طاعت کن :: سنت مصطفی اطاعت کن :: رستگاری
زینهار اگر خواهی :: غافل از حق مشو سحرگاهی :: اما آن بخیل ذلیل که دنیا جمع می آورد و از مستحق منع میکند
و از مصرف ممنوع میدارد و چه طمع دارد میخواهد که جاودان در دنیا با آن بماند مالک ادراخوالست
باش تا بیدار گردد امروز مست غرورست باش تا هشیار گردد ملک الموت ناگاه درآید و جانش
غارت کند وارث درآید مالش غارت کند خصم درآید بعوض مظلمه طاعتش غارت کند کرم بگور رسد
درآید گوشت و پوست بدنش غارت کند او ماند بی تن و بی جان و بی مال و بی سود و زبان بی اهل و خویشان
بی اولاد و فرزندان امروز که می توانی خود را غمخوارگی کن و فرصت غنیمت شمار و حظی از مال خود بردار که مال
خود بردار که مال دیگران آمال داری و سبب حصول سعادت جاودانی ست و از اتمام موارث نگذاری و نعیم خواری

فرزندان و بهانهٔ ایشان نگاه مدار که فرزند بندهٔ بست خدا را غم مخور. توان نه که به ز خدا بنده پروری
کر متقبل ست گنج سعادت ازان اوست. و در مدبرست رنج زیاده چه می بری چون مرگ البته بودنی
و هر آینه واقع شدنی و احوال و شدائد و بدنی ست عاقل باید که غافل نشود و پیوسته در تهیهٔ اسباب
اخروی بیشتر کوشد و نیکی شعار خود سازد و باعمال صالحه پردازد و توبه و انابه نماید و در مظالم و ادای زکوات و استخلاص
حقوق بشتابد و باهمال موضر نسازد و ضر تمغرور نشود چه مرگ بیخبر سر می آید و بمقتضی اذا جاء اجلهم لا یستأ
خرون ساعة ولا یستقدمون بکدام مهلت نمیدهد و امهال نمی آید و هیچ کس واقف بر آخر عمر خود نبوده
و مشیت الا ما شاء الله پس دایم در فکر اندیشه ان باید بود تا اگر پیک اجل بامر حضرت لم یزلی
و لا یزالی انفعال استقبال او تواند نمود چه ادمی کاه هست که خاطر خود بحصول امری چند متعلق می
سازد و اسباب مراد و رلی ان می تازد و بغرت خود چنان می نازد که هیچکس نمی پردازد و استیفاع
مستلذات نصب العین خود میسازد و در غفلت شب بروز و روز بشب می آورد تا انگاه که باقتضا
قضا باقی و حکم مربه سبحانی عمرش منقضی گشته ازان اموال محظوظ ناگشته محروم افتد چنانچه در تفسیر آیت
کریمه و حیل بینهم و بین ما یشتهون اورده اند که در بنی اسرائیل مردی متمول بود و ثروتی و مکنتی انچه تمامتر داشت
ناگاه اجلش فرا رسید و عمرش منقضی شد و وفات یافت و ازو یک پسر فاسق بازماند و وارث
آن اموال شد و تمام ازا در قبضه و حوصله تملک خود آورد و از غرور جوانی از اصرف معاصی و نافرمانی
حضرت سبحانی می نمود و عشایر و عم و خالش منکر حالش بودند و هرچند که ملامتش می نمودند موثر نمی
افتاد و متنبه نمیشد تا عاقبت از کثرت نصیحت ایشان تنگ آمد هرچه داشت تمام فروخت
و روی بغربت نهاد و در اثنای راه ناگاه بچشمه آب رسید و مکانی نزهت و فرحناک دید انرا
بمسکن خود پسندید و در انجا اقامت نموده قصری بلند و عمارتی دلپسند بساخت و در ان ساکن
گشت بعد از چند گاه روزی که ان مغرور بر مسند غرور تکیه زده بود ناگاه دید که زنی صاحب
جمال بروظاهر شد چون نزدیک او رسید پرسید که ای جوان تو چه کسی گفت من مردی ام از بنی
اسرائیل ان زن گفت پس ترا از زندگانی چه لذت و ازین معیشت چه مسرت ان جوان ازو پرسید

که ترا شوهر هست گفت نی جوان چون حسن و جمال و ملاحت مقال او مشاهده نمود آتش شهوت در دلش افروخته
گشت و بمراوحت و راغب شد و اظهار کرد آن زن گفت از مسکن تو تا مسکن من یک روزه راه بیش
نیست چون ترا رغبت من هست فردا بمسکن من آئی تا مقصودت شود و در اثنای راه هر چه ببینی باید که
نترسی آن مرد از وعده دیدار او شادمان گردید و آن شبا روز از آرزوی وصل آن نگار صبر و قرار نداشت
و دیده بر مطلع صبح گماشت تا آنزمان که آفتاب برآمد بوعده آن ماه توشه راه برداشت و متوجه شد
و در راه عجایبی چند مشاهده نمود اما بموجب سفارش آن زن نمی ترسید و از آن میگذشت تا بقصری
رفیع رسید و در را بزد جوانی زیبا روی بیرون آمد و از در پرسید چه کسی گفت من از بنی اسرائیلم گفت چه
حاجت داری گفت زنی که صاحب این قصر است مرا بخود خوانده بود و صلم داده بوعده او آمدم آن جوان
تصدیق او نمود و ترحیبش کرد و از و پرسید که در راه هیچ دیدی که از آن ترسیدی گفت چیزی چند دیدم
که اگر آن زن مرا از آن اخبار نمی داد میترسیدم گفت چه دیدی جوان گفت چون روی براه نهادم ناگاه
بسگی ماده دهان گشاده رسیدم و آواز سگ بچهان از درون شکمش میشنیدم آن جوان گفت
هیچ دریافتی که آن چه بود آن علامت آنست که در آخر زمان در مجالس پیران کودکان با آواز بلند
سخن گویند و بر ایشان تقدم جویند دیگر گفت در اثنای راه بصد گوسفند شیردار رسیدم دیدم که یک بزغاله
از همه شیر میمکید با وجود آنکه پستانها ایشان خالی میبد بیشتر میطلبید آن جوان گفت هیچ دریافتی که آن
چه باشد این علامت آنست که در آخر زمان پادشاهان مال مردم بظلم ستانند و با وجود که گمان برند
که هیچ ندارند از طلب باز نمانند دیگر گفت در راه بدرختی رسیدم در غایت خوبی یکشاخ در نظرم
خوبتر نمود قصد قطع آن کردم درختی دیگر مرا آواز داد که از من فراگیر همچنین دیگر درختان مرا آواز میدادند که از
من فراگیر جوان گفت هیچ دریافتی که آن بود در آخر زمان مردمان کم باشند و زنان بسیار و چنان
شوند که اگر مردی زنی را بطلبد ده زن دیگر او را بخود خوانند دیگر گفت بمردی رسیدم که بر سر لبی ایستاده
بود و غرفه غرفه از آن آب بمردم میداد و میخوردند تا سیر میشدند و خود از آن آب هیچ نمی خورد جوان
گفت این نشانه آنست که در آخر زمان عالمان مردم را تعلیم علم کنند و دانش آموزند و ایشان را براه راست

داده‌اند و خود سفیه و نافرمانی کنند دیگر گفت گوسفندی ماده دیدم که ایستاده و مردمی چند در گرد او گرد
در آمده بعضی دست و پای او گرفته‌اند و قومی سر وی و برخی بر دم او آویخته‌اند و بعضی بر وی سوار گشته‌اند
و بعضی شیر از وی میدوشیدند آن جوان گفت آن ماده گوسفند دنیاست و آنکسان که دست و پای
او را گرفته بودند تنگدستانند و آنها که سر وی داشتند خوش عیشانند و آنها که بدم او آویخته‌اند دنیا بر ایشان
پشت داده و کسانی که بر وی سوار بودند آنها ناکامان دنیااند و آنها که شیر از وی میدوشیدند آنها اند که از وی
در غایت خوشی و نهایت مسرت اند دیگر گفت بمردی رسیدم که از چاه آب از چاه میکشید و بحوض
میریخت و آن آب باز بچاه میرفت آن جوان گفت این مردی باشد که الله تعالی عمل او را قبول نفرماید
و باز رد نماید دیگر گفت بمردی رسیدم که بقضا باز خفته بود و مرا نزدیک خود طلبید و گفت
مرا باز نشان من دست او را گرفتم و باز نشاندم همین برخاست چنان برفت که از نظرم غایب گشت
آن جوان گفت این عمر آنکس راست که صباح براه در آمده اینجا رسیده و من ملک الموت‌ام و من منتظر
بودم که خود را بآن حسن و جمال تو نمود الله تعالی مرا امر کرده که درین مکان قبض روح تو کنم و مدد رحمت
رسانم چون قلم قضا بران جاری گشته بود که در آن مکان روح آن جوان مقبوض شود او را حسن
جمال آن زن مبتلا گردانید تا او خود در طلب آن مراد دست هوس می تازانید تا خود تا بانجا رسید
و با صد حسرت قبض روح آن معروز نمودند ای عزیزان تدبیر انسانی واقع تقدیر ربانی نیست و هلاک
هر کس مقدر شده و تغیر و تبدیل بدان راه نمی یابد چنانچه در حیات الحیوان از مجاهد منقول است
در تفسیر اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة حکایت آورده‌اند که در زمان سابق
زنی مردی را باجرت گرفته بود و خدمت او میکرد اتفاق آن زن حامله بود دختری از وی متولد گشت
آن زن اجیر خود را فرستاد تا آتشی آورد چون او بیرون رفت بر در آنخانه مردی ایستاده دید
که از وی پرسید که این زن حامله چه آورده گفت دختری آمد گفت آن دختر نمیرد تا بصد مرد زنا نکند
و بعد از آن بعد تر آنکس که باجرت خدمت مادر او میکرد آن دختر را نکاح کند و مرگ آن دختر بسبب
عنکبوتی باشد آن اجیر چون این سخن از مرد شنید از بن تنگ تنگی آمد با خود گفت بعد از آنکه این دختر

با صد مرد زنا کند من او را بالمقصود خود در آورد دم و جهان بهتر که من او را بکشم در حال باز گردید چون جای
خالی دید کار روی بشکم آن دختر نهد بدرید و بیرون دوید و دیگر تخت و کشتی نشست و از آن ملک
بدر رفت مادر دختر و چون بیامد و آن حال بدید دلش بسوخت و در حال شکم او را باز دوخت و باندک
روزی تندرست شد و بمرد و مادرش او را می پرورید تا بحد بلوغ رسید مادرش فوت شد و آن دختر در غایت
حسن و جمال بود چنانچه در آن شهر شهرتی یافت و مردم در پی او افتادند و وی بنیاد تا کردن پیشه نهاد
که بر کنار دریا بود رفت و بعمل زنا مشغول گشت و آن مرد اجیر مدتی کثیر در اطراف دیار سیر کرد و مال
بسیار جمع نمود و نکتی آنچه تمامتر فاضل کرد و اتفاقاً بهمان شهر رسید چون خود را متمول دید در خاطرش
آمد که زنی بعقد خود در آرم و بقیه عمر در صحبت او بیاسایم پس پیره زنی را طلب کرد و با او گفت می
خواهم که زنی صاحب جمال از برای من طلب کنی تا من او را در نکاح آورم آن پیره زن بیرون رفت
و تفحص نمود و باز آمد و گفت زنی یافتم که از وی در این شهر نیکوتر و صاحب جمال تر نیست آن مرد راغب
گشت و گفت برو و این کار را بساز آن پیره زن رفت بآن زن جمیله گفت که مردی مالدار
خوب کردار با اسباب بسیار آمده و ترا خواستگاری می نماید که آن زن از زنا توبه کرده و راغب
گشت و رضا داد پس با هم نکاح کردند و عقد بستند بعد از آنکه مردمان از ینجانه زن زانیه توبه کار در آمد و زفاف
واقع شد و بهمدیگر مستانس گشتند و شرم از میان مرتفع شد روزی آن زن استفسار
احوال و جمع آن اموال از شوهر نمود و آن مرد حال خود و گفتن آن مرد و ضرب زدن بآن دختر و گریختن و رفتن بسفر
چنانچه بود با وی گفت زن گفت من آن دخترم و جامه برداشت و محل جراحت بنمود آن مرد را
یقین شد که این اوست باز گفت که اگر تو آن دختری و مرا خبر داد منجمی چنان خواهد بود یکی آنکه تو با صد مرد
زنا کنی گفت این عمل بر من واقع شده دوم آنکه مرگ تو به عنکبوت خواهد بود بعد از آن آن مرد از جنبه
قصری بلند و عمارتی دل پسند در صحرا جهت آن زن و لیکن از برای دفع آن گزند بنا نمود بعد از آن
مدتی در آن قصر با همدیگر بعیش و عشرت بسر بردند ناگاه آن مرد عنکبوتی در سقف آن قصر دید و بآن
زن نمود آن زن متعجب گشت و گفت این است که مرا از وی بر حذر میداری که مرا خواهد کشت در حال برخاست

وا را از بالا بزمین انداخت و باز گشت بزرک پای خود او را بکزید ناکاه اندکی از زهر او بمیان نا

خن انکشت بر رسید و بالین سیاه شد و بدان هلاک گشت و شبل ابن عم دمیری در حیات الحیوان نقل

نموده که یکی از ملوک بود منجمان او را گفته بودند که مرگ او در فلان ماه در فلان روز در فلان ساعت بگزیدن عقرب

خواهد بود ان ملک مترصد ان می بود تا ان وقت در رسید پس از انکه الساعت در رسید برهنه

شد و براستی که پاک شسته بودند و موی بالین شانه زده سوار گشت و بکنار دریا رفت و در میان

آب ایستاد تا از ان ایمن شود در اثنای ان که او در میان آب ایستاده بود ان اسب که بر وی سوار

بود عطسه زد و عقربی از بینی او برآمد و او را گزید و بدان درگذشت حضرت عزت جلت قدرته

اجل خلایق و محل قبض روح و مدفن هر کس در زمان خلقت و بدو فطرت او معین نموده اما هیچکس را

بدان مطلع نساخته و اگرچه در میان او و مدفن او بعد مسافتی باشد بحسب اقتضا تقدیر بی تقصیر چنان شود

که برغبت و میل و خاطر با بجا رود تا روحش در ان محلی موعود مقبوض گردد و چنانچه حکایت آورده اند

که ملک الموت یکروز بدیدن حضرت سلیمان عم آمد و در یکی از ندیمان و حاضران مجلس وی تیز نگاه کرد

و چون ملک الموت بیرون رفت ان ندیم گفت یا نبی الله این که بود که تیز در من نگاه کرد فرمود ملک

الموت بود گفت که مگر بقبض روح من خواهد آمد باد را بفرمای تا مرا بزمین هندوستان برد تا چون باز آید

من انجا نباشم حضرت سلیمان ملتمس او مبذول فرمود و باد را امر نمود تا او را بزمین هندوستان برد بعد از ان

ملک الموت باز آمد سلیمان فرمود ای ملک الموت بچه سبب در ندیم من تیز نگاه نمودی گفت من مامور بودم

که همین ساعت در هندوستان روح او را قبض کنم او را در اینجا دیدم از ان تعجب نمودم که در یکساعت

چگونه بهندوستان رود میدانستم که تقدیر تغییر پذیر نیست چون بانجا رسیدم او را انجا حاضر دیدم قبض

روحش نمودم و باز گردیدم غرض از ذکر این حکایت آنکه هیچکس از کمند دام موت نجست و هیچ بدیر تدبیر

خلود و بقا درین دار فنا دعا نجست و تبدیل و تغییر در جریده تقدیر راه نیابد و بر هر چه قلم قضا بر ان جریان

یافته هیچکس را از ان خلاصی نیست و تو میدانی که قابض ارواح نزول نماید در هیچ وضع و منع او نتوانی پس

امروز که می توانی او را بطاعت استقبال کن و انحراف از وجهی که لا محاله بتو خواهد رسید سه

ای غافل نکویی در دست گذاری نمیکنی اسباب جمع داری و کاری نمیکنی میدان کام خاطر گوئی بمنزلی
بازیچه‌ای چنین بدست و شکاری نمیکنی ترسم کزین چمن نبری آستین گل کز گلشنش تحمل خاری نمیکنی از مرگ
متحیر نباید بود که در آن هیچ فایده نیست بلکه راغب باید شد و توشه از عمل صالح باید گرفت و تتبع
مستلذات نباید کرد که لذات دنیوی با نعم آخرت نسبتی ندارد کما قال جل وعلا والآخرة خیر وابقی و بر رحمت
پروردگار امیدوار باید شد و رجاء صادق باید داشت که رحمت ارحم الراحمین بحرمت خاتم النبیین شامل
حال مومنان است و ایشان را از موائد احسان لا امتنان خود محروم نخواهند گذاشت و مرگ چهار مرگ است
مرگ اهانه و لعنت و مرگ حسرت و مصیبت و مرگ تحفه و کرامت و مرگ خلعت و مشاهدت مرگ
پیغمبر است اما مرگ لعنت که مرگ کافر است آنست که کافر چون در نزع افتد ضربت ملائکه عذاب
که از سیاست و هیبت ایشان زمین و آسمان بلرزد بخسبد اگر بنالد بر خود درد بر درد فزند
فزاید و اگر ترا رو ندارد لا بشری آید گرد نومیدی بر دلش نشسته و آتش قطیعت در جانش افروخته و مالک
از دوزخ بر او گشته اما مرگ حسرت که مرگ عاصیان است آنست که روزگار بغفلت بسر آورده و در طاعات
و عبادات تقصیر کرده و ناگاه بقبضه ملک الموت افتاده و در سکرات ممات افتاده و از جایی ملک
رحمت بیند بشیر رسان آید که خیرها و نیکیها کم کرده و از جانبی فرشته عذاب بیند و ترسد از آن بدیها که کرده و آن
بنده بیچاره عاصی میان افتاده تا خود چه روی نماید کرامت آید اما ما نحن فیه فضل بیند یا عدل پس فرشتگان
طاعت و معصیت هر دو بروی عرض کنند طاعات و نیکوکاری کم و عصیان و گزاف کاری فراوان
حسرتش بیفزاید و معصیت بر مصیبت پس آن طاعت با قلت و معصیت با کثرت هر دو را مهر کنند
و بر گردنش او بزنند و پنهان در نعشش و لحد تا قیامت با او باشد کما قال جل وعلا و کل انسان الزمناه
طائره فی عنقه اما مرگ تحفه و کرامت مومنان است آنست که خلعت بشارت ایشان را می پوشانند
و شربت قربت بشان می چشانند و فرشتگان از رحمت بصد هزار لطف و کرامت و رفق و راحت
و بشری و بشارت قبض روح ایشان میکنند و ملک الموت بصد لطف و کرامت بر او فرود آید و روح
او را بدرو قبض نماید و او را در آنحالت همه عزت و ناز است و در رحمت بر روی او باز است و از دوست

هر لحظه و هر ساعت خلعتی آید اما ملوک منادی که مرگ پیغمبران است که انبیا همین که قبض روح مبارک ایشان شد
بلقای حضرت حق سبحانه تعالی مشرف کردند و غرض از تمهید این مقدمات و مقصود از سوق این کلمات آنکه آدمی
طعمهٔ مرگ است و بساط نشاط و کامرانی خواهد نمود و هر اینه را از این راه رفتنی است و این شربت چشیدنی است
چون هیچکس از موجودات خلود اختصاص و امتیاز منافعه و انتقال از دنیا ضروری و ارتحال از آن لازمی بود و بقاء دوام
محال لاجرم حضرت ملک تعالی جناب مقدس محمدی را علیه التحیة و لا افضال که نگین خاتم جلال بود و آفتاب
فلک رسالت و ماهتاب برج جلالت و اشرف انبیا و رسل و هادی طرق و سبل بود و در هر دو عالم
کس را بدرگاه پاک اله آن حشمت و جاه نبود طغرای عمر او را بمهر انک میت و انهم میتون موشح
گردانید و بمقتضای کل نفس ذائقة الموت او را این شربت چشانید و بمواهب و عواطف خود در
رسانید و قرین انبیا و مرسلین و رفیق اعلی علیین گردانید تا عالمیان بدانند که از دنیا رفتنی اند و العالم و بدلی
بعد از آنکه علم دولت اسلام افراشته نمود و چشمهٔ کفر و ضلالت انباشته و دشمنان دین را هلاک و کعبه را از بتان
و دامن شرک و طغیان پاک کرده و قواعد دین متین الاسلام ممهد گردانید و شمع هدایت در میان
مجمع است افروخت و همه را فرایض و سنن و آداب شریعت آموخت مهجور را از غمخواری کرد و یتیمان را
پدری نمود و دلداری بجا آورد و هیچ نکوئی نگذاشت الا که امر بدان فرمود و هیچ بدی نبود الا که نهی
از آن نمود منتهی قضا نشود احکام و اسلام تو قیع الیوم اکملت لکم دینکم موشح ساخت و آتش شوق دیدار
حضرت عیار و مقربان و ابرار بر روح و روان رسول مختار انداخت تا آن شربت موت نوش دهید نموده
غیر حق فراموش فرموده روی باز گشت بحضرت پروردگار خود آورد تفصیل این اجمال و تبیین این مقال
آنکه آورده اند که آخر ماه صفر سال مامور شد تا که برای اهل گورستان بقیع استغفار نماید چنانکه
عایشه مرویست که گفت رسول الله شبی از جامه خواب برجست و جامه‌های خود بپوشید و روان شد
و گفتم پدر و مادرم فدای تو باد بکجا میروی گفت مامور گشتم باستغفار برای اهل گورستان بقیع ابو
مویهبه که آزاد کرده رسول بود با خود میبرد و ابو مویهبه گوید چون آنسرور به بقیع در آمد بجهت اهل آن مقبره
زمانی طویل استغفار نمود و چندان دعاء خیر کرد برایشان که آرزو بردم که کاشکی من از اهل آن گورستان

ای غافل بگویی دوست گذاری نمیکنی اسباب جمع داری و کاری نمیکنی میدان کام خاطر گویی بمنزلی
بازی چنین بدست و شکاری نمیکنی ترسم کزین چمن نبری آستین گل کز گلشنش تحمل خاری نمیکنی از مرگ
متحیر نباید بود که در آن هیچ فایده نیست بلکه راغب باید شد و توشه از عمل صالح باید گرفت و تتبع
مستلذات نباید کرد که لذات دنیوی با نعم آخرت نسبتی ندارد کما قال جل و علا والآخرة خیر و ابقی و برحمت
پروردگار امیدوار باید شد و رجاء صادق باید داشت که رحمة ارحم الراحمین بحرمت خاتم النبیین شامل
حال مومنانست و ایشان را از موائد احسان لا امتنان خود محروم نخواهد گذاشت و مرگ چهار مرگست
مرگ اهانه و لعنت و مرگ حسرت و مصیبت و مرگ تحفه و کرامت و مرگ خلعت و مشاهدت مرگ
پیغمبرانست اما مرگ لعنت که مرگ کافرانست که کافر چون در نزع افتد ضربت ملایکه عذاب
که از سیاست و هیبت ایشان زمین و آسمان بلرزد بحسبی که اگر بنالد بر خود در رو در بر در و فرزند
فزاید و اگر ترا رو بدار الانشا برای آید کرد نومیدی بر دلش نشسته و آتش قطیعه در جانش افروخته و مالک
از دوزخ برگشته اما مرگ حسرت که مرگ عاصیانست که روزگار بغفلت بسر آورده و در طاعات
و عبادات تقصیر کرده و ناگاه بقبضه ملک الموت افتاده و در سکرات ممات افتاده از جانبی ملک
رحم بیند تبسم کنان آید که ضربه و نیکیها کم کرده و از جانبی فرشته عذاب بیند ترسد از آن بدیها که کرده آن
بنده بیچاره در عاصی میان افتاده تا خود چه روی نماید کرامت آید اما ناگاه فضل بیند یا عدل پس نشستگاه
طاعت و معصیت هر دو بروی عرض کنند طاعات و نیکوکاری کم و عصیان و گزاف کاری فراوان
حسرتش بیفزاید معصیت بر معصیت پس انطاعت با قلت و معصیت با کثرت هر دو را مصور کنند
و بر گردنش او در بندد بجهان و در نعشش لحد تا قیامت با او باشد کما قال جل و علا کل انسان الزمناه
طایره فی عنقه اما مرگ تحفه و کرامت مومنانست که خلعت بشارت ایشان را می پوشانند
و شربت قربت شان می چشانند و فرشتگان رحمت بصد هزار لطف و کرامت و رفق و راحت
و البشری و بشارت قبض روح ایشان میکنند و ملک الموت بصد لطف و کرمت برو فرود آید و روح
او را بروح قبض نماید و او را در آنحالت همه عز و ناز است و در رحمت بر روی او باز است و از دوست

هر لحظه و هر ساعت خلعتی آید اما ملوک مشاهده که مرگ پیغمبرانست که انبیا همین که قبض روح مبارک ایشان شد
بلقای حضرت حق سبحانه تعالی مشرف کردند و غرض از تمهید این مقدمات و مقصود از سوق این کلمات آنکه آدمی
طعمهٔ مرگست و بساط نشاط و کامرانی خواهد نمود و سرانجام را ازین راه رفتنیست و این شربت چشیدنیست
چون هیچکس از موجودات مخلود باختصاص و امتیاز منافعه و انتقال از دنیا ضروری و ارتحال از آن لازمی بود و بقا در آن
محال لاجرم حضرت ملک تعالی جناب مقدس محمدی را علیه التحیة و الا فضال که نگین خاتم جلال بود و آفتاب
فلک رسالت و ماهتاب برج جلالت و اشرف انبیا و رسل و هادی طرق و سبل بود و در هر دو عالم
کس را بدرگاه ملک اله آن حشمت و جاه نبود طغرای عمر او را بمهر انک میت و انهم میتون موشح
گردانید و بمقتضای کل نفس ذائقة الموت او را این شربت چشانید و بمواهب و عواطف خود در
رسانید و قرین انبیا و مرسلین و رفیق اعلی علیین گردانید تا عالمیان بدانند که از دنیا رفتنی اند و العالم و بدلی
بعد از آنکه علم دولت اسلام افراشته نمود و چشمهٔ کفر و ضلالت انباشته و دشمنان دین را هلاک و کعبه را از تباه
و دامن شرک و طغیان پاک کرده و قواعد دین متین الاسلام ممهد گردانید و شمع هدایت در میان
مجمع سنت افروخت و همه را فرایض و سنن و آداب شریعت آموخت مهجور را از غمخواری کرد و تیمار
پدری نمود و دلداری بجا آورد و هیچ نکوئی نگذاشت الا که امر بدان فرمود و هیچ بدی نبود الا که نهی
از آن نمود نشنی قضایا شود احکام و اسلام بتوقیع الیوم اکملت لکم دینکم موشح ساخت و آتش شوق دیدار
حضرت جبار و مقربان و ابرار بر روح و روان رسول مختار انداخت تا شربت موت نوش دیده نموده
غیر حق فراموش فرموده روی بازگشت بحضرت پروردگار خود آورد تفصیل این اجمال و تبیین این مقال
آنکه آورده اند که آخر ماه صفر سال مأمور شد بآنکه برای اهل گورستان بقیع استغفار نماید چنانکه
عائشه مرویست که گفت رسول الله شبی از جامهٔ خواب برجست و جامهای خود پوشید و روان شد
و گفتم پدر و مادرم فدای تو باد بکجا میروی گفت مأمور گشتم باستغفار برای اهل گورستان بقیع ابو
مویهبه که آزاد کرده رسول بود با خود میبرد و ابو مویهبه گوید چون آنسرور به بقیع در آمد بجهت اهل آن مقبره
زمانی طویل استغفار نمود و چندان دعاء خیر کرد برایشان که آرزو بردم که کاشکی من از اهل این گورستان

بودی تا شرف این دعا دریافتمی آنگاه فرمود که گواه باد تا این نعیم که در آینده و در پدران فتها که روی
بمردم وارد و چون از آنجا بازگشت مریض شد در روایت از عائشه رض که ابتدا مرض آنحضرت صلعم در خانه
میمونه واقع شد در روز و نوبت او بخانه من آمد و مرا نیز صداعی طاری گشته بود فرمود چه خوش بودی
که تو پیش از من از دنیا میرفتی و من تجهیز و تکفین تو مینمودم بر تو نماز گذاردم و فی عائشه گوید از روی غیرت گفتم
یا رسول الله تو این معنی را می خواهی که همدران روز که از وفات عائشه که بعد از تکفین و دفن من فارغ شوی با زنی
دیگر در خانه من عروسی کنی حضرت متبسم گشت و فرمود در سر توای عائشه به میشود لیکن در رستن
خلاص از آن مشکل ست و در این سخن اشارتی بود بآنکه در آن مرض از این عالم خواهم رفت عائشه گوید
آنگاه بخانه میمونه بازگشت و مرضش اشتداد یافت پس در خانات مطهرات وی در آنجا جمع شدند
فاطمه زهرا با امهات مومنین گفت مر پیغمبر را شاق خواهد بود که بخانه های هر یک از شما تردد کند هر یک
جا قرار دهید ایشان همه بخانه عائشه در آمد و بستر مرض بینداختند و سایر زوجات انسرور در آنجا بخدمت
وی قیام می نمودند و مرض در غایت شدت و صعوبت بر وی ماندم چنان گرم بود که دستم تحمل حرارت
نکرد گفتم یا رسول الله بغایت گرم داری فرمود آری بدرستیکه تب من چنداست که دو مرد از شما
راست گیرد گفتم پس ترا دو اجر باشد فرمود آری بدرستی بخدای که نفس من بید قدرت اوست
که هیچ احدی بر روی زمین نبود که ایذای از مرض و غیران بدو رسد الا آنکه گناهان وی را خداوند تعالی
بر اندازد ازوی چنانچه درخت برگهای خود را بریزاند در روایت از ابو سعید خدری رض گفت در آمدیم
نزد آنحضرت قطیفه بر خویش پوشیده بود حرارت تب وی را از بالای قطیفه در می یافتم و دست
یا تحمل آن نداشت که بی واسطه به بدن انسرور رسانم از روی تعجب سبحان الله میگفتم فرمود هیچ احدی را
بلا سخت تر از انبیا نیست منقول ست از مادر بشر بن البراء که در آمدم بر رسول خدا صلعم در مرض موت
تبی در غایت حرارت داشت گفتم یا رسول الله هرگز هیچکس مثل این تب که بر تو است نیافتم فرمود
سزاوار لطف و کرم خدای تعالی منست که این مرض را بر پیغمبر خویش مسلط کند این زحمه از نزغات شیطانست
و شیطان را بر من استیلا نیست ولیکن این مرض من اثر آن گوشت پاره زهر آلوده است که با پسر تو

در ضمیر خود زده بودم و بهر چند وقت آلم آن بر من تازه میشود این زمان وقت انقطاع رگ حیات است
و گوهر حکمت در آن ارباب سیر که مدت مرض آنحضرت چند بود اکثر برآنند که سیزده روز بوده و قولی چهارده
روز نزد بعضی دوازده روز و طایفه برآنند که ده روز بوده و در آن ایام قضایا متفق گشته یکی که در صحاح
احادیث مروی گشته از سعید بن جبیر که ابن عباس رض گفت که روز پنجشنبه بود که مرض پیغمبر صلعم اشتداد
یافت بیاران فرمود بیایید نزد من و دوات و قلم و صحیفه حاضر سازید تا برای شما چیزی نویسم که بعد از
من چون بآن تمسک جوئید گمراه نشوید پس میان اصحاب اختلاف واقع شد بعضی گفتند دوات
و صحیفه باید آورد تا وصیت نویسد و ماده اختلاف منقطع گردد و بعضی دیگر گفتند در چنین وقت
مناسب نیست ما را که پیغمبر را تصدیع دهیم و با یکدیگر منازعت کردند و عمر خطاب چون دید که منازعت
از سر حد اعتدال خواهد گذشت اجتهادی صواب برانگیخت و در دامن حسبنا کتاب الله آویخت
و گفت سید المرسلین بحال خود مشغول است و وقع مرض بر او استیلا یافته و حالا که قرآن مجید
در میان است گذاشته و نص یقین و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین هیچ امری را مانعی تمام
و حاکمی بانتظام نیست خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم آن اجتهاد را مقرر داشت و ارباب خصومت را
معاقب ساخته فرمود از نزد من برخیزید در ذیل صلح او زیرا که سزاوار نیست منازعت کردن نزد هیچ
پیغمبری پس اصحاب از نزد رسول صلعم بیرون آمدند ابن عباس گفت که بدرستیکه مصیبت بزرگتر آن بود
که نگذاشتند که رسول صلعم وصیت نویسد بر نظر اصحاب هر مخفی نباشد که تحقیق این واقعه بی مساعدت
توفیق ربانی میسر نیست زیرا که از مواضع مشکله است و اقدام بسیاری از مشکلان در تفسیر این
حدیث افریده و هر طایفه مدعی خود را در ضمن آن الفاظ محتمله بحیث اگر سر موی از صراط مستقیم
و منهج قدیم میلان دست دهد هیچ رو پای استقامت بر جاده سلامت نماند و این صفحه
شریفه است که بجز مومن روشن ضمیر پاک بدین سبب نخواهد و هر کس لیس منزل این دقایق رسیده
تواند نیست هزار سطر دقیق است و فکر بکر انجا ❊ نه هر که لوح تواند نشست استاد است ❊ زهر کرا
چو لب شکرست شیرین است ❊ زهر که کوه تواند برید فرهاد است ❊ نه هر که صومعه سازد

شفیق باشی شد) از هر که صوف بپوشد جبه تعبد است دیگر آنکه ثبوت پیوسته که چون مرض آنحضرت
اشتداد یافت فرمود آب بر من بریزید از هفت مشک سر نگشوده که از هفت چاه پر کرده
باشند که شاید خفتی یابم و بیرون روم و مردم را وصیت نمایم بدستوری که فرموده بود مشکهای
آب بر وی میریختند تا وقتی که بدست خود اشارت کرد که بس و براحتی حاصل شد بیرون آمد و بر منبر
نشست و عصابه بر سر بسته بود بلال را فرمود تا مردمان را ندا کند تا همه جمع شوند پس بلال بموجب
فرموده عمل نمود و در سواد مدینه منادی کرد تمام مردم خورد و بزرگ ایشان چون این ندا شنیدند درهای
خانهای خود همچنان گشاده گذاشتند و در مسجد جمع شدند و چندان مردم حاضر شدند که مسجد را
گنجایش آن نبود پس خطبه بلیغه طویله شروع کرد و بعد از حمد و ثنا و وعظ فرمود که ای گروه مردمان بدرستیکه
وقت بیرون آمدن من از میان شما نزدیک رسیده هر کس که من وی را آزرده باشم باید که مرا
و مرا اقتصاص کند و اگر ستم نموده بتصوری بعرض وی رسانیده باشم اینک عرض من باید که قصاص
کند و اگر ستم مال وی برده باشم اینک مال من باید که حق خود را بستاند و نگوید که میترسم و اگر
قصاص بستانم رسول با من کینه و عداوت پیدا کند پیدا نمید و آگاه باشید که کینه و عداوت از طبیعت
من منفیست و دوست ترین شما بمن کسی است که اگر حقی بر من داشته باشد استیفای حق خود
از من نماید یا مرا حلال کند تا بخداوند تعالی با طیب النفس پاک واصل شوم و چنان گمان میبرم که این یک
نوبت کافی نیست شما را انگاه از منبر فرود آمد و نماز پیشین بگذارد و باز بر منبر رفت و آن مقاله را
اعاده نمود مردی برخاست و گفت یا رسول الله مرا بر تو سه درهم است فرمود درهم را بر من از چه
ممر است گفت یا رسول الله روزی مسکین بر تو گذشت مرا فرمودی که سه درهم بوی ده حضرت فرمود
ای فضل سه درهم بوی ده پس مرتبه سیم آنحضرت بر منبر برخاست و همان مقاله را اعاده کرد عکاشه
برخاست و گفت یا رسول الله چون سه بار مکرر استدعاء قصاص نمودی بنا بر آن طلب قصاص مینمایم
در غزای شترم به نزدیک شتر شما رسید ناگاه تازیانه بسینه که ام زدی ندانستم که بقصد بود یا بشتر
میزدی و بمن آمد فرمود معاذ الله که رسول خدای بی موجبی تعمدا کسی را بزند ای بلال بخانه فاطمه برو و آن تازیانه

که بنزد پیغمبر روم بیار بلال چون بیرون رفت دست بر سر میزد و میگفت ای وای بر ما که پیغمبر خدای قصاص از
تن خود میدهد چون بخانه فاطمه رسید وان تازیانه را طلب نمود و گفت پیغمبر خدا قصاص از تن خود میدهد
و چون بخانه فاطمه گفت ای بلال کرا دل دهد که از رسول صلعم قصاص خواهد باری حسن حسین را بگو این قصاص
بر خود گیرند بلال تازیانه آورد و بدست رسول صلی الله علیه واله وسلم داد ابو بکر و عمر چون آنحال بدیدند بگریستند
و گفتند ای عکاشه تن مصطفی بس ضعیف شده عوض آن این تازیانه را بر ما بران آنحضرت ایشانرا
دعا زجر کرد آنگاه مرتضی علی آمد گفت ای عکاشه من روا ندارم که این قصاص بر رسول الله برانی و من
ایستاده باشم بر من بران حضرت او را نیز تسکین داده بنشاند آنگاه حسن حسین بگریه درآمدند
و گفتند ای عکاشه تن مبارک رسول الله ضعیف است و طاقت این ندارد و قصاص بر ما بران
آنحضرت ایشانرا نیز تسکین داده میفرمود قصاص این از قصاص آخرت آسانتر است پس آن تازیانه
بدست عکاشه داد و گفت قصاص بران که رحمت خدا را بر تو باد و گفت یا رسول الله در آن
روز تن من برهنه بود و رسول الله صلی الله علیه واله وسلم با وجود تب گران داشت ردا از دوش
مبارک خود انداخت و نور از آن می تافت فغان از صحابه و حاضران برخاست و همه گریان شدند
عکاشه چون اندام نقره فام رسول انام برهنه دید تازیانه بینداخت و گفت هزار جان من و مادر و پدر
من فدای تو باد مرا مقصود قصاص نبود کسی را دل دهد که ضربی بر وجود مبارکت زند سر و روی خود را
بشانه مبارکش می مالید و مهر نبوتش می بوسید و گفت یا رسول الله من از تو شنیده بودم که اندام هر که
با ندام تو رسد آتش دوزخ بر وی حرام گردد من بدین آرزوی این گستاخی نمودم آنگاه حضرت
فرمود هر که خواهد که تا در بهشت رفیق من باشد گو در عکاشه نظر کند پس جمیع حاضران دست
و پای عکاشه می بوسیدند و میگفتند طوبی لک یا عکاشه آنگاه فرمود ای گروه انصار وصیت
میکنم شما را که با مهاجران اولین نکوئی بجا آرید و با ایشان بتعظیم و احترام سلوک نمایید که در حق
ایشانست السابقون السابقون اولئک المقربون و بعد از آن فرمود ای گروه مهاجران شما را
وصیت میکنم در شان انصار به نکوئی چه ایشان اندکه معدود و مهیا داشتند سرای هجرت یعنی مدینه را

براي شما و شفقت كردند با جان پيش از آنكه شما با ايشان هجرت كنيد انصار بستان خود را با شما
مناصفه كردند و در منازل خود شما را جاي دادند و با وجودي كه خود محتاج بودند شما را بر نفس خود ايثار
كردند كه در شان ايشان نزول كشته الذين يؤثرون علي انفسهم ولو كان بهم خصاصه بايد كه هر كس از شما
بر ايشان حاكم شود بايد كه محسن ايشان قبول كند و از مسي ايشان تجاوز نمايد پس از منبر فرود آمد و بحجره خاص در آمد
و تكيه فرمود و ديگر آنكه در مدت مرض چون وقت نماز در رسيدي بلال آنحضرت را اعلام نمودي تا بيرون
آمدي و با مردم نماز بگذاردي و در آخر مرض سه روز بيرون نتوانست آمد و در روايتي آنكه هفده نماز بجماعت
حاضر نتوانست شد چنانچه گويند كه وقت نماز خفتن بود كه بلال بر در حجره رسول صلعم آمد و گفت الصلوات
يا رسول الله حضرت بسيار ثقيل بود نتوانست كه بيرون رود فرمود بگوييد تا ابو بكر با مردم نماز گذارد
و عايشه گفت ابو بكر مردي رقيق القلب كثير الحزن است چون بمقام تو بايستد و نبياد قرارت
كند گريه بر وي غلبه خواهد كرد نتواند كه نماز گذارد چه شود اگر عمر را بگويي كه نماز گذارد و عايشه گويد مكرر اين سخن بعرض
حضرت رسانيدم همان جواب فرمود آخر با حفصه با عايشه گفت در محلي چنين خاطر پيغمبر را از من رنجانيدي
القصه يكي نزد بلال آمده و گفت حكم نبوي چنين نفاذ يافته كه ابو بكر امامت قوم بجا آورد بلال گريان باز گشت
و دست بر سر نهاده گفت وا غوثاه وا انكسار ظهراه چه بودي كه مادر مرا نزادي و چون نزاده بودي
كه پيش از اين مرده بودمي و اين حال را بر رسول الله مشاهده نكردمي يا با ذلك ارجفا نكردي چه بودي
و از مادر خود جدا نكردي چه بودي چون آخر كار بي تو مي بايد زيست اول توانستن نكردي چه بودي
بلال آمد نزد ابو بكر و گفت رسول صلعم ترا امر فرموده كه با مردم نماز بگذاري ابو بكر برخاست چون نظرش
افتاد و آن مكان را از پيغمبر خالي ديد خود را نتوانست كه نگاه دارد گريه بر وي غلبه كرد چندان بگريست كه بيفتاد
و بيهوش شد و فغان از ياران برخاست حضرت از فاطمه زهرا پرسيد كه اين چه فرياد است گفت
يا رسول الله ياران تو اند كه از غم مفارقت تو ميگريند و مي نالند پس علي و عباس را بخواند و تكيه بر ايشان
انداخت از خانه بيرون آمد و نماز گذارد و بعد از آن گفت اي گروه مسلمانان شما در پناه حفظ خداوند
مدبرستيد كه من از دنيا مفارقت خواهم كرد آورده اند كه روز ديگر پيغمبر صلعم خفتي از مرض حاصل شد و ابو بكر

با مردم نماز نشسته میگذارد که آنسرور با عباس و دیگری بیرون آمد و با ایشان گفت مرا پهلوی ابوبکر
بنشانید چنانکه کردند چون ابوبکر دانست که رسول الله است خواست که متاخر شود حضرت باو
اشارت فرمود که در مقام خود باش پس آنسرور نشسته نماز گذارد و ابوبکر مقتدی بادی شد
و مردمان مقتدی با ابوبکر یعنی بواسطه تکبیر وی بافعال و اقوال پیغمبر صلعم وقوف می یافتند از عبدالله
بن عباس مرویست که روزی علی ابن ابی طالب از نزد پیغمبر صلعم بیرون آمد مردم گفتند ای ابوالحسن
رسول الله امروز چونست فرمود امروز بحمدالله نکوست عباس دست او را گرفت و بطریق خفیه
با وی گفت که بعد از سه روز دیگر وی از دنیا نقل میکند و من علامتی در روی فرزندان عبدالمطلب میدانم
که در حین موت ظاهر میشود و آن علامت در روی آنسرور مشاهده کردم بیا تا نزد وی رویم
و بپرسیم که امر خلافت بعد از وی از آن کیست اگر از آن ماست بدانیم علی جواب داد و گفت بخدا
سوگند که از رسول عم این سوال نکنم و دنیا نطلبم   از عباس رضی مرویست که گفت
در روز دوشنبه دوم ماه ربیع الاول بقولی دوازدهم آنماه انیس وجدان روی بریاض جنان
آورد و کیفیت این واقعه بالجمله چنان بود که در روز وفات آنسرور حق تعالی امر فرمود ملک الموت را
که بزمین رو بر حبیب من محمد ولی اذن وی بر وی در نیایی و قبض روح وی بی رضای وی فرمایی وی
نکنی پس ملک الموت با هزار هزار ملک از اعوان خود همه از اسبان ابلق سوار و جامهای
منسوج بدر و یاقوت بدر خانه سید عالم صلعم آمدند قابض ارواح از بیرون خانه بصورت اعرابی
بایستاد و گفت السلام علیکم یا اهل البیت النبوة والرسالة اذن میدهید ما را تا درآیم
رحمت خدا بر شما باد فاطمه زهرا بر بالین رسول صلعم بود جواب داد که پیغمبر بحال خود مشغول است
و حالا ملاقات میسر نیست بار دیگر اذن طلبید همان جواب شنید بار سوم باواز بلند اذن طلبید چنانچه
هر که در آنخانه بود از هیبت آن آواز بر خود بلرزید حضرت بهوش آمد و چشم بگشاد و پرسید
که چه شورست صورت حال را بعرض رسانیدند فرمود ای فاطمه دانستی با که مخاطبه میکردی
گفت والله و رسوله اعلم فرمود این ملک الموت است این را شکننده لذات و قطع کننده

اندوه‌ها و مصیبت و مفرق جماعات و بیوه سازنده زوجات و یتیم کننده بنین و بنات فاطمه
چون سخن لب بشنید گفت یا ویلتاه وا خربت المدینه حضرت دست فاطمه را گرفته او را به سینه
خود ضم کرد و دستان خود بر هم نهاد و از حالی بیک گونه گویا روح فانی از جسد گرامی از مفارقت
کرد فاطمه سر پیش برد و گفت ابا ابتاه هیچ جواب نشنید پس گفت جان من فدای تو باد من
نگاهی کن و بگو آنسرور چشم بگشاد و گفت ای دختر من گریه مکن که حمله عرش را بگریه در آوردی
و بدست مبارک اشک از چهره فاطمه پاک کرد و او را دلداری و بشارتها داد و گفت بار
خدایا ویرا در مفارقت من صبری کرامت فرمای و با او گفت چون روح مرا قبض کنند بگو انا لله و انا
الیه راجعون بعد از آن عایشه و حفصه و سایر زوجات مطهرات هر یکی پیش میرفتند و با هر یکی
میگفت که بر شما باد که گوشه خانه خود را نگاه دارید و خود را از نظر نامحرم مستور سازید چنانچه حق تعالی
در شان شما فرموده که وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی آنگاه با فاطمه فرمود که پسران را
پیش آر فاطمه حسن و حسین را عرض نزدیک آنسرور را آوردند ایشان سلام کردند و در برابر جد بزرگوار خود نشستند
چون آنسرور را بدان حال دیدند گریه آغاز کردند و چنان زار زار بگریستند که از گریه ایشان هر که در آن خانه
بود بگریست بیت جانها در آتش است که جانا همی رود ﴿ سیلاب خون ز دیده گریان همی رود
یعقوب را ز یوسف خود دور میکنند ﴿ خاتم ببردن ز دست سلیمان همی رود ﴿ حسن روی خود را
بر روی مبارک آنحضرت و حسین سر را بر سینه آنسرور نهاده بود که حضرت چشم بگشاد
و از سر لطف و شفقت در ایشان نظر کرده ایشانرا ببوسید و در باب تعظیم و احترام ایشان
وصیت فرمود آنگاه فرمود برادرم علی را بخوانید علی بیامد و بر بالین حضرت بنشست حضرت سر خود را
از بستر برداشت امیر در شب بغل وی در آمد سر مبارکش بر بازوی خویش نهاد و آنسرور فرمود
ای علی فلان یهودی پیش من چندین مبلغ دارد که از وی برای تجهیز لشکر اسامه قرض گرفته بودم
زنهار که حق ویرا از ذمه من ادا کنی ای علی تو اول کسی خواهی بود که بر لب حوض کوثر بمن رسی
و بعد از من بسی امور نکرده بتو خواهد رسید باید که تنگدل نشوی و طریق صبر پیش گیری و چون بینی که مردم

دنیا اختیار کند تو باید که حضرت اختیار کنی آنگاه فرمود بگو بیند ملک الموت را تا درآید پس ملک الموت
درآمد و گفت السلام علیک ایها النبی بدرستیکه خداوند تعالی ترا سلام میرساند و مرا فرموده
که قبض روح تو کنم بفرمان تو فرمود ای ملک الموت قبض روح مرا مکن تا زمانی که برادرم جبرئیل بیاید پس
حق تعالی امر فرمود بمالک دوزخ که روح مطهر حبیب محمد باسمان خواهند آورد آتش دوزخ را بمیران
و وحی کرد بحور عین که خود را بیارائید که روح محمد میرسد و ملایکه ملکوت و سکان صوامع جبروت را
خطاب آمد که برخیزند و صف در صف بایستند که روح محمدی می آید و جبرئیل را فرمان آمد که برتن
رو نزد حبیب من محمد و مژده بشارت ده جبرئیل نزد سید عالم درآمد که بان انس در فرمود
که ای دوست من در چنین حالتی مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت غم مخور یا محمد بشارت باد ترا که جهت
اکرام روح تو آتش دوزخ بمیرانیدند و بهشت را آراسته و حور العین خود را زینت
و آرایش کرده اند و جمیع ملایکه صف در صف ایستاده اند انتظار روح مطهرت میبرند حضرت
فرمود اینها همه خواست از بهر جمیع انبیا و امم لیکن مرا خبر ده که بآن خوشحال گردم جبرئیل گفت بدرستیکه
بهشت حرام است بر جمیع انبیا و امم تا زمانی که تو و امت تو در آنجا درآیند حضرت فرمود بشارت
مرا زیاده کن گفت یا محمد بدرستیکه خداتعالی چیزی چند بتو ارزانی داشته که بهیچ پیغمبر
نداده و حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت فردای قیامت چندان از امت تو خواهد بخشید
که راضی شوی فرمود این زمان خوشدل شدم و چشم من روشن شد ای ملک الموت پیشتر آی
و بالجمله موت بر آنحضرت چنان دشوار بود که گاهی سرخ و گاهی زرد میگشت و گاهی دست راست
بالای دست چپ میکشید و عرق بر رخسار با انوارش نشسته بود و قدحی آب پیش خود
نهاده و دست دران آب میکرد و روی خود را بآن مسح میفرمود و میگفت اللهم اعنی علی
سکرات الموت عایشه صدیقه گوید در حالت نزع سر مبارک آنحضرت در کنار من بود که حق تعالی
روح حبیب خود را قبض فرمود و دران حالت شفقت خانه میدید و دست خود برداشته
میگفت که التوفیق الاعلی که ناگاه دستش اسفل شد و بعالم بقا رحلت نمود و چون روح

از بدن مبارک وی مفارقت نمود بوی خوش شنیدم که هرگز مثل آن نشنیده بودم پس دیگر به ربود نبودم
گویند ملک الموت در حضور جبرئیل هر روح مقدس نبوی را ما بین الصلاتین روز دوشنبه دوم
ربیع الاول قبض کرده با علی علیین برد و جبرئیل میگفت وا محمداه یا رسول رب العالمین السلام علیک
یا رسول الثقلین دیگر بجهت سفارت وحی هرگز بزمین نخواهم آمد مراد و مقصود من از اهل دنیا تو بودی و چون
آن سرور از عالم انتقال نمود و میان حبیب و روح آن نور دیده آدم جدائی افتاد و آن زین عالم و فخر
بنی آدم قدم در عالم بقا نهاد و قضای غبرا که بنور طلعتش روشن و نورانی بود تاریک و ظلمانی شد
و انواع هموم و غموم و حزن مستولی بر جان و جهان گردید آه و خروش و امحمداه از میان برآمد و اسمانیان
گریان و کوبان وا محمداه و فریاد و فغان از جان رخشان صحابه و اهل بیت برمی آمد از جانبی مهاجر و انصاری
در اضطرار و از جانبی ازواج طاهرات در گریه و التهاب اصحاب را جامه جان پاره پاره از ضربت
فراق و احباب بیچاره مانده در اضطرار و از جانبی در گوره احتراق فاطمه زهرا از غایت سوز گداز بیاد وند
تبه و زاری کرده میگفت شعر ای دشنه فشانده در درونم افکنده بخاک تیره خوارم ای دوست
خود از نگار بسته باز انگار من شکسته ای نرگس خود بخواب داده در گریه مرا بآب داده
ای سایه گرفته از سرم باز چون سایه بخاک گشته ممتاز ای خاک لحد جو یم کرده خود را
مرا تیره کرده نی نیچه که موی خویش کندی نی موی گرنچه در کلاندی نی چشم که اشک ساز کردی
نی اشک که چشم باز کردی نی آه که بر کشیدی از دل نی قوت آه بود حاصل گفت ای
فلک این چه بخت روسیت نی نی غلطم که زمر خوبیست ساقی قدحی که یار جانی شد
جانب مجره نهانی چون سایه از همای اقبال من تیر روان شدم زدنبال و زاری کنان میگفت
یا ابتاه اجاب ربا دعاه یا ابتاه من جنة الفردوس ماواه گویند بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
هرگز فاطمه را کسی خندان ندید مرویست که عایشه صدیقه زاری میکرد و میگفت دریغ از
پیغمبر که فقر بر غنا اختیار کرده و دریغ از آن دین پروری که از غم سخت هیچ شب تمام با استراحت
مشغول نشده شکم وی دو روز سیر از نان جو نشده آورده اند که چون آن واقعه هایله روی نمود مردان اهل البیت

در خانه درآمدند و پرده میان زنان و مردمان بستند و از ناحیه خانه آوازی شنیدند که میگفت السلام
علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت وانما توفون اجورکم یوم القیمة
تا آخر بدانید که هر مصیبتی را نزد حضرت حق تعالی اجری هست پس بخداوند تعالی بازگردید و باو واثق
باشید و جزع منمائید و بحقیقه مصیبت زده کسیست که از ثواب محروم باشد علی مرتضی کرم الله
وجهه گفت هیچ میدانید که این گوینده که بود گفتند نی فرمود خضر فرمود که تعزیت پیغمبر بسانند و اصحاب
که در مسجد بودند چون فریاد و زاری اهل خانه شنیدند فغان و اضطراب در میان ایشان افتاد
و سراسیمه و حیران گشتند گوئیا اجسادی بودند بی ارواح و عمر خطاب فریاد برآورد که بخدا که رسول صلعم
نمرده لیکن ویرا صعقه واقع شده و امید داریم که رسول خدا در دنیا بماند که دست و زبان منافقان
ببرد و جمعی از منافقان مدینه گفتند اگر محمد پیغمبر بودی وفات نیافتی عمر شمشیر کشیده بر در مسجد
بایستاد و گفت هرکس بگوید که پیغمبر وفات یافته میانش را باین شمشیر دو نیم کنم
مردم بواسطه سخن عمر در شک افتادند گویند دران ساعت ابو بکر صدیق در منزل خویش
در محله سنح بود کسی در عقب وی فرستادند تا ویرا خبر کرد ابو بکر بتعجیل تمام از خانه خود روان
شد و در راه میگفت وی القطاع ظهراه میگریست تا بمسجد رسول درآمد دید که مردم مستغرق
الحال اند ملتفت هیچکس نشد و بخانه عائشه رفت و گفت رسول خدا کجاست گفتند ویرا در ناحیه
خوابانیده ایم صدیق رفت و رداء از روی انورش برداشت و پیشانی او را ببوسید و گفت
وانبیاه انگاه سر برآورد و بگریست و بار دیگر ببوسید و گفت واصفیاه و واخلیلاه فداک ابی وامی
اطبت حیا و میتا اگر اختیار بدست ما بودی نفس خود را فدای تو میکردیم بار خدایا ویرا سلام
برسان و با محمد ما را خبر در پروردگار خود یاد کن انگاه از خانه بیرون آمد و دید که عمر در میان غلبه مردم میگفت
پیغمبر وفات نیافته صدیق سه نوبت با وی گفت بنشین و هربار عمر ابا می نمود پس ابو بکر گفت
ایها الرجل بدرستیکه رسول صلی الله علیه واله وسلم وفات یافته است که حق تعالی در کتاب مجید
خویش با وی این خطاب فرموده که انک میت وانهم میتون و فرموده ما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان مت

نهم الخالدون آنگاه بر منبر رسول صلی الله علیه وآله وسلم برآمد مردم همه عمر را گذاشته با ابوبکر صدیق توجه نمودند
صدیق خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای خداوند تعالی و درود بر محمد مصطفی صلعم و گفت من کان یعبد محمداً فان
محمداً قد مات ومن کان یعبد الله فان الله حی لا یموت وانه وما محمد الا رسول قد خلت من
قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم تا آخر آیت انک میت وانهم میتون بخواند عمر گوید
بالله من ملبر زمین بیفتادم گوئیا من این آیت را نشنیده بودم پس اصحاب و سایر مردم دل
بر فوت سید انس و جان نهادند انا لله وانا الیه راجعون را گفتند آنگاه ابوبکر صدیق را از منبر
فرود آمده تعزیت اهل البیت بجای آورد و گفت مهم غسل و تجهیز و تکفین آنسرور بشما اهل البیت
تعلق دارد و اهل البیت قرار دادند با اکابر مهاجر و انصار به سقیفه بنی ساعده رفته تا امر خلافت
قرار دهند تجهیز و تکفین آنحضرت اهل سیر آورده اند که اهل بیت در کارسازی غسل اشتغال نمودند
پس پرده از برد یمانی بستند و عباس و علی و پسران عباس فضل و قثم و اسامه بن زید و شقران
حبشی که آزاد کرده آنسرور بود سید عالم را برداشته در اندرون پرده بردند پس عباس
فرمود تا در را بر مردم بستند تا دیگری در نیاید و بروایتی یکی از انصار نیز در آمد و آب از چاه
میکشید و می آورد تا اهل بیت غسل می دادند پس آنحضرت را بر روی نقش خوابانیدند و سر اطهر را
و بر جانب مشرق و پای را بطرف مغرب علی مرتضی مباشر غسل آنحضرت شد و دامن پیرهن
خویش گرفت و خرقه در دست پیچیده و در اندرون پیراهن آنحضرت در آورد و اسامه
و شقران آب میریختند و فضل پیراهن را از بدن وی جدا نگاه میداشته تا علی بآن بدن اطهر آنسرور را
می شست و عباس و قثم در گردانیدن وی از طرفی بطرفی دیگر اعانت علی می نمودند و سه نوبت
با آب و برگ کنار و با آب خالص آنحضرت را شستند بعد از آنکه مهم غسل با تمام رسید قطره
چند آب در گوشه چشم و ناف آنسرور جمع شده بود علی آنرا بیاشامید و از آن سبب مزید
علم و حفظ وی گشت آنگاه سید عالم را صلعم آوردند و جامه سفید و یک برد یمانی کفن کردند و مشک
و حنوطی که جبرئیل از بهشت آورده بود بر کفن بکار بردند و چون از این امر مذکور فارغ گشتند

وبار بسر جرخواهید ند نماید وصیت آنسرور که فرموده بود در خانه بماندند وبیرون رفتند
پس اول جبرئیل بیامد ونماز گذارد وپس میکائیل واسرافیل وملک الموت با گروه انبوه از ملایکه بیامدند
ونماز بر آنحضرت گذاردند وروز دیگر که روز سه شنبه باشد هاتفی آواز داد ای گروه مسلمانان وآیید
در پیغمبر خود نماز بگذارد وپس خواص اصحاب وسایر مردم بترتیب فوج فوج درآمدند وهر یک نماز
علیحده گذاردند وعلی گفت هیچکس امامت نکند بر وی که وی امام شماست هم در حال حیات
وهم در حال ممات وچون از نماز فارغ گشتند در میان اصحاب اختلاف افتاد که پیغمبر صلعم را
در خانه یا در مسجد یا در مقبره بقیع دفن نماید ابو بکر رض گفت شنیده بودم از رسول
خدا صلعم که فرمود دفن کرده نشود هیچ پیغمبر را الا آنجا که روح او را قبض کنند پس فراش وی برداشتند
وموضع قبر معین ساختند پس ابوطلحه انصاری که لحد میکند طلب کردند تا قبر را بکند ودر شب چهارشنبه
سحر بود که آنحضرت را در قبر در آوردند وعلی مرتضی وعباس وعقیل واسامه وشقران در قبر آنسرور در
درآمدند وقطیفه حمراکه در روز خیبر بآنحضرت رسیده بود شقران به قبر انداخت وگفت
والله که دیگری بعد از تو آنرا نپوشد پس از قبر بیرون آمدند ونه خشت بر لحد چیدند وقبر آنسرور را
مسطح وبقولی مسنم برآوردند بمقدار یک شبر از زمین بلند گردانیدند وآب بر آن پاشیدند وچون از
دفن فارغ گشتند اول بدر خانه فاطمه زهرا آمدند وتعزیت وتسلیت وی تقدیم رسانیدند پرسید
که پیغمبر را دفن کردید گفتند آری فرمود شما را چون از دل بر می آمد که خاک بر سر آنسرور ریختید
نه آخر نبی الرحمة بود جواب دادند با آنکه رسول الله خاطر ما نیز بجهت این معنی اندوهناک بود ولیکن
با حکم ربانی چاره نیست گویند قبل از این بچند روزی عایشه با ابو بکر گفت که خواب دیدم
که قرص قمر در حجره من افتاد ابو بکر گفت نیکو خواهد بود وچون آنحضرت را در حجره عایشه دفن
کردند ابو بکر عایشه را گفت این یک قمرست از آن قمرها که تو در خواب دیده سه رسولی کرد
سرفراز آمدند نجا کش ببردند وباز آمدند زمین خیره وخیره افلاک شد که خورشید تابنده
در خاک شد رسول که شاهان طفیل ویند ملایک در فلک هم طفیل ویند چو جانش بهنگام رحلت رسید

بکیدم فرو رفت و ظلمت ندید ؛ من و تو کنون این طمع چون کنم ؛ روا باشد از دیده به خون کنم ؛ دریغا
که دریغا که فرجام ما ؛ همین بود و خواهد شد انجام ما ؛ خرد پرور زبانی که دین گسترند ؛ بچشم بصیرت
اگر بنگرند ؛ ببینند در خاک روی سیاه ؛ بس قد چون سرو و روی چو ماه ؛ زشیخ از بر نچه رسد حال تو ؛
در آخر همین است احوال تو ؛ گل باغ جاوید را برگ نیست ؛ مراد ترا راه جز مرگ نیست ؛ اگر شهر
یار است و گر شهر امیر ؛ سرانجام مرگش بگوید که میر ؛ نخواهند مردن همه عالم و خواص ؛ نه بیند کس از مرگ
روی خلاص ؛ چو مرگ این صفت افتاد در دست ؛ خنک آنکه نیکی شعار دست ؛ از آن پیش
انگشت خاتم ما ؛ بیا تا به نیکی گرائیم ما ؛ خدایا به نیکان به هر خیر کار ؛ که در هر دو عالم تو نیکم بدار ؛ آورده‌اند
که اهل البیت و اصحاب در مفارقت سید اصحاب بسیار غمناک و حزین بودند و هر یک از سر
سوز و نیاز سخنها می گفتند گویند فاطمه زهرا به زیارت پدر بزرگوار آمد و قبضه خاک برداشت
و بر چشمان خود نهاد و گریه آغاز کرد و گفت شعر ماذا علی من شم تربة احمد ان لا یشم مدی الزمان
غوالیا ؛ صبت علی مصائب لو انها ؛ صبت علی الایام صرن لیالیا ؛ هر آنکس که این روضهٔ پاک را
ببیند ببوید و می خاک را ؛ مشام معطر کند این زمین ؛ دگر مشک اذفر نبوید یقین ؛ اگر این مصیبت
که بر من رسید ؛ اگر این حوادث که جانم کشید ؛ وی بر رخ روز آید ز سوز ؛ شود تیره چون زلف
شب روی روز ؛ از جمله مرثیه که علی مرتضی گفته ترجمه‌اش اینست شعر گر لعد سوزش دل چشم
من بگریستی ؛ دیده‌ای بی رخت من بیدل با بیستی کنون ؛ تا بدیدی حال من بر حال من بگریستی ؛
آنچه از من کم شدی گر از سلیمان کم شدی ؛ بر سلیمان هم پری هم آهرمن بگریستی ؛ یا همین خندان
و خویش را است کز من غافل است ؛ یا همین کردیده بودی با همن بگریستی ؛ تنگدل زغم کرم بر باب
زن کردی فلک ؛ بر من آتش رحم کردی تا ب زن بگریستی ؛ مقتدای عالم و صدر زمن کز بعد او
گر زمین را چشم بودی بر زمن بگریستی ؛ گوهری بود او که گردون بنادانی شکست ؛ جوهری کو نارس
گو بر شکن بگریستی ؛ پیش جستن مرغ را گشتن که بار ستی گر او ؛ گر بدیدی شمع در گردن ز دن بگریستی
کاشکی خورشید را زین غم نبودی چشم ؛ ... تا برین چشم و چراغ انجمن بگریستی ؛ کاشکی آدم

رجعت در جهان بازآمدی ؛ تا بمرگ این خلف بر مرد و زن بگریستی ؛ آتش و باد ار بداشتدی که از
گیتی که رفت ؛ آتش از غم خون شدی باد از حزن بگریستی ؛ او همای بود می او قصر عالم شد زمین ؛ کو غراب
البین کو تا بر زمین بگریستی ؛ ای دریغا طبع خاقانی که او ماند از سخن ؛ کو سخن انی مبین تا بر سخن بگریستی ؛ ابوبکر
صدیق از جمله مرثیه‌ها که برای سید المرسلین گفته رحمة الله اینست ـه کارم از دست رفت دست
از کار ؛ دیده بی نور ماند دل بی یار ؛ دلفگارم چرا نگریم خون ؛ دردمندم چرا ننالم زار ؛ یار غارم
از دست رفت دریغ ؛ ماندم افسوس پای بر دم مار ؛ روشنائی ز دیده رفت افسوس ؛ هم امروز
دیده خونبار خاطر بدل چگونه بود ؛ هم دل از دست رفت هم دلدار ـه ز دنیا چو پیغمبر ما گذشت
فراخای دنیا بما تنگ گشت ؛ ابا عایشه وای بر حال من ؛ که بشکست تا که پر و بال من ؛ چه بودی
که گشتی تنم زیر خاک ؛ ندیدی چنین حالتی دردناک ؛ کزین پس بسی دل پریشان شود ؛ حوادث
برین قوم ایمان شود ؛ مرثیه حضرت علی یاد باد آنکه تو دیده من روشن بود درد مانم نه فروغ رخ
تو گلشن بود دیدن روی توام راحت چشم و دل بود مردن از عشق توام مایه جان و تن بود در دلم
بود که من با تو بمانم جاوید رفتی و کار خبران شد که گمان من بود گرچه وی دشمن من سوخته دل او و زغم
شدم امروز بدان شکل سیاه کو کردی دشمن بود از جمله مراثی حسان بن ثابت ـه تو نهار من
کجا شد آن گل سیراب کو می توان دیدن بخوابش ای دریغا خواب کو خستگان را مرهم یاران غمگین را فرح
عاشقان را بوی صبح و تشنگان را آب کو گر بگریم در بخشدم سیح الکارم مکن گریه صد وجه دارم خنده را
اسباب کو ـه نمیکرد این چشم پر آب خواب ؛ مگر شد تحمل بدرد و عذاب ؛ ز چشمم از آن سیل
خون شد روان ؛ که رفت از جهان رهنمای جهان ؛ چرا دوری از استان حبیب ؛ بما راه دیدار خود بسته ؛
چه بودی که مدفون بدی چشم ما ؛ نگفتی کسی در جهان اسم ما ؛ دریا ما در من نزادی مرا ؛ وگر زاد
با خاک دادی مرا ؛ مگر چشم این خانه صعناک ؛ ندیدی چه مدفون بدی زیر خاک ؛ چه بودی
که بعد از تو ای جام دهر ؛ بدین خسته دادی یکی جرعه زهر ؛ چه در خاک جسم نهان آمدی ؛
ازین فضا بر کران آمدی ؛ چه عالم طفیل حضور تو شد ؛ سراسر جهان پر ز نور تو شد ؛ بتوقیع تو کار دین

تمام علیک الصلوات نبی السلام ابوسفیان بن حارث در مرثیه گفته ره خواب بر چشم ما بسته شد
ز درد این تن نازنین خسته شد شبی دل سیاهست و بس جان گداز چو روز مصیبت رسیده دراز
بجز گریه همدم ندارم کسی ازان دم بدم سیل رانم بسی دران شب مصیبت بما سخت گشت
ازین صاعقه شد بسی دل کباب وزین واقعه شد جهانی خراب دریغا که من بعد روح الامین نیاید
به پیغام سوی زمین دریغا که پیغمبری بار رفت رها کرد ما را و تنها برفت رسول که او زنگ دلها زدود
بقرآن راه امتان می نمود اگر فاطمه زار گرید از وست اگر هست محزون درین غم سزاست
دل چون نهی سوی تقدیر نیست بجز صبر درمان و تدبیر نیست همی ساز خرسند خود را بدان
که هست پدر بهترین جهان گر از تو نهان شد بصورت جیاک که او در نه هست اندرین خاک پاک
انس بن مالک گوید هیچ روز مدینه بهتر و نورانی تر از ان روز نبود که پیغمبر صلعم انجا امد و هیچ روز
ظلمانی تر و تاریکتر از ان نبود که حضرت وفات یافت جمعی نتوانستند که بی دیدار انسرور در مدینه
باشند غربت اختیار کردند از انجمله بلال حبشی بود عزیمت سفر بجانب شام نمود صدیق باوی
گفت اگر درانجا بمانی و همی که در زمان حیات رسول الله بودی قیام نمایی انسب خواهد نمود بلال
گفت من تحمل ان ندارم که بی وی درین دیار باشم اگر مرا برای ان ازاد کرده که در دنیا نفعی از من
بتو رسد هر خدمتی که می فرمایی بدان قیام می نمایم و اگر مرا برای طمع ثواب از رب الارباب ازاد ساخته
مرا بخدای من باز گذار ابو بکر بگریست و گفت ترا ازاد کرده ام بطمع ثواب از خدای تعالی پس بلال بشام رفت
و درانجا مدتی توقف نمود پیغمبر را صلعم در واقعه دید که باوی فرمود ای بلال از جوار ما بیرون رفتی قصد
زیارت ما کن بلال از خواب بیدار شده بمدینه متوجه گشت و دران اوان فاطمه درگذشته
بود و چون بمدینه درآمد با هرکه ملاقات میکرد احوال اهل بیت میپرسید جواب میدادند که علی و حسن
و حسین و ازواج پیغمبر صلعم هم سلامت اند و از حال فاطمه هیچ نمیگفتند تا بحسن و حسین رسید سلام کرد
و تعظیم و احترام ایشان بجای اورد و حال فاطمه پرسید که ایشان در گریه شدند گفتند فاطمه هیچ
بان عالم انتقال نمود بلال بگریست و گفت جگر گوشه رسول صلعم چه زود به پدر بزرگوار ملحق شد و گویند

بعضی از دوستان بلال استدعا کردند که نماز پیشین است چه شود اگر یک مرتبه اذان قیام نمایی و الحاح
و مبالغه نمودند بلال بر بام مسجد رسول صلعم برآمد و بانگ نماز گفت تا اهالی مدینه مجتمع شدند تا بانگ نماز بشنوید
چون الله اکبر گفت از تمام خانهای مدینه فغان برخاست و چون بآنجا رسید که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمد رسول الله در مدینه هیچ متنفس نماند که نگریست و فریاد نکرد و آن روز مثل روز قیامت وفات سید عالم
شد و چون بانگ نماز تمام کرد و گفت ای یاران شما را البشارت میدهم بخشتی که برای حضرت رسالت پناه
صلعم بگریستن دوزخ نبیند و بپوشید. نماند که این فضیلت مخصوص نیست باهل زمان آنحضرت بلکه امید
چنانست که جمیع امت تا تمام قیامت چون از فوت آنحضرت متاثر و متحیر شوند و از درد فراق وی
گریند درین حکم داخل باشند القصه بلال از مدینه نوبتی دیگر بشام رفت و هر سال یکبار بمدینه می آمد و زیارت
میکرد و اذان میگفت و باز میگشت تا در شام وفات یافت و جمعی دیگر اصحاب در مدینه اقامت
اختیار کردند و بزیارت قبر آنحضرت خود را خورسند میکردند و قبر آنحضرت در غایت صفا و
نهایت نور و ضیا بود هر چند کس ظاهر آنحضرت را ندیده بودی چون قبر وی بدیدی گواهی دادی
که صاحب این قبر پیغمبر است چنانکه امیر المومنین علی مرویست که گفت بعد از سه روز از دفن آنحضرت
اعرابی درآمد و خود را بر قبر آنسرور انداخت و از آن خاک پاک مشتی برداشت و بر سر خود پاشید
پس گفت یا رسول الله از جمله آنچه بر تو منزل گشته اینست ولو انهم اذ ظلموا انفسهم و من بنفس خویش ظلم کرده ام
و گناه کارا شفقته روزگار برآمده ام نبرد تو تا از برای من استغفار و طلب آمرزش کنی پس از قبر حضرت
سه نوبت آواز آمد که ترا آمرزیدند ایضاً منقولست که اعرابی که بر سر قبر سید عالم رفت چون
چشمش بر آن افتاد گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً عبده و رسوله از وی پرسیدند که بچه خبر دانستی
که صاحب این قبر پیغمبر است سوگند یاد کرد که من این قبر را ندیده و ندانسته بودم لیکن چون این قبر را
دیدم الهام الهی بدل من رسید که صاحب این قبر پیغمبر است سوگند یاد الغاه اعرابی این ابیات
گفت شعر مررت علی قبر النبی محمد * فکلمنی القبر غیر متکلم * و بالقبر انوار النبوة قائم * تصیع
فیه قلب کل مسلم * و ان انا لم اعهدک یا سید الوری * فقبرک ینبی ان فیه مکرم * بدانکه زیارت قبر

از اعظم عبادات اجل طاعات جمهور علما برانند که زیارت قبر انسرور صلعم سنت است و بعضی از علما موجب
این قایل گشته اند بدلیل حدیث یا من احد من امتی له سعة ثم لم یزرنی فلیس له عذر بالجمله زیارت
قبر انحضرت فضیلت و ثواب بسیار دارد و مرویست که حضرت فرمود که هرکس که قبر مرا زیارت
کند واجب گردد مرا و را شفاعت من ارباب سیر را در سن انسرور اقوال مختلف واقع شده اصح اقوال
انکه شصت و سه سال و قول انکه شصت و پنج سال بود ذکر احوال ازواج حضرت سید عالم
صلی الله علیه و اله و سلم و سراری ایشان ارباب سیر رحمهم الله اورده اند که انسرور را
یازده حرم محترم بوده اول ایشان خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی بن کلاب و در قصی
نسب او به نسب پیغمبر صلعم متصل میشود وی از اقرب زوجات انحضرت بود از وی نسب جز از
اولاد قصی غیر از خدیجه و ام حبیبه دیگری نخواسته و نام مادر وی فاطمه بود و خدیجه اول زن
عتیق بن عاید بن عبدالله مخزومی بود و از وی دو فرزند داشت پسری و دختری و بعد از وی مالک
بن نباش بن زراره تمیمی او را بخواست و خدیجه را نیز از وی دو فرزند پیدا شده ناله و هند و سید عالم صلعم
بعد از ان که خدیجه را بخواست هند را تربیت میفرمود خدیجه زنی فاضله عاقله حازمه بود و در جاهلیت او
را طاهره میگفتند و بسبب عیال و مال وافر داشت صنادید و اشراف قریش بعد از مالک او را خواستگاری
نمودند وی قبول نکرد و سبب عدم قبول خدیجه ایشان را ان بود که بعد از فوت مالک در واقعه دید
که افتاب از اسمان در خانه وی فرود امد و نور از خانه وی منتشر شد و تمام خانها منور گشت واقعه
خود را از منبر پرسید معبر گفت پیغمبر اخر الزمان شوهر تو خواهد چنانچه تفصیل این واقعه تزویج او سابقا در
واقع سال بیست و پنجم از ولادت حضرت مرقوم کلک بیان گردیده احتیاج تکرار نیست
و اول زنی که پیغمبر را بخواست وی بود و در ان زمان وی چهل ساله بود اولاد انسرور از ذکور و اناث
تمام از وی بودند مگر ابراهیم که از ماریه قبطیه بود و سید عالم از جهت رعایت جانب او بر سر او هیچ
زن نخواست فضایل او بیشمار است اول کسی که بشرف اسلام مشرف گشت و مال خود را در رضای
او صرف کرد او بود و از ابن عباس مرویست که رسول صلعم فرمود افضل زنان بهشت مریم

بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیه بنت مزاحم زن فرعون خواهد بود و از عایشه
صدیقه مرویست که گفت غیرت نبودم من بر هیچ زن مثل غیرتی که بر خدیجه بردم با وجود یکه وقتی که من
بشرف فراش حضرت مشرف شدم وی در حیات نبود از بسیاری یاد کرد آن سرور مر او را
چنانچه گاهی که گوسفند میکشت قطعه قطعه ساخته و بر زنانی که دوستان خدیجه بودند فرستاد
و من از غیرت میگفتم که گوئیا هیچ زن غیر از خدیجه نبود در دنیا و نوبتی هاله خواهر خدیجه بخانه آنحضرت
در آمد آن سرور خدیجه را یاد کرد و تأسف خورد و مضطرب شد من غیرت بردم و گفتم چند یاد کنی
عجوزه را از عجایز قریش که از غایت پیری دندان در دهن وی نمانده بود و حق تعالی عوض بهتر از تو داد
آنحضرت در غضب شد و فرمود بخدا سوگند که بهتر از وی هیچ زن خدا تعالی بمن نداده چه وی ایمان
آورد وقتی که همه کافر بودند و مواسات نمود بمال خود با من وقتی همه که مردم مرا محروم میداشتند و خداوند
تعالی مرا از وی فرزندان داد عایشه گوید با نفس خویش گفتم که دیگر هرگز خدیجه را بیدی یاد نکنم وفات
وی در سال دهم از بعثت روی نمود سوده بنت زمعة بن قیس بن عبد الشمس بن عبد ود بن
مالک بن عامر بن لوی بن غالب القرشی و سوده در مکه در اوایل بعثت مسلمان شده بود و وی
اول زن پسر عم خود سکران بن عمرو بود و از وی پسری داشت عبد الرحمن نام در زمان خلافت
عمر رضی الله عنهما درت یافت و سکران نیز از جمله صحابه بود سوده شبی در واقعه دید که پیغمبر
صلعم بجانب او آمد و پای بر گردن او نهاد و بیدار شد و شوهر را از آن واقعه خبردار کردانید سکران گفت
اگر راست میگوئی من خواهم مرد و رسول الله ترا خواهد خواست روز دیگر سکران ممتنع شد
و بعد از چند روز وفات یافت در سال دهم بعد از فوت خدیجه ویرا خواست و مهرش چهارصد
درهم کرد چون در غایت کبر سن بود در سال هشتم حضرت خواست تا ویرا طلاق دهد سوده
التماس نمود که از روی شهوتم نمانده نوبت خود را بمحبوبه تو عایشه بخشیدم و مرا طلاق مده زیرا که
میخواهم که فردای قیامت در زمره ازواج تو محشور شوم حضرت از آن قصد درگذشت وفات
نموده در اواخر خلافت عمر بود گویند وی طول قامت و سیمی فیایت داشت بیبی عایشه

ابوبکر صدیق تشریح تزویج و زفاف او سابقاً در احوال حضرت مسطور گشته و در اینجا بعضی از فضایل وی مذکور میگردد گویند
عایشه از فقیهات و فقها و علما صحابه بود چنانچه بعضی از سلف مرویست که ربع احکام شرعیه از وی معلوم شده
و در اخبار بوده و پیوسته که خذوا ثلثی دینکم من هذه الحمیراء از عروه بن الزبیر مرویست که گفت من ندیدم هیچ
احدی را بمعانی قران و فرایض و احکام حلال و حرام اعلم از عایشه صدیقه از عایشه مرویست که گفت مرا فضیلت
و مرتبت داده اند بر سایر زنان پیغمبر صلعم بچند چیز اول آنکه بکری غیر از من نخواسته دوم آنکه هیچ زن نخواسته
که پدر و مادر وی در راه خدا تعالی هجرت کرده باشد غیر از من سوم آنکه برائت من از آسمان نازل شد
چهارم آنکه پیش از آنکه مرا بخواهد جبرئیل صورت مرا در حریر پاره بوی نمود و گفت این را زن کن پنجم آنکه
من و او از یک ظرف غسل میکردیم و با هیچ زن دیگر این امر بجای نمی آورد ششم آنکه نماز میگذارد
و من پیش نماز مضطجع می بودم و این امر مخصوص بود هفتم آنکه در جامه خواب هیچ زن وحی بر وی نمی آمد
الا در جامه خواب من هشتم آنکه روح او در حالی قبض کردند که سر آنحضرت در میان سینه و شش من بود
نهم آنکه در نوبت من وفات یافت دهم آنکه در خانه من مدفون گشت و این امور دلالت میکند
بر آنکه حضرت را با صدیقه محبتی و الفتی بود که با سایر زوجات نداشته و بصحت پیوسته که از رسول صلعم
پرسیدند که دوست‌ترین زنان نزد تو کیست فرمود عایشه گفتند از مردان فرمود پدر وی از انس
بن مالک رضی مرویست که گفت اول دوستی که در اسلام پیدا شد دوستی پیغمبر صلعم بود با عایشه بود
و هم از وی مرویست که گفت پیغمبر صلعم بر من درآمد و لعبها در کنار صفه نهاده بودم و پرده بران آویخته
باد وی بوزید و پرده برداشت لعبها بود حضرت فرمود ای عایشه اینها چیست گفتم لعبها و هم در میان
آن اسپی دید که دو جناح از برگ بران بود فرمود این چیست که بر اوست گفتم دو جناح است
فرمود اسب را دو جناح باشد گفتم نشنیده که سلیمان را اسپان بودند که ایشان را جناحها بود حضرت
تبسم فرمود مرویات صدیقه در کتب معتبره دو هزار و دویست و ده حدیث است و خلقی کثیر از صحابه
و تابعین از وی روایت دارند وفات وی شب سه شنبه هفدهم رمضان سنه ثمان و خمسین از هجرت
بوده مدت عمرش شصت و شش سال بود و در بقیع مدفون گشت بی بی حفصه دختر عمر خطاب رضی حفصه

اول زوجه خنیس بن حذافه سهمی بود وخنیس از مهاجران حبشه واز حضار غزوه بدر بود وبعد از غزوه
بدر خنیس وفات یافت وبعد از انقضای عدت وی سید عالم ویرا بخواست وکیفیت آن چنان
بود که بعد از فوت شوهرش عمر خطاب رض ویرا بر عثمان بن عفان رض عرض کرد چه در آن اوقات
رقیه بنت رسول الله وفات یافته بود عثمان قبول نمود عمر نزد حضرت رفت واز عثمان شکایت
کرد که حفصه را نخواست وام کلثوم را بعثمان داد گویند حضرت نوبتی از حفصه رنجیده حفصه را طلاق داد
چون این خبر بعمر رسید خاک بر سر خود ریخت وگفت بعد از این عمر را چه وقع ومقدار بماند نزد حق تعالی
روز دیگر جبرئیل بر حضرت نازل شد وگفت پروردگار خداوند تعالی میفرماید ترا که با حفصه رجعت
کن حفصه در ایام حکومت معاویه ابن ابی سفیان در سنه احدی واربعین از هجرت وفات یافت
عمر وی شصت سال بود [illegible] بنت خزیمه وی اول زن ابوعبیده بن حارث بن عبد المطلب
بود وعبیده در غزوه بدر شهید شد در رمضان سال سوم سید عالم ویرا در عقد نکاح خود آورد
وهشت ماه در خانه آن سرور بود در ربیع الآخر سال چهارم وفات یافت ام سلمه رضی الله عنها
بنت ابی امیه بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بن یقظه بن مرة بن کعب وی دختر عم رسول الله صلعم
وعاتکه بنت عبد المطلب بود در اول وی زن ابوسلمه بود که یکی از مهاجران حبشه است وام
سلمه را از وی چهار فرزند بود وابوسلمه در حرب احد جراحت یافت ومدتی بتداوی آن مشغول
بود تا بعد از آن حضرت ویرا بسریه فرستاد وچون از آن سریه باز آمد جراحتش باز تازه شد
وبعد از آن جراحت وفات یافت وچون ابوسلمه وفات یافت حضرت بخانه ام سلمه
درآمد وتعزیت وی بتقدیم رسانید فرمود بارخدایا ویرا تسکین ده وجبر مصیبت وی کن
وعوض بهتر از وی بوی ده وهمچنان شد که حضرت دعا کرده بود ومرویست که چون عدت وی
منقضی شد هر یک از ابوبکر صدیق وعمر فاروق ویرا خواستگاری نمودند خطبه ایشان را
قبول نکرد بعد از آن حضرت ویرا خطبه کرد وگفت مرحبا با رسول الله ولیکن من عورتی ام کلان سال
دارای فرزندان یتیم وغیره بسیار دارم وتو زنان جمیع میکنی واولیای من حاضر نیستند پیغمبر صلعم فرمود آنچه گفتی

من کلان سالم عمر من از تو بیشتر است و آنچه گفتی یتیمان دارم کفالت و تربیت ایشان بر خدا و رسول است
و آنچه گفتی غیرت بسیار دارم دعا کنم تا حق تعالی این معنی را از تو ببرد و آنچه گفتی اولیاء من حاضر نیستند هیچ کدام
از ایشان مرا انکار نخواهند داشت و بمن راضی خواهند بود پس ام سلمه با پسر خویش گفت ای عمر برخیز و مرا
با رسول خدا تزویج کن عمر مادر را از زنان حضرت داد و او هنوز بمرتبه بلوغ نرسیده بود و این قصه در شوال
سال چهارم از هجرت واقع شد و خانه زینب بنت خزیمه که در آن نزدیکی وفات یافته بود برای مسکن
ام سلمه مقرر ساخت و وفات وی در زمان حکومت یزید لعین بعد از قتل امام حسین دست داد در سنه
احدی وستین هجری مدت عمرش هشتاد و چهار سال رسیده بود بی بی زینب بنت جحش بن رئاب
بن نعیم بن صبرت مادرش عمه حضرت رسالت صلعم امیمه بنت عبدالمطلب بود که پیغمبر اول زینب را
برای زید خواستگاری فرمود زینب پنداشت برای خود میخواهد آن خطبه را قبول نمود و چون دانست که خواستگاری
از برای زید بود ابا نموده سر باز زد و چه زینب صاحب جمال و دختر عمه آنحضرت بود و در وی حدتی [illegible]
و تندی بود گفت یا رسول الله مرا بازاد کرده خود میدهی و برادر زینب عبدالله بن جحش نیز در این ابا با خواهر
متفق بود تا آیت نازل شد که ما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله امراً ان یکون لهم الخیرة من امرهم تا آخر پس
زینب و برادرش عبدالله گفتند یا رسول الله راضی شدیم پس حضرت ویرا بزنی بوی داد و مدت یکسال
یا بیشتر زینب با زید بود تا آنکه حق تعالی پیغمبر خویش را اعلام کرد که در علم قدیم ما چنین مقرر شده که زینب
داخل زنان تو گردد پس میان زید و زینب ناسازگاری پیدا شد تا بغایتی که زید تنگ آمد و پیش آنسرور
رفت و از زینب شکایت کرده گفت یا رسول الله میخواهم که زینب را طلاق دهم که بسیار تند
خوی میکند و زبانش بر من دراز گشته حضرت فرمود زن خود نگاه دار و طلاق مده فاما از حق تعالی معلوم
کرده بود که زینب داخل زوجات وی خواهد بود خاطر مبارکش میخواهد که زید ویرا طلاق دهد ولیکن شرم
میداشت که مردم گویند که زن پسر خود را میخواهد حال آنکه در جاهلیت زن پسرخوانده خود را نیز مانند زن
پسر صلبی حرام میدانستند پس زید بار دیگر بمجلس مقدس نبوی آمده گفت یا رسول الله زینب را طلاق دادم
پس این آیه نازل شد واذ تقول للذی انعم الله علیه امسک علیک زوجک واتق الله وتخفی فی نفسک ما الله

مبدیه وتخشی الناس والله احق ان تخشیه یعنی یاد کن ای محمد وقتی که گفتی مر آن کسی را که انعام کرده بود حق تعالی بر وی باسلام
و انعام کرده بودی تو بر وی بازاد کردن و بفرزندی قبول کردن و گفتی که نگاه دار زن خود را و نهان داشتی
در دل خود چیزی را که خداوند پیدا کننده آنست یعنی آنکه زینب داخل زوجات تو خواهد بود و ترسیدی
از سخنان مردم و آورده اند که چون عدت زینب منقضی شد سید عالم زید را گفت برو
زینب را خواستگاری نمای زید بموجب فرموده از سر صدق و اخلاص روان شد و چون بخانه
زینب رسید دید که وی آرد خمیر میکند گفتم بشارت باد ترا که رسول الله مرا فرستاده تا برای او خواستگاری
نمایم زینب برخاست و دو رکعت نماز گذارده و آنگاه مناجات کرد خدایا پیغمبر تو مرا خواستگاری
می نماید اگر من شایسته ام مرا زنی او بوده فی الحال دعا را و مستجاب شد این آیت فلما قضی زید منها
وطرا زوجناکها لکیلا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم نازل شد پیغمبر صلعم در خانه عایشه بود
و چون وحی منجلی شد تبسم نموده فرمود که میرود تا او زینب را بشارت دهد که حق تعالی وی را زنی من داد
و آیت منزله را بخواند سلمی که خادمه آنحضرت بود دویده زینب را بشارت رسانید و از شکر
وکالی زیور خود را بسلمی داد و سجده شکر تقدیم رسانید از عایشه صدیقه مرویست که گفت
با خود اندیشیدم که زینب زنی صاحب جمال است و نکاح او را با پیغمبر در آسمان بسته اند از بدین
دو جهت بر ما افتخار خواهد کرد مرویست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بی اذن بخانه زینب در آمد
در حالی که وی سر برهنه بود و گفت یا رسول الله بی خطبه و بی شاهد فرمود الله المزوج و جبرئیل الشاهد آنگاه
طعام ولیمه ترتیب نموده مردم را از نان و گوشت سیر کردانید مرویست که مردم بعد از طعام
خوردن بسخن مشغول شدند و زینب در گوشه خانه رو بدیوار خانه نشسته بود حضرت میخواست
که خانه خلوت شود و شرم میداشت که مردم را گوید بیرون روید خود برخاست و از مجلس
بیرون آمد مردم نیز بیرون آمدند مگر سه کس که همچنان بسخن مشغول بودند و بیرون نمی رفتند آن
صورت بسیار بر آنحضرت شاق آمد از غایت حیا نمی توانست که بصراحت با ایشان
بگوید که بیرون روید عاقبت الامر بعد از ساعتی دریافتند و بیرون رفتند پس حضرت بخانه

زینب بود آنگاه آیت حجاب در این قضیه نازل گشته که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت
النبی الا ان یؤذن لکم الی طعام غیر ناظرین اناه ولکن اذا دعیتم فادخلوا فاذا طعمتم فانتشروا ولا مستأنسین
لحدیث ان ذلکم کان یؤذی النبی فیستحیی منکم والله لا یستحیی من الحق واذا سألتموهن متاعا فاسألوهن
من وراء حجاب حضرت آیت بر مردم خواند و از حجاب خبردار گردانید و در باب سبب نزول آیت
حجاب روایات دیگر نیز بنظر رسیده خوفا للاطناب بهمین روایت اختصار افتاد گویند چون
آنسرور زینب را بخواست رجال منافقان مدینه زبان طعن گشودند و گفتند محمد زن پسر خود را در عقد
در آورد آیه کریمه ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین نازل شد گویند وفات
زینب در زمان خلافت عمر در سال بیستم از هجرت بود عمرش پنجاه و سه سال بود جویریه رضی الله عنها
بنت الحارث بن ابی ضرار بن حبیب بن عائذ بن مالک بن خزیمه وی اول زن پسر عم خود ذو الشفر
مسافع بود در غزوه مریسیع مقتول شد و در اثنای مراجعت از آن غزوه حضرت جویریه را در شعبان
سال پنجم بخواست و شرح تزویج او در وقایع سال مذکور تحریر پیوسته وفاتش در مدینه در سال پنجاه و شش
از هجرت واقع شد مدت عمرش شصت و پنج سال بود ام حبیبه رضی الله عنها بنت ابی سفیان
بن حرب مادرش عمه عثمان بود و ام حبیبه اول زوجه عبدالله بن جحش اسدی و هر دو در اوایل اسلام مسلمان
شدند و بجانب حبشه هجرت کردند و عبدالله بعد از چند گاه دین نصاری اختیار کرده مرتد گشت و بر شرب
خمر مداومت نمود و بآن درگذشت ام حبیبه گوید که بعد از فوت وی در واقعه می بینم که شخصی با من
خطاب میکند که ام المؤمنین بیدار شدم تعبیر واقعه خود را با شخصی که با من خویشی داشت باز نمودم که پیغمبر صلعم
مرا خواهد خواست و چون عدت من منقضی شد روزی در خانه خود نشسته بودم ناگاه یکی بر در خانه
ایستاده دستوری میطلبید دستوری دادم تا در خانه در آمد کنیزکی بود ابرهه نام از نزد نجاشی آمد و پیغام
آورده که رسول صلی الله علیه و سلم نامه بمن نوشته که ترا از برای وی خواستگاری نمایم بسیار خرم شدم
ابرهه گفت ملک میگوید یکی را وکیل بگیر تا ترا بوی بشوهر دهد خالد بن سعید بن ابی العاص را وکیل خود ساختم
پس نجاشی جعفر بن ابی طالب و جماعت مهاجران حبشه را حاضر ساخت و خطبه بخواند مشتمل بر حمد و ثنا

خداوند تعالی ومنهما بادتین گفت پیغمبری که عیسی عم بمقدم او بشارت داده محمد مصطفی است صلعم مدتی بعد نوشته که ام حبیبه بنت ابی سفیان را برای او بخواه پس من او را برای آنسرور از تو ای خالد بن سعید خواستم بمهر چهارصد دینار زر سرخ پس خالد بن سعید نیز خطبه خواند و ام حبیبه را در عقد نکاح حضرت درآورد و طعام ولیمه را نیز مرتب نموده تا مردم بخوردند و متفرق شدند آنگاه نجاشی بکارسازی ام حبیبه مشغول شد و با زنان خود گفت تا هر بوی خوش که داشتند از عود و عنبر و زباد بجهت ام حبیبه فرستادند و او را با شرحبیل بن حسنه و جمعی از مهاجران حبشه بملازمت حضرت فرستاد و مکتوبی با آنسرور نوشته تحف و هدایای بسیار فرستاد و چون ام حبیبه بمدینه رسید و بشرف فراش حضرت دریافت از نجاشی شکر بسیار گفت و این عقد و زفاف در سال ششم از هجرت روی نمود وفات ام حبیبه در زمان برادرش معاویه در سال چهل و چهارم هجری واقع شد مدت حیاتش هفتاد و سه سال بود بی بی صفیه عم بنت حیی بن اخطب از بنی اسرائیل از سبط هارون بن عمران عم از قبیله بنی النضیر اول زن سلام بن مشکم بود و میان ایشان جدائی افتاد بعد از آن از کنانه بن الربیع شد گویند چون پیغمبر صلعم در نواحی خیبر نزول کرد صفیه با کنانه نو عروس بود شبی در واقعه دید که آفتاب بر سینه او افتاد چون بیدار شد خواب خود را با شوهر خود باز گفت شوهرش در غضب شده طپانچه بر روی وی زد و گفت از روی این داری که زن این ملک که بر ما نزول کرده و دعوی پیغمبری میکند گردی آنگاه چون کنانه در حصار خیبر بقتل آمد و بعد از آنکه فتح خیبر دست داد صفیه را حضرت از جمله سبایا بجهت خاصه خود اختیار فرمود و آزادش کرده در عقد نکاح خود آورد و اعتاق او را مهر او ساخت در وقت مراجعت از خیبر چون بمنزل صهبا رسید آنسرور بام سلیم مادر انس گفت کارسازی وی بکنید که امشب بادی زفاف خواهم کرد و ام سلیم بموجب فرموده او را بجهته رو و موی سر او شانه کرد و او را خوشبوی ساخت و بعد از آن شب بادی زفاف فرمود و گویند در زفاف چون چشم مبارک آنحضرت بر رخسار صفیه افتاد اثر سبزی از لطمه هنوز در روی او باقی بود پرسید که این چیست صفیه کیفیت واقعه را بعرض رسانید مرویست که چون پیغمبر صلعم از خیبر

بمدینه مراجعت فرمود صفیه را در خانه حارثة بن نعمان فرود آوردند زنان انصار چون آوازه حسن و جمال وی شنیده
بودند بتفرج او رفتند و او را ملاحظه می‌نمودند عائشه صدیقه نیز چادری پوشید و نقابی بر روی
خود فرو گذاشت و ناشناخته در میان زنان درآمد تا صفیه را ببیند رسول صلعم او را بشناخت
چون بیرون میرفت حضرت از عقب وی بیرون رفته او را دریافته چادر او را گرفت و گفت
ای شقیر صفیه را چگونه دیدی گفت یهودیه را دیدم که نشسته فرمود ای عائشه چنین مگو که صریحا مسلمان شده
از عائشه صدیقه مرویست که نوبتی با پیغمبر صلعم در سفری بودیم شتر صفیه خسته و مانده شده زینب را شتر
زیاده بود حضرت با زینب گفت شتر صفیه مانده شده چه شود اگر شتری بوی دهی چندانکه بمنزل
رسد زینب گفت با این یهودیه چیزی دهم آنسرور از وی بقهر رفت تا دو ماه ترک وی نمود
بود به نوبت پیوسته که رسول صلعم نوبتی صفیه درآمد و دید که وی میگرید سبب گریه پرسید گفت عائشه
وحفصه مرا سرزنش میکنند و میگویند ما بهتریم از صفیه با شرف و قرابتی که به پیغمبر است آنسرور فرمود چرا نگفتی
با ایشان که شما چگونه بهتر از من باشید و حال آنکه پدر من هارون و عم من موسی و شوهر من محمد است وفات صفیه
در سال پنجاه دو از هجرت واقع شد میمونه رضی الله عنها بنت الحرث بن حزن بن الهزم مادرش
هند بن عوف از قبیله حمیر خواهر میمونه ام الفضل در حباله نکاح عباس بن عبد المطلب بود و میمونه در زمان جاهلیت
زن مسعود بن عمر ثقفی بود میان ایشان مفارقت واقع شد بعد از آن ابو رهم بن عبد العزی شد و چون
زوج ثانی وفات یافت بعد از آن حضرت وی را بخواست در سال هفتم از هجرت در حین مراجعت
از عمرة القضا و موضع زفاف با او منزل سرف که از نواحی مکه است بوده و از غرایب سوانح آنکه در همان منزل
وفات یافت و در آن محل که خیمه زفاف او بود مدفون گشت ابن عباس از میمونه روایت
کند که گفت من و رسول خدا هر دو جنب بودیم من آب از ظرف برداشتم و غسل نمودم مقداری آب
در آن ظرف بماند رسول خدا از آن آب بقیه غسل نمود گفتم من از آنجا غسل کرده بودم فرمود لیس
علی الماء جنابة از میمونه مرویست که گفت شبی که نوبت من بود رسول صلعم از پیش من بیرون رفت خانه را
و در را بستم بعد از لحظه آمد و در زد نگشودم سوگند داد مرا که در بگشای گفتم یا رسول الله در شب نوبت

من نخانه زنان دیگر میروی فرمود لی بقضاء حاجته رفته بودم و وفات میمونه بقول اشهر در سال پنجاه و یک واقع
شده. این یازده زن اند که پیغمبر صلعم ایشانرا خواسته و با ایشان زفاف فرموده بعضی از اهل سیر درین
باب خلاف نیست از جمله خدیجه و زینب بنت خزیمه در حیات آنسرور وفات یافتند
و پیغمبر پیش از نه وفات یافت و از جمله زنانی که نکاح کرده و زفاف واقع نشده اسما رضی الله عنها
بنت نعمان ابی الجون الکندیه بود آورده اند که پدرش پیشوای اهل کنده بود از قبیله خویش آمد و ایمان آورد و گفت
یا رسول الله دختری دارم از اجمل زنان عرب میخواهم که بشرف مزاوجت رسول خدا مشرف گردد سید عالم
قبول نمود بمهر دوازده اوقیه و نیم نقره که چهارصد درهم باشد گفت یا رسول الله کسی را همراه من کن تا او
را بنزد حضرت آورد زنان آنسرور از وی بسیار رشک آوردند بردند از روی شفقت و مهربانی
خود را با او نمودند و با وی اختلاط کردند عایشه با حفصه گفت تو او را خضاب بنه و من موی سرش شانه کنم
الغاء یکی از آن دو با آن بیچاره گفت که پیغمبر صلعم دوست میدارد زنی را که چون خلوت کند با او بگوید اعوذ
بالله منک چون در شب آنسرور درخواست تا با وی خلوت کند وی آن کلمه را بر زبان راند حضرت
از نزد وی برجست و گفت بمعاذی عظیم پناه جستی برو با اهل خود ملحق شو بر رسید ساعدی را گفت
تا او را بقبیله اش برد بعد از آن آن سرور را خبر شد که زنان چه مکری در حق وی انگیخته بودند فرمود آنهن
صواحبات یوسف و کیدهن عظیم ذکر سراری سرور رسل صلی الله علیه و آله و سلم اما سراری آنسرور
چهار بودند اول ماریه قبطیه رضی الله عنها بنت شمعون قبطیه که مقوقس ملک مصر برای آنسرور بر رسم
هدیه فرستاده بود وی کنیزکی سفید پوست و صاحب جمال بود مسلمان شد و پیغمبر صلعم وی را برسم
تسری نگاه داشت و بملک الیمین در تصرف نمود و با وی محبت داشت و ابراهیم از وی در وجود
آمد وفات ماریه در زمان خلافت عمر خطاب در سال شانزدهم از هجرت واقع شد دوم ریحانه
بنت زید بن عمرو که از سبایای بنی نضیر بود که حضرت وی را بجهت خود اختیار فرمود و بملک یمین در تصرف
نمود و وفاتش در حجة الوداع بود سیوم کنیزکی از جمیله که از سبی بآنحضرت رسیده بود چهارم
کنیزکی که زینب بنت جحش بآنسرور بخشیده بود ذکر اولاد ذات آنسرور اهل سیر رحمهم الله آورده اند

همه اولاد آن سرور از خدیجه بنت خویلد بوده غیر از ابراهیم که از ماریه حاصل شده. واضح است که آنحضرت
را سه پسر و چهار دختر بود. پسران آن سرور قاسم و عبدالله و ابراهیم. طاهر و طیب لقب عبدالله است
بواسطه آنکه در زمان اسلام متولد شده. و بعضی گویند طاهر و طیب دو پسر دیگر بوده‌اند. قاسم اولاد
آن سرور بود حضرت باین سبب مکنی بابو القاسم گشت. و ولادتش در زمان جاهلیت در مکه واقع
شد و دو سال زیست و هم در زمان جاهلیت وفات یافت. و عبدالله در مکه بوجود آمد. و در طفولیت
فوت شد. آورده‌اند که چون پسران حضرت وفات یافتند مشرکان مکه شادی و شماتت
نمودند که ما را پسران هستند ذکر ایشان باقی ماند محمد را پسر نماند نام او محو خواهد شد. آیت کریمه المال والبنون
زینة الحیاة الدنیا والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثواباً و خیر املا نازل شد و مراد از باقیات
صالحات دختران با صلاح باشد. ابراهیم در مدینه در ذوالحجه سال هشتم از هجرت تولد یافت در
همان شب ابراهیم نامش نهاد و در روز هفتم گوسفندی برای وی عقیقه کرده و سرش تراشید و مویش را بنقره
برابر کرده بر مساکین تصدق نمود و فرمود تا موی ویرا دفن کردند. و ابراهیم یکسال و نیم زیست و در سال دهم
از هجرت وفات یافت و بعد از فوت وی بسیار حزین و گریان شد. در صحیحین پیوسته
که چون خبر آوردند بحضرت که ابراهیم در سکرات است عبدالرحمن بن عوف نزد وی بوده است
ویرا گرفته بخانه آمد ابراهیم در کنار مادر بود حضرت ویرا گرفت و در کنار خویش در آورد چون بحالش
دید اشک از چشم مبارکش روان شد. عبدالله بن عوف گفت یا رسول الله تو نیز میگریی و نهی
کرده‌ای از گریه بر میت. فرمود ای پسر عوف من نهی کرده‌ام از فریاد کردن و روی کندن و بر روی
زدن و جامه پاره کردن. اما این آب چشم از اثر رحمت است و هر کس که رحم نکند بر میت بروی
رحم نکنند. و فرمود ای ابراهیم العین تدمع والقلب یحزن ولا نقول الا ما یرضی ربنا وانا بفراقک یا ابراهیم
لمحزونون. چون روحش قبض شد بعد از غسل و تکفین او بروایت صحیح بروی نماز گذارده دفنش کردند
اما دختران اول زینب وی بزرگترین بنات آن سرور بود ولادت وی در جاهلیة در سال سی‌ام
از واقعه فیل بود. ویرا با پسر خاله‌اش ابوالعاص بن الربیع بن عبدالعزی بن عبدشمس بن عبدمناف عقد فرمود

مادر ابو العاص هاله بنت خویلد بود خواهر خدیجه خاتون در روز بدر چون ابو العاص اسیر گشت زینب
در مکه بود برای فدای ابو العاص قلاده که خدیجه در روز عروسی او بدو داده بود بفرستاد چون
رسول آنرا دید خدیجه را یاد کرد و بسیار رقت نمود و با اصحاب فرمود اگر خواهید اسیر زینب بگذارید
و قلاده وی را بوی باز گردانید گفتند آری یا رسول الله پس ابو العاص را گذاشتند و قلاده را باز فرستادند
فرستادند و رسول صلعم با ابو العاص گفت چون بمکه رسی دختر مرا بفرست که اسلام او و کفر
تو میان شما جدائی انداخت وی قبول نمود و بشرط خویش وفا کرد و زینب را بمدینه فرستاد
نازل شد تا زمانی که ابو العاص از تجارتی که بمکه باز میگشت سریه رسول صلعم بدو رسید ابو العاص
بگریخت و مالها او بدست اهل اسلام افتاد و بمدینه آوردند ابو العاص بخفیه خود را بمدینه رسانید و از
زینب طلب امان کرد زینب او را امان داد و حضرت امان وی را مرضی داشت و با اهل سریه
گفت اگر احسان کنید مال وی را بوی باز گردانید پس مالها را تسلیم وی نمودند ابو العاص بمکه رفت و هر چیز
که از مردم مکه وی بود باز داد آنگاه گفت ای قریش هیچکس را از شما چیزی پیش من ماند گفتند نی
گفت من گواهی میدهم که خدا یکیست و محمد بنده و رسول اوست بخدا سوگند که هیچ مرا مانع نشد
از آنکه در مدینه مسلمان شوم الا خوف آنکه گمان برید که من میخواهم مال شما را ببرم پس از مکه
بیرون آمد خود را بملازمت پیغمبر صلعم رسانید انسرور زینب را بهمان نکاح اول باو باز داد و گویند که
زینب را از ابو العاص پسری علی نام و دختری امامه نام متولد شده بود اما پسر قریب بسر حد بلوغ
رسیده بود که از دنیا برفت و امامه بسر حد بلوغ رسید علی ابن ابی طالب بعد از فاطمه زهرا بموجب
وصیت وی امامه را بخواست و وفات زینب در زمان حیات حضرت در سال هشتم از هجرت
واقع شد ثانی رقیه ولادت وی نیز در جاهلیت در سال سی و سوم از واقعه قبل بود و پیش
از ظهور نبوت حضرت او را با عتبه بن ابی لهب نکاح بسته بود و پیش از آنکه عتبه با وی زفاف
کند سورت تبت یدا ابی لهب نازل شد ابو لهب گفت من از تو بیزارم اگر دختر محمد را طلاق ندهی عتبه
نزد حضرت آمده از روی بی ادبی آب دهان بجانب انسرور انداخته گفت یا محمد دختر ترا رقیه

طلاق داد و سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اللهم سلط علیه کلبا من کلابک ابو طالب
در مجلس آنسرور حاضر بود با عتبه گفت نمیدانم که چه چیز دفع نیز دعای محمد از تو کند عتبه نزد پدر آمد و قصه باز گفت
آنگاه عتبه بر خلاف پدر بهم تجارت بجانب شام روان شدند در راه بمنزلی رسیدند نزدیکی دیر راهبی
بود راهب با ایشان گفت واقف باشید که این منزل ماوای سباع است ابولهب با اهل
قافله گفت امشب ما را یاری دهید که میترسم که دعای محمد در حق پسر من امشب تاثیر کند پس بارهای خود را
جمع کردند برای عتبه در بالای بارها جای خواب راست کردند و برگرد وی تکیه نمودند این همه حفظ و حراست
و تدبیر بجای آوردند لیکن چون حفظ خداوندی همراه ایشان نبود نتیجه نداد حق تعالی خواب بر ایشان مستولی
ساخت شیری بیامد و یکیک را بویید و رنجش بهیچکدام نرسانید و از زیر مردم جستن کرد و خود را بر بالای
بارها انداخته یک ضربه دست خویش بر عتبه زد و شکمش پاره ساخت عتبه بیدار شد و گفت شیر مرا کشت
و در حال بمرد و بصحت پیوسته که حضرت رقیه را بعد از آن بعثمان بن عفان داد و عثمان را از رقیه پسری
شد عبدالله نامش کردند چون آن پسر دو ساله شد خروس منقار بر چشمش زد و بان سبب وفات
یافت و فوت رقیه در سال دوم از هجرت واقع شد وقتی که حضرت بغزوه بدر رفته بود و ام
کلثوم رض نام وی امنه بود وی را با عتیبة بن ابولهب برادر عتبه نکاح کردند و بعد از نزول تبت یدا ابی
لهب وی را نیز تحریص کرد بر مفارقت از ام کلثوم پس عتیبه پیش از دخول وی را طلاق داد و از وفات
رقیه در سال سوم حضرت وی را بعثمان داد و مدتی با عثمان بود و او را فرزند نشد و وفات ام کلثوم
در سال نهم از هجرت واقع شد مرویست که حضرت فرمود که اگر ده دختر داشتمی همه را بعثمان
میدادم یکی بعد از دیگری بی بی فاطمه القاب وی مبارکه و طاهره و زاکیه و راضیه و بتول و زهرا بود ولادت
وی در سال سی و پنجم از واقعه فیل پیش از نبوت به پنج سال و بقولی در سال چهل و یکم واقع شده
و خورد ترین دختران رسول صلعم بقول صحیح وی بوده و چون علی مرتضی کرم الله وجهه با وی زفاف نمود
پانزده ساله بود و شیخ تزویج در وقایع سال دوم از هجرت گذشته و فاطمه را سه پسر و سه دختر بود
حسن حسین محسن و زینب و رقیه و ام کلثوم و محسن و رقیه در اوان طفولیت وفات یافتند

و زینب بعبدالله بن جعفر طیار و ام کلثوم بعمر بن الخطاب دادند و از ایشان نسلی نماند و از عایشه
صدیقه پرسیدند که از صحابه که دوست تر بود برسول صلی الله علیه و اله و سلم گفت فاطمه گفتند
از مردان گفت شوهر او آورده اند که نوبتی آن سرور بخانه فاطمه تشریف آورد و دید که وی جامه سطبر از پشم
شتر پوشیده بود و آب در چشم در آورده گفت ای فاطمه امروز بر مشقت و تلخی دنیا صبر نمای
تا فردای قیامت نعیم بهشت ترا بود روزی دیگر آن سرور صلعم بخانه فاطمه زهرا رض آمد دید که فاطمه
ملول و محزون نشسته و می گرید پرسید از وی که چرا ملول و محزونی گفت یا رسول الله سه روز است
که در منزل ما طعام نیست و حسن و حسین را چون صبر نماند از غایت جوع میگریستند مرا از گریه ایشان
گریه آمد و علی نیز میگریست و از تو پنهان میداشتم اما امروز از حسن و حسین شنیدم که طاقت من
نماند گفتند هیچ کودکی چنین گرسنه باشد که ما ایم جهان بر من تاریک شد ای پدر چه گوئی اگر بنده با خدای تعالی
گستاخی کند و در مناجات عیبی نباشد فرمود نی فاطمه رفت و غسلی برآورد و در کنج خانه بنماز
بایستاد و چون از نماز فارغ شد مناجات کرد و بنالید و گفت خداوندا تو دانی که زنانرا
طاقت پیغمبران نبود که ترا با پدرم سری هست مرا طاقت آن نیست یا مرا طاقت آن ده
یا مرا ازین بلاها رهائی بخش این بگفت و از هوش شد جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله برخیز فرمود چه
بوده است گفت فاطمه فرشتگان را بخروش افگنده او را دریاب خواجه عالم صلعم دختر را دید از هوش
رفته سر ویرا از زمین برداشت و در کنار گرفت فاطمه بهوش آمد و برخاست و طبق را سر پوش بر
افگنده حضرت فرمود ای فاطمه نحن قسمنا میخوان و خداوند تعالی را قسام میدان تا مشقتها بر تو آسان نمود
گویند فاطمه چند روز شد و در اواخر که از دنیا میرفت علی مرتضی که بمهمی از خانه بیرون رفته بود با سلمی
آزاد کرده رسول صلی الله علیه و اله و سلم گفت آب بر من آماده کن تا غسل کنم سلمی چنان کرد
غسلی بغایت نیکو بجا آورد آنگاه جامها پاک پوشید گفت تا بستر ویرا در میان خانه گسترانیدند
بی بی آمد بران جای رو بقبله کرده و دست در زیر بغل آورده تکیه نمود گفت ای سلمی من ازین عالم
میروم و غسل نموده ام باید که هیچکس مرا برهنه نسازد این بگفت و روح پاکش قبض کردند چون علی

آمد و دید که ما ملکزیم برسیدم منبود کیفیت واقعه باو گفتم وصیت او را بجا آوردم بهمان غسلش کفن نموده
مدفون ساختم و سکینت با آیه رسول الله خاطر خود را بعد از فوت حضرت نبوت تسکین میدادم
بعد از ابوبکر تسکین دهم وفات فاطمه سوم ماه رمضان واقع شد بعد از پیغمبر صلعم بشش ماه الحمد لله والمنة که بتوفیق
الهی حضرت ذو الجلال باب اول از سوم از کتاب نتایج التواریخ که در سیر و احوال و شرح غزوات سید
المرسلین و خاتم النبیین بود بتمام رسید اکنون اگر توفیق حضرت سبحانی مساعدت نماید در باب دوم که در
شرح احوال خلفاء راشدین و ائمه معصومین و حکام مدارسه و خلفاء بنی عباس ست شروع میرود و امل واثق
و اعتماد کامل بر کرم ایزد متعال چنانست که باب دوم نیز بانجام رسد انشاء الله تعالی براز کیا پوشیده
نماند بواسطه آنکه ختم سیرت مصطفی صلعم چون ختم کلام الله مظنه اجابت دعاست بنا بران این فقیر حقیر
بر تقصیر دست دعا برداشته از خداوند دستگیر اجابت دعا را متوقع ست الهی بحرمت جان پاک
در روضه خاک رهنمای اهل عالم مقتدای زمره بنی آدم سلطان پیغامبران سرور انبیای عالم دانش و بینش
محرم حرم کبریا مقبول قبول دنی فتدلی آن صبا راستی راست اصطفا یعنی ابو القاسم محمد مصطفی صلعم بحرمت ارواح
اهل بیت و صحابه کبار الهی در آن زمان که مسافر جان از منزل تن سفر کند و هر عضوی از اعضا وداع یکدیگر کند
و مرصع اهل شهرستان وجود را زیر و زبر کند سایه چتر دولت ایمان که ملازم سلطان جان ست
بر سر ما گستران شعر خداوندا درآندم یاری ده ؛ بفضلت بنده را بیداری ده ؛ در آن ساعت
ز خطایم نگه دار ؛ ز ظلمت نور ایمانم نگهدار ؛ چون جان من رسد در نزع بر لب ؛ فرو مگذار
دستم گیر یا رب ؛ چو از گهواره گور او فتادیم ؛ چو طفلان ما در آن عالم براهیم ؛ شده آن گور چون گهواره
تنگ ؛ کفن بر دست ما پیچیده تر تنگ ؛ درون آیند دو از نگی پر از زور بجنبانند آن گهواره گور زمابر
سند ما ریک و ما در ین خدایا از تو میخواهم تلقین الهی در روز شمار است که محل پشیمانی و ندامت است
همه را ندای الا تخافون ولا تحزنوا زو لصدد سپاه بهشت برسان بعنوان اکرام و اعزاز جا همه را جنة الخلد
دار القرار گردان و بهشت را شایسته تعالی دیدار کن شعر خداوندا همه سرگشته هائیم بمصیبت
ما را دیده آغشته هائیم ز سر تا پای همه هیچیم در هیچ ؛ ز تاریکی در او روی تو ما را ؛ بتاریکی فرو بردی

تجلی صورتی بر وافتی تو * غباری سوی خاک انداختی تو * همه حکمت بحر محیط رضا نیست * بکسی ما
زهره چون وصبر نیست * نداری دل که در دلداری ما * ز هر دل سوز دست برداری ما * که کنون بریم
سوی رحمتت دست * دلت گر نیست دایم رحمتت هست * اگر چه جرم عاصی صد جهانست
ترا دریای رحمت بیکرانست * اللهم اغفر لنا ولآبائنا ولامهاتنا ولاستادنا ولاصحابنا ولاحبا
ئنا ولجمیع المؤمنین والمؤمنات وصلی علی اشرف الرسل محمد خاتم النبین وامام المرسلین وعلی آله واصحابه اجمعین
برحمتک یا ارحم الراحمین باب دوم در بیان احوال خلفاء راشدین وائمه معصومین رضوان الله علیهم اجمعین
و شرح احوال تمام فرقه ناجیه وخلفای ایشان مشتمل بر چهار فصل فصل اول در ذکر خلفاء راشدین و پیش از شروع
در احوال خلفا مقدمه ذکر کرده میشود در تعریف صحابی و بیان عدالت و فضل صحابه و تبیین طبقات و مراتب
این فرقه ناجیه رضوان الله علیهم اجمعین بدانکه صحابه مشتق است از صحبت بمعنی یار شدن با کسی و بحسب اصطلاح
محدثان کسی است که ملاقات کرده باشد با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در انحال که مؤمن بوده و برایمان از
دنیا رفته باشد خواه رجوع او باسلام در حیات آنسرور بود مثل عبدالله بن ابی سرح چنانچه ارتداد
و رجوع او باسلام سابقاً گذشت وخواه بعد از فوت آنسرور بود مانند اشعث بن قیس
کندی که در زمان خلافت ابوبکر رضی الله عنه مرتد گشت وبعد از آن باز مسلمان شد پس کسی که ملاقات
نموده در حین کفر وبعد از آن مسلمان شده مانند رسول قیصر یا ملاقات نموده در حال ایمان ونعوذ بالله مرتد
شده و با ارتداد از دنیا رفته باشد مانند ابن خطل صحابی نباشد لیکن علما را تردد است درین که مراد بملاقات
بحضرت ملاقاتی است که در زمان ظهور نبوت آنسرور بود یا اعم و بر تقدیر ثانی مثل زید بن عمرو
بن نوفل و بحیرای راهب که پیش از ظهور نبوت بآنسرور رسیدند وتصدیق نمودند که وی پیغمبر
آخر الزمان خواهد بود وقبل از ظهور نبوت از دنیا رفتند از جمله صحابه باشند و بنا بر تقدیر اول جمعی از
ائمه که در معرفت صحابه تصانیف دارند ذکر ایشان در کتاب ساقط شده واین جماعت را در اعداد
صحابه نداشته اند وظاهر آنست که مراد ملاقاتیست که در حین ظهور نبوت بوده. تعرض ننموده. لو ذکر
قاسم که از اولاد جاهلیت باشد زیرا که جمهور مصنفان در معرفت صحابه از اولاد پیغمبر ذکر ابراهیم و عبدالله

که تولد ایشان در زمان ظهور نبوت بوده تعرض و ذکر قاسم که در اوان جاهلیت بوده متولد شده
اعراض کرده اند و هم چنین علما را تردد است که اسم صحابی مخصوص است به بنی آدم و یا شامل ملایکه و جن نیز هست
راجح آنست که جن را شامل است زیرا که پیغمبر صلعم بر ایشان نیز مبعوث شده است و ایشان را از اهل تکلیف
اند و مطیع و عاصی در میان ایشان هست و هر کس از جن که به پیغمبر صلعم رسید و ایمان با او آورده باشد
از جمله صحابه است اما ملایکه را از جمله صحابه شمردن موقوف است بر آنکه بدانند که آنسرور بر ایشان نیز مبعوث است
یا نه درین مسله خلاف است میان اصولین و راجح آنست که آنحضرت بملایکه مبعوث نیست بیان با عرف
بودن شخص صحابیا بچند نوع ثابت شود که شخصی صحابی است یا بتواتر مانند ابوبکر و عمر و عثمان و علی و بقیه عشره
مبشره یا باستفاضه و شهرتی که قاصر باشد از درجه تواتر مانند عکاشه بن محصن اسدی و ضمام بن ثعلبه و غیرهما
یا باخبار بعضی صحابه یا بآنکه خود دعوی آن کند که صحابیست و دعوی او ممکن بود عادت یا آنکه ثقات
تابعین او را از جمله صحابه شمرده باشند پس ربیع بن محمود و با دو تنی که بعد از پانصد نود و نه سال و بابا رتن هندی
که بعد از ششصد و بیست سال از هجرت پیدا شده و دعوی رویت و صحبت با رسول الله صلعم
کرده اند از جمله صحابه نباشند و دروغ میگویند هر چند بعضی از علمای عرفا بواسطه یا بواسطه از ایشان روایت
کرده اند زیرا که جمعی از کبار ائمه حدیث مانند احمد حنبل و امام محمد بن اسمعیل بخاری و امام ابومحمد عبدالله بن عبدالرحمن
سمرقندی دارمی و غیرهم بجهت طلب اسناد عالی از مسکن مالوف خود مفارقت کرده و گرد آفاق
عالم گشتند ایشانرا بغیر از حدیث جیود و ملاقی الاسناد میسر اگر مثل بابا رتن و ربیع بن محمود
صحابی بودند البته این جماعت برای تحصیل علو اسناد خود را بایشان رسانیدندی و الا اقل باسنادی که یکی
از ثقات ائمه حدیث از ایشان روایت کردی شیخ شمس الدین ابوعبدالله بن محمد بن احمد بن عثمان
الذهبی که از اعلام علمای اسماء الرجال است در کتاب میزان الاعتدال در شان ربیع میگوید هو رجال
منکر و در شان بابا رتن میگوید رتن الهندی و ما ادریک ما رتن شیخ دجال بلا ریب ظهر بعد از ستمایه
سنه وادعی الصحبة والصحابة لا یکذبون و هذا اجتری علی الله و رسوله و صح کونه کاذبا بیان عدالت و فضایل
صحابه رضی الله عنهم بدانکه جمیع صحابه با جمعهم خصوصیتی است که سایر امت را نیست و آن خصوصیت آنست

که صحبت از عدالت ایشان نکند بلکه جمله را ثابت عدل شمرده‌اند مگر کسی که فسق و خلاف مروت از وی ظاهر
نامه شود زیرا که به برکت صحبت رسول الله از اسباب فسق و خلاف مروت مصون و محفوظ اند
و خداوند سبحانه و تعالی در چند محل از قرآن مجید اوصاف حمیده و فضایل محموده ایشان را بیان فرموده و آن
فرقه ناجیه را بصفت خیر و عدالت ستوده چنانکه میفرماید کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف
وتنهون عن المنکر و در آیتی دیگر میفرماید وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا ای عدلا و تفسیر را بند که مخاطب
در این کریمه صحابه کرام اند و در آیت دیگر میفرماید که السابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین
اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم و رضوا عنه و اعد لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا ذلک
الفوز العظیم و هیچ مرتبه اعلی و افضل از خوشنودی خداوند عز و جل نتواند بود چنانکه آیت رضوان الله اکبر ازین
معنی خبر میدهد و در این آیت مراد اهل بدر اند و ایشان سیصد و سیزده تن بوده‌اند و جمعی گویند که مراد اهل
بیعة الرضوان اند و عدد ایشان هزار و پانصد رسیده و مراد از الذین اتبعوهم باحسان قرن بالعد
از صحابه بود که تابعین باشند و بر هر تقدیر جمیع صحابه را مرتبه رضوان و فوز عظیم مقرر است و احادیث
کثیره دال بر عدالت و فضیلت ایشان از پیغمبر بثبوت پیوسته کلی انکه خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم
و در حدیث دیگر میفرماید لا تسبوا اصحابی و من سب اصحابی فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین لا یقبل
الله صرفا ولا عدلا یعنی فریضة ولا نافلة و احادیث درین باب بسیار اند خوفا للاطناب بهمین مقدار
اختصار افتاد [illegible] اول من امن من الصحابه اختلافست میان علما و سیر که اول من امن من الصحابة
که بوده است مدعی جمعی آنکه ابو بکر صدیق بود و این قول از عمر بن عتبه و ابو سعید خدری و حسان بن
ثابت رضی منقولست چنانکه از عمر بن عتبه مرویست که چون بدولت اسلام فایز گشتم
از حضرت پرسیدم که من معک بهذا الامر در جواب فرمود حر و عبد یعنی ابو بکر صدیق و بلال و گروهی
دیگر میگویند علی مرتضی اول کسیست که ایمان آورده و این قول ابوذر غفاری و سلمان فارسی و مقداد بن
الاسود کندی و خباب بن الارت و جابر بن عبد الله انصاری و خزیمه بن ثابت و زید بن ارقم
و انس بن مالک رضی الله عنهم است و نیز از ایشان منقولست که گفت السبق ثلثة السابق الی موسی یوشع

بن نون و السابق الی عیسی عم صاحب یونس و السابق الی محمد صلعم علی المرتضی بود و غفاری و سلمان فارسی
مردیست که آنحضرت دست علی را بدست حق پرست خویش گرفت و فرمود ان هذا اول من آمن بی و صحیح
نزد محققان اهل سیر و تواریخ آنست که اول خدیجه کبرا بعد از و علی مرتضی کرم الله وجهه بعد ازان زید بن حارث
الکا و ابو بکر صدیق پس بلال رض و بعضی از ائمه دین میگویند اقرب باحتیاط و ورع آنست که گویند اول کسی
که ایمان آورد از زنان خدیجه کبرا و از صبیان علی مرتضی و از رجال احرار ابو بکر و از موالی زید بن حارث و از
عبید بلال بود و بیان تفضیل بعضی از صحابه بر بعضی و رعایت حقوق ایشان [illegible] مومن آنست
که در تعظیم و احترام صحابه رضی الله عنه دقیقه نامرعی نگذارد و تفضیل و مرتبه در هر یک چنانکه پیغمبر صلعم مقرر فرموده
اعتقاد کند و در اخبار روایت شده که ارحم امتی بامتی ابو بکر و اصلبهم فی دین الله عمر و اصدقهم حیاء عثمان و اقضاهم
علی رض و بدستوری که اجماع جمهور اهل سنت و جماعت بران منعقد گشته که افضل ایشان از خلفاء اربعه دانند
ترتیب خلافت بعد از ایشان بقیه عشره مبشره پس اهل بدر الکا اهل احد بعد ازان اهل بیعت الرضوان
پس سایر صحابه افضل اند از باقی است الکا تابعین بعد ازان تبع تابعین و خبر دال است خیر القرون قرنی ثم الذین
یلونهم و دلالتی برین معنی دارد و بدانکه پیغمبر صلعم در شان صحابه عموماً فرموده که از اهل بهشت اند مانند اهل بدر و بیعت
الرضوان و بعضی را بنام تعیین فرموده مانند فاطمه زهرا و خدیجه کبری و حسن و حسین و عشره مبشره و مذهب
اصحاب حدیث و مشهور است پوشیده نماند که مخالفت و مخاصمت که میان بعضی از صحابه واقع شده
نزد اهل سنت و جماعت محمول برین است که عن اجتهاد بوده لا عن نفسانیه و هم انها قابل تاویلات
و محامل صحیحه است و بر تقدیر تسلیم که قابل تاویلات نباشد گوییم این مخالفات که از ایشان منقولست
بطریق اخبار آحاد احتمال کذب دارد پس سزاوار آنست که بسبب آن اخبار جرات بر طعن جناب نبوت
مآب ننمایند که آن طعن موجب خسارتست در روز حساب و از تهدیدات و وعیدات که از صاحب
شرع درین باب نبوت پیوسته پرحذر باشد ع من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم ٭ تو خواه
از سخنم پند گیر خواه ملال ٭ و بر نظر انور هوشمندان مخفی نماند که صحابه را رضی الله عنه حقوق بسیار در ذمه مومنان
ثابت و لازم است زیرا که نصرت رسول صلعم بتقدیم رسانیده و در زمان حیات وی جانبازیها نموده اند

و با وجود انواع اضرار کفار و فقر و فاقه بیشمار از طریق صواب انحراف ننموده در استقامت و ثبات
قدم افروزنده بودند و بعد از وفات وی بسط شریعت و اشاعت ملت اسلام کردند و اسلام در اکثر اقالیم و بلاد در
زمان ایشان ظهور و شیوع یافته و روی زمین از غبار کفر و خاشاک شرک پاک شده و آثار حسنه از ایشان باقی
مانده و احکام شریعت و آداب طریقت و معارف حقیقت از ایشان منتشر شده و اقوال و افعال و احوال
رسول صلعم از ایشان بما رسیده و ببرکت ایشان بدولت متابعت آنسرور که سبب نجات و واسطه
رفع درجات است فائز گشته‌ایم والحمد لله علی ذلک. بیان عدد صحابه و تعیین طبقات ایشان بدانکه
حصر صحابه در عددی معین متعذر است از جهت انتشار ایشان در بلاد و دیاری متفرقه و عدم اطلاع
مردم بر حال جمیع افراد آن فرقه لیکن ضبط ایشان در بعضی از غزوات وارد شده. مانند تبوک و حجة
الوداع در تبوک چهل هزار یا هفتاد هزار و در حجة الوداع از یا ده از صد هزار نفر ملازم حضرت رسالت
پناه صلعم بودند حاکم ابو عبدالله نیشابوری رحمه الله علیه صحابه را باعتبار سبق اسلام و هجرت کامله و حضور
مشاهد فاضله ایشان برای سهولت ضبط و ادراک بعدد بروج افلاک دوازده طبقه ساخته و الحق هر طبقه
از ایشان بمنوال برجی از بروج آسمان مشتمل است بر کواکب ثواقب کرامالی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
اگر در آن برج ستارها با نور و ضیا اند درین طبقه هم روشن دلان با صدق و صفا اند. طبقهٔ اولی قومی که در
مکه مبارکه در ابتدای بعثت چون سلطان ایوان نبوت و بسالت بر تخت بخت نبوت و رسالت
متمکن گشته بود دعوت جهت هدایت زمرهٔ انام و حمایت و وقایت خاص و عام بنواخت
خوانسالار عنایت ربانی و قاید توفیق سبحانی اول ایشان را بر سر خوان ایمان نشاندند. و حظی کافی
و نصیبی وافی محظوظ و بهره‌مند ساخته علم سابقه ما فضلت ایشانرا در میدان عرفان و ایقان بر داشت
لاجرم زبان وقت بمقتضی الالقاب تنزل من السماء ایشانرا سابق الاسلام خواند مانند خدیجهٔ
کبری و ابوبکر صدیق و علی مرتضی و تتمهٔ عشرهٔ مبشره و زید حارثه و بلال و جمعی دیگر از اهل کمال
طبقهٔ دوم اصحاب دار الندوه که چون خداوند سبحانه تعالی دین اسلام را با ایمان عمدة الارباب
عمر خطاب عزیز کرد ایشان بسید رسل از دار ارقم باخانهٔ عمر تا بدار الندوه خرامید و در آن منزل بشرف اسلام

بن نون والسابق الی عیسی علیهم صاحب یونس والسابق الی محمد صلعم علی المرتضی بود وغفاری وسلمان فارسی
مردیست که آنحضرت دست علی را بدست حق پرست خویش گرفت وفرمود ان هذا اول من آمن بی وصحیح
نزد محققان اهل سیر وتواریخ آنست که اول خدیجه کبرا بعد از وی علی مرتضی کرم الله وجهه بعد ازان زید بن حارث
الکا ابو بکر صدیق پس بلال آمد وبعضی از ائمه دین میگویند اقرب باحتیاط وورع آنست که گویند اول کسی
که ایمان آورد از زنان خدیجه کبرا واز صبیان علی مرتضی واز زبان احرار بالغ ابوبکر واز موالی زید بن حارث واز
عبید بلال بود بیان فضیلت بعضی صحابه بر بعضی ورعایت حقوق ایشان لایق بحال اللطف مومن آنست
که در تعظیم واحترام صحابه رضی الله عنهم دقیقه نامرعی نگذارد وتفضیل ومرتبه در هر یک چنانکه پیغمبر صلعم مقرر فرموده
اعتقاد کند ودر اخبار وارد شده که ارحم امتی بامتی ابوبکر واصلبهم فی دین الله عمر واصدقهم حیاء عثمان واقضاهم
علی رضی الله عنهم وبدستوری که اجماع جمهور اهل سنت وجماعت بران منعقد گشته که افضل ایشانرا خلفا اربعه دانند
ترتیب خلافت بعد از ایشان بقیه عشره مبشره پس اهل بدر الکا اهل احد بعد ازان اهل بیعت الرضوان
پس سایر صحابه بافضل اند از باقی امت الکا تابعین بعد ازان تبع تابعین وخبر والی از خیر القرون قرنی ثم الذین
یلونهم دلالتی برین معنی دارد وهرچند که پیغمبر صلعم در شان صحابه عموما فرموده که از اهل بهشت اند مانند اهل بدر وبیعت
الرضوان وبعضی را بنام تعیین فرموده مانند فاطمه زهرا وخدیجه کبری وحسن وحسین وعشره مبشره ومذهب
اصحاب حدیث ومشهور امیت پوشیده نماند که مخالفت ومخاصمه که میان بعضی از صحابه واقع شده
نزد اهل سنت وجماعت محمول برین است که عن اجتهاد بوده لا عن نفسانیه وهم آنها قابل تاویلات
ومحامل صحیحه است وبر تقدیر تسلیم که قابل تاویلات نباشد گوییم این مخالفات که از ایشان منقولست
بطریق اخبار آحاد واحتمال کذب دارد پس سزاوار آنست که بسبب ان اخبار جرأت بطعن جناب نبوت
مآب ننماید که آن طعن موجب خسارتست در روز حساب واز تهدیدات ووعیدات که از صاحب
شرع درین باب نبوت پیوسته پرحذر باشد من آنچه شرط بلاغ است باتو میگویم تو خواه
از سخنم پند گیر خواه ملال ودر نظر انور پوشیده ان مخفی نماند که صحابه را رضی الله عنهم حقوق بسیار در ذمه مومنان
ثابت ولازم است زیرا که نصرت رسول صلعم بتقدیم رسانیده ودر زمان حیات وی جانبازیها نموده اند

و با وجود انواع امراض کلال و فقر و فاقه بیشمار از طریق صواب انحراف ننموده در استقامت و ثبات
قدم افروزنده و بعد از وفات وی بسط شریعت و اشاعت ملة وکروه اسلام در اکثر اقالیم و بلاد در
زمان ایشان ظهور و شیوع یافته و روی زمین از غبار کفر و خاشاک شرک پاک شده و آثار حسنه از ایشان باقی
مانده و احکام شریعت و آداب طریقه و معارف حقیقت از ایشان منتشر شده و افعال و اقوال و احوال
رسول صلعم از ایشان بما رسیده و ببرکت ایشان بدولت متابعت آنسرور که سبب نجات و واسطه
دفع عذاب است فایز گشته ایم والحمد لله علی ذالک بیان عدد صحابه و تعیین طبقات ایشان بدانکه
حصر صحابه در عددی معین متعذر است از جهت انتشار ایشان در بلاد و دیار متفرقه و عدم اطلاع
مردم بر حال جمیع افراد آن فرقه لیکن ضبط ایشان در بعضی از غزوات وارد شده مانند تبوک و حجة
الوداع در تبوک چهل هزار یا هفتاد هزار و در حجة الوداع از یا ده صد هزار نفر ملازم حضرت رسالت
پناه صلعم بودند حاکم ابوعبدالله نیشابوری رحمة الله علیه صحابه را باعتبار سبق اسلام و هجرت کامله و حضور
مشاهد فاضله ایشان برای سهولت ضبط و ادراک بعدد بروج افلاک دوازده طبقه ساخته و الحق هر طبقه
از ایشان بر منوال برجی از بروج آسمان مشتمل است بر کواکب ثواقب که امالی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
اگر در این برج ستارها با نور و ضیا اند درین طبقه هم روشن دلان با صدق و صفا اند طبقه اولی قومی که در
مکه مبارکه در ابتدای بعثت چون سلطان ایمان فتوت و برلبالت بر تخت نبوت و رسالت
تمکن گشته بایده و دعوت جهت هدایت زمره انام و اجابت و قابلیت خاص و عام پرداخت
خوان لا رغبات ربانی و قاید توفیق سبحانی اول ایشان را بر سر خوان ایمان نشانده و بحظی کافی
و نصیبی وافی محظوظ و بهره مند ساخته علم سابقه و افضلیت ایشان را در میدان عرفان و ایقان برداشت
لاجرم زبان وقت بمقتضی الالقاب تنزل من السماء ایشانرا سابق الاسلام خوانده مانند خدیجه
کبری و ابوبکر صدیق و علی مرتضی و تمه عشره مبشره و زید حارثه و بلال حبشی و دیگر از اهل کمال
طبقه دوم اصحاب دار الندوه که چون خداوند سبحانه تعالی دین اسلام را با ایمان قدوة الاحباب
عمر خطاب عزیز گردانید سید رسل از دار ارقم با خانه حضرت بدار الندوه خرامیده و دران منزل بشرف اسلام

مشرف شده‌اند طبقه سوم جماعتی که اکثر ایذا و کفار بحضرت سید الابرار صلعم و اصحاب هجرت بجانب حبشه نمودند
مانند جعفر طیار و غیره از صحابه طبقه چهارم طایفه از انصار که بعضی در سال دوازدهم و بعضی در سال سیزدهم از نبوت
بشرف ملاقات با مبدا ابرار از مدینه بمکه آمدند و در عقبه ایمان آورده با محمد مختار صلعم مبایعت نمودند طبقه پنجم
فرقه از مهاجران که در محله قبا بملازمت آنسرور رسیدند طبقه ششم اهل بدر اند که در معرکه غزا کمر جد و اجتهاد در میان
بسته با اعداء دین و مخالفان سید المرسلین کارزار نمود و انتقام ایذا و آزار که از آن جیش قریش تا آن شرف
ورود بآن قوم رسیده بود کشیدند و بدان وسیله بدولت فضیلت ان الله قد اطلع علی اهل بدر را
اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم طبقه هفتم زمره که بعد از غزوه بدر و قبل از حدیبیه از مکه مبارکه هجرت
نموده بملازمت آنسرور بمدینه شتافته بشرف اسلام دریافتند طبقه هشتم قومی که در سفر حدیبیه
که در تحت شجره ثمره افتخار لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة متوج ساختند و این قوم موسوم
باهل بیعت الرضوان اند طبقه نهم گروهی که مهاجرة ایشان از مکه بمدینه بعد از صلح حدیبیه و قبل از فتح مکه واقع شده
بشرف اسلام مشرف گشتند مانند خالد بن الولید و عمرو بن العاص طبقه یازدهم جمعی از رجال که در فتح مکه سعادت
اسلام دریافته اند بعضی بطوع و رغبت بآن دولت شتافته اند و بعضی بکره و تکلف روی از
شرک برتافته اند و این بعضی را مولفة القلوب خوانند ابو سفیان و پسرش معاویه از آنجمله بوده‌اند طبقه دوازدهم
عصابه از صبیان که بعد از فتح مکه در حجة الوداع بشرف ملاقات خواجه کاینات رسیده اند اکنون
در بیان احوال خلفاء راشدین شروع کرده آید فصل اول در بیان خلفاء راشدین را بیان چهار
تن اند اول ایشان قدوة المهاجرين والانصار ثانی اثنین اذ هما فی الغار معدن الصدق والوفا صاحب
رسول الله فی العریش و الغار الشیخ العتیق الرفیق الشفیق متجرع الرحیق المختوم من کاس التوفیق خلیفه رسول الله
من آخر الصدیق امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی اسم شریفش عبد الله بن ابی قحافه عثمان بن عامر بن کعب
بن سعد بن تیم بن مره بن کعب بن لوی نسب او بنسبت اطهر سید البشر در مره بن کعب اتصال
می یابد و بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که در جاهلیة نام وی عبد الکعبه بود بعد حضرت در حین ظهور
اسلام نامش عبد الله نهاده و ابو بکر در جاهلیت در میان قریش جاهی کبیر و مالی کثیر داشت و از روساء

اهل معرفت النجوم بود و در علم انساب و تعبیر خواب و علم عروض و قافیه بغایت ماهر بود
و از اوان بعثت تا زمان فوت حضرت در سفر و حضر از آنحضرت تخلف ننمود و مرویست
که چون امر خلافت بر وی قرار گرفت او را خلیفه رسول الله می خواندند نوبتی شخصی او را خطاب کرد
که یا خلیفه الله فرمود لست بخلیفه الله ولکن انا خلیفه رسول الله و انا راض بذلک و در وجه
تسمیت وی بصدیق و عتیق رضی الله عنه روایت بنظر رسید اصح روایات آنکه جناب نبوت مآب
صلعم روزی در روی وی دید فرمود من اراد ان ینظر الی عتیق من النار فلینظر الی ابی بکر بنا بر آن ملقب
بعتیق گشت و قولی آنکه در آن روز که ابو بکر صدیق بشرف اسلام مشرف گشت حضرت فرمود
انت عتیق الله من النار بنا بر آن او را عتیق خواندند وجه ملقب وی بصدیق آنکه در قصه معراج اول
کسی که تصدیق معراج آنسرور نمود ابو بکر بود یا بواسطه آنکه فرمود اول کسی که تصدیق رسالت آنسرور
نمود وی بود و بعضی از عرفا گفته اند صدیق کسی ست که بذل کند عتیق و مال در رضا خدا و رسول او مانند
ابو بکر صدیق که نفس و مال را در رضا خداوند ذو الجلال و رسول مالک متعال بذل نمود چنانکه گویند
که چون بدولت اسلام مستسعد گشت چهل هزار درهم نقد داشت همه در راه خدا تعالی و رسول
وی صلعم صرف نمود و در غزوه تبوک در جیش العسرة آنچه در ملک خود داشت بنظر حضرت
رسانید آنحضرت از وی پرسید که ما ابقیت لنفسک در جواب گفت الله و رسوله چنانچه قبل
ازین در غزوه تبوک مذکور گشته ذکر بعضی از آیات قرآنی که در شان صدیق نازل شده
اول و ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا اتفاق ست مفسران را که مراد از صاحب
ثانی اثنین اذ هما فی الغار درین آیه کریمه ابو بکر صدیق ست و کریمه فاما من اعطی واتقی و صدق بالحسنی
الآیه بعضی از مفسران بر آنند که مراد الذی جاء بالصدق رسول ست صلعم و مراد از و صدق به ابو بکر
ست و لمن خاف مقام ربه جنتان و ان اکرمکم عند الله اتقاکم این هر دو آیت
علی قول بعضی اهل تفسیر در شان ابو بکر صدیق نزول یافته و دیگر ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی
شیء و من رزقناه منا رزقا حسنا فهو ینفق منه مراد جهار مراد از رزقناه منا رزقا حسنا ابو بکر صدیق

ست و مرویست که چون آیت یا ایها النفس المطمئنة فرود آمد ابو بکر گفت یا رسول الله ما احسن هذا
رسول صلعم فرمود ای ابو بکر بدان و آگاه باش که ملک الموت در حین موت تو این آیت بر تو خواهد
خواند و از بعضی از احادیث که در شان صدیق وارد شده از عبد الله مسعود پیوسته که رسول صلعم
فرموده لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلاً و مرویست و از ابو هریره که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده هر کس را که بر ما حقی بود مکافات نمودیم حق وی را مگر ابو بکر که وی را بر من حقی ست که مکافات
آن حق تعالی در روز قیامت خواهد فرمود و عبد الله بن عمر رضی الله عنه روایت کند که رسول خدا صلعم
با ابو بکر فرمود انت صاحبی فی الغار و صاحبی علی الحوض هم از وی منقولست که روزی ابو بکر بر دست
راست حضرت و عمر بر دست چپ وی بود بدان سرور دست ایشان را بگرفت و فرمود
که در روز قیامت همچنین مبعوث خواهیم شد و انس بن مالک رضی گفت که حضرت فرمود هذا
سیدا کهول اهل الجنة من الاولین و الآخرین الا النبیین و المرسلین و در چند حدیث از رسول صلعم اشارت
واقع شده بخلافت وی بعد از حضرت یکی آنکه در ایام مرض بواسطه شدت وجع و جمعی چون نماز
حاضر نتوانست شد فرمود مروا ابا بکر فلیصل بالناس چنانچه این واقعه سابقاً مذکور گردید و درین قضیه
اشارتی قوی بخلافت وی ست ولهذا علی مرتضی کرم الله وجهه در آن روز که با وی بیعت میکرد
گفت رسول خدا صلعم او را در امر دین یعنی نماز پسندیده ما نیز او را در امر دنیا یعنی خلافت می‌پسندیم
دیگر آنکه فرمود اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و عمر دیگر آنکه روزی صحیفه بنزد سرور آمد و چیزی از وی خواست
فرمود نوبتی دیگر بیا که مسئولت مبذول شود آن ضعیفه گفت یا رسول الله اگر بیایم و ترا نیابم چون کنم
فرمود نزد ابو بکر رو در بیان خصایص ابا بکر سعید بن قیل ربع فضایل لم یشارک فیهن احد کان
ثانی اثنین فی الغار و ثانی اثنین فی العریش و ثانی اثنین فی الدفن و صلی النبی صلعم خلفه فی المرض الموت
و از جمله خواص صدیق آنکه پدر و مادر و فرزندان او عبد الله و عبد الرحمن و عایشه و اسما همه صحابه بودند و هیچکس
از اصحاب این فضیلت نیست گویند پدرش ابو قحافه در روز فتح که مسلمان شده با ابو بکر بخدمت
سید بشر صلعم رسیده و اول کسی که در حضور پیغمبر صلعم خطبه خواند و کفار را دعوت باسلام نمود او بود

اول کسیکه در اسلام بر مسند خلافت نشست او بود و اول امیری را بحج فرستاد او بود
و اول کسیکه از قریش در زمان حیوانات بد خلیفه گشت و اول کسیکه ازین امت در بهشت
در آید وی باشد و از جمله خواص وی آنکه حضرت وی را در صفت رحمت و رأفت تشبیه فرموده
از ملایکه کرام بمیکائیل عم و از پیغمبران با ابراهیم خلیل و عدد مرویات صدیق رض در کتب معتبره
صد و چهل و دو حدیث است و از جمله احادیث صدیق است که گفت از رسول صلعم شنیدم
که فرمود ما من مسلم اذنب ذنبا فتوضأ فاحسن الوضوء ثم قام فیصلی رکعتین ثم دعا واستغفر الله ربه الا غفر
ربه ثم قرأ ومن یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما و در جمع کثیری از انصار در سقیفه بنی ساعده
و بیعت کردن با ابو بکر صدیق رضی الله عنه ائمه تواریخ و سیر فضلای دانشور در کتب معتبر خود چنین
آورده اند که چون حضرت رسالت پناه محمدی صلعم از دار دنیا بجوار حضرت مولی جل و علی رحلت
فرمود در همان روز قدوه اصحاب عمر خطاب رضی با ابو عبیده جراح مباسط فرمود و گفت دست
خود را دراز کن تا با تو بیعت کنم که حضرت در شان تو فرموده که امین هذه الامة ابو عبیده با وی
گفت ای عمر تا مسلمان شده از تو سخن خطا نشنیده ام الا این سخن که با تو بیعت کنم و حال آنکه ابو
بکر صدیق ثانی اثنین در میان شما است و آیه کریمه ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله
معنا ذاکر مهاجرین و طایفه قلیل از انصار مثل اسید بن حضیر و سایر مردم مثل عبد الله الاشهل با ابو بکر مایل
بودند و جمهور انصار در سقیفه بنی ساعده که مجمع ایشان بود در سرانجام قضایا و مهمات و قطع و فصل خصومات
جمع شدند و سعد بن عباده را از خانه خود بیرون آورده بودند مدعی آنکه با وی بیعت کرده وی را بخلافت
بردارند و حال آنکه وی مریض بود مع ذالک خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنا خدا تعالی و درود بر محمد مصطفی صلعم
و بیان فضل انصار و آنکه پیغمبر صلعم مدت سیزده سال در میان قوم خود دعوت مردم نمود بالتیان
بحق تعالی ایمان نیاوردند مگر شرذمه قلیل و آن شرذمه از عهده حمایت وی و اعزاز دین نتوانستند بیرون
آمدن و او را دفع ایذا و اضرار کفار از وی نتوانستند کرد تا زمانی که حق تعالی بقدوم شریف وی بلده شما را
مشرف ساخته و ایمان بوی روزی شما کرد اینکه توفیق حمایت وی و اعزاز اسلام و سعادت جهاد

با اعادی دین ستیزها جواب نمودند تا بحدی که عرب از اعوجاج جور و کفر و ظلم و طغیان به نهج استقامت
وعدل وایمان آمدند و بواسطه شمشیر شما قبایل عرب مطیع گردیدند و رسول خدا گشتند اکنون وی از دنیا
رفت و در باب این امر بیش از آنکه مردم در صدد آن در آیند انصار در جواب گفتند نیکو میگویی
ما ترا بخلافت برمیداریم و همه بر او راضی ایم و با یکدیگر مشاوره نمودند و اگر مهاجران قریش در امر خلافت
با ما مضایقه نمایند و بفضل و قدمت خدمت حضرت و سبق اسلام و هجرت و کرامت قرابت با آن سرور تمسک
جویند در جواب گوییم طایفه گفتند گوییم که از ما امیری و از شما امیری و هرگز غیر این راضی نخواهیم شد
سعد گفت هذا اول الدهن هر کس آنچه بخاطرش میرسد میگوید تا مردی انصار خبر اجتماع ایشان را
بعمر بن الخطاب رض رسانید و مبالغت نمود که در یابید ایشان را پیش از آنکه احداث امری نمایند
که مستدعی قتال و تشعب و خاست امال باشد علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد فی الحال عمر بخانه پیغمبر صلعم
آمد و ابو بکر آنجا حاضر بود و او را از آن امر خبر کرد او را رفتن سقیفه بنی ساعده روان شدند و علی ابن ابی
طالب کرم الله وجهه و زبیر با جمعی دیگر از اصحاب بجهت شغل تجهیز و تکفین و غسل و دفن
حضرت صلی الله علیه واله وسلم تخلف نمودند و در راه دو مرد از انصار عویم بن ساعده و معن بن عدی
بصدیق و فاروق پیوستند و ایشان را دلداری دادند و چون سقیفه بنی ساعده رسیدند دیدند که
مردی بر سریر تکیه کرده و انصار گرد وی برآمده و فضایل خود را بر میشمردند و داعیه خلافت
دارند عمر پرسید که این مرد بر سریر کیست گفتند سعد بن عباده است از عمر منقولست که گفت
من در نفس خود مقاله ترتیب کرده بودم خواستم که آن را با مردم بگویم ابو بکر مرا منع فرمود و خود آغاز
سخن کرد بنحوی که هر چه من با خود تخمین کرده بودم ابو بکر در بدیهه بهتر از من اداکرد و در بعضی از روایات
وارد شده که ابو بکر بعد از حمد و ثنا باری تعالی و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه واله وسلم بیان فضل
مهاجرین و سابقه ایشان در اسلام و مواسات نمود آن طایفه با حضرت بجان و مال و صبر بر شدت
ایذا و کفار قریش و بعد از آن تعداد فضایل انصار و استمالت ایشان فرمود و اعلانت کرد که مهاجرین
بواسطه قرابت قریبه که با پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم دارند و بهترین عرب اند از روی حسب و نسب و دیار

منقاد کسی نخواهند شد مگر آنکه آنکس که از قریش باشد. باید که شما را بر ایشان حسد برند و مخالفت کنند
چه مقتضی خبر معتبر شده الناس تبع لقریش بس مردمان لی ویلی و غیر سند شما را در آن تا بید و رکتائیه
و شرکا مدانید در دین و دوست ترین مردم به او و سزاوارترین به آنکه راضی باشند بقضای حق تعالی مسلم
دارید و فضیلت و برادران خود را با ایشان مضایقه کنید در چیزی که خدا تعالی با ایشان ارزانی داشته
است خورده نمی گردد و خدا تنگ قضا سر بشت مرغنده را قبر رضا انصار گفتند ما از مهاجران
مردی را خلافت اختیار میکنیم و بشرطی که چون بمیرد مردی از انصار خلیفه گردد و چون وی بمیرد باز مردی
دیگر از مهاجر خلیفه گردد و امر برین نهج منتشر شود و این طریقه بهتر است زیرا که چون مهاجرین قصد میل و محابا
کنند از خوف نقض انصار نتوانند کرد و بالعکس عمر گفت بخدا سوگند که مخالفت با ما هیچ احدی الا آنکه ویرا
بکشیم حباب بن المنذر انصاری خزرجی که او را ذو الرأی میگفتند برخاست و گفت والله
که ما کسی را بخلافت اختیار نکنیم تا که از ما امیری و از شما امیری نباشد ابو بکر گفت چنین نیست امارت
حق ماست و شما وزیران باشید و حباب گفت ای انصار زنهار که با این کسی در نیا شد
و ثابت قدم باشید که شما حقید بخلافت و حکومت ای گروه مهاجرین سخن حق این است که منا امیر و منکم
امیر و اگر خواهید با شما مقاتله کنیم تا این امر قرار یابد عمر گفت که دو کسی در خلافت روا نیست
و غوغا بود دو پادشاه اند در ولایتی و عرب هرگز با امارت شما راضی نشوند و حال آنکه
پیغمبر صلعم از غیر قبیله شما باشد حباب گفت ما این سخن که میگوییم نه از روی حسد است بر شما لیکن می ترسم
که قومی والی ما گردند که ما پدران و برادران ایشان کشته باشیم عمر گفت چون خلافت با ایشان
قرار کردیم اگر توانی سه خدا کستی انجا که خواهد برد دگر نه تا خدا جامه بر تن تو بدرد و میان عمر
و حباب سخنان نهایت غلیظ واقع شد عمر گفت لا یصطلح سیفان فی غمد واحد لیس بین المهاجرین والانصار
مخاصمت نهایت قوی گشت و لغط در میان آمد نزدیک بود که منجر بمقاتله گردد و سعد بن
عباده در آن غوغا در زیر دست و پای مردم ماند قایلی از انصار گفت قتلتم سعداً عمر گفت اقتلوه قتله
الله و در روایتی آنکه گفت قتل الله سعداً فانه صاحب شر و فتنه ابو بکر چون حال برین منوال دید آه

با حسن وجهی تسکین داد و گفت ای گروه انصار شما را سوگند بخدای تعالی میدهم که در شب عقبه چون با رسول
صلعم بیعت می نمودید از جمله شرطها که با شما کرد یکی این بود که در امر خلافت و حکومت منازعت
و مخالفت نکنید با کسی که اهل آن کار باشد همه گفتند آری متوجه سعد بن عباده گشت و گفت از رسول
خدا صلعم شنیده که فرموده ولادت این قوم قریش اند سعد گفت آری پس زید بن ثابت انصاری
برخاست و گفت رسول خدا از قوم مهاجر است و خلیفه وی تواند بود مگر از مهاجران و ما انصار
خدائیم چنانکه انصار رسول بودیم انصار وی بیعت کنید با مهاجران ابو بکر گفت جزاکم الله خیرا پس دست
عمر و ابو عبیده را بگرفت و گفت [illegible]من هر یکی را ازین دو مرد شایسته خلافت میدانم عمر گفت
بلکه را بیعت با تو میکنیم بهتر و بهتر با تویی و دوستترین ما بودی به رسول خدا صلعم و کیست که وی را مثل تو تیسر
و فضیلت بود که از آیت ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا معلوم میشود و دست
ابو بکر را بگرفت و با وی بیعت کرد مهاجران گفت تا بیعت کنند بعد از آن انصار متابعت کردند
الا طایفه قلیله که بعضی گفتند که بیعت با هیچ کس نمیکنیم الا علی بن ابیطالب و گویا شیخ فرید الدین
قدس سره از زبان این جمع گفته است ـه ز مشرق تا بمغرب گر امامست ٭ علی و آل او ما را تمام است
و سعد بن عباده تا زنده بود از روی تعصب و حمیت بیعت نکرد و روایتی ضعیف هست که آخر
باکراه از وی بیعت گرفتند تمیز پوشیده نماند که اختلاف انصار بر مهاجرین بر عادت
عرب واقع شده که بر هیچ قوم حاکم نمی ساختند مگر کسی را که از آن قوم باشد و از آنکه پیغمبر صلعم
فرموده بود الائمة من قریش غافل و ذاهل بودند چون باین معنی حاضر شدند از آن خلاف رجوع نمودند
این مخالفت از مهاجر و انصار دلالتی واضح دارد بر آنکه حضرت رسالت صلعم بر خلافت هیچ یک
از اصحاب بخصوصه تنصیص نفرموده بود چه اگر نصی از آن سرور در آن باب واقع شدی این مقدار
مخالفت ننمودندی و بآن تمسک جستندی و الله اعلم نقلست که روز دیگر اهل مدینه بیعت نمودند
و علی مرتضی کرم الله وجهه که بروایت صحیحه تا فاطمه زنده بود بیعت نکرد چه خاطر وی غباری یافته بود
بواسطه آنکه ابو بکر در مهم خلافت و بیعت گرفتن از مردم صبر نکرد تا وی حاضر شود و با وی در آن امر مشورت

نمودند و اکثر بنوهاشم با علی اتفاق نموده بیعت نکردند و جمعی از قریش مثل زبیر و طلحه و خالد بن سعید
بن العاص و گروهی از انصار توقف و تعلل کردند و عاقبت بعد از آن بچند روز مبایعت نمودند
مرویست که چون بیعت تمام شد بار دیگر ابوبکر خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنا و درود و استمالت
مردم و بیان آنکه در امر حکومت و خلافت هیچ میل و محابا نخواهم کرد الا آنکه من اطاعت خدا و
رسول کنم مرا طاعت کنید و چون عصیان ورزم مرا هیچ فرمان بر شما نیست و اگر از من خطائی واقع
شود مرا تنبیه کنید و بصواب دلالت نمائید القصه بدفن حضرت مشغول گشتند و بعد از فراغ از مهم
دفن خطبه دیگر خواند مشتمل بر آنکه آنچه از من در اهتمام به بیعت مشاهده نمودید از حرص در سر ولایت
امارت نبود بلکه از خوف فتنه و اختلاف بود و اکنون بحمد الله آن خوف برطرف شد
هر کرا میخواهید خلیفه سازید که من نیز متابعت وی کنم همه گفتند خلافت نصیب تست و بتو راضیم ابوبکر
گفت اللهم صل علی محمد والسلام علیکم و امر بد و قرار گرفت و در آن روز وی را خلیفه رسول الله خواندند
گویند چون از دفن حضرت فارغ شدند علی بن ابی طالب کرم الله وجهه عزلت اختیار فرمود و در خانه
خویش بنشست و با مردم کم اختلاط می نمود صدیق رضی الله عنه نزد وی کس فرستاد که چون با من بیعت
نمیکنی ابا کرده میداری خلافت مرا علی در جواب فرستاد که خلافت ترا کرده نمیداریم ولیکن
قسم یاد کرده ام که ردا بر دوش نگیرم مگر برای نماز فریضه تا از جمع قرآن فارغ شوم چه خوف
دارم که مبادا چیزی از قرآن ضایع شود و در حال محو شود و جمعی از اهل تواریخ آورده اند که چون از مهم بیعت
فراغت حاصل شد ابوبکر صدیق رضی از وجوه مهاجران و اعیان انصار جمعی ساخته کس فرستاد
و علی مرتضی را کرم الله وجهه بآن مجلس طلبید وی اجابت فرموده در آن مجلس حاضر شده و در محل لایق
خود بنشست و از موجب طلب خویش پرسید عمر فاروق رض گفت موجب آنست که میخواهیم که چنانچه
سایر اصحاب با ابوبکر بیعت کرده اند تو هم بیعت کنی علی گفت من همان سخن که شما را بر انصار محجوب ساخته
آید و این منصب گرفته آید بشما حجت میکردانم راست گویند که بحضرت رسالت صلعم قربیت
عمر گفت نگذاریم تا بیعت نکنی علی فرمود اول این سخن را جواب با صواب گویند بعد از آن بیعت

بحرینه ابو عبیده گفت ای ابو الحسن تو بواسطهٔ سبقت در اسلام و فضل قرابت قریبه با سید انام
علیه الصلوات سزاوار حکومت و خلافتی ولیکن چون صحابه را بو بکر اجماع و اتفاق نموده اند مناسب
امینست که تو نیز قدم در دایره وفاق داری علی گفت ای ابو عبیده تو امین این امتی بقول رسول مختار
و مقتضی ~~صفت~~ امانت راستی در گفتار و کردارست که موهبتی که حق سبحانه تعالی بخاندان نبوت
کرامت فرموده در میدان میباشد که بجای دیگر نقل کنید و اهبط قرآن و وحی و مورد امر و نهی و منبع فضل
و علم و معدن عقل و حلم مائیم و بواسطه امور خلافت را شایسته و امارت سزاواریم بشیر بن سعد انصاری
گفت ای ابو الحسن اگر این داعیه که امروز ظاهر میکنی پیش ازین بمردم معلوم شدی هر آینه با تو مضایقه
و منازعت نمیکردند و با تو بیعت می نمودند ولیکن چون در خانه خود نشستی و در اختلاط با مردم سستی
ایشان را ازین گمان شد که تو از خلافت کناره میکنی و در رفع اعبای این امر از خود چاره میکنی اکنون
که جماعتی مسلمانان کسی دیگر را قبول کرده اند بهیچ نوعی ازلی در می آئی و خود را طرز دیگر مینمائی علی مرتضی
فرمود ای بشیر تو روا میداری که من حبیب مطهر و قائد الغر سید عالم را صلعم غسل ناداده و تجهیز و تکفین
وی نموده و از دفن او فراغت حاصل نکرده بودم از طلب حکومت و خلافت دم زدمی و با مردم
در منازعت و خصومت شدمی ابو بکر صدیق رضی الله عنه چون دید که کلمات علی چه محکم و استوار
و هر یکی از آن مقابل صد هزار دست از راه رفق و مدارا درآمد و فرمود ای ابو الحسن مرا گمان این بود که ترا
با من درین امر مضایقه نباشد و اگر میدانستم که از بیعت با من تخلف خواهی نمود هرگز این امر قبول
نمیکردم اکنون که مردم بر من اتفاق نموده اند اگر تو نیز با ایشان موافقت نمائی ظن مرا مطابق واقع
ساخته باشی و اگر حال توقف کنی خواهی که درین امر تأمل و تفکر نمائی هیچ حرجی بر تو نیست پس
علی از مجلس برخاست و متوجه خانه خویش گشت و در بعضی کتب هست که چون ابو بکر بیعت
کردند ابو سفیان بن حرب نزد علی مرتضی رفت و گفت روا باشد که فروترین اهل بیتی از قریش
بر شما غالب گشت دست خود بگشای تا با تو بیعت کنم و الله که اگر خواهی از برای تو مدینه را از سوار
و پیاده پر سازیم علی مرتضی کرم الله وجهه ویرا زجر کرد و گفت تو باین سخن جز فتنه ارادت نکرده و همیشه

دشمن اسلام و مسلمانان بودی و معاذ الله که هیچ ضرر بایشان نتوانستی رسانید در پیش ما ابو بکر را از امر
خلافت و شایسته امارت میدانیم و هواداری ترا نمیخواهیم   غم با من درین باغمض حق کرده امی
مدعی لطفی باید کردن ما با هم نگذاشتن ذکر ماکول و ملبوس ابو بکر صدیق رضی الله عنه از بیت المال و بیان
کاسب و قوت و حالات و عمال تعیین کردن و نقش خاتم روایت پیوسته که چون امر خلافت بروی
قرار گرفت روز دیگر صباح متوجه بازار شد تا بر عادت معهوده خویش تجارت و خرید و فروخت
کند عمر و ابو عبیده رضی الله عنهما باو رسیدند و گفتند یا خلیفه رسول الله کجا میروی گفت ببازار گفتند
تا چکنی در حالی که این زمان والی و امیر مسلمانان شده مناسب منصب تو نیست که بدستور معهود تردد
و به بازار کنی و تجارت نمائی گفت پس با عیال چه کنم گفتند مراجعت فرمای تا از برای تو چیزی از بیت
المال مقرر سازیم صدیق بازگشت و باتفاق سایر اصحاب هر روز برای ماکول وی و عیالان وی
نیم گوسفند و حوایج آن و هر سال وی را دو هزار درهم یا دو هزار و پانصد یا بیشتر مقرر ساختند روایتی
هست که سالی آن مقدار که ملبوس وی و عیال آن وی باشد و مرکوبی و خادمی مقرر ساختند منزل وی
در سنح از منازل بنی الحارث بن الخزرج بود در طرف حوالی مدینه و ازانجا تا مسجد نبوی یک میل
راست بعد از بیعت یکماه در آن منزل بسر برد و هر روز بمدینه می آمد و صلوات خمس را بجماعت در مسجد
رسول صلعم امامت می نمود و بعد از نماز خفتن بمنزل خود میرفت و گاهی که وی حاضر نمیشد عمر بنیابت وی
امامت اصحاب بتقدیم میرسانید و در روزهای جمعه در سنح توقف می نمود تا موی سر و لحیه خویش
رنگ میکرد و غسل و تطهیر بجا می آورد آنگاه بمسجد حضرت تشریف می داد نماز جمعه میگذارد و گویند
منصب قضا را بعمر خطاب تفویض فرمود و عثمان بن عفان و زید بن ثابت و عبد الله بن ارقم را کاتب
خود ساخت و حاجب وی مولای وی سدید و عامل وی بر مکه عتاب بن اسید و بر طایف عثمان
بن ابی العاص و بر یمن مهاجر بن ابی امیه و معاذ بن جبل و بر بحرین علی بن الحضرمی بود و نقش خاتمش این بود
که عبد ذلیل لرب جلیل ذکر امور و فتوحی که در مدت خلافت صدیق رضی واقع شده و رفتن اسامه بن
زید [illegible] بجانبی ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که حضرت رسالت پناه صلعم در حال حیات خود در روز

دوشنبه بیست و ششم ماه صفر یازدهم هجری امر فرمود مردم را که ساختگی لشکر کنند جهت حرب روم روز دیگر اسامه بن زید را طلبیده و فرمود ترا امیر این لشکر میگردانم برو تا نواحی ابنی مقتل پدر خویش و بر سر ایشان تاختن آورد و متاع و دیار ایشان را بسوزد و زود برو تا پیش از رسول خبر به ایشان رسی و راهبران با خود ببرد و جاسوسان از پیش بفرستد و در روز چهارشنبه بیست و هشتم صفر آنحضرت را مرض طاری شده و روز دیگر با وجود مرض بدست مبارک خود لوای برای وی عقد فرمود و گفت: اغز بسم الله و فی سبیل الله فقاتل من کفر بالله پس اسامه لوا را گرفته بیرون آمد و به بریده بن الحصیب داد تا در لشکر صاحب لوا باشد و در جرف منزل ساخت تا لشکر جمع شوند و اعیان مهاجر و انصار مثل ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذوالنورین و سعد وقاص و غیرهم مامور گشتند با آنکه در آن لشکر همراه اسامه باشند این صورت بر بعضی دشوار نمود القصه روز دیگر مسلمانانی که با اسامه خواستند رفت می آمدند و حضرت را وداع میکردند و با لشکرگاه میرفتند و رسول صلعم در ثقل مرض بود و میفرمود جیش اسامه را روان کنید و روز یکشنبه یازدهم ماه ربیع الاول مرض آنحضرت بسیار گران شد صباح دوشنبه اسامه از معسکر خویش بعزم وداع نزد آنسرور آمد آنحضرت را خفتی حاصل شده بود اسامه را وداع نموده گفت اغز علی برکت الله و چون اسامه بجرف آمد مردم را امر فرمود که کوچ دهی خواست تا سوار شود که مادرش ام ایمن کسی نزد وی فرستاد که رسول خدا صلعم در حالت نزع است اسامه باز گشته اکابر صحابه نیز که بیرون رفته بودند بنابراین خبر ایشان نیز مراجعت نمودند و چون از دفن آنسرور فارغ گشتند و امر خلافت بر ابوبکر صدیق قرار گرفته اسامه را امر کرد تا با لشکری که پیغمبر صلعم مقرر فرموده بود بناحیه ابنی برود پس اسامه بیرون رفت و در جرف منزل ساخت تا مردم جمع شوند درین اثنا خبر بمدینه رسید که بعضی از قبایل عرب مرتد گشتند بعرض ابوبکر صدیق رسانیدند که رفتن اسامه اگر موقوف شود تا وقتی که خاطر از قصد اهل ارتداد فارغ کرد و بهتر باشد مبادا که چون بشنوند که درین فرصت لشکر سنگین از مدینه بیرون رفت دلیر شوند و بر مدینه تاختن آورند و آسیبی باهل مدینه رسد ابوبکر قبول ننمود و گفت اگر بسبب فرستادن لشکر اسامه دانم که در مدینه لقمه سباع خواهم شد خلاف فرمان رسول صلعم جایز ندارم فاما از اسامه درخواست نمود که عمر

نمود که عمر خطاب رض دستوری دهد تا نزد وی بماند پس بامر اسامت عمر از آن جیش تخلف نمود و چون ماه
ربیع الاول درآمد و اسامت بجانب ابنی توجه نمود و بر اهل آنجا ظفر یافت و بسیاری از ایشان بقتل آورد
و بعضی از اشجار و باغات و زراعات ایشانرا بسوخت و قاتل پدر خویش را مقتول ساخت و غنیمت
بسیار حاصل کرده بعد از چهل روز بمدینه مراجعت نموده ذکر قتال با اهل رده چون پیغمبر صلعم وفات
یافت جماعتی از اعراب که ضعیف الاسلام بودند از دین مرتد گشته فرضیت زکوات را منکر شدند ابوبکر
صدیق رض عزیمت مقاتله با ایشان جزم کرد و سایر صحابه حتی عمر خطاب رض در جواز قتال با ایشان تردد
تامی داشتند چه ایشان قایل بودند بکلمه توحید و باقی ارکان اسلام آخر الامر بر صحابه روشن شد که حق آنست
که ابوبکر است گویند تمام اعراب بادیه مرتد شدند و نیز بابوبکر کس فرستادند که زکوات از ما طرح
کن تا متابعت و مطاوعت تو کنیم صحابه گفتند وقتی که پیغمبر با ایشان محاربه می نمود از آسمان ملایکه کرام مدد
میدادند امروز وحی منقطع است این صورت میسر نیست و ترا طاقت مقاومت اعراب نباشد
حالا مصلحت آنست که طریق مساهله با ایشان مسلوک داری چندانکه امر اسلام قوت گیرد و صدیق در جواب
گفت قسم بذات رب الارباب است که اگر عقالی و یا عناقی از آنچه که در زمان حضرت رسول صلعم
میدادند باز گیرند هر آینه با ایشان بشمشیر مقاتله نمایم اگر این مقدار اهتمام از صدیق درین امر واقع میشد خلل
کلی در ارکان اسلام پدید می آمد و لهذا در مدح صدیق گفته اند شعر بخلاف چو دست بیرون کرد رده
اهل رده بر خون کرده مالک افتاده را بپای آورد ملتی رفته باز جای آورد چون خدا خواست
شد زکوات نماز بهم آورد همگنان را باز برگرفت او بقوت ایقان شرک و شک از دریچه ایمان آورده
اند که بعضی از اعراب مانند بنو عبس و غیرهم که در نواحی مدینه متوطن بودند مرتد شدند و بآن اکتفا نکرده
قصد غارت مدینه نمودند مکمل و مسلح ساخته از مدینه بیرون فرستاد و در وقت سحر بر اعراب
تاختن آوردند بسیاری از ایشان پریشان تا موضع ذوالقصه رفتند بآن سبب خوف بر سایر
اعراب مستولی گشته بعضی از ایشان باسلام معاودت نمودند و غنیمت بسیار بدست
مسلمانان افتاد ابوبکر آنها را با موالی که اسامه از بنی قضاعه آورده بود منضم ساخته بتجهیز لشکر فرموده بازگرد

فوج گردانید و سرداران تعیین نموده تا هر یک بر سر قومی روند و ایشان را باسلام باز آرند یا همه را بکشته
و برده کنند القصه ابوبکر خالد بن الولید را با انبوه لشکر مرد بر سر طلیحة بن خویلد اسدی که دعوی نبوت نموده و بعد از
وفات حضرت رسالت پناه صلعم وی را عروجی دست داد و عیینة بن حصین فزاری با قبیله فزاره مرتد گشته
الغا زکات کرده و بوی گرویدند و طلیحه دعوی میکرد که جبرئیل بمن می آید و می آرد و سجود را از نماز برانداخت
و اول خبری که از وی واقع شد که سبب گمراهی مردم گشت آن بود که یکروز با قوم خویش در سفر بودند و آب
با ایشان نبود و تشنگی بر ایشان غالب شد و گفت ارکبوا علالا اضربوا میلا تجدوا قلالا یعنی سوار شوید بر اسب
من و میلی چند برانید تا آب یابید قوم چنان کردند و آب یافتند و آن آب اعراب را در فتنه
افتادند و قبایل طی و صدیله و غطفان خلقی بسیار بر وی جمع شدند و بدین سبب بوی بگرویدند چون
این خبر با ابوبکر صدیق رسید لشکری سنگین را تجهیز کرده و خالد بن الولید را امیر ایشان گردانیده
بجانب طلیحه فرستاد و بقبیله طی رسیده و در میان دو کوه سلمی و اجاء لشکرگاه ساخت و قبایلی
که در آن نواحی بر اسلام خویش باقی مانده بودند باو ملحق شدند و باتفاق بر سر طلیحه رفتند و میان ایشان محاربات
عظیم واقع شده گویند طلیحه در حین محاربه بگوشه رفت و چادر بر سر خود انداخته سجع چند بر هم بافت کردی
بر من فرود می آید و سردار لشکر عیینة بن حصین فزاری بود با وی گفت تو حرب کن تا من منتظر جبرئیل علیه
السلام باشیم که دمبدم بحضرت تو ما آید با فرشتگان چنانکه محمد را می آمد و عیینه بامید آنکه جبرئیل بمدد خواهد آمد بجد تمام
محاربه میکرد و هر ساعت پیش وی می آمد و میپرسید که جبرئیل آمد و میگفت لی لیس عیینه تا وقت چاشتگاه
محاربه میکرد تا از لشکر او بسیاری بقتل رسیدند و خود زخمی شد و لشکر اسلام ساعت بساعت
قوی تر می شدند چون عیینه را طاقت نماند با قوم خود گفت با امید جبرئیل در دروغ این مرد خود را در مهلکه
انداخته ایم باز گردید که اینجا جبرئیل راست و نه میکائیل و این مرد پیغمبر نیست بلکه کذابیست پس عیینه با لشکر
خود عنان باز گردانید و منهزم گشت لشکر طلیحه از هم پاشیده وی نیز بگریخت و بشام رفت
و قبایلی که مرتد گشته بودند باز باسلام معاودت نمودند بعد از آن طلیحه نیز مراجعت نموده بمدینه
آمد و مسلمان شد و در حرب نهاوند بدرجه شهادت رسید ذکر محاربه خالد با فجاءه سلمی علیه اللعنة

سجاح زنی بود از بنی تغلب در موصل و دین ترسائی داشت و آن زن بغایت فصیح بود و سخنان مسجع
گفتی پس دعوی نبوت کرد و قومی از بنی تغلب در موصل بوی بگرویدند و بدان سخنان مسجع فصیح
او فریفته شدند و سجاح چون خبر وفات سید کاینات شنید و دید که اعراب از دین اسلام مرتد
شده اند و از حال مسیلمه نیز خبر یافت که دعوی پیغمبری میکند در یمامه و مردم بسیار بوی گرویده اند
او نیز در طمع افتاده از موصل برآمد. با متابعان خود که چهارصد سوار مبارز بودند بزمین حجاز آمد و دین خویش
بر قبایل عرب عرض کرد و دین او بعضی از مسلمانی و بعضی از ترسائی و گفتی عیسی روح خداست و بنده
اوست نه فرزند او و درستمانرو روی بشرق وقت نماز فرض کردانید و زنا برایشان حرام کردانید
و شراب و گوشت خوک حلال کرد پس این دین بر قبیله بنی حنیفه عرض کرد و از ایشان درخواست نمود
که بدو بگروند و با ابو بکر محاربه نمایند بنی حنیفه بدو نگرویدند پس چون سجاح از بنی حنیفه نومید شد بجانب
بنی تمیم و بنی مالک و بنی یربوع آمد و ایشان را بدین خویش خواند و مهتر بنی تمیم مردی بود نام او مالک
بن نویره و با عمر خطاب دوست بود و مسلمان شده بود و پیغمبر صلعم او را بر بنی تمیم عامل صدقات
کرده بود چون در قبایل اعراب خللها و فتنها پدید آمد مالک بن نویره را نیز ترددی پیدا شد
چون سجاح بنی تمیم را بدین خویش دعوت کرد بنابر عداوتی که با بنی حنیفه داشتند مالک با تمام بنی
تمیم با او اتفاق نموده تا بمدد او با بنی حنیفه محاربه نموده انتقام خود از ایشان بکشند لیکن بدین او نگرویدند
القصه سجاح بامداد بنی تمیم با بنی حنیفه و قبایل دیگر محاربه نموده اکثر را بقتل آورد و بعضی را اسیر ساخت بنابرین
قبایل عرب تابع سجاح گشتند و کار او عروجی تمام یافت الغا سجاح عزم یمامه نموده تا باتفاق مسیلمه
خلق را بدین خویش دعوت نماید و با متابعان خود گفت اکنون ما را بیمامه باید رفت نزد مسیلمه
که او نیز مانند من پیغمبرست چون ما هر دو متفق باشیم خلق دین ما را قبول کنند مرا خدای تعالی میفرماید
که بیمامه رو و این سوره فرستاده که علیکم بالیمامه و دفوا دفیف الحمامه فانها غزوة صرامة لا یلحقکم بعدها
ملامة پس متوجه یمامه شد و مالک بن نویره با قوم خویش بمحل خود بازگشت گویند سجاح چون نزدیک
یمامه رسید مسیلمه را خبر شد تبرسید چهل کس را از بنی حنیفه پیش وی فرستاد تا استعلام نماید

که باعث بر آمدن وی با این مالک حبیب و نامه بدو نوشت که پیغمبری این زمین نیمی مرا بود و نیمی محمد را و چون
وفات یافت جبرئیل آمد پیغمبری تمام این زمین بمن سپرد اکنون من آن نیمه محمد را بتو سپردم چون آن چهل تن
بمجلس سجاح رسیدند و نامه بدادند چون بر مضمون نامه مطلع شد مسرور گشتند و گفت مرا نیز از خدای تعالی
چنین فرمان آمد و سوره نازل شده که لا یرید الضعف الا من خلف فاحمل الضعف الی جبل تراه کالکهف
پس آن رسول ایرا باعزاز تمام در منزل فرود آورد روز دیگر چون ایشانرا بمجلس وی آمدند ایشانرا گفت دوش
از خدای بر من این سورت آمده است و شما را می باید ما رایت وجوههم حسنت وابشارهم صفت و اظفارهم
طفلت قلت لهم النسا تاتون ولا الخمر تشربون ولکنکم معشر ابرار تصبرون و تکلفون فسبحان الله اذا جاءت
الحیاة کیف تحیون الی ملک السما کیف ترقون ولو انها حبة خردل لقام علیه شهید یعلم ما فی الصدور ولا اکثر
الناس فیها الثبور و آنکه گفت والا الخمر تشربون آن بود که مسیلمه شراب بر ایشان حرام کرده بود و آنکه
گفت والا النسا تاتون آن بود که مسیلمه زن بر ایشان حلال گردانیده بود تا زمانی که فرزندی
تولد شدی آنگاه زن بر مرد حرام شدی و گفتی این جماع کردن با زن از برای آنست که تا نسلی
از پشت مرد بیرون آید چون نسل پیدا شد زن بر مرد حرام شد بعد از آن سجاح ایشانرا بپیش مسیلمه باز
فرستاد و پیغام داد که چاره نیست که با یکدیگر را ببینیم ایشان مراجعت نموده مسیلمه را از حال اطلاع دادند
و گفتند او نیز چون تو پیغمبر است و سورتها بر وی فرود می آید و سورتی چند بر مسیلمه خواندند مسیلمه بترسید
رسولی دیگر فرستاد و در رسالت شما چنین گفته سمع الله لمن سمع واطمعه بالخیر اذا اطعم ولا زال امره فیها الیسر
تجمع برکم ربکم یحباکم ولیوم ونجاکم فاحیاکم صلوات معشر ابرار ولا اشقیا ولا فجار یقومون اللیل ویصومون النهار لربکم
الکتاب رب القوم ولا امطار چون این پیغام بسجاح رسید با ده تن از خواص خود نزد مسیلمه آمد
مسیلمه فرمود تا بیرون از حصار در قبه از ادیم زدند و فراشی بسط کردند آنگاه مسیلمه و سجاح با یکدیگر
ملاقات نموده در آن قبه نشستند و مکالمه آغاز کردند مسیلمه مردی جوان نیکو روی بود سجاح را میلی بخاطرش
رسید مایل او شد در اثنای سخن بر مسیلمه گفت در باب من بر تو از آسمان چیزی نازل شده مسیلمه گفت
دوش بر من این سوره فرود آمده است در حق تو الم تر کیف فعل ربک بالحبلی اخرج منها نسمة من بین صفاق

وحی ان الله خلق النسا افواجا وجعل الرجال لهن ازواجا فنولج فیهن ایلاجا ثم نخرجها اذا نشا اخراجا فینتجن لنا نتاجا
سجاح گفت گواهی میدهم من که تو پیغمبری و این سخن خدا تعالی است پس چون مسلمه دید که سجاح بدو ملتفت و مایل است
او نیز در طمع افتاده سجاح را گفت چون تو میدانی که من پیغمبرم و تو نیز پس چه زیان دارد که من ترا بزنی
خواهم تا قوم من و تو هر دو یکی شوند و همه عرب را ذلیل کنیم سجاح گفت بغایت نیکوست پس مسلمه گفت
منتظر وحی الهی باشم تا درین آیت نازل شود پس مسلمه بآنجا خود را گران ساخت یعنی وحی اندامست و گفت
اینک جبرئیل آمد و سوره فرود آورد در باب تو که الا قومی الی المخدع فقد هیئ لک المضجع ان شئت ففی
البیت وان شئت ففی المخدع ملقناک ان شئت به اجمع سجاح گفت فرمان بردارم خدا را پس برغبت
و خلوت ساخت و مسلمه با وی جماع کرد و سجاح چند روز با مسلمه در ذوق و عشرت کرد آنگاه بمنزل خود آمد
متابعانش گفتند چه کردی و گفت او نیز همچون من پیغمبر است خود را بزنی بوی دادم یکی از مهتران
قومش گفت در مهر تو چه چیز بداد گفت چیزی نداد گفت مهر خود از وی بخواه که زشت باشد که چون
تو بزرگوار زنی بی مهر باشد پس سجاح از مسلمه استدعا مهر نمود گفت مسلمه تو بر ایشان در شبانروزی
چند نماز فرض کرده گفت پنج نماز گفت من از ایشان در عوض مهر تو دو نماز برداشتم یکی نماز خفتن
دوم نماز صبح که این هر دو نماز دشوارتر بود پس سجاح با متابعان بازگشت آنگاه قبایل عرب را
عار آمد از آنکه مسلمه با پیغمبر ایشان جماع کرد و اکثر ایشان از متابعت وی پشیمان گشتند و هر قبیله
روی بجای خویش نهاده دست از متابعتش باز کشیدند پس سجاح چون دید که قبایل عرب تمام از و
برگشتند با خواص خود مشورت نموده ایشان جواب دادند که ما را بممالک خویش باید رفت
زیرا که با ما کس نماند و در دیار عرب تنها نتوانیم که راه بندیم پس سجاح برین رای موافق طبع آمده متوجه
موصل گردید و در وطن خویش ساکن شد تا زمان حکومت معاویه مسلمان شد و بر مسلمانی وفات
یافت ذکر کشته شدن مالک بن نویره از دست خالد بن ولید ارباب سیر و اصحاب
تواریخ بیشتر رحمهم الله آورده اند که چون خالد از مهم طلیحه فارغ شد و بخبر فرموده صدیق متوجه موضع
بطاح شد و مالک بن نویره را که از قبل رسول صلعم منصب اخذ صدقات بنی یربوع تعلق بدو داشت

درحین ارتداد عرب و تزلزلی در اسلام پدید شده بود چون خالد نواحی بطاح را منزل لشکر خود را بنابر
وصیت صدیق متفرق ساخت تا معلوم کنند که شعار اذان و اقامت جماعت در میان این جماعت هست
یا نه چون لشکر خالد پراکنده شدند طایفه را از بنی یربوع اسیر ساخته بنظر خالد آوردند و مالک بن نویره در آن
میان بود اصحاب خالد در باب این جماعت دو فرقه گشتند بعضی گفتند اذان و اقامت در میان ایشان مسموع
شده و نماز گذاردند و ابو قتاده انصاری از آن جمله بود و جمعی از اعراب بخلاف این گواهی دادند گویند چون مالک
را پیش خالد آوردند در اثنای مخاطبات مالک گفت گمان نمی برم صاحب شما را مگر که چنین گفت
و مقصود وی از صاحب شما حضرت رسالت صلعم بود خالد گفت با عدوانت آنحضرت را صاحب
خود نمی شماری و آن عبارت را از مالک حمل بر ارتداد نموده تا ویرا مقتول ساختند و گویند مالک را زوجه
بود از اجمل نسا روزگار زنان خود بود چون مالک را کشتند تا گردن زنند زوجه وی سر برهنه در روی کشاده
آمد و خود را بر بالای مالک انداخت مالک گفت دور شو از نزد من بدرستیکه تو مرا کشتی ابو قتاده
انصاری از لشکر خالد بیرون آمده سوگند خورد که هرگز با لشکری که تحت لوای خالد باشد سیر نماید و متوجه
مدینه شد و در مجلس صدیق صورت واقعه مالک را معروض ساخت و از خالد شکایت نمود و گفت
سخن مرا نشنید و شهادت اعراب را که مقصود ایشان اخذ غنایم بود اعتبار کرد و بعد از چند روز برادر مالک
متمم بن نویره نیز بمدینه آمد و صورت واقعه را بعرض صدیق رسانیدند و طلب خون برادر و التماس رد
سبایا خویش کرد و عمر خطاب رض متمم را امداد و استعانت نموده با ابوبکر گفت شمشیر خالد را اهل
اسلام کشیده شد اگر این سخن مطابق واقع باشد او را القصاص باید رسانید صدیق گفت نشاید که خالد را
درین قضیه تاویلی روی نموده باشد و او را در آن تاویل خطائی افتاده ای عمر زبان خود را در شان خالد
نامه نوشت که لشکر را همانجا گذار و خود تنها بمدینه آی چون نامه بخالد رسید امتثالاً لامره سوار فرداً
وحیدا بمدینه آمد و از راه مسجد نبوی رفت به اعانت و همراهی بلال در خلوت مجلس صدیق رض درآمد
صورت واقعه مالک و عذرخواهی خود را در آن قضیه معروض گردانید ابوبکر ویرا معذور داشت و او را
از همان محل رخصت مراجعت داد و امر فرمود که چون لشکر وصول یابد ساختگی نماید و متوجه یمامه گشته

بحرب مسیلمه کذاب که دعوی نبوت میکرد و عکرمه بن ابی جهل لحق شود الغاه صدیق فرمود تا دیته مالک
از بیت المال بدادند و سبایا مالک را تسلیم برادر وی کردند ذکر حرب خالد با مسیلمه کشته شدن
مطلعین ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله چنین آورده اند که چون حضرت سید المرسلین ازین جهان رحلت
فرمود کار مسیلمه بمرتبه رسید که زیاده از صد هزار کس بوی ایمان آورده اند و کلمات درهم
خرخرقه بر هم می بافت و خوارق عجیبه که عکس معجزات بود حق تعالی بر دست او ظاهر میکرد و از
برای استدراج وی باغا بسحر و شعبده که بنده علم نیرنجات را نیکو میدانست و اول کسیکه ببیضه تنگ سر
در آورد او بود و اول کسیکه بر ظاهر بهم وصل نمود وی بود و دعوی میکرد که آهوی شیردار از کوه نزد وی می آید
تا شیر وی می دوشید القصه چون خالد بن الولید از صدیق مرخص گشته بمعسکر خویش رسید ساختگی
لشکر نموده با سیزده هزار کس متوجه یمامه گردید چون مسیلمه از آمدن خالد با عسکر اهل اسلام خبر یافت
مسیلمه مهتران یمامه طلب کرده با ایشان درین باب مشورت نمود ایشان در جواب گفتند سپاه
بسیار داری پیش رو و با خالد در میدان محاربه نمای بنابران مسیلمه با سپاه خود که چهل هزار مرد
بود بر در یمامه لشکرگاه برد و ایمان یا عنها و مسیلم را باغی بود که آنرا حدیقة الرحمن گفتندی سراپرده
خویش در میان آن باغ بزد و هر دو لشکر صف قتال بیاراستند و بین الفریقین مقاتله عظیم
دست داده چنانکه نهصد و پنجاه کس از لشکر اهل اسلام بعز شهادت فایز شدند اول هزیمت
بر مسلمانان افتاد و لشکر مسیلمه بخیمه خالد درآمدند و آخر کار بمقتضی الاسلام یعلو و لا یعلی بواسطه
جلادت و دلاوری ثابت بن قیس بن شماس و زید بن الخطاب برادر امیر المؤمنین عمر بن خطاب
و براء بن مالک برادر انس کفار نابکار فرار نمودند اکثر بدار البوار شتافتند و خالد شمشیر
در کفار نهاده مدار از نهاد آن اشرار برآورده چنانکه ده هزار مرد نامدار بتیغ آبدار مهاجر و انصار
و بدار القرار نهادند و مسیلمه با جماعتی پناه بحدیقة الرحمن برد اهل اسلام خود را بهر حیله در آن حدیقه انداختند
و شمشیر در کفار نهادند و تیغ یمانی در سرافشانی درآمد چنانکه هفت هزار مرد دیگر از آن ملاعین
درین مقام سجین منزل گرفتند پس اعداء دین از حدیقه فرار بر قرار اختیار کرده بیرون آمده در حصار

نهادند و اهل اسلام بتحریص و ترغیب خالد از عقب کفار تاخته دست بقتل برآوردند چنانکه هفت
هزار از آن کفار روی ادبار بالیوا راوردند مسیلمه چون دید که با او زیاده کسی نماند دو زره پوشید
و خود را بر سر نهاده خواست که از آن حدیقه بیرون آمده جان خود از غرق آب ساحل نجات کشد وحشی
قاتل حمزه بر در حدیقه استاده بود حربه بر مسیلمه انداخت از هر دو زره گذاشته و از شکمش
نیز تجاوز کرده از پشتش بدر آمده بجهنم پیوست وحشی نزد خالد آمده بعرض رسانید که مسیلمه را من کشتم
خالد بغایت فرخناک گشته گفت هیچ بیم ای وحشی غمناک باد ترا اگرچه بهترین مردم عم رسول صلی الله
علیه و آله و سلم یعنی حمزه را کشتی در هنگام اسلام بدترین مردم یعنی مسیلمه را کشتی و هم اندر ساعت
فتح نامه را نوشته بدست گروهی از بنی حنیفه نزد ابو بکر صدیق مسرور گشته شکر حق بتقدیم رسانید
آنگاه خلیفه رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آن گروه پرسید که مسیلمه هیچ کلامی بر شما می خواند گفتند
نوبتی نزد او اوایل سوره والذاریات ذروا الحاملات وقرا والجاریات یسرا فالمقسمات
امرا می خواندند وی در مقابل آن این کلمات یافت والباذرات زرعا فالحاصدات حصدا
والذاریات قمحا فالطاحنات طحنا فالطابخات طبخا والخابزات خبزا والثاردات
ثردا فاللاقمات لقما اهالة و سمنا لقد فضلتم على اهل الوبر وما سبقكم اهل المدر و در مقابل قد
افلح من تزکی و ذکر اسم ربه فصلی بل تؤثرون الحیوة الدنیا والآخرة خیر وابقی وگفت قد افلح
من هینم فی صلواته و اخرج الواجب من زکواته و اطعم المسکین من نخلاته و احسن الحسن فی فعلاته و در عوض
والسماء ذات البروج والیوم الموعود و شاهد و مشهود این گفت والسماء ذات البروج والارض
ذات الفروج والجبال ذات البروج نحن علیها نموج بین اللوی الفلوج ابو بکر صدیق از کلمات او تعجب
نموده گفت وی شما را باین نوع کلمات فریب بازی داده گمراه گردانیده بود گفتند یا خلیفه
رسول الله این شقاوتی بود که بر ما نوشته بود و اگر نه بسیار خبر بد آمد که او کرد است ابو بکر صدیق
پرسید که از دو نوع از چه خبر بد پیدا آمد گفتند روزی زنی نزد وی آمد و گفت دعا کن از خدا در چاه
تا برکت در آب و نخلستان ما پدید آید چه محمد از برای قوم خود دعا کرد و آبها چاه ایشان افزون شد

مسیلمه گفت محمد چه کیفیت دعا کرد و گفت دلوی از آب طلب کرد و دعا بران خواند و آنرا مضمضه کرد و باز
دران دلو انداخت و آن دلو آب را در آنجا ریختند آب آنجا شیرین و بسیار شد مسیلمه نیز همچنان
کرد و به هر چاه که آن دلو ریختند آب بزمین فرو رفت و همه درختان در ساعت خشک شدند نوبت
دیگری مردی نزد وی آمد و گفت دعا برکت کن بر پسران چه محمد برای اولاد اصحاب خویش دعای برکت
میکرد او نیز همچنان کرد که هر کودکی را که پیش وی میبردند وی دست بر سر او می مالید اقرع و المتع گشت
و نوبتی در بستان وضو ساخت و آب وضو را در بستان پاشیدند دیگر در آن بستان گیاه
نرست نوبتی مردی با وی گفت دو پسر دارم در شان ایشان دعا برکت کن وی دعا کرد آن
مرد چون بمنزل مراجعت کرد یکی را گرگ خورده و دیگری در چاه افتاده بود دیگر آنکه مردی درد چشم
داشت از وی شفا جست دست بر چشم او مالید در زمان چشم او کور شد گویند زن پیغمبر
دزدی برکت او پس ابوبکر ایشانرا باز بجامه فرستاد و خالد را بدرگاه خواند ذکر ارتداد اهل بحرین و خبر
علاء بن الحضرمی رضی الله عنه آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم علاء الحضرمی را برسم رسالت
بجانب بحرین نزد منذر بن ساوی فرستاده بود چنانچه سابقا گذشت منذر با اهل بحرین دولت
اسلام یافتند و علاء بن الحضرمی بملازمت حضرت معاودت نموده خبر اسلام اهل بحرین رسانید
و در سال دهم الهجره چون عمال بجهت اخذ صدقات و جمع زکوات باطراف و قبایل میفرستاد
علاء بن الحضرمی باز بجانب بحرین فرستاد و علاء در میان اهل بحرین بود که حضرت را وفات
در رسید و بعد از آن باندک زمانی منذر نیز فوت شد اهل بحرین قبیله ربیعه جمله از دین مرتد شدند
و شبهه آنچه خود را بان داعیه گرفتار ساختند و گفتند اگر محمد را مرتبه رسالت خداوند تعالی
بودی بایستی که موت او را نیافتی و از مضمون آیت کریمه و ما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افإن مت
فهم الخالدون کل نفس ذائقة الموت غافل و ذاهل ماندند علاء بن الحضرمی نزد ابوبکر آمد و صورت
واقعه اهل بحرین را در مجلس خلافت معروض داشت و قولی آنکه خود را در آن نواحی بموضعی متحصن
ساخت و تفحص حال آنها بواسطه کتابت بموقف انها رسانید مروی است که اهل بحرین دو فرقه بودند

یکی عبد القیس بود و دیگری بنو بکر جارود بن عمرو که از رؤسای عبد القیس بود در زمان حضرت بمدینه رفته
آمده و مسلمان گشته و تعلم قرآن و احکام شریعت نموده بود چون از ارتداد اهل بحرین واقف شد قوم
عبد القیس را جمع کرده بدلایل واضحه و براهین لائحه حقیقت دین محمدی را بر ایشان روشن ساخت و ازالت
شبهه که ایشان را عارض شده بود جوابی نمود و گفت هیچ میدانید که خداوند جل و علا پیش از محمد دیگر انبیا را
بخلق فرستاد و گفتند آری پرسید آن انبیا کجا رفتند جواب دادند که از دنیا رفتند جارود گفت
پس لحوق مرگ منافی منصب نبوت نبوده محمد را هم موت رسید همچنان که آن انبیا را موت
دریافت و آنکه موت لاحق ذات ازلی و ابدی او نشود خداوند تعالی است و لقد جاد من افاد

اگه مرده است پیمبر تو نئی   اگه تغیر بپذیرد تو نئی   ما همه فانی و بقا بس تراست   ملک تعالی و تقدس

تراست پس عبد القیس بنا بر طیب طینت و صفای جبلت باسلام معاودت کرده بنو بکر بواسطه خبث طینت
و ظلمت و جهالت بر کفر و ارتداد اصرار نموده برگشتند   شد معین که سعید و که شقی خواهد بود محض
لطف است سعادت   نه بکسب است و عمل بنو بکر چون معاودت قدیمه با عبد القیس داشتند
و اکنون عداوت دینیه نیز منضم شد در رفع و قلع ایشان اندیشه کرده پیش کسری رفتند و گفتند
این مرد که دعوی پیغمبری میکرد درگذشت و مردی ضعیف بخلافت برجای او نشسته و مردم و یا از دین
او برگشتند الا قوم عبد القیس اگر ملک لشکر بما دهد تا ایشان را دفع کنیم بر ما وضع منت کرده باشد
و ممالک بحرین او را مسخر شود التماس نمودند تا منذر بن نعمان بن المنذر را که از نسل ملوک بحرین بود
با جمعی همراه ایشان کرده سر قوم با ایشان فرستاد عبد القیس چون از این حال وقوف یافت
قوم خویش را جمع کرده بترتیب اسباب و آلات حرب قیام نموده مهیا گشته بمقابله ایشان
آمدند و جنگی عظیم میان آن دو گروه واقع شد اول شکست بر کفار افتاد و آخر الامر بنو بکر غلبه یافتند
و عبد القیس بمقتضی الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین هزیمت نموده خود را در حصار جوانا متحصن
ساختند و کفار مدتی ایشان را محاصره کردند تا کار بر اهل اسلام از شدت قحط و وحدت جوع
بغایت مضیق شد و یکی از اهل حصار شعری گفت مشتمل بر بیان احوال خویش بدست قاصدی بمدینه

فرستاد و این شعر انشد بیت ـ الا ابلغ ابا بکر رسولاً ٭ و فتیان المدینة اجمعینا ٭ فهل لکم الی قوم کرام ٭
قعود فی جواثا محصرینا ٭ کأن دماءهم فی کل فج ٭ شعاع الشمس یغشی الناظرینا ٭ توکلنا علی الرحمن انا
وجدنا الصبر للمتوکلینا ٭ ابوبکر صدیق جمعی همراه علاء بن الحضرمی کرد و گفت در راه هر قبیله از اهل اسلام که ملاقات
کنی بر حرب بنو بکر تحریص نمایی و اگر سخن قبول کنند با خود ببر علاء از مدینه بیرون آمد و در راه ثمامة بن
اثال حنفی و قیس بن عاصم منقری هر یک با خواص خویش باو ملحق شدند و بعزیمت محاربه با بنوبکر
روان گشتند گویند در راه شبی از شبها در میان ریگستان نزول کردند شتران ایشان رم
خوردند و همچنان با جمال و اثقال تمام و کمال بجستند و ایشان در آن شب تاریک از عقب شتران
دویدند هر چند جستند نیافتند آخر الامر مایوس بازگشتند و در آن ریگستان نی زاد و آب
حیران و باضطراب بماندند و غمی و المی با ایشان راه یافت که شدت آن را جز خدای تعالی نمیدانست
و یکبارگی همه دل از حیوة برگرفتند و یکدیگر را وداع میکردند گریه و زاری می نمودند علاء بن الحضرمی
ایشان را طلبید گفت این چه اندوه و اضطرابست که شما را یافته ایشان بمضمون این بیت متکلم شدند
ـ لی ولی هر کدامی روز می باشد دگر ٭ میرود یار از برم دل میرود جان میرود ٭ گفتند ای
ای امیر چگونه غم نخوریم و حال آنکه قضیه ما بجای انجامیده که اگر بفردا رسیم نور آفتاب بافق مغرب
نرسیده باشد که آفتاب عمر بالغروب فنا فرو رود ٭ کس را چه خبر از آه جان سوز دلم ٭ وز داغ
قیامت افروز دلم ٭ امروز چنانم که بفردا نرسم ٭ فردای قیامتست امروز دلم ٭ علا از آنجا که علو
همت و سمو نیت و صدق توکل او بود ایشان را دلداری نموده گفت غم مخورید و اندوه مبرید
که شما اهل اسلامید و قدم در راه رضای حق تعالی و جهاد و غزا با عدای دین در راه آورده اید و انصار
الله اید امیدوار بلطف عمیم و رحمت قدیم او باشید که شما را مخذول نگرداند و عنقریب فرج فرستد
و بمقصود رساند ٭ عسی امشب فیها مقیمة ٭ یکون النا منها رجاء و مخرج ٭ آخر این درد بدوران
نوبت درمان آید ٭ آخر این تیره شب هجر بپایان آید ٭ یا مگر این بخت من از خواب درآید
روزی ٭ روز آخر نظرم بر رخ جانان آید ٭ فی الجمله از سخنان علا ایشان را تسکین حاصل شد

آن شب بهر نوع که بود بروز آوردند و چون نماز صبح گزاردند علا دست بر دعا برداشت و یاران بموافقت
او دستها برداشتند و در مقام تضرع و نیاز بخداوند دانا در از رفع نمودند ناگاه در میان ریگستان
از دور آبی دیدند و بچشم ایشان چشمه لمعان کرد پس بسوی آب روان شدند تا رسیدند بغدیری که
پر از آب صافی بود شکر حق تعالی بجا آوردند آب نوشیدند و وضو غسل تقدیم رسانیدند و در خور هنوز
ارتفاع نیافته بود که اشتران رمیده از هر طرف اقبال نمودند چنانچه هیچ موئی نوانی کشید چو برگشت
زنجیر تکمیل و هر یک از لشکریان شتر خود را بسلامت گرفته سیراب گردانیدند و از آن موضع کوچ کردند
آورده اند که ابو هریره دوستی رض از جمله بود که ابو بکر صدیق رض همراه علا بن الحضرمی کرده بود و ابو هریره
با منجاب بن راشد که یکی از اهل لشکر علا بود گفت هیچ میدانی موضع آب را گفت آری ابو
ابو هریره گفت با من بیا تا مرا بآب رسانی پس باهم بازگشتند تا بموضع آب رسیدند غدیری دیدند
که یک قطره آب در آن نبود پس منجاب با هریره گفت اگر غدیری درین موضع نبودی ترا خبردار میکردم
که موضع آب اینست چه من درین بسیار محل رسیده ام قبل از امروز هرگز درینجا ندیده ام و نشان آب درین
محل از هیچکس نشنیده ام و یک مطهره آب پر آب غدیر بود ابو هریره گفت آری راست میگوئی واقعه که
که این همان موضع است که آب آنجا نشانیدیم در کاسات در رواحل خود پر آب غدیر بود و ابو هریره گفت
که وا نمیدیدم و این مطهره است که پر آب کردانیده اینجا مانده بودم تا بآن نشان موضع آب را باز شناسم
و مقصود من این بود که من معلوم کنم که این آب مثل من بود که برای قوم موسی عم از آسمان می آید یا از برای
رسل اتفاق ریزان شده بود اکنون معلوم شد که از جمله من بود با این جهت بازگشتم تا این حال بر من
منکشف شود پس شکر حق تقدیم رسانیدند و بلشکر ملحق شدند و خبر این کرامت بنواحی جواثا رسید
علا بن الحضرمی قاصد نزد اهل حصار فرستاد و ایشان را از آمدن خویش با لشکر مدد و ایشان اعلام نمود
و خوشوقت شدند و خبر بدست قاصد علا باز فرستادند که کثرت اعدا بمرتبه ایست که مقاومت
با ایشان نمودن مشکل است چاره اینست که تعبیه بر ایشان شبخون آید و دمار از ایشان برارید علا را
تصویب این رای نموده ایشان را خبردار کردانید که مهیا باشند تا چون وی شبخون آرد ایشان نیز از حصار

بیرون آیند و باتفاق جمیع اعدا را براندازند علاء بن الحضرمی جاسوسی بلشکر دشمن روان کرده بود
که اخبار ایشان را بنیکو تفحص نماید و منتظر فرصت بود که چون ایشان را غافل یابد لشکر اسلام را واقف
گرداند شبی از شبها جاسوس رسید و خبر رسانید که کفار مست و غافل و از آمدن شما بیخبرند
پس لشکر اسلام در زمان بساختگی لعتبه بر دشمن شبیخون بردند و دمار از ایشان برآوردند و بسیار از
ایشان مقتول شدند و جمعی مسلسل و مغلول گشتند و اکثر کفار طریق فرار مسلوک داشتند و خود را بحصار
آرم رسانیدند و در آنجا متحصن شدند و از اموال و غنایم کثیره بدست مسلمانان افتاد و علاء الحضرمی
با اهل اسلام که در حصار جوانا متحصن بودند ملاقات کرد و ایشان را دلداری نمود و گفت امیدوار
باشید که شما را اجر جمیل و ثواب جزیل در ازای این مشقت و تعب که در زمان محاصره کشیده‌اید
مقرر است و این جهاد از شما با اعدای دین واقع شده حکم غزوه احد و احزاب و حنین دارد که کبار
اصحاب در حضور حضرت رسالت مآب صلعم نموده‌اند و بعد از ترغیب ایشان بجهاد محاربه اهل
کفار و عناد بالتماس یکی از رؤسای عبد القیس بجانب جزیره دارین که مستقر جمعی از اهل کفر و ارتداد و ماوای
گروهی از اعدای عبد القیس بود روان شدند و چون بنواحی دارین رسیدند آبی در میان بود که از آن
می بایست گذشت و بدان رسیدن از لب آب تا موضع دارین یک شبانروز مسافت بود و اهل جزیره
کشتیها را کشیده بودند و بی کشتی از آب گذشتن متعذر بود علاء بن الحضرمی با اهل لشکر آواز
داد و گفت آن عنایت کرامت که در آن ریگستان که حق تعالی بشما نمود برای آن بود تا بآن
اعتبار گیرند و از دریا نترسید که پس باید که بتوکل تمام و تفویض با نظام در این آب درآیند و متوجه دشمنان
دین شوند که ظفر و نصرت شما را خواهد بود ؎ غم مخور یارا که حق فریاد غمخواران رسد یار کار افتادگان
را یاری هم از یاران رسد قوم جمله اجابت نمودند چون بادرا روان قدم در آب نهادند
اهل و خیل بر دواب خود را تمام در آب درآوردند و ابن الحضرمی بآغاز تضرع دعا نمود و قوم
نیز موافقت کردند و از جمله دعای ایشان در آن روز این قدر بنظر رسیده که یا ارحم الراحمین یا کریم
یا جلیل یا حلیم یا احد یا حی یا قیوم الا الرحمت یا ربنا این میگفتند تا از آب بسلامت گذشتند.

بقدرت خداوند تعالی و گویند حق جل و علا آب دریا را منجمد گردانید که اخفاف اهل اسلام ابتلال
تمام معمور نمود و اعدا از عبور و مرور ایشان خبردار شده محاربه را مهیا گشتند و بعد از تلاقی فئتین قتال عظیم و حرب
شدید میان ایشان واقع شد سه بار اندر خروش سران گردانیدند گرزها گران سر بسر
نعره برداشتند سنانها را برافراشتند زمین سربسر گشته و خفته گشت و بالاله
بزعفران رسته گشت سر و بنداستان ماهی خون بغل مسلمان ظفر یافتند و بسیاری از مشرکان را
بتیغ قهر گذرانیدند و روایتی آنکه از مردمان بالغ ایشان کسی غیر مقتول نماند و ذراری و بسیاری
ازیشان را برده گرفتند و اموال و انفال ایشان غنیمت مسلمانان گشت و عمرو بن المنذر که از جمله سر
داران عبدالقیس بود درین باب شعری گفت که ازانجمله این دو بیت است الم تر ان الله
ذالک بحره وانزل بالکفار احد الجلایل دعونا الذی شق البحار فجازنا باعجب من شق
البحار الاوایل و بعد از فتح علاء بن الحضرمی باتفاق عبدالقیس بجانب حصار آورد که قوم بنو بکر و منذر
بن نعمان مقر خود گردانیده بودند و نهضت نمود و بعد از وصول بآن موضع میان الفریقین محاربه واقع
شد و اهل اسلام غلبه یافتند و بسیاری از قوم بنو بکر و لشکر عجم را بقتل آوردند و بعضی از ایشان
بجانب بیابان گریختند و در پناه آن جمعی و جمعی در امان علا در آمدند و فوجی از لشکر عجم که
بقتل آوردند چه قوم بنو بکر پناه بدار القطیف بردند و بقیه بجانب کسری فرار نمودند و او را از صورت
واقعه خبردار گردانیدند و منذر بن نعمان از افعال ناپسندیده خود پشیمان گشت و از سر صدق
مسلمان شد و او را در ایام جاهلیت غرور میگفتند چون بشرف اسلام مشرف گشت
گفت دیگر مرا غرور نخوانید بلکه مغرور خوانید چه از نفس و شیطان فریب یافته ام و گفته است
که در لشکر اسلام راهبی از اهل هجر بود و در آن روز مسلمان شد باوی گفتند سبب اسلام تو چه بود گفت
بنابر سه امر که بعد از مشاهده آن امور ترسیدم که اگر ایمان نیارم خداوند تعالی مرا مسخ گرداند یکی آنکه
آب یافتن این لشکر در آن بیابان دوم گذشتن از دریا بی کشتی در زمان سلامت و امن
سوم آنکه در سحری از اسحار شنیدم که در جو هوا گوینده میگفت اللهم انت الرحمن الرحیم لا اله غیرک والبدیع

السموات لیس کمثله شیء والدایم غیر الغافل الحی الذی لا یموت ورازق العباد ولا یرزق وکل یوم هو

فی شأن علمت کل شیء بغیر تعلیم دانستم که اینها ملایکه اند که بمدد این لشکر آمده‌اند و قومی را که ملایکه معاونت

نمایند ضرر برحق نخواهد بود ذکر ردت اهل عمان وغیره علما سیر وتواریخ رحمهم الله چنین آورده‌اند که بعد از

وفات پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ذو التاج لقیط بن مالک ازدی که لقب او در جاهلیت

جلندی بود از دین اسلام مرتد گشته لشکری از حزب شیطان فراهم آورد و بجانب عمان تاختن

آورد و بر اهالی آن دیار استیلا یافت آن ناحیه را در تحت ضبط وحیطه تصرف خویش درآورد

واهل عمان نیز شیوه ارتداد پیش گرفته بودند برنگ لقیط برآمدند و بنابر آن جیفر و عبد پسران جلندی که

در زمان حیات رسول الله صلعم بر دست عمرو بن العاص مسلمان شده بود در ریاست آن طایفه

تعلق بدیشان میداشت فرار نموده بکوه با پناه آورده متحصن ساخته بودند وجیفر قاصدی نزد ابوبکر فرستاد

واز کیفیت واقعه عمان واکثر مهره ویمن نیز که بجوار بشرف ارتداد داد و با زند التماس مدد نمود

صدیق حذیفة بن محصن حمیری را برای عمان وعرفجه بارقی را جهت مهره تعیین فرمود و پیش از این واقعه

ابوبکر صدیق رض عکرمة بن ابی جهل را بجانب یمامه برای دفع مسیلمه کذاب فرستاده بود و فتح

بدست وی حاصل نشد و هنوز در حدود یمامه بود که ابوبکر نامه نوشت که حذیفه وعرفجه جهت محاربه

با مرتدین عمان ومهره ویمن فرستاده شد با لشکری باید که با ایشان ملحق گشته باتفاق بجماعت

مقاتله نماید وقلع مخالفان دین باقصی الغایه کوشد عکرمه بموجب فرموده مشتمل شده باتفاق

حذیفه وعرفجه بر ساحل مهره رفتند میان الفریقین کارزار عظیم واقع شد. بیت برآمد ز جنب اسپ

گرد سیاه نه روی هوا ماند روشن نه ماه سبک بر یک دیگر آویختند بخورد روان خون

فرو ریختند چنانچه منقولست که دران معرکه هزار کافر مقتول شده بودند وبتوفیق الله تعالی

بران قوم ظفر یافتند ومالی وافر وغنیمتی بغایت متکاثر گرفتند واز آنجا بجانب مهره شتافتند

وفتح آن دیار نمودند والحمد لله علی ذلک ذکر ارتداد قبیله کنده وحضرموت حضرت رسول الله صلعم

در اواخر سنین هجرت زیاد بن لبید انصاری را بر حضرموت وعکاشة بن امیه را بر سکاسک وسکون

و مهاجر بن ابی امیه کنده و حضرموت عامل گردانیده بود و اهالی آن دیار چون اخبار ارتداد دیگر قبایل شنیدند مرتد گشتند
زیاد لشکری اهل اسلام در رسم او آورده خواست که بدفع مرتدین قیام نماید اکثر و اتباع آن قوم بمرتبه بود که
مقاومت متعذر بود بالضرورت انتظار قرار کرده خود را بمدینه رسانید و از کیفیت واقعه ابوبکر صدیق
صدیق را اعلام داد بعد از تامل بسیار و مشاورت با اعیان مهاجر و انصار چهار هزار مقاتل را
ساختگی نموده همراه زیاد بجانب کنده و حضرموت و یمن فرستاد ایشان بعد از وصول بآن دیار با اهالی
آنجا ضرب بسیار و کارزار بشمار نمودند گاه ظفری یافتند و گاه شکست و مقاتله میان ایشان
و اصحاب ارتداد امتداد و تمام یافت تا آخر الامر باشارت صدیق عکرمه و مهاجر بن ابی امیه بمدینه زیاد آمده
باتفاق بر سر نجاحت رفتند و بعد از حروب متعدده زیاد و زیاد و آمد و سلطان اشعث
بن قیس کندی را که یکی از روسای آن قبایل بود در حصار ریم و کولنه در حصار نجیر محاصره کردند و مدتی
مدید بدان بگذشت چون قضیه محاصره بتطویل انجامید از طرفین بصلح راضی شدند و اشعث در حصار اکنون بشرط
آنکه اهل اسلام ده کس را از اهل حصار که او تعیین نماید امان دهند و عشره موعوده جدا ساخته زیاد گفته
صلح با آن ده کس معین واقع شده و ما ایشان را بموجب شرط امان داریم اکنون ترا با سایر مردان
حصار مقتول خواهیم ساخت اشعث از استماع این سخن بر آشفت و گفت شما را گمان است
که من برای دیگری امان بسازم و خود را در عرضه قتال نمایم این امریست از عقل بغایت بعید اما
سخن بدلایل عقلی معلومست و سخنان بسیار درین باب واقع شده و آخر بر آن قرار یافت
که حکم این قضیه خلیفه رسول خدا صلعم فرماید پس زیاد تمام مردم آن حصار را که مقصد نفر بودند بقتل آورد
الا همین معدود و از اشراف ایشان که با اشعث مسلسل و مقید گردانیده بمدینه فرستاد چون چشم
ابوبکر بر اشعث مسلسل و مقید گردانیده بمدینه فرستاد و چون حال انجم افتاد گفت الحمد لله که
خدای تعالی مرا بر تو دست داد و مقتضی آنکه از سنت نا عند رعمل نموده باعتذار در آمد عمر خطاب
ترمن گفت یا خلیفه رسول الله اشعث از دین مرتد گشته و انواع فساد از وی در وجود آمده و پیغمبر
صلعم فرموده من بدل دینه فاقتلوه و سزاوار آنست که فرمایی تا سزاوار تبلیغ سیاست از بدن جدا کنند

و اشعث را سخن آنکه من مسلمانم و از کرده پشیمانم و این امور ناپسندیده که از من واقع شده بنابر
ارتداد و منع مال نه بنابر عدم تحمل عاری بود که از استخفاف زبان زیاد و زیاد ولی و عدم مبالات
وی به نسبت با قوم من صادر شده حال اعتراف بآنکه بد کردم و از آن توبه و استغفار نمودم
و خون بهای خویش میدهم و شرط میکنم که هر امیری که از اهل اسلام که در بلاد من باشد اطاعت نمایم و من بعد در اسلام
کارها بر بنیان سنت کنم   چو صبر از تو میسر نمی‌شود چکنم   بخشم رفتم و باز آمدم نمیگنجی   و اگر خلیفه رسول خدا
بر من منت نهد و خواهر خود را بسبب امید مصالحه در حباله نکاح من در آورد   از آن طرف نبرید
کمالی او نقصان   ازین طرف شرف روزگار من باشد   و امید میدارم که من داماد شما باشم
امیر المومنین را اعتذار از اشعث نزد حلم صدیق مستحسن و مقبول افتاد اذا اعتذر الجانی محا العذر ذنبه کلمة العلم
که ظن را ما طیبه کل امری لا یقبل العذر مذنب   و بنابر قضیه مرضیه لیس من عادة الکرام سرعة الانتقام
ساعتی تعقیب تامل فرمود و بعد از تامل بموجب آیه کریمه ولیعفوا ولیصفحوا و حدیث صحیح اذا ملکت فاسجح
و آنکه گفته اند   در عفو لذتیست که در انتقام نیست   آخر عفو را بر انتقام اختیار فرموده حکم کرد تا بند
از وی و سایر اشراف قبیله کنده برداشتند و خواهر خود را ام فروه نام فرموده چنانچه در مقدمه این دفتر
انشا رفته بان گذشت با وعقد بست   زر و دلاب حرج انکسار نیست آب که آسمان
نبارند در خون شتافتن   چو دشمن زبون گردد احسان کنند   بقدرت جوانمردی جان کنند
چو مجرم زاری شود عذر خواه   برحمت کشند آستین بر گناه   کرم کن چو دست تو بالاترست
که بخشایش از خشم زیباترست   بیامرزش مجرمان کن نگاه   که امیدواری بآمرزگار تست
که وی را از ام فروه چند پسر حاصل شد محمد و اسمعیل و اسحاق و حبیب و بواسطه این مصاهرت اشعث
نزد صدیق اعتبار تمام داشت و در مدینه اقامت نمود و در زمان خلافت عمر خطاب
رض بجانب شام رفت والله اعلم بالصواب   ذکر بیعت نمودن علی مرتضی با ابوبکر صدیق
رضی الله عنهما بصحبت پیوسته که تا فاطمه زهرا علیها التحیه والرضوان در حیات بود علی با ابوبکر بیعت
نمود و چون فاطمه زهرا رضی الله عنها بدار بقا رحلت نمود علی بنزد ابوبکر کس فرستاد و از وی

استدعا نمود فرداً وحیداً بخانه وی تشریف فرماید تا بیکدیگر مشافهه مکالمه نمایند ابوبکر قبول نمود و روز دیگر
متوجه خانه علی گشت و بعد از ملاقات علی بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه وآله
وسلم فضیلت ابوبکر را بیان فرمود و عذر خود را در تأخیر مبایعت واضح ساخت و گفت تعلل
من در امر بیعت با تو از روی حسد نبود بلکه برای آن واقع شد که تو با ما درین باب هیچ مشاورت
ننمودی و اعتباری از ما گرفتی و حال آنکه ما را بواسطه قرابت رسول صلعم در آن امر دخلی و ایقی بود و ازین نوع
سخنان رفق آمیز و کلمات صلح انگیز بگفت و پیغمبر صلعم را یاد فرمود تا اشک از چشمان ابوبکر روان
شد و معذرت در آمد و گفت بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که پیوستن بآل رسول صلی الله علیه
وآله وسلم و نیکو کردن با ایشان احب است نزد من از پیوستن و نکوئی کردن با اقارب خویش و عذر مضایقه
که در باب اموال فدک از وی با فاطمه زهرا رضی الله عنها واقع شده بود در بیان فرمود آنگاه علی گفت
نماز پیشین بمسجد خواهم آمد تا بعد از ادای نماز سلسله مبایعت را با تو استحکام دهم چون ابوبکر نماز پیشین
گذارد بر منبر برآمد و بعد از حمد و ثنا و درود بر حضرت پیغمبر صلعم و فضل و شرف امیرالمؤمنین علی را انشاد نمود
و عذر او را در تخلف از بیعت ذکر کرد و درین امر معذور داشت پس از استغفار کرده فرود آمد و بعد از آن
علی بمرتبه برآمد و خطبه مشتمل بر حمد و ثنا و تشهد و درود بخواند و تعظیم حق ابوبکر نمود و عذر خود را چنانکه با ابوبکر
گفته بود باز علی ملأ الناس اعاده فرمود و با ابوبکر بیعت کرد مسلمانان ازین حکایت خوشوقت
شدند و علی را تحسین کردند و در بعضی از کتب سیر و تواریخ ثبت که بیعت علی با ابوبکر بعد از هفتاد و [illegible] روز
از وفات فاطمه زهرا واقع شد والله اعلم بالصواب ذکر جمع کردن قرآن مجید [illegible]
ابوبکر صدیق ثبت در آن به ثبوت پیوسته که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم از دنیا نقل فرمود قرآن
مجموعاً در یک محل مکتوب نبود چه نسخ بعضی از احکام یا تلاوت بعضی از آیات آن مترقب
بود بلکه اکثر اصحاب چیزی از سور و آیات قرآن متفرقه مکتوب یا محفوظ داشتند و بعضی معدود
حافظ جمیع قرآن بودند و چون نزول وحی بوفات آنحضرت منقضی شد حق تعالی خلفاء راشدین
رضی الله عنهم ملهم ساخت بجمع ترتیب و سور و آیات قرآن چنانچه از پیغمبر صلعم معلوم فرموده بودند

تا بمصداق آیت کریمه انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون وعده صادقه ضمان حفظ قرآن برین امت بوفا رسید
و ابتدای آن امر خطیر در زمان خلافت امیر المومنین ابو بکر صدیق رض ملالات و نهی و عمر فاروق رض واقع
شد چنانکه منقولست از علی مرتضی کرم الله وجهه که اعظم الناس فی المصاحف اجرا ابو بکر رحمة الله علی ابو بکر
هو اول من جمع کتاب الله و گویند باعث برین امر آن بود که عمر خطاب از قرا صحابه استفساراتی مینمود
اکثر ایشان گفتند که این آیت نزد فلان مرد از صحابه بود که در جنگ یمامه شهید گشت عمر گفت
انا لله وانا الیه راجعون پس نزد ابو بکر رفت و کیفیت آنها ذکر کرد و گفت رای من تقاضای آن
می نماید که بفرمایی تا قرآن را جمع کنند ابو بکر ابا نمود و گفت چگونه متصدی امری شوم که رسول صلعم قیام ننموده
عمر دلایل واضحه بر صدیق روشن ساخت که خیر در آنست و چندان مبالغه و الحاح نمود که ابو بکر بآن رای
گشت و با عمر موافق شد انگاه زید بن ثابت انصاری را رض طلبیدند و امر کردند بجمیع قرآن زید اول
الامر از آن کار استنفار جست و آخر بمبالغه بروی الزام کردند قبول نمود پس عمر در مجمع اصحاب برخاست
و گفت هر کس که را که رسول خدا صلعم چیزی از قرآن تلقی کرده باید که آنرا بیارد و صحابه در زمان حیات
آن سرور آیات قرآن را بر پوستها و لوحها و شانها و شاخها و پارهای چوب و سنگهای تنک و ظروف
که از سفال بود می نوشتند قرآن را از همه آنها در صحف جمع کردند و هر کس که آیتی می آورد از وی قبول نکردند
تا دو گواه بر آن گواهی نمیدادند در روایتی آنکه ابو بکر با عمر گفت بر در مسجد رسول صلعم بنشینید هر کس که چیزی
از قرآن با دو گواه بیارد بنویسید علما گفته اند مراد از دو گواه بر آنکه این مکتوب در حضور حضرت نوشته
شده یا دو گواه بر آنکه این از جمله وجوهست که قرآن بر آن وجوه نازل شده والله اعلم ذکر وقایع سال دوم
از خلافت ابو بکر رض الله عنه سال دوازدهم از هجرت رسول صلعم آورده اند که چون سال دوازدهم
از هجرت در آمد مثنی بن حارثه شیبانی که از روسای و فضلای بنی شیبان بود نزد ابو بکر صدیق رض عنه آمد
و مسلمان شد و بعرض رسانید که کار ملوک عجم بضعف و پریشانی انجامیده مرا اجازت تا لشکری
بکوفه و سواد آن برم و از حدود آنجا هر شهری که بگیرم حکومت آن مرا بود و ابو بکر وی را اجازت نمود و او را
روان گردانید و گفت لشکری از عقب تو بمدد ارسال خواهم نمود پس مثنی بدان صورت متوجه شد

و حال آنکه سابقاً وی و سایر عرب که در نواحی قبیله وی مسکن داشتند از تعرض بسیار از ملوک عجم کشیده بودند
بحکم آنکه مکافات در طبیعت ایشان مجبول است در دفع و منع ایشان بر خاستند و اطراف کوفه را غارت
میکرد و با علاء لوای اسلام قیام می نمود و آوازه شوکت و شجاعت و قوت و منازعت او ابو بکر رسید
وی را خلعت و لوا فرستاد و بر جنگ عجم تحریص کرد و چون دولت مثنی مضاعف گشت دست
غارت و تاراج بر دو سوی قوم از عربی و یا عجمی را بدان طایفه در صدد دفع لشکر کشی در آمدند و چون
این خبر ابو بکر را استماع افتاد با سطوت جهانگیر انصار خالد بن ولید را بمدد مثنی رقم کشید قولی آنکه خالد در آن
ولا از حرب مسیلمه کذاب فارغ گشته و بمدینه آمده بود و جمهور بر آنند که هنوز در صدد در یمامه بود ابو بکر صدیق بوی
نوشت که هم از آنجا بعراق عرب توجه نمای که محاربه با اهل فارس و بصره و کوفه بتو مفوض شد و بعد از فتح آن دیار
عنان عزیمت خود بجانب ایله معطوف ساز و از انیز بعنایت الله فتح نمای و مکتوبی دیگر بمثنی بن حارث
نوشت که خالد را بجانب تو فرستادم باید که تعظیم و احترام وی نمایی و با اهتمام لشکر مستقل وی گردی:
و در جمیع امور مساعد و معاون و متابع و موافق او باشی پس بموجب اشارت خلیفه رسول الله خالد با لشکری
کثیر قریب ده هزار سوار پس از کوفه و عراق عرب در آمد قرای و بلاد را بغایت معمور دیدند و در آن
وقت حکومت سواد با ابن صلوبا و حکومت حیره بقبیصه بن ذویب طائی تعلق داشت ایشان
هر دو طلب صلح کردند خالد بمقتضی نص قاطع الصلح خیر عمل نمود و با ایشان صلح کرد مقرر بر آنکه هر سال هر یک
از آن دو حاکم مبلغ کثیر با اهل اسلام دهند و اول ضربه که در عراق وضع کردند این دو ضربه بود در بعضی
از کتب مسطور است که چون خالد در نواحی حیره فرود آمد اهل آنجا در حصون و قصور خویش متحصن شدند
خالد بجای قصر بنی نفیله رفت و گفت مردی از عقلا و اکابر خویش بیرون فرستید تا با وی سخن
کنم ایشان پیری که سال عمرش بسیصد و پنجاه رسیده بود و در سخن گفتن فصیح و در تعبیر خواب نوشیروان
از سطیح در یاد آورده بود و بنام عبد المسیح بود فرستادند و بعد از آنکه سؤال و اجوبه متعدده میانها واقع شد
چنانکه تفاصیل آنها در کتب تواریخ و سیر مسطور است سخن صلح در میان آوردند و با عبد المسیح قدری زهر در کاغذ
پاره پیچیده بود خالد پرسید چیست این گفت سم باز گفت که برای چه آورده جواب داد که برای

اگر اگر سخن من در پیش تو در حق اهل این دیار قبول نیفتد این زهر را بیاشامم و ذل و خواری قوم خود بر
که عمر خویش گذرانیده‌ام خالد آن زهر از وی گرفت و گفت بسم الله خیر الاسماء بسم الله الذی
لا یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء چون لشکر بنوشید فی الحال غشیی وی را پدید آمد و بعد از آن
عرق بر روی او نشست آنگاه برخاست و هیچ آسیبی بوی نرسید و عبد المسیح بقوم خویش باز گشت
و گفت ای یاران این قوم هرچه میخواهند بدهند که عجب چیزی مشاهده کردم اگر از آن زهر اندکی بقبیلی
دادندی در ساعت بمردی این شیر مرد را هیچ گزندی نرسید این قوم مثل ایشان نیستند و در روایتی
آنکه عبد المسیح ترک نصرانیه نموده بحوزه دین محمدی درآمد پس بصد هزار درهم و بقولی صد و نود هزار درهم و بقولی
دویست هزار درهم صلح کردند و خالد بدل صلح را تحصیل نموده بجانب ابوبکر صدیق رضی الله عنه روانه فرمود
این اول جزیه بود که از عراق بمدینه بردند پس خالد با هزار مرد از حیره بابله توجه نمود و با هرمز که از جانب
کسری حاکم آنجا بود محاربه کرد که چشم عقل از ملاحظه آن خیره و هوای فضای جهان از کثرت خیزان
غبار رسیدن تیره گشت بیت بهر سو که خالد شدی رزمخواه ٭ فرو ریختی خون از آن رزمگاه ٭ بیامد بسان
نهنگی دژم ٭ که گفتی زمین را بسوزد بدم ٭ همی تاختند اندر فراز و نشیب ٭ همی زد بگرز و بتیغ و رکیب
دل هرمز از غم بر آزرده بود ٭ که تا بختش اختر براز کرده بود ٭ عاقبت الامر خالد هرمز را بقتل آورد
و دست وی بخالد رسید و تاج او بصد هزار درهم می ارزید و از عادات فرس یکی آن بود
که چون شرف شخص کمال یابد تاج وی بصد هزار درهم ارزد و از لشکر هرمز جمعی کثیر کشته شدند
و غنایم بسیار و سبایای بی عدد شمار مسلمانان را حاصل شد و پیلی که در لشکر هرمز جملی بود بدست
آوردند و خالد بشهر ابله درآمد و در روز دیگر خمس از آن غنایم جدا ساخته با آن پیل نزد ابوبکر فرستاد
و باقی را بر جیش خویش قسمت کرد ابوبکر صدیق رض فرمود تا آن پیل را گرد مدینه برآوردند و باز
بجانب خالد روانه کردند و درین ولا خبر قتل هرمز بقارن که از قبل کسری امیر بر آن زمین بود رسید با تا
امر با پنجاه هزار مرد بمدد هرمز می آمد بهم رسید و چون خالد خبر نهضت او شنیدند با لشکر خویش
متوجه وی شده در مواضع مذار بهم رسیدند و فی الفور مذار بر محاربه و مقاتله نهادند بیت هماندم بلشکر

بکردار ستند همی تیغ دزوین به پرستند سبک خالد از رزم زن کان بدید چو رعد دمان
نعره برکشید گهی سوی چپ راند گه سوی راست بگردید و از هر سوی کینه خواست بگرز و به تیغ
و سنان در آن همی گشت از ایشان نشیب و فراز ز گرد سواران جهان تار شد سرانجام
قارن گرفتار شد نقلست که مسلمانان از روز تا شب از سپاه عجم بقتل میآوردند چنانچه آورده‌اند
که در آن حرب سی هزار کافر کشته شده بودند و اموال وافره و سبایای بیشمار بدست اهل اسلام
افتاد و پدر حسن بصری از آنجمله بود و از دین ترسایان بود و خالد خبر فتح با خمس غنایم بمدینه فرستاد و
در وصول این اموال بمدینه پس از گذشتن دو روز از وصول اموال سابقا بود و صحابه ازین معنی خوشوقت شدند
و خالد را دعا و ثنا گفتند و بعد ازین واقعه موضع ولجه پس با در نواحی شهر لیس با جمعی کثیر که کسری
بحرب خالد فرستاده بود در هر یک ازین دو موضع محاربه نمود و بر آن جمع ظفر یافت و در
حرب لیس از کفار چندان کشته گشت که جوئی از خون روان شد و خبر فتح و خمس غنایم نیز در ابو بکر ارسال
نمود و صدیق در مدح او فرمود عجزت النساء ان یلدن خالد و چند حصن دیگر مانند انبار و عین التمر و دومة الجندل
فتح نمود و درین فرصت کسری اردشیر فوت شد و اختلالی کلی باحوال عجم راه یافت خالد
با ایشان نامه نوشت مضمون نامه آنکه بسم الله الرحمن الرحیم از خالد نوشته می شود به پادشاه عجم
اما بعد شکر و سپاس مر آن خدائی را که جمع شما متفرق ساخت و سعادت بخت شما را بشقاوت
مبدل گردانید و شوکت شما را بشکست اسلام آرید تا بسلامت باشید والا جزیه قبول کنید و اگر هیچ
کدام ازین دو امر بجا نیارید لشکر بر سر شما آرم که موت را چنان دوست دارند که شما زندگانی را چون
مکتوب بایشان رسید عظیم متاثر شدند و تزلزل تمام یافتند و مع ذالک اظهار جسارت
نموده لشکری بعزم حرب خالد ترتیب کردند و درین والا خالد بر اهل حصار رضاب و فراض
که از حدود شام است تاختن آورده بود ذکر مجمل وقایع سال سیزدهم هجرت و فرستادن ابو بکر صدیق
جیوش را بجانب شام و روم آورده اند که چون سال سیزدهم از هجرت در آمد ابو بکر صدیق را داعیه
حرب روم پیدا شد و هنوز آن داعیه را با هیچ احدی اظهار ننموده بود که شرحبیل بن حسنه نیز در آمد

ـید که داعیه غزوه روم پیدا داری صدیق گفت آری لیکن تو از کجا معلوم کردی گفت حوالی
ـم که بغیر من است و خواب خود را بعرض وی رسانید ابو بکر گفت که میخواهم که امارت جیوش
ـت کرده بجانب شام و روم ارسال کنم و تو از ان جمله خواهی بود پس صدیق در مجمع صحابه خطبه بلیغه
مردم را بر جهاد تحریص کرد و فرمود تا بجهت غزوه روم ساختگی نمایند پس چهار امیر تعیین
هر یکی را با مارت ناحیه نامزد کرد عمرو عاص را با جمعی از راه ایله بفلسطین و ابو عبیده را
یزید بن ابی سفیان را بدمشق و شرحبیل بن حسنه را باردن مقرر گردانید و ایشان را بپرهیزکاری و عدم
ـب در غنیمت وصیت نمود و بر جهاد تحریص کرد و گفت چون همه یکجا شوید امارت تمامی
را با بو عبیده تعلق داشته باشد و اگر متفرق باشید هر یک بر قوم خویش بران ناحیه
که وی تعیین نموده امیر المؤمنین بود پس امرا متعاقب یکدیگر هر یک بصوب خویش
راندند و گویند مجموع آن لشکر هفت هزار مرد مقاتل بودند عمرو عاص چون بفلسطین رسید شنید
که از توجه اهل اسلام خبر یافته تذارق برادر خود را بداعیه تدارک مهم ایشان با نود هزار مرد بقولی
هزار به تمنیه خلق که از نواحی فلسطین بست فرستاد و خود بانطاکیه رفته و بجمع لشکر و استعداد
آلت حرب مشغول گشت و از ان حال ویرا اعلام داد و طلب مدد نمود ابو بکر هاشم بن عتبه برادر
ـالی وقاص را با سه هزار مبارز بجانب ایشان فرستاد و هر روز مدد تازه متعاقب ارسال
می‌نمود و در بعضی کتب هست که ابو عبیده پیش از رسیدن سایر امرا بعمرو ملحق شده و هشام برادر
عمرو عاص با جمعی از اشراف برسم رسالت نزد هرقل فرستاد تا دین حق را بر وی عرض کنند
رفتند و تا نواحی کوشک هرقل سواره راندند و آواز منظر کوشک خود در انجا نشسته
مینگریست پس آن طایفه آواز برآوردند و گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله از هیبت
این کلمه ارکان منظر در زلزله در آمدند و آواز تسبیح ان جماعت باقاصی و ادانی رسید هرقل نزد
ایشان کس فرستاد و گفت شما را زهره که بدرگاه من دین خود را باین شیوه آشکارا کنید
اگر بخواهید برسانید پس بمجلس هرقل در آمدند و ویرا دیدند بر تختی از زر نشسته و تاجی مرصع

بر سر نهاده ایشان پیش تخت وی ایستادند نه منحنی گشتند و نه سر فرود آوردند و نه سلام کردند
هرقل گفت شما را چه شد که شرایط تحیه بجا نیاوردید هشام گفت تحیت ما سلامست
و آن مخصوص باهل اسلام است هرقل از احکام شریعت محمدی و از کیفیت عبادات و معاملات
و آداب و اخلاق آن می پرسید و در آن اثنای گفت بزرگترین کلمه میان شما کدامست جواب دادند
که لا اله الا الله محمد الرسول الله باز کوشک وی در حرکت آمد هرقل گفت این کلام است که ادای
قواعد این بنا محکم را در اضطراب آورد والعجب که سبب الکلمه در سنگ و گل و اثر میکند اما در جان
آن سنگین دلان کمتر از سنگ و کلوخ اثر داشت و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل
العظیم والنعم ما قیل شعر نه هر قاصد بمقصد راه یابد نه هر طالب ببیند روی مطلوب محبان پی
بسیار باشند ولی تا با که باشد لطف محبوب
با مراد ابوبکر صدیق رضی ... آورده اند که چون ابوبکر صدیق رضی الله عنه از توجه هرقل بانطاکیه و مال
او لشکر را جهت محاربه اهل اسلام وقوف یافت مکتوبی بخالد بن الولید نوشت که لشکر عراق
را همانجا بگذارد و خود با لشکری که از یمامه بجانب شام برده بود با ابو عبیده ملحق شود و چون با ایشان
تو امیر جماعت اسلام باشی خالد بموجب فرموده مثنی بن حارث شیبانی را بامارت اهل عراق
منصوب ساخت و خود با لشکر یمامه متوجه صوب روم شد و در راه بعضی از قلاع و بلاد را
کرد و اموال و سبایای بدست وی افتاده و در موضع قنات بصری با ابو عبیده رسید
بنا بر کثرت لشکر و تزاید شوکت فوج اسلام در خبر به صلح کردند و اهل شهری که از دیار شام
آن بود اتفاق بمدد عمرو عاص رفتند و چون خبر بهم پیوستن ایشان در فلسطین بسمع
رسید خود را از جهت باجنادین که موضعیست میان رمله و بیت جبرین کشیدند و از جانب
هرقل جمعی کثیر بمدد سپاه روم آمدند و مسلمانان نیز با جنادین توجه نمودند و در آن موضع مقاتله عظیم بین
الفریقین بوقوع پیوست عدد لشکر کفار را هفتاد هزار و بروایتی دویست و چهل هزار و بروایتی یکصد
و بیست هزار و لشکر اسلام سی و شش هزار بود خالد فرمود تا مسلمانان یکبار حمله کردند

دار و شعلات آتش طعن و ضرب نمایان گشت ز گرد سواران هوا گشت تیره چو برق درخشنده
پولاد تیغ هوا را تو گفتی همی برفروخت چو الماس روی زمین را بسوخت بمغز اندرون بانگ پولاد خواست
با بر اندرون آتش و باد خواست و بعون الله تعالی و نصرته بموجب آیه کریمه کم من فئة قلیلة غلبت
فئة کثیرة باذن الله شکست بر لشکر کفار افتاد و هزیمت نمودند و مسلمانان تیغ بی دریغ خون کفار
بر عمارت بر زمین را بسوختند و بار می ریختند چنانکه گویند از سپاه روم در معرکه محاربه شد
سه هزار مرد کشته افتاد سوای آنچه در حین فرار مقتول گشته بودند و گریختگان الطایفه با ایلیا و قیساریه و دمشق رسیدند
و خود را در حصارها متحصن ساختند و عقب بسیار از سپرهای زرین و خودهای عادی و زرهای
داودی و اسبان با دیبای و سراپرده‌ها متکلف و نقره و طلا مسکوک و غیر مسکوک چندانکه از حساب
بیرون بود بدست مسلمانان افتاد ز سرمایه چندان برآمد بیار که دریا بدارد هنوز شمار
ز کالا که مردم و چارپای بقدر سه فرسنگ گردید جای خالد خبر این فتح را بدست عبدالرحمن
جمیع نزد ابوبکر فرستاد و چون بر فتح و ظفر اطلاع یافت شادمان شد و مهاجر و انصار مسرت تمام
نمودند و شعرا مداح و ارباب قصاید مدحیه گفتند و دبیران منشات دلپذیر بی نظیر نوشتند و در این
واقعه از کبار صحابه ابان بن العاص و سلمة بن هشام مخزومی و طلیم بن الحارث و هشام بن العاص
سهمی و غیرهم شهید شدند منقولست که خالد بعد از فتح بجانب دمشق روان شد تا رسیدند
که از اکنون دیر خالد میگویند و از آنجا تا دمشق از باب شرقی یک میل راهست آنجا منزل ساخت
و ابوعبیده در باب جابیه و یزید بن ابی سفیان در زمانی دیگر نزول کردند و دمشق را در میان
گرفتند و حصار دادند در این اثنا خبر رسید که بیست هزار مرد جنگی از طرف روم بمدد اهل
دمشق رسیده در موضع مرج الصفا منزل کردند خالد را تب مقابله بمقاتله ایشان کشیده
و با آن طایفه محاربه نموده هزیمت داد و در معرکه قتال پانصد مرد از کفار در حین فرار قریب بهمین
مقدار کشته شد و این قضیه قبل از وفات ابوبکر بچهار روز واقع شد خالد باز بطرف دمشق
آمد ذکر واقعه یرموک راویان آورده‌اند که چون خبر واقعه اجنادین بهرقل رسید لشکری کینه‌جو جمع کرد

سرداران تعیین نمود و هر یکی را قسیم شخصی از امرای جیش اسلام گردانیده متوجه بحرب ایشان ساخت

و چون خالد از این معنی وقوف یافت از ظاهر دمشق برخاست بحرب ایشان ساخته و چون

با لشکر اسلام متقبل ایشان گشت در موضع یرموک التقاء فریقین اتفاق افتاد و کفار رومیان فرود

آمده بودند که وادی یرموک بمثابه خندقی بود میان ایشان و اهل لشکر اسلام گویند روم زیاده از

سیصد هزار بودند ه سپهرا که دانست کردن شمار * در او چار صد بار شمشیر هزار * بجوشید کوهی همه

ریگ سنج * سراسر بیابان چو مور و ملخ * لشکر اسلام بروایتی سی و شش هزار و بروایتی چهل هزار

بودند و از طرفین صفها بیاراستند که نوعی که فیروزی بدان منصور شود قایلی با خالد گفت چه بسیار

لشکر روم و چه کمند لشکر اسلام خالد گفت عکس است چه بسیار لشکر اسلام و چه کمند لشکر

روم زیرا که کثرت روم جیوش اسلام بعون و نصرت الهیست و قلت آن مخذولان یاد نشانست

والنعم ما قیل ه لشکر ضعیف در معرکه نبرد شکست لیک * دلیری دل قوی که قوی با دستانست

پس قراء قرآن را امر فرمود که سوره انفال را بخوانند و منادی کر را گفت تا ندا کند هر که شرف صحبت

رسول صلی الله علیه و آله و سلم دریافته باشند از میان لشکر جدا شود بموجب فرموده کاربند شدند

هزار مرد بودند خالد ایشان را پیش صف آورد و با وجود ایشان از حضرت عزت شانه استفتاح

و استنصار کرد و بمضمون خبر معتبر انما تنصرون و ترزقون بضعفائکم عمل نموده از میان هزار مرد صد مرد

از فقرای مهاجر و انصار که شرف شهود حضور در معرکه بدر دریافته بودند جدا کرد و ایشان آری ه هر که

استعانت بدرویش برد اگر بر فریدون زد از پیش برد با ایشان گفت که مطلوب

من از شما محاربه نیست بلکه توجه است بدرگاه حق تعالی و آنکه دعا و زاری نمایید در درگاه او تا

بفریاد ما رسد و مقصود خالد از این امر اظهار این معنی بود که اعتماد و اتحاد ما بالطاف خداوند است

سبحانه تعالی نه بر شجاعت و دلاوری و کثرت لشکر و الله در این قال ه کار تو جز خدای

نگشاید * بخدا گر ز خلق هیچ آید * جز بدرگاه او پناه مساز * خلق را هیچ تکیه گاه مساز

کاین همه تکیه که رحمت ~~خدای~~ نیست جا با هوست * تکیه که رحمت خدای نیست * در این آیه قاصد

از مدینه رسید مسلمانان چون برپا دیدند اخبار مدینه استفسار نمودند گفت خیریست تا نزد
خالد آمد و سر در گوش نهاد و گفت ابوبکر صدیق وفات یافت خالد با خود اندیشید که اگر خبر
فاش کند غریمت بر مسلمانان افتد پس قاصد را به سر جمع از بیماری ابابکر پرسید او مردی زیرک
بود بر مقصود خالد متفطن گشت گفت بهتر است دوازده هزار مرد بمدد شما فرستاده و عنقریب
می رسند مسلمانان را قوی دستی پیدا شد و خالد قاصد را در پهلوی خود بداشت و آهسته از وی
می پرسید که خلافت بعد از ابوبکر بر که قرار یافت گفت بر عمر خطاب خالد گفت پس من
از امارت معزول باشم گفت آری پرسید که امارت این لشکر را بر که تفویض نمود گفت
با ابوعبیده گفت بسیار خوب رفتی که این خبر بر سر جمع نگفتی القصه خالد بخدا نالید و گفت خدایا واقفی
که من این همه بهانه از برای خلق طلب مال و عزت دنیا خشنودی ابوبکر کردم بلکه خاص از برای رضای تو
بود آنگاه با جمعی از دلاوران و مبارزان از قلب لشکر بر دشمن حمله آورده و عمرو عاص را از میمنه و یزید بن ابی
سفیان از میسره موافقت نمودند و دران روز چند نوبت شکست هر یک از فریقین می افتاد باز
بصف جنگ می آمدند سه خروش سواران و آواز کوس و اقسر کون شد زمین آبنوس و ه د ه
خروشش آمدی دار گیر هوا دم گرکس شد از زنبیر تا آخر الامر بمقتضی الاسلام یعلو ولا یعلی
ریاح نصرت الهی از مهب الطاف نامتناهی وزیدن گرفت و لشکر اسلام بیکبار حمله بردند
و صف ایشان از هم زده در او روی ایشان راندند و رومیان رو بگریز نهادند و مسلمانان از عقب
روان شدند برآمد خروش یک ایگیر یکی خورد تیره یکی خورد تیر و تا شب از ایشان میکشیدند
چنانچه گویند در حرب یرموک قریب صد و بیست هزار کافر مقتول شد و از اهل اسلام سه هزار
مرد شهید شده بودند و بسیار مجروح گشتند و آورده اند که سی هزار خرگاه و بیاد و سی هزار
سراپرده متکلف و نقود و جواهر وافره و اقمشه و امتعه متکاثره دران لشکر غنیمت مسلمان شده
سه ز نیکاه رومی گران تا گران زمین شد ز بار غنیمت گران ز بسیاری راحت ست و شتر
دل درویش غلسان گشت پر کسی که بخیمه فضائی نداشت بهاخانه ها تنامی نداشت ز کتان

و دیبا بقیمت نقود زده بر آورده و نجس طرایف بحر من جواهرین خالد فرمود تا غنایم را جمع
کرده اند و چون وقت قسمت گشت ابو عبیده را بخواند و او را از فوات ابو بکر صدیق و خلافت
عمر و عزل خود و نصب وی را با امارت لشکر اعلام نموده و عامه لشکر را از مضمون خبر دار کرد ابو عبیده گفت
تا اکنون در اطاعت ابو عبیده تقصیر ننماید که من نیز در طاعت آدیم هر دوم چون خبر وفات ابو بکر
بشنیدند بسیار بگریستند و خالد را دعا کردند و گفتند ایها الامیر جزاک الله خیرا و اسلام را گرانی
کردی اگر این خبر کسی دیگر بشنیدی این حرب تمام نکردی و دشمن با ظفر یافتی پس فرستاده
عمر رض نامه بیرون آورد و بدست ابو عبیده داد و مضمون نامه آنکه خداوند تعالی ابو بکر را از جهان ببرد و امر
خلافت و امارت مسلمانان را بمن تفویض نمود و مرا هم غم مسلمانانست. خالد مردیست که مالک
بن نویره را بکشت و دروغ هم گفت امارت مسلمانان بود اگر چنین کس مسلم توان داشت مگر
انکم علی طالع الناس که بدروغ خود اعتراف نماید و اقرار کند که مالک بن نویره را کشتم و او مسلمان
بود اگر چنین کند بحال خود امیر باشد و اگر چنین نکند او را معزول ساختم ابو عبیده بجای او نصب کردم باید که
حساب بیت المال از وی بطلبید و از ان مجموعه خمس غنایم و غیرها هر چه بر وی باقی بود بگیرید و بعد از تمام
باقی بیداورا در نیمه کند یک نیمه را برای بیت المال ضبط نماید و نیمه دیگر را بدو گذارید پس ابو عبیده روی با خالد
کرد و گفت مصلحت چه می بینی درین دو امر کدام یک اختیار میکنی خالد گفت مرا مهلت ده
ابو عبیده روی ~~با خالد کرد~~ و گفت نیکو باشد پس خالد خواهری داشت عاقله در راست رای فاطمه
نام با وی مشاورت کرد وی خالد را بدان دلالت کرد که امارت تسلیم ابو عبیده کند و نیمه مال خود
بدهد که در اختیار شق دیگر مخاطره جانست و روز دیگر حساب مال خود کرد و نصف آن تسلیم
ابو عبیده نمود و آن جمله هزار درهم بود و پوشیده نماند که کلام اهل سیر و تواریخ درین حرب
که مذکور شد مختلف واقع شده بعضی حرب اجنادین را بر حرب یرموک مقدم ایراد کرده
و گروهی بر عکس این رفته اند و جمعی آنها را یکی داشته و طایفه هر یک از آن در اوایل خلافت عمر آورده اند
آنچه اقرب بصواب نمود درین کتاب مذکور شد والله اعلم بحقیقة الامر ذکر حال مثنی بن حارث

که چون خالد از سواد عراق عرب بناحیه شام توجه نمود حکومت آن دیار را بموجب فرموده ابو بکر بمثنی بن حارثه مفوض ساخت اختلال تمام بحال سلاطین عجم راه یافت و هر چند روز سلطنت یکی از ایشان منتقل می شد شهریار بن اردشیر که از نسل شاپور بادشاه گشت شخصی را که از شجعان عجم که هرمز جادو نام داشت با سی هزار مرد یراق نموده و فیل بسیار همراه کرده بر سر مثنی فرستاده و مثنی چون ازین معنی وقوف یافت ساختگی نموده سر راه بر آن جماعت گرفت و بعد از تلاقی فریقین حربی عظیم میان ایشان واقع شد مثنی فرمود تا لشکری بر فیلان تیرباران کردند تیری بر چشم فیل آمد و برگشت فیلان دیگر نیز بموافقت او برگشتند خود را بر لشکر عجم زدند و فیلان چون فیلان شطرنج بی اعتبار گشتند هم بواسطه فیلان ایشان شکست بر ایشان افتاده پریشان شدند و الله درهن قال

کشادند زان گونه باران تیر که از فیل بانان بر آمد نفیر
یکی تیر بر فیل آمد چنان که شد غرقه در کوه آهن سنان
شد از درد فیل شکن یافته باز زدگی رانده رو تافته
در افتاد در لشکر خویشتن شکست آن همه قلب لشکر شکن

و جمعی کثیر بقتل آمدند و چون این خبر بدیار عجم رسید شهریار وفات کرده بود و حکومت بکودکان و زنان منتقل شده و بسیار خلل در کار ایشان پدید آمده بود چنانچه بعراق نتوانستند پرداخت سواد عراق و حیره و کوفه و توابع بلا مانع و منازع بدست مثنی بماند بعد از آن بواسطه شنیدن خبر مرض صدیق رض کسی را از قبیل خود والی عراق ساخت و بمدینه آمد در حالی که ابو بکر در نزع بود مثنی در آمد و کیفیت امر عراق را و اضعف عجم را بعرض رسانید صدیق فاروق را وصیت کرد که اول کاری که در خلافت از تو صادر شود آن باشد که مثنی را بعراق و مثنی که هیبت وی در دل عجم استقرار یافته عمر قبول نموده بآن دستور بتقدیم رسانید و قول آنکه دیگر رسول مثنی بمدینه آمد در حال نزع ابو بکر و احوال عجم را بعرض او رسانید و صدیق با عمر وصیت کرد که امارت عراق بر مثنی مقرر دارد و در دفع لشکر عجم او را امداد و استعانت نماید و مثنی احوال خود را معروض عمر گردانید و ازو لشکر مدد خواست چنانچه بعد ازین مذکور شود ان شاء الله تعالی ذکر تاریخ ولادت و فوت و ایام بیماری وی سبب فوت ابوبکر

صدیق اکبر در باب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که ابو بکر صدیق رضی الله عنه بعد از واقعه فیل به دو سال و چهار ماه
متولد شده در آخر روز دوشنبه و بقولی سه شنبه واقع است و بقولی روز جمعه بیست و دوم
یا بیست و سوم جمادی الاخری سال سیزدهم از هجرت وفات یافت و مدت عمرش تقریبا شصت
و سه سال و بقولی شصت و پنج سال بود در سبب موت او آورده اند که یکی از معارف یهودی او را
مهمانی نموده بود و زهر در طعام کرده پیش او آورد و حارث بن کلده با طبیب هر دو از آن طعام
میخوردند ناگاه حارث گفت یا خلیفه رسول الله درین طعام زهر یکساله است و من و تو هر دو در
یک روز وفات خواهیم یافت پس دست از طعام باز کشیدند و هم در آن روز بیمار شدند
و یکسال بیمار بودند و بعد از هر دو بیکروز بعالم آخرت انتقال نمودند و قولی آنکه سبب فوت صدیق
آن بود که در پا درد پای پیدا شده مثل دردی که از بدن مار که در شب تار پیدا شده بود و بآن زحمت
از دنیا برفت و قولی آنکه سبب مرضش آن بود که در روزی که هوا در غایت خنکی بود غسل کرده
بود محموم شده و پانزده روز تب داشت گویند زحمت سل بآن منضم شده با وی گفتند
طبیب را بر بالین تو آریم فرمود حکیم مرا دیده پرسیدند چه گفت جواب داد گفت انی فعال
لما یرید و لقد جاد من افاد اشک خونین بنمودم بطبیبان گفتند درد عشقست جگرسوز
دوائی دارد مرویست که در ایام مرض بمشورت جمعی از کبار صحابه مانند عثمان بن عفان و علی مرتضی رض
خلافت را بر عمر خطاب رض تفویض فرمود و گویند عثمان را که در زمان خلافت کاتب وی بود طلبید
و گفت بنویس هذا ما عهد ابو بکر بن ابی قحافه الی المسلمین اما بعد فانی استخلف علیکم این بگفت و بیهوش
شد پس عثمان آنچه ابو بکر گفته بود بقلم آورد و از پیش خود نوشت که عمر بن الخطاب چه ابو بکر قبل
ازین معنی معلوم کرده و بعد از آن که ابو بکر از بیهوشی افاقت یافت با عثمان گفت چه نوشته
عثمان آنچه نوشته بود بر وی خواند تا بذکر عمر رسید که از پیش خود نوشته بود ابو بکر گفت
ای عثمان خدا ترا جزای خیر دهاد آنگاه فرمود تا نوشت که فاسمعوا له و اطیعوه فان عدل فذلک ظنی به
و علمی فیه و ان جار فلکل امرء ما اکتسب و الخیر اردت فلا اعلم الغیب و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

السلام علیکم و رحمة الله و برکاته بعد از آن ابوبکر دستها برداشت و گفت خدایا تو دیدی که او را خلیفه ساختم
بر مسلمانان و درین امر نخواستم جز صلاح حال ایشان و علمی بجا آوردم که تو عالم بودی و اجتهاد نمودم و بهترین ایشان
را بر ایشان والی گردانیدم و نخواستم درین قضیه محابا به عمر من از دنیا میروم بجانب آخرت تو خلیفه باشی بر ایشان
زیراکه بندگان تواند و والی ایشان صلاح کن بر ایشان یعنی عمر را و او را از خلفاء راشدین گردان که متابعت
کند سیرت پیغمبر را و کار رعیت و برای صلاح آن سعی فرمود تا عهدنامه را مهر کردند و با مردم چون که در اطراف
و جوانب بودند مثل این عهدنامه نوشت و مهر کرد و بعد از آن عمر را طلبید و او را اخبار کرد که ترا بر اصحاب
رسول صلعم خلیفه ساختیم عمر گفت یا خلیفه رسول الله این زحمت را از من دور دار که مرا خلافت خلیفه
حاجت نیست صدیق گفت اگر ترا باین حاجت نیست اما ترا به او حاجت است و بتو خواهد رسید کسی که
مهیا بود دولتی را اگر او بجوید بجویش دولت الفصه صدیق فاروق را بعض در باب حقوق الله و حقوق المسلمین
وصیتهای خوب و مواعظ و نصایح مرغوب فرمود و ختم وصیت باین سخن کرد که اگر نصیحت مرا نگاه
داری در حین نزول موت هیچ چیز از ان تو دوستتر نباشد و اگر وصیت مرا ضایع سازی هیچ
چیز در آن حین از تو از موت مکروه‌تر نبود و حالانکه موت را عاجز نتوان کرد نقلست از معقب
بن ابی فاطمه که گفت من وکیل خرج ابوبکر بودم چون مرض بر وی مستولی شد نزد وی درآمدم و سلام کردم
بامر استخلاف مشغول بود چون فارغ شد گفت ای معقب تو متصدی خرجی الیوم مال بودی در میان
تو و درین ایام معامله بر چه نهج ست گفتم مرا بر تو منت و رنج و درست و از ترا بر تو حلال کردم فرمود خاموش
باش و زاد راه آخرت من ازین مساز گفتم یا خلیفه رسول الله گمان نبرم این مجلس را لا آخرین صحبت
میان من و تو گریه افتادم واقعه درین قال شعر وداع چون تو نگاری نه کار آسانست ❊ هلاک
عاشق مسکین فراق جانانست ❊ ز وصل خود نفسی من از انکه دور شوم ❊ اگرچه جان بفروشی
هنوز ارزانست ❊ مجال دیدن رویت نماند چشم مرا ❊ که شکل مردمکش زیر اشک پنهانست ❊
بگریه ناشود کاروان روان امروز ❊ که آب دیده اصحاب روز بارانست ❊ بهر طرف که نگه
میکنم برابر چشم ❊ هزار سینه نالان و چشم گریانست ❊ نظر بجانب زلفت میکنم ان تیره برای خاطر

برای خاطر گرستگان پریشانست زهم بریدن یاران بتیغ ناکامی چو هست عادت گردون
علاج ما دانست ابوبکر رضی الله عنه گفت با معقب گریه وجزع منمائی وطریق شکیبائی را سلوک دار
که من امید دارم که بجای روم که مرا بهتر و باقی تر بود ازین خاکدان دنیا یعنی هر چند بظاهر بدنم در زیر خاک
خواهد اما امید اما بحقیقت روح پاکم بعالم افلاک خواهد خرامید ونعم ما قیل گرتن من بجو تنها خفته است
هشت جنت در دلم بشکفته ست جان چو خفته در گل ونسرین بود چه غمست از تن که در سرگین
بود جان خفته چه خبر دارد زتن کو بگلشن خفته یا در گولخن میزند جان در جهان انگون نعره یالیت
قومی یعلمون گر نخواهد زیست جان بی این بدن پس فلک ایوانگه خواهد بدن گر نخواهد بی بدن
جان تو زیست فی السماء رزقکم روزی کیست معقب گفت صدیق برده را طلبیده دستبرد
عائشه فرستاد تا بیست وپنج درم اقرض درمن داد ثبوت پیوسته از عائشه صدیقه رض
گفت که ابوبکر در روز آخر مرض موت بیهوش می شد ومن بگریستم ومیگفتم عجب مرض صعب
بر پدر من طاری گشته وی چون بهوش باز می آمد واین کلمه از من باز می شنید میگفت ای دختر
من چنین نیست که تو میگوئی ولیکن جاءت سکرة الموت بالحق ذلک ما کنت منه تحید پرسید
که رسول خدا را صلعم در چند جامه کفن ساختند گفتم در سه جامه سفید سحولی که در ان سه جامه پیرهن وعمامه
نبود پس گفت چه روز از دنیا نقل فرمود گفتم روز دوشنبه گفت امروز چه روز است گفتم دوشنبه
گفت امید دارم بخدا تعالی که موت من امروز یا امشب باشد پس دو جامه که در بر داشت
وبیمار داری وی دران جامه کرده بودند نظری فرمود حالانکه دران جامه اثری از زعفران بود گفت این
جامه مرا بشوئید ودران دو جامه دیگر زیادت سازید ومرا دران کفن کنید گفتم این کهنه است گفت ان
الحی احق بالجدید والمیت انما یصیر الی البلاء والصدید پس وصیت نمود زوجه خود را که اسما بنت
عمیس که وی را غسل دهد عبدالرحمن وبروایتی عبدالله وی را امداد ومعاونت نماید وگفت نخواهم
که هیچکس غیر ایشان جسد برهنه مرا ببیند شب هنگام از دنیا نقل فرمود بعد از تجهیز وتکفین بدستوری که وصیت
کرده بود عمر بروی نماز گذارد ودر حجره عائشه پهلوی قبر رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قبر وی کندند

بسترش عبد الرحمن و عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و طلحه در قبر وی در آمدند دوم در شب و یرا دفن کردند جزاه الله عن المسلمین احسن الجزا از غلست که چون حضرموت وی بید زنش ابو قحافه رسید هیچ جزع نکرد و تغیری در وی پیدا نشد و گفت مثله باخذوله با اعطی او رده اند که صدیق در جاهلیت دو زن را نکاح کرده بود یکی قتیله که از وی عبد الله و اسما تولد نمود و ام رومان که والده عبد الرحمن و عایشه است و در اسلام نیز دو زن نکاح کرد یکی اسما بنت عمیس که اول زوجه جعفر طیار بود و محمد بن ابو بکر از و متولد شده دوم حبیبه بنت خارجه بن زید انصاری وی از ابو بکر حامله بود که صدیق رضی الله عنه بجوار رحمت حق پیوست و انا لله و انا الیه راجعون تمت [illegible] الاصحاب و الاحباب الشیخ المحدث المجاب المتکلم بالحق و الصواب صاحب [illegible] الاحساب مختار حضرت [illegible] الارباب مطبوع اولی الالباب الطلیقه الذی جیش لو [illegible] امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه کنیت وی ابو حفص است و قیل ابو حفظ و گویند رسول الله صلعم ویرا کنیت ابو حفص فرموده و هو عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزیز بن ریاح ابن عبد الله بن قرط بن زراح بن عدی بن کعب بن لوی العدوی القرشی نسب عالی او را بنسب اعالی رسول صلعم در کعب موصول می شود و مادر وی حنتمه بنت هاشم بن المغیره و قیل بنت هاشم بن المغیرة بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بنت بنا بر قول اول مادر وی دختر عم ابو جهل بود و بنا بر قول دوم مادر وی خواهر ابو جهل بود و بعضی از اهل سیر و تواریخ و علمای رجال ترجیح اول جهی تایید و تقویت ثانی نموده اند و الله اعلم و از اشراف و اکابر قریش بود و منصب سفارت و رسالت و مفاخرت نمودی و علما اتفاق دارند بر کثرت علم و وفور فهم و غایت زهد و تواضع و رفق او بر مسلمانان و شدت و صلابت و غلظت او بر کفار و منافقان و کمال عدل و انصاف و عدم تجاوز او از حق و اجتناب آواز باطل و تعظیم او انبار و سنن رسول خدا صلعم و متابعت آن حضرت را باقصی الغایت و اهتمام او بمصالح مسلمانان و اکرام او اهل خیر و فضل را و وی از حصار معرکه بدر و احد و خندق و بیعت الرضوان و خیبر و فتح مکه در حنین و تبوک بود و در سایر مشاهد نا غیلا از آنحضرت تخلف نموده گویند در زمان خلافت وی هزار و سی و شش شهر با توابع و لواحق آن فتح شده و چهار هزار مسجد ساخته گشت و چهار هزار

گشت خراب کرده و یکهزار و نهصد منبر در محاریب جوامع جهت جمعه منصوب ساختند و بالجمله محاسن
وی زیادت از آنست که احصا و استقصا توان کرد و درین کتاب شرح فضایل او میان الاجمال والتفصیل
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و بیان وجه تسمیه او بامیرالمؤمنین و فاروق اما وجه تسمیه او بامیرالمؤمنین آنکه اهل
تواریخ آورده اند که عمر رض چون بر مسند خلافت متمکن شد روزی در مجمع صحابه گفت ابو بکر را رضی الله عنه
خلیفه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم میگفتند اگر مرا خلیفه خلیفه رسول الله گویند خالی از طویلی نباشد و بر مردم
تکلم بآن دشوار آید پس مغیره بن شعبه رض گفت تو امیر مائی و ما مؤمنانیم فانت امیرالمؤمنین عمر بآن راضی
شد و وجهی دیگر روایت کرده اند که در اوایل خلافت که مکاتیب بعمال خود نوشتی می نوشت که من
خلیفه ابو بکر و وقتی بعامل عراق نامه نوشت که دو مرد جلد زیرک از عظمای جیش نزد من فرست تا احوال
عراق و ما هالی آن مملکت را از ایشان تحقیق و تفحص نمایم عامل عراق لبید بن ربیعه عامری را و عدی بن حاتم
طائی را نزد وی فرستاد و چون ایشان بمدینه آمدند راحله خویش را در فضای مسجد نبوی بخوابانیدند و بمسجد
در آمدند و عمرو بن العاص را در مسجد دیدند با وی گفتند برای ما دستوری خواه تا بر امیرالمؤمنین در آئیم
عمرو را خوش وقت شد و گفت والله که شما باسمی که لایق بود گفتید و نیکو اسمی برای وی اختیار
کردید ما مؤمنانیم و وی امیر ماست پس از جای برجست و نزد عمر در آمد و گفت السلام علیک یا امیرالمؤمنین
عمر گفت چه ظاهر شده است ترا درین اسم وی صورت حال باز راند و گفت امیرالمؤمنین نهایت
اسمی نیکوست برای تو عمر آنرا مقرر داشت و از روز باز او را امیرالمؤمنین میگفتند و می نوشتند
و اما وجه تسمیه او بفاروق آنست که روایت کرده اند از ابن عباس رض گفت سؤال کردم از عمر بن الخطاب
رض که برای چه ترا فاروق می خوانند پس بنیاد ذکر قصه اسلام خود را با من حکایت کرد تا بآنجا که پیغمبر را
صلعم از آن سرای که با مسلمانان در آنجا مخفی بودند بیرون آوردیم تا بمسجد الحرام رسیدیم و نماز آشکارا
گذاردیم پس رسول صلعم فرمود ان الله جعل الحق علی لسان عمر و قلبه و هو الفاروق فرق الله بین الحق والباطل
والشیخ فرید الدین عطار قدس الله سره بدین معنی اشارت کرده ؎ چو حق را بر زبان او کلام است
ز فرقانست فاروق این تمام است   و از عائشه صدیقه رض الله عنها مرویست که حضرت رسالت

نبا صلعم عمر را فاروق نام نهاده است و بروایتی در کتب سابقه نام عمر فاروق بوده. در بیان زهد و ورع
و قسلته اکل شدت عیش و غایت تواضع و حلم و کثرت عبادت و ریاضت او. و از طلحه
بن عبدالله رضی مرویست که گفت کان عمر ازهدنا فی الدنیا وارغبنا فی الآخرة و مانند این از سعد بن ابی وقاص
رض نیز منقولست و گویند نوبتی بر رسم تحفه بخانه حفصه آمد وی بقاعده مشهوره که مهمان هر که هست در خانه
هر چه هست عمل نموده بدر کاسه اش سرد شده و قدری روغن زیت اضافت کرده ضیافت نمود چون
نظرش بران کاسه افتاد فرمود در یک طرف مثل این چگونه ازین طعام تناول کنم امید دارم که
حق تعالی ازین نوع تنعم نگاه دارد تا زمانی که با و واصل شوم و از ابن عباس رض مرویست که طعام هر روزه
امیرالمؤمنین زیاده لقمه بود آورده اند که نوبتی جمعی از قالوت حفصه را گفتند چه شود اگر بعرض پدرت
رسانی که بیش ازین ارتکاب شدت عیش و التزام مشقت نماید و گاه گاه از طیبات اطعمه خود را
متمتع و محظوظ سازد و حفصه نیز بالتماس کلام آن جمع را موقف انها رسانید عمر گفت عیشا یک و صحبت
لتویک   برون از خوردن و خفتن بهایی است مردان را بجانان زندگانی کن که وصل دوست
جان دارد انس مالک رضی گوید عمر را دیدم که پیراهنی در بر داشت چهار رقعه بران دوخته و در روایتی
اگر در پیراهن وی چهار وصله در میان شانه اش بود و گویند چون بلاد شام را بقدوم خویش زینت
داد اعیان و عظما آن نواحی ملکت اقبال مقدم آن مقدم امرا عادل را باستقبال مقابل کردند و حالا که
بر شتر و راحله خویش سوار بود و خواص وی بعرض رسانیدند که با امیرالمؤمنین محلی که اکابر و اشراف شام بشرف
ملاقات تو مشرف خواهند شد اگر رکوب فرس اختیار فرمایی تا شوکت و هیبت تو در عیون این
اعیان اتم واکمل نماید انسب باشد فرمود نباید که شما درین مقام باشید که کار از جای دیگر راست میشود
و اشارت بجانب آسمان نمود نقلست که نوبتی رسول از جانب قیصر روم بمدینه آمد و امیرالمؤمنین عمر را
تفحص می نمود که او را رسالت نماید گفتند وی در مسجد می باشد چون بمسجد رفت دید که زنده پیلی
پوشی در مسجد تکیه کرده سر بر خشتی نهاده بیرون آمد و امیرالمؤمنین را می جست گفتند وی در مسجد است
گفت بمسجد رفتم و غیر از زنده پوشی ندیدم که سر بر خشتی نهاده گفتند آن زنده پوش را سر بر خشت

بحقارت بین که امیر و خلیفه ما اوست و نمیدانست که وی از آنجماعتست که در شأن ایشان گفته آمده
ز خود بیخبر هم اجسام روحانیون و فی الارض سماویون و مع الحق ربانیون سکون نظار عنیف حصار ملوک
تخت اشمار و لقد اجاد من افاد شعر بر در میکده رندان قلندر باشند ؛ که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای ؛ دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی رسول قیصر
بمسجد بازگشته و از سر احتیاط و اعتقاد از روی ادب و وداد در مقابل امیرالمومنین بایستاد و محتشمی و هیبت
انگیخته از وی در دل خود یافت در پرتو حقایق وی زحمت تافت شعر مهر و هیبت هست ضد یکدگر ؛
این دو ضد را دید جمع اندر جگر ؛ گفت با خود پادشاهان دیده ام ؛ کز سلاطین من بسی گردیده ام ؛ از شهانم
هیبت و ترسی نبود ؛ هیبت این مرد هوشم را ربود ؛ رفته ام در بیشه شیر و پلنگ ؛ روی من زایشان
نگردانید رنگ ؛ بس شدستم در مصاف کارزار ؛ همچو شیران دم که باشد کارزار ؛ بس بخوردم بس
زدم زخم گران ؛ دل قوی تر بوده ام از دیگران ؛ بی سلاح این مرد خفته بر زمین ؛ من بهفت اندام لرزان
این چنین ؛ هیبت حق است این از خلق نیست ؛ هیبت این مرد صاحب دلق نیست ؛ هر که ترسید از حق
و تقوی گزید ؛ ترسد از وی جن و انس و هر که دید ؛ عامر بن ربیعه گوید در ملازمت امیرالمومنین عمر از مدینه
بعزم زیارت کعبه معظم بیرون رفتم حقا که در رفتن و بازآمدن وی را هیچ خیمه و خرگاه نبود چنانچه شیمه
خلفا و امرا می باشد جامها و نطع خود را بر درختی می انداختند و بآن نوع برای خود سایه می ساخت
شاه آن دان کو ز شاهی فارغ است ؛ بی مه و خورشید نورش بازغ است ؛ شاه آن باشد
که تماید راه آن باشد ؛ که پیش آید شهی شاه آن باشد ؛ که از خود شه بود نی بمخزنها و لشکر شه بود ؛ تا بماند
شاهی او سرمدی ؛ همچو عز ملک دین احمدی ؛ نوبت پیوسته که عبدالله بن عمر رض گفت در زمان
خلافت پدر بزرگوار جمعی از اهل اسلام جهت احراز فضیلت جهاد بصوب شام عنان عزیمت معطوف
می ساختند و تیغ آبدار صاعقه کردار از نیام انتقام فی سبیل الله انداختند خواستم
که من نیز یکی از آنجمله باشم از پدر دستوری خواستم گفت خوف آن دارم که مبادا بیلا ... مبتلا گردی
گفتم با امیرالمومنین بر تقدیر تمنی این صورت ز کجا ان پیری گفت که احتمال دارد که چون مسلمانان بکفار رسند

بایند مقاتلان ایشانرا مقتول نسازند و ذراری ایشان مسلسل و مغلول گردانند و در قیمت اسبابها و اسیران کشید
و چارپا از اسبابهای در من یزید بیع در آورید و خاطرت بابل دشود و بسبب نسبت نبوة تو با من در
ثمن او محابا ننمایند و حق تمام غانمین فرو گذاشت نشود آنگاه تو حاکم ظاهر عقد بیع با آن کنیزک موافقت
نمای و فی الحقیقه زنا کرده باشی مصلحت در آن می بینیم که حالا امتثال امر فقهای مجاهد را غنیمت شماری
و همت خاطر را با صلاح النفس خویش گماری نقلست که روزی بر منبر بود و طالبان را موعظه میفرمود در اثنای
سخن کلام بآنجا منجر شد که مبالغت در مهر نباید نمود و گفت مهر زنان را زیاده بر چهل اوقیه چهل در
همست چه بهترین بهتران عالم مهر ازواج مطهرات خویش را از چهل اوقیه درنگذرانیده و من بعد
هرکه ازین حدود تجاوز نماید بفرمایم تا زیادتی را داخل بیت المال سازند ضعیفه از صف زنان
برخاست و بعرض رسانید که یا امیر المومنین لایق منصب بزرگوار تو نبود که این داعیه از قوت بفعل
آری زیرا که حق تعالی فرموده و آتیتم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا عمر خطاب رض متنبه شده فی الحال
در مقام انصاف درآمد و فرمود امراة اصابت و رجل اخطا و در روایتی آنکه بعد از آنکه از منبر فرود آمد
زن قریش بر سر راه آمده بود بموقف انها رسانید که این نهی که فرمودی مخالف نص قرآنی بود
و آیت مذکوره را قرائت کرد عمر گفت اللهم اغفرلی کل الناس افقه من عمر و در زمان باز بر
منبر عود نمود و فرمود ایها الناس این نهی که کردم خطا بود از آن رجوع نمودم هر کس آنچه از مال خود خواهد
مهر کند و گویند نوبتی میان او و میان یکی از جا و رعیت سخن میرفت در اثنای مخاطبه بر زبان او رفت
که اتق الله یا امیر المومنین شخصی از حضار مجلس خلافت که طریق محاوره با اکابر و اعاظم میدانست گفت به
امیر المومنین میگوئی اتق الله عمر بآن شخص گفت بگذار ورا تا کلمه حق را بمن رساند هیچ خیر در میان شما
نباشد اگر این کلمه را بمن نگویند و در من هیچ خیر نبود اگر از او بسمع قبول تلقی ننمایم مرویست که عباس
را بر بام سرای خود میزابی بود روزی عمر جامهای پاک پوشیده بمسجد جامع میرفت و مرور او
و در تحت میزاب عباس واقع شده و در خانه وی زوج فرخ ذبح نموده بودند اتفاقا در
وقت مرور عمر آب مخلوط بخون از آن میزاب چکید و قطره چند بجامه عمر رسید امر کرد تا آن میزاب

از محل خویش قلع کردند و بخانه مراجعت نمود و تغییر جامه کرده بمسجد تشریف برد و بعد از ادای نماز عباس بپیش
وی رفت و گفت یا امیرالمؤمنین قسم بذات پاک خداوند افلاک که آن میزاب را پیغمبر صلعم
بدست مبارک خود درین محل نشانده بود عمر استماع این سخن نمود نهایت مضطرب گشت فرمود سوگند
میدهم ترا ای عباس که پای خود را بر دوش من نهی و آن میزاب را چنانچه حضرت نشانده بود
بجای خویش نشانی عباس بنا بر الحاح و مبالغت وی نمود و وی متحمل شد مرویست از عمر رض
که در ایام خلافت خود میفرمود که اگر گوسفندی بر شط فرات هلاک شود گمان من آنست که خداوند تعالی
در روز قیامت مرا از حال گوسفند خواهد پرسید منقولست که علی مرتضی کرم الله وجهه در خلافت عمر رض
روزی دید که بتعجیل و اضطراب تمام می‌دوید از سبب آن تعجیل پرسید جواب داد که شتری از ابل
صدقه مفقود گشته در طلب آن تعجیل می نمایم علی گفت امیرالمؤمنین بر خلیفه که بعد از تو باشد را مشقت
و رنج انداختی فرمود یا اباالحسن مرا درین امر ملامت مکن بخدای که محمد را براستی بعث فرموده اگر
بزغاله در کنار آب فرات ضایع شود روز قیامت عمر بسبب آن مخاطب و معاتب خواهد گشت
شخصی را که چنین روز در پیش باشد برین تعجیل و اضطراب جای ملامت نیست ولی را که عشقش
گریبان گرفت ملامت مکن گریبان بان گرفت از آن بر من این کار دشوار گشت که عشقش
همه رنجم آسان گرفت آورده اند که از ابن عباس رضی الله عنهما پرسیدند که حال عمر خطاب در حین
خلافت بر چه بسیج بود گفت چون طیری حیران و ترسان و هراسان و پر بهر طرف که روی
آرد آدمی بود و راه بیرون رفتن نداند ثبوت پیوسته از عمر رض که گفت چه بودی که من گوسفندی
بودمی و کوبند وقتی کاه برگی از زمین برداشت و گفت لیتنی هذه التبنة لیتنی لم اخلق لم تلدنی کنت نسیا
منسیا تعاسست که چندان از خوف خدای گریسته بود که در روی او دو خط مانند نعل شراک نعلین از اشک او
هویدا بود عباس بن عبدالمطلب گفت همسایه عمر بن الخطاب بودم شخصی از وی فاضلتر ندیدم شبها را نماز و نیاز
و روز را بروزه و قضای حوائج مردم گذرانیدی ثبوت پیوسته که چون خلافت بدو قرار گرفت
شکوه داشت نهایت حمله مقتضی آن امر که جمیل مهیب الجلال با او در کمال محبت بود و از خوف آنکه مبا

و در امور شرعیه بخلاف و شرع از وی شفاعت کند وی بواسطه کمال صحبت قبول نماید وی را اطلاق داد
تمام مهر وی را تسلیم او نمود و چون مهد بران گذاشتند و او را در امر خلافت و مهم مملکت داری
رسوخی تمام حاصل شد چنانکه از خود دریافت که بنفس نالایق و برای خاطر هیچ آفریده سر موئی
بخلاف شریعت غرا میل و محابا نخواهد کرد و آن زوجه را طلب نمود که باز عقد مناکحت و صحبت را
باو تازه گرداند و فات یافته بود و آورده اند که در زمان خلافت خویش روزی فرمود تا ندا کنند که اهل
مدینه در مسجد حاضر شوند پس بر منبر برآمد و خاموش نشست تا زمانی که مسجد از مردم مملو گشت آنگاه گفت
شکر و سپاس مر خدای را که پروردگار عالمیانست تحقیق که من خود را چنان دیدم که نفس خود را بمقداری
طعام سیر کردی میدادم و این زمان حق عز شانه مرا بمرتبه از عزت رسانیده که می بینید و چون از
و چون از منبر فرود آمد با وی گفتند باعث برین امر چه بود فرمود اظهار شکر خدای تعالی نمودم و بروایتی
آنکه پسر وی عبدالله از وی این جهت پرسیده بود و جواب داد که پدرت را نفس اماره
بعجب آورده بود خواستم که او را گوشمالی دهم تا تدارک این عجب کرده و گویند گاهی مشک
آب بر دوش خود گرفتی و بخانه بردی و چون سبب آن پرسیدندی گفتی ان نفسی اعجبتنی فاردت
ان اذلها نفس از بس مدحها فرعون شده کن ذلیل النفس هون شده تا توانی بنده سلطان
مباش زخم کش چون گوی چون چوگان مباش گر همی خواهی که گردی سرفراز در نیاز و فقر خود را
مرده ساز تا دم عیسی ترا زنده کند همچو خویشت خوب و فرخنده کند در بهاران کی شود سر
سبز سنگ خاک شو تا گل بروید رنگ رنگ سالها تو سنگ بودی دلخراش آزمون را
یکزمانی خاک باش ذکر کرده اند بودن فاروق شبها در بازارهای مدینه برای اطلاع از احوال
دهقانان و غیر ایشان و چاره کار ایشان نمودن و اهتمام بحال رعایا ثابت شده که سید ابرار صلعم
فرموده الا کلکم مسئول عن رعیته و طریق راعی آنست که دائما مراعی و مراقب احوال گوسفندان
و ماشیه خود بوده از چرانیدن و محافظت آن تغافل و تکاهل نورزد تا بچنگال گرگان و سایر سباع
گرفتار نشود و از آب و علف و مسکن و مأوای آنها خبردار بوده نگذارد که خللی بآن متطرق شود تا ضایع نگردد

همچنین هر فردی از افراد انسان خصوصاً به دلالة علی المقدار و کفایته ذو الاقتدار واجب و لازم و فرض و متحتم است
که از حال رعیت خویش واقف بوده پیوسته بتعهد احوال و تفقد اعمال پردازند و مهم و ماکول و ملبوس
و سایر ما یحتاج الیه ایشان را حسب الوسع و الطاقه باحسن وجوه بسازند و عجزه و عاجزان را بشفقت و ترتیب
کامیند و ایشان را در حجر رعایت و مهد عاطفت و عنایت خویش چون امهات و مراضع بپرورند
تا از عهده رعایت که ودایع حق سبحانه تعالی اند بیرون آمده باشند و در کلام الهی مذکور است که حال والی
با رعایا مانند حال طباخ است با کل مطبوخ چه لعنت آن را طبق طباخ کشد و لذت مطبوخ طعام بکس که بر سر مانده
است چشند بنا برین مقدمات چون خداوند عز و جل شانه فرق عمر فاروق را بتاج خلافت مرصع
گردانید و پیرایه کمال شفقت و احسان و رعیت پروری مخصوص و ممتاز گردانیده است بنوعی که مضمون قضیه
مرضیه افضل الملوک من اسهر لیلته فی مصالح رعیته و نغص نفسه فی نهاره نصب العین ساخته اناء اللیل و اطراف
النهار همگی همت آن خلیفه بزرگوار مصروف باصلاح حال رعیت و احسان بنسبت فقرا و مساکین
و مرحمت با عجزه و ابناء السبیل بود چنانکه شبها در اسواق مدینه دوران می نمود و تفحص و تحقیق احوال رعیت
خویش میفرمود جابر بن عبدالله انصاری رض گوید که امیرالمومنین عمر رض شبی از شبها در بازار مدینه
سیر می نمود و من جمعی از خواص وی در ملازمت و مرافقت او بودیم ناگاه مرور ما بر در خیمه افتاد
متوجه جز این از جانب خیمه بسمع امیرالمومنین رسید فرمود شما در همین مقام آرام گیرید تا من پیش
شوم و اصغا نمایم که گوینده چه میگوید چون نزدیکتر رفت ضعیفه بود که میگفت شعر علی محمد صلوة الابرار
صلی علیه المصطفون الاخیار قد کنت قواما بکا بالاسحار یا لیت شعری و المنایا اطوار هل یجمعنی و حبیبی الدار گریه
بر امیرالمومنین غلبه کرده باواز بلند بگریست و ما را طلبید و باتفاق بدر خیمه رفتیم و سه نوبت و بطریق استیذان
سلام کردیم که بعد از آن دستوری یافت ما بدو کرد در خیمه رفتیم رقتی بر امیرالمومنین غلبه کرد و باواز بلند
بگریست و از ضعیفه التماس نمود تا آن ابیات را بهمان طریق که میخواند اعادت نموده جناب خلافت
مآب باز رقت نموده از وی استدعا کرد که عمر را نیز درین ابیات خود مندرج ساز زن گفت و عمر فاغفر
غفرله یا غفار و چون صباح شد برای آن زن نفقه و کسوت لایق ارسال فرموده مثال نوشت تا نوبهر

تن از لشکر مراجعت نماید و در روایتی آمده که از حفصه استفسار فرمود که اکثر مدتی که زنان شوهران خود صبر توانند
کرد چند ست گفت شش ماه است پس حکم فرمود که بعد ازین هیچ مرد لشکر را که متاهل باشند زیاده
از شش ماه در لشکر توقف نکنند نقلست از اسلم مولای عمر که گفت شبی از شبها با امیرالمومنین عمر رض
در اطراف مدینه میگشتم ساعتی بر سبیل استراحت بر جانب دیواری استناد فرمود در حالی که
نصف از شب گذشته بود شنید که ضعیفه با صبیه خویش میگفت ور برخیز و ظرف شیر را با آب بیامیز
دختر با ما در از روی ملامت در خطاب آمد گفت نمیدانی که منادی امیرالمومنین این ندا داده که لا تشبر
اللبن بالماء مادر گفت ترا هر چه میگویم چنان کن که درین ساعت نه امیرالمومنین است و نه منادی ویرا
از حال ما وقوفست دختر گفت واعجبا که ما را نمیرسد که در ملا اطاعت او کنیم و در خلوت
عصیان وی ورزیم عمر از ان سخن نهایت خوش شد و با من گفت ای اسلم این سرای را چنان نشان کن
که فردا باسانی از آن توانی یافت روز دیگر مرا آنجا فرستاد و آن دختر صاحب دولت را برای پسر
خویش عاصم خطبه نمود و با او عقد بست و عاصم را از و دختری حاصل شد و از آن دختر دختری متولد گشت
که مادر عمر بن عبدالعزیز بود ـه هر که در چهره او چشم بزرگی نگریست نیکبخت و در جهان گشت بعالم خوش
زیست مرویست که از عبدالله بن بریده اسلمی وغیره که امیرالمومنین عمر رض در بازار مدینه سیر مینمود ناگاه
شنید که زنی این بیت میخواند و چون بامداد شد تفحص در آمده از منار دولت خویش سوال کرد که نصر بن
حجاج کیست و احوال او جست بوی رسانیدند که جوانی ست از بنی سلیم سلیم الاعضا و نحو القد
صبیح الخد و بهترین مردمست از روی موی و روی   رخ نکوئی ز ماه و لکن لب شیرینی از شکر خوشتر
مشک با زلف او جگر خواری   گل ریحان ز باغ او خاری   قد افروخته چو سرو بباغ روی
افروخته چون شمع چراغ   تازه رویش تازه تر ز نهار   خوب ترکش خوب تر ز نهار در
زمان امر باحضار وی فرمود و بعد از ملاحظه کمال حسن و جمال مشار الیه دانست که زنان را بدو علت
عقول و رقت قلوب که دارند و زبان سخن نشان و در دلستان محمدی علیه الصلوات والسلام
النسا نوا حکم اکنیه داده بسیار بروی مفتون خواهند شد که بر تعیی فرزندکاری برین جمال   در شهر

هرگز کشته نشود در زمان ماست طلاق را طلبیه تا شوهر با تراشید کمال آنکه نباید در حسن
وی قصوری پدید آمد حسن وی از آنچه بود و زیادت شود و هر کس که وی را دید گفت بسیار
بهی از آنچه بود بی حکم فرمود تا از بیت المال چیزی بوی دادند و از مدینه اخراج کرده بجانب بصره فرستادند
و گویند در آن ناحیه مجاشع ابن مسعود وی را در خانه خود جای داده با زوجه خود در نشان او مضمون کریمه اکرمی مثواه
حال آنکه زوجه او نیز بغایت جمیله بود هر یکدیگر عاشق شده و هیچ کدام را از حال دیگری وقوف نی
و مجال اعلام نمی یافتند زیرا که مجاشع را نیز با زوجه خود محبت در غایت کمال بود چنانچه لحظه از او ساعتی
ضمیر نتوانست نمود لاجرم اکثر اوقات در خانه می بود و طریقه مفارقت و هجران نمی نمود و نعم قال
هر کرا چون تو مخلوق چمن آرای هست   پا ندارد که برون باغ و صحرای هست   ولیکن مجاشع امی بود
و نتوانستی کتابت نصر و فتح باب مکاتبت کرده با انگشت خویش بر زمین نوشته و زن در زیر
او نوشته او نوشت و اما مجاشع در حال بر کابین واقف گشته از زوجه پرسید که نصر بر زمین
چه نوشت گفت نوشت پرسید که تو در جواب چه نوشته و اما مجاشع چون دید که جواب
مطابق سوال مثبت خفیه برخطین پوشیده و امر کرد باحضار کاتبی تا وی را از مضمون مکتوبین واقف
گردانید مجاشع گفت اگر نه همچنین بودی امیر المومنین عمر ترا از مدینه مفقود نه گردانیدی القصه هر چند نصر از بصره
بوسیله کتاب عرض ضراعت و اظهار کربت و مجاعت خود میکرد و والده او در مدینه بوساطت
شفاعت میخواست تا امیر المومنین رخصت معاودت بمسکن مالوف دهد میسر نشد و در غربتی وفات
یافت منقولست از اسلم مولاء عمر که گفت شبی هنگام بود که در ملازمت امیر المومنین عمر رض از مدینه طیبه
بیرون رفتیم از دور چشمش بر آتش افتاد و فرمود ای اسلم آن روشنائی چیزی کیریم پس بتعجیل تمام
روان شدیم تا بموضع زنی را دیدیم که طفلی چند در پیرامون وی بر آمده و دیگی بر بار دارد و آتش در زیر آن میبرد
مادر ایشان را دلداری میدهد و میگوید شما یک لحظه خواب کنید که چون بیداری می شوند آش برای شما پخته ام
عمر رضی گفت بلطیف عبارت و حسن ادا بخدمتم رسانیده فرمود والسلام علیکم یا اصحاب
الضوء و دستوری هست تا نزدیکتر آییم مکروه داشت که یا اصحاب النار گوید آن زن بعد از رد سلام

گفت آری عمر پیشتر رفت و از حال ایشان پرسید و نظم قال شه باز احوال منی ای بادی پرسید
پادشاهی بکرم خاک گدایی پرسید ای که گویی که بپرسید ادعونی و منو با منت گر نظری
هست چرا می پرسید زن از ظلمت شب و شدت سرما و کربت غربت شکایت
کرد و گفت اطفال من چنین که می بینی آتش جوع در کانون باطن ایشان افروخته و من از آتش ایشان سوخته ام
و گریه و اضطراب که می نمایند سبب جوع است و این دیگ که بر بار است جز آب چیزی دیگر نیست
و غرض از این صنع است که آتش جوع ایشان را لحظه تسکین دهم تا شاید با دلهم بر خیال طعام ایشان دیده بندند
پهلوی خود از ناتوانی بر خاک استراحت نهند خداوند تعالی داد مرا از عمر بستاناد که در ایام خلافت
ایشان حال ما بر این نهج است عمر گفت و برا چه خبر از صورت احوال شما ضعیفه گفت عمر ایالت و حکومت
چندین ممالکت التزام کند که ویرا خبر از حال رعیت خود نبود عمر از استماع این کلام قلق و مضطرب گشت
بتعجیل روان شد و من در عقب وی روان شدم تا با نبار خانه بیت المال در رفت و عدلی
آرد و مقداری چربی و سایر ما یحتاج طبخ جدا ساخته بر دوش خود برداشت هر چند من التماس
و استدعای حمل نمودم بجای نرسید و گفت من فردای قیامت تو بر نخواهی داشت القصه
اشیاء مذکوره را بمدد اهل شب برداشته بآن ضعیفه رسانید و فرمود تا بجهت
اطفال خود چیزی مطبوخ سازد و وی را در مهم طبخ امداد و اعانت فرمود و چون آتش مجاعت اطفال
اطفا یافت برخاست تا روان شد و آن ضعیفه ویرا دعای خیر کرد و گفت جزاک الله خیراً حقا که تو
بر خلافت مسلمانان اصلح و اولی و انسب و احری از عمر خطاب خلافت مآب گفت چون بمجلس امیر المؤمنین
عمر آمده بودند و دیدند که وی عبای خود را بر میان بسته و دامن بر میان زده طلب شتری گم شده از
شتران صدقه در کمال حرارت هوا بنفس نفیس خویش تردد میکند چون احنف را دید گفت
یا احنف را دید گفت یا احنف ساعتی با من رفاقت کن در طلب این شتر چه حق یتامی
و مساکین و ارامل در آن هست مردی از قوم گفت یا امیر المؤمنین رحمک الله چرا چه القا می
که بنده از بندگان صدقه باین امر قیام نماید فرمود ای عبد اعبد منی و من الاحنف هر کسی که هر کس والی

مسلمانان باشد واجب است بر وی تا برای ایشان آنچه واجب است بر بنده برای خواجه از نیک
خواهی و شفقت و ادای امانت مرعی است که روزی هوا در غایت حرارت بود و ازاری
بر میان بسته بود و بدست خویش شتران صدقه را بدست خویش قطران می مالید مردی گفت
یا امیر المؤمنین لایق منصب گرامی تو نیست که بدست خویش قیام باین کارها ی دیگران فرمای تا بتقدیم
رسانند فرمود خداوند عز و جل مرا نگهبان اینها گردانیده و فردای قیامت از من خواهد پرسید
نه از دیگری منقول است از عبد الرحمن بن عوف که یکشب نماز خفتن گذارده بمقدمات تو مشغول
بودم که امیر المؤمنین عمر بخانه من تشریف قدوم ارزانی داشت پرسیدم درین وقت چه باعث
شده امیر المؤمنین را که قدوم کرد فرموده اگر مرا باحضار من امر نموده فرمود چنین بمن رسید که درین
وقت قافله در ظاهر مدینه فرود آمده اند که تعب و مشقت را کشیده کلال و ملال بحال ایشان رسیده
باشد و سلطان منام استیلا تمام بر دماغ ایشان یافته باستراحت مشغول خواهند شد چه شود
اگر من مساعدت نموده رفیق شوی تا آن فریق را حراست و محافظت نمائیم با دمساعدت
نموده روان شدیم تا بموضعی که مهبط قافله بود بر سر تلی رفتیم مرا گفت تو باستراحت مشغول باش
من بخواب رفتم و وی تا صباح بیدار بود و قافله را نگاه داشت و هیچکس را جز من اطلاع بدین معنی
نبود از ابو هریره رض منقول است که گفت امطار رحمت خدای عز و جل از سحاب برآب مغفرت
بر روضه مقدسه عمر بن خطاب ریزان باد تحقیق که در عام رماده که سال قحط بود در زمان خلافت
دیدم او را که او و انبان از طعام بر ظهر خود برداشته و عکه از روغن زیت بر دست گرفته میرفت
و اسلم مولای او رفیق بود و مرا او را در حمل اشیاء مذکوره اعانت می نمود چون مرا دید پرسید
از کجا می آئی گفتم درین نواحی جهت سرانجام مهمی رفته بودم و همراه وی گشته من نیز در حمل آن یاری و مرا
یاری می داد تا رسیدیم بحشم مراد که قریب بیست خانه وار از زنی محارب آنجا فرود آمده بودند
از ایشان تفحص فرمود که سبب قدوم شما باین سرزمین چیست گفت قحط و جوع تمام جموع ما را
متفرق ساخته و از دیار خود بیرون آورده جلود میته مشویه و عظام رمیمه محترقه بیرون آوردند و نمودند که مدتی است

که طعام این بود امیر المؤمنین عمر رضی احوال آن طایفه را معلوم کرد در زمان بارها بر زمین افکند و مردی از خود در
کردا بنده و در آن ستاد و برای ایشان طباخی نمود تا طعامی مهیا ساختند و ایشان از طعام فرمود و شیر
ستدند آنگاه اسلم را بمدینه فرستاد که برای ایشان شتری چند از اطعمه و کسوه آورد و بر ایشان قسمت
کرد و آن طایفه را مرفه الاحوال و مقضی الاوطار باز گردانید   خواجگان این بندگیها کرده اند تا کار آید که
ایشان برده اند چشم بر بوده اند و سیر از خواجگی کارها کرده اند از ما و یکی بر اسیران هوا بر عکس آن
خویشتن نموده خواجه عقل جان آید از خواجه راه افکنده کی ماییم بنده بغیر از بندگی ذکر بعضی از آیات قرآنی
که در شان او در وقت [illegible] اومن کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به فی
الناس ضحاک مفسر رحمة الله علیه بر آنست که در شان عمر خطاب نازل شده قل للذین امنوا یغفروا للذین
لا یرجون ایام الله لیجزی قوما بما کانوا یکسبون ابن عباس رضی میگوید که مردی از بنی غفار عمر را سب و شتم
نمود عمر خواست تا وی را وان ویرا ضرب و تادیب نماید آیت مذکوره نازل شد محمد
رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم حسن بصری رحمة الله علیه گوید که مراد از اشداء علی الکفار
عمر خطاب است والذین آتیناهم الکتاب یعلمون انه منزل من ربک بالحق عطاء وابن ابی رباح گوید
عمر از آن جملست اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء عکرمه گوید مراد از
شهدا عمر و عثمان و علی ست یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم عکرمه گوید مراد
از اولی الامر ابو بکر و عمر ست وشاورهم فی الامر از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که گفت
یعنی وشاورهم ابو بکر و عمر ست ثبوت پیوسته که چند آیت از قرآن بموافقت رای فضول او
نازل شد جمعی از متاخران محدث بر سبیل اجمال گفته اند در پانزده قضیه قران موافق رای او
فرود آمده واین فقیر تتبع نموده و در کتب تفاسیر و احادیث ده آیت یافته اول واتخذوا من
مقام ابراهیم مصلی در مرویست که پیغمبر صلعم بمقام ابراهیم صلوات الرحمن علیه گذشت و عمر بآن سرور همراه بود
گفت یا رسول الله مقام پدر ما ابراهیم نیست فرمود بلی گفت از آن فرا نگیریم مصلی حضرت
فرمود مامور نیستم بآن نوز آفتاب فرو نرفته بود که آیه واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی نازل شد

دوم آیت مجالست سوم عیسی رب این للمتقین ان بدله ازواجاً خیراً منکن الآیة در قضیه ایلا چهارم ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض در قضیه اساری بدر پنجم ولا تصل علی احد منهم مات ابداً ولا تقم علی قبره در قضیه نماز بر عبدالله بن ابی سلول منافق ششم آیت تحریم خمر و شرح این پنج قضیه در مقصد اول کتاب مذکور شده هفتم احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم الآیة آورده اند که قبل از نزول آیه مذکوره در شب ماه رمضان چون نماز خفتن میگذاردند طعام تناول کردن و آب آشامیدن و جماع کردن حرام بود عمر خطاب همیشه این آرزو در خاطر میگذشت که این امور تا طلوع صبح مباح گردد یکشب رمضان وی بعد از خفتن با اهل خود اتفاق مجامعت افتاد این صورت به حضرت عرض کرده رخصت طلبید آیه مذکوره نازل شد هشتم ثلة من الاولین وقلیل من الآخرین عمر بگریست و گفت یا رسول الله ایمان آوریم بخدا و رسول وی و تصدیق کلام او کنیم و آنکه نجات یابد از ما اندکی بود این آیه نازل شد که ثلة من الاولین وثلة من الآخرین آنسرور عمر را طلبید فرمود قد انزل الله فیما قلت یا ابن الخطاب و اجعل ثلة من الاولین وثلة من الآخرین نهم من کان عدواً لله وملائکته ورسله وجبریل ومیکائیل فان الله عدو للکافرین گویند جمعی از احبار یهود با پیغمبر صلعم گفتند جبرئیل بر تو فرود می آید و حال آنکه وی دشمن ماست و ما دشمن اویم اگر میکائیل بر تو نازل میشد ما ایمان بر تو می آوردیم عمر خطاب گفت هر که دشمن جبرئیل دشمن میکائیل و هر که دشمن میکائیل دشمن جبرئیل است و هر که دشمن ایشان هر دو باشد دشمن خداوند ماست پس آیت مذکور نازل شد تصدیق بقول عمر رض فتبارک الله احسن الخالقین گویند چون این آیت نازل شد که لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلنا نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاماً فکسونا العظام لحماً ثم انشأناه خلقاً آخر این آیت را چون بر عمر خواند گفت فتبارک الله احسن الخالقین و هنوز تمه آیت را نشنیده بود و مثل این حکایت از عبدالله بن سعد بن ابی سرح منقولست والعجب که خواندن این کلام سبب عجب و از تداد وی گشت از دین و سبب زیادتی شرف و کمال امیر المؤمنین عمر شد و سر مضمون کریمه یضل به کثیراً ویهدی به کثیراً در ان قضیه بظهور پیوسته ذکر استمداد و استعانت از امیر المؤمنین عمر فاروق و واقعه نمارق ائمه سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند

که چون امیرالمؤمنین عمر فاروق رضی بر سریر خلافت متمکن گشت اول امری که بنفاذ رسانید عزل خالد
ولید از امارت لشکر شام و نصب ابو عبیده جراح بود بجای وی چنانچه سابقاً گذشت اشارت
باین معنی و بان سبب اهل اسلام محزون گشتند چه از خالد آثار حسنه و مساعی جمیله در تقویه دین
محمدی و تمشیه ملة احمدی بظهور پیوسته بود و چون بموجب وصیت ابو بکر صدیق رضی الله مثنی بن حارثه را
بحرب عجم بصوب عراق باز فرستاد مثنی از فاروق استدعا نمود که جمعی از مهاجر و انصار را همراه
او گردانند سازد تا باتفاق و استظهار ایشان بجهاد عجم قیام نماید و فتح قلاع و بلاد ایشان بتقدیم رسانید
آری باتفاق جهان میتوان گرفت و در بعضی تواریخ هست که مثنی هم در زمان حیات صدیق
بمدینه رجوع معاودت نموده و چون اهل عجم از وفات صدیق خبر یافتند عزم محاربه با مثنی
تصمیم ساخته سر برآوردند و اطراف و نواحی مملکت مثنی را تاختن می نمودند مثنی از جناب خلافت
مآب مدد طلبید و در روایتی آنکه مثنی در واقعه دید که مردی خوبروی متوجه او شده بجانب او می آید
و در دست علمی دارد و چون باو رسید علم بوی داد و گفت باو که پادشاهی ملوک فرس
بآخر رسید و بخواری و نگونساری خواهد شد و او را دلالت کرد بر آنکه نزد عمر خطاب باید رفت
و از وی مدد طلبید و ما را از روزگار عجم باید برآورد چون مثنی را خاطر مجموع خوشوقت شد و تهیه
و اسباب سفر نموده متوجه مدینه شد و بعد از وصول بمجلس خلافت کیفیت احوال عجم بعرض فاروق
رسانید و از وی مدد طلبید منقولست که عمر خطاب چند روز متعاقب خطبه میخواند و بعد از حمد و ثنای خداوند
تعالی و تشهد و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه واله وسلم مردم را بر جهاد و تحریص و ترغیب میکرد و وعده
فتح و ظفر کشور کسری و حصول غنایم و سبایا می نمود و این امور مرفوع و مستند بحضرت
رسالت صلعم می ساخت تا باشد که مردم بحرب عجم ترغیب نمایند هیچکس جواب نمیداد و بعضی
بر آنند که از قضیه عزل خالد ملول خاطر بودند و جمعی دیگر بر آنند که مسلمانان در محاربه عجم تاملی داشتند
از ملاحظه کثرت جماعت و وفور عظمت و ابهت ایشان مثنی چون بجانب اصحاب دید و تهاون
و تکاسل ایشان در زیادت مشاهده نمود در برپای خواست و گفت ای مسلمانان بحرب عجم رغبت

نمایند و ابواب مد الفتح والظفر بوجه بسته نگشایند و مترصد که محاربه با ایشان آسان شده و تفرقه
احوال و اختلال آن گروه ضال راه یافته و منفروق النظم گشته و بصره و سواد کوفه در تحت تصرف
است و قریب بده هزار مرد مقاتل در آن موضع ما را منتظرند و باندکی وکلا از آنجا با ایشان رسد بغایت
قوی دل می‌گردند ای کار دو دست کوتاه ما کرا رسد ابوعبید ثقفی که از کبار تابعین بود بر پای
خواست و گفت یا امیرالمؤمنین درین امر دل کسی که لاف محبت زند منم و این سخن را از روی
صدق و اخلاص میگویم و سلیط بن قیس که از حضار معرکه بود و سعد بن عبید انصاری در اجابت این
این سخن متابعت نموده جمعی از مسلمانان با ایشان موافق گشتند بار دیگر مثنی دو الف بستاد و مرد
مقاتل انجانب اختیار فرموده تهیه اسباب قتال و کفایت مهمات ایشان نمود و ابوعبیده را
برای سبق ابتدای وی بران جمع امیر ساخت با وجود که در میان ایشان جماعتی از صحابه بودند با وی
مبالغت فرمود تا در قضایا و سوانح امور با اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم مشورت نماید و ایشان را
شریک خود داند و فرمود که سبب جز امرا از سلیط مانع نشد الا تعجیل و مسارعت وی بمحاربه
و در تعجیل حرب بخوف ضایع و بیم هلاک مردست و گویند اول لشکری که در زمان عمر فاروق
برای حرب کفار مهیا گشت آن بود و بعد از آن یعلی بن امیه را با جمعی بیمن فرستاد و بنا بر وصیت
رسول صلعم گفت باید که در جزیره عرب دو دین مجتمع نگردد و امر کرد تا نصاری نجران را جلا نمایند
و مرویست که نوبتی عمر خطاب بر اسبی سوار شد تا راه ازو ملاحظه نماید اسب وی را بینداخت
و در آنحال ران وی منکشف گشت اهل نجران حاضر بودند خالی سیاه بر ران مشاهده نمودند فی
الحال گفتند اینست آن مرد که ما او را در کتاب خویش چنین یافته‌ایم که ما را از زمین اخراج کند القصه ابوعبیده
و مثنی با هزار و بروایتی که ما چهار هزار مرد بجانب کوفه روان شدند و چون بنزدیک آن دیار
رسیدند مثنی بهتر بحیره درآمد و کار عجم را از پیشتر قوی‌تر یافت چه رستم فرخ زاد را که در آنروز
بدلاوری و شجاعت او در میان ابطال و اقتال عجم کسی دیگر را نمی‌دانستند امیر لشکری
گردانیده بسرحد سواد فرستاده بود و ایشان بر بعضی از حدود سواد استیلا یافته فرموده بود تا از آنسو

و بابان واسطا عمال خالد که در قری و بلدان سواد بودند فرار نموده بحیره آمدند و کفار عجم از این سبب جری گشته

و در صدد احاطه سواد در آمدند که خبر مثنی بایشان رسید. همانجا توقف نموده [illegible] اخبار رسانیدند

که لشکری جمع ساخته بحرب مثنی روند پس بموجب فرموده رستم جابانان که دهقان با عظمت و شجاعت

و سرداری پر شوکت و اهبت بود لشکری از پیاده و سوار جمع ساخته بود در شهر نمارق معسکر بود

و از نزد رستم قریب سی هزار مرد مدد او رسید مثنی بعد از استماع این خبر متوجه صوب نمارق شد

و ابوعبیده چون بحیره رسید و احوال معلوم کرد از عقب مثنی روان گشت و در نواحی نمارق بهم پیوستند

مثنی امارت لشکر را بموجب فرموده امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه با ابوعبیده و باز گذاشت و سه

روز توقف نمودند تا لشکریان از مشقت و تعب بر آسودند و ابوعبیده بجانب جابانان توجه نمود

او نیز خبر یافت و خود را مستعد حرب گردانیده مستقبل ابوعبیده گشت و در اثنای طریق

ملاقات هر دو فریق اتفاق افتاد و جنگی عظیم و مقاتله شدید بینهما واقع شد ز بس دار و گیر

و ز بس موج خون تو گفتی شفق زاسمان شد برون چنان شد ز گرد سواران جهان که خورشید

گفتی شد اندر نهان و عاقبت الامر بمقتضی آیه کریمه والعاقبة للمتقین اهل اسلام افتاد و مطر بن فضه مرا

از لشکر مسلمانان اسیر ساخته خواست که ویرا بتیغ سیاست بگذارند وی بزاری در آمد که آل

طلبید و دو غلام بچه و بقولی یک غلام و یک کنیزک و هزار درم او را وعده کرد مطر ویرا از اسیر خلاص

داده و در جوار خود گرفته آزاد گردانید مسلمانان وقوف یافتند که جابان سردار لشکر کفار بوده

ثانیش اسیر ساختند و نزد ابوعبیده آوردند و کیفیت واقعه او را شرح کرده گفتند که مناسب

چنین می نماید که برای سیاست ویرا بقتل آرند ابوعبیده گفت چگونه مردی را بقتل آرم که مسلمانی

ویرا امان داده باشد و حال آنکه مسلمانان حکم یک ذات دارند پس با مطر گفتند کاین جابان

پادشاه لشکر کفار است این فدیه که قبول کرده اندک است اگر صد غلام میخواهی از وی توانی

حاصل کرد مطر جواب داد اکنون که با او سخنی گفته ام و عهدی کرده ام باز نمیگردم چه نقض عهد از خصال

مذمومست ونعم ما قیل شعر منگر تو بدان که ذو فنون آید مرد ، در عهد وفا نگر که چون آید مرد

از عهده عهد که بیرون آید هر مرد از هر چه گمان بری فزون آید هر مرد آورده اند که جابان عذرخواهی مطرح نموده دو غلام
و دو کنیزک و دو هزار درم رسم برای او فرستاد و بعد از آن جابان در میان لشکری دیگر کفار بجنگ
مسلمانان آمد و در آن جنگ کشته شد والله اعلم بالصواب ذکر وقایع لشکر و فتح حصار سقاطیه و انهزام
جالینوس منقولست که بعد از انهزام لشکر جابان ابو عبیده خواست که بتقسیم غنایم مشغول گردد خبر رسید
که یکی از سپهسالاران عجم نرسی نام خاله کسری بفرموده رستم در نواحی کسکر لشکر انبوه
بر انبوه و شکوه جمع کرده و حصار سقاطیه را در حیطه تصرف آورده ملجا خود ساخته انتظام سرانجام کار قتال
میکند و از سر لشکرش خبر یافته نزد کسری فرستاد او را از این واقعه اخبار نمود و از وی مدد
طلب کرد رستم سرداری جالینوس و بعد جالینوس با شصت هزار مرد برای مدد نرسی
نامزد کرده اهل هزیمت باو ملحق گشته داعیه حرب با اهل اسلام داشتند ابو عبیده قسمت غنایم
را موقوف داشته بجانب سقاطیه بعزم حرب نرسی روان شد بداعیه آنکه جالینوس به نرسی
نرسیده خود را بدو رساند القصه نرسی از حصار سقاطیه بیرون آمد و صفین احاد و اعداد چون
بمقابله یکدیگر رسیدند بمقاتله مشغول گشتند و ده برآمد زهیر و کرده بیابان به بهادر نیز کوه
و بعون ربانی و نصرت یزدانی هزیمت بر کفار لشکر عجم افتاد و بسیاری از ایشان مقتول و جمعی اسیر شدند
و نرسی طریق فرار مسلوک داشته بلوق رستم را غنیمت و حصار سقاطیه و خزاین و اموال نرسی
بحوزه ضبط اسلام درآمد و دیار کفار خراب و ریاض دولت ایشان بی آب شد جالینوس در راه
خبر انهزام نرسی یافته همانجا توقف کرد و هزیمتیان منکوب بآن مخذول معیوب ملحق شدند این خبر چون
بسمع مبارک ابو عبیده رسید بی توقف عنان عزیمت بجانب وی معطوف گردانید و بعد از
تلاقی با هم کارزار بسیار کردند و آخر الامر لشکر کفار منهزم گردید جالینوس فرار نموده از پیش مانند
تیر زال برستم پیوست و ابو عبیده را از این لشکر نیز غنایم جدا ساخته خمس که در آنجا حاصل گشته بود
بنزد عمر خطاب فرستاد و باقی را بسویه بر لشکر خویش قسمت کرد و عمل و امارات قری و بلاد سواد و شام
و عراق عرب در حیطه تصرف اهل اسلام درآمد والحمد لله والمنه ذکر وقعه قس الناطف و قتال ابو عبیده

رضی عنه آورده اند که چون جالینوس فرار نموده برستم ملحق شد توران دخت که نوبت پادشاهی
عجم بدو رسیده بود از آن حال خبردار گشت حکم کرد که بهمن جادو که او را ذو الحاجب میگفتند بجهت
کسرکین صاحب تاجی بود که ابروی خود را بفضله بر پیشانی می بست با سی هزار مرد و سی
فیل که از انجمله یک فیل ابیض بود که در وقت سلطنت پرویز چنان شهرت داشته که آن فیل
در هیچ لشکر نبوده الا که اهل آن لشکر فیروز آمده بحرب ابو عبیده آمد و علمی که او را درفش کاویانی
خواندندی و از زمان فریدون باز در خزاین ملوک عجم می بود و آنرا بجهت فتح و آیت نصرت
داشتندی همراه او ساخت و گویند آن علم بود از پوست پلنگ زربفت طول او دوازده
گز و عرض نه گز مکلل بجواهر آبدار و در صبح بنوا قیمت نامدار و چون بهمن جادو برستم رسید فرمان
توران دخت باو رسانید که گنج توانداز لشکر جمع کرده اند همراه بهمن جادو بر سر ابو عبیده فرستد
رستم بفرموده مشتمل شده لشکران و فیلان بی کران ترتیب داده مصحوب بهمن جادو گردانیده
بجانب ابو عبیده متوجه ساخت یکی لشکر آمد بهمراه وشت که از گرد ایشان هوا تیره گشت
سراپرده و خیمه زد بر در میل بپوشید گیتی ز یاست و پیل هوا نیلگون گشت و دشت آبنوس بجوشید
دریا ز آواز کوس زمین کوه کوه سنان درفش سپرهای زرین و زر رشته کفش
غبار زمین کله بر ماه بست نفس را درون گلو راه بست تا رسیدند بکنار آب فرات
موضعی که از آن قس الناطق می خوانند منزل ساختند و گویند عدد آن لشکر هشتاد هزار مرد بود
چون خبر نهضت بهمن جادو را بو عبیده رسید وی نیز لشکر خویش را مستعد و آماده ساخته
با هفت هزار یا ده هزار مرد متوجه بهمن جادو گشت همی آمد و جنگ را ساخته درفش درفشان
بر افراخته همی رفت منزل بمنزل چنان اما نیز درتیغ و گرز گران مار رسید از طرف دیگر
از آب بمنزل که او را مروحه میگفتند معسکر ساخت و در آن منزل زوجه ابو عبیده در خواب
دید که مردی از آسمان فرود آمد ظرفی شربت صافی بر کفا دست ابو عبیده داد ابو عبیده از آن ظرف
بیاشامید و نفری چند که پیرامون ابو عبیده بودند از آن ظرف نیز آشامیدند چون از خواب بیدار شد

واقعه خود را بر شوهر عرض کرد شوهرش گفته دیدی بخواب خویش بدستم بالا بوده تعبیر رفت و کار بدولت
حواله بود تعبیر این واقعه اینست که ان شاء الله تعالی ما را شربت شهادت روزی خواهد شد و این
خوش دولتیست که میسر گردد   اگر جنازه سعدی بکوی دوست برند   جنازه رقص کند بر سر جنازه‌کشان
زهی حیات نکونام و مردن بشهادت القصه ابو عبیده بکنار آب رسیده معلوم کرد که کفار عجم در طرف
فرات گرفته سوگند یاد کرد که آب فرات را بر ایشان بندد و عزم عبور نمود گویند وهمن جادویه
پیغام داده کسی فرستاد که تو از آب میگذری تا بمنزل من فرو نشینیم و اگر خواهی تو بمنزل ما فرو نشین
تا ما عبور کنیم وی اختیار شق اول کرد و سلیط بن قیس انصاری و مثنی بن حارثه وی را از آن کار منع کرده گفتند
مسلمانان را در مهلکه منداز چه عرب را قاعده مستمره در حرب کر و فر است مجال فرار برای مردم
خویش باید ملاحظه کرد و یرا مظنه آن باشد این سخن از سر جبن دید ولی گفتند التفات بدو نکرد و شخصی
که مشهور بابن صلوبا بود بساخت تا پلی استوار برای ایشان بر آب فرات بست و ابو
عبیده با لشکر با جمیع جسارت نموده از جسر عبور کردند و در موضعی که فضای تنگ داشت فرود
آمدند و یکشب پیش از روز جنگ ابو عبیده گفت اگر مرا شهید سازند فلان مرد را امیر سازید
و اگر او را بقتل آرند فلان مرد را امارت لشکر دهند و همچنین تعیین امرای لشکری نمود تا جماعتی را نام برد
که در واقعه زوجه او دیده بود که از آن ظرف نوشیده بودند بعد از آن گفت که فلان را بکشتند
مثنی را امیر گردانید و بعد از آن وصایا نموده   چو خورشید خاور ز مشرق شعاع :: شب تیره را کرد
گردون وداع ::   دو لشکر بیامد بدشت نبرد :: سنان پر ز خون و سران پر ز گرد :: جمعی از دلاوران عجم
بر پیلان آراسته سوار و بر اطراف آنها مخوف فوجی انبوه از پیادها سبک رفتار متوجه صفوف لشکر
اسلام گشته حمله کردند و بزخم تیر بسیاری را از مسلمانان را مقتول و مجروح ساختند و بخون ریزی
روان شد تیر دلدوز ::   ولی می جست و جانی بنید :: ولی ناوک فغان زور میکرد :: نوای او بدلها
کار میکرد :: خدنگ از سینه دل میکرد غارت :: کمان میکردش از ابرو اشارت :: اسپان ایشان
از فیلان رم خوردند و بنابر آنکه از نوع محاربه هرگز ندیده بودند کار بر مسلمانان صعوبت و دشوار شد

ابوعبیده از اهل حرب سوال کرد که این جانور را بچه طریق هلاک توان ساخت گفتند اگر خرطوم
او را منقطع سازند هلاک گردد پس فوجی از دلاوران اصحاب خود را امر کرد تا پیاده شدند و شمشیرها از نیام
خود کشیده حمله بر فیلان بردند و خود قصد فیل ابیض کردند و خرطوم بعضی از فیلان که در معرکه بودند انداختند و
جماعتی که بر ایشان سوار بودند افتادند و ابوعبیده خرطوم فیل ابیض را قطع کرده بجانب لشکر خویش معاودت
می نمود که اتفاقاً پای ابوعبیده بلغزید و بیفتاد و فیلی از عقب بار رسیده او را از سر غضب در زیر دست
و پای در آوردند و شهید ساخت مسلمانان چون حال بدان منوال دیدند در امر حرب فتوری عظیم
روی نمود و لوای اهل اسلام را هفت مرد از شجعان اصحاب ابوعبیده بدستوری که وی تعیین نموده بود برداشتند
و بعد از کارزار بسیار شهید شدند در خلال این احوال عبدالله بن مرثد از مسلمانان از سر جهل تخریب
جسر اقدام نمود و ملاحظه آنکه مردم را گریز نباشد و بالضرورت در محاربه و مقاتله بذل مجهود و تقدیم رسانند
مسلمانان کارزاری نمودند و چون هجوم کفار بر جمعی از ایشان واقع شد و مجال مقاومت نمی ماند فرار
اختیار کرده مراجعت می نمود چون جسر نبود خود را از بیم جان در آب می انداختند و بعضی غرق میشدند
و جمعی عبور می نمودند تا عاقبت الامر رایت اهل اسلام را مثنی گرفته و بحکمت و فرهنگ جنگ میکرد تا بقیه لشکر
خویش را از مهلکه بیرون آورد و کفار را ضعفی طاری گشت و از محاربه متقاعد شدند تا رعبی در قلوب
معیوب ایشان پدید آمد و فرار نمودند و مسلمانان فرصت را غنیمت دانسته و ملت آب آمدند و بهر
نوع که بود پلی بر آب بسته عبور نمودند و در موضع الیس نزول کردند پل را با وزیران کردند تا از شر لشکر
دشمن ایمن باشند و اهل مدینه مراجعت نمودند عمر خطاب چون از کیفیت قضیه ایشان و قتل ابوعبیده
و یاران وی خبردار گشت بغایت ملول و محزون شد و ایشان را دلداری داد و مثنی با جمعی قلیل در موضع
الیس توقف نموده بمداوای جراحات خویش مشغول بود و گویند در آن معرکه لشکر اسلام چهار هزار مرد با مثنی
بماندند و بهمن جادویه از قلت لشکر اسلام خبر یافت خواست تا پل را باز بندد و در پی ایشان راند
که درین اثنا خبر بدو رسید که اختلاف و اختلال عظیم در میان لشکر عجم بظهور آمد و مردمانی که با رستم
اتفاق نموده در اطاعت و متابعت او عهد بسته بودند نقض عهد خویش کرده دو فرقه گشتند بواسطه

این خبر تزلزل در میان لشکر اسلام بهمین جاده افتاد ذکر وقایع سال چهاردهم از هجرت و ذکر فتح دمشق و دیگر

بعضی از اهل سیر و تواریخ رحمهم الله آورده‌اند که چون امارت جیوش بر ابوعبیده بن جراح قرار گرفت و هزیمتیان
مملکت از لشکر روم بموضع یرموک در محلی از اعمال کفته مجتمع شدند و هرقل چون خبر عزل خالد از امارت
لشکر اسلام استماع نمود لغایت خوشوقت شد و خود را با جمعی بر طریق حمص آمد و از آنجا فوجی معتد به از یرموک
بعزم محاصره دمشق متوجه شده بود در راه این خبر طول رسید ایضاً استماع نمود که جماعتی از منهزمان یرموک
وغیرهم در حصار فحل و دیگر حصارها مثل بلسان و طبریه اجتماع نموده باستعداد آلات حرب و تهیه اسباب
محاربه با اهل اسلام مشغول‌اند مکتوبی با امیر المؤمنین عمر نوشت و صورت حال را اعلام کرد وی جواب نامه نوشت
که ابوعبیده باید که جهد نماید تا اول دمشق را فتح نماید ان شاء الله تعالی زیرا که حصار محکم دار الملک شام است
و لشکری بجانب فحل و دیگری باردن و بیسان و طبریه فرستد تا ایشان را مشغول دارد که مدد اهل دمشق نتوانند
آمد و چون دمشق مفتوح گردد در فتح فحل و اردن و بیسان و طبریه سعی نماید و چون فتح آن دیار میسر گردد باتفاق
خالد بجانب حمص توجه نماید و شرحبیل بن حسنه و عمرو عاص را در موضع اردن و فلسطین باز دارد پس ابوعبیده
بموجب فرموده کاربند شد طایفه از مسلمانان را بفحل فرستاد و جمعی دیگر را روانه گردانید تا در میان
حمص و دمشق نهضت فرمود بر اهل دمشق نسطاس و بقولی فلفلان از قبل هرقل حاکم بود و چون خبر توجه
ابوعبیده بدیشان رسید با لشکری که از جانب هرقل آورده بود طایفه از اهل دمشق بر ظاهر شهر معسکر
ساختند و بعد از آنکه ابوعبیده بایشان رسید جنگی عظیم و قتالی شدید بینهما واقع شد و در لشکر
روی با روی ایستادند بکوشش نشست باز و برکشادند مبارزان تشنه تیر سکینت بجوی
آشامی از خود سیر میگشت باستقبال مرگ از تیغ خوردن همی شد پای کوبان سر زکردن ::
همی خندید از زخم هیکل مرد شجعنه گریه خون ریز میکرد و بتایید سمائی و توفیق ربانی مسلمانان بر کفار ظفر یافتند
و فوجی خود را بدمشق متحصن ساخته و گروهی مقتول و جمعی اسیر و مخذول گشتند و ابوعبیده خالد با سپاه اسلام
بمحاصره دمشق مشغول گشتند و مدت محاصره بهفتاد روز کشید و بقولی شش ماه چون اهل دمشق را
از رسیدن مدد هرقل مایوس حاصل شد بالضرورت بصلح راضی شده طالب مصالحه گردند و ابوعبیده نیز

بصلح رضا داده ثقفیان صد هزار دینار زر سرخ نقد در بدل صلح تسلیم نمودند والتزام کردند که هر سال هر مردی چهار
دینار و هر زنی دو دینار زر سرخ بخزینهٔ اسلام سپارد و صلح نامه دران باب نوشته بخطوط معارف
و مشاهیر مسجل شد ابو عبیده خمس ان اموال جدا کرده با خبر فتح دمشق بنزد امیر المؤمنین عمر فرستاد و باقی را بر
تمام لشکر خویش بسویه قسمت کرده یزید بن ابی سفیان را بامارت دمشق تعیین فرمود و خود با خالد بجانب فحل
روان گشت و بعد از فصل زمانی بعون و نصرت یزدانی فتح ان دیار نموده بسیار خیول و اطفال و اقتال روم بمقام
معلوم منقر سقر فرستاد و در ماه رمضان این سال امیر المؤمنین عمر امر فرمود تا نماز تراویح بجماعت در مساجد
مدینه و سایر بلاد که داخل حوزهٔ اسلام گشته بود بگذارند و در شب اول علی مرتضی کرم الله وجهه از خانه بیرون
آمد و آواز قرات ائمه مساجد بسمع شریف ان شمع محافل و مشاهد رسید و مصابیح و قنادیل که در مساجد
معلق بود مشاهده نمود چه خوش وقت گشته فرمود نور الله قبر عمر کما نور مساجد الله تعالی بالقران و درین
سال قیسری و بلاد که بر سواحل دمشق بود بدست یزید بن ابو سفیان و معاویه و بیسان بدست شرحبیل بن حسنه
و طبریه بدست ابو الاعور فتح شد و اهل این دو شهر بدستور ثقفیان مصالحه کردند والتزام جزیه نمودند و هم درین
سال فتح بعلبک بطریق عنوه بدست خالد بن الولید واقع شد و از کفار ان دیار جمعی کثیر مقتول و مالی وافر
باهل اسلام موصول گشت و درین سال بر جماعتی بجهت شرب خمر حد جاری فرمود که ازانجمله عبد الله
بن امیر المؤمنین عمر بود بعد از یکماه ازان بسر وفات یافت و در السنه و افواه مردم چنان شهرت داشت
که سبب موت او ضرب دره بود و بیان فرستادن امیر المؤمنین عمر جریر بن عبد الله البجلی را بجانب
عراق بمدد مثنی بن حارثه درین سال حضرت امیر المؤمنین عمر جریر بن عبد الله بجلی را با چهار هزار مرد از
قبایل عرب بصوب عراق بمدد مثنی بن حارثه فرستاد چون سپاه عجم از آمدن جریر بمدد مثنی
خبر یافتند لشکر کثیر مهیا ساخته و مهران بن باذان همدانی را بامارت ان جیش تعیین نموده بحرب
مثنی و جریر نامزد کردند مثنی خبر یافته بعد از وقوف برین حال کیفیت واقعه را در ضمن نامه بعرض
امیر المؤمنین عمر رسانید جناب خلافت مآب از هر قبیله جمعی برای مدد لشکر عراق تعیین فرموده
حکم کرد که خود را مستعجلا بکارسازی نموده بمثنی رسانند و مثنی پیش از قرب و بلاد که در حیطهٔ تصرف او بود لشکری

آراسته بهم رسانید چنانچه گویند سی هزار مرد مقاتل در تحت رایت او مجتمع آمدند و فریقین اسلام و کفر بجانب
یکدیگر توجه نموده در موضع نخیله ملاقات اتفاق افتاد دو لشکر گویم که دو کوه قاف رسیدند
جلوه کنان در مصاف جنبان گرد روی سناکرو ناک که سیاره گم کرد خود را بخاک سپاه
از ره موج میبرد باوج چو دریا که بارش درارد بموج عرق کردن توسنان در شتاب ز دریا آتش
برآورده آب خرامیدن بادپایان کینه‌توز تزلزل درافکنده در کوه و دشت سپاه از علمها
شده سایه دار دلیران راشفقت دیوانه وار بهر سینه نوشته گیتیها گریزان شده رحمت از تیغها
نقلست که چون لشکر را آراسته مهران بر اسبی کلگون سوار شده و برگستوانی از اطلس والوان بران انداخته
جوشنی زرانده و در بر خودی مناسب ان بر سر دیگری مرصع بر میان مبادرت نمود که بنفس
خویش در میدان مبارزت بطریق تسخیر جولان کنان درآمد ناگاه غلامی از اهل ذمه از جانب لشکر اسلام
تیری بطرف او روانه کرد و اینه بمقتضی آنکه گفته اند قضا چون ز گردون فرو هشت پر همه عاقلان
کور گشتند و کر بر بصر آن لعین جنان آمد که از طرف مقابل او بیرون رفت مهران از اسب
بسر درافتاد و چون سپاه عجم لعین سرمایه ندانسته خود گرفته روی بهزیمت آوردند و شجاعان اهل ایمان
مانند شیر غران از عقب آن کفره متفرقه می ساختند و قفس کالبد ایشان را از مرغ روح می پرداختند
دلیران بهر گوشه بشتافتند بکشتند زنهر گرا یافتند چنانکه بعضی از اهل تواریخ چنین
ثبت کرده اند که عدد قتیل آن قوم روان بمرتبه مائة الف او زیادتن رسیده بود وانروز بروز
اعشار موسوم گشت زیرا که در ان روز صد مبارز درین پروردان لشکر معدود دستنده بود که هر یک
ده کافر بشکر بمقر فرستاده بودند و غنایم و سبایا دران لشکر مسلمانان را میسر گشت
که در هیچ یک از جیوش سابقه میسر نشده بود والحمد لله الذی اعز الاسلام ونصر الاولیاء و ذل الکفره ::
مقدل الاعداد درین سال مثنی بن حارثه بشیر بن خصاصیه را که یکی از اصحاب رسول بود خلیفه
خود گردانید و با وجود عدم اندمال جراحت که در مقتلا ابو عبید بدو رسیده بود بصوب بلده
انبار توجه نمود و از ان ناحیه بدلالت بعضی از مردم ان ولایت قصد سوق بغداد کرد و وان بازاری

بود و در آن موضع که شهر بغداد اکنون در آن موضع است هر سال یک نوبت در موسمی معین تجار از ولایت کسری
و طایفه اهل دیار و بعضی از قبایل عرب مانند قضاعت و ربیعه و غیرهم مجتمع گشته در آنجا خرید و فروخت
میکردند و چندان مال در آن سوق جمع میشد که خراج یکساله عراق و مداین بود و مثنی فرصت نگاه داشته بقصبه
در ایام اجتماع مردم بر سر ایشان تاختن آورد و بسیاری از جماعت کفار بدار البوار فرستاد و جمیع انبوه
ناحاضران و انده و دواع اموال و حیات خود نموده طریق فرار پیمودند و مثنی امر فرمود تا غیر از زر سرخ و نقره و جواهر
و اقمشه چیزی دیگر بر اندازند و اشتران از اشیای مذکوره بار کردند و سالما و غانما مظفر و منصور مراجعت
نمودند و در بیان [illegible] واقعه [illegible] آورده اند که چون عجم از قضیه غارت
این دو سوق و جرأت عرب و آمدن ایشان بنواحی حدود مداین خبر یافتند عظیم متاثر شدند
و فکر بر اصل و در باب مهم خویش می نمودند و بعد از نزد لبیار زن که از ذکور اولاد ملوک عجم همین وی
مانده بود و هم نماندی که بکاری آمدی بسلطنت برداشتند و بآن سبب احوال ایشان بهتر از
پیشتر شد و چون مثنی از این حال وقوف یافت شرح آن را بوسیله نامه معروض پایه سریر خلافت
نمود امیر المؤمنین عمر رض چون کیفیت واقعه معلوم فرمود هر یک از اعمال نامه نوشت که باید در آن
ناحیه هر کرا اسب و سلاحی دارد و از اهل نجدت و شجاعت و مقاتله بود ساختگی نموده بتعجیل
تمام بمدینه روانه کرد و بمثنی نامه نوشت که از حدود عجم بولایت خویش باز گرد و در آنجا لشکر
خویش را محفوظ دارد و قواعد حزم و احتیاط مرعی داشته از دشمن خبردار باشد و من بعد از آنجانب
تا بعد لشکر در متعرض دیار عجم شود و بعد از آنکه عمال ولایات و قبایل بموجب فرموده مشتغل شدند
و در اواخر سال چهاردهم از هجرت یا در اوایل سال پانزدهم از مدینه بیرون رفت و در سر چشمه
جرار معسکر ساخت و اعیان اهل البیت و اشراف مهاجر و اکابر انصار و اهل رای را طلبیده در
باب توجه خود بدیار عجم مشاورت فرمود رای جهان آرای مرتضی کرم الله وجهه خود توقف نموده سعد
بن ابی وقاص را رضی الله عنه با لشکری آراسته بصوب عراق روان ساخته و امارت و حکومت
عراق و محاربه با کفار عجم باجمعها بدو تفویض فرمود و مواعظ بلیغ و نصایح کامله را بتقوی و صبر بکار برد و سه

وبشناسند و شتابات قدم در امور حرب بتقدیم رسانند واو در اهمیت نقادة و اقربین رحلت
بجانب عراق متوجه ساخت و نامه بمثنی بن حارثه نوشت که مامور بسعد گشته در تحت رایت
او درآیند و از نهج رای او بدر نروند و در باب جیش عراق محاربه با عجم قرار گیرند تجاوز ننمایند پس
با چهار هزار پیاده با هفت هزار مرد مقاتل روان شد تا بموضع شراف که قریب حدود
سواد است نزول فرمود و بواسطه هجوم لشکر برد و وفور برف در همان موضع توقف نمود تا فصل
زمستان بگذشت و پیش از وصول سعد بعراق مثنی بجوار رحمت خداوند خلاق واصل شد نور رحمت
الله تعالی علیه والکمال ذکر وقایع سال پانزدهم از هجرت و رسیدن بقادسیه آورده اند که چون
سال پانزدهم از هجرت درآمد سعد بن ابی وقاص بعد از وصول آفتاب ببرج شرف از موضع
شراف متوجه قادسیه گشت و امیر المومنین عمر متعاقب مدد میفرستاد و از آنجمله مغیرة بن شعبه را
با چهارصد نامدار و طلحه بن خویلد اسدی را با هفتصد مرد مقاتل و فرات بن حیان عجلی را نیز با هفتصد
مرد سرور دلاوران و سیصد تن از قبیله نخعی که بمدینه آمدند امیر المومنین عمر از ایشان را از عقب
سعد جوق جوق کرده می فرستاد و با ابوعبیده بن جراح نامه نوشت که هزار سوار شجاع متکمل
و مسلح از لشکر خویش جدا ساخته و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص را که برادر زاده سعد بن ابی وقاص
است بر ایشان امیر ساخته بمدد سعد بعراق بفرستد و چون خبر توجه سعد تعاقب لحوق فوج
فوج از مسلمانان بلشکرگاه یزدجرد رسید امر فرمود تا رستم بن فرخ زاد که در میان
عجم سردار نامدار بود جمعی از شجاعان دلاوران فارس را گزین کرده شصت هزار سوار دست
چنین نموده با الهی تمام و عظمت و شوکت مالا کلام متوجه سعد شد وسی و شش فیل با خود همراه داشت
و موضع ساباط را برای معسکر خود مقرر ساخت و سعد در ناحیه عذیب که قریب قادسیه است
لشکر خویش عرض کرد مجموع آنچه از مدینه آورده بود و افواجی که در راه باو ملحق شده بود مدد سی و چند
هزار مرد بود و سعد نامه با امیر المومنین نوشت و توجه رستم بعزم حرب و عده لشکر خویش بتفصیل
باز نمود جواب نامه سعد باز نوشت که باید که هیچ دغدغه بخاطر خود راه ندهی از کثرت عدد لشکر

دشمن یقین از لطف پروردگار و متوکل بر کرم بیشمار او باش و باید که در محاربه مسارعت ننمایی
اول جماعتی برسم رسالت نزد یزدجرد فرستی تا ویرا براه حق دعوت نمایند و بعد چون بر مضمون
نامه امیر المومنین مطلع شد جمعی از معارف و اعیان لشکر خود را که بوفور عقل و کیاست و بفصاحت
و بلاغت کلام معروف و مشهور بودند مثل نعمان بن مقرن و مغیره بن شعبه و طلحه بن خویلد اسدی و عاصم
بن عمرو تمیمی و غیرهم نزد یزدجرد فرستاد و چون آنجا رسیدند یزدجرد وزرا و ندما و ارکان خود را حاضر گردانیده
باحضار آن جماعت فرمان داد و ایشان بر اسبان عربی سوار و جامهای یمنی پوشیده و طیلسانها بر سر خویش
راست کرده بمجلس یزدجرد در آمدند ترجمانی طلب کرد و گفت بپرس از ایشان که این جبه که پوشیده
آید گفتند برد است باز یزدجرد از ایشان پرسید که شما را چه باعث است که بمحاربه ما آمده اید آیا از آنجهت که
ما از شما تغافل نموده ایم بر ما دلیر شده اید نعمان بن المقرن گفت ایها الملک ما جمعی بودیم که تا بر فرط
و جهالت و غایت ضلالت تراشیده چند را که تا آن غایت بودند معبودان خود میدانستیم
تا خداوند عز و جل پیغمبری دین پروری در میان ما بعث فرمود تا ما را بخدا پرستی و نماز و روزه
و زکوة و حج خانه کعبه و جهاد کفار دعوت نموده بمعجزات و امتحانات بر ما صدق دعوی خود روشن
ساخت چنانکه بعلم الیقین دانستیم که او نبی مطلق و دینی که او آورده حق است پس باو ایمان
آوردیم و در وقت وفات ما را وصیت کرده که خلایق را تشریف توبیم و طریق مستقیم دلالت
کنیم بامر وصیت او قیام نمودیم و اهالی بلاد و قبایلی که متصل بما بودند دعوت نمودیم آنها که قبول
نمودند خلاص گشتند و بسعادت ابدی رسیدند و جمعی که اجابت نکردند با تیغ سیاست مقتول
گشتند یا با التزام جزیه بمذلت و خواری موصول شدند اکنون آمده ایم تا ترا نیز براه حق خوانیم
و از طریق ضلالت برگردانیده بجاده استقامت رسانیم یزدجرد گفت ای گروه عرب
در روی زمین از شما کسی خوارتر و ذلیل‌تر نیست چه شما همه موش خوارید و جامه شما پشم
شتر بود اکنون کار شما بجایی رسیده که در صدد محاربه ما در آمده میخواهید که ملک موروث
از دست ما انتزاع نمایید ای معشر عرب میدانم که باعث شما برین حرکت جز مشقت

و گرسنگی و رنج بسیار کشیده باید امری دیگر پیش گرفت امسال بدنیا رجوع و مراجعت نمائید تا بفر
مائیم که شتران شما را گندم و خرما بار کنیم و اعیان شما را جامهای فاخره پوشانیم و شخصی از شما بر شما
والی سازیم نعمان جواب داد هر گونه مشقت و رنج و خواری که یاد کردی ما از آن شدیدتر دیده
ایم چه مردار و مرده و خون و استخوان را مباح دانسته میخوردیم تا زمانی که آن پیغمبر دین پرور
در میان ما مبعوث گشت و خدای تعالی ما را بدین وی عزیز گردانید و به برکت او همه جهان بر ما گشاده
گشت اکنون ما ترا دعوت می نمائیم با آنکه بخدا و رسول او ایمان آری و دین وی قبول نمائی و اگر نه جزیه
بده و الا حرب را بیارای یزدجرد چون این کلام استماع نمود از آنجا که تکبر او بود آتش قهر و غضب
برسرش دویده فرمود تا چهارده جوال پر از خاک کردند و هر یک بر گردن رسولی نهاده
ایشان را از مداین بیرون کردند جماعت چون پیش سعد آمدند خبر مناظره یزدجرد و قصه جوال
خاک تقریر کردند و سعد وقاص بغایت خوش وقت شد و آن جوال خاک فال اقبال گرفته
و گفت واضح که ایشان مقالید اقالیم در ممالک خویش بدست خود بما دادند چه خاک مرکز حرارت
و نشأ در همه کائنات بحکم نص تبارک فیها و قدر فیها اقواتها مقولست که یزدجرد رستم را مبالغه
و تحریض بسیار کرد که لشکر تهیه میباید کرد و بجنگ عرب میباید رفت و او در علم نجوم و کهانت
مهارت تمام داشت چه طوالع نجومی و اوضاع فلکی بروی روشن شده بود که درین روزگار
دولت و سعادت عرب ذکشبت و فلاکت عجم خواهد بود و او امهال و اهمال می کرد تا شاید
که نجوم مسعود طالع ایشان از افق دولت رابد و از حضیض نکبت به اوج رفعت و اقبال صعود
نماید القصه سوار هرمز را بر میمنه و مهران بن بهرام رازی را بر میسره و هر یکی را جمعی از فارسان
میدان شجاعت و مبارزان معرکه منازعت و دیگری را از صنادید عجم بر ساقه با بیست هزار
مرد تعیین نموده خود با شصت هزار دلاور نامدار قلب اختیار کرده روان شد تا آنکه بمنزل
نخف نخی در خواب دید که ملک از آسمان فرود آمد و محمد عربی و عمر بن الخطاب با او بودند
آن ملک اسلحه اهل فارس را میگرفت و مهر میکرد و به پیغمبر صلعم تسلیم مینمود و آن سرور بعمر می سپرد و صباح

چون از خواب بیدار شد بغایت ملول و محزون گشت پس رستم سیری بتانی می نمود و در هر ناحیه که منزل
می کرد مدت چند روز توقف میکرد و تعلل می ورزید چنانکه از زمان خروج از مداین تا وقت
وصول او بقادسیه چهار ماه شده بود و مقصودش این بود ازین توقف و تعلل که مگر اهل اسلام
بمصالحه راضی شده وامسال بدیار خویش مراجعت نمایند تا نخواست طالع عجم بسعادت مبدل
شود و هر روز چند شخص برسم رسالت صریحا و کنایة قرع باب صلح می نمود و جماعتی را از لشکر
اسلام میطلبید تا با ایشان دران باب سخن می آمد القصه چون رستم با لشکر عجم از آب عتیق عبور
نمود تا خیمه برستند زدند و در سایه خیمه بر تخت خود نشسته و تعبیه لشکر و تعیین موضع هر کس
قیام نمود از جمله سی و شش فیل که همراه داشت هژده فیل را در قلب لشکر بداشت و صندوقها
و تختها بران تعبیه نمود و تیر اندازان جلد را بر فیلان سوار نمود و تعبیه فیول را بر میمنه و میسره و ساقه و کمینگاه
مقرر ساخت و نیز چنین دام کرده بود که از ایوان طاق تا آنجا که معسکر رستم بود هر عرصه داری شخصی
باز داشته بودند که هر چه رستم گفتگو بر یکی بدیگری اعلام نماید تا یزدجرد را بسرعت اوقات
وقوف بر حال لشکر رستم حاصل شود و سعد نیز بتعبیه لشکر خویش و تعیین مواضع هر یک مشغول شد
چنانچه منذر بن حسان و طلحه اسدی را در قلب لشکر عمرو بن معدی کرب و جریر بن عبدالله بجلی را
بر میمنه و قیس بن مکشوح مرادی و ابراهیم بن حارثه شیبانی را بر میسره و برای ساقه و کمینگاه طلحه و جماعت
دیگر را نامزد کرد و دران ولا بر تنش دملها و در ران و پشتهای او دمامیل شده بود چنانچه قعود
متعذر می نمود و در آن نواحی قصری بغایت بلند و راسخ بود بر سطح آن قصر برآمد و فرمود تا مسندی
برای وی ترتیب کردند و بالشی در پیش سینه گرفته بران تکیه کرد و بر تمام لشکر خویش
و رستم مشرف بود و جمعی از لشکر اسلام را گمان این شد که سعد جهت راحت و استراحت
خویش این طایفه اختیار کرده و جمعی را مظنه آنکه باعث برین امر جبن و بددلیست بنا بران سعد
از بام قصر خود فرود آمد اعیان لشکر را طلبید و عذر خود را دران تخلف بر همگنان واضح ساخت
و آنچه از دمامیل و قروح که اظهار می توانست کرد بمردم نمود چنانچه ایشان را معلوم شد که تخلف او از معرکه

محاربه بسبب ضرورت واقعست و چون از رکوب عاجز بود خالد بن عرفطه را بنیابت خود در قلب
لشکر تعیین فرموده گفت که خالد قایم مقام منست هر امری که فرماید اطاعت وی کنید آنگاه
مواعظ بی‌نظیر و نصایح دلپذیر بترغیب بامر جهاد و ترهیب از فرار و آنچه بران مترتب میگردد از
ملامت در دنیا و خجالت در روز معاد و تذکیر وعده داده بودند از قسمت کنند و فتح بلاد بتقدیم رسانید
و این آیت برخواند ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون و فرمود بدانید
و آگاه باشید که دیار عجم از جمله آن اراضیست که حق تعالی وعده داده که بمیراث نیکان دهد باید که در مواقف
خود قرار گیرند تا آن ساعت مبارک که حضرت رسالت پناه صلعم در حین محاربه با کفار انتظار آن ساعت
میکشید یعنی نماز پیشین در آید و ادای فریضه وقت نمایند آنگاه تکبیر خواهم گفت و شما نیز تکبیر گویید
و مستعد و آماده گردید چون دوم بار تکبیر گویم شما نیز موافقت نمایید و جبه و جوشن خویش در پوشید
و آلت حرب را بر خود راست کنید و چون تکبیر سیوم شنوید باید که فرسان شما بنظام مردم تقدیم رسانید
و چون تکبیر چهارم بگوش شما رسد کلمه طیبه لا حول ولا قوة الا بالله بگویید و متوجه دشمن شوید و آورده‌اند که سه
روز یکشب میان این دو فریق جنگ قایم بود و در روز چهارم فتح واقع شد و هر روزی از آن
ایام باسمی خاص موسوم گشته این روز اول را ارماث گویند چه در وحشتی آمده بودند که از ارماث
میگفتند روز ارماث سواران عجم ایام باسمی خاص موسوم ملک بر مثال سپاه و بهار لشکر
خود را آراسته براسپهای بدری قیمتی مسرج بسرج طلا و نقره سوار گشته رنگارنگ در برکستوانهای زربفت
بهمه معمول از اقمشه فرنگی انداخته و شمخان ایشان خودهای زراندود که چون آینه آفتاب صورت درخشید تا جهانی
مکلل بیواقیت و جواهر که چشم عقل از دیدن او خیره میشد چون نرگس بر سر و زرهای دو بندی
و جیفه‌ها زوال و از عوالی در بر و کمرها مرصع بدر و جواهر و گوهر بر میان و تیغهای یمانی آتش بار حمایل
و سپرهای ختلی با الماس آبدار بدست و اقبال آراسته بهل اجل تقال و ابطال بران نشسته نزال
جبال و تیراندازان که پیکانهای تیز مینا رنگ را بسم قاطع آب داده پیادها هزار تیز رفتار
بپشت پیل نیل بان مستعد و آماده ساخته بودند و نفط اندازان بسان برق رخشان بهوای میدان را لاله زار

گردانید و طبلان دمدمه دمامه و کوس و بگوش ادانی و اقاصی رسانید ز عالم بانگ زرین
نای برخاست ز بانگ نای دل از جا برخاست چنان در نای زرین دم دمیدم که از نای
گلو جان برکشیدند لشکری چون کوه گران با عدّه و اهبه و کثرتی بیکران مانند کوه آهن از جای جنبیدند
چنان در دین گرد در ره روان گشت همه خاک زمین بر آسمان گشت سپه چون برق تنت
دگر در برخاست ز هر سو بانگ بردابرد برخاست علمها پای کوبان شد تتق دار همه در
جلوه مانند سنبل نگون سار سیاه زرد سبز و سرخ گلگون چو بوقلمون سپهر ساخت دیگرگون سواران
آهن دل کوه رفتار ز سر تا پای در آهن گرفتار و از لشکر اسلام بر اسبان پالانی و شتران برهنه سوار
و بجای خود نوازها بر مثال دستارهای بر سر و قباها نمد و ماشناب بعوض جبه و جوشن در بر و دیبا زبانکه
در مقابل یکمرد از آن اختیار چهار رنج از کفار فجار معدود و ممکنست چون برای خداوند ذو الجلال و قصد انهزام
میان کفر و ضلالت جان برکف دست نهاده جان دل خود را بعون و نصرت ربانی و لطف
و رحمت یزدانی اتصال داده بودند که خود را بر آن کوه آهن میزدند هیچ باک نمی داشتند و لنعم ما قیل
چو دولت یار شد لشکر نباید چه حق یاری دهد خنجر نباید غالب بن عبدالله اسدی
و عاصم بن عمرو تمیمی از لشکر اسلام سبقت نموده در میدان مبارزت درآمدند هرمز که یکی از حکام با
عجم و صاحب تاج و حشم بود خود را بر غالب ساخت و چند طعن نیزه در میان ایشان واقع شد
آخر الامر بمقتضی الحق یعلو و لا یعلی غالب یک طعن نیزه بر هرمز غالب گشته او را از اسب دولت پیاده گردانید
یکی تیر زد بر کمربند او که بگسست بار پیوند او نگون اندر آمد ز پشت ستور شده نیزه بر جسم
تابنده هور و کشته شجاعت در گردنش استوار ساخته نیز و سعد رسانید گریزی بهنگام سر بر ز ضای
به از پهلوانی سر زیر پای عاصم چون باد صرصر از عقب او روان شد جماعتی از کفار بحمایت
او هجوم نمود و از جنگ عاصمش معصوم ساختند در آن هجوم رکاب دار یکی از حکام عجم با استر رکاب
سوار بمصاف عاصم شد عاصم او را غنیمت خویش گردانید بنظر سعد رسانید سعد راکب و مرکوب
مع علیه را نقل ساخت عاصم فارسی از لشکر عجم که در علم رامی مهارتی چنان داشت که تیرش خطا نمی شد

لقبه معدی کرب در میدان در آمد مسلمانان عمرو را از نقصان سوار واقف گردانیدند تا پیش
دستی نموده تیری در کمان نهاد و بجانب او روان گردانید بر اسب وی چنان آمد که از پای در افتاد
سوار خود را بر زمین گرفت و عمرو فی الحال خود را بدو رسانید و سرش بزخم تیغ بی دریغ چون گوی
در میدان عدم روان کرده ؏ فرس بر سرش راند چون اژدها :: دلاور نگردش بمیدان رها ::
بیکفر بهش در عدم راه کرد :: اجل را بدو راه کوتاه کرد :: و کمر قیمتی و سلب گران بهای او را تصرف
نمود و مهران حاکم آذربیجان بر بادپای که تا مدبصر بیک گام میرفت و آن سوار جوشن و سلاح
در بر کرده و دست صیقل باریک از عقده عقده حسابت گاهی قیمت آن کوتاه بود و باهم بیج
محاسنش را بسر حد تقاضت آن راه نمود بیچه در میدان جولان می نمود آن ملعون زبان بیندرا بهمان کلمه
نخوه که رستم در حین توجه بآن تکلم نموده بود جاری گردانید و گفت الیوم نذوق العرب وقتا از ابطال
لشکر کسی در برابر آن لعین نمود که کواشتا آنکه تعالی آن بی دولت نکبت بر گشته تیغ زهر کرده
سنار اولم لبنا منذر بن جان غنی را از لشکر اسلام غیرت دین در غضب او آورده از قلب
لشکر کالبرق الخاطف بار زره مانند زبان مار خود را باو رسانید و آن نیزه را بر پهلوی او خلانید
چنانکه از پشتش در گذرانید ؏ چنان زد بران گرد کاهن سنان :: که دیگر بدیده ندیدش چنان ::
بینداخت از پشت اسبش بخاک :: دهان پر ز خون و زره چاک چاک :: منذر را از اسب خود
فرود آمد تا بزخم دشنه تشنه بخون سران زشت کفار دون را از بدن ملعون او جدا گرداند در آن اثنا
بایش حال ست منذر بجهت ضرورت از اسب خود رفت جریر بن عبدالله بجلی در زمان
از میمنه قصد ان افتاده کرد اگرچه گفته اند ؏ کس نباید بجنگ افتاده :: خود را چون باد صرصر بدو رسانید
و بزخم تیغ اندازش برما سر آن بدکردار در میدان بخاک خواری و هوان انداخت بعد از آن که منذر
زیر اسب خویش سوار گشته بر سر غنیم خود آمد دید که جریر آن پیش دستی کرده و پای طمع خود در
شرکت سلب آن کلمت ثابت گردانیده بنابرین در آن باب منازعه بسیار واقع شد و آخر الامر
بحکم سعد بران قرار یافت که کمر وی از آن منذر و بقیه سلبش بجریر مسلم بود و گویند قیمت

کرام پنجاه هزار و بقولی سی هزار و باقی ده هزار بود و سپاه عجم چون دیدند که سردار نامدار و سپهسالار تیغ
گذار ایشان بود بدان خواری مقتول شد قبل از روز در حرکت آورده حمله بر لشکر اسلام کردند و کتائب
اسلامیه را متفرق ساختند و مقصود اصلی ایشان استیصال قوم بجیله بود زیرا که قتل مهران بر دست
رئیس این قوم واقع شده نزدیک بود بجیله بالکلیه هلاک شوند تا آخر الامر باشارت طلحه بن خویلد
اسدی با لشکر بنی اسد مدد ایشان رفت و کار بجیله را باصلاح آورد   در آمد بمیدان جولان
نمود نمودار دعوی فراوان نمود طلیحه شد آشفته چون اژدها عنان کرده بر شیران رها ز هر حمله کن
جسم بر زد سری شکافی در افکنده در لشکری بران تن که زد حمر سخت کوش روان شد سرش
پای کوبان دو دش هر سو که شمشیر او کار کرد یکی را دو و دو را چار کرد عظمی از عظمای عجم قصد مبارزت
طلحه نمود در معرض محاربه با او در آمد طلحه در زمان خاطر از مهم او بیک طعن نیزه بپرداخت چنانکه روحش
دو اسبه تعجیل در دوزخ تاخت چنان کندش از بازوی زور باک که بر بود دستش از باد و پا
نماک و طلیحه با قوم خویش گفت تا یکبار بر طلایه پیلان و سواران زمان تیرباران کردند چنانکه
اکثر کشته گشتند بوا یک لخت شد از تیرباران جهان نهان شد از گرد سواران تو گفتی
نیز مغز استخوان شد ز بس تیرهایی که تیر از زره روان شد ز پیکانها جهان پر ژاله گردید ز خون
روی زمین پر لاله گردید اشعث کندی چون دید که دلیران بنی اسد مانند شیران با فیل سواران
عجم بدان نوع کارزار نمودند عرق حمیت دلاوری او در حرکت آمده بانگ بر قوم خود زد
که روا باشد که برادران ما از بنی اسد در میان غرور جهان دل بهول تقدیم رسانند و ما تاملی
و تکاسل منسوب گردیم و با هر فردی از افراد قوم خویش بمضمون این بیت در خطاب آمده
فراغ دلت (بیت) و یزدی تن   چو میدان فراخست گوی بزن   پس ایشان نیز با جمعی
از سواران که مقابل ایشان بودند حمله بردند و آن جمع را از مکان خویش برداشتند و در قلب
لشکر عجم کوفتند جالینوس و ذو الحاجب از قوم عجم چون مشاهده آن حال کردند با لشکری
بیکران و فیلان گران حمله آوردند و مسلمانان در انتظار تکبیر چهارم بودند که سعد زبان بکلمه طیبه الله اکبر

در حرکت آورد و اهل اسلام یکبار گفتن کلمهٔ مبارک لا حول ولا قوة الا بالله قیام نموده حمله بر کفار
بردند و بسیار ضرب و زخمی شد و بجیله و کنده برگشتند دلیران حمله بر سر در فکندند سر مردان
بیکدیگر فکندند همه روی زمین از خون غرق شد فلک از عکس آن خون پر شفق شد سپه یکبارگی
بر هم برآشفتند زمین در خون فلک در گرد نهفتند ز کشته کوه شد یکسوی کشور ز خون دریا شده
از یکسوی دیگر ز دست سرکشان تیغ سیه تاب چنان می شد که از پارهٔ سیماب چو تیغ
از خون دشمن ریخت باران علم شد تیغ در دست سواران لب کشته ساخته در آن روز زنده از زخم
مبارزان جگرسوز همه کار زمین خون خوارگی بود فلک از دور خود نظارگی بود آورده اند که فیول عجم قصد میمنه
و میسره می نمودند و خیول اهل اسلام از آنها رم میخوردند سعد بعاصم بن عمرو و قعقاع پیغام دادند که حیله سازید که راکبان
فیول از مرکوبات عدول جویند پس عاصم ندا کرد که ای رامیان بنی تمیم بموجب فرموده عمل نموده بیکبارگی
هجوم کردند لمرتبه ز بسیاری که تیر از شست کرد کز فیل فیلبان را نیابد که جست ز هر
سوی راه بر تیر بست تو گفتی نامه کست بیکان کرد مردان همی گشتند چنان چنان ناوک
ز شست خود گذر یافت که گر بر موی آمد از دو نیمه شکافت و بار دیگر عاصم ندا کرد که ای گروه تا توانند
نوعی کنید که از عقب فیلان در آیند و نوارها بالای فیل را قطع کنید پس سواران عاصم بجد و جهد تمام از اعقاب
فیلان فیل خوار و دلیل در آمد و فرصت یافته نوارها بالای فیول را قطع کردند چنانکه سواران از
پشت فیل خود را ذلیل در زمین آمد نه القصه از روز تا آخر روز کارزار نمودند و چون قیام شام میان
آن گروه خون آشام حاجب و مانع شد دست از محاربه کشیده مراجعت نمودند چو شمشیر
خورشید شد در نیام برون تاخت ادهم سپهدار شام ز شب سایه بر چرخ والا
رسید علم زیر شد سایه بالا رسید دو لشکر ز کوشش عنان تافتند سوی تکیه
گه خویش بشتافتند طلایه برون شد ز هر دو سپاه شبیخون بدخواه را بست راه در
و در آن روز تا پانصد مرد زخمی است و بسیاری از بجیله و کنده و غیرهم بدرجه شهادت رسیدند
سعد جمعی را بر قتلی و جرحی موکل گردانیدند تا قتلی را دفن کردند و جرحی را بزنان لشکر سپردند بمداوا

ای جراحات ایشان مشغول شوند روز اغواث چون صباح روز دوم که آنرا روز اغواث گفتند دمید

و نور خورشید از افق مشرق برآمد باز آغاز تعبیه لشکر و تسویه صفوف کردند دیگر روز کاشغر برون

تاختند هر یک اسپ روان شد بردی سپهر کمان هر تو که به صفت تیر کشیدن بیاراست

گردون سپهر دو لشکر دگر باره گشتند تیز سلامت شد از چار سو در گریز کشیدند

صفها بمردافکنی ز مردی همی تنان شد زمین آهنین ناگاه گرد از جانب شام انکشاف یافت و قعقاع

بن عمرو که مقدم لشکر هاشم بن عتبه بود و امیرالمؤمنین عمر از لشکر شام از ابوعبیده بن الجراح جدا کرده بود برسم

مدد فرستاده بود نمودار شد و با اصحاب خویش که هزار صد مرد بودند مقرر کرده بود که صد صد یا ده

فوج کردند هر فوجی صد سوار و چنان متعاقب درآیند که چون فوج اول بلشکر سعد ملحق شوند فوج دیگر نمودار

شوند القصه قعقاع مسلح و مکمل با جوق اول بلشکر اسلام ملحق شد و ایشان را بشارت داد

که لشکر آراسته از اطراف شام بمدد شما میرسند و از گرد راه بمیدان مبارزت درآمد

مسلمانان را بمحاربه با کفار تحریض نمود و از لشکر عجم مبارز طلبید و جولان می نمود بیت یکی کینه جوشن

کمی در برش جوانه و خودای یکی بر سرش ز شمشیر آتش از آهن فشاند چو کین سیم در آهن نماند تکاور

از این صف برانگیخت زلب از کینه خویش کف برانگیخت ز سر میدان درآمد چون در رخی

مبارز خواست جولان کرد لختی یکی دست کرد و آیینه شمشیر بشد از زبر او زبر شمشیر همه راه چشم

در روی خیره گشته زهمین حال دشمن نیز گشته اصحاب چو دلاوری و سلاح بازی وی دیدند

گفتند لا یهزم جیش فیهم مثل هذا از صفوف کفار ذوالحاجب بیرون آمد و غنیم قعقاع شد

قعقاع چون دانست که ذوالحاجب است گفت یالثارات ابی عبیده و سلیط و اصحاب الجسر و با او بمحاربه

مشغول شد و باندک زمانی این دو سردار بر دست آن دو سردار اهل اسلام بی سر شدند

و لشکر کسری بواسطه قتل این دو کس کسری عظیم یافتند و مسلمانان درین روز شتران را آراسته

و جل اجل متعدده و بالها و منگوله بر هر شتری تعبیه کرده در حال عظام بر آنها بسته چنانکه در مرای از فیل

بزرگتر بود و جماعتی از دلیران کندآوران و نبردآزمایان جلد بر آنها سوار کرده و طایفه از فارسان دلاور پهلوان

شتران برآمده محافظت و حمایت ایشان می‌نمودند و بهر طرف که حمله می‌آوردند بنابر کاری که روز پیش
فیول عجم با خیول عرب کرده بودند امروز رجال اعراب با افراس عمل می‌آوردند و گویند که امروز قعقاع
سی نوبت حمله کرد و در هر نوبت کافری را مقتول گردانید و بسیاری را مجروح ساخت
و مسلمانان تقدم و مدد وی مسرت و ابتهاج نموده بزخم تیر و نیزه جان گذاران و تیغ آبدار را بکفار
برآوردند و از روز تا نصف النهار بر این منوال محاربه می‌نمود و بعد از آن ساعتی برای استراحت هر دو
فریق دست از محاربه باز داشتند و چون آفتاب از وسط النهار زایل گشت و وقت نماز
پیشین درآمد باز مردان هر دو گروه صف نبرد بیاراستند از جان دست شسته چون ذیل شجاعت و دلاوری
را تشمیر نموده روی بسوی کارزار آوردند   تو گفتی زمین شد سپهر روان   همی بارد از تیغ هندی روان
سنان زبان را بطعنه آخته و سپر در جواب او بسخت روی بسته ساخته طایر سهام پیغام اجل بجانها
می‌رسانید و هاتف غیب ندای خذوا حذرکم بسامع مجاهدان می‌شنوانید تیغ یمانی در سرافشانی
خود را بمیان انداخته و گرز و کوپال بسر زنش اقبال و ابطال سرافراخته   همه دشت از درخشیدن
چنان بود که گفتی آسمان آتش‌فشان بود   فروغ تیغ و عکس خود و جوشن   ز مشرق تا بمغرب
کرده روشن   شد آن شیرمردان بفر پولاد   چنان کاین از ایشان سر فرو داد سرافرازان
چو کوه آهنین تن   با آهن کوه آهن بر زمین زن   هوا گفتی ز پیکان ژاله بارست   زمین گفتی ز بس خون
لاله زارست   قیامت گشت کوس و صور غران   خدنگ تیر همچون نامه پران   چو نیم شب شد
فریقین دست از محاربه باز داشتند و آرام گرفتند روز غماس   روز نیکو که آفتاب
جهانتاب بصیقل تیغ و نور ضیا زنگ ظلام شب دیجور از سطح فضای این سرای غرور بزدود و آن
روز را روز غماس گویند مثنویات   چو اسکندر صبح بر شد بلند   که نعلش بفتاد و شمار هم   دیگر باره
شیران بجوش آمدند   بشیرافگنی در خروش آمدند   کشیدند از قاف تا قاف صف   بکوشش
نهادند جانها بکف   گویند در آن روز قعقاع بن عمرو اصحاب خود را بهمان مقام که در روز گذشته
در آنجا از ایشان جدا گشته بود برده تفرقه گردانید و با ایشان مقرر ساخت که فردا علی الصباح باید که

بقرار سابق شما مدد تو به لشکر ملحق شوید اگر هاشم بشما پیوست فهو المراد والا تقید دم شما عام مردم
در محاربه مجدد کردند و سپاه اعدا ازین معنی واقف نبودند الا قعقاع چون صفوف جنگ از فریقین
بیاراستند فوج اول از گرد و میدان ظاهر شدند مسلمانان را مظنه آنکه لشکر هاشم بمدد رسید
قوت و شوکت ایشان را بیفزود و با انتظار تمام در میدان مبارزت جولان کنان درآمدند و مدد
متعاقب می‌رسید و فوج آخرین نبود لشکر واصل نشده بود که هاشم بدیشان رسید و از صنع
قعقاع خبر یافت وی نیز اصحاب خود را جوق جوق ساخت هر جوقی هفتاد مرد پس هاشم
بتعجیل روان شد تا لشکرگاه سعد رسید و فی الحال تکبیر کشید اهل اسلام از وفور فرح و سرور یکبار
خروش تکبیر بقابله سپهر رسانیدند و در آن روز اول قتال مطارده بعد از آن مرامات بعد از آن محاربه
با سه رماح بعد از آن سالقاس مضاربت بود و هاشم با هفتاد دلاور که طلیعه اول بود از لشکر
او حمله بر میمنه عجم بود چنانچه صفوف آن جمیع را متفرق ساخت   سپاه را برکند از جای :.
درآمد دشمن سرگشته از پای هزار سر در میان کشور افتاد تو گفتی آتشی در کشور افتاد بدستش
خنجر زهر آب داده نفیر اکنون کمند تاب داده نخوزدش سرو را خون جوجوی ز تیغش
سرکشان را سر چو گوی سیاهش از سنان بموده برهان در آهن گشته همچون تیر ما پنهان
زهر سو خون چنان میریخت از تیغ که باران بهاری ریزد از میغ و گویند تا موضع عقیق ایشان را براند
و بمقتضی الواواحد بازگشت در قلب اسلام توقف فرمود مشرکان تا صباح باصلاح نورها بالان تبول مشغول
بودند و اقبال با اجمال و اتفاق باز آراسته ساختند و دو جوق گردانیده مقدم خون بیل ابیض و مقدم جوقی
دیگر فیل بود که از اجرب میگفتند و فیل ابیض را در آن مقابل قعقاع و عاصم و فیل اجرب را
در مقابل حماد بن مالک اسدی بداشتند عمرو بن معدی کرب با جماعتی از اصحاب خود گفت
یکلحظه با من موافقت نمائید که حمله بر حملۀ این لشکر خواهم برد اگر قدم از قدوم من باز خواهید گرفت
بتعجیل که باز دیگر ابو ثور را نه بینید گفت عمرو ابو ثور است پس حمله مانند صدمه کوه آهن بصف کفار
برد و بطعن سنان نیزه جان ستان و ضرب خون‌ریز شمشیر دمار قومی از جمع اشرار در مسلک دار البوار گردانید

فارسان فرس را غیرت آمد. یکبار متوجه او گشتند و فوران غبار به مرتبه رسید که نهان شد آسمان
را روی در خاک زمین شد چاک از زخم چکاچاک شد از گرد سیه خورشید گمراه سیه شد همچو خال
دلبران ماه. زمین را یک طبق از گرد برخاست فلک را یک طبق از گرد شد راست جهان از گرد
پر شد سراسر زمین با آسمان آمد برابر نمیدانند لشکر یکدگر را نشکنند تیغ از خود سپر را از بسیاری که گرد
باد برخاست یکبار از جهان فریاد برخاست نقلست که ابو ثوران از جوانان اعیان لشکر در میان
غبار ناپیدا شد در اثنای این حال زخمی به سبب عمرو آمد که از پا در افتاد و عمرو فی الحال چستی کرده خود را از پشت
زین بر روی زمین گرفت سواری از لشکر عجم در گذر بود عمرو پای اسب آن سوار چنان بگرفت
که قدرت بر رفتارش نماند فارس عجمی چون بمرتبه قوت شد دست و بازوی عمرو مشاهده نمود ز بال
از هول جان خود را از اسب بینداخت و سر خود بگرفت عمرو بر اسب او سوار گشته از میان غوغا
سالم بیرون آمد القصه سعد ملاحظه صفوف احبا و اعدا می‌نمود دید که آن دو جوق فیل ابیض و اجرب
که لشکر اسلامیه را لحظه به لحظه برهم می‌زنند و خرابی تمام از مر آنها متصور است بنبرد قعقاع و حمال فرستاد
که بحسن تدبیر و اهتمام و یمن هر دو نیزه‌ها را راست کرده یکبار متوجه فیل ابیض شدند و حمال و قرینی دیگر
به همین سبیل قصد فیل اجرب نمودند و جماعتی نیزه اندازان بسوی سوار و پیاده که جهت حمایت قبول
معد و آماده بودند طایران نصال را سپران ساختند تا چندانکه چهار رفیق با آن در رفیق از فیل رسیدند
قعقاع و عاصم نیزه‌های خود را حواله هر دو چشم فیل ابیض نمودند حق تعالی راست آورد چنان مقصد آمد که آب
سیاه از چشم فیل ابیض فرود آمد که سر را می‌جنبانید تا نگهبانان خود را بر زمین انداختند در حال
قعقاع شمشیر کشید مشفر او را منقطع ساخت ابیض از پای در آمد و حمال و قرین وی نیز با اجرب
بهمین دست برد نمودند فیل روی باز پس کرده صفوف کفار را متفرق ساخت ابیض از بالای آورد
و باقی فیلان متابعت نموده می‌دویدند تا بمدائن هیچ جا توقف ننمودند گوئیا این بیت اندر در شان
هر یک از آن چهار یار گفته اند شعر آن صفدری که در صف هیجا در آن ضرب دندانهای فیل جنگی نیز
زبان نهاد چون مسلمانان از شر فیول خلاص شدند یکبار آواز تکبیر بلند برداشتند و اعلام

شجاعت و دلاوری برداشتند و اعلام شجاعت و از روز تا شب مشغول بودند پیله
ایدیه قتال ستم و چون فراشان قضا شمع آفتاب را از لگن فلک در حجره مغرب نهادند
ے چو اندر گذشت این زرق سطرلاب ؛ ازین تخته با شید سیماب ؛ ز دست شب
گریزان در افق شد ؛ مه از مشرق درین نیلی تتق شد ؛ جهان زیر پلاس شب نهان گشت ؛
فلک هم رنگ نیلی طیلسان گشت ؛ رخ گردون بزیری چادر آمد ؛ تو گفتی روز در وقت
و شب در آمد ؛ شبی همچون سیاهی بصر بود ؛ ز کور کافران تاریکتر بود ؛ بعد از ادای فرایض عشا
چون از طرفین مشاعل و شموع افروخته گشت ؛ و آتش مبارکان زنان هر دو لشکر اشتعال
یافت و آواز لشکر و ضرب شمشیر و طعن تیره و وقع تیر و صدمه گرز گران بر مثال تگ
آنکران بعیوق رسیده ؛ ز باران تیر و ز تیراب تیغ ؛ بناهای گل رخنه شد بی دریغ ؛ ز شمشیر
چاک افکن تا بناک ؛ بر آمد ز هر جای چاچاک طراق از سر گرز و پولاد بند ؛ همی خواند اجل را
بانگ بلند ؛ ز غلطیدن کشتگان در مصاف ؛ شده پشته بر پشته چون کوه قاف ؛
بهر سو ز آواز زاغ کلان ؛ شتابان شده کرکسان ز آسمان ؛ خداوند سبحانه تعالی
بمحض لطف و کرم قدیم خویش افراغ صبر در دلهای سلیم مسلمانان عطا فرمود تا پای ثبات
ایشان از موقف شجاعت نلغزید ملهم صواب مضمون آیه کریمه ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت
اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین بگوش هوش مومنان موحد رسانید و سعدان شب را
نوعی گذرانید که هرگز مثل آن نگذرانیده و عرب و عجم را اموری پیش آمد که هرگز مثل آن پیش نیامده بود
و اخبار و صوات مردم از سعد رستم منقطع شد پس سعد در محراب دعا و تضرع نشست
و در آن شب با شمع کافوری نماز از سر سوز و گداز برافروخت و عود راز با خداوندی
نیاز در مجمر نیاز میسوخت و بمقتضی من استعان بالله کفاه مبشر تا بدان ان تستفتحوا فقد جاءکم
الفتح جاءکم الفتح مژده داد و چون بتاثیر صبح صادق ظاهر شد این ندا در داد که چند روز
که تحمل نموده و رنج برده آید ساعتی دیگر صبر نمایند که مهب الطاف نامتناهی استشمام روایح نصر

وعون الهی می نمایم بانا که امروز فتح و ظفر ست و جمال دین محمدی علیه السلام بیامن سعی مشکور و جهد موفور
شما باز بسته و رابسته از استماع کلام سعد در باطن آن ساده مندان از خونین ضرر و نفس دیگر ظاهر شد
لاجرم سواران کوتاه تن فیل بدن مبارزان لشکرشکن شمشیرزن آن نصیحت بگوش جان نوشیده
در میان و دل کوشیدن یک از حمله بر کفار بردند و به مصقل تیغ ابدار صاعقه کردار زنگ کفر و شرک
و لوث یعنی ظلم آن طاغین را از صفحه روزگار می سپردند و آسیای طعن و ضرب در دوران
دغبار رسوکه در میان هر دو صف در کوران آمد و چون روز بحجره کبری رسید آفتاب دولت
رستم و لشکر عجم از وسط السماء سعادت انا میل مدرجه نکبت و زوال نمود ندای غیب
بی نهایه به شکر در رسید ندا ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم میان اتواع اعادی در داد
و بادم الالذات جام حمام در کف انکر بی شکوه بدنام نهاد و نمود از مضمون ایه کریمه فانزل الله
سکینت علیه وایده بجنود لم تروها وجعل کلمة الذی کفروا السفلی وکلمة الذین کفروا والسفلی وکلمة
الله هی العلیا در احزاب متحقق گشت اتفاقا رستم فرود آمده بود تا در آن روز تحت نکبت او را
بر لب نهر عشق نهاد و سایه بالی بر ز بخت فرو بودند و در زیر سایه بان تشنه بوده با بعض
از خواص و ندمای خویش از روی قهر و غضب مضمون این منظوم کلام از درد دهر می نمود نظم
دل من پر از خون شد و در روی زرد دهان خشک و لبها شده از باد سرد که تا من شدم بیت
پهلوانی جهان چنین تیره شد بخت ساسانیان چنین بی وفا گشت گردان سپهر دژم
گشت و ارنامی سر مهر مرا تیره و پیکان اهن گذار همی بر برهنه نیاید بکار حق تعالی باد دبوا ر
را فرستاد تا خاک او بار از میدان ایشان بر میداشت و بر مفارق و معارف دلیران
و لعیان عجم می پاشید و می نباشت دلیران مصاف و عاد مردان صف هیجا را از لشکر اسلام
بی اختیار از ایشان از جای بر نگیر فتنه و بمیان لشکر می رسانید و از کثرت نمایر بهیل غمی دریده
ان بی بصریان می خلایند اهل اسلام فرصت غنیمت دانسته بضرب حرف حسام و طعن
تیر خون آشام طیور ارواح خبیثه کفار عجم را بجانب دار البوار و مقر جهنم طیران میدادند و اسلاب

آن کلاب و مراکب و خیمات در رکاب دولت آن اهل مناصب درآمد و باد در ضبط تصرف
در آورده و بلند بر کنار خویش میفرستادند و آن ریح عاصف قاصف اوتار الطناب خیمه
رستم را از زمین برکنده در آب عتیق انداخت حرارت آفتاب در وی تاثیر کرده از
تخت خود برخاست و پناه بسایه بار اشتران که از خزینه درهم و دینار خویش بر دو فعقاع با جمع
از کفات اقتال و دلالت ابطال چون از آن تخت از تخت برگشته رسانیدند هلال ابن
علقمه قصد قتال کرد وی بیش دستی نموده شمشیری بجانب او فرستاد و قضا را بر پای او چنان آمد که بر کار
بنشست و وحشت هلال از سر غضب حمله بر رستم آورده به یک زخم شمشیر آتش بار رقبه حیات آن بی
طالع بی بر روح آن مرد را بر داشت و شتران بمیدان را از سر نیزه در آویخت   یکی تیغ زد بر سر و ترک
او که خونش برآمد ز تارک بر او   چو دیدار رستم ز خون تیره گشت   جهان جوی تازی بدو خیره
گشت   دگر تیغ زد بر سر و گردنش   بخاک اندر افکند جنگی تنش   و نداء الان قد قتلت
رستما در داد و بدید یعنی این ابیات زبان بگشاد   ندیدی که چون نام آباء من بشد زنده
از بد لبهای من   بوقتی که رستم هزیمت نمود   دری بر دلی بر رخ خود گشود   دران دم زدم آن زخم
کاری مرا   بر این در وحشت بپای سواری مرا   تا باید چو گردنش جای خاک   ز مرکب فرستادمش
سوی خاک   روانش بدوزخ روان ساختم   بفتح عجم رایت افراختم   سپاه عجم را چون قتل
رستم محقق گشت   پای قرار ایشان از جا برفت و جز طریق فرار نه پیموده مقهور و مضطر و مخذول
و مدبر روی به دشت نهادند و شجاعان اهل ایمان از عقب مشرکان روان گشتند   شمشیر آتشین دم
ابدار برآورده از جان دشمن دمار   با طراف بستان خونخوار جان   بر مان القوم بدکردار را
روان سوی عدم میفرستادند   زبیکان و تیر آتش افروخته   روان بداندیش را سوخته
و چنین منقول است که گاه بودی که یکی از اهل ایمان بسواری از آن بیلیان رسیدی و بانگ بروی
زدی وی خشک بر جای بماندی تا آن مرد مومن بیامدی و او را بقتل آوردی و در روایتی آنکه سلاح
وی بستدی بهمان نیزه او را کفایت کردی و گاه یکمرد مومن بدو مرد از عجم دوچار خوردی

و یکی را فرمودی تا گردن دیگری بزدی و این امر را مارت ظاهره بود بر شمول تاییدی خاص از جانب
آسمان در شان آن مومنان جالینوس با جمعی کثیر از فرس روی بهزیمت آورد زهرة
بن حویه تمیمی از لشکر اسلام با سیصد سوار از عقب او تاخته بدو رسید و بروی دست یافته
او را بقتل رسانید و سلبش را تمالک نمود و ضرار بن الخطاب درفش کاویانی را که علم اکبر فرس
بود و بشرح نفاست و تزیین آن بجواهر و ترصیع آن بدگوهر سابقا سمت تحریر یافت بدست
آورد و سعد کسی نزد هلال دوانید تا از حال رستم استکشاف نماید هلال هنوز سلب او را سلب نکرده
بود که بدن مرده او را بچشم منظر سعد آورد و سعد چون آن نحس را بکام خویش دید حمد و ثنای باری و شکر
یزدانی بتقدیم رسانید و زبان بمضمون این نشید بگشید و لو ان فی کل منبت شعرة لسانا
لما استوفیت واجب حمده گر همه موها زبان گردد هر یکی را هزار جان گردد بسی ی
شکر نعمتش بوید گر بگویند هم بدو گویند گر کسی شکر او فزون گوید شکر توفیق شکر چون
گوید حکم فرمود هر هلال را که تمام سلب رستم را در سلک سایر تملکات خویش در آورد و چون
در تحت تقویم مقومات در آمد قیمت کمرش هفتاد هزار دینار زر سرخ قیمت بود و در بعضی از
کتب تواریخ هست که قیمت تاجش صد هزار دینار بود و فتح قلعه قادسیه بماز روز دست
داد و از آنجا اموال داده وافره و غلات متکاثره و خزاین بسیار و تجملات بیشمار و جبه
خانها مملو از زره اندوده و خفتانها مورود و تیغها یمانی و کمانها دمشقی و نیزها خطی و غیرها از آلات
و ادوات حرب که از حد و عد بیرون بود غنیمت مسلمانان گشت و بآن سبب دولت
اهل اسلام بتعزز و صولت کفار بسرانجام شکست و در آن روز در معرکه محاربه ده هزار کافر مقتول
شده بود سوای آنچه در ایام سابقه و لیلة الهریر باهل زمهریر پیوسته و در حین قرار قریب
سی هزار مرد بمعبر موصول گشته بودند و گویند عدد تمام مقتولان کفار در واقعه قادسیه بصد هزار
رسیده بود و از مسلمانان قبل از لیلة الهریر دو هزار و پانصد و در لیلة مذکوره و در روز فتح
قادسیه شش هزار مرد مرتبه شهادت یافته و بدولت احراز موعود کریمه للذین احسنوا الحسنی

و زبا دوستافته با امیرالمؤمنین عمر نوشت مشتمل بر حمد و ثنا خداوند تعالی و درود محمد صلعم و تحیت و ثنا
امیرالمؤمنین و کیفیت محاربه با دشمن و رسیدن مدد از جانب شام و ظفر یافتن بر اعدا بتوفیق خداوند ولی الانعام
و قتل رستم و هزیمت لشکر عجم و عدد مقتولان از دوست و دشمن و فتح قادسیه و غیر آن اخبار سایه بدست
جمازه سواری چلد داده بمدینه فرستاد و گویند پیش از وصول مبشر بمدینه از جنیان این خبر بر سبیل اجمال باهل مدینه رسیده
و شایع و ذایع گشته بود القصه سعد امر کرد تا بجمع اموال و اسلحه و نقود و امتعه و مراکب و دواب مشغول شدند
و چون فراغ از جمع آنها حاصل شد ضرار بن الخطاب میخواست که درفش کاویانی خاصه برای خود تصرف
نماید سعد چنان صلاح دید که سی هزار دینار عوض آن بضرار دهند و آن را نیز داخل سایر غنایم گردانیده قسمت
نمایند در حین تقسیم سوتان آن را در تحت تقویم در آوردند قیمت آن هزار هزار و دویست هزار بود
چون اموال غنایم را در محال مضبوط و مجموع کرده اند چندان جمعی آمد که محاسبان سریع الحساب از استقصار
و تعیین آن عاجز بودند گویند در آن لشکر بار رستم ششصد هزار هزار درهم و دینار بود و بعد از اخراج خمس
سعد تقسیم غنایم میان چهل هزار مرد امر فرمود و هر یک سوار که اسپ داشت مبلغ دوازده
هزار از نقد و سپر و زره و سلاح و دوات گشته و ظروف و توالی و جامات از نقره و طلا بدست اهل اسلام
افتاد و آنگاه سعد اشارت کرد تا شهدا را در محلی مناسب دفن کردند و
جیفهای جثه کفار را همچنان ذلیل و خوار در میان صحرا گذاشتند تا سباع و دوام آن اجسام
بر فنا انکردند یعنی دافع فساد برای خویش طعام ساخته نصیبی وافر برداشتند چون فتح نامه بمدینه
رسید انجه بر سابره بسمع شمع انجمن اصحاب یعنی عمر خطاب رسید امیرالمؤمنین عمر شکر حق بتقدیم رسانیده
بغایت مسرور و مبتهج و فرحان و مستبشر شد و اهالی مدینه بملازمت وی شتافتند و به تهنیت
الفتح گفتند و جمله اظهار مسرت و فرح نمودند و زبان مجد زبانی مضمون این منظوم گشاده ه
بدین مژده گر جان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست آنگاه امیرالمؤمنین عمر جواب
نامه سعد نوشت و او را آفرین بسیار و دلداری بیشمار نمود و حکم فرمود تا بجهت استراحت لشکر
در موضع قادسیه توقف نماید و تا از دار الخلافه مامور نگردد قصد بلاد دیار نکند ذکر بنای شهر بصره بفرمان

امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه و درین سال امیر المؤمنین عمر خطاب نامه بسعد نوشت و او را آفرین بسیار بلادی التیما
نموده بالحکم فرمود للتأییدات المطالعات الله رضی الله عنه امر فرمود تا عتبه بن غزوان که یکی از اصحاب پیغمبر صلعم بود و عتبه
رضی الله عنه بجانب ابله رود و دران ناحیه که در ساحل دریای مغیض دجله و فرات شهری بنا کند و سبب
این داعیه آنکه دران اطراف موضعی بود موسوم بعمان و عجم از آن ممر امداد و مدد میتوانستند نمود و بر لوح
ضمیر منیر خاطر خطیر قدوه اصحاب عمر خطاب رضی که مهبط فیوض الهی و مورد اسرار آگاهی بود این معنی مرتسم
گشت که مبادا تیره روزان عجم سپاه اسلام را که دران اطراف روی آن هند توسل جسته از ایشان مدد طلب
کنند خواست که بمقتضی العمر قبل الوقوع فی البحران طریق را بتمام مسدود کند و سپاه اسلام را که دران اطراف
منتشر اند مأمن و مرجعی باشد الحق رای رزین و فکر متین آن بود القصه عتبه بن غزوان بموجب فرموده کار
بند شد چون این بقاع نشان اهل کیاست و زیبات و سعت مردم نهاد قریب یکسال باتمام رسید
از البصره نام گفتند بنا برآنکه در موضعی بنا شد که اطراف و جوانب آن همه سنگلاخ بود و عرب از البصره
گویند و چون عتبه از عمارت و تمصیر بصره فراغت حاصل کرد و مردم آوازه معموری آن شنیدند از اقطار و اکناف
امصار روی دران دیار آورده از جمیع بلاد و قرای میل بانجانب می نمودند و بواسطه کثرت سودا و معامله نقود
بسیار بصره و اهل بصره موسوم باین اسم شد و عتبه مجاشع بن مسعود را بامارت آن بلد تعیین نمود و خود بمدینه باز
گشت آنگاه امیر المؤمنین عمر مغیره بن شعبه را بایالت بصره فرستاد و مغیره مدت حکومت آن ناحیه
میکرد و بعضی از اهل اغراض وی را بفاحشه زنا متهم ساخته در جناب خلافت پناه رشتی کردند که کسی از
دست جور زبانها رست وگر خود برست وگر حق برست و چون ایشان آن امور را بحسب شرع
بروی ثابت نتوانستند کرد امیر المؤمنین عمر ایشان را اجرای حد قذف کرد و هر چند فراست
وی تجویز آن امر در شأن مغیره نمی نمود اما بواسطه آنکه او را امتثال امر اتقوا من مواضع التهم نمود و اسم عدالت
از وسلوک بسته بود معزول ساخت و ابو موسی اشعری که از مشاهیر اصحاب و اذکیای اولی الالباب بود
بجای او نصب فرمود ذکر واقع [illegible] در ین سال
واقعه مسیح الروم بظهور پیوست و شرح آن قضیه آنکه چون ابو عبیده بن الجراح و خالد بن الولید رضی الله عنهما خاطر از مهم

فحل پرداختند بقصد فتح دمشق متوجه آن صوب شدند و خبر نهضت آن لشکر ظفر اثر بان ناحیه بهرقل رسید
یکی از بطارقه خود را توذر نام با فوجی از پیاده و سوار جهت محاربه و مقاتله مجاهدان نامدار ارسال نمود و قلقطی
دیگر از عظمار روم را نسطاس نام با خیلی ثقیل توذر را اشارت بکرد تا بمدد وی رود و چون توذر بموضعی
مرج الروم رسید همانجا معسکر خویش ساخته توقف نمود و ابو عبیده در مقابل توذر معسکر ساختند
رای ناقص توذر اقتضا آن کرد که خالد را از عقب گذاشته بجانب شام توجه نماید و آن ناحیه را از سپاه
اهل اسلام بپردازد و باعتماد آنکه خالد و ابو عبیده مردم از عهده دشمن بیرون نتوانند آمد از عقب ما خود
کجا آیند اذا جاء القضاء عمی البصر ۞ قضا وقتی که پنج انگشت دارد چو خواهد که کسی را می برارد دو بر چشم
نهد دیگر دو بر گوش یکی بر لب نهد گوید که خاموش بنا برین فکر شست نشست بر لشکر خالد کرد و عزیمت
شام نمود و ندانست که آفتاب عمرش در شام بمغرب فرو خواهد رفت چون وی یک منزل کوچ
کرد یزید بن ابی سفیان که والی دمشق بود با لشکری آراسته مستقبل او گشت و در اثنای طریق ملاقات
هر دو فریق دست داد و بمقاتله و محاربه مشغول گشتند ناگاه خالد بن ولید با سپاهی پرشکوه و گروهی
انبوه همه سپرتن و شمشیر دست و تیر افکنشت همه سپرشکن و جوشن در شیر شکار از عقب در رسیدند
توذر را چون این امر تحقیق شد دستش از آن حسرت حریق گشت و در میان دو لشکر کالبهایم المتحیر ماند
عسکر خالد و لشکر یزید چون پریشانی آن جمع را دریافتند وقت فرصت نموده فی الفور
چون توذر را بر نقبا لشکر توذر در زده صفها را از یک حمله از جای برکندند و بزخم تیغ سرهای ایشان
و نیزه جان گدای و مار از تنها و اگروه بدنها برآوردند ۞ بدان سان سپه رستم آویختند
چو رود روان خود فرو ریختند یکی حمله کردند برسان شیر سواران خالد سران دلیر خروش آمد و ناله
کرنای همی کوه را سر برآمد زجای همه روی هامون پر از کشته شد ز خون خاک چون ارغوان
شسته شد گریزان برفتند یکسر سپاه ز خالد سرافراز لشکر تباه و بیارای باری غلام سیه
اعدا و اضداد اهل اسلام در آن غوا روانجا و مشام کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف منتشر
گشتند و مسلمانان کالبرق الخاطف از عقب ایشان می راندند و همه را بسوی جهنم می دوانیدند تا از توذر

تا از لشکر روم لشکر او یک نفر بیرون رفت در زمان خالد معاودت نموده خود را با ابو عبیده رسانید
و باتفاق یکدیگر در مرج الروم با تئتس مصاف کردند و مقاتله عظیم بینهما واقع شد عاقبت الامر لشکر
اسلام ظفر یافته تئتس را از توسن پیاده گردانیده با کثیری از آن گروه ضلال بدار البوار نقل روانه گردانیدند
ابو عبیده برفاقت خالد از آنجا عزیمت حمص نمود چون این اخبار به هرقل رسید بغایت بترسید
و مع ذالک لشکر را بطریق حفظ و ستوری داد تا متعلقان خویش را بحمص رسانند و خود در بلده رهام معسکر
ساخت چون ابو عبیده در ظاهر حمص نزول کرده حاکم آنجا متحصن گشته گاه گاه با جمع از پیاده و سوار بیرون
می آمد و با لشکر مصاف میکرد و اکثر اوقات شکست یافته باندرون شهر میرفت چون مدت
محاصره متمادی کشید بسری با تدبیر از اهل روم که در حمص بود از روی شفقت و نصیحت حمصیان را بمصالحه
با اهل اسلام دلالت نمود آن سر باز زدند مسلمانان لشکر خود را مکمل و مسلح ساخته جنگ انداختند و بیکبار
بصوت رفیع زبان بکلمه طیبه الله اکبر متحرک ساختند بر اثر تکبیر ایشان تزلزل عظیم در سور
حمصیان پدید آمد چنانچه بسیاری از بنیان ایشان منهدم گشت چون دوم بار تکبیر گفتند بعضی از سور
شهر نیز انهدام یافت پس ناچار مستغیثان مصالحه نمودند ابو عبیده بعد از عقد بدل صلح و اخراج خمس آن
با امیر المومنین عمر رض نوشت و وقایع و فتوحی که در او دست داده بود و در ضمن آن نامه بموقف
انها رسانید و در صحبت عبد الله ابن مسعود رض مع خمس المال بدار الخلافه فرستاد و طایفه از قبایل
عرب را که مصلحت دانست در حمص ساکن گردانید و منتظر امیر المومنین عمر می بود تا از آن جانب
مثال آمد که در همان محل که هستی اقامت اختیار کن اهل قوت و شوکت و نجدت و شجاعت از نواحی
شام نیز خود طلب و چون اجتماع ایشان بحصول پیوندد و همگی همت را بر فتح آن بلاد و قلاع گمار خاطر
جمع دار که من در ارسال بعوث و سرایا بجانب تو هیچ نوع تقصیر و تهاون نخواهم نمود پس ابو عبیده
بموجب اشارت امیر المومنین مشتغل شده بعد از اجتماع آن مردم عباده ابن الصامت را که یکی از اصحاب
رسول صلعم بود در حمص بحکومت مقرر ساخت و بجانب حمی نهضت کرد آن ناحیه را بطریق صلح فتح
نمود مشروط بآنکه هر سری از ایشان مبلغی معین برسم جزیه ادا نمایند و خراج بر اراضی ایشان مقرر باشد

و از انجا بشهر شیزر آمده اهل آنرا نیز بهمان طریق در حیطهٔ تصرف آورد و آنگاه عنان عزیمت ببلدهٔ معرهٔ حمص معطوف
ساخت و آن ناحیه را اکنون معرة النعمان گویند بآن جهت که نعمان بن بشیر حاکم انجا گشت و از آنجا بدستور
حمص مفتوح گشت ساخته بجانب لاذقیه توجه نمود و سکان آن دیار متحصن گشتند آخر الامر آن بلده را در تصرف
درآوردند ابوعبیده بعد از فراغ لاذقیه خالد بن الولید را با قطعهٔ از لشکر بجانب قنسرین فرستاد
و در اثنای طریق با فریقی از جیش روم که سردار ایشان در میان ناس بمیناس مشهور و موسوم بود و عظیمی
از عظمای روم که ثانی هرقل در آن مرز و بوم ملاقی شد فی الفور متصدی محاربه و قتال و ملتزم مخاصمه و جدال
گشتند بیت ز دو رویه صور بانگ از دو برخاست ز خلق نای صوت صور برخاست
چنان افتاد بانگ کوس در دشت که گفتی انجم از افلاک در گشت جناح و قلب از هم شده راست
ز سینه چون جناحی قدر برخاست و مقاتله عظیم فیما بین بظهور پیوست چنانکه گشت هنگامه رزم گرم که خارا
شد از تیغ پولاد نرم سنان در دل سنگ شیران مست چو الماس در کان آهن نشست
و در آن معرکه میناس با جمعی کثیر از اهل باس کشته و سایر لشکرش مایوس و پراکنده و برگشته شدند
و خالد مظفر و منصور بر در قنسرین معسکر ساخت و اهل آن بلده متحصن شده در شهر بروی خالد ببستند
خالد بر بارهٔ دولت سواری نموده بپای بارهٔ شهر آن بی دولتان آمده جمعی از روسای آن موضع را
طلبیده با ایشان از روی بار مکالمه نمود و گفت اگر شما در حجاب سحاب خود را مانند مهر متحصن سازید
امیدواری بکرم و نصرت رب الارباب آنست که ما را مانند شعلات آتش برداشته بر مرکب
باد سوار کرده بآن سحاب رساند تا شما را بر مثال آب باران از آن ابر بسوی ما خاکیان روانه [illegible] از صولت
این سخن در قلوب معیوب آن قوم منکوب مرتسم شد امان طلبیده خواستند که بدستور حمص مصالحه
نمایند خالد از آن نوع مصالحه ابا و امتناع نمود گفت صلح میکنم بر تخریب قلاع و حصون بالضرورت
بآن طریقه تن در داده راضی شدند خالد بعد از اتمام مهام قنسرین باستصواب ابوعبیده تهیهٔ لشکر میکرد
تا بجانب رها بر سر هرقل رود چون این خبر بهرقل رسید خوفی بر باطن او مستولی شد و [illegible]
کرده بصوب قسطنطنیه توجه نمود و وداع ولایت شام بجای آورد و گفت السلام علیک یا ارض

المقدس السلام علیک یا ایها البلاد سلام لا اجتماع بعده لا یعود الیک رومی ابداً الا خائفاً و چون
قسطنطنیه را مقر دار السلطنه خویش ساخت و بعضی از بلاد شام که قریب حدود روم بود مانند
اجنادین و مباربه و انطاکیه را مستحکم ساخت و در هر یکی ازین مواضع جمعی از لشکر را برای محافظت
آن تعیین کرده ابو عبیده فرصت غنیمت شمرده نواحی حلب را مضرب خیام ظفر انجام و اعلام نصرت
شعار خویش ساخت و بعد از چند روز محاصره اهالی آن بلده امان طلبیده مصالحه نمودند بعد از اتمام مهم
صلح مذکور بر نهج مسطور عزیمت انطاکیه نمود و نواحی آن بلده را معسکر نصرت اثر خود گردانید اهالی انجا که کثیر
لشکر که در آن محل مجتمع گشته بودند مغرور بودند اولا در صدد مقاتله درآمدند و از شهر بیرون رفته
مستقبل لشکر اسلام شدند و بعد از یک میدان چنانکه هزیمت نمودند خود را در شهر انداخته متحصن شدند
با امید آنکه مدد از جانب هرقل شاید که بیاید و چون از آن جانب مایوس گشتند طلب صلح کردند
ابو عبیده با آن قوم صلح نمود بحکم امیر المومنین عمر ابو عبیده جمعی کثیر از لشکر اسلام را در انطاکیه ساکن گردانید
و ایشان را جوایز و القامات فراخور تعیین نمود متعاقب میرسانید و هم باشارت جناب
خلافت مآب معاویه را با پنج هزار سوار جرار بجانب قیساریه بر سر قیقان که پنجاه هزار بودند فرستاد
انچه از مردم انطاکیه و سایر آن نواحی با او ملحق شده بودند آن جمع قلیل بر آن کثیر بامر خداوند قدیر غالب گشتند
بسیاری از زمره کفار مقتول شدند و بقیه آن گروه مخذوله خائباً خاسراً هزیمت نمودند و معاویه بایالت
قیساریه منصوب و ابو عبیده هم بامر امیر المومنین عمر عمرو عاص را بر سر ارطبون که از جانب هرقل حاکم غزه و
و اجنادین بود فرستاد و ارطبون بلغت روم زیرا که در عاقل را گویند بحسب فرط عقل و کیاست
و غایت حدس و فراست که وی داشت ویرا ارطبون میگفتند فرموده قد رمینا ارطبون العرب
و عمرو عاص را که از جمله زیرکان و عقلاء عرب بود بغنیم ارطبون ساخت عمرو چون لشکر بنواحی اجنادین
برد ارطبون نیز با لشکری کثیر از محل خویش بیرون آمد و بینهما محاربه عظیمه و مقاتله شدیده واقع شد

دو لشکر رده بر ده خنجر کشیدند جناح و قلب را صفها کشیدند سواران اسب در میدان فکندند
دلیران رخش بر شیران فکندند چو برق تیره سر یک تیغ در دست کف آورده بر لب چون شیر مست

هوا از سنان زآتش لعل بسته ز خون برگستوانها لعل بسته ز رنگ تیر و چکاچاک شمشیر در رعد
مغز جبل و زهره شیر و عاقبت شکست در لشکر کفار افتاد و ارطیون فرار نموده التجا به بیت
المقدس برد و در آن جا متحصن شد و درین سال فتح بیت المقدس میسر شد و کیفیت آن واقعه
آنکه چون ارطیون فرار نموده آنجا به بیت المقدس آورد عمرو عاص لشکری آراسته بر سر وی برد ارطیون
بنابر ملاحظه عجز خود از مقاومت در شهر متحصن شده کس نزد عمرو عاص فرستاد که مرا از کتب آسمانی
چنین معلوم شده که فتح این بلده مقدسه بر دست تو دست ندهد بلکه این قضیه جمیله را مردی فتح نماید که اسم
او سه حرف بود و دوم از رفتار او رابعه باشد و صفات بیان کرد که در امیر المومنین عمر آن صفات موجود
بود عمرو عاص با خود اندیشید که شخصی موصوف بصفات مذکوره جز امیر المومنین عمر نتواند بود پس عمرو
و نامه نوشت با امیر المومنین که مرا با غنیمتی عجب کاری افتاده و متصدی قومی شده ام که از برای تو ذخیره
اند باقی رای رزین حاکمست و این رمز ایمای بود باین معنی که امیر المومنین این بلاد را بقدم مقدم خویش
اگر می آراید فتح بیت المقدس در قدم او میسر گشت مقدمه مفتوحه دیگر می شود فی الحال امیر المومنین عمر
علی مرتضی را در مدینه خلیفه گردانید و خود بصوب شام توجه نمود و با امرای اطراف نامه نوشت که هرکس
بر شغلی و عملی که تعلق بدو دارد مردی عادل امین ضابط را بنیابت خود نصب گرداند و خود را در فلان
روز در شهر جابیه بما رساند و چون بجابیه رسید که از آنجا تا بیت المقدس پنج روزه است
سران سپاه و امرای شجاعت پناه بموجب فرموده در آن محل مشرف شدند اول
کسیکه باحراز این دولت سرفراز شد ابوعبیده بن الجراح و یزید بن ابی سفیان بود بعد از آن
خالد بن الولید و سایر جنود شام بدولت ملاقات مستسعد گشتند و چون ارطیون ازین
معنی وقوف یافت دانست که کلید فتح بیت المقدس رسید هاتفی غیبی ندای اهبطوا مصراً
بگوش جان او رسانیده زمین قدس را بماند و رخت اقامت را در شهر مصر کشید
و چون ساحت بیت المقدس از لوث وجود آن بی جود مقدس و مطهر شد اشراف آن
بقعه مبارکه که مرقد انبیاء عظام است با جمعی کثیر قریب بهزار مرد متوجه خلافت مصر گشته امان

امان طلبیدند جناب عدالت مآب ملتمس القوم را مبذول داشته بر اخذ جزیه با ایشان صلح فرمود
چون بیت المقدس که منبع شهرهای شام بود بسبیل وچون فتح شده در فتح سایر بلاد شام
بر اهل اسلام گشاده گشت هر روز بلده و قلعه که بیشتر فتح ان دروهند تعسیر بود بمیامن قدوم
ان عدالت پناه بسهولت گشاده می شد انگاه جناب عدالت مآب بمدینه سکینه معاودت
فرمود ذکر وقایع سال پانزدهم [illegible] فتح [illegible] بابل و مداین که مقر ملوک اورده اند
که امیر المومنین عمر نامه بسعد بن ابی وقاص نوشت که وقت انست که همگی همت بر فتح مداین که دار الملک
اکاسره است بگماری و اجمال و اثقال و اهل عیال لشکر در قادسیه بگذاری وجمعی از اهل شجاعت جهت
محافظت و حراست ایشان بجا بمانی و عنان عزیمت بجانب مداین معطوف گردانی پس
سعد بن ابی وقاص بموجب فرموده امتثال نموده در اواخر شوال سال پانزدهم از هجرت ترتیب
وتجهیز جیوش نموده بصوب مداین روان گشت در راه بعضی از بلاد و بازمانند نهر سیر و زلف و بابل
و ساباط بعضی بطریق مصالحه و برخی بر سبیل عنوه فتح کرده طایفه از لشکر عجم که در بابل بودند بعد از محاربه
و مقاتله شدیده متفرق و پریشان گشته زمره نهاوند و گروهی با هواز رفتند و فرقه دیگر جسری
بر دجله بسته عبور نمودند و پل را بعد از مرور خراب ساختند تا کسی از عقب ایشان نتوانند آمد
وخود را بمداین رسانیدند عسکر ظفر ماثر اسلام لب باطر رسیده در انمحل عرض لشکر کردند در رکاب
سعد شصت هزار سوار جمع بود وچون یزدجرد از توجه سعد وقوف یافت امارت سپاه را بهر کس
عرض میکرد قبول نمی نمود قرار بران شد که از دجله که درمیان مداین جاری بود بگذارند و جانب
غربی که ملاصق سواد ست بعرب بگذارند و طرف شرقی را که ایوان اکاسره وقصور ملوک عجم
دران طرف بود نگاهدارند پس جمیع که در طرف غربی بودند نفایس اموال و انفس و اهل و عیال
را از آب بگذرانیده پلها را ویران ساخته کشتیها را کشیدند وچون سعد مقارن سعادت
و دولت بلب دجله رسید و امتناع از عبور بدید در آن امر اشکال مشکل متفکر و متامل شده و بحکم الکه
مشورت در کارها واجب بود تا شمان در اخر کلم شود با امرای لشکر و روسا دین بر و مشورت

فرمود و بعضی بعرض رسانیدند که مناسب نیست که کشتیها سازیم و بسته ترتیب پل بسین پردازیم سلمان
گفت با اهمال الامر تا مل بنمائیم ایشان خزاین و دفاین را از مداین بیرون برند گویند سعد در واقعهٔ دیده
بود که سواران لشکر اسلام در آن بحر زخار اقتحام نموده بسلامت عبور کرده بمداین درآمدند
گفت اعدای دین یعنی کفار بدکیش پناه باین آب برده اند غرم من جزم شد که بمقتضی طلوع الآمال
فی رکوب الاهوال طریق وصول بکمال و منال این کرده ضلال خرفوش ال امال منیت باز بهر دو دست
خواهم برکنار با موج روزی افکندش مرده برکنار همه یکبار فریاد برآورده اند که الله سبحانه تعالی
ما را بقدرت کامله خویش بر تخت سکون خاک می آورد و برحمت شامله خود بر صفحه نیلگون آب
فرو نگذارد کسی را که ایزد نگهدار اوست ؛ سعادت بحر و بر یار اوست ؛ پس سعد گفت
کیست که ابتدا باین امر خطیر کند و کنار دریا برای حراست نماید و محافظه کند تا لشکر عجم
مانع عبور جمهور نشود و عاصم بن عمرو برادرش قعقاع با ششصد دلاور دیگر اتفاق کرده التزام
این امر خطیر نمودند سعد عاصم را بران جمع امیر ساخته بعبور فرمان داد گویند اول قعقاع دل بر دریا کرده
متوکل علی الله اسب خود را در آب رانده کالبرق الخاطف او کالریح العاصف بسلامت
از آن آب عبور کرده فی الحال بازگشت عاصم چون دید که قعقاع بن عمرو بسلامت بازآمد
در زمان اسباب خود را بر بختیان بار کرده خود را با آن ششصد دلاور بعضی بر شتر و بعضی بر مادیان
سواران در آن بحر زخار زده اهل عجم چون صنع اعراب ملاحظه نمودند جمعی کثیر از ایشان
بعزم منع متوجه شاطی الجسر شدند و تا از آمدن آن جمع مسلمانان نزدیک بساحل رسیده بودند
کفار در صدد منع در آمدند عاصم بانگ بر یاران خود زد که نیزها راست دارید و نظر
بر چشمهای ایشان گمارید پس بدان دستور عمل نموده از آن آب بسلامت عبور کرده اند
و بزخم سنان جان ستان بعضی از ایشان بدریای عدم غوطه دادند و بعضی که امان یافتند
بگریختند بعد از آن سعد بقیه لشکر را بعبور از آن بحر زخار فرمان داده فرمود بگویند نستعین
بالله و نتوکل علیه حسبنا الله و نعم الوکیل بیت همه تا در آن بر خاشجوی ؛ ز خشکی بدریا

نهادند روی، القصه شصت هزار با آن احمال و اثقال و خیول و بغال و دواب مانند آب روان بگذشتند
چنانکه هیچ کس و هیچ چیز از ایشان مفقود نشد الا قدحی از مالک بن عامر بود که از شتر ساقط
شده در آب افتاد مالک گفت بخدا سوگند که چون جمله لشکر از دریا عبور نمودند موج
دریا آن قدح را بکنار انداخت و مردی از لشکر آن را شناخته بمن رسانید گویند یزدجرد
بر منظر کوشک خود نشسته بود از دور ملاحظه لشکر اسلام می نمود چون جسارت آن قوم را
بر عبور از آن بحر مسجور مشاهده نمود رعبی بر دل وی استیلا یافت که مجال مقاومتش نماند
و گفت تحقیق که با جنیان محاربه می نموده ایم نه با آدمیان و فی الحال از بالای کوشک فرود
آمده بار ارتحال خویش بربست و تبنّیه الفرار فی وقته ظفر بر خویشتن خوانده بر صوب حلوان روان
شد و فرمود تا هرچه بوزن سبک باشد و بقیمت گران بار کنند و از عقب بیارند و قبل
ازین رعایت حزم کرده اهل و عیال و برخی از خزاین و نفایس اموال را بحلوان فرستاده
بود و باقی در قایق و خزاین مملو از ثیاب فاخره و امتعه وافره و آنیه و ظروف شریفه و نفایس
جواهر که کافی قیمت آنها در تحت تقویم هیچ مقوم در نمی آمد از غنم و بقره اطعمه که برای حصار معد
ساخته بودند چندان گذاشته بودند که لا یعد و لا یحصی بود سعد چون از رفتن یزدجرد خبر یافت
فی الحال قعقاع بن عمرو را با جمعی کثیر برسم المغار از عقب یزدجرد ارسال نموده خود با اتباع سعد
بمداین درآمد و نظر بر آن قصرها و بیوت منیع دنیا با عدت شده بر رفیع انداخت و آن باغها و بوستانها
بسان ارم را بدید زبان بحمد ربانی و شکر یزدانی بگشود و آیت کم ترکوا من جنات و عیون
و زروع و مقام کریم و نعمة کانوا فیها فاکهین کذلک و اورثناها قوما آخرین برخواند لشکر را
در حوالی ایوان کسری گذاشت و با طایفه از خواص اصحاب خود بآن ایوان درآمد گویند
عرض آن صد و بیست ارش بود و در روز مظالم در آن ایوان تختی از زر بر دندی و کسری با عظمت
والهیبت بر آن تخت نشستی و مظالم برسیدی در و دیوار آن صور و تماثیل کشیده بود و
سعد فرمود تا از امثال صورت روش مقنوع ساختند و اقتدا برسول صلعم کرده هشت

رکعت نماز که انوشیروان در روز فتح مکه گذارده بود بگذارد و بعد از آن با یاران دیده اعتبار در عظمت
آن ایوان بگشودند و زنگ غفلت بصیقل عبرت از لوح دل میزدودند ؛ هان ای دل عبرت
بین از صدق نظر کن ؛ هان ایوان مداین را آئینه عبرت دان ؛ دندانه هر قصری پندی دهدت
نو نو ؛ پند سر دندانه بشنو ز بن دندان ؛ آنگاه عمرو بن مقرن مزنی را امیر غنایم کردانید و منادی را
فرمود که ندا کرد که هر کس هرچه از اموال یابد بنزد عمرو برد که بنید عجم انواع اطعمه لذیذه متکلفه و حلوای
متنوعه ساخته و پرداخته بودند و جمله را زهر دار کرده بودند و آنرا در منازل خود داشته بودند تا عرب
آنرا تناول نمایند و از جان دست بشویند مسلمانان از سر صدق و اخلاص بسم الله می گفتند
و می خوردند و هیچ زیان با ایشان نمی رسید و خزاین خانها بود مملو از زر و سیم و در چهار
پروانه جواهر قیمتی و درها شمشم که بهر جنبیده ملا این همه دیده با مثل آن ندیده سعد در خانها را بشکست
بزد گرز و تعبکنو در راز جای ؛ پس بکه سوی خانه نهاد پای ؛ چنین گفت با نامور سرکشان
کزین گونه هرگز که دارد نشان ؛ همانا بکان اندرون زر نماند ؛ بدریا درون نیز گوهر نماند ؛ گزین سان
همی زیور آورده اند ؛ درین جایگه در بگسترده اند ؛ و ظروف و اوانی بسیار و بسط و فرش
بیشمار و دیگر نفایس و غرایب که از مدت چهار هزار سال باز که ملوک عجم [illegible]
آورده بودند همه از آن دار روزی ؛ همه آنها روزی مسلمانان گشت ؛ جهان را دگر اندر
سرای سپنج ؛ کسی کو نهد گنج با دست رنج ؛ ز گنج جهان رنج بیش آیدش ؛ چو از تیمار
بیش آیدش ؛ چو وقت آیدش کز جهان بگذرد ؛ از آن رنج او دیگری برخورد ؛ قعقاع تا سر
نهروان از عقب آن خسرو خسروان بشتافت و بار دیگر یزدجرد را با نفایس
و خزاین که از مداین با خود برده بود در یافت ؛ و همه را بدست آورده باز گردانید و بعمرو
بن مقرن رسانید اگر تعداد آحاد آن نفایس و اموال که در دار الملک مداین غنیمت
مسلمانان گشت یاد کرده شود خالی از تعسری و تعذری نیست اما ما لا یدرک
کله لا یترک کله نذکر بعضی از آنها قیام می نماید سر آنها تاجی بود بوزن سیصد مرصع لی و فاقتها

زمانی مکلل بلعلهای بدخشانی و زرین بر مرزهای کانی در روشن بگوهرهای شب افروز عمانی که با وی
و هم جوهری بسر حد قیمت ان نمی رسد و بندان تاج بزنجیر زرین از طاق ایوان کسری آویخته
بودی برابر سر او چنانچه مینمود که از دور دکان بردی که بر سر اوست دیگر درعی مرصع از مروارید بدانکه
وزن هر دانه ازان دو دینار و بر دانه ازیاقوت سرخ و گلها از زبرجد و شاخ و برگ از لعل
از فیروزه که در روزهای جشن و ایام عید کسری برای مباهات پوشیدی دیگر شمشیرهای
مانند تیغ برق درخشان دیگر سواری بر اسپی راکب و مرکوب جمله از زر سرخ دیگر ناقه تمام
از سیم و او را بچه از زر سرخ و بر آن ناقه مردی از زر مکلل بجواهر و یواقیت دیگر بساطی ابریشمی
طول ان سیصد گز و عرض شصت گز هر ده ارش از یاقوت کبود و ده ارش از یاقوت زرد
و در میان ان گوهرهای نشمین اصناف ریاحین ساخته که ناظران از دور گمان بردندی که سبزه
زارست وانرا بهارستان گفتندی دیگر بساطی از شطرنج زر بفت حیوانات شطرنج
یکمینه از یاقوت سرخ و یکمینه از یاقوت کبود دیگر قبها مملو از ظروف و اوانی ذهب و فضه بود
دیگر درخزاین قمها عطر یافتند جمله پر از عنبر و مشک و کافور و غیران از روایح طیبه مرویست
که سعد با اصحاب خود گفت حق جل جلاله دستهای شما را از غنایم و اموال پر ساخت
و طریق قسمت این بساط بر مومن بغایت دشوارست و عقول مان در معرفت قسمت آن
عاجز اند مناسب چنان می نماید که بطیب نفس خود را از سر قسمت این بساط در گذاشته انرا
بجنس پیش امیرالمومنین عمر فرستیم همه اصحاب بآن راضی شدند پس فرمود تا خمس ان اموال
واجدا کردند سیصد شتر بار شد مجموع انرا با ان بساط نظر امیرالمومنین عمر فرستاد و چندین از نفا
نفایس مذکوره مانند ثیاب و حلی و تاج و کمر شمشیر کسری که بدیه فرستاده بود از جمله
خمس حساب ننمود و باقی را بر شصت هزار مرد قسمت فرمود سوار را دوازده هزار درهم
رسید و حال انکه سوار بودند و چون بشارت فتح بدان با خمس و نفایس با امیرالمومنین عمر رسید
فرمود تا تمام انها در مسجد رسول صلعم جمع ساختند و اشراف مهاجر و اعیان انصار و سایر اهل

مدینه رانخوانند تا اموال مشاهده کردند و از کثرت و نفاست آن متحیر مانده زبان به ادای حمد و ثنای
خداوند یکتای بی‌همتای گشودند و اهل قادسیه را به امانت و دیانت و سخاوت و شجاعت
ستودند گویند امیرالمؤمنین عمر با اعیان مهاجر و انصار مشورت فرموده گفت رای شما در باب این
بساط چیست بعضی اشارت کردند با آنکه بساط را در خزانه بیت المال ذخیره باید ساخت و بعضی
ساکت شدند و بعضی تفویض برای علی مرتضی کرم الله وجهه نمودند حضرت امیر فرمود ای امیرالمؤمنین
چرا علم خود را جهل می‌سازی و یقین خود را شک مبدل میکنی از لیس لک من الدنیا الا ما اعطیت
فامضیت او لبست فابلیت او اکلت فافنیت یعنی بدرستی که شان امینت مر ترا از
مال دنیا آنچه حق تعالی انفاق و بذل نموده ازین باخرت فرستی یا خود بپوشی و کهنه کنی و یا خود بخوری
و فانی سازی خور و پوش و بخشا و راحت رسان :: نگه می‌چه داری ز بهر کسان :: زر و نعمت
آید کسی را بکار :: که دیوار عقبی خوری بخر جان من ورنه حسرت بری :: گروهی فراوان طمع می‌برند ::
که تخمی نیفشانده خرمن برند :: بر آن خورده و سعدی که چنین گفته اند کسی برد خرمن که تخمی فشاند
امیرالمؤمنین عمر فرمود یا ابا الحسن راست گفتی پس حکم کرد تا آن بساط را وصله وصله و قطعه قطعه ساخته
میان اصحاب قسمت کردند گویند حصه‌ای که به علی مرتضی از آن بساط رسیده بود به بیست هزار درهم
بها کرده اند بیت بیا بگو تو که کسری ازین میان چه بخورد :: برو ببین تو که قیصر ازین جهان چه برد گر او
نهاد خزاین به دیگران بگذاشت :: ور این گرفت ممالک به دیگران بسپرد

آورده اند که چون یزدجرد از مقر سلطنت خویش هزیمت نموده حلوان را مقر خود
گردانید بسیاری از لشکر عجم شکسته و خسته به موضعی که آن را جلولا گویند جمع شدند و مهران
رازی را بر خود امیر ساختند و هر کس از عجمیان که خبر آن جمعیت شنیدند بدیشان می‌پیوست
تا لشکری کثیر در آن موضع گرد آمدند و در آن مقام خندقی گرد معسکر خویش کندند و بعضی دیگر از گریختگان
لشکر عجم در نواحی موصل بیلده تکریت جمع شدند سعد در ضمن نامه کیفیت آن دو جمعیت را
معروض امیرالمؤمنین عمر گردانید جواب باز آمد که هاشم بن عتبه را با دوازده هزار مرد بجانب جلولا

روان کن وقعقاع بن عمرو را بر مقدمه آن گروه و عبدالله بن عمر را بجانب موصل و تکریت فرست
پس هاشم بن عتبه بموجب فرموده با دوازده هزار کوه تن قبیل بدن   همه جنگ جویان پرخاش
اندر کین عدو بسته حمله کر بصوب حلوان روان شدند و سپاه عجم را در آن موضع محاصره نمودند
و مدت محاصره بشش ماه انجامید و در آن مدت بین الفریقین هشتاد مصاف واقع شد و بعد از
شش ماه روز آخر آغاز محاربه کردند و بنوعی که زبان قلم از عهده بیان شدت و عسرت آن بیرون
نتواند آمد   ز بس گیر تا نیره شد آفتاب   همی خون بجوی اندر آمد چو آب   ز بس هر دو لشکر بهم
ابا تیغ مهر بکیرد باز بدکوی سپهر   کیاهان بمغز سر آورده دست   ز کشته بهر جای بر توده گشت
عاقبة الامر شکست بر لشکر عجم افتاد و حق سبحانه تعالی بقبض فضل خویش باوی در میان لشکر فرس
انداخت که ملاد و دیار آن ازرا بر ایشان جهان ظلمانی و تاریک ساخت که سواران فرس
در خندق که بدست خویش کنده بودند می افتادند و پای ثبات ایشان نماند و راه گریز نیافته
سر را بباد میدادند و صد هزار مرد کاری بل بهرامان زاری بزاری کشته شدند چنانکه روی زمین
از قتلی لشکر و این معنی سبب تسمیه آن موضع شد بجلولا و سپاه بی نامحصور و اموال موفور در آن
حرب غنیمت مسلمانان گشت   بچندان یافتند ایشان ز هر چیز   که حاجت شان
بود هرگز دگر چیز   ز بس مال آن سپه قارون ببردند   چه گویم کز قارون فزون بودند گویند
غنایم آن واقعه بهشت هزار درم رسید و آن واقعه را فتح الفتوح نام کردند و چون این خبر
بسمع یزدجرد رسید حلاوتی در مقام حلوان ندید امرای را با لشکری را حلوان گذاشته
عازم ری گردید چون هاشم ازین قضیه وقوف یافت فی الحال بسعد نامه نوشت
که یزدجرد از خشیت وجود خویش حلوان را خالی ساخت و رایت توطن در ناحیه ری برافراخت
سعد جواب نامه هاشم نوشت که باید که خود را بحلوان رساند و آن ناحیه را از زخم تیغ بستاند قعقاع
بهاشم پیوست و باتفاق بحلوان رسیدند و با امیر یزدجرد محاربه نموده حلوان را بگرفتند
و شوکت اکاسره بکلی منکسر گشت و با زمان کیخسرو و کیقباد دیو باد رفت عاقل باید که بدیده

اعتبار نظر در کار روزگار و بازار این جهان نماید و با التفات بدین شراب غرور و سراب هذور بر روی
خود نگشاید ؎ اگر با تو گردون نشیند براز هم از گردش او خیالی خوراز هم از تخت
تاج و بلندی دهد هم او تیرگی و نژندی دهد بدشمن همی ماند و هم بدوست گهی مغز یابی از و گاه
پوست سرت گر بسایی بابر سیاه سرانجام خاکست از و جایگاه

آورده‌اند که دران ایام موصل را در میان داشتند و شخصی انطاق نام از قبل هرقل
قیصر حاکم آن ناحیه بود و چون بعضی از سرتبان لشکر عجم بدو ملحق شدند وی سپاهی از موصل در هم کشید
و بتکریت آمد و تعمیر آن قلاع بتقدیم رسانیده و آنرا استحکام داد و جماعتی از قبایل عرب مانند
بنی ایاد و تغلب و غیرهم با او اتفاق نمودند سعد نیز بود و امیرالمؤمنین عمر عبدالله بن عمر را با شش
هزار مرد بمحاربه ایشان فرستاد و فتح آن بلده بطریق عنوه بر دست عبدالله بن المعتمر میسر گشت
و انطاق رومی مقتول گشته با اهل جهنم موصول شد و هم درین سال امیرالمؤمنین عمر رضا اشارت
فرمود تا سعد اصناف لشکر باطراف سرکشور فرستد و بلاد جزیره مقدم را و پس سعد امتثالاً
للامر ابوموسی اشعری و پسر خود عمر را با لشکری آراسته بجانب جزیره روان گردانید و ایشان
رفته‌اند اول آن جزیره را مسخر کرده ابوموسی بصوب نصیبین و عمر بجانب شیروان رفته اهل
آن موضع رقبه خود بربقه انقیاد در آوردند و بکر بن تغلب که از دست تغلب عرب پای از
جاده متابعت بیرون آورده بروم بوشید بعد از وصول این خبر بمسامع امیرالمؤمنین عمر نامه بهرقل
نوشته و دران نامه قسم یاد فرمود که اگر نصاری بنی تغلب را از مملکت روم باز نفرستی
بفرمایم تا همه ترسایان که در ممالک اسلامیه متوطن اند از مسکن مألوف خود با قبح وجهی اخراج
کنند و صاحی روم را بغارت و تاراج مبتلا سازم هرقل از هیبت ابن خطاب بترسید
در زمان حکم کرد که بنی تغلب را از تخوم روم اخراج کرده بحضرت عمر فرستاد و ایشان را بپایه
سریر خلافت مصیر آمدند و التزام نمودند که هر سال زکوة مال خود را مضاعف گردانیم و درین
سال قعقاع بن عمرو سایر قلاع که در حوالی حلوان بود فتح کرد ذکر وقایع سال هفدهم از هجرت بیان

بنای شهر کوفه چون محرم سال هفدهم از هجرت درآمد بنای شهر کوفه واقع شد و باعث
برین امر آن بود که هوای مداین موافق طبع اهل اسلام نیامد اکثر ایشان را تب گرفت سعد نامه بامیر المؤمنین
عمر نوشت و کیفیت این واقعه را باز نمود جناب خلافت مآب در جواب نوشت که برای
اقامت عرب هیچ منزلی سست و اصلح نیست مگر آنکه هم بری و هم بحری که سبزه را در مرغزار با دریا
باید که موضعی فسیح و وسیع که جامع صفات مذکوره بود پیدا سازی و مسلمانان را در آن منزل بازداری
کنی سعد عثمان و حذیفه بن محصن را فرستاد تا موضعی بر صفت مذکور تفحص نماید پس آن دو مرد متوجه
گشته عثمان از جانب غربی و حذیفه از جانب شرقی سیر می‌نمودند تا بزمین بکستانی رسیدند
که ریگ آن مخلوط بحصا بود و عرب چنین زمین را کوفه گویند و عثمان و حذیفه را آن زمین و آب
و هوای آن زمین مرغوب طبع افتاده در زمان فرود آمدند و هر یک دو رکعت نماز گذاردند و دست
تضرع و نیاز برداشتند و بدعا و زاری از حضرت باری عز اسمه درخواستند که آن بقعه را منزل
نجات و برکت گرداند پس مراجعت نموده خبر بسعد رسانیدند و بصوب کوفه روان
شدند و چون سعد بآنجا رسید و بر آن بپسندید آنجا معسکر خویش گردانید و بامیر المؤمنین نامه نوشت
که موجب فرموده در زمین کوفه منزل است بری و بحری و فرات نبات کثیر العشب و این است
آب و هوای در نهایت تراست و خوش منزل گرفتیم و چون اهل اسلام مدتی در آنجا بسر بردند
آب و هوای آن موضع در ایشان تأثیری تمام نموده الوان و قوی ایشان که حاله اصلی عود کرد و از امیر
المؤمنین عمر دستوری خواستند تا عمارتها اساس نهند جناب خلافت مآب رخصت داد
فرمود سعد امر کرد تا در آن دیار هر خانه و عمارت که بود بآن موضع آمدند و شهر کوفه بنا کردند و رؤسا
و اشراف عرب منازل وثیقه از خشت و گل طرح انداختند و امیر المؤمنین بسعد نامه نوشت
که باید که هیچ احدی زیاده از سه خانه نسازد و تطاول در رفعت در بنیان نکنند تا که بر وجه
سنت بنا نهند تا دولت ملازم او باشد گویند اول بنا که مردم در آن زمین طرح انداختند
مسجدی بود و از بناهای اکاسره سنگ رخام میکندند و ستونهای مسجد می‌ساختند و در مقابل

مسجد بنا امر فرمود و قصری در غایت رفعت و نهایت متانت مانند ایوان کسری
و چون از قصر عالی با تمام رسید دری که بر قصر ابیض مداین بود برکنده بر عمارت خود ساختند
و چون آن قصر با تمام رسید دری که بر قصر ابیض مداین بود و برکنده بر عمارت خود ساختند
و چون خبر رفعت و نسحت کوشک سعد با امیرالمؤمنین عمر رسید خاطر مبارکش تافته گشت
محمد بن مسلمه را طلبیده نامه بدو داده تا بکوفه رود و با سعد مکالمه ننماید و فرماید تا هیزم جمع کنند و در
کوشک او را بسوزانند و بلا توقف و تکلم مراجعت نماید محمد بن مسلمه فی الفور بجانب کوفه روان
شده مامورات امیرالمؤمنین تقدیم رسانید و نامه وی بسعد داده و با وی سخن نگفته
مراجعت نمود سعد هر چند التماس کرد نمود تا البته ضیافت قیام نماید مبذول نگشت
سعد چون نامه امیرالمؤمنین عمر بگشود و نوشته بود که خبر بمن رسید از تو که قصری رفیع و حصاری
منیع مانند اکاسره بنا کرده و در کوشک کسری آورده بر کوشک خود نشانده و این
امر بجا بجهت آن اختیار کردی تا حاجت بازان برای درگاه نشانی تا ایشان اهل حاجات
از دخول در آن قصر منع کنند چنانچه حاجبان عجم میکردند و بآن سبب مهمات مسلمانان در عقده
تعویق و تعطیل ماند و بحکم خبر من تشبه بقوم فهو منهم مذهب و سیرت اکاسره گرفتی و از ملت
سید المرسلین اعراض نمودی این صورت از تو نیابت ناپسندیده واقع شد بنابران کسی
فرستادم تا در کوشک ترا پاک بسوزد و از تو پاک نماند و ترا در خانه نشست
یکی در آنجا نشستی و در بکر بیت المال مسلمانان گردانی راستان و عادل منه که جای دیگر
برای عشرت تو برکشیده اند مقصود ترا مسافت و صد دراز در پیش ست درین دو روزه
اقامت چرا شوی مغرور در دنیا که بنا را ملی نهاد که باندک سیلی خراب شود و دربی عرصه وی
که برای بدست آورد که عاقبت سیل آن شه دنیا را بنیاد بر باد ست از آن سبب نهاد ست
پیران کم دل بدنیا میکنند شاد قدم بر آب دارد تکیه بر باد از عام ایام هر که صافیه
عاقبت نوشد عاقبته و درو جود در آنکه اطلس و نسیج پوشیده بآخر ده گز زمین نزد دارد

اردشیر با تیغ فنا نوبت سر پنج نتوانست زد پرویز باشد زهره که موت خیال تیغ زبانست بهرام
گور که گور گرفتی همه سال این نادره بین که گور بهرام گرفت ضحاک افلاک قدر تا کجا رفت تخت
و تاج فنا در باد فنا رفت سر کاسه کیکاوس پر ناموس و جمشید رای خورشید و منوچهر مشتری
چهری رونق و اعتبار گشت کسری و کسری افتاد موجب اعتبار اولی الابصار گشت دیارهم خالیه
وعظامهم بالیه کجا آن فریدون ضحاک جم شهان عرب خسروانی عجم همه خاک دارند بالین
خشت خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت گویند سعد سرای بنا کرد که در دو خانه بود یکی بیت المال و دیگری را
مسکن خویش گردانید و آن کوشک محرق همچنان ویران بماند تا زمان حکومت معاویه بن ابی سفیان که
زیاد بن امیه را از قبل خود با ایالت عراق فرستاد زیاد از آن تعمیر نموده قصر الامارت نام کرد و درین
سال امیر المومنین عمر رضی الله عنه ببلاد و دیاری که در حوزه تصرف اسلام درآمده بود امثله فرستاد
و موافقت صلوة خمسه را برای مردم مقرر ساخت و هم درین سال وضع تاریخ هجری واقع شد
و سبب و کیفیت آن در خاتمه کتاب از مساعده وقت مامول ست

هم درین سال واقعه حمص کرت ثانیه دست داد و سبب آنچنان بود که اعیان ممالک روم
و ارکان دولت آن مرز و بوم با هرقل قیصر گفتند که چون عرب را فراغت تمام از آن دو ملک
دست دهد در ممالک روم طمع کنند و اهالی بعضی را از بلاد جزایر که به صورت خود را مسلمانان می
نمودند اما بحسب معنی با روم میان بودند و پیغام با ایشان میفرستادند با هرچه توانیم از سپاه و سلاح
شما را مدد فرستیم بنابر مقدمات مذکوره رومیان بجمع سپاه و حشر لشکر و تهیه اسباب
و آلات حرب مشغول شدند بعد از ترتیب و استعدادی تمام قریب صد هزار مرد مردم
کاری بصوب شام روان گشتند اول قصد حمص که مقر حکومت و مستقر ایالت ابو عبیده بود نمودند ابو
عبیده بعد از وقوف بر کماهی احوال کیفیت آن قضیه را مشروحا معروض جناب خلافت مآب گردانید
و باطراف ممالک شام نامه نوشت که سرداران سپاه و سرداران شجاعت پناه در روز کار
کارسازی نموده خود را بوی ملحق گردانند چون نامه ابو عبیده به امیر المومنین عمر رسید فی الفور باطراف

بلاد و قبایل که در تحت تصرف اهل اسلام بودند نوشت که لشکرهای ناصر ساختگی نموده خود را با ابوعبیده
رسانند الغرض با ابوعبیده نامه نوشت که در شهر حمص ساکن باش با لحق مدد از مدینه و سایر بلاد
رسید و هر کدام از امرا و جنود شام که با ابوعبیده ملحق شد چون معاویه و شرحبیل و غیرهما
اورا به مکث در حصار تا رسیدن مدد تحریص میکردند الا خالد بن الولید که چون لاحق شد در بیرون
رفتن و محاربه نمودن ترغیب نمود و درین باب مبالغه از حد گذرانید آخر الامر ابوعبیده سخن خالد قبول
نموده از حصار بیرون آمده سراپرده از شهر بیرون کشیدند ❊ سپه را بهر سوی هامون کشید ❊ بفرمود
تا لشکر آراستند ❊ سنان و سپرها بیاراستند ❊ و سه شبانروز در میان فریقین قتالی فاحش
بینهما واقع شده برآمد خروش سپاه از دو روی ❊ جهان شد پر از مردم جنگجوی ❊ زمین
آمد از نعل اسپان بجوش ❊ با برآمد ز اسنان و خروش ❊ ز آواز اسپان و گرد سپاه ❊
نه خورشید پیدا نه تابنده ماه ❊ درخشیدن تیغ الماس گون ❊ شده کاغذها را داده خون ❊ برآمد ز ناله
کوس شد مغز میغ ❊ پر از آب شنگرف شد جوی تیغ ❊ سپهدار خالد چو پیل دمان ❊ به تیغ
و تیر و بازو کمان ❊ همی جوش آمد ز برش بر فروخت ❊ همی نور تیغش زمین را بسوخت ❊ ز کشته
زمین گشت مانند کوه ❊ شده زان دلیران رومی ستوه ❊ سرانجام بمقتضی آیت کریمه ان جندنا لهم
الغالبون اقبال افراختند باد نکبات و سر منکوس و نگونسار و اعلام سلطنت اسلام با رونق
و انتظام آمد چهار هزار فوج از ترسایان از خوف و ترس طالب امان گشته رقبه خود را بطوع و رغبت
در ربقه امر و نهی کشیدند و چهار هزار دیگران سپاه نکبت پناه بضرب تیغ سرزبان و طعن تیر جان
گدای جان بملک الموت سپردند و بقیة السیف ببدترین وجهی پشت داده جان بهزار مشقت
و زحمت بیرون بردند و بار دیگر دار الملک حمص با توابع از خبث وجود آن ظلمهٔ کفره مصفی
گشت و ابوعبیده از سر فراغ خاطر بر سر مسند حکومت نشست و سبایا بحد و غنایم بیحد
خورده تصرف اهل اسلام در آمد و قبل از وصول مدد آفتاب فتح از افق شوکت و شجاعت خالد بن
الولید برآمد بنابر آن مردم یمن و بی سر قبیله و سایر کبار دیگر فتح او را می دادند از آن جمله اشعث بن قیس

کندی قصیده‌ای در مدح خالد انشا کرده او را مبارک باد فتح گفت خالد ویرا ده هزار درهم برسم صله انعام داد چون این خبر بسمع امیر المؤمنین عمر رسید از خالد بغایت تافته گشت و بابو عبیده نامه نوشت که باید که خالد را بمنبر خود خوانی و در مجمع اعیان لشکر ویرا بایستانی و بفرمایی تا عمامه از سرش بردارند و بهمان عمامه او را ببسته از وی سوال کنی که آن ده هزار درم که باشعث انعام کرده از کجا بوده اگر گوید که غنیمتی یافته بودم پس بخیانت خویش معترف شده باشد و اگر از مال خود عطا کرده بدرستی که طریق اسراف سپرده و خود را در عرصه تهدید والقصد ولا تحب المسرفین درآورده و علی ای حال ویرا از حکومت و شغلی که دارد معزول کرده بنزد من فرستی ابو عبیده بموجب فرموده عمل نموده خالد را طلبیده و از وی پرسید خالد ساکت شد بلال از حضار مجلس ابو عبیده برخاست و دستار را از سر خالد برداشت و در گردنش انداخت و گفت حکم امیر المؤمنین بدین نوع صادر گشته که تا جواب نگویی ترا باین طریق نگاه دارند ابو عبیده باز از خالد جواب طلبید گفت از مال خویش دادم پس ابو عبیده خالد را بمدینه روان کرد و چون خالد بمجلس جناب خلافت مآب درآمد وی بنفس نفیس خود باز از وی استفسار کرد که ترا این عظمت و ثروت از کجا بود که ده هزار درم بیکبار بیک کس دهی خالد جواب داد که از قبضه شمشیر و غنیمت حلال عمر رضی فرمود که از جمله هشتاد هزار درم که خالد داشت بیست هزار درم در بیت المال ضبط کردند و چون خبر این قضیه بمسامع امرای شام و عراق رسید جمله زبان طعن و ملامت کشودند گفتند این از امیر المؤمنین عمر نامناسب واقع شد چون وی از لوم لایمان واقف شد خالد را طلبیده عذر خواهی کرد و امرای امصار را مثال نوشت که عزل خالد نه برای خیانتی است که از وجود آمده بود اما چون مردم در تعظیم و تبجیل زیاده از حد نموده و این فتح از وی دانسته خواستم که بروی فتنه نشوند و نیک و بد را از خدای تعالی دانند نه از خالد و هم درین سال امیر المؤمنین عمر ام کلثوم بنت علی مرتضی کرم الله وجهه را در عقد ازدواج خود درآورد و مهر ویرا چهل هزار درم گردانید روز دیگر چون وجوه مهاجر و اعیان انصار بمجلس وی درآمدند گفت مرا تهنیت و مبارک باد گویید گفتند چه بود فرمود ام کلثوم بنت علی مرتضی را در حباله نکاح خود درآوردم چه از آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده‌ام که فرمود کل نسب و سبب

وجهي ينقطع يوم القيمة الا نسبي وسببي وصهري وسعد قرابته من بانسر واز جهت نسب وسبب تفصیل
بود خواستم که مصاهرت را با ان ضم کنم و مراد از سبب درین خبر خبر بودن واز صهر داماد بودن است
والله اعلم ذکر وقایع سال نوزدهم از هجرت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم
ارباب سیر وتواریخ رحمهم الله اورده اند که در اوایل سال نوزدهم بعضی اهواز که سرحد بصره بود بدست
فتح شده در تصرف اهل اسلام درآمد اما بر در ان شهر توقف واقع شد امرا لشکر مسلمانرا
معلوم درامد ازانجمله نصیبین بود که حصارش بسعی اتمام عتبه غزوان که امیر بصره بود استحکام تمام داشت
وازین جهت لشکر اسلام را مدتی بر آن شهر توقف واقع شد امیر لشکر مسلمانان را
معلوم گشت که درین ولایت عقارب هستند که هر نفسی را که عقربی ازان بنیش زند نفسی چند
بیش نزید فرمان داد تا کوزه ها از خاک وکژدم پر ساختند ودر شب از راه منجنیق در شهر
انداختند وچون کوزه ها بزمین رسیدند درهم شکسته عقارب مذکور بیرون جسته هر کرا
نیش میزدند دم بر نمی اورد وچون صبح شد اهل نصیبین را با چندان تعزیت وماتم بود که ایشانرا
مجال محافظت حصار نماند مسلمانان انرا فرصت نموده از سر فراغت روی بشهر اورده
پای جلادت بر سر حصار نهاده دروازه را گشادند وبسیار از غزا با قتل عقارب را از زخم
خنجر آبدار وتیغ آتش بار بسوی نار سقر فرستادند گویند در زمان نوشیروان نیز نصیبین را محاصره
کرده از فتح عاجز شد وبآخر بطریق مذکور فتح آن میسر شد وفتح بقیه شهرهای اهواز هم درین سال
واقع شد گویند در بلاد اهواز هشتاد شهر اند وحکومت جمیع ان شهرها تعلق بهرمزان داشت سعد نامه فرستاد
که بصره مدد فرستد سعد از کوفه نعیم بن مقرن با پنج هزار مرد لشکر فرستاد وعتبه نیز با سپاه بصره
بیرون آمده روی بهرمزان نهادند واو را درمیان گرفتند وساعتی محاربه عظیم نموده هرمزان منهزم گشته
در حصار سوق الاهواز درآمده حصاری شد بعد از چند روز از حصار بیرون آمده آغاز محاربه نمود
وسپاهی صعب در گردش آمده چنان که دیده وران چنان محاربه ندیده بودند ومسلمانان از هجوم
جمعی کثیر را بقتل آوردند هرمزان بگریخت ودر شهری رفت که حصار آن بغایت استوار ومحکم بود نام

اورا هرمزان از شهرهای اهواز چهار شهر در تصرف وی نماند یکی رامهرمز دیگر تستر سوم جندی
شاپور پس ناچار طالب صلح گشته با مسلمانان این شهرها مذکور در تحت تصرف او باز گذارند
سایر بلدان اهواز که در تحت تصرف اهل اسلام در آمده بودند ایشان را باشد لاجرم اهل اسلام بدین شرط
صلح نمودند و در این اثنا یزدجرد بن شهریار که در ری نشسته بود به اهل پارس و دیگر بلاد نامه نوشت
که تساهل نموده هرمزان را معاونت نکردید تا وی از بیچارگی با عرب صلح کرد و اکثر بلاد اهواز به تصرف ایشان
باز گذارند اکنون باید که شما با هرمزان اتفاق نموده سپاه بسیار امداد او فرستید تا ملک خود از دست
بیگانه انتزاع نماید و به هرمزان نیز نامه نوشت که دل قوی دار که من به جانب فارس نامه فرستادم تا سپاه
بسیار به امداد تو فرستند باید که با عرب محاربه نموده ایشان را از آن دیار اخراج کنی چون این خبر به امیرالمؤمنین
عمر رسید و از نقض صلح هرمزان واقف گردید به ابوموسی اشعری که در آن اوان حکومت بصره بدو
تعلق داشت نامه فرستاد مضمون آنکه ابوسبره را با سپاه فراوان به جانب هرمزان روان کن تا با او
محاربه کرده او را مستأصل سازد و به سعد وقاص نیز نامه نوشت که چند هزار از سپاه عراق با نعمان
بن مقرن به اهواز فرست به امداد سپاه بصره تا هرمزان را از میان برگیرند پس ابوسبره با سپاه بسیار
متوجه اهواز شده هرمزان را محاصره نمود بعد از چند روز هرمزان به طریق اختفا از حصار رامهرمز فرود آمده
بگریخت و به تستر رفت و در آنجا با سپاه فارس که به مدد او آمده بودند ملحق شد و در حصار تستر
که در استحکامی نظیر نداشت متحصن گردید و ابوسبره با عساکر گردون مآثر اهل اسلام تا مدت شش ماه
تمام بر در شهر بنشستند و هشتاد نوبت محاربه نمودند و از هر دو گروه خلق انبوه به قتل رسیدند
چون ایام محاصره متمادی گشت هر دو گروه به ستوه آمدند و در میان لشکر اسلام مردی بود از صحابه
خیرالانام البراء بن مالک نام مستجاب الدعوات بود از وی التماس نمودند وی دعا کرد و دعا مستجاب
شده روز دیگر از درون حصار مردی بیرون آمد و ابوسبره را گفت زیر دیوار این حصار راهی هست
که آب از آنجا درون رود پس جمعی از اهل اسلام بدان راه در آمده در حصار را بگشادند و عسکر اسلام یکبار
خود را اندرون حصار انداختند و شهر را بگرفتند و درون حصار قلعه دیگر بود به غایت استوار و هرمزان

این غایت دشوار بود پس هرمز با ابوسبره صلح نموده مشروط برآنکه او را پیش امیرالمؤمنین عمر فرستند
تا هرچه رای برای من اقتضا کند بتقدیم رسانند پس فرود آمده با چندکس از اهل اسلام بخدمت جناب
خلافت مآب آمد دید که مردی در گوشه مسجد خفته دره در زیر بالین نهاده و پیراهن کهنه پوشیده
که چند جا پیوند زده بودند هرمز نشست از یکی پرسید که این کیست گفتند امیرالمؤمنین عمر است
گفت ملک عرب اینست که چنین تنها خفته است گفتند آری هرمز گفت پیداست
که عادل است که چنین تنها ایمن تواند خفت پس گفت او همین جامه دارد که پوشیده گفتند
همین هرمز گفت این سیرت پیغمبریست نه خوی ملوک کی گفت او پیغمبر نیست ولیکن سیرت
او دارد و خلیفه اوست پس عمر رض بیدار شده بنشست و با او تکلم نمود در اثنای گفت
و شنید هرمز دانست که عمر او را زنده نگذارد گفت یا عمر دانم که مرا خواهی کشت تشنه ام
بفرما تا آب بیارند تا بخورم آب بیاوردند عمر گفت تا این نخوری ترا نکشم هرمز فی الفور آب
بر زمین ریخته گفت اکنون مرا نتوانی کشت زیرا که گفتی تا این آب نخوری ترا نکشم آب
بر زمین ریختم چون توانم خورد پس عمر گفت من البته ترا خواهم کشت و ترا این فریب سودی
ندارد هرمز گفت پس چه سود دارد و گفت آنکه بصدق گوئی لا اله الا الله محمد رسول الله هرمز
آن کلمتین گفته مسلمان شده و در مدینه ساکن شد امیرالمؤمنین او را در سالی دو هزار درم
مقرر فرمود و این فتح بقیه شهرهای اهواز و آمدن هرمز بمدینه و مسلمان شدن در سال نوزدهم
روی نمود. و در این سال هیجدهم اهل مدینه ببلاء قحط و غلا مبتلا شدند بمثابه که از غایت جوع
در میان صحرا رفته مانند حیوانات گیاه و بقول سد رمق حیات خود ساخته اوقات
میگذرانیدند امیرالمؤمنین عمر فقرا و ضعفا و مساکین را در ایام قحط ابواب نفقه و اطعام بر وجوه
انام میگشاد و با خود قرار داد که تا آن بلیه دفع نشود گوشت و روغن گوسفند تناول ننماید
و شیر نیاشامد و با امرا اطراف نوشت که هرکس از ولایت خویش آنقدار که تواند طعام بمدینه فرستند
پس ابوعبیده جراح چهار هزار اشتر بار از اطعمه بمدینه فرستاد و همچنین سایر امرا اطعمه را از طریق

بحر و بر و بمدینه می فرستادند تا آنکه بلال بن حارث مزنی سید عالم را در خواب دید که وی را ببلال
بشارت داده فرمود که سلام من بعمر رسان و با او بگو که حزم بعهدی که با من بسته وفا نمای روز دیگر
بلال توقف صورت واقعه بر جناب خلافت مآب عرض کرد و وی اصحاب را جمع کرده از آن
منام اعلام داد همه بر آن اتفاق نمودند که تعبیر آن واقعه آنست که مراد از حزم سنت استسقاست که متضمن
اسباب اجابت است تقدیم و تناول و جایز میدارد پس امیرالمومنین عمر روزه داشته جامهای کهنه
پوشیده با عباس بن عبدالمطلب و سایر صحابه پیاده از شهر مدینه بیرون آمده بجانب مصلی رفت
و نماز استسقا گذارد و بر منبر رفته دست تضرع و نیاز بخداوند دانای راز برداشته در دعا و تضرع
مبالغه و الحاح نمود هنوز از منبر فرود نیامده بود که اقطار از انهار رحمت پروردگار ریزان گردید و تا هفت
روز باران از آسمان بارید و هم درین سال هژدهم در بلاد شام طاعون عام واقع
شد و دران طاعون بیست و پنج هزار کس از صحابه و تابعین بآن مرض بخلد برین خرامیدند گویند
ابو عبیده روزی بر منبر برآمد و خطبهٔ مشتمل بر حمد و ثنای باری تعالی و درود سید عالم بخواند بعد از آن
گفت مدتیست که رحمت طاعون رحمتی است از حق تعالی و دعائیست از پیغمبر صلعم در شان
امت و سبب موت صالحان است آنگاه ابو عبیده از جلال احدیت بصدق نیت و خلوص طویت
طلبید که نصیبی ازین مرض عارض جسم او گردانند تا جوهر روح او را بآن واسطه بعلیین رسانند این بگفت
و از منبر فرود آمد و هم از روز بآن رحمت مبتلا شده متوجه فردوس اعلی گشت و چون خبر
فوت ابو عبیده بیزید بن ابی سفیان رسید رقت نموده بر فوت ایشان تاسف بسیار
خورده امارت لشکر شام بمعاویه بن ابی سفیان تفویض فرموده و درین سال امیرالمومنین عمر بنیت
مراسم مناسک حج کرده از مدینه بیرون رفت و بمکه رسیده مناسک حج بجای
آورده بمدینه مراجعت نمود و هم درین سال امر خطیر قضا کوفه در عهده اهتمام شریح بن حارث
کندی درآورد و کعب بن سوار ازدی را قاضی بصره گردانید و هم درین سال علی مرتضی را در مدینه
خلیفه گردانید جهت ضبط و نسق اموال اموات و قسمت مواریث اهالی طاعون بجانب شام توجه

نمود چون از بلاد شام بشهر رمله رسید ارزاق زمستانی لشکریان معین ساخت و حد

ثغور مقرر فرمود و در سایر بلاد دیار شام امرا و حکام تعیین نموده و بعد از اتمام مهام و سر انجام مرام بدولت

و سعادت بمدینه معاودت فرمود و در سال نوزدهم از هجرت عمر خطاب رض بواسطه

آنکه مسجد رسول صلعم تنگ بود و گنجایش کثرت مردم نداشت بنا بر آن وسیع گردانید و دار

عباس و دار مروان را بجبر بدر رو داخل مسجد گردانیدم و درین سال اهل اسلام در بلده رمله در کوه

لبنان بر غاری مطلع شدند که دران تختی از زر بصنعت کرده مردی مرده بر بالای آن تخت تکیه داده

بودند بر جانبی از دلو لوحی از زر نهاده و بران لوح سطری چند بصنعت رومیه نوشته مضمون مسطور

مذکور آنکه من مبالس نواس ام که بشرف خدمت عیص ابن اسحاق بن ابراهیم مشرف شدم

و بعد از دی مدت مدید و عهد بعید در کامرانی گذرانیدم و خدم و حشم بسیار بهم رسانیدم

عاقبت کاسه مرگ چشیدم عجب است که آدمی بغایت از موت غافل و در امل است و حالانکه

مصارع و مقابر آبا و اجداد و امهات و احباب خود می بیند و از کابین حیات خود کلی که در آخرت بحاصل

نشیند نمی چیند الا ای روز و شب در خواب رفته برآمد صبح پیری و تو خفته نمی ترسی که مرگت

خفته گردد دولت را غافل و آشفته کرد و تو در خوابی بیداران برفتند و اعظم ازین حساب روز قیامت است

که وقوع آن ابدی است و شد ازان روز که حقوق مظلومین است که دران روز جگر سوز باید نمود بدرستی که

من میدانم قومی پیدا خواهند شد که با وجود اقرار ایشان بوحدانیت خداوند تعالی مرا ازین غار بیرون

برند و ازین تخت جدا ساخته اموال خود شمرند چون این حال بظهور آید زبان معتبر نشود و فساد

و بازار دیانت بی رونق و کاسد شود و مردم از نزول حوادث و نوایب روزگار بغایت

ملول و محزون شوند و بهتان و تهمت ظاهر و آشکار و رد و با هر کسی که ادراک آن زمان کند باید که بکار گیرد

و پیشه خویش صبر و صمت و بی ملالت و خواری و صعوبت و سوگواری بر آید بالضرورت آنچه واقع

شدنی باشد کاین شود عاقبت محمود و خاتمه و سوگواری بر آید بالضرورت و مسعود متعبا را

و حالها را باشد ذکر وقایع سال هفتم از هجرت نبوی چون سال هفتم از هجرت

در آمد فتح مصر از دست عمرو عاص واقع شد و کیفیت فتح آن بلده آنکه بسمع حضرت خلافت
مآب رسید که ارطبون بجمع لشکر و تهیه اسباب حرب مشغول است و طایفه از شام میگریزند و بآن لشکر
آدمی میفرستند فرمان داد تا عمرو عاص با لشکری از عازم و غازی متوجه تسخیر ممالک مصر گردد عمرو عاص
بفرمان امیر المؤمنین عمل نموده بصوب مصر شتافتند و مقوقس که مالک مصر بود باستعداد تمام صف
قتال و جدال بیاراست و بین الفریقین محاربه عظیم واقع شد آخر الامر نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم اسلام وزیده
اعلام کفر نگونسار گشته مالک مصر در اثنای جنگ بقتل رسید مصریان منهزم شدند و بحصار رو آوردند
مسلمانان ایشان را محاصره کرده تنگ آوردند آنگاه اهل مصر طالب امان گشته بر جزیه صلح نمودند و عمرو عاص
بحصار در آمده اهالی آنجا را بکلمات استمالت داده بشارت رسانید که پیغمبر صلعم به نکوئی کردن
با ایشان امر فرموده باین جهت که مادر اسمعیل از بنات ملوک مصر بود ایشان از این اشارت بر حضور بغایت
مبتهج و مسرور گشتند و تمام بلاد مصر بنور اسلام مزین گردید و از نوادر اموری که در ایام خلافت
خلافت عمر و امارت عمرو عاص در مصر ظهور آمده آن بود که مردم مصر نزد عمرو عاص آمده گفتند یا ایها
الامیر ما را با رود نیل رساله سنتی است که تا مردم بواجبی بآن سنت قیام نمی نمایند در طریقه جریان هیچ
نوع دست نمیدهد عمرو از شرح آن قضیه پرسید گفتند چون یازده شب از فلان ماه بگذرد
ما را دختری باکره پیکر مهر منظر در غایت حسن و جمال و نهایت لطافت و ظلال بجای باید ساخت
و مادر و پدر او را بانواع رعایت باید نمود و آن دختر را بانواع حلی مزین گردانیده در میان رود نیل
باید انداخت تا آب بجریان آید عمرو گفت قواعد دین محمدی از اقدام بدین امر شنیع منع مینماید
و بدرستیکه اسلام هادم عادات جاهلیه بوده روز دیگر اهالی مصر بر سرای عمرو جمع آمده گفتند ما را
اجازت عمل بنسبت معهود بده یا رخصت جلای از وطن و مسکن بده که امور معاش اهالی بجریان رود نیل
منتظم گشته و عمرو عاص نامه با امیر المؤمنین عمر نوشت کیفیت آن واقعه بموقف انها رسانید و امیر المؤمنین
عمر در جواب نوشت که بغایت نیک کرده که مانع عمل برسوم جاهلیه آمده و رقعه در میان مکتوب نهاده بود
که آن رقعه را عمرو باید که در رود نیل اندازد و در آن رقعه چنین نوشته بود که من عبد الله امیر المؤمنین عمر الی

اما بعد فان کنت تجری من قبلک فلا تجر وان کان الواحد القهار یجریک فنسئل الله الواحد
القهار ان یجریک یعنی رود نیل ای مایه فتوح همگنان اگر تو بخودی میجنبی واگر جریان تو بفرمان خدای تعالی
بمشیت اوست ما را بهیچ حال پروای تو نیست واز و میخواهیم تا ترا در جریان آرد پس عمرو عاص
رقعه را برداشت اشراف واعیان وعامه اهل مصر را جمع کرده بر لب رود نیل آمد ونیل از میعاد
هر سال بگذرانده حال آنکه دل از دیار برکنده عازم جلا گشته بودند وبحضور آن جمع رقعه را در نیل انداخته
چون خطاب عمر خطاب مآب رسید در زمان در جریان درآمد بمرتبه که شانزده گز ارتفاع
یافته تا امروز دیگر هرگز سرکشی ننموده وهم درین سال هم بدست عمرو عاص فتح اسکندریه بمصالحه واقع
شده ودرین سال جمعی از اهل کوفه نزد امیر المؤمنین از سعد وقاص شکایتها کردند امیر المؤمنین عمر باحضار
سعد فرمان داد وتحقیق آن مهم بواجبی نمود وباوجود آنکه بروی امری که مقتضی عزل باشد ثابت نشد
رعایت بجانب الرعایه سعد را از امارت کوفه معزول گردانید وامارت وایالت وحکومت کوفه را بعمار
بن یاسر تفویض فرموده ودرین سال ابو بحر بفرمان امیر المؤمنین عمر بروم رفت وبا فتح وغنیمت
مراجعت فرمود ودرین سال هرقل پادشاه روم وفات یافت وبعد ازوی پسرش
قسطنطین بر تخت سلطنت متمکن گشت ذکر وقایع سال بیست ویکم هجرت رسالت پناه
وچون هلال محرم سال بیست ویکم بر افق عربی ظاهر شد قضایا ووقایع کلیه رو نمود از انجمله فتح
نهاوند است بدست نعمان بن مقرن وشرح آن بین الاجمال والتفصیل آنکه چون خبر عزل سعد بن ابی
وقاص به یزدجرد شهریار رسید فرح وشادی تمام نموده بجمع لشکر وتهیه اسباب محاربه
مشغول شده نامها باطراف ممالک فرستاد تا اهل ری وخراسان وهمدان و [illegible]
بداعیه محاربه با اهل اسلام معاقده ومعاهده نمودند وبعد ازین جمعی کثیر از عجم فراهم آمدند وگویند صد وپنجاه
هزار مرد از پیاده وسوار جمع شده بودند وفیروزان که از مشاهیر مبارزان عجم بود با کوکبه وطنطنه بود
جوش وپوش آیین وتمکین تمام سپهسالار آن لشکر مقرر گشت والی کوفه خبر جمعیت لشکر عجم در نامه
مندرج ساخته بامیر المؤمنین عمر فرستاد وجناب خلافت مآب چون بر مضمون نامه وقوف یافت

منادی را فرمود تا مهاجر و انصار را بخواند و بعد از حضور ایشان بر منبر برآمده بعد از ثنای خداوند تعالی و درود نامحدود
بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم صورت معاهده اهالی ری و خراسان و جمعیت ایشان در نهاوند باز
نموده گفت اکنون با شما مشورت می نمایم باید که هر کس را آنچه درین باب صواب نماید حق
نصیحت بجا آورد و طلحه بن عبدالله برخاست و گفت یا امیرالمومنین تو خود بنفس نفیس خویش از مدینه
نهضت میفرماید ما نیز در رکاب تو می آییم و از سر جهد میکوشیم تا زمانی که حق تعالی فتح و نصرت دین
خود نماید این بگفت و بنشست پس عثمان برخاست و گفت رای من چنین اقتضا میکند که باهل شام
و یمن نویسی تا بامداد اهل کوفه روند و خود با جماعتی از اهل حرمین شریفین که در پایه سریر خلافتند بکوفه
و بصره توجه نمای الغاه علی مرتضی گفت رای من چنین است که مثال با اطراف آبادی اسلام فرستی
تا سه فرقه شوند فرقه بمحافظت اهل و عیال خویش مشغول باشند و فرقه در میان اهل ذمه و عهد مقیم شوند
تا نقض عهد از جماعت بظهور نتوانند آمد و فرقه بمدد اهل کوفه روند و خود را بانچه توانی ایشانرا در فرستی عمر
چون استماع این کلام نام از آن صاحب کمال نموده از غایت فرح آواز تکبیر برکشید گفت بخدا سوگند
که رای من نیز همین بود پس امارت آن لشکر را بعد از آن بمحل بن نعمان بن مقرن مزنی که در شجاعت ثانی نداشت
مقرر داشت و نامه باهل کوفه نوشت مضمون آنکه سلام علیکم اما بعد ای اهل کوفه بدانید و آگاه باشید
که نعمان بن مقرن مزنی را امیر لشکر اسلام ساختم با اعاجم که در حدود نهاوند جمع آمده اند مقاتله نماید اگر وی
بغز شهادت نائل گردد امارت بحذیفه بن الیمان مفوض باشد و اگر وی کشته گردد ابوموسی اشعری
امیر لشکر شود و نامه دیگر خاصه بنعمان بن المقرن نوشت که باید که با استعداد تمام بحرب عجم قیام نموده
دل قوی داری و مکتوب را مصحوب سایب بن اقرع بکوفه فرستاد و از عقب وی عبدالله پسر خود را
با پنجهزار مرد از مدینه بمدد اهل کوفه روان کردند و چون عبدالله بحدود حلوان رسید از لشکر بصره و کوفه
بیست و پنجهزار مرد باو ملحق شدند و از سواران ده هزار دیگر بایشان پیوستند و بان لشکر نعمان
بن مقرن منضم شد و چون نامه امیرالمومنین عمر رض بنعمان مقرن رسید در زمان با استعداد آلات
حرب و تهیه اسباب مقاتله و جمع لشکر مشغول گردید و بعد از وصول مدد مدینه و بصره وغیره باتفاق بجانب

لشکر عجم نهضت نمودند سپاهی زکوفه بیامد بجنگ :: گرانبوه ایشان جهان گشت تنگ ::
هوا گشت از نیزه چون بیشه گشت :: خود از گرد ایشان پر از بیشه گشت :: پدید آمد کوه از رزمگاه دم :: زمین
اندر سیم اسباب نجم :: روز شنبه بود که نعمان بن مقرن با قرین شوکت و شکوه با چنین جیشی مانند
کوه در حدود نهاوند پا نهاده با لشکر عجم ملاقی شدند دیدند که کفار گرداگرد لشکرگاه چند فرسنگ از حوالی
خود خسک آهنین ریخته بودند از آن جهت پای مبارزان متاذی میشد بعد از چند روز که در مقابل
همدیگر نشسته بودند فیروزان نزد نعمان کس فرستاد که یکی را بفرست تا با وی مکالمه نمایم نعمان مغیره
بن شعبه را که مردی فصیح زبان آور بود بفرستاد فیروزی ابن نعمان کس گفت ای گرسنگان
عرب و ای حریصان بی ادب اگر نیزه‌داران خود را حکم کنم یکی را از شما زنده نمانند طریق صواب و بهبود
شما آنست که بهمان صوب که آمده اید باز گردید و خود را در معرض تلف نیفکنید مغیره گفت
درخشیده با چندان بود که خورشید تابنده پنهان بود عجب نیست که شما حرب با اهل اسلام
مکرات خود را آزموده اید با وجود آن باین کلمات مزخرفه و سخنان موهومه تکلم می نمائید بهتر آنست
که قبول دین اسلام کنید تا سعادت دینی و دنیای بآن منوط باشد والا التزام جزیه بمذلت و خواری
تمام یا اختیار محاربه و مقاتله خود را بدوزخ اندازند چون مغیره مراجعت نمود حکایات گذشته را
با نعمان باز راند نعمان با خواص اصحاب مشورت نمود طلیحه بن خویلد اسدی و مغیره بموقف انها رسیده
که بموجب خیر الحرب خدعة مناسب چنانست که یک منزل باز پس نشینیم تا عجم را گمان افتد
که از اخبار مغیره ترسیده ایم و فرار نموده ایم باشد که از میدان خسک گذر نموده از عقب ما آیند
نعمان را این رای پسند افتاد بآن دستور عمل کردند عجم بر خیال آنکه ایشان ترسیده فرار نموده اند از
عقب عساکر نصرت تا شعار اهل اسلام در آمدند و چون زمان ملاقات لشکرها شام بود بالضرورت
صبر نمودند و دران شب از جانبین ترتیب مقدمات جنگ نمودند چو شاه خاور ز روم لشکر کشید سپهدار
مشرق علم برکشید زمانا که برآمد که کیوان غبار نهان گشت گردون ز گرد سوار نعمان نعیم خود را بر مقدمه
و حذیفه بن الیمان را بر میمنه و برادر دیگر را نعیم بن مقرن بر میسره و جامع بن مسعود را بر ساقه تعیین ساخت

و طبل محاربه فرو کوفتند ‌ برآمد ز هر دو سپه بوق و کوس ‌ هوا نیلگون شد زمین آبنوس ‌ ز بس برق جنبنده
از سنبر و تیغ ‌ همی آتش افروخت از گرز و تیغ ‌ هوا گشت سرخ و سیاه و بنفش ‌ ز بس نیزه
گون گونه گونه درفش ‌ زمین شد بکردار دریای قیر ‌ موجش از خنجر و گرز و تیر ‌ همی گرز بارید بر خود
و ترگ ‌ چو باد خزان بارد از بید برگ ‌ و آن روز میان هر دو سپاه قتال و جدالی واقع شد
که در روی زمین از خون کفار بی دین جویها را روان و سرها را دلیران در میدان مبادرت چون گوی
دوان گشت تا زمانی که اسکندر آفتاب در ظلمات واللیل اذا یغشی منزل گرفت هر دو لشکر
دست از جنگ باز داشته بمنازل خویش باز گردیدند مسلمانان آن شب با آیین ضرع و تضرع
و دعا و قرائت قرآن بپایان رسانیدند و کفار در تکبیر و ترانه و چنگ و چغانه گذرانیدند در روز دوم
بدستور روز اول مقاتله نمودند روز سیوم نعمان بن مقرن بر اسپی سفید ترکی سوار و قبای سفید در بر
طاقیه سفید بر سر از حضرت خالق لیل و نهار نصرت و شوکت آن گروه ابرار و اخیار بدعا و تضرع
بیشمار درخواست کرد و سعادت شهادت خود التماس نموده گرد کتائب و لشکر اسلام
برآمده مسلمانان را بر محاربه کفار فجار تحریض نموده گفت باید که هر یک از شما در محل وقوف
خود بایستند و منتظر تکبیر من باشند ایشان بجان و دل قبول نمودند و هر مردی بر اسپ خویش سوار شد
بعضی نیزه‌ها را در میان دو گوش فرس نهاده و بعضی دیگر تیغها را از غلاف بیرون کشیده بدست
راست و سپرها بدست چپ گرفته منتظر تکبیر بودند که ناگاه نعمان آواز تکبیر برکشیدند و دلاوران
و مردان اسلام یکبار تکبیرگویان بر کفار فجار حمله بردند از هیبت صدای تکبیر ایشان حق تعالی رعبی و خوفی در
دلهای آن بددلان ایجاد فرمود چنانچه لرزه بر اندام ایشان افتاده بر رو در می افتادند و دست
و بازوی ایشان را چندان قوت نماند که کمانهای خود را زه توانند کرد پس مسلمانان تکبیرگویان چون باد
خزان بر آتش پرستان حمله بردند و خاک در کاسه سر ایشان کردند و آتش حرب بنوعی افروخته
گشت که زبانه آن بآسمان رسید ‌ سپاهی که صحرا و دریا و کوه ‌ شد از نعل اسپان
گردان ستوه ‌ جهان گفتی از درع و بر جوشن است ‌ ستاره ز نوک سنان روشن است ‌ نکندند

بر بال آسمان عنان هنر آب داده نوک سنان چو بر گاو زمین نهادند سر خروش آمد از خاک چاک

تبر تو گفتی همی سنگ را آهن کنند و یا آسمان بر زمین میزنند چو تاریک شد چشم ایشان ز گرد بیارید سنگ شگرف

بلا خورد ز زخم سنان آتش آمد بیرون زمین شد بکردار دریای خون گویند نعمان بعد از اثار علامات

ظفر لشکر اسلام در آخر محاربه رحلت بدار السلام کشید و موجب تعین وی حذیفه امیر لشکر اسلام شده عمامت

الامر ایشان را افتاد و فیروزان روی هزیمت نهاد و قعقاع چون باد در پی او از عقب آن مدبر گرد تاخته

بوی رسید بیک ضربت تیغ مدور حس رسانید و مسلمانان در آن حرب صد هزار مرد از لشکر عجم را بکوی

عدم روان کردند عنان بر گرفتند لشکر ز جای که پیدا نیاید همی سر ز پای بکشتند چندان ز جنگ آوران

که شد خاک لعل از کران تا کران پیلان بسر جای بر جا بر جا از تن جدا کرده سر سائب بن اقرع بضبط اموال و غنایم

مشغول شد و بعد از اخراج خمس بر چهل هزار مرد قسمت کردند هر سوار را شش هزار درم و هر پیاده را

دو هزار رسید و چون آوازه واقعه نهاوند بسمع یزدجرد رسید از غایت وهم و استیلاء غم نزدیک

بود که هلاک گردد پس از خوف دلاوران عرب دل از عراق عرب بیکبارگی بر کنده روی خود از آن

دیار مصروف گردانیده آهنگ عراق عجم نمود و مدبر صفت بی برگ و نوا باصفهان آمد و بزرگان آن دیار

موکب او را چون نوروز تعظیم نموده مراسم استقبال بجا آوردند و هوای آن گوشه مخالف مزاج وی آمد و غم تنهائی

گوناگون نهفته می خورد و بمضمون این منظوم ترنم میکرد منم امروز دلی زار ز اندوه گیتی مدهوشیم هم الفت نه بزم

که بجان باشند ندیم نه مرا مسکن مألوف نه مرا خانه و جاه نه مرا همدم و مونس نه مرا یار ندیم که گمان برد که

افتم من حیران سرگردان در چنین رنج و مشقت ز جهان ناز و نعیم صیت عذوبت آب و اعتدال هوای مرو

سناجان یزدجرد را بر آن داشت که از راه کرمان و سیستان بخراسان آمد با یاس و نومیدی اوج دولت

بلندی را از دست داده بحضیض پستی و مذلت افتاده در حصار مرو مقام ساخت و ممالک عراق را

از نوشت وجود پرداخت پس حذیفه خبر فتح در قلم آورده بجناب خلافت مآب فرستاد امیر المؤمنین عمر چون

از شهادت نعمان واقف گردید تاسف بسیار خورده بر وی دعا و آفرین گفت گویند اهل اسلام

فتح نهاوند را فتح الفتوح نام کردند زیرا که عجم را دیگر چنین اجتماع دست نداد و همچنین بسیر گردید و بعد از آن بلاد

آن بلاد تمام در حوزه تصرف و ضبط لشکر اهل اسلام در آمد والحمد لله علی ذلک و هم درین سال دراهم
و دنانیر را در دیار اسلام بنام خداوند ذو الجلال والاکرام سکه کردند بر بعضی دراهم کلمه لا اله الا الله
محمد رسول الله نقش کردند و بر بعضی سوره قل هو الله احد و در زیر آن نام عمر رض کندند و هم درین سال
عمار یاسر را از کوفه عزل کرده مغیرة بن شعبه را بجای وی بحکومت کوفه فرستاد

و هم درین سال صفاهان مفتوح شد و سبب آن بود که چون امیر المؤمنین عمر رض دید
که یزدجرد خاموش نمی شود و هر سال بطمع فاسد خود عساکر او بار ما شر جمع کرده داعیه محاربه
می نماید بنا برین اعیان مهاجر و انصار را طلبید و درین باب با ایشان مشورت فرمود ایشان در
جواب گفتند که خاموش نباید بود و عساکر اسلام را باید فرستاد تا بلاد فارس و کرمان
و اصفهان بتصرف اهل اسلام در آید تا وی از ممالک عراق عجم نیز نومید گردد و هر ساعت طمع فاسد
بخیال خود نگذارند گویند هرمزان مالک اهواز که ذکر او سابقا مذکور گردیده و نیز در آن مجلس حاضر بود
با وی نیز مشورت نمود هرمزان گفت یا امیر المؤمنین مثال ممالک عجم اصفهان مانند سر است
و فارس و کرمان چون دو دست وی و از آذربایجان مثل دو پای اگر دست و پای منقطع گردد مستعد
حیات باقیست و اگر سر را از بدن جدا کردی حیاتی امکان ندارد پس امیر المؤمنین عمر رض بدین
سبب تسخیر بلاد و عراق عجم را پیش نهاد همت خود ساخته عبد الله بن عبد الله سلمی را با لشکر
عظیم بصوب اصفهان روان گردانید عبد الله چون بحوالی اصفهان رسید حاکم اصفهان که نامش
فاروسفان بود با لشکری نامعدود بمقابله پیش آمد چون تلاقی فریقین دست داد محاربات
عظیم در میان ایشان واقع گشته آخر الامر مهم بمصالحه انجامید اهالی اصفهان بران قرار دادند که هر سالی
مبلغی بر سبیل جزیه بدهند پس عبد الله بشهر اصفهان در آمده بر ایشان جزیه نهاد پس عبد الله با امیر المؤمنین
عمر فتح نامه فرستاد عمر رض شاد گشت و درین سال بیست و یکم حسن بصری متولد شد
و درین سال بیست و یکم دوم فتح نهاوند واقع شد و آنچنان
بود که چون هلال سال بیست و دوم در آمد امیر المؤمنین عمر رض نعیم بن مقرن را با سپاهی مقابل بجانب

همدان روان گردانید و چون نعیم با سپاه گران بحوالی همدان رسید اهل همدان از اهالی آذربایجان استمداد
نمودند لشکر بسیار از آذربایجان بمدد همدانیان رسید حذیفة بن الیمان نیز بموجب فرموده عمر رضی الله عنه از نهاوند
لشکری بسیار بمدد نعیم فرستاد و بعد از تلاقی صفین شش شبانروز آتش محاربه در اشتعال بود روز چهارم
نسیم فتح و ظفر بر لشکر اهل اسلام وزیده مهتر همدان خشین نام بقتل رسید و عساکر عجم منهزم گشتند
و نعیم بهمدان درآمد غنایم را در میان اهل اسلام قسمت نمود و خمس را با فتح نامه نزد امیرالمؤمنین عمر رض فرستاد
عمر مسرور گشته در جواب نامه نوشت که یکی را در همدان بحکومت بنشان و سماک بن خرشه را با سپاهی
انبوه بصوب آذربیجان روان کن و خود بجانب ری توجه نمای چون نامه عمر بنعیم رسید بموجب فرموده
عمر عمل نمود   گویند که در ری ملکی بود نام وی سیاوخش چون خبر وی رسید
که نعیم با سپاه عرب از همدان متوجه ری شدند وی بمهتران عجم که در اطراف بودند پیغام فرستاد
که عرب بدین جانبین نهادند و بهر طرف که روی نهند کس ایشانرا باز نتواند گردانید مملکت نزد
شما از ما دور نیست اگر مدد و یاری میکنید من در ری با ایشان محاربه نمایم و پیش شما سپر باشم والا همه
هلاک گردید پس همه راه درآمد و فرستادند و از جمله مهتران عجم میروی بود در رای نام از فرزندان
بهرام چوبین با سیاوخش عداوتی داشت از جهت حکومت ری چون سپاه اهل اسلام بیک منزلی
رسیدند این رای با اهل بیت خویش نزد نعیم آمد و گفت تدبیر آنست که ده هزار مرد بحوالهٔ من نمایی
تا چون سیاوخش سپاه بسیار دارد و بر وی دست نتوان یافت مگر بمکر و حیله نعیم گفت
چه باید کرد وی گفت تدبیر آنست که ده هزار مرد بحوالهٔ من نمایی تا چون تو با وی مقابله کنی و آسیای حرب
در گردش باشد در میان جنگ من از طرف دیگر بشهر اندر آیم و شهر را بگیرم پس نعیم ده هزار مرد با او
فرستاد و خود با سپاه انبوه متوجه ری گردید سیاوخش چون دید که مسلمانان رسیدند با سپاه عجم
در مقابل اهل اسلام صف جنگ بیاراست و آغاز محاربه کردند چون آسیای حرب در گردش آمد درین
اثنا رای از طرف دیگر با سپاه بشهر اندر ریخته دست بمقاتله شمشیر بردند و جنگ در پیوستند و چندان
کشش نمودند که خون چون جویها در شهر روان گردید سپاه عجم منهزم گشتند و سیاوخش بقتل

نعیم نیز بشهر درآمده غنایم بیشمار بدست آورد و رامی را با اهل بیت نواخته شهری ری بوی داد و فتح نامه را
با خمس بامیرالمؤمنین عمر فرستاد عمر رض در جواب نامه نوشت که برادر خود سوید بن مقرن را بقومس
و دامغان و سایر بلادان عجم بفرست و تو خود بری نشین نعیم چون نامه را مطالعه کرد سوید را با سپاه فراوان
بقومس فرستاد سوید چون بقومس رسید هرکه از عجم آنجا بود پراکنده گشته آن شهر بی جنگ در تصرف اهل اسلام
درآمد آنگاه سوید بدامغان درآمد و از آنجا به بسطام آمد و فتح این دو شهر با سهل وجه میسر گشت فتح گرگان و طبرستان
چون سوید سپاه از بسطام برگرفته متوجه جرجان شد در جرجان حاکمی بود نامش مرزبان او قوت
و شوکت اهل اسلام مشاهده نمود که بهر جا روی نهند از بهر نوعی تصرف شوند و هیچکس دفع ایشان نتواند کرد
و دانست که کار عجم سست شده لاجرم چون سوید بحوالی گرگان رسید مرزبان باستقبال سوید آمده
بشرف اسلام مشرف گشت و قرار داد که هر که مسلمان نشود جزیه بدهد و در تسخیر طبرستان مدد و
معاون باشد سوید این صلح از وی قبول نمود و او را معزز و مکرم گردانید و باتفاق یکدیگر روی بطبرستان
نهادند چون این اخبار بسمع والی طبرستان رسید که نامش فرخان بود و دیگر سپهبدان طبرستان
که در فرمان او بودند گفت کار عجم ضعیف گشته و دین محمد دین محمد دست و بهر دین که محمد دست روز
بروز در ترقیست مصلحت چنان می بینم که با سوید صلح کنیم و جزیه قبول کنیم همه بدین معنی راضی گشتند پس
فرخان بسوید کس فرستاد و صلح نمود بر آنکه هر سال پانصد هزار درم برسم جزیه بدهد و مسلمانان را
هرگاه سپاه حاجت افتد مدد نماید سوید بدین صلح راضی داده با سپاه خود در گرگان نشست و فتح
نامه بامیرالمؤمنین نوشت فتح آذربایجان و درین سال بیست و دوم بردست مغیره بن شعبه
فتح آذربایجان بطریق مصالحه واقع شد و کیفیت آن فتح چنان بود که امیرالمؤمنین نامه بمغیره بن شعبه ارسال
نمود مضمون آنکه بکر بن عبدالله و عصمت بن فرقد را با لشکران تسخیر آذربایجان فرست مغیره بموجب
فرموده عمل نموده بکر بن عبدالله را از یک جانب آذربایجان و عصمت را از جانبی دیگر روان گردانید و ایشان
هر دو متوجه آذربایجان شده چون بدان حوالی رسیدند اول کسی که بمن بکیر آمد مالکی بود از ملوک آذربایجان
اسفندیار نام بکیر وی را قید کرد اسفندیار گفت اگر میخواهی که آذربایجان مسخر سازی با اهل آذربایجان صلح کن

پس بکیر با سایر بلاد آذربایجان بجزیه صلح کرده مقرر فرموده که هر سال پانصد هزار درم برسم جزیه بدهد

مگر یک مرزبانی از مرزبانان آذربایجان بهرام نام که سپاهی بسیار با خود جمع کرده قصد محاربه نمود

آخر الامر نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم اهل اسلام وزیده اعلام کفر نگونسار گشته فرار نمود. تمام بلاد آذربایجان

اهل اسلام را مسخر شده و مفتوح گشت گویند سرحد اول آذربایجان از همدان گیرند و آخر سرحدش دربند و قزوین

و در میان این دو شهر شهرهاست همه را آذربایجان خوانند زیرا که آتش خانها عجم همه آنجا بودی و عجم آتش را

آذر گویند القصه بکیر فتحنامه را با خمس غنیمت با امیرالمومنین عمر فرستاد و بفتح دربند دستوری خواست

عمر رخص و پروانه رخص نمود پس بکیر عصمت را با تمام ممالک آذربایجان حاکم گردانیده خود با سپاه بسیار

تسخیر دربند خزران متوجه شد و آن شهریست بزرگ و این را باب الابواب نیز گویند و در باب

الابواب ملکی است نامش شهریار با استقبال بکیر آمد و التماس صلح نمود بر آنکه جزیه ندهد لیکن بجای جزیه

با کفار روس و خزر که بیشمارند و خرابی و فساد بسیار ازینها بدین ممالک عراق و خراسان میرسد

و دشمن این ملک اند همیشه محاربه نمایم و شر ایشان از اهل اسلام دفع کنم و نگذارم که ایشان ازین بند بگذرند

و اهل اسلام از شر ایشان ایمن نموده و محاربه با این کفار روس و خزر بجز این مردمان باب الابواب دیگران

نتوانند کرد پس بکیر حقیقت حال در نامه نوشته با امیرالمومنین عمر ارسال نمود جناب خلافت مآب چون

بر حقیقت احوال وقوف یافت بغایت مسرور گشته جواب نامه فرستاد در این صلح آفرین

کرد پس بکیر بنابر صواب دید عمر بدین شرط صلح نمود و هم درین سال عبدالملک بن مروان و یزید بن

معاویه بن ابی سفیان متولد شدند فتح ممالک خراسان درین سال احنف بن قیس باشارت

جناب خلافت مآب با لشکر بسیار از سپاه و سوار بخراسان درآمد نخست بهری آمد و با حاکم

هری مقاتله نموده اهل هری را منهزم گشته شهر هری را متصرف گشت آنگاه به نیشابور و سرخس

آمد و هر دو شهر را جنگ گرفت آنگاه با سپاه متوجه مرو شده یزدجرد این شهریار از هیبت آوازه

آن لشکر جرار از مرو به فرار نموده از آب آمویه بگذشت و بخاقان پادشاه ترکستان پناه برد

و از وی در دفعه صحبت محاربه لشکر اسلام استمداد نموده خاقان را بر دل رحم آمد لشکری که پنجاه هزار سوار باشد

ترتیب نموده با عسس خود همراه یزدجرد بخراسان آمده چنانچه با بیست هزار مرد از لشکر کوفه و بصره و غیرها
در ملازمت بود چون خبر توجه خاقان و یزدجرد شنید متوجه قتال ایشان گردیده بدفعات شد چون تقابل صفین دست
داد سه مرد از خویشان خاقان در آن جنگ بقتل در آمدند چون این خبر بخاقان رسید وهم و ترس
بخود راه داده خایف و متحیر گشت در زمان کاه بجانب ماوراء النهر فرار نموده و یزدجرد مخذول از عقب او
او میراند تا خود را بنهر جیحون رسانید و احنف بن قیس تمام بلاد خراسان را از غبار کفر و لوث
شرک مصفی گردانید و فتح نامه با خمس غنایم بامیرالمومنین عمر ارسال داشته مضمون آنکه یزدجرد را خایب
و خاسر از خراسان اخراج نمودم چنانچه دلجمعی از عراق و خراسان ایمن شد و در جواب نامه نوشت
که در خراسان نشین و باید که از جیحون نگذری و از رسم خویش باز نگردی و در طعام و لباس رسم
عجم نگیری تا حق سبحانه تعالی روز بروز نصرت و عزت اهل اسلام زیاده گرداند ذکر وقایع سال
بیست [illegible] از هجرت و فتح فارس [illegible] چون سال بیست و سوم در آمد
در اوایل این سال خبر بامیرالمومنین عمر رسید که شهرک حاکم فارس و فارسیان بقیه پارس جمع کرده
بشهر توج که سرحد مملکت فارس است از جانب آب و آن معسکر ساخته امیرالمومنین عمر رض جیوش
متعدده باطراف فارس روان گردانید و هر یک از امرا را بحکومت شهری از شهرهای فارس
نامزد ساخته فرمود که چون بمملکت رسید معسکر شهرک را معطل نمایند و قصد تسخیر بلاد دیگر نمایند تا
تدبیر ایشان باطل شود و این سپاه دین پناه در عین شوکت و جاه روان شدند چون بحوالی فارس
رسیدند هر امیری بشهری که نامزد گشته بود بدانطرف توجه نموده بنابرآن آن جمعیت که در شهر
توج دست داده بود از هم گسست و متفرق شد و مجاشع بن مسعود بظاهر توج نزول نموده بر معسکر
شهرک تاخت کرد و شهرک با سپاهی که مانده بود منهزم گشت و بطرفی بدر رفت مجاشع
شهر توج در حوزه تصرف خود در آورده غنایم بیشمار بر اهل اسلام و غازیان عالیمقام قسمت
نموده خمس از آن با بشارت فتح بامیرالمومنین ارسال نموده و عثمان بن ابی العاص که نامزد اصطخر بود با سپاه
خویش چون بحوالی آن شهر رسید والی آن شهر با سپاه خود بعزم محاربه پیش آمده بعد از القتال

صفین محاربهٔ عظیم روی نمود. عاقبت سپاه کفر و ظلام بدترین وجهی انهزام یافته شهر اصطخر مسخر گشت
و غنایم موفور بر غازیان صوب قسمت نمود و خمس آنرا با فتحنامه با امیرالمؤمنین عمر فرستاد و دیگر حکم بن
العاص که بحکومت شیراز سرفراز گشته بود روی بشیراز نهاد چون بدان شهر که دارالملک شهرک
بود رسید شهرک نابکار با سپاهی بسیار عجم با سلاح تمام همه عراق آهن چنانکه جز چشم ایشان پیدا نبود
برابر لشکر اسلام این صف جنگ بیاراست و از طرفین در هم آویختند آتش محاربه اشتعال
یافته آخر الامر شکست بر لشکر کفار افتاد و درین اثنا حکم بدست خویش شهرک و پسرش را بدوزخ فرستاد
و حکم و غنایم نامعدود یافته بر مسلمانان قسمت نمود و خمس غنایم با بشارت فتح با میرالمؤمنین عمر ار
سال فرمود دیگر ساریة بن زنیم با لشکری عظیم بجانب فسا و درابجرد که :: ب الحاربه علی الادوکمی المطرن
السوار روان شد کفاران ناحیه را قوت مقاومت با لشکر اسلام نبود بالضرورت در شهر
درآمده متحصن شدند و اهل اسلام سه ماه تا آن مکان که امکان بودند جنگ حصار می نمودند آخر
الامر ان مدابر تدبیر کرده از اطراف ممالک فارس استمداد نمودند تا بانتظار ایشان از حصار بیرون آمدند و از
طرفین در هم آویختند سه بار درخشیدن تیغ و خشت :: تو گفتی چو بر زمین لاله کشت ::
بریده ز سر سوسن کنار :: پراگنده حقتان بهر دشت و غار :: و بسیاری از مسلمانان تا مشهد شهادت
خرامیدند اتفاقاً روز جمعه بود که بین الفریقین محاربه دست داده مخاذیل کفار و ملاعین اشرار هجوم کرده کار
بر مجاهدان ابرار تنگ آورده بودند و امیرالمؤمنین عمر رض در مسجد مدینه بر منبر رسول صلعم باداء خطبه قیام
می نمودند حق جل و علا حجاب از میان برداشته معسکران دو لشکر را بروی منکشف گردانید
چنانچه سر دو فریق را معاینه بدید که کفار بدفرجام لشکر اسلام را بسرحد احاطه رسانیده اند نیکی همت
خود را بامداد و اعانت آن لشکر مصروف گردانید ندا کرد که یا ساریة الجبل تا درین بر کمال محض قدرت
ذوالجلال خویش آواز جناب خلافت مآب عمر خطاب بگوش هوش ساریه و لشکرش رسانیدند
ساریه با لشکر خویش گفت که آواز عمر بگوش ما رسید شما هم شنیدید گفتند آری ولیکن
خواهد بود چه میان ما و عمر مسافت چند ماه راهست پس بموجب اشارت بالفوت الحق خود را

از صحرا از میدان خود سپاه بدامن کوه کشیدند و کوه را پشت کرده روی ظفر و فتح را در مدینه مقصود دیدند مردان
میدان کارزار و مجاهدان و مبارزان نامدار از استماع آن آواز سیر و از اندیشه حرب فرو رفتند
و آب تیغ رخشان سر فتنان باد پندار از دماغ آن خاکساران کفار بیرون کردند و آن مخذولان ادبار
شعار لباس عار فرار پوشیده روی بهزیمت آوردند و فتح آن بلاد میمون و نصرت اهل اسلام آمد
و کیفیت فتح آن بلاد چنان بود که درین سال بیست و سوم امیر المومنین عمر رض عمرو عاص را با لشکر خود مع عبدالله
با سپاهی بیشمار بتسخیر بلاد سیستان فرستاد و عمرو عاص بموجب فرموده بدان صوب توجه نمود چون
بحوالی سیستان رسید مالک سیستان با لشکری بی پایان بسر حد سیستان آمد بمقابل لشکر اسلام صف
جنگ بیاراست بین الفریقین محاربات عظیم دست داد آخر الامر نسیم فتح و ظفر بر پرچم لشکر اسلام
وزید کفار بدفرجام فرار بر قرار اختیار کرده تا در حصار زرنک هیچ جا قرار نگرفتند آن حصاری بود
بغایت محکم و استوار و با فلک زرنگار دم مساوات میزد و مالک در آن حصار متحصن گشته اهل اسلام
دست از آن باز داشته بتسخیر بلاد دیگر که در حوالی آن حصار بود همت گماشته تا قلعه ها بتصرف
در آوردند و مالک سیستان از مدت تحصن تنگ آمده با اهل اسلام پیغام فرستاد و امان طلبید و حصار را تسلیم
مسلمانان نمود   آورده اند که هم درین سال امیر المومنین عمر نامه کرد بعبدالله بن عبدالله
سلوک که در اصفهان حاکم بود با سپاه گران متوجه تسخیر کرمان و بکران شود عبدالله بموجب فرموده عمل نمود و
بدان صوب روان گردید والی کرمان چون خبر توجه عبدالله شنید با سپاهی بی اندازه باستقبال
شتافته در حدود کرمان صفین دست داد آتش حرب اشتعال یافت و آسیای حرب در گردش
آمد عاقبت بموجب الحق یعلو و لا یعلی اعلام کفر و ظلام نگونسار گشته بدترین وجهی فرار نمودند و عبدالله
کرمان را مسخر ساخته سهیل بن عدی را بجیرفت فرستاده غنایم موفور بدست آورده چنانکه عدد
آن از حد علام الغیوب کس ندانست غنایم را بر سپاه خود قسمت نموده خمس آن را برآورده با بشارت
فتح با امیر المومنین ارسال نمود و خود بکران نشست و حکم بن عمرو عدی را بتسخیر کیج و مکران فرستاده و گویند
و قلعه کیج از بناهای بهمن بن اسفندیار است و قلعه مکران از بناهای کیخسرو است القصه چون حکم بن عمر

با سپاه اسلام بحدود مکران رسید. ملک مکران چون آوازه لشکر اسلامیان شنید بملک سند کس
فرستاده و از روی استمداد نمود. پادشاه سند بنفس نفیس خویش با سپاه و پیلان و پیلان بکومک
ملک مکران آمد. و چون خبر آمدن پادشاه سند بمدد ملک مکران به عبدالله رسید وی نیز با سپاه
بیکران خود را بجایگاه رسانید و هم در شب اول شبخون بر لشکر کفار زده دمار از روزگار ایشان برآورد
و کفار او را فرار بر قرار اختیار کرده عبدالله تا صباح از عقب آن ملاعین تاخته پادشاه سند را
در اثنای فرار بدار البوار رسانید و خلق بیشمار از آن اشرار اسیر و دستگیر گشتند و غنایم فراوان بدست
اهل اسلام افتاد و روز دیگر غنایم مذکور را در میان اهل اسلام قسمت نمود و خمس آنرا با بشارت فتح
بامیر المومنین عمر فرستاد و چون امیر المومنین عمر نامه را خواند از قاصد پرسید که صفت زمین مکران بکن قاصد گفت
یا امیر المومنین مکران زمینی است که آنچه کوه است خود را کوه است و آنچه دشت هم مانند کوه است و آبش
ناگوار و خرمایش از خرماها دیگر است و مردمش جنگی و طعام اندک است پس امیر المومنین عمر در جواب نامه
عبدالله نوشت که مبادا از ملک مکران بگذری و محافظت همانجا نمائی تا مسلمانان هلاک نشوند چون
جواب نامه عبدالله رسید بموجب فرموده عمل نمود و درین سال امیر المومنین عمر بقصد اقامت مناسک
حج بمکه رفت و مناسک و اعمال حج بجا آورد. دست در استار کعبه معظمه زده باستغفار عیوب
و غفران ذنوب از روی عجز و انکسار و تضرع و افتقار مناجات نمود گفت بار خدایا کلان سال
شدم و استخوانهای من که اساس ایوان بدن است رقیق و ضعیف گشته و رعیت من بحد کثرت
رسیده و من ترسم که در حمایت و حراست و رعایت در باشند مردم قصوری و فتوری پدید آید الهی
روح مرا بجوار رحمت رافت خود قبض فرمای پیش از آنکه ببینم در رعیت چیزی را که نتوانم دید مرویست
از جبیر بن مطعم که گفت بمرافقت امیر المومنین عمر برمی حصبیات مشغول بودم ناگاه سنگی از جمار رمی من بمحل
صلع وی آمد و شخصی روی بطلب سنگ انداز برآمد مردی از عقب گفت قطع الله پیک گمان نبرم امیر المومنین را
الا انکه مقتول خواهد شد ذکر شهادت امیر المومنین عمر الفاروق رضی الله عنه آورده اند که امیر المومنین
عمر بعد از اقامت مراسم حج چون بمدینه مراجعت نمود روزی گفت در خواب چنین نمودند که گویا

خروسی سه نوبت مرا منقار زد و گمان می برم که تعبیر این واقعه آنست که اجل من نزدیک رسیده است
و بعد از چند روز غلامی نصرانی که مملوک مغیرة بن شعبه بود ابو لؤلؤ کنیه و فیروز نام آن سه روز بر سر انجام نزد
امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه آمد و از صاحب خود شکایت کرد و گفت یا امیرالمؤمنین خواجه من مغیره مقاطعه هر روز
از من دو درهم می طلبید و من از ادای آن عاجزم بفرما تا او را نامکم کند تا اثر عدالت تو شامل حال من نیز باشد
عمر پرسید که چه حرفت میدانی گفت نجاری و حدادی و نقاشی جناب خلافت مآب گفت با وجود این
حرفت متعدد مقاطعه تو بسیار نیست فیروز را این سخن گران آمد کینه آنجناب در دل جای داد آنگاه عمر رضی
الله گفت و چنین شنیده ام که تو آسیایی که بر باد دوار گردد و نیکو میدانی گفت آری گفت باید که برای
من چنین آسیایی بسازی فیروز جواب داد که اگر زنده باشم برای تو آسیایی گردان سازم که در مشرق و مغرب
ذکر آن در السنه و افواه باشد چون برفت امیرالمؤمنین عمر گفت این غلام را تهدید بقتل کرد و پس روز دیگر
کعب الاحبار که محروم احبار بود در گوش آن خلیفه بزرگوار گفت هر وصیتی که داری بکن که از توریت چنان
معلوم کرده ام که عمر عزیز تو سه روز بیش نمانده عمر را آن معنی بسیار مستبعد نمود چه در خویشتن هیچ آثار
احساس مرض نمیکرد فیروز بدبر روز آن سخن عمر را در دل گرفت و خنجری که دسته آن در میان بود ساخته
سرهای آن را تیز کرده و بزهر آب داده ترصدی بود تا فرصت یافته در وقتی که جناب خلافت مآب برای اقامت
امامت نماز صبح بمسجد حرام آمده و بمحراب درآمد تکبیر تحریمه گفت و بقرائت مشغول شد و بعد از فاتحه
سوره کریمه یوسف آغاز کرد و می خواند که آن کمرت بخت کوتراندیش با کاردی دو سر که در صف
پیش جایی گرفته بود پای از حد خویش بیرون نهاده و دراز دستی نموده بآنگاه سه ضرب زده یکی از آنجمله
زیر ناف وی آمده بنحوی که اندامهایی درآمد و این آیت بر زبان راند که کان امر الله قدرا مقدورا
و از غایت اهتمام با بر نماز مسلمانان عبدالرحمن بن عوف را بجای خود ایستاده تا بامر امامت
قیام نمود و بواسطه کثرت سیلان دم از جراحات بیهوش گشت او را برداشته بخانه اش رسانیدند
و ابو لؤلؤ خود را از در مسجد بیرون انداخت عبدالله بن عمر از عقب وی برآمد بچوب تمام او را بجهنم فرستاد
و جناب خلافت چون بهوش آمد گفت مردم نماز گذاردند گفتند آری فرمود الحمدلله که لا اسلام لمن ترک الصلوة

و بعد از آن وضو ساخت و نماز صبح گذارد و چون از نماز فارغ شد عبد الرحمن بن عوف بعیادت خلافت پناه آمد فرمود نیکواندیشی ساعتی با من همدمی کن تا بحضور تو امر خلافت را در عهده جمعی کنم که پیغمبر صلعم از ایشان راضی بود باتفاق عثمان ابن عفان و علی مرتضی و زبیر بن العوام و طلحه و سعد وقاص را طلبید و با ایشان گفت مدتیست که من نظر در امر مسلمانان کردم و تامل بسیار نموده شما را رؤسا و مقتدای مردم یافتم و سزاوار آنست که امر خلافت اهل اسلام در کف کفایت و اهتمام دیگری غیر از شما باشد باید که بعد از فوت من یکی را ازین شش کس که همه کس بر خلافت او اتفاق نمایند ویرا خلیفه سازید فرمود باید که تا زمان قرار امر خلافت برادر خوانده من صهیب رومی در صلوات خمس امامت مردم نماید آنگاه ابوطلحه انصاری را گفت بعد از سه روز از فوت من باید که اصحاب شوری را در خانه جمع نمائی تا امر خلافت را بر یکی قرار دهند و پسر من عبد الله در آن مجلس حاضر باشد و فرمود مدتیست که بیم بر شما مکرر از دو شخص یکی آنکه گمان وی این باشد که او حق است از خلافت از صاحب خود بنابر آن با خلیفه وقت مخالفت نماید و مقاتله و محاربه کند دوم آنکه کتاب الله را بمدعی خود تاویل نماید بغیر تاویل حقیقی و غیر معنی مراد آنگاه قلم و دوات طلبید و نوشت بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فمن عبد الله عمر الی خلیفه بعده سلام علیک انی احمد الله الذی لا اله الا هو و بعد از آن وصیت را بتقوی و ترس از خدا تعالی و تعظیم حق مهاجرین اولین و تبجیل و تکریم شان انصار و نصرت آمین و افاضه معدلت با عامه رعیت و اشاعت رافت و مرحمت با کافه بریه و نصایح کافیه و مواعظ شافیه را صحیفه ثبت فرمود و نصیحت پیوسته که پس خود عبد الله را نزد عایشه صدیقه فرستاده گفت چون نزد وی رسی بگوی که عمر ترا سلام میرساند و از تو التماس می نماید که ویرا در حجره خود در جوار حضرت و پهلوی ابوبکر صدیق جا دهی تا دفن کنند چه میخواهم که چون محشور شوم در ظل رافت و حمایت و سایه مرحمت و عنایت حضرت عزت باشم عایشه صدیقه ملتمس آن صدیق از سر صدق سینه قبول داشته گفت محل یک قبر بیش نمانده برای خود ذخیره ساخته بودم اکنون عمر را با خویش ایثار کردم چون عبد الله مراجعت نموده نسیم قبول آن ملتمس بمشام جان پدر رسانید آثار مسرت و ابتهاج فرمود و حمد و ثنا حق سبحانه بتقدیم رسانید لیکن با عبد الله گفت شاید که امروز برای خاطر من تجویز نموده باشد بار دیگر در وقت

دفن از آن محمد و ملت کنی اگر رخصت دهد دفن کنید والا بمقابر مسلمانان برده مدفون سازید گویند
که چون خاطر مبارکش از وصایا و مهمات خود جمع فرمود گریه بر وی غلبه و استیلا یافت اصحاب از وی
سؤال کردند چه امر ترا در گریه آورد و گفت خوف اندارم که مبادا اقدام بر امری نموده باشم نعلین آنکه بسبب آن مستحق
وبال آنکه نزد جلال ملک متعال گناهی عظیم بود و در چنین وقتی که با در وصل می باید شد موجب قطیعه من گردد
خون می گریم ز توبه پنهان دارم کز هر چه این دو چشم گریان دارم هر چند دلی بوصل شادان دارم
صد چاک ز روز بیم هجران دارم ابن عباس گفت یا امیرالمؤمنین بخدا سوگند که من امید دارم که تو دوزخ را
نه بینی مگر آن مقدار که ازین آیه کریمه معلوم میشود و ان منکم الا واردها زیرا که امیر مؤمنان را و مقتدای ایشان
بودی و موجب کتاب الله حکم فرمودی اسلام تو سبب عزت دین و نصرت مسلمانان بود و خلافت تو واسطه
فتح بلاد و انتصار گشت و ولایت تو تمام روی زمین را از عدل و داد مملو ساخت عمر رضی چون این خطاب
از ابن عباس شنید گفت فردا قیامت نزد حضرت عزت توانی که برای من شهادت ادا کنی ابن
عباس گفت آری عمر بغایت مسرور و بیادعا رضی گردد درین وقت علی مرتضی حاضر بود فرمود یا امیرالمؤمنین
فردا قیامت نزد حق سبحانه تعالی من بهمین طریق برای تو ادای شهادت کنم عمر خطاب از علی مرتضی التماس
نمود تا شهادتین مذکورین بدست مبارک خود بر صفحه نوشت الغاء عمر وصیت نمود که این مکتوب را
با من مدفون سازید تا آنرا فردا قیامت وسیله خلاصی خویش سازم آورده اند که چون امیرالمؤمنین را سکرات
موت دریافت حفصه ندبه و زاری نموده میگفت ای یار مصاحب و صهر پیغمبر وای امیرالمؤمنین وای
مقتدای مسلمانان عمر گفت ای جان پدر دیگر بعد ازین ندبه و نوحه بر من مکنی و مداوای این مصیبت صبر
نمای تا از اجر صابران محروم نمانی گویند صهیب رومی در وقت سکرات بر وی درآمد گریه کنان
گفت وا اخاه وا اخیاه واصحاباه و تذکر خصال حمیده او میکرد و بر فوت او حسرت و دریغ میخورد و میگفت
ه دریغ صحبت دیرین و حق دیرین شناخت که سنگ تفرقه ایام در میان انداخت عمر
رض گفت یا اخی حق اخوت اقتضای آن میکند که مرا بحکایت عتاب عقاب حضرت رب الارباب تخفیف
که از پیغمبر شنیده ام که فرمود ان المیت لیعذب ببکاء الحی علیه این بگفت و روح پاکش بعالم بقا خرامید

آورده اند که چون روح آن خلیفه پاک بعالم افلاک برشد بعد از فراغ از مهم غسل و تجهیز و تکفین جنازه اش را بحجره عایشه صدیقه رسانیده بموجب وصیت عمل نمود تجهیز و دفن کردند عایشه صدیقه فرمود تا در خلوه السلام جنازه وی را درآورده در پهلوی ابوبکر صدیق مدفون ساختند و در صورت قبور ثلثه مکرم اختلاف است اکثر بر آنند که قبر صدیق در عقب پیغمبر صلعم و قبر عمر در عقب قبر ابوبکر برین هیات و شکل واقع شده و از آثار وارد شده که جنیان از فوت عمر رضی الله عنه متفجع و متالم بودند و بر وی ندبه و نوحه نمودند در بعضی از کتب بنظر رسیده که چون آن قتیل اهل شهود را شهید کردند کشت مدینه در چشم مردم تاریک و ظلمانی نمود و جهان سیاه و حیران شدند که در خاطر طاقت مقام و نه در بیرون مجال قرار و آرام داشتند خرد و صغیر و کبیر با وجه تغیر و آمد ضعیف و انکسار در بین و لب از اعیان مهاجر و انصار ظاهر شد جراحات که از وفات رسول دین پرور و موت صدیق اکبر رو نموده بود بقوت فاروق اثر تازه گشت هجوم لشکر غموم و هجوم بر صحابه کالنجوم بی اندازه شد امور یاران بل کار و بار جمهور جهان و جهانیان در معرض خلل و اختلال افتاد و موت آن خلیفه زمان دماغ حرمان بر جان قوی و ناتوان نهاد اگرچه روز قیامت عظیم با خطرست روی فراق عزیزان قیامتی دگرست مر اقتضا رفیقان خویش دور انداخت نصب من القضا چون کنم همین قدرست عاقل خردمند و لبیب ارجمند را و طیفه انکه ببصرت واقیه خویش تامل نماید و از چنین قضایا مذکور حصه خود برداشته بداند که این دنیا فانی و این سرای مکدر و ظلمانی جای اقامت و جاودانی نیست عرض بعرض از عرصه زوال متاع و ضیاع او در معرض تغیر و انتقال ست و از ارتفاع خرمن سپهر مهر خود داری بجو نبیند که تا با مدارست از نقد کم زیف او کسته تمتع برو زکه در محل اعتبار سیار کم عیار ست دل را در دوکان تجارت او نه بند که کالای او در من یزید بیع وسندی کساد دارد خاطر بر مبانی کامرانی و اساس زندگانی او مطمئن نکرداند که روی بعبادت دارد سیم و زر ش ذخیره نکنند که اقد جراحات او لست بر حیاتش امید ندارد که مخاقه هلاک و فضایح انزاد در لیست سه جان داندیس خرمن چنین سوخت شهید را نشاید بازی آموخت که این سر دارد و او طلبیدی کر نبشش خم ندارد از درد مند یی ازان سر آمد

این قصه را دلاویز که چون جاکرم کردی کو بدیت ضبط جمهور سیر و تواریخ برانند که فوت امیرالمؤمنین عمر رضی

عنه در بیست و هفتم ماه ذی حجه سال بیست و سوم از هجرت بود مدت حیات آن عدالت شعار

بقول جمهور مورخان شصت و سه سال بود و مدت خلافتش ده سال و نیم بود و نقش خاتم آن صاحب

تمکین چنین بود که کفی بالموت واعظا یا عمر احوال آن خلیفه مرضی الفعال و الخصال که بین التفصیل و الاجمال مرقوم

قلم تحریر گشت و کلک بریده زبان از عهده بیان تفاصیل مآثر و فضایل و شرح مفاخر و شمایل آن

جناب عدالت مآب سلالت کما ینبغی بیرون نتواند آمد و از فضل فضایلش آنکه در زمان خلافتش ممالک

عرب و عجم مراحل اسلام در سلم شد و از طرف مشرق فرمان تا آب جیحون روان و از سوی

شمال نسیم دولته او تا ببعد را بند خزران بود و از ناحیه مغرب تا اقصا مصر و اسکندریه نجوم رونجوم

ابهت و عظمت او طالع و از جانب جنوب تا سر هند و ستان برق عزت و شوکت او لا

لامع گشت و اعلام پناه دین پناه او سلیمه حشمت بر اکثر اقالیم جهان انداخت و رایت عدل و داد

و انصاف و سداد در روی زمین تا اوج آسمان برافراخت اکرام الله تعالی مقابله و ما به عطر سایم

الرحمت فتح ابواب ... و از ...

اتبعا را لمرضات ... عثمان بن عفان نسب شریف تفتیش در کتب تواریخ و انساب بدین طریقه

ثابت شده که هو عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف بن قصی القرشی

الاموی المکی المدنی و بواسطه عبد مناف عقد نسب طاهرش با نسب طاهر سرور معدن الطاف و منبع

اعطاف یعنی نبی ستوده اوصاف اتصال می یابد مادرش اروی دختر بیضا عمه سرور صلعم بوده

ما حصل اینکه مدد انحضرت توامان ست عثمان از وجوه و اعیان قریش بوده و در میان آن قبیله بنی القیس

و هیبت محبوب قلوب آن قوم طرب و معروف و صدور ارباب صدور و بکرم و جود معروف

و مشهور و از بخل و لوم بغایت دور و در مال کثیر و جاه کبیر از اهل علم و شرف و از جهل و خساست بر طرف و از

سیاق اسلام و عظما کرام همه در جاهلیه و هم در اسلام عفیف و متعفف و رتبعات غیر متکلف

صاحب البحرین و مصلی القبلتین و مبشر بحین و ملوی و محفوظ در بلایا از خلق و شکوی و محترز از ضرر بعید و مجاز

روفق بسنگرد و باتفاق اهل دررضا خداوند ذوالجلال متوسل و ببذل نفس و عبادة در بامنت مقابل و در حفظ
غسل او در نهایت متعلل و در لبس و مطعم متقلل بود و متلطف و لین صاحب و تعطف با اقارب و صحابت
در حلم و تقوی و عبادت حضرت مولی انتها تمام داشت و روز بصیام و جود و شب بقیام و سجود میگذاشت
و در جمیع مشاهد فاضله شرف حضور دریافته الا در غزوه بدر و مجمع بیعت الرضوان بغیر مود حضرت تخلف نمود
پیغمبر صلعم تقدیم و تکریم و تعظیم وی می فرمود و او را بوصف اما مانه ستود. و او یکیست از عشره مبشره بهشت
و یکیست از خلفای راشدین و در ایام خلافت وی نیز بسیاری از بلاد و امصار در حوزه تصرف اهل
اسلام در آمد چون همدان و آذربایجان و اسکندریه که مرتد گشته بودند و افریقیه و قزوین و اندلس و قبرس
و سیر و جاجرم و مازندران و نیشابور و بلاد خراسان که مرتد گشته بودند و مصر و قسطنطنیه و غیر ان مرویست
که جمعی کثیر از صحابه رضی الله عنهم گفته اند که ایام خلافت عثمان نیز در عدالت مثل ایام بود بازیادتی رفق و مواسا
با مردم تا آن زمان که فتنه ظاهر شد مشهور چنینست که او را بان سبب ذوالنورین خوانند که حضرت
رسالت پناه صلعم دو دختر خود رقیه و ام کلثوم که هر یک شعبه از شجره مبشره منوره نبوة و رسالة بوده اند
در حباله نکاح وی در آورد یکی بعد از دیگری گویند که در هیچ امتی احدی را جز این فضیلت که عقد دو دختر
پیغمبری باشد فایز گشته غیر از عثمان اورده اند که چون عثمان بدلالت ابوبکر بدولت ایمان فایض گشته
گفت یا رسول الله که از جانب شام می آمدم و در اثنای راه شبی در منزلی خوابیده بودم در آنحال شنیده بودم
که هاتفی میگفت ایها النیام هبوا فان محمدا خرج من بکة یدعوا الی الاسلام و الی دار السلام چون دعوت
نبوت تو شنیدم و کلام هاتف منام دلیلی تمام بر صدق مدعی و مرام تو داشته و تعجیل خود را بدولت
ملازمت رسانیدم و [illegible] نبوت پیوسته
که عثمان شبهای دراز در مقام ابراهیم نماز و نیاز بسر آوردی و در دو رکعت نماز تمام قرآن را ختم کردی
و چون صباح شدی مصحف را گشاده قرائت نمودی گویند هر نمازی را وضو تازه ساختی و بیشتر اوقات
روزه دار بودی در روی زنه کان یصوم الدهر و یقوم اللیل الا هجعة من اوله اما اتفاق اموال در راه خداوند ذوالجلال
آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من جهز جیش العسرة فله الجنة مجهز عثمان و شرح این قصه بیشتر از این مذکور گشت

از عبد الله بن مسعود مرویست که گفت رسول صلعم را در روز تجهیز جیش عسره دیدم که می آمد و میرفت و می
گفت اللهم اغفر لعثمان ما اقبل وما ادبر وما اخفی وما اعلن آورده اند که چون جماعت مهاجر رخت اقامت
در مدینه نهادند از بی آبی بغایت در تنگی اوقات میگذرانیدند زیرا که اکثر آبهای آن ناحیه شور و آب شیرین
بغایت دور بود و مردی یهودی از بنی النجار در آن مدینه چاهی داشت آبی بغایت شیرین آن را چاه رومه
میگفتند و اهل مکنت آب شیرین از صاحب آن چاه وخریدند و معاش یهودی از ممر آن چاه جاری
بود و مشکی آب بمدی طعام فروختی روزی حضرت رسالت مآب امر احضار مرد یهودی فرمود
او گفت اگر این بئر را برای رضای خدا تعالی امروز سبیل سازی من ضامن می شوم که فردا در
برابر این برای تو در بهشت چشمه آب معین شود آن مرد از ضعف یقین چاه و آب روی چاه و آلی را از
دست داد و با این چاه خالی مضایقه کرد و گفت معاش عیالان من بر آب این چاه است و در روایت مرویست
دیگر ندارد و عثمان بن عفان از صورت این ماجرا وقوف یافته نزد صاحب چاه رفته از او بسی
بیست هزار درم در مسالک ملک خویش درآورده بر مسلمانان سبیل کرد و نزد پیغمبر صلعم آمدند و از کیفیت
واقعه اخبار کرد و گفت یا رسول الله چنانکه یهودی را ضامن می شدی مرا نیز ضامن هستی فرمود آری ::
ذکر زهد و تواضع و حیا و شجاعت و [illegible] تعالی آورده اند که عثمان در زمان خلافت اکثر ایام
در مسجد سید انام علیه السلام بر روی زمین قیلوله نمودی و چون بیدار گشتی اثر حصیر در بدن وی
ظاهر بودی از عبد الله بن شداد مرویست که عثمان را در زمان خلافت دیدم که بمنبر رسول صلعم
خطبه میخواند و بروی ردای از نی غلیظ بودی که زیاده از چهار درم نمی ارزید گویند در مجالس خلافت مردم را
از اطعمه لذیذه سیر میکردانید و خود بنان و سرکه میگذرانید از حسن بصری مرویست که شدت حیاء
عثمان بمرتبه بود که در خانه میرفت و در را بر خود می بست تا غسل بجا آورد و جامه را از خود دور
نمی ساخت بلکه در جامه غسل میفرمود اما خوف و خشیت وی از حق سبحانه و تعالی بمرتبه بروی
غالب بود که میفرمود اگر در میان بهشت و دوزخ مرا بایستاده کنند و واقف نباشم که مقر من از این
کدام است نزد من خاکستر گشتن از اعمال احسنست و در اثنا زر منثورات بوشته که نوبتی بر سر قبری ایستاده

بود از زخم جبینها خونین خوی میها اینک گشاده چنانکه لحیه وی مبتل شده رفقا از وی سوال کردند
که ذکر بهشت و دوزخ این حال بر ذات شریف عارض نمیشود و سبب چیست که از وقوف بر سر این
قبر بدین مقدار بکا میفرمایی در جواب گفت از حضرت شنیده‌ام که فرمود که درستیکه قبر اول منزلیست که از
منازل آخرت اگر شخصی مقصود از آن منزل بسلامت نجات یافت منازلی که بعد از آن ست از آن آسان
ترست و بهتر خواهد گذشت و اگر از آن منزل نجات نیافت آنچه بعد ازین خواهد آمد از آن خواهد گذشت
ذکر بعضی آیات قرآنی که در شان عثمان نازل است الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله ثم لا یتبعون
ما انفقوا منا ولا اذی لهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون کلبی مفسر گفته که این آیت در شان
عثمان فرود آمد چنانچه مرویست که چون در غزوه تبوک آن مقدار داد و نشر بسبب نفس انفاق نمود
که بشرح راست نیاید پیغمبر صلعم بکشیدن تا صباح دستهای مبارک برداشته این دعا میفرمود که یا رب رضیت
من عثمان فارض عنه پس آیه مذکوره نازل شد ومن یطع الله ورسوله فاولئک مع الذین انعم الله
علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء بقول عکرمه مراد از شهداء عمر و عثمان و علی ست واذا جاء
الذین یومنون بآیاتنا فقل سلام علیکم عطیان رباح گوید که عثمان ست وضرب الله مثل
رجلین احدهما ابکم لا یقدر علی شیء تا آخر آیه بقول ابن عباس مراد از من یامر بالعدل عثمان ست و وی را مولای
بود در نفقه دادن عثمان بصدق و اتفاق منع میکرد محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء
بینهم بقول حسن بصری مراد از رحماء بینهم عثمان بن عفان ست والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین امنوا
وعملوا الصالحات الی آخر بعضی از مفسران بر انند که مراد از تواصوا بالحق عثمان ست والذین امنوا بالله
ورسوله اولئک هم الصدیقون والشهداء ضحاک مفسر گوید عثمان ازیشان ست ان الذین سبقت
لهم منا الحسنی علی مرتضی کرم الله وجهه میفرماید که عثمان ازیشان ست ان الذین سبقت لهم من الحسنی
علی مرتضی کرم الله وجهه میفرماید که عثمان ازیشان امن هو قانت اناء اللیل ساجدا و قائما یحذر الآخرة
ویرجو رحمة الله ربه ابن عمر و جمعی کثیر از ائمه تفسیر بر انند که در شان عثمان بن عفان نازل گشته
ذکر احادیث که در فضیلت عثمان وارد شده از عبدالله عمر مرویست که روزی رسول صلعم

نمود که بعد از من در میان شما حوادث وقت واقع خواهد شد و اشارت بعثمان فرمود که این
مرد در آن فتنه بتیغ ظلم مقتول خواهد شد و آن روز این مرد بطریق هدایت مستقیم خواهد بود
مروی است که حضرت روزی نظر بر روی عثمان کرد قطرات اشک از چشم نرگسین بر رخسار
رنگین او روان گشت فرمود ای عثمان بدرستیکه زود باشد که ترا مظلوم وار شهید کنند حق تعالی ترا اجر
تمام شهدا عطا فرماید زینهار که در آن روز متلبس بلباس صبر شوی خلقی را که دوازده سال بر قدر تو راست
آمده باشند بسبب مردم از خود خلع نکنی در بهشت در بنای عثمان بن عفان گفت طلب یاری از حضرت
باری می نمایم و از رو می خواهم که در آن روز صبری کامل و شکیبائی شامل کرامت فرماید و در حصول
این مدعا از حضرت استدعا دعا کرد و آنسرور فرمود که اصبر صبرک الله و راضیا رواز گذشته که روزی
حضرت بخانه عثمان تشریف آورد دید که رقیه دختر وی ترتیب عثمان نموده محاسن وی را شانه میکرد فرمود
ای دختر من گرامی دار عثمان را بدرستیکه وی اشبه اصحاب من است در روی خلق مرویست که روزی
رقیه نزد رسول صلعم آمد و گفت زوج فاطمه بهتر است یا زوج من آنسرور زمانی نیک ساکت شد و هیچ
جواب نگفت بعد از آن گفت زوج ترا خدا و رسول دوست میدارد و خدا و رسول را دوست میدارد
و منزلی برای وی در بهشت مقرر است که هیچ احدی از امت بالاتر از وی منزلی ندارد و از ابوهریره
مرویست که پیغمبر صلعم فرمود لکل شیء رفیق فی الجنة و رفیقی فیها عثمان ذکر قصه شوری و قصه بیعت خلافت
با امیرالمومنین عثمان سابقاً سمت تحریر یافت که امیرالمومنین عمر رض در آن زمان که از زخم ابولولو بر بستر مرض
موت افتاد امر خلافت را میان شش مرد از وجوه مهاجر شوری ساخت که آن عثمان و علی مرتضی
و طلحه و زبیر و سعد وقاص و عبدالرحمن عوف بودند چون اهالی مدینه از سنه دفن امیرالمومنین عمر و مراسم
تعزیه فارغ گشتند و اصحاب سته برای مشورت در امر خلافت مجتمع شدند عبدالرحمن بن عوف
گفت امر خود را بسه تن راجع سازید پس زبیر گفت من امر خود را بعلی مرتضی تفویض نمودم طلحه گفت
من کار خود را بعثمان باز گذاشتم سعد گفت من هم خود را بعبدالرحمن راجع ساختم آنگاه عبدالرحمن گفت
من امر را برگشت میان عثمان و علی گفت بدانید و آنگاه باشید که مرا درین کار یعنی خلافت رغبتی

رغبتی نیست لیکن اگر خواهند امر خود را برای من مفوض سازید تا از شما برای شما خلیفه اختیار کنم ایشان
قبول کردند بشرط آنکه طریق میل وجانب داری سلوک ندارند پس عبدالرحمن کلام خود را موکد بهمین ساخت
که میل وجانب داری نکند پس آن جمع برین اتفاق نموده از مجلس متفرق شدند پس عبدالرحمن مدت
سه شبانه روز بر اعیان واشراف مهاجر وانصار طواف می نمود واز ایشان استفسار واستکشاف
کرده می فرمود که امر خلافت دایر گشت میان عثمان وعلی مصلحت شما درین امر چیست در خاطر شما
ازین دو امر مایل کیست جمعی هوا خواهان عثمان شدند بر علم وحیا وجود وسخا وورع وتقوی وحسن
معاش وتدارک ازوی در امور معلوم داشتند وطایفه بنا بر وفور علم وکیاست وفضل وفراست
وغایت شجاعت وجلادت ونهایت مناعت وزهادت وکرم ومروت وجوانمردی
وفتوت وعدالت وصلابت ومهابت ونجابت که از علی مشاهده کرده بودند میل بدو نمودند
گویند بعضی از بنی امیه نزد عمرو عاص رفتند وتدبیر را وسایط جسته گفتند این امر دایر گشت میان
عثمان وعلی وهر چند که اکثر بجانب عثمان اند اما خوف آن داریم که او بواسطه تامل وتعیین جانب
ازین امر متخالف ومتجانب گردد وعلی بعلم وجلادتی که دارد از وی در باید عمرو عاص گفت غم
مخورید که من امشب بلطایف الحیل وحسن تدبیر بعد از موافقت نقد بر چنان کنم که فردا خلافت
بر عثمان قرار گیرد وهم در زمان نزد امیر المومنین علی رفت واز راه وداد ومحبت در آمده گفت
همانا بر ضمیر صغیر وکبیر طریقه مودت ونیکو خواهی من نسبت باجناب ولایت پناهی مخفی نخواهد بود ومطمح
عامة المسلمین میخواهم که خلافت ایشان بر تو قرار گیرد ومرا درین باب امری بخاطر رسیده از روی
مصلحت معروض رای رزین وفکر متین تو میدارم اگر بعضی بمقتضی آن عمل فرمایی امید چنانست
که مقرون بصلاح گشته امر خلافت بر تو مسلم گردد بدان وآگاه باش که خلافت عامه مسلمانان
بر تو وعثمان منحصر گشته وامشب عبدالرحمن بر رؤسا واشراف قبایل گشته از ایشان استفسار
نموده که رای ایشان درین باب چیست بعضی میل بجانب تو نموده جمعی عثمان را اختیار کرده اند عبدالرحمن
فردا این امر را بر تو عرض کرده خواهد گفت امر خلافت مسلمانان را قبول کردی بشرطی که بفرموده

خداوند تعالی و سنت رسول الله و سیرت ابوبکر و عمر عمل نمایی اکر فی الحال قبول فرمایی ایشان مبادرت
از تو بر کثرت رغبت و شدت حرص بر خلافت حمل نمود و محتمل که در تفویض این امر خلافت توقف و تعلل
در زند پس صوب آنست که بیکبار اجابت ننمایی و کویی بقدر استطاعت و توان نمی‌توانم قبول کنم و مقرر است
که چون به عثمان تقریر کنند او نیز رعایت نهد الامر بیکبار قبول نخواهد کرد و چون نوبت ثانیه بر تو عرض نمایند
قبول فرمای شاه ولایت پناه سخن عمرو عاص را حمل بر شفقت و اخلاص نموده فرمود که حق نصیحت بجا آوردی
خدای ترا جزای خیر دهاد و عمرو چون خاطر از مهم امیر جمع نمود نزد عثمان بن عفان رفت و مقدمات موجب
مودت از روی اخلاص القا نموده کفت فردا که عبدالرحمن این امر را بر تو عرض کند باید که بی تعلل و توقف
قبول کنی و هر شرطی که التزام نماید فی الحال ملتزم کردی تا خلافت مسلمانان بر تو قرار کیرد و الا علی از تو خواهد بود
و عثمان را در آن کار استوار ساخته بخانه خود مراجعت نمود کویند هم در آن شب عبدالرحمن
خویش مشورت را به زبیر و سعد فرستاده ایشان را طلب داشت تا درین باب ایشان مشورت نماید
چون ایشان حاضر کشتند و زمانی نیک با یکدیکر مشاورت نمودند زبیر و سعد عبدالرحمن را کفتند
که انسب آنست که این منصب بعلی بن ابی طالب تفویض نمایی چه وی بعلم و حلم و کرم و شجاعت و امانت
و دیانت و مهارت در علم قضا و حکومت و قطع و فیصل مهمات و خصومت با شرف قرابت
قریبه بحضرت رسالت صلعم آراسته است عبدالرحمن قبول نموده زبیر و سعد بمنازل خویش مراجعت
کردند و چون مردم از نماز صبح فارغ شدند عبدالرحمن کسی را بطلب اشراف مهاجر و اعیان انصار که در مدینه
حاضر بودند فرستاده استدعای حضور ایشان در مسجد رسول صلعم نمود و بعد از آنکه حاضر کشتند عبدالرحمن
شمشیر بر میان بسته به مسجد نبوی در آمد و بر منبر حضرت بر آمده بعد از حمد و ثنا و تشهد کفت ای علی
با تو بیعت میکنم و ترا بخلافت اختیار می‌نمایم بشرط آنکه بکتاب خداوند سبحانه تعالی و سنت رسول
و سیرت ابوبکر و عمر عمل نمایی علی مرتضی جواب داد که در عمل بکتاب الله و سنت رسول الله مرضی منست لیکن عمل
بسیرت ابوبکر و عمر و وسع طاقت و امکان خود تقصیر جایز ندارم تا سه بار این سوال و جواب واقع شد
انکاه روی بجانب عثمان کرده با وی خطاب کرد در اول نوبت بلا توقف و تعلل قبول کرد و تا کید الامر

همان سوال جواب واقع شد آنگاه عبدالرحمن متوجه علی گشت گفت ای علی عهد بستی که من نظر بر مسلمانان
کردم و بذل مجهود و تقدیم رسانیدم یافتم اکثر ارباب آرا مایل بعثمان باید که دغدغه مخالفت بخاطر خود راه
ندهی که من بعثمان بخلافت بیعت نمودم بشرط مذکور و گفت یا عثمان دست خود را بده تا با تو بیعت
کنم بشرط مذکور و با او بیعت نمود آنگاه مردم نیز بیعت نمودند و باتفاق بر سریر خلافت نشاندند
و در بعضی از کتب بنظر رسیده که چون عبدالرحمن بن عوف با امیرالمؤمنین عثمان بیعت نمودند و حضار
مجلس با او در آن امر موافقت نمودند علی مرتضی کرم الله وجهه تاملی و تعللی ورزیده فرمود سوگند میدهم شما را
اگر راست گوئید که در میان اصحاب رسول صلعم هیچ احدی است که آنسرور در وقتی که سلسله
عقد مواخات میان یاران استحکام می یافت با او عقد اخوت بسته فرموده انت اخی
فی الدنیا والآخرة غیر از من حضار مجلس گفتند نی بعد از آن فرمود هیچکس در میان شما هست
که حضرت در شان او فرموده باشد من کنت مولاه فعلی مولاه غیر از من گفتند نی آنگاه گفت هیچ
احدی در میان شما هست که آنسرور با او فرموده باشد که انت منی بمنزلة هارون من موسی
الا انه لا نبی بعدی غیر از من جمیع حضار از صحابه کبار گفتند نی آنگاه فرمود هیچ کی در میان شما هست
که آنسرور در شان او فرموده باشد که انا مدینة العلم و علی بابها گفتند نی آنگاه فرمود کدام یک از ما
اقربیت برسول صلعم از روی نسب همه گفتند مرتبه قرابت مرتبه ترا مسلم است
عبدالرحمن گفت یا ابوالحسن همه این فضایل که برشمردی اهل مجلس را در آن حرفی و شکی نیست و بیانی
واقع است لیکن اکنون اکثر مردم بعثمان میل نمودند با او بیعت نمودند و توقع از جناب تو این که با
جمهور موافقت نمائی و بقدم قبول پیش آئی سزاوار ولایت پناه فرمود بخدا سوگند که چون شما انصاف
داده و دانسته اید که احق بخلافت کیست من از حق خود گذشتم و این امر را بغیر خود مسلم داشتم
و ترک مناقشه و مباحثه کردم زیرا که میدانم که سلامتی مسلمانان درین امر جز تسلیم نیست
پس با عثمان بیعت فرمود اگر قایلی گوید که چرا جناب ولایت پناه در قضیه معاویه باین
دستور عمل ننموده چه سلامتی مسلمانان در آن واقعه نیز در تزلزل و تسلیم وی بود جواب گوئیم

فرق بين الصورتين در غايت وضوح است چه اگر امير المؤمنين عثمان را شايسته خلافت ميدانست ليكن
خود را حق از او ميدانست بنا بر حصول مصلحت اسلام و مسلمانان از حق خود مگذشت اما معاويه را شايسته
خلافت و سزاوار حكومت و امارت عامه مسلمانان نميدانست به غير از امير جمعي ديگر در ميان صحابه بخلافت
احق از معاويه بودند و با وجود شرف خود و آن جمع ديگر اگر رضا بخلافت معاويه دادي خلل و اضلال در اسلام
افتادي و التزام هدايت در امر دين نموده بودي بالضرورت بمحاربه اهل بغي مشغول شد دفعا للحيف
على الاسلام و المسلمين و ايضا چون در آن صورت اهل حل و عقد از مهاجر و انصار بر بيعت امير المؤمنين
على مرتضى اتفاق نموده بودند بحكم حديث صحيح اذا بويع للخليفتين بعدي فاقتلوا الآخر منهما معاويه مستحق قتل و محاربه
گشته بود و درين صورت كه چون اهل حل و عقد بر خلافت عثمان موافقت نموده بودند برعايت
السلامة المسلمين مخالفت نفرمود

چون محرم سال بيست
و چهارم هجري در آمد اول قضيه كه در زمان خلافت امير المؤمنين فيصل يافت آن بود كه عبد الله بن عمر را بدار
الخلافت آوردند تا طلب قصاص كند و شرح اين واقعه آنكه چون جناب خلافت مآب عمر خطاب
زخم خنجر ابولولو شهيد شد عبد الرحمن بن ابو بكر صديق كه دوست شفيق عبد الله بن عمر بود ويرا اعلام
نمود كه قبل از اين روزي من در سر رهگذري واقع شد كه مجمع فيروز و جفينه نصراني و هرمزان بود حالا كه ايشان
بطريق خفيه با يكديگر رازي در ميان داشتند چون مرا ديدند شرمنده گشته خجل و از متفرق گشتند
و از ميان ايشان خنجري در ساقط عبد الله چون خنجري را كه ابولولو در وقت اقدام بران حركت شنيعه
گرفته بود بآن صفت يافت دير اضطراب شد كه آن جمع در قتل پدرش شريك بودند بمجرد اين
گمان و در زمان نجاد هرمزان كه در زمان خلافت عمر مسلمان گشته بود شتافت او را به تيغ
سياست و انتقام گذرانيده از آنجا بخانه جفينه ترسا كه از موالي سعد بن ابي وقاص بود وقت واو را نيز
بقتل رسانيده و صبيه ابولولو را نيز بكشت و داعيه داشت كه هيچ يكي از اسرايا عجم را زنده
نگذارد و كبار مهاجر و انصار چون از داعيه عبيد الله واقف گشتند نيز از مرقصه از روي نصيحت
زبان بملامت او گشوده سرزنش نمودند و ميانه عبد الله و سعد وقاص مقاوله و گفت و گوي بحدي

انجامید که دست بگریبان یکدیگر درآوردند عاقبت عمار یاسر درمیان درآمده و هر یک را از ایشان بکناری
کشیده جدا ساختند و چون عثمان بر مسند خلافت متمکن گشت اعیان مهاجر و وجوه انصار را طلب
فرموده گفت بگویید در قضیه عبیدالله بن عمر که فتق دین محمدی نموده ابواب فتنه بر وجوه امت مرحومه محمدی
گشوده و مردی مسلمان نمازگزار و دیگری که در ذمه ما رسیده برار بوده و دختری که تا بالغ بوده حرم
بمجرد گمانی بی دلیل و برهان بقتل آورده جمهور مهاجرین عثمان را بر قتل عبیدالله تحریص نمودند و جمعی کثیر از جانب
عبیدالله صرف میبردند تا اختلاف و جدال از حد اعتدال تجاوز نمود عمرو عاص چون دید که آتش
فتنه بالا گرفت و در التهاب نایره کوشید بعرض عثمان رسانید که این امر قبل از زمان خلافت
تو بوقوع پیوسته انسب چنان می نماید که بعد ازین درین امر از زمان خلافت خوض ننمایی
و ازین قضیه اعراض فرمایی عثمان را این رای مستحسن افتاده دیه آن دو مرد از خانه خود بداد و درین
سال بنابر وصیت عمر خطاب در شأن سعد ابی وقاص مغیره بن شعبه را از حکومت کوفه معزول
ساخت و ایالت آن ناحیه بکف کفایت سعد انداخت و درین سال حرارتی برافروخته
اهل مدینه و اطراف و حوالی آن بلده بسکینه استیلا بمرتبه یافت که خون از بینی ایشان روان شده
و هیچ احدی از بلیه رعاف سالم نماند و بدین جهت این سال بسنة الرعاف موسوم گشت
و این حادثه مدت سه ماه درمیان بود هم درین سال بعد از شش ماه از مقتل عمر خطاب اهل همدان
عهد و پیمان که با اهل ایمان بسته بودند نقض نموده یاغی شدند بر دست سعد ابن ابی وقاص باز فتح
آن بلده دست داد و درین سال عبدالرحمن بن عوف را امیر حاج گردانید تا با مردم باقامت
مناسک حج قیام نمود و قولی آنکه بنفس خویش متوجه مکه مبارکه گشته بمناسک حج قیام نمود
ذکر وقایع سال دوم از خلافت عثمان که سال بیست و پنجم هجری درین سال اهل
اسکندریه نقض عهد کردند عمرو عاص باشارت امیرالمؤمنین عثمان با جمعی کثیر و جمعی غفیر بر سران
قوم شبیخون برده مراسم غزا و جهاد و غایت جهد و اجتهاد در تقدیم رسانید و چون مالک
ممالک فتح آنجا بار دیگر بر دست او میسر شد در زاری ایشان راهی نموده بمدینه روانه ساخت

ذو النورین حکم فرمود که نقض عهد از جماعت مقاتله بظهور پیوسته نه از ذراری و نقض مقاتله موجب
سبی ذراری نیست ایشان را همچنان در زنهار خواند و درین سال امیرالمؤمنین عثمان سعد بن ابی وقاص را از حکو
کوفه معزول ساخته میشود ایالت آن ناحیه را بنام ولید بن عقبة بن ابی معیط که برادر اعیانی عثمان بود بنوشت
کوفیان چون از عزل سعد و امارت ولید وقوف یافتند ملایم طبع ایشان نیفتاد چه سعد مردی دانا و
شجاع و بزهد و صلاح آراسته بود و بر آثار فسق و فجور که بر ناصیه ولید پدید بود اطلاع تمام داشتند اما ولید
چون بر مسند امارت کوفه متمکن گشت طریقه پسندیده پیش گرفت و در مدت پنج سال که بتقطیع و تفصیل
مهمات اهالی اندیار قیام می نمود در سرای که در نداشت و بساط مباسطه و ملاطفه با وضیع و شریف و قوی
و ضعیف بنیاد کرد تا ارباب مهمات از هر باب که می خواستند حاجت خود را بلا حاجب و مانع
نزد وی بر طبق عرض می نهادند و درین مدت حکومت ولید برضا و خشنودی اهالی کوفه مقرون بود و درین
سال اهالی آذربایجان نقض عهد نموده بشورش و تمرد پیش گرفتند ولید بن عقبه بفرمون ذو النورین بجمع لشکر
و تهیه اسباب و آلات محاربه مشغول شده و باندک فرصتی سپاهی آراسته از کثرت جیبه و جوشن
و وفور اسلحه گوئیا کوه آهن بودند فراهم آورد بصوب آذربایجان روان گشت ـه نزد کوس و نای در سینه
بر تافتند ز کوفه یکبار آتش فشاندند ز دو منزل یکی کرده اندر زمان همی جست برسان تیر از کمان
در راستای طریق چون بطریقی میرسید که رقبه خود را از ربقه اطاعت و انقیاد بیرون برده و سر از جیب
طغیان و عناد برآورده بودند غارت میکرد و در فتح بعضی از بلاد و قلاع و تسخیر برخی از دیار در باغ کبر
ره گذار او بود مانند موقان و غیرها نموده و سبایا و غنایم بدست می آورد و چون بنواحی ممالک آذربیجا
رسید اهالی آن کشور دانستند که اگر در مقام مقاتله می آیند بجان میکردند بالضرورت از در مصالحه
در آمدند و بهمان دستور که با حذیفه بن الیمان سلسله بنا را استحکام داده بودند بعقد مصالحه مراجعت
نمودند و هشتصد هزار درم بدل صلح تسلیم کردند آنگاه ولید از لشکر خویش سرایا و بعوث جدا ساخت
باطراف ممالک آذربیجان فرستاد و سلمان بن ربیعه باهلی را با دوازده هزار مرد کارزار گذار حرا
که بقوت ایشان باعساکر مشیار رمیوس ذو الاقتدار از معاودت توان نمود بجانب ارمنیه فرستاد

وی بدان صوب رفته چندی از بلاد آن نواحی را فتح نموده وغنایم واموال بیشمار وسبایای بیحد وعد
در قبضه تصرف خویش درآورده با ولید ملحق شد و ولید مظفر ومنصور بکوفه مراجعت
نمود و در بعضی از کتب تواریخ بنظر رسیده که درین سال

چون خبر فوت امیرالمؤمنین عمر بمالک روم رسید قیصر روم مردی را از رؤسای روم مرزبان
نام را با هشتاد هزار سوار بقصد تسخیر دیار اسلام بصوب شام فرستاد و معاویه در زمان از لشکر
خویش حبیب بن مسلمه را با چهار هزار سوار نامدار و ده هزار پیاده جرار بدان صوب روان گردانید
و صورت واقعه را در مکتوبی بعرض امیرالمؤمنین عثمان رسانید و عثمان بولید بن عتبه مثال فرستاده او را فرمود تا از
لشکر کوفه و توابع ده هزار مرد کاری انتخاب و اختیار کرده و سلمان بن ربیعه باهلی را امیر ایشان
گردانیده بمدد حبیب بن مسلمه فرستاد و ولید فی الحال بر مثال امتثال نموده سلمان بن ربیعه را
با ده هزار مرد چابک سوار سبک دست با رفتار بصوب شام روان گردانید و چون خبر وصول سلمان
بحبیب رسید با لشکر خویش تدبیر نمود که اگر بعد از لحوق فوج سلمان با لشکرها محاربه قایم گردد و بمدد ایشان
فتح و ظفر میسر گردد ایشان ظفر را بفرقه و حزب خویش منسوب سازند و کار ما بی رونق و بی مقدار گردد
اولی چنان می‌نماید که پیش از وصول ایشان بر لشکر دشمن شبیخون بریم اگر الله تعالی چهره دلگشای
فتح در آینه این تدبیر بنماید پس بمقتضی این رای عمل نموده شبی مانند ریح عاصف بر لشکر دشمن لعینه تاختن
آوردند برفتند نیمی گذشته ز شب نه بانگ تبیره نه بوق حلب سپاه اندرآمد بگرد
سپاه یکی بانگ برخاست از رزمگاه سراسیمه شد خفته از دار وگیر برآمد یکی ابر باران تیر نوبرید
سر ست بالین نرم بر تر تیغ رومیین و کوپال گرم و کثیری از آن گروه بشمشیر صمصام انتقام
کشته شدند و البقیة السیف منهزم و مکسور رو براه اسلام منصور و سلمان با لشکر کوفه برسیدند
بعد از ایشان آنکه در آن غنایم سهیم و شریک لشکر حبیب باشند گفتند بواسطه هول و تهیه با شما ظفر
و فتح دست داد و سخن حبیب آنکه بمقتضی آیه کریمه و ان لیس للانسان الا ما سعی شما را درین
امر نصیبی نیست بواسطه مناقشه که در طبیعت انسان مخمر است مستدعی آن شد که کار از مقاتله

و مجادله بین الجانبین متقابل و محاربه بانجامید و تیغ بروی یکدیگر کشیدند و بسیاری از جانبین تلف شدند
و چون لشکر کوفه بعدد و عده اکثر و اقوی بودند و غلبه یافتند و اول عداوتی که میان شامیان و
کوفیان حادث گشت آن بود بعد از آن حبیب بن مسلمه از در صلح درآمده رسول نزد سلمان
فرستاد و گفت ما را بحکم انما المؤمنون اخوة رعایت ناموس حفظ احوال یکدیگر می باید کرد اکنون که درمیان
مملکت دشمنان دین باشیم روا باشد که برای حطام دنیا دون خود را بدنام در لون سازیم
مصلحت آنست که بجانب امیرالمؤمنین عثمان کس فرستیم و تفصیل قضیه خویش معروض پایه سریر خلافت گردانیم
و هرچه از آن جانب فرمان رسد ممتثل شویم سلمان را مصلحت موافق افتاد دست از محاربه
باز داشتند و چون کیفیت آن واقعه بعرض امیرالمؤمنین عثمان رسید در آن باب بحبیب بن مسلمه
نوشت که چون لشکر کوفه بتقویت مدد شما توجه نمود قطع مسافت کرده و مشقت و تعب راه کشیده
مروت آن اقتضا میکند که در امور اموال و غنایم شریک باشند حبیب بن مسلمه بموجب فرموده
لشکر کوفه را از غنایم حصه داد و درین اثنا معاویه با دوازده هزار مرد خون آشام از جنود شام بایشان
ملحق شده باتفاق بحدود روم درآمدند و بسیاری از قلاع و حصار ان دیار در قید تسخیر کشیدند
و هرچه میخواستند از عروض و خواسته یافتند و بعد از آن بحصول مرام بجانب شام معاودت
نمودند و سلمان بن ربیعه از جانب امیرالمؤمنین عثمان مامور شد با لشکری که از کوفه آورده
بارمنیه و دربند تاخت کند و همت بر فتح آن بلاد و دیار گمارد ذکر جمع نمودن عثمان قرآن را در
مصحف واحد و احراق و درین سال امیرالمؤمنین عثمان قرآن را در مصاحف جمع نمود و صحف و اوراق
متفرقه را احراق نمود و باعث برین امر آنکه حذیفة بن الیمان در فتح ارمنیه و آذربیجان دید که جماعتی از حجاز
و غیرهم در قرائت قرآن اختلاف فاحش می نمایند و میان ایشان نزاع و جدال بمرتبه ای انجامید
که منجر بتکفیر یکدیگر می گردد و بمدینه آمده و کیفیت واقعه مذکور را بموقف عرض رسانیده با عثمان
گفت این امت را دریاب قبل از آنکه در قرآن اختلاف نمایند مثل اختلاف یهود و نصاری
در توریت و انجیل و مودی بهلاک ایشان گردد و چنانکه مودی بهلاک طایفتین گشت پس بنابر قضیه

مذکور عثمان بعد از مشاورت با اعیان مهاجر و انصار و اجماع ایشان بر انکه قرآن را از صحایف
و مصاحف جمع باید نمود کس نزد حفصه فرستاده و التماس ارسال آن صحف که در زمان خلافت
صدیق بدلالت و سعی فاروق نوشته بودند نمود تا انچه در انجا مکتوب بود هر دو در مصاحف ثبت
نمایند و بعد از تحصیل امر مذکور آن صحف را نزد حفصه باز گردانند حفصه التماس عثمان را مبذول داشته
صحف مذکور را بتمام و کمال فرستاد و عثمان زید بن ثابت انصاری را و عبد الله و سعید بن
العاص و عبد الله ابن الحارث بن هشام را امر فرمود تا انچه در آن صحف مثبت بود در مصاحف
جمع نمایند و با هر سه نفر قرشی گفت اگر میان شما و زید بن ثابت مخالفتی اتفاق افتد انچه موافق
لغت قریش باشد نویسید چه انزال قرآن بلغت قریش واقع شده پس سعی امیر کبیر آن امر خطیر سر انجام
یافت و بعد از کفایت مهم صحف را بموجب وعده بحفصه باز گردانید و بهر شهری مصحفی فرستاد
گویند هفت مصحف کتابه کرده بودند یکی بمکه و دیگری بیمن و دیگری بشام و یکی بحرین و یکی بکوفه فرستاد
و دیگری بمدینه نگاه داشته و امر کرد تا ما سوای آن مصاحف هر جا که باشند پاره پاره کرده حرق
نمودند رعایت سد باب الاختلاف بثبوت پیوسته که درین سال اهالی مدینه از ضیق مسجد
نبوی به تنگ آمده شکایت نزد عثمان آوردند عثمان در باب توسیع مسجد بمقدار وسع
خویش سعی بلیغ نموده بقاع متعدده را که در جوار مسجد بود از مالکان ملتمس ایشان از خالص
مال خود خریده مخلصا لله تعالی داخل مسجد گردانید و انواع تکلفات در تعمیر آن فرموده جدار آن
بگچ سفید گردانید گویند گچ در آن نزدیکی میسر نشد از موضع بطن نخله که انجا تا مدینه چند میل راه است
می آوردند و ستونها آن را از سنگ تراشیده و عمده آن از حجار منقوش ساخته و سقف آن
از چوب ساج ساخت و طول آن صد و شصت ذراع و عرض آن صد و پنجاه گز و فرش آن
ابزار خاص و ابواب آن چنانچه در عهد آنسرور بود مسدس گردانید و سعی و اهتمام آن خلیفه
انام باندک مدتی آن مسجد باتمام رسید و هم درین ایام آن قدوة ایام اهل مدینه چند روزی
ببلیه غلا و قحط طعام مبتلا شدند در خلال آن احوال خدام و عمال وی از جانب شام هزار وقیه

خطه برسم تجارت آورده بودند تجاران مدینه خواستند که خطه مذکوره ما خریداری نماییم فرمود
فقیری را بهتر می خرید گفتند به ده یازده سود می خریم و کسی برین مبلغ نیفزوده فرمود شما
زیاده بر سود نیاز رسانید و حق تعالی بموجب وعده صادقه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و مثل
الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة در مقابل یکی ده و هفتصد زیاده
بران عطا میفرماید و در زمان امر فرمود تا مجموع آنها بر فقرا و مساکین مدینه سکینه تصدق نمودند

در اوایل این سال امیرالمومنین عثمان علیه الرضوان من الله الکریم المنان رقم عزل
بر ناصیه عمرو عاص کشید و عبدالله بن سعد بن ابی سرح را بجای وی نصب کرد عمرو عاص بمدینه آمد جهت
اقامت انداخت و نقار و غباری که در دل داشت روز بروز نهال کینه در زمین سینه بآب
عتبه و عتیب در مهمات عثمان پرورش میداد تا ثمره نقض و عداوت بار آورد و منجر بفراق و طلاق
خواهر عثمان که در حباله نکاح وی بود گشت

و درین سال فتح ممالکت
افریقیه واقع شد و تفصیل این اجمال آنکه چون عبدالله بن سعد بن ابی سرح بر سریر امارت مصر و اسکندریه
متمکن گشت عرض داشتی بامیرالمومنین عثمان فرستاده دستوری خواست تا لشکر بجانب
افریقیه کشد و کثرت عدد و وفور عدد اعادی آن دیار در آن عرض معروض داشت الملتفت کرد امیرالمومنین
عثمان اعیان مهاجر و وجوه انصار را جمع نموده دران باب با ایشان مشورت فرمود اکثر اصحاب
بران اتفاق کردند که عبدالله را بجهاد با اهل افریقیه اذن باید داد و از نجانب برای وی مدد باید
فرستاد و بنابران امیرالمومنین عثمان لشکری انبوه باشوکت و شکوه ترتیب فرموده بجانب
مصر فرستاد بمدد عبدالله بن سعد طایفه از اصحاب و اشراف مثل عبدالله بن عباس و عبدالله
بن عمر و غیرهما دران لشکر بودند و بعد از لحوق آن عساکر بعبدالله بن سعد تمام آن فرق بصوب افریقیه
روان گشتند و چون ببلد طرابلس که قریب بحدود مغربست رسیدند فوجی از لشکر روم
دران مرز بوم بودند ایشانرا نهب و غارت نموده بمملکت افریقیه در آمدند و سرایا و بعوث
باطراف و جوانب ممالک فرستاد و حاکم افریقیه که در آن زمان از قبل قیصر روم شخصی جرجیر

نام بود و از طرابلس تا طنجه در تحت حکومت او انتظام یافته بود و خراج این ممالک را بپادشاه
روم فرستادی و چون خبر توجه مسلمانان و دخول ایشان بدان ولایت بدو رسید در زمان
بجمع سپاه خویش مشغول شد و باندک فرصتی صد و بیست هزار سوار کارزار خونخوار جمع آورده
مستقبل لشکر اسلام گشت موضعی که از آنجا تا شهر سبیطله یکشبانروزه راه است التقاء فریقین دست
داد عبدالله بن سعد رسولی نزد جرجیر فرستاده او را باسلام یا قبول جزیه دعوت کرد
جرجیر از التزام هر دو شق ابا نمود بالضروره مهم بر محاربه قرار گرفت شعر دو لشکر چنین
سرفرازان بجنگ همی تیر و تیغ هندی بچنگ همه یکسر از جای برخاستند بکین یلان
بیاراستند و مدت چهل روز در مقابل یکدیگر در آن موضع اقامت نموده حروب
متعدده بینهما واقع شد و هر روز قتال از طلوع آفتاب تا زمان وصول بخط استوا بساط
محاربه را بسط داده صولات مردافکن و حملات صف شکن می‌نمودند و چون خبر لشکر اسلام
به عثمان رسید عبدالله بن زبیر را با جمعی کثیر بمدد آن جیش کبیر فرستاد و ابن زبیر بتعجیل تمام قطع
مسافت بعیده نموده باندک مدتی بلشکر مذکور ملحق گشته اتفاقاً لحوق ابن زبیر در
اثنای قتال دست داده مسلمانان از غلبه فرح تکبیر گفتند و سرور تمام اهل اسلام را روی
نموده خبر جیش منکوب و مردود گشته و دستان ناصح دولت ازاحق نمود روی
دشمنان از استماع تکبیر از جهان برکرد و سر فارسان تازه زور و غازیان پرشور مانند
ملخ و مور چون زنبوران خشم آلود که بر یکدیگر آمده حمله آورده اند شعر یکی حمله کردند یکسان
شیر سواران گردان مردان دلیر ز خروش دهل ناله کرنای همی کوه را دل برآمد ز جای
کفار ضلال را مجال جدال و قتال نمانده بالضرورت هزیمت را غنیمت دانسته
راه پیش گرفتند و مسلمانان از عقب آن مخاذیل تدبیر كالليث المصور در اعقاب
الکلب تاخته بهر که میرسیدند سرش را بزخم حسام انتقام مانند گوی بر کره خاک روان میگردانیدند
بجای زمین‌ها هامون پشتها ز کشته شد ز خون خاک چون ارغوان بسته شد گریزان

برفتند که سر سپاه زلور و زبیران کیام خواه در اثنای فرار جرجیر مخذول بردست ابن زبیر مقتول
گشته باسفل السافلین موصول شد و عبدالله بن سعد ابی السرح بر در مدینه سبیطله نزول کرده اهالی
آن بلده را محاصره داد و آنرا چون بعون عنایت الهی فتح نموده در آن شهر چندان مال یافت
که از حساب بیرون بود و کثرت غنایم بمرتبه بود که سهم فارسی سه هزار دینار و سهم رجلی
هزار دینار زر سرخ افتاده اهالی سایر بلاد افریقیه بمصالحه پیش آمده بدل صلح دو هزار دینار
تسلیم نمودند ابن ابی السرح دختر جرجیس را با بن زبیر مسلم داشته خمس غنایم را بار کرده
با خبر فتح مصحوب وی بخدمت امیرالمومنین عثمان فرستاد و آن پانصد هزار دینار بود گویند
که عبدالله بن سعد ابی سرح یکسال و سه ماه در بلاد افریقیه مقام کرد و بعد از آن امیرالمومنین عثمان حکومت
افریقیه را به عبدالله بن نافع گذاشته خود بمصر معاودت نمود

آورده اند که چون افریقیه در تحت تصرف اسلامیه درآمد امیرالمومنین عثمان عبدالله بن نافع را فرمود
که تا بجانب مغرب زمین لشکر کشد وی بموجب فرموده تهیه اسباب حرب و تجهیز
جیش نموده زیاده از ده هزار سوار که سرآمد روزگار و پهلوانان کارزار بودند همه کوه کوهان فولاد
وجهای شده فرق تا بهن زسر تا پای فراهم آورده از طریق بحر بشهر بربر درآمدند و باتفاق ایشان
بر سر ملک اندلس رفته با اهالی اندیار محاربات عظیم نموده از جانبین کشش و کوشش بسیار
واقع شده عاقبت الامر فرار بر کفار افتاده نهب و غارت و قتل مفروران لشکر
راه یافت و بعون الله القدیر آن ممالک را در قید تسخیر درآوردند و بسط مملکت و شوکت
مسلمانان افزود و اموال و سبایا وافر بدست اهل اسلام افتاد و شارق ایمان از مشارق تیتها
بمبانی آن مبارزان جاودانی در بلاد مغرب پدید آمد آن مجاهدان نامه فتح اندیار را کلید آمد
و خمس موصوفی الغنایم بمدینه فرستاد و از جانب امیرالمومنین عثمان ایالت اندلس به عبدالله
بن حصین مفوض شد

آورده اند که درین سال از هجرت حبیب مالک متعال فتح جزیره قبرس بردست معاویه بن ابی سفیان

میسر شد و باعث برین آنکه در زمان خلافت فاروق معاویه ازو استجازت نمود بواسطه
خطری که در سفر دریا متصور است مجاز و مرخص نگشته بود پس درین سال معاویه بن ابی سفیان با امیرالمؤمنین
عثمان نوشت که بر سواحل بحر روم قری و امصار متصل است و وصول بآن دیار جز از طریق دریا ممکن نیست
اگر اجازت امیرالمؤمنین حاصل شود سپاهی از راه بحر بر سر آن قوم از ایمان بی‌بهره برم عثمان بعد از تا
تامل بسیار و تدبیر بیشمار رخصت داده باو نوشت که باید که درین سفر مردم را مجبور سازی
هر که بطوع و رغبت خود این سفر اختیار کند او را با خود ببری و آنچه مقدور و میسر بود بآید نمای معاویه
چون مرخص گشت لشکری گران ترتیب نموده سپاهی چو مور و ملخ بیشمار و دلیران جنگی
مردان کار با زوری تمام و شوکتی مالا کلام بجانب بلاد روم توجه نمود و بنام خداوند ذوالجلال والاکرام
در دریا در آمده روان شدند و در وسط بحر کشتی چند مملو از بندها و تحف که از جانب حاکم جزیره
قبرس بنزد قسطنطین بن هرقل قیصر می‌رفت ملاقی شدند معاویه تمام آنها را متصرف گشته مسلمانان
با رومیان در بحر در آنجا معرکه محاربه از پیش بردند و سبایا بیحد و عد بدست اهل اسلام افتاد و با اهل
قبرس بمبلغی کثیر که هر سال بدهند مصالحه واقع شده و مسجدی در آن دیار بنا کردند و با غنایم و اموال
و سبایا زیاده از هشت هزار غلام و کنیزک صاحب جمال که از آنجمله هفصد بکر بودند معاودت
نمودند و بعد از فتح جزیره قبرس جزیره رودس مفتوح گردید و غنایم بیشمار بدست اهل اسلام آمد و بعد از
اخراج خمس بین الغانمین قسمت نمودند و معاویه فتح نامه و خمس را با امیرالمؤمنین فرستاده باز
الشام معاودت نمود و درین سال امیرالمؤمنین عثمان نائله بنت فرافصه را در حباله نکاح خود
در آورد و درین سال امر به بنا سرای عالی مدینه فرمود و وقایع سال بیست و نهم از هجرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورده اند که درین سال مردم بصره از ابوموسی اشعری شکایات
بدار الخلافه آوردند امیرالمؤمنین عثمان او را از حکومت آن مملکت معزول ساخته عبدالله بن عامر را
که پسر خاله عثمان بود بجای وی نصب فرمود و درین سال خبر با امیرالمؤمنین عثمان رسید که اهل
فارس نقض عهد و پیمان نموده بر عبدالله بن معمر که والی آنجا بود خروج نموده او را بقتل آورده اند و جنود اسلام

که در حدود فارس بودند فرار نموده اند و لشکر فارس نواحی اصطخر را معسکر ساختند پس عبدالله بن عامر را
فرمان داد تا لشکر بصره و عمان را در سلک کشیده متوجه فارس شده در حدود اصطخر تلاقی
فریقین اتفاق افتاده از طرفین علم برکشیدند و در تاختند بمیدان کین سر برافراختند
مگر صور بود آن نفس نای نای برآمد قیامت ز وای وای ز گرد سواران با خشم و تاب
شد انباشته چشمه آفتاب و بین الفریقین قتالی شدید و جدالی عظیم واقع شد چنانکه از
نیم روز بسیاری از سروران چون موری سر و سامان در پای افتاده چکاچاک خنجر و شقشقهٔ
شقاق تیغ زده آتش سهم در جان تیغ قضا حمله آورده همچون پلنگ اجل باز کرده دهان
چون نهنگ ز سهم دلیران فولاد چنگ شکسته دل شیر و پشت پلنگ پر از کاسه
سر بد صحن خاک طبقهای گردون پر از جان پاک و نقص بفضل پادشاهی علی الاطلاق لشکر
اسلام غلبه یافته اکثر جیش فرس هزیمت نمودند و بسیاری از ایشان طعمه حسام انتقام اهل اسلام
گشتند و بقیة السیف ذلیل و مخذول و در قید اساری مغلوب گشتند و آنچه مانده بودند در قلعه
اصطخر تحصن نمودند اهل اسلام کثرهم الله تعالی ایشان را محاصره کردند و بعد از قتالی شدید بعون خداوند مجید
آن بلده را عنوة فتح کردند و بسیاری از اشراف فرس را که در تمرد و اسراف دراز دیده بودند
و به تیغ سیاست گذرانیدند و اکثر مواضع فارس را طوعا و کرها در ضبط تصرف و حوزه تسخیر
کشیدند و اخبار فتوح مع اساری و اخماس را بامیر المؤمنین عثمان فرستاد و از دار الخلافه
مامور شد باآنکه هرم بن حیان را در بلاد فارس حاکم گردانیده به بصره معاودت نماید و در این
سال به نیت ادای مناسک حج بمکه مبارکه رفت و اکثر اکابر مهاجر و اعیان انصار نیز در سفر
مرافقت اختیار کرده بودند و چون بمنزلی منار رسیدند فرمود تا سراپرده برای وی زدند
و اقوام حجاج بیت الحرام را در آن سراپرده جمع نموده باطعام و اکرام مخصوص ساخت و علم
ابهت و حشمت برافراشت و این صنیع نزد اعیان مهاجر و اعیان انصار بغایت بدیع
نمود چون این طریقه را از شعار اهل جاهلیت می شمردند و از اوان بعثت حضرت تا از زمان

سی از اهل دین بدین امر اقدام نموده بود زیرا که در منزل نماز چهار رکعتی را که سید انبیا و ابوبکر
صدیق و عمر فاروق هیچ در منزل در ایام حج قصر فرموده دو رکعت میگذاردند اهل منا و عرفات
که عرفا امام بودند این امور از وی منکر شمرده گفتند امیرالمؤمنین خلاف سنت سرور محمدیه نموده بلا
بنا برین او را مذمت کردند و این اول طعنی بود که طاعنان در شان عثمان کردند از جهت این دو
امر بود که بر خلاف سنت پیغمبر و سیرت حمیده شیخین از وی صادر شده بود و درین سال از
قبیله جهینه زنی را نزد امیرالمؤمنین عثمان آوردند که بعد از عقد نکاح بمدت شش ماه فرزند آورده
عثمان حکم برجم او فرمود علی مرتضی بعد از وقوف برین امر بمجلس خلافت وی رفته گفت یا امیرالمؤمنین
عثمان اگر تامل درین حکم رفتی است و اولی بود چه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید حمله و فصاله ثلثون
شهرا یعنی این آیت مسبوق است در بیان اقل مدت حمل و فصال پس اقل مدت حمل شش ماه باشد
و زنا این زن را یقین باشد عثمان بعد از ملاحظه این مقدمه یکی را از عقب فرستاد که در رجم
این زن تعجیل نکنند چون فرستاده رسید کار از دست رفته بود والله اعلم بالصواب
ذکر وقایع سال سی ام از هجرت حضرت رسول شفیع المذنبین در روز آخر درین سال
امیرالمؤمنین عثمان ولید بن عتبه از حکومت کوفه معزول ساخته سعید بن العاص را بامارت
آن ناحیه مقرر فرمود و سبب عزل وی آن بود که روزی ولید بن عتبه جسارت نموده جرعه
چند از شراب در جوف خراب کشیده وقت نماز بامداد از خانه خود سرخوش دامن کشان
دامن کشان بیرون آمده در محراب امامت بادای فریضه فجر قیام نموده نماز صبح را چهار رکعت
گذارده روی بمردم آورده گفت زیاده کنم برای شما یعنی این رکعات نماز را اهالی کوفه را
این امر بغایت شاق آمده زبان بملامت وی دراز کردند جماعتی از کوفه بمدینه رفته صورت
آن واقعه را معروض امیرالمؤمنین عثمان گردانیدند و بعد از ثبوت محدود و معزول و مطرود و مخذول
گشته ذوالنورین منصب او را بسعید بن العاص تفویض نموده و درین سال امیرالمؤمنین عثمان
ابی العاص را با جیش کثیر بجانب طبرستان فرستاد و دران غزوه امام حسن و امام حسین

و عبدالله بن عباس را و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر و جمعی دیگر از اعیان صحابه حاضر بودند بیمن
اقدام و حسن اهتمام آن اقران فتح آن بلاد دست داده اهالی جرجان بدل صلح دویست هزار
دینار نقد تسلیم کردند و درین سال میان معاویه بن ابی سفیان و ابوذر غفاری در معنی آیت کریمه
الذین یکنزون الذهب والفضة الآیة مخالفت واقع شد ابوذر گفت عموم لفظ قرآن مقتضی
آنست که مومنان درین تهدید داخل باشند و مدعای معاویه آنکه حکم آیت مخصوص باهل کتابست
ابوذر در طریق امر معروف و نهی منکر سلوک داشت بموجب قل الحق وان کان مرا عمل نموده
معاویه را از بعضی امور که لایق بحال حکام نمی دانست منع می نمود و از رسانیدن کلمه حق هیچ
محابا نمیکرد و معاویه ازین معنی تنگ آمده شکایت ابوذر غفاری با امیرالمومنین عثمان نوشت
ذوالنورین بعد از وقوف بمضمون مکتوب معاویه ابوذر را از شام بمدینه طلب داشت
و درین سال حادثه عظیم روی داده و خاتم حاتم پیغمبران که بعد از آنسرور بدست عایشه صدیقه
افتاده بود و چون ابوبکر خلیفه گشت عایشه از تسلیم پدر بزرگوار نمود تا مناشیر و امثله را بر سبیل
تیمن و تبرک بآن ختم کرده مزین می ساختند و بعد از وی بعمر رسید و او نیز آن طریقه را مرعی
میداشت و چون عمر امر خلافت را بشوری انداخت آنرا بحفصه سپرده فرمود هرکه بعد از من
بر مسند خلافت تمکن کرده بوی سپارد و چون امر خلافت بر عثمان قرار یافت حفصه
آنرا بعثمان داد از دست عثمان در بئر اریس که از آن موضع تا شهر مدینه دو میل راهست افتاده هر چند
آب از چاه برکشیدند و سعی و جد در طلبش نمودند بدست نیامد و از آن روز باز ابواب فتن
و حوادث بر عثمان مفتوح گشت و خواطر اصحاب بروی متغیر شده امر خلافت بروی
منغص شد و ملال بسیار و حزن بیشمار از فقدان انگشتری بخاطر ذوالنورین راه یافت سه
صنعت ست کردار کردند و هی کبهی نوشتن بهش اودر کاه زهر درین سال روز جمعه بنا بر آنکه کثرت
اهالی مدینه بمرتبه رسیده بود که بیک بانگ نماز اعلام تمام مردم حاصل نمیشد امیرالمومنین عثمان
فرمود تا موذنان بر موضع زورا که مقامی مرتفع بود بر آمده بانگ ثانی و ثالث قیام نمایند و تا امروز

این طریقه مستحسنه باقی است ذکر
و درین سال عبدالله بن عبدالله عامر بولایت خراسان در آمد و اهالی خراسان که نقض عهد نموده
بودند بار دیگر آن ممالک را مسخر ساخت و سبب آن بود که چون عبدالله بن عامر خاطر از تسخیر ممالک
فارس فارغ ساخت احنف بن قیس نزد وی رفته بعرض رسانید که اهالی خراسان بعد
وفات عمر نقض عهد نموده بنحوه تمرد پیش گرفته اند اگر بجانب ایشان توجه نمایی که بعون و نصرت
الهی ترا فتح آن دیار بآسانی میسر گردد پس عبدالله بن عامر بعد از استجازه از امیر المومنین عثمان
تجهیز لشکر گران نموده از راه کرمان عزم خراسان کرد و بر مقدمه احنف بن قیس بود و بطبسین
نزول کرده با اهالی آن دو بلده مصالحه اتفاق افتاد و از آنجا به قهستان میل کرد و با آن مردم مقاتله
نموده ایشان عاجز گشته به ششصد هزار درم صلح نمودند و همچنین هر ناحیه از نواحی خراسان مثل جوین
و بیهق و باخرز و خواف و اسفراین و دامغان و سایر دیار نور لشکرها می فرستاد تا بعضی را بعنوه
و برخی را بصلح فتح می نمودند و مرزبان طوس مبادرت جسته خود نزد عبدالله رفت و به ششصد
هزار درم مصالحه نمود و بعد از آن به نیشابور رفته تا دو ماه محاصره نموده و مردم نیشابور از بی
عاجز شده امان خواست به هزار هزار درم مصالحه نمودند و عبدالله قبول نموده نیشابور را عنوه
فتح کرده اکثر صنادید آن ناحیه را به تیغ گذرانیده خود اقامت در آنجا اختیار کرده از آنجا لشکرها
ترتیب کرد و بجانب سرخس و هرات روان گردانید تا با اهالی آنجا اولا با وی در مقام مقاتله
در آمدند آخر الامر به هزار هزار درم مصالحه نمودند و بعد از آنکه عبدالله بن عامر بر بلاد مذکوره استیلا
یافت ماهویه بن آذرمهر که مرزبان مرو بود کس نزد او فرستاد و امان طلبیده بر مبلغ دو هزار
هزار و دویست هزار درم نقد صلح نمود و اهل و التزام نمودند که هر سال سیصد هزار درم نقد به بیت
المال مسلمانان تسلیم نمایند و بعد از آن عبدالله بن عامر احنف بن قیس را با لشکری عظیم بجانب
طالقان و فاریاب فرستاد تا فتح آن مواضع نمود و بعد از آن متوجه بلخ گشت و با اهالی
آن بلده مصالحه کرده چهارصد هزار درم بمسلمانان دهند آنگاه از بلخ متوجه خوارزم گشته مدتی

بمحاصره خوارزم مشغول بود. فتح بسیار اقرب الامر بجانب ابن عامر مساعدت نمود اورده اند که چون
فتح فارس و کرمان و سیستان و خراسان عبدالله بن عامر را دست داد و آن ممالک از لوث
وجود دشمن یک باک و صافی ساخت مردم زبان بتحسین و تهنیت او گشودند و گفتند این فتوح که ترا
باندک مدتی میسر گشت هیچ احدی را میسر نشد پس بشکرانه این فتوح از نیشابور احرام حج بسته
احنف بن قیس را در خراسان خلیفه کرده آینده متوجه حجاز شد و درین سال یزدجرد که آخر ملوک
عجم بود کشته شد مدت سلطنت او بیست سال بود چهار سال در رفاهیت و عیش سلطنت کرد و
شانزده سال بمحاربه اهل اسلام گرفتار بود و آخر الامر در ولایت مرو در خانه آسیابانی با
فتح وجوهی مقتول گشت و آتش سلطنت ساسانیان که مدت چهارصد سال در اکثر جهان ارتفاع یافته
بود به تیغ آبدار صحابه کبار و مجاهدان نامدار بر باد هوا رفت و مورخان در سبب کیفیت قتل اقوال
ایراد کرده اند و اصح آنست که چون از عرب نهاوند فرار نموده بخراسان آمد حسب اقامت در بلده
مرو انداخت چهار هزار مرد از خواص عجم در خدمتش کمر بستند و رایت عیش و طرب
باقصی الغایات برافراخت چون اسراف و اتلاف از حد گذرانیده بود دخل بخرج
وفا نکرد بالضرورت چون روی ظلم بارعایا آغاز کرده و ماهویه را که یکی از وساده کفره بحیره خراسان
بود در حساب چند ساله مواخذه نمود و حال آنکه قبل از وصول یزدجرد بمرو ماهویه خود را بخاقان
چنین متعلق ساخته بود و درین ولا از کیفیت معاش او با رعیت خراسان خاقان را خفیه اعلام
داده معروض داشته که اگر لشکری باینجانب بیاید ما بمدد و اهالی اندیار شر و ضرر دست ظلم
از سر مردم رفع سازیم خاقان هفت هزار سوار نامدار با یکی تمام معاونت ماهویه فرستاد
و چون جمعیت لشکر خاقان بسمع یزدجرد رسید از ماهویه پرسید که آمدن لشکر ترک
بسبب چیست گفت غالباً خاقان شنیده که عرب با تو قصد محاربه دارند این لشکر را جهت
امداد تو فرستاده یزدجرد بفریب وی مغرور شده در طرف عیش افزود و شبنگام
لشکر خاقان با رساله ماهویه ابواب قصر یزدجرد یکباره طوقی فرو گرفتند که طریق خروج از

از راه باب سیم باب ممکن نبود یزدجرد بعد از وقوف بر حقیقت حال بعضی از خدم را فرمود تا او را
بکمند از بام قصر بر زمین رسانیدند و بطریق خفیه از میان قوم کناره جسته و در جستجو میدوانید
تا بخانه اسیابانی در آمد اسیابان دید شخصی در لباس مرصع و تاج ملمع و خفته روز تعلق تمام
در خواب خرگوش گردید بیک زخم تیر بر تارک سرا و جا داده زد که ترک تاج حیات کرده بدرکه
الاسفل شتافت و زبان زمان بمضمون کریمه ذالک جزاء الظالمین در شان آن لعین بزمره
عالمین خواند ماهویه خواست که آسوده بر تخت حکومت نشیند خداوند منتقم جباران فعل ناپسندیده
که از آن خائن غدار رسته بآن ستم خویش صادر گشته بود نه پسندید مجال تمتع از خراسان نیافت
تا احنف بن قیس با لشکر اسلام از تکافر یده نام را از آن مقام اخراج کرد و چون مقری دیگر ندید
و نداشت بالضرورت از آب جیحون گذشته خود را بخدمت خاقان رسانید و نزد او
و نیز مرتفع و مقدار رونق و اعتبار نیافت ذکر وقایع سال سی و دوم از هجرت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم درین سال واقعه ذات الصواری از ناحیه روم واقع شد و سبب
این واقعه آنکه چون فرقه اسلامیه را فتح افریقیه دست داد و بسیاری از مردم بقتل رسانیدند
و جمعی کثیر برده و اسیر اهل اسلام گشتند قسطنطین پسر هرقل قیصر لشکر بسیار و جیش بیشمار
جمع کرده از مملکت خویش با شوکتی و مکنتی تمام بیرون آمد و در ششصد کشتی نشسته از راه دریا
متوجه حرب اهل اسلام شد بداعیه آنکه ممالک مجاز اندلس و افریقیه که از تحت تصرفش بیرون
رفته بود باز در قید تسخیر درآورد و معاویه از مملکت شام و عبد الله بن سعد ابی سرح از ممالک مصر با
لشکر انبوه و عسکر باشکوه بیرون آمده در چهل کشتی نشسته از راه دریا متوجه حرب اهل الاسلام
شده بداعیه روان شدند و در میان موضعی که از ذات الصوار خوانند التقای فریقین اتفاق
افتاد و چون عبد الله مشاهده کثرت لشکر و عدت و شوکت دشمن کرد و تیر اتفاقا ریاح
عاصفه در هبوب آمد فرمود تا کشتیها را لنگر انداختند تا آن طلبیدند تا زمان سکون ریاح
از جانبین نیز بدین دستور عمل نمودند و جماعت مسلمانان بقرائت قرآن و نماز و تضرع

و بنا بر استعجال نمودند و از جانبین کشتیها را لنگر انداخته مضبوط ساختند روز دیگر چون آفتاب
جهان تاب جمال با کمال خود را درخشان گردانید مسلمانان بمقتضی آیت کریمه وعلی الله فتو
کلوا ان کنتم مؤمنین توکل تمام بر خداوند ذو الجلال والاکرام کرده حمله بر کفار بردند و بواسطه غایت
قرب بیکدیگر تیر و نیزه مجال نیافته بضرب شمشیر بهم برآمیختند و مقاتله عظیم بین الفریقین واقع شده
بمرتبه که موج دریا بسته مقتولان بکنار بحر انداخته از کشتیها مانند کوه در هوا حاصل شد و جمعی
کثیر از کفار فجار لب تشنه از حیات آب بهالک تیغ رسیدند و جمعی از مسلمانان نیز لباس
شهادت در بر کرده بجوار رحمت مولی جل جلاله و عم نواله ای خرامیدند عاقبة الامر کشتی دولت
کفار در گرداب نکبت شکسته افتاد و شاه به شوکت و ابهت محمدیان موحد مورد نصرت
و ظفر گشت و قسطنطین بدار الملک خویش مراجعت نمود و مسلمانان بعد از غنیمت بسیار با غنایم
بمنازل خویش معاودت نمودند   و درین سال بقول
بعضی از اهل تاریخ معاویه بولایت روم درآمده در ناحیه ملطیه با اهل آن موضع به مرات
محاربه نموده آن بلاد را مسخر ساخت و درین سال سعید بن العاص و بعضی از اشراف
و رؤسای کوفه با امیرالمؤمنین عثمان نامه نوشتند که جماعتی از اهالی کوفه مانند مالک بن
حارث نخعی المشتهر باشتر و ثابت بن قیس و کمیل بن زیاد و صعصعة بن صوحان و برادرش
زید و عروه و عمرو بن الحمق و عامر بن قیس وغیرهم زبان طعن در شأن سعید کشیده و بر ابیت
و سب و شتم متعرض میشوند و در باب امیرالمؤمنین نیز سخنان که زیاده از حد ایشان است
میگویند مناسب چنان می نماید که امیرالمؤمنین عثمان را فکر کلی در بارهٔ این جماعت بفرماید
تا طغیان نایرهٔ فتنه ایشان منطفی شود والا کار بجای خواهد انجامید که هیچ نوع صلاح پذیر نباشد
امیرالمؤمنین عثمان را چنان دستور بود که چون کسی پای از جادهٔ اطاعت او بیرون
نهادی بجلا جلا مبتلا ساختی و بکربت غربت انداختی پس اشارت بجلای آن جماعت
فرموده بدفتر علوفات اهل شام نقل کرد و نامه بمعاویه نوشت که جمعی از اهل کوفه که فتنه جویی

و هرزه گویی می نمودند نیز در تو فرستادم که بصیقل نصیحت تو زنگ کینه سینهٔ ایشان زدوده گرد

و فیها و الاعلام من نمایی تا فکری بر اصلاح ایشان نمایم چون آن طایفه بدمشق رسیدند معاویه ایشان را

گرامی داشته در منزل مناسب فرود آورده جیرهٔ انعام فراخور زده و اکثر اوقات غدا

عشا را با ایشان تناول میکرد و هرچند آن قوم را نصیحت نمود الحاح ایشان بیفزود و با معاویه شیوهٔ

خشونت پیش گرفته زبان طعن و عیب در شأن وی دراز کردند پس معاویه با امیرالمؤمنین

عثمان نوشت که این طایفه که بر من قدوم نمودند و از حلیهٔ عقل و دین عاری و از متابعت امام در صدد

دوری و بیزاری اند و طریقهٔ شنیعهٔ نفاق و عدول از جادهٔ عدل و انصاف پیش گرفته هیچ نوع تابع

حق نبوسته و مقصود ایشان غیر تهییج فتنه و فساد نیست امیدوارم که عنقریب خداوند

سبحانه تعالی ایشانرا ببلا مبتلا فرماید چون نامهٔ معاویه با امیرالمؤمنین عثمان رسید اشارت

فرمود تا ایشان را بحمص فرستاد و نزد عبدالرحمن بن خالد بن ولید تا وی ایشانرا انتظار داده

باز نداد و بعد از ملاقات در مجلس ایشان ننشانیده گفت لا مرحبا بکم شما را حق عز و جل و علا

خایب و خاسر گرداند و بجماعت هرگاه که بمجلس عبدالرحمن درآمدندی ایشانرا ننشانیدی و پیاده در رکاب

خود دوانیده تا عاقبة الامر وسایل انگیخته رخصت مراجعت بکوفه یافتند چون ذوالنورین

از صورت واقعه وقوف یافت و بعد از تامل و تدبر تمام سعید را از ایالت کوفه معزول

گردانیده ابوموسی اشعری را بجای وی نصب فرموده بصوب کوفه فرستاده و نامهٔ باهل آن

ناحیه نوشت که از اهل افواه و السنه چنین استماع افتاد که مدعای شما عزل سعید و نصب

ابوموسی بجای وی بود و آن امر بر طبق مقصود و مراد شما بعمل افتاد و می باید که ویرا امیر

خویش دانسته از اطاعت و متابعت او بیرون نروید و چون صیت قدوم ابوموسی

بنواحی کوفه بمسامع اهالی آن دیار رسید مقدم او را عزیز داشته مراسم استقبال بجای

آوردند و شرایط تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیدند ابوموسی بعد از وصول بشهر کوفه اول

بمسجد جامع رفته بمنبر برآمد و خطبه خواند مشتمل بر آنکه اطاعت امام بحق از جمله واجبات است اهالی کوفه مقال

ابوموسی را که گوش هوش استماع نموده بجان و دل قبول کرد گفتند ما مطیع و منقاد عثمان ایم و آیات
ترا خواهان ابوموسی از منبر فرود آمده بمنزل خود رفت و نامهٔ مشتمل بر اخبار اطاعت و انقیاد کو
فیان با امیرالمؤمنین عثمان نوشت ذکر وقایع سال سی و پنجم از هجرت و ابتدای قتل حضرت
عثمان در این سال بعضی از صحابهٔ رسول صلعم در مدینه جمع آمده سخنان پریشان از طعن و عیب درشان امیرالمؤمنین
عثمان و مذمت افعال او که برخلاف سنت سنیهٔ نبویه صلعم و اعمال عمال وی که در اطراف و اکناف
ملازمان و اشراف هر ناحیه رفت بر طبق عرض نهاده اشاعت می نمودند آخر رای ایشان بر آن
قرار گرفت که نزد علی مرتضی کرم الله وجهه رفتند و حکایت و شکایتی که داشتند بعرض آنحضرت
رسانیدند والتماس نمودند که نزد امیرالمؤمنین عثمان رود و بادای نصایح وافیه خویش غبار تغافل و تساهل
که بر صفایح احوالی و نشسته بشوید بنا بر ملتمس آن جماعت حضرت ولایت مرتبت نزد امیرالمؤمنین عثمان
رفت و گفت مردم از دست عمل تو با ساعت آمده اند و معایب ایشان را نقل مجالس و محافل
گردانیده بر تو مواخذها دارند و میگویند با وجود که کرات مردم از ایشان شکایت معروض پایهٔ
سریر خلافت گردانیدند قطعاً شر این عمال ظلم را از سر عجزه رعایا دفع نمیکند اکنون حال از دو بیرون نیست
این جماعت که این سخنان میگویند یا دوست خود میدانی ایشان را یا دشمن اگر بدوستی ایشان اعتقاد
داری باید که نصیحت ایشان غنیمت شماری و اگر ایشان را دشمن میدانی ملاحظه فرمای آنچه میگویند
اگر خلاف واقع است هیچ مبالات البته نیست که از ایشان منفه واگشته آن امور که موجب
نقص عیب تو باشد تغییر نماید و حال آنکه بشرف صحبت رسول صلعم ترا دست داده و ابا دی
افکار صائب تو نقاب از وجود ابکار معانی آیات بینات قرآنی گشاده و بسعادت
قرب و قرابت آن سرور رسیده و کلام خجسته فرجام وی را شنیده و هر چه دو خلیفه
متقدم از تو یعنی ابوبکر و عمر دانستند تو نیز میدانی و هر چه گویند از شرف و فضل جامع آنی ترا مزید
و امامی و اقرب از روی نسب که بآنحضرت میگشته که ایشان را نبوده بدرستیکه طریق
دین نهایت واضح و مبین است و افضل عباد نزد رب العباد شاهیست که با تمهست

اتباع هدایت فرض دانسته و تابع او بود و از اقامت و احیاء سنت معلوم و متابعت
نشکر نماید و از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شنیده ام که خلیفه را اهل فتنه و خلاف بر سر خلافت
بقتل آرند و بعد از آن فتح باب فتن و قتال شود تا قیام قیامت المغافر ناید و آن بلیه نتوان کرد
و نگران باش تا آن خلیفه تو نباشی باید که سد باب اموری که داعی و باعث بر خلاف
این جمع است باحسن وجهی بفرمایی و خلایق از مضایق فتنه و وحشت و معاند حسن الی مرا
مراجعت نموده قرار یابند و بردی دل خود را از متابعه و انقیاد امام بحق بر نتابند و بالجمله فصلی مشبع
در تحریض بر عدل و احسان و تهدید بران تو نه ظلم ظالمان و ترغیب در اشفاق و ترحم بر عجزه رعایا
و زیر دستان بعبارت بدیع فرمود و بعد از آنکه جناب ولایت پناه از شرایط نصیحت و مراسم
موعظه باز پرداخت ذوالنورین آغاز تکلم فرمود و گفت یا علی آنچه از مخدرات افکار خود
بر منصه بیان جلوه دادی شنیده و دانسته شد بخدا سوگند لا که اگر تو بجای من بودی من هرگز
ترا این صله رحم و احسان با قارب عتاب نمی کردم سوگند می دهم ترا که نمی دانی که مغیره بن شعبه از اعمال من بهترست
بهتر نیست و حال آنکه عمر او را ولایت بصره داد و بعد از آنکه متهم بان امر قبیح شنیع شد باز
ایالت کوفه بدو تفویض نمود و کس را یارای ملامت وی نبود پس مراجعت چرا ملامت
میکنی برانکه عبد الله بن عامر را که قریب منست و نسب الیه ست والی کردانیدم جناب ولایت مآب
فرمود اگرچه عمر جمعی را ولایت و امارت داد که در میان اصحاب رسول صلعم از ایشان احق و اولی
بان بودند لیکن آن عالی قدر ایشان را بمقرعه تهدید سرکوفت میداشت و بدو وعید تعزیر
و تادیب می نمود که از وهم و هراس مجال آنکه اساس عملات خود را نداشتند
و از ظلم و اعتساف اجتناب نموده رایت عدل و انصاف می افراشتند اگر از خدای از
عمال وی امری غیر لایق بسمع او رسیدی فی الحال امر با حضار او کردی و بعد از ثبوت با قصی
عقوبات رسانیدی و تو بر خلاف این سلوک می نمایی و در اجرای حدود و تعزیرات
اهمال و استعمال جایز میداری و چون از مسادی و اعمال ایشان تو می رسانید تغافل را اشعار و دثار

خود ساخته رفع و الطاف و عطایا با اقارب خویش نموده کبار اصحاب رسول صلعم محروم میگذاری عثمان
گفت یا علی تو میدانی که عمر معاویه را حکومت شام داد من نیز او را بر وی مقرر داشتم علی در جواب
گفت ای عثمان نمی دانی که بیم و هراس معاویه از قهر و باس عمر زیاده از بیم و هراس غلام
غلام بود و در ایام معاویه عظائم امور و قبایح افعال عند الجمهور بی وقوف و شعور تو نفاذ میرساند
و با مردم میگوید این امیر المؤمنین عثمان است و تو میدانی چنانست و بروی تغیر نمی نمود عثمان در جواب
هیچ نگفت علی از مسجد برخاست و بخانه خویش مراجعت نمود آنگاه امیر المؤمنین عثمان بمسجد
تشریف داد و خطبه خواند مشتمل برین معانی که زبان عیب می گیرند و مانند آنرا بر عمر مقرر داشتند
ابدا این قادر بود که ایشان بمقرعه تهدید شما را سرکوفته میداشت بمتین تقریع و توبیخ هیچ
کس فتنه که در ساحت سینه شما ثابت گشته متطلوع می ساخت طوعا و کرها مطیع
و منقاد او بودید و من در رعایت لین و رفق با شما سلوک میکنم و تحمل مشاق و مکاره که از شما
بمن مینمائید و دست و زبان خود را از شما کشیده میدارم تا برین جهت گستاخ شده اید
بخدا سوگند که من اعز از روی نسب و اقرب از روی نصرت و اکثر از روی عدد با حق شما را
باز گرفته و برای خود نصرت کرده ام من از بیت المال اکنون برای نعمت خود صرف
نکرده ام و ابوبکر وجه معیشت خاصه و اهل و عیال خود از بیت المال میکرد مرا بیش از این گفتار میا
میازارید و حال بر خود شوریده میدارید درین حال مروان بن الحکم برپا خاسته با مردم بسیار تغلظ
و غلظه نمود تا عثمان وی را از جور منع فرموده از منبر فرود آمد و درین سال بدستور معهود
بحج رفت و بعد از اقامت مراسم مناسک معاودت فرمود ذکر وقایع سال
سی و پنجم از هجرت و ذکر جماعتی از مفتنان مصر که بجانب مدینه توبه نمودند آورده اند که درین سال
جماعتی نامردم از مصر و کوفه و بصره بعقیده خلع امیر المؤمنین عثمان از امر خلافت متوجه مدینه شدند
و تفصیل این اجمال آنکه عبدالله ابن سبا که مردی یهودی بود از صنعاء یمن و قرائت تورات
و انجیل نموده انواع حاصل علوم در زمان خلافت ذو النورین مشرف باسلام شده و بواسطه آنکه

در شان آن باطل حکمی بحق امیرالمؤمنین عثمان بعدی واقع گشته بعد و عداوت ذوالنورین را در
دل گرفته بحجاز آمد و از آنجا به بصره و از بصره بکوفه و از کوفه بشام رفت و از شام بمصر آمد و در آنجا
رحل اقامت نهاد و طایفه از سکان مصر را قابل ضلالت یافته رایت نایره فتنه
برمی افراشت و آتش اضلال در کانون بواطل جهال برمی افروخت و این معنی را در نظر آن خران
مصری تزیین میداد که مرا عجب می آید از شخصی که تصدیق رجعت عیسی بدنیا میکند و تجویز باز آمدن
محمد باین جهان نمی نماید و داخل زمره یحرفون الکلم عن مواضعه گشته بر مدعی باطل خود استدلال
بآیت کریمه ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد می نمود و گروهی از اهالی مصر بواسطه
متابعت جبلی مصاحبت و مخالطت با او اختیار کردند و این عقیده خبیثه را از وی فرا گرفتند
و بعد از آنکه ابن سبا این امر را در خاطر ایشان ثابت و راسخ گردانید گفت پیغمبر را وصی
و قایم مقامی هست و وصی محمد علی است و عثمان خلافت بناحق گرفته و آغاز طعن و عیب
در امرا و عمال او کرده و اظهار امر معروف و نهی منکر می نمود و دلهای مردم را بجانب خود مایل می
ساخت و مردم چون از عمال و حکام عثمان خصوصاً اهل مصر از عبدالله بن سعد بن ابی سرح آزرده
بودند درین معنی با وی متفق شدند پس ابن سبا دعوت خود را منتشر ساخت و ابواب
مراسلت و مکاتبات با فوجی از طاغیان عثمان که در کوفه و بصره بودند مفتوح گردانید و بر آن
اتفاق نمودند که در فلان تاریخ معین از هر ناحیه گروهی بمدینه روند و از عثمان طلب خلع خلافت
نمایند و دیگری را از صحابه رسول صلعم که سزاوار خلافت و شایسته امامت عامه مسلمانان
دانند بجای وی بردارند و چون میقات موعود رسید طایفه از روسا مصر مانند عبدالرحمن
بن عدیس و کنانه بن بشر و سودان بن حمران با هزاران نفر و از اهل کوفه مانند زید بن صوحان
و زیاد بن نضر حارثی و عبدالله بن اصم عامری و یزید بن قیس نخعی با پانصد نفر مقدم ایشان
مالک ابن اشتر نخعی و گروهی از اهل بصره مثل حکیم بن جبله عبدی و ذریح بن عباد و بشر بن شریح
با پانصد کس جمله از طلابه دیار خویش و در شوال سنه خمس و ثلاثین از هجرت با دواعی

بنجا رفتها بیرون آمدند سخن ایشان آنکه مقصد ما حج خانه کعبه است مصریان طالب علی ابن ابی طالب
و بصریان قاصد طلحه بن عبدالله و کوفیان خواهان زبیر بن العوام بودند بصریان بموضع ذی خشب
و کوفیان بمنزل اعوص و مصریان بمطان ذی مروه فرود آمدند و چون خبر آمدن آن زمره بسمع امیرالمؤمنین
عثمان رسید و داعیه ایشان معلوم کرد شب نزد علی مرتضی برفت و بجناب وی استغاث
جسته فرمود یا ابا الحسن مرا حق قرابت با تو ثابت است و این مردم بقصد من آمده اند و مقصود
ایشان انقاذ فتنه است دیگر آنکه کار در این تباه کنند التماس از حسن اخلاق تو آنست که ایشان را بنوعی
که دانی و توانی تسکین داده باز گردانی علی مرتضی گفت ایشان را بچه شرط باز گردانم ذوالنورین فرمود بآنکه
هرچه مصلحت تو باشد و بآن اشارت نمائی من بعد عمل کنم علی مرتضی گفت تا امروز هر مشاورت
که با من کردی و طریق صواب بتو نمودیم راه مخالفت اختیار فرمودی و بقول مروان طرید و سعید مرید
و معاویه شریر و عبدالله سعد ابی سرح مرتد بایستی عمل نمودی و رای ایشان بر رای من ترجیح نمودی و بواسطه
شنودی خواطر بها ابواب مخاطره و فتنه بر خویش گشادی امیرالمؤمنین عثمان فرمود مضی ما مضی
بعد ازین ترک رای بر خود لازم شمرده از صلاح دید تو تجاوز ننمایم علی بقول این ملتمس عثمان را از
خود خشنود ساخته گفت فردا ان شاء الله تعالی نزد آنجماعت روم و آن جمع را متفرق ساخته
باز گردانم روز دیگر حضرت مرتضی علی با محمد بن مسلمه و با طایفه از اشراف مهاجر و انصار بجانب
آن قوم رفتند و سخنان خوب مرغوب که موجب استمالت قلوب باشد از زبان امیرالمؤمنین
عثمان با آن فرقه تقریر کرده اند و کلمات رفق آمیز و نصایح صلح انگیز چندان گفتند که دلهای آن سنگدلان
از قساوتی که داشت قدری نرم ترگشت و طریق مراجعت باوطان خویش پیش
گرفتند بشرط آنکه از امیرالمؤمنین عثمان باید که من بعد امری که موجب تنفر خواطر اهل اسلام گردد
واقع نشود و از رای و صوابدید کبار صحابه که مجمع مدینه را بلوز حضور مزین دارند بیرون نرود و علی مرتضی با
با سایر اصحاب بمدینه معاودت نمودند و خبر بعثمان رسید که علی بحسن تدبیر و لطف تقریر آن
شریران را تسکین داده باز گردانید چون علی مرتضی کرم الله وجهه از نزد مصریان مراجعت نمودند

امیرالمؤمنین عثمان رفته گفت مناسب آنست که بر سر جمع متکلم بکلامی شوی که مردم از استماع آن امیدوار و مرفه
الخاطر و مطمئن القلوب گشته بدانند که تو از افعال عمال خود بیزاری و از اموری که نسبت بتو میکنند تایب
و نادم شده تا آوازه باطراف و اکناف رود و اهالی بلاد که قلوب ایشان از تو متنفر گشته از
قدوم بر تو متقاعد شوند و الا ایمن نیستم که جمعی دیگر بمثل داعیه مصریان متوجه تو گردند و گویی با علی بجانب
ایشان رو و بازگردان که نروم گویی که علی قطع صله رحم من میکند پس امیرالمؤمنین عثمان بمسجد تشریف داده
بمنبر برآمد و بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بدانید که خطا از فرزند آدم
دور نیست و من از جمله بشرم و دعوی عصمت نمیکنم و وعده صادقه التائب من الذنب کمن لا ذنب
که مقتضی آنست که هر کس گناهی کرده باشد و از آن پشیمان گشته در ربقه الوهیت تایب گردد
عیان بود که آن گناه از وی در وجود نیامده باشد بدانید و آگاه باشید که اول کسی از شما بپندند
برگردم منم و انابت مینمایم از امور غیر لایقه که آن از من بوقوع پیوسته و چون بسرای خویش
روم باید که اشراف شما نزد من آیند و رأی خود را در سوانح امور بر من عرض کنند آنچه موجب رضا
و خشنودی شما باشد ارتکاب خواهم نمود و مروان و اتباع او را که دلهای شما از اقوال و افعال ناپسندیده
ایشان از من غبار آلوده گشته از خود دور و مهجور خواهم ساخت مردم چون استماع خطبه عثمان نمودند
از کلام رفق آمیز رقت کرده چندان گریستند که از آب لکالیان خود را سیراب گردانیدند
آنگاه امیرالمؤمنین عثمان از منبر فرود آمده بخانه خویش رفت علی مرتضی کرم الله وجهه گفت بدین مرد
بیش از این نبود که اظهار نمود خدای تعالی بر ثبات او استقامه بر آنچه گفت توفیقش
دهاد و یکی از اشراف مدینه پیش امیرالمؤمنین عثمان آمده گفت یا امیرالمؤمنین سخن گویم یا خاموش باشم
عثمان وی را رخصت تکلم فرمود پس بعرض رسانید که این خطبه از امیرالمؤمنین مناسب واقع نشد
بدرستیکه آبروی خویش ریختی پسر ابو طالب مطلوب این بود که ترا پیش مردم فضیحت ساخته
ایم بجرایم معترف گرداند مطلوب او بحصول پیوست اکنون صواب آنست که این مردم را که بر در خانه
تو جمع شده اند بر بدبای تا بازگردند مبادا فتنه گستاخانه در روی امیرالمؤمنین گویند و موجب

تهییج فتنه کرده و امیرالمؤمنین عثمان آنچه گفت بود ایشان را بازگردانیدن مروان بیرون آمده با مردم خطاب
کرد که چه امر باعث بر اجتماع شما گشته گویا بغارت آمده‌اید و سخنان درشت و وحشت‌آمیز
از روی تکبر و تشنیع با مردم گفته چنانکه مردم محزون و ملول و در سرای عثمان بازگشتند و جمعی از ایشان نزد
علی مرتضی رفته آنچه مشاهده کرده بودند بعرض وی رسانیدند علی مرتضی از عبدالرحمن پرسید که تو در خطبه
عثمان حاضر بودی گفت آری فرمود در مقاله مروان حاضر بودی گفت آری جناب ولایت مآب
برآشفته گفت ای گروه مسلمانان بدانید و آگاه باشید که مرا با این مرد کاری عجب افتاده اگر در
اگر در خانه خود می‌نشینم و دامن از مهمات او درمی‌چینم میگوید قطع صله رحم میکنی و حق قرابت
بجا نمی‌آری و در میان فتنه مرا تنها میگذاری و اگر دخل در کار او میکنم مثل این مروان از وی روی مینماید
و با وجود شرف صحبت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و حصول مراتب امور افضل و افضال و کمال
حال و سال مروان با وی ملاعبه مینماید و او مهار اختیار خویش بدست وی داده تا بهرجا خاطرش
خواهد میدواند آنگاه در غایت غضب از منزل خویش بیرون آمده نزد عثمان رفت و گفت
روا باشد که حرمت و شرف خویش را برباد داده برای خاطر مروان خود را مطعون مردم گردانیدی
و عنان اختیار خویش بدست وی دادی تا ترا مانند شتر بهر کجا که خواهد بکشاند چه مروان از تو راضی
نیست مگر بآنکه ترا از جاده دین و عقل منحرف ساخته بوادی حیرت و هلاکت انداخته سرگردان کند
بخدا سوگند که وی اوندان رای و رویت ندارد سوگند میخورم که او ترا بآب خوردن برد نیارد و من بار
خود را از مهم تو معاف داشته دیگر در این مدخل نخواهم نمود و طریق آمد و شد را با تو مسدود خواهم ساخت
این بگفت و از مجلس عثمان برخاست و بمنزل خویش بازآمد نائله گفت قول راست علی را شنیدم
بدرستیکه نجابت آزرده و ملول از مجلس تو بیرون رفت چنانکه دیگر مشکل که بسرای تو آید چرا
متابعت رای مروان بدین مرتبه نموده که هر کار که او خواهد چنان شود تا موجب تنفر خواطر اکابر
و اصحاب گردد و عثمان گفت اکنون چه تدبیر کنم نائله بعرض رسانید که نزد تو ترس خدای
عزوجل و اتباع سنت رسول صلی الله علیه و سلم و تتبع سیرت شیخین و عزل ظلم اعمال از حکومت و ترک

اتباع رای مروان است القصه نایله با بحث شد عثمان را با کسی یاری علی بود دستور عماد خاطر
او نماید عثمان بعد از تامل دانست که رای صواب آنست که او میگوید شبانگاه بخانه علی رفت و هر چند
التماس مظاهرت و معاونت نمود بجائی نرسید و علی مرتضی من بعد قدم از دار عثمان دور داشت و هم از مهم او کشیده
میداشت تا آن زمان که اهل فتنه و غوغا از جوانب و اطراف مرتبه دوم متوجه مدینه طیبه گشتند ذکر
توجه نمودن اهل فتنه و غوغا بار دوم بدار الخلافت مدینه بجهت خلع و قتل امیر المؤمنین عثمان
ارباب سیر رحمهم الله چنین آورده اند که اهل مصر و کوفه و بصره بالتماس علی مرتضی و اکابر مهاجر و انصار باوطان
خویش مراجعت نمودند و عمال عثمان بهمان طریقه نامرضیه سابقه معاودت نمودند ملک بیشتر از بیشتر
شد و ظلم نمودن گرفتند خصوصاً والی مصر عبدالله بن سعد بن ابی سرح با اهالی مصر طریق جور و عدوان
و ظلم و طغیان از حد اعتدال تجاوز نموده باقصی الغایت کوشید چنانچه مردم آنجا را کارد باستخوان
رسید بالضرورت بار دوم جماعتی از سکنه آن دیار متوجه مدینه گشت شکایت از و
در باب سریر خلافت معروض داشته اند و از وی تظلم نمودند چون ذوالنورین بر کیفیت این امر
ابن سرح واقف شد مکتوبی مشتمل بر تهدید و تاکید شدید باو نوشت و او را باسترضا
جماعت متظلمه و حسن معاش و نهی از جور و ظلم بنهایات و فاش امر فرمود و بمضمون این منظوم نامه را
ختم نمود که بیت درختی که پرورده ای آمد ببار * ببینی هم اکنون برش در کنار اگر بار خار است
خود کشته ای * و گر پرنیان است خود رشته ای * و این جماعت روی بمصر نهاده چون نامه را
بدست عبدالله داده ابن ابی سرح از تغافل عثمان تغافل و تجاهل نموده در کار خود انهماک تمام
ورزید و بعضی از متظلمه را که شکایت از و بعثمان برده بودند ضرب و حبس نمود و یکی از ایشان را
بقتل آورد پس بعضی مردم از اهل مصر بمدینه آمدند و ظلمها که از وی نسبت با مردم مصر واقع شده بود
به اکابر مهاجر و اشراف انصار تقریر کردند و مقصود ایشان عزل وی و قصاص آن مقتول مظلوم بود
بالتماس مصریان علی ابن ابی طالب بنزد ذوالنورین رفت و گفت مدعای این مردم
عزل عبدالله بن سعد از حکومت مصر و قصاص آن مقتول است مناسب آن می نماید که بقول ایشان

کما هو حقه برسی و اگر حقی بر کسی ثابت کنند و او ایشان را از آن کس بستاند تا آتش فتنه ایشان
فی الجمله تسکین یابد و طلحه بن عبد الله و عایشه صدیقه رض فرمانند این کلام بستانند و پیغام با امیر المومنین
عثمان رسانیدند ذو النورین فرمود شما رای خود را بر مردی قرار دهید تا ایالت ولایت مصر را
بدو تفویض کنم جمله اصحاب گفتند محمد بن ابی بکر از روی نسب و حسب شایسته و سزاوار این امر است
و اهل مصر نیز خواهان امارت وی بودند بنا بر آن مناسب حکومت مصر بنام وی نوشته او را با العز
روانه ساخت و جمعی از مهاجرین و انصار را با او رفیق گردانید تا بوقوف ایشان مهماتی
که میان عبد الله سعد بن ابی سرح و اهل مصر واقع شده باشد تحقیق نموده بر مقتضی عدالت بمقطع رسانند
ایشان بصوب مصر توجه نمودند چون سه شبانه روز مسافت قطع کردند غلام سیاه را دیدند
بر شتری سوار که سراسیمه وار شتر را در رفتار آورده میرفت محمد بن ابی بکر جمعی را فرستاد
تا تفتیش احوال او نمودند گفت من غلام امیر المومنین عثمانم مرا بجانب عامل مصر بمهمی ضروری فرستاده
گفتند عامل مصر عبد الله سعد ابی سرح است او را نزد محمد ابی بکر آورده اند محمد از وی پرسید که هیچ مکتوب
با تو هست گفت نه تفتیش متاعش کردند هیچ مکتوب در میان متاع نیافتند مطهره
با او بود و چیزی در جوف آن تقلقل میکرد مطهره را شکافتند مکتوبی سر بمهر بیرون
آمد که بر عنوان نوشته بود من عثمان الی ابن سرح محمد بن ابی بکر مهاجر و انصار را که با وی رفیق بودند جمع کرده
در حضور ایشان نامه را باز کرد مضمون نامه آنکه چون محمد بن ابو بکر و فلان و فلان طایفه با تو دیار رسند ایشان را
بقتل آری و نامه ای که بیارند در ابطال آن سعی نمای و بر عمل خویش بقرار سابق مستمر باش و جماعه متظلم را
که از ظلم تو شکایت بمن آورده اند محبوس گردانی چون محمد بن ابی بکر اکابر مهاجر و انصار نامه را خواندند
بغایت مضطرب گشتند و بمدینه مراجعت نمودند و اکابر صحابه مانند علی مرتضی و زبیر و طلحه مضطرب
گشتند و بمدینه مراجعت نمودند و اکابر صحابه مانند علی مرتضی و زبیر و طلحه و سعد وقاص و سعید زید و غیرهم
جمع گردانیده مکتوب را در حضور ایشان مفتوح ساختند و از قضیه غلام و کیفیت رفتن او را بمصر اعلام
کردند حضار آن مجمع بغایت پریشان و مهموم و مغموم و متعجب شدند علی مرتضی و زبیر و طلحه و سعد مکتوب را

کرفتند و با عثمان ملاقات نمودند گفتند این غلام تو این شتر تو مهست عثمان گفت آری گفتند
پس این مکتوب را تو نوشته باشی ذو النورین گفت حاشا که مکتوب را من نوشته باشم و مهر خود را
سوگند غلاظ شدید موکد ساخت که این مکتوب را من نه نوشته ام و کسی را امر نوشتن آن نکرده ام و خبر این
مکتوب ندارم و این غلام بسوی مصر روانه نساخته ام پس آن جماعت را یقین شد که آن امر از عثمان صادر
نیافته و وی را در آن سوگند مصدق داشته عزم نمودند که آن شنیع از مروان صادر یافته بنابران گفتند که مروان اللئیم
را بما نمائی تا از روی تفتیش قضیه مکتوب کنیم در آن وقت مروان در سرای عثمان بود از تسلیم وی ابا و امتناع نموده گفت
نتوانم که بمجرد این خبر سخن مروان را بشما بسپارم تا وی را بقتل آرید شاید که این خط دیگری بدستی نوشته
و مهر مرا بی وقوف من بر آن زده و این غلام را فریب داده باشد و مروان را سخن آنکه اگر من
خواستمی که مکتوب بعبدالله بن سعد نویسم من توانستم که از راه دریا بدو فرستم تا زود
تر بدو رسیدی این امریست که اعدا در میان یکدیگر ساخته پرداخته اند اصحاب از نزد عثمان
بیرون آمدند و بیکدیگر در هم او کم و خلل می نمودند چرا از ابا از تسلیم مروان در قلوب تسلیم ایشان نشد
کلی پیدا شد گفتند دلهای ما هرگز با عثمان صاف نخواهد شد تا آنکه مروان را بما تسلیم کند تا کیفیت این نامه را
از وی تحقیق نمائیم اگر بحقیقت عثمان نوشته یا فرموده باشد وی را از خلافت عزل کنیم و اگر مروان
از زبان عثمان بی وقوف او نوشته باشد چنین مردی چرا در میان امور خود مطلق العنان باید
گذاشت ما که او مستحق طرد و منع و دوری است القصه میان اهل اسلام این امر شایع گشت و این خبر
چون بمفتیان بصره و کوفه رسید بمدینه معاودت کردند محمد بن ابو بکر از قوم بنی تمیم نصرت خاسته
جمعی بمعاونت او برخاسته و منجر بآن شد که جمعی کثیر اتفاق نموده اهل شیاز و عثمان را در سرای
خویش محصور ساختند و نمی گذاشتند که برای امامت صلوات خمس بمسجد نبوی صلعم تشریف
فرماید و مردم را منع میکردند از آنکه آب شیرین برای او ببرند تا بی تنگ آمده خود را از امر خلافت
خلع کند یا مروان را تسلیم ایشان نماید و وی بنا و صیت رسول صلعم از امر اول و بنا بر وفور رحم و شفقت
که در باره مروان داشت از امر ثانی ابا و امتناع می نمودند علی مرتضی اهل فتنه را از آن امر شنیع نهی کرده

فرمود که این کارکه شما متعهدی آن گشته اید نه عادت مسلمانان و نه شیوه کافرانست که
روم اگر مردی در قید اسیر رومی آید طعام و استسقاء او مروت میشمارند و هرچند مبالغه
والحاح فرمود تا باشد که ترک آن طریقت نامرضیه نمایند بجائی نرسید علی چون دید که آنگروه
در رای فاسد خود بغایت محکم اند بدولتخانه خویش بازگشت و شاهزاده امام حسن را
با جمعی از قوم فرستاد تا بر در سرای امیر عثمان ایستاده مردم را از دخول در سرای مانع شوند
مرویست که در ایام محاصره روزی امیر المومنین عثمان بر سطح سرای برآمد و خود را باهل فتنه ظاهر ساخت
گفت از شما سخنی سوال میکنم بخدا که جواب باصواب بگوئید و از طریق راستی و انصاف
عدول مجوئید آیا میدانید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه تشریف آورد و آب شیرین در بلده
طیبه نبود الا بیرون و همه مسلمانان و فقرا و مهاجرین از بی آبی شکایت بان سرور بردند فرمود که
کیست که چاه رومه را از خالص مال خود بخرد و در راه خدای تعالی بر عامه مسلمانان وقف گرداند
او را در عوض آن چاهی در بهشت باشد من آن چاه را از مال خاصه خود خریدم و بر عامه مسلمانان وقف
کردم امروز شما از آشامیدن آن آب منع میکنید آنجماعت او را در آن سخن مصدق داشتند
باز پرسید که آیا میدانید که مسجد آن سرور گنجایش جماعتیان نداشت حضرت فرمود کیست
که بقعه آل فلان را بخرد و آنرا بازمین مسجد منضم سازد تا در عوض آن بهتر از آن در بهشت
معد داماده باشد من آنرا از مال خالص خود خریدم و اضافه مسجد نبوی گردانیده ام تا وسیع شد
واکنون شما مانع نماز گذاردن من در آن مسجد میشوید و قوم تصدیق حدیث او نمودند دیگر گفت
آیا میدانید که روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر جبل ثبیر مکه ایستاده بود و من بمرافقه شیخین
در ملازمت حضرت بودم که ناگاه کوه در تحرک آمد آن سرور پای خود بر کوه زده فرمود ساکن
شو ای کوه ثبیر که بر پشت تو پیغمبری و صدیقی و دو شهید ایستاده اند قوم گفتند
آری عثمان گفت الله اکبر بخدای کعبه که گواهی شهادت من دادند و سه نوبت تکرار این
کلمه فرمود چون این کلام عثمان بعلی مرتضی رسید رقت بسیار نموده فرمود تا سه مشک آب شیرین

همراه جمعی از خدم بدار عثمان روانه کرد و او باتباعش در صدد منع درآمده نمیگذاشتند که آن آب بسرای
عثمان در آورد و بعضی گویند ذو النورین بعد از تمامی ایام محاصره مالک اشتر را طلبیده باو فرمود مطلوب این قوم
از من چیست مالک گفت یکی از دو امر اول آنکه خود را از خلافت خلع کنی تا ایشان بهرکه خواهند تفویض کنند
دوم آنکه مروان را تسلیم ایشان کنی و اگر ازین دو امر امتناع نمایی بدانکه ترا بقتل خواهند آورد امیر المؤمنین
عثمان گفت و آنکه که من رغبتی بامارت ایشان ندارم اگر وصیت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
در گوش من نبودی که فرموده ای عثمان خدای تعالی ترا قمیصی البابس خواهد فرستاد و مردم خواهان از خواهند
بود که تو آنرا از خود خلع کنی زنهار که بمدعای ایشان نروی و آنرا از خود دور نکنی و در بلیه که در آن قضیه تو لاحق
شود صبر و شکیبایی نمایی هر آینه که در خانه خود می نشینم و ایشانرا و امارات ایشان را ترک می
نمودم و آنچه گفتی که ترا بقتل خواهند رسانید من معاینه می دانم که داعیه ایشان نیست و اینکه اگر
بتیغ ظلم این جماعت کشته نشوم که سیلاب موت بنیان عمر مرا ویران خواهد ساخت چه سن
من بنهایت رسیده پس چون بهرحال شربت مرگ چشیدنیست از دست فجار خونخوارتر
و چون بضرورت ودیعت حیات باز سپردنیست بتیغ اهل بغی و اشرار سزاوارتر زیرا که درین
اندولت شهادت مضمرست مرویست که زید بن ثابت نزد عثمان رفت و گفت
انصار ترا سلام رسانیده میگویند اگر رخصت مقاتله میفرمایی ما دوباره انصار خدا میشویم ذو النورین در
شان ایشان دعای خیر بتقدیم رسانیده در جواب فرمود نصرت شما برین نعمتی عظیم و منتی جسیم است
ولیکن قتال را تجویز نمیکنم زیرا که نمیخواهم بواسطه من دما و اموال مسلمانان در عرصه تلف و هلاک در آید
گویند در سرای وی هفتصد مرد بودند و امام حسن بن علی مرتضی و عبد الله بن زبیر و جمعی دیگر از اعیان صحابه
و اشراف مدینه با وی اتفاق داشتند و اگر از جانب وی ماذون بقتال میگشتند اهل ضلال را
از اقطار مدینه اطاعت اخراج میکردند هرچند الحاح و مبالغه نمودند رخصت مقاتله نداد و فرمود سوگند
میدهم جمعی را که در طاعت و فرمان من اند که از قبل من قتال ننمایند و مرا بحال خود بگذارند تا حق تعالی در شان
من آنچه تقدیر کرده باشد بامضا رساند مرویست که در ایام محاصره روزی امام حسن بن علی المرتضی

و عبد الله بن عمر و ابو هریره و جمعی کثیر از صحابه کرام نزد عثمان نشسته بودند که ابو هریره از میان آن جمع
برخاسته گفت ای یاران قسم بذات پاک رب العالمین که از آن سرور شنیده ام که فرمود
بعد از من فتن و امور منکره و حوادث مکروهه در میان امت من پیدا شود صحابه کبار بعرض سید ابرار
رسانیدند که نجات از آن بلیات بچه امر میسر گردد فرمود باید که مرجع و مصیر شما این مرد امین
و زمره متابعین او باشند و اشارت بجانب عثمان فرمود و طایفه حضار بموقف عرض عثمان
رسانیدند که بنا بر خبر ابو هریره ما را حقیقت امر تو کالمعاینه شد اذن فرمائی تا با این گروه باطل مقاتله
نمائیم عثمان بن عفان ایشان را سوگند داد که با این جماعت در صدد قتال نیایند و مراد اهل طایفه کرد آنند
که تیغ در روی مدعی اسلام کشند مرا صبر نمودن درین بلیه و محافظت وصیت رسول صلعم درین
قضیه اولی و انسب می نماید بعد از آن التفات بجانب غلامان و موالی خویش فرموده و حال آنکه تمام
ایشان مسلح گشته و شمشیرها کشیده داعیه داشتند که با اوباش محاربه نمایند فرمود که
هر کدام از شما که سلاح از خود دور گردانیده ترک داعیه مقاتله کند از مال من در راه خدای تعالی آزاد
باشد و جماعتی از صحابه و اهل مدینه بر خود سلاح راست کرده عزیمت بر محاربه مصمم گردانیده
بودند ایشان را سوگند داده بمبالغه تمام التماس نمود که سلاح از خود دور کنند که صلاح ایشان و فلاح سایر
مسلمانان در آنست از نایره فتنه فرا نشیند که حرم محترم امیر المؤمنین عثمان بود مرویست
که در ایام محاصره ذو النورین اکثر اوقات روزه دار می بود و راه آب شیرین بر وی بسته بودند
و بنوعی که هیچ کس نمی توانست که برای وی قدری آب شیرین روانه کند روز پنجشنبه که روز دیگر آن
مقتول خواهد شد بر عادت معهود صایم بود برای افطار وی مقداری آب شیرین از آن لی مردمان
طلبیدم بر سبیل تشنیع گفتند در سرای چاه آبی داری و حال آنکه آب را از غایت شوری بدهان
نمی توانست برد افطار نا کرده در خواب شد تا قریب بطلوع صبح من از راه بام بخانه یکی از همسایها رفتم
و کوزه آب شیرین پیدا کرده برای وی آوردم در خواب رفته بود وی را آهسته بیدار ساختم تا قدری
آب بیاشامد در مطلع صبح نظر کرده فرمود صبح طالع شده من نیت روزه کرده ام از این آب

چگونه بیا نشانم همین بود او دین خسرو خفا کوش که ننهد کام دل کس را در آغوش نماید تشنگان را تشنه‌تر

جام ولی در خاک زیر درگاه اشانم کسی کو زاد و در صحرای عالم نخورد آب خوشی از رود یا بی

عالم القصه نایله گوید گفتم چون سبب طعام و شراب اتفاق نیفتاد و چگونه روزه خواهی داشت

فرمود از بالای این سقف پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر من ظاهر شد و با وی دلوی آب شیرین

بود فرمود اشرب یا عثمان باشامیدم سه نوبت مرا شربت میکرد و من آشامیدم

تا سیراب شدم بعد از آن فرمود ای عثمان فردا این مردم بر تو هجوم خواهند کرد اگر با ایشان مقاتله می‌نمایی

حضرت عزت عز شانه ترا با ایشان ظفر و نصرت دهد و اگر ترک مقاتله مینمائی بر آن بلیه صبر کنی

فردا شب نزد ما افطار خواهی کرد و من شق ثانی اختیار کردم بنوبت پیوسته که صباح جمعه بسمع علی

مرتضی کرم الله وجهه رسانیدند که اوباشان امروز داعیه قتل عثمان دارند از استماع این خبر بسیار

ملول و محزون گشته بسبب ستم آنجماعت مشغول شده و در زمان امر فرمود تا ریحانتین خواجه

عالم یعنی امام حسن بمرافقت غلام خود قنبر سلاح پوشیده و شمشیر حمایل کرده خویشتن را بدر

سرای امیرالمومنین عثمان رسانیده و منع و زجر آنجماعت نمود نگذارند که در سرای وی در آیند و از و التماس

نمایند که مروان را تسلیم ایشان نماید شاید که این فتنه تسکین یابد و زبیر و طلحه و طایفه دیگر از صحابه چون

شنیدند که علی مرتضی جگر گوشهای خویش را بامداد و مساعدت ذوالنورین فرستاد ایشان

نیز بآنجناب اقتدا نموده ابنای خود را بملازمت شهزاده‌ها روان کردند تا در آن امر با ایشان موافقت

نمایند اوباشان چون دیدند که این زمره بمدد عثمان رسیدند پای خود را در مقام لجاج و عناد

فشرده دست برمی سهام و قذف احجار برآورده یکبار هجوم نمودند در آن غوغا روی

امیرالمومنین حسن خون آلوده شد و محمد بن طلحه نیز جراحت یافت و قنبر را سر شکست جماعتی

اوباشان چون روی خون آلوده امام حسن را دیدند ترسیدند که مبادا این خبر بایر بنو هاشم

رسد و باهم اتفاق نموده بمدد او نمایند و سعی باطل ایشان منفعل گردد ساعتی از آن امر اعراض نمودند

و مردم که در سرای بودند همه متوجه در سرای گشته که درین فرصت اوباشان از عقب سرای دیوار

شکافته‌اند و جمعی خود را در آن خانه انداختند که عثمان با زوجه خود نایله آنجا بود و مصحف در کنار داشت

و قرآن میخواند اول کسیکه در خانه عثمان درآمد محمد بن ابی بکر بود و لحیه وی را گرفت عثمان برفق و نرمی

با وی گفت ای پسر برادر من بگذار لحیه مرا چه سوگند که اگر پدر تو در سلک احیا منتظم بودی تو اقدام

برین امر نافرجام نمی توانستی نمود چه آنجناب اکرام این لحیه میفرمود محمد بن ابی بکر را استماع این سخن

رقتی در دل پیدا شده شرمنده و خجل بازگشت بعد از آن مردی قیصر ازرق رومان بن سرحان :.

تا خنجری کشیده قصد حنجره او کرده گفت بالفعل بر چه دینی عثمان در زمان گفت لقتّل [?] نیستم

بلکه عثمان بن عفانم بر دین محمد عربی پیغمبر آخر الزمان و از جمله مشرکان نیستم بلکه از جمله موحدان

و مخلصانم آن بدبخت گفت دروغ میگوئی و بآن خنجر وی را بدرجه شهادت رسانید و قطرات

خون بر آیت کریمه فسیکفیکهم الله چکید سودان بن حمران اصبحی شمشیری کشیده بر روی خوان له کرد تا کارش

تمام کند نایله خود را حامله ساخته بدست برهنه خویش بمضمون این بیت عمل کرده وقت

ضرورت چون نماند گریز :. دست بگیرد سر شمشیر تیز . بواسطه انامالش مقطوع گشت و آن صاحب حسب

کمال بر آن حال صبر نموده جان عزیز را ایثار سنگین [?] شمشیر ساخت بهیچ نوع در صدد مقاتله و مدافعه در نیامد

و بقول بعضی مورخان آنکه قاتل عثمان کنانة بن بشر مصری و این واقعه هایله در روز جمعه هجدهم ماه

ذی حجه سال سی و پنجم از هجرت روی نمود مرویست که نایله بام خانه برآمده فریاد برآورد که بدانید

و آگاه باشید که امیرالمؤمنین عثمان مقتول شد آواز ندبه و زاری کرده بمضمون منظوم فریاد برکشید

بیت هیچ از درد کنم سینه چاک :. خاک بفرق افکنم از دست خاک :. حال که گوییم که همدم

و هم نفس و یار من اندر گو خاک شد الضرورت زیبائی ادای سر من خاک کف پای او هم

نفسی منیت در این بوستان با که توان گفت غم دوستان سخت دلی باشد از این سینه

دور که بچنین درد بماند صبور گل که نه در مجلس یاران بود گل نتوان گفت که خاران بود شهر از خلق

و جهان پر زیانها [?] جان حشرا هم بنه بود قرار مرویست که امام حسن و امام حسین با جمعی

از صحابه کرام بعد از استماع این خبر باندرون سرای وی دویدند که عثمان شهید گشته و آن واقعه

نایره حادثه واهیه رجوع بکلمه انا لله وانا الیه راجعون نموده رقت بسیار کردند و بلده مآب
ولی کباب بیرون رفتند همان ساعت خبر قتل عثمان در مدینه فاش شد عایشه صدیقه رض
از خانه حواسش بیرون آمد و گفت عثمان مظلوم مقتول شد و بحسرت و تاسف بسیار نمود و این خبر بحسن حسین علی
مرتضی و طلحه و زبیر و سعد و سایر صحابه که در مدینه بودند رسید و وی را بان حال دیدند علی مرتضی بخطاب ازشفقت
حسن و حسین را در خطاب و عتاب کشیده فرمود روا باشد که مانند مردی باین طریقت کشته شود و شما
بر در سرای او باشید و نتوانید که مردم را ازین امر شنیع منع کنند و طپانچه بر روی امام حسن و مشتی بر سینه
حسین زد و محمد بن طلحه و عبدالله زبیر را سب و شتم و زجر و تقریع نموده در غایت غضب و قهر استرجاع
نموده در غایت غضب و قهر بمنزل شریف مراجعت فرمود و کمال اضطراب انکه طلحه دران باب اتفاق
کرده باشد وی با حضرت امیر ملاقات نموده گفت یا ابا الحسن این همه غضب برای چه بیچه میفرمایی
و حسن و حسین را بی جرم و جنایت چرا از روی فرمود چگونه غضب و قهر نکنم و حال انکه امیرالمؤمنین
عثمان که سعادت مصاحبت با سید المرسلین و شرف و قرابت قریبه و دولت مصاهره
بانسرور دریافته باشد بی اثبات حجتی و اقامت بینتی مظلوما مقتول گردد طلحه گفت اگر مروان را تسلیم
بجماعت می نمود مهم او بانجا نمی انجامید جناب ولایت ماب فرمود که اگر مروانرا بایشان میسپرد
پیش از انکه بروی امری ثابت کنند قتل او اصلا مجوز نبود پس علی مرتضی بغایت ملول و محزون شد
و اعاده کلمه استرجاع نموده فرمود بارخدایا از قاتل عثمان بیزارم و کشنده او را مستوجب غضب
و لعن تو می شمارم گویند روز دیگر زبیر بن العوام و جمعی صحابه کرام با امیرالمؤمنین عثمان نماز جنازه گذارده
جنازه او را برداشته بموضعی که معروف بحش کوکب بود بیاوردند و جسد مبارکش در انموضع
مدفون ساختند و حال انکه قبل ازین واقعه مدتی مدید روزی امیرالمؤمنین عثمان بحش
کوکب میگذشت فرمود زود باشد که درین بستان مردی نیکوکار را دفن کنند اورده اند که چون
روح پاک ان صفا صفوت و حیا و نقاوه تقوی و سخا ازین خاکدان سفلی بعالم علوی بروند از چهار طرف
خانه چهار ندا شنیدند اول انکه یا ابن عفان البشر بجنان ذات الوان دوم انکه یا ابن عفان

الشبر برجوح رجحان سیوم انکه یا ابن عفان الشبر شبیه قبر عفان چهارم انکه یا ابن عفان الشبر ببرت
خیر عقصان گویند نایله زوجه وی پیراهن خون آلوده او را با صابع خویش پایستان آن پیراهن معلق ساخته
نزد معاویه بن ابوسفیان حاکم شام فرستاد و معاویه آنرا بر بالای منبر برده با اهالی شام نمود و قرب
عثمان بداشت و بعد از وقت و گریه بسیار جمعی از اشراف و خواص شام را سوگند داد که بزنان خویش
نزدیکی نکنند و بفراش خواب خود تکیه ننمایند تا زمانی که قتله و کشندگان عثمان را بقصاص رسانند
و تا یکسال پیرامون قمیص میگریستند بصحت پیوسته که سعید بن زید که یکی از جمله عشره مبشره ست
کشندگان عثمانرا تعریع و توبیخ نمود گفت واقعه که اگر کوه احد از برای شما با عثمان کرده باید منقض
شود یعنی بر زمین فرو در رود و سزاینه که سزاوار باشد بر انقضاض و از ابو بکره مرویست که گفت اینکه
که اگر از آسمان ساقط شوم و حه بر من قطعه قطعه گردد دوستر ست نزد من از آنکه در قتل عثمان شریک
باشیم منقولست از ابن عباس که گفت اگر مردم در صدد مطالبه خون عثمان نباشند سزاینه از
آسمان سنگ ولیهای که از آن قوم آمد که نیارد خاک سنگ زهی منکر گویند بر شخصی که در قتل امیر المؤمنین
عثمان ذو النورین سعی کرده بود حق سبحانه تعالی نازله بویش وا آورده یا فتح وجوه سرش از تن جدا
ساختند یا در آتش خشک شده ما سوخته شد یا دیوانه گشت یا مبتلا ببلای عظیم گردید ایام حیات ذو النورین
هشتاد سال و ایام خلافتش دوازده سال و نیم بود والعلم عند المعبود صاحب [illegible] ابن عم
النبی المصطفی امام المشارق والمغارب [illegible] علی بن
ابی طالب [illegible] نسب شریفش در کتب تواریخ و انساب باین طریق ثابت گشته است که هو علی
بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب القرشی و بواسطه
عبد المطلب عقد نسبت ظاهرش بالنسب آن معدن الطاف و منبع اعطاف یعنی نبی و پیغمبر
ستوده اوصاف صلی الله علیه و علی آله وسلم شرف انتظام و اتصال می یابد و کنیت مطهرش
علی شهر الاقوال ابو الحسن و ابو تراب نیز و وجه کنیتش با بو تراب آنکه روزی حضرت رسالت
پناهی بو نزدیک که بر خاک آلوده او را بیدار ساخته فرمود که قم یا ابا تراب بنا بر آن مکنی با بو تراب

کرده‌اید و لقبش اسد الله الغالب مادر مطهرش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف بود،
و بشرف اسلام مشرف گردیده و بروایت اصح اول کسی که شرف اسلام دریافته از نابالغان
علی المرتضی بود در اسلام نشو و نما یافته و در حجر تربیت حضرت پیغمبر آخر الزمان بسن بلوغ رسیده
همیشه ملازم آنحضرت بود و ذکر آیاتی که در شان علی مرتضی [illegible] گشته اند آنست که و من الناس
من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله ان الله لرؤف بالعباد و اکثر مفسران برین اند که این آیت
در شان امیر المومنین علی بن ابی طالب منزل گشته در آن شب که از مکه هجرت کرد چنانچه در احوال حضرت
خاتم النبیین سابقاً تحریر یافته و دیگر آیت کریمه انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الآیه نیز در شان
صدر کرار نزول یافته و دیگر والذین یؤتون الزکوة و هم راکعون جمهور مفسران برآنند که در شان
امیر المومنین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب نازل گشته و سببش آن بود که روزی سایلی
بر در علی مرتضی آمده سوال نمود و چیزی خواست و حضرت امیر المومنین در نماز بود در آنحال انگشترین
از دست برآورد و بسایل داد و این آیت نازل شد و دیگر آیت ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا
ویتیما و اسیرا باتفاق مفسران این آیت در شان مرتضی فرود آمد، زیرا که روزی علی مرتضی روزه
نذر داشته بود بوقت افطار نان جو حاضر آوردند خواست تا افطار نماید سایلی مسکین
بر در آمده چیزی خواست آنحضرت افطار ناموده آن نان مذکور بویش داد همچنان دو روز دیگر روزه
داشت و بوقت افطار خواست که بنان جو روزه افطار نماید یتیمی بر در آمد از وان قرص
جوین بان یتیم داد خود بهمان روزه نیت روزه کرد چون روز سیم نیز خواست تا افطار
نماید ناگاه اسیری بر در آمده چیزی از طعام خواست امیر همان نان جوین را باسیر داد جبرئیل
این آیت آورد و دیگر سوره هل اتی نیز در شان امیر المومنین علی رض نازل شد اما احادیث
نبوی که در باب امیر المومنین علی وارد یافته آنست اول آنکه من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال
من والاه و عاد من عاداه، و دیگر انت منی و انا منک لحمک لحمی و دمک دمی [illegible] و دیگر انت
منی بمنزلت هرون من موسی و دیگر انا مدینة العلم و علی بابها اسد الله و دیگر احادیث که ذکر آنها

تطویل می انجامد همه در باب امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه وارد گشته اند اکنون ذکر کیفیت بیعت اصحاب
رسول صلعم با زوج بتول و احوال خلافت وی شروع نمایم بتوفیق الله تعالی ذکر کیفیت بیعت نمودن اصحاب
کبار از مهاجر و انصار با حیدر کرار رضی الله عنه بعضی از صحابه بان صفدر علی مقدار ارباب تواریخ و سیر
رحمهم الله چنین آورده اند که چون از واقعه امیرالمؤمنین عثمان رض سه روز بگذشت مصریان با تعلق جمهور
اصحاب حبیب مالک رقاب صلی الله علیه واله وسلم باستان هدایت آشیان امیر ولایت مآب
شتافتند معروض داشتند که عثمان سه روز است که جهان را از وجود شریف عاطل گذاشته بعالم
دیگر رفته است و اکنون جهانیان را از امام می چاره نیست و بنابر کمال حسب و جمال نسب و خلق کریم
و لطف جسیم و قلت التفات بزخارف دنیا و کثرت رغبت بدرجات عالیه عقبی ترا از دیگران
در باب مصالح مسلمانان چون روا دلی میدانیم مأمول آنکه به قبول خلعت خلافت ممکنان را رهین منت
گردانی امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که نزد من منصب وزارت محبوب
تر است از خلافت صحابه عظام مقال آن عالیمقام را مسموع نداشته بر التماس خویش اصرار نمودند
چون مبالغه اصحاب رسالت مآب صلی الله علیه واله وسلم بسرحد افراط رسید امیر ولایت فرمود که اهم
مهم لی طلحه و زبیر تمشیت نمیگردد ولاجرم اجله اصحاب شخصی را بطلب ایشان فرستادند و آن دو مرد
بزرگوار روی بمنزل ملتمس مهاجر و انصار نهاده گفتند که قرعه خلافت بر هر که افتد از مطاوعت
و متابعت او عدول نخواهیم اجرا الامر ما کاشتند طلحه و زبیر را طوعاً و کرهاً بدان انجمن حاضر گردانیدند و امیر عالیمقام
طریق اعزاز و احترام مسلوک داشته با طلحه و زبیر خطاب فرمود که هر یک از شما دو کس که میل
خلافت دارد من با وی بیعت میکنم ایشان گفتند که با وجود تو کرا تمنای این منصب بخاطر گذرد پس
باتفاق اصحاب مهاجر و انصار خلافت بر حیدر کرار قرار گرفت نخست کسی که دست بیعت
بآنحضرت نهاد و بیعت نمود طلحه بود و چون دست طلحه بنابر زخمی که داشت از کار بازمانده بود
یکی از عقلا گفت بنابر آنکه اول کسی که بیعت نمود صاحب دست شل است بنای این خلافت متزلزل
خواهد بود بعد از آن اکثر مهاجر و انصار و غیرهم از مدینه بمبایعه شاه ولایت پناه سرافراز گشتند

قلیل از بنی امیه طریق ناصواب میل کرده انگشت دست بریده نایله که حرم ذو النورین بود و با پیراهن خون آلود عثمان رض را نزد معاویه بردند و امیر در باب قتل عثمان متهم داشتند و بعضی از ایشان مخفی گشته بوقت فرصت نزد عایشه بمکه رفتند درین اثنا عباس از مکه بمدینه رسیده باستمالت خلافت استسعاد یافته امیر در باب عزل عثمان عمال با وی مشورت نمود عبد الله بن عباس جواب داد که معاویه بن ابی سفیان و اصحاب او از اهل دنیااند و هرگاه که رقم عزل بر جریده اعمال ایشان کشیده دست ایشان از دامن استحصال مشتهیات نفس کوتاه گردد و ایشان ترا بقتل عثمان متهم داشته علم مخالفت برخواهند افراشت و اگر تو ولایت شام در عهده عمال معاویه مسلم داری او را تا آنکه از آن دیار چون موئی از خمیر بیرون آرم امیر المؤمنین علی در جواب عبد الله بن عباس فرمود که گفت شحنة المصلین عضداً بزبان فصاحت بیان گذرانید من اعتراض که بر عثمان داشتم بنابر ظلم عمال او بود اکنون که زمام اختیار در قبضه اقتدار من آمده نکنم و تسلط ایشان بر مسلمانان روا ندارم ابن عباس گفت ای امیر المؤمنین تو بر قوت بازوی خود اعتماد داری لیکن در تمشیه این مهم عظیم تامل و تدبیری می باید کرد و امیر المؤمنین قبول نفرموده بر عزم خود ثبات قدم نمود و در خلال این احوال طلحه از امیر المؤمنین التماس امارت بصره نمود و زبیر نیز ایالت کوفه را طلب داشت جناب ولایت مآب فرمود که ناصر و مشیر و معاون و ظهیر من بغیر از شما کسی نیست چون شما از من مفارقت نمائید من در سوانح امور با که مشورت کنم و هر دو ازین معنی آزرده خاطر گشتند و داعیه مخالفت در باطن ایشان ظاهر شده انتظار میکشیدند که بهانه پیدا کرده از مدینه بیرون رفتند

ذکر نامزد فرمودن امیر المؤمنین علی عمال خود را بضبط ممالک

در اوایل شهور سنه ست و ثلثین هجری امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه عثمان بن حنیف را بامارت بصره ارسال نموده بعزل عبد الله بن عامر نوشته او را بدان جانب گسیل فرمود و قیس بن سعد بن عباده را بضبط ممالک مصر نامزد نموده و سهل بن حنیف را بحکومت ممالک شام ارسال فرمود اما چون عثمان بن حنیف بنواحی بصره رسید عبد الله بن عامر بصره را تسلیم نموده خود بمکه رفت و عثمان بضبط بصره مشغول شده عماره بالضرورت مراجعت نمود

نموده و چون توجه عبدالله بن عباس بیمن سمع یعلی بن امیه که حاکم یمن بود رسید با ساز و اهبت تمام بجانب
حرم شتافتند و قیس بن سعد چون بمصر نزدیک رسید طایفه باستقبال او مبادرت نموده
در مقام اطاعت و انقیاد آمدند و گروهی سر باز زده دم مخالفت زدند قیس با ایشان در ساخت
اما سهل بن حنیف چون بموضع تبوک رسید گروهی از معارف شام باستقبال او نزد او آمده استعلام
نمودند که غرض از آمدن چیست سهل گفت امیرالمؤمنین مرا بامارت ممالک شام فرستاده گفتند
ما نه بخلافت علی راضی ایم و نه بامارت تو مالک مجموع مردم این دیار از علی بن ابی طالب خون عثمان
میطلبند سهل بن حنیف چون صورت حال برین منوال دید از همان محل بمدینه مراجعت نمود امیرالمؤمنین
علی کرم الله وجهه کماهی حالات را معلوم نمود. با طلحه و زبیر این قضایا در میان نهاد ایشان گفتند
ما هر چند از تو التماس نمودیم که ایالت کوفه و بصره بما مفوض گردان قبول نفرمودی تا آتش فتنه
اشتعال یافته هر جا سر مخالفت در روی موافقت کشیدند اکنون الا باستعمال سیف
و سنان امر خلافت سرانجام نخواهد یافت و ما را رخصت ارزانی تا بمکه رویم و بطاعت و عبادت
مشغول شویم امیرالمؤمنین فرمود که تا مقدور میسر باشد با مخالفان طریق سداد و مواسا سلوک دارم چون
رغبت شما بمفارقت من مقصور است من دستوری دادم که هر جا که خواهید بروید و طلحه و زبیر چون دانستند
که عایشه در مکه دم از مخالفت میزند سفر حجاز اختیار کردند
والا [illegible] موافق طلحه و زبیر [illegible] در بصره [illegible] دران اوان که ذو النورین
محصور بود عایشه میل زیارت کعبه نموده بمکه توجه نمود چون از طواف بیت الله فارغ شد عنان عزیمت
بطرف مدینه باز گردانید و در راه شنید که امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه بر تخت خلافت تمکن گشت
عایشه گفت که بمکه باز میگردم که مدینه بعد ازین جای اقامت من نیست و بر فور بمکه مراجعت نموده گفت
بخدا سوگند که عثمان به تیغ ظلم کشته گشته و من البته خون آن مظلوم را از قاتل او خواهم طلبید و در خلال این احوال
جمعی از بنی امیه بمکه رسیده با ام المؤمنین در مخالفت امام المسلمین موافقت نمودند و همچنین عبدالله
بن عامر از بصره با مال وافر و خواسته متکاثر بمکه آمده در سلک ملازمان ام المؤمنین عایشه صدیقه در

انتظام یافت و طلحه و زبیر نیز از مدینه رسیده بام المومنین ملحق شدند و از آنجا بر مخالفت امام حق قرار گرفت
و بعد از تقدیم مشورت عبدالله بن عامر گفت که مصلحت وقت در آنست که ببصره رویم که طرفداران ولایت
خراسان بسیارند و طلحه نیز با آنکه مردم اندیار را با او محبت و مودت می ورزیدند اذکر کردند که ام
المومنین عایشه رض بجانب بصره متوجه اند هرکرا رغبت بطلب خون عثمان باید که در موافقت بر میان
بندد و هزار کس از مردم مکه و مدینه و دو هزار کس از اهل اطراف جمع شدند و یعلی بن امیه و عبدالله بن عامر
بتجهیز لشکر قیام نموده روی توجه ببصره آوردند و بعد از طی منازل و قطع مراحل چون باب حواز رسیدند
کلاب آن موضع بهیات اجماعی بر روی جمل که بران هودج عایشه صدیقه بود بانگ کردند ام المومنین
پرسید که نام این آب چیست دلیل لشکر گفت که این را آب حواز گویند ام المومنین باواز بلند گفت
انا لله و انا الیه راجعون مرا بازگردانید که من از رسول صلی الله علیه واله وسلم شنیدم که با ازواج خود خطاب
فرمود در زمانی که با هم نشسته بودیم که کدام از شماست خداوند شتر تیز رفتار که کلاب حواز بر روی
وی بانگ زنند و حال آنکه او در میان فتنه باغیه باشد طلحه و زبیر گفتند که آب حواز نیست و دلیل
دروغ میگوید و پنجاه کس را فرمودند تا برین نهج گواهی دادند و این اول شهادت دروغ بود
که در اسلام واقع شد القصه چون ام المومنین عایشه صدیقه و طلحه و زبیر از قطع مراحل قرب ببصره رسیدند
عثمان بن حنیف که از قبیل امیرالمومنین حاکم البصره بود دو کس را برسم رسالت نزد ایشان فرستاد
که موجب آمدن شما بدین دیار چیست آن دو رسول که از جمله افاضل علما و فقها بودند نخست بخدمت
ام المومنین عایشه صدیقه رض آمده ازین معنی سوال کردند صدیقه جواب داد که طایفه اهل فتنه و غوغا بمدینه آمده
بی جهتی خون امیرالمومنین عثمان ریختند من از وقوع این ظلم بی آرام گشته بدین جانب متوجه شده ام
تا ازین مردم نصرت و معاونت طلب نموده باستظهار ایشان بمدینه لشکر کشم و قاتلان
ذوالنورین را بقصاص رسانم پس آن دو رسول نزد طلحه و زبیر رفته همین سوال کردند و از ایشان
همان جواب شنیدند که از صدیقه استماع نموده بودند آخرالامر رسولان ببصره مراجعت نمودند عثمان
بن حنیف را از مافی الضمیر ایشان اعلام دادند عثمان تهیه اسباب قتال و جدال فرمان داده بدل

مهم اشتغال نمود و روز دیگر عایشه بر شتر خویش در هودج نشسته بشهر در آمده در فضائی که میان شهر بود
بایستاد و بر دست راست او طلحه قرار گرفت و بر دست چپ او زبیر و سایر سپاه بگرد او
او صف کشیده بایستادند و در برابر لشکر عایشه عثمان بن حنیف تعبیه مردم خویش قیام
نمود و صف آرای گشت و تمامت خلایق در آن لشکرگاه حاضر گشتند و در آن انجمن طلحه و زبیر
زبان بفضایل عثمان گشاده و تذکار قتل کرده در طلب خون وی از آن خلایق معاونت جستند
بعضی گفتند که طلحه و زبیر راست میگویند بر همه مسلمانان طلب خون عثمان واجبست و بعضی گفتند
که این هر دو کس با علی مرتضی بیعت کرده شکستند و اکنون آمده ببهانه خون عثمان می‌خواهند که زمام خلافت
در قبضه اختیار ایشان آید درین اثنا جاریه قدامه که از جمله رؤسای بنی تمیم بود و گفت یا ام المؤمنین بخدا سوگند
که قتل عثمان نزد حضرت جلیل ملک المنان عز اسمه آسانتر است از حالی که تو اختیار کرده که باهنگ
ستیز خویش قیام نموده بر این شتر سوار گشته در میان لشکر ایستاده بخدا که باز گردی و بمنزل خویش
مراجعت نمائی و دیگری گفت که ای طلحه و زبیر شما حواریان پیغمبرید اما در ادای حقوق آنحضرت اهمال
جایز داشته زنان خود را در پس پرده نگاه داشته حرم محترم رسول صلی الله علیه و آله و سلم
از محله بیرون آورده در میان مجمعی چنین بر شتر سوار ایستاده کرده آید این نالایق شما بود و بمجلس استماع
بجواب ایشان زبان نگشادند و از این حال حکیم بن جبلة العبدی که یکی از رؤسای سپاه عثمان بود آتش
حرب را ساز کرده اکثر اهل بصره با طلحه و زبیر اتفاق نموده محاربه آغاز کردند و از روز تا شب نایره حرب
اشتعال یافته از جانبین خلقی کثیر قتیل و مجروح گشتند و چون شب شد فریقین دست از هم باز داشته
هر یک در منازل خود قرار گرفتند و در آخر شب طلحه و زبیر مستعد قتال شده روی بدار الاماره
آورده چهار صد نفر از حارسان عثمان شهید ساخته عثمان را از قصر بیرون آورده محبوس گردانیدند
و خواستند که او را بتیر یا آتش ملحق سازند ام المؤمنین عایشه مانع شده گفت او مردیست بیرون
بصحبت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گشته از ریختن خون وی دست باز کشید و بنابر
فرمان صدیقه عثمان را گذاشتند اما محاسن او را بتمامت که طویل و عریض بود بکندند و اثری نگذاشتند

و عثمان چون از چنگ اجل اخلاص یافت بخدمت امیرالمؤمنین شتافت آنحضرت او را شکسته
پرسید که چه کسی جواب داد که عثمان بن حنیف امیر فرمود که ای عثمان از پیش ما پیر رفتی و امرد باز
آمدی القصه چون طلحه و زبیر بر بصره استیلا یافتند مکتوب بجانب شام نوشته معاویه را ازین حال اعلام دادند
و در محاربه امیرالمؤمنین از و استمداد نمودند و عایشه نیز با اهل کوفه نامه نوشت بمضمون آنکه اگر علی از شما التماس
نصرت و معاونت کند پای در دامن عافیت کشیده دست رد بر سینهٔ ملتمس او نهند فی
الجمله چون طلحه و زبیر در امر حکومت بی مانعی و منازعی استقلال یافتند هر چه در بیت المال موجود بود
بر لشکر قسمت کردند و قریب سی هزار مرد حمله ایشان در مخالفت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه اتفاق
نمودند ذکر توجه نمودن امیرالمؤمنین علی رضی بجانب بصره و طلب کردن لشکر از کوفه و رسیدن
کوفیان بمعسکر نصرت مآب بعد از توجه طلحه و زبیر چون بر رای منیر حضرت امیر روشن گشت که معاویه
بن ابی سفیان در ولایت شام علم طغیان برافراشته و تیغ خلاف آخته رایت عناد افراخته و او را
بقتل عثمان متهم میدارد نسبت کلی همت عالی نهمت را بران مقصود داشت که سپاه جرار
فراهم آورده در قمع و استیصال او سعی نماید لاجرم فرمان داد تا جمعی که در مدینه متقلد قلاده
بیعت او گشته بودند بکارسازی سفر شام قیام نمایند و درین اثنا خبر مخالفت ام المؤمنین عایشه
صدیقه و طلحه و زبیر و توجه ایشان بجانب بصره بحضرت امیرالمؤمنین علی رسید و دفع ایشان اهم و اولی
دانسته از مردم مدینه درین باب معاونت خواست جمعی از ایشان اظهار مطاوعت نموده
طایفه متخلف شدند ازین سبب امیرالمؤمنین از مردم آن بلده کوفته خاطر گشته بتعجیل تمام با نهصد کس
از دار هجرت مهاجرت نمودند بقصد آنکه سپاه مخالف را از وصول بمقصد مانع آید در حرکت آمد
چون منزلی چند قطع نموده در راه شنید که طلحه و زبیر سبقت گرفته اند و ادراک ایشان
ممکن نیست لاجرم در موضع ذی قار نزول کرده چند روز در آن منزل توقف نموده قاصدی بمدینه
فرستاد تا اثقال و احمال او را آنجا بلشکرگاه آوردند و با خود قرار داد که دیگر بزمین یثرب مراجعت
ننماید چه خاطر اشرف از ساکنان آن دیار آزرده بود و آخر الامر چون بر رای صواب نمای امیرالمؤمنین روشن

گشت که بمجرد جماعتی که بهلوانند مهم محاربه بصریان تمشیت نمی پذیرد و محمد بن ابوبکر صدیق و محمد
بن جعفر بن ابی طالب بجانب ذوالنورین در کنج خانه خویش منزوی گشتم اعیان و اشراف مهاجر
و انصار از من التماس نمودند که متقبل قلاده خلافت گشته روی بضبط مهام آورم هرچند درین باب
مبالغه نمودند من ابا و امتناع کردم بعد از کیفیة چون الماجرا ایشان از حد در گذشت بالضرورت
ملتمس ایشان مبذول داشتم تا اعیان و اشراف مهاجر و انصار از سر طوع و رغبت با من بیعت
نمودند بعضی از ایشان بر نقض عهد و پیمان اقدام نموده طریق مخالفت سلوک میدارند مطلوب از رسیدن شما آنکه
در مبادرت مسارعت نمایند و مخالفت امام خویش جایز ندارید چون این دو محمد بمقصد رسیده
مکتوب امیر المومنین را با اهالی اندیار رسانیدند کوفیان بموسی اشعری که دران ولا والی کوفه بود مشورت
کردند و او در غضب رفته بر منبر برآمده بعد از تحمید و تمجید باری سبحانه تعالی گفت علی طلحه هر دو
طالب حکومت و ریاست اند هر که از شما مایل بدنیا باشد بیکی ازین دو مرد پیوندد و هر که راغب آخرت
باشد باید که پای در دامن سلامت کشیده کنج خانه خود را غنیمت شناسد که این فتنه است
که رسول صلعم امت را ازین حال خبر داده و فرموده که در وقت ظهور آن فتنه مردم باید که از خانه خود بیرون
نروند و بامر قتال نپردازند چون رسولان دانسته که اهل کوفه از اشارت ابوموسی عدول نخواهند جست
بذی قار مراجعت نمودند و صورت واقعه را معروض امیرالمومنین علی گردانیدند و جناب ولایتمآب
از حدیث ابوموسی اشعری و عدم اطاعت او استعجال نموده امام حسن و عمار یاسر را بکوفه
فرستاد تا او را از مخالفت امام منع نموده مردم اندیار را بتوجه لشکرگاه حیدر کرار ترغیب
نمایند و درین نامه با بوموسی در قلم آورده مشتمل بر وعید لقرة العین ببیرون و او در رفیق صاحب
توفیق بفرمان آن قدوه اهل تحقیق را از معسکر همایون بیرون آمده بر بطی منازل و مراحل اقدام فرموده
چون نزدیک بشهر کوفه رسیدند اشراف و اعیان کوفه باستقبال شتافته شرف
دست بوس نور دیده رسالت و ولایت حاصل کردند و در ملازمت رکابش بکوفه درآمدند
و امام حسین و عمار یاسر بمسجد جامع رفته خلق کثیر در مجالس ایشان مجتمع گشتند ابوموسی گفت

طایفه از صحابه عظام مثل سعید بن زید و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه و اسامه بن زید و غیرهم در فتنه ملتزم
آن گشته‌اند که از منازل خویش بیرون نیایند و طایفه‌ای که شما در متابعت جماعت کوشیده و دین
خود به دنیا نفروخته‌اند و اطاعت من کنید تا دین و دنیای شما سلامت ماند امام حسن فرمود که چون
دو نکته خود را از بیعت امیرالمؤمنین علی بری گردانیدی ترا با منبر چکار و چه مناسبت از این محل رفیع
فرود آی که جای تو نیست ابو موسی خجل و مشغول فرود آمد صعصعه بن صوحان و عمار یاسر مناقب
هم در فضایل و مناقب صاحب ذوالفقار وصی شفیع گفتند و مردم را با دراک سعادت
دست بوس آنحضرت مایل و راغب ساختند درین اثنا امام حسن رض بمنبر برآمده فرمود ایها الناس
به سوی شما رفتن رهنمود با ولکه قدوه اهل ملت و امام این امت علی بن ابی طالب میفرماید که اول
کسی که با من بیعت نمود لی موجی نقض پیمان کردند طلحه و زبیر بودند حالا میل بغی و فتنه بر ضمایر ایشان
استیلا یافته از شما توقع چنانست که مرا نصرت و معاونت نمایید اکنون وضیع و شریف
و غنی و فقیر باید که با آستان ولایت ایشان دشتابد و این معنی را موجب رفعت درجات
خود دانند حجر بن عدی الکندی نیز امثال این سخنان گفته جمیع کوفیان آواز برآوردند که ای قرة العین رسالت
دعوت امیرالمؤمنین علی را بسمع رضا اصغا نمودیم و حلقه اطاعت او در گوش کردیم و غاشیه معاودت
او بر دوش انداختیم آورده‌اند که چون امام حسن و عمار یاسر بطرف کوفه روان شدند روز دیگر
امیرالمؤمنین مالک اشتر را نیز در عقب ایشان روان گردانید و مالک بدان صوب متوجه
گشته و مراحل پیموده چون بدان بلده رسید شنید که امام حسن و عمار یاسر جمعی کثیر از خلق کوفه
در مسجد جامع مجتمع اند و اختلال تمام در شوکت ابو موسی پدید آمده لاجرم باستظهار تمام
از گرد راه روی بدار الامارت نهاده بزخم عمود و شمشیر غلامان ابو موسی را خون آلوده خسته
از سرای امارت بیرون کرده و ایشان ناسروری برخون بمسجد رفته کیفیت واقعه را با حرم
خویش در میان نهادند ابو موسی که این خبر شنید و در حضرت بد مانع او را از تغافل
یافته از مسجد بیرون دوید و بوثاق خویش رسید چون چشم مالک بروی افتاد گفت ای

ای منافق تو در اینجا چه میکنی که سرای سلطان است و تعلق بامیر المومنین دارد فی الحال بمحل دیگر باید نقل کنی ابو
موسی التماس نمود که یکروز دیگر مهلت دهند تا منزلی پیدا کنم آخر الامر بواسطه التماس دوستان یکروز ابو موسی
را امان داد تا سرای پیدا ساخته بدانجا رفت و کوفیان بتهیه اسباب سفر اشتغال نمودند بعد از سه روز
نه هزار نفر در رکاب امام حسین بجانب ذی قار روان شدند و بعد از سه روز دیگر مالک اشتر
با دوازده هزار کس متوجه معسکر صاحب ذو الفقار گردیدند ذکر نهضت نمودن امیر المومنین با معسکر
ظفر قرین بر سمت بصره و بر آمدن ام المومنین عایشه با طلحه و زبیر و لشکر مخالف با امیر المومنین
علی رض و انهزام ایشان بعد از محاربه و شهادت یافتن طلحه و زبیر رضی الله عنهما
چون امیر المومنین علی کرم الله وجهه از وصول کوفیان آگاهی یافت مبتهج و مسرور از سر لطف باستقبال
مبادرت که با جماعت ملاقات نموده مراسم اعزاز و اکرام بجا آورده فرمود که من شما را بجهت
آن طلب داشتم که تا باتفاق بعضی از برادران خود را که سالک مسالک بغی و عناد گشته اند بطریق
صلاح و سداد دلالت کنم و اگر در هدایت باجابت تن در دهند مراسم رفق و مدارا بجا آوردم
و اگر تمرد و اصرار نمایند تا با ایشان بکتاب رب الارباب عز و جل و سنت رسول صلعم عمل نمایم
و بعد از ادای این کلمات دلکش بمعسکر ظفر قرین نزول فرمود و هریک از اعیان و رؤسای
کوفه را فرمود تا در محل مناسب فرود آوردند و روز دیگر قعقاع بن عمرو را که بجمیله کیاست و زیور
شجاعت متحلی بود برسالت ام المومنین عایشه و طلحه و زبیر فرستاد تا بزلال موعظه و نصیحت
سورت نایره حرارت ایشان تسکین دهد و قعقاع بن عمرو بنابر فرموده روی براه نهاده و امیر المومنین
علی رض الله عنه با لشکر نیز از عقب بجانب بصره توجه نمود و چون قعقاع بن عمرو بعد از
قطع معابر و مسالک ببصره رسید بملازمت ام المومنین عایشه و طلحه و زبیر فایز گشته پرسید
که موجب آمدن شما بدین دیار چیست جواب دادند که صلاح کار مسلمانان و جستن خون عثمان
قعقاع گفت در کلام شما تناقضی است زیرا که طلب خون عثمان مستلزم فساد است
نه صلاح پرسیدند که چگونه قعقاع گفت که تا این فتنه انگیخته آید چندکس را بقصاص عثمان خون ریخت

و هرچند درین باب بیشتر مبالغه کنید اعدا بیشتر مبالغه کنند ازین ابا کردند و این مقدمه موجب [illegible] شد

نه صلاح صدیقه گفت ای قعقاع نیکو گفتی اکنون مصلحت چیست جواب داد چنان می‌نماید که لباس

مخالفت نوردیده گردد و به رشحات کلک فیاض عهدنامه بقلم آید تا غبار فتنه که سطوع یافته

فرونشیند اگر نصیحت من درجه قبول یابد علامت خیر بر صفحات احوال شما ظاهر گردد والا مهم بر عکس

از قوت بفعل آید ایشان گفتند سخنانی که بر ضمیر بیان او در روی موافق حق و مطابق صدق است اگر رای

علی بن ابی طالب مقرون بصواب دید تو باشد ما درین باب مضایقه نداریم و قعقاع بر جناح استعجال بمعسکر

ظفرمآل که در نواحی افتاده بود مراجعت کرد و صورت مصالحه را معروض داشت حضرت امیر ولایت

مآب ازین معنی استعجال نموده انها استحسان نمود و روز دیگر رایات ولایت پناه ازان منزل

کوچ کرده در ظاهر بصره بمکانی فسیح عریض فرود آمده و ام المؤمنین و طلحه و زبیر با سی هزار کس از شهر بیرون

آمده در برابر سپاه نصرت پناه نزول کردند و رسل در میان آمده مقرر بدان شد که قتله

عثمان از معسکر ظفرقرین بیرون روند تا مهم مصالحه تمشیه پذیرد و آن جماعت بیش از پانصد کس

بودند و اکثر ایشان در سلک صنادید عرب انتظام داشتند مانند مالک اشتر و علیان بن هیثم

و عدی بن حاتم طائی و خالد بن ملجم و غیرهم و چون ساعیان قتل عثمان از لشکر ظفرپناه بیرون

رفته نزول کردند با یکدیگر مصلحت نموده گفتند که بنیک مصالحه زبیر با علی مبنی بر قتل ماست

و ما را فکر کار خویش باید کرد یکی ازان میان گفت صواب آنست که مفارقت خلان و اوطان اختیار

نموده بجانب مغرب رویم تا جان بسلامت برده باشیم عدی بن حاتم گفت که ای جهال

بعد از اهل و عیال و مصاحبت دوستان و یاران خوش نیست و چون ما ازین جماعت

جدا شویم از حیات چه بهره داشته باشیم دیگری گفت تدبیر منحصر دران است که علی را درین

فرصت بعثمان ملحق سازیم و بازگفت این حرکت بطلحه و زبیر تقریب نماییم علیان بن هیثم گفت

دی روز بر قتل عثمان اقدام نمودیم و اگر امروز بقصد علی مبادرت نماییم طایفه طلحه و زبیر را بر ما چه

عثمان ما مذا ضرالامر دا فعلنا با کوشش اکنون چاره کار آنست که حیله بر آریم که دوستی ایشان

بدشمنی منجر شده و امر صالح بمقاتله انجامد و رایها بر صلحی قرار گرفت اخرالامر بمکر و حیله قتله عثمان میان
هردو فریق قتال فاحش دست داد و چنانچه مذکور میگردد آورده‌اند که در آن اوان احنف بن قیس
که یکی از رؤسای عرب بود با شش هزار کس که تابع او بودند از بصره بیرون رفته بوادی السباع
فرود آمد و گفت که من با ابن عم رسول چگونه حرب کنم و با سپاه خویش لشکرگاه امیرالمومنین علی نیز
نرفت و غرض آن بود که هر یک از آن دو فریق که غالب گردند وی متابعت ایشان نماید
و در آن چند روز که هردو فریق در مقابل هم نشسته بودند از هردو جانب اهل اسلام صلاح و سداد
تردد نمودند چون قریب بآن شد که مهم مصالحه تمشیه پذیرفته ماده وحشت و نزاع منقطع گردد
قتله عثمان در شبی که روز آن اتفاق مقاتله افتاد قریب به تباشیر صبح بر بادپایان عربی
نژاد سوار شده بجانب معسکر امیرالمومنین تاخته دست به تیر انداختن بردند و از این حرکت شوری
در میان سپاه بصره افتاده تصور کردند که عساکر نصرت قرین بفرمان امیرالمومنین بر شبخون اقدام
نموده‌اند و طلحه و زبیر بر آن مطلع شده گفتند که ما دانسته بودیم که ابن ابی طالب هرگز دست
از جنگ باز ندارد پس بترتیب و تجهیز سپاه پرداخته هودج عایشه را که بصفایح حدید استحکام
داده بودند بر شتری قوی هیکل بار کرده و طایفه از دلیران لشکر بدفع قتله ذوالنورین مشغول شده
بر ایشان حمله بردند و آن جماعت بعد از آنکه بعضی را کشته و جمعی را مجروح ساخته روی بهزیمت نهادند
و سپاه ام المومنین ارباب مکر و حیله را تعاقب نمودند خود را در میان معسکر ظفر انجام افکنده
آواز در انداختند که اینک طلحه و زبیر شبخون آوردند و فریاد و غوغا در میان لشکر امیرالمومنین
پدید آمد گفتند ما را معلوم است که از زبیر عبدالله عوام جز غدر و نقض عهد امر دیگر توقع نتوان
داشت بنا بر آنکه آن امیرالمومنین نیز دل در حرب نهاده بتسویه صفوف پرداخته هفت علم قرار داد
بهفت سردار سپرد و ام المومنین نیز سپاه خود را بهفت سردار سپرده هفت علم قرار داد و چون
امیرالمومنین علی از آراستن لشکر فراغت یافت بر استر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
سوار گشته در میان دو صف ایستاده فرمود که همگنان مخفی نماند که با مخالفان تا توانستم طریق

مدارا و مواسا مسلوک داشتم و ایشانرا نصیحت کردم تا باشد که از افعال خویش انابت نمایند ایشان سخنان
مشفقانه مرا قبول نفرمودند دست از دامن انصاف بیرون کشیده بلبس لباس اعتساف گشتند
آنگاه طلحه و زبیر را استدعا نموده تا از صف خویش بیرون آمده بشنوند و آمدند و آن هر دو مجتهد غیر
مصیب با خاطر فارغ از ریب نزدیک مرتضی علی رض رسیدند امیرالمؤمنین بعد از تمهید مقدمات
و القاء سواله و استماع اجوبه با ایشان گفت که نه قبل ازین میان من و شما قواعد اخوت و محبت
استحکام داشت و آزار خاطر یکدیگر جایز نمیداشتیم گفتند آری فرمود که پس اکنون چه چیز
روی نمود که قتال با من روا داشته علم کین برافراشته اید جواب دادند که بر ما و همه مسلمانان
واجب که در خلع تو سعی و اهتمام نمائیم زیرا که اهل فتنه از اطراف طلب کردی و در قتل خلیفه مظلوم
تحریص نمودی شاه ولایت پناه فرمود تهمت قتل عثمان بر من می نهید و حال آنکه خون او از شمشیر
شما می چکد اکنون بیائید که تا مباهله کنیم و دست دعا برداریم که تا هرکه بقتل عثمان رضا داده باشد
به عذاب الهی گرفتار آید ایشان از مباهله اعراض نمودند امیرالمؤمنین علی فرمود که شما ازواج خود در پس
پرده استار نگاه داشته حرم محترم رسول صلعم از محله حرمت بیرون آورده در هتک ستر
او اقدام نمودید بخود حکم فرمائید که این صورت عین انصاف است یا محض اعتساف ایشان گفتند
که عایشه را استدعا بر اصلاح قوم خود تشریف آورده و چون طلحه و زبیر بر مخاصمت اصرار نمودند
امیرالمؤمنین فرمود که ای زبیر بخاطر داری که روزی من و تو برافقت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بجائی میرفتیم و دست من بدست تو بود آنحضرت خطاب فرمود که ای زبیر علی را دوست میداری
تو گفتی که نعم یا رسول الله آنسرور گفت که روزی باشد که با او مقاتله نمائی و تو در آنحال ظالم باشی و چون
زبیر از شاه ولایت پناه این سخن استماع نمود گفت یا اباالحسن چیزی بیاد من آوردی که اگر
آنرا یاد میداشتم با تو حرب نمیکردم بخدا سوگند که بعد ازین با تو هرگز قتال نکنم و نزاع و جدال
ننمایم پس امیرالمؤمنین بعد ازین گفت و شنید بعضی معروض داشت که علی بن ابی طالب چیزی
از پیغمبر بیاد من آورد که اگر آنرا یاد میداشتم باینجا نمی آمدم اکنون داعیه دارم که از لشکرگاه بیرون

در کنج عافیت نشینیم ام المؤمنین و پسر خواهر عبدالله در باب عدم مفارقت و تصدی دمار محاربه
نمایم عبدالله گفت که آزردن دل دوستان جهل است و کفارت یمین سهل برده آزاد فرما
تا خاطر از این دغدغه فارغ گردد و چندان مبالغه والحاح نمودند که زبیر یکی از ممالیک خود را آزاد کرده مباشر
قتال گشت آورده اند که با وجود آنکه چند نوبت از سپاه ام المؤمنین عایشه تیر حمله کردند اما چنانچه مسطور شد
امیرالمؤمنین علی مرتضی امر فرموده بود در محاربه تاخیر می نمود چون مداد و مواسا از حد اعتدال متجاوز گشت لاجرم
دلیران عسکر ظفر مآل نیز دست بقتال و جدال برآورده به تیغهای یمانی سرافشانی آغاز کردند و سهام
دلدوز دشمنان جگرسوز سینه‌های دلاوران مأوای مقر ساخت و آن دو سپاه پرخاشجوی
بزخم زوبین و خنجر تیز کار یکدیگر می ساختند و در اثنای اعدام یکدیگر سعی و اهتمام نموده بسوی هم می شتافتند
و در آن روز از مواصلت تیر و کمان مفارقت ارواح و ابدان دست میداد چنانکه گفته اند کمان بحواجب ابروی
جانان شده ز هر گوشه غارتگر جان شده و زبان شمشیر و خنجر از هول روز محشر حکایت
میکرد از غرایب آن واقعه عظمی عایشه صدیقه تحریک کعب بن سور را که قضای بصره تعلق بوی
داشت و مهار شتر عایشه نیز در دست داشت عایشه گفت مهار شترم را رها کن و مصحف
با علی برو ایشان را بکتاب الله عزوجل دعوت کن کعب بموجب فرموده عمل نموده چون او از کعب
بسمع مالک اشتر رسید بگمان آنکه مبادا این سخن امیرالمؤمنین بشنود و حیله خصم از پیش رفته امیر
دست از حرب باز دارد بنابر آن بر قتل کعب اقدام نمود گویند در آن معرکه که عمار یاسر در برابر زبیر
آمده زبیر با آنکه قدرت داشت که آسیبی بجان او رساند دست از دامن تعرض کوتاه کرده
بجانب دیگر توجه نمود زیرا که از رسول صلعم شنیده بود که فئه باغیه عمار را بقتل رسانند بنابر آن بر بطلان
جانب خویش جزم کرده چون نایره قتال التهاب یافته زبیر بواسطه ترددی که در محاربه با امیرالمؤمنین
پیدا کرده بود از معرکه بیرون رفته عزیمت حجاز نمود و مرور او بوادی السباع که احنف بن قیس
با شش هزار کس در کنج عافیت در آن موضع نشسته بود واقع شد و احنف از دور او را دیده
نشناخت و با قوم خویش گفت این کیست زیرا که معرکه روی برتافته میگذارد و هیچکس با شد

که از وی خبری بما رساند یکی از حضار مجلس که او را عمرو بن جرموز میگفتند معروض داشت که من باین خدمت
قیام نمایم پس عمرو شمشیر خود بر میان بست و براست خویش نشست و از عقب
زبیر روان شد و بوقت نماز پیشین زبیر را دریافته پرسید یا ابا عبد الله حال سپاه ام المومنین
عایشه با امام المسلمین بر چه منوال بود گفت فریقین در ستیز آویز بودند که من از آن معرکه بیرون
آمدم عمرو استفسار نمود که باعث بر تخلف تو از چه چیز است زبیر کیفیت حال باز نمود و هم
عنان عنان در عنان مسافت می نمودند بعد از لحظه زبیر با عمرو گفت ایمن باش چون زبیر بگذاردن
نماز پیشین مشغول شد آن متهور بی باک در حین سجده بیک ضرب تیغ مهم او را باتمام رسانید
و جوشن و شمشیر و اسب زبیر را متصرف گشته روی بلشکرگاه نصرت قرین امیر المومنین نهاد
اسلحه او را بنظر همایون رسانید چون چشم امیر المومنین علی کرم الله وجهه بر آن افتاد بگریست و گفت
بشارت باد ترا ای کشنده پسر صفیه باتش دوزخ عمرو بن جرموز گفت تو بلای این منی هرکه
مخالفت تو کند و هرکه موافقت نماید بدوزخش باید رفت و از غایت خشم سر
شمشیر خود در شکم خود نهاد و زور کرد تا از پشت نوکش بر آمده بدوزخ رفت
که چون طلحه از رفتن زبیر آگاه شد وی نیز قصد آن کرد که بگوشه رود مروان حکم برین حال مطلع شده
بزخم تیری او را بر رکاب بدوخت و از آن زخم طلحه را چندان خون رفت که سست شد
بنابران غلام خود را فرمود که مرا در شهر بر که من ازین زخم جان نخواهم برد و غلام بواسطه
ناتوانی او را بیش از آنکه ببصره رسد بخرابه فرود آورد و مقارن این حال چشم طلحه بر سواری
افتاد و او را پیش خود خواند و پرسید که از کدام فریقی جواب داد که از عسکر علی مرتضی ام طلحه
گفت دست خویش بدست من ده تا بیعت امیر المومنین علی را تجدید سازم و آن شخص ملتمس
طلحه را مبذول داشت تا بیعت کرد و بعد از انعقاد بیعت مرغ روح طلحه بآشیانه عرش پرواز
نمود چون لشکری صورت واقعه را معروض رای امیر المومنین گردانید فرمود که باری سبحانه نخواست
که طلحه بی بیعت من به بهشت رود آورده اند که بعد از کشته شدن کعب بن سور قبیله از

دور کرده هودج ام المومنین عایشه پای ثبات فشرده دست به تیر و کمان و سیف و سنان
بردند چون علی مرتضی رض ثبات قدم مخالفان در موقف حرب مشاهده نمود مالک اشتر و عدی
حاتم و عمار بن یاسر با طایفه از دلیران شیر شکار به پیکار ایشان مامور کرد چون لشکر ظفر انجام براهل
ظلام چندان تیر باران کردند که هودج ام المومنین مانند ظهر خار پشت گشت و کثرت قتیلان تا بحدی
انجامید که دران صحرای وسیع اسبان را مجال جولان نماند و از سپاه مخالف جهال عرب
به نوبت زمام شتر ام المومنین را گرفته شعری می خواندند و عسکر نصرت مآثر بضرب شمشیر دستهای
ایشان می انداختند بنوبت پیوسته که از ان قبیله دویست و هفتاد کس کوتاه دست
گشتند و هر دو فریق داد مردی و مردانگی داده چندان کوشش و کشش نمودند که زبان خامه از تقریر
ان عاجز و قاصرست و دران روز پولنگ حضرت امیر المومنین علی بنفس نفیس خود چندان مقاتله
نموده بود که ذوالفقار دو تا گشت و در اثنای پیکار عمرو بن اشرف که رستم زمان خویش
بود از صف لشکر ام المومنین بیرون آمده بمیدان خرامید و هر کس از لشکر ظفر قرین که بقتال او مبادرت
نمود دیگر بموقف خود معاودت ننمود اخر الامر از لشکر امیر حارث بن زهیر که داستان
رزم او که دران ایام ناسخ آیات داستان و سام بود تیغ جلادت آخته و رایت
محاربه افراخته روی بمحاربه عمرو در آوردند و از ضرب شمشیر یکدیگران هر دو بخاک مذلت افتاده جان
شیرین بباد فنا دادند تا انگاه روز بنماز پیشین رسید مردم بصره بر سر عایشه محیط گشته
همچنان برام جنگ و التقا تام و تهیک اصرار نمودند امیر المومنین دانست که تا ان شتر بر پای
باشد مخالفان دست از مقاتله باز نخواهند داشت لاجرم اشارت فرمود تا محمد بن ابی بکر صدیق و
مالک اشتر و جمعی دیگر از دلیران رزم آزمای مراسم سعی و کوشش بجا آورده و ظلمه را از حوالی شتر ام
المومنین دور ساخته بر عقر جمل اشتغال و اقدام نمایند و ایشان حملها متواتر کرده از خون پردلان روی
زمین را شنگرف گون گردانیدند و مالک اشتر نزدیک شتر رسیده یکپای او را بضرب تیغ
مقطوع ساخته و ان جمل با وجود این حال از پای در نیامده و مالک یکپای دیگر او را قلم کرد

شتر همچنان ایستاده بود و حیرت و دهشت بر مالک استیلا یافته مقارن این حال امیرالمومنین علی
بدان موضع رسید و فرمود که ای مالک یک پای دیگرش نیز قطع کن که این شتر را جن نگاه داشته است
و مالک بموجب فرموده عمل نمود و شتر بیفتاد و چون هودج ام المومنین متمایل گشت حضرت امیرالمومنین
با محمد بن ابی بکر گفت که خواهرت را دریاب و احتیاط کن که مبادا از زخم تیر آسیبی بدو راه یافته باشد
و محمد دست در هودج کرده دست او بدست عایشه رسید ام المومنین بنفرین او زبان بگشاد و گفت
تو کیستی که دست بحرم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بمن رسیده محمد بن ابی بکر گفت خاطر جمع دار که منم برادرت
محمد و چون ام المومنین علی عایشه صدیقه را فرمود که در خانه محلی مناسب فرود آوردند آنگاه بفرمان حضرت
امیر ندا کردند که بغیر از اسب و سلاح مخالفان از لشکریان من هر که چیزی گرفته باشد حاضر گرداند
که تا بخداوند مال استرداد نموده آید و بموجب فرمان واجب الاذعان حضرت امیر امتعه و اقمشه
ارباب بغی و فتنه با ایشان دادند و در بعضی از نسخ مسطور است که در روز واقعه جمل چون مروان بن
الحکم را با جمعی از بنی امیه اسیر کرده نزد حضرت امیر آوردند فرمود که اگر خلق عرصه ربع مسکون اتفاق
نمایند بمقدار ناخنی مروان را آزاد کردن نتوانند و با او خطاب فرمود که این امت را از فرزندان
تو آفتی قوی خواهد رسید و روان شد و بروایت اصح در جنگ جمل قریب هفده هزار کس از لشکر
ام المومنین بغیر شهادت رسیدند و چون خاطر خطیر و ضمیر آفتاب تاثیر حضرت امیر از حرب
جمل فراغت یافت به مسجد جامع در آمده بر منبر رفت بعد از حمد باری تعالی و درود بر مصطفی صلی الله علیه
و سلم اهل بصره را نکوهش کرد و بعد از آن عبدالله بن عباس بموجب فرموده پیغام بگذارد
و عایشه درین باب تهاون و تساهل ورزیده بعد از آن امیرالمومنین خود بمنزل عایشه صدیقه شتافته
فرموده که ای ام المومنین تو از کرده خویش نادم و پریشان باید که ساز رفتن مدینه را سازد و ترا
از رفتن بمدینه چاره نیست چه من از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود ای علی یکی از ازواج
من با تو قتال نماید چون بروی ظفر یابی او را بخانه خویش فرستی و خانه تو مدینه است ام المومنین
عایشه طوعا و کرها فرمان امام المتقین را قبول کرده بفرموده حضرت امیر محمد بن ابی بکر در آن سفر با عایشه

مرافقت نمود، با جمعی از عورات متوجه مدینه گشتند و حضرت امیر نیز بالنفس النفیس تمام میل
بجانب متابعت نمود، بصبره بازگشت آورده‌اند که بعد از فتح بصره امیرالمؤمنین علی رض عبدالله بن عباس
را والی آن ولایت ساخته زیاد بن ابیه را بواسطهٔ فرط کیاست و بمهم کتابت و محاسبات ابن
عباس مقرر گردانید و چون مالک اشتر را بر امارت عبدالله مطلع شد گفت عجب حالتی است که شمشیر
های ما میزنیم و پسر عباس حکومت میکند و از کثرت خشم عنان تمالک از دست او بیرون رفته
بی رخصت امیر بجانب کوفه توجه نمود امیرالمؤمنین ازین سبب اندیشناک گشته که مبادا مالک در افساد
عقیدهٔ خلق اندیشه سعی نماید بنابرین بر منبر استعجال از عقب او شتافته بعد از ملاقات مالک را بصنوف
الطاف اختصاص فرمود و مالک در مقام اعتذار آمده باتفاق یکدیگر بکوفه درآمدند ذکر تحریض اهل الشام
معاویة بن ابی سفیان و تحریص نمودن به طلب خون عثمان [illegible] قبیل
ازین سطور گشت که بعد از جلوس حضرت مرتضی بر سریر خلافت طایفه از بنی امیه فرار نموده بملک شام نزد معاویه
رفتند و پیراهن خون آلود ذوالنورین با کف بریدهٔ نایله بنظر معاویه رسانیدند با وجود آنکه معاویه
دانسته بود که بهیچ وجه صورت التیام میان امیرالمؤمنین علی رض و میان او روی نخواهد نمود خاطر بر
مخالفت قرار داده همگی همت بران گماشت که عقاید اهل شام را نسبت بسرور انام فاسد گرداند
بنابرین مقرر نمود که پیراهن خون آلود عثمان با انگشت مقطوع نایله در مسجد جامع دمشق حاضر ساخت
مردم ملاء شام را عیان می نمود که این صورت بواسطهٔ سعی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب از حیز قوت
بفعل آمده تا مهم بجای رسید که مبارزان دیار سوگند خوردند که آب سرد نخورند و بر بستر نرم نخوابند
تا خون عثمان طلب نکنند و انتقام از دشمنان نکشند آورده‌اند که عمرو عاص در آن اوان که عثمان
محصور بود از مدینه بیرون آمده متوجه فلسطین گشت و بآن بلده رسیده رحل اقامت انداخت
و در آن شهر شخصی بود که از حوادث آینده خبر میداد روزی عمرو عاص از وی پرسید که مهم عثمان را
چگونه می بینی گفت مقتول می شود استفسار نمود که بعد از شهادت او چه کس بر سریر خلافت
می نشیند جواب داد که بعد از شهادت عثمان دولتمندی بر سریر خلافت جلوس نماید که تا انقراض

زبان و بیعت کردن عدیل او نپسندد اما در خلافتش متوانی باشد و بعد از چند سال به تیغ ستم
بشهادت رسید و کار سلطنت بر کسی قرار گیرد که اکنون در ولایت شام حاکم است یعنی معاویة
ابو سفیان و این حدیث در خاطر عمرو عاص کالنقش فی الحجر ارتسام یافت تا آنکه بعد از شهادت
عثمان عمرو عاص با پسر خویش عبدالله مشورت نمود و گفت صلاح روزگار ما چیست بخدمت
امیرالمؤمنین علی شتابیم یا بشام نزد معاویه رویم ایشان جواب داد که شرف و فضل و حسب
و نسب علی المرتضی بر تو و سایر اهل ممالک روشن است اگر نسبت بذیل حمایت او شوی دور نیست
و سعادتی است که پایانش نیست عمرو عاص با پسر گفت چنین است اما علی از امثال ما مردم مستغنی است
چه او حسن تدبیر و صائب رای و صیت شجاعت از ابنای روزگار امتیازی تمام دارد و ما هر چند شرایط
خدمت و جان‌سپاری بتقدیم رسانیم هیچ قدری و منزلتی پیش او نیابیم و بمطلوب خویش
فایز نگردیم عبدالله گفت مطاوعت علی مستلزم دخول جنت است و موافقت معاویه موجب
ورود دوزخ اکنون اختیار تراست عمرو عاص دیده و دانسته از نصیحت ولد خویش اعراض نموده
عزیمت جانب دمشق تصمیم داده روان شد و چون عمرو عاص بدمشق رسید معاویه بقدوم او مستبشر
گشته مردم را بموافقت وی مغرور ساخت و مبلغ پنجاه هزار درم و اسبی و استری برسم
تحفه نزد عمرو فرستاد و او را وزیر و مشیر خود ساخته تنظیم مصالح امور بوی سپرد آورده اند که بنابر اغوای
عمرو عاص معاویه ضحاک بن قیس الفهری را با سپاهی بجانب خیبر و عرب فرستاد و مردم
آن ولایت با معاویه بیعت کرده در مقام خراج گذاری درآمدند و ضحاک از قبل معاویه در حران حاکم
گردید چون امیرالمؤمنین علی از حال ایشان خبر یافت مالک اشتر را بحکومت آن دیار سرفراز ساخته
بدفع ضحاک نامزد فرمود مالک اشتر با سپاه ظفر اثر بدان دیار توجه نمود از آنکه مالک بحران رسید
ضحاک بدختر با طایفهٔ انبوه از حصار حران بیرون آمده در برابر صف آرای گردید و جنگ
میان هر دو فریق از بامداد تا شبانگاه امتداد یافت عاقبة الامر مالک اشتر ظفر یافته ضحاک
فرار اختیار نموده بنا بقلعه برده متحصن گردید مالک گریختگان را تعاقب نموده جمعی کثیر بقتل آورد و چون

چون خاطرش از آن مهم فراغت یافت عنان عزیمت بجانب رقه منعطف گردانید مردم آنجا نیز در
حصار متحصن گشتند و معاویه از صورت قضیه آگاهی یافته ایمن بن خریم الاسدی را با سپاهی گران مدد ضحاک
شیطان فرستاد تا باتفاق یکدیگر دست مالک اشتر از ممالک ولایت جزیره کوتاه گردانیدند ایمن
بضحاک پیوسته از اطراف و جوانب نیز خلقی فراوان بنصرت و معاونت ایشان روی آوردند
وان دو سردار لی و تار بکثرت سپاه و لشکر بسیار قوی دل و مستظهر گشته بفتح متفق شدند و باتفاق
بطرف رقه شتافتند و مالک توکل بر عنایت خالق جز و کل نموده متوجه مخالفان گردید و بعد از
تقارب فئتین و مقاتله صفین گردان هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور دست به تیغ و خنجر بردند و از طرفین
کوشش و کشش بسیار رفته عاقبت الامر بمقتضی وان جندنا لهم الغالبون لشکر نصرت انجام شیر
دلان شام غالب آمدند و اهل خلاف با قبح وجهی روی از معرکه برتافته افتان و خیزان از سایه خود گریزان
بمعاویه بن ابی سفیان پیوستند و مالک اشتر بعد از غلبه بر دشمنان و تاج نقابت و تاراج بر او آورده هر کس
که سر از فرمان او می تافت از پای در می آورد و بعد از تشییع امداد مهم آن دیار را قرار داده فتح نامه را که
فرستاد ذکر فرستادن امیرالمؤمنین [illegible] نامه بمعاویه [illegible]
جوابات چون حضرت امیرالمؤمنین علی را تجدید مخالفت و منازعت معاویه معلوم گردید باستحضار
اعیان و اشراف مملکت فرمان داده بر زبان گوهرفشان گذرانید که معاویه مردم شام را از مشایعت
و متابعت من متفرق ساخته و این آوازه در عالم انداخته که عثمان بن عفان بسعی علی بن ابیطالب
بقتل آورده اند و مرا بچنین امر شنیع متهم داشته بسبب این تهمت اسباب جنگ و پیکار مصروف
میدارد و باستحضار لشکر شام خاطر میگمارد تا با من در مقام مقاتله آید و عزم مخالفتی که در باطن او
استیلا یافته خنج نماید رای شما درین باب چیست چون سخن امیرالمؤمنین علی باتمام رسید از جوانب مجلس آواز
سخنان بر آمده همگنان گفتند که رای رای امیرالمؤمنین است و در صواب دید آنحضرت هر چه مقصود
و ما او را مطیع و منقادیم و بعد از استشارت امیرالمؤمنین علی نامه بمعاویه نوشت برین نهج که بسم الله الرحمن
الرحیم من عبد الله امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب الی معاویه بن ابی سفیان اما بعد بدان که در آن روز که طبقات مهاجر را

و انصار در مدینه بر بیعت من اقدام نمودند اگر تو غایب بودی اطاعت من بر تو لازم شد
بسبب آنکه جمعی که با ابی بکر و عمر و عثمان بیعت کرده بودند و بخلافت ایشان رضا داده با مامت
و خلافت من هم داستان گشتند و بطوع و رغبت مطاوعت من نمودند و متابعت من بر تو
لازم شمردند و چون حاضران که غیر مهاجر و انصار بودند مجال اختیار تخلف نداشتند غایبانرا محل
اعتراض نباشد و بالجمله عوام و خواص به بیعت من اختصاص یافته اند و تقدم در ریاست مرا از سر اخلاص
قبول نمودند هر کس که از بیعت تخلف جایز دارد و از امکان صدق قدم فراتر نهاده باشد و همت بنقض
عهد و میثاق خویش رضا داده رضا دا تو آنکه ان برادر پای در دامن عافیت کشیده از مناقشه
و منازعت و مخالفت اجتناب و احتراز نماید اما کار قتل عثمان امری مشکل است زیرا که
جماعتی که کشتند یک شخص نیستند و قومی که لاف محبت و دوستی میزدند در امعاویه نموده اند
توقع آنکه از ما فی الضمیر خویش مرا اعلام دهند والسلام علی من اتبع الهدی انگاه حجاج بن غزیه انصاری را
برسالت شام نامزد فرمود و حجاج بعد از طی مراحل و قطع منازل بدمشق رسیده بمجلس معاویه راه یافته
مکتوب را باو رسانید و در اثنای مقاوله حجاج بمعاویه گفت که تو از آن جمع که امیر المؤمنین عثمان
در دفع فتنه که روی نموده از ایشان مدد طلبید و انجماعت شرط معاونت بجای نیاورده او را ضایع
ساختند معاویه ازین سخن در خشم شده گفت بر فور باز گرد و از من توقع مدار که مکتوبی مصحوب
تو گردانم هر یکی از معتمدان من بر اثر متوجه کوفه گشته جواب نامه خواهد برد و حجاج بالضرورت
بخدمت امیر المؤمنین علی شتافت و انچه میان او و معاویه رفته بود معروض داشت و بعد از مراجعت
حجاج معاویه یکی از زهاد و علمای یمن که در ان آوان در ولایت شام مسکن داشت برسالت
نامزد کرده نامه مصحوب او بجانب موقف خلافت ارسال نمود مضمون آنکه معاویة بن ابی سفیان
الی علی بن ابی طالب اما بعد بدانکه حضرت باری سبحانه تعالی رسول خدا را صلی الله علیه و آله و سلم
از عالمیان برگزید و اعیان و اشراف عرب را بمعاونت و مظاهرت او اختصاص داد و فاضلترین
ایشان خلیفه رسول خدای بود یعنی ابی بکر و بعد از عمر بود و بعد از ان عثمان و تو بر همه حسد بردی

و در بیعت ایشان تأخیر ورزیدن و آخر الامر با کراه و مبالغه آن سعادتمندان اقدام نمودی و چند نوبت
عثمان از دیگران زیاده بود با وجود قرابت قریبه که با او داشتی محاسن افعال او را در نظر مردم در لباس قبایح
اعمال جلوه دادی و قطع صله رحم روا داشته طایفه را برانگیختی تا او را بقتل آوردند و خود را از نصرت و معاونت
وی معذور داشتی و دلیل صدق و شاهد عدل برین دعوی آنکه امروز کشتگان او در مسالک اعوان و انصار
تو انتظام دارند و طبقه مظلوم را نزد من فرصتی تا بقصاص رسانم والا من و تو ضرب شمشیر و ضجیج ضربی دیگری نخواهد بود والسلام
و رسول معاویه از قطع منازل و طی مراحل چون بسعادت ملاقات امیرالمؤمنین علی رض استسعاد یافت
بنابر گذارش زید و عبائی که داشت از سر امانت در موقف خلافت بصنوف نوازش و عاطفت
سرفراز گشت و در اثنای محاورت بعرض رسانید که من گواهی میدهم که در تقلد قلاده خلافت سزاوارتر از
تو کسی نیست و در مناقب و مفاخر ظاهر و باطن هیچ احدی با تو سهیم و شریک نمیشناسم اما میدانم که
عثمان بتیغ بیداد کشته شده معاویه با امیرالمؤمنین مخالفتی که می ورزد باین بهانه متمسک و متوسل است
که قتله او از مقیمان عتبه علیا قصر امامت و خلافت اند یا اگر رای عقده گشای عالیحضرت صواب
بیند ایشان را باو تسلیم نموده آید تا غبار این فتنه فرو نشیند و رشته منازعت گسیخته گردد حضرت
امیرالمؤمنین در جواب گفت که من ترا بحلیه فهم و زیور عقل تصور میکردم معاویه که باشد که من ساعیان را باو دهم تا در
باب ایشان حکم کند بلکه بروی واجبست که اولا در مقابعت متابعت من با مهاجر و انصار موافقت نماید بعد از آن
اولیاء اولاد عثمان جمع کرده آید تا بر جماعتی که ایشان را بقتل عثمان متهم میدارند دعوی کنند و خلیفه بر موجب
شرع شریف میان ایشان حکم فرماید و بعد از چند روز چون حضرت امیرالمؤمنین خواست که فرستاده
معاویه را رخصت مراجعت ارزانی فرماید در جواب مکتوب او نامه در قلم آورد و مضمون آنکه نامه تو رسید
و بر مضمون اطلاع حاصل شد اما آنچه در محاسن اعمال و مکارم اخلاق و فضل ابابکر و عمر و عثمان که ذکر کردی بهیچکس را بمن
نسبت و چون بمرتبه یقین رسیده که حضرت ارحم الراحمین جزای اعمال محسنین بقدر سعی ایشان ارزانی خواهد
داشت امید میدارم که من و اهل بیت رسول بحظی موفور و نصیبی تام مخصوص بهره ور گردیم اول کسی که تصدیق رسالت
رسول و نبوت او کرده ما بودیم و در ابتدای هجرت که معاندان قصد قتل آنحضرت کردند ما از سر نقد حیات

برخاستیم و چون آنحضرت که بمدینه تشریف برد و امر قتال معاود گشت در رکاب عرش فرسائی
او جانهای فدا کردیم چنانچه پسر عم من عبیده بن حارث در روز بدر بزخم شمشیر کفار رحلت بدار الخلود
کشید و عم من حمزه در جنگ احد شهادت یافت و برادرم جعفر در جنگ موته بخیمت موت
گرفتار گشت و من نیز در معارک در حضور آنسرور صلعم در امر جهاد در غایت سعی و اجتهاد بجای می آوردم
و همیشه همت من بادرک شهادت مقصود بود و کاشکی در یکی از معارک بشهادت رسیدمی
تا از مکاتبات و مراسلات چون توئی باز رستمی اما آنچه در باب حسد و بغی من نسبت بخلفا نوشته کلا و حاشا
که چون بطریق باطل مایل گشته قدم در بادیه غوایت و مخالفت ایشان نهاده باشم و عذر تأخیر
من در بیعت با ایشان بر همایان ظاهرست مگر ترا معلوم نیست در آن وان که حضرت خاتم النبیین
بجوار رحمة الراحمین پیوست پدر تو ابوسفیان و عم عزیزم عباس بن عبد المطلب بیعت من اتفاق
کردند من تفرقه اصحاب مکروه شمرده از آن معنی اجتناب نمودم و با ایشان گفتم در این روزگار امواج
فتنه متلاطم گشته باید که از این فتنه بپناه کشتی توفیق برده جان شیرین بساحل نجات رسانید
و از سلوک طریق خصومت که باعث بر آن کمال حسب و علو نسبت احتراز نمائید و تاج تکبر و نخوت
و اکلیل ترفع و مفاخرت از سر برگیرند که هر کس ببال توکل و تسلیم در پرواز آمد مرغ روح او از قید
هواداری رستگاری یافت و من اگر طلب خلافت کنم گویند که بر ریاست حریص است و اگر دست
از آن باز دارم گویند از مرگ خائف است هیهات بخدا سوگند که پسر ابی طالب بمرگ مشتاق تر است
از طفل بپستان مادر چه من در مخفیات علوم و مخزونات سر مکتوم بسبب اطلاع یافته ام اگر رمزی
از آن آشکارا کنم مضطرب گردید و مانند ریسمان رقیق در چاه عمیق بر خود بلرزید اما آنچه نوشته بودی
که من خلق را بر قتل عثمان تحریض کرده ام سخنی است دروغ و کذبی است بلا فروغ چه من در حین محاصره
او دو فرزند ارجمند خود را که قرة العین نبوت و رسالت اند جهت دفع لکابه خصمان فرستادم
چون قدرت ایشان با قدرت الهی مقاومت نتوانست کردن فایده بر آن مترتب نگشت
و حال آنکه تو ای معاویه با وجود آنکه در شام حاکم بودی و قدرت معاونت او داشتی دست در دامن

عافیت کشیده او را مهمل گذاشتی تا بغیر شهادت فایز گردید و اکنون طلب قتله او را وسیله
حصول مملکت و حکومت میسازی اگر به حال طالب خون عثمان هستی اولا با من بیعت کن تا موجب
فرمان آنجناب که مطابق شریعت غرا باشد بسنت با جماعت عمل نموده آید والسلام پس امیر المؤمنین
علی نامه را بطرماح عدی داده برسالت شام نامزد فرمود و طرماح از باد سرعت سیر استعاره نموده
بعد از طی منازل و قطع مراحل بشام رسید و بمجلس معاویه راه یافت و مکتوب امیر المؤمنین بنظر معاویه
بن ابی سفیان رسانیده او را به بیعت شاه مردان دعوت نمود و ابن ابی سفیان در جهالت
خود ثبات قدم ورزیده بجواب ناصواب ارتکاب نمود و از طرماح سخنان بدیع و عجیب در مجلس
معاویه بن ابی سفیان صادر شده مشایخ اهل شام حیران گشته ملادنعم زبان نگشودند و طرماح بعد از
چند روز رخصت انصراف یافته متوجه کوفه گردید ذکر فرستادن [illegible]
البجلی [illegible] نزد معاویه [illegible] ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله چنین آورده اند که چون طرماح
از شام بازگشته صورت حالات آنجا معروض داشت حضرت امیر المؤمنین با خواص خویش گفت
اگرچه ظاهر حصول میکند که معاویه از فساد ظلمت در مسالک اهل بیعت انتظام نخواهد یافت اراده دارم
که جریر بن عبدالله البجلی که از جمله اصحاب حضرت رسالت پناهی است بسفارت شام نامزد کنم تا با معاویه
در مقام بحث آمده با قامت حجت او را ملتزم سازد آنگاه حضرت امیر المؤمنین علی رض فرمود که ای
جریر بجانب معاویه بشتاب و او را بمبایعت من دعوت نمای اگر بشرف مبایعت مشرف
گردد فیها والا باری اذن با صحبنی و او را بمبایعت من دعوت نمای اگر بشرف بردی لازم شده باشد
جریر از برق سرعت سیر استفاده نموده روی باندیار رو بعد از طی مسالک بمقصد رسیده معاویه
در مقام اکرام و احترام آن عالی مقام آمده فرمان داد تا او را در قصر رفیع فرود آورد و چون جریر از رنج راه
و محنت سفر و زمان متواسا بش یافت بمجلس معاویه شتافت و بمراسم سفارت قیام نموده
او را بابلغ وجهی به بیعت امیر المؤمنین علی دعوت نمود معاویه درین باب مهلتی طلبید عمرو عاص را که در حلقه
طلب داشته با او گفت درینولا معاو نه مشکل روی نموده یکی آنکه پادشاه روم لشکر جمع کرده بمحاربه ما کمر

نبشته و بگو اگر علی بن ابی طالب جریر بن عبدالله فرستاده که اگر معاویه و مردم شام با من بیعت
نکنند باید که جنگ را آماده باشید عمرو عاص گفت که از قضیهٔ قیصر زیاده اندیشه مکن زیرا که اکثر
کاسیران ولایت روم که در شام اند و تسلیم نمایی و از در مصالح درآیی از تو بجان ممنون گشته
مراجعت نماید لیکن بر اشکالی که هست در امر علی بن ابی طالب است زیرا که اهل ملت در امور حسبی و نسبی جانب
او را بر تو غالب دانند در تفضیل و ترجیح او بر امثال تو اعتراف نمایند چه علی سبق اسلام و قرب
حضرت خیر الانام دارد که تو نداری معاویه گفت که آنچه تقریر کردی بیان واقع است اما مردم را توان
فریفت و مکر و حیله امر باطل را در لباس حق در نظر ایشان جلوه توان داد اگر خواهم چون تویی که در فراست
و کیاست نظیر نداری فریبم و گفت تو بسیج و چه مرا توانی فریفت معاویه از این سخن اعراض نموده
از سر نوع با او حدیث آغاز کرد تا در اثنای تکلم گفت که سر خود پیش دار تا در گوش سخن بگویم
عمرو عاص سر در پیش او برد معاویه سر گوش او را بدندان بگرفت و گفت اینک ترا فریفتم چه درین
خانه غیر من و تو کسی نیست چرا گوش بر دهان من باید نهاد تا بالغه زاری در میان باید آورد اکنون
از سر این سخن درگذر و بگو در دفع این خصم غالب یعنی علی بن ابیطالب چه بر خاطر حضور میکند
عمرو عاص گفت درین اوان که جریر بن عبدالله البجلی که از پیش امیر المؤمنین علی برای اخذ بیعت آمده
باشد خلایق را بمتابعت خویش خواندن و مخالفت ورزیدن امری عظیم و دشوار است اکنون مصلحت
چنانست که شرحبیل بن سمط الکندی که ریاست دیار شام تعلق با وست باطراف و اکناف
شام ارسال نمایی تا در خاطر اصاغر و اکابر دیار شام این معنی قرار دهد که عثمان بن عفان بتحریص
علی بن ابی طالب مقتول گشته است و معاویه بر صواب دید عمرو عمل نموده شرحبیل بنا بر فرموده معاویه
در اطراف جمیع بلاد شام برآمده در خاطر خلایق قرار داد که عثمان بسعی امیر المؤمنین علی کشته شده است
و حالا با لشکری پرخاشجوی روی توجه بآنجانب دارد تا بقلع و استیصال شامیان پردازد
لاجرم اعیان و اشراف ولایت شام بتهیهٔ اسباب قتال و جدال اشتغال نموده در مخالفت امیر المؤمنین
علی و خلیفهٔ زمان با معاویه بن ابی سفیان متفق و یکجهت و همداستان گشتند و چون خبر متابعت سکان

در دیار شام بسمع سرور اهل ظلام رسید با جریر بن عبد الله البجلی گفت بجانب کوفه باز گرد و به علی بگوی
که دست از متابعت و مبایعت اهل شام بشوی و بمکاره و حرب را اماده باش که کار از دین و ان گذشت
و جریر بعد از انکه مدت چهار ماه در شام توقف نموده بود چون جواب ناصواب شنید متوجه حضرت
امیر المومنین علی کرم الله وجهه گردید و کیفیت احوال انجا را معروض جناب ولایت ماب گردانید ذکر رفتن
عبید الله بن عمر خطاب بجانب شام [illegible] معاویه مکتوبات [illegible] بکرام سابقاً
سمت گذارش یافت که عبید الله بن عمر بن الخطاب سرفرازا که در ظل حمایت زیب و زینت
یافت عبید الله از خوف قصاص عزیمت دیار شام نمود و معاویه بقدوم او مستبشر و منتظر گشته
وی را در خلوت طلب داشته بعد از تلطف و تفقد از وی التماس نمود که در مجلس عام و خاص امیر المومنین علی را
بقتل عثمان متهم ساخته بمعاونت قاتلان او منسوب گرداند عبید الله جواب داد که امیر المومنین
علی را که بزیور حسب و حلیه نسب و کمالات نفسانی و تاییدات ربانی متفرد و ممتاز است چگونه
عیب توان کرد و بکدام رخصت عقلی و نقلی زبان بقدح و طعن او توان گشاد و این بگفت و از مجلس
برخاست معاویه با عمرو عاص گفت بخدا سوگند که اگر خوف شمشیر علی نمیداشت هرگز باین دیار
توجه نمی نمود دیدی که چگونه در تعریف و توصیف پسر ابو طالب مبالغه کرد و ثنا فضایل او را در حضور ما برشمرد
و عمرو عاص گفت ای معاویه تو مگر مکارم اخلاق و محاسن اوصاف و کمال حسب و جمال النسب
او را منکری و الله که علی چنانست که عبید الله گفت بلکه زیاده از ان ولی نشایسته شک و ریب ما و تو
بزخارف زیبا فریفته شده ام از اعمال ناشایسته خود پشیمان خواهم گشت اما وقتی که ندامت
سود نداشته باشد در بعضی روایات آمده که عبید الله بن عمر خطاب معاویه را باعث شد که برادرش
عبد الله بن عمر خطاب و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه انصاری که از عظمای اصحاب کرام بودند در وقت
شهادت عثمان در گوشه انزوا منزوی گشته بودند بمتابعت خویش دعوت نماید عمرو بن العاص را
برین معنی اطلاع افتاده از روی نصیحت گفت که دست ازین حرکت باز دار که ام المومنین عایشه صدیقه
و طلحه و زبیر که از تو اشرف و افضل بودند ایشان را بموافقت خویش استدعا نمود جماعت دست

روي بر سينه ملتمس ايشان نهاده پاي در دامن عزلت كشيدند و اجتناب فريقين بوجود واجب و لازم
شمردند و بنا برآنكه معاويه ميخواست كه جمعي از صحابه كرام در مصاحبت وي باشند بسخن عمر التفات نكرده
صحيفه در قلم آورده نزد عبدالله بن عمر فرستاد و نامه ديگر نوشته بجانب سعد بن ابي وقاص ارسال نمود
و نامه سيوم نامزد محمد بن مسلمه كرده و مضمون هر سه مكتوب اين بود كه اما بعد توقع و ملتمس از حضرت
جنابست كه برادر مسلمانان خود را در طلب خون عثمان معاونت نموده لشكرگاه ملحق شوند تا مستحق
شوند ثواب آخرت كردند والسلام اما عبدالله بن عمر جواب مكتوب معاويه بدين منوال نوشت
اما بعد كتابت تو رسيد و بر مضمون اطلاع افتاد آنچه نوشته كه برادر مسلمانان خود را در طلب
خون عثمان معاونت نماي من تعجب مينمايم از آنكه مرا بمتابعت خويش مي خواني و بر قتل مهاجر و انصار
تحريص مينمائي و گمان برده كه من جانب مرتضي را گذاشته محكوم حكم تو خواهم گشت اين عين خطاست
و حال آنكه مرا يقين پيوسته كه مطلوب تو از طلب خون عثمان بغير از حساب جاه و منصب
حكومت امري ديگر نيست و آنچه نوشته كه من مخالفت آنجناب اختيار كرده در كنج خانه خويش
نشسته ام خطائي ديگرست معاذ الله كه من هرگز با علي خلاف ورزم و در مقام عناد باشم
ليكن چون شمشير كشيدن بر روي اهل قبله مكروه طبع من بود از معركه قتال و جدال مسلمانان قدم بيرون
نهاده در خانه خود نشسته ام اما بحسب ظاهر با امير المؤمنين متفق ام و اگر كسي را ياري و نصرت و معاونت
نمايم او سزاوارست بآن زيراكه قدر او در اسلام عظيم ترست و ميراث او در دنيا و عقبي فسيح
تر و او لايق و متصدي امر خلافت ظاهرتر اجتهاد داده در اعلاي اعلام ملت ظاهره و قرابت او بحضرت
رسالت صلعم از همه بيشترست چه او مقرب ترين اصحاب پيغمبرست از روي فضايل و مفاخر و قبايل
ترين ايشانست از راه خصايل و مانند برادر رسول و زوج بتول و پدر بهترين جوانان اهل بهشت است
و من اكنون خانه خويش را صومعه ساخته بعبادت حق تعالي پرداخته ام تا برين نهج نوشته ارسال نمود
كه اما بعد مكتوب تو رسيد و خوانده شد و بطريق باطل كه مرا بآن دعوت كرده بودي اطلاع
افتاد و آنچه نوشته بودي كه عثمان بظلم كشته شد بدانكه حضرت رب العالمين احكم الحاكمين است و بهترين

جدا کنند که آن حق از باطل و بخدا سوگند که من هرگز با علي ابن ابي طالب محاربه نکنم و ترا بخلاف وي ياري
نمايم و من از بيم فتنه که در ميان اهل اسلام پديد آمد ، ما نزوا و انقطاع اختيار کرده ام و در کنج خانه و گوشه
ويرانه خويش نشسته ام انچه نوشته بودي که طلحه و زبير که عديل و نظير تو بودند در سبقت و اسلام بطلب
خون عثمان شده برخاسته و عايشه با ايشان موافقت نموده بايد که انچه پسنديده ايشان بود نيز
پسنديده تو باشد جواب اين سخن آنست که اگر طلحه و زبير نقض بيعت علي نمودند ايشان را بهتر مي بود اگر
محاربه نميکردند بحال ايشان لا تقنطوا منيبودند خداي عز و جل از سر در گذرد و عفو کناد و انچه از ام المومنين صادر شده
حضرت ارحم الراحمين از روي او در گذاراناد والسلام اما محمد مسلمه انصاري در جواب نامه معاويه
چنين نوشت اما بعد انچه نوشته بودي که تو در دفع مخالفان عثمان اهمال و اغفال نمودي تا بخوار
کشته شد اي معاويه خون ديدم که در ايام خلافت عثمان فتنها ظاهر شدن گرفت که دفع انها مقدور
من نبود امر و نهي در مخالفان موثر نبود اما عجب است از تو که درين باب خود را بهيچ نوع ملامت نميکني
چه دران ايام که عثمان را مخالفان محاصره نموده بودند بکرات و مرات مکتوبات بجانب تو فرستاده
توقع امداد از تو کرد و با وجود قدرت و مکنت بنابر طمع مزيد حکومت و رياست تغافل و تکاسل
نمودي و حق تربيت او را کان لم يکن انگاشته تساهل را شعار خود ساختي تا دشمنان بروي ظفر يافتند
و تو بمراد خويش فايز گشتي و اکنون ببهانه خون عثمان ميخواهي که تاج حکومت بر سر نهي و خاتم مملکت
در انگشت کني و نزد من محقق گشته و بمرتبه يقين پيوسته که ازين کار پيش گرفته غرض تو سلطنت
و حصول مملکت است نه انتقام کشيدن از ساعيان خون عثمان و بايد که معلوم تو گردد که من هرگز
جانب ترا بر علي ترجيح نکنم و بجهت خاطر تو متصدي مخالفت او نگردم والسلام و چون مکتوبات صحابه
کرام به معاويه حاکم شام رسيد و جواب خويش شنيد عمرو عاص او را متنبه کرد و سرزنشها نمود و معاويه گفت
حق بجانب تو بود که مرا از رسالت و کتابت نهي کردي مقارن اين از اجتماع خلايق خود بر منبر رفته
چون از تحميد باري سبحانه و تعالي و درود مصطفي صلي الله عليه و اله و سلم فارغ گشت گفت بر جهانيان
روشن است که امير المومنين عثمان را بظلم کشتند خداي تعالي ولي او را نصرت خواهد داد و خيانت در زمان

حمیده میفرماید و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و ولی عثمان منم و اهل فتنه جماعتی اند که خلیفه
وقت را یاری نداده‌اند تا او را بقتل رسانیدند و این زمان علی بن ابی طالب بر سریر خلافت
نشسته قتلهٔ عثمان را از خواص و مقربان خویش گردانیده و لشکری فراهم آورده و داعیه آن دارد که بمحاربهٔ
ما توجه نماید و من ولایت شام را باطاعت و فرمان برداری شما مضبوط توانم داشت اگرچه مردم
عراق از شامیان دلیرترند اما بدان خوشدلم که بصبر و ثبات بر شجاعت رجحان دارند اکنون در
غزوه و نفی صبر و تحمل رهنمونند که ان الله مع الصابرین درین اثنا ابو الاعور السلمی گفت ای معاویه
اگر تو دست از کارزار با علی بازداری ما همه همداستان نباشیم بلکه ترا بر مقاتلهٔ علی تحریص نماییم
چه ما در بیعت امیرالمؤمنین عثمانیم که او به تیغ ستم کشته شده و ولی و ابن عم او تویی و علی با عثمان
دشمنی ورزیده که او را در دفع مخالفان یاری نداده و جانب او را فروگذاشته هرگاه که
رخصت فرمایی در امر جنگ و جدال و حرب و قتال اجتهاد تمام نماییم بعد از آن ذو الکلاع حمیری
نیز امثال این سخنان گفته در آخر گفت اگر فی المثل جمیع قبایل عرب از ملازمت تو تخلف نمایند یاری
من با اقارب و عشایر خویش خدمت بر میان بندم و آنچه غایت سعی و اجتهاد باشد بجای آرم
تا دل تو ازین مهم فارغ گردد ان شاء الله تعالی ذکر نامه … تادن معاویة بن ابی سفیان بجانب
شاه مردان و رسیدن جواب آن چون معاویة بن ابی سفیان از اتفاق اهل شام خاطر خود جمع ساخت
نامه نوشته بجانب امیرالمؤمنین علی ارسال داشت برین منوال که من معاویة ابی سفیان الی علی اما بعد ای
علی اگر روش تو مطابق خلفای پیشین می‌بود و معاش تو موافق سیرت ایشان نمودی من متابعت
و مبایعت تو کرده مخالفت جایز نمی‌داشتم نخست خطایی که از تو در امر عثمان صدور یافت
مرا از بیعت تو باز داشت و باقامت حجتی که طلحه و زبیر را ملزم ساختی مرا ملزم نمی‌توانی گردانید
چه آن دو شخص با تو اولا بیعت کرده بودند بعد از آن نقض عهد ایشان صدور یافت بخلاف
من که با تو بیعت نکرده‌ام بیعت تو در گردن من نیست باری این قدر هست که هیچکس از اهل اسلام
علم و فضل و خویشی و قرابتی ترا نسبت برسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انکار نمیکند نیست سخن حق درست

کرده علیه السلام چون حضرت امیرالمؤمنین بر مضمون نامه معاویه بن ابی سفیان اما بعد آنکه نبشته من بشخصی رسید
که در تیه ضلالت سرگردان مطلع گردید جواب او برین نوشت که من امیرالمؤمنین علی الی معاویه بن ابی سفیان اما
بعد آنکه نبشته من بشخصی رسیده که در تیه ضلالت سرگردان شده است و در بحر شهوت غوطه خورده نه هادی
کاو را از آن ورطه رهایی بخشد و نه قایدی که او را از آن دریای شهوت دستگیری کند هوای نفس
ترا بخواند و او را لبیک اجابت گفته و دست غوایت چشم تمیز دوخته با وجود این شقاوت
صرف بیعت و مسرت ازین جهت اندوخته در آنچ نوشته بودی ای معاویه که بجهت خطایی که ترا
افتاده در مهم عثمان مرا از بیعت تو مانع آمده این سخن محض خطاست چه من دران واقعه نه شغل داشتم
و نه عمل بلکه مردی بودم از جمله مهاجران در کل احوال موافق ایشان و قدرت بر دفع اهل فتنه و غوغا
نداشتم و تو با وجود آنکه قدرت بر دفع مخالفان داشتی بران اقدام ننمودی و اکنون طلب خون
عثمان علیه الرحمه را وسیله ساخته اهل شام را بر محاربه و خلاف من دلیر میگردانی و فرقی که میان خود و طلحه
و زبیر میان کردی نامقبول است چه هرگاه اهل بدر و مهاجر و انصار با شخصی بیعت کرده باشند
بر همه کس واجب است که موافقت کنند و هیچ احدی را از آن امر معاف نیست و اعتقاد در باب
منقبت و قربت من بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم معلوم است و اگر ترا قدرت می‌بودی در آمد
آن شرف و فضیلت را نیز از من سلب میکردی و السلام و متعاقب این جواب مکتوب امیرالمؤمنین
علی رضی و معاویه با امثال دیگر مراسلات نیز مبادرت نمودند چون ایراد آن همه موجب ملالت
می‌شد بر دو نامه دیگر درین محل اختصار افتاد ذکر نامه فرستادن معاویه بامیر علی و رسیدن
جواب آن اما بعد ای علی چندانکه امکان دارد بر مرکب ضلالت سوار شده در میدان غوایت می‌تازی
و از مضمار محاربت و مبادرت میگریزی و در تهدید و وعید چون شیر غران و در قتال و جدال
چون روباه گریزان و بهنگام نوشتن نامه چندین لاف و بار نامه در وقت جنگ و تحصیل نام و ننگ
این همه پستی و درنگ اگر این بهانها بگذاری و روی بصف نبرد آری جمعی را بینی که متصف بصدق
نیت و صفای طویت باشند مثل افکنی چند که با شیر زیان کمر مکاوحت بر میان بندند و ...ری

چند که شوکت رمح کاف از رخسار ماه بر باید اگر ترا رحمت خدا در نیابد و تمادی ایام غوایت
ترا بمیدان محاربه رساند او بال کردار خویش ماخوذ گردی و عاقبت کار و مال خود شناسی
و جهانیان از تجهیر و تکبر تو خلاص گردند والسلام چون حضرت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه این مکتوب
نامرغوب را مطالعه فرمود جواب این مکتوب را برین نهج ارسال نمود که من عبدالله امیرالمؤمنین علی
ابن ابی معاویه بن ابی سفیان اما بعد ای معاویه را از تمنیات باطل و مدعیان اباطیل و کلمات بی اصل
و سرمایات بی اصل که میگوئی و می نویسی تعجبها میکنم و من اندازه عقل و مقدار فهم و ادراک ترا میدانم و خطا نمت
عاقبت و سوء خاتمه ترا می شناسم و بمقتضی الامور مرهونة باوقاتها محاربه من و تو موقوف
بوقتی ست که من برسیدن آن منتظرم و تو منکری و اکنون بدیده یقین دران زمان که اندیشه
می کنم و مشاهده میکنم که مردان کارزار بمیدان در آمده اند و ذوالفقار من سرفشانی آغاز کرده و تو می
نالی مانند شتران زیر بار گران این الملک الاکبار حالا در تصور من خیالست که در صف جنگ
ایستاده و آواز فریاد تو بگوش من میرسد که مرا بتضرع میخوانی و میگوئی تا چند ازین نیزها راست
و شمشیرهای کج و تیرهای پران و زخمهای متواتر و جراحتها شکافنده دست در دامن تمهال زده ازین سو بآن سو میروی
و از آن سو باین سو می شتابی و این حکمتیست که البته بودنیست و از آن چاره نیست و این قصه ایست
که بقلم تقدیر بر لوح محفوظ نوشته شده والسلام علی من اتبع الهدی چون این نامه بشام رسید
معاویه و عمرو عاص را بمضمون آن اطلاع افتاد عمرو بمعاویه گفت که تمام شد مکاتبات تو با علی تا کی
سخنان سخت و کلمات تلخ نوشته بجانب علی می فرستی و در مراتب جوابی سختتر و تلختر از آن ترا
مینماید بخدا سوگند که اگر تمامت سرداران شام اتفاق نمایند در فصاحت و بلاغت با وی مقاومت
نتوانند نمود و اگر میل محاربه داری قدم پیش نه و اگر هوس مصالحه بر ضمیر تو استیلا یافته مطلب علی
خود ازین گفت و شنید همین پیش بینی یقین ست که بر امثال این مکاتبات و مراسلات
غیر از غبار و ملالی که بر خواطر شما برنشیند امری دیگر مترتب نخواهد شد و در دل معاویه جای
گرفته از مکاتبت نوشتن دست کوتاه کرده باستحضار لشکرها فرمان داد ذکر توجه حضرت

امیرالمومنین بجانب معاویه و جنگ صفین و نشر شمه از نزول حوادث شامی در آن شهور و سنین چون بر رای عالم
آرای خلیفه زمان روشن گشت که تسکین حرارت تیره دلان شام جز بتحریک تیغ آبدار دلاوران خون
آشام صورت نه بندد و قطع ماده خصومت و نزاع معاویه بن ابی سفیان جز باستعمال سیف و سنان
ممکن نگردد باطراف و اکناف ممالک سرعان فرستاده فرمان داد که ارباب مروت
و حلاوت و اصحاب مجد و شهامت باستان خلافت و سده امامت شتابند و باندک
زمانی در دیار کوفه سپاهی مجتمع گشت که در ازمنه سالفه و قرون ماضیه بعدد ایشان دیده گردون
سرکم دیده بود و چون جمعیتی چنین روی نمود عزیمت حضرت امیرالمومنین علی رض بدفع مخالفان تصمیم
یافت و بعد از نماز جمعه بر منبر رفت و زبان بتحمید و تمجید و نعت و درود صاحب مقام محمود
بگشاد و بزلال موعظه تجدید ضمیر آمال مخلصان خالص العقیده را حضرت و نضارت داد و چون از خطبه فرا
فارغ گشت باشراف اطراف و جمعی که در مسجد اجتماع داشتند خطاب فرمود که ایها الناس
همه بر دفع و قلع خداوندان طغیان و عدوان مصروف داشته بمحاربه جمعی شتابید که دشمنان
سنن و فرایض و قاتلان مهاجر و انصار گشته‌اند کان اختیار را برابر اند و طایفه که اسلام ایشان بر حرف
و کره تحقق پذیرفته و زمره که تالیف قلوب ایشان با ایمان بواسطه احرار و انصار از زخارف دنیا صورت
گرفته چون حضرت امیر ازین کلمات باز پرداخت اعیان ملت و ارکان دولت از مهاجر و انصار
مثل عمار یاسر و مالک اشتر و سهیل بن حنیف و عدی بن حاتم طائی و غیرهم بمتفق الکلمه گفتند که دست
از دامن متابعت تو باز نداریم و بهر طرف که توجه نمائی از رکاب فلک فرسائی تو تخلف جایز نداریم
به نیت صافی و عقیده درست متوجه استیصال مخالفان باید گردید و در دفع و قمع ایشان بقدر وسع
و امکان باید کوشید مجموع طوایف قبایل تیرکه در آن محل حاضر بودند فرمان واجب الاذعان
امیرمومنان و خلیفه دوران قبول فرمودند علمای اخبار در مصنفات خود آورده اند که چون عظمای مملکت
بر توجه جانب شام قرار گرفت امیرالمومنین علی رض فرمود تا در کوفه منادی کردند که عساکر منصوره
در معسکر نخیله مجتمع گردند و حکم واجب الاتباع صدور یافت که مالک بن حبیب الیربوعی متعرض

امور لشکر بود. هر یک از سران سپاه را در محلی مناسب فرود آورد و امیرالمؤمنین علی رض ابو مسعود
انصاری را بنیابت خویش در کوفه تعیین فرموده و خود با جمعی اصحاب کرام توجه نمود. روزی چند در موضع نخیله
رحل اقامت انداخت تا عبدالله بن عباس با لشکر بصره بآنحضرت ملحق گشت بروایت اصح
نود هزار مرد رزم آزما در ظل رایت فتح آیت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه جمع آمدند گویند در آن جیش هشتاد
نفر از اصحاب بدر و هشتصد نفر از اهل بیعت الرضوان در سلک مصاحبان جناب ولایت مآب و امام
عالیمقام انتظام داشتند و بصحت پیوسته که در وقت توجه امیرالمؤمنین بطرف صفین اویس
قرنی که از غایت اشتهار احتیاج بتعریف و توصیف ندارد بشرف مصاحبت آنحضرت
تقرب جسته این معنی را سرمایه حسنات دانست و اسد الله الغالب حضور او را مغتنم شمرده تعظیم
و تکریم و احترام آن عالیمقام بر ذمه خویش لازم شمرد و آن بزرگوار همچنان ملازم رکاب ظفر قرار بود
تا در جنگ صفین از زخم اهل عدوان بریاض رضوان خرامید و بالجمله امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه از نخیله با لشکر
آراسته روان شده و چون وقت نماز پیشین رسید بمسجدی که در راه بود فرود آمده صلوة ظهر
بگذارد و از آنجا بر جناح استعجال روان گشته بدیر ابوموسی نزول فرموده و در آن موضع نماز عصر گذارده
آنگاه رحیل را ساز داده در کنار رود فرات باداء صلوة مغرب قیام نموده سابایات
مداین مضرب خیام لشکر ظفر قرین گردید و شب در آن مرحله بسر برده روان شد تا بدار الملک
کسری انوشیروان درآمد و در بعضی از تواریخ مسطور است که امیرالمؤمنین در وقت ارتحال از مداین سعد
بن مسعود را که عم مختار بن ابی عبید ثقفی بود بر مداین حاکم ساخت معقل بن قیس را با سه هزار سوار براه
موصل حکم کرد و چنان مقرر فرمود که در دیار رقه بآنحضرت پیوندد و خود با جمهور سپاه طبل
رحیل کوفته بجانب رقه توجه نمود منازل و مراحل می پیمود تا در حدود جزیره عرب بدیر راهبی
رسید که آنرا بر بالای مناری ساخته بودند و امیرالمؤمنین در آن محل عنان کشید راهب را
آواز داد و صوتی مهیب مسموع راهب شد با جسمی نحیف و دلی لرزان و تولی با سر بام صومعه آمد علی مرتضی
رض از او پرسید که آیا هیچ نشانی داری که مردم ما تشنه اند راهب گفت در آن نزدیکی آب نیست

امیرالمؤمنین فرمود که ای راهب نزد این مناره چشمه ایست که شش تن از انبیا بنی اسرائیل از آن آب
خورده اند و اکنون آن چشمه پنهان گشته است راهب که این تقریر استماع نمود از بام فرود آمده معروض
داشت که پدر من از پدر خویش روایت کرده که در این موضع چشمه ایست مسدود که از هیچکس نگشاید
مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری امیر روشن ضمیر فرمود که بعنایت الهی آن چشمه مسدود و نام تو حبیبست گفت پیغمبر
آخرالزمان و نام کسی که این چشمه را ظاهر گرداند نوشته اگر این مهم بسعی تو سرانجام یابد بر دست
تو مسلمان گردم آنگاه امیرالمؤمنین بجانب شرقی صومعه صد قدم رفته مقدار زمینی که خطی مدور کشیده
فرمان داد تا آن مقدار زمین که محاط خط بود کندن گرفتند چون اندکی حفر کردند سنگی عظیم پیدا شد و
طایفه از اهل قوت بهیأت اجتماعی هر چند سعی نمودند از جای نتوانستند جنبانید امیرالمؤمنین فرمود که اگر حق
عز و جل خواسته باشد من این سنگ را از سر این چشمه دور کنم راهب گفت تو تنها با این کار چگونه
قیام توانی نمود که چندین پهلوان زورمند از جنبانیدن آن عاجز گشتند امیرالمؤمنین اسد الله الغالب
مظهر العجایب والغرایب فرمود که ای راهب ما خازنان گنج الهی و رازداران وحی سماوی ایم لاجرم
جبرئیل از ضربات رحمانی مدد فرماید تا آن مهم کفایت شود این بگفت و دست و سینه بی کینه
خود را بر سنگ نهاد و قوت کرد و آن سنگ عظیم را از بالای چشمه برداشته دور انداخت
و آبی صافی خوشگوار سرد از زیر چشمه ظاهر گشته لشکریان و دواب سیراب گشتند اعتقاد مردم
بولایت و کرامت آنحضرت سمت ازدیاد یافت و راهب بعد از مشاهده این حال خلعت
اسلام پوشید صحیفه که از آبا و اجداد بر سبیل ارث بوی رسیده بود منظور نظر کیمیا اثر گردانید
و آن کتابی بود بعبارت سریانی نوشته محصلش شمعون الصفا از مسیح روایت میکند
که فرمود که بعد از من مدتی حضرت باری تعالی پیغمبری مبعوث گرداند که خاتم انبیا و رسل باشد خوشخوی بود
و در برابر بدی نیکی کند و چون از این جهان فانی نقل فرماید متابعان وی بعد از وی تا مدتی خلاف نکنند و بعد از
چندگاه در میان ایشان اختلافی پدید آید مردی از امت او با اهل مشرق بآهنگ جنگ اهل مغرب
بکنار دجله بگذرد که از روی صورت و معنی قریبتر با آن پیغمبر از دیگران باشد و حکم آن مرد حسب الانصاف

و راستی بود و در فیصل مهمات مداهنه ننماید و رشوت نستاند و زخارف دنیا نیز در
او از خاکستری قیمت تر باشد و در سر از خداوند تعالی ترسان بود و مرگ را مشتاق تر بود از
تشنه در بیابان باب سرد هر کس که زمان او را دریابد که اطاعت و انقیاد وی بر خود لازم
شمرد که خشنودی او مقرون رضای خداوند تعالیست خوشا حال کسی که آن بنده را دریابد و چون
چون امیرالمؤمنین ازان مرحله نظر روان گردید الله چون نزدیک بمضمون آن صحیفه اطلاع یافت زبان بحمد
و ثنای واجب الوجود بگشاد و گفت شکر این نعمت چگونه گذارم که در حضرت او از فرقه
مذکورانم راهب گفت ای امیرالمؤمنین من بعد از خدمت تو هرگز مفارقت نکنم القصه امیرالمؤمنین از آن
مرحله نیز روان گردید و چون نزدیک بدیار رقه رسید از موقف خلافت فرمان صادر
گشت که اهل رقه بر رود فرات پل بندند تا عساکر ظفر قرین عبور نمایند مردم رقه
بنا بر فرمان خلیفه دوران بر رود فرات پلی محکم بستند و امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه با سپاه
ظفر پناه بر آن جسر عبور فرمود و بر کنار فرات نزول نمود. ذکر توجه نمودن معاویه بجانب صفین
و فرستادن ابو الاعور را پیشتر با سپاه گران و محاربه ابو الاعور با مالک ارباب
تواریخ آورده اند که چون خبر گذشتن امیرالمؤمنین علی از جسر رقه بمعاویه رسید با استحضار سران
سپاه فرمان داد و با ایشان خطاب فرمود که بدانید که شیر سیاه و دلیر بی اشتباه علی ابن
ابی طالب با مبارزان عراق و سواران حجاز و دلاوران کوفه و پرخاشجویان بصره و نیزه داران
انصار و شمشیرزنان امصار روی بقلع و قمع شما نهاده است که سر بقاتله و میل محاربه دارید و دست
در عروه صبر و ثبات زنید تا نصرت و ظفر یابید چون معاویه بن ابی سفیان امثال این کلمات
بر زبان آورد مروان بن الحکم و ذو الکلاع حمیری و ابو الاعور السلمی و سایر سرهنگان
بطوع و رغبت گفتند که در رکاب تو بمراسم کارزار قیام نموده جانها فدا کنیم و وظایف
جد و جهد بجا آورده از دشمنان عثمان انتقام کشیم و نه تنها ما که ملک مجموع وضیع و شریف
دیار شام مترقب و مترصد فرمان تواند تا چه فرمان دهی درین اثنا خبر رسید که امیرالمؤمنین

که امیر المؤمنین علی رض در کنار آب فرات در برابر شهر رقه لشکر اقامت انداخته آن موضع را لشکرگاه

ساخته از این سخن عزیمت صحبت معاویه در حرکت آمده فرمان داد که ابو الاعور السلمی با سپاه گران

متوجه آن جناب گردد علی مرتضی چون از توجه ابو الاعور خبر یافت زیاد بن النضر و شریح بن هانی را با فوجی

از لشکر نصرت اثر بمحاربان بداختر نامزد فرمود زیاد و شریح بموجب فرموده عمل نموده روی براه آورده

آورده اند چون قریب لشکر ابو الاعور رسیدند و کثرت جنود نامحصور و معلوم ایشان شد بمنزلی

رسیده بودند توقف کرده از موقف خلافت استمداد نمودند چون پرتو این خبر بر پیشگاه

ضمیر انور امیر المؤمنین حیدر تابانست آنحضرت مثال امارت لشکر بنام مالک اشتر نوشته زمام محاربه

ابو الاعور را در قبضه اقتدار مالک نهاده او را با سه هزار مبارز نامی گسیل کرده هاشم

بن عتبة بن ابی وقاص را از عقب وی بفرستاد و چون مالک اشتر بزیاد و شریح پیوست

بنا بر وصیت حضرت امیر المؤمنین وقار و تمکین ورزیده مکتوبی با بو الاعور فرستاد و او را به بیعت

و متابعت امیر المؤمنین دعوت کرد حاصل نامه ابو بخده المازنی که نزد علی مرتضی بواسطه زهد و تقوی

و اعراض از زخارف دنیا پیوسته مکرم و محترم بودی ابو بخده گوید که چون بمجلس ابو الاعور در آمدم

من نامه مالک باو دادم و نصیحت کردم مقبول نیفتاد در جواب سطری چند در قلم آورد مبتنی

از تعریف معاویه و توصیف بنی امیه و آن صحیفه را تسلیم نموده مرا باز گردانید و چون بخدمت مالک

رسیدم و مکتوب ابو الاعور باو رسانیدم آنگاه بتعبیه لشکر ظفر اثر پرداخت میمنه را بزیاد

بن النضر تفویض فرمود و میسره بشریح بن هانی گماشته بفرمود تا طبلها فرو کوفتند ولی تحاشی روی بدین

نهادند و ابو الاعور نیز مستعد قتال گشته عبدالله بن المنذر را که در میدان جنگ نامداری با فرهنگ

بود بمحاربه با مالک اشتر تحریض نمود و گفت بر وی هیچکس غلبه نمیتواند کرد مگر تو باید که در قتل مالک مسارعت

نمایی که وی قاتل عثمان است و قدر و منزلت تو بکشتن وی نزد معاویه بلند گردد و عبدالله گفت

مرا عار آید که در برابر مالک اشتر روم چه اگر هزار کس مثل او در برابر من آیند همه را از پای در آرم چون ابو الاعور

مبالغه از حد گذرانید عبدالله بمیدان آمده زیاد بن نضر خواست که قدم پیش نهد مالک او را منع فرموده

جو او را از میان بیرون انداخت و نزدیک به عبدالله رسید و پرسید که نام تو چیست جواب
داد که هم اکنون طعن و ضرب من ترا معلوم کند سازوانگاه مالک اشتر و عبدالله دست به سنان
سنان زده محلی دراز با یکدیگر محاربه نمودند و در طول زمان محاربه هر دو دلاور بستوه آمدند
باعتی نیزها را بر زمین نصب کردند چون لحظه برآسودند باز در مقام در آمدند آخر الامر مالک اشتر
نیزه بر سینه این منذر زد که از پشت او بیرون آمد و اشتر در میان جولان نمود و ابوالاعور
مبارزت خواند و ابوالاعور عبیده بن منذر را که برادر مهتر عبدالله بود بجنگ مالک فرستاد
و مالک بضرب تیغ مهم او را بالقطع رسانید و آن پهلوان پر دل باری دیگر ابوالاعور را بمیدان طلب
داشت ابوالاعور عبد بن حاتم حمصی را در برابر او فرستاد و ابن حاتم نیز بعد از زمانی در عقب
یار خویش شتافته مطرف بن عبدالله الغاوی در مقاتله مالک اشتر آمد و بیک ضرب شمشیر
سرا او را در میدان انداخت و بعد از کشته شدن مطرف برادر زاده او ضمره بانتقام کشیدن
عم روی بمعرکه نهاد و لحظه با هم در آمیخته عاقبت مالک بر سر وی زده او را از اسب بینداخت
چون ضمره جان بمالک ارواح سپرد ابوالاعور بمالک اشتر پیغام فرستاد که هزار مبارز در لشکرگاه
هستند اگر یک یک بحرب اقدام نمایند تطویل می انجامد مناسب آن مینماید که از هر دو جانب
لشکریان بهیات اجتماعی بمقاتله و مقابله قیام نمایند تا قبضه شمشیر که بالا بید خون تا آتش اقبال که بالا
کیرد چون مالک اشتر این حدیث استماع نمود فرمان داد تا طلب و میمنه و میسره در حرکت آمدند و از
طرفین کوشش و کشش بسیار واقع شده در اثنای جنگ مالک با نام و ننگ فرمان داد
تا لشکر ظفر اثر یکبار بر مخالفان حمله کردند و مار از دماغ ایشان بر آوردند و ارباب خلاف و ابوالاعور
تیز دست به تیغ و خنجر برده از روز تا شب ساقی اجل جام جم بر سر دو فریق می پیمود چون خبر
و انجم مایل بتحیر محالک غیر کشت ابوالاعور با تمام سپاه بد فرجام شام از نهایت هراس
و خوف تمام در جوف لیل روی بانهزام نهاده بمعاویه پیوست و معاویه چون بر این حال واقف
کردید بتعجیل تمام کوچ در از شده بسفیان بن عمرو و الاعور امر فرمود که پیشتر از سایر لشکر بروند

وبجهت نزول سپاه محلی مناسب نظر ساختند و قرعه اختیار ایشان بعد از تک و پوی وجویی بر صحرای
صفین افتاده که در ازمنه سالفه مشتمل بر عمارات عالیه بود و از بناها بی قیاس در ان موضع یک راه بیش
نبود و جهت برداشتن آب از فرات و بعد از رسیدن هر دو فریق بر سر آب نزاع واقع شد

ذکر رسیدن فریقین بصحرای صفین و گرفتن سپاه [illegible] بر لشکر امیر مؤمنان [illegible] استیلا یافتن ابوالاعور بار دیگر بر سر آب

چون معاویه بن ابی سفیان پیش از قدوم امیر مؤمنان یعنی علی مرتضی بصفین رسید آن موضع را
لشکرگاه ساخت فرمان داد که ابوالاعور با ده هزار مرد کارزار بمحافظت طریقی که موصل آب بود
مصروف دارند و نگذارند هیچکس از ارباب عراق و اصحاب خلیفه باستحقاق بشربت آبی حلق خود
تر کنند مقارن این حال حضرت امیرالمؤمنین حیدر کرار با عظمای مهاجر و انصار و رؤسا و بلاد و امصار قریب
معسکر معاویه بی وقار رسیده نزول اجلال فرمود و چون طایفه از خدم و متعلقان سپاه نصرت پناه
قصد کردند که بکنار رود رفته آب بلشکرگاه آورند ابوالاعور در آمده میان آنجماعت و مقصود حایل گشته
نگذاشت که کسی دست در گردن مقصود حایل کند و این صورت مستنکر مشاهده امیرالمؤمنین حیدر گشته
صعصعه بن صوحان عبدی را برسالت نزد معاویه فرستاده پیغام داد که ما لشکری جمع آورده از راه
دور آمدیم به نسبت آنکه امر خلافت را که از معظمات امور ملت ست قراری دهیم و عزیمت جدال نیست
که قبل از آنکه شما را نصیحت نموده بطریق صواب دلالت کنیم خود را در جنگ با شما معذور داریم در کار حرب
شروع نمائیم اکنون طایفه از لشکریان تو مردم ما را از تصرف آبی که فیاض علی الاطلاق آنرا بر جمیع عباد
خویش معاف گردانیده منع میکنند مطلوب آنکه ایشان را بگویی که برین امر ناصواب اقدام ننمایند و درین باب
مضایقه نکنند و اگر تو نیز در مقام مناقشه باشی و آنجماعت برین فعل ناشایسته اصرار نمایند البته
مهم بمقاتله انجامد و باستعمال ذوالفقار و تیر و تیغ و شمشیر آبدار در رحاب صفین جویهای خون در جریان
آید و بعضی بدان نامی معاویه اگر ما پیش از شما درین منزل نزول میکردیم در باب آب با شما مضایقه
نمیکردیم چون صعصعه از ادای رسالت فارغ گشت معاویه با خواص و ارکان دولت خویش مشورت
نمود که جواب این سخن به چه طریق گفته اند ولید بن عقبه بن ابی معیط و عبدالله بن سعد بن ابی سرح گفتند

این جماعت اکثر قتله عثمان اند که در هنگام محاصره چند روز آب ازوی باز داشته بودند
صواب آنست که ما نیز درین زمان که قدرت و شوکت داریم بانتقام آن ایشان را بتشنگی عقوبت
نماییم عمرو عاص گفت ای معاویه دست ازین رای ناصواب باز دار که لشکر کشیدن
از دمشق بعزم خلافت و طلب خون مقتدای اهل ملت ست و نزاع بر سر آب باین امر هیچ
نسبتی ندارد و بهرحال آنکه بقهر و غلبه آب را از تو بستانند از سر آن بگذر باقی تو دانی و مقصد عمرو عاص
به دلایل معقول اقامت نمود که این حرکت موجب مزید دهشت و انفعال ست مفید نیفتاد و معاویه
ابا و امتناع را شعار خود ساخته گفت که این اول ظفریست که ما را میسر شده سوگند که نگذارم که آن
قوم یک شربت آب از فرات بخورند مگر آنکه بقهر و غلبه بستانند و بالطبع صعصعه مایوس و محروم
مراجعت نموده در خدمت امیرالمومنین صورت تمرد و امتناع معاویه معروض داشت آنحضرت
از استماع این خبر ملول و آزرده خاطر گشت و مقارن این حال مالک اشتر معروض امیرالمومنین گردانید
که بهای مشک آبی در میان مردم بسه درم رسیده و خلایق از تشنگی نزدیک بهلاکند
مامول آنکه رخصت فرمایی تا بزخم تیغ آبدار غرور و پندار از دماغ مخالفان خاکسار بیرون کنیم
و صحرای صفین را از خون ایشان جیحون گردانیم و اشعث بن قیس نیز امثال این سخنان بسمع امیرالمومنین
رسانید امیرالمومنین فرمود تا منادی در لشکر ندا کرد که امام بحق دستوری داد که اهل عراق با ارباب
شقاق مقاتله نموده ایشان را از سر آب دور کنند در کم از ساعتی زیاده از هزار مرد در ظل رایات
ایشان جمع آمده آن سرور سرپیکار دار با سپاهی بسیار بجانب آب متوجه گشتند تا قریب برود فرات
رسیده دلیر شتابان رسیدند و از هر گوشه ندا کردند که ای اهل طغیان از کنار آب برخاسته
خود را بساحل نجات رسانید ابو الاعور را انجا نعره زد که کاری چنین آسان نیست مالک با سواران
حمله کرده هشت نفر از سواران ایشان بر زمین انداخت و صفهای مخالفان را شکافته خود را بشط
فرات رسانیده بایستاد و فرمود تا پیادگان مشکهای پر آب کردند و بر کنار آتش
جنگ و پیکار اشتعال یافته از ضعف و انکسار بر جانب فرقه اشرار پدید آمده نایره قتال

بالا گرفته فوجی از اهل بغی و عناد بضرب تیغ آبدار حریق شده و گروهی از ارباب غیّ ستم و فساد
در رود فرات غریق گشتند و بقیه ایشان اول راه انهزام پیش گرفته نزد معاویه رفتند و بعد از
هزیمت مخالفان لشکر ظفر قرین بر کنار فرات بار را فارغ و خاطری آسوده فرود آمدند گویند
که بعد ازین حادثه عمرو عاص زبان ملامت و سرزنش او گشاده گفت اگر امروز امیرالمؤمنین
در قضیه آب با شما آن معامله پیش گیرد که ما با وی پیش گرفته بودیم چه است که حال
ما و تو چون شود معاویه گفت از گذاشته بگذر و بگوی که غالب ظن تو درین باب نسبت با علی
چیست عمرو گفت که از وی آن در وجود نیاید که از تو آمد و او بمکافات فعل ناپسندیده
تو اقدام ننماید و هیچکس را از خوردن آب منع نفرماید معاویه از کردار خویش پشیمان گشته
دوازده کس را بمعذرت نزد امیرالمؤمنین علی فرستاد تا از آنحضرت التماس نماید که در
باب تصرف آب مضایقه ننماید و چون ایشان بمعسکر همایون رسیدند و ادای رسالت
نمودند امیرالمؤمنین فرمود که بروید با معاویه بگوئید که من بمکافات فعل ناپسندیده تو اقدام نموده
هیچکس را از خوردن آب منع نکنم ایشان بمعسکر خود مراجعت نمودند و هر دو لشکر بقدر احتیاج
آب از فرات برداشته با یکدیگر اختلاط آغاز نهادند بعد ازین حضرت امیرالمؤمنین باز دیگر نزد
معاویه بن ابی سفیان رسولان فرستاد تا باقامت حجت او را در مقام بیعت آرند و در آن
حین صد و شصت هزار مرد مبارز در لشکرگاه وی مجتمع بودند و ایشان هرچند نصیحت کردند
مفید نیفتاد چه بکثرت جنود مستوفی و مستظهر بود ذکر مایوس گشتن [illegible]
[illegible] و مقاتله برای صواب نگاری ارباب فطنت و اصحاب بصیرت مخفی نماند که ارباب
اخبار رحمهم الله تعالی در تبیین حرب صفین و تفصیل مقاتله معاویه و امیرالمؤمنین کتب و رسایل ساخته
و مجلدات پرداخته اند و در روایات و اقاویل ایشان اختلاف بسیار واقع شده اگر مجموع
حکایات مرویه مختلفه رقم زده کلک بیان گردد و تحمل که از مقصود باز مانیم و چون کلام
ابوحنیفه دینوری [illegible] مختصر نزد اعتماد مورخین برین است و بیشتر است بعد ازین کیفیت

قلم عنان عزیمت بر ترجمه تاریخ وی معطوف داشته اکثر حکایاتش نقل خواهد افتاد
و در روایت ابوحنیفه دینوری در باب وقایع صفین آنست که در مدت سه ماه که عبارت
از ربیع الاول و ربیع الثانی سنه ست وثلثین هجری باشد رسل و رسایل میان امیرالمؤمنین علی علیه
الرضوان و معاویه بن ابی سفیان متواتر و متعاقب بود اما صورت صلح بهیچگونه روی ننمود و در آن اوان
هشتاد و پنج نوبت طبقات هر دو لشکر و پردلان هر دو سپاه بعزم رزم در برابر یکدیگر
صف کشیدند و در سرکرت زمان وانام و حفاظ کلام پای در میدان نهاده حرارت غضب فریقین را
بزلال نصیحت تسکین داده نگذاشتند که هیچکس دست به تیر و کمان و سیف و سنان برد و چون
شهر جمادی الاول منقضی شد حضرت امیرالمؤمنین تعبیه لشکر ظفر قرین اهتمام و التفات
نموده بمعاویه پیغام داد که فردا روز مصاف است باید که مهیا و آماده باشی و معاویه نیز فرمان
داد تا اهل شام مستعد کارزار از نصف جمادی الآخر تا غره رجب هر روز فوج فوج تیغ جلادت
آخته و رایت مخالفت افراخته شراب ناخوشگوار مرگ بر هم می‌پیمودند و چون هلال رجب
رخ نمود هر دو گروه دست از محاربه باز داشتند چه در آن شهر که از ماه‌های حرام است
در جاهلیت و اسلام عرب و شهری و وضیع و شریف سر موی یکدیگر نمی‌شکستند ابوحنیفه دینوری
گوید از غره رجب تا سلخ ماه محرم هر دو لشکر در برابر هم نشسته بودند که هیچ جرحی و بین الفریقین
واقع نشد و رسل و رسایل درین مدت جهت مصالحه بین الفریقین امتداد یافت و بعد از آنکه از
مصالحه مایوس گشتند در سلخ ماه محرم عند غروب الشمس امیرالمؤمنین علی رضی نخعی نزد معاویه
فرستاده پیغام داد که ما عنان از جنگ باز کشیدیم تا شهر حرام بگذشت و درین مدت
نهج السلوک راه راست و طریق صواب دلالت کردیم تا مگر مهم مصالحه انجامد فایده نداد پس باید که
فردا جهت حرب آماده و مهیا باشی و بالجمله در شب اول صفر از جانبین تجهیز و ترتیب لشکر قیام
نموده علی التعارف میمنه و میسره را آراستند و هر دو صاحب عسکر هر فریقی را از سپاه
بسرداری سپردند چنانچه حضرت امیرالمؤمنین رض عمار یاسر را بر جمیع سواران سپهدار گردانید

و بر مجموع پیادها عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی را سالار گردانید میمنه اشعث بن قیس را کرامت
و میسره را بعبدالله بن عباس تفویض فرمود و لوای عظیم را بهاشم بن عتبة بن ابی وقاص تسلیم
فرمود اسامی باقی امیر المؤمنین ابنت سلیمان بن صرد الخزاعی و ابوایوب انصاری و ابو الهیثم
بن التیهان و مالک اشتر النخعی و عدی بن حاتم طائی فرمان داد که هر قبیله که در تحت ضبط و حکم
امیری از امرا باشد و معاویه نیز فرمان داد تا هر امیری تعبیه خود را تعبیه سپاه پرداخته جناح
سواران قول عبدالله بن عمرو عاص سپرد رضا اصغا نماید و فرمان داد که جمیع پیادگان از صواب
دید مسلم بن عقبه تجاوز و جایز ندارند و عبدالله بن الخطاب را بر میمنه بداشت و بر میسره حبیب
بن مسلمه را گماشت و رایت عظمی را بعبدالرحمن خالد ولید تفویض نمود و هر قبیله را فرمان داد
تا در ظل رایت سرداری که نامزد او گشته قرار گیرند چون از ترتیب عسکرین فراغت دست
داد و هر دو فریق صفها راست کرده در برابر هم مسلح بایستادند و فرقه تا چشمه رفته با خیمه
هر یکی در تحت رایت خویش توقف نمود. زبان گفتار دست از کردار باز داشته بودند
روز اول ناگاه شخصی مسمی به عمل بن اثال از سپاه ظفرمآل قدم در میدان نهاده مبارز طلبید
و از صف لشکر شام اثال در برابر پسر خویش آمد. دست جلادت از آستین محاربه بیرون
آورده. چون هر دو مبارز زره پوش بودند یکدیگر را نشناختند و چون باستعمال سیف
کار هیچ یک از پیش نرفت اثال کمربند پسر خود عمل گرفته زور کرد و از زین بر زمین افتاده اثال
نیز از پشت اسب در گشت و مغفر خود را از سر دور گشته همدیگر را بشناختند
و دست تعرض از دامن یکدیگر کوتاه کردند آن یک بسپاه امیرالمؤمنین علی رضی و این یک بلشکر معاویه
معاودت نمودند مردم نیز متفرق شدند. هر یک بمنازل خود فرود آمدند و در این روز غیر
ازین واقعه صورتی دیگر روی نمود روز دویم که خورشید خنجر گذار سپاه شب تار منهزم
ساخت هر دو لشکر به صفوف قیام نمودند. در مقابل هم آمدند و از جانب معاویه عتبة بن ابی
سفیان کمر جمعیت بسته روی بمیدان نهاد و زبان بلاف و گزاف گشاده جعده بن ابی

و بسر القرشی را بمبارزه طلب داشت و جعده نیز از صف خود بیرون آمده چون نزدیک با در رسید
آتش پیکار برافروختند و آن دو مرد دلاور هر چند با یکدیگر در کارزار جنگ تحصیل نام و ننگ سعی و کوشش
نمودند. ما از دکان و ند دست هیچ یک بدامن مقصود نرسید عاقبت عتبه از تیغ زبان جعده را
آزرده خاطر و غضبناک بازگشتند و در همان ساعت هر یک با فوجی از دلیران صف
شکن متوجه یکدیگر شدند و نظارگیان معرکه نظر خویش بر ایشان مصروف گردانیده مترصد بودند که مهم
بکجا منجر شود آخر الامر جعده عتبه را منهزم ساخته لوای شجاعت و مردانگی بقبه جوزا برافراشت و بمعسکر
خویش معاودت نمود روز سیوم از جنگ چون لشکرها در برابر یکدیگر صف زده بایستادند
یکی از سپاه معاویه ندا کرد که ای اهل عراق اویس قرنی در میان شماست جواب دادند که بلی گفت
من از رسول الله صلی الله علیه واله وسلم شنیده ام که فرمود که اویس قرنی بهترین تابعین است این گفت
و از سپاه شام بیرون آمده باصحاب امیر المؤمنین علی پیوست بعد از این حریث مولی معاویه که دلیری
بی باک و مشهوری سهمناک بود بر مرکب خاصه خویش سوار شده و جبه او را در بر کرده در میدان
طلبت آمده غبار فتنه برانگیخت و امیر المؤمنین را بمبارزت خواند آنحضرت متوجه حریث
گشته چنان شمشیر زد قلق و اضطراب نمود. عبد الله بن سعد را طلب داشت و وعده امارت
و حکومت ولایت داده تا بمحاربه امیر المؤمنین گرایند و این سود بمهر سکوت بر لب نهاده جواب نداد
عمرو عاص گفت الله الله ای عبد الله بن عامر بر خود روا مدار لاجرم عبد الله راضی گشته معاویه اسب
و اثواب خویش بوی ارزانی داشته گفت بمحاربه علی تعجیل نمای ابن سعد روی بمعسکر نهاده چون
نزدیک امیر المؤمنین رسید آنحضرت شمشیری بوی حواله کرد فریاد بر کشید که ای امیر المؤمنین من
معاویه نیستم و او یکره جامهای خود بمن پوشانیده نزد تو فرستاده است امیر فرمود باز گرد
ابن سعد باز گشته پیش معاویه آمد و او را بانواع عتاب معاتب ساخته ابن سعد گفت
بلی ابن سعد گفت من هم دوست میدارم و مرا بولایتی که وعده ما و احتیاجی نیست الکاه
معاویه باستصواب عمرو عاص بسر بن ارطات را بجنگ شیر یزدان فرستاد و خصم چون نزدیک

امیر المؤمنین علی رسید آنحضرت تیغی بر روی زد اما کارگر نیامد این معنی موجب غضب شاه ولایت پناه
گشته دست مبارک خود فراز کرده بسر را از پشت زین ربوده بر زمین افکند و زیاده از این
تعرض باو نرسانید عباس بن ربیعه گفت ای امیر المؤمنین چرا باتمام کار او نپرداختی فرمود که در
اجل او تاخیری هست ای عباس اگر زنده مانی معلوم تو گردد که دیگر با اهل بیت من چه کار میکند و بعد از مراجعت
بسر مبارزان شام از جنگ امیر المؤمنین علی مرتضی احتراز و اجتناب واجب و لازم شمردند و از جای
خود نجنبیدند لاجرم آنحضرت عنان عزیمت بجانب قلب سپاه منعطف گردانیده در جانب
خویش بایستاد و بعد از معاودت جناب ولایتمآب مبارزان دیگر آن روز تا شب حرب کردند
روز چهارم ابوحنیفه دینوری گوید که روز چهارم که هر دو فریق صفها مقابل یکدیگر آراستند عمار یاسر
با فوجی از مبارزان عراق روی بمیدان اهل شقاق نهاد و عمرو عاص با فوجی از دلاوران شام در برابر آمدند
و با عمرو لوائی بود که رنگ آن از شعار و علامات ایشان نشان میداد مردم گفتند که این لوائیست
که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم برای وی بسته است حضرت امیر المؤمنین فرمود که حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نوبتی عقد این لوا کرده باصحاب فرمود که کیست از شما که حق علم را بگیرد عمرو عاص
گفت یا رسول این توجه بمن آنحضرت بزبان معجزه گذار انید که حق این لوا آنست که با هیچکس از کافران نگریزد
و با مسلمی نجنگد با کافران رفته از ایشان بگریخت و امروز در برابر مسلمانان آمده محاربه می‌نماید
بالجمله در آن روز عمار یاسر و عمرو عاص با هم محاربه نمودند تا آفتاب غروب کرد و هیچ یک بر دیگری
غالب نیامد روز پنجم که فریقین صفهای آراستند احمر نامی مولی معاویة بن ابی سفیان که از
شجعان نامدار بود بمیدان فریاد برآورد که بغیر از علی بن ابی طالب کسی را بمبارزت نخواهم لاجرم امیر المؤمنین
حیدر کرار عنان عزیمت بجانب آن مدبر بی وقار معطوف گردانیده بعد از ستیز دست در بازوی
او زد گرفته چنان از پشت زین برداشته بر زمین زد که مجموع اعضای آن نابکار در هم شکست
و جان ناپاک بمالک سپرد و بعد از آن کریب بن ابرهه از آل ذی یزن که بسیار مهیب و قوی
هیکل بود بمیدان آمده امیر المؤمنین را بمبارزت خواند گویند چندان قوت داشت که نقش درهم بمالیدن

سرانگشت ندامت بدندان گزید و ناگاه از جانب امیرالمؤمنین مرتفع بن الوضاح در برابر آمده نام و نسب
خویش بر زبان آورد کریب گفت تو کفو کریمی و باهم درآویخت مرتفع بقتل آمد و بعد از آن حارث
شیبانی که صایم الدهر بود در مقابل آن مدبر برآمده او نیز بر دست او کشته شد و بعد از آن عبد الله
بن عدی الحارثی در مقابل کریب رفت و با یکدیگر ستیز کرده آخر الامر عبد الله نیز زخمی گران یافته
بسرای عقبی شتافت امیرالمؤمنین از مصیبت یاران تافته گشت و دانست که سران بدکردار را ضرب
تحریک ذوالفقار القطاع نیامد بمیدان راند و کریب را نصیحت کرده تا براه راست آید کریب
گفت این شمشیر که در دست دارم مانند تو بسیار از پای درآوردم و بعد از این گفتار آن بدکردار
شمشیر کشیده بر امیرالمؤمنین حمله کرد و آنحضرت تیغ او را رد کرده شمشیر بر فرق آن غرق گشته
بحر ضلالت زد آن سرگشته تیه شقاوت فرود آمد چنانچه نعل بوس زمین رسید و از ضرب
ذوالفقار حیدر کرار غلغله در سر دورها آواز تحسین باوج علیین رسید و بعد از کشته شدن
کریب عقرب امیرالمؤمنین بجای خود معاودت نمود و محمد حنیفه را فرمود که لحظه در معرکه رفته قرار گیر که ما
خون کریب خواهد آمد و آن ولد رشید بالبشارت ولد حمید خویش ثبات قدم نمودی از ابنا
اعمام کریب متوجه محمد حنیف گشت و چون نزدیک رسید پرسید سواری که پسر عم مرا بقتل
رسانید کجا رفت محمد حنیف گفت اینک من بجانب او بیتاب دلم خصم در غضب رفته
بر وی حمله کرد و باهم درآویخته آخر الامر محمد حنیف آواز پشت زین بر زمین انداخت آنگاه دیگری
برابر محمد آمد فی الحال بیار خود ملحق گشت و یک یک از مخالفان بر ضرب او اقدام نمودند تا هفت
تن از مبارزان براه عدم شتافتند و بعد از آن جوانی از صف خویش بیرون آمده با محمد حنیف
ساعتی کر و فر نمود عاقبت از زخم تیغ شاهزاده جان نبرد روز ششم عبد الرحمن بن خالد ولید
از صف خویش بیرون آمده مبارز خواست و مالک اشتر متصدی محاربه او شد شمشیری بر خود او
زد و مغفرش بشکافت و تیغ بسر عبد الرحمن رسید و عبد الرحمن بازگشت معاویه گفت که دیگر
ما را طاقت و قوت نماند که خون امیرالمؤمنین عثمان طلب کنم عمرو گفت زود از جنگ ملول شدی

وازین قدر جراحت که در وقت بازی بود کار به رسد تنگدل شدی صبر کن و ثابت قدم باش
کان الله مع الصابرین عبدالرحمن جواب داد که تو از سر فراغبال بر مسند حکومت نشسته نظاره
میکنی و نبرد و تحمل نصیب ماست اگر این سخنان از سر صدق و اخلاص میگوئی سلاح بر گیر و قدم در
میدان معاویه از قول عبدالرحمن بخندید و جوشن پوشید و مغفر بر سر نهاد و روی بصف لشکر امیر
المومنین علی نهاد و کنایه و تعریض مبارز خواست سعد بن قیس الهمدانی از صف لشکر منصور رایات
ربانی بیرون خرامید و چون دانست که حریف او معاویه است بر فور اسب برانگیخته نیزه بگردانید
بروی حمله کرد معاویه چون دید که او مرد نبرد و سعد نیست عنان عزیمت بجانب لشکر خویش
منعطف گردانید بتعجیل هر چه تمامتر بدر خیمه خویش رسید فرود آمد و از خوفی که بروی استیلا
یافته بود میلرزید و بعد از معاویه مالک اشتر بمیدان آمد مبارز خواست عبیدالله بن عمر خطاب اراده
مبارزت او کرد چون نزدیک وی رسید پرسید که نام تو چیست اشتر گفت
مرا مالک بن الحارث گویند گفت ای عم اگر میدانستم که تو مالکی بجنگ نمی آمدم اکنون رخصت
تو باز میگردم مالک گفت از آن میندیشی که مردم گویند که پسر عمر خطاب از معرکه روی گردان شد
عبیدالله جواب داد که مرا جان بکار است و سخن مردم در امثال این قضایا زیاده مدخلی ندارد مالک اشتر
گفت چون رای تو چنین است بسلامت مراجعت نمای عبیدالله حیات خویش غنیمت شمرده
بازگشت و معاویه گفت که ای پسر عمر این همه بیم و هراس از چه واقع شده که در مردی میان تو
و اشتر فرقی نیست عبیدالله گفت تو چرا بجنگ او نمیروی معاویه جواب داد که من بحرب کسی
رفتم که کم از وی نبود یعنی سعد بن قیس همدانی عبیدالله گفت راست میگوئی از آن بود که چون نزدیک
او رسیدی از وی گریختی چنانچه روباه از شیر گریزد و معاویه گفت اگر گوئی با علی بن ابی طالب در میدان
روم بخدا سوگند که از وی روی بگردانم و در اثنای این کلمات آواز حضرت امیرالمومنین بگوش
معاویه رسید که ای پسر هند دست از خون مسلمانان کوتاه کن و لحظه پیش من آی تا درین
معرکه نبرد مردانگی نمائیم اگر تو غالب آئی عالم در تحت تصرف تو آید اگر حضرت احدیت مرا نصرت

هل البصرت دیده مردم ازین تیغ شقشقت خلاص نمودند و چون معاویه دانست که مطلوب علی مرتضی است
مهر سکوت بر لب نهاد عبدالله گفت ای معاویه سرگشته را گرداب باشد من ازین تغافل ینمائی و شنو
که امیرالمؤمنین چه میگوید اگر تو یکی از شجعان و خلف صدق ابوسفیان بمیدان رو تا ملاحظه کنیم و آثار شجاعت
و مبارزت تو مشاهده کنیم عبدالله هر چند ازین نمط سخنان گفت معاویه هیچ بالبی از هم نگشاد
و جوابی نداد و امیرالمؤمنین چند نوبت این حدیث مکرر ساخته در میدان جولان نمود و چون دانست
که معاویه مرتکب جنگ او نخواهد گشت عنان عزیمت بجانب لشکر او منعطف گردانید و صفها را
برهم زد از میمنه بطرف میسره تاخته مبارزی چند بر زمین انداخت و از میسره خصم باز گشت
و در قلب لشکر خویش قرار گرفت چون عبدالله دید که معاویه از شجاعت و جلادت حیدر کرار
صاحب ذوالفقار بغایت متأثر و متحیر است با او گفت که ما ترا شجاع و دلیرتر ازین گمان
داشتیم از پیش سعد بکر بختی و بعد از آن لاف زدی که اگر علی ابن ابی طالب در مقابل من آید دست
در کمر او زنم و چون علی ترا بمبارزت دعوت کرد لرزه بر اعضای تو افتاده رنگ رویت متغیر
شده ندانم تا این مهم را چگونه از پیش خواهی برد معاویه از سخن عبدالله در خشم شده با عمرو عاص
خطاب کرد که میشنوی که این پسر زاده خطاب چه نوع سخنان در روی ما میگوید عمرو گفت راست میگوید
نیکو نباشد که پسر ابی طالب در میدان آمده ترا بمبارزت دعوت کند و تو خود را معاف و معذور
داری معاویه گفت ای عمرو مگر هوس خلافت داری که این نوع کلمات بر زبان می آری
و محاربه علی را در نظر من می آری چه من هیچکس را ندیدم که در برابر او آمده باشد و بجان خلاص یافته
عمرو گفت طمع خلافت ندارم ولیکن عار و عیب تمام است که ابن عمر در میدان آید و تو تغافل
و تجاهل نموده از محل خویش قدم پیش ننهی و یقین بشناس که این کار مستلزم عیب عظیم بود معاویه
اعراض نموده خود را با مری دیگر مشغول گردانید و مقارن این حال امیرالمؤمنین علی عباس خود را
بامری دیگر مشغول گردانیده لا تغیر داده بشکر دار قدم در معرکه نهاده مبارز خواست عمرو عاص از سر
نادانی قدمی چند پیش نهاده و رجزی بر زبان راند مضمون آنکه ای کشندگان عثمان با ستمها جنگ

کنم و اعضاء شما را به تیغ و شمشیر خون ریز ریزه کنم اگرچه علی بن ابی طالب در میان شما باشد حضرت امیر المؤمنین از
غیرت عمرو بشنید و بکر ریسمان قافیه بر زبان فصاحت بیان آورد عمرو عاص چون دانست که جواب شنیده
خبر کسب باز گشته تازیانه بر اسب زد امیر المؤمنین تعجیل تمام از عقب او شتافته نیزه بر وی حواله کرد و سنان
نیزه بر دامن زره عمرو آمد و از اسب جدا گشت و بر قفا افتاد و سر دو پای خود را در هوا کرد چون وی از ار و بار
نداشت عورتش برهنه شد چون نظر امیر المؤمنین بر عورت وی افتاد روی بگردانید و گفت یا ابن النابغه
برو که آزاد کرده عورت خودی در مدت عمر خویش و چون عمرو عاص از اجل خلاص یافته پیش معاویه رفت روی
او زرد معاویه گفت ای عمرو بکشف عورت و کون برهنه کردن از شمشیر خلاص یافتی مگر تو وظیفه آنکه مدت
الحیات شکر عورت خود قیام نمایی و عزیز بزرگ داری ای عمرو این چه فضیحت بود که بالنفس خود کردی
عمرو گفت ای معاویه چند گویی اگر تو بجای من بودی علی مرتضی تو را روزگار تو می آورد در آن ساعت
که ترا میان زرت خوانده دیدم که رنگ روی تست زرد گشته ترا مجال حرکت نمانده بود و تو چنان شجاع نیستی
که با من بحرب و استهزا کنی و مهم من بیش از این نیست که چون خصم را زبردست یافتم از پیش او بگریختم معاویه
خنده کنان گفت فرار از پیش شخصی که علی مرتضی ست عیب و عار نیست چه من از رسول صلعم شنیده ام که
فرمود ای علی من و تو از یک طینت آمده‌ایم رفعت درجه او بدین مرتبه ست لیکن پای خود برداشتن و عورت
برهنه نمودن فضیحت و رسوایی عظیم ست عمرو گفت واقعه که این سخنان تو صعب‌تر از زخم شمشیر ست اگر
من در خانه خویش می‌نشستم و نزد تو نمی آمدم و دین بدنیا نمی فروختم از تو امثال این سخنان نمی شنیدم
و چون حال رفعت و کمال مرتبه علی مرتضی میدانی و می بینی این همه گفت و شنید بچکار آید و چشمه آفتاب
بگل اندرون کجا شاید هیچ بهتر از آن نمی نماید که ترک طمع گیری و راه راست پیش گرفته این باطل
نزاع را در هم نوردی و در بیعت او درآیی و الا مرا زحمت مدهی روز هفتم نقله اخبار آورده‌اند
ایام صفین عرار از صف خویش بیرون آمد و بین الصفین بایستاد و رجز خواندن آغاز کرده بحلاوت خوش
مبارز میکرد دو را شکار کرد و فرجام عرار بر عیاش بن ابی ربیعه هاشمی افتاد و عرار از وی پرسید
که تو چه کسی عیاش نام و نسب خویش بیان کرده عرار گفت هیچ میل آن داری که ساعتی درین میدان با هم

مطالعه چه کنیم عباس گفت بشرط آنکه از اسبان فرود آئیم که پیاده را سلامتی کمتر بود عرار گفت این کار را
سهلست آنگاه هر دو از مرکب فرود آمده شمشیرها در یکدیگر بستند و هر دو لشکر جمع چشم بازداشته
بنظاره ایشان مشغول شدند و از متانت خودشان ضرب شمشیر هیچ یک از ان دو مرد در زخم آزمائی
نمی رسید و دو رانشان از مضاربت چشم عباس بر موضعی از زره عرار افتاد که تنک تر بود فرصت
نگاه داشته بهر دو دست شمشیری بران محل فرود آورد و عرار را از رو ترکردانیده بقتل آورد و از این
ضرب آواز تحسین دولتخواهان امیرالمومنین با وج علیین رسانیده تکبیر گفتند و سپاه معاویه خجل
ماندند و کین کشیدند امیرالمومنین عباس را طلبید و عتاب فرمود که چرا بی رخصت من بر حرب اقدام
نمودی عباس گفت چون چشم خصم بر من افتاد و مرا برزم دعوت کرد اگر در برابر او نمی رفتم حمل
بر بیدلی و جبن میکردند و چون عرار کشته شد معاویه گفت هر که عباس را بقتل رساند ورا از
مال و متاع دنیوی توانگر گردانم دو مرد از بنی لخم نوعی معاویه رسانیدند که اگر فرمائی با این خدمت
قیام نمائیم معاویه رخصت داد ان دو شخص از دنیا فریفته گشته نزد عباس آمده او را بمحاربه دعوت
کردند عباس صورت حادثه را معروض امیرالمومنین کردانیده آنحضرت فرمود ای عباس از
اسب فرود آی و جوشن بیرون کن او بفرموده عمل نموده امیرالمومنین جوشن او را پوشیده بر اسب
وی سوار شده و زره خود را بوی داده فرمود تا در هنگام کار بیرون قرار گیرد حضرت امیر نزد لخمیان آمد ایشان
تصور آنکه او عباس است یکی از ان دو لخمی بر آنحضرت تاخت شاه ولایت پناه و شیر بیشه شجاعت
علی مرتضی بر میان او شمشیری زد چنانکه بدو نیم شد راوی گوید که از سرعت زخم و حدت شمشیر
حضرت از اسب نیفتاد چنانچه نظارکیان تصور کردند که ان حمله خطا افتاد و چون اسب در تک و پوی
آمد هر دو نصف آن پلید از هم جدا گشته دوست و دشمن بر دست و بازوی زننده آفرین
کردند و آن مرد دیگر با سیه زر و مال در برابر امیرالمومنین نصرت مآل آمده پایمال حوادث گشته بعقب
یار خود شتافت بالجمله بعد از کشته شدن لخمیان هر دو سپاه از سر صبر با دل قتال اشتغال نمودند
و از طرفین خلقی نامعدود بقتل آمدند تا بغروب آفتاب آرام گرفتند ذکر بعضی سوانح شبها لیلة الهریر

علی در صحرای صفین علمای بخاری و سیر رحمهم الله گفته اند که روزی از مبارزان شام شخصی بود نام او عثمان
بن وائل الحمیری که او برادرش سرآمد روزگار خود بودند در روز جنگ هر یک از ایشان بر صد سوار نامدار
حمله داشتند بمیدان آمده مبارز خواست عباس بن ربیعه از جای خود حرکت کرده با وی در آویخت
عاقبت الامر یک ضرب شمشیر سر عثمان را از بدن جدا ساخت بعد از او برادرش حمزه آهنگ محاربه با عباس
داد امیرالمؤمنین علی سلاح او را پوشیده در برابر حمزه رفت و بضرب ذوالفقار و ران او را با دوش
آواز بدن جدا کرد و اینجا خلق متصور آنکه قاتل حمزه عباس است از وی حسابها بر گرفتند و بعد از آن عمرو
بن عاص الجهنی که از دلیران دوران بود در مقابل امیرالمؤمنین علی مرتضی آمده نیزه بازی و شمشیر بازی مشغول گشت
آن حضرت فرمود که امروز مضاربه مطلوب است نه ملاعبت ازین سخن عرق حمیت عمرو بجنبش آمده بر شاه ولایت
پناه حمله کرد امیرالمؤمنین حیدر کرار ذوالفقار رخشان بر میان عمرو زد که نصف وی بر زمین افتاد و نصف بر زین
وی بر زمین نماند چون این صورت مشاهده عمرو عاص گشت گفت بخدا سوگند که این زخم بجز زخم علی نیست
معاویه انکار نمود عمرو گفت اگر سخن باور نداری لشکریان را بگوی که تا یکبار حمله کنند اگر روی بگردانند بدانکه علی
است و الا معاویه فرمان داد تا یکبار حمله کردند حضرت امیرالمؤمنین قدمی از موضع خویش بر نداشت تا
لشکریان بدو رسیدند آنحضرت بازوی جلادت گشاده بیست و سه کس را از مخالفان
بر زمین انداخت تا لشکر منهزم گشته ملتجی بلشکرگاه خود معاودت نمودند امیرالمؤمنین نیز بمعسکر خود معاودت
نمود بعد از آن مالک اشتر بمیدان آمده معاویه را بمحاربه دعوت کرده معاویه جواب داد که تو کفو من نیستی
و بعوض خود جندب بن ابی ربیعه که دختر معاویه را خطبه نموده بود بمحاربه مالک اشتر فرستاد و جندب
بهوس دامادی در برابر مالک اشتر آمده نیزه بر آورده بر مالک اشتر حمله آورد و مالک نیزه او را زیر
بغل بگرفت جندب هر چند زور کرد و سعی نمود که نیزه را از زیر بغل اشتر بکشد میسر نشد آنگاه اشتر رمح
جندب به تیغ تیز دو نیم ساخت و خصم را جای ستیز نماند روی بگریز نهاد و مالک در عقب وی رانده
بیک ضرب کار جندب را تمام رسانید و بر دلیران شام تاخته ایشان از پیش مالک رفتند
و مالک اشتر نزدیک بمعاویه رسید خواست که عالم را از خطر کار او فارغ نموده مسلمانان را از شر فتنه

اخلاص ساز و ناگاه مردی از بنی مذحج خود را بر معاویه ساخت و معاویه فرصت غنیمت شمرده
جان بسلامت بیرون برد. ذکر واقعه روز دیگر روز دیگر که صفوف آراسته گشتند از لشکر شام
شخصی موسوم بطارق بن عبدالرحمن بمیدان آمد و مبارز خواست از سپاه امیرالمؤمنین مومن بن عبد المرادی
بجنگ خصم شتافته با هم بنیاد محاربه کردند و عاقبت مومن بتقدیر مالک الملک بشهادت
رسید و آن شیر دل شامی سر مومن را از تن جدا کرد و رویش بر خاک نهاد و عورتش برهنه ساخت
و جولان نمود و مبارز خواست مسلم بن عبد ربه الازدی از صف لشکر نصرت اثر بیرون خرامید و
با طارق مطاعنه آغاز نهاد و آخر الامر مسلم نیز از عقب مومن روان گشت و آن فاسق با مسلم نیز همان
معامله که با مومن کرده بود پیش نمود بعد از آن پهلوان دیگر بمیدان آمد با او در مقام قتال و جدال آمد و نیز
بشهادت فایز شده و آن مدبر زبان بلاف و گزاف گشاده باز مبارز خواست که از
سپاه نصرت پناه او را غره کشف عورت زیاده بازگشته شده بود و دامن حمیه گرفته هیچکس
بمبارزت او رغبت نمود و چون امیرالمؤمنین برین حال اطلاع یافت تغییر لباس کرده در میدان
رفت و طارق عبدالرحمن بر شاه مردان حمله آورد و حضرت امیر شمشیری بر دوش او چنان فرود
آورد که نصف بدنش از نصف دیگر جدا ساخت و از اسب فرود آمده سر او را از مرکب بدن
جدا کرده و بر خاک نهاد و بعد هفت مبارز دیگر از شامیان در عقب او بقتال آنحضرت مبادرت نمودند
و یکدیگر را [illegible] با خود شدند مخالفان که صورت حال برین منوال دیدند از بیم جان پا را گسستند
که قدم پیشتر ننهند. ذکر قتل عبدالله بن عمر خطاب آورده اند که روز دیگر عبدالله بن عمر خطاب با فوجی
از سواران پرخاشجوی و دلیران مبارزخوی آهنگ رزم نامداران عراق که شهره آفاق بودند کرده قدم
در معرکه نهاد. مالک اشتر با طایفه که میدان رزم را بر مجلس بزم ترجیح میکردند روی بوی آورده نایره
قتال اشتعال یافته و مالک فرمان داد تا شیران صف شکن روی بدلیران مردم افکن نهادند و فریقین
چندان کوشش و کشش نمودند که بهرام خونریز با وجود بیرحمی بر ایشان ترحم نمود و عبدالله بن عمر
خطاب با فوجی از شامیان خود در آن معرکه داد مردی و مردانگی میداد تا در اثنا کر و فر مبارزی

نیزه بر عبید الله زده بر مقتل او آمد و از اسب درگشته جان بقابض ارواح سپرد و عاقبة الامر مالک اشتر غلبه کرده جمعی
سپرده فوجی منهزم بمعسکر خویش بازگشتند روز دیگر آورده اند که چون روز دیگر خسرو رومی شعار از برای
دفع صولت سپاه زنگیان تیغ کین از نیام بیرون کشید ذو الکلاع حمیری با چهار هزار سوار شمشیرزن
نیزه گذار که با هم عهد کرده بودند که از معرکه فرار ننمایند دست بقتال و جدال برآورده بر بنی ربیعه که در ظل رایت
نصرت آیت عبد الله بن عباس مجتمع بودند حمله کردند و بنی ربیعه نزول بمرگ نهاده بقدم ستیز و آویز پیش آمدند
و بزخم تیغ و خنجر سر یکدیگر را از بدن جدا میکردند و کرده گاه یکدیگر میشکافتند تا جمعی کثیر و جمعی غفیر بجانب
جنت و سعیر رسیدند ذکر مقاتل عمار یاسر در بعضی از تواریخ مسطور است که در روز بیست و ششم
از حرب صفین فریقین قبل از طلوع آفتاب بقتال و جدال اشتغال نمودند چون آسیاء مقاتله در گردش آمد عمار
یاسر عزم رزم تصمیم نموده حضرت شاه ولایت او را منع فرمود عمار گفت یا امیر بخدا سوگند که مرا مانع
مشو الحال عنان عزیمت بجانب مخالفان منعطف گردانیده حملات متواتر کرده در اثنای این حال حارث
برادر ذو الکلاع حمیری در مقابل وی آمده مقاتله آغاز نهاد و عمار بیک ضربت مهم او را باتمام رسانید و چون
حرارت و عطش بر وی استیلا یافت آب طلبید قدحی ضیاح آوردند و ضیاح شیر را گویند که با آب
آمیخته باشد و عمار در آن قدح نظر کرده تکبیر گفت و مقداری شیر از آن آشامید و بر زبان خجسته بیان
گذرانید که رسول صلعم مرا خبر داده که ای عمار قاتل تو از فئه باغیه باشند و علامت قتل تو آن باشد که چون آب
خواهی قدحی ضیاح بخش تو آرند و من حالا بیقین دانستم که آخر ایام عمر منست چون عمار از گفتن این کلمات
فارغ گشت تازیانه بر اسپ زده بار دیگر در میدان درآمده قتالی شدید آغاز نهاد و علی التعاقب
والتوالی حملها میکرد و در رجزها میگفت تا جماعتی از شیردلان شام بگرد او درآمدند و شخصی مکنی بابو العادیه زخمی
بر تهیگاه او زده از آن زخم بیتاب و توان شد بصف خویش مراجعت نموده جان شیرین نثار جانان
کرده بعالم بقا خرامید و امیر المؤمنین بر این حال اطلاع یافته بر بالین عمار آمده و سر او را بر زانوی مبارک خود
نهاده بر عمار نماز جنازه گذارده و بدست مبارک خویش او را مدفون گردانید و در بعضی از تواریخ مسطور است
که چون عمار یاسر شهید شد عمرو عاص بمعاویه گفت که مردم با عمار را کشتند معاویه گفت از این چه باک

عمر گفت مگر نشنیده که مصطفی صلعم در شان او فرموده تقتلک الفئة الباغیة معاویه جواب داد که بحقیقت
کسان ما او را نکشته بلکه عمار را آنکس کشته که او را بجنگ آورده یعنی علی ابن ابی طالب عبدالله بن
عمرو در جواب معاویه گفت برین تقدیر امیر حمزه را مصطفی کشته باشد نعوذ باشد چه آنحضرت او را بجنگ
اعدا آورده بود ذکر جنگ مغلوبه در میان فریقین و نمودن نامه فرستادن معاویه با امیرالمومنین در [illegible]
[illegible] ت در بعضی از کتب سیر و آثار علمای مغاربی و اخبار صفین آورده اند که در آخر ایام حرب
صفین روزی امیرالمومنین علی رض بر فرس رسول صلعم که نام او ریح بود سوار شد عمامه آنحضرت بر سر بسته
و درع آنحضرت را در بر کرده تازیانه او را که مسمی بمسبوق بود بدست گرفت و با مالک
اشتر گفت یا مالک رایتی از حضرت رسالت صلعم با من است که در اول ظهور اسلام بان قتال فرموده
و تا غایت او را بیرون نیاورده ام امروز زیر آن علم مجادله خواهم نمود و انسرور در وقت وفات
با من گفت که ای علی تو با ناکثین و قاسطین و مارقین حرب خواهی کرد چه رنجها که از اهل شام بتو خواهد رسید
پوشیده نماند که ناکثین از طلحه و زبیر که در نقض بیعت کوشیده اند تعبیر کرده اند که مراد از قاسطین اهل
و عناد اند یعنی اصحاب او و مارقین عبارتست از خوارج که شمه از احوال ایشان درین اوراق ثبت
کرده شد خواهد یافت ان شاء الله تعالی و چون امیرالمومنین علی رض ازین کلمات فارغ گشت فرمود
تا ندا کردند که هرکه داعیه دارد که نفس خود را در رضای خدای عز و جل ایثار کند باید که مستعد
کارزار شود و این ندا بگوش سپاه نصرت پناه رسید طبقی کثیر جمع آمدند و امیرالمومنین علی رض لوای
رسول صلعم بیرون آورد و چون چشم صحابه عظام بران افتاد و خود را از گریه نتوانستند که نگاه دارند
و بزیارت آن اقدام نمودند و بعد از آن امیرالمومنین علی فرمان داد تا هرکه قبیله که در برابر ایشان بود
حمله کردند و در آن زمان معاویه بر منبر بر آمده بود و خلق را بر حرب تحریص مینمود و قریب دوازده
هزار کس و در گرد او صف زده ایستاده بودند امیرالمومنین علی کرم الله وجهه ذوالفقار را از نیام
بیرون آورد و فرسان و شجعان آفاق در عقب آن طیفه باستحقاق روان شدند و بموافقت
او تکبیر گفتند چنانچه غلغله در زمین و زمان افتاد و حملها متواتر و متعاقب یکدیگر نمودند چنانچه صفوف

اهل شام بهم برآمد و انهزام در لشکر اهل نظام افتاده رایات دولت ایشان سرنگون گشت معاویه بر پای
سوار شده فرمود تا ندا کردند که ای اهل شام کردند که ای اهل شام کجا میروید که گاهی در حرب هزیمت ست و گاهی
ظفر و مردم شام بازگشته بر اهالی عراق حمله کردند معاویه فرمود تا قبیله عک و اشعریان باهم اتفاق نموده قدم از یکدیگر
بیشتر ننهند و بر سپاه عراق حمله آورده اند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده بایکدیگر سوگند یاد کردند که روی
از معرکه نگردانند و از جانب امیرالمومنین قبیله همدان در برابر آنحضرت بجماعت آمدند و سوگند خوردند که روی
نگردانند بدین جهت بسیار از معارف و دلاوران هر دو سپاه بقتال آمدند و سرها چون گوی غلطان
و خونها چون جوی روان شد و اهل شام بالتمام راه فرار پیش گرفتند حضرت امیرالمومنین دست
از حرب باز داشتند و دیگران را نیز از حرب منع فرمود آورده اند که چون زمان محاربه امتداد یافت
و مدت مقاتله دور و دراز کشید و اکثر نامداران ذخیره گذاران شام راه عدم شتافتند معاویه
از غایت تشنگی و سراسیمگی مکتوبی بخدمت امیرالمومنین فرستاد مضمون آنکه اگر می دانستیم که محاربه
باین مرتبه منجر خواهد شد قطعاً درین امر شروع نمی نمودیم اکنون مصلحت آنست که از گذشته هیچ
یاد نیاوریم بایکدیگر صلح نمائیم دیگر نزد دشمن ست که احیار و صلحا درین منازعت و مخاصمت
کشته شدند و من پیش ازین التماس نموده بودیم که حکومت بمن ارزانی داری بشرط در امر مبایعه خود مرا
معاف داری حالا نیز همان ملتمس خود را مکرر میگردانم والسلام چون نامه معاویه بامیرالمومنین علی رسید
در جواب چنین نوشت اما بعد ای معاویه نامه تو بمن رسیده و بر مضمون آن اطلاع افتاد و آنچه نوشته
بودی که اگر ما میدانستیم که مهم جنگ باین مرتبه خواهد رسید درین کار شروع نمیکردیم من [illegible]ری
امروز بر کار زار جنگ و پیکار حریص تمام ترم از آنکه دی بودم اما حدیث و با جابت مقرون
گشته اکنون چه واقع شد و کدام حق نزد ما اثبات کردی که مستحق گشتی و بر خاطر تو خطور
نکند که مرا از قتال و جدال با تو ملال و کلال باشد لیکن اگر در مسالک متابعت من درآیی و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون ذکر جنگ ایام حرب صفین بپایان رسید واقعه لیلة الهریر چون بعضی از مورخین
در کتب معتبر قضیه لیلة الهریر را بعد از تحریر این دو مکتوب ایراد کرده اند این کمینه لطاعت

عدیم الاستطاعت متابعت ایشان نموده میگویند که چون امیرالمؤمنین علی جواب مکتوب معاویه بران
نهج که رقم زده کلک بیان گشته نوشته ارسال نمود و معاویه از مصالحه مایوس گشته روز دیگر
از هر دو طرف ارباب جلادت و بسالت و اصحاب شهامت و صرامت صفها راست
کردند و ساخته کارزار گشتند امیرالمؤمنین علی مرتضی رض دستار فرخنده حضرت رسالت
معلم بر سر بست و بر اسب الیسر سوار گشت و در زیر علم رسول صلعم روان شد میان هر دو صف آمده با
ایستاده باواز بلند خطبه در غایت بلاغت و فصاحت ادا کرد حاصلش آنکه ایها الناس
بدانید بخدای که جان علی در قبضه قدرت اوست که اگر من دانستمی که صدد دین و حقوق مسلمین از طغیان
ظلم و اهل عناد ضایع نگشتی در خانه خود می نشستم و جنگ و جدل را با ساییش و فراغ بال اختیار
نمیکردم اکنون ضرورست که این جماعت گمراه را براه راست دلالت کنیم و ایشانرا باتباع سنن
سید المرسلین دعوت کنیم اعیان مهاجر و انصار و معارف ملا و امصار گفتند که چون عمار یاسر کشته
شد اندیشه که در خاطر بود بیشتر مرتفع گشت و از روی حقیقت دانستیم که معاویه بن ابی سفیان
با متابعان از اهل بغی اند هرچه اشارت فرمائی که خدمت بسته ایم و در مقام مطاوعت و فرمان
برداری راسخ دم و ثابت قدم ایستاده ایم امیرالمؤمنین زبان بتحسین ایشان گشاده متوجه دار عقب
خلیفه باستحقاق روان شدند و چون بصفوف مخالفان نزدیک رسیدند حضرت امیر بایاران
گفت که من برین جماعت حمله خواهم کرد شما را باید که موافقت من نمائید و از یکدیگر جدا نشوید و باید که
حمله شما با مانند حمله یک شخص باشد این سخن گفته بر سر اعدا تاخت و آن ده هزار سوار جرار نیزه گذار همه یکبار
حمله کردند و صفهای اهل شقاق و عناد را در هم زده چندان کشتند که تصور شد که دست و پای
مراکب بخون رنگ کرده اند و ازین دست نزدیک بود که لشکر شام قوت و حرکت نمانده
و معاویه روی بعمرو عاص آورده گفت یا ابا عبدالله امروز دست در عروه وثقی صبر باید زدن
عمرو جواب داد که راست میگوئی اگر علی با لشکر حمله دیگر برین طریق کند از ما و لعنت السیف اثری
نمانده و درانروز مالک اشتر بسیاری را از دلیران صف بر دلی سرنشانه و طایفه از اعیان سپاه

نصرت اثر قتال آوردند چه هر روز هر دو لشکر چون دو دریای اخضر در جوش و خروش آمدند و سنان
دو کوه پولاد بر یکدیگر حمله بردند و هوای نبردگاه از گرد سپاه مانند شب تار سیاه شد و از هیبت
آواز کوس و دم نای روی صحرا ان زلزلة الساعة شیء عظیم حجاب شبهه از پیش چشم جهانیان برداشت
و حقیقت تکاد السموات یتفطرن بر دلها گشاده گشت و سروران عراق در روی اهل شقاق
تکبیر گفته باستظهار نصر من الله و فتح قریب در کوشش آمدند و اشقیای مقاتله در گردش آمده آتش ضرب
بالا گرفته و ابر او را از برق شمشیر مجاهدان خون می بارید و خنجر زمرد پیکر از احباب دشمن آب شنگرف گون
می پالود و چهره مینا بهی لعل فام می آمود حضرت امیر روشن ضمیر تا بیدایت زبانی پای در رکاب عالم
ستانی در آورده چون باد حمله می آورد و جنگ بهمان قایم بود تا سواران پیاده شده زانوها بر زمین
نهاده شمشیر بر یکدیگر بستند علمها نیفتاده شمشیرها درهم شکسته نیزها بشکست و سطوع گرد و غبار بمرتبه
رسید که یکدیگر را نمی دیدند بیت دران گرد گم شد بدانگونه مهر که میجست با صد چراغش
سپهر دران روز هیچکس فراغت آن نداشت که نماز بشرایط و ارکان گذارد و مالک بایما
و اشارت باداء صلوة قیام نمودند و با وجود آنکه خورشید خنجر گذار پرتو التفات بر دیار مغرب
انداخته از نظرها نهان گشت دلیران هر دو لشکر و کردان هر دو کشور دست از یکدیگر باز نداشتند
تا کار بجایی رسید که گریبان همدیگر میگرفتند و کرده کار مهم شکافتند و امیرالمؤمنین علی در آن
شب چند نوبت روی بسوی آسمان کرده گفت ای بار خدایا وای واهب العطایا میان ما و قوم
حکم کن که تو بهترین حکم کنندگانی و چون از دعا فارغ گشتی و ز تاریکی شب بر مخالفان حمله کردی و یاران
و متابعان درین امر بآنحضرت موافقت می نمودند صاحب مستقصی آورده که در معجم کبیر از امام ابی سعد
السمعانی مرویست که معاویه گفت که علی در لیلة الهریر بنفس خویش زیاده از نه صد کس را از ابطال
رجال بقتل رسانید چه علی دران شب هر کرا بقتل رسانیدی تکبیر گفتی و من ازان حساب نگاه میداشتم و من
دران شب بی طاقت گشته با خود عزم کردم که یکی از دو کار اختیار کنم یا التجا بعبدالله عباس
نمایم تا از مرتضی دستوری حاصل کند که من بمکه رفته رحل اقامت در حرم اندازم یا آنکه پناه بقیصر روم

برهم اظهار امر وست که مبنی از صبر و تحمل بود در حرب و وقایع مخاطر گذشت بنا بران پای ثبات
در دامن صبر کشیدم تا آنچه واقع شد در بعضی از تواریخ مسطورست که پیران شام در آن غبار گیرودار لیلة
الهریر زاری و نوحه بنیاد کرده میگفتند که از خدای عز و جل بترسید و برین معدودی چند که از چندین
هزار مردم باقی مانده اند ترحم نمایند و بر زنان و فرزندان ایشان ببخشایند و دست از جنگ کوتاه
کنید برین کلمات هیچ فایده مترتب نگشته مجاهدان از جانبین در محاربه مبالغه می نمودند تا آفتاب
بلند شد و از طرفین خلقی نامعدود بقتل آمدند بروایت اعثم شمار کشتگان لیلة الهریر سی و شش
هزار کس بود ازانجمله دو هزار و هفتاد و دو مرد از سپاه ظفر پناه بود نزد ارباب اخبار اورده اند که مدت یازده
ماه هر دو فریق در برابر هم رحل اقامت انداخته بودند و در غیر شهر حرم اکثر ایام از هر دو جانب
سرداری با قومی از ابطال رجال اشتغال می نمودند و بنابر خوف استیصال بجنگ سلطانی تن در نمی
دادند در مستقصی مذکورست که دران مصافها از سپاه امیرالمومنین قریب بیست و پنج هزار کس و از لشکر
معاویه قریب نصد و بیست هزار کس بقتل رسیدند و از مشاهیر کشتگان اهل حق یکی عمار یاسرست
چنانچه سابقا مسطور گشت و دیگر اویس قرنی رحمة الله علیه دیگر خزیمه بن ثابت ابو الهیثم بن التیهان صحابی
حضرت صلعم و جمعی دیگر که تفصیل اسامی ایشان تطویل میشود [illegible]
اکثر ارباب تواریخ و سیر در کتب معتبر خویش اورده اند که روز دیگر لیلة الهریر که هنوز جنگ قایم بود
معاویه آثار ضعف و انکسار و عجز و انفقار در صفحات لشکر شام ظاهر و لایح دید با عمرو عاص گفت
یا ابا عبدالله کجاست آن حیلها که ذخیره نهاده بودی که اگر تدبیر نیندیشی مهم ما بهلاک و البوار انجامد عمرو گفت
از برای چنین روزی حیله ذخیره کرده ام و تدبیر اندیشیده معاویه پرسید که آن کدامست عمرو گفت
بفرمای تا مصاحف بر سر رماح ربط گردانیده آن جماعت را بکتاب خدای تعالی دعوت کن و امان طلب
تا بمطلوب خویش فایز گردی معاویه بنا بر اشارت و صوابدید عمرو فرمود تا پانصد و پنجاه مصحف را بر سر نیزه
محکم بستند و در میان صفها رفته ندا کردند که ای اهل عراق معشر عرب را از برای خدا ترحم نمود و دست
از جنگ باز دارید بدانید که کتاب خدای عز و جل که در میان شماست بعد از آن ابو الاعور سلمی

و مصحفی بر سر نیزه نهاده فریاد برآوردند که ای اهل عراق شما مضمون کتاب خدای که حاکم است میان ما و شما باید
که بدان عمل کنید چون عراقیان بر مقوله مخالفان اطلاع یافتند دست از محاربه باز داشتند گفتند
ما برد وی کلام خدا تعالی شمشیر نمی توانیم زد کردوس بن هانی بکری گفت عین مکر و نفاق است
سفیان بن ثور بکری گفت که ما نخست مردم شام را بکتاب خداوند تعالی دعوت کردیم چون ایشان
اجابت نکردند خون ایشان بر ما حلال گشت اکنون اگر ملتمس شده دل نخواهد افتاد چون ما نیز بران جماعت
مباح خواهد گشت خالد بن معمر و حصین بن منذر گفتند که رای امیرالمومنین امضاست بر هر چه قرار
میکرد و عین مصلحت است آنحضرت فرمود که من سزاوارترم از همه کس باجابت کتاب خدای عزوجل
اما این حیله ایست که عمرو عاص اندیشیده مکریست که او بنظر آورده و مقصود مخالفان از رفع مصاحف
عمل بمضمون کتاب خداوندی نیست بلکه چون از جنگ تنگ آمدند و از نصرت و ظفر مایوس گشته میخواهد
که مایوس گرفته را تسکین دهند و ازین مهلکه جان بیرون برند من با ایشان مقاتله خواهم کرد تا بحکم
خدا تعالی راضی گردند و چون اکثر امرا و اعیان سپاه امیرالمومنین از معاویه رشوت گرفته بودند و از محاربه
ملول گشته و بعد از مشقت و جراحت میل بفراغت و استراحت نمود گفتند ای امیرالمومنین
دعوت معاویه را اجابت کن که ترا بکتاب الهی میخوانند اگر ملتمس معاویه باجابت مقرون نگردد ما ترا گرفته بخصم
سپاریم چون سخن یاران بدین مقام رسید امیرالمومنین فرمود انا لله و انا الیه راجعون و الی الله المشتکی
والله المستعان اللهم انت الحاکم فیما بیننا ذالک عدل لا یجوز و در خلال این احوال رسل معاویه مصاحف
با خود آوردند و گفتند ای ابوالحسن معاویه و شامیان میگویند که ما بکتاب الله عمل نمای که میان ما حکم بحق این
کتاب نیست اشعث بن قیس که اکثر قبایل در تحت حکم او بودند و مبلغی کثیر معاویه بر سبیل رشوت نزد
وی فرستاده بود گفت ای امیرالمومنین معاویه از سر انصاف سخنی میگوید و ترا بکتاب خدای عزوجل
دعوت میکند چون این خبر در میان مردم شایع شد لشکریان از برابر مخالفان مراجعت نمودند مگر
مالک اشتر که در میمنه همچنان جد و اجتهاد می نمود و جناب ولایت مآب چون دید که سپاه فوج فوج مراجعت
می نمایند دست بر دست زده گفت این بنده غالب آمد در این اثنا ابن الکوا و جمعی زهاد و قرا باز سپاه

امیرالمؤمنین علی امیرالمؤمنین که بعد ازین نقطه خوارج بر ایشان اطلاق یافت مبالغه و الحاح نمود با حضرت گفتند
که البته بالضروره دعوت معاویه را اجابت باید نمود والا ما در مخالفت خویش معذور باید داشت
امیرالمؤمنین طوعا وکرها باین معنی همداستان شده اهل عراق گفتند کس را بفرست تا مالک اشتر که در
جانب میمنه بحرب سپاه اشتغال مینماید بازگردد و امیرالمؤمنین یزید بن هانی را بطلب مالک اشتر فرستاد چون
یزید پیغام امیرالمؤمنین علی را بمالک اشتر رسانید مالک گفت چه وقت مراجعت که فتح و ظفر نزدیکست و یزید
بخدمت امیر خوارج با مرتضی علی گفتند ظاهرا مالک باشارت و امر در حرب جد و جهد مینماید البته
مالک را طلب کن آنحضرت بار دیگر یزید را بطلب مالک ارسال نمود و گفت یا اشتر بگوی که مسارعت
مراجعت نمای که فتنه عظیم حادث گشته چون یزید پیغام رسانید مالک خواه دست از حرب
بازداشته نزد امیرالمؤمنین آمده با معارف کوفه و بصره خطاب عتاب آغاز کرد که ای اهل عراق وای
کرده ذل و نفاق واحسته که مذلتی بر خود داشتید که تا ابد تدارک آن نتوانید کرد اگر بر رفع این مصاحف
یکزمان توقف جایز نمیداشتند البته غالب می آمدید اکنون بگذارید که من مهم ایشان را باتمام رسانم
قبول ننمودند و او را نیز نگذاشتند که بحرب پردازد و در خلال این احوال معاویه با اعیان و اشراف شام
گفت که زمان حرب میان ما و ارباب حجاز و عراق امتداد یافت و ما ایشان را بحکم الهی دعوت
کردیم اگر اجابت کنند فهو المطلوب والا ناچار عذر خود گفته باشیم و بعد از آن معاویه حبیب بن مسلمه را
برسالت نزد امیرالمؤمنین علی فرستاده پیغام داد که کتاب خدای تعالی نطق دارد باید که حکمین یکی از قبل تو
و دیگری از قبل ما میان من و تو حکم کنند بآنکه در قرآن مجید مکتوب و مبین است اگر قرعه خلافت باختیار ایشان
بر تو افتد بخلافت تو رضا دهیم و اگر بجهت تصدی خلافت مرا معین و مقرر گردانند از صواب دید ایشان
تجاوز جایز نداری و اگر رغبت با اجماع نمایند باین شخص گذاریم و چون حبیب بن مسلمه ادای رسالت
کرد اشعث بن قیس بنا بر آنکه معاویه بوی پیغام فرستاده بود که اگر مهم بر صلح قرار یابد مبلغ
صد هزار درم بوی دهد گفت ای امیرالمؤمنین معاویه از سر انصاف سخنی میگوید و حصین بن منذر تقویت
او کرد و شقیق بن ثور گفت امیرالمؤمنین اکثر شجعان و فرسان به تقبل آمده نقیبه السیف ترحم فرمای و چون اکثر

قبایل یمانیه از ربیعه و مضریه و یمانیه و غیرهم از قبایل جانب اشعث بن قیس گرفته بمتابعت میل کردند
چون چاره دیگر نداشت طوعاً و کرهاً باین معنی رضا داد و ارباب اخبار آورده‌اند که چون حیله عمرو عاص از
پیش رفت حفاظ کلام از مردم عراق و شام اجتماع نموده میان هر دو نشستند و بقرائت آیات
قرآنی مشغول شدند قرار بران دادند که در امر خطیر خلافت حکمین حکم کنند اهل شام گفتند که ما رضا دادیم
که از جانب معاویه عمرو عاص حکم باشد و اشعث بن قیس و متابعان او گفتند از جانب ما ابو موسی
اشعری حکم باشد حضرت امیر المومنین فرمود که من بر رای ابو موسی و حزم او وثوقی چندان ندارم باید که
عبدالله بن عباس از جانب ما حکم کند که نسبت او و تو و معاویه برابر باشد ملخص سخن آنکه امیر المومنین و سایر
عقلا مثلاً احنف بن قیس و غیره گفتند که ابو موسی اشعری قابل این کار نیست دیگری را از اهل کیاست
و فراست درین قضیه اختیار باید کرد تا با عمرو عاص مقاومت تواند کرد و تقریب او از صراط مستقیم
منحرف نگردد و خوارج مطلقاً باین معنی راضی نشدند و بغیر از موسی هیچکس را اختیار نکردند و ابو موسی
دران اوان گوشه انزوا گرفته بود و در هیچ امر دخل نمیکرد چون شنید که هر دو گروه با هم صلح کردند
الحمد لله رب العالمین و چون گفتند که ترا حکم ساختند گفت انا لله و انا الیه راجعون بعد از ان موسی را
بلشکرگاه امیر المومنین آمد شرف بساط‌بوس حاصل کرد و چون او در فیصل مهمات غوری نداشت
و ساده بود هرکس از صحابه کرام که بمجلس او رسید زبان بنصیحت ابو موسی گشاده او را دران
حکم بجزم و احتیاط وصیت فرمود و بالجمله چون باتفاق اهل شام و عراق بر مصالحه حکم حکمین قرار یافت امیر المومنین
و اعیان عراق و معاویه و معارف شام میان هر دو لشکرگاه مجلس ساخته مجتمع گشتند تا عهدنامه نویسند
و عبدالله بن ابی رافع که کاتب امیر المومنین بود مامور بان شد که دران باب سطری چند تحریر نماید عبدالله
نوشت که هذا ما صالح علیه امیر المومنین علی بن ابی طالب معاویه گفت چه بد مردی باشم که با وجود آنکه دانم که علی
امیر المومنین است با او مقاتله نمایم عمرو عاص گفت لفظ امیر المومنین را محو نمای احنف بن قیس گفت
ای امیر المومنین به محو کردن لفظی که ان منطوق امارت مومنان است رضا مده که میترسم که اگر آن محو
گردد دیگر بتو نرسد علی گفت الله اکبر صدق رسول الله صلعم النظیر این قضیه بر دست من جریان یافته

چه روز حدیبیه که صلحنامه نوشتم و در قلم آوردم که این صلحی است که محمد رسول الله میکند با اهل مکه سهیل
بن عمرو مرا گفت که لفظ رسول را محو کن و بنویس که محمد بن عبدالله که اگر که اگر ما او را رسول میدانستیم او را از
دخول مکه باز نمیداشتیم حضرت رسالت فرمود که یا علی امحه فان لک یوما کیومی هذا یعنی ای علی آنرا محو کن که ترا
نیز چون روز من روزی است و این روز را نظیر است اکنون ای عبدالله ضایع خاطر معاویه میخواهد بنویسیا
بعد از آن عبدالله در صحیفه نوشت که هذا ما صالح علیه علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و معاویه بن ابی سفیان
و صلحنامه با تمام رسانید حاصلش آنکه علی بن ابیطالب و اهل حجاز و عراق که دوستداران وی اند
و معاویه بن ابی سفیان و ارباب شام که حق گذاران اویند قبول کردند که بحکم قرآن از فاتحه تا خاتمه عمل نمایند
و از مضمون آن در نگذریم و احیا کنیم هرچه قرآن آنرا احیا کنند و در اماتت کند سعی نمایم و علی و شیعه و راضی شدند
که ابوموسی اشعری از قبل او درین باب حکم و ناظر باشد و علی و معاویه از ابوموسی و عمرو عاص اتحاد و عهد
خدای و میثاق کردند که قرآن را پیشوای خود سازند و از مضمون کلام ربانی تجاوز ننمایند و آنچه در قرآن مجید
مسطور است برآن موجب حکم فرمایند و آنچه مطلوب ایشان باشد و در کلام ربانی از آن نیابند رجوع بحدیث
نبوی نمایند و ابوموسی و عمرو عاص از علی و معاویه نیز اخذ عهد و پیمان کردند که از حکم ایشان که مطابق قرآن
و موافق حدیث باشند عدول ننمایند و چون این هر دو حکم در حکم خویش شرایط امانت و دیانت
بجا آورند دما و اموال و اهالی و اولاد ایشان از تعرض ایمن باشند و اگر حکمین تا رمضان که نهایت
زمان حکم است اهمال ورزیده مهم خلافت را قراری ندهند فریقین در امر محاربه مختار باشند و اگر حکمین
تا رمضان که نهایت زمان در هرکس که درین امر ظلم و خلاف ورزد مجموع امت در دفع شر او اتفاق
نمایند و چون صلحنامه با تمام رسید نوشت شهد علی ما فی هذا الکتاب الحسن و الحسین ابنا علی و عبدالله
بن جعفر طیار و اشعث بن قیس و جمعی دیگر از مشاهیر که ملازم امیرالمؤمنین بودند اسامی خود ثبت کردند
و طایفه از معارف شام نیز اسامی خویش نوشتند و در آخر صحیفه تحریر یافت که کتب یوم
الاربعاء سابع عشر شهر صفر سنه سبع و ثلثین هجری و بعد از مصالح و نوشتن عهدنامه امیرالمؤمنین علی مرتضی
کرم الله وجهه بجانب دارالخلافه کوفه مراجعت نمود و معاویه بطرف شام بازگشت و معود برآن شد

که ابوموسی اشعری با طایفه از معارف و اعیان حجاز و عراق و عمرو عاص با قطای شام و عرب هر یکی
با چهارصد نفر بدومة الجندل که موضعی است میان عراق و دور با شام مجتمع گشتند و باتفاق یکدیگر چنانچه
قرار یافته در امر خلافت حکم کنند و امیر المؤمنین امر فرمود که عبدالله بن عباس همراه ایشان رفته بامامت
آن جماعت قیام نماید گویند در اثنای طریق عبدالله بن عباس و احنف بن قیس بکرات و مرات
ابوموسی را نصیحت کردند و گفتند باید که بکلمات عمرو عاص فریفته نگردی و در باب حکم
هیچگونه بر وی مسابقت ننمائی و او قبول نمود. ایشانرا مطمئن خاطر گردانید اما وی چون مردی بغایت
ساده لوح بود عاقبت عمرو او را فریب داد چنانچه عنقریب بوضوح خواهد پیوست ذکر اجتماع
فریقین در دومة الجندل و شرح واقعه [illegible] ابوموسی و عمرو عاص [illegible] چون
هر دو فریق از اهل طغیان و ارباب تحقیق بدومة الجندل رسیدند عمرو عاص با ابوموسی ملاقات
کرده او را بر خود تقدیم نمود و گفت ای برادر تو پیش از من بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه
و سلم رسیده و گرم و سرد روزگار چشیده بیقین بدان که من از صواب دید تو تجاوز جایز ندارم
ابوموسی گفت ای عمرو مرا امری در خاطر گذشت که صلاح است و خشنودی حضرت عزت
در آن است اگر تو در آن باب موافقت نمائی سبب رستگاری تو باشد عمرو گفت آن کدام
است ابوموسی گفت که عبدالله بن عمر مردی است بکمال صلاح و عفاف آراسته و خلوت و عزلت
اختیار کرده و درین مدت از منازعت و محاربه اجتناب نموده دست خود را بخون کسی نیالوده
اگر زمام حل و عقد امور عالم و رتق و فتق مهمات بنی آدم در قبضه اقتدار او نهیم چون باشد عمرو عاص
گفت او شایسته این امر نیست چه سزاوار خلافت کسی است که بیک دست بخورد و بیک دست
بخشد و او چنین نیست الغرض گفت در باب معاویه چه میگوئی ابوموسی گفت که معاویه شایسته
خلافت نیست عمرو گفت که تو میدانی که عثمان بظلم کشته شده ابوموسی جواب داد که بلی عمرو گفت
معاویه ولی عثمان است هرگاه که تو بخلافت معاویه راضی گردی و خلق ترا درین باب طعن کنند بگوی که من
معاویه را عثمان را ولی یافتم و خدای تعالی در قرآن میفرماید من قتل مظلوماً فقد جعلنا لولیه سلطاناً و مع ذالک او را

ام المومنین چیست ابوموسی جواب داد که ای عمرو از الله تعالی بترس و بدانکه اگر کسی بسبب شرف
مستحق خلافت گشتی باید که مردم بریاست و خلافت علی مرتضی اتفاق نمایند دیگر آنکه شرف علی با معاویة
بن ابی سفیان چه نسبت و اطلاق لفظ ولی ابن عمر را بعثمان الیق و اولی است که بر معاویه بیا تا عبد الله بن عمر را بر سر
خلافت نشانیم عمرو درین باب موافقت نمود ابوموسی گفت ای عمرو بعد از آنکه اهل اسلام
از محاربه ملول شده مرا و ترا حکم ساختند ایشان را دیگر باره در ورطهٔ فتنه و هلاک میفکن و تدبیری بجای
آور که متضمن صلاح حال امت باشد تا عمرو گفت پس صلاح وقت در آنست که علی و معاویه هر دو را
از خلافت عزل کنیم و مهم خلافت را بشوری حواله نمائیم تا مسلمانان شخصی را که شایسته این کار
باشد اختیار فرمایند ابوموسی این رای پسندید و چون بمنزل خویش آمد ابن عباس با او خلوت
فرموده گفت بخدا سوگند ای ابوموسی گمان من آنست که عمرو عاص ترا فریب داد اکنون
از روی التماس میگویم که اگر شما هر دو در امری اتفاق نموده ابتدا او را بتکلم تقدیم نمای چه عمرو غدار است
و من میترسم که اگر تو پیش از وی درین امر متفق علیه حدیثی را القا کنی از مخالفت تو اظهار کند و
فسادی از آن متولد گردد که کسی تدارک آن نتواند کرد ابوموسی گفت که ما در امری اتفاق
کرده ایم که هیچ یک از ما با دیگری مخالفت واقع نخواهد شد روز دیگر ابوموسی اشعری و عمرو
عاص و سایر خلایق بمسجد جامع حاضر شدند و ابوموسی با عمرو گفت خطاب کرد که بر منبر برو و
حدیث متفق علیه را بسمع مردم برسان عمرو گفت که معاذ الله تو تقدیم نمائی که تو از من افضلی لاجرم
ابوموسی بالتماس بار دوم موافق بمنبر رفته بعد از حمد و ثنا بر باری تعالی و درود بر رسول صلعم بزبان آورد
که ترتیب حال رعایا و تنظیم امور برایا منوط و مربوط بدان است که حضرت علی و معاویه را از تصدی
امر حکومت و خلافت معاف داریم و این کار را بشوری حواله کنیم تا از برای صلاح خویش
هر کرا شایسته این امر خطیر دانند اختیار فرمایند آنگاه انگشترین از انگشت خویش بیرون آورده
و گفت که من علی و معاویه را از خلافت چنان بیرون آوردم که این انگشترین را از انگشت
خویش بعد از آن از منبر فرود آمد عمرو عاص بر منبر رفته گفت ابوموسی صاحب خود را از خلافت

عزل کردم چنانچه مردم مشاهده کردند و من صاحب خود را یعنی معاویه را بخلافت مقرر کردم زیرا که او ولی
عثمان و طالب خون ست و سزاوارترین کسی بجای خلیفه مظلوم شهید شده اوست ازین سخنان غلغله در میان
خلایق افتاد ابوموسی عمرو را دشنام داد و گفت که الله تعالی ترا توفیق مدهاد که غدری کردی و بهتان
گفتی و عصیان ورزیدی که ما چنین مقرر نکرده بودیم انما مثلک کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث
عمرو گفت تو خلاف میگویی انما مثلک کمثل الحمار یحمل اسفارا عبدالرحمن بن ابوبکر گفت ای کاشکی ابوموسی
که تو مرده بودی تا حکمی چنین از تو صادر نگشتی عبدالله بن عباس گفت گناه ابوموسی نیست بلکه گناه
آنکسیست که او را درین کار نصب کرده شریح بن هانی تازیانه چند بر سر عمرو عاص زد و مردم در میان آمده
او را تسلی دادند و بعضی از حضار مجلس آواز برآوردند لا حکم الا لله ابوموسی و عمرو عاص را با حکم خداوندی
چه اختصاص و طایفه از اهل عراق خواستند که تیغ انتقام از نیام بیرون آورده و ربا منبر آغاز قتل کنند اما
عدی بن حاتم طایی درین مقام بمخالفت پیش آمد طایفه زبان بشتم ابوموسی دراز کردند و گفتند
که امیرالمومنین حماقت الله آمد و گفت که مقاتله کردن بی رخصت امام وقت جایز نیست و این صورت
بر اهل حجاز و عراق بسیار شاق آمد طایفه زبان بشتم ابوموسی دراز کردند و گفتند که امیر
که امیرالمومنین حماقت ترا میدانست ازین جهت حکومت ترا مکروه داشت و فوجی از دوستداران
شاه ولایت پناه قصد ابوموسی کردند و از بیم جان گریخته بمکه رفت و عمرو عاص و ابوالاعور
با متابعان بدمشق رفته بر معاویه بخلافت سلام کردند و عبدالله بن عباس و شریح بن هانی با موافقان
بخدمت امیرالمومنین شتافته آنحضرت را از کماهی حالات اعلام دادند ذکر عزل کردن امیرالمومنین
علی قیس بن سعد را از امارت مصر و فرستادن محمد بن ابی بکر را ارباب اخبار سیر آورده اند
که چون امیرالمومنین بر سپاه بصره و ام المومنین عایشه ظفر یافت و قیس بن سعد عباده در امارت
مصر متمکن گشت معاویه بغایت ملول و محزون شده اندیشید که اگر امیرالمومنین علی از جانب عراق
و قیس بن سعد که بکمال شجاعت و اصابت رای اتصاف داشت از طرف مصر متوجه شام گردند
مهم وی مشکل گردد و بنا برین دست در دامن حیله و تدبیر زده مکر و تزویری پیش آورد و تا امیرالمومنین

قیس را از امارت مصر معزول گردانید تفصیل این اجمال آنست که در آن اوان معاویه در مجالس و محافل بر زبان
می آورد که هر چند قیس بن سعد بحسب ظاهر مردم را از ولای ما منع می‌نماید اما در سر مکتوبات بما می‌نویسد و شرایط
نصیحت و اخلاص بجای می آورد و دلیل بر صدق این سخن آنکه با یزید بن حارث و مسلمة بن مخلد و معویة بن حدیج
و جمعی دیگر از اهل مصر که در بیعت علی توقف کرده‌اند احسان میکند و با ایشان طریق مدارا و مواسا سلوک میدارد
و اینک نامهٔ او که بمن نوشته مضمون آنکه کسی که در محاربهٔ مخالفان با تو موافقت نخواهد نمود دشمن و چندان
امثال این سخنان مکیفیت که صورت اتفاق قیس با اهل خلاف و نفاق بسمع امیر المؤمنین علی رسیده
آنحضرت در بارهٔ قیس بدگمان شده بمشورت محمد بن جعفر بن ابی طالب قیس را از حکومت مصر
عزل فرمود محمد بن ابی بکر صدیق را که برادر مادری محمد بن جعفر بن ابی طالب بود بامارت و ضبط آن دیار
فرستاد و قیس ملول محزون بمدینه آمده بعد از چند روزی بنابر عزم مخالفان متوجه پای بوس
امیر المؤمنین علی گشته بجانب صفین رفت و چون محمد بن ابی بکر بمصر رسید بحکومت بنشست:
و قاصدی نزد فرقهٔ عثمانیه که تا آن زمان در بیعت امیر المؤمنین تکاسل نموده بودند فرستاده پیغام داد که
یکی از دو کار اختیار کنید یا متابعت آنحضرت نمایید یا خروج از ممالکت ایشان کنید ایشان گفتند ما را
چندان مهلت باید داد که ببینیم که احوال بر چه منوال قرار می یابد محمد بن ابی بکر ازین معنی امتناع نموده یکی از
امرای خود با سپاه بسیار بجنگ آن طایفه فرستاد و از ایشان دست از آستین جلادت
بیرون آورده بر آن لشکر غالب آمدند و محمد بن ابی بکر بار دیگر فوجی از دلیران بر سر ایشان روان کرد
مخالفان این نوبت نیز محاربه نموده ظفر یافتند و محمد بن ابی بکر بعد از حدوث این دو واقعه
مکتوبی بجانب امیر المؤمنین ارسال نموده صورت حادثه باز نمود آنحضرت چون دانست که ضبط مدارا
با ارباب خلافت چاره نیست محمد بن ابی بکر پیغام داد که بتعرض آن طبقه اشتغال منمای تا آنگاه
که فرصت یافته بدفع ایشان پردازیم و بعد از وقوف امیر المؤمنین بر حالات مصر و کید معاویه
در باب عزل قیس بن سعد آنحضرت در تعظیم و تکریم او مبالغه فرموده از ارسال محمد بن ابو بکر بجانب آن دیار
پشیمان گشت ذکر فوت مالک اشتر و قتل محمد بن ابی بکر بتقدیر حی اکبر و ارباب اخبار سیر

در کتب معتبر چنین آورده‌اند که چون قضیهٔ تحکیم دست داد و اهل شام خاطر را بامارت قرار دادند معاویه
لشکری بطرف مصر فرستاد تا محمد بن ابی بکر را بقتل آوردند تفصیل این اجمال آنست که در آن اوان شخصی بود در
مصر موسوم بمعویه بن حدیج که پیوسته دم از ولاء عثمان زدی و معادات امیرالمؤمنین علی رض در خاطر گذشتی
چون قضیهٔ تحکیم باخر رسید معویه بن حدیج طلب خون عثمان نموده طایفه از رنود و اوباش با وی اتفاق نموده
شورشی در ممالک مصر پدید آمد محمد بن ابی بکر صورت حال را عرض امیرالمؤمنین کرد آنحضرت مالک را
که بعد از مراجعت صفین بحکومت ولایت جزیره فرستاده بود طلب داشته در آن باب با وی مشورت
نموده گفت که محمد بن ابی بکر در ریعان جوانیست در عواقب امور امعان نمی‌نماید و از زیاده تجربه ندارد سزاوار
حکومت مصر توئی زیرا که برای صایب و فکر ثاقب متحلی مالک اشتر این سخن قبول کرد پس امیرالمؤمنین
منشور ایالت او را نوشته فرمود که بتعجیل هر چه تمامتر متوجه مصر شو تا بواسطه اهتمام تو فتنها تسکین یابد مالک
بموجب فرموده از کوفه بیرون آمد متوجه مصر گردید چون معاویه بن ابی سفیان ازین معنی آگاه گشت دود حیرت
بکاخ دماغ او راه یافت چه بیقین دانست که اگر امیرالمؤمنین علی از جانب کوفه و مالک اشتر از طرف
مصر متوجه او گردند در شام مجال اقامتش نماند در آن اوان دهقانی که با معاویه دوستی می‌ورزید
در قصبه که بر سر راه مصر بود توطن داشت معاویه بعد از تدبیر و تفکر بآن دهقان نامه نوشت مضمون
آنکه مالک اشتر متوجه ولایت مصر است والبته گذار او بر تو خواهد افتاد باید که باستقبال او شتافته
بضیافت او قیام نمای و هنگام فرصت او را زهر دهی بنابرین مالک را بمنزل خود برده ضیافت
نمود و آن خاین مقداری عسل با زهر آمیخته بآن پهلوان صف‌شکن داد تا تناول فرمود و خوردن همان
بود و مردن همان و چون خبر فوت مالک بسمع مبارک امیرالمؤمنین علی رسید حزن و اندوه
بر خاطر آنحضرت استیلا یافته بسیار بگریست و مکتوبی بمحمد بن ابی بکر نوشت مضمون آنکه درین ولا چنین
استماع افتاد که مالک اشتر ایام حیات خویش را وداع نموده بجوار ارحم الراحمین پیوسته
اکنون وظیفه آنکه بر تحمل باشی و ببصیرت خویش کار فرمایی و پای از مقاومت دشمن باز نکشی و خلق را
براه راست دعوت کنی و چون بعد از فوت مالک اشتر امیرالمؤمنین علی را دل مشغولی خوارج پیش آمد معاویه

مسرور و خوشدل گشته فرصت غنیمت شمرده عمرو عاص را با شش هزار کس تسخیر ممالک مصر نامزد کرد
و نامه بمعویه مسرور و خوشدل گشته فرصت غنیمت شمرده عمرو عاص را تعیین با شش هزار کس معویة بن خدیج فرستاد
که از سر استظهار بمعاونت عمرو عاص قیام نماید و چون عمرو عاص بنواحی مصر رسید معویة بن خدیج با اتباع
خود بپیوست عمرو عاص بمحمد بن ابی بکر پیغام فرستاد که برخیز و از این دیار بسلامت بیرون رو و بر تو بلکه
بر جمیع امت روشن است که خون عثمان بگردن تست و محمد بن ابی بکر الصدیق جواب فرستاد که
قتل عثمان دامن گیر من نیست که مرا از تو عذر باید خواست عمرو چون دانست که بغیر از جنگ چاره نیست
ملتزم اسباب قتال اشتغال نمود و محمد بن ابی بکر کنانة بن معاویه را که بقول محمد بن جریر طبری از سر معویة بن خدیج
بود و کار رد بر عثمان آورده بود با فوجی از دلیران بجنگ سپاه شام فرستاد و عمرو عاص معویة بن
خدیج را با فوجی از سپاه بدفع او نامزد کرد و معاویه متوجه حرب شده کنانه کشته گشت و لشکر او را بکشت
و در قتل او گفت که اگر تو از قتله عثمان نمی بودی من ترا نمی کشتم و بهر تقدیر چون کنانه بقتل آمد جمعی
که پیش محمد بن ابی بکر صدیق بودند متفرق گشتند و محمد تنها روی بخرابه نهاده و در آنجا پنهان شد معاویة
بن خدیج او را بدست آورده هلاک ساخت او را در شکم حماری نهاده بسوخت و عمرو عاص بمصر آمده
بی منازعی بحکومت اشتغال نمود گویند که در مبدا حال که عمرو عاص متوجه مصر می شد محمد بن ابی بکر
خبر یافته از امیر المؤمنین علی استمداد نمود آنحضرت هرچند مردم کوفه را باعانت او تحریص کرد اجابت
ننمودند و لاجرم روی بقبله دعا آورده گفت بار خدایا کسی را برین جماعت مسلط گردان که
بر ایشان هرگز ترحم ننماید و دعای شاه ولایت پناه باجابت مقرون گشته در همان شب بقول
جمهور حجاج بن یوسف ثقفی که بحجاج ظالم اشتهار یافته متولد گشته و از وی بکوفیان رسید آنچه رسید
و این واقعه محمد بن ابی بکر در اواخر سنه سبع و ثلثین روی نمود و چون خبر قتل محمد بن ابی بکر بسمع امیر المؤمنین
رسید بغایت ملول و محزون گشت و درین باب نامه بعبد الله بن عباس زیاد بن ابیه را
و الحال ولایات را بنیابت خویش گذاشته که در آن اوان ضبط حکومت بصره برای او درین
باب متعلق بود نوشته اظهار تنگدلی نمود ابن عباس زیاد بن ابیه را در دیار بنیابت خویش گذاشته

متوجه کوفه شد ذکر سبب خروج خوارج بر امیرالمؤمنین و شمه از بیان طغیان ایشان و مآل حال خارجیان

در تاریخ ابوحنیفه دینوری مسطور است که چون این خبر باهل کوفه رسید که ابوموسی اشعری و عمرو عاص بر چه نهج حکم
کرده‌اند علمای خوارج و عباد ایشان بمنزل عبدالله بن وهب الراسبی از تحمید باری تعالی و درود بر مصطفی صلعم گفت
سزاوار نیست جمعی را که ایمان بخدا و روز جزا دارند که خود را از امر معروف و نهی از منکر معاف و معذور
دارند و کلمه حق را نسبت بوضیع و شریف بر زبان نیاورند و درین ولا برادران ما بحکم دو شخص اتفاق
کردند و ایشان بخلاف مقتضی قرآن مجید در میان امت حکم کردند اکنون واجب است که هر که خواهد که از
بلیه بدعت خلاص گردد و ایشان را مخالفت نماید باید که ازین شهر پرظلمت بیرون رود و حرقوص بن
زهیر نیز امثال این کلمات گفته مردم را بر خروج از کوفه ترغیب نمود و حمزة بن سنان که یکی از رؤسای
خوارج بود گفت که چون این دو شخص معزول شدند امر امارت را بر عبدالله بن وهب الراسبی
مقرر گردانیدند بعد از آن عبدالله دست از آستین وقاحت بیرون آورده یاران جماعت
با وی بیعت کردند و چون امر حکومت بروی قرار گرفت با یاران خویش گفت که خدای
عز و جل اخذ عهود و مواثیق از ما کرده که با امر معروف و نهی منکر قیام نماییم و سخن راست از هیچکس
باز نگیریم و سبیل مجاهده مسلوک داریم و خدای تعالی میفرماید که من لم یحکم بما انزل الله فاولئک
هم الفاسقون و بر همکنان روشن است که طایفه از اهل ملت اتباع هوای نفس کردند و
بمقتضی کتاب الهی عمل ننموده دو شخص را حکم گردانیدند و ایشان بخلاف راستی
حکم [illegible] کردند بخدای که جز او خدای دیگر نیست که اگر هیچکس نیابم که اعانت من کنند
تنها با آن جماعت گمراه قتال کنم تا شهید شوم و بعضی دیگر از رؤسای خوارج نیز مانند این سخنان در
منع و جدال امیرالمؤمنین رض تحریص نموده بر خروج اتفاق نمودند و گفتند اکنون اراده ما آنست
که ازین شهر بیرون رویم که دیگر شکل و شمایل ارباب بطلان ننماییم و قاصدی بنزد آن قسم
یاران ما که در آن دیارند در خروج با ما موافقت نمایند زید بن حصین طایی گفت اگر بهیات
اجتماع ازین مملکت بیرون رویم مردم آگاه گشته ما را مستاصل گردانند صواب آنست که یک یک

ودود واز کوفه بیرون رویم که موعد با شما نهروان باشد و ملاین قوم این رای را مستحسن داشته بخوارج
بصره نامه نوشتند مضمون آنکه اهل ملت ما دو شخص را حکم گردانیده بحکم ایشان رضا دادند و چون این صورت
مخالف کتاب الهی و حکم سماوی بود مجموع ایشان کافر شدند و از طریق مستقیم منحرف گشتند و اکنون
عزیمت مصمم است که در نهروان مجتمع گردیم تا بامر معروف و نهی منکر قیام نماییم التمس و المتوقع آنکه شما با یاران
خود ملحق شوید تا بصرت خویش از ثواب و فضیلت بهره ور گردید و چون نامه باتمام رسید بدست
یکی از خوارج به بصره فرستادند خوارج بصره آنرا خواندند جواب نوشتند که عنقریب ملاقات ما و شما در نهروان
است و بعد از آن اهل ضلالت یک یک ودود واز کوفه بیرون آمده متوجه نهروان گشتند و یزید
بن حصین که یکی از رؤسای خوارج بود وقت خروج این آیت میخواند که فخرج منها خائفا یترقب قال
رب نجنی من القوم الظالمین و در راه جمعی کثیر از آن طایفه باو پیوستند و عبدالله بن وهب راسبی کس
متوجه نهروان گردید و بعد از طی مسافت نهروان رسیده بود و دید که جمعی کثیر از ممکنان او در آن منزل
نزول کرده اند در خلال این احوال پانصد کس از خوارج بصره در نهروان بکوفیان ملحق گشتند و چون خبر
اجتماع ایشان بسمع امیرالمؤمنین الی عبدالله علی امیرالمؤمنین الی عبدالله بن وهب الراسبی و یزید بن الحصین و من
تبعهما سلام علیکم فان الرجلین الذین ارتضینا بما خالفا کتاب الله واتبعا هواهما بغیر هدی من الله فلم یعملا
بالسنة ولم یحکما بالقرآن فتبرأنا من حکمهما ونحن علی امرنا الاول فاقبلوا رحمکم الله الینا فانا سائرون الی عدونا وعدوکم
والنعوذ لما رتیهم حتی یحکم بیننا وهو خیر الحاکمین و چون مکتوب شاه ولایت پناه بخوارج رسید در جواب
نوشتند که اما بعد ای علی در آن حین که بتحکیم رضا دادی کافر شدی و اگر بر سر توبه و ایمان روی آری
مسئول تست قبول نماییم و اگر بکتاب خواجه اصرار نمایی ما ترا بطریق مستقیم دعوت فرماییم و چون نوشته
خوارج بکوفه وصول یافت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه از اطاعت ایشان مایوس گشت خواست
که انجماعت را بحال خود گذاشته بطرف شام متوجه نماید و معاویه را از سر تو گوشمالی بسزا دهد لاجرم
از کوفه بیرون آمده موضع نخیله را لشکرگاه ساخت و با اصحاب خطاب فرمود که تهیه اسباب
سفر شام بردارند که من تراین عمال ولایت خویش فرستاده ایشان را طلب داشتم و بعد از اجتماع عساکر ردی

دیار شام و دفع اهل ظلام خواهم اقدام نمود ان شاء الله تعالی و کوفیان بنا بر فرموده بساختگی سفر قیام نمودند و امیرالمؤمنین
علی مسرعان باطراف ممالک محروسه روان کرده او را با لشکر بصره طلب داشت و ابن عباس با هفت
هزار کس احرام ملازمت بسته در نخیله بشرف دستبوس حاصل کرده زیاده از شصت و پنج هزار کس در لشکرگاه
جمع آمدند همه سر سوار شده بر رویشان که هم باکره بوده و هم تیغ زن و درین اثنا خبر رسید که خوارج در سواد
عراق عرب دست بقتل و غارت برآورده اند و هر که بمذهب ایشان در نمی آید آزار بای در می آرند و این اخبار
متواتر گشت امرا و اعیان عالیمقدار حیدر کرار رسید بعرض امیر نامدار رسانیدند که مصلحت نیست که ما این
گمراهان را گذاشته بشام رویم تا بی تحاشی خون مسلمانان ریخته و تضییع اموال ایشان سعی نمایند ما یک
ممکن هست که فساد این طبقه بکوفه نیز سرایت کند حالا اقرب بصواب آنست که با این لشکر متوجه این طایفه
گردیم اولا ایشان را باطاعت و فرمانبرداری دعوت کنیم اگر قبول کنند فهو المطلوب والا به تیغ آبدار
دمار روزگار آن قوم خاکسار برداریم و چون خاطر ما از کار خوارج فارغ گردد عنان عزیمت
بجانب شام منعطف گردانیم و این رای نیز موافق طبع همایون امیرالمؤمنین علی افتاده فرمود تا ندا کردند
که لشکریان بجانب نهروان کوچ کردند و عساکر نصرت مآثر در حرکت آمده قطع منازل میکردند
تا بیک فرسخی منازل خوارج نزول کردند و در آن منزل حضرت ولایت پناه بعد از تدبیر عبدالله و عباس
ابو ایوب انصاری را بلشکرگاه خوارج فرستاد تا بزلال نصیحت در تسکین حرارت ایشان مراسم سعی
و اجتهاد بجا آورند و آن دو بزرگوار نزد خوارج رفته مطلقاً مواعظه ایشان مفید و سودمند نیفتاد و ایشان
مراجعت نموده کیفیت حال بعرض رسانیدند و بعد از آن امیرالمؤمنین علی بنفس نفیس خود متوجه لشکرگاه
خوارج گشت و ندا کرد که ایتها العصابه شما نمی دانید که من در حین تحکیم قرار دادم که حکمین بمقتضی کتاب الهی حکم
کنند و من در آن زمان که ایشان مصاحف بر سر نیزه ها کردند گفتم این صورت عین حیله و مکر است و چون
شما بغیر از حکمین راه بری دیگر رضا ندادند گفتم که رضای من درین قضیه مشروط بآنست که حکمین احیا کنند
آنچه قرآن احیا کرده و بمیرانند آنچه قرآن اماتت کرده و چون آن دو شخص مخالفت کلام الهی نموده متابعت
نفس اماره اختیار کردند ما حکم ایشان را کان لم یکن انگاشته بر سر حرف تحسین رفتیم و من اکنون [illegible]

و از آن حرکت پشیمانیم نمیدانیم که موجب عصیان و مخالفت شما چیست خوارج جواب دادند که ما در آن زمان
که بتحکیم رضا دادیم کافر شدیم و اکنون توبه کردیم و از حرکت پشیمان شده و اگر تو نیز دست در
دامن انابت و استغفار زنی ما بار دیگر اطاعت و انقیاد تو کنیم امیر المؤمنین علی فرمود که من با وجود سبق
اسلام و هجرت با رسول صلی الله علیه و آله و سلم و ارتکاب غزوات طلباً لمرضات الله تعالی بموجبی اگر
بر نفس خویش بکفر گواهی دهم از جملهٔ اصحاب ضلالت باشم نه از جملهٔ ارباب هدایت و شعلهٔ امیر ولایت
مآب خوارج را بآب زلال نصیحت حرارت عطش تسکین نمود هیچ فایده بران مترتب نگشت
عاقبت الامر آن گمراهان مستعد قتال و جدال گشتند و آهنگ جنگ را ساز دادند و چون امیر
ولایت مآب دانست که جز بحکم شمشیر قضیهٔ آن گمراهان منفصل نمی‌باید بتعبیهٔ سپاه ظفر پناه پرداخته
میمنه را بحجر بن عدی ترتیب و زینت داد و میسره به شبث بن ربعی را گماشت و بر جمیع سواران
ابو ایوب انصاری را سردار گردانید و فرمان داد که جمیع پیادگان در ظل رایت ابو قتادهٔ انصاری
مجتمع گردند و از جانب خوارج نیز متوجه صفوف قایم نمودند و چون هر دو لشکر در برابر یکدیگر ایستادند
امیر المؤمنین علی دو هزار کس بمحافظت رایتی گماشته فرمود تا ندا کردند که هر که بسوی این رایت
بیاید در امان باشد و هر که بجانب کوفه رود هم در کنف حمایت حضرت رحمان باشد در این اثنا فروة
بن نوفل اشجعی که از رؤسای خوارج بود با تابعان خویش گفت من نمیدانم که با امیر المؤمنین علی و بچه
سببی است قتال باید کرد و آنگاه از لشکرگاه با پانصد نفر بیرون آمده بطرف دشت کوفه شتافتند
و قومی بجانب علم مذکور توجه نموده بجان در امان امان یافتند بعد از آن امیر المؤمنین فرمان داد
که لشکریان ابتدا بحرب ننمایند و چون اهل خلاف دیدند که سپاه منصور قدم پیش نمی‌نهند
زبان بکلمهٔ لا حکم الا لله و لو کره المشرکون گشاده بهیأت اجتماعی بر لشکر نصرت اثر حمله کردند
و از صدمهٔ آن طایفه عسکر گردون مآثر متزلزل گشت و از اصحاب نصرت انتساب قیس بن سعد
بر شریح شیبانی ابن اوفی حمله برده پای او را بیک زخم جدا ساخت و شریح با وجود آن حال در معرکه
ثبات قدم نمود تا آنکه قیس بن سعد باتمام مهم او پرداخت و در بعضی از نسخ مذکور است که در حرب

نهروان مردی از خوارج موسوم باخنس طائی از صف خویش بیرون آمده در میان هر دو قوم بایستاد
چند بیتی شعر از مفاخر خود خوانده و صفهای لشکر ظفر قرین چون شیر غرین حمله آورده صفوف را شکافته بطرف دیگر
بیرون رفت امیرالمؤمنین علی رض در عقب او مرکب برانگیخت و اخنس توقف کرده بآنحضرت
بازگشت و حیدر کرار بزخم ذوالفقار اخنس را از پشت زین بر زمین انداخت و درین اثنا حرقوص
خارجی اسب را تاخته نزدیک بعلی مرتضی رسید و چون خواست که شمشیری بوی زند امیرالمؤمنین پیش
دستی نموده تیغی بر سر حرقوص زده چنانچه مغفر او شکسته کارش باخر رسید بعد از آن عم حرقوص مالک
بن الوضاح بمیدان آمده بایستاد و اسدالله الغالب بیک هلاک کرد و این زخم امیر ممالک مالک بمالک
بیرون چون عبدالله بن وهب الراسبی که خمیر مایه فتنه بود و راس و رئیس خوارج صورت حادثه را
مشاهده کرد پیش آمد و باواز بلند گفت که ای پسر ابی طالب تا کی ازین لاف و تعدی دست باز نمیدارد
اکنون بمطارده من رغبت نمای تا زخم گران و حمله مردان مشاهده کنی و من سوگند خورده ام که ازین موضع
فراتر نشوم تا ترا نکشتم یا کشته شوم و امیرالمؤمنین علی ازین حدیث متبسم شد و فرمود که این وهب
در غایت بی حیائیست با آنکه کما ینبغی مرا میداند در برابر من آمده چنان جرأت مینماید این وهب
چون قدمی چند پیشتر نهاده با امیرالمؤمنین نزدیک شد حیدر کرار بزخم شمشیر آبدار آن مدبر را بدار البوار
فرستاد و بعد از کشته شدن وهب با ظفر پناه مهم بقیت خوارج باتمام رسانیده چنانچه از
قریب چهار هزار مرد جنگی بیش از نه نفر احدی جان از آن معرکه بیرون نبرد و از لشکر ظفر زیاده بر نه کس
کشته نشدند و آورده اند که امیرالمؤمنین علی رض پیش از شروع بقتال بر زبان همایون بود گذرانیده
که درین معرکه کشتگان مردم ما بده نرسند و از مخالفان بیش از ده تن جان بسلامت بیرون
نبرند گویند که دو شخص از آن نه کس التجا قرار نموده بخراسان رفتند و خوارج سمنان منسوب
بایشانند و دو نفر دیگر بیمن افتاده اند و خوارج یمن از نسل ایشانند و دو خارجی دیگر به عمان رفتند
و ساکن گشتند و خوارج عمان نسبت خود را بآن دو شقی درست میکنند و دو دیگر بجزیره عرب شتافتند
و هنوز از اولاد این دو شخص در ساحل فرات باقی مانده اند در تاریخ طبری مسطور است که بعد از فراغ

از مهم خوارج و استیصال ایشان حضرت امیر ولایتمآب با نسبا ظهر انتساب خطاب فرمود
که باید که بنابر وعده سابق راه شام پیش گیرند تا معاویه و اهل شام را گوشمالی سزا دهیم التماس نمودند
که روزی چند در خانها بیاسائیم آنگاه به تهیه اسباب جنگ شام پردازیم امیر روشن ضمیر التماس کوفیان
مبذول داشته بکوفه درآمد و بعد از یک هفته امیرالمؤمنین هرچه اهل کوفه را توجه جانب شام محاربه اهل ظلام
ترغیب و تحریص نمود ایشان تکاهل ورزیده هیچ فایده بران مترتب نگشت و اجابت
ننمودند بنابرین امیرالمؤمنین را از اهل کوفه سرگشته عزیمت سفر شام فسخ نموده از کوفه بر نیامد ذکر
فرستادن معاویه بن ابی سفیان [illegible] و حجاز و عراق بعد از قتل محمد بن
ابی بکر و استیلاء عمرو عاص بر ممالک مصر اندک خللی بقواعد قصر خلافت راه یافت چنانچه در سنه
ثمان و ثلثین معاویه بن ابی سفیان عبدالله حضرمی را بتسخیر بصره نامزد کرد و عبدالله باطراف رفته
زیاد بن ابیه که از قبل ابن عباس برتق و فتق مهمات آن دیار اشتغال داشت پنهان گشت
چون امیرالمؤمنین برین قضیه اطلاع یافت اعین بن مجاشع را بجنگ او فرستاده عبدالله حضرمی بر اعین
ظفر یافته او را بقتل آورد و بعد از آن حضرت امیرالمؤمنین علی جاریه بن قدامه را بدفع شر ابن حضرمی
ارسال فرمود و جاریه به بصره آمده بین الفریقین قتال شدید دست داد و عبدالله منهزم شده در قصر
امارت متحصن شد و جاریه فرمان داد تا آتش دران زدند تا ابن حضرمی با اتباع تمام بسوخت
و فتح نامه را مصحوب قاصدی با امیرالمؤمنین علی عبدالله بن عباس را بار دیگر به بصره فرستاد و در سنه
تسع و ثلثین معاویه نعمان بن بشیر انصاری را با دو هزار مرد به عین التمر فرستاد و مالک [illegible] دران اوان
از قبل امیرالمؤمنین علی بضبط حکومت آن موضع قیام می نمود و چون مردم مالک سپاه شام از دور دیدند
همه بگریختند و پناه بحصار بردند و قاصدی نزد امیرالمؤمنین علی رض فرستاده مدد طلبیدند آنحضرت
اهل کوفه را برامداد مالک تحریص نمود هیچکس اجابت نکرد و مالک چون دید که دیر شد بحسب
ضرورت با صد مرد که ملازم او بودند از قلعه بیرون آمده با نعمان جنگ کرده حرب ایشان
تا نماز شام برداشته درین اثنا عبدالرحمن بن مخنف باشارت پدر خویش با پنجاه سوار رسید و مالک

رسیده بود آن مقصود که مردم بسیار بمدد می آیند عنان عزیمت بجانب شام منعطف گردانیده و مالک از تنگنای
محاصره خلاص شد، و هم درین سال معاویه سفیان بن عوف را با شش هزار کس به هیت فرستاد
که شهریست میان موصل و شام و سفیان به هیت آمده و از آنجا به انبار که از سواد عراق است آمده حسان
البکری که حاکم انبار بود با سفیان مقاتله کرد تا کشته شد و شامیان انبار را مسخر ساخته قتل و غارت کردند
و چون این خبر به امیرالمؤمنین علی رسید از قهر و غضب با کوفیان هیچ نگفت و تنها از شهر بیرون آمده
به لشکرگاه رفت روز دیگر اعیان کوفه بخدمت آنحضرت مبادرت نموده درخواست کردند تا مراجعت
نماید امیرالمؤمنین ملتمس ایشان را مبذول داشته قیس بن سعد را با طایفه‌ای از ارباب شجاعت بدفع
سفیان فرستاد و قیس بتعجیل هرچه تمامتر روان شد و شامیان چون از توجه قیس خبر یافتند
بی توقف بدیار خود شتافتند و قیس تا حدود شام رفته ایشان را [illegible] بدر فرجام رفته هیچ کس را در نیافت
و هم درین سال معاویه عبدالله بن مسعده الفزاری را با هزار و هفتصد کس بجانب تیما که شهریست در
کنار بادیه فرستاده گفت که از اعراب بادیه صدقات بستان و هر که ندهد با وی حرب کن و بطرف
مکه و مدینه رفته همین عمل نمای ابن مسعده به فرموده عمل نموده به تیما آمده از بعضی اعراب صدقات بستد
چون این خبر به امیرالمؤمنین علی رسید مسیب فزاری را با دو هزار کس بحرب ابن مسعده فرستاد و مسیب
چون به تیما رسید با شامیان مقاتله نموده جمعی فراوان از ایشان بکشت و چون مسیب خویش ابن مسعده
بود بطریق دوستانه با او گفت بگریز و از [illegible] خون خود مریز لاجرم عبدالله بن مسعده با بقیة
السیف فرار نموده بجانب شام رفت، و معاویه از راه موصل بعراق آمده مردم پرسیدند که مقصود ازین حرکت چیست
و مقصد کجاست معاویه گفت میروم تا دجله را ببینم که هرگز آن را ندیده‌ام و بموصل آمده چند روز بر کنار دجله
گذرانید و بدمشق مراجعت نمود و غرض آن بود که بسمع امیرالمؤمنین رسد که معاویه خود بمملکت عراق
در اوایل سنه اربعین معاویه بسر بن ارطاة را با سه هزار مرد تعیین کرد که بمکه و مدینه رفته حرمین را
در ضبط تسخیر آرد و از آنجا به یمن رود و مردم بلاد و امصار را به بیعت او دعوت کند و بسر بموجب
فرموده نخست بمدینه آمده و ابوایوب انصاری که از قبل امیرالمؤمنین علی در مدینه حاکم بود بگریخت و بکوفه

آمد و بسر بمسجد نبوی در آمده بر منبر رفت و از خطبه گفت بخدا سوگند که اگر معاویه از کشتن نهی نمیکرد
و یکی از شما زنده نمی گذاشتم ولیکن هرکه با او بیعت نکند در خون خود شریک باطل طوعا و کرها اجابت
نموده از اعیان انصار جابر پنهان گشت و در ایام استخفا هر روزی در خانه بسر بردی تا روزی جابر
بخانه حرم محترم پیغمبر صلعم ام سلمه که از دوستداران امیر بود آمد ام سلمه گفت ای جابر برو بیعت کن که اماره
می نمایند که حکومت بر معاویه قرار خواهد گرفت آخر الامر جابر از کنج اختفا بیرون آمده به بیعت مبادرت
نمود و بسر ابو هریره را در مدینه امیر گردانیده بجانب مکه رفت و قثم بن عباس که از قبل امیر المؤمنین حاکم
مکه بود نیز بگریخت و ابو موسی اشعری نیز پنهان گردید عاقبت مردم بسر او را پیدا ساختند و نزد بسر
آوردند و ابو موسی طوعا و کرها بیعت کرده بمنزل خویش مراجعت کرد و بعد از فراغ از ضبط مکه رو بدیار
یمن آورد و بسر بآن ولایت رسیده عبد الله بن حارثه را با ولدانش بکشت و یمن را متصرف
شد چون خبر رفتن بسر بجانب مکه و مدینه بسمع امیر المؤمنین رسید جاریه بن قدامه را و وهب
بن مسعود ثقفی را با چهار هزار کس در عقب او فرستاد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده بتعجیل
تمام روان شدند چون ایشان بمدینه آمدند ابو هریره پنهان شد و جاریه بمدینه با مارت بنشست
و وهب بن مسعود بمکه رفته متصرف گشته بطرف یمن روان شد و چون وهب با چهار هزار مرد کار
نزدیک یمن رسید بسر بگریخت جان از آن مهلکه بیرون برد و هم درین سال در میان معاویه بن
ابی سفیان و امیر مؤمنان مصالحه واقع شده مقرر بر آنکه معاویه بر ممالک شام اکتفا نموده پای از حد خود
تجاوز ندارد و حدود و اطراف ممالک شام از باس و سطوت سپاه امیر المؤمنین در امان باشند و هیچ یکی
در حد دیگری مدخلی ننماید تا مسلمانان و رعایان بفراغ بال اطمینان خاطر زندگانی نمایند و هم درین سال
عقیل بن ابی طالب نزد معاویه رفته با او بیعت کرد امیر المؤمنین علی از این معنی در غایت اندوهناک شد
تا تفصیل این اجمال آنکه عقیل روزی نزد امیر المؤمنین علی رفته از ضیق حال کثرت عیال شکایت کرده التماس
نموده که بیت المال شهری اضافت وظیفه او کنند امیر المؤمنین جواب داد که هیچ حق است تو رسانیده ام
و حقوق دیگران را تو نمی توان داد عقیل گفت افتقار بغایت رسیده و اضطراب بنهایت انجامید امیر فرمود

که اگر از دیوان خیبری چهار بیست اسب نزد من آیی تا دیوار خانه متمولی سوراخ کنیم و اموال او را گرفته تو دهیم
عقیل گفت مال دیگر کسی به سرقت تصرف کرده خواهی داد امیرالمؤمنین جواب داد که دزد روز حساب از عهده خصومت
یک شخص بیرون آمدن آسانتر است که از عهده عامه مسلمانان چه مجموع اهل اسلام را در بیت المال حق است چون
عقیل دانست که سؤال او هیچ گونه شرف قبول نمی یابد فرصت نگاه داشته از کوفه بشام رفت
معاویه به تعظیم عقیل غایت اهتمام بجا آورده بجوایز صلات او را لی نیاز گردانید و در مجلس خاص گفت که عقیل
مردیست که ابوطالب او را بر علی مرتضی تفضیل و ترجیح می نمود عقیل گفت با همه اینها ای معاویه هیچ نابینا
بیمار بر آفتاب ترجیح نکند و هیچ دانایی مور ضعیف را در برابر سلیمان نیاورده ذره را با خورشید عالمتاب
چه نسبت و قطره را با دریای بیکران چه مناسبت خود انصاف ده که در آن اوان که حضرت علی
بصلوات و جهاد قیام می نمود ما و تو بعبادت اصنام می پرداختیم اما بحکم ضرورت تبیح المحظورات بنابر
تنگدستی و طمع زخارف دنیا ترک خدمت آن قدوه اولیا و زبده اصفیا کرده نزدیک تو آمده ام و در
رمضان این سال یعنی سنه اربعین امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه بریاض رضوان خرامید چنانچه مذکور شد و الله
و بلیه‌ها [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله چنین آورده اند که معاویه
در ایام حکومت تردد می داشت که پیش امیرالمؤمنین فوت خواهد شد یا بعد از انتقال آنحضرت بمصیر خویش
خواهد شتافت و درین باب اندیشه کردی بخاطرش گذشت که اگر این مشکل حل شود هم از پیش
امیر خواهد شد بنابرین سه کس از اعراب را امر کرد که متعاقب بکوفه روند و خبر فوت او را بعلی
رسانند و متعهد باشند تا از روی چه صادر گردد و در زمانی که امیرالمؤمنین در مسجد کوفه بر بالای منبر بخطبه
و عظمت مشغول بود یک شخص از آن سه کس بکوفه درآمده چون دانست که علی مرتضی و اصحاب او در مسجد اند
بتعجیل هرچه تمامتر بانجا درآمده بآواز بلند گفت که مژدگانی بشارت باد شما را که معاویه وفات یافت
ازین سخن یاران استبشار نموده در انتظار آن آمدند امیرالمؤمنین همچنان بر سر حرف خود بود و بعد از آن ساعتی
دیگر از آن عرب به مسجد کوفه درآمده همان خبر گفت غلغله در میان یاران افتاد جزم کردند که معاویه بطبل رحیل
کوفته و چون عرب سیوم بمسجد درآمده از فوت معاویه اعلام داد اصحاب را یکبار مجال تحمل نماند و جوش و خروش

آغاز کرده امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه بر قرار سابق موعظه میگفت و التفات بآن خبر نمیکرد یاران گفتند یا
امیرالمؤمنین خبر فوت معاویه بتحقیق پیوست و ما نمیدانیم که چرا از استماع فوت دشمنی چنین تو ئی اثر فرح و سرور
در بشره مبارک تو ظاهر نگشت آنحضرت اشارت به لحیه و سر مبارک خویش کرده فرمود که معاویه نمیرد
تا این را از خون سر مخضوب نه بیند و آن اعرابی آن خبر را بمعاویه رسانید نقله اخبار آورده اند که قبل از
قتل خوارج امیرالمؤمنین محمد بن ابی بکر پیغام فرستاده بودند که از فرسان مصر چند کس را باین اجابت
ارسال نمای و محمد بیست کس را از ارباب نجدت و بسالت فرستاده یکی از آنها عبدالرحمن
ملجم بود که هیچ نقی بود جواب که نمیدانم باز استفسار نمود که هیچ زن یهودیه بدایگی تو اشتغال
می نمود گفت بلی فرمود که آن زن هرگز با تو خطاب کرد که ای اشقی و ای عاقر ناقه صالح گفت آری چون
امیرالمؤمنین علی این جواب از ابن ملجم بشنید ساکت شد متون کتب سیر باین خبر ناطق است که در آن اوان
که امیرالمؤمنین بجوار رب العالمین می پیوست گاهی در خانه امام حسن و گاهی در وثاق امام حسین و گاهی
در سرای عبدالله بن جعفر بن ابی طالب افطار کردی و زیاده از سه لقمه تناول نمی فرمودی و گفتی که من بیش
از چند شبی مهمان شما نیستم سواد اوراق گوید که در باب قصد ابن ملجم بحضرت شاه ولایت پناه روایات
مختلفه بنظر رسیده اما درین مقام بایراد یکی از آنها که متفق علیه مورخان معتمد علیه است اختصار نموده می آید طایفه
ارباب سیر و اخبار در مصنفات و آثار خویش آورده اند که بعد از واقعه نهروان عبدالرحمن بن ملجم المرادی و برک
بن عبدالله التمیمی و عمرو بن بکر السعدی که از عظمای خوارج بودند در مکه جمع آمده با هم ملاقات کردند و عیب
عمال ولایت بر زبان آوردند و در اثنای مجلس با هم گفتند که شفای صدور و راحت نفوس منحصر است
در قتل سه کس که سالک طریق ضلالت و غوایت اند یعنی علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان و عمرو
عاص ابن ملجم لعین که از اهل مصر بود گفت مهم علی را من کفایت میکنم و برک بن عبدالله گفت کار معاویه را
من باتمام رسانم و عمرو قبول کرد که من دفع شر عمرو عاص نمایم و شمشیرهای خود را زهرآب داده قرار
بر آن دادند که در فلان شب رمضان باید که رشته حیات این هر سه کس بسعی و اهتمام بگسیخته گردد
و بعد از عهد و پیمان از هم جدا شده ابن ملجم بجانب کوفه رفت و برک بطرف دمشق شتافت و عمرو بسوی مصر روان شد

چون ابن ملجم بجانب کوفه رسید او را با زنی ملاقات افتاد قطام نام که در ملاحت و صباحت نظیر
و عدیل نداشت و آن عورت از جمله خوارج بود که پدر و برادر و شوهرش در ضرب شمشیر دلیران تیغ
سپاه نصرت پناه کشته شده بودند و چون ابن ملجم قطام را دید شیفته حرکات موزون او گشت
و در مقام خواستگاری قطام آمد و آن جمیله ملعونه گفت که از عهده مهر من بیرون توانی آمد مرا مضایقه نیست
ابن ملجم لعین پرسید که مهر تو چیست قطام گفت سه هزار درم و غلام و کنیزکی و قتل علی بن ابی طالب
ابن ملجم اموال را قبول کرد و گفت من خود بجهت همین مهم بکوفه آمده‌ام قطام گفت من دیگری پیدا کنم که درین کار
مددکار باشد پس از قوم خویش وردان نامی را با ابن ملجم متفق ساخت و شبیب بن بحره نیز باغوای قطام ثالث
ایشان شد و منتظر شب نوزدهم بودند و برک بن عبدالله چون بدمشق رسید در شب هفدهم که مقرر کرده بودند که
دران شب این حرکت از ان سه کس در وجود آید برک بن عبدالله چون بمصلی رسید در نماز صبح
معاویه را شمشیر زده که بفارسته برک با معاویه گفت خبری بسمع تو رسانم که مسرور گردی برادر من عبد
عبدالرحمن درین شب علی را بقتل رسانید گفت شاید که این صورت او را دست نداده باشد فرمود که دستها
و پایهای برک را قطع کرده زبان او را بیرون کشیدند تا مانع وجهی بمرد و معاویه طبیب حاذق را طلبیده
استعلاج کرد طبیب گفت علاج است که موضع زخم را داغ کنند یا شربتی بخوردن تو دهند که دیگر فرزند از تو متولد
نگردد و چه از این شمشیر مسموم بود معاویه گفت من طاقت داغ ندارم و همین فرزند که دارم مرا بسند است
معاویه شربت خورد و از ان مهلکه خلاص یافت و چون عمرو بن بکر بمصر رسید بمسجد درآمده بحسب الاتفاق
دران شب عمرو عاص را درد شکم گرفته بعوض خود یکی را بامامت نصب کرد و عمرو بن بکر دران حین که امام بسجود
رفت شمشیری بر وی زد که دیگر سر بر نیاورد و در روایتست که در اسحار امیرالمومنین علی تنها بمسجد آمدی و تا
وقت طلوع آفتاب بعبادات و نوافل مشغول گشتی شیعه آنحضرت که برین معنی اطلاع یافتند با هم گفتند
که این مرد دشمن بسیار دارد و بر ما فکر کار واجب است لاجرم هر شب جمعی از ایشان در حوالی مسجد خاموش گشته
بحراست آنحضرت اشتغال می نمودند و در شبی که امیرالمومنین بدستور معهود متوجه مسجد شده بود چشم مبارک
او بر آن جماعت افتاد و گفت شما چه کسانید جواب دادند که ما فلان بن فلان و فلانیم که از تو بر دشمنان ایمن نیستیم

مدتهاست که می‌آییم تا ترا از کید حساد و قصد اعدا صیانت نماییم گفت شما مرا از آفت سماوی
و راضی نگاه نمی‌توانید داشت چون این معنی سد او و محض صواب بود یاران ترک حراست کردند و در بعضی
از نسخ معتبر بنظر رسیده که در آخر ایام حیات خویش امیرالمؤمنین از امام حسن و امام حسین رض پرسید
که ازین ماه چند گذشته گفتند پانزده روز گفت من نیز روز دیگر مهمان شما ام گویند که ام کلثوم از کنیزکان
امیرالمؤمنین گوید که در شب جمعه دو دسته آب بر دست آنحضرت میریختم دران حین محاسن مبارک خود را گرفته
گفت وای برین محاسن سفید که شب جمعه بخون سرخ خواهد شد ملخص سخن آنکه دران صبح که این قضیه
روی نمود خاطر بر مفارقت و دوستان قرار داده عزم مسجد کرده هنگام بیرون آمده مرغابی چند که در
منزل همایون بودند بر روی آنحضرت بانگ کردند یکی از خدمتکاران چوبی برانها داده امیرالمؤمنین گفت
دست ازین مرغابیها باز دار دیده که ایشان برمن نوحه میکنند و چون از حجره مقدس بدر آمده عزم دخول مسجد
کرد ان ستطون فرصت یافته دران شمشیری بجانب آنحضرت انداخته بر آستانه در خورده ابن ملجم
لعین حمله کرده تیغی بر فرق همایون زده گفت الحکم لله لا لک و لا لاصحابک و مقارن آن زخم جناب
ولایتمآب گفت فزت و رب الکعبه که چون زخمی چنان بشاه ولایت پناه رسید خلایق
مجتمع گشته پرسیدند که زننده این زخم که بود امیرالمؤمنین فرمود که حق تعالی ظاهر خواهد گردانید و دران صباح
که ابن ملجم شمشیر خون آلود بدست گرفته در کوچهای کوفه گریخته میرفت یکی از بنی عبدالقیس او را پیش
آمده پرسید که تو کیستی جواب داد که عبدالرحمن بن ملجم آن شخص گفت غالبا تو امیرالمؤمنین زخم زده آن لعین
خواست که انکار کند اما باری تعالی بر زبانش جاری گردانید که آری و آنمرد فریاد برآورد و تا ابن ملجم
گرفته نزد امیرالمؤمنین آوردند جناب ولایت مآب نظر بروی افکنده فرمود که ای دشمن خدای چه چیز ترا باعث
شد برین امر ابن ملجم جواب داد که خون تو مباح دانستم از بسیار مسلمانان که کشتی و خونها
ناحق که ریختی بعد از آن امیرالمؤمنین علیه السلام امام حسن را فرمود که ابن ملجم را نگاهدار اگر من بمیرم یک زخم بیش
بروی مزن و در تاریخ ابوحنیفه مسطورست که چون وقت عروج روح مطهر امیرالمؤمنین نزدیک رسید امیر فرزندان
خود را وصیت نمود که چون من رحلت کنم چنان کن که خلق را معلوم نشود که مدفن من کدام است که دشمن

بسیار دارم و میترسم که قبر من شکافته شود و جماعتی از بنی امیه بمن بی‌حرمتی رسد و چون از وصایا فارغ گشت
زبان فرخنده او که ترجمان اسرار الهی بود بکلمهٔ طیبه گردان تا آن زمان که روح مقدس او بفردوس برین خرامید انا لله
و انا الیه راجعون آنگاه عبدالله بن جعفر بن ابی طالب بفرمود تا میل در چشم ابن ملجم لعین کشیدند و دست
و پای و زبان او ببریدند تا با قبح وجهی بدوزخ شتافت و بدن خبیث او را سوختند اکثر ارباب
تواریخ و سیر و کتب معتبر گفته اند که امیرالمؤمنین علی رض در بیست و یکم رمضان المبارک سنه اربعین از هجرت خیر البشر
الزمان بجوار رحمت ملک المنان پیوست و دفنوه بالموضع الذی الآن یزار و یتبرک به در روضة الشهدا نیز
همین روایت را معتبر داشته چنانچه میگوید که بموجب وصیت امیر روشن ضمیر برداشتند در آن موضع
که حالا نجف مشهور است دفن کردند و سر قبر آنحضرت را با زمین هموار کردند و کسی بران اطلاع نداشت
مگر جمعی از اهل بیت و محبان پوشیده بود تا آن زمان خلفای بنی عباس روزی هارون الرشید بشکار کنار آن
ناحیه رسیده بود دید که آهوان پناه بدان پشته برده بودند هرچه جرگه بر ایشان انداختند و سگان
بدانجانب سر دادند بازگشتند و بر سر آن پشته نرفتند هارون از آن صورت متعجب گشته فرمود
تا پیری از آن دیار را از سر آن بپرسیدند آن پیر گفت از پدران با جدان رسیده که قبر آنحضرت پیدا
گردانید و عمارتی بران ساختن گویند که ایام خلافت امیرالمؤمنین و امام المتقین اسدالله الغالب علی ابن ابی
طالب کرم الله وجهه چهار سال و نه ماه بود والعلم عند الله المعهود و مدت عمر گرامیش بقول مشهور شصت
و سه سال والله اعلم بحقیقة الحال ذکر ازواج آنحضرت و اولاد [illegible] در تاریخ طبری مسطور است
که امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه نه زن در حبالهٔ نکاح خود آورده بودند نخست سیدة النسا فاطمه زهرا رض
بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و تا او در قید حیات بود هیچ زنی دیگر در قید حبالهٔ خود
در نیاورد و بعد از فوت فاطمه زهرا ام البنین بنت حزام بن ربیعه از بنی کلاب سیوم لیلی بنت
مسعود بن خالد از بنی تمیم چهارم اسما بنت عمیس پنجم ام حبیبه ششم امامه بنت ابوالعاص که
مادرش زینب بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود هفتم خوله بنت جعفر بن قیس از بنی حنیفه بود
که مادر محمد حنفیه است هشتم ام سعید بنت عروة بن مسعود الثقفی نهم ام مختار بود از بنی عدی و چون امیرالمؤمنین وفات

ازین زنان سه مانده بودند یکی خوله دوم ام کلثوم سیوم اسماء بنت عمیس اعداد فرزندان حضرت
امیر امام حسن امام حسین محسن ابن محسن بخوردی وفات یافته بود و این هر سه از فاطمه زهرا بودند
و ابو عبدالله عباس و جعفر و عثمان این هر چهار از ام البنین بودند و در کربلا با امام حسین شهادت یافتند
یحیی عون از اسماء بودند ابو عبدالله ابوبکر از لیلی بودند و با امام حسین در کربلا شهادت یافتند
یکی محمد الاکبر که به محمد حنیفه مشهور است محمد اوسط از امامه بنت العاص بود محمد الاصغر که از اسماء بود عمر که از ام حبیبه
بود و در وقت وفات آنحضرت چهارده پسر زنده بودند و ازین پسران از پنج پسر نسل ماند از حسن
و حسین و محمد حنیفه و عباس و عمر و مدت عمر شریف شصت و پنج سال بود و بعد از همه برادران رحلت کرد
اعداد بنات [illegible] که بنات امیرالمومنین را شمرده دختر مخدره بودند از انجمله دو دختر زینب کبری در حباله
نکاح عبدالله بن جعفر بن ابی طالب بود و ام کلثوم که در حباله نکاح امیرالمومنین عمر بود رمله الکبری از ام سعد بود
رمله الصغری از ام حبیبه بود ام هانی میمونه زینب فاطمه امامه خدیجه سلمه ام الکرام الجعفر عمامه
نفیسه جارنه رضوان الله علیهم اجمعین تمام شد فصل در ذکر خلفاء الراشدین بود بعون الله تعالی و کرم
ذکر [illegible] تعظیم و محبت [illegible] ذکر خصوص خلفاء [illegible] مدار در بیان [illegible]
محبین و منافقت بعض ایشان و دوستی با ایشان و احسان با اهل بیت رضی الله عنهم از جمله امارات محبت
سید ابرار و صدق متابعت سید اخیار صلعم و علی آله الاطهار است که صحابه کبار از مهاجر و انصار
سیما خلفای اربعه نامدار را معزز و موقر دارند و طریق تعظیم درباره ایشان بجا آرند و درباره ایشان سخن
بی ادبانه بر زبان نیارند و مخاصمتی که در میان بعضی از ایشان واقع شده شکوه ورزیده زبان از آن
نگاه دارند و بسبب در آن ننمایند تا از بالکار و بزه مند نگردند و از مبتدعان گمراه ملحدان بی راه که سخنان
بی ادبانه گویند و تعصب جاهلانه ورزند باید که مجتنب و متحرز شوند و دوری جویند که ایشان راه زنان
دین اند که مردم را از طریق مستقیم و دین قویم منحرف می گردانند چه صحابه کرام و خلفاء اربعه عظام نصرت
دین متین و تقویت شریعت خاتم النبیین نموده بساط اسلام و ایمان در بسیط جهان تابانید حضرت سبحانه
سبط فرموده اند پس روا نبود کسی را که در معرض سب و شتم اصحاب من نماید سب من کرده باشد

و هر که سب من کند سب خدا تعالی کرده و هر که سب الله تعالی کند لعنت خدای و ملایکه و لعنة جمیع
خلایق بر وی باشد و حق تعالی هیچ فرض و سنت از و قبول نفرماید در کتاب خصیب مذکورست که حافظ ابو یعلی
نیز از مرتضی علی رض روایه نموده که پیغمبر صلعم فرموده که هر که سب و شتم و منقصه و مذمت اصحاب من کند چون بمیرد در
گورش دو مار بر وی گمارند تا دو مار از آن بمقدار برابر زندگی از جانب سر و یکی از جانب پای او میگزند و میخورند تا از زمان
که بهم رسند باز آورده درست کرده و دو آن دو مار باز بسر کار خود روند و او را میآزارند تا روز قیامت
و نیز در کتاب خیبه بروایت طبرانی و حافظ ابو موسی نیز از مرتضی علی رض مرویست که پیغمبر صلعم فرموده که همه
مردم امید نجات و رستگاری دارند در روز قیامت مگر کسی که سب اصحاب من کند و صحابه کرام
از تمام خلایق و انام فایق و افضل اند و از جمله اصحاب کرام سید انام علیه الصلوات والسلام خلفا اربعه افضل
اند جابر انصاری از رسول حضرت باری صلعم روایت کرده فرموده که حق تعالی اصحاب مرا برگزید بر همه
عالمیان غیر پیغمبران و رسولان و از میان ایشان این چهار یار را برگزید ابوبکر و عمر و عثمان و علی چون خلفا ار
اربعه در فضیلت بر دیگر صحابه مزیت داشتند بنابران بعد از حضرت رسالت صلعم بخلعت خلافت ملبس
گشتند و خاتم مقام شدند جابر در کتاب فصل الخطاب در فضایل ایشان از حضرت رسالت
مآب صلعم بروایت ابن عمر مذکورست که آنحضرت فرموده که الله تعالی فرض گردانید بر شما محبت
ابوبکر و عمر و عثمان و علی رض همچنان که فرض گردانیده نماز و روزه و زکوة و حج پس هر که یکی را از ایشان دشمن
دارد او را نه نماز قبول باشد و نه روزه و نه حج و نه زکوات ایضاً در کتاب فصل الخطاب از کتاب
فردوس الاخبار منقولست بروایت ابن مسعود که پیغمبر صلعم فرموده که من مدینه علمم و ابوبکر اساس آن و عمر دیوار آن
و عثمان سقف آن و علی در آنست پس مومن موحد را باید که تا تواند خود را مداح و معتقد این چهار یار نامدار
یاور بوده تا فردا قیامت رب العزت بمقتضای المرء مع من احب او را با ایشان حشر نماید و ایشان
شفیع او باشند و فضیلت ایشان بترتیب خلافت ایشانست و علما دین و ائمه تمکین رحمهم الله
همه تصریح باین فرموده اند غزل یاران ترا کسی که یارست از تیغ دو زخش نگارست اول
که نشست بر خلافت بوبکر که با تو یار غارست دویم عمر آنکه رافضی را از زخم سنانش جان فگارست

سیوم عثمان که از حیا پیشش چون ابر بهار نثر ستارست   چارم سر سروران عالم حیدر که امیر نامدارست
هر کس که گزید بعض یک را محروم ز روی هر چهارست   سعدی بجز این سخن نگوید هر کس که محب چار یارست
و دلایل معتبر بران قایم داشته اند چنانچه حافظ اسمعیل از امیر المومنین علی رض روایت نموده که وی فرموده که بهترین
مردم بعد از رسول صلی الله علیه و اله وسلم ابو بکر صدیق ست و بعد از وی عمر و بعد از وی عثمان و بعد از وی من که علی
ام امام طبرانی روایت نموده از امیر المومنین علی مرتضی که بهترین مردم بعد از رسول صلعم ابو بکر ست بعد از وی عمر
و بعد از وی عثمان و بعد از وی علی و جمع نمیشود دوستی من و بغض ابو بکر و عمر در دل مومن و تقدیم ابو بکر در خلافت
بر دیگران با جماع صحابه بود و از جمله دلایل که باعث بر تقدیم ابو بکر یکی ان بود که حضرت رسالت در ایام
مرض خود در عقده نماز که امام مورست دینی بود و مقدم داشته بجای خود مقرر داشته امامت فرمود
چنانچه در کتاب فصل الخطاب مذکورست که بعد از انکه خلافت بر ابو بکر مفوض گشت و صحابه کرام با او بیعت
کردند روزی ابو بکر برخاست و سه نوبت گفت که اگر شما را از خلافت من کراهیت می آید
من انرا اقاله واز خود دور می نمایم مرتضی علی برخاست و لله نوبات گفت و فرمود الله که ما تا فلا این بیعت
و خلافت راضی نیستیم زیراکه رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم ترا در امر دین مقدم داشت و همه مردم تو معتقد
بودند کیست که ترا ضرامیدار و در اجرای احکام دنیوی و باین مقدمات او را بر خود مقدم گردانیده خلعت
خلافت در بر او افکنده اند و او را باین منصب عالی پسندیده چنانچه یکی از فضلا در مدح او فرموده بیت ان
محرم راز آسمانی ان محرم کعبه امانی ان محرم خاص ثانی اثنین ان عارف دین و صدر کونین صاحب
قدم مقام تجرید سر دفتر جمله اهل توحید اورا قدم از دم یقین بود زان پیش رو سیاه دین بود در جمیع
مقربان صادق حقا که خدا و نبو سابق دیگر در مدح او فرمود چون افتاب روشن و چون صبح صادق نعت
هر که بحسب صادق صدیق اکبرست در معرضی که دم ز صفا و وفا زند ان کیست کان مطابق صدیق
اکبرست بگذار جمله دوره صدق و قبول دین تنها کسی که سابق صدیق اکبرست الغاف انکه حافظ نبوت
ظاهرست انداخته که لایق صدیق اکبرست و بعد از وفات ابو بکر خلافت بعمر رض و ان مظهر عدل و دیانت
ان معمار مقصوره کلمه حق در باب تفویض ابو بکر مفوض شد او تقوی دین هدومو سس بنیان ...

وصفا بود بعد از آن ابوبکر افضل خلایق بود چهار هزار مسجد در زمان او بنا یافت و چهار هزار کلیسه و معبدگاه
یهود و نصاری خراب کردید و مدح او گفته اند شعر چون نسبت بهر دین محمد میان عمر در هم شکست گردن گردن
کشان عمر بر باد رفت خرمن کفار خاکسار چون برکشید خنجر آتش فشان عمر خورشید دین باوج
کمال از زمان رسید کانداخت سایه بر سر اسلام سایبان عمر مرویست از امیرالمؤمنین علی رض که روزی میفرمود
که من شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود و عمر خطاب چراغ اهل بهشت است چون این خبر
جلی از علی ولی بعمر بگوش سیر رسید فی الفور برخاست و با جمعی از صحابه بدر خانه مرتضی علی رفت و در را
بر علی بیرون آمد عمر گفت که ای علی از رسول الله شنیده که فرمود و عمر سراج اهل بهشت است فرمود آری
عمر گفت این حدیث را بنویس تا تمسک من باشد پس حضرت مرتضی با این عبارت نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
این است که ضامن شد علی بن ابی طالب از برای عمر خطاب از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و رسول الله
از جبرئیل از حضرت عزت که عمر خطاب چراغ اهل بهشت است عمر آنرا بیکی از فرزندان خود داد و او را وصیت
نمود که چون من بمیرم آنرا در کفن من نهند و همچنان کردند و حدیث بسیار در فضل عمر وارد گشته که بعضی
از آن سابقا در بیان احوال عمر رض مرقوم کامک بیان گردیده اینجا همین قدر اکتفا رفت اما عقوبت
رنجوری و اصروی در باب کسی که سب و شتم شیخین نمود در اخبار روایات بسیار آمده چنانچه در فصل الخطاب از فاطمه زهرا
مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرتضی علی را رض فرمود که یا علی بعد از من قومی ظاهر شوند که ایشانرا روافض گویند
هرگاه از ایشان دریابی باید که او را بقتل آری که ایشان کافرند و علامت ایشان آن باشد که شتم ابوبکر
و عمر کنند و در اربعین عبدالکریم رازی منقولست از شیخ ابوالقاسم نصرآبادی که از جمله اولیاء کبار است
وی گفت روزی در مکه معظمه نشسته بودم مردی را دیدم افتاده و بر خود می طپید و می پیچید خواستم که سوره فاتحه
برخوانم و باو بر دمم تا خفتش یابد که ناگاه از شکم او آوازی آمد که بگذار مرا تا در شکم این سگ باشم
که دشمن ابوبکر و عمر است و در کتاب حیوة الحیوان دمیری مذکور است که مردی میگفت که من با جماعتی بسفری
رفتم و در آن میان شخصی بود که دشنام به ابوبکر و عمر میداد و سب ایشان می نمود و هرچه او را نصیحت
و ملامت میکردیم فایده نمیداد و قبول نمیکرد و روزی از برای مهمی بیرون رفت ناگاه زنبوری چند بروی

جمع شده و بیرا میکردند و او فریاد میکرد و هر چند در دفع انها کوشیدیم دفع نگشتند تا او بدان درد بمرد
و خواستیم که قبر او را حفر کنیم زمین چندان سخت گشت که هر چه سعی نمودیم نتوانستیم کند همچنان بر روی زمین
انداختیم و رفتیم اورده اند در مدینه شخصی بود مشهور بابن الرغیب و از بزرگان دین و معتقد اهل ان زمین
بود عادت داشت که هر سال پیاده از مدینه بحج میرفت و بعد از ان مدینه میشد و زیارت حضرت
رسالت پناه صلعم می نمود و هر نوبت قصیده در مدح انحضرت اظهر دا ابو بکر و عمر رض میگفت و در برابر قبر
کریم و روضه نعیم ان رسول علیه علیه التحیة والتسلیم می ایستاد و میخواند یک روز بعد از رعایت
این عادت و فراغ زیارت یکی از رفیقان امد و التماس نمود که ان شیخ بزرگوار بخانه این معتقد رنجه فرماید
تا او را ضیافت نماید ان شیخ نیک سیرت ملتمس ان بد سیرت مبذول فرمود و همراه وی رفت
همین که میان خانه ان بیگانه رسید ناگاه دو غلام نافرجام از گوشه برجسته ان شیخ یگانه را محکم گرفتند
و آن ناکس زبان مبارک ان شیخ متبرک ببرید و باو داد که برو پیش ان دو کس که تو مدح
شان میگوئی و با ایشان تقرب میجوئی ان شیخ گزیده زبان بریده خود بر کف دست نهاده
بیرون رفت و متوجه مسجد رسول صلعم گشت و در برابر قبر مطهر شیخین رضی الله عنهما بنشست و شکایت
ان نکایت بعرض انحضرت رسانید و از ان کربت گریه چند نمود همان شب از ان کرب و درد تا
خوابش در ربود ناگاه حضرت رسالت پناه را صلعم در واقعه دید با ابو بکر و عمر رض بغایت غمناک
بعد از انکه انحضرت مذمت ان قاطع اللسان فرموده شیخ را بخود نزدیک گردانید و ان برگزیده
بدست مبارک خود ان زبان بریده بجای خود نهاد چون شیخ بزرگوار بیدار گردید زبان خود را درست
دید از شادی چون گل بشکفت ببلاد خود باز گردید و سال دیگر بعادت سابقه متوجه مکه متبرکه گردید
و بعد از فراغ حج عزم زیارت مدینه طیبه نمود و بعد از زیارت بطریق معهود مدح حضرت صلعم و شیخین
خواند ناگاه شخصی امد و التماس نمود که شیخ بخانه بنده قدم رنجه فرماید شیخ التماس مبذول داشته
بخانه اش برفت چون بدانجا رسید دید که همانجانه است متوکل علی الله بخانه در امد و ان مرد اکرامش
بسیار نمود و طریق ادب و تعظیم باو بجا اورد و بعد از فراغ طعام میزبان او را بحجره از ان خانه برد دید

بوزینه بسته آنمرد از شیخ پرسید که این را می شناسی گفت نه گفت آنکسی است که زبان ترا برید بود خدا تعالی
او را بصورت بوزینه مسخ فرمود و من فرزند اویم و در کتاب فصل الخطاب روایت امام مستغفری مذکور است
که عبدالله بن شداد گفت که من با دو کس بجانب یمن می رفتیم یکی از آن دو کس دشنام با ابوبکر
و عمر میداد و هر چند ما او را از آن منع میکردیم قبول نمیکرد و همچنان سب و شتم تخمین می نمود تا چون نزدیک
یمن رسیدیم در منزلی نزول نمودیم آن شب که هنگام ارتحال بود برخاستیم و وضو ساختیم و آن کونی که سب
می نمود هنوز در خواب بود بیدارش کردیم که برخیز و وضو بساز گفت این ساعت حضرت پیغمبر را صلعم
در خواب دیدم که مرا گفت ای فاسق خدا تعالی فاسقان را رسوا گردانید و تو درین منزل بصورت قرده
مسخ خواهی شد این گفت و برخاست و نشست و ما نظر بروی داشتیم دیدیم که متشکل بشکل بوزینه شد
ما او را محکم بر شتری بستیم و روان شدیم تا آخر روز به بیشه رسیدیم که بوزینه چند در آنجا بود ندیمین که ایشان را
وا دید باضطراب در آمده بندها را قطع کرد و جستی زد و در میان ایشان در آمد و بعد از آن با آن قرده‌ها روی
بما نهاده بیامد و در برابر ما نشست و نظر در ما میکرد و آب از چشمانش روان بود و بعد از ساعتی همه برفتند
و ما هم رفتیم و مهم خود با تمام رسانیدیم و هم در کتاب فصل الخطاب بروایت امام مستغفری مذکور است
مرویست که شخصی سب ابوبکر و عمر میکرد و با من در سفر همراه شد و هر چند که او را از آن منع کردم و
ملامت و نصیحت نمودم هیچ فایده نکرد لاجرم او را از خود مهجور ساختیم و در ره گذاشته رفتیم
در حین مراجعت با خود گفتیم که اگر او را با خود باز بوطن بریم اولیتر باشد درین اثنا غلام او بما رسید گفتیم خواجه خود
بگوی تا بیاید و همراه ما باز پس رویم آن غلام گفت عجب حادثه با و رسیده هر دو دست او چون
دست خنزیر شده من پیش او رفتیم و دست خود را بیرون آورد همچنان بود او را سوار کردیم و با خود بردیم
و میرفتیم تا بموضعی رسیدیم که خار بسیار بود و آن خار زیر پوست و تمام عضوش ممنوع گشت و هم
در کتاب مذکور از امام مستغفری مرویست که یکی از بزرگان گفت که مرا همسایه بود که پیوسته سب ابوبکر
و عمر میکرد و تا شبی حضرت رسالت را صلعم در خواب دید که ابوبکر از جانب راست او بود و عمر از جانب چپ او گفتم
یا رسول الله مرا همسایه ایست که سب و شتم این دو کس میکند و بسبب آن اذیت بمن میرسد آنحضرت

مرو را بشارت بکشتن او فرمود چون بامداد بیدار شدم با خود گفتم باید رفت که این خبر با او رسانم
مگر از آن حال باز آید چون بآنجا رسیدم فریاد و فغان از اهل او شنیدم و از سبب او پرسیدم گفتند
دوش مقتول شد و قاتل او معلوم نیست دیدم درین باب در کتاب فصل الخطاب از امام مستغفری
مرویست که مردی میگفت که من معامله با یکی از بزرگان اهواز کرده بودم و بکرات تقاضا او میرفتم دانستم که او را
رفضی ست چه سب ابو بکر و عمر می نمود روزی با او نشسته بودم و سخنی چند زشت در حق ایشان از و شنیدم
از آن ملول شدم و باز بمنزل خود آمدم و بغایت غمگین بودم تا بخواب رفتم حضرت رسالت را صلعم در واقعه
دیدم گفتم یا رسول الله نمی بینم که فلان کس در حق ابو بکر و عمر چه میگوید پس حضرت فرمود او را بیاوردم
پس فرمود که او را بخوابان باشارت حضرت او را بخوابانیدم بعد از آن حضرت کاردی بمن داد فرمود او را
ذبح کن من باشارت حضرت او را ذبح کردم چون بامداد بیدار شدم با خود گفتم البته باید رفت که آن خبیث
خبر کنم از این حال تا از آن سخنان باز آید و توبه کند پس متوجه خانه او شدم ناگاه آواز ناله و فغان از خانه او شنیدم
از یکی کیفیت آن پرسیدم گفت فلان کس را دوش در جامه خواب کشته اند گفتم والله که من قاتل
اویم و با مردم بشارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم او را کشته ام این خبر بپسرش رسانیدند
مرا گفت از برای خدا مال خود را بگیر و این سخن با کسی مگوی تا او را دفن کنیم من پنهان کردم و مال خود گرفتم
و باز گشتم دیدم درین باب در کتاب فصل الخطاب از امام مستغفری باسناد از صفوان
بن ابی مهران نقل میکند که در حین مسافرت بشام رسیدم و در مسجدی نماز صبح گذاردم چون امام
نماز تمام کرد و از آن فارغ شد سب ابو بکر و عمر رض کرد من چون از او شنیدم برخاستم و نماز را اعاده کردم
و رفتم سال دیگر اتفاقاً بشام رسیدم و بهمان مسجد نماز صبح گذاردم و امامی دیگر بود و از فراغ نماز
ذکر فضایل ابو بکر و عمر رض کرد و نماز نیک برای ایشان نمود من از آن متعجب شدم و با یکی از ایشان گفتم پارسال
امام این مسجد سب ابو بکر و عمر میکرد امسال بخلاف آن این امام مدح ایشان میگوید چه سببست گفتند مگر نمی
خواهی که این حال را بدانی گفتم آری پس مرا بخانه بردند دیدم که خنزیری بزنجیر بسته و چشمانش گریان و اشک
سیلان او را گفتم تو همان امام بودی که پارسال سب ابو بکر و عمر می نمودی بسر اشارت کرد که آری و بعضی

از کتب احادیث صحیح مرویست از رسول الله صلی الله علیه وسلم که فرموده چون روز قیامت قایم شود
اهل بهشت قرار گیرند و اهل دوزخ در دوزخ ناگاه بوی در غایت ناخوشی باهل دوزخ رسید عذاب ایشان مضاعف
گردد گویند بار خدایا این چه بویست مالک ایشان را گوید که این بوی زنست از دشمنان ابوبکر و عمر که می آید
و بعد از وفات عمر باتفاق اصحاب باوفاق ذو النورین و صاحب مصحفین صاحب جیش عسرت
آن واسطه عیش و نصرت الفقرا و اصحاب علم آن قبله ارباب حلم آن جامع کلام رحمان امیرالمومنین عثمان
بن عفان رض متولی خلافت شد و او را چندانی حیا بود که از عایشه مرویست که آنحضرت رسالت
پناه صلعم روزی نشسته و سر زانوی مبارک خود را پوشید چون ایشان رفتند گفتم یا رسول الله چون
ابوبکر و عمر درآمدند زانوی مبارک خود نپوشیدی و چون عثمان درآمد پوشیدی فرمود که چگونه شرم ندارم
از مردی که الله تعالی و ملایکه از وی شرم دارند و در مدح او گفته اند ملک در عجب مانده از شرم او زمین مانده
در خجلت از حلم او کمانش نگردد سر بندگی رضا چون شده بر سر افکندگی زهی نازنینان درگاه قدس زهی
صدر جویان صف کاینات خلد برین نشیمن عثمان با حیاست مه پیش خوبی رخش از نور گرد گرد تا خوشترین
که فرمن عثمان با حیاست و حدیث نبوی در فضایل عثمان بسیار وارد شده چنانکه سابقاً مذکور
گشته اما اینجا بیک حدیث اکتفا رفت و آن این است که از عبدالله عمر رض مرویست که من با پیغمبر
خدا صلعم بودم که بیرون تشریف فرمود و سیبی در دست مبارک داشت ابوبکر را داد و او بوسید و بعمر
داد و او بوسید باز بمصطفی علیه التحیات داد و آنحضرت نیز بوسید و بعثمان بن عفان داد و دشمنان عثمان
نیز بمصایب مبتلا شده اند چنانچه در کتاب فصل الخطاب از امام مستغفری نقل نموده که یکی میگفت که من
در طواف بودم در اثنای آن بمردی رسیدم و شنیدم که میگفت که ای بار خدایا بیامرز مرا و گمان نمی
برم که بیامرزی مرا او را گفتم این چه دعاست که درین مکان میگویی گفت قصه برمن واقع شده ست
استکشاف آن از آن نمودم گفت با یکی مصاحب بودم و با هم گفتیم که اگر عثمان مقتول شود سر یک
لطمه بر روی او زنیم چون او را بقتل آوردند خواستیم که بآن عهد وفا نماییم بخانه او درون رفتیم دیدیم که زنی
سر او را در کنار نهاده و پوشیده رفیق من او را گفت رویش ظاهر کن آن زن گفت ترا غرض ازین چیست گفت

[illegible]

من عهد کردم که لطمه بر رویش زنم زنش گفت مگر تو نمیدانم که او صحبت رسول الله صلعم دریافته و دختر او بنکاح داشته
آن رفیق من چون این سخن را شنید خشمگین شد. باز گردید و بیرون رفت و من دلیری نمودم و بر رویش
ظاهر کردم و لطمه بر رویش زدم آن زن گفت میامرزد خدای تعالی را و گناه ترا و خشک شود دست تو و کور باد چشم
تو بخلاف سوگند که از آستان خانه او بیرون رفته بودم که دستم خشک شد و چشمم کور گشت و امید ندارم
که خدای تعالی گناه مرا بیامرزد و هم ازین باب در کتاب فصل الخطاب مذکورست که یکی همراه قافله بود و بعد
فراغ حج و زیارت پیغمبر بزیارت قبر عثمان نرفت چه دشمنی عثمان در دلش بود و چون قافله مراجعت
نمود ناگاه در میان قافله بود شیری در میان قافله درآمد و او را از میان ایشان در ربود و پاره پاره کرد و
باز گردید و از جنب کسی دیگر نرسانید همه دانستند که آن بواسطه دشمنی و بی حرمتی عثمان بود و عبدالکریم
در اربعین خود از جابر انصاری رض روایت نموده که در مدینه یکی مرد در حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نماز جنازه
حاضر نشد گفتند یا رسول الله ما ندیدیم که نماز بر کسی نکردی غیر ازین مرد فرمود که او عثمان را دشنام میداد
خدای تعالی نیز او را دشمن میدارد و بعد از آن روی مبارک بجانب عثمان کرد و فرمود که ای عثمان حق تعالی
گناه ترا بیامرزید هر گناه که از تو در وجود آمد و آنچه خواهد آمد تا روز قیامت و بعد از شهادت امیرالمؤمنین
عثمان خلافت باتفاق اصحاب با وفاق با امیرالمؤمنین و امام المتقین آن اصل شجره امامت و ولایت
آن فرع ثمره هدایت آن باب مدینه علم را در نمی باب است و آنکه با او مصر و دین را هیچ در نمی شناسیست
مرویی که صد بجا هیچ رو بنشست ندادش سری که در هیچ جا به هیچ پشت روی ننهاد آن زنده معنی ابن عم مصطفی
السیف المنتضی علی المرتضی کرم الله وجهه مفوض شد شیر خدا صفدر روز وغا آغاز زد و شد بار رب
صف اصفیا صوفی صافی دم ثابت قدم جرعه کش شربت جام قدم راه رو راه رو رهرو راه روان
یافته ز صورت و معنی روان هر که از دوستیش دم زند ناله زیر و بم ماتم زند دوستی او بحقیقت
بجویی تا شوی از دوستیش تازه روی ورنه بتحقیق درین دو سلسلی مغز نه بلکه همه پوستی بعد از
ایشان افضل خلایق بود و در صفات حمیده و اخلاق پسندیده برهمه فایق و خلعت خلافت بر قد والا
سینیش لایق آمد و بر حضرت او که سرچشمه نبوت و زلال حوض هدایت بود حسن مشهد شد و در آن مدت که

امر خلافت بودی مجاهدت از معاندان دین می یافت و تقویت و تمشیت دین متین خاتم النبیین به اتمام

تمام میفرمود و حضرت او بجمیع خصایل مرضیه و شمایل رضیه آراسته و جلالت و نبالت و بلاغت و فصاحت

و سماحت حضرتش از آن متجاوز بود که بتوسل قلم شمه از آن توان نمود جایی که عیانست چه حاجت به بیانست

او را همین مرتبه و منقبت تمام است که سید انام علیه الصلوات والسلام اکرام او فرموده که انت

منی بمنزلة هارون من موسی و چون قلب مصفی او قابل فیضان نامتناهی الهی مشکوة انوار اسرار خزینه

معارف و صدف درر لآلی معالی بود در شان او فرموده که انا مدینة العلم و علی بابها و ازین بود که عمر خطاب

مکرر فرموده که لولا علی لهلک عمر اگر نه علی بودی که در مسایل از دانش مدد نمودی هر اینه هلاک

شدی عمر میفرمود که پناه بخدا می برم از قضیه مشکل که واقع شود و علی حاضر نباشد در مشکوات بروایت ترمذی

از عمران بن حصین مرویست که پیغمبر صلعم فرمود که علی از منست و من از او و او دوست هر مومنی است و ایضاً

حدیث لحمک لحمی و دمک دمی مشهور است و هم در مشکوات از انس بن مالک رض مرویست که مرغی

بریان پیش سید عالمیان صلعم نهاده بود فرمود بار خدایا کسی پیش من فرست که او دوستترین خلق

باشد با پیش تو تا این مرغ با من تناول کند در ساعت مرتضی علی درآمد و با حضرت مصطفی صلعم

آن تناول فرمود و باتفاق اهل وفاق دشمنی با مرتضی علی کرم الله وجهه از نفاق است و حدیث صحیح نبوی بر صدق

آن ناطق است و هر که دشمن ندارد علی را مومن است و هم راوی مرویست که رسول الله صلعم فرموده

هر که سب علی کند و مذمت او نماید سب من نموده و مذمت من کرده و در خبر است که خوارج که دشمنان

علی اند سگان اهل دوزخ اند و دشمنی مرتضی علی موجب حرمان از آب کوثر است و سبب دوری و بعد از

حضرت پیغمبر صلعم است چنانچه در کتاب فصل خطاب مذکور است که یکی از عباد را مردی صالح همسایه

بود با او تقریر نمود که در خواب دیدم که گویا قیامت قایم است و مردم محشور اند و ایشان را حساب

کاد برند من نیز و یک صراط مستقیم رفتم و از آنجا بگذشتم دیدم که آنحضرت اطهر صلعم بر لب حوض کوثر نشسته

و حسن و حسین رض از آن حوض آب بمردم میدهند من رفتم و طلب آب از ایشان کردم آبم نداد و گفتم یا رسول الله

حسن و حسین هم نمیدهند فرمود که ایشان آب بتو نخواهند داد که مردی همسایه تست بر علی که بد ایشان

لعنت میکنند و مذمت وی میگویند و تو منع وی نمیکنی گفتم یا رسول الله بنفس خود میترسم و این قوت و قدرت
ندارم پس آنحضرت کاردی کشیده بمن داد و فرمود که برو و او را ذبح کن و من در خواب بفرمود آنحضرت
رفتم و او را ذبح کردم و باز آمدم و گفتم پدر و مادرم فدای تو باد فرمان ترا بجای آوردم فرمود ای حسن او را
و او کاسه آب داد و از دست او گرفتم و بیدار شدم و از آن ترسناک بودم تا صبح طالع شد ناگاه ولوله
بگوشم رسید دیدم که خلق برآمده اند و از میدیدند که دوش فلان کس را در جامه خواب کشته اند و نوکران امیر المؤمنین
و اهل محله را میگیرند من بپیش میر رفتم و گفتم این عمل از من بوقوع پیوسته این قوم بیگناهند و این صورت
که من دیده ام و قصه خواب را با میر در میان نهاد و امیر او را دعای خیر گفت و گفت برو که تو و این قوم گناهی ند
ویم و در کتاب فصل الخطاب از امام مستغفری مرویست که سعد بن مسیب یکی را گفت که روی این مرد را
ببین گفت این مرد سخن در مذمت عثمان و مرتضی علی میگفت هر چند او را ملامت میکردم متنبه
نشد گفتم بار خدایا اگر تو از سخن او که باشارت میگوید بخشم میروی مرا نشانی علامتی که در ظاهر مشهود بنما دیدم
روی سیاه گشت گویند حضرت ولایت پناه چندان حلم و تواضع داشت و در فصل خطاب
مذکورست که یکروز آنحضرت در مجلس عمر رض حاضر بودند و یکی در آمد و دعوی با وی نمود عمر گفت ای ابو الحسن
برخیز و برابر خصم نشین پس او برخاست و پیش آنکس نشست و بعد از مناظره و رفع مباحثه نمود و بازگشت
و علی باز بجای خود نشست عمر اثر تغیری در روی مشاهده کرد و فرمود ای ابو الحسن مگر این صورت
ترا ناخوش آمد علی گفت آری یا امیر المؤمنین عمر گفت چرا فرمود که از برای آنکه مرا در حضور خصم تعظیم کردی و بکنیتم خواندی
و نگفتی ای علی برخیز و مقابل خصم بنشین عمر رض برخاست و سر مبارک علی را می بوسید و میگفت پدر و مادرم
فدای تو باد که بسبب شما بود که الله تعالی ما را هدایت فرمود و ظلمات و تاریکی کفر بود و روشنائی
ایمان آورد . سلطان اولیا و شاه اصفیا علیست برگزیده محرم حرم کبریا علیست مشعل فروزنده
ره دین ذو الفقار اوست چابکسوار معرکه لا فتی علیست آنکو بآب تیغ فرو شست گرد کین از روی
دین مباد رضی علیست از جمله مآثر محبت سید ابرار است که تعظیم و تکریم اهل بیت نامدار
که نور حدقه بینش اند و ازواج طاهرات که در صدف عصمت نسبت اند بجا آرند و مدد و بستگی آنحضرت صلعم

ایشان را دوست دارند چه گفته‌اند که دوستی با دوستان دوست از نمای دوستی دوست و دوستی
آل رسول صلعم موجب تقرب حضرت اوست چنانچه طبری در کتاب فضایل خلفا از عباس از ابن عباس رض
روایت نموده که رسول الله صلعم فرمود که هر که دوست دارد اصحاب من و اهل بیت مرا طعن نکند و هیچ کس
از ایشان بیرون رود از دنیا بمحبت ایشان تا وی با من بود و در جوار من باشند روز قیامت و در خبر است
که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که دوستی آل محمد موجب گذشتن است از صراط و امان از عذاب است
و هم در خبر است که فرمود هر که مرا و علی و فاطمه و حسن و حسین را دوست دارد روز قیامت با من باشد
و درخشان آن دو شاهباز آشیانه عرشی و آن دو ماهی همایون پرواز کاشانه فرشی و آن دو نور
دیدگان مرتضی و آن دو نور بوستان مصطفی و آن جگرگوشگان فاطمه زهرا حسن و حسین رضی الله عنهما فرموده
که هر که این دو را دوست دارد خدا و رسول او را دوست دارد و هر که ایشان را دشمن دارد خدا و رسول او را دشمن
داشته باشند و در کتاب فصل الخطاب بروایت واحدی از ابن عباس رض مرویست که چون این
آیه از آسمان عنایت فرود آمد که قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی بگوی ای محمد امت خود را که من نمیخواهم
از رسانیدن وحی و حکم خدا از شما مزدی بجز دوستی و نیکویی با خویشان نزدیک زیرا که ایشان ثمره شجره نبوت
اند گفتند یا رسول الله چه کسانند که الله تعالی بدوستی ایشان امر نموده و مودت ایشان بر ما واجب
فرموده آنحضرت صلعم فرمود که علی و فاطمه و حسن و حسین و هم در کتاب فصل الخطاب بروایت ثعلبی از جریر
بن عبدالله البجلی رض مرویست که رسول صلعم فرموده هر که بدوستی آل محمد بمیرد دری از بهشت در قبر او بگشایند
و هر که بدوستی آل محمد بمیرد ملک الموت در حین قبض روح او را بهشت بشارت دهد و منکر و نکیر او را بشارت
دهند هر که بدوستی آل محمد بمیرد الله تعالی فرشتگان رحمت را فرماید که زیارت قبر او کنند و هر که بر دشمنی
آل محمد مرده باشد دری از دوزخ بروی بگشایند و چون روز قیامت آید در پیشانی نوشته باشند
که وی نومید است از رحمت خدا تعالی و هر که بر دشمنی آل محمد بمیرد بوی بهشت نشنود و هم در فصل کتاب
خطاب از زید بن ارقم مرویست که رسول صلعم فرمود شما را بخدا سوگند میدهم که اهل بیت من نیکی کنید و از
زید سوال کردند که اهل بیت آنحضرت کدام اند گفت آل علی و آل عقیل و آل عباس و فرمود که در میان شما دو چیز میگذارم

دران آویزید تا گمراه نشوید قرآن و اهل بیت و در خبرست که روزی آنحضرت صلعم بیرون آمد و عبای
سیاه بر دوش مبارک داشت و علی و فاطمه و حسن و حسین رض از عقب هم درآمدند و ایشانرا در زیر
آن عبا کرد و فرمود انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا یعنی میخواهد خدا تعالی مگر آنکه
ببرد از شما پلیدی گناه ای گروه اهل بیت و پاک میکرداند شما را پاک کردانیدنی و آل عبا عبارت
از ایشانست و سب و شتم اهل بیت باکرامت نباید نمود وخیم العاقبت است و سب مبتلا ببلا
می شود چنانچه در کتاب فصل الخطاب از ابی ال حال مرویست که میگفت اهل بیت میکند که مرا همسایه
بود در زمانی که حسین را شهید ساختند سب مینمود ناگاه ستاره مانند آتش از آسمان فرود آمد
و سر دو چشم او را کور ساخت گویند که احسان و نیکی با اولاد و احفاد رسول الله صلعم موجب ثواب
جمیل و اجر جزیل میگردد و هم در دنیا و هم در عقبی چنانچه در حکایت آمده که شخصی را چهار صد دینار بمرور
روزگار جمع آمده و عزیمت سفر حجاز نموده کارسازی و تهیه اسباب آن بکرد چون از موضع
خود بیرون رفت بمراد وی رسید دید که زنی ایستاده و گوشت از دبی برید آنمرد گفت
ای زن چرا فعلی حرام میکنی زن گفت مرا عیالی چند است و چیزی ندارم و ایشانرا چند روزست
که چیزی نخورده اند و بهلاک رسیده اند و من زنی علویم شرم میدارم که حال خود با کسی بگویم و ازو
چیزی بجویم این مردار بر من حلالست این مرد را دل بدرد و جان بجوش آمد که فرزندان علی را حال چنین
باشد آن چهار صد دینار باو داد و بازگشت و با خود گفت این ضرورت تر است و چون قافله
حاج باز آمدند این مرد باستقبال ایشان بیرون رفت اول کسی که باو رسید چهار صد مثقال طلا بیگر
آورده اند باو داد و گفت از آن روز که این امانت بمن سپرده در زحمتم از من باز گیر مرد گفت من
نگرداندم و هیچ امانت بتو نسپردم آن شخص گفت در عرفات بمن سپرده آن مرد چهار صد دینار باز گرفت
و دران متعجب بود همان شب در خواب دید هاتفی آواز داد که چون تو احسان با اهل بیت
رسول ما کردی و بر او ترحم نمودی ما نیز خداوندیم بفضل و کرم خود فرشته بصورت تو فرستادیم تا از
بهر تو حج بگذارد تا بدانی که هر که نیکی با دوستان ما میکند چگونه ما او را جزا میدهیم ـت نماند بعضیان کسی

کسی در گرو که دارد چنین سید پیشرو خدایا بحق بنی فاطمه که ما را بایمان کنی خاتمه اگر دعوتم رد کنی ور قبول
من و دست و دامان آل رسول گویند که در بغداد بازرگانی بود و عیال بسیار داشت و سرمایه اندک
و بآن قناعتی مینمود روزی در نماز جماعت بود و چون از آن فارغ شد یکی از اولاد مرتضی علی رض برخاست
در آن جماعت گفت دختری دارم و میخواهم که او را در عقد یکی درآرم و چیزی ندارم محب صد من که رنجهاست که مرا این
مقدار اعانت نماید که کارسازی عروسی آن دختر نمایم آن بازرگان بدوستی سید عالمیان صلی الله علیه
وسلم حالی بخانه رفت و تمام سرمایه خود که پانصد دینار طلا بود آورد ماند تا آن سید داد چون بخانه باز آمد زنش
بامر ملامت نمود که چرا چنین کردی آن تاجر خبر بشکست خاطرش کوشید گفت ای زن نومید مشو که بکشش مال از
برای دوام ما ضایع نخواهد گذشت بالشب جناب رسالت مآب صلعم را بخواب دید که او را فرمود ای
جوان تحفه که پیش من فرستاده بود برسید و بجانب خراسان پیش عبدالله طاهر که والی آنجاست و بگو که محمد رسول الله
ترا سلام رسانیده و میفرماید که ما دوستی از دوستان خود پیش تو فرستاده‌ایم که او با ما احسان بسیار نیکی
کرده پانصد دینارش بده تا آن نشان که عادت داری که هر شب صد بار صلوات بر من میفرستی و یک شب
جهت استغفا که داشتی با آن نیت پرداختی و از فرد گذاشتی و ضایع آن بعوض آن صد دینار تصدق نمودی آن بازرگان
شادمان از خواب بیدار گشت و صورت واقعه را با زن خود باز گفت زنش شادمان گردید و رخصت
داد تاجر بیرون رفت و متوجه خراسان گردید چون بدانجا نزدیک رسید عبدالله طاهر که والی خراسان بود او را
استقبال نمود سلام کرد و ترحیب نمود و فرمود بدانکه ترا از بعد پیش ما فرستاده و دوش ما را از آمدن
تو خبر داده و وصیت احسان و نیکوئی با تو کرده پس او را در منزل نیکو فرود آورده و بعد از سه روز که ضیافتش
کرده و موائد متنوعه اکرامش نمود خزینه دار را فرمود تا پانصد دینار بموجب اشارت رسول الله صلعم با و رسید
و پانصد دینار بشکرانه این بشارت رسالت رسول صلی الله علیه وآله وسلم او را بدرقه داد تا بمنزل خود رسید
این حال کسی است که بجهت رسول الله صلعم با اهل بیت احسان و عطا کرده باداش چنان یافته پس چگونه
باشد حال کسی که از برای رضای حق سبحانه تعالی با بندگان خیر کند و تصدق با ایشان نماید حکایت دیگر در حکایات
آمده که یکی از بزرگان بود که پیوسته رعایت جانب اهل بیت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم می نمود هر چه با ایشان

میداد و در دفتر ثبت میکرد و چنانچه چند ورق بنام حضرت مرتضی علی و اولاد و امجاد او نوشته و از تصاریف
روزگار مال از دستش برفت و دفتر و بینوائی بر وی مستولی گردید تا روزی آن دفتر باز کرده بود و احتیاط طلبی می
نمود شخصی پیش او نشسته بود چون او را نظر رسید با وی گفت این معامله تو کجا رفت آن مرد مقبول از این سخن
ملول گشت و گریه چند بکرد شب حضرت رسالت صلعم در خواب دید و مرتضی علی کرم الله وجهه از عقب
او بود و آن خواجه بر آنحضرت سلام کرد آن جناب صلی الله علیه و آله و سلم بعد از جواب روی مبارک بجانب
مرتضی علی رض کرد فرمود ای علی هنوز وقت آن نیست که قرض این درویش را باز دهی گفت بلی یا رسول الله
اینک آورده ام و کیسه بدست او داد و او چون از خواب درآمد و کیسه پر زر سرخ در دست خود دید از فرحی
چون گل بشکفید روز دیگر دفتر را احتیاط نمود آن ورقها همه سفید شده بود و عرض که هر که احسان و نیکی با آل
مصطفی و اولاد مرتضی بجای آورده ام در دنیا عوض می باید دادم در عقبی بجزای آن مجرا منبود یا رب بنسل طاهر اولاد
فاطمه یا رب بخون پاک شهیدان کربلا یا رب بصدق سینه بیماران راست گو یا رب بآه دیده مردان
آشنا و لبهای خسته را بکرم مرهمی فرست ای اسم عظمت و در گنجینه شفا که خلق تکیه بر عمل خویش کرده اند ما را
بس است رحمت و فضل تو شفا یا رب بخوان پاک الا خلاف امر تو بسیار کرده ایم امید بسته از کرمت
عفو ماضی یا رب بفضل خویش گناهان ما بپوش روزی که راز افتد از پرده بر ملا ذکر فضایل خلفا و اهل بیت
با تمام پیوست [illegible] و احوال ائمه معصومین مطهرین رضوان الله تعالی علیهم
او [illegible] عنه میلاد با سعادت آن امام همام عالی نژاد در روایت اصح در منتصف
ماه مبارک رمضان سال سوم از هجرت در مدینه اتفاق افتاد و گر زمان حمل آنحضرت بعقیده اکثر ارباب
سیرت شش ماه تمام بود اما در کشف الغمه از این اخبار منقول است ولد رضی الله عنهم بسته اشهر و لم
یولد لسته اشهر مولود و عاش الا یحیی و عیسی بن مریم علیهما السلام والصحیح خلاف ذالک در شواهد
نبوت و در روضة الشهدا قلمی گشته که بعد از تولد امام حسن جبرئیل اسم شریفش را بهدیه پیش
رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورده بر قطعه از حریر بهشت نوشته و بقول بسیاری از صحابه اخبار حسن
مرادف شبر است و شبیر نام پسر هارون بوده و کنیت امام حسن ابو محمد است و لقبش تقی

و سید بروایتی که صاحب کشف الغمه از ابن عباس از ابی طلحه نقل فرموده طیب و زکی و سبط و ولی نیز از جمله القاب
آن امام علی جناب است و ایضاً ابن طلحه گوید که چون حسن رض متولد شد خیر الانام صلوات الله علیه الی یوم القیام پرسید
چه نام نهادید بیاورید جواب دادند که حرب آنحضرت گفت که او را حسن نام نهید و از برای وی گوسپندی عقیقه فرمود و بقولی امام
حسن را اول بحمزه موسوم گشته حضرت رسول صلعم آن نام را بحسن تغییر فرمود و هم در آن کتاب مکتوب شده که
سیدة النسا سلام الله علیها در روز هفتم از ولادت آن قرة العین سیادت را در خرقه از حریر بهشت
که جبرئیل آورده بود پیچیده نزد رسول آورده باتفاق ارباب اخبار در آن روز سید الابرار اشارت کرد تا سر او
تراشیدند و بوزن موی او نقره تصدق نمودند از اسما بنت عمیس مرویست که گفت من قابله فاطمه
علیها السلام بودم بحسن رض چون اختر تابندهٔ برج ولایت از افق ولادت طلوع فرمود در حین آفتاب
سپهر رسالت فی الحال بخانه سیدة النسا درآمد و گفت ای اسما فرزند من آن مولود عاقبت محمود را در خرقه
زرد پیچیده بیاور و من او را در کنار رسید انبیا نهادم آنحضرت آن خرقه را دور افکنده فرمود که با شما عهد کردم که اولاد
مرا در خرقهٔ زرد نپیچید پس من رفتم و خرقه سفید آوردم و حسن را برداشته در آن پیچیدم و در کنار سرور عالم نهادم
پس آنحضرت بانگ نماز در گوش راست وی گفت و اقامت در گوش چپ وی راقم حروف گوید که روایت
این حدیث از اسما بنت عمیس صحیح نمی نماید زیرا که باتفاق مورخان در وقت ولادت سبطین رضی الله عنهما
در حبشه بود و در روز فتح خیبر از آن ولایت بمعسکر خیر البشر رسید بنا علی هذا در کشف الغمه در ذکر
تزویج شاه اولیا با سیدة النسا مرقوم کلک صحت اعتماد گردانیده که نقل احادیثی که در باب تزویج مرتضی و فاطمه
زهرا سلام الله علیهما از اسما بنت عمیس روایت کرده اند صحیح نیست زیرا که چون اسما از خواهر خود سلمی بنت
عمیس استشهاد بیشتر دارد روایت بر سبیل سهو عوض سلمی عمیس [illegible] انداخته اند والله تعالی
اعلم بحقیقت الاحوال صحت پیوسته که امام حسن رض عنه در وقت وفات خیر البریه علیه الصلوات من
واهب العطیه هفت سال و چند ماهه بود و در وقت انتقال امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از دار فنا بجنت اعلی سی
و هفت ساله و بروایتی که صاحب کشف الغمه از فضل بن حسین الطبرسی نقل فرموده حسن رضی الله عنه مدت
شش ماه و شش روز در امر خلافت دخل فرمود و بعد از آن بنابر اختلافی که در متابعان مالک محض اقتضا مالک

الملک المستعان دست ازان مهم باز داشت و با معاویه صلح کرده در سنه احدی و اربعین منصب ایالت با او گذاشت آنگاه با اهل بیت خویش بمدینه شتافته و قریب ده سال در آن بلده طیبه بسر برده در اوایل سنه خمسین از هجرت سید المرسلین بسبب سم قاتل با تماس که زوجه آنحضرت جعده بنت اشعث بن قیس بنا بر اغوای معاویه و مروان بدان سید جوانان جهان داد پهلوی بستر ناتوانی نهاد و چهل روز در مرض بوده در دوشنبه هشتم صفر سنه مذکوره به بهشت عدن خرامید و قولی آنکه این حادثه عظمی در اوایل ربیع الاول سنه مذکوره بوقوع انجامید و بعقیده حمد الله المستوفی وفات آن امام خجسته صفات در صفر سنه تسع و اربعین دست داد و امام یافعی گوید که بیک روایت این واقعه کبری در ربیع الاول سنه تسع و اربعین اتفاق افتاد و مدت عمر عزیزش بنا بر قول اول که مختار اکثر ارباب اخبار است چهل و شش سال و چند ماه باشد و زمان امامتش بتحقیق و قریب نه سال و نیم مدفن همایونش مقبره بقیع است مرقد فاطمه بنت اسد بن هاشم لا زال مشحونا بانوار الغفران والمراحم ذکر [illegible] رضی الله عنه بعد از فوت امیر المؤمنین علی امر خلافت متعلق بامام حسین رضی الله عنهما بود و جمعی از اهل دانش و بینش و سالکان مسالک آفرینش در دین با وی طریق خلاف و عناد نموده پناهی که وجوب طاعتش بی سخن است و رایحه فضل همچو در عدن است ذکرش سبب راحت اهل یمن است شناسنده امامت حسن بنت نبوت پیوسته در صباحتی که حضرت مرتضی با علی درجات افزودی فایز شد امام حسن بر منبر برآمده و بعد از ادای حمد و ثنای ایزد تعالی و ارسال درود بر روضه طیبه مصطفی فرمود که یا ایها الناس امشب از میان شما مردی بیرون رفته است که متقدمین مثل آن ندیده اند و متاخرین مانند وی نخواهند دید و مردی بود که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را بجهاد میفرستاد جبرئیل از جانب یمین و میکائیل از طرف یسار مر او اختیار کردند تا صورت فتح و نصرت روی نمود و یوشع بن نون علم در آن شب وفات یافت و عیسی بن مریم سلام الله علیه و سلم در آن شب بآسمان صعود کرد و همچنین یکیک از قضایا کلیه را که در آن لیل وقوع یافته بود تقریر فرمود ثم قال انا ابن البشیر انا ابن الداعی الی الله باذنه انا ابن السراج المنیر انا من اهل البیت الذی اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا انا من اهل البیت فرض طاعتهم فی کتابه فقال لنبیه قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودت

فی القربی ومن یقترف حسنة نزد له فیها حسنا فالحسنة مودتنا اهل البیت القا آن امام کرامت پناه منقبت
دستگاه نشست و عبد الله بن العباس فو بروایتی عبید الله بن عباس رض برخاست وگفت معاشر الناس هذا ابن نبیکم
ووصی امامکم فبایعوه لاجرم حضار مجلس بامر مبایعت ومبادرت فرمودند ودر اکثر کتب متداوله مذکور است
که اول دولتمندی که بسعادت بیعت امام حسن رض استسعاد یافت قیس بن سعد بن عباده بود رض
وقیس دران اوقات گفت که بیعت میکنم با تو بکتاب رب الارباب وسنت حضرت رسالت مآب
وجهاد با اهل بغی وعناد امام عالی نژاد فرمود که جهاد با مخالفان وامثال آن داخل کتاب خدا وسنت مصطفی ست
احتیاج بتصریح نبود وبعضی از عقلا ازین سخن استدلال فرمودند که قرة العین زهرا با اهل شام میل محاربه نداشت وچون خبر
فوت امیر المومنین حیدر وبیعت امام حسن رض بسمع معاویه بن ابی سفیان رسید با شصت هزار کس
متوجه عراق عرب گشت وامام حسن با چهل هزار نفر که بمتابعت آنحضرت مبادرت نموده بودند از کوفه بعزم رزم معاویه
توجه فرمود چون بدیر عبد الرحمن نزول فرمود بنفس نفیس از آن منزل کوچ کرده در ساباط مداین روزی چند ساکن
شد ودر آن منزل حاجی باجتماع مردم فرمان داده جهت امتحان خلایق وامتیاز منافق از صادق بعد از اداء
سپاس وستایش الهی ودرود حضرت رسالت پناهی فرمود که ایها الناس شما با من بدان شرط بیعت
فرموده اید که با هرکس حرب کنم حرب کنید وبا هرکس صلح نمایم صلح نمایید بخدا سوگند که کینه مومنی در من جای
ندارد ومن بدخواه هیچکس نیستم ونزد من الفت وجمعیت وامن وسلامت وصلاح ذات البین دوستتر
از تفرقه وپریشانی وبغض وعداوت در اسلام مردم از استماع این کلمات چنان گمان بردند که امام حسن
با معاویه مصالحه نموده خلافت را با او خواهد گذاشت بنا بران در مقام طغیان آمدند وبعضی از خوارج با هم گفتند
که والله این شخص مانند پدر خود کافر شد غبار فتنه وآشوب بمرتبه بهیجان آمد که جمعی از اشرار دست
بغارت جهات امام خجسته صفات برآوردند ودر آن امر بدان مثابه مبالغه فرمودند که مصلی واثواب
آنجناب را بربودند وردا از دوش مبارکش کشیدند وامام عالیمقام سوار شده آواز برآورد که قوم ربیعه وهمدان
کجایند شجعان آن دو قبیله بحفظ وحمایت شرف دودمان ولایت پرداخته شر اصحاب غوایت را کفایت
کردند وبقول صاحب ترجمه مستقصی گوید که سبب خروج لشکر امام حسن رض آن بود که بدبختی در عسکر منادی کرد که قیس

بن سعد بن عباده گشته گشت القصه حسن رض عنهم از انجانب مداین روان شده و در اثنا راه شخصی از خوارج

که او را جراح که او را جراح بن قبیصه اسدی میگفتند باستظهار فرصت نموده زخمی گران بران سید جوانان اهل

جنان زد و گویند زخم باستخوان رسید عبد الله بن خطل باتفاق عبد الله بن ظبیان جراح را گرفته بقتل رسانیدند

امام حسن رض رنجور و مجروح بمداین تشریف برده قصر ابیض از فر وجود خود غیرت افزای سپهر اخضر گردانید

و در آن منزل سعد بن مسعود الثقفی که عم مختار و عامل حیدر کرار بود بخدمت مبادرت فرموده جراحان آورده

معالجه زخمی که جراح بر ران آنحضرت زده بود مشغول کردند و در خلال این احوال بعضی از روسا قبایل که مالک

مسالک ضلال بودند بر سبیل خفیه مکاتبات نزد معاویه فرستادند و اظهار اطاعت نمودند و او را

بسرعت سیر بجانب عراق تحریض کردند و ضامن تسلیم امام حسن رض شدند چون کمال نفاق اهل عراق

نزد آن سرور آفاق ظاهر پیوسته بمصالحه مایل گشته رقعه بمعاویه نوشته شرطی چند در قلم آورد اگر معاویه

آن شروط را قبول نماید زمام خلافت را بوی دهد و چون آن مکتوب بمطالعه معاویه رسید مبتهج و مسرور شده

و بر جناح استعجال بجانب مداین در حرکت آمد و کاغذی سفید را مهر کرده مصحوب عبد الله بن عامر نزد امام فرستاد

و پیغام داد که هر شرطی که امام حسن رض خواهد برین صحیفه نویسد و عبد الله بن عامر پس از وصول بمداین آن کاغذ را

بموقف عرض رسانید آنحضرت صلحنامه برین منوال مرقوم کلک فصاحت مال گردانید بسم الله الرحمن الرحیم

هذا ما صالح علیه الحسن بن علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان صالحه علی ان یسلم الیه ولایت امر المسلمین

علی ان یعمل فیهم بکتاب الله تعالی و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و سیرت الخلفاء الصالحین و لیس

لمعویه ابن ابی سفیان ان یعهد الی احد من بعده الامر شوری بین المسلمین و علی ان الناس آمنون حیث کانوا من ارض

الله فی شامهم و عراقهم و حجازهم و یمنهم و علی ان اصحاب علی و شیعته آمنون علی انفسهم و اموالهم و اولادهم و علی معاویه

بن ابی سفیان بذلک عهد الله و میثاقه و ما اخذ الله علی احد من خلقه بالوفاء بما اعطی الله من نفسه

و علی ان لا یبغی للحسن بن علی و لا لاخیه الحسین و لا لاحد من اهل البیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم غائلة

سرا و لا جهرا و لا یخیف احدا منهم فی افق شهد علیه بذلک کفی بالله شهیدا و فلان و السلام و در

بعضی تواریخ مذکور است که یکی از شرایط صلح آن بود که پنج هزار درهم که در بیت المال کوفه موجود بود بامام

حسن رضی الله عنه طلب ندارد تا از مال وجه دیوان خود را ادا نمایند و خراج فسا و دارابجرد فارس را هر ساله
بمدینه فرستند تا در مصارف اهل البیت مصروف کردند و نگذارد که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را سب نمایند و معاویه
جمیع شروط را قبول کرده و گفت در مجلسی که حسن حاضر باشد علی مرتضی را سب نکنند القصه چون مهم مصالحه تمشیت
پذیرفت و خبر بعسکر قیس بن سعد رضی الله عنه رسید با اتباع خویش در باب جنگ و صلح مشورت فرموده
اکثر مردم را مایل بمصالحه یافت لاجرم عنان مراجعت معطوف داشته بکوفه شتافتند و در آن حال
معاویه نیز بدان بلده رسیده و تمامی عمال عراق با وی بیعت فرمودند مگر قیس بن سعد بن عباده که قبول
متابعت معاویه را کاره بود و بالآخره قیس بنابر نصیحت امام حسن رضی الله عنه بمجلس معاویه رفته با وی بیعت
فرموده در آن اوان معاویه قیس را گفت که نمیخواستم که این کار بمن تعلق گیرد و تو زنده باشی قیس رضی الله عنه جواب داد
که من نمیخواستم که در قید حیات باشم و تو بر سریر خلافت نشینی چون زمام مهام اهل اسلام بقبضه اقتدار
حاکم شام درآمد روزی عمرو بن العاص معاویه را گفت مناسب آنست که حسن را بگوئی تا خطبه خواند و مردم را از
استعفای خویش و خلافت تو آگاه گرداند و چنان نمود که امام حسن رضی الله عنه از ادای خطبه عاجز خواهد ماند معاویه
از امام این التماس فرمود و آنحضرت ملتمس او را مبذول داشته در مجمعی که جمهور اعیان عراق و شام حاضر بودند
بر منبر صعود فرمود و بعد از ستایش خدا و درود مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ایها الناس بهترین
زیرکیها صرف تقوی است و بدترین حمق فجور است و بدرستی که اگر شما طلب نمائید از جابلقا تا جابلسا مردی که جدش محمد
رسول الله باشد نیابید کسی را غیر من و برادر من و شما میدانید که خدای تعالی شما را بجد من نجات بخشید
از غوایت و شما را عزیز گردانید بعد از ذلت و بسیار ساخت بعد از قلت و بدرستی که معاویه
با من نزاع کرد در امری که حق من بود پس من از برای قطع فتنه و صلاح امت این مهم را بوی بازگذاشتم
و مرگ معارک گفته ریختن خون اهل اسلام روا نداشتم و بسیاری از شما ملامت میکنند که امر این امور را بغیر اهل آن دادم
و این حق را در غیر موضعش نهادم و ما قصد من اصلاح امت بود و ان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین چون
سخن بدینجا رسید معاویه بی طاقت شد و گفت بس است ای ابو محمد فرود آی و از این خطبه کمال طلاقت
لسان و فصاحت بیان امام حسن رضی الله عنه نزد حاضران بوضوح پیوسته عمرو عاص خجل گشته و معاویه را از آن

التماس ندامت روی نمود و کینه عمرو در دل گرفت آنگاه امام حسن رض بجانب مدینه تشریف برد و
معاویه طرف دمشق مراجعت کرد و از این مصالحه حدیث الخلافة بعدی ثلثون سنة بر یکنان ظهور
فرمود زیرا که از زمان فوت رسول صلی الله علیه وآله وسلم تا وقوع صلح مذکور سی سال گذشته بود ذکر مناقب
امام حسن بن علی رضی الله عنهما و شمه از کرامات او در نسخ معتبره و بروایت علما رضوان الله علیهم اجمعین گشته و مقرر که امام
حسن رض از فرق سر تا به سینه شبیه حضرت خیر البریه بود و حسین رض از سینه تا قدم و از انس
بن مالک رض ثبوت پیوسته که گفت نبود هیچ احدی شبیه رسول صلعم منبر برآمد حسن را بر پهلوی
خویش نشاند و گاهی باهل مجلس نظر میفرمود و گاهی بجانب وی و میگفت این پسر من سید است و زود باشد
که ایزد تعالی اصلاح کند بواسطه وی میان دو گروه از مسلمانان در کشف الغمه از ابن عباس رض منقولست که گفت
با نزد رسول صلی الله علیه وسلم بودیم که فاطمه زهرا علیها درآمد و میگریست آنحضرت فرمود چه چیز در گریه آورد
ترا جواب داد که یا رسول الله حسین حسن از حجره بیرون رفتند و علی و اینجا نیست و من نمیدانم که فرزندان
من کجااست اند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت گریه مکن ای فاطمه آنکه ایشان را آفریده مهربانتر ایشانست آنگاه روی
بقبله دعا آورد و بر زبان الهام بیان راند خدایا اگر در صحرا اندیشان را نگاه دار و اگر در دریا اند سالم بکنار
از همان لحظه جبرئیل نازل شده فرمود یا احمد هیچ غم در خاطر شریف راه مده که ایشان فاضلانند در دنیا و بزرگوارند
در عقبی پدر ایشان بهترست از ایشان و ایشان حالا در حظیره بنی نجار در خواب اند ایزد تعالی دو فرشته
بر ایشان موکل ساخته تا نگهبانی ایشان میکنند ابن عباس رض گوید بعد از آن رسول صلعم برخاست ما نیز
برخاستیم و حظیره بنی نجار رفتیم حسن حسین را دیدیم دست در یکدیگر کرده و فرشته یک جناح
خود را فراش ایشان ساخته و دیگر ایشان را پوشیده پس رسول صلعم ایشانرا برداشت و ابو ایوب
انصاری رض آمد که یا رسول الله یکی از این دو من بردارم تا تو سبکباری شوی آنحضرت فرمود بگذار که ایشان
فاضلانند در دنیا و آخرت و پدر ایشان بهترست از ایشان و بدرستی امروز مشرف سازم ایشانرا بآن
تشریفی که خدای تعالی در باره ایشان ارزانی داشته پس خطبه خواند گفت ایها الناس خبر دهم شما را به بهترین
مردم جهت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله صلعم فرمود که حسن حسین اند که جد ایشان مصطفی است

و جده ایشان خدیجه است کبری پس گفت که خبر دهم شما را به بهترین مردم از جهت پدر و مادر ایشان گفتند
بلی فرمود حسن و حسین اند که پدر ایشان علی مرتضی و مادر ایشان فاطمه زهرا ای مردمان خبر دهم شما را به بهترین مردم از
جهت خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که خال ایشان قاسم بن محمد است و خاله ایشان
زینب بنت رسول الله پس گفت خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت عم و عمه گفتند آری یا رسول الله
فرمود که حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر بن ابی طالب و عمه ایشان ام هانی بنت ابی طالب الا ان اباهما فی الجنة
وامهما فی الجنة وجدهما وجدتهما فی الجنة وخالهما وخالتهما فی الجنة وعمهما وعمتهما فی الجنة ومن احبهما فی الجنة هیچ
آفریده را نبود چنین شرف و در صحیحین از براء بن عازب مرویست که گفت دیدم که حضرت مقدس نبوی
صلعم که حسن بن علی بر دوش او بود و میفرمود که اللهم انی احبه فاحبه و در سنن ترمذی مرویست از ابن عباس رض که رسول
صلعم حسن را بر دوش خود نشانده بود شخصی گفت نیکو مرکبیست که سوار شده ای پسر رسول فرمود که او نیز
نیکو سواریست حافظ ابونعیم از ابی بکر نقل نموده که در وقتی رسول الله صلی الله نماز گذارد و در سجده بوده حسن
رض آمد بر پشت یا بر گردن آنحضرت برآمد و آن رسول او را برفق برمیداشت و چون از ادای نماز فارغ شد
گفتند یا رسول الله کاری کردی با این کودک که هیچ جدی با نکرده بودی فقال صلعم ان ابنی
هذا سید و عسی ان یصلح به بین فئتین من المسلمین از ابو هریره رض روایتست که گفت که هرگز حسن
بن علی را رض ندیدم الا که از شادی اشک از چشم من می ریخت که روزی با زاری از بازارهای مدینه در ملازمت
حضرت رسالت پناه صلعم آمدیم و در وقت بازگشتن بدر خانه فاطمه رض عنها رسیدیم و رسول ندا کرد
که ای بنی ای صغیر و حضرت رسالت مآب با اصحاب در کنار نشسته اما ابوبکر رض عنه بایستاد چون حسن بیرون آمد
ابا بکر رض او را برداشته در عقب رسول می آورد و هر کس طلبیده او می داد بشنیدن پیغمبر صلوات الله علیه
رسانید و آنحضرت در کنار گرفته سه نوبت گفت خداوندا من او را دوست میدارم و هر که او را
دوست میدارد او را نیز دوست میدارم در مسند امام احمد بن حنبل در مجلد اول مذکورست که عن علی بن الحسین
عن جده عن رسول الله صلعم سید حسن و حسین فقال من احبنی و احب هذین و اباهما و امهما کان معی فی درجتی یوم
القیامة یعنی رسول دست ایشان را گرفته گفت هر کس مرا دوست میدارد و این دو کس پدر ایشان را و مادر

باشند در درجه روز قیامت پس دوستی اهل بیت مصطفی موجب رفعت بود روز جزا اما جود
وسخاوت آن مهر سپهر کرامت بغایت موفور است و بر السنه و افواه طوایف انسان مذکور [illegible]
گفت که روزی حسن رضی الله عنه شنید که مردی در اثنای مناجات از قاضی الحاجات ده هزار درهم مهمات
میطلبید پس بمنزل شریف باز گشته وآن مبلغ را نزد آن شخص فرستاد و در فصل الخطاب منقولست که روزی
امام حسن عورتی بعقد خود در آورد و دویست کنیزک که با هر یک از ایشان هزار درهم بود نزد آن منکوحه
روان کرد و در فصل الخطاب مذکور است که حسن بن علی نان میخورد مردی بر وی در آمد گفت او را
بیا نان بخور و آن شخص منقضی المرام بیرون رفت و بعضی از حاضران گفتند یا ابن رسول الله ده هزار درهم باین
مرد بخشیدی و او را مردمی نان نکردی جواب داد که بآن خدای که جبرئیل رسول صلعم براستی مبعوث گردانیده
که من تا امروز ندانستم که کسی را باید گفت که بیا نان بخور اما زهادت وعبادت آن قرة العین سیادت
بمرتبه بود که فوق آن درجه تصور نتوان فرمود چنانچه روایت کرده اند که بیست و پنج حج پیاده گذارده و
جنیبتش را از عقب وی کشیدند در شواهد النبوت مذکور است که در بعضی از مواسم حج امام حسن
پیاده بمکه میرفت و پای مبارکش ورم کرد یکی از خدام بعرض رسانید که کاشکی چندان سوار شوی که ورم
اقدام تو تسکین یابد امام حسن قبول ننمود و فرمود که چون بمنزل رسی ترا سیاهی پیش خواهد آمد که
مقداری روغن با وی باشد از او روغن بخر و در بها مضایقه مکن آن خادم گفت پدر و مادرم فدای تو باد در
هیچ منزل کسی ندیدم که این نوع دوا با وی باشد تا از او بخرم در این منزل از کجا پیدا خواهد شد
جواب داد که درین مرحله بهمان کسی خواهد بود و چون بمنزل رسیدند سیاهی ظاهر شد امام حسن گفت
اینک که میگفتم برو از وی روغن بخر و بها بوی ده بعد از آن که مولی نزدیک سیاه رفته روغن طلبید
گفت ای غلام این را از برای که میخری جواب داد که جهت حسن بن علی علیهما السلام گفت مرا بملازمتش
رسان که من غلام ویم و چون او را بخدمت سید امامت رسانید معروض داشت که من مولای تو ام
و ثمن روغن نمیگیرم لیکن زوجه مرا درد وضع حمل گرفته است دعا کن تا بخشنده بی منت مرا پسری تمام
اندام دهد امام حسن گفت که باز گرد که خدای تعالی بهمان کس پسری میخواهی تو داد و از شیعت ما خواهد بود

و چون از سپاه بخانه خود رسید همچنانکه امام حسن فرموده بود مشاهده نمود و از جمله خوارق عادات

آن قبیله اهل سعادت دیگری آنکه در سفری که یکی از اولاد زبیر رضی الله عنهم همراه آنحضرت بود در نخلستانی خشک

فرود آمدند صحبت آن عالی مقام در پای نخلی فرشی انداختند و برای زبیری در سایه دیگری گلیمی بگستردند زبیری گفت کاش

برین نخله خرمایی تر بودی تا بخوردمی و امام حسن رضی الله عنه اولاد و اخوان و برادرزادگان و بنی اعمام امام حسین رض

بودند و هیچ یک از ایشان در روی زمین شبیه و قرین نداشتند و بعضی از مورخان عدد ایشان گفته اند

و صاحب کشف اسامی جمعی از اهل بیت را که در آن واقعه شهید شده اند برین موجب تفصیل کرده اند که حسین

رض عنه عباس عمر و محمد و عبد الله و جعفر ابنا امام علی مرتضی ابو بکر قاسم عبد الله اولاد حسن بن علی رضوان الله تعالی علیهم علی و عبد الله

ابنا حسین بن علی محمد و عون پسران عبد الله بن جعفر طیار رض مسلم بن عقیل رض عنهما عبد الله و عبد الرحمن و جعفر بنو

عقیل اما باتفاق سایر ارباب اخبار عمر بن علی رض در کربلا شهید نشد و غالبا که ذکر عمر درین روایت از جمله سهو

کاتبان است و مسلم بن عقیل در کوفه شربت شهادت چشید نه در کربلا چنانچه مذکور خواهد شد ان

شاء الله تعالی مدت امامت امام حسین رض قریب یازده سال بود و اوقات حیاتش پنجاه و شش سال و پنجاه

و چند روز بود والله اعلم بالصواب [illegible] باتفاق راویان اخبار ائمه

بزرگوار امام حسین از سینه تا قدم شبیه سید عالم صلعم بود و در شواهد النبوت مسطور است که آنجناب جمالی

داشت که چون در خانه تاریک می‌نشستی از بیاض عذار برق رخسار فایض الانوارش بوی راه بردندی

ای گشته فلک منور از رای حسین   و در سنن ترمذی از یعلی بن مره مرویست که گفت شنیدم

از رسول صلعم فرمود که حسین از منست و من از حسین خدا دوست دارد آنکس را که حسین را دوست دارد حسین سبطی

ست از اسباط   ای گشته عیان نزد اقبال حسین   دانسته رسول نبوی حال حسین   خواهی که خداوند ترا

دارد دوست ده در دل جا محبت آل حسین   و در جمعه مستقصی مذکور است که روزی خواجه کونین حسین را بران

راست خود نشانده بود و ابراهیم پسر خود را در ران چپ جبرئیل آمد و گفت که این هر دو را از برای تو نخواهد

گذاشت و جمع نخواهد کرد یکی را از تو باز ستانند گفت هر کدام را خواهی اختیار کن احمد مختار گفت اگر حسین

وفات یابد وفات او مهم جان من بسوزد و هم جان علی و فاطمه و اگر ابراهیم فوت شود اکثر الم نصیب

فرمود خرمای تر میخواهی زبیر گفت آری آنحضرت امامت پناه دعا کرد و در زیر لب کلمه گفت که ندانست فی الحال
نخل سرسبز شد و برگ برآورد و خرمای تر بار آورد و ساربانی که از جمله همراهان ما بود بر زبان آورد
که واقعه این سحر است امام حسن فرمود که این سحر نیست لیکن دعائیست مستجاب که از فرزند پیغمبر
واقع شد و بالای آن درخت برآمدند و بمقدار خرما پایان آوردند که همه را کفایت کرد اما آنچه در باب
وفور علم و مکارم اخلاق و محاسن آداب آن عالیجناب در کتب سلف و خلف است تفصیل یافته
بیش از آنست که استقصا توان فرمود زیاده از آنست که با مداد قلم و مداد تحریر توان فرمود چند
که خامه را مجال سخن است چندانکه دوات را سخن در دهست در نعت حسن اگر حکایت گویند خفاکه
ننبرد اهل دانش حسن است و ذکر مسموم شدن [illegible] متون کتب تواریخ
و اخبار رضا چنان می نمایند که چون معاویه بن ابی سفیان خاطر بران قرار داد که ولد پلید خود یزید را ولی عهد گرداند و بیعت
که موجود امام حسن ابن امیر نشست نمی پذیرد زیرا که یکی از شرایط صلح آن بود که معاویه در وقت وفات
امر خلافت را بشوری گذارد و ممکن نیست متوجه هدم قصر حیات آن صدرنشین ایوان امامت گشت
و مروان حکم را که طرید سید عالم صلعم بود بمدینه ارسال فرمود و مندیلی زهرآلود مصحوب او گردانید و گفت
باید که بهتر تدبیر توانی جعده بنت اشعث بن قیس را که زوجه حسن است فریب دهی تا بعد مباشرت
وجود حسن را باین مندیل پاک سازد و او قبل من ازین منقبل شود که چون این مهم را تقدیم رسانید و حسن
بعالم آخرت انتقال نماید و پنجاه هزار درم بدو دهم و او را در سلک ازواج یزید کشم و مروان نیز موده
معاویه بن ابی سفیان بمدینه شتافته و بانواع خدیعت جعده را که اسماء لقب داشت گمراه کرد و بدار السلام
نقل فرمود در کشف الغمه از شیخ مفید منقولست که معاویه صد هزار درم نزد جعده فرستاد و ضامن شد
که او را بحباله نکاح یزید درآورد و جعده بران مال رامیه وصال پسر دختر اهل ضلال فریفته شد و آن زهر را
اصحاب امامت و اقبال را زهر داد و بدان واسطه آنحضرت چهل روز مریض بود و روی بفرادیس جنان آورد
در روضة الصفا از تواریخ حافظ ابرو مرویست که امام حسن در ایام بیماری خویش فرمود که سقیت المی المؤمنین
و بنداسف البنته و در فصل الخطاب چنان مستفاد میگردد که چون جعده بکرات امام حسن علیه السلام را زهر داد و جعده

تأثیری نمود و مقداری الماس سوده در آب ریخت و چون آن جناب از آن آب بیاشامید ویرا
غالب گردید و جگر انور پاره پاره می‌آمد تا هفتاد قطعه و بقولی صد و هفتاد بیرون افتاد بنا برین روایت
جناب بلاغت آیات مولانا محمد بن حسام گوید   که ریخت سوزنش الماس ریزه در قدحش
که زهر گشت از آن آب خوشگوار حسن   اندرون صد و هفتاد پاره شد جگرش   همه ز راه گلو ریخت
در کنار حسن   برنگ گونه الماس شد زمردفام   مفرح یاقوت ابدار حسن   جگر بسوخت شفق را چو لاله ز آتش
دل ز حسرت جگر سوخته نگار حسن   بس که مایه نزدیک بود شد   برزه فغان ز تلخی شهد شکرنثار
حسن   ستاره خون بچکاند ز چشم اگر بیند   جراحت جگر و چشم اشکبار حسن   از عمر بن اسحاق روایت
کرده‌اند که گفت من و رفیقی بعیادت حسن رفتیم چون نزد او نشستیم شنیدم که با شخصی میگفت که بپرس
بپرس از حال من و آنکس جواب داد که خدای تعالی ترا در عافیت نهد از تو بپرسم بار دیگر با آن مرد گفت
قطعه از جگر من بیرون افتاده است و چند نوبت مرا زهر داده‌اند این کرت نوعی دیگرست و روز دیگر که بخدمت
انور رسیدم حسین رض بر بالین او نشسته دیدم که میگفت که ای برادر این فعل کیست که از وی صادر شده
و گمان تو کیست حسن رضی الله عنه گفت اگر با تو گویم بر قتل او اقدام نمائی جواب داد که آری امام حسن رض
فرمود که اگر ظن من نسبت بآنکس مطابق واقع است شدت نکال و کمال ضلال او از خدا خواهد بود و اگر موافق
نباشد نخواهم که بیگناهی کشته شود و ثبوت پیوسته که امام حسن در ایام مرض امام حسین را وصی
کرده و امر امامت را بدان حضرت تفویض فرمود که مرا بعد از حلول اجل نزد رسول صلعم دفن کن اگر خوف خونریختن
نباشد و الا در بقیع غرقد مدفون گردان و چون طایر روح مقدس امام حسن رض بجانب ریاض دار السلام
پرواز فرمود امام حسین بعد از اجل و کفن جنازه رحمت انداز برادر را برداشته بجانب روضه
مقدسه روان شد تا برادر بزرگوار خود را نزدیک جد عالیمقام دفن نماید امام سعید ابو العاص
که والی مدینه بود باتفاق جمعی بنی امیه از عثمان بتقدیم مخالفت پیش آمدند و بروایتی عایشه رض بر استری
سوار شده بمنع مشغول شده بعضی از شیعه آغاز غوغا کرده گفتند ای عایشه روزی بر شتری نشسته
محاربت کنی روزی بر استری سوار شده بر جنازه نبیره پیغمبر منازعت نمائی و نگذاری که او را نزد جدش

دفن کنید و مردم متفرق بدو فرقه شدند جمعی جانب صدیقه گرفتند و نزدیک بدان رسید
که قتال بوقوع پیوندد و آنگاه امام حسین رض بنا بر وصیت مذکور جسد مطهر برادر عالی گهر خویش را نزد جده
خود فاطمه بنت اسد بن هاشم دفن فرمود و در مستقصی مذکورست که در وفات امام حسن رض
والی مدینه مروان او نگذاشت که آنحضرت را در روضه مقدس دفن کنید و ابو هریره رضی الله عنه او را گفت
چگونه از دفن حسین مانع میشوی و حالانکه من از رسول صلعم شنیده ام که الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة
فی الجنة مروان گفت بگذار ما را می پنداری که اگر تو ابو سعید خدری احادیث رسول یاد نمی کردند
اخبار آل حضرت انقطاع می یافت و تو در وقت خیبر ایمان آوردی و بسیار کس پیش از تو مسلمان
شده اند و بصحبت رسول مشرف بود ابو هریره رض عنه گفت من بعد از آنکه ایمان آوردم ترک
ملازمت شده و سینه نبوت نکردم تا دانستم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم را دوست میدارد و اگر
دشمن میدارند و گرامی شمرند و گرامی خوانده اند و ابو حنیفه دینوری نیز قضیه منع دفن کردن امام حسن بمروان نسبت
فرموده لعابت تربه سعید والعلم عند الله المجید الحمید در کشف الغمة مذکورست که چون خبر وفات امام حسن بمعاویه
رسید مالی که وعده کرده بود نزد جعده فرستاد و اما یزید ان ما خوف را العقد خود در نیاورد و مخفی
اولاد طلحه او را در حباله نکاح خویش کشیده ازوی اولاد پیدا شدند و هرگاه میان ایشان و قریشیان گفت و شنید
واقع شدی زبان طعن ایشان را بگشیدند یا بنی مسمة الازواج و در روضة الشهدا و در بعضی اخبار مذکور
که بعد از آنچه واقع شده بود امام حسن رض عنه مروان سما را بدمشق فرستاد و بمعاویه نوشت که زنهار
کیفیت فوت امام حسین رض عنه را پنهان دارید و نوعی سازید که این زن بکشف آن سر نپردازد
الافتنة بیدار کرد و چون قاصدان مروان جعده که نامه را بمعاویه رسانیدند بحسب ظاهر بر پلاس ماتم نشسته
سه روز مراسم تعزیت قیام نمود و در خلوت از اسما حقیقت احوال را معلوم فرمود که آن مهوبه را بجزیره
از جزایر در دریا اندازند و فرمان بران بموجب فرموده عمل نمودند و چون یک فرسخ از آن جزیره رسیدند
طوفانی پدید آمد کرد و غباری عظیم ظاهر شد جعده را در ربود و در آن جزیره افکنده و دیگر کسی ازوی نشان ندید
و آن کینه این عقوبت بمجازات بسیار نیست و در بعضی اخبار آورده است که در آن او آن خبر فوت امام حسین

بیشتر رسید ابن عباس رضی الله عنه در آن خطبه بود و در روزی که مجلس معاویه رفتند ابن هند زبان بشماتت
گفت یا ابا العباس شنیدی که حسن بن علی ملک بر ملک اختیار کرده است و روی بعالم آخرت آورده
عبد الله بعد از تکلم بکلمه استرجاع گفت ای معاویه بدانکه حضرت که در آن جهان از برای تو بمرگ حسن مسدود نخواهد
گشت و تو در عالم فانی تا قیامت برسند کامرانی باقی نخواهی بود و ما که اهل بیت مصطفی ایم و بمصیبتی عظیم
گرفتار شده ایم ایزد تعالی ما را از ثواب فرجی روزی کناد و آنگاه ابن عباس رضی الله عنه برخاسته بیرون رفت
و معاویه از سرعت جواب داد و بر دفنین صواب تعجب نموده گفت من بعمر خویش حاضر جوابتر و عاقل
تر از عبد الله بن عباس رضی الله عنه کسی ندیدم [illegible] اولاد ذکور امام حسن رض بروایت
اکثر مورخان پانزده نفر بوده‌اند و اسامی شریفه ایشان اینست حسن زید عمر حسین و عبد الله اکبر عبد الرحمن عبد الله اصغر اسمعیل
محمد و یعقوب جعفر طلحه حمزه ابو بکر قاسم بقول طایفه کریمات آن امام خجسته صفات هشت نفر بوده‌اند و اسامی ایشان اینست
فاطمه که والده محمد باقر است رض زینب ام عبد الله ام الخیر ام سلمه و ابن خشاب اولاد ذکور آنحضرت یازده نفر
گفته است خبابیدی دوازده نفر بوده و شیخ مفید رحمة الله علیه چنان افاده کرده است که اولاد ذکور و اناث امام ثانی
رض عنه پانزده نفر بوده‌اند زید بن الحسن و ام الحسین که مادر ایشان ام بشیر بنت ابی مسعود عقبة بن عمرو الخزرجیه بود و حسن
بن الحسین منظور نظر آنکه تولد نموده عمر و قاسم و عبد الله که مادر ایشان ام ولد بود و عبد الرحمن که نیز از ام ولد در وجود آمد
و حسین الاثرم و طلحه و فاطمه که ام اسحاق بنت طلحة بن عبید الله در وجود آمده بودند و ام عبد الله و فاطمه و ام سلمه
و رقیه که امهات متعدد در تولد شده بودند و برین روایت پسران امام حسن رض عنه هشت نفر بوده
باشند و دختر آنحضرت شش نفر باتفاق و علما علم انساب از حسن بن نسل مانده و سایر اولاد امجاد آنحضرت
عقب نداره اما زید بن الحسن رض بسیار جلیل القدر و کریم الطبع و کثیر الخیر بود و شعراء عرب در مدح ذات
فرخنده صفات آنجناب اشعار بلاغت انتما دارند و زید رض عنه مدتی والی صدقات رسول الله صلعم بود و سلیمان
بن عبد الملک در زمان ایالت خود آنجناب خود را از آن مهم عزل فرمود و اما چون عمر بن عبد العزیز رحمه الله
زمام مهام اهل اسلام را بقبضه خود درآورد دیگر باره آن منصب را بزید تفویض کرده و مدت عمر فرزند نود سال
بود و از زید یک پسر ماند حسن و اول کسی که از سادات که شعار عباسیان اختیار کرده سیاه پوشید حسن بود

و امام حسن بن الحسن رضی الله عنهما بوفور جاه و جلال و ازدیاد فضل و کمال از اقران و امثال امتیاز تمام داشت
و مدتی متصدی تولیت صدقات امیر المؤمنین بود و شش سال و بقولی سی و پنج سال رسید و در تحفه
الملوک مذکور است که عبد الرحمن بن اشعث در وقتی که بر حجاج خروج کرد مردم را بخلافت حسن بن حسن
رضی الله عنهما دعوت مینمود بنا بر آن ولید بن عبد الملک بن مروان آنجناب را زهر داد و در مشکوة المصابیح
از بخاری منقولست که گفت منکوحه حسن بن الحسین رض بعد از انتقال او بعالم وصال علی سر قبر او خیمه
زده مدت یکسال آنجا رحلت اقامت انداخت آنگاه برفع آن قبه امر فرمود که هاتفی میگفت الا هل وجد
وا ما فقدوا فاجاب آخر بل یئسوا فانقلبوا اما عمر و قاسم و عبد الله رضی الله عنهما در کربلا شربت شهادت چشیدند
عبد الرحمن بن حسن در وقتی که با عم بزرگوار خویش امام حسین علیه السلام احرام حج بسته بود در منزل ابواء بجوار
مغفرت ایزد تعالی انتقال فرمود بنا بر روایت اول ابو بکر بن حسن نیز در زمره شهیدان کربلا شهید شده بجنت
اعلی نقل فرموده پوشیده نماند که سایر اولاد امام ثانی رض از کسانی که در وقت تحریر این مختصر در نظر بود زیاده
از آنچه نوشته شد خبر بنظر نرسیده لاجرم عنان بیان بصوب ذکر حالات امام حسین رض انعطاف
یافت و من الله الاعانت و التوفیق ذکر ولادت امام حسین [illegible] اکثر مورخان
عالیشان باقلام بلاغت نشان بر لوح بیان نگاشته اند که بعد از ولادت امام حسن رض به
پنجاه روز سیدة النساء فاطمه زهرا سلام الله علیها بامام حسین حامله شد و تولد آنجناب در چهارم و یا پنجم
ماه شعبان سال چهارم از هجرت وقوع یافت و بروایه جمعی از ارباب تواریخ یعنی مصنف مستقصی و مؤلف
ربیع الابرار و غیرهما از فضلاء کبار مدت حمل آن امام بزرگوار شش ماه بود و غیر از حسین بن علی المرتضی و یحیی بن زکریا هیچ
فرزندی شش ماهه متولد نشد که زیسته باشد چون غنچه چمن ولایت در گلشن عنایت واهب العطایا [illegible]
مبشر آن سوانح شگفت و شمایم این بشارت بمشام خیر الانام علیه الصلوات رسید مبتهج و مسرور بخانه
فاطمه زهرا رض عنها تشریف برد و آن قرة العین نبوت را در حجره عاطفت خویش جا داده بانگ نماز در گوش
راست و قامت در گوش چپ وی خوانده او را حسین نام نهاد و حسین مرادف شبیر است که نام
پسر دوم هارون وزیر است و بقول اکثر اهل خبر رسول الثقلین جهت امام حسین یک گوسفند عقیقه فرمود و بعضی از مورخین

دو کس گفته‌اند و در روز هفتم رسول صلعم فرمود تا سر آن سرور را تراشیدند و بوزن موی مشکوین نقره تصدق
کردند امام حسین رض عنه ابو عبدالله کنیت اوست و رشید و سید و طیب و وفی و زکی و سبط
از جمله القاب آنجنابست و امام همام عالی‌مقام در وقت وفات خیر الانام صلوات الله علیه الی یوم القیام
شش ساله و چند ماهه بود و در زمان شهادت امیر المؤمنین علی رض سی و شش ساله و در حین انتقام
امام حسن چهل و شش ساله بود و چند سال بعد از فوت برادر عالی‌گوهر خویش ده سال و کسری در دار دنیا
اقامت داشت و در روز جمعه یا شنبه دهم محرم سنه احدی و ستین از هجرت سید المرسلین در کربلا
رایت عزیمت بجانب فردوس اعلی برافراشت و در آن روز بقول امام یافعی هشتاد و دو مرد از شیعه
و اهل بیت در نظر عالی‌گهر به تیغ دد و دو کوفیان بد اختر شهید شدند اما روایت مشهور آنست که عدد آن جماعت
از هفتاد و دو زیاده نبود و از جمله بتقیید حسن بصری رحمه الله شانزده نفر از اولاد و اخوان و برادرزادگان
و بنی اعمام امام حسن رض بودند و هیچ یک از ایشان در روی زمین شبیه و قرین نداشتند و بعضی از مورخان
عدد ایشان گفته‌اند و صاحب تصنیف اسامی جمعی اهل بیت را که در آن واقعه شهید شده‌اند بدین موجب
رضوان الله تعالی علیهم علی و عبدالله ابنا حسین بن علی محمد و عون پسران عبدالله بن جعفر طیار رض مسلم بن
عقیل رضی الله عنهما عبدالله و عبدالرحمن و جعفر بنو عقیل اما باتفاق سایر ارباب اخبار عمر بن علی رض در کربلا شهید
نبوده و غالباً ذکر عمر درین روایت از جمله سهو کاتبانست و مسلم بن عقیل در کوفه شربت شهادت
چشیده و در کربلا چنانچه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی مدت امامت امام حسین رض قریب
یازده سال بود و اوقات حیاتش پنجاه و شش سال و پنج ماه و چند روز بود والله اعلم بالصواب ذکر بعضی
از مناقب امام حسین رضی الله عنه باتفاق راویان اخبار آن امام بزرگوار امام حسین از سینه تا قدم شبیه
سید عالم صلعم بود و در شواهد النبوت مسطور است که آنجناب جمالی داشت که چون در خانه تاریک نشستی
و از بیاض عذار برق رخشان فایض الانوارش بوی راه بردندی ای گشته فلک منور از رای حسین
افتاده ملک چو سایه در پای حسین شد رشک قمر عارض زیبای حسین طوبی خجل از قامت رعنای
حسین در سنن ترمذی از یعلی بن مره مرویست که گفت شنیده‌ام از رسول صلعم فرمود که حسین از منست

و من از حسین خدا دوست دارد آنکس را که حسین را دوست دارد و حسین سبطیست از اسباط

ای گشته عیان نزد اقبال حسین   دانسته ز قول نبوی حال حسین   خواهی که خداوند ترا دارد دوست

دار در دل جا محبت آل حسین   و در روضه منتقصی مذکورست که روزی خواجه کونین حسین را بران

راست خود نشانده بود این هر دو را از برای تو نخواهد گذاشت و جمع نخواهد کرد و یکی را از تو بازستانند

گفت هر کدام را خواهی اختیار کن احمد مختار گفت اگر حسین وفات یابد از وفات او هم جان من میسوزد

و هم جان علی و فاطمه و اگر ابراهیم فوت شود اکثر الم نصیب من باشد بنا بران انتقال ابراهیم را اختیار می نمایم

و بعد از انقضای سه روز این قضیه ابراهیم وفات یافت و هرگاه حسین نزد خیر الانام صلوات الله علیه و آله وسلم

یوم القیمة آمدی آنحضرت قرة العین ولایت را بوسیدی و گفتی اهلا و مرحبا بمن فدیته بابنی ابراهیم و در کشف

الغمه مسطورست که عبد الله بن الحسان از ابی عوانه نقل نموده که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که حسن حسین دو گوشواره

جنت اند و در ان وقت که بخشنده بهشت جنت را بیافرید با وی خطاب کرد که تو مسکن

مساکین خواهی بود و بهشت گفت یا رب مرا مسکن مساکین گردانیدی ندا رسید که آیا راضی نیستی

که ارکان ترا زینت دهم بحسن و حسین جنت از شنیدن این بشارت مبتهج و مباهی گشت   حسین است

آنکه فر و باغ رضوان   ز شمع عارضش گردد فروزان   بهشت از نور روی او شود پر   بدو باشد مشهد

از الفاظ از سلمان فارسی مرویست که گفت حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و سلامه گفت

که حسن حسین دو پسر من اند هر که ایشان را دوست داشته باشد مرا دوست داشته باشد

که مرا دوست و خدا او را دوست دارد و هر که خدا او را دوست دارد او را به بهشت در آورد و هر که

حسن حسین را دشمن دارد مرا دشمن دارد و هر که مرا دشمن دارد و خدا او را دشمن دارد و هر که خدا او را دشمن

دارد او را بدوزخ در آورد   ای بوده مدام تمنای حسین   این فرد بهشت و زجد والای حسین فردوس

بود جای احباب حسین   دوزخ باشد مقام اعدای حسین   و از جابر بن عبد الله منقولست که رسول

صلعم گفت که اهتدوا بالشمس فاذا غابت فاهتدوا بالقمر فاذا غابت القمر فاهتدوا بالزهره فاذا

غابت الزهره فاهتدوا بالفرقدین گفتند یا رسول الله آفتاب کدام ست و ماه کیست و زهره چیست

و فرزندان کیانند جواب داد که آفتاب منم و ماه علی بن ابی طالبست کرم الله وجهه و زهره فاطمه زهراست
و فرقدین حسن حسین ما احسن ما قیل بیارم که آرم من ناتوان ثنا از سنای دو شهزادگان دو سبط رسول الله
دو قطب دین که باشند بر ایشان مدار یقین دو نور دیده چون مه و آفتاب که زایشان جهان را فروغست
و تاب چو جان عین نور نه و سهم نور عین دو سلطان ملت حسن حسین سلام الله علی نبینا و علیهما
و علی سایر الائمة الهادین و ارزقنا منهم یوم الدین ذکر خبر دادن پیغمبر صلعم از شهادت امام حسین
جمعی از فضلاء مورخین در مؤلفات بلاغت آئین مرقوم خامه فصاحت قرین گردانیده اند که ام الفضل بنت
الحارث گفت که روزی نزد رسول صلعم رفته گفتم یا رسول الله خوابی هولناک دیده ام و از نهایت
آن ترسیده ام فرمود چه دیده گفتم که دیده ام پاره از جسد تو بریده در کنار من نهاده اند فرمود که نیک دیدی
فاطمه پسری آرد و در کنار تو باشد بعد از آن که حسین متولد شده روزی او را در کنار رسول صلعم نهاده اند که
اشک از چشم آنحضرت روان شد گفتم پدر و مادر من فدای تو باد یا رسول الله چه چیز ترا بگریه آورد جواب داد
که جبرئیل آمد و گفت حضرت مقدس نبوی صلعم شبی از حجره من بیرون رفت زود باشد که امت
من این پسر را بکشند و خاکی سرخ از تربت او آورده ام و از ام سلمه رض عنها مرویست که گفت
حضرت مقدس نبوی صلعم شبی از حجره من بیرون رفت و بعد از آن از زمانی دیر باز آمد پریشان حال و گرد
آلود و چیزی در دست گرفته گفتم یا رسول الله این چه حالتست فرمود که مرا امشب بموضعی بردند از عراق
که آنرا کربلا خوانند و مکان قتل حسین و جماعتی از اولاد و اهل بیت مرا بمن نمودند و من خونهای ایشان را بر گرفتم
و اینک در دست منست پس دست مبارک بگشود و گفت این را بستان نگاه دار و هرگاه مبدل
بخون تازه گردد بدان که حسین را کشته اند و من آنچه حضرت مصطفی در دست داشت ستانده
و چون در آن نظر کردم چیزی دیدم همچو خاک سرخ و آنرا در شیشه کردم و سرش را مستحکم ساختیم و چون
حسین رض بطرف کوفه رفت در روز و شب در آن شیشه نگاه کردم و خاک همچنان بر حال
خود بود و روز عاشورا چون نظر بر آن افکندم دیدم که خاک در وی بود بخون تازه تبدیل یافته لاجرم آغاز ناله
و زاری کردم تا دشمنان خاندان اطلاع نیابند و شماتت نکنند خاموشی کردم و بعد از آنکه

فرمتی ان الخبر سخت انر بمدینه رسید و در روضة الصفا از سیر جمیل بن عوین مرویست که فرشته که موکل بر بحار
بود باز آمده و بالها را خود را گشاده بانکی صعب کرد و گفت ای اهل دنیا جامها ندوه ماتم بپوشید چه
فرزند مصطفی صلعم را شهید خواهند کرد ابید و خازن دریا نزد خاتم الانبیا آمده گفت ای حبیب خداوند
بر روی زمین با یکدیگر جنگ خواهند کرد و از امت تو یکی از آن دو گروه فاسق و ظالم خواهند بود و فرزندان
ترا در زمین کربلا بقتل خواهند رسانید و این خاک از فرزندان تست آنگاه یک قبضه خاک را از زمین کربلا
بحضرت مصطفی صلعم داد و آنحضرت آنخاک را ببوسید و بر قاتل حسین نفرین کرد و آن خاک را بام سلمه رض
تسلیم نمود و او را از کیفیت شهادت حسین خبر داده فرمود که این قبضه خاک نگاهدار و قیمت و در وی نظر
میکن و چون بینی که بخون تازه تبدیل یافته بدانکه واقعه فرزند من حسین نزدیک رسیده و در بعضی
اخبار آمده است که چون یکسال از عمر حسین رض بگذشت دوازده فرشته بصورت مختلفه نزد رسول صلعم
آمده گفت ای محمد بفرزند تو خواهند آنچه بهابیل داده بودند و امنقدار ثواب دهند که بهابیل داده اند قاتل او را
آنقدر گناه باشد که کشنده هابیل را از عبدالله بن عباس رض عنهما روایتست که گفت که من دیدم
جبرئیل را با فوجی که از ملایکه همه رعایت اندوه بالها گشاده بودند می گریستند نزد رسول صلی الله علیه
واله وسلم رفته جبرئیل قبضه از تربت حسین بستد که بوی مشک از آن خاک بمشام میرسید و آنحضرت گفت
که ای حبیب خدای این خاک فرزند تو حسین بن فاطمه است جمعی از ملاعین در زمین کربلا او را شهید
خواهند کرد رسول صلعم فرمود که جبرئیل قومی که فرزند دختر مرا بکشند فلاح یابند روح الامین جواب داد که نجات
و فلاح نیابند و خدا تعالی در میان دلها و زبانها ایشان اختلاف پدید آورد و بصحبت پیوسته که هیچکس
از قاتلان حسین رض را فته نماند که پیش از مرگ شده مبتلا نگشت بقتل یا بلائی دیگر از آن بدتر ای
بروه هالک مدام شیدای حسین بوسیده ملک خاک کف پای حسن بجز از روی یقین در دو جهان رسوا گشت
هر کس که نمود قصد ایذای حسین ذکر [illegible] مبارک شیخ
[illegible] باتفاق علما از مذهب امر دین بزرگوار و امامت بعد از فوت امام حسن رض عنه متعلق بحسین بود
و در نظر اهل بصیرت فرمان برداری و اطاعت آنحضرت بحسب شرع شریف واجب و لازم مینمود و در خلال آن

معاویه باستظهار جمعی از اصحاب ظلم و ظلام بعد از انتقال امام حسن علیه السلام کمر سعی و اهتمام در میان بست
که یزید پلید را ولی عهد گرداند و از اشراف و اعیان بیعت نام لعین بی دین ستاند و چون سکان شام و سکان
عراق بیعت آن بی‌سر و پا را باب شقاوت قبول کردند معاویه در سنه ست و خمسین از هجرت سید المرسلین
متوجه حجاز گشت و نخست بمدینه طیبه رفته تمامی متوطنان آن بلده طوعاً و کرهاً در بیعت یزید درآمدند مگر امام حسین
و عبدالله بن عمر و عبدالله زبیر رضی الله عنه که برین معنی انکار نمودند و بروایتی عبدالرحمن بن ابی بکر الصدیق نیز با ایشان اتفاق
نمود و بقولی عبدالرحمن پیش از آن تاریخ وفات یافته بود و القصه چون امام حسین با جماعت از بیعت یزید
احتراز فرمود معاویه با ایشان آن مقدار درشتی کرد که از مدینه روی توجه بجانب مکه آوردند معاویه نیز متعاقب
بدان بلده رفته کرت بعد اخری حالا یا و عطایا نزد امام حسین و رفقا فرستاد و گاهی بلطف و احیاناً بعنف
ایشان را به بیعت یزید ترغیب می‌نمود و امام حسین اصلا رقم قبول بر انعام معاویه نکشید و از بیعت یزید
اجتناب واجب دید و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر با بیعت ننمودند اما عطایا معاویه را رد کردند معاویه از سایر
آنکه آن بیعت ستانده بجانب شام بازگشت و چون حاکم شام بعالم آخرت شتافت و یزید در
دمشق بر مسند حکومت متمکن گردید نامه بولید بن عتبه بن ابی سفیان که در آن زمان والی مدینه بود نوشت
و مضمون آنکه بیعت من از حسین بن علی و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر ستان اگر بقدم قبول پیش نیایند
ولید سرهای ایشان را بشام فرست و چون این نامه بولید رسید مضمونش بوضوح انجامید گفت انا لله و انا الیه
راجعون مرا با پسر فاطمه چکار مروان را طلبیده او را بکیفیت حال مطلع گردانید و بساط مشورت ممهد ساخت مروان
گفت فی الحال این جماعت را طلب نمای و بر مبایعت یزید تکلیف کن اگر بقدم اطاعت پیش آیند فبها
و الا همه را بقتل رسان تخصیص حسین بن علی و عبدالله زبیر را ولید بمان الخطم عبدالله بن عمرو بن عثمان را باحضار
امام حسین و عبدالله بن زبیر رض مامور گردانید و عبدالله ایشان را در مسجد یافت و گفت امیر شما را
میخواند اجابت کنید ایشان گفتند تو برو که ما متعاقب خواهیم آمد و چون فرستاده ولید بازگشت
عبدالله بن زبیر رض با امام حسین گفت که آیا ولید با ما چه مهم دارد آنجناب جواب داد که ظاهرا معاویه بمرده است
زیرا که دوش من بخواب دیدم که منبرش نگون گشته و آتش در سرایش افتاده و ولید ما را بجهت بیعت

یزید مطالبه ابن زبیر گفت اگر حال بر من منوال باشد چه خواهی کرد امام حسین رض فرمود که من هرگز با یزید بیعت
ننمایم و هنوز ایشان در سخن بودند که فرستاده ولید باز آمد که امیر انتظار شما میکشد امام حسین بانگ بروی
زد که این همه تعجیل چیست که بمجلس نیاید اینک من می‌آیم و قاصدان سخن را بولید رسانیدند و مروان گفت
حسین عذر خواهی کرد و حاضر نخواهد شد ولید گفت خاموش باش ای مروان که حسین غدار نیست
و با هرکه دعوت کند بوفا رساند امام حسین از مسجد مدینه نخست بخانه رفت و سی کس از موالی خویش را مکمل
و مسلح گردانیده گفت همراه من بدارالاماره آیند و بر در سرای بنشینند اگر آواز مرا بلند شنوید بدانخانه درآیند تا آنجا
ظاهر نگردد که کسی قصد من دارد و متعرض داشتند امام حسین رض عنه گفت مناسب نیست که چون من کسی
خفیه بامر بیعت اقدام نماید فردا که این خبر را با عامه اهل اسلام در میان نهید هرچه صلاح باشد عمل نموده میشود ولید گفت
یا ابا عبدالله سخن سنجیده گفتی بسعادت مراجعت فرمای مروان ولید را گفت ای امیر دست از حسین
باز مدار تا بیعت نکند و الا سرش از تن بردار که دیگر بروی قدرت نخواهی یافت امام حسین رض عنه در
خشم رفته گفت ای پسر زرق کرا زهره باشد که نسبت بمن این معنی بخاطر گذراند هرکه قصد من نماید روی
زمین را از خون او رنگین گردانم پس روی بولید آورد گفت تو میدانی که ما اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم و خانه
ما محل آمد و شد فرشتگان است اکنون یزید که انواع فجور از وی صدور می‌یابد چگونه بیعت کنم فردا که
مجلسی منعقد گردد و آنچه گفتنی باشد بگویم که سزاوار خلافت کیست و چون آواز امام بلند شد مردی که بر در سرای
بودند خواستند که بقصد دست برد پای در دارالاماره نهند امام حسین رض عنه تقریب این معنی کرده بیرون شتافت
و ایشان را تسکین داده بمنزل شریف برد و مروان زبان بملامت ولید گشاده او را بر گذاشتن امام
زمن توبیخ نمود و ولید جواب داد که و گفت ای مروان تو مرا بقتل حسین میفرمایی والله که اگر شرق و غرب
عالم را بمن دهند هرگز در خون حسین سعی نکنم زیرا که ایزد تعالی در روز جزا بنظر رحمت در کشنده آنحضرت
نخواهد نگریست و مروان خاموش گشته ولید کس را بطلب ابن زبیر فرستاد و او در آمدن تعلل نموده
چون شب شد متوجه مکه گشته و هم دران ایام نوبت دیگر از نزد یزید بولید در باب قتل آن امام سعید حکم صادر شده
نامه بولید رسیده و در روایتی ولید تنهائی آنحضرت را برین حال مطلع گردانید و پیغام نمود که مصلحت نیست

که درین بلده توقف نمایی یا بهر جانب خواهی توجه نمایی که مرا با تو مهمی نیست و تو ولی لی از انکه ولید این معنی را اعلام
نمود امام حسین عزیمت بیت الله کرده بعد از وداع روضهٔ مطهرهٔ خیر الانام علیه الصلاة والسلام شب جمعه چهارم شعبان
سنه ستین از مدینه بیرون خرامید و در زمان عافیت و سلامت بمقصد رسیده روزی چند ان مقام واجب
الاحترام را محل نزول همایون گردانید مبارک منزلی که از رفعت [illegible] چنین شد همایون کشوری کان عرصه را شاید
حسین باشد ذکر فرستادن [illegible] نمودن امام عالیمقام [illegible] و فرستادن
امام حسین [illegible] عقیل را بکوفه [illegible] مسلم چون امام عالیمقام حسین بن علی رض فضاء مکه مکرمه را بیمن
مقدم شریف غیرت افزای طارم فیروزی فام ساخت اهالی بیت الله بقدوم همایونش مبتهج و مسرور گشته
صبح و شام بملازمت میرسیدند و از برکت صحبتش بحظی وافر محظوظ و بهره ور میگردیدند و عبدالله بن الزبیر بروایت
اصح هر روز بخدمت سده امامت می شتافت و از ملازمت و مقالات سید جوانان بهشت
فایدهٔ تمام و نصیبی مالا کلام می یافت اما در حقیقت ابن الزبیر از امام زمن در مکه راضی نبود زیرا که داعیه خروج و طلب
خلافت داشت و میدانست که تا آنحضرت در حرم باشند کسی متابعتش نخواهد نمود و لهذا کمی از اهل تواریخ
مرقوم کلک بیان گردانیده کان الحسین اثقل خلق الله علی عبدالله الزبیر لانه کان یطمع ان یبایعه اهل مکة فلما قدم
الحسین اختلفوا الیه وکانوا یصلون معه ذالک کان عبدالله بن الزبیر یختلف الیه بکرة و عشیا و چون خبر تشریف
بردن امام حسین رض به بیت الحرام و عدم قبول بیعت یزید لعنت الله علیه باهالی [illegible]
کوفه رسید اعیان ان بلده در خانه سلیمان بن صرد الخزاعی مجتمع شدند و بر موافقت آنحضرت
و مخالفت ارباب بدعت اتفاق نموده مکتوبی بامام حسین رض در قلم آوردند مضمون انکه سلیمان و رفاعت
بن شداد و مسیب بن نجبة [illegible] و حبیب بن مظاهر و محمد بن کثیر و [illegible] عمار و محمد بن اشعث و فلان
و فلان تحیت و سلام عرض میدارند و بمراسم شکر و سپاس الهی اقدام می نمایند که دشمن تو و دشمن پدر تو بمکر
و خدیعت زمام امور حکومت بدست آورده بود و بهترین امت را میکشت و بدترین طوایف را
زنده میگذاشت چون حق تعالی او را هلاک ساخت و [illegible] میخواهد که بی مشورت اهل بیت متصدی
منصب گردد و ما که دوستان تو و شیعه پدر توایم با ایالت او راضی نیستیم و داعیه آن داریم که در رکاب

که در درگاه هدایت انتساب تو با اعدا مقاتله نمائیم و انفس و اموال خود را فدای ذات مقدس و نفس
نفیس تو گردانیم و احوال چنانست که زود تشریف حضور ارزانی داری که ما بغیر از نعمان بن بشیر امیری نداریم و کسی
که بسعادت ملازمت تو استسعاد یابیم او را نیز از کوفه بیرون خواهیم کرد و امیدواریم که بیمن اقدام خدام تو عطایا
در امور مملکت و مهام دین و دولت پدید آید فاقبل الینا فرحاً مسروراً و مبارکاً و مسدداً مطاعاً و اماماً خلیفة
مهدیاً و این مکتوب را مصحوب عبدالله بن سبع همدانی و عبدالله بن مسمع بکری نزد آن مهر سپهر امامت
و سرور دین فرستادند امام حسین رضی الله عنه با آن دو شخص از لا و نعم هیچ نگفت و جواب مکتوب نیز ننوشت
و اشراف کوفه متعاقب آن دو یار بشر بن مسهر صیداوی و عبدالرحمن بن عبید الارحبی را بآنجا نامزد کرده
مضامین آنها حکم مؤدای مکتوب اول داشت نزد آنحضرت ارسال فرمودند و همچنین هانی السبیعی و سعید
بن عبدالله الحنفی را بآنجا نوشته بعد دیگر فرستادند و از عقب این دو کس شبث بن ربعی و حجار بن ابجر
و یزید بن الحارث و عمرو بن الحجاج و محمد بن عمیر بن عطارد که در کوفه اعتبار بسیار داشتند نامه دیگر
همراه سعید بن عبدالله الثقفی بمکه مرسل گردانیدند و چون این طایفه متعاقب یکدیگر بتقبیل بساط امامت مناط
سرفراز شدند و بقدر امکان در باب توجه آنحضرت مبالغه نمودند خاطر مبارکش بران قرار گرفت
که نخست مسلم بن عقیل را رض بکوفه ارسال فرماید تا از کوفیان بیعت بستاند آنگاه بنفس نفیس متوجه
گردد و لاجرم در جواب مکاتبت رؤسای آن بلده چنین فرموده که این نامه ایست از حسین بن علی بگروهی
از اهل ایمان اما بعد مکتوبات شما رسید و بر مضمون آن اطلاع حاصل گردید بدانید که من در حصول مقصود شما تقصیر
جایز نخواهم داشت و حالا برادر و پسر عم خویش مسلم بن عقیل را بالصواب فرستادم تا حقیقت
حال و صدق مقال شما را معلوم کند اگر بر سخن خود باشند با او بیعت نمایند چون او در باب متابعت
شما اعلام دهد بدانجانب شتابم باید که مسلم را یاری دهید و جانب او را فرو نگذارید که امامی که بکتاب
خدا تعالی عمل نماید و عادل و عالم باشد با حاکمی که ظلم و فسق از وی صادر شود متساوی نبود والسلام مسلم بن
عقیل رض بموجب فرموده امام حسین رض آن مکتوب را گرفته مصحوب جماعتی کوفیان روی بمقصود
آورد و در آن سفر مشقت بی نهایت کشید اما در زمان سلامت بکوفه رسید و در منزلی که مشهور

مختار بن ابی عبیده بود نزول نموده و شیعه امیر المؤمنین علی رض بدانجانب آغاز آمد و شد کردند و اظهار انقیاد
و اطاعت نموده جمعی کثیر متقلد قلاده بیعت گشتند چون نعمان بن بشیر که از قبل یزید امیر کوفه بود در این معنی وقوف
یافت مردم را در مسجد جامع مجتمع ساخت و بمنبر [illegible] رفت و زبان بتهدید و وعید گشاده
خلایق را از مخالفت یزید [illegible] نامه بآن پلید نوشته نوشتند و از آمدن مسلم و میل مردم ببیعت امام
حسین رض اعلام نمودند و در آن کتابت مندرج گردانیدند که اگر ترا بکوفه احتیاج هست مردی که بصفت مهابت
و سیاست موصوف باشد و کما ینبغی تقید امر و نواهی تواند کرد بدینجانب ارسال فرمای و چون یزید بمضمون آن
نوشته مطلع گردید با [illegible] سرجون رومی که وزیرش بود نامه بعبیدالله بن زیاد که در آن زمان بحکومت
بصره اشتغال داشت نوشت مضمون آنکه چون این مثال بتو رسد کسی از قبل خود بایالت بصره نصب کرده فی الحال
بکوفه توجه فرمای که زمام حل و عقد آن دیار را نیز در قبضه اقتدار تو نهادیم باید که پس از وصول بدان بلده مسلم بن عقیل را
که از قبل حسین بن علی رض بدانجا آمده بقتل رسانی و سرش بدمشق روان گردانی و چون این کتابت بعبیدالله بن زیاد
رسید فرحناک شده بتهیه اسباب سفر مشغول گردید و در آن اثنا شنید که سلیمان نامی از غلامان
امام حسین رض ببصره آمده و جهت دعوت اشراف آن بلده مکتوبها آورده و آن شقی باستکشاف
آن امر اشتغال فرموده سلیمان را پیدا کرد و از روی وعید و تهدید اقرار کنند که مکتوب بنام کدام طایفه آورده بود
آنگاه او را در حضور بصریان از میان بدو نیم زدند و برادرش عثمان بن زیاد را در بصره حاکم ساخته از اعیان
بصره منذر بن جارود و شریک بن اعور الهمدانی و مسلم بن عمرو الباهلی را همراه خود گردانید و روی بکوفه نهاد در آمدن
ابن زیاد بکوفه در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مذکور است که چون پسر زیاد نزدیک بکوفه رسید توقف
فرموده تا قریب دو ساعت از شب بگذشت پس عمامه سیاه بربسته طیلسانی بر روی
فرو گذاشت و شمشیری حمایل فرو کرده و کمان در بازو افکنده بر استری نشسته با خدم و حشم از راه بیابان
بکوفه در آمد و حال آنکه مردم کوفه شنوده بودند که امام حسین رض از بیت الحرام متوجه بدانجانب گشته و انتظار تقدم
شریفش میکشیدند و چون در آن شب از دور کوکبه عبیدالله را دیدند گمان بردند که امام حسین است که می آید لاجرم
فوج فوج به پیش آمدند و مراسم تحیت و تسلیم بتقدیم رسانیده میگفتند مرحبا یا ابن رسول الله قدمت

خیر مقدم و عبیدالله بن زیاد جواب سلام داد و دیگر فرمای تا فردا ببینم که مهم کجا میرسد مردم کوفه زبان بدشنام
نعمان گشادند و گفتند در باز کن که این فرزند پیغامبرست و در باب فتح تامل می نمود با الاخره مسلم
بن عمرو الباهلی با آواز گفت که این امیر عبیدالله بن زیاد است نه حسین بن علی لاجرم کوفیان متفرق گشته نعمان
در قصر بگشاد و تا عبیدالله نزول فرمود و آن شب از غایت خشم که بر باطن آن ناپاک استیلا یافته
بود با هیچکس سخن نگفت و روز دیگر مردم را بمسجد جامع طلبید و منشور ایالت خود بر ایشان خواند و خلق را بعدالت
امیدوار ساخت و روز دویم بار دیگر بهم رسانیده تمهید مراسم تهدید پرداخت چون مسلم بن عقیل
را بود بر وصول ابن زیاد و خطبه او اطلاع یافت متوجه گشته از سرای مختار بخانه هانی بن عروه مذحجی که در سلک اشراف
کوفیان و اعیان شیعه منتظم بود رفت و بی دستوری بدان سرای درآمد و هانی از قدوم جناب
خبر یافته از حرم بیرون رفته و از کیفیت حال استفسار فرموده مسلم گفت پناه بتو آورده‌ام تا مرا از شر اعدا
صیانت نمائی و لوازم صیانت و محافظت من اقدام فرمائی هانی گفت مرا در ورطه عنا و تکلیف انداختی
و اگر بسرای تو باز میگردانیدم اما الا حمایت تو بر ذمه واجب میدانم آنگاه در حرم سرای خویش حجره خالی کرده
مسلم را بدانجا برد و چون شیعه خبر یافتند که مسلم کجاست فوج فوج بملازمت رفته بیعت
میفرمودند و مسلم ایشان را سوگند میداد که بعهد خویش وفا نموده از غدر پرهیز نمایند تا بقولی زیاده بر بیست
هزار کس و بروایتی هژده هزار کس بران موجب با وی بیعت کردند و در آن حین شریک بن اعور
بصری که از کبار شیعه حیدر کرار بود در خانه هانی نزول فرموده بیمار شده و عبیدالله بن زیاد بر مرض شریک
وقوف یافته پیغام فرستاد که فردا بعیادت تو خواهم آمد و شریک با مسلم گفت که چون ابن زیاد
اینجا آید فرصت نگاه داشته زخم تیغ تیز مسلول بدان خنزیر بد برسان تا امارت کوفه بر تو قرار یابد
و من تعهد می شوم که مصلحت بصره را مسخر گردانم روز دیگر عبیدالله بن زیاد بدیدن شریک رفته
شریک او را بسخن نگاه داشت و انتظار میکشید که مسلم از نهان خانه بیرون آمده او را بکشد و مسلم
با تیغ تیز میخواست که بر سر عبیدالله رود اما هانی او را سوگند داد که این حرکت مکن که خوش نیست که مرا درین سرای
قانی اطفال و عورات بسیارند و از قتل این لعین بیم است که جگر ایشان خون کرد و مسلم در خشم شده و شمشیر

از دست بداحنت و چون عبیدالله از خانه‌ی او بیرون رفته شریک مسلم را بلید و را بجهت آنکه در قتل آن سر
سرخیل اهل ظلام کرده بود ملامت‌ها فرمود مسلم جواب داد که ما را در جنگ زین کار مانع آمد یکی حدیثی دوم آنکه
عذر که شیمه‌ی سالکان مسالک مردانگی نیست شریک گفت اگر ملعون را میکشتی امر تو استقامت میگرفته
و امارت تو درجه‌ی علیا می‌پذیرفته و شریک بعد از سه روز از این قیل و قال بجوار مغفرت ایزد تعالی انتقال نموده
و عبیدالله بر وی نماز گذارد القصه ابن زیاد چون بر سریر حکومت کوفه متمکن گشت و سبب اختفای مسلم کما ینبغی و اهتمام
بر میان بست غلام خود معقل نام را سه هزار درم داد تا نزد یکی از شیعه برود و اظهار محبت اهل بیت کند
التماس ملاقات نماید تا بروی انضمام کند مسلم نماید و چون آن شیعه او را بمجلس مسلم برد آن وجه را مسلم
و بعد آنکه خبران مأخذ رسانند و معقل بموجب فرموده عبیدالله قیام نموده بدین حیله با مسلم ملاقات کرد
و با عبیدالله گفت او در خانه‌ی هانی عروه است و در آن روز محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه بمجلس ابن زیاد
رفته آن لعین از ایشان پرسید که هانی عروه کجاست که او را نمی‌بینم جواب دادند که بیمارست ابن زیاد گفت که
می‌شنوم بهتر شده است و بر در سرای خود ساخته است می‌نشیند اما بجهت سلام من نمی‌آید ایشان
گفتند شرط تعزیت بجای آوریم و امیر را خبر دهیم تا کجاست و از دار الاماره بیرون رفته با هانی ملاقات
کرده آنچه ابن زیاد گفته بود با وی در میان نهادند و او را سوار ساخته نزد عبیدالله بردند چون چشم ابن زیاد بر هانی
افتاد گفت آرید حاینه رجلیه تمثیلی هانی گفت ایها الامیر چه بد واقعه شده است و عبیدالله گفت
از این بدتر چه بود که مسلم بن عقیل را بوثاق خود راه داد و طلب بسیار رجال در آن منزل جمع آورده هانی گفت این سخن
غیر واقع است و رجال معقل را حاضر ساخته چون هانی او را دید دانست که حال چیست لاجرم بر زبان آورد
که ایها الامیر من مسلم را بخانه خود طلب نداشتم او بی دستوری بمنزل من درآمد و مرحبا مانع شد از آنکه او را عذر
خواهم گفت اکنون قبول فرمود عبیدالله بعد از آنکه از خدمت من مراجعت نمایم و او را از خانه خود اخراج کنی هانی گفت
من سر کرانم این کار نکنم کسی را که ایها رداده باشم بدست خصم نسپارم و در این باب میان ابن زیاد و هانی
گفت و شنید بسیار واقع شده آخر الامر هم بغلبت و خشونت انجامید و عبیدالله چوب بر بالای زد چنانچه
بینی او شکست و چون بر روی فرود دید هانی دست بقائمه شمشیر سرهنگی از سرهنگان ابن زیاد او را بگرفت و بانشا

عبید الله در یکی از خانهای کوشک محبوس گردانیده بروایتی آن پیر عزیز را که هشتاد و نه سال از عمرش
گذشته بود و بشرف صحبت حضرت رسالت مشرف شده تعزیت بسیار کرد تا مسلم را یاد
بسیار دو هانی اصلا این معنی را قبول نفرمود و ابن زیاد اشارت فرمود که تا او را به بازار برده گردن زدند
و چون این خبر منکر بسمع مسلم رسید عرق غضب او در حرکت آمده فرمود تا در اسواق کوفه ندا کردند مردمی
که در بیعت امام حسین اند حاضر گردند قریب بیست هزار کس جمع شده در رکاب مسلم بن عقیل روی
بقصر امارت نهادند عبید الله در آن کوشک متحصن گشته بین المابین قتال و جدال بوقوع پیوست و نزدیک
بدان رسیده که مشایعان مسلم بدان قصر را دریابند لاجرم ابن زیاد متوهم شده کثیر بن شهاب و محمد بن
اشعث و شعیب و شبیب بن ربعی و بعضی دیگر از اشقیا را که با او بودند گفت که بر بام قصر برآمده کوفیان را بترسانید
آن جماعت بموجب فرموده گفتند ای کوفیان بر جان خود ببخشائید خویشتن را در ورطه هلاک میندازید که اینک
لشکر شام بمدد امیر عبید الله میرسد و او عهد کرده است که اگر ترک فضولی نکنید چون بر شما قادر گردد
بیگناه را بجای مجرم و حاضران عوض غایب عقوبت کند کوفیان از شنیدن امثال این کلمات خایف
و اندیشه ناک شده بنابر شیوه ناستوده خویش طریق بیوفائی مسلوک داشتند و فوج فوج آغاز فرار کرده
رشته عهد و پیمان مسلم را بر طاق نسیان نهادند چنانچه از آن همه مردم را در آخر روز زیاده از سی کس احدی در
ملازمت مسلم رضی الله عنه نماند مسلم بصحبت آن جماعت ادای صلوات عصر بمسجد در آمد و چون بیرون آمد آن جماعت
را نیز ندید و بروایتی آنکه مسلم بعد ازین قضیه پناه بمحمد بن کثیر برد و محمد او را در خانه خود پنهان کرده و او نیز مانند هانی
بن عروه بفرموده ابن زیاد کشته گشت و مسلم از آنجا بیرون آمد و نوبتی دیگر او را با سپاه ابن زیاد
محاربات دست داده و بالآخره بناشناسی در محله کنده بدر سرای رسید که عورتی آنجا ایستاده
آن عورت گفت تو کیستی برانوت و شب بگاه شد بخانه خود نمیروی مسلم جواب داد که مردی
غریبم از خاندان عز و شرف و منزل ندارم اگر در خانه خویش مرا جای دهی امید هست که جزای در دنیا و عقبی
بتو رسد و آن ضعیفه از نام و نسب مسلم پرسید چون ضعیف حال در بدری ظاهر گشت گفت اهلا
و مرحبا بر ضمیر قدم رنجه فرمای و بروایتی آنکه مسلم هم در آخر همان روز در کنار قصر ابن زیاد او را احاطه کرده فرمود بخانه آن عورت

که طوعه نام داشت رسید طوعه بطوع و رغبت او را بخانه درآورده در موضع مناسب بنشانید همان لحظه
پسران ضعیفه بسر وقتش رسیده بر کیفیت واقع مطلع گردید در روز دیگر در وقتی که ابن زیاد با حصین
بن تمیر گفت که کوچه و محلات کوفه برای و منادی کن که هر کس مسلم عقیل را بیاورد هزار درم بدو دهم پسر طوعه
عبدالرحمن بن محمد بن اشعث برد گفت مسلم بن عقیل در خانه ماست و بر کیفیت واقعه مطلع گردید و عبدالرحمن
این سخن را به پدر خود گفت و محمد بن عبدالله را گفت اصلح الله الامیر بشارت العظمی ابن زیاد گفت این که دایم
از تو لفظ بشارت می شنوم جواب داد که مسلم بن عقیل در خانه یکی از متعلقان ماست طوعه نام و ابن زیاد
سیصد کس بمحمد بن اشعث حمله نمود و چند کس بضرب تیغ و سنان بر خاک هلاک افکند و بقدر داده
او را بسر مسلم فرستاد و چون مسلم فرستاد و چون مسلم آواز سم ستور شنید و سلاح پوشیده
مانند شیر خشمناک از آن منزل بیرون آمد برای اشعث حمله نمود و چند کس بضرب تیغ و سنان بر خاک هلاک
افکند و بقدر طاقت و توان شر دشمنان را از سر باز کرد بالاخره زخمهای گران یافت و پشت بر دیوار
نهاده بایستاد و در آن حین بعضی که او را بکیر بن حمران میگفتند بشمشیر آن طوفان را بدوزخ فرستاد و باز
پشت بر دیوار نهاده میگفت خدایا مرا شربت آب از دست کوفیان این مناجات می شنودند
و زهره نداشتند که آب بدانجانب برند بالاخره پیره زنی قدحی از آبگینه پر آب کرده بدستش داد چون مسلم
قدح بر لب نهاده پر خون شد و آب آوردن آن نیک زن و پرخون شدن قدح تکرار یافته و در نوبت
آخر دندانهای مسلم در قدح افتاده لاجرم قدح را از دست بینداخت و یکی از اعوان با محمد بن اشعث
نیزه بر پشتش زد چنانچه بروی درافتاده آنگاه او را گرفته نزد ابن زیاد بردند و آن لعین بقتل مسلم اشارت کرد و
و آنجناب عمر بن سعد را نزدیک خود طلبید و سه وصیت کرد اول آنکه در این شهر هفتصد درم قرض
دارم و سلاح را فروخته با دائن تمام نمای و دیگر آنکه جثه مرا در محلی مناسب دفن فرمای و دیگر آنکه نامه بحسین بن
علی رضوان الله تعالی بنویس که زنهار بسخن و رسایل کوفیان مغرور مشو بجانب عراق توجه مکن و عمر این وصایا
با ابن زیاد گفته عبیدالله گفت ای پسر عقیل هیچکس مانع تو نخواهد شد اما اختیار حسین بن علی اگر او قصد
ما نکند ما نیز متعرض او نشویم و اگر طلب خلافت کرد خاموش نباشیم بعد از آن میان مسلم بن عقیل و آن ملعون

قال وقیل وتطویل انجامید بالاخره مسلم گفت ناقص ما انت ناقص یا عبدالله حسن اهل البیت موکل
نبا البلاء و ابن زیاد لعنة الله فرمود تا مسلم بن عقیل را بر بام قصر برده گردن زنند و شامی که از رحمت الهی
بی نصیب بود بران امر شنیع اقدام نمود مانند بیهوشان از بام بپایان آمد عبیدالله پرسید که ترا چه
می شود که تغیر تمام بحال تو راه یافته است جواب داد که چون مسلم را کشتم مردی دیدم که در برابر من در غایت
سواد لون و کراهت منظر و انگشت خود بدندان میگزید و بقولی لب خویش را بدندان گرفته بود و من از آن
شخص چنان ترسیدم که بعمر خویش از هیچ چیز چنان ترسیده بودم و ابن زیاد متبسم شد و گفت
چون کاری بخلاف عادت خود کردی وحشتی بر تو استیلا یافته هیچ باک نیست در روضة الشهدا
مذکورست که روایت اصح آنکه بکر بن حمران مسلم را شهید کرده سرش بابن زیاد برده و تنش از بام قصر
بر سر انداخت و ایضاً در کتاب مذکورست که دو پسر صغیر مسلم بن عقیل بر دست یکی نوکران ابن زیاد
موسوم بحارث بن عروه بود بقتل رسیدند و در منزهات و ریاض جنان بوصال پدر بزرگوار خود واصل
گردیدند دریغ کان همه مردان نوجوان رفتند بصد ملامت و حسرت زین جهان رفتند چو عندلیب
سرو کر میکنم ناله گفتو که یاسمین و گل ز بوستان رفتند غم و تیهی و غربت نبود شان در خود بجانب مدینه چو تشنگان
روان رفتند ذکر رسیدن نامه مسلم بامام حسین ... و توجه نمودن امام حسین بجانب کوفه ...
... ثبوت پیوسته که در آن اوان هجده هزار نفر بودند از کوفیان که با مسلم بن عقیل رض بیعت
نمودند و نسبت بعترت طاهره نبویه اظهار ارادت و اخلاص فرمودند مسلم بامام حسین نوشت
که ان الرائد لا یکذب اهله و قد بایعنی من اهل الکوفة ثمانیة عشر الف رجل فاقدم فان الناس کلهم معک ولا رای لهم فی آل ابی
سفیان یعنی بدرستی که لایق نیست کسی که از مسافران که او را بجهة احتیاط پیش فرستند با اهل خود دروغ
گوید حالانکه بیعت کردند با من از اهل کوفه هجده هزار مرد پس تشریف قدوم ارزانی فرما که مردم
با تو محبت دارند و میل بآل ابوسفیان نمی نمایند چون این مکتوب بامام حسین رسید آهنگ سفر
عراق فرمود هرچند ابن عباس رض آنحضرت را ازین حرکت منع فرموده باقامت حرم محترم تحریض
کرد در اجابت رای خویش دلایل معقوله بر زبان آورد بجای نرسید امام حسین او را گفت که یا ابن عم

کمان انتفاق برادر در بارهٔ خود معلوم دارم اما عزیمت من بجانب کوفه تصمیم یافته است و هیچ نوع فسخ
آن تدبیر پذیر نیست و در این سفر سری هست که بظهور خواهد آمد رفع تقدیر بتدبیر نباید کردن
الغاید ابن عباس رض آنحضرت را وداع کرده با چشم گریان و دل بریان روی بجانب مدینهٔ طیبه
آورد و امام حسین رض در سیوم ذوالحجه که بروایتی بروز قتل مسلم بن عقیل بود با اهل بیت و موالی و شیعه
خویش متوجه کوفه گشت و چون قرین دفوج و فوج روانجا بمنزل صفاح رسید فرزدق شاعر که از طرف می آید
بتقبیل رکاب همایونش مشرف گردید امام حسین از فرزدق پرسید که اهل عراق را چگونه گذاشتی جواب
داد که گو نیان را بدانسان گذاشتم که دلهای ایشان با تو بود و شمشیرهای بر تو و فرزدق آنحضرت را وداع
کرده بمکه رفت و امام حسین همچنان بجانب کوفه طی مسافت می نمود چون بطن الرمه رسید مکتوب
مبنی از وصول نامهٔ مسلم بن عقیل و مبنی بر توجه خویش در قلم آورده مصحوب قیس بن مسهر بکوفه روانه گردانید و قیس
در قادسیه بحصین بن نمیر که از قبل ابن زیاد بمحافظت شوارع قیام مینمود و بازخورد و حصین او را گرفته نزد عبید الله
فرستاد و آن ملعون نا فرمود تا قیس را از بالای فصیل بخندق افکندند چون امام حسین رض از بطن الرمه کوچ کرده
بزرود رسید بر یکجانب راه خیمه دید پرسید که صاحب این خیمه کیست جواب دادند که زهیر بن القین قرة
العین سید الثقلین زهیر را طلبید زهیر نخست اندکی تعللی فرموده بالاخره بخدمت سید امامت شتافته
امام حسین رض او را بسلوک طریق رشاد جهاد با اهل ظلام و عناد دعوت فرمود زهیر زهیر آن سخن را ملتقی بقبول
کرده و بازیکی افروخته از خیمهٔ امام حسین رض بیرون آمد و گفت تا خیمه او را از آنجا بر کنده نزدیک بخیام خدام امام
واجب الاحترام زدند و زوجهٔ خود را طلاق داده رخصت فرمود که همراه برادر خویش بکوفه برود و بعد از آن
امام حسین از آنجا در زرود روان شد شخصی از طرف کوفه رسیده خبر شهادت مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را معروض
گردانید جگر گوشهٔ بتول از شنیدن آن واقعه ملول شد بعضی از اصحاب گفتند یا ابن رسول الله ترا بخدا سوگند میدهیم
که بر خود و متعلقان ترحم نمائی و هم ازین منزل مراجعت فرمائی که در کوفه کسی نمیدانیم که بنصرت تو قیام نماید اما
بنو عقیل گویند که ما را بعد از مسلم زندگانی بکار نمی آید و باز نگردیم تا همه کشته شویم امام حسین رض فرمود لا خیر
فی العیش بعد هولاء و از آنجا شب تیز محرک فرموده و چون بمنزل زباله رسید قاصد ابن سعد بن ابی وقاص مشرف

مقدمت اختصاص یافته مکتوب او را رسانید و قضیهٔ شهادت مسلم بن عقیل و هانی رض و واقعهٔ
قیس بن مسهر بتحقیق انجامید بنابران جمعی که از مردم جوانب و اطراف بموکب آنحضرت همایون پیوسته
بودند متفرق شدند و غیر از اهل بیت و خواص اصحاب در ملازمت رکاب امامت انتساب
کسی نماند چون قصر بنی مقاتل منزل آن امام خجسته شمایل شد و سراپردهٔ نظر انور آنحضرت در آمد که اسبی
نزدیک بر در آن بسته بودند و بعد از تفتیش بوضوح پیوسته که عبیدالله بن الجعفی که از جملهٔ اعیان
و شجعان کوفه بود در آنجا می باشد امام حسین رض بمنزل عبیدالله تشریف برده او را بمعاونت و مظاهرت
خویش ترغیب فرموده عبیدالله جواب داد که به یقین میدانم که هرکس که دست در دامن متابعت
تو زد از مثوبات آخروی حظی کامل یابد اما حالا کوفیان با ابن زیاد پیوسته با تو در مقام عداوت اند
و ملازمان رکاب هدایت انتساب تو در غایت قلت بیاز ظاهر مغلوب خواهی شد و بآن خدای
که مرا بملاقات تو سرفراز ساخته درین مجلس در مودت با من مسامحت نمی نماید لاجرم توقع میدارم
که مرا ازین همراهی معاف داری و این مادیان را که ملحقه نام دارد و این شمشیر بخیمهٔ تو نیامد امام رض قبول بران
مد نکشید و از خیمهٔ عبیدالله بیرون آمده روی براه نهاد گویند که بعد از استماع واقعهٔ کربلا عبیدالله بران
تقصیر تحسر خورد و مدت العمر در مقام ندامت می بود که چرا با آنحضرت همراهی نکردم و خود را بسعادت
شهادت نرسانیدم ارباب اخبار آورده اند که چون عبیدالله بن زیاد از توجه امام حسین رض عنه
بجانب کوفه خبر یافت حصین بن نمیر را با جمعی کثیر از قادسیه فرستاد و تا البطیط نواح قیام نمود و حصین حر بن یزید
ریاحی را با هزار سوار بجاده ارسال داشت که بهر کیفیت که تواند امام حسین رض بکوفه رساند چون
آنحضرت بمنزل عقیق رسید شخصی از بنی عکرمه پیش آمد قرة العین خیر العباد را گفت ابن زیاد لشکرها
بطلب تو فرستاده است و ایشان از قادسیه تا عذیب نشسته اند انتظار میکشند و بخدا سوگند
که تو نمی روی مگر بسوی اسنه و سیوف مصلحت اینست که مراجعت نمایی و بر اقوال کوفیان بیوفا اعتماد نفرمایی
چون اراده ازلی بشهادت اهل بیت حضرت رسالت پناه صلعم متعلق گشته بود امام حسین رض
بآن سخن التفات نکرد و آن شخص را دعای خیر گفته روی براه آورد و بمنزل فرمود شب آنجا بود و صباح روان شد

پس از آنکه آفتاب بواسطه السماء رسید حر بن یزید با آن هزار سوار پدیدار گشت که در صحرای فرود آمده
در سایه سنان خود نشسته بودند و بعد از تفتیش معلوم شد که مراد عبید الله از روانه کردن آن از قدوه
اجرار مفارقت اختیار نکنند تا وقتی که او را بکوفه رسانند و امام حسین در برابر آن لشکر نزول فرمود
و چون وقت صلوات ظهر در رسید بحر پیغام فرستاد که تو با اصحاب خود علیحده نماز گذاری و یا بما
اقتدا میکنی حر جواب داد که چون مانند تو مقتدا باشد چرا علیحده نماز گذارم بمحراب ابروت که رو بیارم
کجا دریدیر وند اطاعت من الکاه حضرت امامت پناه باداء نماز پیشین قیام فرمود و حر با لشکر او اقتدا
بآنحضرت کردند امام حسین پس از ادای نماز بر شمشیر خود تکیه کرده باداء حمد و ثنای الهی و درود جناب
رسالت پناهی صلعم مبادرت فرمود و کیفیت توجه خویش را بجانب کوفه بنا بر مکاتبت کوفیان
بر زبان آورده فرمود که اگر حالا بر جاده عهود و مواثیق رسوخ دارید تجدید بیعت بروارند تا مراجعت فرموده
بجانب حریم حرم باز گردم و مخالفان این سخنان شنیده اصلا جواب ندادند چون نماز دیگر شد هم
بدستور پیشین فریضه عصر را ادا کرده و امام حسین همان سخنان را اعاده کرد الحر فرمود حر جواب داد که ما از آن
مردم نیستیم که متابعت تو توانیم کرد و ما مأموریم با آنکه ترا بکوفه رسانیم امام حسین رض کوچ نموده روی
براه حجاز نهاد و حر با اتباع خویش میان آنحضرت و مقصد حایل گشت و بین الجانبین گفت و گوی بسیار
واقع شد آخر الامر مهم بران قرار یافت که فریقین موافقت یکدیگر سالک طریقی گردند که نه موصل
بحجاز باشد و نه بکوفه آغاز طی مسافت کرده منازل پیمودند تا بموضعی رسیدند که موسوم است بکربلا
از آنجا گذشته میل به نینوی کردند در اثنا شترسواری رسیده و مکتوبی از جانب ابن زیاد
بحر بن یزید رسانید مضمون آنکه چون این نوشته بتو رسید و مکتوبی از جانب ابن زیاد به هر منزل
که رسیده باشی حسین را آنجا فرود آر و او را در موضعی موقوف دار که از آب و گیاه دور باشند
و حر آن مکتوب منظوم را با امام حسین نمود امام حسین رض گفت از امتثال این مثال چاره نیست
و در این منزل فرود آمد و مقصد آنحضرت از حر التماس فرمود که تجویز نماید که بیکی از دو قریه بود و منزل
کردند و بروایتی که در روضة الشهدا مسطور است آنکه چون آن شهسوار فضای امامت بکربلا رسید

آنحضرت از رفتار باز ماند و امام حسین رض پرسید که این زمین چه نام دارد شخصی گفت ماریه فرمود که
نام زمین‌های دیگری داشته باشد گویند آری این موضع را نیز کربلا خوانند امام حسین رض گفت این
زمین کرب و بلاست و مکان ریختن خونهای ماست و همانجا فرود آمده فرمود که خیام برافراشته
و دل بر قضای ایزد تعالی نهادند بار بگشاید که اینجا خون ما خواهند ریخت ابدی مانجاک کربلا خوانند
ریخت ذلک [illegible] امام حسین غصه این قصه جانسوز بمرتبه‌ایست
که قلم و زبان شرح آن رقم نمی‌تواند زد و بحدیست که لسان مقال از بیان آن عاجز و لیکن به ثبوت پیوسته
که چون نزول فرموده امام حسین بارها از پشت دواب برگرفته خیمه‌ها بر زدند روز دیگر عمر سعد با چهار هزار نفر
بعزم جنگ امام حسین از جانب کوفه رسیده در کربلا فرود آمد و کیفیت این آن بود که عبید الله زیاد
بعد از قتل مسلم عقیل یقین حال کرد که بولایت ری روند از جمله منشور ایالت ری را باسم عمر سعد نوشته
بدست او فرستادند چون آوازه امام در کوفه شیوع یافت ابن زیاد با عمر سعد گفت که اول
بحرب حسین بن علی برو از آنگاه روی بری آر عمر گفت یا ایها الامیر مرا از محاربه حسین معاف دار ابن زیاد گفت
که التماس تو مبذول میدارم بشرط آنکه منشوری باز فرستی عمر مهلتی طلبیده تا از سر بصیرت جواب گوید مسئول وی
باجابت مقرون شده عمر با یاران خود درین باب مشورت نمود حمزه بن مغیره که خواهرزاده عمر سعد بود گفت
که ای خال بخدا سوگند که توجه بجانب امام حسین رض یکی از ماتم و مستلزم قطع صله رحم ترک حکومت به از آنست
که نزد الله تعالی بروی و خون حسین رض در گردن تو باشد و عمر آن شب در اندیشه بسر برده عاقبت
حب جاه دیده بصیرت او را پوشانیده در چاه افتاد و با چهار هزار سوار و پیاده به نیت قتال آن سرور
ستوده خصال روانه شد بعد از طی منازل و قطع مراحل چون کربلا رسید در بر امام حسین کس فرستاد
تا استفسار نماید که سبب آمدن تو بدین ولایت چیست امام حسین فرمود که مردم کوفه بمن مکاتبت
نوشتند که امامی نداریم که از عهده مهام دنیا و آخرت ما بیرون تواند آمد التماس قدوم ما کردند و من
بکلمات واهی ایشان فریفته شده روی براه آوردم و در اثنای طریق چون معلوم من شد که بعد از آنکه هژده
هزار کس که از دست مسلم بن عقیل در بیعت من در آمده بودند نقض پیمان کرده مسلم را تنها گذاشته

با تیغ ستم کشته شده حسین بیوفائی کردند خواستم که باز گردم خبر یزید مرا مانع آمد و از من مفارقت
نکرد تا درین منزل فرود آمد با قرت گفت که عمر سعد را بگوی که اکنون باید که قرابت قریبه که میان ما و تست
ملاحظه کنی و مرا بگذاری که بوطن مألوف مراجعت کنم و اگر درین باب مضایقه دارید مرا مانع نشوند که خود نزد یزید
رفته دست در دست او نهم تا در شان من حکمی بکند و الا رخصت دهید تا بثغری از ثغور اسلام بروم و یکی از
اهل ثغور باشم قرت جواب امام بعمر رسانید عمر گفت الحمد لله امید دارم که میان من و حسین رض مقابله
واقع نشود و عمر مکتوب و با بن زیاد فرستاده از التماس امام حسین ورا آگاهی را و ابن زیاد در جواب
نوشت که اما بعد ای عمر بیعت یزید بر حسین عرض آگاهی دا و ابن زیاد در جواب نوشت عرض کن
که او و شیعیان بیعت کنند مرا اعلام نمای و منتظر فرمان من باش چون جواب نامه بعمر رسید گفت که عقیدهٔ
من آنست که ابن زیاد طالب عافیت نیست این نامه را با رسولی که آمده بود نزد امام فرستاد آنجناب
جواب داد که هرگز سخن ابن زیاد را عمل نکنم و فرمان او نبرم چون اباء و امتناع امام بگوش نامبارک ابن
زیاد رسید در غضب رفته بعمر پیغام فرستاد که حسین و اتباع او را از تصرف آب فرات مانع آید
که تهی باشند آب از عثمان بن عفان باز داشته بودند عمر سعد بن الحجاج را با پانصد سوار جهت آن بفرستاد
که با او صحبت داری و او را نزد من بشفیع شوی و با او مدارا کنی اگر بحکم من رضا دهد او را با متاع بکوفه فرستاد
و الا حرب را آماده باش و همه را بکش و مثله کن و صدر و ظهر حسین را بسم اسبان منخل گردان تو ای عمر اگر
بفرمان ما عمل کنی بعواطف و مراحم ما اختصاص یابی اگر امتناع نمودی محاربه حسین نکردی سپاری منصب امارت را
بشمر ذی الجوشن واگذار چون این خبر بعمر سعد رسید بتهیه اسباب قتال و جدال مشغول شده خواست که در
تاسع محرم سنه احدی و ستین این مهم را فیصل دهد لیکن امام حسین رض از عمر سعد التماس نمود که کار جنگ
بروز دیگر گذارند مخالفان التماس امام را قبول داشته مقرر بران شد روز جمعه عاشر محرم که عاشورا عبارت
بازانست هر دو فریق صف قتال بیارایند آورده اند که در وقت نماز دیگر آن واقعه هایله در دیگر روز
آن روی نمود امام حسین سر خود را بر زانو نهاده در خواب شد خواهر آنجناب زینب آواز مخالفان شنید
او را بیدار کرد امام حسین رض فرمود که رسول را در خواب بدیدم گفت که فردا تو بجانب ما خواهی آمد و زینب

بطان رضا رخود زده امام ورا تسلی داد آنگاه امام حسین برادران و یاران خود را جمع کرده فرمود گفت
بدانید که من کسی را از اصحاب خود باوفاتر نیافتم فجزاکم الله عنی خیرا آنگاه گفت که من رقبهٔ شما را از نقد بیعت
محلی ساختم باید که هر یک از اصحاب من امشب دست اهل بیت خود را گرفته در آفاق متفرق گردند تا از
محنت رهایی و از شدت فرج یابید چون مخالفان مرا حاضر بینند از عقب دیگری نروند برادران
و فرزندان و اصحاب آنجناب جواب دادند که ما هرگز از تو مفارقت نکنیم و بقای خود را بعد از ممات تو نمی
خواهیم و تا جان در تن و شمشیر و نیزه در دست ما باشد با اعدای دین و دشمنان قرة العین رسول رب
العالمین مقاتله خواهیم کرد و دست از جنگ باز نخواهیم داشت تا از زمان که اجل فرا رسد چون امیر المؤمنین حسین
مشاهده نمود که اهل بیت و اصحاب در وفاداری کمر بسته‌اند فرمود که خیمه‌ها را نزدیک که اهل بیت
و اصحاب و بیکدیگر نصب کرده و در عقب خیام خندق کنند و اطراف آنرا از نی و خاک
محکم کردند تا هنگام شب نایره قتال آتش در آن خندق زده تا طریق آمد و شد خصم از آن ممر مسدود
گردد آورده‌اند که امام حسین و اهل بیت و موالی در شبی که از روز شربت شهادت خواهد
یافت بنماز و طاعت و توبه و انابه اشتغال نمود و در سحرگاه امام حسین رض لحظه غنوده بیدار شده
با صحاب گفت که این ساعت چنان بخواب دیدم که سگان بر روی من بانگ میزدند و میخواستند
که مرا بدندان بگیرند و در میان آن کلاب سگی ابلق بود که جرأت زیاده میکرد و بمن نزدیک‌تر می‌آمدند
و غالب ظن من است که آنکس که مرا خواهد کشت ابرص خواهد بود و درین اثنا جد من محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
را دیدم که میگفت که ای پسر شهید من ملایک آسمان همه در استقبال روح تواند باید که امشب روزه
نزدیک ما بگشایی تنگدل مباش ای برادران و یاران هلاک من نزدیک رسیده و مطلب مدد کالی الابدی
نمانده و از شنیدن این کلمات غلغله در میان دوستان و احباب افتاده پریشان دل و مشوش
خاطر شدند و چون خورشید خنجر گذار از نهیب این واقعهٔ عظمی بربام نیلی حصار برآمد عمر سعد
بتعبیه لشکر پرداخته میمنه را بعهده عمرو زبیدی کرد و بر میسره شمر ذوالجوشن را گذاشت و علم را بموالی
خود زید سپرد امام حسین رض فرمود زهیر بن القین بدست راست باشند و جانب را الکمانی نامداران سپرده

رایت را به برادر خود عباس تفویض فرموده، چون صفها آراسته شد حر بن یزید بنزد عمر رفت و گفت ای عمر سعد
با حسین بن علی مقاتله خواهی کرد گفت بلی پرسید که چرا یکی از ملتمسات او را اجابت مقرون نمیگردانی تا این
فتنه فرو نشیند عمر گفت از جانب من مخالفتی نیست اما ابن زیاد راضی نمیشود و بعد از این حر بن
یزید از عمر اعراض نموده و لرزه بر اعضای وی افتاد یکی از قوم وی با وی گفت که من ترا در هیچ معرکه چنین خوفناک
ندیده‌ام حر گفت بخدا سوگند که من نفس خود را میان بهشت و دوزخ مخیر ساختم و بهشت اختیار کردم این
سخن گفته تازیانه بر اسب زده با امام حسین ملحق گشته معروض داشت که ای قرة العین رسول الله
اگر من گمان می بردم که این قوم دست رد بر سینه تو خواهند نهاد از کنج خانه خود بیرون نمی آمدم اکنون که تمرد
و عصیان این جماعت سمت ظهور یافت پشیمانم و تا بخدمت تو مبادرت نمودم هیچ میدانی توبه
من قبول خواهد افتاد و یا نی امام حسین گفت انابت در درجه قبول دارد تو حری در دنیا و آخرت آورده‌اند
که امام حسین کلمات رم در رسید و جنگ سوار شده بمیان هر دو صف آمده بایستاد و گفت ای کوفیان
کلمه چند القا خواهم کرد هر چند میدانم که در گفتن آن نفعی متصور نیست لیکن غرض آنست که حجت خدای عزوجل
بر شما لازم سازم من فرزند رسول خدایم و پسر زهرا و علی مرتضی ام که اول کسی که از مردان بتشریف ایمان
مشرف گشت وی بود و شنیده آید که آنحضرت در شأن من و برادرم حسن چه فرموده که سید
جوانان بهشتیم امروز آن فخر و نسب کراست تا قلم تکلیف بر من جاری گشته هیچ نمازی از من فوت
نشده و هیچ مسلمانی را نیازرده‌ام و دروغ نگفته‌ام بخدا سوگند که اگر موسی و عیسی دراز گوش مانده بودی
یهود و نصاری و تعهد و حرمت بجا آوردی و بکدام مسلمانی بما الطلاق توان کرد که در قصد قتل من و فرزندان
و عترت پیغمبر صلی الله علیه و سلم سعی نمایید از خدا نترسیم از رسول نشرم بکدام حجت خون مرا مباح میدانید
مردی بوده‌ام از دنیا اعراض نموده ملازم قبر جد خود گشته مرا در آنجا رها نکردید بالضرورت ترک مدینه
کرده بنام بحرم باری تعالی برده بعبادت مشغول شدم تا رسل متواتر بمن رسید که ما ترا با امامت
احق و اولی میدانیم باید که متوجه اینجانب شوی که در قدم تو جانها فدا کنیم اکنون که قریب بشما آمده‌ام یاری اگر مرا
یاری نمیدهید تیغ در روی من مکشید و مرا بگذارید که بحرم خدا بردم یا بمدینه رفته بر سر جد خود بنشینم در آن

عالم پدید آمد که حق بجانب که بود مخالفان این سخن را شنیده جوابی نگفتند امام حسین رض فرمود الحمد لله
والمنة که بر شما نامها بجانب من نوشته آید و حالا در برابرین قصد خون من میکنید کوفیان گفتند
ما را از آنها که میگوئی خبری نیست و هیچ مکتوبی ارسال نکرده‌ایم امام حسین رض فرمود که تا خازن نامها را آورده
با ایشان نمود جواب دادند که این صحایف بی وقوف ما قلمی شده امام حسین رض چون آنها را از اهل غدر
شناخت فرمود تا اسپ سوار شد بصف خود پیوست و دل بر مرگ نهاد و انتظار میبرد که از مخالفان
که ابتدا ضرب میکنند درین اثنا عمر سعد نزد صف آمد تیر افکند من بودم شخصی از شیعه انجناب جواب داد
که نخست کسی ازین مردم که بدوزخ خواهد رفت تو خواهی بود آورده‌اند که دران روز حر بن یزید بخدمت
امام مستنا حسین مبادرت نمود گفت ای قرة العین رسول اول کسی که بر تو خروج کرد من بودم اکنون
رخصت فرمائی تا نخست کسی که جان پیش تو فدا کند من باشم التماس وی باجابت مقرون
گشته با دشمنان درآویخت بروایت ابوالمؤید خوارزمی چهل پیاده و سوار بر زمین افگند عاقبت
مخالفان اسب او را پی کرده روزگار ربطی صحیفه حیات او پرداخت و هنوز رمقی در بدن داشت که حر
پیش امام آوردند و انجناب دست مبارک بروی او فرود آورده گفت انت الحر کما سمتک امک حر
وانت حر فی الدنیا والآخرة بعد از ساعتی درگذشت و بعد از حر یزید بن حصین الهمدانی پای در میدان
نهاده گفت ای کشتگان فرزند نبی آخر الزمان پیش آیند یزید بن معقل نام تیری حواله یزیر کرده
کاری از پیش نرفت و یزیر تیغی بر فرق ابن معقل چنان زد که بر ماغش رسید از سپاه عمر سعد
بحیر بن اوس بجنگ بریر متوجه شده او را بقتل آورد و بعد از بریر مادر وهب بن عبیدالله پسر خود را
گفت تا نزد حسین کشته نشوی از تو خشنود نشوم وهب باشارت مادر بمیدان مراجعت نموده
حرب آغاز کرد تا مخالفان دست راست و دست چپ او بینداختند چون وهب پای در ریاض
رضوان نهاده عمر بن خالد بجانب دشمنان تاخت و چندان قتال کرد که شهید شد و بعد از خالد پسرش
بمیدان رفته شهادت یافت آنگاه سعد بن حنظلة التمیمی که یکی از اعیان سپاه امام بود متوجه مقابله
و مقاتله گشته روی زمین را از کثرت خون اعدا گلناری ساخت و شهید گشت بعد از آن مسلم

بن عوسجه اسدی روی بمیدان آورده بجولان درآمد مبارزی از مخالفان برآمده از گرد راه بر مسلم حمله کرد مسلم

حمله او را رد کرده نیزه بر پهلوی راستش زده از جنب بیرون آمد مبارزی دیگر بیرون آمده چاشنی مرگ

چشید دیگری روی بمعرکه آورده زد و خورد و جولان گذشته در رسید تا آنجا مبارزان را به نیزه بهمان بجای

کرده بنشیمن ادبار و ما دار شتافتن تن دیگر برآورد و عاقبت زخمی گران خورده و از پای درآمد و درین حین شمر

ذوالجوشن از جانب میسره حمله کرده اصحاب امام حسین مدافعه او کوشیده بهر حمله که بر کوفیان میکردند جماعتی منهزم

میشدند چون عمر سعد شدت قتال مجاهدان خاندان نبوت را مشاهده کرد حصین بن نمیر را فرمود تا پانصد

تیرانداز روی بایشان نهاده تیرباران کردند و نائره قتال التهاب یافته و آن شیران بیشه هیجا داد مردی

و مردانگی میدادند تا وقت نماز پیشین رسید و ضعف و قلت شیعه امام حسین ظاهر گشت

با یاران گفت که از اعدا التماس نمائید که ما را چندان فرصت دهند که نماز پیشین بگذاریم و یاران التماس امام

با اعدا رسانیده حصین بن نمیر گفت که نماز حسین مقبول نیست حبیب بن مظاهر گفت که ای حصین تو گمان میبری

که نماز فرزند پیغمبر درجه قبول نخواهد یافت و نماز چون تو حماری بقبول خواهد افتاد و حصین ازین حدیث در خشم

شده و حبیب شمشیر کشیده و بر روی اسب آورده اسب رم کرده حصین را بر زمین زد اصحاب حصین سعی نموده

او را از معرکه بیرون بردند بعد از آن امام حسین فرمود که زهیر بن القین و سعید بن عبدالله با معدودی

چند در پیش او ایستاده کفایت خصم را باز داشتند تا آنحضرت نماز گذارد و بعد از آن عبدالرحمن

بن عبدالمری پای در میدان نهاده چندان قتال کرد که آخر شهادت یافت بعد از آن یحیی بن سلیم

المازنی بیرون آمده رجزی میگفت و جنگ میکرد تا کشته شد بعد از آن قرة العین الغفاری با وی

در معرکه نهاده مقاتله کرده بیاران خود ملحق گشت آنگاه مالک بن انس روی بخصم آورده چندان کوشش

نموده رخت بسرای آخرت بعد از وی بن عمر بن مناع الحنفی بیرون آمده محاربه نمود تا بفر شهادت

فایز شد بعد از آن حبیب بن مظاهر اسدی متوجه اعدا شده جنگی صعب کرد شخصی کشته شد از بنی تمیم

شمشیری بوی زده بفر شهادت بفر شهادت فایز شد و چون حبیب بن مظاهر کشته شد جون

مولی ابوذر غفاری حمله آورده مقاتله میکرد تا آنزمان که شهید شد بعد از آن زهیر بن القین آهنگ جنگ را ساز

کرده بمیدان خرامید از کشش و کوشش بسیار سبیل بریاض رضوان نمود و بعد از زهیر نافع بن هلال روی
بجنگ یزید آورده چندان تیراندازی کرد که سهامش بآخر رسید آنگاه دست بشمشیر برده سیزده نفر
تبع و تبرری کشته شد تا بفر شهادت یافت آنگاه حارث انصاری بکارزار قیام نموده بعد از کشتن
اعلی شنا آشتاب بعد از آن عمر بن حارث انصاری با انتقام پدر بحرب مبادرت نموده متوجه آخرت
شد بعد از آن خولی با بشارت و ترغیب مادر خویش روی بمیدان نهاده بسیاری از مبارزان بر خاک
تیره انداخت آخر بدرجه شهادت ارتقا یافته سر او را از بدن جدا کرده در سپاه امام حسین انداختند
مادرش سر خویش را برداشته یکی از مخالفان زده پدر رحمش فرستاد آنگاه عمود خیمه را گرفته با جماعت
حمله کرده دو نفر را بزخم چوب کشته نفر موده امام حسین بازگشت آنگاه عمر بن عمرو از عقب او سازنبرد
کرده جان را فدا ساختند بعد از آن عابس بن ابی شبیب الشاکری عازم قتال شده از غلام خویش شوذب
پرسید که امروز با ما درجه مقامی شود جواب داد که در رکاب تو شمشیر میزنم تا کشته شوم
عابس گفت ظن من بتو همین بود اکنون قدم پیش نه چون غریمت و عابس بن محاربه تصمیم یافت از امام
حسین رخصت کرده شمشیر برهنه روی بصف دشمنان نهاده و زیاده از دویست نفر در پیش
انداخته میراندند تا از مان که اطراف و جوانب او در آمده بزاده عدمش روانه کردند و بعد از آن عبدالله
و عبدالرحمن که از بنی غفار بودند روی بصف دشمنان نهادند و بمحاربه اشتغال نمودند تا بقتل رسیدند
آنگاه سیف بن حارث و مالک بن عبدالیس متوجه مخالفان شده چندان مقاتله نمودند که بقتل آمدند
آنگاه غلام ترک امام که قاری قرآن و حافظ بود بمقاتله شتافته جمعی را کشته شهادت یافت
بعد از آن سعد عجلی بمیدان رفت بر مخالفان حمله آورده جنگهای مردانه کرد آخر الامر مخالفان غالب شده
سعد را کشتند بعد از آن یکایک از اصحاب امیرالمؤمنین حسین آمده زبان بسلام می گشادند و وداع
می نمودند و امام جواب میداد که تو رفتی و من از عقب تو می آیم و تنور حرب گرم بود تا بغیر از اهل بیت
و کسی نماند و ایشان بنی اعمام و برادران و فرزندان امام حسین بودند و اصحاب و احباب پنجاه و سه تن
بمرتبه شهادت یافتند چون نوبت بآل پیغمبر رسید جهان جام صبر بر تن دریده زمین شد

پر از فتنه و لولو فلک گشت بر شورش و غلغله چون مستان نوبت در رسیدند که غیر ایشان در لشکر کسی
نماند همدیگر را وداع کرده دست از جان شیرین بشستند اول کسی که از اهل بیت قدم در میدان مبارزت
نهاد عبد الله بن مسلم بن عقیل بود مرکب را جولان داده مبارز طلبید قدامه نام در برابر آمده با
همدیگر در آویختند عبد الله تیغی زد که کلاهش بران بالش سلامه باستقام در رسید و او را نیزه بر دل ملق
گردانید انگاه بر میمنه لشکر حمله کرد میمنه را برهم برشکست و چندین مرد را بدوزخ فرستاد از میمنه برگشته
خود را بر قلب لشکر زد قریب سی کس را بقتل رسانید از انجا روی بمیسره نهاد و بعد از کشش بسیار تیر
منفعل آمده شهادت یافت بعد از آن عمش جعفر بن عقیل از امام حسین دستوری خواسته روی بمیدان
نهاد هر مبارز که در میدان صفدر می آمد فی الحال از جان جهان بر می آید عاقبت شربت شهادت
چشید چون اولاد عقیل شهید شدند نوبت فرزندان جعفر طیار در رسید و پیش از همه محمد بن عبد الله بن
جعفر طیار از امام حسین دستوری خواسته روی بمیدان آورده محاربه نمود و در روی میدان از سر غزه دلیران
حرب مبهر نمود تا مرغ روحش با آشیان قدس پرواز نمود و بعد از آن برادرش عون بن عبد الله بمعرکه حرب
درآمده مبارز خواست و به تیغ فولاد شاخ حیات درخت نهاد آن اشرار می انداخت عاقبت از سر زندگانی
عاریتی برخاست و منزل بلا حیا بر عقد بهم بمقصد خود بیاراست و بعد از شهادت خواهر زاده های
امام مظلوم نوبت برادر زاده های آن معصوم رسید اول عبد الله بن حسن که جوانی بود نوخواسته چون عذار
آراسته پیش عم عزیز خویش آمده و بعد از الحاح بسیار اجازت یافته روی بصف کارزار آورده و در میدان
توقف نکرده و از کمر راه روی بلشکر عمر سعد نهاد و حربی عظیم بنمود و دو کس را بپای فنا برداد عمر سعد
از بیم تیغ شاهزاده در میان سواران گریخت و عبد الله بمیدان بازگشته بایستاد و بختری
که یکی از دلیران شام بود گفت ای عمر دعوی سپهسالاری میکنی از پیش این جوان میگریزی عمر خجل گشته
گفت ای بختری اینک آن جوان در میدان ایستاده و تو خود را یکی از دلیران می شماری برو تا دستبرد
با شمشیر مستانه بکنی برو تا ببینی که این مرد کیست بدانی که انجام این کرد چیست جنانت و بدانش
تیغ تیز که یا مرگ خواهی از دریا گریز بختری از سخن عمر سعد منفعل و آتش غضبش مشتعل گشته با پانصد

سوار روی بعبدالله نهادند و از صف امام حسین نیز محمد بن انس و احمد بن ابی رجانه و فیروزان غلام امام حسین
با مدد شاهزاده آمدند و فیروزان خود را بپیش انداخته در برابر بختری آمد بختری از غایت خشم
بر فیروزان حمله کرد و فیروزان نیزه را در بر او نخست عبدالله حسن نیز در رسیده روی بدان سواران نهاد
و اسعد و محمد نیز در عقب وی حمله کردند فیروزان چون دید که شاهزاده حمله کرد او نیز با ایشان متفق شده
بیک حمله آن پانصد مرد را از جای برداشته میدوانیدند تا بقلب لشکرگاه رسانیدند و شعیب
ربعی با پانصد سواران از پیش صف جنبیده با کمیت بختری زده که شرم نداری که با این همه مردان
کاری از پیش این چهار کس روی بگردانی و لشکر خود باز گردانید و خود با پانصد سوار حمله کرد
گرداگرد آن چهار سوار فرو گرفتند عبدالله با یاران روی به نشیب آورده لشکر او را زیر و زبر گردانیدند
و صد و چهارده کس را باسفل السافلین رسانیدند و فیروزان و اسعد بعز شهادت فایز شدند اما عبدالله
حسن با شیث ربعی در آویخته بود و در اثنا ضرب هفده زخم بروی زده بودند اما عاقبت مخالفان
و مدبران از وی روی گردان و گریزان شده بلشکر خود ملحق گشتند دیگر باره شاهزاده موتمن عبدالله
دست توکل در حبل متین حسبی الله استوار کرده و پای یقین در رکاب و ما توفیقی الا بالله آورده دل
از دنیا و ما فیها برداشته و عنان اختیار بقبضه ارادت آفریدگار گذاشته روی بلشکر مخالف
آورده مبارز طلبید هیچکس را از روی حرب آن نشد هر چند عمر سعد مبالغه میکرد هیچکس سخن او را
نمی شنود آخر الامر یوسف بن الاحجار که پهلوانی نامدار بود مرکب برانگیخته بمصاف عبدالله آمده از گرد راه
نیزه حواله سینه عبدالله کرد شاهزاده بطعن او را رد کرد چنان کرده نیزه بر حلقوم او زد که سنان
از قفایش بر آمد و سرنگون از متن مرکب در افتاد روی به بئس المهاد نهاد و طارق بن یوسف
چون حال پدر را چنان دید روی بمصاف عبدالله نهاده زبان بلاف و گزاف بگشاد و عبدالله
نیزه بر طارق حمله کرد و طارق بیک دست تیغ براند و نیزه عبدالله براند و نیم کرد و خواست که همان
تیغ بر عبدالله دست بیازید و سر دست او را با تیغ در هوا بگرفت و چنان محکم بتافت
که استخوان ساعدش درهم شکست و بدست دیگر کمرش بگرفت و بهر دو دست از زینش در ربود

چنان بر زمینش زد که استخوان درهمش خورد شد مدرک بن سهیل بن عمر طارق این حال بدید بمیدان دوید
و زبان بدشنام آن عالی‌مقام آلوده ساخت عبدالله را تحمل نماند برو تاخت و تیغی محرف بر روی مبارز
فرود آورد که نیمه تنش بر زمین افتاد و نیمه دیگرش بر زین بماند لشکریان از ضرب تیغ شاهزاده
هراسان شده سر در پیش انداختند و هول و هیبتی از وی در دل دشمنان افتاد عبدالله چون دید که هیچ مبارزی بمیدان نمی‌آمد
نیزه در آن صحرا افتاده دید فی الحال در ربود و گرد اسب بر گردانید و رو بمیمنه لشکرها و صف ایشان را از جای
برکنده و داد دلیری الطعن نیزه بشکند و قریب هزار مرد بیکبار بر وی حمله کردند و تیر و تیغ و نیزه و خنجر
زخم بر روی میزدند و چون عباس علی این حال بدید در تاخت و عبدالله را برداشته از میان لشکر دشمن بیرون
آورده پیش حضرت امام حسین آورد و هم آن ساعت مرغ روحش پرواز نموده بفردوس جنان خرامید راوی
راوی گوید که چون قاسم حسن دید که برادرش شربت شهادت چشید آه از نهاد او برآمد پیش عم
بزرگوار خود آمد گریبان دل از آتش حسرت بریان گفت که ای شاهزاده سرور جهان مرا دیگر قوت مفارقت
برادر نماند دستوری ده تا کینه برادر خود باز خواهم امام حسین گفت ای جان عم تو مرا از برادر یادگاری
و در این صحرا مونس دل افگار منی ترا چگونه اجازت دهم و داغ فراق تو بر سینه ریش نهم و بعد از آنکه قاسم
زاری و اضطراب و بیقراری مبالغه بسیار نمود امام حسین فرمود که ای جان عم برادرم در باره تو مرا وصیتی کرده و اسبابی
آن دارم که از آنجا بیارم بیا تا ساعتی در این خیمه درآییم و بدان وصیت قیام نماییم پس از دست قاسم گرفته
بدان خیمه درآورد و برادران خود عون و عباس را نیز بخیمه درآورد و برادران خود عون و عباس را نیز بخیمه
درآورد و مادر قاسم را گفت جامه‌های تو در قاسم پوشان آنگاه یک جامه قیمتی خود در قاسم پوشید و عمامه
زیبا بدست خود بر سر وی بست و دست دختر که دختر نامزد قاسم بود گرفته گفت ای جان عم این
امانت پدر تست که بتو وصیت کرده تا امروز نزدیک من بود اکنون بتو می‌سپارم و بادی عقد بسته
و دستش بدست قاسم داد و از خیمه بیرون آمد قاسم در روی نگریست و سر در پیش افگنده که ناگاه
از لشکر عمر سعد آوازی برآمد که هیچ مبارز نمانده قاسم دست عروس گذاشته خواست که از خیمه بیرون آید عروس
دامنش بگرفت و گفت ای قاسم چه خیال داری و کجا میروی قاسم گفت ای نور دیده عزم میدان دارم و همت

بر روی دشمنان میکارم دامنم بگذار که عروسی و دامادی با ما قیامت افتاد ازین سخن غریو از اهل بیت درآمد

تا سما این چه ظالم بیدادیست   این نه آئین رسم دامادیست   چون امام حسین دید که قاسم بمیدان میرود گفت

ای جان عم بپای خود بگورستان میروی بود پس قاسم روی بمعرکه آورده آغاز رجز کرده در میدان جولان

می نمود و مبارز طلب میفرمود و چون کسی در مقابل او نیامد بر سپاه شام حمله نمود و بسیار یلان از تن برنبود

و از نسبیار که دلیران را از جان برآورد هیچ مبارز آهنگ ضرب او نکرد و گویند درین حمله سی و پنج کس را

بدوزخ فرستاده بود چون قاسم دید که هیچ مبارزی در مقابله او نمی آید شعله آتش قهرش زبانه زدن

گرفت چهار بار خود را بر میمنه و میسره و قلب سپاه شام زده بسیاری از مبارزان با خاک یکسان

گردانید و هر بار که از تاختن فارغ میشد بمیان میدان می آمد و مبارز را طلب میکرد تا در نوبت پنجم که قاسم

طالب مبارز کرد عمر سعد ازرق العین را که سپهسالار شامیان بود گفت ای ازرق هر سال ده هزار دینار از یزید میستانی

و آوازه شجاعت خود بگوش دلاوران شام و عراق میرسانی چرا بمیدان نروی و کار این جوان را فیصل دهی ازرق

سعد را گفت مرا در ولایت شام با هزار سوار برابر گرفته باشند بحرب کودکی میفرستی مرا ننگ آید

با وی محاربه کردن عمر سعد بانگ بروی زده که ای ازرق ننگ نشناس که پسر پیغمبر خدا ست اگر او را تشنگی نبودی

و ما را از روزگار ما برآوردی بروی بمیدان و بهانه مجوی ازرق گفت اگر مبالغه بسیار داری مرا چهار پسر است

همه شجاع دلاور یکی را بفرستم تا بمیدان رفته سر او را بیاورد پس مهتر را نفرموده تا پدر مسلح و مکمل گشته و شمشیر

پدر خود بر میان بست با آراستگی تمام روی بمیدان نهاد و بجولان درآمد بر قاسم حمله کرد و قاسم نیز بانگ بر وی

زده تیغ برکشید نزد وی آمد آن لعین نیز تیغی برکشیده حواله قاسم سپر من آورده تیغ پسر ازرق قاسم بشمشیر

دو نیمه گشت و پشت دست قاسم مجروح شد پسر ازرق دیگر بار تیغ برآورده تا بر قاسم زند پس

سپر درآمد و آن زخمش بر مرکب بر زمین افتاد و سر اسبش بریده شد قاسم از پشت مرکب دست دراز کرده موی

او را بدست پیچیده و مرکب برانگیخت و او را در میان بگردانید چنانچه همه اعضاش درهم شکست پس تیغ

او را که بس گران و قیمتی بود برداشت و در میدان بایستاد و مبارز طلب داشت پسر دوم بمیدان درآمد

و کبود قاسم کردیدن گرفت و گفت بگشتی جوانی را که در شام نظر نداشت قاسم گفت یا فکه اکنون ترا به برادرت

رسانم و در آمد و نیزه زد بر پهلوی وی که از جانب دیگر برآمد پس دیگر مبارز طلبید برادر سیم که آن بدید
خنجر برکشید و بانگ بر مرکب زد و نفرین کنان در برابر قاسم حمله آورد نیز ترکش زد که از پشت
نوسش سر برون آمد بیفتاد و سیم و پسر چهارمین چون چنان دید بانگ بر اسب زد و نعره کنان در برابر قاسم
آمد و تیغ حواله قاسم کرد دست شاهزاده بهمان تیغ چنان زد که دست راست وی را با نیزه قلم کرد و آن مدبر
برگشته ملتجی بلشکرگاه آمد و از اسب بیفتاد و جان بداد اما ازرق چون سر چهار پسر را کشته ملتجی دید جهان
بر چشمش سیاه و تاریک گشت آهنگ میدان کرد و در مقابل قاسم بایستاد و مردم هر دو صف نظاره آن
دو مبارز میکردند ازرق نیزه بر قاسم حواله کرد و قاسم حمله او را قبول کرده در رد و محاربه در آمد هیچه
او می بست این میکشاد و تا دوازده طعن در میان ایشان رو شد ازرق در غضب شد نیزه بر شکم اسب قاسم زد
مرکب از پای در افتاد و قاسم پیاده شد امام حسین محمد انس را فرمود تا در طرفة العین اسبی دیگر بقاسم رسانید
تا سوار شد و با ازرق حمله آورد و طعن دیگر میان هر دو شیر دو بدل شد عاقبت ازرق شمشیر برکشید و بر قاسم
حمله آورد و قاسم نیز تیغی چون برق سوزان برآورد و چون رعد خروشان نعره زنان گفت بیا تا ببینیم که در چه کار
وا معشر یا بی مردان چه داری   بیا تا نبرد دلیران کنیم   درین رزمگه جنگ شیران کنیم   ببینیم کز ما بلندی
کراست   درین کار فیروزمندی کراست   چون ازرق در نگریست آن تیغ را در دست قاسم شناخت
گفت من این تیغ را بهزار دینار خریده ام و بهزار دیگرش بزهرآب داده ام بدست تو چگونه افتاد قاسم گفت
یادگار پدر تست می خواهم که ترا شربت این تیغ بچشانم و بفرزندانت رسانم ای ازرق روا باشد
که تو مرد سپاهی باشی و در وقت سواری تنگ اسب خود را احتیاط نمیکنی تا بدین زودی سست شده
و نزدیک است که از پشت مرکب در گردد ازرق پشت خم کرد تا تنگ اسب را ببیند قاسم در آمد و
چنان ضربتی بر میان پشتش زد که چون خیار تر بدو نیم شد غریو از لشکر شام برآمد و بالغور قاسم از مرکب
فرو جسته بر مرکب او سوار گشت اسب خود را لگام گرفته ملتجی بلشکرگاه آورد و چون نزدیک امام حسین
رسید از مرکب پیاده شد بوس رکاب عم عالیجناب خود را بوسه داد و گفت یا عماه العطش حقا اگر شربتی
آب یابم و ما را ازین اشرار برادرم امام حسین گفت نزدیک شده که از دست جدت شربت کوثر نوش کنی نزد ما

مادرت بود که در فراقت میگریید و نمی زار و قاسم بدان خیمه متوجه گشت مادرش عروس خبر یافته
از خیمه بیرون دوید و بر دست و پای قاسم افتادند قاسم ایشان را تصبیر و تحمل دلالت کرده در ایشان
وداع آخرین نموده متوجه میدان رزم گردید و یکبار روی تقلب با عمر نحس نهاد سواران و پیادگان
بگرد وی درآمدند و تیر و نیزه و گرز و شمشیر حواله روی کردند قاسم در دریای حرب غوطه خورده قریب
سی سوار و پنجاه پیاده را بیفکند و صف سواران را ازهم دریده خواست که بیرون آید شیبت بن سعد نیزه
بر سینه مبارک زده که از پشت آنحضرت برآمده و بیست و هفت زخم دیگر تیره خورده بود چون از پشت
اسب درگشت گفت یا عماه ادرکنی آواز او بگوش امام رضی الله عنه رسید مرکب خود درتاخت و صف
سواره و پیاده را درهم زده قاسم را دید که درمیان خاک و خون غرق گشته و شیبت میخواست که سر
مبارکش از تن جدا کند امام حسین ضربتی چنان بروی زد که بدو نیم شد و قاسم را در ربوده بلشکرگاه خود
آورده و هنوز رمقی در تنش باقی بود که امام حسین سرش را در کنار گرفته بوسه بر رویش میداد و مادرش
و عروس آنجا ایستاده میگریستند قاسم چشم بازکرده در ایشان نگریست و تبسمی فرمود و جان بحق
تسلیم نموده و بجنان پیوست راویان گویند که بعد از شهادت قاسم ابوبکر بن علی مرتضی پیش امام حسین آمده
رخصت محاربه اعدا طلبید و داشت امام حسین گفت ای تنها یادگار پدر و برادر مرا بکه میگذاری عاقبت ابوبکر
بعد از الحاح بسیار و مبالغه بیشمار رخصت محاربه یافته بمیدان کارزار درآمده جولان نموده و بچوگان مبارزت
گوی مبارزان میربود و بر مرکب تازی نژاد بهر طرف می تاخت و رایت شجاعت بدست جرأت
برمی افراخت و عرصه میدان را از دلیران عراق و شام تهی می ساخت تا وقتی که نقد حیات را بر سر بازار شهادت
درباخت و عنان عزیمت بجانب فرادیس جنان برافراشت راوی گوید بعد از شهادت ابوبکر بن
علی عثمان بن علی المرتضی باجازت امام حسین روی بصف اعدا آورده لمعات و رزار پیش صف بر
زلف مانند دریا کف فرو ریخت حمله مردانه در پیوست و دست مبارزان بشوکت مردانگی فرو بست
بعد از ضرب بلیکران بزخم گران یکی از مخالفان شمع حیات آن جگر گوشه در دامان ولایت بباد اجل منطفی
شد بعد از آن عون بن علی المرتضی نزد امام حسین باصفا آمده اجازت حرب اعدا حاصل کرد گفت بگوشم

بکوشم درین حرب مردانه‌وار چه اندیشه از لشکر بی‌شمار دل و دست و بازو بکار آورم جهان بر عدو تنگ
و تار آورم این بگفت و بر اسب برانگیخت و بر قلب سپاه دشمن حمله کرد و در دریای محاربه بشناوری بازوی
توانا غوطه خورد و بسیاری را از آن اشرار بدار البوار فرستاد تا آنکه ابن الاحمار که یکی از دلیران نامدار بود با ده
هزار پیاده و سوار دور او را فرو گرفتند عون علی‌وار به شمشیر یلی صف آن قوم را از هم بدرانید و هجوم لشکر را
از پیش خود برتابید و عنان بجانب امام حسین منعطف گردانید و امام حسین بروی آفرین گفته نعره فرمود
آنحضرت بر اسب او هم حضرت امیر سوار گشته و زره داودی پوشیده و تیغ یمانی حمایل کرده و نیزه رومی
بدست گرفته باز دیگر روی بمیدان آورد صالح نام طالع انجام تیغ انتقام از نیام کشیده در برابر عون آمد عون
او را مجال نداده چنان نیزه بر دستش زده که از قفاش برآمد عاقبت هزار سوار از میمنه و هزار سوار از میسره چپ
و راست وی درآمدند و طعن و ضرب در وی نهادند آن سوار نامدار آن یادگار حیدر کرار بر می‌آورد و عاقبت
بطعن نیزه یکی از آن مجاز نابکار روی بفردوس اعلی نهاد و آنگاه جعفر بن علی المرتضی از غم برادران سرگشته
باجازت امام حسین روی بمیدان نهاد و داد مردی و مردانگی بداد و بعد از آنکه بسیاری از آن بدفرجام
به تیغ بیدریغ آن عالی نژاد روی به بهشت الماوی آورد و از همان شربت که برادران عزیزش نوشیده بودند
او نیز جرعه چشید و بیک چشم زدن بمقصد مدلیشان رسید و بعد از آن عبدالله بن علی المرتضی با دیده گریان
و سینه بریان پیش شاهزاده و سرو جهان آمد گفت ای برادر طاقتم از فراق برادران طاق شده و تنم در
میدان پایمال فراق گشته شرف اجازت ارزانی دار امام حسین او را دستوری داد و عبدالله روی
بمصاف جنگ نهادند و بعد از آنکه صد و هفتاد ناکس را به آتش التهاب فرستاد بزخم یکی از مخالفان بدو بها
و روی بدرجات جنات نهاد و بعد از آن عباس بن علی المرتضی آن شیر بیشه هیجا که علمدار امام حسین با صفا
بود احوال برادران بمنوال مشاهده نمود و سیل خون از دیده ریخته بود دیده میگشود ای برادران و عزیزان کجائید
در دشت کربلا همه از هم جدا شدند پس علم برداشته پیش امام حسین آورده بر بالای سر مبارکش برپا کرد و گفت
ای برادر علمداری با قیامت افتاد و عنایتی نمای و اجازتی فرمای تا انتقام برادران بخواهم امام حسین
بگریست و گفت ای برادر چون مراد تو اینست باید که اول بمیدان روی آنچه با تو گویم با ایشان بازگوئی پس کلمه چند

باو گفت واجازت داد عباس که مبارزی نامدار وسواری عالیمقدار بود وجرأت وشوکت از حیدر کرار میراث
داشت وپیوسته در معارک مقاتله رایت نصرت برمی افراشت وبر مرکب تیزپای پای بن‌جای رعد
صدا برق نما سوار شده روی بمیدان نهاد ودر میدان ایستاد وگفت ای قوم این نور دیده سید دو سرا واین
فرزند پیغمبر صلعم میگوید که برادران وخویشان ودوستان مرا کشتند وخون پاک چندین بزرگان دین
از اصحاب وتابعین برخاک هلاک ریختند اکنون مرا چندان رنج که عورات واطفال نوشند ومیگذارید
تا باقی اطفال که مانده‌اند برگرفته بطرف روم یا به بلاد هند روم وشرط میکنم که فردا قیامت با شما خصمی نکنم چون
عباس این پیغام جگرسوز ادا کرد غلبه از سپاه ابن زیاد برآمد جمعی خاموش شدند وقومی دشنام آغاز کردند
گروهی زار زاری گریستند اما شمر ذوالجوشن وشبث بن ربعی وحجر بن ابجر علیهم اللعنه پیش آمد گفتند
ای پسر ابوتراب با برادر بگو که اگر همه روی زمین آب فرا گیرد یک قطره از آن بشما ندهیم ونگذاریم ترا آنجا بروی تا آنکه
بایزید بیعت کنی ومطیع ابن زیاد نشوی عباس برایشان نفرین کرده بازگشت ونزد امام حسین آمد آنچه از
ایشان شنیده بود باز رسانید امام حسین در پیچ گردانید درین اثنا عباس خروش وزاری
اهل بیت که از جهت تشنگی میکردند شنید دلی طاقت شد تشنگی دو روز ومطهره برگرفته مصلح ومکمل روی بکناره
فرات نهاد گویند که چهار هزار مرد برکنار رود فرات موکل بودند وچون عباس بکنار فرات رسید این چهار
هزار سوار پیاده سر راه بروی گرفتند عباس گفت ای قوم شما مسلمانید یا کافر گفتند ما مسلمانیم عباس گفت
در مسلمانی کجا روا باشد که سگ وخوک ودد ودام همه ازین آب میخورند وشما جگرگوشگان مصطفی ومرتضی را
محروم میدارید از تشنگی یاد آورید آن سنگین دلان این کلمات شنیدند پانصد پیاده پیش آمده
عباس تیرباران کردند سپر در روی کشیده وتیر بر گوش راست کرده برایشان حمله کرد وهشتاد
تا کس را از پای در آورد وباقی را متفرق ساختند تا رسیدن سواران اسب خود را در آب افکند
ودرین اثنا سواران رسیدند وآغاز حرب کردند عباس با آنکه مرکب زده تا از آب بیرون آمده
خبر خواران برایشان حمله کرد وآن تیره دلان از خوف تیر ونیزه وبیم شمشیر در رسیدند دیگر بار از آب
راندند بار دیگر هزار سوار بر وی حمله کردند عباس تیغ برکشید تا از آب بیرون آمد حمله که بهر سوی که روی

آورده‌اند چون کلمه بر از شبیر رسیدی تا وقتی که لب آب از ایشان بستد پس فرود آمد مشک پر آب کرد میخواست
که آبی بخورد و از تشنگی امام حسین و کودکان و اهل بیت یاد آورد و آب ناچشیده سوار شد و مشک را در دوش
راست انداخت سوار و پیاده سر راه بروی گرفتند و او را با ایشان حرب در پیوست ناگاه نوفل بن ازرق بخیر
خود را بعباس رسانید و تیغی حواله عباس کرد و دست راستش از بدن جدا شد پس عباس از روی مردانگی مشک را
در دوش چپ کشید دست چپش نیز بینداخت مشک را بدندان در پشت کشید و بزرگان دشمن را
کشید از پیش خود دور میکرد ناگاه تیری بر مشک آمد سوراخ شد آبها بریخت و عباس از درد زخم تنگ
از اسب در افتاد و گفت یا اخاه ادرکنی ای برادر دریاب مرا و آواز بگوش امام حسین رسید و دانست
که کار بستم تا کجا رسید آهی از جگر برکشید که زمین کربلا از آن بلرزید و گفت الان انکسر ظهری این زمان بشکست
پشت من برفت آن یار من بیچاره گشتم از کوی خوشدلی آواره گشتم بی سر بن گردون زمین صحبت
جامه جان چاک زد خسروی انجم کلاهی خسروی بر خاک زد قامت گردون که تا شد جامه شد سیاه برق
این آتش که بر قبه افلاک زد روا بود که تعالی ریش و نشان شاهزاده‌ها ایستاده بود چون او از امام حسین شنید
و اگر آن مظلوم بدید پیاده روی بدان موضع نهاد که عباس افتاده بود و چون آنجا رسید عباس را دید که در میان
خاک در خون افتاده و جان داده و از زین تا روی گلستان نقاب آورده خود را افکنده شیون و زاری گرفت
جمعی سوار و پیاده که آنجا بودند بیکبار بروی حمله کردند روزه ذره گوشت اعضای او در ربودند و هم بدیگر شهید
ان ملحق گردیدند ذکر محاربه علی اکبر با امام [illegible] راویان اخبار
جگرسوز و ناقلان این حکایات غم اندوز برین وجه نقل فرموده‌اند که چون عباس بن علی المرتضی شهادت
یافته روی بفردوس اعلا نهاده و بغیر از امام حسین و سه پسر او علی اکبر و علی اصغر که عبدالله نام داشت و علی
زین العابدین کسی دیگر نماند و چون امام حسین دید که از یاران و خویشان و برادران کسی نماند خود را
مسلح و مکمل گردانید و خواست که خود بمیدان جنگ رود علی اکبر چون پدر را دید که قصد میدان در آورده در دست
و پای پدر افتاد و گفت ای پدر هرگز مباد که یکروز و یکساعت بعد از تو در جهان باشم چندان حرب
خود در توقف دار که من جان خود در قدمت نثار کنم هر چند امام حسین او را از محاربه منع نمود اجازت حرب

نمی فرمود اما علی اکبر در باب محاربه اعدا تضرع و زاری و بیقراری می افزود و سوگندهای عظیم بر پدر میداد و قطرات
عبرات از چشم میگشاد لاجرم امام حسین از بسیاری گریه و زاری او سلاح بدست مبارک خود در وی
پوشانید زره و جوشن بر وی راست کرد و مغفر فولاد بر فرق مبارکش نهاد و بر اسب عقابش
سوار گردانید پس علی اکبر پدر و مادر و خواهر را وداع کرده روی بمصاف گاه نهاد و در آن وقت حوالی هجده
هژده ساله با روی چون آفتاب و گیسوی چون مشک ناب از روی خلق شبیه تر از وی برسول صلی الله
علیه و آله و سلم کسی دیگر نبود گویند هرگاه شوق دیدار سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم بر اهل مدینه غالب شدی بیامدندی
دور دور روی علی اکبر نظر کردندی بالجمله چون علی اکبر بمیدان رسید ساحت آن معرکه از شعاع رخسار منور
گردید لشکر عمر سعد در جمال او متحیر ماندند از عمر بن سعد پرسیدند که این کیست عمر سعد جواب داد که این جوان پسر بزرگتر
امام حسین است که در شکل و شمایل شبیه تر برسول الثقلین است ابو المؤید خوارزمی گوید که علی اکبر با قامتی چون سرو
روان و طلعتی افروخته تر از گل ارغوان در معرکه مبارزت جلوه کنان اسب در عرصه میدان جلوه بجولان د
درآورده مبارز میطلبید و میگفت انا علی بن حسین بن علی نحن بیت الله اولی بالنبی راوی گوید علی اکبر مبارز
طلب داشت کسی در برابر او نیامد ناچار آن شاهزاده خود را بر لشکر خصم زده شوری در میمنه و میسره و قلب جناح
آن سپاه روسیاه افکند چندان مقاتله کرد که آن گروه انبوه از ضرب او بستوه آمدند در حمله اول صد و بیست
نفر را بقتل آورده بدرک اسفل روان گردانید باز مراجعت کرده پیش پدر آمد و گفت یا ابتاه قتلنی العطش
مرا میکشد تشنگی و حقا که اگر قطره آب بحلق من رسیدی و مرا ازین آزار برادر دم امام حسین از لب و دهان
او پاک کرد و انگشتری حضرت رسالت صلعم در دهان وی نهاد تا نمیکند اندکی تشنگی یافته دیگر باره روی
بمیدان آورده و مبارز طلب کرد و درین نوبت کسی نیامد مبارز طلبید عمر سعد طارق بن شیث را گفت
تو برو کار پسر حسین بساز تا من حکومت موصل ازین دیار برای تو بستانم طارق بازوی حکومت
موصل روی بحرب علی اکبر نهاد و با سلاح تمام بمیدان آمد نیزه حواله علی اکبر کرد علی اکبر نیزه او را رد کرده
آمد و چنان نیزه بر سینه وی زد که مقدار دو وجب از پشت نمودش پدر آمد طارق از اسب در گردید بدوزخ
شتافت پسرش عمرو بن طارق بانتقام پدر کمر بست او را نیز بقتل رسانید فی الحال پسر دیگرش طلحه بن

طارق با زخم پدر و برادر بسوخت و مرکب برانگیخت چون شعلهٔ آتش خود را بشاهزاده رسانیده روی بگریبانش
بطرف خود کشیدن خواست تا از سر زینش در افکند که علی اکبر دست فراز کرده و گردن او را چنان بپیچید که خورد و
شکست و از زینش در ربوده بر زمین زد غریو از لشکر برآمد و نزدیک بود که مردم از هول هیبت و زور و
شوکت شاهزاده متفرق گردند که مصراع ابن خالد که یکی از دلیران روزگار بود بفرمودهٔ عمر سعد در برابر شاهزاده آمد
کر با کرم مردی به نیزه حمله کرد و چون علی اکبر شجاعت از جد و پدر میراث داشت نعره زد که همه سپاه از نعرهٔ او لرزید
فزع روز اکبر مشاهده نمودند و مصراع در آمد به تیغ خود نیزهٔ او را قلم کرد مصراع خواست که شمشیر برکشید
علی اکبر امانش نگذاشته چنان تیغی بر سرش زد که تا قربوس زین دو پاره گشته از مرکب در افتاد و سپاه
در جوش و خروش آمدند آنگاه عمر سعد حکم بن طفیل را با نوفل هر یک را با هزار سوار داد بحرب علی اکبر فرستاد ایشان را
از گرد راه بر علی اکبر حمله آوردند و شاهزاده به یک حمله آن دو هزار سوار را بر گرفته تا قلب لشکر بدوانید و مانند شیر گرسنه
که در رمه افتد میبرید و میکشت تا شور در لشکریان افتاده بهم برآمدند پس باز گشته پیش پدر آمد و فریاد
میکرد که العطش امام حسین گفت ای جان پدر غم مخور که از حوض کوثر سیراب خواهی شد علی اکبر باز گشته
و به یکبار لشکر از یمین و یسار بر وی حمله کردند و زخم بسیار بشاهزاده رسید آخر از طعن نیزهٔ ابن نمیر از
مرکب در افتاد و نعره زد که ای پدر از پا در افتاده را دریاب آواز بگوش امام حسین رسید اسب در تاخته
او را از میان میدان در ربوده بدر خیمه آورد و از مرکب فرود آمده سرش در کنار گرفت و گفت
ای فرزند ارجمند وای آرام دل دردمند با ما در درد و پدر رنجی بگوی علی اکبر دیده باز کرد و گفت یا ابتاه می بینم
که حوران جامهای شربت بر دست مرا اشارت میکنند که بیا این کلمه بگفت و ودیعت حیات بسپرده و روی
بجنت آورد و سیل اشک و خروش از اهل بیت برآمد و امام حسین نیز بگریست و گفت ای عزیز پدر
کجا رفتی و از کنار پدر چرا رفتی برخوردی از بوستان حیات سوی کاشانهٔ فنا رفتی و شهربانو
میگفت دریغ از آن نهال چمن شادمانی که در طراوت بهار جوانی بصدمهٔ باد اجل پژمرده شد و افسوس
از آن جمال زیبا که هنوز از حلاوت حیات چاشنی ذوق نیافته چون غنچه از شوکت باد فنا و فوات پرپر شد
سوزش این درد و غم آن داند که بواقعهٔ درد و مهاجرت فرزند دلبند سوخته باشند و فراش این زخم را

مصیبه رسیده شناسد که بیچاره جگرسوز مفارقت دلبند ارجمندی مبتلا گشته بود والقصه چون امام حسین
دید که از هیچ طرف یاری و مددگاری روی نمی‌نماید و از هیچ جانب آواز غمگساری و هواداری بر نمی‌آید
بنفس خویش قصد میدان نبرد نمود مخدرات حجرات عصمت و طهارت خروش برآوردند و فغان و
شیون آغاز کردند امام حسین فرمود خاموش باشید تا دشمنان شماتت نکنند و صبر و شکیبایی
شعار و دثار خود سازید که در بلا جزع کردن موجب محرومی از ثوابست و بعد از واقعه من مویها خود
برهنه نکنید و طپانچه بر روی مزنید و چهره و سینه مخراشید و چاک مسازید که اینها عادت اهل جاهلیه است
اما از گریه منع نمی‌کنم که شما غریبان و بیکسانید و مظلوم و بیچاره شده اید و محروم و آواره گشته اید و با وجود
اینها به چندین مصیبتی مبتلا خواهید گشت درین وقت زینب و ام کلثوم و شهربانو و سکینه بی طاقت
شده گریه آغاز کردند بر وجهی که فرشتگان آسمان از آه و ناله ایشان بناله و فغان آمدند امام حسین همه ایشانرا
وداع کرده بر مرکب سوار شده خواست که بمیدان رود که ناگاه خروش عظیم از خیمه برآمد امام حسین فرمود
که او را نزد من آرید زینب او را برداشته نزد برادر آورد و امام مظلوم او را در پیش قربوس زین
گرفته نزدیک صف مخالفان رفته او را بر روی دست آورده آواز داد که ای قوم اگر بزعم شما من گناهکارم
اما این طفل هیچ گناهی ندارد و او را جرعه آب دهید که از غایت تشنگی شیر در پستان مادرش خشک
شده. آن جفاکاران سنگین دل گفتند محالست که ما ترا بی حکم ابن زیاد شربتی آب بدهیم و درین
اثنا نامردی تیری بجانب امام حسین انداخت از قضا آن تیر بر حلق علی اصغر آمده و گذر کرده در بازوی
امام حسین نشست و آن تیر از حلق آن معصوم بیرون کشید علی اصغر جان بحق سپرد پس امام حسین روی بخیمه
نهاد و مادرش گفت بگیر این طفل را شهربانو با تمام اهل بیت خروش و افغان برآوردند راوی گوید
که با علی اصغر هفتاد و دو تن بودند که بسعادت شهادت رسیدند و با امام حسین هیچکس نماند غیر از زین
العابدین چون شاهزاده خود را تنها دید آهی سوزناک از جگر گرم ناک کشید و از یتیمی فرزندان و بیکسی
ایشان بیاد نشسته خود را از گریه نگاه نتوانست داشت ای دریغا دیده انصاف اگر بنیادی سبط
پیغمبر خدا در کربلا تنها دیدی بر غریبی حسین و درد او بگریستی حضرت ختم النبیین گرد آن صحرا بدیدی کی

توانستی کشیدن تیغ بروی ناکسی گر علی مرتضی بازو و ذوالفقار انجا بدی فاطمه حسرت واندوه ان لب تشنگان

جامه بر تن چاک کردی کرد ران غوغا بدی راویان اخبار و ناقلان اثار چنین آورده اند که چون امام با امام حسین

بغیر از زین العابدین کسی دیگر نماند و او نیز بیمار بود چون پدر را تنها دید از خیمه بیرون دوید و نیزه برداشت

وروی بمیدان نهاد و چون چشم امام حسین بروی افتاد که بمصاف میرود و بشتافت عقبش بشتافته

گفت اشفقا ای پسر باز گرد که نسل من با تو باقی ماند و تا قیامت منقطع نخواهد گشت و من ترا وصی خود ساختم

عورات را بتو میگذارم و امانتی از پدر و جد بدست من ست بتو می سپارم و مصحف فاطمه و جعفر ابیض و جامع

و جفر احمر و علم قیامت و رموزان که غیر از اهل بیت کسی را بدان اطلاع نیست از تو حواله می نمایم پس

زین العابدین را بخیمه در آورد و ان امانتها را بوی سپرد و انگاه بشهربانو بود را گفت سلاح ما را بیار که دور حمله

گشت و رسید نوبت ما انیک نوبت من الوداع عمر دون الوداع روز دلهای شما

خواهد شدن سوزناک از فرقه من الوداع دیدم خواهید چون ابر بهار گریه کرد از حسرت من الوداع

پس قبا ست یا نه خضر مصری در پوشید و عمامه رسول خدا بر سر بست و سپر حمزه سید الشهدا در پشت

افکند و ذوالفقار حیدر کرار حمایل کرد و بر اسب ذوالجناح سوار شده روی بمیدان رسید رجزی اغاز فرمود

مدمن خبر الورا فاضلترین انبیاست افتاب اوج عزت شمع جمع اصفیاست منتهای پدر گر بر شمارم

و در نشیت در درج لافتی مدر برج اهل اتی ست مادرم خیر النسا فرزند خاص مصطفی بر کمالات و کلام

بصبغه معنی گواست در برادر گر بپرسی ست شاهی و بن حسن انکه سبط مصطفی و نور چشم مرتضی ست

ست عمم جعفر طیار که اندر باغ خلد دایما پرواز و در اشیان کبریاست حمزه سیر خیل شهیدان باشدم

عم پدر این چنین اصل و نسب در جمله دنیا کراست ای ستمکاران سنگین دل که اخلاق شما بیوفائی و نفاق و حیله و جور

و جفاست جمله فرزندان خویشان و عزیزان مرا قتل کردید این جه ائین ست این طغیان چه رسمست دین زناح

بهر هلاک من کمر بر بسته اید کشتن من در کدامین مذهب و ملت رواست تشنه رفتند جمله یاران

و من از لب میبردم در قیامت حضرت حق حاکم ما و شماست پس گفت ای قوم بترسید از خدای که همین

اندو زنده کرداند و جزا کردار هر یکی بوی دهد اگر بدین خدا اقرار دارید از محاکمه ست سرراه مرا بگذارید تا بخیمه

ما نیز کستان روم تا من فردا با شما خصمی نکنم و اگر چنین نیز نکند الملک لله رضیا مملکت سلطنت طبرداد هم الملک لله

تا ابد لا انقضا له لا انقضا داد که مردمان شام این سخن بشنیدند از معرکه برمیدیدند و کوفیان برگشتند چون ابو البختری و شبث

بن ربعی و نمرد و ابو الجوشن علیهم اللعنة و دیدند که کار از دست برفت و نزدیک شد که لشکریان با امرای خود دگر

ورانند در برابر امام حسین رض آمدند و گفتند که یا ابن ابی تراب قصه خود را دراز مکن و این سر از سر خیره بیا تا تا

ترا پیش پسر زیاد بریم تا با یزید بیعت کنی و از این مهلکه جان بیرون بری و الا ترا بدین وجه میداریم تا از

تشنگی هلاک شوی امام حسین سر مبارک در پیش افکنده الغا عمر سعد از قلب لشکر بیرون تاخته گفت

بگذارید که دیگر سخن پسر ابو تراب سخن گوید و دو تیر باران کنید دیکبار مقدار یازده هزار کس تیر باران

کردند یکی بر آن حضرت نیامد و خطا شدند امام حسین با خیمه آمد و ساعتی آسود. باز بمیدان آمد خواست

که حمله کند ناگاه گردی و غباری پدید آمد مقارن این حال شخصی مهیب با شکلی عجیب بر مرکبی نشسته

نزد امام حسین باز خیمه آمد و ساعتی سلام کرد امام حسین جواب سلام او داد گفت تو چه کسی

ای نیک بخت که در چنین وقتی بر مظلومان و غریبان او ره میکنی گفت یا ابن رسول الله من مهتر پریانم مرا

ازعفر را بد میگویند و لشکر من در این بیابان است دستوری ده تا با لشکر خود بیایم و مارا از نهاد

این قوم بیش الهبا بر آرم امام حسین گفت ای ازعفر خدایت جزای نیک دهاد شما را دستوری

قتل او میان نیست چه شما جسم لطیف دارید ایشان شما را نبینند و شما ایشان را ببینید و بکشید این ظلم

باشد ازعفر گفت ای سید ما خود را بصورت ایشان بنمائیم حسین فرمود ای ازعفر دلم از زندگانی

سیر شده است و دیگر آنکه شب در خواب دیده ام که من امروز به پروردگار خود خواهم پیوست

تو برای خاطر من باز گرد ازعفر باز گشت و آن غفار فرو نشست الغا امام حسین مبارز طلبید .

تمیم بن قحطبه که یکی از امرای شام و دلیران خونآشام بود در برابر حسین آمد و گفت ای پسر

ابو تراب تا کی خصومت کنی جاکرانت و اقربا و فرزندانت کشته شدند هنوز جنگ میکنی و یک تن

با بیست هزار کس تیغ میزنی امام حسین فرمود بسیار مگوی بیا تا چه داری این بگفت و یک نعره

از جگر برکشید که زهره بعضی از لشکریان آب شد تمیم سراسیمه و دستش از کار فرو ماند امام حسین تیغی

چنان بر گردنش زد که سرش چون دانهٔ سفید از ضرب تیغ آتش بار از تنش گذشت بمقدار دو قدم دورتر افتاد
و دیگر بار حمله کرد و دشمنان از ضرب تیغ وی ترسان گشته یکبار رو در رمیدند یزید ابطحی بانگ بر لشکر
زد که ای لئیمان حمله در نمایید نگین شد ماید به بنیه که با وی چه سازم این بگفت و در برابر امام حسین
آمد و آن ملعون بمبارزت و شجاعت در همه شام و عراق مشهور و معروف بود امام حسین
بانگ بر ابطحی زد که مرا نمی شناسی که چنین گستاخانه می آیی جواب نداد و تیغی حواله کرد امام حسین
آهنگ لب رود فرات کرد که بسیار تشنه بود و شمر بانگ بر لشکر زد که زنهار مگذارید که حسین آب خورد
اگر یک شربت آب بیاشامد از ما یکی را زنده نگذارد پس لشکر غلبه کردند در میان امام حسین و آب
حایل گشتند امام حسین با تیغ کشیده اسب ذوالجناح را برانگیخت و سر یاغیان چون برگ خزان
بر زمین میریخت تا صف لشکر بدرید و خود را بر لب آب فرات رسانید همین که اسب
در آب فرات راند و گفت آب بر گرفته خواست تا بیاشامد یکی آواز داد که ای حسین تو آب
میخوری در حالیکه لشکر در خیمه عورات افتاده غارت میکنند امام حسین از روی غیرت آب نخورده
آهنگ خیمه کرد تا بخیمه رسید چهار صد تا کس را بزخم ذوالفقار بدار البوار فرستاده بود چون
بدر خیمه رسید کس را ندید و دانست که این سخن بمکر و عذر گفته اند و قدم در سرا پرده نهاد و مخدرات اهل
بیت همه حاضر شدند پس زین العابدین را در بر کرده در روی او را بوسه داده گفت بیا جانا
و وداعم کن بالای تنم بنشان که تیغ از استخوان بگذشت و آب از فراق و کار از جان بیازان
ببینش گر نگنجم بر بر و شبیر تا کس خون شود مرغ دل با کم ز تاب کربلا بریان کنارم گیر که نوبت
شود جان حزین خرم سخن کوتاه از گفتارت شود جان حزین شاد آن آنگاه شهربانو بیش آمد
و گفت ای سید سرور زمین در این ملک غیر سیم و غمخواری و غمگساری ندارم خواهران و دختران
تو اولاد حضرت رسالت اند که را بر ایشان دستی باشد که طریقه حرمت ایشان نگاه دارند اما من
دختر یزدجردم و شهربانوام و غیر از تو کسی ندارم مبادا که دشمنان بعد از تو قصد من کنند و حرمت
حرم محترم تو ندارند امام حسین فرمود که ای شهربانو غم مخور که همیشه مکرم و محترم خواهی بود و کسی را

بر تو دست رس نباشد آنگاه امام حسین روی بمیدان نهاده مبارز طلبید عمر سعد گفت :.
ای قوم بروی حمله کنید لشکر از جان جنبیدند و امام حسین را در میدان گرفتند و آن سید
شهیدان چون شیر غران و ببر دمان تیغ بران در میان ایشان افتاد و ارکان زمین را بصدای
رعد آسای انا ابن رسول الله در تزلزل می‌آورد و شعاع تیغ برق صاعقه آتش چشم اهل خصم را
خیره در رخسار امیدش را تیره میکرد و غباری که میان آسمان و زمین برخاسته بباران خون
خود می‌نشاند راوی گوید که امام حسین رزم بار دوم صفها شکافته خود را بلب آب رسانید و کفی
آب برداشته خواست که بیاشامد حصین بن نمیر تیری بر دهان مبارکش زده آب نصیب
وی نا شده بر زمین شاهزاده را مجروح میکردند و از بسیاری زخم که با امام حسین رسید طاقت
شده دست از حرب باز داشت و مرکب نیز از کار باز ماند که بجائی که رسیده بود عنان
باز کشید عمر سعد شرم دانسته بازگشت آنگاه شمر ملعون پیادگان را گفت گرد وی گیرید پیادگان
بر امام حسین فرو گرفتند امام حسین بشمشیر حواله ایشان کرد همه منهزم گشتند بعضی لشکریان
خواستند که بخیمه او رانند و غارت کنند امام حسین آواز داد که ای آل ابوسفیان اگر شما را دین
نیست از عار نیز می اندیشید و تعرض حرم من میکنید غرض شما قتل منست اینک من اینجا :.
ایستاده‌ام شمر گفت ای پسر فاطمه این التماس تو باجابت مقرون است لشکر جماعت
که قصد خیام کرده بودند بازگردانیده گفت مقصود ما قتل حسین است لشکریان روی بحسین
آورده تیرباران کردند نامردی تیری بر پیشانی نورانی آن جناب زد امام حسین تیر را بیرون کشید
از جراحت خون مانند جوی آب روان گردید آن سرور دست مبارک بران زخم نهاد و چون پر خون می‌شد
بر سر و روی خود می مالید و میگفت با این هیات جد خود محمد رسول الله ملاقات خواهم کرد
و بگویم که فلان فلان مرا کشتند چنین و امید دارم که حق جل و علا شما را خراب گرداند و انتقام
من از شما بکشد آنگاه امام حسین از اسب فرود آمد روی بقبله نشست گویند هفتاد و دو زخم از نیزه
و تیغ بوی رسیده بود درین وقت یکیک [illegible] بقصد قتل امام حسین پیش آمدند چون چشم

ایشان روی بروی می افتاد و شرم می داشتند فی الحال بازگشته میگفتند ما نمی خواهیم که فردای قیامت
خون او در گردن ما باشد چون شمر دید که لشکریان در قتل امام حسین تعلل می نمایند بانگ بر ایشان زد
که این تعلل و تاخیر چراست درعه بن شریک درآمد و زخمی بر دست آنحضرت زد و سنان بن انس نیزه بر پشت
آن شهزاده زد چنانچه از اسپ بر زمین افتاد زمین بلرزید و غبر سیاه از آسمانها برآمد آنگاه شمر بیامد و بر سینه
مبارکش بنشست امام حسین دیده باز کرد و گفت تو چه کسی گفت منم شمر ذوالجوشن امام حسین چون
روی شومش بدید گردن نهاد باشش چون خوک بیرون آمده بود و بر سینه اش داغ برصی بود فرمود امشب
جد خود رسول صلعم بخواب دیده ام که فرمود کشنده تو بدین شکل کسی خواهد بود ای شمر میدانی که امروز چه روز است
گفت روز جمعه و عاشورست گفت چه وقتست گفت وقت خطبه خواندن و نماز گذاردن است
گفت درین ساعت خطیبان امت جد بر بالای منبر خطبه می خوانند و نعت جد من بزرگوار میگویند و تو با من
این معامله میکنی ای شمر از سینه من برخیز که وقت نماز است تا من روی بقبله آرم و نشسته نماز گزارم چه مرا
از پدر میراث است که در نماز زخم خورم چون در نماز باشم سر چه خواهی بکن شمر از سینه آنجناب
برخاست امام حسین روی بقبله آورد بنماز مشغول شد چون امام بسجده رفت شمر لعین در سجده آنجناب را
شربت شهادت چشانید انا لله و انا الیه راجعون درین حال غلغله در صوامع ملکوت افتاد و ولوله در
اهل حظایر جبروت برآمد آفتاب عالم فروز از تابش باز ایستاد و فرشتگان در جواب ناله برداشتند
چنان در نواحی کربلا نوحه درآمد آسمان دامن خود از خون پر گردانید زمین بخود بلرزید و مرغان هوا از آشیانها
متفرق گشته نعره کشیدند ماهیان دریا از آب برآمدند و بر خاک طپیدن گرفتند و از گریه از اطراف
و جوانب برخواست سه اندرین غم بی بهین ارض و سما بگریستند که اهل عالم از ثریا تا ثری
بگریستند در منصور جنت الفردوس حوران سر سراز برای خاطر خیر النسا بگریستند آورده اند
که اسپ امام حسین بعد از قتل آنجناب بهر جای دویدن گرفت و بعد از ساعتی با موی پیشانی روی
خود را بخون آنجناب آغشته کرد چندان سر بر زمین زد که نفسش منقطع شد گویند که چون اهل بیت اسپ را
بی زین دیدند دانستند که حال چیست نوحه و فریاد برآوردند و زینب بنت امیر المومنین علی بن ابی

می نالید و لطمه بر روی زده میگفت که یا محمداه خبر نداری که بر حسین تو چه رفت و بچه روشنی او را کشتند
و در صحرا انداختند وا محمداه فرزندانت اسیر و دستگیر شده در دست دشمن و در دست ایشان میگریند القصه
عمر سعد فرمود تا ده سوار اسبان بر بدن اقدس امام حسین براندند روایتست که چون امام مظلوم
مرحوم بجوار رحمت ایزدی پیوست شمر ذی الجوشن با جماعتی روی بخیمهای اهل بیت نهادند دست تطاول
و تاراج برآوردند و هرچه یافتند از کثیر و قلیل متصرف گشته و در خیمه که امام زین العابدین تکیه داشت درآمده
خود شمشیر برکشید خواست که او را بقتل آرد عمر سعد سر دو دست او را گرفته گفت از الله تعالی شرم
نمیداری که بر قتل این پسر بیمار اقدام نمائی شمر گفت فرمان عبدالله زیاد چنین است که تمام پسران حسین را بکشیم
عمر زیاد در آن باب مبالغه کرد تا شمر از آن امر قبیح درگذشت در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که مقارن قتل امام حسین
رض غباری سرخ پدید آمد جهان تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را نمیدیدند گمان بردند که مقدمه عذابست
بعد از ساعتی عالم منجلی شد ابو حنیفه دینوری گوید که چون امیر المؤمنین حسین شربت شهادت یافت
عمر سعد سر مبارک آنجناب را با ابن زیاد فرستاد و روز دیگر عزم مراجعت کرد و رؤس شهدا را بر قبایل
مقسوم ساخته بنات و اولاد و خواهران امام حسین را در محفها انداخته روی بکوفه نهاد و بعضی مخالفان از کرده
خود پشیمان گشته در راه نوحه و زاری و بیقراری میکردند چون علی بن الحسین گریه را از باب اشفاق ملاحظه فرمود
که چون ایشان بر قتل ما بودند و برادران ما اینان قطع ارحام میکردند پس کدام جماعت اینان را کشتند گویند
که چون اسلام خولی بن یزید سر مبارک امام حسین بکوفه رسانید ابن زیاد نهاد و چوبی که در دست داشت
بر لب مبارک و دندان امام حسین میزد زید بن ارقم که یکی از حضار مجلس بود گفت که این قضیب بر ثنایا
حسین مزن و ترک ادب مکن که من بارها دیده ام که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوسه بر آن میداد القصه
با آواز بلند بگریست و طایفه با او موافقت کردند ابن زیاد در خشم شده گفت ترا اگر پیری و خرافت
در تو نمی یافتم گردنت را میزدم زید بن ارقم گفت ای معشر عرب الله تعالی از شما خشنود مبادا
که پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه یعنی ابن زیاد را بر خود امیر گردانیدید نقلست که چون عمر سعد بکوفه رسید
سفیهان دودمان نبوت را در مجلس ابن زیاد درآوردند و زینب خواهر امام حسین که در آن میان نشسته

بود و ابن زیاد بپرسید که این جماعت بخشم گفت که این ابن ابی طالب است زینب گفت الحمد لله الذی فضحکم
وکذب و مجلس ابن زیاد ملعون او رد و زینب خواهر امام حسین علیه السلام در آن حال اعدوثتکم یعنی شکر خدای را که شما را
رسوا ساخت و سخن شما را دروغ گردانید زینب جواب داد که سپاس و ستایش مر خدای را که ما را به پیغمبر
ی خود گرامی کرد و در شان ما فرمود که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و مکر و فاسق را
ساز و سخن بدکار دروغ گرداند پسر زیاد گفت که چگونه دیدی صنع الهی را در شان برادر خود و اهل بیت
خویش زینب گفت بجز نیکی چیزی ندیدم اهل بیت من بودند که اراده الهی بقتل ایشان تعلق پذیرفت
بود و آن جماعت حکم تقدیر ربانی درباره خود مشاهده کرده بدان راضی شدند و بمضاجع خویش شتافتند
و عنقریب الله تعالی ای پسر زیاد ترا با ایشان ~~را~~ در یک موضع جمع کنند تا با تو مخاصمت نمایند
ای ولد مرجانه بنگر که در آن روز ظفر و نصرت ترا باشد یا ایشان را ابن زیاد گفت این زن اظهار
شجاعت مینماید و فصاحت خویش و این دو صفت از وی عجیب نیست زیرا که پدرش شجاع بوده و
فصیح بعد از آن ابن زیاد متوجه امام زین العابدین شد و گفت که خدای تعالی علی ابن الحسین نکشته است که او را
زنده می بینم زین العابدین گفت برادری داشتم از خود بزرگتر بر دست شما بقتل رسید و من فردای قیامت
خون آن از شما طلب خواهم کرد ابن زیاد گفت که او را خدای تعالی کشته نه ما امام فرمود که الله یتوفی الانفس
حین موتها و ما کان لنفس ان تموت الا باذن الله ابن زیاد گفت این پسر را بقتل برسانید زینب
بنت امیر المؤمنین علی در امام زین العابدین آویخته گفت ای پسر زیاد از قتل اهل بیت پیغمبر سیر نشده رها کن
و اگر علی را خواهی کشت مرا نیز بقتل رسان امام زین العابدین گفت که ای عمه خاموش باش تا من
جواب او بگویم بعد از آن روی با ابن زیاد آورد و گفت که ای پسر زیاد تو مرا بکشتن تهدید میکنی نمیدانی که قتل
و قتال از جمله عادات ماست و شهادت خود را از عنایتهای حضرت ربانی میدانیم ابن زیاد لحظه متفکر شده
با ملازمان خود خطاب کرد که مرا از گفت و گوی این جماعت نجات دهید و ایشان را از این قصر بیرون
برده در فلان سرای فرود آورید بموجب فرمان عمل نمودند انگاه ابو برزه را طلب کرده از وی پرسید که حال
من و حال حسین روز قیامت چون خواهد بود ابو برزه جواب داد که علم من آنست که شفیع حسین محمد رسول الله

بدرستی زیاد شفاعت خواهد کرد و ابن زیاد گفت که از مجلس من بیرون رو اگر تو در ظل حمایت من نمی بودی
گردنت می زدم آورده اند که بعد از وصول عمر سعد بکوفه فرمان داد تا مردم بمسجد جامع شدند و خود بر منبر برآمده
گفت سپاس و ستایش مر خدای را که حق را در مرکز خویش جای داد و یزید و دوستانش را نصرت داد و
حسین بن علی و شیعه او را هلاک گردانید چون سخن ابن زیاد بانجا رسید از کبار شیعه مردی که او را عبد الله
عفیف ازدی میگفتند و کور بود گفت ای پسر مرجانه کذاب توئی و پدرت و آنکس که ترا امارت
داده ای دشمن خدای والا ولاد انبیا را میکشی و در ستان انها بر منابر مسلمان این نوع سخنان میگوئی ابن
زیاد در غضب رفته باخذ و حبس او فرمان داد و در شواهد از زید بن ارقم نقل کرده که چون سر شهدا را
در کوچهای کوفه می گردانیدند من بر غرفه خانه نشسته بودم چون در برابر من رسید از سر وی شنیدم که این
آیه می خواند ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجباً از هیبت این حال موی بر اعضای
من برخاست ندا کردم که والله که سر تست یا ابن رسول الله و امر تو عجب ترست و غیر زید دیگر فرمود
که من نزدیک سر امام حسین بودم دیدم که لب مبارکش می جنبد چون گوش فرا داشتم این آیت میخواند و لا
تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون آورده اند که چون ابن زیاد سر امام حسین را برداشت و در روی و موی
او میگریست لرزه بر دستهای وی می افتاد قبا و جبه و پیرهن وا در روی را سوراخ کرده بر روی زمین غایب شد
و آن سوراخ در روی ران وی بماند هر چند علاج کردند به نشد بعد از آن ابن زیاد در تهیه اسباب سفر زین العابدین
و نسوان امام حسین رضه اشتغال نموده فرمان داد تا از حر بن قیس و محقر بن ثعلبه و شمر ذی الجوشن بجماعتی را
بدمشق پیش یزید بردند و سرهای شهدا را نیز با ایشان سپردا این سه ملعون نفر بوده آن یک ملعون دیگر
متوجه آن لعین دیگر بنام گشتند بعد از طی منازل بدمشق رسانیده با یزید ملاقات کردند و سر مبارک
امام شهید را نزد او بر زمین نهادند و شمر در تکلم آمده گفت که یا امیر المؤمنین این مرد با هژده نفر از اهل بیت
و شصت نفر از شیعه خویش بکربلا رسیده و ما با لشکری گران متوجه او شدیم چون تلاقی فریقین
روی نمود با او گفتیم که یا حسین بحکم ابن زیاد رضا بده یا جنگ را آماده باش او قتال اختیار کرد و حرب را
وقت طلوع افتاده و خورشید گرس و عقابت یزید از شنیدن این کلمات ساعتی سر در پیش افکنده

بعد از ان سر را نزد او آورده گفت که والله از طاعت شما بدون قتل حسین راضی بودم و بخدا سوگند که اگر او در نزد
من آوردید از روی عفو کرده بودم لعنت بر پسر مرجانه باد که بچنین امری اقدام نمود و شخصی چون حسین بن فاطمه را بقتل
آورد و بدانید که اگر من سردار ان لشکر می بودم التماس حسین مقرون میگردانیدم و اگر فرزند خود را
فدای او بایست کرد از ان باک نمی داشتم بعد از ان طشتی زرین طلب کرده سر مبارک امام را فرمود تا در ان
نهادند و روی باهل مجلس آورده گفت که این کس است که بر من فخر میکرد و میگفت که پدر و مادر و جد من بهتر
از پدر و مادر و جد یزید است اما انچه گفتی که پدر من به از پدر یزید است پدر او را با پدر من بر سر طلب خلافت
بودند با هم محاربه نمودند و خدای تعالی خلافت به پدر من ارزانی داشت و ازین جهت فضیلت پدر من
بر پدر او بوضوح پیوست و انچه گفت مادر من به از مادر یزید است راست گفت زیرا که فاطمه بنت
رسول الله فاضلتر از تمام نسوان عالمیانست و انچه گفت جد من به از جد یزید است کسی را درین امر شبهه
نیست و اگر در عالم احدی باشد که با جد او دعوی مساوات کند اما انچه گفت که من به از یزیدم مگر این
ایت در قران نخوانده قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع ممن تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر
انک علی کل شیء قدیر انگاه چوبی بدست گرفته بر لب و دندان مبارک امام حسین میزد و سمرة بن جندب گفت که قطع الله
یدک یا یزید چوب بجای میزنی که من بسیار دیده ام که رسول الله صلی الله علیه واله وسلم بوسه بر انجا میزد و یزید
گفت اگر صحبت تو با رسول الله مانع نشدی من ترا گردن میزدم گفت که طرفه حالیست که ملاحظه من
از جهت خاطر صحبت انحضرت میکنی و رعایت فرزندان او را مهمل میگذاری و ازین سخن خلایق در گریه
افتادند و نزدیک بدان شد که فتنه حادث گردد و بعد از ان فرمود تا ایشان را در حرم سرای فرود آوردند
و در وقت شیلان علی ابن الحسین و برادرش عمر بن حسین را طلبیده با ایشان طعام میخورد و روزی
یزید عمر بن حسین را وقتی که چهار ساله بود گفت که توانی که با پسر من خالد که در سن قریب تست
کشتی بگیری گفت شمشیری بدو ده و شمشیری بمن ده تا با هم مجادله کنیم یزید عمر را بسینه خود ضم کرده
گفت اهل تلد الحیة الا الحیة وهم دران دو روزی بر تواهتمام بر اسباب سفر انداخت اهل بیت را
با کسی سوار بجانب مدینه تسییل کرد امام حسین پسر داشت علی اصغر مادرش شهربانو بنت یزدجرد

علی اکبر و والده‌اش لیلی بنت ابی مرة بن مسعود ثقفی مادر او قضاعیه در زمان حیات پدر فوت شده
عبدالله بن حسین که بزخم تیر یکی از ملاعین در کربلا شهید شد عمر در واقعه کربلا چهار ساله بود بعد از آن
باندک زمانی از عالم رحلت نمود و باتفاق جمیع مورخان نسب جمیع سادات حسینی بعلی اصغر بن حسین
بن علی المرتضی داده بود سکینه که نخست مصعب بن الزبیر در حبالهٔ نکاح خود او را در آورده بود و بعد از فوت
او عبدالله بن عثمان بن عفان و برادرش مالک ازدواج کشید ذکر امام چهارم [illegible] ـدین کنیت او ابو محمد
و ابو القاسم نیز گویند لقبش امام زین العابدین است و وجه تلقب وی بزینة العابدین آنست
که ابلیس شبی خواست که حضور عبادت و نماز و انس فراغت از محرم راز قدس منغوشش
آید بصورت اژدها متوجه او شده و رضی که امام قیام بصلوات لیلی داشت مطلقا در خاطر خطیرش
تغییری از ممر خطوری نکرد و اصلا بکمال توجه وی فتوری راه نیافت از مهبط غیب ندا رسید که انت زین العابدین
و این خطاب سه بار تکرار یافت نام مادرش شهربانو بنت یزدجرد شهریار بن خسرو پرویز بن
هرمز بن نوشیروان العادل ولادت آنحضرت در نصف جمادی الاول سنه ست وثلثین در ربیع
الابرار مسطور است که امیرالمؤمنین علی علیه السلام حریث بن جابر حنفی بحکومت بعضی از بلاد مشرق فرستاد
حریث دو دختر یزدجرد بدست آورده بخدمت آنحضرت روان کرد امیرالمؤمنین علی شهربانو را بقرة
العین خود امام حسین داد و دیگری که مسمی بها بانو بود بمحمد بن ابی بکر ارزانی داشت تا بخواست از
یک خواهر امام زین العابدین متولد شده و از خواهر دیگری قاسم بن محمد والحباب ذو الثفنات
بجهت آن میگفتند که از کثرت عبادت موضع سجود وی مانند زانوی شتر درشت بود گویند امام زین العابدین
در هر شبانروزی هزار رکعت نماز گذاردی در حین شهادت امیرالمؤمنین حسن دو ساله بود از اعیان
سادات اهل بیت و عظمای تابعین است ابن المسیب وغیره از وی روایت کرده‌اند آیات
و علامات شرف و بزرگواری آن از حیز تعداد بیرون است و از همه بدیع‌تر و عجیب‌تر تکلم حجرالاسود است
چنانچه مرویست که محمد بن حنفیه و امام زین العابدین در مکه شریفه مجتمع گشته در باب امامت سخن میگفتند
محمد حنفیه گفت ای عم تو از حضرت قادر مختار مسئلت نمای حجرالاسود بر امامت تو شهادت اقامت نماید

محمد حنفیه دست به دعا بر آورد و از حجر الاسود سؤال کرد هیچ جواب نشنید آنگاه محمد با امام زین العابدین گفت تو درین
نیز عمل نمای امام زین العابدین بعد از فراغ از مناجات گفت ای حجر الاسود بحق آن خدای که مواثیق انبیا و اصفیا در تو
نهاده است که خبر دهی بزبان فصیح که وصی و امام بعد از حسین بن علی کیست و چون امام زین العابدین این سخن
گفت سنگ در حرکت آمد و گفت بخدای متعالی برترش که وصایت و امامت بعد از حسین بن
علی بن حسین میرسد و امام اوست محمد بن حنفیه که این صورت مشاهده نمود بامامت زین العابدین قایل گشت
زهری روایت کند که در مدینه شنیدم که علی بن حسین را بفرمان عبد الملک ابن مروان غل بر گردن و بند
گران بر پای نهاده و در فلان خیمه محبوس گردانیده اند و اهل حفظ و حراست میخواهند که او را از مدینه طیبه بیرون
برند من نزد محافظان او رفته دستوری خواستم که با او ملاقات کرده بنظر وداع بجا آورم و ایشان مرا
رخصت دادند من بخیمه در آمدم و او را بدان حال دیدم بگریستم و گفتم ای کاشکی من بجای تو بودمی و تو سلامت
بودی امام فرمود که ای زهری ترا تصور اینست که من ازین قید و زنجیر در رنجم هرگاه که خواهم اینها از من دور میشود
آنگاه پای خود را از بند و غل رهائی داده گفت ای زهری دو منزل بیش با جماعت بغل و بند نخواهم رفت
و چون از مدینه بیرون رفتند و چهار روز ازین قضیه بگذشت محافظان او بشهر باز گشتند و هر چند
او را طلب کردند نیافتند و جمعی از آنگاه بانان گفتند که او در منزل فرود آمده و شب همه شب
بیداری نمود او را محافظت می نمودیم و چون روز شد او را ندیدم و بند و غل در محل وی یافتیم زهری
گوید که بعد از آن نزد عبد الملک بن مروان رفتم و او روی بمن آورده از حال علی بن حسین پرسید و من
آنچه از حالات او دانستم گفتم عبد الملک گفت در همان اوان که گماشتگان من او را گم کرده بودند نزد
من آمد گفت میانه من و تو چه واقع شد گفتم بجنبش من اقامت فرمای قبول نکرد و بیرون رفت
بخدا سوگند که من از خوف و هیبت او شرمنده افتاده بودم زهری هرگاه که یاد علی بن حسین کردی بگریستی
گویند که علی بن حسین چون وضو ساختی رنگ روی مبارکش زرد گشتی از وی پرسیدند که چرا رنگ
روی مبارک ترا درین حالت زرد می بینیم فرمود که هیچ میدانی که روی بجانب حضرت که می آرم و توجه و عزیمت
بخدمت که دارم از سفیان بن عیینه منقولست که گفت علی بن حسین قصد حج کرد و چون بهنگام احرام خواست

که تلبیه کند رنگ او زرد گشته لرزه در اعضای او افتاد و لبیک گفتن دست نداد پرسیدند که چرا لبیک
نمی‌گویی گفت می‌ترسم که لبیک بگویم و جواب لا لبیک آید از این سخن را گفته بگریه درآمد کرامات
و واقعات امام زین العابدین اکثر من ان تعد و تحصی است اینجا بهمین قدر اکتفا رفت وفات آنجناب
در ثامن عشر محرم سنه خمس و تسعین اتفاق افتاده در زمان حکومت ولید بن عبدالملک مدفنش گورستان
بقیع نزد امام حسن و عدد اولاد امام زین العابدین پانزده است هشت پسر و هفت دختر پسران محمد
باقر و زید الشهید و عمر و عبدالله و عبیدالله و حسین علی فطس و باتفاق عقب از شش پسر ماند
محمد باقر زید الشهید عبدالله باهر عمر اشرف حسین اصغر علی اصغر ذکر امام محمد باقر ولادتش در مدینه
روز جمعه غره رجب سنه سبع و خمسین اتفاق افتاده مادرش ام عبدالله بنت امیرالمؤمنین حسن است
از دو هاشمی متولد شد کنیت او ابوجعفر و لقبش باقر بواسطه تبقر او در علم یعنی توسع او باین لقب
ملقب گشت مناقب و مآثر روی بحدیست که زبان قلم در بیان تحریر و تقریر آن وافی باشد میمون
قداح روایت میکند از جعفر صادق و او از پدر خویش محمد باقر نقل میکند که گفت روزی پیش جابر
بن عبدالله انصاری درآمدم و او نابینا بود سلام کردم و او مرا جواب سلام داد و رد نمود و پرسید
که تو کیستی گفتم که محمد بن علی بن حسینم گفت پیشتر رفتم دست مرا بوسید چون خواست که پای بوسد
دورتر رفتم گفت رسول صلعم ترا سلام میرساند گفتم علیک السلام و رحمة الله و برکاته این صورت چگونه
بود جابر وجه کیفیت آنحضرت مرا یاد کرد و گفت روزی در خدمت رسول الله بودم فرمود یا جابر شاید
که تو باقی مانی تا آن زمان که ملاقات کنی یکی از اولاد من که او را محمد بن علی حسین گویند خدای تعالی او را نور حکمت
دهد او را از من سلام برسان ابوبصیر نابینا گفته که من روزی باقر را گفتم که شما وارث رسولید و رسول صلعم وارث
جمیع علوم انبیا بود و شما جمیع علوم رسول را میراث یافته‌اید فرمود که بعنایت حضرت ربانی میراث
پدر خویش یافته‌ایم گفتم بدین تقدیر شما را قدرت آن باشد که مرده بدعای شما زنده شوند و نابینایان
و ابرص از رحمت خویش شفا یابند و هرچه بخورند و ذخیره نهند آن خبر دهید گفت آری باذن حق سبحانه و تعالی
بعد از آن با من گفت ای ابوبصیر پیشتر آی چون نزدیک رفتم دست مبارک بر چشم من نهاد و گفت یا

بر روی من فرود آورد و چشم من بر حال اصلی رفته تا بینا گشتم آنگاه گفت ای ابو بصیر اگر خواهی باذن
الهی چشم ترا بینا سازم چنانچه دیدی و حساب تو بر خدای تعالی باشد و اگر خواهی چشم تو نابینا باشد
ولی حساب به بهشت در آیی گفتم آن میخواهم که این چند روز نابینا زیم و بی حساب به بهشت در آیم
شرح کمالات و منقبت امام محمد باقر محامدی علیه ... باید که این مختصر احتمال آن نکند وفات آنحضرت در ذی
حجه سنه اربع عشر و مائه روی نمود مدت حیاتش پنجاه و نه سال بود مرقدش در بقیع قریب
بقبر امام حسن اولادش شش پسر و سه دختر اسامی ایشان جعفر عبدالله ابراهیم و علی و دو دختر بود پسران جعفر
صادق و عبدالله ابراهیم و عبدالله و علی و عقب امام جعفر است ذکر امام جعفر ... ...
کنیتش ابو عبدالله و لقبش صادق مادرش ام فروه بنت محمد بن ابی بکر است و ولادت امام
جعفر در مدینه اتفاق افتاده در سنه ثلاث و ثمانین از سادات اهل بیت و عظمای الطایفه بود در طایفه
بود و طایفه از مشاهده و علمای ملت احمدی از وی روایت میکنند چون یحیی بن سعید الانصاری و سفیان
ثوری و شعبی و غیرهم از ائمه اسلام بخاری در تاریخ خویش آورده که کلمات نفیس در علم توحید و تحقیق از وی
صادر گشته و شاگرد او جابر الصوفی کتابی تالیف کرده است محتوی بر هزار ورق مشتمل بر رسایل
آن بزرگوار عالیمقدار و منطوی بر پانصد رساله و او امامیست عالیمقدار و بلند مرتبه و نیکو سیرت و صافی
سیرت و او را اشارات دقیق است در جمله علوم و مشهور است در میان مشایخ مذکور کلام در
تاریخ مذکور است که ابو جعفر منصور در ایام خلافت خویش ربیع حاجب را فرمود که جعفر بن محمد را حاضر
گردان و ربیع بموجب فرموده عمل نمود چون امام بطلب در آمد منصور گفت خدای مرا بکشد اگر ترا نکشتم
تویی که در طعن در سلطنت من میکنی و هلاک من میخواهی امام فرمود که من قطعاً مثل این سخنان نگفته ام و هیچ
چیز مانند این نخواسته ام اگر مثل این سخن بسمع تو رسیده از زبان دروغگویی رسیده و بر تقدیری
که نسبت بمن کنند واقع باشد بر یوسف علیه السلام ظلم کردند عفو فرمود و ایوب را بعلل مبتلا ساخت و
در صبر و شکیبایی زد و سلیمان را سلطنت داد و بمراسم شکرگذاری قیام نمود و آن نبیان پیغمبرانند
و نسبت تو با ایشان روشن می شود منصور گفت راست میگویی و امام را بالای خوانده به پهلوی خود نشانده

با او گفت که فلان بن فلان بن زتو این سخن بمن رسانید صادق گفت یا امیر باستحضار او امر فرمائی
تا در روی من گوید و چون بحسب حکم آن شخص حاضر گشت منصور گفت آنچه بمن رسانیدی از جعفر بن
محمد خود شنیدی گفت آری منصور گفت برین جمله سوگند توانی خورد جواب داد که بلی پس سوگند خورده
همان لحظه در مجلس افتاده بمرد منصور گفت تا پای او کشیده بیرون بردند ربیع گفت از امام پرسیدم
که در آن زمان که پیش منصور آمدی لب خود می جنبانیدی تا غضب او کم شد چه می خواندی فرمود که
دعای جد خود حسین میخواندم که یا عدتی عند شدتی و یا غوثی عند کربتی احرسنی بعینک التی لا تنام واکنفنی برکنک
التی لا ترام ربیع گفت این دعا را یاد گرفتم و در جمیع شداید و مکارهی که پیش آمدی می خواندم به برکت
آن ملک منان مرا از همه فرج داد و خلاصی ارزانی داشت محمد بن سکندر که یکی از مقربان منصور بود
گوید روزی نزد ابو جعفر منصور رفته او را متفکر یافتم گفتم یا امیر سبب اندیشه تو چیست گفت جعفر بن محمد
گفتم او مردی است بعبادت باری سبحانه تعالی مشغول و از دنیا و مافیها گریزان منصور گفت ای محمد من
دانسته ام که تو بامامت او اعتقاد داری و من سوگند خورده ام که شب در دنیا سازم تا خاطر از مهم او فارغ
نگردانم که ملک عقیم است و همان لحظه سیاف را خوانده گفت که چون جعفر محمد حاضر گردد و من دست بر سر نهم
تو او را بقتل رسان بعد از آن فرمان داد تا امام را بیاورند در وقت آمدن او با او بوستم دیدم که لب
مبارک وی در حرکت بود اما ندانستم که چه می خواند گوشک را دیدم که در جنبش آمد چون کشتی که از تلاطم
امواج در حرکت بود و سلام امد منصور را دیدم که سر و پای برهنه و لرزان بر اعضای او در افتاده باستقبال صادق
شتافت و بازوی وی را گرفته بر تخت نشانده گفت ای فرزند رسول خدای نور دیده بقبول سبب آمدن
چه بود گفت مرا طلبیدی آمدم منصور گفت حاجتی که داری بخواه گفت حاجت من آنست که دیگر بار مرا نخوانی
تا هرگاه که من باختیار خود بیایم و چون امام مراجعت نمود منصور جامه خواب طلب داشته بخسپید تا نیم شب و نماز
از وی فوت شده و چون بیدار شد مرا نزدیک خود خواند و بعد از آن نماز را قضا کرد گفت در آن وقت
که جعفر بن محمد حاضر شد اژدهائی دیدم که دم خود میکوفت و روی بقصد من آورد و یک لب او بر زمین و یک
لب او بالای قصر من بود بزبان فصیح گفت که خدا مرا فرستاده است و امر کرده که ترا و سریر ترا فرو برم

اگر با تو عبدالله گرندی رسالۀ محمد گوید ما بر منصور گفتیم که این سخن سحر ست گفت این چنین مگوی ما که خاصیت اسم اعظم
ست که بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم نازل شده بود و اگر خواستی به برکت آن شب تاریک را چون روز روشن
گردانیدی و در تاریخ روم مذکور ست که امام جعفر صادق بری بود از رفض و اعتزال و سایر بدعتهای مذمومه و اهوایی
که شیعه بوی نسبت کنند مبری ست و شیعه فرقه مختلفه شده اند هر فرقه مذهبی جداگانه پیش گرفته اند و هر فرقه برای
ترویج مذهب خود را بوی نسبت دهند و شیعه تمام بر آنند که امامت و خلافت حق علیست رض بنص جلی یا خفی
و امامت از اصول دین ست و باختیار عوام نیست و انبیا و ائمه از کبایر و صغایر معصوم و متبرا قولاً و فعلاً و عقلاً لازم
مگر در حال تقیه بعضی از ایشان بعد از علی بامامت محمد حنیفه قایل شده اند و ایشان را کیسانیه گویند اتباع کیسان
که مولای امیرالمومنین علی بود و تلمیذ محمد حنیفه گردیده بود و این فرقه در شان محمد حنیفه غلو دارند و بر آنند که اموات بر محمد حنیفه
که مسیح طاری نشده و زیدیه که اتباع زید بن زین العابدین بر آنند که امامت متعلق باولاد فاطمه ست و هر فاطمی
که با علم و زهد و شجاعت و سخا باشد و خروج کند امام واجب الطاعه ست و زید برین بود و می گفت که امیرالمومنین
علی افضل صحابه بود ولیکن خلافت را للمصالح بابی بکر رض گذاشت و شیعه کوفه این سخن را از وی شنیدند و عدم
تبرای وی از شیخین رض معلوم کردند او را رفض کردند نام رافضی بر جماعت اطلاق رفت و آخر زیدیه از طریقه
زید عدول کردند و بطریق امامیه در صحابه طاعن شدند و امامیه از جمله شیعه برین اند که امامت حق علیست بنص جلی
و در کبار صحابه طعن کنند و بظلم و عدوان ایشان بکفر منسوب دارند و بعد از علی قایلند بامامت حسن و حسین
و زین العابدین و باقر و صادق و جمعی از شیعه گویند که امام جعفر صادق زنده ست و مهدی وی ست و ظهور خواهد
کرد و اسمعیلیه گویند که بعد از وی محمد بن جعفر ست و الفطحیه گویند عبدالله الافطح ست و اسمعیلیه گویند بعد از امام جعفر صادق امام
اسمعیل ست بن جعفر صادق و امام جعفر در سنه ثمان و اربعین و مایه بعالم بقا خرامید در ایام خلافت ابوجعفر
منصور عباسی او را در گورستان بقیع نزد پدرش فرو دفن کردند مدت حیاتش شصت و پنج سال
بود و اولادش شش بودند محمد و اسحاق و عبدالله الافطح و موسی و اسمعیل و علی ذکر امام موسی کاظم بن امام
جعفر صادق ولادتش در سنه ثمان و عشرین و مایه بود و کنیه آنحضرت ابوالحسن و ابو ابراهیم و ابو عبدالله ست
و لقبش کاظم بواسطه فرط کظم غیظ مادرش ام ولد بود و مسماة بحمیده و بربریه گویند که اکبر اولاد امام جعفر بود

بصفات حمیده آراسته و باخلاق پسندیده پیراسته بجود و احسان مشهور و به بردباری و امتنان مذکور نوبتی
بسمع شریف وی رسانیدند که فلانکس پیوسته بغیبت تو مشغول است فی الحال هزار دینار برسم
انعام نزد او فرستاد و ابو محمد بن حسین علوی روایت میکند که شخصی از اولاد عمر بن الخطاب امام موسی
را رنجانیدی و امیر المؤمنین علی را دشنام دادی تا آنکه بعضی از منتسبان امام موسی با او گفتند که ما را رخصت
ده تا این را بکشیم امام بمبالغه و الحاح تمام ایشان را از آن حرکت منع فرمود و در مزرعه او راند آن عمری از دور فریاد برآورد
و تشنیع آغاز کرد که مرکب در کشت زار مردم مران امام التفات بسخن او نکرده میراند تا بدو رسید
و از مرکب فرود آمده پیش او بنشست و در روی او تبسم نموده که ترا درین مزرعه چند خرج شده باشد
گفت دویست دینار بیرون آورده پیش او نهاده فرمود که این را بستان و امید از زراعت خود منقطع
مکن آن عمری برخاست و سر امام را ببوسید و از گناهان گذشته عفو و اغماض طلب نمود گفت هیچ کس
کاظم در کرم و فضیلت بر اولاد نبی و ولی سابقه نتوانست و موسی کاظم چون بمنزل خود بازگشت
با مخصوصان خویش که قصد آن شخص داشتند صورت حال را بیان کرده فرمود که این فعل که از من صادر گشت به بود
یا آنچه تصور کرده بودید گویند که امام موسی کاظم قرآن را بغایت نیکو و خوش آواز خواندی و در قرآن خواندن
بگریستی و در آن بتجوید و ترتیل او هیچکس قرائت نمیکرد و در روایتی است که محمد مهدی عباسی امام را از مدینه
بدار السلام بغداد برده در حبس باز داشت شبی امیر المؤمنین علی را در خواب دید که این آیت میخواند فهل
عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم ربیع حاجب گوید که هم در آن شب مهدی مرا طلبید آشفته
چون بمجلس او رفتم این آیه بآواز خوش میخواند و میگریست آنگاه گفت برو موسی بن جعفر را نزد من
حاضر گردان بموجب فرموده عمل نمودم مهدی چون موسی را دید برخاست و در کنارش گرفته بنشاند
صورت واقعه را تقریر کرد و گفت هیچ توانی که مرا ایمن گردانی بر من و بر فرزندان من خروج نکنی گفت
بخدا سوگند که هرگز مرا این داعیه نبوده و نیست و در خاطر ندارم که بعد ازین برین اقدام نمایم مهدی گفت راست
میگوئی و مرا گفت ده هزار دینار بوی ده و ساختگی وی کن تا بمدینه باز گردد من در همان شب اسباب سفر
امام مهیا ساخته او را گسیل کردم مامون خلیفه از پدر خویش هارون الرشید روایت میکند که در زمان

موسی کاظم با پسران خود گفت که این مرد امام مردم است و حجت حق بر خلق و خلیفه بر کافه عباد من امام جماعتم
بر حسب ظاهر از روی قهر و غلبه و بخدا سوگند که موسی سزاوارتر است از من و سایر خلایق برسول صلی الله علیه واله وسلم
و من این سخن بجهة آن میگویم که مهم ملک و کار خلافت را سهل نمی انگارم و آسان نمی شمارم والله اگر عزیزترین اولاد
من در حکومت با من منازعت کند چشم او را از حدقه بیرون کنم که الملک عقیم است لیکن ای مأمون گوید که چون
این سخن از پدر خود شنیدیم نهال محبت اهل بیت در روضه جنان نشاندم و جان شیرین از برای رضا طلب
مرضات ثلث الثمان فشاندم گویند هارون الرشید در ایام خلافت خویش فرمان داد تا امام موسی را
از مدینه به بغداد بردند و رشید امام را محبوس سپرده یحیی بن خالد را امر کرد که آنجناب را در مجلس زهر داد تا درگذشت
در سنه ثلاث و ثمانین و مایه و هم در آن سرزمین در حظیره که گورستان قریش است نعش او را آوردند مدفون گردید
مدت حیاتش چهل و پنج سال بود و اولادش بیست و سه و چهار دختر و انچه ائمه علم و نسب برانند آنست
که از سیزده پسر عقب ماند و نسل وی از زیاده پسر ماند و بقول حضرت امام موسی کاظم را شصت
فرزند بود و سی و هفت پسر و بیست و سه دختر و انچه ائمه علم و نسب برانند آنست که از سیزده پسر عقب ماند
امام علی رضا ۲ ابراهیم مرتضی ۳ محمد عابد ۴ جعفر و اولاد این چهار بسیار نشده ۵ زید النار ۶ عبدالله ۷ حمزه و این
چهار متوسطاند در اولاد ۹ عباس ۱۰ هارون ۱۱ اسمعیل ۱۲ اسحاق ۱۳ حسن قلیل الاولادند اما پسری
که از ایشان عقب نماند ۱ سلیمان ۲ عبدالرحمن ۳ فضیل ۴ احمد ۵ قاسم ۶ داود ۷ یحیی ۸ عمر ۹ ۱۰ جعفر الاصغر
ذکر امام علی موسی الرضا بن امام موسی علیه السلام کنیتش ابوالحسن و لقبش رضاست ولادتش
همایونش در مدینه اتفاق افتاد در سنه ثمان و اربعین و مایه مادرش ام البنین یکی از خواص امام موسی
گوید که روزی امام با من گفت که هیچ دانسته که درین نزدیکی تاجری از طرف مغرب آمده
باشد گفتم که معلوم ندارم فرمود که آمده است بیا تا برویم با او سوار شده رفتیم تا بآن منزل رسیدیم از وی
التماس نمودم که هر کنیزکی که آورده بر ما عرض کن تاجر الحاصل هفت کنیزک عرضه نمود و هیچ یک مقبول طبع امام
نیفتاد فرمود که اگر کنیزک دیگر داری عرض کن گفت دیگر نمانده مگر یک جاریه صاحب فراش فرمود چه شود
که او را نیز عرض کنی تاجر ازین معنی باز امتناع نمود. بازگشتیم روز دیگر مرا فرستاد و گفت بهر چه گوید بخرد

چون پیام مرد بازرگان رسانیدم او گفت مبلغ کذا کم نیست گفتم بنجه نام زردی خریدم گفت تو فروختم
اما بگوی که آن مرد که همراه تو بود کیست گفت مردیست از بنی هاشم گفت از کدام بطن گفت از فلان
قبیله گفت مرا از حال این کنیزک با تو سخن دارم چه این کنیزک در اقصی بلاد مغرب خریدم زنی از اهل کتاب
با من ملاقات کرده گفت تو لایق آن نیستی که این کنیزک مخصوص تو بود و مملوک تو باشد باید که این جاریه
بهترین اهل زمین باشد که در اندک فرصتی کسی از وی تولد نماید که از مشرق تا مغرب عالم هیچ کس هیچ فردی
عدیل و نظیر او نباشد راوی گوید که نجمه را نزد امام موسی آوردم بعد از مدتی امام رضا متولد شد نقلست که در
ایام خلافت مامون از اطراف و اکناف ولایات علویات خروج میکردند و ازین جهت مامون
پیوسته ملول و دلتنگ می بود آخر الامر با عقلا و اصحاب رای درین باب مشورت کرده رایها بران
قرار گرفت که یکی از اولاد امیرالمومنین علی را که بحلیه علم و زیور حلم محلی و مزین بود ولی عهد باید ساخت تا این
طایفه دل بر امامت و خلافت او نهاده ترک تهیج فتنه کنند و در تعیین ولیعهدی چنین استشارت و استخاره
کرده قرعه بر علی موسی رضا رضا افتاده گویند که بیعت رضا بدین نهج انعقاد یافت که بعد از مامون او بامر
خلافت قیام نماید چون هلال عید جمال نمود مامون نزد امام شخصی کس فرستاده که داعیه آنست که سوار شده
بعیدگاه روی و نماز عید و خطبه باشتغال نمائی و امام عذر گفته ازین مهم استعفا نمود مامون التماس
خود را مکرر ساخته گفت غرض آنست که خاطر مردم تمام اطمینان یابد و فضایل و کمالات تو بر ایشان ظاهر شود
و چون مبالغه و الحاح مامون درین باب از حد اعتدال تجاوز نمود امام باو پیغام داد که اگر از امتثال این امر
چاره نیست چنانچه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بمصلی میرفت من میروم مامون جواب داد که رضا مختار است
که بهر وجهی که خواطر خواه او باشد عمل نماید مامون فرمان داد تا از اعیان حضرت و ارکان دولت بل عامه
رعایان و کافه برایا نزد دولت سرای امام جمع آیند و خلقی کثیر و جمعی غفیر از سپاهیان و امرای درگاه پیش
از طلوع آفتاب بموجب حکم در آن محل حاضر شدند و چون آفتاب طلوع کرد علی موسی رضا غسل کرده
و جامه های نظیف پوشیده و دستار بر سر مبارک خود بسته علاقه در پیش و دیگری در میان
دو کتف همایون خویش بگذاشت و عصا را هم در دست گرفته فرمود تا جمیع موالی او مذبیان عمل نموده

پس پیش روی روان شدند و امام پای برهنه در حرکت آمد و از تا نیمه ساق برکشیده و روی بسوی
آسمان کرد و تکبیر گفت و موالی با وی موافقت کردند و باین هیات بر در سرای خود آمده بایستاد و امر
سرداران سپاه مامون چون امام را بدان شان مشاهده کردند همه از پشت زین بر زمین افتادند و امام
بر در سرای خود تکبیر گفت خلق با او موافقت نمودند راوی گوید که در آن زمان چنان پنداشتم که آسمان و زمین
و در و دیوار و شجر و مدر با او تکبیر گفتند فریاد و فغان مردم باوج آسمان رسانیده در گریه افتادند مامون را
ازین حال خبر شده فضل بن سهیل که وزیر و مدار المهامی مامون بود بعرض رسانید که اگر باین دستور امام
رضا بمصلی رود و مردم شیفته او شده خون و مال در معرض تلف آید مصلحت این است که او را باز گردانی مامون بتوهم
شده شخصی را نزد رضا فرستاد و پیغام داد که ما ترا تکلیف کرده در زحمت انداختیم و من بمشقت تو راضی
نیستم اکنون التماس آنکه باز گردی تا همان کس که سابقاً امامت میکرد بدستور معهود بمصلی رفته با مردم
نماز گذارد و امام چون پیغام شنید بمنزل خویش مراجعت نمود خلایق بهم برآمده از چنین سعادتی محروم
ماندند و سبب تغیر مامون نسبت بامام آن بود که چون مقرر کرد که بعد از وفات او امام خلیفه باشد ::
عباسیان پریشان خاطر و غمناک شدند و گفتند که مامون بسبب ظاهر مجرد توهم اولاد عباس و اهل
بیت خود را از نعمت حکومت محروم گردانید و کار بجایی رسید که طایفه از هوا خواهان خاندان عباسی
سلوک یعنی و عناد نموده با عم مامون ابراهیم بن مهدی بیعت کردند نام مامون را از خطبه و سکه انداختند مامون
این واقعه را از فضل بن سهیل میدانست چه او در استخلاف امام رضا مبالغه نموده بود درین توجه
بغداد باشارت مامون فضل بن سهیل که در سرخس بقتل آمد و بعد از آن نفرموده او امام رضا نیز مسموم
گشت چنانچه از ابو صلت هروی منقولست که گفت روزی پیش رضا واده ایستاده بودم
باین گفت درین قبه که محیط بر قبر هارون الرشید است در رو و چهار جانب آن خاک بیار
انچه فرموده بود بجا آوردم خاک را بستد و بوی کرده انداخت و فرمود که بجهت من درین مکان قبری
حفر کنند باید که در آن زمان بگویی که لحد و دروغ و شبری باشند که آن را واسع ذو الرحمة فراخ گرداند و در زیر
خضر از جانب سر من رطوبتی پدید خواهد آمد بکلامی که ترا تعلیم میکنم تکلم کن که آب زیره کرده در آب انداز تا تماس

نخورند آنگاه ماهی بزرگ غایب شود و چون غنیمت نماید بکلامی که ترا تعلیم کردم تکلم کن جمیع آب مفقود
گردد و آنچه گفتم بکنی که مامون و چون سخن بانجا رسید گفت یا ابا الصلت فردا بمجلس این جابر خواهم
رفت و اگر بیرون آیم دستاری بر سر خود پوشیده باشد با من هیچ مگوی ابو الصلت ~~او آمده امام روان~~
گوید که روز دیگر امام بعد از ادای فریضه بامداد جامه خود پوشید منتظر نشست و درین اثنا غلامی بمجلس
مامون بطلب او آمده امام روان شد من در پی او رفتم تا بمجلس او در آمد در مجلس او طبقهای میوه نهاده بود
و در دست خویش خوشه انگور داشت که میخورد مامون که امام را دید برجست و شرط معانقه بجا آورده
در میان سر و چشم او بوسه داد و آن خوشه انگور را بدست امام داد گفت ازین انگور خوشتر دیده
امام فرمود که انگور نیکو در بهشت باشد آنگاه مامون خوشه انگور بدست امام داده گفت ازین انگور تناول
فرمای امام امتناع فرمود که مرا معاف دار مامون مبالغه نموده گفت مگر مرا متهم میداری و خوشه را ستاند
چند دانه خورده باز بدست امام داد رضا و سه دانه انگور خورده باقی را انداخته برخاست مامون
پرسید که بکجا میروی امام جواب داد بانجا که فرستادی دستاری بر سر همایون انداخته بیرون آمد با وی
سخن میگفتم تا بمنزل خود رفت و فرمود تا در سرای بندند و بر فراش خویش بخفت و من در میان
سرای متحیر بایستادیم ناگاه جوانی را دیدم که در سرای پیدا شد خوش بوی مشک بوی بغایت شبیه برضا
تعجیل به نزد او رفته پرسیدم که تو کیستی گفت من محمد بن علی رضا ام چون قرة العین خود را دید برخاست
و با وی رسم معانقه بجا آورد و سینه خویش متصل ساخته میان سر و چشم بوسید و شمس برج نبوت
در آغوش خود کشید دامان درج فتوت نیز روی بر روی پدر نهاده با وی در سر سخنان چند گفت
آنگاه بر روی مبارک امام رضا کفی دیدم سفیدتر از برف که محمد بن علی از او می لیسید درین اثنا پسر بزرگوار
دست در میان جامه و سینه پدر عالیمقدار خود زده چیزی مثل عصفور بیرون آورد و فرو برد امام رضا
برحمت ایزدی پیوست و امام محمد گفت ای ابو الصلت از خزانه آب و تخته بیار گفتم در خانه نه آبست
نه تخته فرمود که هر چه ترا میگویم چنان کن در خزانه رفتم و آب و تخته پیدا دیدم وصیت در ایستادم تا در
غسل او را مدد کنم فرمود که با من دیگری هست که امداد نماید چون از غسل فارغ گشت فرمود که در

خزانه جامه دانی هست که در آن کفن و حنوط است بیرون آر من در خزانه رفتم کفن و حنوط بیرون آوردم و امام محمد
او را تکفین کرده نماز گذارد و بعد از آن گفت تابوتی را حاضر ساز گفتم نجار را گویم تا مرتب سازد گفت در خزانه
چون در خزانه رفتم تابوتی یافتم که هرگز مثل آن ندیده بودم چون تابوت آوردم امام رضا علیه السلام را در تابوت
نهاده دو رکعت نماز گذارده تابوت از جای برخاسته میل علو کرده سقف خانه بشکافت و تابوت
بیرون رفته گفتم یا ابن رسول الله مامون همین لحظه بیاید و امام را طلب کند من چه جواب گویم فرمود که خاموش
باش که تابوت زود باز آید آنگاه سقف خانه شکافته تابوت فرود آمد بعد از آن فرمود که برخیز و در باز
کن چون در گشادم مامون و غلامان را بر در دیدم در آمدند محزون و گریان بر روی خود میزدند و گریبان
میدریدند و مامون میگفت یا سیداه فجعت بک بعد از آن فرمود و تجهیز و تکفین او قیام نموده مامون
فرمود تا بحضرت قبری استعمال نمایند و من در آن موضع حاضر شدم همچنانکه امام فرموده بود بظهور آمد. مامون
چون آب و ماهی را مشاهده کرد گفت ابوالحسن چنانچه در ایام حیات خویش ما را عجایب و غرایب
می نمود بعد از وفات نیز می نماید یکی از مقربان مامون که در آنجا حاضر بود گفت هیچ میدانی که اینها اشارت
بچیست گفت من نمیدانم بیان کن گفت اشارت بآنست که ملک و دولت شما ای بنی عباس
با وجود کثرت شما و امتداد دولت شما مانند این ماهیان که چون وقت اجل شما در رسد مردی را از ما
بر شما مسلط گرداند تا شما را بسر حد عدم رساند مامون گفت صدقت. از امام رضا حکایت
بسیار مرویست همه را این مختصر احتمال ندارد وفات امام رضا در ولایت طوس اتفاق افتاده در سنه
ثلاث و مائتین عمر شریفش چهل و نه سال ایام امامتش بیست و سال اولادش موسی و محمد بود و بروایتی
آنحضرت را پنج پسر بود محمد تقی ۲ حسن ۳ جعفر ۴ ابراهیم ۵ حسین و عقب وی از امام محمد تقی ذکر امام محمد تقی
بن امام علی موسی الرضا کنیت و نام موافق امام باقر است لقبش تقی و جواد است ولادتش
در رمضان سنه خمسین و تسعین و مائه در مدینه اتفاق افتاده مادرش ام ولد فیروزان نام در کمال علم
و فضل و ادب و حکمت امام جواد بمرتبه بود که مجلس از اعاظم سادات را آن مرتبه نبود و لهذا مامون
منصوب او شده دختر خود ام الفضل بوی داد روایت کنند که ام الفضل از مدینه به پدر خود از جواد شکایت

نامه نوشت مضمون آنکه جواد بر بسر من سبقت گرفته است مأمون در جواب نوشت که ترا برای آن

با دامادم که حلال خدای بر وی حرام کردانم زنهار که ازین نوع سخنان بمن ننویسی نقل است که یکی از اکابر سلف

گفته که در عراق شنیده که شخصی دعوی نبوت کرده او را بند نهاده بشام آورده اند در فلان موضع محبوس است

و من بآنجا رفته دربانان را چیزی دادم تا مرا پیش او بگذاشتند آن مرد را شخص یافتم بفهم و فراست و زیرکی

و کیاست استفسار حال او کردم گفت من مردی ام از شام مدتها در آن دیار بعبادت ملک غفار

اشتغال داشتم اتفاقا یک شب در شام در آن مسجد که سر مبارک امام حسین نصب کرده بودند روی

بقبله نشسته بودم بعبادت و ذکر خدا ناگاه شخصی بر روی من پیدا آمد گفت برخیز برخاستم

و چون مقداری مسافت قطع کردم خود را در مسجد کوفه یافتم فرمود که میدانی که این چه موضع است گفتم مسجد

کوفه است او بنماز اشتغال نمود من موافقت کردم و چون از نماز فراغت یافت بیرون آمد

و من بشرط موافقت بجا آوردم باز روانه شدم بعد از آنکه اندکی راه رفتیم و او بروضه حضرت سلام کرد

در نماز ایستاد و من نیز بنماز مشغول شدم و بعد از ادای صلوات از آنجا بیرون آمده روی براه نهاد و من

هم در عقب او شتافتم چون خطوه چند رفتم خود را در مکه یافتم چون او و من از طواف فارغ شدیم

از مکه بیرون آمدیم در آن زمان از من غایب گشت و من خود را در آن موضع یافتم از شام که بعبادت

مشغول می بودم و ازین حالت تعجب می نمودم و ندانستم که آن شخص که بود و سال دیگر آن بزرگوار

پیدا شد و مرا رفیق خود کردانیده آنچه در سال گذشته از وی صادر شده بود درین سال نیز صدور

یافت چون هنگام مفارقت رسید او را سوگند دادم که مرا بگوی که تو کیستی فرمود که محمد بن علی الرضا ام و روز

دیگر صورت واقعه را با یاران و طلبای خود گفتم و این خبر انتشار یافت بسمع والی شام رسید مرا

بدعوی نبوت متهم داشته درین موضع محبوس کردانیده اند چنین که می بینی راوی گوید که چون بر حقیقت

حال وقوف یافتم رقعه بوالی شام نوشتم و او را از کیفیت واقعه اعلام دادم بر ظهر رقعه نوشت که آنکس را

بگوید که در اطلاق این مقید سعی نماید و او را از بند آزاد کند که وی را در یک شب از شام بکوفه و از کوفه بمدینه و از مدینه

بمکه و از آنجا بشام برد من ازین جواب محزون و ملول شدم و چون روز دیگر بمحبس روانه شدم که بیچاره را

از صورت قضیه آگاهی ندهم سپاهیان و عاصیان را در غایت اضطراب بدیدم و از موجب
آن پرسیدم گفتند که آن شخص که درین جهت دعوی نبوت طلب کرده بود دوش غایب شده است معلوم
نیست که زمین او را فرو برده یا مرغان آسمانش ربوده‌اند و در ذی قعده سنه عشرین و مائتین مدتش
نزد جد بزرگوارش امام موسی کاظم در بغداد الواثق بالله خلیفه بروی نماز گذارد و نسل حضرت امام محمد تقی
از دو پسر ماند امام علی نقی و موسی مبرقع که در رقم مذکور است اولاد و برا رضوی میگویند ذکر امام علی نقی بن
امام محمد تقی رضه کنیتش ابوالحسن و لقبش هادی و زکی و نقی مادرش دختر مامون خلیفه عباسی بود
ولادتش در مدینه اتفاق افتاد در ذی حجه سنه اثنی عشر و مائتین روایت کرده‌اند که نوبتی متوکل خلیفه
بیمار شده جراحتی بیرون آورد که اطبا از مداوای آن عاجز آمدند و قریب بموت رسید مادرش
نذر کرد که اگر پسر من ازین رنج شفا یابد از خاصه خود اموال فراوان و تحفه گوناگون بخدمت امام نقی فرستم
درین اثنا روزی فتح خاقان که یکی از مقربان متوکل بود گفت که این موضع را از امام نقی استعلاج باید نمود
کسی نزد وی فرستاده استفسار کردند گفت که فلان چیز بانجا باید نهاد تا شفا یابد چون این خبر
بمجلس متوکل رسید بعضی از حضار آن انجمن استهزا نمودند شنید فتح ابن خاقان گفت که تجربه باید نمود امام
آنچه فرموده بود بران موضع نهادند متوکل شفا یافت مادرش بنا بر نذری که کرده بود گفت مبلغ
ده هزار دینار در صره سربمهر ارسال تو بلا دو دلما نزد امام امام نقی گفت که خاطر خوش دار و فردا نزد من
بیا تا ترا تعلیم کنم چون روز دیگر اعرابی بخدمت امام آمد امام بخط مبارک خود قباله نوشت که مرا مبلغ کذا با اعرابی
می باید داد که آن مبلغ بمبلغی زیاده از دین اعرابی بود باو گفت چون من بسامره مراجعت کنم تو
قباله خود را وقتی که جمعی نزد من باشند ظاهر کن و بدرشتی تمام طلب کن اعرابی وصیت امام را قبول کرد چون
امام بسامره آمد از زمانی که اصحاب خلیفه و طایفه دیگر بخدمت او بودند خط آنجناب را بیرون آورد و از روی
غلظت و شدت آن وجه را طلب نمود امام آهسته آهسته با اعرابی تمهید معذرت می نمود و وعده ادای دین میکرد
این حدیث فاش شده چون بمتوکل رسید فرمان داد تا سی هزار درم نزد امام نقی بردند امام زر را نگاهداشت
تا اعرابی نزد وی آمد این همه را بوی داد و گفت که آنچه از دین فاضل آید بر عیال و اطفال خود صرف کن اعرابی گفت

ای پسر رسول خدای مامول من از ثلث آنچه عطا فرمود کمتر بود وفات امام در ایام خلافت منتصر بن متوکل
روی نمود در جمادی الاخر سنه اربع و خمسین و مائتین او را در سرای که در سامره داشت دفن کردند و مدت
عمر عزیزش چهل و یکسال بود و از امام علی نقی سه پسر ماند ابی محمد حسن و ابی عبدالله جعفر که ویرا صد و بیست فرزند بود و ذکر امام
حسن عسکری [illegible] کنیتش ابو محمد و لقبش زکی و خالص و سراج عسکری و شهرت بعسکری
یافته مادرش ام ولد بود و سوسن نام ولادتش بمدینه بود در ربیع الاخر سنه اثنی و ثلاثین و مائتین
از جمله اهل بیت رسول الله بود مفاخر و مناقبش بی نهایت است و کرامات بسیار از و منقول از جمله یکی
اینست که علی بن ابراهیم گفته است که نوبتی فقر و فاقه ما بنهایت انجامید و احوال باضطرار رسید پدرم گفت
که بیا تا نزد امام حسن عسکری برویم که ذکر جود و سخای او را شنیده و آوازه وی راست پرسیدیم که میان
شما معرفتی هست گفت که نی با وجود عدم آشنائی آنجا برآنکه در مانده بودیم روانه شدیم در راه با من
گفت تمنای من اینست که تا پانصد درهم بما بدهد که تا دویست درهم را در وجه اثواب مهم و دویست
و پنجاه درهم را آرد خریم و باقی را در دیگر اخراجات ضرور صرف نمایم و چون بدر خانه امام عسکری
رسیدیم بی آنکه کسی از آمدن ما او را اعلام کند غلام وی بیرون آمد که ابراهیم و پسرش محمد درآیند و چون
بخانه در رفتیم و بشرط خدمت و سلام بجا آوردیم فرمود ای علی مانع چه بود که تا این زمان نزد من نیامدید گفتم ای
سید شرط حیا مرا باز میداشت از آنکه با این حال نزد تو آییم و چون بعد از لحظه بیرون آمدیم غلام امام از عقب
من آمد صره به پدر من داد و گفت درین صره پانصد درهم است دویست درهم از برای کسوت و دویست
درهم بهای آرد و صد درهم از برای نفقه و صره دیگر بمن داد و گفت که درینجا سیصد درهم است از برای اخراجات
ضروری و درازگوشی اما باید که بکوهستان بروی بفلان موضع بروی من بآن موضع که اشارت فرموده
بود رفتم زنی را در نکاح آوردم و در همان روز ده هزار دینار بمن رسید وفات امام عسکری در سامره
اتفاق افتاده در ربیع الاول سنه ستین و مائتین مدت عمرش [illegible] سال بود و آنحضرت را یک پسر بود
امام محمد مهدی و پس ذکر امام مهدی [illegible] عسکری کنیتش ابو القاسم و امامیه او را
حجت و قائم و مهدی و منتظر و صاحب الزمان گویند ولادتش در سامره بود در شب پانزدهم شعبان

سنه خمس وخمسين ومائتين در وقت وفات پدر پنج ساله بود وحق سبحانه تعالی او را در حال طفولیت
امام گردانید چنانچه عیسی را در ایام کودکی نبی اسرائیل گردانید مترجم مستقی گوید که در نشان او حدیث بسیار است
چنانچه ابن مسعود رض روایت کند که رسول الله صلعم فرمود که لم یبق فی الدنیا الا یوم واحد لطول الله تعالی ذلک
الیوم حتی یبعث فیه رجلاً من اهل بیتی اسمه کاسمی یملا الارض قسطاً وعدلاً کما ملئت ظلماً وجوراً و در بعضی روایات امامیه
وارد شده که صاحب الزمان در سردابی که بسر من رای بود در آمد و مادرش بقصد انتظار نشسته که بیرون
آید نیامد و این واقعه در سنه خمسین ومائتین بود بزعم الشیعیان اینست که تا غایت محمد مهدی مختفی است
ونام مادرش نرجس است حکیمه عمه امام حسن گوید که روزی نزد برادرزاده خود حسن در آمدم فرمود ای عمه
امشب در خانه من باش که بار خدای ما فرزندی ارزانی خواهد داشت حکیمه گوید که شب در خانه او توقف کردم در وقت
سحر متوجه خانه شدم که نرجس در آنجا بود دیدم که لرزه بر اعضای او افتاده در نرجس البته خود ضم کرده سوره اخلاص
وانا انزلناه و آیة الکرسی خواندم دیدم چون لحظه بگذشت خانه روشن شد نظر کردم فرزندی بر زمین آمده بود
و در سجده افتاده او را برگرفتم و امام عسکری از حجره خویش نشانده زبان در دهان وی کرده گفت که ای
فرزند من سخن بگوی باذن الله تعالی گفت بسم الله الرحمن الرحیم ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم
الوارثین بعد از آن مشاهده کردم که مرغان سبز اطراف و جوانب او را فرو گرفتند روایت کرده اند
که چون محمد بن حسن متولد شد ناف بریده بود و ختنه کرده شده بود و بر ذراع ایمن او مکتوب که جاء
الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقاً یکی از ثقات روایت کرده که روزی نزد امام حسن عسکری
رفتم بر دست راست وی خانه دیدم که پرده ها از او فرو هشته بودند پرسیدم یا سیدی بعد از این
مهم امامت تعلق بکه خواهد داشت گفت که آن پرده را بردار چنان کردم از آنجا کودکی بیرون آمده
در کمال پاکیزگی و صاحب حسن رخسار راست او خالی بود آمد در کنار امام حسن امام گفت برخیز
به بین که در آن خانه کیست و من در خانه رفتم کسی را ندیدم شخصی گوید که معتمد خلیفه مرا با ده نفر دیگر طلب
داشته گفت که حسن بن علی رض در سر من رای وفات یافته است بتعجیل تمام بروید و خانه او را
احاطه کنید و هر که آنجا یابید سوار کرده نزد من آورید تا بسر من رای رفته ناگاه بخانه او آمدیم سرائی دیدیم در غایت

زینت و خوبی که گوئیا همین زمان با تمام رسانیده اند و درانجا برده. یافتیم فرو گذاشته سردابه در نظر ما آمد
انجا درآمدیم دریائی بدیدیم در فضای ان حصیری انداخته شخصی خوب صورت بر بالای حصیر در نماز ایستاده
آن شخص التفاتی بحال ما نکرد. یکی از آن دو نفر با من موافقت کرده بود جرأت نمود. خواست که پیش رود
و پای او در آب فرو رفت قلق و اضطراب کرد. نزدیک بود که غرق گردد و من دست او را گرفته از آن
غرقاب بیرون آوردم من از آن قضیه متحیر و مبهوت ماند گفتم یا صاحب البیت از تو عذر میخواهم من
ندانستم که حال چیست از آنچه کرده ایم انابت مینمائیم اصلاً و قطعاً بجانب ما التفات ننمود بالضرورت
مراجعت کرده. نزد معتضد آمدیم و صورت واقعه را معروض گردانیدیم گفت این سخن سربسته نزد هیچکس
لب مگشائید بدانکه فرقه امامیه گویند امام محمد حسن را دو غیبت دست داد. یکی غیبت قصری یعنی کوتاه نزد
دیگری طولی یعنی دراز تر آن یک از وقت ولادت اوست تا هنگام انقضاء سفارت دانه دیگر از زمان
انقطاع سفارتست تا آندم که اراده ازلی متعلق بظهور او گردد و گویند که در غیبت قصری او را سفیران بود و ماند
یکی بعد از دیگری صاحب و سوالات برایا برده میسپرده اند و جواب آنها بخلق می آوردند و آن سفارت
بر شخصی علی بن محمد نام ختم شده است وفات علی مذکور در سنه ست و عشرین و ثلثمائه اتفاق افتاد و پس
مدت غیبت قصری شصت و یک سال باشد خلاصه سخن آنکه شیعه امامیه در ایام غیبت قصری از امام محمد بن
حسن کرامات و خوارق بسیار نقل میکنند چنانچه در کتب متقدمین و متاخرین مسطور است و اعتقاد دارند
که مهدی آخر الزمان اوست و عیسی در ایام ظهور او از آسمان نازل گردد و لیکن اهل سنت و جماعت برآنند
که مهدی موعود یکی از سادات حسینی باشد در آخر الزمان متولد شود چون بحد سالکی رسد از مکه ظهور کند
و عیسی در ایام وی از آسمان نازل شود و بالجمله هر دو فریق یعنی اهل سنت و جماعت و شیعه امامیه
در شان مهدی احادیث و اخبار روایت کرده اند که ایراد همه آن موجب تطویل میگردید الملک لله و البقا
لله الملک المجید الحمید و چون شمه از احوال ائمه معصومین فارغ شده در ذکر احوال بنی امیه شروع میرود [illegible]
فصل سیوم در بیان احوال خلفا [illegible] بنی امیه که طریق یعنی [illegible] بوده اند مدت خلافت ایشان
از سنه احدی و اربعین هجری تا سنه ثلثین و مائه بود و یکسال و ایشان چهارده تن اند ذکر [illegible]

بن حرب بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف و در سال چهل و یکم از هجرت مملکت عراق در حیطه ضبط معاویه
در آمد و امیر المؤمنین حسن از کوفه نهضت کرد و در همین سال معاویه زیاد بن ابیه را در نسب با خود ملحق
ساخت تفصیل این اجمال آنکه ابو سفیان قبل از قبول ایمان نوبتی بطایف افتاده و در خانه خماری ابو مریم
نام شاهدی طلبید و ابو مریم سمیه را حاضر گردانید ابو سفیان ازو دفع فضله کرده سمیه زیاد را حامله شد
و چون زیاد متولد شد و از زمن طفولیت نشو و نما نموده بمقام صبی رسید آثار رشد و نجابت بر صفحات
روزگارش ظاهر شده هنر کتابت آموخت و فضایل دیگر نیز کسب کرده روزی در مجلس مهاجر و انصار
عمرو عاص گفت این پسر را گفت اگر قریشی می‌بود تمام عرب را بیک عصا میراند ابو سفیان گفت
بخدا سوگند که پدر او را میدانم و می‌شناسم که چه کس وی را در بطن مادرش وضع کرده است امیرالمؤمنین علی رض
فرمود که یا ابا سفیان اسکت فان عمر لو سمع هذا القول لکان الیک سریعاً و چون علی مرتضی مسند خلافت را
بوجود خویش مزین گردانید بصره را بعبدالله بن عباس داد زیاد را در تدبیر و محاسبه آنجا تعیین نمود
و مهم او روز بروز روی در ترقی نهاد تا امیرالمؤمنین علی وی را بر حکومت فارس فرستاد و زیاد امور ممالک را
مستوفی و منتظم کرده قلاع را مستحکم و مضبوط گردانید از این صورت اندیشناک شده مکتوبی بجانب زیاد فرستاد
مشتمل بر تهدید بسیار و مبنی از سخنان که ابو سفیان گفته زیاد پسر اوست چون زیاد مکتوب معاویه را خواند
در میان خلق برخاسته گفت که عجب است از ابن آکلة الاکباد و راس و رئیس اهل النفاق که مرا
بقصد خویش مترسانند و میخواند که میان من و ابن عم رسول خدا صلعم نقاری پیدا شود اگر امیرالمؤمنین
علی مرا رخصت دهد به بیند که بزخم شمشیر با او چه میکنم و این سخن بسمع اشرف امیرالمؤمنین رسیده بزیاد نامه
نوشت مضمون آنکه من ترا شایسته حکومت و ریاست دانسته والی گردانیده‌ام و بنیاد بر سخن ابو سفیان
نمی‌توان نهاد چه بآن حکایت نه میراث میتوان گرفت و نه نسبت ثابت می‌شود و معاویه
شخصیست که از پس و پیش و چپ و راست مردم در می‌آید مانند شیطان از وی پرهیز و السلام و بعد
و بعد از آنکه علی مرتضی رض شهادت یافت معاویه اندیشید که مبادا زیاد با یکی از اهل بیت نبوت
بیعت کند با مغیره بن شعبه این سخن را در میان نهاد مغیره گفت که اگر تو از سر حساب او میگذاری

وآنچه مردم در شأن او میگویند رضا ندهی من او را چنان پسندم که مطاوعت بر میان بندد و معاویه این سخن را قبول کرده پرسید که مردم چه میگویند گفت او را از جمله اولاد ابوسفیان می شمارند معاویه را این سخن موافق مزاج افتاد گواهان این قصه را طلب داشت واز جمله یکی ابو مریم خماری بود معاویه ازوی پرسید که درین باب چه گواهی داری ابو مریم گفت که گواهی میدهم که شبی ابوسفیان در طائف از من شاهدی طلبید من گفتم بغیر از سمیه کسی دیگر را نمی برم گفت با وجود درازی پستان و روی ناخوشش بیاور و چون سمیه را آوردم ابوسفیان با او طواف کرد سمیه حامله شد و بعد از شهادت چنان معاویه گفت که زیاد برادر منست و پسر ابوسفیان گویند که چون میان زیاد و معاویه مصالحه واقع شد زیاد مکتوبی بعایشه فرستاد مصدر باین کلمه الی عایشه من زیاد بن ابی سفیان و غرضش آن بود که عایشه در جواب نویسد که من عایشه الی زیاد بن ابی سفیان تا از آن حجتی دیگر سازد بر اثبات دعای خویش و عایشه در جواب نوشت که من عایشه ام المومنین الی زیاد بن ابیه و در سنه اثنی واربعین عبدالله بن سلام الاسرائیلی که بزیور علم و عمل اتصاف داشت و در سال اول از هجرت از ملت موسی بدین احمدی در آمده بود در مدینه از عالم انتقال نمود از اولاد یوسف بن یعقوب عم بود و آن جماعت کسانی است که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم ورا بشارت بهشت فرموده و در سنه اربع شهر کابل مفتوح گردیده و درهمین سال ابوموسی اشعری وفات یافت و در سنه خمس واربعین معاویه حارث بن عبدالله را از حکومت بصره معزول ساخته ایالت آنرا بزیاد بن ابیه تفویض کرد و در ریاست و ضبط خراسان و سجستان و بحرین و آنچه از سند و هند در تحت حکم اهل اسلام در آمده بود هم بفرمان معاویه بر زیاد قرار گرفت و چون زیاد به بصره رفته بر مسند امارت متمکن شد هر که را از اهل فتنه یافت بکشت و حکم کرد که بعد از گذاردن نماز خفتن کسی آمد و شد ننماید و هر که خلاف حکم کند خون وی مباح است و چون از شب زمان مقرر میگذشت عسس را می فرستاد تا هر که را در کوچه و بازار بیابند بقتل رسانند در شب اول هزار وسیصد نفر را کشتند و در شب دوم معدودی را بقتل آوردند و در شب سیوم کسی را نیافتند آورده اند که شبی عثمان اعرابی را در بازار بصره دیدند که گوسفندی چند داشت او را پیش زیاد آوردند از وی پرسید که بخلاف فرمان من درین هنگام چرا از خانه بیرون آمدی جواب

داد که من مردی غریبم و بیگانه بشهر رسیدم و از حکم امیر خبر نداشتم باقی امیر حاکم است زیاد گفت گمان
اینست که تو راست میگویی اما صلاح در قتل تست اگر ترا بگذارم شاید که فردا شب دیگری بدین بهانه تمسک
بجوید و این معنی منجر باختلال گردد فرمود تا گردن اعرابی بیچاره زدند بعد از آن فرمان داد تا کسی در دکان
خود نه بندند و گفت که اگر چیزی فوت شود من ضامنم و خلایق ابواب دکاکین نمی بستند و زیاد بن ابیه
از مردم بسیاری باندک تهمتی بکشت و هیبت او در خاطرها متمکن شده هیچ آفریده را مجال دم زدن نماند
و بسی کس را از اصحاب رسول الله صلعم که در بصره بودند بهیچ لایق اصلب فرمود و در سنه ست و اربعین عبد الرحمن
بن خالد بن الولید در حمص وفات کرد و در سنه تسع و اربعین معاویه پسر خویش یزید را با لشکری
سنگین بجانب دیار روم فرستاد و عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبیر و ابو ایوب انصاری در آن
سپاه بودند و چون بدان نواحی رسیدند قتالی فاحش داد و از رومیان خلق بسیار کشته شدند و غنایم
بمردان بدست اهل اسلام افتاد و ابو ایوب که از مشاهیر اصحاب رسول الله صلعم بود در آنجا وفات
یافت و او را قریب بسور استنبول دفن کردند بعد از آن مرقد او موضع دعای استسقای نصاری شد
و در همین سال امام حسن وفات یافت و هم درین سال معاویه گفت که من منبر رسول صلی الله علیه و آله و سلم
در میان کشندگان عثمان نمیگذارم لاجرم امر فرمود که آنرا از مدینه بشام نقل کنند و چون منبر را جنبانیدند آفتاب
منکسف شد در روز روشن جهان تاریک شد که ستاره پدید آمد خلایق متوهم شدند جابر و ابوهریره
گفتند که در نقل منبر مصلحت نیست معاویه شش پایه دیگر اضافه کرده باعتذار مشغول شد و در سنه احدی
و خمسین حجر بن عدی که یکی از اعیان کوفه و از شیعه امیرالمؤمنین علی رض بود با اصحاب خویش بفرموده معاویه بقتل رسید
و در سنه ثلاث و خمسین زیاد بن ابیه در کوفه در ماه رمضان وفات یافت و بعد از فوت زیاد پسرش
عبدالله در بصره بفرموده معاویه بامارت نشست و در سنه اربع و خمسین معاویه عبیدالله بن زیاد را بحکومت
خراسان فرستاد و او بما وراء النهر رفته ولایات بسیار فتح کرد و ترکان از وی منهزم شدند و صولت
و هیبت وی در دل ایشان قرار گرفت و در بعضی کتب تاریخ مذکور است که در سنه ست و خمسین در ضمیر معاویه
رسوخ یافت که یزید ولی عهد باشد لاجرم مکتوبات بعاملان و نوابان که در اطراف ولایات بودند فرستاد

مضمون آنکه غرض من بدان مهم یافته است که فرزند رشید من یزید بعد از انقضای ایام حیات من
در عالم خلیفه شود آنگاه ایشان از طلب داشته طایفه از کوفه و بصره و جمعی از مصر بدمشق بخدمت او مبادرت
نمودند و هم چنین از بلاد و جزیره و سایر بلدان خلقی کثیر در شام مجتمع شدند و معاویه مجلسی ترتیب داده
در مهم بیعت یزید با ایشان مشورت نمود شخصی از اهل مدینه محمد بن عمر نام گفت که ای امیر المؤمنین یزید را در امر
وقوف و کرم و حسب و نسب هیچ نمی باید اما نیک بیندیش که چه کس را بر مسند امت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
والی میکنی که الله تعالی ترا در روز قیامت از احوال رعیت خواهد پرسید معاویه که این سخن را شنید
آهی سرد از جگر بر آورد و برکشیده گفت ای پسر عم مردی خیرخواهی و درین وقت اصحاب رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم که مانده اند بنا برآنکه هر کس بدین سزاوار این کار نشینند و اگرچه اولاد صحابه موجودند اما
پسر خود را از پسران ایشان دوستتر میدارم حضار مجلس چون سخن معاویه را باین نوع استماع نمودند دم
درکشیده بازگشتند معاویه با ضحاک بن قیس که شحنه شام بود گفت که چون فردا در میان انجمن
از خواندن خطبه فارغ گردم تو در باب بیعت یزید سخنی بگوی که هر کس که امتناع نماید قتل وی واجبست
و خلق را به متابعت یزید تحریص نمای و ضحاک قبول کرده چون روز دیگر اعیان ملت و ارکان مملکت
در مجلس معاویه حاضر شدند معاویه زبان بتحمید حضرت باریتعالی گشاده گفت که تعظیم اهل اسلام
و اطاعت فرمان ولات و حکام انام بر همه کس از جمله مفترضات است و امثال این کلمات گفته خاموش شد
بعد از آن ضحاک بر پای خواسته گفت ای امیر المؤمنین پادشاهان را از ولی عهد گزیر نیست و یزید از روی
علم و حلم و شجاعت و کرم به از ابنای زمانست و سلطنت مسلمانان آنکه بعد از تو بواسطه التفات
تو اموال و دماء اهل ملت محفوظ و مصون خواهند ماند مامول و متوقع چنانست که یزید را ولیعهد گردانی تا در ظل
حمایت او مطمئن روزگار گذرانیم بعد از آن یزید بن المقنع تیغی برهنه در دست گرفته بر پای خواست
و اشارت بمعاویه کرد و گفت امیر المؤمنین اینست و بعد از وی یزید و هر کس که ابا نماید سزاوار این شمشیر
آنگاه حضار مجلس با یزید بیعت کردند آنگاه نامه بمروان حکم که حاکم مدینه بود فرستاد بمضمون آنکه مشایخ
مصر و اکابر عراق و شام آن با پسر من یزید بیعت کردند تو نیز از اهل مدینه بیعت یزید بستان والسلام

چون این نامه بمروان رسید صحابه و تابعین را جمع کرد و اظهار آن معنی کرد عبدالرحمن بن ابو بکر گفت ای مروان
تو و معاویه از حمله دروغ گویان اید غرض شما آنست که رسم قیاصره و اکاسره تازه کردید امام حسین
و ابن زبیر انکار کردند و مروان از کماهی حالات معاویه را اعلام داد چون خاطر او از مردم شام و کوفه و بصره
و سایر ولایات فارغ شد عزیمت دیار یثرب و حجاز نموده با هزار سوار بدانجانب روانه شد
چون بمدینه نزدیک رسید مردم باستقبال او مبادرت نمودند و اول کسی که با او ملاقات کرد امام
حسین رض بود معاویه گفت لا مرحبا و لا اهلا مثال تو بدان کس ماند که خون او بجوش آمده باشد و حق
عز و جل خون ترا خواهد ریخت و چون عبدالرحمن را دید گفت تو پیر شده و عقل تو زایل شده و با عبدالله
عمر نیز سخنان سرد گفت و با ابن زبیر خطابهای عنیف کرد امام حسین گفت که آهسته باش ای معاویه
که ما اهل این سخن نیستیم و چون معاویه بمدینه فرود آمد مردم بدیدن او رفتند چون امام حسین و ابن عمر و ابن
زبیر و عبدالرحمن بن ابی بکر خواستند که او را ببینند رخصت ملاقات نداد و ایشان رنجیده بخانه باز گشتند
و آن وقت از مدینه بیرون آمده بجانب مکه شتافتند روز دیگر معاویه بمنبر برآمد و بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت
من میدانم امروز کسی را شایسته‌تر از پسرم یزید بمسند خلافت و جماعتی این معنی را کاره‌اند و به عیبی
که ندارد منسوب میدارند تا از من ببلایی گرفتار نشوند ترک این سخن نخواهند کرد باید که ترک فضولی کنند و حرمت
خود نگاه دارند و الا ببینند آنچه سزای ایشان باشد بعد از آن گفت که اگر حسین و عبدالرحمن و عبدالله بن عمر و ابن
زبیر با یزید بیعت کنند فبها و الا با ایشان کنم آنچه باید کرد و ازین نوع کلمات بسیار گفته از منبر فرود آمده
بمنزل خود شتافت چون این خبر بام المؤمنین عایشه رض رسید خشمناک نزد معاویه رفت و گفت
تویی که برادر محمد را در مصر کشتی و سوختی و امروز بمدینه آمده برادر دیگرم را ایذا میکنی و فرزند رسول را و پسر عمر و پسر
زبیر را میترسانی و بمجلس حکم قتل ایشان تخویف میکنی و تو نمیدانی که از طلقایی و طلقا را سزاوار نیست که متصدی
امر خلافت گردد که ترا امیر گردانیده اگر ترا بگیرم و بقصاص برادر خود بکشم مرا که مانع خواهد بود معاویه گفت
ای مادر مومنان آهسته باش که من برادر ترا نکشته‌ام و نفرموده‌ام که او را بکشند و بعد از آن بدان راضی
نبوده‌ام و آنچه گفتی که در باب این چهار بزرگوار سخنان ناصواب گفته معاذالله که بخلاف رضای تو امری از من
//

صادر کرده و چه این جماعت نزد من عزیزاند و از دو دیده روشن و لیکن پسر خود را یزید ولیعهد کردانیده‌ام و اکثر معارف
و اکابر و عامهٔ مسلمانان با وی بیعت کرده‌اند و این چهار نفر مخالفت میکنند عایشه گفت با ایشان برفق
زندگانی کن و صبر می با ایشان سخن گوئی زنهار که در بارهٔ ایشان حکمی نفرمائی که متنفض مکروهی باشند و در ازمان ::
مکافات تو باید برخاست ای معاویه خدا حاضر و ناظر است و از لحد تنگ و مفارقت این دنیا غدار ایمن مباش
و بیندیش و کاری مکن که از آن پشیمان شوی معاویه گفت آنچه فرمودی قبول کردم عایشه راضی و شاکر گشته
بحجرهٔ خویش مراجعت نمود و معاویه رفقاء اربعه را طلب کرد که ایشان بجانب مکه رفته‌اند معاویه لحظه متفکر گشته
بعد از آن عبدالله عباس را طلب داشته او را تعظیم و تبجیل نمود و گفت من در تمام اوقات از بنی هاشم
حسابها داشتم چه ما هم پسران عبد منافیم و از یک پستان شیر خورده‌ایم و در همه اوقات با یکدیگر بوده‌ایم
بطریق محبت بسر برده و غباری و نقاری که بر حواشی ضمیر ما راه یافته بواسطهٔ ملک بود و ابن عباس گفت
ای معاویه آنچه گفتی که ما هم پسران عبد منافیم راست است اکنون بمقصود خویش ظفر یار شدی و عروس ملک را
در کنار آوردی باستمالت و دلداری خاطرها کوش خصوصاً در دلداری امام حسین که صلاح حال تو در آنست
که دیگر از زمانی که عالمیان ترا درین باب ملامت خواهند کرد که امروز در عرصهٔ ربع مسکون غیر او کسی نیست
که پسر دختر پیغمبر ما باشد معاویه گفت ای عبدالله شرط نصیحت بجا آوردی و آنچه گفتی پند ترا قبول کردم
و بعد ازین با امام حسین چنانچه خاطرخواه تو باشد زندگانی کنم بعد از چند روز معاویه عنان عزیمت
بجانب مکهٔ شریفه منعطف گردانید و عبدالله عباس را همراه برد چون راحل و منازل را طی کرده بحوالی حرم رسید
معارف مکه استقبال نمودند و امام حسین و زبیر و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر نیز او را استقبال
کردند معاویه چون این چهار نفر را بدید استبشار کرده هر یک را بنوعی نواخت و فرمود تا چهار اسپ پیش
ایشان کشیدند و با ایشان در مقام مباسطت آمده روان شد چون در مکه نزول کرد فراخور جماعت
حالات گرانمایه فرستاد و امام حسین جایزهٔ معاویه را قبول نکرده باز گردانید و معاویه چند روز از حدیث
بیعت یزید و بیعت او نگفت عاقبت روزی گفت تا منبری زدند و بخانهٔ کعبه نصب کردند امام حسین
و عبدالله عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن زبیر را طلب داشته با ایشان گفت که شفقت مرا نسبت بحال

خویش می‌شناسند درین وقت آنچه امکان داشت درباره شما است و خاطرخواه من آنکه بحسب طلب سرا و را خلیفه
شمارید و در معنی اختیار مملکت در قبضه اختیار شما خواهد بود عبدالله بن زبیر گفت ای معاویه یکی از سه
کار را اختیار کن معاویه پرسید که آن چیست گفت آنکه اول هیچکس را بخلافت تعیین مکن چنانچه حضرت رسالت
پناه محمد صلی الله علیه و آله و سلم معین نکرده بجوار حضرت حق انتقال کرد و مسلمانان بعد از استشاره ابوبکر را خلیفه
ساختند معاویه گفت من این کار نتوانم کردن چه در میان شما مثل ابی بکر نمی‌بینم عبدالله گفت که این صورت
مخالف طبع تست مانند ابوبکر شخصی را از صنادید عرب از قریش خلافت داد تو نیز یکی را اختیار کن بشرط آنکه کسی
از بنی امیه نباشد و اگر این معنی نیز موافق طبع تو نیست سنت عمر خطاب عمل نمای و تعیین خلیفه بشوری بازگذار
با وجود آنکه عمر اقربا و پسران داشت که همه استحقاق خلافت داشتند هیچ یک از ایشان نداد معاویه گفت
ورای این سه وجه هیچ وجه دیگر بخاطر تو میرسد ابن زبیر گفت نه سخن همین است معاویه روی بدیگران کرده
گفت شما چه میگوئید جواب دادند که ما میگوئیم که عبدالله زبیر تقریر کرد معاویه ایشان را رخصت داد و روز دیگر
معاویه باستحضار صنادید و غیرهم فرمان داده حسین بن علی و ابن عمر و ابن زبیر و ابن ابی بکر بموجب فرموده
حاضر گشتند معاویه بر منبر رفته خطبه ادا کرد و بتدریج سخن بمقصود کشید گفت این چهار کس از اکابر قریش اند
ببیعت یزید اعتراف نمودند اکنون صنادید عرب و اهل مکه چون این سخن شنیدند همه با یزید بیعت کردند
معاویه از منبر فرود آمده مردم متفرق شدند و در همین سال یعنی سنه ست و خمسین سعید بن عثمان
عفان از معاویه التماس کرد که حکومت خراسان درباره تو ارزانی داشت تا باین مرتبه رسیدی
و شکر نعمت وی بجا نیاوردی و یزید را بر دیگران برگزیدی بخدا سوگند که من بهتر از یزیدم و پدر و مادر من
بهتر از پدر و مادر اوست معاویه بتصدیق سخن سعید کرده منفعل گشت خراسان را باو داد و سعید چون
بخراسان رسید اسباب و بنه گذاشته بماوراءالنهر رفت و اهل درابر سعید آمده صف زده
بایستادند و سر دو لشکر چون دو سپاه بحر اخضر در جوش و خروش آمده دست بتیر و کمان و سیف
و سنان بردند جمعی کثیر از طرفین بقتل رسیدند آخر الامر لشکر سغد بهزیمت رفته در حصار سمرقند متحصن شدند
و سعید به محاصره ایشان قیام نموده بمصالحه راضی شدند و جزیه قبول کردند و در سنه سبع و خمسین معاویه مروان

بن حکم را از مدینه حکومت عزل کرده برادرزاده خود ولید بن عقبه بن ابی سفیان بجای او نصب کرد و این ولید مردی
کم آزار نیکوکردار بود و در سنه تسع و خمسین نعمان بن بشیر انصاری را امارت کوفه نامزد کرد و در این
سال قیس بن سعد عباده انصاری که در جمیع معارک ملازم رکاب امیرالمؤمنین علی ع بود وفات
یافت و در سنه ستین هجری معاویه بن ابی سفیان عزیمت عالم آخرت نمود و آن چنان بود که چون
معاویه از مناسک حج و اخذ بیعت یزید فارغ گشت عنان عزیمت بجانب دیار شام منعطف
ساخت بمنزل ابوا فرود آمد و در آن موضع شب هنگام قضاء حاجت بر سر چاهی رفت و در آنجا نگریست
لرزه بر اعضا و در دل افتاد و چون صباح شد مردم با او ملاقات کرده در حق او دعا کردند چون مردم از پیش
او بیرون رفتند معاویه بگریست مروان گفت ای امیر از عرض جزع میکنی گفت نه از آن می گریم که میتوانستم
کار بسیار خیر کنم و نکردم و دیگر آنکه آن بلا بجهت آن بر من نازل شده که در حق امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ستم و تصرف
کردم و حجر بن عدی و اصحاب او را ناحق کشتم و یزید را بر امت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم والی گردانیدم
و این همه بسبب دوستی یزید می بینم این را گفته فرمان داد تا از آن منزل کوچ کردند و مراحل و منازل
می پیمودند تا بشام رسیدند و در شام علت معاویه روز بروز در تزاید بود و او را در این محنت خوابها
شوریده می دید از آن می ترسید و میگفت با تو چرا اختلاف کردم ای پسر ابوطالب و سیدی و مولای
اگر مرا عقوبت کنی سزاوار آنم و اگر عفو فرمائی از کرم و لطف تو بدیع و بعید نیست و لحظه فلحظه اختلال معاویه
زیاده میشد و یزید از سر بالین او بر نمی خاست در این اثنا یزید گفت ای معاویه مصلحت المسلمین آنست که تجدید
بیعت من پردازی اگر عیاذا بالله مهم نوعی دیگر شود و مردم مجدد ابیعت نکرده باشند از آل ابوتراب
رنجها بمن رسد معاویه سخن یزید را شنیده آهی سرد از جگر بر آورد و برکشید گفت ای پسر بسبب
محبت تو دنیا و آخرت را بیاد دادم که در خلاف و حق علی بن ابی طالب تصرف کردم و بار گناه بر پشت
خویش نهادم و از آن میترسم که وصیت من عمل نکنی و قوم خود را بکشتن دهی و روی بحرم خدا آری و اهالی آنجا را
بغیر حق در معرض تیغ آوری و بعد از ادای این کلمات گفت ملک بر تو راست کردم و گردن کشان را
منقاد تو ساختم و در این امر با تو هیچکس خلاف نکنند مگر چهار کس از قریش یکی امام حسین بن علی

ابن ابی طالب و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر در شان هر یکی وصیتی میکنم باید که قبول کنی و از آن
تجاوز نکنی اما امام حسین بن علی مردیست تنک روی اهل عراق او را نخواهند گذاشت که خروج نکند و چون
خروج کند و بر روی ظفر یابی از وی عفو کن زیرا که نبیرهٔ پیغمبر ماست صلعم و ما این مقام به برکت پیغمبر یافته ایم
آه آه زنهار رای پسر حسین علی را رنجانی اگر از روی مخالفتی سر زند بر وعید و تهدید اقتصار نمائی و چندانکه توانی
حرمت او را نگاهداری و زنهار که خود را داخل جماعتی نگردانی که فردا قیامت خون حسین در گردن ایشان
باشد و من خود از مصطفی صلعم شنیده ام که فرمود روزی جبرئیل نزد من آمد و گفت پسر ترا یکی از امت تو
خواهد کشت و کشنده او لعین اهل امت خواهد بود و آنحضرت بر قاتل حسین نفرین کرد ناگاه غشی
بر وی طاری گشته چون بهوش آمد و گفت ای حسین مراد کشنده ترا روز قیامت مقاومتی و خصومتی خواهد
بود معاویه این سخنان گفته یزید را بر تعظیم و تکریم امام حسین وصیت کرده با ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه
گفت شما هر دو گواه باشید برای این سخنان که با یزید گفتم اما عبد الله بن عمر مردیست که او را همتی نیست
مگر بلهو و اکل و زنان مشغول که بطاعت و عبادت بکار خود مشغول و از دنیا و فضولی دور اما عبد الرحمن بن ابی بکر مردیست
که او را همتی نیست مگر بلهو و اکل و زنان مشغول او را مال فراوان بده از و مترس اما عبد الله بن زبیر چون
روباه بحیله و فریب در آید اگر فرصت یابد مانند شیر بر تو حمله کند اگر مطیع شود و اگر نشود هرگاه که ابروی
ظفر یابی او را پاره کن چون معاویه از وصیت فارغ شد در ماه رجب سنه مذکور روح از بدنش مفارقت
نمود مدت حکومتش نوزده سال بود و نیم مدت عمرش هشتاد و هفت سال و نیز او سر چون ز دمی بود
گویند اول کسی از خلفا که زندان ساخت و اول کسی که پسر خود را ولیعهد کرد اول کسی که او را اسلام خواجه
سرا امین داشت معاویه بود و شیخ ثنائی غزنوی در شان وی میگوید شعر پسر هند اگرچه خال نیست
دوستی ویم بکاری نیست در نوشت او خطی ز بهر رسول بخطش نیز افتخاری نیست و این قطعه را
انوری بسته کرده اند دوستداری پسر هند مرا که نیست که از و سه تن او به پیمبر چه رسید
پدر او لب و دندان پیمبر بشکست مادر او جگر عم پیمبر بمکید او بنا حق حق داماد پیمبر بستد پسر او سر فرزند
پیمبر ببرید بر چنین قوم کسی لعنت و نفرین نکند لعنت الله یزید و علی آل یزید ذکر حکومت [illegible] بن معاویه

چون معاویه بدار البقا شتافت یزید بعد از سه روز بر سریر حکومت را مکدر ساخت و انواع خلایق بسریر
سلطنت شتافته مراسم تعزیت معاویه و تهنیت خلافت بجای آوردند یزید با اهل شام خطاب کرد
که بشارت باد شما را که ما اهل حقیم و انصار دینیم و همیشه خیر و سعادت در میان شما یافته ام و معلوم شما
باد که عنقریب میان ما و اعدا مقاتله روی خواهد نمود چه درین شبها بخواب دیدم که میان ما و اهل عراق جوئی خون
تازه بود و من هر چند سعی میکردم که از آن جوئی بگذرم میسر نمیشد عاقبت عبدالله زیاد از آن جوی بگذشت
و معارف شام گفتند که ما جمله کمر خدمت بسته ایم و منتظر فرمان ایستاده اهل حجاز و عراق ما را آزموده
اند و آن شمشیرها که با ایشان در صفین جنگ میکردیم تا غایت در دست ماست یزید گفت بجان
و سر من که همین است و من انتظام امور خود منحصر در موافقت شما میدانم و معاویه شما را بمثابه پدری
مهربان بود و در عرب به سخاوت و شجاعت و فتوت نظیر او نبود و در فصاحت و بلاد عدیل نداشت
یزید پلید چون امثال این کلمات بر زبان راند شخصی از دورترین صفها آواز برآورد که دروغ گفتی ای دشمن خدای
چه هرگز معویه متصف باین صفات نبوده مردم از دلیری آن شخص متعجب شدند و بهم برآمدند و عوانان هر چند
او را در آن ازدحام جستند نیافتند آنگاه یزید در میان انجمن بر پای خواسته گفت ای مردمان معاویه
بنده بود از بندگان خدا تعالی و مرتبه او فروتر از گذشتگان و برتر از آیندگان است و این کار امروز بمن متعلق
شده است و من در طلب حق خود تقصیر نخواهم کرد و در تمشیه امور خلافت که مطابق انصاف و معدلت
باشد سعی خواهم کرد و یزید بعد از ادای این کلمات بنشست از اطراف و جوانب آواز برخاست که سمعاً
و طاعتاً و به تجدید با او بیعت کردند و بعد از روی بالین سرش معاویه بیعت نمودند و بعد از آن یزید فرمان داد
تا ابواب خزاین بگشادند و امرا و اعیان طبقات حشم را انعام وافر داد و چون همت او مقصور بر آن
بود که چهار بزرگوار که اسامی ایشان مسطور گشت بیعت کنند بولید بن عتبه بن ابی سفیان که در آن اوان
والی مدینه بود نامه نوشت مضمون آنکه معاویه که خلیفه روی زمین بود عالم فانی را وداع کرده بسرای باقی حرکت
و مرا در طول حیات خلیفه خود گردانیده و وصیت فرموده که از اولاد ابوتراب و جرأت ایشان بر جنگ
و ما پر حذر باش تو دانسته که جبار منتقم کینه آن شهید مظلوم اعنی عثمان را از آل ابوتراب خواهد کشید

و باید که چون بر فحوای این مکتوب واقف شوی از اهل مدینه بیعت من بستان والسلام و رقعه دیگر در غایت

ایجاز نوشت مشعر برانکه از حسین بن علی و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن زبیر بیعت من بستان و درین باب

اهمال منمای و اگر بیعت نکنند سر ایشانرا نزد من فرست ولید بن عتبه چون بر مضمون رقعه یزید واقف گشت

گفت انا لله و انا الیه راجعون مرحسین پسر فاطمه چکاره و بانساعت مروان را طلبید ها و را بکماهی حالات مطلع گردانید

و درین باب با وی مشاورت نمود باقی حالات از رفتن امام حسین و ابن زبیر بمکه شریفه و توجه امام حسین

از مکه بجانب کوفه و رسیدن بکربلا و شهادت یافتن او قبل ازین در ذکر حالات ائمه معصومین مسطور گشت

احتیاج بتکرار نیست این زمان شمه از حالات ابن زبیر با یزید لعین و کیفیت آن مذکور میگردد والتوفیق من العزیز الصمد

اورده اند که چون خبر قتل امیرالمومنین حسین رض بمکه رسید عبدالله بن زبیر با حضار صنادید عرب و رؤسا

فرمان داده بر منبر رفت و بعد از حمد خداوند و درود بر مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم چنانچه رسم خطباست

قیام نمود گفت قاطنان ولایت عراق و ساکنان اقطار آفاق همه غادر و فاجر اند مگر اندکی و ارباب کوفه

بر لوم و دنائت و غدر و خبث سایر مردم عراق اند و صدق این مقال آنکه کوفیان بارسال رسایل حسین

بن علی رض که بهترین و مهتر قبایل بود طلب داشتند و چون آنجناب از حرم بیرون رفته روی بکوفه نهاد همان مردم

که در بیعت وی در آمده انتظار مقدم شریفش میکشیدند شمشیر در روی او کشیدند تا آن سرور دودمان

رسالت بتیغ ستم الجماعت با اهل بیت کشته شد بعد از ان بر امام حسین دعا کرده بمعایب

یزید زبان بگشاد و او را بشرب خمر و ارتکاب سایر محرمات منسوب گردانید و خلق را علی سبیل

الشهرت والاعلان بمتابعت و مبایعت خویش دعوت فرمود تمام صنادید عرب و روسای مکه با ابن

زبیر بیعت کردند مگر ابن عباس و محمد حنیفه و ابن زبیر گماشتگان یزید را از مکه و مدینه راند مروان بن

حکم با اولاد خود بشام رفت و چون یزید از این قضیه آگاه شد مسلم بن عقبه را با لشکری نامزد مکه و مدینه

کرد فرمان داد تا نخست مدینه روید و مردم آنموضع را از سر مخالفت بگذرانید و اگر ایشان ابا و امتناع

نمایند سه روز در مدینه قتل و غارت کنید و چون از ان مهم فارغ شوید بمکه روید و ابن زبیر را بدست

آورید و چون در انوقت مسلم مرضی داشت یزید گفت اگر ترا بواسطه رنجی که داری بحرب قیام نتوانی

نمود و حصین بن نمیر را نایب خود کردانید و وصیت کرد که از بنی هاشم در تعظیم و تبجیل علی بن حسین دقیقه
نامرعی مگذاری که به تحقیق پیوسته که مردم مدینه در مبدا خلافت من تردد داشتند و در فتنه عرض خلافت نموده اند
و او ابا نموده از شهر بیرون رفته است و در صحتی و منازع خود ساکن شده کنج سلامت و عاقبت
برمسند حکومت گزیده است و چون لشکر شام بحوالی مدینه رسید مردم مدینه متحصن شدند و آماده قتال
و جدال شدند هرچند مسلم عقبه در مصالحه سعی نمود مفید نیفتاد لاجرم به تعبیه سپاه و تسویه صفوف پرداخته
و عبدالله بن حنظله که مهتر لشکر مدینه بود فضل عباس را که در جرات و جلادت عدیل و نظیر نداشت مقدمه لشکر
ساخته هزار سوار ملازم او کردانید و ایشان خود را بر سپاه شام زده جمعی کثیر از مخالفان بقتل آوردند و خود را تا
قریب بخیمه مسلم رسید مسلم دران ضعف زره پوشیده بر اسب سوار شد و گفت ای اهل شام
بخدا سوکند که هرکه هزیمت رود دیده او را بکشم ناگاه بر فضل حمله کرد و نیزه بر تهی گاه او زد و فضل برحمت ایزدی
پیوست پس عبدالرحمن بن عوف بر مسلم حمله برد مسلم او را نیز زخم نیزه افکنده از آن جهت اهل مدینه شکسته
دل شدند و سپاه شام دلیر شدند و سپاه شام آتش حرب بالا گرفته جمع کثیر از مسلمانان پاک اعتقاد
بقتل آمدند و عبدالله بن حنظله را تیرباران کردند و هشت پسر عبدالله بزخم تیر در پیش او بقتل آمدند عبدالله با برادر خود
روی بگریز نهاد و لشکر شام بشهر درآمدند مسلم فرمود تا ندا در دادند که خون و مال مدنیان مباح است
و سه شبانه روز آن ملاعین در مدینه کشتن و غارت کردند و صحابه عظام در غارها و کوهها مخفی شدند و روز
چهارم مسلم کافر بیدین بمسجد آمده حکم کرده تا شامیان دست از نهب و قتل باز داشتند و ندا کردند
که مردم ظاهر شده با یزید بیعت کنند و هرکه تخلف کند خون او مباح باشد پس تمامت مردم مدینه با یزید
بیعت کردند چون مسلم از قتل و نهب و بیعت اهل مدینه فارغ شد امام زین العابدین را طلب داشت امام
حاضر گشته مسلم او را تعظیم و تبجیل نمود و گفت یزید ترا سلام میرساند و میگوید که نیکو کردی که از اهل
فتنه احتراز و اجتناب نمودی و یقین بدان که جزای عمل تو نزد من ضایع نخواهد ماند چون آنجناب عزم مسکن
کرد مسلم رکاب اسب او را گرفته تا سوار شد بعد از آن مسلم متوجه مکه شد و در سه منزلی مکه مرض بر وی استیلا
یافته مشرف بموت شد چون از حیات مایوس شد سپاه را بحصین بن نمیر سپرد و گفت چون

چون بمکه رسیدی باید که از سر جد و جهد در حرب ابن زبیر قیام نمایی و محافظت نکنی در این خانه خداست و از ویرا
ن خانه کعبه باک نداری که سخن امام زیاده از کعبه است این گفته بر دو در زیغ روانه شد حصین بن نمیر با سپاه شام
بمکه رسید و عبدالله زبیر با اصحاب خویش گفت که اماده حرب باید شد و جا بگذاشت که ظلم و شام
بیاسایند و در همان ساعت تعبیه لشکر قیام نمود میمنه را به برادر خود منذر تفویض نمود میسره را بمصعب گماشته
در برابر مخالفان صف کشیده نایره قتال اشتعال یافته منذر کشته شد و غلبه شامیان مردم مکه و زبیر
منهزم گشته ابن زبیر در شهر متحصن شدند مخالفان مکه را مرکز وار در میان گرفتند و بر جبل ابی قبیس منجنیق
نصب کردند بخانه کعبه و مسجد حرام که عبدالله زبیر در آنجا بود سنگ انداختن آغاز کردند و بسیاری از خلق بزخم سنگ
منجنیق نقصان کلی بخانه کعبه و مسجد هلاک شدند و زمان محاصره از غره صفر تا سلخ ربیع الاول امتداد یافت
و در اواخر شهر مذکور خبر موت یزید بمکه رسید و این خبر خروج نخست مسموع ابن زبیر گشت و او فرمود
تا ندا در دادند که ای اهل شام آن کافر که شما بحرب او فرستاده بدوزخ رفت هر که از شما خواهد که با عبدالله
زبیر بیعت کند باید و اگر نه راه او گشاده است هر جا که خواهد برود و اهل شام با پسرش معاویه بیعت
کرده اند حصین چون که این حقیقت واقعه یزید آگاهی یافت روز دیگر طبل رحیل فرو کوفته بجانب شام معاودت
نمود ذکر خلافت معاویه بن یزید علیه اللعنة والنقمة چون یزید در ربیع الاول سنه اربع و ستین
جان بمالک ارواح سپرد مردم شام پسرش معاویه را بر تخت حکومت نشاندند و چون چند روز از
حکومت معاویه درگذشت باستحضار اکابر و اشراف شام فرمان داد و چون حاضر گشتند گفت
من از عهده امر خلافت بیرون نمی توانم آمد و این مهم زیاده از من است من خواستم که از جهت شما خلیفه
تعیین کنم چنانچه ابو بکر عمر را نصب کرد اما مثل عمر کسی نیافتم باز گفتم که این کار بشوری حواله کنم چنانچه
حواله کرد این معنی نیز بنابر عدم صلاحیت خلق در تاخیر و تعویق ماند اکنون شما اختیار دارید هر کرا خواهید
بخلافت تعیین کنید معارف شام گفتند که هر کس را که تو خلیفه سازی متابعت او کنیم معاویه گفت
اگر این سخن من عمل میکنید پس سزاوار خلافت و انقطاع اختیار کرده نیست مگر امام علی زین العابدین بن حسین
بعد از آن معاویه بکنج عافیت و انقطاع اختیار کرده از منزل خود بیرون نیامد تا آن زمان که وفات یافت

و در بعضی روایات آمده که بنی امیه زهر بخورد وی دادند مدت حکومتش چهل روز مدت عمرش
بیست و سه سال بود آورده اند که چون خبر مرگ یزید لعین با ابن زیاد ملعون رسید با اهل بصره گفت
اکنون معلوم شما باد که یزید وفات یافته و خلافی در میان اهل شام پدید آمده حالا از ارباب
اسلام هیچ طایفه بعدد و عدت شما نیست هر که را بخلافت اختیار کنید ما نیز با شما موافقت
نماییم بصریان گفتند که ما کسی را از تو بهتر و لایق تر از تو بسلطنت نمیدانیم و چون از پیش منبر وی
بیرون آمدند گفتند این مرجانه نه پندارد که ما راست میگوییم بمقام خلفای راشدین میدانیم بعد از آن بصریان
با امر و نهی وی التفات نکردند زیاد توهم بخود راه داده دید که مهم امارت او در بصره تمشیت نمی پذیرد
با مولی خویش مهران که یکی از عقلای روزگار بود در باب کار خود مشورت نمود مهران گفت
ایها الامیر صلاح دران است که حارث بن قیس را که یکی از صنادید بنی امیه است طلب داری و از وی التماس
کنی که در ظل حمایت خود ترا بدر برد القصه حارث را طلبیده از ما زال فی الضمیر خود او را اعلام داد حارث
گفت خاطر خود جمع دار که ترا در جوف لیل بر سبیل اختفا در قبیله ازد نهم و بعد از آن بر حسب مقتضی
وقت عمل نماییم ابن زیاد گفت که مقصود من همین بیش نیست چون شب درآمد ابن زیاد فرمود تا
در منازل مشاعل برافروختند تا مردم تصور کنند که وی در مقام خویش آرام دارد القصه روی بقبیله ازد نهاد
ابن زیاد بعد از آنکه اندک مسافتی قطع کرد پرسید که بکدام موضع رسیدیم حارث جواب داد
که به بنی سلیم ابن زیاد گفت سلامت نصیب ما گردد ان شاء الله تعالی چون از آنجا بقبیله دیگر
رسیدند باز استفسار نمود که کجا رسیدیم حارث گفت این قبیله را بنی ناجیه گویند ابن زیاد گفت
که از محنتها نجات یافتیم و بعد از طی طریق بقبیله ازد رسید حارث نزد عمر ابن مسعود که مهتر قوم بود رفته
گفت که ابن زیاد را بوکالت تو امان داده آورده ام ابن مسعود او را در حرم سرای خویش جای داده
فرمود تا دو کنیزک در خدمت وی قیام نمودند و چون صباح شد مردم بصره به نیت آنکه جهان را از لوث
وجود ابن زیاد پاک گردانند بدار الاماره رفتند کسی را نیافتند در زندان را شکستند
و تمام محبوسان را خلاصی دادند و چون اعدا از طلب ابن زیاد متقاعد شدند مسعود بن عمر و حارث

بن قیس و لیلی جدا کرده ابن زیاد را بجانب شام کردند و چون اهل بصره دیدند که حاکمی در شهر نماند با
عبدالله بن حارث بن نوفل بن عبدالمطلب که خواهرزاده معاویه بود گفتند که تو به محافظت شهر قیام
نمایی تا اهل غوغا فسادی نکنند تا آنکه خلیفه پدید آید اما اهل کوفه عامر بن مسعود جمحی را بر خود امیر کردند تا شهر را
از آسیب اوباش و اراذل نگاه دارد و بر هر دو شخص در کوفه و بصره مدت چهار ماه اسم امارت
اطلاق میکردند و درین اثنا خلافت ابن زبیر قوت گرفته عبدالله بن یزید را بکوفه فرستاد تا حاکم باشد
و یکی از روسای بصره را بحکومت آن بلد تعیین نمود و اکثر عظمای شام مثل ضحاک بن قیس و زفر بن الحارث
و نعمان بن بشیر انصاری با ابن زبیر بودند الا اهل اردن و چون اراده ازلی متعلق بآن شده بود امر حکومت بر بنی
امیه قرار گیرد و عبدالله بن زبیر زیاد بشام رسید سعی کرد تا مردم بمروان بن حکم بیعت کردند ذکر خلافت
مروان بن حکم بعد از فوت معاویه بن یزید بسعی ابن زیاد بر سریر حکومت جلوس فرمود مفصل این مجمل
آنکه بعد از دودمان بنی امیه فوت معاویه بن یزید اعیان شام دو گروه شدند گروهی گفتند که بخالد بن
یزید بیعت باید کرد تا سلطنت از دودمان بنی امیه بیرون نرود طایفه گفتند که عبدالله بن زبیر حالا اکثر
بلاد شام استیلا یافته با وی مبایعت باید کرد گفت که خالد بن یزید کودکیست و از عهده این کار بیرون
نتواند آمد و پسر زبیر ولد حواری پیغمبرست و در قریش کسی باستحقاق او نیست و این صورت که خلافت
بوی رسد در آینه ضمیر مروان روی نمود و ابن زیاد بیعت خالد بن یزید را مکروه شمرد چه میان او و یزید
در اواخر ملالی پیدا شده بود بواسطه آنکه یزید خواست که ابن زیاد بمکه رفته با ابن زبیر محاربه کند و او به بهانه مرض
آن مهم را قبول نکرد و از عبدالله بن زبیر نیز خایف بود چه در خاطرش میگذشت که اگر استیلا یابد او را بخون
امام حسین مواخذه نماید پس با مروان گفت که پیش من رسیده که تو میخواهی که با ابن زبیر بیعت
کنی زبیر آن کسست که مردم کوفه را بر محبت او عثمان را کشتند از وی چه خیر و نیکویی توقع داری مروان
گفت چکنم که خالد یزید صغیر سنست اگر زمام حل و عقد عالم در قبضه اقتدار او آید بلهو و لعب مشغول
شده کار عالم خراب کرده ابن زیاد گفت راست میگویی اما چون خالد بزرگ شود مانند پدرش
در ورع کوشد بیوفا باشد چه پنجاه مکتوب بمن نوشت که اگر حسین بن علی از بیعت من امتناع نماید در قتل او

تاخیر نمای و چون بقول او عمل نمودم پیوسته اظهار این معنی میکرد که بقتل او راضی نبودم عبدالله فرصت یافته بامری که ناشایسته
اقدام نمود. اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء منک الایة مروان گفت سبب مخاطرت میرسد که نظر
این کار کیست گفت که تو سید قریشی و خون عثمان و جز تو کسی دیگر را لایق خلافت نمی بینم مروان گفت
که با من استهزا میکنی ابن زیاد گفت و کلا راست میگویم دست بیرون آور تا با تو بیعت کنم مروان
در طمع افتاده گفت درین باب با معارف شام و بنی امیه سخن باید کرد ابن زیاد بحکم او عمل نموده چندان سعی
و کوشش نمود که اکثر معارف شام با مروان بیعت کردند ضحاک بن قیس اظهار مخالفت کرده بهواخواهی
ابن زبیر خلقی فراهم آورد. قریب بدمشق لشکرگاه ساخت و مروان سپاهی سنگین در هم کشیده بجنگ
او رفت و میان فریقین قتال فاحش دست داد ضحاک کشته شد درین اثنا والی حمص نعمان بن بشیر
که دم از اولاد ابن زبیر می زد بر دست اوباش اهل شام بقتل آمد تمام شام مر مروان را صافی گشت
چون از ضبط مملکت شام باز پرداخت روی به تسخیر مصر آورد و عبدالرحمن قریشی که از قبل ابن زبیر حاکم
مصر بود خبر توجه مروان را شنیده بگریخت و مروان عمر بن سعید را بحکومت مصر تعیین کرده بشام مراجعت
نمود بعد از آن مروان باستصواب ابن زیاد مخلفه یزید را که مادر خالد بن یزید بود در عقد خود در آورده
بر چهار بالش سلطنت متمکن گشت آورده اند که طایفه که با مسلم بن عقیل بیعت کرده امام حسین و اهل بیت
او را بقتل رسانیدند بعد از چند گاهی متنبه شده انگشت حیرت بدندان گزیده بر خود نفرین میکردند و با یکدیگر
میگفتند که خسران دنیا و آخرت نصیب باشد که امام حسین را طلب داشتیم چون بیامد تیغ در روی کشیدیم
تا بینوائی رسید بدو آنچه رسید و مسیب بن نجبه که با عمر سعد بکربلا رفته بود آغاز سخن کرده گفت اکنون
از اعمال سیئه خویش نادم گشته می خواهم که دست در دامن توبه و انابت زنیم و کمر ثار از نیام بیرون کشیده
جهان را از لوث وجود دشمنان و قاتلان آل محمد صلعم پاک گردانیم و قتله امام حسین و هر که در قتل او سعی نموده
بقتل باید رسانید تا توبه ما بدرجه قبول افتد چون مهم برین وجه قرار یافت گفتند ما را امیری باید که اظهار
اتفاق نمود. بامارت سلیمان صرد رضا دادند و قرار دادند که بعد از فتح و ظفر علی بن حسین را بر سریر خلافت
نشانند و درین باب باطراف ولایات رسولان فرستاده نامها نوشتند مضمون آنکه برآل

محمد صلعم طلبی چنان رفته که چهار نزا معلوم ست اکنون توقع انکه اسباب جنگ را اماده ساخته در فلان وقت

بکوفه ایند تا انتقام از دشمنان ال محمد بکشیم واین اتفاق در سنه احدی وستین روی نمود و تا یزید در حیات

بود از انچه معتفر ساخته بودند هیچ ظاهر نساختند چون یزید بدرک اسفل رفت وابن زیاد نیز متوجه شام گشته

معروض سلیمان کردانیدند که درین وقت که عراق از کماشته بنی امیه خالی ست خروج باید کرد سلیمان جواب داد

که هنوز وقت خروج نیست زیرا که عدت خروج شیعه در اوایل سنه خمس وستین بود بعد ازان سلیمان باطراف

وجوانب کسان فرستاده تا تجدید بیعت پرداختند وخلقی نامعدود در متابعت سلیمان درآمدند ودرین

حین عبدالله یزید از قبل عبدالله زبیر بکوفه رسیده تا بضبط شهر قیام نماید وچون هلال محرم سنه مذکور

رخ نمود سلیمان بن صرد از کوفه بیرون آمده نخیله را لشکرگاه ساخت ومردمی که با او بیعت کرده بودند:

بتدریج متوجه عسکر نا شده بوی پیوستند وشعی بن حبر را پیش عبدالله یزید رسانیدند او گفت چه گفتند

تا ببینیم که از وی چه صادر گردد وچون سلیمان بعد از چند روز عرض لشکر کرد زیاده از چهار هزار از کوفیان با او

بیعت کرده بودند ازین صورت دلتنگ شد وگفت که سبحان الله این مردم با من همان میکنند که با مسلم

عقیل کردند این مردم را نه دین ست ونه وفا ونه مروت ونه حیا انگاه دل بر صبر نهاده رسولان باطراف

فرستاده سایر اهل بیعت را طلب داشت وزیاده از صد هزار نفر با او بیعت کرده بودند از ده هزار تجاوز

نکرد وسلیمان متاثر نشده با اصحاب بر توجه جانب شام یکجهت شد واین خبر بسمع عبدالله رسید با ایشان

پیغام داد که چنان شنیده ام که شما را داعیه رفتن شام ست خدای تعالی شما را ظفر ونصرت دهاد ما در شام

سپاه مهیا ست وسپاه شما اندک از خرد دور می نماید که جمعی چند معدود با خلقی نامعدود در مقام مقاتله

آیند ومارا نیز رفتن اندیار از جمله ضروریات ست بکوفه مراجعت نمایند تا از جانب عبدالله زبیر مدد برسد

انگاه باتفاق روی بدشمنان نهیم وداد خویش را از مخالفان بستانیم واگر بشهر نمی آیند همانجا اقامت

نمایند تا به عبدالله زبیر نامه نویسیم وازوی التماس کنیم تا مددی ما روانه کند چون قاصد پیغام بگذارد سلیمان

گفت عبدالله یزید میخواهد که سلسله جمعیت ما از هم گسسته گردد وبعد از افتراق اجتماع با سپاه دست

نخواهد داد وظیفه انکه توکل بر فضل آفریدگار کنیم عنان و بجانب سمت مصروف سازیم پس باتفاق از نخیله کوچ کردند وبعد از

قطع منازل بقبر امام حسین رسیدند چون چشم ایشان بر مرقد امام حسین افتاد از اسب فرود آمدند
واضطراب وبیقراری آغاز کردند وفغان وزاری باوج آسمان رسانیدند واز روان آنحضرت
عذر خواستند وخاک بر سر ریختند وچون از مراسم زیارت فارغ شدند ومراکب خود دوانیدند
ومتوجه شام گشته چون این خبر بشام بمروان رسید ابن زیاد را با لشکر گران بجانب کوفه روان کرد تا
وسلیمان با چهار صد سوار از سر راه شبخون بر شامیان حمله آورد جمعی را کشته وبعضی منهزم کردانیدند وسبب
بعد از قطع مسافت قلیل از شامیان بعین الورد رسیده فرود آمدند جمعی را کشته وبعضی منهزم کردیدند
ومسیب بنقیح ظفر بمنزل خود مراجعت نمود چون این خبر بسمع ابن زیاد رسید حصین بن نمیر را با دوازده
هزار سوار بحرب سلیمان فرستاد چون تلاقی فریقین روی نمود حصین آهنگ جنگ را ساز داد وسلیمان
نیز با یاران خود دل بر محاربه نهادند واز روز تا شب از جانبین کشش وکوشش نمودند که سپهسالار
اقلیم پنجم بر جست زدگان معرکه ترحم نمود ودر روز دیگر نیران قتال اشتعال یافته جمعی کثیر بقتل آمدند وحصین
بن نمیر تجلد وثبات قدم لشکر عراق مشاهده کرده پسر خود را با جمعی تیرانداز فرستاد تا بر آن جماعت
باران کردند ودر اثنای آن حال تیری بر مقتل سلیمان آمد وکوفیان مجروح خاطر ودل شکسته شدند بعد از آن
مسیب رایت بر گرفته چندان حرب کرد که او نیز درمی قتیل شمرده ناضر رسید آنگاه رفاعه بن شداد
امیر لشکر گشته تا آفتاب غروب نمود رفاعه قدمی چند باز پس نهاده با یاران گفت که مردم اکثر
کشته شدند ما را راه کوفه پیش باید گرفت این را گفته دست از جنگ باز داشته نزول کرد
ولشکر شام نیز فرود آمدند ورفاعه در جوف لیل از رود گذشته پل را خراب کرد وچون روز شد
حصین بن نمیر جمعی را از عقب گریختگان فرستاد کسی را نیافتند باز آوردند که مروان در اواخر ایام
حیات خویش عبد الملک را ولیعهد کردانید گویند که روزی خالد بن یزید که مادرش در حباله نکاح
مروان بود بطریقی میرفت که مروان آنرا مکروه داشته بد شنام داد ومادرش زبان بگشاد خالد
آب در چشم آورده نزد مادر رفت وگفت این مرد ما را از خلافت محروم کرده بسر خویش ازرا نی
داشت وبا وجود این حرکت زبان بشتم امیر بخانه ما در خالد پسر را تسلی داد وگفت باش

تا او را خاموش سازم چون مروان در خواب رفت مادر خالد بالشی بر دهان مروان نهاده بر بالای آن
نشست تا نفس مروان منقطع شد وفات مروان در رمضان سنه خمس و ستین بود مدت حکومتش
یک سال و چهار ماه مدت عمرش شصت و یک سال بود والعلم عند الله المعبود ذکر خلافت عبدالملک بن مروان
بن الحکم بعد از فوت پدرش مروان بر سریر حکومت شام جلوس نموده علم دولتش روز بروز
ارتفاع می یافت کنیتش ابوالولید بود در ابتدای حکومت عبدالملک مختار بن ابو عبیده ثقفی خروج کرده
دعوی طلب خون امام حسین نمود و شمه از احوال مختار بر سبیل اختصار سمت گذارش می یابد در اینجا
که مختار پسر ابو عبیده ثقفی بود که در زمان عمر سپهسالار لشکر عراق شد و در واقعه جسر در زیر پای پیل
کشته شد چنانکه قبل ازین مذکور گردید و چون مداین در تحت تسخیر اهل اسلام در آمد امیرالمومنین عمر امارت
آنجا را بسعد بن مسعود که عم مختار بود ارزانی داشت و سعد در ایام خلافت عثمان و علی مرتضی بدستور سابق
در مداین حاکم بود و مختار ملازم عم خویش بود و بعد از فوت عم بکوفه افتاد و در آنجا ساکن گردید و چون مسلم
عقیل بکوفه آمد مختار کمر خدمتکاری او بر میان جان بست و بعد از شهادت مسلم ابن زیاد مختار را در زندان
باز داشت چون این خبر بعبدالله بن عمر خطاب که خواهر مختار در حباله نکاح داشت رسید رقعه به یزید
نوشت بمضمون آنکه خبر با بن زیاد فرست تا مختار را رها کند و اگر چنین نکند بخدا سوگند که لشکری فرستم
که طاقت مقاومت ایشان نداشته باشد و یزید چون مکتوب ابن عمر مطالعه کرد از ابن زیاد در خشم
شد مکتوبی بوی نوشت مخلصش آنکه چون نامه تو رسید دست از مختار باز دارد و دل کسی بر تو کارم
که دمار از روزگار دو دیده از حدقه تو بیرون آرد بنابر فرمان یزید ابن زیاد مشایخ کوفه را طلبید مختار را از زندان
بیرون آورده سالما تسلیم ایشان نمود مختار از کوفه بیرون آمده روی بحجاز نهاده و چون بمکه رسید
با عبدالله زبیر ملاقات کرد ابن زبیر بشرایط تعظیم او قیام نموده پرسید که اهالی کوفه را چون گذاشتی جواب داد
که ایشان در باطن دشمن اند و در ظاهر دوستان ابن زبیر بمذمت کوفیان زبان گشود مختار گفت
که دست بیرون آور تا با تو بیعت کنم که تو سزاوارتری بخلافت از یزید و چون من در صدد متابعت تو ام
رتق و فتق مهمات مملکت را بمن تفویض کردن تا بنصرت تیغ آبدار مجموع ولایت عراق عرب و دیار شام را

مسخر گردانم چون بر یزید استیلا یابی بی مشورت من هیچ مهمی را فیصل ندهی ابن زبیر قبول نمود و مختار با وی
بیعت کرده ملازم او شد و چون حصین بن نمیر مکه را محاصره نمود مختار در دفع شام و طایف جرأت
و جلادت بجای آورده داد مردی و مردانگی داد و بعد از فوت یزید رایت دولت عبدالله زبیر بالا
گرفته حجاز و بصره و کوفه در تحت تسخیر او درآمد با مختار بی التفاتی آغاز نهاده بسر مواعید خود نرفت و مختار
با ابن زبیر دل دگرگون کرده با خود قرار داد که بر روی خروج کند گویند سبب عزم مختار بطلب خون امام حسین
و انتقام از دشمنان اهل بیت آن بود که شعبی روایت کند که روزی در مجلس مختار با اهل بیت
نشسته بودیم که ناگاه یکی بر هیأت مسافران درآمد و گفت که السلام علیک یا ولی عهد الله و مکتوبی
سربمهر بیرون آورده و گفت این امانتی است از امیرالمؤمنین علی که بمن سپرده و فرموده که به مختار برسانی مختار
گفت که ترا بخدایی که غیر وی خدای نیست سوگند میدهم که آنچه گفتی مطابق واقع است آن شخص بر قول خود سوگند
خورد و مختار مهر از کاغذ برداشت دیدند که بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک اما بعد بدان ای مختار که
پس از سی سال که در بادیهٔ ضلالت و غوایت سیر کرده باشی خدای تعالی محبت ما اهل بیت
ما را در دل تو خواهد افکند و تو خون اهل بیت ما را از اهل بغی و طغیان طلب خواهی داشت باید که خاطر را
جمع داری مختار بعد از اطلاع بر مضمون کتابت مستظهر و قوی دل گشته بر خروج عزیمت را مصمم گردانید و در جوف
لیل از مکه بیرون آمده روی براه کوفه نهاد و در راه شخصی را دید از اهل کوفه که می آید مختار تبسم نمود و گفت
من رای ایشانم این گفته روان شد تا بحوالی کوفه رسید آورده اند که مختار بر اهل مکتوب از زبان محمد حنفیه
لی و توقف او بر اهل تقریر رؤسای کوفه نوشته در زمانی که از مکه متوجه کوفه میشد با خود همراه داشت
مضمون مکاتبت آنکه مختار خلیفهٔ منست باید که در طلب خون برادرم حسین با او بیعت کنید و از سر
متابعت و فرمان او سر نه پیچید و یکی از مکتوبات ابراهیم بن مالک اشتر بود و اول کسی که مکاتبت
مزبوره در قلم آورد مختار است القصه مختار در ظلم لیل بکوفه درآمد و مکتوبات ابن حنفیه با اهالی آنجا رسید
بأخذ بیعت مشغول شد تا آنزمان که سلیمان بن صرد شهادت یافت و عبدالله بن مطیع العدوی
از قبل ابن زبیر حاکم کوفه گردیده آورده اند که چون ابن مطیع بکوفه آمد مردم را در مسجد جامع جمع کرد گفت

که امیر المؤمنین عبدالله زبیر مرا بضبط شهر شما فرستاده من از شما مال نگیرم الا برضای شما باید که التفات را
شعار خود ساخته از مخالفت دور باشند بخلاف عمل فرمود که مختار آمده انگاه از مسجد بیرون آمده بدار الملک
الامارت رفت مقارن این حال ایاس بن مضارب عجلی شحنه کوفه بود بعرض ابن مطیع رسانید که مختار
با جمعیت استقلال دارد و عنقریب خروج خواهد نمود صلاح آنست که همین لحظه مختار را طلبیده در زندان باز داری
ابن مطیع نصیحت او را قبول نموده زائده بن قدامه و حسین همدانی را بطلب مختار فرستاد. و ایشان بمنزل او رفته
گفتند که امیر ترا بجهت مشورت میخواند مختار برخاست و جامه پوشید تا روان شود زائده بن قدامه این
آیت برخواند که اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک مختار فهم کرد پس یکی از ممالک
خود گفت یا غلام الق علی ثوبا انگاه بر فراش خود تکیه کرد و گفت تبی محرق بر بدن من عارض شد شما مراجعت
نموده عذر مرا با امیر بگوئید چون رسولان از خانه مختار بیرون آمدند حسین با زائده گفت من دانستم که موجب
ابای مختار چه بود اما با امیر صورت حال معروض نداشتند و گفتند که بخدمت مبادرت نتواند ابن مطیع تسلی
یافت و چون مختار دانست که ابن مطیع میخواهد که او را بجنگ آرد اهل بیعت جمع فرمود و گفت وقت آن
رسیده که ظهور کنیم و خون اهل بیت رسول خدا را از دشمنان باز خواهیم باید که ساخته و آماده باشید ایشان گفتند
که در مقام انقیاد و اطاعتیم و تهیه اسباب خروج و استقلال نمودند نوبت پیوسته که روزی مختار را یاران
خویش گفتند که درین زمان ابراهیم بن مالک اشتر چه میگوید چون والدش کار مهتر و بهتر قوم است بکثرت عدد
منفرد و بشجاعت منتسب و ممتاز اگر در متابعت ما درآید با ما موافقت نماید کار ما تمشیه پذیرد و مهم
ما از پیش برود مختار با طایفه از شیعه بمنزل ابراهیم رفته بر یک فراش نشسته با او خطاب کرد که یا ابا النعمان
من درین شهر تا غایت بخانه هیچکس نرفته ام و چنانکه ترا معلوم است اگر قبول و عمل نمائی از جمله رستگاران
باشی و اگر امتناع ورزی جواب این امر بر تو باشد در قیامت ابراهیم آن مکتوب طلبیده مختار را
اشارت کرد تا شعبی رقعه را بدو داد رقعه برگشاد درانجا نوشته دید که من محمد المهدی علی الوصی
الی ابراهیم بن مالک اشتر سلام علیک اما بعد مختار بن ابوعبید را بسوی تو فرستادم و او را امر کرده ام
تا با دشمنان ما قتال نماید و خون برادرم حسین و اهل بیت او از ایشان طلب کند باید که تو با قوم و عشیرت

خویش مدد و اتفاق کنی و نصرت از وی دریغ نداری اگر بدین سعادت فایز گردی حکومت هر شهری که مفتوح
گردد و از دیار شام متعلق بتو باشد و ترا ازین منتی عظیم خواهد بود و اگر ابا نمائی خسران دنیا و آخرت نصیب
تو خواهد شد ابراهیم مکتوب محمد حنفیه را مطالعه کرده روی بمختار آورد و گفت از کجا دانیم که این رقعه نوشته
محمد حنفیه است مختار بگواهان اشارت کرد هر که دران مجلس بود گواهی دادند و ابراهیم بعد از ادای شهادت
شیعه امارت مختار مسلم داشته با مختار بیعت کرد و مختار با یاران خوشدل شده از منزل ابراهیم
بوثاق خویش شتافتند و ابراهیم بعد از بیعت هر شب بخانه مختار آمدی و در باب خروج کردن و کوفه را
متصرف شوند تا کار بحسب اتفاق ابن ابراهیم مالک اشتر شبی با صد نفر از بنی اعمام خویش بخانه مختار
میرفت که ایاس بن مضارب عجلی که شحنه کوفه بود بسر راه بروی گرفته پرسید که تو چه کسی و اینها
چه مردم اند و بچه مهم درین نیم شب ای خانه بیرون آمده و حال آنکه شنیده‌ام که تو هر شب با طایفه
از اهل اسلام بدین راه آمد و شد می‌نمائی اکنون چاره نیست جز آنکه شنویم یا ترا بنزد امیر بریم ابراهیم
گفت و الله ترا با من نبرد امیر باید رفت ابراهیم بانگ بروی زد که ای دشمن خدای تو بلعوا از قاتلان
امام حسین الکاه برسینه ایاس نیزه زد چنانچه از پشتش بیرون رفت و اصحاب ایاس منهزم شده ابراهیم
سر ایاس را بهمراه بمنزل مختار آورده باو گفت که هرچند مقرر چنان بود که در فلان شب خروج
کنیم اما صورتی روی نموده که توقف را مجال نبوده و بر کیفیت واقعه را تقریر کرد و مختار گفت که بشرک اینکه
بالخیر نخستین فتحی است که درانچه مراد حصول گرآید بعد از آن با سرداران سپاه خود مثل رفاعه بن شداد و قدامه
بن مالک گفت که در محله‌ها بگردید و فریاد کنید که یا ناصران اهل بیت و یا طالبان خون حسین بشتابید
ایشان بفرموده عمل نموده مردم روی بدر سرای مختار نهادند و مختار جوشن پوشیده بر اسب سوار شد
و ابراهیم موافقت نموده با یکدیگر از سرای بیرون آمدند و عبدالله بن الحرین یزید با قبیله خویش با ایشان پیوست
متوجه موضعی شدند که جمعی کثیر از مخالفان در انجا جمع بودند و در ظلم لیل آن جماعت را کرده بعد از فری منهزم ساختند
درین اثنا سوید بن عبدالرحمن از قبل ابن مطیع با گروهی انبوه متوجه حرب مختار با وکلا رد مختار [illegible] او را مدد ل
داشته ابراهیم تو با اعمام خود را گفت که از اسبان فرود آیند تمام پیاده شدند جنگ آغاز کردند سوید

و لشکرش منهزم شده ابراهیم بمختار پیوست و درین اثنا شیث ابن قیس با گروهی انبوه متوجه حرب مختار
از مخالفان روی با ایشان نهادند و مختار با اصحاب خود تکبیر گفته بدین جماعت حمله آورده ایشان را باشتقاق منهزم
گشته حیات خویش را غنیمت شمرده در محلات پراکنده شدند و آن شب تا روز میان افواج هردو فریق
امواج فتنه و بلا در تلاطم بود و چون صبح دمیدن آغاز نهاد و مختار با شیعه و اهل بیت خویش از کوفه بیرون آمد.
قریب بدیر هند فرود آمدند و بعد از ادای فریضه بامداد مختار عرض لشکر کرده از جمله دوازده هزار نفر که با او بیعت
کرده بودند زیاده از سه هزار و سیصد نفر بعسکر خود ندید که حاضر گشته باشند و مختار از بیوفائی اهل کوفه تعجب
نمود و پشت دست بدندان گزید گرفت و اندیشناک شد چون عبدالله ابن مطیع آگاه شد که مختار
کجاست افواج خصم را مرتب کرده هر فوجی را با امیری سپرده از عقب هم بجنگ او فرستاد مفصل این اجمال
آنکه شیث بن ربعی را با چهار هزار نفر و راشد بن ایاس را با سه هزار نفر و حجار بن ابجر را نیز با سه هزار
دلاور و شمر بن ذوالجوشن را با سه هزار مرد بحرب مختار فرستاد و چون تلاقی فریقین دست داد نایره
قتال اشتعال یافته ابراهیم بن مالک اشتر و مختار بن ابو عبید و عبدالله بن حر داد مردی و مردانگی داده حملات
متواتر کردند هنگام چاشت سپاه ابن مطیع روی از معرکه برتافته با فتح متوجه شهر شدند و مختار تعاقب
ایشان نموده مخالفان سر کوچها را ضبط نمودند بار دیگر دست تیغ و خنجر بردند و بترغیب و تحریص
سایب بن مالک اشتر لشکر نصرت اثر پیاده شده و غبار فتنه بالا گرفته و در آن دار و گیر راشد بن ایاس
از دست ابراهیم کشته شد چون عبدالله ابن مطیع از قتل راشد آگاه شد و دود حیرت کاخ دماغ او را دریافته
در کار خویش سراسیمه شده خود با گروهی انبوه در برابر لشکر مختار صف زده بایستاد و از جانبین وضیع
و شریف و امیر و مامور از اسب فرود آمده ریش و گریبان یکدیگر گرفته جنگی صعب اتفاق افتاده
ابن مطیع فرار بر قرار اختیار کرده با عظمای کوفه بدار الاماره رفته متحصن گشت و مختار با لشکر نصرت
اثر مرکز دار قصر را در میان گرفتند و روز بروز سپاه مختار متزاید میشد تا دوازده هزار نفر در ظل رایت
نصرت شعار بروی جمع آمدند بعد از استشعار شیئی عظمای کوفه ابن مطیع را از بام کوشک بزیر گذاشته
تا سر خود گرفت روز دیگر جماعت از مختار امان طلب کرده التماس ایشان باجابت مقرون شد

مختار بدار الاماره نزول کرده دوازده هزار درهم که در بیت المال یافت بیاران و هواداران قسمت
کرد و ابن مطیع در سرای ابوموسی اشعری مختفی گشت عظمای کوفه بخدمت مختار مبادرت نموده
بکتاب خدا و سنت رسول و طاعت مهدی یعنی محمد حنفیه و طلب خون امام حسین با او بیعت کردند مختار
بضبط کوفه مشغول شده عبدالله بن کامل را بشغل شهر موسوم گردانید چون ابن کامل خبردار شد که ابن مطیع
کجاست مختار را از موضع اختفا آگاه کرده و مختار در خفیه با ابن مطیع پیغام فرستاد که مردم مالی بمقام
تو برده اند و من نمی خواهم که ترا آفتی برسد برخیز و از این دیار بیرون رو و عبدالله بن مطیع در ظلمت لیل از کوفه
بیرون رفت کوفه در تحت تصرف مختار آمد عبدالرحمن بن قیس همدانی را بضبط موصل فرستاد
و عبدالله بن حارث را بایالت ارمینیه نامزد کرد و محمد بن عمیر را بامارت آذربایجان موسوم گردانید
و سعد بن حذیفه را بر حلوان گماشت و هم چنین زمام حل و عقد ممالک دیگر را در قبضه اقتدار مردم
خردمند کاردان نهاده و امر بموجب فرموده عمل نموده بر سر مهم خود رفتند و از خلق بلاد بیعت مختار
ستاندند و مختار نیز در کوفه بتاسیس قواعد عدل پرداخته رسوم ظلم و بیداد را برانداخت در خلال این
احوال خبر رسید که ابن زیاد با هشتاد هزار سوار بفرموده عبدالملک بن مروان بتسخیر عراق عرب
متوجه شده قریب بموصل رسیده است مختار بعد از استخاره ابراهیم بن مالک اشتر را با جمعی از ارباب
جلادت که میدان رزم را بمجلس بزم ترجیح می نمودند بجنگ عبیدالله بن زیاد فرستاد و ابراهیم
بعزم محاربه ابن زیاد از کوفه بیرون آمده متوجه سپاه شام شد و بعد از قطع منازل و طی مراحل با سپاهی
که رستم و اسفندیار را شایسته غاشیه کشی خویش نمیدانستند به پنج فرسخی موصل رسیده
فرود آمد روز دیگر ابراهیم بتعبیه سپاه پرداخته بر میمنه سفیان بن یزید را گماشت و میسره به علی بن مالک
سپرده فوج فوج از عقب یکدیگر ایستاده که مشرف بود بر لشکر شام برآمدند و شامیان چون جلادت
اهل عراق را مشاهده کردند تعجب نمودند چون ابن زیاد دانست که بغیر از جنگ چاره نیست به تسویه
صف پرداخته میمنه و میسره بمردم کاردیده سپرد و چون تلاقی فریقین دست داد عوف بن صفان
از اهل شام در میان هر دو صف آمده آواز برکشید که ای شیعه ابن ابوتراب و ای والی لشکر

مختار گفت ای دوستان اشتر و مرتاب هر که از شما متصف به شجاعت باشد باید که بمبارزت
من بیرون آید از سپاه عراق اضرم بن شدم همدانی در برابر او رفت و میان ایشان مقالات واقع شد
و بعد از آن بر همدیگر حمله کردند آخر الامر اضرم شمشیری بر عوف ضبان زد که بخاک مذلت افتاد و جان
بمالک ارواح سپرد آنگاه حصین بن نمیر که یکی از امرا بود و نجود رهبرها ارتمامتر بمیدان خرامید و مبارز طلبید شریک
بن صعلی به قتال او شتافته و مار از نهاد آن خاکسار برآورد و قتل حصین بن نمیر موجب هزیمت شامیان شد
و درین اثنا ابراهیم بن مالک اشتر در میان هر دو لشکر آمده به آواز بلند گفت که ای دوستان اولاد شیاطین
و احزاب ظالمین و جنود ابن مرجانه یعنی گروهی اند که ستمکش که آب فرات را از امام حسین باز داشتند و دی
امروز نیست که حسین بفرمان وی شهید شد و اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چون اسیران برگشتند
و روم از کوفه به دمشق بردند من امیدوارم که حق عز و جل امروز درین معرکه به تیغ تیز و شمشیر خونریز ظلمه را هلاک گرداند
بعد از آن ابراهیم با اهل عراق بر ارباب ظلم و نفاق حمله آوردند و هر دو فریق چون دو بحر اخضر در تموج آمدند از طلوع
آفتاب تا شام از روی جد و اجتهاد کوشش نمودند و سپاه شام چاره جز منحصر در انهزام دانسته فرار
بر قرار اختیار کردند و تیغ بیدریغ عراقیان بطرف ایشان آغاز نهاد و هفتاد هزار نفر مخالفان کشته شدند و ده هزار زخمی
شدند و بعد از هزیمت شام ابراهیم بن مالک اشتر ابن زیاد را بر کنار فرات بدید که دستاری بر سر بسته
و جوشنی وسیع در بر داشت تیغی چنان بر سرش زد که تا سینه اش شکافته چون ابن زیاد بضرب
شمشیر ابراهیم بدوزخ شتافت غلام خویش را گفت فرود بیا و سر ابن زیاد را از تن جدا کن آنگاه سجده
شکر را بجا آورد که بخشنده بی منت نعمت توفیق ازلی داشت تا چنین لعینی بقتل آورد و روز دیگر سر ابن
زیاد و حصین بن نمیر و سایر امرای شام را بکوفه فرستاد و مختار و سایر دوستان اهل بیت ازین صورت
مستبشر و مسرور شده بمراسم شکر باری تعالی قیام نمودند آنگاه مختار سر ابن زیاد و سایر سرها و دیگر تحفها
و سی هزار دینار بمکه نزد محمد حنیفه فرستاد و تسلط مختار بر طبع ابن زبیر گران آمد و بهانه کشاده بر وی تنگ
شد تمام ولایت عراق عرب در تحت تصرف مختار در آمد و عبدالملک بن مروان بر مملکت مصر تا زمین
مغرب استیلا یافت و حکومت حجاز و بلاد یمن بر عبدالله ابن زبیر قرار گرفت چون مختار بن ابو عبیده بر ولایتی

که مذکور شد فرمان روان شد بفرمود تا عبدالله بن کامل اسامی حاضران دشت کربلا مفصلا بصحیفه ثبت
کرده بعرض او رسانید و مختار هر یک را از آن ملاعین بنوعی بکشت که تفصیل آن در خیره بماند و از جمله قتل قتلهٔ
شمر ذی الجوشن لعین است که بعد از تسلط مختار گریخته بقریه از قرای کوفه رفته پنهان شده بود و در آن
اوان بخبث ملاعبه را بران داشته که مکتوبی بمصعب ابن زبیر نوشته به بصره ارسال نمود و یکی
از سرهنگان مختار برین صورت واقف گشته آن قاصد را گرفت و از وی مقام شمر را معلوم کرده
بفرمان مختار و طایفه از اعوان و انصار روی بآنجا نهاده و باندک فرصتی بمنزل نامحمود شمر رسیده
اطراف و جوانب را احاطه کردند و شمر را مجال آن نشد تا جوشن بپوشد بهمان بردی که بر میان زده بود و
نیزه خود را گرفته بدفع پرداخته ابن ابی الکنود حمله کرده سر نامبارکش از بدن جدا کرده جثهٔ خبیث او را نزد
سگان انداختند و از آنجمله یکی عمر سعد است و کیفیت قتل او چنانست که روزی حفص بن عمر سعد که
خواهرزاده مختار بود در مجلس او آمد مختار حفص را در پهلوی خود جای داده عمر که امیر حسن بود که او را طلبید و فرمان
داد که بخانه عمر سعد برو و بگوی که امیر ترا میطلبد اگر اجابت کند وی را بیار و اگر اجابت نکند و ردای
خود را طلب دارد گردنش بزن که مراد او از آن شمشیر است ابو عمره بموجب فرموده متوجه منزل عمر گشته
بی رخصه باجمعی که همراه داشت بسرای او در آمد و چون نظر عمر بر ان کرده افتاد دهشتی خاطرش گشته
استیلا یافته گفت که امیر با من چه مهم دارد و حال آنکه امان نامه بمن نوشته داده آنگاه امان نامه را با بو عمره
گفت که ای ابو حفص راست میگوئی اما شرطیست که از تو حدثی روی نماید و از آن وقت که عهد نامه
نوشته شده است تا این زمان چند مرتبه بمستراح رفته حدث کرده و تو خود انصاف بده که چگونه
خون فرزند مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و پسر فاطمه زهرا از تو طلب نا داشته این جرم عظیم از تو گذرانند
عمر چون دانست که حال چیست فریاد زد که ای غلام زود طیلسان مرا بیار تا بدار الاماره بروم
ابو عمره وصیت مختار را یاد کرده گفت ای دشمن خدا با من مکر و فریب تو در نگیرد و آنگاه شمشیری
بر فرق او فرود آورد و عمر بقضا افتاده و یاران ابو عمره هجوم نموده سر عمر را از تن جدا کردند چون سر او را نزد
مختار برده در مجلس نهادند مختار از حفص پرسید که این سر کیست گفت سر پدر منست و بعد از او زندگی

بعد از وی نا چه کشش خواهد بود مختار گفت راست میگوئی ترا به پدر رسانم بعد از آن فرمود تا گردن حفص
بزدند و سر او و سر را نزد محمد حنفیه فرستاد ابو المؤید خوارزمی گوید که طایفه از اعوان مختار بر عزیمت قتل خولی بن
یزید که سر امام حسین از بدن جدا کرده متوجه منزل وی شدند ناگاه بمنزل وی در آمدند و خولی در درون دهلیز نشست
و او را از آنجا بیرون آورده نزد مختار بردند مختار فرمان داد تا خولی را در محلت ایشان چون گوسفند ذبح کردند وجه
نامبارکش را بسوختند بعد از آن شخصی را نزد مختار آوردند که محمد سلیم نام داشت و گفتند که این کس است
که طمع در خاتم امام حسین کرده انگشت مبارک او را برید مختار امر کرد تا دست و پای او را ببریدند و بگذاشتند
تا در خاک و خون متغلبطه تا جان را بمالک سپرد و نیکی دیگر را آوردند که او تیری بجانب امام حسین انداخته
بود و آن تیر بحال اسب او رسیده مختار فرمان داد تا او را تیرباران کردند آنگاه شش نفر دیگر نزد مختار آوردند
که این ملاعین بعد از قتل امام حسین سپاهیان بر بدن مبارکش راندند و اموال او نهب کردند مختار فرموده ایشان را
زنده پوست کندند القصه هر کرا از آن ظلمه یافت بکشت و بسوخت و در بعضی از تواریخ مذکور است
که شیث بن ربعی و محمد بن اشعث کندی از مختار گریخته ببصره رفتند و مصعب بن زبیر را بحرب مختار ترغیب
و تحریض نمودند مصعب با ایشان گفت تا مهلب بن ابی صفره بمن نه پیوندد متوجه کوفه نمیشوم چون مبالغه الحاح
ایشان از حد اعتدال تجاوز نمود مصعب قاصدی باهواز فرستاده طلب مهلب نمود مهلب بمصعب پیوسته
برده و باتفاق روی بکوفه نهادند و مختار ابن سمیط را با پنج هزار نفر بجنگ ایشان فرستاد و چون تلاقی فریقین
دست داد مصعب گفت تا ایشان را به بیعت ابن زبیر دعوت فرمودند آن مردم امتناع نموده صفها راست
کردند و میان هر دو گروه محاربات واقع شد آخر الامر ابن سمیط بقتل آمد سپاه کوفه منهزم شدند لشکر
مصعب تیغ در ایشان نهاده خلقی نامحدود بکشتند و معدودی چند بصد جهد خود را بکنار کشیده بنزد
مختار رفتند چون مختار شنید که امرا و اعیان سپاه او عرصه تیغ گشته اند آهی سرد بر کشید گفت
که از مرگ چاره نیست بعد از آن با لشکری که در کوفه داشت بعزم جنگ روانه شد و چون فریقین بهم رسیدند
تیغ تیز در یکدیگر نهادند و از جانبین کشش و کوشش بی بهانه روی نمود تا هنگام شام مختار بجنگ و جدل
مشغول بود و عمر بن علی بن ابی طالب درین معرکه بفوز شهادت فایز شد چون روز دیگر شد نسیم نصرت

بر پرچم مصعب و زبیده مختار منهزم شد. با سعید نفر به قصر در آمده متحصن شد و مخالفان را قصر را
مضبوط کردند تا دیگر کسی نتوانست رود و چون مختار و محصوران او از تنگنائی محاصره به تنگ آمدند بیرون آمده جنگ
کردند تا آن زمان که از یاران او کسی نماند آنگاه بر مختار حمله کردند تا از پا افتاد در او آویختند و سر او را جدا کردند
نزد مصعب بردند مصعب سر مختار با فتح نامه به عبدالله بن زبیر فرستاد و چون مصعب در حکومت
کوفه مستقل شد ابراهیم بن مالک اشتر که از قبیل مختار در ولایت جزیره حاکم بود نزد او قاصدی فرستاده
امان طلبید و مصعب مسئول ابراهیم مبذول داشت ابراهیم به خدمت مصعب شتافته با وی بیعت کرد و مصعب
در تعظیم و تکریم ابراهیم مبالغه کرده فیصل مهمات برای و درایت او کرد و امید دولت بدو بسته که چون خبر
قتل مختار و استیلای مصعب بر عراق عرب به سمع عبدالملک بن مروان رسید مروان ارکان
و اهل بیت خود را جمع کرده با ایشان گفت که مختار کشته شد و ابراهیم بن مالک اشتر مصعب را مطاوعت
نمود و تمام عراق عرب در تحت تصرف او قرار گرفت و من اندیشناکم از آنکه لشکر باتجاب
کند و شما را ذلیل گرداند چه هر کس که پیش دستی نمود ظفر یافت اکنون رای شما درین باب چیست
بشر بن مروان گفت چاره آنست که عساکر شام را جمع فرموده به لشکر قوی متوجه تسخیر ممالک گردی
بنابران عبدالملک باستحضار عساکر فرمان داد و در اندک فرصتی سپاهی بر درگاه او جمع شد که محاسب
وهم از تعداد آن عاجز بود آنگاه متوجه عراق عرب گردید چون مصعب از توجه عبدالملک مطلع شد ابراهیم
بن مالک اشتر را از جزیره طلب داشت و لشکر سنگین فراهم آورده ابراهیم را بجلوی سپاه ساخت و خود را از کوفه
بیرون آمد و قریب به قرقیسیا رسیده موضعی وسیع عریض را از برای نزول لشکر اختیار کرد و از آنجا سمت عبدالملک
قطع مسافت نموده به رسم فرسخی معسکر مصعب نزول فرمود و در آن منزل عبدالملک با ابراهیم بن مالک
اشتر و سایر امرای مصعب نامها نوشته ایشان را به مالی فراوان و مناصب ارجمند نوید داد و تمام اعیان
اشراف کوفه نامه عبدالملک را پنهان کرده رقعه خود را همچنان سربمهر بدو داد مصعب آن کاغذ را گشوده
مطالعه کرد مضمونش آن بود که اگر ابراهیم با ما طریق اتفاق سلوک دارد حکومت عراق و جزیره او را مسلم باشد
مصعب گفت با این عنوان چه چیز مانع می آید ترا از مطاوعت عبدالملک ابراهیم گفت بخدا سوگند که اگر مشرق

تا عرب بمن دهد بنو امیه را بر دلها ضعیف مکرنیم میگفت که خدای تعالی ترا جزای خیر دهد و چون شب در آمد اکثر
کوفه که گریخته بعبد الملک پیوسته بودند و مصعب بر رفتن ایشان دل از جای نبرده آماده قتال و جدال شد چون تلاقی
فریقین دست داد عبد الملک تا برادرش محمد بن مروان با طایفه شجعان در معرکه جولان نماید و مصعب
بعضی از دلیران را فرمود تا مدد ابراهیم بن مالک اشتر نمایند و هر دو گروه چون دو بحر اخضر در جوش و خروش
آمدند و آسیای حرب در گردش آمد مصعب رفعه از دلیران بمدد ابراهیم فرستاد و محمد بن مروان را از جای
بر داشتند عبد الملک عبد الله بن یزید را با مدد و برادر خود نامزد کرد قتال عظیم روی نمود و محمد بن مروان شکسته
شد از جانب مصعب مسلم بن عمرو الباهلی بقتل آمد مصعب عتاب بن ورقا را بجنگ فرستاد ابراهیم گفت
عتاب را مفرست که بر وی اعتمادی نیست و چون تنور حرب گرم گشت عتاب با جمعی از مردم بیوفا
روی بانهزام آورد و ابراهیم در معرکه پای ثبات را افشرده کوشش بسیار نمود تا شهادت یافت
و از شهادت ابراهیم مصعب متغیر و متاثر گشته یکایک از قبایل عرب را میگفت که قدم پیش نهید
ایشان عذرها گفته پای پس میکشیدند و درین اثنا عبد الملک بنا بر محبتی مفرط که با مصعب داشت کسی را نزد او فرستاد و
پیغام داد که دست از جنگ باز داشته پای دار و بر عافیت کش که بر مال و مملکت من حکم تو جاریست
مصعب برین حدیث التفات ننمود و همچنان جنگ میکرد تا بخیمه عبد الملک رسیده طنابهای خیمه او را
برید ناگاه سنگ تفرقه در خانه جمعیت مصعب افتاده سپاه وی متفرق شده بغیر از وی نماند
و زایده بن قدامه پسر عم مختار تیغی بر مصعب زد که از پای در افتاد و عبید الله بن زیاد سر مصعب را از بدن
جدا کرده نزد عبد الملک برد عبد الملک ملول شده گفت که در قریش مثل او بعد نخواهد شد و عبد الملک بکوفه
در آمده مردم عراق بدو بیعت کردند چون عبد الملک در سرای سلطان در آمد سر مصعب را آورده نزد او نهادند
یکی از حضار مجلس گفت که عجب حالتیست که درین موضع سر امیر المؤمنین حسین دیدم که نزد ابن زیاد نهادند بعد از آنکه
مدتی هم درین سرای سر ابن زیاد را نزد مختار نهادند و بعد از آنکه اندک مدتی هم درین سرای که ابن زیاد را نزد مختار
نهاده دیدم الحال درین محل سر مختار نزد مصعب بدیدم اکنون می بینم که سر مصعب نزد امیر المؤمنین است عبد الملک
ازین سخن متوهم شده فرمان داد تا آن قصر را ویران کردند چون مصعب کشته شد عبد الملک بشام معاودت

نمود وهمت بر قلع و استیصال عبدالله زبیر مصروف داشته روزی در اثنای خطبه روی بمردم آورد و گفت
که کیست از شما که بحرب ابن زبیر برود و امرا و معارف شام بنا بر حرمت میل بدان صوب نداشته
حواله بدان ندادند درین اثنا حجاج بن یوسف ثقفی التماس نمود که او را باین مهم نامزد کنند آنگاه عبدالملک حجاج را با سه هزار
بدفع ابن زبیر نامزد فرمود و حجاج از شام بیرون آمده بر مدینه عبور نموده متعرض آن بلدهٔ طیبه نشده و از آنجا عنان
عزیمت بجانب مکه معطوف داشت ابن زبیر را از توجه حجاج خبردار شده فوجی از دلیران روزگار باستقبال
او فرستاد بین الفریقین مقاتله واقع شده سپاه ابن زبیر راه گریز پیش گرفته بمکه معاودت نمودند حجاج
متعاقب بمکه رسیده آغاز محاصره نموده بر جبل ابو قبیس مجانیق نصب کرد و در روز اول که بجانب حرم سنگ
منجنیق انداختند ابری تیره از شام پیدا شده هوا تاریک گردید و از رعد و صاعقه باستماع رسیده مردم شام
وهم و هراس بخاطر خود راه داده ترک سنگ انداختن کردند حجاج خود سنگ بر منجنیق نهاده گفت ایها الناس
مترسید که من در تهامه نشو و نما یافته ام و میدانم که درین موسم رعد و برق بسیار درین دیار ظاهر میشود
و بعد از آن شب و روز حرب پیوسته و غلا در مکه بمرتبه رسید که از نان نشان نماند و انبارها که
از گندم و جو و خرما پر بود اما ابن زبیر چیزی بکس نمیداد مگر قلیلی که سد رمق شود و گفت که چون غله در انبارها
دل خلق قوی باشد و محنت جوع و علاوه تنگنائی محاصره شده خلایق از ابن زبیر بالحاح امان طلبیده بحوالی حجاج
روی گردان شدند و بعضی بلشکر حجاج رفته امان طلبیدند و برخی بجانب مدینه و کاری رسید که اولاد ابن زبیر از
حجاج معلوم نمود که ابن زبیر زیاده از چند کس زنده و رسولی نزد او فرستاده که بیهوده خود را بقتل مده بیرون
آمده زنهار بخواه که آنچه تو گوهی چنان کنم عبدالله جواب داد که ترا چه قدر و منزلت باشد که من در امان تو آیم من
از زنهار خدا عز و جل بسنده است حجاج چون این سخن را شنید دانست که عبدالله دل بمرگ داده است
فرمان داد تا لشکریان در محاربه زیاده ترکوششی نمودند چون با ابن زبیر دو سه نفر بیش نماند نزد مادر رفت
و گفت ای مادر یاران از من برگشتند و پسران مرا تنها گذاشته نزد آن فاسق رفتند و حجاج
بمن پیغام داده که ترک مخالفت کرده راه متابعت مسلوک دار تا مطالب تو باسعاف قرین یابد اکنون
رای تو درین باب چیست اسماء بنت ابی بکر گفت که ای پسر عنان اختیار خود را در قبضه اقتدار بنی امیه

چه معلوم است که از عمر تو چه باقی مانده و این معنی بر خردمندان روشن است که بنام نیک کشته شدن بهتر از امنیت
که در زندگی بمذلت و خواری گذرد و عبدالله گفت ای مادر الله تعالی ترا جزای خیر دهاد که نصیحت کردی امر نیز
همین بخاطر خطور میکرد که تو بآن اشارت کردی و آمدن من بخدمت تو بنا بر آن بود که از خدمت تو استطلاع
نموده شرط وداع بجا آورم بعد از آن از مادر وداع کرده آن شب تا بروز در خانه کعبه بطاعت و عبادت گذرانید
بعد از ادای فریضه بامداد جوشن پوشیده با معدودی چند که اجل ایشان رسیده بود آهنگ جنگ را ساز
داده متوجه مخالفان شد و بهر حمله مبارزی فرود آورد و دشمنان از وفور جرات او با وجود کبر سن تعجبها نمودند
و آخر الامر سپاه شام او را در مسجد الحرام رانده خود را از عقب درآمده ابن زبیر چون شیر گرسنه که بر گوزان حمله
کند از همین و ب... حمله میکرد تا جمعی را از آن تیره دلان رانده از عقب درآمدند شخصی سنگین دل خشتی پخته
بر سر عبدالله زده چندمنشت از پای درآمد یکی از ملاعین سر او را بریده نزد حجاج برد حجاج شکرانه این فتح سر بسجده نهاد
آنگاه سر او با سر جمعی از اعیان بجانب شام فرستاد و فرموده تا جثه ابن زبیر را بر دار کردند آنگاه متوجه شام
گردید و این واقعه عظیم در سنه ثلاث و سبعین روی نموده و در سنه خمس و سبعین عبدالملک بن مروان زمام
حکومت عراق عرب را در کف کفایت حجاج بن یوسف نهاد و حجاج با دوازده هزار سوار بکوفه رفت
و بحکومت عراق اشتغال نمود و در همین سال عبدالملک پسر خود را ولید ولی عهد گردانید و بعد از وی برادرش
سلیمان و در سنه احدی و ثمانین ابوالقاسم محمد بن علی المرتضی که مشهور است بمحمد بن حنفیه بجوار مغفرت
خالق البریه پیوست بوفور علم موصوف و بکمال فضل و شجاعت معروف و سید المرسلین صلعم امیرالمومنین
علی را از محمد مژده داده بود فرموده که زود باشد که ترا پسری متولد شود و باید که او را باسم و کنیت من مسمی و مکنی
گردانی بنابر آن شاه ولایت آن نهال گلشن هدایت را محمد نام نهاده ابوالقاسم کنیت داد و در تاریخ
یافعی مسطور است که محمد حنفیه بغایت شدید العقده بود چنانچه نوبتی زرهی نزد امیرالمومنین آوردند آنحضرت فرمود
که این زره دراز است و این مقدار از آن کوتاه می باید کرد محمد دست بآن زره برده بر دو بر زنخ آن مقدار که حضرت
امیر فرموده بود از دامن آن منقطع ساخت و مدت عمر محمد حنفیه شصت و نه سال بود چون هلال رمضان
سنه ست و ثمانین روی نمود عبدالملک گفت که من درین از مرگ می ترسم که در رمضان متولد شده ام

و در رمضان مرا از شیر باز گرفته اند و در رمضان با من بیعت نمودند و چون شوال در آمد این دغدغه از خاطر وی
رفع شده در پانزدهم ماه شوال همین سال از جهان فانی وداع کرد مدت حیاتش شصت سال بود و مدت
حکومتش بیست و یک سال از آنجمله هفت سال عبدالله بن زبیر با او انباز نموده بود و بعد از آن چهارده سال
در جمیع بلاد و اسلام من حیث الاستقبال خلافت نمود والعلم المعبود ذکر خلافت ولید بن عبدالملک مروان
بعد از فوت عبدالملک بر سریر حکومت جلوس نمود گویند که ولید جباری بود عنید مرویست که اگر مولودی را
ولید نام نهادندی رسول صلی الله علیه واله وسلم از آن مستکره شدی ازیرا که نوی خوانند و آنحضرت
فرمود که مثل فرعون ولید نام در امت من باشد که او را فرعون ثانی خوانند و مضمون این حدیث در شان
ولید بن عبدالملک صحت وقوع یافت و ولید در سنه ست و ثمانین که مبتدای حکومتش بود هشام بن اسمعیل
مخزومی را از حکومت مدینه عزل کرده عمر بن عبدالعزیز را بر ریاست آن بلده طیبه نصب فرمود و در ربیع الاول
سنه مذکور به مدینه آمد و آورده اند که از هشام بن اسمعیل مخزومی نسبت بعلی بن حسین حرکت ناپسندیده
صدور یافته بود و این قضیه بسمع ولید رسید بعمر بن عبدالعزیز پیغام داد که هشام را تادیبی بلیغ نماید عمر از علی
استطلاع نمود آنحضرت فرمود که نمی خواهم که از جهت من ایذا بکسی برسد و هشام این سخن را شنیده
گفت الله اعلم حیث یجعل رسالته گویند که در زمان ولید قتیبه بن مسلم چند نوبت لشکرها و از نهر کشیده
بسیاری از بلاد ترکستان فتح کردند موسی بن نصیر نیز اکثر ممالک مغرب را در تحت تسخیر تصرف
اهل اسلام در آورد و در سنه اثنی و تسعین هجری ممالک سند تا مولتان در تحت تسخیر اهل اسلام
در آمد و کیفیت فتح ممالک سند و آمدن محمد قاسم ثقفی بفرموده حجاج بن یوسف بدان دیار بر سبیل تفصیل
در تاریخ میر محمد معصوم بکری مسطور است و در سنه اربع و تسعین سعید بن جبیر بفرموده حجاج لعین بشهادت
رسید چون سعید را در مجلس آن لعین حاضر ساختند وی را مخاطب ساخته گفت ای شقی بن کثیر سعید
بن جبیرم نه شقی لیکن مرا چندان مهلت بده تا دو رکعت نماز گذارم چون از نماز فارغ شده گردنش
بزدند چون سرش از تن جدا افتاد از سرش سه نوبت آواز برآمد که اشهد ان لا اله الا الله نوبت
اول درست بسمع همگنان رسید و در نوبت دیگر شکسته و چون حجاج سعید را بکشت اختلالی فاحش

و نقصان عظیم در عقل نفس راه یافت تا زمان وفات بدین حالت بماند بقول اصح حجاج بعد از قتل سعید چهل روز
بیش زنده نبود و در همین سال امام زین العابدین بن امام حسین از جهان پر ملال بدار الجنان انتقال نمود
و هم درین سال چهل روز متعاقب زلزله در شام واقع شد و بالسیاری از عمارات خراب گشت و هم درین
سال حجاج لعین سفاک بدرک اسفل خرامید آورده اند که چون حجاج متولد شد مخرج اسفلش بسته بود و بشکافتن علاج
کردند پستان مادر نمی گرفت شیطان بصورت طبیبی متصور شده گفت تا سه روز بزغاله را کشته خون
او در روی مالیدند روز چهارم پستان مادر بگرفت و حجاج از کودکی از روی ظلم داشت و پیوسته میگفتی
که هیچ چیز نزد من بهتر از خون ریختن نیست گویند عدد مردمی که بتیغ بیدریغ ستم کشته شده اند بغیر از معارک
جنگ یکصد و بیست هزار رسیده مدت امارتش بیست و پنج سال بود و در سنه خمس و تسعین سمرقند فتح شد آنچه
در تحت تسخیر اهل اسلام در آمد ابو حنیفه دینوری در تاریخ خویش آورده که چون وصول حاکم ما وراء النهر در مقام محاربه
قتیبه بن مسلم در آمده روی از معرکه برتافت بعد از فتح بخارا و ضبط آن بر توالی التفات بر تسخیر سمرقند افکنده متوجه
آنجانب شد و چون مدت محاصره شهر امتداد یافت حاکم آن بلده کس به قتیبه فرستاد که اگر مدت
العمر فکنند متوجه آنجانب شد لوجه محاصره این بلده پردازی کاری لازمی زیرا که ما در کتب آثار خویش چنین
یافته ایم که این شهر بدست کسی مفتوح شود که نام وی پالان باشد قتیبه الله اکبر گفته بحاکم پیغام فرستاد
که نام من پالانست چه قتیبت در لغت عرب پالان باشد دهقان گفت که مرا یقین حاصل است
که قتیبه فتح کند چون قتیبه دید که تسخیر سمرقند بسهولت میسر نشود حیله اندیشید صندوقها را مرتب گردانید
و در هر صندوق مردی مسلح نشانده بندها را رجل دردادند نزد دهقان که حاکم بود قاصدی فرستاد که بصلاح ملکی
متوجه جغانیان میگردم و با من اسلحه بسیار و محمل فراوان است خبری یافته ام از ما امانت پیش تو میگذارم
بشرطی که چون از آنجا بسلامت مراجعت نمایم تمام را بمن تسلیم کنی و دهقان قبول نمود قتیبه آن صنادیق را
در ظلمت لیل بشهر فرستاد و چون مردم آرام یافتند مردم مسلح از صندوقها بیرون آمده سمرقندیانرا
بقتل آوردند و دروازه شهر را گشادند قتیبه بشهر در آمد دهقان بگریخت سمرقند بلکه جمیع ماوراء النهر محل اسلام
شد در ماه جمادی الاول سنه ست و تسعین ولید وفات یافت مدت سلطنت او نه سال و نیم بود و مدت

حیاتش و چهل سال بود و از وی نوزده پسر مانده ذکر خلافت سلیمان بن عبدالملک بعد از فوت
برادر بر سریر حکومت نشست و خلق با او بیعت نمودند و چون در سلطنت سلیمان قرار گرفت بر منبر
رفته خطبه در غایت فصاحت و بلاغت بخواند و امر وی بود ادیب و فاضل بخلاف برادرش ولید
و بعد از آن بهم مملکت پرداخته یزید بن مهلب را بر عراق و ما تبعه والی گردانید و بتعذیب بنی عقیل که مخصوصان
حجاج بودند فرمان داد و تمام منسوبان او را با انواع تشدد و عذاب معذب ساختند و در سنه ثمانین و تسعین
سلیمان برابق از اعمال قنسرین رفت و از آنجا برادر خود مسلمة بن عبدالملک را با لشکر سنگین بجانب روم فرستاد
و لیون که از طرف آذربایجان در آن حین رسیده ضامن شده بود که ملک روم را مستخلص کند مصحوب
مسلمه گردانید و حالا که پادشاه روم در آن وقت فوت شده بود مسلمه بجانب قسطنطنیه روانه شد
چون نزدیک بدان دیار رسید لشکریان را فرمود تا غله بسیار جمع آورده در ظاهر شهر انبار میساند
و بعد از آن فرمان داد تا زراعت کرده از برای خود منازل ترتیب دادند و چون اهل قسطنطنیه از محاصره
به تنگ آمدند از در مصالحه در آمده کسی نزد مسلمه فرستادند که بعد و هر سری دیناری بدهیم مسئول
در میان ما جابت اقتران نیافته چون از صلح مایوس شدند با لیون پیغام دادند که با تو در سلطنت
مضایقه نداریم اکنون حیله برانگیز که مسلمه بجانب شام بازگردد و الیون از طریق فریب مسلمه گفت که اهل روم
میگویند که بازار پادشاه روم تمام غلات را جمع کرده آورده روزگاری بسر می برد و قوت جنگ کردن
ندارد و حالا بصلاح چنان می نماید که آتش در انبارها بزنی تا شوکت تو ایشان را معلوم شود و یقین کنند که از
سر حد به محاربه ایشان قیام خواهی کرد مسلمه گفتا الیون فریفته گشته غلا را بسوخته و از وقوع این امر اهل سلام
کم قوت شده رومیان قوت گرفته الیون فریفته گشته غلا را بسوخته و از وقوع این امر اهل سلام کم قوت
شده رومیان قوت گرفته الیون بگریخت و بگرد میان پیوست مسلمه متحیر و سراسیمه گشته نه قوت
اقامت داشت و نه روی مراجعت چه سلیمان حکم کرده بود که مسلمانان تا قسطنطنیه را مسخر نسازند
نیایند و در این اثنا خبر وفات سلیمان و مکتوب عمر بن عبدالعزیز بمسلمه رسید که معاودت نماید
و سایر سلیمان وفات یافت مدت سلطنتش دو سال و هشت ماه بود او را مفتاح الخیر گفتندی

زیرا که چون بر سریر فرماندهی نشست زندانیان را آزاد فرمود با کافه خلایق بر وجه حسن زندگانی
پیش گرفت و عمر بن عبد العزیز را ولی عهد ساخت و از غرایب اتفاقات آنکه روزی سلیمان با
جنازه یکی از معارف شام اقدام نمود خاکی که از لحد آن شخص بیرون آورده بودند برداشته بوی کرد
و گفت این چه پاکیزه خاکیست و عجب بوی ناخوش دارد هفته دیگر در پهلوی آن قبر او را دفن کردند
آورده اند سلیمان جامهای ملون به تکلف پوشیدی و طعامهای نادر و لذیذ خوردی در اکل شره تمام داشت
چنانچه گویند روزی اختیار سی بریان کرده شتر را آوردند و از همه را با بسی نان تنک بکار برد و چون
خوان حاضر کردند با حضار مجلس نیز خوردن گرفت و بیش از همه خورد و در بعضی تواریخ مسطور است که او
روزی صد بار طعام خوردی والعهدة علی الراوی و بسیار بودی که مرغ بریان گرم نزد وی آوردندی
و او با آستین آن مرغ را گرفته تناول فرمودی و چندان صبر نکردی تا خنک شود آورده اند که بوقت
خواب طبقها پر از حلوا بر بالا سر سلیمان بن عبد الملک بر سریر خلافت نهادندی و در جوف
لیل چون بیدار شدی از آنها تناول فرمودی ذکر خلافت عمر بن عبد العزیز بن مروان بعد از فوت سلیمان
بن عبد الملک بر سریر خلافت جلوس فرمود مادرش ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب بود
و او را اشج بنی امیه میگفتند چه روزی ستوری لگدی بر روی او زده بشکافته شد مادرش خون
از روی پاک کرد و عبد العزیز در آمد ام عاصم زبان به ملامت عبد العزیز گشاد و گفت که شخصی را ملازم
این پسر گردان او را از امثال این وقایع نگاه دارد و عبد العزیز گفت که خاموش باش که اگر فرزند من شخصی است
او را اشج بنی امیه گویند سعادتمند او است و چون سریر خلافت بوجود شریفش مزین گردید فرمود
تا آنچه بنو امیه از مردم بستم گرفته بودند تسلیم ایشان نمایند خواص گفتند یا امیر المؤمنین از رنجش قوم خود
نترسی فرمود که من از روز قیامت خوف دارم مرا از چیزی دیگر تخویف مکنید و پیوسته در دیوان مظالم
بر زمین نشستی هر چند التماس کردند که بر بساط نشین که این صورت هیبت نزدیک تر است
بدرجه قبول نیفتاد آورده اند که عمر بن عبد العزیز در مبدا خلافت خود مسلمه بن عبد الملک را بمحاصره استنبول
بود طلب فرستاد چون مسلمه با لشکر خود بدمشق رسید روز دیگر با تجمل تمام بموقف خلافت شتافته

باز نیافت روز دوم نیز بمنوال سابق رفته شرف دستبوس حاصل نشد در روز سیوم با یک غلام
متوجه گشت تا سعادت ملاقات دست داد نقل است که بعضی منهیان بسمع عمر عبدالعزیز رسانیدند
که صرف مطبخ مسلمه هر روز هزار درم است این معنی بر مزاج شریفش گران آمده بدو پیغام فرستاد
که فردا بیائی که با یکدیگر بخوریم فرمود تا دران روز الوان اطعمه مرتب داشتند اول نان عدس بیاوردند
انگاه طعامهای تکلیف بنظر در آوردند چون مسلمه بخدمت آمد عمر او را بسخن چندان مشغول داشت
که آتش جوع و التهاب یافته بموجب فرموده اول نان عدس آوردند مسلمه سرشته‌ها از آن نان
بمرتبه خورد که دیگر گنجایش طعام نماند چون ماکولات متنوعه بمجلس آوردند مسلمه نتوانست که از آنها تناول
کند عمر گفت یا ابا سعید چرا چیزی نمیخوری مسلمه جواب داد که سیر شدم عمر گفت پس چرا هر روز هزار
درم خرج مطبخ کنی ای مسلمه از خدا بترس و خود را داخل مسرفان مگردان و مالی را که درین امر مصروف
میداری با رباب احتیاج و گرسنگان ارزانی دار مسلمه گفت فرموده امیرالمؤمنین قبول کردم عمر از
از وی راضی شد مسلمه را رخصت فرمود و هم در مبادی خلافت خویش یزید بن مهلب را از خراسان معزول
ساخته محبوس گردانید به ثبوت پیوسته که حکام بنی امیه از زمان حکومت معاویه بن ابی سفیان تا ایام
خلافت عمر بن عبدالعزیز در جمعات بر رؤس منابر اسلام زبان دشنام و لعن علی ابن ابیطالب
میالودند چنانچه معاویه خطیبی بر منبر برآمد گفت الی امیر معاویه از استماع این سخن معاویه خشمناک شد خطیب را
عزل کرد در نسخه بنظر راقم حروف رسید که از اطبا یهود در محفلی که اکابر و اعیان بنی امیه معارف
و مشاهیر شام حاضر بودند به تعلیم عمر بن عبدالعزیز دختر او خواستگاری نمود عمر فرمود که این مواصلت بهیچ
نوع میسر نیست که ما مسلمانیم و تو از دین بیگانه طبیب گفت پس چگونه پیغمبر شما دختر را به علی ابن ابیطالب
داد عمر در جواب او روی بحضار مجلس آورده گفت جواب او بگوئیم تمام ساکت شدند پس آنجناب
حکم کرد که دیگر کس زبان به سب امیرالمؤمنین علی نگشاید و فرمود تا آن قول ناشایسته را ترک کرده
بعوض این کلمات آیت کریمه ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی و ینهی والمنکر
والبغی بجای آن فعل منکر گفتند و چون این خبر در عالم شایع شد موجب مزید محبت و اعتقاد اهلا

واسلام گشته زبان عذر و تحسین انجا گشوده بودند و در سنه مائه هجری آغاز دعوت بنی عباس رض
بدیار شام توجه نمود در استتار خلافات انداخت و ابو هاشم عبدالله بن محمد حنفیه که در دمشق انیس و جلیس
سلیمان بن عبدالملک گشته بغیر اعیال روزگار میگذرانید روزی با محمد بن علی تقریر کرده گفت که نزد اهل
بیت پیوسته که منصب خلافت از بنی امیه انقطاع یافته بود و نه تو منتقل خواهد شد و او را با احوال شیعه
خویشی مطلع گردانید و هم دران اوقات بجوار رحمت حق پیوسته این معنی در دل محمد بن علی راسخ شد
بعضی از شیعه ابو هاشم بخدمت او رفته با وی بیعت کردند محمد بن علی ابو علی سراج با دو کس دیگر
از متعلقان بخراسان و میسره را بعراق فرستاد و ایشان بموجب فرموده در عراق و خراسان خلایق را
در خفیه به بیعت محمد بن علی و اولاد او دعوت میکردند و هر کس که قبول میکرد مکتوبها ازوی دران باب
باسم محمد بن علی میستانند و چون مکتوبات مجتمع گشته آنها را بمیسره دادند تا بمحمد رسانید و محمد بن
علی هفتاد و سه عدد را العل نوشته به هفتاد نفر که مردم را بچه سان دعوت نمایند و درین سال عمر بن العزیز
مسلم را به غزو دیار سند فرستاد و بعضی از حدود هند و سندستان را مسخر گردانید و ملوک سند باسلام درآمدند
و در ایام دولت هشام بن عبدالملک بیشتر ایشان باز گشتند و در رجب احدی و مائه عمر بن عبدالعزیز
بجوار رحمت مالک غفار پیوست ایام خلافتش دو سال و دو ماه بود و مدت حیاتش چهل سال ذکر خلافت
یزید بن عبدالملک بن مروان بعد از فوت عمر بن عبدالعزیز بر مسند حکومت متمکن شد اکثر عمال عمر
بن عبدالعزیز را عزل کرده رسوم مستحسنه او را ملغا انداخت واقعه که در اول حکومت یزید روی نمود قتل شوذب
خارجی بود مفصل این مجمل آنکه شوذب مردی از بنی یشکر که در زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز خروج کرده بود
و انجناب بعبدالرحمن که از قبل او والی کوفه بود مکتوبی نوشت بمضمون آنکه مردی کاردیده بدفع خوارج نامزد
کن عبدالرحمن محمد جریر بن عبدالله بجلی را با دو هزار نفر بدفع خوارج فرستاد و نصیحت کرد که بموجب مکتوب
عمل نموده به شوذب رساند که خروج تو از برای تعصب دین مبین داعیانیست سبیل مسلمین بست اکنون
بیا تا مناظره کنیم اگر حق بجانب ما باشد تو نیز با سایر اهل اسلام موافقت نمائی و الا در مهم تو نظر تامل بجای آوردم
چون شوذب را بمضمون نامه خلیفه اطلاع افتاد گفت عمر از سر انصاف سخن میگوید پس مردی عاصم نام با یکی

از بنی یشکر نزد عمر عبد العزیز فرستاد تا با او بحث نمایند چون رسولان بآستان خلافت پناه رسیدند
عمر با ایشان خطاب کرده فرمود که باعث خروج شما چیست و شکایت شما از کیست رسولان گفتند ما از تو
شکایتی نداریم زیرا که از سر عدل با رعایا زندگانی میکنی اما میان ما و تو یک سخن باقیست و آن اینست که تو مخالفت
اعمال ملوک بنی امیه کرده سلوک راه هدایت گشته و قوم تو بر ضلالت بوده اند بر ایشان لعنت کن
و از ایشان تبرا نمای عمر گفت که مرا چه مطلوب شما آخرتست نه دنیا لیکن درین قضیه خطا کرده اید چه باری تعالی
رسول خود را بلعنت مامور نگردانیده و اگر گویند که لعنت کردن بر اهل جرایم از فرایض است بگویند که بکدام
وقت فریضهٔ لعنت بر فرعون که بدترین خلایق است ثابت است بشود تا بر اهل بیت خود لعنت کنم و اگر
گویید در برابر گناهان حدود تعیین فرموده و بنده بارتکاب گناه کافر نمیشود اما قوم من مرتکب محرمات
شده بر نفس خود ظلم کرده اند بدان سبب گفت که چه گویی در حق مردی که بر مسلمانان حاکمست و عدل میکند
و بعد از خود خلافت را بکسی حواله میکند که میداند که ظلم خواهد کرد عمر گفت چنین کسی مخطی است باز گفت
پس چرا تولیت امور مسلمانان به یزید بن عبد الملک میکنی با وجود آنکه بر تو روشن است که معاش او بر
قانون صواب نخواهد بود عمر ازین سخن در گریه افتاده گفت سه روز مرا مهلت دهید که درین باب
فکری کنم آن دو فرستاده گفتند اکنون ما را معلوم شد که تو ملکی عادلی و افعال تو موافق حق است عمر
رسولان را بانعام خویش مخصوص ساخته ولی عهدی یزید را موقوف گردانید و بنی امیه این قضیه را شنیده
متوهم شدند که مبادا عمر کسی را ولیعهد سازد که نه از بنی امیه باشد لاجرم کنیزک عمر را فریفتند تا آنجناب را
زهر دادند خبر بوالی کوفه رسید و او بمحمد جریر نوشت که با خوارج محاربه نمایند و محمد مستعد حرب گشته و شوذب
کسی نزد او فرستاده که سبب این تعجیل چیست که میان ما و تو وعده چنان بود که محاربه بعد از مراجعت
رسولان وقوع یابد جواب داد که بحکم آنکس که ما را بدفع تو نامزد کرده رسیده که حرب کن خوارج گفتند
غالبا امیر صالح یعنی عمر عبد العزیز بدرود وفات کرده ایشان نیز ترتیب اسباب محاربه باشتغال نموده
میان حرب اشتعال یافته محمد بن جریر منهزم گشته و خوارج محمد و لشکرش را تا کوفه تعاقب نموده باز پس
گشتند چون خبر انهزام محمد بسمع یزید بعد از وی حکم را با جمعی کثیر بجنگ ایشان روانه فرموده و حکم بعد از کره فر

سپاه بقتل آمده هم چنین لشکری که بسر انجماعت میرفت شکسته و خسته باز میگشت تا مسلمه
بن عبدالملک بکوفه آمد سعید بن عمرو را با ده هزار سوار نامزد قتال شوذب ارسال نمود. و چون شوذب از حال
آگاه باشد با یاران خود گفت که این لشکر هر چند زیاده از آنست که شما روی بدان توانید آورد اما دست
از سعی و کوشش باید داشت و اصحاب شوذب با وی اتفاق نمودند و تمام شمشیرهای خود شکسته حمله بردند
و بسیاری از سپاه سعید بقتل رسانیده نزدیک بدان رسید که ایشان هزیمت نمایند سعید از سرزنش
اندیشید. با دلیران سپاه گفت که ننگ و عار بکجا بریم که تر دامن کرده اندک قرار نمائیم لاجرم بهیات اجتماعی
با دیگر حمله کردند و از طرفین چند نفر کشته شده عاقبت بر خوارج ظفر یافتند و شوذب با اتباع بقتل آمده
نیران قتال ایشان انطفا پذیرفت و هم در زمان یزید بن عبدالملک یزید بن مهلب با سایر آل مهلب بقتل
رسیدند ناگاه یزید فارغ البال گشته بر مسند حکومت بعیش و عشرت و لهو و طرب اشتغال نمود
تا در سنه خمس و مایه بدوزخ شتافت و سبب مرگ یزید آن شد که با جاریه که محبوبه او بود در ولایت
اردن روزی بباغی در آمده بعیش و عشرت نشسته بود و دانهای انگور بجانب کنیزک می انداخت
او بدهان میگرفت ناگاه دانه در حلق وی مانده در گذشت و یزید آن مرده را یکهفته نگاه داشت با وی
هر روز چند نوبت مباشرت میکرد و بعد از آنکه یکهفته نگاه داشته مقربانش زبان بملامت وی
گشادند رخصت داد تا بدفن تا پرداختند و یزید از سر خاک او متاسف و اندوهناک بمنزل
خود مراجعت نمود هفت روز با کسی سخن نگفت و در همان چند روز از غایت الم و غم بیمار شده
وفات یافت مدت عمر او چهل سال و زمان حکومتش چهار سال بود ذکر خلافت [illegible] بن عبدالملک
بن مروان بعد از برادر در چهل و سه سالگی بر سریر حکومت نشست و عمر بن هبیره را از امارت خراسان
و عراق عزل کرده منصب او را بخالد بن عبدالله القسری داد و در سنه ست و مایه تقرر نموده خالد بن عبدالله مسلم
بن سعید بغزا ترکستان رفته مدت بیست روز با خاقان جنگ کرده نصر بن سیار در آن جنگ مردانگیها
نموده. و در سنه تسع و مایه خالد معزول گشته هشام حکم کلبی را بحکومت خراسان فرستاد و در سنه
عشر و مایه مقتدای اهل زمان حسن بصری رحمة الله علیه وفات یافت مدت حیات او هشتاد و سال بود و حسن

دو سال پیش از شهادت امیرالمؤمنین عمر رض متولد شده بود و پدر حسن غلام زید بن ثابت انصاری
بود و مادرش کنیزک ام سلمه رض در وقت طفولیت حسن گاهی که مادرش غایب میگشت
او میگریست ام سلمه پستان مبارک در دهان او می‌نهاد شرف علم و فصاحت بدان سبب
او را حاصل شد و امیرالمؤمنین عثمان را در مدینه دیده بود و خطبهٔ آنجناب شنیده و امیرالمؤمنین علی را
در بصره صحبت قال السید المحدث الکبیر امیر غیاث الدین شاه میر قد جمع المشایخ علی انه صحبت
سیدنا امیرالمؤمنین و لبس الخرقة منه و لا ریب ان هو الامام الجماهیر من الاولیاء و المشایخ والعلماء واتفق
من عامة المحدثین والفقهاء میگفت تعبیر قولهم ولا یعتبر سواها الا صدقا وکانوا جامعین العلم والعمل متعددین من الدلیل
والحلال از فضیل عیاض مرویست که حسن بشرف صدری کس از اصحاب سید ازاکابر تابعین و سادات
مسلمین است امام وقت خود بود در علم و زهد و ورع و عبادت عمرش نود و هشت سال رسیده
و هم درین سال محمد بن سیرین که در عالم تعبیر خواب نظیر نداشت وفات یافت عمرش بهشتاد رسیده
بود و در سنه احدی عشر و مایه جراح بن عبدالله الحکمی بولایت خزر رفته کشش و غارت و اسیر کرده
باز بآذربایجان بازگشت ملک خزر نزد خاقان و اصناف اتراک کس فرستاد و از ایشان در محاربه
با جراح استعانت نمود و خاقان و سایر ترکان التماس ورا اجابت نموده سیصد هزار مرد جمع آمدند
و پسر خاقان با جماعت از دربند گذشته در موضعی که مردم جمع می‌شدند فرود آمده لشکر بجوانب
و دیار اسلام فرستاد و بقتل و نهب فرمان داد و در آن وقت لشکر جراح پراکنده بود با معدود
لشکری که با خود داشت از اردبیل روی بمخالفان نهاد و چون تلاقی فریقین دست داد صفها آراسته شد
حرب صعب اتفاق افتاد در حینی که ارباب اسلام روی بانهزام نهادند یکی از ممالیک جراح آواز بر کشید
که ای مسلمانان بهشت درآیند و بدوزخ و رضا رحمن طلب کنید نه خشنودی شیطان از این سخن
عرق غضب ایشان در حرکت آمده بازگشتند و نیران قتال اشتعال یافته قتال عظیم روی
نمود آخر الامر مادولی نیازی ذربد جراح بشرف شهادت فایز شد و زن و فرزندان او اسیر شدند و مخالفان
جمعی کثیر را بقتل آوردند لشکر ترک تا اران و آذربایجان درآمده هر کرا از مسلمانان یافتند کشتند و این

و این خبر بسمع هشام رسید اضطرابی عظیم نمود و در باب دفع مخالفان با ارباب دولت مشورت کرد و
از ایشان استطلاع فرمود که بجز پسر خاقان کرا نامزد کند قرعه اختیار بر سعید افتاد سعید با لشکری تمام از شام
بیرون آمده متوجه آذربایجان شد چون تا آذربایجان رسید جمعی از یاران خوارج که فتنه و خسته نزد او آمدند
و ویرا از کماهی حالات اعلام داد و سعید ایشان را اموال بسیار و اسلحه بیشمار داد و باز گردانید و از شهر اردبیل
بیرون آمد بعد از قطع منازل بظاهر خلاط را لشکرگاه ساخت و در آنجا توقف نمود تا شهر مفتوح شد
و کافران را در عرصه تیغ آورد و غنایم بسیار یافت و بر لشکریان قسمت نمود و سر برزع رفت
و از آنجا متوجه بیلقان شد و چون بآنجا رسید شخصی خبر آورد که اینک لشکری از خزریان با مال و خواسته
و فراوان و حرم جراح بازگشته بولایت خود میروند سعید با لشکری متوجه مخالفان شد چون نزدیک
ایشان رسید سعید با غازیان تکبیر گفته بکافران حمله کردند اکثر از ایشان بقتل آمد و اسیران اهل اسلام رهائی یافتند
و سعید بنات و متعلقان جراح را نواخته مال او بخشید و پسر خاقان از کیفیت این قضیه مطلع گشته جهان بروی
تنگ و تاریک شد و آهنگ حرب ساز داده روی بانتقال سعید آورد و سعید نیز به بیلقان و برزع و سایر ولایتی
که در تحت فرمان داشت مرغان فرستاده باستحضار لشکریان فرمان داد و هر دو گروه نزدیک
یکدیگر رسیده بحرب در پیوستند و آسیای در گردش بود تا آفتاب بحد فول رسید لشکر ترکمان منهزم
گشته بسیاری کشته شدند و سعید گفت کسی میداند که پسر خاقان کجاست گفتند که در فلان موضع
سعید با دلیران سپاه متوجه آنجانب شد و ضربتی بر تاج پسر خاقان زد چنانکه از پشت زین بر زمین افتاده
جمعی کثیر بگرد او در آمده آتش محاربه زبانه کشید و گروه انبوه بقتل آمد آخر الامر نسیم ظفر و نصرت بر پرچم اهل ملت
محمدی وزیده مخالفان روی از معرکه برتافتند و غنایم بیشمار بدست اهل اسلام افتاد و خمس آنرا
بجانب هشام فرستاد گویند که سعید غنایم را بر چهل هزار نفر قسمت کرد بهر یکی هزار و پانصد دینار رسید
چون خبر انهزام پسر خاقان بسمع هشام رسید حکومت آذربایجان و شروان را به برادر خود مسلمه ارزانی داشته
مسلمه بدان ملک رفته از دربند بگذشت و با مردم دشت قبچاق محاربه نمود و باز گشت و در سنه اربع
عشر و مائه علی بن عبدالله بن عباس وفات یافت در تاریخ امام یافعی آورده که در شب جمعه در سنه

بمانشب که امیر المومنین زمم حوزه ولادت او اتفاق افتاد اجمل قوم قریش بود قد بلند و جسیم بود و لحیه
طویل داشت و با بینی طویل و بزرگ و قامتش بمرتبه بود که هرگاه طواف مینمود چنان تصور می شد که او
سوارست و مردم پیاده علی با وجود وفور درازی تا منکب عباس تا منکب عبد المطلب عدد پسرانش
از بیست متجاوز بود و در سنه صد و بیست و ... هشام منشور امارت خراسان را بنام نصر سیار نوشته
او را بدان مملکت فرستاد و نصر سیار تا آن زمان که ابو مسلم مروزی خروج کرد مردم را به بیعت خود
دعوت نمود و تفصیل این اجمال آنکه چون یوسف بن عمر ثقفی از قبل هشام بن عبد الملک حاکم عراق عرب
گردید و او مردی ظالم و ستمکار بود مراسلات اعیان کوفه بزید بن العابدین رسید که بکوفه تشریف
حضور ارزانی دارد تا زمام خلافت را در قبضه اقتدار او نهاده جهان را از لوث وجود بنی امیه پاک
سازند و زید با آنکه میدانست که در کوفه نسبت با آبا و اجداد وی چه نوع معامله از ایشان در وجود
آمده بقول اهل کوفه فریفته گشته عازم کوفه گردید هر چند یارانش نصیحت کردند مفید نیفتاد و چون زید
بکوفه در آمد مهتدی بساط دعوت قیام نمود کوفیان بخدمت او آمده و شروع نمود گفتند که خلافت بارث
و استحقاق بتو میرسد توقف را مجال نباید داد که با تمام در مقام اطاعتیم بقول اکثر مورخین چهل هزار کس
با وی بیعت نمودند و این قضیه بسمع یوسف بن عمر که والی کوفه بود رسید پیغام داد که ترا ازین شهر
باید رفت و زید در توقف متمسک بهانه چند شد یوسف در باب رفتن الحاح کرد زید بقادسیه رفت
و طایفه از معارف کوفه از عقبش رفتند و باو ملحق شدند و گفتند که با چهل هزار نفریم که در رکاب تو جان
با خلق سوس داریم اکنون التماس آنکه بدلی قوی مراجعت نمائی تا از دشمنان انتقام کشیم هرچند
زید گفت که می ترسم که بعهد خویش وفا نکنید و مرا با عدا سپارید ایشان پیمان خود را با ایمان مغلظ
استوار کردند و داود بن علی بن عبد الله بن عباس با زید گفت که یا ابن عم بگفتار اهل کوفه مغرور
مشو بعهد ایشان اعتماد منمای که این جماعت از اولاد آن قومند که بعلی ابن ابی طالب بیوفائی کردند
و بعد از بیعت رو از دوستش حسن کشیدند و تیغ در روی حسین کشیدند کوفیان گفتند که او
بر تو حسد می برد و امثال این کلمات بسیار گفتند تا زید بخواهش ایشان بکوفه بازگشت و درین اثنا

عبد الله بن حسن مثنی مکتوبی نصیحت آمیز نزد زید فرستاد چون اراده ازلی بشهادت او متعلق گشته
بود هیچ فایده بدان نصیحت مترتب نشد تا هلال محرم سنه اثنی و عشرین و مایه روی نمود زید مردم خود را گفت که باستعداد
اسباب خروج اشتغال نمایند درین اثنا طایفه از معارف که با زید بیعت کرده بودند نزد آنجناب رفته گفتند
که در شان ابو بکر و عمر رض چه میگویی فرمود من در باره آن دو خلیفه بجز نیکویی نمیگویم چه ایشان بکتاب خدا و سنت رسول
عمل نموده بر هیچکس ظلم نکردند آنجماعت بیعت زید را شکسته گفتند امام ما امام جعفر صادق است نه تو
زید با ایشان خطاب کرد که یا قوم رفضتمونی بنابرین سخن اسم رافضی بر شیعه اطلاق رفت القصه زید با اصحاب
مقرر فرمود که در شب غره صفر سنه مذکور خروج کنند و این سخن بسمع یوسف رسید حکم بن صلت را که شحنه کوفه
بود گفت مردم را به مسجد اعظم در آورده محافظت نما تا بزید ملحق نشوند و حکم بموجب فرموده عمل نموده دلیران زید را
طلب کردند و زید در شب مذکور با طایفه از منزل خود بیرون آمده آتشها افروخته بشعار خویش زبان
بگشاد که یا ناصران اهل بیت رسول بشتابید و بعهد خویش وفا نمایید یکی گوید و دیدمی میپوسند بسیاری
از بیعتیان در مسجد محبوس بودند چون روز شد با نصد نفر حاضر یافت زید ازین معنی ملول شده گفت
که سبحان الله من دیروز چند هزار نفر بشمردم کجا رفتند یا ابن رسول الله یوسف ایشانرا در مسجد برده
طریق آمد بشد مسدود گردانیده است فرمود لا حول و لا قوة الا بالله بدیست کاز آن جمع کثیر مردم چه مقدار
در مسجد باشند و یوسف در ظاهر شهر بر سر راه ایستاده فوج فوج سپاه از عقب یکدیگر میفرستاد تا
با زید قتال کنند و هر دو لشکر با هم آویختند و زمانی ممتد کارزار کردند آنگاه زید بدست صاحبان آمده بر لشکری
تمام سلاح بر یکی از ایشان حمله کرده جمعی را بقتل رسانیده دیگران منهزم شدند و زید از آنجا بکناسه رفته گروهی
در آن موضع یافت بیک حمله سنگ تفرقه در میان آنجماعت انداخت و یوسف همچنان بر سر تل ایستاده
نگاه میکرد و لیکن یک از سرهنگان بحرب زید میفرستاد و زید ایشانرا هزیمت کرده نعره میزد که ای مردم کوفه
بوعده وفا کنید که وقت مدد است و بعضی از سپاهیان او را میشناختند و از جای خود حرکت نمیکردند یاران
زید اکثر کشته شدند آنجناب بنصر بن خزیمه گفت که مردم کوفه با من همان معامله پیش آوردند که با جدم حسین
پیش برده بودند آنگاه زید با یاران حمله کرده بدر مسجد آمده آواز داد که ای اهل کوفه بوعده خویش وفا کنید

جمعی از آن گروه خواستند که در مسجد را شکسته بیرون آیند مخالفان بجنگ و تیر ایشان را مانع آمدند و بر در مسجد
محاربه صعب انجامید و روسا و اصحاب زید مانند نصر بن خزیمه و زید بن حارث با شفقت موصوفت
نفر دیگر کشته شدند و سایر اصحاب خسته و مجروح گشتند و زید پای ثبات فشرده همچنان جنگ میکرد و آخر الامر مخالفان
تیرباران کردند از آن سهام تیری بر پیشانی مبارکش رسید از اسب درافتاد و او را از معرکه برداشته
بسرای یکی از شیعه بردند جراحی آوردند که تیر از سر مبارکش معالجه نماید اما چون وکلاء قضا و قدر کار خود کرده بودند
علاج مفید نیفتاد و رحلت کرد گوری کنده جسد مبارکش دفن کردند یوسف هرچند جهد کرد که از دفن او نشان
یابد میسر نشد عاقبت یکی از ممالیک او را بکشتن تهدید کرد از خوف جان موضع دفن او نشان داد یوسف
جثه اش را از گور برآورده سر زید را از تن جدا کرده نزد هشام فرستاد و جسدش را بر دار کردند و پسرش
یحیی بن زید بعد از واقعه پدر گریخته بخراسان رفت در فصل الخطاب مذکور است که والده زید شهید از ولایت
سند بود و در سنه خمس و عشرین و مائه هشام بن عبدالملک بمرض درد گلو جان بقابض ارواح سپرد
و مدت سلطنتش قریب بیست سال ایام حیاتش پنجاه و پنج سال بغایت بخیل بود گویند چهار هزار اسب در طویله
او جو میخوردند ذکر سلطنت ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان بعد از فوت هشام بر سریر حکومت
جلوس نمود نخست عیاض بن عبدالملک را فرمود که باید برود و ترکات هشام را ضبط کند عیاض
بدر رفته بموجب فرموده عمل نمود و گویند که ولید اصحاب هشام را میرنجانید و در تنگی معاش و احوال ایشان
میکوشید روزی یکی از خدام هشام بر سر قبر او آمد گفت امیرالمومنین گر ببینی که ولید با ما چه عمل میکند بحال
ما بسوختی شخصی که آنجا حاضر بود گفت ای فلان اگر تو ببینی که با هشام چه عمل میکنند بدانی که ترا عجب نعمتی است
که لشکران متعذر کسی نباشد آورده اند که در جمادی الاول سنه ست و عشرین ولید را بقتل آوردند و از
اسباب قتل او یکی آن بود که ولید در هدم قواعد شریعت میکوشید و روز و شب خمر می نوشید و محرمات را
حلال گردانیدی و این معنی بر اهل اسلام گران آمد بعداوت او کمر بستند و اکثر امرای شام از ولید ملول خاطر
شدند بعضی از اشراف و اعیان نزد یزید بن ولید بن عبدالملک که پیوسته اظهار زهد و عبادت کردی
رفتند گفتند که ولید را خلع کرده با تو بیعت میکنیم یزید قبول نمود و بأخذ بیعت مشغول شد و این سخن بسمع

مروان بن محمد بن مروان حکم بدان والا که والی ارمینیه بود رسید کرده داشت و درین اثنا ولید و اکثر اعیان
دران زمان بجهت شیوع وبا از شهر بیرون رفته بودند یزید در شب بدمشق درآمد لشکر خود را جمع کرده
همدران شب علم مخالفت برافراشت و خزانه را تصرف نمود روز دیگر لشکر خود را فراهم آورده روی بو
ولید نهاد و چون خبر خروج یزید بولید رسید متحیر گشته تهیه اسباب قتال پرداخت خلاصه سخن آنکه میان
هر دو فریق محاربات بسیار واقع شد عاقبت ولید مصحف نزد خود نهاده میخواند و میگفت که روز
من یعتبه روز قتل عثمانست و درین اثنا لشکریان ببام قصر بالا رفته سرش را از تن جدا کرده نزد یزید
بردند یزید سر بسجده نهاده شکر الهی بتقدیم رسانیده مدت حیات ولید سی و هشت سال مدت حکومتش
یکسال و سه ماه بود ذکر خلافت یزید بن ولید بن عبد الملک بن مروان بعد از عمزاده بر سریر فرماندهی
جلوس نمود تمام مردم با یزید بن ولید که او را یزید ناقص نیز میگفتند بیعت میکردند و او را یزید ناقص
ازجهت آن گفتند که آنچه ولید را مرسومات سپاه زیاده کرده بود او نقصان کرد و نخستین کسی که یزید را
بدین لقب خواند مروان بن محمد بن مروان بود چون یزید ولید را کشت در اثنای خطبه او را بالحاد و بداعتقادی
منسوب گردانید گفت من تصرف در بیت المال نخواهم کرد و در خانه خویشتن بر کس نخواهم بست
و ارزاق شما را ماه بماه بشما خواهم داد و آنچه گفتم گر بان وفا کنم فعلیکم بالسمع والطاعة والا فعلیکم بخلع در زمان
حکومت او در امور ملک مختل شد و در اطراف و جوانب ممالک فتنها پدید آمد از آنجمله سلیمان بن هشام بن عبد الملک
خروج کرد و دیگر آنکه اهل حمص چون شنیدند که ولید کشته شد در دروازه بسته بتعزیت مشغول شدند و یزید امارت
عراق و خراسان به منصور بن جمهور داد و یوسف بن عمر را معزول ساخته مدرکا طلبیده بزندان فرستاد و عمال
خود را بخراسان فرستاده و نصر بن سیار در مقام مخالفت آمده در سنه ست و عشرین و مایه نصر بن
سیار مرسومات لشکریان را تمام نداد ایشان بشکایت نزد خدیع کرمانی که یکی از ارباب خراسان
بود رفته صورت قضیه را باز نمودند خدیع شفیع شد نصر التماس او را قبول نکرد خدیع در برابر سخنان
خشونت آمیز گفته سیار در غضب رفته در مجلس وی فرمان داد خدیع با قوم و عشیرت خود که جمعی
کثیر بودند با او مخالفت کرد و اکثر قبایل عرب که در خراسان بودند میل بجانب خدیع کردند نصر از ایشان متوهم شده

حارث بن شریح را که مدت دوازده سال حاکم ماوراءالنهر بود طلب داشت و هم درین سال بکیر بن ماهان که یکی
از دعاة عباسیان بود بخراسان آمد خلق بسیار در خفیه با وی بیعت کرد و اموال بسیار از اهل بیعت
ستانده نزد ابراهیم امام بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس فرستاد و درین سال یزید بیمار شده برادر خود
ابراهیم را ولیعهد گردانید یزید در بیستم ذی الحجه سنه مذکور وفات یافت مدت حکومتش شش ماه
بود و مدت حیاتش سی و هشت سال مادرش ماه فرید بنت فیروز بن یزدجرد بن شهریار بن خسرو
پرویز بود والعلم عندالله المعبود ذکر حکومت ابراهیم بن ولید بن عبدالملک بن مروان بعد از برادر بر سریر حکومت
نشست گویند بعد از فوت یزید مردم شام با برادرش ابراهیم بیعت کردند اما مهم او استقامتی
نداشت زیرا که در سنه سبع و عشرین و مایه مروان بشام آمده ابراهیم را خلع کرد تفصیل این اجمال آنکه مروان
بقتل ولید راضی نبود و بعد از کشته شدن او یزید بمروان نوشت که بر قرار سابق والی ارمنیه باشد چون خبر مرگ
یزید بگوش وی رسید بلاد جزیره را تسخیر نمود و بعد از فوت یزید لشکرهای ارمنیه و بلاد جزیره جمع کرده
متوجه شام گشت و چون بقنسرین رسید ابن هبیره که از عظمای امرای بنی امیه بود متابعت او نمود و
از آنجا بحمص رفت و مردم حمص نیز در مقام متابعت مروان آمدند چون خبر توجه مروان بسمع ابراهیم رسید
باستحضار عساکر فرمان داده با صد و بیست هزار نفر از دمشق بیرون آمده بچشمه آب گرم فرود آمد مروان
با ابراهیم پیغام داد که پسران ولید را از حبس بیرون آر تا صلح کنم ابراهیم راضی نشده کار بکارزار قرار یافته
صفها راست کردند و چون آتش محاربه زبانه کشیدن گرفت مروان سه هزار نفر را در عقب ابراهیم
فرستاد تا دست بغارت برآوردند و آواز تکبیر [illegible] ابراهیم شنیده منهزم گشته سپاه حمص
شمشیر کشیده قریب سی هزار از شامیان کشته شدند چون ابراهیم با بعضی از خواص خود از جنگ
گاه گریخته بدمشق آمد پسران ولید را کشتند الحکم و یوسف بن عمر را از زندان برآورده گردن زدند و بیت
المال دمشق را غارت کرده از شهر بیرون رفتند ذکر خلافت مروان حمار بن محمد بن مروان بن حکم بعد از
فرار ابراهیم در سنه سبع و عشرین و مایه مروان بن محمد بن مروان حمار نیز گویند بدمشق در آمده بر تخت حکومت
نشست و مردم با وی بیعت کردند و مهم سلطنت بمروان قرار گرفت چون مروان را در شام هیچ منازعی

نماند بحران که مسکن اصلی او بود مراجعت نمود و درین اثنا ابراهیم بن ولید و سلیمان بن هشام از مروان امان طلبیده
پیش وی بحران رفتند و مروان پرتو التفات بر حال ایشان انداخت انواع دلجوئی بتقدیم رسانید
و درهمین سال عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر در عراق خروج کرده مردم فارس و عراق عجم تا حد قومس با عبدالله
معاویه بیعت کردند در ایام دولت مروان حمار صاحب دولت ابومسلم مروزی از قبل بنی عباس در ممالک
خراسان خروج نموده بنام ابراهیم امام بن محمد بن عبدالله بن عباس از مردم اخذ بیعت می ستاند تفصیل این اجمال
آنکه مورخان در نسب او اختلاف کرده اند حمزه اصفهانی گوید که آباء او از نسل حمزه بن عمارت که نسب او منتهی بگودرز
کشواد میشود و از غرایب اتفاقات آنکه گودرز در غزای سیاوش لباس سیاه پوشیده
و در غیر جنگ نمی پوشید ابومسلم نیز در حین ظهور لباس سیاه پوشیده و در غیر معرکه خنده نمیکرد و برخی گفته اند که ابو
مسلم از نسل بوذرجمهر حکیم است و نام ابومسلم ابراهیم و کنیتش ابواسحق است در اصفهان متولد شده و در کوفه نشو و نما
یافته در نوزده سالگی و در سنه اربع و عشرین و مایه با شیعه و نقبای عباس بخدمت ابراهیم امام رسید ابراهیم
در ناصیه وی آثار نجابت و اقبال مشاهده کرده فرمود که تغییر نام و کنیت خویش کن و او خود را عبدالرحمن نام نهاد
جهت کنیت لفظ ابومسلم اختیار کرده و ابراهیم دختر عمر بن اسمعیل که مشهور بابوالنجم بود در حباله نکاح ابومسلم
آورده او را امیر شیعه خود ساخته فرمود که ترا بخراسان باید رفت و در آنجا بدعوت اشتغال نمود باید نمود ابومسلم
بموجب فرموده عمل نموده روی براه نهاد و در راه خوابی دید و تعبیر آن کرد که حکومت خراسان بوی انتقال خواهد یافت
و چون بخراسان رسید بامر دعوت و اخذ بیعت اشتغال نمود تا در سنه ثمان و عشرین و مایه ابراهیم
امام بمعتمدان اصحاب خود که در خراسان بدعوت مشغول بودند نوشته که ابومسلم را بر خراسان امیر ساخته ام باید که
همکس از صواب دید او تجاوز جایز ندارد و مالک مقرر است که بر موضعی که در حیطه تصرف و تسخیر او درآید بران موضع حاکم
و فرمان روا باشند درین ایام نقبای عباسیه و داعیان در خراسان بسیار شده بودند اما هنوز مردم را در خفیه
دعوت میکردند و در سنه و عشرین ابراهیم امام مکتوبی بابومسلم فرستاده بمضمون آنکه رایت ظل را برای تو فرستادم
باید که باظهار دعوت قیام نمائی ابومسلم نامه امام را با سلیمان بن کثیر رسانید و رایت ظل عبارت از نیزه بست
که طولش چهارده گز بود که ده پی چند گز پاس بر سران بسته بودند بلاد خراسان و خوارزم پراکنده شدند تا مردم را

از فرمان امام آگاه سازند و مقرر چنان کردند که آخر رمضان سنه مذکور خروج کنند و دران اوان نصر سیار بجنگ
جدیع کرمانی اشتغال داشت گویند که ابومسلم قریب بظهور خویش ملازمان خود را فرمود که بهیئت اجتماعی ملتبس
بلباس یکرنگ شده بنظر او درآیند چون ایشان در آخر جامهای سیاه پوشیده و دستارهای سیاه برسر
بسته پیش او آمدند هیبتی در دل دشمن افتاده آن لباس را اختیار کرد در شب سبت پنجم رمضان که شب
وعده بود ابومسلم و سلیمان بن کثیر و مجموع متابعان ایشان در قریه از قرای مرو در منزل سلیمان جامها سیاه
پوشیده آتش بسیار افروختند چون جمیع شیعه عباسیه که دران نواحی توطن داشتند بعلامات
ظهور که افروختن آتش بود روشن شده متوجه خدمت ابومسلم و سلیمان بن کثیر شدند تا روز عید خلقی کثیر در ظل رایت
فتح آیت ابومسلم جمع گشتند ابومسلم فرمود تا سلیمان پیش از خطبه بغیر بانگ نماز و قامت بخلاف بنی امیه
مردم را امامت کرد چون از نماز فارغ شد ابومسلم از خوان کرم خلق را طعام داد و بعد از آن او ان مکتوبی بنصر
سیار نوشت و بعضی آیات قرآن مجید که در باب سرزنش عباد است در ان مکتوب مندرج کردانید
و در زمانی که نصر بحرب کرمانی در مانده بود بپیش او فرستاد آن نامه در چشم نصر عظیم نمود و گفت این خود
حادثه دیگرست بعد از هشت ماه از ظهور او نصر سیار غلام خود یزید را با چند هزار سوار بمحاربه ابومسلم
فرستاد ابومسلم مالک بن هیثم خزاعی را بمقابله او فرستاد هر دو لشکر نزدیک بهم رسیده صف‌ها راست
کردند و سیف و تیر پیام اجل بگوش صغیر و کبیر رسانیده تنور حرب گرم گشته عاقبت از یاران ابومسلم عبدالله
طائی بر یزید حمله آورده او را زخم دار ساخته اسیر گردانیده پیش ابومسلم برد ابومسلم در باره او عاطفت
و احسان مبذول داشته گفت اگر پیش نصر بروی رخصت هست بشرط آنکه با ما حرب نکنی و از ما در دروغ
نگوئی یزید این شرط را قبول کرده ابومسلم او را عطائی داده باز گردانید چون یزید پیش نصر سیار رسید
گفت لا مرحبا بک و الله که ترا بجهت آن باز فرستاده اند که ایشان را حجتی باشد یزید گفت ابومسلم
با من قرار داده است که دروغ نگویم و بخدا سوگند که ظن من چنانست که هر روز مهم ایشان قوی‌تر و رفیع‌تر خواهد بود اگر سخن مرا
تو همی بودم بخدمت نمی شتافتم القصه نصر سیار مکتوبی بمروان حمار فرستاد مخبر از تمرد کرمانی و ظهور ابومسلم
و مروان چون نامه نصر را مطالعه کرده در جواب نوشت که ان الشاهد یری ما لا یری الغائب یعنی که بواسطه
حوادثی که در ولایت شام واقع شده بود پروای ضبط خراسان نداشت چون جواب مروان بنصر رسید

دانست که از وی حاصلی نیست در خلال این احوال خدیع کرمانی بحکم و حیله نصر سیار کشته شد پسرش علی با ابو
مسلم پیغام فرستاد که ما بمرو میرویم تا نصر سیار را از میان برگیریم تو با ما موافقت میکنی ابو مسلم گفت
هنوز مرا بر اتفاق شما اعتمادی نیست وظیفه آنکه تو پیشتر روی و با وی حرب کنی تا من ببینم که مهم بکجا منجر میشود
پسر کرمانی عزم مرو کرده بشهر مرو رفت و نصف شهر را متصرف گشت و نصف دیگر در تحت تصرف
نصر سیار بوده با یکدیگر بمحاربه مشغول بودند سهیل بن طهمان باشارت ابو مسلم موافقت پسر کرمانی اختیار
کرده تا بمرو رفت صورت قضیه را معروض او گردانید ابو مسلم با غلبه تمام از ماخوان کوچ کرده بجانب مرو توجه
نمود. چون بشهر درآمد فرمان داد تا هر دو گروه دست از جنگ باز داشته بأخذ بیعت مشغول شده
چون از اتفاق پسر کرمانی و قبایل ربیعه و یمانیه فتوری تمام از ابو مسلم با احوال نصر سیار راه یافت ابو مسلم
لاهز بن قریظه که یکی از نقبا بود با جماعتی از شیعه پیش نصر سیار فرستاد تا او را بکتاب خدا عز و جل و رضای
آل محمد صلعم دعوت کنند لاهز بموجب فرموده عمل نمود نصر با او وعده کرد که روز دیگر بخدمت ابو مسلم رود لاهز
بازگشته روز دیگر باز ابو مسلم بار دیگر لاهز را با هزار کس پیش او فرستاد نصر خواست که مطاوعت نماید اما لاهز
این آیت بر وی خواند که ان الملأ یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین نصر
از مجلس برخاست ببهانه وضو ساختن بخانه درآمد و از پس حجره خود با موضعی و اولاد و اتباع خویش بیرون رفت
و مردم ابو مسلم منتظر خروج وی بودند چون انتظار ایشان از حد گذشت در منزل او رفته تفحص کردند هیچکس را
نیافتند چون خبر نصر سیار بسمع ابو مسلم گشت فی الحال سوار شده با پسر کرمانی بجست وجوی وی شتافت
چون نصر را نیافت بازگشت و نصر بعد از فرار بسرخس رفت و از آنجا عازم طوس شد و از آنجا متوجه ری
گشت و در ری مریض گشته او را در محفه نشانده بساوه بردند و در ساوه بعد از چند روز وفات
یافت چون خراسان ابو مسلم را صافی شد پسر کرمانی علی و برادرش عیسی ملازم ابو مسلم شدند ابو مسلم علی را
نزد خود نگاهداشته عیسی را بحکومت بلخ فرستاد و در سنه ثلاثین و مائه قحطبه بن شبیب از نزد امام ابراهیم
بخراسان آمد چه پیشتر ابو مسلم لوائی که بجناب فرستاده رسانیده ابو مسلم او را امیر الجیوش ساخته با لشکری
تمام و امرای عظام مثل عبد الملک بن یزید و خالد بن برمک و غیرهم بجانب عراق عجم و عرب فرستاده.

و قحطبه بموجب فرموده روی بتسخیر ممالک آورده اول طوس آمده مسخر گردانید و از آنجا بجرجان متوجه شده با والی
آنجا محاربه کرده بعد از کشش و کوشش بسیار لشکر شام و جرجان منهزم گشته جرجان متصرف شده
و از آنجا بجانب ری روان شد جمعی از شامیان که در ری بودند توجه او را شنیده شهر را گذاشته گریختند
چون این خبر بسمع ابن هبیره رسید ابن ضباره را با صد هزار کس بدفع قحطبه فرستاد و قحطبه از ری بقم آمده
از آنجانب اصفهان روان شدند و در آن نواحی سر دو لشکر بیکدیگر رسیدند چون صفها راست شد میان دو گروه
فریق حرب پیوسته شد شامیان بعد از لحظه روی بگریز آوردند و عامر بن ضباره بقتل رسید قحطبه بیست
روز در اصفهان توقف نموده متوجه عراق عرب گردید و چون خبر لشکر خراسان بسمع مروان حمار رسید
باستحضار لشکرهای شام و جزیره و سایر قلمرو فرمان داده بامداد یزید بن هبیره فرستاد و یزید بن هبیره
با سپاهی لا تعد و لا تحصی بموضع جلولا نزول کرد و از آنجانب قحطبه بموضع خانقین رسید ابن هبیره فرصت [illegible]
و یزید [illegible] راه داده بازگشت و بکوفه توجه نمود و کشتیها مرتب گردانیده از آب فرات
بگذاشت و در عرض رود و فرود آمد و از آنجا تا کوفه بیست و سه فرسنگ بود و قحطبه بهنگام شام چون خواست
که از رود بگذرد حال آنکه بعضی از لشکریانش از آب گذشته با سپاه ابن هبیره محاربه میکردند که اسبش در آب
فرو رفته قحطبه غرق شد هیچکس از حال او آگاه نشد بعد از آنکه دشمن منهزم گشت سپاه چندانکه قحطبه را می‌جستند
نمی‌یافتند ناگاه اسب او را یافتند که زین و لجامش تر شده بود بیقین دانستند که قحطبه غرق شده
پس سپاه خراسان با پسرش حسن بیعت کردند و حسن با لشکری که همراه داشت بکوفه درآمد و ابن هبیره
بواسطه گریخت و چون حسن با سی هزار سوار بکوفه درآمد ابو سلمه جعفر بن سلیمان خلال که او را وزیر آل محمد میگفتند
بدیدن حسن رفته و حسن بقدم تعظیم پیش آمده دست او بوسید و بجای خودش نشاند و گفت
ایها الوزیر امیر ابو مسلم ما را بطاعت تو مامور گردانیده و مکتوبی نیز بتو نوشته است اکنون هر خدمتی
که اشارت فرمائی کمر اطاعت بسته‌ایم و گوش بفرمان تو نهاده و الکاه ابو سلمه مکتوبی را که ابو مسلم باو نوشته
بود او را در آنجا بوزیر آل محمد نام برده مردم بخواند و مردم و عمال خود را باطراف ممالک فرستاد و در خلال
این احوال مروان ابراهیم امام را گرفته محبوس داشت و کیفیت آنکه قتل ابراهیم چنان بود که نصر سیار در حین

انهزام مرو چون قریب بری رسید کاغذی حالات خراسان نوشته بمروان ارسال نموده بود مروان
از خواندن مکتوب نصر فارغ نشده بود که رسولا ابو مسلم با عریضه داشتی که مصحوب او بود که نزد ابراهیم برد
پیش وی آوردند مضمون مکتوب آنکه نصر سیار بعد از محاربات بسیار قرار نموده ایالت ولایت
خراسان مرتبه دولتخواه قرار گرفته مروان بعد از مطالعه نامه ابو مسلم با رسول گفت که ابو مسلم ترا چه داده که این
مکتوب را بابراهیم رسانی رسول نام مبلغ برده مروان گفت که فرده چندان تو بدهم بشرط آنکه نامه ابو مسلم
را بابراهیم بری و جواب ستانی اما نزد من بری بی توقف یافته ام و جواب مکتوب او نزد من آوری رسول
قبول کرده مروان بیعانه باو داد و رسول بری رفته شده نامه را پیش ابراهیم برد و جواب مکتوب را گرفته
بمروان رسانید مضمون رقعه ابراهیم آن بود که ابو مسلم باید که در اعلای اعلام دولت با جد و اجتهاد
نماید و از شرط حزم و احتیاط غافل نباشد و هر حیله که تواند در دفع اهل طغیان بجا آورد و مروان آن رسول ابو مسلم را
توقف نموده کتابتی بولید بن معاویه بن عبد الملک که از قبل او در دمشق حاکم بود فرستاد که ابراهیم را که در حمیمه
حمیمه است گرفته و بند کرده نزد من فرست ولید بموجب فرموده عمل نموده چون ابراهیم را بحران بردند مروان
با او خطابهای درشت کرده او نیز جوابها عنیف داده گفت از قضیه ابو مسلم خبر ندارم و میان من
و او هیچ مکاتبه و مراسله نیست مروان گفت ای منافق اینک نامه تو که در جواب نامه او نوشته و اینک
رسول وی و نامه رسول ابو مسلم را با ابراهیم نمود خصمش ساکت و ملزوم گشت مروان فرمود تا او را بزندان
بردند بعد از چند روز تغیر نموده بجهار سر ابراهیم را در انبان آهک نگاه داشتند تا نفسش منقطع شد و چون
ابراهیم را بگرفتند برادرانش ابو العباس و ابو جعفر و غیرهم از ابنای عباس از بیم گریخته بکوفه رفتند
و ابو سلمه وزیر آل محمد که داعی محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بود ایشانرا در سرای نهان ساخته تا آنزمان که سریر
خلافت بوجود ابو العباس سفاح بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس مزین گردید [illegible]
احوال خلفای بنی عباس که از اولاد عباس بن عبد المطلب عم النبی صلی الله علیه [illegible] سخن شناسی
بی شبهه و التباس مدت خلافت بنی عباس را از سنه اثنی و ثلثین و مائه تا سنه ثلاث و عشرین و تسعمائه
هفتصد و نود و یکسال شمرده اند و ایشان پنجاه و یک خلیفه بر سریر خلافت تکیه نموده اند [illegible]

سفاح عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس جمعی از فضلا و مورخین در مؤلفات لطافت آیین مرقوم
خامه فصاحت قرین گردانیده اند که چون مروان ابراهیم امام را گرفته محبوس داشت و برادرانش گریخته بکوفه
رفتند ابوسلمه خلال خواست که یکی از اولاد امیرالمومنین علی کرم الله وجهه بر سریر خلافت نشاند بنابرین سه
مکتوب بسه کس نوشت یکی با امام جعفر صادق محمد بن علی و دیگر بعبدالله بن حسین بن علی مرتضی و سیوم بعمر بن
علی بن حسین و این سه بزرگوار در آن هنگام بمدینه اقامت داشتند و با قاصد گفت نخست مکتوب را بامام
جعفر رفته نام بداد و امام جعفر دانست که مضمون نامه چیست و ناگشاده بآتش چراغی که پیش از تو بسوخت و با
قاصد از جعفر مایوس شد مکتوب عبدالله را برده باو داد و عبدالله در آن باب با جعفر مشورت نمود
جعفر گفت که اهل خراسان شیعه ما نیستند و بقبول این مهم استعجال نکردی که خلافت نما ترسند و چون
مکتوب ابوسلمه بعمر رسید عمر گفت من با صاحب نگردی که خلافت لازرشد و چون مکتوب
ابوسلمه بعمر رسید این کتابت زیاده معرفتی ندارم جواب او چه گویم و چون مدت چهل روز از اختفا
عباسیه بگذشت ابوالجهم که یکی از امرای لشکر خراسان بود از ابوسلمه پرسید که خبر امام چیست ابوسلمه
گفت هنوز نیامده است و در آن اوان که خراسانیان در طلب امام بودند ابوحمید طوسی که از جمله عظما
سپاه ابوسلمه بود از سابق خوارزمی که با ابراهیم اختصاص داشت پرسید که حال ابراهیم چیست
گفت که کشته شد ابوحمید گفت که ولی عهد که گردانید گفت برادر خود ابوالعباس را ابوحمید گفت
ابوالعباس کجاست سابق جواب داد که او با برادر خود و اعمام اهل بیت خویش درین شهر اند
ابوحمید از روی التماس نمود که مرا نزد امام بیر تا با او بیعت کنم سابق او را نزد ابوالعباس برد و ابوحمید
بروی بخلافت سلام کرده دست او را ببوسید و تعزیت ابراهیم امام بداشت بعد از آن ابوحمید
از پیش ابوالعباس بیرون آمده امرا و اعیان سپاه خراسان را از آن موضع و مکان امام نشان داد
و مجموع ایشان بخدمت شتافته با ابوالعباس بیعت کردند و چون ابوسلمه خلال بر صورت
قضیه اطلاع یافت با غلبه تمام سوار شده بمنزل ابوالعباس گشت و ابوجهم از مقصد ابوسلمه آگاه شد
از خوف آنکه قصدی کند با ابوحمید گفت که ابوسلمه بدیدن امام می آید باید که او را تنها بپیش امام گذار

وچون ابوسلمه بکاملات از خلف رسید مردم ویرا از دخول مانع آمده وابوسلمه فرود آمد وچندان شرف
دستبوس حاصل کرد وبخلافت بر ابوالعباس سلام کرد ابوالعباس ابوسلمه را احترام نمود وگفت
بمنزل خود رود وفردا مردم را بمسجد جامع حاضر گرداند روز دیگر صباح جمعه یازدهم ماه ربیع الاول سنه
اثنی وثلاثین ومایه ابوالعباس سفاح با اتباع خود سوار شده بدار الامارت فرود آمد واز انجا بمسجد جامع
آمده بر منبر برآمد وایستاده خطبه خواند بخلاف بنی امیه که ایشان نشسته خطبه میخواندند وچون از امامت فارغ گشت
بار دیگر بر منبر برآمد وایستاده خطبه فصیح بلیغ آغاز کرد وبنابرانکه در آن روز ضعفی داشت بالای منبر برآمد وعمش
داود بن علی از وی یک درجه پایان تر ایستاده خطبه را اتمام کرد وآخرین سخن را وباهل کوفه این بود
که میان شما وپیغمبر صلعم هیچ خلیفه پای برین منبر ننهاد مگر علی بن ابی طالب واین امام یعنی امیرالمومنین
عبدالله بن محمد وبدانید که این امر خلافت بما متعلق شد واز میان ما نرود تا زمانی که عیسی از آسمان
فرود آید بعد از آن سفاح وداود از منبر فرود آمده بدار الامارت رفتند وبرادرش ابوجعفر تا نماز دیگر باخذ
بیعت مشغول بود روز دیگر سفاح موضع حمام اعین را لشکرگاه ساخته حکومت کوفه را بعم خود داود بن علی
داد وعم دیگر خویش عبدالله بن علی را سپه سالار گردانیده بحرب مروان حمار فرستاد ومروان از حران
لشکرها جمع کرده بموضع زاب با صد هزار مرد آمده جسری بر آب بسته مردم خود را با احمال واثقال از آب گذشته
فرود آمد نقل است که در آن روز مروان حمار عبدالعزیز را گفت که اگر بعد از زوال جنگ واقع شود ظفر ودولت
نصیب ما باشد ومدتی مدید دولت در خاندان ما بماند واگر پیش از آن محاربه اتفاق افتد انا لله وانا الیه
راجعون بحسب تقدیر پیش از رسیدن آفتاب بسمت الراس تلاقی صفین دست داد وتیغ یمانی بگردن زنان کمر بسته
در افشانی درآمده وبکمتر از یک ساعت هجومی بر آن لشکر شکسته ومتفرق شدند وبعضی از ترس خود را در
آب انداخته غرق شدند غریق آن سپاه اصفهان قتیل بودند در آنحال که مردم خود را انداخته غرق میشدند
عبدالله بن علی این آیت برخواند واذ فرقنا بکم البحر واغرقنا آل فرعون وانتم تنظرون وسبب هزیمت لشکر مروان
آن بود که صفها آراسته شد مروان جهت اراقه بول بگوشه فرود آمد واسب او رمیده در معرکه پیدا شد سپاهش
پنداشتند که او را حادثه دست داده بهزیمت رفتند ظریفی گفت ذهب الدولت ببولت واموال واسلحه

مروان بدست اهل خراسان افتاد چون خبر فتح بسفاح رسید گفت فهزموهم باذن الله وقتل داود جالوت
بعد از آن دو رکعت نماز گزارد و فرمود تا هر کس را که در این معرکه بود پانصد درم دادند گویند که مروان چون از
موضع زاب منهزم گشت بجانب موصل رفته حاکم آن دیار او را در شهر نگذاشت جماعتی که با مروان بودند
آواز کردند که دروازه بگشایید که امیرالمؤمنین مروانست موصلیان جواب دادند که اگر امیرالمؤمنین بودی نگریختی
و مروان را دشنام دادند گفتند شکر خدای تعالی را که از حکومت و ظلم تو ما را رهایی داد و طایفه از اهل بیت
پیغمبر صلعم بر ما خلیفه شدند مروان مایوس شده از آنجا بدمشق رفته ولید بن معاویه حاکم دمشق نیز او را راه نداده
خدمتش روی بمصر نهاد و سفاح بعم خود عبدالله نوشت که دست از طلب مروان باز ندارد تا او را بچنگ
آورد و عبدالله برادر خود صالح را از عقب مروان فرستاده خود متوجه دمشق گردید و بعد از محاصره شهر را گرفته
تمام ولایت شام را در تحت حکم آورد و صالح از عقب مروان شتافته بعد از طی مسافت قریب بمروان
رسید بموضعی که آن را ذات السلاسل میگویند فرود آمد ابو عون و عامر بن اسماعیل پیشتر رفته تحقیق کردند که مروان
در فلان کنیسه فرود آمده در همان شب عامر با چندتن متوجه آن کنیسه گشت مروان را معلوم شده از کنیسه بیرون آمد
و در اثنای جنگ نیزه بر تهیگاهش زدند مروان بیفتاد جمعی از مردم ابو عون پس مروان دویده بشمشیر
در روی نهادند و سرش را از بدن جدا کرده پیش صالح بردند علی را فرمود که آن سر را بجنبانید زبان از دهن
مروان جدا بیرون افتاده گربه آن را در ربود صالح گفت ای یاران از عجایب روزگار عبرت گیرید و بر دولت
چند روزه اعتماد مکنید آنگاه صالح سر مروان را پیش سفاح فرستاد و سفاح سر بسجده نهاده مراسم
شکر الهی بتقدیم رسانید و بتمهید بساط داد و عدل قیام نمود لقب مروان حمار بود از آنجهت که عمر بر صد سال
گذشته بود و از سخنان مروان حمار است اذا انتهت المدة لم تنفع العدة آورده اند که روزی شبل بن
عبدالله از موالی بنی هاشم در دمشق بمجلس عبدالله بن علی درآمد در وقتی که هفتاد کس از بنی امیه بر مائده
نشسته بودند و شعری انشا کرد مشتمل بر انتقال ملک از مروانیان با بنی عباس و محتوی بر ظلم بنی امیه
نسبت با امیرالمؤمنین حسین و زید بن علی زین العابدین و منطوی بر آنکه از اولاد عبد الشمس انتقام باید کشید
از استماع ابیات غضب بر عبدالله استیلا یافته فرمود تا بچوب دستها اعضای آن هفتاد کس

درهم شکسته فرشها بر بالای آن جماعت گسترده او با یاران بر آن گلیمها نشسته سفره کشیده عبدالله
با یاران طعام خوردند و آواز ناله مجروحان از زیر گلیم بگوش ایشان میرسید و بعد از لحظه یکی از آن قوم زنده
نماند بعد از آن عبدالله بن محمد بن علی فرمان داد تا گور معاویه و سایر ملوک بنی امیه بشکافتند مگر قبر عمر بن عبدالعزیز
که متعرض او نرسانیدند در قبر معاویه بغیر از خاک چیزی نیافتند و در قبر یزید قدری خاک تر دیدند و در قبر
عبدالملک کاسه سرش بنظر در آمد و در قبر هشام بن عبدالملک دیدند که جسد پلیدش از هم نریخته تازیانه
بسیارش زده چنبه جست او را بسوختند و خاکسترش بباد دادند و سلیمان بن علی بن عبدالله عباس
در بصره فرمان داد که قطعای بنی امیه را گردن زده سرها انداختند تا کلاب اندیار از گوشت و پوست ایشان
بهره ور گشتند و از آن قوم کسی که اجلش نرسیده بود در زوایای اختفا و ناکامی بسر می برد آورده اند که چون
سفاح بر سریر خلافت متمکن گشت و خلافت او استحکام یافت مخالفان مخذول و منکوب گشتند ابو سلمه
خلال را بقتل آورد بعلت آنکه در ابتدا ابو مسلم از سفاح میخواست که بیعت اولاد عباس در تعویق افکنده یکی از آل
علی را بخلافت بنشاند و در سنه ست و ثلثین و مائه ابو مسلم از سفاح رخصت حج حاصل کرده با هشت
هزار سوار روی بجانب عراق عرب نهاد و چون بری رسید خبر از سفاح مسموع وی گردید که وی گفته
که ابو مسلم را بولایت چه احتیاج است که این مقدار مردم با او باشند دیگر آنکه در راه مکه ازلی آلی بمنت بایشان
نخواهد رسید ابو مسلم لشکر را در ری گذاشته با هزار سوار متوجه دار الخلافه گشت تا خلیفه را ببیند
از آنجا که روانه شد بعد از قطع منازل باستان خلافت رسید بشرف دستبوس حاصل کرد ابو العباس
او را بمراحم و انعامات بادشاهانه مخصوص گردانید و در مجلس خلیفه نشسته بود که ابو جعفر منصور در آمد ابو مسلم
از برای او برنخاست سفاح گفت که برادرم ابو جعفر است ابو مسلم گفت این مجلس امیر المؤمنین است ابو جعفر کوفته خاطر گشته
بسعاد سفاح قبول نفرمود و گفت عالمیان ما را چه گویند و سرزنش کنند و دیگر از ما اعتماد نمانند چون موسم
حج نزدیک رسید سفاح با ابو مسلم گفت که برادرم ابو جعفر امسال التماس نموده که امیر حاج باشد و من ملتمس او را قبول
کرده ام و اگر این صورت واقع نمی بود من این منصب ترا ارزانی می داشتم و این معنی را ابو مسلم گران آمده بایله
با یاران شکایت کرد که ایشان خود همیشه طارم آستانه کعبه اند سزاوار آن بود که امسال امارت قافله را بمن

گذاشتند و بالجمله منصور پیشتر رفت و ابومسلم فرمود تا در قافله ندا کردند که هیچکس طعام نپزد و لشکریان متوجه
گشتند و دویست قطار شتر مطبخ و بارخانه ابومسلم را بکشیدند و ابومسلم در راه یک منزل پیش از منصور میرفت
ابومسلم فرمود تا در قافله ندا کردند که هیچکس طعام نپزد و لشکریان و غربا و مسافران هر روز در نوبت بر مائده او حاضر میشدند
و دعوت مستوجب میخوردند و چون بمکه رسیدند و حج گذاردند عزیمت مراجعت نمودند و درین اثنا خبر فوت
سفاح بابوجعفر و ابومسلم رسید گویند که ابوالعباس سفاح در سیزدهم ذی حجه بموضع انبار درگذشت مدت
خلافتش چهار سال و هشت ماه بود و مدت حیاتش سی و سه سال و او خوب صورت ترین روزگار خود
بود آورده اند که روزی در آینه چهره خود را دید گفت اللهم انی لا اقول کما قال سلیمان بن عبدالملک انا الملک الشاب
ولکن اقول اللهم عمرنی طویلا فی طاعتک ممتعا بالعافیته و چون ازین دعا فارغ گشت آواز غلامی شنید
که با غلامی دیگر میگفت که مدت میان ما و تو دو ماه و پنج روز مانده است و ازین سخن فال بد گرفته
گفت حسبی الله ولا قوة الا بالله علیه توکلت و به استعین و بعد از چند روز تب کرد و آبله برآورد و چون
از حدیث غلام دو ماه و پنج روز بگذشت از دار الفنا بدار البقا رحلت نمود ذکر [illegible]
[illegible] بعد از برادر بر سریر خلافت جلوس نمود و طبقات
خلایق با او بیعت کردند ابوحنیفه دینوری گوید که چون منصور از مکه بیرون آمد بذات عرق رسید
شنید که برادرش سفاح بجوار رحمت ایزدی پیوسته در همان موضع توقف نمود تا مسلم باو
پیوست و صورت حادثه با وی درمیان نهاد گفت مصلحت چنانست که احمال و اثقال
خود گذاشته با ده نفر ایلغار کرده بشهر انبار روی بضبط ولایت برداخته مردم را تسکین دهی ابومسلم
بتعجیل تمام روان شد چون بانبار رسید دید که عیسی بن موسی بن علی بن عبدالله بن عباس منصور را از
خلافت و ولایت عهد خلع کرده بخویشتن دعوت میکند چون مردم ابومسلم را دیدند بجانب او میل
کردند و چون منصور بانبار درآمد عیسی گفت جرائتی که از من صادر شد بنا بر ضبط لشکر و حفظ بیت المال
بود منصور عذر عیسی را پذیرفته از سر جریمه او درگذشت و چون خبر فوت ابوالعباس سفاح در شام
بسمع عبدالله علی رسید باستحضار طبقات خلایق فرمان داده باایشان گفت که در آن اوان که سفاح از عقب

مروان لشکر بمصر فرستاد با اولاد عباس گفت که هر کس که امارت لشکر اختیار کرده مروان را از میان
برگیرد ولیعهد من او باشد من قدم پیش نهاده بتقبل این امر خطرناک شدم و بتوفیق الهی او را کشتم اکنون بنا بر
فرموده سفاح خلافت بمن میرسد اهل شام و اکثر مردم خراسان که ملازم او بودند با وی بیعت کردند
و ابوجعفر منصور چون خبر مخالفت عم خود شنید صاحب الدوله ابومسلم را بحرب او فرستاد و چون
آوازه توجه ابومسلم بعبدالله رسید روی توجه باو نهاده و هر دو فریق نزدیک یکدیگر فرود آمدند و مدت
پنج ماه در برابر هم نشسته آتش محاربه در اشتعال بود عاقبت ابومسلم با لشکر خود بر لشکر مخالف حمله آورده
ایشان طاقت مقاومت نیاورده منهزم گشتند عبدالله نیز از معرکه بیرون آمده بطرفی رفت و غنیمت
فراوان بدست خراسانیان افتاده ابوجعفر ابوالخصیب را جهت ضبط اموال و احضار غنایم بمعسکر ابومسلم
فرستاد ابومسلم در غضب رفته گفت که من بر خون چندین هزار کس امین بودم چه واقع شده که در اموال
ایشان خاین گشتم آورده اند که در آن جنگ شمشیر عباس بن عبدالمطلب بدست ابومسلم افتاد ابوجعفر
کسی را بطلب آن فرستاد ابومسلم جوابی درشت گفت چنانچه قاطع محبت و مودت گشته
یکی از اسباب قتل او آن شد دیگر گویند که حمید بن قحطبه بمنصور پیغام فرستاد که این دیو که در دماغ عم تو عبدالله بن علی
آشیانه ساخته بود اکنون در دماغ ابومسلم جای دارد بالجمله میان منصور و ابومسلم مواد وحشت استحکام یافته
ابومسلم بی رخصت عزیمت خراسان نمود منصور ازین خبر مضطرب شده مکتوبی با ابومسلم ارسال کرد بمضمون آنکه امارت
دیار مملکت مصر و دیار شام تو را ارزانی داشتیم باید که خود در شام ساکن شوی و شخصی از قبل خود بمصر فرستی
ابومسلم گفت از امارت مصر و شام چه منت است که من این ولایت را بقوت بازوی خود بضرب
تیغ گرفته ام آنگاه از جزیره روان شده بزاب رسید منصور از انبار بمداین آمده کس فرستاده ابومسلم را
طلب داشت ابومسلم پیغام داد که الحمد لله والمنة که امیرالمؤمنین را در هیچ جا دشمنی نمانده و بما احتیاجی ندارد و اکنون من بنده
در اطاعت امیرالمؤمنین راسخ دم و ثابت قدم ام لیکن از مزاج آنحضرت اندیشناکم و بر جان خود می
ترسم از آنجهت دلیری می نمایم و بعد ازین همگی همت مقصور بر آنست که در غیبت طریق وفاداری و جانسپاری
سلوک دارم چون کلمات ابومسلم مسموع منصور گشت مکتوبی مشتمل بر مواعید خوب و کلمات

مرعوب بدست عم خود عیسی بن موسی فرستاد و هیچ فایده بدان مترتب نگشت
ابومسلم عنان عزیمت بجانب خراسان منعطف گردانیده بر حلوان روان شد لاجرم منصور با ابوحمید
مروزی گفت که ترا پیش ابومسلم باید رفت و بهر حیله که ممکن باشد او را نزد من آورد اگر از آمدن او نومید
گردی با وی بگوی که امیرالمؤمنین گفته که از فرزندان عباس نباشیم و از محمد رسول الله بیزار باشیم اگر ابومسلم
بی رخصت من بخراسان رود و بنفس خویش متوجه او شوم باز نگردم تا او را نکشم یا کشته نشوم و ابوحمید
بموجب فرموده عمل نموده منازل پیموده با ابومسلم پیوست و گوش او را بدر نصایح گرانبار گردانید
ابومسلم هر سخن را جواب میگفت چون مبالغه ابوحمید در معاودت از حد اعتدال تجاوز نمود ابومسلم
با مالک بن هیثم مشورت نمود مالک گفت گوش بقول او مکن مصلحت خویش مرعی داشته بجانب
خراسان برو اگر به پیش خلیفه روی از دست وی جان نبری و ابوحمید چون از مطاوعت و مراجعت
ابومسلم مایوس شد آنچه منصور گفته بود با او در میان نهاد و درین اثنا ابوداود که از قبل مسلم والی خراسان بود
با او رسید مضمون آنکه هیچ وجه مخالفت امام جایز نشمرد بی رخصت او عزیمت خراسان نکنی و از مکتوبی
نامه چنان معلوم شد که بی رخصت خلیفه ابوداود ابومسلم را در خراسان نخواهد گذاشت و ابوداود این
مکتوب را بتحریک منصور نوشته بود و از وصول نامه ابوداود ابومسلم عزم رفتن خراسان فسخ کرده
داعیه ملاقات خلیفه از باطن نفس سر زد با ابوحمید گفت میخواهم که ابواسحاق را بخدمت امیرالمؤمنین فرستاده
از رای او استطلاع کنم و بعد از مراجعت او بخدمت شتابم ابوحمید این رای را استحسان
نموده ابواسحاق را بر دمیه مداین پیش منصور فرستاد و منصور با رسول ابومسلم ملاطفات نمود
گفت بهر حال که باشد او را از رفتن خراسان مانع شود و چون ابواسحاق مراجعت نموده نزد ابومسلم
رسید گفت من هیچ چیز که دلیل بی عنایتی امیرالمؤمنین باشد نسبت بتو از وی فهم نکردم و چندان تعظیم
جانب تو میکنند که زیاده بر آن متصور نیست و رسول چندان افسون بر وی خواند که بیچاره فریفته گشت
و عزیمت مراجعت تصمیم داده روی بدار الخلافه نهاد چون مسلم بر رومیه رسید منصور مجموع بنی هاشم را
با امرا و ارکان دولت باستقبال فرستاد و ابومسلم با استظهار تمام بآستان خلافت آشیان

شتافت منصور چون او را بدید بر پای خواست و رسم معانقه بجا آورد و اظهار مسرت نمود و بعد از ساعتی
گفت برخیز جامهای سفر از تن بیرون کن و از رنج راه بیاسای ابومسلم تا سه روز بر نیامد و ابوجعفر حاضر گشتی
و با یکدیگر در امور ملک مشورت نمودندی در روز چهارم منصور تا چهار سرهنگ در خانه که پهلوی مجلس واقع بود
مکمل و مسلح بنشستند و بایشان گفت چون ابومسلم پیش من بیاید و من سه نوبت دست بر دست
زنم شما از کمین بیرون آمده کار وی را تمام سازید و با حاجب گفت که چون ابومسلم بیاید شمشیری که دارد از وی بستان
حاجب بموجب فرموده عمل نمود و ابومسلم غضبناک پیش منصور آمده گفت یا امیرالمؤمنین امروز این حاجب
نسبت بمن کاری کرد که مدت الحیوة هیچکس نکرده منصور استفسار نمود ابومسلم معروض داشت که شمشیر حمایل
داشتم که از دوش من بربود منصور گفت لعنت بر آنکس باد که شمشیر از تو گرفته است بنشین ابومسلم غضب
ناک بنشست آنگاه منصور از وی پرسید که چرا پیش از ملاقات میل خراسان کردی ابومسلم جواب داد
که تو بر من اعتماد ننمودی و امینی دیگر فرستادی که ضبط غنایم کند منصور در برابر سخنان درشت آغاز کرده ابومسلم
گفت یا امیرالمؤمنین کمال جهد و اجتهاد و کثرت تعب و مساعی جمیله که مستلزم ظهور دولت شماست فراموش
مکن منصور گفت یا ابن الخبیثه والله اگر کنیزکی بجای تو بودی آنچه از تو صادر گشت از وی صدور می یافت
چه این همه دولت و اقبال ترا از جهت آن روی داد که خدای تعالی عز و جل و علا خواسته بود که علم خلافت و تسلط
ما ارتفاع یابد یا ابن الفاعله پای بیش از اندازه خود دراز کرده بر موضع رفیع برآمدی چون سخن باین مقام رسید
ابوجعفر سه نوبت دست بر دست زده چهار تن با شمشیرها کشیده از خانه بیرون آمدند ابومسلم سر بر پای
منصور نهاده خواست که بوسه زند ابوجعفر لگدی بر وی زده ابومسلم به پهلو افتاده سرهنگان رسیده کار وی را تمام
گردانیدند چون مدتی گذاشت متابعان ابومسلم را اطلاع آن باشد که آفتی باو رسیده است شمشیرها از نیام
کشیده در جوش و خروش آمدند ابوجعفر فرمان داد تا سر ابومسلم از بالای کوشک زیر انداختند
و عیسی بن موسی گفت که یا اهل خراسان بنده بود از بندگان امیرالمؤمنین که در آزار خاطر او کوشید اکنون
بجزای خود رسید امرا و سرهنگان زرها برداشته ابومسلم را فراموش کردند و حلقه مطاوعت منصور در
گوش کردند گویند که ابومسلم ششصد هزار کس بیقین کشته بود و در سنه سبع و اربعین و مایه منصور فرمان داد که مهدی

مناسب بهر ساختن معماران بعمارت شهری مشغول شدند و بعد از تفتیش و التحقیق معروض او کردانیدند که فلان مکان
که ممر کاروان و مشتمل بر انهار و بساتین و زمستان و تابستان شبهه بسر آرامی نماید منصور مسرور گشته متوجه آنجانب
گردید بعد از قطع منازل چون بمقبل بغداد رسید راهبی نیز در آن جا مقام داشت از یکی ملازمان منصور پرسید
که سبب اجتماع مردم چیست آنکس گفت که میخواهد که درین موضع شهری بنا کند راهب گفت نام او چیست گفت
عبدالله راهب گفت او این شهر نتواند ساخت چه ما در کتب قدیم یافته ایم که درین موضع شهری بزرگ
بنا کنند اما بانی آن مقلاص نام داشته باشد آنکس سخن راهب را بمنصور رسانیدند منصور مسرور گشته
سجده شکر بجا آورد و گفت در خوردی والده ام مرا مقلاص گفتی باطلاع چون اسباب عمارت مهیا شد منصور خشت
بر زمین افکنده گفت بسم الله الرحمن الرحیم والحمد لله والارض یورثها من یشاء من عباده و آغاز عمارت کرده و در سنه
تسع و اربعین و مائه باتمام رسید و در سنه خمسین و مائه امام اعظم ابوحنیفه کوفی برحمت حق شتافت
سال ولایت وفاتش ازین دو بیت معلوم میگردد … سال هشتاد ابوحنیفه برادر جهان داد علم و فقه
مداد در صد و پنج بنص وفات افتاد سال عمرش کشید تا هفتاد از عمر بن حماد بن ابی حنیفه مرویست که گفت
پدر ابوحنیفه ثابت بن زوطا بن ماه بود و گفته اند از اهل کابل ثابت بر اسلام متولد شده و زوطا مولی
تیم الله بن ثعلبه بوده و بعضی گفته اند اصلا امام اعظم از ترمذ است و در بعضی کتب مسطور است که از نسل یزدجرد
بن شهریار خسرو پرویز است و در جامع الاحوال مسطور است که ثابت در صغر سن بملازمت امیرالمؤمنین
علی رض رسیده و حضرت امیر دعای برکت در شان او و ذریته او کرده و در زمان امام چهار کس از اصحابه عظام
بودند که از انجمله انس بن مالک است اخذ علم از حماد بن سلیمان کرده و حماد از انس بن مالک اول کسی که تد
وین علم شریعت کرده امام اعظم بود سایر ائمه اقتباس علم از و کرده اند ازین جهت است که امام شافعی
رض گفته که جمیع علما عیال ابوحنیفه اند در فقه و چنین منقولست که در فقه پانصد هزار مسئله وضع کرده عبدالله بن
مبارک گفته که امام ابوحنیفه چهل و پنج سال پنج نماز را بیک وضو میکرد و ختم میکردی قرآن را در دو رکعت
نماز در سنه ثمان و خمسین و مائه منصور پیش از مرض موت بچند روز دو بیت عربی بر دیواری نوشته
دید که دلالت بر وصول اجلش میکرد و ازین جهت متاثر و محزون گشته دانست که اجلش نزدیک رسیده بعد از

ایام عزیمت حج از بغداد بیرون آمده و پسر خود مهدی را حاضر ساخته در امور ملکی و مالی وصیتها کرده گفت من
در ذی الحجة متولد شده ام و در ذی حجه با من بیعت کردند و گمان من آنست که در ذی حجه وفات خواهم کرد.
در راه مکه بیمار شد چون به بئر میمون رسیدند در ششم ذی حجه وفات یافت آن شب مرگ او را پنهان ساختند
چون روز شد بدستور معهود اکابر و اشراف بر سر بالین او حاضر شدند و ربیع و موالی منصور جهت مهدی بیعت ستاندند
از ایشان ستاندند منصور را سر برهنه دفن کردند زیرا که احرام حج بسته بود مدت عمرش شصت و سه سال ایام
خلافتش بیست و دو سال بود. ذکر سلطنت [illegible] بالله خبر وفات منصور در ذی حجه به بغداد رسید
در همان روز طبقات خلایق با مهدی بیعت کردند و او بمراسم عدل و داد کوشیده فرمان داد تا مجموع زندانیان
که پدرش محبوس گردانیده بود اطلاق کردند مگر خونیان و چون از ضبط ممالک فراغت یافت عزیمت
حج اسلام و طواف روضه رسول صلی الله علیه و آله وسلم نموده فرمود تا بر پانصد شتر یخ و برف بار کردند و چندین
هزار پیاده و اسب در راحله داد و چون مهدی بمکه رسید فرموده تا دو دست جامه زربفت در خانه پوشانیده حکم کرد
تا بمشک و زعفران دیوار و بام خانه بلند اندودند و در مدینه دست بعطا گشوده مردان و زنان و کودکان آن بقعه
شریفه را خشنود گردانید و دران سفر مبارک سه هزار هزار درم و دویست هزار دینار صرف رفتن و آمدن او شد
و هیچکس از خلفا در حسن خلق و سخا برابر او نبوده در زمان وی مقنع مردکی بدشکل کریه منظر بود و چهره را طلا راست کرده بر
روی خود میکشید تا مردم صورت زشت او را نبینند و آن ملعون دعوی الوهیت میکرد و با بعضی از یاران خود
که زیرکترین بودند میگفت که خدای تعالی مصور شده بصورت آدم گشته ملایکه او را سجده کردند بعد از آن
بصورت انبیا و حکما متصور گشت تا با ابومسلم مروزی رسید بعد از آن در من حلول کرد تعالی عما یقول الظا
الظالمون علوا کبیرا و مقنع در علم شعبده و نیرنجات مهارتی تمام داشت چنانچه بطلسم از چاه نخشب شکلی مدور مانند
ماه درخشان هر شب بر می آورد که تا سه روزه راه پرتو می انداخت و او از مرو ظهور کرده آخر الامر بقلعه از نواحی
کش متحصن گشت و طایفه که ایشان را سفید جامگان خوانند بود مدد و معاونت کردند و کافران بیاو یار شدند
و اعتقاد متبعان مقنع آن بود که ابومسلم از محمد صلی الله علیه و آله وسلم فاضلتر است و چون مهدی از فتنه وی خبر
یافت لشکری گران بجنگ او فرستاد و ایشان بعد از محاربه با سفید جامگان که اتباع او بودند انهزام

ایشان مقنع را در قلعهٔ کش محاصره نمودند و چون مقنع بیقین دانست که قلعه مسخر اهل اسلام خواهد شد اصحاب خود را
از صغیر و کبیر در شراب زهر داد و بغیر یک کنیزک که در آن حال توقف یافته در کنجی مختفی گشت و چون اهل قلعه رخت
بشبستان عدم کشیدند اجساد ایشان را بسوخت و خود در خم تیزآب در آمده تمام گداخته شد مگر موی
سر او و آن کنیزک بعد از انعدام اهل قلعه بر بالای برجی آمده فریاد برآورد و اگر مرا امان دهید در قلعه می گشایم اهل اسلام
این معنی را قبول کرده کنیزک دروازه بگشاد و چون لشکریان در حصار که آمدند هیچکس را ندیدند و بر سر خم تیزاب
رفته موئی چند بنظر ایشان آمد زیرا که تیزاب موی را نمیگذارد و جاریه ایشانرا از کماهی حالات اعلام داده
و مدتی مدید سفید جامگان در ماوراء النهر معتقد بودند که مقنع باسمان رفته عاقبت نزول خواهد کرد آورده اند که یعقوب
بن داود را منصور در زندان باز داشته بود و چون مهدی بر سریر خلافت متمکن گردید او را از زندان بیرون
آورده ملازم خود گردانید و روز بروز کار او در ترقی بود تا بمرتبهٔ وزارت رسید و از آن درجه نیز تجاوز
نموده کلیات و جزویات امور مملکت مفوض برای و رویهٔ وی گشت و چون یعقوب مذهب امام
زید داشت زیدیه مکتوبات نوشته ایشانرا از اقطار و آفاق طلب داشت و در ترفیه احوال ایشان بکوشید و هر
یکی را بمنصبی بلند سرفراز گردانید چون علم اقبال یعقوب بر قبهٔ خود را استعلا یافت دوستان او مانند
اخوان یوسف در مقام حسد آمدند و بعرض رسانیدند که مقالید رتق امور مملکت امروز در دست زیدیانست
اندیشه در خاطر مهدی پیدا شده که مبادا از اجماع ایشان فتنه در ممالک حادث شود و اتفاقاً شبی یعقوب از قصر خلافت
بیرون آمده خواست که سوار شود و در آن حین استر از آواز جامهٔ نو رم خورده لگدی چنان بر پای یعقوب زد که ساقش
بشکست و وی بیهوش گشت مهدی خبر یافته باضطراب از خانه بیرون آمده فرمود تا او را در محفه نشاندند
بمنزل بردند روز دیگر مهدی بعیادت او رفته چون ساعیان و اعدای یعقوب مجلس مهدی را از یعقوب خالی
یافتند مزاج او را بر آن بیمار متغیر گردانیدند و چون پای یعقوب نیک شد مهدی او را طلب داشت چون بسعادت
پای بوس مشرف شد مجلسی دید که از باغ ارم دم میزد و کنیزکی در نزد مهدی نشسته که معمار ازل هرگز بکلک تقدیر
بر صفحهٔ روزگار بشکل و شمایل او چهره گشائی نکرده بود و نسیم زلف مشکینش از باد بهشت حکایت میکرد مهدی
گفت ای یعقوب این مجلس را چون می بینی گفت امیر المؤمنین را بقا باد مجلسی است در غایت زیبائی مهدی

گفت این مجلس ای یعقوب این مجلس با فرش و اوانی و این کنیزک ترا بخشیدم و لیکن باید که فلان علوی را میخواهم
از میان برگیری و مرا از دغدغهٔ مخالفت او باز رهانی و درین مهم تعجیل نمایی آنگاه علوی را بوی سپرد و کنیزک را نیز
بوی بخشید چون یعقوب علوی را بخانه برد با وی تکلم نمود علوی گفت ای یعقوب من مردی ام از فرزندان
دختر پیغمبر میخواهی که فردا قیامت بخون من ماخوذ گردی گفت لا والله اما بگوی که چه باید کرد گفت اگر مرا بجایی
فرستی که از خوف جان ایمن باشم گفت بکدام راه خواهی رفت علوی گفت بفلان طریق که هیچکس
بر آن وقوف ندارد و یعقوب گفت این مال را گرفته در حفظ مالک جنان روان شو باید که محل نزول تو فلان
منزل باشد و آن کنیزک مکالمهٔ ایشان را شنید کس پیش مهدی فرستاد و از صورت حال اعلام داده
مهدی در آن شب مردم خود بر سر آن راه روان کرد تا علوی را دستگیر کرده نزد مهدی بردند و چون روز
دیگر شد مهدی بطلب یعقوب کس فرستاد یعقوب فارغ البال متوجه دار الخلافه گردید چون چشم مهدی بر وی
افتاد از حال علوی پرسید گفت خاطر امیرالمومنین از وی فارغ ساختم مهدی گفت بخدا گفت که چنین کردم مهدی
گفت دست بر سر من نه و سوگند بخور چنان کرد آنگاه گفت ای غلام مردی را که درین خانه است بیرون آر غلام
در خانه گشاده علوی را دستبسته دیگر نزد مهدی آورد و یعقوب متحیر شده و از پای درافتاد آنگاه فرمود تا یعقوب را
در چاه زندان کردند آورده اند که روزی مهدی در شکارگاه از لشکریان جدا افتاده بسیار تشنه و گرسنه
و خسته بمنزل اعرابی رسیده فرود آمد و با عرب گفت که مهمان توام هرچه حاضر داری بیار که جوع مستولی
اعرابی گفت لایق تو چیزی ندارم مهدی گفت حصه هست بیار اعرابی نان زرت آورد مهدی برغبت تمام
بخورد و آنگاه گفت دیگر هیچ هست اعرابی مقداری شیر حاضر کرد مهدی از آن شیر بیاشامید و چیز دیگر طلبید
اعرابی کوزهٔ شراب آورد و بمهدی داد مهدی یک پیاله آشامید با اعرابی گفت میدانی که من کیستم گفت
لا والله گفت من یکی از خدام خاص امیرالمومنینم اعرابی گفت بارک الله علیک چون مهدی پیاله دوم نوشید
گفت ای اعرابی بلکه یکی از امرای مقرب امیرالمومنینم اعرابی بار دیگر در شأن او دعای خیر کرد و قدحی دیگر بدو
داد چون مهدی قدح سیوم درکشید گفت ای اعرابی مرا شناسی اعرابی گفت تو خود گفتی که من یکی از
امرایم بهتری گفت که نه بلکه امیرالمومنینم گفتم ای اعرابی کوزهٔ شراب از من بر داشت مهدی گفت پیاله دیگر

بمن ده گفت نمیدهم گفت چرا گفتا اگر جام چهارم خوری کنی بر خود ثبات پیغمبری وگر پنجمین جام مردانه‌ئی
بنوشی بگوئی خدائیم خدای مهدی بخندید و درین اثنا لشکریان فوج فوج پیدا شده اعرابی توهم نموده
گفت اشهد انک صادق لو وصیت الرابعة والخامسة یعنی کنون گر تو دعوی چهارم کنی واگر فی المثل دوم
پنجم زنی گواهم که ای عادل متقی توی خویشتن صادقی گویند که یکی از جواری مهدی برای دیگری از سراری وی طبقی امرود
فرستاد و امرودی که خوبتر بود زهرآلود کرده بود اتفاقاً چشم مهدی از منظر بر آن طبق افتاد حامل
آنرا نزد خود طلبید امرود مسموم را تناول کرد بمجرد از عالم فانی را وداع فرموده وفاتش در سنه تسع وستین
ومائه وقوع یافت مدت خلافتش یازده سال بود وعمرش چهل وسه سال ذکر خلافت ابو محمد موسی بن مهدی
بن منصور الملقب بالهادی بعد از فوت پدر بر سریر خلافت بنشست گویند در وقت وفات
مهدی پسرش هادی در ولایت جرجان بود هارون الرشید باستصواب یحیی برمکی مسرعان بآن ولایت
فرستاده از صورت واقعه اعلام داد هادی بر جناح تعجیل ببغداد آمده بر سریر خلافت متمکن گشت بعضی از مورخان
ذی شعور در کتب معتبر خود چنین آورده اند که خیزران مادر هادی در امور مملکت دخل کردی و هادی در مبادی
خلافت از سخن وصواب دید او تجاوز ننمودی و امرا واعیان روی بدرگاه خیزران نهاده هر روز ملازمت او
میکردند و این امر موافق مزاج هادی نبود اتفاقاً روزی خیزران در سرانجام مهمی الحاح نمود و چون رضای هادی مقرون
بآن نبود و عذری در آن باب گفت که این کار مقدور من نیست خیزران گفت من از عبدالله بن مالک قبول کردم
که این مهم را بسازم هادی در خشم شده عبدالله را دشنام داد خیزران در غضب رفته قصد آن کرد که از مجلس
بیرون آید هادی با وی گفت بخدا سوگند که اگر مرا معلوم شود که یکی از خواص وخدم من بدر سرای تو آید گردنش را بزنم
زنان امهات ملوک را چکار است ایشان را قرآن باید خواند یا دوکی بدست خود زنهار که بعد ازین در سرای
خود بر هیچ مسلمان و ذمی نگشائی والا از من خبری مشاهده کنی که مکروه طبع تو خواهد شد خیزران بر خشم تمام
از پیش پسر بر گران رفت و همچنان اکابر واشراف بملازمتش میرفتند و روز بروز کدورت مادر در
خاطر هادی جایگیر شده آخر الامر تمامت امرا وارکان دولت را طلبیده ایشان را پرسید که من بهترم یا شما گفتند
تو یا امیرالمؤمنین انگاه گفت مادر من بهتر است یا مادر شما گفتند مادر تو فرمود که کدام یک از شما دوست دارد

که در مجلس از مادر شما سخنها نقل کنند و گویند که مادر فلان چنین و چنین گفت گفتند همجلسان ما این سخن ::
همداستان نیست هادی گفت پس تمام اخبار خانه مادر من میپرسید و از وی حکایات در مجلس نقل میکنید
اعیان مملکت چون این سخن بشنیدند بسر طلاق سوگند خوردند که دیگر بر در سرای خیزران نروند خیزران از این آزرده
خاطر شد و سوگند خورد که دیگر با هادی سخن نگوید و در بقیه عمر با هادی ملاقات نکرد و در وقت نزع آورده
اند که در زمان هادی کار زنادقه قوت گرفته از آنجمله یکی عبدالله بن المقفع بود که در فصاحت و بلاغت نظیر
نداشت و دانست که کلیله و دمنه را از زبان فارسی بلغت عربی نقل کرده صالح بن عبدالقدوس بن داد و مطهر
و عمزاده سفاح و جمعی دیگر از اعیان همین مذهب داشتند و ایشان با مسلمانان در ارتکاب ارکان شرع مثل
نماز و روزه و حج استهزا میکردند و عبدالله بن مقفع که افصح اهل زمان بود خواست تا در مقابله قران مجید کلام الله
کتابتی تالیف نماید مدت شش ماه رنج بیهوده برده از عهده جواب یک آیت نتوانست برآمد چون هادی
از حال زنادقه خبر یافت همه را بدوزخ فرستاد و اثری از آن جماعت نگذاشت از هرثمه بن اعین ::
منقولست که من در سلک زمره خواص هادی انتظام داشتم روزی مرا طلب داشت چون بخدمت
شتافتم مرا گفت می بینی که این سالک ملحد یعنی یحیی بن خالد با من چه نوع زندگانی پیش گرفته دل خلق را
بولای برادرم هارون مایل میکرداند اکنون باید که امشب بروی و بهر طریق که میسر شود سرش را نزد من آوری
گفتم ای امیرالمومنین رشید ولیعهد تو و برادر تو است اگر بی جرمی او را بکشتم عذر ما در دنیا پیش خلق
و در آخرت نزد حق چه باشد گفت ترا طاعت من باید داشت اگر بموجب فرمان عمل نکنی گردنت
بزنم گفتم مطیعم باز فرمود که چون از مهم هارون بپردازی باید که بزندان روی و آل ابوطالب را که در آنجا اند بیرون
آوری و گردن زنی آنگاه بشهر کوفه رفته آتش دران زنی گفتم یا امیرالمومنین این کاری عظیمست ساعتی سر در
پیش انداخته بعد از آن فرمود آنچه گفتم از آن چاره نیست آنگاه فرمود که بدرین مقام توقف کن این گفته
باندرون حرم رفت و من هم دران مقام توقف نمودم و اندیشیدم که توفیق من همت است که مرا
بکشد و آن عمل را بدیگری فرماید چون نیم شب شد خادمی آمد گفت که امیرالمومنین ترا میخواند من کلمه
شهادت بر زبان راندم با وی روان شدم تا بجائی رسیدم که گفت و گوی زبان شنیدم همانجا

ستاده قدم پیش ننهاده بودم و درین اثنا آواز عورتی شنیدم که گفت و ملکه با ندیمه منم خیزران ترا بجهته
آن طلبیدم که این واقعه عجیب که مرا پیش آمده مشاهده کنی من متحیر در آنجا رفتم خیزران از پس پرده با من گفت
ای هرثمه هادی چون پیش زنان آمد از قصد او در باب هارون و دیگران آگاه گشتم من وی را رفته خواهش
کردم تا از سر آن اندیشه درگذرد و او در خشم شد و از سخن من اعراض نمود من سر خود برهنه ساخته بگریستم
و در نماز ایستادم و زبان بتضرع و زاری بگشادم ناگاه هادی   و در دم از کوزه آب بنوشید
بردم فایده بران مترتب نشد و همان لحظه جان بقابض ارواح سپرد اکنون یحیی بن خالد را از کماهی حالات
اعلام کن تا قبل از آنکه قضیه هادی انتشار یابد بتجدید بیعت هارون پردازد من بتعجیل بیرون آمده یحیی را
از صورت واقعه خبر دادم و در همانشب خلافت بر رشید مقرر گشت و در یکشب خلیفه بمرد و خلیفه بسریر خلافت نشست
و خلیفه متولد گشت زیراکه مأمون در همان شب که هادی فوت شد و با هارون بیعت کردند
از دریچه غیب روی خویش نمود. مدت خلافتش یکسال و سه ماه بود ذکر خلافت رشید هارون
بن مهدی بن منصور گویند در حین وفات هادی هارون یحیی برمکی در حبس بود او را از محبس بیرون آورده باتفاق
تجدید اخذ بیعت رشید اقدام نمودند روز دیگر چون هارون الرشید از تجهیز و تدفین هادی فارغ گشت
بر سریر خلافت متمکن گردید و وزارت خود را بیحیی برمکی ارزانی داشت و انگشتری خود را بیحیی داده
زمام مهام جزوی و کلی را درکف کفایت او نهاد و یحیی باستصواب خیزران مهمات بن معاویه بن هشام
بن عبدالملک بن مروان که حاکم اندلس بود یافته و مدت حکومت وی در مغرب سی و سه سال بود
و بعد از فوت او پسرش هشام قایم مقام او شد و مدت مدید حکومت مغرب دران خاندان بماند و در
سنه ست و سبعین و مایه یحیی بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب در دیلمان و ما یلیه خروج کرد و خلقی نامحصور
در ظلل رایت او مجتمع گشتند و رشید ازین خبر ملول شد فضل بن یحیی برمکی را با پنجاه هزار مرد بدفع او نامزد
فرمود و فضل بدان جانب توجه نمود و یحیی بن عبدالله بصلح راغب گشته پیغام فرستاد که من از مخالفت
در می گذرم بشرط آنکه بجهت من امان نامه بخط رشید بستانی و فضل این معنی را قبول نموده امان نامه را
از رشید ستانیده پیش یحیی فرستاد و یحیی بلشکرگاه فضل آمده و فضل و یحیی با رشید ملاقات کرده بغلات

کرانمایه اختصاص یافت و در سنه ثمان و سبعین و مایه رشید فضل بن یحیی را بار دیگر بخراسان فرستاد
و فضل چون بدان ولایت رسید مساجد و رباطها و بقاع خیر بنا نهاد و از آنجا بماوراء النهر رفت و صاحب
اسروشنه که سر بطاعت هیچکس در نیاورده بود پیش او آمد و از آن ولایت بخراسان معاودت نمود.
خوان کرم بگسترد و بعد از آن متوجه دار الخلافه گشت و در سنه اثنی و ثمانین و مایه هارون الرشید فرمود
تا خلایق بعد از امین با مامون بیعت کردند و هم آنجا بجهت وی دختر پادشاه خزر را خواستگاری نمود و در سنه
ست و ثمانین هارون الرشید عزم حج کرده همراه پسر خود محمد امین و عبدالله مامون را همراه گردانید چون
بمدینه رسید سه نوبت اهل آن دیار را عطا داد یک نوبت باسم خود و دو نوبت باسم امین
و مامون و از آنجا بمکه رفته با مردم آنجا نیز همین معامله کرد و فرمود تا برای هر یکی از پسران سجلی نوشتند
و گواهی علما و فقها و قضات و جمیع بنی هاشم بر آنجا ثبت کرده از عقبه و نهاوند و قم و کاشان و اصفهان
و فارس و کرمان و ری و قومس و طبرستان و جرجان و خراسان و زابل و کابل و هندوستان تا
ماوراء النهر و ترکستان بمامون داد و بغداد و واسطه و کوفه و بصره و شامات و سواد عراق و موصل و دیار
و جزیره و حجاز و مصر تا اقصای مغرب بامین ارزانی داشت و وصیت کرد که امین در بغداد اقامت
نماید و مامون مرو را خویش سازد و هر کس ولایت نگاه دارد و با پسران گفت که با هم موافقت
کرده از جنگ و خون ریختن احتراز نماید و اگر یکی پیش از دیگر وفات یابد مملکت او از آن یک باشد و آنگاه
امین و مامون را در خانه کعبه سوگند داد که با یکدیگر مخالفت نکنند و اکابر و اشراف و اعیان آفاق و اطراف را
که بحج گذاردن آمده بودند در خانه کعبه حاضر گردانیده و شخصی را فرمود که آن سجل که جهت فرزندان نوشته بود
بر آستان خانه بآواز بلند بخواند و بعد از آن امر کرد تا آن نامه را از در خانه کعبه بیاویزند و در وقت
آویختن آن کاغذ از دست دارنده بیفتاد و خلق را ازین معنی تفال بد آمد گفتند که موافقت برادران را
بقایی نخواهد بود عاقبت محبت امین و مامون بعداوت سرایت کرد و هارون چون از مناسک
حج فارغ گشت عطف مراجعت بجانب دار الخلافه فرو کوفت منقولست که یکی از جهات انحراف مزاج رشید
با برامکه آن بود که چون او بر سریر خلافت متمکن گشت زمام حل و عقد و رتق و فتق امور مملکت و مهام خلافت را

در قبضهٔ اقتدار ایشان نهاد و چون مکنت و حشمت آل برمک بسر حد کمال رسید زوال آفتاب
اقبال ایشان نزدیک شد مضمون کلام اذا اراد الله شیئاً هیأ اسبابه صورت وضوح پذیرفت تفصیل این اجمال
آنکه هارون الرشید به مجلس بزم و مطایبه و طرب و استیفاء و لذات جسمانی میلی تمام داشت و از شدت
اختلاط جعفر برمکی و مصاحبت خواهر خویش عباسه که در غایت لطافت و ظرافت بود شکیبائی نداشت
و در باب اجتماع آن هر دو در یک مجلس چنانکه عیبی بآن مقرون نباشد تامل نموده روزی جعفر را مخاطب
ساخته که مرا طاقت آن نیست که تمام ملاقات عباسه نیز موانستی با آن کلام و اگر یکی از شما دو کس را
نه بینم بدیدار دیگری سروری داشته باشم اما تمام ذهن در باب جمعیت خاطر خویش فکری کرده ام و آن
آنست که میخواهم که عباسه را با تو عقد کنم تا اجتماع شما در یک مجلس جایز باشد مشروط که سوای دیدن یکدیگر
امری در میان نیاید جعفر امتناع نمود رشید در آن باب الحاح کرد عاقبت عباسه را در تحت عقد جعفر
آورد و را سوگند داد که عباسه خلوت عباسه میخواست که با جعفر که جوانی زیبا روی بود در خلوت نشیند
و از بوستان عیش میوه مراد برچیند چون بی طاقت شد مکتوبی مبنی از این معنی باو فرستاد و جعفر رسول او را
زجر کرده اظهار غلظت نمود و چون عباسه مایوس شد با مادرش محبت آغاز نهاده هدایا و جواهر نفیسه
تحفه پیش او فرستاده پیغام داده که متوقع چنانست که در مواصلت ما سعی نمائی و خود را درین امر معاف
نداری که عذر ناخواسته خواهد شد ام جعفر مسئول عباسه را تقبل نموده وعده داد که حیله سازم که میان
شما مواصلت دست دهد بعد از آن مادر جعفر روزی با پسر گفت که جان شنیده ام که جاریه در ملاحت
و صباحت و لطف طبع و کمال هنر عدیل و نظیر ندارد و در معرض بیع آورده می خواهم که آن جاریه را برای تو بخرم
و چندان ازین نوع و مدیحه و افسون بر پسر خواند که پسر مشعوف و مفتون گشته بی صبری آغاز نهاد و الحاح. عباسه را
از این حال اعلام داده با پسر گفت که در فلان شب جاریه را پیش تو حاضر خواهم کرد چون شب وعده رسید
عباسه با زیب و زینتی تمام متنکر بمنزل ام جعفر آمد چون جعفر در آن شب مست از مجلس رشید بیرون آمده
بخانه رسید از مادر پرسید که جاریه کجاست گفت اینک می آید و همان لحظه عباسه بحجره جعفر قدم نهاد
آن اسیر شهوت شرط احتیاط بجای نیاورده کام دل حاصل کرد و چون از مباشرت باز پرداخت

عباسه گفت صحبت بنات ملوک چون یافتی جعفر گفت این چه سخن است که میگویی عباسه گفت منم عباسه
بنت مهدی جعفر چون ازین سخن شنید مستی او زایل شده فی الحال از جای برجست و نزد مادر رفته با او عتاب
آغاز کرده گفت مرا بثمن بخس فروختی مترصد جان من باش چون قضا کار خود را کرده بود فایده بدین کلمات مترتب
نگشت عباسه حامله شد بخانه خود شتافت و بعد از انقضاء حمل پسر آورده او را بخادمی سپرد و چون نزدیک
بآن رسید که این راز اشتهار یابد کودک را با خادم بمکه فرستاد تا در حرم تربیت او قیام نمایند درین
اثنا میان زبیده خاتون حرم رشید و یحیی برمکی عداوتی پیدا شد زبیده شمه از واقعه مواصلت عباسه با جعفر
با رشید در میان نهاده رشید از حقیقت حال استفسار نمود و حجتی طلبید زبیده جواب داد که کدام دلیل
و حجت روشن‌تر از ولدی باشد رشید پرسید که اکنون ولد کجاست زبیده گفت مدتی در حرم تو
بود و چون عباسه دید که این سر از پرده بیرون می‌افتد او را بحرم خداوند تعالی فرستاد رشید دم در
کشید و بعد از چند روز فرمود تا خواص و خدم تهیه اسباب رفتن حرم بردارند چون رشید بمکه رسید از
امر کودک استکشاف نمود قول زبیده مطابق واقع یافت خاطر بر استیصال برامکه بردی اعما تمام واداشت
سعید فرستاد و در حین وداع در خفیه با او گفت که در فلان روز یکبار برامکه را با متعلقان و خویشان
گرفته و بند کرده مضبوط گردانی و رشید در انبار توقف کرده بساط انبساط بگسترد و روزی از روزها مجلس
بزم آراسته اصناف الطاف درباره جعفر برمکی ارزانی داشته چندان نوازش نمود که حاضران
تعجب نمودند چون روز نماز دیگر رسید جعفر بوثاق خود رفته رشید یاسر خادم را طلبید گفت جعفر بن یحیی
برمکی را می‌شناسی یاسر گفت من چنین بزرگی را چون نشناسم رشید فرمود همین لحظه برو سر او را بیار ازین
حدیث لرزه بر اعضاء یاسر افتاده خاموش گشت رشید گفت با آنچه فرمودم عمل نمایی و الا خط
مرا آماده باش یاسر فرمان رشید را با جعفر رسانید جعفر گفت از جمله مطایبهاست که امیرالمؤمنین با تو
میکند یاسر گفت امیرالمؤمنین از سر جد تمام بامر چنین مرا مامور گردانید جعفر التماس نمود که با تو قریب بسر
پرده می‌آیم تا بگوش خود سخن تو شنوم یاسر ملتمس او را مبذول داشته جعفر همراه او آمده بر در بارگاه
بایستاد و یاسر باندرون رفت رشید پرسید که چه کردی گفت سرش آورده‌ام گفت کجاست

یاسر بیرون آمد گفت اکنون قول مرا باور کردی جعفر گفت آری یاسر گفت پس کار را آماده باش الغرض جعفر
مندیل خود را از آستین بیرون آورد یاسر بآن چشم او را ببست بعد از آن سرش از تن جدا کرده پیش
رشید برد گویند در صباح آن یاسر را گفت که فلان و فلان را حاضر گردان چون آمدند او را بیارگاه در آوردند رشید
گفت که گردن یاسر را بزنید که من طاقت آن ندارم که قاتل جعفر را ببینم و ایشان بموجب فرموده عمل نمودند
چون جعفر بقتل رسید یحیی و فضل و سایر جماعت را محبوس گردانیدند و ملاء محنت بر آن قوم متوالی و مترادف
گشت از محمد بن عبد الرحمن هاشمی منقولست که روز عید اضحی نزد مادر خود رفتم زنی دیدم که جامهای کهنه
در بر داشت مادرم مرا گفت این عورت را میشناسی گفتم نه فرمود این زن مادر جعفر برمکی است من تعظیم او
بجا آوردم از احوالش پرسیدم گفت ای عبدی بر من گذشت چهار صد مقنعه گران بها داشتم درین عید
دو پوست گوسفند دارم که یکی بگسترم و یکی لحاف من است مرا بحال وی رقت آمد پانصد درم باو دادم
نهایت خوشحال شد یکی از شعرا گوید ای طفل دهر کز پستان حرص و آز روزی دو شیر دولت
و اقبال برمکی در مهد عمر خورده مشو از کمال خویش یاد آر از زمان بزرگان برمکی از جبرئیل بن بختیشوع منقولست
که من روزی نزد هارون الرشید در آمدم دیدم که تنها نشسته و سر بجیب تفکر فرو برده بود چون سر بر آورد
پرسیدم که یا امیر المؤمنین جان من فدای تو باد امروز ترا نهایت پریشانی خاطر و ملولی می یابم سبب چیست
گفت دوش چنان بخواب دیدم که بر تخت نشسته بودم ناگاه از زیر تخت دستی بیرون آمد که مقداری
خاک سرخ در کف داشت درین اثنا از شخصی شنیدم که میگفت ای هارون این خاکیست که ترا
در آن دفن خواهند کرد و پرسیدم که مدفن من کجا خواهد بود و این خاک کدام دیار است گفت طوس بعد از آن
ناپدید شد و من بیدار شدم گفتم یا سیدی این خواب شوریده است و تعبیر ندارد و غالباً امیر المؤمنین در آن وقت
بوهم در فکر رفتن خراسان بوده و آن حادثه که در سمرقند روی نموده از جهت خروج رافع بن لیث نصر
سیار بوی اندیشیده باشد رشید گفت آری در آن خیال بودم جبرئیل گوید گفتم ای امیر المؤمنین امروز
بطرب و خرمی گذران و ملالت این خواب بعیش و عشرت محو گردان بعد از مرور شهور آن خواب
از خاطرش فراموش گشت اتفاقاً متوجه خراسان شد تا بدفع رافع بپردازد در راه مریض شده هرثمة بن اعین را

از پیش فرستاد تا بحرب رافع پردازد و هرثمه بموجب فرمان عمل نموده و رشید از عقب بر سم
روان شد چون بجرجان رسید مرضش روی در تزاید نهاد و بنابر ناخوشی هوای جرجان بتعجیل هر چه تمامتر از آنجا
بیرون آمد. بعد از قطع منازل بولایت طوس شتافته برادرش بشیر را گرفته فرستاده و رشید باستحضار
برادر رافع فرمان داد. قصابی طلبیده فرمود تا او را در آن مجلس پاره پاره ساختند جبرئیل بن بختیشوع گوید بعد از
قتل برادر رافع رشید از هوش رفت و پس از لحظه بحال خود آمد مرا مخاطب ساخته گفت ای جبرئیل رؤیا را
مرا که دیده بودم یاد داری اینک طوس و اینک الحال که مراد از خواب نمودند آنگاه دست بگریه و زاری و نوحه
و بیقراری برآورد. بعد از سه روز جان بقابض ارواح تسلیم نمود مدت خلافتش بیست و سه سال و کسری
بود و زمان حیاتش چهل و هفت سال گویند رشید روزی صد رکعت نماز گذاردی و هر روز هزار درم زکات
تصدیق فرمودی ابوحنیفه دینوری گوید که هارون الرشید سالی بغزا و سالی دیگر بحج رفتی و هرگاه که عازم مکه
شدی صد نفر از علما و فقها را نفقات و مایحتاج داده با خود بیرون بردی ذکر خلافت [illegible]
رشید بن مهدی باشد بعد از فوت پدر بر سریر خلافت متمکن گشت چون در سنه ثلاث و تسعین و مائه رشید
در طوس وفات یافت خبر موت او در پنجشنبه پانزدهم جمادی الآخر ببغداد رسید محمد امین روز دیگر فرمود تا اعیان
و اشراف تجدید امر بیعت پرداختند و مأمون نیز در مرو واقعه پدر را شنیده باحضار خلایق فرمان داد چون محفلی منعقد
گشت بر منبر رفت و گفت ای اهل خراسان با برادر بزرگ امام خویش محمد امین بیعت کنید مردم بطوع و رغبت
بیعت امین تازه کردند چند روزی میان امین و مأمون طریق موافقت مسلوک بود تا بازمانی که از جانب
امین غدر و خیانت و اثر نقض عهد و کسر قواعد محبت ظاهر گشت چنانچه ابوحنیفه دینوری بطریق اختصار در تاریخ
خویش آورده است که چون مهم خلافت بر محمد امین قرار گرفت با اسمعیل بن صبیح کاتب در خلوت گفت
داعیه دارم که عبدالله مأمون را از خراسان عزل کنم و حکومت آن دیار بپسر خویش موسی دهم ابن صبیح گفت ای امیرالمؤمنین
بخدا پناه جوی در نقض قاعده که رشید نهاده است احتراز نمای امین گفت در دو شمشیر در یک غلاف
جمع نمیشود ابن صبیح گفت اگر امیرالمؤمنین البته از سر این داعیه نمیگذرد و میخواهد که مأمون را از امارت عزل کند مصلحت
آنست که این راز را مستور داشته برای او استماله نامه فرستد و او را بموقف خلافت طلب داشته گوید

که مرا بوجود توجهت تمشیت مهام و تنظیم امور مملکت احتیاج است خلیفه اگر طریق اخوت مسلوک داشته بانجانب
توجه نمائی تا معاونت یکدیگر مهمات ملک را بتفصیل رسانیم چون مامون بیاید و از لشکر و مردم خود دور افتد
بانچه امیر المؤمنین مدان مقرون باشد در شان او تقدیم رساند امین گفت ای ابن صبیح مراسم نصیحت بجا آوردی
الغا امین نامه بمامون نوشت مشتمل بر کلماتی که ابن صبیح او را تلقین کرده بود و بزبان پیغامها داده عباس
بن موسی و محمد بن عیسی را برسالت نزد مامون فرستاد و ایشان منازل و مراحل طی کرده بیوسته بدیار
مرو رسیدند مکتوب امین را بمامون سپردند و گفتند امیر المؤمنین را بحضور برادر و معاضدت او احتیاج است
مامون در سفر فرمود تا رسولان را بموضعی نزه فرود آوردند و علوفه و مایحتاج ایشان مرتب داشتند و مامون
در سفر و اقامت متردد شده با فضل بن سهل ذو الریاستین که بزیور دانش و حلیه خرد و اصابت رای و کمال
خود آراسته بود در آن باب مشورت فرمود فضل گفت که تو از امین سپاه فراوان و لشکری بی پایان
دارد و فضل گفت امشب مرا مهلت ده تا درین امر تامل بسزا کنم و فضل چون در علم نجوم ماهر بود در آن شب
زایچهای طالع هر دو برادر را بنظر امعان درآورده صباح بعرض مامون رسانید که از اوضاع فلکی و دلایل
نجومی چنان معلوم میشود که تو بر امین غالب آمده ملک را ازوی استرداد خواهی نمود و مامون صواب دید توقف
دیده نامه ببرادر نوشت مضمونش آنکه پدرم رشید مرا بجهت آن والی ولایت گردانیده که تا کار بیگانگان
بر مملکت استیلا نیابند و اگر درین ولا من خراسان را خالی گذاشته متوجه بغداد گردم ممکن که فتنه حادث
گردد ملتمس آنکه در نقض امری که پدر بر آن التفات بر استحکام آن انداخته نکوشی و رسولان را رخصت انصراف
داد چون فرستادگان ببغداد رسیده مکتوب مامون را بامین رسانیدند و امین چون از آمدن مامون
مایوس گشت بعد از تقدیم مشورت شصت هزار سوار جرار از لشکر خویش انتخاب کرده علی بن عیسی بن ماهان را
بر ایشان امیر گردانیده و بموجب فرموده عازم خراسان شد و محمد امین در حین وداع با وی گفت
که چون بخراسان رسی امرا اندیار را باستمالت و نوازش مطمئن الخاطر گردانی و مامون را سه روز مهلت دهی
تا ساختگی کار خویش کند گویند در آن اوان که علی بن عیسی خواست که از بغداد بیرون آید منجمی بیت زبان
او گفت که چندان توقف باید کرد که قمر منظور ندارم و همین بس دانم که هر که با ما جنگ کند جنگ کنم

و پیش از توجه علی بن عیسی طاهر بن حسین که بذو الیمینین اشتهار دارد با سرعسکران و چند هزار کس از لشکر خراسان
بفرمان مامون بری آمده بود و جاسوسان فرستاده کمال تفحص و تحفظ بجای می آورد و علی بن عیسی بغروری هرچه تمامتر
از بغداد بیرون آمده روان شد و فرمود تا سپاه در سیر مسارعت نمایند و چون لشکر بغداد از عقبه حلوان
بگذشتند و نزدیک بولایت ری رسیدند طاهر با رؤسای اصحاب خود مشورت نمود ایشان گفتند
صواب آنست که در شهر متحصن شویم تا مدد مامون بما رسد طاهر گفت این روایتیست ضعیف مصلحت چنان
می بینیم که از شهر بیرون رویم و توکل بر فضل الهی کرده با علی محاربه نماییم مجموع خراسانیان و اعیان سپاه طاهر را این
معنی اتفاق نمود و طاهر با لشکر از شهر بیرون رفته موضع قلوص را معسکر ساخت علی بن عیسی ازین صورت
آگاه شده روی بدو نهاد و چون تسویه صفوف دست داد طاهر ذو الیمینین با طایفه حملها صعب آورده لشکر
علی از هم فرو ریختند و علی بن عیسی پای ثبات افشرده فریاد میکرد که ای ابطال از جانب من بیایید
تا باتفاق بر دشمنان حمله کنیم درین اثنا یکی از لشکریان طاهر تیری بجانب علی بن عیسی انداخت و بحسب
تقدیر آن تیر از جوشن گذشته بر مقتل او رسید علی از پشت زین بر زمین افتاده بغدادیان منهزم گشته اند
و مردم طاهر تعاقب نموده تا غروب آفتاب خلقی بیشمار بقتل آوردند و اموال و اسلحه فراوان بدست
خراسانیان افتاده و طاهر رقعه بمامون در قلم آورده که نامه نوشتم بحالتی که سر علی بن عیسی پیش من بود و انگشتری
او در انگشت من والسلام و چون خبر قتل علی بمرو رسید اعیان و اشراف خراسان بخدمت مامون
شتافته بخلافت بروی سلام کردند آورده اند که روزی امین با کوثر خادم بر کنار دجله بود و حکایت جنگ گاه
و کیفیت قتل او بنیاد کرد امین گفت دست ازین سخن باز دار که کوثر دو ماهی گرفته و من تا غایت هیچ نگرفته ام
چون امین از امر فراغت یافت قضیه علی بن عیسی پیش او تحقق گشت عبد الرحمن انباری را با بیست هزار مردم
کاری بجنگ طاهر نامزد فرموده عبد الرحمن با آن سپاه گران قطع مسالک نموده بهمدان رسید و طاهر نیز بعزم
محاربه روان شد نزد طاهر شهر فریقین با هم ملاقات کردند و میان هر دو گروه قتالی فاحش روی نموده عاقبت
اصحاب عبد الرحمن بگریختند و عبد الرحمن با طایفه از یاران خود دل از جان برگرفته پیاده شد و چندان کوشش
نمودند که بقتل آمدند چون این خبر بسمع امین رسید خوفی عظیم بروی استیلا یافت فرمان داد تا عبد الرحمن جبری

باجمعی کثیر بدفع طاهر و قیام نمایند ایشان حسب الحکم از بغداد بیرون آمده تا قرماسین رفتند ذوالیمینین خبر
یافته متوجه آن ناحیه گشت و بغدادیان بمجرد آن توجه طاهر فرار نموده بحلوان رفتند و طاهر نیز عنان عزیمت
بآنجانب معطوف ساخته عبدالرحمن قبل از قتال فرار نموده بجانب بغداد شتافت و طاهر در حلوان چندان توقف
نمود که هرثمة بن اعین با سی هزار کس از پیش مامون بمدد او رسید بعد از آن بطرف اهواز و بصره و بهر دیاری
که میرسید عمال امین را رانده گماشته خویش نصب مینمود و بعد از آن بعزم تسخیر بغداد روان شد و در سنه سبع
و تسعین و مایه طاهر و هرثمه بر ظاهر بغداد فرود آمده محمد امین را محاصره کردند و عرادات و مجانیق نصب کرده در تضییق اهل شهر
کوشیدند و مدت محاصره بتمادی کشیده کار بجائی رسید که اکثر مخصوصان امین از طاهر امان خواسته باردوی او
پیوسته و امین فرمود تا در خزائن باز کرده و آلات و ادوات زرین را گداخته و امتعه و اقمشه به نیم
بها فروخته باوباش و اهل غوغا دادند هر روز کار امین ضعیف میشد و مهم او از نام و ننگ گذشته قضیه وی
بجائی رسید که رسولی نزد هرثمة بن اعین که آثار شفقت و اخلاص از وی مشاهده میکرد فرستاد و پیغام داد
که من از سریر خلافت برخاسته با مامون بیعت میکنم توقع آنکه در اصلاح ذات البین کوشید بشرط
تفقد بجائی آری هرثمه جواب داد که صلاح است که تو در شب نزد من آئی تا من سریع بخدمت امیرالمؤمنین
فرستم و حال ترا معروض دارم و از برای تو امان حاصل کنم امین با اصحاب خود درین باب مشورت
کرده همه گفتند در مصلحت درین است و تأخیر جایز نباید داشت چون شب شد با طایفه از یاران و کنیزکان
خویش در کشتی نشسته تا از آب عبور کرده بهرثمه پیوندد ناگاه طاهر از مراسله امین و هرثمه خبر یافته خود با جمعی
در کمین گاه ایستاده چون امین خواست که از آب بگذرد و از اطراف و جوانب درآمده او را بگرفتند
و در همان شب طاهر سر امین را از بدن جدا کرده نزد مامون بمرو فرستاد این واقعه در محرم سنه ثمان
و تسعین و مایه دست داد مدت خلافت امین پنج سال بود زمان حیاتش بیست و هشت سال
امین مردی بلند بالا نیکوروی بود بلهو و طرب مایل بمصاحبت نسوان راغب اکثر اوقات بعیش
و عشرت مصروف میداشت ذکر خلافت المامون عبدالله بن هارون الرشید بن مهدی [illegible]
در اوان فوت هارون الرشید مامون در خراسان بود چون این خبر باو رسیده با امین بیعت

از مردم بیعت استاند چون میان برادران نقاری پیدا شد و در خراسان بود وم از مخالفت زده بدعوی
خلافت اقدام نمود و در اواخر محرم سنه ثمان و تسعین و مایه که خبر کشته شدن امین بخراسان رسید ارباب ناموس
و عظماء اندیار حسب مراسم تجدید بیعت وی بجا آوردند و مأمون خلیفه بشهامت و علو همت و وفور در علم عقلی
و نقلی و حکمی از میان اولاد عباس منفرد و ممتاز بود و او فرمود تا کتاب اقلیدس را از روم آورده ترجمه کردند
و پیوسته فرمان میداد تا مجالس علم مرتب گردانیده علما در دین و مذهب بمناظره مشغول می بود و چون سریر
خلافت بوجود او مزین گشت امارت عراق و فارس و اهواز و حجاز و یمن را بحسن بن سهل برادر ذو الریاستین
تفویض نمود و فرمود تا ذو الیمینین برقه رود و بحکومت ولایت شام و جزیره و مغرب زمین و دفع مصر خارجی
پردازد و در سنه تسع و تسعین و مایه محمد بن ابراهیم العلوی المعروف بابن طباطبا بمعاونت ابو السرایا که یکی
از سرهنگان هرثمه بود خروج کرد و هرثمه بن اعین بحرب او شتافته فتنه او را فرونشانده عازم خراسان شد
تا معروض مأمون گرداند که حسن بن سهیل از عهده امارت بیرون نمی تواند آمد فضل بن سهل بنیاد خباثت
کرده با مأمون گفت که فتنه طباطبا و ابو السرایا بر تحریک هرثمه واقع شده چه اگر او نبودی ابو السرایا را چه
امکان بودی که خروج کردی چون هرثمه بمجلس مأمون رسید مأمون وی را بخطاب عنیف مخاطب و معاتب گردانید بسخن
نگذاشت تا او را ذمه خویش نماید بعد از آن فرمود تا هرثمه را بزندان بردند و او در حبس بسعی فضل کشته شد
و بعد غیبت هرثمه در بغداد فتنه و آشوب پیدا شد چه اسرار و اعیان ولایت عراق امارت حسن را
مکروه میداشتند و میان حسن بن سهل و میان اعیان عراق عرب و شیعه بنی عباس محاربات رفت
در خلال این احوال ابراهیم بن موسی بن جعفر در ولایت یمن خروج کرد و حسین افطس علوی بر مکه استیلا یافت
چون از استیلاء حسن بن سهل در اطراف عراق و یمن و حجاز فتنه و آشوب شایع بود و در هر کنجی از اولاد علی خروج
میکرد و فضل بن سهل اخباری که تعلق بتواتر رسانش میداشت بمأمون نمی گفت که در هر شهری از اولاد
علی شخصی دعوی خلافت میکند و هرج و مرج در دیار عرب یافته است تدبیر این فتنه باید کرد و پیش از آنکه
کار از دست برود بعد از تقدیم امور مشاورت رایها بر آن قرار گرفت که مأمون شخصی از اجله سادات
که بعلم و زهد و ورع سرآمد بنی آدم بود ولی عهد گرداند تا علویان بقدم تسلیم از عنان پیش آمده دیگر تهییج فتنه

نمایند بعد از قتال و قیل قرعه اختیار بر امام علی بن موسی رضا افتاد و در سنه اثنی و ثمانین مامون حال خویش
رجا بن ضحاک را با یکی از مخصوصان خود به طلب امام به مدینه فرستاد و نحو کتبی به کسان باطراف دیار اسلام فرستاد
تا اکثر اولاد عباس از صغیر و کبیر بمرو آورده و سی هزار کس از فرزندان عباس عبد المطلب در ظلل رایت
مامون مجتمع گشتند امام رضا در کنف صحت و سلامت و عزت و حرمت بمرو رسید بعد از آن مامون
با خلایق گفت که هر چند در اولاد عباس و فرزندان علی بن ابیطالب نظر کردم هیچکس سزاوارتر بخلافت
از علی موسی رضا نیافتم چون سخن مامون در دل خلایق جای گیر آمد او را ولیعهد گردانیده دختر خود ام الفضل را به
پسر امام رضا محمد تقی داده فرمود تا حاضران موقف اعلام و ثیاب اسود را به رایات و لباس سبز بدل
گردانیدند و امثله و احکام تمامت دیار اسلام فرستاده حکم کرده تا تغییر لباس نموده دست مبایعت در دامن
متابعت علی بن موسی رضا زنند مجموع سکان بلدان فرمان مامون را بقدوم رضا پیش آمدند مگر جمعی از بنی عباس
که در بغداد استیلا داشتند چون اشاعت خبر ولایت عهد امام رضا شنیدند بر مامون لعنت کرده
گفتند که او از صلاح رشید منشیت چه اگر فرزند او بودی بایستی که خلافت از خاندان خود بدر نبردی بعد از
تقدیم استناد و استشاره با ابراهیم بن مهدی عباسی بیعت کردند چون صورت واقعه بسمع مامون رسید
از فضل بن سهیل پرسید که این چه حکایتیست که از جانب بغداد می‌شنویم فضل جواب داد که مردم ابراهیم را
بامارت تن در داده اند و آنکس که غیر ازین بسمع امیر المؤمنین رسانیده دروغ گفته و فضل طرحی افکنده بود که هیچکس
بر تقریر آن نداشت که بخلاف رای او در مجلس مامون سخن گوید و در آن ایام میان سپاه ابراهیم و لشکر
حسن سهیل محاربات واقع شده در جمیع آن حروب مردم ابراهیم غالب آمدند خلایق دل بر خلاف
او نهادند و این اخبار در خراسان میرسید اما فضل بن سهیل در کمال در کتمان آن کوشیده با مامون گفت
تا روزی امام علی موسی رضا با مامون خلوت کرده هر واقعه که از بدایت امارت حسن سهیل تا
آن غایت در بغداد و عراق روی نموده بود بشرح در حضرت تقریر او رد مامون گفت که فضل با من چنین گفت
که ابراهیم باتفاق حسن در کار امارت دخل نموده رضا گفت که فضل با تو دروغ گفته ست و خیانت کرده
سخن این ست که من میگویم مامون پرسید که غیر از تو هیچکس برین قضایا وقوف دارد و جواب داد

که یحیی بن معاذ و فلان فلان از معتمدان تو برین حکایات اطلاع دارند مامون جماعت را در سر طلب داشته
از ایشان احوال پرسیدند همه متفق الکلمه گفتند که علی بن موسی الرضا آنچه گفته مطابق واقع است از مبداء
حکومت حسن تا این زمان در عراق عرب فتنه و شورش است لیکن از بیم فضل نمی توانیم بعرض رسانید
و هرثمه بن اعین براهی همین آمده بود که معروض دارد که سپاهی و رعیت امارت حسن را کاره اند اما فضل
او را مجال نداد که از روی دولتخواهی کلمه بعرض رساند عاقبت در خون آن بیگناه سعی کرد چنانچه بر همه روشن است
چون مامون بر کماهی حالات خبر یافت نذر کوچ در داد و عزیمت بغداد نمود چون فضل بن سهل از دلایل
نجومی معلوم کرده بود که خون او را در فلان روز میان آب و آتش خواهد ریخت با خود اندیشید که هیچ شک
نیست که جای چنین که دو ضد با هم جمع اند حمام است و حسب اتفاق مامون بسرخس نزول کرد
روز وعده رسید و فضل در آن روز بحمام رفته قصد کرد و خواست که تقدیر ایزدی را بدان حیله از خود دفع سازد
در وقت بیرون آمدن از حمام جمعی باشارت مامون انتهاز فرصت نموده فضل را بقتل آورده مختفی گشتند
بعد از آن طبل رحیل کوفته از سرخس بطوس رفت و در آن سرزمین امام رضا بعالم بقا خرامید چون مامون نزدیک
بغداد رسید ابراهیم مهدی پنهان گشت مامون در سنه اربع و مائتین ببغداد در آمده و جاسوسان گماشت
تا ابراهیم را بدست آرند اخر در سنه سبع و مائتین ابراهیم را در کسوت زنان که با دو عورت از سرای البسری
نقل میکرد شخصی او را شناخته گرفته پیش مامون آورد و ابراهیم فصلی وسیع در باب عفو و اغماض تقریر
کرده مامون از سر جریمه وی درگذشته او را مصاحب خویش گردانید آورده اند که در ایام خلافت مامون بابک
خرم دین در نواحی اردبایجان و بیلقان خروج کرد و جمعی کثیر متابعت او کردند و پناه بمواضع حصین بردند و بابک
مردکی ملحد بود و دین مزدک داشت و بزعم او اکثر محرمات مثل مباشرت با محارم و غیر آن مباح بود و در مبداء
خروج قلعه ها را با متانت عمارت کرده هر لشکری که بجنگ او رفت منهزم باز گشت و مامون در سنه اثنی
عشر و مائتین محمد بن حمید طوسی را بدفع او نامزد فرمود بعد آنکه یکسال و کسری با لشکر بابک محاربه نمود بشرف شهادت
فایز گشت و کار بابک قوی شد و چون خبر قتل محمد بن حمید بمامون رسید عبدالله بن طاهر ذوالیمینین را که از قبل
او والی مصر بود مخیر ساخت میان امارت خراسان و حکومت مغرب زمین و ایالت آذربایجان و ارمنیه

وحرب بابک او امارت خراسان اختیار کرده تا آن ناحیه رفت زیرا که برادرش طلحه در خراسان وفات
یافته بود و هرج و مرج در آن دیار پیدا شده . و بعد از رفتن عبدالله بن طاهر مهم بابک قوی تر گشت آورده اند
که در شعبان سنه تسع و مائتین مامون بموضع فم الصلح که نشیمن گاه حسن بن سهیل بود دختر او را که بوران
می گفتند در حباله نکاح آورد و حسن جشنی کرد که در زمان جاهلیت و اسلام مانند آن نشنیده نمیدادند و از جمله
تکلفات یکی آن بود که حسن فرمود تا بنادق مشک که مشتمل بود بر کاغذ پارها که در آنها اسامی ضیاع و نامهای
جواری و صفت دواب نوشته بود و بند بر بنی هاشم و امرا و اعیان و معارف بپاشیدند و هر بندقی بحسب
طالع النصیب بشخصی شدی آن مرد رجوع بوکیل نمودی آنچه در آن رقعه ثبت بود از وی بگرفتی و در شب زفاف
هزار دُر که هر یکی مانند عصفوری در طشتی زرین نهاده آورده اند بر سر بوران ریختند و تا مامون در فم الصلح بود حسن
مجموع مایحتاج لشکر او را از طعام و علف و بهای آن مرتب میداشت مامون در اواخر ایام خلافت بعزیمت
جهاد و سعی آنکه در آن دیار روم از طغیان منیر از میان برداشت و از آنجا مراجعت نموده سپاه روم دیگر مره قیصر
روم مغلوب او فرستاد و التماس صلح کرده . و مامون همت بر تسخیر ممالک مصروف داشته چهارده قلعه از قلاع
آن مرز و بوم فتح کرده بنا بر مصلحت ملکی نهضت کرد که بر کنار چشمه بدندون که در علوای طرسوس بود فرود آید آورده اند
که آب عین بدندون از بس سرد بود مدرجه بود که ماهی بطول یک ذرع و سفیدی نقره در آن شب او فرموده که آن ماهی را
گرفته بیرون آرند فراشی بچشمه درآمده ماهی را گرفت و ماهی جهان خود را در آب انداخت که رشحات آن
در روی و جامه مامون رسید و باز فراش بچشمه درآمد ماهی را بیرون آورده . مامون گفت تا آن ماهی را بریان کنند
و پیش از پخته شدن ماهی لرزه بر اعضای مامون افتاده مجالش نماند که از جای خود برخیزد و با وجود آنکه خیرها
بر وی پوشیدند فریاد میکرد که البرد البرد عاقبت او را نزدیک آتش بردند بر دامن لب بسیار افروختند همچنان ز
از برودت شکایت میکرد و چون سمک را پخته پیش مامون آوردند نتوانست که از آن بچشید و مرضش
اشتداد یافته در حال سکرات اسیران روم را پیش خود خوانده پرسید که معنی فقشبرده که بشعر از دین چشمه
آن لفظ میخوانند چیست گفتند مد رجلیک یعنی در آن حدود پای خود را . مامون را ازین سخن تفال بد آمده باز
از آن جماعت پرسید که نام آن موضع بعربی چیست جواب دادند که رقه در حال آنکه در زائچه طالع مامون دیده بودند

که وفات او بموضع رقت واقع خواهد شد وازین جهت در شهر رقت هرگز اقامت ننمودی و چون این سخن
از رومیان شنیده دانست که احتراز از تقدیر نتوان کرد و چون وفات یافت او را بطرطوس برده دفن
کردند و مدت خلافتش بیست سال و نیم بود و مدت عمرش چهل و هشت سال مامون بسخاوت و سماحت
موصوف بود ذکر خلافت المعتصم بالله بن هارون [illegible] بن مهدی بالله با آنکه مامون معتصم را ولی عهد
ساخته بود بعد از فوت وی مردم متفرق بدو فرقه شدند فرقه بتجدید بیعت او قیام نمودند و طایفه اظهار دولت
خواهی عباس بن مامون کردند معتصم کسان فرستاد تا عباس را بمجلس او رسانیدند و عباس با معتصم
بیعت کرده بهواخواهان خود را گفت که من خلافت بطوع خود گذاشتم شما را نمیرسد که محبت لی فرو کنید
وان فتنه بدین سخن تسکین یافت و در مبادی خلافت معتصم بسیاری از مردم اصفهان و همدان و جبال
متابعت بابک نمودند و معتصم اسحاق بن ابراهیم را بولایت عراق فرستاد تا اهل نفاق را مالشی بسزا دهد
اسحاق بدان نواحی رفته شصت هزار کس را بقتل آورد و بقیة السیف پراکنده شدند نوبت پیوسته
که معتصم میلی مفرط بخریدن غلامان ترک داشت و جمعی کثیر از غلامان در خدمت او مجتمع گشته مردم بغداد از حکومت
نامعتدل ایشان در زحمت افتادند تا روزی یکی از عوام با معتصم گفت یا ابا اسحاق از شهر ما بیرون رو والا با تو
جنگ کنیم معتصم پرسید که بکدام لشکر با من محاربه کنی آن شخص جواب داد که با لشکریان در شب خویش وقتی که مردم
آرمیده باشند یعنی در جوف لیل دست بدعا برآوردم و باین سبب معتصم نزدیک بموضع قاطول شهری
بنا کرده که آنرا سر من رای نام نهادند و معنی این لفظ آنست که هر کس آنرا بیند مسرور گردد و بغلبه استعمال کلمه سر من
رای بسامره تبدیل یافت چون عمارت شهر باتمام رسید معتصم از بغداد بآنجا رفت آورده اند که معتصم
حیدر بن کاوس را که از امیرزادگان ولایت ماوراءالنهر بود و بشهور یافتن تربیت کرده با لشکری سنگین بمحاربه
بمحاربه بابک خرم دین فرستاده مدتی میان فریقین نزاع و مکاوحت قایم بود و در آن معارک خلقی
بی اندازه تلف شدند و آخر الامر بمقتضی کلمة الحق یعلو ولا یعلی افشین بعد از آنکه قلاع بابک را مسخر ساخت و بابک
گریخته بولایت ارمنیه رفت و برادران و اولاد و بعضی از خواص وی با او بودند چون بنواحی قلعه یکی از بطارقت
که او را سهل میگفتند رسید برکنار آبی فرود آمده رمه دیدند از راعی غنم گوسفندی خریدند شبان فی الحال میش

سهل رفته گفت که جمعی چنین در فلان موضع نزول کرده‌اند سهل گفت بیشک آن جماعت بابک و اتباع

وی باشند. آنگاه سوار شده با جمعی متوجه آن جانب شد. و چون از دور چشم سهل بر بابک افتاد فرود آمد و پیشش رفته گفت

ایها الملک خاطر جمع دار که بخانه خویش آمدی اکنون ملتمس آنکه بقلعه تشریف بری و در قصر سلطنت بفراغ بال بنشینی

و بابک با اتباع آن بحصار رفت سهل در اعزاز و اکرام او مبالغه کرده تبعه او را در منازل مناسب فرود آورد

و چون مائده حاضر ساختند سهل با خدمت طعام خوردن گرفت بابک از کمال تحیر سهل را مخاطب و معاتب

گردانیده گفت ترا چه میرسد که با من طعام خوری سهل از سر سفره برخاسته گفت ایها الملک خطا کردم چون بابک

از اکل فارغ شد سهل آهنگری آورده گفت ایها الملک پای خود را دراز کن تا استاد زنجیر بران نهد و آن آهنگر

بند گران بر پای او نهاده. بابک با سهل گفت غدری کردی سهل او را دشنام داده گفت تو راعی

بقر و غنم بودی و شبانرا بتدبیر جوش و کیاست ملک و اجرای حکومت هیچ نسبتی نیست بعد از آن متعلقان

او را بند کرده خبر بافشین فرستاد افشین سرهنگی را با چهار هزار مردم روان ساخت تا بابک و سهل

نزد او بردند افشین درباره سهل عنایت کرده او را بخلعت گرانمایه سرفراز ساخته و از مملکت وی خراج

برداشت و رقعه نوشته بر بال کبوتر بست و چون کبوتر بسامره رسید معتصم و امرا و ارکان دولت از اخذ

و قید بابک آگاه گشتند و اظهار مسرت نمودند و بعد از چند روز افشین بابک و منتسبانش را مصحوب

خویش گردانیده متوجه سامره شده بعد از قطع مسافت بسامره رسید. چو بابک را نزد معتصم آوردند از دور

رسید که بابک توئی گفت که بنده امیر المؤمنینم و عالی عظیم قبول کرد تا از سر خون او درگذرند. مقبول نیفتاد

و معتصم و امرا و ارکان دولت از اخذ و قید بابک آگاه گشتند و اظهار مسرت فرمود تا او را برهنه

کردند دو دست و دو پایش را از مفصل جدا ساختند آنگاه فرمان داد تا جلاد در میان دو ضلع از اضلاع

اسفل شمشیر فرو برده تنش از بار سر سبکبار گردانیدند تن بابک را بر دست و پای بیاویختند و سر او را

با برادرش عبدالله بدار السلام بغداد برده و بدان آنکه بابک را کشته بودند بگشتند و سر بابک را

از بغداد و العراق عجم و خراسان برده گرد تمامت امصار و قصبات بگردانیدند و معتصم افشین را بالطاف پادشاهانه

اختصاص داد. از جمله تاجی داد از زر مرصع بیواقیت احمر و اخضر که مقومات از قیمت آن عاجز آمدند و مرتبه افشین

بلند گشت اختیار او در ملک و مال بدرجه رسید که محسود ارکان دولت شد و قلع و قمع بابک در سنه عشرین
و مائتین روی نمود و درین سال قیصر روم با لشکری بی عدد از مقر سلطنت حرکت کرده مدینه زبطره را محاصره
نمود و بعد از فتح صغیر و کبیر و برنا و پیران دیار را در معرض هلاک و بوار آورد و فرمود تا ملاده ملطیه را غارت
و اسیر گرفتند و بعضی مسلمانان را مثله کرده جمعی را چشم برکندند و این خبر بشام و ولایت جزیره رسیده
هر که الاهلی داشت گریخته بمعتصم پیوست و ابراهیم بن مهدی در مدح معتصم قصیده گفته او را بر جهاد و غزا و انتقام
تحریض نمود و از سامره بیرون آمده غربی دجله را لشکرگاه نمود و بروایت اقل دویست هزار سوار همراه او طبل رایت
فتح آیت او مجتمع گشته بجانب روم شتافت و فرمان داد تا افشین از راه دیگر متوجه آن مرز و بوم گردد
و قیصر روم روی با فشین نهاده میان ایشان مهم بمقاتله انجامید قیصر منهزم گشت و اکثر بطارقه و اعیان سپاه
او بقتل آمدند و معتصم عموریه را بعد از محاصره بگرفت و سی هزار کس را در آن ملک بکشت و بطریق کبیر آن قوم
یاطیس و حاکم عموریه بود اسیر کرد و چهار روز بهدم و احراق آن شهر اشتغال نمود گویند در زمان خلافت
معتصم را گوی تا بر اسب ابلق خود سوار شده بیاید و ترا از جنگ ما خلاص سازد و چون این خبر بسمع معتصم رسانیده
آن خلیفه منتقم سوگند خورد که تا بفریاد آن عورت نرسد بطلب لباس لطافت نپردازد آنگاه در فصل زمستان با سپاه
فراوان بجانب روم شتافت و بر قیصر ظفر یافته آن مومنه را پیدا کرده از اسیری نجات داد گویند که تمامی لشکر
معتصم در روز جنگ بر اسپان ابلق سوار بودند و عدد آن سپاه بصد و سی هزار رسیده بود و بعد از فتح عموریه
معتصم خواست که باستنبول رود اما بواسطه خلاف عباس بن مامون و اتفاق طایفه از امرا با وی فسخ آن عزیمت
کرده عباس را گرفته و امرا را کشته بسامره مراجعت نمود و او را خلیفه مثمن گویند جهت آنکه در ثامن عشر شهری
از شهور سنه ثمانین و مایه متولد شده و ثامن خلفا عباسیه بود و ثامن اولاد عباس است و هشت فتح بر دست
او جاری گشته و هشت کس از ملوک زادگان عجم بخدمت او کمر بسته و چهل و هشت سال و هشت ماه و هشت
روز عمر یافته و هشت پسر و هشت دختر داشته و هشت هزار غلام و هشت و هشت هزار دینار و هژده هزار
درم و هشتاد هزار اسب از وی بماند گویند که قوت وی بمرتبه بود که دو گوسفند را بر دو دست برگرفته
نگاه میداشت تا سلخ میکردند معتصم در سنه سبع و عشرین و مائتین وفات یافت مدت خلافتش هشت

سال بود والله اعلم بالصواب ذکر خلافت الواثق بالله بن معتصم بن هرون الرشید در روز فوت
معتصم با واثق تجدید بیعت کردند و نیز هم چون پدر و عم خویش مذهب اعتزال داشت اما سادات
و علما را ترتیب کرد چنانچه در زمان او هیچ فردی از آن دو طایفه محتاج و درویش نبودند واثق مردی کریم
و نیک اخلاق بود پیوسته در مجلس او علما و حکما و اطبا بمباحثات علوم عقلی و نقلی اشتغال می نمودند و در زمان وی
رعایا مالک کافه برایا در مهاد امن و امان زندگانی میکردند در ایام خلافت خویش با همه کس نیکوئی کرد و در تعظیم
علویان باقصی الغایت کوشیدی و اموال وافر بحرمین فرستاد تا بر فقرا و مساکین آن دو موضع شریف
تقسیم نمودند چنانچه در زمان دولت او در مکه و مدینه سایل نماند حاجتی نقل کرده که درویشی بر در واثق آمده مرا گفت
که با خلیفه بگوی که سه هزار درم بمن دهد من در خنده شدم درویش پرسید که سبب خنده چیست گفتم بر التماس
تو سایل گفت علی الطالب و علیک البلاغ و علی امیر المؤمنین السماع و علی الله ان تیسر پس من سخن سایل را بخلیفه
رسانیدم بعد از تفکر واثق بگفت انچه میخواهد بدو دهند که وی طلب کرد و تو تبلیغ رسالت کردی و من شنیدم
و نمی باید که تقصیر بر الله تعالی عاید گردد و مال را نزدیک درویش بردند قبول نکرد گفتند آن طلب بود و این
رد چیست گفت مناجات کردم الهی جمعی را حاکم بلاد و سرور عباد گردانیده که شایسته این معنی نیستند
از آن جمله یکی واثق است ناگاه آواز هاتفی شنیدم که گفت نیاز های تا شب تو رفع شود همانا این سوال امتحان
بود این سخن بخلیفه رسانیدند رقت نمود فرمود تا آن مال را مضاعف گردانیده تصدق کردند شکرانه
آنکه حق سبحانه تعالی مذهب آن درویش محل نساخت گویند که واثق بر طعام خوردن حرصی و شره تمام داشت
و اکثر اوقات بی رغبت طعام خوردی تا در اثنای جوانی بمرض استسقا مبتلا شد طبیبی تنوری گرم کرده و انگار
بیرون آورده واثق را در انجا نشاندند و اغذیه موافق بادوا دادند تا آن رخت زایل گشت و گفت ای امیر المؤمنین
اگر اکل تو بدستور معهود واقع باشد علاج مرض کس نکند و واثق با خود گفت که صد جان فدای شکم و سخن طبیب
خوار داشته رحمت عود کرد و در آن درگذشت مدت خلافتش بقول مسعودی پنج سال و نه ماه بود و زمان
حیاتش سی و هشت سال بود ذکر خلافت متوکل علی الله بن واثق بالله بن معتصم بالله بعد از فوت
وصیف بن ترک بر سریر خلافت جلوس فرمود بعد از آن بتجهیز و تکفین واثق پرداخت و در سنه

خمس وثلثین ومائتین متوکل فرمان داد که تا اهل کتاب وارباب ذمه زنار بربندند و بیش ازین بر
و [illegible] ایشان که [illegible] احداث کردند بهیچ یهود و ترسا را در دیوان عمل نفرمایند و فرمان داد تا مقابر ایشان
بر زمین یکسان کنند و درین سال متوکل فرمود تا مردم با سه پسر او منتصر و معتز و موید علی الترتیب
عهد بیعت کردند و دو پسر دیگر ز حساب نیاورد که ایشان را معتمد و موفق گویند ولیکن [illegible] داشتند که حال
ایشان بکجا منجر شود و او را و هالی چنان بود که زمان خلافت منتصر و معتز امتدادی نیافت و مهم این منصب
به معتمد رسید و معتمد سالها بر سریر سلطنت نشسته آثار پسندیده گذاشت و [illegible] موافق
قرار گرفت سه فرزند بنده بیت خدا را منش مخور :: تو گیتی که به ز خداوند [illegible] اکنده ما ایشان
و حکما پدید آورده اند که در ایام خلافت متوکل سیزده قریه از قریهای قیروان [illegible] رفت و از اهالی
قری چهل و دو کس بجز خلافت نشدند آنجماعت بشهر قیروان در آمده [illegible] ایشان را از شهر
بیرون کردند و گفتند غضب خداوند تعالی متعلق بشما شد حاکم اندیار [illegible] این چهل و دو کس
خطیره در خارج شهر عمارت کرد و مطرودان در آن موضع ساکن گشتند دیگر از حوادث [illegible] آنکه در سنه اثنی و
اربعین زلزله در دامغان واقع شد که نصف عمارت آن مملکت منهدم [illegible] بسطام نیز زلزله
افتاد و در ری و اصفهان و جرجان و نیشابور همین حادثه روی نمود. چون در [illegible] زلزله آغاز شد
مردم القریه بیرون آمده از جانب آسمان آوازی شنیدند که [illegible] بالرحمة [illegible] همچنین در ولایت یمن
مزارعی از شدت زلزله که بر جبلی بود منفصل گشته بر زمین افتاد و دیگر ابن ابی [illegible] گفته است که در بعضی از
ولایت طایری بزرگتر از غراب بر درخت خرمائی نشسته فریاد بر آورد [illegible] یا ایها الناس اتقوا الله
تا چهل نوبت این کلمه گفته بپرید روز دیگر نیز همین گفت منهی مصری درین باب [illegible] نوشته بدار الخلافت
فرستاد که شهادت پانصد کس بر آن صحیفه نوشته بود دیگر آنکه ابن [illegible] حلا در روایت کرده که در
بعضی از قرای اهواز و خوزستان شخصی وفات یافته چون جنازه او بر گرفتند مرغی بر آنجا نزول کرده بزبان
خوزی گفت که خدای تعالی این میت را و هر که جنازه او را برداشته و حاضر گشته بیامرزید و در سنه ست
وثلثین ومائتین مرتبه فتح بن خاقان نزد متوکل بلند شد و اعمال جلیله با و مفوض شده و در [illegible]

امیر المومنین حسین و شهیدان کربلا را خراب کردند و منازلی که در آن موضع بود با خاک یکسان ساختند و خلق را از
زیارت قبر آنحضرت و فرزندانش مانع آمده ملک در قبر آنحضرت و یارانش زراعت نمودند
و در روایتی آنکه هر چند فرمان بران آن سرخیل اهل عصیان سعی نمودند آب در موضع قبر معطر آن امام عالی گهر و سایر
شهیدان عترت طاهره خیر البشر جریان نیافت و این معنی سبب حیرت خلایق گشته آن مشهد
حسنت رتبه را حایر نام نهادند و علویان در آن ایام خلافت او در غایت پریشانی زندگانی
میکردند مورخان سبب قتل متوکل را متعدد بیان کرده اند یکی از آنجمله آنکه فرمود که محصولات ضیاع وصیف
ترک که در ولایت جبال و اصفهان داشت از وی باز ستدند و حکم کرد و تا فتح بن خاقان در آنها
کیف یشا تصرف نماید دیگر آنکه پسر خود منتصر را که ولی عهد گردانیده بود پیوسته ایذا کردی و گفتی ترا
باید گفت نه منتصر زیرا که انتظار مرگ من میکشی چون این معنی از حد اندازه درگذشت منتصر با جمعی از ترکان
که بمرتبه اختصاص و امارت وعده یافته بودند از متوکل آزرده خاطر گشته در ساخت تا خاطر از کار او فارغ
گردانید بحتری گوید که در آن شب که متوکل را کشتند ما از تجبر ملوک ماضی سخن میگفتیم و او از آن صفت ناپسندیده
ابا و زهد کرده روی بقبله آورد و پیشانی مسکنت بر زمین نهاد بعد از آن مشتی خاک بر گرفت و بر سر
و بر روی خود پاشید و گفت من بنده از بندگان خداوندم هر کس که بازگشت او بخاک خواهد بود
سزاوار است که تواضع نماید و تکبر نکند بعد از آن مغنی سرود گفتند متوکل در گریه شد و این معنی بفال بد آمد
درین اثنا خادمی از جاریه متوکل که او را بواسطه حسن و جمالی که داشت و را قبیحه گفتی برعکس ورا مدزیا آورده
متوکل جامه را پوشید و جامه در شب بر زیران کشید جامه در شب پاره شد متوکل از آن درهم پیچید
و بی داده گفت بگو که این را کفن من کنند بحتری گوید که با خود گفتم انا لله و انا الیه
راجعون مهم این مرد و دولتش تمام انجامید و این آثار ظاهر میگردید چون از شب حصه ساعت گذشت
متوکل را شکر خواب دریافت ناگاه دیدم باغر که غلامی ترکی نژاد بود با ده نفر از اتراک درآمدند
همه مسلح و ... اکنده گشته باغر با شخصی دیگر بر سریر برآمده شمشیری بر دوش متوکل زده که بهتی
گاه او رسید دیگری زد و دستش بیری او فرو آورد و در آنحال فتح بن خاقان در آمده خود را بر وی

زده بمعانقه پیش آمد گفت یا قرة الحیاة بعد بک یا امیر المؤمنین ترکان فتنه انگیز را بقتل آوردند و سر دو را
در بساطی پیچیده بکلیتا نزد در گذاشتند تا امر خلافت بر منتصر قرار گرفت مدت خلافت چهار سال
و نه ماه و چهل و چهار سال عمر داشت در مجلس و بستر مخنثان تیر اجل امیر گذشته بود و الله اعلم ذکر خلافت منتصر
بالله بن متوکل علی الله [illegible] بعد از قتل متوکل پسرش منتصر بر سریر سلطنت و خلافت تمکن گشت
گویند منتصر مردی صبور و عاقل و کثیر الخیر بود مردم را رخصت داد تا زیارت امیر المؤمنین علی و امام حسین روند
و علویان را که از پدرش اندیشناک بودند ایمن گردانید چون طریقه انصاف و انصاف مسلوک میداشت
در دل رعایا جای داشت و خاص و عام معتقد وی بودند ابو عثمان سعید بن محمد گفت که منتصر در ایام خلافت
خویش مرا به بعضی از مهمات دیوانی به مصر فرستاد و من در آن ولایت بر جاریه که در حسن و ملاحت
همتا نداشت عاشق شدم چون در صدد خریداری در آمدم صاحبش مبلغ سنگین نام برد و گفت قیمت
کنیزک ازین کم نیست و بنا بر آنکه دست رس آن وجه نبود در بیع در خریداری تعویق افتاده آتش شوق در کانون ضمیر
زبانه کشید اسیر گشته چون مهم بدلخواه سرانجام یافت بدار الخلافت باز گشتم و صورت قضیه معروض منتصر
گردانیدم و او مرا در آن باب احسان نموده پرسید که چه احتیاج داری قصه تعشق خود بعرض رسانیدم و از سخن
من اعراض نمود مدتی مرا با ندیم بمجلس وی در می آمدم کلمات شوق انگیز میگفت و ندیمان نسبت بمن حکایات
هزل میگفتند تا روزی پیش منتصر رفتم مرا گفت بنشین نشستم لحظه بگذشت آواز معشوقه خود از پس پرده
شنیدم که سرود میگفت بعد ازین گفت حال تو چیست گفتم بخیر مقرون است فرمود این آواز را می شناسی
گفتم آری فرمود که بمصاحبت او طمع داری گفتم یا امیر المؤمنین این زمان مایوس گشتم و خود را در ورطه هلاک
بو از انداختم فرمود ای سعید بخدا سوگند که من این جاریه را نخریدم الا از برای تو و از زمانی که ورا از مصر آورده ماند
بیش از یک نظر بروی نیفکنده ام الغاء فرمان داد تا آن کنیزک را با حلی و زیور آراسته تسلیم من نمودند و من بعد
از هلاک حیاتی تازه یافتم محمد بن سهل گوید که در قصر منتصر بساطی دیدم که صورت سری و نشانهای هیصلا در آن
تصویر کرده بودند و بفارسی سطری چند بر آن بساط نوشته یافتم و بر جانب ایمن مصلا صورت پادشاهی دیدم
که نقش او هیچ ناکرده و بسیار مصلا صورت یزید عبد الملک مروان دیدم که او هم خویش ولید را کشته بود

او نیز شش ماه بیش سلطنت نکرد و ازین قضیه متعجب شده گفتم که ملک منتصر هم چندان بقائی نخواهد داشت
و حدیث معلی و بساط را باضعیف تقریر کردم گفت این قدر شعری ست که متوکل را بران کشتند از
احمد بن محمد بن موسی منقولست که گفت پدرم عامل احمد بن الخصیب وزیر بود و در میان ایشان نقاری
پیدا شده روز دیگر یکی از خدم خاص خلیفه با من گفت که وزیر عمل پدرت را بفلان کس داد گفتم تا او را گرفته
بمالی عظیم مصادره نکند من نزد پدر رفته تا صورت حال باز نمایم و او مقارن این حال سر خود فرو برده بخواب
رفته چنانکه بیدار شد و گفت در خواب چنان دیدم که احمد بن الخصیب در زیر درین موضع ایستاده
میگوید که منتصر خلیفه بعد از سه روز دیگر خواهد مرد گفتم منتصر پیش ازین ساعتی در میدان بگوی بازی مشغول بود
گویا منشا این خواب غلبه صفراست بعد از آن بطعام خوردن مشغول شدیم هنوز از اکل فارغ نشده
بودیم که شخصی از اعیان درآمد گفت که وزیر را در سرای خلافت متغیر دیدم و از وی سبب آن پرسیدم
جواب داد که امیر المومنین بعد از گوی باختن بحمام رفته و از آنجا بیرون آمده در بار دیگر خانه بخواب رفت
و هوا دریافته اکنون تب محرق دارد و آنگاه من بر سر بالین منتصر رفته معروض داشتم که از حمام گرم بیرون
در سرما تکیه کرده و از آنجهت هوا زده شده ازین بمعنی اندوهگین نباید بود منتصر گفت از موت خایفم زیرا که
دوش در خواب دیدم که شخصی با من گفت که بیست و پنج سال زندگانی خواهی کرد و مدت خلافت
او شش ماه بود [illegible] چون منتصر وفات یافت اتراک
بعد از تقدیم مشورت با مستعین بن معتصم بیعت کردند و مستعین در مبادی خلافت خویش مجموع
متملکات موید و معتز را بخرید و از ضیاع و عقار چندان با ایشان گذاشت که با آن یک بیست هزار
دینار و با این یک پنج هزار دینار از محصول آن میرسید و در سنه خمسین و ماتین یحیی بن حسین بن زین العابدین
بکوفه خروج کرده بعد از محاربات کشته شد و بعد از قتل یحیی یکی از علویان که ملقب بداعی الی الحق بود و حسن
بن زید نام داشت در طبرستان خروج کرده بران ولایت استیلا یافت چون دو سال از حکومت
او بگذشت فوت شد و برادرش محمد قایم مقام او گشته هژده سال پادشاهی کرده عاقبت محمد بن هارون
تبع اسمعیل سامانی کشته شد و در سنه احدی و خمسین و ماتین وصیف و بوغا با اشارت مستعین

باغر کشتند و سبب قتل او آنکه مستعین با وی جهت کشتن متوکل صفائی نداشت و میان او و وصیف نیز نقار
پیدا شد مستعین جانب وصیف گرفته باغر فرمود تا بگرفتند و بکشتند چون خبر قتل باغر باتراک رسید بر آشفتند
و با غلامان کلمه عصیان مبادرت نمودند و مهم بمحاربان شد که مستعین و وصیف و بغا تا از سامره برآمده متوجه
بغداد شدند و مستعین چون بدار السلام رسید در سرای محمد بن عبدالله بن طاهر بجهت اسباب حصار داری بغداد از عراق و
نجیبین قیام نماید و محمد بموجب فرموده عمل نموده بغداد را مضبوط گردانید معتز چون دانست که مستعین خاطر بر تحصن
قرار داده برادر خود ابو محمد موفق را با طایفه از لشکر بمحاصره بغداد فرستاد و ابو محمد لشکر فرود آمده بغداد را ن
در دائره دار را بستند و میان هر دو فریق حرب و مکافحت قایم شد و آتش پیکار فروخته گشت و بعد از
محاربات بسیار آثار ضعف و انکسار بر صفحات روزگار مستعین ظاهر و لایح گشت محمد بن عبدالله
بن طاهر بر خلع او برانگیخته گشته رسولی بمعتز فرستاده پیغام داد که من سعی میکنم که مستعین ترک خلافت کرده
با تو بیعت کند مشروط بشرطی که امارت بغداد بدستور سابق متعلق بمن باشد و چون خبر بمعتز رسید مسئول
محمد بن عبدالله را بالحاح مقرون داشته دران باب وثیقه نامه نوشته باو ارسال نمود آنگاه محمد بن عبدالله
و اولیا تکلیف نمودند تا مستعین خود را از خلافت خلع کرده او را بسرای حسن بن سهل فرستاد و بعد از
چند گاه او را بشهادت رسانیدند و مدت خلافت مستعین چهار سال و زمان حیاتش وی و سی و یک سال
بود ذکر خلافت معتز بالله محمد بن متوکل علی الله چون مستعین از خلافت مخلوع شد بر خلافت معتز
اجتماع کردند احمد بن اسرائیل را که در خلع مستعین سعی بلیغ نموده بود از بغداد بسامره طلبیده وزیر ساخت
و امارت بغداد را بموجبی که وعده کرده بود از بغداد بمحمد بن عبدالله بن طاهر داد از جمله حرکات ناپسندیده معتز
یکی آن بود که بعد از عهود و مواثیق و ایمان مغلظه قصد مستعین نگذارد و بقتل رسانید دیگر آنکه برادران خود موید و موفق
در زندان باز داشت و درین اثنا روزی موید را از حبس بیرون آورده تا خود را در مجلس علما و فقها از ولایت
عهد بی خلع کند و باز دیگر بزندان فرستاد چون معتز شنید که ترکان سر فتنه دارند و می خواهند که موفق را
از زندان بیرون آورده با موید بیعت کنند فرمان داد تا این بیچاره را دست و پای بسته میان برف
افکندند و آب بروی میریختند تا دست از جان شیرین بشست و موفق را ببصره فرستاده محبوس گردانید

و در آن اوقات بشامت این احوال بالمآل متغیر گشت و آن امنیت که چون ترکان دیدند که معتز در صدد
اعدام و اعدام رؤسا الشیاطین است بتقویت صالح بن وصیف پرداختند و احمد بن اسرائیل وزیر و نویسنده
کان او را گرفته بند کرده بعد از مؤاخذه و مطالبت مال از آنجماعت حاصل نشد بر خلع معتز یکجهت شدند و صالح
وصیف و محمد بوقا در این امر با خود متفق گردانیدند و کسی ببغداد فرستادند تا مهتدی بن واثق را بسامره آوردند
تا با او بیعت کنند ترکان از معتز برگشتند و اموال مادرش قبیحه طلبی کردند از نقد و جواهر مواری سیصد هزار دینار
از وی ظاهر شد بالجمله چون مهتدی بن واثق بسامره رسید و اتراک خواستند که با او بیعت کنند
گفت تا معتز را نبینم خلافت را قبول نکنم و معتز را با بدترین صورتی و مندیلی بر سر پیش
محمد بن واثق آوردند چون چشم مهتدی بروی افتاد برخواست و او را
در کنار گرفت و از صورت حادثه استفسار نمود معتز گفت من از عهده
امر خلافت بیرون نمی توانم آمد و شایسته این مهم نیستم مهتدی گفت اگر
خواهی میان تو و اتراک اصلاحی نخواهد شد مهتدی گفت برین تقدیر بر من از بیعت
تو باشم معتز گفت من ذمه ترا ازین امر بری گردانیدم مهتدی روی از وی برتافته مرکلان
معتز را بمجلس بردند و آب و طعام باو ندادند تا از گرسنگی و تشنگی رخت بگوشه فراموشان
کشید مدت خلافت معتز سه سال و نیم بود و مدت حیاتش بیست و چهار سال ذکر خلافت
مهتدی بالله بن واثق بالله بعد از خلع معتز با مهتدی بیعت کردند و او اظهار ورع و صلاح
و زهد و صلاح کرده روش عمر بن عبدالعزیز پیش گرفت و امر معروف و نهی منکر شعار
خود ساخته خلق را از غنا و شراب خوری منع فرمود و گنبدی طرح انداخت که مشتمل
بر چهار در باشد و چون باتمام رسید آنرا قبة المظالم نام کرده در آنجا می نشست و بنفس
خویش قضایا را بفیصل میرسانید و هر جمعه بمسجد جامع حاضر میگشت و صالح بن وصیف
بانتظام امور مملکت قیام نمود و در خلال این احوال موسی بن بوقا الکبیر در ولایت
ری بدفع حسن بن زید علوی که در طبرستان خروج کرده بر آن ولایت استیلا یافته

استقلال داشت گویند چون مهتدی خلیفه شد تغییر لباس و طعام کرد و
فرمود تا اوانی ذهب و فضه را که در خزانه بود بیرون آوردند
و همه را سکه زدند فرمود که صورتها را که بر بساط و فرشها یافته بودند
محو کردند و در ایام خلفاء سابق روزی دو هزار درم خرج مطبخ خاصه
میشد چون مهتدی بر سریر خلافت تکیه کرد حکم کرد که تا در ترتیب
مائده هر روز زیاده از صد درم خرج ننمایند در رجب سنه ست و خمسین
و مائتین ترکان بعد از آنکه با او محاربه کرده و سردار ایشان کشته شده
بر وی غالب آمدند او را خلع کرده بشهادتش رسانیدند خلافتش
یکسال بود گویند بعد از قتل مهتدی در بعضی از حجرها صندوق مقفل یافتند
و گمان بردند که جواهر نفیس است چون از آن بازکردند غلی و جامه پشمین دیدند
از یکی که بخدمت وی اختصاص داشت پرسیدند که حال چه بود گفت چون
شب مهتدی ساعتی در خواب رفته بیدار گشتی و جامه پشمین پوشیده
غل در گردن نهادی و تا روز بعبادت خدای عز و جل قیام نمودی [illegible]
علی الله بن متوکل علی [illegible] بعد از شهادت مهتدی معتمد بن متوکل بر سریر خلافت
تکیه نمود و ارکان دولت با او بیعت نمودند چون معتمد خلیفه شد ملک و ملت را رونقی پدید آمد و برادر وزیر پدر
خویش عبدالله بن خاقان را وزارت داد و برادر خود موفق را دفع ترکان بانواع عواطف
و الطاف مخصوص گردانیده بدفع صاحب زنج فرستاد و ایشان را با و محاربه روی نموده
منعلج گشته شد و موفق از جنگگاه روی بواسطه نهاد و بار دیگر ترتیب اسباب
حرب پرداخته کشتیها مرتب گردانید و با زنگیان جنگ کرده منهزم شده به نزد رفت
و از آن موضع را لشکرگاه ساخته بترتیب آلات حرب پرداخته که ناگاه آتشی
بلشکرگاه افتاد و در آن زمان بادی صعب پیدا شده تمام لشکرگاه بسوخت مردم متفرق شده بدین جهت عنان

و صفا پوشیده نماند که مشایخ کبار در باب رد و قبول حلاج سخنان گفته اند و جمعی از مشاهیر الطایفه عالی مقدار
بعلو مرتبه او قایل شده کلمات وی را که بحسب ظاهر موافق شرع نبوده تاویل کرده اند و آورده اند که در سنه عشرین
و ثلاثمائه مونس خادم که یکی از خواص مقتدر بود با جمعی از امرا در مقام تمرد و عصیان آمده بی رخصت مقتدر بجانب
موصل روان گشت و طایفه از خواص او درین سفر با وی مخالفت نموده از راه برگشتند و مونس در رفتن تانی نموده
منتظر آن می بود که مقتدر استمالت نامه روان کرده در مقام غایت آمده او را باز گرداند چون بخلاف
آنچه چشم میداشت ظاهر شد تا موصل هیچ جا توقف ننموده در خلال این احوال حسین وزیر با بنی حمدان که در
ولایت موصل فرمان روا بودند رقعه نوشت که مونس حرب کرده او را بگیرند و اگر رفتن او میسر نشود و تا بار
و نگذارند که دران ولایت آرام گیرد و پسران بر حرب اتفاق نموده داود بن حمدان گفت که جنگ کردن
با مونس مصلحت نیست چه مونس در ذمه داود بن حمدان حقوق فراوان داشت عاقبت برادران او را فریفته
با خود یار ساختند و بنو حمدان با وجود آنکه سی هزار کس داشتند از معرکه مونس خادم که هشتصد نفر با وی
بیش نبود منهزم شدند و مونس مدت هفت ماه در موصل مقام کرده بعد از آن با لشکری آراسته
متوجه بغداد شده و مقتدر بدفع او با امرا و خواص از شهر بیرون رفته صف بیاراست بعد از محاربه لشکر
خلیفه روی گردان شده در آن اثنا جمعی از معاندان مونس بر مقتدر ظفر یافتند و قصد کشتن وی کردند
چندانکه گفت که من خلیفه ام فایده بر آن مرتب نگشت و سر او را از تن جدا کرده پیش مونس فرستادند
مونس بگریست و قاتلان را توبیخ و سرزنش نموده که شما بی رخصت من بر قتل وی مبادرت نمودید
و مدت خلافت مقتدر بیست و چهار سال و یازده ماه و زمان حیاتش سی و هفت سال بود ذکر خلافت
قاهر بن معتضد بالله چون مقتدر کشته شد مونس خادم بر فوت او تاسف خورد خواست
که با پسرش ابو العباس بیعت کند لیکن دیگر ارکان دولت و امرا اتفاق نموده با برادرش قاهر بیعت
کرده بر سریر خلافت نشاندند و مونس دران مکاره بود اما خلاف اجماع نتوانست کرد مونس
قاهر را سوگند داد تا در شأن او و یلبق حاجب و پسرش علی بدی نیندیشد و با ایشان هیچ تعرضی نرساند
و چون خلافت بر قاهر قرار گرفت ابن مقله را از فارس طلبیده وزارت داد و منصب حجابت

ترکان علی بن یلبق ارزانی داشت و از بیم سطوت قاهر اولاد مقتدر نهان گشتند و قاهر مادر مقتدر را بمصادره سپرد و مطالبه کرده او را سرنگون آویختند و اهل دست بستند بعد از آن قاهر اولاد مقتدر را جدا کرده
بر ایشان تحملات شاقه نمود و این حرکات بر وی مبارک نیامدند و بعد از چند روزی میان قاهر و میان
بعضی از امرا صاحب اختیار مونس و غیره نقاری پیدا شده در حق یکدیگر بدگمان شدند و قاهر انتهاز فرصت
نموده مونس و علی و پسرش علی را از میان برداشت چون اسباب بلیه محبت قاهر در هم
داده اوطالبی سفاک و متهوری باک بود بنا بر ین ترکان اتفاق نموده میل در چشم او کشیدند و بعد از ین
سالها زنده بود و پنجاه و دو سال عمر داشت ایام خلافتش یکسال و نیم بود و گویند که قاهر بعد از خلع و میل کشیدن
مانند سایر کوران در مسجد جامع بغداد گدایی و صدقه خواستی و گفتی ای مسلمانان بدهید صدقه بکسی که دیروز
خلیفه شما بود امروز مانند کوران از شما صدقه میخواهد فاعتبروا یا اولی الابصار ...
باشد و در آن زمان که قاهر را خلع کردند راضی در زندان بود جمعی از امیان بآنجا رفته بخلافت بروی سلام کردند و چون
بر سریر حکومت نشست ابن مقله را از کنج اختفا بیرون آورده وزیر ساخت و ابن مقله با دشمنان خویش
که در زمان او مدتها اندیشیده بودند نیکویی و احسان کرده پیوسته میگفت که من در آن دشواری که بودم با خدای
عز و جل عهدی کرده ام که ایذا بکسی نرسانم و چون اندک فرصتی از وزارتش بگذشت بخلاف رای خلیفه
خطی یکی از امرا نوشته او را بیغداد طلب داشت و اعدا این صورت را بعرض راضی رسانیدند و راضی ازین معنی
استفسار نموده ابن مقله منکر شده بعد از آنکه خط ظاهر شده راضی فرمود دستش بریدند در حین قطع بدو چند فریاد
زد که دست مرا میبرند که چندین مصحف نوشته است دست از وی باز نداشتند و از غرائب اتفاقات
آنکه ابن مقله سه نوبت وزیر شده بخدمت خلیفه قیام نموده سه نوبت سفر کرده بعد از فوت سه بار
دفن کردند و در ایام خلافت راضی شخصی در نواحی خفانیان دعوی نبوت کرده شعبده ها نموده خلقی کثیر متابع
او شدند و هر که او را نکر دید بدست اعتقاد کشته گشت آخر الامر حاکم خفانیان بروی ظفر یافته و اکثر
متابعان او را بقتل رسانیدند و هر که او را نکر دید بدست اعتقاد آورده اند که قاهر باغی نداشت در
غایت حسن و نصرت روزی براضی پیغام فرستاد که وزیر این باغ مرا که خبیث المنقبین موضع آن

نمیدانم از این پس فدای تو گردم راضی آن باغ را کندن آغاز کرده به نهایت ماهی رسانید هیچ نیافت صورت
حال را با قاهر گفته پرسید که ترا چه باعث شد که دروغی چنین گفتی قاهر گفت کثرت سرور تو بتفرج
این حدیقه وحسرت جلوس تو در آن محل مرا برین مکر و حیله باعث شد که وسعی نخواستم که من کور باشم
و چشم دیگران بدیدن این حدیقه روشن شود واکنون هرچه خواهی بکن که من بمقصود رسیدم بنابرین قاهر
مردود راضی شده مهم او بر طلب سؤال قرار یافت گویند در مبادی خلافت راضی در سنه ثلاث و عشرین
و ثلثمائة آل بویه که عبارت است از سه برادر علی و حسن و احمد ابنا بویه در ولایت فارس خروج کرده اکثر طرق
عجم را مسخر ساخته اسم پادشاهی بر خود اطلاق کردند و این بویه از نسل بهرام گور بود و تفصیل این قضیه
در قسم چهارم مسطور خواهد شد انشاء الله تعالی و در سنه تسع و عشرین و ثلثمائة راضی بعلت استسقا
وفات یافته مدت خلافتش شش سال بود و زمان حیاتش سی و دو سال [illegible]
[illegible] چون راضی وفات یافت بحکم امیر المؤمنین الامرا بود از واسط ببغداد کس فرستاد
تا بنی هاشم و عباسیان و قضات و اشراف و اعیان با یکی از اولاد عباس که شایسته
مهم خطیر خلافت باشد بیعت کنند و اکابر بغداد بعد از تقدیم مشورت زمام مهام خلافت در قبضه
اقتدار متقی بن مقتدر نهادند چون متقی متصدی امر خلافت گشت بحکم کسان ببغداد فرستاد
تا آنچه بخلیفه تعلق میداشت از اسبان راهوار و شتران تیز رفتار و امتعه نفیسه جهت او در خطیه تصرف
آوردند و بحکم بعد از لی ولی چنین به اندک زمانی در شکارگاه از دست کردی بقتل رسید و بعد از کشته
شدن بحکم امارت جیوش بر عبدالله بریدی که سرداری صاحب خروج بود قرار گرفت و چون او بر دست
ناصر الدوله بن حمدان که یکی از ارکان دولت متقی بود بقتل رسید توزون امیر الامرا گردید و بسببی
از اسباب میان متقی و توزون نقاری پیدا شده کار بجنگ و پیکار منجر گشت و متقی باستظهار
و اعانت ناصر الدولت و سیف الدوله با توزون حرب کرده شکست خورده از معرکه گریخته
برقه رفت و رسولی بمصر فرستاده اخشید والی آن مملکت را از حال ناخوش خویش اعلام
داد اخشید گفت اگر خلیفه بمصر تشریف ارزانی دارد مراسم نیکو بندگی بجا آورم و اگر فرمان دهد بمدت

شتابیم و چون رسول اخشید این خبر بمتقی رسانید او را باعزاز و اکرام سرفراز ساخته پیغام داد که
مصلحت آنست که بانجانب بیائی تا بعد از تقدیم مشورت بمتقی وقت عمل نمائیم اخشید با پیشکشهای
لایق متوجه رقه شد و با متقی ملاقات نمود گفت که امیرالمؤمنین را بجانب مصر باید رفت و از
سر عزیمتی شامل و نصرتی کامل بدفع متمردان قیام نماید متقی این سخن نشنید درین اثنا توزون رسولان
فرستاده سوگند خورد که با امیرالمؤمنین مخالفت نکنم و در مقام اطاعت از متقی التماس نموده که ببغداد
مراجعت نماید و قضاة و علما و اعیان و اشراف پیمان خود را با ایمان مغلظ موکد گردانیده عهدنامه
نوشته آنرا با تسامی ایشان مزین و محلی ساخته نزد متقی فرستاد و تا ناصرالدوله و سیف الدولت
هر چند متقی را از ملاقات توزون تحذیر نمودند مفید نیفتاد آخرالامر متقی متوجه بغداد شده چون بنهر
عیسی رسید توزون استقبال نمود چون چشمش بر او افتاد پیاده گشت و قدمی چند در رکاب
متقی رفته متقی او را سوگند داد تا سوار شد چون بلشکرگاه نزول کرد توزون خلافت عهد نموده از دو دیده
متقی بیاد غارت و تاراج داده او را گرفته میل کشید مدت خلافتش سه سال و زیاده ماه زمان
حیاتش شصت سال بود [illegible] چون توزون
متقی را میل کشید با مستکفی بیعت کرده او را بر سریر خلافت متمکن گردانیده مستکفی را امام
الحق میگفتند در بدایت خلافت مستکفی توزون وفات و شئامت کفران نعمت و نقض
پیمان و عهد شامل حال او گشت و بعد از وفات وی باتفاق اکابر و اشراف مستکفی ابن شیرزاد را امیرالامراء
ساخته و ابن شیرزاد در ایام امارت آغاز ظلم و تعدی نهاد و تجار و اهل بازار و سایر رعایا از
وی تنگ آمدند و بغداد نا مضبوط شد مقارن این حال احمد بن بویه ببغداد رسید ابن شیرزاد
بگریخت و ترکان متفرق شدند مستکفی اظهار مسرت و شادمانی نمود و گفت من از اتراک
خوفی داشتم فلله الحمد که امروز ببرکت قدم احمد آن زایل گشت و احمد بن بویه بدارالخلافت
آمده با مستکفی بیعت کرد و مستکفی احمد را خلعت داده برادرش علی و حسن را بنوازش
مخصوص گردانیده احمد را معزالدوله و علی را عمادالدوله و حسن را رکن الدوله لقب نهاده فرمان

داد تا القاب ایشانرا بر دینار و درهم نقش نمودند و معز الدولت هر روز جهت خرج خلیفه پنجهزار دینار
مقرر فرموده باقی اموال ولایت متصرف شد و چند روز میان خلیفه و معز الدولت طریق محبت
و وداد مسلوک بود عاقبت بوحشت انجامیده تا روزی معز الدولت با جماعتی از دیالمه بمجلس خلیفه
رفت زمرهٔ از آنجماعت پیشتر رفتند خلیفه را گمان شد که ایشان دستبوسش خواهند کرد چون
نزدیک بپایهٔ سریر رسیدند او را گرفته از مسند کشیدند و دستار در گردنش کردند معز الدولت
از مجلس برخاسته مردم بهم برآمدند و آنچه در سرای خلیفه یافتند بغارت بردند و مستکفی را
بمنزل معز الدولت رسانیده بند بر پایش نهادند و میل در چشم جهان بینش کشیدند و این واقعه
در سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه اتفاق افتاد مدت خلافتش یکسال بود ذکر خلافت مطیع بن مقتدر
بعد از مستکفی بسعی معز الدولت مطیع بن مقتدر بر سریر خلافت تمکن یافت و ارکان دولت
با او بیعت نمودند و در ایام معز الدولت خلفاء عباسی اعتباری نداشتند و معز الدولت
یقین کرد تا دخل و خرج خلیفه را نگاه دارد اعتقاد دیالمه آن بود که خلافت حق علویانست و عباسیان
منصب خلافت غصب کرفته اند بنابرین معز الدوله میخواست که ابوالحسن محمد بن یحیی زیدی را که از جمله سادات بود
و در فضل و ادب و فراست و شجاعت و تقوی عدیل نداشت بر سریر خلافت نشانده دست
دامن ریاست کوتاه گرداند چون ابوجعفر محمد که منصب وزارت تعلق باو میداشت ازین معنی وقوف
یافته بعرض رسانید اگر سیدی متصدی امر خلافت گردد و مردم دعوت او نمایی با مخالفت
کنی کار معز الدوله جواب داد که بوسع امکان در تراضی خاطر او کوشم وزیر گفت اگر با تو گوید که دست
از حکومت کوتاه کن و باسم امارت قانع باش قبول فرمائی یا نه معز الدولت گفت
اگر نفس با من مسامحت نماید از سر پادشاهی بگذرم و الا عصیان ورزیده بدوزخ روم وزیر گفت
زمام خلافت چرا در دست کسی نباشد که بمجرد اسم تنها قناعت کند و از تو فرمانبرداری توقع
ننماید و اگر خلاف رقم عزل بر صحیفهٔ احوال او کشیده دیگری بر جای او نصب توان کرد و با این همه مخاطرات
ایمن توان بود میشاید که در عصر قطری از اقطار عباسیان اتفاق نموده خروج کنند و در اطراف

فتنها روی نماید که اسان تسکین نیابد واین سخن معزالدولت را مقبول افتاده از سر عزل عباسیه
وبعضی علویه درگذشت ودر سنه ثلاث وستین وثلثمائة مطیع خود را از خلافت معاف
داشته وسبب این صورت انکه علت فالج بروی استیلا یافته زبانش گران شده
سبکتکین حاجب معزالدولت با او گفت کم النسب مجال توانست که خود را عزل فرموده خلافت
به پسر خود طایع تسلیم نمائی واو ملتمس سبکتکین را اجابت نمود وخلافت به پسرش طایع قرار یافت
مدت خلافت مطیع بیست ونه سال بود ذکر خلافت الطایع لله بن المطیع چون بعد از پدر بر سریر
خلافت متمکن گشته چون دو ماه از خلافت وی منقضی گشت پدرش مطیع درگذشت ودر
زمان خلافت طایع ترکان را با عزالدولت بن معزالدولت دیلمی در بغداد محاربات واقع شد
وعزالدولت از حرب لستوه آمده بعضدالدولت عم زاده خویش کس فرستاد وازوی مدد
خواست عضدالدولت با لشکر سنگین از عراق عجم روی به بغداد نهاده چون بعزالدولت پیوست ترکان
متفرق شدند چون عضدالدولت بخدمت طایع رسید لقدم تعظیم واجلال پیش آمده هفت
جا زمین بوس کرده اخر بپای بوس خلیفه سرفراز گشته در مجلس نشست چون چند روز عضدالدولت
در بغداد بسر برده وفات یافت صمصام الدولت وشرف الدولت نیز نوبت چند
گاهی حکومت کرده بساط امارت درنوشتند طایع زمام ریاست بغداد در قبضه اقتدار ابو نصر
بهاءالدولت بن عضدالدولت نهاد وبنابر انکه طایع بی مشورت او بمهام خلافت می پرداخت
او در مقام نزاع ومخالفت آمده بر خلع وی عزم نمود روزی در باب ملاقات از وی رخصت
طلبیده وپس از دستوری بمجلس طایع امده بدستور معهود بر سر کرسی نشست ودو کس از مردم دیلم
پیش رفته خلیفه تصور انکه غرض ایشان تقبیل انامل شریف است دست دراز کرده انجماعت
دست او را کشیده از سریر بزیر آوردند طایع گفت انا لله وانا الیه راجعون واورا از سرای
خلافت بیرون برده بهرچه دست یافتند تصرف نمودند مدت خلافت طایع لله
هفده سال ونه ماه بود ذکر خلافت القادر بالله [illegible] اسحاق بن مقتدر بالله چون بهاءالدولت

طایع را بگرفت با ارکان دولت و اعیان ملت مشورت نمود که شایستهٔ منصب خطیر خلافت
کیست گفتند که احمد بن اسحاق بن مقتدر استحقاق این امر دارد و او در آن اوان بنابر قصد طایع از بغداد
گریخته به بطیحه رفته پناه بمهذب الدوله گرفته بود مسرعان فرستاد تا او را ببغداد آورند هبة الله
بن عیسی کاتب مهذب الدوله گوید که روزی در بطیحه در مجلس قادر رسیده او را شادمان یافتم جرأت
نموده از سبب آن پرسیدم گفت دوش چنان بخواب دیدم که در کرانهٔ این بطیحه دریا از حد اعتدال
افزون شده جسری بر آن بسته‌اند درین اثنا شخصی از آنجانب جسر آواز داد که می‌خواهی ازین دریا بگذری
گفتم آری و او دست خود دراز کرده مرا از آنجا بگذرانید من از هیبت و بزرگی آن شخص ترسیدم و پرسیدم
که تو کیستی گفت من علی ابن ابی طالبم و خلافت بتو میرسد و عمر دراز خواهی یافت باید که با اولاد من نیکویی
کنی هبة الله گوید که چون قادر سخن باینجا رسانید آواز ملاحان و غیر ایشان بگوش من رسید که از
بغداد بطلب او آمده بودند مهذب الدوله قادر را بتجمل تمام بجانب دارالسلام تسییل کرده چون قادر بنواحی
بغداد رسید بهاء الدوله با اکابر و اشراف باستقبال وی شتافتند و او را بر سریر خلافت
اجلاس دادند و خطبه بنام او خواندند در ایام دولت او از شجاعت و مکرمت الهی چمن خلافت را
حضرتی و نضارتی پدید آمد و هیبت و سیاست او در دل خاص و عوام جای گرفت و دیگرها یله را مجال
تغلب و تسلط نماند و بعد از خلع طایع چند گاهی در بلاد خراسان بدستور معهود خطبه بنام او خواندند میگفتند
که امام بموجبی مخلوع نگردد چون سلطان محمود سبکتکین غزنوی در آن دیار استیلا یافت
بنا بر خلاصی که با قادر داشت رؤس منابر بدو و چون دنانیر را باسم او تزیین داد و در ایام
دولت قادر در معمورهٔ عالم وقایع لاتعد و لاتحصی روی داد و از جملهٔ معظمات قضایا یکی آن
بود که پادشاه ترکستان طغان خان بعد از فوت برادرش متصدی امر سلطنت گشت
و او مردی پاک مذهب و دین پرور بود ناگاه بعارضهٔ مرض ممتحن شده کافران خطا و ختن طمع
در ملک او کردند و با لشکر بیشمار از آن سرزمین بیرون آمدند چون بهشت روزه راه دارالملک
طغان خان رسیدند او از قضیه حالی آگاهی یافته از خدای عز و جل استشفا و عاجل مسألت نموده

دعای وی باجابت مقرون گشت بعد از صحبت با لشکری که در ظل رایت فتح آیت او مجتمع بودند
روی توجه بمخالفان نهاد و این خبر بسمع خطائیان رسید چندان وهم بر ضمیر ایشان استیلا یافت که بی
استعمال آلات حرب مراجعت کردند و طغان خان مدت سه ماه از عقب اهل بغی و طغیان شتافته
ناگاه بسر ایشان رسید لشکر اسلام جماعت را غافل یافته از سر اعتضاد و استظهار دست بتیغ و خنجر
بردند و دویست هزار از مشرکان و عبده اوثان بقتل آوردند و صد هزار کس دیگر را اسیر و دستگیر کردند
و مسلمانان را فتحی چنین روی نمود سالم و غانم با وطان خویش مراجعت کردند گویند قادر صایم الدهر قایم
اللیل بودی و عدل و داد نمودی تا در سنه اثنی و عشرین و اربعمایه بجوار ایزدی پیوست مدت خلافتش
چهل و سه سال بود ذکر خلافت [illegible] بن سحق در روز وفات قادر با قایم
بامر الله بیعت کردند و از علما و خلفا بود و هم در ایام خلافت او دولت آل بویه انقراض یافته ملک بر
طغرلبیک سلجوقی انتقال یافت گویند سلجوق نسب چهار بطن بافراسیاب میرسد و در ایام خلافت
قایم نایره فتنه بساسیری اشتعال یافت و بساسیری سرداری بود از امرای بغداد بغایت شجاع
و دلیر و مردانه با ریس سا وزیر قایم نزاعی واقع شده بساسیری از بغداد بیرون رفته دست بغارت
و تاراج برآورده رسولی بمصر فرستاده از مستنصر علوی مدد خواست و مستنصر در صدد اعانت وی درآمده
این خبر بقایم بارشاد وزیر رسولی بطلب طغرل بیک سلجوقی فرستاد چون طغرلبیک سلجوقی بنهروان
رسید رئیس الرؤسا وزیر خلیفه با جمعی کثیر از نقبا و اشراف و اکابر باستقبال او شتافتند
و عمید الملک کندری وزیر طغرل بیک مراسم تفقد بغدادیان بجا آورده ایشان را دلجوئی نموده متوجه موقف
خلافت گشته بیان التماسه فرود آمده چون دولت دیالمه بنهایت انجامیده بود سلطان طغرلبیک
ملک الرحیم فراغت یافت بخدمت خلیفه مبادرت نموده بپایبوس خلیفه سرفراز گشت
القصه بحرب بساسیری شتافت و میان طغرل و بساسیری محاربات واقع شد طغرلبیک بود
با سلطان طغرل غدر کرده بجانب همدان گریخت چون بآن ولایت رسید ارکان دولت
سلطان را فرافقه بخود دعوت کرد و بالضرورت طغرلبیک مهم بساسیری مهمل گذاشته روی

بهمدان نهاده و در غیبت طغرل بیک مهم بساسیری قوی گرفته بعزیمت بگریخت و رئیس الرؤسا را با جمعی
از خواص خلیفه بر شتران نشانده در بازارها بگردانید و بعد از آن همه را کشته و خلیفه را بمحاصره کشیده
در حدیقه محبوس ساخت و بساسیری فرمود تا بعد از آن خطبه بنام مستنصر علوی خواندند و قایم رقعه
در آن حبس بطغرل بیک نوشت مضمون آنکه رستم قرامطه انتکایات شد و مسلمانی ضعیف گشته اگر توانی
لی تانی عنان عزیمت بدینجانب منعطف گردان و طغرل بیک در جواب این آیه کریمه نوشت که ارجع
الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون قایم خلیفه جواب سلطان را پسندیده
گفت امیدوارم مضمون آیه کریمه بظهور آید چون طغرل بیک ابراهیم بیک را از میان برداشته متوجه دار السلام
گشت و چون بآن ناحیه نزدیک رسید قایم خلیفه را با چهار پنج سلطان آوردند و سلطان
خمارتکین را با جمعی بسر راه شام فرستاد که بساسیری بآن طرف نرود و بنفس خویش متوجه شده
در حوالی کوفه بساسیری رسیده سرش از تن جدا کردند و فتنه او بیکسال و چهار ماه کشیده و بساسیری
غلامی بود از غلامان بهاء الدوله در سنه سبع وستین واربعمائه قایم بامر الله وفات یافت مدت
خلافتش چهل و چهار سال زمان حیاتش هفتاد و شش سال بود ذکر خلافت مقتدی بامر الله بن قایم
[illegible] چون قایم فوت شد امرا و اعیان بغداد با نبیره اش مقتدی بیعت کرده اقتدا نمودند
چون از خلافت او چند سال گذشت دختر سلطان ملکشاه بن الپ ارسلان سلجوقی را خطبه کرده
در سنه ثمانین واربعمائه دختر بموجب فرموده پدر با تجملی هر چه تمامتر متوجه بغداد شد ملکشاه
مصحوب او صد و سی قطار شتر گردانید که همه دیبای رومی پوشیده بودند و بار آنها زر و نقره و اجناس
قیمتی و امتعه نفیس بود و هفتاد و چهار شتر با جرسها و قلابه زرین همراه داشت که بر شش شتر
صندوق زر و دوازده شتر بار نقره و باقی از جواهر گران بها بار کرده بودند و سی و سه سر اسب
با زینهای زرین مرصع بیواقیت قیمتی پیش پیش محفه دختر می بردند و تکلفات دیگر از اینجا قیاس
توان کرد چون مهد علیا و امرای عظام بظاهر بغداد رسیدند غنی و فقیر و صغیر و کبیر از شهر باستقبال او بیرون
آمدند و خلیفه وزیر خویش را با سیصد جنیبت و سیصد مشعل پیش زوجه سلطان ترکان که همراه دختر خود آمده

بود فرستاد تا معروض خاتون گردانند که بسیدنا و مولانا امیر المومنین میگوید ان الله یامرکم ان تودوا الامانات
الی اهلها خاتون گفت بالسمع والطاعة در ان شب که دختر ببغداد آوردند نظام الملک را اعیان ::
حرکت ملکشاه چندان شمع مشعل با خود داشتند که شهر در چشم مردمان از روز روشن تر می نمود
و بعد از انکه دو هزار شتر را آراسته از کوچه و بازار بگذرانیدند محفه دختر سلطان مرصع بجواهر با ششصد کنیزک
حور سرشت رسید و خواجه سرایان که در پیش محفه و عقب ان بودند در شمار نمی آمدند روز دیگر مقتدی
طوئی ترتیب کرده که دران طوئی چهل هزار من شکر صرف شد باقی حوایج را برین قیاس باید بآخر الامر میان
مقتدی وفات یافت و کیفیت فوت او انکه روزی طعام پیش او نهاده بودند با شمس النهار گفت
این مردم چه کسانند که بی رخصت من درامدند شمس النهار نگریست هیچکس ندید در همان لحظه دست و پای
او از کار رفته روزگارش بسر آمد مدت خلافتش نوزده سال و نیم زمان حیاتش سی و شش
سال بود والعلم عند الله الملک المعبود ذکر خلافت المستظهر بالله بن مقتدی در همان روز که پدرش مقتدی فوت شد
برکیارق بن ملکشاه که دران اوان در بغداد بود با وی بیعت کرد و در ایام خلافت او کار حسن
صباح اسمعیلیه قوت گرفته قلعها حصین و مواضع متین در عراق و شام در دست آوردند و در زمان
مستظهر منجمان حکم کردند که امثال طوفان نوح بظهور آید مستظهر از ابن عیسی منجم استکشاف نمود او گفت که در زمان
نوح سبعه سیاره در برج حوت قران کردند امسال شش کوکب در حوت اند و زحل با ایشان نیست اعتقاد
من انست که در قطری از اقطار عالم جمعی کثیر در انجا از هر جا جمع گشته باشند سیلی بیاید و ان جماعت غرق
خواهند شد آخر همچنان شد چه قافله زیاد از دویست هزار کس در رود خانه که سالها آب انجا نرسیده بود
در حین مراجعت از مکه فرود آمده بودند ناگاه سیلی عظیم حاجها را احاطه کرده غرق ساخت چون صورت
واقعه معروض مستظهر گشت ابن عیسی را بتشریفات فاخره مفتخر گردانید و در سنه اثنی عشر و خمسمائه
مستظهر مریض گشته درگذشت مدت خلافتش بیست و پنج سال ایام حیاتش چهل و یک سال
و نیم بود ذکر خلافت المسترشد بالله بن المستظهر بالله در روز وفات مستظهر پسرش مسترشد
بیعت کردند و او خلیفه صاحب خود با هیبت بود از سلاطین سلجوقی برتری گرفت عافیت

بسر رسانید. و در سنه تسع و عشرین و خمسمایه طایفه از امرای سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه مخالفت
ورزیده از وی متوهم شده ببغداد رفتند مسترشد ایشانرا اعزاز و اکرام نموده بجهت هریک مرسوم
گردانند مقرر فرموده باغوا و اضلال آن جماعت خلیفه نام مسعود از خطبه افکنده بعزیمت محاربه بیرون آمد چون
سلطان مسعود از توجه مسترشد خبر یافت لشکرها جمع ساخته بمحاربه او شتافته بعد از تقارب فئتین و تلاقی
فریقین سپاه خلیفه منهزم شده و با آنکه مردم او کشته و اسیر گشتند از جای خود نجنبید و در یک دست
مصحف و در دست دیگر شمشیر داشت و منهزمانرا بجای خود خواند و وزیر او علی با اهل قلم و طایفه از
خدم خاص در خدمت مسترشد پای ثبات فشرده سلطان از وقار و تمکین خلیفه متعجب شده جمعی
فرستاد تا او را با وزیر و خدم خاص بگرفتند و مسترشد را در خیمه باز داشته بروی موکلان گماشت
درین اثنا رسول سلطان سنجر از خراسان رسیده پیغام گذارد که مسعود باید که تدارک ما فات
خلیفه نماید و آنچه از خلیفه گرفته رد کند و در مقام عذرخواهی نموده باز بر سریر خلافت نشاند مسعود چون
از مقتضی رای سلطان سنجر تجاوز نمی توانست کرد بموجب فرموده عمل نموده بحسب ظاهر در صدد آن که مستر
شد را با تجمیل تمام بجانب دار السلام گسیل کند اما در باطن جمعی باطنیه را اغوا نموده تا کارد بقتل او مبادرت
نمودند سلطان مسعود سوار شده اظهار جزع کرده قاتلان را بقصاص امر فرمود چون از کشتن
آن جماعت فارغ گشت عزای سیاه داشت و خواص و عوام سرها برهنه کرده در فراق مسترشد گریستند
نعش او را گرفته بمراغه برده دفن کردند در مدرسه یکی از بزرگان آن دیار مدت خلافت مسترشد
هفده سال و نیم بود والله اعلم ذکر خلافت راشد بالله بن مسترشد بالله چون خبر قتل
مسترشد ببغداد رسید اعیان و اشراف آنجا با پسرش راشد بیعت کردند سلطان مسعود
بشخصی که از قبل او والی بغداد شده بود نوشت که در مبایعت راشد با بغدادیان موافقت نماید
بعد از آن سلطان امیری ببغداد فرستاد تا اموالی را که مسترشد در حین مصالحه مقرر فرموده بود که سلطان
دهد از راشد طلب نماید و راشد در مقام ممانعت آمده میان منتسبان سلطان و او شد
بجنگ انجامید آتش پیکار برافروخت و عام بغداد جانب خلیفه گرفته مسعودیان را منهزم

ساختند و او دین ملکشاه آزاد و از آنجا بزنجان و عماد الدین زنگی از موصل در آن اوان ببغداد رسیدند و از راشد
باتفاق ایشان مستظهر گشته نام مسعود را از خطبه افکنده نام داود را در خطبه ردیف نام خود گردانید زنگی از بغداد
بعزم حرب بیرون آمدند و چون میان فریقین اندک مسافتی باقی ماند بغدادیان قوت مقاومت با
مسعود بیرون آمدند نیافتند مراجعت نمودند سلطان مسعود بظاهر بغداد فرود آمده شهر را محاصره کرد بعد از
پنجاه روز اتابک زنگی و خلیفه بجانب موصل و داود بجانب زنجان رفتند و سلطان مسعود بدار السلام
در آمد و راشد از موصل بمراغه رفت و از آنجا بخوزستان افتاد و بعد از روزگاری که ملازمان پنجاه سرگردان
بود زخم کاری داد او را بکشتند و ملازمان قاتل ویرا کشته کالبد ویرا در ظاهر اصفهان بخاک سپردند مدت
خلافت خلیفه راشد یکسال بود و العلم عند الله المعبود ذکر خلافت المقتفی [illegible] چون راشد
از بغداد بیرون رفته مرکز خلافت خالی گذاشت سلطان بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بر محمد بن احمد
المستظهر که بمقتفی لامر الله ملقب بود افتاد و چون مقتفی بر سریر خلافت قرار گرفت سلطان
مسعود کسی را پیش او فرستاده که مفصل که مایحتاج تو و اتباع تو روزی چه مبلغ است تا موازی آن
معین شود تا وکیل تو از موضعی بستاند مقتفی باو پیغام داد که چهل مشک آب هر روز بدار الخلافت میکشند
و باقیها از آنجا قیاس باید کرد سلطان گفت شخصی عظیم القدر را بر مسند خلافت نشانده ایم
تا سلطان مسعود زنده بود مدت خلافت رواجی نداشت بعد از فوت او در حین اقبال مقتفی و انتعاشی
پدید آمد بعد از این سلاطین سلجوقی را ببغداد راه نداد و چنانکه محمد بن محمود بن ملکشاه بعد از فوت مسعود
از عراق عجم رسولی ببغداد فرستاد از مقتفی التماس نمود که نام او در خطبه بدستوری که میان سلاطین
سلجوقی مقرر فرموده بود ردیف نام خلیفه کنند و مقتفی جد و اجتهاد در میان بسته در ضبط شهر
مساعی جمیله بتقدیم رسانید و در اثنای محاربه و محاصره خبر رسید که مخالفان در عراق نهب و فتنه
کرده اند بالضرورت سلطان محمد دست از محاربه باز داشت پای عزیمت مراجعت در رکاب
آورد و گویند مقتفی مردی حکیم و کریم و عادل و نیکو سیرت بود و اموالی بسیار بر حبا زدا برار صرف کرد
و از کلیات و جزویات امور مملکت باخبر بود و از حکام جور رعایا الم نیافتند و در دولت او خیر ازدی

هیچ خلیفه حکومت نکرد واز وقایع زمان خلافت او یکی آن بود که در بلاد شام زلزال عظیم واقع شد
چنانکه بیست هزار کس هلاک شدند ودیگر آنکه آب دجله زیاده شد بمثابه که بسیاری از محلات
بغداد غرق شده از عمارات نشان نماند ودر سنه خمس وخمسین وخمسمایه مقتفی از خاکدان دنیا بسرای
عقبی خرامید مدت خلافت بیست وچهار سال وزمان حیاتش شصت وشش سال بود ذکر خلافت
المستنجد بن المقتفی بامر الله بن المستظهر بالله بعد از فوت مقتفی امرا وارکان دولت با پسرش
مستنجد بیعت کردند ودر میان خلافت او چند روز متتابع در دیار شام وجزیره وعراق عرب
زلزله واقع شد چنانچه اکثر عمارات دمشق منهدم گشت وتمام مردم بعلبک شهر را گذاشته خیمه
زدند واز اعراب آنکه هر کس ازین آفت گریخته بموضعی دیگر رفت در آن موضع نیز ازین حادثه پدید آمد
واز فراست وکیاست مستنجد مرویست که شبی او با یکی از خواص که پیش او خفته بود گفت که آواز
طالیک زرگری از زیر سقفی بگوش من میرسد ودر چنین وقتی بی ضرورت در زیر سقف
این عمل نتوان کرد همانا قلابی نیست که زر میزند وبعد از تامل با آن خواص گفت که برو وبر در سرای
بایست تا در خانه بگشایند وهر کرا در آنجا بینی با حبس در آر وهم ودینار که پیش او باشد بمجلس
من آر آن شخص بموجب فرموده عمل نمود چون در آن سرا بازی شد درون رفت وصاحب زر را
با زر سلوک نزد خلیفه آورد مستنجد اختیار فرمود دید که دراهم تمام عیار است از سبب جرأت پرسید
آن مرد گفت از درویشی واقلاس وفقر احتیاج مرا باین امر باعث آمده در این عمل غیر از مقرری دار الضرب
سودی ندارم خلیفه بروی ترحم نمود فرمود که در دار الضرب بهمان کار خود اشتغال نماید وهیچکس
ازوی قلبی نستانند ودر سنه ست وستین وخمسمایه مستنجد با مرگه وفات یافت مدت
خلافتش یازده سال بود ویکماه ذکر خلافت المستضیء بنور الله بن المستنجد بالله بعد از فوت مستنجد
با پسرش مستضی بیعت کردند ودر آن روز که بر تخت خلافت نشست هزار جامه قیمتی بمردم بخشید
بزرگ همتش وبسیار عطا بود وچون امر خلافت بروی قرار گرفت رسولان با قطار بلاد وامصار
فرستاد وخلایق بنا بر آنکه بر حسن معاشرت ومکارم اخلاق واطلاع یافتند از استماع این خبر مبتهج

و سر برگشتند و در سنه سبع و سبعین و خمسمایه امیر الامرا قطب الدین قیماز از بغداد بگریخت مفصل
این مجمل آنکه قیماز در مملکت مستضی چنان مستولی شد که مطلقاً بمجال او التفات نمیکرد و هر کرا میخواست
میکشت و اگر کسی از تو بی پیش خلیفه تظلم مینمود و خلیفه بنابر عجز و ضعف هیچ نمیتوانست گفت و مهم بجایی
رسید که روزی کسان فرستاد تا ظهیر الدین عطار که خازن مستضی بود بگیرند ظهیر الدین بشتاب بدار الخلافت
برد و قیماز درخواست تا تعیف او را بدست آورد و عوام بغداد جهت تفرج همراه شدند و چون مستضی
آواز غلبه شنید که بر در قصر مجتمع گشته بودند دانست که حال چیست بر بام کوشک برآمده خود را بعوام
داد و با ایشان نمود از قیماز استغاثه کرد و فریاد برآورد و چون آواز من و مال او از شما هست مردم عوام
چون این سخن از خلیفه شنیدند رو بسرای قطب الدین نهادند قطب الدین هزار حد خود را بجانب انداخته چندان
کوشش نمودند تا خلق را از غارت منع کند میسر نشد آخر الامر قطب الدین قیماز فرار نموده بجانب موصل روان گشت
و در راه از گرما و تشنگی رخت بسرای آخرت کشید بشامت کفران نعمت سالحال داده و در سنه
خمس و سبعین و خمسمایه مستضی برحمت حق پیوست و او بشجاعت و سخاوت و عدالت
موصوف بود و عفو را دوست داشتی و در عقوبت جرایم مبالغه نفرمودی مدت خلافتش نه سال بود
احمد بن المستضی چون ناصر بر تخت خلافت متمکن گشت فرمود
تا در بغداد هر جا شراب یافتند بریختند و مغانی بشکنند و در رواج شریعت غرا کوشید و از اطراف
و جوانب بلاد اسلام خلایق روی بدار السلام نهادند و ولایات معمور و آبادان گشت ناصر خلیفه شجاع
و حاضر جواب و تیز خاطر و بافطنت و فاضل بود و دیده فایق امور ملکی میرسید و همگی همت بدان مصروف
میداشت که از کلیات و جزویات امرا و احوال ارکان دولت و سپاهی و رعیت با خبر بود تا حدی
که شبها در محلات و دروب بغداد میگشت و استفسار احوال مینمود و اگر کسی ماه و جیهان
میبت که در جامه خواب باشکوه خود سخنی گوید بترسید که مبادا ناصر باستراق سمع مشغول باشد
و پیوسته جاسوسان باطراف ربع مسکون آمد و شد میکرد و از حالات ملوک و سلاطین ویرا اعلام
میداد مساجد و خوانات بسیار احداث کرد و در بغداد چند دار الضیافت داشت و در سنه اربع عشر

وستمایه سلطان محمد خوارزمشاه بن تکش با سیصد هزار نفر با علاء الملک ترمذی که از اجلّهٔ اهل بیت نبوت
بود بخلافت بیعت کرده لشکر بجانب بغداد کشید چون این خبر ببغداد رسید ناصر خلیفه قدوهٔ
اصحاب کشف و عیان شیخ شهاب الدین سهروردی را برساله فرستاد تا خوارزمشاه را از سر
عزیمت بگذارند و آنجناب در حدود همدان باردوی سلطان رسیده کثرتی مشاهده کرد که هرگز
در حیاتش نمیگنجید چه سیصد هزار سوار جرار ملازم رکاب بودند و اکثر ملوک و اکابر عراق و خراسان و ماوراء النهر
بمرافقت و موافقت سلطان افتخار و استظهار داشتند و جناب ارشاد مآبی سعی و تردد
بسیار نموده مرخص گشت تا خوارزمشاه ملاقات نماید و چون بخرگاه سلطان درآمد خوارزمشاه
دید جامها بتکلف پوشیده و بر نهالچه نشسته با و سلام کرده سلطان از غایت تکبر و تجبر زبان
بجواب نگشاد و اشارت نیز بجلوس او نکرد و شیخ همچنان بر پای ایستاده بلغت عربی خطبه خواند
و زبان بذکر اولاد عباس ساخته فضایل آن جماعت بیان فرمود و ناصر را تخصیص کرده صفات حمیده
او را بشمر و ترجمان مضمون کلمات شیخ را معروض سلطان گردانیدند خوارزمشاه در جواب گفت
آنچه این شخص بیان میکند چنان نیست و من چون بدار السلام درآیم کسی را بر سریر خلافت بنشانم
که باین صفات آراسته باشد چون شیخ این جواب شنیده مراجعت کرده ببغداد رفت و آنچه از
خوارزمشاه شنیده بود با خلیفه گفت و ناصر و اهل دار السلام ازین معنی خایف گشته بتهیهٔ
اسباب جدال اشتغال نمودند چون خوارزمشاه بعقبهٔ حلوان رسید در اوایل فصل خریف
برفی در اردوی افتاد که بقدر خرگاه برآمده اکثر دواب و چهارپایان تلف شده دست و پای بسیار
از لشکریان از شدت سرما جدا شدند بالضرورت سلطان مراجعت نمود تا باری دیگر بیراقی
تمام متوجه بغداد گشته از خلیفه اسلام انتقام کشد اما روزگار مهلت نیافت بمحنت هجوم
تاتار گرفتار آمد و ذکر این قضیه از مساعدت الهام و ضیافت مقولست در سنه اثنی و عشرین و ستمایه
ناصر خلیفه درگذشت مدت خلافتش چهل و شش سال بود والله اعلم ذکر خلافت [illegible]
[illegible] با آنکه ظاهر ولیعهد پدر بود و اکثر عمر او در حبس گذشت و در زمان بیعت نود و دو سال

و دران اوقات میگفتند که دکانی که بقال بعد از نماز دیگر بگشاید پیداست که چند معامله کند و وی مدتی

دین وارد و عاقل و هشیار بود و بر رعایا شفقتی تمام داشت بقدر وسع امکان مظالم بدر کرده بدعتها

که ناصر وضع کرده بود برانداخت و بعد از عمر بن عبدالعزیز هیچ خلیفه بعدالت وی بر مسند خلافت

ننشست و پدرش ناصر از هر محله از محلات بغداد اوراکا می‌ساختند چون نوبت خلافت

بظاهر رسید آن رسم برانداخته گفت که در کشف احوال رعایا و تنگ ساختن ایشان چندان فایده مترتب

نیست و حکم فرمود که جمعی را بسبب مال دیوان که در زندان بودند اطلاق کردند و مبلغ ده هزار دینار پیش

قاضی فرستاد و پیغام داد که جمعی در زندان بواسطه قروض بازداشته باید که این محقر را باصحاب دیون

دهی و استرضای خصمان نموده ایشان را از بند محن آزاد کنی طایفه از مردم همت او را باسراف نسبت

کردند گفت اخر روزگار ان باز کرده ام بگذارید تا عمل خیر و معامله نیکو کنم پیداست که از عمر من چه باقی مانده

و وی در سنه ثلاث و عشرین و ستمایه برحمت حق پیوست خلافتش یکسال بود ...

... بعد از فوت ظاهر پسرش مستنصر بر سریر خلافت جلوس نمود دران روز که خطبه

بنام او میخواندند بر سر مردم دینار لاتعد ولاتحصی باشید و شعر و قصاید مشتمل بر مدح مرتب گردانیده

بخلع قیمتی و صلات گرامند اختصاص یافتند و در وقت خلافت خویش ضیافت خانها بیفزود

هر روز انعامات جزیل و صدقات کثیر بعلما و مشایخ و ائمه مساجد و ارباب احتیاج میداد و در ایام

دولت خویش مدرسه بنیاد نهاد و باتمام رسانید و درانجا کتابخانه ساخت محتوی بر کتب لی نهایت

که مشتمل بر انواع علوم و درانجا چهار مدرسه که هر یک مذهبی از مذاهب اربعه داشتند نصب فرمود

و گفت در هر مدرسه شصت و یک کس از طالب علم ملازمت نمایند و بجهت ایشان نان و گوشت

و اصناف و انواع حلوات معین گردانیدند همچنین دارالعقرا و دارالشفا احداث نمود قریء معمور برین

وقف کرد و مفتاح تولیت ابواب البر را در کف کفایت موید الدین محمد بن علقمی که در زمان معتصم

وزیر شد نهاد و در هر محله از محلات بغداد دارالضیافت کرده درانموضع الوان اطعمه مهیا بودی بتخصیص در شبها

رمضان و در عصر او عراق عجم برنگ بهشت برین گشت گویند که روزی قریب به عید بربام برامد دید که بر اکثر

با جامهها شسته گسترده اند از وزیر پرسید که این چیست وزیر گفت مردم جامهها را خود شسته اند
تا روز عید بپوشند فرمود که اهل بغداد را الآن دعقریان تفحص احوال و خزانه میکردند ناگاه . در منازل بغدادیان الی الآن اختلاط
او در گوه الله که روزی مستنصر بالله یکی از بغدادیان چنان درویش شده اند که قوت و مکنت آن ندارند
که جامهها نو سازند آنگاه زرگر را امر کرد تا بنادق طلا ساختند و هر روز بنادق را انجا دامان میداد و منع مود تا در
کمان کرده در منازل بغدادیان می انداختند آورده اند که روزی مستنصر بالله با یکی از مقربان تفحص اموال
و خزانه میکرد ناگاه بسر موضعی رسید که مملو از درهم و دینار بود گفت ایا چندان مهلت یابم که این اموال
نجوم و تخم ان مقرب ازین سخن در خنده شد خلیفه از سبب آن پرسید جواب داد که نوبتی در خدمت
امیر المومنین ناصر بسر این حوض رسیدم مقدار ده وجب مانده بود که پر شود امیر المومنین گفت ایا چندان مهلت
یابم که انچه ازین حوض خالی مانده مملو گردانم واز خادمان خلیفه مستنصر کمال اقبال بود که حاتم طائی و معن
بن زایده را بر یک نسبت با او از بخلا می شمردند واگر انچه وی بمردم داده مفصل کرده شود شاید که ارقام
حروف را استنکاف نسبته کنند مستنصر در سنه اربعین و ستمائه وفات یافت مدت خلافتش
شانزده سال بود [illegible] سی و نهم ولدست از اولاد عباس و سی
و هفتم خلیفه خلفا عباسیه بتجبر و تکبر و کثرت اموال و نفائس از زر مسکوک و جواهر و رغوب کرانمایه منفرد و ممتاز
بود و شوکت و عظمت در السنه و افواه مذکور و در اقطار بلاد و امصار ملوک و اشراف با او بیعت
کردند و در بلاد شرقی و غربی خطبه خلافت و امامت بنام او خواندند و در زمان دولت او در عراق
عرب وبای صعب روی نموده داد بر مرضی اشیا لای نهی تصدق فرمود و در سنه اثنی و اربعین و ستمائه
وزارت خویش با ابن علقمی ارزانی داشت و در سنه سبع و اربعین آب دجله چنان طغیان کرد که اکثر محلات
بغداد خراب شد و در مدینة السلام مسجدی نماند که مردم دران نماز میکردند و در سنه احدی و خمسین
و ستمائه هلاکو خان از ممالک شرقی متوجه ممالک غربی گشت و در سنه خمسین و ستمائه مجموع
قلاع رود بار را که در تحت تصرف رکن الدین خورشاه اسماعیلی بود تسخیر نمود و بعد از ان بمشورت
خواجه نصیر الدین طوسی متوجه بغداد شده بر ان مملکت استیلا یافت و خلیفه را با چند پسر و چند کس

از عباسیان که مستعصم ایشانرا محبوس گردانیده بود بشهادت رسانید تفصیل این قضایا در دفتر چهارم در
محل خود رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی مدت خلافت مستعصم شانزده سال و هشت
ماه بود و زمان حیاتش بقول حمدالله قزوینی چهل و شش سال و سه ماه خلافت عباسیه در عراق بروی
ختم شد ملک الشعرا شیخ سعدی میفرماید آسمانرا حق بود گر خون ببارد بر زمین بر زوال ملک
مستعصم امیر المومنین سی و هفت کس از ابنای عباس بن عبد المطلب بر سریر خلافت نشستند
مدت پانصد سال و کسری ایام حکومت ایشان امتداد یافت یکی از شعرا گوید از بنی عباس سی
و هفت بودندی امام کز سنان تیغ شان شد سینهٔ اعدا فگار بو سفاح و انگهی منصور و مهدی از عقب
هادی و هارون و امین و مامون امام کامگار معتصم آنگاه واثق بعد ازو متوکل است منتصر پس مستعین
بوده است معتز و هست نگار مهتدی و معتمد پس معتضد پس مکتفی مقتدر پس قاهر و راضی امام روزگار متقی
و مستکفی آنگه مطیع طایع است قادر و قایم پس آنگه مقتدی با وقار بعد ازو مستظهر است مسترشد است
و راشد است مقتفی و مستنجد آنکس شمیر گردون شد نگار مستضی و ناصر و ظاهر دگر مستنصر است آخرین قوم
مستعصم علم کرد کار [illegible] احمد بن الظاهر بن الناصر الدین الله در باب تواریخ ضمن آورده اند
که چون در سنه ست و خمسین و ستمائه هلاکو خان مستعصم خلیفه را بدرجه شهادت رسانید تیغ
انتقام در د... لام بغداد نهاده قتل عام کرد چنانکه هشت لک آدمی بقتل رسید آنگاه از جمله
چهل هزار کس از اولاد عباس بدرجه شهادت رسیدند درین اثنا مستعصم مستنصر بن الظاهر
بن الناصر که بفرموده مستعصم در زندان محبوس بود از قید حبس نجات یافته از بغداد بدر رفته متوجه
مصر گشت و بعد از طی مسافت بعید بنواحی مصر مستنصر بملک الظاهر که در آن والا پادشاه مصر بود رسید
بعد از تحقیق نسبت او باستقبال مستنصر از مصر بیرون آمده با او ملاقات نمود و شرایط اعزاز و اکرام بجا آورده
بشهر مصر در آوردند و باتفاق ارکان دولت و اعیان ملت و اکابر عصر و اشراف و قضاة دهر
مستنصر را بر سریر خلافت مصر بنشاندند و با او بیعت نمودند اول کسی که با او بیعت نمود سلطان
مصر ملک الظاهر بود بعد ازو قاضی القضات مصر تاج الدین بعد ازو شیخ الاسلام عزالدین بعد ازو اعیان و اشراف

واکابر مصر ترتیب مرتبه با مستنصر بیعت نمودند و این بیعت در سیزدهم ماه رجب سنه ست و خمسین
وستمایه انعقاد یافت و بالمستنصر بالله ملقب گردید و در آن روز اهل اسلام بغایت شادمان و مسرور
گشتند زیراکه رونقی و تازگی در دین اسلام پدید آمد روز دیگر که روز جمعه بود مستنصر سواره به مسجد
جامع کبیر آمده و بر بالای منبر رفته خطبه خواند بعد از حمد و ستایش باری تعالی و درود حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه و آله و سلم که مشتمل بود بر شرف بنی عباس و دعا از برای سلطان و سایر اهل
اسلام و بعد از ادای فریضه بدار الخلافه تشریف آورد و در شعبان سنه ثمان و خمسین
وستمایه عساکر هلاکو خان بعزم رزم متوجه مصر گشتند چون این خبر بسمع مستنصر خلیفه رسید
باتفاق ملک الظاهر و امراء مصر متوجه شام گردید تا در موضع عین جالوت التقاء عساکر مغول و تاتار
و جنود اهل اسلام نصرت شعار اتفاق افتاد و بعد از تلاقی فریقین محاربه و مقاتله عظیم روی نمود آخر الامر
نسیم فتح و ظفر بر پرچم اهل اسلام در وزید و لشکر مغول و کفار تاتار روی بگریز نهاده عساکر نصرت
مآثر اهل اسلام در عقب جنود ادبار اثر اهل اسلام باطراف و اکناف ممالک مصر و شام انتشار
یافت و اهل اسلام بدین اختیار مستبشر و مسرور و شادمانی گشته بلوازم حمد و شکر باری تعالی تقدیم
رسانیدند پس مستنصر و ملک الظاهر بندقدار بمصر معاودت نمودند و بتدبیر امور ممالک پرداختند
و در داد و عدل کوشید درباره علما و سادات احسانها کرده اند و ابواب فتنه و فساد مسدود
گردانیدند تا در سنه ستین و ستمایه مستنصر ازین جهان پر ملال کوس رحلت کوفته بعالم جاودان
انتقال نمود مدت خلافتش سه سال و نیم بود و بعضی شش ماه گفته اند [illegible] بن علی حسن القبی
بن علی بن ابی بکر بن المسترشد بالله هفدهم ست از عباسی و نهم خلیفه در آن والا که بغداد
قتل عام رفت بگریخت و بحلب آمد و الی حلب مراسم خدمت و اعزاز بجای آورده چون مستنصر
درگذشت ملک الظاهر بندقدار باتفاق اعیان مصر او را از حلب طلب داشتند بر سریر خلافت مصر
متمکن گردانیدند و با او بیعت نمودند روز دیگر از بیعت که روز جمعه بود بالای منبر رفته خطبه خواند.
که مشتمل بود بر فضیلت جهاد با کفار تاتار و تصرف اهل اسلام و اول خطبه این بود که الحمد لله الذی اقام

اقامت لآل العباس گشاده ظاهر او در همین سال یعنی ست ستین و ستمائة جماعتی کثیر از تاتار با سلام
درآمدند و در ربیع الآخر سنه ثلث و ستین و ستمائة هلاکو خان بدوزخ رفت و بعد از وی پسرش
اباقا خان بر سریر سلطنت ایران بنشست و در سنه اربع و سبعین و ستمائة اخلاط در زلزله خراب
گشته چنانکه اکثر عمارات خراب شد و در سنه خمس و سبعین و ستمائة ملک الظاهر بندقدار با لشکری
بیشمار بجنگ آمده بعد از تلاقی فریقین محاربه عظیم اتفاق افتاد آخر الامر نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم اسلام وزیده
اعلام کفار تاتار نگونسار گردیده قرار بر فرار اختیار کرده روی بانهزام آوردند و در سنه ثمانین و ستمائة
اباقا خان سرنگون بدوزخ شتافت بعد از وی برادرش احمد خان بر سریر سلطنت ایران بنشست
چون او میل بدین اسلام داشت کلمه شهادت بر زبان آورد ابن اخیش ارغون خان بر وی خروج کرده
او را در سنه ثلث و ثمانین شهید ساخت بعد از وی برادرزاده اش ارغون خان سریر سلطنت
ملوث گردانید هفت سال حکم رانی کرده بدوزخ شتافت بعد از وی برادرش کیخاتو خان
بر اورنگ سلطنت برآمده مدت سه سال و نیم کفر فرموده بسقر پیوست و در سنه اربع و تسعین و ستمائة
بعد از وی برادرش زاده بایدو خان بر تخت حکومت قرار گرفت چند ماهی کروفری نمود در خلال
این احوال عم زاده اش غازان خان او را بجهنم واصل کردند در سنه اربع و تسعین و ستمائة سلطان
اسلام غازان خان بن ارغون خان بعد از عمزاده بر سریر سلطنت ایران برآمد در همین سال بتائید
ربانی و سعی امیر نوروز غازان خان مسلمان شده و نور اسلام در قبایل مغول و تاتاریان انتشار شده
و سلطان غازان خان و امیر بی نظیر نوروز در تقویه دین اسلام کوشیدند چنانکه آفتاب دین محمد
عربی و همت احمدی بعز ایشان تابان گشت و ظلمه کفر نهان و ناپدا گردید و در سنه احدی و سبعمائة الحکم
بامر الله ازین خاکدان دنیوی بسعادت اخروی پیوست مدت خلافتش چهل سال المستکفی بالله
سلیمان بن الحاکم بامر الله بعد از پدر بر سریر خلافت جلوس نمود ارکان دولت و اعیان مصر
بیعتش اقدام نمودند و در جمیع ممالک اسلامیه خطبه و سکه باسم همایونش مزین گردید و در سنه
اثنی و سبعمائة در مصر و شام زلزلهای عظیم حادث گشته چنانچه خلق بسیار در زیر خانها هلاک گشتند

و در سنه ثلث وسبعمائه غازان خان روی بعالم عقبی نهاد و بعد از و برادرش سلطان محمد خدابنده بر اورنگ
سلطنت برآمد در ایام دولت او داد و عدل پیدا شد و جور ظلم معدوم گردید و در تقویه دین اسلام کوشیده
تا در ذو الحجه سنه احدی عشر وسبعمائه سلطان محمد خدابنده بسعی سید تاج الدین آومی بمذهب شیعه
میل نموده آن مذهب را رواج تمام داد و چنانچه امر نمود تا در تمام قلمرو او خطبا بنام حضرت مرتضی
علی دوازده امام اکتفا کرده اسامی آن سه یار کبار مذکور نمیکردند و بر همین مذهب استمداد نموده تا
روز سنه ست عشر وسبعمائه جان بقابض ارواح سپرد و بعد از و پسرش سلطان ابو سعید
قایم مقام او گردید و او باز بمذهب اهل سنت و جماعت رجوع نموده داد عدل و نوزده
سال سلطنت نموده از دار الفنا بدار البقا جان بقابض ارواح سپرد بعد از هرج مرج باحوال سلاطین
مغول راه یافته جا بجا امرا علم عصیان و طغیان برافراشته هر یکی بجای خود مستقل گردید از انجمله مظفر
امیر مبارز الدین محمد در یزد و کرمان و فارس و عراق خطبه و سکه بنام خود می گردانید و در سنه سبعمایه
ازین سرای فانی بعالم جاودانی شتافت مدت خلافتش بیست و هشت سال بود
احمد بن المستکفی چون پدرش مستکفی ازین دار فانی بسرای آخرت رود و پسرش الحاکم بامر الله بحکم ارث
واستحقاق بر سریر خلافت جلوس فرمود ارکان دولت مصریه به بیعتش اقدام نمودند در ایام خلافت او
امیر مبارز الدین محمد از آل مظفر در اکثر ممالک ایران استقلال سلطنت یافت و در سنه ثلاث و خمسین
وسبعمائه الحاکم بامر الله ازین عالم گذران رخت بربسته روی بجهان جاودانی آورد و مدت
خلافتش چهارده سال بود المعتضد بالله ابو بکر بن المستکفی بالله بعد از فوت برادرش بر سریر
خلافت مصر متمکن گردید خلیفه بود متواضع خوش خلق نیکو سیرت علما را دوست داشتی و از خوارشی
که در ایام خلافت او وقوع یافته از انجمله یکی اینست که در سنه اربع و خمسین وسبعمائه در ولایت
طرابلس یکی از اعیان را دختری بود او را بشوهر داد تا شوهر بکارت او را نتوانست برد و شوهر ثانی نیز از ازاله
بکارت او عاجز شد بشوهر سیوم عقد بستند او نیز بر ازاله بکارتش قادر نشد چون دختر بحد پانزده
سالگی رسید یکبار پستانهایش ناپدید گشته از موضع فرج او قضیب و دو خصیه برآمده مردی شد

و زن برادر و زنی را عقد نکاح و برادر و این از عجایب حالات است و در سنه خمس و خمسین و ستمایه امیر
مبارز الدین که بعد از سلاطین مغول اکثر ایران را مسخر ساخته متصرف بود با وکیل خلیفه امیر المومنین معتضد بیعت
کرد و خطبه اسلام در بلاد عراق که از مدت هجوم سلاطین مغول الی هذا الیوم از زینه ذکر خلفاء عباسیه عاطل نموده بوده
بود بذکر اسم خلیفه المعتضد بالله قرین و آراسته گردید و از غرایب معجزات نبوی آنکه بحکم حدیث
ان الله تعالی یبعث لهذه الامه علی راس کل مائة سنة من یجدد لها دینها چون احتیاط تاریخ رفت از سنه ست
و خمسین و ستمایه که خروج لشکر هلاکو خان است تا این زمان صد سال گذشته بود بی زیاده و نقصان و علماء فارس
و کرمان و یزد همه باتفاق بیعت کردند و در سنه ثلاث و ستین و سبعمایه معتضد روی بعالم جاودان
آورد و مدت خلافتش ده سال بود المتوکل علی الله محمد بن المعتضد بعد از فوت پدر بر مسند خلافت
آورده نموده نخست در سنه خمس و ستین و سبعمایه امیر مبارز الدین سر از شیخ و منزل عناد
و رنج بر باض انس صدیق قدس سره امید بعد از و پسرش شاه شجاع بر سریر سلطنت عراق و فارس متمکن شد و در سنه
و سبعین و سبعمایه صاحب قران امیر تیمور گورکان در بلخ و ماوراء النهر خروج کرد و لفظ عذاب تاریخ ابتدا
خروج امیر کبیر امیر تیمور گورکان است و اکثر معموره عالم از توران و ایران و روم در تصرف آورده پادشاهان
اطراف و گردن کشان منقاد او گشتند مدت سی و پنج سال باستقبال جهانبانی نمود و در سنه اثنی و ثمانین
در بلده حلب روز جمعه جماعتی نماز میگذاردند یکی از مقتدیان با امام بدست بازی کرده چون امام از نماز فارغ
فارغ شده سلام داد و همان ساعت روی بازی کننده چون صورت روی خوک گردیده بود و مردمان
از آن بغایت هراسان گشته استغفار نمودند و در همین سال شیخ سعد الدین تفتازانی بعالم بقا خرامید و حضرت
صاحبقران امیر تیمور نیز در همان سال بعالم بقا پیوست و در همین سال متوکل خلیفه از این جهان گذران بعالم
جاودانی خرامید مدت خلافتش چهل و پنج سال بود المستعین بالله عباس بن المتوکل خلیفه از این جهان
فانی رخت بربسته بعالم جاودانی شتافت پسرش مستعین برادر ترک خلافت جلوس نمود خلیفه نکو سیرت
خوش خلق با عدل و داد بود در زمان خلافت او سلطان سکندر لودی افغان پادشاه هندوستان ایلچی
غیاث الدین را بمصر نزد خلیفه فرستاده با تحف و هدایا بیشمار جهت آنکه منشور سلطنت و خلعت برای او از

سال دارد و مستعین خلیفه ملتمس او را مبذول داشته خلعت خواص و منشور سلطنت هندوستان بجهت
او فرستاد و در ممالک هندوستان خطبه و سکه باسم او مزین کردید و در سنه خمس و عشر
وثمان مایه مخلوع کردید مستعصم بالله و داود بن المتوکل بعد از خلع برادر ارکان دولت و اعیان مصر با او
بخلافت بیعت نمودند و در ایام خلافت معتضد در مصر شخصی دعوی کرد که من بآسمان رفته ام
و دیدار حق تعالی مشاهده کرده ام و با حق تعالی تکلم نموده ام جمعی از جهال و عوام معتقد او شدند پس روزی
او را بمجلس قضات حاضر کردند و او را ازین ضلالت بتوبه و انابت تکلیف کردند از توبه ابا نمود
پس قضات مطلق ساختند حکم بقتل او بر گواهی دو گواه عدل که او حاضر العقل است پس گواهی دادند
جماعتی از اهل طب که او مختل العقل است پس او محبوس گردانیدند و در سنه احدی و ثمانمایه گاوی پیش
در مصر زایید که بچه اش سر داشت و دو گردن و چهار دست و دو پشت و یک دم و یک
فرج و دو پای و این از جمله بدایع صنع حق تعالی بود و از عجایب قدرت او عجیب بدیع نیست ان الله علی
کل شیء قدیر و در سنه ثلاث و عشرین و ثمانمایه در مصر زلزله عظیم حادث گشته و بسبب ان
زلزله عظیم خلقی کثیر در زیر خانها هلاک گشتند و در همین سال معتضد خلیفه از دار الفنا بدار البقا پیوست مستکفی بالله
سلیمان بن متوکل بعد از فوت برادر بر سریر خلافت مصر متمکن گردید ارکان دولت و اعیان مصر
با او بیعت نمودند و در همین سال سنه ثلاث و عشرین و ثمانمایه شتری را ذبح کردند در غزه چون پوست
از و جدا کردند از گوشت ان شتر روشنایی تافتن گرفت گویا که مشعل افروخته یکی از حاضران قطعه
از ان گوشت پیش سگی انداخت سگ هم ان گوشت نخورد حاضران در تعجب افتادند و حقیقت ان
معلوم نشد و در سنه اربع و ثمانمایه مولودی متولد شد که مرد را ذکری و فرجی و چهار دست داشت
و در سرش شاخ بود و چون شاخ او و مستکفی خلیفه در سنه خمس و ثلاثین و ثمانمایه بعالم بقا خرامید مدت
خلافتش ده سال بود القائم بامر الله حمزه بن المتوکل بعد از برادر بر سریر خلافت جلوس فرمود ارکان
دولت مصر با او بیعت نمودند در سنه خمس و خمسین و ثمانمایه بعالم آخرت شتافت مدت
خلافتش بیست سال المستنجد بالله یوسف بن متوکل بعد از برادر بر مسند خلافت تکیه نمود ارکان دولت

واعیان مصر با او بیعت نمودند و عدل و داد کوشیده تا در سنه خمس و سبعین بعالم بقا خرامید مدت خلافتش
سبت سال و کسری بود المتوکل علی الله عبد العزیز بن یعقوب بن المتوکل بعد از عم بر سریر خلافت جلوس
نمود خلیفه نیکو سیرت و خوش خلق و فاضل بود در ایام خلافت او در سنه ست و ثمانین و ثمانمائه در مصر زلزله
عظیم حادث گشته و تا یکساعت امتداد داشت و در ربیع الاول همین سال از جانب هندوستان
مردی خاکی نام بمصر آمده واو میگفت که عمر من دویست و پنجاه سال ست و در همین سال سلطان بایزید بن سلطان
محمد خوندکار روم وفات یافته بود از و پسرش سلطان سلیم خان بر سریر سلطنت روم جلوس نمود و در ثمان
سنه ست و ثمانین و ثمانمائه صاعقه از آسمان فرود آمده چنانچه سقف مسجد شریف نبوی صلی الله علیه واله وسلم
در مدینه بسوخت و بغیر دیوار هیچ باقی نماند و مردمان ازین کار بغایت ترسان و لرزان گشتند و در سنه
ثلاث و تسعمائه متوکل ازین جهان پر ملال برحمت ذو الجلال پیوست المستمسک بالله یعقوب بن متوکل بعد از
بر سریر خلافت متمکن گردید بر ارباب خرد و دانش مخفی نماند که از خلفاء عباسی که در مصر بر سریر خلافت جلوس
نمودند در اکثر تواریخ مذکور نبودند مگر در تاریخ مصری که از تالیفات علامة العصر شیخ جلال الدین سیوطی
مسطور بودند بنابران مسوّد این اوراق محمد یوسف بن شیخ رحمت الله احوال این خلفاء مصر از آن تاریخ
مذکور استخراج نموده الحاق این دفتر ثالث نمود اگر سهوی یا خطائی رفته باشد
کرم نموده در اصلاح آن کوشند و پرده اغماض بر آن پوشیده این کمینه را
معذور فرمایند الحمد لله والمنه که این قسم ثالث نیز باتمام رسید
امید از کرم ایزدی چنانست که باقی نیز باتمام رسد
بتاریخ تمت بالخیر

